کتاب فارسي

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی في الطب

۳۱

كتاب زحلونه خادم شاهي

قد وقف هذه النسخة الجليلة السلطان الأعظم والخاقان المعظم سلطان البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وفقه الله ... وأنا الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

صاحبه والكه
مولانا الصدر الصاحب
المعظم العالم العادل الفاضل الكامل ملك ملوك
الحكماء وأفاضل سلطان الحكماء
معز الدولة ... الملوك والحكماء ... شمس الدولة
... وسليل ... الملوك
... وأفاض الله ... عليه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمد الشاکرين والصلوة علی النبي محمد وآله اجمعين چون تقدير ايزد تعالی چنان بود که جمع کننده اين کتاب بنده دعاگوی خداوند
خوارزمشاه الاجل العالم العادل المؤيد المنصور ولي النعم قطب الدين نصرة الاسلام جمال المسلمين قاهرة الکفرة والمشرکين عماد الدولة فخر الامة
تاج المعالي امير الامرا ارسلان تکين يمين الملوک والسلاطين ابو الفتح محمد بن يمين الملک معين امير المؤمنين ادام الله دولته وحرس قدرته واعلی کلمته
ونصر الويته قصد خوارزم کرد و بخدمت اين خداوند نيکبخت شد اندر سال پانصد و چهار از هجرت و خوشي هوا و آب اين ولايت بديد و سيرت
وسياست و عدل اين خداوند بشناخت و امني که اندر ولايت هست از هيبت و سياست او و نزهت (?) آن بيافت اينجا مقام اختيار کرد
واندر سايهٔ عدل او دولت بياسود بنعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود پديد و واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر
آن گزاردن و رسم خدمت بجای آوردن و ثمرهٔ علمی که مدتي از عمر خويش اندران کرد (?) اينست اندر ولايت اين خداوند نشر کردن
پس نيت اين کتاب بنام اين خداوند جمع کرد و کتاب را ذخيرهٔ خوارزمشاهي نام کرد تا همچون نام او خداوند اندر آفاق معروف گردد
و همچون خوب نامي او دير بماند و بپارسي ساخت تا برکات دولت او منفعت اين کتاب بهر کسي برسد و خاص و عام را بهره باشد ان شاء الله
اما ببايد دانست که هواي اين ولايت شمالي است و چنين هوا خوشتر و صافي‌تر باشد و بيشتر خلق را بسازد و هر نباتي که اندرين هوا رويد
خوشتر و صافي‌تر و گوارنده‌تر باشد و هر آدمي که اين هوا نفس کشد دل و دماغ او قوي‌تر باشد و جانسته‌ها (?) درست‌تر و همچنين جانوران ديگر
تن‌درست باشند و گوشت ايشان خوشتر و آب اين ولايت آب جيحون است و از جمله آبها ستوده است و هر زميني که ازين آب خورد نبات او
خوشتر و گوارنده‌تر باشد و زمين اين ولايت چنين (?) شوره دارد و بدين سبب پوسيدگي کمتر پذيرد و چندانکه (?) زيان کار کمتر تولد کند
و نبات او خوشتر و گوارنده‌تر باشد ليکن با اين همه خيرات اتفاقها ناموافق اندرين ولايت بسيار است يکي از آن جمله آنست که هوای بدن را سخني (?)
و پاکيزگي بسبب بخار اين بيشه‌ها که اندر شهرست هواي شهر ناخوش و زيان کار مي‌شود و ديگر آنکه بيشتر خوردنيهای بيوسانند (?)
بي بخورند چون تربينه (?) و چغندر آب و شلغم آب و غير آن و ماهی تازه و خشک و کرنب بسيار مي‌خورند و اندر زمستان خربزها فسرده
و نيم خام مي‌خورند و بعضي ازين خوردنيها نرمي بلغم‌انگيز (?) باشند و چون غذی کننده از آن بيرون بخورند بدين سبب بيماريها مشکل و اماسها
بسيار مي‌باشد و بسبب صبحي (?) و سرما زکام و نزله بسيار مي‌باشد و مردمان اين نزله و زکام آسان مي‌شناسند و اندر فصل بهار که هوا
بر مي‌گردد و ماده‌ها اندر تن بزرگي گيرد و بگدازد و اندر سيلان آيد مايه نزله بسينه و روده‌ها فرو مي‌آيد بيماري سل و زحير و اسهالها
گوناگون مي‌باشد چون دعاگوی جمع کنندهٔ اين کتاب اسمعيل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسيني الجرجاني حال اين ولايت بديد و حاجتمندی اهل
ولايت بعلم طب بشناخت اين کتاب بر سبيل خدمت اين خداوند را بساخت و چون اندر مدت مقام هميشه اندر مجلس اين خداوند علماي
بزرگ و ائمهٔ روزگار حاضر ديد و اندر هر علمي سخن رفتي از لفظ بزرگوار اين خداوند نکته‌ها شنيدي که بسيار بزرگان ازان غافل باشند
و اگر وقتي اندر مسئله سؤالي فرمودی مشکل بودی که هر کسي از علما جواب آن بيرون نتوانستي آمد و اين معني گواهي دهد بر شرف نفس و گوهر
پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تيز و فرهنگ (?) ... راست و فطرت تمام جهد کرد تا اين خدمت چنان سازد

کی بر چنين معاني عرضه توان کرد و خزانهٔ اين خداوند را بشايد و اگر چه اين خدمت بپارسي ساخته آمده است لفظهاي تازي که معروف
و بيشتر مردمان معني آن دانند و بتازي گفتن سبکتر باشد آن لفظهای تازی ياد کرده آمد تا از تکلف دور باشد و برزفان (?) روان‌تر
واين لفظها بيشتري را بپارسي نيز گفته آيد تا هيچ پوشيده نماند ان شاء الله عز و جل و هر فائده‌ای را که اندر هر علمي کرده اند فائده
و خاصيتي ديگرست و خاصيت اين کتاب تمامي است از بهر آنکه قصد کرده آمده است تا اندر هر بابي آنچه طبيب را ببايد دانست از علم و
عمل بتمامي ياد کرده آيد و معلوم است که برين نسق هيچ کتابي موجود نيست که طبيبان را کتاب او کتابهای ديگر مستغني و تا اندر هر
غرضي و مقصودي بکتابهای ديگر باز نگردد و از هر جای بجويد مرادها او حاصل نشود و اين کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبيب را
اندر هيچ بابي بهيچ کتاب ديگر حاجت نباشد و بسبب باز گشتن بکتابهای بسيار خاطر پراکنده نشود و خادم دعاگوی اين از روزگار که
طب مي‌خواند و کتابهای طب مي‌نگريست بسيار تمني کردي که کتابي يابد که آنچه از طب مي‌ببايد دانست اندر يک کتاب جمع بودي
برين نسق هيچ کتاب نيافت تا بيمن برکات دولت اين خداوند آنچه تمني کرده بود قصد کرد تا ساخته شد و غرض خادم دعاگوی اندر
ساختن اين کتاب آن بود که اندر روزگار اين خداوند چنين کتابي حاصل کرده شود و چنين يادگاری از خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت
او بدين خدمت گزارده شود و فضلاء روزگار که اين کتاب را مطالعت کنند و با ديگر کتابها برابر کنند فرقي که ميان اين کتاب و
ديگر کتابهاست بشناسند و گواهي دهند که اين سخن تمامست و انصاف جويند که اين علم اندرين کتاب داده شد و طريق
رسيدن بمقصود طب بر همگنان کوتاه کرده و بدانچه اندرين خطبه وعده داده است وفا کرده آمد بحمد الله ومنه واين ده (?)
بخشش است و هر بخشش کتابی است والله ولي التوفيق وهو حسبنا ونعم الوکيل

کتاب نخستين

اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم

کتاب دوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از تندرستی و بيماری و انواع آن

واعراض و چه چيزی و چگونگی و شناختن اسباب آن و شناختن نبضها و خلطها و مزاجها و احوال نبض و تفسره و شناختن احوال
هرچه عادتها و تشريح آنچه از تن مردم بيرون آيد چون عرق و نفث اندامها و ياد کردن قوتها و بول و غايط از جمله شناختن
اعراض اندامها باشد و جمله اندرين کتاب باشد والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب

کتاب سوم

اندر نگاه داشتن تندرستی و تدبير هوا و مسکن

و شناختن احوال آنها و تدبير طعام و شراب و تدبير خواب و بيداری و تدبير حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطرها و اسفرم
و بکار داشتن روغنها و تدبير قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبير فصد و حجامت و دبوجه (?) و حقنه و شياف و تدبير اعراض
نفسانی چون شادی و اندوه و انديشه و غير آن و تدبير حالهای که اندر تن پديد آيد و پديد آمدن آن نشان بيماری باشد که
خواهد بود و تدبير پروردن طفلان و تدبير پيران و تدبير مسافران جمله اندرين کتاب باشد والله اعلم و احکم

کتاب چهارم

اندر استخراج مرضي يعني شناختن هر بيماری که کدام

بيماری باشد و شناختن نضج و بحران و شناختن که حال بيمار چگونه خواهد شد و اين را
طبيبان تقدمة المعرفه گويند والله اعلم

و این فهرست نخستین و فهرست جمله کتاب جداگانه اندر یک مجلد یاد کرده آید بتوفیق الله وحده وحسبنا الله ونعم الوکیل

فهرست کتاب اول و این شش گفتار است

جزو سیم اندر تشریح عصبها و این جزو شش باب است

جزو چهارم اندر تشریح رگها که از جگر رسته است و آنرا اورده گویند و این جزو چهار باب است

جزو پنجم اندر تشریح شریانها و این جزو هفت باب است

گفتار پنجم اندر تشریح اندامهای مرکب و این گفتار هفده باب است

گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است

تمام شد فهرست کتاب نخستین از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

بحمد الله و منه و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب نخستین

اندر شناختن حدّ طب و منفعت آن و شناختن مایها و مزاجها و عادتها و تشریح اندامهای و قوتهای اندامها و این شش گفتارست والله اعلم

گفتار نخستین اندر یاد کردن حدّ طب و منفعت آن

و یاد کردن حال مایها و این سه باب است

باب نخستین اندر یاد کردن حدّ طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب

طب صناعتی است که طبیب اندر وی اندر حالهای تن مردم و تندرستی و بیماری او نگاه کند تا چون مردم تن درست باشد بصناعت طب تندرستی بروی نگاه دارد و چون بیمار گردد تدبیرهای صواب و تدبیر اعمال تندرستی باز می آورد چندانک ممکن گردد و بنزدیک داشتن چیزها سودمند و دور داشتن چیزهای زیان کار بیماری از وی دور می کند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سیماهای تندرستی و بیماری که چه چیزهاست و چنداست و از شناختن بیماری و تندرستی و از شناختن چیزها سودمند و زیان کار و شناختن این چیزها را جزو علمی گویند و هم چنین چاره نیست از آنچ بداند که تندرستی چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید داشت و چیزها سودمند را چند و چگونه و کی بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند پس هرگاه که طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بداند باید که هرچ تن مردم طبیعی است بشناسد و هرچه ناطبیعی است بشناسد و چیزها طبیعی مردم را چهار گونه است گونه نخستین چیزهای است که تن مردم بدان برپای است و آن شش چیزست یکی مایه چهارگانه است که تن مردم از آن فراهم آورده شده است و آن مایها آتش است و آب است و هوا و خاک و دوم اندامهای یکسان است و اندامهای استکه از اندامها یکسان فراهم نهاده اند و بهم بپیوسته و اندامهای یکسان اندامهای است که هر پاره که از آن بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن چه مثلا گوشت سر همان نام و همان صفت دارد که گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن همچنین و اندامهای که از اندامهای یکسان فراهم نهاده است و در هم پیوسته چون دست است و پای و غیر آن که از استخوان و گوشت و رگ و پی و پوست فراهم نهاده اند و در هم پیوسته و نام و صفت و مزاج این هر یک دیگرست و هر یکی دیگر مثلا از دست یک جزو انگشت است و دیگر ناخن و سدیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگرست بدین سبب آن اندامها یکسان را گفته اند و این دیگرها اندامها بپیوسته و آن را بسیط گویند و متشابه الاجزا نیز گویند و این را مرکب گویند و الاعضاء الآلیة نیز گویند و سوم اخلاط است چون رطوبت و خون و صفرا و سودا و چهارم روحها است چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود و پنجم طبعها و مزاجها این چهار چیز که گفته آمد ششم قوتها چون قوتها حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و دافعه گونه دوم چهار چیز است یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که بران زاده باشد دوم حالها او اندر حالهای عمر سیم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خوی کردن با چیزها گونه سیم حالها و چیزهای است که بیرون تن او است

و حالها انسیرها و خانها گونه چهارم حالها تن است که تندرستی است که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان و مزاج اخلاط و مزاج همه روحها همه چنان باشد که باید و قوتها اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن همه کارها خویش می کنند بتمامی و آسانی اینست چیزها طبیعی و هرگاه که این چیزها یکی بگردد و برخلاف آن شود که باید آن حال ناطبیعی باشد و نه تندرستی و بباید دانست که هر کاری را سببی است و سبب بنزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی بدید آید و بعضی سببها آنست که سبب تندرستی است خاصه و بعضی سبب بیماری است خاصه و بعضی آنست که هرگاهی چنان باشد که باید چند که باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد بیماری گردد و این سببها چنین شش جنس است و طبیبان این را الاسباب الستة گویند یکی هواست و دوم طعام و شراب و داروها و سازهای دستکاران و سیم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزها از تن و نا آمدن چون طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و چیزی که از سر از راه بینی بپالاید یا نپالاید و غیر آن ششم اعراض نفسانی چون شادیها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن اینست تمامت چیزهای که طبیب را بباید دانست تا جزو علمی تمام دانسته آید و جزو عملی آنست که باید که طبیب داند که او را اندر نگاه داشتن تندرستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر آن را که مقصود از علم طب آن وقت حاصل باشد که طبیب این همه دانسته باشد والله اعلم

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر شناختن منفعت طب

بباید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده چیزی است فراهم آورده از چهار مایه یک با دیگر ناسازنده و ناآمیخته یعنی هرگاه که این هر چهار مایه از یک دیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد از یک دیگر گریزان باشند و یک دیگر را تباه کنند پس تن مردم بسبب ناسازندگی مایها که ماده او از آن فراهم آورده اند ناچار تباه شونده است و بسبب آنک جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگرست همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و صورت قوتی است که همیشه کوشانست تا با این ماده بماند و این پیوند که مایها را باهم افتادست گسسته نشود تا هم برین حال که هست بماند لیکن کار صورت کاری است بجهد و کوشش و مایها بطبع از هم گشاده و گریزی جویند و هر کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نباید و از بهر اینست که این صورت همیشه مایها را برحال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتادست و آن آنست که تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما می باید بود و با آب و آتش و باد و خاک سر و کار می باید داشت و غذاها گوناگون می باید خورد و حرکت و سکون می باید کرد و شادی و غم می باید یافت و این همه سببهای است از بیرون که او را از حال بحال می گرداند و یاری می شود با سببها تباه کننده که زندرون است و تن او را از آن فراهم آورده اند چنانک یاد کرده آمد لاجرم گشاده شدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس اثری نیست پس بضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر باشد و آن علم طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تن را این اتفاق بیفتد که قوت صورت با تدبیر طبیب یار شود این پیوند میان مایها آن تن بر این دیرتر بماند و چندانک بماند این تن بنیک حالتر باشد و تندرستی و اگر بیمار شود از بیماری آسانتر و زودتر بیرون آید ان شاء الله عز و جل

باب سیم از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر شناختن مایها چهارگانه

بباید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران و جز جانوران همه فراهم آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و ماده همه هستیها که زیر فلک

ماهیت این چهار مایه است و این چهار مایه را بتازی ارکان گویند و عناصر گویند و هر یکی از این چهار جسمی است
یکسان و جزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست لکن هر جزوی از وی که بر گیری همان طبع دارد و همان فعل
کند که دیگر جزوها و آمیختن همه چیزها از این مایه‌ها بکمابیشی است و هر چیزی را از یکدیگر جدائی بکمابیشی این مایه‌ها است
چنانک چیزی را که مایهٔ آتشی در وی بیشتر باشد گویند گرم و خشک است و چیزی را که مایهٔ هوائی بیشتر باشد گویند
گرم و تر است و چیزی را که مایهٔ آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر است و چیزی را که مایهٔ خاکی بیشتر باشد گویند
سرد و خشک است و این چهار مایه ضد یکدیگرند یعنی دشمن یکدیگرند و با یکدیگر ناگنجنده و ناسازنده ایزد تعالی این چهار دشمن را
باهم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست سازندگی و سازگاری پدید آورد و بسبب این آمیختگی و
سازگاری اند هیچ مایه کی آمیخته شده است از طبیعت یکسانی نمانده است و قوتها همه شکسته شده است چنانک هیچ
یک از این چهار جدا گانه نتوان یافت و بباید دانست که این چهار مایه دو سبک است و دو گران سبک آتش است
و هوا و گران آبست و زمین اما زمین جسمی است یکسان جایگاه او فرود همه است و آنجا بطبع آرام دارد و اگر پاره‌ای از وی
از جای خویش برون برند بطبع بجای باز شوند و معنی گرانی او اینست و بدین سبب گرانتر از همه و فرودتر همه
اوست و طبع او سرد و خشک است و منفعت او اندر همه تنی آنست که آن تن را از هستی او پایداری باشد و بر آن نهاد
که بخشند بماند و آب جسمی است یکسان جایگاه او آنست که گرداگرد همه روی زمین اندر آمده باشد و روی آن را
پوشانیده از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و معنی سبکتری او جز این نیست که بر بالای زمین باشد و گرداگرد
او اندر آمده لکن سببی هست که پاره‌ای را از زمین از آب برهنه کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست
لکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده شود تا سخن تمامتر و آراسته‌تر باشد. بباید دانست که آن سبب عنایت ایزد سبحانه و تعالی است
که پاره‌ای از روی زمین از آب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد. و عنایت دوم آنست که اینجائی از آب برهنه کرد بیشتر
از روی از سوی شمال کرد تا این آرامگاه خوشتر باشد و عنایت سدیگر آنست که چون اینجای از آب برهنه کرد علم ازل از پیش رفته
بود که باشندگان زمین را از آب چاره نباشد درین پارهٔ زمین جایگاه آب و جایگاه زمین یکی کرد و آب را در روی پراکنده کرد تا همه
جایها باندازه می‌رسد و همه باشندگان زمین را از آب بهره باشد بر آن انجا که طبیعت آبست آب سبکتر از زمین است و جای او بالای زمین
است و آن جا که عنایت ایزدی است درین پارهٔ زمین که آرامگاه جانوران است سبکی از آب ستده شده است و بقهر جای آب و زمین
یکی کرد و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرد که نه آن از این گرانتر آید و نه این از آن سبکتر نماید تا هر دو بهم آمیخته می‌باشند از بهر صلاح جانوران
فتبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آنست که او را آسان از هم پراکنده توان کرد و آسان بیکجای گرد توان کرد
و همه نگارها و همه نهادها بآسانی بپذیرد لکن نگاه ندارد و بر آن نهاد نماند و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که اندامهای تنها
بزودی و آسانی بهر نهادی که خواهند بتوان نهاد و فرمان بردار باشند اندران از بهر آنرا که چیزی تر اگرچه از نهادها زود بگردد
زود پذیرنده باشد آنرا چنانک چیزی خشک اگرچه نهادها دیر پذیرد دیر از آن نهاد بگردد پس آفریدگار تبارک و تعالی بحکمت و عنایت
ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب پذیرندهٔ هر نهادی گردد و درشتی از وی بشود و پیوستگی در وی پدید آید
و اندر آب بسبب آمیختگی با خاک تن داری و ایستادگی پدید آید تا چون جسمی را بر نهادی نهند بر آن نهاد دیر بماند و هوا جسمی است یکسان
جایگاه او آنست که برتر از آب باشد و فرودتر از آتش و بدین سبب گفتند هوا سبکتر از آب است و گرانتر از آتش و طبع او گرم و تر است
و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که چیزها لطیف و سبک باشند و گشادگی میان جزوهای هر تنی پدید آید و آتش سوختن و فرو ختن را
شاید بسبب گشادگی جزوهای او زود برافروزد سوال کنند گویند اگر هوا تر است چرا چیزها که اندر میان هواست تر نمی‌شود

چنانکه از آب تر شود جواب آنست که تر چیزی را گویند که بآسانی پراکنده شود و از هم جدا گردد و بآسانی هم باز آید و آمیخته
گردد و شکلها زود بپذیرد و زود بگذارد چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندرین باب از آب لطیفتر و فرمان بردارتر است نه
بینی که هوا چگونه آسان و زود از آواز سخن گوی متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل حروف بپذیرد و اندر آب این لطافت نیست
پس اگر گویم که تری هوا افزون از تری آب است درست باشد اما سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظتر از قوام هواست و
قوامی غلیظ باید تا لختی آلوده کند با چیزی که بدو باز آید بماند و تر کردن آب آنست که هر چه بدو باز آید لختی آلوده کند که با آن چیز بماند نبینی
که اگر کسی انگشت بروغن فرو برد آلودگی آن روغن بر انگشت او فزون از آلودگی آب باشد از بهر آنکه قوام روغن غلیظتر از قوام آبست از اینجا
معلوم گردد که سبب تر کردن آب آنست که قوام او غلیظتر از قوام هواست و بر هر چ بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب تر
نا کردن هوا آنست که قوام او لطیف است و بر هر چ بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگیرد و آتش جسمی است یکسان و سبکتر از همه
از بهر آنک جایگاه او زیر فلک ماهست این روی که سوی ماست و غایت سبکی او اینست و طبع او گرم و خشک است و منفعت هستی او اندر هر چیزی
آنست که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و بقوت او جزوهای هوا اندر همه جسمها گذرنده باید و غایت سردی
آب و زمین بدو شکسته گردد و از طبیعت بیکسانی بطبیعت آمیختگی شود تقدیر العزیز العلیم و از بهر آنک کاینات را جز بدین چهار منفعت یکی
یاد کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است بدانستیم که ارکان جز این چهار نیست و بباید دانست که
سردی زمین کمتر از سردی آبست و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه که یاد کرده شد مایهٔ نخستین است مر اندامها
یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و تن مردم را و تنهای دیگر جانوران را مایهٔ دوم اندامها یکسان است و اندر بعضی
اندامهای یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایهٔ خاکی بیشتر است و اندر بعضی چون خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایهٔ آبی بیشتر است
و اندر روح مایهٔ هوائی و اندر استخوان مایهٔ خاکی بیشتر از آنست که اندر گوشت و اندر گوشت بیشتر از آنست که اندر مغز و همچنین اندر
دیگر اندامها یکسان هر مایه‌ای باندازهٔ دیگر است و اعتدال و تن درستی هر اندامی اندر آنست و بباید دانست که آتش دشمن آب است
دشمنی تمام از بهر آنک گرمی تنها ضد اوست و همچنین دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر آنکه خشکی تنها ضد اوست و دشمن آتش است نه
دشمنی تمام از بهر آنک تری تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده‌اند و گرمی قوی‌تر است و خشکی و تری هر دو از فعل
ایشان پاشنده‌اند و تری زودتر پاشد از بهر آنک گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قوی‌تر است و تری اندر پاشیدن
زود پاشنده‌تر است و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن نباتها و اندامها از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم گردد
که اندر هر یک ازین مایه‌ها قوتی است فعل کننده و قوتی است فعل پذیرنده و هرگاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید
آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید و همچنین چون خشکی اثر کند سردی پدید آید و چون تری اثر کند سردی پدید آید
و سردی از تری زودتر از آن پدید آید که از خشکی و از بهر آنک این مایه‌ها دشمن یکدیگرند و با یکدیگر کوشنده‌اند و اندر یکدیگر
اثر کننده و از یکدیگر پذیرنده و اندر هر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه‌ای باندازهٔ دیگر است مزاج هر اندامی یعنی
آمیزش هر اندامی از گونه‌ای دیگر است و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و گشادگی جزوها و پیوستگی آن و نرمی و
سختی هر یک از گونهٔ دیگر است و از بهر آنک زادن آدمی از آب مادر و پدر است و هر دو آب از خون پدید آید و خون از غذا خیزد
و غذا از نبات یا از حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این همه از مایها چهار ارکانه
است و از هر مایه‌ای اندر هر نباتی باندازهٔ دیگر است و هر نباتی اندر هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه
دارد پس هر غذائی که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذائی خیزد و هر آبی از آن هر دو تن که از خون ایشان خیزد و هر
تنی که از آن آب خیزد هر یکی [illegible] و مزاجی دیگر باشد بدین سبب حالها و طبعها و مزاجهای تنها اندر خور مزاج پدر و مادر

باشد این معنی آنست که طبیب را از حالهای تن مردم و حالهای مایها بباید دانست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب نخستین از گفتار دوم اندر شناختن مزاج و این هشت باب است
اندر شناختن و یاد کردن مزاج که چیست و چگونه

بدین آیین بباید دانست که هر جسمی که فرو سوی کره ماهست آمیخته و سرشته است از چهار مایه که آنرا ارکان گویند و عناصر
نیز گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت را بپارسی چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها
هر چهار ضد یکدیگرند و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک بکیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهرها از
کیفیت یکدیگر اثر پذیرند و هرگاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی تر آید این را که غلبه و قوت او را بوده است
کائن گویند و آنرا که غلبه بروی بوده است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال
بگردد آنرا استحالت گویند و بدین استحالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید آنرا مزاج گویند و اگر از چهار کیفیت که یکی
گرم است و دوم سرد و سیم خشک و چهارم تر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و از دو دیگر که بماند یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر
مزاج اندر آن دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشد و این دو کیفیت دیگر که یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر باز
خوانند چنانکه اگر اندر سردی و گرمی معتدل باشند و خشکی بر تری غلبه کند گویند که مزاج خشک است و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند
که مزاج تر است و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند
گویند که مزاج سرد است این نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد و فزون از این مزاجی مفرد نیست
از بهر آنکه ارکان فزون از این چهار نیست و هرگاه که هیچ دو کیفیتی با یکدیگر برابر نیاید لکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب
پدید آید گرم و خشک و سرد و تر و فزون از این ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاجی پنجم صورت بندد واجب کند که اندر آن مزاج یک کیفیت اندر یک
حال هم غالب باشد و هم مغلوب و این محال است از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است که اندر
بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که آنرا معتدل راستین گویند بی چون اندر فرق آنها
نگاه کرده شود و مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج معتدل از روی قسمت عقلی معتدل
راستین باشد و معتدل راستین چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندر وی راست راست باشد و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر
باشد و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان معنی اعتدال تمامی بخشش هر اندامی است از هر کیفیتی و این چنان باشد که
هر اندامی از اندامها یکسان چندانکه او را بکار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید بدین آمده از بهر آنکه
هر اندامی از اندامها یکسان چندانکه او را بکار آید مزاجی و اعتدالی خاصه است و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی
دیگر گیرد اعتدال او باطل شود چنانکه اگر مثلاً مزاج استخوان گردد و مزاج مغز گیرد یا مزاج مغز گیرد اعتدال استخوانی
باطل گردد و بدین سبب اعتدال همه تن باطل شود از بهر آنکه اعتدال تن مردم آنست که اندامهای او هر یکی بر مزاج اعتدال خاصه خویش
باشد چنانکه اندر آخر این باب یاد کرده شود و مزاج هر اندامی را اندر هر تنی حدی است که هرگاه که بدان حد باشد معتدل باشد
و اگر از آن حد بگذرد بیشتر یا زبر تر افتد اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها که بدین گونه ساخته شده است عنایتی بزرگ است از
آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشد و برابری کند و مزاج اندامی
گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کنند مثلاً هر تنی را
مزاجی معتدل باشد نه معتدل راستینی لکن اعتدالی که آن تن بدان درست باشد و بباید دانست که هم چنانکه هر اندامی را مزاجی
خاصه است هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاصه است و از چندین هزار خلق که خدای تعالی آفریده است هرگز دو تن به یک مزاج راست آ

نبود درست و نباشد نبینی که از چندین هزار تن که اندر شهری باشند هرگز دو تن را با یکدیگر همانا و توانایی و ناتوانایی و عادت و روی و بددلی و کم
خورشی و بسیار خورشی و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی و زیرکی و نادانی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ بهم نمانند و برابر نبودی این
همه بسبب برابر نبودی مزاجها است و این از کمال قدرت و حکمت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی دوست و دشمن را و خویش و بیگانه را و
آشنا را و فرزند را زود بشناسد و تا شناخته حقی که جعفر را بود و باشد اثبات نشناسد تبارک الله رب العالمین و ارحم الراحمین و هم چنین مردمان
هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاصه است مثلاً مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی دیگر هست و بدان تن درست باشند و مردمان
صقلاب را مزاجی و اعتدالی دیگر هست و بدان تن درست باشند و اگر هندو را مزاج بگردد و مزاج صقلابی شود از اعتدال بیوفتد و بیمار
گردد و اگر صقلابی را مزاج هندو شود از اعتدال بیوفتد و بیمار گردد و معتدل را باز معتدل از هشت روی قیاس توان کرد یکی آنکه
مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج هر چه بیرون اوست قیاس کنند چنانکه اگر مزاج مردم با مزاج دیگر موجودات کاین و فاسد
قیاس کنند مزاج معتدل تر مزاج مردم باشد دوم آنکه شخصی را از انواع احسان هم با انواع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست بباید دانست
که اعتدال مزاج مردم را عرضی است فراخ یعنی برافزودی مزاجهای مردمان بسیار است و این برافزودی را دو طرف است و هر طرفی را
حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال نزدیک نماند و این دو طرف را یک شکل یا نه بی
باشد و این میانه بقیاس با آنچه میل با طرف دارد معتدل باشد و آنچه میل با طرف دارد بقیاس این میانه معتدل نباشد سیم آنکه صنفی
از انواع با اصناف آن نوع قیاس کنند و هم چنانکه اعتدال انواع را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است لکن این عرض بدان فراخی نیست
و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند این شکل دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با اطراف معتدل تر از هر دو طرف
باشد چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف قیاس کنند اندر اشخاص هم چنان دو طرف و وسط باشد این وسط از این صنف
بقیاس با اطراف این صنف معتدل تر باشد پنجم آنکه شخصی را از هر صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس با تن او معتدل
باشد و بقیاس با شخص دیگر معتدل نباشد از بهر آنکه هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است ششم
آنکه اندامها با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل بود و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدال
استخوان آنست که سرد و خشک باشد و خشکی او بیش از خشکی همه اندامها باشد این مزاج استخوان را اندر حق او معتدل باشد و بقیاس با
دیگر اندامها معتدل نباشد و همچنین اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد و تری او بیش از تری همه اندامها باشد این مزاج
اندر حق دماغ معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد هفتم آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر
تمامترین اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر قیاس کنند مزاج او معتدل تر باشد هشتم آنکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد
کرده آمد از معتدل ترین صنفی باشد و اندر معتدل ترین روزگاری از روزگار عمر چنانکه اندر باب مزاج سالها عمر یاد کرده آید و
بباید دانست که هرگاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج مردم معتدل تر باشد و هرگاه که اصناف مردم را با
یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل تر باشند بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از اسباب نه بیرون نگردد چون کوه
و دریا و غیر آن و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان معتدل ترین شخصی از معتدل ترین صنفی و از اندامهای مردم
پوست از بهر آنکه پوست با اعتدال راستین نزدیک تر است و از همه پوستها پوست کف دست و از پوست کف دست پوست سرهای
انگشتان و از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه یعنی انگشت تسبیح از آن است که با اعتدال راستین نزدیک تر است
از بهر آنکه پوست جسمی است از لیف عصبها و از رگها باریک بافته و حرارت آن رگها و حرارت خون آن و سردی لیف عصبها از
یکدیگر معتدل گشته و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آمده و بدین سبب ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که در است
بیامیزد چنانکه هیچ بر یکدیگر غالب نباشد از لمس آن آگاهی نیابد چنانکه بسیار باشد که مردم جراحتی دارد یا ریشی یا رگ زده

باشد و در خواب از آن جراحت یا از ریش یا از سر رگ خون گشاده شود و تن او آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد مگر پس از
زمانی که تری بیابد و خون سرد شود از بهر آنکه حرارت خون و حرارت آنچه از جراحت و ریش گشاده شود مزاج تن همه مردم دارد و تن مردم
حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرم تر یا سردتر از وی نباشد از لمس آن خبر ندارد ● آفریدگار تبارک و تعالی پوست
مردم با اعتدال راستینی نزدیک کرده تا دستور او باشد بدریافتن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسودنی و از بهر اینست که مردم
گرمی و سردی و درشتی و نرمی چیزها بکف دست آزماید خاصه بسر انگشت از بهر آنکه این پاره از پوست او معتدل تر است
و چون حالی است که بهیچ سو میل نکند تا هر چیزی را که بسوی میل باشد زود بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه
است و از اعتدال چند گشتست و این عنایتی بزرگ است از آفریدگار سبحانه و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا بپوست
او رسد خویشتن را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که بر تن اوست
با پوست سر انگشت او قیاس کنند دل او گرم تر از همه باشد پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون که
اندر رگهای دیگر باشد پس گوشت پس رگهای آن شریانها پس رگهای دیگر پس پوست و چون اندامهای سرد را و اخلاط را
با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف چیزی است نرم تر از استخوان
و سخت تر از عصب و بر سر شانه دست و بر سر پهلوها بیند از تر باشد پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ
و شرح این نامها از جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضلها است گفته آید ان شاء الله تعالی و چون اندامها
و اخلاط تر را با سر انگشت قیاس کنند تر تر بلغم است پس خون پس دماغ پس فربهی پس نخاع پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت
دل پس گوشت گرده و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند خشک تر موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر
پس غشا پس رگ پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای حس از اینجا بتوان دانست که از تن مردم دل گرم تر است و بلغم سردتر است
و هم بلغم تر تر است و موی خشک تر است و هر گاه که نهاد و پیوند اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر آن درست
باشد و مزاج اندامهای یکسان همه با اعتدال باشد قوت همه اندامها و کار آن تمام آید و هر گاه که نهادی یا مزاجی بگردد
بدان اندازه خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید و نهاد اندامهای مرکب آن وقت درست باشد که
مزاج معتدل باشد پس از اینجا بتوان دانست که تن درستی او درستی اندامی و تمامی کار هر اندامی را سبب
نخستین آنست که مزاج اندامهای یکسان همه با اعتدال خاصه که هر یک راهست و هر چه از آن اعتدال بگردد همه سستی
و نقصان و بیماری باشد والله اعلم و احکم ● باب دوم از گفتار دوم از کتاب
نخستین اندر شناختن مزاج سالهای عمر و شناختن مرگ طبیعی عمر مردم بر چهار بخش است یک بخش روزگار
بر رستن و بالیدن و فزودن است و این کما بیش پانزده و شانزده سال باشد ● و دوم روزگار رسیدگی و تازگی است
و این مدت تا سی سال باشد و درین مدت فزودن و بالیدن تمام شود پس از آن روزگاری اندکست که بر آن تمام شده
مانده و این تا مدت سی و پنج سال باشد ● و بعضی از آن تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد و سیم روزگار کهلی است
و کهل را بتازی دوموی خوانند و درین روزگار بهری از قوت جوانی با وی باشد و این تا مدت شصت سال باشد پس از آن روزگار
پیری باشد و اندرین روزگار سستی و نقصان پدید می آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی
مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان بتمامی شصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان بصد و بیست
سال رسد باذن الله تعالی اما مزاج تن مردم اندر سالهای طفلی و کودکی و نارسیدگی تا نزدیک روزگاری رسیدگی گرم
و تر باشد و از نزدیک سالهای رسیدن تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد تا آخر سالها جوانی پس اندر روزگار جوانی

مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوانان را باشد همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی و نارسیدگی بوده باشد
لکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری آن گرمی چنانکه هست بنماند و چون سالها جوانی رسد آن تریها بعضی خرج
شده باشد گرمی فزون تر نماید و با آنکه چنین نماید مردم اندر سالها جوانی معتدل تر از همه سالها باشد لکن بقیاس با کودکی
گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنکه اندر طفلی تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری تری مادر
زادی سخت کم باشد و آن تری که باشد تری غریب باشد و از پس سی و پنج سالگی گرمی کمتر می شود تا چون بروزگار کهلی رسد
گرمی و تری هر بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی که بروزگار پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان کمتر همی
شود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ
روغن است چون روغن کمتر می شود فروغ چراغ کمتر می شود پس همچنین بسبب آنکه تریها اصلی را گرمی خرج می کند هوا می ستاند و گرمی را
اصلی خرج می کند چنانکه فروغ چراغ روغن را و گرمی و حرکتها و کارها که مردم کند می گدازد و خرج می کند و گرمی با اندیشها و غمها
خشک می شود و گرمی بشتابد به تحلیل پذیرد و پراکنده می شود و این خرجها پیوسته می باشد و این غذاها بدل آن تمام بجای باز نشود از
بهر آنکه هر چند روزگار بیشتر می آید گواریدن طعام کمتر می باشد و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه خرج شده باشد حاصل نشود و بجای
باز نرسد لکن تری غریب می فزاید و گرمی کمتر می شود تا یکبار از آن تپش را که مانده باشد همه از روی آنکه این تری بسیار باشد این
تپش سخت اندکست و هم از روی آنکه این تری بطبع ضد این تپش است آن را فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب واجب است که تن مردم
همیشه پایدار و زنده نماند و اجل بمیرد و این مرگ را الطبیبان مرگ طبیعی گویند ● باب سیم
از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج اصلی هر گاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی بخشکی گراید
این تن اندر همه سالها عمر بجوانان ماند و اگر این مزاج بسردی گراید با تری اندر همه سالها با پیران ماند ● و هر تنی چون در
عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر آن سال ماند مزاج اصلی باشد حال او بد شود و به بیماری گراید از بهر آنکه دو مزاج از
یک گونه بر یک تن گراید تا از اعتدال بیرون شود چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی
رسد بدحال شود از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد و هر گاه که دو مزاج گرم و خشک بیکبار بر تنی پدید آید آن تن از
اعتدال سخت دور شود و هر تنی که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد ● در آن سال نیکحال تر باشد چنانکه اگر مثلا
مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر آنکه مزاج سالها جوانی گرم و خشک باشد که ضد سردی و تری
است و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالها کهلی نیکحال تر باشد ● از بهر آنکه مزاج سالها کهلی بقیاس با مزاج سالها
جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب معتدل گردد والله اعلم و احکم ● باب چهارم از گفتار دوم
از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج مردان و زنان مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین
سبب قوتها مردان اندر همه کارها فزون تر باشد ● و هر گاه که مزاج گرم و تر باشد کارهای قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی قوت پروردن
و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد ● و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای طفلی و کودکی گرم و تر باشد ایشان اندرین
سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالها جوانی گرم و تر شود ایشان اندر سالهای جوانی بیشتر بالند و اندر همه
سالها کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید ● و قوت حیوانی قوت حرارت و قوت حرکت رگها گویند و این قوت از دل خیزد
و قوت نفسانی قوت حس و حرکت را و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد ● و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر
باشد و بدین سبب بقوت حیوانی و نفسانی از مردان بازپس تر باشند و رگها ایشان باریک تر باشد و مسام ایشان بسته تر و گوشت اندامها
ایشان نرم و نشسته تر و نازک تر و بدین سبب رطوبتهای خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد بعضی کمتر خرج شود و مردان بسبب

اندک مزاجهای ایشان گرم تر و خشک تر است از همه حیوانات و تنفس ایشان فزون تر است و رگهای ایشان فراخ تر و مسام ایشان گشاده تر و کارها و تدبیرهای ایشان و اندیشها بیشتر و درست تر آید و تن سخت تر باشند و خلطها خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود و الله اعلم و احکم

باب پنجم از گفتار دوم اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری

تنهای مردان بعضی فربه است و بعضی لاغر و بعضی معتدل و میان فربهی و لاغری و بعضی اندامها آکنده تر است و گوشت آن سخت تر و بعضی سست که بدان سخن و آکندگی بیشتر اما فربهی از دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت و یکی از بسیاری پیه و آنچه از بسیاری گوشت باشد مزاج او گرم و تر باشد و آنچه از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد اما آنرا که گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و آنرا که پیه کمتر باشد گرمی و خشکی بر مزاج غلبه دارد و فربهی که مادرزادی باشد سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد و رگها اندر تن او باریک بود و خون اندر وی اندک باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد و همچنین کسی که مزاج او سرد و تر باشد پیه بر تن او گرد باشد و رگهای او فراخ تر باشد و خون اندر وی بسیار باشد بر گرسنگی صبر نتواند کرد از بهر آنکه گرمی خون و سبب گرمی مزاج غذای او گرد شود و چون غذا می باید اگر طعام دیر تر یابد صبر نتواند کرد و کسی که از رنج یا از غم پیه او گداخته شود رگهای او باریک مانده باشد و خون اندک باشد بر گرسنگی صبر نتواند کرد و تنی که اندامهای او آکنده باشد و گوشت او سخت باشد مزاج او بسردی میل دارد یا بخشکی یا بهر دو و کسی که گوشت او نرم باشد و سخت و آکنده نباشد گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا بهر دو و تنهای معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج معتدل باشد و گوشت اندر سختی و نرمی معتدل

باب ششم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر عادتها

هرگاه که کاری بسیار بار اندک اندک کرده شود یا غذایی بسیار اندک اندک خورده شود آن کار و آن غذا عادت گیرد یا بسیار تنها سبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت و بر اجزاء مزاج اصلی گردد و یا آنکه عادت همچون مزاج اصلی گردد بدان جای برسد که اگر کاری بد یا غذایی بد عادت کند زیان ندارد لکن زیان داشتن آن مر این تن دیر تر و کمتر پدید آید و غذا و کارهای نیک چون عادت شود منفعت آن زود تر پدید آید و عادت کردن چیزهای بد زیان دارد و دست از آن باز داشتن و بر آن عادت بماندن هم زیان دارد اما بماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادتی بد است و دست بداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت است و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست بداشتن از آن عادت زیان دارد و همچنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشخوار و خطر باشد عادت نیز بیکبار بگردانیدن دشخوار باشد لکن اگر تن را حاجت افتد بدان تا عادتی بگرداند بتدریج باید گردانید اندک اندک و هرگاه که مزاج مادرزادی بد باشد آنرا هم بتدریج اندک اندک بغذاها و کارها که ضد آن باشد بباید گردانید و کارها و حرکتها که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد یا سرما یا گرما رسد و همچنین کارهای جانشمار او قوتها را اندر آن کار باید داشتن چون چیزی نبشتن و خواندن و چون رودها ساختن و زدن همه آنست که مردم را عادت کرده و هر یکی را اندر مزاج و اندر قوتهای اندامها اثری هست طبیب را از این هیچ غافل نباید بود اندر تدبیرهای تن درستی بدان نگاه می دارد تا علاج آن میکند و الله اعلم

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن نشانهای مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی

مزاج معتدل و نامعتدل از پنج روی معلوم گردد یکی از آنکه دست بر اندامها نهند اگر سخت گرم باشد بی سببی معلوم مزاج گرم است و اگر سرد باشد مزاج سرد است و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است دوم از آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشک است و اگر نرم است مزاج تر است و اگر معتدل است مزاج معتدل است سیم از آنکه بنگرند اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر یکدیگر است مزاج سرد و تر است و سردی و تری برابر یکدیگر است و اگر پیه بیشتر است سردی بر تری غلبه دارد و اگر گوشت بیشتر است تری بر سردی غلبه دارد

از اینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است و پیه اندک نشان گرمی مزاج است و هرگاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاج است و مادهٔ پیه و فربهی چربی خون است و اندر مزاج سرد فربهی شود و بدین سبب است که بر اندامهای گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچه باشد بر اندامهای سرد باشد چون غشا و باشد که بر گوشت که مزاج آن بسردی دارد فربهی شود چنانکه بر گوشت زنان و گوشت دیگر جانوران ماده **چهارم** اندر موی نگاه کنند و موی از سه روی نشانی دهد بر مزاجها یکی از بسیاری و کثیفی دوم از رنگ سیم از جعدی و راستی اگر بسیار است و کثیف است مزاج او گرم و کم و اندک است و باریک است مزاج سرد است و اگر اندر هر دو معتدل است مزاج معتدل است و اگر جعد است و بهم شکسته مزاج خشک است و اگر راست است و ناشکسته مزاج تر است و اگر اندر هر دو نوع معتدل است مزاج معتدل است و اگر سیاه است مزاج گرم است و اگر سرخ است یا اشقر مزاج معتدل است و اگر رنگ سرخی میل بسپیدی و زردی دارد مزاج سرد است **پنجم** اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخ است مزاج گرم است و اگر سپید است مزاج سرد است و اگر رنگ تیره است و گرفته سردی و غالب است و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک است و هرگاه که مزاج اندامها همه با یکدیگر برابر باشد اندامها نیز اندر کوچکی و بزرگی و سردی و گرمی و خوبی و زشتی با یکدیگر برابر باشد و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دل آوری و عضلهای پیدا و گوشت سخت و رنگی که میل بسیاهی دارد یا بسرخی و بسیاری موی و لاغری این همه نشان های گرمی و خشکی مزاج است و آنچه بر خلاف این باشد نشان سردی و تری است و آنچه میان این و آن باشد معتدل باشد والله اعلم و احکم

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است

فصل نخستین اندر شناختن مزاجهای دماغ

دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندر تشریح یاد کرده آید و یا اندکی سر کردن سطبر باشد و سینه پهن و استخوانها مهره پشت قوی حال دماغ نیک باشد و مردم زیرک باشد و چیزها زود دریابد و کارها و اندیشها همه صواب و درست باشد و اگر سر کوچک باشد حال دماغ اندر وی بر آن جمله نباشد که باید و اندکی باشد و حالهای او بد بود و اگر با بزرگی سر گردن و سینه و مهره پشت بدین صفت نباشد که گفته آمد نیز حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل نخستین شناخته آمد **دماغ گرم** رنگ روی و رنگ چشم سرخی گراید و رگها چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر پس از آن که از مادر بزاید زود بر آید و رنگ موی یا نیک سیاه باشد یا سیاه و اگر سخت گرم نباشد رنگ روی نخست اشقر باشد و سر چند سال بر این سرخی می گراید یا بسیاهی باز آید و اندر بیری اصلع شود خاصه که اگر حرارت غلبه دارد و خلل و بد دماغ گرم را از هوای گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم سر درد خیزد و خواب او سبک باشد **دماغ سرد** موی نا ستبر است باشد و ناشکسته و موی زنگ او بزردی و سپیدی گراید و از هوای سرد و از بویهای سرد و از طعام و شراب سرد رنج شود و از سرما و تریهای بالاید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد **دماغ خشک** سر وی هیچ تری نبالاید و حواسها تیز باشد چنانکه ادراکها و بویها و طعمها اندک زود دریابد و خواب اندک باشد و موی سر زود بر آید و کثیف باشد و بجعدی میل دارد و زود اصلع شود باذن الله **دماغ تر** حاسها کند باشد و از دماغ تریهای بسیار بالاید و خواب سنگین باشد **دماغ گرم و خشک** از دماغ هیچ تری نبالاید و حاسها تیز باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود بر آید و رنگ روی سرخ باشد یا گندم گون و زود اصلع شود **دماغ گرم و تر** تریها که از دماغ بالاید بقوام و رنگ اندر نضج دارد و رنگ روی خوب باشد و روشن و رگها چشم پر باشد و پیدا و موی سر نا شکافته و نا شکسته باشد یا گرفتگی و بسرخی گراید و از چیزهای گرم سر او اندکی گرانی کند و باوزن تریها زیادت گردد تا بدین حال باشد اندک که چی و تری از اعتدال سرد و تر نباشد و هر گاه که از اعتدال دور باشد باز جنب و گرانی و همه چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریهای بسیار افتد و تری بسیار بالاید و بیداری نتواند بود و اگر خواهد [illegible]

خواب بی هش خسبد و خوابها خوابهای شوریده بسیار بیند و حاسها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانها تری بیشتر باشد **دماغ سرد و خشک** رنگ روی تیره باشد و همه چیزها که سرد زیان دارد و اندکی سبک سار باشد و اندر جوانی حاسها تیز باشد پس از آن تیره گی پدید آید و موی

سر ضعیف باشد و رنگ او بزردی گراید و زود سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود **دماغ سرد و تر** هرچه

اندر مزاج دماغ سرد گفته آمد نیست و اندر مزاج دماغ تر هر دو سخت ظاهر باشد

فصل دوم اندر شناختن مزاجهای چشم

چشم گرم حرکتها او زود زود بود و رگها پیدا و رنگ او سرخی گراید **چشم سرد** هر گاه که بر خلاف این باشد سرد باشد **چشم خشک** کوچک باشد و خشک و اشک و رمص کم باشد و حرکت او سبک باشد و اندر چشم کمتر باشد و رگهای چشم باریک باشد **چشم گرم و تر** بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک هم خندان باشد

فصل سوم اندر شناختن مزاجهای دل

دل گرم را نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن دارد و هیچ کسل و بی نکند و اگر نبض گرم باشد شتاب زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر باشد بی سینه سرخوی باشد نشان درست آنست که مزاج دل سرد است و هر گاه که سینه و سر هر دو اندر خورد یکدیگر باشد اعتماد بر نشانهای دیگر باشد و هر گاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد و باد دل برابری کند تا باگرمی دل تن گرم نباشد **دل سرد** نبض ضعیف و صغیر باشد و متفاوت و نفس هیجان باشد و مرد بد دل باشد و اندر کارها کسلان بود و سینه از موی برهنه و فربه باشد و هر گاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم بود و با سردی دل برابری کند **دل خشک** نبض صلب باشد و مرد آهسته باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار ساکن گردد و لجوج باشد و همه تن نیز خشک باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری کند **دل تر** نبض نرم باشد و مرد زود از هر کاری منتبه شود و زود خشم گیرد و ساکن زود شود و همه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری کند **دل گرم و خشک** نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس بر هیجان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کارها سبک باشد و جلد و لجوج و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هر گاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک باشد نفس اندر عظیمی و اندر سرعت و تواتر از حد بیرون باشد **دل گرم و تر** نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد و موی بر سینه لختی کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود **دل سرد و تر** نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلان باشد و بر سینه موی ندارد و سازنده باشد و لجاج دشمن دارد **دل سرد و خشک** نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسل بی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر باشد و لختی سبکسار بود لکن بس جلد نباشد و اندر وی شناخی باشد و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه آن باوی باشد

فصل چهارم اندر شناختن مزاجهای جگر

جگر گرم گفته ایم که رگهای که از جگر رسته آنرا اورده گویند هر گاه که مزاج جگر گرم باشد اورده فراخ باشد و صفرای بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها نیز گرم باشد اگر دل سرد باوی برابری نکند و اندر سالخوردگی سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر زهار راست موی بیشتر باشد **جگر سرد** اورده تنگ باشد و باریک و رطوبت اندر وی بسیار باشد و خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم باوی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد **جگر خشک** خون او غلیظ باشد یعنی سطبر و اندک باشد و اورده صلب باشد و تن خشک باشد **جگر تر** خون بسیار تر باشد و اورده نرم باشد و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند **جگر گرم و خشک** موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت غلیظ باشد و اندک باشد و صفرا بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهلی سودایی شود و اورده فراخ شود و صلب و همه اندامها هم چنین

باشد و بباید دانست که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کرد لکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد **جگر گرم و تر** خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و موی لختی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و تر باشد و عفونتها بسیار تولد کند و بسیار بیماری باشد و هر گاه که گرمی بر تری غلبه دارد عفونتها کمتر تولد کند والله اعلم **جگر سرد و تر** حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته باشد و اورده باریک باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند **جگر سرد و خشک** خون اندکی تولد کند و اورده باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند

فصل پنجم اندر شناختن مزاجهای معده

معده گرم گوارنده طعام فزون از آرزوی باشد و طعامها که اندر دیگر معدها دیر گوارد اندرین معده نیک گوارد و طعامهای که اندر معدهای دیگر زود گوارد اندرین معده بسوزد و دود ناک شود و باشد که دردسر گیرد **معده سرد** آرزوی طعام فزون از گوارش باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش بر آید و طعامهای سرد آرزو کند و آن نیز نتواند خورد و از آن رنجور شود **معده تر** تشنگی اندک باشد و چیزهای تر آرزو کند **معده خشک** تشنگی بسیار باشد و اندکی آب وی را کفایت باشد و اگر آب بسیار خورد بر وی گران گردد و خوردنیها خشک آرزو کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی را چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عرضی هم چون چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر که روزگار بر آید و مزاج عرضی هم چون مزاج اصلی گردد آنگاه وی نیز چیزها مانند آن آرزو کند

فصل ششم اندر شناختن مزاجهای خصیتین و اوعیه منی

خصیه گرم خداوند خصیه گرم را بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید **خصیه سرد** احوال او بر خلاف این باشد **خصیه تر** بسیار منی باشد **خصیه خشک** منی سخت غلیظ باشد و زود خواب بیند و بر جماع حریص گردد و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار دارد لکن زود از کارها باز ماند و اگر بر خویشتن الحاح کند سخت زیان دارد **خصیه گرم و تر** منی بسیار باشد و قوام آن تنک باشد و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم و خشک باشد لکن بسیار کردن وی را کمتر زیان دارد و موی بر حوالی زهار باندازه باشد **خصیه سرد و تر** دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی بسیار و رقیق باشد یعنی باریک و حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند کمتر آید و دختر زاید **خصیه سرد و خشک** اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنکه منی غلیظ باشد و اندک والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن خلطها

و این گفتار شش باب است

باب نخستین

از گفتار سوم اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است

خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی وی از رگهاست و اندامهای که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط از غذا خیزد و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد باشد و آنچه نیک باشد آنست که اندر تن مردم اندر افزاید و بدل آن تریها که خرج می شود باشد و آنکه بد باشد آنست که بدین کار نشاید و این آن خلطها باشد که تن از آن پاک باید کردن و خلطها چهار گونه است خونست و بلغم و صفرا و سودا والله اعلم

باب دوم

از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای خون

طبع خون گرمست و ترو هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود و غذای راستینی خونست و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهند شد و باندامها خواهند رسید

در تن آدمی پرورده خواهد شدن و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر
رگهایی که اندر جگر رسته است و بتازی آنرا اوردة گویند و گونه دوم سرخ باشد و درفشان تر و گرمتر و روان تر از آن باشد و این
اندر دل باشد و اندر رگهایی که اندر دل رسته است و بدین سبب گرم تر باشد و بتازی این رگها را شراین گویند و یک رگ را شریان
گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوش بوی باشد و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد
و از غذای معتدل و اندر سالهای کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از پس حرکتهای معتدل و از پس شادیها و منفعت خون آنست
که تن را پرورش دهد و اندامها از آن بیفزایند و اندر زمستان و اندر سالهای پیری تن را گرم دارد و از حرارت او قوتهای
طبیعی و حیوانی را یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ بشره را و رنگ روی را سرخ دارد و خون
ناطبیعی دو گونه باشد یکی آن باشد که مزاج او بد شود چنانکه گرمتر شود یا سردتر بی آنکه چیزی با وی بیامیزد دوم آنکه صفرای
فزونی یا سودای فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد و آنرا تباه کند بدین سبب رنگ و بوی و مزه آن بگردد اگر صفرا آمیخته شود طلخ
باشد و تنک و روشن و اگر سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و اسطبر و اگر بلغم آمیخته شود یا مزه شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه
ندارد یا اگر بلغم حرارتی غلبه کند شور شده باشد و سطبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیف تر باشد
ترش باشد و تنک و بوی ترشی دهد والله اعلم ●

باب سیم از گفتار سیم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای بلغم

بلغم دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذا بیست خام که حرارت و قوت معده آنرا تمام نگوارده
باشد و این نوع ● بلغم تواند بود که چون حرارت اصلی و قوت هاضمه بغذا که قوت گوارنده قوی تر گردد بگوارد و غذا گردد از بهر آنکه
وی خونی است تمام ناپخته و رنگ او سپید باشد و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد
و بقیاس با تن مردم بس سرد نباشد و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاهی خاصه پدید نکرد چنانکه صفرا و سودا را کرد دست
و اندر همه تن مردم آنرا پراکنده بگذاشت هم چون از بهر آنرا که بلغم طبیعی مانند است بخون و تن را بدان حاجتها ضرورتی است از چند گونه
یکی آنکه تا هرگاهی که سببی او فتد که غذا باندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوت
هاضمه که هر اندامی راست روی بدان آرند و آنرا تمام بپزند و بگوارند و این که یاد کرده آمد نه بصفرا است و نه بسودا و هیچ
دو بدین کار نشایند از بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوت هاضمه آنرا از تمام پختگی باز پس نتواند آورد
و دیگر باره پختن و بگوارانیدن لکن این بلغم هنوز اندر روی پختگی خامی است قوت هاضمه آنرا تمام تواند پخت و حاجت دوم
آنست که می باید که جزوی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذا اندامهای گردد که مزاج آن سرد و تر
باید که باشد چون دماغ ● و حاجت سوم آنست که تا بند کامها را که حرکت بسیار باشد ترمی دارد ● تا بسبب حرارتی که از حرکت
خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید و معدن بلغم معده است و هرگاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد
بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد ● و روزگار زمستان باشد ● و مردم نیز ریاضت و حرکت کمتر کنند و اندر نشینه
بردابنا شد ● و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک است آنرا مائی گویند دیگری سطبرتر است آنرا مخاطی گویند سدیگر همچون
لیکینه گداخته است آنرا زجاجی گویند چهارم سطبرتر از همه است آنرا جصی گویند و جصی از بهر آن شود که اندر بندگاهها دیر بماند و آنچ
لطیف تر است از وی خرج شود باقی جصی بماند ● و مزه هر یک بسببی دیگر گردد ● اما آنچ تنک تر است باشد که حرارتی اندک اندر او
کار کند و آنرا بجوشاند پس ترش کند هم چنانکه آبهای میوه ها و شیره از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد ● و عرق پیران و کسانی که تری
بر ایشان غلبه دارد ● و مزاج ایشان بس گرم نباشد بس بدین سبب بوی ترشی دهد ● و باشد که حرارتی قوی تر اندر وی کار کند
و چیزی سوخته با وی بیامیزد و آنرا شور کند ● و آبهای دریا بدین سبب شور شود ● و آنچ سطبر باشد اگر بسبب سطبری خامی باشد

هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر بسبب دیر ماندن سطبر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد و در وی کار کند مزه
آن طلخ باشد و اگر سودا با وی بیامیزد مزه آن ترش باشد و بو دیگر دهن فراهم کشد و اگر همچنان خالص بماند سردتر از همه انواع
باشد و غلیظ تر والله اعلم ●

باب چهارم از گفتار سیم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای صفرا

صفرا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی خلطی است تیز گرم تر و سبکتر از خون از بهر آنکه وی کفک خون است و
رنگ خاصه او زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزه او طلخ است و تولد او اندر جگر باشد چون از جگر بیرون آید بعضی
از وی با خون اندر رگها بگذرد از بهر دو کار را یکی آنکه اگر چه خون خلطی روان است صفرا روان تر از وست و اندر تن مردم اندر جاها
تنگ و رگهای باریک بسیار است این پاره صفرا با وی برود تا خون بسبب تیزی آن بدان رگذرهای تنگ و رگهای باریک بگذرد
و بهمه اندامها برسد ● و دوم آنکه تا اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمامتر از صفرا با خون آمیخته غذای او شود و آن شش است
که بتازی آنرا ریه گویند و غذای او باید که تمامتر از صفرا از بهر آنست که می باید که وی سبک باشد و میان او آکنده نباشد و اندر
وی گشادگیها بسیار باید که باشد ● و همیشه چنان باید که باشد جنبنده زود از زود و این سبکی و این گشادگیها بسیار اندر وی
و زود از زود جنبیدن از آن تواند بود که غذای او خون صفرائی باشد ● و اما شرح آنکه چرا سبک و گشاده و زود حرکت می باید
اندر جای خویش گفته شود ● و این بهره دیگر از صفرا که با خون بر نیامیزد و بیرون برود آنرا خزینه ای است با جگر پیوسته و آن
زهره است تا اندران خزینه کرده شود از بهر دو کار را یکی آنکه زهره اندامی است که غذای او صفرای باید که باشد تا خست این خزینه
غذای خویش با اندکی خون که با وی آمیخته باشد بیابد دوم آنکه تا همه صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همه صفرا با خون
اندر همه تن رفتی اندامهای که نباید که غذای آن صفرائی باشد از اعتدال بیرون شدی ● و همیشه مردم را دهان طلخ بودی و همیشه
تنهای مردمان اندر علت یرقان بودی ● و یرقان علتی است که هرگاه که مردم را آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود و
آن صفرا که بباید که بزهره اندر شود با خون اندر همه تن برود و پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود و مردم را اعرفی شود و اگر
تدبیر علاج آن نکنند هر وقت کان صفرا اندر فزونی تر بدل رسد مردم بمیرد ● و دوم آنکه تا این صفرا که اندر زهره گرد می شود
بهره از وی بروده فرو می آید و روده ها را از بلغمهای سطبر و از خلطهای شوخ بشوید و تری از عضلها مقعد را خبر دهد تا مردم بحاجت
برخیزد و هرگاه که این راه میان زهره و روده است بسته شود کرم دراز و خرد و نوعی که آنرا کدو دانه گویند اندر روده ها تولد
کنند ● و نیز نوعی قولنج پدید آید از بهر آنکه آن صفرا بروده فرو نتواند آمد سببی این هر دو علت یعنی قولنج و تولد کرم اندر روده ها
کسی را افتد که مزاج او میل بسردی دارد و همت او تولد صفرا کمتر باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط
صفرا بنهاد تا تن مردم بیکچندی بسلامت بماند تبارک الله رب العالمین ● و باید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت گرم
باشد و اندر تابستان خاصه که مردم جوان باشند ● و کارها با رنج کنند و چیزهای گرم و خشک خورند و این صفرا تا چندانی باشد
که پاره ای با خون اندر رگها بگذرد و با اندامها رسد ● و آنچ بماند اندر زهره شود ● و پاره از آن بروده ها فرو آید طبیعی
باشد و هرچ کمتر از این یا بیشتر از این باشد بیماری صفرا ناطبیعی باشد ● و همچنین تا اندک گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشود
یا چیزی دیگر با وی بیامیزد طبیعی باشد و چون از اندازه طبع خویش اندک گذرد یا چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی
گردد ● و حالها او دگرگون شود یک حال آنست که با رطوبتی بیامیزد و از رنگ او از زردی با سبزی آید ● و حرارت او نیز
کمتر شود و هرگاه که از خون تمام جدا شده باشد رنگ او سرخ باشد و طبیبان آنرا احمر گویند ● و این ناطبیعی نباشد و بدان که همچ
نباشد که صفرا خالص باشد ● و هرگاه که بلغم سطبر با وی بیامیزد هم حرارت او کمتر شود و هم سطبر گردد ● همچون زرده
خایه مرغ و طبیب آنرا محی گویند ● و بتازی المح زرده خایه مرغ را گویند ● و نوعی صفرا است که تولد آن در معده ها کردم

باشد و برنگ سبز باشد همچنان که کندنا آنرا کراثی گویند و بتازی کندنا را الکراث گویند و از صفرا کراثی تنها تولد نکند
از بهر آنکه طبیعت آنرا زود از معده دفع کند یا بقی یا باسهال و نگذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت پذیرد
و باشد که این کراثی با گونه دیگر از صفرا بسوزد و برنگ و طبع زنگار شود طبیبان آنرا زنگاری گویند و بترین نوعهای
صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده باشد و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر شود و سیاه آنرا سودائی
صفرائی گویند سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و مگس گرد او نگردد و زمین را بجوشاند و هر جای که بچکد بجوشد
و بسوزد و مخر باشد و با این زنگاری از این تیزتر و بترتر باشد و حال این نوع و حال زنگاری هم چون حال چوبی باشد که
بسوزند و انگشت کنند هر گاه که چوب نیم سوخته شود و هنوز اندکی تری با وی مانده باشد انگشت شود و چون تمام
سوخته شود و هیچ تری در وی نماند خاکستر سپید شود و صفرای زنگاری همچنین از سیاهی اندر گذشته باشد تا
برنگ زنگاری باز آید و این از غایت سوختگی باشد والله اعلم

باب پنجم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالها سودا

سودا دو گونه است طبیعی است و ناطبیعی اما طبیعی
دردی خون است و بدین سبب سطبرتر و گرانتر از وست و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است
و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراهم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون
آید پاره از وی با خون اندر رگها برود از بهر دو کار یکی آنکه بعضی اندامهاست که اعتدال آن آنست که غذای آن خونی
باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوانست و دوم تا خون بدو قوی گردد تا هرگاه که باندامها
رسد و غذا کرده شود نهاد اندامها بر جای بماند چنانکه اندر باب سیم از گفتار نخستین گفته آمدست که هستی زمین اندر
تن از بهر آنست تا تن پایدار باشد و بر نهاد که هست بماند و سودا طبع زمین دارد و منفعت او اینست که خون بدو قوی
گردد تا از وی غذائی خیزد که نهاد اندامها را برجای بدارد و آن بهره دیگر که با خون برگها بیرون نشود همچنانک
که صفرا را خزینه ایست که اندر وی گرد آید سودا را نیز خزینه ایست بر بر جگر نهاده و آن سپرز است تا اندر وی
گرد آید از بهر سه کار یکی آنکه این سپرز اندامیست که غذای او سودا باید که باشد تا این اندام غذای خویش بیابد دوم
آنکه تا همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامهای که نشاید که
غذای آن سودائی باشد از اعتدال بگشتی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی از بهر آنکه هرگاه که راهی که میان
جگر و سپرز است و سودا بدان راه بسپرز آید بسته شود تا بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود پوست مردم سیاه
شود و اگر تن بیرکشادن آن راه کنند هر وقت که سودا فزون تر بدماغ رسد مالیخولیا بازان یار شود و هر وقت که بدل رسد بکشد
و سوم با مقداری سودا از سپرز بمعده شود از راهی که میان هر دو هست تا سر معده را قوی کند و بخاراند و آرزوی غذا پدید آید
بتقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی و این سودا تا چندین باشد که خون را قوی کند و با خون برود و اندامها نصیب خویش از وی
بیابند و بهره بسپرز آید و این کار اوست بکند طبیعی باشد و هر چه ازین اندازه فزون تر باشد یا کمتر باشد بیماری و ناطبیعی باشد
و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد که بیاری سپرز ماه گویند و اندر سالهای دو موی و اندر غم و از غذاهای سرد و خشک خاصه
که کارهای با رنج کنند و خون بیراه خون کسانی که اندیشه بسیار کنند اندر علمها و تدبیرها و غیر آن سیاه باشد و خون سیاه
پدید نشود اما بدو جدائی میان هر دو پدید آید که خون را از رگ بیرون کنند بفسرد و خلط سودا و نه هیچ خلط دیگر بفسرد باذن الله
عز و جل

باب ششم از گفتار سیم اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و بیجا اندر تن چگونه بود و اندر بیرون آوردن بدارو چگونه از هم جدا شوند و چگونه

بیرون آیند

باید دانست که طعامها که خورده شود چون معده اندر آید حرارت معده آنرا بگوارد و آب که با این طعام خورده
شود با آن بیامیزد تا حرارت معده آنرا تمام بپزد و بگوارد و چون کشکابی کند آنرا کیلوس گویند و این گوارش را طبیبان گوارش نخستین
گویند و حرارت معده اندرین گوارش تنها بسنده نباشد لکن حرارت اندامهای دیگر که گرد معده نهاده آمده است اندر یاری
دهند چون جگر که از سوی راستست از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت سپرز یاری باشد که اندر سپرز است و از بالای حجاب
حرارتی که از دل بوی می رسد و از پیش از عضلهای شکم از این همه سوها یاری باشد تا تمام پخته شود و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر
هرچه اندر کیلوس پخته ترست و لطیف تر بخویشتن کشد و نهاد جگر چنانست که بلند روی او بر جانب راست معده نهادست و گرد روی اندر
آمده و این روی ناچار ژرفی دارد باندازه گردی معده این روی را جانب مقعر گویند و دیگر روی جگر ناچار هم بران اندازه برآمده باشد
این روی را جانب محدب گویند و از هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رستست و اندر جگر پراکنده شده برسان بیخها و این بیخها هر دو
در هم پیوسته است چنانکه از هر دو گذرها ست [illegible] بجگر گشاده تا هرچه از جانب مقعر جگر رسد اندر شود بدین رگها
بگذرد و بدان رگ که از جانب محدب رستست بیرون آید و این رگ را که از جانب مقعر رستست باب گویند و از بیرون جگر هم از این رگ
رگهای دیگر رستست و آن رگها بزفان یونانی ماساریقا گویند و بعضی این رگها بقعر معده پیوستست و بعضی بروده ها که بر بالا رستست
پیوستست و جگر بدین رگها آنچ لطیفترست از کیلوس بخویشتن می کشد و می مزد و کیلوس چون بجگر اندر آید اندر رگهای بیخ
آن رگ بزرگ است پراکنده شود تا همچنان باشد که همگی کیلوس با همگی جگر بسوده شده باشد و حرارت جگر همگی کیلوس را بپزد از آن
حرارت پختنی و گوارش دیگر یافته و این گوارش دوم گویند چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب محدب رستست
بیرون آید و از این رگ نیز بسیار رگهای دیگر رستست بیرون جگر و این رگها بتازی اورده گویند و بپارسی ورید گویند بدین رگها اندر همه
تن پراکنده شود و بهمه اندامها رسد و همه را غذا دهد و این کیلوس اندر جگر سه بهره شود بهری کف شود و آن صفرا باشد و بهری
دردی شود و آن سودا باشد و بهری خلطی صافی و پالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرمتر باشد کف او بیشتر آید آنرا گرم
آنرا صفرا سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد سودا گویند و باشد که جگر بس گرم باشد و اندر [illegible] آن را بلغم دوم
گویند تفصیل [illegible] و چیزی بماند که [illegible] آن بلغم باشد از اینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی
باشد و صفرا و سودا که با وی آمیخته تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که بگرمی میل دارد صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه که سخت گرم باشد
صفرای سوخته تولد کند و آنرا سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند و هرگاه که سخت سرد باشد بلغم فسرده تولد
کند و آنرا هم سودا گویند و از مزاج سرد و خشک بسبب تمام ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانکه اندر تن پیران
بسبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام و تولد بلغم بیشتری اندر معده باشد و اندر روده های باریک و اندر جگر بسیار باشد
و صفرا و سودا بیشتری اندر جگر باشد و بسیاری اندر معده و اندر رگها نیز باشد و بباید دانست که طعام را از معده بجگر
اندر شدن بدان رگهای باریک که اندر جگرست بگذشتن ممکن نیست تا بحری کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود
با چیزی تر که بجای آب باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی برگماشت تا مردم را بر بالای طعام آب خوردن حاجت افتد و آن
آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روان گردد و بدان رگهای باریک اندر شود و تمام
پخته شود و خون گردد بدین بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رستست فرا آید و آن رگ را بتازی الطالع گویند
گویند زان پس با آب حاجتمندی نباشد و آن آب از وی جدا گردد با اندکی خون و بدان دو رگ که از این دو رگ بزرگ
رسته است و هر دو گرده پیوسته شود با الحاح و گرده آنرا بپزد و بخود کشد و بقوتی که آفریدگار تبارک و تعالی از بهر
دو کار اندر وی نهادست یکی تا گرده از آن اندکی خون که با آن آب بوی رسد غذا یابد و دوم تا آب را از خون جدا کند

و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و بباید دانست که خون و هر خلطی را که با خون برکها اندر شود انجا پختن و کواریدن دیکر هست و آنرا کواریدن سوم کویند و چون باندامها رسد هر اندامی کواریدنی دیکر هست آنرا کواریدن چهارم کویند و اندر هر کواریدنی چیزی تمام ناکواریده بماند اما آنچه از کواریدن نخستین بماند که اندر معده باشد بروده فرو آید و بیرون شود و آنچه اندر جکر بماند بیشتر آب باشد و آب کواریدن را نشاید و جز از بهر آن نمی باید تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس کردد و اکر آب با طعام نیامیزدی طعام اندر بعضی معدهای کرم بسوزدی همچنانکه اکر در دیکی کوشت و دیکر حوایج اندر کنند و نیز آب بر آتش نهند هیچ پخته نکردد و همه بسوزد پس هرکاه که طعام با آب پخته شد و اندر جکر آمد و تمامتر پخت و از دو جانب جکر برآمد با آب حاجت نماند آن آب فزونی باشد کرده کشنده که اندر کرده است آنرا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و از فضلهای کواریدن دوم لختی صفرا باشد بزهره اندر شود و لختی سودا باشد بسپرز اندر شود و آنچه اندر رکها بماند آنرا فضلی کواریدن سیم کویند و آنچه اندر اندامها بماند آنرا فضلی کواریدن چهارم کویند و این هر دو فضلی لختی از راه بینی و کوش بپالاید و لختی بخوی و بشش بیرون آید و لختی غذای ناخن و غذای موی کردد و لختی ماده ریم کردد و لختی از مسام بیرون شود و این را نتوان دید و مسام این کشادکیها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی برآمدست و بباید دانست که این خلطها که یاد کرده شد همه اندر رکها با خون آمیخته است و از یکدیکر جدا نتوان کرد مکر بقوت داروها که هر یکی را از یکدیکر جدا کند و بیرون آرد و آفریدکار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروهای جداکانه آفریدست تا طبیب هر یکی را از آن داروها آن خلط را که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد و اکر همه خلطها بیکبار فزون شود رک فرماید زدن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن بکار می باید و تن بدان برپای است و کاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزون کردد تا تباه شود آنرا لختی کمتر باید کرد و از دیکر خلطها جدا کرد و از تن بیرون آورد چنانک اندر کتاب سوم کی کتاب حفظ الصحه است اندر باب استفراغ بدارو مسهل یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وحسن توفیقه

گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن اندامهای یکسان

واین گفتار پنج جزوست

جزو نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها واین جزو دوازده بابست

باب نخستین از گفتار چهارم از جزو نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی

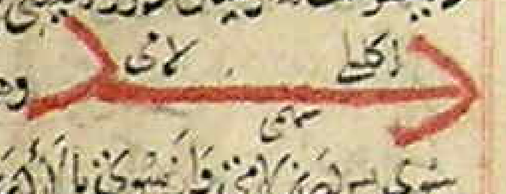
هرکاه کی اندام مطلق کویند اندامهای مرکب را خواهند چون سر و کردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها را اندامهای یکسان ساخته اند چنانک اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شدست و اندامهای یکسان استخوانست و کوشت و پوست و غیر آن آفریدکار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلب تر آفرید از بهر آنک بنیاد تن استخوانست و راستی و استواری او بدانست و همچون حصاری است نکاه دارنده اندامها را که اندر میان او نهاده است و بعنایت ازلی آنرا بارها آفرید از هم جدا دو معنی را یکی آنک اکر همه یک پاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون همه پاره جداست اکر اندامی را آفتی رسد آن آفت میان آن اندام را هم نیست لکن آن یک پاره راست و دیکر پارهای آن اندام بسلامت است و دوم آنک باندامها را حرکتها باشد از هر سوی و همه اندامها را در هم پیوسته کرد ببند و کشادها و مردمان بخواهند که چیزی را جای ببرند تن بعضی باز بندند آفریدکار تبارک و تعالی سر هر اندامی را با استخوانی

قوی تر از اندامی دیکر باز بست تا اندامها از هم دور نشود و همچنین همه پارهای اندامها ببند و کشادهای سخت عجب اندر هم پیوسته کرد و هم ببند و کشادها را استوار کرد تا بدین بند و کشادها منفعت جدایی اندامها و جدایی پارها پدید می آید و با هم استوار کرد که منفعت پیوستکی نیز حاصل می باشد و هر اندامی را از هر سوی که حاجت آید جداکانه حرکت می تواند کرد و این استخوانها بعضی کوچک است و بعضی بزرک و بزرکها بعضی میان تهی است و بعضی نه و آنچ میان تهی است بعضی را تهی ای فراخ ترست و بعضی را تنک تر و آنرا که تهی ای فراخ تر است بعضی آنست کی از بهر استواری بر سرهای آن از نوعی صلب تر پاره ای بر نهاده است و پیوند کرده و بعضی را این پیوند نکرده است که حاجت نبود و تهی کردن بعضی استخوانها از بهر آن بایست تا سبکتر باشد و حرکت زودتر و آسانتر تواند بود و آنکه یکی از بهر استواری بایست هیچ تهی نیست بر هر جای که همه استواری بایست هیچ تهی نیست و هر کجا استواری بیش از سبکی بایست تهی ای کمتر است و هر کجا که سبکی بیش از استواری تهی ای بیشتر است و هر چه آنچ می بایست باندازه حاجت آفریدست و هر استخوانی که میان او تهی است بر مغز است دو معنی را یکی تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا جای تهی نماند و بعضی استخوانها متخلخل ترست یعنی پیوستکی اجزای آن محکم نیست و این استخوانها نکر تواند بود که میان او تهی نشایست کرد و بباید دانست که این بند و کشادها دو کونه است یکی بندهای است که بدو حرکتهای تمام باشد و این را بند کشاد راستین کویند و دوم بندهای که بدو حرکت نباشد اما آنچ بند کشاد راستین است سه کونه است یکی آنست که اندر سر یک استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیکر مهره است باندازه آن مغاکی و این مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی بپیچد کردد و حرکت حاصل می شود و دوم آنک این مغاک ژرف نیست و مهره دیکر استخوان هم باندازه این مغاک است و هر جای که مغاک ژرف نیست بر کنارهای مغاک استخوانها خرد پیوند کرده شدست بر سان دندانهای انکشتری تا این استخوانها کرد این مهره که اندر این مغاک نهاده است اندر آید و آنرا نکاه دارد چنانک دندانهای انکشتری نکین را نکاه دارد و این استخوانهای خرد بتازی العظام السمسمانیه کویند و سوم آنک سرهای استخوانها بیکدیکر اندر نشاندست چنانک مهرهای کردن و پشت و آن استخوانها کی بر سر او مغاک است و آنک بر سر او مهره است هر چه صلب تر است هم این سر که مغاک در وی است و هم آن سر کی مهره است هر دو از اصل این استخوان رسته است و هر چ ضعیف ترست با حرکت او قوی ترست و کار او سخت ترست با حاجت بروی بیشتر هست و بار او کران ترست استخوانی دیکر از نوعی صلب تر با وی پیوند کرده شدست تا بوقت حرکتهای سخت و احتکاک استخوانها با یکدیکر قوت بدین بارهای پیوند بیارد و اصل را آفتی نرسد و بعضی استخوانها را این پیوند هم بر سر زبرین هست و هم بر سر فرودین چنانک استخوانهای [illegible] و استخوانهای ساعد بر سوی زبرین را و بعضی را بر سر فرودین است تنها چنانک استخوانهای ساعد فرودین را و بعضی را بر سوی زبرین است چنانک استخوانهای بازوها را و این پارهای پیوندی را طبیبان بتازی لواحق کویند و این بند کشادها آن دیکر که میان حرکت نباشد هم سه کونه است یکی چنانست که از کنارهای دو استخوان باریک دندانها بیرون آمدست بر سان دست اره و آن دندانها بر هم نشانده شده بر رسم آنک [illegible] مثل را کنارها در هم نشانند و بدوزند و چون [illegible] می نماید چنانک درزهای استخوانهای سر هست و دوم چنانست که دو استخوان هموار و سوده بر هم نهاده باشند و بر هم دو سایند چنانک استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد و سوم چنانست که استخوانی را یکسر چیزی میخی باشد و این میخ اندر استخوانی دیکر نشانده چنانک دندانها آفریدکار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم این پیوندها بخواهد بایست [illegible] حرکتها را بر سر هر استخوانی غضروفی بیافرید و غضروف چیزی است سپید نرمتر از استخوان و سخت تر از کوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن چیزهای نرم چون عصب و عضله با استخوان بتدریج باشد تا بهر آسیبی عصبها و عضلها از استخوان کوفته نشود و اندامی را که حرکت تمامتر و بیشتر است بر سر استخوان اندامی غضروفی بزرکتر و نرمتر آفرید چنانک بر سر شانها نهادست تا بتواند جنبیدن تا حرکت تمام آید و هم شکستن نباشد و بعضی اندامها که بیرون ترست چون کوش و بینی آنرا غضروف آفرید که اکر از استخوان بودی هر آسیبی شکسته شدی و بر کوش خفتن دشوار بودی و حرکت که بینی را هست بوقت دم زدن از راه بینی نتوانستی بود و بینی پاک کردن دشوار بودی

واگر بینی و گوش از گوشت بودی یا از پوست بودی راست نه ایستادی و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بویها و آوازها ببست
استادی کی هر دو بسته بودی نه آواز شنیده آمدی و نه بوی یافته و گوش می باید که چون بادبانی ایستاده باشد هر گاه که هوا از
قوت آواز سخت گوی بجنبد و موج کند آنرا بیشتر تواند گرفت تا آوازها بشنود و این منفعت نه از گوشت حاصل آید و نه از پوست و آن
کند که اندرون گوش است پیچیده است تا آن هوا اندر وی پیچ گرد و راه آن تا بدماغ دراز تر باشد تا قوت بادها و آوازهای
سخت که بدماغ رسد شکسته باشد تبارک الله رب العالمین

باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن استخوانهای سر

آفریدگار تبارک و تعالی کاسه
سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ باز دارد و شکل او گرد آفرید دو معنی را یکی تا آفتها کمتر پذیرد چه دور ترین
ترین شکلی از آفتها شکل گردست و دوم با مزه که می باید که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشند یکی محیط هر دو اعنی خط
خود اگر دو مردو بیک اندازه باشد یکی گرد باشد و دیگر چهار سو یا پنج سو یا شکلی دیگر اندر میان شکل گرد بیش از آن چیز گنجد که اندر میان
شکلی دیگر و گردی سر بدان ماند که از موم شکلی گرد کنند و بدو انگشت بر پهلوی آن اندک قوت کنند تا هر دو پهلو اندر نشیند و درازی او اندکی
بیشتر گردد این شکل را مستطیل گویند و شکل سر آنچ طبیعی است اینست و شکلهای دیگر باشند سرها را لیکن طبیعی نباشند اما آنچ طبیعی است بر
وی پنج درز است پیدا سه از آن جمله درزهای راستین است و دو مانند است به درزی یکی از آن درز قشری گویند و شکلهای درزها برین
گونه است یکی درزی پیش سر است بر آن موضع که کناره کلاه بروی نشیند آنرا درز  اکلیلی گویند و برین شکل است و درزی دیگرست
بر پس سر اندر مستی یاد مانند بحرف لام ماند و اندر نوشتن یونانیان بحرف لام ماند برین شکل  و طبیبان آنرا درز لامی گفته اند و درزی
دیگرست که از میان درز اکلیلی بر میان سر بر رود تا بزاویه درز لامی آنرا سهمی گویند و سفودی نیز گویند و برین شکل شود و اینست

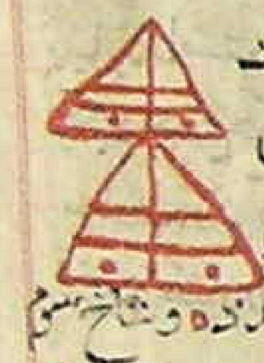


و هر دو استخوانی را از استخوانهای سر حدها است و این دو استخوان یکی حد او سوی پیش درز اکلیلی است و از
سوی پس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی هر چند که از بالا فرو ترست باریکتر می شود تا چون پوستی شود و پوست را بتازی قشر گویند چون
بدین حد رسد بر استخوانی که اندر زیر اوست بپوسته گردد و مانند درزی پدید آید آنرا درز قشری گویند و این درز بر گوش گذرد
بر استخوان درز سهمی و برین شکل شود  لامی و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید که این درز قشری از درزهای آن
گویند که این درز با استخوان فرو رفته نیست لیکن بدان ماند که اشتر کردست بنظام استخوان و شکل این پاره استخوان که یاد کرده شد چهار سو
نزدیک تر است و چهار پاره دیگرست چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانی است و شکل او نیم دایره است و حد او سوی بالا درز اکلیلی
است و از سوی زیر درزی است که بر جایگاه ابرو گذرد و بهر دو کناره اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ دو پاره
دیگرست که سوراخ گوش اندر وی است و این هر دو پاره سخت تر از پارهای دیگرست بدین سبب را عظم الحجر و العظمان الحجریان
گویند حد هر یک از سوی بالا درز قشری است و از زیر درزیست که از کناره درز لامی بیاید و بکناره درز اکلیلی پیوندد
و شکل این دو پاره دیگر چه سوراخ گوش اندر وی است مثلث نزدیک ترست و پاره چهارم از سوی پس است حد او از سوی
بالا درز لامی است و از زیر درزی است که از کنار درز لامی بیاید و بدان کنار دیگر پیوندد و این درزی است که حد سر از حد
استخوان وتدی بدان پدید می آید و استخوان وتدی استخوانی است که قاعده دماغ است و همه استخوانهای سر بر وی
نهاده است و بدو پیوسته است از اینجا معلوم گردد که آنچ استخوانهای سر است خاصه شش پاره است و استخوان وتدی
که هفتم است حمال سر است آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را چند پاره از بهر آن آفرید تا اگر آفتی رسد عام نباشد
چنانک از حال استخوانهای دیگر معلوم شده است و دوم تا بخارها بدین درزها راه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند و سوم تا
از غشای دماغ جزوهای بدین درزها بیرون آید و بدان غشای دیگر پیوندد که بالای کاسه سر است تا این غشای اندرونی را

آویخته دارد و از دماغ برداشته تا گرانی آن بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبهای یعنی بدین درزها بیرون آید و اندر پوست
سر پراکنده شود و استخوان وتدی که قاعده دماغ بر وست صلب تر از دیگر پارها است از بهر چند منفعت را یکی آنک بنیاد و بارکش
باید که محکم تر باشد و دوم آنک راهی که از کام بدماغ فرود آید اندرین استخوانست و فضلهای که از دماغ بپالاید بدین راه فرود
آید از حکمت الهی واجب آمد که وی صلب تر باشد تا این فضلها او را تباه نکند و سیوم آنکه مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد
رسید آن چشم دیده بان اوست تا آن آفت ببیند و از آن پرهیز کند و از سوی قفا این دیدبان نیست پس از روی حکمت واجب آمد
کی این استخوان صلب تر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و بر هر جانبی بر جایگاه صدغ دو پاره استخوان صلب تا این عصب را که از دماغ بیرون
آمده است و بعضله صدغ پیوسته است پوشیده دارد و بر ریب نهاده است یک سر این استخوانی که به پیشانی پیوسته و دیگر سر بدنبال ابرو
و این هر دو پاره را زوج گویند و زوج بپارسی جفت باشد و صدغ کلا لکه باشد عدد این استخوانها یازده است والله اعلم بالصواب

باب سیوم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر یاد کردن استخوانهای فکها

فکها آنست بر سوین و فرو سوین و فک را بپارسی زفر گویند استخوان فک بر سوین کی درزهای بیشتر که
و درزهای خاصه و از باز کردن نه دو حد او پدید آید و تشریح او معلوم گردد اما حد او را سوی بالا درزی است که مشترک است
او را با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و بکنار دیگر پیوندد و از سوی زیر جایگاه رده دندانها
است و از سوی راست و چپ درزی است که آن از بنا گوش بیاید و آن درز مشترک است او را با استخوان وتدی که از بن دندانهای آسیا است
و اما درزهای خاصه او درزی است یکی از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و را اندرون دهان اندر شود و کام
بدو نیم کند و دو درز دیگرست که هم از میان دو ابرو فرود می آید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا فرود می آید از بن
نخستین دور می شود تا بمیان دندانهای رسد که آنرا پیش دندان گویند و دندانهایی که آنرا رباعیات گویند پیش دندان را از رباعیات
جدا کند و رباعیات چهار دندانست یکی از بن دندانهای پیشین باشد و از هر سوی دو دندان است یکی فرو یکی از بن سه درز که یاد کرده
آمد دو استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعده این دو مثلث رده دندانها نیست لیکن بیش از آنکه بر رده دندانها رسد درزی
از هر دو بیرون آید و بر رده دندانها بگذرد نزدیک موضع سوراخ بینی قاعده این مثلثها بدید آید و این هر سه درز این حد درزها ای
را سر دو بر روی بگذرد تا بر رده دندانها و از هر دو قاعده آن دو مثلث و از باقی هر سه درز و از حد رده دندانها دو
پاره استخوان پدید آید و هر پاره ای را نزدیک درز میانگین دو زاویه است قایمه و نزدیک پیش دندان زاویه حاده
و نزدیک سوراخ بینی منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمد اینست



و از درزها خاصه او درزی دیگرست کی از جانب صدغ از آنجا کی درز مشترک است میان فک و میان استخوان
وتدی بیامدست تا ره فرود بین از چشم خانه و انجا سه شاخ گشته یکی از آن گرد خانه چشم بر گردد و بدان
درز پیوندد که حد فک است از سوی بالا و شاخ دوم اندر کنج چشم خانه اندر شود و بر شود و هم بدان درز پیوندد و شاخ سوم
هم بچشم خانه اندر شود و بنیمه او بگذرد و بر بالا شود و هم بدان درزها پیوندد از این درزها معلوم گردد که عدد استخوانهای فک
بر بن چهارده است بدین تفصیل اندر هر جهتی سه پاره است و دو استخوان دو رخساره است یکی رده دندانهای آسیا بر آنست و این دو پاره بزرگ
و دو پاره آنست که بینی بر وی نهاده است و اندر هر یکی گذری است از بینی بسوی دهان و این هر دو خردست و دو پاره آنست یکی دندانها
پیشین و رباعیات بر وی نشانده است و دو پاره استخوان اصل بینی است و اما فک فرو سوی دو پاره است و زنخدان پیوندگاه اوست و رده
دندانها از بر بن بر وی است و شکل او سخت ظاهرست و عدد استخوانهای هر دو فک شانزده است باذن الله و حسن توفیقه والله اعلم

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح

دندانها دندانهای مردم سی و دو است شانزده رده زبرین است و شانزده رده فرودین و ازین جمله چهار دندان پیشین است
دو زبرین و دو زیرین آنرا ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگر است از پس هر یکی دو زبرین و دو زیرین آنرا رباعیات گویند این هشت دندان
تیز است و سرهای آن با همدیگر تیز است چنانک خوردنیها را ببرد و از پس رباعیات چهار دندان دیگر است و سرهای آن تیزتر است دو
زبرین و دو زیرین از هر سوی یکی خوردنیهای سخت را بشکند آنرا نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب هشت دندان است
چهار زبرین و چهار زیرین از هر سوی دو و همه کوژ است و سرهای آن پهن است و درشت است آن دندانها آسیا گویند و بتازی طواحن گویند
و اضراس گویند و از پس اضراس چهار دندان دیگر است دو زبرین و دو زیرین از هر سوی یکی آنرا دندان خرد گویند و دندان خرد از بهر آن
گویند که چون بسن بیست و پنج رسد بر آید و این جمله سی و دو باشد و بعضی مردم را این چهار دندان بازپسین نباشد و بر نیاید و از بر نا آمدن آن اندر
خرد هیچ نقصان نباشد و دندانهای پیشین را و رباعیات را و نیش دندان را بیخ یک شاخ است و دندانهای آسیا را بیخ بر سو است بیخها
سه شاخ است و بیخ فرو سو است یک دو شاخ و این دندانهای بازپسین را که خرد دندان گویند بعضی را باشد که بیخ چهار شاخ باشد
و باشد که سه شاخ و هیچ استخوان را حس نیست مگر استخوان دندان که حس سرما و گرما بیابد و سرد از گرم جدا کند آفریدگار تبارک
و تعالی بیخ دندانهای زبرین از آن زیادت کرد که همه آویخته و سرنگون کرد تا از خاییدن و شکستن چیزهای سخت بیم افتادن
نباشد باذن الله عز و جل

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح مهره‌ها کردن و پشت تا مهره‌ها نشستنگاه

عدد مهره‌ها سی و پنج است و پنج بخش است مهره‌ها گردن
است و عدد آن هفت است و دوم مهره‌های پشت است و عدد آن دوازده است و سیم مهره‌های کمرگاه است و بتازی آن جایگاه را
قطن گویند و حقو گویند و عدد آن پنج است و [illegible] گویند چهارم مهره‌ها عجز است و عدد آن سه است و عجز را بزبان پارسی سرین گویند
و پنجم مهره‌هایی است که نشستن بر آن باشد و بتازی عصعص گویند و عدد آن سه است و این سه مهره نرم تر از استخوانست و مانند
غضروف است آفریدگار تبارک و تعالی جملگی مهره‌ها را از بهر چهار منفعت آفرید یکی تا این مهره‌ها بنیادی محکم باشند تن مردم را تا همه
استخوانها و اندامهای دیگر بدان پیوسته باشند و دوم تا مردم گردن را و پشت را از هر سوی بتواند پیچیدن و گرد اگرد خویش بتواند
نگرید و سیم آن تا این مهره‌ها سپری باشد اندامهای شریف و نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از بهر این مهره‌ها را بدان خارها که
بر پشت آنست استوار کرد تا هیچ آسیبی بدین مهره‌ها نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند و چهارم تا نخاع اندر میان مهره‌ها فرود
آید و اندر وی پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن رگ سپید است که بمیان مهره‌ها گردن و پشت فرو آمده است
و بباید دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ چیزی است نرم و نازک
و آلت حس و حرکت عصب است و عصبهای حرکت واجب کند که صلب تر باشد و عصب صلب از دماغ نازک و نرم رویانیدن
مصلحت نبود آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع را از دماغ برویانید پس عصب را از نخاع برویانید و نخاع را از دماغ قوی تر
آفرید و عصب را از نخاع قوی تر و از نخاع سه منفعت حاصل است یکی آنک نخاع چون میانجی است میان عصب و دماغ که اگر نخاع
اندر میان نبودی هر اینه هر گه که حرکت کردی دماغ از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت آنرا اندازه نبودی و دوم آنک اگر همه
عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی بگنجیدی و چون بدان بزرگی بودی بر گردن
گران آمدی و بی اندام بودی و سوم آنک اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبهایی که باندامها پیوسته است که از دماغ
دورتر است تا آن عصب از دماغ بدان اندام رسیدن بیم گسستن و بیم آفتهای دیگر بودی و قوت آن اندر جنبانیدن اندامها
سخت ضعیف شدی پس آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را اندر میان این مهره‌ها از دماغ فرود آورد هم چون جوی آب که از چشمه
ببارند و از آن جوی هر زمینی شاخی برند همچنان از نخاع برابر هر اندامی از میان هر دو عصب برویانید یکی از راست و یکی از

چپ و بدان اندامها پیوسته گرد تا راه عصب باندامها نزدیک باشد و قوت آن تمامتر آید و بیم آفتها کمتر باشد و همچنانک مهره‌های گردن
فراخ تر از آن بایست که باشد ایزد تعالی راه نخاع که اندر مهره نخستین است از همه مهره‌های گردن فراخ تر آفرید تا سر نخاع بزرگتر باشد
و همچنین بتدریج تا بآخر رسد و همچنانک درختها که اندر زمین بر آید تن درخت سطبرتر باشد و شاخها باریکتر ایزد تعالی مهره‌های فرودین را
بزرگتر و محکم تر آفرید و مهره بالایین کوچکتر و سبکتر آفرید و چون مهره‌ها گردن نخست خردتر است و سبکتر و گذر نخاع که اندر وی
است فراختر و این هر دو سبب ضعیفی باشد ایزد تعالی این مهره‌ها را صلابتی بداد از دیگر مهره‌ها تا هر دو سبب را اندریافته باشد و خارها
که بر پشت این مهره‌هاست کوچکتر است تا هر چه خود آن باشد و چون این خارها کوچک بایست که باشد جناحهای آن بزرگتر کرد و جناح او دو
استخوانست که از پهلو بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون دو بال مرغ است که باز کرده باشد و
کوچکی خارهای این مهره‌ها از بهر آن جناح اندریافت و چون بیشتر منفعت گردن اندر حرکتهای او بود بندگشاد مهره‌های او بدان محکمی نکرد
که بندگشادهای دیگر مهره‌ها تا همه حرکتهای او باسانی باشد و لابد از آن اگر عضلها و عصبهای بسیار گرد این مهره‌ها اندر آمدست شایستی که این بند
و گشادها خوشتر باشند از بهر آنک این عضلها و عصبها او را عوض محکمی است و راه عصبهایی که از نخاع بیرون آید و باندامها پیوندد [illegible]
اندر میان هر دو مهره است و این از بهر آنست که این راه ناچار اندرین مهره‌ها می بایست و هر راهی که اندر مهره‌ی پدید آمدی چون
رخنه‌ی بودی که اندر وی گشاده شدی و بدان سبب آن مهره ضعیف آمدی و بنیاد تن مردم این مهره‌هاست و استواری تن بدان
است و نمی شایست که سببهای ضعیف را اندر وی راه باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی هر جا که باحتیاطی حاجت بود این راهها
بشرکت‌ها داد میان دو مهره و چنان ساخت که این راه عصب بر کنارهای دو مهره افتد که بهم باز نهاده باشند یا یک نیمه بر کنار
یک مهره افتد بر سان نیم دایره‌ی و دیگر نیمه بر کنار دیگر مهره افتد بر سان نیم دایره‌ی دیگر تا هر دو کنار مهره بهم باز نهاده باشند
دایره‌ی درست که راهی تمام باشد پدید آید و اندر هر مهره‌ی نیم رخنه‌ی بیش نباشد تا ضعیف نگردد و این خاصیت مهره‌های گردن
است و مهره‌های دیگر که نشایست که این راه عصب یک نیمه تمام اندر وی گشاده باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین عدل و حکمت
و رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت هر مهره‌ی اندر گشادن این راه با مهره باندازه قوت و مصلحت او نهاد و این راه میان
این هر دو مهره بیکسان [illegible] گشاد چنانک اندر نیم دایره که بر یکی افکند و نیم دایره دیگر که مهره است بر شریک او تا از هر دو راهی
تمام حاصل شود و بر هیچ مهره حیفی نرود و این خاصیت ده مهره را است از مهره‌های پشت و این که ابتدای راههای عصبها چنان است
که نصیب بیشتر بر مهره‌ی برترین است و کمتر بر مهره فرودین هم چنین بتدریج نصیب آنچ برترست می فزاید و نصیب آنچ فرودتر
می کاهد تا بمهره دهم رسد راهی تمام بر کناره آن افتد و این از بهر آن است که بار مهره‌هایی که برترست بر مهره‌هایی است که
فرودترست و مهره‌ی که بار دیگری بر وی باشد باید که از وی قوی تر باشد پس [illegible] نصیب مهره‌های فرودین از این راه
می کاهید تا رنج بار کشیدن بنقصان این راه اندر یافته شده باشد و اما مهره‌های دیگر که فرودتر از این مهره دهم است و این
دو مهره است از مهره‌های پشت و سه مهره‌های قطن و سه مهره‌های عجز است این راه اندر هر یکی بی شرکت است از بهر آنک
نخاع هر چه فرودتر آید باریکتر می شود بسبب آنک عصبها از وی می شکافد و شاخ می زند و بیرون می آید و چون نخاع باریک
می شود این راه او که اندر میان مهره‌هاست تنگتر و باریکتر باید که باشد و چون این راه تنگتر می شود مهره قوی تر گردد
بدو سبب یکی آنک چون راه نخاع تنگ می شود استخوان مهره سطبرتر باید که باشد تا هیچ جای خالی نماند و دوم آنک
مهره‌ها از بزرگتر است بدین سبب قوت او بیشتر باشد و چون قوت او بیشتر بود از روی حکمت روا بودی که این راه
عصب اندر وی بی شرکت باشد و مهره نخستین را از مهره‌های گردن خاصیتهایی است که دیگر مهره‌ها را نیست یکی آنک در
وی دو راه گشاده است نه بشرکت مهره دوم بر نیمه بالا از سوی قفا و دوم آنک خارها که بر مهره‌هاست بر پشت

اویست وسیم انک چنانچه ام بیست و این همه از بهر آنست که این مهره چون پنهان کرده است و اندر میان عضلها و عصبها
بسیار بکره شده و استوار کشته و بباید دانست که حرکت آن سر سه گونه بیش نیست یکی حرکت بازگردیدن از سوی
راست و چپ و دوم حرکت خمیدن از سوی راست و چپ و سه ام حرکت خمیدن از سوی پیش و پس اما حرکت
بازگردیدن و خمیدن از سوی راست و چپ بند کشاده مهره نخستین است با سر و این بند کشاده بود و استخوانست که از
قاعده سر بیرون داشتست همچون سر دو پستان و دو مغاک که اندر سر مهره نخستین است و هم استخوانی اندر مغاک
نشسته است و برباطی بسته و حرکت خمیدن از سوی راست و چپ بند کشاده مهره دوم است و استخوانی از سر مهره دوم
برآمده است از سوی پیش برسان دندانی و اندر مهره نخستین نشسته و برباطی بسته شده و پنج مهره که بماند یکی از
مهرهای گردن سرهای استخوانها همه مهرها در هم نشسته است و برباطی محکم در هم پیوسته و منفعت مهرهای گردن
آنست که گذرگاه نفس که آنرا قصبة الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب که بتازی آنرا مری گویند هر دو اندر وی نهاده
است و باستواری آن آفتها که از سوی پشت افتد از وی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام
و شراب اندر پس آن و هر گاه که سر حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پس مهره نخستین با سر حرکت کند و هر گاه که از
سوی راست و چپ بخمید مهره نخستین و دوم هر دو چون یک مهره شوند و حرکت مهره دوم کنند و از مهرهای پشت
یازده مهره است که هم بر پشت آن خارها قوی است و هم بر سوی راست جناحی است و هم بر سوی چپ جناحی و مهره
دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه بایست که این مهره بمهرهای قطن پیوسته باشد و بدان مانده باشد
و بند کشاده مهرها قطن استوارتر از بندهای دیگر مهرهاست بسبب آنکه بار مهرهای دیگر بروی نهاده است و از بهر
استواری بندها این فزونیها و مغاکیها که بر استخوانهای مهرهاست و آنرا طبیبان الزوائد المفصلیه گویند و بندهای
مهرها بدان باشد این مهره دوازدهم را که بدان خواست پیوست همچنان این زوائد پیشتر بایست و مایه که اندر
جناح بکار خواست شد اندرین زوائد و اندر بهی بکار شد تا همچنان بجای جناح باشد و فزونی زوائد اندر محکمی
که افزاید و استخوانهای پهلو بدین ده مهره پیوسته است و کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته است و از
جمله این دوازده مهره هفت مهره که زبر است خارهای آن قوی تر است و جناحها پهن تر است از بهر آنکه دل
اندر پیش او نهاده است تا سپری باشد دل را محکم و سرهای این خارها همه بسوی زیر خمیده است مگر خار
مهره دهم که هیچ خمیدگی ندارد و راست ایستاده است و مهرهای دیگر که فرود است سرهای خارهای آن همه
سوی بالا دارد چنانکه گویی آن خارهای زبر مهرهای بالاست روی بدین خار مهره دهم دارند و خارهای مهرهای
فروستین هم چنین روی بدان دارند و آن چهار مهره دهم اندر میانه راست ایستاده است و این مهره
دهم مهره میانگین است نه از روی شمار لکن از روی بودن بالای پشت و بباید دانست که فزون آمدن
عدد مهرهای پشت اندرین دوازده مهره یا کم آمدن نادر باشد و فزونی نادرتر باشد و مهرهای قطن بزرگتر و بندهای آن محکم
تر است از همه مهرها که بر بالای اوست و جناحهای آن پهن تر است و استخوان زهار بدین مهرها پیوسته است و مهرهای عجز سه
است لکن سخت با هم در هم نشسته است و استوار پیوسته است و جناحهای آن سخت پهن است و از استواری بندهای آن بیک
استخوان ماند و بر روی جناحهای آن دو مغاک است و دو استخوان تهیگاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته برباطها
و هر گاه که استخوان عجز را ببرید چنانکه بندها از هم جدا شود مهرها بتوان شناخت و راههای عصبها که اندر مهرهاست
بر پهلوهای مهره است از هر سوی یکی و اندر مهرهای عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بند کشاده آن موضع با عصبها

زحمت نکند و بنیاد همه مهرها این عجز است و بار همه بروی است و اما عصعص سه مهره است و بر هیچ این مهرها خار نیست و بر پهلوی جناح
نیست و راه عصبها اندرین مهرها بشرکت است همچنانکه اندر مهرهای گردن و این مهره سیم باقی غضروفی ماند سخت بیرون آمده است و از عصبی
است فرود و عصبهای دیگر همه جفت جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ باذن الله تعالی

باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای پهلوها

استخوانهای پهلو همچون صندوقی است و حظیره ای استوار اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست و چهار است از هر سوی دوازده
پاره و از این جمله چهارده پاره است که آنرا پهلوهای سینه خوانند از هر سوی هفت پاره است و درازتر است از دیگر پارها و این هر یک با استخوانی
از استخوانهای سینه پیوسته تا دل که معدن حرارت اصلی است و شریفتر از همه اندامهاست و شش که آلت نفس است اندر میان باشد و از
همه سوها اندر استواری باشد و این هفت پهلو که از هر سوی هست یک پاره میانگین از همه درازتر است و سه که زبر آنست هر یک بتدریج دراز
کوتاه تر است و سه دیگر که فرود آنست هم چنین است تا سر همه پهلوها همچون پاره است از دایره ای و درازی این پهلوها چنانست که میانگاه
هر یک فرودتر آمده است و باز سر سوی استخوان سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که میان او فراختر باشد و اندامها که
اندر میان اوست حرکت تواند کرد و فسرده نباشند و ده پهلوی دیگر که باقی است از هر سوی پنج پاره است طبیبان آنرا بتازی اضلاع الخلف
گویند یعنی پهلوهای پشت و نهاد این چنانست که هر یک از دیگر کوتاه تر است و این هر یکی با مهرهای پشت پیوسته است و سرهای آن تا یکی
حجاب را هست پیوسته و بر سر هر یکی از این پهلوها غضروفی است تا پیوستن استخوانها بحشا و کشت حجاب بتدریج باشد چنانکه اندر باب
نخستین گفته آمده است و این پهلوها همچون سپری است از سوی پشت اندامهای را که اندر شکم است و پیش این پهلوها نهاده است تا
از آن جانب که دیدار چشم بروی نمی افتد آفتها باز می دارد و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود از بهر آنکه دیدار چشم از سوی
پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسیدن بدست باز توان داشت و منفعت نا پیوستن سرهای پهلوها بیکدیگر بیشتر است از بهر آنکه
اگر سرها پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش شکم با استخوانها استوار کرده بودی هر گاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا اگر بادی اندر
شکم بجنبیدی آن استخوانها همه اختیار فرو گرفتندی و اندر همه افشارده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشوار
بودی و منفعت آن پهلوها که بدین پاره است آنست که اگر آفتی افتد بیک پاره بیش نرسد چنانکه معلوم شده است و دیگر آنکه هر گاه
که مردم نفس باز کشند عضلهایی که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراختر شود بتوفیق الله تعالی و الله اعلم و احکم

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای سینه

استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عدد پهلوهای که بدان پیوسته راست باشد و منفعت استخوانهای سینه
همچون منفعت پهلوهاست تا حرکتی اندکی که آنرا هنگام نفس باز کشیدن می باید کرد بتواند کرد و چون می بایست که بندهای استخوانهای
سینه استوار باشد و با استواری بندها این حرکت نتوانستی بود آفریدگار تبارک و تعالی این استخوانها را نرمتر آفرید و بعضی را با پیوسته
کرد تا این قدر حرکت که می باید می تواند بود و اندرین استخوانهای غضروفی پیوسته است که آنرا خنجری گویند از بهر آنکه با سر خنجر ماند
و این غضروف همچون سپری است سر معده را و این سر معده را طبیبان فم المعده گویند و این فم معده را حسی قوی است و جایگاه نازک
است ایزد تعالی این غضروف را سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح چنبر گردن

چنبر گردن بتازی الترقوه گویند و آن دو پاره استخوانست ناهموار و خمیده یکی از سوی راست است و یکی از سوی چپ بر استخوانهای سینه نهاده است
و هر پاره را یک سر بر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر بسر کتف و سر استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان آنست
که این جایگاه که استخوان بسینه پیوسته است سطبرتر است و گردتر پس باریکتر می شود و هموارتر گردد و چون بجایگاه پیوند

کتف رسد سخت شود وانجا استوار شود و بدان بماند که سرهای این استخوان فراهم نرسیده است و میان هر دو

اندر بند گشادی است و بیشت چنبر که این چنبر سوی بالا است و نیز سوی پیش دارد و اندرون این چنبر که درگاه این رگهاست برسر می شود و کند عصبهای که از دماغ فرود می آید و این استخوان را چنبر از بهر این چنبر می گویند و آن نیز

این گذرگاه اندر میان او هست والله اعلم والحکم

باب نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح کتف

استخوان کتف را بپارسی شانه گویند و تشریح او آنست که اندر شانه‌های همه جانوران پیدا ست اما نهاد او چنان است که سر پهن او سوی حجامت گاه است و سوی دیگر اینجا هست که بتازی المنکب گویند و بپارسی اندر بعضی شهرهای خراسان سفت گویند و برین سر مغاکی است که قعر او بسیار فرو رفته نیست و بر سر استخوان بازو مهره‌ای است که اندران مغاک نشسته است و از بهر این مهره و این مغاک بند گشادی گرد آن بدید آمده و بر گرد اگرد لب این مغاک آن استخوانها خردست که آنرا بتازی العظام السمسمانیه گویند از بهر آن معنی را که اندر باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این کتف از هر سوی پیوندها است تا اندر حرکتها و تصرفها دست از جایگاه خویش بیرون نیاید یک پیوند از سوی بالا است با استخوان بیشترین با جی عصب و عضله و رباط و ونتر هفتاد این سر که این پیوند بر گوشه برین او نشسته است از جای مهره‌های پشت پیوسته است بمیانجی از عضو و غضروف که بند پیوسته است و بمیانجی رباط و این سو که بند گشاد سر بازو است بر دو کناران مغاک که مهره بازو اندر وی نهاده است دو استخوان است بیرون داشته است چون دو منقار خرد یکی سوی بالا است و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالا است طبیبان منقار الغراب گویند و از سر این منقار رباطی رستست و بچنبر کردن پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که نگذارد که بازو از سوی بالا بر تر شود و از جای خویش بپرد و از آن منقار دیگر که سوی زیر او ست رباطی دیگر رسته است و بمهره بازو پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که نگذارد که سر استخوان بازو از مغاک کتف فرو تر آید و از جای خویش بیفتد و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که قلة الکتف استخوانی سیوم است جز کتف و جز چنبر گردن و گویند که این استخوان سیوم جز مردم را هیچ جانور دیگر را نیست و بر پشت کتف استی که از پهنی سر تا سر کتف چون شکل مثلث ایستاده این استخوان کتف را بجای خارها است که بر پشت مهرها است تا کتف را ازین سلاحی باشد که آسیبها باز دارد و این استخوان را طبیبان عیر الکتف گویند یعنی خر کتف و این ازین روی گویند که هیچ بر کتف نهاده شود بار آن بروی باشد ایزد تعالی کتف را از بهر دو منفعت آفرید که تا استخوان بازو بدان پیوسته باشد تا حرکتها و کارهای از هر سوی تمام باشد و اگر کتف نبودی استخوان بازو با پهلوهای سینه پیوسته بودی و حرکتهای دست تمام نبودی و دست فراخ نتوانستی کردانید و بغل نتوانستی گشاد و دوم تا دل را و شش را بر بالای پهلو سپری دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست که دل شریف ترین همه اندامهاست و در خور احتیاط تمام کردن مقتضی حکمت بود و دیگر که دیدار چشم دید بانی است که آفتها را که روی بدو دارد ببیند و از سوی پشت این دیدار نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سپری که دل را هست دو تو باشد والله اعلم والحکم

باب دهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان او اصحاب تشریح چنین گفته اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوان است بدین تفصیل استخوان بازو بصورت یکی است و بتحقیق دو پاره است یکی اصل است و بزرگ است و یک پاره بر سر او پیوندست چنانکه شرح داده شود و استخوان ساعد بصورت دو پاره است و بتحقیق پنج پاره است دو اصل است و بزرگ است و بر سر و بن ساعد بر سو بن دو پاره پیوندست بر سر یکی و بن بن یکی و بر بن ساعد فرو سو بن یک پاره جمله پنج پاره باشند و سر فرو سو بن این را کو بم کی بر رسغ پیوسته است از بهر آنکه از سر دور است بس این سه پاره پیوندی

دو باره نزدیک رسغ است و این دو پاره یکی را که سوی ابهام است کوع گویند و بپارسی ابهام را انگشت نر گویند و دیگر را که از سوی انگشت خورد است کرسوع گویند و استخوانها رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسی خورده گویند و استخوانها بشت دست چهار است و آنرا بتازی مشط گویند و استخوانهای انگشتان پانزده پاره است هر انگشتی سه پاره و این استخوانهای انگشتان بتازی سلامیات گویند اما استخوان بازو استخوانی است جون نابزه میان او بر مغز و خمیده است و خم او سوی بیرون است و بر سر زبر او که بکتف پیوسته است استخوانی گرد چون مهره‌ای پیوسته است و این مهره و این مغاک که اندر سر کتف است بند گشادی خویش بدید آمده است و آنرا برباطها استوار کرده و بر دیگر سر او دو استخوان دیگر چون دو مهره پیوسته است هم از اصل یعنی نه از لواحق یکی از سوی بیرون و یکی از سوی اندرون و این استخوان که سوی اندرون است باریک تر است و دراز تر و آنرا با هیچ استخوان دیگر پیوند نیست و گفته ایم که استخوانهای ساعد آنچ اصل است دو پاره است پهلوها هر دو هم باز نهاده و استوار کرده یکی را که آخر او سوی انگشت خرده است الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر را که آخر او سوی ابهام است الزند الاعلی گویند یعنی ساعد زبرین و اندر سر ساعد بر سو بن مغاکی است و مهره زبرین که بر آخر استخوان بازو ست اندرین مغاک نهاده است و از آن مهره و ازین مغاک بند گشادی خویش بدید آمده و آنرا برباطها استوار کرده و بجنبیدن و گردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند گشاد باشد و اندر میان این هر دو استخوان که بآخر باز پیوسته است مانند آنکه بر کرهای رسنها را کنند که اندر پره باشند که رسن بروی گذرد اینجایگاه همچنان گذری است و گره بزبان فارسی گردنا باشند و این جای این کنده نماز شود بر آخر او از هر سوی مغاکی است یکی زبر تر و خرد است و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فرودین تر است و بزرگ تر و اندرون مغاکی بزرگ تر این پیهه که با آخر این کنده پیوسته است گردی باندام نیست و بدان ماند که زاست فرو بریده باشند و میانگاه سر زبرین از ساعد فرودین بر شکل این کنده است که گفته آمد و باندازه او اندروی نشسته است و بروی همی گردد و بند گشاد باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین کنده گاه است و بدین سر ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ یاد کرده شد و منفعت شکل او آنست که ساعد چون باز می شود یک کناره این سر ساعد که اندرین کنده می گردد بدین مغاک رسد اندر وی نشیند و کناره مغاک که گفتیم کی گردی باندام نیست ساعد را از باز پس تر شدن باز دارد و چون فراز می آید دیگر کناره اندر مغاک دیگر نشیند و ساعد را از بیشتر فرود آمدن باز دارد و بقراط این هر دو مغاک را عتبه خواند و عتبه بزبان پارسی آستانه در باشد و منفعت آنک گفتیم کی استخوان بازو خمیده است و پشت خم از سوی بیرون است آنست که اگر برین شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل نگاه دارد چنین که اکنون می گیرد نتوانستی گرفت و همچنین چیزها را اندر کنار گرفتن دشخوار بودی و دستها را روی بیکدیگر آوردن هم دشخوار بودی و عضلها را اندر شکم این خم جایگاه است و استواری است اگر این خم برین گونه نبودی و هر دو استخوان ساعد را پهلوها هم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زبرین باریک تر است و دیگر سطبر تر و میانگاه هر دو باریک تر ست از بهر آنک بر میانگاه عضلها بزرگ ست و اگر این میانگاه باریک نبودی دست سنگی بودی و سطبر و بی اندام بودی و سر و بن هر دو استخوان سطبر است از بهر آنک بر سر و بن آن دو بند گشاد دست که بدان هر دو بند گشاد حرکتها بسیار و کارها سخت باید کرد و عضله آنجا نهاده نیست و بسبب بند گشاد حاجت است که از سر و بن آن رباطها بسیار بروید و آنرا استوار دارد بدین سبب سر و بن هر دو استخوان بزرگ بایست که باشند و استخوان ساعد زبرین است و ساعد فرودین اندکی مایه میلی دارد سوی پیش و بدین سبب حرکت جنبیدن و گردانیدن دست خوب تر و آسان تر است و استخوانهای خورده هشت پاره است و بدو رده نهاده است رده نخستین که بر سر ساعد نهاده است سه پاره است و رده دوم چهار پاره است و پاره هشتم وقایه عصبی است که بکف دست پیوسته است و این استخوانها صلب است و آگنده و هیچ را میان تهی نیست و بند گشادها با یکدیگر استوار است از بهر آنکه همه کارها بدست باید کرد و اگر این بندها چنین استوار نبودی بهر زوری که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست بگرفتی استوار نتوانستی

داشت و سر استخوانها را ده نخستین باریک تر است و پیوستن آن با یک دیگر استوارتر و سر دیگر که بر رده دوم پیوسته است نیز
است و پیوند آن و پیوند بازوها رده دوم اندکی خوشتر است اما نهی از بهر آنست تا پیوستن آن بر رده دوم کی چهار پاره است به
اندام تواند و اما خوشی پیوند این پیوندها رده دوم از بهر آنست تا چندان فراز هم تواند آمدن که چیزی که بکف بگیرند گرد آن اندر
تواند آمد و اگر خواهند که اندکی آب بردارند بر توانند داشت و این همه استخوانها اندر میان اندک مایه خمیدگی است و پشت خم سوی
پشت دست است و شکم سوی کف از بهر آنک تا قبضه کف تمامتر آید و چون می بایست که کف را چنین فعلها باشد و می نشایست که بندهای
استخوانها خرده سست باشد آفریدگار تبارک و تعالی بدین حمیدگی این استخوانها آن را کف تمام کرد تا هم استواری بندها بر جای باشد
و هم قبضه کف تمام و خرده را با ساعد دو بند گشاده است یکی بزرگتر است از بهر آنک سرهای هر سه استخوان اندر هر دو استخوان ساعد
نشانده است اندر یک مغاک که مشترک است میان هر دو حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرده بدین بند گشاده باشد و بند گشاد دیگر
خرده تر است و بدین شکل است استخوانکی از سر ساعد فهد بن از سوی انگشت خرده بر آمده است و اندر مغاک استخوان سیم که از این سوی است
نهاده و حرکت بجنبیدن خرده از سوی پیش و پس بدین باشد و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوانست که آن را مشط گویند و این استخوانها را
با خرده بند گشادی است استوار چنانک از آن حرکتی پدید نیست و با انگشتان بند گشادی است خوش و حرکت آن انگشتان بدانست و
سرهای استخوانهای خرده پیوسته است بهم باز نهاده است و سرها مغاکها که با انگشتان پیوسته است از یک دیگر دور هست از بهر آنک وی
هم بدین پیوستگی و هم بدان و خورده سخت نهاده است و انگشتان پراکنده است و هر یکی را از این استخوانهای مشط از روی زیر سوی کف است
تقعری است همچون قعر استخوانهای خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوسته است و انگشت نر با خرده پیوسته است و هر انگشتی سه پاره
استخوانست و هر پاره‌ای همچون استخوانهای مشط و خرده تقعری دارند و هر یکی از دیگر باریکتر است و خوردتر تا سر انگشت لطیف‌تر باشد
و ناخنها از بهر سه کار است یکی تا خویشتن بخارند و چیزها بدان بر کنند دوم تا چیزها خورده بسر انگشتان بر توانند داشت و سیم تا کارها
که بسر انگشت بباید کردن سرهای انگشتان از آن سوده نشود و از کار تمام آید اگر ناخن نبودی چیزهای خرد را از زمین بر نتوانستی
داشت و گوشت سر انگشت اندر همه کارها نهی شدی و ضعیف بودی و از بهر آنک ناخن اندر کارها سوده می شود ایزد سبحانه
و تعالی آن را بالیدن فرمود تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نشود تبارک الله رب العالمین

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای تهی گاه

با استخوانهای عجز
که اندر باب پنجم شرح داده آمده است دو پاره استخوان پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگست و این استخوانها
نامی خاصه نیست لکن آن موضع را که زبر است و پهن تر است عظم الخاصره گویند و الحرقفه نیز گویند یعنی استخوان تهی گاه و آنچ
فرود تر است و از سوی پس است آن را عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچ سوی پیش است و باریکتر است و بر وی سوراخی است آن را
عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیوستن سرهای هر دو بیکدیگر اینجاست که زهار است و آنچ از اندرون است و پوشیده تر است و اندر
وی مغاکی نیز ژرف است آن را حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و منفعت و مثانه و اندامهای مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است
و بدان پیوسته است والله اعلم

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای پای

اندر هر پایی سی پاره استخوانست بدین تفصیل نخستین پاره
از استخوان پای استخوان ران است و یک پاره است دوم استخوان ساق است و دو پاره است و بر سر زانو که پیوندگاه ران
است با ساق یک پاره استخوان است آن را الرضفه گویند و بپارسی کرده نای زانو گویند و اشتالنگ یک پاره است و پاشنه
یک پاره است و سپنه و کف پای یک پاره است آن را العظم الزورقی گویند و خورده پای چهار پاره است و استخوانهای پشت
پای که بتازی مشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره

است این عدد از روی صورت است و اگر از روی تحقیق شمرده آید سی و چهار پاره است از بهر آنک بر سر بن استخوان ران و بر
سر بن استخوان ساق از نوعی صلب‌تر استخوانی پیوند کرده آید چنانک اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است بس چهار پاره
پیوندی اندر جمله باید شمرد چنانک از جمله استخوانهای دست شمرده آمده است بس جمله سی و چهار پاره باشد و اما استخوان بزرگ
استخوان ران است و خمی دارد نزدیک و پشت خم سوی پیش است و لختی میل سوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها
و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر بدین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بود و با فتنها و آسیبها
نزدیکتر بودی و مردم پای کرد کرده نتوانستی نشست و زانو را بر زمین نهاده نتوانستی نشست و رفتن زشت و دشخوار بودی و
مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده نتوانستی رفت از بهر آنک اگر این خم نبودی و زانو میل سوی
اندرون نداشتی زانوها از هم دور بودندی بر سان زانوهای بندیان و رفتن همچنان بودی و اندر پای کرد نشستن قدم
و عضلها اندر شکم ران جای نبودی و اندر نشستن بر سر پای عضلهای ران و عضلهای ساق را بهم تنگ نبودی و اندر
نشستن بزانو همچنین بودی و سر این استخوان ران لختی بر آمده است چون گردی و میل سوی اندرون دارد و بر این گردن
مهره بزرگ پیوسته است و اندر آن مغاک نهاده که آن را حقه ران گویند و این مهره و آن مغاک بند گشادی خوش حاصل شده
و حرکت ران و رفتن بدین بند گشادست و فرود تر از این گردن که این مهره بر وی نشسته است دو استخوانک از روی
داشتند و آنچ سوی بیرونست بزرگتر است و بدین مهره که بساق پیوسته است دو مهره است و این استخوان اینجا که نزدیک
هر دو مهره می رسد پهن‌تر است و استخوان ساق دو پاره است یکی بزرگتر است و سطبرتر و دیگر باریکتر و کوتاه‌تر است و این
دوم تا بزانو نرسیده است و هر دو سر و پهلوی این که بزرگتر است پیوسته است و استوار شده و میان گاه هر دو از یک دیگر
جدا است و بر سر این استخوان بزرگ استخوانی دیگر صلب‌تر پیوند کرده شده است و اندر وی دو مغاک ساخته و آن دو مهره که
بر آخر استخوان ران است اندرین دو مغاک نهاده و بند گشاد زانو این است و از میان این دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرم تر
و از عصب صلب‌تر و اندر میان آن دو مهره که اندرین دو مغاک می نشیند اندر رفته و این بند گشاد بر باطها استوار شده و این دو
استخوان که بر موضع اشتالنگ پدید است بیشتری مردمان گمان برده اند که آن اشتالنگ است و آن غلط است از بهر آنک اشتالنگ
نتوان دید و دست بدان نرسد و آنچ همی بیند پیوندست که گفته ایم که بر آخر ساق هست و آنچ بیرون آمده است بشت آن پیوند
است و اندرون این قعری است و اشتالنگ اندر آن قعر نهاده است و بر بند گشاد زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده است
گرد چون غضروفی و از اندرون این غضروف قعری است و سر هر دو استخوان اندر آن قعر نهاده است و آن را بر باطها فرو بسته‌اند و
بشبیه که او حرکتی اندک باشد لکن از آن موضع فراتر و باز تر نشود و این غضروف صلب و خشک چون استخوان نیست و بعضی
نزدیکتر است و منفعت بزرگ وی آنست که هر گاه که مردم بزانو بنشینند و هر گاه کی برخیزد و هر گاه کی معلق نشینند بار همه
تن بر این بند گشاد باشد و اگر این غضروف بر این شکل بر سر این بند گشاد نبودی اندرین نشستنها و خاستنها از هم بیفتادی و اگر
این غضروف صلب و خشک بودی سر استخوانها را بکوفتی و از آسیبها بزودی شکسته شدی و استخوان ساق نیز خمی دارد و پشت خم
از سوی پیش است و لختی از آن خم میل سوی بیرون دارد و این سر که بقدم پیوسته است لختی میل سوی اندرون دارد و منفعتها
شکل ران یکی است و از راستی این همان آفت پدید آمدی که از راستی آن چنانک گفته آمد و اشتالنگ میان ساق و پاشنه نهاده است
و بند گشاد ساق با قدم بدو است و از سر ساق ازین موضع که اشتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمده است
چون دو دانه و اندر پاشنه دو مغاک است این دو سر استخوان اندر آن دو مغاک نشسته است و بزرگترین استخوانی اندر
قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گرد است و این جایگاه که بر زمین نهند میل بتختی دارد تا راست

تو اند ایستید و از سوی پس سر سوی ساق بر آورده است اندر کعب به وان پی سوی که برابر انگشت بزرگ است چون بر بیع بی است و ان پی برابر اشتالنک اندر بکد شست تا کف پای تهی باشد از هر کاری را کی گفته آید و این سوی که برابر انگشت خورد است تا آن جایگاه رسیده است که پاشنه تا انگشت بر میانگاه استخوانی می نماید که او را و بدان استخوان پیوسته است و آن استخوان طبیبان بزرگ مانند کنند و بتازی آن العظم الزردی گویند از بهر آنک شش پهلو دارد بر سان کعبتین و استخوانی دیگر هست آنرا زورقی گویند از سوی پس با اشتالنک پیوسته است و پاشنه اندر زیر او نهاده است و دو دندانه از پاشنه بیرون آمده است و اندرین زورقی نشسته تا استوار باشد و از سوی پیش با استخوانهای خورد پیوسته است و آن جایگاه که برابر انگشت خورد است با استخوان نردی پیوسته است چنانک گفته شد و گروهی از اصحاب تشریح این استخوان نردی را از جمله استخوانها خورد شمرده اند و گروهی استخوانی جداگانه شمارند و استخوانها خورد با آن چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و عدد استخوانهای انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است و خورده پای بیک پاره است بر خلاف خورده دست از بهر آنک حرکتها و کارهای پای کمتر هست و اگرچه کارهای پای کمتر هست بسیار و قیمتها است که بر زمینهای ناهموار و بر پایهای نردبان باید رفت و اندر زیر کف چیزهای که از زمین برداشته باشد اندر آید چون سنگها و کلوخها گرد و ناهموار پس آفریدگار تبارک و تعالی این بند گشادهای این استخوانها خورده و مشط و انگشتان پدید آورد و استخوان زورقی مقعر کرد تا کف پای چنین چیزها را بگیرد و رفتن و ایستادن مردم بر آن چیزها آسان بود و کف پای از سوی اندرون تهی کرد و از زمین برداشته تا اندر رفتن با بهار اسیکلاه زمین بتوان بود و بتوان دوید تبارک الله احسن الخالقین ٥ عدد جمله استخوانهای تن مردم از روی صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی که اندر حنجره است و بی استخوانها خورد که آنرا سمسمانیه گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله و اگرچه عدد استخوانهای هر اندامی اندر باب خویش گفته آمده است اندر این آخر دیگر باره بتفصیل گفته آید **استخوانهای سر** یازده پاره است بدین تفصیل آنچ مغز را بپوشیده است و بتازی و بر الیافوخ گویند دو پاره است و از جهار سر زاکلیلی و لامی و سهمی و قشری چهار حرزه هر یکی ار ابدیدامده است و چهار پاره دیوارها است و یک پاره استخوان وتدی است و چهار پاره استخوان زوج است این جمله یازده پاره باشد **استخوانهای فکها** زیرین و زبرین شانزده پاره است **دندانها** سی و دو پاره است **مهرهای گردن** و عجز و عصعص سی پاره است **جنبرها کردن** دو پاره است **کتفها** دو پاره است **استخوان سر کتف** که بعضی از اصحاب تشریح آنرا قلة الکتف گویند دو پاره است **استخوانها اصلی** اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از بارهای پیوندی اندر هر دستی سی پاره یکی بازو ٥ دو ساعد ٥ هشت خورده ٥ جهار مشط ٥ پانزده انگشتان ٥ **استخوانها پهلوها** بیست و چهار پاره از هر سوی دوازده پاره **استخوان سینه** هفت پاره **استخوانها تهی گاه** دو پاره است **استخوانها پای** بیرون از بارهای پیوندی شصت پاره است **رانها** دو پاره **ساقها** جهار پاره دو سر زانوها دو **اشتالنک** دو **پاشنه** دو **زورقی** هشت **خورده** ده **مشط** **استخوانهای انگشتان** بیست و هشت گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو پاره شمرده اند جداگانه گروهی حق الفخذ با استخوان تهی گاه یکی شمرده اند و اگر بقول نخستین شمرده آید استخوانها اصلی دویست و چهل و هشت پاره باشند و اگر بارهای پیوندی شمرده آید جمله شانزده پاره است دو پاره اندر هر دو دست و هشت پاره اندر هر دو پای جمله دویست و شصت و شش پاره گردد باذن الله تعالی ٥

جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلها و این جزو سیزده باب است باب نخستین از جزو دوم از گفتار

چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن و آنچ بدان پیوسته است بر طریق کلی

اصل عضله عصب است و عصب بپارسی پی گویند و این پی سه نوع است و هر نوعی را نزدیک طبیبان نامی است یک نوع آنست که یا از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفت دماغ است آنرا عصب گویند دوم از سر استخوانها رسته است آنرا رباط گویند سیم از سر عضله رسته است آنرا وتر گویند و هر کجا که اندرین کتاب نام عصب و رباط و وتر گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا تشریح سخن معلوم گردد و چون محل قوت تفکر و تمییز میانگاه دماغ است و آغاز حرکتهای اختیاری از قوت ممیزه است لابد میانجی عصب باید تا جنبانیدن رسد بر اندام و دماغ عضوی است بغایت نرمی و نازکی و عصبهای که از وی رسته است نرمی و نازکی بدو نزدیک است و ممکن نشد که میانجی این عصبها نازک اندامها را حرکت بودی یا این عصبها رنج جنبانیدن اندامها توانستی کشید آفریدگار تبارک و تعالی بلطف و تدبیر هر کجا که حرکتی حاجت است از بهر آن حرکت عضله آفریده است و عصب را با رباط بیامیخته آخر عضله را بدان اندام پیوسته تا میانجی عصب قوت ممیزه کار خویش کند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل می شود ذلک تقدیر العزیز العلیم و بباید دانست که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که استواری بند گشادها بدانست و بعضی آنست که بجایگاه از سر استخوان بر رسته است کشیده شده است و راست بیامده و میان او لختی هم چنان راست بر رفته و لختی بر سان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان این لیفها بگوشت آگنده شده این موضع را که بگوشت آگنده شده است عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و بهم باز آمده و با آن لختی که راست بر رفته است بر پیچیده و بهم بجیده شده این موضع را که از گوشت بیرون است وتر گویند و این وتر با استخوانی پیوسته است و غشائی اندر روی عضله کشیده است و حرکت همه اندامها بدین عضلها باشد هرگاه که مردم بقوت تمییز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی را بسوی خویش آرد عضله ای که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند یعنی بهم باز نشیند و کوتاه گردد تا آن عضو را که بدو پیوسته است بخویشتن کشد و هرگاه که خواهد که دور کند عضله باز گردد تا آن عضو بجای خویش باز شود و هر عضله ای باندازه آن عضو است که حرکت آن بدو است اگر عضو بزرگ است عضله بزرگ است و اگر کوچک است عضله نیز کوچک است و غشا چیزی است از عصب و رباط بافته بر سان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامها پوشیده چون دل و جگر و سپرز و حجاب و اندرون شکم و همه پهلوها بر سان آستری اندر کشیده است و صفاق نوعی از غشا است لکن قوی تر و الله اعلم ٥

باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای که حرکت اندامها روی بدان است آنچ متحرک

است از اندامها روی پیشانی است و پلک چشم و چشم و رخسار و لبها و فک زیرین و جمله عضلهای این اندامها چهل و پنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی عضلهای رخسار دو عضلها خاصه لب چهار عضلها بینی دو عضلهای چشم و پلک چشم بیست و چهار هر چشمی را دوازده عضلها فک زیرین دوازده و اندرین باب جمله را شرح داده آید ان شاء الله عز و جل اما عضله پیشانی عضله ای است باریک پهن و اندر زیر پوست پیشانی است و با وی آمیخته است چنانک پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدو است و اندر فرو خوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن یاری دهد و پیوستن این عضله بدین اندامهای روی است از بهر آنک این اندامها را استخوان نیست و عضله رخسار دو است از هر سوی یکی و بعضی از حرکتهای لبهم بدین دو عضله است و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروف است و هر دو را بتازی العضلتان العریضتان گویند و هر یکی را چهار رباط است یکی از چهار استخوان رسته است که از وی ترقوه است یک رباط از جنبر گردن رسته است و آخر او بگوشهای هر دو لب پیوسته است و هرگاه که این شاخ تشنج کند لبها را بزیر سوی زیر کشد و رباط دوم هم از جنبر گردن رسته است و لختی از سر استخوان سینه این رباط که از سوی راست رسته است آخر او بسوی چپ آمده است و بگوشه دهن پیوسته و اینک از سوی چپ رسته است آخر او

سوی راست آمده است و بگوشهٔ دهن پیوسته هرگاه که این دو شاخ تشنج کند دهن هم فراز آید و لبها بیرون جهد
برسان برخ... که رشتهٔ آن بکشند و رباط سیم از دو استخوان رسته است بر پشت هر دو کتف است و این شاخ که از سوی
راست رسته است هم از سوی راست بیامده است و هم از بن سر بگوشهٔ هر دو لب پیوسته و آن شاخ که از سوی چپ رسته است
هم از سوی چپ بیامده است و بگوشهٔ هر دو لب پیوسته هرگاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها را از یک سو کشند • و رباط
چهارم از چهار مهرهٔ گردن رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و اندر زیر هر دو بناگوش است و آخر او بر رخسار
پیوسته و حرکت رخسار بدان شاخ باشد و حرکت از هم برداشتن لب و بر هم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشند
که گوش خویش بتوانند جنبانید بسبب آنکه این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک باشد یا بدان پیوسته باشد و لبها را بیرون
از این چهار عضله خاصه است از این چهار دو از بالای رخسار فرود آمده است و بکنار لب زبرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی
از سوی چپ و دو عضله دیگر از زنخدان بکنار لب فرودین پیوسته است و تمامت حرکتهای لبها بدین چهار عضله است
و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که آن از یکدیگر نتوان شناخت و جدا نتوان کرد چون عضلهای دیگر از بهر آنکه
گوشت لب گوشتی نرم است و استخوانی و عضوی اندر میان نیست که بسبب آن عضله را دیری باشد و بسبب وتر سر عضله
پدید آید و عضلهای بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتهای کنارهای بینی بدان است و از رخسار رسته است
و با عضلهٔ رخسار آمیخته است و وتر او بغضروف بینی پیوسته است و عضلهای چشم و پلک چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده عضله
و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم پلک زبرین راست و عضلهای خاصهٔ پلک چشم سه است یکی عضله از کنار سکرهٔ چشم رسته
است از سوی بالا و وتر او بمیانگاه پلک پیوسته است و حرکت گشادن چشم بدین عضله بود و دو عضله دیگر هست اندر دو گوشهٔ
چشم از اندرون سکره و این هر دو باریک تر از آن نخستین است و وتر هر دو بر آمده است و هم بمیانگاه پلک زبرین پیوسته است و حرکت
فروخوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هرگاه که هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام فروخوابانند و هرگاه که یکی را آفتی رسد چشم
تمام فرو نخسبد و آن گوشه که آفت از آن سو رسیده باشد گشاده بماند و عضله دیگر است اندرون چشم که عصب مجوف را نگاه
دارد تا بوقت آنکه مردم چشم بر چیزی دارد و بچیزی اندر آن نگاه کند نگذارد که آن عصب سست شود و چشم بیرون
خیزد و چگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود و بسبب آنکه این عضله بر شکل عضلهای دیگر نیست اصحاب
تشریح بعضی گفته اند دو عضله است و بعضی گفته اند سه عضله است و بدین سبب اندر عدد عضلهای چشم و پلک چشم
خلاف می افتد و اندر جوامع جالینوس عضلهای چشم بیست و چهار می آید و عضلهای خاصهٔ چشم شش است از این
شش چهار عضله گرداگرد چشم نهاده است یکی بر آن گوشه که سوی گوش است و دیگر بر آن گوشه که سوی بینی است
و یکی زبر و یکی زیر هر یکی چشم را سوی خویش جنبانند و دو عضلهٔ دیگر هست بوربیب نهاده که چشم را بگردانند و فک زیرین را
سه حرکت بیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن دوم حرکت فراز کردن سیم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن
بدو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است و گذر او بر گردن است و وتر او بر زنخدان پیوسته است هرگاه
که این عضله تشنج کند فک را فرو کشند و دهان گشاده شود و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و از این چهار دو
عضله را عضلهٔ صدغ گویند و این هر دو عضله نرمتر از عضلها دیگر است و نازکتر از بهر آنکه از دماغ رسته است و بدو
نزدیک است و دماغ معلوم گشته است که عضوی است بغایت نرمی و نازکی و از بهر آنکه این عضله چنین نرم و نازک گشت
و بدماغ بدین نزدیکی است و هر آسیبی که بدو رسد بدماغ باز دهد و بیم خطرهای بزرگ باشد آفریدگار تبارک
و تعالی از آن دو استخوان که بموضع صدغ پیوسته است و آن را زوج گویند دهلیزی ساخته است چون ازجی و این

عضله اندر زیر آن پنهان کرده تا از آسیبها دور باشد و وتر این عضله فرود آمده است و بکنارهٔ فک پیوسته هرگاه
که این عضله تشنج کند فک را بر کشند و دهن فراز شود و بسبب آنکه این عضله چنین نازک است و حرکت برکشیدن را قوت
فزون تر باید و بقوت این عضله کار بر نیامدی آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله را دو عضلهٔ دیگر زیر اندرون
دهن بیافرید از هر سوی یکی و وترهای این دو عضله قوی تر آفرید تا یاری تمامتر باشد و حرکت خاییدن را که همی گفته
که دو عضلهٔ دیگر هست از هر سوی یکی و شکل این عضله سه سو است یکی سر او با استخوان رخسار پیوسته است
و یک سر بفک زیرین و یک سر نزدیک استخوان زوج • آفریدگار تبارک و تعالی این عضله را بدین شکل از بهر آن
آفرید تا از حرکت هر سری از سرهای این عضله فک را حرکتی باشد از گونهٔ دیگر تا از این حرکتها حرکت خاییدن حاصل
آید و گروهی دیگر گفته اند که این شش عضله است از هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده • و اندر جوامع جالینوس می آید که
عضلهای فک زیرین دوازده است و دوازده آن وقت باشد که این عضلها را شش عضله شمارند و ما این عدد زیرین فرا کیهم تا
با عددی که اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید و بباید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح را
که او را فک زبرین جنبد و اندر این که همه را فک زیرین جنبد سه حکمت است یکی آنکه فک زیرین بزرگتر است و سبکی است و چیزی کوچک
و سبک جنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی سنگین و بزرگ • و دوم آنکه اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نیامدی و این پیوند
می بایست که محکم باشد • و سیوم آنکه فک زبرین جایگاه دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو دیگر شریف از این هر دو پیوسته است اما
دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه آنست یکی چشم است که سکرهٔ چشم از جملهٔ استخوانهای اوست و چشم که آلت بینایی است اندروی نهاده است
و دوم استخوان بینی است که هم از جملهٔ استخوانهای اوست و راه بینی که آلت بویایی است اندروی است و آن دو عضو شریف دیگر که
او بجایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان بناگوش است که راه شنوایی اندروست • و دوم استخوان کاسهٔ سر است که موضع دماغ
است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمییز و محل حفظ و اصل همه حاسها اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را
و این عضوها را همی جنبانیدی و حاسها شوریده شدی • و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانها بزرگ بودی و فک زیرین از
همه دور است و از جنبانیدن او هیچ مضرت نیست بل از روی حکمت اولیتر آن بود که فک زیرین جنبد و اینچ گفته آمد که
فک زبرین جایگاه دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو شریف تر پیوسته است دو عضو شریف تر دماغ را و کاسهٔ شنوایی
گفتیم و شرف دماغ معلوم است • اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آنست که مردم از مادر بی دانش زاید و فضیلت مردم
بدانش آموختن باشد • و راه دانش آموختن شنوایی است و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده دل و نادان بماند
و از بهر اینست که هر که از مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و نداند گفت لال بماند و از نابینایی و نابویایی این نقصان نباشد
و بباید دانست که مردم را فک زیرین سبکتر است و کوچک و سبکتر از فکهای همه جانوران است و فک همه جانوران سنگی است و
بزرگ از بهر آنکه منفعت نخستین از حرکت فک خاییدن خوردنیها است • و خوردنیهای مردم همه لطیف است و نازک و میوههای رسیده
و گوشتهای پخته لاجرم نبایست که فک زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر را بعضی ددگانند که استخوانها شکنند و بعضی بهایم اند
که علف ایشان نباتهای سخت است گاه و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدانکه فک زیرین بزرگ باشد • آفریدگار تبارک
و تعالی هر جانوری را آنچ بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله رب العالمین •

باب سیم

از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای سر و گردن حرکتهای سر و
گردن سه گونه است یکی حرکتی است سر را خاصه بی حرکت مهرهٔ گردن و دوم حرکتی است بشرکت با مهرهای گردن و سیم
حرکتی است خاصه مهرهای گردن را و این حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی است سوی پیش و دوم سوی قفا و سیم حرکت

گردانیدن سوی راست و چپ و عضلهای این حرکتها نیز دو عضله است از این جمله عضلها آخر کی خاصه سر جنبنده است
و از هشت چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد و دو از سوی راست و دو از سوی چپ و رباطهای عضلها از استخوان
چنبر گردن و از استخوان سینه رسته است و بر آمده و وتر او با استخوان بناگوش پیوسته و هرچند که بر بالا بر آمده است عضلها
بیک دیگر نزدیک می آمده است و پیوسته گشته تا گروهی گفته اند یک عضله است و بسبب آنک از این دو عضله کی از هر سوی نهاده است
یکی را سر بدو شاخ است گروهی گفته اند که سه عضله است و اندر جوامع جالینوس میگوید که روا است کی اگر عضلها را سه جفت
شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول گرفته آمد تا با عدد جالینوس برابر آید هرگاه که همه عضلها بیکبار تشنج
کنند سر سوی پیش گراید و هرگاه که عضلهای یک سو تشنج کنند سر سوی آن عضلها گراید و این گراییدنی باشد بر سان آنک کسی را یک چشم باشد
و خواهد کی بدان چشم اندر چیزی نگاه کند و چهار جفت دیگر است که حرکت سر بسوی قفا بدان باشد و وترهای این عضلها با استخوان
پس سر پیوسته است اندک مایه برتر از بندگاه سر تا گردن و رباط جفت نخستین از خار مهرهٔ دوم رسته است از مهرهای گردن و وتر
هر یک بر آمده است و با استخوان پس سر پیوسته و رباط جفت دوم از پهلوی خار مهرهٔ نخستین رسته است و همچنان بر آمده است و با آخر
استخوان سر پیوسته و این جفت دوم زیر آن جفت نخستین بر راست هرگاه که این چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز کشند و هرگاه
کی یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشند و جفت سیم زیر این هر دو جفت زیرست و از هر سوی یک عضله
است و رباط هر یک از پهلوی مهرهٔ نخستین رسته است و بوریب بر آمده است و از هر سوی یک عضله است و میانگاه آخر استخوان
سر پیوسته چنین که سر هر دو عضله بهم باز رسیده است هرگاه که یک عضله از این دو تشنج کند سر را بوریب سوی قفا باز کشند
چنین کی گراییدن سر سوی کتف باشد و جفت چهارم را رباطها از خار مهرهٔ دوم رسته است و بوریب بر آمده است و
بپهلوی مهرهٔ نخستین انجا که رباط جفت دوم از وی رسته است پیوسته و رباط جفت دوم نیز پیوسته و بوریب
این جفت چهارم برخلاف جفت سیم است تا هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند گراییدنی کی از تشنج جفت سیم بوده باشد
راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله دیگر هست کی میل خاصه سر بسوی راست و چپ بدان است و از این چهار دو سوی
پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو دیگر سوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله کی سوی
پیش است از مهرهٔ دوم با آخر استخوان سر پیوسته است و دو کی از سوی قفا است از مهرهٔ نخستین به آخر استخوان سر پیوسته
هرگاه کی دو عضله پیشین تشنج کنند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهند و هرگاه کی چهار عضله یکسان حرکت
کنند سر راست بدارند و هرگاه که از این چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گراییدنی بوریب و اما عضلها
حرکتها مشترک داده است از این جمله دو عضله سر را باکردن سوی پیش آرند و اندر زیر مری نهاده اند و مری کذرگاه طعام و
شراب را گویند و بمهرهٔ نخستین و دوم نیز پیوسته است هرگاه کی آن سر تشنج کند که سوی مری است سر را تنها سوی
پیش آرد و هرگاه کی آن سر تشنج کند که سوی مهره است سر را باکردن سوی پیش آرد و چهار جفت دیگر که سر را
باکردن بگردانند و جفت نخستین زیر برمه است و شکل او مثلث است و قاعدهٔ مثلث سوی آخر استخوان سر است و بدو
پیوسته است و تمامی مثلث بگردن فرود آمده است و از سه جفت کی باقی است یک جفت نزدیک مهرهٔ گردن نهاده است از
هر سوی یکی و دوم جفت نزدیک جناحهای مهره نهاده است از هر سوی یکی و سوم اندر میان این هر دو جفت نهاده است
و حرکت گردانیدن سر و گردن و حرکت باز گردیدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلهایی که حرکتهای خاصه گردن
بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی از این چهار تشنج کند
گردن سوی آن عضله شود و هرگاه کی دو عضله کی سوی راست تشنج کند گردن بسوی راست میل کند و هرگاه کی چهار

عضله یکسان باشد گردن راست بایستد و بباید دانست که بندکشاد سر را بر گردن و بندکشاد نخ مهرها از مهرهای گردن که
منفعتهاست بدو چیز حاجت بود هر دو ضد یک دیگر یکی زیادت احتیاط اندر استواری کردن و این بندکشادها و دوم سستی این
بندکشادها اما حاجت بزیادت احتیاط اندر استواری کردن و استواری این بندکشادها از بهر آن بود تا قاعدهٔ دماغ
بر جای خویش باشد و بسبب سستی بندها فراز تر و باز تر نشود و بر تر و فرود تر نیاید تا حاستها شوریده و تباه نشود و باعصابی
کی از دماغ و نخاع رستست بسبب سستی بندها و بسبب بر آمدن و فرود آمدن مهرها کشیده نشود و بیم آفتها کی از آن تولد کند نباشد
و حاجت سستی این بندکشادها از بهر آن بود تا سر و گردن را حرکتهای گوناگون بسیار باشد بی رنج باشد تا چشم و گوش
کی دو دیدهبان اند مردم را چشم جز سوی پیش نیست و گوش از دو سوی پیش نیست و دیدبان می باید که از همه سوها خبر یابد آفریدگار
تبارک و تعالی این بندکشادها بر هم استوار نکرد و استواری آن از عضلها و رباطها ساخت که گرد این بندکشادها اندر آمده است
و بدان پیوسته و بروی پیچیده شده و او را استوار گرفته تا هر دو حاجت بر آمده باشند یکی کی بندها بدین عضلها استوار باشند و از
لجام کردن بر یک دیگر سستی کرده و دوم تا چون بندها را بر هم لجام کرده نباشد مردم سر و گردن می تواند گردانید تا این دیدبانان
را از همه سوها خبر می باشد تا همچنان باشد که دیدار چشم و شنوایی گوش از همه سوها است ذلک تقدیر العزیز الرحیم

باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر شناختن تشریح عضلهای حنجره و عظم لامی

عضلهای حنجره و عضلهای لامی آلت آواز حنجره است و او سه غضروف است
یکی غضروف لبینتی کی آنرا اندر زیر زنخدان پیش حلقوم می توان دید و بانگشت بتوان یافت و آنرا درقی گویند از بهر آنک پشت او بر آمده
است و اندرون او مقعر است بر سان درقها غازیان و اصل او با اصل زفان پیوسته است و بوقت فراهم آمدن حنجره
مری آرد و بر سر او بنشیند تا خوردنیها بر پشت او بگذرد و دوم غضروفی است که بگردن باز نهاده است برابر درقی و بگردن
پیوسته است و این دوم را نام نیست و او را بتازی الذی لا اسم له گویند یعنی آنک او را نام نیست و بوقت فراهم آمدن حنجره
سر پیوستن زفان آرد و سیوم غضروفی است چون مکبه بی سر چیزی نهند و بدین سبب او را مکبی گویند و طرجهالی نیز
گویند و طرجهاله نوعی از پیکانه آبدست است و این را بالذی لا اسم له بندکشادی است بدین گونه اندر مکبی دو مغاک
است و از الذی لا اسم له دو زیادت که بیرون داشتست باندازهٔ آن دو مغاک و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته و
رباطها آنرا استوار می دارد و این مکبی بدین بندکشاد حرکت می کند و بعضی و فدر درقی رسد و فراز آمدن و باز شدن
حنجره از فراز هم آمدن درقی و الذی لا اسم له باشد و از دور شدن هر دو از یک دیگر و هنگام سخن گفتن و آواز
دادن حنجره کشاده باشد و مکبی نیز دور شده باشد و هنگام خموشی و هنگام طعام خوردن حنجره بهم فراز آمده
باشد و مکبی بر سر درقی و الذی لا اسم له چون مکبه ای نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد و براه طعام فرو
شود از بهر آنک حلقوم راه دم زدن است و راه آواز است اندر پیش نهاده است و مری که راه طعام و شراب است از
پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت مکبی بباید گذشت تا بمری فرو رود و هرگاه که مردم اندر طعام
خوردن ناگاه سخنی بگوید مکبه برداشته شود و حنجره باز شود اگر چیزی اندر حلقوم افتد کی راه دم زدن
است قوت دافعه مردم را بسرفه آرد تا آن وقت که آن چیز را باز انداز از بهر آنکه هیچ بدین راه فرو رود و بیرون
گذری نیست که بگذرد مگر که هم از این راه بر آید آفریدگار تبارک و تعالی این مکبی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم
فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نه افتد و اندر پیش حنجره استخوانی است آنرا طبیبان العظم اللامی گویند از بهر آنک اندر
نوشتن بو تا نیان بحرف لامی ماند بدین شکل ˅ و منفعت این استخوان آن است که رباطها عضلهای حنجره از وی رسته است

واین استخوان را شش عضله خاصه است جز از عضلهای حنجره از جمله این شش عضله دو از فک زیرین بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا وی برابر سوی فک بر داشته می دارد و دو عضله دیگر از زیر زنخدان بیامده است و اندر زیر زفان بر رفته و بکناره استخوان لامی که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کناره را نیز هم از سوی فک بر داشته می دارد و دو عضله دیگر از کنار استخوان شانه بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این استخوان پیوسته تا نگذارد که برتر و فروتر آید و اما حنجره را شانزده عضله است از جمله شش عضله است که حنجره را باز کنند و ده عضله آنست که حنجره را فراهم آرند و از جمله عضلهای که حنجره را باز کنند دو عضله از عظم لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوسته است هرگاه که این دو عضله تشنج کنند او را سوی پیش آرند و از آن دو عضله دیگر فرو کشند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگر هست که الذی لا اسم له را بنزدیک مکبی کشند تا حنجره فراخ تر باز شود و از جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را از پس کشند و دو عضله دیگر از دو جانب تا یاری دهند اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمامتر باز شود و از جمله ده عضله که حنجره را فراهم آرند دو عضله است که از عظم لامی بیامده است و بغضروف درقی پیوسته و از وی بر رفته و با الذی لا اسم له پیوسته چنانکه هر دو عضله از پس الذی لا اسم له اندر آمده است و بیکدیگر پیوسته هرگاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را و الذی لا اسم له را فراهم آرند و چهار عضله دیگر هست بیکدیگر پیوسته که کنار غضروف درقی را بکنار الذی لا اسم له بیک فراهم گیرند تا حنجره از سوی زیر تنگ شود و چون اولیتر آن بود که عضله که حنجره را فراهم آرد زیادت حنجره باشد تا هرگاه که تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را سوی خویش کشند آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله بیافرید زیر و اندرون حلقوم کوچکتر از عضلهای دیگر و قوی تر از همه اما کوچکی از بهر آنکه تا اندرون حلقوم تنگ نشود و قوت از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدن چند دم بزند و خویشتن فرو گیرد بتواند و این عضله که این کار بدو است کار خویش بتواند کرد چنانکه مردم هرگاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد خویشتن فرو گیرد و دم بزند تا هوای ناخوش بحلق او فرو نرود و دو عضله دیگر اندر زیر غضروف مکبی بیافرید تا مکبی را نیز فرو کشیده دارد • والله اعلم والحکم •

باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای حلقوم

عضلهای حلقوم چهار است از هر سوی دو عضله از استخوان سینه بر آمده است و با استخوان لامی و بسر حلقوم پیوسته کار این هر چهار آنست که غضروفهای حنجره را فرو گرفته دارند تا هرگاه که مردم آواز بلند کند چند از بانگ تشنج یکی قوت آواز برود نگاه دارد تا بسر حلق فروتر و برتر نشود و دو عضله دیگر هست خاصه حلقوم را آنرا الغانغ گویند بر کناره حلقوم نهاده است تا طعام را که بمنفذ و راه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد تا آسان تر و زودتر فرو رود تا راه دم زدن زحمت نکند جمله شش عضله است باذن الله تعالی •

باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای زفان

عضلهای زفان نه است و از جمله آن دو عضله از کناره استخوان بناگوش رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو پهلوی زفان پیوسته است و این هر دو عضله پهن است و حرکت زفان بهر دو سوی دهن بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زفان سوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی رسته است از زبر او و این دو عضله پهن است و بمیان زفان پیوسته است و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس شدن بدین دو عضله باشد و دو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رسته است از نیمه زبر یکی از سوی راست بیامده است و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان این دو عضله نخستین که بزفان پیوسته است و حرکت گردیدن زفان اندر گرد دهان بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زفان را بوریب سوی خویش کشد و از حرکت وی بی حرکت گردیدن آید و دو عضله دیگر از کنار استخوان زورهٔ بن

رسته است از سر تا سر و اندر زیر این همه عضلها اندر آمده است و آن بپهنا اندر زیر زفان گسترده شده است و حرکت دوتو کشیدن زفان بدین دو عضله بوده و یک عضله دیگر هست که آنرا هم از جمله عضلهای زفان شمرند و هم از عضلهای استخوان لامی رسته است که گاهی زفان را سوی لامی آرد و گاهی لامی را اندر سوی زفان آرد باذن الله وحسن توفیقه

باب هفتم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای کتف

عضلهای کتف سه نوع است یکی عضلهایی است خاصه حرکت کتف را و دوم عضلهایی است مشترک میان بازو و میان کتف و سیم عضلهایی است خاصه حرکت بازو را اما آنچه خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است شش از جهت حرکت کتف راست را و شش از جهت کتف چپ را از جمله این شش عضله دو از بن گردن اندر آمده است بوریب و یکی بسر کتف پیوسته است و تا بسر کتف برسیده است و تا بجنبانیدن گردن و عضله دیگر از بر جنبانیدن گردن اندر آمده است و با آخر کتف پیوسته و عضله سیم از مهره نخستین از مهرها گردن رسته است و بسر کتف پیوسته است و عضله چهارم از استخوان لامی رسته است و بپهلوی بالایین کتف پیوسته است بنزدیک کتف بدان زیادتی که آنرا منقار گویند از حرکت هر یک از این عضلها کتف بر زبر آید برابر گوش و سوی گردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از سر دوازده خار که بر مهرهای پشت است رسته است و بزیر کتف پیوسته است و دیگر از خار پنجم مهره زیرین از مهرها پشت رسته است و بغضروف کتف پیوسته است سر تا سر هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند کتف را سوی خویش کشند و هرگاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را با آنکه سوی پس باز کشیده شده باشد میل او سوی زیر باشد و هرگاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگر هست مشترک میان بازو و میان کتف و این عضله از مهره قطنی رسته است و بر آمده است و بپهلوی زیرین کتف پیوسته است تا بسر کتف هرگاه که این عضله کتف را بسوی خویش کشد و اندکی میل بسوی جانب گاه باشد و بازو را نیز اندکی حرکت باشد بسوی پشت و این عضله را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آید بتوفیق الله ومنه •

باب هشتم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای دست

از حرکتها دست نخست حرکت بند کتف است که حرکت بازو بدان است و این حرکتها را بیست و شش عضله است از هر سوی سیزده و از جمله این سیزده عضله یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه و بر آمده است و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش نزدیک مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او سوی زیر باشد بدین عضله باشد و کتف را نیز بسوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان سینه رسته است و بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او سوی بالا باشد بدین عضله است و عضله سیم عضله بزرگ است دوتو یعنی چون دو عضله است که بر سر یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوان سینه رسته است و به استخوان بازو پیوسته است هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که عضله دوم پیوسته است هرگاه که لیفهای نوی بالایین حرکت کند بازو بسوی سینه آید چنین که میل او سوی بالا باشد و هرگاه که لیفهای نوی زیرین حرکت کند بازو بسوی سینه آید راست و این عضله را اگر گویند دو عضله است شاید گفت و عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه و پهلوها بپشت بر آمده است و از این دو یکی بزرگ است و از استخوان تهیگاه رسته است و دیگر باریک است و از پوست تهیگاه رسته است و هر دو با استخوان بازو پیوسته است و اندرون تر از دیگرها و پیوستن آن عضله که از استخوان سینه بر آمده است و بوی پیوستن این عضله دوتو که یاد کرده آمد پیوستن است هرگاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلوها باز کشد و عضله دیگر چون یاری است این عضله را و پنج عضله دیگر از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته و از جمله پنج یک عضله از کناره زورین کتف تا آخر کتف گوشت او ست و دیگر

این عضله بر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را فرا زند و میل سوی اندرون
دارد و دو عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کناره زوائد منقاری و از بالای کتف اندر آمده است و از کتف
تا پهلوی زیرین گوشت اوست و وتر او بر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو
از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است و کار
هر دو یکی است و دو عضله دیگر هست یکی آنست که گوشت تقعیر کتف گوشت اوست و وتر او بر استخوان بازو پیوسته است سوی
اندرون و حرکت بازگشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کناره زیرین کتف رسته است و وتر او با استخوان بازو
پیوسته است بر بالای وتر آن عضله بزرگ که از استخوان تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این
ده عضله است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله‌ای است که بیشتری گوشت کتف از گوشت اوست و از جنبیر کردن
رسته است و از حد کتف و بیامده است تا سر کتف و گردوی اندر آمده و وتر او بنزدیک پیوندگاه وتر عضله بزرگ که از سینه
بر آمده است اندکی بیرون تر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو فرا است بر آرد و عضله دوازدهم عضله‌ای است
کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را بر کارد و باز داشتن اندکی و ربیت دارد اگر این عضله دو تو
که از سینه بر آمده است یک عضله شمارند عضله‌های بند کتف دوازده است و اگر دو عضله شمارند سیزده است و
گروهی گفته‌اند که یازده عضله بیش نیست از بهر آنکه آن عضله دو تو را یک عضله شمارند و این عضله دوازدهم را باره
از عضله‌های یازدهم نهند و قول جالینوس اینست که این عضله‌ها سیزده است و از پس حرکتهای بازو حرکتهای ساعد است
و حرکتها از چهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن با بازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سیم حرکت اندر گشتن
سوی اندرون و چهارم حرکت بازگشتن سوی بیرون و این حرکتها را هژده عضله است و از این جمله ده عضله است که
ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر یکی پنج عضله و از این پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و از این پنج
عضله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آورد و هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اند بر شکل حرف حا اندر
نبشتن یونانیان بدین شکل و از این دو عضله یکی بزرگتر است و آنرا دو سر است یکی سر او از لب مغاک سر کتف
رسته است از سوی زبر و سر دوم از لب زوائد او رسته است از آن فرونی که او را منقار الغراب گویند این عضله از این موضع
بیامده است و بر روی استخوان بازو بیامده و بگذشته و بجانب زند درون اندر آمده و باخر استخوان زیرین ساعد که او را
الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی بیش کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو باز آرد و میل بازو سوی اندرون
باشد تا انگشتان از سوی اندرون باخر کتف برسد و با جامه‌گاه نیز و عضله دوم کوچکتر است و از سر استخوان
بازو رسته است و این عضله را نیز دو سر است و رباط او را از لطافت نتوان شناخت و از این دو سر یکی از پس استخوان
بازو رسته است و سر دیگر از سوی بیش او رسته است این عضله بیامده است و بر روی استخوان بازو بگذشته
و با استخوان زیرین ساعد که آنرا الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی بیش هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را
نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان بیش سر استخوان بازو باز رسد و هرگاه که هر دو
عضله بیکبار تشنج کند ساعد راست بنزدیک بازو آید و هیچ سوی میل نکند و عضله‌هایی که ساعد را از بازو دور کند
سه عضله است و از این سه دو عضله همچون عضله‌ها نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشته است صلیب وار و یک عضله بزرگتر است
و رباط او از پهلوی زیرین کتف رسته است و از پس استخوان بازو اندر آمده است و بگوشه زند و بن استخوان ساعد پیوسته
از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون باشد و عضله دوم از پس

استخوان بازو رسته است و بگوشه بیرون بن استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند
ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ
سوی میل ندارد و اندر زیر این دو عضله عضله دیگر هست هرگاه که او حرکت تنها کند ساعد را بجنباند بجز راست که
هیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند اندکی به باشد و سوی اندرون باشد و خواجه بوعلی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون همی
گوید بدان ماند که این عضله سیم پاره‌ای است از عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو آرد و عضله‌هایی که ساعد را اندر گردانند و باز گردانند
هشت عضله است اندر هر دستی چهار عضله و بر ساعد نهاده است و از این چهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده است یکی از این دو
از کناره زند الاسفل رسته است و بسوی زیر زند الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه او کار این دو عضله آنست که ساعد را بسوی
بیش اندر گردانند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و بر آمده است و بیک پاره بیرونین ساعد
پیوسته و عضله دیگر از آخر استخوان بازو رسته است و بر آمده است و صلیب وار بدین عضله نخستین بگذشته و بکناره اندرونین ساعد
پیوسته کار این هر دو آنست که ساعد را باز گردانند و بیرون از این هشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر ساعد نهاده
است بر هر ساعدی سیزده عضله و از این سیزده یک عضله از بهر حس است و دیگرها از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است
عضله‌ای است لطیف بر شکم ساعد نهاده است و وتر او سخت لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان گسترانیده
شده است تا کف را و انگشتان را حس دهند و تا نگذارد که بر کف و بر انگشتان موی بر آید و باقی عضله‌ها که از بهر حرکت است بهری
از جهت حرکت کف خورده است و بعضی از جهت حرکت انگشتان و هر دو اکنون یاد کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را
هر یکی را نامی است بتازی و نام هر یک اندر تشریح این عضله‌ها بسیار یاد باید کرد و هر بار این نامها را بپارسی گفتن دراز باشد نخست
نام هر یک بتازی گفته آید تا چون اندر میان سخن آن نامها بتازی شنوند و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها
اینست خورده دست الرسغ استخوانهای پشت دست المشط انگشت نر الابهام آنکه اندر پهلوی اوست المسبحه و السبابه نیز گویند
انگشت میانگین الوسطی آنکه در پهلوی اوست البنصر انگشت خورده الخنصر از جمله این سیزده عضله یکی گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد
نهاده است و از سر استخوان بازو رسته است از گوشه بیرونین و از وی چهار وتر بر خاسته است و بچهار انگشت پیوسته هرگاه که این عضله
تشنج کند این چهار انگشت گشاده شود و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله نخستین رسته است و از وی دو وتر برخاسته است یکی
بخنصر پیوسته است و دیگر ببنصر هرگاه که این عضله تشنج کند این هر دو را فرو کشد و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه
گویی هر دو یک عضله است یکی از سر زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر بر خاسته است یکی انگشت میانگین را فرو کشد و دیگر
مسبحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان
بازو رسته است و از حرکت این عضله خورده بسوی پشت اندر گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر
پیوسته است و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و با ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است با استخوان
نخستین از استخوانهای خورده پیوسته است اندر بر ابهام هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند خورده باز شود و کف گشاده
گردد و با گشادگی اندکی بروی اندر گشته باشد و هرگاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هرگاه
که عضله دومین تنها حرکت کند خورده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است بر پهلوی بیرونین او
و رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است و وتر او بدو شاخ است و هر دو شاخ بمیانگاه استخوانهای پشت دست بنزدیک
انگشت وسطی و مسبحه هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اند آنکه از سوی مسبحه آمده است بسوی وسطی پیوسته و آنکه
از سوی وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند خورده را بگشاید و هرگاه که راست شود

جند انکه از تشنج او باز شده باشد فراز آید و اصحاب تشریح را اندر عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف است
و گروهی گفته اند هشت عضله است از بهر آنکه آن دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنبانند یک عضله شمرده اند و دو عضله
دیگر را که هر یک عضله از دو کرانه با استخوان خرد پیوسته است نزدیک ابهام هم یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند
نه عضله است از بهر آنکه از این چهار عضله که ابهام را دو عضله شمردند یکی را فرق کردند و دو عضله شمرده اند و گروهی دیگر
گفته اند ده عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کرده اند و چهار عضله شمرده اند و جالینوس اندر بیشتر کتابها بر نه
عضله قرار داده است و چون این عضلها بر قول آنها شمرده آید که این عضلها را ده شمرده اند عضلهای هر دو دست صد و شش
عضله اند و اگر اندر این عدد اندر کتابی دیگر خلافی یافته شود خلافها همه باز گفته آمد تا معلوم گردد که آن خلاف از کجا
و بر شکم ساعد هفت عضله است و از این هفت یکی عضله ای است و نخست تشریح آن گفته آمده است و دو عضله دیگر از بهر حرکت
ساعد است و این نیز گفته آمده است ماند چهار عضله از این چهار یک عضله بزرگ است بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان
ساعد رسته است و از وی پنج وتر خاسته است و به پنج انگشت پیوسته است و وتری که با ابهام پیوسته است بند گشاد دوم و سیم ابهام
را فراز کند و چهار دیگر بند گشاد نخستین و سیمین ها از دیگر انگشتان فراز کند و یک عضله دیگر است خردتر و بر بالای این عضله نهاده
است و رباط او هم از دو استخوان رسته است از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی با انگشتی
پیوسته است و این چهار انگشت را حرکت بند گشاد میانین بدین عضله باشد و دو عضله دیگر هست یکی از آخر استخوان بازو
رسته است و با استخوانهای مشط پیوسته است از سوی پیش نزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از سر استخوان بازو رسته از
سوی زند درون و وتر او بر استخوان مشط پیوسته است هم از سوی پیش نزدیک ابهام هر گاه که این عضله دومین تشنج کند
دست را اندکی بسوی پیش اندر گرداند و اگر هر دو عضله بیکبار تشنج کنند دست را تمام اندر گردانیده و فراز کردن و باز کردن
کف هم بدین دو عضله باشد و اندر هر دو کف دست سی و شش عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله بدو رده
از این جمله هفت عضله اندر رده بالایین است و از این هفت چهار عضله انگشتان را سوی ابهام آرد و عضله پنجم ابهام را بسوی
مسبحه آرد و دو عضله بر دو کنار کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند دیگر خنصر را و یازده عضله اندر
رده زیرین است از این یازده هشت بند گشاد نخستین از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بجنبانند و سه عضله بند گشاد
نخستین را از ابهام بجنبانند و بند گشاد دوم را نیز اندکی بجنبانند عضلهای دست اینست که یاد کرده آمد والله اعلم ٥

باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر

تشریح عضلهای دم زدن که سینه و پهلو را بجنبانند عضلهای دم زدن سه نوع است یکی نوع سینه را بر افرازد
تا اندرون سینه فراخ شود تا اندامهای دم زدن اندرو گشاده گردد و هوای خوش و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطة
گویند و نوع دوم سینه و اندامهای دم زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دود ناک شده را بیرون آرد
و این نوع را العضلات القابضة گویند و نوع سیم عضلهای است که اندر میان پهلوهاست و این عضلها قبض و بسط کنند اما عضلها
باسطه نهاده است از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی شش عضله و از جمله دوازده دو عضله حجابست و حجاب گوشتی است
که شکم را به دو بخش کرده است و آلتهاء دم زدن را از آلتهاء غذا جدا کرده هر چه آلت دم زدن است بالای حجابست و آنرا شکم
زبرین گویند و هر چه از آلت غذا است اندر زیر حجاب نهاده است و آنرا شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب اندر آخر این
باب تمام گفته آید ان شاء الله تعالی ٥ و دو عضله دیگر از جنبر گردن رسته است و به پهلوی نخستین پیوسته است کار این دو عضله آنست
که این پهلو را بسوی خویش بر کشند و همه عضلهای که اندر میان پهلوهاست هر یک آن پهلو را بجنبانند و بر کشند که زیر اوست و دو عضله دیگرست

هر یک دو تو از سوی بالا بگردن پیوسته است و گردن را بجنبانند و از سوی زیر بسینه پیوسته است و سینه را بجنبانند و این
هر عضله ای عضله ای دیگر پیوسته است که از مهره دوم رسته است از مهرهای گردن و فرود آمده است تا بپهلوی پنجم و ششم از
پهلوهای سینه و دو عضله دیگر اندر قعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهره نخستین رسته است از مهرهای گردن
و وتر آن فرو آمده است و بپهلوی نخستین و دومین از پهلوها بپشت پیوسته است و دو عضله دیگرست که رباط هر یک از دو موضع
رسته است یکی مهره هفتم از مهرهای گردن و دوم مهره نخستین و دومین از مهرهای سینه و وتر هر یک بپهلوهای سینه پیوسته
است و عضلهای قابضه هشت عضله است از هر سوی چهار عضله است و از آن جمله دو عضله نزدیک مهرها بپشت نهاده است
اندر ازای زیرین پهلوهای زیرین که آنرا پهلوهای سینه خوانند و دو عضله دیگرست که بر هر دو جانب استخوانهای
سینه نهاده است اندر ازای سینه از نزدیک جنبر گردن تا بغضروف خنجری که بر فم معده نهاده است و بپهلوهای زیرین دو عضله
با استخوان سینه پیوسته است و هم این عضله بعضله ای که بر شکم نهاده است پیوسته است و چهار عضله دیگر است یکی
این عضلها یاری دهند از هر سوی دو عضله اینست عضلهای قابضه و حجاب را اندر قبض سینه فعلی نیست بغیر لکن هر گاه که
از حرکت بسط باز آید آن گشادگی که از حرکت او بوده باشد فراز هم آید و اما عضلهای که بسط و قبض هر دو کنند عضلهای
است که اندر میان پهلوها است و چون دانسته آمده است که عدد پهلوها از هر سوی دوازده است بضرورت جایگاه عضلهای اندر
میان پهلوها است از هر سوی یازده باشد پس از هر سوی یازده واجب کند که باشد لکن این عضلها همه دو تو است و یک تو اندرون
است و دیگر بیرون و همه دو گانه است و لیفهای این عضلها اندر نهاد مخالف یکدیگرست و همه لیفها نهاده است چلیپ
وار و فعلهای این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کنند و بعضی قبض کنند و هر گاه که لیفهای باسطه اندر
کار خویش باشند لیفهای قابضه بی کار باشند و هر گاه که قابضه اندر کار باشد باسطه بی کار باشد از بهر معلوم گردد
که این لیفها هر یک لیف عضله دیگرست پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و هم این خلاف بعینه میان هم
و تن این عضلها نیز هست از بهر آنکه لیفهای این عضلها آنکه نزدیک مهره پشت است حرکت بر خلاف حرکتهای لیفها کنند که
نزدیک سرها پهلوهاست چه لیفهای عضلهای بیرونین هر چه نزدیک مهره پشت باشد بسط کنند و لیفها هم این عضلها
آنچه نزدیک سرها پهلوها است قبض کنند و لیفها عضلهای اندرونین هر چه نزدیک مهره پشت است قبض کنند و لیفهای هم
این عضلها هر چه نزدیک سرهای پهلوها است بسط کنند و چون کار لیفهای سر پهلو و لیفهای بن پهلو مخالف یکدیگرست
دانسته آمد که هر عضله ای بن پهلو دیگرست و عضله سر پهلو دیگر پس واجب کند که اندر میان هر پهلوی چهار عضله است تا عدد
عضلهای پهلوها هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسطه دوازده است و عدد عضلهای قابضه هشت است جمله صد و هشت باشد
و بباید دانست که شریف ترین عضله ای از عضلهای دم زدن حجابست از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی تکلف اندر خواب
و بیداری و اندر حالهای غشی و بی هوشی هست بحرکت اوست و قوی ترین عضلها هم اوست از بهر آنکه از همه بزرگتر است و از پس
او این دو عضله که اندر زیر جنبر گردن است از بهر آنکه همه جانوران را اگر چه دیگر عضلها را آفت رسد چون این دو عضله بسلامت
باشند دم همی توانند زد و از بهر آنکه تا منفعت این حجاب از بسیار گونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی اندرون شکم را بدین
حجاب به دو بخش کرد و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا بداد و جدا کرد و او را اندر میان هر دو بداشت تا بخار اندامهای غذا
با اندامهای دم زدن که بر بالای حجابست نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی و یا اگر چنین قوی نبودی بخار اندامهای غذا
و بخار ثقلها با اندامهای دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش بودی و منفعت دیگر تا چون قبض کند ثقل را و بچه
را که اندر شکم مادران باشد یاری دهد به بیرون آمدن و حجاب از بنیاد پهلوهای زیرین رسته است و بر استخوانهای سرها

پهلوها برآمده است و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند بر سان دایره‌ای و هر گاه که کشیده شود خم او
کمتر شود و سینه را و پهلوها را بیرون آرد و برافرازد و این حجاب عضله‌ای است عجب بر خلاف همه عضلها از بهر آنک هر عضله
که بعضله‌ای پیوسته است هم برابر آن عضله از نخاع بیرون آمده است و بدو پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته است از مهرهٔ گردن
راست فرو آمده است تا بحجاب و حجاب چون رودی فراخ است کشیده گرد و لیفها که گوشت او سبب پی شده است عصب است و غشا
چون دایره‌ای کوچک اندر میان دایرهٔ بزرگ و سر حجاب مرکز این دایرهٔ کوچک است و عصبی که از مهرهٔ گردن فرو آمده است راست
بدین مرکز آمده است از بهر آنک کار حجاب آنست که سینه را و پهلوها را بجنباند و هر عضله‌ای که عضوی را بجنباند باید که سر او
برابر آن عضو بود که وی را بخواهد جنبانید پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها باشد و چون
راه این عصب تا بدین مرکز دور باشد و برآمدن و فرود آمدن او اندر میان سینه چون معلق خواست بود آفریدگار تبارک و تعالی
این عصب را بدان غشا که سینه را بدو بخش کرده است پیوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا بر وی اعتماد کرده است تا معلق نباشد
و چون حاجت حیوة بحرکت حجاب ضروری بود واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاطی
تمامتر کرده شود و او را از چند اصل فراهم کرده و بدو پیوسته تا اگر از یک اصل خللی افتد دیگر اصلها بسلامت باشند تا حرکت او
گسسته نشود و بر جمله چون همی بایست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قوی‌تر باشد آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را
از سه اصل بیرون آورد یکی اصل از عصب چهارم که از میان مهرهٔ سیم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر سان تنیدهٔ
عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل سیم از عصب ششم پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا
که یاد کرده آمد فرود آورد تا بسر حجاب تمام رسانید تا هر که اندرین معنی تأمل کند رحمت آفریدگار عز و جل اندر آفریدن جانوران
بشناسد تبارک الله رب العالمین ۵ و بباید دانست که اندر عدد این عضلها اشکالی است و اندر جوامع جالینوس تفصیل این عضلها
هم چنین هم چندین می آید و سر جمله عضلها می آید که صد و هفت است و این تفصیل صد و هشت است و عجب آنست که همی گوید که
همه عضلها جفت است و اندر میان هیچ فردی وصف نکرده است تا یکی کم آید یا بیش و خواجه رئیس ابو القسم بن ابی صادق النیسابوری
رحمة الله علیه از جمله متأخران است و کتابی کرده است اندر تشریح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضا جالینوس را استقصائی
بلیغ کرده است و او نیز اندر کتاب خویش می گوید متقدمان اندامهای را که عضلهای آن جفت است اندر عدد عضلهای آن
فردی یعنی اندر افزایند و می گوید نمی دانم که آن از ناسخ افتاده است یا از تخیر اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلهای بتفصیل
می گوید که عضلهای باسطه شش جفت است و قابضه چهار جفت است و آنچ اندر میان پهلوها است چهل و چهار جفت است
و چون باتفاق همگنان تفصیل اینست و هم باتفاق همگنان عضلها جفت است برابر یکدیگر نهاده یکی سوی راست و یکی سوی
چپ و هیچ فردی نیست اولیتر آنست که اعتماد بر عدد جفت کرده آید و آن صد و هشت است و دو حجاب جمله صد و ده عضله
باشد و الله اعلم و احکم ۵

باب دهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای پشت

عضلهای پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و دوم
آنک سوی پیش خم دهد و همه حرکتهای پشت از این دو نوع حاصل آید اما عضلهای که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی
از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو را عضلهٔ خاصهٔ پشت گویند و این هر عضله از بیست و سه عضله فراهم آمده است
از بهر آنکه هر مهره از مهرهای پشت شاخی بیامده است مگر از مهرهٔ نخستین و مهرها پشت بیست و چهار است و این هر شاخی سر هر عضله‌ای
است و همه عضلها بهم پیوسته است و این عضلها بوریب نهاده است و هر گاه که یک عضله تشنج کند پشت بسوی او گراید و هر گاه
که هر دو عضله بیکبار تشنج کند باعتدال پشت راست بایستد و هر گاه که تمام تشنج کند پشت بسوی قفا گراید و عضلهای که

از

پشت را بسوی پیش خم دهد چهار است و از این چهار دو عضله آنست که اندر عضلهای حرکتهای سر گفته آمده است و آن دو عضله
است که اندر زیر مری نهاده است و سر زبرین او بمهرهٔ نخستین و دوم از مهرهای گردن پیوسته است و سر زیرین بپنج مهره از مهرها
پشت که از مهرهای سینه گویند پیوسته است و اندر پیش مری بر میان چهار مهره پیوسته است هر گاه که این عضله سر زبرین تشنج
کند سر را با گردن بجنباند و هر گاه که همگی عضله تشنج کند پنج مهره را از مهرهای سینه پشت را سوی پیش خم دهد و دو عضله
دیگر پشت و هر دو از مهرهٔ دهم و یازدهم از مهرهای پشت فرو سو آمده است هر گاه که این عضله هر دو تشنج کند پشت را سوی پیش
خم دهد و عضلهای که پشت را بسوی قفا خم دهد چهل و شش است از هر سوی بیست و سه و با آن دو عضله که سوی پیش
خم دهد جمله چهل و هشت عضله باشد و الله اعلم و احکم ۵

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای شکم

عضلهای شکم هشت است و از هشت
دو عضله بر دو سوی شکم کشیده بوده است و راست فرو آمده اندر درازای شکم از نزدیک غضروف خنجری تا بنزدیک زهار و
دو عضله دیگر است اندر زیر این بر روی غشا کشیده بوده و از پهنای شکم نهاده ۵ و چهار عضله دیگر است بر زبر این چهار که گفته آمد
بر دو سوی شکم کشیده بوده از هر سوی دو عضله بوریب بر روی یکدیگر نهاده است یک عضله را سر بسوی پهلو است و بن سوی زهار
و دیگر را سر سوی غضروف خنجری است و بن سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم همچنین ۵ و اندر این عضلها سه منفعت است یکی آنک
بوقت حاجت شکم را بفشارد تا ثفل و بول بیرون آید ۵ و زنان را بوقت زادن یاری دهد ۵ و این فعل بیشتر آن عضله کند که از پهنا
نهاده است و دوم آنک حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و باد اندر چیزی دمیدن ۵ و سیم معده را که گرم دارند تا طعام
بهتر گوارد و رودها گرم دارد تا ثفل اندر روی بسته نشود بتوفیق الله عز و جل ۵

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر تشریح عضله قضیب و خایه و مقعد

عضلهای قضیب چهار است و
از این چهار دو عضله بر دو سوی قضیب نهاده است بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا گذر منی فراخ کرده و آسان تر
بیرون آید و دو عضله دیگر از استخوان زهار رسته است و بن قضیب پیوسته است بوریب ۵ هر گاه که این دو عضله باعتدال کشیده
شود قضیب راست بایستد و هر گاه که تمامتر کشیده شود قضیب بسوی زهار میل کند ۵ و هر گاه که یک عضله کشیده شود قضیب بسوی
آن عضله میل کند و عضلهای خایهٔ مردان چهار است از هر سوی دو عضله و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایه مردان
آویخته است چهار عضله بایست تا آنرا بر جای خویش می دارد و از آن زنان بر اندرون است و نهاده است آویخته نیست دو عضله
کفایت بود ۵ و بر دهنهٔ مثانه یک عضله است و لیفهای او را از پهنا گرد این دهنه اندر آمده است و او را فراهم گرفته تا مردم بول
باز می دارد تا آن وقت که باختیار خویش خواهد که آنرا بیرون کند هر گاه که این اختیار پدید آید آن لیفها سست شود و دهنه
مثانه گشاده گردد و عضلهای شکم نیز یاری دهند تا قوت دافعه بول را بیرون کند ۵ و عضلهای مقعد چهار است یکی عضله
گوشت مقعد است کی او را تشریح گوید با پوست آمیخته است همچون گوشت لب کار این عضله آنست که مقعد را یعنی لب روده را
فراز کشد و بوقت حاجت باقی ثفل بیرون کند ۵ و عضله دیگر هم بر لب این روده نهاده است بزرگتر از عضلهٔ نخستین چنین که
بر زبر او نشسته است و هم چنان که کار لب این روده اندر آمده است کار او نیز هم اینست که مقعد را فراز کشیده دارد و هم دو
این عضله دو مین بن قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر بوریب نهاده است بر زبر این عضله جست کار هر دو عضله آنست
که مقعد را بر جای خویش بدارند و هر گاه که این هر دو عضله سست شود مقعد بیرون آید والعیاذ بالله و الله اعلم ۵

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای پای

اندامهای پای ران است و ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت ران

واین حرکت پیوند گشادی است که میان سرین است و ران و حرکتهای این بند و گشاد را بیست و دو عضله است اندر همه سرین
یازده عضله و از جمله یازده پنج عضله است که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت
بسط گویند و این عضلها را عضلات باسطه گویند و چهار عضله است که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان باشد و این
حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلها را عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران بدو باشد و از
جمله پنج عضله باسطه یکی عضله بزرگ است که بر بندگاه سرین گسترده است و او را سه رباط است از بهر آنکه از سه جای رسته است
و دو وتر است و رباطها یکی از استخوان سرین رسته است و یکی از تهیگاه و یکی از عصعص و از این سه شاخ دو گوشتناک تر است
و یکی مانند غشای است و هر دو وتر از سوی پس باستخوان ران پیوسته است هرگاه که یک وتر تشنج کند ران فرود
آید و میل او سوی آن وتر باشد و هرگاه که دو وتر بیکبار تشنج کند راست فرود آید و عضله دوم از مهمترین استخوان تهیگاه
رسته است از سوی پس و فرود آمده است و باستخوان ران بدان فروغی که بر مهره سر ران اندر ران پیوسته از
سوی بیرون و بیرون پیوستگی همچنان لختی فرود آمده است از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل
او سوی اندرون باشد و عضله سیم هم چون عضله دوم است و همچنان رسته است و پیوسته و پیوستگی
لختی بیشتر فرود آمده است و از حرکت او هم آن حرکت باشد لکن فرود آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل
بیشتر و عضله چهارم همچنان رسته است و پیوسته و همان حرکت کند و همان میل و عضله پنجم عضله است از همه
عضلهای مهمترین بزرگتر و بر استخوان زهار و بر استخوان ران گسترده است از سوی پس و از سوی اندرون تا بزانو
برسیده است و بر استخوان زهار نیز گسترده است و این عضله را چهار فعل است از بهر آنکه بر چهار سر است و از هر
چهار جای رسته است یک سر او از سر استخوان زهار رسته است از آن فروغی که از وی برداشته است و از حرکت این سر
ران اندکی فرود آید و میل سوی اندرون دارد و سر دوم هم از این استخوان رسته است از زیرتر و از حرکت
این سر ران لختی بر زبر آید و سر سوم هم از این استخوان رسته است لکن بسیار زورتر از هر دو و از حرکت این سر
لختی تمامتر بر آید با اندکی میل سوی اندرون و سر چهارم از استخوان سرین رسته است و از حرکت این سر ران فرود آید راست
بی هیچ میل و عضلهای قابضه چهار است و این چهار عضله نخستین از دو جای رسته است یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهره قطن و وتر
او یکی است و باستخوان ران پیوسته است بدان فروغی که زیر مهره سر ران است و از حرکت این عضله ران لختی بر سو بر آید و میل او
سوی اندرون باشد و عضله دوم از استخوان زهار رسته است و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت او نیز ران بر زبر آید
و میل او بسیار سوی اندرون باشد و عضله سوم بسیار درازتر از هر دو است و هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده
تا بزانو هم بپهلوی عضله دوم باندکی و رتبت و فعل او هم چون فعل عضله دوم است و عضله چهارم از سر استخوان تهیگاه رسته است
و فرود آمده است و وتر او از بندگاه زانو اندر گذشته است و از حرکت او ساق با ران بر زبر آید و اما دو عضله که حرکت
گردیدن ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رسته است و هر دو بر رتبت فرود آمده است و سر بسر آورده و هم پیوسته
و مهره بزرگ که بر سر استخوان ران است پیوسته است سوی اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران بسوی او میل کند
و بباید دانست که اندر این عضلها نیز اشکالی است و خواجه بو القسم بن ابی صادق النیشابوری رحمة الله اندر کتاب خویش می گوید
که جالینوس اندر کتاب عمل التشریح ابتدا بیاد کردن عضله پنجم کرده است از عضلهای باسطه که اندرین باب ذکر کرده آمده است می گوید یعنی
جالینوس این عضله را اندر بعضی تنها چنان یابد که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لکن همیشه همانی او یک عضله
باشد و فعلها گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی آن نشانها عضلها را هر یکی عضله ی شمارد روا باشد که گوید این

عضلها یازده است و روا باشد که گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه بو القسم بن ابی صادق
رحمة الله می کند از جالینوس و من اندر جوامع جالینوس چنین همی بینم که اندر جمله عضلها قابضه عضله ی یاد می کند که موضع عضله
سیم که اندرین کتاب یاد کرده آمده است که از قاعده استخوان سرین رسته است و زیر او بسیر گراید و باستخوان ران بجای
نزدیک اندر زیر مهره سر ران است پیوسته است و از حرکت او ران اندکی بر زبر آید و میل بسیار کند سوی اندرون و اندر بعضی
تنها این عضله را با چند عضله دیگر پیوسته یابند لکن عضلهای تن بس ظاهر و گاه باشد که با یک عضله یابند و گاه باشد که با دو عضله
یابند و از بهر اینست که روا است که گویند که عضلهای ران یازده است یا دوازده است یا سیزده است و این معنی در جوامع جالینوس
بتازی بدین عبارت است العضلة الثالثة منشاؤها من قاعدة عظم الورک ومن عضلة لونها الی الخضرة ویتصل بالجزء الاسفل من الزبدة
الصغری فتقبض الفخذ قلیلا و تمیله میلا کثیرا الی الجانب الانسی وقد نجد هذه العضلة متصلة بعضلات اخر خفیة فمرة یتصل
بها عضلة واحدة ومرة عضلتان ومرة ثلث عضلات ومن اجل ذلک یجوز ان یقال ان العضل المحرکة للورک احدی عشر او اثنا عشر او ثلث
عشر علی الجملة اندر عدد این عضلها سخن مضطرب است و جالینوس را از کتابها که بتشریح تعلق دارد سه کتاب است معروف یکی کتاب
تشریح الاعضا دوم کتاب عمل التشریح الاعضا سوم کتاب منافع الاعضا و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها با یکدیگر
برابر است و خواجه بو القسم بن ابی صادق رحمه الله اندر شرح کتاب منافع الاعضا می گوید من سخنها جالینوس را که اندر
هر کتابی گفته است اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نتوانستم کرد و عبارت او اینست لم یمکننی ان اطابق کل واحدة من هذه العضل
علی نظایرها فی العدد الذی ذکره فی هذا الکتاب لانه متحرز فیما یقوله فی هذا الکتاب بخشیته السهو وهذا لا یعرفه الا من
قابل کلامه فی هذا الکتاب بکلامه فی کتاب علاج التشریح وفی کتابه فی تشریح العضل ولم اعتمد شیئا مما قاله فی العضل هاهنا دون
الرجوع الی الکتابین الاخرین و لعل غیری یمکنه ان یجمع بین ما قاله هاهنا وبین ما قاله فیهما و بباید دانست که تشریح عضلهای چنین
مشکل تر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب می افتد و غرض از باز گفتن این سخنها آنست تا اگر کسی اندر کتابی دیگر
اندر عدد این عضلها قولی مطلق نه از سر بصیرت بیند بداند که خلاف اندرین باب بجا است و چند است چنانک اندر جوامع جالینوس
می آید که عدد این عضلها بیست و شش است از هر سوی سیزده و از بهر آن بیست و شش می آید که عضله پنجم را سه عضله شمرده
اند چنانک خواجه بو القسم بن ابی صادق از وی حکایت کرده است و این عضله دیگر را که من حکایت کردم که موضع عضله ثالث
وصف می کند هم سه عضله شمرده اند تا بیست و شش آمده است و بباید دانست که اگرچه اندر عدد این عضلها و عدد عضلهای
بعضی اندامهای دیگر اضطرابیست فایده شناختن عضلها بر جای است و اندر علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیان
نداشت از بهر آنک فایده شناختن عضلها آنست که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون تشنجی یا سستی یا
لرزیدنی یا کشیدگی طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام موضع است و بکدام موضع عضله است علاجی که او را باید
موضع آن فرماید کرد و چون موضع عضله و آغاز حرکت معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد
و از پس حرکت ران حرکت بندگاه زانو است که حرکت ساق بدوست و اندر عدد عضلهای این حرکتها هم چنین
تفاوتی هست و از باز گفتن همه قولها سخن دراز کشیده شود و بقول بیشتر بیان هر دو عضله است اندر هر رانی
نه عضله و از جمله این نه عضله پنج زیر و زبر ران نهاده است سوی پس و سه بر روی ران نهاده است و یکی اندرون
بندگاه زانو نهاده است و از پنج گانه یکی عضله است نهاده بر استخوان تهیگاه رسته است و بر زبر و زیر ران فرود آمده است
تا بنیمه زبرین استخوان ساق برسیده است آن جای که از گوشت برهنه است سوی اندرون و بدو پیوسته و از
حرکت او ساق بر زبر آید و میل او سوی بیرون باشد و برسان رقاصان که اندر میان رقص پای برآرند و از عضلهای ی

باید مخالف این که اندرین کتاب
یاد کرده اول است برانکه ان
قول مطلق هم

حرکت ساق صحیح بود پس تر این عضله بیست و عضلهٔ دوم از پیوندگاه استخوان زهار رسته است و فرود آمده است هم بسوی
زند زیرین ران و با استخوان ساق پیوسته هم بدان موضع که عضلهٔ نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر زبر
آید و میل او سوی زند زیرین باشد و از حرکت هر دو یکی بیکبار حرکت کنند ساق راست بر آید و عضلهٔ سیم از قاعدهٔ استخوان
زهار رسته است از سوی بیرون تر از بیرون ران فرود آمده است و هم بدین موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق بسوی
بیرون میل کند و نیز بر زبر آید و عضلهٔ چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس ران اندر میان این دو عضله که گفته آمد
نهاده هر دو از قاعدهٔ استخوان سرین رسته است و یکی از سوی زند زیرین رسته است و بساق هم از سوی زند زیرین
پیوسته است و دیگر از سوی بیرون رسته است و هم از سوی بیرون پیوسته است و از حرکت هر یکی لختی بر آید و لختی
گردد و سه عضله که بر پیش ران نهاده است یک عضله دوتو است یعنی چون دو عضله است که بپهلوی یکدیگر نهاده باشند و از
دو جای رسته است یکی از فروتر بزرگی زیر مهرهٔ سر ران بر است و دیگر فروتر از آن از پس استخوان و اجزاء او پس یک و لختی
است یک بخش گوشت ناک تر است و بهمین زانو پیوسته است و لختی دیگر چون غشائی است و بکنارهٔ زند زیرین استخوان
ران پیوسته است و اگر این عضله را گویند دو عضله است پس روا باشد و عضلهٔ دوم و سیم هر دو از نخستین برتر رسته
یکی از استخوان فروتر بزرگی زیر مهرهٔ سر ران است رسته است و دیگر از سر استخوان تهیگاه رسته است و این هر دو
عضله بیکدیگر پیوسته است و از هر دو یک وتر بر خاسته است و این وتر پهن است و همه استخوان سر زانو فرو گرفته است و
استوار کرده و فرو آمده است و از بندگاه زانو فرو گذشته و به پیش استخوان ساق پیوسته است و از حرکت این وتر
ساق راست فرو رود و یک عضله کی اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را بهم باز آرد چنانکه میل ساق لختی سوی
بیرون باشد و از پس حرکتها ساق حرکتها قدم است و عضلهای این حرکتها بر ساق نهاده است و بیست و هفت عضله
است بر هر ساقی چهارده و از این چهارده هفت سوی پیش نهاده است و هفت سوی پس و آن هفت که سوی پس نهاده است
سه عضله بپاشنه پیوسته است و از این سه دو از سر زیرین ران رسته است و هر دو بهم پیوسته است و گوشت
شکم ساق بیشتری آنست و از هر دو عضله یک وتر برخاسته است و بپاشنه پیوسته شده است و کار او آنست که قدم را
سوی پس باز می کشند چنانکه میل او سوی بیرون باشد و بدین کشیدن و بشوند این وتر قدم بر زمین بایستد و عضلهٔ
سیم از سر قصبهٔ بیرونین ساق رسته است و رنگ او هم چون رنگ بادنجان است و او را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله
فرود آمده است تا نزدیک پیوندگاه پی پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضله همچون یاری است آن دو عضلهٔ نخستین
و هر گاه که این دو عضله را آفت رسد پای از کار بشود اگرچه دیگر عضلها بسلامت باشد و اگر همه عضلها را آفت رسد
و این سه عضله بسلامت باشد یا دو عضلهٔ نخستین بسلامت مردم بتواند ایستاد و بتواند رفت و سه عضله دیگرست که
قدم را و انگشتان را زیر فرو کشد و از این سه یک عضله از سر قصبهٔ بیرونین ساق رسته است و از هر سه این بزرگترست و او را
وتری است بزرگ و بدو بخش گشته است و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرو رفته است تا زیر قدم اندر آمده
است و یک بخش به بند کشاد نخستین و سیم از انگشت وسطی و بنصر پیوسته است و بخش دوم ببند کشاد نخستین و دوم میل انگشت
خنصر و مسبحه پیوسته است و این هر دو وتر این چهار انگشت را زیر فرو کشند و عضلهٔ دوم هم از سر این قصبه رسته است از فرود
تر از آن و این عضله کوچک ترست چند نیمهٔ نخستین باشد و وتر او نیز باریک ترست و بدو بخش است یک بخش به بند کشاد نخستین
و سیم خنصر پیوسته است و دیگر بخش ببند کشاد نخستین و سیم مسبحه و هر دو وتر هر دو انگشت را زیر فرو کشند و از سر
این هر دو وتر لختی فروتر بماند است و هر دو فروتر یکی گشته است و به بند کشاد ابهام پیوسته است او را زیر چنین

فرو کشد و عضلهٔ سوم از سر قصبهٔ زند زیرین ساق رسته است و میان هر دو قصبه فرود آمده است و وتر او با استخوان
خرده پیوسته است فرودتر از ابهام از حرکت این عضله قدم فرود آید و از وتر این عضله جزوی ببند کشاد نخستین
ابهام پیوسته است و ابهام را بر زبر آرد چنانکه میل او سوی زند زیرین باشد و عضلهٔ هفتم از استخوان ران رسته است
و بدان عضلهٔ بزرگ که وتر او بپاشنه پیوسته است پیراهند شکم ساق از وی جدا گشته است و وتر او فرود آمده
است و اندر کف پای گسترده شده تا چون آستری باشد که نگاهدار استخوانهای خرده و مشط و انگشتان باشد و
و بباید دانست که مقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله آنکه از
وی یک وتر بر خاسته است که بپاشنه است و گفته اند که یک شاخ از آن وتر اندر کف پای گسترده شده است و عضلهٔ سیم آنکه
رنگ او چون رنگ بادنجان است چهارم آنکه انگشت وسطی و بنصر را زیر فرو کشند پنجم آنکه ابهام را و مسبحه را خم دهد و جالینوس اندر
کتاب منافع الاعضا تشریح عضله بدین وجه گفته است و این عضله را که برنگ بادنجان است و آنرا که وتر او اندر کف پای گسترده
شده است یک عضله شمرده است پس اندر میان سخن گفته است توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت سوم از کتاب عمل
تشریح گفته است که آن دو عضله که وتر او بپاشنه است از بیرون پاشنه وتری از وی بر خاسته است و عضله گشته شده و باز
وتر آن اندر زیر کف پای گسترده شده این سخن دلالت می کند بر آنکه این عضله ای است بسر خویش و از جملهٔ آن عضله که
برنگ بادنجان است بیست و اندر کتاب تشریح عضلها می گوید که این عضله که وتر او اندر کف پای گسترده شده است
عضله است که از استخوان ران رسته است از سوی بیرون و از جملهٔ آن دو عضله که وتر او بپاشنه است جدا است و
این تفاوت اندر کتاب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از آن شرح کرده است که اندر تشریح ماهر شده بود سخن اعتماد
بر قول آخرین بود و هم او می گوید که این عضله هفت است این جمله باید که معلوم باشد و از هفت عضله که پیش ساق نهاده
است یک عضله بزرگترست و از سر قصبهٔ زند زیرین ساق رسته است و هم بپهلوی آن قصبه فرود آمده است و وتر او قوی است و
بر زیر ابهام پیوسته و از حرکت او پای بر زبر آید و عضلهٔ دوم هم از این قصبه رسته است و هم بپهلوی دیگر عضله نهاده
است و با استخوان نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را بر کشد و عضلهٔ سیم اندر میان هر دو قصبه نهاده است
و وتر او هم با ابهام پیوسته است اما بر زبر آرد او و کار این عضله هم کار عضلهٔ دوم است و عضلهٔ چهارم از سر قصبهٔ
بیرونین ساق رسته است از سوی زند زیرین که قصبهٔ زند زیرین پیوسته است و اندر میان عضلها فرود آمده است و از وی
چهار وتر بر خاسته است که چهار انگشت را بر زبر آرد و عضلهٔ پنجم هم از این قصبه رسته است و وتر او به ابهام پیوسته
است و ابهام را فرو کشد و عضلهٔ ششم هم از این قصبه رسته است و عضله ای باریک است و وتر او بخنصر پیوسته و از حرکت او
خنصر میل بسوی بیرون کند و عضلهٔ هفتم هم از این قصبه رسته است و وتر او فرود آمده است و بر بر خنصر پیوسته
هر گاه که این عضله و عضلهٔ نخستین از این هفت گانه حرکت کنند قدم بر زبر آید و هر گاه که یک عضله تشنج کند
قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است اندر هر قدمی بیست و شش عضله
و از این جمله پنج بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت این پنج عضله همه انگشتان را حرکت بسوی پشت پای
باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است نزدیک استخوانهای مشط پنج عضله از این جمله پنج انگشت را سوی
زند زیرین جنباند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو زیر کشد و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای
خورده نهاده است بند کشاد نخستین را از چهار انگشت بر بر فرود آرد و ده عضله که بماند اندر پیش هر انگشتی دو عضله
نهاده است هر گاه که هر دو عضله حرکت کنند بند کشاد نخستین بسوی زیر میل کند و هر گاه که یک عضله تشنج

کند انگشت سوی آن عضله میل کند اینست عضلهای پای و عدد آن چون عضلهای حرکت رانها را بیست و شش
عضله شمرده آید و عضلهای حرکتهای ساق را هژده و عضلهای حرکتهای قدم را کی بر ساق نهاده است
بیست و هشت و عضلهای کی اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده اند صد و بیست و چهار
عضله باشد • و آنچ اندر جوامع جالینوس همی آید که جمله عدد این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و
خواجه بو القسم برادر صادق رحمه الله علیه می گوید اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله را دو باره
شمرده اند و چند عضله زیادت گفته اند و عدد عضلها بدرستی پانصد و هژده است • و اندرین کتاب
آن عضلها را کی دو باره شمرده اند و آنچ زیادت گفته اند همه را شرح داده آمده است • و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها و این جزو شش باب است

باب اول

از جزو سوم از گفتار چهارم اندر یاد کردن عصب و منفعت آن بر طریق کلی

باید دانست که حیوان از نبات و جماد بدو چیز جدا شده است یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است
و دماغ مرین هر دو معنی را بمثل چشمه‌ای است که آب از وی بهر زمینی می رسد و قوت حس و حرکت بمیان عصبها از دماغ می رسد
و بدان ماند کی دهقانان و برزگران این راهها کی آبها را می سازند و جویها می کنند تا آب از چشمه بزمینها آرند بر خورد هر
زمینی چون بعضی بزرگتر و بعضی خردتر بر مثال دماغ و عصبها کی از وی رسته است ساخته اند از بهر آنک آفریدگار تبارک و تعالی
از دماغ عصبها برویانیده است از بهر اندامی عصبی در خورد او و بمیانجی عصبها قوت حرکت و حس بهمه اندامها رسانیده است و
چون مصلحت نبود کی همه عصبهای همه اندامها بپیوندد از دماغ رسته باشد آن قدر که مصلحت بود از دماغ برویانید و از بهر
اندامهای که دورتر است بر سان رودی بزرگ کی از چشمه‌ای بردارند و از آن رود شاخها بردارند و از آن شاخها آب بمحلهای دور
برند آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ برویانیده است پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورده و بدان اندام پیوسته
تا حس و حرکت بمیانجی آن عصبها بدان اندامها می رسد باذن الله و حسن تدبیره • و چون عصبهای حس از بهر آن بایست که اندامها
بمیانجی آن از رنج بد و رسد خبر یابد این عصبها را نرمتر و لطیف‌تر و اثر پذیرنده‌تر و خبر دهنده‌تر آفرید تا از رنج اثر بد رفت
اندامها بزودی خبر دهد و چون عصبهای حرکت از بهر جنبانیدن اندامها است آن را قوی‌تر و صلب‌تر آفرید تا از کار خویش عاجز
نباید و عصبها همه جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و با اندامها پیوسته مگر یک عصب باد
بیسین کی آن فرد است و الله اعلم •

باب دوم از جزو سوم از گفتار چهارم

از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها که از دماغ رسته است

عصبهای کی از دماغ رسته است هفت جفت است و بیش
تا شرح هر جفتی یاد کردن باید دانست کی این عصبها را گذرهای است که هر یک بدان گذر از دماغ بیرون آمده است و این گذرها
را بتازی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندرین بابها ذکر آن ثقبه بسیار خواهد آمدن باید کی معلوم باشد جفت نخستین از
پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است چون دو سر پستان و حس بویدن بدان باشد آن را بتازی حلمتی الثدی
گویند از میانگی هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام شناسند عصب مجوف گویند و تهی‌ای میان او
چندانست که سوزنی با دلیل برود و بلند رود آن عصب را که از سوی راست رسته بسوی چپ آمده است و آنک از سوی چپ رسته است بسوی
راست آمده است و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانک تهی‌ای میان هر دو اندر هم گشاده شده است یکی گشته

و فراخ تر شده پس تهی این موضع بی شک فراختر باشد و هر کجا این دو تجویف در هم گشاده شود بی شک تجویف فراختر باید آید
و این تجویف را مجمع نور نام کنیم اگر چنانست که این عصب در هم پیوسته است لازم چنانست که برین شکل باشد •  تا راست باز راست
آید و چپ بچپ چون راست باز راست می آید چپ بچپ چنین تواند بود باز مردم و عصب از هم جدا شده اند و بدو شاخ گشته برین شکل
 و آنچ از سوی راست آمده است هم بسوی راست باز گشته است و بچشم راست اندر آمده و آنچ از سوی چپ آمده است هم بسوی
چپ باز گشته و بچشم چپ اندر آمده است و هر دو را البته فراخ تر شده و گرد رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده این قول
جالینوس است و درست اینست و دیگران گفته اند کی عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست اما این شکل را که
یاد کرده شد • و این مجمع نور را چهار منفعت است منفعت نخستین آنست کی با نور بصر کی اندر میان این عصب بچشم همی آید اگر یک چشم را آفتی
رسد اندرین مجمع نور گرد شود و جمله بدیگر چشم رود و بدان این چشم قوی‌تر و تیزتر گردد تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود
و بینایی کم نگردد و از بهر اینست که هر گاه که یک چشم فراز کند چشم دیگر قوی‌تر گردد و بهتر بیند و ثقبه عنبیه فراختر گردد • و منفعت
دوم آنست که هر دو چشم را یک موضع باشد که خبر آنچ دیده باشند آنجا باز رسانند تا یک صورت دو ننماید و این موضع که این خبر آنجا باز
می رسانند مجمع نور است نه بینی هر گاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر و بسبب آن فروتری حدقه هر دو عصب نیز فروتر شود بیننده
احول گردد و یک چیز را دو بیند و این از بهر آنست که هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته است از راستای یکدیگر بگشته باشد و خبر
یک مجمع نور باز آرند بمیان باشد که از دو جای می آرند تا گویی که یک عصب از جای بلندتر خبر همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر
تا بدین سبب یک چیز را دو چیز نماید و چون این عصبها را این برابر فروتری نیوفتد هر دو عصب خبر یک صورت از دو راه راست اندر
یک جای بمجمع نور باز آرند و اندرین مجمع نور هر دو خبر یک صورت گردد اندر زمان منفعت سوم آنست که راه عصب مجوف از مبدا تا
حدقه دور است و چون اندر میانه راه هر دو بیکدیگر پیوندد بر یک اعتماد کنند هم چنانک دو مرد که دست بیکدیگر بدهند قوی‌تر
گردند • و این مجمع نور که این عصبها را مبدا دوم است نزدیک حدقه تا بسبب دوری راه بیم برتر و فروتر آمدن کمتر باشد
و اگر این مجمع نور نبودی همیشه عصبها را از بهر نظر و باز نگریستن بیم آن بودی که از راستای یکدیگر بگردیدندی و بیشتر
مردمان اندر بیشتر وقتها یک صورت را دو صورت دیدندی • و منفعت چهارم آنست که این مجمع نور جوهر نور را مبدای دوم است
نزدیک بچشم تا قوی‌تر باشد و بصر تمامتر باشد هم چنانک از زمینی بزرگ کی از سر چشمه دور باشد و راه آب باریک باشد
اگر آن آب بدین زمین آرند زمین بیکبار سیراب نشود و بعضی آب یابد و بعضی نیابد پس بنزدیک زمین آبگیری سازند و آب
اندر وی جمع کنند و هر گاه کی آبگیر پر آب شود راه آب بگشایند تا زمین بیکبار سیراب شود و این آبگیر مر این آب را چون مبدا
دوم باشد و آب از وی قوی‌تر بیرون آید این مجمع نور بصر را هم چنین مبدای دوم است ذلک تقدیر اللطیف الخبیر • جفت دوم از
پس جفت نخستین رسته است و هر یکی را ثقبه‌ای است اندر کاسه چشم بدان ثقبه اندر آمده است و اندر وی بشش شاخ
شده است و هر شاخی بعضله‌ای از عضلهای چشم پیوسته است و قوت حرکت بدین عضلها می رساند و جفت سوم از کنارهای میانگاه
دماغ رسته است چنین که یک نیمه دماغ اندر پیش اوست و یک نیمه از پس او و نخست که از دماغ برسته است با جفت چهارم آمیخته شده
و باز از وی جدا شده و بچهار شاخ گشته است یک شاخ او از راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر و راه اندر آمدن عرق
سباتی اندر زیر درون قحف یک است و شرح عرق سباتی بجایگاه گفته آید و این راه اندر استخوان حجری است و این شاخ چون
بیرون آید بگردن فرود آید و فرو رود تا از حجاب اندر گذرد و بر احشای که فرود حجاب است پراکنده شود و شاخ دوم از ثقبه استخوان
صدغ بیرون آید و این شاخ با شاخی کی از جفت پنجم است بهم پیوسته گردد و شاخ سیم از ثقبه جفت دوم بیرون آید و بسه بخش گردد
یک بخش بسوی گوشه چشم گراید کی بسوی گوش است و بعضله صدغ بپیوندد و بعضله خاییدن و بابرو و پیشانی و پلک چشم و بخش دوم

بسوی گوشهٔ چشم آید که سوی بینی است و آنجا که ثقبه ایست کی این عصب بدان ثقبه فرو رود و باندرون بینی فرود آید و بلا
پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سیم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و از بن
انجا بدو بخش شود یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای فک بالایین و گوشتهای بن دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون
گراید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالایین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر فک
بالایین فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقهٔ زفان گسترده شود و حاسهٔ ذوق بوی رساند یعنی شناختن مزهٔ چیزها و باقی
فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراکنده شود و جفت چهارم از بن جفت سیم رسته است
و هم اندرون قحف با جفت سیم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاسهٔ ذوق بوی رساند و جفت پنجم
مضاعف است یعنی دو تو است و گروهی گفته اند هر فردی از این جفت دو عصب است و گروهی گفته اند هر فردی از بن دو شاخ می شود
یک شاخ اندر غشای اندرون گوش پراکنده شده است و حس شنیدن بوی می رساند و شاخ دوم از ثقبهٔ پیچیده که اندر
استخوان حجری است اندر آمده است و این ثقبه را الاعور گویند و اعمی نیز گویند از بهر پیچیدگی راکه سخت پیچیده است و این پیچیدگی
از بهر آن است تا راه این عصب اندر وی دراز باشد و نرم گردد تا هم چنان باشد کی از مبدای دور آمده است تا اندر
دوری راه عصب صلب تر می شود و چون بیرون آید با عصب جفت سیم آمیخته شود و بیشتری از وی بسوی رخسار آید و بعضلهٔ
پهن که بر روی نهاده است پیوسته گردد و قوت حرکت بدو رساند و آنچ بماند باز آن عصب گردد که از جفت سیم بعضلهٔ صدغ
پیوندد و بباید دانست که حاسهٔ سمع اندر عصب پنجم از بهر آن نهاده اند که می بایست که وی بیرون باشد و هوای بروی
می رسد تا سمع حاصل آید بسبب بودن هوا بر این عصب را واجب کرد که وی صلب تر باشد بدین سبب این عصب از بهر آن
بپیش دماغ بایست کی باشد و جفت ششم از بن جفت پنجم رسته است و بوی پیوسته بغشاها و رباطها تا گوئی که هر دو
یک عصب است پس از وی جدا شده است و بسه بخش گشته و هر سه بخش اندر ثقبه کی اندر آخر درز لامی است بیرون آمده است
یک بخش بعضلهٔ حلق و بن زفان پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زفان و بخش دوم بعضلهٔ کتف
آمده است و بیشتری از وی بعضلهٔ پهن کی بر کتف است پیوسته و بخش سیم اندر ثقبه کی عرق سباتی از وی بر آید فرو رفته است
و با حشا پیوسته و اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند شاخ برخاسته است و بعضلهای حنجره کی سر سوی بالا دارد پیوسته
و چون از حنجره اندر گذشته است و بسینه فرو آمده است چند شاخ دیگر از وی برخاسته و باز گشته و ببالا بر آمده است و بعضلها
یک عضو و فرو حجاب رام و خواب بیک پیوسته و این شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند بعضی از این شاخها اندر شش و دل و مری
و رگها و شریانها و قصبهٔ شش پراکنده شده است و باقی فرو در رفته است و از حجاب اندر گذشته و با آن شاخ که پیش از این گفته
آمده است کی از جفت سیم با حشا فرود آید بیامیخته است و با حشا پیوسته و جفت هفتم از بن دماغ رسته است از آن موضع کی از بن
نخاع است و بچند بخش گشته است و بیشتری اندر عضلهٔ زفان پراکنده شده است و اندکی بعضلهای پیوسته است که میان عظم
درقی و عظم لامی بنیز گشت است والله اعلم و احکم

باب سیم از جزو سوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عصبها کی از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده است

عصبها کی از مهرهای گردن بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبهٔ مهرهٔ نخستین بیرون آمده است
چنانکه اندر تشریح این مهره یاد کرده آمده است و اندر عضلهای سر پراکنده شده است و قوت حس بدی رساند و این عصب باریک است
از بهر آنک احتیاط این بود که این ثقبه تنگ باشد چنانک معلوم شده است جفت دوم از ثقبهٔ کی میان مهرهٔ نخستین است و مهرهٔ
دوم بیرون آمده است و بر ریب بر آمده است بسوی قفا و بسوی پیش باز گشته است و بر پوست بیرونی گوش و حوالی آن

برکنده شده از بهر آنکه این عصب سخت باریک بود و بهمه حوالی سر نرسیدی و باقی بعضلهای پس گردن و بعضلهٔ پهن پیوسته
است و قوت حرکت می رساند و جفت سوم از ثقبهٔ کی میان مهرهٔ دوم و سوم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش
گشته یک بخش اندر عضلهای کی حرکت پیچیدن گردن بدان است پیوسته است و از آن موضع بر آمده است و بخارهای مهرهٔ گردن
پیوسته و رباطهای بر شکل غشا کی از سر آن خارها رسته است با وی آمیخته شده است و هم چنین با این رباطها بسوی گوش باز
گشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده و اندر بهایم بگوش پیوسته است تا گوش را بتواند جنبانیدن و بخش دوم سوی رخسار
آمده است و اندر عضلهٔ پهن و عضلهٔ صدغ پراکنده شده و اندر بهایم بعضلهٔ گوش نیز رسیده است و قوت حرکت بدین جایها
می رساند جفت چهارم از ثقبهٔ کی میان مهرهٔ سیم و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده است یک بخش بزرگتر
بسوی قفا آمده است و اندر زیر عضله اندر آمده و بنزدیک خارهای مهرها رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاسته است
بعضی از این شاخها بعضلهای که مشترک است میان سر و گردن پیوسته است و باقی فرود آمده است و بعضلهای کی حرکت مهرهای
پشت بدان است پیوسته و بخش دوم کی کوچک تر است سوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده جفت پنجم از ثقبهٔ کی
میان مهرهٔ چهارم و پنجم است بیرون آمده است و بدو بخش شده یک بخش بزرگتر و دیگر کوچک تر و هم بر سان بخشهای جفت چهارم
یک بخش سوی پیش آمده است و دیگر سوی پس رفته و آنک کوچک تر است بنزدیک کتف آمده است و اندر عضلهٔ کتف پراکنده شده
و بخش دیگر بدو شاخ شده است و یک شاخ بعضلهٔ پهن که بر رخسار است پیوسته است و بعضلها کی سر و گردن را سوی پیش
آرند و شاخ دیگر با شاخهای جفت ششم و هفتم که فرو روند و بحجاب پیوندند اندر جوامع جالینوس شرح این جفت بدین
تفصیل می آید کی یاد کرده شد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر قانون همی آرد که این عصب بدو بخش شده است
و بخش خردتر سوی پیش آمده است و بعضلهٔ رخسار و عضلها کی سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و بخش دوم نیز بدو
شاخ شده است یک شاخ با شاخهای جفت ششم و هفتم آمیخته شده است و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر
اندر میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف آمده است و بیشتر بزیر کتف پیوسته و ابو القسم بن ابی صادق رحمه الله اندر
شرح کتاب جالینوس می گوید هر فردی بدو بخش شده است و یک بخش بسوی قفا آمده است و اندر عضلهای سر و گردن و اندر
پوست وی پراکنده شده و بخش دوم بدو شاخ شده است و یک شاخ سوی پیش آمده است و بعضلهٔ رخسار و عضله کی سر
و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر کوچک تر است اندر میان این شاخ و آن بخش بر آمده است و بیشتر بزیر
کتف پیوسته و اندر عضلهٔ کتف پراکنده شده و چیزی که از این عصب باقی است با شاخهای جفت چهارم و ششم آمیخته شده است و فرود
آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراکنده شده جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از بن یکدیگر رسته است و هر سه بیکدیگر
آمیخته است پس شاخها از ده و از هر فردی شاخی بعضلهٔ سر و گردن و بحجاب آمده است و اندر این عضلها پراکنده شده مگر از جفت هشتم کی از وی
هیچ شاخی بدین عضلها نرسیده است و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده است و از آن مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت که برابر سینه است شاخی
بیرون آمده است و هر چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته و بیامده است و بقعر کتف اندر آمده و از آنجا بر دست اندر آمده است و
ببازو و ساعد و کف دست آمده و پراکنده شده و آنچ بکف دست آمده است بیشتر از بن عصب آن جزو است که از جفت هشتم
است و آنچ ببازو آمده است از جفت هفتم است و آنچ بکف آمده است از جفت ششم است شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس روشن
تر است و بر این جمله نمی آید و آنچ اندر کتابهای دیگر است از این دو بیرون نیست والله اعلم

باب چهارم از جزو سوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها کز نخاع رسته است و از مهرهای پشت بیرون آمده است

عصبها کی از مهرهای پشت بیرون آمده است دوازده جفت است جفت نخستین از ثقبهٔ کی میان

و دو مهره بیرون آمدست و هر فردی ازو بخش شده است و یک بخش که بزرگترست اندر عضلهای که اندر میان
پهلوهای سینه است و اندر عضلهٔ پشت پراگنده شدست و بخش دیگر بر بالا بر پهلو بر رفتست و بجفت هشتم از مهرهٔ گردن
بیرون آمدست پیوسته و با وی یکی گشته و بساعد رسیده چنانک یاد کرده آمدست و جفت دوم از ثقبه که
میان مهرهٔ دوم و سوم است بیرون آمدست و جفت سوم از ثقبه که میان مهرهٔ سیم و چهارم است بیرون آمدست و
جفت چهارم از ثقبه که میان مهرهٔ چهارم و پنجم است بیرون آمده و جفت پنجم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ پنجم و ششم است بیرون
آمده است و جفت ششم از ثقبهٔ که میان ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت هفتم از ثقبهٔ که میان هفتم و هشتم است
بیرون آمدست و جفت هشتم از میان مهرهٔ هشتم و نهم بیرون آمدست و جفت نهم از میان مهرهٔ نهم و دهم بیرون آمدست و
جفت دهم از میان مهرهٔ دهم و یازدهم بیرون آمده است و جفت یازدهم از میان مهرهٔ یازدهم و دوازدهم بیرون آمدست و جفت
دوازدهم از ثقبهٔ که اندر نفس مهرهٔ دوازدهم است بیرون آمده است اما جفت دوم بدو بخش شده است و یک بخش او بپوست
باز رسیدست و قوت حس اعضا رسانیده و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقی است آمیخته شدست و شاخها گشته و بعضی
بدست اندر آمده است و اندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلهای کتف و بعضی اندر عضلهای پشت مازه و بعضی
اندر عضلهای میان پهلوها و بعضی اندر عضلهای که بر روی پهلوست پراگنده شده و قوت حرکت می رسانند و هر چ از مهرهای
پهلوهای زیرین بیرون آمده است که آنرا پهلوهای پشت گویند اندر عضلهای که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهای شکم پراگنده شدست
و شاخهای که از رگهای شریان و اورده بدین عصبها پیوسته است و بدین ثقبهای عصبها بیرون آمدست فرو رفته و بنخاع پیوسته
و قوت حیوة و غذا بدیشان می رساند والله اعلم ●

باب پنجم از جزو سوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبهای که از مهرهای پشت بیرون آمدست

عصبهای که از مهرهای قطن بیرون آمدست پنج جفت است از هر مهرهٔ جفتی و جملهٔ این عصبها مشترک اند تا آنک از هر یکی شاخی بسوی پس رفته است و اندر عضلهای
پشت پراگنده و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر عضلهای شکم پراگنده و شاخی اندر عضلهای پشت مازه که به اندرون است و سه
جفت بالاترین را خاصیتی است و آن آنست که عصبی دماغی با آن آمیخته شدست و دو جفت باقی را نیز خاصیتی است و آن آنست
که از هر دو جفت شاخهای بزرگ زیر فرو رفتست و بساق پای رسیده و یک شاخ دیگر خردتر از جفت سوم با وی آمیخته است
و شاخی دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمدست با وی آمیخته است و باز هر دو یعنی شاخ جفت سیم و شاخ این
جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده اند و اندر عضلهٔ نخستین از عضلهای سرین پراگنده و این جفت بساق
پای فرو آمدست و بقدم رسیده و اندر عضلهای که اندر ساق و در قدم است پراگنده شده ●

باب ششم از جزو سیم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبهای که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمدست

عصبهای که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمدست شش جفت است و یک فرد از جمله سه جفت از مهرهای عجز
بیرون آمدست جفت نخستین با آن عصبهای که بساق فرو آمدست آمیخته شدست و هم اندر آن عضلها پراگنده و دو جفت
باقی و سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمدست جمله اندر عضلهای قدم و اندر نفس قضیب و اندر عضلهای مثانه و
مقعد و اندر عضلهای که از استخوان عجز رستست پراگنده شدست اینست جملهٔ عصبها و عدد آن بیست و هفت جفت
است و یک فرد باذن الله تعالی

جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن رگهای که از جگر رستست و آنرا اورده گویند و این جزو چهار باب است والله اعلم بالصواب

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای از جگر رستست

از جگر دو رگ رستست یکی از جانب مقعر رستست باب گویند و نه اندرون پنج شاخ شده است و اندر
جوامع جالینوس می آید که هر بخشی به پنج بخش شده است و این بخشها شاخهای بسیار زده است و اندر نیمهٔ مقعر پراگنده شدست
و بکنارهای جگر رسیده است و این جایگاه که این باب سر از جگر بیرون آورده است هشت بخش شده است و هر بخش رگی
است از این هشت رگ دو رگ کوچکترست و شش رگ بزرگتر و از این دو که کوچکترست یکی بر روده پیوسته است و اورا اثنا عشری گویند
است تا غذا از وی می کشد و تشریح رودها بجایگاه خویش گفته آید و رگ دوم اندر زیر معده پراگنده شدست تا هر غذای که آنجا
یابد بکشد و آن شش رگ دیگر که گفته آمدست یک رگ از نزدیک باب معده بر آمدست و اندر ظاهر معده پراگنده شده از
سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد از بهر آنک باطن معده خود از آنچ اندر وی است غذا می یابد و تشریح معده بجای خویش
گفته آید و درستی آنک باطن معده از آنچ اندر وی است غذا یابد یا نیابد اندر باب پنجم از گفتار پنجم یاد کرده آمدست و رگ
دوم بجانب سپرز آمدست تا وی را غذا دهد و اندر راه یک شاخ از وی برخاستست و بجانب چپ معده آمده و اندر ظاهر
معده پراگنده شدست تا وی را غذا دهد و آنچ بسپرز اندر آمده است بدو بخش شده است یک بخش بسوی بالا بر آمدست
و یک بخش بسوی زیر فرو رفته و آنچ بسوی بالا آمدست بدو شاخ شده است یک شاخ اندر نیمهٔ بالاترین سپرز پراگنده شدست
تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بحدبهٔ معده آمدست و بدو شاخ شده یک شاخ اندر ظاهر معده پراگنده شده است از سوی
چپ تا وی را غذا دهد و یک شاخ بفم معده آمدست و بمعده فرو رفته تا از فضلهٔ خلط سودا از سپرز بدان رگ اندر
معده آید و معده را بخارد و شهوة طعام را بیدار کند و بجنباند چنانک اندر گفتار سیم اندر باب شناختن حالهای
سودا گفته آمدست و آن بخش دیگر که بزیر فرود آمدست هم بدو شاخ شدست یک شاخ اندر زیر سپرز پراگنده شدست
تا وی را غذا دهد و یک شاخ دیگر بنزدیک ثرب آمده است و اندر وی پراگنده شده است تا وی را غذا دهد و رگ سیم بسوی
چپ برگهای که گرداگرد معاء مستقیم است پیوسته است تا آنچ آنجا یابد از غذا بخویشتن کشند و بجگر رسانند
و رگ چهارم شاخهای شدست پراگنده همچون موی بعضی اندر ظاهر حدبهٔ معده پراگنده شده از سوی چپ و بعضی اندر سوی
راست بنزدیک ثرب آمده است هم برابر آن رگی که از سپرز بنزدیک وی آمده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد
و رگ پنجم برگهای که گرداگرد روده قولون است پیوسته است تا آنچ آنجا یابد از غذا بکشند و بجگر رسانند و رگ ششم
شاخها بسیار شدست و اندر گرداگرد همه رودها پراگنده شده است تا هر غذای که یابند بخویشتن کشند و بجگر رسانند
واما رگی دیگر که اورا اجوف گویند از جانب محدب رستست و بیخهای او اندر جانب محدب پراگنده شدست همچنانک بیخ باب
اندر نیمهٔ مقعر پراگنده شدست و اندر میان جگر بیخهای این دو رگ سخت بیکدیگر پیوسته است و گذرها همه اندر یکدیگر گشاده تا هر
غذای که باب شاخهای او بخویشتن کشند و اندر بیخهای او بگذرد و اندر بیخهای اجوف اندر آید و اندر جگر پراگنده شود
و این اجوف آنجایگه که از جگر برآمدست بدو بخش شدست یک بخش بنیمهٔ بالاتر بر آمدست و یک بخش بنیمهٔ زیرین فرو آمدست
والله اعلم بالصواب ●

باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن رگهای اجوف که بنیمهٔ بالا بر آمدست

اندر آخر باب نخستین از این جزو گفتیم
که یک جزو از اجوف ببالا بر آمدست این بخش آنجا که روی بر بالا نهادست بحجاب اندر آمدست و اندر وی بگذشته و دو رگ
باریک از وی شاخ زدست و اندر حجاب پراگنده شده تا اورا غذا دهند و آنچ از حجاب بیرون آمدست چون برابر دل
رسیدست از وی رگهای باریک بیرون آمدست چون موی و اندر غلاف دل پراگنده شده تا غذا بدو می رسانند و باقی چهار

بخش شده است یک بخش نزدیک گوش راست دل آمده است و بدل اندر آمده و این رگ بزرگترین رگی است اندر کالبد دل
تا از وی نسیم هوا رسانیده است و این رگ از بهر غذا رسانیدن است و سبب آنکه غذا غلیظتر از هواست این رگ که راه
غذاست بزرگتر بایست و این رگ این جایگاه که بدل اندر آمده است دو غشا اندر وی پوشیده شده است و غشاء این رگ
صلبترین همه غشاهاست و اندرین دو منفعت است یکی آنکه این رگ از تجویف راست دل بسوی شش رفته است تا وی را غذا دهد
بعنایت ایزدی این رگ بدین غشاها صلب پوشیده شده است تا خون که از وی بتراود سخت رقیق و باریک و لطیف باشد و
غذا شش را خونی شاید که چنین رقیق و لطیف باشد و این عنایت از بهر آن رفته است که این خون که اندرین رگ است قریب عهد
بدل و اندر وی چنان پخته شده است که خون شریان و ورید شده است و شرح این شریان و ورید اندر جایگاه خویش گفته
آید و بخش دوم که از دل اندر گذشته است و اندر اندرون دل رفته و اندر وی پراکنده شده تا وی بدین اندازه خویش
غذای بدو می رساند و بخش سیم بسوی جنب دل میل کرده است و بسوی مهره پنجم از مهرها پشت آمده است و بروی
تکیه کرده و بیش اندر هشت پهلو بر سوین از پهلوها سینه و اندر عضلها آن پراکنده شده است تا غذا می رساند و
بخش چهارم اندر دل برگذشته است و از وی لختی شاخها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشا که سینه را بدو بخش کرده است
و اندر گوشتی نرم که آنجاست پراکنده شده و باقی بنزدیک جنبر گردن آمده است و از وی دو شاخ بیرون آمده است
و هر یکی بتوریب بجنبر گردن رسیده و لختی که از وی بمانده است سپستر یاد کرده آید اما این دو شاخ هر یکی بنزدیک دو
شاخ شده است و هر دو شاخ با ستخوانها سینه فرود آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا بغضروف خنجری
رسیده است و از این شاخها اندر راه شاخهای باریک بیرون آمده است بعضی اندر عضلهای میان پهلوها پراکنده شده است
و بعضی اندر عضلهای که بر روی سینه است پراکنده شده است و آخر بغضروف خنجری رسیده است لختی اندر وی پراکنده
شده است و باقی از آنجا بازگشته است و بر بالا آمده و لختی شاخها اندر عضلهای که حرکت کتف بدانست پراکنده است
و بعضی فرود آمده است و اندر عضله راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده است و آخر او بر رگهای که از استخوان سرین بر آید
پیوسته است چنانکه یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم باقی است پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده
شده است و چهار پهلو از پهلوهای سینه غذا می دهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا می دهد و بخش سوم بسوی گردن آمده است
و اندر عضلهای گردن پراکنده شده است و غذا می دهد و بخش چهارم اندر ثقبه شش مهره بر سوین از مهرها گردن
اندر آمده است و بسر بر شده است و بخش پنجم بزرگتر است از همه و بسر هر دو بغل دست آمده و بچهار شاخ شده یک شاخ اندر
عضلهٔ که بر سینه نهاده است و کتف را بجنباند پراکنده شده است و شاخ دوم اندر عضلهٔ بزرگ که اندر زیر بغل است
پراکنده شده است و شاخ سوم بزرگتر است بر بازو بگذشته است و اندر دست پراکنده شده این رگ را ابطی گویند و آخر نام
است از بخش چهارم از اصل نخستین که بچهار بخش شده است و گفته ایم که سپستر یاد کنیم از جنبر گردن بر آمده است و پیش
از آنکه درون اندر شود هر یکی بدو بخش شده است و از این دو بخش یکی بیرونتر است او را وداج ظاهر گویند و دیگر را اندرون
تر او را وداج باطن گویند و بتازی وداج را اوداج گویند و این وداج ظاهر که گفته آمد هنوز اصل وداج است
آنجا که از جنبر گردن بر آمده است بدو بخش شده است یک بخش از وی بسوی پیش میل نموده است و باز همچنان بسوی پس
میل اندکی نموده و بخش دوم میلی هم بسوی پیش نموده است و اندکی بسوی زیر فرو گراییده و باز بسوی بالا بر آمده است
و گرد جنبر گردن برگشته و از جنبر بر آمده و بسوی قفا آمده بر ظاهر قفا و با بخش نخستین که بازاو است آمیخته شده
و اکنون نام او وداج می شود که آمیخته شده است و بیش از آن یکی با این یاد آمیخته شود از وی شاخهای

بسیار برخاسته است باریک و بعضی را از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوت است و از این شاخها دو جفت رگ
برخاسته است یک جفت سوی پهنا گرفته است و آنجا که استخوان جنبر گردن سر بیکدیگر آورده اند این جفت رگ نیز اندر
زیر آن سر بیکدیگر پیوسته است و جفت دوم بتوریب بگردن بر آمده است بر ظاهر گردن و بیکدیگر پیوسته و از این رگ
سه جفت حاصل آمده است بیرون از شاخهای باریک که آنرا نتوان دید و از این سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شده
است و او را الکتفی گویند و قیفال از وی است و دو گانه دیگر از هر دو سوی کتفی تا بنزدیک کتف با وی بیامده اند
و یک رگ از آن موضع در گذشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده است و رگ دیگر تا بنزدیک سر بازو بیامده است و اندر آن
موضع پراکنده شده و این وداج که یاد کرده شد پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده اند باز بدو بخش شده است یکی
بخش اندرونتر شده است و از وی شاخها بسیار برخاسته است و اندر رقبه بالا بین پراکنده شده و شاخهای
دیگر بزرگتر هم از وی برخاسته است و بفک زیرین آمده و اندر وی پراکنده شده و از این هر دو گونه شاخها که یاد
کرده آمد شاخهای اندر گرداگرد دهان و اندر عضلهای او و حوالی آن پراکنده شده است و بخش دیگر
اندر حوالی سر و گوش پراکنده شده است و اما وداج باطن همبر مری نهاده است و از وی برگذشته است
و اندر راه شاخهای از وی برخاسته است و با شاخهای که از وداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضلها
زندروین پراکنده شده است و آخر آن نزدیک لامی است و آنجا از وی شاخها برخاسته است و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر
میان مهره نخستین و دوم پیوست و مهرها گردن پراکنده شده است و از وی رگهای باریک چون موی بنزدیک بندگاه سر و گردن
آمده است و بسر بر شده و اندر غشای که بر قحف دماغ پوشیده است پراکنده شده و لختی بدرزها قحف فرو رفته و آخر بماندست باختی
درز لامی آمده است و بقحف اندر آمده و از وی شاخهای اندر غشای دماغ پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته
کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشای غلیظتر است او را الغشا الثخین گویند و الصفیق نیز گویند پس بدرزهای
قحف بیرون آمده است و بغشاء قحف پیوسته است و او را غذا می دهد و از شاخها که زندرون قحف است لختی بغشا زندروین پیوسته
است و این غشا زندروین را الغشا الرقیق گویند و او را غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشا ثخین پیوسته کند
و اندر پس جایی که بمیان بخش نخستین و دومین دماغ هست کشادگی است که خون اندر وی گرد آید آنرا معصره گویند آخر همه شاخها
بحوالی این معصره آمده است و بیش از آنکه بدین حوالی رسید شاخها بهم آمیخته شده است و رگها بزرگتر گشته از بهر آنکه [illegible]
برگها بزرگتر که آن خون را از معصره بمکد پس این رگها بنزدیک بخش نخستین آمده است از دماغ و با شریانها که آنجاست آمیخته شده
و از همه غشای که آنرا الشبکة المشیمیة گویند یافته شده است و تشریح دماغ بجایگاه خویش گفته آید ان شاء الله

باب سوم از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن رگهای دست

رگها که بدست اندر آمده است دو است یکی رگ کتفی است که قیفال روی است و دیگر ابطی است اما قیفال ببازو اندر آمده است و از
وی شاخها برخاسته و اندر روی عضلها و اندر پوست بازو پراکنده شده است و چون به بندگاه ساعد رسیده است بسه بخش
شده است یکی حبل الذراع است و بر ظاهر زند الاعلی نهاده است پس بسوی بیرون میل کرده است تا بنزدیک زند الاسفل آمده است
و اندر ظاهر خوردگاه پراکنده شده است و بخش دوم بمیانه فرود آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و یک رگ شده
و آن اکحل است و بخش دوم فرودتر آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باسلیق است و ابطی اندر بازو لختی شاخها
زدست بعضی اندر عضلها بازو پراکنده شده است و بعضی بساعد رسیده است و اصل ابطی چون بنزدیک بندگاه ساعد رسیده است
بدو بخش شده است یک بخش دور فرو رفته است و شاخی که از قیفال نیز دور فرو رفته است پیوسته شده است و اندکی با وی برفته است

بیرون از هم جدا شده اند یکی بسوی زند زیرین میل کردست و برفتست تا با انگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از انگشت وسطی رسیدست
و لختی از وی هم اندر حوالی انگشتان پراکنده شدست و بخش دوم بنزدیک ساعد بچهار شاخ شدست یک شاخ بیامدست و اندر
ساعد بجایگه نزدیک خورده است پراکنده شده است و بخورده نزدیک رسیدست و شاخ دوم هم اندر ساعد بیرون از شاخ نخستین
پراکنده شدست و شاخ سوم اندر میانهٔ ساعد پراکنده شدست و شاخ چهارم شاخی بزرگ است و بظاهر آمدست و یک شاخ او با یک
شاخ از قیفال پیوسته شده است و رگ اکحل اوست و باقی او باسلیق است اما اکحل از میانه گاه سر ساعد آغاز کرده است و سر او میل
بسوی اندرون دارد و بوربیت برآمده است و بسوی زند الاعلی میل کردست و همچنان بوربیت بسوی بیرون رفتست و بدو شاخ
شدست بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکنارهٔ زند الاعلی آمدست و برسغ اندر آمدست و اندر قفا انگشت ابهام و اندر
میان ابهام و مسبحه پراکنده شدست و شاخ زیرین بکنارهٔ زند الاسفل آمده است و بسه شاخ شدست یک شاخ بمیان انگشت وسطی
و مسبحه آمدست و با آن شاخ کی از سر زند الاعلی بمسبحه آمدست و آمیخته شدست و یکی گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و
بنصر آمده است و آن اسیلم است و شاخ سیم بنزدیک خنصر و بنصر آمدست و آخر این شاخها اندر انگشتان پراکنده شده است والله اعلم

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر تشریح بخش دوم از اجوف

بخش دوم از اجوف بسوی زیر فرود آمدست و آنجا که اجوف از جگر برآمدست بدو بخش شده است و یک بخش بسوی
بالا برآمدست و شرح آن یاد کرده شد و این بخش دوم روی سوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کرده و پیش از آنکه با استخوان مهرهٔ
پشت آمده است و بروی تکیه کرده از وی شاخهای باریک چون موی بیرون آمده است و بغلاف گردهٔ راست آمده است و اندر وی
و حوالی وی پراکنده شدست پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته بزرگ و این هر دو شاخ را طالبین گویند و هر دو بگرده پیوسته است
یکی بگردهٔ راست و دیگر بگردهٔ چپ و گرده طلبید از رگها آب را با اندکی خون که غذا او را و حوالی او را باید بخویشتن کشد و آن
خون غذا یکرده شود و آب سوی مثانه رود و این دو رگ از یکی که بسوی گردهٔ چپ آمده است شاخی برخاستست و مردان
و زنان را بخصیهٔ چپ آمدست و از پس از آن دو شاخ دیگر برخاستست و یکی بخصیهٔ راست آمدست و دیگر بخصیهٔ چپ آمدست
و باقی چنانک گفته آمدست مهرهٔ پشت آمده است و بروی تکیه کرده و پس روی بنشیب فرو نهاده است و بنزدیک هر مهره شاخی
از وی برخاستست و بر آن مهره اندر آمده و شاخهای دیگر اندر عضلها که نزدیک مهرهاست پراکنده شدست و شاخها دیگر
برخاسته است و بسوی تهی گاه و بعضلها شکم آمدست و اندر آنجا پراکنده شده است و چون با آخر مهرها پشت رسیدست بدو
بخش شده است یکی از سوی راست آمده است و یکی بسوی چپ و هر یکی بران فرود آمدست و پیش از آنکه بران رسید از هر یکی
دو شاخ برخاستست یک شاخ بر عضلهای که حوالی کمرگاهست پراکنده شده است و دوم شاخهای چون موی اندر زیر صفاق
پراکنده شدست و شاخ سیم اندر عضلهای که بر استخوان سرین نهادست پراکنده شدست و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین و اندر
مقعد پراکنده شدست و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و مثانه و گردن مثانه و حوالی آن پراکنده شدست و این رگها مردان را
قوی تر است از بهر قضیب و زنان را این رگها از رحم بسوی بالا برآمدست و بپستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین
رگهاست و شاخ ششم اندر عضلهای که بر استخوان زهارست پراکنده شدست و شاخ هفتم ببالا برآمدست و اندر عضلهٔ راست که
بر شکم نهادست پراکنده شدست و آخر این رگها با آخر رگهای که از سینه فرود آمدست و بر گوشت شکم پراکنده شدست پیوستست
و اندر جوامع جالینوس می آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هفتم است و این رگها بر فانوبیان اعضا نا گویند و تفسیر او
بتازی ذات الراسین باشد یعنی بدو سر و شاخ هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمدست و اندر وی پراکنده شدست و شاخ نهم اندر
عضلهٔ زند زیرین از عضلهای ران پراکنده شدست و شاخ دهم اندر بغولهٔ ران اندر آمده است از سوی بیرون و ... گاه

آمدست و با آخر رگها از سوی پستان فرود آمدست پیوسته و بعضی از این رگها اندر عضلهٔ خصیه پراکنده شدست و آخر بران اندر
آمدست یک رگ از وی برخاستست و اندر عضلهای سرین پراکنده شدست و پس از آن بران اندر شاخها چهار شدست یک شاخ اندر عضله
که بر پیش ران نهاده آمدست و شاخی دیگر بعضلهٔ زیرین آمدست بسوی زند زیرین و اندر باطن وی پراکنده شدست و شاخها بسیار
دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شدست و باقی چون بپیوندگاه زانو رسیده است بسه بخش شده است بخش بیرونین بر قصبهٔ
کوچک ساق فرود آمدست تا بپیوندگاه شتالنگ و بخش میانین اندر میان پیوندگاه زانو فرود آمدست و از وی شاخها اندر عضلهای شکم
ساق پراکنده شده است و باقی بدو شاخ شدست یکی زند زیرین ساق پنهان شدست و دوم میان هر دو قصبه فرود آمدست و تا
بنزدیک قدم برسیدست و بخش سیم بخش زند زیرین است بساق فرود آمدست تا آنجا کی از گوشت برهنه است و بسوی زند زیرین فرود
آمدست و میل بسوی پیش دارد و این رگ را صافن گویند و آخر این هر سه بخش یکی گشتست و بچهار شاخ شده است و دو شاخ از سوی
بیرون بقدم اندر آمدست و دو از سوی زند زیرین و اندر قدم پراکنده شدست و از دو شاخ بیرونین یکی اندر حوالی انگشت خنصر
پراکنده شدست و دوم با شاخ بیرونین از بخش زند زیرین که یاد کرده آمدست آمیخته شدست و اندر قدم پراکنده
شده والله اعلم

جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر شناختن شریانها و این جزو هفت باب است

باب اول

از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی اندر دل دو
تجویف است یعنی اندرون دل دو جایگاه تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ بر آمدست یکی
بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریانها است و خاصیت شریان آنست که او دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده و لکن این رگ کوچکتر را این
خاصیت نیست و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقهٔ زندرونین از شریان صلب تر است و این از بهر آنست که حرارت
غریزی و روح از این رگها بهمه تن می رسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو اندر حکمت واجب بود لاجرم آفریدگار
تبارک و تعالی این رگها را که رسانندهٔ این هر دو است بهمه تن دو تو آفرید تا استوار باشند و از بهر آنرا کی روح را اندر رگها حرکتی
است قوی و آسیب حرکت نخست بر طبقهٔ زندرونین آید بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این طبقهٔ زندرونین را صلب تر
آفرید تا با قوت حرکت روح پای دارد و این شریان را از تجویف چپ رویانید از بهر آنرا کی تجویف راست بجگر نزدیک است
و این همه را بجذب کشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریان را از بهر دیگر رویانید تا هر یکی کاری بزرگ می کنند کی قوام تن
اندران دو کار بسته است باذن الله تعالی

باب دوم از جزو پنجم

از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن شریان وریدی این شریان وریدی از دل بسوی شش
آمدست و اندر وی پراکنده شدست از بهر دو کار یکی آنکه با خونی لطیف که غذا او را شاید بدو رساند و دوم آنکه نسیم هوا از
شش بدل باز می رساند و بدو باز می آید و این شریان یک طبقه از بهر آن می بایست که وی نرم تر بود تا خون کی اندر وی است از وی
می تراید و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر بشش می رساند و این از بهر آن می بایست کی شش عضوی
است که او را هیچ سکون نیست و پیوسته متحرکست و پیوستگی حرکت او از بهر دو کار بزرگست که اندر زندگی مردم و زندگی همه جانوران
کی ایشان نفس زنند مهمتر از آن هیچ کاری نیست یکی آنک حرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن می کشد و معتدل می گرداند و
بدل می رساند تا از این نسیم که بدو می رسد راحت می یابد و حرارت غریزی بر وی می فروزد همچنانک کی آتش آهسته را اندر دمند تا
بر فروزد دوم آنکه حرکت انقباض نسیمی کی بدل و سینه باشد و بحرارت او سوخته و دود ناک شده باشد از وی بیرون می کند و عضوی
کی او را هیچ سکون نباشد و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد خونی که غذای او گردد باید که

اندر اندامهای دیگر پخته شده باشد و بتمامت پختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون را بنیاد بنا باید پخت تا از بهر کار
باز نماند و دیگر که عضوی که پیوسته متحرک باشند اندر وی چیزی پخته نشود پس آفریدگار تبارک و تعالی این شریان
را لازم آفرید تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذای اوست نخست اندر دل نیک پخته می‌شود
پس بدین رگ بوی می‌رسد و بحرارت غریزی که اندر دل بوی می‌رسد این خون زود غذای وی می‌شود و همچنانکه شش
دل را این منفعت می‌رساند که یاد کرده آمد از دل نیز دو مکافات بدو می‌رسد یکی آنکه غذا همه اندامها خونی است
که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها باندامها می‌رسد و اندامها آنرا تمام می‌پزند تا از آن غذا یابند و
غذای شش خونی است که اندر دل پخته می‌شود و از راه این رگ بوی می‌رسد و دوم آنکه بخار فزونی که دل بوی
می‌فرستد تمام پخته می‌شود و زود غذای اوی گردد تا همچنانکه او نفس سوخته از دل بیرون می‌کشد و نسیم
تازه بوی می‌رساند دل نیز رنج و مشغولی غذا پزانیدن از وی می‌بردارد و غذای پخته بوی می‌رساند تا عدل
اندر معاملت اندامها نگاه داشته شده باشد والله اعلم ۞

باب سوم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن شریان بزرگ

این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کرده است و انجا که از دل بر آمده است دو شاخ از وی برخاسته است یک شاخ که بزرگتر است
گرد دل اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل آمده است و اندر وی پراکنده شده است و
باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی زیر فرو آمده است و دیگر بسوی بالا بر آمده است باذن الله تعالی ۞

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان که بسوی بالا بر آمده است

این شریان که بسوی بالا بر آمده است بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی سینه آمده است و بوریب بنیه راست آمده است و بسه
شاخ شده است دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی بسوی راست آمده است و دیگر بسوی چپ و هر دو بنزدیک وداج
زند و بین پرسیده است که اندر باب تشریح اورده یاد کرده آمده است و هم چنانکه وداجها پراکنده شده است سباتیها
نیز پراکنده شده است چنانکه یاد کرده آید و شاخ سوم بسوی چپ اندر استخوانها و پهلوهای سینه و اندر حوالی
چنبر گردن و اندر نشن مهره بالائین از مهرهای گردن پراکنده شده است و از انجا بسر کتف آمده است و باندامهای دست
آمده و بخش دوم بسوی کش دست آمده است و همچنانکه شاخ سیم از بخش نخستین پراکنده شده است آن نیز از سوی
چپ پراکنده شده است والسلام ۞

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان سباتی

این شریان سباتی هر یک چون بگردن رسیده است بدو بخش شده است یک
بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بسوی قفا رفته و آنچه بسوی پیش آمده است دو شاخ شده است یک شاخ بسوی زنخ رفته است
و اندر زفان و عضلهای که بیرون دهن است پراکنده شده است و شاخ دوم بظاهر بر آمده است و اندر پیش گوش و عضلهای صدغ اندر
آمده است و لختی شاخها از وی اندر زفان و این عضلها مانده و باقی شاخهای بسیار گشته و بمیان سر بر آمده است بدینها رگها که
از سوی راست بر آمده است بدینها که از سوی چپ آمده است پیوسته شده است و اندر یکدیگر گشاده و این بخش که بسوی قفا
رفته است هم بدو شاخ شده است و یک شاخ کمتر است لختی از وی بر آمده است و اندر عضلهای که حوالی بند گشاد سر است پراکنده
شده است و لختی اندر ثقبه که بنزدیک درز لامی است اندر آمده است و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که اندر استخوان
حجری است اندر آمده است و شاخهای بسیار زده و شبکه اندر آمده لا بل که شبکه از شاخهای او تمام شده است و آخر شاخهای او به
آخر شاخها وریدی که بدماغ فرود آمده است پیوسته شده است و دهنها هر دو اندر یکدیگر گشاده شده است تا قوت روح و حرارت

غریزی از شاخها آن شریان بشاخهای وریدی می‌شود و شاخهای وریدی غذا بشاخهای شریان فرو می‌فرستند بدین سبب نهاد شاخهای
شریان بر شونده است که قوت روح و قوت حرارت غریزی بر شونده است و هر دو بقوت خویش بشاخهای وریدی توانند شد
و نهاد شاخها وریدی فرود آمده است تا غذا از وی بدین شریانها فرود می‌آید و موافق‌تر این نهاد این است از بهر آنکه اگر شاخهای شریان
فرود آینده بودی و شاخهای وریدی بر شونده مگر غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که بیش او بازمی آید غذا را
باز می‌گردانیدی و دفع می‌کردی و آن شاخها از غذائی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بحوالی آن برسیدی و شبکه اندر زیر دماغ
نهاده است میان استخوان و میان غشای صلب تا خون شریان لختی اندر وی بگردد تا مزاج دماغ بگیرد پس بتدریج بدماغ بر می‌شود تا رسیدن
خون شریان بدماغ که مخالف مزاج اوست بیکبار نباشد والله اعلم ۞

باب ششم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن شریان که بسوی زیر آمده است

اما شریان بزرگ که بزیر فرود
آمده است نخست راست بپا آمده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دل است و موضع شدن آنجا است و حایل میان شریان
و استخوانهای پشت شغل است چون بدین مهره رسیده است راست فرود آمده است تا بنزدیک استخوان سرین و تا بدین استخوان رسیدن
اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاسته است و اندر سینه پراکنده شده است و آخر او اندر قصبه شش پراکنده شده است و همچنین برابر
هر مهره‌ای از مهرهای پشت شاخی از وی برخاسته است و بدو بخش شده و یک بخش بسوی راست آمده است و دیگر بسوی چپ رفته و اندر
میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از بر سینه اندر گذشته است دو شریان از وی برخاسته است و هر دو بحجاب
اندر آمده است و بسوی راست و چپ اندر وی پراکنده شده است و از پس آن دو شریان دیگر از وی برخاسته است و هر یکی شاخها بسیار
زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده است و یک شاخ از جگر بیرون آمده است و بشانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر
از وی برخاسته است و اندر روده‌ها باریک و روده قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر از وی برخاسته است یکی کوچکتر است بگرده
چپ آمده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است و دو شریان که باقی است یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا
گرده مقداری آب که اندر خون شریانی باشد از وی بمکند چه بسیار وقتها باشد که بدین حاجتمند شوند و از معده و از امعا
غذائی نه بس خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه و آنکه بخصیه
چپ آمده است همیشه یک شاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان که بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ
آمده باشد و آنکه بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان آید و باشد بنادر که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی
از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد و پس از آن شاخهای بسیار از اصل شریان برخاسته است و اندر رگهای که حوالی
اورده است که او را المعا المستقیم گویند و اندر روده تیز و اندر مهرهای پشت که برابر آنست و اندر مهرهای پشت که برابر آنست
و اندر نخاع اندر رفته است و اندر رگهای نهی گاه پراکنده شده است و یک شاخ از این شاخها دیگر باره بدو بخش شده
است و بهر دو خصیه آمده است و دو شاخ دیگر هم از این جمله بفرج مردان و زنان آمده است و با شاخها وریدی آمیخته شده پس اصل
شریان چون بآخر مهرهای پشت رسیده است با وریدی که همراه اوست بدو بخش شده است بشکل حرف لام یونانی و هر دو بپاها فرود
آمده است و پیش از آنکه بپاها رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاسته است و بمثانه آمده است و لختی بناف آمده است یکی از سوی
راست یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده اندر سر این هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر
دیگران پوشیده شده باشد و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخها برخاسته است و اندر عضلهای که بر استخوان سرین نهاده است
پراکنده شده است و آن شاخ که بمثانه آمده است لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی مردان را و زنان را بفرج آمده است
و اصل شریان از آن بسوی قدم فرود آمده است و نخست اندر ران بدو بخش شده است یکی بسوی بیرون فرود آمده است و یکی

روده است ؟

بسوی زندروی و زند زیرین میل هم بسوی بیرون دارد و هر دو نخش اندر زیرون بر با شاخها پراکنده شده است والله اعلم واحکم ٥

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای شریان

یکی با ورید است از شریانها بعضی با ورید رفته‌اند اندر تن مردم و بعضی تنها رفته‌اند و آنچ تنها رفته‌اند دو شریان که از جگر بناخ آمده است و شاخهای شریان و ورید است و شریان بزرگ است که اندر بر این نخ مهره استادیم مهرهای جنبت و شریانی که بسینه آمده است وانگشت دست آمده است و شریانها تا سبانی الخابجاه کی اندرست که پراکنده شده است و شریان که بحجاب اندر آمده است وانک بکتف آمده است و شاخهای او وانک بمعده و جگر و سپرز و رودها آمده است وانک از عضله شکم فرود آمده است وانک بسر دیگر استخوان پسین آمده است و آنچ با ورید رفته شریانهاست که اندر اندامهای ظاهر است و همه اندر پرورید است و با آن روند تا ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح همی پذیرد و تا شریانها از ورید غذای یابند بتقدیر الرؤوف الرحیم ٥

گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر شناختن تشریح

اندامهای مرکب چون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده آید تا هرگاه که مبتدی اندرین کتاب تشریح جوید غرض او بیک جای حاصل باشد بمشیة الله عز وجل و حسن تقدیره و این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضاء الالیه گویند از بهر آنک هر عضوی آلت کاری دیگرست و اندامهای مفرد را متشابه الاجزا گویند و این گفتار هفده باب است

باب اول از گفتار پنجم از کتاب اول اندر یاد کردن اجزای سر و تشریح دماغ

اجزای ذاتی از سر موی است پس پوست پس گوشت پس قحف دماغ پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که آنرا مشیمه گویند پس جوهر دماغ و تجویفهای آن و آنچ اندر تجویفهاست پس دو غشاکی اندر زیر دماغ است پس شبکه کاندر آخر باب دوم از جزو چهارم از این کتاب یاد کرده آمده است پس استخوانی که قاعده دماغ است و اما تشریح دماغ باید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر از درازا بدو نخش نهاده است و هر نخشی را غشاها و تجویفها جداست و هر دو نخش مماس یکدیگرند و جدایی هر نخشی اندر پیش دماغ ظاهرتر است و منفعت اینک بدو نخش است آنست که اگر اندر یک نخش سده‌ای یا آفتی دیگر افتد آن آفت جملگی دماغ را نباشد چنانک اندر بابها گفته شده معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و تر است اما سردی از بهر آنست تا سبب حرکتها عصبهایی که از وی رسته است و بسبب حرارتها که حرکتها تولد کنند حرارتی فزونی بدو باز نگردد و تا محل حاسها که ادراک محسوسات بپیوسته اثرهای پذیرد و منفعل همی شود و محل قوتها مخیله و مفکره و مذکره که پیوسته اندر حرکت است بسبب پیوستگی انفعال و حرکت نسوزد و مشتعل نشود و تا مدد روحی که پیوسته از دل که معدن حرارت است بدماغ بر می‌شود اندر دو رگ کز دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و تر از بهر آنست تا بسبب این حرکتها خشکی اندر وی پدید نیاید و چرب است و نرم اما آنچ چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رسته است علک باشد و علک را بپارسی اندر شهر من سجاک گویند و سجاک چیزی باشد که از کشیدن نشکند و نگسلد و نرم است از بهر آنک تا زود محسوسات را ادراک کند و اثرها آن بزودی اندر وی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرمتر است از بهر آنک عصبها حس بیشتر از وی رسته است خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلب‌تر است از بهر آنک عصبها حرکت بیشتر از وی رسته است و مبدا عصبهای حرکت ناچار صلب‌تر باید از بهر آنک عصبها حرکت قوی‌تر باید تا باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تارگهای که بدماغ فرود آید اعتماد بر این حجاب کنند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره

است و این معصره تجویفی است بر سان برکه‌ای که چون از آورده بدماغ اندر آید نخست اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و آنجا شاخهای است از آورده آنچون اندر آن شاخها بگذرد و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر دماغ مانده گردد و اندر دور کن جمع شود چنانک یاد کرده آید و اندر پیش دماغ همچون سر پستان دو فزونی بیرون آمده است آنرا طبیبان بتازی الحلمتان گویند و حاسه بویدن بدین حلمتان باشد و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است یکی رقیق‌تر است و مماس دماغ است و دیگر صفیق‌تر است و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنک دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لابد اندر حال این انبساط مماس قحف گردد و هر گاه که جوهر دماغ زیادت شود و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ مماس قحف گردد آفریدگار تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازک است و نرمست با قحف که استخوان صلب و خشک است مماس نگردد و از آسیب آن دور باشد و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشایستی حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلب‌تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق‌تر باشد و این هر دو غشا بانک و قابله دماغ اند چون تکیه گاهی اند که تمسک و تعلق آورده و شریانها که بدماغ اندر آمده است بدو باشد و هر دو همچون مشیمه‌ای اند که رگها بر نهاد خویش بر است بدارند و غشای صلب که مماس قحف است بر غشای رقیق کاندر زیر اوست نهاده و افتاده نیست و گرانی آن بر وی نیست لکن از وی جدا است و آزاد و اندر دماغ رگهای است که از راه درزهای قحف فرو آمده است و اندر هر دو غشا بگذشته پیوستن هر دو غشا بیکدیگر بدین جایها که رگها است و از غشای صفیق شاخها باریک رسته است و تمسک غشا بقحف بدان شاخها تا گرانی او از دیگر غشا برداشته باشد و با این شاخها از درزهای قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف از وی غشا بافته شده است و اندر قحف پوشیده و اندر درازی دماغ سه تجویف است و طبیبان آنرا بطون الدماغ گویند و هر یک اندر پهنا بدو نخش است از بهر آنک جوهر دماغ از درازا بدو نخش است چنانک یاد کرده آمده است و تجویف نخستین را یاری است اندر آنک مردم از راه بینی هوا برآید و بر کشد و فضله دماغ بعطسه از وی بیرون آید و روح حساسه از وی بر اعضا بخش کرده شود و نخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارها قوت مصوره اندر وی پدید آید و تجویف باز پسین کوچک‌تر است و مبدای حرکتها نخش باز پسین است و روح محرکه از وی بر دیگر اعضا نخش کرده شود و نخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار قوت حافظه اندر وی پدید آید و جزو پیشین دماغ بزرگتر است و میانین کوچک‌تر و باز پسین از هر دو کوچک‌تر بتدریج تا پنداری که نخاع از وی رسته است دنباله اوست و تجویف میانین چون منفذی است که از تجویف نخستین بتجویف باز پسین همی رود و تجویف میانین چون دهلیزی است میان هر دو و هوا راکی اندرین تجویفها است طبیبان روح گویند و اجزای روح که اندر تجویف نخستین است با اجزای روح کاندر تجویف باز پسین است پیوسته است و جمله محسوسات که ادراک او کند از جزو نخستین بجزو باز پسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد آید از جزو باز پسین بجزو نخستین باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است و شکل این تجویف میانین گرد است و آسمانه او چون ازجی است و بدین سبب او را ازجی گویند و مجمع البطنین نیز گویند و از بهر آنک محل ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل یاد داشتن آن جزو باز پسین است و صورتهای محسوسات همه از تجویف نخستین بتجویف باز پسین همی رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل تفکر آمد تا هر چ از حس بستاند تمییز کند و بخزینه حفظ سپارد و بوقت یاد آوردن از وی باز خواهد و محل حس باز آرد و هرگاه که اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی رسد خللی اندر کار این جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمده است که هر جزوی محل کدام قوت است و کار هر جزوی چیست و غشا رقیق که مماس دماغ

است هم بر دماغ افتاده نیست و از وی آزاد است و جملهٔ دماغ را چون علاقی است تا انجا که آخر دماغ است نزدیک گردن آمی
وانجا که جوهر دماغ است هم جزوی بیند برنج صلب تر است و صلابت او از غشا مستغنی کرده است و اما شکلها که اندر جرم دماغ
پیداست برسان جوشنهائی باره باره بر هم نهاده باشند و بر هم بافته طبیبان از آن تزرید گویند و این تزریدها از بهر آنست تا روح
نفسانی چنانک اندر تجویفها گذر می کند و نخته می شود اندرین تزریدها نیز گذره یابد و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ
گیرد چنانک کیلوس اندر رگها جگر پراکنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد و همچنانک جزو پیشین دماغ بزرگتر از
جزو میانین و بازپسین است زرد جزو پیشین بزرگ تر از زرد جزو میانین و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ
اندر زیر هر دو غشا جای دو رگ گشتست که شاخها شود و غشای مشیمی از شاخها هر دو بافته شود اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست
که پیشتر اینجا که سخن عصره رفته است گفته ایم کی شرح هر دو رگ به سبب یاد کرده آید و از جهت آنک تا این شاخها آنچه کامی باشند
که بران اعتماد کنند گوشت بارهٔ از جنس غدد اندر میان شاخها نهاده شده است تا هر کجا که خالی باشد باره ای از آن غدد جای بگیرد
و شاخها بران اعتماد کنند تا بر نهاد خویش بمانند و نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخها است و چون اصل شاخها این هر دو رگ است کی نزدیک
بیکدیگر نهاده است و شاخها زده است و بتدریج شاخها هر چند باز می شده است و پراکنده شده و شکل باز شدن و پراکندن این شاخها الجار
مانند صنوبری باشد سر او نزدیک اصل رگ ها باشد و قاعده انجا که نهایت شاخها و نهایت مشیمه است و اجزای دماغ کی گرد تجویف
میانین اندر آمده است بر شکل کرمی است و زرد او از هر اراست تا بر میان آن که کرم گاهی خویشتن را از هم کند و گاهی هم باز نشیند
این اجزای دماغ این هر دو حرکت می کند و معنی شکل کرمی اندر وی اینست و بدین سبب او را دوده خوانند و هر گاه که این دوده
خویشتن را از هم کند تجویف را فراز کرده و بسته شود و این را حرکت انقباض گویند و هر گاه که هم باز نشیند تجویف کوتاه شود
و گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند و زاندرون تجویف سقف او را آستری است از غشا کاسته تر دماغ است تا بحد جزو
بازپسین دماغ و سقف این تجویف بر دو قاعده نهاده است هم از جوهر دماغ بر شکل ران و معنی شکل ران آنست کی هر دو گاهی مماس
یکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر گاه که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه
که حرکت انبساط کند تجویف گشاده شود و این را انهار الطبیبان العسنان گویند و اندرین رانها تزرید نیست لکن یکپاره است
تا حرکت انقباض و انبساط قوی تر باشد و بسته شدن و گشاده شدن تجویف بحرکتها آن محکم کرد و زود تر تمام و بقوت
باشد و سستی کی تزرید واجب کند اندرین دو حرکت نیوفتد چه حرکت چیزی کی چند پاره باشد چون حرکت چیزی
نباشد کی یکپاره باشد و این چندین احتیاط تا این حرکتها با آن حرکتها قوی تر باشند از بهر آنست که قوت دافعهٔ دماغ
دفع فضله بحرکت انقباض تواند کرد ایزد آفریدگار تبارک و تعالی بسبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندر آن حرکتها
ارزانی داشت تا قوت دافعهٔ دماغ بقوتی تمام فضلها را از دماغ دفع کند بعون الله و حسن تدبیره و بیرون آمدن
فضلها از دماغ سه مجری است یکی اندر جزو پیشین دماغ نزدیک حدی که مشترکست میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم
از جزو میانین و جزو بازپسین را مجری ظاهر نیست از بهر دو کار یکی آنک جرم او کوچک تر است و او را و جزو میانین را یک مجری
تمام بود و دوم آنک بعضی از فضلهٔ او بجانب نخاع دفع شود و هر دو مجری از آنجا کی آغاز است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بکنده
و هر دو انجا که غشای رقیق است بیکدیگر پیوندند و یک منفذ شود و آغاز این منفذ کی از هر دو مجری تولد می کند فراخ تر است و آخر
او تنگ تر است بر شکل قمع و بدین سبب آن را قمع گویند و مستنقع نیز گویند و چون این منفذ اندر غشای صلب بگذرد اندر غدهٔ گشاده
شود و بر شکل مهرهٔ کی میان غشا صلب و میان مجری کام نهاده است و همه سوهای مهره هیچ خالی نیست و از این مهره بگذرد
و باستخوان مشاشی کی آن را مصفاه گویند بعضی پالونه فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری سیم از دو فرونی است که از پیش

٢ چو وقت باشد که روح فرود از انرا
تجویف دماغ گردد آن فرونی اندرین وقت
کی باید ح

دماغ بیرون آمده است بر شکل سر پستان کی طبیبان آن را الحلمتان گویند و اندر زیر او استخوانی است برسان پالونه و منفذ او اندر بینی
گشاده است و این استخوان را مصفاة گویند و بعضی فضلها دماغ بدین راه فرود آید و تمامت شرح او اندر شرح بینی یاد کرده شود ان شاء الله
تعالی وحده

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح

جشم اجزای جشم غشا است و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و اورده و شرایین اما عصب دو است یکی از هر جشمی است
و آن را عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است و غشا نیز دو است یکی غشا
صلب است و دیگر غشا رقیق است و هر عصبی کی از دماغ و از نخاع رسته است بدین دو غشا پوشیده است و غشای صلب مماس استخوانست
و غشای رقیق مماس عصب است و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلافست و بقول جالینوس
هفت است اول طبقه صلبه است و دوم مشیمیه است و سیم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم
ملتحمه و عضلات نه است و تشریح آن و تشریح اورده و شرایین اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است اما عصب اجوف
چون از دماغ بسکورهٔ جشم اندر آید غلیظ تر شود و سر او فراخ تر شود تا گرد رطوبتهای جشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت جلیدیه
است و جلیدیه از بهر آن گویند کی صافی است و روشن و فسرده همچون یخ و برد نیز گویند و برد بپارسی ژاله را گویند و شکل او
گرد است برسان ژاله و روی او اندکی از گردی بهمنی گراید تا اشباح دیدنیها اندر جزو بزرگتر افتند و تا دیدنیها کوچک از وی
نصیبی تمام تر باشد و پشت او از گردی بدرازی و تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است بهتمام اندر نشیند
و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینهٔ گداخته بدین سبب او را رطوبت زجاجیه
گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر آنست که غذای رطوبت جلیدیه از وی است و سرخ از بهر آنست که از گوهر خون است
و گفته ایم کی شکل رطوبت جلیدیه گرد است و هر گاه که گرد اگرد چیزی گرد خطها توهم کنند آن خطها دایره باشد و دایره ای
بزرگتر است بر میانه گاه او باشد و بدان دایره بدو نیمه راست راست شود این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه
تا بدایره بزرگتر گرد او اندر آمده و از سوی پشت او از بهر آنست که غذا است کی از دماغ می آید میانجی طبقه شبکیه و اندر
پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیدهٔ خایهٔ مرغ و بدین سبب آن را رطوبت بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست تا تابش آفتاب
و چیزهای سخت روشن و فروخته بیکبار بر جلیدی نیوفتد و همچون سپری باشد تا عکس چنین چیزها بتدریج بوی رسد اینست
رطوبتهای جشم و اما از طبقها نخست طبقه ای است کی از کنار غشا صلب رسته است و گرد طبقه مشیمه کی وصف کرده آید اندر
آمده است این طبقه را الطبقة الصلبة گویند و الطبقة الصفیقة نیز گویند و گروهی این را طبقه نشم نهند و او را غشا گویند بدین سبب
کی طبقات جشم شش است و طبقهٔ دوم طبقهٔ مشیمه است و از کنار غشا رقیق رسته است و از جرم این غشا و از رگهای کی اندر وی است این
مشیمه بافته شده است و او را مشیمه از بهر آن گویند کی همچنان کی بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد او نیز در مشیمه بود
طبقهٔ سیم کی او را شبکیه گویند و آخر شبکه گرد او اندر آمده است اندر میان این طبقه است و این طبقه غذا بشبکیه می رساند
و شبکیه از آن غذا نصیب خویش برمی دارد و باقی بزجاجیه می رساند و زجاجیه همچنین نصیب خود برمی دارد و باقی را
صافی تر می کند و بجلیدیه می رساند و طبقهٔ سیم شبکیه است و از کنار عصب مجوف رسته است و گرد رطوبت زجاجیه
اندر آمده است از سوی پشت تا انجا کی نهایت زجاجیه است کی حد مشترک است میان زجاجیه و جلیدیه و شبکه را بپارسی دام
گویند و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند کی هم چون دام گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده است و آن را اینک فرو گرفته و طبقهٔ چهارم
از کنار شبکیه رسته است و شاخهای او سخت باریک است و بر شبه خانهٔ عنکبوت بافته شده است و از وی صافی لطیف تولد کرده است
بدین سبب او را عنکبوتی گویند و شاخها باریک از طبقهٔ مشیمیه با این عنکبوت آمیخته است و این عنکبوتی حاجزی است میان

رطوبت جلیدیه و بیضیه و این طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار مشیمه رسته است سوی پیش چشم است
و از وی صفاقی غلیظ تولد کرده است و رنگ این صفاق آسمانگون است و آسمانگون از بهر دو معنی است یکی آنک تا نور بصر اندر وی جمع
شود و از رنگها هیچ معتدلتر و نور بصر را از وی موافقتر نیست از بهر آنک سپیدی نور بصر را پراکند و سیاهی و تیرگی فراهم
آرد و رنگ آسمانگون بحکم آنک معتدل است نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم تا در غشای عنبیه رطوبتهائی روشن اندر وی معتدل
شود و غلیظی او از بهر آنست تا چون بیاری باشد میان رطوبتها و میان طبقهٔ صلبیه که اندر پیش اوست و آن طبقهٔ قرنیه است
و این قرنیه غذا از این صفاق آسمانگون یابد و این صفاق را طبقهٔ عنبیه گویند از بهر آنک اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه ای است
بر سان ثقبهٔ انگور که دنباله کنند تا نور بصر از عصب مجوف برطوبت جلیدیه بگذرد و از این ثقبه بیرون تابد و هرگاه کی این ثقبه بسته
شود بینایی باطل گردد و از اندرون این طبقه خملها است نرم از بهر سه کار یکی آنک این خمل مماس رطوبت بیضیه است و دوم تا بگذارد
کی این رطوبت بیضیه سیلان کند و سیم تا آب کی اندر چشم آید دستکاران بوقت قدح آن آب را اندر بر آن خمل پنهان کنند و این خمل نگذارد
که آن آب دیگر باره پیش ثقبهٔ عنبیه باز آید و روی بیرون این طبقه صلب است خاصه گرداگرد ثقبه از بهر دو کار یکی آنک روی او مماس
طبقهٔ قرنیه است و دوم آنک با کنارهاء ثقبه راست بایستد و ثقبه گشاده بماند چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی
و حقیقت آنست که این طبقه دو تو است یک توی که زندرون است نرم تر است و با خمل ترست و دیگر که بیرون است صلب تر است و اندر
ثقبهٔ عنبیه رطوبتی است و روحی بدین سبب است که بوقت آنک مردم بمرگ نزدیک شود موضع ثقبه تیره و مرده شود و طبقهٔ ششم طبقه
ایست که از کنار غشای صلب رسته است که طبقهٔ نخستین از سوی پیش اوست یاد کرده آمده است و این طبقهٔ ششم شفاف است
و شفاف چیزی باشد کی از بیرون او آنچ زندرون باشد بتوان دید و از اندرون او آنچ بیرون او باشد بتوان دید و صلب است
و صافی بر سان سرو تراشیده اما شفاف و صافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلبی از بهر آنست تا جملهٔ اجزای چشم را استواره
دارد و موضع ثقبهٔ عنبیه را پوشیده است از بهر آنک شفاف است و چهار تو است از بهر آنک تا اگر یک تو را آفتی رسد دیگر توها بسلامت
باشد و طبقهٔ هفتم طبقه ای است از گوشت سپید و چرب و با عضلها کی حرکت چشم بدانست آمیخته او را طبقهٔ ملتحمه گویند و آغاز
رستن این طبقه از شاخها باریک است که هم از غشا صلب رسته است و اندر پیش چشم سطبر شده است و همه اجزای چشم را پوشیده است
و بر طبقهٔ قرنیه استوار شده است و لحام بدو پیوسته و بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقهها که اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا از
رگهای آن طبقه یابد که از وی رسته است و تشریح عضلها و رگها و شریانها اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است و اما
شرح رنگهای چشم باید دانست که رنگهای چشم چهار است اکحل و ازرق و اشهل و اشعل و اسباب اکحل یعنی اسباب سیاه چشمی
هفت نخستین و دومین اندکی روح باصره است یا تیرگی او از بهر آنک عصب مجوف را میان پر نور است و روح باصره آن نور را گویند
و نور این عصب بر طبقهای چشم تابد و همه را پر نور کند پس هرگاه که این نور اندک باشد یا تیره باشد رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه هرگاه
کی نور چندان نباشد که طبقهای چشم را پر کند و بر رنگ آن غلبه کند رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم اکحل نماید و
سبب سیم و چهارم بزرگی رطوبت جلیدیه باشد یا آنک به اندرون تر نهاده باشد از بهر آنک این رطوبت همچون آینه است که
دیدنیها اندر وی پدید آید پس هرگاه کی بزرگتر باشد یا اندرون تر باشد صفای چشم کمتر نماید و اکحل شود و سبب پنجم و ششم
بسیاری رطوبت بیضی است یا تیرگی او از بهر آنک این رطوبت اندر پیش جلیدی است و هرگاه کی بسیار تر باشد یا سخت صافی
نباشد روشنی و صفای رطوبت جلیدیه را فرو پوشد چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبیه است از بهر آنک رنگ طبقه
اندر بعضی چشمها کحلی باشد و اندر بعضی آسمانگون و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیهٔ او سیاه باشد اکحل باشد و هرگاه
کی این همه سببها جمع باشد چشم سیاه باشد و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد از آنک هرگاه کی روح باصره صافی و تمام باشد

و رطوبت جلیدی بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضی صافی و باندازه چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سببها
ازرقی باشد و بعضی سببها اکحلی باشد چشم شهلا باشد و هرگاه کی اسباب کحلی فزون باشد شعلا باشد والله اعلم بالصواب

باب سوم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح گوش

گوش صدفی است از غضروف و عصب و گوشت بر سان بادبانی برداشته تا هوا کی از قوت آوازها متموج شود و اندرین صدف جمع شود و
طنین کند و سوراخ گوش که اندر استخوان حجری است پیچیده و گردان است تا راه آوازها و بادهای سرد و گرم کی بگوش اندر شود دراز
باشد و قوت آن اندک اندک ازین پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش جوبه ای است و سوراخ اندر وی گشاده است و هوا
اندرین جوبه ایستاده است و عصب حس شنوائی بر روی این جوبه گسترده است و این عصب از جفت پنجم است از عصبها کی از دماغ
رسته است و اندرین عصب اندک مایه صلابت است تا از قوت هوا و آواز که بوی رسد رنجور نشود و شرف این عصب اندر گوش همچون
شرف رطوبت جلیدی است اندر چشم و همچنانک همه اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت است اجزای گوش و شکل آن همه
از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایدهٔ سوراخ گوش همچون فایدهٔ ثقبهٔ عنبیه است و فایدهٔ غضروف اندر آخر باب نخستین از
جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است والله اعلم

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح بینی

تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این همه مرتب اندرین
گفتار بجای خویش گفته آمده است و بینی آلت دو کار است یکی بوییدن و دیگر آواز را صافی کردن و نیمهٔ بالائین او استخوانست و نیمهٔ
زیرین او غضروفست فاما مجری بینی تا بمصفاه کی اندر آخر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است گشاده است و اندر غشای دماغ
برابر این مصفاه منفذی است که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بویها بدان دو زایده است چون دو سر پستان که پیش از دماغ بیرون
آمده است و طبیبان آنرا الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی شود
و بینی که هرگاه کی مردم را زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که درین منفذها فرود آید آواز گرفته می شود و هم چنین از بینی اندر
گوشهٔ هر چشمی منفذی گشاده است و بدین منفذ طعم سرمه بر زفان رسد والله اعلم

باب پنجم از گفتار پنجم اندر تشریح زفان

زفان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانها باریک است بسیار و از جون
آن رگها و شریانها باریک است بسیار و از چون آن رگها و شریانها سرخی اندر وی پدید آمده است و اندرین زفان گوشتی است چون
غددی آنرا بتازی اللحم الغددی گویند و طبیبان المولدة اللعاب گویند یعنی آنک لعاب و آب دهان از وی خیزد و اندرین
زفان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانک سبیل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهان ازین دو منفذ بیرون آید
و تری زفان بدان باشد و غشای زفان بغشای مری و معده پیوسته است و اندر زیر زفان دو رگ بزرگ است سبز و از هر دو رگ
رگهای بسیار خیزد و هم اندر زفان پراکنده شود و زفان بدو شاخ است لکن از بهر آنک اندر یک غلاف است بصورت یکی می نماید و غلاف
او نیز بدو بخش است و بر میانگاه پوست او براستای [illegible] درزی است و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زفان ظاهر است
چنانک زفان مار و از بهر اینست که گدایان و حیلت گران میانگاه زفان خویش را بجای درزگاه است بشکافند و کالبدی از سرب بنهند و
اندر نهند تا جراحت درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زفان ایشان
کافران بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت و چون آهن بیرون کنند زفان بحال خویش باز شود و نه اندر حرکت و نه اندر حس
وی هیچ خلل نباشد این از بهر آنست که زفان بدو شاخ است و مادهٔ سخن آواز است کشیده و زفان آلتی است که بیاری لب و دندان
و کام آواز می شکند و می گسلد و حرفها می شود و بیرون می آرد و محل حس طعمها اوست و بیرون از آنک زفان آلت سخن است و بیرون
از آنک محل حس طعمها است اندر وی منفعتی سیم است و آن آنست که وی چون مجرفه ای است که خوردنیها را کی مردم می خاید اندر زیر

دندانها می کردانند تا تمام خاییده شود و حرکت و حس او را عصبها و عضلها است و تشریح آن اندر تشریح اندامهای یکسان
یاد کرده آمده است والله اعلم

باب ششم اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبهٔ شش و شش و حجاب هر یکی را یاری است اندر آن اما یاری حجاب
آنست که مادهٔ آواز او فرستد و عضلهای سینه آن ماده را بحلق رساند آواز کننده عضلهای حنجره است که مادهٔ آواز را و دوی را
که اندر قصبهٔ شش اندر آید باز می گیرد و راه آن بتقدیر می گشاید تا آن دوی را که اندر قصبهٔ شش باشد آواز کرداند
و لهاة آن صرف حنجره را بر وجه خویش می دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و حنک هم چون قبه‌ای است که آوازها اندر وی
زیادت نماید و زبان و دندان آلت پدید آوردن و شنوانیدن حروفها است و ثقبهٔ بینی را اندر آراستن و خوش کردانیدن
آواز نصیبی است که آواز و حرفها بسبب گشادگی آن خوشتر و آسانتر و درست‌تر بیرون آید و اگر گشادگی ثقبهٔ بینی نبودی
همه هوایی که مایهٔ آواز است اندر موضع پدید آوردن حرفها زحمت کردی نه بینی که کسی بینی بگیرد یا بسبب زکام
راه بینی بسته شود آواز چگونه گران باشد و ثقبه‌ای که بر پشت نای مطربان است بر مثال ثقبهٔ بینی کرده اند تا لختی
هوا بدان ثقبه بیرون شود و آواز نای را زحمت نکند اما اجزای حنجره غضروفها است و عصبها و عضلها و عظم لامی و رطوبتی
که اندر میان حنجره است و تشریح غضروفهای حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی اندرین گفتار اندر باب چهارم از جزو
دوم یاد کرده آمده است و تشریح عصبها هم اندرین گفتار اندر آخر باب دوم از جزو سیم یاد کرده آمده است و تشریح حجاب
و عضلهای سینه اندرین گفتار اندر باب نهم از جزو دوم یاد کرده آمده است و اما رطوبتی که اندر میان حنجره است رطوبتی
است چرب و لزج و فایدهٔ این رطوبت آنست که حنجره را نرم می دارد از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد نبینی
که هرگاه که کسی را تب آید محرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوا گرمابه
همچنین باشد تا حلق تر نکنند آواز پدید نیاید و فایدهٔ چربی و لزوجت این رطوبت آنست که زود خشک نشود و میدان نکند
و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که مجری طعام و شراب و مجری نفس اندر وی است و
لوزتان و غلصمه و لهاة از جملهٔ حلق است اما لهاة گوشتی است که بر زبر حنجره آویخته است و آنرا بپارسی ملازه گویند و منفعتها
آن یکی آنست که گفته آمده است که او تصرف حنجره را که اندر آواز کند بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد
و دوم آنست که هوای سرد را باز دارد تا سردی آن ناگاه بیکبار بشش نرسد و دودها و گردها را همچنین از شش باز دارد
و بدین سبب است که بریدن آن آواز را و شش را زیان دارد و لوزتان دو پاره گوشت عصبناک و صلب است که بر بن زفان
از دو سوی برداشته است چون دو گوش و راه طعام و شراب که مری است فرو رود اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند
که هر دو اصل گوشهای مردم است و منفعت این لوزتین آنست که هوا را که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا بحرکت انبساط دل
و آلتهای دم زدن هوای بسیار بیکبار فرو نرود تا منفذ هوا بیکبار گرفته نشود از بهر آنکه همچنانکه اگر طعام و شراب نه بتقدیر
فرو رود در حلق اندر ماند و مردم از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوایی که بیکبار فرو رود همچنان زحمت و آن حال بود
و غلصمه گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر لهاة بحنک باز پیوسته و بر سر قصبهٔ حلق نهاده هم از بهر آنکه تا گرد و دود و هوای
سرد ناگاه بیکبار فرو رود و بشش نرسد والله اعلم

باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح قصبهٔ حلق و شش

قصبهٔ حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هوا است که مردم
آنرا بنفس می گیرد و باز می دهد و منفذ او فراخ است و از غضروفها بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این
غضروفها بر هم ساخته است بر سان مزماری و هر یکی را با دیگری بر باطنی استوار کرده و از هر یکی تا بدیگر اندک مایه فرجهٔ

و غشائی بر روی این غضروفها کشیده است و زندرون وی غشائی دیگر هست صلب‌تر و املس‌تر و حنجره بر سر وی و هلا
و با غشائی پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده است برراستای او و این غضروفها آنچه بر شکل نیم دایره
است نیمه نقصان سوی مری است و تمامت دایره از غشائی است نرم تا آن غشا مماس مری باشد و بوقت فرو بردن طعام
و شراب که مری فراخ‌تر شود حلقهٔ غضروفها برا زحمت نکند و آخر این غضروفها ریزه و بخش است و هر بخشی از شش بخشهای بسیار
گشته است و غضروفهای این بخشها همه دایره‌های درست است از بهر آنکه آنرا با چیزی مزاحمت نیست و دایره‌های خرد درست باندازه
موضع و بقدر حاجت و منفعت غضروفهای قصبه آنست که پیوسته گشاده باشد و فراهم نیوفتد چون غشا و صفاقی و مانند آن
تا هوا فرو می رود و بر می آید و تا از صلابت غضروف یاری باشد اندر قوت آواز و منفعت آنچه این قصبه از حلقها است و بر باطنها
بهم پیوسته است و غشا بر روی کشیده آنست که بوقت دم زدن فراختر و کشیده‌تر توانند شد و هم چنانکه بوقت طعام فرو بردن
غشا قصبه که مماس مری است جای مری باز گذارد تا مری فراختر شود و طعام فرو رود هم چنین بوقت دم زدن جای بغشای قصبه
که مماس اوست باز گذارد تا فراخ‌تر شود و هوای بسیار فرو برد و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال
نباشد و غشائی که زندرون قصبه است صلب‌تر از بهر آنست تا مایها تیز که بنزله فرود آید آنرا نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیاری
شاخهای قصبه که اندر شش پراکنده شده است آنست که این شاخها و جرم شش نیز بحکم نرمی گوشت و تخلخل او هم چون خزینه‌ای است
فرو نیوی هوا را که مردم بنفس اندر کشیده باشد تا هرگاه که خواهد که آوازی دراز بکشد یا سر با آب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی ناخوش
یا بسبب دودی خویشتن فرو گیرد و هوا اندر نکشد هوای تازه اندر خزینه معد باشد یعنی آماده باشد و بدل رسد تا روح
اندر وی نسوزد و مدد دادن هوا مر روح را چنان نیست که قومی گمان برده اند که هوا روح گردد لکن همچنانکه آب که مردم
بخورد مرکب غذا شود و آنرا اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن رساند و اجزای
شش قصبها است که اندر وی پراکنده شده است و شاخهای ورید شریانی و شاخهای شریان وریدی و گوشت متخلخل و سپید که آگنده
و غشائی که اندر روی کشیده است و جمله او بدو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه از سوی راست است به سه بخش است
و آنچه بسوی چپ است بدو بخش است از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و از فضای سینه که از سوی چپ است لختی دل
بخویشتن گرفته است و فضای سوی راست فارغ‌تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر دو کار یکی آنکه تا جای
خالی نماند و دوم تا بخش سیم رگی را که کامی رگ اجوف را که بر بالا می آید و اندرین فضا می گذرد و منفعت غشا آنست که او را
بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم و متخلخل از هم باز نشود و دوم آنکه این غشا و پیراحتی می دهد و تشریح شریان وریدی اندرین
گفتار اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است و تشریح ورید شریانی هم اندرین گفتار اندر باب دوم از نوع چهارم یاد کرده
آمده است و فضای سینه بدو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشائی است و هیچ دو بخش را اندر یکدیگر هیچ راه نیست از
بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذ نیست و منفعت آنکه فضای سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش را
بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آنچه اندر فضای سینه است بدین غشا یک با دیگر پیوسته است والله اعلم

باب هشتم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح دل

اجزای دل گوشت است و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانهای که از وی رسته است و تجویفها و آنچه اندر تجویفها
است اما گوشت او گوشتی سخت است و غلیظ و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعهٔ او اندر لیفهای گوشت اوست که
اندر اجزای او نهاده و ترتیب نهاده است و شکل او صنوبری است و طرف بزرگتر که اصل اوست سوی بالا است و شریانها از این
طرف رسته است و رباطهای او را بر جایگاه خویش می دارد بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی‌تر از دیگر غضروفها

است و هم اندرین طرف است از بهر آنک بنیاد دل اوست و منفعت غضروف آنست که بنیاد استوار باشد و غشای
او صلب است و هیچ عضو دیگر را غشا بدین صلبی نیست از بهر آنک دل عضوی بس شریف است و این غشا وی را سپری است
تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و غشا ازوی جدا است از بهر دو کار یکی آنک اگر وقتی آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت
رسته باشد و بدو نرسد و دوم آنک تا بحرکت انبساط اندروی فشرده نشود و اندر دل سه تجویف است دو بزرگتر
است و سیم آنک اندر میان هر دو است کوچکتر است و جالینوس این تجویف سیم را دهلیز گوید و منفذ گوید از بهر آنک
هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است و قاعده تجویف راست فروتر است تا راه غذا بدو نزدیکتر باشد و شریانها
از سوی چپ رسته است از بهر آنک سوی راست بجذب غذا مشغول است و اندر تجویف راست خونی غلیظ است از بهر آنک
گوشت دل صلب است و غذای او خونی غلیظ تر شاید و اندر تجویف چپ خونی رقیق تر است از بهر آنک با روح آمیخته است
و تجویف راست بزرگتر است تا غذای بسیار اندروی آماده باشد و گوشت این جانب لطیف تر است از بهر آنک خون غلیظ
بیرون نتراید ازوی و گوشت که حوالی تجویف چپ است غلیظ تر و صلب تر است از بهر آنک خون که اندروی است رقیق
تر است و گرم تر و با روح آمیخته است و حکمت الهی اقتضا کرد که گوشت این جانب غلیظ تر باشد تا خون ازوی بیرون نتراید و روح
تحلیل ازوی بیرون نشود و بر طرف بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم هوا از شش است دو پاره گوشت عصبی تنک رسته است بمجوف دو بادگیر
بر شکل دو گوش هر گاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل اندر شود و هر گاه که حرکت
انبساط کند هر دو گوش پهن باز شوند و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر بگیرند و دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنک استوار
ترین جای اندر تن مردم آنست و اطیب جای بدو آنست تا حرارت او بهر طرفی برسد و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر دو کار یکی آنک
دل معدن حرارت است و جگر نیز گرم است و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ
میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود و دوم تا ارک الجوف کار جگر بسوی دل میخ آرد گذرگاه او فراختر
باشد و سیم آنک سپرز اندر جانب چپ است و خزانه سودا است و سودا سرد است حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر رساند
تا سپرز ازوی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیر تر و قوی تر باشد مگر حیوانی که
حرارت او اندک باشد آنگاه اگرچه دل او بزرگ باشد بددل باشد چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک
باشد و او دلیر باشد بسبب آنک حرارت او بسیار باشد ولکن اغلب آنست که هر حیوانی که دلیر تر باشد دل او بزرگتر باشد
و اگرچه گوشت دل و غشای او صلب است از بهر آنک عضوی بس شریف است و رئیس همه تن است و هیچ عضو ازوی شریف تر نیست هیچ
الم برنتابد و از بهر اینست که هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامهای دیگر آفتها بسیار باشد و اندر دل بعضی
حیوانها که بزرگ اندام تر اند استخوانی یافته اند خاصه اندر دل گاو و این استخوانی باشد که بغضروف ماند و آنچ اندر دل پیل
باشد بزرگتر و صلب تر باشد و از بهر آنک معدن حرارت و معدن تولد روح دل است قوت زندگی او بدان حدست که اگر حیوانی
بکشند و زود دل او بیرون کنند تا دیرگاه ازوی حرکتی می توان دید والله اعلم

باب نهم
از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح مری و معده

اجزای مری گوشت است و غشا و رگها
که غذا دهند و شریانهای که حرارت و قوت حیوانی بدو رسانند و عصبها که قوت حس بدو رسانند اما غشا یکی زاندرون است
و یکی بیرون و لیف غشای زاندرونین دراز است و کار قوت جاذبه بدین لیف درازناک است و لیفهای غشای بیرونین از پهنا
و کار قوت دافعه بلیف پهنایی باشد و فرو بردن طعام بلیفهای هر دو غشا باشد و قی بقوت غشای بیرونین باشد و بدین سبب است
که قی کردن دشوارتر باشد زیرا که قی بقوت یک غشا باشد و فرو بردن بقوت دو غشا باشد خاصه که این قوت یعنی

قوت قی کردن از بیرون است و مری بر استای مهرهای گردن فرود آمدست و دو عصب که از دماغ فرود آمدست با وی
همراه است و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر سینه است و بدین سبب آن مهرها را سینه گویند اندکی
مایه بسوی راست میل کردست چندانک راه شریان که از دل میآید خالی باشد و همچنان برابر هشت مهره فرود آمدست تا بنزدیک
حجاب سینه است و رباطها بدو پیوسته است و استوار کننده و این رباطها مری را و هر دو عصب را که همراه اوست هر یک را جداگانه
نگاه می دارد تا هرگاه که مردم طعام فرو برد مری فراخ تر شود و رگهای که اندر حجاب بر امن او باشند زحمت نکنند و نفشارد و تا هرگاه
که معده از طعام سنگی شود عصبها را که همراه اوست فرو نکشند و آنجا که از حجاب اندر گذرد چندانک بسوی راست میل کرده بود
بسوی چپ بازگردد و این آنجایگاه باشد که از مهره دهم اندر گذشته باشد برابر مهره یازدهم و دوازدهم بپیوندد و فراختر می شود و این
جایگاه فم معده باشد و جرم معده بمری پیوستست و ازوی رستست لکن مری از گوشت است و غشا که زاندرون و بیرون اوست رقیق
تر است و عصب حس و حرکت و اورده و شریانهای هر یک بمقدار حاجت است چنانک اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمدست و معده
از عصب است و گوشت کمتر است و غشا که زاندرون معده است از سوی بالا با غشای مری و غشای زاندرون دهان پیوستست یکی
همه یک غشا است و بدین سبب است که اندر دهان قوتی خاصه هست ببینی که هرچ مردم بخاید اندرو حال مزه و طعم و بوی آن
دیگر شود و بدین سبب است که گندم خاییده بر دمل نهند دمل را بپزاند و اگر گندم پخته بر نهند آن اثر نکند و از سوی زیر
بغشای رودها پیوسته است لکن غشا که زاندرون مری است قوی تر است و مری فراخ تر از روده است از بهر آنک طعام که بر مری
گذرد خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچ بروده فرود آید و جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه زاندرونین بعضی
از درازاست از بهر آنک قوت جاذبه اندر لیفهای درازناک است و خاصیت کار معده جذب است بدین سبب اولیتر آن بود که این لیف
که آلت جذب است زاندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لیفهای
این طبقه بوریب نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها موربست و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته باشد از بهر آنک
کار دوم از کارهای معده امساک است تا هرچ قوت جاذبه کند ماسکه آنرا بتاند و نگاه دارد و لیفهای طبقه بیرونین
از پهناست از بهر آنک قوت دافعه اندر لیفهای پهنایی است و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد از بهر آنک بازپسین کار معده
دفع است و اندر مری هیچ لیف موربی نیست از بهر آنک امساک کار او نیست و شکل معده گرد است و منفعت گردی معلوم کرده است
و پشت او که از سوی مهرها نشستست بهمنی گراید تا ملاقات او با مهرهها ناملایم تر باشد و طبقه بیرونین آنجا که قعر معده است
گوشت بیشتر است تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنک قعر او از همسایگی دل و جگر که او را گرم همی دارند دورتر است و
شاخی از عصب حس بفم معده آمدست و اندروی گسترده شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زود بدو رسد و آفریدگار
تبارک و تعالی دیگر اجزای معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداد است از بهر آنک متقاضی غذا فم معده کفایت بود چه
معده تقاضا غذا و هضم آن از بهر همه تن می کند و اگر همه اندامها حس گرسنگی چنانک فم معده می یابند بیافتندی مردم روزه دار
همه روز رنجور بودی و همه اندامهای گرسنگان اندر خارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام
او باز پس تر افکندی و رگی بزرگ که از جگر بسوی معده آمدست آنجا که محدب ترست و اندر بر از ناحیت معده شاخها بار یابد
زده و بر روی او گسترده و هم چنین شریانی از دل بیامده است و بدین رگ پیوسته است و شاخهای او با شاخهای این رگ آمیخته
و اصل ترب از آن یافته شده است و از شاخها صافی که یاد کرده آید و رطوبتی چرب و لزج بدو می رسیدست و بیه گشته و
ظاهر معده و رودها و ماساریقا و دیگر احشا بدین ترب پوشیده شده است و آنرا گرم همی دارد از بهر آنک بیه رطوبتی چرب
است و رطوبت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخهای وریدی و شریانی که اصل ترب است حرارت روح و چون حرارت

او را مددی می دهد و از سوی راست جگر گرد بگیرد معده اندر آمدست و از سوی چپ سپرز اندر بر قعر معده گسترده
شده است و از سوی بالا جایگاه دل است و از سوی پیش ترب است و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ بر درازای صلب
فرود آمدست و حرارت هر دو هم بصلب و هم بغشای معده می رسد آفریدگار تبارک و تعالی معده را اندر میان این اندامها
نهادست تا از هر سوی حرارت اندامی بدو می رسد تا هم چنانک او بطبع غذا استقاضی همه اندامهاست و بهضم طعام خدمت همه
اندامها می کند این همه اندامها او را بحرارت خویش یاری دهند تا کار او تمام تر آید و بر بالای ترب غشای قوی تر است آنرا
صفاق گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکم است و آنرا مراق گویند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته است و گرد همه اندرون
شکم گسترده شدست و از سوی زیر اندر زیر مثانه اندر آمدست و لخاد و منفذ تنگ باندازه انگشتی و باطنها که نخایه مردم
پیوسته است اندروی گذر یافته است و هر گاه کی بسببی فراخ تر گردد روده بدان منفذ فرود آید و فراخ شدن این منفذ را
فتق گویند و این صفاق و آنچ سوی بالاست رقیق تر است و آنچ فرود تر است غلیظ تر است و شاخهای باریک اندر این صفاق با شاخهای این
شریان و ورید که اصل ترب است آمیخته است و ترب از این سه نوع بافته شدست و روده ها را این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش
نگاه می دارد و اندر آخر معده منفذی اندر روده اثنا عشری گشاده است و این منفذ را بواب گویند و این بواب از مجری مری
تنگ تر است از بهر آنک طعام کوفته و با آب آمیخته بدو فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراهم آمده باشد و چون هضم تمام شد
بواب گشاده شود و تا دافعه کار خویش تمام نکند گشاده باشد و این موضع که آخر مری است و اول معده است که طعام از مری
بمعده اندر شود فم معده است و گروهی آنرا فؤاد گویند و نام دل بر وی نهند والله اعلم

باب دهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح جگر

جگر عضوی است که کیلوس اندروی خون شود
و اندر ماساریقا اندک مایه از حال خویش بگردد از بهر آنک اندروی نیز قوتی است مانند قوت جگر همچنانک اندر دهان
قوتی است مانند قوت معده چنانک اندر تشریح معده یاد کرده آمدست و غذای اصلی جگر خونست و جگر گوشتی سرخ است
مانند خونی که بسته شده باشد و اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگهایی که آنرا اورده گویند از جگر رسته است و تشریح آن
اندرین کتاب اندر باب نخستین از جزو چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمده است و جگر کیلوس را از معده و از روده ها می
کشد و آلت وی اندر کشیدن کیلوس شاخهای ماساریقا است که از جانب مقعر رسته است و این ماساریقا را باب گویند و کیلوس
اندر جگر پخته شود و غذای راستینی خون است و هر گاه کی کیلوس تمام پخته شود جگر بهره هر اندامی بدو
فرستد و آلت وی اندر فرستادن آن رگها است که از جانب محدب رسته است و آب را از جانب محدب اندر دو رگ که بکلیتین
پیوسته است اندر فرستد و کفک خون که صفرا است از جانب مقعر اندر منفذی که از بالا است بزهره فرستد و دردی خون را
که سودا است هم از جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشایی از عصب اندروی پوشیده است از بهر
سه کار یکی آنک گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشا پوشیده نبودی از المها و آماسها که اندروی پدید آمدی هیچ آگاهی
نیافتی و علت بروی بماندی از بهر آنک چون مردم حس الم نیافتی بعلاج آن مشغول نگشتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این
غشا اندروی پوشید تا حس ورم و الم بیابد و دوم آنک تا گوشت جگر و رگهایی که اندروی پراکنده است اندرین غشا بر شکل و
نهاد خویش بماند و سیم آنک جگر بدین غشا با غشاء معده و روده پیوسته است و همچنین بر باطنی محکم بحجاب پیوسته است
و بر باطها باریک بپهلوهای پشت پیوسته است و اندر جگر تجویفی فراخ نیست کی کیلوس که از معده بوی اندر آید اندر آن تجویف
جمع شود لکن اندر همگی جگر رگهای باریک پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا هم چنان باشد که همه اجزای
کیلوس ماده همه اجزای جگر شده است تا قوت و حرارت جگر همه اجزاء کیلوس را از حال بگرداند و خون کرداند و از جگر

رگی بدل پیوسته است و گروهی گفته اند که این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بهر حال که هست پیوستگی دل
با جگر بدین رگ است و غشای این رگ بغشای جگر پیوسته است و عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است و بسبب یاری کی
این عصب معده را با جگر بیماری بزرگ نباشد مگر بسبب المی قوی که اندر جگر پدید آید و بر جگر فزونیها است
از وی بیرون آمده بر سان انگشتان و بدین فزونیها گرد معده اندر آمده است چنانک کسی چیزی را بانگشتان بگیرد و
این فزونیها را بتازی زوائد گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره بر بزرگترین پاره ای از این
زوائد نهاده است و بدو پیوسته است و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس پهلوهای پشت است و اندر بعضی مردمان نیست
و بیماریهای بزرگ جگر را با حجاب و با پهلوها باندازه مماست هر دو باشد باذن الله تعالی

باب یازدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح زهره

زهره کیسه ای است از عصب
بیک تو و از لیفهای درازنای و پهنای و وربی بافته و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر منفذی اندروی گشاده است
و صفرای بدین منفذ اندروی شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثنا عشری اندر گشادست و لختی صفرا از وی بدین
منفذ بروده ها فرود آید از بهر کاری را که اندر باب چهارم از گفتار سیم یاد کرده آمدست و اندر بیشتری مردمان اندر زهره
این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره اندر قعر معده گشاده است و لختی صفرا از وی بدین منفذ بمعده
اندر آید و بسیار باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثنا عشری گشاده است و صفرا
بمعده بیشتر از آن اندر آید که بروده و این معده پیوسته از صفرا اینجا باشد و مزه تلخی بدهان باز دهد و هضم او نیک نباشد
و این از جمله بیماریهایی باشد که آنرا سوء هیئة الاعضاء الآلیة گویند و شرح این اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید
و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر آنچ جذب کند فزونی از وی دفع نشود آفتها پدید آید چه اگر جذب نکند
جگر آماس گیرد و اگر عفن شود تبها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه با عضای بول دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضو
دیگر افتد جرب و نمله اندران عضو تولد کند و اگر اندر همه تن باهستگی پراکنده شود یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بروده فرود آید
پیچ و صفرای اسهال تولد کند والله اعلم و احکم

باب دوازدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح سپرز

سپرز عضوی است کی دردی خون که خلط سودا است بدو فرو بالاید و گوشت او متخلخل
است تا خلط غلیظ سودایی اندر میان اجزای او اندر تواند شد و رگها و شریانها اندروی بسیار است تا چندان حرارت بدو رسد که
با برودت سودا برابری کند و آنرا هضم کند و غشایی اندروی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هرگاه کی اندر
وی آماسی پدید آید و غشا کشیده شود حس الم بیابد و این غشا از صفاق رسته است و تشریح این صفاق اندر آخر باب نهم ازین جزو یاد
کرده آمدست و بسبب این صفاق وی را با حجاب شرکتی است از بهر آنک غشای حجاب هم بدین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل
زفانی است و موضع او سوی چپ معده است و بیشتری از وی اندر زیر معده است و اندکی بر ظاهر او بر آمده است و از بالای او منفذی
که از کشیدست و اندر قعر جگر گشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا
بسوی او این منفذ است و این منفذ اندر زیر منفذ زهره است کی صفرا بدان منفذ بزهره اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر
معده گشاده است و لختی سودای افزونی بدین منفذ بمعده بر آید و فم معده را بخارد چنانک اندر باب پنجم از گفتار سیم یاد کرده آمد
و جانب محدب سپرز سوی پهلوها و پشت است و برباطها اندک بغشاء پهلوها پیوسته است و از جانب مقعر غشاء او برباطها بیشتر بغشاء
معده پیوسته است و هرگاه کی سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سودایی تولد کند چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا
و جذام و بهق اسود و برص اسود و هرگاه که فزونی دفع نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ شود و شهوة طعام نبود از بهر آنک آنچ بقم معده

رسیده از سودا و اورا تشبیه کردی بدو نرسد و هرگاه که بیشتر از اندازه معده دفع کند شهوت کلبی پدید آید و هرگاه که سودا
ترش باشد و عفوصت ندارد و اندکی باشد غثیان آرد و هرگاه که بسیار باشد قی سودا آرد و هرگاه که سودا ترش از معده
برروده فرود آید هیچ سودایی تولد کند و هلاک شود والله اعلم

باب سیزدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح روده‌ها

روده آلت دفع فضله است آفریدگار تبارک و تعالی این آلت از شش
نوع آفرید هر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود آنرا رده رده نهاده و نوع نخستین از روده‌ها
روده اثناعشری است دوم صایم سیوم روده‌یی که مخصوص است بدانکه اورا امعاء دقاق گویند چهارم اعور پنجم قولون ششم
امعاء مستقیم اما روده اثناعشری بقعر معده پیوسته و دهانه او راهی که از معده اندر وی گشاده است بواب گویند و بتازی
پیلوری از بهر جذب است این روده از بهر دفع است و بدین سبب لیفهای او همه از پهنا است و تنگ‌تر از معده است از بهر آنکه طعام که همی
فرود آید خام و ناگوارده باشد و غلیظ باشد و کیلوس که از معده بدین روده فرود آید گوارده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب
حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد و سبب دوم آنکه اگرچه تا طعام اندر معده تمام نگوارد بواب فراز هم آمده باشد اولیتر آن بود
که این دهانه فراخ نباشد تا هرگه‌ها که اتفاق افتد و طعام بدان سبب بسوی زیر گراید گرانی طعام این بواب را بآسانی نتواند
گشادن و ناگوارده فرو نتواند آمد و این روده راست فرود آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست تا حوالی او از همه احشای
دیگر خالی باشد و تا دفع او آسان‌تر باشد و اثناعشری از بهر آن گویند که اندر همه تنی بدرازای دوازده انگشت او باشد که از پهنا
بهم باز نهند و امعاء صایم یعنی روده روزه‌دار بدین اثناعشری پیوسته است و صایم از بهر آن گویند که همیشه از ثقل خالی باشد و هیچ
اندر وی قرار نگیرد از بهر دو کار یکی آنکه رگهای ماساریقا که با اثناعشری و دیگر روده‌ها پیوسته است بیشتر بدو پیوسته است
و آنچه غذا را شاید از وی بمکند و بجگر آرند و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از وی بروده فرو آید و روده را از ثقل بشوید و آنرا
دفع کند اندرین روده گشاده است و نخست بدو رسد و چون بدو رسد صفرای خالص باشد و تیزتر باشد و اورا زودتر بشوید و
بدین دو سبب همیشه این روده از ثقل خالی باشد و اندر حال بیماری تنگ‌تر شود و فراز هم‌تر آید و امعاء دقاق یعنی روده‌های
باریک بدین روده که یاد کرده آمد پیوسته است و این روده‌یی است دراز و پیچیده و رده رده نهاده و اورا دو منفعت است یکی آنکه
تا ثقل که بدو فرود آید اندر پیچهای روده‌های او می‌گردد و دیر ماند تا هرچه از ثقل غذا را شاید شاخهای ماساریقا که بروده‌ها
پیوسته است آنرا بمکند و دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و این جملگی نبودی ثقل راست فرود آمدی و زود بیرون شدی و آنچه از ثقل
غذا را شاید با ثقل برفتی و بدان سبب مردم را زود زود بغذا حاجت بودی و هرگاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن
و برخاستن و بحاجت رفتن بدیگر مهمات و مصالح نرسیدی و کار او همچنانکه آن بهایم خوردن و برداختن بودی و این سه نوع روده را
امعاء دقاق گویند و گوهر این روده‌ها لطیف‌تر است و رقیق‌تر از بهر آنکه ثقل بدین روده‌ها فرود آید هنوز اندر وی کیلوسی که غذا را
شاید بسیار باشد آفریدگار تبارک و تعالی این روده‌ها را رقیق‌تر آفرید تا حرارت دیگر احشا بدان تمامتر رسد و باقی غذا
که اندر آن است گوارده شود و از بهر آنکه این روده‌ها حرارت بیشتر یابد و رقیق‌تر است بر ظاهر او پیه نیست و اندرون او رطوبتی
است لزج شبه لعابی یا مخاطی غلیظ تا چیزهای تیز آنرا نخراشد و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر هست که آنرا امعاء
غلاظ گویند یعنی روده‌های سطبر و اگرچه کیلوسی که غذا را شاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید هم از آن خالی نباشد و رگهای ماساریقا
اندکی بدو پیوسته است تا آنرا از وی جدا کنند و از این نوعها نخستین روده‌یی است آنرا اعور گویند یعنی یک‌چشم و اعور از بهر آن
گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه‌یی است و از سوی راست نهاده است
و اندکی میل بسوی پشت دارد و اورا دو منفعت است یکی آنست که این کیسه فرو تنی ثقل را چون خزینه‌یی باشد تا مردم را زود زود
برنباید خاست و دوم آنکه این کیسه چون مبدای دیگر هست روده‌های دیگر را که فرود است و نسبت او با دیگر روده‌ها همچون
نسبت معده است با همه روده‌ها از بهر آنکه او چون معده‌ای دیگر هست چیزی که اندر معده تمام نگوارده باشد اندر وی
بماند و بحرارت جگر تمامتر بگوارد بدین سبب اولیتر آن بود که میل او بسوی راست باشد تا اندر زیر جگر او فتد و حرارت
تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او چون پهلو افتاده است تا هرچه اندر شود هم بدان
منفذ بیرون آید و اندر علت فتق بیشتر این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنکه او به هیچ رباط بسته نیست و از پس او
روده قولون است این روده‌یی است غلیظ و با اعور پیوسته است و ابتدای او از وی اندر گذشته است بسوی راست میل
کرده است چندانکه بجگر نزدیک رسیده است پس بسوی چپ باز آمده است و میل فرو سوی کرده است و تا نزدیک سپرز آن
چپ آمده است باز بسوی راست باز گشته است تا بر این مهره قطن و میل هم فرو سو دارد و آنجا که بسوی چپ میل کند چون
بنزدیک سپرز رسد تنگ‌تر شود و فراز هم آید و بدین سبب است که ورم طحال بگذارد که باد از روده‌ها بآسانی بیرون آید و حاجت
افتد که بدست بمالند تا بیرون تواند آمد و منفعت این روده همان است که منفعت روده اعور آفریدگار تبارک و تعالی این
روده قولون را اندر زیر اعور بنهاد تا آنچه از اعور تمام ناپخته بیرون آید اندر وی تمام پخته شود و شاخهای ماساریقا
آنرا بمکند و بجگر برند تا هیچ حیوان هرچه غذا را شاید همه تمام برداشته باشند و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولنج
از نام این روده شکافته‌اند و از پس او امعاء مستقیم است یعنی روده راست این آخر روده‌ها است و بقولون پیوسته است و این روده
فراخ است راست نهاده بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است بفراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذبه است
تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد و همسایه خویش را پاک تواند کرد خاصه قولون را که زبر اوست و بدین چه … که
یاد کرده آمد آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی از بهر این معنی لیفهای جاذبه بیامیخت تا ثقل را بقوت جذب کند و اورا
از دیگر روده‌ها فراخ‌تر آفرید تا هرگاه که مردم را حاجت خواهد بود و سببی پیش آید که اورا از برخاستن باز دارد ثقل را جایگاهی
باشد که اندر وی جمع شود تا هر حال برنباید خاست و منفعت دیگر آنکه تا نخست ثقل اندر وی جمع شود تا هرگاه که بحاجت برخیزد
بیکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثقل بسیار را دفع کردن آسان‌تر باشد و اندک اندک را
دفع کردن دشوار باشد از بهر آنکه چیزی بسیار بگرانی خویش فرود آید و چیز اندک نه و بیرون این سه روده پیه است تا حرارت
اندر وی نگاه دارد … باشد از بیرون و همه روده‌ها برباطها با مهره‌های پشت پیوسته است پیوستنی که هر یکی
بر جای خویش بمانده است و همه دو تو است تا بر تحمل ثقل قوی‌تر باشند و تا اگر یک تو را آفتی رسد توی دیگر بسلامت باشد
و ثقل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرداند و کرمها که تولد کنند اندر اعور تولد کنند و تشریح عضلها
که بر آخر امعاء مستقیم است اندر آخر باب دوم از جزو دوم این گفتار یاد کرده آمده است

باب چهاردهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح گرده

گرده دو است یکی سوی راست است
و یکی سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و پشت او که محدب است و مانند بعضی از دایره است سوی مهره پشت است
و … برباطی بر موضع خویش آویخته است و هر گرده را با جگر پیوندی است برگی و آبی که با خون آمیخته از جگر
بیرون آید از خون جدا شود و اندرین رگ بسوی گرده آید و کار گرده اینست که آن آب را بخویشتن کشد و بنزدیک بعضی طبیبان
چنانست که این رگ از گرده رسته است و نزدیک جگر آمده است و بدان رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته است پیوسته است و آب را
بکشد و بگرده آرد و این رگ را عنق الکلیه گویند یعنی گردن گرده و این … است از آنکه هرگاه که کار گرده این باشد که
آب را از خون جدا کند و بخود کشد اولیتر آن باشد که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد و بنزدیک گروهی دیگر

چنانست که این رگ از آن رگ بزرگ رسته است و نزدیک گرده آمده است و بدو پیوسته و این گرده که این هر دو رگ برا که
بدین هر دو گرده آمده است الطالعین گویند و بر هر دو تول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگ است و اندرین رگها
پالاید و بگرده آید و تشریح این رگها اندر باب چهارم از جزو پنجم از این گفتار یاد کرده آمده است و همچنین از هر
گرده‌ای رگی رسته است و نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را بمثانه فرستند و این رگها را طبیبان
براوح گویند یعنی مورها و غشای از عصب اندر وی کشیده است تا وی را حس دهد از بهر آنکه گوشت او را حس نیست لکن
بسبب این عصب که غشا او است حس یابد اگر گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که با آب بدو می آید با خبر بودی
و آن را نگاه نتوانستی داشت و زود بمثانه فرستادی و مثانه نیز نگاه نتوانستی داشت بدین سبب مردم از تقطیر البول و از
سوزش گرده و مثانه با رنج بودی آفریدگار تبارک و تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد
بی خبر باشد تا آب را چندان نگاه تواند داشت که اندر وی پخته شود و بسبب سردی و تری مزاج گرده تیزی آن آب
شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه آن را نگاه دارد تا مردم تواند که آب تاختن باختیار خویش
کند و گوشت او سخت و آکنده است تا جز آب رقیق اندر وی گذر نیابد و گرده دو از بهر آنست که تن مردم اگرچه یکی است بحکم
آنکه بیشتر اندامها دو گانه است چون استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها و دماغ او هم بدو قسم راست است یعنی سوی
راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن است بدین سبب واجب کرد که گرده دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خویش می کند
و اگر یکی بودی بزرگی چند هر دو بایستی تا بتمامی کار خویش قیام نتوانستی کرد و جایگاه او یا بر میان مهره پشت بودی یا سوی
راست یا سوی چپ اگر بر میان مهره پشت بودی با معده و با روده‌ها مزاحمت کردی و مردم پشت را خم نتوانستی داد و هر گاه که
خم دادی گرده بدرد آمدی و اگر سوی راست بودی و حجم یگانه چند حجم هر دو بودی با جگر و با روده اعور زحمت کردی
و همچنین اگر سوی چپ بودی با سپرز یا با قولون زحمت کردی و از هر سو که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی
بود و بجانب گرده میل کردی و گرده راست برتر از گرده چپ است از بهر دو کار یکی آنکه روده اعور سوی راست نهاده
است واجب کرد که گرده راست برتر باشد از هر دو کار یکی تا بجگر نزدیکتر باشد و بکار خویش قیام کند و دوم تا موضع
روده اعور فراخ گردد از بهر آنکه این روده‌ای است که گاهی تهی باشد و گاهی پر و هر گاه که پر شود بضرورت جای
فراختر باید بدین سبب واجب شد که گرده راست برتر از گرده چپ باشد و دوم آنکه سپرز که از سوی چپ
است خزینه سودا است و سودا ثقیل جوهر است و منفذ او فروتر تواند بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد
کرده آمده است پس واجب شد که موضع سپرز از برابری جگر نشیب‌تر باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز
تواند آمد و از بهر آنکه موضع سپرز از برابری جگر فروتر بایست و قولون هم اندر زیر سپرز است مصلحت جز آن نبود که موضع
کلیه چپ فروتر باشد تا از زحمت سپرز و قولون آزاد باشد از بهر آنکه جای جز آن نبود که موضع کلیه چپ فروتر باشد که
سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نیست و بباید دانست که آثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی یکی آنست که اندر
مردم و دیگر جانوران گرده آفریدست و او را قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته تا وی را بخود می کشند و بمثانه
می فرستند و مثانه به بیرون دفع می کند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذا است و فایده آب آنست که طعام که اندر
معده باشد بدو پخته شود و کیلوس گردد و بصحبت آب از شاخهای ماساریقا و رگهای باریک که اندر جگر است بگذرد و از جگر بیرون آید
از آن پس حاجتمندی نباشد و جگر آن آب را بیاری قوت جاذبه آن دو رگ که از گرده بجگر پیوسته است از خون جدا کنند و این هر دو
رگ آن آب را بمزند و بگرده آرند و گرده آن را بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آب را گرده و قوت

او نبودی غذا با آب آمیخته باندامها رفتی و مردم همیشه مستسقی بودی و از بهر آنکه شریفتر همه اندامها دل است و شش نیز
از بهر آنکه خدمت دل کند و همسایه او است اندامی شریف است و غذا هر دو صافی‌تر و پخته‌تر از غذا همه اندامها باید بدل که
چنان باید که دیگر اندامها از پختن آن پرداخته باشند تا دل را و شش را پختن و گواریدن بسیار مشغول نباید بود بدین سبب آفریدگار
تبارک و تعالی رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر بسوی گرده فرود آورد و بر گرده بگذرانید و باز بالا بر آورد و اندرین
هر دو عضو پراکنده کرد از بهر دو کار یکی تا گرده آن غذا را ببالاید و آب را بتمامی از وی جدا کند و دوم تا اندر این راه فرود
آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار بودی که اندر بیماریها و آماسها و ریشهای گرده
بوی دهان ناخوش گردد و بیماری بدل و شش و آلتهای دم زدن باز رسد و بسیار باشد که بخار پلید بهای از ریش گرده می بالاید بدل
بر شود و خفقان و غشی آورد • و ابو الحسن النجی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریهای گرده و مثانه کرده است حکایت می کند که بزرگی را
از امیران دیلم آماس گرده پدید آمد بسبب ریگی که اندر وی بود و ریش بوده بود و همه روز ناخوش بوده بود و می گوید من بعلاج آن مشغول
شدم و او پرهیز صادق نکرد و آن آماس ریش گشت و از راه بول ریم و خون می پالود و ریگ دم تا نزدیک بودی که درست شود تا اتفاق افتاد
که او اسفری با بست رفت دیگر باره گرده او رنجور شد و کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آمد و بوی دهان او ناخوش گشت و شش
او تباه شد و از آن هلاک شد •

باب پانزدهم از گفتار پنجم از کتاب اول

اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و کیسه‌ای است از صفاق و این صفاق را آستری است از عصب و این آستر از
عصبهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است تا این آستر جذب و امساک و دفع آن هر سه بکند و صفاق که بیرون است قوی است
تا هر گاه که مثانه از آب پر شود و کشیده شود این صفاق توی زندرون را که از عصب است نگاه دارد تا ندرد و از هم باز
نشود و این توی زندرون را که از عصب است از بهر آنست تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه بدفع آن برخیزد چه اگر
مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آن وی را بخراشیدی و ریش کردی مثانه از بهر آن بایست که آبی که مردم بخورد
مقداری بسیار باشد و گرده آن را بتفاریق از خون جدا می کند بضرورت ظرفی می بایست که آن تفاریق اندر وی جمع شود تا بیکبار
باختیار مردم دفع شود و آن ظرف مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی یکی آنکه گرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر
تجویفهای او گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و روده‌ها را جای نبودی و دوم آنکه آب همچنان که بتفاریق از خون
جدا می شود بتفاریق دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه بتقطیر بول مبتلا بودی آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو
مصلحت بزرگ بیافرید یکی آنکه تا گرده بزرگ نباید آفرید تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود و دوم تا مردم بتقطیر بول مبتلا نباشند و مردم
اندرین دو معنی تأمل کند بزرگی نعمت آفریدگار و اثر رحمت او بر خود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه شکل بلوط
است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ گرده که آن را براوح گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از گرده بمثانه اندر آید
و چنان نیست که بیکجای برابر بمثانه رسیده است راه آب راست اندر مثانه گشاده است لکن نخست اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است
پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بر درازای مثانه تا با آخر او نزدیک منفذ بیرون شدن آب تا آنجا هر دو
منفذ یکی شده است و اندر توی زندرون گشاده است و آب آنجا بمثانه اندر شود و این منفذ است پوشیده از بهر آنکه بر
مثانه غشای کوچک بر این منفذ پیوسته است و بر روی منفذ فرو افتاده است و هر گاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آمدن
آب این غشا را دور کند و هر چند که مثانه پرتر می شود راه پیش باز گشتن آب بسته‌تر می شود بدو سبب یکی بسبب آنکه چون مثانه
پر شود کشیده شود و هر چند که کشیده‌تر می شود توی زندرون بر توی بیرونین گرفته‌تر می شود و دوم آنکه این غشا نیز بر روی منفذ
گرفته شود تا محکم باشد که یک قطره آب پیش باز گردد و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود

وچون بکردی

واندر کردن مثانهٔ مردان سه خم است واندر کردن مثانهٔ زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول بندان
زودتر پاک نشوند که زنان و تشریح عضلهای مثانه اندر جای که منی یاد کرده آمده است بفضل الله تعالی

باب شانزدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح خایه و قضیب

خایه آلت تولد منی است و منی
از خون تولد کند که از همه اندامها بیاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود و راه این خون شاخها و رگها و شریانهاست که اندر همه
تن است و دهنهای بسیار از این رگها و شریانها بمجری که اندر وی کشاده است پیوسته است تا هرگاه که رگی نزدیک این مجری است
ممتلی باشند رگهای بسیار بر بیند باشند و بدین سبب است که مردی را که خصی کنند آن قوت که پیش از خصی کردن بوده
باشد کمتر شود و رفتن او و حرکت او مانند حرکت و رفتن زنان باشد و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سپید است
همچون گوشت پستان و خون که اندر وی شود برنگ او باز آید و سپید گردد و سبب سپید شدن شیر و منی است و آن
مجری که دهنهای رگها و شریانها بدو پیوسته است اندر صفاقی است که بر استخوان زهار پوشیده است و موزهای منفذ است
که از غشاء رگها و شریانها است که بخایه پیوسته است و مجری منی اگرچه مماس خایه است چنانست که گوئی که بدو پیوسته است
و نوع جرم آن نه از جرم نوع خایه است و همچون موی است میان خایه و بن قضیب نهاده و بتازی آن موز زهار را اوعیة المنی گویند
و آنچ از این اوعیه مماس خایه است لختی فراخ‌تر است بار لختی تنگ‌تر شده است و دیگر بار فراخ‌تر شده است چنانک بتجربت محسوس
پدید آمده است پس تنگ‌تر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی ببالا بر آمده است پس بسوی گردن مثانه میل کرده است و
بقضیب اندر آمده است و اندر زیر مجری بول است و اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها و اندر وی لختی گوشت
است و اصل او از رباطی است که از کش رسته است و اندر این رباط تجویفهای بسیار است هر وقت که آن تجویفها پر باد شود
قضیب برخیزد و هرگاه که برخاسته نباشد تجویفها فراز هم آمده باشد و اندر این رباط شاخها شریانهاست بیش از آنچ بعضوی
که بدین مقدار باشد برسد و عصبها او از مهرهای عجز آمده است و اگرچه با او سخت آمیخته نیست بدو پیوسته است و این عصبها از
نوع رباط است و آنرا حس نیست و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بول است و دیگر مجری منی و سدیگر مجری ودی و این آبی
باشد مانند لعاب که بعضی مردان را از پس بول اندک اندک همی تراود و قوت برخاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاعیست
و اصل آن از دماغ است و غذای او از جگر آید و از روی مباشرت مشارکت جگر و گرده باشد و اصل همه دل است و عضلهای قضیب و خایه اندر
جای که منی یاد کرده آمده است والله اعلم

باب هفدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح رحم

رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است همچنانک قضیب نرینه را آلت است و شکل رحم همچون شکل قضیب
و خایه نرینه است لکن قضیب و خایه آلتیست تمام بیرون آمده و رحم آلتیست ناقص و زن اندرون و گوئی که رحم آلت نرینه است باز
گردانیده و بدان ماند که رحم بجای کیسهٔ خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنک قضیب چون کالبدیست مر گردن
رحم را و آنچ چون غلافیست مر قضیب را و گوئی هر دو باندازهٔ یکدیگر است و آنچ باندازهٔ یکدیگر نباشد از اختلاف منیها تولد کند و شرح آن
اندر علاج باه یاد کرده آید و خایهٔ مادینه هم چون خایهٔ نرینه است لکن خایهٔ نرینه بزرگتر است و گردتر است و لختی بدرازی
میل دارد و بیرون است و هر دو اندر یک کیسه است و انثیان مادینه کوچکتر است و گردتر است که بهمی میل دارد و زن اندرون است بر هر دو
جانب فراخ نهاده است و بر هر یکی غشای جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جداست و همچنانک نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی
نهاده است آنرا بر مثال عروقی اوعیة المنی گویند مادینه را هم این اوعیه منی است لکن از آن نرینه از جانب خایه ببالا بر
آمده است و بدان منفذ که رگها مقابل خایه فرود آید فرود آمده است پس خم گرفته است و بسوی قضیب فرود آمده است و اندر این
فرود آمدن دو سه خم پذیرفته است پس بمجری قضیب اندر آمده است و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل بسوی نهنگاه کرده است
بر سان دو سرو همچون سرو خمیده است و بنهنت خم سوی نهنگاه است و روی سوی گردن رحم است تا منی از وی برحم اندر آید و اندر
وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را راست بدارند و گوهر رحم چیزی است سپید و گوهری حس مانند عصب و از بهر آنک
اصل گوهر او عصبی است که در وی احساس نیست هر چندکه اندر وقت حمل بچه بزرگتر می شود و رحم باندازهٔ او فراخ باز می شود و کشیده
می شود و از آن بجوهر بمی گردد و هرگاه که از حمل فارغ گردد فراز هم آید و از عصب دماغی اندکی با وی آمیخته است و مشارکت
او با دماغ از بهر آنست و بدان قدرست و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی‌تر بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد
و نارسیده نشود تجویف و تمام نشود همچنانک پستان تا زن رسیده نشود بزرگی آن چنانک خواهد بود بگردد و رحم دوشیزه
کوچک‌تر از مثانه باشد و چون وقت حیض آید رحم او هم چند مثانهٔ او گردد و هرگاه که برآید رحم بزرگ‌تر از مثانه گردد و اندر
وقت حمل دهانهٔ مثانه فراز هم آید و وقت زادن کشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراخ‌تر است و زاندرون
لب او طوقی است از عصب و بر میانگاه او طوقی دیگر هست هم از عصب و دیوقلس گوید زندرون رحم چهار قرونی است همچون سر
پستان دو سوی راست و دو سوی چپ و بن آن هر دو سرها آن تیزتر و ابروفلس گوید این قرونها بر سان بواسیر است و رحم
اندر میان امعاء مستقیم و مثانه نهاده است و امعاء سوی مهرهٔ پشت است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است و هم سه
برباطها در هم پیوسته است و اصل رباطها بر مهرهٔ پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوار است و رحم از سوی بالا فرود از
مثانه است و مثانه از سوی زیر فرود از رحم است و این فرونی گردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک ناف است تا نزدیک منفذ
فرجست و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این گردن شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و گوئی که
درازی آن باندازهٔ آلت فریبه و بسبب بسیاری جماع برقرار شود و درازی رحم هم بدین مقدار بود و بسیار باشد که آخر رحم
تا برودها بالا بین برسد و رحم دورتر است و اندر تو زندرون بین رگها بسیار رسته و دهنهای رگها هر یکی چون معالیقی
است آنرا نقر الرحم گویند و غشای بچه که اندر شکم باشد بدین معالیقها پیوسته باشد و سرخی طمث از آنجا آید و غذای بچه
از آنجا بدو رسد و تو بیرون و بیرون چون غلافیست آنرا و یک تجویفست و تو زندرون دو تجویفست چنانک گوئی دو رحم است
و هر دو را گردن یکی است بدین سبب دو بچه بیک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها باشد و بیشتر بچه
بدان عدد آرند و اندر کتب آورده اند یکی اندر یونان زنی را بیست فرزند و دیگری بچهار شکم زاده بود و این نادر باشد و تو
زندرون این زلیفها جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است و هرگاه که وقت حیض آید رحم سطبرتر شود چنانک گوئی فربه‌تر
شده است و هرگاه که پاک شود چون پژمرده‌گی شود و فراز هم تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک گردن رحم آید بسبب آرزومندی
طبیعی که او را بجذب منی هست و گردن رحم چون عضله‌ایست و انجوع انجوع است بر هم نهاده و بدان سبب هرازی تواند شد
و زندرون او نرم است و هر چند فربه‌تر باشد نرمی کمتر شود و بطبیعت عضو و فکر آید و اندر حال حمل هم چنین باشد و
اندرین گردن رحم غشاهای باریک است از رگهای سخت باریک بافته و دوشیزگی آنست والله اعلم واحکم

گفتار ششم از کتاب نخستین از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است

باب نخستین از گفتار ششم اندر شناختن قوتها که چند است بر طریق کلی

اندامهای
مردم قوتهاست و فعلها و هر دو را بیکدیگر بتوان شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی است
و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است جنس اول قوت طبیعی است و دوم قوت

حیوانی و سیم قوت نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته‌اند که این قوتها اندر اندامهای خاصه است که هر یک معدن قوتی
دیگر هست و آن اندامها را اعضاء رئیسه گویند و قوت طبیعی دو نوع است یک نوع غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف کند تا تن را
بغذا می‌پروراند چندانکه ممکن بود و معدن این قوت جگر هست و نوع دوم آنست که غایت کار او آنست که جوهر منی را از اخلاط
تن جدا کند و بیرون اندرو نشاید شد تا تولد فرزند کنند و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار
رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آنست که قوت زندگی و قوت
حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است به همه تن می‌رساند و آنچ از این قوت به دماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت شود
و از وی به همه تن رسد و معدن این قوت دل است و آلت او شریانهاست که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است
و قوت نفسانی سه نوع است قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن او دماغ است و آلت او عصبهاست که از وی
رسته است و از نخاع که خلیفت اوست و اندر همه تن پراکنده شده است و ارسطاطالیس می‌گوید که معدن این همه قوتها دل است
لکن فعلها او اندر اندامهای دیگر پدید آید بر مثال آنکه طبیبان می‌گویند که معدن حس دماغ است لکن حس دیدن و شنیدن
و بوییدن و چشیدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست این است که ارسطاطالیس می‌گوید والله اعلم

باب دوم از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن قوتهای طبیعی

قوتهای طبیعی خادمه است و بعضی مخدومه یعنی بعضی آنست که کار از بهر قوتهای دیگر کنند و قوت خادمه این باشد و بعضی
آنست که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد و مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بدان
است و این دو نوع است یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت نامیه و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقای
نوع بدان است و این هر دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگر قوت مصوره و اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است
که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا عوض آنچ از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد و قوت نامیه یعنی
قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می‌باید ببالد و فزونی اندر درازا و پهنا
از بهر آید تا چندانکه خواهد بالیدن ببالد و تمام شود و این بالیدن و فزودن بتازی نشو و نما گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را
خدمت کند و غذا را بدان اندامها رساند تا نامیه کار خویش کند و غاذیه گاهی غذای راست برابر آنچ تحلیل پذیرفته باشد باز رساند
و گاهی زیادت از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن باز رساند و هرگاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لکن از پس آنکه شخص
تمام شده باشد اگرچه زیادت باز می‌رساند نشو و نما نباشد و لکن فربهی باشد و هرگاه که کمتر باز رساند ذبول پدید آید یعنی که
کاهش و هرگاه که برابر آنچ تحلیل پذیرفته باشد باز رساند شخص بر جای بماند و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنکه جوهر غذا حاصل
کند و آن خون است که تو آن آن [?] باشد و دوم آنکه غذا را باندامها پیوسته کند و سوم آنکه چون باندامها پیوسته کرده باشد آن را
مانند آن اندام کند و چهار قوت اند نیز این قوت غاذیه است و کار هر چهار بباید تا این سه نوع کار او تمام شود و این چهار قوت
یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی قوتی که غذا را نگاه دارد و سیم مغیره است یعنی قوتی که غذا را از
حال بگرداند و چهارم دافعه است یعنی قوتی که فزونیها را از تن بیرون کند و هر اندامی را از اندامهای یکسان این چهار قوت هست
و جاذبه مرجع بابت او باشد از غذا بخویشتن کشد و ماسکه آن را نگاه دارد چندانکه مغیره آن را بگرداند و دافعه فزونیها را از اندامها
بیرون کند هرگاه که این چهار قوت کارهای خویش تمام کنند کارهای قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن
جوهر غذا است و آن خون است و وقت باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه جای باشد یکی از قوت مغیره معده که
طعام را نتواند گردانید و کیلوس چنانک باید نتواند کرد و دوم از قوت مغیره جگر که کیلوس را نتواند گردانید و خونی چنانکه باید

و چندانکه باید نتواند کرد و این هر دو کار این هر دو اندام کاری است عام از بهر همه اندامها و سیم از قوت جاذبه یک اندام از اندامها
که غذا بدو نمی‌رسد و بدین سبب علتی پدید آید که آن را بزبان یونان اطروفیا گویند و بتازی عدم الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و
نوع دوم غذا را که باندامها رسیده باشد بدو پیوندانند و هرگاه که این کار بر نسق واجب نرود استسقاء لحمی پدید آید و تقصیر اندرین
کار از قوت مغیره باشد و از دافعه که اندرین علت حاصل آمدن غذا هست و باندامها رسیدنست لکن پیوستن و مانند آن گشتن نیست
و بیرون کردن نیز نیست و نوع سیم غذا را که باندامها پیوسته شده باشد مانند آن کنند و هرگاه که اندرین کار خللی افتد علت برص
و بهق پدید آید و این هم از تقصیر قوت مغیره باشد از بهر آنکه اندرین علت غذا هست و باندام پیوسته است لکن مانند او نشده
است و بباید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانکه حیوانی که از مادر بزاید یا درختی که بنشانند و
فزودن و بالیدن بپذیرد هر روز اندامهای او می‌فزاید و این فزودن هم اندر درازا و پهنا باشد و هم اندر سطبرا و این جز عنایت
الهی نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه می‌پرورد و بینی که صناع دنیا هرگاه که پاره‌ای زر
یا سیم خواهند که بزرگتر کنند آن را بر سندان کوبند تا درازتر و پهناتر شود لکن سطبرای آن کمتر می‌شود و هیچ صانع را این قوت نیست
که فزونی اندر چیزی از همه سوی پدید آرد و جز طبیعت نیست که بعنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد و همچنین
بباید دانست که قوتها جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که یاد کرده آمد نشست [?] قوت چهار کیفیت می‌باید تا کار ایشان تمام آید یعنی
قوت گرمی و سردی و تری و خشکی و رای بعضی متقدمان چنان است که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی
و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای جالینوس چنانست که این رای باطل است از بهر آنکه طبیعت جوانان [?] ز
سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی تباه می‌گردد و می‌گوید که قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی کند لکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش
از آنست که جاذبه را تا امساک تواند کرد و جاذبه را حاجت بگرمی بیش است تا جذب تواند کرد و هاضمه را و دافعه را حاجت بگرمی و تری
است لکن هاضمه را بگرمی حاجت بیش است و دافعه را حاجت بتری بیش است و تلخیص این رایها آنست که بدانی که گرمی کیفیتی است
که همه قوتها را یاری دهد و سردی بعضی قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر آنکه کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد
چه او ضد همه قوتها است و از بهر آنکه کار همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود و این اندر قوت جاذبه و دافعه سخت پیدا است
و اندر قوت هاضمه که آن را مغیره گویند و کار او آنست که هر چه غلیظ تر است از غذا آن را لطیف کند و جزوهای او از هم جدا کند و با چیزی
که لطیف تر است بیامیزد و اگر غذای لطیف تر و روان تر باشد آن را با غذایی که غلیظ تر باشد بیامیزد و بپزد و قوام دهد و این
همه کاری است که جز بجنبانیدن غذا راست نیاید و ماسکه که غذا را اندر بند نگاه دارد کار او نیز جنبانیدن لیفهایی است که
بوریب نهاده است این لیفها را بجنباند و گرد غذا اندر آرد تا وی را نگاه دارد و سردی کیفیتی است که عضو را خدر کند یعنی حس
ببرد و قوت را بمیراند و از همه کارها و حرکتها باز دارد الا آنست که اندر ماسکه وی را فعلی است بعرض و آن آنست که چون لیفهای
وریب که آلت ماسکه است گرد غذا اندر آید اندکی مایه سردی وی را یاری دهد تا آن لیفها بر آن هیئت بایستد و این فعلی نیست که اندر
جمله فعل قوت ماسکه اندر آید لکن آلت او را بر هیئت نگاه داشتن غذا بدارد و آلت دافعه را نیز از سردی یاری است هم بعرض
و آن آنست که سردی بادها را از تحلیل باز دارد و باز اندر بیرون کردن فزونیها یار باشد و نیز لیفها را که از بهر دافعه نهاده است و آلت
دافعه آنست آن را فراز هم کشد و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را بکار آید اما
جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون [?] است و این هر دو کار بدین قوت
تمام شود بی خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض هم لختی خشکی بکار آید
و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید از اینجا معلوم کرد که ماسکه را خشکی

بیشتر بکار آید از گرمی از بهر آنکه مدت حرکت لبهای او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید و مدت بماندن لبهای
او بر هیئت امساک سخت درازست و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آنکه بر مزاج اطفال تری غالب است ماسکهٔ ایشان ضعیف
باشد و جاذبه را الحرارت بیشتر باید و جذب طبیعی سه گونه است یکی بقوت جذب است چنانکه اندر مقناطیس است دوم
از بهر ضرورت خلا است چنانکه اندر آب [illegible] و غیر آن ظاهر هست و سیم بقوت حرارت است چنانکه فروغ بلیته چراغ روغن را
جذب همی کند و بنزدیک اهل تحقیق این نیز هم از بهر ضرورت خلا است و حرارت یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوت جاذبه
حرارت یار باشد جذب قوی تر و تمامتر باشد و دافعه را خشکی باید لکن کمتر از آن باید که ماسکه را و اما قوت مولده از جنس
دوم از قوتهای مخدومه کاندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوع است یک نوع قوتی است که آب فرزند از آن باشد
اندر مردان و زنان فی الجمله اندر نر و ماده بدید آرد و نوع دوم مزاجهای اندامهای یکسان کاندر منی است پدید آرد و جدا
کند با مزاج اندامهای یکسان چون دل و دماغ و استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و غیر آن هر یک جای خویش گیرد تا هرگاه
که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام پدید آید چنانک یاد کرده آید بشرح و این قوت اندر منی است و این قوت را اطبا
مغیرهٔ اولی گویند یعنی مغیرهٔ نخستین از بهر آنکه مغیره دو نوع است یک نوع این مغیرهٔ نخستین است که اکنون یاد کرده آمد و دوم
آنک با دیگر قوتها یاد کرده آمده است و آنرا مغیرهٔ دوم گویند و هرگاه که قوت مغیرهٔ نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم
و ترست و گرمی فزون از تری است گوشت دل پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که سرد و ترست دماغ پدید آید و هرگاه
که بدان جزو رسد که تری بیشتر باشد نخاع پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است و خشکی اندکی باشد عصب
و رباط و شریان و عروق و غشا پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد
که خشکی فزون از همه باشد استخوان پدید آید و کار مغیرهٔ دوم هم چنین و هم برین قیاس باشد الا آنکه از کار مغیرهٔ نخستین این اندامها
پدید همی آید پیش از آنکه نبود و از کار مغیرهٔ دوم غذا که بدین اندامها می پیوندد بدان مانند شود و قوت مصوره قوتی است که
از وی کار اندامها و شکلهای آن و آکندگی و تهی و خردی و بزرگی آن پدید آید بفرمان آفریدگار تبارک الله رب العالمین ۰ ازین جمله که
یاد کرده آمد معلوم گردد که قوت غاذیه اگرچه از قوتهای مخدومه است هم از وجهی خادمه است و خدمت قوت نامیه
کند و قوت نامیه نیز از وجهی خادمه است از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت قوت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت
مصوره کند این قوتها مادتها را ساخته می کنند تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد پس از همه قوتها قوت مصوره مخدومه
است مطلق و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه هر سه خادمه اند لکن جاذبه
و دافعه هر دو خادمه اند مطلق و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او می کند و دافعه
خدمت مغیره کند و از جمله قوتهای طبیعی سه قوت است که معلوم است که کار ایشان چندگاه باشد و کی از کار باز ایستند و ازین
سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره کاندر رحم هیچ است هرگاه که کار هر دو آنچ یاد کرده آمده است تمام شود از کار
باز ایستند و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود و گر بدان ذکر [illegible] نباشد اندر سی و پنج
روز تمام شود و اندر فرزند ماده بیشتر اندر چهل روز تمام شود این مدت مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار
نباید از بهر آنکه هرگاه که مادتها و تدبیر شکل اندر ماده پدید آید مصوره اندر ساعت کار خویش بکند باذن الله عز و جل
و بباید دانست که کارهای طبیعت کارهای اتفاقی و بیهوده نیست لکن عنایتی ایزدی است که طبیعت را این قوتها یاد کرده
شد بدادست و از زبانی داشته و قوتها را برین داشتست که این کار بر سبیل راست می رانند و دلیل بر آنکه این قوتها عنایت آنست که
چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو برآید و لذت هر دو حاصل گردد و نر و ماده را از آن کار جز شهوت راندن

قصدی و غرضی دیگر نه و هیچ اندیشه آن نه که تا آب ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل گردد یا نگردد اگر نه قوت
طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده است که بعنایت ایزدی این آبها را در حال بگیرد و نگاه دارد آن آب ضایع شدی
و اگر نه قوت جاذبه استی که خونی باندازه و شایسته غذای او جذب می کند غذا از کجا یافتی و چگونه پرورده شودی
و اگر نه قوت مدبره استی که این قوت را برین کار دارد تا غذا باندازه جذب کند بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه
اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی یا بودی که غذای غلیظ تر جذب کردی و ناشایسته نبات
یا لطیف تر جذب کردی و باد و بپوسیده نشدی و مانند نکشتی و اگر نه قوت استی که او را مغیرهٔ اولی گویند از یک منی یکسان
چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و عروق و شرایین چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره استی که [illegible]
قوت مدبره شکلهای اندامها و تهی و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید می آرد از منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه
پدید آمدی و اگر نه قوت غاذیه استی و دیگری نامیه چه واجب کردی که خون حیض غذای او شدی و اندر رحم بیالیدی
و بزرگ شدی این همه بتقدیر و تدبیر و عنایت آفریدگار تبارک الله احسن الخالقین و دلیل دیگر بر آنک این قوتها عنایت است که هر
طعام و شراب و هر داروی که خورده شود نخست طبیعت مردم و قوتهای اندامهای او بر آن مستولی گردد و او را از حال بگرداند و آن
از طبیعت مردم و از قوتهای اندامهای او منفعل شود پس گرمی و سردی آن در تن پدید آید الحاکم معلوم گردد که طعام غذا گردد
و دارو را در کار آرنده و بموضع رساننده و منفعت آن پدید آرنده طبیعت مردم است و قوتهای اندامهای او نبینی که هرگاه که
هرگاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند تن از غذا یابد و نه دارو منفعت کند و از بهر اینست که مثال آن [illegible]
از جراحت مرده گوشت بر نیارد و سقمونیا مرده را اسهال نکند و بباید دانست که منی که در رحم حاصل گردد آنرا بتازی نطفه گویند
و چون روزی چند بر آید همچنانک خمیرها که یک ساعت بمانند بر روی خمیر چون پوستی پدید آید سخت تر از میان او بر روی نطفه
هم برین سان پوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را با این غشا بر روی پدید آید علقه گویند و چون چند روز بر آید چون گوشتی
گردد پس از آن وی را مضغه گویند و حمل نیز گویند و چون شکل اندامها و خطهای آن پدید آید وی را جنین گویند و چون حس و حرکت
پدید آید حیوان گویند والسلام ۰

باب سیم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوت حیوانی

نخست بباید دانست که مردم تا زنده است دل او و شریانهای او از وی رسته است دو حرکت
است یکی را حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط حرکتی است که دل و شریانها بسوی بیرون جنبند
و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش جنبند و فراهم آیند و قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت بدو باشد و هر اندامی
که این قوت برسد آنرا باید برای حس و حرکت کند و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی را بدین قوت باز خوانند از بهر آنک روح را در حال خشم تا کی
حرکت انبساط است و اندر حال ترسناکی حرکت انقباض است ۰ نبینی که رنگ روی اندر حال خشم بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و اندر
حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و بباید دانست که همچنانک لطیف تر جزوی باشد از طعام کاندر جگر خون گردد لطیف
تر جزوی از خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچو قیاس خون است با طعام پس همچنانک خون از لطافت طعام پدید
آید روح از لطافت خون پدید آید و هرگاه که در روح تولد کند در حال پدید برای قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها باید برای قوتهای
نفسانی و غیر آن گردد و روح و اندامها باید برای قوت نفسانی نشوند تا نخست آن قوت نباشد و اگر قوتهای نفسانی از عضوی بر خیزد
و آن قوت بر نخاسته باشد عضو زنده باشد نبینی که عضو مفلوج حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده را
با آنک حس و حرکت نباشد زود تباه شود پس پدید آمد کاندر عضو مفلوج قوتی است که زندگی اندر وی نگاه می دارد تا هرگاه که علت
زایل گردد حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنک قوت با وی باشد شایسته و برازندهٔ قبول قوت حس و حرکت

اختیاری باشد و این قوت قوت غاذیه نیست از بهر آنکه اگر قوت غاذیه عضو را بپرورد حس و حرکت اختیاری گردانیدی بایستی
که نبات را حس و حرکت اختیاری بودی پس پدید آمد که آن قوتی دیگرست و هرگاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول او باشد اندر
وی این قوت پدید آید و این قوت را قوت حیوانی گویند و هرگاه که روح بدین آید قوت قبول حس و حرکت اختیاری نخستین
قوتی است کاندر روی پدید آید پس روح بدین قوت پذیرای قوتهای نفسانی گردد که همه قوتها از روی خیزد الا آنست که فعلهای
قوتها باول حال از روح پدید نیاید همچنانکه بنزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل آن دماغ است حاستها اندر دماغ پدید نیاید
تا قوتها از دماغ بمحل حاستها نرسد چون چشم و گوش و بینی و زفان و جز آن و هرگاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید
انجا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلهای آن قوت نخستین یعنی آن قوت حیوانی کاندر روی است از روی پدید آید
و آنچ اندر دل باشد هم چنین و آنچ اندر اعضا تناسل باشد هم چنین هر جزوی اندر آن عضو بود مزاجی پذیرد و انجا فعل آن
قوت او پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ مزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که مبدای حس و حرکت است نگردد
اگرچه آن مزاج نخستین را که قوت حیوانی است قبول کرده است و هم چنین اندر جگر و دیگر اندامها هر جنسی را از
افعال نزدیک طبیبان نفسی دیگرست و یک نفس نیست که همه قوتها از روی پدید می آید لکن مجموع همه را نفس گویند و اگرچه روح تمام
نخستین قوت نخستین قبول کرده است و یافته تنها بدین قوت قوتهاء دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی ویرا مزاجی خاصه پدید
نیاید و اطبا گفته اند که قوت حیوانی با آنک شخص را و اندامها را شایسته قبول حیوة کرده است آغاز رسیدن روح بهمه اعضا ازوست
و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم ازوست تا پنداری که این قوت حیوانی بقیاس با زندگی اندامها را فعل پذیر می کند یعنی پذیرای
زندگانی و این معنی را بتازی انفعال گویند و بقیاس با جنبیدن شریانها و دم زدن اندامها این دو کار را اندر کار می آرد تا کار خویش
بکنند و این معنی را فعل گویند و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنک کارهای او بی قصد او پدید آید و از وجهی قوت نفسانی را
ماند از بهر آنک از وی حرکتهای متضاد پدید می آید چون حرکت انبساط و انقباض ترا آنست که فیلسوف هرگاه که نفس را وضع معنی
آن خواهد که قوتیست که آغاز قوتها و حرکتهای گوناگون از وی است پس این قوت حیوانی او بدین مذهب قوت نفسانی
باشد پس اگر قوت نفسانی آنرا گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت از وی باشد این قوت نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد
لکن درجه او برتر از درجه آن قوت باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر
بقای شخص یا از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت لکن جنسی سیم باشد و تحقیق این همه بر فیلسوفست بر طبیب نیست
والله اعلم ۞

باب چهارم از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن قوتهای نفسانی

قوت نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را
حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن گویند و حس ظاهر پنج است حس دیدن و حس شنیدن و حس بوییدن و حس چشیدن و حس
بسودن و آنرا بتازی حس لمس گویند و معنی حس آگاهی یافتن است و بتازی آنرا ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند
که حس ظاهر هشت است از بهر آنک نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و تری و خشکی و نرمی و درشتی هر یکی را بقوتی دیگر
اندر یابند لکن قوتها هر چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم سرشته است و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتی است که صورت
چیزها را با معنی آن اندر یابد چنانک گوسپند صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی درندگی و دشمنی که
محسوس نیست اندر یابد و این حس باطن نیز پنج است یکی حس مشترک است و بلغت یونان آنرا قوت بنطاسیا گویند و دوم قوت مخیله
است و نزدیک طبیبان این هر دو قوت یکی است و بنزدیک حکما هر یکی قوتی دیگرست اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات
را اندر یابد و همه نزدیک او جمع شود و قوت مخیله قوتی است که هرچه حس مشترک اندر یابد این قوت آنرا نگاه دارد و از پس

غایب آنرا یاد دارد چنانک گویی دیگر باره آن چیز ادراک می کند و معدن این هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ لکن
نیمه پیشین از این تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین معدن قوت مخیله است و اعتبار اندر این معنی آنک حس مشترک دیگرست
و قوت مخیله که آنرا نگاه می دارد دیگر از آب توان کرد از بهر آنک آب را قوت پذیرفتن همه نقشها هست و قوت نگاه داشتن آن
نیست و سیم قوتی است کانرا مفکره گویند و معدن او یک نیمه پیشین است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوت مفکره
و مخیله آنست که مخیله صورتهایی که از حس مشترک پذیرد و رسیده باشد نگاه دارد و مفکره اندر آنچ مخیله نگاه داشته باشد تصرف کند
و گاهی بعضی از آنچ اندر صورتی دیده باشد با بعضی از آنچ اندر صورتی دیگر دیده باشد برهم آمیزد و ترکیبهای عجب کند
مانند چون مرغی که سر گاو دارد و پر مرغ دارد و تن پیل دارد و مانند این ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد
از هم فرو گشاید و آنرا تحلیل کند چون سری بی تنی یا تنی بی سر و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران را بجای قوت مفکره است و ایشان را
مفکره نیست و مخیله ایشانرا هم ضعیف است و صورتهای محسوسات را چندان نگاه ندارد که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت
وهم است و قوت مفکره آلت اوست و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست است و کسی که بعلف تعهد کند
هم دوست است و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لکن این قوت این حکم کند و دشمنی و بدخویی
گرگ تا دیده از گرگ بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی نیست لکن این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد چنانک دشمنی از
گرگ بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را بکار دارد و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف میانین از دماغ و بعضی مردمان
این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس معنی
نامحسوس بشناسد و پس از آن قوتها شناخته آید و کار هر یک شناخته اندر نام هیچ خلاف نیست و طبیب را از راه طب با تحقیق این
کار نیست لکن طبیب را قوتها بباید شناخت و کار هر یکی بباید دانست تا اگر اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید بعلاج
آن عضو که معدن اوست مشغول گردد و قوت پنجم قوت حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمه پسین از تجویف
بازپسین از دماغ و او چون خزینه قوت وهم است معنیها و صورتها را که قوت وهم بدو گزارده باشد همچنانک قوت خیال خزینه است صورت
چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد و اما قوت حرکت قوتی است که پیروی وهم کند و گفته ایم که وهم از چیزهای محسوس
معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان زیانمند است هرگاه که وهم این حکم بکند اندر نفس قصد
جستن سودمند و دور کردن زیانمند پدید آید و قوت محرکه اندر حال عضلها را و وترها را بجنباند تا گاهی بران گونه که سودمند
را بجوید و گاهی بران گونه که زیانمند را دفع کند یا از آن بگریزد و دور شود و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف
بازپسین از دماغ و آلت این قوت عصبها است که بعضلها پیوسته است و کند را او اندرین عصبها است و از عصب بعضله رسد
و آنرا بجنباند ذلک تقدیر اللطیف الخبیر ۞

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام شود

نخستین فعلی فعل معده است اندر
آرزوی طعام و این فعل بچهار قوت تمام شود از بهر آنک اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی بکار باید داشت و قوت حس معده
تا هرگاه که قوت جاذبه لیفهای را که آلت اوست بتقاضای چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر
یابد شهوت طعام بجنبد و نیز هرگاه که لختی سودا از سپرز بفم معده رسد شهوت را تنبیه کند و بجنباند شهوت
قوی گردد چنانک اندر گفتار سیم اندر شناختن حال سودا شرح کرده آمده است و دلیل بران که این کار بدین دو قوة
تمام شود آنست که اگر کند این فم سودا که یاد کرده آمد بسته شود و از آن چیزی بفم معده نرسد اگرچه بطعام حاجت
باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده شود بگشته و طعام فرو بردن هم بدو

قوت تمام شود یکی قوت جاذبهٔ طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه بلیفهای است که از کنارها اندر
است و کار قوت اختیاری بعضلهٔ حلقوم است و هرگاه کی یکی از آلات کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد
نبینی که چیزی که مزهٔ ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگرچه قوت اختیاری کار می‌کند چون قوت جاذبهٔ طبیعی از آن می‌گریزد
و فرو بردن دشوار باشد و اگرچه آلت جذب معده لیفهای دراز است اندر مری لیفهای دیگر است از عرض تا آنچ لیف دراز جذب کند
لیف پهنای آنرا دفع می‌کند و بزیر فرو می‌دهد پس چون نیک نگاه کرده آید این کار به سه قوت تمام شود یکی قوت لیفهای دراز و دوم قوت لیفهای
پهنا و سیم قوت عضلهٔ حلقوم که آلت قوت اختیاری است و بدین سبب است کی قی کردن و چیزی از معده برآوردن دشوارتر است از آنک چیزی
فرو بردن بسه قوت است و برآوردن بدو قوت یکی قوت لیف پهنای و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار ضعیف‌تر است از آنک اندر
فرو بردن از بهر آنک برآوردن کار طبیعی نیست بر طبیعت تمام کردن است مگر قی کی خلطی بد اندر معده باشد بر بجاند آن وقت قوت دافعهٔ معده
بشتابد و آنرا گاهی بقی دفع کند و گاهی بروده‌ها فرو برد و گذشتن غذا اندر رگها بدو قوت تمام گردد یکی قوت دافعهٔ این عضو کی از وی بیرون
می‌شود دیگر قوت جاذبهٔ آن عضو کی بوی می‌رود و بیرون رفتن ثفل اندر روده‌ها و بول اندر گذرها آن هم بدین قوت باشد و بعضی
فعلها باشند کی بقوتی و کیفیتی تمام شود چنانک سردی قوت دافعه را یاری کند بدانک خلطی را ببندد و بر وی باز ایستد و این یاری بدان
تواند کردن کی خلط بسردی غلیظ گردد و گذرها و مسام تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته‌تر شود و جذب نکند و گرمی بر خلاف
این است خلط را رقیق کند و مسام گشاده کند و بقوت او جذب تمامتر باشد و گرمی بضرورت خلا هر دو نخست خلطی رقیق را جذب کنند
پس آنک غلیظ‌تر باشد قوت جاذبهٔ طبیعی از هر عضوی آن خلط جذب کند کی غذا او را شاید و بباید دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر
معده دراز تر از آنست که اندر جگر از بهر آنک روزگار پختن و گواریدن طعام اندر معده دراز تر است و مدت دراز ترین کار قوت ماسکه را
اندر رحم است از بهر آنک بچه به شش ماه تمام شود و همچنان کی اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بقوت گواریدن ماسکه
و مغیره کار کنند و چون گواریده شد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره
کار کنند چون تمام شد دافعه کار کند و آنچ اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمده است که رگها از نزدیک باب بجانب معده
برآمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست تا ظاهر او را غذا دهد و از بهر آنک باطن معده خود از آنچ اندر وی است غذا
می‌یابد این فصل چنانست کی اندر بیشتر کتابها آورده‌اند چون جوامع جالینوس و کتاب قانون و غیر آن یاد کرده آمد لکن تحقیق بر خلاف
اینست کی کیلوس که از معده بیرون آید بجگر اندر آید و نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا کیلوس خون
نگردد غذا هیچ عضوی را نشاید و اگر ممکن بودی کی کیلوس اندر معده غذا را شایستی بدان حاجت نبودی کی جگر آنرا خون کند و چند
عضو دیگر را خدمت جگر بایستی کرد چنانک نخستین خدمتی آنست کی معده طعام را کیلوس کند پس بذو فرستد و دوم زهره است کی صفرا
از وی از وی بستاند و سیم سپرز است که سودا [illegible] از وی بستاند و چهارم گرده است کی آب از وی بستاند تا غذای شایسته از وی
بهمه اندامها رود و همه اندامها بقوتها جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه کی همه را هست کار خویش می‌کنند مگر معده و جگر که این هر دو کار همه
تن کنند و هیچ کار خویش نمی‌کنند نبینی کی معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا کیلوس گرداند و دافعه کیلوس را
بجگر فرستد و جگر بقوت جاذبه کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا خون گرداند و دافعه خون را بهمه اندامها فرستد
پس تحقیق آنست که معده را و جگر را این قوتها هر یکی دو نوع است چنین کی بعدد هشت قوت باشد یکی قوت جاذبهٔ معده که غذا از بیرون
جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبهٔ خاصهٔ او کی غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه همچنین دو نوع است یکی نوع
آنست کی از بهر همه تن طعام را اندر معده نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکهٔ خاصهٔ او که غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد و قوت
مغیره نیز دو نوع است یک نوع آنست که طعام را کیلوس گرداند از بهر همه تن و نوع دوم مغیرهٔ خاصهٔ اوست کی غذا را کی از جگر بذو رسد آنرا
ماننده جذب کند و قوت دافعه هم دو نوع است یکی آنک کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد و نوع دوم دافعهٔ خاصهٔ اوست که فضلها را دفع کند
و حال جگر هم چنین است برین قیاس از بهر آنک این دو عضو کار همه تن می‌کنند و اعضای دیگر را بیش از کار خویش کاری دیگر نیست و بباید دانست که کار
اندامها بعضی مرکب است از قوت حسی و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد اما آنک کار او مرکب است از حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنک هر گاه که فم معده
حس گرسنگی بیابد لیفهای جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چیزی که خورد بجوید نبینی که هر گاه کی مردم چیزی خورد کار زو کرده باشد تو بینی
که معده آنرا بر بابد و بهمه گوارد [illegible] هر گاه کی حس گرانی بیابد دافعه بجنبد و کار خود بکند بطبع و رحم هم برین قیاس هر گاه که حس مباشرت
بیابد لیفهای جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود حس گرانی بیابد دافعه بدفع مشغول شود و آنک کار او طبیعی مجرد است زهره
است و سپرز است و گرده است و همه اندامها یکسانست این اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند ببدل آنچ از ایشان خرج شده باشد
حس گرسنگی نیابند لکن بوقت حاجت قوتهاء ایشان کار خود بطبع بکنند و بطبع چیزی که نخواهد بجویند مثلا استخوان تا خلطی سرد و خشک نیابند کی مزاج
او را شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی گرم و تر نیابد کی مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهره همچنین جز از صفرا
جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید و گرده جز از آب جذب نکند با اندکی خون که او را شاید تا این سه عضو این سه ماده را جذب کرده
باشند بغذا خود کار برند و مادتها آنچ باید خرج می‌کنند بطبع و آنک کار او مرکب است از اختیاری و طبیعی مری است که راه طعام و شراب است
نبینی که مردم اندر روزگارهای گرم که تشنگی بروی غلبه کند و سببی اندر پیش باشد کی آب خوردن مصلحت نباشد آب سرد غرغره کند و آنرا فرو
نگذارد کی بمعده فرو شود اگرچه قوت جاذبه بکار خویش برخاسته باشد و آنک کار او اختیاری مجرد است عضلهای همه اندامهاست و منفذها
دفع مثانه را و دفع امعاء مستقیم را اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضله است و هر گاه که همه عضلهای اندامها یاد کرده آمد است آن نیز
اندرین جمله باشد و کار ماسکهٔ معده آن قوت تمام باشد کی معده گرد طعام اندر آید و آنرا نیک بگیرد چنانک هیچ جزو از معده از طعام دور نباشد
و میان معده و طعام هیچ تهیگی نباشد و هر گاه کی قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگرچه طعام اندک باشد معده آنرا نیک بگیرد و لیفهای
و [illegible] برآن بپیچد تا میان معده و طعام هیچ تهیگی نماند و طعام بدان سبب نیک گوارد و هر گاه کی ماسکه ضعیف باشد و لیفهای او
گرد طعام اندر نیاید میان معده و طعام جای تهی بماند بادها و قراقر اندر معده پدید آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکهٔ رحم هم برین قیاس
باشد هر گاه کی لیفهای ماسکه گرد نطفه اندر نیاید و آنرا نیک نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دافعهٔ رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم را بگشاید
و فرزند نزدیک فم رحم آرد و بوقت قی کردن کار دافعهٔ معده هم برین قیاس باشد و چیزی کی اندر معده مدتی بماند یا نگوارد نه از بهر آن
بماند کی آن چیز غلیظ است چون کباب و غیر آن یا اگر چیزی رقیق اندر معده شد چون شرابی و چیزی آشامیدنی زود بیرون آید
و چیزی که بیرون آید نه از بهر آن بیرون آید کی آن چیز رقیق است یا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لکن از بهر آن بماند که قوت ماسکه
آنرا نگاه دارد چندانک مغیره کار خویش بکند نبینی که چیزهای غلیظ و رقیق هر یکی بر [illegible] بماند پس هر یک بوقت خویش از معده بیرون
شود از اینجا معلوم گردد کی اندر معده قوتی ماسکه است کی چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوت دافعه است کی چیزهای
غلیظ را دفع کند و قوتی مغیره است کی هر دو را بگرداند باذن الله و حسن تدبیره

تمام شد این کتاب نخستین از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی

و از پس این کتاب دوم آید اندر یاد کردن حالهای
تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض و
اسباب آن و شناختن نبض و تفسره و شناختن
احوال هرچه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث
و بول و غایط و جمله اندرین کتاب باشد ان شاء الله وحده

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

کتاب دوم

از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود اندر تن درستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال عرق از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه از جملهٔ اعراض احوال تن باشد و این کتاب نه گفتار است

گفتار نخستین اندر شناختن تن درستی مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است

گفتار دوم اندر شناختن اعراض و این گفتار دوازده باب است

گفتار سیم اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و سه باب است

گفتار چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است

گفتار پنجم اندر شناختن احوال آب و طبیبان آب را تفسره گویند و دلیل نیز گویند و بتازی بول گویند و این گفتار بیست و نه باب است

گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است

گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن از عرق و این گفتار پنج باب است

تمت فهرست ابواب کتاب

گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است

باب اول از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن

بباید دانست که تندرستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان معتدل باشد و اعتدالی خاصه که هر یک راست چنانک اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و ترکیب اندامهای مرکب همه درست و باندام باشد و بدان عدد و آن اندازه و آن شکل باشد که باید و آنچ بهم پیوسته باید پیوسته باشد و آنچ از هم دور باید هم دور باشد چنانک فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و بی تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تندرستی مطلق اینست واجب کند که تندرستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و ترکیب که از این بگردد یا بیماری باشد یا حالی که بحال بیماران ماند و اما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر آفتی واجب کرد بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنک مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد و آنرا سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و بتازی سوء المزاج البسیطه گویند و دوم آنک ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آنرا بیماری اندامهای مرکب گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء المرکبه گویند و سوء هیئة الاعضاء الآلیه نیز گویند و سیم آنک جزوها و اندامهایی که پیوسته باید پیوسته نباشند یا پیوستگی آن گسسته شود و آنرا بتازی تفرق الاتصال گویند و اندرین هر سه جنس فعل و منفعت از اندامها ناقص یا با آفت باشد والله اعلم

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن فرق میان مرض و سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند

اما سبب چیزی باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حالتی پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و تبع آن باشد و مرض و عرض هر دو حال ناطبیعی است و هر سببی که اندر تن مردم پدید آید و هر حالی که بدین آید آنرا سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببها است و سببهای بیماریها بسیار است و عرض را سبب مطلق بیماری است از بهر آنک عرض بیماری باشد مثال آن اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف گردد مرض تب باشد و این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد مثالی دیگر هرگاه که شخصی را سنگ در مثانه تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید مرض بسته شدن مجری باشد و این بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسر البول باشد مثالی دیگر هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید و مع خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسسته شود و اجزای آن از هم دور شود و بدان سبب درد پدید آید مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و از شناختن عرضها بیماری را بتوان شناخت و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت و عرض را گاهی طبیبان عرض گویند و گاهی علامت گویند و از آنجا که او بر تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند و از آنجا که طبیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و همیشه قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری را زایل کند لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنک هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود و بباید دانست که نه هر سکونی و فتوری که در عضو پدید آید مرض باشد از بهر آنک قوتهای اندامها اندر حال تندرستی همیشه فعل خویش بر دوام نمی کنند نبینی که اندر خواب همه قوتهای نفسانی ساکن گردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب نه بیند و بیمار نباشد و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند چون هاضمه کار خویش تمام کرد ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری مردمان چنان گمان برند که اندر قوت مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست از بهر آنک این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانورانی ظاهر شود که اندر تن ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر زمستان از بهر آنک همه اندامها و [illegible] خویش پنهان شوند و مدتی که از هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندر آن مدت مغیره ایشان هیچ کار نکند و اگر چه اندر تن این قوتها سکونی و فتوری افتد نتوان گفت که این سکون مرض است لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر آن وقت که شاید که ساکن باشد و سکون او بسبب عاجزی باشد آنرا گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن عرض است مرض نیست چنانک ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانک سده که اندر منفذ بینی افتد و بسبب آن آواز متغیر شود این سده از آن روی که منفذی که گشاده باید بسته شد مرض است و از آن روی که بر تبع او آواز متغیر شد سبب است و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانک قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود و باشد که عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانک درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانک صداع که تبع تب باشد چون محکم گردد مرض گردد و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانک تب که از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض باشد و بقیاس با ضعیفی معده یا بالتهابی که از پس وی پدید آید سبب باشد و چنانک صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض گردد و بسبب صعبی صداع ماده ای بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و عضو مشارک کدام است تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هرگاهی که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضوی بسبب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه باشد یکی آنک دو عضو اگر چه از یکدیگر دور باشند بعضی با یکدیگر پیوسته باشند و بسبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانک معده با دماغ مشارکت کند و مشارکت هر دو با یکدیگر شاخی است از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم چنانک در کتاب نخستین بجایگاه گفته آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو بمشارکت یکدیگر بیمار شوند نبینی که هرگاه که مردم حس بوی ناخوش یابد اندر معده تهوعی و دل گشتنی پدید آید و هم بسبب این مشارکت است که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن در دماغ بیابد و دوم آنک گوهر عضوی اندر ذات خویش ضعیف و ماده ای که بعضوی دیگر می رود گذر بر وی دارد این عضو ضعیف گوهر بشرکت آن عضو دیگر بیمار شود چنانک غددهایی که در بن رانها است از بهر آنک گوهر او سست و مادت بدو پیوسته از مادتهایی که از بالا بسوی پای می آید و بر وی میگذرد همه تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و درد خیزد و سیم آنک دو عضو بیکدیگر نزدیک تر باشند و یکی اندر زیر دیگری نهاده باشد و مادتها که از عضو بالایین فرو پالاید بعضو زیرین فرو آید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد چنانک شش اندر سینه نهاده است و ماده نزله از دماغ بدو فرو پالاید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علتها پدید آرد چهارم آنک دو عضو باشد چون مشابه یکدیگر یکی ضعیف تر باشد این عضو ضعیف فضله عضو دیگر قبول کند بعلت دست

فضلهٔ دل را و غذا دیگر آن فضلهٔ جگر را قبول کند. پنجم آنک از دو عضو یکی مبدا و اصل کار دیگر عضو دوم باشد و کار عضو تمام نشود
مگر بیاری و یا بمادتی که از عضو نخستین که مبدا است بدو می رسد هرگاه که اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری
دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانک شش که فعل او دم زدن است و مبداء فعل او حجاب است هرگاه که در حجاب آفتی افتد
مضرت آن در دم زدن پدید آید چنانک حنجره که فعل او آواز کردن است و مادهٔ آواز هوا است که از حرکت سینه بحنجره رسد
هرگاه که اندر سینه آفتی افتد و هوا آنرا دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل گردد. ششم آنک از دو عضو یکی خادم
باشد و دیگر مخدوم خادم بیمار گردد مخدوم بیمار گردد چنانک دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب
پدید آید. هفتم آنک عضوی را با عضوی مشارکتی باشد و میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیم مشارکت افتد چنانک
دماغ را با جگر مشارکت است برگهاء که از جگر بدماغ بر می شود و غذا می رساند و منفذهاء که از جگر بگرده می آید و غذا می
رساند و منفذهاء که از گرده بجگر پیوسته است و آب را از خون جدا می کند و بقوت جاذبه از جگر بگرده می آرد به
میانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد و بسیار باشد که بر عضو نخستین وبال باشد چنانک اگر دماغ را آفتی افتد و معده
بمشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارهاء بد از معده بر دماغ می شود و آفت دماغ زیاد
گردد والله اعلم واحکم.

باب سیم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی

بباید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامهاء یکسان است که از مایه‌ها گرم
و سرد و خشک و تر فراهم آورده شده است و ترکیب کرده دوم ترکیب اندامهای مرکب است که از اندامهای یکسان مرکب شده است چنانک اندر کتاب
نخستین یاد کرده شده است و مزاج اندامهای یکسان از آمیختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان
باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانک یا گرم تر شود از معتدل یا سردتر یا تر تر یا خشک تر و این را سوء المزاج مفرد گویند و یا چنان باشد که اندر
دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانک یا گرم تر و خشک تر شود یا گرم تر و تر تر یا سردتر و خشک تر یا سردتر و تر تر شود و این را سوء المزاج مرکب گویند
و بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن نیست از بهر آنک مزاج گرم و سرد و تر و خشک بیش نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت
نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را
سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج مفرد است بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد با ماده و چهار سوء المزاج مرکب
بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده. مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبهاء که از غلبهٔ خون تولد کند یا از
عفونت صفرا. مثال سوء المزاج سرد بی ماده جمود است که از آب سرد و باد دمه تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده بیماری فالج. مثال
سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوست و بیماری ترهل گویند. مثال سوء المزاج تر با ماده استسقاء لحمی. مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج که از
پس تب فراغها پدید آید. مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تن تندرست باشد و هرگاه که نا طبیعی باشد سبب بیماری
باشد و هر خلطی که فزون تر یا کمتر شود یا کیفیت او قوی تر یا ضعیف تر شود سبب بیماری باشد از بهر آنک هرگاه که خلط فزون تر شود یا کیفیت او
قوی تر گردد همچو خون آن و قوت کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف تر شود
ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد و حال روح بر خلاف حال اخلاط است از بهر آنک فزونی او سبب بیماری نباشد چه گوهر او ضد
تن درستی نیست لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد و این شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد
که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد و هرگاه که سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستولی گردد سکته تولد کند از بهر آنک حس
و حرکت اندرین علت از همه تن باطل شود بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج بهمه تن باز دهد و حرارت غریزی مرده شود و
باشد که سوء المزاج سرد ساده بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما یابد و تباه شود

و هرگاه که سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولی گردد دمش گشتن و قی و تب تولد کند و هرگاه که این سوء المزاج گرم ساده بر روح که اندر
تجویف دل باشد مستولی گردد نه بر جرم دل تب یکروزه تولد و بیماری این تب را حمی یوم گویند و بباید دانست که از سوء المزاج گرم که اندر
خون پدید آید تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لکن از سوء المزاج که اندر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند
تا عفونت اندر خلط پدید نیاید. و دیگر خلطها را جز این خاصیت خاصیتی دوم است که خون را نیست و آن آنست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق
باشد و هم از بیرون تجاویف عروق باشد و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف پذیرد و هرگاه که عفونت پدید آید
تب تولد کند و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و تب دموی از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او باشد که از انواع سوء المزاج مفرد
یا مرکب یک نوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید و آنرا سوء المزاج گویند تا از اعتدال چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر و تباه با آفت
شود و مضرت آن پدید آید هرگاه که بدین حد رسید درجهٔ نخستین باشد از سوء المزاج و درجهٔ آخرین آن باشد که سوء المزاج بدان حد رسد
که طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج و اعتدال خاصهٔ او بیرون برد و تباه کند والله اعلم.

باب چهارم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن انواع بیماریهاء که اندر اندامهاء مرکب افتد

بیماریها که اندر اندامهاء مرکب افتد هشت گونه است نخستین آفتی است که اندر شکلهاء اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام با
خلل باشد چنانک استخوانی که کوژ باید راست باشد چون استخوان بازو و ران و پهلو و مانند آن یا آنچ راست باید گرد یا کوژ باشد و آنچ خرد باید
بزرگ باشد و آنچ بزرگ باید خرد باشد و آنچ گرد باید پهن باشد و آنچ پهن باید گرد باشد چون تخمه دماغ که مسطح باید و حلقه که مفرطح باید و
معده که سخت گرد نباید هرگاه که اندامی از آنچ باید بگردد از شکل طبیعی بگشته باشد و خلل اندر افعال آن اندامها پدید آید. و دوم آفتی
است که از جهت منفذها و مجریها افتد منفذی که تنگ تر باید فراخ تر شود چون علت انتشار و سبل که اندر چشم افتد و دوالی که اندر رگهاء
پای افتد و منفذی که فراخ تر باید تنگ تر شود چون خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب را تنگ تر کند و چون سده که در ثقبهٔ عنبیه افتد
اندر چشم و اندر رگها و منفذهاء جگر پدید افتد و چون منفذ دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی بد که بدان رسد منفذ را تنگ تر کند و اندر
حال سکته که منفذ را تمام بگیرد. سیم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها مجوف افتد چون تجویف دل که هنگام ترسی
عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجا بمیرد و هنگام لذتی مفرط هم چنین از روح خالی شود. چهارم آفتی است که از جهت
خردی و بزرگی اندامها افتد چون زفان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفتن و چون پستان زنان و خایهٔ مردان و چون گوشت که اندر گوشهٔ
چشم باشد اگر بزرگ باشد اشک را و فضلها را که از چشم بپالاید باز دارد و اگر خرد باشد بپیوسته اشک همی آید و چون داء الفیل و این علتی
است که پای مردم ستبر شود و چون علت فرسموس و این علتی است که قضیب مرد سخت بزرگ شود و اندر یونان مردی را علتی افتاد که همه
اندامهای او بزرگ شد چنانک از حرکتها باز ماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را
تمام باشد نتواند خورد و علت ذبول حاصل شود و علت ذبول علتی است که بپارسی کاهش گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این
علت تنها اندر زفان یا اندر چشم افتد. پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا غددی
که بر زیر پوست پدید آید آنرا ببتاری سلعه گویند و ظفره که بر چشم افتد و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگی که در گرده و مثانه تولد
کند و چون ثولول که بر عضوی پدید آید و ثولول شکل مسمار کند مه گویند و چون گوشت و ... ثولول که زند رون بینی روید و چون
علت رجا که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون را عرکه اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم
می باشد و چون عرق مدینی که نقصان عدد باشد کاندر روزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان پدید باشد و آنچ از جهت نقصان عدد باشد
چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم خرد تر باشد یا اندامها متناسب نباشد. ششم
آفتی است که از جهت درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون

استخوانی کاندر زیر بینی باشد فضلهٔ آن نرم و نرم بدو می بالاید و بدان سبب سطح استخوان املس شود و مادهٔ پی که از و گوشت
روید از سطح آن استخوان چندان نمیکه نتواند کردن قوت مغیّره آنرا بصورت گوشت گرداند لکن زود از وی بلغم دبضرورت آن استخوان را
برهند و درشت کنند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت گردد و آفتی که از این پیش گردد چون آن شش حنجره و حلق و قصبهٔ شش باشد که گوشت
گردد و بدان سبب آواز متغیر شود. هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیفتد چون بند گشادن عضوی
و چون روده که بکیسهٔ خایه فرود آید و این علت را بتازی فتق گویند و چون طبقهٔ عنبیه از طبقهای چشم که بسبب قرحهٔ که در طبقهٔ قرنیه
افتد و بیرون آید و این علت را طبیبان مورسرج گویند و چون چشم و لب و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد. هشتم آفتی است
که عضو بدان آید و مضرت آن بعضوی دیگر رسد و این از دو گونه باشد یکی آنکه عصبی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او یا بغایت تری شود
و مسترخی گردد و حرکت آن عضو با خلل و بی نظام شود چون دست و پای مفلوج و چون بحر مفاصل که عضوی را از حرکت باز دارد
و چون تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارد. و دوم چون بیماریهای باشد که اندر بعضی اندامها بشرکت
اندامی دیگر پدید آید چنانک اندر باب دوم از این نوع یاد کرده آید بتوفیق الله تعالی

باب پنجم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند

تفرق الاتصال بیست گونه است آنچه اندر پوست فرو نگذرد آنرا بتازی خدش گویند و سحج نیز گویند و آنچه بگوشت فرو شود آنرا جراحت
گویند و هرگاه که جراحت ریم کند آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج که از الم تولد
کند ضعیف شده باشد و غذایی که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد و باستخوان رسد و باشد
که استخوان بدو پاره شود و باشد که خرد شود یا از هم باز شکافته شود و اندر غضروف و عصب هم چنین آنچه از هم باز شکافته
شود بیک شکاف بیش باشد آنرا صدع گویند و اگر شکافها بسیار باشد شرح گویند و اگر خرد شده باشد رض گویند و آنچه بدو پاره شود
کسر گویند و تفرق الاتصال عصب را که از پهنا افتد بتر گویند و تفرق الاتصال اندر عضله افتد هرچه بر کنارهٔ عضله باشد هتک گویند
و هرچه از پهنا افتد جز گویند و هرچه از درازا افتد شق گویند و هرچه از درازا عضله افتد و شکافها بسیار ندارد و غایر باشد یعنی
دور فرو باشد فدع و هرچه شکافها بسیار باشد و غایر باشد فسخ گویند و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال را اکثر بر میان
عضله افتد فدع و رض و فسخ هرسه گویند و تفرق الاتصال که بر هر دو رگ افتد آنرا صدع و باشد که سر رگ گشاده شود آنرا انبثاق گویند
و شق که در شریان افتد و خون اندر فضای حوالی او باشد گرد آید و هرگاه که دست بروی نهند بجای باز شود آنرا ام الدم گویند
و بیت الدم نیز گویند و گروهی انفجار که از شریان باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال که در غشاها افتد آنرا فتق گویند
و آنچه عضوی را از عضوی دور کند چنانک بند گشادن عضوی از جای بیوفتد آنرا خلع گویند و اگر عصب از جای خویش بشود آنرا
فک گویند و تفرق الاتصال باشد که در منفذها و مجریها افتد و منفذ فراخ تر شود یا باشد که جایی که منفذ طبیعی نباشد
تفرق الاتصال افتد و مجری ناطبیعی پدید آید و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد
زود درست شود و آنچه اندر عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیرتر روید و خاصه آنچه اندر عضو خداوند استسقا
و خداوند سوء القنیه افتد و ریشهای تابستان هرچ دیرتر ماند خوره شود و در کتاب معالجات سخن اندر تفرق الاتصال شرح گفته
شود والله اعلم.

باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن آماسها

آماس بیماری است مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنک هیچ آماسی نباشد که نه از ماده‌ای و نه از سوء المزاج عضوی تولد
کند و همچنین هیچ آماس نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضو را بگرداند از بهر آنک عضو از آماس سطبرتر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ
آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنک آماس اجزاء عضو را از یکدیگر بکشد و دور کند تا خویشتن را در میان اجزا جای کند و بدین

سبب گفتیم که آماس مرکب است از همه اجناس بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده اند که در اندامی که
نرم بغایت باشد آماس نتواند بود از بهر آنک اندر وی نمند یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمان باطل است از بهر آنک هم دماغ که نرم
بغایت است و هم استخوان که سخت بغایت است هر دو آماس پذیرد نبینی که هر دو غذا پذیرند و ببالایند و فزون شوند و اندر طول و عرض
و عمق کشیده شوند. هیچ مانعی نیست از بهر آنک هم بدین طریق فضله قبول کنند و آماس گیرند و اگر دندان فضلهٔ اخلاط قبول نکردی و آن فضله اندر
گوهر او نفوذ نیافتی و اندر جرم او نبفسردی و بعضی دندانها زرد و سیاه و کبود و سبز نشدی و خورده نگشتی و شک نیست که این رنگها نا
طبیعی است از فضلهٔ اخلاط است که اندر جرم دندان نفوذ یافتست و با غذا آمیخته شده پس مانع چیست از آنک وقتی این فضول مقداری
بیشتر نفوذ یابد و آماس تولد کند خاصه که دندان عضوی است که همیشه می بالد و می فزاید و هموار و نابدید آمدن بالیدن از آن می
آنست که هر دندانی که برابر دندانی که برابر او نیست می سایند هر دو سوده می شوند نبینی که دندانی که در برابر دندان شکسته یا افتاده
باشد بسبب آنک نمی ساید از دیگر دندانها شود و چون درست شد که دندان همیشه می بالد و معلوم است که بالیدن جز قبول غذا نیست
و معلوم است که بصحبت غذا فضول اخلاط نیز می پذیرد پس پذیرفتن آماس هم بدین طریق درست باشد خاصه که می بینیم که هرگاه که دندانی آماس گیرد
مردم حس ضربان همی یابد و این حس بسبب عصبی نرم است که با گوهر او آمیخته است و حس آماس و حس گرمی و سردی چیزها بدین عصب یابد و ضربان
حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک است و حس ضربان جز حس حرکت این شریانی نیست پس عضوی که حس حرکت شریانی بدان بازیابد همی
یابد و از آن بی طاقت می شود چگونه منکر توان شدن که اندر گوهر نرمی است که بسبب آن ماده را قبول کند و بسبب قبول ماده
آماس گیرد و هر آماسی که در عضوی پدید آید و سبب آن ماده‌ای باشد که از عضوی که بر بالای او است بدو فرود آید آنرا نزله گویند و بسیار
باشد که ماده بد با اخلاط نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده پدید نیاید هرگاه که استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ
خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آنرا بنظام تن دفع کند و آماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع
نتواند کرد و بدان سبب تکسّر و ماندگی و غیر آن پدید آید مثال این زنی که اندر تن او خلطی بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بچه را شیر
می دهد اخلاط نیک بدان خرج می شود و خلط بد اندر تن ماند و بدی آن پدید آید و طبیعت آنرا دفع کند و بر تن این زن گر و خارش و بثرها
پدید آید یا مردی که هم چنین اندر تن او اخلاطی باشد آمیخته نیک با بد و این مرد را جراحتی رسد و خون نیک از آن جراحت برود و خلط بد اندر تن او
بماند و طبیعت آنرا دفع کند و از دفع طبیعت بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت آماس است لکن بثره آماسهای خرد است و آماس بثرهٔ بزرگ و مادها
که آماس از آن تولد کند شش است چهار اخلاط است چون صفرا و سودا و بلغم و خون و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد یا سرد و نشاید
گفت که همه آماسهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم شود و از این معنی در کتاب معالجات بجایگاه خویش گفته آید ان شاء الله
عز و جل و طبیبان هر آماسی را که از خون صرف باشد فلغمونی گویند و آنچه از صفرای صرف باشد حمرا گویند و آماس صفرای خالص را که اندر پوست پدید
باشد و از صفرای سوخته باشد نمله گویند و حمره آنرا گویند که در پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون بنگرند اگر خون غلبه
دارد فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمرهٔ فلغمونی گویند و هرگاه که آماس گرم ریم کند خراج گویند و هر آماسی گرم که اندر گوشت سست
که اندر جایگاهها پوشیده باشد چون گوشت که اندر زیر گوش است و آنک اندر بن ران است و مادهٔ آن سخت بد باشد آنرا طاعون گویند و هر آماسی که
از بلغم رقیق باشد نرم و سپید باشد و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید باشد و آنچه صلب تر باشد و رنگ سبز گرداند و گرد او برخاسته باشد و اندک
حرارت و ضربان کند آنرا سرطان گویند و این سرطان اندر همه اندامها تواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن و ران و بغل بیشتر باشد و صلب باشد
و سلعه از گوشت جدا و جنبان باشد و او را بسر انگشتان بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از پوست و گوشت جدا
باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نباشد و سرطان با پوست و گوشت آمیخته باشد و فرق میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس
صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کم کند و بی درد باشد و سرطان که با درد باشد و بیخها و شاخها دارد بر میان سرطان دیده اند و

و باشد که بن زمین که گوشت عضو مرده شود و حس از وی بشود و خراجی که در بغل دست باشد آنرا عرق بر گویند و خراجی که دو یا سه سوراخ کند
آنرا شهدیه گویند و رطوبتی همچون عسل از وی می پالاید و هر آماسی که زود پخته نشود و سر نکند و باز ننشیند و رنگ او نگردد پس قرحه
شود و فراخ باز می شود آنرا اکله گویند و بپارسی خوره گویند و آماس صلبی که در زیر ناخن باشد آنرا داخس گویند و قرحه که از بثرها باشد
که بهم پیوسته باشد و صدید باز وی می پالاید آنرا ریش بلخی گویند و این ریش بر باط دهستان که نزدیک گرگانست بسیار تولد کند انجا و را سنا کره
گویند و بلخ و نواحی آن ام السنه کرید گویند و هر آماسی که چون آبله بزرگ و پر آب شود آنرا بتازی نفط گویند و بثرهای خرد که حوالی آن سرخ
باشد و آماس اندکی باشد و زود ریش گردد و فراخ باز می شود و بیشتر که اندر دست پدید آید و خاریدن آن همچون گزیدن مور باشد
آنرا نمله گویند و بثرها خرد بسیار که حوالی آن اندکی آماس سرخ و سوزان باشد و حوالی آن سرخ باشد و آماس اندکی باشد و سوزان بود
آنرا کاورسیه گویند و بثرهای کشنیزه گویند و بثره که پدید آید و زود خشک پوست سیاه یا سبز پدید آید و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان
و گرم باشد آنرا آتش پارسی گویند و آماسی که سخت گرم و خلنده باشد همچون خاری که بخلد آنرا شوکه گویند سخت بد باشد و بکشد و قرحه که
اندرون شکم باشد و ورم بسیار از وی می پالاید آنرا دبیله گویند و قرحه که کهن شود و میان او تهی گردد و باشد که از وی رطوبتی پالاید
و باشد که کرم پالاید و لبهای قرحه سطبر و سپید و صلب باشد آنرا ناصور گویند و آماسها پراکنده که ناگاه بیکبار بر تن پدید آید و سرخ باشد
و بعضی باشد که سخت سرخ نباشد و با خارش و سوزش و تاسه سخت باشد آنرا شری گویند و آماسهای صلب هست باشد که از اول که پدید
آید صلب باشد و بعضی بآخر صلب شود خاصه آماس خونی و گاه باشد که بلغمی نیز صلب شود و آماسهای زمستانی بیشتر بلغمی باشد و آماسهای گرم نیز
که اندر زمستان پدید آید میل بسپیدی دارد و آماسهای بلغمی بعدد انواع بلغم باشد چنانک بلغمها بعضی غلیظ تر است و بعضی رقیق تر
آماسهای بلغمی بعضی صلب تر باشد و بعضی نرم تر و آخر صلب باشد مانند آماس سودایی باشد و آخر نرم باشد مانند آماس بادی باشد و بسیاری باشد
که بلغم رقیق که مایه نزله باشد اندر میان لیفهای عصبها فرود آید و بتحجره آید و اندر حوالی آن جمع شود و انجا بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی
صلب شود مانند راعزی پدید آید این که اندر خوارزم بسی باشد و آماسهای آبی چون استسقا و چون قیله الما و مانند آن باشد و آماس بادی
دو گونه باشد یکی را تهبج گویند و اندر تهبج باد با اجزاء عضو آمیخته باشد دوم نفخ باشد که پوست عضو را بطرنجاند و با دست باز کوشد و از
آماس اندر عضو هیچ گرانی نباشد و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف باشد چون آبله و بعضی از صفرا چون حصبه و نمله و بعضی
از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون سماسیر و ثآلیل والله اعلم

باب هفتم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن حالها که آنرا از بیماری شمرند

بیرون ازین بیماریها که در بابها گذشته یاد کرده آمده است حالهای دیگرست که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آنرا از جمله بیماریها شمرند و این چهار جنس است
یکی حالهاست که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیف و شکستن و گسستن و ریزیدن و سرهای موها بچند شاخ شدن
و اندک خوبش گشتن و زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه دوم آفتهایی است که اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق
و برص و نمش و خالها و نشان آبله و اثر آفتاب و اثر باد و غیره آن و سیم آفتهایی است که هم اندر پوست پدید آید و پوست
از آن خراشیده شود چون بر پوست که بتازی قوبا گویند و گندمه که بتازی ثولول گویند و درشتی پوست که بتازی الحصیف گویند
و چهارم آفتهایی است که اندر سحنه پدید آید چون فربهی با فراط و لاغری با فراط والسلم

باب هشتم اندر شناختن بیماریها منسوب

بیماری منسوب شش جنس است یکی بیماریهایی است که بدان عضو
باز خوانند که بیماری در وی باشد چون شقیقه و سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الریه و مانند آن و دوم بیماریهایی
است که بسبب مانندگی بچیزی بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه سیم بیماریهایی است
که با عرض آن باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماری است که بطبیبی باز خوانند که آنرا دارو کرده است چون

قرحه جیرونی که آن طبیب علاج کرده است پنجم بیماریهایی است که بشهرها باز خوانند که آنجا بیشتر بود دست چون ریش بلخی
و عرق مدنی و ششم بیماریهایی است که بحیوانی باز خوانند که او را بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری که نشان آن بر شکل
حیوانی باشد چون داء الحیه یا بیماری چهره مردم چون چهره حیوانی کند چون داء الاسد والله اعلم بالصواب

باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن حالهای بیماریها

بباید دانست که بیماری را چهار حالست و هر حالی را وقتی است معلوم و طبیب را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست یکی آغاز بیماری
است و آغاز آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد چنانک شاد مردی را اندر تن ضعیفی و شکستگی پدید باشد پس تب پدید آید آغاز
بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و شکستگی که از پیش تب بوده باشد آنرا از روزگار بیماری شمرند و غرض اندر درست کردن
آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد دوم حال فزودن بیماری است و تا مادام بیماری همی فزاید چنانک تب مثلا هر ساعت یا هر روز
گرمتر می شود یا آماس که هر روز بیشتر می گردد مدت فزودن حرارت تب یا فزودن آماس را از جمله روزگار فزودن بیماری شمرند و سیم
حال بغایت رسیدن بیماریست و این را وقت انتها گویند و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز برابر دی باشند و چهارم حال
نقصان بیماریست و این را وقت انحطاط گویند و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز کمتر از دی باشند و هرگاه که بیماری بوقت انحطاط رسید
بیمار از خطر بیرون آید و همه امید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید
آید و بباید دانست که هر بیماری که اندر خور فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانک اندر فصل تابستان اندر شهری گرم مردم
جوان بیماری گرم و صفراوی پدید آید از بهر آنک سببی عظیم بباید تا اندر چنین فصلی و چنین مزاجی حرارتی تولد کند و هر بیماری که نه اندر خور فصل
و مزاج عمر و هوای شهر باشد خطرناک باشد چنانک مردم پیر را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنک همه بیماریها را امید
چنان باشد که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد پس
هرگاه که اندر زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد سبب آن عظیم باشد و خطرناک تر بود والله اعلم واحکم

باب دهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهایی که از پدران اندر فرزندان پدید آید و بیماریهایی که مردم از یکدیگر بگیرند

بیماریهایی که از پدران میراث اندر فرزندان
پدید آید شش بیماری است یکی سل دوم نقرس سوم برص چهارم جذام پنجم کلی ششم اصلعی و علی الجمله عضوی که از پدر ضعیف
باشد از فرزند هم آن عضو ضعیف آید و آنچ از یکدیگر بگیرند خاصه اگر خانها تنگ باشد و بخارها اندر هوای خانه گرفته شود هم شش بیماری
است یکی سل دوم برص سوم جذام چهارم آبله پنجم رمد چشم خاصه اگر اندر چشم رمد مند نگاه کند ششم تبهای وبایی والله اعلم بالصواب

باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که تازه گردد بسبب زایل شدن بیماری دیگر باشد

بیماریهایی که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریها ذکر باشد چون نقرس است
و دوالی و داء الفیل و وجع المفاصل صعبه هرگاه که مصروع را این بیماریها یکی پدید آید بدان سبب صرع زایل شود از بهر آنک صرع بیماری دماغی است
و ماده آن اندر دماغ باشد پس هرگاه که یکی از این بیماریها پدید آید ماده را از دماغ فرود آرد و علت دماغی زایل شود و هم علتی که ماده آن
انتقال کند هم برین قیاس باشد و رمد چشم مزمن باسهال و زلق الامعا زایل شود از بهر آنک باسهال خلط بد از تن بیرون شود و ماده نیز انتقال کند
و این اسهال اندرین علت چون دستوری است طبیب را تا بطبیعت اقتدا کند و مردم اصلع را علت دوالی نباشد و هرگاه که دوالی پدید آید
موی سر برآید از بهر آنک سبب باطل شدن موی خلطها بد باشد که بن موی را تباه کند اصلع و داء الثعلب و غیر آن پدید آید پس هرگاه که
خلطها از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی سر برآید هرگاه که خداوند اسهال صفراوی را گوش گران شود اسهال زایل شود و هرگاه که کسی را
گوش گران شود اسهال صفراوی پدید آید گرانی زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد و هم انتقال آن و هرگاه که اندر تب کسی را گوش گران شود

اگر از بینی خون آید یا اسهال پدید آید گرانی زایل شود بسبب استفراغ و انتقال بوده باشد. و اگر کسی را درد سپرز صعب باشد
و از بینی یا از گوش او ریم آید یا آب زرد درد سپرز زایل شود هم بسبب استفراغ و انتقال ماده بوده باشد. و اگر خداوند اسهال مزمن را
قی افتد بی قصد او اسهال زایل شود بسبب انتقال ماده. و مالیخولیا و دیوانگی بدوالی و بواسیر زایل شود از بهر آنک سبب هر دو بیماری
خلط سوداوی باشد اندر دماغ پس چون سر رگها فرو گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید و چون سوداء از دماغ فرو آید
هر دو علت بسبب انتقال ماده شود و مردم خصی را نقرس نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر که پیش از هنگام حیض باز ایستد
و غذاها ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید. از بهر آنک تن ایشان بحیض از مادتها پاک می شود و چون از هنگام حیض باز ایستد مادتها
بد اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع ناشدن خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان شود و نقرس هم بدین
سبب نباشد لکن همچنانکه کثرت از غذای ناموافق و بی ترتیب خورد و نقرس پدید آید اگر خصی نیز همچنان کند و نقرس پدید آید و نقرس علتی
است که بسبب ضعیف پای افتد همچنانکه صرع علتی است که بسبب دماغ که ضعیف باشد افتد لکن اگر چه پای یا دماغ ضعیف باشد تا
ماده بدان اندر تن گرد نشود و اندر کهار روان نشود بجانب پای یا بجانب دماغ روی ننهد نه صرع تولد کند و نه نقرس. جالینوس میگوید
با آنکه خصی با نقرس ندیدیم کودک با نقرس هرگز ندیدیم. و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها
باشد و سبب آن غذای بد و بی ترتیب بود و ناگواریدن طعام باشد. و چون معلوم است که خصی و کودک را نقرس نباشد و اگر باشد خصی را نادر
تر باشد و کودک را نادرتر. از اینجا معلوم شود که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است. و درد جگر صعب بتب زایل شود لکن بباید
دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد یا از بادی غلیظ یا از سده. و آنچه از سده باشد درد آن صعب نباشد و گرانی فزون
از درد باشد و آنچه از آماس باشد بی تب نباشد و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب و خلنده باشد و آن باد بحرارت تب گرم شکسته
شود و هرگاه که کسی را سرگاه پهلو درد کند و آماس نباشد آن درد بتب گرم زایل شود و حال همچنین باشد که اندر درد جگر گفته یاد
کرده آمد و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر و خارش بتب ربع زایل شود و تشنج امتلائی بتب گرم زایل شود لکن بباید دانست
که این نقرس و وجع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام و از خلطهای غلیظ سوداوی باشد و گر و خارش یا از رطوبتی شور باشد یا از خلط
سوداوی اما آنچه از رطوبتهای خام باشد بحرارت تبهای گرم پخته شود و آنچه از خلطهای سوداوی باشد بنوبتهای ربع تحلیل پذیرد
و تشنج امتلائی همچنین باشد از بهر آنک ماده تشنج بحرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل گردد و هرگاه که بحران برقانی پدید
آید بیماریهای گرم و صفراوی زایل شود از بهر آنک ماده صفراوی بظاهر تن بیرون آید و فواق امتلائی بعطسه زایل شود از بهر آنک
فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها آن را حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند
و بکند. و حرکت عطسه حرکتی قوی است و هر کسی را که آروغ ترش بسیار باشد ویرا علت ذات الجنب نباشد از بهر آنک ماده ذات
الجنب ماده ای گرم و تیز باشد و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار باشد خلط ترش و گرم کمتر تولد کند و چون خلط گرم کمتر تولد
کند اندر تن او ماده ای گرمی و تیزی کمتر باشد و بدین سبب ویرا ذات الجنب نباشد.

باب دوازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که هرگاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیمار بتر شود

هرگاه که ذات الجنب ذات الریه شود و علت قرانیطس لیثرغس
گردد حال بیمار بتر شود. اما اندر ذات الجنب که ذات الریه شود حال بیماران بدان سبب بتر شود که ماده بیماری اندر موضع خویش
نگنجد و فزون آید یا ذات الریه نیز تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بتر شود. از بهر آنک ذات الجنب بر جای
باشد و ذات الریه با وی یار گردد و ذات الریه بهم گردد ذات الجنب که گردد از بهر آنک ذات الریه چون صعب نباشد ماده آن بسعال
بر آید و پاک شود و بیمار خلاص یابد و آنچه صعب باشد پیش از آنک مادت بعضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود. و اما قرانیطس

سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد را گویند. هرگاه که قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود از بهر آنک ماده لطیف اندر قرانیطس
تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده و تحلیل آن دشوار باشد. هرگاه که بیماری را اندر تب محرقه رعشه پدید آید هذیان گوید
و هذیان سخنان پریشان باشد و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند هرگاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود و سبب
آن که تب محرقه بهذیان زایل شود آنست که ماده تب محرقه اندر عروق باشد هرگاه که مادت از عروق انتقال کند و بعصبها
باز آید رعشه تولد کند و از بهر آنک عصبها همه فروع دماغ است و مادتها که بعصبها باز آید قوت آن باصل این فروع رسد هذیان تولد
کند و تب زایل شود بسبب انتقال ماده لکن اندر علتی صعب تر افتاده باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن اعراض و علامات و این گفتار دوازده بابست

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن اعراض بر طریق کلی

بباید دانست که هم چنانک از سببها حالها اندر تن مردم تازه گردد آن را امراض گویند از امراض نیز حالها تازه گردد
آن را اعراض گویند این اعراض را بقیاس با امراض اعراض گویند و بقیاس با آنک طبیب از این اعراض نشانها جوید بر شناختن حالها بیماریها علامات گویند از بهر
آنک اعراض نشانها حالهای تن مردم است و آن نشانها بعضی نشان تن درستی است و بعضی نشان بیماری. اما آنچه نشان تن درستی است خوبی و درستی
هیئت اندامها است و تمامی فعلها باید و هر اندامی که فعل او تمام شود آن اندام درست باشد و از فعلهای اندامها نشانها بر این گونه جویند آنچه از فعلها
دماغ جویند اندر حالهای فعلهای اختیاری و اندر حالهای فعلهای حس و فعلهای نوم و تفکر و مانند آن نگاه کنند و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای
دم زدن و حالهای نبض نگاه کنند و آنچه از فعلهای جگر جویند اندر حال بول و براز نگاه کنند و آنچه از فعلهای معده جویند از احوال گواریدن طعام و احوال
آروغها و حال آروغ و قراقر و حال قوتهای معده نگاه کنند. از هر عضوی هم بر این سان افعال و حال قوتهای او باز جویند و هر چه بر حال طبیعی باشد نشان
تن درستی باشد و هر چه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد و طبیبان عرض حالهایی را گویند که تبع بیماری باشد و یا بیماری که از بس بیماری پدید آید
و عرض از سه حال نشانی دهد یکی از حال گذشته و دوم از حال حاضر و سیم از حال آینده. و آنچه نشان از حال گذشته دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد
بیمار را بر طبیب و بر صناعت او اعتماد افتد از بهر آنک چون داند که آنچه از حال گذشته گفت درست بود داند که آنچه از آینده گوید راست باشد و آنچه
نشانی از حال حاضر دهد اگر حال باز نماید و دیگر خود حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گوید منفعت آن دو گونه باشد یکی آنک استادی
طبیب ظاهر گردد و دوم آنک تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانک نبض
سریع و مختلف دلالت کند بر تب و بعضی آن باشد که دلالت کند بر آنک ماده اندر کدام عضو است چنانک نبض موجی اندر بیماریها و سینه دلالت
کند بر آنک ماده آماس در شش است و چنانک نبض متساوی دلالت کند بر آنک آماس اندر غشا و حجابست و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانک اعراض
امتلاء دلالت کند بر امتلاء و امتلاء سبب بیماری باشد و بعضی بر اندازه بیماری دلالت کند و بعضی بر گرمی و زودی حرکت و نوبتها دلالت کند
و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانک ذات الجنب زود بسرفه رطوبتی پخته بر آمدن گیرد دلیل سلامت باشد و اگر دیرتر آغاز
کند یا بدشخواری بر آید و خام بر آید خطرناک باشد و اندر تبها عرق و استفراغ و امثال هم برین قیاس باشد و از اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد
و با آن پدید آید و با آن زایل شود چنانک سعال و نبض منشاری و درد خلنده و تب تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود و بعضی باشد
که لازم نباشد چنانک درد سر مثلاً و تب چه بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر و از اعراض بعضی باشد که از پس تب پدید آید و آن سه
نوع است یکی نشانهای بحران است دوم نشانهای نضج سوم نشانهای [illegible] و این اعراض اندر بیماریها حادثه ظاهرتر باشد و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر
اندر یابند و بعضی بحس سمع و بعضی بحس شم و بعضی بحس ذوق و بعضی بحس لمس اما آنچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ چشم و رنگ
زبان و رنگ ناخنها و اثرها که بر پوست بدن پدید آید چون رنگ بهق و برص و رنگ بثرها و ریشها و رنگ بول و براز و قی و چون حرکت

وسکون و آنچ از جنس حرکت است چون حرکت تشنج است و رعشه و حرکت اختلاج است و حرکت تمطی و تثاوب و اما تمطی دست و پای
و همه تن کشیدن و دراز کردن باشد و تثاوب دهان باز کردن و کشیدن باشد چنانک مردم خواب آلود و ملول کنند و اختلاج جستن اندامها باشد
و رعشه لرزیدن سر و دست و پای باشد و تشنج بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و عصبها باشد و آنچ از جنس سکون است چون غشی
است و چون سکته و آنچ بحس سمع اندر یابند چون قراقر باشد که در شکم تولد کند و آواز روغ و آواز سعال و آواز مصروع و آنچ بحس لمس
اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها و آنچ بحس شم اندر یابند چون بوی عرق
است و بوی بول و بوی دهان و غیر آن و آنچ بحس ذوق اندر یابند چون مزهٔ دهان که بیمار حکایت کند و بباید دانست که بعضی حرکتها فعل
اصلی طبیعت است چون حرکت فواق که هرگاه که اندر معده فضلهٔ باشد و معده خواهد که آنرا دفع کند و نتواند کرد طبیعت معده از بهر
دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند و بعضی فعل عارضی طبیعیست چون تشنج و رعشه از بهر آنک هر عضوی که در وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت
اصلی آن عضو باطل گشته باشد و مزاجی عارضی تولد کرده و فواق خشک از جملهٔ تشنج است و بحقیقت فواق نیست و بعضی فعلی است یکی طبیعت را و قصد اختیار
را اندر وی اثر باشد چون حرکت اجزای سینه و حنجره از بهر سعال و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ همچنین باشد مگر اندر بعضی وقتها که امعاء
مستقیم و مثانه پر شود و اندر وی براز حرارتی و سوزش پدید آید باشد اگر حرکت اختیاری آنرا دفع نکند حرکت طبیعی پیش دستی کند و بعضی فعل طبیعت
محض باشد و قصد اختیاری را اندر وی هیچ اثر نباشد چون حرکت نبض که از آغاز تا پدید آید و چون حرکت اختلاج این حرکتها که یاد کرده
آمد مختلف است و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قوی تر است و یکی ضعیف تر و بعضی را حرکت اندامهای بسیار باشد تا تمام شود و بعضی حرکت یک
اندام تمام شود و بعضی خطرناک تر است و بعضی کم خطرتر و بعضی معاونت چیزی غریب باشد و بعضی بدو نزدیک است و بعضی را مخالفت از جهت فاعل است
و بعضی از جهت ماده است اما آنچ اختلاف از بهر آنست که بعضی قوی تر است و بعضی ضعیف تر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر
آنک حرکت سعال قوی تر است و آنچ اختلاف از بهر آنست که بعضی بحرکت اندامها بسیار تمام شود و بعضی بحرکت اندامهای کمتر چون حرکت
عطسه و حرکت سعال از بهر آنک عطسه بحرکت اندامهای دم زدن و بحرکت اجزای سر تمام شود و آنچ اختلاف آن بسبب خطرناکی و کم
خطری است چون حرکت فواق خشک است و حرکت سعال و فواق خشک خطرناک است و حرکت سعال بدان خطرناکی نیست و آنچ اختلاف آن بسبب
معاونت است حرکت مثانه و شرج است و آنچ اندر بیرون کردن بول و براز که بمعاونت عضلهای شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت
هوا تمام شود و آنچ اختلاف آن از جهت فاعل است چون حرکت سعال است که فاعل آن اجزای سینه و حنجره است و حرکت فواق که
فاعل آن اجزای معده و مری است و آنچ اختلاف آن بسبب ماده است حرکت سعال است و حرکت اختلاج از بهر آنک ماده سعال رطوبتی
است و مادهٔ اختلاج بادی است و بیرون از این اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهر است که بر احوال باطن نشانی دهد چون سرخی
رخسار که نشان ریش شش است که آنرا سل گویند و چون کوژی ناخن انگشتان که نشان کوچکی جگر است و اندر گشته شدن ناخن که
نشان بیماری سپرز است والله اعلم و احکم

باب دوم از گفتار دوم از کتاب دوم

اندر آنک طبیب چون خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند باید که تشریح اندامها و گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک دانسته باشد

هرگاه که طبیب خواهد
که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامهای یکسان و گوهر و ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی
با دیگر و خاصیت و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته این غرض برو حاصل شود از آنک اگر تشریح و شکل اندامها نداند
اگر مثلا اندر جانب راست شکم آماسی بیند نتواند دانست که آماس اندر جگر است یا اندر عضلهٔ شکم و هرگاه که تشریح داند و شکل آماس
بیند حکم کند که آماس اندر کدام عضو است از بهر آنک شکل آماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر و شکل آماس عضلهٔ شکم دراز باشد بر شکل و نهاد
آن عضله و همچنین اگر مادهٔ اندر روده گرفته شود از شناختن خاصیت روده‌ها معلوم تواند کرد که اندر کدام روده است از بهر آنک

خاصیت رودهٔ صایم آنست که همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت رودهٔ اعور و رودهٔ قولون آنست که ثفل اندر وی
دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و از شناختن گوهر اندامها معلوم تواند کرد که آنچ با اسهال یا اندر بول بیرون آید و آنچ بسعال
بر آید از گوهر کدام عضو است تا هرگاه که بیند که بسعال حلقهای کهن عضروفی که جگر برآید حکم کند که آن حلقها از شش می برآید و
قصبهای شش خورده شده است و اگر با ثفل ریزهای روده بیرون آید و بتازی آنرا خراطه گویند و خراده نیز گویند و اندرین خراطه
پارها پوست بیند چون پوست ریش و بتازی آنرا قشور القرحه گویند و بیشتری مردمان بپارسی خشکریشه گویند هرگاه که طبیب این پارها
پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر رودهٔ فرودین است و هرگاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر رودهٔ بالایین است و اگر
خراطه بی قشور بیند حکم کند که مادهٔ تیز بر روده‌ها گذشته است و می گذرد روده را می رنده و اگر بیند که اندر بول ریگ سرخ
با چیزی چون گوشت پارهٔ سرخ می آید حکم کند که از گرده می آید و اگر ریگ سپید باشد و خراطه خرد و سپید می آید حکم کند که هم
از مثانه می آید و از موضع درد عضو دردمند بیماریها که بسبب شرکت اندامها افتد نتواند شناخت و از شناختن فعلها و قوتها اندامها
اگر نداند فعلی از فعلهای اندامها آفتی پدید آید حکم نتواند کرد که بیماری اندر کدام عضو است و این همه اصلها اندر کتاب نخستین
یاد کرده آمدست و غرض یاد کردن این مثالها اینست که معلوم کرده شود که از اعراض ظاهر نشانهای حالها باطن چگونه باید
جست والله اعلم

باب سیم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای بیماریهای بشرکت و بیماریهای اصلی

این نشانها آنجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آنرا با عضوی
دیگر شرکتی باشد و ظاهر نباشد که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام است که بسبب مشارکت بیمار شده و بیماریها
که بشرکت اندامی دیگر افتد اندر گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمدست اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که
نگاه کنند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آید تا بدین طریق بشناسد که اصل بیماری در کدام عضو است و بیماری
عضو دیگر بسبب بیماری آن عضو است و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود و هم چنین نگاه کند تا الم کدام عضو
بیشتر لازم است و کدام است که گاهی فاتر شود و گاهی قوی تر شود تا بدین طریق بشناسد که آنچ لازم است اصلی است و دیگر
شرکتی است تا که نوبت الم هر دو عضو نگاه کنند تا نخست نوبت کدام عضو حرکت می کند تا بشناسد که آنچ حرکت
نوبت او نخست است اصلی است و دیگر شرکتی است لیکن وقت باشد که با این همه تاملها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی است غلط افتد
از بهر آنک بسیار باشد که بیماری اصلی که از اول پدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن بیمار تر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده باشد و آن بیماری
شمرده نباشد پس چون روزگار بر آید بشرکت آن عضو اندر عضوی مشارکت کرده بیماری شرکتی و عارضی پدید آید و الم و رنج این عارضه ظاهر تر باشد و
بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشانهای آن نداند داد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی طبیب را اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت
اندامها را با یکدیگر و علم آنک فعل و قوت و خاصیت هر عضوی چیست بکار باید تا آفتها و خللهای که در فعل و قوت هر عضوی تواند بود و نشانهای آن
بشناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانهای بیماری اصلی بدست آرد و این چنین طبیب حاذق تواند شناخت و بسیار عضوهاست که بیماری
آن اندر بیشتری وقتها بشرکت عضوی باشد چون بیماریهای سر اندر بیشتر وقتها بشرکت معده باشد و بیماری معده بشرکت دماغ کمتر باشد و
علامتهای مزاجهای اصلی و عارضی در باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست بعون الله تعالی

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر نشانهای امتلا

نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و ملولی
و پر شدن رگها و سرخ گشتن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پنداشتن که چیزی گران بر داشتستی یا نمی تواند
رفت و نمی تواند جنبید و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیا تمددی و تمطی و تثاوب و خون آمدن از بینی و از بن دندانها اما سبب
ملولی و تمطی و تثاوب حرارتی غریب باشد و رنجوری و گرانی از طبیعت و گرد آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و

کشادی بلغمی باشد یا سودایی که در مفاصل باشد و تن را گران و سست کند و بباید دانست که امتلا دو گونه باشد یکی گونه آنست که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد و رگها از اخلاط و ارواح همه پر شود و این را طبیبان الامتلا بحسب الاوعیه گویند و گویند این امتلا اندر هر حرکتی بر خطر باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی که در گذرگاه نفس است بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته باشد هرگاه که نشانهای این امتلا پدید آید صواب آنست که بشتابند و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند گونه دوم چنان باشد که اگرچه اخلاط فزونی نباشد آن قدر که باشد بد و تباه شده باشد و این نوع را الامتلا بحسب القوة گویند از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند و قوت هاضمه از تراشیدن و بصلاح آوردن عاجز آید هرگاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد تولد کند اندر تن امتلا گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن باشد لکن رگها پر و رنگ روی سرخ نباشد و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و رنج پدید آید و خوابها آشوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده باشد و هر که هنگام حرکت پندارد که اندام او ریش گشته است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است و هر که اندر گرمابه شود و اندر هوای گرمابه سرما بیشتر او را آید اندر تن او فضلهای گرم دودناک باشد و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی همین سرما یابد و هرگاه که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها با اندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامتهای غلبه خلطها گفته آید ان شاء الله تعالی

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای غلبه خون و بیماریهای که از آن تولد کند

نشانهای غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی زیر و زبر چشم خاصه و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زبان و پیدا آمدن دملها و بثرها و دمیدن دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعد و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن خون آلود دیدن و خاریدن جایگاه رگ زدن و جایگاه حجامت این همه نشانهای غلبه خون است و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشانها درست کند که نشان غلبه خون است والله اعلم

باب ششم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای بلغم و بیماریهای بلغمی

نشانهای غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض او چگونه نرم و متفاوت و بطی و سردی و تری ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه ناشدن لکن اگر بلغم شور باشد تشنگی باشد و آن تشنگی به آب سرد بنشیند و خواب بر دل خوش نخسبد و فصل زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن فربه پیه ناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و تنعم و جغرات و ترنجبین بسیار و مانندان این نشانها درست کند که نشان غلبه بلغم است و صناعت را و مسکن او و عادت را اندر غلبه اخلاط شهادتها درست است و شخصی که رنگ او بارزن بزمانه و تن او فربه و آگنده باشد و اندامهای او را زمانها پدید سرخ نشود و رگ نگه دارد اندر تن او خلط خام غلبه دارد و هر که را بی طعام مزه دهان او ترش گردد یا شور اندر تن او بلغم ترش یا شور غلبه دارد والله اعلم

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای غلبه صفرا و بیماریهای صفرایی

نشانهای غلبه صفرا زردی روی و خوش آمدن هوای تنب باشد و زردی زبان و چشم و تلخی و خشکی دهان و منش گشتن و تشنگی بسیار و خوش آمدن هوای تنب و خنکی بامداد و موافق بودن زمستان و هوای سرد و نبض سریع و عظیم و متواتر و دبلاری و رقیق و اندر خواب چیزهای زرد و آتشها دیدن و پنداشتن که اندر گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند آن و فصل تابستان و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینیها و شیر تازه این نشانها درست کنند که نشان غلبه صفرا است و شخصی که می گدازد و لاغر می شود و پوست او خشک باشد و چشم او در مغز فرو می شود خلطهای او رقیق شده باشد و تریهای او تحلیل پذیرد و خرج می شود والله اعلم بالصواب

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر نشانهای غلبه سودا و بیماریهای سودایی

علامتهای سودایی گرفتگی و بی طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ بول سپیدی می گراید و بسیاری و گرسنگی دروغین و اندیشه بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و نومیدی از همه کارها و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز و پدید آمدن بهق سیاه و اندر خواب چیزهای ترسناک و دودها و خرابیها دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سودایی خوردن چون گوشت قدید و صید و مانندان نشانهای سودا را درست کند خاصه اگر در بسیار موی و سطبر استخوان و اشقر باشد و مردم اسمر و خشک اندام نیز بیشتر سودایی باشد والله اعلم

باب نهم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر نشانهای سده و بیماریها که از آن تولد کند

هرگاه که در بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد اندر آن عضو سده باشد خاصه اگر اندر دیگر اندامها از نشانهای امتلا چیزی بیابد و خاصه اگر استفراغها از عادت طبیعی کمتر باشد هرگاه که سده اندر عضوی افتد که جاذبست از آنکه ماده اندر وی بگذرد و بعضوی دیگر شود چون جگر که در رگها و منفذهای او سده افتد ماده مدتی بیشتر و مبلغی تمامتر اندر وی مانده باشد و بر آسانی گذر نیابد بدین سبب طبع نجبده شود و گرانی و الم طبیعی که تولد کند و گرانی و الم تمدد که تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن باشد که از آماس تولد کند و فرق میان آماس و سده آنست که آماس از اول که آغاز کند با تب باشد و سده بی تب بسیار باشد و آخر از وی تب تولد کند نخست نشانهای سده ظاهر گردد و تب از پس تر تولد کند و سدهای که اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لکن با گذشتن خون بر عضو نارسیدن باندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود از بهر آنکه خون اندر رگهای باریک اندر نیابد و بظاهر تن نرسد و خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد والله اعلم

باب دهم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر نشانهای بیماریهای بادی

بیماریهای بادی هیچ اندر اندامی باشد که او را حس است همه با درد باشد و هرچند حس اندام قوی تر درد صعبتر و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزای گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم جدا کنند الم تفرق الاتصال تولد کند پس اگر آن باد اندر اندر میان اجزای اندامی باشد که او را حس نیست چون استخوان و گوشت غددی درد کمتر باشد و باشد که هیچ درد نباشد و بسیار باشد که باد استخوان بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند و گاهی استخوان شکسته گوشت را و غشا را و عضله را که بدو پیوسته باشد خلانیدن تا از خلیدن آن دردی تولد کند و نشان باد آن باشد که دردها اندر تن از جایی بجایی شونده باشد و اگر باد اندر میان گوشت و پوست و عضلها باشد اختلاج کند و اگر اندر احشا باشد قراقر کند و نشان درست تر آنست که اگرچه درد صعب باشد و عضو طبیده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانکه از اخلاط باشد و بیماری بادی را باواز بتوان دانست چنانکه استسقاء طبلی را از زقی بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبل دهد و طبلجیده که باد دارد چنانکه مشکی را اندر دمند و سر بر بندند که باد دارد دست بروی مالند قراقر کند و بحس لمس نیز بتوان دانست چنانکه هرگاه که دست بر نهند باد در زیر دست پراکنده شود و هرگاه که دست بردارند زود باز آید و اندر بر نهادن دست حس لمس را خبر باشد که انگشت بر طوبتی فرو می رود و ماده در زیر انگشت می آید و اگر طبجیده باشد و با انگشت باز گوشد نخست لمس فرق توان کرد میان چیزی که از باد بر شده باشد و چیزی که از ماده دیگر بر شده باشد والله اعلم بالصواب

باب یازدهم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر نشانهای آماسهای ظاهر و باطن

آماسهای ظاهر بمشاهده توان دید و آماس باطن اگر گرم باشد نشان آن تب و گرانی موضع آماس باشد اگر عضو را حس باشد و اگر عضو حساس باشد با تب درد سوزاننده باشد و مراحمی و آماسی و آفتی که در عضوی باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشت اما نشان آماس بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو که آماس در وی باشد گرانی همی یابد بی درد و اگر با این گرانی نشانهای غلبه سودا ظاهر شود و موضع آماس سخت باشد حکم باید کرد که آماس سودایی است و اگر آماس اندر عضوی عصب ناک باشد درد آن صعب باشد و تب سخت گرم باشد و خطر آن باشد که زود تشنج و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه آماسهای که در احشا باشد آنست که گوشت عضلهای شکم فرو گدازد و پوست شکم لاغر شود و هرگاه که آماس طحال

نخستین کبیر شود و خراج کرده شود و ضعیف شود و تب سوزان تر شود و زفان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع آماس زیادت شود و بسیار باشد که درین حال تن زود لاغر شود و چشمها بیک بار در و اندر شود و هرگاه که خراج پخته شود و ریم کند حرارت تب شکسته شود و ضربان و نبض ساکن شود و لیکن در دلوزی خارش پدید آید و بلمس نرم شود و گرانی موضع زیادت گردد و هرگاه که سر کند اندر حال تب لرزه گیرد بسبب سوزانی ریم ... شود و نبض بسبب استفراغ عریض و ضعیف و صغیر و بطی شود و بسبب تب مختلف و متفاوت شود و شهوت ساقط شود و بسیار باشد که دست و پای سرد شود و چون سر کرده باشد ماده بطریقی نزدیکتر دفع شود یا بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثفل و علامت آن باشد که ازین نشانها سر کردن تب زایل گردد و دم زدن آسان شود و قوت باز آید و ماده بطریقی راست تر و نزدیکتر دفع شود و بسیار باشد که اندر آماسهای باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هرگاه که از عضوی شریف بعضوی خسیس تر شود حال بیمار نیک شود چنانکه ماده آماس دماغ بپس گوش فرود آید و آماس جگر بپیغوله ران فرود آید و اگر از عضوی خسیس تر بعضوی شریف باز گردد حال بیمار بتر شود چنانکه ذات الجنب ذات الریه شود یا ماده ذات الجنب بنواحی دل آید و باز گشتن ماده آماسهای باطن را علامتها است اما اگر بسوی بالا باز گردد نفس تنگ و دشخوار گردد و در حوالی سینه سوزش پدید آید و اگر اندر گردد اگر چه جنبیر کردن گرانی تولد کند و هرچه سر آرد و باشد که اندر بازو و ساعد المی پدید آید و اگر ماده بر دماغ شود سخت خطرناک باشد و اگر بپس گوش آید امید خلاص پدید آید و خون آمدن از بینی اندرین حال و همه آماسهای احشا سخت نیک باشد و اگر ماده بسوی تن فرود آید اندر شراسیف گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف سر کهلو ها را گویند والله اعلم

باب دوازدهم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر نشانهای تفرق الاتصال

تفرق الاتصال آنچ ظاهر باشد بمشاهد توان دید و آنچ باطن باشد علامتهای آن درد خلنده باشد و گاه گاه چنان پندارند که آن موضع می شکند خاصه اگر با این درد تب گرم باشد و اندر بیشتر حالها خلطی بیرون آید اگر تفرق الاتصال اندر اعضا دم زدن باشد بنفث یا بنفث خون بر آید و اگر اندر امعا و دیگر احشا باشد باسهال یا باد و از خون بیرون آید و بسیار باشد که بدین طریقها چیزی بیرون نیاید لکن اندر فضاها اندر احشا باشد گرد آید و بسیار باشد که تفرق الاتصال از آماسی باشد که پخته شود و سر کند و بدین طریقها بیرون آید و هرگاه که نشانهای آماس و نشان پختن و سر کردن آن پدید آمده باشد پس ریم و خون پالودن بگیرد تب و درد و گرانی موضع همه زایل گردد و راحت پدید آید و اگر نشان پختن و سر کردن آماس پدید آمده نباشد و خون و ریم پالودن گیرد تب و درد زیادت گردد و بیرون آمدن پند و کشادها و فتقهای از جمله تفرق الاتصال باشد والله اعلم

گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و سه باب است

باب نخستین از گفتار سوم از کتاب دوم اندر آنکه نبض چیست

نبض حرکت شریانها را گویند و هر نبضی از دو حرکت است و دو سکون یک حرکت انبساط است و یک سکون سکونی که از پس انبساط باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی را حرکت بجانبی و بنهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب بجانبی مخالف آن باز گردد و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد چه یکی دیگر بپیوستی و دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد و چاره نباشد از آنکه میان گسستن حرکت اول و آغاز حرکت دوم سکونی افتد اگر چه محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراهم آمدن گویند و حرکت انبساط را همیشه بانگشت اندر توان یافت مگر وقتی که درد بغایت ضعیف و بدحالی باشد و حرکت انقباض بدشخواری اندر توان یافت و بنزدیک بسیاری طبیبان چنانست که اندر نتوان یافت لکن درست آنست که اندر تن کم گوشت و نرم پوست اندر توان یافت خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا بطی اگر چه غالب آنست که دشخوار در توان یافت خاصه اگر در نبض هیچ گونه سرعت یا تواتر باشد اما اندر نبض قوی بسبب قوت حرکت اندر توان یافت و در نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت رگ با انگشت و میان باز گشتن او و اندر نبض بطی نیز بسبب دیری جنبیدن و دیری باز گشتن فرق توان کرد جالینوس گوید

من مدتی از اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تامل کردم تا حس آن اندر یافتم و بعد از آن بیک اندر یافتم بسیار رنج از علم نبض بر من گشاده شد و بباید دانستن که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ وقت حرکت شریان و حرکت دل از یکدیگر بیشتر و پیشتر نباشد لکن همچنانکه هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها باوی بجنبد حرکت شریان با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنکه شریانها شاخهای است که از دل رسته است بلی هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد شریانی که بدین جراحت یا دمل نزدیک باشد حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب آن عارض و شریانها و عضوهای دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت دل برابر باشد و دیگر دیدن حرکت شریان این عضو که آن عارض در وی است دلیل است بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و تبع آنست و اگر حرکت شریانها بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی چون حرکت این شریان زودتر و بعدد بیشتر می شود دانیم که حرکت این شریان بطبع اوست گروهی پنداشته اند که حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر است یعنی هرگاه که دل خون و روح را هم چون مد بشریانها فرستد شریان بر خیزد و بجنباند و هرگاه که هر دو را بخویشتن باز آرد شریان تهی شود و ساکن گردد و گفتند که حرکت شریان بسبب این مد است که بدو می آید و سکون بسبب جزر که از و باز می گردد نه بطبع خویش است و چنان نیست که ایشان گمان برده اند لکن بطبع خویش است و دلیل برین آنست که گفته یاد کرده آمدست که حرکت شریان یک عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضای شود والله اعلم

باب دوم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن منفعت نبض

از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار ارکان که هر چهار با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده بسبب ناسازندگی طبعها و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است حرارت او رطوبت او را تحلیل می کند و خرج می کند و هواگرد اگرد اوست نیز اثر می کند و حرکتهای بدنی و نفسانی همه اندر وی اثر می کند پس همیشه تن مردم بدین سببها می کاهد و می پالاید پالودنی پیدا و ناپیدا آنچ پیدا است چون بول است و براز و عرق و مخاط و وسخ گوش و بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن و آنچ ناپیدا است بخارها است که از تن مو شهای که مسام گویند خرج می شود بدین سبب تنهای همه جانوران حاجتمند است بباز آوردن بدل آنچ از ایشان پالوده و خرج شده باشد و گرسنگی اینست که تن حیوان را بدین حاجت آید و این بدل غذا باشد و پس هرگاه که از تن کثیف چندین پالایش و کاهیدن باشد تن روح لطیف منجم که او لطیف تر بدین سببها از وی پالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد و برتا یافتن بدل آن ناشکیباتر باشد و از وجهی دیگر بباید دانستن که همه گاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیدن و پالودن که یاد کرده آمد کمتر باشد اخلاط فزونی در تن گرد آید و حاجت مردم بریاضت و گرمابه و غیر آن از بهر آنست تا تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنانکه تن را حاجت است که از خلطها فزونی پاک شود روح را نیز حاجت است که بخار دود ناک و سوخته از وی جدا شود از بهر آنکه روح لطیف است و نازک و آن صبوری که تن با خلط بد تواند کرد روح نتواند کرد پس بضرورت می باید که بخار دود ناک از وی جدا شود و همچنانکه آب غذا تن را اندر تن روان کند و فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا غذا روح را بدو رساند و فضلها را از وی بیرون کند پس منفعت نبض اینست که بحرکت انبساط نسیم هوای خنک تازه و پاکیزه با ندرون دل رساند و بحرکت انقباض هوای گرم و دود ناک شده را از دل بیرون کند همچنانکه آدمی گرم دم را بگشاید و باز کند و هوا را باندرون دم اندر کشد و هرگاه که فراهم آرد هوا را بیرون کند دل و شریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشند و خنکی هوا و غذا روح را بروح رسانند و بحرکت انقباض فضله بخار دود ناک شده را از روح جدا کنند و بیرون کنند تا روح صافی و معتدل گردد این دو منفعت بزرگ یکی اندر آوردن هوای تازه و غذا روح دوم بیرون کردن هوای دود ناک و صافی کردن روح از جمله منفعتهای نبض است و غذا دادن هوای تازه مر روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا روح گردد لکن هم چنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد و آنرا در رگها باریک بکشاند و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا او برا

بهمه تن رسانند اگرچه این معنی اندر باب هفتم از نوع ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز
واجب بود باز گفتن تا این فصل تمامتر آید و چگونگی رسیدن هوای تازه بدل و سبب دودناک شدن هوا از دل اندر
باب دوم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان و ورید یاد کرده آمده است این باب را با این فصل بباید خواند و بباید دانست
که دل منبع شریانهاست و یک شریان بمثل چون دل یک عضو است و همچنانکه آن روح را که در دل است حاجتست بدم زدن از راه
شش این روح را که اندر شریانهاست حاجتست بدم زدن از راه مسام و گشادگیها که آنرا بتازی تخلخل گویند و از جمله چیزهایی که از تن
درستی و بیماری مردم نشانی دهد نبض است که نشان او درست‌تر و صحیح‌تر باشد از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدای قوت حیوانی و حرارت
غریزی دلست و تن بقوت حیوانی زنده است و بقوت حرارت غریزی که هست و قوت حیوانی بهمه تن نتواند رسید مگر بقوت حرارت غریزی
و اندامها هیچ قوتی را از قوتهای بدنی و نفسانی قبول نتواند کرد مگر بقوت حیوانی پس این دو قوت است یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی
که قوام همه تن و قوام همه قوتهاست بصلاح و فساد همه تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این دو قوت بسته است و دل مبدا و معدن این هر دو قوت
است و صلاح و فساد هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل بسته است بدین سبب حالهای همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد و از بهر آنکه دل عضوی است
که از همه جا نهاده دور است و شریانها که ازوی رسته است بعضی بحس لمس اندر توان یافت و حالهای شریانها اندر بیشتر وقتها تبع حال دل است اندر یافتن
احوال شریانها اندر یافتن احوال دل باشد و آنچه طبیب را از احوال دل بباید دانست چهار چیز است یکی آنکه گوهر دل بشناسد دوم صورت او سیم فعل او
چهارم آنچه اندر تجویف اوست بشناسد اما گوهر دل چیزی است که از مایه‌های چهارگانه فراهم آورده شده است و صورت او قوت حیوانی است و تمام کن
هر دو است و فعل او نبض است و اندر تجویف او خون و روح است این هر چهار چیز جایگاه دل پیدا شود از شریانها نیز بباید دانست از بهر آنکه قوت
و فعل دل و آنچه اندر تجویف اوست بمیانجی او بشریانها می‌رسد هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن را
بحقیقت شناخته شود و چون خواهیم که حالهای دل و شریان بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریان را آلت نام کنیم و خون و روح را
آنچه اندر تجویف دل و شریانهاست نام کنیم و حرکت دل را و حرکت شریان را نبض نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف جوییم و از آلت سردی و گرمی و سختی
و نرمی جوییم و از آنچه در تجویف دل و شریانهاست بسیاری و اندکی جوییم و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار
حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم هرگاه که این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال تن و سببهای قوام آن بحقیقت شناخته آید منفعتهای
نبض اینست که یاد کرده آمد والله اعلم و احکم

باب سیم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر آنکه چرا حالهای نبض از شریان ساعد جویند

حالهای نبض از شریان ساعد از بهر پنج چیز جویند یکی از بهر آنکه ساعد زود
بتوان نمود و دوم آنکه مردم از بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم ندارد و زشت نباشد سوم آنکه این شریان برابر دل او اندر
راستای اوست چهارم آنکه این شریان چنان بگوشت اندر نشسته نیست که دیگر شریانها پنجم آنکه این شریان از بخارها ممتلی نشود چنانکه شریان صدغ
بدین سببها این شریان اختیار کردند و حالهایی که از این شریان جویند درست‌تر نماید والله اعلم

باب چهارم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر آنکه نبض چگونه باید جست

نبض را بچهار انگشت باید جست مسبحه و وسطی
و بنصر و خنصر و ساعد را بر پهلو باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد را بروی در گردانند حرکت شریان عریض‌تر و افراشته‌تر نماید و طولش
کمتر نماید خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر پشت باز گردانند درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر باشد و دستی که نبض او خواهند جست
باید که آسوده باشد و کاری با رنج و رنجی اعتماد نکرده باشد یعنی بر جایی تکیه نهاده نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض
قوی را بسر انگشتان باید جست و سرهای انگشتان بر شریان بقوت باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانکه هیچ گرانی
انگشت بر شریان نباشد و برفق باید جست از بهر آنکه قوت ضعیف از جنبانیدن شریان و پوستی که بر روی شریانهاست و از دفع کردن انگشت
که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید علی الجمله نبض ضعیف را جز برفق نتوان یافت و انگشتان طبیب لطیف باید و سر انگشتان

کاری نشاید کرد که پوست سر انگشتان سخت و درشت کند و هرگاه که انگشت بر شریان نهد نیک نگاه کند و اندیشه آنجا دارد و انگشت بر شریان نهاده
می باید داشت تا یک یک نوع از انواع نبض که اندر وهم صورت شده باشد بجوید تا بحقیقت نبض آن شخص اندر توان یافت و انگشت بر شریان وقتی
باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب بافراط و بیخوابی بافراط و از پس
سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نیاید و بباید دانست که همچنانکه مزاج متفاوت است نبض نیز متفاوتست از بهر آنکه نبض هر شخصی درخورد مزاج
و سحنه او باشد و حرکتهای بدنی و نفسانی حرکتهای شریان را بگرداند بدین نبض در حالی باید جست که مردم از همه حرکتها و حالها خالی باشد باید که طبیب
نبض این شخص که دست بر شریان او خواهد نهاد بسیار بار دست بر نهاده باشد و نبضهای او از پس این حرکتها و حالها آزموده باشد و عادت نبض او اندر هر
حالی شناخته تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم تواند کرد و حال او درست بتواند دانست و همه انواع نبض را قیاس با نبض
معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن پدید آید والله اعلم

باب پنجم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر آنکه نبض از چند جنس است

حرکت نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبان است از ده جنس است یکی مقدار حرکت
و سکون دوم سرعت و ابطا سوم تفاوت و تواتر چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی رگ ششم گرمی و سردی رگ هفتم پری و تهی
رگ هشتم استوا و اختلاف نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و بی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت و سکون اگرچه بظاهر
قول اجناس نبض بر ده جنس است که یاد کرده آمد تحقیق آنست که نه جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که نظام و بی نظامی است هم نوعی است
اندر زیر نوع هشتم که جنس استوا و اختلاف است و اجناس را بر وجهی دیگر قسمت کرده‌اند بدین گونه گفته‌اند اجناس نبض پنج است یک جنس را
از حرکت جویند و آن دو نوع است و اندر زیر هر نوعی نوعها بسیار است اما یک نوع را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت
رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه از ترکیب این انواع تولد کند از این جمله باشد نوع دوم از چگونگی حرکت رگ
جویند و نبض سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض موزون از این جمله باشد جنس دوم را از سکون رگ جویند
و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و متفاوت پدید آید و جنس سیم از قوت حیوانی جویند و این اندر نبض
قوی و ضعیف پدید آید و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی
و سردی شریان و جنس پنجم آنست که از آنچه اندر تجویف شریان است جویند و این از پری و تهی رگ پدید آید والله اعلم بالصواب

باب ششم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر یاد کردن انواع نبضها

از انواع نبضها آنچه از مقدار و اندازه حرکت رگ باید جست از درازی و پهنی و افراشتگی باید جست از بهر آنکه جسم را این سه اندازه بیش نیست
و درازا را بتازی طول گویند و پهنا را عرض گویند و افراشتگی را عمق گویند بدین سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است
سه نوع اندر درازای رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر درازای رگ همه انگشتان را خبر دهد و معتدل
میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر درازا گویند و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید آید و آن عریض و ضیق و معتدل باشد و عریض
نبضی باشد که از حرکت سطح رگ یعنی از پهنای رگ انگشت بسیارتر از آن خبر باشد که اندر نبضهای دیگر و ضیق جنبش تنگ بر خلاف این
باشد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل در پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق بپارسی باریک باشد و سه نوع دیگر
اندر بلندی و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلند بر آید و افراشته شود و این را
شاهق نیز گویند و منخفض نبضی پست و افتاده باشد بخلاف شاهق و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر بالا گویند
جالینوس می‌گوید هرگاه که این نه نوع را ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که مستخرج آن ممکن است حاصل آید بدین ترتیب نخستین
نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند دوم نبض طویل و عریض و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل
سیم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل پنجم نبض طویل و اندر پهنی و تنگی

مرد ما نم

و قصیر آنست که یک انگشت را خبر دهد

و افراشتگی و افتادگی معتدل **ششم** نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل **هفتم** نبض طویل و افراشته و تنگ **هشتم** نبض طویل و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل **نهم** نبض طویل تنگ و افتاده **دهم** نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی سطبر **یازدهم** نبض کوتاه و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل **دوازدهم** نبض کوتاه و پهن و افتاده **سیزدهم** نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل **چهاردهم** نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل **پانزدهم** نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل **شانزدهم** نبض کوتاه و تنگ و افراشته **هفدهم** نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل **هژدهم** نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند **نوزدهم** نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل **بیستم** نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل **بیست و یکم** نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل **بیست و دوم** نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل **بیست و سیم** نبض معتدل اندر درازی و کوتاهی معتدل اندر افراشتگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند **بیست و چهارم** نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل **بیست و پنجم** نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل **بیست و ششم** نبض تنگ و درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل **بیست و هفتم** نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل و آنچ از قوت مصادمت رگ گویند یعنی از قوت زخم رگ بر انگشت سه نوع است یکی نبض قوی است و این نبضی باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد و دوم نبض ضعیف است برخلاف نبض قوی باشد سیم معتدل است میان این و آن باشد از هر جنسی که او را دو طرف میانه باشد میانه پسندیده باشد مگر این جنس که هیچ طرف برتر باشد پسندیده تر باشد یعنی هرچه قوی تر بهتر باشد و آنچ از زمان حرکت گویند سه نوع است یکی نبض سریع است و این حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود دوم نبض بطی است برخلاف این باشد سیم میان این و آن باشد و آنچ از قوام آلت گویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوع است یکی نبض نرم است و این چنان باشد که انگشت بآسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت انبساط باندک قوتی انگشت آن را دفع کند و فرونشاند و دوم نبض صلب است و برخلاف این باشد سیم میان این و آن باشد بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که انگشت اندر نبض صلب بنشیند و قوت آن نه از قوت حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع نکند و اندر حال سکون صلابت بر حال خویش باشد و نبض قوی انگشت را دفع کند و بقوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت نماید و باشد نیز که نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگرچه تیز باشد کشیده باشد همچون زه کمان بهیچ وجه از قوت انگشت فرونشیند و صلب اگرچه با انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرونشیند و فرق دیگر آنست که ممکن باشد که نبض صلب عریض دارد و متواتر دقیق باشد و آنچ از حال پری و تهی رگ گویند سه نوع است یکی نبض است که با انگشت بتوان دانست که در رگ تهی نیست و در وی رطوبتی هست این را نبض پر گویند و بتازی ممتلی گویند و دوم نبض تهی است و برخلاف ممتلی باشد سیم میان این و آن باشد و آنچ از زمان سکون رگ گویند سه نوع است یکی متواتر است و این نبضی باشد که روزگار سکون که اندر میان دو زخم افتد که بر انگشت آید سخت اندک باشد و بدین دو زخم دو حرکت انبساطی خواستیم از بهر آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت پس اگر اندر یافته شود اعتبار بدان سکون باشد که در میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این را نبض متدارک نیز گویند و دوم نبض متفاوت است برخلاف متواتر باشد و روزگار این سکون که یاد کرده آمد دراز تر باشد سیم میان این و آن باشد و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد و باشد که صغیر و سریع مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت اندر نبض صغیر بسبب کوتاهی مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچ از استوا و اختلاف گویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوع است لکن حقیقت آنست که سه نوع است چنانک یاد کرده آید اما نبض مستوی نبضی باشد که بازپسین به پیشین ماند همه بابها و بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی باشد

که بازپسین به پیشین ماند و باز نماند مثال بزرگی چون یکدیگر باشد لکن به تیزی نباشد این را گویند مستوی است به بزرگی مختلف است به تیزی و تحقیق سخن اندر نبض مستوی و مختلف از اینجاست که در باب تشخیص گفته آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند و ازین جهت خویش چنانک نموده ایم که هرگاه که در عضوی بسبب جراحت یا دملی یا غیر آن جراحتی افزوده باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها باشد پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر باب زخم که بر انگشت آید لازم آنک حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد و معنی آنک این حال از طریق اعتبار و قیاس معلوم است از طریق تجربه نیز درست شده است پس اختلاف دو گونه آید یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ یکی گردد و این بار دیگر هست و آن اختلافی است که اندر یک انگشت باشد چنانک زخم نیم انگشت مخالف زخم دیگر نیمه باشد بدین سبب نیز مختلف شده گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف پیشین باشد همه بابها دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیم آنک اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچ از استوا و اختلاف گویند چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و بباید دانست که آنچ از نظام و بی نظامی گویند نوعی است اندر زیر این باب یعنی نوعی است از مختلف از بهر آنک این نظام نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام بود یعنی آن اختلاف هم بر آن نسق باز آید و این بود دو وجه بود یکی آنک اندر یک باب مختلف باشد و هم آن اختلاف هم بر آن نظام باز می آید دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر و هم بر آن نظام می آید مثلا در میان نبضی راست یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد و هر یکی به بابی دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می آید آن را مختلف با نظام گویند و اگر هم بر آن نظام نیاید و در هر نبضی بگردد آن را نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد یا اندر عظیمی و صغیری یا اندر قوت و ضعف یا در سرعت و بطو یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سختی و نرمی و هرگاه که همه نبضها یا اجزاء یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشند آن نبض مستوی مطلق باشد و اگر از پنج نبض یک نبض بگردد و از بابی دیگر بشود یا اجزاء یک نبض یک جزو از بابی دیگر آید و دیگرها مانند یکدیگر باشند گویند مستوی اندر فلان باب چنانک گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آن را مختلف مطلق گویند و اگر از پنج نبض یک نبض یا دو مخالف آید یا اجزای یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو گویند مختلف اندر فلان و فلان باب و اختلافی که میان نبضها بسبب باب باشد ده گونه باشد یکی بتدریج و دیگر بی تدریج و بتدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر و سیم کوچکتر از دوم و همچنین هر یکی کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی و از آنجا بس باز شود و این را متصل گویند و اندر دیگر بابها هم چنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانک مثلا از سریع تر آغاز کند و سرعت کمتر می کند تا بحدی باز آید یا از بطو آغاز کند و کمتر می کند و بتدریج سریع تر می شود تا بحدی رسد و از آنجا بس باز شود اگر هم بر آن نسق که آمده باشد بس باز شود مختلف منتظم باشد و اگر در میان خلاف کند مختلف نامنتظم شد و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که بس باز خواهد شد بآن نبض بزرگتر باز نشود لکن بآن کوچک تر باز آید و این را عاید گویند یعنی باز آینده از کوچکتر به بزرگتر و اختلافی که در اجزای یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر نهاد رگ باشد و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلا یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد و دیگر جزو میل بسوی چپ دارد و یک جزو میل بسوی بالا دارد و دیگر جزو میل بسوی زیر دارد دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر سوم اندر تواتر و تفاوت این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و دیگر متفاوت چهارم اندر تقدم و تاخیر حرکت و این چنان باشد که جزوی باشد که نخست حرکت کند یا پس از آن که باز پس کند و برخلاف آن کند پنجم در قوت و ضعف ششم در گرمی و سردی رگ این همه اختلافها که یاد کرده آمد شرط است که باشد لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار توان یافت و هرگاه که اختلاف نبض اندر این مدت افتد طبیب مجس بیمار گرفتن منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر معلوم گردد و این مدت چندان باشد که از شریان پنج نبض حاصل آید و آنچ از مدت دراز تر اختلاف کند طبیب را حال حاضر از وی معلوم نگردد و بباید دانست که ممکن نیست که شریان اندر این مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی شود یا از پری بتهی گردد یا از پس تهی بر شود لکن ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود

و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد هم چنین، و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکونی که
از پس حرکت انبساط باشد و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب باشد و این نبض موزون دو نوع است یکی آنست اگرچه
زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد لکن چون تناسب ناطبیعی باشد آن را ردی الوزن گویند یعنی وزن بد و اگر طبیعی باشد حسن الوزن گویند
و مستقیم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یکی در خورد عمر او باشد
و باز پس تر معلوم کرده آید که نبض هر عمری چگونه باشد اما وزن نبض بد بر سه گونه باشد یکی را ابتدا متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن گویند
و مجاوز الوزن هم گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک شود چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان وزن پیر باشد و دوم را
مباین الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و این نیز باشد سوم خارج الوزن
گویند یعنی از وزن بیرون و این چنان باشد که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را ناموزون نیز گویند والله اعلم

باب هفتم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یکی را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که بیکدیگر مشتبه گردد

نبضهای مختلف که آن را نامهای خاصه است سیزده است یکی ذنب الفار است و این دو گونه باشد هم اندر نبضهای بسیار باشد و هم اندر یک نبض باشد اما آنچ اندر
نبضهای بسیار باشد چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می شود چنین که
گویی مخروطی است و از دو حال بیرون نباشد تا بحدی رسد که هیچ نتوان یافت و این را ذنب الفار منقطع گویند یا بحدی رسد که می توان
یافت و او آنجا می ایستد و از آنجا دیگرباره آغاز کند و بتدریج قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر می شود هم برین سان مخروط و اندرین هم از
دو حال بیرون نباشد یا هم بدان آغاز او بود رسد از قوت یا عظیمی یا از سریعی باز آید یا بکمتر از آن باز آید و هر دو را ذنب راجع گویند
و عائد نیز گویند اما آن را که بدان آغاز او بوده است از قوت و غیر آن باز آید آن را تام الرجوع گویند و آن را که بکمتر باز آید ناقص الرجوع گویند
و آنچ در یک نبض باشد چنان باشد که مثلا انگشت جنس نبض را قوی یابد تا بتدریج که آغاز اوست و حرکت دوم نبض ضعیف تر یابد و هم
چنین و سیم و مستحیه و باز هم بدین نسق باز شود دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که پدید آید در قوت یا در عظیمی یا در سرعت
یا اندر غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت می شود بر شبه مخروط تا بحدی رسد انجا باز گردد
و هم بتدریج ناقص می شود و این همچون دو ذنب الفار باشد که هر دو طرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد سیم نبض منقطع است اندر
یک نبض باشد و چنان باشد مثلا که حرکت انبساط نیز دیر انگشت و سیم بکسلد و انگشت مستحیه تمامت حرکت اندر یابد چهارم نبض
غزالی است هم اندر یک نبض باشد و هم چون نبض منقطع باشد بعینه لکن تمامت او قوی تر یا سریع تر از آغاز باشد و حاصل این معنی
آنست که میان حرکت نخستین که تمامت آنست سکونی نباشد پنجم نبض ذو القرعتین است و این هم در یک نبض باشد و چنان باشد
که منقطع شود و اندر میانه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام ناشده باشد که حرکت دوم اندر
رسد و حقیقت چنان است که میان حرکت نخستین و دوم چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این و نبض
غزالی آنست که اندرین نبض حرکت دوم ضعیف تر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قوی تر باشد ششم مختلف
القرعه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر او قوی باشد یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد
و اندر یک نبض شد و آخر او قوی تر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و عریض و اندر بلندی و نرمی
معتدل و حرکتها اندر درازا و پهنا بر سان موج باشد چنانک یک نبض چند جزو از پس یکدیگر می آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار و علت
استسقا و فالج و سکته و ذات الریه باشد و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد هشتم نبض دودی است این نبض است که بموجی ماند
لکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان چنان افتد که سریع است و سریع نباشد و دلیل سقوط قوت

باشد نهم نملی است و این نبضی بسیار متواتر و صغیر تر از دودی باشد و افتاده تر باشد و نبض طفل مانند که نوزاده باشد و نبض با الغاث
هنگام بی قوتی و غایت ضعیفی و نزدیک مرگ چنین شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نباشد
دهم منشاری است و این نبضی است که بموجی ماند از بهر آنک اجزا رگ اندر بلندی و افتادگی و نرمی ناهموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری
صلب و متواتر و سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزا رگ در بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب او آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده
باشد و بعضی نه سبب نیم پختگی اندر بعضی اجزا رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب
بیشتر باشد بسبب آماس که در غشا عصبانی صلب باشد یازدهم نبض متشنج است و این دو گونه باشد یکی آنک انجا که حرکت کوتاه دارند
سکون افکند و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذو الفتره گویند و دوم آنک انجا که سکون کوته دارد حرکتی افکند و این نشان باز آمدن قوت
باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند دوازدهم از انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی است و اندرین همه انواع رگ همچون
رشته ای کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچد و این اندر موضع باشد یعنی اندر بها ذرگ و متواتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده
تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر باشد این همه انواع اندر بیماریها خشک پدید آید نبضی دیگر هست که در همه بیماریها خشک باشد چون دق و ذبول آن را
ثابت گویند و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگرچه مختلف نباشد از بهر آنک از اعراض بیماریهای مختلف است اندرین موضع یاد کرده آمد سیزدهم
نبض مرتعش است این نبضی که رگ با حرکتهای می کند لرزان باشد و نشان آن باشد که قوت حیوانی بسبب بیماری خلط گران بار شده است این انواع
نبضهای مختلف که آن را نامهای خاصه است والله اعلم

باب هشتم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر یاد کردن اسباب نبض

اسباب نبض آنچ اصلی و ضروری و ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد سه است و آن را
اسباب ماسکه گویند نخستین دل است و شریانها است و آن را آلت گویند دوم قوت حیوانی است و آن را فاعل گویند سیم اندر آوردن هوای تازه
و خنک است و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را بدین هوای تازه افروخته و صافی کردن و این را حاجت گویند این اسباب
ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی و لازم آن را الاسباب الطبیعة اللازمه گویند
و این نوع و مزاج و سالهای عمر و فصل سال و سحنه است دوم اسبابی است ناطبیعی و این را الاسباب الخارجه عن الطبع گویند و این بیماریها است
و اسباب و اعراض آن سیم اسبابی است میان این و آن و آن را الاسباب المتوسطه بین الاسباب الطبیعة و غیر الطبیعه گویند و آن طعام و شراب
و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالهای نفسانی و گرمابه و اعراض نفسانی است چون شادی و غیر آن و این اسباب متوسطه
الاسباب السته نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هرگاه که آن را چنان بکار دارند که باید و چندانک باید و آن وقت که باید طبیعی باشد
و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هرگاه که نه چنان بکار دارند که باید و نه چندانک باید و نه آن وقت که باید ناطبیعی و سبب
بیماری باشد والله اعلم و احکم

باب نهم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغییر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه

بباید دانست که حرکت انبساط آن قدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد
و با هستی حاجت توانایی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرم رگ اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و اگرچه فاعل حرکت قوت است و
توانایی قوت بر جای باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و هم چنین اگرچه آلت مطاوع باشد توانایی قوت و تمامی حاجت
اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلب تر یا نرم تر از معتدل باشد قوت بر حال
خویش بماند از بهر آنک این حالها ناطبیعی باشد و با حالها ناطبیعی قوت بر جای خویش نباشد و حال قوت و آلت را بحس توان دانست پس
هرگاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر بود یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر و سبب آن یا فزونی حاجت باشد یا کمی حاجت باشد از بهر
آنک اسباب ماسکه جز این سه نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارت است که بسبب آن بهوای تازه و خنک حاجت
بیشتر افتد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت یا خشم یا طعامی و شرابی گرم یا داروی گرم یا حرارتی که از نوع بیماری باشد چون تب

[illegible]

بی در میان زان از حرکت بهنا باز ماند و آنج از بلندی باز دارد گوشت و پوست است کی بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلند بر آمدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی آلت است و دیگر تهی رگ است که طبقه بالایین بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب بهنا رگ فزون آید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر باشد والله اعلم بالصواب

باب دهم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن هر یک بر چه نشانی دهد

هر سوء المزاج کی اندر دل و شریان پدید آید فعل و قوت نبض را کرد ... و امثال و سده و اعراض نفسانی که با فراط باشد و هرچ قوت از آن گران بار باشد فعل قوت را بجرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد و حالها مختلف بی ناگاه برم زم پدید آید هر یکی دو قوت انزی دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد اگر این سببها قوی تر باشد اختلاف اندر نبض

[illegible]

کرده می‌شود و این تکلیف بر قوت از حاجت آمده باشد تا قوت بدین جنبش آغاز حرکتی قوی‌تر کند و از آن پس باز ایستد و بتدریج آسودن
گیرد یعنی اندر حرکتی از اجزاء حرکت بی کند بس بتدریج ضعیف شود تا منقطع شود و بسبب حرکت اولین یا بسبب حرکت میانین و بسبب
حرکت آخرین نبض مخروط دارد و سبب مخروطی جهد قوت است که باول کند و بتدریج آسودن گیرد و نبض ذنب الفار نشانی دهد از آنچه قوت
لختی هست و نشان دادن نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع ذنب الفار الذنب الراجع قوی‌تر باشد
و ذنب الفار که اندر نبض باشد بیشتر بد باشد و نشان از قوتی سخت ضعیف دهد و نبض مسلّی هم چون ذنب الفار است که هر دو طرف بزرگ‌تر
بلکه بجز بپیوسته باشند و چون ذنب الفار نشان دهد که قوت لختی هست واجب کند که مسلّی نشان دهد که قوت دو بار چندانست از
آنک سبب مسلّی قوتی است که اگرچه ضعیف باشد روی بفزودن دارد تا بجایی رسد که فزون از آن نتواند و چون بدین غایت رسد دیگر باره ضعیف
شود لکن بتدریج بیاساید تا بحد نخستین باز آید پس فضیلت مسلّی بر ذنب الفار آنست که ذنب الفار از غایت توانایی آغاز کند و هر حال ضعیف‌تر
اندر یابد و مسلّی از ضعیف روی بقوت و می فزاید تا بغایت توانایی رسد در حال ضعیف شود لکن بتدریج آسودن گیرد تا بحد نخستین باز
آید پس قوت مسلّی دو بار چند قوت ذنب الفار باشد و سبب فزودن این حرکت بدین شکل و این ترتیب فزودن حاجت است و فزودن بترتیب
و بتدریج و چون بغایت رسد بتدریج کاهیدن گیرد بدین سبب نبض مسلّی از آنجا که نشان فزونی قوتست فاضل‌تر از ذنب الفار است و از آنجا که
نشان فزودن حاجت نشانی دهد که حرارت نیز فزونست نیز باید دانست اگر مرض از آن جنس است که فزودن حرارت مصلحت است نشان دادن
مسلّی بر خیر فزون از نشان دادن ذنب الفار است و اگر از آن جنس نیست اندر مسلّی قوت فزونست و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوت
کم است و حاجت کم و هر دو نا طبیعی است و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدبیر و علاج دارد و سبب ذو القرعتین و سبب غزالی بسیاری
حاجت و توانایی قوت و صلابت آلت باشد و این چنان باشد که قوت کوشد که رگ را باندازه حاجت بجنباند و سبب صلابت آلت
آن حرکت بیکبار نتواند کرد اندر میانه باز بستد ایستادنی اندک بود دیگر باره حرکت کند چنانک یک حرکت تمام بود و دفعت کرده باشد
و میان این دو دفعت حرکت انقباض نباشد و این هر دو نوع یعنی ذو القرعتین و غزالی دلیل فزونی حاجت باشد و از بهر آنک اندر غزالی
حرکت دوم یا سریع‌تر باشد یا قوی‌تر دلالت بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو القرعتین باشد و نبض مختلف القرعه دلیل کوشیدن
طبیعت باشد که با علت همی کوشد و اجزای او قوی‌تر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد و سبب نبض منشاری و سبب نبض منقطع
و نبض ذو الفترة سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت حرکتی آغاز کند و زود مانده شود یا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی بدید آید
کی نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فرو گسلد و سبب نبض مرتعش توانایی قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری
حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط بیکدفعت نتواند کرد جزو جزو را می جنباند
از پهنا و درازا و بالا بدین آنک قوت سخت ضعیف نباشد لکن بسبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف نباشد از بهر آنک چیزی نرم
بیکبار حرکت نپذیرد و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعیف قوت باشد و این نبضی باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف و بطوء توالی
و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد از بهر آنک قوت ندارد آن توانایی نباشد که آلت را بیکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون حاجت
باشد و کوشش طبیعت و گرانباری قوت اگر ناموزون در نقصان زمان سکون افتد بسبب آن فزونی حاجت باشد و اگر اندر نقصان زمان
حرکت افتد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت بسبب سرعت انبساط باشد و تند ایستد والله اعلم واحکم

باب یازدهم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن نبض مردان و زنان

نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی‌تر و عظیم‌تر باشد از بهر آنک مزاج مردان گرم‌تر است و اندامها ایشان قوی‌تر و معلوم شده است که سبب
عظیمی نبض حاجتست پس چون مزاج گرم‌تر باشد حاجت بیشتر باشد و از بهر آنک سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی را هیچ چیز فزون‌تر باید
بدین سبب نبض مردان بطی‌تر از نبض زنان باشد و هم بدین سبب بجنبش متفاوت باشد والله اعلم

باب دوازدهم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن نبض سالهای عمر

نبض کودکان سریع باشد و متواتر
و اندر عظیمی میانه باشد و سبب سرعت و تواتر آنست که قوت ایشان میانه باشد و حاجت بسیار باشد و سبب بسیاری حاجت
بسیاری بخار است که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری بخار و تری پیوستگی هضم باشد و هر گاه که توانایی قوت میانه باشد و حاجت
بسیار باشد نبض سریع یا متواتر باشد چنانک از توانایی قوت آید و سبب آنک در قوت عظیمی میانه باشد آنست که قوت کودک چون قوت
پیر ضعیف گشته است و از قوت جوان بس کمتر نیست لکن بسبب تری و تمام نارسیدگی توانایی قوت او تمام نباشد و پیدا نیست که نبض کودک
بقیاس با تن او عظیم باشد بسبب نرمی آلت و بسیاری و بقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیدگی
نزدیک شود عظیم‌تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان قوی‌تر از نبض ایشان باشد و نبض جوان چون بغایت جوانی رسد سخت قوی
باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب آنک سخت عظیم باشد بسیاری حاجتست و سبب آنک سخت قوی باشد آنست که تری کم
شده باشد و رگها و همه اندامها سخت شده و قوت توانایی تمام یافته و نبض کهل صغیرتر از نبض جوان باشد و بطی‌تر و در عظیمی و قوت میانه
باشد و سبب آنک بطی باشد آنست که قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد و نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و باشد که بسبب رطوبتهاء
غریب نرم باشد والله اعلم

باب سیزدهم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن نبض مزاجها

اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و رگها نرم نبض قوی باشد و اندر مزاج گرم نا طبیعی اگر رگ
نرم باشد و قوت توانا نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعفی باشد یا رگها نرم باشد نبض بگردد چنانک اندر بابهاء گذشته معلوم شده است
و هر چند مزاج گرم نا طبیعی قوی‌تر باشد قوت ضعیف‌تر باشد و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک باندازه مزاج و
خوردن می و صلبی رگ ضعیفی که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها
دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار باشد ذو القرعتین یا متشنج یا مرتعش باشد و چنانک در بابهای گذشته معلوم
شده است حالهای رگ ترکیب می باید کرد و بسیار باشد که یک نیمه تن مخالف دیگر نیمه باشد چنانک مزاج یک نیمه تن گرم
باشد و مزاج دیگر نیمه سرد باشد و نبض نیمه گرم مثل محرقه باشد و نبض نیمه سرد مثل مردم سرد مزاج باشد و از اینجا معلوم گردد
که حرکت انبساط و انقباض رگ بر سبیل مد و جزر نیست لکن هر پاره بطبع خویش و بر حال خویش حرکت کند چنانک اندر آخر باب نخستین
ازین گفتار یاد کرده آمده است والله اعلم

باب چهاردهم از گفتار سیم اندر شناختن نبض آبستنان

نبض آبستنان اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و هر قوت چیزی نفزاید و
کاهد مگر باندازه اعیا که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنست
که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد از بهر آنکه فرزند با وی اندر طلب نسیم هوا انبار گشت

باب پانزدهم از گفتار سیم اندر نبض فربهی و لاغری

نبض مردم لاغر عظیم‌تر و بطی‌تر از نبض مردم فربه باشد
و سبب عظیمی آنست که حرکت رگ را اندر لاغری هیچ مانعی نیست و بر روی رگ گوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت گران آید
بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که عظیم را هیچ فزودن تر باشد از بهر آنک مسافت حرکت اندر او از درازا و پهنا و بلندا فزون
از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنک سخت قوی نباشد آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن
مزاج از اعتدال بسبب نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه
صغیرتر و سریع‌تر و ضعیف‌تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضد مزاج را لکن هر گاه که فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد
و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد و اسباب صغیری اسباب عظیمی باشد و سبب ضعف نیز هم ضد مزاجست از بهر آنک مزاج گرم
بطبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است والله اعلم واحکم

باب شانزدهم از گفتار سیم از کتاب دوم

اندر شناختن تغیر نبض اندر فصلهای سال نبض اندر فصل بهار اندر همه بابها معتدل باشد و اندر قوت زیادت باشد بسبب اعتدال هوا و اندر شهرها معتدل هم چنین باشد و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرهای گرم همچنین باشد و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید علی الجمله بسبب گردیدن هوا کی گاهی گرم شود و گاهی سرد و هم بدین سبب بضعیفی گراید علی الجمله فصل خزان هم چون ضد یست طبیعت زندگی را از بهر آنک حرارت اندرین فصل ضعیف تر باشد و خشکی مستولی تر شود و این سببی قوی است مر ضعیفی نبض را و اندر شهرهائی که هوای آن متغیر باشد هم چنین باشد و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنک حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لکن نبض محرورانی که حرارت ایشان با سردی هوا برابر کوشد قوی تر گردد بسبب آنک حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند جمع شود و قوت گیرد و اندر شهرهای سرد همچنین باشد و طبع آخر فصل بهار بطبع اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر آنک در آخر بهار تریهای بهاری کمتر شده باشد و خشکی در هوا بدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان هم چون طبع اول زمستان باشد و طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان باشد و اندر اول و آخر و میان هر فصلی نبض بر حسب طبع آن روزگار باشد والله اعلم

باب هفدهم

از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری نبض مردم خفته از نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم طعام و پختن فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد بدین سبب حرارت به بیرون میل کمتر کند و بسبب میل ناکردن حرارت به بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گوارید شود حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنک عظیم بطی تواند بود نبض اندر آخر خواب عظیم و قوی و بطی باشد و اگر مردم اندر خواب بر ماند فزون از اندازه گفتا بخسبد نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنک فضله طعام کی غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خو گرفته گردد و از آن تحلیلها و استفراغها محسوس و نامحسوس کی اندر بیداری باشد اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گرانبار و مستغرق شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد و هر گاه کی مردم بخسبد و در معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند و از آن مدد و قوت یابد مزاج بدان سبب بجانب سردی گراید و صغیری و تفاوت و بطو نبض زیادت گردد و بیداری را همچنین حکمهای مختلف است هر گاه کی مردم بطبع بیدار شود نبض بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبیعی باز آید و اگر ناگاه بیدار شود نبض در حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنک این بیداری طبیعی نباشد پس ناچاره اندر نبض حرکتها مختلف و از تحرک پدید آید لکن بر آن حال دیر نماند و بزودی بحال طبیعی باز آید والله اعلم

باب هژدهم

از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت هر گاه کی ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر می شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنک اندر ریاضت معتدل حرارت می فزاید و قوت قوی تر می شود و هر گاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنک اندر ریاضت حرارت قوی تر گردد و بر افروزد و مسام گشاده شود و حرارت بتحلیل بیرون شود و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و از ماندگی ضعیف شود و بدین سبب نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود و قوت سخت ضعیف شود و نبض سخت متواتر شود پس نملی و دودی می شود اما متواتر از بهر آن شود کی قوت چندانی چندان نباشد که سرعت تواند کرد و با آخر نملی و دودی از بهر آن شود کی حرارت بتحلیل بیرون رفته باشد و باندکی باز آمده و قوت مانده شده باشد و ضعیف گشته والله اعلم

باب نوزدهم

از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب طعام که خورده شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گرانبار کند و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت سبک بار گردد و اگر باندازه معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود تا مدد قوت و حرارت بر جای باشد نبض هم برین حال باشد و اگر سخت اندک باشد قوت عظیمی و سریعی باندازه آن باشد و آن قوت دیر نماند از بهر آنک ماده اندک زود گوارد و در جمله هر گاه کی طعام بطبع و کمی و بیشی معتدل باشد و طبیعت بر آن مستولی گردد و آنرا هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچ خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام گرم کی خورده شود با مزاج سازنده آید نبض قوی تر و عظیم تر شود و هم چنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد کی با مزاج او موافق آید قوی گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف شود بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اما شراب اگر چه بسیار خورده شود نبض بدان سبب مختلف گردد و بی نظام شود آن اختلاف و بی نظامی تولد کند کی از بسیاری طعام کند از بهر آنک شراب لطیف و سبک باشد لکن اگر شراب سرد باشد چنانک اندر زمستان از هوا سرد شده باشد یا بتکلف سرد کرده باشند حکم آن همچون حکم غذاهای سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب پدید آید و از بهر آنک شراب زود گذر باشد و اگر شراب گرم باشد چنانک اندر تابستان بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشند حرارت آن و حرارت غریزی بس دور نباشد و حکم آن همچون حکم غذاهای گرم باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد و آب از بهر آنک غذا را نگذر کند و اندر رگها باریک و کذرهای تنگ بکذراند و باندامها رساند فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد و از بهر آنک آب تری را گرم نکند از وی حاجت فزون نگردد نبض اگر چه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و بسیاری و اندکی آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد والله اعلم

باب بیستم

از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و نشستن اندر آب سرد و گرم نبض از آب گرم اول عظیم و قوی و گرم و سریع و متواتر شود از بهر آنک قوت و حرارت غریزی از حرارت آن باول قوت گیرد پس اگر افراط رود قوت و حرارت بدان سبب تحلیل پذیرد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اما آب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر تن سرد شود و مسام را ببندد و حرارت را اندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی تر شود و بظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود و بآبهای معدنی آنچ خشکی فزاینده باشد نبض را صلب کند و آنچ گرمی فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض صغیر و ضعیف شود باذن الله تعالی

باب بیست یکم

از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب دردها تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت آن یا بسبب آنک درد اندر عضوی شریف باشد اما در آغاز درد کی هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنک قوت دافعه بدفع آن برخیزد و کار همه قوتها بقوت حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هر گاه کی درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود هر چند کی مدت درد بیشتر باشد تغیر نبض قوی تر و بیشتر باشد و هر گاه که درد بغایت صعبی رسد قوت ساقط شود و نبض بدان سبب بغایت ضعیفی شود و با آخر نملی شود والسلم

باب بیست و دوم

از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماسها آماس از دو حال بیرون نباشد یکی آنک

بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنکه اندر عضوی شریف باشد از وی تب تولد کند و نبض همه رگها تن بسبب تب متغیر شود
دوم آنکه آماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدین سبب چون نبض آن عضو که آماس اندر وی
باشد متغیر نشود و باشد نیز که آماسی باشد که بسبب آن تب تولد نکند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و سبب این تغیر
آماس محرد نباشد لکن تب هر باشد که از جمله اعراض آماس باشد و بباید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی اندر هر نوعی
از انواع آماس تغیر نبض بر حالی دیگر باشد و دوم آنکه اندر مدت آماس هر وقت نشانی دیگر باشد سیم آنکه بسبب مقدار آماس نشانی
دیگر باشد چهارم آنکه بسبب هر اندامی که آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعت و حس اندامهایی که آماس اندر وی
باشد نشانی دیگر باشد اما تغیر نبض که بسبب انواع آماسها باشد چنان باشد اگر آماس گرم باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر
شود هر چند که صلب‌تر باشد منشاری ظاهرتر باشد و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود
و هر گاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد موجی شود بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهرتر شود بسبب بسیاری
ماده و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود بسبب خشکی و ساکن شود حرارت و تغیری که اندر مدت آماس باشد اندر ابتدا آماس نبض عظیم‌تر
و قوی‌تر و سریع‌تر و متواترتر باشد همچنانکه در ابتدا تبها و هر وقت فزودن آماس عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر
آنکه هر حد زیادت شود و در این وقت صلبی و لرزیدن اندک زیادت شود و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن فزون‌تر شود
و لختی ضعیف گردد از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت شود و لختی ضعیف گردد از بهر آنکه حاجت زیادت باشد
و قوت کمتر و هر گاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد نبض صلب و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر نیز مدت
فزون‌تر شود سرعت زایل شود و بطی گردد و هر گاه که آماس پخته شود و سر کند و بگشاید و علت در نقصان افتد قوت باز آمدن
سازد و نبض قوی‌تر شود و تغیری که بسبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هر گاه که آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد
و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد و تغیری که بسبب عضو باشد چنان باشد که هر گاه که آماس اندر عضوی عصبانی باشد چون
معده و روده و قولون و مثانه و غشا که اندر پهلوها پوشیده است نبض صلب‌تر و منشاری‌تر باشد و اگر آماس اندر عضوی باشد که در
وی رگها و شریانها بسیار باشد نبض عظیم و مختلف باشد و اگر در عضو شریانها بسیارتر باشد چون شش و سپرز نبض عظیم‌تر و
مختلف‌تر باشد و اگر رگهای دیگر که آن را ورده گویند بسیارتر باشد چون جگر عظیمی و اختلاف چندان نباشد و تغیری که
بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان باشد که هر گاه که آماس در حجاب یا در معده باشد نبض همچون نبض خداوند غشی و خداوند
تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس‌تر و از هر درد
آگاهی بیشتر یابند و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم همچون خناق
گرفته باشد و هوای تازه اندر نتواند آورد و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند ذبول شود از بهر آنکه چون
جگر آماسیده باشد کیموس را غذا نتواند کرد ذبول تولد کند والله اعلم

باب بیست و سیوم

از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی اعراض نفسانی شادی و لذت
و خشم و اندوه و ترس را گویند اما خشم از بهر آنکه روح را و قوت حرارت غریزی را بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر
کند و اگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد یا مردم آن خشم را بتکلف فرو می‌نشاند نبض مختلف گردد از بهر آنکه احوال مختلف باشد
و لذت و شادی از بهر آنکه هر دو روح را و قوت را برفق‌تر از خشم بجنباند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود و سرعت
و تواتر نیز چندان نباشد و نرمی و ابطا کراید و اندوه از بهر آنکه روح را و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت را با اندرون
باز گرداند نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس که ناگاهان باشد نبض را سریع و لرزان و متفاوت و بی نظام کند و لیکن

تا ناگاهان نباشد نبض را همچون نبض اندوه‌مند کند والله اعلم

گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهای دم زدن و این گفتار پنج باب است

باب اول

از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن منفعت دم زدن اصل قوتهای مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی
و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است و این قوتها را روح نیز گویند و کار روح حیوانی آنست که قوت
زندگی و قوت حرارت غریزی بهمه تن می‌رساند و مدد این روح از هوای تازه است که مردم آن را از راه دم زدن می‌گیرد و با اندرون
دل و شریانها تمامی رسد و آلت دم و آلت آن قصبه حلق است و حنجره و شش و حرارت غریزی این هوا را فرو کشد و معتدل و صافی شود
چنانکه اندر تشریح شریان و ریه و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است پس منفعتها دم زدن همچون منفعتها نبض
است و حالهای دل و تن و حال روح بسبب حالها دم زدن بگردد و حالهای دم زدن نیز بسبب حالهای دل و تن و روح بگردد و
بدین سبب حالها دم همچون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل و روح و حالهای تن والله اعلم

باب دوم

از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن سببهای دم زدن سه است فاعل
و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبه حلق است و حنجره و شش و حجاب و عضلها سینه و عضلهایی که اندر میان
پهلوها و سینه است و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون کردن هوای دود ناک و هر گاه که این سببها هر سه بر حال
طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس نیز همچنان گردد و ناطبیعی شود یا عظیم شود یا صغیر
یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که از این انواع مرکب باشد و چون اسباب بعضی انواع دانسته آید از هر نوعی و حال ناطبیعی که
آن انواع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت چون اسباب این انواع و نشانهای آن دانسته آید اسباب انواع مرکب و نشانهای
آن هم بدان نظیر دانسته شود هر گاه که سوء المزاج گرم از تب و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن باشد که آلتهای دم زدن اندامها اندرونی
چون معده و جگر و سپرز همه بسلامت است و اندر این عضوها هیچ آماسی و دردی و حرارتی ناطبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش
است و قوت ساقط نیست و دم زدن ناطبیعی دلیل صعبی بیماری و درد و آماس و حرارت اندامها اندرونی باشد والله اعلم بالصواب

باب سیم

از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای دم زدنها
بسیط ناطبیعی اندر باب گذشته گفته آمد که سببها دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت پس هر گاه که فاعل ضعیف باشد
و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد دم زدن صغیر باشد از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت
فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت گردد و اگر فاعل ضعیف‌تر
شود دم زدن بغایت تواتر رسد و بجیزی دیگر تدارک نتواند کرد تا اگر حاجت زیادت باشد یعنی حرارت فزون‌تر باشد و فاعل و آلت
بر حال طبیعی باشد نفس عظیم شود و اگر حاجت فزون‌تر شود سرعت زیادت شود از بهر آنکه فاعل آنچه در عظیمی نتواند فزود بسرعت تلافی کند
و اگر حاجت فزون‌تر از این باشد تلافی بتواتر کند تا نفس بغایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزون از این چاره نیست و بچیزی دیگر تدارک
نتواند کرد و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر از این باشد نفس بطی باشد و اگر حاجت
سخت اندک باشد نفس صغیر شود و اگر آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی نفس صغیر یا سریع باشد و صغیری و سریعی با ندازه نافرمان
برداری آلت باشد اندر عظیمی و اگر آلت نافرمان بردارتر از این باشد نفس متواتری باشد و همچنین تا بغایت متواتری رسد و بباید دانست که سبب
نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت نباشد و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری و اندازه حاجت
جنباند و همچنین اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه قوت خویش و باندازه فرمان برداری آلت تواند جنبانید و اگر چه آلت

[illegible]

اندرین حال بزودی کوشد و مدت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت بیرون کردن هوای گرم دودناک شدید فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض باشد و متواتر اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد والله اعلم

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب ناطبیعی

سبب دم زدن صغیر و متواتر الحتی باشد اندر بعضی اندامهای دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی کوشد یا حرارتی عظیم باشد اندر اندامهای دم زدن و اندامهای که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد و آنچ از عظیمی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید و آنچ از نقصان روح باشد

[illegible]

و بدان سبب نفس متواتر شود و هرگاه که سریع و متواتر شود نشان زایل شدن علت باشد و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد ... و دم زدن خداوند ضیق النفس ... باشد و سبب دم زدن کنده ... اندامهای دم زدن

باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای دم زدن از جراحتهای سینه

هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه بسوی ... باشد ... ضعیف قوت باشد یا نشان ... خناق یا نشان ... اندر سینه ... که دم زدن اندر حال ...

[illegible]

خداوند ضیق النفس اندر دم زدن همه سینه را بر افراشته ... باشد و گرم باشد و هرگاه که اندر سینه ریم باشد سینه بر افراشته شود لکن نفس گرم نباشد و بی نفخ باشد و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و بسبب ضعیف قوت نفس ... باشد ... والله اعلم

گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن آب و طبیبان آب را تفسره گویند و دلیل نیز گویند و این گفتار بیست و نه باب است

باب اول از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر آنکه دلیل از چه چیز نشان دهد

دلیل از گرمی و سردی و ... مزاج خبر دهد و از حال اندامها و حال گواریدن طعام اندر معده و حال ... کیلوس اندر جگر ... باشد و ... بسیاری ... و سردی و گرمی و خامی و ... نشان دهد

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن که سبب نشان دادن دلیل این حالها چیست

باید دانست که هضم سه است یکی اندر معده و دوم اندر جگر و سیم اندر اندامها اما گواریدن معده آنست که قوت معده طعام را کیلوس کند ... و گواریدن جگر آنست که قوت جگر کیلوس را

[illegible]

باب سیم

از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید و آنرا چگونه باید داشت آب که بر طبیب عرضه کنند باید که همه اندر شیشه گرفته باشند و شیشه بزرگ و سپید و صافی و شسته باشد و بر شکل مثانه باشد اما بزرگ از بهر آن باید تا آب همه اندر وی گنجد و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچ اندر اول و آخر بول بیرون آید اندر وی باشد و صافی و شسته از بهر آن باید تا آنچ اندر آب باشد پیدا گردد و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد و آب از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آنرا بشوراند و رسوب بر فتن بگدازد و هوای سرد آنرا بفسراند والله اعلم

باب چهارم از گفتار پنجم اندر آنکه آب کی باید گرفت آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم از پس آنکه تمام خوابی کرده باشد بخواهد ریختن و بعضی از آن باید گرفت که بیمار شب بی طعامی خورد آب بشیر گرسنگی بدهد یا از پس رنج و ماندگی یا از پس بی خوابی یا از پس مجامعت بر آن اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد اما از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هرگاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی باندرون باز گردد همه بدان مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بی خوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بی خوابی آب سپید شود یا کم رنگ تر شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند لکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام بسبب بی خوابی نیک هضم نشود و غذا خام تولد کند و آب از غذا خام بازگشته باشد و تیرگی و خامی او وی باشد و از پس جماع آب چرب شود و در وی ثفل سپید بر شکل رشته ای پدید آید و از پس دارویی قی و دارویی مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد والله اعلم بالصواب

باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن چیزها خوردنی که رنگ بول را بگردانند خیار شنبر و صبر و زعفران آب را زرد کنند و تره ها سبز کنند و از خوردن آب کامه بسیاهی گراید و شراب بسیار آب را بگرداند اگر شراب سپید بود آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب بر رنگ او نزدیک گردد و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و از بر نهادن حنا آب رنگین شود و از گداختن تن رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو گیرد که می گدازد و حیض و نفاس رنگ آب را بگردانند از بهر آنکه ماده هر دو با آب آمیخته شود و آنچ در باب گذشته گفتیم که آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم از پس خواب تمام بخواهد ریخت از بهر آنکه گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد و باندامها رسد و این آب از آن غذا باز گردیده باشد که باندامها رسیده و از همه خلطی چربی و بوی آمیخته باشد چنانکه اندر باب نخستین یاد کرده آمده است و بباید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کثیف تر شود و بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کرد و خواجه ابو علی سینا رحمة الله می گوید از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام او بگردد و بر او اعتماد نباشد و جملهٔ طبیبان گفته اند و خواجه بو علی نیز می گوید آب را یک ساعت معتدل بباید نهاد تا ثفل او جدا شود و آنچ رسوب خواهد کرد بکند پس بر طبیب عرضه باید کرد و بر آب کودکان اعتماد نباشد والله اعلم

باب ششم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر آنکه اندر آب چگونه نگاه باید کرد آب اندر روشنایی روز باید دیدن بی آنکه شعاع آفتاب بر شیشه افتد از بهر آنکه بسبب روشنایی آفتاب و روشنایی شیشه اندر آب چون اثر کودنی نماید بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب دور باید داشت و بعضی از آنکه طبیب اندر آب نگاه کند شیشه را ساده باید داشت تا بجنبد و ثفل او پراکنده و شوریده نشود و از فراز گاه خویش فروتر و برتر نشود و شیشه را که بر طبیب عرضه می کنند بدست باید داشت والله اعلم

باب هفتم از گفتار پنجم اندر فرق میان آب مردم و میان چیزهائی که طبیب را بدان بیازمایند هر چه جز آب مردم که اندر شیشه کنند چون سکنجبین و ماء العسل و آب کامه و آب زعفران و غیر آن هر چند نزدیک تر آرند غلیظ تر نماید و هر چند دورتر برند صافی تر نماید و آب مردم برخلاف این باشد و سکنجبین و ماء العسل را هرگاه که شیشه بر بالا دارند اندرین شیشه همانند عسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی می نماید و آب کامه را ثفلی باشد اندر یک جانب شیشه و ثفل بول اندر میانه گاه باشد و آن هندام و حرکت که ثفل بول را باشد آنرا نباشد و اندر میان شیشه نیز هم چون ابری می نماید لکن ایستاده باشد و حرکت نکند و آنچ در آب مردم باشد متحرک بود و فرق میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران دانسته شود و صفتها آن است که آب خر سخت تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو سرشته اند و تیره و غلیظ آب اسب صافی تر از آب خر باشد و سپیدی وی اندر شیشه دو گونه باشد نیمه بالا تر صافی تر باشد و نیمه زیرین تیره تر و آب اشتر زرد باشد و اندکی بازرقی زند و اندر میانه مهجو ربیه بازکرده چیزی می نماید و کفک نباشد آب گوسفند سپید باشد و بزردی گراید و با آب مردم نزدیک باشد لکن آب گوسفند را قوام نباشد و ثفل او هم چون روغن یا ثفل روغن باشد و آب آهو با آب گوسفند ماند و او را هیچ قوام و ثفل نباشد و صافی تر از آب گوسفند باشد والله اعلم

باب هشتم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر آنکه طبیب از نگاه کردن اندر آب چند چیز جوید طبیب از آب هفت چیز جوید یکی رنگ دوم قوام سیم روشنی و تیرگی چهارم بسیاری و اندکی پنجم ثفل که آنرا رسوب گویند ششم بوی هفتم کف اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام سطبری و تنکی آب را گویند و حال روشنی و تیرگی جز حال قوام باشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیزها غلیظ هست که روشن است و قوت بینایی برو بگذرد و اگر در میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آنرا ببیند چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ گداخته و روغن سندروس و غیر آن و بسیار چیزها تنک هست که قوت بینایی اندر وی گذر نیابد و چیزی را که اندر میان او یا از دیگر سوی او باشد نتواند دیدن چون آبهای تیره و بباید دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز آب را از حال رنگ خویش بگردانیده باشد و قوت بینایی بدان سبب اندر وی گذر نیابد والله اعلم

باب نهم از گفتار پنجم اندر شناختن عدد رنگهای آب رنگهای اصلی مر آب مردم را چهار جنس است سپید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپیدی است هم چون آب صافی دوم همچون فقاع سوم همچون منی چهارم همچون شیر و باشد که برنگ شیر آب نزدیک باشد و جنس زرد شش نوع است نخستین کاهی است و بتازی تبنی گویند دوم ترنجی است سیم اشقر است چهارم زرد نارنجی است و پنجم ناری است و ششم زعفرانی است جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردی است یعنی گلگون دوم سرخ تر از گلگون است سیم سرخ بغایت است و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخی است که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است نخستین رنگی است که از زعفرانی بسیاهی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد دوم سیاه مطلق است و این همه انواع رنگها که یاد کرده آمد که ببینی بسیار افتد و من اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ سیاهی اندر وی آغاز کرده بود از زردی بسیاهی زدن هنوز تمام نشده بود رنگی بود مانند عودی نه روشن و مرد هنوز قوت برخاستن و نشستن داشت و نحیف شده بود و بیماری او از گذشته نبود از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت و آن رنگی که من دیده بودم رنگ آغاز کردن حرارت غریزی بود و رنگهای مرکب بسیار است باشد که ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن هر چهار باشد بدین سبب هر رنگ مرکب را نامی جدا گانه نیست و آنچ او را نام جدا گانه است اغبر است و آسمان گون و زیتی و این رنگی باشد زرد و بسبزی گرائی است و نیلی و غسالی و آنها بدین رنگ است و بتازی لون الوسخة گویند این است عدد رنگهای آبها

باب دهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب اسباب

سپیدی آب ده است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سیم گداختن پیه چهارم ریش مثانه و
آلتهای بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران بیماریهای بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگواری کیلوس هشتم سده نهم
سوء المزاج سرد ساده دهم گرمی کرده و غلبهٔ تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را ذیابیطس گویند اما آنچه سپیدی
از بر آمدن حرارت و صفرا باشد بر سر و دماغ نشان او آنست که در آب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام تنک و لطیف
باشد و بسیار باشد که سپیدی او خالص نباشد و باشد که خالص باشد و این همه باشد علی الجمله سپید شدن دلیل سبب
بر آمدن حرارت و صفرا بر سر سخت بد باشد و نشان اختلاط عقل بود خاصه اندر بیماریهای گرم از بهر آنکه حرارت میلی بر دماغ می
شود و هر گاه که اختلاط عقل پدید آید و بول سپید نماید بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت همه اندر دماغ است و قوی است و ماده
بیماری از دماغ فرو نمی آید و هر گاه که اندر تبهای صفرایی آب سپید باشد و دماغ بسلامت باشد نشان آن باشد که صفرا میل بسوی
رودها کرده است و سبب گذشتن خلط صفرا بر رودها بود توقع اسهال صفراوی و پیچ باید کرد و هر گاه که در ابتدای تب صعبه و ذات الجنب
روزهای بسیار آب سپید باشد و با این سلفه و بی خوابی باشد نشان اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنکه این علت از بسیاری
حرارت و از خلط تیز تولد کند و بیشتر از این معلوم گشته است که هر گاه که حرارت بسیار باشد و دلیل سپید باشد نشان بر آمدن حرارت باشد
بر دماغ و گفته ایم که از بر آمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند و سپید ماندن آب روزها بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بی خوابی
نشان آفت دماغ باشد بسبب انتشار بخارات بدماغ و سلفه نشان تیزی خلط و شوراییدن ماده باشد اندر آلتهای دم زدن را این اگر در میان عرق
بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرده و آنرا بعرق و رعاف دفع کرده و آنچه بسبب بسیاری
بلغم سپید شود رسوب او بسیار باشد و قوام آب غلیظ باشد و سپیدی او همچون سپیدی منی باشد یا همچون فقاع و این از جمله بیماریهای بلغمی
باشد چون سکته و فالج و جز آن و هر گاه که مدتی دراز آب و قوام هیچ تغیر نکند و بیماری بلغمی بیچیده ظاهر نباشد نشان اشتغال ماده
باشد بطرف ادرار بول و نشان سلامت باشد و آنچه بسبب گداختن پیه باشد با سپیدی چرب باشد و زود تغیر شود و اگر با چنین آب تب آید
نشان بد آمدن دق باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ او باشد که این گداختن پیه اسهال ضعیف روزها تولد کند و آنچه
سبب آن ریش مثانه و آلتهای بول باشد سپیدی آن آب هم چون سپیدی فقاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر در چنین
آب ریم نباشد یا نشان بسیاری بلغم خام یا نشان سنگ مثانه باشد و آنچه نشان سنگ مثانه باشد بن قضیب بسوزد یا بخارد و آنچه سبب آن بحران
بیماریهای بلغمی باشد سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثقل او مقداری تمام باشد و آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس
باشد قوام و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اجزاء اخلاط
که با آب بیرون خواهد آمدن بدان گذرها نتواند گذشتن آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپید و رقیق باشد و آنچه سبب
آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد و آنچه سبب آن علت ذیابیطس باشد همچنین صافی باشد چون آب ساده و بباید دانست که
هر گاه که بیماری نضج کرده باشد آب زود سپید شود نشان نکس و باز آمدن تبها و سرماها باشد و آب سپید با قوام بهتر از آب رقیق باشد
و اندر بیماریهای گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد و اگر نخستین روز که تب آید آب سپید باشد و بر سپیدی بماند دلیل آن باشد
که تب ربع باز گردد و اگر در تبهای حاده بول سپید باشد غلیظ و تیره شود و بر آن سپیدی بماند و باز آن نضج پدید آید دلیل
مرگ باشد و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد همچون آب ساده و همه دماغ او هیچ علامت بد نباشد دلیل آن باشد که باخر بیماری
اندر زیر حجاب آماسی و جراحتی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او آماس و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد
باشد خراج اندر پیه زیر کند خاصه اندر اندامهایی که آلتی باشد و اگر اندر اندامی جز از اندامهای آلت بول است آماسی باشد آب بیمار سپید
و بی رنگ باشد از بهر آنکه حرارت بدان اندام میل دارد از بهر اینست که در تبها که از چنین آماس تولد کند آب سپید شود خاصه اندر

تبی که از آماس بن ران تولد کند و آب سپید و رقیق بود برسام هم چون این نقلی باشد که نشان اضطراب است و اگر این کفک بزردی گراید
خطرناک تر باشد از بهر آنکه زردی نشان حرارتی باشد که بر دماغ می شود و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد از بهر
آنکه این خون گشادن نشان تیزی خون باشد که رگهای دماغ گشادن را بسوزاند نه نشان بحران باشد و اگر آب مرطوب سپید باشد خاصه
آب زنان خطر کمتر باشد از بهر آنکه مزاج او چنان واجب کند والله اعلم

باب یازدهم

از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب

از انواع آب زرد نخست
نکاهی است و دلیل آن امید که صفرا و حرارت باشد و دلیل آن که مزاج معتدل است و ترنجی هم دلیل اعتدال باشد و اندکی میل بگرمی دارد و اگر
ترنجی بقوام رقیق باشد رنگ او دلیل پختگی باشد و قوام او دلیل خامی باشد بدین سبب از یک روی دلیل است بر آنکه طبیعت روی بهضم آورده است
و از یک روی دلیل آنست که هنوز خامی و ناگواریدگی مانده است و آب ناری رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود
اندر وی نقلی بر سان ابری بار سونی بسند بدید آید و هر رنگی که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبهٔ صفرا و حرارت باشد محمد زکریا
می گوید بسیار بیماریهای ماده دیدم که از اول روز تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم بر آن بماند و بیمار بیش از روز چهارم هلاک
شد و می گویم این تجربه بسیار معلوم شده است که در آب زرد حرارت بیش از آنست که در آب سرخ و هر چند آب زردتر باشد گرم تر باشد
پس اشقر ناری بغایت گرم می باشد و هر گاه که از ناری سرخ تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهر آنکه در اصل رنگ سرخ را
اجزای تری و دمویی بیش از آن باید که زرد را اجزای هوا و آتش بیش از آن باشد که سرخ را از اینجا معلوم گردد که اشقر ناری از همه زردها
گرمتر است و می گویم اندر سرسام گرم کشنده که بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیدم و خداوند این آب بعلاجهای سرد
و تر سخت محتاج باشد و هر گاه که آب اشقر ناری و بی رسوب باشد حال بیمار بد باشد و بباید دانست که مردم تن درست را از کارها
با رنج و گرسنگی خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبهٔ صفرا باشد و بالله التوفیق

باب دوازدهم

از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب

همچنانکه اندر بیماریها
گرم آب سپید گردد بسببهایی که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ شود بسببهایی که اندرین باب یاد کرده آید و آن چهار سبب
است یکی درد صعب است چنانکه اندر قولنج سرد باشد که هر گاه که درد صعب شود جگر از رنج آن گرم شود و صفرا تولد کند و دلیل
رنگین شود دوم سده است که در منفذی افتد که از آن منفذ صفرا بمعا شود و بسبب سده صفرا از آن راه براه بول باز گردد و آب
بدان سبب رنگین شود و از این سبب قولنج سرد تولد کند سوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون چنانکه استسقا
سرد باشد و اندر بسیاری بیماریهای جگر هم بدین سبب همچو غساله گوشت شود یعنی همچو آب که از گوشت شسته جدا شود چهارم که رگها
افتد و بدان سبب رطوبتها در رگها بماند و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود و آب بدان سبب سرخ شود لکن این آب روشن نباشد
و بیرون از این چهار سبب دو سبب دیگر هست که آب را سرخ کند یکی قوت حرارت دوم ضعیف کرده این جمله سببها که آب را سرخ کند شش
است بدین تفصیل که یاد کرده آمد و بباید دانست که آب سرخ سلیم تر از آب زرد باشد از بهر آنکه سرخی دلیل غلبهٔ خون باشد و خون بهتر از
خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارت بافراط نیست که اگر حرارت بافراط بودی خون صفرایی شدی و آب بزردی میل کردی و اگر
با سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که با خون آمیخته است دفع می کند و می گذارد که عفن گردد لکن
دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه آب رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ
باشد امید عافیت باشد و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده
غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و با آن ماده بسیج آید و آنچه اندر وی رسوب سپید باشد دلیل آن باشد که ماده دموی است و طبیعت
آنرا می پزاند و منضج می کند و امید سلامت قوی باشد آب سرخ صفرایی اگر صفرا ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفرا سوزیده باشد خطرناک

باشد از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفرایی دلیل سوزانی صفرا و قوت حرارت باشد و اگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل کند که
بحران زود خواهد بود محمد زکریا گوید آب سرخ و غلیظ که اندروی ثفل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند و اگر اندر
امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بران بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و در
وی آماسی گرم است و اگر در تبهاء محرقه و امراض حاده آب چون آب سوبیز باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه دلیل غلبهٔ خون
بر قوت حرارت و از دو حال بیرون نباشد یا بجوشیدن آید دل بر شود و نفس فروگیرد و بکشد یا ماده بر دماغ شود و بجوشیدن آید دماغ پر کند
و گذرها قوت محرکه که از دماغ بهمه تن می رسد ببندد و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر در امراض حاده آب
سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و متقطع آید خطرناک باشد از بهر آنکه سرخی با این صفتها دلیل قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اضطراب باشد
و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده است و با علت می کوشد و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش گرده
و مثانه باشد لیکن از بهر آنکه طبیعت با این احوال دست نیابد و هزیمت شود بیمار بر خطر باشد و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک باشد و مدتی برین
حال بماند و اندر هیچ اندامی المی نباشد نشان بیماری و سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندرین تری
کمتر است و اگر مردم تندرست را هم چنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد و اندر سر و اندامها گرانی می یابد نشان آن باشد که اندرین فضول
بسیار است و عفن می شود و تبها تولد می کند و اگر در تبهاء گرم و تبهاء مرکب که آنرا الحمیات المختلطه گویند آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه
رسوبی تمام باشد دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد و اگر در چنین تبها آب رنگین
و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن باشد که ماده پاک نمی شود و خطر آن باشد که عفن شود و علت دراز گردد و نکس افتد و اگر
در تبها و بیماریها خونی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندکی باشد و رسوب
زرد باشد حال بیمار بد باشد و اگر خداوند تب ربع را تب زایل شود و آب سرخ بماند دلیل آن باشد که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی
است و اگر با درد سر آب سرخ باشد و غلیظ نشان غلبهٔ خون باشد و اگر با ضعف معده و خارش اندامها آب سرخ و رقیق باشد دلیل
یرقان و غلبهٔ صفرا باشد و اگر در تبها که از بلغم تولد کند سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثفل اندک باشد و رسوب نکند یعنی
اندر شیشه نشیند و با آن صداعی باشد دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد و از بهر آنکه نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود
دلیل آغاز نضج باشد بدین سبب امید سلامت باشد و از بهر آنکه رسوب نمی کند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری است بدین سبب
بیماری دراز شود از بهر آنکه سبب بیماری تب و رنج بوده باشد اگر بحرانی کند بعرق کند و اگر آب سرخ از سرخی بسیاهی زند و بتیرگی
بسبزی گراید دلیل ابتداء یرقان باشد از بهر آنکه بوقت چنین علامتها باشد که گذرهای صفرا اندران بگذرد بسته شده است
و این بول جامه رنگین کند و هر بولی که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند و اگر در یرقان مدتی آب
سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که سده قوی است و خطر باشد که باستسقا کشد و اگر آب خداوند درد سپرز سرخ گردد دلیل
سلامت باشد و اگر آب مردم ناگاه خون تازه گردد دلیل آن باشد که رگ گرده او در رگی گسسته یا شکافته شده است و آنچه از موضع
بالاتر آید خون غلیظ باشد و ناگاه نباشد لیکن بتدریج پدید آید و منتنه باشد و اگر خداوند تقطیر بول اندر زیر حوالی
ناف و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه شود دلیل آن باشد که در مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که
بسبب دویدن سخت یا بسبب افتادن از جایی آب مردم خون گردد و اگر آب با خون و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و گاه
شیشه زود اخلاط از آب جدا گردد و بیمار بدحال و لاغر می شود دلیل آن باشد که منفذها گرده فراخ شده است و آب
سرخ استسقا سخت بد باشد و از ان گریزند اما نشانها سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست
که اگر آب روز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند و اگر روز هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند

و اگر در یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم کند یا بیستم و اگر در بیستم سرخ شود بحران از پس چهل روز کند والله اعلم

باب سیزدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن مردم از بول سیاه

اسباب سیاهی دلیل چهار است یکی غایت حرارت و سوختن ماده دوم غایت سردی علت سوم فرو مردن حرارت غریزی چهارم بحران
و دفع اخلاط سوداوی اما آنچه سبب آن غایت حرارت و سوختن ماده باشد از بهر آنکه تنها سوزان سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ
و ثفل آن مستوی و املس باشد لکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد لکن با سرخی و زعفرانی زند و آنچه سبب آن غایت سردی
علت سرد باشد نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته تنی روشن و ثفل او اندک و هم باز آمده باشد و بدان ماند که خشک گشت
یا فسرده و سیاهی آب خالص باشد و فرقی دیگر آنست که آنچه از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود بوی او تیز و ناخوش باشد و آنچه سبب غایت
سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد یا اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنچه سبب او فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت مانده
نباشد و آنچه سبب آن بحران باشد اندر آخر تبها سوداوی باشد و علت سپرز و درد پشت و گرده و رحم و احتباس طمث و قوام او بغلیظی گراید
و بیمار بهتر شود و راحت یابد و بباید دانست که از بولها سیاه بتر آن باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر بول سیاه باشد و رسوب هم سیاه باشد
سخت بد باشد و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن باشد که اندر بن شیشه باشد و آنچه بر سر
آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیک است احوال و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه
آن باشد پس چنانکه رسوب نیک آنچه در بن نشیند باشد امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب باشد رسوب
سیاه بر خلاف آن باشد محمد زکریا گوید بسیار خلق را دیدیم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیکو شدند و بدان از بیماری
خلاص یافتند و هرگاه که بول او تیره سیاهی بماند یا رنگی ناخوش تر شود مانند آنچه در زهره باشد یا زرد غلیظ یا خون تر شد همه هلاک شدند
و هر چند بول سیاه اندک تر باشد حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریها حاده از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد و هم چنین هر چند
غلیظ تر باشد بتر باشد اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه بتر از همه آن باشد که پیش از بیماری پدید آید
و آنچه در آخر بیماریها پدید آید بیشتر سبیل بحران باشد و بباید دانست که هرگاه که در امراض حاده بر سر بول سیاه ثفل باشد هم
چون ابری سرخ دلیل آن باشد که در دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاک شود و اگر در امراض حاده ثفل معلق و بوی آب تیز
و قوام او لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان باشد و از بهر آنکه ثفل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ شود و بعرق یا برعاف تحلیل
افتد و هرگاه که بول خداوند تشنج و عرق بسیار سیاه شود و بوی آن تیز نباشد سخت بد باشد از بهر آنکه هرگاه که بول بوی تیز
نه کند دلیل نقصان حرارت باشد و در این حال دلیل آن باشد که حرارت غریزی بهزیمت شده است و عرق اندرین حال دلیل آن
باشد که طبیعت مقهور است از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و در این حال تحلیل حاجت نیست پس بیرون آمدن عرق جز ضعف و مقهوری قوت
نیست و هرگاه که در تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد و ثفل او پراکنده و معلق باشد و بیمار را خواب نیاید و هوش او گم شود دلیل
آن باشد که خون از بینی گشاده شود از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت و سوختگی ماده باشد و ثفل
پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده باشد بر دماغ و بی خوابی و گرانی را سبب این اضطراب و بر شدن ماده باشد بر دماغ
و خون از بینی گشادن از بهر آن باشد که طبیعت ماده را بسوی نزدیکترین راهی دفع کند و چون ماده بر شونده است راه نزدیکترین مجری
بینی است هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد اشقر و غلیظ شود و از ان راحتی نباشد دلیل آن باشد که در جگر سده گشاده یا جراحتی است
از بهر آنکه گردیدن آب از این صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب و دلیل نضج باشد و از پس نضج و از پس نقصان حرارت
غریب باید که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که در جگر فضله ای لزج است و فضله غلیظ سبب سده
باشد و اگر این فضله تیز باشد خراج کرده و بول سیاه که از ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق که

بسیاهی زند دلیل درازی بیماری و دلیل بدحالی باشد از بهر آنک رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان غریزت
هرگاه که اندر یرقان بول از سرخی با سیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود از بهر آنک دلیل آن باشد
که سده گشاده شده است و اخلاط با آب می رود هرگاه که بول خداوند سبرسام سیاه و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و ثفل
او اندک باشد سخت بد باشد از بهر آنک سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت و هر بهر او
رقیقی و کم ثفلی دلیل شده باشد روفس گوید بول سیاه اندر بیماریها گرده و بیماریهای که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد
و اندر امراض حاده بد باشد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله گوید هرگاه که حرارت غالب باشد بول سیاه باشد بد باشد و
علتها گرده و مثانه نیز بد باشد هرگاه که اندر علتها گرده و مثانه بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر باشد بد باشد از بهر
آنک سیاهی بول ایشان علت دلیل غایت حرارت بود و کهل و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب اینجا که بول سیاه دلیل غلبه
حرارت غریب باشد و حرارت غریب بد باشد روفس گوید که هرگاه که بول زن مدتی سیاه باشد دلیل آن باشد که در
گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب آمیختن طمث با آب سیاه گردد و هرگاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب
باشد سخت بد باشد و بول نفسا اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد آمیخته است و این بد نباشد و بباید
دانست که بن آبی از مردان و زنان آب سیاه است و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوانان زرد باشد
و هرچه بخلاف طبیعی باشد بد باشد و بول سیاه و زنگاری از پس تعب دلیل آن باشد که بسبب تعب رطوبت سرخ شده است
و حرارت غلبه کرده است و بیم تشنج باشد و هرگاه که حرارت قوی نباشد دلیل سیاه باشد و اگر سخت قوی نباشد زنگاری
باشد والله اعلم

باب چهاردهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب

رنگهای مرکب آنچ ظاهرتر است دوازده است
یکی سبز است و دوم آسمان گون سیم زنگی چهارم پیلگون پنجم نیل گون ششم سرخ لعل گون هفتم انک معجون شبه
باشد هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم انک برنگ شراب بد باشد دوازدهم انک برنگ خوناب باشد
اما آب سبز نشان آن باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنک سبزی از ترکیب اجزا آب زرد و سیاه تولد کند
و جمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان تیزی باشد و گفته اند که بول سبز دلیل جذام باشد و هرگاه که بول کودک سبز باشد
نشان تشنج باشد و بکشد و بول آسمان گون دلیل آن باشد که او را زهر داده اند و اگر اندک بول ثفلی باشد امید خلاص توان یافت
و اگر ثفل نباشد دلیل هلاک باشد و رسوب آسمان گون دلیل غلبه سردی باشد و بول پیلگون که برنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط
عقل و هذیان و خطرناک باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که بیمار بسبب سوزانیدن تب مغز می گدازد و دماغ او خشک می
شود بسبب این که از تب و این تبهای محرقه باشد و رسوب که برنگ روغن زیت بود نشان بیماری سل باشد و هم دلیل گدازش
باشد و چرب کی بر سر بول باشد دلیل گداختن پیه گرده باشد یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه گرده چربی بسیار باشد و
ناگاه پدید آید و نشان درد و حرارتهای گرده با آن باشد و اندر گداختن پیه همه تن چربی اندک باشد و اندک اندک پدید آید و نشانهای
سوء المزاج گرم با آن باشد و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک معجون خانه عنکبوت پدید آید دلیل گدازش همه تن باشد و هر بول
که اندروی چربی باشد زنی گوید و این بول زنی سه گونه بود یکی انک برنگ با روغن زیت ماند و بقوام نماند و این نه بیماری سل
باشد خاصه اندر اول بیماری دوم انک بقوام با روغن زیت ماند برنگ نه سیم انک هم برنگ و هم بقوام با روغن زیت ماند و این
اندر بیماریها گرده و آخر بیماری سل باشد و از وجهی دیگر قسمتی دیگر کرده اند هم بسه نوع یکی انک اندرین شیشه ثفل چرب
چون روغن زیت نشسته باشد و دوم انک بر سر آب روغن ایستاده باشد سیم انک اندر شیشه همگی بول روغن باشد و

جالینوس اندر اسد بماسی گوید روغن بر سر بول بسیار دیدیم لکن آنکه همه روغن باشد ندیدیم و نه نیز روغن در میان بول دیده ام
از بهر آنک ممکن نیست که چربی با آب جز بر سر آب ایستد و آنچ میگوید بول بقوام و رنگ معجون روغن باشد روغن نباشد و این گونه
بسیار دیده ام و از آن هیچ خوف نباشد و بسیار باشد که این بول که برین گونه باشد سودمند باشد از انک نشان نزدیکی نضج باشد
میاوید هرگاه که بول چرب بینی اگر گمان بری که حال بد است بر دوام نباشد لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنک ممکن باشد که از گداختن
پیه باشد و این هلاک نکند گداختن گوشت هلاک کند از بهر آنک حرارت سخت قوی باشد محمد زکریا رازی گوید بول چرب که از گداختن گوشت
باشد آب او برنگ گوشت آبه باشد و سخت کننده باشد و هلاک کند و هرگاه که بول پس از سیاهی زنگی شود نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد
لکن بول زنگی اندر اول بیماری بد باشد و هرگاه که روز چهارم بول زنگی شود اگر بول زنگی بسیاهی شود بیمار روز ششم بمیرد و بول پیل گون
که بتازی اذکن گویند هرگاه که اندر شوصه بول پیل گون باشد یا برنگ خون باشد و شوریده باشد سخت بد باشد از بهر آنک نشان
خامی و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل گون این رنگ خود رازی گوید که حکم او همچون نیل گون نهاده است و بول نیل گون که بتازی نیلی گویند
حکم او چون حکم پیل گون باشد و بولی که معجون شبه باشد سخت بد باشد و بکشد و بول زنگاری نشان تشنج باشد و بول ارغوانی سخت بد
باشد از بهر آنک نشان سوختن صفرا و سودا باشد و بول ازرق بول زن آبستن اندر اول آبستنی باشد ازرقی گراید و اندر آخر بسرخی گراید
و هرگاه که بول آبستن را جنبانند و تیره شود نشان آن باشد که آخر آبستنی است و اگر تیره نشود هنوز اول است و بولی که برنگ شراب بد
باشد یا برنگ خوناب بسیار باشد که بول زن آبستن برنگ شراب بد باشد یا برنگ خوناب باشد و نیز اگر کسی را داء الحشا آماس
گرم باشد بول او برنگ شراب بد باشد یا برنگ خوناب باشد محمد زکریا گوید بول مستسقی بینی بقوام چون کشکاب دیدم
لکن بعضی سرخ بودی و بعضی را سرخی کمتر بودی و می گوید مردی را چند روز ما الجبن دادم بلبه زرآب او معجون زرد دیدم و هرگاه
که هر چند روز آب رنگی دیگر دارد نشان آن باشد که خلطها اندر تن او گوناگون است والله اعلم

باب پانزدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول

قوام بول دو گونه
است یکی قوام راست طبیعی است و از سه حال بیرون نباشد یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل یا میان این و آن دوم قوامی است که از آمیختن
اجزا اخلاط پدید آید که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید و این نیز از سه حال بیرون نباشد یا تیره باشد یا صافی یا بالوده یا معتدل
میان این و آن و فرق میان هر دو قوام اندر باب هشتم ازین گفتار یاد کرده آمده است اما اسباب قوام رقیق هشت است یکی ناگواریدن
و ناپختن ماده و نضج اندر همه جای و وجه اندر بیماری دوم سده سیم ضعیفی گرده و منفذهای او بدان سبب اخلاط را که با آب
آمیخته باشد بخویشتن نتواند کشید یا اگر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیفی قوت
حرارت غریزی و خامی ماده خاصه در امراض حاده هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف در آب تا بدان سبب آب که خورده شود
همچنان بیرون آید هشتم تولد سنگ در گرده و مثانه و بباید دانستن که آب که دها بکند و هم چنان رقیق و صافی بیرون آید حال
آن همچون تخمه معده باشد که بر وی طعام بگوارد و هرگاه که آب صافی و سپید و زود بیرون آید علت سلس البول است و حال رگها
درین علت هم چون حال روده ها باشد اندر اسهال که آن را لیث الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و ممیزه هر دو ضعیف باشد
یا باطل شده باشد و این بترین بولی باشد از طریق نضج و این که شنیده بولی که هم خام باشد لکن بیرون آمدن او بدان زودی نباشد
از بهر آن که اینجا قوت ممیزه ضعیف باشد تنها و اندر سلس البول ماسکه و ممیزه هر دو ضعیف باشند و حال بیماری که خورد حال
قوت باشد و از بول کودکان بترین بولی بول رقیق و صافی باشد که همچو آب بیرون آید از بهر آنک کودکان را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر
وی ثفل بسیار باشد بسبب بسیاری تولد رطوبت خام که در تن او تولد کند بسبب خوردن و بی ترتیبی خوردن و هر چه از طبیعی دور باشد
سخت بد باشد و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد خاصه در امراض حاده خاصه اگر بسیار گردد و همچنان بماند پس اگر همچنان رقیق

بماند و هیچ نشان نضج پدید نیاید و علامتهای دیگر همه علامت سلامت باشد و قوت بر جای باشد نشان آن باشد که در آخر
بیماری خراجی در حوالی جگر تولد کند از بهر آنکه بحران بیماریها که نضج آن عسر باشد خراج باشد و یا آماسها و از بهر آنکه ماده
غلیظ باشد و قوت نیز بسبب بیماری دراز ضعیف شده باشد ماده را دفع کلی نتواند کرد آنرا فرو سوی جانب دفع کند و اما آن
کند باخراج و باشد که بعضوی فروتر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان اینها را که بدین سان باشد بحران انتقال گویند و هم چنین هرگاه که مردم
تن درست را مدتی بول رقیق و صافی باشد و در عضوی المی می یابد نشان آن باشد که در آن عضو آماسی تولد کند خاصه اندر گرده و هرگاه که
بول از آن حال بگردد و غلیظ شود از آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ نشود و در تن گرانی می یابد و ظاهر پوست می خارد نشان آن باشد که بر
ظاهر تن بثرها بسیار پدید آید چون آبله و غیر آن از بهر آنکه گرانی تن ماده خام بود و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشد
و هرگاه که ماده نضج نپذیرد و از راه بول بادید نتواند که ماده بسوی گرده میل کند و آماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود که بسبب
تیزی و شوری بظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و گر و غیر آن تولد کند و باشد نیز که بول رقیق که حال تن [illegible] نشان ضعف قوت
و سردی مزاج باشد چون حال پیران لکن در بیماریها گاهی نشان خامی ماده باشد و گاهی نشان سده و در امراض حاده نشان اختلاط
عقل باشد چنانکه در بول سپید یاد کرده آمد و اما بول تیره و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضج کرده است و زردی اثر نضج است
و هنوز در قوام اثر نکردست اگر بدان حال بماند و قوام نپذیرد و غلیظ نشود نشان آنست که نضج دیر خواهد بودن ایمن نشاید بود که قوت
چندان پای دارد که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد و خبر دادن بول ناری رقیق از نضج بیش از خبر دادن بول تیره باشد لکن
رقت در هر دو نشان خامی باشد محمد زکریا گوید بول تیره و رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه تیرگی از آمیختن اجزاء صفرا باشد
با آب نه از پختگی ماده و اگر از پختگی ماده بودی باز زردی قوام بودی پس باید که طبیب پختگی ماده از قوام معتدل جوید نه از
رنگ تیره از آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی باشد نه بینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آن
باشد که غلیظ تر شود پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ و بدین سبب است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی
و ضعیفی طبیعت باشد هرگز ندیده اند که هرگز ساعتی بول رقیق و زرد بود بیمار خلاص یافت و هم محمد زکریا می گوید که در امراض حاده
بیماری را که بول اشقر ناری رقیق باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرم تر و بیمار را حاجت بفصد آن وقت
باشد که بول سرخ و غلیظ باشد و بول سرخ و رقیق از مردم تن درست از سه حال خبر دهد یکی کم خوردن طعام و شراب دوم
رنج و ریاضت سیوم خشم و از بیمار خبر دهد از آنکه اندرون تن حرارت بسیار است چنانکه در تبهای غب باشد و هرگاه که در بول
رقیق اجزای پراکنده بینند زرد و سرخ نشان حرارت قوی باشد که اندر تن تولد کرده باشد و اگر ثقلی باشد بر شکل سبوس و مثانه
بسلامت باشد نشان بلغم سوخته باشد محمد زکریا در کتاب حاوی می گوید ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از
خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نباشد خون تولد نکند و هرگاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظ تر شود
چنانکه یاد کرده آمدست که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه یا از آمیختن
اجزاء سودا باشد یا بول از بطلان شدن حرارت یا از افراط حرارت که اخلاط را بسوزد و این همه سبب غلیظی آن باشد و هرگاه که
با درد سر اسیف یعنی درد سرها ما بول همچون آب باشد نشان آن باشد که در تن رطوبت بسیار است و هرگاه که آمدن بول رقیق
نه اندر وقت حاجت باشد نشان درد سر و درد چشم و ضیق النفس و درد شقیقه باشد و سفت را بشیهن دوش گویند و بتازی منکب
گویند و هرگاه که از پس آن که سرخ بوده باشد رقیق شود نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید و هرگاه که بول گاهی صافی باشد
و گاهی تیره بیماری سخت دراز و خطرناک باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که خلطها بعضی پخته می شود و بعضی نه و طبیعت در
مجاهده است و بر عنت مشغولی نیست و هرگاه که در بیماری یا از پس بحران بول رقیق باشد نشان نکس باشد و هرگاه که از پس آنکه

اندر بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و مدتی بر آن حال بماند و اندر بیمار بهتری پدید نیاید نشان آن باشد که بیماری
یک نوع نیست و هرگاه که بول رقیق سیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان بد
حالی و هرگاه که اندر تبها و بیماریهای حاده بول رقیق سیاه باشد و قطره قطره و زود زود آید و با آن درد سر و درد گردن باشد
نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه رقت بول با درد سر نشان آن باشد که ماده بر دماغ می شود لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه نقصان بول از
ماده باشد و حال زنان اندر حیض حال بهتر باشد از بهر آنکه ایشان را عادت رفتست که ماده های بیماریهای ایشان از راه رحم بیرون آلوده
شود محمد زکریا در کتاب حاوی می آرد که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق باشد تامل باید کرد که آن رنگ را جز
از بیماری سببی دیگر باشد چون حنا بر نهادن و خوردن زعفران یا انگم یا خیار چنبر و هرگاه که بول رقیق برنگ اترج باشد سخت
بد باشد خاصه اگر فزون از آب باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید و بول رقیق که
برنگ نیکو باشد بد نباشد لکن نشان آن باشد که بیماری دراز کشد و بول رقیق همچون آب که با آن اندک کاهی هذیانی باشد و اندر
ساقهای پای ضعف نشان آن باشد که در گرده آماسی است صلب و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز چهارم رقیق باشد نشان
درازی بیماری باشد و هرگاه که تا روز هفدهم رقیق شود نشان آن باشد که اگر روز بیستم بحران کند تمام کند و هرگاه که مردم تن درست
گرانی می یابد و شهوت طعام و شراب نباشد و بول رقیق بسیار باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی و سقوط شهوت دلیل
امتلا باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد نشان آن باشد که تن پاک شود و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه
رسوب اجزای غلیظ و پخته باشد که از آب جدا شود و در بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نباشد بدین سبب در بول رقیق رسوب
چشم نباید داشت اسباب بول غلیظ ده است یکی پخته شدن ماده دوم حرارت و قوت آن که اندر ماده غلیظ اثر کند و آنرا
بر انگیزد سوم بحران و دفع فضله و پاک شدن تن چهارم پخته شدن آماسی یا ریشی که اندر حوالی آلتهای بول باشد پنجم ضعیفی
قوت و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که در تن پدید آید بسبب آن هفتم گداختن تن هشتم
بسیاری غذا و ریاضت ناکردن نهم گشاده شدن سده دهم تولد سنگ در گرده و مثانه اما آنچه بسبب پخته شدن ماده باشد
نشان توانایی قوت و دفع ماده باشد و بهتر آن باشد که بیکبار مقداری بسیار یا معتدل بیاید و بقوام معتدل باشد و بیمار
بر عقب آن راحت یابد و آنچه اندک آید دلیل ضعف قوت و بسیاری خلط باشد و سودمند آن باشد که نخست رقیق بر خیزد باشد پس غلیظ
شود و اما آنچه از اول غلیظ با رسوب باشد سودمند نباشد از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد نه قوام استیعی باشد و مقدار نیز بسیار
نباشد و این تیرگی دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است لکن هنوز بتمامی نضج نرسیده است و مثال تیرگی بول
همچون تیرگی شیره انگور باشد که در جوش آید از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و بکمال رسیدن است نه بینی که چون تمام پخته
شود از جوش بایستد و تیرگی از آب جدا شود و بادها از وی برود و اندر آن قوامی معتدل پدید آید پس بول که غلیظ باشد از آنجا که
دلیل آنست که ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از آنجا که بیم خامی است بد باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد اگر با غلیظی بول حال
بهتر می شود سبب غلیظی آغاز نضج است و اگر هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوت است و نضج تمام دیر خواهد
بود یا نخواهد بود و آنچه سبب حرارت عظیم باشد که در ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط می گوید من کان بوله خاثرا مثل بول
الحمیر فبه صداع حاضر او سیحدث هر کرا بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خران نشان آن باشد که وی را درد سر است یا خواهد بود جالینوس میگوید
از بهر اینست که هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود درد سر آرد و بول تیره که از پس یک
ساعت صافی نشود و رسوب نکند نشان حرارتی عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت
از بر آمدن آن و آنچه سبب آن بحران باشد اگر در وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران بد خواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اخلاط

مست و طبیعت اندر مجاهده است و نضج بیک نمی تواند کرد و خطرناک باشد که عاجز گردد و هرگاه که در ابتدای بیماری تیره شود
و بیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد و آنچ رقیق و صافی است می پالاید و غلیظ اندر زیر می ماند هرگاه که
در تبهای لازم که از غلبهٔ خون باشد بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر وقت بحران عرق بسیار کند
و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد کی اندر دل یا اندر حوالی جگر آماسی است و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و ناخوش
بوی می گردد اختلاط عقل بدان زایل گردد و هرگاه که در تبهای لازم بول در روز سیم غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که
بحران نخواهد بود و آنچ باشد از پس چهلم روز باشد و هرگه کی اندر وقت بحران اندر بیماریهای سوداوی چون تب ربع سیاه شود و تبهای
مختلط بول تیره شود و اجزای اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فالج بحران فالج باشد
و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود و فرق میان خلط خام و ریم آنست که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد و آنچ سبب آن
پختن آماس و سر کردن ریم باشد از حال گذشته و از اجزای غریب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر
کدام عضو است و حال گذشته چنان باشد که پیش از این علامتهای آماس یا علامت قرحه بوده باشد چون تب و درد و گرانی و مانند
آن هرگاه کی نخست چون غساله گوشت باشد پس تیره شود آماس یا قرحه اندر جانب محدب جگر باشد و اگر اجابت طبع چون غساله
بوده باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد و هرگاه کی نخست ضیق النفس با سرفهٔ خشک یا درد سینه و درد پهلو خلنده بوده
باشد پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد و قرحه سر اندر شرایین بزرگ گشاده باشد و اگر رسوب و ریم نشان تختنکی دارد سلامت
باشد هرگاه کی بول با غلیظی و تیرگی بسیار می زند و اندر پهلوی چپ المی باشد آماس اندر سپرز باشد و بر این قیاس جای الم نگاه
باید کرد اگر الم از فرو سوی ناف باشد در حوالی مثانه باشد و اگر از بر سوی ناف باشد در معده باشد و بیشتری در جگر باشد
و اگر الم در کمرگاه و تهیگاه باشد آماس در گرده باشد و آنچ سبب آن ضعیف قوت و باطل شدن حرارت باشد اگرچه حرارت
تب ساکن گردد حال بیمار تبه گردد و مقدار بول اندک باشد و رسوب او نامتواله همچون فسرده باشد و آنچ سبب آن اضطراب
و مجاهدهٔ طبیعت باشد گرم تر شود و مقدار بول بیشتر باشد و آنچ سبب آن گداختن تن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد کی می
گدازد و بسیار باشد که در امراض حاده تن بیمار در گداختن افتد و علامت آن آنست که بول از پس یک ساعت بفسرد و غلیظ گردد
و آنچ سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد بول هم چون ریم باشد یا همچون زرد آب و این نیک باشد از بهر آنکه فضلهٔ خام
می پالاید و تن پاک می شود و آنچ از گشادن سدّه باشد از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او بر هم ماند و آنچ
سبب آن تولد سنگ و ریگ باشد رسوب بسیار کند و درد تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد و در جگر و تهیگاه باشد و الم بر ران
و ساق فرود می آید سنگ و ریگ در گرده باشد و اگر در قضیب همی خارد و درد کند و در زهار گرانی باشد سنگ در مثانه باشد و باید
دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید و زود صافی شود یا تیره بیرون آید و هم چنان تیره بماند یا صافی
بیرون آید و پس تیره شود و از این سه بهتر آن باشد که تیره بیرون آید و زود صافی شود و بتر از این آن باشد که صافی بیرون آید
و پس تیره شود و آنچ تیره بیرون آید و هم چنان تیره بماند میان این و آن باشد اما آنچ تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان
آن باشد که هنوز اضطرابی است لکن امیدوارست که زود زایل شود و آنچ هم چنان تیره بماند نشان بدی حال و اضطراب بیمار است
و آنچ صافی بیرون آید و پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بود
و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد نیز که نشان آن باشد که خداوند بول دیوانه خواهد شد
و اندران دیر خواهد ماند و بول رقیق و روشن که همچنان بیرون آید و تیره نشود از بیم سده بتر باشد از بهر آنکه آنچ تیره بیرون
آید از طریق نضج است و آنچ روشن بیرون آید و تیره شود نزدیک آنست که از طریق نضج آید و آنچ روشن بیرون آید

و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان ضعیف و عاجزی طبیعت باشد و بول غلیظ و سپید نشان
بسیاری رطوبت خام باشد و بول غلیظ و سرخ نشان غلبهٔ خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه از دو حال خبر دهد یکی آنکه اخلاط سوخته
شده باشد و دوم آنکه تن از مادهٔ سوداوی پاک می شود چنانکه آخر تبهای ربع و دیگر بیماریهای سوداوی باشد و بول غلیظ و اندک
اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول غلیظ و سرخ با درد معده و خارش اندامها دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد
و بول تیره هم چون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است بول غلیظ و سرخ در تبهای لازم دلیل خامی علت باشد و هرگاه کی با
درد سر بول تیره و لزج باشد هم چون سریشم دلیل خامی و دلیل آن باشد که علت زیادت خواهد بود و هرگاه که در تب چهارم
یک بار که تب ربع گویند بول غلیظ باشد و در وی ثفلی پراکنده باشد علامت خیر باشد از بهر آنکه غلیظی و ثفل از دفع طبیعت باشد و پراکندگی
ثفل از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد و بعضی هنوز تمام پخته نباشد و روی بتمامی دارد و هرگاه کی بول غلیظ و سرخ باشد و هم
بر آن بماند دلیل آن باشد که در جگر آماسی است و هرگاه کی در بیماریهای حاده بول تیره و گنده باشد و ضعف بیرون آید دلیل سقوط قوت
باشد و خطرناک باشد و هرگاه کی بول تن درست غلیظ باشد و با آن تکسر و صداع باشد مقدمهٔ تب باشد و بسیار باشد که تب تولد
کند و تن بدان پاک شود والله اعلم

باب شانزدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول

اسباب بسیاری بول دو است یکی گداختن تن دوم
پرداختن خلطهای بد از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچ از گداختن تن باشد قوت را ضعیف کند و آنچ از پرداختن خلطها باشد هر روز قوت
زیادت باشد و هرگاه کی بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود سخت بد باشد از بهر آنکه نشان گداختن رطوبت باشد و
بیم تشنج خشک باشد و بسیاری بول که با وی تشنگی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل پرداختن تن و هرگاه که مردم قولنجی را بول
بسیار آید و غلیظ باشد و بآسانی بیرون آید از قولنج ایمن گردد و هرگاه که بول مردم منقطع و گرم بیار باشد و رنگش هم تند باشد خاصه بول
خداوند ... خاصه که در وی رسوب بسیار و لزج باشد و هرگاه کی سپید و اندک باشد بد باشد و بیم استسقا
باشد و هر بولی که بد رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد و هرگاه کی در تبهای حاده گاهی بول بیشتر آید و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد
دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل مجاهدهٔ طبیعت و درازی بیماری و تقطیر بول در بیماریهای حاده خاصه که بی خواست
بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ و عصبها را آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد و اگر تب ساکن باشد و نشانهای همه
نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد بول اندک و سیاه با درد سر و گردن اندر تبهای
حاده که ضعف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط و کم شدن رطوبت باشد و بیم اختلاط عقل باشد و در این باب حال زنان بهتر باشد چنانک
در باب چهاردهم یاد کرده آمده است و هرگاه کی بول کمتر از آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که در تبهای
لازم بول اندک باشد و در کمرگاه گرانی و در ساق پای ضعف باشد دلیل آن باشد که در گرده آماسی صلب است و بول اندک و غلیظ اندر تبهای
محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول اندک و رقیق در تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ و رقیق در تبهای حاده
بد باشد خاصه اگر در وی رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبهٔ صفرا باشد و هرگاه کی در یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد
دلیل سدهای قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که از یرقان باستسقا ادا کند و بول خداوند استسقا و عرق بسیار اندک باشد والله اعلم

باب هفدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول

سبب تولد کفک اندر بول غلبهٔ بادها باشد اندر تن خاصه که لختی باد با آب بیرون آید و در بول اصحاب ...
و اصحاب استسقا طبلی کفک بسیار بدین سبب باشد و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان باشد و
بزرگی قبه های کفک دلیل لزجی خلط باشد و در بیماریها کرده لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری

نرم و خامی خلط بد باشد و هرگاه کی کفک بول همچون کفک عشر باشد و سپید بود بر زردی زند علت اندر شش باشد و
هرگاه کی همچون کفک دریا باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبهٔ سودا و دیوانگی باشد ● باب هژدهم
از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن رسوب رسوب را ستیمی ثفل باشد کی در بن شیشه باشد لکن عادت
بعضی طبیبان آنست که هر ثفلی را کی در بول باشد و با بول آمیخته نباشد اگرچه در بن شیشه نشسته نباشد آنرا رسوب گویند
و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب آنرا گویند که در بن شیشه باشد و آنچ بر سر بول باشد سحابه گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز
گویند و اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب گویند و آنچ در میان آب چون آویخته باشد متعلق گویند و بباید دانست
کی تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه یکی آنست که از آن وجه کی رسوب چیزی است میان چیزها طبیعی کی اندر تن مردم تولد کند چون
شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرداب کنده و از بهر آنک رسوب چیزی است که طبیعت کوشیده است کی آنرا بپزاند و خون گرداند و بدان
سبب لختی از حال بگشته است و تمام نشده است لکن ناطبیعی محض نیست و دوم از آن وجه کی اخلاط کی اندر عروق تباه گردد و عفن شود تباه
گشتن آن همچون تباه گشتن مادهٔ ریشها و آماسها باشد همچنانک در ریش ریم سپید و هموار کی کنده نباشد نشان قوت طبیعت و پختن ماده
ریش باشد و رسوب سپید و هموار نیز نشان قوت طبیعت و پختن مادهٔ بیماری باشد و همچنانک میان ریم سپید و هموار و ریم تباه و کنده و نا
هموار درجتها بسیار است میان رسوب سپید و پخته و هموار و میان رسوب تنک گشته و رسوب تباه و کنده و ناهمواری و بدی و نیکی
هر یک باندازهٔ دوری و نزدیکی و بدرجهٔ پختگی و سپیدی و همواری باشد و بدین سبب است کی رسوب نیک علامت آن باشد کی مادهٔ
بیماری پخته شد و بیماری بنهایت رسید بیشتر کی در بیشتر الامر و ضعیف باشد کی بنهایت رسد و نهایت ریش آن روز باشد کی پخته می
شود و چون پخته شد و سپری گرده در سکون شد حال بیمار مهیمن باشد از بهر آنک صعب ترین روز از روزهای بیماری آن روز باشد کی بیماری بنهایت
رسد اگر قوت قوی باشد در حال آن پختگی بود دست یافتن طبیعت بر علت در بول پدید آید و آن رسوب باشد از بهر آنک رسوب فضله باشد
کی اگر حال تن به صحت بودی بایستی که طبیعت آنرا پخته و گوارنده و غذا تن کرده بودی و جالینوس از بهر این گفت کی الرسوب هو ما تفوت
الطبیعة احالته معنی رسوب فضله است کی از پختن طبیعت باز مانده است و طبیعت به پختن آن نرسیده است این از بهر آن گفت کی طبیعت
بیمار ضعیف باشد و غذا نتواند چون کردن چنانک باید و بدین سبب است کی بیمار را اندک لطیف فرمایند و از بهر آنک طبیعت تن درست قوی
باشد و طعام اندر تن او تمام پخته و گوارنده شود و جمله خون گردد در بول او رسوب نباشد و گر در بول مردم فربه و منعّم بسیار غذا و کم
ریاضت ممکن باشد کی در بول تنحّی چنین که حال تن به صحت رسوب باشد و بباید دانست که نیز نه لازم و تنها حاده اعتماد بر رسوب
نباید کرد و هیچ علامت دیگر از علامتهای پختگی اعتماد نشاید کرد از بهر آنک هرگاه کی در بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده
باشد هم چنانک تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد و چون مادهٔ بیماری پخته نباشد و چون مادهٔ بیماری پخته
نباشد حال او همچو مادهٔ ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و حرارت تباهی که عروق قوی گردد و بلا رسد
و هم چنانک بسبب ناپختن و سپاه کردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود در بیماری نیز رسوب نا کردن بول علامت مرگ قوت حیوانی
باشد پس له نه تنها لازم و تنها حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد از بهر آنک ممکن باشد که ماده پخته شود و رسوب
نکند همچنان ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند لکن اندر بول مردم لاغر بیش از غمامه چشم نباید داشت از بهر آنک بسیار باشد
کی مادهٔ تن لاغر پخته شود و بیماری زایل گردد و نیز انک بول رسوب کند و آنچ باشد بیش از غمامه نباشد و لکن غمامه سپید و هموار
و املس باید و اندر حال تن لاغر غمامه نازک باشد و بباید دانست کی غرض طبیب از تأمل کردن در حال رسوب شناختن هفت
حال باشد و نشانها حالهای بیماری از آن حال جوید یکی در جرم رسوب کنند دوم کمی و بیشی آن سیم غلیظی و رقیقی آن چهارم رنگ
آن پنجم قرارگاه آن در شیشه ششم وقت پدید آمدن آن هفتم چگونگی آمیختن آن با آب ● باب

نوزدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد رسوب نیک آن
باشد کی نشان پختگی دارد و آن رسوبی باشد که در بن شیشه نشیند و رنگ او سپید و قوام او هموار و املس و روی او رقیق باشد
و هرگاه که بجنبانند چون مخروطی یا پراکنده بر آید و بجای باز شود و بهتر آن باشد کی چون مخروطی پیوسته بر آید و هم چنان باز
شود و این در وقت نضج امراض حاده باشد و رسوب خام غلیظ و اجزای او برهم نشسته باشد و چون بجنبانند جمله پراکنده
و اجزا او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنک قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد کی اضطراب و بیماری فزون از
قوت طبیعت است و بباید دانست که همواری قوام رسوب دلیلی قوی است بر سلامت بیمار از بهر آنک بسیار بولها دیده اند کی
رسوب آن سپید بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام آن هموار نبوده است و بیمار هلاک شده است و بسیار بولها دیده اند کی
رسوب آن سرخ یا زرد بوده است لکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته است از بهر آنک سپیدی باشد که نشان پختگی باشد و
قوام جز نشان پختگی نباشد و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد و آنچ هم رنگ نباشد سرخ به نه باشد بس زرد پس تیرگی و رسوب بد
را هر چند قوام ناهموارتر و اجزای آن مختلف تر بتر باشد و هرچه قوام او هموارتر باشد بهتر باشد و پراکنده کی رسوب نیک نشان باد هاضم
و ناگوارید غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان ریم آنست که ریم کنده باشد و رسوب کنده نباشد و فرق میان او و خلط
خام آنست که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد و اجزای او برهم نشسته باشد و رسوب بد ناطبیعی
سیزده گونه است یکی خراطی است دوم نخالی سیم دیگر چهارم کرسنی پنجم لحمی است ششم دسمی است هفتم مدیدی است
هشتم مخاطی است نهم شعری دهم رملی است یازدهم رمادی است دوازدهم دموی است سیزدهم چون بارهای خمیر گداخته
است والله اعلم و احکم ● باب بیستم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر
شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبیعی خراطی هم چون پارهای پوست باشد و بزرگ باشد و سرخ باشد یا سپید
و هر دو از آلتهای بول آید اما آنچ سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا جرب مثانه باشد یا قرحه و آنچ سرخی باشد از گرده
آید و بعضی باشد کی رنگ او تیره باشد یا اذکن باشد یعنی میل کون و همچون رنگ خامی باشد و این ریزش اندامهای اصلی باشد و نیز از انواع
رسوب آن باشد و خراطی سرخ یا سپید بسیار باشد کی زیان کار نباشد لکن گرده و مثانه بدان پاک شود و بعضی طبیبان گفته اند هم
دیده ام مردمانی را کی ذراریح داده بودند و اندر بول ایشان پارهای پوست می آمد همچون پوست نرم کمان اندرون پوست خایه
مرغ باشد و اگر آنرا بجایند بدیه اندر آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خداوندان یافتند نخالی گونه نیز از خراطی
باشد لکن سطبرتر باشد و سپید باشد و سبب آن جرب مثانه باشد و بعضی باشد که بسبب آن ریزش اعضا اصلی باشد و فرق میان
هر دو آنست که سبب آن کی جرب مثانه باشد گنده باشد و اندر بن قضیب خارشی یابند و باشد کی نخست ریم آمده باشد و آنچ
سبب آن ریزش اعضاء اصلی باشد اذکن باشد و قوت ضعیف و حرارت غریب قوی باشد و هرچند اجزا او سطبرتر دلیل ضعف قوت
بسیاری حرارت و گدازش اندامها قوی تر باشد کرسنی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ باشد یا از جگر آید یا از گرده و آنچ از جگر
آید اندر بیشتر احوالها از سرخی بسیاهی زند و آن اجزای سوخته باشد کی از جگر همی آید یا خون باشد کی اندر جگر سوخته شده
باشد و اگر بمالند اجزای آن بآسانی از هم جدا شود و آنچ از گرده آید همچون گوشت پارها باشد و از هم جدا نشود از بهر آنک
اجزای پارهای آن پیوسته تر باشد و بیشتری بزردی گراید و نادر باشد کی بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم
باشد سهو یعنی نیز بزرگتر از نخالی باشد و شکل پارهای آن مختلف باشد و بسبب آن یا سوختن خون تازه یا گدازش گوشت باشد
و آنچ از گدازش گوشت باشد پارهای آن لختی بزرگتر و لختی خردتر باشد از بهر آنک اجزای گوشت آنچ نازکتر باشد نخست بگدازد
و زرداب شود و از قوت حرارت خشک شود و همچون سویق یعنی همچون پست و بباید دانست که از اجزای تن مردم نخست پیه بگدازد

کی تیزتر و نازکتر باشد یعنی که صلب‌تر باشد پس گوشتی که صلب‌تر باشد و رسوب سبوسی آنچه سپید باشد از کنس باشد یا بدنش و
کنارش اعضای اصلی باشد و پاره‌ها باشد و بتازی سفائح گویند این پاره سبوسی باشد و سفائح از جرب مثانه نیز باشد
و فرق میان هر دو آنست که آنچه از جرب مثانه باشد گنده باشد و آنچه سرخ باشد تا سیاهی زند چون سوخته باشد که در سبزی
سوخته شده بود از جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع سبوسی و صفائحی آنچه گداز کرده و مثانه باشد سخت بد باشد
و هرگاه که سبوسی همچون دانها ارزن باشد سبب آن گدازش رگها باشد و آنچه هم چون سوهش آهن سوهان باشد از گدازش
و رندش استخوان باشد و سپید و سیکی باشد با اغبر. محمد زکریا می گوید من هرگز این رسوب ندیده ام و نزدیک من چنانست که این
خطا کنند اند و این خود نباشد از بهر آنکه گوهر رگ و استخوان سخت‌تر از گوشت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رگ را
و استخوان را بگدازد گوشت دل بگداختن اولی‌تر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل بگدازد مرگ بیمار پیش
از گداختن گوشت دل باشد. جالینوس می گوید هر بیماری که رسوب او سبوسی باشد بیشتری هلاک شوند و آنچه سلامت یابند بیشتری
بیماریها دراز کشد. رسوب لحمی بیشتری از گرده باشد و گوشت را سنبی باشد و آنچه از گرده باشد گوشت را سنبی نباشد از بهر
آنکه گوشت اندامها گدازش کمتر پذیرد مگر آنکه لطیف‌تر باشد و کرسنی از بهر آن باشد که راه آن از آنجا که جدا شود تا مجری قضیب
که بیرون آید دور است اندر راه نرمی آید می گردد چون به مثانه رسد و بیرون آید گرد شده باشد. رسوب دسمی یعنی چرب
نشان گدازش پیه و فربهی و میل گدازش گوشت باشد نگاه باید کرد که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد و از آب جدا
شود از حوالی گرده باشد و اگر اندک‌تر باشد و با آب آمیخته باشد از اندامی دورتر باشد. رسوب مدی یعنی ریم باشد و ریم را بتازی
مده گویند نشان تیه کردن قرحه باشد خاصه در مجری بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم گنده باشد
و بآسانی از هم جدا شود و هم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب رنگ آب سپید همچون شیر بود و قوام او
غلیظ باشد. رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد و بتازی رطوبت غلیظ را که از سر مجری فرود آید مخاط گویند و سبب رسوب
مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری خلط خام در تن دوم رطوبتی خام که اندر مجری بول باشد و طبیعت آن را دفع می کند
سیم سردی مزاج چهارم بحران عرق النسا و وجع المفاصل اما نشان بحران آن باشد که بیمار از پس آن از آن علت راحتی
یابد و بسیار باشد که رسوب مخاطی لطیف باشد و پندارند که رسوب خوب است و چنان باشد بدین سبب طبیب را تامل باید
کرد تا هیچ از این نوع نداند وقت نضج ببینند بدان غره نشود. رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن رطوبتی باشد
که بر آن شکل شده باشد و حرارت در آن اثر کرده باشد و خشک کرده باشد و گفته اند که ریم که تولد آن در گرده باشد و گفته اند در مجریها تنگ
و باریک تولد کند و بسیار باشد که درازی آن یک بدست باشد. جالینوس می گوید از آن هیچ باک نباشد. رسوب رملی یعنی سرخ باشد و بعضی سپید
رمل بتازی ریگ باشد و ریگ در بول یا علامت تولد سنگ باشد در گرده و مثانه علامت ریزیدن آن باشد و آنچه سرخ باشد از گرده
آید و آنچه سپید باشد از مثانه آید. رسوب رمادی دلالت کند بر سه چیز یکی آنکه ماده اندر عضوی بماند و بسبب دیر ماندن رنگ
آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود دوم ریم که حال او حال این بلغم باشد که یاد کرده آمد ما حرارتی اثر بسوزاند
تا بدین حال شود. رسوب دموی یعنی رسوب که با خون باشد و هر گاه که خون با بول نیک آمیخته باشد نشان ضعف جگر باشد و آنچه
نیک آمیخته نباشد نشان جراحتی باشد در مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن باشد که جراحت در مثانه است و اندر
کتاب معالجات اندر باب بول الدم شرح و علاج آن تمام گفته آید و هر گاه که بول خداوند سبر پاره‌ها خون بسته باشد سبر از بدان
پاک شود و بباید دانست که اندر علتهای مثانه خون بسیار نباید از بهر آنکه رگهای مثانه سخت باریک است و اندک است. رسوب لحم چون
پاره‌ها خمیر باشد دلیل ضعف معده و ناگواریدن طعام بوده و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد والله اعلم

باب بیست و یکم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم

از بسیاری و اندکی رسوب. بسیاری رسوب که پس از نضج و پس از آنکه بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اختلاط عقل
و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هرگاه که اندر اول بیماری و پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی و بسیاری ماده
و درازی بیماری باشد لکن اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر باشد و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد و اگر رنگی دیگر باشد
خطرناک باشد و لیکن بول نیز بدان رنگ کمتر باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب اندر تبها آمیزش دلیل سلامت و دلیل بر داختن
ماده باشد و هرگاه که رسوب نیک بسیارتر از آن باشد که بدان شخص و بدان بیماری لایق باشد دلیل آن باشد که در تن فضله بسیار است
و باستفراغ حاجت است والله اعلم و احکم.

باب بیست و دوم از گفتار پنجم از کتاب دوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب. غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل
فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب بر بدی حال سخت قوی است مگر آنکه بر سبیل بحران بیماریها سوداوی باشد و فرق
آنست که از آن راحت می یابد و بهتر می شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد به از آن باشد که اندر بن شیشه نشیند و غمامه
سیاه بد از متعلق باشد. محمد زکریا اندر تاکید این معنی می گوید نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن
سیاهی رسوب است و نشان دادن رسوب که اندر بن شیشه بنشیند فزون از نشان دادن سیاهی متعلق است و نشان دادن
متعلق فزون از نشان دادن غمامه است و می گوید غمامه سیاه اندر دو بحران نشان بتری حال باشد از بهر آنکه غمامه نشان بر شدن ماده
باشد بر دماغ. رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه بیمارها پدید آید سخت بد باشد. و رسوب آسمان گون نشان سردی مزاج
باشد. و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لکن
بیشتری با سلامت باشد و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که بیماری سخت گرم است. و رسوب
زیتی نشان سل باشد. و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا و غلبه حرارت و بدی بیماری باشد. و رسوب سپید که اندر وقت
نضج بود و قوام او هموار باشد نشان سلامت باشد چنانکه در باب مقدم و هفتم یاد کرده آمده است والله اعلم و احکم.

باب بیست و سیم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم

از قوام رسوب. رسوب نیک هر چه هموارتر و قوامش معتدل‌تر و املس‌تر باشد بهتر باشد و رسوب بد هر چه ناهموارتر و پراکنده‌تر
و نامعتدل‌تر بود بدتر. و نزدیکتر از هموار و املس باشد والله.

باب بیست و چهارم

از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب. اندر شیشه گفته
ایم که قرارگاه رسوب یا اندر بن شیشه باشد یا متعلق باشد یا بر سر آب باشد پس بباید دانست که متعلق که سپید و املس باشد پخته‌تر
و بهتر از غمامه باشد و از رسوبها متعلق بهتر بن آن باشد که حملهای آن بر سوی بن شیشه دارد و حمل را بپارسی کیسه گویند و اگر حملها بر
سوی بالا دارد نشان حرارت و روی نهادن ماده باشد سوی دماغ. و رسوب سپید و املس که در بن شیشه باشد پسندیده‌تر باشد
و رسوبها خام و بد بر خلاف این باشد پس بر این قیاس غمامه بد امیدوارتر و کم خطرتر از متعلق باشد و متعلق کم خطرتر از راسب
باشد و طبیبان پیشین از بهر این گفته اند که بیماریها سوداوی و بلغمی هر چند رسوب در آب فروسوتر باشد به باشد و هر چه
بر سوتر باشد بهتر باشد و در بیماریهای صفراوی بضد این باشد یعنی هر چه فروسوتر باشد بتر باشد و هر چه بر سوتر باشد بهتر
باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سوداوی سنگی‌تر بوده و فرودتر آید پس هر گاه که طبیعت بیمار طبیعت ماده بیماری را بگرداند
و برتر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده را تیز انبیده است و سبکتر نشان کرده و ماده صفراوی سبک
و گرم و آشفته باشد و میل او سوی بالا باشد و هر گاه که میل آن فروسو باشد نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت

باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب مادهٔ بلغمی و سوداوی بسبب فزونی حرارت غریبی یا بسبب بادها میل
سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که آنچ بسبب بادها میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد و آنچ بسبب فزونی حرارت میل سوی بالا
کند از کفک خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگرچه سخت پخته و متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه
اگر اندک باشد همچنین قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد و رسوب اگرچه خام باشد بسبب رقیقی بول در بن شیشه بنشیند و بس
طبیب باید که این سر بداند و کوشش بدین باز دارد و هرگاه که رسوب دستی طافی باشد یا متعلق و مجموع خانهٔ عنکبوت باشد یا بر هم
نشسته باشد همچنین حال سخت بد باشد و لالی را بیماری زلیبیا گویند و بسیار باشد که رسوب چون غمامه‌ای پدید آید و طبیب
از آن ترسد و آن ابتدای نضج باشد و بعد از آن متعلق شود و بعد از آن در بن شیشه بنشیند و حال نیک بود باشد و هرگاه که ازین
غمامه رسوبها پدید آید حال بد باشد رسوب متعلق ناهموار و رسوب سرخ که اندر بن شیشه بنشیند هر دو نشان آن باشد که
ماده هنوز خامست لکن در طریق نضج است و هرگاه که از پس بحران رسوب غمامه باشد خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار باشد
که رسوب متعلق نشان اختلاط عقل باشد و اندر کتاب حاوی می آید که هرگاه که اندر بول ثفلی یابند که یکجا بن شیشه جمع شده
نشان بیماری بادها باشد و اگر این ثفل اندر بن شیشه باشد بادها اندر فم و سوبن باشد و برین قیاس اگر بر سر بول باشد در میانه بالا
باشد و اگر در میان آب باشد باد در شکم باشد و اگر این ثفل بسیاهی زند بادها سوداوی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ
باشد خون با آن غلبه دارد والله اعلم بالصواب ●

باب بیست و پنجم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب

زود پدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامتی درست است از پخته شدن ماده و دیر علامت خامی و ضعف طبیعت است هرگاه
که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران در هفتم باشد و اگر با زردی پدید آید بحران یا اندر چهاردهم باشد یا اندر بیست و یکم و اگر روز
چهارم رسوبی سپید پدید آید دلیل آن باشد که بحران نخواهد بود و اندر روز ششم و اگر روز ششم رسوبی سپید و هموار پدید آید
دلیل آن باشد که روز هشتم بحران خواهد بود و اگر غمامه یا ثفل متعلق اندر اول بیماری پدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که بحران نیک
خواهد بود و اما شناختن حالهای تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب در آب چنان باشد که در بول زیتی و بول خونی یاد کرده آمدست ●

باب بیست و ششم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای بیماری از بوی بول

طبیبان پیشین گفته اند هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تن درست نباشد و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد
دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد و بسیار باشد که بوی ناکردن در بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد و هرگاه
که علامتهای نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن باشد که اندر اندرونها بول قرحه باشد یا جرب و علامتهای دیگر از علامتهای قرحه
و جرب با آن باشد و اگر این علامتها نباشد دلیل آن باشد که ماده بیماری اندر رگها عفونت پذیرفته است هرگاه که بول تن درست سخت
گنده باشد بیم آن باشد که بیمار خواهد شد و اگر بیمار نشود و بول همچنان گنده باشد ماده بیماری از وی پرداخته می شود و گنده
بول در بیماریهای حاده بی آنکه در اندرونها بول قرحه باشد یا جرب دلیل ضعیفی علت باشد و بوی تیز دلیل ضعیفی حرارت باشد و بیشتر
در امراض حاده و این حال با فهمی باشد و در جمله تیزی بوی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هرچه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند
و بدین سبب است که بوی رسوب نیک تیز باشد و این بوی تیز را تازی حریف گویند و ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب
بر اخلاط مستولی شده است و ... خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی و مستولی
شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتهای سوداوی با آن باشد دلیل غلبه سودا باشد ● بوی زهومت که از بول آید نشان آن باشد که حرارتی
غریب در رطوبتی از رنج اثر می کند و تباه می کند اندر معنا گرمایی چون گرم شود بوی زهومت گیرد ● و هرگاه که بوی بول ... دهد ●

دلیل غلبهٔ خون باشد و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبهٔ صفرا باشد اگر بوی سخت گنده باشد دلیل صفرا باشد و هرگاه
که در بیماریهای سر با درد ... بوی بول گنده و تیره باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد و هرگاه که تب بول
سپید و رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد و هرگاه که در تبهای حاده بول گنده بوده باشد این بیمار بوی
بگذارد و حال بهتر شده نباشد دلیل آن باشد که قوت نماند و طبیعت از کار باستاد والله اعلم ●

باب بیست و هفتم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر

بول اطفال سپید
باشد و سپیدی آن بیشتر که این بول کودکان که از طفلی برتر آیند غلیظ تر باشد و یاد کرده آمدست و بر بول کودک بر جمله اعتماد نباشد
از بهر آنکه طبع او هنوز ضعیف باشد و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تیره باشد و صفرا در تن او ضعیف باشد
بدین سبب بول او رنگین نشود و هرگاه که بر سر بول سحابی باشد مضطرب و پراکنده بباید دانست که آن بول کودک است بول مردم کهل میل بسپیدی
و تنکی دارد و باشد نیز که بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و بول مردم پیر سپیدتر و رقیق تر باشد بسبب سردی مزاج و ضعیفی مثانه و بنابر
بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و به بیشتر وقتها با سپیدی از سایه سیاهی خالی نباشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامت
تولد سنگ باشد والله اعلم واحکم ●

باب بیست و هشتم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان

بول زنان بهمه حال غلیظ تر و سپیدتر و بی رونق تر باشد از بول مردان
و معنی بی رونقی رنگی باشد که رفته نه درفشان از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیار تر باشد و هضم ضعیف تر و منفذها که فضول
بدان دفع افتد گشاده تر و پالودن فضول در تن ایشان از منفذ بول بسیار تر از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج او سرد باشد واجب
کند که سپیدتر باشد سپیدی بول زنان بد نباشد و فرق میان بول مردان و بول زنان آنست که بول مردم هرگاه که بجنبانند تیره شود
و تیرگی میل بسوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد جدا نشود و اگر
لختی تیره شود تیرگی میل بقعر و سو کند و به بیشتر حالها بر سر بول زنان لکهی باشد گرد و هرگاه که مردم مجامعت کرده باشد اندر
بول روی ثفلی باشد همچون رشته در هم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول ضبابی باشد و بیشتر بر رنگ همچون
آب نخود باشد یا آب باقلی و زردی آن با زرقی زند و به حالی باشد در میان آب ثفلی همچون پنبه یاد کرده پدید
باشد و بسیار باشد که در میان آب چیزی همچون دانه بر می آید و فرو می شود و در اول آبستنی ازرقی نیک ظاهر باشد
و در آخر بسرخی گراید خاصه اگر از جنبانیدن تیره شود درست گردد که آخر آبستنی است از بهر آنکه در اول آبستنی تیره نشود
و گفته اند که هرگاه که بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی بول را پوشیده دارد پسر خواهد زاد و اگر غمامه بر یک جانب باشد
دختر خواهد زاد و اگر غمامه املس نباشد لکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد لکن دلیل غلبهٔ بادها باشد و گفته اند بول آبستن
دو ماه تا سه ماه رقیق صافی باشد پس از آن رقیق و ترنجی باشد و بر سر بول کفکی اندک باشد مانند جیرهٔ جرب و از پس چهار ماه
یا پنج ماه بسرخی گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بیوفتد و هرگاه که تیرگی در بن شیشه باشد
و اندک باشد سلامت باشد و اگر تیرگی بر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن بار رنج و بیم باشد که هلاک شود والله اعلم ●

باب بیست و نهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر یاد کردن ثمرهٔ بابهای گذشته

اگرچه در بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمدست اندرین باب فصلی مهذب تر که ثمرهٔ بابهای گذشته
باشد یاد کرده آید بباید دانست که اندر حمی یوم یعنی تب یکروزه حال بول آزمایند که بول تن درست دور نباشد مگر
اندر حمی یوم که بسبب آن طعامهای گرم باشد تا بدان سبب لختی تیره گونه باشد و به بیشتر حالها بول خداوند حمی یوم ... دو
رقیق باشد و اگر سحابه باشد مضطرب باشد و اگر در حمی یوم تیرگی در میان شیشه باشد علامت آن باشد که حمی یوم تب

عفنی خواهد شد و اگر این تب که زرد باشد تب غب گردد و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب خونی لازم و اگر سپید
باشد تب بلغمی گردد و اگر سپید بی درد بن نشسته باشد تب ربع گردد و بول تب صفرا بی تیره باشد و قوام در میان نشسته
باشد و ثفل میل بسوی بن شیشه دارد و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت تیره باشد و قوام بر سر شیشه باشد
بیماری دراز گردد و هر گاه که بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری زود گذرد و اگر تیره باشد و سخت سرخ باشد
بیماری دراز گردد و اگر زرد باشد بیماری زود گذرد و هر گاه که بول تب ربع صافی باشد و میل بازرقی دارد بیماری دراز باشد
و اگر میل بسرخی دارد زودتر گذرد و بول دق صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و زوی آب چرب باشد و بول یرقان سرخ بود و بسیاهی
زند و کف او هم رنگ باشد و بول خداوند سپرز سیاه و سخت تیره باشد و بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد
و بول خداوند درد شش سپید باشد اندکی بزردی زند و بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد و بول خداوند سعال تیره و رقیق
و صافی باشد و باشد که زوی رسوبی سپید باشد و بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ باشد و اندر بن شیشه ثفلی
سپید بجون بسته باز کرده باشد این جمله آنست که در پیش حالها بر بن گونه باشد و آنچه از بن بگردد و علامتها و حالهای آن در
بابهای گذشته یاد کرده آمده است والله اعلم

گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است

باب نخستین از گفتار ششم اندر آنکه نشانهای حال تن مردم از اجابت طبع از چند حال جویند

نشانهای حالهای تن مردم از اجابت طبع از ده حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از قوام سیم از هضم و نفاخ آن چهارم
از وقت اجابت پنجم از رنگ آن ششم از بوی آن هفتم از کفک آن هشتم از سبکی و گرانی نهم از چربی آن دهم
از بیرون آمدن با باد و بی باد

باب دوم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع

اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر
از طعام باشد که خورده شود یا بیشتر باشد یا برابر باشد و بدان قدر باشد که باید هر گاه که بدان قدر باشد که باید نشان
قوت انهضام غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن باشد که ثفل طعام اندر قولون و دیگر رودها باز می ماند و نشان
ضعیفی قوت دافعه باشد و بباید دانست که ثفل طعام فضله ای است که تن را بدان حاجت نیست پس بی شک باز ماندن آن
در رودها زیانکار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سده باشد که در مجری صفرا افتد که برودها فرو آید
و رودها از ثفل و از بلغم لزج بشوید و برودهٔ مستقیم فرو آید و عضلهای مقعد را بگزد و آگاهی دهد تا مردم بحاجت برخیزد
و اگر این مجری سده شود افتد قولنج پدید آید دوم تولد کرمها است که اندر رودها تولد کنند و ثفل را که انجا رسد بر باید
و بخورد سیم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس بخویشتن و آنرا خون گردانیدن و هر گاه که اجابت طبع و مقدار ثفل فزون از آن
باشد که باید قوت غاذیه ضعیف و قوت دافعه قوی باشد و نشان آن باشد که فضله ای از تن برودها فرو می آید تا طبیعت آنرا
با ثفل دفع کند پس اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن باشد که در معده بلغم بسیار است و اگر صفرا زرد باشد نشان آن باشد که
جگر گرم است و صفرا غالب است و اگر ثفل سپید باشد نشان آن باشد که جگر سرد است و اگر همچون گوشت آب شسته باشد یعنی غساله
نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر ثفل با رگها خون سیاه باشد نشان آن باشد که در رگها سده ای است و خون منتن می
گردد و اگر همه ثفل خلط سودایی باشد نشان آن باشد که تولد سودا در تن فزون از اندازه است که اندر سپرز گنجد که خانهٔ اوست
یا نشان ضعیفی سپرز باشد که آنرا بخویشتن نتواند کشید و اگر اندر وی چیزهای لزج باشد که بر روی رودها است نشان آن

باشد که خلطی تیز بر رودها است نشان آن باشد که خلطی تیز بر رودها می گذرد و آنرا بر ندد و آن رطوبت لزج را
طبیبان صمغ رودها گویند آفریدگار تبارک و تعالی رودها را بدان رطوبت قوی کرده است تا هر خلط تیز که بر روی بگذرد
گوهر روده را زیان نکند و تیزی آن بروده نرسد همچنانکه مردم کفها و حوضها را بصمغ قوی کند تا تیزی آب از روی صمغ
زنده تر نشود و بباید دانست که غذای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذاهای غلیظ
که از وی تولد خون کمتر تواند بود ثفل بیشتر باشد و غذاهای میان این و آن باشد ثفل آن باندازه و آن
باشد هر گاه که ثفل کمتر باشد یا بیشتر از بن معنی طلب باید کرد والله اعلم

باب سیم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از تیزی ثفل

قوام ثفل از چهار حال بیرون نبود یا تر باشد یا خشک
یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کیلوس است بجگر می شود و بسبب آن سه حال باشد
یکی ضعیفی جگر و ضعیفی کند ماساریقی که آنرا ماساریقی گویند و عاجزی از مزیدن و کشیدن تریها سوی خویش دوم سده ای که در بن گذرها
افتاده باشد سیوم بد گواریدن طعام از بهر سه سبب را یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز
آید دوم خلطی بمعده اندر آید که طعام ناگواریده دفع کند اگرچه طعام باندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد سوم آنکه از تها
از دماغ فرو می آید و با ثفل آمیخته می شود و این همه از رنگ ثفل معلوم توان کرد هر گاه که ثفل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی
ماساریقی باشد و هر گاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از این جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته می شود چنانکه اندر باب پنجم یاد
کرده آید والله اعلم

باب چهارم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل

اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتهای قوی است که سبب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها
حاجتمند شوند بدانکه تری غذا را جذب کنند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار بول است سیم بسیاری عرق
چهارم حرارتی قوی که در اندامها غذا پیدا باشد و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ضعیفی قوت دافعه
و بماندن ثفل در امعا چنانکه در باب دوم یاد کرده آمده است و هر گاه که ثفل بعضی سخت و خشک باشد و بعضی تر و نرم سبب آن صدیدی
گرم باشد که از جگر برودها فرود آید و از غایت گرمی رودها را بسوزاند بسوزانیدنی که چندان درنگ ندهد که با ثفل آمیخته شود
و هر گاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان آن باشد که طعام ناهموار گواریده است و بدین سبب که همواری قوام ثفل طبیعی دلیل قوی است بر آنکه
قوت هاضمه قوی است و کار خویش تمام می کند لکن همواری ثفل ناطبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن می گدازد و هیچ جزوی
از ثفل خالی نیست از جزوی از گداز تن و بباید دانست که بهترین ثفلی آنست که قوام او هموار و پیوسته باشد و بقوام انگبین باشد و باسانی
بیرون آید و مقعد را بسوزد و لختی بزردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی نیز نباشد و با قراقر و بادها و با کفک نباشد و
بوقت عادت آید و بمقدار معتدل آید والله اعلم

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از رنگ ثفل

هر گاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد ثفل طبیعی باشد
و نشان آن باشد که طعام نیک گوارد و هر گاه که سخت زرد باشد نشان غلبهٔ صفرا باشد و اگر این زردی ثفل در اول بیماری باشد نشان
آن باشد که بیماری از صفرا است و اگر در آخر بیماری باشد نشان پرداختن صفرا باشد از تن و هر گاه که ثفل سبز باشد یا زرد صافی یا زنگی تیره
دارد و طعامی خورده نباشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که بسبب سبزی ثفل فرو آمدن خلط
زنگاری باشد با معا و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه باشد که سپیدی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد
کند و هر گاه که ثفل با ریم سپید آمیخته باشد علامت سر کردن دبیله باشد و هر گاه که نخست ریم آید آنگاه ثفل علامت آن باشد که
دبیله در رودها فرودین است و هر گاه که نخست ثفل آید آنگاه ریم دلیل آن باشد که دبیله در رودها زبرین است و هر گاه که با ثفل

آمیخته باشد بر میان روده‌ها باشد • و بسیار باشد که ثقل مردم تن درست همچون صدید باشد هم چون نرم باشد • و سبب آن ریاضت ناکردن
باشد و تن بدان پاک شود • و سیاهی ثقل هم چون سیاهی بول بد باشد • و در اول بیماری بد باشد • از بهر آنک نشان آن باشد که در جگر
آفتی عظیم است • و آن آفت یا حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که در جگر تولد کند بسوزد • یا خلط سودائی در جگر عفن می‌شود • و همچنانک
طعام در معده تباه شود • و از آن خلطهای بد تولد کند • و بسیار باشد که سودائی که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود
از بهر آنک جگر ضعیف باشد • و آنرا دفع نتواند کرد • یا سپرز ضعیف باشد • و آنرا از جگر بخویشتن نتواند کشید تا این حال سبب
سیاهی ثقل گردد • و رنگ آن هم چون رنگ خون سیاه باشد که اندر روده‌ها فرود آید • و فرق میان ثقل سودائی و میان خون سیاه آن باشد که
خون فسرده باشد • و سودا فسرده نباشد • و رنگ او روشن باشد • و مقعد را بسوزد • و بوی ترش دهد • و زمین از وی بر جوشد • و هرگاه که این
ثقل سودائی در آخر بیماریها سودائی باشد دلیل خیر باشد از بهر آنک پخته شده باشد • و طبیعت آنرا دفع می‌کند • و اما در جمله هرگاه که ثقل
جمله سودائی صرف باشد سخت خطرناک باشد • از بهر آنک بیرون آمدن سودای اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اصلی باشد
و بسیار باشد که سیاهی ثقل بسبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد • یا سبب شرابی که سودا را دفع کند •

باب ششم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از ثقل منفوخ و سنگ

ثقل منفوخ همچون زبر کفی کاو باشد • و نشان غلبه بادها باشد • و ثقل سنگ که بر سر آب بایستد هم نشان غلبه بادها باشد • و ثقل خداوند قولنج بادی چنین
باشد • والله اعلم •

باب هفتم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از بوی ثقل

هرگاه که بوی ثقل سخت ناخوش باشد • و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوش بوی بوده باشد • و چیزی دیگر با آن
خورده نباشد که بوی ثقل را ناخوش کند چون انجدان و سیر و غیره آن دلیل آن باشد که در تن اخلاط عفن بسیار است • و هرگاه که
بوی ثقل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد والله اعلم •

باب هشتم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از کف ثقل

کف دو چیز نشان دهد یکی از حرارت عظیم که اخلاط را بجوشاند
هم چنانک آتش دیگ را بجوشاند هم چنانک آتش دیگ را بجوشاند • دوم از بادها که در تن باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانک
زور باد سخت در یار اموج کند و کف بر آرد والله اعلم •

باب نهم از گفتار ششم اندر شناختن حالها از بیرون آمدن ثقل با بادها و قراقر

هرگاه که ثقل با آواز بیرون آید دلیل آن باشد که
بادی غلیظ با وی است • و هرگاه که آواز باریک باشد هم چون آواز در • دلیل آن باشد که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است • و
هرگاه که جگر و منفذها او کیلوس را جذب کمتر کند • ثقل بسیار تر باشد • و بیکبار با آواز قوی بیرون آید • و باشد که قوت دافعه
قوی باشد • و ثقل را با آواز دفع کند • و ناگه بادی نبود • و هرگاه که معده سرد باشد • نه وی هیچ باد تولد نکند • از بهر آنک ممکن
نیست که بی حرارت باشد هیچ بخار تولد نکند • و هرگاه که معده سخت گرم باشد • بخارها لطیف کند • و تحلیل کند • و بادها بشکند •
و هرگاه که حرارت باندازه باشد • رطوبت را تحلیل کند • و بخارها بر انگیزد بادها تولد کند • و از بهر آنک حرارت قوی نباشد
آن بخارها را لطیف نتواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد • و سرد نیز نباشد • بادها تولد کند • و هرگاه که آن بادها
بسیار بر آید آروغ باشد • و هرگاه که فرو سوی گراید • و با آوازی چون قهقهه بیرون آید • دلیل آن باشد که سبب تولد بادها حرارت
ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است • و هرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که روده‌ها از رطوبت خالی است • و ثقل خشک
است • و هرگاه که آواز همچون آواز نه باشد • دلیل آن باشد که بادی غلیظ است با رطوبتی رقیق و اندک • و هرگاه که باد اندر شکم بماند
و شکم بر آرد • و هرگاه که بجنبد قراقر کند • آواز قراقر باریک باشد • دلیل آن باشد که باد در روده‌ها باریک است • و غلیظ نیست • و هرگاه
که قراقر غلیظ باشد • دلیل آن باشد که باد غلیظ است • و هرگاه که آواز با بغبغه باشد دلیل آن باشد که باد در روده‌ها غلیظ است

و با رطوبت است • و هرگاه که آواز با بغبغه نباشد و گران باشد • دلیل آن باشد که ثقل با رطوبتها است والله اعلم •

باب دهم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از چربی و لزجی ثقل

هرگاه که ثقل چرب باشد
و چرب بسیار خورده نباشد • دلیل گداز شدن اندامها اصلی باشد • و ثقل لزج نیز دلیل گداز شدن پیه باشد • لکن ثقل چرب دلیل گداز شدن پیه باشد
و لزج دلیل گداز شدن اندامهای اصلی باشد • علی الجمله نگاه باید کرد تا حالها ثقل از رنگ و بوی و قوام چربی و لزجی و بادناکی از جهت طعام و شراب
است یا نه • اگر نه از جهت طعام و شراب آن روز در تن باشد سبب آن در تن باشد • و هرگاه که ثقل رنگها گوناگون است بدین سبب دلیل درازی
بیماری باشد • و این اندر بیماریها مرکب و عسر باشد والله اعلم •

باب یازدهم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شرح قول بقراط

• من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه • و من کان فی شبابه یابس
البطن فانه اذا شاخ لان بطنه • بقراط میگوید هر کرا اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود • و هر کرا اندر جوانی طبع
خشک باشد • اندر پیری نرم شود • تحقیق این بر سبیل جمله آنست که جوانی ضد پیری است • و همه حالهای جوان اندر پیری بر خلاف
آن شود • که اندر جوانی بوده باشد • و حال نرمی و خشکی طبع هم برین قیاس باشد • و اما بر سبیل تفصیل بباید دانست که سبب خشکی طبع آنست
که کیلوس از معده بجگر کمتر آید • و اسباب کمتر آمدن • و سبب نرم شدن طبع پیر از آنک در جوانی خشک بوده باشد • اینست که کیلوس
از معده او بجگر کمتر آید • و اسباب کمتر آمدن کیلوس از معده بجگر چهارست • یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند
چنانک در جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل • چون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که تن را
بدان حاجت باشد • و چون فزون از حاجت خورده شود جگر آنرا بخویشتن نکشد • و چون جگر آنرا بخویشتن نکشد از آن چاره نباشد که
فزونی بمعده فرو آید • و هرگاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم شود • سبب دوم آنک کیلوس زودتر از آنک جگر مقدار حاجت از وی
کشیده باشد • برود و فرود آید بسبب سردی جگر از بهر آنک جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود • و قدر حاجت از کیلوس جذب نتواند
کرد • و آنچ جذب کند بدیر و نیک کند • دوم بسیاری تولد صفرا اندر معده • و دفع آن کردن آن کیلوس را زودتر از آنکی حکم
بوقت حاجت از وی جذب کند • سبب سوم ضعیفی قوت ماسکه • و سبب این ضعیفی نرمی احشا باشد • و سبب چهارم قوت
دفع دافعه • پس هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد • و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد • که از سردی معده تولد
کرده باشد • چون پیر شود سردی معده زیادت گردد • و بدان حد شود که شهوة طعام باطل گردد • و خوردن بقیاس با حاجت تن او
کمتر شود • و قوت طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از معده بجگر آرد • و بکار برد • بدین سبب ثقل کمتر ماند • و طبع او خشک شود • و هر کرا
بسبب بسیاری تولد صفرا و فرو آمدن آن برود • دفع کردن کیلوس را زودتر از آنک جگر آنرا جذب کند طبع نرم باشد • چون پیر شود
حال او بضد آن گردد • از بهر آنک در پیری تولد صفرا کمتر باشد • و هر کرا طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم باشد بنگرند اگر با آن رطوبت
که طبع او را نرم داشت سردی یار بوده است • چون آن حال بپیری سردی زیادت شود • ماسکه او هم بدان ضعیفی بماند • از بهر آنک هرگاه که
مزاج در طرفی بافراط شود • و ضعف ستوی گردد • و افعال قوتها باطل شود • و اگر معده او میل بگرمی داشته است • و چون پیر شود ماسکه
او قوی شود • از بهر آنک مزاج معده نه اصل نرم بوده است • اگر تر بوده است که ماسکه ضعیف بوده است • و به پیری گرچه حرارت کمتر شود مزاج
اندر سردی بافراط نشده • لکن معتدل شده • از بهر آنک میل بگرمی داشته است • و چون مزاج معتدل گردد • افعال قوتها تمامتر آید • و هر کرا
نرمی طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد • چون پیر شود • و قوتها ضعیفتر شود • دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد • بدین اسباب
معلوم شد که هر کرا در جوانی طبع نرم بوده باشد • اندر پیری طبع خشک شود • حال طبعی که در جوانی خشک بوده باشد • و اندر پیری نرم
شود بخلاف این باشد • از بهر آنک سبب نرم گشتن طبعی که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بسیار تر آید • و اسباب بسیارتر آمدن
کیلوس از معده بجگر چهارست • ضد آن چهار دیگر که اسباب کمتر آمدن است • از بهر آنک این چهار سبب که اسباب بسیارتر آمدن است

یکی نقصان شهوت طعام است که از گرمی معده تولد کند و نه نقصان شهوت که بحران را باشد، با آن بازنشود بدان سبب زود تر
از آنک مقدار حاجت خورده شود سیر شوند و آن سیری راستین نباشد ولکن ماند ماندگی باشد چنانک کسی ضعیف کاری می کند
آن کار تمام ناکرده مانده شود پس از آن مقدار نزدیکی از آن مقدار غذا خیزد و بس چیزی از جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب
طبع خشک تر شود و نیز در جوانی که مزاج گرم و صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانک یاد کرده آمد اندر حال پیری
چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند، سبب دوم آنک جگر کیلوس را بسیار تر جذب کند و تری چندان نماند که بر روده
زود آید و بدین سبب طبع خشک تر می شود، سبب سیم آنک هرگاه که مزاج معده جوان خشک باشد و سردی نه بیشتر حالها تبع خشکی باشد
و سبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانک معلوم است و حال و چنان باشد که خست یاد کرده آمد است چون پیری
شود ممکن باشد که هم برین بماند و ممکن باشد که سردی با فراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود بدان سبب طبع نرم شود، سبب چهارم
ضعف قوت دافعه است از بهر آنک همه پیری همه قوتها ضعیف تر شود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

گفتار هفتم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از عرق

و این گفتار پنج باب است

باب نخستین از گفتار هفتم از کتاب دوم اندر آنک عرق چیست و از چه تولد کند

بباید دانست که غذا در رگهای باریک نتواند گذشت
و باندامها نتواند رسید مگر بصحبت لختی آب و لختی صفرا که آب را روان کند و صفرا بقوت تیزی و گرمی آنرا بگذراند و چون غذا
باندامها رسد بیشتری از آب باز گردد و بگذرگاه بول باز آید و اندکی با غذا بماند و باوی از رگها بیرون تراود و باندامها بپیوندد
و آنچ غذای صرف باشد در اندامها فرو آید و آنچ آب باشد لختی بخار گردد و بتحلیل از مسام خرج شود و آنرا نتوان دید و لختی با فضله
که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید و بدین سبب است که هر تنی که در وی خلطی غالب باشد عرق او بوی و مزه آن خلط دهد
و لختی دیگر اگر فضله غلیظ تر باشد یا دخانی باشد تری آب را نشف کند و بصحبت آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند
و آن شوخ باشد که بر تن مردم بماند از بهر این گفته اند که عرق از حال خون و حال هضم غذا و حال فضلها که در اندامها باشد خبر دهد و
نشانها حال تن از عرق از هشت حال جویند یکی از اندکی و بسیاری، دوم از رنگ، سیم از طعم، چهارم از بوی، پنجم از قوام، ششم از گرمی
و سردی، هفتم از وقت بیرون آمدن، هشتم از حال بیمار تا از پس آن راحتی یابد یا نه

باب دوم از گفتار هفتم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی عرق

اسباب بسیاری
عرق پنج است یکی بسیاری رطوبت، دوم رقیقی آن، سیم گشادگی مسام، چهارم قوت دفع دافعه، پنجم ضعیفی قوت ماسکه
علی الجمله چون عرق بسیار آید و قوت را ضعیف کند لکن بسیاری عرق کار دفع قوت دافعه باشد که فضله را که تن را بدان حاجت
نیست و بودن آن به تن و بال است دفع می کند سودمند باشد و آنچ بسبب بسیاری آن ضعیفی قوت ماسکه باشد سخت بد باشد
از بهر آنک ماسکه فضله را که تن از آن مستغنی باشد نگاه ندارد لکن رطوبتها غریزی نگاه دارد و فرق میان آنچ از دفع قوت دافعه
باشد و آنچ از ضعف ماسکه باشد آنست که آنچ از دفع دافعه باشد از پس امتلا باشد و سودمند باشد چه نه هستی و جه
نه بیماری خاصه آنچ نه بیماری اندر روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحتی یابد و آنچ از ضعف ماسکه بود زیان دارد و بی
امتلا باشد و هرگاه که تن نه سست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند نشان آن باشد که غذا افزون
از آن می خورد که تن او برتابد و هرگاه که چندین نمی خورد نشان آن باشد که در تن فضله بسیار است و استفراغ حاجت است
و بسیاری عرق نه همه روزگار نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق با اسهال یا بادرار بول یا باستفراغ دیگر آن که
انواع استفراغها سخت بد باشد، و اسباب اندک آمدن عرق چهار است یکی اندکی رطوبت، دوم غلیظی یا خامی ماده، سیم

بستن مسام، چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق با علامتها امتلا بد باشد خاصه آنچ سبب آن ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی
و خامی ماده باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید و نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد
شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد و نشان تومیدی باشد خاصه نه تبهای حاده و محرقه و اسباب عرق طبیعی
سه است یکی دفع قوت دافعه چنانک عرق بحرانی باشد در روز بحران، دوم حرکت چنانک وقت ریاضت باشد، سوم هوای
گرم چنانک در تابستان و گرمابه باشد و اسباب عرق ناطبیعی پنج است یکی گدازش اندامها، دوم ضعف قوت ماسکه
سوم ریاضت قوی، چهارم گرمای با فراط، پنجم نشان ضعیفی بیماری و این عرق بسیار باشد که نه اندر روز بحران آید و این
اسباب را اسباب عرق ناطبیعی از بهر آن گفتند که این همه رطوبتها طبیعی را خرج کند و آنچ از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد
از بهر آنک نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد که آن بار نمی تواند کشید و نمی تواند برتابید و آنچ
نه اندر روز بحران باشد همچنین باشد و بباید دانست که بعضی از اندامها عرق بیشتر آید و بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده بیماری
اندر آن اندامست که عرق از وی می آید یا اندر آن اندام بیشترست از بهر آنک برانیدن فضله از موضع ماده تواند بود و چون
ماده نه همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بدحالی باشد از بهر آنک
نشان آنست که ماده بسیارست و خامست و هم اندر تن و سر است و طبیعت عاجز است

باب سیم از گفتار هفتم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از رنگ و بوی و طعم عرق

عرق زرد نشان غلبه صفرا بود و سپید نشان بلغم باشد و عرق سرخ و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه
رگها ضعیف باشد عرق همچون خون آبه ای باشد و هرگاه که خون سخت بد باشد و غذای تن را نشان اندامها آنرا قبول کند
عرق خون باشد و ترشی بوی عرق نشان ترشی بلغم باشد و تیزی بوی نشان خلط صفرایی باشد و گنده عرق نشان عفونت اخلاط
باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد والله اعلم

باب چهارم از گفتار هفتم از کتاب دوم اندر شناختن حال از گرمی و سردی عرق

عرق سرد در تبهای حاده نشان آن
باشد که در تن رطوبت خام بسیارست و از خامی و بسیاری بدان حدست که حرارت غریزی و حرارت تب آنرا نمی تواند برتابد
روزگار نه باید تا چنین رطوبتی پخته شود و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت زود تر از آن ضعیف گردد که ماده بدین خامی پخته شود
و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آنرا بر اند بدین سبب عرق سرد در تبهای حاده بتر از آن باشد که در تبهای آهسته
و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوار تر و با سلامت تر از عرق سرد باشد والله اعلم

باب پنجم از گفتار هفتم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از قوام عرق

عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق لزج
و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان دراز کشیدن بیماری از بهر آنک بروزگار دراز باید تا ماده غلیظ و لزج پخته شود والله اعلم

گفتار هشتم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از نفث

از حال رطوبتها که بسرفه از سینه بر آید و بر آمدن را بتازی نفث گویند و سرفه را سعال
گویند و این گفتار شش باب است

باب نخستین از گفتار هشتم از کتاب دوم اندر آنک حالهای تن از حال نفث از چند وجه باید جست

حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان شناخت
یکی بسیاری و اندکی، دوم رنگ، سیم قوام، چهارم بوی، پنجم طعم، ششم بر آمدن با آسانی یا بدشواری، هفتم از حجم و شکل، هشتم
از وقت بر آمدن والله اعلم

باب دوم از گفتار هشتم اندر بسیاری و اندکی نفث

نخست بباید دانست که نفث رطوبتی را گویند که در نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب بسعال بر آید

و خام برآید و آنچ خام برآید آنرا بتازی بصاق گویند اما بسیاری نفث نشان پختن ماده باشد و بنهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی باشد لکن چون نفث اندک مهیّا باشد نشان آن باشد که طبیعت آغاز برانیدن علّت کرده است و بیماری از ابتدا بگذشته است و هنوز اندر فزونی است و طبیبان این وقت را تزاید گویند و نفث با عندال (?) نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شده است و نفث نابودن نشان خامی باشد و بی قوتی والله اعلم

باب سیم از گفتار هشتم از کتاب دوم اندر شناختن بسیاری و اندکی اندر رنگهای نفث

نفث سپید یا نشان خامی باشد یا نشان آنک ماده نزله بلغمی است و فرق آنست که خام در اول بیماری باشد و بدشخواری برآید و دیگر در وقت نضج باشد و آسان برآید و بیمار از آن راحت یابد و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی در حوالی حنجره و حلق و شش و آلتهای دم زدن و آلودگی نفث سپید بسرخی بیماری سل باشد و نفث سبز یا نشان سوختگی ماده باشد یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفث سیاه و تیره هم نشان این هر دو باشد و فرق میان این و آن بعلامتهای گرمی و سردی باشد والله اعلم والحکم

باب چهارم از گفتار هشتم از کتاب دوم اندر رنگها و بوی نفث و طعم آن

نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچ بوی ندارد از عفونت دور باشد و شیرینی نفث یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خویش و فرق میان هر دو برنگ باشد و بی طعمی نفث نشان بلغم معتدل باشد و نفث شور نشان آن باشد که حرارت با رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت غالب است و نفث تیز که از شوری در گذشته باشد نشان غایت حرارت باشد و ترشی نفث نشان آن باشد که حرارت کمتر است و ناخوشی طعم نشان عفونت باشد والله اعلم والحکم

باب پنجم از گفتار هشتم از کتاب دوم اندر قوام و شکل نفث

نفث رقیق نشان خامی ماده باشد لکن آغاز نضج باشد و نفث غلیظ نشان خامی باشد و نشان آن باشد که دیرتر خواهد پخت و نفث معتدل میان رقیقی و غلیظی نشان نضج تمام باشد و نفث گرد نشان آن باشد که ماده غلیظ است و در قصبهای شش حرارتی عظیم است و بقراط اندر کتاب ابیذیمیا میگوید نفث بصاقی از کسی که ویرا تب باشد نشان ذبول باشد یعنی نشان کاهش تن و میگوید بسیار دیدم کی از پس نفث گرد بیماری سل باز گشت و هم بقراط گوید هرگاه کی با نفث گرد تب باشد و اندک مایه علامتی از علامتهای اختلاط عقل آن باشد کی زود اختلاط عقل پدید آید والله اعلم

باب ششم از گفتار هشتم از کتاب دوم اندر وقت بر آمدن نفث و آسانی و دشخواری آن

هرگاه که اندر نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشخواری آن نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری باشد و بهترین نفثها سپید و پخته و هموار و معتدل و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت بآسانی برآید و از اول بیماری بس دور نباشد و بترین نفثها نفث خام و رقیق و ناهموار و با سعال سخت بدشواری برآید و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد و بوی ناخوش دارد

گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست و سه باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن اجناس سببها

اندر باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر کاری را سببی است و سبب اندر کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید و از جمله سببها سببهایی که هرگاه کی چنان باید که باشد و چندانک باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد

و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و هر شش ضروری است و مردم بی آن نتواند بود و طبیبان آنرا الاسباب الستة گویند یکی هواست دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سیم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی است این سببها و احوال آن اندر کتاب سوم که کتاب حفظ الصحة است یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و انواع سببها سه است یکی سببهایی است که از بیرون تن باشد و هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانک نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی گرم خوردن چون پلپل و سیر و غیر آن سبب گردد تب را و چون زخمی که بر سر افتد سبب فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد این سببها و مانند این را طبیبان اسباب بادیه گویند دوم سببهایی است که اندرون تن باشد هرگاه کی از آن سببها یکی حاصل گردد میانجی آن سببی دوم حالی نو پدید آید سببهای نخستین را اسباب سابقه گویند و دوم را اسباب واصله گویند مثال اسباب سابقه امتلا است و مثال اسباب واصله آنک بسبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اخلاط را اندر تن متنفس نباشد سده سبب تب گردد طبیب باید که نخست اسباب واصله باز جوید از بهر آنک هرگاه که اسباب واصله برخیزد مرض با آن زایل شود و اسباب سابقه نیز باز جوید از بهر آنک هرگاه کی اسباب سابقه برخیزد اسباب واصله بریده شود و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آنک بسیار بیماریها بسبب اسباب بادیه تدبیر و علاج بباید کرد چنانک اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن جانوری که زهر دارد آن جراحت را باز گشاده (?) باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود و سببهایی باشد که بذات سبب پدید آمدن حالی گردد چون خوردن پلپل فزودن گرمی را و افیون فزودن سردی را و باشد که بعرض سبب گردد چنانک کسی در آب سرد شود و مسام او بسته شود و پوست او کثیف گردد و حرارت اندرون تن بیفزاید و چنانک کسی سقمونیا خورد و ماده صفرایی از تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خشک گردد اگرچه سقمونیا گرم کننده است از بهر آنک ماده صفرایی از تن بیرون آرد بعرض سبب خشکی باشد و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند لکن تا بدین آمدن سبب اگر مستعد اثر پذیرفتن نباشد و سبب را چندان قوت نباشد که از وی اثری تواند آمدن هیچ حال در تن پدید نیاید و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سبب آن چنین اسباب واصله بود و این بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده باشد و از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او همچنین بماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثر تمام بپذیرفته باشد والله اعلم

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای کی تن را گرم کند

باید دانست که سببها که تن را گرم کند یازده نوع است یکی خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دارو دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها سیم مالیدن معتدل چهارم ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجمه بر نهادن بی آزردن از بهر آنک آزردن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید پنجم گرمابه معتدل ششم هوای معتدل هفتم خواب معتدل و بیداری هشتم خشم معتدل نهم شادی معتدل دهم سرها و غسل کردن بآبها که پوست را کثیف کند و مسام را ببندد تا بدان سبب حرارت اندرون تن بماند یازدهم عفونت و لکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن تیز نباشد از بهر آنک عفونت آن باشد که حرارتی ناطبیعی در رطوبتی اثری ناطبیعی کند و آنرا از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از شایستگی مزاج آن شخص بیرون برد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی غلیظ را از جوهری غلیظ گرداند و رقیق را بخار گرداند و تحلیل خرج کند و باقی غلیظ تر شود و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لکن بحقیقی اثر گرمی بپذیرفته باشد والله اعلم

باب سیم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای کی تن را سرد کند

سببها که در تن مردم سردی فزاید یازده نوع است یکی حرکت بافراط از بهر آنک حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون بافراط از بهر آنک حرارت را

بر تن فرو زانند تا بدان سبب محموم فرو مرد و نماند. سیم طعام و شراب با فراط ازبهر آنک هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و فرو کشد.
چهارم نایافتن غذا ازبهر آنک حرارت غریزی گسسته شود. پنجم بکار داشتن غذاها و داروها سرد. ششم هوای سخت گرم و ضمادهای
سخت گرم و غسل کردن بآبها گرم چون آب گوگرد ازبهر آنک این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که تحلیل بسیار افتد خشکی
فزاید و خشکی سبب گسستن مادهٔ حرارت غریزی باشد. هفتم بسته شدن مسام باشد بسبب افراط سرما و غسل کردن بآبهای
که معدن زاجها باشند ازبهر آنک چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زدن و بر نتواند فروخت و بظاهر نتواند رسید و چون حرارت
بر نتواند فروخت و فرو گرفته شود بیم آن باشد که فرو میرد. هشتم ضمادها و طلاها سرد بکار داشتن چه آنج بفعل سرد باشد و چه آنج
بقوت سرد باشد هم بدین سبب که یاد کرده آمد. نهم استفراغها با فراط و بسیاری جماع ازین جمله باشد ازبهر آنک مادهٔ حرارت گسسته
شود و روح بدین ترتیب استفراغها پرداخته شود. دهم سده ازبهر آنک گذر حرارت غریزی بسته شود و بستن عضوها که سخت
ببندند ازین جمله باشد. یازدهم اندوه عظیم ازبهر آنک حرارت را فرو میراند. دوازدهم شادی عظیم ازبهر آنک حرارت را پراگنده کند.
سیزدهم لذت عظیم چون جماع و جز آن ازبهر این سبب. چهاردهم صناعتها که سردی فزاید. پانزدهم خامی اخلاط. والله اعلم.

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببها که تری فزاید

سببهای تری فزاید یازده نوع است یکی حرکت و ریاضت ناکردن. ازبهر آنک حرارت بر نیفروزد و
رطوبتها فرو تحلیل نیابد. دوم بسیار خفتن هم ازین سبب. سیم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد. ازبهر آنک
هرگاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند. پنجم بسیاری غذا. ششم غذاها تر و میوهها تر بسیار خوردن.
هفتم گرمابه بسیار خاصه از پس طعام. هشتم نشستن در آبهای خوش خاصه که وقتها معتدل باشد. نهم هوایی که میل
بسردی دارد و ضمادهای سرد که مسام را ببندد و رطوبت را اندرون تن باز دارد. دهم هوایی که میل بگرمی معتدل دارد و ضمادهای
معتدل ازبهر آنک رطوبت را بجنباند و تحلیل کند. یازدهم شادی معتدل والله اعلم.

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای که خشکی فزاید

سببهای که خشکی فزاید یازده نوع است یکی حرکت با فراط ازبهر آنک حرکت حرارت را بر افروزاند و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند. دوم بی خوابی با فراط ازبهر آنک دماغ آسایش
نیابد و رطوبت تحلیل پذیرد. سیم استفراغ با فراط و جماع بسیار ازبهر آنک رطوبتها از تن پرداخته شود. چهارم نایافتن غذا ازبهر آنک
تری مدد نیابد و آنج حاصل باشد هضم شود. پنجم غذاها و داروها خشک. ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله حرکتها نفسانی ازبهر آنک حرکت
نفسانی حرارت را بر افروزاند و رطوبت را تحلیل کند. هفتم سرما با فراط که بعضوی رسد و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن بخویشتن
باز دارد. هشتم غسل کردن بآبهای قابض. نهم سده ازبهر آنک گذر غذا که باعضا رود بسته شود. دهم ضمادها گرم ازبهر آنک رطوبت را
بگدازد و تحلیل کند. یازدهم مشام کردن بسیار بگرمابه ازبهر آنک عرق بسیار آرد و رطوبتها بگدازد.

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببها که شکل اندامها تباه کند

سببها که شکل اندامها تباه کند ده نوع است یکی آنک قوت خبره نطفه یا قوت مصوره ضعیف باشد و کار خویش چنانک تمام باید نتواند کرد.
دوم آنک در وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود. سیم آنک در مدت پروردن کودک و نشستن و بستن و برداشتن و فرو نهادن آفتی
افتد از تقصیر مادر و دایه. چهارم فتادن و زخمی رسیدن. پنجم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخا و سل. ششم
فربهی مفرط. هفتم لاغری مفرط. هشتم آماسها. نهم بستن ریشها آنجا که لحم ناخوش باشد. دهم آنک نهاد عضوی نه بر جایگاه
باشد و بتازی این را امراض الوضع گویند والله اعلم.

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای سده

سببهای سده ده نوع است یکی آنک چیزی غریب که منفذی افتد چنانک

سنگ در مجری بول افتد و راه بول بسته شود. دوم آنک ثفل بسیار و غلیظ در روده جمع شود یا خشک شود. سیم آنک ماده فسرده شود چنانک خون
فسرده جراحت یا در مجری بول یا منفذی دیگر بسته شود. چهارم آنک در منفذی از منفذها قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته
گردد یا گوشت فزونی بروید و منفذ بدان تنگ تر شود یا بسته شود. پنجم آنک در منفذ چیزی چون ثؤلول یا غیر آن بروید. ششم آنک در پهلوی
منفذی آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد. هفتم آنک داروی قابض بکار داشته آید که منفذ را تنگ تر کند و فراهم آرد و غسل کردن بآبها
قابض و آب سرد که مسام را ببندد و نایافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست بسبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را
ازین نوع باشد. هشتم آنک عضوی را ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود. نهم آنک قوت ماسکه سخت قوی باشد و لیکن
آلت او سست باشد فراهم آید. دهم سرما سخت و ازینست که در زمستان سده بسیارتر افتد ازبهر آنک سرما رگها و منفذها را
فراهم آرد و فضلها اندرون تن بیشتر گرد آید والله اعلم.

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببها که منفذها را گشاده تر کند

اسباب گشاده شدن و فراخ
گشتن منفذها چهار نوع است. یکی آنک قوت ماسکه ضعیف تر از دافعه باشد و دافعه بدان سبب قوی تر شود. دوم داروها گشاینده که
سدهها را بگشاید و طبیبان آنرا الادویة المفتحة گویند. سیم داروها گشاینده که سدهها را بگشاید و طبیبان آنرا الادویة المرخیة گویند
و این داروها گرم و تر باشد. چهارم فعل آنست که مردم دم بگیرد و مسام و سدهها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست که مردم نفس باز می گیرد
و خویشتن را فرو می کشد والله اعلم.

باب نهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن اسباب درشتی

اسباب درشتی شش نوع است یکی چیزها که زداینده باشد که بقوت زدودن اجزاء اخلاط غلیظ
را از هم ببرد چون سرکه و انگبین و مانند آن. دوم چیزهای تحلیل کننده چون گوگرد یا غیر آن. سیم غذاها و خلطها تیز. چهارم چیزها قابض. پنجم
داروها سرد و هوای سرد. ششم غبار زمین والله اعلم.

باب دهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن اسباب نرمی

اسباب نرمی دو نوع است. یکی چیزها لزج. دوم صمغ و روغن
و کتیرا و مانند آن. دوم چیزها محلل که تحلیل آن لطیف باشد و این چنان بود که مادهٔ غلیظ درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون
شکر و فانید و مانند آن والله اعلم.

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر سببها که اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند

سببها که اندامها را از
جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد چهار نوع است یکی کشیده شدن عصب و رباط. دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر
آن حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود و عضو در آن حال بر نهاد طبیعی استاده نباشد چنانک کسی را حرکتی اتفاق کند و پای او بگردد. سیم
رطوبتی لزج که عضوی را از جای بلغزاند. چهارم مادهٔ بدکی که ظاهر یا باطن یا عصبی را تباه کند چنانک در علت جذام افتد والله اعلم.

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن اسباب حرکتها ناطبیعی

اسباب حرکتها ناطبیعی شش نوع است. یکی خشکی است چنانک فواق و تشنج خشک از پس استفراغهای
قوی پدید آید. دوم فضله که از وی تشنج امتلائی پدید آید. سیم سده که راه قوت بگیرد و قوت را از عضوی باز دارد و بسبب
نارسیدن قوت رعشه در آن عضو پدید آید. چهارم فضلهٔ سرد که سردی آن عضلها را بلرزاند و این حرکت را نافض گویند یعنی تب
لرزه. پنجم فضلهٔ تیز سوزاننده که تیزی آن عضلها را بخلد و بلرزاند و این حرکت را بتازی قشعریره گویند. ششم آنک
اندر عضوی فضلهٔ بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد یا سده قوت آن از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب
ازین رطوبت اندر آن عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن نجوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف تر یا کمتر باشد
بخار گردد و مردم اندامها را بازیدن سازد. و این حرکت را بتازی تمطی گویند. و اگر این فضله بسیارتر باشد یا غلیظ تر و اندر

همه اندامها باشد همانند که پدید آید و این حال را بتازی اعیا گویند و اگر این فضله اندک مایه حرکتی می کند اعیاء تمددی و
اعیاء قروحی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد ناقص پدید آید.

باب سیزدهم

از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال

سببهای تفرق الاتصال دو جنس
یکی آفتهای بیرونی است چون شکستن و کوفته شدن و بریدن. دوم آفتهای اندرونی است و آن پنج نوع است. یکی ماده تیز و سوزاننده
که هرکجا بگذرد یا ایستد آن موضع را بخراشد و بسوزد. دوم رطوبتی باشد که عضوی را نرم کند و فراخ تر و باز تر کند. سیوم
خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند. چهارم امتلا بادی که هرگاه که باد حرکت کند تمددی یا خلیدنی اندر آن موضع پدید آید.
پنجم بسیاری خلط باشد اندر عضوی که خود را اندر میانهای اجزاء عضو جای کند.

باب چهاردهم

از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای آماس

سببهای آماس دو جنس است یکی
ماده و دیگر هیئت عضو. اما آنچ از جهت ماده باشد فزونی ماده ناطبیعی باشد اندر عضوی و آنچ از جهت هیئت عضو باشد
ده نوع است. یکی آنک عضوی ضعیف و فضله پذیر باشد و از بهر این کار آفریده باشد و طبیعت گوهر او فضله پذیرفتن اخلاط
باشد چون پوست که همه باقیها فضله روی بدو دارد و بدین برای آنست چون عرق و شوخ و بخارها خالص که بمسام بیرون آید
و آن را نتوان دید و بخار گوهر دخانی که ماده موی باشد و چون ماده بثرها و ریشها و مانند آن. دوم آنک گوهر عضو ضعیف
و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلها باشد چون گوشت که از بن گوش است و چون بغل دست و بیخ
ران. سیم آنک عضوی باشد که منفذهای که ماده اندران منفذها باید و آید فراخ تر از آن منفذها باشد کی ماده اندران
منفذها از وی بیرون شود و بدان سبب ماده اندر وی بیشتر جمع شود. چهارم عضوی باشد که اندر زیر دیگر عضوها افتاده باشد.
پنجم آنک عضوی کوچک باشد و اندر وی گنج آن مادها نباشد کی روی بدو دارد. ششم آنک عضوی ضعیف باشد یا آفتی
رسیده باشد و بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد. هفتم آنک زخمی آید بر عضوی و بدان سبب ماده اندر وی محتقن
شود. هشتم آنک عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد و بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد. نهم آنک مزاج عضوی گرم باشد
و بدان سبب مادها بیشتر جذب کند و این گرمی مر این عضو را از دو بیرون نباشد یا طبیعی باشد چنانک گوهر گوشت است
یا گرمی باشد که از دردی یا حرکتی صعب یا از ضمادی یا از غذایی و دارویی گرم تولد کرده باشد. دهم آنک عضوی شکسته شود
و درد خیزد و بسبب درد آماس تولد کند و گروهی گمان برده اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آنست که همه استخوانها
و دندانها نشو و نما و عفونت پذیرند هم بدین طریق آماس پذیرد والله اعلم.

باب پانزدهم

از جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای درد

بباید دانستن که درد خبر
یافتن است از حال ناطبیعی و سببهای درد اندر زیر دو جنس افتد. یکی تغییر مزاج عضوی باشد که ناگاه بیکبار متغیر
شود و این را سوء المزاج مختلف گویند. و دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که گوهر هر عضوی
مزاجی است خاصه و متمکن و هرگاه که آن مزاج متمکن بیکبار بگردد ناگاه و مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضو
سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود و قوت حساسه آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد از آن آگاهی
درد باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و بباید دانست که سوء المزاج دو نوع است. یکی این مختلف است که یاد
کرده آمد. دیگر سوء المزاج متفق است. و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نباشد مزاجی باشد بتدریج
متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و هم چون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را از الم آن از آن آگاهی
نباشد که حس از آنچ که اندک اندک متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد و لکن اثر از حالی پذیرد که ضد حال او باشد

و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر اینست که خداوند تب دق از حرارت خویش آن حس نیابد که خداوند
تب غب یابد با آنک حرارت تب دق بسیار فزون از حرارت تب غب باشد لکن فرق آنست که حرارت دق محکم و متمکن شده باشد
بتدریج و گوهر اندامها آن اصلی قرار گرفته و حرارت غب حرارتی باشد غریب و ضد و ناگاه باندامها رسد که مزاج اصلی آن برجای باشد
و چون تب گسارینده شود و مزاج غریب باطل شود و مزاج اصلی بحال خویش باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید. لاجرم از بهر آنک
حرارت غب حرارتی غریب است و اندر عضو اثر می کند کی مزاج اصلی او برجای و بیکبار ناگاه بدید می آید اثر و الم آن ظاهرتر است و
حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد اثر آن بدید نیاید نه بینی که هرگاه که مردم تن درست در گرمابه شود اگر در حال از خانه نخستین آب
گرم بکار دارد او را از آن آب حس گرما یابد از بهر آنک گرم تر از پوست اوست و ناگاه بدو رسیده است. چون یک ساعت در خانه دوم توقف
کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرم تر از آن آب نخستین شود اگر هم از آن آب ناگاه لختی بر وی ریزند پوست او از آن
بلرزد و حس سرما یابد از بهر آنک مخالف حال اوست و ناگاه بدو می رسد. چون این معلوم شد بباید دانست کی اگرچه سبب حس الم سوء المزاج
مختلف است سوء المزاجی کی مختلف باشد سبب حس الم نیست لکن سبب بذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد. اما سوء المزاج تر
بهیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنک مزاج گرم و سرد هر دو فعل کننده اند و طبیبان هر دو را الکیفیتان
الفاعلتان گویند و معنی این سخن آنست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصل در فعل پدید آرنده و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی اند
از این دو اصل پدید آمده و بنا شده. نبینی که هرگاه که مدتی گرمی اثر کرد خشکی بتبع او تولد کند و هرگاه کی مزاج سردی کرد تری بتبع او
تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست لکن از علم فلسفه است. و معنی آنچ گفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است آنست که بسبب
آنک مزاج خشک عضو را فراهم کشد اندر کنارها عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود از آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد
و بعرض از مزاج خشک. و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصال است و جز از آن سببی دیگر نیست. می گوید حس الم
از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنک گرمی محلل است و تحلیل تفرق باشد و سردی اجزاء تن را فراهم آرد و هر
جزوی که بجزوی دیگر نزدیک تر آید بضرورت از جزوی دیگر دور شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم از این باشد نه از مزاج سرد و اندر
محسوسات چه حاسها را ناخوش آید می گوید این سبب ناخوشی تفرق الاتصال است چنانک حس بصر را دیدن سپیدها و روشنایی مفرط بسبب
تفرق الاتصال خیره شود و سبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط در حس بصر فراهم آمدن تفیه نور و جمع اجزا چشم که تفرق الاتصال از
لوازم آنست و حس ذوق را تلخی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفوصت بسبب قبض ناخوش آید از بهر آنک تفرق الاتصال از
لوازم قبض است و حس بوی هم این گوید و حس سمع نیز گوید الم سمع از آوازها قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق این بر فیلسوف است
لکن این قدر بباید دانست که تفرق الاتصال در سطحی متصل هموار نباشد و حس الم هموار باشد پس درست آنست که سبب الم سوء المزاج است
نه تفرق الاتصال و بسیار باشد کی درد سبب زیادت شدن درد باشد از بهر آنک حرارت بجنبد بسبب درد و بسبب جنبیدن حرارت
ماده درد بدان موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارشی بماند و آن تحلیل باقی فضلها
باشد و طبیب جاهل بمنع آن مشغول گردد و مضرت فزاید والله اعلم و احکم.

باب شانزدهم

از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن انواع المها و نام و سبب هر یک

انواع المها پانزده است. یکی الم خارش است دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان موضع می رسد و بتازی آن را خشونت
گویند. سوم المی است خلنده و بتازی ناخس گویند. چهارم گویی آن موضع را می فشارند و بتازی آن را ضاغط گویند. پنجم گویی آن
عضو را از هم می کشند و بتازی ممدد گویند. ششم گویی آن موضع از هم باز می شود و بتازی مفسخ گویند. هفتم گویی آن موضع
می شکنند و بتازی مکسر گویند. هشتم گویی ضعفی اندر آن موضع می آید و بتازی مرخی گویند. نهم گویی آن موضع را بهمدا

می‌ستنبد و بتازی ثاقب گویند ● دهم گویی چون درد اندر می‌سنبوند یا گویند ● یازدهم گویی آن عضو خفته است و بتازی خدر
گویند ● دوازدهم المی باشد که می‌جهد و بتازی ضربان گویند ● سیزدهم المی باشد با گرانی و بتازی ثقل گویند ● چهاردهم انواع ماندگی
است و بتازی اعیا گویند ● پانزدهم المی سوزاننده باشد و بتازی لذع گویند ● اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز که بتازی حریف گویند
و اما سبب خارش که از خلط حریف تولد کند سوزان‌تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند ● و سبب خشونت گذشتن خلطی تیز باشد یا چیزی که درشت
چون ریگ که در گرده تولد کند یا از گرده به مثانه آید ● و در مجری بول بگذرد ● و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد ● بسبب ماده‌ای که غشاء عضو
را از هم باز کشد بسیار باشد که الم ناخس و دیگر انواع المها که هیچ عضو هموار باشد و باشد که هموار نباشد ● و ناهمواری از بهر آن باشد
که عضو یکسان نباشد لکن مرکب باشد ● و بعضی اجزاء آن صلب‌تر باشد و بعضی نرم‌تر باشد ● یا از بهر آن باشد که حس عضو یکسان نباشد جزوی
حساس‌تر باشد و جزوی نه ● یا جزوی را آفتی رسیده باشد و جزوی را نه ● یا جنبانیدن اجزاء عضو مر غشاء را یکسان نباشد ● و سبب الم ممدد
بادی یا خلطی باشد که عصب را و عضله را بکشد ● سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید ● و جایگاه بر عضو
تنگ کنند ● سبب الم مفسخ ماده‌ای باشد که در میان اجزاء عضله و میان گوشت و غشاء او باشد ● و غشاء و عضله را از هم باز کنند ● سبب الم مکسر
ماده یا بادی باشد میان استخوان و غشاء او یا سرمای که بدین غشا رسد و آنرا فراهم فشارد و الم با استخوان رسد ● سبب الم رخو ماده
باشد که در گوشت عضله گرد آمده باشد و نه در عصب رسیده نباشد و این المی باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده به عضوی نرم است
جدا از اجزاء اندامها گوشت عضله نرم‌تر است ● سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ که در عضوی گرد آید چون
روده قولون ● سبب الم مسلی هم این باشد ● و سبب خدر یا سردی مزاج عضو باشد ● یا سده‌ای که کند روح حساس که بدان عضو آید
ببندد ● سبب الم ضربان آماسی باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم ● لکن در نزدیکی او شریانها باشد ● بسبب حرکت شریان الم آماس ضربانی
شود ● سبب الم ثقلی آماس باشد در عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و گرده و جگر و طحال ● و بسبب آماس معالیق او کشیده شود
و حس ثقل پدید آید ● یا ورمی بود در عضوی حساس لکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانک سرطان که اندر فم معده باشد
و بیمار حس گرانی می‌یابد و حس الم نیابد ● و سبب الم اعیا و انواع آن در آخر باب سیزدهم این گفتار یاد کرده آمده است ● و سبب لذع خلطی تیز
باشد والله اعلم ●

باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد کند

اما ادراک الم ادراک حالی منافی باشد یعنی حالی که تن مردم را نسازد ● و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که تن مردم را موافق باشد ● و سبب ادراک
هر دو آنست که ناگاه و بیکبار بتن مردم رسد ● و خارش المی است ● که از خلطی تیز یا از شور تولد کند ● و چون مردم خویشتن را بخارد مسام
گشاده شود ● و خلط تحلیل کند ● بسبب تحلیل آن الم زایل شود ● و تحلیل که از خاریدن افتد بیکبار باشد ● بدین سبب لذت تحلیل یافته شود ● از بهر آنک
تحلیل خلط شور یا خلط تیز حالی ملایم است و ادراک لذت از خارش ادراک آن حال ملایم است والله ●

باب هژدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از درد تولد کند

هر دردی صعب قوت را ببرد و اندامها را از کار خویش باز دارد ● و دم زدن را از حال طبیعی بگرداند ● و عضو دردمند سخت گرم شود بسبب جمع
شدن ماده و باد بسبب تحلیل پذیرفتن روح روی بسرد شدن نهد والله اعلم ●

باب نوزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر حالهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند

احوال طبیعی که از حرکت تولد کند چهارست ● یکی برافروختن حرارت و نضج ● دوم نضج اخلاط ● سیم تحلیل ● چهارم تحلیل اخلاط ● و قوت
اندامها ● و احوال ناطبیعی هم چهارست ● انواع اعیا و لرزها همه بد و لرزها تشنج ● و تحلیل بافراط ● و بسبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان
حرارت تولد کند والله اعلم ●

باب بیستم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم

اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند ● باد یا اندر تهی اندامی باشد چون معده ● و اندر روده‌ها و همه جای
تهیگاه و قراقر تولد کند ● یا اندر میان طبقها و لیفها اندامی باشد چون روده ● و دردهای ثاقب تولد کند ● چنانک اندر قولنج ریحی باشد
یا اندر میان لیفهای عضلها یا در میان گوشت عضله و غشاء او باشد ● یا اندر میان استخوان و غشاء او بود ● یا اندر میان گوشت و پوست
باشد ● و هر یک در خورد بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد ● و در خورد سختی و نرمی اندام ●

باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن تخمها و امتلا

سببهای تخمه و امتلا دو جنس است ● یکی آنک سببها است بیرونی ● و دیگر سببهاییست اندرونی ● و اما سببهای بیرونی چهار نوع است ● یکی
بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنک بسیاری آن اندر تن زیادتی افزاید که تن را بدان حاجت نباشد ● و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید
و بدان سبب امتلا حاصل شود ● دوم بسیار رفتن اندر گرمابه ● یا از پیش طعام یا پس طعام ● و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه
شود ● و امتلا و تخمه حاصل کرده ● سیم سببهای که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن ● و استفراغها ناکردن ● و مانند آن ● چهارم
تدبیر اندر طعام خوردن ● و سببهای اندرونی سه نوع است ● یکی ضعیف قوت هاضمه ● دوم ضعیف قوت دافعه ● یا قوی بودن قوت
ماسکه ● سیم تنگی رگها و کندها فضلها والله ●

باب بیست و دوم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب ضعیف اندامها

سبب ضعیف اندامها پنج نوع است ● یکی
آنک جرم عضو و گوهر او ضعیف شود ● دوم آنک روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود ● و بر تبع آن قوت نیز ضعیف شود
سیم آنک قوت ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیگر ● چهارم آنک از پیش گوهر عضو نازک و ضعیف باشد ● پنجم آنک در عضوی مرضی باشد از امراض
ترکیب ● اما ضعیف مطلق یعنی ضعیف راستینی آنست که بافتگی و پیوستگی عصبها عضوی سست شود ● از بهر آنک فعلها اندامها جدا آنچ طبیعی
و جدا آنچ اختیاری همه بقوت لیفها و عصبهاست ● و بر بافتگی و پیوستگی و نهاد آن ● چنانک اندر تشریح پیدا ذکر کرده آمده است که قوت جاذبه اندر لیفهای عصبها
که از بهر آن نهاده است ● و قوت ماسکه اندر لیفهای که بوریب نهاده است ● و قوت دافعه اندر لیفهای که از پهنا نهاده است ● و این لیفها هر سه نوع بر
هم نهاده است ● و بیکدیگر بافته ● هرگاه که بافتگی این لیفها سست شود ضعف راستینی حاصل شود ● و حال این عضو همچون حال جامه‌ای باشد که از
بسیار شستن و داشتن تنبشیله شود ● و این را بتازی تهلهل گویند ● و سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوء المزاج محکم باشد ● خاصه سوء المزاج سرد
از بهر آنک حس عضو را ببرد و باطل کند ● تا عضو همچون خفته شود ● و بتازی آنرا خدر گویند ● و سوء المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند ● از بهر آنک مزاج
روح را و مزاج عضو را تباه کند ● و سوء المزاج خشک منفذها را فراهم کرده ● و راه قوتها را بدان سبب بسته شود ● و سوء المزاج تر اندامها را نرم
کند ● و از نرمی سستی تولد کند ● و هرگاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد سده کند ● و راه قوتها ببندد ● و بدان سبب اندامها ضعیف شود ● و
سبب ضعیف شدن روح دو است ● یکی سوء المزاج ● دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغهای قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد ● و از وجهی دیگر هرگاه که
اسباب ضعف شمرده آید دوازده نوع است ● یکی سوء المزاج ● دوم تباهی هوا ● سوم تباهی آب ● چهارم غذاهای بد ● پنجم اسباب بد که آسیب آن
بروح آید ● چون بویهای ناخوش و بخارها ● آبهای ایستاده و تباه شده ● و دودها و بخارهای زهرناک که در هوا آمیخته شود ● ششم استفراغهای
مفرط ● و گشادن آب در علت استسقا و بیکبار بیرون کردن ● و ریاضت مفرط ● و عرق آمدن بافراط ● این همه از جمله استفراغها باشد ● هفتم
دردهای صعب از بهر آنک هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند ● و از دردها دردهای که اندر حوالی دل تر بیشتر ● و هشتم انواع تبها از بهر
آنک هم مزاج بگرداند و هم تحلیل کند ● نهم غذا نایافتن و ناخوردن ● دهم آنک ضعف عضوی سبب ضعف همه تن گردد ● چنانک ضعف فم معده از بهر
آنک غذا و بد ضعف فم معده سخت صعب باشد ● و از اندر گرمابه سبب دل و دماغ او از حال بشود ● یازدهم آنک شخصی بیماریها بسیار کشد و بدان
سبب ضعیف گردد ● دوازدهم آنک آفرینش اندامی ضعیف‌تر و نازکتر باشد چون دماغ و شش ● و بدان سبب فضله دیگر اندامها
که قوی‌تر آید قبول کند ● و اگر نه آنست که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تن نهاد ● بسبب نازکی و نرمی ● و اگر نه همیشه فضله

همه اندامها باید و آمدنی و دماغ آنرا دفع نتواند کردن و قوتها او همه تباه بوده و همه افعال دماغی با آفت بوده

باب بیست و سیم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهائی که از بیرون تن اثر کنند و زاندرون اثر نکنند و سببها که بر عکس این باشد

بباید دانست که چیزهایی که بیرون تن بجهد ماده اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کند و اگر بخورند در اندرون اثر نکند و اثر کردن آنرا از بیرون شش سبب است یکی آنکه نیروی قوی است گدازنده بدان قوت جزوهای لطیف اندر شود و اثر کند دوم آنک اندامها نیز بقوت جاذبه آنرا بخویشتن کشند سیم آنک قوت گدازنده آن چیز و قوت جاذبه اندام هر دو باز شوند تا اثر آن بدید آید چهارم آنک آن چیز را طبیعی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند چون ضمادها که گرم بفعل یا سرد بفعل کاندر تن اثر گرمی و سردی کند پنجم چون ضمادها که بقوت سرد یا گرم باشد و حرارت غریزی قوت آنرا بفعل آرد ششم آنک بخاصیت اثر کند و چیزهای دیگر هست که بخوردن اثر کند و از بیرون اثر نکند اما آنچ از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد و ریش کند چیزها نیز هست چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب دیگر هست خاصه تر یکی آنک هر گاه که مردم آنرا بخورد قوت او چندان با او نماند که اثر و فعل تواند کرد از بهر آنک قوتهای معده در حال قوت او را بشکنند که پیش از آنکه فعل خویش کند دوم آنک چیزی که خورده شود مردم آنرا تنها نخورد بلکه با نان و گوشت و غیر آن خورد و باندرون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر او بدید نیاید سیم آنک چون مردم چیزی بخورد آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده و انجاسر آمیخته شود و قوت او بدان سبب شکسته گردد چهارم آنک چون آنرا ضماد کنند مدتی بر یک موضع لازم باشد تا بیش اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع بنپاید لیکن بی گدازد و چیزی که گدازنده را آن اثر نتواند بود که چیزی را باشد که بر یک موضع لازم باشد پنجم آنک چون خورده شود قوت طبیعی در حال تصرف کردن گیرد در وی و اجزاء آن هر چ هضم را شاید هضم کند و هر چه دفع را شاید دفع کند و آنرا بر حال خویش نگذارد و اما آنچ از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج است و مانند آن و سبب آن آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزای او را قوت گذشتن اندر مسام نیست و اگر چیزی بگذرد عوض نتواند کرد و بقعر پوست و منفذ روح نتواند رسید و اثری و اطلاقی و تیزی و سوزانی نیست لیکن چون خورده شود بقعر تن رسد و از بهر آنک کرم او سخت غلیظ است طبیعت وی را آن اثر نتواند کرد که چیزهای دیگر کند و هیچ جزء از وی هضم نتواند کرد بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر خویش بر نهد والله ولی التوفیق

جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم در شناختن اسباب حالها و تغییرها که مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را از شناختن آن چاره نیست و این جزو بیست و یک باب است

باب اول از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن لذت جماع باید و سبب بیرون آمدن آب مردم

هر عضوی که جای گرم و نرم بساید از بسودن آن لذت آید چنانکه دست و پای مردم را چون کسی بدست نرم بمالد و پشینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت آید قضیب عضوی عصبانی است و حس او قوی است لاجرم از بسودن او لذت بیشتر آید خاصه که عنایت ایزدی بدان پیوسته است چنانک در کتاب معالجات در تدبیر باه یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و بباید دانست که بسبب حرکات جماعی حرارت بجنبد این حرارت جنبیده بادی تولد کند و آن باد قضیب بر انگیزاننده باشد هر دو پایش کند و آب مردم را بیرون اندازد چون زرافه

باب دوم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن

سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی آنست که آنچ بحیض خواهد بالود از جهت غذا فرزند بکار آید همچو سرگین کی تخم را بکار آید تا او را غذا دهد از بهر آنک تن زن سستی زنان نه از آنست که حیض ایشان بوقت و اندازه رود و هواخلط بد از تن ایشان بدان طریق برداشته شود و هر گاه کی آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر حالها تن درست و خوش خوی باشد و آفت آنها کمتر باشد از بهر آنک رحم از ماده ها پاک شده باشد و سدد پرورش فرزند از غذا پاکیزه تر بوده باشد هر گاه کی فرزند بزرگتر شود و آن غذا که در رحم همی یابد او را بسنده نباشد از بهر طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان برحم پیوسته است بگسلد و هر گاه که پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود در راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی و زادن اینست و بباید دانست که هر گاه کی نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراهم آید و بسته شود و حرارت در نطفه کار کند و آنرا همچون کفکی کند چنانک اندر آب کی آتش در وی کند بجوشد و کفک بر آرد و پس از آن پخته شود و خون گردد و تمامی سخن او آنست که گوشت گردد برا ترتیب کاندر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و هر گاه که نطفه گوشت گشت نخست بقوت دم زدن مادر پرورده شود و هم بدان راه وی گذرها پدید آید و حال این گوشت همچون حال جوزه باشد کی از خایه بر آید مادر او را نخست بدم پرورد تا گذرها غذا گشاده شود پس غذا دهد پس میان آن گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی از وی بیرون آید و بر سر سوراخ رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد همچنان کی تخم کی اندر زمین افتد میان او شکافته شود و بیخی از وی بیرون آید و بزمین در استوار شود و از آنجا غذا کشد سبب باز ایستادن حیض اینست پس از آن تن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها پدید همی آید همچنانک درخت کی از تخم بر آید پرورده شود و شاخ زند والله

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین و باب نخستین از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم با این باب بباید خواند تا این حال معلوم شود والله

باب سیم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب آنک بچه بهفت ماه بزاید تن درست و قوی باشد و بقا یابد و آنچ بهشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد

بباید دانست که بچه را کی اندر شکم مادر باشد بتازی جنین گویند و نطفه اندر کمابیش چهل روز جنین گردد و زود تر ازین که سی و پنج روز و آنچ که سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و از پس دویست و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچ در مدت نود روز بجنبد از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لکن درین حساب کمابیش بسیار افتد و بیشتر درین مدت نیم سال تمام شود از بهر آنک جنین در شکم مادر همچون میوه است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او بر درخت استوار باشد تا غذا بدو می رسد و پرورده می شود چون پخته و تمام پرورده شد آن محکمی زایل شود چنانک بآسانی باز توان کرد و باندک مایه حرکتی از وی جدا شود حال جنین همچنین است پیوند او با رحم نخست هم چنین است محکم تا غذا می کشد و پرورده می شود چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد و این در مدت نیم سال شمسی باشد که آفتاب نیمه فلک رفته و وقت بحران تمام باشد همچون بحران قمری چنانک در باب پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم یاد کرده آمده است بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی زاید و عدد روزها آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و ماه قمری بقیاس با ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز و نیم و هشت یک روزی حصه این نیم سال شمسی است از ایام المسترقه که بپارسی روزها دزدیده گویند و ماه نخستین را از آبستنی و ماه بازپسین را واجب نیست که تمام شوند اگر چه روزی چند کم باشند یا نیم ماه باشند تمام گیرند بدین سبب بچه را کی از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت ماهه است و تمامتر باشد و زود تر از این ممکن نیست و اگر روزی چند بیشتر باشد حکم آن همین باشد و ممکن است که غایت عدد روزها هفت ماهگی دویست و چهار روز باشد چون از این حساب که کرده شد از حساب هشت ماهگی باشد و سبب آنکه ماه نخستین را تمام شمردن واجب نیست که در بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت حیض از ماه نقصان افتد کمترین سه روز باشد و فزون تر بیشتر باشد و سببهای دیگر اتفاق افتد کی یک نیمه ماه بگذرد پس آبستنی اتفاق افتد پس چون عدد روزها یک نیمه ماه کی آنرا تمام شمرند و آن پانزده روز است بتقریب با پنج ماه شمسی کی از پس آن بگذرد جمع کنند و شش ماه گیرند و عدد روزها آن صد و شصت و پنج روز باشد پس بضرورت تمامت نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت هفته

روز و نیم و هشت یک روز باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و آخر این مدت اندر کشد تا بامهل روز از ماه
هشتم شمرند از بهر آنکه پنج روز از ماه هفت و پنج از ماه از این جمله بگیرند تا چهل روز تمام شود و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است
و این هفت روز جمل کائی باشد یعنی هفت جمله باشد پس آنچ گویند آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست است بشرط آنک
عدد روزها همین باشد که یاد کرده آمد و ماه نخستین و بازپسین تمام شمرده نباشد از این جمله معلوم کرده شد که مدت آبستنی اندر میان صد
و هشتاد و دو روز و هشت یک روزی است میان دویست و هشتاد روز بیرون از این نیست و بباید دانست که هرگاه که جنین اندر رحم هفت
ماهه گردد طبیعت بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذایی که اندر رحم بدو می رسد بعضی بجانب پستانها آرد تا تیز گردد و آماده باشد
وقت بیرون آمدن را تا آنگاه که جدا شود غذا او ساخته شده باشد پس از بهر آنک غذا او بعضی از جانب پستان او شود نصیب او اندر
رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر شده است غذا بیشتر باید و از بهر طلب غذا بر خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها
که بدان رحم پیوسته است بگسلد و برگردد و بیرون آمدن کوشد و اندرین کوشیدن غشاها که او میان آن باشد بدرد و رطوبتها
که غشاها باشد او را بلغزاند و برگردیدن او بسوی سر باشد و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرو آید و اگر بسوی پای فرو آید سبب
آن ضعیفی او بود که برنتواند گشت از پای فرو لغزد و جنین اندر رحم بر پاشنه نشسته باشد زانوها بسینه باز نهاده و هر دو کف
دست بر زانو گشاده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی سوی پشت مادر کرده و این شکل برگشتن را
و سر زیر آوردن را موافق تر بود و گرانی سر و سینه در آن یاری دهد و بعضی گفته اند جنین نرینه بدین شکل باشد و مادینه پشت
سوی پشت مادر دارد و هرگاه که جنین این کوشیدن بکوشد اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تن درست و قوی باشد
و اگر قوتش ضعیف باشد بدان حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را
بدرد و مرده از مادر جدا شود یا رگها و پیوندها همه گسسته گردد و تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از آن بیماری و رنج حرکت
نخستین آسایش یابد حرکتی دیگر کند و از مادر تن درست جدا شود از بهر آنک مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تجربه حالهای او هر
چهل روزی باشد پس هر چند در رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی تر گردد تا چون از مادر جدا شود تن درست باشد
چنانک بچه ده ماهه و حال سوم آنست که به ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد لکن بسبب رنج و موت
زاید و هنوز اندر جمله بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نباشد بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری افزاید
و زود بمیرد از بهر آنک دو حرکت دمادم کرده باشد و رنج دمادم کشیده یکی به ماه هفتم و دیگر به ماه هشتم و آنک زپس نه ماه یا
ده ماه زاید اگرچه دو حرکت کرده باشد حرکتهای او دمادم نباشد لکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد و آنک به ماه هفتم زاید قوی باشد
و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تن درست باشد لکن بچه هفت ماهه را نیز آفتی هست
و آن است که بیشتری زود بمیرد از بهر سه سبب را یکی آنک حال او همچون حال دانه باشد که سخت تا شده از خوشه بیرون کنند
دوم آنک غذا او در رحم خون مادر باشد و آن غذایی است پخته و قوت طبیعی او چندانک حاجت او باشد از آن غذا می کشد فزون نه
و کمتر نه و آنک از مادر جدا شد با شاهم بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید و فزون از مقدار حاجت بگیرد و بسبب فزونی
چنانک باید نگوارد سیم آنک هوای او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوایی که اندر رحم بدو رسد
هوایی باشد که اندر دل و شریانهای مادر پخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون نیک بدم زدن می ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را
باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که بسبب نازکی و ضعف قوت هوا را بدم زدن کمتر از آن تواند گرفت که او را باید و پیاله
سینه او تنگ باشد یا سینه تر باشد و بدین سببها اندر میان دم زدن او تنگتر باشد و هوا چندانک باید نتواند گرفت چهارم هوای
بیرون که بپوست او رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود پنجم آنکه هر جامه ای که بدو باز آید او را درشت آید

از بهر آنک پوست او سخت نرم و نازک باشد چه او با غشا نرم معتدل و اندر رطوبتهای فاتر معتدل خو کرده باشد ششم آنک ناف و امعاء
او بسبب فزونی و تیزی فضله که بروی می گذرد رنجور شود پس هرگاه که این سببها جمع شود اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود
بمیرد و آنکه به هشت ماه زاید فرقست میان آنک اندر اول ماه هشتم زاید و آنک در آخر ماه زاید از بهر آنک اندر اول ماه زاید حال او
هم چون حال آنکس باشد که به هفت ماه زاده باشد از بهر آنک قوت او هنوز تمام باز آمده نباشد لکن هم چون ناقهی باشد و لاغر و ضعیف
باشد بدین سبب بیشتر پرورده نشود و بمیرد و آنک اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوتش بعد باز آمده بود
و آنک در جمله هفتم زاید قوی تر و تن درست تر از همه باشد و با گوشت باشد و پرورش یابد باذن الله تعالی و مشیته حاصل
این جمله که یاد کرده آمد آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوا و غذای خوشتر و خوش بوی تر و بسیارتر و بجایگاهی فراختر
که در وی بجنبد و گردد و بباید دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود گشادنی که هیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نیست از آنک
مهرها و مفاصلی که بر رحم نزدیکتر گشاده شود و چون بحالیکه فارغ گردد همه بپیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال قوت
طبیعت و مصوره از اثر عنایتی که آفریدگار تبارک و تعالی بخلق پیوسته است و سری است از اسرار الهی و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین
بیرون آید و مشیمه پس از چند روز بیرون آید و جنین را پس از زادن خوابی و بیداری که او مزه خواب یا بیداری از احوال بیداری او را آگاهی
بوده نباشد تا پس چهل روز پس مزه خواب بیابد و از احوال بیداری آگاه شود و پس از چهل روز بخندد تبارک الله احسن الخالقین

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب نری و مادگی

هرگاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه که سرد باشد مادینه آید از بهر آنک
چیزهای گرم قوی تر از چیزهای سرد باشد بدین سبب است که نرینه قوی تر از مادینه است و از بهر آنک مزاج مادینه تر و ضعیف تر است
فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر از کار باز ماند همچنانک درخت ضعیف زودتر بر آید و زودتر تباه شود

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست

هرگاه که طبیعت چیزی را
بپزاند هرچه از مایه آن چیز کثیف تر باشد و گوهر آنرا نشاید از وی جدا کند و آنرا از سوی بیرون غلاف آن چیز کند چنانکه گوز و بادام کند
تولد مشیمه بر این سبیل باشد همچنین چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بغشایی و پوست تولد کند هم چون نان
که اندر تنور پخته شود بیرون وی چون پوستی ببندد والله

باب ششم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن درازی و کوتاهی بالا

هرگاه که رحم فراخ باشد و فرزند غذا تمام یابد و میل
غذا بگرمی و تری باشد فرزند دراز بالا آید از بهر آنک حرارت برسونده است و تری خویشتن بر کشنده هم چنانکه درختی که بر زمین نرم
روید و غذا تمام یابد بالا کشد و اگر در میان سنگ روید و غذا تمام نیابد بالا نتواند کرد والله

باب هفتم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب سوراخها و رهای تن چون مایها

بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی آمیخته شد طبیعت هر مایه واجب کرد که هر یکی را راهی باشد که آنچ از وی تحلیل افتد بیشتر
بدان راه بیرون آید و با اصل خویش پیوندد و همچنین هر یکی را آلتی بایست که کار او بدان آلت ظاهرتر باشد و چون جایگاه مایه
ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فروتر آفریدگار تبارک و تعالی درزهای کاسه سر و مسام همه تن از بهر تحلیل
بخار پدید آورد و آلت بینایی از بهر طبیعت ناری پدید آورد و آلت شنوایی و بویایی از بهر طبیعت هوایی و منفذهای فروترین
از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را منفذی باشد که خود طبیعت تبارک الله احسن الخالقین

باب هشتم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب افتادن دندان

به هفت سالگی از بهر آنک اول که دندان پدید آید مایه آن باندک و ضعیف که خورد اندامهای طفل باشد و چون

اندامها قوی تر شود و دندانها قوی تر باید و مایه فزون تر کرده و دندان نخستین بدین مایه که فزاید لابد بخورد و قوت آن
ندارد که همه عمر خدمت همی تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را می خاید و می شکند بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان
نخستین را بیرون اندازد و دیگری قوی تر برویاند و این اشارتی تمام از جزو سیم از گفتار سیم از این کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم

باب نهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب بر آمدن موی روی

اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها تحلیل می پذیرد و مسام بیرون می شود و آنچ لطیف تر باشد هیچ اثر نکند و موی نباشد و آنچ کثیف تر باشد اندر مسام بماند موی گردد و بروید و ببالد هر جای کودکی که موی روی از عمر آن نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنک در سالهای کودکی تری فزون تر باشد و بشره یعنی پوست بیرونین مردم لطیف تر باشد و آن قدر بخارها که باشد به تحلیل خرج شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی درگذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت برافروخته گردد مایه دخانی زیادت شود و بشره نیز کثیف تر شده باشد دخان اندر وی باز ماند و موی گردد و خصی را که بکودکی خصی کنند مزاج هم چنان تر بماند و حرارت فرو مرده و بخار دخانی کمتر تولد کند و آنچ تولد کند اندر بشره او باز نماند از بهر آنک بشره او کثیف نشود بدین سبب موی روی نروید و زنان را هم بدین سبب نروید دلیل بر این آنست که هرگاه که جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازک تر و تر شود و بباید دانست که اگر چه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را بر این داشتست که این کارها از وی پدید می آید کار طبیعت کاری یکسان باشد و لکن نه عنایت ایزدی طبیعت را آنجای که کار او مایه از آن باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید کار طبیعت را جمله اجزاء روی همانست و عارضین همان لکن چون عنایت هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی بر آوردن جز با عارضین کند تا شکوه و جمال زیادت گردد تبارک الله رب العالمین

باب دهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه اندر عدد چه اندر بزرگی و خردی

این سببها سه نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنک طبیعت چون مایه یافت ضایع نگذارد دوم آنک قوت جاذبه آن موضع قوی تر و این چنان باشد که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن رسد که بدیگری والله اعلم

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها

این سببها چهار نوع است یکی نقصان ماده است دوم ضعیف قوت جاذبه سیم آفتهایی که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن چهارم آفتها که از اندرون افتد چنانک عضو عفن شود یا خورده شود والله اعلم

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر بر آمدن موی و ناخن

بباید دانست که طبیعت همه وقت مایه فزونی را بتدریج خرج می کند تا گوهر اندام پاک شود پس هر فزونی که خشک تر است از پوست بیرون کند ماده موی است و آنچ بکناره انگشتان بیرون کند ماده ناخن است و شرح آن در باب عظام گفته آمده است

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب آنک فرزند دو یا سه بیک شکم زاید

آب مردم بدو سه دفعت بجهد و هر گاه که دفعه نخستین در رحم افتد فرزند یکی آید و گر دفعه دوم در افتد دو زاید و گر سیم اندر افتد سه زاید و گروهی گفته اند در رحم زاویها است چند هر گاه که آب در آن زاویها افتد فرزند گردد تا اندر چند زاویه افتد والله اعلم

باب چهاردهم از جزو [illegible] از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب یافتن طعمها

هر چه پوست دهان را بپساید معنی اثر کند و هر گاه که چیزی بساید از بسودن آن آسانی یابد دانند که شیرین است و آنچ پوست دهان فراهم کشد دانند که شکوکلست یعنی عفص و آنچ پوست دهان را بگرداند دانند که ترش است و آنچ بسوزاند دانند که تیز است یعنی حریف و آنچ بدرد آرد دانند که تلخ است و آنچ بزداید و درشت کند دانند که شور است و آنچ از این هیچ نکند دانند که تفه است والله اعلم

باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر سبب بوییها یافتن

بباید دانست که سبب اندر یافتن بوی آنست که اجزاء لطیف از چیزها بوی ناک با هوا همی آمیزد و مردم از هوا اندر دم زدن همی در کشد و آن اجزای با هوا آمیخته است بدماغ او می بر آید بواسطه استنشاق هوا و اما بوی چیزهای گرم زودتر بدماغ رسد از بهر آنک گرمی بر شونده است و با هوا آمیزنده والله اعلم

باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب باز یدن اندامها

معلوم است که هر اندامی که یکچند اندر یک حال بماند رنجه شود و از آن کار و از آن حال سیر آید باز یدن سازد و این باز یدن را بتازی تمطی گویند و تمطی راحت جستن عصبها است هر گاه که مردم خواب آلوده شد عصبها دهان و سینه باز یدن گیرد از بهر آنک دماغ از کار بستن حاسها مانده شود و آسایش جوید

باب هفدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب خواب

هر گاه که بخاری معتدل بدماغ بر آید از آن تری نرم تر گردد و همچنانک کسی آسایش جوید خویشتن را فراز کند دماغ نیز گشته بود تر شود بسبب زیادت تری و نرمی و از بهر آنک مبدا عصبها دماغ است عصبها نیز خویشتن بکشند و بدان سبب همه اندامها اندر آن خواب سست شوند و از بهر آنک چون مردم طعام خورد خواب میل کند و چون گرسنه باشد خواب نبرد چه گرسنه را اندر معده چیزی نباشد که بخار از آن بدماغ بر آید هر گاه که مردم مانده شود و رنجی کشد حرارت اندرون تن او را برافروزد و تریها را بخار کرداند و بدماغ بر آرد بخواب اندر شود از بهر آنک خواب حاجتمندی طبیعت است با سایش نه بینی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب یابد و وقت خواب شب است از بهر آنک شب خنک تر از روز است و هر گاه که مولخل شود حرارت را باندرون هر چیزی باز برد و آن حرارت تریها را بخار کند و بدماغ بر آرد والله اعلم و حکم

باب هژدهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم در شناختن سبب خنده و گریه

هر گاه که کاری بدید آید که از عادت و از نهاد حقیقت بیرون باشد یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره باشد و طبع خوش آید خون و روح که مرکب همه قوتها است بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبها سینه و دل بیازند و سببهای آن کشاده شود و از بازیدن این عصبها شکل این خنده بر روی پدید آید و از کشادن شدهای آن اندامها حرکات خنده اندر دهان و روی ظاهر گردد و هر گاه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بفشارد و عصبها که از دماغ بچشم و روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن پدید آید و بسبب فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر کرا دماغ تر باشد بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان والله اعلم

باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن شادی و غم

هر گاه که حالی پدید آید که مردم را بطبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنک طبع خواهد که بدان حال نزدیکتر شود و آن را بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسارها برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنک دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی خویشتن از دل بیرون افکنند و دل سرد شود و هر گاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح باندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر و از بهر اینست که رخساره غمگین زرد شود و ظاهر اندامهای او سرد شود و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنک حرارت همه بدل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر دل باز داشته و فرو گرفته شود و فرو میرد نه بینی هر که که آتش را فرو گیرند و نگذارد که فروغ برآرد فرو پژمرد و بمیرد و مردن مفاجا بسبب اندوه و بیم ناپیوسان کمتر از آن باشد که از شادی ناپیوسان از بهر آنک حرارت روح شادی بسوی بیرون است و بسبب بیم و اندوه بسوی اندرون است و آن حرکت بیکبار باشد و این آهسته باشد والله اعلم بالصواب

باب بیستم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب خشم و خجلی

هر گاه که حالی نو گردد که مردم را از آن ننگ آید حرارت سر بیرون جوشد از بهر آنک نفس که گوهر مردی است خواهد که آن حال اندر دور کند و از بهر اینست که در حال خشم رگها گردن بر شود و روی سرخ شود و چشمها برخیزد و مردم با نیروی تر و تیز

باز نشود و شکل خشمناکی پدید آید و هرگاه که در عصبها رطوبتی پدید آید بیشتر حرارت آن رطوبت آمیخته را بگدازد و بجنباند اندر اندامها لرزیدن آرد و هرگاه که حالی تو کرد که از آن شرم دارند نفس خواهد که نشان آن شرم بپوشد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد والله اعلم

باب بیست و یکم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری

هرگاه که دل بزرگ و خون او سطبر باشد مردم دلیر و کینه‌ور باشد و هرگاه که خون تنک و دل کوچک باشد مردم بددل باشد و هرگاه که فضای دل یعنی کشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشد و هرگاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد و هرگاه که گرم باشد سبکسار و دلیر باشد و هرگاه که دل اندر این صفتها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم در این حالها بر اعتدال باشد والله اعلم و احکم

جزو سوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب مرگ و این جزو سه باب است

باب اول از جزو سوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ

بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دل است و از دل بهمه تن می‌رسد چنانکه در خانه آتش باشد و اجزای لطیف از آن آتش اندر هوای خانه پراکنده می‌شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانی است و شرح این قوت در باب سوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست که حیوان را ادراک محسوسات می‌باشد و باختیار خویش حرکتها میکند و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج دل است از بهر آنکه همه انواع سوء المزاج چون بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو را باطل کند و هرگاه که سوء المزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود و خون در دل بفسرد چنانکه هرگاه که اندر صحرا باد و سرما و دمه بر مردم مستولی گردد هلاک کند و هرگاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف بغایت شود و بسوزد و باطل گردد و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط شود مدد روح گسسته شود و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشد و بباید دانست که در امراض حاده سوء المزاج دل زودتر مفرط شود از آن سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض مزمن بتدریج مفرط شود و از اندامها بدل رسد بدان سبب بیماری دراز باشد

باب دوم از جزو سیم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن مرگ ضروری

بباید دانست که مرگ عارضی نیست که آنرا بتدبیر و علاج باز توان داشت از بهر آنکه ترکیب تن مردم ترکیبی پایدار نیست و مادتها او همه اثرپذیر و تباه شونده است و ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت تا همیشه بدل آنچه بتحلیل از تن او خرج می‌شود هم چندان و هم چنان باز توان آورد و این چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمی‌توان داشت و بدل آنچه بتحلیل از تن او خرج می‌شود تمام باز نمی‌توان آورد و بضرورت مدد پایداری او گسسته شود اگرچه در باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از باز گفتن آن فصلها درین جای بسیاری نیفزاید بباید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از مادتی و صورتی و ماده چیزی است فراهم آورده از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناآمیخته یعنی هرگاه که این چهار مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یکی دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کننده بوند و تن مردم بسبب ناسازندگی که مایها تباه شونده اند ناچاره و بسبب آنکه جایگاه هر مایه‌ای مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه‌ای جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگرها جدا شود و بجایگاه خویش و اصل خویش پیوندد و صورت قوتی است که همیشه کوشاست تا این پیوند و آمیزش که مایها را بهم افتاده است گسسته نشود لکن کار صورت کاری است

بجهد و کوشش و مایها بطبع از یکدیگر کشادگی و گریز می‌جویند و هر کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نباشد و از بهر این است که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و کاری دیگر افتاده است و آن آنست که تن مردم همیشه در میان هوای سرد یا گرم می‌باید بود و با آب و خاک و آتش سر و کار می‌باید داشت و غذاها گوناگون می‌باید خورد و حرکت و سکون می‌باید کرد و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد و گاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز می‌باید کشید این همه سببها است از بیرون تن که تن را از حال بگرداند و با سببهای تباه کننده که اندرون اوست یعنی با مایها یاری شود بدین دو طریق ماده زندگانی او بضرورت گسسته می‌شود و در آخر باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که مردم اندر سالهای جوانی معتدل‌تر از همه سالهای عمر باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم و تر بود از بهر آنکه اندر کودکی تری مادرزاد افزون باشد و اندر پیری سخت اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه از سی و پنج سال گرمی کمتر می‌شود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی پیری باشد و باقی گرمی و تری مادرزادی همچنان کمتر می‌شود تا هیچ نماند و این کاهیدن گرمی و تری بضرورتست از بهر آنکه مایه گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است هرگاه که روغن کمتر شود فروغ کمتر می‌شود پس هم چنین سبب آنکه تری مادرزادی را لختی هوا می‌ستاند و لختی گرمی مادرزادی خرج می‌کند چنانکه فروغ چراغ روغن را و لختی حرکتها و کارهای مردم کند که از او خرج می‌شود و این خرج پیوسته می‌باشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نمی‌شود از بهر آنکه هر چند روزگار بر آید طعام کمتر گوارد و چون گوارش کمتر باشد بدل آنچه بتحلیل خرج شده باشد حاصل نشود لکن تری غریب سرد و تر جمع می‌شود تا بکنار آن حرارتی اندک که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنکه سردی و تری ضد آن حرارت است آنرا فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورتست که تن مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این را مرگ طبیعی گویند والله اعلم

باب سیم از جزو سیم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب مرگ مفاجا

سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده آمده است و یا فسرده شدن خون دل باشد چنانکه از حال باد و دمه یاد کرده آمده است یا پر شدن تجویف دل باشد از خون چنانکه در باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زد و روح بیرون نتواند زد و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی بود و تجویف هر اندامی که او را تجویفی است اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشند و یکی از دیگر ضعیف‌تر نباشد تا فضله دیگری بدو شود و مردم تن درست باشند و غذا تمام می‌یابد و استفراغ کرده نشود خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود و خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد و تن بلمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و این حال بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغ عادت کرده اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است خصب البدن المفرط لاصحاب الریاضة اذا کانوا قد بلغوا منه الغایة القصوی و ذلک انه لایمکن ان یثبتوا علی حالهم تلک ولا یستقروا ولما کانوا لایستقرون لم یمکن ان یزدادوا صلاحا و بقی ان یمیلوا الی حال الردی فلذلک ینبغی ان ینقص خصب البدن بلا تاخیر کیما یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذا می‌گوید مردم تن درست و تن آبادان را که اندر تن درستی و تن آبادانی بغایت تمام رسیده باشند ریاضت خطر است از بهر آنکه بحرکت ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و مفاجا بمیرد از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص را که چنین ممتلی و تن آبادان باشد حال تن او بهتر از این شود و ممکن نیست که بر این یک حال بماند پس بضرورت هر تغییری که افتد بحالی بتر گردد بدین سبب واجبست که هرگاه که تن ممتلی شود استفراغ کردن بزودی تا امتلا زایل گردد و حال تن بقبول غذا باز گردد نه بحالی بتر و در آخر این فصل می‌گوید ولا یبلغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال طبیعة البدن الذی یقصد الی استفراغه و کذلک ایضا کل استفراغ یبلغ فیه الغایة القصوی فهو خطر و کل تغذیة ایضا هی عند الغایة القصوی فهو خطر می‌گوید استفراغ نیز بافراط خطر است و مثال آن

و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و بیرون آوردن آن همچون حصاری است که اندر وی بعضی دوست باشند و بعضی دشمن و آن
خلط که از تن همی بیرون باید آورد همچون دشمنست و آنچ اندر تن نگاه باید داشت همچون دوست و تن همچون حصار و طبیب همچون حاکم
کرد مر این حصار را و همچون خصم مر آن گروه را که دشمن اند و بس همچنانک جایی سنگی در حصار اندازد و خواهد که بر دوست نیاید و بر
دشمن آید طبیب باید که از بهر هر خلطی اندر هر تنی از دارو بکار دارد که آن خلط را بیرون آرد و با دیگری نکوشد و اگرچه
هرگاه که دارو در کار آید بضرورت خلطی دیگر را اندکی بجنباند بسبب آنک خلطها بهم آمیخته است طبیب باید که داروی
آن دهد و باندازه آن دهد که خلطهای دیگر کمتر جنباند و این بس از قیاس تجربه و مشاهده توان دانست و هرگاه که داروی
خورده شود که خلطی را بیارد نخست آن خلط را که مقصود است بیارد و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی را دیگر که بنا تر
باشد بجنباند و بیارد مثال اگر داروی است که سودا بیارد نخست سودا بیرون آرد پس صفرا پس بلغم و اگر داروی است که صفرا
آرد نخست صفرا آرد پس بلغم پس سودا و اگرچه خون از بلغم و سودا تنکتر است آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت
نهاده است که آنرا نگاه دارد و بدارو ندهد از بهر آنک حاجت بدان بیشتر است و غذا را استیهی آنست و تن بدان برپای است
و هرگاه که دارو کار از حد بیرون کند تا بدان رسد که مر طبیعت را قهر کند و خون از وی بستانند کاری با خطر باشد و من
کسی را دیدم که از بهر [illegible] اندامها داروی قی خورده بود و مقصود تمام حاصل شده بود دیگر روز یک مجلس سرخی اجابت کرد مرد
بترسید و جای ترس بود از بهر آنک آن سرخی خون بود که دارو کار خویش کرده بود و بلغمی سطبر تر آورده خلطی که از آن تنک تر باشد
صفرا است و گفته ایم که صفرا هرگاه که از حد بگذرد رنگ او سرخ باشد آن حمرا گویند آن سرخی که از تن مرد بیرون آمد
حمرا بود و نشان بود که مایه دردها تمام برآمده است پس اندک مایه تخم لسان الحمل بریان کرده با رب آبی داده شد دیگر بیامد
این فصل اندرین جایگاه از بهر آن گفته آمد تا اگر کسی سرخی
بیند که برین وجه بیرون آید ترسان نشود والله اعلم

تمام شد کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

بحمد الله و منه

بید العبد الضعیف الفقیر المذنب
المحتاج الی رحمة الله تبارک و
تعالی علی بن محمد بن عبدالله
النساخ الشبانی حامدا
لله تعالی و مصلیا

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی در حفظ الصحه

باید دانست که اندرین کتاب سیم تدبیر نگاه داشتن تن در رستنی و تدبیر هواها و شناختن
آنها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و تدبیر عطرها
و کسوتها و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر
اعراض نفسانی و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر پیران و تدبیر مسافران جمله اندرین کتاب یاد کرده آید و سخن گفتن درین کتاب
بسیار است و از بهر آنک مطالعه و بردست داشتن این کتاب حاجت بیشتر باشد و این کتاب را بر دو بخش قسمت کرده آمد تا طلب
کردن این فصلها که یاد کرده شد آسان تر بدست آید و به نظر همه باشد و هر بخشی از این دو بخش هفت مقالت است و بالله التوفیق

مقالهٔ اول از بخش اول از کتاب سیم از ذخیره

اندر بیان کردن حالهای هوا و مسکنها و تدبیرهای آن و این مقالت پانزده باب است

باب اول
اندر یاد کردن حاجت مردم و دیگر جانوران بهوای محیط بدیشان

باب دوم
اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هواها

باب سیم
اندر یاد کردن هوای نیک و هوای معتدل

باب چهارم
اندر یاد کردن فصلهای سال

باب پنجم
اندر یاد کردن طبع فصلهای سال

باب ششم
اندر یاد کردن خاصیت و فعل هر هوای

باب هفتم
اندر یاد کردن حال فصلهای سال که از مزاج خاصه خویش بگردد

باب هشتم
اندر یاد کردن فعل و خاصیت فصلهای سال و بیماریها که اندر هر فصلی افتد

باب نهم
اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالها که فصلهای آن مخالف افتد

باب دهم
اندر یاد کردن تدبیر نگاه داشتن تن در هر فصلی

باب یازدهم
اندر یاد کردن تغییر هوا بسببهای ناطبیعی آسمانی و زمینی

باب دوازدهم
اندر یاد کردن تغییر هواها بسببهای بدی ناطبیعی

باب سیزدهم
اندر یاد کردن تن مردم اندر هر هوای و هر مسکنی که باشد

باب چهاردهم
اندر یاد کردن تدبیر مسکنهای جزوی

باب پانزدهم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت رفتن و نشستن

مقالهٔ دوم از بخش اول از کتاب سیم اندر بیان کردن

نیک و بد آبها و تدبیر بکار داشتن آن و این مقالت هفت باب است

باب اول
اندر یاد کردن حاجتمندی به آب

باب دوم
اندر یاد کردن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن

باب سیم
اندر یاد کردن آبهای نیک

باب چهارم
اندر یاد کردن آزمودن آبها

باب پنجم
اندر یاد کردن تدبیر بصلاح آوردن آبهای بد

باب ششم
اندر یاد کردن تدبیر آب خوردن

باب هفتم
اندر یاد کردن تدبیر گرمابه و نشستن اندر آبها

مقالت سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر غذاها از نیک و بد و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین از مقالت سیم از بخش اول از کتاب سیم

اندر شناختن غذاها و احوال و انواع آن و این جزو بیست و چهار باب است

باب اول
اندر یاد کردن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا

باب دوم
اندر یاد کردن غذاهای مطلق

باب سیم
اندر آنکه چرا بعضی غذاها گرم گویند و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و این کیفیتها در تن مردم چگونه پدید آید

باب چهارم
اندر یاد کردن غذاهای نیک

باب پنجم
اندر یاد کردن غذاهای بد

باب ششم
اندر یاد کردن غذاهای میانه

باب هفتم
اندر یاد کردن غذاهای لطیف

باب هشتم
اندر یاد کردن غذاهای غلیظ

باب نهم
اندر یاد کردن غذاهایی زود گذارد

باب دهم
اندر یاد کردن غذاهای بسیار غذا

باب یازدهم
اندر یاد کردن غذاها که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد

باب دوازدهم
اندر یاد کردن غذاها که تن مردم از آن غذا کمتر یابد

باب سیزدهم
اندر یاد کردن غذاهای گرم

باب چهاردهم
اندر یاد کردن غذاهای خشک

باب پانزدهم
اندر یاد کردن غذاهای تر

باب شانزدهم
اندر یاد کردن غذاهای سرد

باب هفدهم
اندر یاد کردن غذاهایی که سده بگشاید

باب هژدهم
اندر یاد کردن غذاهایی که سده آرنده بود

باب نوزدهم
اندر یاد کردن غذاهایی که طبع را نرم کند

باب بیستم
اندر یاد کردن غذاهایی که طبع را خشک کند

باب بیست و یکم
اندر یاد کردن اندر غذاهایی که در معده زود تباه گردد

باب بیست و دوم
اندر یاد کردن غذاهای بادناک

باب بیست و سیم
اندر یاد کردن غذاها که معده را زیان کار بود

باب بیست و چهارم
اندر یاد کردن تدبیرها خوردنی

جزو دوم از مقالت سیم از بخش اول از کتاب سیم

اندر بیان کردن بصلاح آوردن آنچ بصلاح باید آوردن از غذاها و شناختن طبع و فعل و خاصیت هر یک و این جزو سیزده باب است

باب اول
اندر یاد کردن طبع و مزاج و خاصیت حبوب و اندر منفعت و مضرت آن و باز داشتن مضرت

باب دوم
اندر یاد کردن خاصیت و طبع و منفعت و مضرت گوشتها و اندامهای جانوران و بصلاح آوردن آنچ بصلاح باید آوردن از آن

باب سیم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت آنها و باز داشتن مضرت آن

باب چهارم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت کامها و آچارها و آنچ بدین ماند و دفع مضرت آن

باب پنجم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت ترها و آنچ با آن رود

باب ششم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت شیر و پنیر و دفع مضرت آن

باب هفتم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت بیخهای ترها و دفع مضرت آن

باب هشتم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت نباتهای دشتی که مردم آن را خوردن عادت دارند

باب نهم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت ابزارهای دیگ و دفع مضرت آن

باب دهم
اندر یاد کردن منفعت میوهای تر و مضرت آن و دفع مضرت جمله

باب یازدهم
اندر یاد کردن مضرت و منفعت میوهای خشک و دفع مضرت آن

باب دوازدهم
اندر یاد کردن منفعت شیرینیها و دفع مضرت آن

باب سیزدهم

مقالت چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر پیدا کردن نیک و بد شراب و منفعت و مضرت آن و این مقالت هژده باب است

باب اول
اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن

باب دوم
اندر یاد کردن منفعتهای شراب

باب سیم
اندر یاد کردن آنچ هیچ طعامی و شرابی بجای شراب انگور نیست

باب چهارم
اندر یاد کردن مضرتهای شراب

باب پنجم — اندر یاد کردن آنک شراب کرا باید خوردن و کرا نباید خوردن و چه وقت باید خوردن و چگونه باید خوردن

باب ششم — اندر یاد کردن سببهای که اندر شراب خوردن بباید آید چون نشاط و سرکشی و غیر آن

باب هفتم — اندر یاد کردن آنک مستی چیست و درجات آن چند است

باب هشتم — اندر یاد کردن سببهای که مردم بدان سبب زود تر مست شوند یا دیر تر

باب نهم — اندر یاد کردن آنک بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خوردن

باب دهم — اندر یاد کردن آنک بعضی مردمان چون شراب بقدح بزرگ خورند دیر مست شوند

باب یازدهم — اندر یاد کردن آنکه مردی شراب بسیار خورد و بخسبد او را مرده بینند

باب دوازدهم — اندر یاد کردن تدبیر خماری که از شراب بود

باب سیزدهم — اندر یاد کردن تدبیر کسی که خواهد که شراب بسیار خورد تا دیر تر مست شود

باب چهاردهم — اندر یاد کردن تدبیر کسی که خواهد که شراب ... دشمن نشود و تدبیر کسی که خواهد که از مستی هشیار شود

باب پانزدهم — اندر یاد کردن انواع حالهای شراب

باب شانزدهم — اندر یاد کردن تدبیر شراب کردن

باب هفدهم — اندر یاد کردن مجلس شراب

باب هژدهم — اندر یاد کردن تدبیر جلابها و سکنجبین و ماء العسل و فقاع و غیر آن

مقالهٔ پنجم از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر خواب و بیداری و این مقالت پنج باب است

باب اول — اندر یاد کردن آنک خواب چیست و چگونه پدید آید

باب دوم — اندر یاد کردن حاجتمندی بخواب

باب سیم — اندر یاد کردن منفعت و مضرت خواب و بیداری

باب چهارم — اندر یاد کردن تدبیر خواب آوردن

باب پنجم — اندر یاد کردن آنک چگونه باید خفت

مقالهٔ ششم از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر حرکت و سکون و این مقالت شش باب است

باب اول — اندر یاد کردن حاجتمندی تن مردمان بحرکت و ریاضت و منفعت آن

باب دوم — اندر یاد کردن کی چند و چگونه باید کرد

باب سیم — اندر یاد کردن اقسام ریاضتهای جزوی

باب چهارم — اندر یاد کردن انواع حرکت و سکون که اندر آفتاب کنند و منفعت و مضرت آن

باب پنجم — اندر یاد کردن انواع ماندگیها که از ریاضت تولد کنند

باب ششم — اندر ماندگیها که نه از ریاضت پدید آید

مقالهٔ هفتم از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن و بیان کردن تدبیر کسنوها و عطرها و مالیدن روغنها و این مقالت چهار باب است

باب اول — اندر یاد کردن تدبیر کسنوها

باب دوم — اندر یاد کردن تدبیر عطرهای

باب سیم — اندر تدبیر اسفرغم

باب چهارم — اندر منفعت و مضرت روغنها که در مالند

گفتار مقالهٔ نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر بیان کردن حال هواها و مسکنها و تدبیرهای آن و این مقالت پانزده باب است

باب اول از مقالهٔ نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن حاجتمندی مردم و بیشتر جانوران بهوای محیط — بباید دانست که هوا یکی مایه است از جمله مایهای چهارگانه که تن مردم و تنهای همه جانوران و جز جانوران از آن سرشته است و از جمله شش که طبیبان آنرا الاسباب الستة گویند السنة العامیة گویند هیچ سببی نیست مردم را از بیرون او که بدو نزدیکتر است و با او ملایم تر و با آن عادت کرده تر از هوا از بهر آنک قوام تن مردم بسه قوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها بهمه تن مردم برسند و هر یکی کار خویش بتوانند کردن مگر بمیانجی روح حیوانی و مادهٔ روح هواست از این نفس میکبرد بدین سبب از چیزهای که بیرون تن است هواست که مردم نزدیکتر است و با اندرون و بیرون تن رسیده است اما از بیرون چنانست که هوای محیط جمله تن ماست و اما از اندرون چنانست که بواسطهٔ دم زدن باندرون می کشد و هوا جسمی است طبیعی و او را کیفیتی هست فاعل و اثر کننده و آن حرارت است و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر پذیرنده و آن تری است بدین سبب هم اندر تن اثر کند و هم بیرون تن و همه چیزها دیگر که بیرون تن است اثر پذیرد و بدان اثرها که از دیگر چیزها پذیرد در تن اثر کند و از آن چاره نیست والله اعلم

باب دوم از مقالهٔ نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن کیفیت و منفعت هواها — بباید دانست که این هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سرد است و هر گاه که مردم را نفس بکشد و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و ... کند گرم گردد و اگر از وی جدا نشود دیر باوی بماند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد و هر گاه که بدیگر نفس آن هوای گرم گسسته بیرون شود و هوای تازه بحرارت غریزی رسد و بدل روح گردد و با وی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگ است و این منفعت از هوای تازه است از بهر آنکه هر گاه که هوا بحرارت غریزی پیوست و گرم شد و باوی بماند منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا مر روح را چون خلطی فضولی است مر تن را پس حاجت بهوای تازه است و منفعت آن آنست دلیل بر این سخن آنچ گفتیم که این هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است آنست که هر گاه که ما در گرمای گرم هوا را بجنبانیم خنکی آن بیابیم و سبب آنک ما هوا بجنبانیم خنکی بیابیم آنست که این هوا مماس پوست ماست یعنی که این هوا که تماس پیوسته است هر گاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند باشد خبر نبوده و هر وقت که هوا بجنبانند آن هوا که مماس پوست بود بر برود و هوای تازه مماس گردد پوست ما از کیفیت هوای تازه خبر یابد والله اعلم

باب سیم از مقالهٔ نخستین از بخش اول از کتاب سیم

اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل باید دانست که اگرچه هوا را کیفیتی خاص است و آن گرمی و تری است این هوا که گرد
در آمده است و بدو نزدیک است هوای خالص نیست لکن آمیخته است ببخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر
می یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خویش بگردد و کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد
چه اگر فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نبود چون بخار آبها
و بخار آبگیرها و خندقها و بیشها و زمینها تر آینده کی برکان خوارزم زیاف گویند و بخار با ابرها نزه چون کرنب و ککیز و بیبر و باقلی
و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخنها و دودها و عفونتها و گردها و اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نبود و گذر
بر درختان زیان کار ندارد چون انجیر و بید انجیر و از سوی شمال راه او بسته نبود گشاده بود و زمین او بلند بود این هوا نیک بود و سبب
تن درستی بود و هر چه بر خلاف این بود سبب بیماریها بود پس طبیب را کم و بیشهای این چیزها می باید دید و اندر خورد آن حال که می بیند بر هوا
هر جایی حکم کند و هوایی که غلیظ باشد و هر بامدادی با بینند روزها تیره گرفته باشد چنانکه مردم نفس خویش نتواند زد آن هوا نیک نباشد
و زمینی که مغاک بود تا آفتاب بلند بر نیاید بر آن زمین بر نتوفتد و چون آفتاب بر افتد زود گرم شود و چون آفتاب فرو شود خنک شود
آن هوا و زمین نیک نباشد پس اگر وقتی هوا بد شود و تا اندر هوا بدید آید یا باد بخار بد از جای بجایی می رساند آن وقت هوایی که در میان
دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده باشد و هوای معتدل هوایی باشد که اندر تابستان مردم از سختی گرما عرق نکند و از سختی
سرما برنج نیاید و هوایی که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود سرد شود لطیف بود و بر خلاف این غلیظ

باب چهارم از مقاله نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن فصلهای سال

باید دانست که هر فصلی از فصلهای سال منجمان آن را حدی گفته اند و میان هر دو تفاوتی هست از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز هر فصلی آن
روز باشد که آفتاب بسر حد برجی رسد از برجهای انقلاب و آن برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی و هر گاه که آفتاب باول حمل
رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان باشد تا باول میزان رسد و از اول میزان خزان باشد تا باول جدی
رسد و از اول جدی زمستان باشد تا باول حمل رسد و مردمان صحرا عرب و ترک فصلها حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را هم آمدن آفتاب
باول حمل نهند و هر گاه که ثریا بر آید از جمله تابستان شمارند و هر گاه که شعری عبور بر آید غایت گرما و وقت رسیدن میوها بود و هر گاه که سماک
رامح بر آید اول خزان بود و هر گاه که ثریا غایب شود اول زمستان باشد و طبیبان بهار روزگاری را گویند که اندر شهرهای معتدل اندر
آن روزگار سرما نباشد که بجامه گرم و آتش حاجت باشد و گرمایی نباشد که بخانه خنک و باد خنک حاجت آید و روزگار شکوفه و حرکت نباتها
باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قریب پنجاه روز باشد و فی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار بیشتر از آن وقت باشد
که آفتاب باول حمل رسد یا پیش تر بروزی چند و تا بنیمه ثور آید از جمله بهار شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس بود
آغاز آن اندیشه از آن باشد که آفتاب باول میزان آید یا پیش تر بروزی چند تا بنیمه عقرب آید از جمله خزان شمرند و دیگر
زمستان بود و اندر بعضی شهرها این فصلها بیشتر و کمتر افتد والله اعلم

باب پنجم از مقاله نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن طبع فصلهای سال

باید دانست که طبع فصل بهار معتدل ترین
فصلها است هم در سرما و گرما هم اندر تری و خشکی از بهر آنکه هر گاه که آفتاب بنقطه حمل آید از سمت راس یعنی از راستای سر ساکنان
عمارت زمین کند سخت دور نباشد و سخت نزدیک نباشد لکن بر نقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا اندر نخ گرم می شود و سرما و تریهای
زمستان تحلیل می پذیرد تا چون بنیمه آن بگذرد غایت اعتدال باشد و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه هر گاه که آفتاب
بسرطان آید غایت نزدیکی او بود بسمت راس و هوا را گرم کند و تریهای بهار را خشک گرداند تا چون فصل بآخر رسد هوا بغایت خشکی
باشد و فصل خزان بسبب آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس هم چنان باشد که اندر بهار که

آفتاب بحمل آید طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل باشد و اندر تری و خشکی معتدل نبود از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده
باشد و اسباب تری هیچ پدید نیامده باشد و بباید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنکه
همه مزاجها سردی زودتر از آن پذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن مزاج از سردی همچون حال خشکی پذیرفتن از گرمی است از
بهر آنکه مزاجها از چیزهای گرم زودتر از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد چه اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک
مایه سردی تری پدید آید لیکن که بسیار باشد که از گرمی اندک مایه تری پدید آید و از سردی اندک هیچ تری پدید نیاید از بهر آنکه
گرمی اندک مایه بخاری بر انگیزد و تحلیل نتواند کرد بدین سبب تری اندک پدید آید و از سرما اندک پوست کثیف نشود و تری محتقن گردد
یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری پدید نیاید و اما آنست که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان
اندر فصل بهار بگرمای بهاری معتدل نشود و خشکی تابستان اندر فصل خزان از سرمای خزانی معتدل نشود

فصل زمستان بسبب آنکه آفتاب بسر جدی آید و از راستای سر بغایت دوری بود هوا سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها هوا تر باشد و بباید دانست
که هوای خشک هوایی باشد که از سختی گرما بطبع آتش شده باشد یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته بود یا هوایی باشد که دودها و
زمینی با وی آمیخته باشد یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد و هوای تر هوایی باشد که بخار آبها با وی آمیخته باشد یا هوایی باشد که
از سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده و هوای بهار هوایی است که تریها افزونی زمستان لختی از وی تحلیل پذیرفته باشد
و کمتر شده و باقی بگرمای بهاری معتدل شده بود و هوای خزانی بدان قدر سرما که اندر خزان باشد تری نپذیرد بینی که اگر کرباسی خشک
و کرباسی تر بگیرند و کرباس خشک را اندر هوای سرد باز کنند و کرباس تر اندر هوای گرم باز کنند زودتر از آن خشک شود که کرباس خشک تر
که کرباس خشک از هوای سرد تر شود و سببی دیگر هست و آن آنست که تری که اندر هوا می آید بماند مددی بماند که بدو می رسد و خشکی را هیچ
مدد نبود و مدد تری هوا از آنست که چند انک عمارت زمین است آنجا که هوا سخت سرد باشد سردی آن بقیاس با تن مردم آنست و هیچ حال
سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل نکند بل اندر همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل می باشد بس هر آنگاهی که مدد کمتر می شود تحلیل
پیوسته گردد زود خشکی پدید آید و اندر **فصل** بهار تحلیل فزون از بخار باشد از بهر آنکه بخار را دو سبب باید یکی حرارتی اندک اندر
روی زمین و دوم حرارتی قوی در اندرون زمین یا چیزی که لطیف تر باشد بظاهر زمین بر آید و اندر زمستان زمین گرم باشد حرارت
روی زمین و حرارت هوا اندک باشد و چون این سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار باشد لاجرم تری فزون تر
باشد و اندر **فصل** بهار تری بحکم آنکه حرارت زمین اندک باشد و حرارت روی زمین فزون تر باشد و تحلیل فزون از تولد بخار بود بدین سبب
فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل نباشد هم چنانکه اندر گرمی و سردی معتدل است با آنکه کسی گوید که اول بهار بتری میل دارد و از اعتدال
لختی دورتر باشد از صواب دور نیست لکن نه چون دوری خزان است اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که اندر **فصل** خزان از اعتدال سخت دور است
هم بر صواب است از بهر آنکه نیمه روزها خزان گرما تابستان نزدیک است چه هوای خزانی سخت خشک باشد و هوای خشک زود گرم شود و بامدادها
فصل خزان و شبها آن خنک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه هوا خشک متحلل باشد و خشکی شب اندر وی اثر تمام کند و **فصل** بهار بر خلاف
این بود و روزها بهار از شبها به بسیاری کمتر نباشد از بهر آنکه هوای بهاری از آفتاب چنان خشک متحلل شده باشد که هوای خزانی و سرما
و گرما اندر وی آن اثر نکند که اندر هوای خزانی کند **سؤال** کرده اند و گفته اند که چون گفتی که هوا خشک گرم و تر باشد و هوای خزانی خشک
است چرا باید که شبهای خزانی از شبهای بهاری سردتر باشد **جواب** گفته اند که هوا خزانی متحلل باشد و هوای متحلل سرما و گرما زود
پذیرد و آب همچنین باشد نه بینی که هر گاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند این آب زودتر سرد شود از آبی که گرم کرده نباشند از بهر آنکه
چون گرم گشت متحلل گردد و چون متحلل گردد سرما و گرما در وی زودتر اثر کند و سببی دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرما
بهاری چنان حس نیابد که از سرمای خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما بگرما اندر آید و با سرما خو کرده باشد و اندر خزان از گرما

کشنیز

بسرما اندر آید لاجرم جستن سرما بیشتر باید والله اعلم ۞

باب ششم از مقالهٔ اول از بخش نخستین از کتاب سیم اندر شناختن فعل و خاصیت هر هوائی. بباید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سود دارد و تن بیمار
هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هوایی که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچون دارو باشد ۞ اما هوای گرم چون
دایم گردد چنانکه هوای تابستان خاصه اندر روم لابد تا گرم تن را لاغر کند و یرقان و کلفها را اندر تن بسوزاند بدین سبب ریشی
و بثور و خارش آرد و بیماریهای بارنسی آرد ۞ و لاغری آرد و چشمها گرم کند ۞ و خواب آرد و مسام بگشاید و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق
بسیار آرد ۞ و قوتها ضعیف شود ۞ و هر گاه که عرق بسیار آید بول اندک بود ۞ و از بینی خون بسیار آید ۞ و حیض زنان بسیار آید و زیادت آید و اسهال
خون بسیار تر باشد ۞ و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر بود و دل را کاهل گرداند ۞ و لکن اندر تن رطوبتها و خلطها افزونی باشد آنرا عفن کند
یعنی بوسیده کند ۞ و بوسیدگی خلط آن باشد که گنده و تباه شود و مایهٔ تب گردد ۞ و به هیچ حال هوای گرم هیچ تن را سخت سودمند نبود ۞
لکن کسانی که بیماریهای سرد دارند سودمند بود چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد ۞ و همچنین کسانی را که خواهند که تن ایشان گرم شود
و مسام گشاده شود و رطوبت کمتر سودمند بود ۞ از نخست که هوای گرم به مردم رسد خون را بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر
پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود ۞ و هوای سرد تن مردم را موافق تر بود از هوای گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سود کند
و مسام بسته گرداند ۞ و بدین سبب حرارت باندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد ۞ و بدین سبب شهوة طعام قوی تر باشد ۞ و حاسه ها را صافی
کند و بیماران را از بیماری گرم خلاص دهد و اخلاط را غلیظ گرداند و ساکن کند تا از عضوی بعضوی نرود ۞ بدین سبب آماسها
و ریشها تولد نکند ۞ و بسبب آنکه رطوبتها بحرف تحلیل نباشد و رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار البول بیشتر باشد طبع نرم تر آید و سردی
هوا بیرون منفذها را فراهم کشد و فراهم فشارد و امعا و مستقیم هم چنین حیسه مقعد بکرد و با او مساعدت کند تا ثفل دیرتر دفع شود ۞ و تری
که اندر ثفل بمجری بول میل کند تا ادرار البول بیشتر بود ۞ و اندر نگاه داشتن تن بشتی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله
نباشد که بیماری زکام و نزله از هوای سرد باشد ۞ و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند ۞ و اگر مایهٔ نزله
با معا فرود آید ۞ و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود ۞ و حرارت غریزی تن اندرون بماند ۞ اگر رطوبتها زمستانی سخت بسیار بود
و کیفیت آن بفرخر رسد حرارت را فرو میراند ۞ و سرما عصب را زیان دارد ۞ و بحکم آنکه مثانه از عصب است تقطیر و حرقة بول و درد
رحم پدید آید ۞ و هوای ابر تری اندر تن نگاه دارد ۞ و مردم لاغر و خشک مزاج را سود دارد ۞ و پوست را نرم و روشن و صافی کند لکن کیموس بلغمی
اندر تن گرد آید ۞ و هوای خشک ضد این باشد و کیموس صفرایی اندر تن بسیار گردد ۞ و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند گرداند
و مردم را کسلان کند و فعلهای همه قوتها را سست گرداند ۞ و هوای تیره مردم را تنگدل گرداند و نفس زدن اندر وی ۞ و اندر هوای غلیظ ناخوش
و دشخوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد ۞ و هوای غلیظ اگرچه چیزی با وی آمیخته نباشد گوهر وی خود غلیظ باشد
و هوای غلیظ نفس دشخوار توان کرد و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ و اندر هوای تیره پدید نیاید ۞ و ستارها دیگر نیز روشن و درفشان
نباشند ۞ و زیانکارتر این هواها گرم و تر باشد ۞ خاصه که بادها اندر وی گذر ندارد ۞ از بهر آنکه زود عفن شود ۞ همچنان آب ایستاده
چون مدتی بر آید عفن گردد ۞ و تبها که اندر هوای گرم و تر تولد کند سهل تر از تبها باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند ۞
از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر تبها نرم تر باشد ۞ و عرق بسیار کند ۞ و اندر هوای گرم و خشک تبها تیز سوزان باشد ۞ لکن اندر هوای گرم و تر
تبها بسیار تر و دراز تر باشد ۞ و اندر هوای خشک کمتر باشد ۞ لکن گرم تر باشد ۞ و اندر هوای گرم و تیره گرد چشم و ریشها اندرون تن و
بیرون تن بسیار کند ۞ و کسانی را که ریاضت کمتر کنند اخلاط اندر تن ایشان بسیار گردد والله اعلم ۞

باب هفتم از مقالهٔ نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن حال فصلهای سال که از مزاج خویش بگردد.
بباید دانست که پیش ازین گفته ایم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی هست خاصه و اعتدالی هست خاصه همچنین هر فصلی را

از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه است ۞ و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصهٔ خود باشد ۞ و اعتدال
خاصهٔ هر فصلی آنست که فصل خزان اندک گرمی و سردی با اعتدال نزدیک باشد بطریق جمله و تفصیل نه ۞ و اندر تری و خشکی از اعتدال دور
باشد چنانکه در باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمد ۞ و اندر فصل خزان باید که زیادت از یکبار و یا دو بار باران نباشد ۞ فصل زمستان
باید که بی سرما و باران نباشد ۞ و ابر باشد از بهر دو از حد بیرون نباشد ۞ و فصل بهار باید که معتدل بود و اندر وی یک باران یا دو بیش نباشد
و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران و خنکی نباشد ۞ و گرما از حد بیرون نبود ۞ و بادها خوش آید هر سالی که بدین گونه آید اندر آن سال
بیماریها اندک باشد ۞ و ابر بود با سلامت باشد ۞ و هر سالی که همه فصلها او مانند یکدیگر باشد چنانکه مثلا اندر همه فصلها بارانها بسیار آید یا اندر
هیچ فصلی باران نبود یا همه فصلها گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سال بد بود ۞ و بیماریها در آن سال بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریها
باشد که بدان فصل مانند و مزاج آن فصل دارد ۞ پس چون همه سال بر یک مزاج باشد ناچار اندر آن سال بیماریها از بسیار باشد ۞ و هر گاه که زمستان
زود آغاز کند بیماریهای زمستانی زود پدید آید ۞ و هر گاه که تابستان زود آغاز نهد بیماری تابستانی زود پدید آید ۞ و هر بیماری که اندر فصلی
باشد چون فصلی دیگر اندر آید از آن حال که باشد بگردد ۞ از بهر آنکه گردیدن فصلها را اثری بزرگ است ۞ و هر گاه که فصلی همان تر کشند بیماری
آن فصل دراز تر باشد ۞ و هر گاه که هوا اندر یک روز چند گونه بگردد سخت بد باشد ۞ و اثر آن اندر بیماری آن بیشتر پدید آید ۞ و اگر
هر دو فصل از مزاج خاصهٔ خود بگردد سخت بد باشد ۞ و اگر دو ضد یکدیگر آید ۞ و هر دو فصل با آنکه از مزاج خویش گشته بود مدت هم دو از اندازهٔ
خویش بیرون نشود چنانکه زمستان مثلا سرما خویش کرده نباشد ۞ و از پس آن بهاری سرد آید این سال بد نباشد ۞ و مزاجها معتدل را موافق بود ۞
از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان را در یابد ۞ و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار باران که آرد خشکی زمستان را با اعتدال باز آرد مگر که این
بهار باران که سه روز در گذشته ۞ و سبب بسیاری باران و درازی مدت رطوبتها زیان کار زیادت گردد ۞ و هر آن سال که یک فصل از مزاج خاصهٔ
خویش بگردد بیماری و وبا اندر آن سال کمتر باشد ۞ از سالی که دو فصل یا سه فصل آن بگردد ۞ و لکن اگر فصل دوم بر ضد فصل نخستین گردد و تقصیر
آن اندریابد چنانکه یاد کرده آمد سخت نیک باشد ۞ و اگر فصل دوم یار فصل نخستین باشد بیماری و وبا بسیار باشد ۞ والله اعلم بالصواب ۞

باب هشتم از مقالهٔ نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن فعل و خاصیت
فصلهای سال و بیماری که در هر فصل افتد. بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال که بر مزاج خاصهٔ خود گذرد خاصیتی
هست و همه فصلها را آخر فصل که می گذرد ۞ و اول فصل که از وی آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد ۞ و حال بیماریها که از آن پس مزاج پدید آمده باشد
هم چنان بماند ۞ اما فصل بهار هر گاه که بر مزاج خود گذرد معتدل ترین فصلها است ۞ و طبع خون و روح دارد ۞ و رنگ و پوست مردم را سرخ کند
از بهر آنکه خون را بظاهر تن کشد ۞ کشیدنی با اعتدال و گرما او بدان حد نباشد که تحلیل کند ۞ چنانکه گرما تابستان ۞ و اندرین فصل گرما دیرینه
تازه گردد از بهر آنکه اخلاطی که بسبب سرما زمستان اندر تن فسرده باشد ۞ و قرار گرفته ۞ بگدازد و روان گردد ۞ و بدین سبب است که اندرین
فصل مالیخولیا پدید آید ۞ و کسانی را که اندر زمستان طعام و شراب افراط کرده باشند ۞ و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن گرد آمده بود اندرین
فصل بیماریها که از آن خلط تولد کند پدید آید ۞ و هر گاه که فصلها بهار گرمتر باشد ۞ و با اعتدال گذرد بیماریها تابستان کمتر باشد ۞ اما بیماریهای
بهاری اسهال خونی باشد ۞ و خون از بینی آمدن ۞ و مالیخولیا و آماسها و دملها و خناقها و بیشتر خناق بهاری کشنده بود ۞ و شکافتن رگها بسبب
بسیاری تولد خون و بر آمدن خون از گلو و سرفه و بینی کردن ۞ و اگر کسی را اندر فصلی دیگر از این بیماری بوده باشد اندرین فصل زیادت
گردد خاصه بیماری سل ۞ و بسبب آنکه اندر تن مرطوبان رطوبتها بجنبد بیم سکته و فالج و وجع المفاصل باشد ۞ و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی
که با فراط باشد ۞ و چیزهای گرم خوردن ۞ اندرین فصل زیان دارد ۞ و بیماریها را زیادت کند ۞ و علاج بیماریهای بهاری رگ زدن است ۞ و دارو خوردن
و طعام و شراب کمتر کردن ۞ و فصل بهار کودکان را موافق تر بود از دیگران ۞ و فصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند ۞ و بدین
سبب بر سیری حرکتها کمتر اتفاق افتد ۞ لاجرم ایمن باشند از آنکه طعام بد گوارد ۞ و کیموس خام از معده بیرون شود ۞ و بسبب آنکه میوهها کمتر بود ۞

وخوردنیها ناموافق و بسبب قوت گرما حرارت غریزی اندرون تن بماند و قوتها تر گردد و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زودتر گوارده و هیچ فصلی
نیست سودا را از فصل زمستان شکننده تر بسبب آنکه اندرین فصل زیادت گردد و بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطها
بیش گرد آید اندر تن و حاجت بچیزهای رطوبت بیرد بسیار تر باشد و بیماریهای زمستان بیشتر از بلغم باشد و اندران روزگار که هوا بحران
بلند تر گردد کامها آغاز کند و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار باشد و درد سر مزمن بسیار
باشد و صرع و سکته نیز بسیار باشد و حال پیران از آن اندر زمستان بد باشد و جوانان را آسان کار باشد و اندر زمستان رسوب اندر بول
بیشتر از آن باشد که اندر تابستان **و فصل تابستان** اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی تیره گردد
و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهاء لطیف تحلیل پذیرفته بود و آنچه غلیظ تر
باشد مانده بود و بیماریها اندر تابستان زودتر گذرد از بهر آنکه اگر قوت بیمار برجای باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری را
زودتر براند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و زود هلاک گردد و هرچند تابستان گرم تر
و خوش تر باشد بیماریها تیزتر و زودتر گذرد و اگر گرم و تر باشد بیماریها دراز تر باشد و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان افتد
خطرناک افتد بعضی را استسقا کشد و زلق الامعا و ریش امعا بسبب آنکه خلطها نیز از سرها فرو آید و بیماریهاء تابستان تب غب باشد و تب
مطبقه و تب محرقه و درد گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر بادها کمتر آید و حمره و ریشها که مانند آن باشد بسیار تولد
کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهای تابستان بدان گرمی و درشتی نباشد و بحرانها بیشتر بعرق بود یا بخونی که از بینی برود و اگر
تابستان سخت گرم بود آبله و حصبه بسیار باشد لکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر تابستان گرم و تر و اگر
تابستان چون زمستان گردد بیماریها بیشتر زکام باشد و نزله و آنچه از نزله تولد کند چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال
دماغی و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و زنان را منفعت بود و زیان ندارد و مردم صفراوی را بسبب خشکی درد
چشم تولد کند و تبها گرم و سوداوی بسبب آنکه صفرا سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن بماند **و فصل خزان** فصلی است که
اندروی بیماریهای بسیار بود بسبب گوناگونی هوا که نیم روز گرم و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوهها و تباه شدن خلطها از
بسیاری خوردن میوهها از بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف شده بود و خزان از پس اندر آید و خلطهاء لطیف تحلیل پذیرفته باشد
و غلیظ مانده هرگاه که طبیعت جمع کند و خلطی را پزاند و خواهد که دفع کند خنکی تیرماهی آنرا باز دارد که طبیعت تمام نشود بدین سبب
بیماریها عسرتر شود و اندر خزان تولد خون کمتر کند از بهر آنکه مزاج فصل ضد مزاج خون است و صفرا و سودا غلبه کند و دیوانگی بسیار
افتد از بهر آنکه باقی صفراء تابستانی اندر تن باشد و خلطهای دیگر لطیف تحلیل یافته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز
مزاج سودا دارد و اول خزان پیران را الحق سازنده تر باشد و آخر آن بیگمان زیان کار باشد و بیماری خزانی گر باشد و قوبا که بتازی
برسون گویند و سرطان و آماسهاء سرطانی و اوجاع مفاصل و درد پشت و رانها و تبها مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر بول از بهر آنکه
مثانه گاهی گرم باشد و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد بسیار تر از تقطیر باشد و زلق الامعا بسیار بود از بهر آنکه سرماء خزانی اخلاط
رقیق را اندرون تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که آنرا ایلاوس گویند بسیار افتد و سکته بسیار باشد و بسیار افتد و اندر
خزان خناق و ذبحه صفرا بسیار باشد و اندر بهار بلغمی باشد و کرم اندر شکم بسیار افتد بسبب آنکه میوهها خورده شود و هضم نیکو نباشد
و اگر خزان خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد و بدترین فصلها خداوند سل را فصل خزان است
و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد و نشانهاء آن بیکبار بدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا گردد و هم چنین خداوندان دق را نیز زیان
فصلها اینست بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق و بیان ماندن که فصل خزان چون ضامنی است که بیماریهای تابستانی را تمام کند و نیز
خرابی آن باشد که اندروی بارانها باشد و بتر آن باشد که هیچ باران نباشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا باشد بهمگان

برسد مگر بکسانی که هوای مخالف ضد مزاج ایشان باشد و بیماری که مزاج بیماری او ضد این هوای مخالف بود نافع بود که بیابی این هوا علاجی
دارو بود والله اعلم

باب ششم از مقاله نخستین از بخش اول از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم اندر سالهای که فصلهای آن مخالف افتاده باشد

بباید دانست که هرگاه که زمستان جنوبی بوده یعنی گرم
و بارنده و از پس آن بهاری شمالی پدید آید یعنی سرد و خشک بیشتری زنان آبستن را بچه بیوفتد و آنچه بزایند بیشتری بمیرد و آنچه
بماند همه عمر بیمارناک باشند و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون بسیار بوده و بسبب بسیاری ماده کدرها روح بسته
شود اما سبب آنکه زنان آبستن بسببها ضعیف بچه بیوکنند آنست که مزاج زنان در اصل بتری میل دارد و اندر زمستان جنوبی
تری اندر تن ایشان زیادت گرداند و مسام گشاده بود و چون بهار شمالی از پس این زمستان درآید سرما اندر تن ایشان بیکبار
گذر یابد بسبب گشادگی مسام و بچه که اندر شکم باشد سرما بدو رسد یا هم اندر شکم بمیرد یا بسبب رطوبت زیادت بهر سببی بیوفتد
و آنچه بزایند از بهر گرما اندرون شکم هوا سرد آید ناگاه سرما بروزند بمیرد و آنچه بماند نادرست و بیمارناک باشند از بهر آنکه در
زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند و از
بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها شوربود و هرگاه که این رطوبت بچشم فرو آید درد چشم تولد کند و اگر در رودها فرو آید پیچ و اسهال
خون تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد کند و اگر ماده نزله اندک بیمه از تجویف دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس
زمستان و این بهار تابستانی جنوبی درآید و گرفته بود اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه کیران و بیماریها پیچ و قروح امعا
و تب غب مرکب بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراط است که می گوید متی کان الشتاء جنوبیا مطیرا دفیا و کان الربیع قلیل المطر شمالیا
فان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع مرادنی سبب وان اتفق ان یلدن فی هذا الوقت کان المولودن ضعیفی سقیمی الابدان طول حیوتهم واما
واما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف دم و رمد یابس و الکهول یعرض لهم النزلات و السکتات و الفالج و اگر زمستانی شمالی و خشک بوده باشد
و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم بود اندر تابستان تبها گرم و درد چشم و اسهال خون بسیار باشد خاصه زنان را و کودکان را
و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد و هم کودک و زنی که از بیماری سلامت یابد با آخر اندر تب ربع افتند و از تب ربع درد سپرز پدید آید
و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران را و کسانی را که مزاج پیران دارند سازنده تر باشد اما سبب تب و درد چشم و اسهال
عفونت باشد که از گرمی و تری بهار تولد کند چه همه تریها اندر زمستان فسرده شود و گرمی بهار آنرا بگدازد و بجوشاند تا بدین سبب اندر
تابستان این مادها پدید آید و از بهر آنکه رطوبتهاء کودکان و زنان بیشتر باشد عفونت با اخلاط ایشان زودتر راه یابد و این بیماریها
بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت برآمدن شعری بارانی آید و باد شمال بجهد امید ولیر باشد که بیماریها بسلامت گذرد از بهر
آنکه شعری اندر میان تابستان برآید پس چون هم اندر وقت باران آید و باد شمال جهد حرارتها ساکن گردد و خلطها از جوش فرو آرامد
و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها بسلامت گذرد و اندر خزان بیماری کمتر تولد کند از بهر آنکه در تن خداوند مزاجها سرد و خشک مردم کهل
رطوبتی که عفونت بدان راه تواند یافت کمتر بود و اگر بوقت برآمدن شعری باد شمال و باران نبود گرما تابستان با گرمی و تری بهار
یار شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط تر را تباه کند و بجوشاند
و هر کدام ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتر اندر تب ربع افتند و از تب ربع باستسقا کشند از بهر آنکه اخلاطی که عفن گشته باشد بیشتری بسوزد
بسبب گرمی فصل و سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب ربع ضعیف جگر بود و سپرز و سده هر دو باشد
و استسقا نیز تبع ضعیف جگر و سپرز و سبب سده هر دو عضو باشد و اصل این فصل از قول بقراط است که در کتاب خود می گوید
اذا کان الشتاء شمالیا عدیم المطر و کان الربیع مطیرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة و رمد و اختلاف الدم اکثر ذلک فی النساء
و الصبیان و من کان مزاجه رطبا و هم بقراط می گوید اذا کان بعد طلوع شعری العبور مطر مع برد و کان هبوب الشمال یبعثه

على العادة فان تلك الامراض تكون هادية والخريف يكون صحيحا فان لم يكن كذلك لم يؤمن على كل رطب المزاج من النساء والصبيان الموت
فاما من كان مزاجه باردا يابسا فليس عليه باس فان لم يكن كذلك فلا يؤمن على من اغلب من اولئك من الموت ان تقع في حمى الربع ومنهما في
الاستسقاء ٭ وهم بقراط مى گويد قلة المطر اصح للابدان من كثرة المطر ٭ يعنى سال خشك كم باران تندرست تر از سالها كه بارنده بود
از بهر آنكه ترى بارانها سبب زيادتى رطوبتها گردد اندر تن مردم و ماده از رطوبت زودتر عفونت پذيرد و بيماريها از آن زودتر
تولد كند ٭ وهم بقراط مى گويد ان الامراض الذى يحدث عند كثرة المطر في اكثر الحالات حميات طويلة واستطلاق البطن وسكتة
وصرع ٭ يعنى هر گاه كه بارانها بسيار بارد بيماريها بيشتر اسهال وصرع وسكته وتبهاء دراز آهنگ باشد از بهر آنكه چون زمستان درآيد
رطوبتها خام اندر دماغ و در احشا بماند و مدتى دراز بود تا پخته گردد ٭ بدين سبب اگر عفونت پذيرد سبب تب گردد تبها دراز
آهنگ و بيماريها دراز باشد و آنچه از اين رطوبتها بتجويف دماغ ميل كند صرع و سكته آرد و آنچه بحلق فرو آيد خناق و ذبحه آرد و آنچه
بمعده و امعا فرود آيد اسهال آرد ٭ ولكن اگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش آب تاختن بسيار باشد ٭ واگر تابستان اين
سال گرم و خشك باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و باز گرفتن حيض بسيار بود و اگر زمستان و بهار گرم و خشك باشند هوا بد شود
و نبات و درختان تباه شوند و گوشت جانوران كه از آن نباتها خورند مردم را زيان دارد ٭ و هر گاه كه تابستان گرم و خشك بود
و اندر خزان هوا گرم بود و بارانها بسيار آيد مردم را زمستان درد سر و زكام و نزله و سل و آنچه بدين ماند بسيار باشد از بهر آنكه
اندر خريف دماغ از رطوبتها فروبى ممتلى گردد و چون سرماى زمستان درآيد هر چه اندر دماغ بماند رطوبتها درد سر آرد و هر چه
از راه بينى فرود آيد زكام آرد و هر چه از آن بسينه و شش فرود آيد نزله و سرفه آرد ولكن اگر كسى را كه سينه تنگ باشد و رطوبت
كه بسينه فرود آيد بسيار باشد علت سل آرد ٭ اين همه سخن شرح سخن بقراط است كه مى گويد اذا كان الصيف قليل المطر والخريف
شديد الحر مطيرا جنوبيا عرض في الشتاء صداع شديد و سعال و بحوحة و زكام و عرض لبعض الناس السل ٭ واگر اين خزان سرد
و خشك بود زنان و كودكان را و همه مرطوبان را نافع بود ولكن مردم صفرايى را درد چشم خشك و تبها تيز و سودا پديد آيد از بهر آنكه
هر چه لطيف تر بود از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشكى خزان تحليل پذيرفته بود و آنچه غليظ تر باشد بر دماغ برشود و وسواس سوداوى
آرد و آنچه عفن گردد تبها تيز آرد ٭ واگر تابستان گرم و بارنده بود و خزان سرد و خشك بود درد سر و زكام و نزله آرد و سل
بسيار آرد ٭ واگر تابستان و خزان سرد و خشك و شمالى باشند حال مرطوبان نيك بود و بعضى مردمان را درد چشم خشك و نزلها [illegible] ماليخوليا
آرد ٭ و بقراط از بهر اين گفت اذا كان الخريف شماليا كان موافقا لاصحاب الطبايع الرطبة بمنزلة النساء والصبيان ٭ واما الذين يغلب عليهم
المرار فيحدث بهم رمد و حميات حادة و وسواس سوداوى ٭ واگر تابستان و خزان هر دو جنوبى باشند اندر زمستان نزله و بيماريهاى
عفونى بسيار افتد بدين شرايطها كه ياد كرده شد والله اعلم ٭

باب دهم از مقاله نخستين از جزو اول از كتاب دوم اندر شناختن تدبير نگاه داشتن تن درستى در هر فصلى

ببايد دانست كه همچنانك
طبع هر فصلى از فصلهاى سال ديگر باشد تن را از خلطها كه اندر زمستان گرد آمده بود پاك بايد كرد پيش از آنكه حرارت بهار آن را بجنباند
و متحلل كند و بيارد و همه رگها و اندامها از آن پر كند و رگ زدن اندرين فصل اوليتر از آن باشد كه اندر فصلهاى ديگر و مضرت
مباشرت نيز اندرين فصل كمتر باشد و طعامها لطيف تر و سبك تر بايد خورد و معده را از طعام پر نبايد كرد و گرميها كمتر بايد خوردن
و شربتها ترش چون شراب غوره و شراب انار و سكنجبين بكار بايد داشت و رياضتها معتدل بايد كرد ٭ و طعامها سرد و ترش نبايد خورد
و اسپرغمها معتدل بكار بايد داشت چون مورد و گل و شاهسپرم و از عطرها گلاب با آب شاهسپرم آميخته و مثلث كافور و لخلخه معتدل
بكار بايد داشت و از كسوتها كرباس نرم و حرير و سنجاب و فاقم بايد پوشيد ٭ و اندر فصل تابستان غذا كمتر بايد خورد و رياضت
كمتر بايد كرد و مضرت مباشرت درين فصل بسيار باشد بدين سبب مباشرت كمتر و دير دير بايد كرد و آسايش بايد گزيد ٭ و اندر
جايها خنك بايد نشست و بيد و نيلوفر و گلاب و صندل و كافور حاضر بايد داشت بحسب مزاج هر شخصى ٭ واگر كسى را بقى حاجت
باشد اندرين فصل بايد كرد و مسهل قوى نشايد خورد و از شراب گل و آب آلو و آب ميوها و بنفشه و هليله زرد و خيار چنبر و شيرخشت
اندر نشايد گذشت و كتان و ديبقى بايد پوشيد و كرباس نرم كه از رشته كه بتن باز نگيرد و شرابها خنك و غذاهاى ترش اندرين فصل بيشتر
بايد خورد و حال پيران و مردمان سرد مزاج اندرين فصل بهتر باشد ٭ و اندر فصل خزان از گرماى نيم روز و خنكى بامداد حذر بايد كرد و
سر پوشيده بايد داشت و جايگاهى كه سرما باشد نشايد خفت و بآب سرد غسل نشايد كرد و مباشرت دير دير بايد كرد و بر امتلا نشايد
خفت و اخلاط بد از تن كم تر بايد كرد تا زمستان فسرده نشود و بسيارى مردم را اوليتر آن بود كه اندرين فصل دارو نخورند و خويشتن
نشوراند و اخلاط را نجنبانند و قى نيز نشايد كرد چه بسيار باشد كه قى درين فصل سبب تولد تب گردد و غذاها گرم و تر و اسفيدباها
بايد خوردن و قديد و گوشت صيد و نمكسود و طعامها شور و تيز نبايد خورد و ميوها بسيار نبايد خورد ٭ و كسوتهاى بهارى بايد پوشيد
و از عطرها لخلخه معتدل و غاليه بكار بايد داشت و شاهسپرم دور بايد داشت چه از بوى آن اندرين فصل زكام تولد كند و شراب
اندرين فصل موافق تر بود از آنكه در بهار ٭ و مردم محرور و خشك مزاج را شراب ممزوج بايد كه خورد و از شربتها گلشكر و شراب انار
و شراب بوذنه و مفرحها معتدل بكار بايد داشت ٭ و اندر فصل زمستان رياضتها قوى بايد كرد و طعامها تمام تر بايد خورد و قليه
خشك و اسفيدباها و گوشت بريان و طنجنه و كباب و قليه آبكامه بايد خورد و ابزارها گرم چون زيره و دارچينى بايد كرد و غذاها كه از وى رطوبت
فزايد نشايد خورد و شراب صرف و رنگين بايد خورد باندازه معتدل و اگر باستفراغى حاجت افتد دارو و مسهل خوردن صواب تر از قى كردن
بود و از رگ زدن هم چنين و از شربتها مفرح گرم و معتدل بود و دواء المسك و گلشكر و گلنگبين و هليله پرورده و زنجبيل پرورده و نوشدارو و اطريفل
بزرگ و مثيبه بكار داشتن و مردم كهل و پير و سرد مزاج را اثريديطوس و ترياق بزرگ حاجت آيد و از عطرها عود و مثلث مشكين بكار بايد داشت و از
اسپرغمها ترنج و نرگس و مانند اين و از كسوتها كرباس نرم و نشسته بايد پوشيد كه بتن باز نگيرد و گرم دارد ٭ و خزها و پوستها روباه و سمور و پوست
بره و وشق بايد پوشيد و پنبه نيز گرم و سبك باشد ولكن از پوستين چاره نبود والله اعلم ٭

باب يازدهم از مقاله نخستين از جزو اول از كتاب سيم اندر شناختن تغير هواها بسبب طبيعى آسمانى و سبب زمينى

ببايد دانست كه اسباب تغير هوا هشت نوع است بعضى آسمانى و بعضى زمينى و بعضى مشترك يعنى دو سبب يكى زمينى ديگر آسمانى هر دو سبب تغير
هوا يك جا حادث شوند ٭ اما آنچه آسمانى است دو است يكى دورى و نزديكى آفتاب است بسمت راس چنانكه اندر باب پنجم از اين گفتار ياد كرده
آمده است و دوم آنكه گاهى شعاع ستاره يا دو يا بيشتر با شعاع آفتاب يار شود و گاهى نه و بدان سبب طبع فصلهاى سال گردد ٭ و اگر
اين شعاعها نبودى هميشه هر فصلى از فصلهاى سال بر يك نسق بودى و آنچه مشترك است يكى است و آن عرض شهرهاست و پنج باقى زمينى است يكى
بلندى و نشيبى زمينها و دوم نزديكى و همسايگى كوه و سيم همسايگى و نزديكى دريا ٭ و چهارم كند بادها و پنجم حال خاكها ٭ اما تغيرى كه بسبب
شعاع ستارگان باشد چنانست كه هر گاه كه شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پيوسته گردد و قوت عنصر آتش گسترده شود و لختى از حيز
هوا يعنى جاى هوا بگيرد و هوا او زمين را بتفساند و بدان سبب فصل سال از طبع خويش بگردد و گرم تر شود ٭ و هر گاه كه اين شعاع از آن شعاع
دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از حيز خويش بجنباند و هوا و زمين تفسيده نشود بدين سبب فصل اين سال بر طبع خويش باشد و تغيرى
كه بسبب عرض شهرهاست چنانست كه هر شهرى كه سمت راس آن مدار برج سرطان است اندر شمال يا مدار برج جدى اندر جنوب تابستان آن
شهر گرم تر از تابستان شهرهاء ديگر باشد كه از سمت اين دو نقطه دور تر باشند و هر چه دور تر باشد نه گرماى آن كمتر باشد ٭ از آنجا كه زير خط
استوا است باعتدال نزديكتر است از بهر آنكه سبب آسمانى كه هوا ايشان را گرم كند نزديكى آفتاب است كه هر گاه كه چون آفتاب در برج استوا
روزى چند بر سمت راس ايشان گذر كند و برج استوا حمل است و ميزان و اثر گذشتن آفتاب بر سمت راس چندان نيست لكن مداومت كند
او را اثر بيش است نه بينى كه گرما وقت نماز ديگر زيادت از گرماى چاشتگاه باشد ٭ و دورى و نزديكى آفتاب اندر هر دو وقت يكسان

باشد لکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هرگاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که در اول سرطان بود و اول سرطان بسمت راس نزدیکتر است لکن بسبب مداومت چون باخر سرطان رسد هوا گرمتر شود ۵ و همچنین هرگاه که از اول سرطان که غایت میل اوست مثلا بیست درجه از این نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار گرمتر باشد که هنوز باول سرطان نرسیده باشد و دوری او هم از غایت میل هم بیست درجه باشد ۵ از اینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان است که اثر مداومت تفسانیدن او ۵ و شهرهایی که خط استوا بسمت راس ایشان روزگاری اندک گذرد و زود دور شود ۵ پس هر شهری که عرض آن بغایت میل نزدیکتر گرمتر آن شهرها است و از آن پس آن شهرها که از آن دورتر باشد ۵

و اما سرما اندر شهرهای شمالی که اندر مدار سر برج سرطان است دورتر قوی‌تر باشد ۵ و تغیری که بسبب بلندی و نشیبی زمین است چنان است که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر باشد ۵ و هرچه زمین او برداشته‌تر بود خنک‌تر باشد ۵ از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر تفساند بدین سبب گرما زیادت شود ۵ و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود ۵ و بادها بر وی گذر کند گرما سخت گرم نبود ۵ و تغیری که بسبب کوهها باشد دو نوع است بعضی آنست که بکوه پیوسته و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده و بعضی آنست که مقابل کوه نهاده است و بدو نزدیکست ۵ اما آنچه در دامن کوه است و آنچه بر کوه نهاده است حکم آن چون نشیبی و بلندی زمینها است که یاد کرده شد ۵ و شهرهایی که کوه بدان نزدیکست حال آن دیگر باشد ۵ و آن چنان بود مثلا که شهری باشد کوه سوی شمال او باشد و آفتاب بر آن کوه باشد ۵ و عکس آن بشهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگرچه این شهر شمالی بوده ۵ و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید بروی تابد و عکس آن بشهر باز آید ۵ و هوا سخت گرم کند ۵ و اگر کوه سوی مشرق بود گرما گرمتر بود از بهر آنکه تفسیدن آفتاب بر این کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر می شود ۵ و عکس تفسیدن او بشهر باز نیاید ۵ و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف این باشد چه از اول روز هر جا که آفتاب بر آید هر ساعت نزدیکتر می شود ۵ و هوا گرمتر می گردد ۵ و اگر شهرهایی باشد که گذر باد شمال او بسته باشد ۵ و گذر جنوب گشاده هوای او گرم باشد ۵ و اگر شهر اندر میان دو کوه بود و راه بادی از بادها گشاده باشد آمدن آن باد اندر آن شهر بسیار و بقوت باشد ۵ از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ راه یابد و خویشتن اندر کشد اندر آمدن او اندر آن گذر پیوسته گردد ۵ و معتدلترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری بود که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته ۵ و تغیری که بسبب دریاها باشد چنانست که هرگاه که دریا سوی شمال شهرها باشد ۵ هوای آن شهر سخت سرد بود بسبب آنکه باد شمال خود سرد بود پس بر دریا گذشته باشد و سردی دیگر اندوخته ۵ و اگر دریا سوی جنوب بود ۵ هوای شهر غلیظ باشد از بهر آنکه باد جنوب خود غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد از بخار دریا بوی آمیخته شود غلیظتر گردد ۵ و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد ۵ بسبب آنکه آفتاب بر دریا همی تابد ۵ و تحلیل می کند و بخار بسیار می انگیزد و هوا را تر می کند ۵ و اگر دریا سوی مغرب بود این تری هوا اندکی کمتر باشد ۵ از بهر آنکه بخارها بشهر کمتر باز آید لکن اندر جمله از مقابلی دریا تر گردد ۵ و شهری که بخارها یابد و می رسد و گذرها باد ها گشاده بود ۵ اندر آن شهر عفونت نباشد و هوا سالم بود ۵ و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت بپذیرد ۵ و موافق‌ترین بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمال است پس باد مشرق پس باد مغرب ۵ و زیانکارترین بادی باد جنوب باشد ۵ و تغیری که بسبب بادها باشد نخست بباید دانست که باد چهار است چنانکه ناحیتهای زمین چهار است و چرا بادها بعدد چهار ناحیت زمین است این از علم طب نیست از علم تحقیق است که علم اعلی گویند ۵ اما ناحیتهای زمین مشرق است و مغرب و جنوب و شمال ۵ و بادها یکی صبا است و از ناحیت مشرق آید ۵ و دوم دبور است و از ناحیت مغرب آید ۵ و سیم جنوب است و از ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق ۵ و چهارم شمال است و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق ۵ و باد جنوب اندر بیشترین شهرها گرم و تر باشد ۵ اما گرم از بهر آنکه جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرمست

و اما تر از بهر آن باشد که دریاهای بزرگ از جانب جنوبست ۵ و از بهر آنکه آفتاب جانب جنوبی گرم کرده است از دریاها خیل زیادت کند و بخار بسیار تر کند ۵ و آن بخار با بادها آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد ۵ و باد شمال سرد و خشک بود ۵ اما سرد از بهر آن باشد که بر کوهها و برفها و آبهای فسرده گذرد ۵ و جانب شمال بسبب دوری از آفتاب از سمت راس سرد است و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبها روان نیست ۵ پس باد شمال با قیاس با باد جنوب خشک باشد ۵ و هرگاه که باد جنوب آمده باشد و از پس آن باد شمال آید اخلاطی که حرارت باد جنوب گداخته باشد باد شمال آن را بفشارد از حلق و سینه و امعا فرو آید ۵ و بیماریهای شمالی و زمستانی که یاد کرده شده است تولد کند و هرچه اندر هوای گرم و هوای سرد یاد کرده آمده است خاصیت و فعل باد جنوب و باد شمال همانست و باد مشرقی اندر سردی و گرمی معتدل بود ۵ و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود ۵ از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد ۵ و خشکتر از باد مغربی باشد ۵ از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمتر است از آنکه اندر جنوب مشرق و عمارت زمین بیشتر اندر جانب شمال است ۵ بدین سبب باد مشرق با قیاس با باد مغرب خشک باشد ۵ و بادهای مشرقی بیشتر آید اندر اول روز و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین سبب مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد ۵ و از بهر اینست که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر دارد اگرچه هر دو بقیاس با بادهای جنوبی و شمالی معتدل باشد ۵ و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر و کار کرده بود و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید چه این ضد آن بود ۵ و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظتر بود از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده باشد و آنکه اندر آخر روز و اول شب آید ضد این بود ۵ و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها گردد بسببها گوناگون چنانکه هرگاه که اندر مقابلی شهری که بر جنوب کوهی بود که بر روی برف بود و برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بر آن کوه گذرد ۵ این جنوب سردتر بود ۵ و بسیار بود که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنکه بر بیابانها گرم و سوخته گذشته باشد ۵ و باد سموم بادی است که بر بیابانها گرم و سوخته گذشته باشد ۵ و بخار دودناک که از زمین برخیزد با وی یار باشد ۵ آتشها و چیزهای بیم‌ناک که بشب اندر هوا پدید آید از آن بخار دودناک باشد ۵ هرگاه که این دودها غلیظ باشد و سخت گرم بود بر افروزد و آتش گردد و آنچه لطیف‌تر بود از وی تحلیل افتد و جدا شود و لختی فرو سو گراید و باقی فروغ آتش با وی باشد باد سموم آن باشد و بر هرچه بگذرد بسوزد ۵ و هلاک کند ۵ و اگرچه مبدا و ماده همه بادها از زمین است مبدا حرکتها از بالاست و این اندر علم طبیعیات از علم تحقیق معلوم گردد و بیرون از علم طب است ۵ و تغیری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها پاکیزه است و آن را بتازی الطیب الحر گویند میل بتری و نرمی دارد ۵ و بعضی ریگناک است خشک و درشت باشد ۵ و بعضی با سنگ باشد سرد و خشک باشد و بعضی شورناک است گرم و خشک بود ۵ و بعضی زمینی است که آب از روی بر آید سرد و تر باشد ۵ و بعضی با گچ آمیخته است و اندر گرمی و سردی معتدل باشد و خشک باشد ۵ و بعضی معدنها چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن ۵ اما آنچه از معدن گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن و آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و تر باشد ۵ و آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک باشد ۵ و آنچه از معدن زرنیخ آید گرم و تر بود و تر باشد ۵ و بادی که از معدن آهن آید سرد و خشک باشد ۵ و آنچه از معدن مس آید بدو نزدیک تر باشد والله اعلم

باب دوازدهم

از مقاله نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن تغیر هوا بسببهای نا طبیعی ۵ بباید دانست که تباهی و تغیری که اندر هوا پدید آید دو گونه بود یکی آنکه گوهر او متغیر شود ۵ دوم آنکه کیفیت او متغیر شود ۵ اما آنکه گوهر او متغیر شود و تباه گردد آن را وبا گویند ۵ و این چنان باشد که گوهر هوا عفن گردد ۵ و هم چنان که گوهر آب که اندر آبدانها بماند عفن گردد ۵ و هوا خالص و آب خالص هرگز عفن نگردد لکن از بهر آنکه این آبها که نزدیک است و این هوا که گرد ما در آمده است هیچ دو خالص نیستند و آبها با خاک و شوره آمیخته است و با معدنها هم چنین آمیخته و هوا با بخارها و دودها و گردها آمیخته است ۵ و بسبب آنکه آب را و هوا را اغلب است این را آب گویند و آن را هوا گویند ۵ و هرگاه که این هوا عفن گردد آن را وبا گویند و حالها او با انجا که انواع تبها را شرح آید یاد کنیم ان شاء الله تعالی ۵ و آنچه کیفیت هوا بگردد چنان باشد که اندر

تابستان هوا گرم و خشک بغایت شود یا سرد بغایت شود چنانک نباتها و درختان و جانوران را هلاک گرداند ٥

باب سیزدهم از مقالهٔ نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن حالهای مردم اندر هر هوایی و هر مسکنی

بباید دانست که مسکن بهارینی آرامگاه گویند و مسکنی که هوای آن سخت گرم بود مردمان آن موضع سیاه پوست و جعد موی و بددل باشند و طعام بد گوارد و پوست ایشان نرم باشد ٥ و بسبب آنک تحلیل بسیار باشد و رطوبت غریزی زود کمتر شود و تحلیل خرج شود مردم زود پیر شوند چنانک اندر شهرهای حبشه که اندر سی سالگی پیر شوند و مردمان مسکنهای سرد قوی و دلیر باشند و معدههای قوی دارند و طعام ایشان نیک گوارد و اگر مسکنی سرد و تر بود مردم فربه و سپید پوست و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بندهای اندامها از گوشت پیدا نبود ٥ و مردمان مسکنهای تر نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماری استسقاء و اسهال و بواسیر و صرع و تبها و ریشها بسیار بود خاصه دهان دمیدن و بن دندانها ریش گشتن و اسهال خون نیز بسیار باشد ٥ و مردمان مسکنهای خشک خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و این مسکنها تابستان گرم باشد و زمستان سرد و بادی و لب بسیار بطرقد ٥ و مردمان مسکنهای نشیبی را درد چشم بسیار باشد و آماس جگر هم بسیار بود و آبها سرد شود و هوا بد باشد و حالهای اهل مسکنهای بر سر سنگ باشند هوای این مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد بود و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند و بندها و اندامهای ایشان پیدا نبود و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر و جنگجوی باشند و صناعتها خوب کنند و چلد باشند و بسیار خوار باشند ٥ و حال مسکنهای کوهی و برف ناک که بیم هوای مسکنهای چنین هم چون هوای زمستان باشد و تا بر کوه برف بود باد هوای سرد و خوش آید چون برف برخیزد اگر نهاد کوه چنان باشد که شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد ٥ و حال مسکنهای که بر کناره دریا بود یا نزدیک باشد گرما و سرمای آن سخت قوی نبود بسبب تری هوا ٥ و اگر دریا سوی شمال بود هر چند مسکن نشیب تر و بدریا نزدیکتر باشد معتدلتر باشد ٥ و اگر دریا سوی جنوب بود بر خلاف این باشد ٥ و باقی حالهای مسکنهای دریا از باب دهم از این گفتار باید خواند ٥ و حال اهل مسکنهای شمالی چون حال هوای سرد و فصل زمستان باشد و طعام نیک گوارد و مردم عمرها دراز باشد ٥ و بیماریهای زمستانی چون زکام و نزله و آنچ بدان ماند پیوسته باشد و بسیار افتد و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنک مسام بسته شود و تحلیل کمتر بود و رگها پر خون بود بدان سبب که رگی گشاده شود و صرع نباشد بسبب آنک اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندامها زاند و بین قوی بود ٥ و اگر شخصی را صرع پدید آید سخت قوی باشد از بهر آنک از سببی قوی پدید آمده باشد و جراحتها و ریشها زود درست گردد از بهر آنک خون ایشان نیک شود و بسببی هوا نباشد که گوشت جراحتها و ریشها را سست کند ٥ و بسبب آنک حرارت غریزی قوی بود دل ایشان قوی بود و خوی ددگان دارند ٥ و زنان ایشان بیشتر از حیض پاک نشوند از بهر آنک اندر ایام حیض سرخی تمام نبینند بسبب آنک رحمها و گذرهای آن باریک باشد و گروهی گفته‌اند که زنان ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک بر خلاف اینست که گفته‌اند از بهر آنک حرارت غریزی ایشان با سببها که زنان ایشان بدان سبب کمتر باشد برابری کند ٥ و بسبب آنک سردی هوا اندامها و رگهای اندامهای ایشان را فراهم گرفته باشد زادن دشخوار باشد و شیر کمتر بود و آنچ باشد غلیظ باشد و از پس زادن بیماری سل و گداختن بسیار افتد ٥ بسبب آنک اندر زادن رنج بینند و بسیار قوت کنند باشد که اندران حال بسبب قوت کردن رگی از سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید آید یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان سبب اندر بدن [illegible] آید ٥ و پسران را علتی هست که خایه بر آب شود و طبیبان آنرا قیلة الماء گویند و ادرة الماء نیز گویند ٥ این علت بسیار افتد و چون بزرگ شود علت زایل گردد ٥ و دختران را بسبب آمدن آب اندر رحم و اندر شکم بسیار باشد ٥ و چون بزرگ شوند بروزها درد چشم اندکی باشد و آنچ باشد قوی باشد ٥ و دیگر حالها از باب هشتم و دهم بر باید خواند ٥ و حال اهل مسکنهای جنوبی هم چون حال مسکنهای گرم بود و هم چون حال تابستان و بیماریها اندرین مسکن بیماریهای تابستانی بود چنانک معلوم گشت و خمار شراب اندرین مسکنها قوی باشد بسبب آنک طعام نیک گوارد و دماغ ضعیف باشد ٥ و درد چشم و بواسیر بسیار افتد و تبها و بیماریها بسیار افتد ٥ و پیران

بسبب آنک مادتها از بالا بعصبها فرود آید و آنچ بسیار افتد و تبها و بیماریها از بسیار افتد و تبها نیز کمتر افتد بسبب آنک طبعها پیوسته نرم بود و اسهال بسیار باشد ٥ و حال اهل مسکنهای مشرق و مغرب هم چون حال بادهای مشرقی و مغربی بود که یاد کرده آمدست ٥ و حال مسکنهایی که از یک سوی کوه بود و از یک سو دریا هوای این مسکن تر باشد از بهر آنک بادها بخار دریا نزدیک کوه آرد و گذر نیابد و بدین سبب بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید ٥ و اگر چنان بود که زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ بود زیان بسیار نکند و اگر زمین سست و تر باشد هوای آن بد بود و اگر چنان باشد که زمین اندر نشیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال بود بلا و بیماری بسیار بود فی الجمله هوای زمینی که سنگ بود درشت تر از هوای زمینی تر باشد و هوای بیابانی خشک درشت باشد و هوای دریا تر باشد و هوای کوهی درشت باشد و همچنین هوای زمینهای هامون خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاهی که آب بسیار بود چون خندقها و غیر آن و حشرات و جانوران از آن بسیار تولد کند هوای چنین مواضع عفن و زیانکار بود پرهیز اولیتر بود والله اعلم

باب چهاردهم از مقالهٔ نخستین از بخش اول از کتاب سیم اندر تدبیر کردن مسکنهای جزوی

بباید دانست که مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند و هر گاه که مردم اندر شهری مقام کنند که هوا و نهاد آن بد باشد اگر نهاد خانه بر شکلی نیک نهند مضرت آن هوا کمتر باشد و این چنان بود که آشیانهٔ خانه بلند نهند و نشستگاهها را و خانها را روی سوی مشرق کنند و روزنهای خانه فراخ کنند و بعضی روزنها روی سوی مشرق گشایند و بعضی سوی مغرب سوی شمال و چنان سازند که بامداد که آفتاب برآید اندر خانها تابد تمام تا هوا را لطیف کند ٥

باب پانزدهم از مقالهٔ نخستین از بخش اول از کتاب دوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت رفتن و نشستن

مقالهٔ دوم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن حالهای آب از هر جنس و این گفتار هفت باب است والله اعلم

باب نخستین از مقالهٔ دوم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن حاجتمندی [illegible] باب

بباید دانست که آب رکنی است از ارکان مخصوص [illegible] مردم را و جانوران را خوردن آن حاجت است و این حاجت نه از بهر آن است که آب غذا را شاید بهیچ وجه چیز بسیط غذا را نشاید و غذا نگردد لکن سبب حاجتمندی آنست که آب اندر معده با طعام بیامیزد و طعام از آن قوام میگیرد و بصحبت آن اندر رگها و گذرها باریک بگذرد و باعضا رسد بدین سبب از آب گزیر نیست و هیچ رکن را این خاصیت نیست

باب دوم از مقالهٔ دوم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن

بباید دانست که آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عرض پذیرد بی آنک چیزی گرم با وی بیامیزد و هر گز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد و هر گز گوهر آب تری زیادت نپذیرد و از بهر آنک ممکن نباشد که هر گز بآب خالص آب تر گردد و فعل خاصیت آب تری کردنست ٥ و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد یا بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد ٥ و هر گز آتش با آب بیامیزد و از آتش با آب جز کیفیت نرسد لکن بخارهای زمینی و هوا بسیار آمیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که هوایی از بهر آنک همیشه آب اندر زمین باشد و هوا را با آب جز همسایگی

نیست بل از هر چه با آب بیامیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارگان بمیانجی هوا با آب رسد از بهر آنک تا هوا سرد یا گرم
نشود سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری فزون از همه آبها کند از بهر آنک او بر زمین بوده باشد و هیچ کیفیت
با وی آمیخته نباشد و باران زمستانی بهتر و خالص‌تر از باران تابستانی باشد از بهر آنک اندر زمستان تپش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای
غلیظ نتواند کشید جز بخار لطیف نکشد و بخارها و دودها که او غبارها را نیز قوت آن نباشد که هوا با بهار بیامیزد و بسبب عفونت آبها این چیزها
باشد و باران تابستانی بدان خالصی نبود از بهر آنک بخارها غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری میان این و آن باشد
و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف‌تر بود و آنچ با باد باشد با خاک و غبار آمیخته باشد بر خلاف آن بود و زودتر عفن گردد از بهر آنک سخت لطیف
باشد و چیز لطیف از سبب هوا و زمینی زود اثر بپذیرد و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم آن را بخورد اخلاط را تباه کند اگر پیش از آنک
عفن شود آن را بجوشانند دیر عفن شود و ترشیها مضرت عفونت آنها باز دارد و آب باران آواز را و سینه را درشت کند و آب باران بهتر
از آبی باشد که از برف و یخ گدازد از بهر آنک در برف بخارها و دودها و غبارها باشد و یخ را لطافت از وی رفته باشد و چون بگدازد
بحال نخستین باز نشود و نشان این است که اگر مقداری آب بفسرد چون بگدازد آن مقدار باز نیاید و میان آب یخ و آب برف تفاوت بسیار نیست
و اگر مردم آن را بجوشانند بصلاح باز آید و یخ را که از آب نیک فسرده باشد و برفی که بر زمین پاک افتاده باشد فرقی نیست میان آنک او را در آب افکنند
یا آب را از بیرون سرد کنند و هر دو خداوندان درد عصبها را و بندها را زیان دارد و آبهای معدنها چون معدن آهن و مس و گوگرد و نفط
و زاگ و زرنیخ هر یکی طبع آن معدن دارد اما آب معدن آهن همه احشا را سودمند بود خاصه معده و گرده را و باه را زیادت کند و سپرز را
بگدازد و آب معدن مس بیشتر [illegible] باشد کام و دهان را و چشم را که رطوبت غلبه دارد و گوش را که از وی تری پالاید سودمند بود
و آب معدن گوگرد [illegible] و آماسهای بندها را [illegible] و کند همه گونه بیماری [illegible] گویند و درد عصبها را و فالج را و گر را و بهق را که
بیماری [illegible] و دشخواری آب تاختن را و گرمی مثانه را و درد چشم را سودمند بود خاصه که اندر وی بنشینند و مخموران را
زیان دارد و آب معدن نفط مرطوب را موافق بود و محروران را زیان دارد و آب معدن زاگ را و شب را خون از گلو بر آمدن را
سود دارد و بسیار آمدن حیض باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد کند و زنان را که بچه او کنند بچه را اندر
شکم ایشان نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب [illegible] با عصبها را چون فالج و لقوه [illegible] و [illegible] را
که از سردی بود و استسقا را سودمند بود و برآماس سپرز [illegible] سودمند بود و دماغ را بد باشد و نشستن اندر وی گزیدن
افعی را و گزندگان را سودمند بود و دماغ را بد باشد و اخلاط را بسر بر آرد بدین سبب نشاید که سر را در آب [illegible] فرو برند
و آب شور و آب [illegible] مردم را لاغر کند و اسهال آرد و با آخر طبع را خشک کند اما سبب اسهال آنست که امعا را بشوید و شوری
آن [illegible] را بگزد و خشک کردن طبع را سبب آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریهای که از سردی و تری باشند سودمند بود و استخوانهای
شکسته را که بسته باشد سخت کند و نفث الدم و فالج را و دمل و ریشی را نافع بود و اگر آب خوش را بنمک شور کنند و بپزند همین فعل کند و آب
[illegible] معده آرد و تشنگی را از آب سیر نکند و تن را لاغر گرداند و باشد که با استسقا او کند یا بدق او کند و آب سرد باعتدال همه تن
[illegible] را سودمند بود و معده محرور را سخت موافق بود و فم معده را قوی گرداند و طعام را بگوارد و معده را قوی کند و بدین
سبب بخارها از معده باز دارد و نگذارد که خون تباه شود و عفونتها را دفع کند و اندر بیماریهای گرم سودمند بود لکن اگر بدین
کی خلطی پخته نشود زیان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را و کسانی را که اندر اندامها روزی آماسی و رنجی باشد زیان دارد
و حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعیف کند و نخست قوتها طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود بدماغ و عصب رسد و
آبی که با آتش گرم کنند اگر نیم گرم باشد مثل گشتن آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرم‌تر باشد باد سپرز را بشکند و باشد که قولنج را

بگشاید و مالیخولیا و درد چشم و ریشی بن دندانها را و آماس بن گوش را و نزلها و بیماریهای سینه را سودمند بود و ادرار کند و حیض آرد و هر دردها را
بیارامانند و در جمله آب گرم سود دارد و حیض از بیرون سود دارد بیش از آنک از اندرون و آب سرد از اندرون سود بیش دارد
از آنک از بیرون و آب چاه و کاریز بقیاس با آبهای روان صحرا بد باشد از بهر آنک آب چاه و کاریز اندر زمین باز داشته بود و مدتی در
اندر زمین بوده و با زمین آمیخته خالی نباشد از آنک عفونت پذیرفته باشد و بقوت و حرکت خویش بیرون آمده نبود لکن بحیلت و
صناعت بیرون آورده باشند بد گوار بود و اندر معده دیر بماند و گرانی و نفخ کند و اگر کهند آب کاریز از ارزیز کرده باشند سخت
بد بود و ریشی روده از وی تولد کند و آبهای که از زمین بتراود از همه آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز به از آن باشد از بهر آنکه هر ساعت آن
آب چاه و کاریز خرج می باشد و آب تازه بیرون می آید بدین سبب حرکت او پیوسته باشد و آب تراینده را حرکت بدشخواری و دیر دیر
می باشد بسیار قوت حرکت می تراود لکن از بسیاری ماده می تراود و با زمین سخت آمیخته باشد و تا زمین عفن و تباه نبود آب از وی نتواند
تراویدن بدین سبب حکما گفتند که آب تراینده بدتر از همه آبها باشد و آب ایستاده خاصه آنک اندر میان درختان و بستان ایستاده باشد
و خاصه آنک آفتاب بر وی نتافته باشد سخت بد بود از بهر آنک این آب اندر زمستان بسبب برفها سرد شود و بلغم فزاید و اندر تابستان
از آفتاب گرم شود و صفرا فزاید بسبب آنک لطیف تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده و بسبب ایستادگی چیزهای زمینی با وی آمیخته باشد
از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف گردد و همه احشا را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی فزاید و نیز باشد که
استسقا آرد و باشد که ذات الریه آرد و زلق الامعا تولد کند و هم چنین دیوانگی و بواسیر و دوار آرد و کودکان را خایه بزرگ کند و علتی
هست که زنان را باشد آن را رحا گویند این علت پدید آرد و هر ریشی که بر تن پدید آید دیر نیک شود و تب ربع آرد و پیران را بسبب آنک حرارت
غریزی کمتر باشد تبهای محرقه آرد و مردم صفراوی را و خداوند تب را سخت زیان دارد و هر آبی که رنگی یا بوی یا طعم غریب دارد بد باشد
و آبهای غلیظ و آنک کفک یا چیزی دیگر بر سر او باشد و آنک اندر وی دوچه یا کرمها دیگر تولد کنند اندر آب و همچنین آبها که نباتها پدید
پدید آمده باشد اندر وی بد باشد و آبها ایستاده کی مدتی بر آمده باشد نیک نباشد والله اعلم بالصواب

باب سیم از مقالت دوم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن آبها کی گزیده از هر جنس

بباید دانست که حال آب هر جای دیگر باشد نه از بهر آنک گوهر آب بگردد لکن از بهر
آنک چیزها با وی بیامیزد و بر زمینها مختلف گذرد و از کیفیت زمینها حال آبها دیگر گردد اما گزیده ترین آبی آب چشمه باشد که
از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید و هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ طعمی و رنگی و بویی ندارد و آنچ از سنگ بیرون آید و بر
سنگ گذرد عفونت کمتر پذیرد و این آب را طبیبان درست گویند و آنچ از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که آنک
از سنگ بیرون آید از بهر آنک زمین آب را پالاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی بستاند و آب چشمه روان باید که باشد و بر
صحرا رود و آفتاب بر وی تابد و باد بر وی زند و اگر آب بسیار باشد و بقوت رود چیزی که با وی آمیخته باشد بسیاری آب
آن چیز را از طبع خویش بگرداند و اگر روی بسوی مشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه دور آید و از پس که بسته اندر روی سوی
شمال دارد و آنک روی بمغرب دارد یا بجنوب نیک نباشد و اگر با این شرطها از بلندی فرود آید گزیده ترین همه آبها باشد و آبهای
ایستاده کی بسیار باشد اگر پوشیده بود و آفتاب بر وی نتابد بهتر از آن باشد که آفتاب بر وی تابد و آبها نیک سبک باشد و
زود سرد شود و زود گرم شود و که زمستان سردتر از آبهای دیگر شود و اندر تابستان گرم‌تر از آبها دیگر باشد و هیچ طعم
و بوی ندارد و هر چه این آب بر بند زود پخته شود و آب رود نیل مصر نیک ستوده اند از بهر آنک سخت بسیار است و از دور می آید و بر
زمینها نیک می گذرد و از سوی جنوب بشمال همی آید و هم چنین آب جیحون بعلت طبیبان آن را ستوده اند از بهر آنک بسیار است و از دور همی آید
و روی بسوی شمال داشته است والله اعلم واحکم

باب چهارم از مقاله دوم از بخش اول

اندر شناختن طریق آزمودن آبها باید دانست که طریق آزمودن آبها چند روی است از رنگ و بوی و طعم از روشنی و تیرگی و از آنکه زود روشن گردد یا دیر و از آنکه چیزی اندر وی بپزند زود پخته گردد یا دیر و از آنکه زود سرد شود یا دیر و از سبکی و گرانی دستور آزمودن آب از این رویها سخت ظاهر است ● و آزمودن سبکی و گرانی آنست آب را که به پیمانه از آب برکنند و برکشند و هم این پیمانه را از آبی دیگر برکنند و برکشند آنچه سبکتر باشد وزن او کمتر بود ● و دستور دیگر آنست که دو خرقه یا دو پاره پنبه هر دو بیک وزن هر دو را تر کنند و اندر آفتاب نهند تا خشک شود و هر دو را باز برکشند آنچه سبکتر آید سبکتر بود و همچنین آنکه پنبه او زودتر خشک شود سبکتر باشد والله اعلم ●

باب پنجم از مقالهٔ دوم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن تدبیر بصلاح آوردن آبها از هر جنس

باید دانست که از تدبیرهاء که آبها بد را بصلاح آرد و تباهی آنرا بشکند و مضرت آن باز دارد یکی آنست که بسیار باد ببادبیزن بخرمادوتا پاکیزه یا اندر سفالها کنند تا از وی بیرون آید ● و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه بهم برزنند بیک برطریق سکه زدن پس بنشانند و بپالایند ● و دیگر آنکه بپزند چه بیشتر آبها از پختن بصلاح آید خاصه که با خاک پاکیزه بزنند و اگر این خاک خاک گل خوب باشد نیکوتر بود و اگر پارها پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آب او کنند و بنهند و آن پنبه را بفشارند آب پالوده شود و نیک باشد و اگر پنبه پاکیزه در آب او کنند تا تر شود پس بفشارند هم پالوده نیک باشد ● و تدبیر آنکه دو قدح را یکی پر آب و یکی تهی بر پهلوی یکدیگر بنهند و یک سر پلیته اندر قدح پر نهند و دیگر سر که قدح تهی نهند آب پالوده بدین پلیته از قدح پر بقدح تهی باز گردد اگر عیب آب غلیظی باشد چون بپزند نیک شود و اگر با شراب خورد او را لطیف کند ● و آب شور با سرکه یا با قدری سکنجبین باید خوردن و اگر چیزی قابض چون مورد دانه و خرنوب و زعرور اندر وی او کنند مضرت او دفع کند ● و آب زاک باچیزی باید خوردن که طبع نرم دارد و با شراب هم چنین ● و آب بطیخ را با چیزهای شیرین باید خورد و آب تیره را بآب باید خورد ● و تریاق همه آبهاء مختلف پیاز است خاصه آنکه بسرکه پرورده باشد و با آب ایستاده هیچ غذای گرم نشاید خوردن و میوها خشک باید خوردن ● چون سیب و آبی و ریواج و انار ترش تا مضرت آن کم تر باشد و اگر میوها نبود رب آبی و رب سیب و شراب این میوه بکار باید داشتن ● و جایگاهی که آب اندک بود و روزگار تابستان باشد اگر آب را با اندکی سرکه بیامیزند تشنگی بنشاند و بعد از آن آب کمتر آرزو کند والله اعلم ●

باب ششم از مقالهٔ دوم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن تدبیرهای آب خوردن که هر وقت

باید دانست که بر سر طعام آب خوردن بسیار نیک نباشد و صواب آن بود که صبر کند تا طعام لختی از سر معده فرو رود پس آب خورد و اگر کسی صبر نتواند کردن اندکی آب سرد بخورد و هرچه سردتر باشد تشنگی بنشاند و بهتر بود ● و آب سرد معده گرم را چون گوارش بود ● و آب سرد دل گرم را آنجا که هوای گرم باشد ● و صبر کردن بر تشنگی مرطوبی را سود دارد ● و محرور را زیان دارد و آب چاه و آب رود بهم آمیختن نباید و آب خوردن بر ناشتا و از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه برآید زیان دارد ● و اگر کسی را از آب خوردن بر ناشتا و از پس ریاضت صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزند زیان ندارد و اگر هم مستان باشد با آب گرم آمیزند ● و آب خوردن بشب زیان دارد بلی صبر باید کردن و اگر چاره نباشد آب لختی در دهان نگه باید داشت پس فرو بردن ● و اندک اندک باید خوردن و آب را بباید مزید و ناگاه بیکبار در معده نباید ریخت ● و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی و بخسبد که طبیعت آن ماده را بپزاند و تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی یک ساعت یا دو ساعت غنیمت باشد مگر محرور را که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نباید کردن و آب سرد تشنگی غالب در حال بنشاند لیکن اگر بخسبد سردی و تری آن بقعر تن برسد تشنگی زایل گردد ● و اگر بر تشنگی کاذب آب خورده شود هر ساعت تشنگی زیادت گردد از بهر آنکه آن ماده که تشنگی می‌آرد مدد او هر لحظه می‌آید و قوی تر می‌شود اولی تر آن بود که صبر کند والله اعلم ●

باب هفتم از مقالهٔ دوم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن تدبیر گرمابه و نشستن در آب گرم

باید دانست که کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری افزوده شود هیچ چیز چون اندر آب گرم نشستن و اندر گرمابه رفتن نیست ● و کسی که ریاضت کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت برآساید چاره نبود از آنکه در آبزن نشیند یا اندر گرمابه ● و آب گرمابه و آب آبزن صافی و خوش باید و گرمی و سردی آب که خورند در مزاج مردم و فصل سال باید و منفعتها آبزن بیشتر اندر فصل تابستان و روزگارهاء گرم و مزاجهاء گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و غرض از نگاه داشتن گرمابه و آبزن از پس ریاضت آنست که تن مردم تری و گرمی لطیف معتدل بیابد بدین سبب اندر هر دو بیشتر از آن نباید بود که پوست از آن آب تر شود و نرم و سرخ تر گردد و زودتر از آنکه عرق آمدن و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری با وی بماند ● و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه باید که آب آن خوش باشد و گرمابه و آب هیچ دو سخت گرم نباشد و اگر در آب نیم گرم نشینند هم سودمند بود و تری کند و گوشت باندامها باز آرد و شرطها و منفعتها آن اندر کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده آید ● و هر آبی که اندر نشینند از آب خوش یا آب گرمابه یا آب معدنها یا آب داروی از بهر حاجتی اندر وی پخته باشند هر یکی را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون بهمه تن برسد ● و مسام اندر می‌شود و کسی را که حرارت آفتاب سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمند بود از خوردن آن و لیکن سردی باندازه باید که تن را خوش کند یا خوش آید ● و در بیشتی با آب سرد نشستن زیان دارد ● و اما بیمارانی که خواهند نرم کنند یا ماده او پخته شود و یا او بشبند زیان دارد ● و آب گرم اگر بدان گرمی باشد که پوست از وی گران بود مسام را گشاده نکند و لیکن پوست را سخت گرداند و بحال داغ کردن ماند و تری آب بمسام اندر نشود و بتن نرسد ● و آنچه بگرمی زیادت از آن باشد حرارت غریزی برافروزد و لیکن اگر در تن حرارت غریب باشد آنرا زیادت گرداند و آنچه بگرمی کم از فاتر باشد حرارت نفزاید لیکن تری فزاید از دو سبب یکی از بهر آنکه اگرچه اندکی گرمی دارد بطبع سرد است و باخر آن تری و اجزاء آب که بمسام فرو رفته باشد حرارت عارضی نگذارد و تری فزاید ● و دوم آنکه طبع تر است و حرارت عرضی اندر وی عاریت است و چون تری بسیار گردد حرارت عارضی باطل شود و تنها حرارت غریب را ضعیف کند و سردی فزاید ● و نشستن بسیار اندر گرمابه غشیان آرد و هم چنین غشی آرد بسبب آنکه دل را گرم کند ● و کسی را که اندر تن خلطها باشد و هر بار که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آنرا می‌گدازد و از عضوی بعضوی می‌آرد ● و هرگاه که اندر تن خلط خام باشد یعنی غذا تمام ناگوارنده حرارت گرمابه آنرا بپزاند و تمام بگوارد و تحلیل کند بدین سبب گویند که چون اندر گرمابه درنگ بسیار کند حرارت غریزی را بیفزاید و گرمابه تری آب خشکی فزاید و آن به خشکی کار دارند و خداوند استسقا را و مرطوب را سودمند بود ● و اگر اندر گرمابه با آب چندان درنگ کند که عرق بسیار آید هم خشکی فزاید و اگر چندان باشد که عرق نکند حرارت غریزی بجنباند و تن تری آب اندر وی جیعد و تری فزاید ● و اگر بر ریق درنگ گرمابه بسیار کند تا عرق بسیار آید تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد ● و اگر طعام بسیار خورده اندر گرمابه شوند فربه کند از بهر آنکه غذا را بنظام تن کشد لیکن بیم بود که سده تولد کند اگر محرور است سکنجبین بکار باید داشت و اگر مرطوب است فلافلی و فوتنجی تا از سده ایمن شود و اگر از پس آنکه اندر گرمابه شود که طعام گواریده باشد و هنوز گرسنگی پدید آمده نباشد قوت فزاید و فربه کند ● و مردم صفراوی را حرارت گرمابه صفرا را بشوراند احتیاط آنست که پیش از آنکه در گرمابه شود اندکی نان اندر شراب انار ترش تر کنند و بخورد یا انار یا آب میوه یا اندر گلاب ● و اندر گرمابه بسیار درنگ نکند و اندر خانه گرم نشود ● و محرور و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آیند هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن نشاید خوردن که اندر گرمابه از بهر آنکه گرمابه مسام را بگشاید و رگها را نرم کند و شربت زود بگذرد و سردی آن باعضاء رئیسه رسد و قوتها اعضا را ضعیف کند و عصبها را زیان دارد و استسقا و نفس تولد کند و باشد که جگر سرد شود و باستسقا کشد و هیچ شربت گرم نیز نشاید خوردن از بهر آنکه حرارت آن زود باعضاء رئیسه رسد و سل و دق تولد کند ● و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوای سرد بند رنج و با احتیاط باید و سر و تن پوشیده ● و بابت جراحت و اماس اندر گرمابه نشاید شدن ● اما منفعتهاء گرمابه آنست که خواب خوش آرد و سده و مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غذا را بنظام تن کشد و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و ماندگی ببرد و مضرتها

و آنست که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند و غشی آرد و مادتهای ساکن را بجنباند و بگدازد و از عضوی بعضوی ضعیف تر آرد
و آماسها را بر انگیزاند و بهر درد تولد کند و اندر آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرهای او اندر آن صواب و باستقصا بوده
و آلات زیان دارد و کودکان را و مردم لاغر را و مردم پیر را و بیماران را نشاید و از پس قی و هیضه و اسهال و خواب نایافتن و طعام نا
گواریدن نشاید و خداوند زکام و نزله را نشاید و روزی که باد خنک آید نشاید و غرض اندر آب سرد نشستن آن باشد که کسی ریاضتی
کرده باشد و حرارت اندر تن او بجنبیده خواهد که آن حرارت زیادت کند و با او بماند و بتحلیل خرج نشود و پوست اندامهای او سخت
شود اندر آب سرد نشیند تا آن منفعت بیابد لکن جز مردم جوان تن درست و قوی اندام را و کسی را که فربهی او از گوشت باشد نه از پیه و
همه قوتهای او قوی باشد نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرم ترین روزی باید و گرم ترین وقتی از روز و یکبار باید که خویشتن را
اندر آب زند تا یکسان همه اندامها برسد و سردی آب باندازه باید که پوست مردم از آن سخت گردد و لرزان نباشد و اندر آب بسیار
نکند و بیشتر زمان از آب بر آید که سرمای آب او را بلرزاند و چون از آب بر آید بنگرد اگر زود گرم شود و برنگ خویش باز آید معلوم کرد که
آنکه باندازه است و اگر دیر برنگ باز آید بار دیگر زودتر بر آید و تن پیش از اندر آب شدن چنین باید که نخست همه اندامها را بمالند و اندکی
روغن اندر مالند پس ریاضتی باعتدال کنند و حرکات اندر ریاضت اندکی سبکتر از آن کنند که عادت او است و از پس ریاضت زود خویشتن را
اندر آب سرد زند چنانک گفته آمده است چون از آب بر آید دیگر باره ورا بمالند سخت تر از مالیدن نخست و اگر از پس مالیدن دوم یکبار دیگر
اندر جهد و زود بر آید روا باشد و آن روز طعام او زیادت باید و شراب اندکتر چند روز بدین ترتیب می رود تا غرض حاصل آید والله اعلم

مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن طعامها و شرابها و این مقاله دو جزو است

جزو نخستین از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر بیان کردن احوال غذاها و زهرگونه و انواع آن و این جزو بیست و چهار باب است

باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم بغذا و دیگر جانوران

بباید دانست که حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بخوردنیها از سبب آنست که تن ایشان مرکب است از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگرند و با
یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده چنانک اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب اول
یاد کرده آمده است بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش بود از بهر آنک حرارت او را بخار می گرداند و بتحلیل خرج می کند
و هوا که گرد او اندر آمده است نیز اثر می کند و حرکتهای بدنی و نفسانی اندر وی اثر می کند لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش بود و بدین
سبب حاجتمند می گردد بباز آوردن عوض آنچ از تن کاهیده و بتحلیل خرج شده باشد و در اصطلاح مردم گرسنگی عبارت از تحلیل باشد که
تن را بعوض از تحلیل حاجت آید و عوض تحلیلی که رفته باشد الا غذا مخصوص نباشد والله اعلم

باب دوم

از مقالهٔ سیم از بخش اول از جزو نخستین اندر شناختن غذاها و زهرگونه بباید دانست که از بهر آنک تن آدمی و دیگر
جانوران مرکب است از چهار اصل که آن هر یک ضد یکدیگرند و با یکدیگر ناسازنده اند و از یکدیگر گریزانند و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر
اثر پذیرنده و این باب اول است اما باب دوم بباید دانست که اگر خوردنیها را پیش از آنک خورده شود و بگوارد و خون گردد غذا گویند بر طریق
مجاز بود از بهر آنک تا آنچ خورده باشد اندر معده نیم پخته نباشد و از معده بجگر اندر نیاید و اندر جگر خون نگردد غذا نشود و معنی
غذا اینست که آنچ مردم بخورند و اندر معده نیم پخته شود و از معده بجگر آید و از جگر خون گردد و برگها اندر آید و بهر اندامی از اندامهای
یکسان نصیبی برسد و مانند آن شود و بعوض آنچ از وی بتحلیل خرج شده باشد بایستد و تن او بدان بر قوام خود بماند و کیفیتهای او را از آنچ
باید بنگرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنچ اعتدال او است بنگرداند چون نان و گوشت که آنرا غذا گویند و هرچ کیفیتهای آن مزاج مردم
بگرداند و مانند اندامهای او نشود آنرا دارو گویند چون هلیله و بلیله و غیر آن و هرچه کیفیت آن مردم را کمتر از آن بگرداند که دارو و کمتر از آن
با اندامها مانند شود که غذا آنرا غذاء دوا گویند یا دوای غذائی که بدارو ماند چون بودنه و [illegible] و شبت و غیر آن و بباید دانست که گوهر
خون که غذای راستینی است گرمی و تری غلبه دارد بدین سبب واجب کند که گوهر گرم و تر زودتر تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر گاه که آن تحلیل پذیرفت
غذا تازه باید تا بعوض آنچ خرج شده باشد بایستد و هرچه تن مردم را غذا دهد باندازه گرمی و تری دهد که در وی باشد و هیچ خوردنی نیست
که اندر وی از گرمی و تری بهره نیست لکن بسبب آنک کیفیت هر یکی دیگر گونست بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم
و خشک و بعضی را گرم و تر و قوت هاضمه از هر طعامی آن مقدار که گرمی و تری اندر وی باشد از وی بستاند و قوت مغیره آنرا بگرداند
چندانک تواند تا خون گردد و باندامها شود و بدان مانند گردد و باقی آنچ قوت مغیره آنرا نتواند گردانید ثقل گردد و قوت دافعه آنرا
بمخرج معلوم او بیرون فرستد والله اعلم

باب سیم از جزو نخستین از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن بعضی غذا را که چرا سرد گویند و بعضی را گرم و کیفیتهای غذا اندر تن چگونه پدید آید

بباید دانست که هر گاه که طبیب گوید که عسل یا پلپل گرم است یا کوک یا بقله سرد است یا تر است نه آن
خواهد که گرمی و سردی آنرا حس بتوان یافت لکن آن خواهد که بقوت گرم و تر است یا سرد و تر است از تن مردم یعنی هر گاه که مردم عسل یا کوک
بخورد حرارت او اندر آن کار کند و آنرا از حال بگرداند آن کیفیت که عسل را یا کوک راهست اندر تن مردم پدید آید تا نخست حرارت
مردم در آنچ خورده باشد کار نکند یا آن چیز از حرارت او اثر نیابد و از حال خامی بنگردد کیفیت او پدید نیاید و بباید دانست که هرچ
مردم بخورد حال آن از دو بیرون نبود یا آن باشد که از حرارت تن او از حال خویش بگردد و تن او را از حال خویش بگرداند و اگر بگرداند تا حال
طبیعی بگرداند یا آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خود بگردد و تن او را از حال خود بگرداند اما آنچ از حرارت تن مردم از حال خویش
بگردد و تن او بگرداند از دو گونه بود یا آن باشد که بتن او پیوسته نگردد و مانده نشود یا پیوسته شود و مانند گردد اما آنچ بتن
او پیوسته گردد و مانند شود غذا است و آنچ مانند نشود داروها سودمند و معتدل است و آنچ از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد
و تن او را از حال بگرداند تن او نیز لختی بگرداند پس با آخر هم از حرارت تن او باز گردد و تن مردم بحال خویش باز آید و از حال بگردیدن تن مردم
باطل گردد و دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را بگرداند و آنچ از نوع نخستین است یا آن باشد که بتن مردم پیوسته
گردد و مانند شود غذا باشد یا آن باشد که بدو پیوسته نگردد و مانند نشود دارو مطلق باشد و آنچ از نوع دوم است یعنی آنچ از حرارت
تن مردم بگردد و او را از حال بگرداند زهر مطلق بود و بباید دانست که آنچ گفتیم که هرچ از حرارت تن مردم بگردد و از حالی بحالی دیگر شود
و حال تن مردم را بگرداند زهر مطلق است بدین نه آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نشود یا حرارت تن مردم اندر وی هیچ
اثر نبود چه بیشتر زهرها آن بود تا حرارت تن مردم اندر وی کار نکند کار او پدید نیاید لکن آن خواهیم که طبیعت و قوت او بگرداند
و از قوت او مردم را هلاک کند و از زهرها بعضی را طبع گرم است و طبیعت او و خاصیت او را یاری دهد اندر تحلیل کردن روح چون زهر
افعی و بیش و بعضی را طبیعت سرد است و طبیعت او و خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن روح و بیفسرانیدن روح چون زهر
کژدم و شوکران و بباید دانست که میان غذا و دارو فرقی کرده اند بشرحی تمامتر و آن چنانست که غذا منقاد طبع مردم است و از قوت
طبع او منفعل شود و قوتهای مردم بدان مستولی گردد و آنرا هضم کند و از آن غذا گیرد و دارو منقاد طبع مردم نیست و قوتهای او بران مستولی
نیست لکن طبع مردم منقاد آنست و از آن منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذا که در کیفیت بیک درجه باشد یا بدو یا بسه درجه
تن مردم کمتر از فعل دارو بود که بیک درجه باشد از بهر آنک دارو بقیاس با طبیعت مردم فاعل است و طبیعت مردم از وی منفعل شود

وغذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل است و بدین سبب است که غذا معتدل که برابر مزاج تن مردم تن درست است اگر بیماری را بدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر آنکه غذا از طبیعت مردم منفعل شود، پس هرگاه که مزاج صحیح بود و غذا منفعل شود صحت فزاید و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه اگر در تن بیماری ماده‌ای باشد، و بقراط می‌گوید بدین سبب که البدن الذی یغذی کلما غذوته انما تزیده شرا، و طبیبان دیگر گفته‌اند الغذاء یزید فی القوة و یزید فی المرض و قلة الغذاء ینقص من القوة وینقص من المرض، و بباید دانست که غذاها باخر کار تن مردم را گرمی از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبیعی و این چنان باشد که اگر چه غذا سرد بود چون کنده و عدس تن مردم را گرم تر کند از بهر آنکه از نخست همه غذا خون گردد تا غذا را آشنی شود و کیفیت خون گرم است و غرض طبیبان از آنک گویند که دارو بار دیگر تن مردم را از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبیعی که از غذا حاصل آید نیست لکن گردانیدنی است که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت او بر حال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند، و غذاهای دوایی باخر کار هر چه گرم است چون سیر نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید، و هر چه سرد است چون کاهو همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر تن مردم پدید آید، و هرگاه که گرم غذاهای دوایی و غذاهای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود بیشتر تن آن از گرمی باشد بسبب آنک خون گشته باشد لکن آن طبیعت اصلی که گرمی است لختی اندر آن خون که از وی تولد کند و میان خونی که از سیر تولد کند و میان خونی که از کدو تولد کند فرق بسیار است هم چنانک خونی که از انگبین تولد کند و خونی که از نان تولد کند، والله اعلم.

باب چهارم از جزو نخستین از مقاله سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن غذاها نیک از هر جنس

بباید دانست که هر غذای نیک که قوتی و مزه‌ای بیفزاید تن مردم را غذا پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله و بره باو سپید با کی از پی گوشتها سازند و نان که از سپوس مرور بی که از گندم اسالین پاکیزه بی آفت پخته باشد و نیک پخته باشند و ماهی تازه و کوچک اندام که بر سنگ ریزها باشد [illegible] دارد و اندر آب پاکیزه و خوش باشد و خایه مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن وی مدتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشد و شراب رقیق صافی خوش بوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین مزه غذا قوی تر خیزد و نیک باشد و این چیزها را غذا عوض دهنده و تحلیل گویند والله اعلم.

باب پنجم از جزو نخستین از مقاله سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای بد از هر جنس

بباید دانست که نانی که اندر و سپوس بسیار باشد یا از گندمی که آفت رسیده یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و شیر همه حیوانات سودا افزاید و غذای بد بود و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تناج و رشته و جغرات تری فزاید و اندامهای اندرونی چون اشکنبه و روده زهومت ناک بد باشند، و خایه مرغ که نیک بریان کرده باشد و پنیر خلطی غلیظ فزاید و کاورس و مجبن و ماهی تازه بزرگ بلغم فزاید و شور کرده سودا فزاید و سیب و امرود خام نارسیده، و خیار و خیار بادرنگ خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه شود هیضه آرد و غذا بد دهد، لکن کدو مردمان محرور را و خشک مزاج را نیک بود و ترها بد بود و غذا اندک دهد از بهر آنکه فضول بسیار کند والله اعلم.

باب ششم از جزو نخستین از مقاله سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای میانه

بباید دانست که نان خشکار و گوشت گوسفند پخته و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و کوک و هندبا و خیار این جمله و غیر آن غذای میانه بود.

باب هفتم از جزو نخستین از مقاله سیم از بخش اول اندر شناختن غذاهای لطیف

بباید دانست که غذاهای لطیف سه گونه است یکی آنست که از وی خون صافی و تنک خیزد و مغز نانی که از گندم شسته پزند و گوشت مرغ خروه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خرد و کدو و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند تا حرارت غریزی او کمتر شده باشد و ضعیف شده باشد چنانک کسی که از بیماری بهتر شده باشد یا کسی را که نخواهد که اندر تن او خلطی بسیار گرد آید تا احتیاط کند تا سده نیفتد، و دوم چیزها است که بقوت

گرمی و تیزی طعم خون را گرم و باریک کند آنرا لطیف گویند و آن چون پیاز است و ترب و شلغم خام و جزر و این چیزها را چون بپزند لطیفی از وی برود و غلیظ گردد و کسی را که خواهد که معنی لطافت این چیزها بیابد آب آن بکار دارد یا خام بخورد و بر اثر آن قی کند و سیم آنکه از وی خونی لطیف خیزد و خونی که اندر تن مردم باشد لطیف کند و این چند گونه بود یکی آن باشد که شوینده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه و پسته و لطافت این نزدیک باشد بلطافت آنچ اول یاد کرده شد لکن این لطیف کننده تر باشد، و کشکاب معنی شستن دارد و خونی لطیف تولد کند هم اندرین نهج باشد لکن چون آنرا گرم نکنند، و دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر و پودنه و سداب و شبث و زیره و کرویا و کبر و شراب کهنه صافی لکن این همه آنست که بلغم را ببرد و سدها بگشاید و این نوع بسیار بکار نشاید داشتن، و سیم آن باشد که اخلاط را بگدازد و لطیف کند بقوت شوری چون آب کامه و ماهی شور و جغندر و ماء الجبن، و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزهایی که بحکم تیزی مزه رطوبتها ببرد لکن این نوع معده را و روده‌ها را از ثفل پاک کند و طبع را نرم گرداند و چهارم آن باشد که لطافت او بحکم ترشی باشد چون سرکه و سکنجبین و ترشی ترنج و انار ترش این نوع خلطها را لطیف کند محرور را نافع بود اما پودنه و سعتر و خردل چون خشک باشد از غذا بیرون شود و از جمله داروها باشد لا محاله والله اعلم بالصواب.

باب هشتم از جزو نخستین از مقاله سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای غلیظ

بباید دانست که از غذاها هر چه صلب باشد یا خشک باشد یا دوسکن غلیظ باشد و دوسکن را بتازی لزج گویند و صلب را بتازی سخت گویند، و عدس و باقلی خشک بریان کرده و خرما و قسب و شاهبلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر خشکی که بروی غالب است، و خایه مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه از پختن غلیظ گردد و بسته گردد و خشک شود، و گوشت شتر و گوشت بز و گوشت گاو و اشکنبه و روده غلیظ باشد بسبب سختی آن و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ بود، و نان کاک از وی او غلیظ باشد بسبب آنکه لزج باشد، و نان فطیر و آرد بروغن برشته غلیظ باشد، و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ بود و پنیر خشک غلیظ بود بسبب آنکه خشکی و لزجی و سختی هر سه اندر وی بود، و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و نیمخشک گرم و غلیظ باشد، و شراب سیاه و شیرین غلیظ باشد، و بانجه و لب و زبان گوسفندان پخته غلیظ باشد، و کنارها عضلها غلیظ باشد و خایگینه هم غلیظ باشد والله اعلم.

باب نهم از جزو نخستین از مقاله سیم از بخش اول اندر شناختن غذاهای زود گوار

بباید دانست که از غذاها هر چه لطیف تر و ناخوش مزه و خشک و سخت و بسیار چرب بود نباشد، و هر چه سرد یا سخت گرم نباشد زود گوارد، و هر چه کسی را خوش آید و آرزو کند زودتر گوارد، و گوشت مرغ گوارنده تر از گوشت چهارپا باشد، و هر چه اندر باب غذاها که یاد کرده آمده است لطیف همه زود گوارد، و هر جانوری که خشک مزاج بود چون بز و گاو و حیوان وحشی کوچک و لطیف و هر چه نرم تر باشد و آسان تر توان خاییدن بگوارتر باشد، و لطیف تر بود و آنچ مزاج او تر باشد و بزرگ تر بود بیش از آنکه قوی گردد زود گوارتر از خرد باشد، و حیوان جوان و آنکه در وقت بالیدن باشد زود گوارتر از پیر باشد، و چیزهای منخلخل یعنی آنچ سخت آکنده نباشد زودتر گوارد از آنچ آکنده باشد، و بدین سبب جوز از فندق گوارنده تر باشد، و همچنین کدو و کوک و کسنه زود گوارتر از کرفس و طرخون باشد، و همه پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمه پسین است از جانوران و زود گوارتر از نیمه پسین باشد، و همچنین نیمه راست جانوران بهتر و زود گوارتر از نیمه چپ باشد، و چنین گویند که گوشت پشت نیز زود گوارتر باشد از آنچ گوشت دیگر جای و گوشت پشت آنست که پشت مازو خوانند، و هم خایه نیم برشت بسیار غذا دهد و زود گوارد.

باب دهم از جزو نخستین از مقاله سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول

بباید دانست که سینه مرغان آبی و بط و مرغ همه جانوران و آلات شکم ایشان و همه بچگان جانوران که شیرخواره باشند و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کنند خاصه که مزاج او تر باشد همه با زهومت و با فضول باشد، و بال مرغان و بانجه و گردن

جانوران و جانوری که ماوی اندر کوه دارد و صحرا خاصه که بسیار دود زهومت و فضول او کمتر باشد والله اعلم ٥

باب یازدهم از جزو نخستین از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن غذاهایی که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد

بباید دانست که همه غذاهای غلیظ و طعامها غلیظ که بگوارد تن او را از آن غذا بسیار یابد و هرچه بی زهومت تر و کم فضول تر باشد تن مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاها زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده آمده است تن مردم را بسیار غذا دهنده بود والله اعلم ٥

باب دوازدهم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهایی که تن مردم از آن غذا کمتر یابد

بباید دانست که طعامها لطیف و هرچه خشکی یا تری بروی غالب باشد و هرچه بسیار فضول و زهومتناک باشد تن مردم از آن غذا کمتر یابد

باب سیزدهم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهای گرم

بباید دانست که نخوداب بروغن زیت یا بروغن تازه خاصه که با سعتر خورند و اسفیدبا بگوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که با ابزارها بود چون زیره و کرویا و کندنا و سداب و بلبل و سعتر و دارچینی و گوشت تذرو بریان کرده بروغن زیت یا بروغن دنبه و از شیرینیها میویز و بابید (?) و عسل و آنچه بدین ماند چون خرما و قسب جمله غذای گرم بود والله اعلم ٥

باب چهاردهم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهای خشک

بباید دانست که چیزها بریان کرده و گوشت مطجنه و بریان و قلیه با کامه و بسرکه و ابزارها چون سیر و سداب و سعتر و زیره و کرویا و مزورها که از کامه و برگ چغندر سازند و زیره را و خل زیت را و نعناع و طرخون و همه ابزارها و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و کبک و گنجشک و دراج و پنیر خشک و جوز و مویز این جمله و مانند آن آنست که طبیبان آن را غذاهای خشک گویند والله اعلم ٥

باب پانزدهم از جزو نخستین از مقالهٔ سیم از بخش اول اندر شناختن غذاهای تر

بباید دانست که خربزه و خربزهٔ هندی و خیار و آلو و توت و اسفاناخ و باقلی تر و نخود تر و جوز تر و عناب تر و بادام تر و کشکاب و مج آن را با آب بپزند این همه تن مردم را تری دهند و گوشت همه جانوران که خرد باشند و مزوره که از ماش پوست کنده سازند خاصه که با کدو و اسفاناخ و روغن بادام که بی سازند و پنیر تر و نان میده که اندر آب گرم تر کنند و حلوایی که از شکر و خشخاش تر و بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت آبه که از حلو و پشت ماز و بزغاله سازند و جانوران اهلی تر از جانوران وحشی باشند و خیار و خیار بادرنگ و تخمهای آن همه تری فزاید است و گوشت بزغاله بکذ (?) و پخته تری فزاید والله اعلم ٥

باب شانزدهم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهای سرد

بباید دانست که هرچه ترش است و هرچه شکوک است همه سرد باشند و شکوک را به تازی عفص خوانند اما شکوک سرد باشد و غلیظ و ترش سرد باشند و لطیف و شراب سپید کم حرارت تر از شرابها دیگر باشد پس اگر بوناسد (?) سرد باشد و غلیظ باشد و کوک و انار ترش و انبرو و دجینی (?) و خربزهٔ هندی و خیار و هرچه یاد کرده آمده است همه سرد باشند و مردم محرور را شایسته باشند والله اعلم ٥

باب هفدهم از جزو نخستین از مقالهٔ سیم از بخش اول اندر شناختن غذاهایی که سده را بگشاید

بباید دانست که خربزه و مویز بی‌پیش (?) و باقلی و کشکاب و حلبه و نخوداب و کبر بسرکه سده را بگشاید و انگبین از ناشتا خوردن معده را و امعا را بشوید و سدهٔ جگر را بگشاید و سیر و پیاز و تره و کندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کنند اما سیر پخته و خام اندرین باب یکی باشد و انجیر تر و خشک کرده را بگشاید و پاک کند و بادام طلخ سدهٔ جگر و سپرز و سده که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند و پسته سدهٔ جگر بگشاید و جگر را قوی گرداند و جلابی که از عسل کنند خلطها را لطیف کند و شش را پاک گرداند و سکنجبین خلطها را لطیف کند و سینه را پاک گرداند و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و شراب صافی رگها را پاک کند و شراب تنک خلط سطبر و سرد را لطیف کند والله اعلم ٥

باب هژدهم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهایی که سده آرد

بباید دانست که همه شیرینیها و شیرها کم آب اندر جگر و سپرز سده آرد و اگر شیر با چیزها لطیف کننده خورند چون بود نه جلیبی (?)

و سعتر و بابل (?) سده بگشاید و خرما و حلیمه (?) و هرچه از گندم سازند چون نان و شراب شیرین این جمله سده آرد و جگر و سپرز را زیان دارد والله اعلم ٥

باب نوزدهم از جزو نخستین از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن غذاهایی که طبع را نرم کند

بباید دانست که هر طعامی که چرب و شیرین باشد یا تری یا نرمی طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب و شوربا خروس پیر و با چغندر و شیر آب ناک و کدو و اسفاناخ و خربزه و توت و انجیر و جوز تر و مویز منقی تر و آلو که اندر جلاب تر کنند و شراب نو و کهن و آب حلبه با انگبین و زیت را که با بسرکه خورند یا با آب کامه معده را قوت دهد بر دفع کردن طعامی که اندر معده و امعا باشد والله اعلم ٥

باب بیستم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهایی که طبع را خشک کند

بباید دانست که آبی و امرود و آنچه به تازی زعرور گویند و خرما قسب و سنجد که به تازی غبیرا گویند و قلیه بارد آنکه خاصه که نخست نار دانه را بریان کرده باشند و زرشک و سماق و دوغ خاصه که آن را بجوشانند و سنگ تافته کنند یا آهن تافته کنند و شیر که بپزند یا پنیر خشک و برنج خاصه که نخست آن را بریان کنند و جاورس این همه طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر در معده خلطی غلیظ باشد آن را ببرد و آن را از معده بیارد و اگر بسیار خورد طبع را خشک کند ٥ و عدس که او را دو سه بار بجوشانند و آن آب او بریزند و دیگر بار آب تازه می‌کنند بار سیم آب او بریزند و آن را با آب نار دانه یا سماق یا آب زرشک طفشیل کنند طبع را خشک کند و جو بویی (?) که از مغز بادام بریان کرده کنند و کرنب را مجبن که عدس را گفته آمد بپزند طبع را خشک کند و باقلی که با پوست بسرکه بجوشانند خاصه دشتی که بپزند و بسرکه برزنند طبع را خشک گرداند ٥ و خایهٔ مرغ که بسرکه یا با آب سماق بجوشانند این فعل کند و اندر علاج اسهال الصفراوی که سبب آن بسیاری تولد صفرا بود در معده سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنگ تافته هم نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر به معده می‌آید زرشک یا انار دانک مزوره کنند و بدهند موافق بود و سفوف ناردانک همین باشد والله اعلم ٥

باب بیست و یکم از جزو نخستین از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن غذاهایی که زود در معده تباه شود

بباید دانست که از میوه‌ها زردالو و آلوی سپید و توت و خربزه و کدو و این همه اگر در معده دیر بماند و خلطی بد بپاید زود تباه گردد و از همه این بیشتر که این چیزها ناشتا خورند تا زود از معده فرود آید و انار شیرین که معده گرم صفرا گردد والله اعلم ٥

باب بیست و دوم از جزو نخستین از مقالهٔ سیم از بخش اول اندر شناختن غذاهای بادناک

بباید دانست که نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشد و اگر این همه را پوست بکنند و بریان کنند باد کمتر باشد ٥ و فقاع و انجدان بادانگیز بود و شیر و شراب شیرین و انگبین صافی ناکرده بادناک بود ٥ و انجیر تر بادناک بود لکن باد او زود بگذرد و انگور بادناک بود و سیب و انبرود و آلو بادناک باشد و جغرات و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم همچنین بادناک بود والله اعلم ٥

باب بیست و سیم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهایی که معده را زیان دارد

بباید دانست که چغندر بسبب قوتی بورقی که در وی باشد معده را زیان دارد ٥ و شلغم و برگ چغندر و اسفاناخ بسبب نرمی و حلبه و کنجد بسبب نرمی و مسکه و روغنها بسبب چربی زیان دارد و شیر بسبب آنکه در معده سرد شود و زود ترش گردد ٥ و اندر معدهٔ گرم زود صفرا شود زیان دارد ٥ و انگبین معده را بکند (?) و منش گشتن آرد و اگر اندر معده تباه گردد ٥ و مغزها جانوران همه بد باشند و بدین سبب او را با پودنه و سعتر و خردل و نمک باید خورد ٥ و خربزه منش گشتن آرد و اگر اندر معده تباه شود ازوی خلطها بد تولد کند ٥ و همچنین شراب توت بد باشد و اندر معده زیان شود و اسهال کند و توت و زردالو و آلوی اسفید که به تازی خوخ خوانند این جمله بد باشند والله اعلم ٥

باب بیست و چهارم از جزو نخستین اندر شناختن تدبیرها غذا خوردن

بباید دانست که ترتیب طعام خوردن آنست که طعام بر شهوتی صادق خورند هرگاه که شهوتی صادق پدید آید طعام خوردن تاخیر نکنند و چنان باید که دست از طعام باز گیرد هنوز آرزو می‌کند چه آن باقی آرزو پس از یک ساعت برود ٥ و بدین

خوردنها آنست که معده را سستی کند پس اگر روزی اتفاق چنین بوفتد دیگر روز اندر خانهٔ بسیار خسپد خانهٔ که هوای آن معتدل
باشد و اگر خواب نبرد باید که بسیار برود با آهستگی و اندکی شراب صرف خورند و باید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارند و چیزها که نازک تر
و لطیف تر و روان تر باشد خورند از بهر آنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورده شود زود تباه گردد و بر بالای طعام ناگواریده بایستد
و گذر نیابد و تباه گردد و غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید که چیزهای لغزنده نخست خورند الا کسی را که طبع بعادت سخت خشک باشد
و از پس طعام هم نشاید و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نشاید خورد چون ماهی تازه خوردن و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط
را تباه گرداند و کسی را که غذاها بگوارد بر آن اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه بروزگار از آن غذاها خطرها پدید آید و بسیار غذاها باشد که اندر آن
مضرتی باشد و گروهی بدان خو کرده باشند و بخوردن آن عادت دارند آن گروه را آن غذا بهتر از غذایی باشد که اندر آن هیچ مضرتی نباشد و بآن
خو نکرده باشند و بسیار کس باشد که هر غذایی اگرچه نیک باشد او را زیان دارد آن شخص را از آن غذا احتراز باید کرد و بدترین خوردنها
آنست که از چند گونه طعام مخالف در یک نوبت خورده شود و مترف که از روزگار بردن اندر غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین ترتیبها
اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین و هر که اندر یک روز طعام
خوردن عادت دارد اگر بدو بار آورد هم ضعف آرد و کسلانی و کسی را که فم معده گرم بود و صفرا اندر وی تولد کند و بر او در اول روز اندک باید خورد
و بهتر آن باشد که لقمه چند با شراب خورد یا با شراب انار بخورند پس گرمابه روند و ریاضت و حرکت کنند و طعام باید که پراکنده خورند و چنین مردم
را بسیار بود که چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد آید و چون طعام خورند طعام اندر معده او تباه شود در حال تدبیر آن باید کرد که طبع
نرم کنند و معده را از آن پاک گردانند باب نار یا بشراب آلو یا بچیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بروی
گران گردد یا بسبب گرانی طعام اندر معده او بسوزد باید که در حال قی کند و اگر ممکن نگردد آب گرم می خورد تا آنرا فرو دارد و خویشتن
را اندر خواب کند و اگر بیش از کار بر نیاید و مرد محرور باشد طبع را با طریفل کوچک نرم کند یا بعد الجبین مسهل و اگر مردم رطوب باشد طبع را
بکمونی و بمری نرم کند و غذاها لطیف تر مستی را بهتر دارد ولکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ بر ضد این باشد و غذاهای غلیظ باید که بر گرسنگی
و اشتهای خورند و بقدر اندازه حاجت و بسیار خوردن میوها تر خون را آبناک کند و بدین سبب هر وقت حرارتی بمردم رسد و خون او
بجوشد و بعضی میوهای تر اگرچه محرور را اندر تابستان وقت باشد که سودمند بود ولکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد
و سبب آنست که از بسیار خوردن میوها ترها تولد کند و ریاضت تحلیل نپذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را ببرد و گونه روی
تباه کند و طبع را خشک گرداند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور چشم را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و
کسلانی آرد و ترشی بسیار خوردن اثر زود بدید آید و شوربا غذایی نیکست و مضرت نان کسی را که نگاه بیش از مضرت گوشت باشد که
بگوارد و بسیار غذاها است که اندر یک جزو اندر یک نوبت نشاید خوردن چون دوغ با غوره یا هیچ دوا زیس لوبه و نشاید خوردن
و نه زیس انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش و برنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خوردن و نمک سود و کامها و پنیر تر و شیر با هیچ میوه
نشاید خوردن و سکباء غوره با ماهی شور و گوشت نمکسود نشاید خورد و گوشت نمکسود با سرکه نشاید خورد و سرکه را اندر خورش و ارزن
نشاید داشت و سیر و پیاز بیکجا نشاید خوردن و انگبین و خربزه اندر یک نوبت نشاید خورد و از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خورد و گوشت
بریان و گوشت که از تنور بر آرند که پوشیده نشاید خورد و بندق و بادام بیکجا نشاید خورد و هر که با لبنیات شراب خورد از نقرس ایمن نباشد
و بسیار خوردن [illegible] بد باید و چیزها شور خوردن از پس فصد [illegible] جامت گرگین آرد والله اعلم بالصواب

جزو دوم از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیمین

اندر بیان کردن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر غذایی و بصلاح آوردن غذاها
و این جزو سیزده بابست باب نخستین از جزو دوم از مقاله

سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت حبوب و بازداشتن مضرت آن

بباید دانست که نان گندم گرمست بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدلست و تن مردم را غذا بیش از دیگر حبوب دهد و بسبب آنکه
از وی بسیار گونه نان پزند دفع مضرت و بصلاح آوردن هر گونه از نانها بباید دانست بدین تفصیل نان پخته از معده دیرتر
از نان خشکار بیرون شود و نفخ بیش از آن کند و از وی سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوندان وجع المفاصل را و کسانی را که از
باد رنج باشند و مردم قولنجی را زیان دارد اصلاح او آنست که خمیرمایه او بیشتر کنند و بوره اندر کنند و کسانی را که از این نان بخورند سکنجبین
بزوری بکار دارند و کسی که از سنگ گرده و مثانه ایمن نباشد این سفوف بکار دارد مغز تخم خربزه ده درم حب القلت و بادام تلخ و دو قو
از هر یکی دو درم شکر برابر همه بامداد سه درم سنگ بخورد و از پس او آبی که بر سیاوشان اندر و جوشانیده بود بخورد و مردم محرور
آب تخم خیار و خیار باذرنگ بخورد دهند و آب باقلی آش امیزند سنگ گرده را نگذارد که تولد کند و کسی را که از باد رنج رسد از پس
آن نان میوه نشاید خوردن و دفع مضرت او بکمونی دو درم سنگ و شراب کهن باید خورد و مقداری و اندر خورشها سداب و سیر و سعتر
بکار دارد و بیشتر اسفید با خورد و از همه ترشیها حذر کند و مردم قولنجی بیش از نان و اسفید با چرب بیاشامد و اندر غذاها انکامه و زیره
و نمک بیشتر بکار دارد و بنفراقیا باید خورد و انجیر بکار دارد و اندر ماء العسل پیش از طعام قولنجی را دم طوبت را بکار باید داشت و نان خشکار
از وی خون سوداوی خیزد و خارش و بواسیر و بیماریها سوداوی تولد کند و این مضرتها باندازهٔ سبوس باشد آنچه پاکیزه تر باشد مضرت او کمتر
باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یابد مرد را پیر و ضعیف کند و اثر پیری بدید آرد و تازگی رنگ روی ببرد و این نان با اسفیدباها
چرب و شیربرنجها و با شیر و روغن گاو و مسکه باید خورد و از تره و از چیزها شور و ترش حذر باید کرد و نان فطیر بادناک بود و قولنجی را زیان
دارد و سده و سنگ مثانه تولد کند دفع مضرت او بمعجون دفع مضرت نان پخته باشد و نان کاک غلیظ باشد و میان او لزج باشد و بر ابا نمک و
انجدان و پودنه خورد و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت نان پخته باشد و نان تابکی بد باشد و غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون
شود لختی پوره اندر باید کرد و اگر نفخی باشد بشراب کهن با کمونی باید نشاند تا مضرت نکند و نان کماج سخت بد باشد و روی او
قوت خاکستر گرفته باشد و میان او خام و لزج باشد و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت کاک و نان تابه باشد و جو سرد و خشک است
بدرجهٔ اول و شوینده است و غذا کم از گندم دهد و بادناک تر باشد و نان جو بیرون از معده و امعا زودتر فرو رود و بدین سبب طبع را نرم کند
و پست جو نفخ کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندکی دهد و پست جو را با شکر باید خورد و جو را کشکاب باید کرد تا نفخ کمتر کند و نان او پیوسته
خوردن تن مردم را سرد کند و دفع مضرت او با اسفیدباها با توابل و چربش و با انگبین باید کرد و کشکاب که از جو پاکیزه پزند نیک شوینده
باشد و اگر اندکی نمک اندر او کنند گوارنده باشد و بر یک سکره جو کشک کرده پانزده سکره آب بر باید نهادن و پختن تا بسه سکره باز
آید بکار برند **باقلی تر** سرد و تر و بادناک باشد و **باقلی خشک** سرد و خشک باشد و هر دو بخار بسر بر دهند و سر را گران
کند و قوت مفکره را زیان دارد و خوابها شوریده نماید و باقلی تر چون بپزند بادناک کمتر شود و بهتر آن باشد که پوست باز
کنند و بسرکه بپزند و با روغن و سعتر و زیره خورند و اگر خام خورند هم با سعتر و زیره خورند و دهان بسرکه بباید شست
و آب باقلی سینه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی بد باشد و بادناک و همه مضرتهای باقلی در وی باشد کسی را که از باد رنج باشد
و پس او کمونی و فلافلی خورد و او را با سفیدباج چرب باید خوردن و کسی را که از بخار او رنج رسد از پس او چند نواله نان
با سرکه بباید خوردن یا انار شیرین و ترش **نخود** گرم و ترست بیک درجه و مزهٔ او آمیخته است از شوری و شیرینی و بقوت
شیرینی طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند و غذای او بیش از غذای باقلی باشد و آلتهای بول را زیان دارد بدین سبب آنرا با روغن بسیار باید
خوردن و نمک اندکی باید کرد از بهر آنکه بادناکتر باشد آنرا با گوشت و زیره پزند و اگر کسی گوشت نخواهد یا بود نه پزند و اندر آب او ترید کنند و با روغن
و با انکامه و سعتر و زیره خورند و نخود سیاه داروست و نخود سرخ گرم تر از سپیدست **گاورس و ارزن** سرد است بیک درجه و خشک است

بدرجهٔ سوم دیرگوارد وطبع را خشک کند و ادرار البول کند اما پوست کنده بشیر باید پخت شیر تازه و یا مسکه و روغن بادام باید خورد
عدس اندر گرمی و سردی چون معتدل است و اندر خشکی بدرجهٔ دوم است و بادناک است و سودا فزاید و بول را اندک کند و خون
حیض باز دارد بدین سبب ازوی بیماریها سوداوی تولد کند و خون غلیظ ازوی خیزد و معده را بد بود و چشم را تاریک کند و قوه
ببرد و اگر با پوست بپزند و آب وی بخورند طبع را نرم کند و لیکن با سوبه کوبیده اندر پوست عدس تیزی است بدان سبب که بکرمی نسبت
کنند و برا و اگر پوست کنده بپزند و آب وی بریزند چنانک اندر باب بیستم اندر نوع نخستین ازین گفتار یاد کرده آمد طبع را باز دارد و اگر هم از هم
این دو کار خواهند ببرا باید و اندر سکباج سداب و اندکی بلیل باید خورد و اگر نفخ آرد لختی کموبی بباید خورد لوبیا گرم و تر است بدرجهٔ
اول ازوی خونی غلیظ خیزد و بادناک است دیرگوارد و معده را زیان دارد و احتراز کنند اندکی و مردان را شکی کند و خوابها بد نماید و لوبیا سرخ گرم تر
است و ادرار بیش کند و خوابهای بد نماید و عضو از سپید بود آنرا با سداب و سرکه و خردل باید خورد و لوبیا تر را بپزند بس پوست باز کنند
و با زیت و آبکامه خورند یا با سرکه و خردل و با سداب خورند ماش سرد و خشک است بدرجهٔ اول و احوال او با حوال باقلی نزدیکست و غذا کمتر از
باقلی دهد و باد ازوی کمتر تولد کند و دیرتر گوارد مرطوب و مبرا با زیره و کرویه خورد و محرور با روغن بادام و کشنیز خشک با تر و پوست کنده
باید خورد تا باد کمتر کند و اگر پوست کنده را نخست بریان کنند بس بپزند و آب آن بریزند طبع را خشک کند برنج گرم است بدرجهٔ اول
و خشک است بدرجهٔ دوم و غذا کمتر از گندم دهد و بیشتر از همه حبوب غذا دهد و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند و برا بشیر تازه بپزند
و با روغن بادام و شکر خورند یا با گوشت تازه و فربه بپزند و اگر با سبوس آب بپزند هم نیک باشد و با مسکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر
دهد و نان برنج در غذا دادن نزدیکست بنان گندم و لیکن دیرتر گوارد و از امعا دیرتر بیرون آید و او را با نمک و چیزهای شور خورند و با چیزهای چرب باید خورد
البته با هیچ ترشی نشاید خورد کنجد گرم است بدرجهٔ اول و دیرگوار است معده را بیالاید و ضعیف کند و ازوی خلطی غلیظ و لزج
تولد کند و بوی دهان ناخوش کند و تن را غذای بسیار و چرب دهد و پوست کنده دیرگوارتر بود و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده
کم زیان تر باشد و خام را با انگبین باید خوردن یا از پس او قدری آبکامه باید خوردن شهدانج تخم قنب است گرم و خشک است بدرجهٔ
دوم و خشکی فزون ترست او را از گرمی اندکی آرد و دیرگوارد و روغن او بگوش اندر چکانند درد گوش کهن را سودمند
بود و بریان کرده معده را زیان کمتر دارد و دفع مضرت او بسکنجبین کند و عصارهٔ او بینی چکانند با ذهاب تخیل کند خشخاش
سرد است بدرجهٔ اول و خشک است نزدیک درجهٔ دوم و آنچ سیاه باشد سرد است تا بدرجهٔ چهارم و خشک است تا آخر چهارم و شیرهٔ
خشخاش سیاه که در مصر بود افیون است اما خشخاش سپید خواب آرد و دیرگوارد و پوست را اندر آب بپزند و بر سر ریزند بخواب اندر
و شراب او معروف است خداوند نزله را سودمند بود و اگر با انگبین خورند منی زیادت کند تخم کتان گرم است بدرجهٔ اول
و اندر تری و خشکی معتدل است بدگوار است و معده را زیان دارد و غذا اندکی دهد و لیکن منی را زیادت کند و بریان کرده
طبع را خشک کند و دفع مضرت او نزدیک باشد بدفع مضرت کنجد و آرد او را که با انگبین خورند سرفه را که از رطوبت باشد سود دارد
و سینه را پاک کند و اگر کسی ناخنها سپید شود او را با سپیده بکوبند و با انگبین بسرشند و ضماد کنند برنگ خویش باز آرد و تشنج ناخن را
نافع بود و این فعل او را خاصیت است والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن طبع و مزاج و منفعت و مضرت گوشتها و باز داشتن مضرت آن و بصلاح باز آوردن آن و نگاه داشتن آن

باید دانست که گوشت طعامی قوی است و ازوی
خونی درست و قوی خیزد و پیوسته گوشت خوردن جز مردم قوی و تن درست را و جز کسانی را که حرکت و ریاضت بسیار کنند و کارها
با رنج کنند نشاید خوردن از بهر آنک تن مردم ازوی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کم کند نشاید از بهر آنک بیماریها امتلایی بدان تولد
و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی بگردد و حال گوشت هر اندامی هم چنین دگر باشد و

گوشت جانوران کوهی خشک تر از گوشت جانوران دشتی باشد و گوشت جانوران جوان تری بیش از آن قوت دهد که گوشت جانوران روزگار
یافته خاصه آنچ بزاد نزدیک باشد تری بیشتر دهد چون بره و بزغاله و مرغ و جوزه و گوساله هر گوشتی که تری بیش دارد غذا بیش دهد
و فضول او نیز هم بیش باشد و سرخی غذا بیش دهد و دیرتر از معده فرود آید و سپیدی کمتر غذا دهد و زودتر از معده فرود آید و گوشت
ممزوج که سرخی و سپیدی بهم باشد اندرین باب معتدل است و سرخی خاصه میان عضله سبکتر باشد و بی عیب تر و هر گوشتی
که باستخوان نزدیکتر باشد خوش تر بود و گوارنده تر و کم فضول تر بود و هر اندامی که حرکت او بیشتر باشد و پیه و گوشت او کمتر
بود غذا کمتر دهد چون بانجه گوشت گوسفند گوشت او غذا تمام دهد و تن مردم گرم دارد از بهر آنک ازوی
خونی قوی خیزد و خداوندان مزاج معتدل را شایسته بود و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از بهر
مردم گرم مزاج با سرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و انار دانه و دوغ و کشک جو باید کردن خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان مردم
گوشتخواره را ریاضت بکار باید داشت و آنچ بیش ازین در ریاضت کردن گفته آمده است بباید خواند گوشت بز ستوده نیست
و بز کشن سخت بد باشد و هرگاه که ضرع جگر بز کشن بخورد بیوفتد و هر که گوشت بز بسیار خورد بیم باشد که صرع تولد کند و فی الجمله
گوشت بز غذا کمتر دهد از گوشت گوسفند و حرارت او کمتر باشد و بز فربه باید و جوان و خصی و خداوندان مزاج گرم را و اندر شهرهای
گرم را بد نباشد اگر فربه و جوان باشد و خصی و بزغاله بهتر بود خاصه که آنرا بر شیر پزند خصوصا اندر تابستان و مردم سرد مزاج را
موافق نباشد و بادها تولد کند و طبع خشک کند و تن را لاغر گرداند و اصلاح او بنخود و بیاز و شلغم و کزر کنند و با سفیدباج سازند
و شراب ریحانی تیز و مزه و حلوا اصلاح او بود و محرور را گوشت گوسفند شراب رقیق و سپید خورد و از میوه ها انار و آبی و آنچه
بدین ماند بخورد گوشت گاو ازو غذای تمام خیزد و کسی را که بگوارد خونی غلیظ و سوداوی تولد کند و گوشت
گاو کسانی را شایسته تر بود که کارها سخت کنند و با رنج و اگر کسی دیگر که چنین کار نتواند که کند و پیوسته گوشت گاو خورد علت
سپرز و سرطان و دوالی و بیماریهای که از خون سوداوی باشد پدید آید و دفع مضرت او باسهال سودا باشد و تدبیرها که مردم سودا
موافق بود و گاو سرخ بهتر و جوان باید و گوساله سخت نیک باشد و آنرا بدوانند و مانده کنند و پیش از کشتن بخندیرند آب زیادت
دهند و اندامهای پیشین او بهتر که بپزند و ابزارها اندر کنند و اگر گوشت نخست در تنوری آویزند که در آن تنور دیگی آب باشد
و می جوشد و هم آن آب نخود و شبت و نمک و بوره اندر و افکنده باشند و سر تنور گیرند تا آن گوشت بخار آن آب لطیف شود بس
بدانچ خواهند بپزند اصلاح او باشد و همه گوشتهای سخت را همچنین باید کرد و کشک با گوشت گاو یکجا زجر بود بپالایند مردم محرور را
سودمند بود خاصه سرد کرده با جان بخورند و بیاشامند و خداوندان یرقان را هم سودمند بود خاصه سرد کرده و مرطوبان را
با سیر و سداب و انجدان و مانند آن خورند و از پس او شراب قوی خورند گوشت اشتر گرم و غلیظ باشد خون را
گرم کند کسانی را که بیماریهای سرد بود چون نقرس و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و اندر آخر تبهای ربع هم موافق بود
و آنرا با نخود و شبت و ابزارها بپزند و با خردل بخورند و مردم محرور را با سرکه و آبکامه و سرکه کبر و سرکه اشترغاز
خورند و اشتر جوان باید و اعرابی و سرخ موی و فربه و اشتر علفی و بختی نیک نباشد و اورا هم چنانک گوشت گاو گفته آمد
ساعتی بر زبر آن آب جوشان بباید بزند لطیف شود گوشت آهو از صیدها آهو بهترست و گوشت او خوشتر و زود گوارتر
است و بقیاس با گوشت گوسفند و بز گوشت آهو خشکتر است مرطوبان را شاید و مردم لاغر خشک مزاج را بدان ملازمت نشاید کردن که خشکی و لاغری
فزاید اصلاح او آنست که با روغن بادام یا شیر پخت تازه بریان کنند و کشنیز خشک در کنند و کسی را که از سردی و از بادها رنج باشد آنرا بروغن بریان
باید کردن یا بروغن زیت و بشوربا بهتر از بریان کردن و بریان کرده طبع را خشک کند قولنجی را نشاید خورد و بس که نشاید پخت از بهر آنک هیچ
بسرکه بپزند غذا کمتر دهد گوشت خرگوش گوشت او بد است و سوداوی است ازوی خون سوداوی خیزد اصلاح او هم چون

اصلاح گوشت آهو و پختن با آب و روغن بسیار تا تمام نشود و اگر بی آب جوشیده بیاویزند چنانک گوشت گاو را کنند تو آمد(?) نیک باشد
و اگر در تنور بخار آب گرم بریان کنند هم نیک باشد و خشک نشود و مغز خرگوش اگر با بلبل(?) و خردل خورند لرزیدن اندامها را نیک بود و نافع باشد

گوشت خرگوش گرم و غلیظ باشد و خون را گرم کند و شوربای او کی بخورند بنخود و شبت پخته باشند و دارچینی و زنجبیل اندر وی کرده کسی را کی از باد رنج باشد و درد مفاصل بود سودمند بود و بچینی(?) اگر با آب بپزند و بروغن یا بروغن چون بریان کنند نافع بود و مردم گرم مزاج را زیان دارد و کسی را کی خوردن بسیار اتفاق افتد باید کی از پس او غذاها سرد و تر بکار دارند و اگر از خوردن او اندر معده گرانی پدید آید و طبع او بد گوارد اجابت کند گوارشها و مسهل بکار باید داشت چون تمری و شهریاران را و حب الافاویه و معجون الافاویه و این جمله اندر علاج قولنج پدید کرده آید ان شاء الله تعالی

گوشت اسب گرم و غلیظ باشد و خون را گرم گرداند و از وی خون سوداوی خیزد و مردمان لطیف طبع را نشاید اصلاح آوردن او هم چون اصلاح گوشت غلیظ باشد چون گوشت گاو و اشتر

گوشت گاو کوهی غلیظ باشد و از وی خلط بد تولد کند و اگر در تابستان صید کرده باشند و آب بسیار نیاخته(?) باشد و تو صید کرده باشند و مدتی بنمانده باشد از صید وی نشاید خورد و باشد کی از خوردن او مردم را بکشد و اصلاح او آن است کی بپزند چندانک تمام شود و با روغن بسیار بپزند و اگر کسی بریان کرده خواهد اندر تنور بخار آب بریان کنند و اگر قلیه خواهند نخست با آب بپزند پس بروغن شیره(?) بخت تازه بریان کنند نافع باشد

گوشت بز کوهی و گوشت میش کوهی هر دو بیکدیگر نزدیک بود

گوشت بط و مرغ آبی غلیظ باشد و بسیار فضول و زهومت ناک و هر چ ماوی اندر آب پاکیزه دارد بهتر بوده و اصلاح او آنست کی او را با سرکه بپزند و سداب و کرفس و پودنه خوش کنند و اگر با سفیدبا بپزند نخست او را اندر آب تلخ بجوشانند و آن آب بریزند یکبار دیگر تا آن زهومت وی کم گردد و بروغن پس بپزند چنانک خواهند با نخود و شبت و گندنا و دارچینی و اگر بریان کنند بخار آب بریان کنند و اگر یک ساعت بخار آب بیاویزند پس بخار آب دیگر بریان کنند بهتر باشد و گوداب او کی از جگر و پیه و از گوشت او باشد نیک بود و پیه او سخت لطیف بود و گوشت بال او نیکست

گوشت کلنگ هم چون گوشت بط باشد غلیظ لیکن کم فضول تر بود و پختن او هم چون پختن بط باشد با سرکه و سداب و کرفس با سفیدبا بپزند

گوشت کبوتر بچه گرم باشد خون را گرم کند و مردم محرور را نشاید لکن از معده و امعا زودتر فرو رود از گوشت مرغ خانگی و شوربای او کی بنخود و شبت پخته باشند طبع را نرم کند و مردم قولنجی و سردی دار را و مردم پشت کهن را سود دارد و چشم را سود دارد خاصه کی بریان کرده باشند اگر بشیر بچه(?) کی از پس او خورده شود بخار از دماغ باز دارد و مردم گرمی دار را با سرکه یا آب غوره یا سماق باید خوردن

گوشت کبوتر دشتی و فاخته و مرغ آبی کی از جنس اوست گرم و خشک باشند و گوشت ایشان سخت گرم باشد و از رودها دیر بیرون آید گوشت این مرغان اندر زمستان موافق تر باشد اصلاح ایشان هم چون اصلاح کبوتر بچه باشد با پختن بشوربا و بنخود و شبت و گندنا و روغن بسیار از بهر مردمان سردی دار و از بهر مردمان گرمی دار بسرکه و کرفس و کشنیز مصوص باید کرده

جرز کی بتازی الحباری گویند گرم و خشک باشد بغایت و مردمان سردی دار را شوربای او با روغن جوز یا بروغن زیت و دارچینی و خولنجان سودمند بود و باد از ... بشکند

گوشت گنجشک دشتی و کوهی و خانگی همه خشک باشد و غذا اندکی دهد و تن را گرم گرداند و باه را زیادت کند خاصه مغز ایشان و خاصه کی از گوشت ایشان و زرده خایه نیم برشت کنند یا خاگینه کنند بروغن زیت و شوربای ایشان مردمان سردی دار را سودمند بود و طبع را نرم کند و گوشت ایشان طبع را خشک کند و از جمله گنجشکان دشتی مرغی هست او را چکاوک گویند و بتازی قنبره گویند گوشت او طبع را خشک تر از گوشت دیگر گنجشکان کند و شوربای او طبع را نرم تر از شوربای دیگر مرغان کند و دیگر گنجشکان و از این گنجشکان هر چ فربه تر باشد غذای او بیشتر رسد و گنجشکان را کی مردمان عادت خوردن او ندارند و آزموده نباشند نشاید خوردن از بهر آنک بعضی گنجشکان دشتی و کوهی کرمها و جانوران بد و زهر دار

خورند گوشت ایشان زهومت ناخوش دارد و سخت زیان کار بود

گوشت سودانیات این نام بتازی است و بشهر جرجان این نوع مرغان را ساری گویند گوشت ایشان بد باشد از بهر آنک ملخ و دیگر حشرات بسیار خورند و اگر فربه نباشد غذا بسیار دهد و اصلاح آن بروغن بسیار باشد تا مضرت کم کند

گوشت طیهوج و کبک و تذرو و دراج همه نیک بود و اندر فصل خریف فربه تر و نازک تر باشند و بهترین همه و سبکترین همه تیهو است و از جمله غذای نیک خیزد لکن مردم تن درست را اعتماد همه بر این گوشتها نشاید کرد و مردم محرور را این همه بسرکه پخته یا مصوص کرده باید خورد و مرطوب را بروغن زیت بریان کرده خورد یا با بیکامه پخته و کسانی را کی تری بسیار بود بکرد(?) ناکرده موافق تر بود و نیک بریان کرده و قولنجی شوربا کرده خورد با روغن بادام و از پس او چیزی شیرین خورد

گوشت قطا این مرغ دو نوع است یک نوع بزرگست و یک نوع خردتر و گوشت هر دو سخت بد باشد و سخت گرم نباشد از وی سودا تولد کند و بسبب خشکی استسقا را سودمند بود و اصلاح او هم چون اصلاح کبوتر دشتی و فاخته بود

ذکر گوشت سمانه از بسیار خوردن گوشت سمانه بیم باشد کی تشنج کند یا تمدد پدید آید از بهر دو چیز یکی آنک سمانه خربق خورد و دیگر آنک در وی قوتی هست کی تمدد آرد و بدان ماند کی خربق خوردن از بهر آن ماند کی مزاج ... (?)

گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذا نیک دهد و فربه کند و تری معتدل فزاید و هر چ فربه کرده باشند تری و فربهی بیش کند و مزاجها معتدل را سازنده بود و رنگ روی را نیک کند از بهر آنک از وی خونی پاکیزه و لطیف خیزد و آب پشت زیادت کند خاصه مغز او کی مردم را غذا دهد تا بدان جا کی عقل را بیفزاید و مردم سردی دار را نشاید خوردن و همه اعتماد بر آن نشاید کردن کی بسیار باشد که قولنج آرد خاصه کی بر ناشتا خورند چون نار دانگ(?) و غوره و از بهر این گفته اند کی مرغ خانگی بدوغ و چغرات نشاید پخت و شوربای او طبع را نرم کند خاصه کی فربه باشد و با روغن بادام خورند و بنخود و شبت بزنند و نمک تمام اندر کنند و شوربای خروس پیر قولنج را بگشاید و گوشت خروس کی هنوز بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان کی هنوز خایه نکرده باشد لطیف بود و دماغ را زیادت کند و آواز را صافی گرداند و منی بیفزاید و گوشت ماکیان جوزه حرارت معده را ساکن کند بخاصیت و خایه مرغ خانگی و خایه تذرو و دراج بیکدیگر نزدیکست و خایه بط و مرغ آبی بیکدیگر نزدیکست اما گران و زهومت ناک باشد و خایه گنجشک خانگی اگر از وی عجه سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیادت کند و خایه دیگر مرغ مردمان شهرها را عادت نیست خوردن اما از سپیده خایه مرغ قولنج خیزد و از زرده خونی نیک تولد کند و غذا بسیار دهد و نیم برشت زودتر غذا دهد و زودتر غذا گردد و از معده فرو رود و تمام بسته شده گران تر باشد و دیر گوارد و غذا بیشتر دهد و سپیده را با بیکامه باید خوردن و با نمک و سرکه نباید خورد کی از سرکه سخت تر گردد و زردی را با سرکه باید خوردن تا او را حل کند

گوشت قلیه و نمکسود اما نمکسود گرم و خشک باشد از بسیاری نمک و دیر گوارد و قدید بسبب توابل کی بروی کرده باشند گرم تر باشد و با سرکه گرم نباشد و خشکی نمکسود و قدید کی توابل و کشنیز خشک کرده نباشند کمتر بود و اگر نخست گوشت تازه را یک شب بسرکه اندر نهند پس دیگر روز توابل بر کنند بدان گرمی نباشد و زود تر گوارد و غذای این گوشتها بقیاس با گوشت تازه اندکی باشد و قولنجی را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشتها گر و خارش آرد و خورنده را سوداوی کند خصوصا کی اگر گوشتی باشد کی از وی سودا خیزد و کسی را کی استسقا زقی باشد نافع بود از بهر آنک تن را خشک آرد خاصه کی اگر سخت شده باشد چنانک تشنگی آرد و خاصه اگر توابل گرم کرده باشند کی آماس کند و اگر قدید را نخست در سرکه تر کنند یک شبانروز پس بپزند و با سرکه خورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای باشد و اصلاح قدید آنست که او را اندر نهند مدتی ... (?) بپزند چون اسفاناخ و چغندر و مانند آن و پیه تازه با وی بپزند یا روغن بادام یا روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو تا مضرت خشکی برود و از پس او شراب شیرین خورند و اندکی قدید با کعک و با بیکامه کی تشنگی مستان باطل کند و لکن اندکی باید خوردن و از خوردن قدید تشنگی خیزد سکنجبین آب بنشانند

واگر حلق و دهان خشک کند و حرارتی انگیخته باشد جلاب آن خشکی را باطل کند و اسفید باج و روغن بادام و مغز خیار و مغز تخم کدو آن را باطل کند و روغن بادام و مغز سر بریان و سر گوسفند قوی و غذا بیش از سر بز دهد و سر آهو از همه سبکتر و خشکتر باشد و فی الجمله سر غذایی قوی است تن را گرم کند و کسانی را که بگوارد قوتی نیک دهد و باه را زیادت کند و قولنجی را و کسانی را که طعام نیک نگوارد نشاید خوردن ه و بهترین سرها سر بزغاله و سر بره است و گوشت رخسار و بناگوش از همه اندامها حرکت بسیار تر بود سبکتر بود و غذا بیشتر دهد و چشم چرب تر باشد و زود تر فرو رود و گوشت زبان هم سبک باشد و مغز سر سرد بود و معده را بیالاید و او را با سعتر و آب کامه و انگدان و نمک باید خورد و چشم را با نمک بسیار تر باید خورد و پوست و عروق و آنچه غلیظ باشد نشاید خوردن ه و قولنج از آن تولد کند و سر بریان سیر نشاید خوردن و جز بر گرسنگی نشاید خورد و اندر روزگار گرم نشاید خورد و هرگاه که نه بر گرسنگی یا بسیاری خورند پس از یک ساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و سر درد و بی قراری کند و باشد که او را چندانکه بی هم کند و پوست بیندازد و بیرون نیاید تا سه ساعت نگذرد از پس او آب نشاید خوردن خاصه آب سخت سرد و اگر چاره نبود اندک اندک و جرعه جرعه خوردن و شراب خوردن از پس ممتلی کند تن را ه و اگر سر بخورند و ساعتی بر آید و بخسبند و بخوابند صواب بود و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و آب بر قدر حاجت خورند و بر وند و اگر پس از نه ساعت طبع اجابت نکند بنگرند نشان آنست که تمام بگوارید و از رنج آن ایمن شد اگر خواهد که شراب خورد تواند و اگر از پس نه ساعت طبع اجابت نکند بنگرد اگر شهوت طعام هست باشد لختی آبکامه با نان بخورد و شرابی چند بخورد و اگر شهوت طعام نباشد مقداری شکر با آب بخورد و آب بقدر حاجت خورد تا طبع اجابت کند پس اگر اجابت نکند مقدار یک لقمه آبکامه بخورد یا مقداری سفرجلی مسهل و لکن اگر خواهد شیافی از بوره و بابونه و شحم حنظل بر گیرد تا از قولنج که از آن تولد کند برهد **پاچه** غذا اندک دهد و خونی لزج تولد کند و کسی را که استخوانی شکسته باشد و تشنه می شود معین آن کس باشد و تشنگی را سودمند بود و اسهال خون را و ریشی امعا را سود دارد و بسیار خوردن بیم باشد که قولنج کند و هرگاه که او را با سرکه و انگدان بپزند اصلاح او باشد و از مضرت قولنج ایمن شود **شکنبه و روده** دیر گوارد و زهومت ناک باشد و غذای او با قیاس با غذای گوشت اندک باشد اصلاح او بسذاب و کرفس بود نه باشد و بکرویه و زیره و انگدان و بسیار خوردن آن بلغم فزاید و از روده ها دیر بیرون آید و از پس و گوارشها مسهل باید خورد و اگر اسفیدبا پزند شکنبه بره و گوسفند جوان باید و روده با اسفیدبا نیک نباشد و اسفیدبا او را به بیازو کندنا و نخود و شبت و دارچینی و بلبل و پیاز و کندنا باید **جگر** از روی خلطی غلیظ خیزد و لکن خلطی بد نباشد و جگر بره و بزغاله بهتر باشد و جگر بط و جگر مرغ اهلی از همه جگرها جانوران به باشد و جگر بز خاصه جگر بز کشن هرگاه که مصروع بخورد ببو فند و لکن شبکوری ببرد و جگر گرگ کسی را که درد جگر باشد نافع بود و جگر بره از جهت محروران بسرکه و اشنه و کشنه و کرفس قلیه کنند نیک بود و نافع بود **سپرز** غذایی بد گوارست و خلط سوداوی دهد **گرده** دیر گوارد و زهومت ناک باشد از بهر آنکه کند بر بول دارد و گذر بول بروی است اصلاح او بدارچینی و بلبل باشد **دل** گوشتی سخت و بد گوارست و غذا او نیک نباشد تا خورده به است و اصلاح او به بیه دنبه و آبکامه و روغن زیت باشد **شش** غذا اندک دهد و دیر گوارد اصلاح او آنست که اندر سرکه و کرویا نهند دو ساعت پس بریان کنند ه و شش بره و بزغاله باید و دیگر بکار نباید **بیه و مغز** بسیار فضول باشد و بسیار خوردن بیه بلغم فزاید و بیه بط گرمتر از بیه دیگر جانوران باشد و تری او کمتر بود و لطیف باشد و بیه خروس بدرجه میانه است از بیه بط و بیه مرغ خانگی و بیه اشتر گرم باشد و کوهان اشتر تشنج را سود دارد و بیه گاو تری بسیار دارد و بیه بز قابض تر است شورش روده ها را و ریشی روده را نافع بود و بیه مرغ دهشتی سوختن زبان را نافع بود و بیه جانوری سر تری کمتر دهد و فی الجمله بیه گرم کننده است و نرم کننده و تر کننده و هرکه بیه بسیار خورد مر برافی را و اسهال بلغم بوقت خویش می باید کردن و اصلاح آن نمک باشد و ابزارها چون زیره و کرویا و انگدان و دارچینی و بلبل و مغز همه جانوران که گشن خشک باشد و مغز اطراف چرب تر باشد و مغز استخوان کم فضول تر از مغز سر باشد و غذا آن

بیشتر و بهتر باشد و قوت باه بیفزاید و رنگ پوست را تازه کند و بهترین مغزها مغز گاو و گوسفند باشد پس مغز گاو اهلی پس مغز بز پس مغز گوسفند و مغز مرغان لطیف تر باشد **بستان و خایه چهارپایان** غذایی که از خایه همه جانوران باشد کمتر از غذای بستان باشد و غذا بستان بهتر از غذا خایه باشد اگرچه هیچ دو نیک نباشد و هر دو بد گوار بود و بستان تری فزاید و خایه جانوران خرد هسته باشد و اگر کسی را بگوارد غذای بسیار دهد و خایه خروس فربه نیک باشد و باه را سودمند بود والله اعلم **گوشت بره و بزغاله** بسبب تری که هنوز در روی باشد غذا اندک دهد و لزج بود و حال او همچون حال پاچه باشد و پوست اندرون آن از سنگدان مرغان خشک کند و بسایند و با شراب بخورد درد معده را سودمند بود **گوشت ماهی** گوشت ماهی که کوچک باشد گوشت او نازک بود و لزج نباشد و سخت فربه نباشد و رنگ او زرد و سیاه نبود و ماوی او اندر آب پاکیزه باشد یا بر سنگ ریزه گوشت او لطیف تر و زود گوارتر باشد و خوش تر باشد از بهر آنکه سخت فربه نبود و سبب آنکه سخت فربه نبود آنکه بلند جایهای اندر با آب جوی باشد که از شهرها بیرون آید کمتر پاید بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوش بوی باشد و زود گوارد و تباه نشود و هرچه غذا بیش دهد و لکن غلیظ تولد کند ه و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگلاخ باشد و ماوی او اندر آب پاکیزه باشد و رنگ او سیاه یا زرد باشد و سخت فربه بود از بهر آنکه بلند جایها که از آب جوی باشد بیشتر باید بدان سبب فربه بود ه و ماهی خرد مردم گرمی دار را نافع بود و خداوندان معده سرد را زیان دارد اصلاح او آنست که او را بروغن جوز یا بروغن زیت بریان کنند و بلبل با نمک بیامیزند و بدان بپزند و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک و بر تشنگی صبر کنند چندانکه ممکن گردد و بریان کرده نیز روغن بر معده سبکتر از آن باشد که بروغن بریان کنند ه و ماهی شور هم خالی نباشد از آنکه از وی بلغم زجاجی تولد کند لکن بیشتر بلغم شور تولد کند و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که با ستسقا کشند از بهر آنکه تشنگی آرد و اصلاح او یکی آنست که او را با سرکه اندر نهند و دوم آنکه بروغن بریان کنند و از پس آن بانبید یا عسل خورند تا و برا زود بیرون آورد و مردم گرمی دار را سکنجبین باید خورد و هر ماهی که او را در میان یخ و برف نگه دارند تازه بماند و تباه نگردد و گوشت او نازک گردد و لکن گوشت دنبال ماهی لطیف تر باشد و گوشت پشت ماز و از بهر آنکه حرکتها ماهی بیشتر بدان باشد و گوشت که حوالی برها او بود هم بدین سبب لطیف تر باشد از ماهی رود و پاکیزه تر باشد و غذای آن بهتر بود و زود تر گوارد از بهر آنکه در میان دریا ریاضت بسیار کند و آنچه بر کنار دریا بود هم نیک باشد خاصه اگر بر ریگ ماوی دارد و آنچه از دریا بر رودها آید آب خوش بر آید لطیف تر باشد از بهر آنکه بقوت بیش آب باز آید ریاضت قوی کرده بود **ماهیابه** در سواحل بسیار کنند و بتازی آن را صحنا گویند طبع را خوش کند و اشتها طعام آرد و گرانی طعام با جرب از معده ببرد لکن از وی اندکی بخار آید و مردم محرور را با سرکه باید خوردن و سردی دار را با سعتر و روغن جوز باید خورد والله اعلم والحکم ه

باب سیم از جزو دوم از مقاله سیم از گفتار اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت ابا ها و باز داشتن مضرت آن

ببايد دانست که **سکباج** مردم گرمی دار را سودمند بود و مرطوبان را نیز بسبب آنکه رطوبت را تقطیع کند هم نافع بود و مردم سوداوی را و قولنجی و عصبها را و هر عضوی که از عصب است چون معده و رحم و مثانه را زیان دارد و خداوند سرفه را و امعا را و ریشی امعا را و درد پشت را و درد زانو را و مانند این را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده ریشی باشد یا اتفاق افتد که سکبا خورد و از پس آن حلوای شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و نخست لختی کال از میبه و صمغ عربی خورد پس این حلوا خورده و از بهر مرطوب اصلاح او آنست که چاشنی انگبین کنند و اندکی انجدان او کنند و کرویه و جوز بوا و قرنفل و سذاب و کرفس بود نه و سیر جوش کنند و لختی انجیر اندر ریزد و زعفران تمام بکنند و از بهر محرور چاشنی شکر کنند

و از ترشیها کامه و لسنه و کرفس کنند **اسفیدباج** مطلق شوربا است و غذاء نیک است همه مزاجها معتدل را و مردمان تن درست
نیک بسازد و باصلاح حاجت نباید مگر مردم محرور را بغایت خاصه که اندر روزگار گرم خورند و اصلاح او آنست که از پس او
آب سرد خورند و مقداری آب غوره یا چیزی ترش که بدان ساکن شود و دیگر اسفیدباجها گرم تر باشند از شوربا بحکم ابزارها که اندر
کرده باشند چون دارچینی و پلپل و زیره و غیر آن و مردم صفرائی را و خون افزای را نشاید و بروزگار سرد موافق تر بود و اصلاح
او ترشی باشد و آب سرد بغایت **دوغباج و چغرات باج** غذا بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را که معده او گرم باشد
نشاید و اندر فصل گرما باید خوردن و مردم قولنجی را و کسانی را که از باد رنج باشند نشاید خوردن و اصلاح او بسداب
و پودنه و سیر و روغن زیت و حلوای انکبین و فانید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا کموئی و مانند آن و هر که نشان تری
بروی پدید باشد ویرا نشاید خوردن البته و گوشت چوجه مرغ و گوشت بز بدوغ با نشاید پخت و روغن گاو اندر نباید کرد والله
ترف باج و ترینه باج هر دو همچون دوغباج بود و اصلاح او همچنان باید کرد و غذا دوغباج بهتر از غذای ترف باج است
و آن روزگار که این باها خورند میوهای تر و فقاع و مانند آن نشاید خوردن **زیرباج** بقیاس با اسفیدباج و دوغباج غذا کمتر دهد
از بهر آنکه لطیف است صفرا بنشاند و رطوبت‌ها ببرد و مردم گرمی‌دار را موافق بود و معده ضعیف را نشاید خورد و از پس او باید بیش او
چیزی که معده را موافق بود نگاه دارند اگر خورد حال چون مصطکی و پودنه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد معده با انار و آب سماق
قوت دهد **غوره باج** مردم گرمی‌دار را موافق باشد و اندر تابستان بیشتر باید خورد و کسی را که قولنجی باشد و از باد و سردی رنج باشد
نشاید خورد و از پس او بیش او میوهای تر نشاید خورد **انارباج و سماق باج و وزیشک باج** همه بیکدیگر نزدیک است خون و صفرا باز نشانند
و طبع را خشک کنند و اگر مردم سردی‌دار را دهد که خورد اصلاح او با سفیدباها باشد و بحلوای انکبین و شراب قوی معجون کرده و سماق با
و انار با معده را بهتر از غوره با است طبع را بیشتر خشک تر کند و رشک با جگر گرم را موافق تر بود و غوره با مزاج صفراوی را سازنده تر و خداوند سرفه
و درد سینه این باها هیچ نشاید البته **لیمون با و آلو با** هر دو صفرا را نیک باشد و طبع را نرم کند و بدیگر معنیها نیک بود و نزدیک باشند بدیگر
ترشیها چون سماق با و غوره با و غیر آن و خداوندان سرفه را از ترشیها این موافق تر باشد خاصه که با اسفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند
قلیه آبکامه و قلیه سرکه هر دو غذای نیکست و معتدل و بیشتر مزاجها را و اندر هر فصلی موافق بود از بهر آنکه
مردمان مرطوب را سداب و سعتر و پودنه و کرویه اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوای انکبین و فانید و معجون گرم
زبیبی و فنشنی هر دو غذای قوی است و از نفخ خالی نیست و مزه نیکو نهی دارد **قلیه خشک و مطجنه** هر دو غذای قوی است
و مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی و زیره برکنند و محرور را اصلاح او بسرکه و آب غوره کنند **قنبیطی** خایه کرنب باشد
خایه کرنب را بتازی قنبیط گویند خونی سوداوی تولد کند و کرنب طبع را نرم کند و شراب خوارگان را بر بسیاری خوردن شراب یاری
دهند و خمار شراب را ساکن گرداند و قنبیط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید و خوابهای شوریده نماید و هیچ دو بیوسته نشاید
خوردن و مضرت او بسکنجبین و شراب رقیق صافی باز باید داشت **لفتی** باد او کند و غذا بسیار دهد و باه را سودمند
بود و چشم را روشن گرداند و سینه را نرم کند و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنج را زیان دارد دفع مضرت او بسفرجلی مسهل
و کموئی و پودنه باید کرد و محرور را دفع او بسکنجبین باید کرد اما گزر و اوانج از وی سازند کرده را و مثانه را سودمند بود و قولنجی را
به از لفتی بود **عدسی** نفخ کند و سودا فزاید و چشم را تاریک کند دفع مضرت او بسداب و پودنه و عسل و زعفران باشد
و شراب رقیق صافی و سکنجبین **هریسه** قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسانی را که اندر گرده و مثانه سنگ تولد کند
زیان دارد و کسی را که اندر جگر سده افتد زیان دارد اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا بگوشت مرغ سازند و شیر از وی دور
دارند و نشیت در وی بریزند تا او را لطیف کند و بوی و مزه او خوشتر گرداند با سرکه و آبکامه خورند و با پلپل و دارچینی

و مسکه بسیار برکنند و با روغن گاو و مسکه بهتر باشد و مرطوب از پس وی زنجبیل پرورده یا سفرجلی مسهل خورد و محرور از پس او تا
ساعت میبه ساده خورد که بلبل **بریانی** غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد معده قوی را نشاید و سرخی گوشت
با سبیدی باید خورد تا زود از رودها بیرون آید و اگر گوشت را نخست یک شب اندر سرکه بنهند و پس اندر تنور بریان کنند
زودتر گوارد و لطیف تر بود و غذا بهتر دهد **کباب** دیر گوارد و اندر معده دیر بماند و خاصیت کباب
آنست که اگر آب او بمزند زود غذا کرده و اگر نخست بسرکه اندر نهند پس کباب کنند زودتر گوارد و از پس کباب و
بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر چنان باشد که بدل آب شراب صافی قوی خورند بعد از بریان و کباب قوتی نیک تر دهد
و اما اگر دناکرده غلیظ تر از بریانی باشد در همه بابها والله اعلم **باب چهارم از جزو**
دوم از مقاله سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت نوادرها
و کامها و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن جمله بباید دانست که عادت چنان رفتست که آنچه از گوشت بزغاله کنند
آنرا قریه گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند هلام گویند و آنچه از دراقکنند بدین سبب هلام غلیظ تر از قریه باشد و بدان سردی
تم نبود بسبب الجذان و قریه کسی را که جگر گرم بود موافق باشد و خون و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو همچون مضرت سکباج بود
دفع مضرت او هم چون دفع مضرت اکثر باشد **مصوص** بدین نزدیک باشد مگر آنچه از ابو زنجه سازند و سداب و سیر
اندر کنند و مردم گرمی‌دار را باید که ندهند و باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند و بعوض سداب
کسنه و طرخون کنند و سیر نکنند البته **کامه کبر** کامه کبر معده را نیک باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید لکن خشکی رطو
را ببرد و شهوت طعام را بجنباند و فضله طعام را از امعا و معده فرو دارد و کامها همه شور باشد و هم این فعل کنند و پیوسته
نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه نخست آنرا باصلاح باز آرد **کبر بسرکه** آنچه کهن بود سپرز
را سودمند بود و محرور را موافق بود و سده بگشاید و مرطوب را نیز نیک باشد از بهر آنکه خشکی رطوبت را ببرد و بغایت
نافع بود **پیاز بسرکه** آنچه کهن باشد بخار بر سر نفرستد و شهوت طعام را بجنباند و سرکه او بهتر از او باشد **سیر بسرکه**
از ترشیها و آچارها مردم سرد مزاج را موافق تر باشد و نافع تر **اشترغاز** و بیخ الجذان هر دو بسرکه بهتر باشد از بهر آنکه سرکه او لطیف
باشد و جرم او اندر معده بسیار ماند و بیخ الجذان و پیاز دشتی مرطوب را نشاید و باه را نیک بود و مصروع را سودمند بود **جوز بسرکه**
حرارت را و تشنگی مردم گرمی‌دار را بنشاند اگر اندر معده دیر مانده بود از پس قلیها و اسفیدباها خورند و با طعامها غلیظ چون دوغباج و ترف
و غیر آن بخورند **شلغم بسرکه** غلیظ باشد و سرکه و خردل آنرا لطیف کند و بارد که بما ورآء النهر یاربه گویند همین معنی دارد
و هیچ دو بس یکدیگر نیک نباشد و اندک شهوت را بجنباند **باذنجان بسرکه** صفرا را بشکند و سده را بگشاید **زیتون**
طعامها چرب چون خورده باشد گرانی آن ببرد و شهوت را بجنباند و سده را بگشاید و طبع را فرو دارد و معده را قوی کند و تخمی
تشنگی آرد و سرکه تشنگی او را باطل کند **آبکامه** که از آرد جو کنند یا از نان جو گرم کنند گرم و خشک باشد بدرجه دوم
بلغم لزج را از فم معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر امعا او رطوبتی باشد که از آن کرمها تولد کند آنرا ببرد و نگذارد
که کرم تولد کند و ریحی عفن که در امعا بود بشوید و موافق باشد و لکن تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی بنبرد و منفعت او
بر جای باشد **ماهیابه** اندر گرمی و خشکی دون آبکامه است طبع را نرم کند و معده و امعا را بزداید و شهوت طعام
بجنباند و خداوندان درد زانو را سودمند بود **شلمابه** که از نان کنند اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفتست
که بمداد بسیار کنند تا زود تباه نشود و لکن نفخ آرد و اندر فصل گرما حرارت را نیک بنشاند و محرورهرا نافع بود و مرطوب را
وجع المفاصل و ضعف آرد **بزماورد** خراسان بزماورد را نواله گویند قولنجی را و کسانی را که از باد رنج بود زیان

دارد و در جمله طعامی نیکست و بهتر آن باشد که از گوشت لطیف سازند چون گوشت بزغاله و بره و زردهٔ خایهٔ مرغ و سداب
و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک نکنند و با سرکه و آبکامه خورند و مزاجهای معتدل را بدین گونه بهتر باشد و با [illegible]
با سرکه و اسفاناخ خورند و مردم گرم مزاج را سینهٔ مرغ و مصوص و زردهٔ خایه و کوک و کشنیز تر و اندکی طرخون
بهتر باشد و با سرکه خورند نافع تر بود و رازیانهٔ تر با سرکه بغایت لطیف بود والله اعلم ❁ باب پنجم

از جزو دوم از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچ بدان ماند و دفع مضرت آن ❁

بباید دانست که شیر اندر سردی و تری فزون از معتدل است و کمی او کمتر از گرمی
مردم است و او مرکب افتاده است از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر باشد بدین سبب گویند که این
هر دو شیر لطیف و شوینده است و زداینده تر باشد و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است و غلیظ تر و اندر شیر گاو روغن بیشتر و شیر بز
اندر این بابها معتدل تر است و آب که اندر شیر هست لطیف است و زداینده و اندر وی هیچ تیزی نیست و پنیر سرد است و زمینی است
و روغن گرم و تر است و هوایی است و قیاس واجب می کند که گوهر لطیف گرم تر از گوهر غلیظ باشد و آب لطیف تر از روغن لیکن بسبب آنکه
گوهر غلیظ چرب تر است واجب شد که حرارت روغن قوی تر و پیداتر بود از بهر چربی که مادهٔ حرارت است و با او سازنده است و از بهر این
گفته اند شیر گوسفند سرد تر از شیرهای دیگر است بسبب آنکه پنیر او بیشتر است و شیر گاو گرم تر است بسبب آنکه روغن بیشتر است و شیر
بز میان این و آن است از بهر آنکه روغن کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر از پنیر گوسفند است و حال شیرها از چراگاه بگردد و اندر فصلهای
سال بگردد و همه شیرها از پس زادن بچند گاه غلیظ باشند و تولد شیر از خون است تمام پخته و رسیده هر گاه که این خون به پستان رسد
قوت مغیرهٔ آن پستان آن خون را برنگ و طبع خویش باز آرد از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم و مزاج او میل بسردی دارد و روفس
گوید که شیر مرطوب را و بلغمانی را از بهر آن زیان دارد که شیر بسردی میل کند و حرارت ایشان آن را دیگر باره بمزاج خون باز برساند چنانک
باید بدو سبب یکی آنکه حرارت ایشان ضعیف تر بود و دوم آنکه هنوز بمزاج خون باز نرسیده باشد غذا گردد ❁ گزیدن شیرها

بباید دانست که بهترین شیرها شیر زنان است از بهر آنکه زداینده تر است و غذا دهنده تر و همه شیر اگر از پستان توان مکید سودمند
تر بود و اگر نه آن ساعت که بدوشند اندر حال بخورند و از بهر اینست که بیماری را که شیر خر باید داد حاجت آید که خر را با نزدیک
بالین او آرند تا در حال که بدوشند بخورد از بهر آنکه شیر از تازگی و لطافت که هست زود از حال بگردد و شیر سپید باید که باشد و خوش بوی
و خوش مزه و بقوام چنانک قطرهٔ آب بر ناخن بازایستد و شیری که غلیظ تر بود یا رقیق تر یا ترش مزه یا ناخوش بوی یا زرد بکار نباید و هر
حیوانی را که شیر بکار دارند تن درست باید که باشد و تمام گوشت و معتدل اندر لاغری و فربهی و لاغر و بسیار فربه نیک نباشد و تا چهل روز از
وقت زادن نگذرد شیر غلیظ باشد و شیر حیوان جوان تمام رسیده نیک باشد و از آن حیوان اندک سال تری بیش دارد و از آن حیوان پیر
تری کمتر دارد و حیوانی که او را تاختن و ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ بود و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیرهای لطیف تر باشد و زود
گوارد و از بهر اینست که روفس می گوید که شیر اسب همچون شیر اشتر است از بهر آنکه ریاضت بیشتر کند و آب کمتر خورد و علف بیشتر نباتهای
تلخ و خوش مزه باشد ❁ و شیر حیوان اهلی خاصه که گیاه خواره و سبوس خوار ذکران تر و غلیظ تر باشد و شیر بیشتر حیوان چرایی خوش تر
و لطیف تر باشد و شیر حیوانی که اندر مرغزار چرا کند خوشتر باشد و تری بیشتر کند و طبع را نرم کند ❁ و شیر حیوانی که مدت
آبستنی او کمتر یا بیشتر از مدت آبستنی مردم باشد با طبع مردم چندان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی
مردم است باشد و از بهر این گویند که شیر گاو موافق تر است و شیرهایی که از وی پنیر آب سازند از بهر علاج زار رقیق تر باشد و شیر حیوان سپید
موی ضعیف تر باشد و شیر حیوان سیاه موی قوی تر باشد و دیرتر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیشتر دارد و رقیق تر بود ❁ و شیر
تابستانی غلیظ تر و چرب تر باشد و شیر اشتر رقیق تر از همه شیرها باشد و پنیر و روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده دیرتر ماند

و شیر اسب اندک روغن و کم پنیر است همچون شیر اشتر است جالینوس گوید که شیری که بد باشد مضرت او تا بدان حد است که همه
اخلاط تن مردم را تباه کند و مبتلا بدین من دیدم کودکی را که شیر مادر او بد بود همه تن آن کودک ریش گشت ❁ خاصیت شیر

بباید دانست که هر که شیر خورد سه طعام مخالف بلکه بر خورده باشد از بهر آنکه آب او زود بگذرد و اسهال کند و پنیر او اندر معده و
و رودها بماند دیر و روغن معده را بیالاید هر گاه که شیر خورده شود قوت آبی وی اسهال کننده است و قوت پنیر وی ضد اوست هر یک کار خویش کردن
گیرند و با یکدیگر باز کوشند و روغن با قوت آب یار شود اندر رودها بجنبش و قراقر پدید آید پس کار بدان باز آید که اگر معده پاک باشد
و تن ریاضت یافته بود و جگر گرم و خشک باشد جگر آب را زود در خود کشد و باد و قراقر کمتر شود و قوت آبی که اسهال خواست کرد
اثر نکند و معده از دو جزو دیگر را بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد و غلبهٔ صفرا پدید آید و اگر گرم باشد و معده
پاک نبود و تن او ریاضت یافته نباشد شیر اندر معده گران گردد و تباه شود یا بقی باز آرد یا هیضه کند ❁ و خاصیت دیگر آنست که تشنگی
آرد و اگر معده گرم بود زود از حال بگردد و دود ناک شود و اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصبها را زیان دارد و اندر معدهٔ مردم
محرور ببندد و پنیر شود و مردم را بی قرار کند ❁ اما منفعت و مضرت شیر آنست که کسی را جوششی و ریش کشنده بود اگر پیش از آنک
آن ریشی بزرگ شود از پستان بمکد یا اندر حال بدوشند و بخورد سودمند بود و اگر در چشم او کند علت طرفه را سودمند بود و طرفه
آن سرخی را گویند که مانند قطرهٔ خون که اندر چشم پدید آید بسبب زخمی و رنجی که بچشم رسد و همچنین درد چشم را سودمند بود و همه
شیرهای تازه پازهر داروهای تیز است چون ذراریح و خربق و غیر آن و شیر گاو خاصه پازهر تخم تیز است بهمن باز آید و کسی را که مردار سنگ
داده باشند پازهر اوست و اگر شیر زنان و روغن گل و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بهم برزنند و بر چشم نهد درد چشم بنشاند ❁ و سودمند بود
و بخواباند و مادهٔ [illegible] و کسی را که درد مثانه و ریشی یا سوزشی باشد بقضیب اندر چکانند بآلتی که آن را زراقه گویند سودمند بود
و کسی را که اندر امعاء زیرین ریشی یا سوزشی باشد بشیر تنها یا داروها که آن کار را بشاید با گلاب و روغن گل حقنه کنند سودمند
بود و مضمضه و غرغره کردن شیر تازه آماسها که اندر دهان و بن زبان پدید آید نافع بود و همچنین خناق را سودمند بود
و اگر گسسته را شیر بز [illegible] و شیر زنان زیادت کند و سرفه و سل و یرقان را سودمند بود و گونه را صافی کند و [illegible]
و تشنگی را بنشاند و دشخواری آب تاختن را سود دارد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سودمند بود و شیر اشتر بسبب
حرارتی و شوری که اندر وی هست سده جگر را بگشاید و بهق را ببرد و استسقا را سودمند بود و از بهر استسقا اگر شیر اشتر
عرابی را با بول او خورند سودمند بود و اگر با شکر خورند هم سودمند بود و تنگی نفس را و بواسیر را سودمند بود و شیر اشتر زنی را که
بسبب گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند ❁ و شیر بز سرفه را و سل را نافع بود و شیر خر سرفه و بیماری
دق را و ریشی مثانه و سل را سودمند بود ❁ و شیر گوسفند هم چنین سرفه را و تنگی نفس را سودمند بود و رنگ روی را صافی کند و [illegible]
کند و اگر با شکر خورد سودمند تر بود و اگر شیر را با برنج و مانند آن از غذاهای غلیظ بپزند بادها را کمتر کند لکن سده اندر جگر و سنگ [illegible]
اندر مثانه زودتر تولد کند و از بسیار خوردن شیر تشنج و بهق و برص پدید آید مگر از شیر اشتر که این علل از وی پدید نیاید و طبع را
نرم دارد و همه شیرها عصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و شش آماسی بود زیان دارد و دندانها و خداوندان درد سر را
زیان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد و مرطوب را و قولنجی را و کسی را که از بادها رنج بود و خداوندان درد جگر را و درد سپرز را
زیان دارد مگر شیر اشتر که خداوندان درد جگر را و درد سپرز را سودمند بود و خداوندان تب را سخت زیان دارد ❁ و مردم جوان
را صفرا بیفزاید و مردم پیر را سودمند بود و خشکی و خارش که پیران را باشد ببرد و کسی را که جماع بسیار کند و کسانی را که روزه
بسیار دارند سودمند بود و مردم جوان را اندر فصل بهار موافق تر بود و مردم سرد مزاج را اندر فصل تابستان نافع
بود و شیر جوشانیده و سنگ تافته کرده یا آهن تافته کرده اسهال خون باز دارد و مقدار خوردن آن از پنجاه درم سنگ

یا هشتاد درم سکنگبین باید و شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند مقدار بیشتر بن صد درم یا دویست درم باید اگر گوارد
مقدار دویست درم بیشتر نباید یا کمتر و کمتر بیست درم سکنگبین باید و اگر از بهر استسقا خورند علف اشتر یا کرفس یا بید یا بادیان و اگر کرفس
یا بادیان یافته نشود از شیر او بشیر آب سازند و می درم شیر خر بر آن نهند و گر نیک گوارد بیشتر بن هشتاد درم سکنگبین دهند و اگر از دوغ دور تا
بر آیند و زمی چند دست بدارند و اگر ترش گردد مقدار شربت کم کنند و علف بن اشتر که شیر او می خورند کسنه باید و کشنیز تر و گوک و برگ خرفه
و اگر کسی را دهند که او را خون از گلو بر می آید علف او جو باید و کشنیز خشک شیر او باگل ارمنی دهند و اگر آب جبار و خیار زبادرنگ و آب کدو
و آب خرفه از هر یک جزوی و شیر بز جزوی دران حال که بدوشند همه را بهم بر زنند و اندر شیشه کنند و اندر دیگ نهند و آب اندر کنند
و آتش آهسته بر افروزند تا بجوشد چندانکه آبها برود و شیر بماند بخورند و کسی را که گرمی و خشکی باشد سود مند بود و قوت دهد
و همه شیرها با شکر سود مند تر بود و اگر شیر از بهر فربهی تن خورند که از اندرون باشد با روغن بید انجیر یا با روغن بادام شیرین
باید خوردن. **دفع مضرت شیر** هر که شیر خورده باشد از پس آن هیچ طعامی و شرابی نشاید خوردن تا آن وقت که شیر نیک
بگوارد از بهر آنکه هرچه با شیر آمیخته شود او را تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کار سخت نشاید کرد و از پس آن از بهر آنکه هر که چیزی که
از پس طعام بهره رسد طعام را ترش کند و جز برگ سیکی نشاید خورد از بهر آنکه اگر از پس طعامی دیگر خورده شود با آن بیامیزد و تباه گردد
و دشخوار شود و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر نگذارد که اندر معده ببندد و پنیر شود و اگر بجوشند و اندر جوشیدن عسل
با وی بیامیزند بهتر بود و عسل آن قدر باید که مزه شیر خوش کند و نمک بچندین باندازه باید مگر کسی را که خواهد که طبع را نرم
کند نمک بیشتر باید کردن و از پس آنکه شیر خورده باشند مضمضه کردن بشراب یا بسرکه یا بسکنجبین یا بماء العسل یا باب سماق یا بعفص تا مضرت
او از دندانها باز دارد و اگر فرط و طراثیث و رب الرمان که بتازی خبث الحدید گویند و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یک ساعت بگذارد پس پالایند
کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید و باز دها تولد کند سود مند باشد. **دوغ** سرد است بدرجه دوم و خشک است بدرجه نخستین
و آن وقت که تازه باشد و شیرین بود آنکه میل بگرمی دارد و چون ترش گردد سرد گردد و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک بپالایند
تب دق را سود مند بود و اگر دوغ بپزند و آهن گرم کرده اندر وی فرو افکنند تا آب کمتر باشد و سطبر شود اسهالها صفرا و خون
باز دارد و اگر آن کاورسی که شیر و دوغ او از بهر اسهال بکار دارند برنج و ارزن و خرنوب سخت نافع بود و معده را که معتدل باشد دوغ
ترش را تواند گواریدن و جز خداوند معده گرم و جگر گرم را نشاید و مردم مرطوب را دوغ با زیت و سداب و شونیز و کرفس و پودنه و برگ
ترنج باید که خورد. **جغرات و شیراز** هر دو غلیظ باشند خداوند قولنج را و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او هم چون
اصلاح دوغ بود. **ترف** سرد و خشک است بدرجه سیم و از وی کیموس بد تولد کند و سودا فزاید و معده را زیان دارد لکن
تشنگی را بنشاند اصلاح او آنست که اصلاح دوغ که آنرا بگوشت فربه بپزند و کرفس و سداب و برگ پودنه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو را از
ترف و دوغ نگه دارند و روغن زیت کنند. **پنیر تر** دیر گوارد و فربه کند و بهتر آن باشد که پنیر از شیر ترش کنند تا زود تر گوارد
و پنیر تر مردم مرطوب را و قولنجی را زیان دارد و هرچه تر باشد و متخلخل تر بهتر بود و اگر با عسل خورند زود تر گوارد و قولنجی را زیان کمتر دارد
و پنیر تر آماس گرم را که اندر چشم پدید آید بر نهند سود مند بود و پنیر خشک را بریان کنند و بخورند طبع را خشک کند و پنیر تر هم چنین بود
و پنیر کهن تر باشد بدان سبب تشنگی آرد و دشخوار گوارد و غلیظ باشد و چنانکه چیزهای غلیظ را زیان دارد که با چیزها پیزخورند لطیف
شود و اصلاح پذیرد لکن تباه تر گردد و اندر وی هیچ خیر نیست معده را زیان دارد و سنگ معده را زیان کار تر آید و سنگ کرده
و مثانه پدید آرد لکن اگر از پس طعام مقدار یک درم بخورند دهان خوش کند و قوت ما سکه معده را قوت دهد تا اگر طعام دیر آید و بهتر
گوارد. **قلیه** مرطوب را زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح او عسل باشد. **روغن گاو**
آماسها را بپزاند و نرم کند و بیماریهای شش و سینه را سود مند بود و عصبها را نرم کند معده را ضعیف کند و کرده را گرم گرداند

و باز هر حر شرابست و باز هر همه زهرها است بغایت. **مسکه** طبع را نرم کند و با عسل اندر بن دندان بچگان طلی کنند و دندان
باسانی بر آید و آن گاه که ایشان را وقت بر آمدن دندان باشد بر هر دو بن را بدان طلی کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه گرداند و از وی
شیاف سازند و بر نهند تا مالند نافه برده شود اما سپیدی آسختن دیگی اندر رحم و در دهان بود سود مند بود و اگر حقنه کنند هم سود مند بود و اگر
بر جای گاه گزیدن افعی نهند سود دارد و دوا و قابض باشد و نرم بانفه اندر دارو ها چشم بکار آید و ماده ها را که بچشم همی آید باز دارد و سینه
و شش را سود مند بود و ماده نزله را بپزاند و ذات الجنب را سود مند بود. **ترنجبین** تر و خشک است معده را زیان دارد و چون
شیاف کنند طبع را بیارد والله اعلم.

باب ششم از جزو دوم از مقاله سیم

از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت ترها و آنچه بدان ماند بباید دانست که کشنیز تازی
هندبا گویند بوستانی باشد و دشتی باشد اما دشتی را طرخشقوق گویند سرد و تر است بدرجه اول و سردی و تری بوستانی
بیش از آن باشد که دشتی یوحنا و ماسویه گویند سرد است باول درجه نخستین و خشکست میانه درجه نخستین و طرخشقوق سرد است
باخر درجه نخستین یا باول درجه دوم و خشکی و سردی غالب تر از آنست که بر بوستانی و هرچه طلخ تر باشد نفع او بهر آنکه سده را زود تر
گشاید و اندر تابستان طلخ گردد و اندکی میل بگرمی دارد لکن نه چندانکه آنرا اثری باشد همه سردیها را بگشاید و بر نقرس گرم و بر جسم ضماد
کنند سود مند بود و عصاره کشنیز دشتی سپیدی چشم را ببرد و بار دیگر بر موضع درد ضماد کنند خفقان گرم را سود مند بود و معده گرم را
و جگر گرم را سود مند بود و معده را دشتی به از بوستانی بود و منش گشتن باز دارد و صفرا بنشاند و کسی را که بسبب آب از دهان رود
هر بامداد برگی چند با یک سنگ نمک در شب بخورند سود مند بود. **کرفس جبلی** کرفس دشتی باشد و جبلی باشد و بوستانی
باشد و بعضی باشد که اندر آب و کنار آب روید و تخم کرفس کوهی را که بر سنگ رسته بود فطراسالیون گویند رومی قوی تر باشد
گرمست بیک درجه و خشکست بدو درجه ابن ماسویه گوید گرمست باخر درجه دوم و خشکست میانه درجه سیم اما بوستانی باد ها را
بشکند و سده بگشاید و محرور را بلو برده به باشد از بهر آنکه همه ترها چون بپلوزند سردی و تری او زیادت شود و اگر گرم باشد
گرمی او شکسته شود و خاصیت کرفس آنست که اگر مصروع بخورد علت او را بجنباند و جگر او سپرز را سود مند بود و دیر گوارد و ادرار
کند و کرده و مثانه را پاک گرداند و زنان آبستن را نشاید خوردن ابن ماسویه گوید تخم او قوی تر باشد اندرین بابها و پوست بیخ او
از تخمها قوی تر باشد و اگر زنی کودکی را شیر دهد و کرفس بسیار خورد بیم باشد که کودک را صرع افتد و اگر کسی کرفس خورده
باشد و کژدم او را بزند رنج او عظیم باشد و کرفس با کوک خورند معتدل گردد و کرفس دشتی زیان دارد بغایت. **گندنا**
شامی هست و نبطی هست و دشتی هست اما نبطی گرم است بسه درجه و خشکست بدو درجه و دشتی گرم تر و خشک تر است و
زیان کارست و فی الجمله گندنا درد سر آرد و خوابهای بد نماید و دندانها و گوشت بن دندان را زیان دارد و اگر با کشکاب بپزند
و آن کشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد و آماس شش را نافع بود و دو درم از تخم گندنا با دو درم مورد دانه
بکوبند و بدهند کسی را که بسرفه خون بر آید نافع بود و مجربست دو درم تخم گندنا بریان کرده و ناکوفته بدهند باد ها بشکند خاصه
باد ناسور و اسهال بلغمی را باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطران بسرشند و دندانها را بدان دود کنند کرم از بن دندان بیارد و درد
بنشاند و گندنا معده را بد باشد از بهر آنکه دیر گوارد و گرده و مثانه ریش را زیان دارد و حیض بیارد و ادرار تولد کند و بواسیر را سود مند
و قوت باه را زیادت کند و بسبب تری که از بخش اندر او تولد کند و خداوندان قولنج و بلغم و بادی را سود مند بود و طبع را نرم
کند اما محرور را باید که دفع مضرت او بکوک و کشنه کنند. **کشنیز** اندر وطلخی و شکوکی است و لطافت هم نیست
و گفته اند سرد است بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم ابن جریج گوید بدرجه سیم و جالینوس میلو بزمیل بگرمی دارد و تخم
و بیش میلو بدمکر این گرمی از جوهری لطیف است که زود تحلیل پذیرد و الا بنا نیستی که از بسیار خوردن او سردی تولد کند و زبان

کند چنانکه می‌گوید جالینوس اندر   می‌گوید گرمست معتدله گردست ارسطو و بدوس و روفس ارکاغانیس و دیگران گفته‌اند
سردست و جالینوس می‌گوید چون خنازیر را تحلیل می‌کند چگونه توان گفت که سردست و ابن سینا می‌گوید که حمره سودمند بود و چیزی
که حمره را سود دارد چگونه گرم بود و باز می‌گوید که تحلیل کردن او خنازیر را منکر باشند که بسببی خاصیتی باشد که لطافت او غوص
کند تا خنازیر را تحلیل کند و سردی او چنان غوص نتواند کرد و آب او با شیر بر چشم بخدا ضربان و گرد بنشاند و همه آماسهای گرم را سودمند
بود و بخار از دماغ باز دارد و بدین سبب صرع را که از بخار معده بود سودمند بود و بسیار خوردن آن دانش را زیان دارد و مضمضه
کردن آب او دمیدگی دهان را سودمند بود و خون از بینی باز دارد و دو درم اشنیز خشک با آب لسان الحمل سرفه را که با خون باشد سودمند
بود و بریان کرده قی را باز دارد و طبع را خشک کند و معده گرم را سودمند بود و نافع بود و منی را خشک گرداند و قوت باه را زیادت
نکند بلکه زیان دارد و چهار وقیه از آب او غشی آرد و سخت زیان دارد **کوک** سرد و ترست بدرجه دوم غذای او بهتر باشد از غذاهای
همه ترها و زود گوارد و با البانها مخالف خوردن سودمند بود و مضرت آن باز دارد و اگر اندر میان شراب خورند بجهامستی باز دارد و تشنگی
و حرارت معده را و سوختگی را از آفتاب نافع بود و با سرکه یرقان را سودمند بود و شهوت طعام آرد و آب او بر آماسهای گرم نهند سودمند
بود و تخم او منی را خشک کند و شهوت جماع را بنشاند و احتلام بسیار باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و نانشسته
بهتر باشد و همه ترهای نشسته نفخ آرنده بود و دفع مضرت بسیار خوردن کوک بعسب فوفیلا کنند و آب بادیان نیز بچشم اندر چکانند تا چشم
تاریک نکند و اگر کسی را اندر سینه خلطی باشد و تنگی نفس بود از بسیار خوردن کوک بیم خناق بود و دفع مضرت او معجون زوفا و شراب زوفا
و ماء العسل باید کرد **نعناع** گرم و خشکست بدرجه دوم معده را گرم کند و طعام بگوارد و قی بلغم باز دارد و فواق بنشاند
و کرم که اندر شکم تولد کند بکشند و شراب او با ناردان یرقان را بنشاند و هیضه را ساکن کند و قوت باه زیادت کند و گزیدن سگ
دیوانه را نافع بود و محرور را با سرکه باید خوردن **طرخون** ظاهر آنست که گرم و خشکست بدرجه دوم و با آنکه اندروی
قوتی هست که حس را کند کند بعضی طبیبان ابن کندی حس را خدر گوید بدین سبب گفته‌اند که سردست و گفته‌اند عاقرقرحا بیخ طرخون
کوهی است دمیدگی دهان را سودمند بود و هر دو گلو آرنده بود و دیر گوارد و شهوت جماع ببرد برگ او از شاخ جدا کنند و با کرفس
خورند و محروران را با کوک خورند و با کسنه و سرکه **کبیکج** آنرا ابنازی حرجیر گویند گرمست بدرجه دوم و ترست بدرجه
اول تن را گرم کند و طعام بگوارد و نفخ آرد و قوت باه را زیادت کند و هر دو سر آرد و کوک و کسنه و برگ حرفه این مضرت باز دارد
و دشتی ادرار کند و بوستانی طبع را نرم کند و آب او کلف و ... را بشوید خاصیت با زهره گاو بیامیزند و طلی کنند **جغندر** چیزی
مرکب است و اندروی قوتی هست مانند قوت بوره بدین قوت لطیف کننده است و سدها بگشاید و دست و پای که از سرما بطرقد و ...
و سبوسه سر را با آب او بشویند سودمند بود و او را با سرکه یا با خردل یا با آبکامه بخورند سده را زود بگشاید و طبع را نرم کند و بیخ او
بلغم فزاید و بادناک باشد و همه جمله معده را بنکشت **سداب** گرم و خشکست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیوم رطوبتها را
ببرد و بادها را بشکند و رگها را پاک کند و طعام بگوارد و شهوت طعام بدید آرد و معده را قوی گرداند و سپرز را سودمند بود و قولنج
و ورم طوبب را موافق بود و زنان را حیض بیاورد و باشد که بچه بیوکنند و امحا بدین را سود دارد و چشم را تاریک کند و لیز ماسویه گوید چشم را
قوی کند و حس بصر را تیز گرداند و هر دو قول درست است از بهر آنکه بسبب خشکی و گرمی که در سر آرد و خشکی فزاید و ...
چشم تاریک کند بسبب خشکی و ... رطوب را سودمند بود و منی را خشک کند و شهوت جماع را ببرد **حسیسی** این را که کتابها حب النیل
نبشته‌اند و نشابور حسیسی گویند تره‌ای است خوش بوی گرمست و لطیف کننده نزدیکست بسعتر معده را بکار بود دفع مضرت
او سرکه و کوکو و ترههای ... باشد و تره‌ای است آنرا زنجبیل گویند برگ او همچو برگ بید ست طعمی کم از آن و شاخها او سرخ باشد و مزه
زنجبیل دارد طعام بگوارد و بادها را بشکند **اسفاناخ** سرد و ترست بدرجه دوم و اندروی قوتی زداینده است و قوتی

شوی و سینه را سودمند بود و طبع را نرم گرداند و تشنگی بنشاند و شهوت طعام را ضعیف کند و با آبکامه خورند زودتر از معده
فرو گذرد و رطوبت از بن او گوارش زیره و مانند آن خورد و نوعی از اسفاناخ سرد و ترست و قطف و سرمق و بقلة الیمانیه هم سرد
و ترست و نرم **حرفه** سردست بدرجه دوم و ترست بدرجه سیوم تشنگی بنشاند و هر دوی قبضی است بدین سبب عصاره او
خون و نفث خون و قی خون باز دارد و کسی را که بسرفه و قی خون از جگر برآید برگ او خورد سودمند بود و سوزش آب تاختن ببرد
و از بهر کندی دندانها برگ او بخایند سودمند بود لیز ماسویه گوید شهوت جماع ببرد بخاصیت و آب او حب القرع را ببرد و آماسهای
گرم را و هر درد سر را که با ضربان بود بغایت ساکن گرداند **شبث** گرم و خشکست بدرجه دوم بادهای غلیظ را بشکند و شیر
زنان را بیفزاید و طبع را نرم کند و جرم او معده را بد باشد و منفعت او اندر آنست که او را بدیگ اندر بزنند تا قوت و بوی او
و مزه او بستانند پس او را بیرون اندازند و خاصیت او آنست که اندکی را ببرد و خواب آرد و فواق را که از امتلا بود ببرد بخاصیتی که
در وی بود **حلبه** چیزی مرکب است گرم و خشکست بدرجه اول و اندروی رطوبتی غریب است بوی دهان و بوی عرق
ناخوش کند و دبیلها را و آماسها را که بلغمی باشد بپزاند و نرم کند خوردن و ضماد کردن و نشستن اندر آبی که حلبه اندرو
پخته باشند درد رحم را نافع بود و او را با خرما یا با انجیر یا با عسل بپزند و بپالایند و بخورند سینه را پاک کند و آواز را صافی گرداند
و سرفه کهن را و تنگی نفس را که از رطوبت بود سود دارد و طبع را بجنباند و خلط را که اندر امعا بود دفع کند لکن خداوند
تب را زیان دارد و بسیار خوردن او منش گشتن و هر درد سر آرد و ادرار البول کند و حیض را بگشاید لکن بوی بول را ناخوش
کند و حلبه را بپزند و آب او اندر چشم چکانند طرفه را سودمند بود و ریشی از پس طبقه قرنیه تحلیل کند و سر را بدان
آب بشویند سبوسه را و ریشی را که تر باشد سودمند بود و موی را جعد کند و عسل و سرکه اندروی بپزند و بر بهق
را سودمند بود و آب او اندر چشم کشند طرفه را سودمند بود و روغن حلبه صلابت رحم را سودمند بود و اگر با سرکه خورند
ریشی رودها را و معده را نیک بود و برگ او نافع‌تر از تخم اوست و دفع مضرت او بسرکه و با آبکامه باید کرد **باذرنجبویه**
گرم و خشکست بدرجه سیوم بیماریهای بلغمی و سوداوی را نافع بود و بوی دهان خوش گرداند و سده دماغ بگشاید و مفرح است
و خفقان را نافع است و طعام بگوارد و فواق را بنشاند **فلنجمشک** گرم و خشکست و اندر قوت دل دادن قوی‌تر از باذرنجبویه است
و اندر طعام گواریدن و قوت کردن جگر را دون است و سده دماغ را بگشاید خوردن و بوییدن و بواسیر را نافع بود و دفع مضرت او
بسرکه کنند **باذروج** گرمست بنزدیک درجه دوم و خشکست بیک درجه اما زود عفن شود بدین سبب بوی دهان ناخوش کند
و از وی خلطی بد تولد کند و بسیار خوردن آن چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد و تخم او سودا را و عسر البول را سود دارد و آب او
در بینی چکانند خون آمدن از بینی باز دارد و اگر آب او بجوشانند و بپالایند و بچشم اندر کشند سودمند بود **اسفندان**
از باب نهم از این جزو منفعت و مضرت حرف که تخم اوست یاد کرده آمده است از بهر آنکه تخم او قوی‌تر است و غرض مطلوب از اینجا
گیاه برخوانند بترجی نام اما برگ اسفندان زیان کارتر باشد از تخم او والله اعلم.

باب هفتم

از جزو دوم از مقاله سیوم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت بیخهای تره و دفع مضرت آن جمله که چگونه است

بباید دانستن که **ترب** گرم و ترست بدرجه اول
و تخم او گرمست بدرجه سیوم و از وی تخم قوی‌تر است پس پوست پس برگ پس گوشت و نفخ آرد و تخم او آنرا بشکند تخم او طلی کنند
با انگبین کلف را و همه رنگها را ببرد و با اندک ... را ببرد و با سرکه قوبا ببرد و چشم را زیان دارد ابن ماسویه گوید که برگ او چشم را سودمند
بود و آب او اندر چشم چکانند چشم را بزداید و هرگاه که بپزند سرفه کهن را نافع بود و معده را بد باشد و اگر از پس طعام خورند طبع
نرم کند و اگر از پیش طعام خورند طعام بر فم معده بدارد و قی آرد خاصه آنکه پوست او را با سکنجبین بخورند و آب برگ او سده

جگر را بگشاید و استسقا را سودمند بود و سنگ و ریگ گرده و مثانه را پاک کند و بیرون آرد و اگر پاره ترب بر گزدم نهند بر خ
و اگر کسی را که ترب خورده باشد کژدم بگزد بسی زیان ندارد. **شلغم** گرم است بدرجهٔ دوم تر است بدرجهٔ اول و باد ناک است
و از وی خلطی خام تولد کند و سینه را نرم کند و پشت و سینه و گرده را گرم کند و با گوشت بپزند غذای بسیار دهد و منی زیادت کند
لکن اندر معده دیر بماند و بجوشانند و با بکامه و با سرکه و با کرفس و با سداب و خردل و زیره خورند تا لطیف شود و پخته و خام چشم را
سودمند بود. **کرنب** گرم و خشک است بدرجهٔ اول آب او طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند خاصه که بپزند و آب اول بریزند
و دیگر بار آب او تازه کنند و تمام بپزند و این آب دیگر هم بریزند و دیگر بار آب او تازه کنند و تمام بپزند و این آب دیگر هم بپزند
و هم بریزند و باقی احوال او اندر باب احوال آبها گفته آمده است. **راسن** چیزی مرکب است گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و اندر وی
تلخی تیزی و نرمی است تن را نرم کند و درد تهیگاه و درد مفاصل را نافع بود و سده بگشاید و خلط غلیظ ببرد و سینه را از رطوبتها پاک کند
و مفرحی قوی است اندر معده دیر بماند و صداع آرد و بسیار خوردن او خون را تباه کند و منی را خشک گرداند. **پیاز** گرم است بدرجهٔ
سیم و تر است بدرجهٔ دوم و با تیزی و با آبی اندر وی تلخی است و هر چه از وی تر بود تلخ تر باشد و پیاز سرخ تیز تر از سپید باشد و آب او لطیف
تر از وی است فی الجمله باد ناک است و همه سر آرد و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است و از پخته او خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت
کند و بسیار خوردن او خرد را زیان دارد و بخار او چشم را زیان کند و آب او حیض آرد و با نمک و سداب برگزیدگی سگ دیوانه برنهند
سودمند بود. **سیر** گرم و خشک است باخر درجهٔ سوم و اول درجهٔ چهارم و سیر دشتی گرم تر است و بدرجهٔ دارو است خاصیت او
آنست که تن را گرم کند و گرمی او بگرمی غریزی ماند و تشنگی نیارد و خون را رقیق کند و گونه را سرخ گرداند و مضرت آبها مخالف باز دارد
و بخار او و مضرت او چشم را زیان دارد و بخار او کم از بخار و مضرت پیاز باشد چشم را و بادها را بشکند و قولنج را و مرطوبی را سودمند بود
و معده را گرم کند و سده بگشاید و کرم دم و آنچه از این نوع باشد سودمند بود و کرم شکم را بکشد و دیو جه که بتازی العلق گویند
اگر با آب علق کسی فرو رفته باشد بر آرد و اگر بپزند قوت باه را سود دارد از بهر آنکه خشکی او کمتر شود و سرفهٔ دیرینه را نافع بود و آواز را
صافی گرداند و دبیله را بگشاید و اگر بر جای برهنه ریش کند و خاکستر او بر قوبا و بر گرها که ریش کننده باشد برکنند نافع بود.
سؤال گفتند طبیبان را که چرا سیر و پیاز و خردل و بلبل و مانند آن اگر بر پوست بیرون بر نهند ریش کند و اگر بخورند معده را
ریش نکند. **جواب** دهند و گویند از بهر آنکه بخورند نخست خاینده شود و اندر دهان قوتی گوارنده است که آنرا از حال خویش بگرداند
و از بهر اینست که گندم چون بخایند و بر دمل نهند آنرا بپزاند و اگر بکوبند یا بپزند این اثر ندارد از بهر آنکه قوت او از قوت گوارنده
یافته است که اندر پوست و اندر آب دهان است نه بینی که چون خاینده شد طعم و بوی آن در حال دیگر شود و چون از دهان بمعده
فرو رود قوت معده هر زمان اندر وی اثری می کند و منی گوارد و از رطوبت معده و بگواریدن او قوت این چیزها شکسته شود و از
دهان تا معده می رسد و بر یک جای نپاید و بیش از آنکه او فعل خویش کند قوت او شکسته شود و آنچه بر پوست بیرون نهند بر آن
موضع بماند و بهیچ سبب از حال خویش نگردد و قوتهای آن موضع در وی هیچ اثر نمی کند و او را از کار خویش باز نمی دارد بدین سبب اندر ظاهر
اثر تواند کردن و اندر باطن اثر نتواند کردن. **جرجیر** گرم است بدرجهٔ دوم تر است بدرجهٔ اول و باد ناک است و جرم
گوارست باه را قوت کند و تخم او اندرین باب قوی تر باشد و ادرار کند و تشنیفا جرجیر ببابلی است باه را قوت بیشتر کند
و تخم او حیض بیارد والله اعلم والحکم.

باب هشتم از جزو دوم از مقالهٔ سیم
از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت نباتها که خوردن
آن مردمان را عادت باشد.

باید دانستن که ریباج سرد و خشک باشد بدرجهٔ دوم آب او تشنگی را بنشاند بیماری را
سودمند بود و حرارت را بنشاند و انبهاء صفراوی باز گیرد و طاعون و آبله و حصبه و نبهها و با را سودمند بود. **حماض** به گرگان

ترشو گویند سرد و خشک است بدرجهٔ دوم صفرا بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد و الم
برغست گرم است بدرجهٔ اول و زداینده است و رطوبتها را ببرد و کلف و بهق را خوردن و طلی کردن سودمند بود
و آب بیخ او اندر بینی چکانند رطوبت غلیظ از دماغ فرود آرد و آب او طبع را نرم کند و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و شش را پاکیزه
کند و معده را نیک باشد برو با سپر و برگ بید که حیند کا ضماد کنند سودمند بود. **سعتر** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم
بادها را بشکند و معده را از رطوبت پاک کند و مردم محرور را نشاید الا بسرکه و همه سر و ثبت آرد دفع مضرت او از دماغ
بچیزی کنند که بخار از دماغ باز دارد و با ترشیها خورند. **هلیون** او را بگرگان مارچوبه گویند و جالینوس میگوید
معتدل است و دیگران می گویند میل بگرمی دارد و گرده را فربه کند و مثانه را گرم گرداند و تقطیر بول را که از سردی بود سودمند باشد
و درد پشت و درد سرین و عرق النسا را نافع بود و سدهٔ جگر و گرده را بگشاید و منی لختی آرد و قوت باه را بیفزاید. **کنگر** او را
بتازی الحرشف گویند و بعضی گفته اند معتدل است و اندک میل بسردی دارد و تر است بدرجهٔ دوم و بعضی گفته اند گرم و تر است بدرجهٔ اول
و ابن سینا رحمه الله گوید نزدیک من چنان است که آن چند نوع است و هر نوعی طبعی دیگر دارد و درست اینست که ادرار کند و بول را خوش بو گرداند
بسیار و بوی بد عرق را خوش بو کند و محمد زکریا رازی میگوید سینه را پاک کند و ضیق النفس را سودمند بود و قوت باه زیادت کند
و طبع را نرم گرداند و بلغم را ببرد و اگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند و سر با آب او بشویند موی برآرد و صمغ او را کنگرزد گویند
بکار درمسک با دو هم مسک با آب گرم بخورند قی آرد و بلغم برآرد اما محرور را دفع مضرت او بسکنجبین کنند و بغذاها ترش. **کماة** او را
بگرگان کمی گویند سرد است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول و معده را بد است و بسیار خوردن او قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر
بیماریهای بلغمی اصلاح او آنست که او را بروغن زیت یا بنمک آب بپزند یا اندر شکم بره بریان کنند یا کباب کنند و او را با ابزارها گرم خورند چون
ابکامه و سعتر و نمک و بلبل و دارچینی و محرور را بدین ابزارها حاجت نبود جز آنکه او را نمک سود نبشانند یا بریان کرده با نمک خورند. **فطر**
او را سماروغ گویند و چند نوع است یکی این فطر است و دیگر غوشنه و دیگر کشنج اما فطر علی الخصوص نزدیک بزهرها کشنده و از خوردن او
خناق تولد کند و اندر معده بدان جهت گران گردد که غشی آرد و دست و پا سرد شود و باشد که هیضه آرد سخت و عسر البول آرد و داء الثعلب
و بهق و گرانی زبان آرد و بهترین او آنست که این خصلتها از وی تولد کند از وی دور باید بودن خاصه آنچه نزدیک سوراخ جانوری رسته باشد
و بسیار بود که بر وی اثر گزیدن جانوری پدید آید این خصلتها بد از وی تولد نکند و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت کماه باشد و جوارش
مسهل از پس او بکار باید داشت اما غوشنه کم مضرت تر است از بهر آنکه اندر وی قوتی هست مانند قوت دره و هر گاه که او را بپزند آن قوت
برود و جرم او غلیظ بماند و اصلاح او هم با بکامه و بلبل و مانند آن بود و کشنج نیز کم مضرت تر است و اصلاح او هم بدین ابزارها بود.
باذیان تر و خشک گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ اول اما خشک که تر نرک باشد سده را بگشاید و ادرار کند و رطوبتها را
بگدازد و بادها را بشکند و آب او اندر چشم کشند چشم را روشن کند. **راب** بپارسی کما گویند و اهل نیسابور عادت خوردن آن دارند
و بارزد صمغ اوست گرم است بدرجهٔ سیم و خشک است بدرجهٔ دوم همه بیماریهای بلغمی را و دبیلهای باطن را سودمند بود و سرفهٔ کهن را
و ضیق النفس را که از بلغم باشد نافع بود و بوی بارزد مصروع را بیدار کند و درد دندان کاواک را سودمند بود. **خباز** بعضی گفته اند
خباز ملوخیا دشتی است اما ملوخیا بستانی باشد و بعضی دیگر گفته اند خباز نوعی ملوخیا است و بخطمی نزدیک است سرد و تر است
بدرجهٔ اول و بعضی گفته اند بوستانی گرم و خشک است و شیخ رئیس رحمه الله می گوید این قول بولس الاحتیاطی است و میگوید همانا این
بقلة الیهودیه را گفته باشد از بهر آنکه بقلة الیهودیه را ملوخیا گویند خباز نرم و لطیف تر است از سرمق و غلیظ تر است از چغندر
و دشتی لطیف تر است و خشک تر و طبیخ خباز نافع تر بطولی است اندر ابتدا اما سپیدآ گرم و خاییدن آن قلاع را ببرد و برگ او
با برگ زیتون بر سوختگی ضماد کنند نافع بود والله اعلم والحکم.

باب نهم از جزو دوم

از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ابزارها دیگر بباید
دانست که **زیره** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ سیم بادها را بشکند و رطوبت را لطیف کند و بسیار خوردن
زیره رنگ روی را زرد کند و جگر را نیک بود و سده بگشاید و نفس انتصاب را و عسر البول را و تقطیر البول را و گزیدن جنبندگان
را که زیان کار باشند نافع بود و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که مردم راست ننشیند نفس نتواند زدن و عصارهٔ او بچشم
اندر کشند چشم را روشن کند و جراحتها تازه را زیره کوفته بر نهند خون را باز دارد و برویاند و بسایند و اندر بینی دمند
خون را باز دارد و اگر بکوبند و حمول سازند حیض را باز دارد و او را با روغن زیت و انگبین یا با موم و روغن و آرد باقلی بر آماس خایه
نهند آماس ببرد و بخور و دفع مضرت او سرکه کند **کرویا** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بادها را بشکند و ادرار کند
و معده را قوی گرداند و طبع را خشک کند و حب القرع را بکشد و بیرون آرد و بخور و دفع مضرت او سرکه کند **سعتر**
گرم و خشک است بدرجهٔ سوم بادها بشکند و طعام بگوارد و رطوبت را بگدازد و لطیف کند و تری معده را سودمند بود و ادرار کند
و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سودمند بود و خوردن و ضماد کردن دردهای سر را سودمند بود و با سرکه گوشتها
را لطیف کند **بوذنه دشتی** گرم و خشک باشد بدرجهٔ سیم و لطیف کننده است **دارچینی و قرفه**
گرم و خشک است بدرجهٔ سیم جگر را بگشاید و معده و جگر را گرم کند و نزلهای بلغمی را که بلغم زاند و گرم کند سودمند بود و ادرار کند و حیض
بیارد و رطوبتها از دماغ فرود آرد مفرح است دل را قوت کند و گزیدن جنبندگان زیان کار را سودمند بود و تاریکی چشم را که
از رطوبت باشد سودمند بود و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد **بلیله** گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و بلیله سپید قوی تر از سیاه
است و دار بلیله شکوفهٔ بلیله است و خشکی او کمتر از خشکی بلیله است خشک است بدرجهٔ دوم و گرم است بدرجهٔ سیم و هر سه بادهای غلیظ را بشکند
و رطوبتهای غلیظ که اندر سینه و همه اندامها باشد لطیف و مستاصل کند و عصبها و عضلها گرم کند و بلیله سپید معدهٔ سرد را سودمند تر بود
و سیاه بادها را بشکند و اخلاط را بدماغ بر آرد بدین سبب صرع را نشاید خوردن و بعضی طبیبان گفته اند بلیله سیاه تمام رسیده است
و خشک شده و قوت تیزی او رفته و بلیله سپید قوت سپیدی با او مانده است و بدان خشکی نیست **قرنفل** گرم و خشک است
بدرجهٔ سیم معده را و جگر را سودمند بود و اندر داروهای چشم بکار آید قی و منش گشتن باز دارد و بوی دهان خوش کند و اللحم
شونیز گرم و خشک است بدرجهٔ سیم حب القرع را بکشد و با زهر گزیدن رتیلا است و دردسر را که از سردی بود سودمند بود و
زکام باز دارد و باز گرفتن بول را و حیض را بگشاید و او را با سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سودمند بود **زنجبیل**
گرم است بدرجهٔ سیم و خشک است بدرجهٔ دوم و اندروی رطوبتی فضلی است بدین سبب هرگاه که کهن گردد خورده شود تن را
گرم کند و گرمی او باقی دارد تر از گرمی بلیله باشد بسبب رطوبتی فضلی که اندروی هست و پرورده با انگبین حفظ را زیادت کند و رطوبتی
که اندر نواحی سر و حلق بود پاک کند و تاریکی چشم که از رطوبت باشد سودمند بود خوردن او طعام بگوارد و جگر و معده را نافع
بود و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم گرداند و از گزیدن جنبندگان زیان کار چون بر نهند سود دارد و قوت کند و آزموده
است **خاولنجان** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم معدهٔ سرد و تر را سودمند بود و قوی گرداند و بوی دهن خوش کند و قولنجی را
و درد گرده را سودمند بود و قوت باه را زیادت کند **زعفران** گرم است بدرجهٔ دوم خشک است بدرجهٔ اول قابض
است و برساننده است احشا را سودمند بود و ورمها را تحلیل کند و سده بگشاید و عفونتها را بصلاح باز آرد و هیچ خلط را
یاری ندهد و خوردن او رنگ روی را نیکو کند و بخواباند لکن حواس را تیز کند و اگر اندر شراب کسی را بدهند زود مست کند و
خاصیت او آنست که خوردن و بوییدن او دردسر آرد و چون طلی دردسر کنند نافع بود و بیماریهای چشم را سودمند بود و هرگاه که بچشم
اندر کشند چشم را بزداید مفرح است دل را قوت دهد تا منش گشتن آرد و شهوت طعام ببرد و اندروی قوتی است که

معده را و جگر را قوی کند و قوت باه را زیادت گرداند و ادرار کند و با موم و روغن صلابت رحم را و ریشها را سودمند بود و
سده که مسک مردم را از شادی و خنده بگشاید **سرکه** مرکب است اندروی قوتی است تیز و گرم و قوتی سرد و هرگاه
که تیز تر سردی او کمتر شود و اندروی خشکی است سوداوی را زیان دارد بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را بزداید
و بقوت سردی صفرا را بنشاند و قوبا و ریشهای پلید را و گوارا گند را که بهق باز شود اما عصبها را زیان دارد و بسیار
خوردن او دماغ را زیان کند و چشم را ضعیف گرداند و بوی او دردسر گرم بنشاند خاصه با گلاب و روغن گل
معدهٔ گرم و تر را موافق بود و شهوت طعام پدید آرد و بر هضم یاری دهد و رحم را زیان دارد **حرف**
تخم سپندان سرخ است و طبیبان آن را حب الرشاد گویند گرم و خشک است با اول درجهٔ چهارم سوزاننده است و لطیف
کننده و بدین سبب ضیق النفس را نافع بود و دبیله را که اندر احشا باشد بگشاید و حب الرشاد حب القرع را بکشد
و اندر حقنها آن که عرق النسا بکار دارند مادهٔ خون آلوده را بیارد و نافع بود و خوردن او [illegible] تن را نافع بود
و خاصیت او آنست که با انگبین یا با سرکه بر سپرز ضماد کنند سپرز را بگدازد و با آب نمک بر دملها ضماد کنند بپزاند
و بگشاید و خوردن و طلی کردن موی سر را که بسبب تری فرو میریزد نگاه دارد و بسبب سوزانی معده را زیان
دارد و اندکی از وی شهوت طعام پدید آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بیرون آورد و مقدار دو درم
بریان کرده یا کوفته اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درم کوفته اسهال بلغم آرد و بادها بشکند خوردن و ضماد کردن با عسل
گزیدن جنبندگان زیان کار را سودمند بود و بول او جمله ترها ست این قوت ندارد لکن هم گرم و خشک است و ادرار کند و حرقت بول آرد
و بعضی این خصلتها از وی حاصل آید **خردل** تخم خردل سپید است و بعضی سرخ است تخم نوعی از اسفندان است و گرجان آن را
اسفندان کرد گویند گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و زداینده است بهق را ببرد و طلی کنند ببرد و نزلهای بلغمی را و همه دردها احشا را که
از باد و رطوبت بود سودمند بود و بادهای غلیظ را بشکند و خاییدن آن زبان ستبری را روان کند **انجدان** بپارسی انگدان
گویند زرد گونه باشد یکی سیاه است و یکی سپید اما سیاه قوی تر بود و او را اندر غذاها کمتر بکار برند لطیف کننده است گرم و خشک است
بدرجهٔ سیم و وجع المفاصل را سودمند بود و حیض بیارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و بوی اندام ناخوش کند و دبیلهای
ظاهر و باطن سودمند بود و معده را گرم کند و طعام بگوارد و شهوت طعام پدید آرد و مثانه را زیان دارد و اشتهای غایب را [illegible]
تب چهارم را سودمند بود و حلتیت صمغ اوست و بپارسی انگژد گویند و حلتیت دو گونه است یکی گنده است و یکی خوش است
اما حلتیت گنده گرم تر است بدرجهٔ چهارم با سرکه و بلبل بر داء الثعلب طلی کنند سودمند بود و اندر سواحل آذربیجان و شهرها
سرد اندر غذاها و ترشی اندر که حلتیت خوش بکار دارند و رنگ روی را برافروزاند و خون بسته اندر شکم تحلیل کند و دبیلهای ظاهر
و باطن سودمند بود و بر قوبا طلی کنند با سرکه سودمند بود و با آب انار خورند کوفتگی عصبها و عضلها و تمدد فالج را نافع بود و دانگی
بوزن مثقال اندر موم بپیچند و فرو برند از بهر تمدد و فالج با شراب و بلبل و سداب و سرکه بخورند سودمند بود و او را اندر آب
حل کنند و بدان آب غرغره کنند دیوچه را از گلو بر آرد با زردهٔ خایهٔ مرغ بخورند سرفهٔ کهن را سودمند بود قوت باه را
زیادت کند و قروح امعا را سودمند بود تب بلغمی و تب چهارم را سودمند بود و بر گزیدن سگ دیوانه طلی کنند نافع بود
و گزیدن کژدم و رتیلا خوردن و طلی کردن سودمند باشد لیکن حلتیت و انجدان سیاه محرورانرا بهیچ وجه نشاید خوردن
و معتدل المزاج اگر اندر سماها قوی اندکی حلتیت اندر ترشیها آرزو کند دفع مضرت آن ترشیها بکند و هر که سرکه
از آن تولد کند بگلاب و کافور دفع کنند و مقدار دو نیم مسک [illegible] اندر زمستان کسی را که عرق مدنی بود بسیار
بدهند از آن خلاص یابد **نمک** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم هرچ تلخ تر است گرم تر بود زداینده و داغ کننده ریشها

بند انگذارد کی بهیچ باز نشود و بار روغن بر عضوها طلی کنند مانند کی ببرد و گرم کنند هر کجا که بر نهند بادها را بشکند و بار روغن زیت بر
سوختهٔ آتش نهند نگذارد کی بر دمد و مردم لاغر را نمک کمتر باید خورد و دفع مضرت او بگوشت فربه و مغز بزغاله و مغز استخوانها
و حلوا بشکر و روغن بادام توان کردن و اما کشنیز خشک اندر باب تره‌ها گفته آمده است **نانخواه** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم سدها
بگشاید معدهٔ سرد و تر سود دارد و منش گشتن و قی کردن باز دارد و خوردن و طلی کردن او رنگ روی را زرد کند و بادها
بشکند و بیراند آب او بر زخم کژدم برنهند گرم در وقت بنشاند و خوردن او مضرت زهر جنبندگان باز دارد و آب او زیانکار باشد
و اگر با شراب بخورند عسر البول را نافع بود و ادرار کند و گرده و مثانه را از ریگ و سنگ پاک کند و اسهال شکم را نیک بود والله اعلم

باب ششم از جزو دوم از مقالهٔ سیم از گفتار اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت میوه‌های تر و دفع مضرت آن

باید دانست که **رطب** گرم و ترست بدرجهٔ اول و از وی خون
غلیظ خیزد و کسی را کی جگر گرم باشد و صداع و درد چشم و خناق بسیار باشد سخت زیان دارد و دندانها را و گوشت بن دندانها
را تباه کند و زیان دارد و اندر جگر و سپرز سده پدید آرد و رطب بسیار گونه است هرچ غلیظ‌ترست این خصلتها از وی بیشتر آید و هرچ
شیرین‌ترست گرم‌تر بود و محرور دفع مضرت او سکنجبین کند و با نار ترش یا آب غوره و دهان از پس آن بسرکه و گلاب بشوید و مضمضه
کند چند بار و کسی را کی اختلاف قوی باشد و مزاج معتدل باشد فربه کند و منی را زیادت گرداند و طبع را نرم دارد و معده را نیک باشد
و دیر گوارد و محرور را دفع مضرت او بغرغره و بن دندان پاک کردن کند **انگور** گرم و ترست بدرجهٔ اول و گرمی او باندازهٔ شیرینی
باشد آنچ نیک رسیده بود از وی خونی نیک خیزد و فربه کند و طبع را نرم دارد و آنچ روزی چند او را بر کرده باشند نفخ او کمتر بود و کسی را کی
اندر روده‌ها از باد رنج باشد حذر باید کردن تا پوست او هیچ نخورد و با نان نخورد از بهر آنک اگر با نان خورد پوست از وی جدا نتواند
کردن و انگور نیم رسیده و ترش مزه بادناک باشد و کسی را کی قولنج بسیار باشد انگور نشاید خوردن و محرور دفع مضرت او بانار کند یا سکنجبین
و قولنجی انیسون و کمونی خورد یا باید **میفختج** اندکی گرم‌تر از انگور باشد از بهر آنک بآتش گذشته باشد و آب از و رفته باشد [illegible]
است و سینه را پاک گرداند و اندر شراب خشخاش یاری اندر پاک کردن سینه از وی باشد و گرده و مثانه را سودمند بود **غوره**
سرد و خشکست و آب غوره مردم صفراوی را سودمند بود و مردم سرد مزاج را و مردم قولنجی را نشاید دفع مضرت او اندر باب آبها
یاد کرده آمد **انجیر** گرم و خشک باشد بدرجهٔ اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و ادرار کند و مثانه را پاک کند و تن
مردم از وی بهرهٔ غذا بیشتر یابد از میوه‌های دیگر و غذا نیک باشد خاصه آنچ رسیده باشد و پیران را موافق‌تر باشد و معده را نیک بود
منش گشتن آرد و از نفخ خالی نبود محرور را تب آرد و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و تباه کند بدین سبب است کی از بسیار
خوردن انجیر شپش تولد کند اما دفع مضرت او همچون دفع مضرت رطب باشد **زردالو** سرد و ترست بدرجهٔ دوم معده را
بد باشد زود از حال خویش بگردد و تباه شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از بسیار خوردن او تبها تولد کند
و بدتر آن باشد کی از پس طعام خورده شود و مرطوب را آروغ ترش آرد و مردم گرم مزاج را موافق بود و صفرا ساکن کند و خشک
او را تر کنند آب او تشنگی بنشاند و بوی دهان ناخوش کی از گرمی معده باشد زایل کند و روغن مغز او گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بواسیر را
نافع بود خوردن و طلی کردن و کسی را کی از بادها رنج باشد زردالو نشاید خوردن دفع مضرت او بگلمونی و کندری کند کی بمیبه خورند
و مصطکی و انیسون کی با میبه خورند یا معجون فنداديقون و از پس وی نشاید خوردن و هر که بسیار خورده باشد از بهر دفع مضرت
او بزودی استفراغی بباید کردن بمطبوخ هلیله و از پس استفراغ چند روز آب بادیان و شکر خورد تا تری کی از وی به خون حاصل
شده باشد بادرار پاک شود و از تبها که از آن تری تولد کند خلاص یابد و محرور این تری از تن بریاضت و عرق پاک کند و از
پس همه میوه‌های تر همچنین باید کرد که از همه میوه‌های تر اندر خوردن تری حاصل گردد کی سبب تبها باشد چنانک اندر باب بازپسین

یاد کرده آمده است **آلو و شفتالو** و **شفترنگ** هر سه سردست بدرجهٔ دوم و ترست بدرجهٔ اول و تری آلو زود
از حال بگردد و تباه شود و آنچ تمام رسیده باشد معدهٔ گرم را بد نباشد و بوی دهان کی از گرمی معده ناخوش شده باشد خوش کند
و از پس او آب یخ نشاید خوردن و او را بر سر هیچ طعامی و شرابی و میوه نشاید خوردن و دفع مضرت او همچون دفع مضرت زردالو
باشد و تبهایی کی از تری او تولد کند قوی‌تر و درازآهنگ‌تر از تبها باشد کی از زردالو تولد کند و گفته‌اند باه را زیادت کند و ابوعلی سینا
می‌گوید همانا کی این قوت از وی خداوند مزاج گرم و خشک را باشد و آب برگ او بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز
او درد گوش و شقیقه را سودمند بود و آلو زودتر از معده بیرون شود از آنک شفتالو و شفترنگ طبع را نرم کند و قدید او قبض کند
و بسیار باشد کی از آلو و زردالو اسهال پدید آید و هرگاه کی اسهال پدید آید آب گرم همی باید خورد تا معده و امعا را بشوید و پس تدبیر باز
گرفتن اسهال باید کرد و شفترنگ هرچ خوشبوی‌ترست دل گرم را سود دارد و بخاصیت خون دل را صافی گرداند **آلوکند**
و **بیبنو** سردست باول درجهٔ دوم و ترست بآخر درجهٔ دوم و هرچ شیرین‌تر باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سردتر
باشد و غلیظ باشد اسهال نکند و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک نباشد و محرور را کی معدهٔ او ضعیف باشد دفع مضرت او
بگلشکر کهن کنند و نوعی دیگر آلوچه هست کی بهرات آن را آلو عقیقی گویند و بنسابور تلکسی گویند و نوعی دیگر هست بشام آن را
بتازی قراصیا گویند همه صفرا و تشنگی بنشاند و در فعل یکدیگر نزدیک‌اند و باسهال آلو قوی‌ترست و بیبنو اندر سردی بیش از
همه و ترش و شیرین او طبع را نرم کند و همه بادناک باشد **سیب** سرد و ترست بدرجهٔ اول و سیب ترش اندر سردی
باول درجهٔ دوم است و سیب شکوک خشک باشد و معده را مبرد باشد و از وی خلطی سرد تولد کند فی الجمله سیب دل را قوی
کند و اندر معده اگرچه دیر گوارد از وی قوی باشد و طبع را خشک کند و بادناک بود و محرور را از وی مضرتی نبود خاصه
اگر نیم خام خورند و روفس میگوید سیب ترش فراموشی آرد و مرطوب دفع مضرت او بشراب قوی و بگوارشها کند **امرود**
سرد و خشکست بدرجهٔ اول و امرود ترش لطیف‌تر باشد و سردتر و شکوک غلیظ‌تر باشد و خلطی کی از امرود خیزد نه آن خلطی باشد کی از
سیب خیزد فی الجمله امرود بادناک باشد و دیر از معده فرو گذرد و قولنجی را سخت زیان دارد و نیم رسیده سخت بد باشد از پس او آب
یخ نشاید خوردن و نه هیچ طعام غلیظ و ترش دفع مضرت او بشراب کهن کنند و بگوارشها مسهل و زنجبیل پرورده و نمرق اسفیدباو
گوشت با خوردن و امرود تمام نارسیده محرور را سودمند بود و تشنگی و منش گشتن بنشاند خاصه امرود جینی و خرابادی والله اعلم
آبی سردست بآخر درجهٔ اول و خشکست باول درجهٔ دوم و خاکستر چوب او بشویند همچون توتیا باشد و آبی بریان کرده
سبک‌تر باشد و سودمندتر اما بریان کردن او چنین باشد کی او را ببرند و میان پاک کنند و بجایگاه دانه عسل اندر کنند یا شکر کوفته
و همه باز نهند و خمیر اندر گیرند و اندر تنور یا خاکستر گرم نهند طبع را خشک کند و آبی شیرین طبع را چنان خشک نکند کی آبی ترش کند و
دانهٔ او نرم بود سینه را و حلق را نرم گرداند و نگذارد کی فضلها باحشا فرود آید و آبی تشنگی را بنشاند و قی باز دارد و خمار را سود
دارد و معده را قوی گرداند و ادرار کند و بسیار خوردن آبی درد عصبها آرد و روغن او عرق باز دارد و اگر از پس طعام خورند
طبع اجابت کند تا بدان حد کی اگر بسیار خورند طعام ناگواریده بیرون آید **انار** شیرین گرمست و نرمست و معتدل است و سینه و
حلق را نیک باشد و تن از وی غذا تر بد برد و اندر وی نفختی بادناکی است و انعاظ کند لکن باد او زود تحلیل پذیرد و لختی
تشنگی آرد و اندر معدهٔ گرم صفرا گردد و انار ترش سرد و خشکست و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سودمند بود و شهوت طعام
زیادت کند و شهوت جماع ببرد و صفرا و تشنگی را بنشاند و مردم سخت مزاج را سخت زیان دارد دفع مضرت او بزنجبیل پرورده
کنند و با سفیدباها توابل و محرور کی بپیوسته شراب خورد هیچ نقلی به از انار ترش و آبی نیست **توت** شیرین گرم
باشد و بادناک معده را بیالاید و محرور را از وی خسر آرد دفع مضرت او بسکنجبین کنند و توت ترش کی آن را خر توت گویند

صفرا بنشاند و معده را به از توت شیرین باشد طبع را نرم کند آنچ ترش باشد سرد و ترست و دروی قبضی هست و خام آن
بجای سماق باشد دیبید کی دهان را سودمند بود مر رطوبت دفع مضرت او بگوارش و عسل کند و از پس او هیچ ترشی نخورد

خربزه ترست بدرجه دوم سرد است و سردی او باندازه طعم او باشد کاهنده فزاینده و آنچ شیرین بود سردی او کمتر بود
وچون معتدلی باشد و آنچ تمام رسیده باشد لطیف باشد و زود بگذرد و سده بگشاید و ادرار کند و زداینده بود و تخم او زداینده تر از گوشت
او باشد و پوست مردم پاک کند خصوص لخم [?] و کلف و بهق را و سبوسه سر را ببرد پوست او بر پیشانی نهند ماده را کی از سر بچشم فرو می آید
باز دارد و آنچ نیم خام باشد غلیظ بود و خربزه در جمله با هر خلطی که اندر تن آید یار باشد و قی آرنده است خاصه بیخ او و مقدار دو
درمسنگ با شراب [?] بجوشانند و خربزه پخته زداینده بود و گرده و مثانه را پاک گرداند و کسانی را کی سنگ در گرده و مثانه رنج دارد
خربزه با نان نشاید خورد خاصه با نان فطیر و نان [?] با روغن سرشته و پخته و از پس طعام هم نشاید خوردن از بهر آنکه خربزه مادتهای
غلیظ را زود بگرده و مثانه برد و از آن ریگ و سنگ تولد کند و هرچ شیرین تر و پخته تر باشد زود صفرا گردد خاصه که اندر بدن گوشت
[?] فرو شوند و با آنکه خاصیت او آنست کی زود بگذرد چون از حال خویش بگردد و صفرا شود لابد بسبب تیزی صفرا زود تر برگها اندر شود و خلل در
از وی بیماریهای صفراوی تولد کند و محمد زکریا الرازی رحمه الله می گوید کی یحیی بن ماسویه خطا گفت آنچ گفت که از پس خربزه شرابها و گوارشها باید
خوردن از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آن باید کرد تا صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که او را بشرابها و گوارشهای گرم تر کنند تا تیز تر شود
و زود تر برگها اندر شود و بهتر آن باشد کی احتیاط اندران کنند کی صفرا نگردد و تدبیر آن کنند کی زود تر از آن که صفرا گردد از معده
بیرون شود و سکنجبین و [?] آمیخته آنرا دفع کند و لکن از پس خوردن او بخسبند بر پهلوی راست تا زود تر هضم شود و طبع زود تر
اجابت کند و اگر دیر تر اجابت کند زود غذاهای ترش چون غوره با و سکبا خورد تا نگذارد کی صفرا گردد و هرگاه کی خربزه بر گرسنگی
خورده شود و بر اثر او چیزی خورده شود کی او را دفع کند خاصه اگر بران بخسبد هیچ درنگ نکند اندر آنکه تب صفراوی تولد کند و هیچ شک
نبود که این شخص سرد مزاج بود تا این تب خلاص یابد و این سخن یحیی بن ماسویه را تاویل توان کردن و آنچ گوید کی اندر خربزها گفتست
که شیرین نباشد یا ترش باشد از بهر آنکه این سخن اندر معنی خربزهای ترش گفتست واجب کردی که تفصیل بدادی و فرق میان ترش و شیرین
باز کردی و خربزه ترش اگرچه صفرا نگردد هم از پس او شراب و گوارش گرم نباید خورد الا کسانی که سرد مزاج باشند بی شک والله [اعلم]

خربزه هندی اندر سردی و تری از خربزه فزونست و از وی رطوبتی تفه تولد کند و تفه چیزی باشد
که آنرا مزه پیدا نبود و آنچ شیرین باشد از وی رطوبتی عذب تولد کند و عذب بر زبان پارسی خوش باشد و رطوبتها چنین
تیزی خون را و صفرا را ساکن کند و تبهای محرقه و تب غب را ببرد و هرگاه که اندر جگر و رگها اندک مایه صفرا نا طبیعی باشد بچنین رطوبتها
حاجتمندی بیش باشد تا مزاج آن صفرا اندک را بگرداند و بروی غلبه کند از بهر آنکه بسبب اندکی آن صفرا و بسبب [?] تن هر وقت
مستعمل نتوان خوردن تا آن صفرا اندک را بیارد بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک خربزه هندی سخت سودمند بود با
بسبب نازکی خربزه هندو و بسبب گرمی معده و جگر بسیار باشد کی مستحیل شود یعنی از حال خویش بگردد و دود ناک باشد
و صداع آرد و آنچ اندر وی از عروق بگذرد تن را گرم کند خاصه کی اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسانی را کی از پس خربزه هندی
بر خلاف واجب صداعی یا حرارتی کی توقع نباشد پدید آید چاره نباشد از آنکه اندکی از آب غوره یا آب انار ترش یا وی بهم زنند
تا مستحیل نشود و این اعراض پدید نیاید. اینجا دقیقه‌ای هست و آن دقیقه آنست کی این ترشیها کی از پس خربزه هندی خورده
باشند خالی نباشد از آنک نفخ آرد و از آنچ تیزی ترشیها رطوبت را ببرد و لطیف کند و کسانی را که بر رطوبت خربزه هندی حاجت
است فایده این رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنکه فایده این رطوبت اندر قوام اوست و هرگاه که قوام او لطیف شد فایده او
باطل شد و این تنبیه‌ای هست که طبیبان را متحیر کند اگر گمان برد کی سردی و تری زیان می دارد علاج بگرداند و بگرمی باز آرد خطا

بود و اگر هم بر این [?] شد و بگذارد تا همین بگرمی باشد خطا باشد پس اینجا تاملی باید کرد و بباید دانست که بسیار چیزها
سودمند بود کی یک شخص را بعینه زیان دارد اگرچه از روی قیاس از آنجا کی کیفیت این چیز و کیفیت مزاج این شخص باشد واجب کند
کی آن چیز وی را سودمند بود لکن بسبب خاصیتی که آن مزاج را اندران یک چیز باشد سود ندارد الا بلکه زیان دارد او لیتر آن بود
کی دست از آن یک چیز باز دارد و بچیزی باز گردد مثلا شخصی هست کی این حال کی یاد کرده شد حال اوست بعینه و او را خربزه هندی
و تری آن حاجت است و هرگاه کی بخورد این اعراض اندر وی پدید آید تدبیر او آن باشد کی بعوض آن چیزی خورد کی کیفیتی قوی تر دارد
و بدان نازکی نباشد یا قوامی بهتر باشد یا آن مزاج مقاومت نتواند کرد و آن چون [?] و چیزی باشد و [?] پس اگر از بهر آرزو
خواهد کی خورد یا از بهر طلب منفعت تدبیر آن باشد کی آنرا پیش از طعام خورند تا بر سر طعام نفخ نکند و بزودی تن از وی بهره تری
بیابد و بر اثر او زود طعام خورد تا پیش از آنکه مستحیل شود طعام موافق او را مددی دهد تا مزاج این شخص او را بتمامی نتواند
گرد و اندر وی آن اثر نتواند کرد کی تنها کند. **کاکنج** سرد و خشکست بدرجه دوم و نزدیک است بعنب الثعلب تنگی نفس را
کی از حرارت باشد سودمند بود و یرقان را و سوختن مثانه را و ریشی را کی اندر مثانه و گذرهای بول پدید آید نافع بود والله [اعلم]

عنب الثعلب سرد و خشکست بدرجه دوم جگر گرم را و آماسهای گرم را کی اندر جگر و اندامهای دیگر باشد
سودمند بود و سده‌های جگر بگشاید و ضماد او آماسها ساکن کند و عصاره او ادرار حیض باز دارد و همه منفعتهای کاکنج ازو
یافته شود و عنب الثعلب پنج گونه است یکی محذر است و با فیون نزدیکست و دیگر سخت پیداست و از جمله زهرها کشنده است
بهترین او آنست که برگ او سبز است و ثمره او زرد و اندر وی قبضی هست بدین قوت افراط حیض باز دارد چون از برگ آن حمول و ضماد
سازند. **کدو** سرد و ترست بدرجه دوم زود تر بگوارد و غذا او بهتر باشد و تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و هرگاه
که بسرکه پزند لطیف تر باشد و حرارت را تسکین بهتر کند و زود تر گوارد و مرطوب را و قولنجی را زیان دارد دفع مضرت او [?]
و خردل و آبکامه و دارچینی کنند نافع بود. **باذنجان** چیزی مرکب است و اندر و ماده تیزی و بزنده و
سوزنده خون را بسوزاند و سودا انگیز بود و دهان را بد ماند و ماده است عذب و اندک مایه شیرینی دارد و غذا بیک دهد
و طبع را نرم کند و ماده دیگرست سرد و خشک و غلیظ طبع زمین دارد و دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک گرداند فی الجمله
باذنجان معده را [?] و مثل کشتن باز دارد و سر و چشم را بد باشد و از بسیار خوردن او بواسیر و قوبا و بیماریهای سوداوی
تولد کند اما سرکه مضرت او از سر و چشم باز دارد و سده جگر و سپرز را نیک بود و هرگاه کی او را اندر نمک آب بجوشانند بروغن
تازه یا بروغن بادام بریان کنند بیشتر مضرتها از وی برود و اگر او را بشکافند و نیم روز اندر نمک آب نهند پس او را بشویند و اندر
آنچ خواهند بکار دارند مضرتهای او کمتر بود و آنچ اندر سرکه نهند و اچار کنند اندکی از وی طعام بگوارد و شهوت طعام را بجنباند
و صفرا را بنشاند. **عناب** سرد و ترست بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدلست و اندکی بتیزی گراید بعضی گویند
گرم و ترست بدرجه اول و اندر تری و خشکی معده را بد است و دیر گوارست و گروهی گفته اند که ذکر کرده و مثانه را سودمند بود
و هم چنین سرفه را نافع بود و سینه را نرم گرداند و تیزی خون بنشاند بسبب آنکه تری او لزجست و خون را غلیظ کند و بسبب
لزجی تیزی خون کمتر شود و ساکن گردد و جالینوس میگوید من اندر عناب از بهر حفظ صحت و ازالت مرض هیچ ندیدم و او
بد گوار یافتم و خشک او هم بد و نزدیکست. **زعرور** اندر خراسان کلیچ گویند سرد و خشکست و قابض است و قبض او
فزون از قبض همه میوهاست و بول را نیز باز دارد و صفرا را بنشاند و آب سرد و همه ترشیها و میوها با وی زیان دارد
و قولنجی را بترین همه چیزها بود دفع مضرت او بعسل و اسفیدباجها چرب و توابل و بگوارشها مسهل کنند. **النبق** بتازی سدر
گویند و بگرگان و طبرستان او را طاق دانه گویند و بعضی گرمسیرها آنرا کنار خوانند آنچ شیرین و رسیده باشد گرم بود

بدرجهٔ اول معدهٔ معتدل را زیان بود و بادناک بود و طبع را خشک کند و درد سر آرد دفع مضرت او بعسل و شکر و شراب
وکوارشها مسهل کنند **زیتون** آنچ نیک پرورده بود معده را قوت دهد و شهوت طعام بدید آرد و بکوبند و بر سوختگی
آتش ضماد کنند نگذارد که بر دمد و ریشی پلید را پاک گرداند و زیتون سیاه دود کنند خلال دندان را بود و تنگی نفس را
سودمند بود و آنچ بسرکه پرورده باشند طعام را زود گوارد و نمک آبی که زیتون در وی پرورده باشند خلال دندان را عرق النسا را بدان حقنه
کنند سودمند بود و برگ زیتون در آب غوره بپزند تا چون انگبین شود بر دندانی که خورده باشند طلی کنند دندان بیوفتد و برگ زیتون
قلاع را سودمند بود و اگر بسوزند بجای توتیا بود چشم را و اگر او را نخست با انگبین آلوده کنند پس بسوزند آنگاه توتیا شود و عصارهٔ برگ زیتون
ماده را که از دماغ بچشم فرو آید باز دارنده است **حبّ الآس** تخم مورد است و بخرجان و طبرستان او را مورد دانه گویند طبع او
چون طبع مورد است و بجایگاه خویش یاد کرده آید اما این مورد دانه معده را نیک باشد و اسهالها که از ناگوار بود باز دارد و بوی دهان خوش کند
ترنج پوست او گرم و خشک است بدرجهٔ اول و گوشت او سرد و تر است بدرجهٔ اول و ترشی او سرد و خشک است بدرجهٔ دوم و تخم او گرم
و خشک است بدرجهٔ دوم و گوشت او دیر گوارد و از وی خلطی بلغمی غلیظ تولد کند دفع مضرت او بعسل کنند و اولیتر آنکه او را با عسل خورند
و اندکی پوست او با وی بخورند تا طبع اجابت نرود و از پس او هیچ طعام نخورند و پوست او طعام بگوارد و فتق و منش گشتن باز دارد و معده را
قوی کند و مفرح است و ترشی او حرارت و صفرا و تشنگی را بنشاند و بر قوبا و کلف طلی کنند نافع بود و بچشم اندر کشند زردی یرقان
ببرد و دم سرد مرا ترا نشاید خورد و تخم او پادزهر است و بر زخم کژدم بر نهند نافع بود و بواسیر را بغایت نافع بود **موز** طبع او و حالهای
او بحالهای خربزه شیرین نزدیکست طبع را نرم کند لکن از بسیار خوردن او سدها تولد کند و صفرا و بلغم فزاید سینه و حلق را نرم می کند
و معده را زیان باشد و از وی مغصه تولد کند گرده را نافع بود و اماء را کند و منی را زیادت کند و محرور دفع مضرت او بسکنجبین و انار
ترش و مانند آن کنند **برکل** سرد و خشک است بدرجهٔ اول صفرا بنشاند و معدهٔ گرم را سودمند بود و اسهالها که از صفرا بود باز دارد **سماق**
سرد است بدرجهٔ اول و خشک است بدرجهٔ سیم قابض است و بسبب قوت قبض باشد که از وی سده تولد کند و بر آماسها که گرم بود و بر زخمها نهند
نگذارد که آماسها زیادت شود و صفرا بنشاند معده را دباغت کند تشنگی و منش گشتن صفرا بنشاند و شهوت طعام پدید آرد و بسبب ترشی
طبع را خشکی کند و بسیار آمدن خیض باز دارد و بآب او مضمضه کنند بن دندانها سخت کند و بر معده و شکم ضماد کنند فرو آمدن صفرا
از روده ها باز دارد **زرشک** تازی امبرباریس گویند سرد و خشک است بدرجهٔ دوم طبع را خشک کند و تشنگی بنشاند و اسهال خون
و صفرا باز دارد و بر آماسهای گرم نهند سودمند بود و قرص زرشک حرارت جگر را بغایت مفید بود والله اعلم بالصواب

باب شش یازدهم از جزو دوم از مقالهٔ سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت میوهای خشک و دفع کردن مضرت آن

بباید دانست که منفعت و مضرت خرما همچون منفعت و مضرت
رطب باشد و قوی تر از آن و یاد کرده آمده است **زبیب** حرارت او قوی تر از انگور باشد و اندر تری معتدل بود سینه و حلق را نیک
بود و آواز صافی گرداند و جگر را فربه کند و معده و سینه را بزداید و اندر وی هیچ مضرت نیست و محرور را از پس او انار ترش یا اندکی
سکنجبین خورده و اما **قشمش** بد و نیز دیکست و اندکی نفخ کند **انجیر خشک** درد پشت را و تقطیر بول را ساکن گرداند و سودمند بود
و گرده را پاک گرداند و فربه کند و سینه را پاک گرداند و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم گرداند و خلطهای عفن را از مسام بیرون آرد و بدین
سبب شپش اندر پوست پدید آید دفع مضرت او بکرمابه و عرق بسیار آوردن بود و خویشتن را ببوره و آرد جو و نخود و اشنان می شستن و اگر
با جوز خورند بادها را بشکند و قولنج را سودمند بود و محرور دفع مضرت او با انار و سکنجبین کند و از وی مسهلی سازد که قولنج را بگشاید
بنین گونه که یاد کرده آید بگیرند انجیر خشک فربه و پوست او دور کنند و بر صد ده درمسنگ مقدار ده درمسنگ شیرهٔ انجیر خام برافکنند و صد
درمسنگ جوز مغز از هر دو پوست باز کرده و بکوبند تا نیک سرشته شود چنانکه هیچ جز و جدا نباشد و نگاه دارند بوقت حاجت

برناشتا مقدار ده درمسنگ بخورند ثفل را بیرون آرد و قولنج را منع کند خاصه اگر پنج درمسنگ برگ سنا بخشک با وی یار کنند و گزیدن
مار و گزدم را نیک بود **جوز** گرم است بدرجهٔ دوم خشک است بدرجهٔ اول و جوز تر طبع را نرم دارد و دیر گوارد لکن از معده زود تر
از بادام فرو رود و جوز خشک طبع باز گیرد و درد گلو آرد و صفرا بشوراند و بدان غرغره کنند خناق بلغمی باز دارد و جوز خشک دهان را بدمانند
و مغز خیار حرارت او را تسکین کند و جوز هر چ کهن تر بود تیز تر باشد و دفع مضرت او بدان است که او را از هر دو پوست پاک کنند و پاک
کردن او چنین بود که جوز مغز را با سبوس تنها بنهند و بر باد کنند و با آتش نرم کنند و بدست بمالند و بباد بر دهند و چون با انجیر و سداب
بهم بکوبند پادزهر است **بادام** گرم است بدرجهٔ اول زداینده است سینه را و شش را و جگر و سپرز و مثانه را پاک گرداند و گرده ها و
ریشهای روده را نافع بود و لکن دیر گوارد و بادام تلخ گرم و خشک است بدرجهٔ دوم خلط غلیظ که اندر معده و شش باشد و جگر پاک کند
و سنگ گرده را بریزد پاک کند و عسر البول را سودمند بود **پسته** اندک سردی و گرمی معتدل است سده جگر بگشاید و گرده را نیک بود
و دهان بدمانند و حلق را درشت کند و غرغره بجلاب کنند آن درشتی ببرد **فندق** سرد است بدرجهٔ اول غلیظ است
و غذا دهنده است و بر معده دیر بماند محرور را با شکر خورد و مرطوب با عسل خورده و اگر بسیار خورده شود گرانی کند بس فرو
مسهل او را دفع کند **حبة الخضراء** بپارسی و نیز گویند گرم است بدرجهٔ دوم خشک است بدرجهٔ اول گفته اند گروهی
که درخت او چون کهن شود و بزرگ باشد آنرا ضرو گویند ادرار کند و سپرز را نافع بود و رطوبت را نزح کند و خداوندان
لقوه و فالج را نافع بود و صمغ او را صمغ البطم گویند و علك الانباط نیز گویند محلل است و زداینده مقدار یک مثقال با عسل
یا با جلاب لعوق کنند و بخورند اخلاط غلیظ را که اندر سینه بود پاک گرداند و بیران بکار دارند طبع را نرم کند
و گرده را پاک گرداند و قوت باه را زیادت کند و اندر مرهمها اندر شود و آماسها سخت را نرم کند و بپزاند و پاک کند
و ابن ماسویه گوید حبة الخضراء بخاصیت شهوت طعام ببرد **حب الصنوبر الکبار** بپارسی جلغوزه گویند معتدل است
و بگرمی گراید و حب الصنوبر الصغار گرم و خشک است بدرجهٔ دوم اما جلغوزه پزاننده است و محلل است و اندر وی اندکمایه
سوزانی است او را اندر آب تر کنند سوزندگی از وی بشود و فربه کننده است و مفلوج را سودمند بود و رطوبتهای اندر سینه
بود بپزاند و پاک گرداند و او را با شراب شیرین بپزند ریم که اندر شش تولد کرده باشد پاک کند و او را با افسنتین رومی طلی کنند بر
معده قوی کند و با انگور خود دیر گوارد و قوت باه زیادت کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد و رطوبتها گرده و مثانه را
بزداید و محرور دفع مضرت او با آب تخم خرفه کنند و با آب انار **عناب** خشک سینه را نرم کند و معده را نیک باشد و خون را
ساکن کند بدان طریق که اندر عناب تر گفته آمده است و بسیار خوردن نفخ کند و قوت باه را زیادت کند و اگر اندر میان شراب خوردن
نقل کنند صواب تر باشد و مفید تر بود **الوخشک** دانهٔ او اندر دهان نگاه دارند تشنگی بنشاند و آنچ اندر الو تر گفته آمد اندر خشک
همان باشد در منفعت و مضرت **سیب و امرود** و الو قدید هر سه از معده دیر بیرون شود و از همه خلط غلیظ تولد کند
و طبع را خشک گرداند و جلاب و ماء العسل آنرا زود تر بیرون آرد **کنجد** زیان کرده بوی دهان ناخوش کند و گوشت بن
دندانها را تباه کند و بسیار خوردن او بر معده گران شود دفع مضرت او با کامه کنند و میان دندانها از آن پاک گردانند **جوز
هندی** گرم است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول درد پشت را و درد سرین را سودمند بود و قوت باه زیادت کند
و از معده دیر بگذرد و شکر و فانید آنرا دفع کند پیران را و مرطوبان را سودمند بود و محرور دفع مضرت او با آب انار ترش و سکنجبین
کنند و پوست مغز وی دیر گوارد از معده بباید تراشید **گل خوردنی** بهترین گلها که مردمان بخورند گلی باشد که زود
بگوارد و بدهان اندر نماند و لزج نباشد و ریگ ناک نبود چنین گلی اگر بگل برورند و از پس طعام مقدار یک درم بخورند گرانی
طعامهای چرب از پس معده ببرد و قی باز دارد و هر گلی که بدان صفت نباشد زیان دارد و سده آرد و سنگ و دیگر اندام

کرده و مثانه تولد کند و کسانی را که از سده و سنگ و ریگ رنج باشد هیچ گونه نشاید خوردن و نشان کسانی که رگها ایشان
باریک باشد و سده اندر جگر بسیار افتد آنست که تن نحیف باشند و برنگ روی زرد باشند و باشد که بسبزی گراید این قوم را
بهیچ حال کل نشاید خوردن و هم چنین کسانی که از سنگ و ریگ مثانه رنج رسد نشاید چشید و اگر آرزو کنند اندکی بخشند و دوم روز سکنجبین
زوری یا بخوردن یا شراب افسنتین یا غیر آن و بهیچ حال آن روز که کل خورده باشند هیچ چیزی که اطلاق کند نشاید خوردن و نه دیگر روز
از بهر آنکه چیزی که تمام تر خورده از پس کل سده آرد و سنگ و ریگ در گرده و مثانه تولد کند و اگر کسی را این علتها مستولی باشد و بی کل
خوردن طاقت ندارد دارویی که دفع کل خوردن کند بباید خوردن والله اعلم

باب دوازدهم از جزو دوم از مقاله سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیها از هر جنس و دفع مضرت آن

بباید دانست که **شکر** نزدیک بانگبین نزدیکست و اندر گرمی و تری معتدلست و هر چ
کهن تر بود خشک تر باشد و نی شکر هم بطبع شکر باشد و اندر تری و نرمی فزون از شکرست و گرمی شکر بدرجه اولست سینه را نرم کند
و معده را نیک باشد که معده را که اندر وی صفرا تولد کند از بهر آنکه وی بزودی صفرا گردد **عسل** گرم و خشک باشد بدرجه
دوم و نوعی از عسل هست که اندر تیرماه بیرون کنند و اصل آن ترنجبینست که بهوا بر شود و بر ورد و مستحیل شود و قوام گیرد و بنشیند فرود
آید مگس انگبین آنرا بر گیرد و خورد از بهر غذای خویش و نفس او را اندران اثری هست و نوعی دیگر هست از عسل که هم اندر تیرماه فرود آید
زیانکار باشد رنجی و پلید و جراحت پلید را پاکیزه کند و پیران را و مرطوبان را سودمند بود و محرور دفع مضرت او بسکنجبین
و حامض و رب لیمو و ترنج و آب انار ترش کند **فانیذ** گرم است و تر بدرجه اول و خاصیت فانید سپید غلیظ تر از شکرست سرفه را
سودمند بود و طبع را نرم گرداند و بادها را بغایت مفید بود خصوصا پیران را **فالوذج** آنچ از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند
بطبع بادام و بطبع شکر باشد سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و معده را سخت نیک نباشد و محرور دفع مضرت او دیگر روز کند
بسکنجبین ساده یا سکنجبین که انج کشته کرده باشند تا از سده که از وی تولد کند ایمن باشند و آنچ از انگبین و روغن جوز سازند خوردن آن
محروران را نشاید بهیچ حال **الخبیص** بپارسی آنرا افروشه گویند با معده بهتر از فالوذج باشد بسبب آنکه لزوجت او کمتر بود و محرور
دفع مضرت آن هم چون دفع مضرت فالوذج کند **لوزینه** سینه و حلق را نیک باشد و از زبان او سده تولد کند دفع مضرت او همچون
دفع مضرت پالوده کند **قطایف** آنچ از فانید و مغز جوز و روغن جوز کنند گرم باشد و دهان بدمانند و از نان او سده تولد کند
لکن زود تر گوارد و آنچ از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محروران را موافق تر بود و آنچ از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند دفع
مضرت او سکنجبین کنند و آب انار ترش **کلیجه** تا از فطیر باشد و از وی سده تولد کند و حرارت آنچ بشکر و مغز بادام کنند
معتدل باشد و آنچ بشکر سرخ باشد و مغز جوز کنند سخت گرم باشد و مضرت خرما و جوز اندر وی بود دفع مضرت او هم چون
دفع مضرت جوز و خرما باشد **شکرینه** که از شکر فایق کنند معتدل باشد و سده کمتر تولد کند و بهتر این حلواها اینست و محرور
دفع مضرت او میوهای ترش کند **زلیبیا** دیر گوارد از معده و بیم سده باشد محروران را از پس او ترشی باید خورد والله اعلم

باب سیزدهم از جزو دوم از مقاله سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها از هر جنس

بباید دانست که **روغن جوز** طبع جوز دارد
و معده و گرده را نیک بود و خداوندان اسهال بلغمی را از روغنها او موافق تر باشد بغایت **روغن زیت** آنچ از زیتون
سبز کنند سرد و خشکست بدرجه اول معده را دباغت کند آنرا بتازی زیت الانفاق گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچ
از زیتون رسیده کنند گرمی معتدل است آنرا بتازی زیت الرکابی گویند و آنرا مغسول گویند یعنی شسته کنند خوش تر و معتدل تر
باشد و آنچ کهن تر شود تیز گردد گرم باشد و بقوت روغن ترب و روغن بید انجیر باشد **روغن بادام** معتدل است معده را
نیک باشد و سرفه را نافع بود و سده بگشاید اما معده را نیک نباشد و خداوند اسهال را زیان دارد مغز بادام با مغز فندق بکوبند
روغن هر دو بکشند خداوندان اسهال را بهتر از روغن بادام بود و اگر با مغز شاه بلوط بکوبند و روغن او بکشند بهتر باشد والله اعلم
روغن کنجد غلیظ است و اندر گرمی معتدل است معده را نیک نباشد و او را مغسول کنند لطیف تر شود و منفعتهای او
منفعت روغن بادام نزدیکست **روغن جوز هندی** از روغن کاو لطیف ترست و معده را زیان دارد و اگر کهن شود درد پشت را و درد
زانو را سودمند بود **روغن فستق** لطیف تر از روغن کنجد باشد و از روغن کاو همچنین اما جگر و گرده را سودمند بود و سده
بگشاید و معده را بد نباشد **روغن قرطم** این را بپارسی کاکیان گویند و روغن او طبع را نرم کند و خداوندان قولنج را سودمند
بود و معده را ضعیف کند **تدبیر روغنها که بشویند** بدین روغن با یک من آب و یک مشت نمک هم بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند
تا آب برود و بس بهند از وی جدا کنند و دیگر باره باب بیزند تا آب برود و روغن بماند و اگر از بهر آن شویند که معده او ضعیف باشد
اندکی پست جو و اندکی سعد کوفته اندر وی بجوشانند پس بپالایند و بکار می برند **تدبیر روغنهای دیگر** مثل روغن
شاهسفرم و روغن بابونه و روغن برگ مورد و روغن برگ جغندر و روغن سداب و روغن شبت این جمله آن باشد که بعضی
از قانون بکار آید عصارها آن جدا کانه با روغن کنجد یا روغن زیت بر آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند بکار برند

مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن انواع شرابها و منفعت و مضرتهای آن و این مقالت هژده باب است

باب نخستین از مقاله چهارم از بخش اول اندر شناختن غرض جماعت از شراب خوردن

بباید دانست که خردمندان را غرض از شراب خوردن دو چیز باشد یکی شادی روان و دوم منفعت تن و
نگاه داشتن وی در حال تندرستی و از بهر آنکه تن مردم مرکبست از دو چیز یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را قوت گویند و روح نیز گویند
و ما اینجا نگاه آنچ اندر اصطلاح طبیبان است یاد می کنیم و آنچ ماورا آنست که نفس چیست طبیبان را با آن کار نیست من حیث الطب
آن معرفت از علم الهی معلوم شود و این را سه قوت است یکی را قوت شهوانی گویند و کار او همه حاصل لذت و کزاردن شهوت باشد
و معدن او جگرست و دوم را قوت حیوانی گویند و کار وی عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن بود و معدن او دل است
و سیم قوت انسانی است و او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارها زشت باز داشتن
باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغ است و شریف تر این همه است و خسیس تر این قوتها سه گانه قوت شهوانی است
از بهر آنکه همه لذتها این جهانی جوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارها بسندیده باشد و بعضی
نکوهیده بدین سبب این قوت متوسطست میان قوت انسانی و قوت شهوانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی تر باشد غلبه او را بود
و قوت حیوانی متابع او باشد بر قهر کردن شهوانی و اگر قوت شهوانی زیادت باشد و بر انسانی غلبه دارد قوت حیوانی متابع
شهوانی گردد بر قهر کردن انسانی پس چون هر قوتی را کاری مخالف یکدیگرست و هر قوتی را کی خواهد تا از کار خویش
باز دارد بهمه باز نتواند داشت و خردمند همیشه از بدی و زشتی احتراز می کند و قصد آن کند که کارها او همه صواب باشد
و آن باشد که خرد فرماید لاجرم همیشه قوت شهوانی را که کارها زشت فرماید قهر می کند و از بهر آنکه خردمند همیشه اندرین
دو کار مانده است یکی قهر کردن قوتهای شهوانی و دوم قصد کارها صواب کردن و از کارها آخرت اندیشیدن بروی
رنجی عظیم بود پس طبیعتی بایست که او را از این رنج و اندیشه آسایشی دهد و درین معنی حکیمان جهان بازجستند تا چیست
که خردمند آنرا بکار برد و بکار دارند این آسایش بیابند هیچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آمدی مگر
شراب انگوری که حرامست بر همه مومنان و مسلمانان از بهر این شراب خورند و بکار داشتن بر وجه اعتدال فرمودند

تا قوت انسانی از بکار داشتن آن از رنج و اندیشها آسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی از قهر کردن انسانی آسایش یابد و بهره
هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنک نظام و عمارت جهان اندر آنست که بهره هر قوتی چنانک صواب باشد و
چندانک بر حد اعتدال باشد و بر آن وجه که صواب باشد حاصل آید و اگر همگان یکبار این قوت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند و این
قاعده عام گردد زود باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل شود پس ما این مقدمه از بهر آن تمهید خردمندان کردیم تا بدانند
که غرض از شراب خوردن چیست بعد ما که در دین اسلام حرامست نه آنست که بر سبیل لهو و شهوت و اسراف کردن در شراب مشغول باشند که
خلل بدن آید و خلل کار عالم پس باید که بر وجه اعتدال باشد تا صحت بدن میسر شود و مسرت قوی حاصل می آید والله اعلم

باب دوم از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیمین اندر شناختن منفعتهای شراب

بباید دانست که روفس میگوید که شراب خوردن حرارت غریزی را بر افزاید و اشتها بیفزاید و طعام را هضم نیکو کند و
خلطهای نامعتدل را اندر تن معتدل گرداند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم را نیکو گرداند و ناقه را فربه کند و صفرا که
با خون آمیخته باشد بادرار بیرون آرد و بلغم خام و فسرده را بگدازد و قوت روح مردم را زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تن
فربهی اندر تن نگاه دارد و هرگاه که بر اعتدال خورند رگها را از اخلاط بد بشوید و شهوت گلی را ببرد و قولنج بادی را بگشاید
و غذا را زود باطراف تن برساند و سدها را بگشاید و بخارهای غلیظ را لطیف کند و جالینوس میگوید باد معده را بشکند و رگها را فراخ
کند و بخارهای غلیظ را لطیف کند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد و بقراط میگوید شراب هیچ خلطی خام و فسرده اندر تن مردم
دست باز ندارد تا بگشاید و بیرون نیارد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و دل را قوی گرداند و اندر آخر بیماریها
و تبهای گرم نیز بفرمایند دادن و دیسقوریدوس میگوید با این همه نافع کسی را که زهر داده باشند نافع باشد خصوصا زهرهای سرد
چون افیون و شوکران و شراب قوی گزدم زده را سودمند بود و طبیبان خداوند مالیخولیا را و خداوندان غشی را بفرمایند تا این
منفعتها کسی را باشند که بکار داند بردن و کسی را که شراب خوردن عادت شده باشد و بعد از آن یکبار از آن باز ایستد سودا و غمها و
اندیشها و غمهای بی سبب پدید آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و تن لاغر گردد و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف
و خلطها که بسبب شراب خوردن بعرق و ادرار و بتحریک شدن طبع و نفی کردن از تن بیرون می شدی اندر تن او بماند و بسیار گردد و از آن
جهت بیماریها گوناگون تولد کند پس مرد باید که نه افراط کند و نه ترک کلی کند والله اعلم

باب سوم از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن آنچ هیچ طعام و شراب نیست که بجای شراب انگوری باشد

بباید دانست که منفعت بزرگ اندر شراب انگوری آنست که مزاج او مر تن مردم را مزاجی و حرارتی
غریب نیست لکن مزاج او و حرارت او مناسب حرارت غریزی است که پیوستگی تن مردم بدان زنده است و همه منفعت وی از آنست
که اندر خم همی بجوشد و پخته همی گردد و آب او و بخار از وی همی برخیزد و ثفل غلیظ و اجزاء ارضی از وی جدا همی شود
و اندر بن خم همی نشیند و گوهر وی صافی همی بماند نه تری فزونی با وی بماند و نه جزوی که آنرا نفخی یا خشکی تولد کند تا بر
معده گرانی کند و اگرچه شیره میوها دیگر و چیزها که بشیره ماننده کنند بصناعت و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود هر یک
طبع میوه اصل خویش دارد یا کمتر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظتر یا بادناکتر و هیچ از آن جمله بدرجه شیره انگور نباشد
و هیچ بالود بکی نگردد و جزوها ارضی و مائی از هیچ شیره بتمامی جدا نشود چنانک از شیره انگور می شود و هرچ اندر شرابها
دیگر اندر کنند تا گرمتر شود و تمامتر بجوشد و بادناکی از آن شیره برود بباید دانست که آن چیز شراب را گرمتر کند و گرمی
او را از مناسبت و مانندگی حرارت غریزی اندر گذراند تا حرارتی که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی زیادت کند
و از آن مضرتها دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای او نیست والله اعلم

باب چهارم

از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیمین اندر شناختن مضرتهای شراب

بباید دانست که منفعت
بزرگ اندر شراب آنگاه باشد که باندازه بکار برند و هرگاه که از اندازه درگذرد منفعت او مضرت گردد از بهر آنک منفعت او
آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و زیادت کند و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنک حرارت غریزی
چون غذاست موافق و لکن هر غذا پذیرنده قوی آنگه باشد که غذا او باندازه قوت او باشد و چون غذا فزون از آن گردد که قوت
هاضمه او را هضم تواند کردن و قوت غاذیه اندر وی تصرف نتواند کرد ناچار غذا پذیرنده ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء
الهضم پدید آید و تن از فضول آکنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی آنرا دفع نتواند کردن و بدین
سبب خلطهای بد اندر تن و اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ و استاد طبیبان جبرین [illegible]
که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد وسواس و اندیشها آید و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموش کاری و نقصان خرد
و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سبب و سراسیمگی پدید آید این جمله بیماریها دماغی است
که از افراط شراب پدید آید اما بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا
و درد سر و درد دندان و اماسها گرم و مرگ مفاجا پدید آید و بباید دانست که شراب گرم و ترست و ماده بخار تری بود و فاعل بخار
حرارت غریزی ضعیف گردد لابد سردی و تری اندر تن پدید آید و زیادت گردد و شراب بخار آنرا انگیزاند و بدماغ رساند و
دماغ خود بطبع سردست و ترست و بسبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد آن بخارها را دفع نتواند کرد و لطیف نتواند کردن
لاجرم آن بخارها سرد و تر اندر راهها که حس و حرکت از دماغ بدان راهها بهمه تن می آید باز ایستند و آن راهها بسته گردد و علتها
که بدان منسوب است پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترس آرد و اگر کسی را دل و دماغ گرم تر
از دیگر اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب کهن ناجوشیده خورد و بخار گرم و خشک بدماغ بر آید بیماریها صفراوی چون برسام و هذیان
و بی خوابی و دیوانگی که آنرا قطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریها خونی و اماسها گرم و خناق و تبهای گرم و سوزنده
تولد کند و بباید دانست که مردم بجان زنده باشند و جان مجموع هوا بخاری لطیف است آمیخته اندر تن مردم است و معدن او اندر
همه جانوران دل است و اندرون دل دو گشادگی است فراخ یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و طبیبان آنرا بطن القلب گویند و اندر
هر دو بطن لختی این هوا است لطیف که یاد کرده آمد و لختی خون و اندر بطن راست هوا کمترست و خون بیشتر و اندر بطن چپ هوا
بیشترست و خون کمتر و مردم بدین هوا و بدین خون زنده باشد که اندر هر دو بطن دل است و اندر شریانها که از دل رسته است و رگها
که از جگر رسته است و میان جگر و میان بطن راست که اندر دل است رگی است بزرگ که خون از آن رگ سوی دل رود و بعد از آن از بطن
راست دل بسوی بطن چپ دل آید و اندر بطن چپ دل دو رگ هست بزرگ یکی آنک خون که غذا از وی بشریانها تن رود و دوم آنک
بپیوسته است بشش که آنرا بتازی ریه گویند و هوا از شش بدین رگ است که بسوی دل آید بوقت دم زدن و بخارها دم زدن [illegible]
هم بدین رگ از دل بیرون آید پس هرگاه که مردم شراب خورد و شراب چیزی است که زود با خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر
جگر و اگر بسیار خورده شود رگها از شراب پر شود و این دو بطن دل که یاد کرده آمد نیز پر شود از شراب و از خون و هرگاه که این
دو بطن پر شود آن هوا را که اندر وی باشد جای نماند بگریزد و بیرون آید و آن هوا جان است که زندگی مردم بدانست هرگاه
که بیرون آید مردم اندر ساعت بمیرد و یکی از سببها مرگ مفاجا که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده اند و اما علتها که از
جگر افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم بود اندر اصل و شراب وی را گرم تر کند بیماریها گرم پدید آید و تبها سوزنده و اگر مزاج
جگر گرم نباشد اندر اصل و شراب بسیار خورده شود حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و فعل
خویش تمام نتواند کرد بدین سبب فضلها گرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آید و یک سبب از سببها استسقا این بود لاجرم بدین

سبب‌ها مضرت شراب بسیارتر است از منفعت از بهر آنک منفعت او را تجربت معلوم است و مضرتها او را نهایتی نیست هرگاه که نه باندازه خورند
و در آن افراط نمایند و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را کمتر کند خاصه که اگر مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد و برا او دو
گونه زیان دارد یکی آنک حرارت غریزی را کمتر کند و از اعتدال بیرون برد و دوم آنک رطوبت اصلی را بگدازد و تحلیل کند و زود پیری پدید
سبب مردم محرور را شراب جز برابر باید خوردن و اگر خود خورد خفته بیاید نیکوتر باشد و اگر خود اندک اندک خوردن و ممزوج کردن
تا مضرت کمتر بود والله اعلم واحکم

باب پنجم از مقالهٔ چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن آنک شراب کرا باید خورد و کرا نباید خوردن

بباید دانست که طبع شراب گرم و تر است
و شراب خواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را طبع اندر بیشتر احوال گرم باشد و گرمی شراب اندر گرمی و تری او
زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود بلی اگر کودکی باشد که مزاج او سرد بود گرا بود و اندک شراب زیان نکند و اگر
چه جالینوس می‌گوید که کودک را بهیچ حال شراب نباید خورد و افلاطون می‌گوید کودکان را شراب حرامست و شراب کودک را هم چون
تیر بود و افلاطون می‌گوید کودکان را بهیچ حال شراب نباید خورد تا هژده ساله شود چه بر آتش کودکی آتشی
بر افروده باشد که سبب سوختن وی گردد و چون از هژده سالگی اندر گذشت باندازه باید خورد و اگر مزاج گرم باشد ممزوج
باید خوردن و از مستی و از جامها بزرگ حذر باید کردن اما مردم جوان طبع ایشان گرم و خشک باشد و اندر بیشتر احوال صفرا بر ایشان
غلبه دارد شراب ایشان را سبب بیماریها صفراوی باشد و مردم کهل اگر شراب خورند ایشان را موافق باشد از بهر آنک ایشان را از شراب
آن مضرت نباشد که کودک را باشد و مردم جوان را از بهر آنک مزاج کهل سخت گرم نبود و اگر کهلی باشد که مزاج او سرد بود سخت سودمند
بود و پیر را و مردم پیر طبع ایشان سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر بود موافق تر چیزی ایشان را شراب است اگر باندازه خورند
و بباید دانست که هر فصلی از فصلها سال بر طبعی دیگر است و طبعها شراب خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب خوردن در اول سال که
اول بهار بود و میانه بهار چون با فراط نباشد سودمند بود و اخلاط را که در فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و بادرار و اجابت
طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان تا اول فصل خزان شراب خوردن صواب نباشد خصوصا شراب کهن و اگر مرد شراب
خواره محرور باشد سخت زیان دارد پس اگر خورده باشد یا خواهد که خورد ممزوج باید کردن بآب سرد و خانه را خنک باید داشت
و غذا ترشیها موافق باید خوردن و از مستی تمام پرهیز باید کردن و اگر در فصل خزان بپوسته خورده آید کمتر گراید بلکی سودمند
بود لکن شراب ... و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد هرگاه که بخورد اگر محرور باشد سر درد آرد و ...
سرکشتن و اگر مرطوب باشد قی و منش کشتن آرد و بگوش گران شود از بهر آنک شراب غذا دهنده است بی بدار و ماند و چون اندر معده شود نخست
قوت او بر تن غلبه کند این قوت آنرا هضم کند و چون ابتدا خواهند کرد باید که طعامی موافق خورده آید و بباید ساید تا گرانی طعام از معده
فرو گذرد یا لختی کمتر شود و باندک آبی و باید که از همه رنجها بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوش دل بوده و نخست شراب صافی تر و خوش
خورد و بآب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود تا معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر مرد مرطوب باشد
اندک اندک آب ... بکاهد و شراب ... بتدریج و اندر شراب خوردن سخن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند و آمد و شد
کمتر کند و تا از مستی بتمام بیرون نیاید آغاز شراب خوردن دیگر باره نکند از بهر آنک مضرت بسیار انگیزد والله اعلم

باب ششم از مقالهٔ چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن سبب حالها که اندر نشاط شراب پدید آید چون سرکشتن و مانند آن

بباید دانست که سبب نشاط دو چیز است یکی نفس دیگر تن و آنچ از نفس باشد چنان بود که شراب خرد را بپوشاند و قوت عقل کمتر شود و قوت شهوت را
بیفزاید و چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هیچ کند باک ندارد و هرگاه که

قوت شهوت قوی تر گردد خرد را مقهور کند و از کار خود باز دارد تا مردم بطبع بهایم گردد و از اثرها نشاط رقص و دست
زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و نا کردنیها کردن گیرد تا بطبع بهیمی برسد و بسیاری و اندکی این حالها از نشاط بمقدار
اندکی و بسیاری شراب باشد و بمقدار مستی بود و آنچ از تن باشد چنان بود که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل شود
دل را گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم اندر حال شراب خوردن سخن گوی شود و دلیر تر گردد و بیشتر خندد
و بیشتر حرکت کند و اما سبب سرگشتن آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده بر انگیزد و طبع بخار آنست که هرگاه
که راه یابد آهنگ بالا کند پس چون از معده بر آید آهنگ دماغ کند و از بهر آنک شکل سر گرد است این بخار اندر سر گردان شود و
بسبب گردیدن بخار روح باصره با لبخار آمیخته گردد و با وی بگردد بدین سبب مردم هر چ بینند چنان بینند که آن می‌گردد و سبب
آنک مست یک چیز را دو بیند یا بسیار چیزها بیند آنست که مگر احول شود و یکی دو بیند شرح این اندر تشریح عصبها چشم یاد کرده
آمد و مست را همان حال بود بدان سبب که یکی را دو بیند اما سبب آنک یک چیز را چیزها بسیار بیند یا یک چیز را دو چیز
بیند آنست که هرگاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود و روح باصره نیز با آن بخار گردان شود چشم را دو حال پدید آید یکی
آنک چنان پندارد که هر چ برابر چشم اوست می‌گردد و با این حال یک چیز را بسیار چیز پندارد از بهر آنک فرقی نیست میان آنک چیزی
که برابر چشم باشد همی گردد و میان آنک روح باصره می‌گردد چه اندر هر دو حال برابری چیزها روح باصره و برابری روح
باصره با چیزها زود از زود زایل می‌شود و هرگاه که برابری زود زود زایل می‌شود یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح
باصره افتد یک چیز را بسیار چیز می‌نماید بعینی مثلا که اگر بر پشت سپری نقطی نشان کرده شود و آن سپر را بیک گرد اندر آن
نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن باشد که آن نقطه زود از زود اندر برابر روح باصره می‌آید و بنا
اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابر خویش بیند تا آن خط نماید و خط نقطها بسیار باشد که بپوسته شده باشد و هرگاه که
نقطه را خطی بیند یک نقطه را بسیار نقطها دیده باشد و سبب آنکه زبان مست اندر آویزد آنست که مست را اندامها سست گردد
بسبب آنک بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس همه از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخارها پوشیده گردد
عصبها از گرمی و تری شراب نرم شود و قوت بردارنده و جنباننده ضعیف شود و اگرچه مردم سخن بقوت ناطقه گوید لکن
با آلت زفان تمام شود و زبان عضویست متخلخل و بخار بدو برنده تر زودی بدین سبب از تری شراب سخن نتواند گفت یکی از ضعف
زبان دیگر از ضعف قوت ناطقه که نتواند آلت زبان را بکار داشتن و سبب آنک مست جماع نتواند کرد آنست که چنانچه باید که اندر وقت
جماع حرارت اندر آلت بیشتر باشد از آنچ از دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه اطراف و دیگر آنک اندامها مست
همه سست شده باشد و دیگر آنک باید که اندر وقت جماع رگها از غذا ... ممتلی تر باشد و حال مست بر خلاف
این بود از بهر آنک رگها مست از شراب و از غذا ... ممتلی باشد و سبب آنک مست را جماع زیان بیشتر دارد آنست که
حرارت او پراکنده شده باشد و اندامها و بشره او متخلخل باشد از حرارت همه از تن بیرون شود و مخاطره باشد که سکته افتد
خاصه کی اندر تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزندی که از مست تولد کند زشت روی باشد و یا بیمارناک و اما زشت خو
و کم عقل باشد از بهر آنک آب مست رقیق باشد و ناپخته و با فضولها آمیخته باشد و اندر آن حالت قوت اندر وی
او ... از خیال و فکر مشوش باشد والله اعلم

باب هفتم از مقالهٔ چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن آنک مستی چه باشد و درجات چند است

بباید دانست که سخن ما اندر شراب انگوری می‌رود از بهر آنک اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند و انگور مرکب
است از چهار چیز یک بهره از وی سرد و خشک است بطبع زمین و بهره دیگر سرد و تر است بطبع آب و بهره سیم

گرم و تر بطبع هوا و بمنزلهٔ جمادم گرم و خشک بطبع آتش و زیادتی گرمی و سردی انگور بیشتر بپی و ترشی باشد هرچ شیرین
تر گرمتر و هرگاه کی انگور را بکوبند و عصیر بیرون کنند پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر بوذ و هرگاه کی عصیر اندر
خم کرده شوذ جزو آتشی کی اندرو باشد آهنگ بالا کند و اجزاء زمینی که اندر وی مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر
اینست که این اجزاء از هم جدا شوذ و جزو آتشی کفک شوذ و زمینی دردی و هوایی و آبی اندر میان بماند و آن همه انک اندر عصیر
جزو آتشی از خاکی بیشترست حرارتی که اندر جزو هوایی و آبی بماند بیشتر باشد و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزا او از یک
دیگر جدا می شوذ تا پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر و از پس چهار ماه حرارت او رطوبت را لطیف کند تا چون کهن گردد گرمی و خشکی
بیش از گرمی و تری باشد از اینجا معلومست کی شراب گرم و ترست و جگر و معده مردم گرمست چون شراب خورده شوذ گرمی جگر و معده
شراب را گرم کند و بخارهاء گرم و تر از وی برانگیزد و این بخارها بلطافت گرمی اندر رگها و پیها بروذ و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد
دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را بپوشاند تا بدین سبب همه اطراف گرم شوذ و حرکت بنشاط پدید آید و هرگاه کی ماده
این بخارها بسیار شوذ و راهها کی حس و حرکت بدان راهها از دماغ بهمه تن برسد آن بخار تر ممتلی گردد و سستی اندامها پدید آید
و آن پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر مجاری پیها بیهوشی پدید آید و لیکن هرگاه که بدین درجه رسید اگر بخسپد و دیگر شراب نخورد
این بخارات بهر آنکه لطیف است پراکند و مردم هشیار گردد و کسی را کی دماغ سخت تر باشد یا ضعیف بوذ زودتر مست شوذ و حکما
هند چنین گفته اند کی غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و غمها و اندیشها این جهانی و آن جهانی و نشاط و گشاده خویی
با دوستان و نیز کشتن غم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و تازه رویی و دلبری و خوش آمدن سماع و خوش آمدن خواب و خوش
خوابی حاصل شدن و این را مستی نخستین گویند و این همه از مستی ستوده است و هرگاه کی از این حد اندر گذرد این همه منفعتها
باطل گردد و حرکتهاء بدنی و نفسانی همه مضطرب شوذ و رقص و سرود و بازی کردن با کهتران و رنجانیدن حاضران آغاز نهد
و این حال غایت مستی دوم باشد و همه مضرتهاء شراب کی یاد کرده آمده است از این مستی حاصل گردد و هرگاه کی از این حد نیز اندر گذرد
مستی سیوم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجاة و مخاطرهاء بزرگ توقع باید داشت و بعضی از اطبا اندر ماهی یکبار مستی
تمام روا داشته اند از بهر آنکه مستی تمام اعضا و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایش تمام حاصل آید و اندرین آسایش هضم تمام حاصل
گردد و خلطهاء خام و بد اندر تن پخته شوذ و فضلها از تن بعد از آن پاک گردد بی رنجی و کراهیتی والله اعلم بالصواب

باب هشتم از مقالهٔ چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن سبب آنکه کی مردم بدان سبب زود مست شوند

بباید دانست که اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ هر دو گرم بوذ زودتر مست نشوذ
و این کس را مستی بیشتر زیان ندارد و اگر مزاج معتدل بوذ و لکن جگر و معده و دماغ وی کوچک بوذ و رگها تنگ باشد این کس شراب بسیار نتواند
خورد و زود مست شوذ و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد باندک مایه مست شوذ و شراب و مستی بر ایشان همه وقتی زیان دارد و اما سبب
دیگر آنکه زود مست شدن مردم و دیر مست شدن ایشان از نفس شراب باشد و از قوت شراب و ضعف شراب اما شراب کهن در اغلب
احوال دیرتر مردم را مست کند و چون مست شدند مستی ایشان دیرتر بماند و سبب دیر مست کردن ایشان از شراب کهن آنست
کی اندک تری باشد در شراب کهن و سبب دیر مست ماندن ایشان قوت شراب کهن باشد اما شراب خام زودتر مست کند از آنک شراب
جوشیده و همچنین قومی شراب خواره کی شراب رقیق زودتر مستی آرد و زودتر بگوارد و همچنین شرابی که گرم باشد زودتر مست کند
از شرابی کی سرد باشد و اینجا که گرمی و سردی شراب بفعل می خواهیم و شرابی کی اندر وی ابزارها باشد چون قرنفل و جوز بوا و غیر آن
زودتر مست کند از بهر گرمی و لطافت آن کی با قوت شراب یار شوذ و اما شراب خوردن ناشتا زود مست کند و بسیار آفتها آرد
چون سرسام و سکته و دیوانگی و تشنج و غیر آن پس بر ناشتا شراب خوردن دلیری نباید نمود والله اعلم بالصواب

باب نهم از مقالهٔ چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن آنچ بعضی مردمان را چرا شراب باید خورد

بباید دانست که هر شخصی را کی معده سرد باشد و طعام
نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش از معدهٔ وی بر می آید و هر وقتی کی آب خورد معده و شکم وی باذ گیرد و فراز کند
و طعام اندر معده گرانی کند و دیر بماند او بضرورت شراب باید خوردن والله اعلم

باب دهم از مقالهٔ چهارم از بخش اول اندر شناختن سبب آنچ مردم اگر جام بزرگ شراب خورند دیر مست شوند و بعضی بر خلاف آن

بباید دانست که سبب آنست که معده و جگر ایشان گرم نباشد حرارت معده
بر ودی از شراب بسیار که بیکبار خورده شوذ بخارها بر نتواند انگیخت و حال هم چنان باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش
ضعیف نهند قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آتش آن هیزم را نتواند سوختن و هر شخصی که معدهٔ وی گرم
نباشد حال او با جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد با هیزم بسیار و هرگاه کی بجام بزرگ خورد دیر مست شوذ
و چون مست شوذ دیر هشیار گردد و هرگاه کی این شخص بجام کوچک خورد معده و جگر او از آن شراب اندک بخارها
بر انگیزاند و بدماغ او بر شوذ و زود مست شوذ و بعضی مردم باشند کی بر خلاف این باشند والله اعلم

باب یازدهم از مقالهٔ چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن سبب آنک سرد شراب خواره بخسپد و هم آن بمیرد

بباید دانست
کی یک سبب از سببها آن در باب مضرت شراب گفته آمده است بشرحی تمام و مختصر او اینست که شراب چیزی لطیف
است و زود در رگها بدود و خون گردد و رگها از وی پر شوذ و هوا را اندر رگها جای نماند و آنچ باشد جای خویش
شراب باز گذارد و بیرون شود این کس بمیرد و باشد کی شش پر شوذ از هوا تا نتواند نفس زدن و هرگاه که نفس نتواند
زدن آنست که هوا فرو نمی تواند شدن و بر نمی تواند آمدن و هرگاه کی حال شراب خواره کی افراط کرده باشد برین نسق
افتد از روی قیاس واجب کند کی بر نخیزد و بمیرد

باب دوازدهم از مقالهٔ چهارم از بخش اول اندر شناختن سبب خمار گرفتن بعد از شراب و تدبیر کردن آن

بباید دانست که هرگاه
کی حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد و طعام و شراب را هضم نیک نباشد و فضلهٔ ناگوارید اندر معده بماند آن فضلهٔ شراب را
خمار گویند و اسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سیم سوء المزاجی کی قوتها بدان سبب ضعیف
شوذ چهارم قوت شراب پنجم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن شراب است و اسباب فضله بماندن اندر تن هرگه
کی فضلهٔ شراب اندر معده باشد و شراب ناگوارید اندر معده بماند و با رطوبت آمیخته بوذ گرانی سر و تن آرد و هرگاه کی با
صفرا آمیخته باشد منش گشتن و کرب آرد و بپارسی کرب را تاسه گویند و اگر با خون آمیخته باشد مردم نشاط جوید و چون بسبب
خمار فضلهٔ ناگوارید است علاج آن بدو چیز باشد یکی باستفراغ این فضله و دیگر بقوی کردن قوت هاضمه تا آنچ از این فضله مانده
باشد هضم شوذ و اشخاص باشند کی مدت خمار ایشان یک ساعت باشد و باشد کی یک روز در خمار باشند و باشد کی سه روز
و هر که را دماغ تر و ضعیف باشد خمار او دیرتر دارد و شخصی کی مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر گشاید و شخصی را
کی خمار او از سه روز در گذرد با خمار چیزی دیگر آمیخته بوذ علاج آن که هر سه خماری مذکورست والله اعلم

باب سیزدهم از مقالهٔ چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن تدبیرها کی شراب بیشتر توان خوردن و دیر مست شدن

بباید دانست که پیش از شراب خوردن حرکت
بسیار نباید کردن و اندر آفتاب و گذرباد شراب نباید خوردن و سخن بسیار نباید گفتن و اگر بامداد نخست شراب افسنتین

خوردن سخت موافق بود و خمار نیز کمتر باشد و غذا سماقی و عدسی و زیرباج و غوره با و انار دانگ و سکبا و کریب با موافق تر باشد و شیرینی هم موافق بود و گروهی گفته‌اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش و قابض نیک نباشد از بهر آنک قابض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت کرده و اسهال نیز باز دارد و کسی که خواهد که دیر مست شود طبع را نرم باید کردن و اسهال نیز باید بر اسفید باها جز او لبنی و گفته‌اند روغن گاو باز هرست شراب را و قوت شراب را از معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهایی که اندرو توابل بسیار باشد نشاید خوردن و نه نیز چیزهای ترش و نه چیزها که اندر و مزه تیز باشد چون پنیر کهن و کامها گرم و بویها گرم نشاید بوییدن و از بویها خوش چند باید کردن و دبیقور بید مبلو بید هر کی بیش از شراب پنج دانه بادام تلخ خورد دیر مست شود و این از بهر آن باشد که بنی معده را قوت و دباغت دهد و قوت کند و ادرار کند و این چون را اطبا ساخته‌اند از بهر این کار بادام تلخ تخم کرنب بادام شیرین بوذنه جو بیاری سداب خشک تمر تغطی همه را بکوبند و بجلاب بسرشند معجون کنند پیش از شراب سه درم بکار برند دیر مست کنند و این ترتیب کسی که محرور مزاج باشد نشاید خوردن البته و گفته‌اند که قنبیط خسته اگر بخورند چیر مست شوند

باب چهاردهم از مقالهٔ چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن تدبیر کردن آنچ ترک شراب کنند و تدبیر مستی که زود بشناسند

بباید دانست که دوستی علاج شراب از روی عقل و لیکن آنست که مردم را و خود را بر کمار و قوت دهد تا نفس شهوانی را از کارها زشت باز دارد و اما از طریق خاصیت گفته‌اند که اگر مقدار یک رطل آب رز کیسه را دهند و نگویند که این آب چیست شراب را دشمن گیرد و اگر چند روز برگ بیشه تا اندر شراب آغشته خورد شراب را دشمن شود و اگر مگس را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب کنند و بدهند تا باز خورد شراب را دشمن شود و اما مست را هشیار کردن طریق آنست که قدری سرکه با آب ممزوج کنند و بدهند تا باز خورد هشیار گردد و همچنین اگر دوغ ترش را سرد کنند و بدهند تا باز خورد هشیار شود و تدبیرها مخموری که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود بکار دارند نافع باشد درین معنی و اگر کسی خواهد که چون شراب خورده باشد بوی آن قطع کند بگیرد گشنیز خشک و نی و سعد و زرنباد و تخم بادیان هر کدام که بخایند بوی شراب را ببرد والله اعلم

باب پانزدهم از مقالهٔ چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن انواع شراب از هر جنس و احوال آن بجمله

بباید دانست که شراب رقیق تنک غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند و زود تر اندر رگها آید و بگذرد و بدماغ رسد و زود نشاطی پدید آید و زود باز گذارد **شراب غلیظ** غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیر تر از معده بیرون شود و بدماغ بیشتر رسد و نشاط دیر تر آرد و مستی دیر باز گذارد و شراب معتدل فعل او اندرین هر دو باب معتدل باشد **شراب سپید** سخت گرم نباشد و مثانه را و گذرها بول پاک کند و محرور را شایسته باشد و شراب زرد گرم تر از سپید باشد و شراب لعل گونه گرم تر باشد و کسی را که اندر معده و امعا بلغم باشد سود مند باشد و شراب آتش رنگ گرم تر باشد و شراب ضعیف بوی ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند و محرور را شاید و شراب خوش بوی را رنجانی کویند خداوندان خفقان و غشی را و خداوندان درد معده را سود مند بود و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و خلطها بد را اندر تن گرد آرد و شرابی که مزه او بیدا نباشد ضعیف بوده و محرور را شاید و شراب شیرین مزاج گرم کند و دیر تر اندر معده بماند و جگر را سده آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه گرداند و بر و سینه را نرم کند و شراب طلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاطی که بلغمی باشد لطیف کند و بیرون آرد و سدها را بگشاید و تن را گرم گرداند و محرور را درد سر آرد و مرطوب را شاید و شراب تیز قوی تر از طلخ باشد و بادها را بشکند و شراب ناخوش طعم سخت بد

باشد و همه مزاجها را زیان دارد و خلطها بد اندر تن گرد آید و شراب کلو که بیه معده را قوی گرداند و طبع را خشک گرداند و بول بسیار آرد و غذا کمتر دهد و شرابی که لون او سرخ باشد و قوام او سطبر بود غذا بسیار دهد و زود خون گردد و فربه کند و شراب سیاه و سطبر هم این فعل کند و شرابی که از انگور گرم سیری کنند گرم تر و قوی تر باشد از شرابی که از انگور سرد سیری کنند و شرابی که از انگور کوه بابه کنند یا از انگور زمین سنگ آمیز کنند قوی تر و خشک تر باشد از شرابی که از زمین نرم کنند و شرابی که از زمین بسیار آب کشند تری بسیار کند و نی قوت باشد و مزاجها گرم و خشک را سود مند بود و شرابها در خم نو بهتر باشد و نباید که خم شراب اندر زمین کنند و نه اندر جای نمناک و نه جای که باد ایجا رسد از بهر آنک بخارها زمین با وی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا نشود و این شراب ناخوش بو باشد و خون را عفن گرداند و سبب بیماریها گردد **شراب خام** زود مست کند و زود بگوارد و خمار او سبک‌تر باشد و نشاط بیشتر آرد و غذا معتدل دهد و خون را صافی گرداند و دل را و تن را قوی گرداند و فسادی که از میوه خوردن او تولد کند زود تر اندر تواند یافت لکن دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند **شراب جوشیده** دو گونه باشد شیرین و طلخ اما طلخ گرم تر و خشک تر باشد از خام و لطیف تر و زود تر باطراف رسد و خون بوی تر و خوش خوار تر از خام باشد و دیر تر مست کند و دیر تر بگوارد و خمار او گران تر باشد و نشاط و هم چون نشاط خام بوده و اندر مستان و کسانی که سردی غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی دهان ناخوش نگرداند چنانک خام کند اما جوشیده شیرین دیر گوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کند و اندر خون فزاید و خون را سطبر کند و بر و سینه را نیک باشد و معده را نیک بود و طبع را گرم گرداند و اندر جگر سده آرد و سپرز را بزرگ گرداند و باشد که استسقا آرد و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچ کس را نشاید و شراب نو تری اندر وی بیشتر از گرمی باشد و اندر معده نفخ آرد و دیر تر گوارد و دماغ را تر کند و خوابها شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها را اندر تن گرد آرد خداوند مزاج گرم و خشک را سود مند بود و شراب کهن گرم و خشک باشد بدرجهٔ سیم و بدار و نزدیک تر بود و معده را سود مند بود و طعام بگوارد و مرطوب را سود مند بود و بادها را بشکند و بلغم خام و فسرده را بگدازد و بادرار و اجابت بیرون آید و شراب صرف بیران را و خداوندان فالج را و انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و امعا افتد سود مند بود و مردم لاغر و محرور را زیان دارد لا محاله و شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و دملها رنجه دارد و خداوندان درد سر و خداوندان سل و دق را و خفقان را سود مند بود و اندر تابستان شراب ممزوج بیشتر مزاجها را موافق تر از صرف باشد و شراب مویزی اندر وی خنکی بیشتر باشد که انگوری و گرمی کمتر دهد و غذا کم از آن دهد اما مویز سبز باید که باشد و کسی را که مزاج بسردی یا خشکی گراید نشاید و اندر معده باد کند و زود باسودا بیامیزد و اگر شراب مویزی از قشمش کنند یا بجوشانند قوی تر و گرم تر گردد و اگر دوشاب با مویز یار کنند طبع را زود نرم گرداند و نفخ زیادت آرد و کسی را که در معده و امعا رطوبت باشد نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر کرده و اگر انگبین با مویز یار کنند گرم تر باشد و ادرار بیشتر کند و گرده را و مثانه را گرم گرداند و بر و سینه را نرم بود و اگر آب گزر با مویز یار کنند گرم تر باشد و نفخ آرد و آلت باه را یاری دهد و لیکن باشد که منش گشتن آرد و دیر تر گوارد مگر که افاویه اندر کرده باشد تا زود تر گوارد و لیکن خمار بیشتر کند و شراب خرما گرم و نرم باشد طبع را نرم کند و ثقل از معده و امعا بیرون آرد و سینه را نیک باشد و لیکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا بیامیزد و خون را سطبر و سیاه کند و تن را غذا قوی دهد و فربه کند و شبغ اندر پوست بد پدید آرد و این شراب سود ندارد مگر گاه گاه بر طریق معالجت که قولنج را سود مند بود و شرابهایی که از برنج و ارزن و جاورس کنند و مانند آن آن را شراب نگویند و از آن فعل و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر کنند و بعضی مردم را در نشاط آرد و شیر اشتر هم برین جمله باشد از وی فعل شرابی نیاید و شرابهایی که در سواحل کنند هم ازین جمله

باشد و الله اعلم. باب شانزدهم از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیم
اندر شناختن تدبیرها شراب کردن و صفت آن جمله. بباید دانست که از همه انواع شرابها انگوری
موافق‌تر و مضرتهای آن کمتر و منفعتهای آن بیشتر. و انگور هرچ رسیده‌تر باشد و شیرین‌تر شراب او قوی‌تر بود و بهتر. و
انگور باید که آب رود خورده باشد نه آب کاریز. هرگاه که عصیر اندر خم کنند آبی شیرین بشکنند و اندر خم او کنند
و لسان الثور اندر خرقه بسته اندرو کنند و بگذارند تا بجوشند. و هرگاه که سر خم گل خواهند کرد بارها آبی از وی بر
آرند و لسان الثور اندر وی بگذارند. نشاط شراب بیشتر باشد و سودمندتر بود خاصه مردم سوداوی را. و اگر برگ مورد
نخست اندر زیر خم دود کنند پس عصیر اندر خم کنند خوش بوی برآرد. و اگر مورد دانه که بتازی آن را حب الآس گویند نیم کوفته
کنند و اندر مقدار صد من عصیر از آن دو من درافکنند تا اندرو بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سودمند بود. و معده را قوی
گرداند. و هرگاه که اندر قرابه خواهند کرد نخست پاره گلاب در قرابه کنند و بگردانند تا همه اندرون قرابه برسد و سر قرابه
سخت کنند و بنهند تا آن تری گلاب اندر وی خشک شود پس شراب اندر کنند و سر قرابه بگل سخت کنند خوش بوی‌تر و دافع‌تر
بود و الله اعلم. باب هفدهم از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیم
اندر شناختن تدبیر دادن مجلس شراب خوردن. بباید دانست که هوای مجلس شراب معتدل باید
که باشد. و اگر بخنکی گراید شاید از بهر آنکه مردم اندر آن هوا دیرتر مست شوند و زودتر هشیار گردند و حرارت شراب شکسته
باشد و خوش بوی باندازه. بوی میوه‌ها چون سیب و آبی و گلاب و اندکی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاسفرم
هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نباید که ابخار رسد و بوی عود را کمتر باید. و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتها نشاید که نظاره آن
در حال مستی خاطر را بشوراند و ذهن را کند کند. و محمد بن زکریا الرازی رحمة الله علیه می‌گوید اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق‌تر از آنکه
اندر خانه. و چون بصحرا نشینند در آفتاب و رهگذر باد نباید نشست بسایه باید نشست و روزهایی که باد آید اندر خانه اولیتر باشد
از صحرا و بصحرا در زیر درخت جوز ننشینند والله اعلم. باب هژدهم از مقاله چهارم
از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن شربتها چون جلاب و فقاع که تشنگان و بیماران آن بیشتر
بکار برند. بباید دانست که جلاب معده را و سینه را و حلق را و شش را و سوختن مثانه را سودمند بود و آواز صافی کند. و هرجایی که تبریدی
حاجت بود سودمند بود. و خداوند اسهال را و زحیر را و خداوندان بواسیر را زیان دارد. ماء العسل جز مردم مرطوب را نشاید و جز
آن بیماریها که از رطوبت تولد کند کار نشاید داشت خاصه اگر افاویه در کرده باشند. سکنجبین صفرا بنشاند خاصه که با برف و یخ
خورند. و اگر در معده و رودها رطوبتی باشد آن را ببرد و باجابت طبع بیرون آرد و جگر را موافق بود و سده بگشاید خاصه اگر بزوری باشد
لکن بزوری قوی‌تر باشد. و اندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم کشنه و گلاب و شکر سازند سخت نافع بود و با این
همه معده را و رحم را و عصبها را زیان دارد خاصه معده سرد را سخت زیان دارد. و خداوندان نزله و زکام را و سرفه را زیان
دارد و سینه را درشت کند و شهوت جماع را ببرد و منی کشتن و قی آرد و تقطیر البول را زیان دارد. فقاع خداوندان معده
ضعیف را و خداوند نقرس و وجع المفاصل را و خداوند زکام و نزله را و خداوند دماغ سرد و تر سخت زیان دارد و معده و عصب را
سخت بد باشد. و شیخ رئیس می‌نویسد اندر کتاب قانون که عاج گری دیده‌اند که از عاج دستها کارد تراشیدی و بر وی نقشها
کردی. عاج را بیک شب اندر فقاع نهادی بامداد چنان نرم شده بودی که هر نقشی که خواستی بزدی و آسانی بزدی. گرمی
و هرگاه که عاج از فقاع بدین نرمی شود بباید دانست که معده از وی چگونه سست می‌شود. و لکن اگر مردم محرور بود از فقاع
نشکیبند از بهر وی مویز باشکها اندر آب کنند مقدار سه من مویز و یک من شکر در دیگ کنند و بگذارند تا بجوشند و زبان گز شود

پس بپالایند و آب انار دانه یا آب آبی ترش یا ریباس بیامیزند بدان اندازه که آرزو باشد. اگر خواهد که میل بشیرینی دارد ترشی کم کند
و اگر خواهد که میل بترشی دارد ترشی بیشتر کند و آنچ میل بترشی دارد سداب و پودنه و طرخون و اندکی سنبل و نمک خوش کنند و آنچ میل بشیرینی
دارد بدارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی سک خوش کنند. از بهر آنکه تا فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد و خوش آید
و از جهت مرطوب شیرینی صواب‌تر و بجای شکر انگبین کنند. و از جهت خداوند ضعیف معده سنبل و جوز بوا زیادت کنند و اگر مردم
محرور را خواهد که بدین فقاع طبع را نرم کنند بجای شکر ترنگبین کنند و بجای ناردانه آب زردالو کنند و این آشوبه لوبیه فقاع
که بر سر طعام خورده باشد طعام را در معده خام کند و تباه گرداند و اولیتر آن باشد که بناشتا خورده و تا فقاع از معده فرو نگذرد
طعام نخورد. و فقاعی که از آرد جو و سداب و سنبل و پلپل و کرفس کنند عصبها را سخت بد باشد. لکن خاصیت فقاع آنست که خداوند
جذام را سودمند بود. و اگر قرص گندمین کنند و انار دانه و پودنه و طرخون فقاع سازند و شکر قدری که لایق آن باشد چاشنی کنند

مقاله پنجم از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر خواب و بیداری و منفعت و مضرت آن و این مقاله پنج باب است

باب نخستین از مقاله پنجم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن
آنک خواب چیست و از کجا و چگونه بدید آید. بباید دانست که نفس انسانی دست از تحسس چیزها که از طریق
حاسها بدو می‌رسد باز دارد و از کار فرمودن حاسها بیاساید و حاسها بر از آن آگاهی جستن از کارها بیرون و
بیاسایند مردم بخسپد. و خواب این بود. و خواب از رطوبتی بدید آید صافی و عذب و چرب مانند تری که از تن برخیزد و بدماغ
بر شود تا هم چنانک در هوا از نم یا ابر بدید آید و کثافت آن نور آفتاب را بپوشاند و از زمین باز دارد. هرگاه که این
رطوبت بدماغ رسد کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن حاسها و تصرف کردن اندر آن باز دارد خواب بدید آید. و هرگاه
که این رطوبت بدین صفت باشد که یاد کرده آمد و باندازه معتدل باشد خواب معتدل بود و خوش باشد. و اما سببهای بی
خوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مردم از آن آسایش نیابد همه باندازه زیادت و نقصان و صلاح این رطوبت
باشد. و بیخوابی را سببها دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و جز آن. و این سببها که گفته آمد
سبب بیخوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفس است و حرکت نفس حاسها را از حرکت کردن باز دارد. و سبات
و غرقه شدن در خواب، نیست آن حال خواب نیست از بهر آنک آفتی است که بدماغ رسیده است و از آن جهت حاسها را
از فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد چنانکه گفته‌اند السبات نوم العلیل. و شرح این جمله و معالجات
آن در جایگاه خویش بیان کرده آید والله اعلم. باب دوم از مقاله پنجم
از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن حاجتمندی بخواب. بباید دانست که
حاجتمندی بخواب از بهر آنست که خواب ماننده‌تر چیزیست بسکون و بیداری ماننده‌تر چیزیست بحرکت. و آن حرکت
دایم و پیوسته تحلیل بسیار و پیوسته باشد. از بهر آنکه حرارت غریزی برافروخته است و تن را گرم کند و اخلاط را ضعیف کند
و لطیف‌ترین چیزی در تن مردم روح است. و هرگاه که اخلاط غلیظ حرکت لطیف گردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد و روح که
لطیف‌تر است و همیشه تحلیل پذیرد واجب کند که اندر حرکت تحلیل بیشتر پذیرد. و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها
ضعیف گردد چه قوت همه قوتها بمیانجی روح است. و بدین سبب است که بیخوابی مردم را مانده کند و سست گرداند و حس و اندیشه
و رای او همه ضعیف و تباه گرداند و هضم کمتر باشد. و مردم اندر حال بیداری که ماننده‌ترین چیزیست بحرکت اگرچه حرکت نکند
و ایستاده باشد یا نشسته یا بر شکلی دیگر بیداری او بر آن شکل نگاه می‌دارد. نه بینی که مردم نشسته هرگاه که بخسپد بیوفتد

پس حال بیداری مردم ساکن را حالی هست میان خفتگی و متحرکی و هرگاه که این حال پیوسته گردد حال او حالی گردد که پیوسته
متحرک باشد و مضرتها او بدید آید و هرگاه که کسی خواب یابد روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنک
هضم زودتر و تمامتر باشد و بدین سبب همه قوتها قوی گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد که هرگاه که چون دو چیز
باشد و یکی اثرکننده باشد و یکی اثرپذیرنده و هر دو ساکن باشند اثرکننده بهتر تواند کردن و اثرپذیرنده اثر زودتر پذیرد
و اندر خواب حرارت غریزی که اثرکننده است و غذا که اثرپذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و زودتر
باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاستها تیزتر باشد و اندیشها صواب‌تر و رای روشن‌تر و تن آسوده‌تر و قوی‌تر باشد
و همچنانک از حرکت پیوسته مردم بر حال تن رنجی بماند از سکون پیوسته هم بر حال تن سستی بماند و حرکت و سکون را
وقتی و اندازه‌ای بود و حاجتمند به یکدیگر بود بسبب والله اعلم والحکم ●

باب سیم از مقاله پنجم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت خواب و بیداری

بباید دانست که خواب همه قوتهاء طبیعی را قوت دهد از بهر آنک حرارت غریزی را اندرون تن باز دارد و نگذارد
که تحلیل بسیار پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر باشد و خلطها و مادتها بیماری هم اندر خواب پخته شود از بهر آنک
حرارت غریزی اندرون تن باز داشته شود و آنست که مردم خفته را اندامها سردتر و بیرون سرما بیشتر یابد و جامه و پوشیدنی حاجت بیشتر
باشد از مردم بیدار و خواب ماندگی را ببرد و استفراغها را باز دارد مگر عرق را که عرق در خواب بیشتر آید از بهر آنک
حرارت غریزی بر مادتها مستولی گردد و آنرا بیرون اندازد پس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل تمامی هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و
هر که اندر خواب عرق بسیار کند و آنرا سببی ظاهر نباشد نشان آنست که طعام زیادت‌تر از آن خورده می‌شود که قوت او برمی
تابد و خواب تن را همه تری دهد از بهر آنک هضم اندر خواب تمامتر بود و هرگاه که هضم تمامتر بود تن غذا بیشتر دهد و نمی
یابد و تریها تحلیل کمتر یابد بدین سبب تن اندر خواب تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل پیران را سخت سودمند
بود و تری که اندر تن کار آید برایشان نگاه دارد از بهر آنک آغاز پدید آمدن خواب از دماغ و قوتها دماغی اندر خواب آسایش
یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب است که بی‌خوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم
را ضجر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای را تباه کند و هرگاه که کسی خوابی باعتدال یابد و از آن خواب بیدار شود آسوده
و آهسته و بی‌ملالت باشد و عقل و دانش او صافی‌تر باشد و تدبیر و اندیشه خوب‌تر و حاستها تیزتر و قوت حیوانی
اندر خواب راحت یابد از بهر آنک جان اندر تن است و هرگاه که خواب آید مردم این قوت اندر خواب راحت یابد از بهر آنک از حمالی برآساید
و خفتن بسیار مردم رطب را و سردمزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را سبک گرداند و رطوبت فزاید و چنانک خواب طعام را
هضم کند و تحلیل و استفراغها را باز دارد و مادتها را بپزاند بی‌خوابی هضم و پزانیدن مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند
و خشکی افزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد پدید آرد خاصه مردم نحیف و خشک‌مزاج را بیشتر زیان دارد و هرگاه که حاجت
باشد که خلطی بسیار رقیق شود و تحلیل پذیرد بی‌خوابی سودمند بود و اندر بیماریها که از آماس اندامها که زیر اندرون شکم است تولد کرده
باشد خواب زیان دارد خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنک مادتها و حرارتها در خواب باندرون باز گردد و آماس زیادت
کرده و اندر همه تبها همچنین اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سودمند بود از بهر آنک حرارت که باندرون
باز گردد باقی مادت را بپزاند و هرگاه که خون او اندر تن غلبه می‌دارد بی‌خوابی سودمندتر بود و اندر بیماریها صفراوی خواب
سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هرگاه که بیماری از خواب راحت نیابد خطرناک باشد و هرگاه که مردم تندرست
را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق می‌شود بی‌سببی ظاهر چون رنجی و ماندگی که مقدمه بیماری باشد و بیماری را نشان

درستی باشد و خواب بامداد پیش از آنک حرکتی کند و ریاضتی کرده باشد و غذا چشیده سخت زیان دارد و سست کند و تن را سرد کند
و کسل و ماندگی آرد و خشکی فزاید و اگر چنان باشد که در تن خلطها بد باشد خوابها آشوریده نماید و خواب روز بیماریها بلغمی آرد و هم چنین خوابها
روز برانگیزنده بود و رنگ روی را تباه کند کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و همچنین ترک کردن خفتن در بیشتر حال قوت ساقط کند و لاغری
آرد و حرارت غریزی را ضعیف گرداند از بهر آنک اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن باز گردد و غذا بیابد که هضم کند و تن را همه وقت
رطوبت اصلی را که ماده او ست خرج کند و هرگاه که ماده او خرج شود ناچار ضعیف گردد و خواب را بعوض خواب شب باز نه ایستد
و هم چنین اگر کسی عادت کرده باشد که بروز اندکی بخسبد و آسایش یابد اگر یکبارگی ترک آن عادت کند نشاید بسبب آنک اعضا متالم
شود و تقاضا عادت می‌کند و اگر کسی بیدار بودن شب در اکثر احوال عادت دارد اگر بروز عوض آن قدر عادت خفتن کند اعضا
اندرون تن از هضم قاصر نباید والله اعلم بالصواب ●

باب چهارم از مقاله پنجم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن تدبیر کردن کسی که خواب کمتر یابد

بباید دانست که جالینوس میگوید
من هر شب قدری از کوکب می‌خوردم و آنرا با ابزارها چینی و ابزارها خوش می‌کردم تا کوک خواب می‌آورد و دارچینی سردی کوک باز
می‌داشت و این تدبیر نیکوست کسی را که خواب نمی‌برد و اگر نخست اندر گرمابه شود و آب بسیار و خوش و نیم گرم
بر سر ریزد خواب او زودتر و خوش‌تر بود و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازها خوش و آهسته و آوازها پیوسته چون آواز آب
و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از دردها خواب آرنده است و کسی که خواب نمی‌یابد چون شب درآید و وقت خواب بود بل
بگذارند تا تکیه زند و بیاساید و چشم بر هم نهد و پیش وی بسیار بنشینند و سخن گویند و او را نشسته می‌دارند تا مانده شود
پس یکبار از پیش برخیزند و خاموش باشند و روشنایی بردارند و او را بخوابانند زود بخسپد و اگر با این حیلها اطراف او
جمله ببندند سخت چنانک از آن اندکی متالم می‌شود پس یکبار بندها از وی برگشایند و او را بخوابانند زودتر در خواب شود
والله اعلم ●

باب پنجم از مقاله پنجم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن آنک چگونه باید خفت

بباید دانست که هر که خواهد که یک لحظه بخسبد نخست یک ساعت
بر پهلوی راست بباید خفت و قرار گرفتن و بعد از آن بر پهلوی چپ باز گشتن طبا و شرعا بهتر و سودمندتر بود و بر
روی خفتن طعامها بهتر گوارده و بقفا باز خفتن اندامها آسایش بهتر یابد لکن از بسیار خفتن بر این شکل بیماریها مشکل تولد
کند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنک اخلاط و فضلها از راه بینی از راه کام بقفا و جانب قفا باز گردد و بعصبها فرود آید
و هم بر این حال خفتن از آن زیانکی که تا طعام از سر معده فرو نگذرد نخسبد و اگر چنان باشد که بادی بی جهد بر شکم تا آن باد تحلیل شود

مقاله ششم از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیرها حرکت و سکون و این مقالت پنج باب است و الله

باب نخستین اندر مقاله ششم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن حاجتمندی تن مردم بحرکت و سکون و ریاضت و منفعت آن

بباید دانست
از بهر آنک حرارت غریزی که از دل بهمه تن میرسد از سببها بسیار همی اثر پذیرد و ضعیف می‌شود اندک اندک بتحلیل خرج
می‌شود بضرورت عوض آنچه بتحلیل خرج شده باشد بدو باز می‌باید رسانید و مدد همی باید کرد و تازه همی باید داشت و
مدد او حرارتی تواند بودن و هر حرارت که از بیرون باندرون تن مردم رسد همه حرارتها غریب است و هیچ از گوهر
آن حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت شاید هم از گوهر آن شاید و آن جز از حرکت اندامها نتواند بود از بهر آنک
هرگاه که مردم حرکت کنند اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی برافروزد و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد

باید و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی حرکت همه اندامها باشد چنانک کسی بپیاده رود یا بر ستوری نشیند و براند و این را ریاضت کلی گویند و دوم حرکت اندامی باشد که آنرا بر ریاضتی حاجت آید و این را ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید در موضع خویش و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی تازه کند و هر گاه که از حرارت غریزی تازه گردد اندر طعامها بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بیشتر پذیرد و همه قوتها کار کرد و فضلها بگدازد و تحلیل پذیرد و از بهر آنک مردم بضرورت حاجتمندست بغذا و هیچ طعامی نیست که همگی آن غذا گردد بل که از هر طعامی اندر هر گواریدنی فضلها بماند چنانکه اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سوم یاد کرده آمدست و اگر چه طبیعت جهد کند تا فضلها را دفع کند حاجت باید طبیعت را یاری دهند تا آن فضله بتمامی دفع کند پس اگر طبیعت این یاری نیابد چاره نبود از آنک فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضلهٔ از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد تبها عفونی تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضله گرم بود یا فضلهٔ سرد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضلهٔ گرم گرم‌تر شود یا فضلهٔ سرد سردتر شود از فضلهٔ گرم سوء المزاج گرم پدید آید و از فضلهٔ سرد سوء المزاج سرد پدید آید و اگر این فضلها یکی از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید آماسی تولد کند و بخار آن بدماغ بر شود و مزاج دماغ را تباه گرداند اگر این اتفاقها نیوفتد بی شک از گرد آمدن فضلها امتلا پدید آید و بضرورت امتلا را دفع باید کرد و تن را از فضلها پاک باید کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو تواند بودن و اندر هر داروی نوعی از مضرت هست و خالی نیست از آنک دارو بر طبیعت مهر کند و با آنک فضله بیرون آرد از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح چیزها افتد و اعضای رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو بکار دارند امتلا و فضلها اندر تن بماند و مضرتها بزرگ بود و تن بیوسته دارو بکار نشاید داشتن که مضرتهای آن بیوسته گردد پس هیچ چیز نیست که بگذارد که فضله اندر تن گرد آید و تن را از دارو بی نیاز دارد الا ریاضت پس حاجت مردم بریاضت کردن حاجت ضرورتیست والله اعلم

باب دوم از مقالهٔ ششم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن آنک ریاضت چند و چگونه و چه وقت باید کردن

باید دانست که وقت ریاضت کردن معین نیست لکن هر گاه که هضم سیم تمام شده باشد یعنی هر گاه که معده از غذا خالی شده باشد و غذا بعروق اندر آمده و باندامها رسیده و ماننده شده و مردم خواب تمام یافته و دلیل آن یکی آن باشد که شکم از ثقل و از آب تهی شده وقت ریاضت کردن آمده و مضرت شهر ریاضتی که بنا هنگام کنند آنست که اگر معده و جگر هنوز از غذا خالی نشده باشد خلطی خام ناگوارید اندر تن پراکنده شود و سده‌ها تولد کند و هم چنین هر گاه که ریاضت کنند و اندر تن خلطها بیش از آن باشد که ریاضت آنرا تحلیل تواند کردن حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگدازد از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماسی کند بدین سبب اندر چنین حال سکون اولیتر از حرکت باشد از بهر آنک ریاضت بیش از فضله یکبهره کند از غذا نیک و تمام گوارید و اندر اندامها باند تحلیل نکند پس چون فضله اندر تن بیش از یکبهره باشد یا غلیظ تر بوده ریاضت آنرا تحلیل نتواند کردن و مضرت آن بیش از منفعت باشد و صواب آن بود که نخستین تن را از فضله پاک کنند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تنی ممتلی باشد از خلطها بسیار و بند او را ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلط از آمیزد که اندر حرکت آید بیشتر گردد و جا بجاه بیشتر گیرد بدین سبب گذرهای نفس و رگها بر شود و گذرهای روح بسته شود تا فجاء بمیرد یا غشی عظیم افتد اینچ یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی را که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را بکند و بگدازد و حرارت غریزی را اگر فزون و زیادت آن مقدار باشد تحلیل پذیرد سردی و خشکی تولد کند و قوت برود خاصه و اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی باشد مضرت آن عظیم باشد و همچنانک ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها و قوت

اندامها را قوت دهد ریاضت بافراط و بنا هنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف گرداند و حد ریاضت آنست که هر گاه که چون رنگ روی بر می فروزد و نشاط و حرکت می باشد و رگها ممتلی می شود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است و هر گاه که آغاز بر یدن خواهد آمدن ریاضت تمام شد چون ریاضت از بهر تحلیل فضله یکبهره کنند حد آن اینست و اصل بزرگ اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده می نگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی است حد ریاضت کمتر از این کنند و زودتر از ریاضت باز ایستند و اگر مزاج گرم و تر است تا بدین حد باید رسانید و بیر لختی فزون تر و حرکت ریاضت نخست آهسته تر باید و بتدریج حرکتها سخت می کند تا بغایتی که قوت ریاضت کننده می تواند کشید و هم بتدریج آهسته تر می کنند تا بتدریج از ریاضت باز ایستند و اگر کسی را بر ریاضتی قوی تر حاجت آید اندر مدت ریاضت فزودن صواب تر از آنک اندر قوت ریاضت از بهر آنک بسیار باشد که از ریاضتها قوی رگی فتق افتد یا رگی بگسلد و بیش از آنک آغاز ریاضت کنند نخست دست و پای و پشت ریاضت کننده چنانک عادت ماند مالیدنی معتدل بدستها مختلف با خرقهٔ درشت پس بروغن چرب چون روغن کنجد تازه عضلها او را چرب کنند و باز می مالند پس عضلها را با روغن بفشارند فشاردنی معتدل چندانک قوت مالیدن و تری روغن بعضلها برسد پس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنک حرارت غریزی را لختی بجنباند و مسام گشاده کند و فضلها سوی پوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد و این تنی را باشد که عضلهای او سخت بود و مسام او بسته و غذاها غلیظ خورده و تنی که عضلهای او نرم بوده و غذاها غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نباید و چون از ریاضت باز ایستند اندر گرمابه شود و اندر خانهٔ میانین بنشیند و آب خوش نیم گرم چنانک بوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر بمالد مالیدنی نرم و آهسته و اندر میانه مالیدن دست و پای و عضلها و اندامها را بشکنند و بیازد بیک و نفس باز کشند و لختی فرو گیرد نفس را تا بانی عضو که تحرکت ریاضت گداخته بود بمسام بیرون آید و بتحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب بود و این مالیدن طبیبان و برا مالیدن استرداد گویند و این مالیدن دوم هم تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و غذاها قوی خورده و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاها قوی نخورده او را نه بدین مالیدن حاجت باشد و نه بدان ریاضت و اگر حاجت باشد بچندین مستقصا حاجت نباشد و بی ریاضت مالیدن یکی از این دو کفایت باشد و تابستان ریاضت اندر خانه کنند که هوای او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه که هوای آن گرم کنند باشد و خوش بوی کرده و باید که از آن خانه که در وی ریاضت کنند دودها و بوی ناخوش دور کرده باشند والله اعلم

باب سیم از مقالهٔ ششم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن ریاضتهای جزوی

بباید دانست که هر عضوی را ریاضتی خاصه هست چنانک اندر ریاضتها پای بپیاده رفتن و ریاضتهای دست کار کردن بدست یا چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران از جای بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق باوازها و الحان گوناگون و خواندن قرآن و غیر آن نخست باهستگی و باخر آواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانکه دست تولد نکند و ملال نگیرد و روح را صافی کند و حاسها را تیز گرداند و عقل را روشن کند و همه قوتها را سودمند بود و نفس باز کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و همه تن را ریاضت باشد و آواز بلند برداشتن و باز کشیدن نیک نفس را خطر باشد و خط باریک خواندن گاه گاه چشم را ریاضت باشد و گوش بآوازها که از دور آید داشتن زیادت شنوایی باشد و حرکتها را ابتاری از جوحه گویند ناقه را و کسی را که قوت او ضعیف باشد و پیران را و خداوند سرحه را و ذات الجنب را سودمند بود و اگر این حرکت برفق باشد و خواب آرد و باقی بیماریها سر را چون نسیان و غفله را و شهوت را بجنباند و خداوند نفرس و سرد کرده و تبها بلغمی و شطر الغب را سودمند بود و مادتها را لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن بر گردون

هم ازین نوع باشد لکن حرکت قوی تر بوده و اخلاط را بهتر بجنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون روی بازپس کرده ایستند تا دیگی
چشم را سودمند بود و بصر قوی تر شود و نشستن در کشتی و زورق خاصه که بکنار نزدیک بود مجذوم را سودمند بود
و خداوند معده سرد را سودمند بود خاصه که آرزو شکستن آرد و قی کند و اندر زورق یا بر بکر آمدن و کوشیدن تا خویشتن را
از یکدیگر بستانند ریاضت همه تن باشد و تیر انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد و چوگان زدن ریاضتی عظیم است
و اندر روی ریاضت زور هم بیشتر ست و دست بشتاب بر خشتی یا بجوبی یا برسنی زدن و خویشتن معلق کردانیدن و پایها جنبانیدن
ریاضتی قوی باشد فی الجمله باید که ریاضتها اجزوی هم باعتدال بود والله اعلم

باب چهارم

از مقالهٔ ششم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن انواع ماندگیها که از ریاضتها تولد کنند

بباید دانست که ماندگیها که از ریاضت متقدمان سه نوع است قروحی و تمددی و ورمی و گروهی دیگر گفته اند
نوعی دیگر هست آنرا قشفی خوانند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند اما قروحی ماندگی باشد که اگر دست بر وی نهند
یا حرکتی کنند هم چنان الم یابد که از ریشی یابند و باشد که این الم اندر ظاهر پوست یابند و باشد که از اندرون تن یابند و سبب
این فضله باشد رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی باشد قوی که اندامها از آن گرم شود و گوشت و پیه مردم بگدازد
هرگاه که این فضله اندر رگها پراکنده شود بوی خون قوت آنرا ببشاند لیکن اگر اندر نواحی پوست پراکنده شود ماندگی قروحی پدید آید
و اگر فضله بسیار تر باشد سرما اندر پشت می یابد و اگر سخت بسیار شود لرزه و تب پدید آید اگر این سبب از ماندگی ریاضت
باشد اندر آبزن نشستن و مالیدن بسیار تر رفق بروغنها گشاینده چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن انیسون و روغن
بیخ خطمی و روغن بیخ قثاء الحمار سودمند باشد و گرمابه که سخت گرم نباشد و آب او خوش باشد سودمند بود و اگر بیخ جغندر بار
کنند و آنرا با روغن کنجد اندر شیشه کنند و شیشه اندر دیگی پر از آب نهند و بجوشانند مالیدن آن روغن مسام را بگشاید و این
ماده را بتحلیل خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیار است یا پیش از ریاضت تخمه‌ئی بود یا غذاهای لطیف اتفاق
افتاده باشد و امتلا حاصل شده تدارک آن بگرسنگی باید کرد و اگر استفراغی کنند هم صواب باشد و آبزن و گرمابه و روغن مالیدن
هم بر آن صفت که یاد کرده آمده است و روز دوم غذا سبک تر و اندک تر بکار بردن چون جوزه مرغ با آب غوره و تلک و مانند آن
و روز سیم غذا چون قلیه کنند و مرغ سماق و اسفاناخ با کشک جو خورند یا ماهیه آن و اما ماندگی تمددی چنان بود که
مردم پندارند که اندامهاش را کوفته اند و حرارتی و امتلائی و کشیدنی که از آن امتلا اندر اندامها می یابد و حرکت دشخوار تواند
کردن خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این فضله باشد که اندر عضلها مانده بود و از دو گونه باشد یکی فضله
بخاری نه بدان بدی و سوزانی بود و دوم ماده بود بادی و فرق میان هر دو آنست که آنچه از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضله دیگر
باشد گرانی اندر تن همی یابد و بسیار باشد که سبب آنکه مردم خواب تمام نیافته باشد این نوع ماندگی پدید آید و این سهل باشد و اگر
با آنکه خواب تمام یابد این نوع پدید آید سخت بد باشد و علاج هم تحلیل بود و بکار داشتن آبزن و گرمابه بروزی اندر دو سه بار
و روغنهائی اندر علاج قروحی یاد کرده آمده است بکار داشتن هم بر آن گونه و غذا هم کمتر و هم از آن نوع که اندر علاج قروحی
یاد کرده آمده است و باشد که این ماندگی هم ریاضت تحلیل کند و اگر این ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نباشد
از آنچ استفراغی کنند و اگر ماده این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنهائی یاد کرده آمده است مالیدن
آنرا تحلیل کند و غذا نخوداب با سعتر و زیره و کرویا و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم بود و رگها و عضلها ممتلی و آن
دست بدو بر زدن رنج یابد اگر از امتلا باشد و سبب آن هم چون سببهای تمددی است و علاج آن بسه کار تمام شود امتلا
را باستفراغ کردن زایل کنند و حرارت را بشربتهای خنک تسکین کنند و کشیدگی عضلها را بگرمابه و آبزن و روغنها نرم کنند

و روغن بنفشه با دیگر روغنها آمیختن صواب باشد و آسایش سودمند بود و ماندگی قشفی یعنی ماندگی که از خشکی بود و مردم
پندارند که اندر اندامها خشکی پدید آمده است و سبب آن دو گونه باشد یکی آنکه اندر تن خلطی قروحی بوده باشد در اول و بار آن
ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند یا خشکی تولد کند و دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن اندر آن هوا
اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها از این سببها تولد کند و ریاضت بنا هنگام و هوای گرم و غذای اندک یا بسیار و علاج این همه
بآبزن نیم گرم و بکار داشتن روغن بنفشه با دیگر روغنها و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول با شکر
و اگر اندر کشکاب آب باچه بره یا فروج اندازند صواب باشد و غذا مزوره کشکی جو و قلیه کدو و ماش و اسفاناخ بمرغ و ماء اللحم
و خایه مرغ نیم برشته و اگر وقت و سن و فصل سال و سحنه موافق باشد اندر آب سرد نشستن موافق باشد و روز سیم از پس
آنکه از آبزن یا از گرمابه بر آید بیکبار خویشتن اندر آب سرد افکند و از مالیدنهائی که اندر انواع ماندگیها بکار دارند
بر شکم هیچ نباید مالید مگر که اندر عضلهای شکم نیز هم از رنجها باشد که آن وقت اگر با هیچ لختی بمالند روا بود و اندر
همه حالها روغن از فم معده دور دارند و اگر شبانگاه بغذا حاجت آید لختی بمالند و اندکی صبر کنند پس غذا نیک
بمقداری معتدل بکار برند و حال ماندگیها را بگرمابه بیازمایند اگر اندر گرمابه شوند و هر حال سرها به پشت بر آید هم اندر حال
بیرون آیند و باستفراغ و گردانیدن مزاج مشغول باشند و هرگاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی خام است نخست علاج
ماندگی کنند و آنرا زایل کرده اند پس بپزانیدن خلط و باستفراغ مشغول شوند و اگر خلط سخت بسیار بود از ریاضت
باز دارند و از فصد هم باز دارند از بهر آنکه خون نیک بیرون آید و خلط خام اندر تن بماند و چیزهای سخت گرم نشاید
خورد از بهر آنکه گرمیها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده گرداند و سرانجام نافع بود و از پس آنکه از تن خستگی خلط پدید
آید شراب رقیق سودمند بود و خلط بپزاند و ادرار کند والله اعلم

باب پنجم

از مقالت ششم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن تدبیر ماندگیها که نه از ریاضت پدید آید

بباید دانست که هرگاه که ماندگی قروحی پدید آید بی آنکه ریاضتی اتفاق افتاده باشد نخست
بباید دانستن تا اندر عروق خلطی هست و نشان آنست که بول ناخوش بوی باشد و عادت او اندر تولد اندر عروق بران
گواهی دهد و اگر این نشان نیابد عروق پاک بود و علاج آن قدر که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است تمام باشد و اگر این
خلطها اندر عروق باشد ریاضت نکند البته و خواب و آسایش جوید و غذا بازگیرد و مرتب اندامها بروغنی از روغنها
که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است می مالد و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل سودمند بود و اگر در گرمابه سرها
بپشت بر نیاید چنانک اندر باب گذشته معلوم گشتست و شربت سکنجبین خاصه بزوری اگر خلط خام غلیظ بود و کشکاب
که از جو و نخود باشد هر دو نیابند و اگر خلط سخت خام و غلیظ باشد اندکی تخم بادیان با اندکی بلبل اندر کشکاب بپزند
و اگر در این کشکاب بر غذا قناعت افتد سخت نیک بود و اگر بر کشکاب قناعت نکند شوربا بمرغ و نخود و شبت اندر پخته
و دارچینی و بلبل اندر آن کرده خورد و مرغ بکشک جو پخته و ابزار هم دارچینی و اندکی بلبل خورد و شراب سپید صافی
خلطها را بپزاند و عروق را پاک کند و اگر خون غلبه دارد فصد کند و اگر غلبه خلطی دیگر باشد استفراغ آن خلط
کند و با این همه تدبیرها فرو تر نگه می دارد و اگر با این تدبیرها خواب نیابد سخت بد باشد و هرگاه که حقیقت گردد
که اخلاط اندر عروق نیست لکن اندر اندامهای اصلی بود و خلط سخت خام است سکنجبین از انگبین سازند و آن معجونها
هیچ حرارت آن بطبایع تن رسد و بکار دارند چون فوتنجی و کمونی و فلافلی و از پس معجون هیچ حرکت نکند تا مدت
دو ساعت پس اندر گرمابه شود و او را بمالند بروغن و غذا نخوداب با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و بلبل خورد

واگر حاجت باشد بحیوی که طعام بگوارد و پیش طعام اندکی کوفته ماوالفلی بخورد بشرط آنک معلوم باشد که مزاج او این تربیت را احتمال
کند و اگر خلطها هم اندر عروق باشد و هم بیرون عروق تدبیر هر دو بدین ترتیب مشاهد ترتیب کند و غالب را بترکیب قوی تر
کند و نخست بپزانیدن خلط مشغول باید بودن و تا خلطی پخته نشود هیچ استفراغی نشاید کردن نه فصد و نه اسهال
و نه قی و نه ریاضت و چون اثر پختگی خلطها پدید آید نخست بمالیدن اندامها آغاز کند پس ریاضت و گرمابه و روغن پس
استفراغ بداروی مسهل از بهر آنک مالیدن استعداد و استعداد دهد و ریاضت و گرمابه و آب زن و روغن را بکار داشتن اخلاط را
بپزاند و چون نشان پختگی تمام پدید آید اندر حال استفراغ کند و شربت سکنجبین و بعوض غذا کشکاب قناعت کند و اگر قناعت
نتوانند مزورها لطیف سازند چون مزوره اسفاناخ و ماش و مزوره کدو و زیربا و غوره با بیل اگر نشاسته آمیخته بود هم
روا بود تن باشد و رفق بکار می دارد و هیچ تدبیری نکند که بدین تدبیر و بدین رفق ماندگی زایل شود و ماندگی تمددی
اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و این علاج باید کردن و اگر حاجت آید این تدبیر که اندر پزانیدن اخلاط خام یاد کرده
آمد بکار داشتن و ماندگی ورمی نخست فصد باید کردن از رگی که الم ماندگی اندرو بیشتر بود و بفصد بباید شتافت چه اگر تاخیر
کرده شود ماندگی اندر آن عضو محکم گردد و اگر روز دوم یا روز سیوم دیگر باره فصد کنند هم روا باشد و روز سیوم غذا جز کشکاب
نباید داد و روز دوم گرمابه باید و آب زن و روغن بنفشه مالیدن یا روغن بادام یا روغن کنجد می مالند و روز سیوم مرهم
و غذا مزوره اسفاناخ و کدو و کوک و ماش تا می خورد و تا بتواند از آب صبر می کنند و اگر ضرورت باشد جلاب خورد یا شراب رقیق
ممزوج و غذا کم از اندازه سیری باید و سیری نباید البته و اما کسلانی که خویشتن را باز کشد که آنرا تمطی گویند و دهان باز
کشیدن که آنرا بتازی تثاوب گویند سبب آن فضله باشد اندکی که اندر عضلها باشد و بیشتر آن وقت پدید آید که مردم
از خواب برخواهد خاست و این بد نباشد از بهر آنک مردم تمام خفته باشد و طعام گوارنده بود و غذا گشته و طبیعت فضله اندک
بعضلها دفع کرده و تثاوب را سبب فضلها که باشد و اندر عضلهاء سینه و فک که بپارسی زفر گویند و بشهر و منه گویند و گرمابه
و مالش و نوبت طعام خوردن باز پس تر داشتن بلک یک روز طعام ناخوردن آنرا زایل کند و اگر چنان بود که تمطی و تثاوب بسیار باشد
و پیوسته بود و بدین تدبیرها که یاد کرده آمد زایل نشود بد باشد از بهر آنک پیوستگی و بسیاری تمطی و تثاوب مقدمه بیماری باشد
و علاج آن علاج انواع ماندگیها است که معلوم است والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

مقالهٔ هفتم از بخش اول از کتاب سیم اندر کسوتها و عطرها و اسفرم و روغنها و این مقالت چهار باب است والکلم

باب نخستین از مقالهٔ هفتم از بخش اول اندر شناختن تدبیر کردن کسوتها از هر جنس

باید دانست که هر جامه‌ای که مردم در پوشند نخست جامه اندر تن او گرم شود پس او را گرم
کند و جامه‌ای که افزون از آن گرمی کند که از مردم یافته باشد آنرا گرم کننده گویند چون جامهای خز و قز و پوستینها و پشمینها
و آنچه کمتر از آن گرمی کند که از مردم یافته باشد آنرا خنک گویند چون کتان و توزی و کرباس پنبه میان این و آن باشد و کرباس نرم
بهترین جامههاست و گرمتر از حریر براسته و جامه نشسته و نرم شده بتن باز نگیرد و جامه کازری کرده باز نگیرد و پیوسته
جامهای کتان و جامه درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامه نرم خلاف این باشد و هر جامه که رنگ
و بوی دارد زمستانی باشد و مرغزی پشت را و گرده را گرم کند و پوستین سمور سینه را و جگر و گرده را گرم دارد و پوست بد
نزدیکست و روباه گرمتر از سمور بود و فنک میان روباه و سمور بود و سمور گرمتر از حواصل باشد و حواصل گرمتر از خز و گوش
بود و بازپسین پوستها اندر گرمی سنجاب و قاقم باشد و هم برین قیاس می کنند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

باب دوم از مقالهٔ هفتم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت عطرها

باید دانست که **مشک** آنچه معروفست از انواع مشکها هشت نوع است جیبی
و تبتی و طومسی و خطایی و خرخیزی و بحری و قنبهری و سالی و بیشتری مردمان جیبی گویند که بهترین مشکها تبتی است لکن
درست آنست که بهترین مشکها جیبی است و نافه او فنک و وزن نافه او کمابیش هفت درسنگ باشد و وزن پوست او
نیم درسنگ بود یا چهار دانگ باشد و بر پوست او هیچ موی نبود و او را با کافور پیوند توان سودن از بهر آنک قوت بوی او
خود از بینی بگشاید و اندر هر عطری که دیگر انواع مثقالی بکار باید از وی دانگی کفایت بود و سوده او هم چون زعفران باشد
و نافه تبتی نیز اندک موی بود و لطیف باشد و وزن نافه او پنج یا شش درم بود و لختی مشک او شیاف بود و لختی ریزه و آنچه
تازه تر بود زرد باشد و آنچ کهن بود سیاه بود و آنچ سخت تازه بود بسرخی زند و گروهی گفته اند از تبتی گذشته قنبهری بهتر باشد
و جیبی فروتر بود از قنبهری و بوی جیبی بایلد(?) بود و سخت سیاه باشد و شیاف او بیشتر باشد و برخلاف اینست و هر چند که
یاد کرده آمده است و نوعی دیگر هست طومسی گویند میان او و تبتی بس فرقی نیست الا آنک موی نافه او سپید باشد و لختی
باشد که بزردی زند و نافه او هشت درسنگ بود یا ده درسنگ و سالی بیشتر رخته آرند مشکی اصلی است بسیاهی زند و شیاف
او بیشتر باشد و اندر کتب چنین آورده اند که اندر هر ج از تبتی یک مثقال باید از این نیمه آن کفایت باشد و خطایی مشکی است
مانندهٔ جیبی الا آنک نافه او سخت تنک پوست باشد و رخته ماننده تبتی باشد لکن بقوت او نبود و قیمت او نیمه قیمت تبتی
باشد خرخیزی معروفست اندر عطرها بکار نباید مگر اندر معجونها بکار دارند و منفعت او اندر خورد قوت و بوی او باشد
و بحری از ناحیت عمان افتد مشکی اصلی لکن از بخار دریا بوی او کمتر باشد و اندر عطرها بکار آید و خوش باشد و زود سوده
و کشمیری اندر کارها کمتر بکار آید از بهر آنک چون بسایند همه پوست باشد و وزن نافه او کمابیش ده درسنگ بود و عطاران مشکها
بد را بد و نیکو کنند و همه شیاف باشد ریزه کمتر بود چون خواهند که مشک را بیازمایند سوزنی بسیر فرو برند پس بناخنه فرو برند اگر
بوی سیر باطل باشد نیک بود و اگر نه مغشوش باشد و همچنین اگر مشک را بخایند و به آب دهان تر کنند و اندر خرقه کنند و بفشارند
اگر همه بیرون آید و هیچ ثفل نباشد مغشوش نباشد و اگر پاره مشک بر آبگینه بر آتش نهند تا بوی بر آید اگر بوی مشک نباشد
مغشوش باشد اما طبع مشک گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم و بعضی گفته اند بدرجهٔ دوم و خشکی غالب ترست و لطیف کننده
است دماغ و دل سرد را قوت دهد و خداوند غشی را سود مند بود و اندر بعضی داروی چشم بکار آید و محرورانرا بدرد سر
آرد و سختی زیان دارد **کافور** انواع کافور بسیارست اما آنچ بهترست قنصوریست و ریاحی و هر دو سخت سپید
باشد و نوعی دیگر هست سرندیبی گویند اندکی بسرخی گراید و نوع چهارم سخت سپید نیست لکن چون نیل گون است با
اغبری و اندر هر ج بکار دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع دیگرست بالوس گویند و اسبرک گویند و کولست گویند هر سه
بد و نفایهٔ کافور باشد بعضی از اهل معرفت گفته اند کافور یک جنس است آنچ جلالست قنصوریست و آنچ ریزه است
ریاحی است اندر میان او ریزه پوست درخت کافور هست و معدن کافور بیشه‌ها بزرگ است و بیشتر درختان کافور
و درخت صندل باشد و آن بیشه و تابستان اندران بیشه مار بسیار باشد و از گرمی هوا اندران بیشه گریخته
باشند و بوقت زمستان درختان ماوی گرفته مردم آنجا نتوانند رسید بازرگانان آنرا بشویند نیم تازه بجوشانند تا آن
ساعت دو شبانه باشند و بارها کافور بروی کنند و بدست بمالند نرم نرم پس بر غربال کنند تا ریزه بیرون شود و کافور
بماند بدین طریق سپید شود و آزمایش کافور آنست که او را اندر آفتاب نهند اگر بگدازد کافورست و اگر نه مغشوش
است طبع او سرد و خشک است بدرجه دوم خون از بینی باز دارد خاصه اگر با آب مورد اندر بینی چکانند معده را

و قوت بولای را زیان دارد و دل و دماغ گرم را سخت سود دارد و اندر داروها آن استعمال صفراوی و داروها چشم بکار آید و بی خواب
آرد و گروهی گفته اند کافور اندر عطرها همچون نمک باشد اندر دیگ و برخلاف اینست از بهر آنک کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر
بویها را تباه کند **عود** انواع بسیارست اما عود مندلی بهترین همه است هندی است بر آتش بگدازد همچون موم و بعد از آن قماری است
و کمتر از آن هندی کباری است و بوی او بهندی نزدیکست لیکن بوی هندی پای دارتر باشد لیکن بدان بوی نباشد پس عود صنفی است و چینی
نوعی دیگر هست صندل عودی گویند هم چون قماری بجوشد لیکن بدان بوی نباشد و چند نوع دیگر هست چون قاقلی و میطانی و
رطابی و لبوانی و لمرای همه بیکدیگر نزدیکست و آزمایش عود بر آتش باشد و طبع عود گرم و خشکست بدرجه سیم و اندر وی قبضی هست
استعمال کی از سردی باشد باز دارد و همه اعضا را قوت دهد و بو خاصه معده را و رطوبتها آید و عفن از معده بیرون برد و بادها را
بشکند و نه پهلو را ابر کند دل و دماغ و جگر سرد را نافع بود و سده جگر بگشاید **عنبر** چنین گفته اند کی عنبر چیزی است
کی اندر قعر دریا باشد چون کماه کی اندر بیابان روید و اندر صحرای جرجان و بعضی شهرهای شام این کماه بسیار رسته و اندر باب هشتم
از جزو دوم از گفتار سیم از این کتاب یاد کرده آمده است اما عنبر از زمین نو رسته بعد از چند روز بدید آید و اندر آن وقت بادی
عظیم آید و دریا را بشوراند چنانک قعر او را بجنباند و بشکافد و عنبر از قعر بر آید از وی و بر سر آب افتد و گروهی گفته اند
عنبر چشمه آبی است اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب ببندد هم چون روغن و هوای سرد بروی آید و بفسرد و سبب
آنک اندر وی چنگ پرستک یابند و پرستک بتازی خطاف گویند آنست کی چون بر سر آب افتد و آفتاب اندر وی تابد نرم شود و پرستک
بروی نشیند و چنگ او بند و فرو شود و برنتواند آورد و هم بروی بماند این قوم کی می گویند عنبر چشمه است گفتند سبب آنک اندر رو
چنگ و منقار مرغ یابند آنست که چون بفسرد باد او را بکنار دریا برد و گرم بروی گرد آید مرغان فرو آیند تا از گرمی آن را بر چینند
منقار و چنگ ایشان اندر وی بگیرد چنانک اندر وی بگیرد و باشد کی اندر وی ریگ یافته او را چون بکنار خواهند برد بگدازند
و صافی کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندر وی آنست کی چون بر سر آب افتد موج او را خشک برانداخته و ریگ اندر وی نشاند
و خشک شود و وقتی دیگر تا باد او را بگرداند و بآب اندازد یا موجی بر آید و او را باز بآب اندر کند و ریگ با وی بماند و از انواع عنبر
بهترین عنبر شحری است و زمین شحر میان عمان و عدن است کنند زمینی کو همه آن روید و عنبر هندی بر این ساحل یابند و نوعی
دیگر هست که آن را قاقلی گویند سپید و چرب باشد و نوعی دیگر است سلاهطی گویند از شهر سلاهط افتد و اندر ساحل زنجبار
عنبر بیفتد سیاه و زهومت ناک و بعضی از آنست کی ماهی آن را فرو برده و باز برانداخته بوی ماهی بگیرد طبع او گرم و خشکست بدرجه
دوم و لطیف بیماریهای سرد دماغی را و پیران را سودمند بود و عنبر اشهب معروفست و هرچ سپیدتر بهتر بود و سیاه بد باشد
گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و گروهی گفته اند سرد و خشکست فزون از سردی باشد اندر شراب ترکنند آن شراب
مردم را بخواباند و اگر اندر شراب قابض ترکنند آن شراب معده و جگر ضعیف و خفقان را نافع بود و قی باز دارد و نبض ساکن
کند و اگر اندر معجونها کنند هم این منفعت حاصل آید و اگر اندر آب بپزند و خداوند خناق رحم بدان آب اندر نشانند سودمند
بود و آن را بکوبند و اندر ذریره بکار دارند **سک** گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را [illegible] کند و قی باز دارد
و طبع را خشک گرداند و اختلاف را سودمند بود **صندل** سرد و خشکست بدرجه دوم ضعیفی معده را و درد سر گرم را سودمند
بود و صندل سرخ سردتر از سپید است و صندل سوده بر سینه مالند خفقان را باز دارد و تنها محرقه را نافع بود **لاذن** گرمست
بدرجه دوم و خشک بدرجه اول لطیف است و محلل است و منضج علتها رحم را سودمند بود و موی را سیاه و قوی گرداند و ریشی
نافع بود و بپروریاند **اظفار الطیب** پارهاء صدف است هم چون ناخن اندر عطرها بکار آیند و دیسقوریدوس گوید از
جنس صدفست از جزایر هندستان آرند آنجا کی سنبل روید و بعضی از قلزم آرند و بعضی بابلی باشد و بعضی را مکی گویند ارجه

آرند و بعضی پاک گوشت باشد گوشت از وی پاک کنند و بهترین بحری است بر آنک از جده آرند بوی او لطیف کننده است خداوند صرع را و خداوند
خناق رحم را نافع بود **اشنه** دواله گویند و معروفست و از هند آرند و هرچ سپیدتر بهتر باشد و سیاه بد بود
گرمست بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم و گروهی گفته اند سرد و خشکست فزونی از سردی آنست کی اندر شراب تر
کنند آن شراب مردم را بخواباند و اندر شراب قابض ترکنند معده و جگر ضعیف را و خفقان را نافع بود و قی باز دارد و نفخ را
بشکند و اگر اندر معجونها کنند همین منفعتها حاصل آید و اگر اندر آب بپزند خداوند اختناق رحم و خداوند درد رحم را
بدان آب اندر نشانند بغایت نافع بود و او را بکوفته اندر ذریره بکار برند و هم چنین گویند و با نوتیا بیامیزند
و بر بغل مالند بوی بغل ببرد و مجربست والله اعلم

باب سیم از مقالهٔ هفتم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت اسپرمها بباید دانست کی

بهار گاوچشم را گویند گرم و خشکست و محلل است اما سپرم سخت را نرم کند و بوی او بادها را کی در دماغ بود ببر کند
اقحوان نوعی از گاوچشم است میان او زردست و کنارهاء او سپید گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم
لطیف کننده و سده‌ها گشاینده و ادرار کننده و حیض آرنده است و بوی او خواب آرد و روغن او رگهاء بواسیر را بگشاید و عرق
آرد و فم معده را زیان دارد **بنفشه** سردست بدرجه اول و ترست بدرجه دوم اما سپرمها گرم را بگشاید
و سینه را نرم کند و سرفه و درد سر گرم و خشک را نافع بود و سوزش چشم را و سوزش معده را زایل کند شراب او ذات
الجنب و ذات الریه و گرده گرم را و حرقة البول را نافع بود **خیری** لطیف است میل بگرمی دارد و خیری زرد معتدل تر
است روغن او عصبها را سودمند بود **شاهسپرم** سرد و ترست و اندر وی نرمی است خواب آرد و حرارت دماغ را بنشاند
و اندر فصل خریف بوی زکام آرد و روغن شاهسپرم درد زانو را نافع بود و رعشه را سودمند بود **نرگس** معتدل است
بوی او دماغ را منقی کند و نافع بود و روغن او عصبها را قوت دهد و بیخ او جراحتهاء عظیم را برویاند و عصبهاء گسسته را بهم
بپیوندد و اگر بیان او یک یا دو بخورند قی آرد و برد التغلب اندر موی بر آرد **گل** مرکب است از چند جوهر یکی جوهری را قوی
است مخالف جوهر دیگر یا قابض است و سرد است و سردی و خشکی او غلبه دارد بوی او دماغ گرم را نافع بود و درد سر کی از خون
و صفرا بود زایل کند خداوند دماغ گرم را و سر درد سودمند بود و غشیه آرد معده و جگر را سودمند بود و با ورد بپزند درپیشی
معده را نافع بود **نسترن** نوعی است از گل پارسی نسترن گویند میل بگرمی دارد حیض را بگشاید و اما بیخ او درد رحم را سودمند
بود و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف باشد و معده را سخت نیک بود و مسهلی موافق باشد **نمام** گرم
و خشکست بدرجه سیم لطیف و محلل است و موافق بپیچیدن شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سده کی اندر منفذ بینی
باشد بگشاید و خداوند ابتدای غش و نسیان را سودمند بود و بسرکه پخته خداوند فرانیطس را نافع بود **نیلوفر** همچون
بنفشه است لکن بوی او و قوت او مردی را زیان دارد خصوصا بیخ او و تخم او **سوسن** گرم و خشکست بدرجه دوم
برگ او بشراب اندر بپزند و بر اماسهاء بلغمی نهند تحلیل کند و بیخ او بسایند و بر سوختگی آتش کنند سودمند بود و گر
بکوبند و بر بیشی سر درد را نافع بود و گل او با روغن بپرورند عصبها را قوت دهد و اندر مفرح گرم بکار برند دل را قوت دهد
و سوسن آسمانگون را ایرسا گویند از بهر آنک رنگ آن آمیخته است از سپیدی و زردی و آسمانگون و فرفیری بدین سبب
ایرسا گویند بیخ او از بیخ سوسن سپید گرمتر و خشک‌تر است و زداینده‌تر حیض را بگشاید و کوفتگی عضله را نافع بود و سینه را و
ریشی شش را از ریم پاک کند خداوند اختلاج و سرگشتن و لرزیدن اندامها را و درد پهلو را سودمند بود **آذرگون**
معروفست گرم و خشکست بدرجه سیم او را با سرکه بسایند و برد التغلب طلی کنند نافع بود و اگر بسوزند و خاکستر او

بر عرق النسا طلی کنند نافع بود و اندر روی قوبها باز هشته درخت بید چنبه کان بد بنشاند **آزاد درخت**
درختی معروفست بشهر ری درخت هلیله گویند و بطبرستان نکار گویند و بگرگان زیبن گویند گرمست بدرجهٔ دوم
و خشکست بدرجهٔ اول و شکوفهٔ او سدهٔ دماغ را بگشاید و آب برگ او موی دراز کند و شپش را بکشد عصارهٔ برگ او با عسل بخورند
با همه زهرها باز کوشد میوهٔ درخت او ردیء است زهرست معده و همه اعضا سینه را زیان دارد **یاسمین** لطیف است و گرمی
و خشکی گرداند دماغ تر را و عصبها را سودمند بود و او را بکوبند و بر کلف مالند کلف ببرد **مورد** مرکبست از چند جوهر
و قوت هر گوهر به مخالف دیگر است طلخ است و قابض و اندر او رطوبتی است لطیف و گرمی و خشکی اندک است و سردی و خشکی
غلبه دارد و هرچ ترکیب او برین گونه بود طبیبان گویند ترکیب او محکم نیست از بهر آنک او را یک مزاج یکسان نیست هر قوتی از و
فعل جداگانه کند و گل و مورد و کشنیز تر و کسینه این هر چهار ازین نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست بدین سبب اندر هر
چهار منفعت گوناگونست مورد دماغ را قوی کند شراب مورد اسهال الخون باز دارد و سحج و جمله احشا را نافع بود **سرو**
اندر درخت سرو تیزی و طلخی است و عفصی است و عفوصت وی بیش از طلخی است گرمست بدرجهٔ اول و خشکست بدرجهٔ دوم
حرارت او باندازهٔ عفص اوست بعضی گفته اند سردست اما برگ سرو و جوز سرو قابض است و اثر وی قوتی تحلیل کننده است و رطوبت را
تحلیل کند و جوز سرو و برگ سرو قوی تر است **معصفر** معتدل است آن را بسایند بر بون را ببرد و تری و ریش دهن را نافع بود
شقایق النعمان لاله را گویند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم آب او اندر بینی چکانند تری از دماغ فرو آرد و اگر بخایند خواب آرد
و بر برون طلی کنند پاک کند و اگر بکوبند و شیافها سازند چشم بگشاید و اگر بپزند و آب او بخورند شیر بسیار کند و اگر بکوبند و آب او اندر
چشم چکانند سپیدی چشم را ببرد **مرو** بشهر مرو عنبر تر گویند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بوی او اندر میان شراب خوردن
زود مست کند و تشنگی آرد **لفاح** بوی او خواب آرد و کسی را که حاجت باشد که جراحتی را علاج کند بیخ او را اندر آب یا اندر
شراب بپزند و آب و بدهند چنانک اندر خواب شود که علاج او کرده آید و او را خبر نبود فی الجمله مخدری عجیبست **خطمی** معتدل
است و محلل ریدها و آماسها را نشا بنشاند بود و ریشی را ببراند و سینه را نرم کند و بیخ و تخم او دهن را و شوخ را از پوست پاک کند
مرزنگوش گرم و خشکست بدرجهٔ سوم سدهٔ دماغ بگشاید و صداع بلغمی و سوداوی و بادناکی ببرد **فیسوم** بر بخاست گویند
گرمست بدرجهٔ اول و خشکست بدرجهٔ سیم لطیف کننده است و جالینوس میگوید که شکوفهٔ او از افسنتین لطیف تر است و کشنا ...
سر را گرم کند و اگر بسرکه بخته کنند و بر سر نهند علت قرانیطس را سودمند بود و بخته کرده آب او با داروی شکم را زایل کند و کرم
در شکم بکشد والله اعلم

باب چهارم از مقاله هفتم از بخش اول
از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها از هر جنس بباید دانست که **روغن بان**
گرم و لطیف است عصبها را سودمند بود و اگر بلینه برد و جرب کند و بر دارند رطوبت خام فرو آرد و بغایت مفید بود والله
روغن سوسن گرمست و محلل عصبها را و درد رحم و درد گوش را که از سردی باشد بغایت مفید بود **روغن**
نرجس معتدل است و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه را و پهلو را و درد عصبها را سودمند بود **روغن یاسمین**
گرمست عصبها را و گرده را و اندامهای ضعیف را سودمند بود و عصبها را بغایت مفید بود **روغن خیری** معتدل است
اندر بستن مزاجها سودمند بود و عصبها را نیک بود **روغن مرزنجوش** گرم و لطیف است بادها را که اندر سر باشد تحلیل
کند و سدهٔ دماغ بگشاید **روغن قسط** درد بندها را و عصبها را که سست بود از سردی سودمند بود **روغن**
مصطکی گرم و قابض باشد آماس گوشت بن دندانها و آماس زفان و آماس ضعیفی معده را که از سردی بود سودمند بود
روغن سداب سستی عصبها را و ضعیفی مثانه را و درد گرده را و درد رحم را و درد پشت را و درد پهلو را که از سردی

بود سودمند بود **روغن افسنتین** سستی معده و سردرد را نافع بود **روغن بنفشه** خنک و لطیف است و خشکی
دماغ و سینه و حرارت را زایل کند **روغن نیلوفر** خنک تر از روغن بنفشه است و خواب آرد و درد سری که از گرمی بود و از خشکی زایل
کند **روغن مورد** موی را قوی کند و دماغ قوی را نافع بود **روغن بابونه** گرمست و محلل خداوند تب لرزه را
سودمند بود و ماندگی را ببرد **روغن شبت** هم چنین باشد و عرق آرنده است **روغن گل** خوردن و مالیدن ریشی
ظاهر را و باطن را سودمند بود و سوزش امعا و مثانه و درد سری که از گرمی باشد زایل کند والله اعلم بالصواب

تمام شد سخن گفتن از بخش اول

بخش دوم از کتاب سیم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

فهرست بخش دوم اندرین بخش تدبیر نگاه داشتن تن درستی گفته آمد بشرحی تمام و این بخش
نیز هفت مقالتست

مقالهٔ اول از بخش دوم اندر تدبیر کردن استفراغها یعنی

تدبیر برداختن تن از خلطهای فزونی که اندر تن سبب بیماری باشد و این مقاله پنج جزو

جزو نخستین اندر شناختن اصلهای کلی که اندر تن انواع استفراغ

بباید دانستن و این جزو هفت بابست

باب اول اندر یاد کردن اصلها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی بباید دانست

باب دوم اندر یاد کردن اندامها دنها از هر عضو بعضوی نقل کند

باب سیم اندر یاد کردن استفراغهای نخست کدام باید کردن

باب چهارم اندر یاد کردن حالهای استفراغ واجب کند و حالهایی از آن باز دارد

باب پنجم اندر یاد کردن حالهایی که بزودی استفراغ واجب کند

باب ششم اندر یاد کردن علامتها سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن

باب هفتم اندر یاد کردن آنچ استفراغ چگونه باز دارد

جزو دوم اندر شناختن آنچ بر دارند تن را از فضلها فرو بقی

و آنچ اندرین معنی بباید دانست و این جزو یازده بابست

باب اول اندر یاد کردن حاجتمندی تن مردمان بقی

باب دوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت قی کردن

باب سیم اندر یاد کردن آنک قی کردن کرا شاید و کرا نشاید

باب چهارم اندر یاد کردن تدبیرها قی

باب پنجم اندر یاد کردن آنک قی چند و چگونه باید کرد

باب ششم اندر یاد کردن نشانها سودمندی و زیانمندی از قی

باب هفتم اندر یاد کردن حالهایی که از پس قی کردن نیز باید

باب هشتم اندر قوت داروهای قی و چگونگی قدر آن

باب نهم
اندر یاد کردن داروهائی که چگونه بکار شاید داشتن

باب دهم
اندر یاد کردن آنچ بصلاح آورند از داروهای

باب یازدهم
اندر عدد و مزاج داروهائی نامعلوم شود

جزو سیم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر

اندر شناختن تدبیر ساختن و پرداختن تن را از فضلها بداروهاء مسهل و آنچ اندرین معنی بباید داشت
و این جزو هژده باب است

باب اول
اندر یاد کردن اصلها کلی که آنرا بکار باید داشتن در داروهای مسهل

باب دوم
اندر یاد کردن آنچ داروها مسهل کرا شاید و کرا نشاید

باب سیم
اندر یاد کردن آنچ داروی قی کرا شاید و کرا نشاید

باب چهارم
اندر یاد کردن تدبیرهائی پیش از دارو و پس از دارو بباید کردن

باب پنجم
اندر یاد کردن آنچ داروی مسهل چگونه باید خوردن

باب ششم
اندر یاد کردن آنچ قوت دارو خوار را چگونه نگه باید داشت

باب هفتم
اندر یاد کردن آنچ داروئی باید خوردن

باب هشتم
اندر یاد کردن تدبیرها اهل تنعم و کسانی که دارو دشخوار خورند

باب نهم
اندر یاد کردن آنچ اسهالی که باز باید داشتن

باب دهم
اندر یاد کردن تدارک حالهائی که از پس استفراغ پدید آید جز از افراط استفراغ

باب یازدهم
اندر یاد کردن تدبیرها باز داشتن داروی از افراط کردن

باب دوازدهم
اندر یاد کردن تدبیر کسی که دارو خورد و او را استفراغ نباشد

باب سیزدهم
اندر یاد کردن آنچ دارو خطرها را چگونه استفراغ کند

باب چهاردهم
اندر یاد کردن آنچ هر یک از داروها چه نفع کند

باب پانزدهم
اندر یاد کردن فرق میان داروی مسهل و داروی ملین

باب شانزدهم
اندر یاد کردن آنچ دارو چگونه باید آمیخت

باب هفدهم
اندر یاد کردن آنچ داروها معروف که بیشتر بکار دارند و منفعت و مضرت و اصلاح آن و مقدار شربت از هر یکی

باب هژدهم
اندر یاد کردن سبب شناختن ما الجبن و معرفت حاجتمند و فضیله و چگونگی ساختن آن

جزو چهارم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر شناختن

تدبیرها فصد و حجامت و پرداختن تن از فضلهای خونی و این جزو سی و پنج باب است

باب اول
اندر یاد کردن فضیلهٔ فصد کردن

باب دوم
اندر یاد کردن فضیلهٔ خون و بیان حاجتمندی به بیرون کردن آن

باب سیم
اندر یاد کردن سببهائی که تاخیر فصد واجب کند

باب چهارم
اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگه باید داشت

باب پنجم
اندر یاد کردن نشانها بسیاری خون اندر تن

باب ششم
اندر یاد کردن نشانهای خون اندر تن

باب هفتم
اندر یاد کردن حالهای خون پس از آنک بیرون کنند

باب هشتم
اندر یاد کردن سببها که خون را اشتباه کنند

باب نهم
اندر یاد کردن رنگ خون هر مزاجی و هر سالی از سالها عمر

باب دهم
اندر یاد کردن رخصت اندر فصد که کرا شاید و کرا نشاید

باب یازدهم
اندر یاد کردن سببهائی که حاجتمند شوند بفصد کردن و خون بیرون کردن چند انک

باب دوازدهم
اندر یاد کردن آنچ اندر حال فصد خون را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد

باب سیزدهم
اندر یاد کردن آنچ قوت مردم ضعیف چگونه نگه باید داشت تا غشی نیوفتد

باب چهاردهم
اندر یاد کردن سببهائی که از فصد باز دارد

باب پانزدهم
اندر یاد کردن آنچ خون را بدو دفعه یا سه دفعه بیرون باید کرد

باب شانزدهم
اندر یاد کردن آنچ خون را بجانبی میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانیدن

باب هفدهم
اندر یاد کردن تدبیر کسی که رگ زنند

باب هژدهم
اندر یاد کردن آنچ اندر بیماریها رگ چه وقت زنند

باب نوزدهم
اندر یاد کردن مضرتهائی که از بسیاری رگ زدن و خون بیرون کردن تولد کند

باب بیستم
اندر یاد کردن رگهائی که بزنند و شریانها که بگشایند و سر کنند و ببرند و داغ کنند و جایگاه آن و منفعت آن

باب بیست و یکم
اندر یاد کردن رگها که بزنند و شریانها

باب بیست و دوم
اندر یاد کردن حالها رگها که فتاد از شناختن آن چاره

باب بیست و سوم
اندر یاد کردن آنچ رگ بیش فصاد چگونه باید داشت و چگونه باید زد

باب بیست و چهارم
اندر یاد کردن آنک رگ چگونه باید زد و شریانها چگونه باید برید و چگونه داغ باید کرد

باب بیست و پنجم
اندر یاد کردن تدارک خطاها که اندر فصد کردن افتد

باب بیست و ششم
اندر یاد کردن تعلیم فصد

باب بیست و هفتم
اندر یاد کردن فضیله حجامت کردن

باب بیست و هشتم
اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد

باب بیست و نهم
اندر یاد کردن آنک حجامت کی باید کرد

باب سیم
اندر یاد کردن آنک حجامت کرا باید کرد

باب سی و یکم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی

باب سی و دوم
اندر یاد کردن نه شخصی را که چگونه حجامت باید کرد

باب سی و سیم
اندر یاد کردن تدبیر کسی که حجامت خواهد کرد

باب سی و چهارم
اندر یاد کردن آنچ شیشه برنهادن و نای آن ... از انبه چه کار است

باب سی و پنجم
اندر یاد کردن آنچ زروکه که تازی العلق گویند و چگونه فرو گذارند

جزو پنجم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر شناختن

مقالهٔ نخستین از بخش دوم از کتاب سیمین اندر تدبیر کردن استفراغ از خلطهای فزونی یا طبیعی و این مقاله پنج جزو است

جزو نخستین از مقالهٔ نخستین اندر شناختن اصلهائی که انواع استفراغها بباید دانست و این جزو هفت باب است

باب نخستین از مقالهٔ نخستین از جزو اول از بخش دوم اندر یاد کردن اصلهائی که اندر فصد و اسهال و قی کردن معلوم باید کردن

بباید دانست که بقراط حکیم گوید که هرگاه که مردم تن درست داروی مسهل یا داروی قی خورند زود غشی افتد و همچنین
کسی که غذاها بد خوردن عادت دارد و بر اثر دارو خوردن غشی افتد و جای دیگر همی گوید بکار داشتن دارو اندر تن مردم
تن درست دشخوار باشد و جالینوس گوید زیان داشتن داروی اندر مردم تن درست از بهر آن باشد که کار هر داروی آنست که
خلطی را که بدو مخصوص است از طبیعت بستاند و بیرون آرد پس هرگاه که آن خلط نیابد با خون و گوشت کوشد تا بکره چیزی از وی
بستاند و کسی که غذاها بد خوردن عادت دارد و از آن غذا بد فضله اندر تن گرد آمده باشد هرگاه که دارو آن فضله را بجنباند کیفیت
آن چیز بد پدید آید و بخار آن بدل و دماغ بر شود همچنانک کسی چیزی ساکن را بجنباند کیفیت آن چیز پدید آید و بباید دانست که در همه
استفراغها چهار غرض بیرون آرند یعنی چهار غرض را نگاه باید داشت غرض اول آنست که هرگاه که استفراغ کنند آن خلط از تن بیرون آید
که تن مردم را از آن زیان باشد تا هرگاه که آن خلط بیرون آورده شود سودمندی بیرون آوردن خلط بد بر تن پدید آید و هرگاه که خلط
فزونی باشد تن مردم از بیرون آن هیچ رنجی و سستی پدید نیاید لکن راحت و آسانی یابد پس باید که طبیب با خلطی کوشد که مخالف تن
درستی باشد و از وی بیماری خیزد از بهر آنک اگر بیماری صفراوی باشد و طبیعت با بلغم کوشد بیماری زیادت کرده باشد از بهر آنک
هرگاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد با گرمی و خشکی صفرا باز کوشد و تیزی آنرا شکسته دارد پس هرگاه که بلغم بیرون کنند
تیزی صفرا و بیماری زیادت شود و بیم هلاک بود و از بهر اینست که طبیب را تأمل باید کردن تا اندر تن کدام خلط فزونست و سبب
بیماری کدام خلط است آن خلط را بیرون کند اگر سبب بیماری فزونی خونست رگ فصد باید زد و دارو ندهد از بهر آنک هر داروی که اسهال
خون آرد زهرست و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم بود آن خلط را بیرون کنند و اندر بیرون کردن آن دارو بکار دارد که
بدان خلط مخصوص است تا آن را از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها همه بیکبار زیادت شده باشد رگ
زدن اندر آن حال استفراغ کلی باشد از بهر آنک خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از هر خلطی بهره‌ای با خون بیرون آید
و هرگاه که خون باندازه بود و دیگر خلطها زیادت باشد رگ نشاید زد و استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که از بس آنک خلطی
که زیادت بوده باشد خون از تن بیرون کنند ماند که اندر احشا پدید آید با حرارتی زیادت کرده یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر
که از رنج دارو خوردن باشد چون برهنه شدن رودها از داروی مسهل و رنجیده شدن مثانه از داروی مدر و هرگاه
که استفراغ کنند اندازهٔ استفراغ قوت آن عضو را نگاه باید داشت و استفراغ برفق باید کرد داروها محلل که قوت آن عضو را
طبیعت کند بکار نشاید داشت لکن اندک اندک استفراغ باید کردن تا بجهد گرفتن پاک شود و با داروهائی از بهر تحلیل ماده
آن عضو سازند یا از بهر استفراغ آن خلط داروی کی این عضو را سودمند بود بباید آمیختن تا قوت او را نگاه دارد و هرگاه
کی ماده اندر تجویف عضو باشد چون معده و امعا و آن عضو ماده را نشف نکرده باشد یعنی اندر خود نکشیده باشد و اندر
خورده نباشد آن ماده را بیکبار استفراغ باید کرد تا دارو که از بهر آن استفراغ سازند داروئی کی آن عضو را سودمند بود بباید آمیخت
تا قوت او را نگه دارد و هرگاه کی عضو ماده را نشف کرده باشد استفراغ کردن آن خلط برفق باید کردن و بدفعات

باب دوم از جزو اول از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین

یا بد کردن

اندر یاد کردن باز گردانیدن ماده‌ها از عضوی بعضوی دیگر بباید دانست که هرگاه کی ماده
تر برخلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد آن را از آن راه باز گردانیدن از دو گونه باشد یکی آنک ماده را از آن عضو بجانب
مخالف بعضوی دورتر باز گردانیم و از راه عضو دوم بیرون آریم مثال آن مردی است که او را از کام و دهان سرخجه
رود و زنی است که او را از بواسیر سرخجه رود و این سرخجه کی از کام و دهان بیرون رود اگر خواهیم که آنرا از جانب مخالف بعضوی
دورتر آریم تدبیر آن کنیم که آنرا بجانب بینی باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز آریم از لهیدها رگها بر ران زنی
بگشائیم و سرخجه زنی را کی از بواسیر می‌رود اگر خواهیم که بعضوی نزدیک باز گردانیم آنرا بطریق حیض باز گردانیم و اگر خواهیم
که بعضوی دورتر باز گردانیم از اندامهای زبرین رگی بگشائیم که از نیمهٔ بالا باشد و هرگاه چون خواهیم که ماده این را
بجانب مخالف و راه باز گردانیم این خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن اندر یک قطر سازیم تا برابر باشد و قطر خطی را گویند که اندر
دایره هر از آن تر خطی نتواند بودن یعنی برمرکز گذشته بود پس اگر شد ماده این اندر تن از جانب راست روی ببالا نهاده است آنرا بسوی
فرو سوی هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرو سوی از سوی چپ باز نگردانیم از بهر آنک این خلاف اندر دو قطر بود یکی سوی بالا بسوی
فرو سوی و دیگر از سوی راست بسوی چپ این یک نباشد و هرگاه کی ماده این اندر تنی اندر جانب راست باشد و خواهیم
که آنرا بجانب چپ باز گردانیم بنگریم اگر جانب مخالف دست راست است ما فصد از دست چپ کنیم تا ماده از سوی راست بجانب باز گردانیم
از بهر آنک این خلاف اندر یک قطر است و برابرست و اگر این ماده اندر سوی جانب راست است آنرا بجانب چپ باز گردانیم لکن هم از
سوی جانب راست فرو سو کشیم و اگر اندر پای راست ماده است و بفصد حاجت است فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای
چپ است فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر یک قطر باشد و هرگاه کی ماده روی بعضوی نهد و هنوز روان
آنرا باز باید گردانید و بجانب مخالف باز کشید تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن دشخوار نگردد و ماده کی اندر حرکت آید
و روی بعضوی نهد باز گردانیدن آن ماده از آن عضو انگه سودمندتر باشد که تن ممتلی نباشد از بهر آنک اندر باز پس آوردن
ماده ماده دیگر که اندر آن عضو بود بجنبد و ماده‌ها دیگر که اندر میان آن عضو و این عضو باشد هم اندر جنبیدن آید و از آن
آفتها دیگر تولد کند پس هرگاه که حال این بود باز گردانیدن ماده بعضوی نزدیکتر و خسیس‌تر باید و هیچ ماده کی اندر عضوی
باشد آنرا بعضوی شریف‌تر باز نشاید گردانیدن و نه بعضوی که حس او قوی‌تر بود و نه بعضوی که قوت او ضعیف باشد
و هرگاه که طبیب خواهد کی ماده را از عضوی بعضوی باز آرد نخست لهدها ساکن باید کردن از بهر آنک لهدها ماده را سوی
خویش کشند و اگر طبیب خواهد که آنرا باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نبود و هرگاه کی لهد ساکن شود باز گردانیدن
ماده سهل بود و بسیار باشد که باز گردانیدن از عضوی که روی بوی نهاده باشد کفایت بود و باستفراغ حاجت
نیاید و باز گردانیدن از چند گونه باشد یکی آنک عضوی دیگر که برابر او سخت ببندند چنانک المی بوی رسد تا بسبب الم بسوی
او باز گردد یا بنشیند حجامت بر عضو برابر او برنهند یا داروها گرم برنهند یا مالند اگر ماده از دست راست ماده است بدست چپ کاری سخت
کنند یا چیزی گران بر دارد یا اگر اندر سر ماده است یا اندر چشم برسر و چشم داروها که دردها نشانند برنهند و پای را سخت بمالند یا اندر آب
گرم نهند یا بطنها بهم ببندند تا ماده از بالا فرو آید و بباید دانست که ماده‌ها را که اندر بند گشادها باشد آنرا باز گردانیدن و استفراغ
کردن دشخوار باشد از بهر آنک ماده را گنج باشد و بدین سبب ماده‌ها بسیار بوده و داروها مسهل هم از بالا ماده‌ها را فرو سوی کشند و هم از فرو
سو برکشند و بیرون آرد و هرگاه کی ماده‌ها اندر تن فراگرفته باشد اسهال سخت سودمند بود و همه تن را پاک کند و داروی قی ماده‌ها
را از فرو سو بر آرد و لهدها فرو سو تر را سودمند بود پس هرگاه کی ماده فرو سو میل کند قی صواب نبود و هرگاه کی سوی بالا میل کند

تنها فرماید و حقنها آنجا موافق‌تر • و هر گاه که ماده روی بمعده آرد یا بسینه بازوها و رانها سخت ببایند بست تا باطراف باز گردد
و اندر اول بحرف باز توان داشت و عرق باز اندر و اسهال باز زد و الله اعلم •

باب سیم از جزو اول از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن اندازهٔ انواع استفراغها نخست کدام باید کردن

بباید دانست که هر که را اغذیه و تدبیرها او سنجیده باشد هر آینه با سهال حاجت باشد و نه بقی کردن لیکن گرمابه و
مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی کرده و اگر باسهال یا بقی حاجت آید چیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی اندر تن این شخص
امتلا پدید آید آن امتلا از خلطی بد نباشد از بهر آنکه از غذا آید که و ترتیب و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صواب‌تر
و هر گاه که تنی را بفصد یا باسهال حاجت افتد نخست فصد باید کردن و هم چنین هر گاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد نخست فصد اولیتر
لیکن هر گاه که بلغمی سخت لزج و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کنند بلغم غلیظ‌تر شود و سرد تر گردد اندر چنین حال نخست داروی
مسهل صواب‌تر و هر گاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر برابر شود نخست فصد باید کردن پس اسهال • و هر گاه که یک خلط بادو
فزونی گرفته باشد نخست آن فزونی باسهال کم باید کردن پس فصد و اندر تنها باسهال از قی صواب‌تر بود • و مردم کم گوشت و لاغر را
قی موافق‌تر بود از اسهال از بهر آنکه صفرا بروی غلبه دارد و صفرا قوت سوی بالا کند بطبع بدین سبب قی موافق‌تر باشد • و مردم گوشت
ناک و فربه را مسهل موافق‌تر از قی باشد پس اگر مردی لاغر را بسببی حاجت افتد بمسهل و بر مسهل اندر زمستان صواب‌تر بوده
و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب‌تر بود • و هر گاه که همه تن ممتلی باشد لیکن اندر نیمهٔ بالا فضول بیشتر بود نخست اسهال
باید کردن و امتلا لختی کم کردن پس تدبیر قی کردن فرمودن از بهر آنکه اندرین حال که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمهٔ بالا
بیشتر باشد اگر تدبیر قی نخست کنند فضول نیمهٔ بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید یکی آنکه فضله بسیار بیکبار منفذها
بیرون نتواند آمدن و بیم باشد که خناق پدید آید و دوم آنکه اگرچه قی استفراغ است فضله دیگر اندامها روی سوی بالا نهد و جذب
کند زکام فضول کرده و مضرت آن بر دماغ دهد • و هر گاه که نخست بدارو مسهل لختی فضول کمتر کنند و قوت اخلاط بدو شکسته
باشد مضرت کمتر باشد و طبیعت بر دفع آن تواناتر و هر گاه که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمهٔ فرو سو بیشتر بود نخست امتلا
بداروی مسهل تر از داروها قی کمتر باید کردن پس تدبیر مسهل کردن از بهر آنکه داروی مسهل خلطها از بالا فرود آرد که
اسهال باز شود • و نه همه استفراغها از بهر امتلا باید کرد • لکن گاه باشد که اگرچه تن ممتلی نباشد بسبب بدی خلطی اندک و بسبب
رنجی که از آن خلطی باشد بضرورت باستفراغ حاجت آید این حال طبیبان الامتلاء بحسب القوة گویند و بحسب الکیفیة نیز گویند
آن حال را که همه تن ممتلی باشد الامتلاء بحسب الاوعیة گویند و بحسب الکمیة نیز گویند • و بسیار باشد که تن را باستفراغ حاجت
آید و سببی پیش آید که از آن استفراغ باز دارد • اندرین حال تدبیر روزه و کم خوردن و تمام خفتن باید کرد • و مزاج را بشربتها و غذاها
اندک و لطیف و موافق بصلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد بایستد • از بهر آنکه هر گاه که چندان از تن بتحلیل خرج شود
بدل آن از غذا بعروق باز نیاید خون کمتر تولد کند • و این حال بجای فصد بایستد لکن غذا لطیف و خشک باید از بهر آنکه کمتر کردن غذا
خون را گرم کند • و همچنین تنی را که باستفراغ بلغم حاجت باشد روزه و گرسنگی و کم غذایی بجای آن استفراغ بایستد • از بهر آنکه اندر گرسنگی
قوت طبیعت بلغمها را بپزاند و هضم کند و خون گرداند تا رقیق کند و بتحلیل خرج کند لکن غذاها لطیف و معتدل باید و از سردیها
دست کشیده باید داشت • و هر گاه که فصد ضروری نباشد و غرض جز از کم کردن امتلا نباشد بداروی مسهل لختی امتلا کم کردن
اولیتر از فصد کردن باشد از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است کمتر کردن اولیتر • و بهترین را خرج بکمتر بباید کردن • و هر گاه که
فصد این حال باشد اگرچه استفراغ سودمند بوده باشد سودمندی آن پوشیده شود و پدید نیاید • و غرض دوم آنکه نگرند تا خلطی که
از تن بیرون می باید کرد بکدام جانب میل دارد از آن جانب بیرون کنند چنانکه اگر خلطی باشد که میل بجانب معده دارد قی فرمایند و اگر رودها

بجاند

اسهال فرمایند • اگر اندر دماغ خلطی باشد که میل کشش آرد آنرا از راه بینی بعطسه یا از راه کام بغرغره بیرون کنند • و بسیار باشد که اخلاط
از دماغ بمثانه و مالیدن داروهای گرم تحلیل پذیرد • و اگر خلط در سینه باشد بحب السعال از راه حلق و حنجره بیرون کنند • و اگر اندر
جانب مقعر جگر یا اندر سپرز باشد اسهال فرمایند • و اگر اندر جانب محدب جگر باشد یا اندر گرده و مثانه باشد بادرار البول بیرون آرند •
و اگر اندر عضلها ظاهرتر باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون کنند لیکن اگر اندر جانب مقعر جگر خلط سخت بسیار باشد • بسبب
بسیاری هم باسهال و هم بادرار حاجت آید • و غرض سیم آنکه نگرند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندام است که
طریق بیرون آوردن آنرا شاید • و گذر آن بروی تواند بود چنانکه از بیماریها جگر رگ زدن حاجت افتد که رگ باسلیق
زنند از دست راست و قیفال از دست چپ که در جایها چنین خطا افتد مضرت آن بزرگ باشد • و چنان باید که این عضوی
که گذر این خلط بروی خواهد بود شریف‌تر از آن عضو نبود که این عضو که خلط اندر وست تا خلط بدان عضو خسیس بعضوی
شریف میل نکند • و این عضوی که خلط را بروی گذر خواهد بود این گذر طبیعی باید باشد چنانکه گرده و مثانه گذرگاه طبیعی است خلطی را که اندر
حدبهٔ جگر باشد • و روده‌ها گذر طبیعی است خلطی را که اندر مقعر او باشد • بسیار اتفاق افتد که گذر خلط را که از تن بیرون خواهد کرد طبیعی
باشد لکن اندر آن عضو که گذر بروی خواهد بود المی باشد و طبیب ترسد که از گذشتن خلط بروی الم زیادت گردد • راه آن از وی
بباید گردانید و براهی دیگر باز آوردن • و بسیار باشد که نگه داشت طبیعت این مصلحت از طبیعت حاصل آید بی قصد طبیب و خلط را طبیعت
از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگرچه طریق او دورتر باشد • و غرض چهارم آنکه تا مادام باید کردن
تا وقت استفراغ هست یا نه • و جالینوس می گوید که اندر بیماریهای دیر روز تر باشد پختن اخلاط را انتظار باید کردن و این بیماریها را طبیبان امراض
مزمنه گویند • و بیماریها که زود رو تر بود آنرا امراض حاده گویند • و اندر امراض حاده هم صواب آن باشد که پختن خلطها را انتظار کنند خاصه
اگر سخت متحرک نباشد • اما اگر سخت متحرک باشد و رقیق باشد بباید شتافت تا زودتر استفراغی کرده شود • خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد
بهیچ حال نباید جنبانید تا پخته شود • و نشانهای پختگی ظاهر گردد چنانکه اندر جایگاه هضم گفته آید • و هر گاه که طبیب ایمن نباشد که قوت
بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود بماند روا باشد که زودتر استفراغی کند بشرط آنکه نخست احتیاط کند تا خلطها سخت غلیظ نباشد چه
اگر خلط غلیظ باشد بهیچ حال نشاید جنبانید • و نشان آنکه خلط غلیظ باشد آنست که بیش از بیماری از طعامهای غلیظ اندکی بوده باشد
و اندر زیر سرها … و کشیدگی می یابد اندر احشا ورمی باشد و مهم‌تر چیزی اندرین حالها آنست که حال گذرهای اخلاط پدید آید تا
اندر وی سده نباشد چه اگر سده باشد بهیچ حال خلط نباید جنبانید تا نخست گذرها را گشاده گردانند • و هر گاه که طبیب این غرضها را
نگه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و می ترسد که قوت بیش از پختن خلط ضعیف شود • روا باشد اگر
استفراغی کند • و این احتیاط و تامل از بهر آن باید کرد که داروی مسهل دادن نه بوقت و نه بجایگاه خطر باشد • از بهر آنکه داروهای مسهل
همه گرم و خشک است و مدد بیماری که او را تب آید بسبب تیزی تب او را بمسهل حاجت نیست • لکن حاجت او بچیزی سرد و تر است که
ضد تب بوده و بسبب مادهٔ تب بمسهل حاجت است • و بکار داشتن مسهل اندر چنین جای آن وقت شاید که طبیبان را معلوم
گردد که راحت بیمار را از استفراغ ماده فزون از حرارتی خواهد بود که از دارو تولد کند • و قوت قوی باشد • و قوام ماده
معتدل باشد • و بقراط می گوید داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید دادن • و تا ماده هنوز خام باشد هنوز آغاز
بیماری باشد • و اندر آغاز بیماری مسهل نشاید داد • مگر که بیماری سخت آشفته بود • و جالینوس می گوید نشان آشفتگی بیماری آنست
که بیمار اندر اول بیماری سخت بی قرار باشد • و مادهٔ بیماری اندر حرکت باشد و از عضوی بعضوی می شود • و هر گاه که حال چنین باشد
استفراغ اندر اول بیماری روا باشد • و بباید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تبها و بیماریها هم چون حال دملها بود و ورمها
که هیچ ورم را نشاید شکافت و جراحت نشاید کردن تا پخته نشود • اندر بیماریها هم چنین خامی و پختگی اخلاط نگاه باید کرد • و روز

حرکت بیماری در روز نوبت تب هیچ استفراغی چون فصد و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید پس اگر ضرورت باشد استفراغ
قی اولیتر از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال صواب نباشد از بهر آنکه اخلاط شوریده
و بسیار باشد که اندر نوبتهای تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافق‌تر باشد و بسیار بود که داروی قی اسهال آرد خاصه که معده
قوی بوده یا طبع نرم باشد دارو بکراهیتی خورده آید یا بیمار را قی کردن عادت نبوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد خاصه
که معده ممتلی و ضعیف باشد یا طبع خشک باشد یا طعم دارو سخت ناخوش باشد و هر استفراغی که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد و اگرچه
خلط آن باشد که تن از آن پاک باید کردن چنانکه اگر خداوند استسقا آب بسیار بیکبار بیرون کند یا از خراج بزرگ ریم بسیار بیکبار بیرون
کند قوت ساقط شود و غشی آرد و باشد که بیمار هلاک گردد از بهر آنکه خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او
گشته بود و اگرچه بد باشد قوام تن او بدان باشد پس چون بیکبار بیرون کرده آید روح با اخلاط خرج شود و قوت ساقط گردد
و اندر بیماریهای صعب و عسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النسا و شقیقه و سرطان و جذام و خوره و ریشهای بد بهتر آن استفراغ
اسهال است و بیماریها دارو مسهل از جای برتواند کند و بیرون نتواند آورد و استفراغها بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم کند
و هر گاه هر ماه یکبار یا دو بار داروی مسهل یا داروی قی کردن بخورد از بهر احتیاط تا تن او پاک شود مضرت آن بیش از
منفعت باشد از بهر آنکه همه احشا و قوتهای آن ضعیف شود و تدبیر بد عادت کرده باشد و بباید دانست که بدست طبیب میزانی در
نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم خویش کند که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است و نه میزانی هست که بحقیقت معلوم
گردد که مادها تا طبیعی چند فزون شده است و چند کم می باید کرد و چه مقدار داروی مسهل بکار باید داشت
یا مقدار افزونی آن ماده بیکبار کم کند یا از داروها که مزاج بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج بیکبار بگردد
و با اعتدال باز آید پس چون میزانی چنین نیست بدست کس و جز بقیاس بدین دو غرض راهی نیست احتیاط آنست که طبیب
از روی قیاس اندر اسباب علامات بیماریها تامل کند و بتقریب و تخمین معلوم گرداند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون
شده است و چه مقدار خلط ناطبیعی اندر تن بیمار فزون شده است پس بهر استفراغ آن خلط دارو بکار دارد که تعلق بدان خلط
مقدار کمتر از آن بکار دارد که واجب کند و آن داروها که مزاج را دیگر گرداند دارو بکار دارد که مزاج را بیکبار بطرف دیگر باز
نگرداند لکن چیزی بکار دارد و چندان بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و با اعتدال نزدیک تر دارد و اعتماد اندر کم کردن
خلط ناطبیعی و با اعتدال باز آوردن مزاج غریب بر دو چیز کنند یکی برآنکه داروها چند بار دهد تا برفق و تدریج ماده کمتر می شود
و مزاج با اعتدال باز می آید و دوم آنکه هر گاه که طبیب زیاده بیماری کمتر از روی بر قوت بیماری رنجی است لختی کمتر کند طبیعت بدان
سبب سبک بار شود و باقی را دفع کند باری تواند کشید و اندر بگردانیدن مزاج اعتماد بر آن کند که بشربتهای متواتر قهر قوت
مزاج غریب از طبیعت باز می دارد تا طبیعت قوت گیرد و اثر سودمندی شربتها زود تر پذیرد و مزاج را با اعتدال باز آرد
و این احتیاط از بهر آن باید که هر گاه که چون داروی مسهل یا داروی قی داده شد کار از دست طبیعت رفت اگر استفراغ فزون از آن
کند که باید طبیب دارو را از کار خویش باز نتواند داشت مگر برنج بسیار و مضرت این دارو بیش از منفعت گردد پس احتیاط آنست که
کمتر از آن بکار دارد که قیاس واجب کند تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کردن و بباید دانست که طریق استفراغ هر
خلطی از هر عضوی برخلاف یکدیگر است مثلا اگر اندر معده رطوبتها بسیار است استفراغ بقی موافق تر باشد و اگر صفرا یا سودا بجانب
رودها میل دارد استفراغ آن باسهال صواب تر باشد و اگر صفرا برکیب بشورد و طبع صفرا آنست که قوت سوی بالا کند استفراغ آن
بقی سهل تر و سودا بسبب گرانی و غلیظی میل بسوی سفل فرو کند استفراغ آن باسهال اولیتر بود و هر گاه که خلط اندر همه تن پراکنده
باشد چنانکه اندر استسقا لحمی استفراغ از همه جانبی باید کرد گاهی بقی و گاهی باسهال و گاهی بدارو و گاهی با درار بول

و گاهی بعرق و ماده صفرا را اندر علت یرقان هم بدین گونه استفراغ باید کردن و هر گاه که ماده اندر عضوی باشد که فعل آن عضو همه تن را
سودمند بود چون معده و جگر که حاجت افتد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال رگ ببایدبست و اگر امتلا باشد کمتر کردن آن که
بدارو مسهل صواب تر باشد و بباید دانست که آن امتلا که بحسب الکیفیة باشد تولد عفونت زود باشد و آن امتلا که بحسب الکمیة بود شکافتن رگ
تولد کند یا ماده‌ها روی بعضوی نهد و رنجوری و آماس تولد کند و هر گاه که امتلا بحسب الکیفیة باشد و تدبیر غذا و ترتیب آن نیک بوده باشد و
بیماری هنوز قوت نپذیرفته باشد فصد صواب تر باشد و هر گاه که مردم محمی بوده باشد نه فصد باید کرد و نه اسهال استفراغ او بگرمابه
و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و هر گه که معلوم گردد که غلبه خون غلیظ شود چون فصد کنند روا باشد لکن استفراغ بدارو مسهل فاضل تر
بود و هر گاه که غلبه خلطی خام را باشد هم صواب آن بود که بدارو مسهل استفراغ کند زود تر از آنکه مرضی تولد کند و بفصد مشغول نبود
و اگر با غلبه خلط خام تب آید استفراغ بمسهل هم نشاید لکن تدبیر مالیدن و برانیدن خلط باید کردن بشربتهای موافق چنانکه بحسب مشاهده
واجب آید والله اعلم و احکم

باب چهارم از جزو اول از مقاله نخستین از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که از آن بازدارنده بود

بباید دانست که ده حالست که طبیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب هست یا نیست و این ده حال اینست یکی امتلا و دیگر قوت و دیگر مزاج
و دیگر سحنه و دیگر سالهای عمر و دیگر فصل از سال و دیگر حال هوای شهر و دیگر عادت استفراغ و دیگر صناعت و دانستن این شخص را پیش از آنکه
تدبیر استفراغ او خواهد کردن استفراغی بوده است و نه هر گاه که این ده حال دلالت کند طبیب حکم تواند کردن که استفراغ صوابست یا
نیست از بهر آنکه هر گاه که رگها خالی باشد و اندر تن امتلا نبوده استفراغ صواب نباشد با آنکه بسیار وقتها باشد که اگرچه قوت حس و حرکت
ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت کند بر صوابی استفراغ بضعف از قوت التفات نکند چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ
باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صوابی آن و هم چنین سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد
و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صوابی آن و نحافت و تخلخل بشره یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از
بهر آنکه بیم باشد که قوت تحلیل پذیرد و از بهر این کارست که طبیب مردم نحیف و صفراوی را علاج بشربت و تسکین کند و بغذای سرد و تر
که از آن خون نیک تولد کند تا بدین سبب و بدین تدبیر مزاج او بصلاح آید و باشد که قوت آن بر باید که استفراغ تواند کردن و از بهر اینست
که طبیب مردم کم خورش را تا بتواند از استفراغ باز دارد و فربهی مفرط را از استفراغ باز دارد از بهر آنکه بیم بود که سردی بروی غلبه کند
و نیز بیم آن باشد که هر گاه که بنوعی از انواع استفراغ رگها خالی شود گوشت او رگها بر هم نشانند و بفشارد و فضلها را بفشرند و باحشا
فرستد و بیم آن باشد که چون رگها بر هم نشینند و حرارت غریزی فرو کشد و خفه کند و شخصی را که نوعی از استفراغها اتفاق افتاده باشد
دارو نشاید خوردن البته و شخصی را که استفراغها مزاج ببیند او یا عادت او چنان باشد که از دارو و غیر دارو اسهال اندر پیوندد
با شیخی پدید آید و برا دارو نشاید خورد و مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر فصل گرما گرم
و سرما سرد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرهای جنوب که سخت گرم باشد دارو نشاید خورد از بهر آنکه بیشتر داروها
گرم باشد و اندر شهرها تن مردم هوای گرم و گرمی داروها برنتابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق
بسیار کنند و نیز گرما مادها را بسوی ظاهر کشد و دارو مادها را بسوی اندرون کشند و فعل هر دو با یکدیگر برافتد و هیچ فایده
نباشد لا بل مضرتها تولد کند فی الجمله اندر شهرهای گرم باشد با استفراغ حاجت کمتر آید و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد بود استفراغ
دشخوارتر باشد تا کردن صواب تر باشد و شخصی را که استفراغ عادت ندارد و برا نشاید جنبانید و استفراغ نشاید کرد
بهیچ گونه مگر که دیگر حالها دلالت کند بر اجازت استفراغ کردن و بر صوابی دارو خوردن آن شخص و اما صناعتهای بارنج چون
حمالی و خادمی گرمابه و غیر آن از استفراغ باز دارد و نشاید که دارو خورند و هم چنین شخصی که او را نوعی استفراغ عادت بوده

باشد چون باز ایستند نوعی بیماری تولد کند، چنانکه مر شخصی را که از بواسیر سرخی رقیق عادت رفتن بوده باشد چون باز ایستد
وسواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید، و شخصی را که فضلهٔ دماغ از راه گوش پالوده می‌شود و چون باز ایستد علت دوار یا غیر آن پدید
آید، و همچنین هرگاه که با علاج یا بی علاج کردن آن استفراغ بماند آن علت زایل کرد، این قاعده دستور طبیب باشد در اجازت
استفراغ، والله اعلم واحکم.

باب پنجم از جزو اول از مقالهٔ نخستین از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن حالها که بزودی استفراغ واجب کند.

بباید دانست که هرگاه که طبیب را معلوم
شد که اندر تن خلطی بد است و ممکن نیست که طبیعت آن را بصلاح تواند آوردن یا بتواند برانیدن، و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن
خلطها بسیار است و طبیعت برانیدن آن قیام نتواند نمودن بزودی استفراغ باید کرد، و جالینوس اندر کتاب ما الشعیر می‌گوید هرگاه
که اندر بیماریها حادّه بفصد یا باسهال حاجت افتد بیمار را ما الشعیر نباید دادن تا نخست فصد کرده نشود یا مسهلی داده
نیاید، و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه میگوید این قول جالینوس دلالت می‌کند بر آنکه اندر بیماریها حادّه فصد و اسهال
زودتر باید کرد از بهر آنکه مدت بیماری ابتدا تا انتها رسد، ما الشعیر از بیمار باز نتوان داشتن، و این مدت کمتر از چهارده روز
باشد و معتدل چهارده روز، و آنچ جالینوس می‌گوید که تا مادهٔ بیماری پخته نشود استفراغ نباید کرد این سخن را در بیماریهای
مزمنه و بلغم خام باید کرد که بلغم پخته رسیده نباشد از بهر آنکه خون خلطی پخته است و صفرا و سودا هر دو از حد پختگی و حد
خونی اندر گذشته باشد، اندر این سه خلط بانتظار پختن حاجت نیست، و جالینوس اندر کتاب علل الاعراض میگوید که
هرگاه که لرزه که بتازی رعده گویند و نافض نیز گویند از مادهٔ صفرا بود شفا او اندر استفراغ است، و هرگاه که از بلغم باشد اگر
سخت بسیار نباشد نخست بباید پزانید پس استفراغ کردن، و اگر بسیار باشد نخست لختی کمتر باید کرد و باقی را پزانیدن تا
شفا حاصل کرده، و اندر کتاب حیلة البرء جالینوس می‌گوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبهٔ شش باشد زود باستفراغ آن
مشغول باید شد، و هم اندر این کتاب میگوید اندر بیماریها حاده استفراغ بشراب لوزد (؟) باید کرد یا اندکی سقمونیا که اندر آب دوغ او کشند
که بتازی آن الرایب گویند از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا اندر وی پدید نیاید، و طبیبان رایب دوغی را گویند که بپالایند و مسکه پاک از
وی جدا کنند و جایی خنک بنهند تا آنچ سطبرتر باشد اندر بن او بنشیند و آنچ تنک باشد بر بالا بایستد، آن آب تنک را الرایب گویند، و هم جالینوس
داروها که زود اسهال کنند و از تن بیرون آید اندر تن مستحیل نشود و هر دارو که خلط گرم را باسهال بیرون آرد اگر چه بر گرم باشد او را سرد کننده
بعرض گویند چون سقمونیا که اگر چه بطبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت آن از تن زایل کند سرد کننده بود بعرض، و داروها
که از آن گرمی یا سردی فزاید داروها باشد که اندر تن دیر بمانند و اسهال دیر کنند، و میگوید بسیار بارها اندر تب غب هلیله زرد و سقمونیا استفراغ
کرده ام و از پس آن تب معاودت نکرده است و اگر نوبتی معاودت کرده است ضعیف بوده است، و همچنین میگوید اندر امراض حاده تاخیر استفراغ
آنگاه باید کردن که علامتها ببینند اعتماد ندارند که از پس استفراغ راحتی خواهد بود، بقراط میگوید هرگاه که بیماری هنوز در ابتدا
باشد اگر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و هرگاه که بیماری بانتها رسد هیچ مجنبان، جالینوس میگوید این از بهر آن گفت که استفراغ چون
اندر اول بیماری کرده شود ماده را کمتر کند و بر طبیعت برانیدن باقی آسانتر بوده، و هرگاه که بیماری بانتها رسد طبیعت آنچ بتواند
پخت از مادهٔ بیماری پخته باشد و برانیدن باقی مشغول گردد، بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نبوده و استفراغ اندر
وقت بی منفعت باشد الا که با مضرت بود، و هرگاه که اندر تن علامتها امتلا پدید آید چون اعیا و فرحی و گرانی اندامها با ضعف و درد جگر و سپرز
و پهلو و درد گرانی سر و معده و منش گشتن و طعام آرزو نا بودن و جنبیدن رگها که اندر بعضی اندامها بر عادت طبیعی باشد، بهیچ حال استفراغ
که آن حال واجب کند تاخیر نباید کرد یا فصد یا اسهال یا مالیدن و گرمابه و ریاضت و ادرار بول یا عرق آوردن یا بداروها تحلیل
تن بر کردن، و هرگاه که خلط اندر تن بانجا رسد که از وی بیم دهها تولد کند استفراغ واجب باشد، و هرگاه که جرا گرانی و تشنید (؟) که
که از ابتدا تولد کند نباشد ممکن که بمالیدن و گرمابه و عرق آوردن دفع شود والله اعلم.

باب ششم از جزو اول از مقالهٔ نخستین از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن علامتها که استفراغ را نافع بوده است یا نه یا زیان داشته است یا نه.

بباید دانست که هرگاه که باسهال یا بقی لونها گوناگون آید نشان آنست
که تن از خلطها گوناگون پاک می‌شود، خاصه اگر تن مردم از آن سبکی یابد یا ضعف نمی‌آرد، و هرگاه که باسهال ریزش روده یا چیزی سخت کنده
یا سیاه یا جرب بیرون آید نشان زیان داشتن باشد، و هرگاه که آنچ باسهال یا بقی بیرون آید و ضعفی تولد نمی‌کند لکن سبکی می‌یابد نشان سود مند
است، و اگر اسهال یا قی بدان نه بقصد طبیب باشد حال همچنین باشد نشان سودمندی باشد، و خوابی که از پس اسهال و قی غلبه کند نشان آنست که
تن از خلط بد پاک شده است و طبع و اندامها آسایش یافته است، و ماسویه گوید خلطهای صافی که باسهال یا بقی بیرون آید از افزدة (؟) و قرب آید
و خلط غلیظ یا رقیق که تیره بود از معده و امعا فرود آید والله اعلم.

باب هفتم از جزو اول از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن آنچ انواع استفراغها چگونه باز توان داشتن.

بباید دانست که طریق باز داشتن استفراغها هشت گونه است یکی آنکه ماده را که استفراغ افتد از آن راه که روی نهاده است باز گردانند و بـ
جانبی دیگر کشند، دوم آنکه ماده را که از جانبی باز گردانند از جانبی دیگر استفراغ کنند، سیم آنکه هم از آن راه که استفراغ می‌افتد تمامتر
استفراغ کنند، چهارم آنکه بداروها سرد باز دارند، پنجم آنکه بداروها قابض باز دارند، ششم آنکه بداروها نرم باز دارند و این داروها مغریه
گویند، هفتم آنکه بداروها که داغ کننده است باز دارند، هشتم آنکه ببندند عضوی از اعضا باز دارند، اما باز داشتن استفراغ بطریق باز گردانیدن
ماده چنان بود که مثلا حیض بسیار می‌رود فرو سوی پستان محجمه نهند و بیازند تا خون بدین جانب باز گردد، و محجمه شیشه حجام را
گویند، و باز داشتن بطریق باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر و آن عضو را استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق زنند و از بهر
رعاف یعنی خون آمدن از بینی رگ قیفال هم چنین افراط اسهال بقی باز دارند، و قی را باسهال باز دارند، و هر دو بعرق آوردن باز دارند و باز
داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه که معده هضم نمی‌کند و اندر وی ماده باشد که منش گشتن و قی آرد جهد کنند
که قی تمامتر کرده شود و آن ماده هم بقی برآید، و معده از آن پاک شود، و اگر در معده و امعا خلطی باشد که هر دو را نرم دارد و لغزان
کرده بود و بدان سبب طعام اندر معده و ثقل اندر روده درنگ نکند و بلغزد و از وی بیرون آید، و معده را و امعا را بایارج فیقرا
از آن خلط پاک کنند تا معده نیرومند گردد و قوی گردد و طعام را نگاه دارد و نگاه دارد و اسهال باز ایستد، و آنچ بداروها سرد باز دارند چنان
باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد و منی بالجمله شتابیدن و داروها سرد بکار دارند تا آن را قوام دهد و غلیظ
تر کند و رگها و دهانها فراهم آورد و سوء المزاج گرم را زایل کند، و آنچ بداروها مغریه باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت
آمده باشد و بر امعا گذشته و رطوبتی که بر روی اندوده است بریده باشد و روده را برهنه کرده و بدان سبب حس تیز گشته
ثقل و تیزی آن بروده می‌رسد و ثقل را زود دفع می‌کند و نگاه نتواند داشتن، داروهای مغریه بکار دارند چون صمغ و گل
ارمنی و لعابها و غذاها لزج چون پاچه تا بر روی رودها بجای آن رطوبت بایستد و تیزی ثقل از وی باز دارد و اندر گذرن
آن خلط تیز بایستد و آن را قوام دهد و از حرکت باز دارد، و آنچ بداروها داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر احشا یا از برون
قرحه باشد، داروی داغ کننده بدان جای رسانند خشک ریشه بر آرد و استفراغ باز ایستد، و خشک ریشه پوستی باشد
خشک بر سر ریشها ببندد، لکن آن خشک را مضرتی هست و آن آنست که هرگاه که بیوفتد قرحه فراخ شود پس هرگاه که خواهند که خشک ریشه
پای دار بود بداروها داغ کننده داروها قابض بیامیزند تا هم سر قرحه فراهم آید و هم داغ کرده شود، و آنچ بطریق بستن عضو باز دارند
چنان باشد که مثلا فصاد اندر فصد باسلیق خطا کند و نیش بشریان رسد، بازو را ببندند تا رگها فرو گیرد، چندانکه تدبیرها دیگر
کنند یا موضع رگ بداروها لادوق و پنبه خرگوش ببندند، و شرح این در باب فصد کردن یاد کرده آید، و بباید دانست که هرگاه که استفراغ

خون بسبب گشاده شدن دهانهای رگها بود بداروهای قابض باز ایستد و هرگاه که از گرانی خون باشد بداروهای قابض و مخدر باز
ایستد و هرگاه که از خوره باشد موضع خوره را بداروهای زداینده پاک کنند و بداروهای گوشت رویاننده بر کنند این جمله اصلهاست که
در باز داشتن استفراغ بباید دانست و شرح هر یک گفته آید والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

جزو دوم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین

اندر شناختن تدبیر استفراغ کردن بقی و انواع اندران معنی بباید دانست و این جزو
یازده باب است

باب نخستین از جزو دوم از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن حاجتمندی تن مردمان بقی آوردن

بباید دانست که هر روز از
طعامی که اندر معده بگوارد لختی آلودگی اندران بماند و از هر چه غلیظتر و لزجتر باشد لختی اندر میان خمهای معده بماند بدین
سبب هر چندگاه حاجت افتد که معده را از آن آلودگیها پاک کنند خاصه که اگر معده سرد بود و اندرو رطوبت بسیار باشد
و بسیار رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حایل گردد و معده را از مماست طعام باز دارد بدین سبب حرارت معده بطعام
نرسد و بدین سبب نگوارد و بسبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد حاجت بپاک کردن زیادت باشد بباید
دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان ساخته است که بپیوسته لختی صفرا از جگر بروده فرو می آید
و فرو می بالاید اندر گذرگاهی که میان جگر و امعا آفریده است از بهر این کار تا این صفرا روده ها را از بلغم بشوید و بزداید و بروده زیرین
فرود آید و بعضها شرح رسد آن تیزی صفرا آگاهی یابد بر آن حاجت مبرز برخاست و معده را اگرچه بلغمها اندر وی تولد کند آفریدگار
تبارک و تعالی مانند این گذری از جگر بسوی معده گشاده است تا وبرا از آن بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر همچنان که لختی صفرا از جگر بروده
فرو می بالاید بمعده نیز آمدی مردم همیشه اندر رنج منش گشتن بودی و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و تن از طعام بهره غذا نیافتی
بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده از بلغمها فرو نهی بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم آن را هر گاهی بوقت حاجت
بطریق قی دفع می کند بدین سبب هر یک چندی مردم تندرست را حاجت افتد که معده را بقی کردن پاک می کنند تا تن تندرست باشد و آسوده
والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن منفعت و مضرت قی آوردن

بباید دانست که بقراط میگوید من استفراغ قی را بسند بیم
از بهر آنکه پیشی کرده را و همه تندها فرو سوی را سودمند بوده و علی الجمله استفراغ بقی استفراغی قویست خاصه از خلط بلغمی
و خصوصا آن اندامهای فرو سو را از گرده تا قدم و از پس اسهال هیچ استفراغی قوی تر و نافع تر از قی نیست و از منفعتهای قی یکی آنست که
معده را پاک کند و گرانی که اندر سر بود و گرانی که اندر دماغ بود ببرد و چشم را روشن کند و از پس قی طعام نیک گوارد و معده که از آرزوی
طعام رمیده بود آرزوی طعام بدو باز آید و آرزوهای بد چون آرزوی گل و چیزهای تیز و ترش و شور و غیر آن ببرد و آماسها و تهیج را و صرعی
را که از معده خیزد و یرقان را و لرزانیدن دست و پای را و فالج را و ضیق النفس را و نقرس را و مالیخولیا را نافع بوده و جذام را
علاج قویست و همه علتهای مزمن خاصه اگر بشرط و بدان اندازه کرده شود که باید و مردم را فربه کند و ابن ماسویه گوید کسی را که از خوردن داروی
مسهل منش گشتن آرد و ناسد چیز ده اگر پیش از دارو بسه روز قی کند این رنج نبود اما مضرتهای قی آنست که اگر افراط کند معده را ضعیف گرداند
و اخلاطها روی بمعده نهد و سینه و آلتهای دم زدن را و چشمها را و دندانها را و هر عضوی را که بمشارکت معده بود و بمشارکت دیگر اندامها
باشد چون جگر زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی کردن رگی اندر سینه بشکافد یا انتشار پیدا شود و بسی مردم باشد که عادت
دارند که از پس طعام قی کنند و این سخت عادتی بد بود و از آن بیماریها بسیار تولد کند والله اعلم

باب سیم از جزو دوم از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن آنکه قی کرا شاید کردن و کرا نشاید کردن

بباید دانست که هر که دماغ ضعیف بود یا اندر سینه ورمی باشد قی نشاید کردن از بهر آنکه این بتواند بودن از آنکه اندر سینه رگی بگشاید
یا ماده روی بدماغ یا بسینه آرد و هر کرا سینه تنگ بود و از گوشت برهنه باشد و حنجره بیرون آمده باشد و گردن باریک دراز باشد قی
نشاید کردن از بهر آنکه قی کردن بر این شخص دشخوار باشد و مخاطره بود که اندر بیماری سل افتد و آماسها اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه
اسهال موافقتر از قی کردن باشد و مردم لاغر را قی کردن موافقتر از اسهال باشد لکن از بهر آنکه صفرا بروی غلبه دارد و محمد بن زکریا الرازی
گوید مردم لاغر را بقی حاجت نباشد لکن اولیتر آن بود که غذاها بر خورد تا اندر معده او رطوبت نیک تولد کند و تن او از آن بهره یابد و هر کرا
معده ضعیف باشد اسهال از قی صوابتر بود و زنان آبستن را قی نشاید کردن از بهر آنکه خلطهای ایشان بقی پاک نشود و از قوت
قی اضطرابی اندر ایشان پدید آید و هر کرا قی کردن عادت نبود یا دشخوار باشد اولیتر آن بود که ترک کند و بر قی مردن خطر
باشد و هر کرا سینه پهن باشد و عضلهای سینه قوی باشد و بر قی کردن نافع بود و قی کردن آسان باشد بروی خاصه اگر گردن
دراز نبود و اندر بیماری حاده و بیماریهای سینه قی نشاید کردن والله اعلم

باب چهارم از جزو دوم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن تدبیرهای قی کردن

بباید دانست که تدبیر صواب اندر قی کردن آنست که نخست حرکتی کند تا تن گرم گردد و اخلاط رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده گردد
اگر سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود از بهر آنکه گرمابه اخلاط را بگدازد و اگر خلط رقیق باشد قوام آن معتدل باید کرد بغذاهای
لزج و غلیظ از بهر آنکه بسیار باشد که سبب بسیاری یا دشخواری قی رقیقی خلطها باشد اما طعامهایی که از بهر قی کردن خورند بسیار
باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید تا معده آن را باز دهد از بهر آنکه معده طعام را که یک گونه باشد نگاه دارد و دشخوار باز دهد
و طعامهای گوناگون را دشخوار بستاند و چون طعام خورده شود درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد و با وی بیرون آید
و هر که از بهر قی کردن شراب خورد تمام باید خورد تا آسانتر بر آید این سخن متقدمان است اما از طریق تجربه مردمان را چنان یافته آمده
است که هر گاه که بر این نیت شراب بسیار خورده شد سستی معده کند و از خوردن شراب فرو نی و دارو کی بار خورده است آگاهی نیافته
است و از قی باز مانده است و هم این کسان را بسیار بوده است که اندر میان شراب که هنوز تن شراب می یافت بنقل دهان خوش میکرده است
و خویشتن را و بی دانسته اگر خواست که قی کند آن ساعت آسانتر بودست و هر کرا قی دشخوار باشد یا عادت نکرده باشد پیش از
آن روز بچند روز غذاها نیک باید خورد و هیچ ریاضت ناکردن تا اگر معده یاری ندهد و قی کرده نشود غذا که اندر وی بماند غذاء
نیک بوده و اگر این شخص که بر قی دشخوار باشد پیش از قی بچند روز هر بامداد اوقیه روغن تازه باید و اوقیه شراب قوی بیامیزد
و بخورد و اندر گرمابه رود و اندامها را بروغن بنفشه یا روغن بادام چرب کند صواب باشد و مردم لاغر آن ساعت که قی خواهد
صوابتر آن باشد که اندر گرمابه شود و آب نیم گرم که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط بگدازد و نرم شود و از
پس گرمابه مقدار هفتاد درم سکنجبین بخورند از بهر آنکه تا اخلاط نرم شود و رقیق اسفیدباجی چرب و چند طعام گوناگون
خورد همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب بیش از دو سه گونه باید و باخر شرابی چند بپیوسته تر و گرانتر بخورد و از شرابی
قوی تر خورده تا مراد حاصل شود و اگر هوا سرد باشد قی اندر گرمابه صوابتر بود تا از آفتها ایمن بود و هر که از قی کردن فارغ شود
تشنگی بشراب بسبب باید نشاند و بسکنجبین و جلاب مشغول نباید بود و اگر شخصی را قی افتد یا منش گشتن باشد بوی خوش باید
بوید و دست و پای او را می مالیدن و سبب آب می باید مزید تا دارو اندر معده او چندان بماند که خلطی را بجنباند و بیارد

کرد

والله اعلم واحکم

باب پنجم از جزو دوم از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن آنکه قی چگونه و چند و چه وقت باید کردن

بباید دانست که فصل تابستان
اولیتر فصل است بدین کار و کسانی را که دشخوار باشند یا این نباشد که از آن رنجی تولد کند جز اندر تابستان

قی نشاید کردن از بهر آنکه اندرین فصل اخلاطها گداخته باشد و حرکت بسوی بالا کند و بدین سبب قی اندر تابستان آسانتر
بود و از پس فصد تا سه روز قی نشاید کرد خاصه اگر فم معده ضعیف بود و مرطوب را هضم نتواند و قی اندرین کار
آن وقت باشد که از ریاضت بخواهد آسود تا اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته باشد و پیش از طعام باید تا داروی قی رطوبتها پاک
کند و فم معده خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن باشد که کندها از بسیاری خلط بزرگ شود و خناق تولد کند پس اگر
بی طعام و شراب نتواند بود اندکی ماهی شور و ترب و آب نیم گرم که شبت و لوبیا و خردل با او پخته و لختی عسل اندر وی پخته باشند با سکنجبین عسلی
آمیخته بکار برد و قی کردن بداروها قی جز اندر آخر فصل بهار و اول فصل خزان نباید کرد و مردم محرور را بهتر قی آن وقت باشد که
آسوده باشد و اگر در گرمابه به آب نیم گرم غسل کرده باشد و روغن بادام و شربتی کشکاب با روغن بادام خورده و از پس آن بسه چهار ساعت لختی
ماهی تازه بخورد و اندر حال قی کردن شربت کشکاب خورد با سکنجبین و آب گرم آمیخته اما آنکه قی چند باید کردن بقراط میگوید
اندر یک ماه یکبار قی باید کردن و دو روز از پس دیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنبیده باشد و بر نیامده باشد روز دوم برآید
و میگوید هر کی این ترتیب نگاه دارد من ضمان تن درستی او باشم و گروهی گفته اند که اندر یک ماه دو بار قی باید کردن و هر دو
بار دو روز از پس یکدیگر و اما آنکه چگونه باید کردن بباید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند او را هیچ دارو از داروها قی نباید
خورد و اندر قی کردن قوت بسیار نباید کرد از بهر آنکه داروها قوت کردن اخلاط را بمعده آرد و او را جز آنکه پیش از طعام شربتی سکنجبین
بخورد دهند و غذای که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب و انار یا چیزی مشغول نباید بود و اگر حاجت آید لختی آب شبت
با سکنجبین عسلی بخورد تا آسانتر برآید و اگر از بهر بیماری یا دیگر خواهد کردن همه شرطها دیگر بجای باید آوردن چنانکه گفته آمده است
و آن ساعت کی قی خواهد کردن هر دو چشم را رفاده برنهد و بعصابه باز بندد و اگر بعوض رفاده دو خریطه بدوزند سرمه
اندر کنند و بر چشم نهند و به بندند اولیتر تا از قی فارغ شود چشم نگشاید و چون فارغ شود چشم و روی بآب سرد بشوید و بعد از آن
بقدری سکنجبین یا ماء العسل مضمضه کردن چند نوبت و دهان بدان سکنجبین بشستن و باید که اندر آن حال کی قی خواهد کردن
راست بنشیند بی آنکه میل بجانبی کند یا تکیه زند بر جائی و اگر چنان باشد که در حالت قی کردن ایستاده بود بهتر باشد تا اخلاطها
از فم معده راست برآید و بهیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشند و از قی فارغ گشته لختی گلشکر با اطریفل کوچک
یا لختی آب سیب یا قدری شراب بیسته خورده و از پس قی کردن طعام و شراب نخورد و بیاساید و زود اندر گرمابه رود و خویشتن
را بشوید و زود بیرون آید و اگر چاره نباشد و بغذا حاجت آید طعامی خورده کی کم او نیک باشد و زود گوارد و لهه معده باز نماند
و طعم آن طعام خوش باشد اندکی از آن بخورد و الله اعلم ۞

باب ششم از جزو دوم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن نشانهای سودمندی و زیانمندی قی کردن

بباید دانست که نشانهای سودمندی قی آنست که مردم از پس آن در خویشتن سبکی بیند و آرزوی طعام بهتر باشد
و نبض و نفس او باعتدال باشد و معده قوتها قوی تر باشد و اندر آن بند منش گشتن کمتر شود و بیشتر رنج او آن باشد که فم معده لختی بسوزد
خاصه اگر دارو قوی باشد چون خربق و غیر آن نخست از دهن لعابی آمدن گیرد پس بلغم بسیار برآید پس از آن خلطی رقیق تر برآید
و سوزش معده هنوز بر جای باشد و جز از منش گشتن و تاسه هیچ رنجی دیگر نباشد و باشد که بطبع شکم اجابت کند و پس از چهار ساعت
آن سوزش همه در زایل شود اما نشان زیان داشتن قی آنست که چیزی تمام برنیاید یا خود هیچ برنیاید و چشمها برخیزد و سرخ
شود و عرق بسیار آرد و روان شود و فواق پدید آید و هرگاه که این حالها پدید آید و آثار اهمال نباید مردم هلاک شود
و تدارک آن حقنه باید کردن و بآب نیم گرم و با روغنها که قوت تریاق دارد چون روغن سوسن و جهد کنند تا قی برآید
و هرگاه کی قی برآید از خناق ایمن شود اما فواق از بهر آن پدید آید که خلطها بد بمعده آمده باشد و معده قوت آن

بدارد که آنرا دفع کند و برخاستن چشم و تیرگی و سرخی نشان آن باشد که خلطی گرم و تیز بدماغ برآمده باشد و بیم آن باشد که آماسی
گرم اندر دماغ تولد کند و تشنج با فواق و بی فواق نشان بسیاری قی باشد و تری اندامها و ابدان حاجت بوده که خرج شده بوده
و اجابت خلطی تباه از پس قی نشان آن باشد که خلطها با گواریدن بسوی زیر دفع افتاده است و بیرون آمده و الله اعلم و احکم ۞

باب هفتم از جزو دوم از مقاله اول از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن تدارک حالهای کی از پس قی کردن پدید آید

بباید دانست که از داروهای قی
خربق سخت قوی است و هرگاه کی قوی تر باشد سوزش معده و تاسه عظیم پدید آید و تدارک آن از آب گرم و روغن زیت یا روغن کنجد
باید کرد و هماعتی شربتی آب گرم و روغن پی باید داد تا قی برآید و آن سوزش ساکن کرده و باشد که طبع اجابت کند و معده و دست و پای گرم
باید کرد و یا منش گشتن زیادت گردد و تمام برنیاید و اگر دیر برآید و سوزش معده و تاسه صعب شود در گرمابه شود و پر مرغی چرب
کند و یا پاره‌ای قیفرا آلوده کند و قی کند تا مقصود حاصل گردد و بسیار باشد که دارو بی قی کار تمام کند و از پس آن امرودی اندر زیر سرها
پهلوها پدید آید و اندر می کشند آب گرم و روغن بهم بزنند و بسفنجی یا پنبه بدان تر می کنند و بر آن موضع می نهند و باشد که از پس قی
سوزشی عظیم پدید آید اسفیدباج بباید ساخت تا آنرا بنشاند و آن موضع را موم روغن که از روغن بنفشه و روغن خیری بهم آمیخته
کرده باشند همی مالند و باشد که فواق پدید آید و آنرا باز اندک آب گرم خوردن و عطسه آوردن زایل کنند و بسیار باشد که از پس قی
بیماریهای سرد پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز تدبیر آن باشد که اطراف بربندند و سداب و فقاح الکمان هر دو یا یکی
از این هر دو اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده می نهند و عسل و آب گرم می دهند و خداوند سبات را از پس روغن نیم گرم اندر
گوش چکانند و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید تدبیر آن باشد که بازوها ببندند و حقنه تیز بکار دارند و باشد که از پس
قی خون برآید شیر می دهند تا قوت دارد و باز دارد و اندر همه شیر تازه سخت سودمند بود و لکن اندکی شراب با شیر بیامیزد
منفعت آن تمامتر بود و زودتر اثر پدید آید و هر حیلتی که ممکن گردد بباید کوشید تا از پس قی مردم در خواب شوند و بر معده
ضمادهای قابض همی نهند و هر چند افراط می کند شیر تازه و شراب می دهند و هرگاه که خون از پس قی برآمده بود باز ایستد
و خواهند که نواحی معده و سینه را از قی خون که از آنجا برآمده باشد پاک کنند اندک اندک سکنجبین شیر کرده می باید داد و برگ
خرفه که بتازی البقلة الحمقا گویند بکوبند و آب آن بدهند با گل ارمنی خون باز دارد و بباید دانست که اگر بقی برآید بیشتر بلغم
باشد و صفرا کمتر از بلغم برآید و از پس آن آید و سودا از پس صفرا برآید و کمتر باشد و از هر شخصی را بطریقی قی سودا بر نیاید مگر
آن شخص که پیوسته شراب خورده و جگر او گرم باشد یا سپرز او بزرگ باشد یا زنی که حیض او بسته باشد و هرگاه کی شخصی را چیزی ترش از
بر ترش برآید و پیش از آن او را این عادت نبوده باشد آن روز غذا کمتر باید خوردن و پیش از آنکه غذا خورد گلاب گرم کرده خورد یا اگر داند که
معده سرد شده است لختی مصطکی با گلشکر خورد یا کمونی با سیبه اندکی خورد و شخصی را که سودا بسیار باشد و بر می آید هر که بآب گرم کند
و پنبه بدان تر کنند و بر معده می نهند و الله اعلم ۞

باب هشتم از جزو دوم از مقاله اول از بخش اول از کتاب سیم اندر یاد کردن داروهای قی و چگونگی فعلهای آن

بباید دانست که قوت داروها
اندر کشیدن اخلاط سوی خویش هم چون قوت داروی مسهل است لکن میان هر دو فرق است بدانکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف
یکدیگر است چنانکه معلوم شده است و دوم دارو مسهل خلط را در زیر جنباند و دیرتر سوی خویش کشند و آهسته تر بود و داروی قی اندر
حال خلط را از قعر تن و از اندامها دور کشیدن گیرد و قهر بر خلط و بر قوتها اندامها و خلط را بقوت بجنباند و بر کنند و برآرد و طبیعت
از بهر قی چنین داروها بکشیدن یا بقوت دافعه معده و با قوت دافعه اندامها دور باز کوشد و خلطها را بر خلاف دفع همه
اندامها از جای بجنباند و از دفع اندامها باز گردانند و بر زودی بمعده باز آرد و بیرون سوی کنند پس از بهر این کار چاره نبود

از آنچ دارویی گرم بود که بکشیدن او مخالف دفع منه اندامها باشد و زود کارگرتر و قوی تر بود و بباید دانست که داروهای قی
بدرجات است یعنی چنان است که اخلاط غلیظ لزج را از قعر تن و از اندامها دور برآرد و آن خربق سپید است و از پس آن جلاهنگ
و از پس آن کندش و تخم شبرم و مازریون و جوز القی است لکن این جمله با خطر باشد و آنچ بدرجه فروتر است نمک هندی است
و بوره و ترب که در سکنجبین عسلی آغشته باشد و خردل و آنچ فروتر است خلطها را لطیف و رقیق کند و برفق بیارد کنکر زد است و تخم
سرمق و طبیخ سرمق و خربزه و بیخ او و آب لوبیا و بیخ سوسن و خیارزه که بپزند و آب او با سکنجبین خورند و کشکاب که کنند تا اندر وی بپزند
و فقاع گرم با آب شبت یا با انگبین خاصه پس از آن که از گرمابه برآمده باشد و پیاز نرجس که با ماهی تازه یا با طعامی دیگر خورند
این داروها که فروتر است و مذکور است اخلاط را از معده و از اندامها نزدیک تر بیرون آرد برفق و آسانی بی تکلفی که بر طبیعت آید و این
داروها خلط لطیف تر و بلغم ختنه بقی برآرد اما داروهای دیگر که قوی تر است و غواص تر آنچ در اول یاد کرده آمده است از غایت آن
ایمن نشاید بودن و شرط احتیاط تمام بجای باید آوردن والله اعلم ❊

باب نهم

از جزو دوم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن قانونی که داروهای قی چگونه بکار باید داشت

باید دانست که قوی ترین داروهای قی خربق اسپید است و خوردن آن با خطر است
از بهر آنکه اگر در تن خلط بسیار نبود و او کار خویش تمام کند تشنج خشک پدید آید و اگر در تن خلطها بسیار بود هم بود که خناق پدید آرد
از بهر آنکه خلط بسیار سوی معده شتابد بیکبار بیرون نتواند آمد خناق تولد کند و تا ضرورتی نباشد خربق بکار نباید داشت و جز
شخصی را نباید داد که بر قی دشخوار باشد و سخت فربه نبود و اندرون تن او فضول بسیار نبود و حاجت او بقی ضروری باشد و تا
بتواند بداروی دیگر مقصود بر باید آوردن و بباید دانست که سکنجبین و کشکاب بلغم را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ تر باشد ترب
بگیرند و اندر سکنجبین عسلی فرو غارند و اندکی نمک سوده با بوره برکارد بروی براکنند و یک شب بنهند تا بامداد ترب و سکنجبین
بر بوی بخورند و از پس آن غذا ماهی شور و انار باه و ترب و لختی تربد و آب شبت یا سکنجبین پس از غذا بیک ساعت بخورند بلغم
غلیظ را پاک کند و سکنجبین عسلی که از سرکهٔ عنصلی کرده باشند و زوفا اندر وی بخته رطوبت را که طبقات معده اندر خورده باشد
بیرون آرد و پیاز نرگس دو عدد یا سه عدد با طعام بخورند بآسانی قی برآرد و سه درمسنگ تخم ترب با ماء العسل نیم گرم قی آرد
و کنکر زد دو درمسنگ سکبینج و جوز القی دو درمسنگ سکبینج و بیخ خیار کوفته دو درمسنگ با آب شبت یا سکنجبین هم چنین و روغن تازه
با آب نیم گرم هم چنین تمام برنشد قی آرد و تخم خربزه و بیخ او هر دو کوفته هم چنین و مویزج پانزده دانه یا بیست دانه با آب شبت و
روغن تازه سخت قوی باشد و پاک کردن معده را که تشنان را خربزه و خیار و پیاز نرجس و تخم ترب و تخم شبت و مانند این کفایت
باشد و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا جوز القی و جلاهنگ و خربق و مانند آن حاجت افتد و سه درمسنگ بوره
و مقدار نیمن آب نیم گرم حل کنند قوی باشد و هم چنین جاشا و فوتنج نهری و مغز تخم کاکیان و ترب و شبت اندر آب بجوشانند قی
آرد و روغن سوسن با آب نیم گرم قوی باشد و تخم کدو و تخم خیار و بادروج و جغندر و جلغوزه و شلغم و حلبه و کرفس و انجیر
و شراب شیرین و لوبیا و کندش و جوز ماثل و عرطنیثا و کما دانه این همه داروهای قی است عرطنیثا را بپارسی قلادم گویند و کلیم شوید لوبیه

صفت داروهای مرکب بگیرند تخم سرمق دو درمسنگ کنکر زد سه درمسنگ بوره نان دو درمسنگ کندش یک درمسنگ
همه را بکوبند شربتی سه درمسنگ اندر وقیه سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت و لوبیا و گندم بدهند صفتی دیگر بگیرند نمک هندی و تربد
و بوره ارمنی از هر یک یک درمسنگ خردل نیم درم با سکنجبین و طبیخ شبت بدهند قوی باشد سودا بر اندازد دیگر بگیرند تخم سرمق
چهار درمسنگ تخم کنکر زد نیم مثقال بکوبند و با طبیخ کنکر زد بدهند یا با طبیخ شبت نافع بود دیگر بگیرند کنکر زد دو درمسنگ جوز القی تخم
کبابه تخم ترب از هر یک یک درمسنگ با ماء العسل نیم گرم بدهند دیگر تخم ترب تخم شبت تخم سرمق تخم کبابه کنکر زد جوز القی نمک نفطی

و بوره نان را انبار است همه کوفته و با انگبین سرشته شربتی نیم وقیه با طبیخ شبت دیگر تخم سرمق سه درمسنگ بوره نان نیم درمسنگ
با سکنجبین اصطلی و آب نیم گرم بدهند دیگر پوست خربزه خشک بکوبند با آب نیم گرم بدهند آب برگ خیار کوفته و فشارده با سکنجبین
نیم گرم بدهند دیگر تخم سرمق ناکوفته و پوست خربزه خشک اندر آب بپزند و بدهند دیگر بیخ خربزه و بیخ خیار بپزند و با انگبین
و با سکنجبین بدهند دیگر تخم سرمق ده درمسنگ کنکر زد پنج درمسنگ کندش یک درمسنگ چهار دانگ بوره ارمنی یا بوره نان دو درمسنگ همه را
بر آب کنکر زد تر بسرشند و اقراص کنند و اگر آب کنکر زد نیابند با آب سرمق کنند یا آب خطمی یا آب خیار بسرشند شربتی سه درمسنگ با سکنجبین
طبیخ شبت بدهند والله اعلم ❊

باب دهم

از جزو دوم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن آنچ بصلاح باز آوردن از داروهای قی

باید دانست که جلاهنگ نیم درمسنگ
یا درمسنگی بلغم و سودا برآرد بقوت و تدبیر اصلاح او آنست که او را بکوبند با روغن بید آمیزند و چهار وقیه آب باقلی و دو وقیه
روغن تازه با وی بخورند و کنکر زد صمغ کنکر است داروی قوی است و جوز القی هم چنین تدبیر اصلاح هر دو آنست که بکوبند با اندکی
نمک طعام با وی بیامیزند و با آب شبت خورند و کندش سخت قوی است و خطرناک است تدبیر اصلاح او آنست که نیک بکوبند و بخور بر بپزند
و اندر سفیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و بخورند و از پس او شربتی کشکاب تنک نیم گرم بخورند و خربق سخت قوی است و خطرناک است
بر ریق باید خورد پس از آنکه بامداد طبع اجابت کرده باشد و امعا از ثقل پرداخته شده و اگر بر ریق ممکن نگردد طعامی
لطیف مقداری بخورند و حسو آرد گندم و جو و روغن تازه بسازند و خربق را درشت بکوبند و با این حسو بخورند و اگر خربق را
بترب اندر نشانند و یک شبان روز بگذارند پس آن ترب را پاره کنند و بپزند و آن آب بخورند صواب تر باشد و اگر خربق را با نطرون بسایند
خناق نکند و از پس او هر ساعت ماء العسل و شیر تازه می خورند و اگر بیم خربق در مقدار دو من آب باران تر کنند و سه روز بپزند تا
هر دو بهر آب برود و بپالایند و مقدار یک من انگبین صافی بر او کنند و بجوشانند و بقوام عسل باز آرند مقدار یک کفچه با آب نیم گرم
بخورند اسهال فراخ قوی کند و با سلامت باشد و اگر نیک بسایند معده باز آید و رنجه دارد و اگر پنج مثقال از وی سه روز اندر آب
باران تر کنند پس بپالایند و نیم گرم بخورند اسهال فراخ تمام کند و گروهی گفته اند پنج درمسنگ و این خطا فاحش است که اندر
کتابها پنج درخمس گفته اند و درخمس نزدیک گروهی درمی است و نزدیک گروهی مثقالی ❊

باب یازدهم

از جزو دوم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن عدد مزاج داروهای قی

باید دانست که داروهای قی بعضی از جنس طعام و شراب است و بعضی داروی اسپیتی است اما آنچ از جنس
طعام و شراب است خربزه و بیخ خربزه و ترب و شبت و جغندر و انجیر و لوبیا و قطف و شلغم و تخم کاکیان یعنی معصفر و روغن
حلبه و شراب شیرین و فقاع گرم و سکنجبین عسلی گرم و کشکاب با سکنجبین یا آکنده ناخته و ماهی شور و از این جمله بعضی آنست که قی آرد و
بعضی آنست که یاری دهد بر قی و مزاج و منفعت و مضرت این جمله پیش از این یاد کرده آمده است اما آنچ داروی اسپیتی است اینست
خربق سپید و جلاهنگ و کندش و مویزج و عرطنیثا و جاسوس و کنکر زد و جوز القی و جوز ماثل و پیاز نرجس و بوره و تخم مازریون
و تخم شبرم و روغن سوسن اما خربق سپید بیخ نباتی است باریک است و سبک است و پوست خطمی ماند و طلح تر از خربق سیاه است نبات
او همچون نبات لسان الحمل است لکن کوتاه تر و رنگ نبات او سرخ و بلندی ساق او چهار انگشت است یا بار غاده و میان ساق او تهی
است و از این بیخ بسیار است اندر کوه پایه و زمین سخت و هنگام درودن غله گرد کنند و او را بکوبند و با پشت بیامیزند و با عسل بسرشند
موش را بکشند و خوک را و سگ را زهر است و او را بدین سبب قاتل الکلب گویند و او را بکوبند بوی او عطسه آرد و گفته اند جلاهنگ
تخم تربد تر دشتی است و تربد زرد پوست بیخ اوست و اندر سند روید و هندی بهتر باشد مانند تودری است فعل او همچون فعل خربق
و جاسوس اندر کتاب قانون همی آید که بطبع و قوت جلاهنگ و جوز ماثل زهر است و هم چند جو ز بیست و اندر میان او تخمها

و بروی خارها غلیظ است و کوتاه و تخم او چون تخم بنگ است و زن دانکی مست کند و بخواباند و هر مستی اندر روز بکشد دشمن دلست و استفراغ او همچون استفراغ جوز القی است و بکار داشتن او خطرناک است و ترشی خصوصا جغرات ترش مبتخه او باز دارد و کندس بیخی است معروف رومی از جد بند آرند و این بیخی است باکرههاء و پوست سیاه و اندرون او سپید و اندر قوهٔ غانه نوعی کندس بیخ خربق کن بند باشد و کندس برومی اسطوخودوس گویند گرم و خشکست بدرجه سیم تا بحد یکدرجه چهارم تیزست و ریش کننده است و بهمن را و برص را و کلف را بدو طلی کنند پاک کند و عطسه آرنده است و شوخ از گوش برآرد استفراغ بلغم غلیظ کند و کنکر زد صمغ کنگرست و بیش از این یاد کرده آمده است و بیخ مریخ گرم و خشکست بدرجه سیم دانها سیاه است چند نخود نخود مانند پاره موم بی بوها او بر انگشت فشرده باشد تیزست و سوزاننده است بسیار شپش را بکشد خصوصا که زرنیخ باوی یار کنند و بر داء الثعلب طلی کنند موی برآرد و اگر بخایند رطوبت دماغ بلعاب از دهن بپالاید و اگر اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند منفعت کند دهان را و تری گوشت بن دندانها را سودمند بود و مثانه را ریش کرداند اندکی از وی با چیزی که اصلاح او باشد چون زرده خایه مرغ و کشکاب و روغن بادام فرو آرد و مثانه را پاک کند و عرطنیثا بیخی سپید ست بپارسی ...لو گویند استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد و بپارسی نرکس بیخ نرکس است اخلاط را سوی خویشتن کشند و هر چه اندر اندامها جراحت بود کننده است و اندروی بماند چون خار و پیکان بیرون آرد خصوصا با عسل و بهق و کلف را ببرد خاصه که با سرکه طلی کنند و داء الثعلب اذروها اندر موی برآرد خصوصا با عسل و کرسنه و ریشها عسر را ببرد و شوخ ریشهای پلید را پاک کند و آماس عصبها بدو ضماد کنند نافع بود و بوی نرجس مرد را دسر را ببرد و دسر رطوب را ببرد و تخم مار زیتون و تخم شبرم سقمونیا یاد کرده آید و همچنین روغن و سوسن منفعت و مضرت آن اندر باب روغنها اندر بخش نخستین از گفتار هفتم از این کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم و احکم

جزو سیم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین

اندر شناختن تدبیر برداختن تن از فضول بداروها مسهل و آنچ اندرین بکار باید و نگه باید داشت و این جزو هژده باب است

باب نخستین از جزو سیم

اندر یاد کردن انواع داروها مسهل و بکار داشتن آن

بباید دانست که داروهاء مسهل هر یک مخصوص ست باستفراغ یک خلط بعینه لکن همه داروهاء مسهل استفراغ رطوبت بیش از آن کنند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص ست و ببینی که هر که داروی مسهل خورد آن روز انگشتهای در انگشت وی فراخ گردد و این فراخ گشتن انگشتری جز از بهر آن نباشد که داروی استفراغ رطوبت بیش از استفراغ خلط مقصود کرده است از بهر اینست که خداوند تب دق را اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب است که مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرها گرم داروی مسهل نشاید داد الا از بس احتیاط تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر حال دارو و این شخص که دارو خواهد داد اندر حال هوا و اندر حال فصل سال و حال شهر نیک نگاه کند از بهر آنک بسیار سالها اتفاق افتد که شخصی را اندران سال داروی سودمند بود و داروی دیگر که همه سالها دیگر سود داشته باشد زیان دارد همچنین بسیار سالها اتفاق افتادست که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود بسبب آنک دارو اندر سالی شخصی را سودمند بود و همان دارو اندر سالی دیگر همان شخص را زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص مثلا گرم و تر باشد و مزاج سال همچنان گرم و تر اتفاق افتاده و اندرین سال استفراغ بسقمونیا و تربد و مانند این کرده شود و اخلاط گرم و تر از خویشتن پرداخته آید از بهر آنک اندرین کتاب یاد کرده آمده است که سقمونیا اگرچه بطبع گرمست لکن از بهر آنک اندر تن بد از صفرا پاک کند و حرارت را از تن زایل کرداند او را سود کننده بعرض گویند پس هر گاه که سقمونیا

حرارت صفرا و تری بد مادهٔ رطوبت را از تن پاک کرداند و سودمند بود داروی اندرین سال بران شخص پدید آید و هر گاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد و از بهر آن سال اندر تن او غلبه دارد و داشت کمتر بود و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک باشد یا چنان اتفاق افتاده باشد بعد از این استفراغ کردن هم بسقمونیا و تربد هم این شخص را زیان دارد بسبب آنک سالی اتفاق افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا آمده باشد و مزاج فصل سال گرم شده و مردم را اندرین سال قوت دل و تری اندر تن نگاه باید داشت و شربتها خشک باید خوردن و آسایش باید جست و کن گرمابه و عرق آوردن و از کارها با رنج دور باید بودن و اگر کسی که او را این تدبیرها باید کردن بر خلاف این کند و داروهاء مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ کند بی شک زیان کار بود و بیم هلاک باشد و طبیب باید که با داروی مسهل همیشه چیزها خوش بوی که قوت معده را قوت دهد و مضرت دارو از معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و بودنه و زنجبیل و سنبل و غیر آن بیامیزد تا اصلاح دارو کرده باشد و اندک یک روز دو داروی مسهل نشاید داد اگر دارو کار کند و اگر نکند از بهر آنک هر گاه که داروی مسهل خورده شود بیم باشد که افراط کند و اندر یا فتن آن بد شخوار کردد و باشد که خلط بسیار بجنباند و اندر کذرها جمع افتد و سدها و آماسها تولد کند و این ضرری بزرگ بود و بسیار باشد که سبب تقصیر دارو تنکی گذرها و رگها باشد که باول آفرینش چنان آمده باشد یا بسبب مزاجی یا بسبب علتی تنگ شده باشد چنانک اندر فالج و سکته رگها بر تنگ شده باشد کار دارو با تقصیر و بدشخواری باشد اخلاط را رقیق باید کرد و سدها باید کشاد و راه دارو و راه بیرون آمدن اخلاط بیرک باید کردن و مزاج را نیز باید کردانید و ماء الاصول و روغن بید انجیر و روغن بادام طلخ اندرچنین حال موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی بکار باید داشت و هر گاه که حاجت افتد که استفراغ کرده شود و مزاج بد کرده آید اگر چیزی بدست آید که هر دو کار بکند بغنیمت باید داشتن چنانک اندر تب صفرا و تب محرقه آب الو بخارا که هم طبع را نرم کند و هم حرارت را ساکن کرداند و داروهاء مسهل چرا درین کار باید داشت و داروها که مزاج را بد نکند بیشتر بکار باید داشت و هر گاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ بود حبی سازد حبها بزرگتر باید کرد تا اندر معده دیرتر بماند و قوت او بدماغ بر شود و دماغ را و معده را پاک کند و هر گاه که خلط اندر اطراف باشد و اندر تنید کشاده باید که حبها کوچک سازند تا زود بگذرد و قوت دارو با طراف برسد و هر گاه که اخلاط پخته نباشد مضرت داروی مسهل بزرگ باشد و اگرچه استفراغ کند بی حاصل باشد از بهر دو کار یکی آنک اخلاط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد و بدین سبب خلطها تباه شود و مزاج بد در تن بیمار مستولی گردد و دوم آنک دارو هرچه لطیف تر باشد از آن خلط باستفراغ بیرون آرد و آنچ غلیظ باشد بگذارد و بیماری از آن جهت عسر گردد و باید که در بیشتر مرض بیشتر استفراغها اتفاق نخواهد عنایت طبیب بر رها بیشتر باید و پاک گردانیدن دماغ خصوصا اندر بیماریها مزمن والله اعلم

باب دوم از جزو سیم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین

اندر یاد کردن آنک داروها مسهل کرا نشاید داد و کرا نشاید داد

بباید دانست که سببهای که از دارو دادن مسهل باز دارد سیزده است یکی ضعف قوت باشد دیگر امتلاء خونی و دیگر کودکی و دیگر پیری و دیگر گرمای سخت از ما و دیگر سرمای سخت و دیگر ضعیفی دل و دیگر ضعیفی معده و دیگر گوشتی عضلها شکم دیگر لاغری مفرط دیگر تن تنگ شفتی و باکی تن دیگر ضعیفی امعاء دیگر التذع کسی را گویند که حرفی بسین نتواند گفت بجای کاف سین تا گویند اما با ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود و یا امتلاء خونی هیچ فایده ندارد و کودکی را همچ حال نشاید از بهر آنکه او را هنگام برورزدن و بالیدن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن بی الا ضرورتی باشد از آب میوه و مانند آن اندر نشاید گذشت و اندر پیری هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و داروی مسهل قوت پیری را ضعیف کند و مادهٔ تری کمتر کرداند و حرارت را تحلیل کند جز بضرورتی

بت نشاید و اندر گرما گرم ضعیف آرد و افراط کنند و اندر سرما سخت سرد اخلاط فسرده باشند و اجابت بدشخواری
کند و یا ضعیف دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن دشخوار باشد بسبب آنکه معده دارو را قبول نکند و ضعف زیاده
گردد و باشد که غشی آرد اما کم گوشتی عضلها اشکم نشان ضعیف احشا باشد و لاغری مفرط استفراغ باز دارد از بهر آنکه استفراغ
و برا خشکی فزاید و بیم باشد که اندر دق افتد و طبیعت مردم سخت لاغر و ضعیف قوت آن بر نتابد و مردم تن فربه سست را و کسی را که
بداروی مسهل حاجت باشد استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن ایشان اخلاطها را بکار نیابد و خلطها بدیگر اندر تن بکار
آید بکند و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ باشد و کسی را که امعا ضعیف باشد مسهل نشاید داد از بهر آنکه از داروی مسهل قوت
اسهال کبیرد و بران هیئت بماند و تدارک آن دشخوار باشد و مردم الثغ را داروی اسهال نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی آنست که مردم
اندر بیرون آوردن بعضی حرفها زبان نگاه باید داشت تا نزدیک دندان نرسد خاصه اندر حرف سین و اندر بعضی حرفها زبان را
بر کام و دندان اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هر گاه که زبان و عصبها ضعیف آید مردم آنرا چنانک باید نگاه نتواند داشت و نیز
اعتمادها چنانک باید کرد نگاه نتواند داشت و نتواند کردن و سبب ضعیف زبان الثغ رطوبت زبان و رطوبت عصبهاء اوست و حال
زبان او اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال طفلان بود اندر رفتن و همچنانک طفل بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی پایها بر زمین
اعتماد نتواند کرد و راست نتواند رفت الثغ نیز بسبب تری زبان و تری عصبهاء او زبان را نگاه نتواند داشتن و اعتمادها چنانک
باید نتواند کرد و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هر گاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها دماغ بمعده فرو می پالاید و هر پالودن
این فضلها بمعده سبب اسهال الثغ مزمن گردد پس هر گاه که شخصی بطبع مستعد اسهال مزمن باشد یعنی تر از دره و آماده اسهالها
مزمن باشد چاره نباشد از آنکه هر گاه که دارو مسهل خورد اسهال بروی هر از کرد و اندر یافتن دشخوار باشد و هر گاه که اندر تن مردم
تن درست بحیذ ناف و هر دبیت و هر گاه و هر زانو بدید آید ببایدانست که او را بداروی مسهل حاجت است و اخلاط
میل بسوی تری و سودا دارد والله اعلم

باب سیم از جزو سیم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن آنچه کرا بداروی قوی حاجت افتد و کرا حاجت نیوفتد

بباید دانست که سه گروه مردم را داروی قوی نشاید داد یکی مردمان شهرهای گرم اندر شهرهای گرم از بهر آنکه فضول اندر شهرهای
گرم از تن ایشان بسبب گرمی هوا بتحلیل خرج می شود و به استفراغ قوی حاجت نباشد و مردمان خشک مزاج را بداروی
قوی حاجت نباشد و ایشانرا داروهای نرم و لزج چون فلوس خیارشنبر و شیرخشت و شراب آلو اسهال بهتر و نامناسبتر از داروهای
قوی و محمد بن زکریا الرازی رحمة الله علیه می گوید این خشکی را بتجربت درست یافتم و قولنجها خشک بدین طریق گشاده شود
و سوم کسی را که دارو خوردن عادت نکرده باشد و برا داروی قوی نشاید داد و سه گروه دیگر بداروی قوی حاجت باشد
یکی مردمان شهرهای سرد اندر شهرهاء ایشان از بهر آنکه قوت سرما قوت دارو را ضعیف کند و از کار باز دارد و دوم مردمانی
را که آبها ایستاده خورند از بهر آنکه احشاء ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد و سیم خداوند سپرز
را داروی قوی باید از بن جهت والله اعلم

باب چهارم از جزو سوم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو باید کردن

بباید دانست که پیش از دارو پرهیز درست باید کردن و طعامها و شرابها که از آن
کیموس بد تولد کند دور باید داشتن و هر چه معده و جگر و روده ها را زیان دارد و قوتهای آن را ضعیف کند نشاید
چشید البته و از روزه و گرسنگی و رنج و از جماع و از هر چه قوت را ضعیف کند یا حال تن را بگرداند گرد باید بجد قوی
ازان دور باید بودن و بران تر آن دارو نشاید خوردن و اخلاط را اندر تن از بهر دارو ساخته اجابت باید کرد

تدبیرها آنکه سده را بگشاید و اخلاط را ببرد و طبع را نرم گرداند و معده را ضعیف نکند و بقراط از بهر این گفت هر که را
تن او بدارو پاک خواهی کرد اخلاط را که از تن بیرون خواهی کرد جان گردان که اندر رگها و رگهای تن با سانی گذرد و جالینوس
می گوید بقراط این از بهر آن گفت که هر گاه که طبیب از این غافل باشد بپیچیدن امعا و تاسه و غشی و سرکشتن تولد کند و نبض
ضعیف شود از بهر آنکه هر گاه که طبع خشک بود و اخلاط غلیظ بود و سدها گشاده نباشد طبیعت آن دارو را در جهد و رنج افتد
و اعراض و حالها بد تولد کند آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که تمام گوارنده باشد و معده و جگر از آن تهی باشد
و هنوز گرسنگی پدید نیامده و ثفل خشک از امعا باید که بیرون آمده باشد تا گذر اخلاطها گشاده شده باشد و اگر حاجت
افتد ثفل خشک را بحقنه نرم بیرون باید کرد و هر گاه که مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده و گرم مزاج را بدارو مسهل حاجت افتد
و بر آن پیش دارو بیک ساعت شربتی کشکاب یا آب انار ترش و شیرین با الحبی شکر یا حسوی لطیف بباید خورد پس دارو خورد و هر گاه
که دارو خورده باشد معده و قدمها گرم باید داشت چندانک طبع مردم از حرکت و نفرت دارو ساکن شود پس حرکتی اندک
اندک باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک اندک آب گرم جرعه جرعه می باید خورد چندانک قوت دارو بشکند
و دارو را بیرون آرد و هر گاه که حاجت آید بدانک اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام باز باید خورد تا قوت دارو بشکند و دارو را
دفع کند و بیرون آرد و از پس حب آب گرم خوردن روا باشد از بهر آنکه طبیعت را رفیق کند و قوت او بشکند و زود
باز دارد و بدین سبب دارو کار نکند و از پس آنکه دارو خورده شد اندر حال حرکت نباید کردن ساکن باید بودن چندانک
طبع مردم اندر دارو اثر کند و آنرا گرم کرده باشد از بهر آنکه تا طبع اندر دارو اثر نکند دارو نیز کار خود نکند و از پس داروهای
نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیارشنبر و مانند این از حرکت کمتر و آهسته تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هر گاه
که داروی قوی تر باشد حرارت مردم آنرا قوت دهد و استفراغ تمام کند و هر گاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نباشد
و هر گاه که بخسپند فعل دارو باطل شود و از کار باز دارد و تا دارو استفراغ تمام نکرده باشد هیچ طعام و شراب نشاید خورد
پس اگر معده گرم باشد و صفرا بمعده اندر خواهد آمد تا اگر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته باشد و آن
تاخیر طعام و شراب مضرت خواهد بودن پیش از آنکه دارو کار آید اندکی نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد
تا هم قوت مردم بجای بماند و هم قوت دارو شکسته نشود و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار بباید کرد و هر که را
بفصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد و بعد از آن مسهل دادن و اگر اخلاط سخت سرد باشد
نخست مسهل باید داد و هر کرا طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید و باقی خون را بشربتها و غذاهای
خنک باعتدال باز آوردن تا از دارو او حرارتی و عفونتی تولد نکند از بهر آنکه داروها گرم را خون را گرم کند و هر گاه که خون
گرم شد بسببها ضعیف بجوشد و هم چون آتش بر افروزد اگر نه آن باشد که قوت استفراغ کردن داروی مسهل فزون تر از قوت
گرم کردن است و اخلاط گرم را زود تر از تن بیرون آرد که تن را گرم کند و خون با اخلاط بیرون آید هیچ کس که دارو خورد از مضرت
گرم کردن آن سلامت نیابد اما رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط را نرم کند و لطیف گرداند و ساخته اسهال کند
و پیش از آن ساعت که دارو خورد اگر اندر گرمابه رود و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندانک صبر کند که اثر گرمابه
و حرارت و عرق اندر تن بسبب گرمابه زایل شود پس دارو خورد و بعد از دارو خوردن در گرمابه نرود تا دارو کار خویش تمام نکند
مگر اندر زمستان که اندر خانه نخستین گرمابه شود روا باشد از بهر آنکه حرارت خانه نخستین چندان نباشد که اخلاط را بظاهر تن
کشد و فی الجمله هوای جایگاه دارو خوار باید که زمستان اندکی میل بگرمی دارد چندانک عرق و تاسه نیارد و هر گاه که دارو تن
پاک کرده باشد سه روز یا چهار روز پیوسته اندر گرمابه می باید رفت تا باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب

از پس آنک دارو اندر کار آمده باشد دارو از کار باز دارد و اگر کسی دارو خورده و اندر حال بخسپد روا باشد و دارو کار بهتر کند لکن بشرط آنکه داروی قوی باشد و اگر پس دارو ضعیف بخسپد دارو هضم شود و کار نکند و هرگاه که داروی اندر کار آید و اندر حرکت آید باد و قراقر کند و اجابت نکند سبب آن ضعیف معده باشد و دفع خلط نتواند کردن معده را بچیزی قابض چون میبه و شراب انار و گلشکر قوی باید کردن تا قوت گیرد و دفع کند و بباید دانست که طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیری صواب است مگر کسی را که احشا ضعیف باشد و مستعد آن بود که از پس دارو مدتی اندر اسهال بماند و بر او طبع نرم نشاید کردن تا سبب افراط نگردد و اگر آن نیز او با داروی مسهل چیزی از داروی قی بیامیزد تا قوت هر دو دارو با یکدیگر باز کوشند و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد و فی الجمله قی پیش از اسهال بسه روز صواب باشد و تاسه و منش گشتن باز دارد تا چون از دارو بیرون آید خویشتن را از همه رنجها و سببهائی که ضعیفی آرد یا حالی از حالهای تن بگرداند نگاه باید داشت فی قوی و از همه استفراغها نگاه باید داشت مثلا چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن بگرداند نگاه باید داشت فی قوی جماع است خویشتن را از آن نگاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از منی و مانند این کار خویشتن را نگاه باید داشتن و غذاها لطیف و سبک و زود گوار و موافق مزاج باید خورد از این نوع نیز بسیار نباید خوردن و هر غذای که سخت ترش باشد یا سخت شیرین یا سخت تیز یا سخت سرد نشاید خوردن مثلا جلاب که سرد کرده باشد یا غذای که عادت چنان باشد که آن را گرم خورند بسردی نشاید خورد و غذاهائی که عادت چنان رفته باشد که بسردی خورند چون فسرده و هلام و مصوص هم نشاید خورد از بهر آنکه احشا اندر گذشتن دارو و گذشتن اخلاط و از بازکوشیدن با دارو و دفع کردن اخلاط رنجور باشد از این نوع هیچ بر نتابد از بهر آنکه داروهای مسهل هم از اعتدال بیرون برد هم از طبع مردم دور است و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرت او بیش از مضرت دارو باشد نشاید خورد پس چون حال این باشد از پس دارو همه رفق و مدارا و آسایش باید و غذا نیک و اندک باید تا فضلها بد و بسیار بجای باز نشود و هرگاه که مردم بسلامت از دارو فارغ شوند اگر مرطوب نیست تخم کتان یا حب الرشاد مقدار دو درم سپستان اندر جلاب گرم بخورند برسم آنکه دیگران اسبغول و شکر خورند و اگر با مرطوبی سردی غلبه دارد حب الرشاد را بروغن زیت چرب کند پس اندر جلاب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر دارو خوار محرور و صفراوی باشد اسبغول اندر جلاب سرد کنند و نیم خورد و اگر هنوز بقیتی از دارو اندر احشا مانده بود اسبغول اندر جلاب گرم کنند و بخورد و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول بروغن گل یا روغن بنفشه چرب کند پس اندر جلاب کند و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اسبغول تخم شاهسفرم کنند و مردم معتدل را و خشک مزاج را گشنیز کتاب اختیار از باقی داروها بشوید و خشکی دارو تدارک کند و بسیار باشد که از پس آنک فارغ شوند بوی دارو در معده مانده باشد بسنجو باشکر معده را از آن پاک کند و اگر کسی را از قوت دارو امعا خراشیده بود و خون پدید آید گل ارمنی اندر آب انار میخوش کنند و بخورد و اگر با اسبغول بریان کرده خورد یا با تخم شاسفرم بریان کرده روا باشد و شراب خوردن پس از دارو پسندیده نباشد و بیم باشد که اضطرابی و تب تولد کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهد اندر گرمابه خویشتن را بباید شستن پس لخلخه از آب سیب و آب برگ مورد و کافور اندر مالند و یک ساعت صبر کنند و بیرون آیند و مرطوب خویشتن بسعد و پوست ترنج کوفته بمالد و بشوید و دارو خوار را دیگر روز اندر گرمابه باید رفت اگر اندر گرمابه و آب نیم گرم لذت می یابد نشان آنست که از باقی خلط بتحلیل پاک می شود و اگر لذت نیابد و تاسه پدید می آید باید که در حال بیرون شود والله اعلم

باب پنجم از جزو سیم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن آنچ داروی مسهل چگونه باید خورد

بباید دانست که اندر زمستان مطبوخ باید که گرم باشد در حال خوردن خصوصا اگر مزاج دارو خوار سرد باشد و حب نیز اندر جلاب گرم یا اندر آب

گرم باید خورد و هر حبی که با مطبوخ دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حب چنان باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون چنان باید که اسهال سودا کند و با مطبوخ سورنجان چنانک اسهال بلغم از دماغ معلوم است والله اعلم

باب ششم از جزو سوم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن آنچ قوت دارو خواره چگونه نگاه باید داشت

بباید دانست که شرط آنست که در حال قوت دارو خواره نگاه باید کرد تا اخلاط که استفراغ می باید کرد اندکیست یا بسیار و اگر خلط بسیار باشد و قوت ضعیف بهیچ حال دارو قوی که تن را پاک کند بیکبار نشاید لکن استفراغ آن بداروی لطیف و سبک بارها بسیار باید کرد میان هر استفراغی تا بدو استفراغ غذا لطیف پسندیده باید داد تا قوت می فزاید و بعوض خلطها بد که باستفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک بجای آن باز می شود و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد اندک باشد بیکبار استفراغ باید کرد بداروی که در خور آن باشد چنانک معلوم است و حاجت به بیان آن نیست و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد بسیار باشد بداروهای قوی و بکرات و دفعات چنانک صواب بینند بحسب مشاهده استفراغ باید کردن و هرگاه که قوت ضعیف بود و خلط اندک باشد در چنین حال باید که دارو ندهند بشرابی یا بنقیعی لطیف استفراغ باید کرد یا بداروی سبک با بر قوت محمد یابد والله اعلم والحکیم

باب هفتم از جزو سوم از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن آنچ دارو چه وقت باید خورد

بباید دانست که روزگار موافق دارو خوردن را بهار است و خزان لکن بهار روی بتابستان دارد و تابستان اخلاط را بگدازد و بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل کرده آید بدین سبب مردمان را اندر فصل بهار داروها سبکتر باید خورد تا مادتها جنبیده نشود و باقی را اعتماد بر ترتیب تدبیر صواب و ریاضت و گرمابه و هوا تابستان باید کرد تا تحلیل خرج شود و فصل خزان روی در زمستان دارد و خلطها اندر خزان میل بسوی اندرون دارد و هوا آن تحلیل که در تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد و بیشتر مردمان میوها در تابستان و خزان خورند و اندر تن کیموس بد پدید آید و گرد آید و اگر زمستان در یابد کیموس بد اندر اندامها و بندگشادها بماند و بفسرد بدین سبب ولیکن روزگاری بدارو خوردن روز خزان است تا پیش از آنکه زمستان در آید کیموس بد از تن پاک شود و تابستان روزگاریست که تن مردم با گرمی هوا و تیزی داروها قوی بر نتابد از بهر آنست که بیشتر کسانی را که اندر تابستان دارو خورند تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بیشتر آید و تحلیل بیشتر باشد و از هر دو ضعف تولد کند اگر بدارو استفراغ کند ضعف زیادت گردد و سدیگر آنکه اندر تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر تن کشد هم چون گرمابه و داروی که خورده شود کار او آنست که اخلاط را باندرون کشد بسوی خویش تا باسهال بیرون آرد بدین سبب میان هوا و دارو کاری پدید آید مانند منازعت استفراغ بد بدشخواری و بی منفعت باشد و بباید دانست که هرگاه که اندر آخر فصل بهار بلعد شعری بر آید روزگار دارو خوردن گذشته باشد و همچنین هرگاه که در آخر فصل خزان بر سر کوه برف پدید آید و هوا خنک شود روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هر کرا ورا نه اندر فصل موافق ضرورت دارو باید خورد بضرورت فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد و اندر زمستان مسهل روزی باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوش باشد و اندر تابستان بشب باید خورد یا وقتی که باد شمال آید والله اعلم

باب هشتم از جزو سوم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیرها اهل نعمت و کسانی را که دارو نتوانند خورد

بباید دانست که اهل نعمت را و کسانی را که از دارو گریزان باشند علاج بغذاها دوری باید کرد و بکم خوردن و بطانی و شیافها مسهل و اگر بدین کار بر نیاید مسهل باید داد اما نخست پنبه که بقطران آلوده باشند اندر بینی نهند و لختی طرخون بخایند تا حس دهان کند شود و مزه دارو نیابد و از پس آنکه دارو خورده شود سداب و پودینه و کرفس و آبی و گل خراسانی و سرکه و گلاب بر چکانیده می بویند و اگر از منش گشتن ایمن نباشد بازو بها ببندند و چون چیزی

با کل شور اندکی ... و بفندند و حیلها دیگر که اندر دارو دادن بکار آید بکر انگبین را بقوام آرند یا شکر را و دارو
حب بسازند و اندر انگبین بقوام آورده بجنبند و اندر حال که حب اندر انگبین بجنبند دست به آب تر می کنند تا انگبین
باریک تواند کرد و بدست اندر نماسد و دارو را هیچ مزه و بوی پدید نیاید و اگر آب با جلاب اندر دهان نگیرد و اندر
حلق نگاه دارد تا فرو برد و حب را اندر میان آب اندازد و بیکبار فرو برد ممکن گردد هیچ طعم دارو و بوی این جمله پدید نیاید و اگر
شخصی باشد که بدین حیلها هم نتواند خورد اگر محرور باشد او را استفراغ باید کردن بدین گونه که بیان کرده شود
باید که دوغ ترش جا بکاهی خشک بنهد یک شب و بامداد آب صافی تر دبام بر سر آورده باشد و آنچ غلیظتر باشد جدا
شده باشد و اندر زیر نشسته آن آب را بتازی الروایب گویند هم تشنگی حرارت ساکن کند و هم مقداری تمام بخورد طبع
اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب زردالو یا اندر آب خرمای هندی یا اندر شراب
آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد و اگر آلو را کار بباید بند و یک شب در جلاب نهند و دانگی سقمونیا انطاکی اندرو
حل کنند بامداد آن جلاب بخورند و آن آلو دانه چند بخورند طبع اجابت کند و هیچ کس کراهیت و طعم دارو نباشد و بیشتری هم چنان
را این آلو و این جلاب با سقمونیا طبع را نرم کند و اگر کسی این شربتها را نخواهد و حب را رغبت تر بود یک جزو سقمونیا و سه جزو شحم
با ترنجبین یا کثیرا اندر هاون آرد کنند و یک قطره آب بر چکانند چندانک همه را بر نرمی حل کنند و یک ساعت بگذارند تا هوا نرمی آید
پس از آن حبها کوچک سازند و بدهند و اگر کسی شربتی خواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش کنند یا اندر آب آبی ترش حل کنند و چند
بنهند که تری کمتر شود تا حب توانند کردن و خشک کنند و بدهند بقدر حاجت چندانک توانند دانست که سقمونیا چند داده است و از
جمله نعم رب هلیله و رب تربد و غیر آن بسازند تا لطیف تر باشند اما رب هلیله بدین گونه سازند مثلا صد عدد هلیله زرد
بستانند و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر وی کنند و اندر آفتاب نهند و هر روز چند بار آنرا بجنبانند تا آب رنگین شود
پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهند دیگر باره آب اندر کنند و بنهند تا باقی قوت و رنگ هلیله و طعم او بستانند چنانک هلیله را
رنگ و طعم نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر غضارهای آبگینه و سفالی رنگ کرده کنند و از خاک و گرد نگاه دارند سر آن باریک و اندر آفتاب
بنهند و هر روز بشورانند تا یکسان شود و اندر آفتاب می دارند تا چون عسل شود پس همه جمع کنند و بنهند تا خشک شود چیزی باشد
مانند صبر این رب هلیله باشد و همه قوت باشد اندکی از آن چندان کار کند که بسیاری از هلیله نکند و هر وقت که بکار باید تر
بسایند و بسرشند و حب کنند مقدار سه درم کار اسهال تمام کند و اگر اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی تر باشد و هم بدین
طریق از تربد رب تربد توان گرفتن و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه می گوید من رب تربد کرده ام قوتش بقوت سقمونیا
نزدیک بود بابید بسرشتیم و بدادیم اسهال قوی کردی و مزه دارو ندادی و هم چنین می گوید از شحم حنظل رب کردمی
هم بدین طریق با مغز بادام و کتیرا و شکر بسرشتیم و بدادیم مزه دارو و کراهیت دارو کمتر بودی و باسهال بلغم کردن سر
و چشم را نافع بودی و از افتیمون و بسفایج و هلیلها دیگر هم بدین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد و اندر
غذاها تعبیه توان کردن و اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ کند لکن پسندیده نباشد مگر یک بار از سر
ضرورت کار روا داشته اند از بهر آنک کشکاب هم چون کیلوس است و جگر آنرا زود بخویشتن کشد و دارو چنان باید
که اندر قعر معده زمانی بنزدیک ماساریقا بایستد و اخلاط را بخویشتن می کشد و او خود بجگر اندر شود و خاصیت
سقمونیا اینست که او خود در معده درنگ بسیار نکند و استفراغ زود تمام بکند و این هنر خاصیتی است خاصه
خداوند تب را از بهر آنک هیچ مضرتی اندر تب چون منش گشتن و تاسه نیست از بهر آنک منش گشتن قوت زود ساقط شود و هرچ بر قعر
معده که بسیار کند منش گشتن و تاسه آرنده بوده و قوت بدان ساقط شود و سبب گرد آمدن خلطها اندر قعر معده دیری که دارو

باشد و کشیدن خلطها الجا و هرگاه که دارو اندر قعر معده درنگ بسیار نکند و اخلاط را زود بخویشتن کشد و دفع کند خاصیتی سخت نیکو باشد
و شخصی که قوت او سخت ضعیف باشد یا جگر او گرم باشد و برا از پس استفراغ سقمونیا آب آبی ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره و
ترشی ترنج و آب انار ترش و آب سماق تر و آب زرشک تر یا خشک می باید مزید و آب تخم خرفه با سکنجبین ممزوج کرده می باید خورد تا اگر حرارتی کرده
باشد ساکن کرده و شخصی را که معده ضعیف باشد و شهوت ساقط بود سقمونیا با رب آبی باید داد و خداوند جگر گرم را اندر دماغ باید داد
چنانک یاد کرده آمده است هم درین باب و خداوند یرقان را اندر آب انجبیه باید دادن و مضرت سقمونیا آنست که شهوت را ساقط کند و جگر را گرم کند
پس او را با سکنجبین سفرجلی دهند تا مضرت او باطل کند و این تدبیر نیکوست اما تدبیری نیکوتر و آسان تر آنست که مقدار دانگی یا بیشتر سقمونیا
اندر جلاب حل کنند و آبی ترش یا شیرین یا سیب پاره کنند و اندرین جلاب بنهند یک شب تا این جلاب آبی اندر خورد پس آن آبی بدهند مضرت
سقمونیا باطل یابند و هیچ مزه دارو ندهد و اگر نخست مقدار ده مثقال یا بیشتر تربد نیم کوفته اندر صد مثقال آب بجوشانند تا بنیمه
باز آید بپالایند پس این قدر سقمونیا که یاد کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر سوده اندرو کنند تا حل کند پس آبی یا سیب پاره کرده اندرو نهند
یک شب بامداد آبی و سیب و نخاله از آن جلاب بر می آرند و می خورند صفرا و رطوبت لختی استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با شحم او
بکوبند و بفشارند و شکر بر افکنند مسهلی لطیف است لکن کسی را که اندر حلق و سینه درشتی باشد نشاید دادن البته **صفت
مسهلی لطیف که تن گرم نکند و شهوت ساقط نگرداند** بگیرند سقمونیا ده مثقال ترنجبین حلال ده و قیه مغز تخم خیار
و مغز تخم کدو از هر یکی پنج درم سنگ رب السوس ده مثقال مغز تخمها را بکوبند و سقمونیا را با این تخمها اندر هاون نرم بسایند و آب
آبی ترش صافی بدین ترنجبین کنند چندانک او را بپوشد و باتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا اندرو حل کنند
و بسرشند این جمله دوازده شربت سبک و شش شربت معتدل باشد **صفت حبی مسهل که در تبها خونی
و صفراوی توان دادن** بگیرند گل سرخ پنج مثقال کتیرا و رب السوس و نشاسته از هر یکی یک مثقال تربد ده
مثقال صندل سپید دو مثقال و نیم کافور باندازه حرارت اندرین جمله بیشتری نیم مثقال و کمتر دانگی و سقمونیا مشوی
چهار دانگ ترنجبین یک مثقال بکار برند **حبی دیگر که اندر تبها صفرا توان دادن** بگیرند گل سرخ و طباشیر
از هر یکی نیم درم عصاره زرشک یک مثقال سقمونیا مشوی دانگی صندل سپید دانگی کافور اگر حاجت باشد بیشتر طسوجی
کمتر جوی با آب کشنیز حب کنند جمله یک شربت باشد **صفت گوارش مسهل سینه** سه مثقال تربد یک مثقال
سنگ و نیم سقمونیا مشوی نیم درم سنگ مصطکی نیم مثقال عود خام نیم مثقال این جمله سه شربت باشد طبع نرم کند و معده را
قوی گرداند **صفة ناطف مسهل** ترنجبین گداخته و پالوده و بقوام آورده نیم من و سقمونیا مشوی یک مثقال اندرو ریزند و با
آتش نرم ناطف کنند و سپیده خایه مرغ برافکنند چنانک رسمست مقدار یک اوقیه و بعد از آن سقمونیا در وی کنند شربتی سبک باشد
و اگر معده ضعیف بود ترنجبین بجلاب و آبی بگدازند و اگر ترشی خواهد با آب غوره بگدازند **صفة مطبوخ مسهل** خداوند
نزله را سود مند بود بگیرند بنفشه خشک پنج مثقال بیخ سوسن تر تراشیده نیم کوفته ده مثقال اندر یک من آب یک شب پس با آتش نرم
بجوشانند تا بنیمه باز آید بپالایند و بیست مثقال ترنجبین اندر وی حل کنند و باز بپالایند یک شربت باشد **صفت حبی مسهل**
بگیرند بنفشه خشک سوده دو مثقال رب السوس یک مثقال عسل خیار چنبر چندانک هر دو را بدان بتوان سرشت و حب توان کرد
این یک شربت باشد **صفتی دیگر این را العوق خیار چنبر گویند** باید که خیار چنبر در آب کنند تا حل شود و بپالایند
و با آتش نرم بجوشانند تا بقوام انگبین باز آید و اگر نخست قدری ترنجبین با وی حل کنند صواب باشد و اگر لختی بنفشه سوده اندر وی
بسرشند نرم تر باشد **صفت مسهلی دیگر** که تندرست از بهر نگاه داشتن تن را هر وقتی شاید که بکار دارند بگیرند
صمغ حبة الخضرا و طبیبان این را علک البطم گویند و حبة الخضرا بپارسی ون گویند و صمغ او را مقدار یک مثقال یا دو مثقال با قند

دو دانگ بوره یا چهار دانگ بیامیزند و بخورند طبع اجابت کند **صفت دیگر لطیف** بگیرند مصطکی یک درم سقمونیا یک مثقال و شکر عسکری دو مثقال هر دو را بسایند و وقت خواب با آب سیبی بخورند و بخسبند بامداد طبع را نرم کند و معده را سودمند بود و پیش از طعام دانه ده انجیر خشک بخورند طبع را نرم کرداند و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه می گوید خایه مرغ نیم برشته پیش از طعام طبع را نرم کند و ماهی شور و کندنا پیش از طعام طبع را نرم کند و شراب از پس طعام طبع را نرم کند و آشامیدن روغن تفل خشک را از امعا بقوت دفع کند والله اعلم واحکم

باب نهم از جزو سیم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن آنچ اسهال را چه وقت باز باید داشت

بباید دانست که هرگاه که داروی استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید آمد وقت باز داشتن اسهال آمد و هرگاه که تشنگی پدید نیامده بود اگر چه دارو کار بسیار کرده هنوز نباید ترسید و باز نباید داشت و بباید دانست که تشنگی که از پس دارو پدید آید همه را سبب استفراغ و افراط آن نباشد لکن بعضی را گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را سبب گرمی و تری دارو و بعضی را سبب حرکت خلط صفرا پس هر کجا که تشنگی سخت شود و اسهال باندازه واجب آمده سبب آن استفراغ باشد در حال تدبیر باز داشتن باید کرد و هرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرده و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرده در حال باز باید داشتن مثلا اگر دارو اندر استفراغ صفرا کرده و اسهال بلغم آغاز کرده باز باید داشت که افراط می کند پس اگر استفراغ صفرا و بلغم کار با استفراغ سودا رسد بافراط رسیده باشد و هرگاه که با استفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگر چه اندر ما تقدم سبب خطرناکی این افراط یاد کرده آمده است و اندرین موضع باز گفته آید که شرح آن درین موضع لایق تر است بباید دانست که هرگاه که داروی خورده شود که تعلق با استفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که نزدیک باشد بجنباند و استفراغ کردن گیرد مثلا اگر داروی باشد که با استفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ سودا پس استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم و اگر دارویی است که تعلق با استفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و اگر چه خون از بلغم و از سودا رقیق تر است آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگاه می دارد و بدست دارو ندهد البته از بهر آنکه حاجت تن بدان بیشتر است و غذا را سبیل است و تن بدان برپای است و هرگاه که دارو قوت طبیعت را ضعیف کند و بر وی قهر کند و خون از و بستاند کاری خطرناک باشد بدین نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهمتر از استفراغ باید دانست از بهر آنکه هرگاه که با استفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف شود مضرت ضعیفی قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کرد پس هرگاه که ضعف پدید آمد اندر حال استفراغ باز باید داشت اگر چه معلوم شود که هنوز اندر تن وی خلط بد مانده است قوت نگاه داشتن اولیتر و اگر چنان بود که ضعف نمی آرد طریق آن بود که استفراغ تمام کنند والله اعلم واحکم

باب دهم از جزو سیم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن تدارک حالها که بر دارو خوار پدید آید جز از افراط کردن استفراغ

بباید دانست که هرگاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید سپغول اندر روغن گل و آب سرد بزنند و بدهند و اطراف به بندند و داروی عطسه آرد به بینی بازدارند تا عطسه می آید و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسپغول با لعاب دانه آبی با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن کدو بهم بزنند و هر ساعت می خورد و هرگاه که از ماز ریون رنجها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعابها و روغنها و شیره تازه که دهن الخل گویند تسکین کنند و پس از آنکه چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته بخورد **دند چینی** داروی قویست هرگاه که از وی رنجی پدید آید رب آبی و رب سیب می خورد و با آب سرد غسل می کنند و بر وی می ریزند و از فربیون نیز سوزش و تاسه صعب و تشنگی پدید آید روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و گلاب سرد کرده و کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی می باید داد

و آب انار و آب سیب مشویهای مرغ مسمن سودمند باشد و افراط کردن فربیون را آب کشکاب و روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی باز نتوان داشت و صندل و گلاب و کافور می باید بوییدن و هرگاه که از پس دارو قی خون پدید آید شراب انگور با شیره تازه بیامیزند چنانکه شیره فزون تر باشد و می خورند تا مضرت دارو زایل کرده و پیاز بسیار که بر رو زده منش گشتن که از دارو تولد کند بازدارنده است و لعابها را فایده قویست اندر افراط والله اعلم

باب یازدهم از جزو سیم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن تدبیر باز داشتن افراط داروها

بباید دانست که هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن ران بحبلها یا بنوارهای باریک بباید بستن و آغاز بستن از بن بازو و بن ران باید کرد و فرو می آمدن و می بستن تا بسر دست و تا بسر قدم بستن و تریاق بزرگ یا فلونیا بباید داد و اگر ممکن گردد در گرمابه باید برد تا عرق کنند یا آب گرم در زیر گلیم او باید نهاد خاصه از سوی پشت و ازاری گرد جیب برگردانیدن و سر از جیب بیرون تا بخار آب بدو باز گردد و عرق گشاده شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی و شراب انار با طباشیر می باید داد و آب آبی و سیب و آب مورد بر اندامها می باید مالید خاصه اندر پشت و گلاب و کافور و صندل می باید بوییدن و اگر از بهر افراط اسهال ضمادی سازند از پست جو و آب آبی و مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و غیر آن و بر معده نهند سخت صواب باشد و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را باندرون باز گرداند و اسهال زیادت شود و لقمه چند نان در آب انار ترش تر کنند و بدهند و از پس آن اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری تر کنند لقمه چند بخورند صواب باشد و پست جو با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد و حب الرشاد بریان کرده سه درم سنگ اندر دوغ بجوشانند تا سطبر شود مرطوب را نافع بود و شیر تازه جوشانیده چندانکه لختی آب تا نی او کم شود سودمند بود از بهر آنکه قوت تیزی دارو از روده ها باز دارد و سوزش را بنشاند لکن اگر حرارتی با افراط یا تبی تولد کند شیر نشاید دادن و هرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسپغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه بروغن گل چرب کنند و بر رب آبی بسرشند یا رب سیب با شراب مورد می دهند و اندر باز داشتن تیزی دارو از روده ها مسکه و روغن گاو سخت نافع باشد جالینوس می گوید مردی را سقمونیا داده بودند استفراغ تمام بکرد و روز سیم دردی و سوزشی اندر روده ها او پدید آمد و ثفل بسیار پدید آمد و بیرون آمد و همچنین نوبتی بنهاد و هر چند روزی دردی و سوزشی معاودت کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی بکرات اندر حال این مرد نگاه کردم مردی قولنجی بوده بود و بسبب قولنج داروهای بسیار خورده بود و روده ها ضعیف شده بود و سقمونیا روده او بخراشیده و فضلها که اندر تن او بود روده ها را بسبب خراشیدگی زبون یافته بود و روی بدانجا نهاده و هر چند روزی چندان فضله گرد شدی که روده ها را برنجانیدی و آن فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذای او از خندروس و ناردان ساختند لختی از رنج کم شد پس از آن نیز سماق فرمودم تا روده ها او را قوی کند و نان اندر شراب قابض همی فرمودم زدن و از میوه ها آبی و زعرور فرمودم اندک مدتی اندک از رنج بیکبارگی زایل شد و خندروس را جو رومی گویند و هم چنین جو کندمه نیز گویند و زعرور را بتازی تخ گویند و اندر گرمابه رفتن و زمانی نشستن منع اسهال کند و خواب کردن هم چنین والله اعلم

باب دوازدهم از جزو سیم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن کسی که دارو خورد و کار نکند و چون کار نکند پیچیدن ناف پدید آید

بباید دانست که هرگاه که دارو خورده شود و کار نکند و بعد از آن گرد ناف باد گرد آید یا منش گشتن و تاسه پدید آید در حال با حقنه حقنه کنند یا شیاف نهند باید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا فم معده را برفق قوت دهد و دارو را دفع کند و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب و طرز نمی دهد فم معده را قوی کند و منش گشتن را باز دارد و دارو را بقعر معده فرو دارد و استفراغ کند جالینوس

چیکو بنیم دیر اسقمونیا داده‌اند تا نزدیک ساعت استفراغ نکرده پس اندر معده بیافت که معده او تنگ می‌شود و می‌فشارد و گونه
او زرد شد بفرمودم تا میوه‌ها قابض بر برید اندر حال که میوه بچشید ساکن شد و استفراغ کرد و سبب آن رنج آن بود که دارو اندر قعر
معده بود و خلط را انجا می‌کشید و این میوه‌ها قابض فم معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد چیزها
بیرون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند و چیزی بر نیاید بجز آنکه در حال فصد کنند هیچ تدبیری نباشد دیگر و نیز اگر چه این حالها
بیاید چون دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد کنند و اگر بعد دو روز یا سه روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب بود از
بهر آنک بیم آن باشد که اخلاط اندر حرکت آید و بعضی از اعضا ریش کردد و بسیار باشد که داروی مسهل در برد کار آید شربتی
که دارو رقیق تر کند یا اخلاط را چون ماء العسل گرم یا آب گرم نمک اندر وافکند و شور کنند دارو را در کار آرد و هرگاه که دارو از معده
فرو گذرد اندر امعا بماند و اجابت نکند همچنین تدبیری دفع باید کرد و نشان آنک دارو از معده فرو گذرد آنست که اندر معده هیچ
گرانی و تاسه و منش گشتن نماند و آروغ که بوی دارو دهد بر نیاید و هرگاه که ماء العسل و آب شور کار بر نیاید تدبیر حقنه و شیاف
باید کردن و هرگاه که مسهل از معده فرو نرود این تدبیرها که یاد کرده آمد سودمند نبود و رنج بر آید تدبیر قی باید کردن
چنانک ممکن گردد تا معده از دارو پاک کردد و از پس قی جلاب و آب سرد باید خوردن والله اعلم

باب سیزدهم از جزو سیم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن آنچ دارو خلطها را که استفراغ کند چگونه بکشند و چگونه دفع کند

باید دانست که
داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید جرم دارو و گوهر او اندر تن پراکنده نمی‌شود و بموضع خلط نمی‌رسد لکن قوت دارو اندر تن
بگسترد و بموضع خلط برسد و آنرا بکند و از خون جدا کرداند و هم بدان طریق که از معده و جگر برفتست و بدان موضع رسیدست باز گرداند
و خلط که اندر رگها می‌گذرد و باز می‌آید تا بجگر باز آید و از جگر بدان رگ که او را باب گویند بیرون آید و با معا اثنا عشری و روده
صایم باز آید و هرگاه که ابخار رسد قوت دافعه اندر حرکت آید آنرا از فرو سو دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده بر آید و هرگاه که بمعده
بر آید بطریق قی دفع افتد و سبب آنک بمعده بر نیاید آنکه جرم دارو مسهل زود از معده بیرون شود و بروده‌ها فرود آید و طبیعت همیشه
می‌شتابد تا دارو را از راهی نزدیکتر و آسانتر دفع کند و مدد خلط که از پس می‌آید طبیعت را می‌جنباند تا دفع آن می‌کند
اگر چه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را بسوی خویش کشد و قوت دافعه طبیعت اولیست
بر آنک خلط را انگاه که بمعده باز آید و آنرا بطریقی نزدیکتر و آسانتر دفع کند خاصه که تن لاغر است باشد و قوتها همه بسلامت بوده
و معده قوی باشد پس اگر معده ضعیف بود و از قوتها نیز تقصیر باشد اخلاط بعضی بمعده بر آید و هر دو طریق دفع می‌باشد طریق جذب
و دفع دارو بیرون گونه می‌باید دانست مثلا خلطیست که اندر اندامها از معده دورست هرگاه که دارو بمعده اندر آید قوت دارو بر
سان قوت مغناطیس بدان موضع رسد که خلط است و آنرا از موضع خویش بجنباند و بکند و بدان گذرها اندر زر رفتست نیز دیگر معده
باز آرد چنانک یاد کرده آمد و قوت دافعه آنرا دفع کند و بدان ماند که قوت دافعه اندر کمین نشسته است تا هرگاه که قوت
دارو خلط را بدین موضع باز آرد قوت دافعه از کمین بیرون آید و آنرا بدان راه که از بهر دفع خلط و ثقل ساخته‌اند دفع کند
و هرگاه که خلط اندر دماغ و حنجره و قصبه شش باشد قوت دافعه آنرا بمعده فرو کشند و قوت معده آنرا بطریق امعا دفع
کند و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط بسوی خویش همین گونه باشد لکن اندر دفع آن بر خلافست از بهر آنک داروی
قی بر قوت امعا غلبه کند و خلط را بمعده بر کشند و قوت دافعه بمعده آنرا بطریق نزدیکتر و آسانتر آنرا دفع کند و بقی
بیرون اندازد و دلیل بر درستی آنچ گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمی‌تواند گشت و بموضع خلط نمی‌رسد لکن
قوت دارو برسد آنست که دشخوار صورت بندد که وزن دانگی دارو اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد مقداری از وی

که وزن آنرا با وزن خلطی که آنرا از یک عضو بجنباند هیچ نسبت نتوان شناخت که از جای بکند و بیارد و دیگر باره اجزای
وی بهم باز آید و با اخلاط بیرون آید و صورت این حال باشد مثلا مردی دانگی شحم حنظل بخورد و اندر همه تن وی پراکنده و هر عضو
کم از یک جو سنگ برسد چگونه تواند بود که یک جو سنگ دارو یک من اخلاط را بجنباند و بکند و بیارد و اگر گویند آن یک جو سنگ دارو
بقوتی که او راست این کار می‌کند تسلیم افتاد که آنچ خلط می‌جنباند جرم دارو نیست لکن قوت داروست و هیچ فرق نیست میان آنک
گوییم قوت دارو از معده با امعا رسد یا آنک گوییم جزوی از دارو که وزن آنرا با وزن خلط هیچ نسبت نیست بعضوی می‌رسد و قوت
او خلط را می‌جنباند از بهر آنک اندر هر دو قول حوالت بر قوت داروست نه بر جرم دارو و اگر توهم کنیم که جرم دارو از پس خلطها که همه
دارو تعلق دارد بر رود تا بدو رسد و قوت دافعه اعضا و عروق دارو را یاری می‌دهد و دفع می‌کند تا بموضع رسد باز گشتن دارو نیز دلیل
معنی موجبی نیست و انجا که خلطست قوت دافعه نیست که دارو را باز گرداند چه اگر قوتی باز گرداننده بودی هم آن قوت دارو را
از رسیدن بدان موضع باز داشتی و چون دارو مثلا با انگشت پای رسید کدام عضوست که قوت دارو را باز پس آرد و چون
معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست واجب کردد که هرگاه که دارو بموضع خلط رسید انجا بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت
نباشد و هیچ استفراغ نباشد لکن مضرت بود و چون حال بر خلاف اینست دانستیم که دارو از معده و روده فراتر نشود و قوت دارو
بموضع خلط رسد و آنرا بجنباند و بکند و بیرون آرد و بباید دانست که چنانک بیرون آمدن خلطها بگذرها و رگها حاجت است رسیدن
قوت دارو را بموضع خلط بدان حاجت نیست از بهر آنک قوت دارو جسم نیست و اوست که بر گوشت و پوست و غیر آن بگذرد و کار خویش
بکند نبینی که ضمادها که بکار دارند قوت آن چگونه باندرون می‌رسد و فایده از آن چگونه ظاهر می‌گردد و پوست و گوشت و غیر آن
او را هیچ باز نمی‌دارد از اینجا معلوم گردد که قوت داروست که از معده باندرون اعضا و بموضع خلط می‌رسد و آنرا می‌کشد نه جرم
داروست والله اعلم

باب چهاردهم از جزو سیم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن اختلاف قوتها و داروهای مسهل و آنکه هر یک چه فعل کند

باید دانست که قوت دارو مختلف است و بعضی آنست که یک خلط را از خون جدا کند و از عضوی برکند و بیرون آرد چون تربد
بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست که دو خلط را بجنباند چون صفرا و بلغم را و قوت بعضی آنست که سه
خلط را بجنباند چون شحم حنظل بلغم و صفرا را و سودا را و هر داروی بیش از آنک خلط را بجنباند کار او باتفاق باشد از بهر آنک
غاریقون بلغم را فروتر از آن استفراغ کند که سودا را و فروتر از آن استفراغ کند که صفرا را بدان طریق معلوم کردد که هر داروی
یک خلط را استفراغ کند و برابر قوت بیش نیست و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نبودی و هم چنانک بعضی داروها است
که بعضوی مخصوص تر است و استفراغ از آن عضو بیشتر کند چون شحم حنظل که استفراغ از دماغ بیشتر کند و هم چنین از عصبها
و سورنجان از مفاصل و بعضی دارو مخصوص است بر آنک یک عضو را زیان بیشتر دارد چنانک سقمونیا جگر را و سورنجان معده را
و شحم حنظل امعا را و اگر چه داروها که استفراغ بلغم کند بسیارست چون تربد و غاریقون و شحم حنظل هر یک بلغمی دیگر را استفراغ
کند و بر وجهی دیگر و از عضوی دیگر و بمقداری دیگر و هر یک چیزی دیگر را بوجهی سودمند بود و چیزی دیگر را بوجهی
دیگر زیان دارد و فعلهای داروها بحسب حالهای تن بگردد و وقتی باشد که داروی شخصی را سودمند بود همان دارو وقتی دیگر
که همان شخص را زیان دارد بسبب آنک حالهای تن اندر همه وقتها یکسان نباشد و حالهای تن مردم را جمله نتوان شمردن و ضبط نتوان
کردن مگر از جمله حالها طبیعی و ناطبیعی چون مزاج اصلی و سالها عمر و فصلها سال و حال هوا و حال شهر و عادت چنانک اگر محرور
شحم حنظل خورد استفراغ او بافراط باشد اگر خاصه فصل تابستان باشد و هوا شهر گرم باشد و نهاد شهر جنوبی باشد و مردم جوان
بود و داروهای قوی خوردن عادت کرده نباشد اندر تن وی حالها بد پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نبوده

هم برین قیاس نقل دارو اندر زهر تن بخشید تا سعداد بکرد و الله اعلم ●

باب پانزدهم

از جزو سیم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن فرق میان داروی مسهل و داروی ملیّن و غیر آن از داروها

باید دانست که بعضی داروها قابض است چون عفص و هلیله و شحم انار و بعضی تیز است و تیز را چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن و بعضی نرم است و لزج چون املاج و سپستان و هر سه نوع یا شیرین است چون ترنجبین و خیارشنبر یا شور است چون بوره و نمک یا تیز است چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ این داروها بقوت این طعمها نیست لیکن بقوت دیگرست از بهر آنکه بسیار چیزها این طعمها دارد و هیچ استفراغی نکند و طبیبان جز داروی تیز را مسهل نگویند چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنکه داروهای قابض و لزج و شیرین و شور استفراغ اندک کنند و جز از معده و امعا و آنچ بدین نزدیک است استفراغ آن بقوت تیزی نیست لیکن بقوت دیگرست و تیزی آن قوت را یاری می‌دهد تا از دور بکشد و همه تن را بشوید و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب داروی مسهل داروها تیز را و دیگر داروها را ملیّن گویند از بهر آنکه داروها تیز خلط را از قعر تن بکشد و تن را از خلطها که اندر اندامها متمکن شده باشد پاک کند و حال تن را بگرداند و هر که آنرا جز بوقت حاجت و بر وجهی که باید بکار دارد مضرتی عظیم کند و از بهر اینست که داروهای مسهل را باستقصا باید ذکر کرد و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی باستقصا باید شناخت و اصلاح آن بباید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرت نبود و بعضی داروهای مسهل از جملهٔ زهرها شمرند چون شیر شبرم و حب الملوک و مازریون و مانند آن و غیر آن از بهر آنکه استفراغ این داروها بافراط باشد و مضرت آن قوت اندامها را بزرگ باشد و نشاید که طبیب آنرا بهیچ وجه بکار دارد و الله اعلم ●

باب شانزدهم

از جزو سیم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن آنچ داروهای مسهل چگونه باید آمیختن

باید دانست که اندر داروهای مسهل آمیختن نه دقیقه بکار باید داشت از بهر آنکه هر دقیقه‌ای اندرین باب اصلی بزرگ است و هر گاه که طبیب ازین اصلها غافل باشد منفعت دارو با مضرت کرده باشد یکی آنست که باید که بداند که همه داروهای مسهل فم معده را زیان دارد بدین سبب داروی خوش بوی از داروهای دل را قوت کند با داروهای مسهل بیامیزند تا مضرت داروی مسهل از فم معده باز دارد و روح حیوانی که اندر همه اندامهاست قوت کند و بهتر بهری آنست که بیشتر داروهای دل را قوت کنند مسهل را یاری دهد ● و دوم آنکه با داروی مسهل داروی بیامیزند که انکار کند بسیار بکار برند از بهر آنکه داروی که انکار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کمتر کند ● سیم آنکه داروی مسهل سخت شیرین نسازد از بهر آنکه معده آنرا بسبب شیرینی و نزدیکی طبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم گرداند ● چهارم آنکه هر گاه که دو دارو بهم آمیخته شود و یکی دارو زودکارتر باشد و دیگر آهسته‌تر باشد ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی آهسته با داروی زودکار مزاحمت کند و قوت او را بشکند و ممکن باشد که داروی زودکار از کار فارغ شود و دیگر هنوز در کار نیامده باشد چون اندر کار آید قوت او تنها ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا نقد بر وزن هر یک باندازه خوبتر باشد و نیک آمیخته و سرشته باشد تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید ● پنجم آنکه بداند که بسیار داروهاست که آنرا با چیزی تیز بکار باید داشت تا او را یاری دهد و زودتر اندر کار آید چنانکه زنجبیل تربد را یاری دهد و اندر کار آرد ● ششم آنکه داروی قابض چون هلیله که استفراغ او بعصر و دفع باشد با داروی لزج که کار او لغزانیدن باشد چنان ترکیب نکند که نخست داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از پس او لغزانیدن گیرد از بهر آنکه داروی قابض گذرها را بعصر تنگ کرده باشد خلطی را که داروی لزج می‌لغزاند اندر گذرها گنج نباشد و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی بماند و ورمی و سده‌ای تولد کند لیکن چنان باشد که نخست داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد پس داروی قابض عصر کند تا خلط زود دفع کند بقوت تمام ● هفتم آنکه داروی که از بهر اصلاح داروی دیگر بکار دارند وزن آن از بهر شخصی که از مضرت دارو بترسد چهار یک وزن آن کنند و از بهر شخصی که او را بضرورت بدان دارو حاجت باشد بتخفیف

دانگ که او را از آن مضرتی باشد هم چنین وزن آن کنند و فزون‌تر نکنند تا فعل او باطل نشود ● هشتم داروهایی که اندر مطبوخ گداخته شود و ثقلی نماند وزن او مقدار شربتی باید کرد از بهر آنکه خشکی آن اندر مطبوخ خواهند بود وزن آن مضاعف باید کردن تا چون ثقل برود و قوت آن مقدار شربت آن برابر آید مثلا شخصی را که از هلیله دو درمسنگ دهند اندر مطبوخ شش درمسنگ باید و کمتر از چهار درمسنگ و برین ترتیب قانونها نگه می‌باید کرد و تربد اگر اندر حب کنند مثلا نیم درمسنگ باید و اگر اندر مطبوخ بزنند دو درمسنگ یا دو مثقال و دیگر داروها هم برین قیاس کنند ● و هر گاه که چون سه دارو ترکیب خواهند کرد یا چهار دارو وزن هر یک از وزن خاصهٔ او که تنها دهند کمتر باید مثلا تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد اگر تربد تنها دهند وزن او دو درمسنگ کنند و هلیله چهار درمسنگ و غاریقون یک مثقال و صبر دو درمسنگ چون ترکیب کنند هلیله یک درمسنگ کنند و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درمسنگ و صبر چهار دانگ و دیگر داروها هم برین قیاس می‌کنند تا از همه یک شربت معتدل آمیخته کرده و الله اعلم ●

باب هفدهم

از جزو سوم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن طبع و خاصیت و منفعت و مضرت داروهای معروف که بیشتر بکار دارند بر ترتیب حروف معجم

بباید دانست که افسنتین پنج گونه است طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی اما نبطی خوش بوی‌تر است و طعم تلخ‌تر و برگ و تخم او خردتر است و حرارت او کمتر است و او را اندر اسهال تلخ فعلی نیست و بهتر همه سوسی و طرسوسی است برگ او همچون برگ سعتر است و پاره پاره است گره گره هم چون تخم حلبی و تلخ است و اندرو قبضی است و تیز است و نبطی قابض‌تر است از همه و بعضی طبیبان او را شیح رومی گویند از بهر آنکه از جملهٔ انواع شیح است و بعضی کشوث رومی گویند طبع او گرم است بدرجهٔ اول و خشک است بدرجهٔ سیم و بعضی گفته‌اند بدرجهٔ دوم و بهتر اینست که قوت عصارهٔ او کمتر است از قوت نبات است و عصارهٔ او بهتر باشد دیسقوریدوس گوید فعل عصارهٔ او بهتر باشد و همچون فعل برگ اوست لیکن عصارهٔ او معده را بد است و درد سر آرد و شیخ رئیس ابوعلی سینا گوید نبات او فم معده را زیان دارد جالینوس گوید اندر وی حرارت است و حرارت بعضی تیزی و قبضی است و گرم کننده است و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده خلط صفرا از معده فرو آرد و باسهال پاک کند و باقی صفرا که اندر عروق باشد پاک گرداند و باد را به بول بیرون آرد و هر گاه که اندر معده و سینه و شش رطوبتی بیشتر بود منفعت او بدین نیاید بسبب تلخی و قبض و خشکی که اندر وی است و بدین سبب است که طبیخ افسنتین بی تربد نشاید که باشد تا تربد قبض او باز دارد و رطوبت باسهال پاک کند و نگذارد که خشکی او رطوبت را در معده خشک گرداند و طبیخ او با تربد رطوبت معده را پاک کند و با آنکه معده را از خلط صفرا پاک کند سده‌ای که اندر منفذها که میان معده و جگر باشد بگشاید معده را که اندر وی خلط صفراوی نباشد زیان دارد جالینوس می‌گوید گروهی از طبیبان پیشین جماعتی را که اندر معدهٔ ایشان خشکی بود با فسنتین علاج کردند و بکشتند و اندر کتاب حیلة البرء می‌گوید مردی را که معده ضعیف و گرم بود دیدم و علاج کردم و از افسنتین باز داشتم سودمند بود ● اما منفعتهای افسنتین یکی آنست که اگر مردم شراب خواره پیش از شراب لختی طبیخ او بخورد خمار باز دارد و ادرار کند و علت جگر فرو کرده را و یرقان را نافع بود و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و دردها و بادها را که اندر شکم باشد نافع باشد و کرمهای دراز که اندر شکم باشد بکشد و باز گرفتگی حیض را بگشاید و رگها را از صفرا و آبی که اندر وی باشد پاک کند بدین سبب استسقا و تهیج را و سوء المزاج را و داء الثعلب را نافع بود و اگر با عسل بسرشند و حمول سازند حیض بگشاید و با عسل و نطرون کام طلی کنند خناق را که از آن در حلق باشد نافع بود و اندر آب بجوشند و بینی اندر ما اندر تری را ببرد و بخار طبیخ او گوش را سودمند بود و با میبختج بسرشند و بر چشم بنشانند درد و ورم را تحلیل کند و با عسل سرشته اثرها که بود و خون مرده که از ضربتها بر حوالی چشم پدید آید ببرد و با موم روغن بسرشند و بر معده و جگر و تهی گاه ضماد کنند دردها را سودمند بود

وبا عسل پخته بخورند کرم شکم را بکشد و با الجیه و نطرون بسرکه بپزند و برسپرز ضماد کنند سودمند بود و با سرکه
بخورند خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند بگشاید اما شربتی از وی اگر بپزند پنج درمسنگ و اگر جرم او خورند دو درمسنگ
بدل او آن بسه قوت معن وزن او اسارون و نیم وزن او هلیله زرد و از بهر جگر سنبل و آن بهر کرم شکم جعده و شیح ارمنی

افیثمون تخمها و شاخها باریک و شکسته است و طعم او تیز است و گروهی گفته اند زیره رومی است دیسقوریدوس
می گوید شکوفه نباتی است که به سعتر ماند و ساق او قوی تر از ساق سعتر است و سر شاخ او باریک است چون موی و تخم
او آنست که سرخ تر و تیزبوی تر بود و از جزیره اقریطش از بیت المقدس آرند و جالینوس میگوید گرم و خشک است با آخر
درجه اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا و صرع و تشنج را نافع بود و بادها را بشکند و مردم کهل و پیر را نافع بود و مردم صفراوی را
زیان دارد و قی و تاسه و تشنگی آرد و تشنگی آرنده است شربتی اندر مطبوخ از دو درمسنگ تا چهار درمسنگ و جرم او تنها
درمسنگ یا دو درمسنگ اصلاح او آنست که او را بروغن بادام شیرین چرب کنند یا بروغن بنفشه و سخت نرم بکوبند و اندر بختن بسیار نپزند
و گروهی گفته اند شربتی از جرم او از ده درمسنگ تا سه درمسنگ و اندر مطبوخ از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ و نخست وی را در خرقه فراخ
بندند و هر گاه که مطبوخ با آخر پختن رسد وی را اندر افکنند و دو سه جوش بدهند و از آتش بردارند پس آن خرقه را با سنگی بمالند و بفشارند و
محمد بن زکریا الرازی رحمة الله علیه در کتاب حاوی می گوید هر که خواهد که سودا بسیار استفراغ کند شش مثقال افیثمون بساید با دو اوقیه سکنجبین
بخورد و کند که دیدم مردی را که سپرز بزرگ شده بود و از این علاج کردم هم آن روز بهتر شد یوسف الساهر گوید شش درمسنگ افیثمون با دو اوقیه
سکنجبین و دو اوقیه آب سرد سودا خالص بیارد **اسطوخودوس** نباتی است و بر سر او شاخهای درشت است هم چنانکه بر سر
جو باشد و برگ او آن برگ چو هر باشد و اندر وی شاخها اغبر بود یعنی خاکرنگ هم چنانکه در افیثمون و رنگ او بسرخی میل دارد ابن ماسویه
گوید او را نخی است و آنرا چون بدست بمالند بوی کافور دهد طعم او تلخ و تیز است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و مرکب است از
دو گوهر ارضی و ناری اما بقوت سده بگشاید و زداینده و لطیف کننده است عفونتها را بازدارد و همه اندامهای اندرون را قوت دهد
و دیسقوریدوس می گوید طبیخ او درد سینه را سودمند بود و نافع بود هم چنانکه و فا بادها غلیظ را بشکند و درد پهلو را و عصبها را
سودمند بود و اندر بیماریها سرد که اندر عصبها افتد سودمند تر از دارو بیشتر و مصروع را با عاقرقرحا و سکبینج سودمند بود و خداوند
مالیخولیا را نافع بود و مردم صفراوی را تسکین دهد و تاسه و منش گشتن آرد و همچنانکه افیثمون اسهال بلغم و سودا کند جالینوس میگوید
او مسهل است و محمد بن زکریا الرازی گوید هر که درد دماغ او بجنبد از زخمی یا از افتادن و غیر آن دو درمسنگ اسطوخودوس با آب یا با شراب
بدهند خلاص یابد لا محاله **امله** معروفست و تخم اندر شیر آغشته بود آنرا شیر آمله گویند و شاه آمله نیز گویند هم چنانکه شاه
بلوط گویند او را هم اندر موضع خویش اندر شیر آغازند تا قبض او کمتر باشد اما یهودی و شک هندی می گویند اندر وی حرارتی
هست و بسیاری از طبیبان می گویند سرد است و شیخ رئیس ابو علی میگوید هم تا که خشک است و اندر وی اندکی خشکی است بن موی را
قوی کند و سیاه گرداند و عصبها را سخت کند دمنده است و چشم را قوت دهد و معده را بزداید و رطوبتهای که بدهان فراز آید باز دارد
و قی و تشنگی بنشاند و دل را قوی گرداند و فهم و حفظ را زیادت کند و خداوند بواسیر را نافع بود و نزدیک گروهی چنانست که
خشک است لیکن بروزده طبع را نرم کند و اندر بیشتر فعلها ماند هلیله کابلی و هلیله سیاه است **اشق** صمغ اشترغاز است
او را الزاق الذهب گویند از بهر آنکه بر کاغذها و دیوارها زرکوبی بیشتر بوی برنوی کنند و گرمست با آخر درجه دوم و خشک بدرجه
اول بهترین آن باشد که بکند زمانه بسایند بوی هم چون بوی ببید سبز دهد و تلخ باشد و گشاینده است تا بدان حد که از سرها
خون برآرد و نرم کننده است اما سپرز سخت را و خوکها و غددها را بدو ضماد کنند و جراحتها بد را نافع بود و گوشت پلید را بخورد و پوست
پاکیزه را برویاند درد ها بنی گاه و عرق النسا بلغمی را خوردن و ضماد کردن نافع بود و با عسل و قطران رومی بکی زفت گویند

ضماد کنند مفاصلها که اندر بند گشاده ها بود و سخت شده باشد نرم گرداند و با عسل یا با سکنگبین آغرفی سازند تنگی نفس را و دمه را و خناق
بلغمی و سودایی را نافع بود و ریش که اندر حجاب افتد پاک گرداند و سرکه بخورند حل کرده اما سپرز را تحلیل کند و استسقا را نافع بود
و ادرار البول کند تا بدان حد که خون از راه بول بیرون آید این جمله گفتار دیسقوریدوس است و جالینوس و ارساسوس است و گروهی
گفته اند آنچه داروها مسهل است بلغم لزج و زرد آب را بیارد اما بلغم را خوردن بیارد و زرد آب را هم بخوردن و هم بضماد کردن
بیارد و اگر با آب حل کنند و بچشم اندر کشند حرارت و تیزی چشم را سود دارد و طبری گوید حب القرع را بکشد و بول و حیض را
بیارد و رطوبتها را اسهال کند و دیسقوریدوس میگوید بچه مرده را از شکم بیرون آرد شربتی از نیم درمسنگ یا نیم مثقال اندر
مطبوخ حل کنند و بدل او شوخ خانه مگس انگبین است و اگر اشق حل کنند و با عسل آمیخته بر موضع جراحتی نهند که چوبی یا خاری
در وی باشد بقوت جذب آنرا بر کشد **انزروت** اندر بعضی کتبها عنزروت بسبب حرف عین بهمزه ببینند و بپارسی
کنجده گویند صمغ درختی خارناک است و اندر تاجیک پارس روید و اندر وی طلخی است بهترین آن باشد که بازردی گراید
و هر چه پست از درخت بتراید یا اندر سایه بود سپید باشد و هر چه اندر آفتاب بود سرخ شود و همه صمغها از آفتاب
سرخ گردد و گروهی گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و ابن جریج گوید سخت گرمست گوشت بوسیده از جراحتها
بخورد و درد چشم و ریش چشم را نافع بود خصوصا اگر چیزی در افتاده باشد از همه انواع بیرون آرد و اندرین باب هیچ دارو
بجای او نیست خاصه که او را با نشاسته و شکر بیامیزند و او را با شیر خر بپرورند درد چشم را که ماده آن از دماغ فرود
می آید و رمص را سود دارد و بیرون اثر طبع نرم کند اما طبع جوان را دیر تر نرم کند بلغم خام را از سر و تن بیارد و اندرین
مرهمها بکار آید بپزانند و تحلیل کند و جراحتها را و ریشی را خشک گرداند اندبی انگیسوزانند و زود درست کند و بسیار خوردن
او مردم را اصلع کند و اگر بلینه بعسل آلوده کنند و با انزروت سوده اندر کرمابه و بگوش اندر نهند ریش گوش را
بزدایند کند و درست گرداند **اجاص** بپارسی آلو گویند سرد است باول درجه دوم و تر با آخر درجه دوم صمغ او را با عسل
یا با شکر برقوبا کودکان طلی کنند نافع باشد از بهر آنکه لطیف کننده است و برنده و درست گرداننده و اندر آلو خام قبضی است و اگر برگ
او بخایند و بدان مضمضه کنند مادتها که بکام و ملازه و حنجره فرو می آید باز دارد و آلو ترش صفرا بشکند و شیرین معده را بد بناشد
اما آنچه شیرین باشد اسهال کند

حرف البا

بسفایج چوبی است باریک اغبر بسیاهی و بسرخی گراید و شاخها
دارد برسان کوچکی که او را پایها بسیار باشد بسفایج بدین سبب گویند یعنی بسیار پا و ابن معاذ گوید فولو بود در بون نباتی است که
بکرم بسیار پای ماند که بتازی ام اربعة و اربعین و حال الاذن گویند یعنی آنکه بگوش اندر شود و هر که گوید فولو بود در بون سهو کرده است که او را کید دارو
گویند خطامی گویند و بهترین سطبر ای انگشت کهین باشد و بسرخی گراید و اگر بشکنند اندرون او بزردی گراید و تازه و مسابین باشد
طعم او از جنس گونه است عذب است با تلخی اندک و عفوصتی اندکی و تلخی طعم قرنفل دارد گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم
خاصیت او آنست که نفخ بشکند و اسهال بلغم و سودا و کیموس آبی کند بی رنج و اندر شوربا خروس بپزند قولنج را نافع بود و اندر شوربا
ماهی نیز بپزند قولنج را هم سودمند بود و اگر عصبی بجنبد باشد و بر او گویند و ضماد کنند سودمند بود شربتی وی دو درمسنگ
باشد و اندر مطبوخ چهار درمسنگ باشد و اگر کسی او را بی داروهای دیگر خورد او را با شراب عسلی و با آب مرزنجوش باید کردن و برنامج
طریح باید خوردن و گفته اند که او را هر کشکاب با بین نخت یا اندر چکندر یا آب خیار و هر گاه که با داروی دیگر بیامیزند بدین تدبیرها
حاجت نباشد و بدل او افیثمون است و نیم وزن او نمک هندی **بان** درختی است در تاجیک تهامه و حبشه و این درخت را دانه است
بزرگ تر از نخود او را بپارسی بستنی گویند از بهر آنکه ماننده پسته است لیکن پسته را دو پهلوست و او را سه پهلوست و مغز او هم سه پهلو
و مغز پسته بدو پاره است و مغز او یک پاره است و سپید است و طعم گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و روغن او از قبضی

خالی نیست و مغز او و روغن او زداینده است کلف را و خالها کی بر روی بدید آید و نشان ریشی را ببرد و اگر اندر زخمها
کنند اما سهما سخت و کند مه را نافع بود و نرم گرداند و هرگاه کی با سرکه بکار برند جرب و بثرها و ریشی را کی بر سر باشد
سودمند بود و روغن او با روغن بط در گوش چکانند درد گوش و آوازها که اندر گوش افتد ببرد و بیخ او در آب
بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان ببرد و او را بکوبند با نان یا با آرد جو و بر سر بنهند و ضماد کنند سپرز را
بگدازد و یک مثقال مغز او با انگبین بخورند بلغم خام را با سهال بیارد و لیته بر روغن او چرب کنند و بردارند بلغم خام بیارد
و جالینوس میگوید او را اندر علاج جگر و سپرز با سرکه باید خوردن و اگر ضمادی کنند با سرکه باید کردن تا او را یاری دهد و معده را
نیک نباشد و منش گشتن آرد و یک مثقال از عصاره او قی آرد و سلمویه گوید مغز او گوشت بن دندانها را سخت کند و خون بینی باز دارد و
ریشها را برویاند برگ او هم سند او قوت باشد و بهم وزن او پوست سلیخه و ده یک وزن او بسباسه و قوه بخوارزم مرغ گویند **بوره**
نوعی نمک است لکن اندر وی قبض نیست و بوره ارمنی بهتر باشد بارها متخلخل و زود شکن سپید یا گلگون بود و قیاس افریقی تا دیگر
بورها هم چون قیاس بوره است با نکه و جالینوس میگوید قوت بوره عامی میان قوت افریقی است و میان قوت نمکان بهم انک اندر افریقی
جز از زدودن نیست و اندر بوره عامی هر دو قوت هست لکن قبض اندک تر است و زدودن بسیار است بوره را بر سفال بر سر آتش بنهند و بریان
کنند آنرا بوره سوخته گویند قوت او بقوت افریقی نزدیکتر شود و کفک بوره لطیف تر از بوره است گرم و خشک است با آخر درجه دوم
خاصیت او زدودن است و شستن و بریدن و تحلیل کردن است با داروها یا سهبند داروان معده فرو گذارد و بر اسهال یاری دهد
و بوره را با سداب و نمک خورند پیچیدن شکم را ببرد و با داروهای مسهل یاری دهند و کرم شکم را بکشند چون بکار دارند کرم را زودتر بیرون
آرد و اگر بر شکم و ناف اندایند و پیش آتش بنشینند کرم را بکشند و همه بورها خاصه افریقی خناق را کی از خوردن سماروغ تولد کند بکشاید و با پیه
یا پیه خوک بر گزیدگی سگ دیوانه نهند نافع بود و اگر کسی را زرنیخ داده باشند با آب بدهند سودمند بود و با انجدان بخورند مضرت خون گاو برد
و معده را بد باشد قی آرد خاصه افریقی با انگبین بسرشند موی بدان بشویند سبوسه را ببرد و موی سطبر را باریک کند و با شراب انگوری
یا با شراب زوفا بگوش اندر چکانند شوخ گوش را پاک کند و گرانی گوش ببرد و آوازها کی اندر گوش افتد ببرد و ماسرجویه گوید با سرکه
بسایند و طلی کنند گرها کهن ببرد و ریش کی بی خارش ببرد و از بهر انک زرداب تیز را کی خارش از وی باشد تحلیل کند ضماد و خون را بظاهر پوست
کشند و بدین سبب زنان بر روی سرخ کنند مردم لاغر را فربه کند از بهر انک طعام بگوارد لکن بسیار خوردن او رنگ روی بگرداند و سیاه کند **بنفشه**
سرد و ترست بدرجه اول ابن ماسویه گوید سرد است بدرجه اول و تر بدرجه دوم اما سهما گرم را بنشاند و بشکر پرورده سعال گرم
و خشک را نافع بود و سینه را نرم گرداند و شراب او ذات الجنب را و درد گرده گرم را نافع بود و طبع را نرم کند و بنفشه خشک اسهال
صفرا کند و بعضی گفته اند اسهال بسبب لزوجت کند و چنان نیست لکن اندر وی قوت اسهال کننده است نبینی کی طبع او تیز نیست و زفان را
اندکی بسوزاند معده را نیک نباشد لختی تاسه آرد و شربت سه درم سنگ یا چهار درم سنگ یا دو درم سنگ او شکر با آب گرم باید **بلیله**
ماسرجویه گوید طبع او با املج نزدیکست گروهی گفته اند فعل بلیله همچون فعل هلیله است سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم قبضی است در وی سستی معده ببرد و هیچ دارو معده را زداینده تر از وی نیست و گروهی گفته اند طبع را نرم کند
و ظاهر اینست کی نرم کند و اما سستی و معده را سودمند بود **برنگ کابلی** دو نوع است یکی خردتر و ریزنده تر بدست
بتوان مالیدن و دیگر بزرگتر و سخت است اما خرد بهتر باشد و گرم و خشکست رطوبتها را از مفاصل بکند و کرمها شکم را خاصه کدو
دانه را با سهال بیارد و او را پوست باز کرده و کوفته بخورند **بخور مریم** گرم و خشکست و زداینده است سرها کی اندر
مقعد است بکشاید و حیض بسته نیز بکشاید و بچه در شکم بکشد و کرم را نیز هم بکشد و اگر بر ناف مالند یا او را حمول سازند
اسهال کند **بزر قطونا** سرد و ترست بدرجه دوم و ابن جریج گوید سرد است با آخر درجه سیم و از غایت سردی

بز هر برد بکست با سرکه و روغن گل ضماد کنند آماسها را و وجع المفاصل را و درد سر گرم را نافع بود و بریان کرده و بر روغن گل
چرب کرده اسهال صفراوی باز دارد و خام بگلاب اندر بزنند تا لعاب کند و روغن بنفشه برچکانند طبع را نرم کند و ان برگ او قلیه
سازند اسهال خون باز دارد و بر آماسها گرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای کشنیز تر باشد **برسیاوشان** نباتی است بر لب جویها
و حوضها و از اندرون چاه آب روید برگ او همانند کشنیز تر است ساقها او از سرخی بسیاهی زند و بولس الاحتیاطی و ابن سراسیون گویند
و بر اشعر الجن بر گویند از بهر انک ساق او مانند موی خوک است و قوت او زود ببرد و او را تخم نیست و جالینوس گوید اندر سردی
و گرمی معتدل است و ابو علی سینا میگوید اندکی خشکی و گرمی کند از بهر انک تحلیل کند و لطیف کند و سده گشاینده است و اندر وی
اندک مایه قبض است خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را ببرد و با روغن مورد و شراب انگوری موی را دراز کند و بن موی
را سخت کند و آب خاکستر او سبوسه را ببرد و دیسقوریدوس میگوید طبیخ او شش را پاک کند و ضیق النفس را و درد سپرز را
نافع بود با شراب انگوری بخورند لکن باید کی جنبندگان را و گزیدگی مار را نافع بود و ادرار کند و حیض و نفاس را بیارد و سنگ گرده را
بریزاند و ریشی بد را بد ضماد کنند سودمند بود و خنازیر را بگدازد و ابن ماسویه گوید کی مسهل است **حرف التاء**
تربد چوبی هست و بهترین او آنست که سپید است و میان تهی و صمغ دار بود و اندر سطبری و باریکی معتدل باشد و زود
سوده شود و طعم او تیز باشد و زفان را بسوزاند و آنچ خورده شده باشد ضعیف باشد ابن ماسویه میگوید گرم و خشکست بدرجه
سیم گروهی گفته اند مزاج او هم چون مزاج سقمونیا است مگر آنک او اسهال بلغم کند چیزی او بلغم بنیان و اندکی اخلاط سوخته بیارد
و مطبوخ او خلطها صفراوی بیشتر آرد و بلغم کمتر آرد و شیخ رئیس میگوید تربد بلغم رقیق بیارد و تنها بلغم غلیظ را نتواند
آوردن مگر آنرا اندر معده و امعا یابد و بعضی گفته اند تربد اگر داروی بی او را قوت دهد با وی یار باشد بلغم را معده
برد و دفع نتواند کردن مدتی بسبب مضرت او بسیار بود خاصه دماغ را بسبب مشارکت معده با دماغ و زنجبیل او را یاری
دهد و در کار آرد و اما سهما عصبها را سودمند بود و اصلاح او آنست که ظاهر او بتراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد
و هرگاه کی اندر معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم بسایند و هرگاه که بر سر داروی مطبوخ کنند بدان نرمی نباید سود و بروغن
بادام چرب باید کردن تا عمل خود اندر نیابد و برد و طبری گوید هندوان داروها مسهل او ست و هندوان اندر همه کتابها بدین اتفاق
کرده اند و او را اندر خبیص و اندر شیر بها می خورند سودمند بود **ترنجبین** معتدل است اندکی با گرمی گراید زداینده است
و ترکننده سینه را نرم کند و سرفه را نافع بود و تشنگی را بنشاند و اسهال صفرا بخاصیت کند **حرف الجیم** **جاوشیر**
گرم و خشکست بدرجه سیم بادها را تحلیل کند و خدر و عرق النسا و اوجاع المفاصل و نقرس را سودمند بود و قولنج را بگشاید و ماندگی
ببرد و سرفه و درد گلو و درد پهلو کی از سردی بود سودمند بود و قولنج را بگشاید و رطوبت خام را با سهال دفع کند و خدر و اختناق
رحم را و صلابت رحم را سودمند بود و بول و طمث را فرو آرد و صلابت طحال را خوردن و ضماد کردن سودمند بود **حرف الحاء**
حب النیل کاکیان هندی است ابن جریج راهب گوید سرد و خشک است بدرجه اول و شیخ رئیس میگوید درست
آنست کی گرم و خشکست بدرجه دوم بهق و برص سپید ببرد و منش گشتن و تاسه آرد و اسهال آرنده است و خلط غلیظ سودا بر کند و کرم
شکم را و کدو دانه را بیارد **حب الرشاد** تخم سپندان است و تخم سپندان چند نوع است بعضی خرد است از او حرف گویند
و اندر خوردنیها اکرم بیشتر بکار دارند و بعضی درازست بر شکل تخم شاسفرم و حب الرشاد آنرا گویند گرم و خشکست بدرجه سیم
معده و جگر را گرم کند و اما سپرز را ببرد خاصه کی با انگبین ضماد کنند و اندکی آرزوی طعام آرد و بسبب تیزی معده را نیک
نباشد چهار درم سنگ با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه را بیارد و عرق النسا را نافع بود و سوده و ناسوده مقدار
دو درم سنگ کوفته تا پنج درم سنگ با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه را بیارد و سوده و ناسوده مقدار دو درم سنگ با ذهاب امعا

بشکند و قولنج را بکشاید و بریان کرده و ناکوفته مقدار دو درم مسلک بخورند اسهال باز کیرد و خام اندر حسوها کی از بهر سینه و ضیق
النفس سازند بکار دارند رطوبت را ببرد و سینه را و شش را از رطوبت لزج برداید و کروهی کفته اند دبیله که اندر باطن باشد
ببرد و بکشاید و حیض بیارد و بچه اندر شکم بکشد با نمک بیامیزند و برکشند دبیلها ببرد اندر با سرکه و پشت چون ضماد کنند عرق النسا
را سودمند بود و باه را قوت دهد و سستی عصبها را اندر طلی بکار دارند سودمند بود و خوردن و طلی کردن موی را کی
بریزد نکاه دارد و کوبیدن چنبرکان را سودمند بود و ... **حنظل** نر و ماده باشد ماده نرم و سپید
و لطیف بود و نر لیف ناک باشد و بهترین او سپید باشد و نرم و آنچ سیاه و صلب باشد بد بود تا زرد شود و سبز ناپخته ازوی ترود باز نبلید
کرد از بهر انکه هرچه خامی دارد زیان کار باشد و ریش رودها و منش کشتن و ضیق النفس آرد و عرق بسیار آرد و باشد که هلاک کند و او را
وقت غایب شدن ثریا باز باید کردن و کروهی کفته اند هر کاه کی ثریا با ولشب بر آید وقت رسیدن و باز کردن او باشد و تخم
کی ازو بیرون کنند از پس سه ماه ضعیف شود و بهترین آن باشد که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست تخم او زیان دارد و اصلاح او بکثیرا و نشاسته کنند
و صمغ کنند و کثیرا اولیتر از بهر انکه مضرت او باز دارد و هم او را باسهال یاری دهد و صمغ او را از کار باز دارد اگر اندر حب مسهل بکار دارند
این اصلاح حاجت نباشد و هرچ اندر معجونات و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد و او را اندر مطبوخ بکار ندارند و بهر روزکار سخت
کرم و سخت سرد بکار ندارند از بهر انکه در کرما ناسره و بپیچیدن ناف تولد کند و باشد که اسهال نتواند کرد از بهر انکه هوای کرم اخلاط
بظاهر تن کشد و اندر هوای سرد اسافل را زیان دارد و از معده خون آرد طبع او کرم و خشک است بدرجه سیوم کفته کی کویند سرد و تر است
و شیخ رئیس میکوید اندرین کفتار از حق دور افتاده است دماغ را پاک کند بلغم غلیظ از عصبها و بندها بیرون آرد و اسهال صفرا نیز کند
و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را کی از رطوبت و از بادها باشد سودمند بود و باشد کی ازوی اسهال خون تولد کند و نقرس را
و عرق النسا و بیماریهای سرد و مثانه را سودمند بود و هر کاه کی او را سخت نرم بسایند بر رودها اندر بماند و بخراشد و هر کاه که اندر
حب کنند اگر حبها بزرک کرده باشند و خشک شده باشد اندر معده بماند چندانکه بکذارد بدین سبب اسهال بافراط آرد و بیخ او را اندر سرکه
بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سودمند بود و اندر روغن زیت بجوشانند و بکوش اندر چکانند آوازها
کی در کوش افتاده باشد ببرد و آن آوازها بتازی طنین کویند و دوی کویند بهترین و هم این برکها همانند برکشیدن دندان آسان بود
و بیخ او کزیدن کزدم را سخت سودمند بود و محمد زکریا الرازی میکوید از مردی عرابی شنیدم کی کفت ... کزدم بکزید بر چهار جای
بلسه مسلد بیخ حنظل او را بلدم اندر حال ساکن شد و کروهی کفته اند ... اندر ان حال اندران موضع هم سودمند بود و کروهی کفته اند برک
او بران موضع سودمند بود و برک او هم اندر وقت باز کردن او باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند حسین بن الحسن کوید این
داروها مسهل اندر اسهال سودا هیچ دارو بامنفعت تر از برک او نباشد من تجربه کردم و متقدمان از ذکر او غافل بوده اند و من آزمایش کردم اندر
مالیخولیا و صرع و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام سخت سودمند بود و جذام را بدان جای کی بود بدارد و زیادت نشود و باشد کی قی آرد
و سودمند باشد و کروهی کفته اند برک تر او اماسها را ببرد و پراکنده کند بر جذام و داء الفیل سودمند بود **حلتیت** داروی هندیست
مانند سورنجان سپید است و کرم و خشک است بدرجه دوم نقرس را و درد دندانها را سودمند بود و بلغم خام و کرم کدو دانه را باسهال بیارد
حرمل اسفندست و جالینوس میکوید کرم است بدرجه سیوم و لطیف کننده است اخلاط غلیظ را بکدازد و با ادرار بیرون آرد
و دیسقوریدوس میکوید وی را با عسل و شراب و زهره مرغ خانکی و زهره کبک و آب بادیان و زعفران بسایند ضعیفی چشم را سودمند بود
و ... و کتاذها طلی کنند سودمند بود خوردن و طلی کردن او قولنج را و حیض را بکشاید و ادرار کند اندکی ازوی داروی مسهل را
یاری دهد اندر روغن کنار بجوشانند و آن روغن را کرم می کنند و اندر قضیب و زهار و کرده و حوالی آن می مالند قوت باه زیادت کند
تا اگر کسی از زن دوشینه عاجز آید مراد حاصل کند و اگر اندر روغن یاسمین یا روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند قوی تر باشد

حجر ارمنی سنکی است نزدیک بسنک لاجورد لکن لاجورد صافی تر و رنکین تر است این نرم تر است و رنک آسمانی هست معده را بد
باشد و او را بشویند ... بکار دارند از بهر آنکه تا بیشتر قی بر آرد و اسهال سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا برین اقتصار کنند و درست
از حجر بق سیاه بدارند از بهر انکه این بی مضرت باشد و حجر الخضرا با سبوها ... یاد کرده آمده است و حلبه همچنین یاد کرده آمده است پیش
ازین فایده آن از انجا طلب کنند **حرف الخاء** **خیار شنبر** بهترین آن باشد کی تازه از قصب بیرون کنند اما تر
و اندر کرمی و سردی معتدل است و تحلیل کننده است و ملین است معده را و رودها را از صفرا و از رطوبتها پاک کند و ثفل خشک را دفع کند
و ثوبند اندر استفراغ رطوبتها را یاری کنند و قولنج بکشاید با خرما هندی استفراغ کند صفرا را و خداوند تب را سودمند بود و باب
کشنیز تر و باب عنب الثعلب غرغره کنند خناق را بکشاید و باب عنب الثعلب و آب کشنیز تر درد مفاصل را کی از کرمی باشد و یرقان را و اماس
جکر کرم را نافع بود و اکر باب کشنیز تر و عنب الثعلب بر اماسها و نقرس کرم طلی کنند سودمند باشد و استفراغ او بی رنج باشد تا بدان
جایکاه کی آبستن را بوقت ضرورت بدو استفراغ توان کرد **خرما هندی** سرد و خشک است بدرجه سیوم تشنکی
کی اندر تبها تولد کند بنشاند و قی باز دارد و معده کرم را قوت دهد و اندر تبها کی با غشی و ضعف باشد سودمند بود خاصه کی اکر
باجابت طبع حاجت باشد و استفراغ صفرا کند و محمد بن زکریا الرازی کوید خرما هندی غذایی است که بدارو باز خوردن او و
با نداند باید و کودکان را بعوض لو باید دادن و زنان و مردم خصی را نشاید مکر اندکی و هر کرا درد معده و قولنج بجه دارد نشاید
اگرچه قولنج از حرارت باشد از بهر انکه صفرا و حرارت رودها او را زبون کرده باشد و هم چنین مردی را کی درد مثانه بود و زنی را کی بهر رحم
بود و خداوندان علت دماغی را چون صرع و فالج و تشنج و لقوه و سرسام سرد و خداوندان مالیخولیا را و کسی را کی طعام اندر معده ترش کردد
و کسی را کی عصبها ضعیف باشد یا زود اجابت کند خرما هندی نشاید داد و مردم سپید پوست و اندک موی را نشاید مکر اندکی و میکوید
اندازه شربتی مقدار بیست درم پاک کرده باید و این مقدار از چهل درم سنک باز آید و اندر نقیعی که مقدار یک رطل بغدادی باشد یکه ده سنک
صبر و سی ده سنک خرما هندی پاک کرده فرموده ام و این ز شستنه ده سنک باز آید و یوحنا ماسویه اندر قراباذین خویش شربتی از ده ده سنک
با پانزده ده سنک فرمودست و اندر کتاب اصلاح شربتی از آب و نقاعی دارو نیم رطل بغدادی فرموده است **خروع** بیدانجیر معروف است
کرم و تر است و دیسقوریدوس میکوید از تخم او سه دانه پاک کنند و بسایند و بخورند استفراغ کند و بلغم آب ناک کند و باشد کی قی آرد
از بهر انکه معده را ضعیف کند و نرم کند و کروهی کفته اند اسهال بلغم کند و قولنج را بکشاید و اوجاع مفاصل را نافع بود و مقدار خوردن
او از ده دانه تا پانزده دانه تا بیست دانه باید و اکر تخم او را بکوبند و بر کنده و کلف طلی کنند هر دو را ببرد و خلطها را بکدازد و لطیف کند
و اندامها را قوت دهنده است و دمشقی کوید تخم او و روغن او محلل است عصبها را نرم کند و اسهال کند جذام را و علتها را کی از سردی
باشد نافع بود و روغن او اندر مرهمها بکار آید و فعل و قوت مرهم زیادت کند و کره و ریشی تر را کی بر سر بود و اماسها کی اندر مقعد
بود و انقلاب رحم را نافع بود و همچنین انضمام فم رحم را سودمند بود و خوردن او کرم از شکم بیرون آرد جالینوس میکوید برک
او تحلیل کند و جلا کند لکن تخم او قوی تر است و دیسقوریدوس میکوید برک او بر اماسها پستانها کی اندر وقت نفاس تولد کند
ضماد کنند نافع بود و جالینوس میکوید روغن او سخت مانده است بروغن زیت کهن و قوی تر است بدل او زیت تازه
و کهن بکار آید **خربق سیاه** برک نبات او مانند برک چنار است و ساق او کوتاه است و رنک ساق او فرفیری است و آنچ
ازوی بکار آید بیخ اوست و اصل بیخ او هم جوز سر بیار رسته بیخها باریک از و شاخ زده رنک بیرون او سیاه است و اندرون او
اغبر است و میان تهی است و اندر وی مانند خانه عنکبوت چیزی است و هر کاه کی بشکنند مانند کردی یا دودی ازوی بر آید
و اندر خشکی زود بهترین آن باشد کی سخت باریک بود و سطبر نباشد و سخت کهن نباشد و تازه نباشد و زود شکن باشد
و طعم او تیز باشد و زفان را بکزد و شاخها او با ب تر کنند و بنهند تا نم کیرد و پوست او بر اشند و آن پوست اندر سایه خشک

کنند و بسایند و بینی بدو اندر دارند و هر آن بکار دارند با فطراسالیون و دوقو **خربق سپید** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم
لطیف کننده است و جلا قوی کند و گوشت مرده بخورد و خاصیت او آنست که مزاج بگرداند و مزاج جوانی بدل کند و بسیار کس باشد که خربق
سپید خورد از بهر فربهی و ورا نه فربهی باشد و نه اسهال کند فایدهٔ فربهی و اسهال بیابد و مرد قوی ترکیب و خون اندامها و تن آبادان و جوان با کهل را موافق تر
باشد و مردم ضعیف را نشاید و وقت خوردن وی ماه نیسان باید باشد و بیش از خوردن وی یک هفته از طعامها غلیظ پرهیز کند و نشاط و شادی
جوید و آن روز که فرداش خواهد خوردن شبانگاه قی باید کردن و بامداد خوردن استفراغ او صرع و مالیخولیا و شقیقهٔ مزمن و فالج و درد مفاصل
سر درا نافع بود و سودا و خلطها بدر که با خون آمیخته باشد از خون جدا کند و همه تن را پاک کند تا حاجت پوست نیز پاک کند و بدین قوه
بهق و برص را زایل کند و اندر زهر که بجوشانند و بدان بپزکه مضمضه کنند درد دندان ببرد و طبیخ او اندر گوش چکانند آوازهای اندر گوش
افتاده باشد زایل کند و قوت شنوایی بیادت کند و اصلاح او آنست که او را اندر شراب انگوری یا در سکنجبین تر کنند و مدتی بگذارند
تا آن شراب یا سکنجبین یا کشکاب که از کشک جو و عدس پخته باشند بیامیزند و بخورند یا با شوربا مرغ فربه یا با چیزی خورند که آنرا زود
بگوارند و معده را قوت دهد و بزودی مرا اندر کار آرد اما آنچه زود بگذارند و معده را قوت کند چون بوزنه جو بباری و سعتر و فطراسالیون
و دوقو باشد و آنچه زود اندر کار آید سقمونیا بود **خبازی** نباتی است دشتی و او را ساقی بلند نیست و شاخها بسیار دارد از یک
اصل و بر هر سر شاخی برگی است چون برگ خطمی لیکن خردتر از برگ خطمی بود از ملوخیا است و گروهی گفته اند خبازی دشتی است و ملوخیا بستانی
و نوعی ملوخیا آنرا ملوخیا الشجره گویند و آن خطمی است و اگر بقلة الیهود را گویند نوعی از ملوخیا است پس دور نباشد اما دشتی محلل است
و نرم کننده است و بستانی است انکه آن بیشتر باید ضعیف تر باشد و تخم هر دو قوی تر از برگ باشد و ملوخیا الشجره از هر دو تحلیل کننده تر است
بولس گوید خبازی دشتی را که با آفتاب همی گردد مانند قوتی گرم و خشک و پاک کننده است و بدین قوت است که هر گاه که آنرا بپزند و بخورند
اسهال کند و بلغم خام و کشن بیارد و باشد که از افراط با اسهال خون کند و تخم او بکوبند و بر نمله ضماد کنند خشک کند و اندر برگ او و شاخها
او قوتی هست که تحلیل کند و قبض آرد و خشکی کند بی آنکه بسوزاند بدین قوت طبیخ او را بر سوختگی آتش همی چکانند سودمند باشد و
آماسها گرم را نیز سودمند بود از بهر دمیدگی دهان … و زخم دندان را بخایند سود دارد و با داروی سپید بکار دارند سودمند بود
ابن ماسویه گوید خبازی سرد و تر است بدرجهٔ اول خاصه بوستانی معده را بد باشد و مثانه و رحم را سودمند بود و دیسقوریدوس
میگوید برگ او بخایند و با اندکی نمک بر ناصور ضماد کنند پاک گرداند و گوشت تازه برویاند و اگر از بهر درست شدن بی نمک ضماد کنند
و اگر برگ او را بکوبند با برگ مورد بسایند تا چون مرهم شود و بر ریشهای سر که تر باشد ضماد کنند پاک کند و گوشت را برویاند و سبوسه را از
سر پاک کند و برگ او را با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش ضماد کنند سودمند بود و اندر طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند و بطبیخ او
حقنه کنند سوزش معده و رحم و سوزش رودها را زایل شود شاخها و برگها او با بیخ او بپزند و بخورند مضرت داروها زیان کار قاتل را باز دارد
و زهرها بقی برآرد و گزیدگی رتیلا را نافع بود و برگ او نیک بکوبند با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد
زخم او اندر تن پراکنده نشود و گروهی گفته اند بوستانی معده را بد نیست و سدهٔ جگر بگشاید **حرف الدال دند**
صینی دند سه نوع است چینی و هندی و سکری اما چینی بزرگتر است چون تخم بیدانجیر سرخ بنقطها سیاه مغز او اغبر است
و بزرگی کرا ابن خاصیت او آنست که مغز او بروزگار می کاهد تا نیست شود و اندر موضع خویش دیرتر بماند اما هندی دند چینی است پس هندی
و سکری بد نیست و دیر اندر کار آید و تا سه و بجیدن رودها تولد کند و پوست او بد هضم باز نباید کردن همه انکه اگر بلغم باز آید برنگ لب
بستانند و سپید کنند هم چون برص چون پوست او باز کنند و مغز او بشکافند از میان او چیزی ماند که زفانی باریک بیرون آید آنرا بباید
انداخت طبع او گرم بغایت است و اسهال با افراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیارد و سیاهی موی نگه دارد و او را با داروها
ملین خورند و شربتی از وی یک حبه و نیم و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو دانگ بدهند لکن کسی را نشاید دادن که مزاجی

و ترکیبی قوی دارد و استفراغ مفرط بر تابد و اصلاح او آنست که او را با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروها مسهل
خورند با تربد و افسنتین و حب النیل باید داد و آنچه بدین ماند با داروی که اندر وی افیون بود نشاید دادن جز اندر مزاج سرد
و شهرهای سرد نشاید دادن **حرف الذال ذیب** گرگ باشد جالینوس می گوید سرگین او را اندر
گشادن قولنج فعلی عجب است و بیشتر خداوندان قولنج را که بدو علاج کرده آید از قولنج خلاص یابند و دیگر باز نیاید و اگر باز آید
ضعیف بود و او را اندر قولنجها که نه از آماس بود بکار باید داشت و خاصیت او آنست که او را اندر خرقه کنند و بریسمان پشمین
بر میان گاه ببندند قولنج باز دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسفندی باشد که او را گرگ دریده باشد اگر بدست نباید
دوالی از پوست گاو کوهی بدست آرند و بعوض خرقه اندر پاره پوست گاو کوهی کنند و محمد بن زکریا رازی گوید من تعویذی
سیمین بکردم و مقداری سرگین گرگ در آن کردم و آن چند پاره زر با قلی بود و بر خداوند قولنج بستم تا بیازمایم از منفعت آن
عجایب دیدم و این سرگین سپید باید و آنچه بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین بر دارد او کنده باشد و اندر سرگین او بارها
استخوان خاییده باشد آن استخوان بارها بسایند هم سودمند بود با اندکی نمک و بلبل اندر شربتی تعبیه کنند و بدهند نافع بود
حرف الراء راتینه قندق گرم و خشک است بهر که بسایند و بر خنازیر طلی کنند بگدازد خوردن آن با دهان
که اندر بینی و گاه باشد بشکند چند بار و بباید خوردن و خوردن از وی مقدار یک نخود بود سستی عصبها را نافع بود و محمد بن زکریا
رازی گوید که مردی را لقوه بود یک قطره آب او اندر بینی او چکانیدند از آن جانب که لقوه بود و یک قطره از آن جانب که درست بود
از بینی او رطوبت بسیار بیامد و هر روز یک دو قطره می فرمودند بسه روز درست شد و از بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع
و سده و دیوانگی و مالیخولیا هم بدین گونه بکار دارند سودمند باشد و پوست دو من او دود کنند باد کودکان را سودمند بود
و اگر با آب مرزنجوش بسایند و اندر بینی چکانند سبل را و تاریکی چشم را نافع بود و با سرمه اندر چشم کشند اخولی را ببرد و منفعتها او
اندر اسهال همچون منفعتها خربق سیاه است و اصلاح آن هم از اصلاح آنست بعینه خوردنی تمام از وی سه گرمه و گرمه شش
قیراط باشد اندر شراب انگوری شیرین مزه یا سکنجبین با فطراسالیون و دوقو سقمونیا و آنچه اندر معجون خربق گفته آمده است
با این باب بباید خواند تریاق از گزیدگی رتیلا است و پوست ظاهر او بسایند و اندر بینی چکانند از آن جانب که گزیده باشد و بر موضع
گزیدگی طلی کنند سودمند بود و با آب بسایند و بلبینه بدان آلوده کنند و حمول سازند حیض را بگشاید و بچه مرده را بیرون آرد
حرف الزاء زراوند سه نوع است طویلست یعنی نر و مدحرج است یعنی گرد و نوع سوم مجوف
شاخ رز است و طویل را نر گویند و مدحرج را ماده گویند هر سه گرمست بدرجهٔ سیم خشک است بدرجهٔ دوم و جالینوس
میگوید قوتها مدحرج اندر همه بابها با قوتها طویل برابر است جز آنکه مدحرج بقوت کردن لطیف قوی تر است و طویل بقوه
گرم کردن و جلا کردن یعنی زدودن قوی تر است بدین سبب هر جا حاجت بلطیف کردن بیشتر باشد مدحرج نافع تر باشد
و دیسقوریدوس میگوید منفعت طویل اندر شکستن بادها و گداختن چیزی غلیظ که از جگر باشد بیشتر است و ارسطالیس
گوید طویل ریشی رحم را موافق تر است و اندر موضع ریشی گوشت او خورده شده باشد و گوشت برویاند و ماسرجویه گوید طویل را
بهر که بسایند و بر ریشی کهن کنند نافع بود و دندانها را و رطوبت گوشت بن دندانها را سودمند بود و دیسقوریدوس
می گوید بکرات منکد از طویل اندر شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و مضرت داروها بد باز دارد
و هر گاه که او را با مر و بلبل بخورند نفسا را از فضول که اندرو گرفته باشد پاک کند و حیض بسته بگشاید و بچه مرده را
بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند اما مدحرج را با آب بسایند فواق و لرزه را که بتازی نافض گویند و سستی
عضلها را و درد پهلو را و آماس سپرز را و دمامل را نافع بود و اگر ضماد کنند پیکانها و خارها و استخوانها که بیرون بردن از تن

مردم حاجت باشد بیرون آرد و در بینی بدزد پاک کند و هر گاه که اورا با ابرسا بیامیزند ریش کهن را پاک گرداند و دندانها را
بزداید و جالینوس گوید اورا بسایند و با آب بخورند دردها که از باد غلیظ بود و نافض را و صرع را و نفس را سودمند بود و سده
بگشاید و اراسوس گوید مدحرج همه دردهارا که اندر عضلها باشد و فتح و هضم را سودمند بود و فارسی گوید گونه را صافی
گرداند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش کنند شوخ گوش پاک کند و قوت شنوایی زیادت کند اگر با بلیلج بکار دارند فضول از دماغ
پاک کند و بیکدم اسهال بلغم و صفرا کند و معده را پاک گرداند و مضرت او ببرند او را دم باز دارد خاصه طویل و طویل مدحرج هم دو
اندر داروها کار بکار آید دست نافع بود و بدل مدحرج وزن او زرنباد و سبکه وزن او بسباسه و نیم وزن او قسط و بدل
طویل وزن او زرنباد و نیم وزن او بلیلج کنند **زوفا** زوفا خشک نباتی است اورا با عسل بخورند کیموس غلیظ بلغمی اسهال
کند و حب القرع را زایل کند و با انجیر بخورند طبع را نرم کند و بکوبند و با روغن گاو بخورند طبع را نرم کند و روغن گویند استفراغ
بلغم خام کند و دیگر منافع اندر موضع خویش یاد کرده آید

حرف السین

سقمونیا بعضی جایگاه
خصوصا اصفهان اورا محموده گویند و این دوگونه باشد انطاکی و غیر انطاکی انطاکی بهتر باشد و دیسقوریدوس میگوید نبات
او بیخ اصل است از وی شاخها بسیار زده بلندی او سه گز است تا چهار گز و برظاهر او ترتیبت دوسنده و برگ او بر اصل او
هم زغبی هست و زغب موی مرغ بچگان را گویند که از خایه برآیند بر تن ایشان باشد و برگ او سه سوی است همچون برگ البلاب
و شکوفه او سپید است و گرد و سپیدی او هم چون خاک آلوده است و اندر میان او موی است و موی گران دارد و سطبری
ساق و چون ساعد مردیست و سپید است و اندر وی سبز بینه ساق او ببازند و پوست او بخراشند و باشد که ان
سرتا پای او بیدازا فرو شکافند از یک پهلو و گرد آورده از آن مغاک کنند و اندر آن مغاک برگ جوز بگسترند شیر از وی چکیدن
گیرد و اندر آن مغاک بر آن برگ گرد جمع می شود بگذارند تا خشک شود و بردارند بهترین او انطاکی است و اورا انطاکی بدین
سبب گویند و شامی و فلسطینی و جز مغاکی و آنچ از جایگاه دیگر آرند بد باشد و شامی را بشیر کیاخ اغشوش کنند و با کرسنه بیامیزند و کرسنه دانه
است همچون نخود اصلاح سقمونیا آنست آنرا مشوی کنند یعنی بریان کنند و بریان کردن او چنان باشد که سیب بدو نیم کنند و یک نیمه بزرگتر
کنند و دیگر نیمه کمتر و میان او پاک کنند و سقمونیا اندر میان نیمه بزرگتر کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر آتش نهند
و نگاه دارند تا نیمه گفتن برآید باشد و بگذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و بگذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون آرند و سقمونیا
بردارند و اندر آبی بنهم بین گونه بریان کنند و رایات خود اصلاح او است و باشد که اصلاح او با نیسون و دوقو کنند یا بروغن بادام
چرب کنند و محمد بن زکریا رازی گوید با آب هلیله زرد و صبر بکار دارند اصلاح او است و باشد که اصلاح او با نیسون و دوقو کنند یا بروغن بادام
چرب کنند و بباید دانست که قوت مشوی زود باطل شود و قوت خام سی سال یا چهل سال بماند بارها آزموده و بزرگ باید که بدم چون بادها صدف
و نازک و در بند و آنچ اندر آب زود حل شود و آب را چون شیر کند طبع او گرم و خشک است بدرجه سیم و گرمی بیش از خشکی دارد و بیخ او بدله مسند
بخورند استعمال کنند و بیخ او را بسرکه بپزند و بسایند و با آرد جو بسرشند و بر عرق النسا ضماد کنند نافع بود و سقمونیا با عسل و روغن زیت
بپزند و بر خراج ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل بر سر نهند درد سر کهن ببرد و زایل کند و ابن ماسویه گوید سقمونیا معده و جگر را بد است
و شهوت طعام ببرد و گروهی گفته اند منش گشتن و تشنگی آرد و امعارا زیان دارد و اگر اندر پنبه با هر بیشم از وی حمول سازند بچه را اندر شکم
بکشند و بیرون آرد و اگر از مقدار واجب افزون خورند نخست طبع باز گیرد و عرق بیارد و منش گشتن آرد و بس اسهال با فراط کند و حال سقمونیا
بحسب حال هر شهری بگردد و اندر شهرهای سرد و شمالی بیشتر از آن باید داد که اندر شهرهای معتدل و ابن ماسویه گوید که از وی احتراز کنند
و استعمال نکنند و اگر با صبر خورند این فعل کمتر کند و بر بهق و برص طلی کنند نافع بود و خوردن و طلی کردن برگ بیخ که کژدم را نافع بود **سکبینج**
بپارسی گویند سغبین صمغی است و گروهی گفته اند بار زد چون مستحیل شود سکبینج شود و بهترین او اصفهانی است آنکه بیرون او بسپیدی زند و اندر

بشکنند اندرون او بسرخی زند و زود اندر آب حل شود و اورا بار زد غش کنند گرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم تحلیل کننده
و لطیف کننده و بادهارا شکننده و گرم و زداینده است و دیسقوریدوس گوید فالج و صرع را و هتک عضله نافع بود و درد سر را که از سردی
بود و از بادها باشد زایل کند و درد سینه و دهلو و سعال کهن زایل کند و نافع بود و خلطهای غلیظ که اندر سینه باشد بگدازد بمقدار چهار دانگ
و نیم اندر آب سداب بشورند و ضیق النفس را نافع بود و فالج که گردن از سوی گشتن می کنند نافع بود و خفتن دست و پای را که حس و حرکت
از وی بشود نافع بود و اگر بسرکه بسایند و بر سطبری پلک چشم کنند و بر شعیره طلی کنند نافع بود و اندر سرکه حل کنند و ببویند
اختناق رحم را نافع بود و خوردن و حقنه کردن بدو قولنج بگشاید و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد بگدازد و باسهال بیرون آرد و
بواسیر را نافع بود و بادها بشکند و کرده را بگدازد و نافض که بپارسی تب سرد با لرزه گویند زایل کند و قوت مردی زیادت
کند و جگر را سودمند بود و سردی معده و رحم را و امعا را نافع بود و حیض را بگشاید و ادرار کند و آب زرد باسهال بیرون آرد
و انرا صالح حل کنند و اندر بینی افکنند سودمند باشد بغایت **سنا مکی** نباتی است از بادیه آرند گرم و خشک است اول
اسهال صفرا و سودا کند و قوت بقعر تن رسد و بدین سبب دردها مفاصل و عرق النسا را نافع بود و خارش را ببرد و مقدار شربت
درم یا چهار درم روغن بادام گرم کنند و بخورند خداوند سرفه صفرا و بلغم را سودمند بود و اگر پنج درم افتیمون با وی بار کنند
خداوند سودا را سودمند بود و مجرب است **سورنجان** بیخ نباتی است و اورا شکوفه است از نخستین شکوفها بدید
آید اندر بر آفتاب بر روی بالاها و کوهها بشکند و برگ او بر روی زمین گسترده بود و بهترین او آنست که زندرون و بیرون او سپید
بود و صلب باشد و آنچ بسرخی و سیاهی زند بد باشد ابن ماسرجویه گوید سرخ و سیاه زهر قاتل بود و بیشتر ابن اطباء چنین گفته
اند که گرم و خشک است بدرجه سیم و اسکندر گوید سودایی است و لکن بغایت سردی نیست و اگر بغایت سردی بودی اسهال
نکردی و انهمه سردی است که و برا از بهر درد بندها با زبره و بلیل خورند و گروهی گفته اند اندر سپیده حرارتی هست اندک
و دیگر انواع گرمست بغایت محمد بن زکریا گوید اگر گرم بود دیگر را بسوزانیدی و اندر وی سودایی نیست البته و تریاق همه دردهای بندهاست
و معده را بد است و بسیار خوردن او ستوده نیست از بهر آنکه چون خورده شود عضلها سخت کند و بدین سبب است که همواره بکار
نشود تن بیرون و نرمی مفاصل باید کرد و خوردن و ضماد کردن نقرس و همه دردهای مفاصل را نافع بود و قوت مردی زیادت کند از بهر
آنکه اندر وی رطوبتی فضولی است خاصه اگر با زنجبیل و بوزیدان و زبره خورند و جراحتهای کهن را خشک کند و جرم او و طبیخ او و مسهل استسقا
اما خوردن وی بیک مثقال با شکر و با داروهای دیگر بدل او نیم مثقال اندر اوجاع مفاصل و درد او و بدل او نیم وزن او مقل ازرق **سفستان**
معتدل است سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند و طبع فرود آرد

حرف الشین

شاهتره نباتی است
بهترین او سپید و تازه و طلخ باشد سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و طلخی از او واجب کند که اندر او حرارتی باشد و گفته
اند که تخم او قوی تر باشد خون را صافی کند و صفرا را از معده و خلطهای سوخته از همه تن پاک کند بدین قوت پوست بری و بثر او
از گر و خارش پاک کند و جالینوس میگوید بقوت قبض که اندر وی است معده را قوت کند و گروهی گفته اند بقوت تلخی سده را بگشاید
و شربتی از آب او که موی از وی بفشارند نیم رطل بغدادی تا دو بهر یک رطل باده بر مسکر شکر و اندر مطبوخ خشک او از پنج درم تا ده درم
باید و خشک او سوده که با شکر سفوف کنند از سه درم تا هفت درم و اگر مع چند از وی هلیله زرد با وی بیامیزند یا با آب هلیله خورند
سخت سودمند بود **شبرم** نباتی است اندک پوست انها روبیده و اندر میان کشت زارها اورا ساقی است راست و بر ساق او عنی
و اندر وی شیری هست بهترین او آنست که از بست آرند رنگ بسرخی گراید و بوزن سبک باشد و رقیق و نازک باشد با بارها پوست بپیچد
مانند و آنچ غلیظ بود و برنگ گرفته باشد و سرخی کمتر دارد و چون ریسمانها از وی باز آید سخت بد باشد تا سه و پیچیدن امعا و عرق
سرد بد بد آید و آنچ از پارس آرند هم بد باشد طبع او گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم و شیرها اندر گرمی و خشکی بدرجه

جمادم است اندر وی قبضی و تیزی نیست و سر زخمها بگشاید و این بزرگترین مضرتی است و بدین سبب طبیبان دست از وی بداشته اند
و هیچ نوع از وی هیچ کار نیاید و نباید داشت و معده و جگرها زیان دارد و تب آرد و اگر او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او
باطل گردد و اندر کتاب کامل الصناعه چنین آید که اندر ریشه او هیچ خیر نیست و جرم او آب زهره و صفرا و رطوبتها غلیظ که اندر
بندها باشند و خلط سوداوی باسهال بیارد و قولنج بگشاید و شیخ رئیس میگوید طبیبان پیشین او را بکار داشته اند و دیگران چون
مضرتها او دیده اند و آزموده اند دست از وی بازداشته اند از بهر آنک اصلاح او آنست که او را ناکوفته اندر شیر گاو تر نهند و کشنیز تر
و هر وقت شیر تازه می کنند و شیر او را ضعیف و قوت اسهال او و تیزی او باطل کنند و اگر چاره نباشد جرم او را با نیسون و تخم بادیان و
زیره و هلیله باید خوردن اگرچه اندر کتابها این داروها دستوری می دهند اولیتر آنست که بدین دستوری دلیری نکنند از بهر آنک مضرت
او اندر تیزی اوست و این داروها تیزی زیادت کنند و طبیبی که با این داروها داده است از بهر آن داده است که این داروها معده را قوت
و مضرت او از معده بازدارد این جانب نگه داشته است و آن جانب که تیزی زیادت شود نگاه نکرده است پس اولیتر آنک بدین دستوری
دلیری نکند و هیچ وجه بکار ندارد و اگر از بهر استسقا خورند او را اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب سه شبانروز تر باید کرد و هر روز
آب بدل کردن پس خشک باید کردن و باندکی نمک هندی و تربد و هلیله زرد در حب باید کرد و شربتی از دو دانگ و مقدار دو درم سنگ
از وی زهر قاتل است

حرف الصاد صبر

عصاره نباتی است و سه نوع است اسقوطری و عربی و سمجانی
و سقوطری از همه بهترست و آب او همچون آب زعفران باشد و بوی او همچون بوی مورد و روغن گاو باشد و نازک و تر بزنده بود و روشن
باشد و نفس اندر وی دمند بر نمد جگر باشد و عربی در وی صفتها کمتر از سقوطری باشد و سمجانی گنده و بد و سیاه باشد
و اسقوطری هرگاه که کهن شود سیاه گردد و بپارسی الوا گویند و بهندی علوا گویند نبات او را شکوفه است بنیکو همچون شکوفه سوسن
لکن برگهای او بزرگتر و غلیظ تر و آبناک تر از برگ سوسن است و تخم تر است و اندکی میل بتلخی باز دارد برگ او بدهند و اندر حب او کنند
و بهای بکوبند و آب او را اندر طغارها و خمها کنند و اندر آفتاب بگذارند تا سطبر گردد و خشک شود و غش صمغ و فاقیا کنند
في الجملة گرم و خشکست بدرجه دوم جالینوس میگوید استفراغ صفرا کند و مجربست و دیسقوریدوس میگوید یک درم سنگ و نیم
با آب گرم بخورند اسهال کند و معده پاک گرداند و مقدار دو درم سنگ از خون زکام برآمدن بازدارد و خداوند یرقان را نافع
بود و اگر با عسل مصفی خورند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم سنگ استفراغ تمام کند و مقدار دو درم سنگ اگر با داروهای
مسهل بیامیزند مضرت داروها از تن دفع کند و جراحتهای تازه و بر ریشی کنند زود درست شود خاصه ریشی که بر فرج زنان و ذکر مردان
افتد و هم چنین قرحه و جرب چشم را نافع بود و بر ریشی کنند زود درست شود اگر با سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند درد سر بنشاند و با شراب
انگوری بیامیزند موی بدان بشویند ریختن موی بازدارد و بباید دانست که قوت صبر بقعر تن نرسد جز از معده و امعا استفراغ نکند و اگر
شربت او بیشتر کنند باشد که قوت و جگر رسد و افاویه با وی بیامیزند قوی تر شود و دیسقوریدوس میگوید اندر طب قدیم آورده
اند که اسهال سودا کند و مالیخولیا را نافع بوده و مرکب سه روز بر و شنبه هر روزی یک مثقال بخورد و سه روز دیگر فرو گذارد و باز
معاودت کند و سه روز دیگر بخورد ذکرها کهن را ببرد و ماسرجویه گوید بلغم را از سر فرود آرد و آن سدها را بگشاید و سده جگر هم چنین بگشاید
و فارسی میگوید معده را گرم کند و دباغت کند و بادها را بشکند و خاطر را تیز گرداند و عقل را روشن کند و درد بندها و نقرس را نافع بوده و
معده را که اندر وی صفرا باشد تنقیه کند این داروها صبر است و باشد که بسیار تیر رنجها زایل کند و شهوت طعام که باطل شده باشد باز دارد و
آرزوها تباه کند چون آرزوی گل و مانند آن ببرد و صبر را بمصطکی و گل سرخ و مثل اصلاح کنند و حب کنند بامداد و شبانگاه حبی چند
بخورند طبع را نرم کند و طعام را تباه کند و اندر بعضی کتبها محمد بن زکریا حکایت کرده اند که صبر نباید خوردن الا پس از آنک
طعام از معده بیرون شود از بهر آنک اگر با طعام بیامیزد آنرا تباه کند و صبر اندر فصل گرما اگر هر دو سه ماه شود نشاید خوردن از بهر آنک

وی منقعد و بواسیر را زیان دارد و اندرین دو فصل مضرت او بیشتر باشد و جگر را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را مغسول کنند یعنی بشویند
بدین گونه بگیرند صبر اسقوطری یک رطل بغدادی و آهسته بکوبند و ببیزند و نگاه دارند و افسنتین رومی یک نیم ده استار و مصطکی و عود
بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم سنگ جمله را نیم کوفته کنند و اندر ده من آب بپزند تا یک من باز آید
بپالایند و داروها بدست بمالند و بپالایند و صبر سوده اندک اندک بدین بنهند تا بنشیند و اگر آب که بر سر او بماند بریزند و سه درم سنگ
زعفران با وی بیامیزند و خشک کنند این صبر مغسول باشد و این صبر را اگر تنها خورند روا باشد و از بهر مردم محرور صبر را بآب کشنه بشویند
بدین گونه بگیرند کشنه قدری و بکوبند و بیفشارند و آب او بگیرند و صبر را بکوبند و ببیزند و بدین آب کشنه اندر مالند و بشویند
و بنهند تا باز نشیند و آب از وی بریزند سه کرت بآب کشنه برین سان بشویند پس گلاب اندر کنند و بمالند و بنهند تا خشک شود محرور را
سخت موافق بود و قوت صبر مغسول تر و دیر بود و قوت اسهال او نیز ضعیف تر باشد و ناشسته اسهال کند اما بیشتر از شسته کند و پاک
کردن صبر مر دماغ را از بهر آنست که اندر معده دیر بماند و قوت لطیف کننده از وی بر دماغ شود و اخلاط را لطیف کند و فرود آرد و معده
پاک گرداند و چون معده پاک شده بخارها از معده بدماغ بر نرود و دماغ پاک شود بدین سبب و گروهی گفته اند سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ
آنست که معده را با دماغ شرکتی هست یعنی که از دماغ بمعده آمده است چنانک اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است

صابون

ریش کننده و عفن کننده است قولنج را بگشاید و خلطهای خام را باسهال بیارد و اندر حروف ضاد و طا و ظا و عین دارویی مسهل معروف
نیست از این جهت ما ذکر آن کردیم

حرف الغین غاریقون

دارویی رومی است و از درخت
کهن بیرون کنند از وی نر و ماده باشند و ماده بهتر باشد و نشان او آنست که نرم و سپید بود و زود مالیده شود و آنچ نر باشد
سیاهی بسرخی زند و سخت باشند و دشخوار مالیده شود و زیانکار باشد طعم او نخست شیرین گونه بود پس تلخی بدهد
و با آخر تیزی پدید کند اندر وی قبضی است بدرجه دوم و جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را نرم کند و لطیف کند و سدها
که اندر جگر و گرده باشد بگشاید و یرقان را زایل گرداند و دماغ را پاک گرداند و مصروع را نافع بوده و دیسقوریدوس میگوید ربو و
تنگی نفس را و درد مادر را با شراب انگوری شیرین هر سه سود مند بود و شربت از بهر این کار یک درخمی و از بهر آماس سپرز و عرق النسا
و وجع المفاصل سه ابولوس سه قیراط باشد با سکنجبین نافع بود عصبها را پاک کند و کسی را که از اسب در افتد یا از جایی بلند
سود مند بود و شربت از بهر این کار سه قیراط اندر جلاب استفراغ خلطها غلیظ کند چون سودا و بلغم و داروها دیگر را بدرد
کنند و بقعر تن رسانند و ادرار کند و حیض بگشاید و شربت از بهر این کار یک درخمی تنها آسم درا و نافض را که از بلغم زجاجی تولد کند
و تبهای کهن که خلطها غلیظ تولد کنند زایل گرداند و مضرت زهرها بازدارد و بدان قوت زهرها بازگشود و برابری کند
و از بهر تبها شربتی بیش از ده نوبت یک مثقال اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین و هم چندین ترکیب ضماد کنند
سود مند بوده و دیسقوریدوس گوید یک مقدار از یک درخمی درد جگر و رحم و عسر البول را و همه آماسهایی که از اندرون شکم باشد سود مند
بود و او را تنها بخایند یا بخورند یا ناخاییده فرو برند درد معده و لذع را سود مند بود

حرف الفاء فرفیون

صمغی است قوت او سه سال یا چهار سال بیش بماند و چون کهن شود از زردی بسرخی زند و اندر روغن دشخوار حل شود و تازه بر خلاف
این باشد و او را بصمغ عنزروت غش کنند تازه و صافی و زرد باشد و آنچ ببوی تیز و طعم هم چنین آن بکار آید آنرا تنها نتوان داشت
از بهر آنک خورده شود و نیست گردد اما باقلی بوشت کنند با وی بیامیزند او را و قوت او را نگه دارد و جالینوس میگوید لطیف کننده
و سوزاننده است او را از ابجر گرم کننده تر دانند با آنکه گفته است که هیچ صمغی گرم کننده تر از ابجره نیست فرفیون را بسایند و اندر روغن کنند
و اندامهای مفلوج و خدر بدان بمالند سود مند بود و بچشم اندر کشند آب را ببرد لکن چشم را سخت بسوزاند و همه روز سوزش اندر چشم
بماند و بدین سبب است که او را با عسل کشند یا اندر شیاف بابکرد و اندر کشند و اگر با داروها مسهل که اندر وی افاویه باشد بیامیزند بلغم را

از بندها و عصبها را بگشاید بدین سبب است که لقوه و فالج و عرق النسا را نافع بود و گرده سرد را گرم کند و قولنج سرد را بگشاید و گروهی
گفته اند هرگاه که کسی را جانوری زهردار که زهر او سرد باشد بگزد پوست سر او بشکافند چنانکه مغز سر او پدید آید و حلتیت فربیون
سوده اندر شکافها کنند و بدوزند مضرت آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد و شربت از آن شش حبه یا دانگی و فربیون این نشاید خورد
از بهر آنکه اندر وی تاسه و غثی و عرق سرد آرد و هم معده را مکروه گردد و او را سخت بیک نشاید سود و اصلاح او بصمغ عربی بود
مردم محرور را و خون افزای را نشاید خورد البته و هر نسخه که زهر قاتل است اندر مدت سه روز معده و امعا را ریش گرداند و بکشد والله

حرف القاف

قنطوریون دو نوعست غلیظ است و رقیق اندر آخر فصل بهار روید و نبات او غلیظ
و بزرگست همچون خار بشت شاخها سپید و زرد است و سر شاخ سبز است و نبات رقیق چون بود نه دشتی و هیئت او بقو نست برگ او
همچون برگ سداب است گرم و خشکست بدرجه سوم و جالینوس گوید اندر بیخ او قنطوریون غلیظ است و طعمها گوناگون و بدین سبب
فعلها گوناگون کند تیزیست قابض و شیرینی اندکی دارد و بقوت تیزی حیض بگشاید و بچه را بکشد و بو کند و بقوت قبض جراحتها
درست کند و آمدن خون از گلو باز دارد بدین دو قوت سستی و کوفتگی عضلها را که بتازی فسخ و هتک گویند نافع بود و ضیق النفس را
و سرفه را که کهن باشد سودمند بود زیرا که اندرین علت بدو کار حاجت است یکی آنکه خلطها از عضوها بیاورد و دوم آنکه
عضوی را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوت تیزی باشد و عضوی را قوی کردن بقوت قبض باشد و منفعت دارو تیز آن
وقت بدید آید که تیزی او بدید نباشد چه اگرچه تیزی حاصل باشد همه مضرت باشد تیز دارو تیز جان را بدید که تلخی و تیزی
یا بطلخی اندر طعم وی باشد تا تیزی تیزی را گرم و معتدل کند از بهر آنکه شیرینی معتدل است و طلخی قوت تیزی را تلخی باز می گرداند
تا اعتدال حاصل شود و اندرین دارو تلخی و شیرینی و قبض است و تیزی هم هست بدین سبب منفعت او بسیار بود و طبع او گرم و خشکست
بدرجه دوم و او را تیزی بکوبند و آب او بکشند و اندر سایه تیز دیگ آفتاب نهند تا خشک شود و او را بدل حضض بکار دارند و اما قنطوریون
دقیق را منفعت اندر شاخ و برگ و شکوفه است و اندر بیخ هیچ منفعت نیست طلخی اندرو بیشتر است بدین سبب خشک کننده است و او را تیزی
بکوبند و بر جراحتها تازه و کهن نهند زود ببر باند و درست کند و بخشکی بکوبند و اندر مرهمها خشک کنند و بکار دارند از بهر ناصورها
و ریشها که گوشت فرو رفته باشد و مادتها را که بعضوی می آید باز دارد و دیسقوریدوس میگوید اگر گوشت را پاره پاره کنند و با قنطوریون
بپزند پارها گوشت فراهم آرد و جالینوس میگوید همه این داروها اندرین منفعتها که یاد کرده آمد دارویی باشد که اندر وی خشکی و قبض
باشد و سوزاننده نبود از بهر آنکه اندر قنطوریون و اندر عصاره او بعضی افشره او این قوتها و این منفعتها ازو حاصل آید و دیسقوریدوس
میگوید عصاره او با عسل اندر چشم کشند تاریکی چشم را ببرد و سپیده چشم که از قرحه پدید آمده باشد زایل گرداند و از وی اگر حمول سازند
حیض بسته را بگشاید و بچه را بیفکند و خوردن او مر عصبها را نافع بود و اندر حقنها بکار دارند و عرق النسا و کوفتگی عصبها را نافع بود
و اگر حقنه خون بیارد نشان افراط استفراغ بود لکن اندرین علت نشان سودمندی بود و گروهی گفته اند خاکستر او با آب حقنه کنند
عرق النسا را سودمند بود و ابن ماسویه گوید بلغم لزج را و کرم را که در وی خون باشد باسهال بیرون آرد و خوزی گوید اسهال او
قوی باشد و آب استسقا باسهال بیرون آرد و گروهی گفته اند دو درمسنگ اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی
باشد سودمند بود و بر آمدن خون از گلو باز دارد و جالینوس و غیر او گفته اند خوردن و ضماد کردن او سده جگر را و سختی سپرز را ببرد
و گفته اند قولنج را بگشاید و مقدار دو درمسنگ بسپید شکم را و سده جگر را بغایت مفید بود

قثاء الحمار این دارو اندر کتابهای طب
بدین نام آورده اند و بتازی نام او علقم است و نباتی معروفست این عصاره این بکار آید اندر آخر تابستان رسیده شود و گروهی گفته
اند قوت عصاره و بیخ او و برگ او یکی است گرم و خشکست بدرجه سیم و لطیف کننده است و تحلیل کننده و جلا دهنده و بیخ او را بکوبند
و آب او را بکشند و صافی کنند و بپالایند و اندر عصاره برنجا کنند گرم بقوام آرند و اندر سایه خشک کنند و از میوه او هم بدین طریق

عصاره کنند و عصاره او سپید و املس باشد و سبک بود و بیک سال نیک بود و دیسقوریدوس گوید عصاره او اندر گوش چکانند درد
شقیقه کهن را و همه دردهای سر را کهن که باشد ببرد و یرقان یعنی زردی سپیده چشم را که از علت یرقان باشد ببرد و مایه بسیار
از دماغ فرود آرد و با روغن زیت کهن یا بازهره گاو بر زبان نهند زما لند خناق بلغمی را بگشاید و بیخ او بسرکه بپزند و بر نقرس ضماد کنند
نافع باشد و اگر بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و مقدار دو لولی و نیم افشره با چهار اسولای او بوست او اسهال کشش زرد
کنند خداوند استسقا را نافع بود و هم این مضرت باشد از بهر آنکه معده را زیان دارد و بباید دانست که اندر کتب طب بعضی حکیمها است
که علما این صنعت آن را ترجمه نکرده اند و هم چنان بزفان یونانی همی آرند و بیشتری نام داروها و کیل و وزن آنست که ترجمه ناکرده بگذاشته اند
و متاخران تکلفی کرده اند و ترجمه آن جسته لکن متقدمان اقتدا کرده اند و اندر کتاب هم بزفان یونانی می آرند و این دو کلمه بولوهم و اسولای
ازین جمله است اما اولو سه قیراط باشد و هر قیراطی چهار جو بود و دو اولولوهم هفت قیراط و دو جو باشد و اگر بجو حساب کنند سی جو باشد
و بوزن مکه دو دانگ و نیم باشد بسنگ سیم و اسولای هم پیمانه است و هم وزنی و آنچ پیمانه است هم دو درمسنگ و آنچ وزنست هشت قیراط
است و اندر آخر کتاب هم جمله یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اما اگر نیم رطل بوداری از بیخ او بسایند و اندر مقدار دو قسط شراب انگوری کنند
و هر سه روزی سه اولوس بدهند با بیخ اولوس استسقا زایل شود و اولوس یک اوقیه نیم باشد و اوقیه بوزن مکه بسنگ زر هفت مثقال
و نیم باشد و بسنگ سیم قریب ده درم و چهار دانگ باشد و گروهی گفته اند اوقیه دوازده درمسنگ باشد و گروهی طبیبان گفته اند استفراغ
عصاره او هم باسهال بود و هم بقی باشد و بلغم را پاک کند و باشد که باسهال یا بقی خون آرد و استفراغ کردن بد و خداوند ضیق النفس را سودمند
بود و اصلاح او آنست که او را با دو همسنگ او نمک بیامیزند و حب کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم همی خورند و محمد زکریا رازی
می گوید مقداری شربه با وی بیامیزند چندانکه نیک او کرده اصلاح او آن باشد اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقدار
اندر نمک آب گدازند و بپرمرغی بر زبان و حوالی آن بدین نمک آب آلوده کنند و اگر کسی را قی دشخوار باشد این عصاره اندر روغن
زیت با روغن سوسن حل کنند و پر بدین گونه بکار دارند و این کسی که بدو قی خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ نشود و هر گاه
که اندر قی افراط کند شراب انگوری با روغن زیت تازه یا با روغن کنجد تازه بدهند اندر حال بیارامد و اگر هنوز می بجنبد
بسته جو اندر آب سرد و سرکه بدهند و میوها قابض می خورد تا ساکن می شود و گروهی گفته اند عصاره او حیض بگشاید
و بچه را بکشد و اندر حقنها بکار دارند بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون آرد

قرطم کاکیان است و بجز جان کاذر بر
گویند و قومی معصفر خوانند و این دو نوعست بوستانی است و صحرایی اما صحرایی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سیم و بوستانی
گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم خاصیت او آنست که او را بکوبند با شیر تازه بیامیزند شیر تازه را ببندد و شیر بسته را بگشاید
و آب آن شیر که بدو بسته شود اسهال کند ابن ماسویه گوید کیموس سوخته را بیارد و دیسقوریدوس میگوید مغز تخم او را بکوبند
اندر ماء العسل یا اندر شوربا مرغ بخورند اسهال کند و معده را بد باشد و دیسقوریدوس میگوید مغز تخم او را یک غسط و قسط یونانی
یک رطل بغدادی و انطاکی یک رطل و نیم باشد با دام طلخ سه اولوس و این مبلغ چهار وقیه و نیم باشد و انیسون از سه یکی دو ... انجیر خشک
سه عدد جمله کوفته و با انگبین سرشته هر نوبت چند جوزی بخورند اسهال کنند و مقدار جوزی از دارو تیز دیگ گروهی از اهل یونان نه
درمسنگ بود و تیز دیگر گروهی شش درمسنگ بود و مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و از وی ناطف کنند بعسل بیش از طعام مقدار
دوازده درمسنگ بخورند یا ببست طبع را نرم کنند و مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند باده درمسنگ با نبید یا اندر آب گرم بخورند
اسهال کند و قولنج را نافع بود و ماسرجویه گوید طبع نرم گرداند و بادها را بشکند و منی را زیادت کند و دیسقوریدوس میگوید
برگ کاکیان دشتی با تخم او می کوبند اگر مردم دو با اندکی بلبل بکوبند و اندر شراب انگوری بخورند مردم زخم کژدم بنشاند و گروهی گفته اند اگر
تخم با دیان دشتی را کژدم زده مردم دهان گیرد مرد درد بنشاند و چون از دهان بیرون گیرد درد باز آید

قنبیل تخمی معروفست مانند

اریک سرخ گرم و خشکست بدرجهٔ دوم کرم کدو دانه و کرم دراز که اندر شکم باشد باسهال بکشد و بیارد و مجربست **قاقله** نباتی
است مانند اشنان گرمست بدرجهٔ اول گروهی گفته اند از گرمی معتدلست و اندر وی خشکی است و اندکی مایهٔ قبضی آرد سستی
جگر و را نافع است و آب را باسهال بیارد و شربتی از آب او ناجوشیده سیکی رطل بغدادی یا دو درم باده در مسنگ شکر سپید یا سرخ
باید داده

حرف الکاف

کماشیر احوال او هم چون احوال جاوشیر است و این قوی ترست گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم گشاینده است و ادرار کننده و حیض بسته بگشاید و ابن ماسویه گوید گرمست بدرجهٔ چهارم اندر اسهال
آب هیچ بجای او نیست **کرمدانه** محمد بن زکریا رحمه الله گوید این دارو را ستوده اند زنان بکار دارند رحم را گرم کند
اسهال قی آرد و تن را از کشتن برد باسهال و بتقیه پاک کند

حرف اللام

لازورد گرمست بدرجهٔ دوم
و خشک بدرجهٔ سیم جلا کننده است و اندر وی قبضی هست و اندکی سوزانندگی و ریش کند مژهٔ چشم را نیکو کند و برویاند از بهر
آنک خاصیت او آنست که اخلاطی که بد باشد بیرون برآید و آنکه بد رسیده بود از تن پاک کند و اندرین باب هیچ دارو بجای او نیست و خداوند دمار
را نافع بود خوردن و حمول کردن حیض بسته را بگشاید و خلطها غلیظ را که با خون آمیخته بود باسهال از تن پاک کند و بچهٔ مرده را نافع
بود شربتی با دیگر داروها نیم مثقال تا یک درمسنگ دهند **لبلاب** نباتی است معروف و معتدلست اندکی بخشکی گراید گروهی
گفته اند گرم و ترست و اندر وی لزوجتی است جالینوس میگوید گرمست بدرجهٔ میانه از درجهٔ اول و خشکست بدرجهٔ اول اندر وی عفوصت
و تیزی است و عفوصت دهان فراهم کشیدن باشد صمغ او سوخته باسهال از تن پاک کند و هم جالینوس میگوید لبلاب بزرگ که او را
حبل المساکین گویند یعنی رسن درویشان مرکب است از جوهری تیز قابض و گوهری نرم و گوهری آتشی تیز و چیزی تیز را بتازی حریف گویند
این معنی هر جای باز گفته می آید نام او شنوذ و چیزی پوشیده نماند پس هر گاه که این لبلاب خشک شود گوهر آب از وی جدا شود
اندر شراب بپزند و بر جراحتها نهند درست کند و اگر بکوبند و از وی روغن کرده و موم ضمادی سازند و بر سوختگی آتش نهند سودمند بود
و اگر آب او با روغن گل ضمادی کنند بر سوختگی نهند نافع بود و اگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند درد گوش ببرد چون از گرمی باشد
و زایل کند و ریشی گوش را نافع بود و لیکن بیخ کهنه باشد با آب او بشویند نافع بود و برگ او با سرکه بپزند و بر سپرز ضماد کنند سودمند
بود و آبی که از برگ بیفشارند خداوند استسقا را از آب پاک کند بی رنجی و اگر آب او را بپزند اسهال کند کمتر و لکن اندر گشادن سده قوی تر
باشد و اگر خام خورند اسهال بیشتر کند و اندر گشادن سده ضعیف تر باشد و سیکی رطل بغدادی با نیم رطل یا بیست درمسنگ شکر سپید
یا سرخ از بهر آنک شکر سرخ اندر اسهال یاری بیشتر دهد و اگر پانزده درم فلوس خیار شنبر اندر آب او حل کنند قولنج گرم را بگشاید و
آماسهای درون احشا بود و جگر گرم را سودمند بود و اگر تربد ترکیب کنند قولنج بلغمی بگشاید و اریباسیوس گوید عصارهٔ لبلاب بزرگ
اندر بینی چکانند دماغ را پاک کند و مادهٔ نزله را که بگوش فرو می آید باز دارد و درد کهن را ببرد و گفته اند که وی سینه و شش را پاک
کند و گرما دمار را ببرد جالینوس میگوید شکوفهٔ او از وی قوی ترست و شکوفه را بسایند با موم روغن طلی کنند سوختگی آتش را بهتر
دارویی است [illegible] و خوزی گوید لبلاب سرد و ترست و خداوند تب گرم را سودمند بود و جالینوس میگوید
لبلاب سرد و ترست خداوندان تب گرم را نافع بود و جالینوس میگوید شیرهٔ لبلاب بزرگ شپش را بکشد و موی را ببسترد
از آنکه اندر وی سوزانندگی است و هر چه از درختها بیرون آید که آنرا صمغ گویند اندر وی قوتی سوزاننده است

حروف المیم

مازریون از جملهٔ نباتهاست که آنرا شیر باشد و هر نباتی که آنرا
شیر است بتازی یتوع گویند و مازریون دو نوعست یکی بزرگ برگ ترست و یکی خرد برگ ترست و آنچه بزرگ برگ ترست قوی تر
است و آنچه خرد برگ ترست غلیظ ترست و نوعی هست که بسیاهی زند و آن زهر قاتل است و هیچ نیست که برگ او همچون برگ
زیتون است و لطیف ترست و آنک برگ او خردست و جعدست بد بود و درخت بزرگ برگ دیگر هست و درخت خرد برگ دیگر

و چنان نیست که گروهی گمان برده اند که هر دو از یک درخت است گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم تیزست و پاک کننده است و دیسقوریدوس
گوید انواع او را بکوبند و با عسل برون را نافع بود و ریشها را بدو طلی کنند پاک کند و اگر با گوگرد بیامیزند و بر کلف و بهق و برص طلی کنند زایل
کند و با بابونه و موم بکوبند از هر یکی جزوی راست و بر دندان دردمند نهند نافع بود و سرکه بپزند و سرکه را گرم در دهان گیرند و مضمضه کنند
یا بخار آن بر دندان دردمند چکانند درد بنشاند و خوردن او خلطهای بلغمی و سودایی و آب استسقا را استفراغ کند و اصلاح ناکرده افراط کند و ناسه
عظیم آرد و امعا را برهنه کند و با تشنگی قی آرد و پیران را و مرطوبان را نافع تر بود و موافق تر و مردم جوان را و محرور را نشاید خوردن و
سرکه بر بزند و دیگر بار سرکه تازه کنند پس آن سرکه بیرون کنند و با آب خوش بشویند و آنچه اندر تذکره آمده است اندرین بجای آرند
پس بروغن بادام چرب کنند یا بروغن بنفشه و با داروها بیامیزند و شربتی از اصلاح کرده دو دانگ یا نیم درمسنگ بود و مردم متنعم را نشاید داد
جز مردمان قوی را و گشایی را که کارها بارنج کنند نشاید دادن و اندر فصل خزان و بهار باید دادن و گروهی گفته اند که وقیه برگ مازریون
اندر سه من آب بپزند تا بیک من باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک وقیه روغن بادام با این آب بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند این تدبیر نوعی از اصلاح او باشد و بی مضرت بود داروهایی که با او بکار دارند بدین روغن چرب کنند و گروهی گفته اند شش
درمسنگ اصلاح کرده اندر یک رطل و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند و از آب تخم حب القرع را پاک کند و وزن دو درمسنگ [illegible]
رطوبت جگر را خشک کرداند **ماهودانه** این دارو را حب الملوک گویند و بپارسی شاهدانه گویند برگ او بر شکل ماهی خرد است اندر
درازی یک انگشت و بر شاخ او سه دانه بود گرم و خشکست بدرجهٔ سیم جالینوس میگوید گروهی گفته اند حب الملوک از جملهٔ یتوعاتست از بهر آنک
او را شیر هست و اسهال او هم چون اسهال انست لکن فرق آنست که قوت اسهال این درخت اندر دانهٔ اوست و این دانه را شیر نیست و دیسقوریدوس
میگوید هفت دانه تا هشت دانه از وی بخایند و نیم خاییده فرو برند و از پس او آب سرد خورند اسهال بلغم و کشنده و آب زرد کند و مسیحی میگوید
شیر او اسهال کند هم چون اسهال یتوعات و برگ او با مرغ خانگی اندر شوربا بپزند و آن شوربا بخورند اسهال کند و اگر با قطف یا اسفاناخ را
و خروس کهن بپزند و شوربا او بخورند قولنج بگشاید و بیشتر شربتی ازو پانزده دانه یا بیست دانه باشد استفراغ او درد بندها و نقرس
و عرق النسا را و استسقا را نافع بود و قی آرد و معده را نیک نباشد و اگر مقدار یک شربت او با مسکه و گل سرخ و مصطکی بکوبند و
همه شکر با وی بخورند مضرتها از معده باز دارد و محمد زکریا می گوید کسی را که معده ضعیف بود مغز دانهٔ او فرو باید بردن و نباید خایید
ماهی زهره نباتی است هم چون شبرم لکن برگ او از ترست و لون اغبر گون است و بزردی گراید گروهی او را از جملهٔ
یتوعات شمارند و ماهی زهره پوست بیخ او را شکوفه بسیارست حرب و زرد و نبات او اندر آب افکنند ماهی که اندران موضع ماوی دارند
ضعیف شوند و بر سر آب افتند ماهی زهره از بهر آن گویند یعنی زهر ماهی و پوست بیخ او را اندر داروها مسهل بکار دارند اخلاط غلیظ
را ببارد و نقرس و درد بندها و درد پشت را نافع بود و باذخار را بشکنند و بغایت مفید بود

حرف النون

نمک گرم و
خشکست بدرجهٔ سیم و هر چ گرم تر تلخ تر و بولس میگوید اندر نمک خشکی و قبض عظیمست و قوی و بدین سبب تن ما عفونت را نیست کند
و باقی بعفونت قبض نگاه دارد و گوشت نمک سود بدین سبب پوسیده نشود و دیسقوریدوس میگوید با عسل و روغن زیت ضماد کنند دمامل
بپزاند و تحلیل کند و با بوره کوبند و خمیر ضماد کنند دملها را بپزاند و آماسهای بلغمی را نافع بود و بپزاند خاصه آماسی که اندر
بن گوش باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خمیر روغن گاو یاد کرده اند و اندر بعضی انگبین و همه نافع است با سکنجبین بخورند
مضرت افیون و سماروغ باز دارد و با تخم کتان بر زخم کژدم ضماد کنند و پودنهٔ کوهی و زوفا و نمک و انگبین بر گزیدگی افعی ضماد کنند
نافع باشد و با زفت و قطران و انگبین بر گزیدگی مار که او را الحیة القرنیه گویند یعنی مار با سرو و نیم جبن با سرکه و انگبین بر گزیدگی
حیوان جمل و حمار یا ضماد کنند نافع بود و با آرد و انگبین بر پیچیدگی عصب ها ضماد کنند نافع بود و با روغن زیت طلی کنند ماندگی را ببرد
و با سرکه و روغن زیت بر دیگر آتش طلی کنند خارش ببرد خاصه خارش بلغمی را که از بلغم شور تولد کند و با سرکه و انگبین و روغن زیت

بر کام و حوالی زبان نهند خناق را بگشاید و با عسل آماس زبان و ملازه که بتازی لهاة گویند سودمند بود و اندر داروهای
کحل بکار آید و اگر نمک را اندک بجوشانند آب او بجای آب دریا بکار آید و اندامها را قوی کند و با پیه گوساله طلی کنند بثرها سرها را
نافع بود و همه نوع نمکها خاصه اندرانی بن دندانها را سخت کند و با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر خایه چشم پدید
آید از زخم و غیر آن ببرد مقدار مثقال نمک اندرانی را بزداید و نیکو کند و بر قی کردن یاری دهد خاصه نمک نفطی و قی در
معده سدد را سودمند بود و ثقل طعام را دفع کند و نمک نفطی اسهال بلغم عفن و سودا کند و نمک طبرزد اسهال کند خصوصا اسهال
سودا و نمک اندرانی بلغم خام و سودا را دفع کند و همه نمکها داروی مسهل را یاری دهند بر دفع رطوبتها الزج و سودا و دارو را زود
از معده فرو آرد و زود دفع کند **نحاس محرق** مس سوخته است اندر وی قبض است و تیزی نیست و ریشهای بد که اندر اندام
پدید آید باز شود و گوشت فزونی را بخورد و سوخته مغسول جراحتها را برویاند و اندر داروهای چشم بکار آید و بینائی را قوت دهد و اندر
داروی مسهل استفراغ آب کند و بر کام مالیدن قی آرنده است و یک مثقال و نیم آب را پاک کند **حرف الواو ورج** بیخ
اگر ده درم سنگ تازه بکوبند یا بجوشانند ده مجلس اجابت کند و اگر خشک استعمال نکنند لکن معده را قوت کند و مضرت داروهای مسهل از
معده باز دارد و از جگر باز دارد از بهر آنکه مطبوخ کنند **حرف الهاء هلیله** انواع است زرد است و سیاه است
و کابلی است اما زرد نیم خام است و کابلی پخته تر است و سیاه تمام رسیده است و هلیله زرد که از حس اعتدال باریک و سبک باشد و بهتر آن
باشد که فربه تر باشد و اندکی بسبزی زند و سخت باشد و کابلی بهتر آن باشد که فربه تر باشد و سنگی تر باشد و اندکی بسرخی زند و هلیله
زرد و چینی بهتر آن باشد که معجون منقار مرغ خمی دارد و هلیله همه سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و گفته اند هلیله [illegible] تر
از سیاه است و همه هلیلها صفرا را بشکنند و جذام را نافع بود اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق و معده را بزداید و قوت
کند و اندر داروهای چشم بکار آید و استرخاء چشم را ببرد و آب دویدن از چشم باز دارد و هلیله سیاه خفقان را نافع بود و استفراغ
سودا کند و خداوند سپرز و خداوند بواسیر را نافع بود و هلیله کابلی استفراغ سودا کند استفراغ بلغم هم چنین و اندک مایه منش
کشتن آرد و تر تها معده را بخویشتن کشد و اگر خورد و بدین سبب استسقا را سودمند بود و فعل هلیله چینی اندرین همه با تها ضعیف
است و گروهی گفته اند هلیله کابلی تنها کهن را ببرد و حفظ را و عقل را و حاسها را نافع بود و خداوند دردسر و خداوند قولنج را
سودمند بود و هلیله هندی و کابلی پرورده بروغن زیت شکم باز گیرد و شربتی از کابلی اندر مطبوخ از پنج درم سنگ تا دوازده
درم سنگ و کوفته دو درم سنگ دهند **حرف الیاء ینبوع** هر نباتی را که آنرا شیر تیز است که شکم براند آنرا
ینبوع گویند و آنچ معروفست ازین نباتها هفت است عشر و شبرم و لاعبه و [illegible] طیتنا و ماهودانه و مازریون و نطافیلون و این
نطافیلون را پنج برگست و پنج برگ گویند و هر هفت بد است و خوردن آن خطرست لابل زهرست و بیرون ازین هفت نبات دیگر که
آنرا شیر است و آنرا از جمله ینبوع است و از آن جمله شبرم یکی را از آن آذان الفار گویند دیگر لبلاب سدیگر حرفه نباتی است دیگر
نباتی است او را سمر گویند مانند حرفه است و برگ او گرد است دیگر نباتی است او را [illegible] گویند برگ او همچون برگ [illegible] است و بلندی شاخها او [illegible]
و نوعی دیگر هست رنگ او همچون رنگ برگ مورد است خرد و نوعی دیگر هست نبات او همچون جنار است و از جمله ینبوعات و شبرم معروف است و اندر حرف
شین یاد کرده آمد و لاعبه نیز [illegible] لاعبه [illegible] است گرم و خشک است از درجهٔ دوم تا بدرجهٔ سیم
و شیر لاعبه ریش کننده است و کشنده او را اندر آب در افکنی که ماهی باشد ماهیان ضعیف شوند [illegible] و بر سر آب افتند و شیر لاعبه ثؤلول
بکند و موی را بسترد خاصه اگر اندر آفتاب طلی کنند و او را با روغن زیت [illegible] ریش عفن طلی کنند پاک کند و دیسقوریدوس میگوید
شیر او سه قطره با انجیر بچکانند و خشک کنند و بخورند اسهال کند فی الجمله او را خالص هیچ چیزی نشاید خورد که دهان و حلق را ریش کند
و بر عسل چکانند و با موم خالص [illegible] و بخورند با موم روغن بخورند خوردنی سه قطره با چهار قطره و اگر شاخها ینبوع تر بر سفالی

بریان کنند و بسایند و با بیت اندر آب کنند و بخورند اسهال کند و شاخها خشک او ضعیف باشد والله اعلم بالصواب

باب هژدهم از جزو سیم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سوم
اندر یاد کردن خاصیت و منفعت شیر آب که ماء الجبن گویند و چگونگی ساختن آن و فضیلت آن

بباید دانست که از همه آنک ماء الجبن داروی لطیف است و از همه داروها [illegible] خوب ممیز است و سخن اندر یاد کردن احوال او بسیار است
احوال او اندر بابی جدا گانه یاد کرده آمد تا داذاری اندرین باب داده شود و باز یافتن او بر جوینده آسان تر باشد و از جمله آنک ماء الجبن
از شیر باید ساخت نخست احوال شیر یاد کرده آمده است تمامت از انجا یاد کرده شود و اگر بعضی از آن گفته آید آن قدر بس که از آن
تقرا ید و بقراط میگوید نقصان حرارت شیر از حرارت خون هم چندانست که نقصان حرارت گوشت غددی از حرارت جگر از همه آنک گوشت
غددی گوشتی سپید است و سرد و بی خون و جگر گوشتی گرم است و معدن تولد خون است و جالینوس گوید اندر بیشتر حالها شیر گرم است
و حرارت او کمتر از حرارت خون است باندک مایه از همه آنک اندر گرمی و سردی معتدل است و صفرا گرم است و اندر گرمی از اعتدال اندر
گذشته است هم چنانکه بلغم اندر سردی از اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر حرارتی است میان حرارت خون و سردی بلغم
لکن بخون نزدیکتر است و از بلغم دورتر و همه اطبا اتفاق کرده اند که تولد شیر از کیموس است پخته و گوارنده و بتمامی رسیده و خون گشته و اندر
رگها گذشته و بدین عضو که اندر وی تولد می کند آمده و از همه آنک گوشت این عضو سپید است و بسردی گراید و قوت طبیعی این عضو او آن
همه عضوها آنست که آنچ بدو رسد و از مادتها غذای آنرا از حال بگرداند و مانند خویش کند چاره نیست از آنک این عضو خونی اندک
بدو می رسد از حال تمامی و پختگی بگرداند و بطبع و رنگ خویش باز دارد تا خون اندرو شیر گردد و حال منی هم چنین است اگر چه
شیر و منی هر دو لختی بحال خامی باز آمده است و طبع آن عضو گرفته و از حال خونی باز بسته افتاده هر گاه که از آن عضو بعضوی دیگر شود
که اندر وی حرارتی معتدل باشد آن حرارت او را دیگر باره بزودی و آسانی بحال پختگی و تمامی و برنگ خون باز برد و بقراط گوید مردم مرطوب را
شیر از همه آن زیان دارد که حرارت او آنرا بحال پختگی باز نتواند رسانید چنانک باید و بباید دانست که شیر و منی هر دو اندر عضوی از آن
خویش چون فضله اند از همه آنکه هر گاه که قوت مغیره کیموس را از حال خویش بگرداند و آنرا بغایت مانند که خود باز آرد آن کیموس غذای آن
عضو گردد و بدو بپیوندد و آنچ هنوز بغایت مانند او نرسیده باشد کیموس باشد فزونی نزدیک بطبع او و چنانک خون اندر جگر و رطوبت
کفک ناک اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت آب ناک اندر زهدان و شیر اندر پستان و منی اندر جای خویش این همه یکی بتقدیر آفریدگار تبارک
و تعالی از بهر منفعتی و مصلحتی چنانک اندر کتاب نخستین منفعت هر یک بجای خویش گفته آمده است اما سبب ساختن ماء الجبن آنست که پیشینگان
تامل کرده اند اندر حالها داروها و حالهای تن مردم و حال خلطها غلیظ و لزج و سوخته که اندر قعر تن گرفته باشد و اندر بند کشادها سخت شده
و بعضی باطراف رسیده از وی دردها و آماسها سخت بدید آید چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده باشد و اندر میان پوست
و گوشت مانده و بثرها و خارش از آن تولد کند و دانستند که رسیدن قوت داروها معتدل بدان موضع و بر کندن آن ماده را از آن موضع دشخوار
باشد و داروهایی که قوت آن بظاهر تن رسد یا بمقدار بسیار باید یا داروی سخت تیز و قوی باید و اندر بکار داشتن مقدار از داروها
و از دارو بکار داشتن داروهای تیز و قوی خطرها بود احتیاط کردند و از همه علتها عسر داروی جستند که اندر وی پنج خصلت یافته
شود یکی آنک فعل او برخلاف فعلهای داروهاست مسهل از همه آنک فعل داروی مسهل آنست که اندر معده باشد و قوت آن بلند رد و موضع
ماده بیماری رسد و خلط را بقوت تیزی بکند و چون اندر جستن داروی بودند که سخت قوی نباشد احتیاط کردند دست
اندر داروی بایست زدند که لختی از جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت او از جگر مثلا بموضع تواند رسید و کذرند که جوهر او بجا
بگذرند که قوت و تیزی داروها دیگر باشد و دوم آنک قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگها بگذرد سیم اندر وی جزوی
باشد تا قوت جزوی او خلطها غلیظ را نرم کند و چهارم آنک اندر وی اندک مایه تیزی باشد تا فضلهٔ غلیظ را ببرد و بکنده

وپنجم آنک اندر وی قوت اسهال کننده باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد، اندر حال داروها مفرد نگه کردند بعضی نباتی بود
وخشکی بر آن غالب چون افسنتین وافتیمون ومشطرمشیع وتربد وحنظل وخربق وغیر آن وبعضی معدنی بود وتیزی بر آن غالب
چون بوره ونوشادر ونمک وغیر آن وبعضی عصاره نباتها بود واگرچه اندر وی جزوی زمینی بود حرارت آن بافراط بود چون سقمونیا
وسکبینج وبارزد وانشق وبعضی زه زمین بود وحرارت او بیشتر بود وفروغ آن قوی‌تر وزودتر چون نفط وکوکرد ومومیا وبعضی صمغ
درختان بود مقدار معتدل از وی اسهال کند چون مصطکی وکثیرا وعلک الانباط چون حال داروها مفرد بدین جمله یافتند اندر حال داروها
مرکب نگاه کردند وهیچ داروی مرکب نیافتند که این خصلتها اندر وی بتوان یافت مگر تریاق فاروق لکن آن مقدار که از وی بشاید خورد
اسهال نکند وآن مقدار که اسهال کند بیکبار نشاید خورد ونه نیز پیوسته بکار توان داشت وچون آنچ جستند نه اندر داروها مفرد
یافتند ونه اندر داروها مرکب اندر داروها حیوانی نگاه کردند آنچ طلب می‌کردند اندر شیر بیافتند از بهر آنک شیر را اجزا آبست
وپنیرست وروغنست وهرگاه که بصنعت پنیر از وی جدا کرده شود آب وروغن بماند وقوت روغن نرم کننده است ونراینده وقوة
آب لطیف کننده واسهال آرنده آنچ غرض بود از وی حاصل بود دست بدان زدند واین خصلتها اندر وی خصلتی شریف یافتند وآن
آنست که فضله که از وی اندر تن بماند از وی رنجی تولد نکند واسهال انجراشد ونسوزاند وافراط نکند چنانک داروها دیگر اگر
چیزی بماند غذا گردد؛ وبباید دانست که آب اندر شیر خر وشیر بز بیشترست بدین سبب لطیف‌تر وشوینده‌تر وزداینده‌تر بود واندر
شیر گاو روغن بیشترست بدین سبب گرم‌ترست واندر شیر گوسپند پنیر بیشترست بدین سبب غلیظ‌تر وسردترست وشیر بز اندرین
با همه معتدلست از بهر آنک روغن اندر شیر او کمتر از آنست که اندر شیر گاو وپنیر کمتر از آنست که اندر شیر گوسپند وآب کمتر از آن
است که اندر شیر خر وشیر شتر، وبهترین شیری از بهر ماء الجبن شیر بز سرخ است وباید که حیوان جوان باشد وتن درست وتمام گوشت
وچهل روز از وقت زادن وی گذشته باشد از بهر آنک هر حیوانی که بزاید تا چهل روز شیر وی غلیظ‌تر باشد وباید که دو بار یا یک بار
دیگر زاده باشد وشیر بز لاغر بکاری نیاید واگر بز سرخ بدست نیاید رنگی دیگر روا باشد لکن شرطها دیگر بکار باید
داشت واین بز را بباید بست وعلف آن چیز داد که علاج ومزاج بیماری باید داد چنانک اگر از بهر گرمی وخارش باشد شاهتره
بیشتر دهند واگر از بهر افراط حرارت است کوک وکشنیز تر وبرگ خرفه واسفاناخ بیشتر دهند واگر از بهر سده
است کرفس وکسنه وکشنیز وبادیان تر ولبلاب بیشتر دهند واگر معده بیمار ضعیف باشد پودنه وکرفس وبرگ سیب
وبرگ آبی وبرگ امرود وشاخهای رز بیشتر دهند واگر مزاج سوداوی باشد لبلاب بیشتر دهند وحشیش سنا مکی با جو
بیامیزند وبدهند واندر همه انواع جو بدو می‌دهند ومقداری جو اگر بخورد هر روز چندانک بکوارد ونشان گواریدن آن باشد
که بنشاط خورد وسرگین او معتدل باشد نه بس تر ونه خشک واگر علف کمتر باید سرگین او خشک باشد وشیر غلیظ واندک باشد واما
ساختن ماء الجبن بدین گونه باید که شیر تازه بستانند واندر پاتیله سنگین بجوشانند وبچوب بید همی شورانند پس بپیمانند هم
سکنجبین ساده وده درم آب غوره سرد کرده بروی باشند بدست واز آتش بردارند وبنهند تا سرد شود وپنیر از وی جدا شود
وآن آب که از پنیر جدا شود اندر وی بچکانند صافی اندر خرقه دوتو این شربتی باشد از بهر تسکین حرارت ساده، واگر آب تخم خرفه
بدین ماء الجبن کشند ونیم درم سنگ طباشیر ودانگی صندل سوده وحبه کافور اندرین شربت بدهند تسکین بغایت دهد واگر با فرط
حرارت ماده باشد شربت ماء الجبن بی آب غوره سازند وبی طباشیر وصندل وبی کافور دهند واگر حاجت آید دو درم سنگ هلیله
زرد سوده با سه درم سنگ بروغن بادام چرب کنند وبا شکر سوده بیامیزند وماء الجبن با این سفوف دهند واگر اندر میانه روزها که
ماء الجبن بیاشامد روز این سفوف دیگر دهند صواب‌تر باشد بگیرند هلیله زرد دو درم سنگ صبر سقوطری یک درم سنگ گل سرخ وکثیرا از
هر یکی دانگی ونیم سقمونیا طوجی انیسون نیم دانگ واگر این سفوف را حب سازند از بهر کسی که سفوف نتواند خورد روا باشد

وخداوند گرمی وخارش را این سفوف دهند هلیله زرد وسیاه وکابلی از هر یکی یک درم سنگ افتیمون یک درم سنگ ونیم افسنتین یک
درم سنگ صبر وغاریقون از هر یکی نیم درم سنگ ملح نفطی دانگی ونیم از این جمله یک نیمه یا دو بهر او بدهند وبعضی از طبیبان حکایت
کرده اند که این سفوف بیشتر بیاختیار است ودو درم سنگ بداده اند ودیگر بار حاجت آمد پانزده درم سنگ بدادند ونافع افتاد
وخداوند جگر وخداوند سده را ماء الجبن با آب کشنه وآب شاهتره دهند یا با آب لبلاب واز بهر خداوند مالیخولیا وکلف و
ثولول وخداوند صرع وخداوند داء الفیل ماء الجبن بدین گونه سازند بگیرند شیر تازه ومقدار دانگی پنیر مایه که بتازی انفحه
گویند اندر وی حل کنند وبجوشند تا شیر بسته گردد پس مقدار دو دانگ نمک سپید بروی افکنند وآنرا ببرند بکارد وآنرا در
خرقه دوتو بچکانند وبدهند با مقداری شکر واندر میان روزها این سفوف بدهند هلیله زرد وکابلی وسیاه از هر یکی
یک درم سنگ افتیمون واسطوخودوس وبسپایج ولسان الثور از هر یکی نیم درم سنگ نمک دانگی ونیم واگر بیماری صعب‌تر باشد ماء
الجبن بدین گونه سازند نخست سکنجبین بزوری بسازند نخست بگیرند افتیمون ده درم سنگ واندر خرقه ببندند چنانک [illegible]
وپنج درم سنگ برگ باذرنجبویه وسه درم سنگ تخم باذرنجبویه وسه درم سنگ تخم فلنجمشک وپنج درم سنگ لسان الثور وبسپایج نیم کوفته
پنج درم سنگ جمله اندر یک من سرکه ویک من آب تر کنند وبامداد خرقه افتیمون از وی بردارند وجمله را بپزند تا مقدار
آب برود وباز خرقه افتیمون اندر وی افکنند تا جوشی سبک بر آرد وبجوشد واز سر آتش بردارند وبپالایند وازین سرکه
سکنجبین سازند وهر روز شیر بجوشانند وازین سکنجبین سه درم سنگ بروی باشند وبنهند تا ببرد وآب از وی بچکانند
وبدهند وهر روز شربت ماء الجبن باید هم ایارج لوغاذیا دهند یا یک درم سنگ ایارج ارکاغانیس واز بهر خداوند کلف وبلغم
واستسقا بدین گونه باید داد بگیرند شیر تازه ودانگی پنیر مایه وده درم سنگ مغز تخم کاکیان کوفته وبیخته اندر وی حل
کنند وبنهند تا شیر بسته شود پس بکارد ببرند ونیم درم سنگ نمک نفطی سوده در وی افکنند وبچکانند واگر سخت صافی نباشد
بجوشانند وسی درم سنگ سکنجبین عسلی با وی بیامیزند ودیگر باره بچکانند ویا این سفوف بدهند هلیله کابلی دو درم سنگ افتیمون
یک درم سنگ مصطکی وانیسون وتخم بادیان از هر یکی درم سنگی نمک نفطی دانگی ونیم وشربت ماء الجبن از نخست بسیار نشاید دادن از
سی درم سنگ آغاز باید کردن وهمی فزودن تا هفتاد درم سنگ باندازه آنک بگوارد وتا صد درم سنگ واین صد درم سنگ بیکبار ندهند
بدو سه دفعت بدهند وبیمار اندر میان هر شربتی لختی برود وحرکت کند وجالینوس میگوید ماء الجبن که بتخم کاکیان سازند اسهال
کند واگر بیمار را مانند اسهال قوی‌تر کند ومیگوید کسی را که بمسهل حاجت باشد اندر تابستان وگرما گرم واز مضرت داروها مسهل
ترسد از ماء الجبن نباید ترسید ومحمد زکریا میگوید سفوفها وداروها مسهل با ماء الجبن با احتیاط واستقصا باید دادن ومقدار
آن باندازه باید کردن ولکن اگر اندر اسهال افراطی کند با خطر باشد از این جهت باحتیاط باید کرد والله اعلم بالصواب

جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر شناختن تدبیرها فصد کردن وبرداختن تن از فضلهای خونی واین جزو سی وپنج بابست

باب اول

از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن فضیلت فصد کردن

بباید دانست که خون را اندر تن آدمی نقش
فضیلت است وفضیلت فصد آنست که هرگاه که چون همه اخلاط بیکبار زیادت کرده بفصد از هر خلطی چیزی کمتر شود از بهر آنک خون
مرکب همه اخلاط خونست بدین سبب هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن کمتر شود وبدین سبب گفته اند که فصد استفراغ کلی
است واندر آن حال که همه اخلاط اندر تن بیکبار زیادت کرده هیچ استفراغی بهتر از فصد نیست وبهترین فضیلتی فصد آنست که چون
رگ گشاده شود رنگ خون وقوت بیرون جستن وقوام او بنگرند واحوال او بدانند واستفراغ چندان کنند که خواهند ومصلحت بینند

چون کار دارو خوردن نیست که هر کاری که چون اندر کار آید اندر حال باز نتوان داشت تا اگر چند ایج باید که استفراغ نکند هم آن روز
مدد کردن خطر باشد و بدین سبب فضیله بهیچ استفراغی کردن از دارو و بعضی بفصد کردن ترسند والله اعلم بالصواب

باب دوم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن فضیلت خون و هنگام حاجتمندی به بیرون کردن خون از تن

بباید دانست که خون را اندر تن آدمی شش فضیلت است بزرگ از همه آنک اندر تن از وی شش منفعت است که از هیچ خلط دیگر نیست یکی آنک غذای [illegible] است
و مدد پرورش تن و باز یافتن بدل آنچ پیوسته بتحلیل خرج می شود از خون است چنانک اندر باب دوم از گفتار سیم از کتاب نخستین
یاد کرده آمده است و دوم آنک همه تن از خون حرارت طبیعی یابد چه از حرارت غریزی که اندر دل است و بتن میرسد سیوم آنک اگر چه
قوام دل و مدد فروختن حرارت غریزی اندر دل از خون نیست مرکب حرارت غریزی و قوت حیوانی خون است و مدد رسیدن آن همه
تن از خون است و بدین سبب است که هرگاه که چون لختی خون بیشتر بیرون کرده شود نبض بگردد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی
تولد کند و چهارم آنک دل معدن حرارت غریزی است و حرکت او پیوسته و بسبب حرکت تحلیل از وی بسیار باشد و بسیاری تحلیل حاجت
بر باز آوردن بدل آنچ از وی بتحلیل خرج می شود بیشتر از حاجت دیگر اندامها است و بدین سبب رگ بزرگ از جگر بدو پیوسته است زود
تر از آنچ دیگر اندامها را غذا دهد نصیبی تمامتر بدان رگ از جگر بدو رسد و بجویف آن از آن پر شود و آن خون مرکب قوت حیوانی
شود و از دل اندر شریانها روان شود و قوت حیوانی بصحبت او بهمه تن رسد و افعال قوت حیوانی بازو تمام گردد و بدین سبب است که
هرگاه که خون از شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک شود و پنجم آنک خون با آنک قوت حیوانی را بهمه
اندامها میرساند و گرم میدارد همچنان همه اندامها را نرم میدهد و نرم میدارد تا همه حرکتها باسانی حاصل می آید و ششم آنک
پوست مردم را رنگین و تازه و با رونق میدارد پس معلوم شد که خون بزرگترین سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن
و منفعت او فزون از منفعت مزاج گرم باشد این همه گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار بیرون کنند و اندر علتهای سوداوی
اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند هم صواب آن باشد که فصل بهار بیرون کنند لکن نگه باید کرد تا اندر تن خون بیش هیچ تمددی می
باشد و همچنین هر حالت خون بر گرفتن رنگ روی را نیز نگه می باید کرد و گفته اند درست تر بن نشانی اندر تن خداوند علت سوداوی
آنست که چون فصد خواهند کرد با بیش از آن در اندامها تمددی باشد والله اعلم

باب سیم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن سببهایی که تاخیر فصد واجب کند

بباید دانست اگر مردم خون افزای از همه عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و
درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت هر یکچندی فصد کنند روا باشد اما چون نوبت آن حرکت کرده اندر
اول حرکت آن فصد نشاید کردن از بهر آنک فصد اندران وقت خلطهای خام بد را اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر
رگها روان کند و مضرت آن دیگر خلطها است و بدین سبب است که گروهی از متقدمان بیرون کردن خون بهیچ حال روا
نداشته اند و اندرین رای بر خطا بوده اند از بهر آنک اگر چه منفعت و محل خون اندر تن بدین بزرگی است این محل و منفعت
او را بدو شرط است یکی آنک مقدار چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی چگونگی او چنان باشد که باید هرگاه که
بدین دو شرط باشد بهیچ حال خون از تن بیرون کردن نشاید و هرگاه که مقدار بیشتر گردد یا کیفیت او دیگر گردد آن
هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب آفتها و بیماریها شود و زایل کردن حال ناطبیعی را و حال طبیعی باز توان آوردن بی آنک خون از تن
بیرون کنند و گفته اند سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد و هرگاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کرده شود قوت غاذیه فزونی را
خرج کند و مقدار او باعتدال باز آید و به بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر ترسند که بسبب کم کردن غذا خون کم شود دست بر

غذاهای خشک باید داشت تا هم اندر حال دادن تا هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید این تدبیری صواب است لکن تمام نیست از
بهر آنک این تدبیر را مهلت و روزگار دراز تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن تدبیر آفتی بزرگ تولد کند پس ضرورت اندر چنین حالی
که بیش دستی باید کرد این بتوان بود هر سه تدبیر بکار باید داشت هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنک
هرگاه که خون بمقدار بسیار گردد و بکیفیت بد شود اگر لختی کمتر کرده شود غالب باقی شکسته آید و باقی را از روز ذتر باعتدال باز توان
آوردن و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد چنانک بکیفیت او بد شود و بیم باشد که مهلت ندهد که آنرا بتدبیر بمقدار معتدل
باز آرند اگر اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر درست و تمام آنست که هرگاه چون خون اندر تن با
مقدار معتدل باشد و بکیفیت نیز معتدل باشد آنرا بکار دارند و هیچ بیرون نکنند و هرگاه که آن مقدار معتدل زیادت گردد یا کیفیت او
بد شود اگر این باشد که مهلت دهد مانند بهر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال باز آید بدان مشغول شوند و اگر این نباشد چه
بیرون کردن فزونی و بصلاح آوردن باقی هیچ روی نباشد و بباید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمد سببی سیوم هست که
بیرون کردن خون واجب کند و از میل کردن و روی نهادن خون است بعضوی بسبب زخمی یا افتادنی یا غیر آن چون رعاف که خون از بینی گشاده
شود و بدین جانب میل کند تا چنانک خون بجوش پیوسته آمدن گیرد اندرین حالها خون از همه سه معنی را بیرون کنند یکی آنک تا مقدار خون
کمتر شود دوم آنک تا خون بد کمتر شود و باقی را باعتدال باز آوردن آسان باشد و سیم آنک تا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند
و چون از همه این سه سبب خون از تن بیرون نباید کردن و با این سببها اصلها اندر فصد بباید دانستن و بکار داشتن نگاه باید
کرد چنانک بیشتر یاد کرده آید و بباید دانست که خداوند این بیماریها خونی را چون عرق النسا و نقرس و اوجاع المفاصل و خناق خونی
و غیر آن چون درد چشم و اماس آنها شکم و کسی را که از بواسیر عادت خون رفتن بوده باشد و باز ایستد و زنی را که حیض بسته شود
پیش از هنگام این همه از بهر باز گردانیدن خون رگ از عضوی که بدو میل کرده باشد بباید زد اگر چه بیرون کرده خون حاجتی
ضروری نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض که بسته شود رنگ روی دلالت کند بر آنک خون به بیرون
کردن واجبست از بهر آنک این گروه یا سپید باشند یا سبز یا رنگی تیره و گرفته و کسانی که احشا ضعیف باشد بد رنگ باشند هرگاه که روی
ابتدا آن در گذرد و اثر نشانی آن بدید آید بفصد کردن شتاب نشاید کردن تا معلوم شود که امتلا خونست یا نه از بهر آنکه هر
امتلایی را فصد واجب کند لکن بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد و هنوز خام بود و اندران حال فصد کردن قوت ساقط
کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز گردد و قوت بیمار تا باخر علت وفا نکند و نتواند کرد و بیمار هلاک شود
و هر بیماری که اندر وی بحرانها ظاهر تواند بود و مدت بیماری لختی خواهد کشید اندران بیماری خون بسیار بیرون نشاید
کردن لکن اگر ممکن گردد بشربت و تدبیر تسکین کنند و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگه دارد تا قوت ضعیف
نشود و بحرانها چون تواند کردن و اگر بفصد دیگر حاجت افتد توان کردن لکن خون اندکی بیرون باید کردن و باقی را از بهر قوت
نگاه باید داشت و حایض را و آبستن را فصد نشاید کردن مگر بضرورتی بزرگ که واجب کند که خون را از جانبی باز گردانند و بان حال قوه
نگه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی بود و امتلا حقیقت از خون باشد و میل بجانبی نازک و خطرناک دارد چنانک اگر مدد رعافی
با فراط باشد یا خون بنفث یا بقی از گلو بر آید از آن جانب باز باید گردانیدن بفصد و بباید دانست که هر کرا اندر تن او خون اندک باشد
و خلطها بسیار بود و هرگاه که فصد کند خون بیک خرج شود و خلطها بجای آن باز آیند و هرگاه که اندر تن او خون اندکی باشد و بد بود
و میل بعضوی شریف دارد و بر اندک فصد می باید کرد و بغذاها نیک قوت را نگاه می داشت و بدل آن خون بد که بفصدها خرج
می شود خون نیک باز می آید تا چندین کرت خون او نیک گردد چی اندک قوت او ضعیف گردد و اگر در تن این کس خلطها صفرا بود نخست
نقی و مسهل لطیف صفرا کمتر باید کردن یا تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلطها غلیظ باشد بتدبیرها لطیف کننده مشغول باید بود چون

کرمابه رفتن هر روز و ریاضت کردن بر موجب اعتدال و هر روز به سکنجبین که اندر وی زوفا و حاشا پخته باشد می خورد والله اعلم

باب چهارم از جزو چهارم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن اصلهایی که اندر حال فصد کردن نگاه باید داشت

بباید دانست که هرگاه که فصد کردن واجب شود نخست اندر حالهای تن نگاه باید کرد تا آن کس را فصد می شاید کردن یا نه و اگر فصد کنند احتمال آن تواند کرد یا نه و آن حالها سالهای عمر است و مزاج و فصل سال و حال هوا و عادت و دیگر حالها است و بدین سبب است که گروهی از متقدمان بیرون کردن خون به هیچ حال روا نداشته اند و اندرین رای بر خطا بوده اند از بهر آنکه اگر چه منفعت و محل خون در تن بدین نزدیک است این محل و منفعت او را باید و شرط است یکی آنکه مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی چگونگی او چنان باشد که باید و هرگاه که این دو شرط بوده بیرون کردن خون از تن به هیچ حال روا نبود و اولیتر آن بود که هیچ خون بر ندارند و هرگاه که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او بگردد این هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب بیماریها و آفتها باشد و راست کردن حال ناطبیعی واجب است و گروهی گفته اند این هر دو حال ناطبیعی به حال طبیعی باز نتوان آوردن چنانک خون از تن بیرون باید کردن و گفته اند سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد و هرگاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کرده شود قوت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار او با اعتدال باز آید و به بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر ترسند که بسبب کم کردن غذا خون کم شود دست بر غذاهای خنک و اندک دادن باید نهاد تا اندر مقدار و هم اندر کیفیت با اعتدال باز آید این تدبیری صواب است لیکن تمام نیست از بهر آنکه این تدبیر را مهلت و روزگار دراز باید تا تمام شود و بیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند پس ضرورت اندر چنین حالی که ازین بیش دستی آمدن نتوان بودن همه تدبیرها بکار باید داشتن هم به بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بیدل کردن مزاج از بهر آنکه هرگاه که خون به مقدار بسیار و کیفیت او بد شود اگر لختی کم آید غایله باقی شکسته شود و باقی را زود با اعتدال باز توان آوردن و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد بی آنک کیفیت او بد شود و بیم باشد که مهلت ندهد تا آن را به تدبیر به مقدار معتدل باز آرند اگر اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شوند پس معلوم شد که تدبیر درست و تمام آنست که هرگاه که خون در تن به مقدار معتدل باشد و کیفیت نیز معتدل باشد آن را نگاه دارند و هیچ بیرون نکنند و کسانی را که اعضا ضعیف دارند و معده نحیف یعنی و بیماری و لاغری تن و قوت فم معده و ضعیف آن و هرگاه که فصد واجب باشد و از این حالها مانعی نباشد باید که طبیب داند که کدام رگ می باید گشاد و کی باید گشاد و خون چه مقدار بیرون باید کردن تا از بهر آنک فصد صواب هم اندر حفظ الصحه نافع است و هم اندر علاج بیماری علاجی قوی است و بباید دانست که فصد ماسوذ [مانند] که لختی بشورانند و ناساکن شدن اندکمایه آرام کنند و هرگاه که فصد نه کنند جراحت آن دیر بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنک فصدها رطوبتها را بجانب بیرون کشد و اندر انواع قولنج بفصد حاجت کمتر باشد مگر اندر قولنجی که سبب آن آماسها و ورمها باشد و چون فصد کردن رنگ خون نگه کنند اگر سپیدی زند در حال بباید بست و گران باید کوشید که فصد سبب حرکت صفرا و سبب غلطی و خامی خلط نشود والله اعلم

باب پنجم از جزو چهارم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون اندر تن مردم

بباید دانست که نشانهای بسیاری خون از هفت نوع باشد یکی سرخی رنگ روی و دیگر دمیدگی روی و رگها و دیگر عظیمی نبض و دیگر حس گرانی و ماندگی اندر همه تن و دیگر حس حرارتی خوش اندر همه اندامها و دیگر سستی و دشواری حرکت و دیگر آرزوی طعام نابودن و هرگاه که این نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصه آن عضو باشد بدان پدید شود میل خون بدان عضو بود چنانک اگر میل بجانب سر دارد آن حرکت شریانها سر قوی شود و ضربان اندر سر پدید آید و اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر سوزش پدید آید و اگر میل بجانب معده دارد منش گشتن و آرزوی چیزهای ترش پدید آید و آرزوی طعام بشود و اگر میل بجانب سپرز دارد یا بجانب معده دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون بسیاری خنده بر ایشان غالب شود و طعم دهان شیرین گردد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم و روی

خارش پدید آید والله اعلم

باب ششم از جزو چهارم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن نشانهای تباه شدن خون اندر تن مردم

بباید دانست که نشانهای تباهی خون اندر تن از سه وجه بود و از سه چیز جویند یکی از رنگ روی از بهر آنک روی بگردد و دوم از عظیمی نبض و سیوم از حس الم از بهر آنک هرگاه که خون تباه شود اندر خویشتن المی یابد چون الم ریشی اما رنگ روی در بیشتر حالها بسرخی گراید لکن هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد رنگ روی بسپیدی گراید و اگر از جهت صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد به سیاهی و تیرگی گراید و اگر از جهت تیزی و حرارت صفرا باشد اندر تن الم ریشها یابد و هر کجا دست بر نهند الم بیابد و اگر مدتی برآید و استفراغ کرده نشود تبی لازم تولد کند و باشد که بثرها و آماسها و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک آن بجای آورده نشود خوف تباهی خون نخاع پیدا کند و گند آن بدل رسد

باب هفتم از جزو چهارم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر شناختن حالهای خون پس از آن که بیرون کنند

بباید دانست که شناختن حالهای خون پس از آنک بیرون کنند از تن از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن و دیگر از قوام آن و دیگر از بوی آن و دیگر از آنک یک ساعت شرط است در آنجا که خون در آن باشد بهوش باید نگریست تا آن حال چگونه باشد اما گروهی طعم نیز یاد کرده اند لکن چون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم گردد یاد کردن طعم فزونی باشد اما خون معتدل به رنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی باشد و خون صفراوی رقیق تر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی آن تیز باشد و دیر بفسرد و بطعم تلخ باشد و اما خون بلغمی تا از رگ می بیرون می آید رقیق باشد و سخت گرم نبود و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف دهد لکن از عفونت که پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت آبی رقیق بر سر او پدید آید و بدان ماند که نشاسته با معصفر بیامیزند و خون سوداوی سیاه و غلیظ باشد و ناخوش بوی بود و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر لختی آب اندر کنند و بجنبانند نشسته شود چون لیف و از وی آبی کبود جدا گردد و چون خون سوخته شود غلیظ و ناخوش بوی بود والله اعلم

باب هشتم از جزو چهارم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر شناختن سببها که خون تباه کرداند

بباید دانست که سببها که خون تباه کنند سه نوع است یکی تدبیر خطا اندر غذا و چیزهای گرم و تیز و هم چنین بسیار خوردن چون ترها و افزارها دیگر و شرابهای کهن و آنچ بدین ماند و دوم گرمی مزاج دل و جگر باشد خاصه اندر سالهای جوانی و فصل تابستان و سیوم تباه گشتن بسبب تغیر نظام فصلهای سال و بسبب بسیاری بارانها که اتفاق افتد و همچنین بادها و بخارها گوناگون

باب نهم اندر یاد کردن رنگهای خون هر مزاجی و هر سالی از سالهای عمر

بباید دانست که مزاج مردم صفراوی گرم و خشک باشد و خون او رقیق و سیاه بود و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ بود و سخت سرخ باشد و مزاج مردم سوداوی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر بود و سرخی خون او کمتر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد از بهر آنک رطوبت خون او غلیظ کند و اما اندر سالهای عمر هر سنی از سنین چهارگانه بر گونه باشد چنانک رنگ خون کودک رقیق و ضعیف رنگ باشد و خون مردم جوان غلیظ بوده و رنگ سرخ باشد و خون مردم کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون مردم پیر رقیق و ضعیف رنگ باشد بی خلاف والله اعلم

باب دهم از جزو چهارم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن آنچ رخصت اندر فصد کرا شاید و کرا نشاید

بباید دانست که هر کرا رگها او ظاهر تر و فراخ تر و تن او پر موی بیشتر باشد و رنگ او بسرخی گراید یا سیاه چرده گراید و بسیار گوشت بود و بسیار پیه نباشد و گوشت او سخت باشد وی را بفصد رخصت توان داد خاصه اندر سالهای جوانی خصوصا

کسی را که گوشت و شیرینی و شراب به پیوسته خورده و کسی را که بثره و دمّلها برآید اما کودک را تا چهارده سالگی نرسد رخصت نشاید
دادن از بهر آنکه اندامهاء کودکان گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده ساله را بضرورت نگاه باید
کرد و اگر لاغر و صفراوی باشد یا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد و گروهی دوازده ساله را رخصت داده‌اند بفصد کردن اما حاجت
اندر بیشتر قولها پس از شش سالگی فرموده‌اند و گروهی بیش از آن رخصت داده‌اند اما پیران را فصد نشاید کردن و بعضی از متقدمان از پس
هفتاد سالگی فصد فرموده‌اند و اعتماد بر قوت کرده‌اند نه بر سال از بهر آنکه بسیار کس باشد که بهفتاد سالگی رسیده باشد و خون در تن او
بسیار بود و اندامها او قوی باشد و هر که را معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشخوار گوارد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و کسانی
را که خطر آن باشد که از پس فصد بیماری عارض گردد تولد کند فصد نشاید کردن و مردم مرطوب را که رگها باریک و نرم بود اندر فصد احتیاط
تمام باید کرد و کسی را که پس از فصد غشی رسد نشاید کرد والله اعلم

باب یازدهم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن سببها که حاجت او کند بفصد کردن

بباید دانستن که اندر بیماریها خونی که ایمن نباشند که مهلت دهند تا بفصدی و خونی بیرون کردن
باندازه و تدبیرها دیگر علاج کرده شود چون علت خناق و همچنین کشادن خون از بینی خصوصا که بوقت بیرون می‌آید و همچنین
اندر تبها محرقه و دردها سخت که علامت آن ظاهر باشد که از غلبه خون است واجب گردد فصد کردن و خون بیرون کردن چندانک
نزدیک غشی بود و اندرین باب اعتماد بر قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف باشد بدان غشی مرگ باشد تا هر غشی تا مرگ نیست که ضعف
است با غلبه خون است والله اعلم

باب دوازدهم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن آنکه اندر حال فصد قوت چگونه نگه باید داشت

بباید دانست که
اندر همه حال اعتماد بر حال دل و حال قوت باید کرد و حال هر دو از حال نبض توان دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال
فصد آنست که طبیب دست بر نبض دارد که تا هرگاه که اثر ضعف بدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگه می باید کرد تا کی
متغیر می شود و هرگاه که رنگ و قوام آن بگردد ببندد و همچنین قوت بیرون آمدن خون نگه می باید کردن تا کی کمتر میشود و
هرگاه که سبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن بگردد نباید بست مگر اندر نبض اثر ضعیفی پدید آید اندر حال
بباید بست اگرچه هنوز قدر حاجت بیرون نکرده بود زیرا که باقی را پس از باز آمدن قوت بیرون توان کرد و هرگاه که سبب فصد
کردن بسیاری خون باشد تا قوت آمدن او کمتر نشود نباید بستن و اگر اندر نبض اثر ضعف پدید آید اندر حال بباید بست و جالینوس
میگوید هرگاه که سبب فصد آماسی گرم باشد اندر عضوی و آن رگ که بگشایند رگی باشد که از بهر آن عضو کشایند صواب آن باشد که تا
رنگ و قوام خون نگردد باز نگیرند از بهر آنکه هر خونی که بسبب آماس اندر عضوی بماند خون طبیعی نبود و بقراط از بهر این فرمود
که اندر بیماری شوصه خون سوخته از باسلیق بگشایند و تا رنگ خون نگردد باز نگیرند مگر بدو سبب یکی تولد ضعف و دیگر
آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر بگردد و بیم باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفت از بهر آنکه آماس سخت گرم باشد
خون را اندر موضع باز دارد و بدشخواری بیرون آید و جالینوس میگوید مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نتوان
کردن و حدی نتوان نهاد و طبیب بحسب مشاهده تقدیر آن تواند کردن و میگوید من بسیار کس را مقدار شش رطل خون
بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار کس را مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم آن بود که ضعف تولد
کند والله اعلم بالصواب

باب سیزدهم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگه دارند در فصد

بباید دانست
که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور و لاغر را که اندر معده ایشان صفرا تولد کند و دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و
مسام او گشاده باشد و سیم کسی را که حس فم معده او قوی باشد و چهارم کسی را که فم معده او ضعیف باشد و اندر حال خون آمدن غشی کمتر
افتد که خون بشتاب بیرون کنند و بیشتر از پس آن افتد که رگ بسته باشد و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی سودمند
بود و غشی زایل کند و قوت باز دارد بدین اندر حال فصد نافه مشک و دواء المسک و پر مرغ یا چیزی که بدان قی کنند حاضر باید داشت تا
اگر غشی افتد پر مرغ فرو کنند تا قی افتد و نافه مشک ببویانند و دواء المسک حل کنند بگلاب یا اندر آب انار و اندک اندک اندر دهان وی
افکنند و بحلق فرو چکانند و هر که را خواهند که از غشی نگاه دارند پیش از فصد شراب انار ترش و شیرین بدهند یا دانه انار ترش و شیرین گلاب
بر زده لختی بغرها بنه مربّا یا لقمه چند نان اندر رب سیب ترش یا ریباس زنند و بخورد و اگر محروری سخت نباشد شراب بوده یا میبه که
هر دو بمشک قوی کرده باشند یا جلاب که اندروی بختهٔ [ابریشم] باشد تا شربتی بدهند و او را ایستاده باز خوابانند پس فصد کنند و هم بران شکل خون بیرون
کنند و اسراف نکنند و از پس فصد ماء اللحم با زرده خایه نیم برشت یا شوربا مرغ بدهند و اگر کباب بهضم افتد روا باشد لکن کم باید داد از بهر آنک
معده بسبب فصد لختی ضعیف شود و اگر کسی را عادت باشد که هر نوبه فصد غشی افتد بسبب آن ضعف دل بود ترک کردن اولیتر بود والله اعلم

باب چهاردهم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن سببهایی که از فصد باز دارد

بباید دانست که سببهایی که از فصد باز دارد بیست و یک است یکی تب است
و دیگر دلیل رقیق ناری و دیگر لرز ابتدای سرما ضعیف که بتازی نافض گویند و دیگر مزاج سرد و دیگر شهرها و جایها سرد و دیگر دردهای صعب
و دیگر گرمابه و دیگر جماع کردن و دیگر کودکی و ناارسیدگی و دیگر پیری و دیگر لاغری بافراط و دیگر فربهی بافراط و دیگر بازگی گوشت و گشادگی
مسام و دیگر سپیدی رنگ و نرمی گوشت و دیگر زردی روی و کم خونی و دیگر بیماری دراز و دیگر گرسنگی و تهی شدن معده و دیگر تخمه و پری معده
از طعام و دیگر تیزی فم معده و دیگر تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقیق ناری بباید دانست که اندر تبها صفراوی که
پس سوزان باشد نه در اول نوبت و نه اندر میانه نوبت و نه اندر روز نوبت هیچ حال فصد نشاید کردن از بهر سه چیز یکی آنک
اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشد و بفصد و حرکت فصد حرکت آن زیادت گردد و شورنده شود
و مضرت آن بزرگ باشد و دوم آنکه لختی رطوبت که اندر تن بکار آید و با قوت صفرا باز کوشد بفصد خرج شود و صفرا قوی تر
گردد و سیم آنکه لختی خون که سرمایه قوت است بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که تشنج با آن بود اگرچه
بفصد حاجت آید فصد نشاید کردن از بهر آنکه تشنج بی خوابی آرد و قوت بدان سبب ضعیف گردد و اندر تبها که اندر عفونت
خلط پیدا شود اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کردن و باقی نگه داشتن تا سبب تب بقوت آن تحلیل پذیرد و دفع شود
و هرگاه که سبب تب عفونت باشد همه احوال که در کتاب معالجات تب گفته آید نگه باید کردن و هم چنین حال دلیل نگه باید
داشت اگر دلیل رقیق و ناری باشد و اثر بیماری و گداختگی و فرو رفتن گوشت روی زود پدید آید بهیچ وجه فصد نشاید کرد
پس اگر دلیل قوامی دارد و برنگ سرخ باشد و نبض عظیم بود و روی بیمار بر حال خویش بوده و گداز تن نمی‌کند فصد روا بود
اما سبب باز داشتن لرز ابتدای سرما صعب از فصد از دو وجه است یکی آنکه اگر سبب این سرما خلطی خام و بلغمی بود قوت
خون اندر تن بکار باید تا با سردی آن باز کوشد و آنرا بپزاند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت شود
و دیگر آنکه سبب صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم گردد فصد سبب فزودن صفرا و سبب ضعیف قوت شود
و سبب باز داشتن مزاج سرد آنست که از فصد بخون اندر تن خداوند مزاج سرد کم تر تولد کند و تن او بدان سخت حاجتمند
باشد و از حاجتمندی بخون فصد کردن خطا باشد و سبب باز داشتن فصد در شهرها سرد آنست که اندر شهرها سرد خون
اندر تن سخت دربایست باشد تا اندامها گرم بود و رطوبتها بدان پخته گردد و با این حال فصد سودمند نباید و سبب باز
داشتن دردها صعب آنست که درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد اخلاط سوی بیرون کشد و اندر حال ایندو فصد

سبب منازعه و مخالفه آن همه کشیدن کردن و تن شوریده کردن و ماده نا طبیعی بسوی بیرون کشیده شود و ضعف آرد و بی فایده
باشد صواب آن بود که نخست همه را ساکن کنند پس فصد کنند و سبب باز داشتن گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را بگدازد و مسام
بگشاید و بسبب گشاده شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آرد و با این حال فصد خطا باشد بلی اگر کسی را بفصد حاجتی
باشد و فصل زمستان باشد اگر اندک گرمابه شود و پیش از آنکه عرق کند که خون اندر تن او گشاده تر و روان تر شود از آنکه مسام او
گشاده شود و عرق کند بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن پیری از فصد آنست که خون اندر تن پیران
تولد کم تر کند و رطوبت غریب بیشتر تولد کند بدین سبب فصد زیان دارد پس اگر پیری باشد که رگها و فراخ و پر خون باشد و رنگ روی
او سرخ باشد و عضلها او آکنده باشد اگر بقوت حاجتمندی فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن لاغری با فراط آنست که مزاج مردم لاغر
اندر بیشتر حالها گرم و صفرائی باشد و با غلبه صفرا خون با حتیاط بیرون باید کرد و سبب باز داشتن فربهی با فراط آنست که مزاج مردم سخت
فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون سخت اندر بایست باشد و سبب باز داشتن نازکی گوشت و گشادگی مسام
آنست که اندر سبب باز داشتن گرمابه یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن سپیدی و نرم گوشتی و بیماریها را آنست که هرگاه که بیماری
دراز بود و رنج و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر بوده باشد اگر فصد کند قوت ساقط شود و سبب باز داشتن تخمه
و پری از معده از طعام آنست که بسبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد قوتها ضعیف تر شود و قوتها همه فضلها نا گواریده را
چنانکه باید هضم نتواند کردن و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلها خام بعروق اندر آید و سبب باز داشتن تهی و گرسنگی
آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیف قوت و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطها دیگر گوارنده تر باشند بجنبند و تن
شوریده شود و مضرت آن بزرگ بود و سبب باز داشتن قوت حس فم معده و ضعیفی آن و تولد صفرا اندر معده آنست که فصد با این حالها
سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اما قوت حس معده و علامت آن آنست که از خوردن چیزها تیز سخت
رنجور شود و علامت ضعیف فم معده آنست که آرزوی طعام کمتر باشد و از همه دخالی نبود والله اعلم بالصواب

باب پانجدهم از جزو چهارم از مقاله اول از گفتار دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن منفعت که خون بدو دفعه یا بسه دفعه بیرون کنند بباید دانست که مقصود از فصد کردن
دو کار است یکی آنکه تهی کردن خون از همه تن یا از عضوی تمام کند دوم آنکه خون تنها یا ماده با او بعضوی میل کرده باشد خواهند که آنرا باز گردانند
و بجانب مخالف باز آورند و اندرین هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد و منفعت آن از دو نوع است یکی آنکه کار
طبیعت آنست که همیشه می کوشد که خون را با خلطی بد که بصلاح نتواند آورد و آنرا نشاید بطریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه که خون
با خلطی دیگر از همه رگها یا در عضوی مانده بود و بر طبیعت گران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت طریقی راست و نزدیک تر
پدید آرد و رگی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ زودتر و آسان تر آید بگشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کند پس هرگاه که خون
که مرکب همه اخلاط است لختی بیرون آید طبیب آن رگ را ابر خود ببندد و یک ساعت بگذارد تا طبیعت جهد خویش اندر باقی بجای آرد و آنرا از
موضع خویش بکشد و بموضع فصد جمع کند بار دوم که رگ بگشاید باقی خلط بیشتر و زودتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و جذب بجانب
مخالف یعنی باز آوردن خون را بجانبی تمام تر باشد از بهر آنکه دفع و جذب هر دو با یکدیگر اندر مثال آنکه فراشی خانه را بشوید نخست
آبی بزند و خشتها را بمالد و آن آب تیره را بجاه فرو کند پس راه آب ببندد لختی آب دیگر بگستراند و نشیب خشتها با سر جاه باشد
آب بسر جاه آید فراش آن آب را بیش باز می برد و خشتها را می مالد تا باقی تیرگی خشتها با آب بسر جاه جمع شود پس راه بگشاید تا
باقی تیرگی بجاه فرو برد و خشت پاکیزه ماند و هر چند آب بیشتر کند خشت پاکیزه تر می شود و بیرون کردن خون بدو بار یا بسه بار یا بیشتر
هم برین مثال تن را پاک می کند و جالینوس از بهر این گفته است که هرگاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جای بجای دیگر هر چند

خون بتفاریق و بدفعتها بسیار تن بیرون کنند مقصود تمام تر حاصل آید و منفعت دوم آنکه قوت بر جای بماند و ضعف تولد نکند و جالینوس میگوید
گوید اولیتر آن باشد که آن قدر که خون بیرون خواهند کرد بیشتر بدفعه نخستین بیرون کنند و بدفعه دوم کمتر از بهر آنکه بسیار باشد که بدفعه
دوم غشی افتد و صواب تر آن بود که در میان هر دو دفعه تریاقی بدهند و احتیاط آن بکنند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و هرگاه که قوت قوی باشد اگر روزگار میان دفعه نخستین و دوم بیش کمتر از یک ساعت باید و اگر ضعیف باشد روزگار میان هر دو دفعه بیشتر باید
و اگر مقصود از فصد باز گردانیدن ماده باشد از جائی بجانبی دیگر کمتر از یک روز نباید که اندر میان افتد و جالینوس میگوید هرگاه که مقصود
از دفعه دوم باز گردانیدن باشد از جانبی بجانبی دیگر دفعه دوم پس از دو روز فاضل تر و از طبیبی حکایت کرده اند که وی گفته است
میان دفعه نخستین و دوم هیچ عطر و اسفرم نباید بوئید و اگر کسی نیت دارد هم اندر روز دفعه دوم سر رگ بگشاید رگ نو نباید
باید زد و اگر پس از یک ساعت یا زودتر خواهد گشادن از همانجا باید زد و اگر دیگر روز خواهد گشادن از همانجا باید گشادن و اگر کسی را
سر رگ زود بسته شود خرقه بروغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و به بستن و اگر نیش را بروغن فرو برد
بستن و پس براه برد و رگ بیند صواب بود و هم کمتر درد کند و هم سر رگ دیر بسته گردد و خواب اندر میان دفعه نخستین و دوم
نباشد از بهر آنکه اندر خواب ماده بتنها اندرون باز گردد و منفعت دفعه دوم باطل شود و سر رگ زود بسته شود و هرگاه که خون بتفاریق بیرون
خواهند کردن سر رگ فراخ باید گشاد و شرط آنست که رگ این کس سطبر بوده از بهر آنکه اندر رگ باریک نو ریب و از همانجا فراخ نتوان گشادن و هرگاه
که بدفعه دوم خون دشخوار بیرون آید رگ نشاید فشارد و نشاید بجنبانید و اگر بر سر رگ لختی خون بسته باشد آنرا بسر نیش دور باید کرد
و اگر از موضع بگذارد و بر تر یا فروتر بزند صواب باشد و اگر سر رگ آماسیده باشد هم چنین باید کرد و اگر سر رگ تنگ شده باشد از بهر آنکه
تا خون بر آید کاغذ فرو نشاید کرد بر تر یا فروتر باید زد و اگر رگ باسلیق را باد همی افتد آنرا از بهر دفعه دوم نشاید گشاد و رفاده بگلاب
سپس که تر باید کرد و بر سر رگ باید نهادن و ببستن و رگی دیگر از جای دیگر بباید زد با حتیاطی تمام و دیگر اگر قوت شخصی ضعیف بیند
اولیتر آن باشد که بدو دفعه بر دارند والله اعلم

باب شانزدهم

اندر یاد کردن آنکه خون چون بجانبی میل کند چگونه باز توان گردانیدن بباید دانست که هرگاه که خواهند که خون که بجانبی میل
کرده باشد باز گردانند آنرا بجانب مخالف باید کشید و طریق آن دو است یکی آنکه بجانبی کشند که برابر آن جانب باشد که بدو میل کرده
یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانبی برابر آن چنان باشد که اگر میل بجانب پس سر میل کند رگ پیشانی بزنند
و اگر بجانب پیش سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت کنند و آنچه از عضوی بعضوی برابر او کنند چنان باشد که اگر ببینی راست رگ
زنند طریق دوم آنکه بعضوی کشند که بر سوی او یا بر فرو سوی او باشد و برابر او باشد چنانکه از بهر خون آمدن از بینی
بر فرو سوی سرها بپهلو محجمه بر نهند و محجمه شیشه حجام را گویند و از بهر افراط حیض محجمه بر فرو سوی پستانها بر نهند و فرو
سوی سوها بپهلو رگی که بتازی تحت الشراسیف گویند و راست آنا عضو چنین باشد که اگر خون از بینی راست همی آید محجمه بر
جانب راست نهند و اگر از بینی چپ همی آید بر جانب چپ نهند و از بهر درد چشم و خناق و آماسها گرم اندر حلق تولد
کنند حجامت کنند اگر چشم راست درد کند یا خناق اندر جانب راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف از جانب راست نهند و اگر رگ زنند
از دست راست زنند و اگر درد الم اندر کرده چپ بدید آید از دست چپ رگ زنند و اگر اندر کرده راست پدید آید از دست
راست زنند و از بهر علتها جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسلیم چپ زنند و بباید دانست که باز گردانیدن خون اندر
ابتدا میل کردن او شاید اما چون تمام میل کرده و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیک تر باشد و بدو منسوب تر و خون از وی
بیشتر آرد چنانکه از بهر سپرز اسلیم و از بهر گرده و مثانه رگهای پای زنند چون نابض و صافن و آنچه گفته اند که ماده از جانبی بجانبی مخالف
باز باید گردانید اگر کسی را صورت بندد که بدین آن خواسته آید که هرگاه که ماده بسوی دست راست میل کند آنرا بپای چپ باید کشید

خاصه از بهر آنک نه براستای عضو است • و کشیدن ماده از عضوی که نه براستای او باشد دشخوار بود لکن بدین آن خواستند که اگر ماده اندر دست راست باشد از دست چپ رگ زنند یا اگر ماده اندر کرده دست راست باشد باسلیق دست راست زنند یا رگی از رگها که بدان منسوبست از پای راست زنند و اگر ماده بجانب راست میل کند آنرا بجانب چپ هرگز نشاید کشیدن لکن از سر فرو باید کشید یا باید راست یا بپای راست باید کشید • و هرگه کی بسبب میل ماده اندر عضوی دردی صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد پس بباز کردانیدن ماده مشغول بودن تا مزاحمت نبود چنانک اندر باب بیستم ازین جزو یاد کرده آمده است • و هرگاه کی ماده عسری کند بهمه باز نتوان کردانید و الحاح نشاید کرد • از بهر آنک ماده بسبب الحاح دقیق تر شود • و میل بیشتر کند • و اندر باز کردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا کدام عضو شریف نباشد و بسیار نزدیک مجرد باز کردانیدن ماده • بیماری زایل کرده • و با سینه فراخ حاجت نباشد • و بستن و مالیدن و محجمه و دارو که کشنده بود بر نهادن و الحجامه نهادن بعضوی که برابر عضو مشغول بود ماده از عضو مشغول بخویشتن کشند • والله اعلم •

باب هفدهم از جزو چهارم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن تدبیر کسی که رگ زنند • بباید دانست که محروران تابستان رگ روزی باید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زد از روز یا ساعت دوم • و آسایش باید کردن • پیش از رگ زدن و پس از رگ زدن هیچ نباید کی بدو رسد • و آن روز کی رگ زنند دیگر روز طعام کمتر خورد • و طعام سبکی بکار برد • و چیزی خورد کی صفرا بنشاند چون زیره با و غوره با و مانند این • مگر اندر حلق و سینه درشتی باشد • شوربا مرغ و خایه مرغ نیمبرشت خورد • و از پس قی و اسهال و از پس جماع و از پس بیخوابی و رنج و از پس نا گواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند یا بسبب آن تحلیل بسیار باشد • فصد نشاید کردن • و اگر کسی را ضرورت باشد • میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز جهیش از فصد • و جه پس از فصد ریاضت • و کرمابه کی عرق آرد نشاید • و اگر از پس فصد یک ساعت بقفا باز خفته ایمنی دهد سخت صواب باشد • لکن خفتن نشاید • از بهر آنک بسیار باشد کی خفتن پس از فصد کسل آرد • و شکستن تن و اندامها آرد • و باشد کی اختلاج افتد • و ضعف آرد • و هر که رگ زده باشد • و هر که شراب خورده احتیاط آن باشد که جراحت رگ را بدو رفاده بر بندد • و هر که کی نخسبد کی باید کی کوشش بعد دارد • از بهر آنک بسیار باشد که سستی آرد خون بگشاید • و ضعف آرد • و بیم هلاک بود • و هر گاه که کسی از پس فصد اتفاق کاری افتد کی بسبب آن ضعف و غشی پدید آید • اندر حال بماء اللحم و شراب قوی ریحانی صافی تدارک باید کرد • و بویها خوش و اگر ماء اللحم با شراب ممزوج بدو دهند صواب باشد • و مرغ بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو رسد • و مرغ را پاک کنند و او را با استخوان و گوشت بزغاله بکوبند • و با آب سیب و آب نار • ترش مزه بپزند • و چون پخته شود • ما کیان را ضرب ریحانی اندر کشند • و بید جبی و زیره و سبع و کشنیز خوش کشند • و شوربا و ثرید آن بدو دهند • و حوالی او شاسپرم و صندل و گلاب و میوها خوش بوی بنهند • و اگر مرد پیر باشد کنیز کی نارسیده کی نزدیک باشند بکار رسیدن بفرمایند تا پشت او بر کنار گیرد • و کف دست او بمالد تا حرارت او فزوده شود • و قوت بدو باز آید • و گفته اند کی نفشه اندر حال غشی و ضعف قوت را زیان دارد • و رگ را زود نشاید گشادن کی باشد کی آماسی تولد کند • و بر سر رگ رفاده بزرگ بباید نهاد • و هیچ عطر و لخلخه کی بعضی عادت دارند نباید مالید • و اگر جایگاه رگ گرم باشد بباید گذاشتن کی رفاده بروی خشک شود • لکن بر ساعتی نباید گشادن و رفاده بکار بستن • و گره نرم باید کردن و بار بستن • و تا جراحت سخت نشود • در گرمابه نرود • و شراب نخورد • و کار سخت نکند • و کاری بارنج نکند • و اتمام دم مرطوبی را پیش از فصد یک ساعت یا دو ساعت خفی ریاضت باید کرد • تا حرارت برافروزد • و اخلاط و رطوبتها اختی گشاده تر شود • والله اعلم واحکم •

باب هژدهم از جزو چهارم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن آنک رگ بیماریها کی باید زدن • بباید دانست کی جالینوس میگوید اندر رگ زدن بیمار اعتماد بر عدد روزها بیماری نباید کردن چنانک گروهی گفته اند دور تر بن حد جی رگ زدن را اندر بیماری روز سیم گفته است و گروهی گفته اند • نخست حال بیماری و سلامت و خطر اندران معلوم باید کرد • و گروهی دورترین حد پی روز چهارم نهاده اند • اما پیش ازین دو حد هر وقت

کی تب گشاده باشد رواداشته اند و میگویند هرگاه که علت قوی بینیم و قوت را بر جای بینیم • و از فصل سال و از مزاج بیمار و از سن او منعی نباشد • رگ فرمائیم زدن • اگر هم از پس بیست روز باشد • و اندر تبهای که از پس گشاده شدن تب باید زد • یا پس از شکستن قوت آن کی آخر نوبت باشد • و اندر وقت سختی نوبت • و اندر وقت نا بایست طعام و نا گواریدن آن رگ نشاید زد • مگر که طبیب را معلوم باشد کی اگر رگ زدن تاخیر کنند خطر باشد • یا چون تنگی ضیق النفس باشد • و خفقان و خناق صعب • کی رنگ روی و چشم سرخ گشته باشد • و رگها بر خاسته و شکسته کی رنگ روی سرخ یا سیاه شود • و خون آمدن از بینی یا از موضعی دیگر چنانک باز نتوان داشت • اندر چنین حالها هر وقت کی باشد شب یا روز رگ باید زدن • این آن وقت باشد که مهلت نبرد • و هرگاه که مهلت برد • بهتر آن باشد کی رگ بامداد پس از ساعت دوم یا سیم رگ زنند • از بهر آنک وقت سلطان خون است • و پس از گواریدن طعام باید زدن • و پس از پرداختن روده از ثفل طعام • هرگاه کی خون میل سوی عضوی کند • و هنوز اندر آن موضع جمع نشده باشد • بباید شتافت • و نخست رگ باید زد • تا از آن ماه باز کردد • از بهر آنک خون چون جمع شد پس باز آوردن دشخوار باشد • و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلها سال فصل بهار است • خاصه کسی را کی بیماریها خونی بسیار افتد • اندر اول بهار • و اندر میان فصل خزان رگ زدن واجب باشد • از بهر آنکه داشتن تن را بهر سختی لکن رگ زدن بر طوب اندر آخر بهار صواب تر • و رگ زدن معتدل مزاج اندر میان بهار • و رگ زدن محروران اندر اول بهار • و خداوندان عرق النسا رگ پای اندر حزیران باید زد • کی آفتاب آنگاه در وقت سرطان آمده باشد • والله اعلم •

باب نوزدهم از جزو چهارم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن مضرتهای کی از افراط خون بیرون کردن تولد کند • بباید دانست کی از افراط کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند • و استسقا • و شهوت برود • و اثر پیری زود بدید آید • و مردم شکسته شود • و معده و دل و جگر ضعیف شود • و قوتها نیز ضعیف شود • و نخست قوت جوانی ضعیف گردد • پس قوت طبیعی • و هرگاه که قوت ضعیف شود • پس قوت طبیعی خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند • و کود آید • و بیم فالج و سکته باشد • و تدارک ضعیف قوتها ماء اللحم توان کردن کی بشراب ساخته باشد • و ببوی مشک و عطرهای آمیخته • و هرگاه کی خون سوداوی شود • و حاجت افتد بفصد کردن بسیار و هر باری فصد کنند اساس باشد لکن اندر حال پیری بیماریها صعب خطر باشد چون فالج و سکته • و مصلحت آن باشد کی تن پیر را اگر خون از خلط سوداوی پالاید • و هر که اندر تن او خلطها بسیار باشد • هرگاه کی رگ زنند خلطها اندر تن او بجنبد • و بعد از آن اندر جمله رگهای تن او روان گردد • و مضرت او ظاهر شود • و درین حالت واجب کند کی حاجتمند گردد بر رگ زدن متواتر • و اولیتر آن باشد کی بنگرد تا اندر تن او کدام خلط فزونست تن را از آن خلط بداروهای مسهل بحسب مشاهدت پاک کند • والله اعلم •

باب بیستم از جزو چهارم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن مضرتها بیرون نا کردن خون با حاجتمندی بدان • بباید دانست که مضرتهای بیرون نا کردن خون با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشها بزرگ کند • و هم چنین آماسها خونی و تبهای لازم و سرسام • و آبله و طاعون • و خون برآمدن از جگر و سکته • و خناق خونی و جذام و مردن مفاجا ازین جمله بیماریها کی آید • والله اعلم بالصواب •

باب بیست و یکم

اندر یاد کردن رگهای کی بزنند و شریانها • بباید دانست که رگها و شریانهای کی بزنند چهل و هشت است • ازین جمله دوازده اندر هر دو دست است • و اصل این دوازده رگ است • یکی قیفال • و دیگر باسلیق • و ده رگ دیگر هست مرکب از شاخهای این دو اصل • و از دوازده چهار باسلیق است • اندر هر دستی دو • و یکی را باسلیق یا دمان گویند • و دیگر را باسلیق ابطی گویند • و دو رگ بزرگ که از جگر برآمده است • یکی اصل باسلیق است دوم قیفال است • لکن قیفال بر کران تر است • و از دل دورتر است • و باسلیق بر میان تن است • و بدل نزدیک تر است • و از جگر تا بجنبه کردن برآمده است • و اینجا بدو بخش شده است • یکی بدست راست برآمده است • و دیگر بدست چپ • لکن هر بخشی پیش از آنک بدست اندر آید بدو بخش دیگر گشته است • یک بخش کوچک تر • و دیگر بزرگتر • و بخش کوچک بسر اندر آمده است • و بدماغ فرو رفته • و چون فراهی شده است • و را باز

جمع شده است و از دماغ فرو آمده و اندر سینه و کتف اندر آمده و پراکنده شده و نخش بزرگ که بر پشت اندر آمده است اندر بغل دست بدو نخش
شده است یکی باسلیق مادامان است و دیگر باسلیق ابطی است و از وی یکی شاخی بسینه و دل و شش فرو آمده است و از بهر اینست که فصد باسلیق علتهای
جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب را چون ذات الجنب و شوصه و همه رگهای بر ساق و زانو و ساق را و قدم را سودمند بود و باسلیق از بهر آن گویند
که یکی اصل او که از جگر بر آمده است رگی سخت بزرگ است و باندامهای شریف پیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب و بلغت یونان
باسلیق پادشاه بزرگ گویند و از بهر پیوستگی این رگ باندامهای شریف او را باسلیق نام کردند و اندرین جای پادشاهی بزرگ شناختند و باسلیق
ابطی را این نام از بهر آن گفتند که نزدیک بغل است یعنی بغل دست بدیل بود و ابط بتازی بغل را گویند و دو رگ دیگر قیفال است اندر هر
دستی یکی و این قیفال رگ دوم است که از جگر بسوی بالا بر آمده است تا بحنجره گردن و اینجا بدو نخش شده است و هر نخشی بدو نخش شده
است یکی کوچکتر و یکی بزرگتر و بجانبی از گردن آمده است و بسر بر آمده و بدماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون فرش گسترده شده
و اندر حجابهای دماغ پراکنده شده و غذا بدو مغز رسانده و دماغ را بهره تمام دهند و باز جمع شده است و هم بران سان که باسلیق فرو
آید فرو آمده است و اندر بعضی مردمان فرو آمدن وی پوشیده تر باشد از بهر آنک اندر زیر عضله باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته اند ودجان
هر دو شاخ باسلیق است که بر سر می بر آید و قیفال از سر فرو آید پوشیده فرو آید و بدین سبب گویند وداج غلیظ باسلیق است
و وداج رگ قیفال است از بهر آنک چون پوشیده فرو آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن بهر دو
دست فرو آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند و این رگ را قیفال از بهر این گویند که بر کرانه ذراع نهاده است و فصد قیفال
علتهای سر و چشم و بینی و کام و دندان و لب را سودمند بود و دو رگ دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و اکحل رگی است مرکب است
از قیفال و باسلیق اینجا که هر دو اندر فرو آمدن از سر بنزدیک حنجره گردن بهم رسند از هر دو شاخ بر خاسته است از هر یکی یکی و اندر هم
پیوسته شده و آمیخته گشته و یک رگ شده اکحل اینست که از هر دو برین گونه تولد کند و بدست اندر آید و اندر میان قیفال
و باسلیق بکنار شاخ ده دست و پشت دست و انگشتان بر سیده است و اندر لغت یونان چیزهای آمیخته را اکحلاوس گویند و این
رگ را اکحل از بهر این گفتند که از قیفال و باسلیق آمیخته است و گروهی گویند اکحل از بهر آن گویند که از بسیاری خون که در وی است
رنگ او کحلی است از بهر آنک رگی بزرگ است و از دو رگ خون ستاند و فصد اکحل همه علتهای تن را سود دارد و امتلا از سر تا پای
کم کند و دو رگ دیگر اسیلم است رای جالینوس است که اسیلم دنبال باسلیق است مادامان است و گروهی گفته اند دنبال باسلیق
ابطی است و بعضی از اوایل گفته اند شاخی باسلیق با شاخی از اکحل آمیخته شده است و یک رگ می گردد اسیلم آنست و گروهی
گفته اند که این دو شاخ آمیخته می گردد لکن بیکجا می آید تا بموضع اسیلم فی الجمله شاخی از اسیلم بسپرز پیوسته است و گفته اند این رگ را
اسیلم بتصغیر از بهر آن گویند که از دنبال باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی را العرق الاسلم گویند یعنی رگ با سلامت تر و تصغیر آن باشد که با
سلامت تر گ و پارسی اسیلم اینست و باسلیق ابطی را با سلامت از بهر آن گفته اند که اندر زیر او شریان نیست و اندر زیر باسلیق مادامان
شریان است و گروهی گفته اند باسلیق اندر دست بسه شاخ می شود یکی اندر کف دست بدید آید و دوم بر پشت دست میان
انگشت کوچک و انگشت دیگر بدید آید سوم بر پشت دست و گفته اند که اندر فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده ام
و لهرها منفعد و بواسیر را سودمند بود و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این رگ اندر بیشتر مردمان باسلیق است و اندر بعضی
باسلیق با اکحل آمیخته می گردد و حبل الذراع آنست و بر زیر زند الاعلی نهاده است نزدیک خرده است و اگرچه می گویند که آن
باسلیق است و اندر کتب چنین یاد کرده اند که منفعت فصد او هم چون منفعت فصد قیفال است و قیاس بر خلاف این واجب کند
مگر این خلاف ناسخ افتاده است این دوازده رگ است که یاد کرده آمد و هر دوازده از رگها ست که از جگر خاسته است و رسته
و بیرون از این اندر دست دو رگ دیگر است از رگها که از دل رسته است و آنرا شریان گویند و بسته اند جمله شریانها یاد کرده آید

و اما رگهای پای شش رگ است معروف اندر هر پای سه رگ و این شش رگ دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و دیگر اندر
پای چپ و جایگاه بدید آمدن فصد او نزدیک شتالنگ است از اندرون از بیرون سو و از بالا تن فرو می آید و تا اندر نیمه بالا
باریک است اما چون فرو سوتر آید سطبرتر شود و صافن چیزی را گویند که با سلامت و بی آفت بود و آنرا اصلی استوار باشد و از بهر آنک نه اندر
زیر او و نه اندر پهلوی او شریانی است و فصد او سهل و با سلامت است او را صافن گفتند و اصل او باسلیق مادیان است و منفعت فصد او آنست
که خون را از زبر بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بهر بستن حیض این رگ زنند تا گشاده شود و ریشی آن و خارش قضیب بفصد او
زایل شود بعون الله تعالی و دو رگ دیگر عرق النسا است رشته کشیده که اندر پای باشد و بدین سبب او را عرق النسا گویند و طبیبان او عرق
النسا از بهر عوام گویند و نام او النسا است و قیاس واجب می کند که منفعت فصد صافن و منفعت نسا بیکدیگر نزدیک باشند لکن بتجربه پدید
آمده است که منفعت فصد این رگ اندر زایل شدن عرق النسا بیشتر است بسبب آنکه اسنای موضع درد است و منفعت صافن اندر
علتهای دیگر که یاد کرده آمد است بیشتر است و دو رگ دیگر مابض است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و اندر زیر زانو و اصل او نزدیک
بقراط باسلیق است و رای جالینوس و غیر او آنست که شاخها از دنبالگاهها فراهم آمده است و یک رگ شده و بدین سبب فصد او درد پشت
و درد احشا زایل کند و هر دو عصب را که اندر زیر زانو است مابضان گویند این رگ را بنام این عصب باز کرده اند بسبب نزدیکی بدین عصب
و از منفعت فصد این رگ اندر گشادن حیض و زایل کردن درد مقعد و بواسیر و درد رحم و گرده و آماس لکن که اندر گرده و مثانه باشد بیشتر
از منفعت صافن است و شاخی از صافن بر سوی راست بر سینه بدید آید و گروهی آنرا بزنند و منفعت آنرا بمنفعت صافن نزدیکتر نهاده اند
شاخی است از وی این شش رگست که یاد کرده آمد و بباید دانست که فصد رگها با علتهای که ماده بجانب بالا میل دارد و اندر علتهای
سودا سخت سودمند است لکن اثر این رگها اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر رگها دست باشد و اما رگهای گردن هر ده است
یکی شاخی است از باسلیق که از پیشانی فرو آمده است جمله اندر بعضی مردمان چون به پیشانی فرو آید و جمله بمیان پیشانی فرو
پیدا شود و اندر بعضی بیک جانب میل دارد و اندر بعضی بسه شاخ شود یکی در میان پیشانی بدید آید و یکی بسوی راست شود
و یکی بسوی چپ و منفعت فصد او آنست که گرانی سر خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن زایل شود و دو رگ دیگر بر میان
سر است آنرا عرق الیافوخ خوانند و اندر نزدیکی او دو شریان است عرق الیافوخ از بهر شقیقه و ریشی سر زنند و از شاخهای قیفال است
و دو رگ دیگر است از پس سر نزدیک بر نقره قفا و نقره قفا مغاک پس سر گردن را گویند و فصد او علت سدر و صداع کهن را زایل کند و سدر
علتی است که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و ضعف اندر آید و سرگشتن پدید آید زود بگذرد و دو رگ دیگر است که از پس
گوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از شاخهای قیفال است نزدیک گوش می از هر دو سوی دو شاخ است آنرا الناشطان گویند از
بهر آنک اندر بیشتر مردمان از هر دو رگ گرهی بدید آید بر سان انشوطه و انشوطه بتازی گرهی باشد که زود و آسان گشاده شود و آن بیرون
گره حلقه باشد هم چون گره دوم که مردمان بر شلوار زنند و این گرهها بر سر مردم پیر و لاغر سخت ظاهر باشد و اندر بعضی مردمان
از هر سوی سه شاخ است و از سه یکی ظاهرتر است و جایگاه فصد او آنجا باشد که پس گوش پیوسته سر باز آید و اندر بعضی مردمان مقدار یک
سر انگشت برتر بالاتر باشد و هر بعضی برتر بالاتر از این بود و منفعت فصد او باز داشتن فرو آمدن آبست بچشم و باز داشتن بخارها از سر
و زایل کردن ریشهای قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای صدغ است از هر سوی یکی و آن شاخهای قیفال است اندر پس شریان و صدغ از پیش
گوش پدید آید و از آنجا تا کام فرو آید و اندر زیر زفان بدید آید و این رگ اندر موضع صدغ است از بهر باز داشتن مادها از چشم و از بهر شقیقه
و صداع کهن و یک رگ دیگر سر بینی است و آن شاخی از قیفال است و موضع فصد او آنجاگاه هست که انگشت بر سر بینی نهند شکافی اندر وی بتوان
یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد چنانک انگشت بر نهند بتوان دید و از وی خونی اندک آید و او را از بهر کلف و بثرهای
رنگ روی زنند و از بهر بواسیر و بثرها و خارش که اندر بینی بدید آید و لکن بسیار باشد که از فصد او سرخی و بثرها بر روی

و بینی بدبنا آید و مجنان بماند بسبب آنکه خون بسبب فصد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت کرده
و دو رگ دیگر در اندرون بینی است و هم از شاخهاء قیفال است و فصد او آماس بینی را و صدغ را و ابر چشم کهن را سودمند بود و دو رگ
دیگر اندر زیر زبان است هر دو ظاهر و سطبر و فصد او گرانی زبان را که از خون باشد و ریشها که اندر دهان پدید آید و کام و لهاة
گاو را و سعال و خنازیر را که بر سر و گردن باشد و غرب را که اندر گوشه چشم باشد سودمند بود و ابوالحسن الرخجی رحمه الله
می گوید که رگی است که اندر زیر عنفقه است و عنفقه موی را گویند که اندر زیر لب زیرین بر آید و منفعت فصد او آنست که کسی را
بوی دهان ناخوش باشد سودمند بود و دو رگ دیگر دو وداج است یکی از سوی راست گردن و دیگر از سوی چپ و این دو رگ شاخهاء
باسلیق است که بر سر می آید و نزدیک حلق نهاده است اندر پس شریان فصد هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و گرفتگی او
عارض ذات الریه و علت سپرز و اندر ابتدا جذام نافع بود و ابوالحسن می گوید من یکی مرد را اندر ابتدا جذام که آواز او گرفته
شده بود و بینی او فرو نشسته بود و بست شده بود این هر دو رگ بفرمودم زدن خونی برنگ سوسن آسمانگونی بیرون آمد و با خون ریگ
گشت می آمد بفرمودم تا خون بسیار بیرون کردند و مرد را غشی افتاد و هفتاد و دو ساعت که از غشی بماند و بهوش باز آمد و از بینی
او قطره چند خون زرد بیرون آمد ناخوش و متغیر و غشی زایل شد و مدتی از من غایب شد چون باز آمد آواز وی گشاده بود و بینی بلند
بر آمده و راست شده و اندر پهلو وداج دو رگ دیگر هست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ السلطان گویند لکن وداج سطبرتر است و جز
الوداج را نشاید گشاد از بهر آنکه هیچ فرق نیست میان آنکه این رگ بزنند و میان آنکه حلق ببرند و دو رگ دیگر رگهاء گوشه چشم است یکی اندر چشم
راست و دیگر در چشم چپ و هر دو شاخهاء قیفال است منفعت او آنست که نگذارد که طرفه زیادت شود و موی را که اندر چشم بر آید باز دارد
و ماده ناسور که اندر گوشه چشم باشد ببرد کند و جرب جفن و شب کوری و صداع را زایل کند و بیرون از این رگها که اندر دست و پای
است و سر و گردن و یاد کرده آمد اندر بعضی کتابها دو رگ دیگر بر هر دو پهلو شکم نهاده گفت یاد کرده آمده است یکی بر جانب راست
زیر جگر بر جانب چپ زیر سپرز نهاده است آنرا که بر جگر نهاده است از بهر علت استسقا بزنند سودمند بود و این را که بر سپرز نهاده
از بهر علت سپرز بزنند نافع بود و بباید دانست که از زدن هر کدام رگی از این رگها که یاد کرده آمد هرگاه که بوقت حاجت بزنند اندر
تن سبکی و راحت پدید آید و خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها اصل دو رگست که از جگر رسته است لیکن شفا آن عضو که بیماری
اندر وی باشد بدان زودی که چشم دارند نبود از بهر آنکه تدبیر باید تا طبیعت خون را در تن قسمت کند و از آن عضو خون بدین رگ باز آرد
که زده اند بدین سبب شفا آن عضو چنانکه چشم دارند ظاهر نشود و هرگاه که از بهر هر عضوی آن رگ زنند که بدو پیوسته باشد
و برابر او برابر اشنا اوست خون بدو و خون فرو نی از آن عضو برداخته شود و بزودی شفا پدید آید اینست شناختن منفعت این رگها
و این منفعتی بزرگ است

صفة شریان

و اما شریانها که آنرا بگشایند و ببرند و سل کنند و داغ بر نهند آن دوازده است
دو شریان صدغ است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سل کنند و داغ بر نهند از بهر باز داشتن مادتها که مر را از فرود آمدن
بچشم و از بهر علت انتشار و دیگر شریانها پس گوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و فصد آن از بهر باز داشتن و فرود
آمدن و تاریکی چشم و شبکوری کنند و از بهر صداع و دوار که از بخارها گرم تولد کند و دردها که اندر میان هر دو کتف
بن زبان و اندرون گردن پدید آید نافع بود و فصد آن از خطر خالی نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن
صواب تر و گفته اند که این شریانها با اوعیه منی پیوسته است و حرارت روح نفسانی بدو می رساند و هرگاه که آنرا ببرند اندر
مرد نقصان مردی پدید آید بقراط می گوید مردمان صقلاب که بخدای باز گردند و فرزندی را که بر جایگاه عبادت وقف کنند
این شریانها را ببرند تا قوت جماع از وی بریده شود و بدان تبرک کنند و گویند دعا او مستجاب بود و جالینوس این معنی را منکر است
و دو دیگر شریان یافوخ است این شریان را ببرند و بریدن شریان را گویند و داغ نیز گویند و بریدن او بسبب سختی پوست سر دشوار باشد

و بریدن او ماده آب و سبل و جرب را از چشم باز دارد و درد شقیقه کهن را باز دارد و زایل کرداند و نور چشم را صافی کند و عصب
مجوف را که نور اندر وی است پاک کند و حفظ را سودمند بود و دو شریان دیگر زیر زفان است و هم بهلوی هر دو رگ که بیشتر یاد کرده آمده
است پدید آید آنرا ببرند و داغ نیز کنند علتی که آنرا ضفدع گویند و دردها که اندر زیر زفان پدید آید سودمند بود و چهار دیگر شریانها
دست است اندر هر دستی دو شریان یکی بر پشت دست است میان انگشت مسبحه و ابهام نهاده است و بریدن آن دردها که چشم را که اندر
حجاب باشد زایل کند و جالینوس را اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کردند پس اندر خواب دید که او را گفتند که این دو شریان را بباید
برید که بیرون از دست راست است ببرید و شفا یافت و ابوالحسن را مقالتی هست اندر فصد اندر آن مقاله می گوید شریانی دیگر هست در کف
دست هم میان انگشت مسبحه و ابهام آنجا که اصل ابهامست پدید آید و این موضع را بتازی الیة الکف گویند منفعت او هم چون منفعت شریان
دیگر هست و گفته اند بریدن او علت دمادم و درد پهلو و درد سپرز را نافع بود و ابوالحسن می گوید بریدن این شریان درد را که اندر الیة
الکف پدید آید سودمند بود و میگوید جالینوس را این درد بود و فصد کرد و دارو خورد و پرهیز کرد زایل نشد همچنان رفت و دعا
کرد و نذر کرد و اندر آن شب اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان ببر بیدار شد و شریان ببرید و شفا یافت اما جمله این
رگها و شریانها که یاد کرده آمد جمله و هشت است بیرون از این رگها که اندر دست و پای و سر و گردن است که یاد کرده آمد می گویند اندر
بعضی کتبها دو رگ دیگر بر هر دو پهلوی شکم نهاده است یاد کرده اند یکی بر جانب راست بر زبر جگر نهاده است و این علت استسقا بزنند
سودمند بود و این را که بر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز بزنند نافع بود و بباید دانست که از زدن هر رگی از این رگها که یاد کرده
آمد هرگاه که بوقت حاجت زنند اندر تن سبکی و راحت پدید آید و خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها اصل دو رگست
که از جگر رسته است لکن شفا آن عضو که بیماری اندر وی باشد بدان زودی که چشم دارند نباشد از بهر آنکه تدبیر باید تا طبیعت خون را که اندر
تن قسمت کند و از آن عضو خون بدین رگ باز آرد که زده اند بدین سبب شفا آن عضو چنانکه چشم دارد ظاهر نشود و هرگاه که از بهر عضوی آن
رگ زنند که بدو پیوسته است و برابر او یا برابر اشنای اوست چون بدو خون فرو نی از آن عضو برداخته شود بزودی شفا پدید آید
اینست شناختن منفعت این رگها و این بزرگ منفعتی است و ابوالحسن می گوید که اگر سوال کنند که چرا تامل کنند بسبب صداع دایم
از فرود آمدن آب بچشم و از علت انتشار باید شریان سبید و شریان صدغ از بهر باز داشتن این علت چرا باید که بزنند جواب دهیم و بیم
هر فضله که اندر شریانی پدید آید و گرد آید بیشتری از فضله غذا که باشد و بعضی از فضله آورده باشد از بهر آنکه شاخها او بر رگ
شاخهای شریانها پیوسته است و از بهر آنکه این شاخها باریک است و گذرها آن تنگ تر است فضلهای که از و برده بشریانها رسد که
باشد و هر ماده که اندر شریانی جمع شود تحلیل آن دشوار باشد و اندر وی بماند و بسبب قوت حرارت رگ که اندر شریانها است
بخارها آن فضلها بدماغ بر آید و شریانها که بچشم پیوسته است شاخها شریان صدغ است و بخارها و بویها که اندر شریان صدغ است
آنجا بماند و شریانها چشم از آن بخارها آغشته شود و نرم تر و زبون تر گردد و مادتها را زودتر و بیشتر بپذیرد و چون آغشته
شد فراخ تر شود و فضله غلیظ بدو فرود آید و بگذرد و بچشم اندر آید و چون حال این بود و حکما دانستند که فضلها از شریانها پاک کردن
دشوار بود بریدن شریان و صدغ و داغ نهادن آن صواب دیدند تا آن فضلها را گذری نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان
ممکن شدی فصد کردندی لکن چون ممکن نشد بریدن و داغ کردن صواب تر دیدند و آنچ از شریانها باورده پیوسته است و منفذها
اندر هم گشاده خلاف نیست و این معنی در کتاب حنین یاد کرده آمده است و اگر شریانها باورده پیوسته نبودی و بسبب حرکت
شریانها هوای تازه بخون که اندر اورده است نرسیدی زود بودی که خون اورده عفن شدی و حنین بن اسحق رحمه الله میگوید جالینوس
هیچ شک نکرده است اندر آنچ شریانها باورده پیوسته است و این خلاف گروهی از پس جالینوس کرده اند اما طریق بیرون کردن
فضلها از شریانها دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که بشریان در آمده است بیرون آرند و آنرا چرا آنکه گفته اند از شریانها بدل باز آید و از دل

بیان کی از کرده بجکر فرود آمده است و نزدیک دل بر آمده و بدو بپیوسته و غذا می رساند فرو آید و بجکر باز آید و از جکر بفصد خرج شود
مرتبتی دیگر هست آنرا والله اعلم بالصواب

باب بیست و دوم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن حالهای رگ که فصاد را از شناختن آن چاره نیست

بباید دانست که فصاد نخست باید که انگشت بر رگ نهد و تامل کند تا گوهر رگ بشناسد و نهادن آن بشناسد از بهر آنک بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشائی یا صفاقی و باشد که شریانی یا عصبی اندر زیر رگ باشد یا بپهلوی آن باشد یا بجای رگ شریان پدید آید و این را طبیبان آفة فی الموضع گویند اما نشان آنک گوهر رگ عصبانی است آنست که اندر زیر انگشت همچون پوستی دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت شناختن گوهر رگ آنست که اگر عصبانی باشد نخست آنرا نرم کند ببخار آب گرم و ریختن آب گرم بسیاری بروی تا پس رگ زند و اگر غشائی باشد بازو بند در رگها بر اندام خویش فرو گیرد تا بسبب نرمی از آن نهاد بگردد پس فصد کند و اگر صفاقی باشد رگ را بسیار بمالد و انگشت مسبحه و وسطی بر می زند تا گرم شود و نرم گردد پس فصد کند و اگر در فصد آن توقف کند و رگی دیگر جوید اولیتر بود و منفعت شناختن نهاد رگ آن بود کی اگر این بود که انجا شریانی است یا عصبی و چون نگاه کند شریانی بوده و بنابر اتفاق بی الغات شریانی باید و ابو الحسن میگوید من ببغداد دیدم که فصادی مردی را اکحل خواست زد و چون بزد خون باز نه ایستاد و مرد هلاک شد و آن چنان بود که آنچ فصاد اکحل پنداشت شریان بوده بود و بجای اکحل نهاده و اکحل پوشیده تر افتاده بوده و آنکی فرمود تا فصاد را قصاص رانند و قاضی گفت بروی قصاص نباشد از بهر آنک این مجروح کشتن خطا است از بهر آنک [illegible] نکفته اند و عادت نبوده است که بجای اکحل شریان بود و این آفتی است اندر نهاد رگ و کشتن بر طریق قصاص کردن خطا باشد و بفرمود تا عاقله او دیت بدادند و فصاد باید که چون فصد خواهد کردن احتیاط تمام کند و تعجیل نکند والله اعلم

باب بیست و سیم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن آنک ریش فصاد چگونه باید و آنرا چگونه باید داشت

بباید دانست چون فصادی کند ریش [illegible] باشد و ریش را بتازی مبضع گویند و مبضع گویند که [illegible] سطوح باشد و از پولادی نرم باید و آب دادن آنرا آبی باید که از استخوان خرما جکانیده باشد و چون آب خواهند داد تخته بکیرند تا تیغ بروی آنرا نرم بخایند کنند و گرم کردانند چون گرم شد گرد از روی وی پاک کنند و مبضع را بر آهن نهند و هموار روی او بر آهن گرم کنند و پاره نمک پاکیزه رنگ پاک کرده نیز بکیرند و بدین آب که یاد کرده آمد تر کنند و مبضع را اندر میان این نمک بر نهند تا آب بخورد چون دانند که آب تمام بخورد دیگر باره آنرا هم بدین آهن گرم کنند و زود بر دارند و بدان گرمی کنند که بار نخست کرده باشند پس آنرا بروغن زیت فرو زنند یکبار و دو بار و باز این مبضع را بر سنگی نرم بمالند و بار نخست بر این سنگ لختی خاکستر برگ کش بر کنند و مبضع را بمالند تا نرم و تیز شود و دسته مبضع سبک باید چه اگر سنگین باشد ریش از اندازه شود که فصاد خواهد و مبضع را نیکو باید داشت و استاد فصاد آنست که پس از آنکه رگها شناخته باشد مبضع را نیکو داند داشت و آنرا هر روزی از پس هر فصدی تعهدی کند و از آب نگاه دارد و نیک خشک کند تا زنگار نکیرد و اندر زمستان بروغن زیت چرب کرده دارد و سر او در میان خز یا نمد غزی نهد تا هوای سرد اندر وی اثر نکند و درشت نشود و هر وقت که بکار خواهد داشت آنرا بنفس گرم کند تا نرم شود و بیم شکستن بود و شکل مبضع هر یکی دیگر سان باشد و شکل مبضع باسلیق مرغی باید پهنا و بلند و سر او خم اندر پیش داده و زفانه او یعنی سر مبضع سخت پهنا نباشد تا اگر زیادت فرو رود از دیگر روی رگ بیرون نتواند شد و سر مبضع ببالا بر آید [illegible] آنک مبضع را سر خمیده است راست فرو نرود و اگر چه زیادت براند سر بالا بر آرد و زفانه هیچ مبضعی دراز نباید از بهر آنک چهار عیب باشد یکی آنک سر تند باید دوم آنک اگر خواهد که رگ فراختر گشاید مبضع را دور فرو باید برد و بیم باشد که از دیگر روی رگ بگذرد و بشریانی یا بعصبی یا بغشائی باز آید و مضرتها عظیم تولد کند و سیم آنک اگر فصاد خواهد که رگی را معلق [illegible] بزند نتواند زد چهارم آنک بیم باشد که بشکند و شکل مبضع اکحل میان شکل بصری و بغدادی باید و زفانه

او پهنی باید و زفانه او بهمین باید و شکل مبضع قیفال بغدادی باید و زفانه او راست باید و مبضع رگ پیشانی بر شکل فاس باید یعنی بر شکل تبر باید و اندروماخس دختر پادشاه یونان را رگ پیشانی بزد بمبضعی نه بر شکل فاس و مبضع خطا افتاد و عضله که پلک چشم را بر دارد ببرید و چشم آن دختر پادشاه فراز کرده بماند و بدین سبب دست اندروماخس ببریدند نعوذ بالله من السهو والغلط

باب بیست و چهارم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن آنک هر رگی چگونه باید زد و شریانها چگونه باید برید و داغ چگونه باید کرد

بباید دانست که قیفال و اکحل و باسلیق را از انجا کی موضع وی است و موضع رگ زدن است چهار انگشت بر تر بباید بست و از بهر آنک اندر زیر باسلیق شریانیست اندر وقت رگ زدن او را از موضع خویش یکسو باید بردن و توریب باید زد یا از پهنا از بهر آنک [illegible] نباید زد و اگر از [illegible] زنند باز کیرد و اندر بعضی از مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان باشد و هر گاه که فصاد یکی را بیابد و بشناخت ایمن نشود و باشد که مبضع بر میل سوی دیگر شریان رسد بدین سبب واجب است از هر دو سوی جانب رگ نگاه کند و چون از هر دو جانب شریان یابد دست از آن رگ بدارد و رگ دیگر جوید تا این خطا نیوفتد و اندر بیشتر وقتها چون باسلیق را به بندند باز کیرد و باشد که آن باز از باسلیق باشد و باشد که از شریان باشد بر هر حال که باشد نباید کشاد و آن باز را آهستگی بباید مالید پس دیگر باره ببستن و اگر بار دیگر هم باز کیرد صواب آنست که او را بگذارد و باسلیق ابطی زنند و هر رگی را که ببندند و اندر رگ باشد عدسی خرد تا هموار بها بر بر آید بباید کشاد چنانک رگ باسلیق را گفته آمد و باز بستن و تا پدید آمدن این ناهمواری هیچ رگی نباید زد و فصد باسلیق [illegible] هر چند بساعد فروتر آید بسلامت تر باشد و اندر فصد باسلیق جز از خطر شریان خطرها دیگر هست بسبب غشاء و عصب و عضله کی اندر زیر اوست و باسلیق را بعضی از آنک تامل کرده باشد و اولیتر بیابد اولیتر آن باشد که او را ببست مبضع زنند و مبضع از بالا فرو دارد بر سان آنک حجام نیش حجامت زنند تا بسلامت باشد و هر گاه که باسلیق ابطی خواهد زد نخست انگشتان بر موضع رگ بسیار بار بر نهادن پس بستن و کره بر رگ باید [illegible] راست بدارد چنانک زاویه بغل قائمه باشد و چون رگ پدید آید آنرا بابهام خود فرو گیرد و رگ از بالا فرو کشد یعنی مبضع را از بالا بر رگ فرو برد تا خون آسانتر بیرون آید و اکحل نیز باحتیاط باید زد و توریه باید زد از بهر آنک اندر زیر عصبی است و بدین توریه آن میخواهیم که بتازی معارف میگویند و بسیار باشد که اکحل در میان دو عصب نهاده باشد بدین سبب آنرا از بالا باید زد و نیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک باشد [illegible] گوش بدان باید داشت تا مبضع بدو فرو نیاید تا دست [illegible] نشود و هر کرا رگ قوی تر ظاهرتر این عصب نیز ظاهرتر و اگر مبضع بدین عصب بر آید مضرت آن بزرگتر و هر گاه کی این خطا بیوفتد نباید گذاشت که جراحت بسته شود و علاج آن علاج جراحتهای عصب باشد و هیچ چیز خاک چون صندل و عنبر و آن [illegible] بر نشاید بر ساییدن و لکن همه دست را و گرداگرد جراحتها را بروغن گرم کرده چرب باید داشت و روغن سوسن و روغن یاسمین و مانند این سخت مفید باشد اندرین باب اما قیفال را توریب باید زد یا از پهنا و توریه باید زد و گوش باید داشت تا مبضع از دیگر روی رگ بیرون نشود و بکرانه عضله و غشاء و بر عصب و عضله بر نیاید و کزاز تولد نکند و هر گاه که این خطا افتاد و کزاز تولد کرد میان گاه عضله را از پهنا بدو نیم باید کرد تا مرد خلاص یابد لکن حرکت دست باطل کرده و اندر فصد اسیلم ساعد بباید بست و او را توریب باید زد یا از پهنا و [illegible] باید زد و دست اندر آب گرم باید نهاد تا چندانک حاجت باشد خون بر آید پس دست از آب بر آوردن و بند بکشادن و سر رگ ببستن و مردم مرطوب را نشاید که رگ بزنند زود بر دارند از بهر آنک جراحت او دیر بسته شود و مردم خشک مزاج زودتر بسته شود و لکن صواب آن باشد که نخست زود باز نکنند تا سر جراحت گرم نشود و دیر بسته شود و رگ پیشانی را ازاری نرم اندر کردن باید کرد و تاب اندر دادن تا [illegible] فصد کردن و توریب یا از پهنا و از [illegible] نشاید و رگهای کردن را کی وداج گویند هم چنین ازاری نرم اندر کردن مرد باید کرد و تاب اندر دادن برفق و او را فرمودن تا معلق بر سر هر دو پای نشیند و اعتماد بر سینه پای کند و ازاری گرد خویش اندر آرد تا هم بران شکل بماند نخست بر این شکل بنشیند پس ازار اندر کردن کیرد و تاب دهد چنانک از هر دو سوی کردن چهار رگ پدید آید از هر سوی

نهاده

دو رگ یکی سطبرتر و آن را وداج است و دیگر باریکتر و آن را باطنه جز وداج را نشاید زدن و بعضی از اطبا صواب آن دیده اند که فصد وداج چپ
زنند و هفت روز بگذارند و پس وداج راست زنند تا قوت را نگه داشته باشند و گروهی یکی بر قوت کسی اعتماد دارند هر دو رگ اندر یک وقت بزنند
و هرگاه که خون بقدر حاجت برآمده رفت تاب ازار باز کشند در حال خون باز ایستد و هر دو را بر باغ بگیرند و بفرمایند تا گامی چند برود
و اگر خون در حال باز نه ایستد رفاده بر نهند و ببندند سخت خوش و اگر مردم در غشی افتد باک ندارند بوی خوش بویانند و گلاب بسیار بر
سر و روی بزنند و غذا مرغ بریان دهند و دیگر روز بفرمایند تا سافرها ببندند و گرد اگرد وداج را بصندل و گلاب خنک دارند و کافور
دور دارند و رگ گوشهٔ چشم را که از سوی بینی است فصاد بدست خویش بگشاید و مردم را بفرماید تا گلوی خویش بفشارد چندانک روی وی سرخ
شود و رگها کرده برخیزد و فصاد گوش دارد تا سر مبضع بر گوشت و عضله که اندر گوشهٔ چشم است نزند لکن اندر زیر گوشهٔ چشم رگی
پدید آید سر مبضع بدان رگ فرو برد و خون بسیار برود و هر وقت که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو باز گیرد اندر حال خون باز ایستد
و اگر خون چیزی می نیاید لختی زیره و نمک بخاید و اندر جکاند و رگ سر بینی بفرماید تا همچنین گلوی خویش بفشارد و فصاد آنجا که در سر بینی اندر
بعضی مردمان شکافی پیداست و آن دو غضروف است مبضع اندر میان هر دو غضروف بر بلندی نزند بر موضعی از این شکاف فرو برد چندانکه از وی زفانهٔ
مبضع است و هرگاه که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو باز دارد و رگ سوراخ بینی فصاد مردم را بفرماید تا روی برابر آفتاب کند
و چون اندر سوراخ بینی او نگاه کند آنجا که گوشت است رگ پدید آید فصاد بر سان نیش زدن حجام اندر حجامت این رگ را بستن مبضع بزند
و رگهای پس گوشها اندر پس شریانها است که از پس گوش بموضع صدغ فرو آمده است فصاد او هم چون بریدن شریان است فصاد را از آن بمنار زند
و اندر وی خطر نیست و مسیحی میگوید این رگ بفاس باید زد و آن بمنا باید زد و رگ صدغ را بفرماید تا گلوی خویش بفشارد تا رگها برخیزد و
فصاد رگ را با بهام بگیرد و بجانب روی کشند و بزند چندانک خواهد و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر باز نه ایستد رگ را بباید
برید یا داغ باید کردن و رگهای میان سر بفرماید تا موی بردارد و سر او بنیک بمالند و آب گرم بسیار بر وی بریزند و بر سر هر دو پای نشیند معلق
و گلوی خویش بفشارد تا رگها پدید آید و اندر قفای این هر دو رگ دو شریان است هرگاه که فصاد این هر دو رگ را بشناخت این مبضع مرغزی از پهنا
بزند و زود بزند و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد رگهای زیر زبان بر دو گونه زنند یکی آنکه بفرماید تا زبان را اندر نوردند و بدندان نگاه دارد
و گلوی خویش بفشارد و فصاد رگ را ببیند و از پهنا فصد کند که اگر از درازا زند خون دشخوار باز ایستد و گونهٔ دوم آنکه فصاد سر زفان او
بخرقهٔ نرم پاکیزه بگیرد و بر بالا دارد تا رگ را ببیند و از درازا گشاید و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر عسر کند بسرکه و نار بوست
و مازو مضمضه کند و یخ اندر دهان می گیرد و نگاه می دارد و بازوها و ساقها او ببندد اما رگ صافن را بر بالای انگشتان کس ساق پای ببندند و
بفرمایند تا گامی چند برود و گروهی آن بنه در زیر پای او بنهند و بفرمایند تا قدم بر وی فشارد تا رگ پدید آید و از صافن دو رگ برخاسته است
و اصل او یکی بزرگتر است اندر میان پشت و شاخها از هر دو سوی اوست اصل را باید زدن و اگر خواهد از بالا زنند و اگر خواهد از زیر و اما
عرق النسا شاخها بسیار است و شاخی از قیفال بدو پیوسته است فصاد باید که داند و بستن آن چنین باید دستاری که از یک سر
اندر میان بیار بندند و دستار را بر ران و ساق او می پیچند و می بندند سخت تا بنزدیک بشتالنگ و بفرمایند تا چند بار فرو نشیند و برخیزد
و پای بر خشتی نهد تا این پای از آن دیگر بلندتر شود پس فصاد در پشت پای میان خنصر و بنصر بجوید اگر بیافت از خطا ایمن شد رگ بزند
و اگر نیافت هم پس بشتالنگ بجوید از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون تا عرق النسا و شاخهای او پدید آید و نشان عرق النسا آنست که
چون پدید آید برو چند گره باشد و او را از درازا زنند از بهر آنکه از دو سوی او عصب است و اگر مبضع بعصب رسد پای سست گردد
نعوذ بالله و اما رگ مابض را ساق بیفشارند و ران بر بندند سخت و چند گام بفرمایند رفتن و چند بار فرو نشیند و برخیزد تا رگ پدید آید
و بزنند و اما سل شریان صدغ نخست پوست بشکافند و رگ پدید آرند و آلتی است آن را سلال گویند آهنی است همچون میل سر او مالیده
و کند و بر میان او چند خط بر داشته سر آن اندر زیر رگ کنند و رگ را اندر میان خط این خطها افکنند که بر وی است و به پیچند و آغاز

به پیچند از جانب روی بجانب گوش کنند و هم بر آن نسق به پیچند تا رگ بگسلد به همه حال از جانب گوش بگسلند و اگر سر رگ نیز ببرند
روا بود و اگر خواهند هر دو سوی رگ را داغ کنند و اگر خواهند بی داغ بگذارند تا هر دو سر رگ پس باز نشینند و سر اندر کشند و اکنون
این طریق نمی کنند و بریدن آن اهل بغداد و اهل بصره اندر آن هر یکی طریقی دیگر دارند و طریق اهل بغداد آنست که پوست را بشکافند
و رگ را بصناره بر دارند و آلتی هست آن را تراشنده گویند آهنی است لختی پهنی دارد و آهنی دیگر هست که سر او پهنی دارد و تیز نیست این آلت
دوم را بر رگ نهند و بر آن آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی دیگر هست سر او خم دارد همچون سر کلیدی که درها را
باشد آن را ملواة گویند بدین ملواة هر دو سر رگ داغ کنند تا خون باز ایستد و اکنون این طریق هم نمی کنند و اهل بصره رگ را بجویند و با
و با پوست بصناره بر دارند و سوزنی با رشته پس او فرو برند و بدیگر سوی بیرون آرند و رگ را اندر آن رشته ببندند و آلتی دارند سر او
همچون سر مسماری پهن آن را ملواة گویند بدین سر چون مسمار موضع رشته را داغ کنند چنانک ملواة بر سر رشته نهند تا پوست و رگ داغ شود
بیشتر این طریق می کنند و اندرین خطر هست از بهر آنکه اگر آسیب داغ بغشا رسد گردن کژ بماند و میان طریق اهل بغداد و اهل بصره طریقی
آسان تر و بی خطرتر هست و آن آنست که پوست بشکافند و رگ پدید آرند و فراشته اندر زیر رگ کنند و بر دارند و تا بریده داغ کنند که خود بریده
شود و هر شریانی که نخواهند تا بریده یا داغ خواهند کرد طریق بریدن و داغ کردن اینست و هر شریانی که ببرند سر اندر کشد و چون ببندند
بی آنکه داغ کنند و جرم شریانی کنند که جای باشد که نه بریدن توان و نه داغ کردن پوست بشکافند و شریانی پدید آرند و سوزنی را ابریشمی
اندر زیر او کنند و بدیگر جانب بیرون آرند و شریان را بدین ابریشم ببندند و گره کنند و ابریشم را بیرون نگذارند هر پنج روزی بباز مایند ابریشم را
بگیرند و باهستگی بر کشند اگر ابریشم برآید دانند که شریان بریده شده و اگر پیش از برآمدن ابریشم یا پس از آن خون برآید داغ کنند والله اعلم

باب بیست و پنجم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن تدارک خطاها که افتاده باشد اندر فصد

بباید دانست که هرگاه
که مبضع بغشاء عصب رسد که اندر پهلوی رگ یا اندر زیر او باشد پس نگر از پدید آید و دست آماس گیرد از بهر آنکه هر عصبی
دو غشا پوشیده است و مبدأ عصب و غشا دماغ است بدین سبب از رسیدن مبضع بغشا اگر از تولد کند و چون این خطا افتد علاج
آن باشد که همه تنها و بندها بروغن بنفشه چرب می دارند و بر آماس بزرقطونا بآب کشنیز بر ضماد می کنند و اگر صندل سرخ و صندل
سپید و نیلوفر با آن یار کنند روا باشد و نشان بهتر آن باشد که آماس فرو می نشیند و نشان بتری آن باشد که
آماس سرخ تر و صلب تر می شود و هرگاه که نشان بتری پدید آید اگر بر قوت اعتماد باشد هم در جا و هم در پای که خداوند
سرسام گوید نمی گوید رگ صافن از پای بباید گشاد یا از دیگر دست رگ زدن و اگر جراحت تنگ باشد و کژ زنند و جراحت
فراخ باید کردن و رفادها بر می نهادن چنانک ورم را دفع کند تا عود نکند و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست باز
گرفته شود و موضع رگ کبود گردد تا اثر آن زایل نبود و بدان دست هیچ قوت نباید کرد و هرگاه که کبودی کمتر می شود و بزردی
می گراید نشان سلامت است و هرگاه که دیگر روز کبودتر یا سیاه تر شود از پای صافن بباید زد یا از دیگر دست رگ زدن و آن موضع
بشیاف مامیثا و بزرقطونا و آب کشنیز بر ضماد می کنند و هرگاه که جراحت بر شریان افتد اندر حال سر رگ بباید گرفت و بازوی دیگر دست
ببستن و دارو که اندرین باب یاد کرده آید بر نهادن و بر زبر دارو رفاده بر نهادن و محکم بستن و دست را بر بالشی بلند نهادن تا خون
بدو میل نکند و پای نیز برابر این دست باشد بستن محکم و هرگاه که از بستن پای بر رنج باشد بگشاید چندانکه آسایش بدو رسد و باز
بر بندد و دارویی بر موضع رگ نهاده باشد باز نگیرد تا خشک نشود و جراحت معلوم نشود که محکم بسته گشت و اگر با این تدبیرها خون
همچنان بقوت بیرون آمدن گیرد از دست دیگر باسلیق یا اکحل بباید زد و اگر بدین ساکن نشود تدبیر آن باشد که شریان را
ببرند و داغ کنند اما نشان آنکه جراحت بشریان افتاده است آنست که حرکت خون جستنی حرکتی باشد با نظام همچون حرکت نبض

واندر حال نبض نرم و ضعیف شود و بگردد و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر بود و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز خون بتوان شنید
و اما داروی که بر جراحت نهند اینست که یاد کرده می شود بگیرند دم الاخوین و عنزروت و شب یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار و کندر را
از هر یکی جزوی صمغ اعرابی دو جزو جمله را بکوبند و ببیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و آنرا با وبر خرگوش
یا قز نرم یا خانهٔ عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو را لازوق گویند و جالینوس میگوید هیچ داروی
بهتر از داروی کندر نیست و صفت آن اینست بگیرند کندر صافی کرم بخورده و بکوبند و او را همچو غبار سازند و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند
و با وبر خرگوش بر جراحت نهند و بسیار بر نهند و گرداگرد جراحت بدین دارو بگیرند و داروهای دیگر که جراحت را بسوزانند و داغ کنند
اگرچه در حال سود دارد عاقبت محمود نبود از بهر آنکه از این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آید و ایمن نشاید بود که هر گاه که چون
آن پوست بیوفتد سر جراحت فراخ گردد و دیگرباره خون گشاده شود و این داروهای که از این نوع باشد ... را و خورده را موافق
باشند و داروها سوزاننده چون آهک است و زرنیخ و زنگار و شخار و گوگرد و انجا بر کی این داروها بکار آید چیزها قابض چون مازو
و اقاقیا و غیر آن باوی بباید آمیخت با داروها کی بسوزاند تا قابض است بباید گرفت چون زاک و قلقطار و گفته اند هر گاه کی بر جراحت
شریان دارو بر نهاده شد چیزی چون پوست پسته یا پوست جوزی بباید ساخت از سرب یا از ارزیز و بر زبر دارو باید نهاد و رفاده بر
زبر او نهادن و محکم بستن و ده روز نباید گشادن پس از ده روز برفق گشادن اگر خون ساکن شده باشد باز به بندند و هر چند می گشایند باز می
بندند تا دانند کی جراحت درست شد و اندرین میانه طبع مرد نگاه دارند تا نرم نشود و باعتدال باشد و اما بریدن شریان بباید دانست
کی حاجت ببریدن او آن وقت سخت گردد کی جراحت بر شریانی بزرگ افتاده باشد و بریدن آن چنین باشد پوست جراحت بیشتر ببرند و شریان را
بمناره بر دارند و از گوشت جدا کنند و هر دو جانب جراحت با بریشم ببندند خاصه این جانب کی بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد کی بستن این جانب
کفایت باشد از بهر آنکه آن جانب دیگر را مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود و رگ را اندر میان هر دو بند ببرند و اندر حال خون
باز ایستد پس داروی لازوق یا داروی جالینوس بر نهند و ببندند و هیچ خطری نباشد و جراحت زود بسته شود و بباید دانست که اندر بیشتر حالها
کی بداغ باید بریدن دیگر خون از شریان باز ایستادن سبب باز ایستادن خون آن باشد کی بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحت شریان بسته شده
نبوده و از آن گوشت بر سر جراحت بثره پدید آید نرم و نازک چند جوزی خردتر یا بزرگتر و اگر گوش بدو دارند حس و حرکت خون اندر میان این بثره
بتوان یافت و این بثره را طبیبان بیت الدم گویند از بهر آنک پر از خون باشد و هر گاه کی این بثره را باز ... دارند و همیشه داروها قابض بر می نهند
تا سخت می شود و جالینوس میگوید شنیدم کی جوانی را این حال بود فصاد و بیت الدم پدید آمد کسی او را گفت که برف بروی می نه او برف بروی
می نهاد پس اندر مدتی آن بیت الدم سخت شد و آواز حرکت خون کی از وی می شنید دیگر نشنید و درست شد و هم جالینوس میگوید
کی بسیاری طبیبان گمان بردند کی جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم او و من بسیاری شریانها دیدم کی جراحت آن بسته شد خاصه اندر
اندامهای نرم و اندر دهان سخت اندام نیز دیدم که بسته شد و دیدم که طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و شریانی بگشاد و ندانست
کی شریانست و من حاضر بودم دیدم کی خون شریانی بود فصاد را دور کردم و سر جراحت بگرفتم و داروی کندر کی صفت کرده آمده است
بر نهادم و محکم ببستم و مرد را فرمودم کی رگ را باز مگشای تا چهار روز هیچ کار مکن و بی من مگشای و فرمودم تا اندرین چهار روز پیوسته
رفاده را بگلاب تر می دارد و خنک می کند تا جراحت گرم نشود روز چهارم پیش من آمد رگ بگشادم و بدیدم درست نشده بود دیگرباره
دارو بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر باز نگشادم پس باز گشادم و جراحت بسته شد تمام و بیت الدم پدید نیامد و هم جالینوس
می گوید هر کرا بیت الدم پدید آمد کی اندر زیر باسلیق است و از جراحت شریانی پدید آمد کی اندر زیر باسلیق است و هر گاه کی جراحت
شریان اندر دهان افتد شب یمانی و زاک سرخ و نار پوست و مازو از هر یکی جزوی کوفته و بیخته بر جراحت می کنند و لختی در دهان
می گیرند و ساعتی می دارند تا باز ایستد و اگر باز نه ایستد داغ کنند و بباید دانست که اندر فصد شریان صدغ خون نباشد و شریانها

سر همچنین از بهر آنکه این شریانها شاخ شریانهاست کی از دل رسته است و باریک است و این شریانها باریک از دل دورست و لیکن نیست
بدین سبب از فصد کردن این شریانها خطر کمتر اتفاق افتد والله اعلم

باب بیست و ششم از جزو چهارم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تعلیمهای که اندر فصد کردن بباید آموخت کی بکار آید

بباید دانست کی رگ زدن نخست بر برگ کرنب آموزند چنانک برگ را بر پشت
بنهند تا ... کرده شود و دیگر روز این کس کی بخواهد آموخت مبضع را بر رگهای آن فرو برد از جانب روی برگ و می گشاید بر سبیل
آنک فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار گشادن رگ بداند پس دست بر رگ مرغان راست کند
و رگ ایشان اندر زیر بالها و پرها را بنهاند بپدید آید پرها از رگ دور می کنند و فصد می کند تا دست راست شود و مقدار گشادن رگ
و فرو بردن مبضع و چگونگی گشادن رگ بداند نیک پس دست بر رگ بره و بزغاله راست کنند و رگهای ایشان اندر گوشت پدید آید
چون دست بر آن راست کنند و دلیر شوند برگ گل بگیرند هفت عدد و بر هم نهند و گویند تا بسر مبضع یک برگ یا دو برگ یا بیشتر بر دارند
تا دست بر کمتر و بیشتر فرو بردن مبضع راست کنند و ماهر شود بعد از آن فرماید تا مردم را رگ زنند و نخست استادی مدتی دست آموزنده
بگیرد تا بداند کی مبضع بر هر کسی در خورد سطبری و باریکی پوست او فرو باید برد چه اگر مردی باشد فربه مبضع جمله فرو باید برد و اگر میانه
باشد دو بهره فرو باید برد و اگر لاغر باشد مبضع نیمی فرو باید برد و بر این قیاس می کنند والله اعلم

باب بیست و هفتم از جزو چهارم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن فضیلت حجامت کردن

بباید دانست که متقدمان گفته اند کی بعضی از مردمان اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر
هر شهری از شهرها واجب باشد بیرون کردن خون از تن و دانستن اندر همه سال عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید کرد و نیز حجامت کرده
تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند بدین سبب حجامت فضیلتی دارد و بیرون از این چهار فضیلت دیگر هست یکی آنست که چون حجامت از رگهای خرد
و شاخهای باریک اندر کی اندر پوست بگوشت پراکنده است بدین سبب قوت را ضعیف نکند چنانک فصد کند و با اندک قوت را ضعیف نکند تن را سبک کند و امتلا را
کم گرداند و دوم آنکه هر چه حجامت بر ... سوی تن کند ایمن شود از آنک مادتها بفرو سوی تن فرود آید و سیم آنک که هیچ عضوی کی حجامت کنند آن
عضو را پاک کنند و چهارم آنک اگر بر جای حجامت کنند از اعضای رئیسه هیچ استفراغ نکنند والله اعلم

باب بیست و هشتم از جزو چهارم از مقالهٔ اول از بخش دوم اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد کردن

بباید دانست که حجامت نواحی پوست را پاک کند و فصد از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید کی اندر تن او
خون بسیار نباشد چون طفلان کی خون حجامت بیشتر خونی باشد کی بتازگی بسته باشد و گوشت گشته و بتکلف فشاردن و مزیدن از گوشت
جدا می شود بدین سبب از حجامت خونی ضعیف صافی تر و رقیق تر آید بر خلاف فصد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود والله اعلم

باب بیست و نهم از جزو چهارم اندر یاد کردن اندر حجامت کردن هر چه وقت باید کردن

بباید دانست کی تا اندر تن نشانها بسیاری پدید نیاید حجامت نباید کردن و عادت کردن کی
هر ماه حجامت کنند نیک بود و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده نباشد و اندر آخر ماه کی اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد
لکن اندر میانهٔ ماه باید کرد که وقت غلبهٔ نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد چنانک اندر جوی ... آب
و جزر است پیداست ابن ماسویه گوید از جالینوس حکایت می کند که او حکایت کرده است و نهی کرده است از حجامت کردن اندر روزگار
غلبهٔ نور ماه و فرموده است کی توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و این بهر شانزدهم و هفدهم باشد از ماه از بهر آنک
اندر روزگار غلبهٔ نور ماه خون و اخلاط اندر تن بجنبد و بجانب پوست میل کنند و رگهای باریک و شاخهای رگها پر شود و اندرین
وقت با این حال خون نیکو صافی بیشتر اندر آید و خلط بد کمتر و هر گاه کی نور ماه روی بنقصان نهد خون صافی روی باز کشیدن و ساکن

شدن نمانده و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط با خون حرکت کرده بود بسبب غلیظی باز پس ماند بدان روز بی که خون باز گردد
باز نتوان گشت بدین سبب اندر روزگار آغاز نقصان ماه خلط بدیشتر آید و هم چنین از حجامت نهی کرده است کسی را که آماس پدید آید
و بداند که خواهد پخت و سر خواهد کرد از بهر آنکه خون لطیف که آماس بدان پخته شود و سر کند بحجامت کردن بیرون آید و ماده
آماس خام بماند و عسیر گردد و طبیعت ختال بر نگیرد بلی اگر آماس سرخ باشد و طبیب داند که آن را ببایند تا بیند و ماده را بدان
باید ستدن حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم است و سیوم از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کردن
مگر کسی را که خون او غلیظ باشد از گرمابه بر آید و یک ساعت بیاسایند بعد از آن حجامت کند والله اعلم بالصواب

باب سی ام از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن آنکه کرا حجامت باید کرد بباید دانستن که کودکان را تا وقت آن نباشد که از شیر بطعام خوردن
باز آرند حجامت نشاید کردن و این از پس دو سال باشد لکن بیش از دو سال اگر علتی خونی بدید آید یا با شیر طعامها داده باشند ضرورتی
گردد ابا نی سببی که واجب کند نه بیش از دو سال و نه پس از دو سال حجامت نشاید کردن از بهر آنکه بچه ضعیف شود و بران بماند
و بعد از شصت سالگی نشاید کردن از بهر آنکه خشکی بر اعضا غلبه گیرد والله اعلم

باب سی و یکم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن مضرت و منفعت حجامت هر عضوی

بباید دانست که حجامت کردن سر را نخست از میان دو ابروی تا میان سر بدست کشند از آنجا که بدست برسد از پس این حجامت کنند
و منفعت وی آنست که بیان همه چشم را چون سبل و جرب و بثرها باز دارد و علت دوار و گرانی سر و تن را و سبوسه و جذام را و نکهت کرده
و آماسها خایه باز دارد و مضرت وی آنست که فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری تولد کند و کسی که بیم فرود آمدن
آب باشد زیان دارد نسل کشد از بهر آنکه اشتراک چون سر جب و تری بر دماغ مستولی گردد و نیز دیگر این موضع شریانی بزرگ است احتیاط
باید کردن تا نیشتر بشریان بزرگ نرسد و دشخوار باز ایستد و اگر نیز باز ایستد اندر خرد و فهم و سمع و بصر مضرتی بزرگ تولد کند و حجامت
پس سر این موضع را بتازی النقرة گویند از بن سوی قفا باشد بچهار انگشت گرانی سر و چشم را و سبل و جرب و سلاق و رمدی را که بتازی
دمعه نیز گویند سودمند بود و دهن و آماسها آن را نافع بود لکن از مضرتها که پیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامت پس سر بجای
فصد قیفال باشد لکن جهد باید کردن تا دست فروتر دارد تا از موضع قوت حافظه دورتر باشد و فراموشکاری نیارد و حجامت بر کردن و این موضع
بتازی اخدعین گویند یوحنا ماسویه گوید بجای فصد باسلیق باشد از جهت آنکه ماده را از شش و سینه و جگر بر کشند و محمد زکریا رازی
رحمه الله گوید سر و چشم را پاک کند و درد دهان و دندانها را و درد گوش و آماسها و ریش بینی را و درد گلو را نافع بود و باشد که اندرین بابها نافعتر
از فصد باشد و گروهی گفته اند باشد که از وی رعشه تولد کند و حجامت زیر زنخدان ریشی دهان را و تباه شدن گوشت بن دندانها را و درد گلو را
سودمند بود و سر را پاک کند و بجای چهار رگ باشد و حجامت بر سر مهرها نشت این موضع را بتازی کاهل گویند و گفته اند بجای فصد اکحل
باشد و خفقان خونی را و درد گلو و درد شقیقه را سودمند بود و صواب آن باشد که لختی دست بر بالاتر دارد تا بر معده نیوفتد و معده را
ضعیف نکند و اگر این حجامت از بهر سلعه و خون بر آمدن از جگر کنند دست فروتر باید داشت و حجامت کردن بر پهلو بر آن جایگاه
کنند که سر دست چپ را شلال بر پشت راست بر آرد و انگشتان دراز بر کتف فرو رساند و دست راست بر آن موضع نهند که انگشت دست چپ
بر سینه باشد زیر آن حجامت کنند و این موضع را از سوی راست بگوشه جگر نزدیکست اگر از سوی راست کنند آماس را و حرارت جگر را سودمند
بود و اگر از سوی چپ کنند سپرز را سودمند بود و گفته اند کسی را که زهر داده باشند نافع بود و حجامت بر سینه فرود که جای که بتازی
قطن گویند خون آمدن از بواسیر و جیره و آماس مقعد را و درد آن را و بسیاری رفتن حیض حرارت گرده را و سوزش آب تاختن را و کسی را
که آب او خون باشد و آماس خایه را که کهن باشد و خارش فرج زنان را و کند آن را و دملها را و جربها که بر حوالی آن باشد سودمند بود

گفته اند که خارش پشت را و بادهای که اندر مثانه افتد و نقرس و داء الفیل را سودمند بود و هر جایگاهی این حجامت بوقت حاجت کنند
قوت مردی را هیچ زیان نکند لکن اگر نه بوقت و نه باندازه کنند گرده را ضعیف و قوت مردی را زیان دارد و حجامت بر روی ران
مرد را راست بیفتد باز خوابانند و رانها او هم باز نهند و حجامت بر موضعی که اختیار کنند شیشه بر نهند و یاد بار بر بیارند خارش
خایه و گر و ریش را نیز سودمند بود و حیض بسته بگشاید و حجامت بر پشت ران آماسها و جراحتها پشت گاه را که بتازی الالیتان گویند
سودمند بود و حجامت زانو شیشه بر بالای زانو کی کناره راست بر نهند آماس و درد کرده و گرانی زانو سود دارد و حجامت ساق
بدستی برتر از شتالنگ بچهار انگشت فروتر از زانو بر جانب وحشی و میل بظاهر ساق کنند و شیشه بر نهند و این را که حجامت کنند
نخست بفرمایند تا اندر گرمابه شود و آب گرم چندانی بر ساقها ریزد و از گرمابه بیرون آید و لختی برود پس بر کرسی بنشیند و حجام
چند بار شیشه بر دارد و بر نهد و بعد از آن بیازند و اندر وقت خون آمدن بر پای باشد صرع و مالیخولیا و جرب را و قوبا و خار
و تاریکی چشم را و دوار و عرق النسا را سودمند بود و حیض بسته را بگشاید و افلاطون گوید لکن بجای فصد باسلیق باشد و یوحنا ماسویه
گوید بجای فصد صافن و مابض باشد و لکن این حجامت ضعف آورد و باشد که بعد از آن بادر حال غشی آرد و حجامت خورده دست
و خارش را سودمند بود و حجامت سفت جب که سپرز را و تب چهارم و بیماری سودایی را نافع بود والله اعلم بالصواب

باب سی و دوم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن آنچ هر شخصی را حجامت چون باید کرد بباید دانست که دو کس را حجامت نباید کرد بباید از خون بیش
از پوست بگوشت فرو باید برد تا خون تمام بر آید اول کسی را که علامتهای بسیاری خون بر روی ظاهر باشد و دوم کسی را که خون
غلیظ باشد و دو کس دیگر را نیک نشاید آزرد و بیش از پوست فرو نشاید گذرانید یکی شخصی را که اندر تن وی خون نباشد بسیار
و دوم شخصی را که نرم و تنک پوست باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ نباشد بدو کرت باید کردن یعنی آزردن از بهر آنکه نخست ماده
رقیق انجا کشیده شود و آنچ غلیظ تر باشد پس تر کشیده شود و از آزردن نخست ماده رقیق آید و از آزردن دوم ماده غلیظ
آید و کسی دیگر را که ماده سوداوی غلیظ تر از بن باشد بسه کرت باید آزرد و حجام باید که نگاه کند اگر رگها ممتلی یابد و گوشت
نرم و لطیف باشد بیش از نهادن شیشه روغن بکار دارد چنانکه عادت است که بر موضع حجامت نخست روغن مالند از بهر
آنکه پوست نرم شود و جراحتها بیش از بریدن فراخ تر می شود و خون بسیار آید و افراط رود و اگر گوشت سخت باشد و پوست
غلیظ بود سخت روغن مالند و شیشه بر نهاد سخت بباید و بیند و شیشه بر جایگاه حجامت بسیار بباید داشت تا ماده
لطیف بسیار انجا کشیده شود از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لکن زود بر دارد و هر بارکی شیشه بر نهد بتدریج سخت تر می دارد
دارد تا اخلاط غلیظ بتدریج حرکت می کند و انجا کشیده می شود تا آنگاه کی ببیند که جای حجامت سرخ شده و ماده بسیار جمع شده و خون
باندازه قوت و بقدر حاجت بیرون کند و افراط نکند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر سرد گردد و استسقا تولد کند و خفقان
بدید آید و رنگ روی تیره گردد و قوت مردی را زیان دارد و بهق و برص و تاریکی چشم آرد

باب سی و سیم از جزو چهارم از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن شخصی که حجامت کند

بباید دانست که چون حجامت کرده یک ساعت بباید آسود و صبر کردن تا بخارها کی اندر حجامت گاه مانده باشد تحلیل پذیرد از بهر
آنکه اگر صبر نکند و زود بشوید حجامت گاه بسبب آن بخارها کی انجا مانده ریش گردد و هم صفرایی را پس از آنکه از حجامت گاه فارغ شود
آب انار با سرکه و سرکه با کوک خورد و هم طوب تریاق و مثرودیطوس را دوا است تا خون اندر تن وی رقیق شود و آسانتر که حجامت کرد
بیرون آید و باشد کی اگر این تدبیر نگاه ندارد خون غلیظ بماند و بر نیاید و خللها کند بعد از آنکی ماده را بجنبانند و بر نیاید و اگر چنان
باشد که علامت ظاهر باشد که شخصی را خون معتدل است باید که تریاق قدری اندر میان حجامت یا از پس حجامت کردن خورد

تا دل و بر قوت دهد و خطر را یاری دهد در بر آمدن و تن بر ها دیگر چنان کنند که در باب نقصد یاد کرده آمده است و الله اعلم

باب سی و چهارم از جزو چهارم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن آنکه شیشه بر نهند و چرا بباز نند. بباید دانست که شیشه بر نهادن و تا آزدن از دو گونه بکار دارند یکی با آتش و یکی بی آتش و آنچ بی آتش بر نهند از بهر شش منفعت است یکی آنک ماده که روی بعضوی نهاده باشد و میل میکند آن ماده را از آن جانب باز گردانند چنانک اندر افراط حیض بر زیر پستانها شیشه بر نهند تا ماده باز گردد و میل فرو سو کند اگر آن بینی است آید بر سوی راست نهد و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهد و دوم آنک با عضوی که از جای بیوفتاده باشد بجای باز شود چنانک کسی را پهلو شکسته باشد و اندر نشسته بود شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را کی فتق افتاده باشد و رود ه بکیسه خایه فرو آمده باشد و باز جای نمی شود و سیم تا علتی که باندرون در باشد بیرون آرند و بنگرند چنانک کو و اسپیرنهدن باشند بشیشه نهادن بیرون آرند و چهارم تا عضوی که حرارت از وی رفته باشد و حرکت نمی کند و حس بر جای می باشد شیشه حرارت را بدو می کشند شاید اگر کسی یا دست حرکت نمی کند نخست شیشه بر سفت نهد پس بر عضو باز و نهد و روزی و صبر کنند پس بر ساعد نهند و بر دارند و هم بر ساعد بر دیگر جای خورده بر نهند و پای را از ران تا ساق تا بقدم فرود آیند و پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کنند چنانک کسی را در عضوی ناصوری باشد و جیزی هم بالا بد شیشه بر نهند تا پیکان بیرون آرند پس مرهم باسلیقون و روغن گل نرم کنند در پلیته نهند و بدو رسانند و اندر نه نخست تر پاک باید کرد پس شیشه بکار باید داشتن چه اگر درتن چیزی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد و ششم تا ماده را کی اندر قعر عضو باشد از وی بیرون کشند و بنظام آرند چنانک رطوبتی که اندر فرج ماده باشد و بوقت صحبت بیرون آید آن رطوبت را بشیشه پاک کنند پس از آنک تن او را از تن ها فروبی پاک کرده باشند و آنچ با آتش بر نهند از بهر دو منفعت است یکی آنک خواهند که مهدی بنشانند چنانک اندر قولنج بکار دارند و مهدی بنشانند و ره درجم را کی زنان را وقت حیض باشد خاصه نو رسیدگان را که بشیشه آتش بنشانند چنانک اندر قولنج بکار دارند و مهدی بنشانند و ره عرق النسا را همچنین دوم آنک عضوی را گرم کنند و بادی را بشکنند چنانک معده سرد را و باد او را بدان بشکنند نخست روغن ناردین با روغن یا سمین با روغن مصطکی اندر مالند پس شیشه بر نهند و دو ساعت بدارند و بر نهادن شیشه با آتش بدین گونه بود که قدحی بگیرند باندازه آن عضو که خواهند و بعد از آن از اندرون قدح باب تر کنند و پاره پنبه تر بار کنند پس قدح باز نهند و آتش اندر زنند و قدح بر آن موضع نهند و الله اعلم

باب سی و پنجم از جزو چهارم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن آنک زرو را بعضوی چگونه فرو گذارند. بباید دانست که زرو را بتازی العلق گویند و اهل خراسان دیوچه گویند و هندوان لفته اندکی از این دیوچه بعضی زهرناک است و زیان کارست و از گزیدن آن آماسها و ریشها و غشی و تب و شکستن اندامی و خون آمدن بی حد و مانند این مضرتها تولد کنند و احتیاط آنست کی نخست او را اندر آب گذارند تا شکل و رنگ و بد ببدید آید تا از آن نوع نباشد کی زیان دارد و بهترین آن بود که از آب پاکیزه گرفته باشند و اگر از آبی گیرند که ضفدع اندر آن ماوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده هم روا باشد و ضفدع را بپارسی مزوغ گویند و آن سبزی را بتازی طحلب گویند و شکل او هم چون دنبال موش باشد باریک و سر او چون کرم و شکم سرخ و پشت سبز و آنچ از آبها بد گیرند و رنگ او کحلی بود یا سیاه یا بر پشت خطها لاجوردی باشد و مانند بوقلمون باشد بد بود و او را نخست نگونسار بدارند تا آنچ در شکم او باشد قی کند پس لختی خون مرغ یا خون بره بریزند تا اندکی بخورد پس بدارند و پاک کنند و بدان موضع کی خواهند فرو گذارند و آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود پس دیوچه را فرو گذارند و اگر دیر باند او بمزد آن موضع را بخون آلوده کنند یا بگل که بناز بر شویند و اگر

خواهند که باز افتد لختی نمک یا بوره یا خاکستر یا کتان سوخته یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بر وی باشند و جای گزیدن او فراز بر زنند تا باز افتد و چون باز افتد آن موضع را شیشه بر نهند و نمک بر نهند و اگر شیشه بر نتوان نهادن بانگشت بمالند و بفشارند و با آب گرم بشویند تا خون پاک برآید و اثر او را زایل شود و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوده یا گرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او کنند و منفعت او بیشتر اندر بیماریها باشد که بر پوست افتد چون کلف و قوبا و سعفه و غیر آن از بیمارها تا نخست تن پاک نکنند بفصد و مسهل آنچ لایق بود دیوچه بر نیفکنند و بدین صورت منفعت او پدید آید و الله اعلم و احکم

جزو پنجم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر شناختن تدبیر کردن استفراغهای جزوی و این جزو ده باب است

باب نخستین از جزو پنجم از مقالت اول از بخش دوم از کتاب سیم

اندر یاد کردن داروها که اندر ادرار البول بکار آید. بباید دانست که اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است کی هر طعامی که خورده شود آنرا سه هضم است هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر است و هضم سیم اندر اندامها و از هر هضمی فضله بماند کی قوت مغیره آنرا تمام نکرده باشد چنانک در کتاب اول یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع از فضلها کردن واجبست و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود و دفع فضله هضم نخستین بقی باشد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شده و دفع فضله دوم بادرار باشد یا بعرق و از بهر آنک این فضله اندر عروق باشد و هر که کی اندکی باشد بداروها کی ادرار کنند دفع شود و اگر بسیار باشد بداروها که آن فضله اندر عروق از خون جدا کنند و باسهال دفع کنند حاجت آید و منفعت ادرار البول بقدر حاجت باشد بزرگست که دهانهای رگهارا و مجریها بگشاید و گرانی و کسلی و استسقا را و بیشتر بیماریها را کی از تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنک اگر فرو نشاند حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه و گرده ها بول بیش کرد و تشنگی و علت ذیابیطس و دق و گداز تن تولد کند و داروهای که اندرین باب بکار آید اینست که یاد کرده شود خربزه است و تخم او و تخم خیار و نخود خام نخود سیاه و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و شونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سداب و راسن و دارچینی و حرف و سعتر و ترب و بادام تلخ مزاج و خاصیت و مضرت این همه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و هم چنین افسنتین و بر سیاوشان و زراوند طویل و زوفا خشک اندر موضعی دیگر از این کتاب یاد کرده آمده است و آنچ اینجا یاد باید کرد اینست دوقو و اذخر و درج و دفه جبلی و فطراسالیون و سیساليوس و ابیسون و فردمانا و قسط و سلیخه و اساروں و مشکطرامشیع **اذخر** دو گونه است عربی است و هم غیر عربی سیم بوی و منفعت... گرم و خشک باشد بدرجه دوم و هر غیر عربی بسر دی کرا ید و اندر هر دو قبضی است و بیخ او قابض تر است از شکوفه او را فقاح اذخر گویند گرم کننده است در جمله ادرار از اندرون شکم بنشاند و هر درجم و باد ها را بشکند و ادرار بول کند و سنگ گرده را پاک کند **انیسون** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سده بگشاید و بادها بشکند و هر درد کی از سردی باشد زایل کند و حیض بگشاید و ادرار بول کند و مضرت زهر گزیدن جیوانات ضعیف باز دارد **اساروں** گرم و خشکست بدرجه سیم و خشکی فزون از گرمی است همه دردهای اندرون شکم را نافع بود و نشا و گشاینده است و لطیف کننده است و تحلیل کننده احشا سرد را گرم کند و سده جگر بگشاید و یرقان و استسقا را نافع بود و سپر زسخت را نافع بود و ادرار کند و گرده را قوی کند **افوان** اندر باب اسپرغمها یاد کرده آمده است **ابهل** گرم و خشکست بدرجه دوم و تحلیل کننده است و ریشهای پلید را پاک کند و حیض بسته بگشاید و خوردن و حمول ساختن او و دود کردن بچه مرده را بیرون آرد و فالج و سستی عصبها را سودمند بود **شقاقل** مرکب است از جوهری سردی و جوهری قابض طبیعت او و ریشهای دندان را سود دارد چون بدان مضمضه کنند و خوردن و حمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن او ادرار کند و عسر البول را زایل کرداند

وبادها بشکند **حب البلسان** گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط را لطیف کند و معده و دماغ را پاک کند و جگر را قوت دهد
و حیض بسته را بگشاید و ادرار بول کند و ضیق النفس را و درد پهلوها را نافع بود **دوقو** تخم جزر دشتی است گرم است بدرجه سیم
و خشک بدرجه سیم و آماس جگر و سپرز را نافع بود و سده بگشاید و حیض روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده را بیرون آرد و گزیدن
سگ دیوانه و زخم کژدم را نیک بود و نافع بود **سسالیوس** انجدان رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم رطوبتهاء
فسرده را بگدازد و صرع را و درد پشت را و تنگی نفس را سودمند بود و بادها را بشکند و شکم را بگرداند و ادرار بول کند و عسر البول را
زایل کند و درد سپرز زایل کند **سلیخه** گرم و خشک است بدرجه دوم معده را و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار
کند و اخلاط غلیظ نرم کند و لطیف کند و چشم را تیز کند **سنبل** دو گونه است یکی را سنبل عصافیر گویند و هم چون گونه است از لیف
و نازک بود و خوش بوی و دوم ناردین گویند و رومی است ناردین گرم و خشک است بدرجه دوم دماغ را قوت کند و سینه را پاک کند
و نزله باز دارد و خفقان را زایل کند و خفقان را سودمند بود و درد جگر بگشاید و معده را نافع بود و آماس رحم را نافع بود
و ادرار بول خاصه کند و خون رفتن بسیار از رحم باز دارد **وج** گرم و خشک است بدرجه سیم و لطیف است اخلاط غلیظ را لطیف کند
و سختی سپرز را نافع بود و ادرار بول کند و بادها را زایل کند **مشکطرامشیع** گرم و خشک است بدرجه سیم و لطیف است
خوردن و حمول ساختن از وی بچه را بیفکند و حیض بسته را بگشاید و ادرار بول کند بقوت **فوه** با سرکه بسایند و بر بهق سپید
و بر بهق طلی کنند نافع بود و باربوند جیبی اندر شراب بدهند کسی را که از جایی بیفتاده باشد نافع بود و حیض بسته بگشاید و ادرار بول
کند بقوت و باشد که بول را خون گرداند **فراسیون** گرمست بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیم سدّه سپرز را بگشاید و
سینه را و شش را پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار کند **فردمانا** گرم و خشک است بدرجه سیم بادها را بشکند و سدّه ها را
بگشاید و اخلاط غلیظ را بگدازد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند **قسط** گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است
روغن او سستی عصبها را نافع بود و حیض آرد و فالج را نافع بود و هر بیماری که خواهند که ماده او بظاهر تن کشد سودمند بود و ادرار
بول کند بقوت و حب القرع را بکشد **فطراسالیون** گرده و مثانه و رحم پاک کند و حیض آرد و ادرار بول کند
کمافیطوس گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سده احشا بگشاید و یرقان را نافع بود و حیض بگشاید و ادرار کند
کبابه سده احشا بگشاید و گرده را پاک گرداند و ادرار کند **کماذریوس** گرم و خشک است بدرجه سیم و گرمی
بیش از خشکی است سده بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودائی و آماس سپرز و ابتداء استسقا را زایل کند و ادرار کند بقوت
و حیض بگشاید والله اعلم

باب دوم از جزو پنجم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن تدبیرها عرق آوردن

بباید دانست که خوی فضله هضم
سیم است و طریق دفع آن گذرها تنگ است که آن را مسام گویند از تن از آنکه هضم سیم اندر رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی از غذا
آید و رسیده باشد و قوت مغیره آن را تشبیه کرده و باندامها پیوسته و مانند کرده و از آن غذا که باندامها می رسد فضله بماند که قوت
مغیره آن را هضم نکرده باشد و بعضی از آن فضله بخار گردد و بتحلیل خرج شود و آن را بتوان دید و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی گردد
یعنی عرق و از مسام بیرون آید و بدین سبب است که اندر تدبیر حفظ الصحه و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آمدن باید
کردن و هر گاه که مردم خوی کند سبکی و راحت یابد و هوا گرم چون هوا گرمابه و رفتن اندر هوا گرم و حرکت چون هوا تابستان
خوی بسیار آید از بهر آنکه حرکت اندرون تن را گرم کند و لطیف کننده است بیرون تن را گرم کند و خوی آرد لکن اندر تدبیرها حفظ الصحه
از بهر خوی آمدن داروها بکار نشاید داشت و حرکت و ریاضت اندر آن کفایت باشد از بهر آنکه نشاید بود که از داروها گرم و لطیف
کننده تبها تولد کند و خون بسیار آید و تن را خشک و لاغر گرداند و پوست را درشت کند و رطوبتها اصلی بگدازد و تحلیل کند و هر گاه که
اندر تن فضله باشد و میل بسوی پوست دارد چون سده بلغمی و خواهند که خوی آرند بهوای گرمابه باید آوردن یا بهوای خانه که
باتش گرم کرده باشند و گرمی آفتاب نباید که ایمن نتوان بود از آنکه از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت
آتش عفونت تولد نکند و هر گاه که فضله بسیار باشد و غلیظ بود انجره یا بلبل یا عاقرقرحا یا بوره ارمنی بکوبند با روغن بابونه
اندر گرمابه طلی کنند عرق بسیار آید و استسقا را نافع بود و گرانی و کسلانی از تن بیرون کند و گرمابه خشک نیز مر رطوبت را نافع بود
و گرمابه خشک گرمابه باشد گرم و اندر وی هیچ آب نبود و اندرین گرمابه چندان مقام کند که خوی تمام بیرون آید و اندر خوابیدن سبب
یافته باشد و خود را خشک کند و نبید نخورد بهوای خوش بیرون آید و ریگ گرم نیز نافع باشد چنانکه در بخش اول یاد کرده آمده است و اندر
تبها گرم خوی بخار آب خوش و گرم باید آوردن بر آن گونه آب خوش کنند و اندر زیر دامن بیمار نهند و از سوی پشت او ازاری گرد
جیب او در آرند تا بخار بسالابر بیاید و مسام گشاده شود و خوی روان گردد و خوی از سوی پشت بیشتر آید و از سینه بیشتر از آن
آید که از شکم و از سر بیشتر از همه اندامها آید و از آب گرم خوی بیشتر از آن آید که از هوای گرم و خوی هر چند بیشتر پاک بیشتر آید و اگر پاک نکنند
باز ایستد و پایها گرم داشتن خوی آرد از بهر آنکه اخلاط غلیظ را لطیف کند و نطرون با روغن زیت اندر گرمابه طلی کنند خوی آرنده است
و روغن حب الغار طلی کنند عرق بسیار آرد و روغن سوسن و روغن بابونه خوی آرد و خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب را با روغن
زیت طلی کنند خوی آرد و داروها که اندرین باب بکار آید ایست زیره و انیسون و مشکطرامشیع و شونیز و سلیخه و قسط و تخم سداب و سسالیوس
و زراوند طویل و مقل الیهود و تخم کرفس و انجره و بلبل و ایرسا همه و خاصیت و طبع و مزاج همه یاد کرده آمده است و آنچ اینجا یاد باید کرد
ایست نطرون و عاقرقرحا و بزر الانجره نطرون گروهی گفتند بوره ارمنی است و گروهی گفتند اندر نمکی است که بوره گر از چون
آهک می شود و برا اندر داروهای که از بیرون بکار دارند چون دام و جرب و داروهای که اخلاط را از پوست بیرون کشند بکار باید داشت
و بباید خوردن و او را با روغن زیت طلی کنند پیش آتش بادها را بشکند و فالج را نافع بود عاقرقرحا گرمست و خشک بدرجه سیم
و خاییدن آن رطوبتها از بن دندان بیرون کند و او را بکوبند و با روغن زیت بجوشانند و طلی کنند خوی آرد و تب سرد را
که بتازی النافض گویند نافع بود و زایل گرداند و اندامی را که خفته باشد سودمند بود و بزر الانجره و انجره و بلبل و ایرسا همه و
خاصیت طبع و مزاج همه یاد کرده آمده است و آنچ اینجا یاد باید کردن است نطرون و عاقرقرحا **نطرون** گروهی گفته
اند بوره ارمنی است و گروهی گفته اند که سنگی است که بوره گران چون آهک می شود و برا اندر داروهای که از بیرون بکار دارند چون
دام و جرب و داروهای که اخلاط را از پوست بیرون کشند بکار باید داشت و بباید خوردن و او را با روغن زیت طلی کنند پیش آتش بادها را بشکند و فالج
نافع بود **عاقرقرحا** گرم و خشک است بدرجه سیم خاییدن آن رطوبتها از بن دندان بیرون کند و او را بکوبند و با روغن زیت
بجوشانند و طلی کنند خوی آرد و تب سرد را که بتازی النافض گویند نافع بود و زایل گرداند و اندامی را که خفته باشد سودمند بود **بزر الانجره**
گرمست بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم عرق آرنده بود

باب سوم از جزو پنجم از مقالهٔ اول از بخش دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن باز داشتن خوی

بباید دانست که تدبیر باز داشتن خوی آنست که بایدها
خشک می کنند و گشاده می دارند و جامه سبک پوشند و آسایش طلبند و مقام اندر خانه سازند که هوای آن معتدل و خوش باشد و این شربت بکار دارند
و کشنیز خشک و سماق پاک کرده و برنج سپید کرده و شسته از هر یکی ده درم بستانند اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من برود و نیم من بماند و بپالایند
و مقدار سی درم سکنجبین بخورند و این طلی بکار دارند آبی و سیب پاک کرده یکی را از هر دو صد درم سنگ گل سرخ پنجاه درم سنگ در دو من و نیم آب
بپزند تا یک نیمه از آب برود بپالایند و روغن گل مقدار پنجاه درم سنگ اندر آب کنند و هم بپزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
آن تن و اعضا را بمالند نافع بود

باب چهارم از جزو پنجم از مقالهٔ اول از بخش دوم اندر یاد کردن تدبیر آوردن مخاط

بباید دانستن که رطوبت غلیظ که از سر براه بینی فرود آید آن را مخاط گویند

وا آمدن آن دماغ را پاک کنند و بیمار بگاه دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند چون صرع و سکته و مانند این دفع افتد و از بهر حفظ صحت مردم
مرطوب مزاج که اندر دماغ ایشان رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن این مخاط باید کرد به عطسه آوردن و سعوط بخار طبیخ بابونه و بودنه کوهی
و مانند آن داشتن و کندش و خربق سپید و بلیلج و عرطنیثا همه را بسایند و آن را ببویند عطسه و مخاط بسیار فرود آرد و بعضی جایگاه عرطنیثا
کلیم شتوی گویند و بعضی جایگاه دیگر عرطنیثا را قلامی گویند و بعضی بخور مریم گویند والله اعلم ● **باب پنجم**

از جزو پنجم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن آوردن لعاب از کام و بن زفان

بباید دانست که آب دهان را لعاب گویند و لعاب آبی غلیظ باشد که از کام و بن زفان و دندانها فراهم آید و آمدن آن
دماغ و چشم و گوش و حلق و فم معده را نافع بود و از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر وقتی لختی لعاب برود خاصه اندر فصل زمستان
رطوبتها اندر دماغ بیشتر گرد آید بسبب هوا و عاقرقرحا و میویزج و مانند آن چیزها بتر خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره
بسرکه انگبین و با بکامه یا با یارج فیقرا و بکامه با سعتر و خوردن زبیب و خوردن آبکامه رطوبت را ببرد و لعاب بسیار آرد
و غرغره در خانه گرم یا در گرمابه یا اندر آن حال که بیرون آمده باشد صواب بود والله اعلم ● **باب ششم**

از جزو پنجم از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن شیاف که امعا پاک کند

بباید دانست که فعل
شیاف اندر پاک کردن تن از خلطها فروتر سخت ضعیف است از بهر آنک شیاف بر خلطها و ثفلها که اندر رودها عدا کند زیمکند تا آن را با خویشتن
فرود آرد و جز ماده را که بدو نزدیک باشد نتواند آوردن و اگرچه شیاف از داروهای قوی سازند قوت او بدان حد نبود که از قعر
تن یا از دماغ فضله فرود آرد که تمامترین منفعت او آن بود که درد پشت و کمرگاه و گرد سرین و حوالی آن باشد و از بهر هر شخصی کوچک و بزرگ شیاف
که خورد او باید ساخت و هم چنین از بهر هر مقصودی که خورد آن باید ساخت اما داروها که اندر شیاف بکار آید پنج گونه است یکی داروها
خشک است و کوفتنی باشد چون بوره و نمک و برگ سداب خشک کرده و برگ پودنه کوهی خشک و زیره و بنفشه و شحم حنظل و سقمونیا و سرگین موش و
عصاره قثاء الحمار و دوم صمغها است که اجزا آن را بدان گرد کنند چون مقل و سکبینج و جاوشیر و اشق و حلتیت و سیم رطوبتها است که داروها
خشک بدان تر کنند و بسرشند و صمغها بدان حل کنند چون آب کامه و آب کندنا و طبیخ حلبه و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان
و شیر انجیر و سپیده تر باشد و چهارم چیزها است که همه داروها بدان باید سرشت چون انگبین بقوام آورده و فانید بقوام آورده ●
و پنجم داروها که آن را ناکوفته و خشک ناکرده بگیرند و او را بر شکل و اندازه شیاف بکار دارند چون ابیشت و صبر را بهیچ وجه نه اندر شیاف
و نه حقنه بکار نشاید داشت و هرگاه که شیاف خواهند ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کردن و اندر خور آن حال داروها جمع کردن
آنچ کوفتنی باشد بکوفتن و اگر حاجت باشد که آن را برطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمد تر کنند نخست بدان تر باید کردن چنین که بدان آلوده
کنند پس انگبین یا فانید بر حسب سرشتن و اگر حاجت نباشد از صمغها چیزی با داروها کوفته بیامیزند صمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبتها که
یاد کرده آمد نرم باید کرد و داروها را نخست بکوبند و بسرشند پس با انگبین با عسل آن بسرشند و اگر خواهند که صابون را بتراشند و برابر او با داروها
خشک بیامیزند پس سرشند و شیاف کنند روا باشد و هم چنین اگر حاجت کنند و داروی بوی سرشند بود و قوی‌تر باید تا
شیاف بتر باشند و نشانها بکار برند رطوبت از امعا فرود آرد والله الشافی ● **باب هفتم از جزو پنجم**

از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن تدبیر داروهای حقنه

بباید دانست که داروهای حقنه هم از این انواع داروها
شیاف باشد لکن فعل حقنه قوی‌تر باشد از بهر آنک حقنه بمقدار بیشتر باشد و رونده بود و گرم باشد و زودتر بجایگاه رسد و خلطها
از بالاتر فرود کشد و کسی را که طبع خشک باشد و مانع بی باشد که او را بدان سبب داروی مسهل نتوان دادن چون خاصه که امعا او ثفل را دفع کند
چنانک باید و غرض از داروی مسهل تمام حاصل نیاید و او را بوقت حاجت پاک کردن تن هیچ علاج چون حقنه نباشد و کسی را که
بر سر زخمی افتاده بود یا اندر دماغ آماسی بود حقنه سخت سودمند بود از بهر آنک ماده را از دماغ فرود کشد و بخار بر دماغ بر نشود

چنانک داروی مسهل گاه باشد که داروی حقنه تا معده بر شود و اندر بیشتر وقتها تا روده باریک بر شود و بدین سبب هیچ حال بر این حقنه نباید
کرد و بیش از حقنه شربتی که معده را قوت دهد بباید داد تا دارو از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه باید کرد اگر بهد اندر موضع کرده
باشند بیمار بقفا باز خسبد و سر بر بالش بزرگ نهد چنانک گردن و سینه او افراشته بود و سرین او نیز بر بالش باشد و میان پشت او بر زمین باشد
و سرین او نیز بر بالش باشد و اگر بهد اندر ناف باشد بیمار بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالش نهد و باشد که طبیب بیمار را بفرماید تا چپ فرماید خفت
و سر و سینه او بر بالش فرماید نهادن و بالش اندر زیر سرین او نهد و پای راست او بفرماید تا بسینه باز نهد و برآورد و بقفا باز خسبد و سر بر بالش
بلند نهد چنانک گردن و سینه او افراشته باشد و طبیب انگشتان و نایژه حقنه را چرب کند و نایژه حقنه بر مقعد نهد و دارو همه بر بزد
و صفت حقنه بیشتر یاد کرده آید و بباید دانست که نایژه حقنه را تمام اندر کار نباید پوشانید از بهر آنک اگر تمام پوشیده شود دارو
تمام خرج نشود و اگر اندکی پوشانیده شود و تمام خرج نشود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو از بیرون رفته شود پس اولیتر آن بود که مقدار
دو بهره از نایژه بحقنه اندر کار باشد و یک بهره بیرون بود و محقنه آنجایگاه که اندر دارو است به دو دست بگیرند و بفشارند باهستگی
لیکن بیکبار تا دارو بیکبار باهستگی خرج شود از بهر آنک اگر دارو بدو بار یا بسه بار خرج کنند و هر بار دست بر می دارند و باز محقنه
بی گیرند و می فشارند باد اندر روده بلغاغر شود و بیمار باید که اندر آن حال چنانکه خویشتن را نگه دارد تا سعال نکند یا عطسه
ندهد تا قی نیفکند یا دارو از آنجای باید فرو نیز نشود و اگر دارو زود بیرون آید در حال معاودت باید کرد و بباید دانست که
داروی حقنه چون اندکی باشد بموضع نرسد و چون بسیار باشد سستی و نفخ و بی قراری آرد و باشد که زحیر پدید آرد
و اگر سخت گرم بود غشی آرد و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع اجابت نکند از بهر آنک اگر دارو بدو
بار و یا بسه بار خرج کنند مثانه را زحمت کند و برنجاند و اگر سخت رقیق باشد منفعتی نکند اندر همه بابها مبالغه
نباید و اندر بسیاری و اندکی نیز معتدل باید و مقدار معتدل از حقنه پنجاه مثقال باشد و سبوس و نطرون روده را از ثفل پاک کند و اگر سخت غلیظ
باشد روده را آلوده کند و طبیخ چغندر با روغن زیت همین فعل کند و حقنه که از بوره ساده کنند ... با بیرکذا اخته و ده که ...
تازه قولنجهای صعب بگشاید و اندر حقنه خدلو ... و ... دماغ و ... اندامها و ... خداوند سبزه و خداوند سده و قولنج صعب بلغمی را قنطوریون
چاره نباشد از بهر آنک او همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن چاره نبود و از تخمها تخم حلبه و تخم سداب و حرمل اسفند و زیره سخت نافع باشد
و اندر بعضی حقنها از آبکامه نیز چاره نیست و گاه باشد که سرگین کبوتر با قیصوم یا جند بیدستر و مقدار ده مثقال بکار برند و از زهره ...
شقیقه کهن و ما نحولیا و لیثرغس و از بهر چشم و گوش از شحم حنظل چاره نیست و اندر حقنه خداوند تب نه بوره شاید کرد و نه نمک
و نه هیچ چیز تیز لکن از شیر و حقنه از لعاب اسبغول و از کشکاب باید ساخت و از بهر تبهای محرقه روغن گل با آب نیم گرم بر نهند حقنه کنند و اندر
خداوند تب دق و لاغری حقنه از لعابها و از شیر و از کشکاب سازند و از بهر سوزش امعا و ریشی آن از طبیخ خشخاش و روغن گل سازند
و اندر هیچ حقنه افیون و آب اشنیز نشاید کرد از بهر آنک سستی و خدر تولد کند و باشد که صعب‌تر کاری پدید آید و بیم هلاک بود والله
کتاب معالجات از هر جنس حقنه یاد کرده آید والله اعلم ● **باب هشتم از جزو پنجم از مقاله**

اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن صفت محقنه و ترتیب دادن آن

بباید دانست که محقنه آلت
حقنه کردن است و حقنه دارویی را گویند که بریزند و بیاویزند و اندرین آلت کنند و مقعد بیمار فرو ریزند و این آلت ایشانجه باشد لطیف
نایژه از سیم یا از مس یا از جوهری دیگر کنند و روی ساخته یک سر نایژه فراخ‌تر و یک سر تنگ‌تر و سر فراخ‌تر اندرین ایشانجه ساخته و اندر
وی بسته و استوار کرده و از اندرون نایژه از سر تا بن سه بخش باشد مثلث و ثلثان یعنی دو بهره و سیکی و میان هر دو بخش طبقه ساخته
هم از گوهر او چنان که اگر چیزی در یک بخش بماند بخش دیگر نرسد و سه بخش که از این جانب که اندرون ایشانجه باشد و طبقه هم از گوهر
نایژه باشد بسته و لجام کرده تا نه دارو و نه باد چیزی بدو فرو نرود از بهر آنک این بخش از بهر بیرون آمدن باد است و هم اندرین بخش

که جگر از احتباس که آن بچه بر مادر زیان کرده باشد بیرون آرد و بچه سوراخی ساخته باشد تا باد از وی بیرون تواند آمدن و
و این ساعت که تاپیزه اندر کان باشد چنین سازد که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد و سوی بالا بود تا راه بیرون آمدن
آن باد بر بالا راه دارد و باشد تا دارو اندر وقت فروگذاشتن دهانه او را نگیرد تا راه باد گشاده بماند از بهر آنکه سبب باز ایستادن
دارو بخفته و زود بیرون آمدن و در آنجا باز نماندن و هم چنین زود تر معالجت برخاستن بی آنکه غرض حاصل باشد یکی از این اسباب بود
والله اعلم •

باب نهم از جزو پنجم از مقاله اول از بخش دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن تدبیر استفراغها بطلی ساختن

بباید دانست که محمد بن زکریا الرازی رحمه الله
میگوید که از طلیها یکی بر شکم مالند و طبع نرم کند موم روغنی باشد که از بید انجیر و موم زرد و گردی روغن زیت و شوخ خانه کس
انگبین سازند و عصاره قثاء الحمار با شبرم شیر یا سقمونیا یا شحم حنظل یا زهره گاو و این جمله یا یکی از این همه یاد و بیشتر بحسب مشاهده
بدین موم روغن بسرشند و طلی سازند استفراغی تمام حاصل آید و اندر کتاب اسکندر همی آید که هر گاه که خداوند تب را طبع
خشک باشد یا اندرون شکم اماسی سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود روغن تازه با آب نیم گرم در ناف می مالند و بر شکم
بمالند طبع گشاده شود والله اعلم •

باب دهم از جزو پنجم از مقاله اول از بخش دوم اندر یاد کردن تدبیر جماع

بباید دانست که اگر چه تدبیر جماع و احوال او اندر کتاب معالجات یاد کرده
آید لکن بحکم آنکه جماع نوعی است از استفراغها جزوی منفعت و مضرت از این جایگاه یاد کردن اینجا اولیتر از بهر آنکه جماع با آنکه استفراغی
جزوی است از جمله سببهای ستة هر گاه که چون چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد
و هر گاه که برخلاف این باشد سبب بیماری بود از بهر آنکه هر گاه که او عبه منی پر شود طبیعت بدفع آن محتاج گردد اگر
اتفاق که مردم آنرا بطریق مجامعه دفع کند استفراغی طبیعی باشد و اگر آن اتفاق نیفتد باشد که طبیعت آنرا اندر خواب دفع کند
چنانکه معلوم است و مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط قوت یابد و اندیشه‌ها بد و مالیخولیا از وی زایل شود و اگر اتفاق
این استفراغ نیوفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خود گرم شود و گرمی باندامهای
دیگر باز دهد و هر اندامی که آن گرمی یابد و آن گرمی باندامی دیگر دهد تا بدماغ رسد و بدان سبب تبها تولد کند و باشد که بخار آن
بدماغ بر آید و مالیخولیا و وسواس و خیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی سرگشتن پدید آید و طعام هیچ آرزو نکند و جالینوس اندر کتاب حفظ
الصحة می گوید مزاج منی گرم و تر است از بهر آنکه اندر وی اجزای ناریه و هوایی بیشتر است و تولد او از خون صافی تر پخته تر است و آن خونی است
که غذا اندامهای اصلی شود و بدین سبب است که هر گاه که چون مردم بر خویشتن الحاح کنند و جماع بیش از بایست کنند تن ایشان سرد شود و قوت ضعیف
گردد و شکستگی اندر وی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آرد و دلیل بر آنکه منی خونی است که غذا اندامهای اصلی شود آنست که اگر چه مردم
اندر جماع اسراف کنند جمله منی که از وی جدا گردد بمثقالی دو بیست درم سنگ نرسد و لکن رگ زنند و دویست درم سنگ خون بیکبار بیرون کنند از تن
چندین خون که بیرون کنند اندر وی چندان ضعف تولد نکند که از جماع کند این دلیل است بر آنکه ماده منی اندر دهن بن و اندر بایست تن بن خونی است
اندر تن و سبب آنکه از جماع بسیار ضعف پدید شود آنست که او عبه منی بدو بار یا سه بار که جماع کند پرداخته شود و اگر الحاح
کند طبیعت ماده پخته تر و خالص تر از اندامهای اصلی بستاند و دلیل بر این آنست که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن خونی باشد
که غذا اندامها خواست بودن و هر گاه که غذا از ین استده شد و مدتی شاید که تا طعام خون گردد و بانجا رسد و غذا گردد بدین سبب قوت
ساقط گردد و بیماریهای ناخوش تولد کند و از جماع کردن بر تخمه و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس قی و اسهال و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت
غریزی کم گرداند و چشم تاریک کند و آرزوی طعام ببرد و باشد که غشی آرد و یا تشنج خشک کند فی الحال و از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی
بافراط و بی خوابی و مانند آن سخت زیان دارد و از پس پری معده از طعام و شراب اگر که بد بد گوارد و سستی عصبها و سده اندر احشا

و ضیق النفس و دمادم لرزیدن سر و دست و پای و استسقا تولد کند و هیچ عجب نباشد و بسیار باشد که در حال جماع کردن سرما یافت پر آید
تا بیک بلرزاند یا با آن لذت اندامها رنجی یابند یا بوی ناخوش از تن جماع کننده پدید آید نشان آن باشد که اندر تن وی خلطها بد است
و بسبب حرکت جماعی آن اخلاط حرکت می کنند این کس را تخت یک هفته از جماع دور باید بود و غذاهای نیک باید خوردن و تن را از خلطها پاک
باید کردن و از بهر پاک کردن تن همه تدبیرها موافق باید کردن تا اندر تن وی خلط بد تولد نکند و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و خشک
هم قوی باشد و مضرت آن بر وی از اثر خشکی زود تر اندر وی پدید آید و چشم او دور فرو شود و تن او لاغر تر شود و خداوند مزاج سرد و تر
اندران کار ضعیف باشد و حرارت غریزی او بدان سبب فرو میرد و عصبها سست شود و لرزه اندامها پدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک
هم ضعیف باشد و مضرت آن زود تر اثر کند و قوت ساقط شود و احوال این احوال و نشانها اندر کتاب نخستین مذکور است والله اعلم و احکم •

مقالهٔ دوم از بخش دوم از کتاب ششم اندر بیان کردن تدبیر مزاجها که آنرا سوء المزاج گویند و نگاه داشتن صحت وی و این مقاله چهار باب است

باب نخستین از مقالهٔ دوم از بخش دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن آنکه سوء المزاج چیست و فرق میان سوء المزاج راست و آن مختلف

بباید دانست که تن مردم تن درستی را نهایتی عظیم است و آنرا
دو طرف است طرف اول ستوده تر غایت تن درستی است و آن تن درستی باشد که قوتها اندامها و فعلها آن همه به خوردی یکدیگر باشد و همه بغایت
تمامی بود چنانکه باید و طرف باز پسین تن درستی است باستوده و اندر میان این دو طرف تن درستیها است با تفاوت بسیار و اما تن درستیها
که بطرف کمال سخت نزدیک باشد کمتر توان یافت و آنچه بغایت کمال باشد اندر همه مردم است اندر هیچ شخصی وجود نیست و اگر اتفاق افتد
که شخصی در سالی از سالها عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بر آن کمال بماند از بهر آنکه عمر که زنده است و احوال گردنده و تن بهر حال گرنده است
و شک نیست که او دو طرف که یاد کرده آمد و سطی باشد پس هر چه از وسط بطرف کمال میل دارد از جمله تن درستیها است که ستوده است
و هر چه بطرف باز پسین میل دارد از جمله تن درستیها است که تدبیر نگاه داشتن تن درستی است سخت حاجتمند و اگر چه این تن درستیها
سخت ستوده نیست همه را از جمله تن درستی سخت حاجتمند باشد و از جمله تن درستیها شمرند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلها اندامها
ضرری پیدا نباشد و مزاجها بیشتر از این نوع است پس اگر چه مزاجی باشد که از وسط بجانب باز پسین سخت نزدیک باشد از اول اندر
حد بیماری باشد و میل دارد یا اندر بعضی سالها عمر میل دارد و آنچه اندر همه عمر بجانبی میل دارد خالی نباشد از آنکه بجانب گرمی
میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند تا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشند و
بعضی که گرم تر باید سرد تر باشد و بعضی که سرد تر باید گرم تر باشد و بعضی که خشک تر باید تر تر باشد و بعضی که تر تر باید خشک تر از آن
باشند که باید تا آنچه گرم باید گرم تر از آن باشد که باید و بر ضد و این را سوء المزاج مختلف گویند والله اعلم و احکم •

باب دوم از مقالهٔ دوم از بخش دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن آنچه بدترین سوء المزاج کدامست

بباید دانست که از سوء المزاج ثابت هیچ بتر از مزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند پیری است
و مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هم شخصی که مزاج اعضا رئیسه او میل بجانبی مخالف دارد چنانکه شاید اگر مزاج دل گرم باشد مزاج سرد
باشد و مزاج دماغ تر باید خشک باشد این شخص بهر حال ترا زهمه اشخاص باشد از بهر آنکه این شخص زود در بیماری افتد و هر سوء المزاج
که نه هر عضوی رئیس بود •

باب سیم اندر یاد کردن آنچه از هر سوء المزاجی چه تولد کند

بباید دانست که
هر گاه که سوء المزاج گرم باشد پیوسته گرمی و تری اکنار دو کمتر میکنند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هر گاه که سوء المزاج سرد باشد
تریها خرج نشود و کار بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب شود از بهر آنکه مدد حرارت رطوبت معتدل است و بسبب غالب

شدن سوء المزاج سرد فضلها اندر تن گرد آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی که بر حال باشد و اندر غایت جوانی و بآلها
کهلی و پیری تن فربهتر باشد و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالهای عمر نیکو حال
و تن فربه‌تر باشد خاصه اندر سالهای جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر تری و خشکی معتدل باشد این شخص بخلیت تن فربهی
باشد و دندان و موی زودتر آرد و زودتر اندر سخن و حرکت آید و فرا رفتن آیند و چون این شخص بغایت جوانی رسد گرمی و
خشکی بر وی غلبه کند والله اعلم

باب چهارم از مقالهٔ دوم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن آنچ اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تن درستی چگونه باید کرد

بباید دانستن که
هرگاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی کند و بدان سبب صفرا و بیماریها صفرا اندر وی زود پدید آید تدبیر نگاه داشتن
تن درستی او آنست که بکوشند تا خلط صفراوی بهیچ طریقی استفراغی می باشد یا نه و هر آن باشد که استفراغ آن بآتفل باشد و او را
جز آنک طبع نرم دارد و گاه گاه بامداد شربتی آب میوها با شراب آلو و مانند آن شربتی بخورد تا صفرا دفع شود بشربتی و علاجی
دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد چند روز بآب نیم گرم قی باید کردن و ریاضت آهسته کردن و او را بروغن
بنفشه بباید مالیدن اندر گرمابه و بتخت تمالند و طعام و شراب و همه تدبیرها تری او فزاینده باید و از هرچ حرارتی فزاید چون رنج
و ریاضت قوی و از خشم و اندر نشستن و گذشتن اندر آفتاب خویشتن را نگه دارد و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابه معتدل شود
یکی بامداد که از خواب برخیزد و دوم از پس آنک طعام خورده باشد لیکن نگه باید کرد که بسبب آنک از پس طعام اندر گرمابه می شود اندر جگر
چیزی سده و گرانی پدید نیاید اگر همی باید بامدادی که از خواب برخیزد و طعام گوارید باشد بیش از آنک اندر گرمابه رود شربتی از شربتها
گشاینده که سده بگشاید بخورد چون سکنجبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب صبر و از غذاها غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص کسی باشد
که بتنعم خویش نتواند رسید تدبیر آن کند که مزاج بگرداند و اگر نتواند رسید تن درستی را بتدبیرها موافق مزاج و عادت خویش
نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و بیشتر طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چنانک اندر بخش نخستین
این کتاب یاد کرده آمده است و شربتهای ادرار بول کنند بکار دارد و غرغره که لعاب از سر فرود آرد بکار دارد و از تدبیرهای تری
و گرمی فزاید دور باشد و مزاج سرد و خشک بتر مزاجهاست از بهر آنک مرگ مردم را اندر پیری بدین آید اندرین مزاج
با اول کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرهایی که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندرین مزاج سودمند باشد و خداوند
این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام باشد و سبب این مزاج بیشتر قوت غاذیه او و قوتی که غذا او را باندامها رساند هر دو
ضعیف باشند و بر استخوانها مالند تا اندامهای او سخت شود پس اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و همه اندامها بروغن مالد پس طعام خورده
و طعامها او گرم و تر باید و لطیف و خداوند مزاج سرد و تر اندر بیشتر حالها فربه و سپیدناک باشد و او را ریاضت بسیار باید کردن
و خویشتن را بریاضت گرم باید کرد این و فرمودن تا بیش از ریاضت و را بمالند چنانک اندر باب ریاضت یاد کرده آمده است و
شربتها لطیف کننده بکار دارد و غذا هرچه از وی تری کمتر تولد کند چون قلیها خشک با ابزارها چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و
دارچینی و خواب و آسایش کمتر طلبد و شخصی که بتر خطایی که اندر تدبیر وی افتد زود بیمار شود تدبیرها او نیک نگاه باید داشت و شخصی
که بنادر بیمار افتد و از عادت خویش نباید گردانید و بباید دانست که شخصی که او را بیماری بسیار افتد سبب آن یا امتلا باشد یا سبب
تولد خلطی بد اندر تن و اگر سبب امتلا باشد هر وقت که اندر خود امتلا بیند زود باستفراغ مشغول گردد و از پس استفراغ طعام
و شراب باندازه خورد که از آن امتلا نخیزد و گوهر طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نکند از بهر آنک اگر چه طعام و شراب
باندازه خورد چون گوهر آن بد باشد خلطها بد تولد کند و هم چنین اگر گوهر طعام و شراب نیک باشد چون زیادت شود از اندازه هم
امتلا پدید آید و هم خلط خام تولد کند این شخص را گرمابه و ریاضت کردن و مالیدن بیش از گرمابه سودمند بود پس اگر با آنکه معتدل تر

باندازه باشد و گرم آن نیک باشد و هنوز از امتلا رنج بیند طعام و شراب کمتر باز آرد و طعامی باید که غذا کمتر دهد و اگر سبب بیماری
خلطی بد باشد نگه باید کرد تا کدام خلط است که تولد می کند همه تدبیرها ضد آن خلط کنند و از هرچ آن خلط تولد کند همه
پرهیز می‌کنند و عادتها این شخص بباید داشت و صلاح و فساد آن نگه باید کرد و اگر مصلحت آن باشد که از عادت بگرداند بباید گردانید
و طبع نرم داشتن علاج عامست خاصه کسی را که طبع ایشان بیوسته خشک باشد و از طعام و شراب هرچ طبع را نرم کند تر باشد نخست
باید خورد و شراب او باید که میل بشیرینی دارد تا طبع را زودتر نرم کند و از چیزها قابض پرهیز باید کرد مگر کسی که خشکی طبع و معده
ضعیف باشد او را از چیزی که اندر وی قبضی باشد چاره نبود لکن چیزی قابض پس از طعامها نرم باید خورد و هرگاه که شخصی باشد که صفرا
بمعده او همی آید و بخار آن بدماغ او بر همی آید باید که بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا با شراب زرشک بخورد و ریاضت کمتر و
آهسته کند پس اندر گرمابه شود و حال جگر نگه کند تا اندر وی هیچ سدی و گرانی یا بیاید نه اگر همی باید زود بگشادن سده مشغول
شود و شربتها گشاینده بکار دارد چنانکه بیش از این یاد کرده آمده است و اگر اندر سر گرانی و امتلا همی یابد بیش از طعام و پس از طعام لختی
برود اما رفتن بیش از طعام بیشتر و بشتاب تر باید و پس از طعام کمتر و آهسته‌تر و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاه ایارج فیقرا
بشب وقت خواب بکار دارد و اگر شخصی باشد که اندر تن وی خلطی غلیظ تولد کند همه تدبیر کار او لطیف کننده باید و شربتهای او چون
سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و سکنجبین عسلی و معجون مادیلی باید و هرگاه که طعام اندر معده کسی تباه شود زود فروکند اندر و طبع اجابت
کند از مضرت آن برهد و اگر اندر معده و جگر و امعا بماند زود تدبیر دفع آن باید کرد بچیزی که طبع را نرم کند بی رنجی و اسراف
چون گلو نیکی بوره اندر وی حمی دیگر اخلاط باشد و اگر لختی بسبی خشک و مغز تخم معصفر و مقداری افتیمون هر سه بیارند بجاه
بکوبند و بخورند طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان باشد بیش از طعام شرابی دو سه شبینه گرم کرده بخورد و قی کند و دست از
طعامهایی که اندر معده او تباه شود کشیده دارد و اگر کسی را که مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضلها تولد کند مضرت آن بهمه تن برسد
بتعهد دماغ مشغول باید بودن و گرمابه خوش آب و غرغره اندر گرمابه و تدبیر مخاط و لعاب آوردن نافع بود و این تدبیرها بیش از این
یاد کرده آمده است و استفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقیا کنند و اگر شخصی را از بهر درد سر رنجی باشد و سبب آن گرمی شرابها بود که اندر
سر او نشست از آن شرابها بکلی بباید پرهیزید و اگر سبب آن درد سر قوت حس عصبها بود که از دماغ بمعده پیوسته است چندان کند که اندر
آمدن صفرا از معده باز دارد و هر بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش بخورد چنانک هم اندرین باب یاد
کرده آمده است و بهر وقت ایارج فیقرا بکار دارد و معده را اندر تابستان بروغن آبی چرب کند و اندر زمستان بروغن ناردین و
اندر بهار و خزان بروغن مصطکی چرب می کند و اگر شخصی بود که معده او گرم باشد و از سر او خلطی رقیق بمعده او فرو می آید طعام
و شراب او سرد کننده و تر باید و اگر هم زمستان بود معتدلتر باید و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ سرد بود طعام و شراب
او گرم کننده باید لکن در تابستان معتدلتر باید و اندر زمستان گرمتر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او
خلطهای سرد فرو می آید یا معده او سرد باشد و از سر او خلطهای گرم فرو می آید تدبیر دشخوار باشد و آن هر دو تدبیر معده گرم
و خلط سرد دشخوارتر بود و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ نتواند کرد نه بقی و نه باسهال تدبیر او
مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده سرد گوارش زیره و فلافلی سودمند بود و اگر طبع خشک بود اندر گوارش زیره برابر بلیله
کنند و اگر نرم باشد چندانک وزن نیمه بلیله کنند و اندر تدبیر معده سرد و فرود آمدن خلطی بلغمی از سر با ایارج فیقرا و فلافلی و فرنجی
موافق باشد و دیگر تدبیرها آنچ بدین طرف باشد و آنچ بدین لایق بود و آنچ تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنجبین نافع بود
و اندر تدبیر شخصی که معده او ضعیف باشد و زود منش گشتن کند و طبع او خشک باشد غذاها نرم کننده باید و از پس غذا
چیزی که معده را قوی گرداند بخورد چون آبی و امرود و هر چه اندر وی قبضی باشد و ترش نبود و اندر تدبیر شخصی که هم گرده

و سنگ باشند و ریگ تولد کند و اگر شخص خشک مزاج و خشک اندام و لاغر بود غذاها معتدل موافق تر و شربت او گشنکاب و شیر خر و آب
باقلی و غذا الماهی تازه خورد و گوشت مرغان خشی چون تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و سمانه و گوشت مرغان خانگی و گوشت بزغاله و اگر شخصی
فربه و گوشت ناک بود همه تدبیرها او بر نرم و لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش او بسبب فرود آمدن ماده از دماغ ضعیف می شود و سبب
ضعیف ماده را بیشتر می بیرد و عطسه آوردن بداروها چون کندش و بیلم و عرطنیثا و مانند آن و مخاط فرو آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن
بغرغره سخت نافع بود اما چشم را بسرمه ها که چشم را نافع بود قوت می دهند تا ماده را قبول نکند لکن سرمه بکناره پلک چشم باید کشید و بچشم اندر
نباید کردن و اگر گوش شیاف مامیثا بسایند بآب و سوده آن را نیم گرم کنند و بگوش اندر چکانند یا شیافی که از سنبل و زعفران و مامیثا
و گل سرخ سازند بر بن گوش بکار برند و روغن نادرین و روغنی که آن را با فاوبه خوش کرده باشند سودمند بود و اگر شخصی باشد که بعضی بلک
چندی اندر عضوی از اعضای او بیماری زایت بدید آید بسبب آنکه همه تن باشد از ماده و بسبب ضعیفی عضو ماده باشد که قوت بیشتر ازان
عضو می کند تا آن عضو جداگانه ممتلی گردد یا اندر عضوی از اعضا رئیسه ماده گرد آید و اندر وی بماند یا از وی بعضوی دیگر ضعیف تر
از وی باشد یا اندر زیر او نهاده باشد دفع شود تدبیر نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری ازان عضو آنست که سبب آن نگه بینند و
ماده فزونی را از تن بیرون کنند و آن عضو را قوت دهند بداروها و غذاها و طلیها که موافق آن حال بود و اندر تدبیر شخصی که آب مردی او
بسیار باشد تولد کند و بدان سبب بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت معده ضعیف شود غذاها آن بود که از وی آب کمتر فرود
آید موافق باشد و اندر غذاها سداب و حب زبکار دارد و از غذاهای گرم و تر باشد و آب نخود فرا باید داشت کونه دارد و کم گاه و حوالی آن
موم روغن که از موم صافی و روغن گل یا روغن آسی یا روغن نیلوفر کرده باشند طلی کنند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب با آب خرفه یا آب
کوک یا لعاب سبغول بیامیزد قوی تر باشد و از چیزهای سرد تر ازین باشد پرهیز کنند چون لفاح و خشخاش تا کرده را نیز تباه نکند و اگر خفتن
از شرب برخیزد بند روا باشد و هر گاهی مباشرت کند آن روز نیم بر آنکه خورد و اگر اندکی نان اندر شراب ترید کند و بخورد سخت موافق باشد
و اگر حاجت آید اندر نیم برشت خایه مرغ نمک افکند و گوشت بزغاله و شوربای مرغ بنک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و بفرماید تا
او را بازاری بر پشت بمالند تا اندامها او سست شود و اگر خشتی روغن یاسمین بکار دارند سودمند بود این همه تدبیر آن روز است که مباشرت
کرده باشند و روزها دیگر تدبیر منع تولد آب مردی کنند و الله اعلم واحکم

مقالت سیم از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن تدبیرهاء اعراض نفسانی و این مقاله شش باب است

باب نخستین از مقالهٔ سوم از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن آنچ اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید

باید دانست که قوام تن مردم از دل است و از قوت حیوانی که اندر وی است و این قوتی است اثر پذیرنده و از کارهای بیرون تن مردم است از هرچ او را پیش آید و پیش آمدن او را موافق بود
اثری نیک پذیرد و از هرچ موافق نباشد اثری بد پذیرد و نشان اثر پذیرفتن او آنست که از حالی که بیش ازان بوده باشد بگردد و بحالی
دیگر شود و اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را و گردیدن حال او را گویند چون شادی و غم و خشم و لذت و ترس و ایمنی و خجلی و اندیشه
و امید و آنچ بدین ماند و باید دانست که اعراض نفسانی مزاج اندامهای مردم و هم چنین مزاج اخلاطها و مزاج روح او و فعلها و قوتها اندامهای
مردم همه بگرداند و از ظاهر شدن اعراض نفسانی تغییر پیدا شود تغییری باندازه موافق و ناآمدن کارهای او را پیش آید والله اعلم

باب دوم از مقالهٔ سیم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن اثر قوت اعراض نفسانی اندر تن مردم

باید دانست که اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شراب است
که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنک از طعام و شراب و داروها

مردم را اتفاق افتد کی بخورد هیچ قوی تر و اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتر زهرهاء که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد
بدهد تا اندر تن مردم قرار گیرد و حرارت و قوت معده و جگر او اندر آن زهر اثر نکند اثر آن و مضرت آن پدید نیاید و اعراض نفسانی
اندر حال بی هیچ مهلت اثر کند بینی که اندیشه که بر خاطر بگذرد و سخنها و خبرها خوش اندر حال اثر کند و اثر اعراض نفسانی اندر تن
با تفاوت باشد و از هر یکی اثر باندازه دیگر خورد و قوت آن کار باشد و این نیز هم با تفاوت باشد از بهر آنک اگر قوت حیوانی آن شخص که
او را کاری پیش آید قوی باشد یا مرد کارها دیده و آزموده بود اثر آن اندر وی کمتر پدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد یا مرد کارها
دیده و آزموده نباشد اثر آن اندر وی بیشتر پدید آید و سبب آنک بعضی از مردمان از شادی عظیم یا از اندوهی عظیم که ناگاه افتد و هم قوت نفسانی
ضعیف باشد و هم مرد کارها دیده و آزموده نبوده والله اعلم

باب سیم از مقالهٔ سیم از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله

باید دانست که بر
طبیب واجب است که مضرت و منفعت اعراض نفسانی بداند بتحقیق و بشناسد از بهر آنک شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یکی اصلی
بزرگ است اندر نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از بهر آنک بسیار بود که تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یکی اصلی بزرگ است و بسیار بود کی
تدبیر کردن اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن بباید جست چون شادی معتدل که قوتها بدان سبب قوی تر شود و بیماریها را دفع کنند
و بدین سبب است که طبیب با مردم بیمار همه سخنی برفق باید گفت و همه کارها بر مراد باید کرد و دلخوشی او باید جست و کودکان را اندر بیماری
چیزها خوب فرما باید داد و از هیبت معلم و دبیرستان او را ایمن فرماید کرد تا شاد شوند و قوتها ایشان بیماریها را دفع کند و بسیار باشد که دفع
مضرت اعراض نفسانی را باید کرد تا بسبب دفع قوتها که ضعیف شده باشد قوی تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید
و بیماریها زایل گردد فی الجمله اعراض نفسانی را اثری عجب است والله اعلم

باب چهارم از مقالهٔ سیم از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل

باید دانست که
اعراض نفسانی اندر تن مردم از دو گونه باشد و از دو گونه اثر کند یکی آنست که اندامها را و اخلاطها را و ارواح را سرد کند و از حرکت
فرو نشاند اما آنچ گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادی است و لذت است و امید است و اندیشه کارهاء مهم است و آنچ سرد کند
اندوه است و ترس است و آنچ بدین ماند و گرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض باشد و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن
اندوه باشد و خشم کی باعتدال باشد اندر بیشتر مزاجها سودمند بود خاصه کسی را کی مزاج سرد باشد و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس
اندر حال تن درستی همگنان را زیان دارد لکن بطریق علاج اندر بعضی مزاجها کی بغایت گرم باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد
و اندر حرکت آمده سودمند بود باعتدال باز آرد و خشمها عظیم ساکن گرداند و رعونت و سبکساری که از شادی بافراط پدید آید هم بدان
ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که خون را اندر تن بگستراند و قوت روح را و حرارت را بظاهر تن رساند اما آنچ گرم کند و اندر حرکت آرد
و خشم بافراط باشد که صفرا را بشوراند و اندر تن بگستراند و قوت روح و قوت حرارت را بظاهر تن رساند و رنگ روی زرد کند و بدین سبب
مردم محرور را و صفراوی را زیان دارد و مردم مرطوب و سرد مزاج را و کسی را کی حرارت غریزی ضعیف شده باشد و تن او پژمرده شده
و رنگ از روی رفته باشد و قوتها ساقط شده خشم بافراط سودمند بود و لذت و شادی که باعتدال باشد حرارت غریزی را برافروزد
و اندر همه تن بگستراند و مزاج گرم کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی تر کند و بدین سبب طعام را بهتر گوارد و تن از طعام بهره بیشتر یابد
و رنگ روی تازه و پر رونق شود و فضلها و بیماریها از تن مندفع شود و هر مردم شادکام اثر پیری بدیر پدید آید و اندوه و ترس خون را و حرارت
غریزی را بقعر تن باز گرداند و مزاج را سرد و خشک کند و مردم را بحال پیری رساند و بدین سبب رنگ روی زرد کند و رونق و تازگی ببرد
و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوتها بیماری مستولی گردد و خجالت خون را بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گدازد
و تحلیل کند و بدین سبب است که خجلت آرد سرخ شود و خوی روان گردد و از بهر آنک حرارت لختی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت لختی گداخته

باخوی زردی زرد شود و باندازهٔ تحلیل حرارت مزاج را سودمند بود و سبب آن اختن رطوبت اندک ضعف آرد و منفعت رسیدن بامید
وایمن شدن از کاری مهم چون منفعت شادی معتدل است و مضرت امید هم چون مضرت اندوه است و بسیار باشد که بیماری از علتی عسر
باشد ناگاه بامیدی بزرگ رسد و بدان سبب آن بیماری بروی سبک تر گردد و خلاص یابد و باشد که از کاری ترسان باشند و آن کار ناگاه
بدو رسد بیماری عسرتر گردد و خالی بودن از اندیشهٔ کارهای مهم کندی خاطر آورد و حرارت را و قوتها را ضعیف کند و رنگ
روی بگرداند و دردها و بیماریها یاد دهد (?) چنانکه اندیشهٔ کارهای مهم و همت بلند آوردن مردم را از دردها و بیماریها غافل کند و بسیار
باشد که بیماری زایل شود و بدین سبب است که سفر کردن و دیدن شهرها و چیزهای بدیع اندر بیماریهای کهن و عسر سودمند بود و عشق
از جملهٔ اعراض نفسانی است و مرض مشغولی گردد و مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندتر از خشم نیست و از اندیشهٔ
کارهای بزرگ و مهم اندر آن لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیزی زیانکارتر از بیکاری و اندوهگنی نباید (?) و سفرها و شهرها
و کارهای غریب و چیزهای عجب دیدن و مشغول بودن بکارهای مهم عشق را باطل کند.

باب پنجم از مقالهٔ سیم از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن تدبیر حاصل کردن منفعت اعراض نفسانی و دفع مضرت آن

بباید دانست که تدبیر حاصل کردن منفعت آنچ نافع است از اعراض
نفسانی و دفع مضرت آنچ مضر است طبیبان بر راحت روحانی گویند و معلوم خود باید کرد این که خردمندان و بزرگان جهان از
بهر حاصل کردن منفعت آنچ نافع است و دفع کردن مضرت آنچ زیانکار است از اعراض نفسانی تدبیرها و تکلیفها کرده اند تا طریق حاصل
کردن آنچ نافع است و دفع کردن آنچ زیانکار است بدست آورده اند و شناخته اما آنچ نافع است لذت شادی و لذت است از بهر آنکه هر دو
مناسب روح است و طبع روح دارد و مزاج تن را گرم کند و تر گرداند و آنچ زیانکار است اندوه و ترس است و طریق حاصل کردن
منفعت آن و دفع مضرت این دو است یکی آنست که بنگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند آنرا بضد آن علاج کنند
چنانکه خشم که حرارت را برافروزاند خشم آنرا بشنوانیدن عذرها و سخنهای خوب و حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و حاضر کردن دوستان
و کسانی که با ایشان انس باشد علاج کنند و با این تدبیرها شربتهای خنک دهند و هر حال خشم مطربان پردهٔ بوسلیک گیرند یا پردهٔ نشابور تا
خشم ساکن شود و ترس و اندوه که حرارت را فرونشانند و مزاج را سرد و خشک گردانند دفع مضرت آن بنبیذها (?) قوی و سماع و آوازهای
بلند و مجلسهای دلگشای و پردهٔ حسینی و شراب مفرح ها گرم کنند و خویشتن را بخواندن و شنیدن افسانها و دستانها مشغول کنند و این بهر کودکان
و زنان و کنیزکان و غلامان و کسانی که ضعیف رای تر باشند مشعبذه و بازیهای عجیب و سماعها اگر حاصل کنند تا از آن لذتی و طربی یابند
و ایشان را بدان مشغول دارند و هر کسی را نگاه باید کرد تا اندر چشم او چه چیز خوبتر آید و بطبع چه چیز خوشتر و پسندیده تر آید از بهر نگاه
داشتن تن تندرستی و حاصل کردن خوشدلی جهد باید کردن تا آن چیزها را بدست آرد و خویشتن را بدان مشغول کند و از آن برخورداری میجوید
تا بهرهٔ لذت و شادی آن بیند و بهرهٔ منفعت لذت و شادی یافته می شود چنانکه فقها بر مناظرهٔ فقه لذت سخن راندن و بر مخالف رای
خویشتن چیره شدن حاصل میکنند و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول کنند که بر ایشان حالتی پدید آید عبارت از آن حال اینست
که فلان خوش گشت و این همه از بهر آن است که مردم را از لذتی و خوشدلی چاره نیست و طریق دوم آنست که مردم قدر خویش بزرگ دارد
و همت بلند دارد و بتکلف آید هر چه بیش آید از شادی و لذت و از اندوه و ترس خویشتن دار کند و اندران حادثه بچشم حقارت نگرد و قدر
آن حادثه فروتر از آن نهد که شاید بدان سبب تغیری بروی پدید آید و نیز اگر تغیری پدید آید ظاهر نکند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین
طریق باید که پیکار خوی کند و عادت گیرد تا حوادث نفسانی اندر وی اثری ظاهر نکند والله اعلم.

باب ششم از مقالهٔ سیم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن آنچ اعراض نفسانی اندر تن اثر کند و مزاج تن اندر نفس اثر کند یا نه

بباید دانست که نزدیک طبیبان چنانست که همچنانکه اعراض نفسانی مزاجها و حالهای تن را
بگرداند مزاج تن حالهای نفس را بگرداند لکن از بهر آنکه نفس بر تن مسلط است تغیر حالهای تن بسبب تغیر حالهای نفس قوی تر باشد و تغیر
حالهای نفس بسبب تغیر حالهای تن ضعیف تر باشد و از بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج تن بسبب شادی نفس فزون از شاد گشتن و تغیر نفس
بسبب گرمی و تری مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوه مندی نفس فزون از اندوه مندی نفس باشد بسبب
سردی و خشکی مزاج تن والله اعلم بالصواب

مقالت چهارم از بخش دوم از کتاب سیمین اندر بیان کردن حالها که نشان بیماری باشد که خواهد بود و این مقاله چهار باب است

باب اول از مقالهٔ چهارم از بخش دوم از کتاب سیمین اندر یاد کردن حالها که اندر سر و روی پدید آید

بباید دانست که هر گاه که حالها اندر تن مردم تازه
پدید آید اندر تن تندرستی که عادت بوده نباشد بباید دانست که پدید آمدن آن نشان بیماری است که خواهد بود و از بهر نگاه
داشتن تن تندرستی زود بدفع آن مشغول باید بودن پیش از آنکه محکم گردد و بیمار شود اما آنچ در سر و روی باشد و پدید آید از عضو
نه حال است یکی اختلاج است هر گاه که در چشم و روی اختلاج پدید آید و دایم گردد چند روز بیم بود که لقوه خواهد بودن و اگر اندر عضو
دیگر افتد بیم آن بود که در آن عضو تشنج خواهد بود و دوم خفتن دست و پای باشد که هر گاه که پیوسته گردد یا بسیار افتد بیم فالج باشد
و سیم سرخ گشتن روی باشد و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنایی آفتاب هر گاه که این حالها پیوسته گردد بیم علت
سرسام باشد و چهارم کابوس است و سر گشتن پیوسته و از پیوستگی هر دو بیم صرع پدید آمدن باشد و پنجم اندوه مندی
و دل ناخوشی است هر گاه که مردم بی سببی ظاهر پیوسته اندوهگن و ناخوش دل باشد و از کارها نومید همی نماید بیم آن باشد که علت مالیخولیا
پدید آید و ششم آنکه چون در پیش دیدار چشم چیزی چون پشه یا دود همی نماید بیم آن باشد که فرو آمدن آب چشم باشد و هفتم
هر گاه که درد شقیقه صعب باشد یا صداعی پیوسته پدید آید بیم علت آن نشان بود که اندر چشم افتد یا بیم نزول الماء و هشتم تیرگی
چشمها و کسلانی اندر حرکتها و اختلاج همه اندامها با تشنجها امتلاء هر گاه که این حالها پیوسته گردد بیم سکته باشد و نهم
بسیاری زکام و نزله است هر گاه که بسیار افتد بیم علت سل و ذات الریه بود والله اعلم.

باب دوم از مقالهٔ چهارم از بخش دوم از کتاب سیم اندر حالها که اندر همه تن پدید آید

بباید دانست که آنچ
اندر همه تن افتد یازده حالت است یکی آنست که پیوسته از همه تن عرق آید بسیار بود و حالت دلالت کند یکی بر امتلاء و بیم بیماریها امتلایی باشد
و دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر این عرق گنده بود زودتر از آن تبی از تبها عفونی پدید آید و دوم امتلاء
مفرط است و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته بود و دوم بر آمدن خون بغتة یا بسرفه (?) و من اندر خوارزم خواجه دیدم که
همسایهٔ من بود و بامداد روز آدینه بنزدیک من همی آمد و گفت بباغ بیرون خواهم رفت فصل بهار بود و نبض ممتلی بود و مرخ (?) سست برنهاده
او را گفتم فصد کن و استفراغ کن و پس بیرون رو گفت امروز آدینه است پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع باز آمد منش گشتن (?) پدید آمد
فقاع خواست و بیاوردم فقاع بخشید وقتی خون آغاز کرد و خون بسیار بر انداخت و اندر حال هلاک شد و سیم هر گاه که طبع اجابت کند
و ناخوشی بوی ثفل زیادت باشد از عادت نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد و چهارم هر گاه که بول سخت گنده باشد نشان عفونت باشد
و بیم تبهای عفونی باشد و پنجم سقوط شهوت و تکسر و الم و ماندگی یافتن بی سببی ظاهر نشان امتلاء باشد و مقدمهٔ بیماری باشد
تدبیر فصد و مسهل باید کرد یا غذا کمتر باید کردن و ششم منش گشتن و تولد بادها در شکم مقدمهٔ قولنج باشد و هفتم شهوت طعام زیادت
گشتن نشان سرد گشتن فم معده بود یا نشان رطوبتی ترش که اندر فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده را بترنج پرورده و زنجبیل
پرورده و شراب صرف تدارک کنند و رطوبت ترش را بقی پاک کنند و بایارج فیقرا و هشتم سقوط شهوت و تولد بادها نشان گرم شدن

معده بود و شراب غوره و شراب انار و ترش ماهیه موافق باشد و ضماد صندل و گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن صواب
باشد و سیزدهم آرزو کردن چیزها نیز نشان تولد ماده غلیظ باشد اندر معده بر که اشتها غان و ... آن را زایل کند و چهاردهم آرزوی
چیزهای ترش نشان تولد صفرا باشد و سکنجبین و شراب غوره زایل کند و پانزدهم نشان سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی
آواز هرگاه که این حالها پدید می آید بیم جذام بود و شانزدهم بسیاری دملها مقدمهٔ خراجی بزرگ باشد و غددها که در تن پدید
آید مقدمهٔ دبیلهٔ عظیم بود و هفدهم سپیدی مقدمهٔ برص باشد و هژدهم هرگاه که خفقان مردم تندرست پیوسته گردد
بیم مرگ مفاجا بود و تدبیر نگاه داشتن قوت و مراعات دل باید کرد و نوزدهم بخاری بینند که از ساق بر می آید مانند رفتن مور دلیل
صرع کند والله اعلم

باب سیم از مقالهٔ چهارم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن حالهای که اندر دل و جگر افتد

بباید دانست که حالهای که اندر جگر افتد سه گونه است یکی گرانی
است که اندر پهلوی راست پدید آید الخاصه پهلوها بسته است و این گرانی خلنده باشد و با تمدد بود نشان آن باشد که اندر جانب
محدب جگر علتی است و دوم سپیدی ثفل و اندکی آن نشان سده بود و نشان مقدمهٔ یرقان و سیم آماس پدید آمدن پشت چشم و دست و
پای نشان ضعیفی جگر و مقدمهٔ استسقا باشد والله اعلم

باب چهارم از مقالهٔ چهارم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن حالهای که اندر اسافل افتد

بباید دانست که حالها که اندر اسافل
افتد چهار است یکی گرانی و کشیدن تهیگاه و هرگاه با تغیر حال بول نشان علتی باشد اندر گرده و دوم اجابت طبع که امعا را
بسوزد نشان آمدن خلطی تیز باشد و بیم بود که اندر امعا ریش افتد و سیم سوزش آب تاختن نشان حرکت خلطی تیز باشد که اندر
میان پشتی تولد کند و چهارم خارش مقعد که نه سبب کرم خرد باشد نشان پدید آمدن بواسیر باشد و تدبیر باز داشتن آن
حالها که اندرین گفتار یاد کرده آمد اندر کتاب معالجات هر یک اندر باب علاج آن مذکور است والله اعلم و احکم

مقالهٔ پنجم از بخش دوم از کتاب سیم اندر بیان کردن تدبیر پروردن طفلان و علاج بیماری ایشان و این مقاله هشت باب است

باب نخستین از مقالهٔ پنجم از بخش دوم از کتاب سیم اندر تدبیر کردن بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن

بباید دانست که بچه چون از مادر جدا کرده اند در حال
بمقدار چهار انگشت برتر از ناف او بباید برید و ناف او به رشتهٔ لطیف از پشم نرم تافته یا فتیلهٔ میانه ببندند پس پنبه خوش ... در
نهند و رکو بروغن زیت چرب کنند و بر ناف او نهند و گفته اند که زردچوبه و دم الاخوین و انزروت و زیره و اشنه و مورد
از هر یکی راست راست بکوبند و بر ناف او پراکنند و از پس آنکه سه روز هیچ چیز دست او را بسوده نباشد همه چیزها او را درست آید
و از هواسها باید تدبیر آن باید کردن که پوست او سخت تر شود با جامه و خرقه او را سخت بکند پس تدبیر اندرین حال آن است که
بنمار آبی رقیق و گرم کرده چنانک پوست او را خوش آید بشویند و نگذارند که آن آب بچشم و گوش و بینی او در شود و بدهان او و اگر اندرین نمک آب
اندکی شادنج و سماق و قسط و حلبه پخته باشند همه ... و بر اثر آن با آب نیم گرم خوش دیگر بار بشویند و اگر پوست او سخت
آلوده باشد شستن نخستین پاک نکرده دیگر بار دیگر هم بدین نمک آب بشویند و از هوا سرد نگه دارند و همه روز بینی او را به آهستگی پاک کنند و دست
و پای بند گشاده او بخسانند و بخشند و اندر بند گشادها اندر کردن ... و اندرین ... برگ مورد و گل سوده اندر باشند و نه
بانگشت خود مقعد او را دغدغه کنند تا گشاده شود و اگر ثقلی باشد دفع کند و هر وقتی که او را بخواهند بست اندامهای او را هر یکی بر آن
شکل که می باید راست کنند به آهستگی و چشم او را بحریر پاک کنند و مثانهٔ او را بانگشت بر می نهند تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را اندر خانه
خوابانند که سخت روشن نباشد و همه بامدادی که دانند که شیر شبانه گوارنده است او را بآب گرم خوش بشویند پس بروغن چرب کنند

و پنبه را تا چهار ماه بروغن تازه چرب می کنند و ماده پنبه را تا دو ماه بروغن بنفشه و هر وقتی که بخوابانند کهواره او را بآهستگی می جنبانند
و الحانی خوش آواز می دهند تا در خواب شود و از الحان خوش عجب بهره باشد والله اعلم

باب دوم از مقالهٔ پنجم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر شیر دادن طفلان

بباید دانست اگر سببی نباشد که شیر مادر تباه شده باشد شیر هیچ کس سودمندتر از شیر مادر نباشد لکن هفته یا بیشتر چند آنک
مادر از رنج زادن و از سوء المزاج که از آن رنج تولد کرده باشد برآساید اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و مادر تا آن روز که شیر خواهد
داد هر روز شیر خویش می دوشد و می ریزد و از اندک بکرت و دو بار یا سه بار شیر دهد طفل را اما نخست اندکی انگبین دهند تا بند رنج
شیر خوردن اندر آید و بیش از شیر خوردن یک قطره انگبین یا جلاب اندر دهان وی چکانند خاصه بامداد و خاصه نخستین بار و گروهی گفته اند
دو روز شکر سوده با روغن سخت تازه دهند و هر بار که شیر دهند نخست دو سه کرت سر پستان بمالند و شیر بیرون کنند پس سر
پستان در دهان بچه نهند خاصه بامداد خصوصا اگر شیر نیک نباشد و دیگر که بدست نباید و پستان را اندک اندک می فشارند تا او را
در مزیدن او یاری باشد تا از قوت مزیدن کام و حلق او دردمند نشود و گریستن اندک مایه لختی پیش از آنک شیر دهند گاه گاه
سودمند بود و هر وقت که خواب تمام یافته باشد و شیر گوارنده بود کهواره او را لختی بجنبانند بآهستگی و الحانی خوش می کنند
الحانی خوش و بعد از آن از کهواره بیرون کنند و بآب نیم گرم خوش کرده بشویند و باندکی روغن بمالند و دیگر بار بعد از لحظه ای در
کهواره نهند و دیگر باره کهواره لختی بجنبانند و الحانی نرم و خوش و آهسته می کنند که اطفال را الحان خوش عجب مفید باشد
و جنبانیدن چنان کنند که جنبانیدن نخست قوی تر و بیشتر بود و جنبانیدن دوم آهسته تر و کمتر تا آن نخستین بجای ریاضت باشد
و فضلها اندر تن وی دفع شود و شیر دادن اطفال تا دو سال بیشتر ... والله اعلم

باب سیم از مقالهٔ پنجم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن اختیار دایگان

بباید دانست که
عمر دایه اندر میان بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و خردمند و نیکو خوی باید و اندر فربهی و لاغری
میانه باید و فربهی دایه از گوشت باید نه از پیه و پستانهای او اندر بزرگی و خردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا
بوقت دایگی چهل روز یا دو ماه یا بیشتر رفته باشد و فرزند او نرینه باید و بچه افکنده نباید و شیر او خوش بوی و خوش
طعم و سپید باید و قوام شیر معتدل باید چنانک قطرهٔ او بر ناخن وا ایستد و سخت غلیظ نباید و سخت رقیق نباید و باید که اندر
روزگار دایگی از جماع دور باشد از بهر آنک بسبب حرکت جماع و لذت آن مادهٔ شیر به رحم میل کند و شیر او تباه گردد و شوریده
شود و طفل را این شیر اگر چه معتدل و ... باشد و اگر چنان باشد که دایه آبستن شود تدبیر دیگری کنند والله اعلم و احکم

باب چهارم از مقالهٔ پنجم از بخش دوم از کتاب سیم اندر تدبیر دایه و نیکی و بدی

بباید دانست که دایه هر بامداد باید که بآب گرم و خوش غسل کند و اگر اندک گرمابه رود
بهتر باشد و چون از گرمابه بیرون آید دست و پای و پشت و سینهٔ او بمالند مالیدنی معتدل و خوردنی او طعامی باید که از آن
خون نیک خیزد اما اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او سکنجبین سازند و از پودنه و سعتر هر بامداد شربتی از آن بخورد و هر چند
روزی لختی ماهی شور بخورد با اندکی نوت و اگر با آب شبت و سکنجبین قی تواند کردن قی کند و اگر مزاج دایه گرم باشد
شربت سکنجبین ساده خورد و شراب رقیق سودمند بود و اگر سکنجبین و شراب بهم آمیخته باشد و خورد صواب بود و اگر شیر رقیق
باشد غذاها غلیظ خورد چون هریسه و بلونست گوساله و برنج یا گندم بشیر و اگر شیر اندک باشد مزاج گرم بود غذاهای
سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد بود نخود آب خورد و قلیه آبکامه و این همه است که شیر زیادت کند بگیرند کشک گندم
و کشک جو بیامیزند با یک مسند تخم بادیان و سه مسند تخم خشخاش سپید بشیر تازه بپزند و اگر کنجد آس کرده اندر شراب

بشویند و بپالایند و آن شراب بخورد و اگر مقدار یک اوقیه روغن گاو با شراب بیامیزد و بخورد همین کار کند و تخم جزر و تخم بادیان
و شبت اندرین باب نیک باشد و اگر شیر ناخوش بوی بود شراب ریحانی خورد و زردآلو کشته با دیتبی و کندر و مرمکی بوی عرق را خوش
کند و بوی دهان را اندرین باب خوش کرداند و معجون نوش دارو اندرین باب نافع بود و اندر قرابادین یاد کرده آید و اگر
زنی باشد که شیر او بسیار بود و خواهد که باز ایستد آرد گندم و آرد باقلی با روغن گل بسرشند و بر پستان ضماد کنند و مرداسنگ با روغن
گل بسایند و طلی کنند و اگر سخت محرور باشد بلعاب اسبغول طلی کنند و با نخود بره با عدس و اندکی زیره بپزند و بخورند شیر باز
گیرد و هر وقت که این طلیها چیزی بکار خواهد داشت نخست پستان را از شیر تهی کند تا اندر وی بسته نشود و ریش نکرده و
و حکیمان گفته اند که زیره و سداب خوردن شیر باز گیرد والله اعلم ۰

باب پنجم
از مقالهٔ پنجم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر بچه از شیر باز کردن

بباید دانست که بچه را تا دو سال تمام از شیر باز نشاید کردن مگر بسببی ضرورت و اگر باز کرده شود هر ساعت آب خیار و آب
کدو و آب تخم خرفه و چیزهائی که تشنگی را بنشاند می باید داد و هنوز بر وقتی این کار را فصل بهار ست پس فصل خزان باز مستان
و تدریج از شیر باز باید کرد و نخست حسوها تنک با شیر آمیخته و ترید شیر برو کرده و خایهٔ مرغ نیمبرشت با شیر آمیخته می دهند
و چون از شیر باز گیرند و بدین چیزها باز کردانند و بسینه و دراج و بسینهٔ مرغ بچه عادت دهند تا بدین که غذا اندر آید والله اعلم

باب ششم از مقالهٔ پنجم از بخش دوم از کتاب سیم
اندر یاد کردن تدبیر برآمدن دندان

بباید دانست که چون دندان برآمدن آغاز کند
چیزها که آن بسیار باید خایید ندهند تا مادهٔ دندانها بتحلیل خرج نشود و گوشت بن دندانها بمغز خرگوش یا پیه مرغ می باید
مالید تا نرم تر می شود و دندان بآسانی برآید و روغن بنفشه با آب نیم گرم بهم برزنند و سر و گردن بدان چرب می کنند و قطرهٔ روغن
بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند گاه گاه کودکان را اتفاق چنان افتد که در وقت برآمدن دندان اسهال شکم پدید آید و درد
چشم و خارش گوش و آماس کرده پدید آید تدارک باید کرد والله اعلم ۰

باب هفتم
از مقالهٔ پنجم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن معالجات بیماریها که کودکان را افتد

بباید دانست که در هر بیماری که کودکان را افتد نخست حال دایه و شیر نیکو بنگرند اگر سبب از حال دایه یا از بدی شیر
باشد نخست تدبیر آن کنند پس بعلاج بچه مشغول شوند و بتفاریق اندر کتاب بفصول مبلو بیند آماس گوشت بن دندان انگشت با عسل
برو نهند و روغن بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت با انگبین بهم برزنند و طلی کنند و اسهال هر گاه که بوقت دندان
برآمدن پدید آید بعلاج مشغول نباید بود پس اگر از حد بگذرد زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کنند و اندر خرقه کنند و بر
شکم او می نهند یا جاورس بوشته کنند پس گرم برزنند و بر شکم او ضماد کنند یا زیره و گل سرخ بکوبند و بسرکه بسرشند
و طلی کنند و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ یا دانگی شیرمایهٔ خرگوش که بتازی انفحه گویند اندر آب سرد حل کنند و بدو دهند
و آن روز شیر ندهند ازیرا که ممکن کردد که شیر اندر معدهٔ او بسبب قوت شیرمایه بسته شود بعوض شیر خایهٔ مرغ نیم برشته دهد
و اگر از پسته یا از مغز بادام و مغز نان حسو سازند صواب باشد **سختی طبع** هرگاه که طبع او خشک شود و سخت شود زهرهٔ
گاو بر ناف مالند و شیاف از پارهٔ کرم و روغن تازه بهم آمیخته بمالند با اسفنجی و شیاف از شکر و نمک بر نهند و سر این موش شیافی سودمند
اندرین باب **تشنج** کودکان پیشتر بچگان فربه را افتد خاصه اگر طبع خشک باشد هنگام دندان بر آوردن بیشتر افتد و اندامها
و بندهای او بروغن سوسن یا بروغن شبت نیم گرم کرده چرب می کنند و تدبیر نرم کردن طبع کنند و اگر کمان افتد که از خشکی
روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می کنند و اندام او بدان چرب می کنند **سرفه و زکام** آب گرم بسیار بر سر او می کنند

و می ریزند و لثهٔ او مغز دانهٔ آبی و مغز بادام بکوبند و بحلاب بسرشند و اندک اندک می دهند و اگر مرطوب باشد انکشت
با منفعة بر بن زفان او نهند نافع کند **خرخری آواز** تخم کتان کوبند یا آس کنند و بعسل بسرشند و اندک اندک می دهند
و ماء العسل گرم قطره قطره در دهان او می چکانند و بن هر دو گوش او بروغن گرم کرده چرب دارند و چند کنند نافع کند **عطسه آوردن**
باذروج خشک بسایند و بر بینی او دمند نافع بود **دمیدگی دهان** از سه
باشد سرخ بود و سپید بود و سیاه بود اما اگر سرخ بود بنفشه و گل سرخ و کشنیز خشک کفایت باشد و اگر سماق و
گل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی جزوی زعفران جزوی کوفته و بیخته اندر موم روغن گل و موم صافی کرده باشند پس بسرشند و طلی کنند و اگر
شراب خرنوب بشوبند و اندکی و برابد نهند نافع بود و هم چنین شراب غوره سخت سودمند بود و آرد عدس و طباشیر و کشنیز خشک
بریان کرده و اندکی کافور اندر دهان او پراکنند و شیر نهند بعوض شیر حسو دهند از کشکاب و روغن بادام و اگر سپید باشد با کامه بشوبند
و ماء العسل سخت موافق باشد ما کلنار و نار پوست و سماق و زرد چوبه از هر یکی شش درم سنگ مازو چهار درم سنگ شب یمانی دو درم سنگ جمله را
بسایند و اندر بر افکنند بچه را بر دست سر اندر نشیب داشته می دارند تا لعاب از دهان او برود و دارو حلق فرو نشود و کرمازک و گل
سرخ از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو بموم روغن بسرشند و طلی کنند سودمند بود و اگر بعوض موم روغن عسل کنند صواب باشد و اگر سیاه باشد
خاد و حکمتها باید و هلاک کنند بود آن را با آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر با موم روغن اندر دهان بسایند تا چون نرم شود طلی کنند و اگر اثر ببیند
بر زفان و بن دندان بمانند ماهی شور بسوزند و خاکستر آن بر وی کشند **پالودن پلیدی از گوش** اندکی شب یمانی با زعفران
با نطرون بگیرند و با شراب انگوری و با انگبین بهم بسرشند و بلیته از پشم بدان تر کنند و نیم گرم کرده اندر گوش نهند و اگر شب یمانی تنها
بشراب عفص یعنی شرابی که دهان فراهم کشد بسایند و بلیته بدان تر کنند و اندر گوش نهند نافع بود و اگر با آمدن تری گوش تب گیرد شیاف
ابیض بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و این شیاف اندر کتاب معالجات درد چشم یاد کرده آید و روغن گل نیم گرم اندر چکانیدن سودمند بود
و اگر درد زیادت باشد حمص و سعتر و مرو و انبل و نمک و صبر زد اندر روغن بجوشانند و اندر چکانند نافع بود **تشنگی** این علتی است زنان
او را تشنگی خوانند و آن آماسی باشد گرم اندر غشاء مغز پدید آید نشان این علت آنست که جایگاه مغز فرو نشسته تر شود و درد چشم و حلق
می آید و چشم و همه تن زرد شود باید که کدوی تر بتراشند و خیار و با آب عنب الثعلب و آب بقلة الحمقا و آب کشنیز تر و روغن گل و سرکه
چند قطره بهم برزنند و بر سر او می نهند و اگر این چیزها نیابند سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بهم برزنند و ضماد کنند نافع بود **سپیدی
چشم** آب عنب الثعلب اندر چکانند و بر خاستن خانهٔ چشم را حضض بشیر بسایند و بر پشت چشم طلی کنند و بابونه اندر آب بپزند و سر
و چشم او بدان بشویند اما سطبری پلک چشم علتی است که کنارها پلک چشم سطبر شود هم آب عنب الثعلب می کشند تا نیک شود **پیچیدن
ناف** آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم برزنند و اندر مثانهٔ گاو کنند و بر شکم او نهند و پیچیدن شکم را نانخواه بسایند و با سپیدهٔ
خایهٔ مرغ بسرشند و طلی کنند و بیرون خاستن ناف را مرداسنج و اسفیداج و حضض و شیاف مامیثا با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند
و کرم شکم را اگر کرم دراز باشد بر شکم ضمادی از افسنتین رومی و برنگ کابلی و زهرهٔ گاو و شحم حنظل برنهند و اگر آب شبح با شیر بیامیزند
و بدهند روا باشد و اگر کرم ریزه باشد برگ الو که بتازی الخوخ گویند بکوبند و مغز استخوان از آن بکوبند و شیاف سازند و بنفط سیاه
چرب کنند و بنهند و بیرون آمدن مقعده مازو و نار پوست و مورد و کلنار و شب یمانی اندر آب بپزند و بچه را اندر آن نشانند نافع
زحیر از سرما زیره بکوبند و بروغن گاو کهن بسرشند و اندر آب سرد حل کنند و بدهند و یک دانه سپید درست شیاف کنند
باد کودکان سعتر و چند بیدستر و زیره را اسنار راست بکوبند و مقدار سه حبه بدهند **ضعیفی معده** شراب
سیب بدهند یا آب آبی یا الخنی و نقل و اندکی سکه و **فواق** را وزن حبه چند بیدستر اندر آب تمام حل کنند و بدهند
و علاج زحیر که یاد کرده آمد نافع بود وقتی افتادن کودکان را باید که بگیرند بوست بیرون که بر سفال بسته باشد

بسایند و اندر آب سیب بدهند یا اندر آب آبی و اگر نیم دانگ سنگ قرنفل سوده با آب سیب بدهند یا اندر آب آبی سودمند
بود و شراب انار سودمند بود و اگر حاجت آید از سک و صندل و گل سرخ و عود خام و اقاقیا ضمادی سازند و بر
معدهٔ او نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی پودنهٔ دشتی اندر شراب نعناع بدهند نافع بود **بی‌خوابی** اندکی پوست خشخاش
سپید و تخم گل با شکر بکوبند و روغن کدو با روغن بنفشه بر سر او می‌نهند و روغن گل نیز اندرین باب سودمند بود و دایه
نیز ازین چیزها بدهند و از کوکب غلبه سازند **ترسیدن در خواب** باید که دایه را غذاهای لطیف دهند و بچه را
پس از آنکه شیر دهند یک ساعت بیدار دارند تا لختی از طعام در معدهٔ او فرو گذرد پس بخوابانند و بامداد یک انگشت انگبین اندر دهان
او کنند با اندکی زیره و سعتر و اندر غذای دایه سعتر و زیره و مرزنجوش اندر کنند و بچه را معجون عنابی با اصفر سلیمه
اندکی بدهند سودمند بود **بثرها و ریشها** مورد و گل سرخ و شاخهای گز با برگ خرد اندر آب او بپزند و او را اندر آن
آب بشویند و آنچه ریش گردد مرداسنگ و اسفیداج بروغن گل بسایند و طلی کنند **شیری کودکان** بنفشه و نیلوفر و کشکاب جو و کدو
اندر آب بپزند و او را اندر آن آب نشانند و بدان بشویند و روغن از وی دور دارند و دایه مطبوخ هلیله دهند یعنی مطبوخ
هلیلهٔ زرد و لیه قرابادین این مطبوخ یاد کرده آمده است و بچه را آب انار و کشکاب می‌دهند و دایه را غذاهای لطیف که شور نباشد
و از نمک سود و از غذاها پرهیز کنند لما سوء المزاج گرم که کودکان را پدید آید درین باب باید که تدبیر مزاج دایه کنند و بچه را
آب انار و آب خیار و آب تخم خرفه و طباشیر می‌دهند و اگر حاجت آید از کافور بوئی با آن یار کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب
بالطاق رز و روغن گل بر سینه و معدهٔ او می‌نهند و اگر حاجت آید که خوی کنند یعنی عرق تن بر کوبند و آنرا بغشارند و آب آن بکشند
و میان سر او و پایها او بدان تر می‌کنند و او را بجامه بپوشند تا عرق کند فی الجمله هر مرضی که بچه را پدید آید اول علاج دایه
و شیر او با صلاح آرند والله اعلم

باب هشتم از مقالهٔ پنجم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر پروردن بچه بعد از شیر باز گرفتن

بباید دانست که چون وقت سخن گفتن بچه آید یا او سخنهایی که بر زبان خوشتر آید و سبکتر می‌گویند او را می‌آموزند اگر دیر اندر
سخن آید هر بامداد یک انگشت انگبین اندر زیر زبان او مالند یا لختی نمک و سر او در پیش دارند تا لختی لعاب او برود و اندر غذاها
زیره و سعتر بکار دارند و آنچه بدین ماند همچنین و غذاهای غلیظ از وی دور دارند و خوی و علتها او را نگه دارند و از هرچه او را خوش آید
امکان گردد که بدو توان داد و بیش و شاید بها در پیش او آرند و بدو دهند و هرچه او را ناخوش آید از پیش او دور دارند تا ناخوش
خوی گردد و با او بیمی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و نگذارند که دژم شود تا تن درست بماند از
بهر آنکه همچنان بسبب مزاج بد خوی مردم بگردد بسبب خوی بد مزاج نیز بگردد چنانکه پیش ازین گفته آمده است اندر تدبیرهای
اعراض نفسانی و نگذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند و پیش او طعام بسیار نهند و اندکی دهند تا چشم او پر شود و دل او سیر
شود و آب سرد و طعامهای غلیظ از وی دور دارند تا اندر گردهٔ وی سنگ و ریگ تولد نکند و باید که هر چند روز لختی مغز
تخم خربزه و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان با شکر بکوبند و بدهند تا بخورد و بامداد که از خواب برخیزد بگذارند تا لختی بازی کند
پس اندکی طعام بدهند و باز او را ببازی مشغول کنند و هیچ بچه را هیچ وقت شراب ندهند البته و جز بآب گرم و خوش او را
نشویند و آب سرد ازوی دور دارند ... اندام او را از ... نگاه دارند والله اعلم بالصواب

مقالهٔ ششم از بخش دوم از کتاب سیم اندر بیان کردن تدبیرهای پیران از هر جنس و این مقاله پنج باب است

باب نخستین از مقالهٔ ششم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن مزاج پیران و تدبیرهای ایشان

بباید دانست که مزاج پیری سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر
پدید آید بسبب مزاجهای اصلی و بسبب تدبیرهای موافق و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و بسبب صنعتها
که مردم کنند و هر گاه که مزاج اصلی قوی‌تر باشد یا گرم‌تر باشد و تدبیرهای او موافق‌تر باشد و اعراض نفسانی در مزاج بیش آید و بیماریها
کمتر حادث شود مزاج پیری دیرتر پدید آید و هر گاه که برخلاف این باشد زودتر پدید آید بدین سبب هر گاه که مردم به پیری رسد مزاج
آن پدید آید تدبیرهای او همه موافق باید که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیر اندر آید چون اندوه و مانند آن خویشتن را
نگه دارد و آنچه ضد مزاج پیری باشد چون شادی و دلخوشی بباید جست فی الجمله همه تدبیرها گرم کننده و با گرمی و تری فزاید
باید و بدین سبب هر چه گرم و تر است چون گرمابه و شراب بصرف و مالیدن باعتدال و روغنهای خوش بوی چون روغن یاسمن و روغن سوسن
و غیر آن و عطرها معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن و درنگ کردن نافع بود و موافق باشد و اندر معده و امعا رطوبت غریب بسیار
گرد آید تدبیر دفع آن باید کرد بطریق ادرار البول یا بطریق نرم داشتن طبع و همچنین ریاضت کردن هر بامداد و رفتن و بر نشستن
سخت نافع باشد و لکن چندان نباید که مانده شوند و پیش از ماندگی از ریاضت باز ایستند و هوای بد و دودها و بخارها و بوی ناخوش
پیران اثر بیش کند خویشتن را از آن نگه باید داشت و دور باید بود و طعام بد نخوردن

باب دوم از مقالهٔ ششم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر غذای پیران و نرم داشتن طبع ایشان

بباید دانست که مردم پیر را غذا بیکبار نشاید خوردن لکن بتفاریق باید خوردن و هر باری
اندکی باید خوردن و اگر کسی را طبع احتمال کند که بیکبار خورد بسیار روا باشد و طعام خوردن تمامتر آن وقت باید که از گرمابه بیرون آید
و بعد از آن طعام خورد و اگر طعام نخورد اندر گرمابه نشاید رفتن خاصه که آزموده باشد بیمارانرا سده تولد کند و غذاهای لزج و غلیظ
که سودا و بلغم فزاید نشاید خوردن و طعامهای بیرون کاسها و مانند آن نشاید خوردن مگر وقتی که اندر تن او رطوبتها فزونی گرد آمده
باشد پس سبیل علاج سودمند بود و شیر سخت نافع بود خصوصا اگر با دانگ و ترش نشود و بدین سبب برنج شیر خاصه با عسل
یا با شکر سودمند باشد و گرسنگی سخت زیان دارد وی را و قلیهٔ کدو با کامه و روغن زیت بر کرده پیش از طعام
خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلاب اندر آب و نمک بپزند و با اجینه و با روغن زیت و با کامه بخورد
طبع را نرم کند و مقدار پنج درم سنگ بسبانج با دستهٔ برگ کرنب بپزند و با اجینه و مقدار یک مثقال یا دو مثقال مغز تخم معصفر کوفته
اندر آن جوشانند و بخورند هم از بهر نرم کردن طبع و مقدار یک درمسنگ یا دو درمسنگ علک البطم طبع پیران نرم کند و احشا را پاک گرداند و نخود آب
بنمک پرورده پیش از طعام اندرین باب سودمند بود و چهار درم افتیمون با دانهٔ چند انجیر خشک و لختی تخم معصفر بکوبند و بخورد حاجت
تمام کند و انجیر خشک اندر ماء العسل آغشته پیش از طعام اندرین باب موافق باشد اندر جمیع که یاد کرده آمد هر وقت چیزی دیگر خورد و بر یکی
عادت نکنند و اندر غذاها چغندر و کرفس بکار دارند و از میوهها تابستان انجیر موافق‌تر باشد و زنجبیل پرورده موافق و لیکن بدان مقدار باید
که تن او را گرم نگرداند و خشکی نکند و تا بتواند فصد نکند که قوت ساقط شود مگر بضرورت حاجت افتد والله اعلم و احکم

باب سیم از مقالهٔ ششم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر شرابهای پیران

بباید دانست که بهترین شرابی که پیران خورند باید که کهن باشد و رنگین بود و خوش بوی باشد
تا همه تن را گرم کند و هم ادرار کند و هم حرارت غریزی را برافروزاند و قوت او دهد و شراب رقیق سپید پیران را نشاید که
خورند زیرا که باد او کند مگر وقتی که تشنگی رنجه دارد اندکی بازخورند و هم چنین شراب شیرین پیران را باد او کند و زیان دارد و بسیار
خوردن شراب دماغ و عصبها را ممتلی گرداند و باشد که اندر معدهٔ ایشان ترش گردد و سخت زیان دارد و از آن مضرتها تولد کند
و شراب باعتدال خوردن نشاط آرد و حرارت غریزی را کم نکند و بر انگیزاند و طعام بگوارد و فضلهای تن بادرار و غیر آن دفع کند والله اعلم

باب چهارم از مقالهٔ ششم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر سده‌ای که پیران را افتد. بباید دانست که اگر پیران را سده اندر جگر پدید آید معجون فودنجی یا اثاناسیا
و امروسیا آنچه حاضر باشد اندک خوردن بهتر چیزی مردم را تریاق بزرگ است خاصه بسبب سده و هر وقت که این چیزها بجای این معجونها
چیزی بکار برده باشد تن را بگرمابه و روغن مالیدن و غذا کم و تن تعهد کنند چون ماء اللحم و شوربای گندم و مانند آن و اگر سده اندر
شش و اعضاء دم زدن باشد زوفا و سیاوشان و سلیخه اندر شرابها بکار دارند و شراب زوفا و سوسن مشتی درین باب نافع بود والله اعلم

باب پنجم از مقالهٔ ششم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیرها دیگر. بباید دانست که چون اندر گرمابه خویشتن را شسته باشند برگ سرو بکوبند و بشراب ریحانی
و انگبین بسرشند و خویشتن را بدان بمالند و بشویند و اگر قسط و ابهل و مرزنجوش و ساذج هندی هم برین گونه بکار دارند موافق باشند
و پیرزنان خود را بآب آرد باقلی و گوشت خربزه و دانه خربزه کوفته خود را بشویند فی الجمله گرمابه باعتدال پیران را حرارت
غریزی را برانگیزاند والله اعلم

مقالهٔ هفتم از بخش دوم از کتاب سیم اندر بیان کردن تدبیرهای مسافران و این مقاله هشت باب است

باب اول از مقالهٔ هفتم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیرهای مسافر بر طریق کلی. بباید دانست که مردم مسافر را اندر سفر از بی‌خوابی و تشنگی
و گرسنگی و گرما و سرما و غذا بر خلاف عادت و از رفتن و بر ستور نشستن و رنج دیدن چاره نباشد بدین سبب پیش از آنک بسفر بیرون
رود هرچه داند و گمان برد که او را اندر راه پیش خواهد آمد با آن عادت کند و تن را بدان راست بباید نهاد منها اگر وقت گرما
باشد بروز اندر خانه جایی گرم بنشیند و رنج عادت دارد از شمع و باز داشتن گرما از خویشتن از همه دست بدارد و اگر وقت سرما
باشد جایی گشاده بنشیند تا با هوا سرد عادت کند و ریاضت و حرکت فرمودن عادت کند و از طعامها که اندر سفر خواهد خوردن
اندک اندک خوردن عادت کند و چیزی خورد که گوهر او نیک باشد و بسیار خورده و تا تن پاک نکند بفصد یا بداروی مسهل بسفر
بیرون نشود و چون بیرون شود هیچ وقت نباید که ممتلی باشد در وقت برنشستن لکن وقت طعام خوردن بوقت فرود آمدن
بمنزل باز افکند تا وقت برنشستن طعام گواریده باشد و معده سبک شده باشد پس اگر کسی وقت برنشستن بطعام حاجتمند آید
سخت اندک چیزی خورده تا اندرین راه تشنه نشود و اگر تشنه شود دسته‌ای تخم خرفه بکوبند و بسرکه اندر شورا اندر بخورد
اندر حال تشنگی بنشاند و اندر راه باید که سخن کم گوید تا دهان خشک نشود و مرکوب را آهسته راند و چون بر ستور نشسته باشد
دوغ و شیر نخورد بر پشت ستور که در رفتن معده را بجنباند و تب انگیز باشد و همچنین بر پشت ستور آب نخورد والله اعلم

باب دوم از مقالهٔ هفتم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند. بباید دانست که هرکه در گرما سفر کند باید که سر از آفتاب پوشیده دارد
و اگر گرما صعب بود سینه را بلعاب اسبغول و آب برگ خرفه تر کنند و هرگاه که بر خواهد نشست نخست شربتی سویق جو و شراب
میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس برنشیند و اندر منزل روغن بنفشه و روغن گل بکار دارد و اگر باد سموم آید
بینی و دهان با زاری بسته دارد و بر آن دشواری صبر کند و نخست لختی پیاز ببوید و بدوغ ترش اندر آغشته بخورد و آن دوغ را
بیاشامد و روغن گل و روغن مغز کدو و روغن بادام به بینی بر او کنند و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بسیار بر دست و پای او بزنند
و بر روی او می باید زد و روغن گل و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او باید کرد پس بفرمایند او را تا ناهار آب سرد دهد و

ساعتی صبر کنند و خویشتن را بشویند و غذا اگر بدست آید از ترش و شیرین بکار دارند و هرگاه که تشنگی غالب شود ... و شراب ریباس ممزوج
سودمند بود و اگر تشنگی کند مضمضه بآب سرد کنند و اگر چاره نبود جرعه جرعه می‌مکد و اگر تب نبود شراب نافع بود و اگر تب
باشد روزه بود دوغ ترش موافق بود والله اعلم

باب سیم از مقالهٔ هفتم از بخش دوم اندر کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند.
بباید دانست که هرکه در سرما سفر کند و اندر راه سرما یابد چون بمنزل رسد زود بنزدیک آتش نباید نشست لکن نخست رنج
خود را بجامهٔ گرم بباید پوشید و اگر سرما اندر وی کار کرده باشد چاره نبود از آنک زود خود را بجامهٔ گرم بپوشانند و با آتش نشاب
نکنند و دست و پای بروغن زیت گرم کرده یا بروغن فربیون یا بروغن قسط گرم کرده چرب کنند و اندر خوردنیها سیر و روغن گاو بسیار
کنند و اگر لختی روغن گاو بخورد و شرابی درشت صرف قوی بازخورد سودمند بود اندر سرما خاصه روزی که باد و دمه باشد
معده را خالی نشاید داشت و غذای که سیر بسیار کرده باشند می‌باید خورد و بعوض آب شراب خورد و صبر کند تا در معده قرار گیرد بعد
از آن برنشیند و سرما زده را اندکی انجره اندر شراب صافی حل کنند و بدهند نافع باشد و مقدار تمام تن را انجره اندکی گرم باشد
و شراب نیز باید و هنگام برنشستن پیش آتش نشاید رفتن البته و موزه چنان باید که اندر وی پای بتوان جنبانیدن و اگر نخست پای
را بروغن فربیون گرم کرده بمالند یا بسیار زد با سیر یا بقطران و لختی پشم موی برنهند و کاغذ اندکی بر پشت پای تا به پی پیچیدن و موزه
فرو کنند از سرما سلامت یابد و قطران اندرین باب بهتر از سیر بود و اگر کسی را پای سرما زند شلغم اندر آب بجوشانند و پاشنه باکرب
یا بانجیر یا بابونه و یا بهادران آب بنهند نافع بود و اگر نره دوغ اندر مالد سخت نافع بود و سودمندتر چیزی آنست که پای اندر
بیرون آب بنهند یا پای را اندر برف که بنهند تا سرما از وی بیرون آید و پیش آفتاب نشاید رفت البته و پای را می‌باید مالید و می
باید جنبانید و روغن فربیون می‌باید مالید و این آنهاست که یاد کرده آمد می‌باید ریخت و شلغم پخته بر وی باید نهاد و قطران مالیدن
پیش از آنک سرما بزند و پس از آن نافع بود و اگر پای رنگ بگرداند بباید آزده و اندر آب گرم نهادن تا خون تمامتر برود و خود
با پای بسته پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر رنگ پای با سیاهی زند و سبزی نشان بد بود جز آنک چند
کنند طریقی دیگر نباشد والله اعلم

باب چهارم از مقالهٔ هفتم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیر نگاه داشتن رنگ روی. بباید دانست که هرکه در سفر باشد
را باید رنگ روی او متغیر شود باید که چیزی لزج بروی طلی کند تا رنگ روی برحال بماند مانند لعاب اسبغول یا سپیدهٔ خایه
مرغ و یا کثیرا حل کرده بآب صمغ گداخته تا آفتاب و اثر آفتاب بپوست روی او نرسد البته

باب پنجم از مقالهٔ هفتم از بخش دوم اندر یاد کردن تدبیر باز داشتن مضرت آبهای غریب
بباید دانست که پیاز بسرکه و سیر بسرکه مضرت آبها باز دارد و کوک اندرین باب هم سودمند بوده و صواب آن باشد که
مسافران از آب شهر خویش لختی با خویشتن دارند و بهر آبی که رسند لختی آمیزند و اگر خاک شهر خویش برند و آنرا اندر آبهای غریب افکنند
و نیک بزنند و بگذارند و صبر کنند تا باز نشیند صواب بود و چکانیدن و مصعد کردن یا اندر سفال نو کردن تا از وی تراویده ممزوج کنند
با شراب مضرتهای آبها ببرد و درست میوه‌ها ترش اندرین باب نافع بود و آب شور را سرکه باید خوردن یا با سکنجبین و اگر حب الآس
و زعرور و خرنوب اندر افکنند و بنهند تا قوت آن بگیرد صواب باشد و آب معدن را که با شراب و چیزها طبع را نرم کنند
شود و مضرت آبهای تلخ چیزهای چرب و شیرین باز دارد و آنرا بجلاب خوب نهد و غذا خود آب موافق بود و آب ایستاده نشاید
خوردن و مضرت آن چیز خورده شود میوه‌ها چند باز دارد چون آبی و سیب و ریواج و ربهاء این میوه‌ها و گفته‌اند که مضرت
آبهای غلیظ و تیره اگر خورده شود سیر خوردن باز دارد و مسافر را باید که طعام چیزی که خورد در سفر نیز سیر و پیاز باشد

باب ششم از مقالهٔ هفتم از بخش دوم اندر یاد کردن تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران

بباید دانست که بعضی مردمان پیاده رفتن عادت دارند و قوت آن دارند و ایشان را حاجت تدبیر کردن نباشد لکن مردمانی که قوت ندارند و عادت نکرده باشند بضرورت بر کوهی بلند بر باید شد و سوار مشکل باشد پیاده رفتن ضرورت گردد و صواب تر آن باشد که عصای سبک دارند و هر وقت بر آن اعتماد می کنند و هم چنین آهسته باید رفتن و بتعجیل نباید رفتن که دما دم او را کند و از رفتن باز دارد و هر وقت که مسافر ببیند که مانده خواهد شد پیش از آنکه مانده شود بنشیند و یک لحظه بیاساید و باز برخیزد و آهسته می رود و بر عصا اعتماد می کند و همچنین هر ساعت می نشیند و می آساید تا باهستگی و آسودگی راه رفته شود و اگر چنان باشد که مانده شود عضلها و پای را بروغن بنفشه یا بروغن بابونه بمالند و از ترشیها و غذاهای غلیظ پرهیز باید کردن تا سلامت یابد و اگر عادت کند که پیش از برنشستن نیم فرسنگی پیاده رود و وقت فرود آمدن هم چنین حاجتمند نشود

باب هفتم از مقالهٔ هفتم از بخش دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن تدبیرهای مسافران در دریا

بباید دانست که تدبیر مسافران در دریا اندر غذا و سرما و گرما و دیگر احوال هم چون دیگر تدبیرهای مسافران باشد و آنچه بدیشان مخصوص است آنست که بیشتر مردمان که اندر کشتی شوند منش گشتن و قی بر ایشان پدید آید و چون قی آغاز کنند نباید بست تا تمام قی کنند و معده پاک گردد و خود بیاساید و اگر بسیار افتد و ضعیف شود تدبیر باز داشتن آن باید کردن بچیزها که معده را قوی کند و قی را باز دارد و اگر پیش از آنکه اندر کشتی روند نخست معده را قوی کنند صواب باشد و آبی و نار و عدس بغوره پخته و سبک که بترتم معده را قوی کند و بخار آن از دماغ باز دارد خاصه که با بوذنه خورند و اگر شراب بوذنه و شراب انار و میوه ها با خود دارند و هم چنین شراب سماق و شراب ریباس سود مند بود والله اعلم

تمام شد کتاب سیم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی
بحمد الله و منه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهارم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی و این کتاب چهار گفتار است

گفتار نخستین اندر بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است و این گفتار سه باب است

باب اول
اول آنکه بر طبیب واجبست

باب دوم
اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

باب سیم
اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه جوید و بر بیماری چگونه واقف شود

گفتار دوم اندر شناختن نبض و این گفتار پنج باب است

باب اول
اندر آنکه نبض چیست

باب دوم
اندر یاد کردن حال و منفعت نبض

باب سیم
اندر آنکه طبیب را همیشه از نبض می باید جست و اینجا که باید اعتماد بر قوت باید کرد

باب چهارم
اندر آنکه نبض چگونه و از کجا باید

باب پنجم
اندر آنکه فرق میان نبض تمام و نبض ناقص

گفتار سیم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است

باب اول
اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است

باب دوم
اندر وقت بحران و نیکی و بدی آن

باب سیم
اندر شناختن روزهای بحران

باب چهارم
اندر روزها که خبر دهنده از روزهای بحران و این را ایام الانذار گویند

باب پنجم
اندر شناختن دورهای بحران

باب ششم
اندر بحرانها که از وقت خویش بگردد و بیشتر باپس تر افتد

باب هفتم
اندر آنکه بحران هر بیماری که چگونه باشد و شناختن آن

باب هشتم
اندر روزهای بحران که مشکل شود

باب نهم
اندر علامتها بحران بر طریق کلی

باب دهم
اندر علامات بحران بر طریق جزوی

گفتار چهارم اندر تقدمة المعرفة و این گفتار هفت باب است

باب اول اندر حالها که پدید آید دلیل باشد که بیمار از بیماری خلاص خواهد یافت

باب دوم اندر حالها که پدید آید بر بیمار و دلیل خطر بود

باب سیم اندر آنکه از نشانها کدام قوی تر و اعتماد بر کدام باید کرد بیشتر

باب چهارم اندر نشانها بیماریهای دراز

باب پنجم اندر نشانها که بر مردم تندرست پدید آید نشان بعد بیماری که خواهد بود

باب ششم اندر یاد کردن سببهای مرگ

باب هفتم اندر سست و فتور و نومیدی آن والله

گفتار نخستین اندر شناختن و برون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است و این گفتار سه باب است

باب اول از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر آنکه باید که طبیب بشناسد که هر بیماری کدام بیماریست بر طریق کلی

بباید دانست که غرض از طب دو کار است یکی نگاه داشتن تن درستی بر تن درستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین هر دو طبیب را حاجت است بدانک تن درستی و بیماری هر دو بشناسد و اگرچه اندر نگاه داشتن تن درستی بشناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آنکه تا نشناخت که بیماری کدام بیماریست تدبیر زایل کردن آن نتواند و طریق شناختن بیماری آنست که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بشناسد تا نوع بازپسین بدست آرد و جنس را قسمت کند و نوعهائی که زیر او باشند یک یک بجوید و بدست آرد و فصل هر نوعی بجوید تا هر نوعی را که بدان از یکدیگر جدا شود بشناسد تا نوع بازپسین بدست آرد و نگاه کند تا هیچ نوعی اندر میانه فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد که بشناسد که بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری زود بتواند شناخت و بر حقیقت آن بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد تا از خطا و غلط ایمن باشد والله تعالی اعلم

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

شناختن جنس بر دو وجه گویند یکی جنس الاجناس است که اندر زیر او جنسها بسیار باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز گویند و اعلی از بهر آن گویند که تا فوق او جنس نیست یعنی نام جنس هم بر نبات و هم بر جماد و هم بر حیوان افتد بدین سبب جسم جنس اعلی است هر یک بقیاس با او انواع دیگر باشند و دوم جنس خاص تر است از بهر آنکه جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک بقیاس با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آید حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران هر یکی نوعی باشند اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزهای افتد که بنوع و بمعنی هر یک از دیگر جدا باشند و نوع خاص تر از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص تر از نوع است و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوع بدان از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم بدان از دیگر جانوران جدا شود و صاهل که اسب از دیگر جانوران بدان جدا شود و خاصه خاص تر است از فصل و نامی است کلی نه ذاتی لکن عرضی چون کاتب و ضاحک مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیاری چیزها که نوع

مخالف یکدیگرند موجود بود چون سپیدی که اندر برف و اندر شیر و غیر آن و سیاهی که اندر غراب و اندر حبر و غیر آن والله اعلم

باب سیم از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید تا بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد

طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماری است که همه انواع و اجناس بیماریها اندر زیر آن در آید و گوید بیماری را علاج بضد آن باید کرد پس انواع را که اندر زیر جنس اعلی باشد باز جوید و هر یک را بفصل ذاتی از دیگرها جدا کند بدین طریق جنس خاص تر بدست آرد و علاجی خاص تر گوید و گوید مادهٔ این بیماری گرمست علاج او سردی باید یا بیماری سرد است علاج او بگرمی باشد پس نوعی بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی آنرا از دیگر جدا کند گوید این بیماری از عفونت خلطی است مادی و علاجی خاص تر گوید و گوید مادهٔ عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاص تر بجوید و بفصل ذاتی آنرا جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاجی خاص تر گزیند گوید فلان خلط از تن بیرون باید کرد مثال این تب را تب غب خالصه جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرمست علاج او بسردی باید و نوع او آنست که این بیماری تبیست که سبب عفونت ماده است علاج او باستفراغ آن ماده باید کرد و نوع خاص تر که نوع بازپسین است آنست که گوید این بیماری گرم است و سبب عفونت صفراست علاج او استفراغ صفرا باشد و تسکین حرارت و فصل نوع آنست که این بیماری تب غب است و خاصهٔ او آنست که غب خالصه است باید بدین طریق بدست آرد که بیماری سخت گرمست و سبب او عفونت صفرای خالص و علاج جز استفراغ صفرا و تسکین حرارت نیست مثالی دیگر جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست که بیماری گرمست و اندر زیر او تبها گرم و هر چه گرم و اما سامها گرم و غیر آن اندر آید و اندر زیر این هر نوع انواع بسیار اندر آید چنانکه در زیر تب گرم هم تب غب خالصه و غیر خالصه و تب بلغمی و تب دق اندر آید و اندر زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب اندر آید و اندر زیر بیماری دق دق راستینی و دق مشایخی اندر آید و هر نوعی را فصل ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالصه آنست که دیگر روز هیچ اثر تب نباشد البته و فصل ذاتی غیر خالصه آنست که دیگر روز تب نباشد و فصل ذاتی شطر الغب آنست که یک روز تبی سخت قوی باشد و دیگر روز هم تبی ظاهر باشد لکن ضعیف تر باشد و خاصه حالی که بر نوع باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لکن هر گاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون طلیخ دهان که اندر تب صفرای باشد و عرض حالی باشد که بر تبع بیماری پدید آید چون درد سر یا بی خوابی که از تب تولد کند هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید زود بر بیماری واقف گردد و هرگاه که از این طریق غافل باشد ممکن است که بر بیماری واقف نگردد والله اعلم و احکم

گفتار دوم از کتاب چهارم اندر شناختن نضج و این گفتار پنج باب است والله

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر آنکه نضج چیست و چگونه است

نضج پخته شدن ماده بیماریست لکن نضج از دو گونه باشد یکی نضج راستینی و این نضجی باشد ستوده و امید وار و دوم نضجی است بد و ناستوده لکن از بهر آنکه در هر دو ماده بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستینی آنست که قوت معتبره بر ماده بیماری دست یابد و چیره گردد و آن را ساخته آن کند که طبیعت دفع تواند کرد و نضج ناستوده چیره گشتن علت باشد بر قوت معتبره و عاجز آمدن قوت از ترتیب و صلاح آوردن ماده بیماری و بدان سبب عفونت اندر ماده بیماری پدید آید و عفونت تباه شدن و پوسیده گشتن ماده باشد مثال این هرگاه که اندر ذات الجنب بسعال نفث بر آید بقوام معتدل و رنگ سپید و لختی بزردی گراید و بآسانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی آن ناخوش نباشد نشان نضج راستینی باشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و برنگ

باشد

کبود یا سیاه یا بسبزی گراید و در آتش افتد بوی ناخوش دهد نشان تمامی و پوسیدگی ماده باشد و هر گاه که هیچ نفث نباشد
هیچ اثر نضج پدید آمده نباشد والله اعلم ●

باب دوم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر یاد کردن حالهای نضج و منفعت آن

● هر خوفی و خطری که اندر بیماری باشد پیش از پدید آمدن نضج راستینی
باشد از بهر آنکه غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آمد بیماری اندر انحطاط افتد یعنی نقصان
گیرد و بیمار از خطر بیرون آید از بهر آنکه پس از نضج هیچ بیمار را از آن بیماری که در وی باشد خطر نبود ● اگر خطایی و تخلیطی نکند و
بباید دانست که حال خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که در وی آماسی بود که پخته می‌شود و ریم خواهد کرد و همچنانک
درد آماس آن روز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد و باشد که تب تولد کند هر گاه که ماده تب اندر رگها پختن آغاز کند همچنان
روز بحران گرم‌تر آید چون پخته شد و اثر پختگی پدید آمد تب آهسته گردد بدین سبب گفته آمده است که غایت قوت بیماری تا وقت پدید
آمدن نضج باشد و از بهر آنکه حال تب و حال ماده که اندر رگها بود همچون حال آماسی است که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید و هموار
و معتدل تولد نکند پخته شده نباشد اندر تب تا اندر بن شیشه رسوب سپید و هموار معتدل تولد نکند ● ماده تب اندر رگها پخته
شده نباشد ● و بباید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر باندازه اثر نضج بود ● هر گاه که اثر نضج پدید آید بیمار از خطر بیماری بتمامی
بیرون آید اگر خطایی کرده نشود ● و درازی و کوتاهی بیماری باندازه زودی و دیری نضج باشد ● هر چند اثر نضج زودتر پدید آید
بیماری زودتر زایل شود ● و نضج راستینی جز دلیل سلامت نباشد ● و هر وقت که اثر نضج راستینی پدید آید بدان مقدار اندر بیمار
امیدواری پدید آید ● و اگر چه بیماری صعب باشد و با آن نشانهای بد باشد ● هر گاه که یک نشان از نشانهای نضج پدید آید بدان مقدار
اندر بیماری نقصان پدید آید ● و هر گاه نشان نضج راستینی با نشانهای [illegible] یکجا بود ● لکن اندر بعضی بیماریها [illegible] تواند که نشان نضج را
با نشانهای خطرناکی یکجای بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود ● و اگر چه نضج نشان سلامتست نابودن آن نشان
هلاک شدن نیست از بهر آنک بسیار بیمارها بود که [illegible] کرده و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار [illegible] بسلامت از بیماری بیرون آید
لکن اعتماد بر قوت باشد ● اگر قوت برجای بود امیدوار باشند و اگر با پدید نیامدن نضج قوت ضعیف باشد سخت بد باشد والله اعلم ●

بوده

باب سیم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر آنکه طبیب را همیشه اثر نضج می‌باید جست و آنجا که اثر نباید اعتماد بر قوت باید کرد

● از بهر آنکه منفعت نضج بسیار است بر طبیب
واجبست که اثر نضج می‌جوید از بهر دو کار یکی چون اثر نضج ظاهر شود بداند که قوت مدبره (?) بر ماده [illegible] بیماری چیره گشت و طبیعت قوت
گرفت و ماده را دفع تواند کرد ● اگر طبیعت را یاری دهد اندر آن باب اثر آن یابد و قوت برجای باشد ● و اگر قوت طبیعت ضعیف باشد
و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغی نکند و جز بدان مشغول نباشد که قوت ضعیف را نگاه می‌دارد بر قوت و
بیمارداران را خبر دهد که علاج نمی‌شاید کرد تا [illegible] نباشد والله اعلم ●

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر آنکه اثر نضج چگونه و از کجا باید جست

از بهر آنکه نضج اندر ماده بیماری تواند بود طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضوست اثر نضج از آن عضو جوید چنانک
اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج از نفث جوید ● و اندر بیماریهای روده‌ها اندر حال ثفل نگاه کند
و اندر بیماریها و آماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن ● اندر حال نزله‌ها که از کام و بینی فرود آید ● و اندر تبها اندر رسوب
بول نگاه کند ● از بهر آنکه ماده تبهای عفونی بیشتر اندر رگها بود ● اگر هیچ رسوب نبیند و رنگ و قوام بول رقیق بیند داند که هنوز هیچ اثر
نضج پدید نیست ● و اگر رنگ و قوام از آنچه اندر اول بیماری بوده باشد بگردد مثلا اگر سپید بوده باشد سرخ یا زرد شود ● و قوام آن معتدل
شود ● اندک کیفیت و نه شیشه رسوب کند داند که اثر نضج است ● و اگر با آنکه رنگ و قوام بول از حال بگردد لکن قوامی و رنگی در سوی

ستوده نباشد داند که اثر عفونت و نشان نضج بدست ● و اندر بول بشرح اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است ● هر گاه که با تب آماسی
اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد ● و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد ● و بباید دانست
که هر گاه که اندر بیماریهای سینه نفث پخته بیکبار بسیار بر آید بر دو حال نیک نشانی دهد یکی بر پختگی ماده ● دوم بر آنک قوت قوی است
از بهر آنک بسیار بود که اگر چه ماده پخته بود بسبب ضعیفی قوت بسیار بر نیاید و بیماریها که از بس مزاجها خشک افتد هم نضج ماده
اندر وی دشوارتر بود و هم استفراغ عسرتر ● و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که قوت برجای باشد و هنگام نضج هیچ نفث
نباشد ● و اندر بیماریهای جگر و سپرز و معده و روده خشکی طبع باشد ● و اندر تبها خشکی زفان و سیاهی زفان و درشتی پوست باشد
و اندر درد چشم بدید نا آمدن رمص و خشکی چشم باشد ● و اندر زکام و سرسام خشکی مجری و ناپالودن تری بود ● و اندر آماسها و ریشها سختی
موضع و ناپالودن ریم بود ● والله اعلم بالصواب ●

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام

هر گاه که اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام از بینی و از کام تری
رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج باشد ● اگر بر آن بایستد نضج ناقص بود ● و هر گاه که قوام آن معتدل گردد نضج راستینی بود ● و اندر درد چشم
اشک گرم و رقیق و بسیار نشان خامی و آغاز نضج بود ● و هر گاه که کمتر شود و قوام آن معتدل‌تر شود نضجی ناقص بود ● و هر گاه که غلیظ
گردد و رمص کند و چشم بر هم گیرد نضج راستینی است ● و اندر بیماریهای سینه هر گاه که نفث رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد ● و اگر هم بر آن
بایستد نضجی ناقص بود ● و اگر قوام معتدل گردد و بآسانی بر آید نضج راستینی بود ● و هر گاه که اندر ریشها زرداب رقیق پالودن گیرد
نشان خامی و آغاز نضج بود ● و هر گاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضجی ناقص بود ● و تمامی نضج ریم سپید و هموار و [illegible]
باشد ● و نشانهای خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست ● اما نشان خامی آنست که هر چند بول سپیدتر و رقیق‌تر
بود از نضج دورتر باشد ● و هر گاه که از پس آنک سپید بوده باشد بزردی گراید یا از پس آنک رقیق باشد تیره گردد و هم بر آن بماند
و رسوب نکند یا بقوام رقیق باشد و برنگ ناری شود ● این هر سه حال نشان آغاز نضج باشد ● وجه دوم اندر شیشه بر سر آب
یا اندر میان آب رسوبی همچون ابری سپید و هموار پدید آید ● این نشان نضج ناقص بود ● وجه سیم آنک رسوبی هموار
و سپید و پیوسته اندر بن شیشه پدید آید ● این نشان نضج راستینی باشد ● و هر گاه که نضج ناقص بود بحران هم ناقص آید
و هر گاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید ● و از پس نضج ناقص بحران تمام کرانه (?) نباید داشت ● و بباید دانست که هوای سرد
نضج را باز پس افکند و غذاها و شرابهای خنک همچنین ● و بدین سبب است که ماءالشعیر و گرمابه و نطولها و شربتهای معتدل
اندر نضج یاری دهد ● و اندر فصل تابستان و سالهای جوانی و شهرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد ● هر گاه که ماده اندر عضوی باشد
و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد ● و قوت عضو ماده را تمام بود زودتر پزاند ● و هر گاه که مزاج عضو تباه شود و با مزاج ماده بد یکسان شود
علت متمکن شود ● و قوت عضو اندر پزانیدن آن عاجز آید ● و هر گاه که اندر تب خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج راستینی پدید
آید تب سه نوبت بیش نیاید ● و اگر نضج ناقص باشد هفت نوبت بدارد والله اعلم بالصواب ● تمام شد گفتار دوم از کتاب چهارم

گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن بحران

و این گفتار ده باب است

باب نخستین از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر آنک بحران چیست و چند نوع است

بحران اندر زفان اهل یونان لفظیست مشتق از چیره گشتن خصمی بر خصمی [illegible] قاضی شود و بر خصم
دیگر چیره شود همچنانکه دو خصم مدنی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک بدرست کردن دعوی خویش کوشند پس از مدتی هر یک
دعوای یکی بر دیگری [illegible] قاضی روشن گردد و حجت [illegible] درست گشته اندر حال حکم کند ● ماده بیماری با طبیعت همچنین اند که بیمار هم بر آن سان

بایکدیگر می کوشند تا اندران مدت ماده پخته گردد و طبیعت چیره گردد اندران حال که نشان طبیعت چیرگی پیدا گردد یا طبیعت
عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت با بیماری پیدا گردد پس بحران و گردیدن حال بیماری شش گونه
است یکی یکبار طبیعت قوت یابد و ماده بیماری را دفع کند دوم آنکه یکبار طبیعت عاجز گردد و ماده مستولی گردد و حال بیمار
بیکبار بگردد و بیمار هلاک شود و این بحران بد گویند و این هر دو اندر بیماریهای حاده باشد سوم طبیعت اندک اندک قوت می
گیرد و ماده بیماری را می راند و دفع می کند و مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده بتمامی دفع کند و بیمار سلامت یابد
و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز آید و بتدریج ضعیف می شود و ماده مستولی می گردد
تا از پس مدتی تمامی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و کاهش گویند از بهر آنکه اندامها می گدازد و
رطوبتها بتحلیل خرج می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر می شود تا سپری گردد و این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد که طبیبان آنرا
مزمنه گویند پنجم آنکه حال بیماری بگردد گردیدنی آمیخته یعنی بحران مرکب باشد و آخر سلامت یابد و این چنین باشد که نخستین بحرانی کند
سره لکن ناقص و باقی اندر مدتی تمام کند و بسلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای نیک بود ششم هم بحرانی مرکب بود لکن نخست بحرانی کند
بد ناتمام و از پس آن اندک اندک قوت ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این از جمله بحرانهای بد باشد و این هر دو نوع
اندر بیماریهایی باشد که نه از جمله بیماریهای حاده باشد و نه از جمله بیماریهای مزمنه و بحران قوی و تمام بیکبار باشد و هر گاه که بحران تمام
خواهد بود اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای بیمناک پدید آید و هر گاه که بحران ناقص و ناپدید خواهد بود اضطراب کمتر باشد و
سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطراب که
از آن پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون
پادشاه ولایت است و هر گاه که میان دو لشکر مخالف جنگ شود نشانهای سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار
و جنبیدن خروش آن و مانند آن و هر گاه که این نشانها پدید آید و جنگ سخت شود در حال ظفر گروهی بر دیگر گروه
ظاهر گردد و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت یکبار ظفر یابد و دشمن بیگانه را یکبار دور کند یا دشمن بیگانه ظفر یابد و یکبار والی را
از ولایت بیرون کند یا چنان باشد که پادشاه ولایت یکبار دست یابد و لختی ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سیوم رجعت کند و بآخر [illegible] شود
و ولایت بدشمن بازگذارد و طبیعت بیمار با ماده بیماری همچنین [illegible] کوشند و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری یکبار از
اعضاء رئیسه و از همه تن دفع و دور کند بدانجا که باطراف فرستد این بحران را انتقال گویند و مثال این چنین پادشاهی باشد که همه نگاه دارد و نواحی
بدشمن بازگذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد بیشتر بیرقان و اماس و خناق و بثرها باشد و بسیار باشد که بحران انتقال بسبیله و طاعون
و نمله و نار فارسی و آبله و خوره و خناق و گره و بثور و برص و بهق و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و [illegible]
[illegible] بود و بیماریها بدان زایل شود و بسیار باشد که نشان پدید آید که ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندر این عضو مرض
بزرگ خواهد بود چون این نشان پدید آید قوت آن عضو نگاه باید داشت و ماده را بجانب دیگر باز باید گردانید و طریق باز گردانیدن ماده
از عضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده است و توقع بحران تمام از قوت قوی و خلطی گرم و رقیق
باید کرد و اگر قوت قوی باشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هر گاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان
رقیقی نباشد لکن گرم باشد بحران برعاف کند یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران بیماریهای سر مخاط باشد و رمص باشد که از چشم
آید و زرد آبه که از گوش پالاید و بحرانهای بیماریهای سینه بنفث باشد و بگشادن خون از بواسیر اندر بیماریهای [illegible] بحرانی نیک باشد
خاصه کسی را که عادت بوده باشد همچنین و تمامتر بحرانها رعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق والله اعلم

باب دوم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن وقت بحران

و نیکی و بدی آن اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار حالتست و هر
حالی را وقتی هست معلوم نخست حال ابتدا آمدن بیماریست و طبیبان وقت ابتدا گویند دوم حال فزودن بیماریست
و طبیبان تزاید گویند و سیم حال بغایت رسیدن بیماریست و طبیبان وقت انتها گویند چهارم حال نقصان بیماریست و طبیبان وقت
انحطاط گویند و بحران تمام اندر وقت انتها باشد فاما گاه گاه هم اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت تزاید و هم اندر وقت انتها باشد
و هرگز در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه مرگ و بحران که پیش از وقت انتها باشد یا ناقص باشد یا بد چنانکه پیشتر یاد
کرده آید و آنچ اندر ابتدا بیماری باشد هلاک کند و آنچ اندر وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار
اندران بحران سخت بد حال و بی آرام باشد و آنچ اندر وقت انتها بود و تمام باشد از دو بیرون نباشد یا ماده بغایت پختگی رسیده
باشد و طبیعت بروی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده باشد و یکبار دفع کند یا ماده بیماری بغایت قوت رسیده
باشد و طبیعت را ناتوان کرده و یکبار بر طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هر گاه که حرکت بحران اندر روزها
باشد که عادت رفتست که طبیعت اندران روزها اندر حرکت آید از بحران امیدوار باشند و اگر پیش از آن اندر حرکت آید حرکتی
ضروری باشد و نشان آن باشد که ماده بیماری سخت بدست یا سخت بسیارست و طبیعت را گران بار کردست تا او را باضطراب
آوردست و از بهر اینست که هر گاه که نشانهای بحران نشانی دهد که بحران روز چهاردهم خواهد بود پس حرکت آن زودتر پدید آید
اگر این روز که حرکت آن پدید آید روزی از روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص باشد
از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را باضطراب آورده باشد و هم بدین سببست که اندر بیماریها با سلامت بحران دیرتر باشد و بوقت خویش باشد
از بهر آنکه طبیعت آرمیده باشد و ماده بیماری او را باضطراب نمی آرد لاجرم ساکن تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر
بیماریها زودتر حرکت کند علی الجمله حرکت پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری باشد یا بسبب بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند
چون خوردن طعامی یا شرابی بی وقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خورد مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی هم
آن قوت هست که بحران بجنباند و هم آنکه جهت حرکت آن بگرداند چنانکه اگر بیماری از کاری بترسد بحران خواهد بود باسهال باز گردد یا بقی یا
بادرار بول و اگر شاد شود بحران بعرق باز گردد و بباید دانست که نه اندر وقت گساریدن تب بحران باشد و نه اندر وقت که قوت تب شکسته
شده باشد مگر بنادر و اندر وقت گساریدن تب نادرتر بود و [illegible] اندر روزگار خویش دو بار دیدست و جالینوس یکبار و اندر روز
ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که درین روز بحران نیک بود غلط از آنجا باشد که ابتداء بیماری نگاه نداشته و پوشیده شده باشد
و این بحساب دوم یا هفتم بوده باشد و هر گاه که در روزی که بحران نیک جستن دارند علامتی بد پدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ بود و بسیار باشد
که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد لکن باز پس ساکن گردد و بسیار باشد که اول ساکن باشد پس مضطرب گردد والله تعالی اعلم

باب سیم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آنرا الایام الباحوریه گویند و بعضی روزهایی باشد که خبر دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد
بود و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزهایی باشد که اندر میان این روزها افتد و آنرا الایام الواقعة فیما بینهما گویند فاما روزهای
بحران بعضی روزهایی باشد که در وی بحرانها نیک باشد و بعضی روزهایی باشد که اندر وی بحرانها بد باشد و ایام الانذار نیز بعضی خبر
روز بحران نیک دهد و بعضی خبر از روز بحران بد دهد و روزها که در وی بحرانها باشد نیک یا بد تمام یا ناقص بیست و پنج روزست روز سیم و چهارم
و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و
سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی روز نخستین و روز دوم از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه همه تغیر
حال بیمار را بحران نام کرده اند و از بهر آنکه حال تب یک روزه که بتازی حمی یوم گویند روز نخست یا روز دوم بگذرد و بیماری بگذارد

گذشتن را بحران گفته اند بدین سبب این دو روز را هم از روزهاء بحران شمرده اند و گفته اند پس از چهل روز بیماری را بحرانی نباشد لکن تحلیل کند
بانک بقراط می گوید اندر شصت روز اندر عشر ناذ و اندر صد و بیست بحران باشد و می گوید بحران بیماریها که ذکر آن پس از چهل روز باشد
از بهر آنک روز چهلم اندر بیماریهاء مزمنه روز بحران نخستین است و اندر بیماریهاء حاده روز بحران باز پسین و آخر از پس چهل روز بحران کند
از پس هفت ماه جنین را بیرون داشت و آخر از پس هفت ماه بگذرد از پس هفت سال جنین را بیرون داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال
بحران کند از بهر آنک اندر چهارده سالگی حالها مردم بگردد و گوید بتمام بخاصه حال زنان که ایشان اندر آن وقت حیض بینند و اخلاط فاسد
بدان از تن ایشان پاک شود و آخر اندرین وقت بحران کند از آن بیماری خلاص کمتر باشد و بباید دانست که بهترین روزها بحران
روز هفتم است از بهر آنک بیشتری بحرانها که اندرین روز تمام و بی خطر باشد و با استفراغ باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم
خبر دهد بنشانهاء ظاهر که اندر دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبع یا بجای که اندر زخم یا اندر حس بینایی یا بغیر آن پدید آید
و هرگاه کی این حالها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و اگر بد باشد بحران بد باشد و اندر بیشتر
حالها بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد کی بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند کی اگرچه حالها روز چهارم بد
باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم است از جمله روزهاء بحران و بیشتر آن باشد اگر حالها روز چهارم بد باشد
بیمار از پس روز هفتم روزی دیگر بمیرد از روزهاء بحران و نادر باشد که روز هفتم بمیرد و بسیار باشد که روز چهارم حالی بد پدید آید
و روز ششم بمیرد و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالها خوب پدید آید بحران روز
حرکت کند روز ششم آید و اگرچه حالها روز چهارم خوب بوده باشد بحرانی کی روز ششم باشد با خطر و اضطرابی عظیم بود و اگر استفراغ
کند با غشی و سقوط قوت باشد و نبض ضعیف نماید و اگر در خواب شود خوابی باشد کی بسکته ماند و حس و آواز باطل شود بدان ماند
کی روز ششم ضد روز هفتم است و هر بحرانی که بشسشم بود ناقص باشد و نکس کند و جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل و رحیم
مانند کردست کی اگر رعیت را روزی حقی واجب گردد آن حق زود بتمامی گزارد و اگر گناهی کنند عقوبت نکند و اگر ملامتی
و اذنی کند هرچه سبکتر و آسانتر کند و روز ششم را بپادشاهی ظالم بی رحم مانند کردست کی اگر رعیت بروی حقی واجب گردد
غصب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بحران روز ششم را ستیزی دیگر هست و آن آنست که اندر بیماریهاء صعب
بیمار روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر از روز دوم باشد و بیمار روز جفت قوی تر باشد و این
بیماریها از جمله بیماریهاء مزمنه باشد لکن بسبب صعبی بیماری و بدی ماده همچون بیماریهاء حاده نماید و حرکت آن زودتر
باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرد لکن بیشتر روز ششم میرد از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت بر جای باشد و روز
چهارم بر لختی مانده باشد روز ششم ضعیف شده و با علت باز نتواند کوشید و با صعبی نوبت پای نتواند داشت و روز هشتم
و روز دهم بر روز ششم نزدیکست و اندرین هر دو روز بحران نادر بود و آخر بود سخت ظاهر نباشد لکن بد و ناقص باشد و بران
اعتماد نتوان کرد و روزی نیست که از بحران خبر دهد چنانک روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم
و روز دهم بین هر دو روز نزدیکست و فرود تر از روز چهارم اند و بهر جهت فضیلت روز نهم است پس یازدهم پس بیستم و فرود از این سه
روز کی یاد کرده آمد روز هفدهم است و روز پنجم فرود تر از روز چهارم است و فرود تر از روز پنجم روز سیم و هژدهم است و اندر روز بیست
بحرانها بسیار باشد و هفتم ازان خبر دهد لکن قوت بحران این کمتر از قوت بحران بیستم باشد هم چنانک قوت بحران بیست و ششم
بسیار کمتر از قوت بیست و هفتم باشد و روز سی و چهارم هم از روزهاء بحران است و بحران او را قوی باشد لکن بحران روز چهلم قوی
تر از بحران او باشد و روزها کی بدرجه بسیار فرود تر از این روزهاست کی یاد کرده آمده است روز بیست و چهارم است و روز
سی و یکم و فرود تر از این هر دو روز سی و هفتم است و این روز نزدیکست بروزها کی در وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمامی چهل روز

چهارده روز نیست کی در وی بحران نباشد و این روز بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم
و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سیم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و بباید دانست کی
بحرانها صعب و قوی تا چهارده روز باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیکست و روزها بی که از پس روز بیستم باشد قوت
هر روزی بیشتر باشد بتدریج کمتر می شود تا تمامت چهل روز محصول این سخن آنست که بحرانهای صعب تا روز بیستم باشد و آخر از پس
روز بیستم باشد آهسته تر باشد و بقراط از روزها کی پس از چهل باشد هیچ روز را روز بحران نشمرده است جز روز شصتم و هفتادم
و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنک بحرانها بیشتر کانی تا صد و بیست روز باشد لکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت این
قوی نباشد و این شجره ساخته آمد تا ترتیب و قوت روزهاء بحران بر خواننده این کتاب زودتر ظاهر شود ان شاء الله تعالی

ترتیب شجره که از هر روزها بحران نهاده شد



اما بباید دانست که بحرانها بعضی چهارکانی باشد و بعضی هفت کانی و بعضی بیست کانی. یعنی بعضی بحرانها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روز روزی. اما قوت بحرانهاء چهارکانی تا بیست روز قوی تر باشد و از پس بیست روز ضعیف تر باشد که از آن بیرون نشود کی از جمله روزها خبر دهنده باشد و قوت بحرانهاء هفت کانی تا چهل روز باشد و از پس چهل روز این نیز ضعیف شود و قوت بحرانهاء بیست کانی را تا صد و بیست روز باشد و از پس صد و بیست روز بحران از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و بحران همه بیماریهاء حاده اندر روزها طاق باشد و بدین سبب است کی بحران تب غب روز یازدهم بیشتر از آن جنس دارند کی روز چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها دورها همچون عدد روز بحران باشد مثلا هفت روز غب همچون هفت روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماریهاء مزمنه عددهاء ماهها و سالها همچون عدد دورهاء بیماریهاء حاده باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت نوبت غب باشد و روزهاء خبر دهنده از بحران روزهاء مزمنه هم بر قیاس روزهاء خبر دهنده از روزهاء بحران بیماریهاء حاده باشد و اندر بحران بیماریهاء مزمنه نیز تقدم و تاخیر بسیار افتد هم چنانکه از بحران بیماریهاء حاده افتد چنانک اندر باب ششم این گفتار یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب چهارم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهاء خبر دهنده از روزهاء بحران

روزهاء خبر دهنده از روز بحران آن روزهایی باشند کی اندر آن روزها اثری از اثرهاء دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهاء عاجزی طبیعت اندر برانیدن ماده بیماری و از دفع آن ظاهر گردد و اثرهاء دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرهاء برانیدن آن و اثرهاء عاجزی طبیعت جمله اندر گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده ایم و این روزها را که در وی این اثر باشد بتازی الایام الانذار گویند و اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری و دست یافتن طبیعت بر آن یا عاجز آمدن طبیعت از برانیدن ماده بیماری و از دفع آن. پس ایام الانذار روزهایی باشند کی اثر آغاز برخاستن طبیعت بکوشیدن با ماده بیماری بدید آید و ایام بحران روزهایی باشند کی اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد و هم چنانکه هر گاه کی دو لشکر مخالف روی بحرب یکدیگر آرند نخست نعره برآید و غبار برخیزد پس حرب سخت شود و خونها ریخته شود و ظفر و هزیمت سپس بدید آید اندر بیماریها همچنان اندر ایام انذار اندر تن بیمار سبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده بدید آید یا استفراغ ناقص آغاز کند یا عرق اندک یا خیالی پیش چشم بدید همی آید و تمامی آن اندر وقت بحران بود که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و اندرین باب نیز یاد کرده آید. مثلا هر گاه کی اندر بیماریهاء حاده نخست اثر نضج بدید آید تمامی آن روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکه بود بحران روز سیم بود و اگر آهسته تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم باشد و نشانها بد بدید آید بحران روز ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم بود بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و روز دیگر برای بحسب گرمی و آهستگی ماده باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی نوبت تب زودتر آغاز کند دوم آنک تب عظیم تر باشد سیم آنک اثری از اثرهاء نضج بدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم بدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر هشدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد همچنانک روز چهارم انذار روز هفتم کند یا زدهم انذار روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار روز بیستم کند یا بیست و یکم و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم بدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم اندر گذرد و بچهلم روز برسد و روز بیستم انذار روز چهلم کند و اما روزهایی که اندر میان اوفتد و بتازی آنرا الایام الواقعة فی الوسط گویند و آن چون روز سیم است که انذار روز پنجم کند و هر گاه که نشانهایی که اندر روز سیم بدید آید بد باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم روز نهم انذار کند و اگر نشانها روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند و اگر دیگر روزها انذار همان نشانها کی روز انذار بوده باشد یعنی باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیماری باشد

باب پنجم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن دورهاء بحران

دورهاء بحرانها اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود آخر آن روزهاء بحرانی بیرون نیفتند و دورهاء اصلی سه است یکی دور چهارکانی است دوم دور هفت کانی سیم دور بیست کانی. تمامتر از چهارکانی بود. اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها بیکدیگر بر دو وجه بود یکی پیوستن اتصالی دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی چنان بود که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی یک نیمه آن روز از حساب دور نخستین باشد و دیگر نیمه از حساب دور دوم و از دورهاء چهارکانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین باشد و اول دور دوم باشد و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر او روز هفتم باشد از بهر آنک چون روزها آغاز یا روزهاء دور شماری روز چهارم کی تمامت دور است روز هفتم باشد و دور سیم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و پیوستن این هر دو دور بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سیم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیم روز یازدهم باشد از بهر آنک آغاز دور سیم روز هشتم باشد و دور چهارم از روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی بر این وجه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سوم پیوستن اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد از بهر آنک چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هر گاه کی پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفدهم باشد از بهر آنک هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران اندر هژدهم بود و هر گاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم انفصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر آنک روز چهارم از هفدهم بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد بحران اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن دور هفتم بدور هشتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد. و اما بحرانهاء هفت کانی را بباید دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سیم به هفت دوم متصل باشد و بحران دوم روز بیستم باشد از بهر آنک روز چهاردهم میان بحران دوم و سیم مشترک باشد بدین سبب اندر هر بیست روزی سه روز افتد نخستین و دوم منفصل باشد و سیم بدوم متصل باشد تا تمام چهل روز و از چهل تا شصت و تا هشتاد و تا صد و بیست هم چنین باشد و بباید دانست که بحرانها بر رفتن ماه قسمت کرده اند از بهر آنک هر کاری که زود متغیر شود و زود حرکت کند بماه منسوب است و نیز ماه را شرکتی است اندر دلالت بر کارها که بحرکت ستارگان منسوب است از بهر آنک ماه بدین عالم نزدیک تر از دیگر ستارگان و اثرهاء ماه بیشتر آن وقت بدید آید کی ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شود تا نود درجه تا صد و هشتاد درجه اما دور چهل و پنج درجه نیمه تربیع باشد از بهر آنک جمله فلک سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آنک نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و بیست و پنج درجه تربیع و نیمه تربیع و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنک نیمه فلک بود و اندر برابر نقطه اجتماع باشد و بباید دانست که نیمه تربیع روز چهارم باشد اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی تر باشد و تربیع و نیمه تربیع تمام روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف تر از اثر هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی تر از روز هفتم باشد و حال ضد آن گردد که بوده باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری از نقطه مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیمه تربیع باشد و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و بیست و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از

نقطهٔ اجتماع بر نیمهٔ تربیع باشد بدین سبب هر چهار روزی که ماه میان این خانها افتد می‌رسد او را بدین نقطها یعنی پدید آید اندر کارها
که بماه منسوب باشد اثری و تغیری پدید می‌آید اگر ماه اندرین روزها بستارهٔ سعد پیوسته باشد اثرها که پدید آید
خوب و نیک باشد و اگر بستارهٔ نحس پیوسته باشد اثرها بد پدید آید و از جمله آنک بیماریها حادث شود از جمله کارها بیست که زود
پدید آید هرگاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز بیماری بوده باشد بدرجات نیمهٔ تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات مقابله
دور می‌شود باندازهٔ آن تغیر اندر بیماری پدید می‌آید و نور او می‌فزاید و می‌کاهد اگر بیماری سخت گرم باشد بحران
اندر نیمهٔ تربیع کند و اگر آهسته‌تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این را بیانی هست و آن آنست که گردش
ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سیکی روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده
باشد و چون ایام اجتماع ازین مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم باشد و ایام اجتماع دو روز و نیم و سیکی روزی باشد که ماه ناپیدا باشد
از نور آفتاب اگر مدت بیست و شش روز و نیم که ماه را می‌توان دید و بیست و نه روز و سیکی روزی را که مدت گردش ماه است از فلک بروج
هر دو جدا جدا هفت هفت قسمت کنند هفتهای مدت گردش ماه اندر فلک بروج هر یک از هفتها روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار
دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد کم هشت یک روزی ازین
روی بحران بروز بیستم اولی‌تر از آن باشد که بروز بیست و یکم و اندر بیماریها آنکه آنرا امراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس با گردش
زحل باشد اما آنرا که بحران بقیاس با گردش آفتاب باشد شش ماه همچون چهارده روز باشد و آنرا که بحران بقیاس با گردش زحل باشد
چهارده سال هم چون چهارده روز باشد زیرا که آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمهٔ فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده
سال رود و ماه بچهارده روز رود و بقیاس بحرانها چهارده کانی که یاد کرده آمده است با گردش آفتاب هم برین مثال باشد و باید
دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا بچهارده روز هیچ خلاف نیست و از پس چهارده روز خلاف کرده‌اند و بقراط می‌گوید
هفدهم هم روز بحران است و خبر دهنده است به بحران بیستم و ارکاغانیس و دیگران می‌گویند روز هژدهم روز بحران است و خبر
دهنده است به بحران بیست و یکم از بهر آنک هر دوری از دورهای بحرانی هفت هفت کانی هفت هفت شمرده است و هم چنین بیست و هفتم را بر بیستم
فضل نهاده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم فضل نهاده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل
هشتم را از جملهٔ روزهای بحران شمرده‌اند و بقراط آنچ بتجربه یافته است اندر مقالت نخستین اندر ابیذیمیا یاد کرده است و می‌گوید
که اندر وبایی که بسبب تغیر هوا افتاده بود همه بیماری را بحران روز هفدهم کرد بعضی را روز ششم بحران کرد و شش
روز تب رها کرد پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحرانی تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت
روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز سیم که روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین
روز پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز یک روز تب رها کرد و دیگر روز تب آمد
و بحران کرد جمله را هفده روز بود و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس کرد پس یک روز رها کرد
و روز دیگر که روز هفدهم بود تب آمد و بحران کرد و این تبها همه محرقه بود پس بتجربه معلوم شد که بحران راستینی روز هفدهم
است و اندر بحران روز بیستم می‌گوید بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز بیستم بحران
کرد و بعضی روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و می‌گوید هر بیماری را که روز بیستم لرز
آمد روز چهلم بحران کرد و می‌گوید اگر روز هشتم قوی‌تر بودی در روزهای که از طبقهٔ هفدهم است ضعیف‌تر بودی و بقراط روز
هفدهم را با روز هژدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با روز بیست و یکم و روز بیست و چهارم را با بیست و پنجم و بیست و هفتم را
با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم این همه با یکدیگر قیاس کرده است چنانک اندرین باب یاد کرده آمده است و می‌گوید

بدین تجربتها پدید آمد که روز هفدهم قوی‌تر است و بحران او درست‌تر از روز هژدهم است و می‌گوید زنی افتراطیس را روز چهلم اندر
مائیه فی صفرای افتاد و اندر هشتادم بحران کرد و تب گسسته شد پس روز چهلم و روز هشتادم از جملهٔ طبقهٔ روز هفدهم است
و می‌گوید هم بقراط که بیمارانی بودند که بیماری ایشان بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دورها بیست کانی خبر دهد
و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان اندر بیست و چهارم افتاد و همه تمام بود و باید اگر دورها هفت کانی هفت تمام بودی
واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم بودی و هشتاد و چهارم نه چهلم و نه هشتادم پس پدید آمد که روزها که از طبقهٔ هفدهم
است قوی‌تر است و با آنک روز هفدهم را و روزهایی را که از طبقهٔ اوست بتجربه یافت و حکایت کرد روز هژدهم و روزهایی که
از طبقهٔ اوست نیافت و حکایت نکرد از بهر آنک اندران روزهای که از طبقهٔ هژدهم باشند بحرانی که از وی حکایت شاید کردن ندید
و هیچ بیماری ندید که اندر روزی از روزها که از طبقهٔ هژدهم باشد از بیماری خلاص یافت و یا فرمان یافت مگر یک زن که اندر
روزی از روزها که از طبقهٔ هژدهم باشد بود فرمان یافت و بسیاری بیماران را یافت که اندر روزها که از طبقهٔ هفدهم باشد
از بیماری خلاص یافتند و بسیار دیده‌اند که اندر هفدهم و اندر روزها که از طبقهٔ اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم
و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفدهم نیز دیده‌اند که فرمان یافتند و بباید دانست که بسیار
باشد که نکس اندر روزی بحرانی افتد و حرکتهای آن بیماری بنکس باز آمده باشد اندر روزهای بحران باشد و اندر روز بحران زایل
شود و هر دوری از آن دورها بیماری حادث باشد که حادث می‌شود یعنی پدید می‌آید که بسبب پیوستگی دورها یکدیگر بیماری
دراز می‌نماید و نا آزموده‌کاران در غلط افتند و پندارند که بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندر یازدهم بحرانی ناقص کند
و اندر چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند
و بیماری حادث باشد والله اعلم.

باب ششم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن بحران که از وقت خویش بگردد پیشتر باشد یا پستر

سببها که بحران را از روز خویش بگرداند
پیشتر یا پستر افکند چهار نوع است یکی حال گرمی و تیزی بیماریست و اصلی آن دوم حال تن بیمار و ضعف و قوت او سیم سببهای
عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی‌ترتیب و ناموافق و چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن برجای باشد و سببها دیگر سخت قوی
نباشد بحران بوقت خویش کند و پیشتر و پستر نیوفتد و روزها که بحرانها بدین وقت اندر وی آید الایام الواقعة فی الوسط گویند
و آن روز سیم است و روز پنجم و روز ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد با روز سیم آید یا
روز پنجم و هرگاه که بحران روز نهم از وقت خویش بگردد روز هفتم آید یا روز یازدهم و اندرین روزها که آنرا الایام
الواقعة فی الوسط گویند روز نهم قوی‌تر است پس روز پنجم پس سیم و روز سیزدهم هم ضعیف است و روز ششم نیز
بحران باشد لکن بد باشد چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که بیماری سلیم و بی‌خطر باشد و عارضی بیشتر
آید بحران از وقت خویش باز پس افکند و بیماری دراز تر شود و بسیار باشد که بیماری بی‌خطر باشد لکن اندر بیماریها حالها
بیمناک بد پدید آید اگر اندران بیماری عارضی افتد قوی که بحران را از وقت خویش بگرداند علامت آن بد باشند و بیمار هلاک شود
و بسیار باشد که اندر بیماریها با سلامت عارضها قوی بیش آید و بیماری خطرناک شود و بکشد از بهر آنک عارضی قوی تن درست را بیمار کند
چه عجب اگر بیمار را هلاک کند تا دانسته باشی والله اعلم.

باب هفتم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر آنک بحران هر بیماری کی و چگونه باشد

مدت بیماریها گرم هفت روز باشد
و روز هفتم بحران کند و آنچ بدان گرمی نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچ آهسته‌تر باشد مدت
آن بیست روز باشد تا چهل روز و هرگاه که تبهای محرقه که آید روزها جفت گرم‌تر شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم علامت

شود و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالها پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم
باشد از بهر آنکه پس از روز سیم و چهارم قوی گردد و بحران بهفت روز کند و حد بیماریهاء تابستانی آنست که اندر زمستان زایل شود و مزمن
که اندر زمستان بود اندر تابستان زایل شود چنانکه حد بیماریهاء گرم آنست که اندر چهاردهم روز بگذرد و بباید دانست که بحران تبهاء محرقه
و غب یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی و بحران محرقه خالص برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر بعرق یا برعاف باشد یا برعاف و بحران تب بلغمی
و تب چهارم یا بعرق بود یا باسهال و اما سل اگر اندر جانب مقعر باشد بحران عرق کند یا بقی یا باسهال و اگر اندر جانب محدب باشد یا بعرق بود یا بادرار
بول و بیماریهاء سینه بیشتر بمخاط باشد یا برعشه یا برمص و ذخیرتها بیماریهاء سینه بنفث باشد والله تعالی معین با تمامه

باب هشتم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهاء بحران که مشکل گردد

بسیار باشد که نشانهاء بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته اند
نگاه باید کرد تا نشانهاء بحران اندر کدام روز بیشتر و قوی ترست آن روز را بحران باید شمرد بشرط آنکه نشانهاء بحران روز میانین قوی تر
بود و پیوستگی بدان از جمله این سه روز کدام روز نیست که روز بحرانیست آن روز را روز بحران باید شمرد مثال آن شب هفتم آغاز عرق کند
و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد و روز بحران روز هفتم شمرند اگرچه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز
کند و این روزی که روز چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود بحران روز چهاردهم شمرند از بهر دو چیز را
یکی از بهر آنکه روز چهاردهم قوی ترست از روز سیزدهم و دوم آنکه اندر وی دو چیز حاصل است یکی عرق و دوم گساریدن تب
و بباید دانست که از روزها خبر دهنده که ایام الانذار گویند روز بحران بتوان شناخت و این چنان باشد که بنگرند اگر روز
چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کنند که بحران روز هفتم راست و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد حکم کنند که بحران
روز چهاردهم راست و بباید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خویش باشد
و با سببی از سببها که در باب ششم یاد کرده آمده است پیش آید علت طبیعت را از حرکت بانظام باز دارد و بحران از وقت خویش بگردد
و چون طبیب را تجربه معلوم شده باشد که روز بحران این بیمار روز هفتم است و روز چهارم از وی خبر دهنده است و بحث کردن
هفته دوم برین مثال باشد بحث کردن روز یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیک و درست گردد و هفته ثانی
دوری تمامست و دانند که هرجایی که نیمه هفته پدید آید گواهی دهد بر آنچه اندر آخر هفته خواهد بود از بهر آنکه بعدد میانه یعنی دور میانه
از اول و آخر هفته یکسان باشد و بباید دانست که بیماریهاء گرم اگر روز نخست بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنچه از چهارم
بحران نکند اندر هفتم بحران کند و آنچه اندر هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که اندر چهاردهم بحران نکند لکن تمنای
بحران کند و بحران نه هفتم کند و هم بدین ترتیب می کند مثال این هرگاه که اندر بیماری حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید
و از نشانها بد چیزی ظاهر نگردد بحران از چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین نشانها بد پدید آید خطرناک بود بیمار روز چهارم بمیرد و
اگر روز چهارم از نشانها نیک یا بد چیزی پدید نیاید ممکن نگردد که اندر روز هفتم بحران کند و دیگر روزها هم برین قیاس باید کرد
و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد بود لکن سبستین بتوان دانست و فایده شناختن
درازی بیماری آنست که معلوم گردد که تدبیر بیماری چگونه باید کرد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد تدبیر وی از آن
نداند که بحران کدام روز خواهد بود لکن بتوان شناخت که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق شناختن این آنست که بنگرند
که اندر ساعتها کدام ساعت از روز تب گرمتر می شود و بیمار بتر می گردد حکم کنند که بحران اندران ساعت خواهد بود مثلا
اگر بیماری اندر آغاز نوبت تب سرما سخت پدید آید و دشوار گرم شود و رنگ او بگردد و دیر رنگ باز آید و نبض او ضعیف شود
و سباتی یعنی غنودگی اورا اندر خواب باشد و مانند این نشانی از نشانهاء بد پدید آید بدانند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب

خواهد بود و اگر نشانها بد چون بیهوشی و هذیان یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه و ضعف و تاریکی چشم و حرارت با فراط اندر
میانه تب که وقت انتها و بغایت رسیدن گرمی تب پدید آید بداند که مرگ او اندر انتهاء تب خواهد بود و اگر نشانهاء بد چون
عرق سرد و ناهموار بر سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید بداند که مرگ او اندر آن وقت خواهد بود در جمله
بباید دانست که مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری و نوبت تب صعب تر و زیادت گردد والله اعلم بالصواب

باب نهم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن علامتهاء بحران بر طریق کلی

نشانهاء بحران بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بیمار اندر بحران است و بعضی آنست که بتوان دانست که بحران
زود خواهد بود اما نشانهاء نخستین پنج گونه است یکی گرمی و آشفتگی بیماری دوم نشانهاء پختگی ماده که اندر بول و براز
و نفث پدید آید سیم نبض عظیم و سریع چهارم زودتر جنبیدن نوبتها که بنوبت آید پنجم ساکن شدن تبی که لازم باشد
این همه نشانهایی است که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانها میانه باشد دلیل آن باشد که بحران بس زود
نخواهد بود و سخت دیر خواهد بود و اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و نه است یکی بی آرامی
بیمار و گردیدن اندر بستر و از جای بجستن دوم صداع صعب و گرم شدن سر و سیم سبات چهارم بیهوشی و سخنها پراکنده
و هذیان گفتن پنجم کندی حاسه ها و غافلی ششم خیالها پدید آمدن پیش چشم هفتم سرگشتی که بتازی دوار گویند هشتم آواز
در گوش که اندر گوش افتاده و بتازی طنین گویند نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخی چشم بی رمد یازدهم جنبانیدن
قفا و سوی بندو دوازدهم روی سرخ شدن سیزدهم تنگ شدن نفس ناگاه و گره کردن خاستن چهاردهم عضلها شکم بسوی
کشیده شدن پانزدهم لب سوی زیرین و لب فروسوین اختلاج کردن یعنی جستن گوشت لب بی اختیار و شانزدهم سوزش معده
هفدهم درد پشت هژدهم پیچیدن ناف و آواز کردن بادها اندر اشکم نوزدهم لرزه سخت و بتازی آنرا نافض گویند بیستم دشواری
بول بیست و یکم باز گرفتن طبع بیست و دوم تشنگی صعب بیست و سیم بگردیدن نبض از حال خویش بیست و چهارم درد اندامها
پدید آید بدانسان که کسی مانده شود بیست و پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر پالاید و از
طریق حیض از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده بجانبی دیگر میل کرده است و این نشانها که یاد کرده آمده است و یاد کرده شد هرچ
در شب پدید آید صعب تر از آن باشد که اندر روز از بهر آنکه طبیعت اندر شب از همه کارها خویش باز ایستد و با آرام و بزایل علت
مشغول گردد و علتی صعب باید تا طبیعت را از آن آرام خویش و از کارها خویش باز دارد و بباید دانست که هرگاه که ماده بیمار
خون باشد و میل بسوی بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد و هرگاه که ماده صفرایی باشد بحران بقی بیشتر باشد لکن
اگر بیمار پیش چشم خیالها سرخ همی بیند برعاف باشد و رعاف عظیم که مردم از آن بترسد ماده بیماری را بدان از بیخ بکند و زود عافیت پدید
آید و هرگاه که اندر وقت بحران بیهوشی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب
دل یا دماغ کرده است و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کرده است بیشتر بحران بعرق بوده است و بدین چیزها که اندر باب نخستین ازین
گفتار یاد کرده آمده است چون گر و خارش و بثور و آبله و حصبه و بهق و برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده بر اعضاء شریف گذرد چون
اندامها دم زدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بی آرامی و بیهوشی تولد کند و بحران بسلامت باشد و باشد نیز که اگرچه میل بسوی عضوی
شریف تر کند و هیچ نشانی از نشانها بد پدید نیاید از بهر آنکه آن عضو چنان بود که کشیدن عادت دارد چون جگر که آنچه بدو اندر آید
یا بزهره فرستد یا بمثانه از بهر آنکه هر عضوی را طریقی است که فضله را بدان دفع کند چنانکه طریق دفع معده یا بقی است یا باسهال
و طریق دفع جگر یا بکرده و مثانه است یا بزهره و طریق دفع دماغ بقی است یا برعاف یا بعطسه است و هر بحرانی را نشانی است که
طبیب بدان نشانها بشناسد و بداند که بحران از کدام نوع خواهد بود و بسیار باشد که یک نشان بر دو چیز نشان دهد که ماده

میل بجانبی دارد لکن نشان دیگر با وی یار بود کی نشانی دهد از آنک ماده را دفع بکدام طرف و بر چه وجه خواهد بود چنانک درد سر صعب
و سخن پراکنده و تنگی نفس و برکشیده شدن اعضا شکم سوی بالا این همه نشان آنست که ماده میل سوی بالا دارد لکن نشانی دیگر باید خاصه تا
بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن بینی و خطها سرخ دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب فرو سوین قی را
و خشکی طبع راند و وقت بحران بود و چیزی نشانی دهد یکی آنک ماده میل سوی بالا دارد و بحران بعرق باشد یا برعاف یا بدمعه و مانند آن
دوم آنک بحران بعرق باشد یا بادرار یا بنوعی از انواع انتقال و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود چنانک اماس جگر اگر
اندر جانب محدب باشد بحران یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول و اگر اندر جانب مقعر باشد باسهال یا بقی و بحران تبهای محرقه
بیشتر برعاف باشد یا بعرق و بیشتر از عرق بلرزانند و آن لرزه را نافض گویند و بقی و اسهال نیز باشد و بحران تبهای غب بیشتر بقی باشد یا
باسهال و بیشتر بحران سرسام گرم برعاف باشد یا بعرق و بحران تبهای سرد که ماده آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد کی آنرا لیثرغس گویند
هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یکی بیماری چند گونه بحران کند چنانک تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند پس عرق
بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشان از نشانها بحران بیکجا پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنانک باشد
که بیمار هم عرق کند و هم قی یا هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد که اندر بیماریها زنان آبستن افتادن بچه بحران تمام باشد و بدان خلاص
یابند و بباید دانست که واجب نیست که هر وقت که نشانی از نشانها بحران بیکجا پدید آید بر اثر آن بحران باشد لکن بسیار باشد که بحران دیرتر کند
و بینی که هر وقت کی بیمار عرق کند یا قی کند یا صداع زیادت شود و سخن پراکنده گوید یا نفس تنگ شود یا سباتی پدید آید و بر اثر آن بحران کند
و نشانها بحران بعضی نشانها آمدن بحران باشد و بس و بعضی نشان آن باشد که بحران بکدام طریق خواهد بود و مقدمه بحران باشد اما آنچ
نشان آمدن بحران باشد و بس تنگی نفس است و سخن پراکنده و درد سر و تاریکی چشم و آنچ مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن
رعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول و نشانها آن بخلاف نشانها نضج باشد از بهر آنک نشانها بحران همیشه نشان دهد که بحران خواهد بود
نیک یا بد و نشانها نضج همیشه نشانی ندهد که بحران خواهد بود از بهر آنک بسیار باشد که ماده پخته شود و بیماری بتحلیل زایل شود و بحران نکند
و هرگاه کی از نشانها بحران آنچ نشان است و بس و پیش از نضج پدید آید نشان آن باشد که بیماری بغایت صعب است و بیمار سخت بر خطر است
و هرگاه کی نشانها بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان بازگشتن بحران و بقراط اندر
کتاب مقدمات گوید هرگاه کی نشانها بحران اندر وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا نشان مرگ باشد و یا نشان آنک بحران بدشواری
خواهد بود و حکایت سخن بقراط بدین عبارت کرده‌اند ان الاعراض التی تکون فی وقت البحران اذا ظهرت ثم لم یکن بحران فربما دلت علی الموت
و ربما دلت علی ان البحران یعسر و هم بقراط میگوید بر نشانها نیک که نه بر طریق واجب پدید آید اعتماد نشاید بود و همچنین آن
نشانها بد که نه بر طریق واجب پدید آید هم نباید ترسید و نشانی دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آنک
بر طریق واجب باشد و آنک نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بر آن باید کرد و این چنان باشد که هم بقراط میگوید
نشانها نضج نشانی دهد از آنک بحران زود و درست خواهد بود و هرگاه کی نضج پدید نیاید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان آنست
کی بحران نخواهد بود یا نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که اگر بیمار به شود نکس افتد و هرگاه
که این خبر دو بروی پوشیده گردد و باشد فرق نتوان کرد میان نشانها بحران و نشانها مرگ و حکایت این معنی از بقراط بدین عبارت
کرده‌اند لا ینبغی ان یثق بدلالات جیدة لیست علی الطریق الواجب فلا بد ان یطلب علامة صحیحة یفرق بها بین ما یعرض علی الطریق الواجب
و لا ان یشتد خوفک من علامات ردیة اذا کانت علی غیر الطریق الواجب و بین ما یعرض علی خلافه و تلک العلامات العلامة انما هی ما قال
بقراط ان النضج یدل علی سرعة البحران و صحته فاما الاشیاء التی لم ینضج فیدل اما علی ان لا یکون بحران و اما علی اوجاع و اما
علی طول المرض و اما علی موت و اما علی عوده من المرض و من لم یحسن هذا فهو لا یحسن ان یمیز بین تغیر النفس و الهذیان اذا دل علی

التلف و بینهما علی البحران قد حضر ٥ و بسیار دیده‌اند که نشانهای بیم‌ناک پدید آمده است مثل نبض باطل شدن یا عرق که آغاز
کرده بود باز ایستاده است و پس از آن بحران نیک و تمام کرده است و این آن وقت باشد که طبیعت بیکبار دست از همه کارها بدارد و همه
بدفع بیماری کوشد و بدان مشغول باشد و چون دست از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری مشغول گردد ممکن باشد که چیره شود و
ماده را دفع کند و ممکن باشد که نیز اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید و تا بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت بیکبار از کارها باز
نگردد و روی بعلت ننهد و چون بیماری سخت بود اگر طبیعت عاجز آید عجب نبود و هرگاه کی نشانهای بحران پیوسته گردد چنانک
مثلا روز سیم و چهارم نشانها آن پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بود و نیکی و بدی بحران نشانهای
دیگر توان دانست که با این پدید آید خاصه اگر نوبت تب فراز آید یعنی زودتر و خاصه اگر نبض بیکبار متغیر شود اگر اندر عظیمی فزاید
نشان سلامت باشد و اگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد و بباید دانست که خشکی اندامها و گداز شدن تن اندر همه بیماریها نشان آن
باشد که بحران نخواهد بود از بهر آنک بیماریها خشک یا کشنده باشد چون دق یا بحران دیر کند چون بیماریها سوداوی و نبض بلند
دلیلی مشترک است اندر انواع بحرانها استفراغی و لکن نبض عظیم دلیل کند که ماده میل بظاهر تن دارد و بحران یا برعاف باشد
یا بعرق و نبض سریع که عظیم نباشد دلیل کند که ماده بر اندرون تن میل کند و بحران یا بقی باشد یا باسهال و در جمله هرگاه
کی طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کرد نبض از بلندی خالی نباشد و بیشتر آنک طبیعت قوت یابد نبض پست و فسرده
باشد این جمله که یاد کرده آمد دلیلها کلی است والله اعلم ٥

باب دهم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانها بحران بر طریق جزوی

نشانها میل ماده بسوی بالا هفت
است یکی پدید آمدن درد سر است از بهر آنک تا ماده میل بسوی بالا نکند درد سر تولد نکند و بسیار باشد که بحران بقی خواهد بود
نخست صداعی پدید آید از بهر آنک معده را با دماغ مشارکت است چنانک اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است و دوم سر گشتن و گرانی که اندر
هر دو صدغ پدید آید سیم آنک اندر گوش آوازی می‌آید چهارم آنک گوشها بیکبار کر شود و چیزی نشنود از ناگاه پنجم آنک پیش از این نشانها که یاد کرده
آمد تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد یا با این نشانها بهم باشد ششم آنک سرها پهلوها و عضلها شکم بالا برکشیده شود چنانک درد کند هفتم آنک
سر گرم باشد و بباید دانست که این نشانها را تفصیلی هست و آن آنست که هرگاه کی با این نشانها چشم خیره شود و لب فرو سوین اختلاج کند و آب
از دهان می‌رود و با آن منش گشتن بود یا فم معده درد کند و دل بطپد و نبض پست و فسرده شود خاصه لرزه که آنرا نافض گویند پدید
آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر تب صفراوی باشد و اندر آن حال روی بیمار زرد گردد از بهر آنک اندر بیشتر وقتها
کی قی خواهد افتاد رنگ روی بشود و اگر اندر آن حال اندر معده المی و اندر سر گرانی می‌یابد بی شک قی خواهد بود و این نشانها
اندر کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنک عصبهای ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را درد رحم باشد و اندر پیران نشان
پراکندن ماده باشد اندر تن و سبب بیماریها گوناگون باشد از بهر آنک قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه کی بیمار پیش چشم خطها
سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن
گیرد و دردها سر ضربان کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خونی باشد و عمر کم از بیست سال باشد
یا حوالی آن و ماده صفراوی نیز بسیار باشد کی بحران برعاف باشد و نشان آنست که خطها و حبابها زرد و برنگ آتش پیش چشم همی آید
و این نشان بیشتر اندر تبهای محرقه باشد و تبهای صفراوی باشد و سرسامها یا افتد بیمار اندر روز بحران و خشکی پوست هر دو از نشانها
رعاف باشد بشرط آنک دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر دیگر نشانها نشان سلامت نباشد این هر دو نشان مرگ
باشد و اما آنچ از نشانها برعاف مخصوص تر است گرمی سر است و آب چشم و طنین گوش و گرمی گوش و برکشیدن
جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا و آنچ بقی مخصوص تر است تنگی نفس است و برکشیده شدن سر

بطلوست سوی بالا و آنچ خاصه نشان قی است و ضد نشان رعاف است خیرگی و تاریکی چشم و رنگ روی زرد شدن و آنچ خاصه
نشان رعاف است و ضد نشان قی است شعاعها و خطها سرخ و خیالها سرخ بیش چشم دیدن و روی سرخ شدن و اما
اختلاج لب فروسوین نشان قی خاصه و خاریدن بینی نشان رعاف است خاصه و هرگاه که بحران برعاف باشد و نشانها
همه نشان سلامت باشد لکن رعاف ضعیف باشد و حاجت باشد که طبیعت را یاری دهد تا بحران تمام کند و بقراط می فرماید
کی آب گرم بشیان بر سر همی باید ریخت و سر گرم داشتن و اگر رعاف بافراط باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت و محجمه بر سر پهلو جها
همی باید نهادن و بباید دانست که بهترین رعافی آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری اندروی باشد و نشانها میل ماده
بغو و سوی ضد نشانها ماده است بسوی بالا و دیگر آنک بیماری اندر فروسوین الحی و حرارت قوی یابد و بیغولها آن و سر همه ممتلی گردد
نشانها میل ماده بطریق عرق ده است یکی نرم آمدن بول دوم خشکی طبع سیم خشک گشتن ظاهر پوست چهارم گرم شدن تن پنجم بخار گرم
و تری کی از تن همی برخیزد ششم نبض نرم و موجی هفتم آن قدر بول کبا شد رنگین و غلیظ باشد هشتم هرکجا دست بر تن او نهند هرچند
دست می دارند پوست که اندر زیر دست باشد گرم تر می شود نهم آنک بیمار را هرگاه کی لرزه سخت باشد و تب بغایت گرم
باشد و نشانها که نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران بعرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد بول نیز اندک باشد دهم
آنک بیمار گرمابه و آبزن و غسل کردن بخواب بیند و بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد بجانب کها و هرگاه
کی ماده برکها میل کند استفراغ بعرق باشد و یا با ادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد و اندر بحران عرق چاره نیست از آنک تب سخت
بغایت گرم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری ماده دوم رقیقی ماده سیم قوت دافعه چهارم
ضعف قوت ماسکه پنجم گشادن مسام و عرق از هر چند بیشتر پاک کند بیشتر آید و از آن عضو بیشتر آید کی ماده اندروی بیشتر باشد
و هر عضوی را کی مسام او بسته باشد یا اندروی ماده نباشد هیچ عرق نکند و بدین سبب است که آن پهلو کی بیمار بر وی خسپد عرق
نکند از بهر آنک مسام فراهم فشرده باشد و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سینه و شکم و از نیمه بر سوی بیشتر آید کی از نیمه
فروسوین و اندر خواب بیشتر آید که اندر بیداری از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف می کند و نفس عظیم تر
باشد و نفس عظیم مادها را بسوی ظاهر جنباند نشانها میل ماده بطریق بول هفت است یکی سوزش سر قضیب با گرانی اندر خایه
و بسیار باشد که اندر مثانه گرانی پدید آید و سوزش سر قضیب نباشد و سوزش سر قضیب و گرانی مثانه دو نشان باشد و سیم
غلبه کردن آب تاختن بر بیمار فزون از عادت او چهارم غلیظی بول پنجم پدید آمدن رسوب ششم خشکی طبع هفتم کم آمدن
عرق و بباید دانست کی بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر از آن باشد کی اندر فصلی دیگر نشانها میل ماده بطریق
اسهال هشت است یکی سبزی بول دوم با سبزی بول گرانی و بجیدنی همی باید اندر همه تن خاصه اندر زیر ناف سیم آواز باد
و قراقر چهارم برآمدن شکم و حوالی ناف از نفخ پنجم نبض صغیر و با قوت و صلابت ششم آنک اندر بیشتر وقتها عادت بیمار
چنان باشد و دیگر استفراغها کمتر کند هفتم آنک بیمار اندر تبهاء صفراوی آب سرد بسیار خورد و بول رقیق و سپید باشد و دیگر نشانها
نشان سلامت باشد دلیل آن باشد کی اسهال کند و بسبب اسهال بحران کند از بهر آنک هرگاه که ماده صفراوی بطریق بول یا بطریق عرق
میل کند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هشتم بول بیمار رنگین تر از آن عادت کرده نشان آن باشد که اسهال خواهد بودن و نشانها
میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنکه بیمار زن بیست باشد و هیچ نشان از نشانها بحران دیگر ظاهر نشود دوم آنک اندر کرگاه و رحم
گرانی و سردی پدید آید نشان آن باشد که میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد بود خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده
باشد و نشانها میل ماده بطریق مقعد و رکها او پنج است یکی آنک عادت بیمار رفته باشد بدانج او را این رکها گشاده گردد و سرخی
بالاید دوم اندر مقعد سردی و گرانی یابد سیم پشت و کمرگاه درد کند چهارم نبض میل بعظیمی دارد پنجم آنک نشانها بحران

بحرانها دیگر هیچ ظاهر نشود و نشانها بحرانها انتقال هفت است یکی قوت تب دوم قوت نابودن هیچ نوع از انواع استفراغها سیم
پدید نا آمدن اثر نضج و چهارم آنک اثر نضج پدید نیاید اندر همه اندامها یا اندر یک اندام دردی باشد لازم پنجم آنک از نشانها بد و خطرناک
هیچ نباشد جز نابودن نضج ششم آنک قوت قوی باشد هفتم آنک نبض با نظام و نیکو باشد و بی قوت نباشد و اما نشانها آنک که
انتقال بکدام جانب خواهد بود چهار است یکی آنست که اندر آن عضو که ماده بدو انتقال خواهد کرد دردی پدید آید دوم آنکه رگهای
آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد سیم آنک عضو گرمتر شود چهارم آنک اندامها بیمار اندامی ضعیف تر شود یا رنجی کشیده باشد یا
عادت رفته باشد که اندر آن اندام پدید آید آن اندام اولیتر باشد بدانچ ماده بدو انتقال کند از دیگر اندامها و بباید دانست که
برخاستن سرها پهلوها و کشیدن او نتوان دانست که ماده بکدام جانب انتقال خواهد کرد از بهر آنک این نشانی مشترک است همه انواع
میل ماده را و آماس و خراج انتقالی بیشتر اندر بیماریها افتد کی میل بسردی دارد و اندر فصل زمستان و اندر سالها که علت
و اما اندر بیماریها سرد و اندر فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد کی مزاج سرد ماده را از نضج باز دارد و از تحلیل باز دارد
و از بهر آنکه نه تحلیل پذیرد و نه نضج چون مدتی برآید و طبیعت خواهد کی آن را دفع کند و بعضوی فرستد و آماسی و یا خراجی تولد
کند و اندر سالها کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم کهل از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد بدانچ از عضوی بعضوی
نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری ماده دوم آنک قوت سخت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد و بدان
عاجز نباشد که علت را از اعضا رئیسه دفع کند و بدان قوت نباشد که بیکبار از تن بیرون کند و این هر دو سبب مناسب کهولت
است از بهر آنک حال قوت اندر سالها کهولت بدان جمله باشد که یاد کرده آمد و بسیار باشد که علامتها بحران انتقالی پدید آید و بر اثر
آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بول سپید و بسیار و ماده انتقال نکند و نشانها ماده بیماری که حاضر بود بیماری دیگر
شود آنست که منجم هرگاه که بیند که بیماری حاده نزدیک وقت انحطاط قوی تر گردد نشان آن باشد که بیماری روی در بیماری دیگر دارد
نشانها بحران خراجی چهار است یکی آنک مدتی دراز بود رقیق و مائی باشد دوم آنک قوت قوی باشد سیم آنک نشانها دیگر همه نشان سلامت
باشد چهارم آنک هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانها بحران انتقال پدید می آید و بباید دانست که هر عضوی که اندر بیماری عرق بیشتر
کند انتقال بدان عضو کمتر باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت و هر دو دلیل اند کی بحران انتقالی باشد الا هر دو سبب بحران انتقال باشد
و خراجها کی تولد کند دیر پخته شود خاصه اگر بیمار پیر بود و هرگاه که اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد که در نیمه
فروسوین دردی تولد کند و بیماریها که هیچ بحران ظاهر نکند تا بیست روز اندر گذرد ناگاه اندر عضوی الحی پدید آید و طبیب
گوش بدان ندارد بس اتفاق افتد که آب تاختن غلبه کند و بول غلیظ و سپید بسیار آید و خراج بدان باز کردد و گاه باشد کی اندر
آن اعضا اندرون چهارم از طریق بول خراجی ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد گوش باید داشت که بحران برعاف کند پس اگر روزگار نه از گذرد
و نیز باید داشت که اندر مفاصل که رنجها دیده باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک کی اندر زیر بن دندان باشد از بهر آنک هیچ
کی بمفاصل رسد ماده را انجا کنند و حرارت تب ماده را بسوی بالا کشد گوشت سست کی اندر بن دندان باشد بسبب سستی
و زبونی ماده را قبول کند و خراج انجا تولد کند و خراج بیماریها از بهر آن بیشتر اندر اندامها فروسوین باشد و چنین یافته اند و بسیار
باشد کی بحران ذات الریه بخراجی باشد اندر مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ باشد و باز گردد از سه حال
بیرون نباشد یا عظیم تر از آنچ بود باز آید یا بیماری نکس کند یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیف تر باشد یا هر دو رنجی
کشیده باشد و بهترین خراجی آن باشد که از پس نضج پدید آید و از تن برخاسته باشد و از اعضا رئیسه دور باشد و صلب نباشد
از بهر آنک از آماس صلب الم بسیار باید کشید تا پخته شود و هرگاه کی با خراج بحرانی تب همی آید خراج اندر مدت بیست
روز پخته شود یا کمتر و موضع خراج فراخ باشد و ماده اندروی گنج یابد به از آن باشد کی موضع او تنگ باشد از بهر آنک چون

ماده کنج بیابد بموضع نخستین باز گردد و همچنان باشد که طبیب جاهل ماده بد را که از عضوی شریف بعضوی خسیس تر آمده
باشد بعلاج باز گرداند تا ماده بسبب حرکت باز آمدن و باز گشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بحرانی خراجها آن باشد
که سر از اندرون تن دارد و نشانهای بحران که بتشنج کند دو گونه است یکی آنک کودک طفل را طبع خشک باشد و اندر خواب بسیار
ترسد و بسیار گرید و رنگ او سرخ یا سبز یا تیره باشد نشان آن باشد که تشنج خواهد بود و هر چند کودک کوچکتر باشد تشنج زودتر
تواند از بهر آنک عصبها ضعیف تر باشد و این تا مدت هفت سال باشد دوم هرگاه که مردم جوان را که اندر بیماری چشم احول شود
و زود بزود چشم برهم می زند و گردن و روی کژ کند و دندان برهم خاید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که رد کردن
و گرانی سر بی رد و تب نهار کرده هرگاه که با آن آماس گرم پدید آید از دو حال بیرون نباشد یا قی باشد یا نکاری یا تشنج
نشانهای آن که آنرا ناقض گویند آنست که اندر بیماریهای حاده نشان عمده نشان سلامت باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد که لرز خواهد
بود و بحران بدان خواهد گشت پس اگر سبب اندکی بول اسهال کهن باشد ناقض گویش باید داشت و هرگاه که ناقض آید بر اثر آن عرق آید
هرچند ناقض قوی تر باشد عرق بسیارتر باشد چه اندر بیماریهای حاده ناقض مقدم عرق بود و نشانهای بحران نیک نه است یکی نضج
تمام دوم آنک بحران اندر روزی از روزهای بحرانی کند خاصه روزی که قوت آن تمامتر باشد و بحران اندر وی ستوده تر سیم
آنک روزی از روزهای انذار که مناسب آن روز باشد بد و انذار کرده باشد چهارم آنک بحران باستفراغ باشد نه بانتقال و
خراج و پنجم آنک باستفراغ خلطی آید که مادهٔ بیماری باشد ششم آنک استفراغ بدین طریق باشد که لایق آن بیمار باشد چنانک اندر محرقه
بحران بطریق رعاف باشد و اندر غب بطریق قی یا عرق هفتم آنک استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت
هشتم آنک بیمار از پس آن راحت یابد نهم آنک قوت برجای باشد و نبض نیکو باشد چنانک باید و بباید دانست که هرگاه که
نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن نضج بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه اندر آن وقت قوی تر از آن گردد که پیش از آن
بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از پس نضج راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هرگاه که
اخلاط بیمار نیک باشد و از نضج پدید آید از خطر ایمن باید بود و هرچند علامتها قوت بحران ظاهر می گردد ایمن تر باید بودن بهر آنک
نشان آن باشد که بحران نیک و تمام خواهد بود و بسیار باشد که نشانهای بیم ناک یعنی نشانهای قوت بحران پدید می آید و نبض قوی تر
می شود و بانتظام تر می شود و چنانک نبض بحرانها بیکران نشان آورده است می گوید هرگاه که اندر بیماریهای گرم صفرایی نوبت
هر تبی بد و ساعت باز پس تر می افتد دلیل کند نشانها از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز یازدهم اندر بول غمامه پدید
آید و پیش از آن نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند و باشد نیز که اندر چهاردهم نیز اندر کند و بسیار باشد
که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالها صعب پدید آید بدین سبب امید بحران قوی تر گردد پس اگر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد
چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس نیکو باشد با آن حال برابر بود و اندر بیمار سبکی پدید آید و همه روز اندر عرق باشد گرم و شامل
و هموار و شامل عرق را گویند که از همه تن آید از سر تا پای و شبانگاه تب یکسار رود و بیمار یکبارگی از تب بیرون آید می گویند
که این بحران درست باشد و از نکس ایمن باید بودن بهر آنک روز چهاردهم از جمله روزها ستوده است و همه نشانهایی که از پیش پدید آمده بوده باشد نذیر روز یازدهم
از نضج پدید آمده است گویند این بحرانی روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند که گویند این
بحرانی ظاهر است و از بهر آنک اندر وی نشان بیم ناکی بوده است گویند بحرانی با سلامت است و از بهر آنک از تب هیچ اثر نماند گویند بحرانی تمام است و نیک
و بحرانی که اندر روز ستوده باشد از روزهای بحران چون روزهایی که یاد کرده آمده است هم بر این ترتیب و بر این حال باشد لکن بحران باز پس تر افتد و روز
پانزدهم کند بدان تمامی نکند و بدان تمامی نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از آن دور باشد و اگر بیمار هیچ خطایی کند نکس افتد و اگر
اندر تمامی و هر چیزی کمتر و باز پس تر باشد که یاد کرده آمد لکن بحران روز چهاردهم باشد بسیار زود و تمامتر و بهتر از پانزدهم باشد نشانهای

بحران بد بر خلاف بحران نیک باشد از بهر آنک بحران بد پیش از نضج و پیش از بغایت رسیدن بیماری که آنرا انتها گویند پدید آید و نه
اندر روزی از روزهای بحران چنانچه و نبض ضعیف و صغیر باشد و بباید دانست که هر بحرانی که پیش از نضج و پیش از ابتدا جنبد و استفراغ
کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد و بدان استفراغ غره نتوان شد چنانک اگر بیماری اندر خوی بیفتد شاید بباید آنک استفراغی باشد
بدان غره نباشد از بهر آنک از ساکنی و غلیظی ماده باشد نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده دیر پخته شود و تا ماده پخته شدن گیرد
قوت ضعیف شده باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتهای بد که پیش از انتها پدید آید خطرناک باشد لکن تا قوت برجای باشد حکم نشاید کرد
و دل از بیمار بر نشاید گرفت از بهر آنک اگر هیچ نشان بد پدید نیاید چون قوت ضعیف باشد از همه بتر باشد از بهر آنک همیشه اعتماد بر آن قوت
باشد و نشانهای بغایت بدی باشد دلیل مرگ لکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز گردد پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف باشد مرگ زودتر آید
و بسیار باشد که نشانهای بد اندر روزهای بحران ظاهر گردد پس ناگاه قوت دست یابد و بحرانی نیک یا بحرانی انتقال کند و بیمار خلاص یابد
و بر طبیب واجبست که هرگاه که سحنه و هیأت چشم و روی بیمار و رنگ او بد بیند نخست احوال آن شخص بداند تا آنرا سببی از اسباب بادیه
چون بی خوابی و ریاضت و اسهال و تفکر و غیر آن اگر نداند از بیمار دگر گون و زشت یابد بداند که هیچ چیز خورده است که این تغیر از آن باشد یا سبب
آن حالها بیماریست که آنرا که سببی از اسباب بادیه باشد زود بصلاح باز آید و اگر سبب گرمی بیماری و ضعیفی قوت باشد سخت بد باشد
والله اعلم والحکم

گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر تقدمة المعرفة

و این گفتار هفت باب است **باب اول اندر یاد کردن نشانهای سلامت و خلاص یافتن از بیماری**

بباید دانست که نشانهای سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری از نه وجه جویند نخستین از
قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سیم از سحنه و هیأت و رنگ روی چهارم از تب و احوال آن پنجم از احوال بحران ششم از حالهای اندامهای
اندرون هفتم از حالهای اجابت طبع هشتم از ادرار بول نهم از نفث اما جستن دلیل سلامت از قوت طبع از پنج وجه است یکی آنک بیمار
بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند خاست و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گشت و چون بر پهلو خسبد بر آن شکل بماند و زود ستانی نگردد یعنی
بپشت باز نیوفتد و بیشتر بر آن شکل خسبد که اندر تندرستی عادت داشته باشد دوم آنک بیمار بشب بخسبد بامداد اندر خویشتن
سبکی و بهتری یابد سیم آنک هرگاه که چیزی خورد شوریده شود و سخنها پراکنده گوید و هر چیزی را چنانک باید نداند اگر بخسبد و از خواب
بیدار شود هوش باز آید نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کرد و بر آنید لکن باید که معلوم گردد که هوش برجا
بود جز اندر بیماریهای سرسام و بیماریهای حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنک اندر سل و دق و اسهال تا دم زدن بیند هوش بر
جای باشد چهارم دم زدن عظیم طبیعی و نبض قوی هر دو دلیل بزرگست بر قوت طبیعت پنجم آنک اگر بیمار شرط پرهیز و علاج بجای بیارد و بی
پرهیزی کند و بیماری بر یک حال ایستاده باشد و زیادت نشود دلیل آن باشد که بیمار سلیم است و قوت برجای است و علاج زود اثر کند
و هرگاه که با نشانهای امیدواری قوت قوی باشد امید قوی تر گردد و دلیل آن باشد که بیمار زود بحال تندرستی باز آید و جستن
نشان سلامت از قوت دماغ از دو وجه باید جست یکی آنک اگر بیمار با هوش باشد و حاسه‌ها درست و نظر او نظر تندرستان باشد و بشب
خواب یابد دلیل سلامت دماغ باشد دوم عطسه از پس انتهای سرسام و تبهای حاده دلیل آن باشد که دماغ قوی است و فضله را دفع کند و جستن
نشان سلامت از سحنه و هیأت و رنگ روی آنست که نگاه کنند که اگر سحنه و هیأت و رنگ روی طبیعی باشد و از حال خویش گردیده نباشد دلیل
سلامت باشد و از حال خویش گردیدن چنان باشد که گوشت رخسار برود و اندر دو سو بینی و روی باریک شود و رنگ روی بگردد یا رنگ
بد شود یا برنگ ارزیز شود و اگر سبب گداختن گوشت رخسار از بی خوابی و بد رنگی و نایافتن غذا باشد یا استفراغی از انواع قی و استفراغها
هیچ باک نباشد زود بحال طبیعی باز آید و اگر شخصی را سحنه باریک و بد رنگی طبیعی باشد نشان بد حالی نباشد و اگر شخصی را روی
ورم کردن و چشم بسبب پرخوری طعام و شراب و سبب مستی منفوخ گردد هم بد نباشد پس اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بینی

بیماری باشد بد باشد، از بهر آنک سبب تیزی بینی و باریکی روی از دو حال یکی باشد یا فزونی حرارت که گوشت رخسار و بینی زود
فرو گدازد یا ضعیفی حرارت غریزی تا بدان سبب خون و روح گذر نتواند کرد و باطراف نتواند رسید و بدین سبب چهره از
حال خویش بگردد و از بهر آنک گوهر استخوان صلب باشد استخوان روی بر حال خویش بماند و گوشت بسبب حرارت بگدازد یا بسبب حرارت
غریزی بهم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز شود ● و چشم نشان سلامت اندر تب اگر حرارت تب اندر تن همه هموار باشد و عضوی
گرم تر از عضوی نباشد نشان سلامت باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندامها اندرونی شکم بر سلامت است و اماسی و المی نیست و هرگاه کی خداوند
تب مطبقه را اندر روزی از روزهاء بحران لرزه گیرد نشان سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آنک تبهاء مطبقه بیشتر از خلط عفن
باشد کی اندرون رگها باشد و لرزه نشان بیرون آمدن خلط عفن باشد از رگها و پاک شدن تن از آن بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن
تب باشد و هرگاه کی خداوند تب غب را بر بینی و لب بثرها بر آید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثره را بپارسی تبخال گویند و تشنج
بلغمی و امتلائی بتب گشاده شود از بهر آنک اخلاط حرارت تب بگدازد و تب چهارم که بتازی تب ربع گویند خداوند تشنج یا خداوند صرع
را سود دارد اگر خداوند معده و جگر و سپرز و امعاء سرد را تب آید سوء المزاج سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت باز آید ● و چشم نشان
سلامت از بحران گفتار سوم کی اندر بحران و علامات آنست بتمامی یاد کرده که همه حالهاء بحران اندر آن معلوم گردد اما هرگاه
کی خداوند صرع موی را از سر بکاهد یعنی بروزی از روزهاء بحران رطوبتی خام پالوده گیرد و یا رعافی پدید آید نشان سلامت باشد
و صرع بدان زایل شود و هرگاه کی اندر تبها کی هر روز هفتم یا روزی از روزهاء بحران یرقان پدید آید دلیل آن باشد کی طبیعت قوت
یافتست و ماده صفراوی را دفع می کند بظاهر تن و هرگاه کی اندر روزی از روزهاء بحران اندر اجابت طبع یا اندر قی کرمی تب
بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده را دفع می کند اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچ بسرفه براندازد
نشان نیکی باشد دلیل آن باشد کی ماده انتقال کرد و طبیعت آنرا باطراف دفع کرد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر گوش یا اندر
حوالی سینه و سرهاء پهلوها ریشها پدید آید دلیل بحران انتقال باشد و نشان سلامت باشد لکن آن ریشها بسبب بدی ماده ناصور گردد
و اگر خداوند مالیخولیا را بر پای عرق مدینی پدید آید مالیخولیا بدان زایل شود و عرق مدینی رشته باشد و اگر خداوند ذبحه را
بر سینه آماسی پدید آید و سرخی و برنگ درون باز نگردد دلیل آن باشد کی طبیعت ماده را بظاهر دفع کرد و همچنین اگر بظاهر حلق
و زبان آماسی پدید آید دلیل خلاص باشد اگر خداوند سرفه کهن را اندر خایه آماسی پدید آید سرفه زایل شود از بهر آنک
اندامهاء دم زدن مشارک اندامهاء تناسل است و اگر خداوند داء الثعلب دوالی پدید آید داء الثعلب زایل شود و موی بر آرد ●
از بهر آنک ماده بپای انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند [illegible] کرده و [illegible] اندامها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل انتقال ماده
باشد و علت بدان زایل شود و اگر شخصی را تن از اخلاط بد پاک نباشد و بر تن او گر و بثور و خارش پدید آید نشان آن باشد کی طبیعت آن
اخلاط را بظاهر دفع می کند و اگر خداوند فواق امتلائی را عطسه آید فواق زایل شود از بهر آنک حرکتی قوی باید تا این ماده غلیظ را کی فواق
از و تولد می کند گرم کند و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که این معنی از آن حاصل آید ● و چشم نشانها سلامت از حال اندامهاء اندرونی شکم
هرگاه کی بیمار را اندر بیماری گوشت شکم و فرهی کی اندر تن هستی بوده باشد بر جای مانده باشد ● و هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آن باشد که
آلتهاء غذا قوی و بسلامت است و هرگاه که بیمار را شهوت غذا می باشد و آنچ خورد می گوارد دلیل سلامت معده و جگر و جمله اندامهاء غذا باشد
و دلیل سلامت قوت مدبره باشد ● و چشم نشان سلامت از اجابت طبع هرگاه کی بیماری را بسبب تب گرم گوش کر شده باشد اگر اسهال صفراوی
اتفاق افتد کری زایل شود از بهر آنک کری بسبب بر آمدن خلط صفراوی تولد کند پس چون آن خلط باسهال بیرون آید کری زایل شود و همچنین اگر
خداوند درد چشم را اسهال صفراوی اتفاق افتد هم بدان سبب درد چشم زایل گردد و ممکن باشد که خداوند اسهال صفراوی را گوش کر گردد
و اسهال باز ایستد از بهر آنک ماده صفرا از وی بسوی بالا کرده باشد و اگر قوام ثفل معتدل بود و رنگ آن سخت زرد نباشد دلیل آن باشد کی

قوت هاضمه قوی است و معده و احشا بسلامت است ● و اگر خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی آب ناک از وی برود و آن ماده استسقا
بود که از وی دفع می شود و خلاص یابد بیمار ● و چشم نشانها سلامت از بول هرگاه که بول ترنجی باشد و اندر میان ثفلی سپید که
بتازی غمامه گویند آویخته باشد و سحابه نیز گویند و میل کیمها آن نیز فروسو باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنک نشان آن باشد که ماده بیماری
روی اندر نضج بگردانیده است و فرو خواهد آمدن و آن کیمها کی یاد کرده آمد بتازی ثفل گویند و بهتر از این آن باشد که ثفل سپید اندر بن شیشه
بنشیند از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت ماده را پزانیده است و بباید دانست که رسوب بول یعنی بدرنگی و قوام و رسوب بول اندر
همه علتها بد باشد که بتاویل بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنک اندر علتها دماغ و دل بول تیمی و سحابه متعلق یا طافی دلیل سلامت
نباشد اما اندر تبها و آماسها جگر و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل کی یاد کرده آمد اندر کتابها که بتازی تصنیف کرده
اند بدین عبارت آورده اند ● فالواردة البول فی کل علة ردی و حسنه وجودته لیس یدل علی السلامة الا فی الحمیات و اورام الاحشاء
و علل الکبد و اما فی علل الدماغ و القلب فلا یدل جودته علی الخیر ● و از بهر استفراغی که اتفاق افتد سودمند آن باشد که از پس
نضج افتد و آن خلط آید که ماده بیماریست و بیمار از پس استفراغ سبکتر و براحت تر شود ● و چشم نشان سلامت از نفث بر
انداختن رطوبتها که خداوند سرفه بر اندازد نفث گویند ● اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه رطوبتی سپید و رقیق بر اندازد
و هر روز غلیظ تر می شود و باسانی بر اندازد و چون غلیظ شود رنگ او زرد و سیاه و سبز نباشد و بوی آن ناخوش
نباشد دلیل نضج و سلامت باشد ● اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را ریش گشاده شود بجای که ریش که اندر شش
یا اندر غشاء الحجاب تولد کرده باشد سر گشاده و ریم سپید و هموار بی آلودگی بر اندازد ● و تب گسارنده شود ● و آرزوی طعام
پدید آید نشان سلامت باشد ● و اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید ● و آنچ بسرفه بر اندازد سپید بود ● دلیل
سلامت باشد از بهر آنک طبیعت ماده باطراف افکنده باشد ● و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر گوش یا اندر حوالی سینه
یا اندر سر پهلوها که آنرا شراسیف گویند ریشها پدید آید ● نشان سلامت باشد لکن آن ریشها بسبب بدی ماده باشد که ناصور
گردد ● والله اعلم ●

باب دوم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن حالهایی که بر بیمار پدید آید و دلیل باشد که بیمار بر خطر است و نشان آن

از بهر آنک علامتها بد سخت بسیارست واجبست که هر علامتی که اندر اندامی پدید آید بیک یک شرح یاد کرده آید و از علامتها
بد بعضی قوی تر باشد ● و بعضی ضعیف تر و بعضی میانه ● و بقراط درجه هر علامتی بلفظی پیدا کرده است هر علامتی را که قوی تر است
و دلیل آنست که بیمار بهیچ حال خلاص نخواهد یافت آنرا بدین عبارت یاد کرده است یا گوید هلاک کننده یا گوید بمرگ نزدیکست و هر
که علامتی را کی ضعیف ترست ● و دلیل آنست که اگر با آن علامت از علامتها نیک یار باشد امیدوار باشد کی خلاص یابد گوید که بدست
و نکوهیده است ● و هر علامتی را که میانه است و دلیل آنست کی اگر علامتی نیک با وی نباشد بیمار هلاک شود گوید بد سخت و نکوهیده
است ● و هر علامتی از علامتها بد کی دو یا سه پدید آید و علامتی نیک با آن نباشد دلیل هلاک باشد ● و علامت نیک اندر همه حالها
آنست که قوت برجای باشد ● و این علامتها از [illegible] وجه پدید آید یکی از سحنه و چهره و رنگ روی ● دوم از [illegible] ● سیم
از حس و خیالها کی او را نماید ● چهارم از حال چشم ● پنجم از حال بینی ● ششم از حال گوش ● هفتم از حال دندانها ● هشتم از حال دهان و زبان
نهم از حال دم زدن ● دهم از حال حلق و مجری طعام ● یازدهم از قی معده ● دوازدهم از هیئت خفتن ● سیزدهم از هیئت پوست
چهاردهم از هیئت شکم و شراسیف ● پانزدهم از مقعده ● شانزدهم از قضیب و انثیین ● هفدهم از رحم ● هژدهم از اطراف ● نوزدهم از خواب
و بیداری ● بیستم از دردها ● بیست و یکم از تشنگی و شهوت طعام ● بیست و دوم از توهم و اندیشها ● بیست و سیم از حرکتها ● بیست و چهارم
از تمطی و تثاوب ● بیست و پنجم از آماسها و بثرها ● بیست و ششم از یرقان ● بیست و هفتم از لرزه ● بیست و هشتم از استفراغ ● بیست و نهم

زرد

از عرق سی ام از رعاف سی و یکم از عطسه سی و دوم از حال اجابت طبع و بادها که بیرون آید سی و سیم از اندک و بسیاری بول
سی و چهارم از رقیقی بول سی و پنجم از غلیظی و تیرگی بول سی و ششم از بسیاری بول سی و هفتم از سرخی بول سی و هشتم از رسوب بول سی و نهم
از حالها که اندر بول پدید آید چهلم از بوی بول چهل و یکم از قی چهل و دوم از نفث چهل و سیم از انواع بیماریها چهل و چهارم
از حالها که اندر بیماران پدید آید. و نشانها که از چهره و رنگ روی باید جست هرگاه که چهره و رنگ روی بیمار بچهره و رنگ روی تن
درستان نماند بد باشد خاصه اگر چشم دور اندر شود و بینی باریک شود و بناگوشها فرو نشیند و گوش سرد شود و نرمهٔ گوش هم باز آید و باز
گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته و بی رونق و مانندهٔ گرد زده شود یا سیاه شود یا سبز علامت
مرگ باشد و بباید دانست که سبب بگردیدن چهره و رنگ روی دو چیز باشد یکی قوت بیماری و حرارت فزونی دوم ضعیفی حرارت
غریزی اما اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی قوت بیماری و حرارت فزونی باشد زود بگذرد و رنگ روی بیکبار زرد و بی رونق شود
و گوشت رخسار و بینی فرو کشد از بهر آنکه تب سخت گرم و اخلاط رقیق و قوت ماسکه ضعیف باشد پیوسته رطوبت غریزی می گدازد
و بخار می گردد و مسامها بیرون می شود و روح نیز بصحبت آن تحلیل می پذیرد تا رطوبت نیست شود و چشم از بهر آنکه نرم تر و تر تر
از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر بگدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور اندر افتد و عضلهٔ بناگوش نیز هم بسبب تری
و نرمی زود بگدازد و بناگوشها فرو نشیند و گوشت پیشانی اندک است و بسبب ضعیفی حرارت تب زود بگدازد و پیشانی خشک شود
و پوست بر استخوان کشیده شود از بهر آنکه روح و حرارت رطوبتها بتحلیل بسیار بپذیرد و رونق و رنگ روی برود و چون گرد آلود
شود از بهر آنکه دو قسم استخوان صلب است و گداختن نپذیرد استخوانهای روی ظاهرتر شود و اگر فصل سال بهار بود و مزاج و سال
عمر و ضعیفی قوت معتدل با این همه ایمن نشود بیمار مرگ نزدیک باشد و اگر سبب گشتن چهره و رنگ روی ضعیفی و حرارت غریزی باشد
رنگ روی سبز یا سیاه شود و بی رونق و گرد آلود گردد و پوست پیشانی بر استخوان خشک شود و گوشها سرد شود و نرمهٔ گوش
هم باز نشیند و پیش باز گردد و استخوانهای روی پدید آید و سر بینی باریک شود و باشد که سیاه شود و بناگوشها از آن اندر نشیند و
چشم دور اندر شود از بهر دلیل حرارت غریزی و دلیل کمی روح و خون و نارسیدن هر دو باشد باطراف تا بدین سبب رنگ روی بگردد
و تیره و بی رونق شود و گوشت روی و بینی و گوشت عضلهای بناگوش هم بسبب نارسیدن خون و روح بدو هم باز نشیند و روی لاغر و بینی
باریک شود و بناگوشها اندر نشیند و از بهر آنکه گوشها از عضوها است سردتر و غلیظ تر از گوهر گوشت است و روح اندر وی
کمتر است و از معدن خون و روح دورتر است زود سرد شود و نرمهٔ گوش بسبب آنکه نرم و تر است زود بفسرد و هم
باز نشیند و باز گردیده شود و چشم از بهر آنکه اندر وی روح بسیار است و گوهر او گرم و تر است بسبب ضعف حرارت
و نارسیدن قدر حاجت بدو بژمرده و فسرده شود و دور اندر افتد و پوست پیشانی از بهر آنکه از معدن خون و روح دور است و گوشت اندر
زیر او اندک است زود بفسرد و پوست بر استخوان کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر آخر بیماریهای مزمن پدید آید بسبب لاغری تن اندر مدت
بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون و بسیار باشد که این علامتها بسبب بی خوابی و اندوه و رنج و اندیشه و غم و غذا نایافتن
و مانند آن پدید آید و بدان خطرناکی نباشد که بسبب بیماری پدید آید و هرگاه اختلاف و لاغری که اندر یک شب بسبب بی خوابی و اندوه و رنج و غیر آن
باشد و پدید آید هم اندر یک شب بجای باز آید و نشانها که از درد سر باید جست اگر با درد سر صعب و دایم اندر تبهای سخت گرم علامتی از علامتهای
بد باشد هلاک کند و اگر علامتی بد نباشد روز هفتم رعاف را چشم باید داشت و اگر از هفتم اندر گذرد و رعاف نکند گوش باید داشت
که از گوش یا از بینی ریم پالاید و اگر بیست روز در گذرد و ریم پالوده نباشد ممکن گردد که روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از
گوش یا از بینی ریم پالاید یا بر خوانی کردن خراجی بدید آید تولد کند و اگر با درد سر صدغها و پیشانی گرانی کند امید رعاف قوی گردد اگر
عمر بیمار کم از سی و پنج سال باشد و اگر اندر حد چهل سالگی باشد ریم کند و بیشتر کسی را که اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم درد سر صعب

گردد روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سیم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا یازدهم ساکن شود و این
اندر تب غب بیشتر باشد و نشانها که از حس و خیال باید جست هرگاه که بیمار چیزی نشنود و نبیند و از شنیدن آوازها و از دیدن رنگها
قوی و از بوها کراهیت نماید و روشنایی نتواند دیدن دلیل ضعیف روح نفسانی و نشان مردن حرارت و قوت حساسه باشد و بقراط
این را هلاک کننده گوید و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه اگر تاریکی نه سبب درد چشم و درد سر و تمدد غشاء دماغ گزیند
پس اگر بدین سببها گزیند بدان خطرناکی نباشد و هرگاه که خداوند برسام و ذات الجنب و ذات الریه دستها پیش چشم می آرد برسان کسی
که پشه و یا مگس می گیرد یا دست اندر جامه می مالد برسان کسی که زیبر و پرز از جامه چیند یا دست بر دیوار می برد ناگاه از دیوار بر
کند این جمله را بقراط کشنده گوید از بهر آنکه این جنبانیدن دست بسبب خیالها است که پیش چشم می آید و این خیالها خلطها نماید که اندر دماغ
باشد و هرگاه که بچشم بیمار خیال شخصی زشت و سیاه و مکروه باشد و می نماید که قصد رنجه داشتن و زدن و کشتن او دارد و این جمله را بقراط بد گوید
از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ خلطی سودایی است سوخته است و گوهر دماغ نیز سوخته است و هرگاه که بیمار اندر وقت نوبت تب
چنان پندارد که بر روی برف می بارد دلیل باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سرد اندر تن او غلبه دارد و نشانها که از هیئت چشم باید جست
هرگاه که بیمار چشم برهم نهاده سپیدی چشم او پیدا باشد و عادت او چنین نبوده باشد دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت چشم بدان است و سپیدی
پلک چشم دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیف قوت عضلها که پلک چشم را فرو خوابانند اگر علامتی دیگر با این علامتها بد با این باشد بقراط این را نام کشنده
گوید و هرگاه که پلک چشم از دیگر کهنه شود دلیل مردن قوت چشم باشد و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار باشد که بسبب
آماس گرم که اندر دماغ باشد چشم سرخ شود این همه را سخت بد گوید و تیرگی رنگ چشم و آسمانگونی و سرخی که برنگ بنفشه میل دارد هم سخت بد
باشد و بمرگ نزدیک باشد از بهر آنکه دلیل باطل شدن حرارت چشم و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند
و بسیار باشد که دلیل رعشه عضله چشم باشد و خستن را هیچ علاج نیست بدین سبب آن را هلاک کننده گوید و بیرون خاستن چشم اندر بیماریهای حاده
بی آنکه مدتی باشد یا بی آنکه بیمار قی کرده باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بچشم فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ آسیبی است و اشک
ریختن بی قصد گریستن و بی خواست بیمار و بی علامت بحران خاصه اگر یک چشم ریزد و علامتی نیک با آن نباشد بد باشد
و دلیل سودا باشد و باشد که سبب تنگی نفس باشد و هم باشد و گرد آمدن رمص اندر بیماریهای حاده اگر بسبب رمد نباشد بد باشد و دلیل
عاجزی قوت مدبره باشد از هضم آنچه بدو رسد اگرچه اندک باشد و رمص خشک بدتر باشد و هرگاه که بر دیده بیمار اگرچه چشم گشاده
دارد چیزی مانند خانه عنکبوت پدید می آید و بر کنار پلک چشم گرد می شود و رمص می گردد دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد و چشم گشاده
داشتن بیمار چنانکه اگر انگشت نزدیک چشم او برند بر هم نزند کشنده باشد هم چنین چشم فراخ باز کردن و سخن پراکنده گفتن با ضعف کشنده
باشد احول شدن اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله باشد اگر از تشنج عضله چشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ آفتی
دیگر نباشد سهل تر باشد و نشان سلامتی و بی آفتی دماغ آنست که هوش بر جای باشد و گفته اند که هرگاه که اندر بر
چشم بیمار بثره چند عدسی پدید آید و بیمار شیره بی آرزو کند روز دهم بمیرد و نشانها که از احوال بینی باید جست
کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن تشنج عصبها باشد و هرگاه که بیمار دم همه از
راه بینی زند بد باشد و هرگاه که بیمار اندر بینی بوی مشک یا بد یا بوی روغن گاو یا بوی گل نرگس یا نازبو یا طین گوید بد بوده
و جلیدن آب از دهان و بینی اندر تبهای حاده دلیل نزدیکی مرگ باشد و عطسه نا آمدن از بوی چیزها که عطسه آورد دلیل
باطل شدن حس و نزدیکی و نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار انگشت اندر بینی می کند برسان کسی که بینی پاک کند و اندران استقصا
می کند بی سببی نیک نباشد و آب آمدن از بینی بد باشد و نشانها که از احوال گوش باید جست هرگاه که نرمهٔ گوش خشک شود و باز
گردد و صدف گوش هم فراز آید بد باشد و درد گوش اندر بیماریهای حاده کشنده باشد از بهر آنکه دلیل آماس گرم باشد اندر عصب

شنوایی پس اگر ریش شود و بگشاید و چیزی ببالاید و ریم بسیار آید از مخارج بیرون آید اما چون از بهر آنکه حس او قوی تر باشد ریش
از آنک ریش نخسته شود و بگشاید بمیرد ● و نشانها که از احوال دندانها باید جست برهم زدن دندان برسان کسی که چیزی خورد بد باشد
و جرانیدن دندان اندر تب گرم اگر عادت نبوده باشد نشان مرگ باشد از بهر آنک سبب آن تشنج عضله بناگوش باشد و بسیار باشد
که عضله بناگوش را در اصل آفرینش آفتی رسیده باشد و بدان سبب دندان جرانیدن عادت دارد و از بهر اینست که عادت بیمار نگاه
باید کرد و آنچ عادتی باشد از جمله نشانها نباشد و بسیار باشد که دندان جرانیدن نشان دیوانگی باشد و اگر نخست دیوانگی بوده
باشد و از پس آن دندان جرانیدن پدید آید دلیل مرگ باشد و گفته اند که هرگاه که اندر تبهای گرم رطوبتی لزج بر دندانها نشیند
نیک نباشد از بهر آنک دلیل فروتنی حرارت و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندانها بد باشد ● و نشانها که از دهان و زبان باید جست
سیاه شدن زبان اندر تبهای حاده بد باشد و خشک شدن دهان و زفان نیک نباشد و هرگاه که زفان خشک شود و اندر
وقت انتهای بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر روز چهارم سیاه شود و طبیب باید که نیک تأمل کند
که تا چیزی خورده است که زفان رنگ آن گیرد و یا خلط گرم نباشد و قوت آن قصد سوی بالا دارد زفان رنگ آن گیرد خود دهان
گشاده ماندن اندر بیماری حاده بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهان فراهم گیرد و کوژ شدن لب اندر
بیماریهای حاده بد باشد و دلیل تشنج عضلهای لب باشد و هرگاه که از دو لب یکی بر بالای دیگر آید بد باشد و دلیل تشنج عضلهای لب
باشد لکن هرگاه که از اصل آفرینش چنان آمده نباشد و طرفیدن لبها اندر تب گرم دلیل ضعیفی حرارت باشد و کوتاه شدن لبها و
سرد شدن هر دو لب بد باشد و گفته اند که هرگاه که بر زفان بثرها چند نخودی برآید دلیل آن باشد که بر مجری طعام و معده بثرها
و ریشها بسیار است و هرگاه که این بیمار را چیزی ترش آرزو کند مرگ بود و نیز دیگر باشد ● و نشانهای که از دم زدن باید جست دم زدن زود زود
بر زود و متواتر بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم متفاوت سخت بد باشد از بهر آنک دلیل اختلاط عقل باشد
و دم زدن سرد اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنک دلیل فرو مردن حرارت غریزی باشد و تنگی نفس و دشواری دم زدن بسبب آماسی
که اندر نواحی سینه باشد بد باشد و دم زدن گسسته که با دم زدن گریندگان و کسی که می گرید ماننده باشد بد باشد از بهر آنک
دلیل آن باشد که اندر عضلهای سینه آفتی هست دم زدن کننده بد باشد و دلیل آن باشد که اندر اندامهای دم زدن عفونتی است هرگاه که
اندر بیماریهای حاده کار بآخر رسد و مرگ نزدیک شود دم بلند شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میانه دم زدنها باد سرد می
کنند و این باد سرد را بتازی نفس الصعد گویند ● و نشانها که از احوال حنجره و حلقوم و مجری طعام باید جست هرگاه که بیمار را ناگاه
اندر روز بحران خناق پدید آید بد باشد و اگر اندر خناق کفک بر نیاید سهل تر باشد از بهر آنک بیشتر آن باشد که خناق کفک برآرد بمیرد
و بقراط از بهر این میگوید الذین یختنقون و یصیرون الی حد الغشی ولم یصلوا الی حد الموت فلیس یفیق فیهم من یظهر فیه زبده یعنی
هرکرا خناق صعب کرده تا بدان حد که غشی پدید آید اگر کفک برآرد بهوش باز نیاید و بمیرد ● و بباید دانست که هرجا که کفک پدید آید
سبب آن یا حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزای رطوبت بسبب قوت حرکت و صعبی جدا شود و با باد
محکم بیامیزد و از آمیزش هر دو آخر پدید آید چنانک اندر دریا بسبب قوت حرکت موجها باد با آب آمیخته شود و کفک پدید آید
و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اندر دهان خوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازند بسبب
قوت حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان او بود کفک پدید آید و اگر کسی را گمان افتد که کفک از معده بود و از معده برآید
غلط است از بهر آنک از معده بقی و تهوع هیچ بر نیاید لکن کفک بخاری تر است که از شش برآید و بدین سبب که یاد کرده آمد کفک شود
و پس هرگاه که اندرین علت کفک برآید بیمار هلاک شود از بهر آنک دل همیشه حاجتمند باشد بدانک هوای سوخته دودناک گشته از خود بدم
زدن بیرون کند و آماس خناقی راه دم زدن بسته دارد و از این جهت بسته باشد و شش نخجد چندانک تواند هوای دودناک را دفع

می کند و مقداری رطوبت که اندروی باشد از آن هوا آمیخته می گردد و اندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر می کشد لکن بسبب
آنک سخت اندک مایه باشد دل از آن نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارت دل آن رطوبت اندک که اندر شش باشد بر جوشد
و بسبب جهد کردن قوت شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن هوای تازه کفک تولد می کند و چون حال این باشد دلیل
مرگ باشد ● و کوژ گشتن گردن و چیزی مجری طعام فرو ناشدن بد باشد و دلیل تشنج خشک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند
برد و آنچ گوشد که فرو برد مجری بینی بیرون آید نیک نکشد و بسیار باشد که بسبب فرو ناشدن چیزی مجری طعام ریشی باشد
که اندر حنجره و حلق پدید آمده باشد و بد باشد از بهر آنک نسیم تازه اندر نتواند کشید چنانک باید و حلق فشارده شود
و بیمار بمیرد و هرگاه که خناق و ندغه را سبب دمعب باشد و تا راست نه نشیند و گردن راست نکند دم نتواند زد و پس
گردن و سینه آماسی و سرخی پدید نیاید روز چهارم یا پیشتر بمیرد از بهر آنک آماس اندر اندرون حنجره باشد پس اگر
آماسی اندر گردن و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد که آماس یکبار از اندرون باز گردد از بهر آنک دلیل آن
باشد که علت حنجره باز گشت و بیمار نمیرد پس اگر آماس و سرخی اندر روزی بحرانی باندرون باز گردد و بر ظاهر تن خراجی پدید آید
بیمار قی کند و نفث ریم برآرد دلیل سلامت باشد و اگر آماس و سرخی باز گردد و خناق و قی پدید نیاید و درد خناق ساکن شود
یا دلیل مرگ باشد یا دلیل آن باشد که ماده بشش فرو رفته است و درد خناق ساکن شود از بهر آنک شش را حس نیست ● نشانهای از جهت
فم معده باید جست فواق اندر امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر آنک تشنج مری و فم معده باشد سوزش
و حرارت ضعیف اندر معده و خفقان فم معده با حرارت بد بوده ● و نشانها که از هیئت خفتن باید جست هرگاه که بیمار اندر بستر
از جانب پای به نشیب فرو می شود نشان مرگ باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که قوتی که مردم را بر هیئت طبیعی نگاه تواند داشت
مرده است هرگاه که بیمار بر پهلو خسپد و بپشت باز می افتد و هیئت و عادت خفتن اندر تندرستی جز آن بوده باشد بد
باشد از بهر آنک سبب به پشت باز افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اندامها سیم
ضعیفی قوت عضلهای تن و میان مردم فربه و لاغر اندرین باب فرقی نیست از بهر آنک بسیار باشد که تن لاغر باشد
و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق بعد از آن نشانها دیگر باشد
که یاد کرده آمدست و عادت اگاه باید کرد اگر اندر تندرستی به پشت باز خفتن عادت داشته است از بهر آنک مردم
تندرست جز بسبب ماندگی یا بسبب رنجی دیگر به پشت باز نخسپد ● هرگاه که بیمار پایها برهنه کند و چون دست
برهنه گرم نباشد و دستها و پایها ناهموار همی اندازد و خود به پشت باز می افتد هم بد باشد و دلیل ضعیفی قوت
و گرمی احشا و تاسه عظیم باشد و پای از ضعیفی تاسه و عظیمی حرارت احشا برهنه می کند و خشکی و
هوا می جوید ● و شخصی که در تندرستی بر شکم خفتن عادت داشته نباشد چون بیمار شود بر شکم خسپد بد باشد و دلیل
آن باشد که در احشا المی است یا عقل شوریده است ● و هرگاه که بیمار اندر وقت انتها علت از بستر می جهد و می نشیند
و دست اندر هر چیزی همی آویزد علامت مرگ باشد از بهر آنک بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن گردد ● و چون بر خلاف آن
باشد بد باشد خاصه اگر اندر علت ذات الریه باشد از بهر آنک بر جستن و نشستن بیمار دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از
بهر آنک هرگاهی اندر اندامهای دم زدن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسپد نفس تنگ شود و چون راست بنشیند نفس آسان تواند زد
و تنهایی و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد ● و نشانهای که از پوست باید جست خشک شدن پوست بر اندامها
چنانک اگر با انگشت بگیرند و بکشند زود بجای باز نشود بد باشد ● و برخاستن بخار گرم از پوست و دم سرد زدن دلیل مرگ باشد
و دلیل آنک حرارت دل مانده نیست ● و نشانهای که از احوال شکم باید جست ورم اسیف هرگاه که اندر بیماریها حاده با خانه شکم

او فتد و هضم نمی بود خاصه اگر با این حال اسهالی باشد نشان مرگ بود و اگر بر تن بیمار بثرهای تیره رنگ پدید آید نشان مرگ درست
تر گردد و هر گاه که عضلهای شکم چون باد گرفته باشد و ترنجیده شود و اندر شکم باد نباشد دلیل آن باشد که اندر شکم آماسی
است و اگر سر پهلوها و عضلهای شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی و خشکی احشا باشد و
ضعیفی احشا سبب بد گواریدن غذا باشد از بهر آنکه فربهی عضلهای شکم آلتهای غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال
با لاغری گوشت شکم بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی رودها باشد و با ضعیفی رودها از اسهال ریشهای بزرگ تولد کند و بقراط این
معنی می گوید ان الاجود فی کل مرض ان یکون ما یلی السرة و الثنة له ثخن و متی کان رقیقا جدا منهوکا فذلک ردی و اذا کان
کذلک فهو خطر ۵ و نشانها که از مقعد باید جست بیرون آمدن مقعده بدان خویش اندر تبهای حادّه بد باشد و نشانها که
از قضیب باید جست و انثیین نرم گشتن خایها و آماسیدن خایها اندر بیماریهای حادّه بد باشد برپا ایستادن خایها و محکم باز
نشستن قضیب دلیل مرگ قوت غریزی باشد یا دلیل سردی صعب احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد
و اندر آخر بیماری ستوده تر باشد ۵ و نشانها که از رحم باید جست بیرون آمدن فرج و رحم اندر بیماریهای حادّه بد باشد
نشانها که از احوال و اطراف باید جست سرد شدن دست و پای اندر تب گرم نیک نباشد و اندر بیماریهای مزمن سهل تر
باشد اما اندر بیماریهای حادّه بر سه حال دلیلی باشد یکی آماسی عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سیم آنکه غشی خواهد
افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که اندرون تن آماسی
است و خون بسبب آماس میل بر اندرون تن کرده است و دلیل آن باشد که بیمار هلاک خواهد شد و اگر رنگ انگشتان و
ناخنان بگردد و بکبودی و سبزی میل دارد یا سرخی و بنفشی مرگ نزدیک آمده باشد از بهر آنکه کبودی و سبزی
دلیل مردن حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلبه آن باشد و سیاهی نیز بد باشد اگر با سردی اطراف
و گشتن رنگ انگشتان و ناخنان علامتهای دیگر نیک باشد عجب نباشد اگر بیمار سلامت یابد و بیماری بخراجی زایل شود یا
اطراف عفن شود و بیفتند از بهر آنکه باشد که آن رنگ از دفع طبیعت باشد و ماده انتقال کرده باشد و سوختن و گرمی اطراف و
ظاهر تن و سردی باطن نشان مرگ باشد ۵ گرانی یافتن بیمار اندر خویشتن با علامتهای بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد
و تشنج اطراف پس از اسهال کشنده باشد ۵ لرز آوردن بیمار اندر تب گرم دلیل مرگ باشد ۵ نشانها که از خواب و بیداری باید جست
خفتن بروز و بیدار بودن بشب علامت نیک نباشد از بهر آنکه بر خلاف کار طبیعی است لکن اگر عادت بیمار اندر تندرستی همچنین
چنان بوده باشد بد نباشد و خواب نا یافتن نه بروز و نه بشب بتر باشد و دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد
و همچنین خوابی که بروز خسبد خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی نبض بد باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد و دلیل
تری دماغ ۵ اگر عقل بیمار صافی و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود و دردی تولد کرده باشد دلیل مرگ باشد از بهر آنکه
حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و نضج ماده و بصلاح آوردن آنچ بصلاح توان آوردن مشغول
شود و چون ماده قوی شود و حرارت ضعیف باشد حرارت مقهور گردد و ماده بیماری قوی تر می شود و حال بیمار بتر می شود ۵ و نشانها
که از دردها باید جست اگر خداوند تب گرم را اندر احشا دردی صعب باشد بد باشد یا دلیل حرارتی عظیم یا دلیل آماسی باشد عظیم یا دلیل
خراجی عظیم باشد و اگر اندر اندامی از اندامها دردی صعب باشد بد باشد و ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد ۵ و نشانها که از سخن و آواز بیمار
باید جست آواز ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر آنکه ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و سخن بی نظام دلیل آفت عقل باشد و خاموش بودن
و هیچ نا گفتن بد باشد از بهر آنکه سبب آن از چهار چیز بود یکی وسواس دوم سستی عضلهای زفان و حنجره سیم آفت تشنج عضلهای زفان چهارم
آفت قوت تخیل که مبدا سخن گفتن است و سخن گفتن بسیار و شتاب گفتن و تندی و تیزی کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ

باشد خاصه اگر بیمار کم سخن بوده باشد و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که اندر دماغ ماده بسبب سودایی
سوخته و دماغ نیز سوخته شده است و سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای بینی با آهستگی و ساکنی دیگر اندامها کشنده باشد و نشانها که
از شهوت طعام باید جست و از تشنگی هر گاه که اندر بیماریهای مزمن شهوت طعام بیکبار بشود بد باشد لکن اندر بیماریهای حادّه بدان بدی نباشد
علی الجمله سبب نا بودن شهوت یا خلطی بد باشد اندر معده و رگها یا مرده شدن قوت نفسانی و هر گاه که اندر تبهای حادّه محرقه تشنگی باطل
شود خاصه اگر زبان سیاه باشد دلیل مردن قوت نفسانی باشد و هر گاه که بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و سخن مرگ بسیار گوید بد باشد و
دلیل خلط سودایی باشد اندر دماغ ۵ نشانها که از حرکت بیمار باید جست بی آرامی بیمار نیک نباشد و دلیل بر آمدن بخارهای بد باشد بر دماغ و
رعشه که سبب آن بحران نباشد بد باشد ۵ و نشانها که از تثاوب و تمطی باید جست بباید دانست که سبب تثاوب و تمطی آنست که طبیعت عضلهای
سینه و عضلهای دیگر اندامها را بجنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده اندک باشد و مسام گشاده باشد بدین جنبانیدن حاجت نباشد
و دلیل آنست که فضله بسیار است بدین سبب بد باشد پس اگر سبب این حرکت بصلاح آوردن مزاج باشد و بیمار سبکی و آسانی یابد سخت بد
نباشد و دلیل آن باشد که طبیعت بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضله را دفع نمی تواند کرد مگر بیاری عضلهای تن و نشانها
که از بثرها و ریشها باید جست اگر بر تن بیمار ریشی کهن باشد هر گاه که رنگ آن بگردد و سبز یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ
باشد از بهر آنکه چون مرگ نزدیک آید اندام آفت رسیده بیش از اندامهای دیگر بپژمرد بسبب آنکه حرارت غریزی اندر وی ضعیفتر
باشد و اگر اندر بیماریهای حادّه بر تن بثرهای خرد همچون گاورس بر آید بد باشد از بهر آنکه ماده آن دیر پخته شود پس اگر بثرها بزرگ
باشد سهل تر باشد و زودتر پخته شود و بثرهای سیاه چند نخودی که اندر تبهای حادّه بر تن پدید آید بد باشد و اگر این بثرها نیک
بجنبد روز دوم بکشد و گفته اند که اگر بر زانوی بیمار بثره سیاه پدید آید و بر آید بثره چند انگوری و گرد بر گرد او سرخ باشد بیمار
زود بمیرد و اگر دیر اندر کشد از پس پنجاه روز عرق سرد کند و بمیرد و اگر بزرگ گردد اندر آن رگ و ریشه کو تینه بثره چند تخم بید انجیر
بر آید با خشک بهره سپید و بسیار و بیمار چیزهای شیرین آرزو کند روز بیستم بمیرد و اگر اندر تب گرم بر انگشتان هر دو دست آماسی
سیاه و بثرها کمتر از نخودی با دردی صعب و سخت پدید آید پس گرانی و غنودن می باشد روز چهارم بمیرد پس اگر با این حال طبع خشک
باشد بعلت سرسام بمیرد و هر گاه که خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اندر نواحی پای خراجی پدید آید و نفث خام و اندک و دشوار
باشد و اندر بول سوبی پسندیده نباشد دلیل آن باشد که خراج کهن شود از بهر آنکه ماده بد باشد و بر آن بماند و نضج نباشد
و اگر خراج باز گردد و تب لازم باشد و نفث بر حال خویش باشد خام و اندک و دشوار دلیل آن باشد که ماده بموضع نخستین باز گشت و عقل
شوریده شود و بیمار اندر آن میانه بمیرد ۵ و نشانها که از آماسها باید جست هر گاه که اندر تبها نیز کار بدان رسد که بیخ گوشها آن
و اطراف آماس کند بحران باشد که بسبب آماسی که از ماده عفن تولد کند و تب آید اگر چه این نیز بد باشد و آماسها که اندر بن گوش پدید
آید و پخته نشود بد باشد و اگر از پس آن استفراغی تمام اتفاق بیوفتد هم بد باشد و بباید دانست که اگر خراجی یا آماسی پخته شود
لکن چون دیگر اخلاط اندر تن خام باشد از پختن خراج هیچ سود ندارد و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراجی پخته شود و گمان برند
که بیماری اندر انحطاط افتاد و بیمار از پس آن هلاک شود و هر آماسی و بثره که ظاهر شود و باز باندرون باز گردد بد باشد لکن اگر
طبیعت قوت کند و آن را دفع کند و باز بیرون افکند دلیل قوت طبیعت باشد و نیک باشد و بسیار باشد که شخص را عادت باشد که بثرها
پنهان شود و چون عادت این باشد باز اندرون باز گشتن بثره بد نباشد ۵ و نشانها که از یرقان باید جست بحران یرقانی پیش از
هفتم روز بد نباشد پس هر یرقانی که پیش از روز هفتم پدید آید بد باشد و سبب آن سده باشد یا آماس جگر و اگر از پس یرقان
که پیش از روز هفتم پدید آید اسهالی اتفاق افتد بدان بدی نباشد و آنچ از پس هضم افتد اگر اندر تن بیمار سبکی حاصل نشود
و علامتی دیگر از علامتهای نیک با آن نباشد نیک نباشد و علامت بدی یرقان آنست که اسهالی اندک صفرایی باشد و چیزی سوخته

تنک ناک همی آید و زمین از آن بر می جوشد اما اگر این برقان اسهال تمام یا عرق تمام باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قوی
است سخت چکو یا برقان بد باشد و دلیل آن باشد که آماس سخت است و ممکن شود که باستسقا کشد ● ونشانها که از لرز باید جست
هرگاه که مدتی دراز لرز همی آید و تب همی گیرد و قوت ضعیف باشد کشنده باشد و اگر این قوت برجای باشد لکن تب گسسته
نشود هم نیک نباشد و بتر آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی نباشد و تب گسسته نشود و اگر استفراغ اتفاق
نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز شد و اگر بیمار را اندر میانه بیماری یک لرز بگیرد و مفید نباشد حکم نتوان کرد
که سبب آن ضعیفی قوت است یا غیر آن ● ونشانها که از استفراغ باید جست هرگاه که جز آن خلط استفراغ افتد که سبب بیماری
باشد نیک نباشد و اگر استفراغ باسهال خون افتد یا رودها ریزیده شود بد باشد و استفراغ اندک از عرق یا از رعاف از غیر
آن دلیل آن باشد که طبیعت می کوشد که حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر با این علامتها دیگر بد باشد دلیل نزدیکی مرگ بود
و اگر علامتها دیگر نیک باشد دلیل درازی بیماری باشد ● ونشانها که از عرق باید جست عرق آمدن زود اندر اول بیماری
بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری بارانها باشد بد نبود آن کمتر باشد و اگر پس عرق
فرا شاید بد نیک نباشد از بهر آنکه فرا شا دلیل آن باشد که خلطها اندر تن پراکنده می شود و تن بدان عرق پاک نمی شود لکن
لکن هر خلطی که حرارت آن شکسته شده باشد یا رطوبتها تحلیل می پذیرد و ماده بسیار است بدان عرق سبکی نشود و نتواند
شد و عرق سرد با تب گرم بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید بتر باشد و اگر نیز سرد نباشد چون بجز از سر و گردن
نیاید بد باشد لکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل غشی باشد و اگر با این عرق حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد
که مرگ نزدیک است و بباید دانست که سبب سردی عرق آنست که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و رطوبتها را نگاه نتواند داشت
و نمی تواند تر اینید لکن حرارت غریب آنرا بخار می گرداند و حرارت از بهر آنکه غریب است از آن بخار جدا می شود و بخار سرد همی بیرون
می آید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعیفی حرارت غریزی و خامی ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس
آن گسسته نشود و بیماری سبک نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعیفی طبیعت و عرقی که از پس آن بیماری زیادت
شود سخت بد باشد اگر چه از همه تن آید ● ونشانها که از رعاف باید جست رعاف اندک بد باشد و رعاف بسیار و سیاه نیز
بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونی است و طاعون آماسی بود خونی که خون اندر وی تباه شده باشد لکن این
رعاف اندر روز بحرانی بد بود و از در بیرون نباشد یا بیمار زود بمیرد یا بیماری دراز گردد و به بحرانها بار دیگر خلاص یابد و رعاف
سرخ و درفشان کم بود نیک باشد و بحرانی که اندر روز جفت آید دلیل عسری بحران باشد و اگر بر رعاف صفرا آمیخته بود یا سبز
بد باشد و دلیل آن باشد که صفرا اندر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزانیده باشد ● ونشانها که از عطسه باید جست
عطسه که بوقت انتهای بیماری باشد نیک باشد و هر چه اندر اول بیماری باشد بد بود یا علامت زکام باشد یا علامت خلطی که
سوزاننده باشد ● ونشانها که از اجابت طبع باید جست سبز و سیاه و گنده و چرب اندر بیماریها این نشان مرگ باشد
از بهر آنکه سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد و گنده دلیل صعبی عفونت باشد و چرب دلیل صعبی
حرارت و گداختن پیه و اندامها باشد و اجابت صفرایی اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک
می شود و اگر استفراغ کند و بیمار را از آن راحتی نباشد دلیل آن باشد که خلطها همه صفرا گشته است و شهوت طعام باطل
شود و اجابت رقیق همچون آب سپید یا سخت تیره و یا کف ناک بد باشد از بهر آنکه دلیل ناگواریدن طعام باشد و سپید دلیل
آن باشد که ماده صفرا بر رودها فرو همی آید و همه تن پراکنده می شود و یرقان تولد کند و اگر سخت تیره باشد دلیل آن باشد
که صفرا بسیار است و بر روده فرو می آید و ممکن بود که رودها را بخراشد و ریش کند و کف ناکی را سبب دو چیز باشد یا

آنکه باد با رطوبت ثقل آمیخته می شود و کف ناک گردد چنانکه جد یا زود یا در آکنه کند چنانکه از قوت حرارت او کف ناک کند و اگر سپید
و اندک باشد و هموار و لزج یا زرد و اندک و لزج باشد دلیل گداختن پیه و اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت که پیه را
می گدازاند سخت قوی است و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد و گداخته در تن بماند و عفن شده بیرون آید و این نیز
باشد و اگر اجابت زرد بر زمین همی بازمی شود و بسیار بود کشنده باشد خاصه اندر تب محرقه و اگر کنارها آن بر زمین همی شود زرق
باشد دلیل آن باشد که صدید سوزان از جگر فرود می آید و ثقل را دفع می کند و اگر در وی پوستها باشد هم چون
پوست باقلی اندر همه بیماریها کشنده باشد و اگر آنچه اجابت افتد همچون صدید باشد بد باشد و اسهال بسیار که بیمار
از آن هیچ راحت نیابد خاصه اگر با وی علامتهای بد بود و قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد و رنگها گوناگون دلیل آن باشد
که اندر تن خلطها گوناگون است بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و اگر شخص را اسهال خون قدیم باشد و آرزوی طعام از
وی برود بد باشد از بهر آنکه اسهال خون از خراشیدن رودها بود و سبب قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیدگی باشد
و آفت آن بمعده و فم معده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر از پس اسهال خون تب آید دلیل آن باشد که اندر رودها
آماسی است گرم و عظیم و اگر از خداوند اسهال پاره گوشت بیرون آید نشان مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که روده ریش بوده است و عفن شد
و اگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر باید خاست و همیشه ضعیفی می فزاید خاصه اگر خلط
سوزان باشد و اگر از پس اجابت صفرایی ناگاه اسهال خونی پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که رودها بسبب تیزی و سوزانی صفرا
خراشیده شده است و اجابت سیاه که بی سببی ظاهر پدید آید چه با تب و چه بی تب بترین علامتی بود پس اگر زود باز
ایستد و بحال الطبیعی باز آید بد نباشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت قوی است و خلط بد را از تن دفع می کند و ثقل و بول
سپید هم چنین باشد از بهر آنکه دلیل سیاهی و سوختگی خلط باشد و هر بیماری را که اندر آغاز آن قی یا باسهال سودا
بیرون آید دلیل هلاک باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط سودا و ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد باشد از بهر آنکه قوت ضعیف با بسیاری
سودا پای ندارد و از پس آنکه بیمار لاغر و بی قوت گشته باشد استفراغ سودا نشان مرگ باشد اگر بیماری حاده باشد یا مزمن بیمار دیگر
روز میرد از بهر آنکه سبب این استفراغ دفع قوت باشد لکن سبب ضعف قوت نباشد اگر خداوند تب محرقه را طبع خشک شود بد باشد از بهر
آنکه حرارت بدماغ بر آید و بیرون آمدن باد و آواز کسی که کار او نباشد بد باشد از بهر آنکه اگر باختیار او نباشد دلیل بدی عظیم باشد
و اگر باختیار او باشد دلیل آفت عقل باشد ● نشانها که از آمدن بول باید جست و اگر اندر تبها حادث گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار
و گاهی باز گیرد بد باشد از بهر آنکه سبب دو چیز باشد یکی آنکه طبیعت اندر جهدی عظیم باشد و گاهی دست طبیعت را باشد و گاهی ماده
دست بروی باشد و دوم آنکه ماده غلیظ و عسر باشد و نضج دشوار پذیرد پس اگر بیماری آمیخته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد
نشانها که از بول تنک باید جست چون آب بول تنک یعنی چون آب رقیق اندر بیماریها حادث سبب دو چیز باشد یکی عاجزی طبیعت
از پختن ماده و از برابری کردن با آن دوم آنکه بر آمدن حرارت بر دماغ و بدین سبب عقل با آفت شود و اگر بول هم چنان رقیق بماند
و عقل با آفت شود دلیل هلاک باشد از بهر آنکه حرارت اندر دماغ متمکن شده باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول هم چنان رقیق ماند
و عقل بسلامت باشد و نشانهای سلامت پدید آید دلیل آن باشد که بر حوالی شراسیف یا بر اسافل خراجی پدید آید از بهر آنکه
سبب بیماری دراز خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت بدین خلط دست یابد آنرا بصلاح نتواند آورد و آنرا باسافل
اندازد و بباید دانست که بول سپید رقیق اندر تبهای حاده دلیل آن باشد که ماده روی از جهت رگها و از جهت آلتهای
بول بگردانیده و ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند و سرسام تولد کند و ممکن باشد که بجانب احشا میل کند و آماسی تولد کند
و اگر با این علامتها نیک پدید همی آید ممکن باشد که بحران بقی کند یا باسهال و علامت هر دو معلوم است و اگر بحران باسهال کند

خطر آن باشد کی سحج کند یعنی روده‌ها بخراشد و اگر بول سپید و رقیق اندر تبهاء حاده و غلیظ پار شود و همچنان سپید بماند دلیل
تشنج و دلیل مرگ باشد و هرگاه که بول کودک رقیق باشد بد باشد از بهر آنک بول طبیعی از کودک غلیظ باشد و اندر وی بسبب آنک
قوت مغیّره کودک قوی باشد و ماده بهار اینک بپزاند رسوب بسیار باشد پس اگر مدتی دراز رقیق بماند دلیل مرگ باشد از بهر آنک
ضد حالی طبیعی باشد اگر بر سر بول رقیق کفک باشد و اندر میان او چون ابری زرد ایستاده باشد خطرناک باشد از بهر آنک اضطرابی
عظیم و حرارت قوی باشد اندر علت ذیابیطس بول رقیق و سپید باشد همچون آب زود بیرون آید و تشنگی بیشتر باشد و اندر بیشتر
حالها سبب رقیقی و سپیدی بول یا غلیظی خلط باشد یا سده کی ماده را باز دارد از بهر آنک بحرانها بکرده نشانها که از بول غلیظ
باید جست و تیره و تیرگی بول یا دلیل غلیظی ماده باشد یا دلیل عاجزی طبیعت از پزانیدن آن اگر بول تیره بیش از وقت بحران صافی
شود نیک نباشد و دلیل آن باشد کی ماده اندر تن بجای ماند و طبیعت از دفع آن عاجز است و بول غلیظ و شوریده کی صافی نشود و اگر بنهند
رسوب نکند و اگر صافی شود رسوب اندکی باشد دلیل آن باشد کی حرارت غریب قوی بیست اخلاط را بر خویشتن همی آرد و حرارت غریزی ضعیف
و از نضج عاجز است ه نشانهایی کی از بول سیاه باید جست هرگاهی کی اندر تبهاء حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخواهد مرد
پس اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط را دفع می کند و نشان دفع آن باشد کی بیمار بر اثر آن آسایشی یابد هم چنانک آن مرو بوشیده
اندر ایام عذر با خون حیض خلطها بد اندر تن برداخته شود و از آن راحت یابند و بدین سبب است کی بول سیاه از ایشان با سلامت تر
باشد و بول سیاه هر چه کمتر باشد بتر باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که رطوبت چون کمتر ماندست با قوت آلتها بول ضعیف است و بول را
جذب نمی تواند کردن و این نشان مرگ باشد و اگر بول سیاه باشد یا اندکی غلیظ باشد بد بتر باشد از بهر آنک هم دلیل آن باشد کی رطوبت
کمتر است و هم دلیل آن باشد کی طبیعت از پزانیدن ماده و معتدل کردن آن و از دفع آن عاجز است اگر اندر تبها حاده بول سیاه
رقیق باشد و اندر وی رسوبی متعلق باشد و بوی آن تیز باشد دلیل آن باشد کی صداع خواهد بود و بهترین حالی آن باشد کی دلیل
رعاف سیاه باشد و اگر بول سیاه و بی بوی باشد و اندر میانهٔ شیشه کفکی متعلق باشد و بیم بار آمده و اندر زیر سر پهلوها آماسی
باشد و پهلوها کشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ باشد از بهر آن که این کشیدگی پهلو دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعیفی
باشد و بول رقیق کی میل بسیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنک رقیقی نشان خامی باشد و سیاهی نشان بدی باشد و عفونت
اندکی هرگاه کی خداوند بول رقیق و سیاه و غلیظ و اشقر شود و بیمار هیچ راحتی نیابد دلیل آن باشد کی اندر جگر علتی است و دلیل بحران
باشد از بهر آنک هرگاه که بول رقیق و سیاه و غلیظ و اشقر شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنک علت نخته می شود و نشان
این آن باشد کی بیمار راحتی یابد پس اگر نقصان حرارت نباشد و بیمار هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد کی ماده اندر جگر باز می ماند
سده و زود آماس گرم بدید آید ه و نشانهایی کی از بول سرخ باید جست هرگاه کی بول با سرخی رقیق باشد و دیگر علامتها
نیک باشد دلیل آن باشد کی بحران زود خواهد بود و اگر علامتها بد باشد دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بهترین حالها
آن باشد کی دلیل صداع و آفت عقل و درازی بیماری باشد از بهر آنک ماده عسر باشد و سبب رقیق ماندن و نخته ناشدن عسری ماده
باشد علی الجمله بول سرخ و رقیق دلیل قوت حرارت باشد اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک و متواتر آید و کنده باشد خطرناک باشد از بهر آنک
دلیل اضطراب و صعبی حرارت و عاجزی طبیعت باشد و اگر بسیار آید و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تبهاء مرکب
و خوناب اندر بیماری حاده کشنده باشد از بهر آنک دلیل بسیاری و گرمی خون فاسد بود و بیم باشد کی خون بر جوشد و بجوبها دماغ
بر شود و سکته تولد کند یا بجوبها دل بر شود و خناق قلبی تولد کند ه اگر بول سرخ و رسوب هم سرخ باشد دلیل خامی خلط
و درازی بیماری باشد خاصه اگر لختی به تیرگی گراید و اگر بول اشقر اندر تبها حاده سپید یا سیاه شود بد باشد از بهر آنک
سپید دلیل آن باشد کی ماده بجانب دماغ میل کردست و سیاهی دلیل آن باشد کی ماده سوخته شد یا حرارت غریزی مرده شد

نشانهایی از رسوب باید جست ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندر بن شیشه باشد یا ثفل سیاه کی بالا بر ماند و میل به بن شیشه دارد
دلیل مرگ بود از بهر آنک سبب ثفل سیاه یا سوخته شدن ماده باشد یا فرو مردن حرارت غریزی باشد پس ثفل سیاه که اندر بن شیشه باشد
و آب متعلق باشد دلیل آن باشد کی علت قوی است و بر قوت بیمار غلبه دارد و رسوبی کرم قوام کی رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بهر آنک
دلیل بسیاری خلطها و گوناگون باشد و ناهمواری آن و بیوستگی بهم از سپیدی باشد و نشان دیگر بسیار بود کی بیماری رسوب بول درشتی
و ناهموار و بیوسته باشد سلامت باید و دیگر کی رسوب او درشت و سپید و ناهموار باشد هلاک شود از بهر آنک قوام خوب بر سلامت
دلالت کند نه از رنگ خوب باشد از بهر آنک خلط ناهموار دفع زودتر از خلط درشت و ناهموار پذیرد و رسوب سپید هم چون کفک بد
باشد از بهر آنک سبب سپیدی و کفک ناکی آمیخته شدن باد باشد با وی و این کار نا طبیعی باشد و رسوبی که چون بجنبانند روی
او بجنبد و بالا بر آید و سر او باریک شود بهتر از رسوبی باشد کی روی او مالیده و پهن و فسرده شود و هرگاه که بول رقیق و بی
رسوب بوده نباشد لکن باول بیماری غلیظ و با رسوب باشد بد باشد از بهر آنک دلیل بسیاری خلط باشد و دلیل نضج نباشد
و رسوب باید کی از پس آن بدید آید کی بول رقیق و بی کفک بوده باشد تا بر نضج دلالت کند و بول رنگین که در وی رسوب نباشد
دلیل نضج و دلیل خیر نباشد از بهر آنک بسیار باشد که بسبب حرارتی یا دردی یا بسبب کم یافتن غذا رنگین شود و رسوب سرخ اندر تبها
محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آن باشد که ماده چیز نضج نخواهد پخت و با آن ناسو عظیم باشد و اگر چهل روز هم چنان باشد
دلیل برص اندرین بیمار باشد و امید باشد کی اندر شست روز بخیر انجامد و اگر اندر بیماریها حاده رسوب متعلق و سرخ
باشد و میل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که عقل شوریده شود و اگر مدتی دراز بدین حال بماند بد باشد و بیمار بر
خطر باشد پس اگر بول نیز نضج قوام می گیرد و رسوب میل سوی زیر کند و سپید می شود دلیل سلامت باشد و اگر در تب حاده
رسوب را بجنبانند همچون پارها جمع شود و نشان نضج بدید آمده باشد و نیک نمی آید دلیل آن بر حال کرده باشد و اگر اندر تب حاده
اندر رسوب پارها پوست یا چیزی همچون سبوس و نشانها نضج بدید آمده نباشد بد باشد از بهر آنک پدید ... ضعفها و رگها و اشتهوا آنها باشد و اگر
تب نباشد ریش مثانه باشد و آنچ از مثانه باشد الم مثانه بر آن دلالت کند ه نشانهایی کی از حالها گوناگون باید جست بول
دهنی یعنی بول برنگ و قوام همچون روغن باشد بد باشد لکن اگر نشانها دیگر بد باشد باکی نباشد و اگر رسوب دهنی باشد سخت
بد باشد و دلیل هلاک باشد و زنگی رنگی باشد کی از زردی بسبزی گراید ه و در وقت میکو بد اگر بول یا رسوب سیاه از پس بول
رسوب زنگی بدید آید دلیل خیر باشد و بول زنگی آن بتر باشد کی اندر آغاز بیماری باشد و اگر نشانها دیگر بد باشد هر چون بحران هم
بول زنگی شود خطر باشد که بیمار روز ششم بمیرد ه اگر اندر بیماری حاده نشانها نیک کی اندر بول باشد بیکبار بگردد و علامتها
بد بدید آید هم که بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد کی قوت بیکبار ساقط شد و بسیار باشد کی دلیل دهنی دلیل آفت عقل باشد از بهر
آنک دلیل تولد خشکی باشد بسبب قوت حرارت اگر اندر تبها حاده اندر بول پارها خون فسرده باشد بد باشد خاصه اگر زفان
خشک می شود و اگر رنگ زبان سیاه باشد بتر باشد اگر بول رقیق و اشقر اندر ابتدا تبها بگردد و غلیظ شود و تیره بماند همچو
بول خران و بی خواست بیمار بیرون می آید و بی خوابی و بی قراری همی باشد دلیل آن باشد کی تشنج خواهد کرد از بهر آنک
سبب رقیقی و اشقری جز غلبه صفرا نباشد و سبب غلیظی و تیرگی جز اضطراب نباشد و گفته اند کی اگر اندر علت عرق النسا
کی با تب باشد بول خون باشد و اندک باشد بد باشد ه و نشانهایی که از کندی بول باید جست کند بول نشان عفونت باشد
و اگر با کندی غلیظ باشد بتر باشد از بهر آنک دلیل خامی خلط و عاجزی طبیعت باشد ه و نشانهایی کی از قی باید
جست قی کردن صفرای صرف دلیل صعبی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سبز و کبود از زهر و بتر باشد
از بهر آنک دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تیره رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه بتر باشد خاصه اگر تشنج باشد ه و وقت

بمیرد. و اگر این همه رنگها بر می آید دلیل مرگ قوی تر باشد. و هر رنگی که برآید اگر گنده باشد نشان بدی قوی تر باشد از بهر آنک
دلیل عفونت باشد. و شرط آنست که تامل کنند تا رنگ نفث رنگ آنچ خورده است هست یا نه. علی الجمله هر چند نفث صرف تر باشد و خلطی
خالص تر باشد بتر باشد. و هر چه بر خلاف نفثها عادتی باشد بد باشد. و عادتی خلطی باشد آب ناک و سپید. **نشانها**
که از نفث باید جست اگر اندر علتها سینه نفث یعنی رطوبتی که بسرفه بر آید سرخ یا زرد باشد. و آب دهان که بتازی بصاق گویند
آمیخته نباشد و بسعال سخت بر آید بد باشد. از بهر آنک حال نفث صرف همچون حال قی صرف باشد. و سختی سعال دلیل خامی و غلیظی خلط
باشد و کوشیدن طبیعت تا آنرا دفع کند و عاجز آمدن از آن. و سبز و گنده ناک بتر از این دو باشد و سیاه بتر از همه باشد. و هر نفثی که درد
سینه بر آن زایل نشود از هر یکی که باشد بد باشد. و خاصه اگر سیاه باشد. از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بتمامی دفع نمی تواند
کرد و بصلاح نمی تواند آورد. و اگر اندر علت سل نفث اندکی باشد و بدشواری بر آید بد باشد و زودی بکشند. از بهر آنک دلیل ضعیفی
قوت و خامی خلط باشد. و اگر نفث بسیار باشد و آسان بر آید نشان بدی نباشد. و اگر بیمار دم نتواند زد تا راست ننشیند و هیچ نفث
نباشد دلیل آن باشد که اندر سینه آماسی عظیم است و قوت ضعیف است و زود بکشند. و اگر درد ذات الریه بفصد و اسهال و نفث و ضماد
ساکن نشود نشان آنست که شش ریش خواهد گشت و ریم خواهد کرد. و هر گاه که ریم کرد اگر هنوز ماده صفرا غلبه دارد و گاهی بنفث
ریم بر آید و گاهی رطوبتی زرد صفراوی دلیل عاجزی طبیعت باشد. و اگر شخصی را اندر آغاز علت یا اندر روز هفتم بر آید دلیل آن
باشد که اندر روز چهاردهم بمیرد. پس اگر نشانی از نشانها خیر پدید آید ممکن باشد که تا هفدهم یا بیستم بکشند و تا این مدت بماند
در خورد قوت. و اگر قوت ضعیف باشد ممکن باشد که روز نهم یا دهم یا روز یازدهم بمیرد. و باید دانست که اندر علت ذات
الجنب مردم کهل و پیر بیشتر میرد. و اندر علتها دیگر که اندر سینه افتد جوانان بیشتر میرند. از بهر آنک اندر ذات الجنب
قوت قوی باید تا ماده را نفث تواند کرد و قوت پیران ضعیف باشد و ماده پاک نشود. و قوت جوان قوی تر بود و زودتر
نضج دهد و پاک تواند کرد. و اما آماسها دیگر که اندر حوالی سینه باشد بسبب آنک حرارت جوان فزون تر باشد بر تبع آماس تبها تولد
کند و حرارت تب باندامها اصلی باز دهد و تر تحلیل بگدازد و قوت را ساقط کند. و پیران را از جهت حرارت تب این رنجها نرسد
بدین سبب اندرین بیماریها سلامت تر از جوانان باشند. و هر گاه که خداوند سل را نفث باز ایستد دلیل ضعف قوت باشد و نشان مرگ
باشد. و هر گاه که ریم اندر سینه بماند شش را بخورد و فساد آن بدل باز دهد. **نشانها** که از بیماریها باید جست هر گاه که بیماری
از بیماری دیگر کشیده شود اگر صعبتر از بیماری نخستین باشد یا اندر عضوی شریفتر باشد بد باشد. و هر گاه که بیمار هر چه
باید کرد از علاج و پرهیز می کند و منفعت آن نمی بیند بیماری صعب و بیمار بر خطر باشد. و اگر با درد سر صعب و دایم علامتی ضعیف
از علامتها بد پدید آید لا محاله دلیل مرگ باشد. از بهر آنک دلیل درد سر دایم دلیل آماس غشا دماغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی
قوت باشد. و اگر علامتی بد نباشد بیماری برعاف زایل شود یا بخراج و رعاف جوانان را باشد و روز بیستم باشد و اگر
بیشتر افتد خراج کند خاصه اگر کهل باشد یا پیر. و علامت سرسام با درد سر و گردن و گرانی سر دلیل آن باشد که اندر گردن
افتد و قی زنگاری کند و مرگ نزدیک باشد. از بهر آنک سبب درد سر بر آمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب گردن از خشکی دماغ
و غشا او باشد. و قی زنگاری بسبب بسیاری صفرا و بدی آن باشد. و نزدیکی مرگ بسبب صعبی علت و شریفی دماغ
باشد اگر قوت ضعیف باشد. اندر حال که قی زنگاری پدید آید بمیرد. و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند پس بمیرد.
و اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود دلیل آن باشد که آفت بدماغ رسیده است. اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده
شود و فواقی پدید آید و هر اندامی بر آید بد باشد. و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب گرم شده است و ممتلی گشته. و فواق دلیل آن
باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را غرقه کرده است و بیم آنست که بمیرد. و اگر مست را ناگاه سکته افتد و تشنج پدید آید بمیرد. پس اگر حالی

تب گرم کم گردد تشنج و سکته گشاده شود. از بهر آنک سکته از آن افتد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب و لطافت شراب ماده
بگدازد و لطیف کند. و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت تب آنرا لطیف نتواند کرد. و اگر شخصی تن درست را ناگاه درد خیزد پس اندر
سکته افتد و دم زدن او با خرخر باشد که آنرا بتازی غطیط گویند اندر مدت هفت روز بمیرد. و بقراط میگوید السکته اذا کانت قویه
لا تجاوز الیوم السابع. و هم بقراط میگوید اذا کانت السکته قویه لم یمکن برؤها و ان کانت ضعیفه لم یسهل ان یبرا یعنی اگر سکته قوی
باشد ممکن نباشد که برهد. و اگر ضعیف باشد آسان آسان برهد. از بهر آنک سکته از جمله بیماریها حاده است که چهار روز یا هفت روز بیش
ندارد. از بهر آنک ماده اندر عضوی شریف باشد و عضو شریف اندر بیماریها صعب بیش از این مدت صبر نتواند کرد. و هر گاه که ذات الجنب ذات
الریه گردد بد باشد. و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج نمی پذیرد و زحمت بشش باز می گردد. و اگر اندر ذات الجنب موضع ماده بجای
سیاه شود مرگ نزدیک باشد. و دلیل آن باشد که فساد ماده بظاهر بیرون داد. و اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اسهال پدید آید بد
باشد خاصه بیش از روز هفتم. از بهر آنک ماده این هر دو علت باسهال پاک نشود و بسبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده
پاک نتواند کردن. و اسهال که بیش از روز هفتم باشد دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است و سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه است.
و اندر بیماریها اسهال تیز بد باشد. از بهر آنک دلیل ضعیفی قوت ماسکه است و گداختن اندامها اصلی باشد و تازه گشتن زکام از ذات الجنب
و ذات الریه بد باشد. از بهر آنک ممکن باشد که ماده زکام بسینه فرود آید و رنج زیادت گردد. و اگر شخصی را اندر سینه ریم باشد و داغ
کنند ریم مانند دردی بیرون آید زود بمیرد. از بهر آنک دلیل آن باشد که ماده نتوانست پختن و بر حالی تباهی بماندست. و باز ایستادن اسهال
سبز و سیاه و گنده پی آنک ماده تباه بود و پخته شده باشد بد باشد. از بهر آنک چون ماده بد اندر تن بماند باندامها باز گردد و تباهی باندامها
شریف باز دهد و بکشند. و اگر اندر بیماری سل عقل شوریده شود بد باشد. از بهر آنک اندر سل شوریدن عقل عرضی غریب باشد. و اگر
و ریختن موی اندر بیماری سل نشان نزدیکی مرگ باشد. از بهر آنک دلیل آن باشد که رطوبت نیست شده و قوت ماسکه ضعیف گشت
و عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد. از بهر آنک دلیل گداختن و تحلیل رطوبت باشد. هر گاه که شخصی را بی سببی ظاهر غشی بسیار افتد
مفاجا بمیرد. از بهر آنک دلیل آن باشد که ماده بد بنواحی دل می رسد و چون این عارض بسیار گردد ضعف دل بسیار گردد و حرارت
غریزی ناگاه فرو میرد. و خفقان دایم هم دلیل مرگ مفاجا باشد بدین سبب. استسقا که از پس بیماری حاده افتد و تب ثابت
باشد مرگ نزدیک باشد. از بهر آنک بسبب استسقا سرد شدن جگر و ضعیف قوت مدبره باشد و علاج او بچیزها گرم باید کرد و علاج
تب بچیزها خنک باشد و خنکی اندر سبب استسقا زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند. سرفه با استسقا سخت بد باشد.
خاصه اگر سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش. پس اگر سببی جز این باشد مهلتر باشد. اسهال الصفرا اندر استسقا بد باشد. از بهر آنک
سبب استسقا ماده بد باشد سرد. و چون ماده گرم از تن پرداخته می شود بسبب استسقا غلبه کند و بکشد. و اگر شخصی را استسقا کبدی
باشد و استسقا کبدی بثرها باشد بزرگ پر آب که بر غشا جگر پدید آید و آن بثره را بتازی نفاخات گویند هر گاه که این نفاخات اندر فضای
شکم گشاده شود و زرداب از وی بالا دید بر صفاق و ثرب ریخته شود و فضای شکم پر زرداب شود و هر دو عفن شود و خورده شود و بیمار
بمیرد. و فواق و قی اندر علت قولنج بد باشد. و اگر با وی تشنج پدید آید نشان مرگ باشد. از بهر آنک سبب فواق و قی اندر قولنج صعبی قولنج باشد
که منفذ رودها بسته شده باشد و طبیعت ثفل مجری طبیعی دفع نتواند کرد بمعده بر آید و قی افتد. و معده بر نجاند و رنج بدماغ برد و
تشنج و هذیان تولد کند و بکشد. و اگر خداوند تقطیر البول را قولنج که ایلاوس گویند و معروفست پدید آید بیمار اندر هفته بمیرد مگر که تب آید و ادرار
کند بسیار. و خداوند کامل الصناعه میگوید این سخن از مقالت ششم از قول بقراط یافتم و جالینوس سبب این نتوانست دانست و انکار
کرد. و گفت این سخن بقراط نیست. و اگر کسی را تب باشد و بانگ مردی باشد اندر بعثه وی که آنرا بتازی قطن گویند و آنکه در حجاب بر آید نشان
مرگ باشد. از بهر آنک این درد با تب دلیل آماس گرم باشد. و چون که در حجاب بر آید عقل شوریده شود بسبب آنک حجاب را با دماغ

مشارکت است پس اگر نشانی از نشانهای نیک پدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را بجایی اندازد آماس ریم کند و هرگاه که بیماری در خورد
طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نباشد خطرناک باشد و قی و پیچیدن ناف و شوریده شدن عقل کشنده باشد و ناهمواری حرارت تب اندر پوست
و رنگ اندامی مخالف دیگر اندام بودن و قی و اسهال گوناگون بد باشد و دلیل آن باشد که اندر تن خلطهای گوناگون است و طبیعت را با همه برابری
باید کرد و بهیچ نتواند کرد و اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنان تیره باشد و سیاه شود و زبان آماس کند و بر تن بثرهای
غریب پدید آید مرگ نزدیک باشد و اگر اندر تب سرها و گلوها اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی ناهموار پدید آید گوش باید داشت
که بر بیمار حالها تازه گردد نه آنکه دلیل آن باشد که اندر موضع اختلاج آماسی و نفخی است و اگر شخصی را که از بیماری ضعیف شده
باشد نفس متواتر شود و غشی افتد مرگ نزدیک باشد بیش از چهار ساعت نماند و اگر خداوند تب محرقه را ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه
بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و پیش از آنکه بثرها موافق تسکین کرده باشند یا از هوایی بهوایی دیگر رفته باشد
و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود حکم توان کرد که زود بمیرد و اگر شخصی را تب آید و ناگاه دل طپیدن گیرد و طبع بی سببی
خشک شود نشان آن باشد که زود خواهد مرد اگر بول صفرایی باشد و پیش از آن سپید بوده باشد و بر سر بول کفی باشد و از
بینی خون برو خید باشد و نشانهای که طبیبان پیشین یاد کرده اند و قیاس را بدان راه دشوار است و هرگاه که رگهای گردن که
بتازی آن را ودج گویند بجنبد چنانکه گویی بر آید یا خشکریشه بر سینه و خشکریشه را بتازی حصف گویند بیمار را شیرینی آرزو کند
و جای دیگر گفته اند چیزهای تیز آرزو کند و روز هشتم بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرها صلبه سرخ پدید آید و خارش صعب اندر کردن پدید آید
روز چهارم بمیرد و اگر بیمار را بثری چند زیر چشم پدید آید و شیرینی آرزو کند روز دهم بمیرد و اگر شخصی را با تب یا بی تب آماسها و بثرها
نرم پدید آید زایل شود بمیرد و اگر شخصی را بر روی یا بر تن دملی بر آید و درد نکند و چون دمل ظاهر شد بینی خارش آید روز دوم یا سیم
بمیرد و اگر شخصی را بر سر زانو بثره چند دانه انگور بر آید و بثره را گرد بر گرد سیاه باشد بمیرد و نشان مرگ آن باشد که عرق سرد کند اندک بمیرد
والله اعلم و احکم

باب سیم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر آنکه کدام نشانها قوی تر و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد

دلالت رنگ چشم و غلبه خلط قوی تر است از بهر آنکه رنگ چشم صافی است و رنگ
هر خلطی که با وی بیامیزد زود بدید آید و دلالت رنگ زبان اگر چه کمتر از آنست هم قوی است از بهر آنکه اندر وی رگهای بزرگست و گوهر وی
سست و متخلخل است همچون سفنج و هر ماده که باشد زود قبول کند و رنگ آن بگیرد و اگر زبان خشک و درشت باشد نشان آن باشد که
اندر سر معده و جگر آماسی خوب نیست و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آن که اندر سر معده بلغم بسیار است و باشد
که دلیل یرقان باشد و دلالت آرزوها بر قوی نباشد از بهر آنکه گاهی چیزی موافق خلط آرزو کنند و گاهی چیزی ضد آن آرزو کنند
و دلالت بول قوی تر است از بهر آنکه اخلاط اندر عروق باشد و آب از عروق منفذ آید بدین سبب دلالت رنگ و قوام او دلالتی قوی است بر آنکه
اندر معده تن کدام خلط بیشتر است و خوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه که مدتی خوابها از یک نوع بیند و اندر آن هیچ اندیشه و هیچ
سخن رفته نباشد چنانکه دیدن بارانها و برفها و سرماها دلیل غلبه بلغم باشد و دیدن آتشها و گرماها دلیل صفرا باشد و دیدن بوستانها
و ملاهی و غذاهای خوش دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکیها و خرابها و چیزهای بیمناک دلیل سودا باشد والله اعلم

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر نشانهای آمدن بیماریها

نشانهای آمدن بیماری ده است یکی غلبه خلط و دوم ضعیفی هضم معده سیم پدید آمدن اثر نضج ماده چهارم پدید آمدن
رسوب اندر بول خاصه بیماری که سخت گرم باشد پنجم نبض عظیم و بیمار را هم و سرها و طپاذنا ششم پدید آمدن نشانها
بحران پیش از نضج و ضعیفی قوت پیش از آنکه علامتهای دیگر پدید آمده باشد هفتم آنکه علامتهای صعب بحران پدید آید و منفعت و مضرت هیچ
دو پدید نیاید و بیمار بهتر نشود هشتم اختلاط بسیار از قادرن خاصه اندر ابتدای بیماری نهم بسیاری عرق دهم

رسوب سرخ که تا چهار روز سرخ باشد و نشان درازی بیماری باشد و بحران گوش نباید داشت در جمله حال قوت و عمر
و فصل سال و مزاج حال و حرکتهای بیماری و اوقات آن نگاه باید کرد و بر حساب آن حکم کرد به درازی و کوتاهی بیماری
والله اعلم

باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانهایی که بر مردم تن درست پدید آید و نشان تندرستی بیماری که خواهد بود

هرگاه که خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد بیم آن باشد که مفاجا بمیرد تدبیر آن باید کرد که دل را قوت دهد و طبیعت
را قوت نگاه دارد و هرگاه که دوار و کابوس پیوسته گردد بیم باشد که بصرع یا سکته ادا کند و تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد
از رطوبتهای غلیظ و هرگاه که اندر همه اندامها اختلاج پدید آید بیم تشنج و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد و هرگاه که اندر
یک نیمه روی پیوسته اختلاج کند بیم لقوه باشد دماغ از بلغم غلیظ پاک باید کرد و هرگاه که حاستها کند شود و حرکتها گرانی تو کرد
و اندامها خدر می باشد فالج باشد تن از بلغم پاک کنند و هرگاه که چشم و روی سرخ می شود و آب از چشم می رود و روشنایی دیدن
خوش نباید و چشم از آن بگریزد بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی آید
و مستوحش می شود بیم مالیخولیا باشد دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کردن و هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود و بشره بتیرگی میل دارد
بیم جذام باشد تن از اخلاط بد پاک باید کرد و هرگاه که تن مردم گران شود و رگها ممتلی باشد بیم انصداع رگی باشد یا بیم سکته و بیم مرگ مفاجا تدبیر
فصد و اسهال باید کرد هرگاه که اندر روی و پشت و پشت چشم و اندر اطراف تهیج پدید آید بیم استسقا باشد جگر را تعهد باید کردن
هرگاه که بول و براز سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد و بباید دانست که گنده بول قوی
تر باشد و بول کننده بتر باشد و نشان دادن بر عفونت از گند براز هرگاه که مردم اندر خویشتن تکسر و ماندگی یابد و یا آنکه شهوت طعام
ساقط شود بیم تب و بیماری باشد هرگاه که عادتهای طبیعی و ناطبیعی از حال معهود بگردد بیم بیماری باشد و عادتهای طبیعی چون شهوت غذا و شهوت
جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و مانند این و غیر آن و عادتهای ناطبیعی آب دویدن از دماغ و بینی و قی و خون
بواسیر و غیر آن و هرگاه که از این عادتها یکی بگردد بیماری بود و نشان آن هرگاه که صداع یا شقیقه پیوسته گردد بیم انتشار و بیم فرو
آمدن آب باشد و هرگاه که خیالی چون پشه یا نقطه سیاه پیش چشم می آید و چشم خیره می شود بیم فرود آمدن آب باشد هرگاه که پی اندر
پهلوی راست گرانی و خلندگی می باشد نشان آفتی باشد اندر جگر و هرگاه که گرانی اندر پشت و تهیگاه می یابد و حوالی بول از حال عادتی
بگردد آفت اندر گرده باشد و هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و بیم یرقان و هرگاه
که آب تاختن چون می کنند سوزش آب تاختن پیوسته می گردد بیم ریش مثانه بود و هرگاه که اسهال متعدد ابسوزد بیم سحج باشد و هرگاه
که شهوت غذا ساقط باشد و قی می باشد و اندر شکم نفخ و رنجه می دارد و اطراف سرد می کند بیم قولنج باشد خاریدن مقعده اگر بسبب
کرم خرد نباشد هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد بسیاری دمل با مقدمه دبیله یا سلعه بزرگ باشد و یا بسیار مقعده برص
سیاه باشد بهق مقدمه برص سپید باشد والله اعلم

باب ششم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر یاد کردن سببهای مرگ

اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل
پذیرفتن قوت سیم فرو مردن حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل تباه کند و قوت را تحلیل ساقط کند چهار چیز است یکی دردی
صعب دوم مزاجی مفرط سیم مزاجی غریب چون مزاج زهر چهارم بسته گشتن راه دم زدن و خداوند برسام یعنی خداوند بیماری
بر سینه بیشتر بسبب بسته شدن راه دم زدن میرد و بدین سبب است که اندر علتهای ناخنک که بیمار به پشت باز خسپد
و نیز تا حلق خشک نشود از بهر آنکه چون به پشت باز خسپد و خفته باشد حلق خشک شود والله اعلم بالصواب

باب هفتم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن

وقت مرگ اندر نوبتها آنست هر بیماری که اندر ابتدا نوبت تب یا اندر وقت زیادت شدن تب میرد بیشتر اندر تنها
میرد که سبب آن آماس باشد اندر اندامهای اندرونی و اندرین وقت مادت فرونی روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود اندر بیماریهای
صعب که مادت آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن هزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت با مادت همچون آتشی اندر کیاه باشد
کی اندر زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را گلو بفشارند و اندر وقت تنها آنست نیز میرند هم بسبب آنکه طبیعت از مادت بیماری
هزیمت شود و بنادر اندر وقت انحطاط نوبت تب میرند مگر بسببی سخت قوی که اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا خشمی عظیم
یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی کی سخت قوی باشد و نخست عرقی لزج کنند و سبب مرگ اندر وقت انحطاط نوبت تب آنست
کی انحطاط انحطاطی مرگ باشد و انحطاطی راستین نباشد و سبب آنکه قوتها مسترخی شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته
باشد و نبض ضعیف شده و از نظام برفته و بدان ماند که تب اندر انحطاط است و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط راستین قوتها
قوی تر باشد و قوی تر شود و حرارت غریزی برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آبله بسیار باشد که اندر وقت
انحطاط بمیرد و بیشتر اندر آن وقت عرقی سرد نا هموار کنند یا از سینه و سر و گردن تنها و اندر بیماریها حادّه صعب کشنده باشد
آن روز میرند که اندر بیماریها سلیم بحران نیک خواهد بود و اندر بیماریها تنها بحران رفته و آنچ بدان ماند اندر وقت انتها نوبت
تب میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و ناسه صعب خیزد و باغوذن و ضعف پدید آید پس درد سر و چشم
خیزد و چشم تاریک شود و درد دل خیزد و بیمار بی قرار گردد و اندر تبها بلغمی اندر اول نوبت تب میرند و نشان مرگ
آن باشد که سرما دراز گردد و تن گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت بماند و کاهلی و سباتی بی حد گردد در جمله مرگ بیمار اندر آن
ساعت باشد از روز و از وقت نوبت تب کی اعراض تب و بیماری بر وی صعبتر باشد اگر اندر ابتدا نوبت باشد یا اندر وقت تزاید
یا اندر وقت انتها و اگر علامتها بدنه اندر وقت چنین وقتها باشد که یاد کرده آمد کمتر باید ترسید و اگر اندر وقت انتها پدید آید حکم
باید کرد که نخواهد مرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمام شد کتاب چهارم از ذخیره خوارزمشاهی
و آغاز کتاب پنجم کنیم بعون الله و توفیقه

بید العبد کاتبه علی بن محمد بن عبد الله
النساخ الشبانی غفر الله له
ولوالدیه ولجمیع المومنین و
المومنات والمسلمین والمسلمات
برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن

تب و اجناس آن و انواع و علامات و علاج آن و این کتاب نه گفتار است

گفتار نخستین اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه

پدید آید و چگونه گسارد و این گفتار چهار باب است

گفتار دوم اندر شناختن حمی و اسباب و احوال و علامات

و علاج آن و این گفتار بیست و هفت باب است

باب نهم
اندر تدبیر خشک کردن آبله

باب دهم
اندر تدبیر خشک ریشه

باب یازدهم
اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله

باب دوازدهم
اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن

باب سیزدهم
اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله

گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب او و این گفتار پنج باب است

باب اول
اندر شناختن نکس و احوال آن

باب دوم
اندر شناختن نشانهای نکس

باب سیم
اندر شناختن احوال ناقه

باب چهارم
اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیوفتد

باب پنجم
اندر تدبیر طعام و شراب ناقه

گفتار نخستین از کتاب ششم اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه بدید آید و چگونه گسارد و این گفتار چهار باب است

باب نخستین از این گفتار اندر آنکه تب چیست

بدانکه تب حرارتی غریب است که اندر دل بر افروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و بر افروزد و افعال طبیعی که مضرت آن اندر همه فعلها ظاهر بدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصلهای ذاتی است که حد بدان تمام شود و بباید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر آنکه این حرارتها بمیانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت کنند چنانکه آب بخشم و خلاید مضرت آن در هیئاتی بمیانجی چیزی دیگر بدید آید و حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد برسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد بود از سبب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر بدید آید چون عفونت تب از بهر آنکه عفونت سبب است و مضرت او بمیانجی حرارتی است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن بدید آید چون شهوت طعام و شراب و گواریدن و خاستن و نشستن و رفتن و خوردن و جماع کردن و مانند آن است والله اعلم

باب دوم اندر آنکه تبها چند جنس است

بباید دانست که تن مردم چیزیست مرکب و مایه ترکیب آن سه جنس است جنس نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و رگها و جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای تن است چون بلغم و صفرا و سودا که آنرا اخلاط گویند و جنس سوم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخارها که اندر همه تن پراکنده است و پیشینیان این ترکیب را بگرمابه مانند کرده اند استخوانها و پیها و رگها را که اندامهای اصلی است آن بجای دیوارها و آجرها و سنگ و خشت گرمابه نهاده اند و خون و مغز را که اندر استخوانها و رگهاست و اخلاط دیگر نیز که اندر رگها و تجویفهای تن است بجای آب نهاده اند که اندر آخرهای گرمابه است و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی را و بخارها که اندر همه تن است بجای هوای گرمابه نهاده اند و هرگاه که حرارت تب اندر

اندامهای اصلی آویزد چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت گرمابه آویزد و این جنس تب را دق گویند و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط آویزد پس باندامهای اصلی باز دهد هم چنان باشد که آب گرم اندر آخرهای گرمابه کنند و سنگ و خشت و دیوار گرمابه از آن گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنان باشد که دیوارهای گرمابه گرم کنند و این جنس را تب یک روزه گویند و بتازی حمی یوم گویند و یک روزه از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیف است و تب اندر وی بسیار درنگ نکند و زود تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز نگردد بیشتر از روز بیش نماند بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد دقی و خلطی و یک روزه و از وجهی دیگر گفته اند تب دو جنس است یکی بسیط است و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده آن یک خلط باشد و مرکب تبی را گویند که ماده آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب سیزده است نخستین تبی است که بذات خویش بیماری بود دوم تبی است که اعراض دردی یا عرض آماسی یا غیر آن باشد سیم تبی است که آنرا سخت گرم بود و حاده گویند چهارم تبی است که آهسته و گران تر باشد آنرا مزمنه گویند پنجم تبی است که بر وز گیرد ششم تبی است که بشب گیرد هفتم تبی است که سهل گذرد هشتم تبهاییست که صعب گیرد و با اعراض منکر باشد نهم تبهاییست که لازم باشد و نگسارد و آنرا بتازی مطبقه گویند دهم تبهاییست که لازم نباشد و بتازی مفتره گویند یازدهم تب سهر است دوازدهم تبهای بالرزه است که آنرا نافض گویند و رعده نیز گویند سیزدهم تبی است که با اندک مایه فواق باشد و فواق را بتازی قشعریره گویند این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی است و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است و تفصیل آن اندر بابها آینده یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اما تبهای خلطی که از عفونت اخلاط یعنی از گنده شدن و پوسیده شدن اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا لکن از بهر آنکه عفونت از دو حال بیرون نباشد یا اندرون رگها عفن گردد یا از بیرون و بدین سبب انواع این تبها هشت گردد چهار آنکه اخلاط اندر اندرون رگها عفن گردد و چهار آنکه از بیرون رگها عفن گردد باز این همه تبها را یکدیگر ترکیب افتد و انواع آن بسیار شود و این چنان باشد که یک تب با تبی دیگر یا دو تب دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یکی را از این تبها درجه باشد چنانکه بعضی سخت سوزان باشد و بعضی سخت آهسته و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی میانه مرکب شود و گاهی آهسته با آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با تبی سوزان و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره وقت گساریدن این نوبت آن باشد و وقت گساریدن آن نوبت این و تا بیمار بیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که این یک تب است که نوبت آن لازم است و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگر صعب ترست و بعضی و سهلی اعراض بدید آید و هرگاه که مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره آید اعراض مفتره بر آن زیادت شود و هر وقت که بگسارد اعراض او زایل شود و اعراض مطبقه بر جای باشد و تبها که از عفونت اخلاط تولد کند که بیرون عروق عفن گردد آنرا دایره گویند یعنی گردنده که نوبت نگاه می دارد و بدور باز می آید و نایبه نیز گویند یعنی تبها که بنوبت آید و مفتره نیز گویند یعنی می گسارد و باز می آید چنانکه اگر خلطی بلغمی باشد هر روز تب آید و اگر خلطی صفرایی باشد یک روز تب آید و دیگر روز نه این تب را غب گویند و اگر سودایی باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این تب را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز گرم تر آید و دیگر روز سهل تر و این تب را شطر الغب گویند و آنچه از خلطی تولد کند که اندر عروق عفن گردد آنرا مطبقه گویند و لازم نیز گویند و این تبی باشد بی گسارد و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد هم از دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال اندر عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بجوشد بی آنکه عفن گردد و تب را که از این خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود

و عفن گردد و این سه گونه باشد یکی آنک اندکی از خون عفن گردد و بیشتر درست باشد دوم آنک نیمه درست باشد و یک نیمه عفن گردد خراست براست سیم آنک بیشتر عفن گردد و کمتر درست باشد و تبی که از این خون تولد کند محرقه گویند یعنی سوزنده و هرگاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که از گرم شدن خون تولد کند یا از عفونت خون همه مطبقه باشد و آنرا نوبت نباشد چه آنچ اندر عروق گرم شود یا عفن گردد وجه آنچ بیرون از عروق بود و آنچ بیرون از عروق عفن گردد سبب آن آماسی خونی باشد اندر اندامی از اندامهایی که اندرون شکم باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده‌ها و چون شش و حجاب و عضلها و عصبها و این نوع تب از جمله آن تبها باشد که بذات خویش بیماری نباشد لکن عرض بیماری دیگر باشد و بر تبع آن پدید آید نه بینی که علاج مرتبی ضد مزاج آن تب باشد و علاج این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد کی اندر وی است و تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وحده و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سیم یاد کرده آید ان شاء الله

باب سیم از گفتار نخستین از کتاب پنجم اندر آنک تب چگونه گیرد و چگونه گسارد

باید دانست که هرگاه کی ماده فزونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آنک او را بگوارد و بصلاح آرد و بسبب فزونی بخار ماده روح اندر شریانها غلیظ گردد و بدشواری گذار تواند کرد و دم بدشواری تواند زد حرارت آن بدل باز دهد و از دل شریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود و تب پدید آید و از بهر آنک سوء المزاج گرم که اندر عضوی پدید آید شریانهای آن عضو و شریانهای عضوی را که بدو نزدیک باشد و روح را کی اندر شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود و از بهر آنک شریانها از دل رسته‌اند و بدو پیوسته‌اند و شریانها متحرک‌اند انقباض دل یعنی بوقت فراهم آمدن فراهم آیند و بسته شوند تا خون و روح که اندر شریانها است بسبب فراهم آمدن شریانها بدل باز گردد لکن اگر چه شریانها فراهم آیند و راه باز گردیدن خون و روح بدل بسته شود از آنک این راه بسته شود مقداری اندک از آنچ اندر شریانها است سوء المزاج بد برفته باشد بدل باز گردد بدین سبب روح کی اندر دل باشد آن حرارت غریب و آن سوء المزاج قبول کند و باز هم بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده کند و پراکنده شود علی الجمله هر چه می باید که بخار تحلیل پذیرد چون بقعر تن باز گردد خون را گرم کند و حرارت را بهوای دل که روح است رساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود و همه تن برسد و تب پدید آید و اگر تن از اخلاط بد پاک باشد تب یک روزه گیرد و اگر اندر تن خلطی باشد حرارت اندر آن خلط آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل همچنانک مبدأ حرارت غریزی است مبدأ حرارت غریب گردد و از بهر این گفته‌اند کی تب حرارت غریب است کی اندر دل برافروزد و از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانها است اندر همه تن پراکنده شود و تب پدید آید چون معلوم باشد که تب چیست و چگونه پدید آید بباید دانست که هرگاه کی آنچ بقعر تن باز گشته باشد و دل را و هوای دل را که روح است و خون را گرم کرده و اندر همه تن گسسته بوده شده و تب ظاهر کرده بگوارد و بخاری لطیف و صافی گردد و برافروزد و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد تب گساریدن شود و تب اینست که یاد کرده آمد و گساریدن تب این و تبها که بنوبت گیرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی اندر باب نخستین دوم از گفتار سیم یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

اما سببهای تب دو جنس است سببهای بیرونی است و سببهای اندرونی و سببهای بیرونی هفت نوع است یکی عفونت هوا است دوم بخارها بد کی با هوا آمیخته گردد سیم آنک مردم اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک آتشی بزرگ چندان بنشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم آنک اندر آبی بد نشیند یا از آن آب بخورد چون آبها معدنی زاک و نفت و گوگرد و مانند آن از بهر آنک زاک و نفت مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت را و بخارها را کی بباید که تحلیل و خرج شود بر اندرون باز دارد و اگر بخورند کیفیت زیان دارد پنجم آنک بناهنگام اندر آب نشیند اگر چه آب نیک باشد ششم آنک ناگاه بیکبار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را کی چنان حرکتها و ریاضتها عادت کرده نباشد و بر خود الحاح کردن اندر جماع هم از این نوع باشد

و هفتم بی خوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آنچ بدین ماند و سببهای اندرونی هم هفت نوع است یکی عفونت اخلاط تن از بهر آنک هر خلطی که عفن گردد گرم شود و تب آورد دوم غلبهٔ خون یا غلبهٔ صفرا بی آنک عفن گردد سیم آماسها و ریشها کی بر تن پدید آید چهارم اثر قوت وهم اندر خود چنانک کسی می ترسد که بیمار شود و اندر وهم گیرد که بیمار خواهد شد تا بدان وهم بیمار شود پنجم باز ایستادن استفراغی کی عادت رفته باشد چون خون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ منی و آنچ بدین ماند ششم غذاها و داروها که اندر خورد مزاج باشد حرارت غریب اندر تن برافروزد و بر حرارت غریزی قهر کند تا حرارت غریزی را فرو گیرد چنانک هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد تا بر نتواند افروخت و نخست از این جمله باشد تا رطوبت اصلی را کی مادهٔ حرارت غریزی است لطیف کند و بخار گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب برافروزد و بسیار باشد کی اگر چه رطوبت اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا با حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون برند هفتم نایافتن مقدار کفایت از طعام و شراب تا بدان سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنک چون حرارت غریزی ماده نیابد کی آنرا می پزاند و می گوارد روی با اخلاط اصلی آورد و اخلاط را و اندامها را گرم کند و بباید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آنچ اندر تن گرد آید از خلط فزونی پنج چیز است یکی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلیظی و فسردگی خلط سیم غایت تباهی خلط چهارم باز گشتن بخارها و خلط بقعر تن پنجم برافروختن حرارت غریزی اندر تن بسببی از اسبابها بیرونی یا اندرونی که یاد کرده آمد والله اعلم

باب چهارم از گفتار نخستین از کتاب پنجم اندر آنک تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر اثر کند

بباید دانست که تب اندر مزاجها گرم و تر بیشتر تولد کند کی اندر مزاجها دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد و خداوند این مزاج را عرق و بول بسیار کمتر باشد از بهر آنک مزاج گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار آید و باشد که این تب کهنه گردد و محرقه شود و از بهر دوم مزاج گذشته اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر باشد تبها یک روزه کی از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر از آن بخار عفونی شود و از بهر گذشته اندر مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تبها عفونی بیشتر آید و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر آید و کمتر تولد کند خاصه حمی یوم که آنرا تب یک روزه گویند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

گفتار دوم از کتاب پنجم اندر شناختن حمی یوم و اسباب و علامات آن و علاج آن و این گفتار بیست و هفت باب است

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر احوال حمی یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است که هرگاه کی حرارت اندر روح و اندر بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یک روزه از آن تولد کند همچنانک اندر خانه کی آتش کنند و هوای خانه گرم شود و دیوارها خانه گرم کند و اما مدت تب یک روزه اندر بیشتر وقتها بیست و چهار ساعت باشد و ممکن است که چندین ندارد و زودتر بگسارد و بسیار باشد کی از بیست و چهار ساعت که یک شبانروز است اندر گذرد و چهل و هشت ساعت که دو شبانروز است بدارد و باشد نیز کی از این اندر گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانروز است بدارد و جالینوس میگوید کی ممکن است که پنج شبانروز یا شش شبانروز بدارد و این تبی خونی باشد که خون گرم شده باشد و عفن باشد و سبب آن بسته شدن دهنها و گذرها شریانها باشد یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد کی هرگاه که تب یک روزه از سه شبانروز اندر گذرد از یک روزه بگردیده باشد و جنس دیگر شده و بگردید و این تب چنان باشد کی حرارت از روح یا با اخلاط تن یا با اندامها اصلی اندر آویزد و تب یک روزه را شناختن دشوار است و علاج آسان و اینداد دق میجبس است باول دشوار توان شناخت و علاج آسان است اما تب یک روزه اندر مزاج گرم و خشک زودتر پدید

بدید آید و اگر اندر علاج غلط افتد مضرت آن اندر خداوند این مزاج بیشتر باشد و زود به تب دق یا بتب غب باز گردد و از بهر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را از گرسنگی و بی خوابی و ریاضت و رنج و از اعراض نفسانی زود تب یک روزه پدید آید و اگر هر یکی اندر رنجی بواجب نکند زود بتب دق یا بتب غب باز گردد و اندر مزاج گرم و تر بتبها عفونی باز گردد والله اعلم

باب دوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر اسباب حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسان است و جمله چهارده نوع است هفت بیرونی و هفت زندرونی چنانکه اندر باب سیم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم

باب سیم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر علامتها حمی یوم

علامتهای حمی یوم هشت گونه است یکی آنکه اسباب آن واصله باشد سابقه نباشد دوم آنکه اندر بیشتری تبها لرزه کی بتازی آن را نافض گویند نباشد و اطراف سرد نشود و ممکن است که اندر بعضی اندکمایه فراشایی کند از بهر آنکه بخار گرم و تیز حاصل باشد که پوست را بگزد تا فراشا پدید آید و نافض بتازی باشد و سبب آن بسیاری بخار باشد سیم آنکه اندر مقدمه آن کسالتی و تکسیری و غنودنی کمتر باشد چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر باشد لکن میل بعظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف شود آن اختلاف با نظام باشد پس اگر بی نظام باشد سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون تعبی و سوزشی اندر احشا و بسیار باشد که نبض بسبب غایت سردی هوا یا بسببی از سببهای خشکی فزاید نبض صلب شود و این سببهای خشکی فزاید چون آفتاب و رنج و ریاضت بافراط و گرسنگی و بی خوابی و غم و انواع استفراغها باشد ممکن باشد که حرکت انبساط نبض سریع تر باشد و حرکت انقباض بطی تر و اگرچه حرکت انبساط سریع باشد هم سریع تر از طبیعی نباشد الا بنادر از بهر آنکه حاجت بسیار نباشد و آن قدر که باشد طلب هوا تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار بد از بهر آنکه اندرین تب بخار بد کمتر باشد و حرارت بیش از بخار باشد و هرگاه که حال نبض مشکل شود اندر احوال دم زدن نگاه باید کرد پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نباشد لکن حرارتی باشد همچون حرارتی که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند ششم آنکه روز نخست اندر بول اثر نضج باشد یعنی قوام معتدل باشد و اندر وی رسوبی یا غمامه باشد متعلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض نیز برجای باشد هرگاه که طبیب روز نخست این هر دو نشان یافت حکم باید کرد که تب یک روزه است با آنکه هر دو نیکو باشد حکم نشاید کرد که تب یک روزه نیست از بهر آنکه ممکن گردد که تب یک روزه باشد و سبب نضج بول و نبض حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد هفتم آنکه ابتدا این تب نرم و آهسته باشد و روزگار تزاید او بیش از دو ساعت نباشد و اندر انتها او اعراض منکر نباشد و حرارت او از اندازه بیرون نباشد و با او گرانی اندامها کمتر باشد یا خود نباشد و اگر صداعی یا دردی دیگر باشد چون تب گشاده شود زایل شود و گشاده شدن او بعرق خوش بوی پاکیزه باشد و باندازه باشد پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم نباشد و این علامت هفتم خاصه تر است و هشتم آنکه خداوند این تب را اندر گرمابه فرستند تا معلوم گردد که چون اندر گرمابه شود اگر فراشایی یابد که عادت نباشد معلوم گردد که تب عفونی است بفرمایند تا از آنجا باز گردد و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ فراشایی نیابد معلوم گردد که تب یک روزه است و با آنکه ممکن گردد که تب یک روزه باشد و درنگ کردن اندر گرمابه اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب یک روزه تب عفونی گردد و اگر اندر گرمابه درنگ نکردی همان یکی بودی پس صواب آن باشد که از گرمابه بدین قناعت کنند که بیازمایند که تا تب کدام تب است و هیچ درنگ نکنند تا این خوف نباشد والله الشافی

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر سببهایی که حمی یوم از آن سبب بگردد و تبی دیگر شود

بباید دانست که بگردیدن تب یک روزه و جنسی دیگر شدن نه خود از اخلاط و احوال تن باشد و نه خود سببها دیگر باشد که با احوال تن و احوال اخلاط تن یار شود تا اخلاط کدام خلط است و استعداد آن چگونه است از خطاها یکی آنکه اندر تدبیر و علاج کرده شود چنانکه اگر حال تن واجب کند که خداوند تب را غذا دهد طبیب غلط کند و غذا بازگیرد حال تب بگردد و جنسی دیگر شود و اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب یک روزه اندر وی بسبب نایافتن غذا تب دقی شود و اگر مزاج صفرایی باشد تب غب شود یا تب محرقه و اگر تن گوشتناک و خون افزای باشد خون او گرم گردد و تب او مطبقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب عفونی شود و اگر حال واجب کند که بشره را گرم کنند و مسام را گشاده کنند و طبیب از آن غافل باشد حرارت اندر زندرونی تن اندر اخلاط فرونی آویزد و آن را عفن گرداند و تب عفونی شود والله اعلم

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر شناختن علامتها که بدان بتوان دانست که حمی یوم بگردید و تبی دیگر شد

هرگاه که تب گشاده شود و هیچ عرق نکند و یا اگر عرق کند باقی تب اندر تن و رگها مانده باشد و مدت انحطاط تب دراز باشد و بعضی بی گشاده و صداعی که بوده باشد زایل نشود نشان آن است که حمی یوم بگردید و جنسی دیگر شود پس اگر نیز پایها گرم باشد و باقی حرارت تن اندر همه تن هموار و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهرتر گردد و نبض متواتر و با بخار باشد لکن صلبی و صغیر گراید بباید دانست که حمی یوم تب دق باشد و اگر چشم و روی و رگها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم باشد و رگها برافروزد بباید دانست که حرارت اندر خون آویخت و گرم کرد و حمی یوم سونوخس شد یعنی تب مطبقه دموی و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و زاندرون تن همی سوزد و تن گرانتر شود و رنجها یاد شود بباید دانست که حمی یوم بگردید و عفونی شد و در جمله هرگاه که حمی یوم بگردد اندر وقت انتها نوبت اندر وقت انحطاط آن علامتها که ذکر پدید آید والله اعلم

باب ششم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی

از بهر آنکه مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن و نادادن است و بر آب سرد دادن و نادادن است و استفراغ کردن و ناکردن است و اندر گرمابه رفتن و نارفتن اندر علاج این تب تدبیر این کارها پدید باید کرد اما غذا را بباید دانست که هیچ کس را از خداوندان حمی یوم از غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه باشد و دیگران را غذای لطیف و زود گوار باید داد که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مردم صفرایی و کسی را که اندر ابتدا آن تب فراشا یافته باشد اگرچه اندر آغاز تب باشد تواله چند نان اندر آب زده یا اندر گلاب یا اندر آب انار یا اندر آب و شراب ممزوج بباید دادن و شراب ممزوج زود گوارتر باشد و اگر سبب تب ریاضت و رنج و نایافتن غذا بوده باشد آسایش باید گزید و اگر سبب سده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد و ریاضت معتدل و مالیدن بحقها معتدل یا بدستها مختلف باید فرمود پس اندر گرمابه باید فرستاد تا اخلاط لطیف گردد و مسام گشاده شود و عرق بسیار کند و بخارها تحلیل پذیرد و غذا اندر آخر نوبت باید داد یعنی اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نشاید داشت از بهر آنکه قوت برجای باشد و چون قوت برجای باشد از مضرت آب سرد نباید ترسید و بباید دانست که آب سرد اندر آخر دادن روح و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی باشد پس اگر اندر احشا ضعیفی باشد و تب سردی باشد اندک تر و آهسته تر باید دادن و هیچ کس را اندرین تب استفراغ نشاید کرد مگر سه کس را یکی آنکه سبب تب او سده و امتلا باشد دوم آنکه سبب تب کثافت بشره و بستگی مسام باشد و زندرون او ممتلی باشد سیم خداوند تخمه را گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت یکی آنکه اندامها کسب کند دوم گشاده شدن مسام سیم عرق آمدن چهارم آنکه پس از آنکه مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تحلیل پذیرفته اندامها بسبب آنکه تری آب کسب کرده باشد خنک شود و آسایش یابد و اندر باب سیم ازین گفتار گفته ایم که اگر پدید آید که تب عفونی است در حال از آنجا باز باید گشت از گرمابه فاما اگر سبب تب بستگی مسام باشد و کثافت بشره باشد گرمابه سود تر بر چیز بیشتر و خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کرد لکن اگر زکام از گرمابه باشد و ماده سخت رقیق و گرم باشد روا باشد و خداوند تخمه را نیز اندر آخر که طعام هضم شده باشد روا باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای گرمابه بسیار نشاید بود لکن اندر آب گرم چندانکه خواهند روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره باشد اندر هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن سودمند باشد خاصه چنانکه پیشتر یاد کرده ایم هم درین باب و اگر آب بسیار بکار دارند و اندر

آب زن نشینند زود و تمامتر باشد و اگر آب اندک باید بر خلاف این باشد و خشکی نماید والله اعلم بالصواب

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر آنکه حمی یوم چند نوع است

حمی یوم سه نوع است یکی منسوبست باحوال نفس دوم منسوب است باحوال تن سیم منسوبست باحوالی که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیارست اما آنچ باحوال نفس منسوب است تبهاییست که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و آنچ باحوال تن منسوبست تبهاییست که از رنج و ریاضت و از استفراغها و از دردها و آماسها و از طعام و شراب ناموافق و از تخمه و سده تولد کند و آنچ بحالهای بیرونی منسوبست تبهاییست که از آفتاب و از سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن بآبهای معدنها چون معدن زاگ و شب و گوگرد و غیر آن والله اعلم

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از غم و اندیشه تولد کند

بباید دانست که غم و هم دو حالست برخلاف یکدیگر و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف آنست که غم حالیست نفس را که هرگاه که مردم را چیزی دربایست از دست بشود یا از آن بازماند و بدان نرسد یا کاری ببیند از کسی که او را ناخوش آید و آنکس را از آن باز نتواند داشت و بدان ملامت و مکافات نتواند کرد غمگین شود و قوت حرارت غریزی بدان سبب بر اندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالی است نفس را که بهر کاری را که مردم خواهد که کاری تمام کرده همت خویش بدان آرد چنانک پنداری از خواهانی وجوبا او سوان کار حرارت غریزی او برافروزد و دل او برمی جوشد و روح او بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند این بهر آنک حرکت روح اندر غم بسوی اندرون است و اندر هم بسوی بیرون و هر دو مخالف یکدیگراند سبب دوم آنک مطلوب خداوند غم یا از دست رفته باشد و اندر یافتن آن متعذر باشد یا معجوز عنه باشد یعنی عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب خداوند هم معجوز عنه باشد و اگر چه آن را برنج توان یافت یا ممکن نباشد و وجه مانندگی هر دو بیکدیگر آنست که هر دو طالب کاری است که حاضر نیست و اندیشه حالی است میان این و آن از بهر آنک اندیشه گاهی از جهت کاری حاضر باشد و گاهی از جهت کاری که خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم که از این سه تولد کند یکجنس باشد اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند آنست که چشم دور تر اندر شود و چون فرو خوابنده باشد و رنگ روی سپید تر یا زردتر شود و نبض صغیر و بول ناری و بوی آن تیز باشد این همه از بهر آنک طبیعت از کارها که غم آرد گریزان باشد و حرارت غریزی و روح بدان سبب میل بر اندرون دارد و حمی یوم که از هم تولد کند آنست که بهر کاری که باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل بسوی اندرون دارد از بهر آنک طبیعت جویان مراد باشد و نبض هم بدین سبب میل بعظیمی دارد و اگر کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها بر خلاف این باشد و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم بر این قیاس باشد اگر اندیشه اندر کاریست که شادی آرد حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر اندر کاریست پسندیده و ستوده چون مکارم اخلاق ورزیدن و علم آموختن و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد و اگر اندر کاریست که غم یا ترس آرد حرکت چشم میل بسوی اندرون دارد و نبض صغیر باشد

علاج بباید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دلست و آنچ از هم و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب اندر علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت بدل بیشتر باید کرد و اندر علاج آنچ از هم و تفکر تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و شربتها و روغنها خوش بوی بیشتر بکار می باید داشت و هر یکی را مطالعت کتابها و شنیدن و خواندن سمرها و فسانها و نظاره کارها که مردم را از اندیشه خویش فرا تر آرد مشغول باید کرد چنانک خداوند حمی یوم غمی را بحکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب ناک مشغول باید کرد و بازیهای عجب و الحان طرب فزای دلخوش کننده و خنداننده و خداوند حمی یوم همی را و حمی یوم تفکر را از هم و تفکر آن بهر کاری و تفکری جد باشد هم چنین بنادرها خنده ناک و بازیهای عجب و الحان خوش و مانند این مشغول باید کرد و اگر تفکر آن بهر کاری بوده کی شادی فزاید گاهی بسخن امید وار و گاهی بسخنهای شرعی

و دینی و آخرتی مشغول باید کرد هر یکی فی الجمله بضد آن حال تدبیر باید کرد و همه خداوندان حمی یوم را گرمابه و آبزن و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهر آنک مالیدن بسیار سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاها لطیف و زود گوار و تری فزای باید داد چون گوشت بزغاله و گوشت مرغ خانگی فربه و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خرد و قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و ماش پوست کنده و کشکاب جو و دوغ تازه و پالوده و این غذاها بتفاریق و اندک اندک باید کرد تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدو و شیر بر اندامها همی مالند و مالیدنی برفق و اگر شراب خواهد شراب رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید و چنانک آب بسیار باید کرد چنانک بیم باشد و بر بستری نرم باید خوابانید و عطرها و اسفرغمها خوش و تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و طلیها خنک و تر بر سینه باید نهاد چون لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور چند روز بدین تدبیرها مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم جنسی دیگر از اجناس تبها نخواهد شد والله اعلم

باب نهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند و علامتها و علاج آن

از بهر آنک حرارت غریزی را بجنباند و برافروزاند و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح آویزد حمی یوم تولد کند

علامتها علامت آن آنست که چشم سرخ و بیرون خاسته شود و رنگ روی نیز سرخ شود اندر بیشتری وقتها و گوشت روی و رگهای گردن دمیده و بر خاسته شود و اگر خشم از کاری باشد که بیمی و هراسی با وی باشد رنگ روی بزردی باشد و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن ضعیفی طبع باشد یا رطوبتی که حرارت خشم آن را بگدازد و بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد

علاج نخست برفق و مدارا و عذرها و سخنها خوب خشم او ساکن باید کرد و بحکایتها خنده ناک و بازیها طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول داشتن و چون حرارت تب اندر اخلاط افتد اندر گرمابه خوش آب کی سخت گرم نباشد اندر شود و اندر آبزن معتدل نشیند و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سحنه احتمال کند چون از آبزن بیرون آید خویشتن بیکبار اندر آب سرد اندازد و زود برآید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می بویند و بر سینه می نهد و شربت آب انار ترش و شیرین سرد کرده می خورد یا شراب غوره یا شراب سیب ترش یا شراب ریواج یا شراب لیمو و غذا از ترها سرد و تر باید داد چون کدو و کشنه و اسفاناخ و کدو و مغز خیار و خیار بادرنگ و مزورها از غوره و ریواج و ترشی ترنج و ماهی تازه خرد مصوص کرده و از شراب دور باشند از بهر آنک شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد والله اعلم

باب دهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از بی خوابی تولد

هر گاه کی مردم را بی خوابی بافراط اتفاق افتد چشمها دور اندر شود بسبب تحلیل روح کی تری چشم از وی باشد و تحلیل رطوبت کی خواب از وی تولد کند و اندر پشت چشم و روی تهبج بدید آید یعنی پشت چشم برآماسیده شود و گوشت روی همچون دمیده شود بسبب بخارها گرم کی از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود بسبب ناگواریدن طعام و رنگ روی هم بدین سبب و تکسرها و اعیا اندر اندامها بدید آید بسبب رنجوری و ناآسودگی روح بدین سبب حمی یوم تولد کند

علاج وی آنست که حیلتها کنند تا در خواب شود و اگر خواب نمی برد نطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشکاب جو نیم کوفته و پوست خشخاش و آن را نیم گرم بر سر او می ریزند و اندر طاسی کنند و روغن بنفشه یا روغن مغز کدو و شیر بر موی میچکانند و سر بر بخار آن دارند و دستاری بر سر اندر کشند تا بخار پراکنده نشود بدین علاجها او را خواب آید و چون تب اندر اخلاط افتد اندر گرمابه شود و آب نیم گرم خوش بسیار و متواتر بر سر او می ریزند و اگر اندر آبزن نشیند اولیتر و زود برآید تا هیچ عرق نکند و نگذارد کی هیچ عرق کند و چون از گرمابه بیرون آید غذاها لطیف اندک اندک دهند و شراب اگر ممزوج کند و اندکی خورد سود دارد اما ممزوج از بهر آنک تری کند باید داد و اندک از بهر آنک تا صداعی نیارد و فایده شراب آنست که طعام زود تر گوارد و از جماع دور باشند کی مضرت آن بزرگست والله اعلم

باب یازدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم کی از بسیاری خواب و آسایش تولد کند

بباید دانست که بیداری مردم

همچون حرکت است سرتن را از بهر آنکه بیداری جز آن نیست که روح نفسانی حاستها را کار می فرماید و روح حیوانی حرکتهای اندامها
بر حسب اختیار نفسانی بر نظام همی دارد و بدین حرکتها بخارها فرو نی [?] بتحلیل از روح جدا می شود پس هرگاه کی مردم بسیار خسبد
و ریاضت کی عادت باشد دست بدارد بخارهای فزونی اندر روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب گنده و گرم شود و حمی یوم تولد کند
و کار دست بداشته [?] باشد **علامتها** علامت این تب سبب او باشد یعنی هرگاه که معلوم گردد کی این کس بسیار خفتست و ریاضت
معتاد دست بداشته است بباید دانست که این از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاستست و نشان دیگر آنست که نبض بسبب بسیاری بخار
ممتلی باشد **علاج** گرمابه و عرق آوردن و آب معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن بدستهای مختلف و غذا کردن
هم ازان نوع که اندر دیگر تبها یاد کرده آمده است لکن سخت اندک و شراب ناخوردن از بهر آنکه شراب سبب زیادت بخارها باشد والله اعلم

باب دوازدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از شادی تولد کند و علامتها و علاج آن

همچنانک از خشم بافراط حمی یوم تولد کند از شادی بافراط نیز تولد کند **علامتها** همچون
علامتهای حمی یوم که از خشم تولد کند مگر هیئت چشمها بر خلاف آن باشد و هم چنانک اثر خشم اندر چشم آن بتوان دید اثر شادی اندر
چشم این بتوان دید و نوا تو [?] اندر نبض او کمتر باشد **علاج** علاج آن همچون علاج حمی یوم غضبی است والله اعلم

باب سیزدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند

هم چنانک از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز هم بدان طریق تولد کند از بهر آنکه اندر هر دو حال روح باندرون باز گریزد از بهر آنک
طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد **علامتها** علامتهای آن همچون علامتهای حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر
روی او بتوان دید هم چنانک اثر غم بر روی آن و نبض این مختلف تر از نبض آن باشد **علاج** علاج او همچون علاج حمی یوم باشد کی از
غم تولد کند و او را از ترس ایمن باید کرد و بشارتها دادن و شراب و بوی سودمند باشد والله اعلم و احکم

باب چهاردهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند و علامتها و علاج آن

هرگاه که رنجی بمردم رسد و حرارت غریزی را برافروزد و روح را گرم کند از گرم شدن روح
حمی یوم تولد کند **علامتها** علامت آن است که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب بند و گشادها گرم تر از دیگر جایها باشد و اندر اندامها
دردی و ماندگی [?] یابد و بشره خشک باشد و اندر آخر تب عرق نکند مگر که رنج قوی نبوده باشد و خشکی بافراط نباشد یا اندر آخر تب عرق
اندک کند و میل بان باشد که بار این سعال [?] خشک بدید آید و نبض صغیر باشد و میل بصلابتی دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیره باشد و بسبب تحلیل رقیق
باشد **علاج** آسایش و خواب چندانک ممکن گردد و وقت انحطاط اندر گرمابه شود و جای معتدل بنشیند که عرق بیارد و اگر اندر
آبزن معتدل نشیند سودمند تر باشد و چون از آبزن بیرون آید تری آب از خویشتن بمنشفه بردارد و همه اندام او را بروغن بنفشه یا بروغن
نیلوفر چرب کنند و اندامهای او را با روغن بدستهای مختلف می مالند مالیدنی نرم تا اندامها نرم شود و تری که از آب یافته باشد در وی بماند
و نگذارد کی هیچ عرق کند و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود غذا اندک خورد و میوهای تر و سرد و ترهای تر و سرد همه عظیم موافق باشد و شراب
ممزوج فایده دارد و اگر شراب عادت ندارد جلاب از گلاب کرده بخورد و بر بستر نرم نشیند و خسبد و جامه نرم پوشد و از هر چه
خشکی فزاید دور باشد خاصه از جماع والله [اعلم]

باب پانزدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند و علاج آن

بسیار باشد که پس از آنکه دارو کار کرد حمی یوم تولد کند از بهر آنک
دارو اخلاط را بجنباند و بشوراند و ارواح را نیز بسبب اخلاط حرکتها باشد پس همه ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد که حرکت
داروها ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از پس فصد از بهر آنک تری خون و تری بخارها از تن کم شود و باقی خون گرم تر شود
و صفرا چیره گردد و بخارها دخانی شود و حمی یوم تولد کند **علاج** اما آنرا کی از دارو تولد کند نخست طبع را باز باید گرفتن بند برها [?]

اندر باب یازدهم از نوع سیم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده است و غذایی دهند کی قوت و تری فزاید و ماء اللحم
سخت سودمند بود بدین صفت ماء اللحم کی اندرین جای بکار آید بگیرند گوشت تازه از بشت [?] بره گوسپندی که آن ساعت کشته باشند
و کباب کنند نمک و فرهی [?] ازوی دور کنند و آن کباب را اندر دیگی سنگی کنند و مقدار پنج من سنگ گلاب و پنج من سنگ آب سیب ترش
با آب آبی ترش بر روی افکنند و غضاره اندر سر گوشت نهند و چندان بگذارند کی گوشت گرم گردد و آب از خویشتن بگذارد و آن آب
بکفچه ازوی بردارند و دیگر باره همچندین گلاب و آب میوه بر افکنند و بگذارند تا باقی قوت و آب گوشت ازوی جدا شود و رنگ گوشت
سپید گونه شود باقی آب ازوی بردارند و جمله را دیگر باره بهم دیگر کنند و اندکی آب غوره و آب کشنیز تر یا آب کدوی تر و اندکی
سخت اندک نمک اندر افکنند و جوشی بدهند تا کی پخته تر شود و لختی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند
و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض آب میوه اندکی شراب ریحانی دهند تا قوت زیادت دهد و بر فم معده ضمادی
گرم بر نهند چنانک بیم گرمی نباشد از بهر آنکه هر چه بیم گرمی باشد سستی آرد و اگر این ضماد بشبی [?] باشد بروغن سنبل یا بروغن مصطکی
تر کرده سخت نافع باشد و اگر تب سخت گرم باشد و ترسیدن [?] بیمی آرد بر دل و جگر ضمادها خنک باید کرد و دیگر روز گرمابه و آبزن بکار دارند
و غذا سرد و تر و خنک دهند و علاج آنچ از پس فصد تولد کند همین باشد لکن بحقنهای قابض که طبع باز گیرد حاجت نباشد والله اعلم

باب شانزدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم کی از درد تولد کند و علاج آن

بباید دانست که درد سر و درد چشم و درد دندان و درد گوش و درد اندامها و درد
قولنج و هر دردی و هر اندامی که بجنبد [?] شود یا بشکند چون بس قوی باشد حرارت را بجنباند و روح گرم کند و بدان سبب
حمی یوم تولد کند **علاج** نخست بعلاج آن عضو و زایل کردن آن درد مشغول باید بود از بهر آنک سبب آن تب درد باشد و تب
عرض آن باشد و چون سبب زایل کرده شود عرض زایل گردد پس اگر بسبب زایل گردد و از تب هنوز بقیتی مانده باشد علاج آن
همچون علاج حمی یوم تعبی باشد والله الشافی

باب هفدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند و علامتهای آن و علاج آن

بباید دانست که اندر بغوله ران و بغل دست و نزدیکی گوش [?]
آماسها بدید آید و حمی یوم تولد کند از آن و سبب بدید آمدن آماس اندر آن جایها دو است یکی آنکه اندرین جایها الخ آن هست که اگر
فضله بروی بگذرد لختی آنجا بماند از آنک بندگاهست و فراخی دارد و سبب دوم آنست که گوشت این جایها نازک و متخلخل است و فضله را قبول
کند و خویشتن اندر جنبند [?] پس هرگاه که ریشی بر ساق یا بر قدم قرحه یا رنجی و دردی باشد طبیعت بدفع آن برخیزد و روی بدان موضع
رنج آرد و از بهر آنکه مرکب طبیعت خون و روح است که اندر رگها و شریانها است بسبب قوت حرکت طبیعت خون و روح بسیار
بدان جایگه میل کنند و گذر آن بر بن گوشت نازک باشد و بر بندگاه که اندر وی فراخی است و لختی بگذرد و لختی آنجا بماند و از ماندن
آن آماس تولد کند و اگر دو روز یا بیشتر بماند همان جای بسبب دیر ماندن عفونت پذیرد و گرم تر شود و بخار آن بمیانجی شریانها
بدل باز گردد و حمی یوم تولد کند و اندر زیر بغل و اندر لوزتین هم بدین سبب آماس پدید آید اگر نخست تب پدید آید پس آماس
تولد کند بباید دانست که آن تب که حمی یوم از آن تولد کرده است بسبب آن آماس فضله باشد که اندر رفع تن است و حرارت تن
آنرا بجنبانیده است و بگداخته و بجوشانیده و بدین جایها ریخته و کار این هر دو مشکل تر باشد **علامتها** علامت این تب
آنست که اندرین جایها آماس پدید آید و تب از پس آن آماس ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متفاوت باشد بسبب حرارت [?]
آماس لختی بصلابت گراید از بهر آنکه رگ کشیده شود **علاج** نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن مر آن عضو را
موافق تر باشد پس طبع نرم کنند و ماده آماس او باسهال از تن بیرون و پاک باید کرد و غذا نیز کمتر باید فرمود و چون
باز باید گرفت و بعلاج آماس مشغول شدن چنانک اندر موضعش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی اما نخست ضمادها سرد قوی کننده

بر باید نهاد تا آن وضع را قوی کند و ماده را باز پس دارد و اندر بکار داشتن این ضمادها افراط نشاید کرد تا ماده خام نماند و دل را و هم معده را بشربتها خنک قوی کردن تا چون ضماد مقوی سرد بر آماس نهند بخار آن بسوی دل باز نگردد و این شربتها چون شراب انار و شراب سیب ترش و اسبغول و شکر و شراب لیمو و شراب ترنج و آب میوها باشد و کشکاب و اسبغول و شراب بزر موافق باشد و آسایش باید گزید تا آن وقت که ماده آماس تحلیل پذیرد یا پخته شود و از شراب دور باید بود که حرارت آن عفن گردانیدن ماده را یاری دهد والله اعلم

باب هژدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند و علامات و علاج آن

ممکن است که بسبب غشی روح را حرکتی اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمی یوم تولد کند

علامتها علامت آن آنست که از علامتهای دیگر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد گاهی که سردی غلبه کند نبض باطل شود و گاهی که حرارت برافروزد نبض سریع شود و اندر بیشتر احوال نبض خداوند غشی هم چون نبض خداوند ذبول باشد صلب و دودی

علاج نخست گلاب سرد کرده بر سینه و روی او زنند و او را باد کنند و بخورها سوختن و بویهای خوش و بایند و آنچ اندر باب غشی یاد کرده شود بکار داشتن و غذا آن زودتر او را باید دادن چون ماء اللحم و زرده خایه نیم برشت و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را زودتر بجای باز آورد و اندرین وقت از حرارت تب باک نباید داشت و چون از غشی بیرون آید و قوت باز آید علاج تب بشربتها سرد و تر می باید کرد والله الشافی

باب نوزدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند و علامات و علاج آن

گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنکه غذا نیابد که آنرا هضم کند روی باخلاط تن آرد چه طبیعت از کار فرو نایستد بدین سبب بخارها برخیزد و روح از آن بخارها تیره شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند

علامتها علامت این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود

علاج اندر آبزن نشیند و چون از آبزن برآید روغن اندر مالد و غذا حسوی باید داد از کشک جو و اسفاناخ با کوک علی الجمله حسوی سرد و تر و اندکی خورد تا چون این حسوی هضم شود بتدریج با اسفیدبا و کوفته و دیگر غذاها شود والله اعلم

باب بیستم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند و علاج آن

هم بدان طریق که حمی یوم از گرسنگی تولد کند از تشنگی اولیتر است از بهر آنکه بخارها از نایافتن آب و ناگذاشتن بخارها تولد کند گرمتر و سوزانتر

علاج اندک اندک آب سرد می خورد و مضمضه و غرغره می کند تا پس جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت آب میوها خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و امرود و جیبی و [illegible] و اگر تواند که اندر آب سرد غسل کند بباید کرد که سخت نافع باشد پس نیک بخوابد و آسایش کند و غذا آنچ خورد تر و سرد باید والله اعلم

باب بیست و یکم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از سده تولد کند

اسباب سده شش نوع است یکی آنکه مردم که گرمابه نیابد پوست او درشت گردد و شوخ بر بشره گرد آید و مسام را ببندد دوم آنکه گرد بسیار بر بشره او نشیند و مسام ببندد سیم آنکه سرما یابد و مسام بسته شود چهارم آنکه اندر آبهاء قابض چون آب معدن زاک و شب و آب سرد غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بشره او را بسوزاند و مسام او بدین سبب بسته شود ششم آنکه سرهاء رگهاء باریک که اندر همه تن پراکنده است هم چون لیف گذرها و دهنهاء آن بسته شود و آنچ گویند حمی یوم سده این تب را گویند که ازین نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا بسیاری یا آماسی که اندر عضوی باشد و گذرها تنگ کند یا گوشتی فزونی بروید چون ثولول و مانند آن و سبب تولد تب ازین سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف رگها بماند و خون و روح چنانک باید اندر تجاویف دم نتوانند زد و نتوانند گذشت تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لکن تب خونی باشد که آنرا سونوخس گویند از بهر آنکه اندر بیشتر حالها بخار خون عذب باشد یعنی خوش اگر از حد عذبی اندر گذرد و گرمتر شود و تیز گردد

حمی یوم جنسی دیگر گردد و عفونی گردد و اندر همه انواع حمی یوم بیم آن باشد که بتبی دیگر باز گردد و اندرین نوع این بیم بیشتر باشد از بهر آنکه مانند تبهاء عفونی باشد و اگر سده باشد سه شبانروز بدارد و اگر کمتر باشد زودتر بگسارد مگر که اندر تدبیر خطایی رود و ممکن باشد که این نوع حمی یوم بگسارد و باز معاودت کند و هم چون تبهاء بنوبت شود از بهر آنکه هنوز سده که سبب تب است بر جای باشد و نشان آنکه این تب دیگر گردد و عفونی شده آنست که فراشا کند و بلرزاند

علامت علامت این تب آنست که هیچ سببی از اسباب و اصله ظاهر نباشد و نبض بزرگتر نوبت دارد خاصه اگر اندر آخر نوبت هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار هر گاه که طبیب با این حال نشانهاء امتلا یابد حکم کند که حمی یوم سده ایست خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط غلیظ باشد و فرق میان آنکه سبب سده امتلا است یا غلیظی خلط آنست که اگر امتلا باشد نشانهاء امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگها و مانند آن پیدا باشد و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی و رگها بر حال خویش باشد و از نشانهاء امتلا هیچ پدید نباشد

علاج از بهر آنکه تدبیر گشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ یک نوع است علاج این تب چه آنکه از سده تولد کند و چه آنچ از اخلاط غلیظ تولد کند یک نوع است و فرق اندر علاج هر دو بیش از آن نیست که اگر سبب تب سده امتلا باشد نخست فصد کند و اگر امتلا بافراط باشد از پس فصد استفراغی کند بمسهلی که اندر خورد ماده امتلا باشد و اگر امتلا بافراط نباشد طبع را بآب میوها و سکنگبین ساده نرم کند پس بتدبیر سده گشادن مشغول شوند و تا استفراغ نکند بسده و تدبیر سده مشغول نشاید شد از بهر آنکه این نشاید بود که اگر نخست بتدبیر سده مشغول شوند اخلاط دیگر اندر رگها باشد بجنبد و روان گردد و بسبب بسیاری یا بسبب لزجی اندر دهنهاء رگهاء باریک گذر نیابد و آنجا بایستد و سدها قوی تر گردد و تبهاء عفونی تولد کند و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد پس اگر بفصد و اسهال مشغول شود و فضلها فزونی از تن بیرون کند قوت تب و ماده آن بریده شود از آنکه تب عفونی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند چندانکه بیم باشد که غشی افتد لکن بشرط آنکه سال عمر و سحنه و قوت و فصل سال از آن باز ندارد از بهر آنکه اندرین تب حاجت بفصد بیشتر باشد و اما تدبیر گشادن سده آنست که هر وقت که تب اندر انحطاط افتد یا یکبار [illegible] اندر گرمابه شود و آب فاتر یعنی نیم گرم بسیار بر وی ریزند و اندر آبزن نشیند و بسیار درنگ کند اندر وی و بشره را بآرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالند و بشویند و اگر سده و قوت هر دو قوی باشد زراوند کوفته و [illegible] بعسل بسرشند و بآب حل کنند و بشره را بدان بمالند و بشویند و اگر این تب معاودت می کند و نوبتی پدید آید و نوبتها سخت قوی باشد چهار ساعت بیش از آنکه وقت نوبت تب باشد در گرمابه شود یا اندر آبزن نشیند و چون از گرمابه بیرون آید اندر مسلخ بنشیند تا عرق کند و این تدبیر خوبست اندر علاج این تب و بدین تدبیر از [illegible] خلاص یابد و سدها که اندرونی را بشربتها لطیف کننده باید گشاد چون سکنگبین ساده و سکنگبین بزوری و آب کشنه و آب بادیان و کشکاب که تخم بادیان با پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس اندر وی پخته و شراب افسنتین و غذا هم از کشک جو با اندکی تخم بادیان پخته و سبوسا یا روغن بادام و خلطهاء غلیظ را هم بدین شربتها و بدین تدبیر لطیف توان کرد و [illegible] سده ظاهر و باطن از وی تولد کند از خویشتن باز [illegible] داشت و مالیدن بسیار اندر گرمابه بروغن بنفشه و غیر آن سخت سود دارد و جالینوس میگوید اگر خداوند این تب را طبیب جاهل اتفاق افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد از پس سه روز حمی یوم تب حاده گردد از بهر آنکه [illegible] غذا اندرین تب اخلاط را پخته کند و هر گاه که این تب از پس سه روز بگسارد نشان آن باشد که عفونی گشته و اگر بگسارد و باز معاودت کند و معاودت هم بران سختی و گرمی کند که نخست بوده باشد یا گرمتر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی گشته و هم از خواهد گشتن و علاج علاج تبهاء عفونی باشد پس اگر معاودت نه بدان گرمی کند و بول خوب باشد نشان سلامت باشد همین علاج و تدبیر که یاد کرده آمد می کند تا باقی سدها گشاده شود والله اعلم

باب بیست و دوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن از کثافت بشره و بسته شدن مسام از سرما و غیر آن ع

و علامت و علاج آن. **علامتها:** این تب از پنج چیز توان دانست: یکی از آنک معلوم باشد که سرما رسیده است. دوم از لمس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن. سیم از حال نبض. چهارم از حال چشم. پنجم از حال بول. اما سرما رسیدن خود ظاهر باشد. و حال بشره چنان باشد که چون دست بر وی نهند حرارت تب بس ظاهر نباشد لکن چون ساعتی دست بر وی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی گشاده شود و بخار دخانی لختی قوت بیرون دهد. حرارت تب ظاهر گردد و آن موضع گرم شود. و حال نبض از بهر آنک حرارت غریزی منبسط بیرون کرده باشد و تحلیل نتوانسته است بود قوت برجای باشد و نبض بدان سبب ضعیف نباشد لکن بسبب حاجت بسرعت گراید. و اندر بعضی حالها مختلف گردد لکن اختلاف بس ظاهر نباشد مگر که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته تا بدان سبب ضعیف باشد و بصلابت گراید. و چشمها بسبب تحلیل نابودن دور رفته نباشد. و بول ممکن باشد که سپید گردد بسبب آنک حرارت غریزی مغمور شده باشد. و ممکن باشد که بسبب آنک حرارت میل بیرون ندارد. و آنچ می باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند. **علاج:** نخست اندر خانه گرم باید خفت و نشست و جامها گرم و نرم باید پوشید تا عرق کنند. پس آخر نوبت تب اندر گرمابه شود و بسیاری بنشینند و آب خویشتن نه ریزند تا عرق کنند پس و برایشان مالند مالیدنی نرم تا مسام گشاده شود و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب پزند و خویشتن بدان آب بشویند و از آن آب بر اندامها می چکانند و می ریزند بر اندام. پس اندامها او بروغن شبت یا بروغن بابونه یا روغن قسط یا روغن سوسن چرب کنند و مالند. و این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند هر یک از پس دیگر. و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد نوشیده بیرون آید. و یک ساعت اندر مسلخ بنشینند یا بخسپند. پس غذا لطیف بکار برد چون تذرج و طیهوج بریان کرده یا نخود آب پخته و ترنج و مرزنگوش می بویند. و اگر دانند که مسام بی بیشتری گشاده شد و شراب آرزو کند اندکی شراب ریحانی صرف بخورد. و اگر داند که مسام هنوز بی بیشتری بسته است شراب نشاید خورد از بهر آنک شراب اخلاط را بجنباند و بخارها را برانگیزد و مسام را نتواند گشاد و مضرت آن بیش از منفعت باشد والله اعلم.

باب بیست و سیم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن بآبهای قابض باشد و علامت و علاج آن

علامتها: این تب هم از پنج چیز توان دانست: یکی از آنک معلوم شود که اندر چنین آب نشسته است و خویشتن را بدان آب شسته. دوم از حال بشره. سیم از حال نبض. چهارم از حال چشم. پنجم از حال بول. اما اندر آب نشستن علامتی درست است از بهر آنک سبب خود آنست. و حال بشره هم چون درست کسی که اندر آب مازو یا آب انار پوست کاری کرده باشد و دست در آن آبها داشته. و نبض نزدیک باشد بنبض آنک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است. و باشد که صغیرتر و سریعتر شود. و سبب صغیری سختی حال باشد. و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد. و چشمها دور فرو رفته نباشد هم بدان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است. و بول اندر بیشتر حالها سپید و رقیق باشد از بهر آنک طبیعت بسبب بسیاری بخارها که اندر زیر اندرون تن هضم آن مشغول گردد. و ممکن باشد که بسبب بستگی رطوبتها اندر تن بماند و نه بعرق بیرون آید و نه هوا آن را بیرون کشد تا بدین سبب بول بسیار شود. **علاج:** بباید دانست که علاج این نزدیک است بعلاج باب گذشته و صواب تر آن باشد که همان ترتیب نگاه دارند و نخست که اندر گرمابه شوند یک ساعت اندر هوای گرمابه صبر کنند بر سر آبزن نشینند و اندر آبزن آبی باشد که مرزنگوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم اندر پخته باشند تا پوست او بخار این آب نرم شود و مسام گشاده شود و عرق کند و بخارها که بر اندرون تن باز گرفته باشد و ماده تب گشته تحلیل پذیرد و از پس آنک عرق بسیار کرده باشد اندامها بروغن چرب کنند چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرزنگوش و روغن بابونه. و تدبیر غذا اندرین تب لطیف است و لطیف تر از آن باید کرد که اندر تبهای دیگر که یاد کرده آمده است. و آنچ بکار برد طعامی نرم و معتدل باید چون حسو از چگنده و نخود درست پخته تا بال آن شسته و زیره

و سکنجبین و دارچینی و آبکامه و روغن بنفشه تازه و ماش و اسفاناخ نیز موافق باشد. و از پس آنک تب بگسارد یک هفته بدین ترتیب گذارند. و بدین گونه غذاها قناعت کنند. و اهرون میگوید که اندرین تب و اندر همه بیماریها تدبیر و غذا در خورد فصل سال و در خورد قوت بیمار باید کردن. چنانک بقراط میگوید: علاج الاشیاء بقدر الزمان. ان عالجت من حرارة فی الشتاء بالاشیاء الباردة عرفت ان الشتاء هو احد ما یعالج به ذلک و اذا عالجت من البرد فی زمان القیظ عرفت ان الحر احد ما یعالج به ذلک فیفرق و علاج المرض بقدر ما تری فی کثرته و قلته. یعنی هر بیماری را در خورد فصل سال علاج باید کرد. اگر بیماری گرم است و روزگار زمستان است بباید دانست که هوای زمستان یک نوع است از علاجها که تو خواهی کردن. و اگر بیماری سرد است و روزگار تابستان است هوای تابستان یک نوع است از علاجها که می باید کرد. پس اندر همه بیماریها فرق باید کرد و علاج و تدبیر هر یک در خورد قوت بیماری و در خورد فصل سال باید کرد والله اعلم.

باب بیست و چهارم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب بود

بباید دانست که بسیار باشد که مردم اندر گرمابه بیشتر مقام کند یا نزدیک آتش یا در آفتاب بنشیند و دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوایی که از آفتاب و از نزدیکی آتش گرم شده باشد از راه دم زدن بدل او رسد و از دل میانجی شریانها اندر همه تن پراکنده کند و حمی یوم تولد کند. و این نوع حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب بیشتر اندر دماغ باشد خاصه اگر در تن فضله باشد که حرارت آفتاب بگدازد و بخار آن زود بر دماغ شود و سر درد آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد. **علامتها:** علامتهای این تب چهار نوع است: یکی آنست که معلوم شود از این سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن اندر آفتاب و نزدیکی آتش که اتفاق افتاده باشد. دوم که درد سر و اندام گرمتر از دیگر اندامها باشد. سیم آنک چشم سرخ باشد و شعاع روشنایی نخواهد. چهارم آنک ظاهر تن گرمتر باشد از باطن و نشان آنک باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه نکند که تبهای دیگر کند که بدان گرمی نباشد. این خاصیت تبی است که از آفتاب تولد کند. و اما تبی که از گرمابه و تپش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم گرداند. **علاج:** لخلخه سازند از ده درم سرکه و بیست درم صندل و گلاب و پنج درم روغن گل و برف یا یخ سرد کنند و خرقها بدان تر می کنند و بر سر و سینه او می نهند و می بویانند. و صندل سپید و کافور اندرین لخلخه کنند و می بویانند. و بر سر و سینه او می نهند و بنفشه و شاهسپرغم و نیلوفر بنهند اندر خانه سرد و خویشتن بجامه نرم بپوشد و بخسپد یا ساکن بنشیند. و راه باد اندرین خانه باز دارد تا باشد که عرق کند. و آب سرد بسیار نخورد از آنک از بسیار خوردن معده را سستی کند لکن بیک شربت نخورد تمام چنانک دل خوش گردد. و از شربتها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترش ترنج و آب انار ترش و شیرین سرد کرده. و اندکی روغن گل بر وی چکانند می خورد تا تشنگی و دردسر بنشاند. و کشکاب سرد کرده با شکر یا سپست جو با شکر سودمند باشد. و چون تب با انحطاط رسد اندر گرمابه شود. و اگرچه از زکام و نزله اثری باشد باک ندارد. و در گرمابه تاخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر وی ریزند تا اثری کمتر کند و تب تحلیل پذیرد و از خانه گرم و هوای آن دور باشد. و اگر اندر آبزن فاتر نشینند سودمند باشد. و خداوند این تب را آب زدن و گرمابه حاجت بیش از آن باشد که بروغن مالیدن. و اگر اندر آبزن بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه پخته باشد سودمند باشد. و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن از وی دور دارند. و اگر نباشد سر او بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند. و طعام از نان میده باشد اندر آب یخ ترید کرده و بامزوره کدو و ماش با خل و زیت یا مغز خیار و خیار بادرنگ و کدو و برگ خرفه و از پس غذا طلب آسایش و خواب کند والله الشافی.

باب بیست و پنجم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد

بباید دانست که چنانک

اندر حمی یوم کی از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد و اندر حمی یوم کی از حرارت گرمابه و نزدیکی
آتش تولد کند و دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد **علامتها**
علامت او آنست که اندر جانب جگر حرارتی یابد و تشنگی غلبه کند و دهان خشک می شود و چشمها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که
صداع آرد **علاج** تدبیر ادرار بول باید کردن و شربتها ساختن از آب خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده
پس طبع را نرم کند بشیرخشت و خرما هندی یا با آب انار ترش و شیر بن با شیرخشت و خوردن خرنوب سرد کرده و شراب خرنوب و مغز
خیار و خیار بادرنگ و لعاب اسپغول با شکر موافق باشد و تدبیرهای کی اندر باب گذشته یاد کرده آمد شست اندرین باب سودمند باشد
والله اعلم

باب بیست و ششم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند

علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن دست و
پای و خواب سودمند باشد و اگر درد سری باشد طبع را با آب میوها نرم باید کرد یا فصد کردن یا قی کردن و چون تب اندر انحطاط افتد
اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی چنانک با آب غوره یا ناردانک یا زرشک
پخته باشد والله اعلم

باب بیست و هفتم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم کی از بسیار خوردن طعام و ناگواریدن آن تولد کند

بسیار باشد کی مردم طعام بیشتر خورد و نگوارد و
آروغهای ناخوش برآمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد یکی آنک دودناک باشد و بوی آن گنده باشد همچون بوی طعامی کی دود
بدو رسیده باشد و او را تباه کرده و بتازی این آروغ را جشا گویند و طبیبان این آروغ دودناک را جشاء دخانی گویند و سبب گرمی معده
باشد کی اندروی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامها گرم و صفرایی خورده باشد یا طعامها لطیف که زودتر بسوزد و صفرا گردد و
روح را گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترش دهد و تب با آروغ ترش نادر اتفاق افتد و اگر تبی باشد ضعیف
باشد و ممکن گردد کی سبب چیزی دیگر باشد و بباید دانست که حمی یوم کی سبب آن بسیاری و ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را گیرد
کی از پس طعامها بسیار حرکت و ریاضت کند یا اندر آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه تابد زیرا کی بخار اندر تن بسیار گردد و روح را
گرم کند خاصه اگر مزاج صفرایی باشد و بشره بی موی و مسام بسته **علامتها** علامتها این تب آنست کی اعراض این تب همچون
اعراض تب مطبقه باشد و چشمها و رخسار سرخ و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت
یا هفت نوبت بگیرد و باز می آید و همه حمی یوم باشد و چیزی دیگر نشود و نشان این آن باشد که نبض هم چون نبض تن درستان
باشد و بول بسبب ناگواریدن طعام سپید باشد و ممکن باشد کی بسبب حرارت بسیار و تولد صفرا و بخارها گرم رنگین شود
و هر وقت بوی آروغ بگردد و هم چون بوی آروغ تن درستان شود نشان زایل شدن تب باشد **علاج** اگر طبع نرم باشد
و استفراغی که می باشد جز طعام فاسد نیست بهیچ علاج مشغول نباید بود جز آنک آب گرم جرعه جرعه می خورد تا معده را
از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و بسبب استفراغ ضعیفی ظاهر گشته باشد
و اگر ضعیفی نباشد اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و چون بیرون آید معده را قوتی دهد بگلشکر یا میبه ساده یا سکنجبین سفرجلی
و آب ابی ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض و روغن گل با وی بهم بزنند و با آتش نرم بجوشانند تا کی آب برود و روغن بماند و پشم
پاره بدین روغن چرب کند و بفشارند تا روغن بیرون شود و آنرا گرم کنند و بر فم معده نهند و ببندند و اگر از صندل و گل سرخ و اقاقیا
و رامک و عصاره لحیة التیس و آب مورد و آب شاخ رز ضمادی کنند و بر فم معده نهند سود دارد و اگر با استفراغ کی می
باشد خلطها دیگر آید و قوت ضعیف می شود از گرمابه باز بباید داشت و سفوف حب الرمان باید داد و باز گرفتن طبع مشغول
باید بود و خوردنیها سرد باید داد کی فساد کمتر پذیرد چون سماقیه و زرشک با و غوره با و آنچ بدین ماند و شربت هم چون شراب لیمو
و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرشک باید و تدبیر آسایش کند و هرگاه که اسهال باز ایستد معده را بروغن افسنتین
طلی کند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نباشد روغن ناردین با روغن مصطکی طلی کنند و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب کنند
و بفشارند تا روغن از وی برود و بیرون آید و آنرا گرم بر فم معده نهند و هرچه بر فم معده نهند سخت گرم باید از بهر آنک هرچه نیم گرم
باشد معده را ضعیف کند و هرگاه که این روغنها را گرم کنند هم اندر میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد کی بضماد
قوی تر از ضمادها قابضه حاجت آید و اگر خداوند این تب بعد از آنک طبع او دو سه مجلس اجابت کرده باشد اتفاق افتد کی فصد
کند اسهال وی پیوسته گردد و باشد کی اسهال کبدی گردد یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعام او هرچه سبک تر و زود
گوارتر باید چون ماهی تازه خرد کی بر سنگ ریزه ماوی دارد گوارنده تر باشد و این ماهی را بتازی رضراضی گویند و پست جو اندر
آب انار ترش و نان که خمیر او نیک ترش کرده باشند یا کعک بغدادی اندر آب انار ترش و پیش از غذا نخست شربتی از شراب ابی ترش
یا شراب انار ترش یا میبه ساده بخورد و اگر شهوت غذا نباشد گوارشی که معده را قوت دهد و طعام را بگوارد و سده را بگشاید بدهند
لکن این گوارش پس از آن توان داد که تب پاک گسارده باشد و هیچ اثر حرارت او باقی نباشد و بویهای خنک و خوش باید بوییدن و اگر تابستان
باشد اندر خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشوارتر باشد و تدبیر نرم کردن طبع باید کرد و تامل باید کرد تا اندر معده
هیچ طعامی باقی هست اگر هست قی باید کرد نخست پس طبع نرم کردن و اگر قی دشوار باشد بتب مشغول نباید بود و تدبیر گواریدن طعام و
دفع آن باید کرد بحب الافاویه یا معجون الراحه یا بکمونی که در وی بوره دو چندان باشد کی در نسخه است و اگر ثقل اندر امعا فرود
باشد دفع آن بشیافها و حقنها موافق باید کرد و اگر اندر رودها سوزشی باشد و حرارتی حقنه نرم باید از عناب و بنفشه و کشک جو نیم
کوفته و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و اگر اندر رودها باد و قراقر باشد حقنه باید که اندر وی تخم کرفس و بادیان و تن بره و
بوره باشد و هر که طعامی خورد کی خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ تر یا بیشتر خورد و بدان سبب ورا تب آید انتظار گساریدن
تب نباید کرد لکن بتدبیر گواریدن و دفع آن مشغول باید بود از بهر آنک این تب هم چون تب مطبقه باشد چند روز پیوسته باشد و
بباید دید که اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرم است طبع را بماء الفواکه نرم باید کرد و بماء الرمانین یا بشیرخشت و اگر طبع سرد بوده است
و مزاج سرد است طبع را بکمونی و حب الافاویه و معجون الراحه نرم باید کرد **صفت روغن افسنتین که اندرین باب بکار آید** بستانند روغن زیت را و افسنتین بگیرند و اندر قدحی کنند و قدح را اندر پاتیله بر آب نهند و بجوشانند تا روغن قوت افسنتین
بگیرد و روغن ناردین و مصطکی اندر کتاب ششم اندر علاج معده یاد کرده شود **صفت حب الافاویه** پلپل و دارپلپل و
دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مصطکی و نارمشک از هر یکی راستاراست و بکوبند و ببیزند و از همه مقدار ده درمسنگ بگیرند و سقمونیا ده
درمسنگ و شکر طبرزد ده درمسنگ بگیرند آب بودینه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اگر بودینه حاصل نباشد بآب نانخواه سرشته
کنند یا بگلاب و حب کنند هر یک چند نخودی یک حب بخورند یکی مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و بادها را بشکند **صفت معجون الراحه** بگیرند مصطکی و قرنفل و زنجبیل و پلپل و دارپلپل و جوزبوا از هر یکی راستاراست بکوبند و ببیزند از همه ده درمسنگ بگیرند
سقمونیا ده درمسنگ و جلاب سازند از آب آبی شیرین و شکر عسکری بقوام تمام و داروها بدو بسرشند و شربتی دو درمسنگ و اگر
ضعیفی باشد یک درمسنگ نافع بود والله اعلم بالصواب

گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تبهای عفونتی و این

گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر شناختن عفونت تب و اسباب و علامات
و علاج آن و شناختن سبب اختلاف نوبتهای تب و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن

اسباب عفونت اسباب عفونت سه نوع است یکی خوردنیها است از بهر آنک بعضی آنست کی گوهر آن بد شود و زود اندر معده
تباه و گنده شود و بعضی آنست که طعامها لطیف و نازک است اگرچه گوهر او نیک باشد بسبب نازکی متغیّر شود و تباه گردد چون شیر
و ماننده آن و بعضی میوها است تر و آبناک که قوام خون رقیق کند تا بدان سبب که باندک حرارتی بجوشند و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیها
است که ازوی رطوبتها خام تولد کند و حرارت غریزی از پختن و بصلاح آوردن آن باز ماند و ممکن گردد که حرارتی غریب آنرا تباه
کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و دیگر آن و بعضی خوردنیها باشد کی ترکیب و مزاج آن بد ساخته باشند یا از پختن سوخته باشند
یا آفتی دیگر رسیده باشد یا بناوقت و بی ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد • نوع دوم سدّه است و سبب سدّه تقصیر
حرارت غریزی باشد و این چنان باشد کی حرارت غریزی بدان ضعیف باشد کی غذا را و خلطی خام را نگذارد و اندروی هیچ اثر نکند لکن
نضج ناتمام دهد و بدان سبب رطوبتها آمیزد فاسد تولد کند و این رطوبتها بسبب ناپختگی و بیم خامی و غلیظی اندک اندک رگها با دیگر اندر بماند
و سدّه تولد کند و عفونت اخلاط هیچ سبب قوی تر از سدّه نیست از بهر آنک سدّه راه دم زدن اخلاط بسته باشد • نوع سیم هوای بد است
چون هوای وبائی و هوای بیشها و آبهای ایستاده و عفن شده • و مادهٔ عفن از دو بیرون نباشد یا اندر همه تن باشد یا اندر یک عضو
کی بسبب حرارتی غریب یا بسبب دردی گرم تر شده باشد یا بسبب ضعیف و نازکی عضوی اندروی گرد آمده باشد آنجا عفن شده والله اعلم

باب دوم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن سبب اختلاف نوبتهاء تبها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی

بباید دانست کی اخلاط
کی عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند کی او را سونوخس گویند و این تبی صعب
سخت گرم و با خطر باشد از بهر آنک لازم بود و هیچ نگسارد و بیمار آسایش نیابد و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و تب غب
باشد کی یک روز بگیرد و یک روز نه • و این تب سلیم تر باشد از بهر آنک بیمار یک روز اندر تب باشد و دیگر روز آسایش یابد و مدت نوبتها
او کوتاه باشد کوتاه تر از مدت دیگر تبها باشد از بهر آنک مادهٔ صفرایی لطیف تر از همه مادتها است و زودتر پخته تر شود و زود
تحلیل پذیرد • و از عفونت بلغم اندر بیشتر وقتها تب نایبه تولد کند یعنی تبی که هر روز نوبت همی آید و نوبت این تب دراز تر
باشد از بهر آنک خلط بلغمی خلطی غلیظ و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و بیمار ازین تب رنجور تر باشد از بهر آنک
هیچ روز از تب آسوده نباشد و آن وقت نیز که بگسارد از باقی تب و خستگی خالی نباشد • و از عفونت سودا اندر بیشتر وقتها تب
ربع تولد کند و این سلیم تر از تب بلغمی باشد از بهر آنک بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت او دراز تر باشد از بهر آنک خلط
سودایی غلیظ تر خلطها است و بدین سبب دیر پخته شود و تحلیل دشوار پذیرد • و اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده
است کی جمله خلطها اخلاط و خون نیز هم اندرون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون رگها پس هر گاه کی بیرون رگها عفونت
پذیرفته باشد و سببی دیگر نباشد چون ورمی که اندر عضوی از اعضای اندرونی کی بخار از آن عضو بدل میرسد از هر
خلطی کدام تبها تولد کند کی یاد کرده آمد و هر یک نوبت می آید و می گسارد مگر تب بلغمی کی اگرچه بگسارد باز باقی آن خالی نباشد
لکن آن باقی ظاهر نباشد پوشیده تر باشد • و اگر اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد همه تبها لازم باشد و هیچ نگسارد لکن
گاهی گرم تر شود و گاهی آهسته تر و نشان باز آمدن نوبتها این باشد کی گرم تر شود و نشان گساریدن آن باشد که آهسته تر
شود • و اگر عفونت خلط اندرون همه رگها اندر رسیده باشد یا رگهاء که بدل نزدیکتر رسیده باشد تبها لازم را این نشان پدید نباشد
مگر تبی کی دایم و لازم باشد از بهر آنکه ممکن نگردد که اندر دو نوبت یا سه نوبت مادهٔ عفونی تمامی تحلیل پذیرد لکن از بهر آنک رگها
بیکدیگر پیوسته است آنچ اندرون رگها باشد هم چنان بیکدیگر پیوسته باشد • پس چاره نیست از آنچ هر جزوی از یکدیگر
عفونت می پذیرد و مستحیل می شود بسبب مجاورت و بخار عفونت بدل باز می دهد و حرارت عفنی از دل هم بمیانجی شریانها باز

اندر تن پراکنده می شود لاجرم تب دایم و لازم باشد و تبها کی از عفونت خلطی تولد کند کی بیرون رگها عفن شده باشد گسارنده
باشد و می گسارد و باز می آید از بهر آنک ماده همه از یک عضو نباشد لکن اندک اندک بدان موضع کی اندروی عفن می شود گرد می
آید و مدت گساریدن تب اندر میان دو نوبت باشد مدت گرد آمدن خلط است هر جزوی از آن ماده که بدان موضع می رسد
و بدان خلط عفن که اندروی است می پیوندد و مستحیل می شود و اندک اندک عفونت می پذیرد و از بهر آنک خلط عفن بسبب حرارت عفونی
گرم تر شود لابد هم بدان سبب این حرارت لطیف می شود و تحلیل می پذیرد تا بخار او بدل رسد و از دل بمیانجی روح و شریانها بهمه تن باز
آید و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب بر فروزد و آنچ تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و بر اثر باقیها آن
می رود تا آنچ تحلیل تواند کرد از باقیها تحلیل کند چون بدان موضع رسد کی معظم آن خلط دروی است آنرا بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی و
لزجی تحلیل نتواند کرد لکن چون آنچ از آن موضع که آمده باشد تحلیل کرد تب گساریده شود از بهر آنک رگها از آن ماده خالی باشد و اگر
بقیتی باز مانده باشد نه بکیفیت چنان باشد که سبب دایمی تب شود و نه بکمیت چندان باشد بدین سبب گساریده شود تا آن وقت کی
دیگر باره گرد شود و نوبت تب باز آید و سبب باز آمدن نوبت تب اینست کی ماده گرد می آید و مستحیل می شود و ماده را کی بدان موضع
نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می کند سبب منقطع شدن نوبتها تب آنست که این ماده بعضی تحلیل پذیرد
و بعضی سوخته می شود تا چون مادهٔ اصلی سپری شود و ماده که مستعد قبول استحالت است نماند تب منقطع شود و هر گاه کی
اتفاق افتد کی خون بعضوی میل کند و چندان جمع شود کی آماس کند آماس بسبب عفونت گردد از بهر آنک منفذها آن عضو
بسبب آماس بسته شود و بدان سبب خون اندروی باز دارد و نسیم هوا کی مردم بدم زدن می گیرد چندانک حاجت آن موضع
باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندر آن موضع تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که
بدو پیوسته باشد باز دهد هم چنین از عضوی بعضوی باز می دهد تا بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها بهمه تن باز دهد
و تب لازم شود تا آن وقت کی آماس پخته شود و مادهٔ عفن از وی بپالاید • و اما اسباب اختلاف روزها تب
سه نوع است یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندر آن موضع که عفونت اندروی می پذیرد • و بدین
سبب است که تب بلغمی نایبه باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آنک بلغم زودتر جمع شود و بسیار تر از دیگر خلطها باشد اندر تن و عفونت
زودتر از دیگر خلطها پذیرد بسبب تری کی تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب بحسب کمی و بیشی ماده باشد و بحسب قوام آن باشد اگر غلیظ و
لزج باشد تب لازم باشد و نوبتها دراز تر و اگر رقیق باشد سبک تر و زودتر گسارد لکن اندر همه حالها رگها از باقی تب دشوار پاک شود
و تب سودا بنوبت ربع از بهر آن آید کی سودا اندر تن از همه اخلاط کمتر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت دیرتر پذیرد از بهر آنک سرد
و خشک است و تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب هم بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد لکن هر صفت کی باشد بسبب ترشی و تیزی سخت
لزج نباشد بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنک رگها از باقی مادهٔ تب پاک شود • و تب صفرایی بنوبت غب
از بهر آن آید که صفرا اندر تن بچندی و تیزی بیشتر از سودا و کمتر از بلغم باشد و گوهر او از گوهر هر دو لطیف تر و رقیق تر باشد بدین
سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودایی باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری
ماده سیم ضعیفی قوت حرارت غریزی چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس هر گاه کی سببها
کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه شود و هر گاه کی سبب درازی جمع شود تب سخت دراز شود و بباید دانست که پیران را
تب سخت گرم کمتر آید از بهر آنک مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و نوبت تبهاء مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد کی تا
مدت تب صفرایی تحلیل می پذیرد مادهٔ بلغمی بدان موضع که صفرا اندروی عفونت می پذیرد پخته می شود و عفونت
می پذیرد تا بموضعی دیگر تا چون نوبت تب صفرایی بگسارد بلغمی آغاز کند هم چنین بلغمی بگسارد و صفرایی آغاز می کند

یک روز نوبت این دارد و یک روز آن تا هرگاه که هر دو ماده سپری می شود تب نیز منقطع گردد و الله اعلم و احکم

باب سیم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر آنکه ماده صفرا و سودا اگرچه خشک است هر دو عفونت پذیرد

بدان مانند که گردی را شبهت افتاده است که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه که سودا سرد و خشک است و بطلان این شبهت آنست که بدانی که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف مزاج آمده است از بهر آنک اگرچه مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و خشک صورت هر دو تر است از بهر آنک اگرچه می دانیم که مزاج هر دو خشک است می بینیم که هر دو بصورت تر چون آب روان است و قوام یکی رقیق تر از قوام دیگری است نه بینی که اگر سوال کنند که حد صفرا چیست جواب او اینست که گویی رطوبتی است قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گویند که حد سودا چیست گویی رطوبتی است قوام او غلیظ و مزاج او سرد و خشک و طعم او ترش و اصل او اندرین باب آنست که بدانی که هرچه بصورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد چون رگ موزدن و برگ گل تر و مازو تر و غیر آن هرگاه که بر هم توده شود و هوا اندر میان او راه نیابد بسبب تری حرارت غریب اندر وی تولد کند و متغیر شود و گره گیرد و آنچ عفونت پذیر نباشد هم بصورت و هم بمزاج خشک باشد تا بسبب بی رطوبتی متغیر نشود چون خاک خشک و آهک و مانند آن والله اعلم

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی را

از علامتهای کلی تبهای عفونی را آنچ خاص تر است آنست که آنرا سببی از اسباب واصله نباشد یکی اسباب سابقه باشد و پیش از حدوث تب شبهای بی خوابی و بی آرامی و گرم شدن نه چون گرمی تب و ناسه و گردیدن از پهلو بر پهلو همی باشد و برو اندر خویشتن ماندگی و کسلانی همی یابد و دست و پای همه اندامها می کشد و می یازد و گاه گاه نفس تنگ می شود و رگهای سر و پهلوها که بتازی شراسیف گویند کشیده شود و سر گران باشد و رگها با گوش و صدغ می جهد و بسیار باشد که منش گشتن آرد و بسیار آب دهان و بینی و بسیاری و گندگی بول و براز و تهیج و تواتر نبض بدین علامتها یار باشد هرگاه که این علامتها پدید آید و تدبیر آن کرده نشود تب عفونی بر اثر آن پدید آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و هرگاه که نبض فشارده شود علامت آغاز تب باشد و فشاردگی نبض آن باشد که نبض عابر و ضعیف و سریع و مختلف شود و اندر میانه نبضها نبضی بزرگ و قوی همی افتد و اندر جمله اندر نبض و اندر نفس حرکت و انقباض سریع تر باشد از بهر آنک حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب باشد اگرچه ورم صلب نباشد یا آب سرد خورده شود یا بسببی دیگر از سببها که اندر باب نبض گفته آمده است صلب گردد و اختلاف نبض اندر وقت تزاید تب و اندر وقت منتها از جمله علامتهای خاصه است تبهای عفونی را مگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض فشارده و سریع نشود چنین که یاد کرده آمد باید دانست که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و از علامتهای تب عفونی دیگر آنست که نوبت نخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری مناسب نباشد و مدت تزاید دراز باشد و تا مادام که نبض اندر عظیمی می فزاید هنوز مدت تزاید باشد و بیشتر تبهای عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه شود خاصه در دیگر تبها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد و نیز اندر آغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان پختگی دارد نشانی ضعیف و اندک باشد و ممکن شود که سخت گرم باشد و اندر بیماری مفتره یعنی تبهایی که می گسارد و بنوبت باز می آید نخست فراشا کند یا لرزی قوی کند که آنرا طبیبان نافض گویند و بوقت گساریدن عرق کند یا بر بشره تری پدید آید و سبب فراشا و لرز پنج حال بود یکی تیزی و سوزانی خلط که عضلها را بگزد و بسوزاند و دیگر عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی سیم سردی هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت بر اندرون تن از جهت ماده که بر اندرون باشد و فرق میان آنک بسبب فراشا و لرز تیزی و سوزانی خلط باشد و آنک بسبب سردی خلط باشد آنست که اگر بسبب تیزی و سوزانی خلط باشد بیمار با آنکه سرما همی یابد پندارد که سوزن اندر اندامهای او می زنند و اگر دست بر روی نهد گرم باشد و بسبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند و اگر بسبب سردی خلط باشد بدان ماند که تن او اندر

میان برف نهاده است و اگر دست بر روی نهد گرم نباشد اما فراشا آنرا گوییم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد و قشعریره نیز گوییم و نافض لرز گوییم لکن فرقی است میان نافض و قشعریره و آن آنست که قشعریره بیش از آن نباشد که بظاهر سرما همی یابد و بباطن گرم باشد و حرکتهای بی اختیار هیچ نباشد چون لرزیدن اندامها و بر هم زدن دندان و نافض حالی باشد که بیمار اندامهای خویش را از حرکت بی اختیار نگاه نتواند داشت و همه اندامها چنان لرزان گردد که گویی استخوانها از هم گشاده می شود و سبب ضعیفی لرز اندر نافض آنست که قوت دافعه عضلها قوی باشد و هرچند ماده سوزان تر و قوت دافعه قوی تر لرز ایدون نافض قوی تر باشد و بسیار باشد که سرما قوی باشد لکن با وی لرز نباشد چنانک اندر تب بلغمی و تب ربع باشد و سبب آن دو چیز باشد یکی آنک ماده سوزان نباشد دوم آنک قوت دافعه عضلها قوی نباشد و آنرا که سبب سردی خلط باشد حمی برد گوییم و بپارسی تب سرد گوییم و سبب آنک تبها که اندر آغاز سرما کند بعرق گسارد آنست که حرارت اگرچه غریب باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آنک رطوبتها همه اندر عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد و عرق بسیار کند و اندر آغاز تبها لازم نیست فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعیفی قوت یا بسبب میل کردن حرارت بجهت ماده تا بدان سبب اندر آغاز تب اطراف سرد شود و این علامتی نیک نباشد از بهر آنک علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره یا لرزه مرکب شود از بهر آنک ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن نگردد که تب منقطع گردد مگر ببحران انتقال چنانک اندر کتاب چهارم اندر باب بحران یاد کرده آمده است و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آن از پس آنک ورم ساکن شود تب همی آید باید دانست که ماده ورم هنوز هست و هرجا که آنجا هست ماده میل بدانجا موضع دارد والله اعلم

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن سرما که بیمار بوقت قشعریره و نافض یابد

سبب اندرین آنست که هرگاه که خلط سرد اندر تن ساکن باشد تن با او الف گیرد و با مجاورت آن خو کند و حس سردی آن نیابد لکن چون حرارتی بدان خلط رسد که او را بجنباند حس آن یافته شود هم چنانک اندر باب دوم از گفتار دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده است که سبب آنک اندر تابستانها گرم تا هوا را بجنبانیم مزاج هوا بقیاس با روح و حرارت غریزی ما سرد است خنکی آن نیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ماست چون ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند باشد و با آن خو کرده باشد خبر نباشد همچون سوء المزاج متفق که اندر باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم یاد کرده آمده است و هرگاه که هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوایی تازه مماس گردد و کیفیت هوا تازه محسوس شود همچون سوء المزاج مختلف که اندرین باب که اشارت کرده آمد یاد کرده شده است هم چنین تا خلط سرد اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع را که با او خو کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون حرارت غریب او را بجنباند و اندر تن پراکنده کند اعضاء دیگر که با آن خو کرده نباشند کیفیت آن بیابند همچو کسی که اندک مایه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد اجزاء آن رطوبت آرامیده بجنبند و بگدازد و خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبتی که او را حرارت غریب جنباند این حرارت عفونت پذیرفتن که به تمام گاه که آن قدر که بجنبید نست جمله عفن گردد و گرم شود و تب پدید آید اینست سبب سرما که اندر مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که بسبب پراکنده شدن بلغم زجاجی اندر تن سرما پدید آید و لرز اندر تب گرم تولد کند و ماده که سبب عبا باشد اگر بسیار شود و هنوز عفونت نیافته باشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل بسوی اندرون کند تا بهضم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند و بدان سبب سرما و لرز پدید آید و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب ورمی که اندر باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد ماند و مردم بدان سبب سرما یابد و بلرزد و گاه باشد که نافض علامت بحران بود و زایل شدن بیماری باشد و این چنان باشد که نخست اثر نضج پدید آمده باشد و نافض اندر روز بحران افتد و بیمار از پس آن عرق کند یا بد چون حال این باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر بر خلاف این باشد باید دانستن که سبب بسیاری خلط است

نه قوت طبیعت و گاه باشد که ... متحرک باشند و این آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامتهای خشکی و پس از ضعیف گشتن قوت نقصان
حرارت سرما یابد و بلرزد والله اعلم و احکم

جزو دوم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تبهای عفونی و تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و گرمابه و خواب و این ده باب است

باب نخستین اندر شناختن اصلها و قانونهای کلی اندر علاج این تبها

نگاه باید طبیب را اندر علاج این تبها قصد سه چیز باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر ملاقی کند و بدان تسکین کند. دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد. سیم آنکه بنگرد اگر ماده بسیار است لختی کم کند و اگر خام است بپزاند و اگر چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد او را بچیزهای معتدل کننده رقیق کند و اگر رقیق باشد بچیزهای غلیظ کننده متابل کند و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد غلیظ و خامی خلط از تدبیر و تسکین آن باز دارد و پزانیدن و رقیق کردن آن مهمتر باشد اگرچه چیزهای پزاننده و رقیق کننده میل بگرمی دارد لابد که خود همه گرم باشند و چیزهایی که اخلاط را گرم کنند هم گرم باشد طبیب اندر چنین جای نگاه کند تا کدام مهمتر است ماده کم کردن یا پزانیدن یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بدان علاج مهمتر باشد مشغول گردد و اندر بیشتر حالها احتیاط آنست که بسکنجبین قناعت کند و اگر ماده کمتر باید کرد پس از یک هفته کند و آغاز بما الفواکه کند و هرگاه که حرارت سخت قوی باشد و طبیب عنایت گرمی تب از خود رخصت نیابد که جز بتعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی نباشد نخست بتسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود بچیزی که اندر چنین جای لایق باشد چون کشکاب غلیظ یا کشکاب با کتاره و قرص کافور خوردن یا ماهی تازه خرد بسرکه پخته یا با آب غوره یا آب انار ترش یا آب زرشک و تسکین حرارت اندرین حال بقرص کافور و ماننده آن نکند از بهر آنکه مضرت آن بیش از آنکه ماده کمتر بزرگ باشد و ماده را افسرده و خام تر کند و بیماری دراز تر گردد و هرگاه که ببیند که قوت بر جای باز آمده باشد لختی و حرارت ساکن تر شود بتدبیر ماده مشغول شود و مراعات جانب تب فرو نگذارد و اصلی بزرگتر اندر علاج آنست که بنگرد اگر مزاج طبیعی یعنی مزاج تن درستی سرد است و بیماری گرم افتاده است داند که از مزاج طبیعی دور افتاده است تدبیرهای سرد بغایت اختیار کنند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد افتاده است داند که از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج بضد آن کنند نه خود آن کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم از مزاج طبیعی بس دور افتاده نباشد علاج سهلتر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیماری نگاه باید کرد چنانکه اندر باب پنجم از این جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوا و شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد بباید دانست که سبب سخت قوی نیست چنانکه اگر مثلا مردی جوان را اندر ولایت حجاز اندر فصل تابستان تب گرم آید بباید دانست که این تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیست و اگر مردی پیر مرطوب را اندر ولایت شمال اندر فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم افتد بباید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج فصل سال دور افتاده است و سبب سخت قوی است و هرگاه که با تب لرز درست باشد بعلاج تب مشغول باید بود لکن گاه باشد که بسبب ضعیفی لرز در نوبت تب لاغر تر و گرم تر شود علاج لرز درست و علاج تب برابر باید داشت و لرز را بچیزها بدین ساکن گردد و هرگاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نشود کشکاب نشاید داد و نخست بحقنه نرم علاج باید کرد و شوربای خروس پیر می باید داد تا هم قوت بر جای باشد و طبع را بگشاید و اگر بکشکاب حاجت باشد کشکاب رقیق باید داد با روغن بادام و هرگاه که بول برقانی گردد اندر تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی است جز سکنجبین نشاید داد یا کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن شود بعلاج آماس مشغول شود و خداوند تب گرم را تابستان اندر سردابه و خیش خانه خفتن نشاید از بهر آنکه از هر دو ظاهر تن خنک شود و حرارت باندرون تن باز گردد و اولیتر آن باشد که تن بجامه پوشیده دارد و هوای خانه خنک کنند تا هوایی که بنفس بگیرد خنک باشد و هیچ بیمار را اندر اول بیماری از قرصهایی که از بهر تبها خورند چون قرص کافور و قرص [illegible] و قرص گل نشاید خورد مگر از پس آنکه ماده پخته شده باشد و استفراغ کرده باشد والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر آب سرد

خداوند تب گرم را از آب سرد باز نباید داشت لکن اگر ماده خام و غلیظ باشد و بترسد که غلیظتر گردد باز باید داشت و اگر رقیق و صفرایی باشد آب سرد دهند هیچ چیز بهتر از آب سرد نیست از بهر آنکه نضج صفرا آنست که قوام او معتدل شود و آب سرد او را قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لکن اگر اندر معده یا اندر جگر ضعیفی باشد یا اندر اندامی از اندامهای اندرونی آماسی باشد یا اندر عضوی دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نباشد چنانکه مردمان گرمسیری یا سخت لاغر باشند یا خون افزای باشند آب سرد نشاید داد از بهر آنکه حرارت غریزی فرو نشاند و ضعف زیادت کند و بیم تواتر تشنج باشد در جمله نخست نگاه باید کرد اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد و تن گوشتناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا بسلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند بلکه سودمندترین علاجی باشد و اگر بر خلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بر وجهی که ممکن باشد یا بعرق یا بادرار یا بقی دفع کند و بیمار فرج یابد و هرگاه که طبیب اندر تبهای محرقه داند که حرارت ساده است اگر آب سرد بمقدار یکمن یا یکمن و نیم بدهد چنانکه لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد حرارت فرو نشیند و تب گشاده شود و ممکن باشد که تب بقی گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون ضعیفی معده و جگر یا آماسی اندر اندامهای اندرونی یا غیر آن اگر طبیب می ترسد که آب سرد باز دارد تب دیر زایل شود دستوری دادن تا آب سرد خورد اولیتر باشد از باز داشتن از بهر آنکه اگر مانع خامی خلط یا آماس باشد تدبیر آن سهلتر از تب دیر زایل باشد لکن اندر چنین حال آب سرد سخت نباید و اگر با سکنجبین یا جلاب ممزوج کنند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و اندر صلب کردن آماس کمتر باشد و بباید دانست که کمتر مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد اندر حال که مانعی باشد آنست که مسام ببندد و باشد که بدان سبب نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب دوم قوی تر از تب نخستین باشد و کسانی را که تب نباشد از بسیار خوردن آب سرد مضرتها بسیار باشد خاصه اگر اندر تن خلطی خام باشد از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف باشد آفتی اندر فعل آن عضو پدید آید و دم زدن و چیزی بمجری طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و رعشه و تشنج و ضعیفی گرده و مثانه و ضعیفی روده قولون تولد کند و هر شربتی از آب سرد که خورده شود اندر معده دیر بماند و قراقر کند و طعام که اندر معده باشد تباه کند و چون از معده فرو رود اندر معاء صائم دیر بماند و بجگر دیر شود بدین سبب اندر آغاز نوبت تب آب سرد خوردن سخت زیان دارد نه تشنگی نشاند و نه ادرار بول تواند کرد از بهر آنکه چون اندر معده دیر بماند لختی خنکی او بجگر و بقعر تن رسد تا تشنگی بتواند نشاند و از جگر نیز دیر بگذرد تا بدان سبب ادرار بول نتواند کرد و کسی را که صبر نتواند کرد با سکنجبین و با جلاب باید خورد و تا زودتر از معده فرو شود و اندر تبهایی که بنوبت آید اندر آغاز نوبت آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر آغاز نوبت و کسی را که اندر تندرستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری بیشتر باشد والله اعلم

باب سیم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر جلاب و سکنجبین و ماء العسل و غیر آن

سکنجبین شرابی است مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب در جمله ترکیبی سخت نیکوست از بهر آنکه سرکه بطبع سرد و خشک است و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت او اندر عصبها و اندامهایی که عصبانی است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر آنکه عصب سرد است و سبب سردی او آنست که اندر وی خون نیست بدین سبب همه سردیها او را زیان دارد خاصه که با سردی تیزی و گذرندگی باشد هیچ جزو از وی نماند که مضرت سرکه بوی نرسد و منفعت او آنست که صفرا را قهر کند و قوت او بشکند و مضرت عسل آنست که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند و منفعت او آنست که بادها را بشکند و رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج باشد لطیف کند پس چون سکنجبین سازند مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه شکسته شود و منفعت هر دو با منفعت آب حاصل آید و آن آنست که تشنگی بنشاند و صفرا بنشاند و ساکن کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر

کذرهای دم زدن و کذرهای اخلاط باشد که لطیف کند و رطوبت که بسرفه صعب و دشواری بر آید بآسانی بر آید و بر انداز د
اندامهای اندرونی بکشاید و خلط رقیق را بادرار بول از رکها بیرون آرد و کاه باشد که طبع را بجنباند و اسهال کند لکن باید که بس ترش
نباشد تا این منفعتها بی مضرت باشد از بهر آنکه سکنجبین ترش اثر قوی کند و اکرچه منفعت او آنجا که منفعت کند زود باشد مضرت او آنجا که
مضرت کند عظیم باشد و هرکه از سکنجبین ترش بزوری منفعت نیابد علامت آن باشد که علت با خطر است و ماده نضج پذیر نیست
و از خامی و غلیظی هم بدان حد است که سکنجبین آنرا لطیف نتواند کرد لکن غلیظ تر می کند از بهر آنکه هرچه لطیف تر است از وی جدا
می شود و باقی لزج تر می شود و بسیار باشد که قوت قوی باشد و سکنجبین رطوبت لزج را لطیف کند و ناکاه آنرا بسرفه بر
انداز د بآسانی و کذرهای دم زدن پاک کند و اکر قوت ضعیف باشد بسرفه بر نتواند انداخت خناق کند پس بر طبیب
واجب است که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و رقیقی و غلیظی آن نکاه کند تا ماده نضج پذیر هست و اندر بیماری امتلا
هست کرنه اکر امیدی بیند و روزکار زمستان باشد سکنجبین معتدل دهد و نیم کرم کند تا خلط غلیظ را بزاند و لطیف کند و اکر تابستان باشد
با آب سرد بیامیزد تا که تشنکی بنشاند و قوت تب را بشکند و حرارت بارد (?) ساکن تر کند و سدهای اندرونی بکشاید و ... برف دهد تا خلط را
لطیف تواند کرد و نکذارد که لعاب دهان بیمار لزج کردد بدین سبب اندر تبهای مطبقه و محرقه و غب سکنجبین معتدل با آب یا با کلاب آمیخته سخت
موافق باشد و اندر تبهای بلغمی سکنجبین بزوری یا سکنجبین که از سرکه عنصل سازند یا از سرکه کبر موافق باشد فعل بزوری قوی تر از فعل ساده باشد
اندر بزاییدن و لطیف کردن و سده کشادن و باید دانست که اندر سکنجبین ترش دو مضرت است یکی آنکه خداوند سرفه را زیان دارد
دوم آنکه سبب زد این بیم باشد که اندر صفرا یا خلط شور و تیز باشد آنرا بزداید و با معا فرو دارد و کذر آن با معا سبب سحج کردد
خاصه اکر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنجبین معتدل دادن صواب تر باشد تا از این مضرتها ایمن تر باشد و جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد
تری بیش از کشکاب دهد پس اندر مزاج خشک بعوض سکنجبین جلاب باید داد و اندر تبهای حاده اکر قوت قوی باشد و نشان آنکه انتها
روز بحران خواهد بود پیدا باشد جز از جلاب چیزی دیکر نشاید داد و اکر صفرا سخت غالب باشد و بیم باشد که جلاب اندر معده صفرا
کردد چندان آب باوی بیامیزد که غلبه آب را شود تا که صفرا را نیفزاید و تشنکی بنشاند و این جلاب بدین کونه از آب بهتر باشد از بهر آنکه
زود تر فرو کذرد اما اکر آب لمه (?) باشد طبع را بهتر نرم کند و جلاب پخته بدیدار خوب تر از خام باشد و غذا بیشتر دهد لکن اندر طبع نرم
کردن ضعیف تر باشد و ماء العسل هم چنین باشد و آنجا که ترسند که ماء العسل اندر سینه صفرا کردد با آب بسیار بباید آمیخت چنانکه آب بر
عسل غلبه کرد تا تشنکی بنشاند و اکر اندر نواحی کرده خلطی باشد بادرار بول بیرون آرد و اکر اندر نواحی سینه و شش رطوبتی باشد بآسانی
بر انداز د لکن اندر بر انداختن رطوبت سکنجبین قوی تر باشد از وی از بهر آنکه سکنجبین کذرنده تر و لطیف کننده تر و زداینده تر است و هرکاه
که خلط غلیظ و لزج اندر نواحی سینه و شش کرد آید علاج آن بچیزی که کذرنده تر و لطیف کننده باید کرد تا قوت او از غشاها صلب که است پهلوها
و غشاهای غلاف و اندامهای اندرونی است بتواند کذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماء العسل بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت
غلیظ نباشد لطیف کند و مردم مرطوب و سرد مزاج را سود دارد از بهر این معانی اندر پاک کردن سینه و شش سکنجبین قوی تر از ماء
العسل باشد و باید دانستن که اکر اندر اندامهای اندرونی چون جکر و سپرز آماس صلب یا نرم باشد ماء العسل زیان دارد از بهر آنکه آماس کرم
شود و صفرا تولد کند و خداوند سده را هم زیان دارد از بهر آنکه جکر و سپرز آنرا بسبب شیرینی زود جذب کند و سرهای رکها بقیاس این
جذب با جذب طبیعی تنک باید از بهر آنکه جذب طبیعی و سببی باز شوند و فرون از آن جذب افتد که اندران رکها کذر نتواند کرد
و سکنجبین بدین سبب ساخته اند تا قوت شیرینی بسرکه شکسته شود و جکر و سپرز را اندر جذب آن چندان شوق نباشد و تا بقوت
سرکه ماده زود تر لطیف کردد و سده کشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف بیک مجلس یا دو صفرا کفک ناک بر انکیزد و باید
دانست که نشان صفرا آنست که بول صفرایی ناری باشد و اکر بروی کفک باشد و رنک بول صفرایی هم ناری باشد و اکر بروی کفک باشد سبب آن یا حرارتی باشد

یا اخلاط باشد چنانکه کذرهای بول و اضطراب بادها باشد که اندر کذرهای تنک باز مانند و بسیار باشد که خداوند کداختن و کاهش را که بتازی
ذبول کویند اجابت طبع صفرایی باشد و فایده این سخن اندرین موضع آنست که هر کاه که طبیبان این نوع استفراغها بینند ماء العسل ندهند
و اندر تبها و بابی نیز استفراغ صفرایی بسیار افتد و هرچند استفراغ بیشتر باشد حرارت و ناسه زیادت می باشد و می شود و این نشان غایت
حرارت باشد و ممکن باشد که روده بخراشد و سحج کند و نه ماء العسل شاید داد و نه جلاب و نه سکنجبین و لکن آب سرد بغایت می باید
داد و ماء العسل از پس کشکاب نباید داد از بهر آنکه ماء العسل بصحبت کشکاب اندر معده بیشتر درنک کند و سبب نفخ و اضطراب کردد و ممکن
باشد که بسبب دیر ماندن اندر معده صفرا کردد و کشکاب را تباه کند پس صواب آن باشد که ماء العسل پیش از کشکاب خورند تا زود فرو
کذرد و راه کشکاب کشاده کند ه اما اکر بیمار را طبع خشک و حرارت با افراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل آب خرما دهند و با جلاب آمیخته
باید داد والله اعلم ه

باب چهارم از جزو دوم از کفتار سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر کشکاب

بیشتر طبیبان کشکاب اندر علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها بضد آن باید
کردن و اندر تبها محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی ناری شود و ماده تبها عفونی بعضی سوخته و نضج نا پذیرفته باشد و بعضی خام
باشد و تدبیر دفع آنچ سوخته باشد و تدبیر نضج آنچ خام باشد هم باید کردن و قوت بیمار اندرین میان نکاه باید داشت و قوت را بتدبیر
و بغذا نکاه می توان داشت و آنچ مزاج را بدل کند و بکرداند شربتها خنک است و آنچ قوت را نکاه دارد چیزی غذا نیست و مرد بیمار بشربت و
غذا ممتلی نشاید کردن از بهر آنکه طبیعت را بسه کار مشغول کرده باشند یکی هضم شربت دوم هضم غذا سیم نضج ماده و این مشکل باشد و باین همه
عوض تری که حرارت تب از تن بیمار کداخته و تحلیل کرده باشد باز باید رسانید از بهر این کارها شربتی جستند که این نفعها از وی
یافته شود و هیچ را بجای کشکاب نیافتند و آنرا اختیار کردند ه و بقراط اندر ستایش کشکاب می کوید کشکاب شوینده است و اندر
وی لزوجتی است با نرمی و لغزندکی و پیوستکی یعنی همواری که قوام و تری آن معتدل است و اندر معده فرو نرنشود و نفخ نکند از بهر آنکه
اندر پختن چندانی فرونی بخواست کردن کرده باشند و نفخ از وی بیرون شده از بهر آنکه طبع او ترست و تشنکی بنشاند و از بهر آنکه نرم است
و قوام او هموار است ماده را معتدل کند و بزاند و درشتیها را نرم کند و از بهر آنکه سرد است و ترست با کرمی و خشکی تب برابری کند و از بهر آنکه
تمام پخته باشد زود هضم شود و قوت را نکاه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنکه لغزنده است زود اندر رکها بکذرد و رکها را بشوید و هیچ
آلودکی از وی اندر رکها نماند از بهر آنکه بالزوجت لغزنده است و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنکه چیزی که لزج لغزنده
و زدودن کم آید نه بینی که چیزها دیکر هست که بقوام کشکاب توان ساخت و از هیچ این خاصیت نیاید چون آب کندم که اکرچه آنرا بقوام کشکاب
سازند لزوجت و نرمی و همواری و قوام باشد لکن بزاییدن و زدودن نیز باشد و از وی اندر رکها آلودکی بسیار بماند و خایه مرغ نیمبرشت
هم چنین لزوجت و نرمی هست لکن بر فم معده درنک بسیار کند و بزاییدن نیست و از فم معده ناکوارنده فرو رود از بهر آنکه فعل فم معده از زو
جستن است و کوارنده نیست و از بهر این برفم معده دیر نماند و نیز غثیان آرد از این جمله معلوم کردد که این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب را
است خاصه و بیرون از این کشکاب را دو خاصیت دیکر هست یکی آنکه قوت او یک قوت یکسانست و اندر وی قوتها متضاد نیست چنانکه اندر
بعضی خوردنیها دیکر هست چون عدس مثلا که اندر وی قوتها متضاد است جرم او قبض کننده است و آب او اسهال کننده و از بهر آنکه قوت او یکسان است
غذا که او دهد بغایت نیکی باشد و قوت فزاید و بدین سبب است که مردمانی که خواهند که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان خلط بد تولد
نکند چون کشتی کیران و مانند ایشان بامداد نان بی نان خورش خورند و شبانکاه کوشت بی نان خورند تا در غذا ایشان قوتها مختلف
نباشد و اکر اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد نباشد که بجنبد و سبب ضعف و بیماری شود پس چون اندر کشکاب این خاصیتها
یافتند آنرا اختیار کردند و خاصیت دوم آنست که تن را غذا دهد و قوت نکاه دارد ه این همه خاصیتها که یاد کرده آمد بجملکی
اندر وی یافته شود ه نه بینی که منفعتهای کشکاب یک یک از شربتها دیکر یافته می شود چنانکه غرض تسکین حرارت و لطیف کردن

ماده باشد این غرض از سکنجبین یافته شود ، اگر غرض آن باشد که تن بهره‌ٔ تری یافته باید جلاب تری فزون از کشکاب کند
و اگر غرض قوام دادن خلط باشد از آب سرد این غرض یافته شود ، لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها همه جز
از کشکاب یافته نشود ، و آن مهم اینست که انجا که تدبیر بغایت لطافت باید کشکاب ندهند تا طبیعت را بهضم چیزی غذائی
مشغول کرده نباشند ، چون این معلوم باشد بباید دانست که هرچه با کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب
اضطراب گردد ، و از بهر آنکه هرگاه که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف پدید آید و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن اندر آن متحیر
شود خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت مختلف جز از اضطراب تولد نکند ، و هضم نیک ممکن نباشد ، و بتر بن چیزی با کشکاب اندر
معده سکنجبین است از بهر آنکه کشکاب را تباه کند و ممولی قوام او باطل کند و او را هضم نایافته از معده بیرون برد ، و صواب آن
باشد که چون کشکاب خواهند بیش از کشکاب بدو ساعت سکنجبین دهند تا خلط را لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند و معده را
درشت کند و سببها آن نوع غذا از کار باز دارد یا از معده بیرون برد ، و از بهر آنکه سکنجبین را اندر معده فزون اندر دو ساعت درنگ
نباشد چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن نباشد آنرا نیک قبول کند و هضم کند و خلطی را که سکنجبین
لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرها آن اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع با درار بول کند و گاه باشد که بعرق کند و اگر
از پس کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد هر ج کشکاب آنرا معتدل کرده باشد و نضج داده بود زود دفع شود ، و منفعت
سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد بهمه تن برسد ، و ترتیب کشکاب دادن چنانکه باید چنان می باید که کشکاب رقیق دهند
و نزدیک انتها کشکاب باز گیرند ، و اگر بچیزی حاجت آید بجلاب یا سکنجبین قناعت کنند و انجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند
کشکاب غلیظ دهند ، و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت کرده باشد و ثقل اندر امعا مانده کشکاب نشاید دادن از بهر آنکه کشکاب
کند نباید و امتلا زیادت شود و بادها و بخارها بسیار گردد بدان سبب دردی عظیم تولد کند و دم زدن متواتر کند و بسبب
حرکت متواتر اندام آلتهاء دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند ، صواب آن باشد که نخست حقنه یا بشیاف طبع نرم کنند و پس
کشکاب دهند و اگر شخصی را اندر معده کشکاب ترش می شود او را کشکاب حاجت نیست و برا کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب
اندکی بیخ کرفس اندر بزنند و اگر چیزی قوی تر باید اندکی بلبل با آن یار کنند خاصه اگر ماده سخت گرم نباشد یا با انگبین مصفی
دهند و اگر کشکاب اندر فم معده محرور نفخ کند اندر کتابها قدیم که خمر مباح بوده است آورده اند که با کشکاب اندکی خمر ممزوج
باید کرد ، و بباید دانست که کشکاب که تخته نباشد نه غذا را شاید و نه علاج را و پختن او چنان باید که یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه
آب و آنرا می پزند تا به پنج پیمانه باز آید آنچ رقیق تر باشد از وی بپالایند و کشکاب رقیق که یاد کرده آمدست این باشد لیکن را غذایی کمتر دهد
لکن تری بیشتر کند و ماده را بهتر براند و رگها را پاک تر بشوید و سردی باعتدال کند و زودتر هضم شود و کمتر ترش گردد و کشکاب انجا که
باید داشت که بیماری ساکن باشد و عرضی خطرناک و دردی صعب نباشد و نه بفصد و نه باسهال حاجت نباشد که مهلت برد والله اعلم ،

باب پنجم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر
غذا و نگاه داشتن قوت هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی غذائی هیچ چاره نباشد ، و لکن نخست ده
چیز نگاه باید داشت یکی طبیعت بیماری ، دوم اوقات بیماری ، سیم قوت بیمار ، چهارم عادت بیمار ، پنجم سخنهٔ بیمار ، ششم
شهوت بیمار ، هفتم وقت نوبت تب ، هشتم فصل سال ، نهم عمر بیمار ، دهم سببهائی که از غذا باز دارد ، اما آنچ تعلق بطبیعت بیمار
دارد آنست که حال بیمار اندر تیزی و آشفتگی و آهستگی و میانگی بنگرند از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته و تیز و کشنده باشد و ماده
آن سخت متحرک باشد و این را بیماری حاده گویند و بعضی آهسته باشد و دیر گذرد و بیماری مزمنه گویند و بعضی میان این و آن باشد بدین سبب
طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن و تدبیر غذا در خورد طبیعت بیمار و در خورد درجهٔ آن اندر آشفتگی

و آهستگی باید کرد و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیز بیست و بیماری فی غایة الحدة گویند و این در روز دوم یا سیم یا چهارم یا
پنجم بحران کند و بعضی حاده مطلق باشد و این بیماری باشد که اندر روز هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته تر از این باشد ، اما
اندر بیماری که فی غایة الحدة باشد و ببینند که قوت قویست و تا وقت انتها قوت برجای تواند ماند طبیعت را از غذا یکسو باز دارند و هیچ چیز
غذائی که اندر وی قوت کثافت باشد مشغول نکنند لکن بیمار که غذا باز گیرند تا طبیعت بر علت مستولی گردد و روی بماده بیماری آرد و آنرا پخته کند
و دفع کند و این چنان باشد که بیمار را اندکی جلاب شکر عسکری دهند با آب آمیخته بدهند چنین که رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نباشد و این را طبیبان
التدبیر الذی فی غایة اللطافة گویند و البالغ فی اللطافة نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل سال سخت گرم باشد بر اثر این جلاب اندکی سکنجبین معتدل با آب یا با
گلاب آمیخته دهند یا خود بعوض جلاب سکنجبین دهند لکن بر سکنجبین اختصار نباید کرد تا از بیم سحج ایمن باشد از بهر آنکه سحج اندر بیماریها حاده مخوف
باشد و اندر بیماری که حاده مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق با اندکی جلاب یا با شراب بنفشه می باید
داد و اگر صفرا سخت غالب باشد انار ترش و شیرین می باید داد مگر روز ششم که جلاب با کشکاب باید داد یا آب انار و سخت اندک باید داد و روز
هفتم که روز بحران باشد نباید داد ، و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده می باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافة گویند و اگر بیماری از آن
نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم اندرین میانه تحرز کنند ، و روزی که روز چهاردهم کند هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید داد یا کشکاب با ثقل او و اگر
شهوت قوی باشد بامداد کشکاب و آخر روز مزوره کدو و اسفاناخ و غیر آن باید داد و این را تدبیر لطیف مطلق گویند و هر بیماری که آهسته تر
باشد تدبیر غلیظ تر باید کرد و آب مرغ و اطراف طیهوج و دراج و غیر آن چون ماهی تازه و زرده خایه مرغ نیم برشت می باید داد و این را اندر بیماری
تدبیر غلیظ گویند و اندر تن هستی تدبیر لطیف و بقراط اندرین معنی تدبیر لطیف می گوید الذی یاتی منتهی مرضهم بدیا فینبغی ان یدبر و ابالتدبیر
اللطیف بدیا و الذی یتاخر منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلظه قلیلا قلیلا کلما قرب منتهی المرض فی وقت منتهاه
بمقدار ما یبقی قوة المرض علیه و ینبغی ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة ، و هم اندرین معنی می گوید اجود التدبیر فی الامراض
التی فی غایة القصوی التدبیر الذی فی غایة القصوی یاتی فیه بدیا بحضوره ان یستعمل فیها التدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافة و اذا لم یکن
کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب زیادة المرض و نقصانه علی الغایة القصوی تدبیر الذی فی غایة القصوی
یاتی فیه بدیا بحضوره ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافة و اذا لم یکن کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ
من ذلک فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب زیادة المرض و نقصانه علی الغایة القصوی و اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک بضروره ان یستعمل فیه
التدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافة ، و اندر بیماریها مزمن تدبیر لطیف نشاید کردن از بهر آنکه با تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتها باقی
ندارد لکن چنان باید که باول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف می کند تا بوقت انتها تدبیر لطیف باز آورده باشد تا قوت بسلامت برجای
بماند و چون وقت انتها باشد علت را بطبیعت باز گذارند و قوت را بروی مسلط کنند و بهیچ غذا مشغول نکردانند تا طبیعت کار خویش کند
از بهر آنکه قوت اندر بیماری هم چون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیعت با بیمار هم چون مسافر چنانکه مسافر توشه باندازه سفر سازد
اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد و اگر دراز باشد توشه بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه سفر بریده شود توشه سپری نشود طبیب
اندر طبیعت بیماری نگاه کند اگر ببیند که بیماری حاده و گذرنده است و قوت قوی است از اول غذا باز گیرد و چیز بنگاه داشتن قوت مشغول
نشود هم چون مسافر که مسافت سفر او کوتاه باشد توشه کمتر دارد و اگر ببیند که بیماری دراز است اندر اول بیماری قوت نگاه می دارد و در خور
آن تدبیر می کند و چیزی غذائی می دهد و بتدریج بوقت انتها رساند تا قوت بیش از وقت انتها ضعیف نشود هم چون مسافری که
مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آنکه سفر تمام شود توشه سپری نکند ، و آنچ تعلق باوقات بیماری دارد آنست که یکبار نگاه
تدبیر بکردانیدن تن درست را زیان دارد فکیف بیمار را و از این سبب اندر اول بیماریها که تدبیر بباید کردانید و رخصت باشد که چیزی غذائی
داده شود چنان باید که نخست تدبیر میل بغلیظی دارد و بتدریج لطیف می کند تا بوقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد چنانکه یاد کرده

آمد تا یکبار ناگاه تدبیر بر خلاف عادة کرده نباشند تا قوت ضعیف نشود • و اصلی دیگر آنست که اندر وقت نوبتها عفونی و نه نزدیک
آن و نه اندر وقت تزاید نوبت هیچ چیزی بغذا ماند نشاید داد از بهر آنک هر چه ازین نوع باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد و منفذها
اخلاط او منفذها دم زدن را تنگ کند و اندر آن خطری بزرگ باشد • و آنچ تعلق بقوت بیمار دارد آنست کی بدانی که تدبیر غلیظ اگرچه قوت را
زیادت کند بیماری را مدد بود و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف کند مدت بیماری کم کند و هر غذا کی گوهر او نیک باشد و باندازه حاجت
خورند قوت را نگاه دارد و این را که بیمار غذایی خورد کی گوهر او نیک و باندازه حاجت باشد تدبیر معتدل گویند و این بیماری را با فزونی
قوت حاجت نیست لکن اندر بیماریها مزمنه بدان حاجت است که تدبیر معتدل قوت نگاه دارد و اندر بیماریها حاده اگر قوت قوی
باشد تدبیر لطیف مدد بیماری باز گیرد و بدان نگرند کی این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنک اندر بیماریها حاده تا قوت ضعیف
شدن طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده و همچنان قوت برجای باشد و بدین سبب است که بیماریها مزمنه هر چند اعراض بیماری صعب تر
می شود تدبیر لطیف تر می باید کردن تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد تدبیر تا طبیعت جز بعلت مشغول نباشد و طریق
دیگر اندر نگاه داشتن قوت آنست که بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت برجای باشد تدبیر لطیف باید کرد و اگر بیماری از تهیی یعنی از
نایافتن غذا یا از استفراغ افتیده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کرد • و بقراط می گوید ما کان من الامراض حدث عن الامتلاء
فشفاؤه یکون بالاستفراغ و ما کان منها یحدث عن الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء و شفاء سایر الامراض یکون بالمضادة • و هرگاه کی
قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و بیماری حاده نباشد تدبیری باید کرد که میل بغلیظی
دارد لکن اندک اندک و بتفاریق باید و بیکبار نباید و اگر قوت معتدل باشد و بیماری دیگر تدبیر لطیف و پراکنده باید • و بقراط از بهر این
گفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاءهم فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتین و یجعل ما یعطونه منه اکثر و اقل و ینبغی ان یعطی الوقت الحاضر
من اوقات السنة حظه من هذا و العادة و السن • و اندر تدبیرها صواب کی اندر بیماریها اندر نگاه داشتن قوت باید کرد شاد داشتن
بیمار است و مرادها او دادن و رضاها او جستن و او را از هوای بهوایی موافق تر و از جای بجایی خوشتر آوردن و دوستان او را پیش او
حاضر کردن و نجیبها خوش و امیدوار و بشارت دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت می گیرد • و بقراط از بهر این گفت
و قد ینبغی لک ان لا تقتصر علی توخی فعل ما ینبغی دون ان یکون ما یفعله المریض و من یخدمه کذلک و الاشیاء التی من خارج • و آنچ تعلق بعادت
بیمار دارد آنست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن است غذا بیکبار باز نگیرند نه اندر ابتدا آن نوبت و نه اندر وقت تزاید و نه اندر
وقت انتها و نه اندر امراض حاده از بهر آنک غذا باز گرفتن از وی خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر سحنه صفرایی و قوت ضعیف
باشد بیم باشد کی زودتر هلاک شود و اگر قوت قوی باشد بیم باشد کی گداز تن و کاهش اندر تن او پدید آید و بتازی ذبول گویند •
و سبب غشی آن باشد کی صفرا سوزان بمعده اندر آید و فم معده را بگزد و بسوزد و قوت ببرد و بسیار کس باشد کی تن قوی باشد و گوشت آلود باشد
و هرگاه که غذا نیابد زود لاغر و ضعیف شود غذا از وی باز گرفتن خطا باشد و هرگاه کی حرارت غریزی سخت قوی یا سخت ضعیف باشد غذا از
وی باز نشاید گرفت از بهر آنک اگر سخت قوی باشد بر بی غذایی صبر نتواند کرد و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرند بمرد او کشته شود
و بسیار باشند کی غذا دیرتر یابند فم معده ایشان بدرد آید • و بمشارکت معده سر ایشان بدرد آید • و این گروه را کشکاب رقیق کفایت
باشد و اگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن از پس کشکاب بدهند تا فم معده قوت دهد • و بقراط از بهر این گفت التدبیر البالغ
فی اللطافة عسر مذموم فی جمیع الامراض المزمنة لا محالة و التدبیر الذی یبلغ فیه الغایة القصوی من اللطافة فی الامراض الحادة اذا لم تحتمله
عسر مذموم • و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز باید گرفت باندکی کشکاب رقیق یا آب انار و مانند آن باید داد • از بهر آنک اندر
بیماری غذا بروی گران گردد و قوت وی بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد کی هلاک شود • و آنچ تعلق بسحنه بیمار دارد آنست کی بنگرند
اگر بشره نازک و متخلخل باشد غذا باز نگیرند و اگر خورد طبیعت بیمار تدبیر می کنند و قوت نگاه می دارند و اگر بشره درشت و مسام بسته باشند

تدبیر لطیف کنند چنانک طبیعت بیمار تدبیر واجب کند • و آنچ تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها کدام موافق و سودمند باشد
و کدام آرزو کند اگر آنچ سودمندتر باشد آرزو کند بغنیمت دارند • و اگر چیزی آرزو کند کی کم سودتر باشد و آنچ سودمندتر باشد نخواهد آن
باید داد که آرزو کند از بهر آنک طبع آنرا بهتر قبول کند و زودتر گوارد • و بدین سبب از آن قوت بیش یابد • و بباید دانست کی اندر بیشتر
حالها شهوت بیمار رمیده باشد پس چون چیزی آرزو کند اگر طبیب آن آرزو باز دارد شهوت بیکبارگی رمیده شود و قوت ساقط شود •
و اگر بعوض آنچ آرزو کند چیزی دیگر دهد کی سودمندتر باشد لکن طبع بیمار و آرزوی او بدان نگراید آن چیز با سودمندی اندر معده
بیمار چنانک باید هضم نشود از بهر آنک طبع او آنرا قبول نکند و چون هضم چنانک باید نباشد و قوت را از آن هیچ بهره نباشد لکن خلطی بد
تولد کند و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر آن باشد کی طبیب متابعت آرزوی بیمار کند و انجا کی
داند کی آنچ آرزو کرد سخت زیان کار نیست و زیان او را بچیزی دیگر در توان یافت یا از آن نوع کی آرزو کرد چیزی تواند ساخت بسازد و آرزو
باز ندارد و نگرد که تا مضرت اندر متابعت کردن آرزو کردن بیشتر است یا اندر آرزو باز داشتن و طبیعت و شهوت نفور کردن آنرا میزان
سازد و بر موجب آن می رود • و آنچ تعلق بوقت نوبت دارد آنست که بنگرند اگر نوبتها تب بر یک نظام می آید و فترات باز می افتد نه اندر وقت
نوبت و نه اندر بیشتر آن بشش ساعت غذا نشاید داد و تا آن وقت که تب پاک نگسارد تدبیر غذا نشاید کردن • بس اگر چندان صبر نتواند کی حرارت
تب اندر انحطاط افتد و از بالای تن باطراف فرود آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود • و بقراط می گوید اذا کانت للحمی ادوار امنع من الغذاء
فی اوقات نوایبها فان الزیادة فیه مضرة • و اگر وقت انحطاط با وقت گساریدن تب و وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت نیک باشد و اگر تب
از تبها مطبقه و لازم باشد اندر آن وقت که گرمی تب کمتر باشد غذا نشاید کرد از بهر آنک هرگاه کی حرارت غریب یعنی حرارت تب معده را و احشا را گرم کند و غذا
هضم نشود لکن ماده تب گردد و بیماری دراز شود • و بقراط این معنی میخواهد آنجا کی می گوید اذا کانت نوایب الحمی اللازمة لدورها فلا ینبغی
فی اوقاتها ان یعطی المریض شیئا او ان یضطره الی شیء لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات من قبل اوقات الانفصال • و اگر تب گردان و نوبتها بی نظام
باشد غذا بوقت عادت باید داد • و آنچ تعلق بفصل سال دارد آنست که بنگرند اگر فصل سال تابستان باشد و غذا بیش از آن خواهد
بیمار کی زود گرم شود آن بغنیمت باید داشت از بهر آنک حرارت غریزی آن وقت قوی تر باشد و آنچ خورد بفعل سرد باید تا کی طبع آنرا
بهتر قبول کند • و اگر در وقتی دیگر خواهد بباید کوشید تا بدان وقت باز افکند • و اگر فصل زمستان باشد بوقت نیم روز دهند کی
حرارت غریزی اندر زمستان آن وقت قوی تر باشد و آنچ خورد بفعل گرم باید • و بباید دانست که اندر تابستان غذا بیشتر و بتفاریق
باید داد لکن گوهر آن سبکتر و لطیف تر باید • اما بیشتر از بهر آن باید کی اندر تابستان مسام گشاده تر و تحلیل بیشتر باشد و بتفاریق از بهر
آن باید که تحلیل بتفاریق باشد و بدل آنچ بتفاریق خرج شود هم بتفاریق باز آورد • و نیز اگر غذا بیکبار بسیار خورد کی طبیعت گران
بار شود و بهضم آن وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد بدل باندازه تحلیل باز باید آورد و از بهر آنک
حرارت غریزی میل باندرون دارد هضم بهتر باشد بدین سبب آنچ خورد بیکبار خورد باید و بار تا طبیعت بهضم آن وفا تواند کرد و فصل
خریف بترین فصلهای سال است و تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر برانیدن برفق باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل و بتفاریق
باید و فصل بهار اگرچه فصل اعتدال است از بهر آنک اندرین فصل اخلاط اندر تن بجنبد و بگدازد و زیادت شود غذا اندکتر و دیرتر
از آن باید کی زمستان تا امتلا مدد نیابد • و بقراط می گوید درین معنی اصعب ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف و الخریف
و اسهل ما یکون احتماله علیها فی الشتاء ثم فی الربیع • بدین ربیع اول فصل بهار میخواهد یا بهاری کی طبع زمستان دارد • و آنچ تعلق بسال عمر دارد
آنست کی بنگرند اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرند از بهر آنک هضم کودک بسبب افزونی حرارت او بهتر باشد و گوهر اندامهای او
تر و نازک باشد و تحلیل بیشتر پذیرد و باز گرفتن غذا سبب ضعیفی قوت او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم غذا باز نشاید گرفت اگرچه
پیران بر نایافتن غذا به از کودکان صبر توانند کرد و از نایافتن غذا بدو آن مضرت نرسد که بکودک رسد و غذا بسیار دادن

هم نشاید از بهر آنک حرارت بس ضعیف و اندک باشد هر وقت آرامیدی باید برا کنده تا قوت فرو خفته نی باشند و بیکبار نشاید از بهر آنک
حرارت او را فرو گیرد و بمیراند چنانک چیزی بسیار آتش اندک را فرو میراند و حال مردم جوان و کهل اندرین باب میان حال کودکان و
پیران باشد ٥ و بقراط گوید ما کان من الابدان فی النشو فالحار الغریزی فیهم علی اکثر ما یکون و یحتاج من الوقود الی اکثر ما یحتاج الیه
فان لم یتناول ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه و نقص و اما فی الشیوخ فان الحار الغریزی قلیل فمن قبل ذلک یحتاجون الی الوقود الا الیسیر
لان حرارتهم یطفا من الکثیر و من قبل هذا ایضا لیس یکون فی المشیخة الحمی حاره کما یکون فی الذین فی النشو و ذلک لان ابدانهم بارده ٥ و آنچ تعلق
بسبب ماده دارد که از غذا دادن باز دارد آنست که بنگرند اگر اندر معده فضله غذایی یا اندر رودها ثقلی باشد تا آن فضله اندر معده
فرو نرود و رودها از ثقل خالی نشود غذا نشاید داد و اگر بیماری را باستفراغ حاجت باشد بمسهل یا بحقنها یا بشیافها یا بفصد تا آن
استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق تر غذا خداوندان تب را غذا آنتر باشد خاصه کودکان و خداوندان مزاج تر را از بهر آنک غذای تر
هم مانند مزاج ایشان و هم ضد مزاج تب باشد والله اعلم ٥ **باب ششم از جزو دوم از گفتار**
سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر خمر باید دانست که از بهر آنک اندر ملتها آبیغمبران گذشته صلوات الله علیهم اجمعین ٥
خمر مباح بودست و امروز بدین حرامست بعضی پادشاهان لجهان میل است و طبیبان را کی اندر خدمت پادشاه باشند چاره نباشد از شناختن
تدبیر آن و از بهر آنک طبیبان قدیم بعضی بیماران را خمر فرموده اند و تدبیر آن اندر کتابها یاد کرده از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج اندرین موضع
این تدبیر یاد کرده آمد ٥ و بباید دانست که بهمه انواع خمر اندرین بیماریها زیان دارد جز شراب سپید و رقیق و صافی که رنگ و قوام او با آب نزدیک
باشد و بوی او تیز نباشد اگر این شراب با آب ممزوج کرده مقداری معتدل اندر بیماریها بلغمی و تب ربع و غب کی خالص نباشد بکار دارند
قوت و حرارت غریزی را مدد کند و باقی خامی خلط را پزاند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب آرد
و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد و اندر آخر ذات الریه و ذات الجنب کی ورم پخته شده و طبیعت بدفع آن بر خاسته باشد و تب
ساکن شده سود دارد ٥ و قوت را یاری دهد تا خلط را بآسانی بر اندازد و شراب شیرین از بهر آنک بیشتر غلیظ باشد سده آرد ٥ و
خداوند تب صفرایی و خونی را سخت زیان دارد ٥ و لکن آنچ بطعم و بقوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد و گذرهای دم
زدن را پاک کند لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنک خلط لزج را قوی و برنده و بردابنده باید تا پاک کند و ماء العسل
و سکنجبین معتدل و کشکاب اندرین باب از بهر این گزیده اند ٥ اما آنچ خلط غلیظ از شراب شیرین هوا کی مردم آنرا بدم زدن
همی کبرد باری اندک کند زیرا که دم زدن اندر نتواند کشید و آنرا فراز باز نتواند برد ٥ و آنچ سخت رقیق باشد بیش از آنک
منفعت او پدید آید بخار گردد و با هوایی کی بدم زدن بیرون کنند خرج شود ٥ و اجاعی تفث بد نشوار کی باشد بشراب
علاج نشاید کرد ٥ و شراب قابض رودها را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد ٥ و خداوند صداع را کی اندر سر هیچ
گونه گرانی باشد شراب سخت زیان دارد ٥ و شراب تلخ و رقیق خداوند معده سرد را و ضعیف را سود دارد لکن مردم محرور را
زیان دارد والله اعلم ٥ **باب هفتم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب پنجم**
اندر تدبیر خواب بباید دانست کی نشاید کی بیمار اندر آغاز نوبت تب بخسپد خاصه اگر اندر مقدمه تب قشعریره یا لرزی
باشد از بهر آنک ماده اندر خواب بجانب اندرون میل کند و سرما زیادت گردد و تب دراز شود ٥ و اما اندر دیگر اخلاط تب ممکن باشد
بی سود دارد ٥ و اندر وقت انتها زیان کمتر دارد ٥ والله اعلم ٥ **باب هشتم از جزو دوم از**
گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر استفراغ هر گاه کی طبیب خواهد کی اندر تبها عفونی استفراغ فرماید نخست یازده چیز نگاه
باید داشت ٥ یکی نوبت و وقت تب ٥ دوم قوت بیمار ٥ سیم مزاج بیمار ٥ چهارم سحنه بیمار ٥ پنجم آنک بدانی کی ماده تب کدام خلط است
ششم حال پختگی و خامی ماده ٥ هفتم آنک ماده بکدام جانب میل دارد ٥ هشتم سال عمر بیمار ٥ نهم هوای شهر و مسکن بیمار ٥ دهم فصل سال ٥ یازدهم
عادت

و اما آنچ تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که نگرند اگر تبی است کی بنوبت راست می آید روز نوبت هیچ استفراغ نکنند از بهر آنک روز نوبت
روز حرکت بیماریست و چون ماده اندر حرکت باشد اگر بطریق استفراغ اخلاط را بجنبانند اضطراب زیادت شود ٥ و اگر بضرورت باستفراغ
حاجت باشد توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد ٥ و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد تا اندر شبانروز آن وقت که هوا
خوشتر باشد آن وقت باید جست ٥ و آنچ تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت بیمار قوی باشد خلطی که بیرون می باید کرد بیکبار بیرون
کنند تا تن بیکبار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد لیکن مزاج را بتدبیرها خنک کننده باعتدال باز باید آورد تا هر وقت کی
مزاج باعتدال باز آید قوت بتن باز آید پس اول استفراغ فرماید و اگر قوت سخت قوی نباشد یا سخت ضعیف نباشد استفراغ بتفاریق باید کرد
تا قوت برجای بماند و مدت میان هر استفراغی چندان باید کی خلط خام بعضی پخته شود و قوت کی باستفراغ نخستین کمتر شده باشد اندر آن
مدت بجای باز آید و هر استفراغی که بفصد می باید کرد انتظار نضج واجب نیست چنانک اندر استفراغ خلطها دیگر از بهر آنک اگر در فصد تاخیر کنند
باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده ماند و هم چنین هر گاه کی بیم آن باشد کی خلطی دیگر بجنبد احتیاط اندر آن باید کرد کی اندر آغاز
بیماری هم چنانک هنوز قوت برجای باشد استفراغی کند اگر چه اخلاط خام باشد و بنزدیک عقلا هیچ خلطی را نباید جنبانید تا نضج ظاهر نشود
و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلط را دفع کردن آغاز کند و نگاه باید کرد اگر طبیعت کار خویش می کند بطبیعت باز باید گذاشت
و اگر اندر کار خویش تقصیری است طبیعت را بچیزی لطیف یاری باید کرد و اگر چنان باشد کی طبیعت هیچ دفع نمی کند طبیب را تدبیر استفراغ کردن
باید کرد و طبیعت را مدد دادن چنانک حال واجب کند ٥ و بباید دانست کی هر استفراغی کی بضرورت کنند و نه اندر وقت خویش کنند از بهر آن
کنند کی تا بیش از آن که اخلاط بجنبد و روی بعضوی نهد آن اخلاط را لختی کمتر کرده باشند و این چنان باشد کی بیماری را بضرورت و نه اندر
وقت خویش مشغول اند روقت انتها کی بنزدیکی و قتها غذا اندک است غذا دهند تا قوت ساقط نشود و بس دیگر باره رنجی مراجعت کند لا بد باستفراغ
مشغول باید شد ٥ و آنچ تعلق بمزاج بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج بیمار گرم است و بیماری گرم استفراغ بتمر هندی و شیر خشت و بنفشه
و مانند آن کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهد کی استفراغ بهلیله و شاه تره و مانند آن کنند روا باشد ٥ و آنچ تعلق بسحنه بیمار
دارد آنست که نگرند اگر بیمار گوشت آلود و تن آبادان و بسیار خلط است باستفراغ کردن دلیرتر باشد و اگر خشک و لاغر است بتدبیر مزاج
مشغول دارد و از استفراغ باز دارد ٥ و آنچ تعلق بماده بیماری دارد آنست که نگاه کند اگر ماده بیماری خونست یا خون با آن برابرست
فصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کند چون کشکاب
یا شیر خشت یا شراب بنفشه و شراب آلو و چنان باید کی اندرین حال مقصود طبع نرم کردن باشد نه استفراغ کلی و اولیتر آن باشد کی حقنه سبک
سازند از روغن بنفشه و آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه اندر آغاز بیماری صواب تر باشد از آنک بنزدیکی وقت
انتها و اگر بول زرد باشد و ناری فصد نشاید کرد از بهر آنک بیم باشد کی صفرا تیزتر شود و از پس آنک طبع نرم کرده باشد تدبیر ادرار بول کنند بسکنجبین
کی اندر وی تخم کرفس و مانند آن چیزها پخته باشند پس تدبیر سام کشادن کنند و عرق آوردن بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب
سپید با آب گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم نباشد این تمریخ و تنطیل نشاید کرد ٥ و تمریخ بروغن مالیدن را گویند ٥ و هر چه بر عضوی بریزند یا بر چکانند
آنرا نطول گویند و بر ریختن و بر چکانیدن را تنطیل گویند و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون می شود ماده بیماری هست
یا نه اگر قوت قویست و ماده بیماریست چندانک حاجتست که کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود اگر نه آنست که استفراغ باز باید داشت تا کی
بیماری زیادت و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج باشد سخت قوی نباشد و طبیب را حاجت آید کی استفراغ کند
بمسهلی قوی که فعل او اندک باشد یا قوت دارو خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند و کم فعل او استفراغ بسیار کند تا ضعف نیارد
اندر چنین حال از مسهلی قوی مقداری اندک باید داد یا مسهلی باید ساخت برین گونه **صفت** تربد نیم درم سنک سقمونیا
طسوجی با هفت لیه مسند کلشکر بسرشند یا غاریقون و سقمونیا برین گونه بسرشند و اگر این داروها با عصارهٔ گل تازه

باشراب بکل خورد روا باشد ۞ و آنچ تعلق بخامی و پختگی ماده دارد آنست که هرگاه کی این اخلاط را کی یاد کرده آمد اندر ابتدای بیماری
کار بسته باشند چون آنک ماده را بیرون آرند مشغول باید بود و تا اندر تن اخلاط نه بینند و تا بهم آن نباشد کی خلطی بجنبد و روی بعضوی
شریف نهد پیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی کی پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت را سبکباری
بود تا باقی را بتواند برآید و هر استفراغ که از بهر باکی تن کنند از پس ظاهر شدن نشانهای نضج باید کرد از بهر آنک بسیار باشد کی ماده خام
کی مستعد استفراغ نباشد اندر حرکت آید یا اگر لختی پخته باشد خلطهای خام با آنچ پخته باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد
و گروهی پنداشته اند کی مقصود اندر برآیدن خلط آنست که خلط رقیق شود و از بهر آنک خلط صفرایی رقیق باشد گفته اند کی آنرا به برآیدن
حاجت نیست و این پنداشت باطل است از بهر آنک طبیب را مقصود از برآیدن خلط آنست که خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ
را رقیق کند تا قوام آن معتدل گردد تا هر دو مستعد دفع طبیعت شوند نه بینی کی اندر تب صفرایی روز نخستین اندر بول هیچ رسوب
نباشد و نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز ماده بیماری نیست کی پخته شده است پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی
کی رقیقی بول و بی رسوبی نشان پختگی بودی پس چون می بینیم کی سبب آنک روز نخستین طبیعت رسوب را از آب جدا نمی تواند کرد خامی
ماده است و سبب آنک نزدیک انتها رسوب ظاهر می شود آنست که ماده بیماری پخته شد این پنداشت باطلست و هم چنین و همین جا
معلوم گردد کی طبیب هرگاه کی خواهد کی استفراغ کند بیم باشد کی اخلاط بجنبد و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود و اضطراب تولد کند
و باشد کی هیچ استفراغ نپذیرد و باشد کی خلط رقیق دفع شود و غلیظ اندر تن بماند و عسیرتر و غلیظتر شود و اگر اندر تن خلطها بسیار
و جنبان باشد چنانک بقراط آنرا هایج می گوید اگر استفراغ کند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و نشان بسیاری و جنبانی اخلاط آنست
کی خلط اندر تن بیمار از جای بجای می گردد و بیمار بی قرار باشد و طبیب ترسد کی بسیاری اخلاط قوت را مهلت برآیدن ندهد یا ترسد
کی بیماری مهلک شود یا اندر عضوی آماسی تولد کند اندر چنین حال اگرچه نضج نباشد استفراغ روا باشد از بهر آنک اخلاط متحرک شود
و طبیعت نیز از جای بجای می گرداند و چون طبیعت از طبیب اندر طریق دفع آن یاری یابد دفع او واجب کند و خطر کمتر باشد و ممکن
شود کی راحتی تمام پدید آید ۞ و آنچ تعلق بمیل ماده دارد آنست کی نگه کند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی کنند و از بهر
قی چیزی دهند کی از عادت بیرون نباشد و سکنجبین و آب نیم گرم و مانند آن قناعت کنند ۞ و آنچ میل بسوی روده ها دارد استفراغ به
اسهال کنند و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد استفراغ با درار بول کنند و اگر بجانب مقعر دارد استفراغ باسهال کنند بدارو هایی که جگر را موافق
بود و اگر بروده ها فرود بن دارد استفراغ حقنه باشیاف کنند و نشانهای این میلها هر یک اندر جای خویش گفته آید ان شاء الله تعالی ۞
و آنچ تعلق بسال عمر بیمار و بعادت و مسکن و شهر او دارد ۞ آنست که نگه کند اگر بیمار جوانست یا کهل و شهر او شهری معتدلست و فصل سال
بهارست یا خزان استفراغ بی حاجت باشد نفرماید و اگر بیمار کودک باشد یا پیر باشد و شهر گرم باشد چون شهرها جنوبی یا سرد باشد چون شهرها
شمالی و فصل تابستان باشد از استفراغ باز دارند و اگر بضرورت باشد استفراغها بتفاریق کنند و رفق ۞ و آنچ تعلق بعادت بیمار دارد آنست
کی نگه کند اگر بیمار دارو مسهل خوردن عادت نداشتست یا اگر عادت مسهل خوردن داشتست و قی کردن نداشتست عادت استفراغ از آن
نوع فرماید کی عادت داشتست از بهر آنک منفعت هر آن نوع بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسان تر باشد و اندر فصد نیز عادت
نگاه باید داشت اگر بیمار فصد کردن عادت داشتست و فصد می باید کردن فصد کند لکن خون کم از آن بیرون کند تا بر خلاف عادت
بر طبیعت حملی قوی کرده نباشد ۞ و آنچ تعلق بفصل سال دارد آنست کی اندر تابستان مسهل کمتر و با حتیاط تر فرماید و آنچ فرماید اندر
ساعتی فرماید کی هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی تر باشد و اندر زمستان نیز مسهل قوی کمتر فرماید و آنرا اگر ضرورت باشد وقت چاشتگاه
یا نزدیک نیم روز فرماید کی هوا خوشتر و حرارت غریزی اندر تن پراکنده تر باشد ۞ و اما دارو هایی کی اندر تبها کی بر استفراغ بدان توان کرد
از این انواع باید کرد کی اندرین موضع یاد کرده می آید ۞ اگر عمر جوانی و تبها صفرایی باشد استفراغ با آب خرمای هندی و شیرخشت باید کرد

با آب آلو و شیرخشت با آب انار و شیرخشت یا آب لبلاب و شیرخشت و اندکی خیارشنبر و شیرخشت و اگر بسقمونیا حاجت آید
اندرین آبها حل کنند و اگر اندر جلاب حل کنند یا اندر آب آلو حل کنند و بی شیرخشت و غیر آن بدهند روا باشد از بهر آنک سقمونیا
زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندر تن پدید آمده نباشد کی او استفراغ کرده باشد و تن از ماده صفرا پاک کرده و شراب بنفشه
و حب بنفشه اندرین باب نافع است ۞ اما حب بدین نسخه باید **نسخه** بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ یا دانگی
و اگر خواهند کی فم معده را مراعات کنند سقمونیا مشوی کنند و کثیرا اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشند
و حب کنند و اگر مراعات فم معده قوی تر باید نیم دانگ بوره با آن یار کنند **صفت** حبی مسهل که حرارت را تسکین کند کشنیز
خشک و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو دانگ یا نیم درمسنگ و کافور از یک جو تا طسوجی و سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی و کثیرا دانگی حب کنند
چنانک رسمست و این حب جز مرد جوان را کی حرارت بروی سخت غالب باشد نشاید داد **صفت** معجونی هم بدین درجه
شیرخشت یا ترنگبین آنچ حاضر باشد ده درمسنگ آب سیب و آب آبی شیرین از هر یکی ده درمسنگ آب کشنیز دو درمسنگ و ابهار بر شیرخشت
کنند تا بگدازد و بپالایند و بر آتش نرم بر قوام آرند و یک درمسنگ سقمونیا و یک دانگ کافور با این مقدار کی حال واجب کند اندر وی بسرشند
پس از آنک از آتش برداشته باشند و نیم گرم شده باشد این جمله را شش شربت معتدل باشد و اگر ده درمسنگ جلاب و بیست درمسنگ آب آلو
یا خرمای هندی بگیرند و دانگی سقمونیا اندر وی حل کنند مسهلی تمام باشد و کسی را که منش گشتن رنجه دارد سقمونیا اندر آب انار حل کنند
یا اندر شراب سیب یا اندر آب آبی و اگر اندر تبها برفانی از بهر جگر گرم خواهند کی بگذرد سقمونیا اندر ماء الجبن حل کنند صواب
باشد **صفت** معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی
پنج درمسنگ رب السوس یک درمسنگ و نیم ترنگبین یا شیرخشت بیست درمسنگ اندر آب آبی حل کنند و بقوام آرند و یک درمسنگ سقمونیا با
دیگر اخلاط اندر وی بسرشند **صفت** قرص طباشیر مسهل معده را قوت دهد و حرارت را ساکن کند بگیرند طباشیر و
عصاره زرشک از هر یکی درمسنگ سقمونیا دانگی گل سرخ دانگی کثیرا دانگی جمله را با آب کشنیز بسرشند اگر خواهند حب کنند و اگر نخواهند جمله را با
دو درمسنگ شکر طبرزد با آب کشنیز بسرشند یا با آب عنب الثعلب یا با آب کاکنج و قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بدست بمالند و بدهند
صفت حبی که اندر تبهای گرم و درشتی سینه بکار شاید و شاید داد بنفشه یک مثقال شیرخشت یک مثقال هر دو را
بعسل خیارشنبر بسرشند چنانک حب توان کرد و آنرا کی حاجت باشد کی هر روز طبع اجابت کند بفرماید تا هر شب بیمار پنج درمسنگ شیرخشت بخورد
نافع بود ان شاء الله تعالی ۞ **باب نهم** از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب پنجم
اندر تدبیر ضماد هرگاه کی حاجت باشد کی ضمادی سرد بر جگر نهند و یا خرفه کلم سرد کرده بر نهند جز وقتی کی از طعام
خالی باشد نشاید و محمد زکریا میگوید کی هرگاه کی اندر تب حاده طبع خشک باشد و نشان گرمی جگر باشد و تدبیرها سرد و تر باید کردن
و می گوید کی من اندرین حال ضمادی سرد و تر بر جگر بیمار نهادم و طبع اجابت کرد والله اعلم ۞ **باب دهم**
از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر گرمابه سببها که از گرمابه باز دارد
پنج است یکی ضعیفی قوت از بهر آنک تحلیل کننده است قوت را ضعیف کند و قوت ضعیف را ساقط کند ۞ دوم قی و منش گشتن از بهر آنک سبب منش
گشتن ضعیفی فم معده باشد و ضعیفی فم معده سبب ضعیف قوت شود و بیم باشد کی غشی معده تولد کند ۞ سیم خون آمدن از بینی از بهر آنک
اندر گرمابه همه اخلاط گداخته شود و اندر حرکت آید و بیم باشد که خون از بینی آمدن بافراط شود و خون نیز اندر حرکت آید و بدین
سبب است که هرگاه کی طبیب چشم دارد کی بیمار را از بینی خون آید یا اگر می خون آید ضعیف همی آید و خواهد کی تمامتر آید و بر او گرمابه فرماید چهارم
اسهالی کی خلطی کی می شاید کی بدان طریق آن فرو استفراغ کند از بهر آنک گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز کشد از خلط
بدین سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد ۞ پنجم آنک خشکی طبع است از بهر آنک هیچ کس را کی اندر امعا ثفلی باشد اندر گرمابه نشاید

رفتن تا امعا از ثقل خالی نشود از بهر این سبب لختی یاد کرده آمد ● و بباید دانست که منفعتهای گرمابه سه نوع است یکی نضج ● دوم تحلیل ● سیم
ترطیب ● و خداوند تب و بیماریهای صفراوی را که ماده بیماری صفرا محض باشد اگر اندر عضوی آماسی نباشد پس از آنکه استفراغی کرده باشد
صفرا را تحلیل کند و بر نضج یاری دهد و ترطیب کند ● و خداوند تب محرقه را که ماده تب او بلغم شور باشد زیان دارد از بهر آنکه بلغم
غلیظ باشد و بجانب ظاهر تحلیل نتواند کرد و تحلیل پذیرفتن چنانکه صفرا پذیرد ● و خداوند ذات الریه و ذات الجنب را پس از نضج و
استفراغ سود دارد و بر نضج باقی خلط یاری دهد و لهیب دهان را بنشاند و پوست را نرم کند و مفاصل و عصبها و رگها و دم زدن را
نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت بر انداختن آسان تر شود و هر بیماری که اندر تن او خشکی گرمابه دوست دارد اگر اندک گرمابه خواهد
از پس نضج و استفراغ وی را از گرمابه باز نشاید داشت که از جمله منفعتهای یکی آنست که بنضج و تحلیل تعلق دارد و الحاجة مقصود از گرمابه ترطیب باشد
چنان باید که اگر تن تشنج بسیار نباشد و از خارش رنجی نباشد و بشوخ برداشتن و خاریدن روزگار نبرد و بدان مشغول نباشد از بهر آنکه بیم باشد
که عرق کند و خشکی فزاید و اولیتر آن باشد که آب خوش نیم گرم بر تن می ریزند بسیار و اندر خانه معتدل خوش هوا بنشینند یا اندر آب زن خسپند
و زود از آب زن بیرون آیند و با بوارت نرم تری از وی بر دارند و همه تن بروغن بنفشه گرم کرده چرب کنند تا مسام بگشاید و فضله باقی که
باشد آن را تحلیل کند و پوست و عصبها و رگها نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد و از روغن گرم ناکرده این منفعتها یافته نشود و فراشا تولد کند و چون
از گرمابه بیرون خواهد آمدن تن را بپوشد و سر و تن پوشیده دارد تا باد سرد و خنک در تن او نرسد والله اعلم و احکم ●

جزو سیم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر شناختن تبهای عفونی و علامتهای آن بشرح و تفصیل و این جزو دوازده باب است

باب نخستین از جزو سیم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر انواع تبهای صفراوی

تبهای صفراوی سه نوع است یکی آنست که تب غب است که یک روز آید و یک روز نه و ماده این تب صفراوی خالص باشد
و بدین سبب این تب را غب خالصه گویند ● دوم غب لازمه است و ماده این صفرا باشد که با رطوبت بلغمی شود یعنی با وی آمیخته شود
آمیختنی محکم و غلبه صفرا دارد لکن از محکمی که آمیخته باشد فعل هر یکی جدا گانه پدید نتواند آمد و حس اندک یافته نشود و از بهر آنکه
ماده تب صفرا و رطوبت باشد و رطوبت تحلیل بدشواری پذیرد و حرارت صفرا اندر رطوبت آویخته باشد تب لازم باشد ● و این اعراض
قراح است یعنی اندر این نوع انواع بسیار آید و الحاجة صفرا غالب باشد تب تیزتر و آشفته تر باشد و اعراض آن صعب تر باشد و زود تر
گذرد و آن را محرقه گویند و حاده نیز گویند و الحاجة رطوبت غالب باشد تب نرمتر باشد و لازم تر و عسر تر و این را غب غیر خالصه گویند
و گاه گاه این نوع تب مدتی دراز تا نزدیک شش ماه می آید و گاه باشد که اندر آخر این تبها سپرز بزرگ شود و تهبج اندر چشم و روی پدید آید
یعنی چون آماسیده شود و گوشت و پوست بیمار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند ● سیم تبی است که یک نوبت آن گرمتر و آشفته
باشد و دیگر روز آهسته تر و ماده این تب هم صفرا و رطوبت است لکن بهم آمیخته و یکی گشته نباشد و از یکدیگر جدا باشند و بدین سبب نوبت هر یک
جدا گانه پدید آید و آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرمتر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرمتر آید و این را شطر الغب
گویند و بباید دانست که ماده تب غب خالصه میان حجاب گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر آخر این تب عرق بیشتر آید و فراشا
و لرزیدن او را بدان ماند که پوست را بسر سوزنها می آزارند و ماده غب غیر خالصه اندر رگها باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز باشد
لکن اندر رگها که نزدیک دل است نباشد و ماده تب محرقه اندر رگها که اندر جوانب دل است و فم معده و رگهای جگر بسیار باشد و بدین
سبب است که اعراض آن آشفته تر و صعب تر باشد والله اعلم و احکم ●

باب دوم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن علامتها و علاج غب خالصه

علامتهای آن باید دانست که ده علامت است که غب خالصه را بدان توان دانست یکی فراشا و لرزیدن که اندر آغاز تبها باشد و چگونگی آن ● دوم حالت

حرارت تب ● سیم حال بول ● چهارم حال نبض ● پنجم حال عرق که اندر آخر تبها باشد ● ششم احوال نوبتهای تب از درازی و کوتاهی
تب ● هفتم عدد روزهای نوبت ● هشتم حال تزاید تبها ● نهم اعراض تب ● دهم استفراغها این ده علامتها خاص است و بیرون از این
حالها بیست که آن را اندر بیماریها اثرها و شهادتها است چون فصل سال و عمر بیمار و سحنه و شهر و عادت و صنعت او و بیماریها که اندر سالی
بیشتر افتد و تب برها گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندرین حال نیز نگاه باید کرد تا شهادتها علامتها دیگر قوی تر شود ● اما
آنچه از فراشا و لرز دانسته شود آنست که اندر آغاز تب سرما به پشت بر آید هم چنانکه کسی مانده باشد آب گرم بر وی ریزند و سرما بپشت او بر آید
و سبب این آن باشد که حرارت تب بار نخستین بجنبد و اندک مایه رطوبتی را که یابد بگدازد و بعضلها رساند تا حس آن یافته شود و از بهر آنکه حرارت
این تب سخت قوی باشد قوت حرارت را از آن بعضلها رسد و آن را بگدازد و بسوزاند تا بدان ماند که پوست و عضلها بیمار بسوزنها می آزارند و هم
بدین سبب این سرما سخت قوی نباشد لکن پس از آن قوی تر شود و بیمار بلرزاند از بهر آنکه حرارت غریزی میل بر اندرون کند تا آنجا که ماده است
روی بدان آرد و این لرز و سرما زود ساکن شود و مدت آن تب سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت تب نخست
و دوم و سیم لرز و سرما قوی تر باشد و هرچه روزگار بر می آید تب آهسته تر می شود بخلاف لرزهای تب دیگر چون تب ربع که روز نخستین لرز
ضعیفتر باشد و هرچه روزگار بر می آید قوی تر می شود از بهر آنکه اندر تب ربع کیموس سودایی که بر عضلها می ریزد نخست خام و غلیظ باشد
و هنوز نضج و لطافت یافته نباشد و هر چند روزگار بر می آید نضج می یابد و لطیف تر می شود و آنچه از وی بر عضلها ریزد بسیار تر و لذاعنده
تر باشد بدین سبب لرز قوی تر شود و بسیار تر باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه ماده که بر عضلها ریخته شود بسیار تر و سرد تر
باشد نیک بلرزاند لکن فرق میان این لرز و لرز صفراوی آنست که با لرز صفراوی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود
که هرگاه که ماده تبهای ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد و طعم دهان اندکی تلخی گیرد ● و آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست
که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزانتر از همه تبها باشد و الحاجة که دست بر نهند تیزی تب دست را بسوزد لکن
چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه ماده صفراوی سخت لطیف باشد و حرارت
دست و حرارت تب آن را لطیف تر و تحلیل پذیرنده تر کنند بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود ● و آنچه از بول دانسته شود آنست که
بول سرخ و ناری باشد و رقیق اگر قوامی دارد بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که در روز اول یا سیم اثر نضج اندر وی پدید آید و بیشتر
از چهارم یا هفتم پدید آید ● و آنچه از نبض دانسته شود آنست که نبض از آغاز نوبت صغیر و ضعیف باشد و متفاوت باشد از
بهر آنکه حرارت تب اندر تن پراکنده شده نباشد و حرارت غریزی نیز میل بر اندرون دارد از بهر کوشیدن با ماده تب لکن زود
از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود ● اما قوت از آن باید که خلط صفرا لطیف و سبکست و قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلطهای دیگر
باشد و از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بدم زدن و هوای تازه در آوردن بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف گردد از بهر آنکه حاجت
تبهای عفونی است که نبض مختلف شود لکن اختلاف نبض تب صفراوی سخت قوی نباشد ● از بهر آنکه ماده صفرا ابیست و ماده صفرا بسبب لطافت
و سبکی قوت را فرو نگیرد و بدان گرانباری نکند که ماده تبهای دیگر کند ● و آنچه از حال عرق باید دانست که گشادن تب غب خالصه بعرق
باشد و بسیار تر از آن باشد که در تبهای دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف تر و رقیق تر از خلطهای دیگر است و هرگاه که در تب آب بار خورده شود در
پوست او بخاری نرم پدید آید چنانکه گویی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند ● و آنچه از احوال نوبتهای تب دانسته شود آنست که اندر بیشتر
حالها درازی نوبت غب هفت ساعت است و کمترین چهار ساعت و درازترین دوازده ساعت است و آنچه از دوازده ساعت بر افزاید و تا
چهارده ساعت و پانزده ساعت رسد خالصه نباشد و چون نوبت درازترین دوازده ساعت باشد سی و شش ساعت آسوده باشد
و بدین سبب است که این تب با سلامت تر از تبهای دیگر است ● و آنچه از عدد نوبتها دانسته شود آنست که اگر بیمار تخلیطی نکند و طبیب
غلطی نیوفتد نوبتهای غب خالصه هفت بیش نباشد چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک

کم نوبت بیش باشد و بعرق یا بقی صفرا یا باسهال صفرا بگذرد ● و آنچ از تب ایدون تنها دانسته آید آنست کی تب ابدا آن جنبی فرو گذارد آن
بسبب راست باشد و فرو دف غب خالصه و دیگر تبها بسبب راست نباشد ● و آنچ از اعراض تب معلوم گردد آنست کی اندرین تب
بی قراری و بی خوابی و تشنگی و خشم و ضجرت و ملالت و مانند آن بسیار باشد و ابتدای صداعی باشد اندرین هیچ گرانی نباشد از بهر آنک خلط
صفرا سبک باشد و گرانی نکند ● و بباید دانست کی بسیار باشد کی دو نوبت غب خالص مرکب افتد آن روز کی نوبت آسایش این تب
باشد نوبت حرکت آن باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد بدین سبب هر گاه کی طبیب غلط افتد کی این تب از نوبت جوید و در
نگاه کند اندر غلط افتد بس اعتماد بر علامت دیگر باید کرد کی یاد کرده آمد ● و آنچ از استفراغ دانسته شود آنست که استفراغ صفرا
یا باسهال یا بقی یا بعرق یا بادرار بول صفرایی باشد بس هر گاه کی ببینند کی قی یا اسهال صفرایی و عرق بسیار می کند و ادرار بول صفرایی
می باشد معلوم گردد کی ماده صفرا خالص است و تب غب خالصه است **علاج** بباید دانست کی سبب تبها عفونی دو چیز
یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج کی از عفونت تولد کند بس طریق علاج این تبها آنست کی تدبیر کم کردن
خلط و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج بیکدیگر برابر کنند لکن اندر تب غب از بهر آنک حرارت قوی تر باشد و ماده لطیف تر و سبک تر حاجت
بتدبیر مزاج تباه و فرو نشاندن حرارت غریب بیشتر باشد از آن که بکم کردن ماده لکن اولیتر آن باشد کی با تدبیر مزاج اندک تدبیر
کم کردن ماده غافل نباشند ● و موافق تر چیزی اندرین باب انار ترش و شیرین است کی با شحم بیفشارند و با اندکی شکر می دهند تا هم
حرارت را ساکن کند و هم بقوت شحم طبع را نرم می دارد و آب لو با شکر و آب خرما هندی با اندکی خیار شنبر و شراب گل کرده با سکنگبین
سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده درم بنفشه پرورده اندر گلاب شسته و پالوده و مقدار دو درم اسبغول با شراب لو این همه شربتهایی
است کی حرارت غریب را بنشانند و طبع را نرم کنند و بس اگر با تب صداعی و ناسه باشد طبع را بحقنه نرم مجیب کردن و لینتر بدین گونه ●

صفت حقنهٔ نرم بنفشه و خطمی و سپوس گندم از هر یکی ده درمسنگ عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یکی
شکر سرخ سی درمسنگ آنگاه پنج درمسنگ سپوس را اندر خرقه کنند و اندر آب بمالند و شیرا بکشند و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان
و کشک جو جمله اندر چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درمسنگ باده استیر از این آب پالوده بستانند و شکر اندر
وی گدازند و آن خامه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت حقنهٔ دیگر** بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه از هر یکی ده درمسنگ سپوس
گندم ده درمسنگ انجیر پنج عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یک مشت بیخ سوسن نیم کوفته ده درمسنگ برگ چغندر ده عدد ● جمله را اندر چهار
آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار ده استیر از وی بگیرند و ده درمسنگ لعاب اسبغول و ده درمسنگ روغن بنفشه با وی
بیامیزند و دو درمسنگ بوره اندر وی حل کنند و بکار دارند ● و اگر پنج درم آن خامه با وی بیامیزند تمامتر باشد ● و اگر قوت مساعد باشد
تا نخست طبع نرم نگردد کشکاب و چیزی غذایی نشاید داد و قانون طبع نرم کردن و غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر
بابها جزو دوم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می کند بتدبیر طبع گشادن حاجت نباشد
و بباید دانست کی بعضی طبیبان گفته اند کی اندرین تب دارویی کی اندر وی گرمی و درشتی باشد نشاید دادن از بهر آنک ایمن نتوان بودن
کی به تب محرقه گردد یا بسرسام باز گردد لکن هر چه بتری و خنکی میل دارد آن باید داد ● و محمد بن زکریا گوید کی اگر قوت مساعد
باشد و تب غب خالصه باشد بیست درمسنگ هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده تر باید کرد و بدست بمالیدن و آن را بپالودن و بیست
درمسنگ ترنگبین اندر وی حل کردن و روز آسایش یعنی آن روز کی تب نباشد وقت سحر دادن و می گوید دانگی و نیم سقمونیا اندر
بیست درمسنگ جلاب کی با آب آمیخته باشد حل باید کرد و بداذن هم اندر روز آسایش تا تن را بیکبار از صفرا پاک کند و از پس این شراب
تب باز نیاید و اگر تب باز آید تبی ضعیف باشد و میگوید اگر فصل سال گرم باشد و بیمار اهل نعمت یا ضعیف باشد هر شبانگاه ده درمسنگ خرما
هندی و بیست عدد آلو سیاه فربه اندر یک من آب بباید نهادن تا یک نخته شود و بدست بمالیدن و ده درمسنگ ترنگبین اندر وی

گداختن و بداذن تا بر آن خسپند و بامداد پیش از بر آمدن آفتاب کشکاب دادن و همان کی اهل نعمت الوی پخته و بدست مالیده و
تر اندر خورد و اولیتر آن باشد کی از بامداد الو را بکار دهند و خرما هندی را اندر آب گرم تر کنند و شبانگاه صافی با
بی آنک بمالند و شکر اندر گدازند و بدهند خوشتر و لطیف تر باشد و گروهی گفته اند اگر اندر ابتداء بیماری و روزگار تب اندک حاجت باشد
کی طبع نرم شود هر روز دو استیر ترنگبین اندر یک من آب حل باید کرد و اگر بدین نرم نشود پنج استار خرما هندی اندر آب گرم تر
کنند هر شب و بامداد بپالایند و ده درمسنگ یا ترنگبین اندر وی گدازند و بدهند ● و جورجیس حکیم می گوید سه استیر ترنگبین
اندر آب سرد حل کرده کسی را دهند کی بتدبیر لطیف حاجت باشد بجای کشکاب باشد و اولیتر آنست کی اندک تنها گرم دست ترنگبین
کوتاه دارند و اگر چاره نباشد خرما هندی و آب لو ندهند و بعوض آن ابجای ده درمسنگ ترنگبین خواهند داد هفت درم شیر خشت
دهند ● و علی الجمله ترنگبین اندر تب صفرایی بی چیزی ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب الو و آب خرما هندی نشاید دادن
از بهر آنک ایمن نتوان بود کی صفرا گردد و اگر اندر تب دهان خشک می شود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شربتی ترش فرماید بامداد چون جلاب
خام با آب لو و آب خرما هندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هندی و آب برگ خرفه و آب تخم او و لعاب اسبغول با شکر و اگر
دهان خشک نمی شود پیش از کشکاب سکنگبین دهند چنانک اندر بابها جزو دوم از گفتار سیم این کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیمار کشکاب
نخواهد آب کدو با آب آمیخته بجای کشکاب باشد و آب تخمها دادن از بهر ادرار بول اندرین تب موافق باشد و اصل اندرین تب آنست کی
روز نوبت جز آب تخم خرفه و سکنگبین یا آب خرما هندی و شکر یا آب خربزه هندی یا آب غوره و شکر آمیخته یا آب انار ترش و شیرین یا آب
خیار ترش و اندکی شکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین شربتها قدری طباشیر سوده برافکنند علی الجمله اندرین
روز هر چه بغذا ماند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از آنک از لرزه و سرما آسوده شود اگر آب سرد خورد صواب باشد
خاصه اگر از معده و جگر مانعی نباشد چون ضعیفی و آماسی و خلط نضج پذیرفته آورده باشد و جز اندرین تب آب سرد نشاید داد
و همچنین اندر ابتداء بیماری اندر چیزها سرد دادن افراط نشاید کرد الا آنجا کی ترسد کی تب محرقه شود از افراط حرارت و چنان باید کی
وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد ● و روز آسایش بامداد سکنگبین باید خورد سرد کرده و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد
و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنگبین شربتی دیگر سخت موافق بود و از پس دو ساعت دیگر مزوره کدو و اسفاناخ یا مزوره ماش مقشر
یا طفشیل از ماش مقشر با آب غوره یا مزوره از سماق کوکبسرکه و مغز بادام و شکر ساخته و اولیتر آن باشد کی مزوره کدو را با آب غوره بر
زنند یا از پس آن چیزی ترش دهان خوش می کند از بهر آنک کدو چیزی نازک است و اگر اندر معده هیچ گونه صفرا باشد کدو مستحیل شود
و صفرا گردد و خل زیت بروغن بادام یا بشیره مغز بادام و مغز خیار و اندکی کوک موافق باشد ● و مزوره زرشک و آلو و بنفشه و مغز بادام
و شکر موافق باشد و شبانگاه کی بخواهد خفت شربتی آب غوره با شکر و طباشیر یا آب انار یا آب خرفه یا لعاب اسبغول بخورد و بدان
بخسبد و اگر وقت نوبت تب پس از نماز باشد بامداد کشکاب شربتی رقیق دادن روا باشد و اگر پس از آنک تب رها کند شربتی سکنگبین
دهند موافق باشد و پای اندر آب گرم نهادن و مالیدن خاصه اندر آخر تب یا پس از آنک تب رها کند باقی حرارت تب را از سر فرو کشد و سکنگبین
کی روز نوبت پنجم و ششم خورد بزوری باید بدین صفت **صفت** شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه همه بکوبند از هر یکی
مقدار بیست درمسنگ و تخم کشنیز ده درمسنگ و تخم کشنیز را در سی درمسنگ آب بجوشند تا نیمه باز آید و بپالایند و قدری سرکه و شیره تخمها
با این سرکه بیامیزند و سی استیر شکر جلاب کنند و کف بردارند پس این جلاب را بدین سرکه و بدین شیره تخمها افکنند و سکنگبین سازند و از
هر آنک عدد نوبتها این تب هفت باشد و این هفت اندر چهارده روز آید و نگاه باید کرد اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نرفته است
پس پنجم غذا کمتر و سبکتر باید کرد و از نوبت ششم کی روز آسایش است روز سیزدهم باشد این روز غذا باز باید گرفت و بکشکاب یا
آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هفتم بحران کند تمام و بگذرد باذن الله عز و جل ● و چون بحران آید و ماده پخته باشد اگر طبیعت

کار خویش کرده و ماده را دفع کرده باشد و اگر نه تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه داشتن تا ماده بکدام جانب میل دارد که منبعث گشتن می باشد
و قی همی افتد تدبیر دفع آن بقی باید کردن و اگر اندر روده‌ها نفخی و قراقری باشد و پیچیدنی و گرانی باشد و اسهال نمی کند تدبیر دفع آن باسهال
باید کرد و اگر تقاضای بول باشد و ادرار تمام نمی کند طبیعت را بدفع آن چیزها که ادرار کند یاری باید داد و اگر بر پوست بخاری تر
پدید آید و عرق نمی کند تمام دفع آن بعرق آوردن باید کردن و بر خلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کردن از بهر آنک خلاف میل طبیعت باشد
پس اگر هیچ نشان ماده نباشد استفراغ و دفع اسهال باید کرد و اگر پس از روز چهارم گرمابه خواهد روا باشد اگرچه نشانهای نضج پدید آمده
نباشد از بهر آنک ماده این تب لطیف باشد و تحلیل باسانی پذیرد خاصه اگر بروز اندر گرمابه رفتن عادت داشته باشد و از پس
پدید آمدن نضج و از پس استفراغ بهتر علاجی است لکن اندر روز آسایش باید و روز نوبت نشاید و منفعتهاء گرمابه و تدبیر آن اندر جزو دوم از
گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیماری باشد که او بشراب میل کند یا اگر ذمی باشد که نزدیک او شراب مباح است اگر از پس پدید آمدن
نضج و از پس استفراغ هر وقتی که از گرمابه بیرون آید و بر آساید و غذا بخورد و از غذا نیز بر آساید شراب ممزوج رقیق که یک نیمه شراب باشد و دو نیمه
آب مقدار نیم من بخورد و خویشتن نیک بپوشد تا عرق تمام آرد و باقی خلط را بیرون اندازد پس اگر از تشنگی و لهیب و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب
نشاید داد و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سیم یاد کرده آمدست و اگر از پس روز چهاردهم حرارتی مانده باشد سکنجبین بزوری که
اندرین باب وصف کرده آمدست می باید داد و اگر حاجت آید اندکی تخم کرفس اندر سکنجبین باید پخت و بباید دانست که علاج غب لازم هم جزو علاج
غب خالصه است لکن عنایت اندر براندن خلط بیش از آن باید که اندر غب خالصه و تجربه‌ها سخت شیر دادن چندان دلیری نشاید کرد
و پیش از آنک نشان نضج پدید آید استفراغ نشاید کرد و اندر گرمابه نشاید رفت و از آخر پخته نرم با آب میوه‌ها و شراب بنفشه طبع را نشاید
جنبانید والله اعلم.

باب سیم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن علامتها و علاج غب غیر خالصه

علامتها غب غیر خالصه را دوازده علامتست یکی آنک مدت
سرما و لرز دراز تر از مدت سرما غب خالصه باشد و بسیار باشد که لرز نباشد. دوم آنک وقت نوبت بر نظام نباشد و [illegible]
نباشد. سیم عدد نوبتها آن را حدی نیست معلوم چنانک عدد غب خالصه راست و بر هر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت باشد و جالینوس
می گوید که جوانی را دیدم که شش ماه او را تب غب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعه می گوید بیماری را دیدم که او را اندر آخر
تابستان این تب آمد و تا بفصل بهار اندران بیماری بمانده بود با آنک علاج صواب همی یافت. چهارم آنک اندر سر گرانی باشد. پنجم آنک نوبت
تب سخت دراز کشد چنانک باشد که بیست و چهار ساعت و تا سی ساعت اندر تب باشد. ششم روزگار آسایش نیز دراز باشد چنانک چهل و هشت
ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که مگر ربع است و نباشد. هفتم آنک نضج دیر پدید آید. هشتم آنک عرق کمتر از تب غب خالصه
کند. نهم آنک حرارت تب آهسته‌تر از حرارت غب خالصه باشد. دهم آنک تشنه زود گداخته نشود. یازدهم آنک بول غلیظ و رنگین
باشد و گاه باشد که بسبب گرانی سر و بزرگی ماده بر دماغ بول کم رنگ یا سپید باشد. دوازدهم آنک نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و
صغیر و منظوم و متفاوت باشد و آخر مختلف باشد و اندر عظیمی و قوت چندان نباشد که اندر غب خالصه باشد. **علاج** دوری
این تب از غب خالصه باندازه نوبت تب باشد پس بدان مقدار که [illegible] ساعت فزون باشد از غب خالصه دور باشد
و علاج باندازه دوری او بگردد و اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگرداند و اگر دورتر باشد بیشتر بگردانند و اگر
دلیل غلیظ و رنگین باشد نخست فصد اولیتر باشد و اندر بیشتر حالها چون فصد کرده شود از حقنه مستغنی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد
از طبع نرم کردن بحقنه یا بشربت چاره نباشد و حقنه سودمندتر باشد و اندرین تب حقنه از بابونه و خسک و برگ چغندر و تخم معصفر
و بنفشه و [illegible] و سپستان و خیارشنبر و روغن شیرخشت و اندکی بوره باید ساختن تا حقنه قوی‌تر باشد و قانونهای حقنه اندر جزو دوم از گفتار سیم
ازین کتاب یاد کرده آمدست جمله یاد باید داشت تا از آنجا معلوم گردد که اندرین بیماری نخست طعام غلیظ تر باید داد و بتدریج لطیف

کردن چنانک یاد کرده آمدست و شربتها و غذاها هر چند آن دلیری نشاید کرد که اندر غب خالصه شاید کرد و اگر هر چند روزی طعامی که قی را
شاید بخورد و قی کند سخت سودمند باشد و اسهال را توقف باید کرد تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال باشد مسهل معتدل باید داد و اندر کشکاب
چیزها براننده و لطیف کننده اندر باید پخت چون نخود و تخم بادیان و سعتر و زوفا و پودنه و سنبل و چون بخورد مزاج و کشکاب که از کشک جو خود
بزند نیم سخت سودمند و معتدل باشد و اگر دلیل رنگین و نبض سریع باشد بامداد کشکاب ساده با شکر باید داد و از پس آن چهار
ساعت سکنجبین با آب سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب دهند و غذا بخورد هر دو بار باید گرفت و بسکنجبین قناعت کردن و اگر ممکن
باشد که اندر آخر تب کشکاب با شکر خورد یا سبوساب بروغن بادام و شکر با اندکی بیخ گندم با آب سرد و شکر روز آسایش زیره با و غوره با و نارباج
خورد با دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و هر چند با انتها نزدیکتر می شود غذا لطیفتر می باید داد و روز آسایش ساکن می باید بود و حرکت و
ریاضت نشاید کرد از بهر آنک حرکت طبیعت را از براندن خلط باز دارد و خلط را بگدازد و بدیگ بر انگیزد و اندر تن پراکنده شود و بیماری
بدین سبب دراز گردد و اگر ساکن باشد خلط عفن اندر جای خویش آرمیده باشد و طبیعت بر وی مستولی گردد و براند و دفع کند. اما
آنچ اندر نضج یاری دهد سکنجبین بزوری با گلشکر یا سکنجبین سرشته با آب بادیان گلشکر اندر وی گداخته و اگر گلشکر اندر آب گرم
بدست بمالند و اندکی تخم بادیان اندر وی بجوشانند و بپالایند و سرکه بر افکنند سکنجبین سازند تمامی لطیف و براننده باشد و چون
اثر نضج پدید آید با هستگی تدبیر استفراغ می باید کرد و چیزی که اندرین وقت بدان استفراغ کنند گلشکر گداخته است با سکنجبین
آمیخته با قدری خیارشنبر اندر وی حل کرده با اندکی تربد ترکیب کرده و شراب افسنتین سهل موافق است و معده را دباغت کند
و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد نکند از بهر آنک اندر افسنتین سه قوت است سودمند یکی قبض است که معده را قوت کند دوم
قوتی لطیف کننده است و گشاینده و سده بگشاید و رطوبت را لطیف کند و گذرها خلط را پاک کند و ادرار بول کند. سیم قوتی است که
صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرایی که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد لکن تا نشانها نضج پدید نیاید افسنتین نشاید داد
از بهر آنک بقوت قبض که اندر وی است ماده را صلب کند و خامی زیادت شود. **صفت شراب افسنتین** بگیرند افسنتین
رومی پنج درم سنگ تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو درم سنگ سنبل یک درم سنگ گل سرخ پانزده درم سنگ اندر سه من آب بپزند تا یک من
باز آید و بپالایند و هر بامداد مقدار چهار درم سنگ با ده درم شکر یا پانزده درم شکر بخورد. **صفت نسخهٔ دیگر** افسنتین
هفت درم سنگ مصطکی و اذخر و ساذج هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ از هر یکی دو درم سنگ زعفران نیم درم سنگ جمله را
اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنگبین بر افکنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسخه‌ها یک درم سنگ تخم بادیان
و یک درم سنگ تخم کرفس و نیم درم سنگ انیسون و نیم درم سنگ تخم بادیان و نیم درم سنگ اسارون و درم سنگ [illegible] بود نه یاد کرده اند و قرص بنفشه
اندرین بیماری مسهلی نافع است. **صفة آن** بگیرند بنفشه دو درم سنگ تربد سپید یک درم سنگ رب السوس نیم درم سنگ سقمونیا
دانگی جمله را کوفته و بیخته با پنج درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج ظاهر نباشد این مسهل نشاید دادن. **نسخهٔ دیگر**
بنفشه و تربد اسپید و رب سوس و سقمونیا هم بدان قدر که یاد کرده آمد و دانگی پودنه یا انیسون زیادت کنند و دانگی کثیرا با آب کرفس
با آب کشنیز یا بگلاب حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند و بخورند نافع باشد. **صفة مطبوخی** که شیخ رئیس خواجه
ابو علی سینا ترکیب کردست بگیرند غافت و افسنتین و هلیله کابلی از هر یکی پنج درم سنگ تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس
از هر یکی ده درم سنگ تربد نیم کوفته یک درم سنگ خیارشنبر یک استار مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی عدد انجیر ده عدد
گلنگبین پانزده درم سنگ جمله را بپزند چنانک رسم است و نیم دانگ سقمونیا بر صد درم سنگ از این مطبوخ ترکیب کنند و بخورند این مطبوخ سخت
موافق است لکن چنان دانم که ده درم سنگ تخم کرفس اندر وی بسیارست و خطا از ناسخ بودست دو درم سنگ یا پنج درم سنگ تمام باشد
و آب لبلاب با تربد و [illegible] و شکر یا فلوس خیارشنبر مسهلی لطیف باشد و نیم درم سنگ تربد و [illegible] سقمونیا با نیم درم سنگ غاریقون

و یک طسوج سقمونیا با هفت درمسنگ کلشکر بسرشند با عصارهٔ گل تازه ٭ و پنج درمسنگ شکر با شراب گل بخورند مسهل قوی و اندک فعل
باشد خلط غلیظ را نیز دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص گل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که باقراص غافث
حاجت آید ٭ **صفت اقراص طباشیر** که اندر آخر تبها صفرایی سودمند باشد بگیرند طباشیر و گل سرخ
از هر یکی پنج درمسنگ تخم لوک و تخم خیار و تخم کدو و تخم خیار باذرنگ از هر یکی سه درمسنگ پاک کرده رب السوس ده درمسنگ قرص
کنند چنانکه هر قرصی یک مثقال ٭ **نسخهٔ دیگر** اندر تبها که با تشنگی و سرفه باشد سود دارد ٭ طباشیر و گل سرخ و سقمونیا
از هر یکی چهار درمسنگ تخم خیار و خیار باذرنگ و تخم خرفه و بیخ سوسن از هر یکی هشت درمسنگ زعفران دو درمسنگ نشاسته سه
درمسنگ کافور یک درمسنگ جمله بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند هر یکی یک مثقال ٭ **صفت قرص بنفشه** اکر بانث (?)
سرفه باشد سود دارد بنفشه پنج درمسنگ گل سرخ پنج درم مغز بادام سپید کرده پنج درم گل ارمنی سه درم صمغ عربی
پنج درمسنگ مغز انگوزه (?) پنج درمسنگ مصطکی یک مثقال سنبل یک درم نشاسته سه درم مغز تخم خیار پنج درمسنگ بیخ سوسن سه
درم ترکیب کنند یک خوردن مثقالی ٭ **صفت قرص بنفشه** اکر بانث و سرفه طبع خشک باشد سود دارد بگیرند بنفشه ده
درمسنگ تخم خشخاش پنج درمسنگ تخم کشنه و مغز تخم خیار از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا و رب السوس از هر یکی چهار درمسنگ هر بامداد یک مثقال با جلاب
بخورند و گاه باشد که حاجت آید چهار درمسنگ سقمونیا و هفت درمسنگ تربد زیادت کنند و نشاسته دو درمسنگ کنند ٭ **صفت قرصی**
از بهر تبها غب که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درم سنبل سه درمسنگ بیخ سوسن پنج درمسنگ تخم کشنه و تخم خیار
پاک کرده از هر یکی چهار درمسنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی ٭ **نسخهٔ دیگر** اندر تبها غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد
گل سرخ ده درم مصطکی یک درمسنگ سنبل دو درمسنگ تخم کشنه پنج درمسنگ خوردنی یک مثقال ٭ **صفت قرص غافث** اندر آخر
تبها کهن سود دارد ٭ و خداوند یرقان و درد جگر را نیز سود دارد ٭ عصارهٔ غافث پنج درمسنگ گل سرخ و سنبل از هر یکی
دو درمسنگ طباشیر سه درمسنگ ترنگبین دو درمسنگ خوردنی یک مثقال ٭ **صفت اقراص مازریون** اندر تب غب خالصه و غیر
خالصه که با تشنگی بود و درد سر و طبع خشک بود سود دارد ٭ مازریون که اندر سرکه تر کرده باشند پس خشک کرده و آرد جو و هلیلهٔ زرد
و شکر طبرزد از هر یکی راست راست یک خوردن مثقالی ٭ **صفت اقراص قرط** اندر تبها که با اسهال باشد سود دارد ٭ قرط
و طراثیث و بلوط و حب الآس و زر الحماض راست راست خوردنی یک مثقال ٭ **صفت اقراص انبرباریس** اندر تبها با تشنگی و گرمی
و ضعیفی معده و جگر باشد سود دارد ٭ و انبرباریس خشک باشد بگیرند عصارهٔ انبرباریس چهار درمسنگ گل سرخ دو نیم ده درمسنگ
بیخ سوسن و عصارهٔ غافث و تخم خیار و خیار باذرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یکی دو درمسنگ لک
و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک درمسنگ کافور نیم درمسنگ ترنگبین اندر آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی مثقالی
صفت نسخهٔ دیگر اندر تبها که با آماس جگر بود سود دارد ٭ بگیرند انبرباریس پاک کرده از دانه و رب السوس
و گل سرخ و مغز تخم خیار و خربزه از هر یکی سه درمسنگ مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درمسنگ ٭ زوفا (?) که بتازی فوه
گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یکی دو درمسنگ تخم کشوث و تخم هندبا از هر یکی سه درمسنگ طباشیر یک درمسنگ و نیم ترنگبین شش
درمسنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی و بسیار باشد که خلط غلیظ باشد و حاجت آید سر پهلوها را و معده را ضمادی برنهادن که گرم کند و خلط
بپزاند و قوت دهد ٭ **صفت ضماد** لاذن سه درمسنگ اندر روغن سوسن و روغن گل بگدازند از هر روغنی هفت درمسنگ
پنج درمسنگ گل سرخ و دو درمسنگ سنبل و دو درمسنگ امک (?) دو درمسنگ مصطکی همه را بکوبند و بدین لاذن بگداخته آنرا بسرشند ٭
و هرگاه که معده خالی باشد برنهند ٭ و اگر دو درمسنگ دارچینی و دو درمسنگ اشنه زیادت کنند قوی‌تر باشند ٭ و گرمابه اندر اول بیماری
زیان دارد و رطوبت خام بگدازد و بدان موضع ریزد که اندر وی عفونت همی پذیرد ٭ و بدین سبب مادهٔ عفونت زیادت گردد و خلطی

که لطیف‌تر باشد آنرا تحلیل و خرج کند باقی کثیف‌تر شود ٭ و اندر آخر بیماری که خلط پخته باشد و استفراغ کرده شود سود دارد خاصه که اندر
پوست خارش و بثرها پدید آید و اگر بابونه و اکلیل الملک و مانند آن اندر آب بپزند و خویشتن را بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزها
که ادرار کند از پس پدید آمدن نضج تمام سود دارد و بهترین چیزهایی که اندرین باب سودمند است سکنجبین بزوری است والله الشافی ٭

باب ششم از جزو سوم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تبها

محرقه شناختن و علامات و علاج آن ٭ تب محرقه دو گونه باشد و هر دو نوبتی لازم باشد و اگر کسی ... (?)
ظاهر بیاشد یک نوع را ماده صفرای سوخته باشد که اندرون رگها همه تن عفونت پذیرد یا اندرون رگها نزدیک دل یا نزدیک فم معده
و جگر عفونت پذیرفته باشد ٭ و نوع دوم تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد که با صفرای سوخته آمیخته گردد پس از آنجا که حقیقت است ماده
نوع دوم هم تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق را بشورد و عفن کند و اعراض این صعب‌تر از اعراض غب خالصه باشد و پیران را تب محرقه کمتر آید
از بهر آنکه حرارت ایشان سخت قوی نباشد ٭ و صفرا اندر تن ایشان بسیار نباشد و اگر پیری را تب محرقه آید خلاص بدشواری یابد از بهر دو سبب
یکی آنکه قوت پیر ضعیف باشد ٭ دوم آنکه سبب سخت قوی باشد قوت آن با آن سبب برابری نتواند کردن و کودکان و جوانان را بسیارتر آید محرقه
کودکان سهل‌تر باشد از بهر آنکه مزاج کودک میل به تری دارد و بسیار باشد که کودک اندر تب محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند از بهر آنکه
حرارت تب بخارها از بر دماغ برآورد و کودک شیرخواره اندرین تب شیر نخواهد و آنچه بمزد اندر معدهٔ او ترش گردد ٭ و بقراط میگوید آن
من عرض له فی الحمی المحرقه رعشه فان اختلاط الذهن یحل عنه الرعشه گوید هر بیماری که اندر تب محرقه رعشه پدید آید اگر سخن بیهشانه
گفتن گیرد رعشه زایل شود و طبیبان گفته‌اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آنست که تا دماغ گرم نگردد سخن بیهشانه گفتن
نگیرد پس از آنکه دماغ که مبدا عصبها است گرم شود عصبها نیز گرم شود و رعشه زایل شود ٭ **علامتها** تب محرقه از دیگر تبها به پنج
علامت توان شناختن یکی آنکه حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد ٭ و بقراط
میگوید که اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود از بهر آنکه تشنگی اندرین تب بسبب خشکی شش باشد و حرکت سعال رطوبتها
بشش فرو ریخته شود از گوشت نرم که نزدیک اوست ٭ دوم آنکه اندر آغاز این تب قشعریره و سرما نباشد ٭ و هیچ عرق نکند الا بحران دیگر
بحران و روز بحران اندر آغاز قشعریره کند و هم اندر آخر عرق کند ٭ سیوم آنکه زبان سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی بتر باشد و آنچه
سهل‌تر باشد و زردی میانه باشد ٭ چهارم آنکه فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی‌تر شود و رنگ روی و چشم
بدان سرخی و رگها بدان پری نباشد که اندر مطبقه باشد ٭ پنجم آنکه بحران او بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق ٭ و بباید دانست
که بیشتر اندرین بیماری کمتر افتد و اگر افتد سخت‌تر از دیگرها باشد ٭ **علاج** این تب هم چون علاج غب غیر خالصه است لیکن از بهر آنکه اندرین تب
باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت قوی‌تر باید کرد و اصل تسکین حرارت چهار کار است هوای خانه خنک کردن و شربتها و غذا
خنک دادن و نطولها و ضمادها خنک بر سر و سینه و بر جگر نهادن اما تدبیر هوای خانه آنست که اندر تابستان باد بیزها بیاویزند
و باهستگی میکشند و برف بسیار نهند و شاخها بید شسته گرد بستر نهند و میوه بسیار چون سیب و آبی و بسیاری از این میوها شکافته
و گلاب و کافور و صندل سوده و اندکی سرکه بر میوها و بر بید همی ریزند و بنفشه و نیلوفر اگر بیابند حاضر تواند کرد بسیار حاضر کنند و
بیمار بستر از فرش طبری سازند و اگر خانه باشد که اندر وی گذر آب تواند بود و دیوار خانه پاکیزه و اندوده باشد و بعوض کاه اندر آن
گل سبز دخ کرده باشند سخت نیک بود و سخت نیکو باشد که گلاب و سرکه بر دیوارها همی زنند تا بوی گل همی دهد و بستر بیمار بر تختی که اندر زیر آن
آب همی رود و می گردد ٭ و از شربتها سکنجبین که از تخم خیار و خیار باذرنگ و تخم خربزه و تخم کشنه ساخته باشند آب آلو و آب خرمای هندی سخت
موافق باشد لیکن اگر طبع نرم باشد آب آلو نشاید و بیت آلو نیز باشد و اگر نرمی طبع بیش از آن نباشد که هر روز یک مجلس یا دو اجابتی کند چیزی که
نرمی طبع زیادت کند نباید و تن بیمار برداشتن نباید کرد شراب ریواج و شراب انار و شراب لیمو و شراب صندل و شراب سیب و ترش

با گلاب می باید داد هر ساعت و شراب صندل سخت موافق باشد و آب خربزهٔ هندی و آب خیار ترش و آب کدو با اندکی غوره
و اندکی شکر یا با سکنجبین ساده می باید داد همه روز از شربتها اندک اندک می باید چشانید و هر گاه که اثر نضج پدید آید و حرارت تب
و اعراض آن بر حال خویش باشد سحرگاه قرص کافور با سکنجبین ساده باید داد و وقت آفتاب بر آمدن کشکاب سرد کرده و اگر اندر معده
و حلق و دیگر اندامها [illegible] نباشد آب سرد نافع باشد علی الجمله اندر آب سرد دادن و کشکاب سرد
انتظار نضج باید کرد و قانون آب سرد دادن اندر باب دوم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است. **صفت شراب صندل**
بگیرند صندل سپید بسوهان کرده پنجاه درم سنگ یک شبانروز بیشتر اندر سرکه پنج استار و پنج استار آب غوره و نیم من آب فرغار کنند پس بجوشانند
تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند شربتی ده درم سنگ با آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه باشد این شراب [illegible]
بی سرکه و آب غوره بسازند و بپزند لکن بسیار باشد که بیمار بسبب بر آمدن بخارها بر دماغ از خویشتن غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد
و هر گاه که اثر غفلت به بینند هر ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان وی می باید چکانید تا حلق و زفان خشک نشود و اگر حاجت باشد لعاب اسبغول
رقیق با جلاب خام یا با آب انار می باید داد و دانهٔ آلو که لختی گوشت او بکار برده باشند و لختی مانده بود دهند تا اندر دهان می
گرداند تا کام و زفان او خشک نشود و دانهٔ خرمای هندی که باوی لختی گوشت او باشد دهان تر دارد و تشنگی بنشاند و اگر مانعی نباشد روغن
گل یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب تخم برسر بیمار می کنند تشنگی بنشاند و مانع زکام و نزله و سعال باشد یا اندر سر گرانی باشد که دلیل بر آمدن بخار
باشد بر دماغ با این موانع هیچ از این نشاید کرد و زیان کارتر آنکه با این موانع برسر نهند آنست که شیر برسر بیمار دوشند از بهر آنکه بیم باشد که سرسام
تولد کند لکن اگر بخاری که بر دماغ بر آمده باشد بخار صفرا باشد این روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان بخار صفرا و بخار تر آنست که
با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سر گرانتر باشد و غفلتی و سباتی با آن باشد اگر اندرین حال
بینی و روی سخت سرخ باشد خون از بینی آوردن صواب باشد و اگر نه تدبیر آن باید کرد که ماده را بجانب پای فرو کشند و بسیار باشد که
سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کشکاب بخورد با گرمی و خشکی تب برابری کند و بخواباند و از بهر آنکه اندر خواب تری کشش آید
و خشکی دیگر شربتها بقعر تن رسد تشنگی زایل شود و اگر بیمار به بشب باز خفتن عادت دارد تقلیل کنند تا آن عادت بگرداند از بهر آنکه بشب
خفتن بی شکر دهان خشک کند و بیمار تشنه شود. **صفت حبی که تشنگی بنشاند** بگیرند مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و تخم کدو
و رب سوس و [illegible] و ترنجبین را استار [illegible] بکوبند و بلعاب دانهٔ آبی یا بلعاب اسبغول حب کنند و یک حب اندر دهان می گردانند تشنگی
بنشاند. **صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند** بگیرند طباشیر پنج درم سنگ کثیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی سه درم
رب سوس هفت درم سنگ تخم خرفه و مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و مغز تخم کدو [illegible] از هر یکی چهار درم سنگ قرص بلعاب اسبغول چنانکه [illegible]
هر بامداد بباید [illegible] روغن بادام اندر دهان گیرند و ساعتی بدارند پس بر زفان و خلالی با چیزی درشت خرقه درشت بمالند و پاکیزه
کنند تا بخار و هر چه [illegible] ازوی بر خیزد و بر اثر آن اندکی لعاب اسبغول با جلاب بباید داد و بیشتری از روز سینه و [illegible] کتان و توزی بگلاب
و صندل آغشته پوشیده باید داشت تا دم زدن او باعتدال شود و هر زمان کوشش بدم زدن می باید داشت و همچنین سرکه و گلاب و روغن گل و اندک
کافور هر ساعت می باید بوئید و هر ساعت [illegible] و بر خرقها کتان گلاب سرد آغشته می باید نهاد لکن نگاه باید کرد تا که بوقت آنکه بیمار عرق خواهد
کردن این خرقها هیچ بدو نه نهند و بشرهٔ او را خنک نکنند تا تحلیل که خواست بود باز نگردد و بیماری دراز نشود اگر چه اندرین تب بدرازی بیماری با
سلامت تر از تیزی تب باشد. و محمد بن زکریا می گوید سحرگاه آب آلو باید داد و بامداد کشکاب و وقت نیم روز آب خیار یا خربزهٔ هندی و وقت
خواب لعاب اسبغول و اندر فرو نشاندن حرارت هیچ تقصیر نباید کرد. و سخن طبیبان جاهل که گویند مبالغت کردن اندر فرو نشاندن حرارت بحران
باز پس افکند مشغول نشاید بود که من هر دو طریق آزموده ام طریق حرارت فرو نشاندن بی خطرتر و باسلامت تر یافتم و طریق دیگر که دست اندر
تسکین حرارت آهسته تر دارند طریقی است که بیمار را بدست علت باز داده باشند تا که سوزانی تب دماغ او را زیان کند و معدهٔ او را بسوزد

عصبها اندر کشند و لقوهٔ خشک تولد کند و بسیار باشد که بسبب تشنج خشک که اندر عصبها و عضلها پدید آید ضیق النفس تولد
کند سینه و گردن او را موم روغن که از روغن بنفشه سازند چرب باید کرد و اگر بر موم روغن خطمی و بنفشهٔ خشک کوفته و بیخته
سرشته باشند سخت موافق باشد و کدو تراشیده و برگ خرفه کوفته بروغن گل بر سینه و گردن ضماد کنند و تدبیر غذا هم چنانکه اندر
تب خاصه یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر غذا خواهند یا مانعی باشد اندر روز دو بار کشکاب باید دادن و بار دوم آن وقت
باشد که قوت تب اندکی ساکن تر باشد و روزی که تب سوزان تر و صعب تر باشد کشکاب با آلو آمیخته باید داد تا هر بار بیمار را
از هر شربتی بباید چکانید و تا اندر صعبی تب معده را از شربتی خنک و چیزی که [illegible] خالی نباشد و جالینوس اندرین تب
اندر وقت صعبی تب طعام فرموده است تا بیم قوت رفتن نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرند اگر اندر فم معده خلطی باشد معده را
پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند بچیزی که در خورد مزاج باشد و طعامها خوش بوی که شهوت را بجنباند پیش بیمار آرند چون
مرغ که اندر خمیر گرفته باشند و اندر تنور بریان کرده پیش او بشکافند و نان خانگی گرم خوش بوی باشد و سرکهٔ مصوص را شهوت بجنباند [illegible]
[illegible] با آب تر کنند شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوت کلی بباید آید از ترنگبین و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام و
بدهند. و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب فصد صفرا تیزتر شود و تب سوزانتر گردد و بدین سبب نخست اندر دلیل نگاه باید کرد اگر
قوام آب غلیظ و رنگ او سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر بر خلاف این باشد فصد نشاید کرد و تدبیر استفراغ بمسهل از جزو دوم ازین کتاب
بر باید خواند و مسهل از آن نوع باید ساخت که اندر علاج غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر طبع گشاده باشد و بباز گرفتن حاجت آید اقراص
طباشیر ممسک باید دادن و جلاب و سکنجبین دور باید داشت. **صفت اقراص طباشیر ممسک** طباشیر و گل سرخ از هر یکی
دو درم سنگ و نیم تخم خرفه و تخم کشنیز از هر یکی سه درم سنگ تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو درم سنگ صندل یک درم سنگ و رب السوس و نشاسته
از هر یکی یک درم سنگ کافور دانگی و نیم زعفران دو دانگ یک خوردن دو درم سنگ و کشکاب [illegible] سازند با گل قرص مقدار یک درم سنگ و نیم
و نیم درم سنگ صمغ عربی سودمند باشد و اگر اندر کشکاب مقدار پنج درم سنگ حب الآس نیم کوفته و آبی پاره اندر کرده بپزند قوی تر
باشد و شراب آبی و شراب [illegible] موافق باشد و سفوف الطین بدین نسخت سودمند باشد. **صفة** بگیرند اسبغول بریان کرده و گل
قبرسی و طباشیر از هر یکی دو درم سنگ صمغ عربی یک درم سنگ و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین [illegible]
زیادت کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب برگ خرفه یا با آب سماق یا با آب برگ حماض و غذا مزورهٔ نار دانگ و مزورهٔ
سماق و مزورهٔ زرشک خورد. برگ خرفه و برگ حماض اندر پخته و [illegible] اندر شراب آبی و آب سیب و آب سماق پخته نیک باشد
و هر گاه که تب و بیماری اندر اخلاط افتد گرمابهٔ نیم گرم و آب نیم گرم که میل بسردی دارد روا باشد و اگر تب از آن نوع باشد که از
بلغم شور تولد کند گرمابه هم خوردن تر باشد محمد زکریا می گوید اگر این تب اندر آخر بیماری سرما کند و بلرزاند چنانکه
بقراط میگوید بیمار خلاص یابد و اگر سرما کند و قوت قوی باشد بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود. و بباید
دانست که هر گاه که ماده تب اندر حوالی فم معده باشد مثل گشتن و نفاسه قوی باشد و قی کمتر باشد اگر قی فرماید کرد
بسکنجبین و آب نیم گرم صواب باشد و اگر ماده غلیظ باشد یا طبیعتها معده آنرا اندر خورده باشد ایارج فیقرا که صبر آن مغسول
باشد سود دارد و با حب صبر باید داد تا استفراغی بکند و از آن شراب انار ترش و شبیه آن دادن تا حرارت ایارج
را اندر [illegible] کند پس اگر همی قی باشد و از آن ضعف همی آرد شراب انار که اندر وی نعناع پخته باشد و آب سیب
ترش با آب آبی که پوست بیرون [illegible] اندر وی جوشانیده باشند تا باز دارد و اگر بر معده ضمادی از صندل و گلاب و آب سیب
و آب مورد تر و آب بید با اندکی لادن و رامک برنهند صواب باشد و اگر از پوست نار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند بشراب
یا بسرکه سرشته و بر معده نهند روا باشد و اگر بقی سودا بر آید اسفنج بسرکه تر کنند و بر معده نهند روا باشد و گاه باشد که آبی

تب بحران بعرق کند یا برعاف و هیچ استفراغ بحرانی را باول باز نشاید گرفت لکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشت ● اما
تدبیر باز داشتن عرق آنست که جامه سبکتر کنند و هوای خانه خوش کنند چنانک یاد کرده آمده است و عرق از وی پاک نکنند از بهر آنک
هر چند پاک میکنند مدد بیشتر آید ● و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک باز ایستد ● و اگر حاجت آید آب برگ مورد تر و آب آبی با روغن گل
بجوشند تا آبها برود و روغن بماند و اگر سازوی بیم گرفته اندر آب بریزند با این اخلاط قوی تر باشد و برگ مورد و گلنار و گل سوده همچون
غباری بر وی می کنند اگر افراط از حد بگذرد آب انار ترش و آب خانه آبی با صمغ … بیامیزند و طلی کنند و اطراف او اندر برف … نهند
و تدبیر باز داشتن رعاف آنست که … بر سر و پیشانی می نهند و پلیته … تر کنند و اندر بینی نهند یا قطره ترکی آن سرکه … اندر بینی چکانند
و من دیدم که هیچ تدبیر باز نتوانست داشت از آن دست فصد کردم بمقدار بیست درم سنگ خون بیرون کردم باز ایستاد و بسیار باشد که پدید آید تب
بسبب بر آمدن بخاری بر دماغ سباتی پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار می کنند و آواز بلند می دارند و با او سخن می گویند و پایها او را
بر ران تا بقدم ببندند بستنی سخت که او را از الم آن خبر باشد و اگر مانعی نباشد شیافی لطیف بر نهند تا طبع بگشاید و بر میان و کتف
و مهره گردن شیشه حجامت بر نهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد و بدان سبب دماغ ممتلی گردد و قوت بر ضعیف شود
و تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و بینی و پیشانی بیمار فرمایند مالید و بفرمایند تا تکلف کند و آروغ بر می آرد و گردن و اطراف نیک
بمالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره دو سه روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقها از زهار و نمک گرم کرده بر پس گردن او
می نهند و گرد و دود از وی دور دارند و بسیار باشد که هر وقت تب گرم تر خواهد شد صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آرد در حال آب سرد
بر روی و سینه او باید زد و گلاب و صندل و کافور بویانیدن و بادبیزنها کشیدن و معده و نشکرها مالیدن و اطراف ببستن تا که
ماده فرو رود ● و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند یک زمان اندک و دست بر دهن او نهند تا حرارت بر تندرون باز گردد و قوت
بر انگیزاند و سکنجبین با آب گرم حلق او فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل آید یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا قی باز
گردد ● و اگر این ممکن نگردد مقدار سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق او ریزند و در حال که بهوش آید پست جو و ناردانا دهند
و چون این عادت داشته باشد پیش از گرم شدن تب چند لقمه نان با کبره اندر آب غوره یا اندر آب نار ترش یا اندر آب لیمو بدهند نافع باشد
ان شاء الله تعالی ●

باب پنجم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن تب مطبقه و علامات و علاج آن

تب مطبقه دو نوع است یکی آنک خون اندر رگها یا بیرون
رگها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند ● دوم آنک خون گرم شود و بجوشد و بقراط این نوع دوم را سوناخس گوید یعنی تب
لازم اما سبب گرم شدن خون اندر بیشتر حالها یا سده باشد یا سببی قوی از اسباب حمی یوم و این تبی است که میان حمی یوم و حمیات عفن
نه اینست و نه آن و فرق میان این و آن حمی یوم آنست که سبب این تب عفونت خلطی نیست و سبب تبها عفونی عفونت اخلاط است پس
معلوم شد که این تب نه تب یک روزه است و نه عفونتی است و نه دق است لکن گاه گاه این تب از حال خویش بگردد یا عفونتی شود یا
دق و بباید دانست که هر گاه که مردم از ریاضتها و استفراغها که عادت کرده باشد باز مانند بسببی از سببها یا باختیار خویش باز ایستند و اندر طعام
و شراب هم بر عادت اندر تن او در رگها او بماند و بروزگار امتلا و سده امتلا پدید آید و هر گاه که ناگاه حرکتی و ریاضتی قوی کند خون
اندر تن بجنبد و بسبب امتلا دم نتواند زد خون بجوشد و سبب تب گردد و سببها تولد سده اندر باب هفتم از گفتار نهم از کتاب دوم
یاد کرده آمده است و اندر باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار نیز اشارتی کرده آمده است و سبب نوع دیگر آنست که خون اندر رگها یا بیرون رگها
عفن گردد و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوهها تر باشد تا خون بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود
و بجوشد همچون شیره انگور و آبها میوهها که اگر بیرون بماند گرم شود و بجوشد ● و این تب لازم باشد هیچ نگسارد و گسار نیفتد یا بحران
نیک باشد یا مرگ و درجات این تب سه است یکی آنک اول صعب تر باشد و اندک اندک آهسته تر می شود و این را بتازی منحط گویند و این سخت تر

باشد دوم آنک هر ساعت قوت تب می فزاید و صعبتر می شود و بحران روز هفتم کند و این را بتازی المتزایدة فی الصعوبة گویند و علاج مشکل تر
باشد و بحران این اندر بیشتر حالها روز هفتم باشد ● و سیم آنک از اول تا آخر بر یک حال باشد و این را بتازی الواقف گویند و حال این اندر مشکلی
علاج میان این و آن باشد و بسیار باشد که هفت روز بر یک درجه و بر یک حال بمانده باشد و گاه باشد که مطبقه گردد یا سرسام شود یا محرقه
باشد که سبب آبله و حصبه شود ● و گاه باشد که بسبب بسیاری علاجها سرد این تب غش گردد ● **علامتها** اندرین تب سه گونه علامتها
گاه باید کرد یکی علامتها سوناخس دوم علامتها عفونت ● سیم علامتها بگردیدن سوناخس و نوعی دیگر شدن ● اما علامتها سوناخس
پنج نوع است ● یکی آنک تب لازم باشد و بالا می تب رنگ روی و چشم سرخ و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سرها که فصد آن عادت
بوده باشد و بینی خارش گیرد و آب از چشم همی آید ● دوم آنک تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه و غب خالصه باشد و اگر دست
بر اندام او نهند گرمی او همچون گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید بگرمی و تری و خوشی گراید ● سیم آنک بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین
آماس گیرد و دم دشوار تواند و اندر بیشتر حالها دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی طبیبان این تب را الحمی الربو گویند و بتازی
دشواری دم زدن را ربو گویند و سبب آن ربو آن بود که خون بیشتر اندر جگر و دل و حوالی آن باشد و آنجا گرم شود و بجوشد و بخارها آن همه اندر
سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند ● چهارم آنک نبض سخت قوی عظیم و ممتلی باشد و بسبب تب سریع و متواتر باشد و انک امتلاء خونی باشد عفونت
ندارد اندر اختلاف بدان درجه نباشد که اندر محرقه و غب خالصه باشد ● پنجم آنک دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهر گرم
شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی رنگ خون گرم باشد و علامتها مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه نوع است ● یکی آنک تب گرمتر از
سوناخس باشد و اعراض او قوی تر و به تب محرقه ماننده تر ● دوم آنک نبض سخت مختلف باشد ● سیم آنک دلیل تیره و ناخوش بوی باشد
و علامت بگردیدن سوناخس آنست که هر گاه که سوناخس بگردد و عفونی یا محرقه یا سرسام شود علامتها بگردد و علامت تب دوم پدید
آید ● و بباید دانست که هر گاه که اندر روز سیم و چهارم اثر نضج پدید نباشد و علامت بحران ظاهر نباشد روز هفتم بحران نباشد
و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر نضج پدید نباشد علامت درازی بیماری و خلطی خام با خون آمیخته باشد و آنجا که خلط خام آمیخته
نباشد ممکن شود که روز چهاردهم بحران کند و این تب بیشتر کودکان را گیرد از چهارده سالگی تا دوازده سالگی و اندر فصل
بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آلوده و فراخ رگ باشند بسیار باشد خاصه که گوشت خوار و شراب خواره باشند و هر گاه که با
این تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد و چون دست بر زنند آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر پشت میل کند و از جای
طبع آسایش نیابد بین بر تن او خشک نهد و سبز و دهن پدید آید نشان مرگ باشد ● **علاج** اندر سوناخس اگر قوت مساعد باشد
بفصد باسلیق و اکحل بباید شتافت و خون تمام بر داشت ● و اگر فصل سال موافق فصد باشد و عمر بیمار دستوری دهد خون چندان
بر باید داشت که بیمار را غشی افتد از بهر آنک غشی بیکبار حرارت تب زایل کند و فصد از روز نخست یا دوم یا سیم باز پس نشاید افکند و انتظار
نضج نباید کرد و از بهر آنک خون خود نضج نه باشد و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند ● و جالینوس میگوید که آنجا
که از فصد و حجامت مانع باشد اگر اندر احشا (?) آفتی باشد که آسان اندر توان یافت یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم باب
سرد کنیم و بعد از آن اگر قوت قوی باشد بگشادن سده و کم کردن امتلا مشغول کردیم و اندر هر دو یعنی اندر گشادن و کم کردن امتلا داروها
خنک بکار داریم ● و محمد زکریا می گوید بسیار باشد که اندر تبها حاده تب اندر حال ساکن شود لکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و با
یک تا چهار روز یا بیشتر بدارد و تا رعاف یا عرق نکند زایل نشود و سبب این باشد که طبیعت اندر تهیا بحران بوده باشد و بسبب آب سرد از آن
باز مانده باشد و تا جهد افتاده پس بر طبیب واجبست که نیک تامل کند تا هیچ علامت تهیا بحران بیند اگر بیند آب سرد تاخیر کند
و اگر نه دلیروار آب سرد بدهد از بهر آنک خطر آن اندر آب سرد دادن بیشتر از آن نباشد که بیماری که ان بکشد ● و اگر بدهد خطر آن
بزرگتر باشد چنانک اندر علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و می گوید من هر دو طریق آزمودم و دادن آب سرد کم خطرتر است

و بعضی طبیبان گفته اند اندرین تب استفراغ هم چنان کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان دارو ها کنیم و اگر با این تب تخمه باشد یا
طعام دشوار می گوارد توقف کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم • و جالینوس می گوید هر گاه که اندر سوناخس فصد کرده شود همان بیست
که تب نبی دیگر شود و بدین سبب هیچ علاج اندرین تب نافع تر از فصد نیست خاصه چندانک بحد غشی رسد و اگر قوت چنان نباشد
که غشی احتمال کند خون بدو دفعت بیرون کنیم • و هم جالینوس می گوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نشاید کرد از بهر آنک اگر فصد
کرده نشود و رعافی یا عرقی اتفاق نیفتد بیم بود که بیمار مفاجا بمیرد یا بیماری سرسام گردد یا تب عفونی شود از بهر آنک طبیعت خون
بسیار که گرم شده نه از میل کردن بعضوی و نه از عفونت نگاه نتواند داشت در جمله هر گاه که فصد تاخیر کرده شود بیم باشد که همه ابواب
علاج باطل گردد از بهر آنک اندرین تب هم حرارت تسکین باید کرد و هم امتلا کم باید کرد و کم کردن امتلا یا بفصد یا باسهال یا بادرار بول باشد
و اندر تاخیر فصد حرارت قوی تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف قوت فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هر دو حرارت زیادت
کند و تسکین حرارت بچیزهای سرد باید کرد و بتوان کردن و سردیها سده را زیادت کند و امتلا نیز بسبب سده و باز ماندن بخارها بر آمدن
تن زیادت شود بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطایی بزرگ است • و هر گاه که طبیب بسبب بیمار رسد تدبیر فصد باید کرد اگر
همه از پس هفت روز یا ده روز باشد و بدان التفات نباید کرد که چند روز بگذشته است • خاصه که علامتها امتلا بر جای باشد • و قوت
مساعد باشد و اگر قوت و فصل سال و سال عمر بیمار • و شهر و عادت او بعضی موافق و بعضی نه موافق بعوض فصد حجامت باید کرد • و اگر این
سببها بیشتری موافق مساعد باشد هم فصد اولیتر باشد • لکن خون بتفاریق بیرون باید کرد اندک اندک • و بعضی طبیبان گفته اند که فصد اندر
اول بیماری باید کرد • و اندر روزگار تزاید و نزدیک انتها فصد نشاید کرد خاصه اندر اختلاط و بسیار کس اندرین تب بفصد که نه
بوقت کرده اند هلاک شده اند • از بهر آنک قوت اندر وقت تزاید بیماری و اندر انتها و اختلاط آن مساعدت نکند که اندر اول کند بدین
سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد دلیری نشاید کرد • اگر چه همه اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد • و اگر قوت ضعیف
باشد اندر اول بیماری فصد نشاید کرد • و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد • اعتماد بر قوت باید کرد و فصد یا حجامت
فرمودن که هر گاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد • و اندر حال فصد کردن خون نگاه باید کرد
اگر رقیق باشد و آب ناک باشد یا صفرایی باشد شراب عناب و طفشیل و مانند آن قوام باید داد • و اگر غلیظ باشد بسکنگبین ساده و زیره با لطیف باید
کرد تا تحلیل بیشتر پذیرد • و از پس فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب خرما هندی یا جلاب با آب خربزه هندی یا سکنگبین و شراب غوره و مانند آن
یا آب ترشی ترنج یا آب لیمو با جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج با شکر سخت موافق باشد و اگر فصل تابستان باشد • این شربتها سرد کرده باید داد چنین
شراب ریواج که آنرا بیخ دادن صواب تر از بهر آنک سردی آن سردی یخ و برف معده را برنجاند • و اندر حال غشی کنار فرض اندر آب غوره و آب
لیمو مالیده دهند یا مانند آن چیزی دهند و آن روز که فصد کنند غذا از آن نوع باید که اندر باب غب خالص یاد کرده آمده است و اگر قوت ضعیف
باشد مزوره بطیهوج و دراج و جوزه مرغ خانگی باید داد • و دیگر روز فصد کرده • و نگاه باید کرد تا بیماری حاده بغایت است یا حاده
مطلقست یا از جمله بیماریها بستن آهسته گذرد • اگر حاده بغایت باشد • و قوت قوی باشد بشربت جلاب و آب انار • و آب غوره و شراب بنفشه
قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی شراب غوره با غیر آن بدهند • و وقت نیم روز کشکاب رقیق با آب انار دهند • و اگر حاده مطلق
است که نوع باشد که روز هفتم بحران کند بامداد شربتی سکنگبین با غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند مقدار چهل درم سنگ یا ده
درم سنگ شکر طبرزد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنگبین با آب سرد و شبانگاه لعاب اسبغول با شکر و آب انار دهند • و اگر شبانگاه این شراب دهند که
وصف کرده می آید بدین صفت صواب باشد • **صفت شراب الوسیاه** فربه سی عدد خرما هندی ده استار هر دو اندر دو من آب بپزند
تا یک من باز آید و بپالایند و صافی کنند و ده استار آب انار ترش و شیرین و ده استار آب ترشی ترنج با آب لیمو او نیز بیامیزند و بپزند تا بقوام
باز آید و صد درم سنگ شکر طبرزد و پنجاه درم سنگ گلاب بر افکنند و بقوام آرند هر شب مقدار یازده درم سنگ یا بیست درم سنگ تخم خرفه سوده

بخورند اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد نیم درم سنگ طباشیر سوده و اندکی لعاب اسبغول با وی بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت
بسیار بسیار خوردن باشد اندر روزی دو بار کشکاب دهند و اگر طبع از دو بار کشکاب نفور باشد بار دوم لعاب سوده با آب سرد و شکر دهند یا پست جو
یا پست گندم با آب گرم شسته اندر آب سرد کنند با شکر بدهند یا خل زبیب بروغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار بادرنگ و کنار فرض دهند و اگر
بیماری از جمله بیماریها باشد که باهسته گذرد و بحران روز بیستم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم باشد • پس از شراب بروز ساعت کشکاب دهند
و پس از نیم روز از مزورها که اندر باب غب خالص یاد کرده آمده است چیزی که خواهند بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم کنند آب انار ترش و شیرین با شحم
او فشارده و شکر قلیده موافق باشد • با آب خرما هندی و شیر خشت یا فلوس خیار شنبر و خرما هندی و شیر خشت و ترنجبین یا شیافی سازند از خطمی
و بوره و گل سرخ یا از رجبین یا از بنفشه و اندکی سقمونیا و شکر با حقنه نرم کنند • و اگر اندر احشا ورمی باشد پنج درم سنگ فلوس خیار شنبر و سی درم سنگ
ترنجبین و ده عدد عناب و ده عدد الوسیاه جمله اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و بدهند • و فلوس خیار شنبر
و عناب و ترنجبین اندر آب عنب الثعلب سخت موافق باشد • و مقدار پنج درم سنگ فلوس خیار شنبر اندر آب کشنیز حل کرده و پالوده هر بامداد موافق
بود و کشکاب با آب انار شیرین بدهند و بشب اسبغول و شکر اندر آب انار بدهند بر موضع ورم از اول صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کشنیز و آب
عنب الثعلب و آب کشنیز تر بر می نهند و یا برگ خطمی و اندکی اسبغول اندر آب عنب الثعلب و آب کشنیز بر می نهند و فصد تاخیر نکنند • **صفت ضمادی
که اندرین موضع سود دارد** • موم روغن کنند از موم اسپید و روغن گل یا روغن بنفشه و عصاره کشنیز و عصاره کشنیز تر و برگ خرفه و عصاره
ساق او و دو قطره سرکه بهم بزنند و بر خرفه کتان طلی کنند و بر آن موضع نهند و اگر آماس اندر جگر یا اندر معده یا اندر فم معده بود چاره باشد
از چیزی قوی کننده با این چیزها آمیختن چون مصطکی و آب آسی و اندکی سنبل و اگر فصل تابستان باشد ضمادها سرد کرده بر نهند و اندرین تبها بر قانون
نگاه باید داشت که نخست فصد کنند پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک باشد نخست بشربت طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و طعام نیز پس از آن دهند که
طبع نرم کرده باشند • و اگر اندر احشا دردی باشد تا درد زایل نشود نه کشکاب دهند و نه غذا • اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب تیز
و سوزان بود بیم مرض تب محرقه بود • تب غب که مرض می شود و اعراض آن تب قوی تر پدید آید هم آن ولیکن باشد که نخست فصد کنند لکن اندر
فصد اعتماد بر قوت باید کرد و از قانونهای که از جزو دوم یاد کرده آمده است غافل نشاید بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازه حرارت تب
می باید کرد بامداد سی درم سنگ آب بزنان کرده یا ده درم سنگ جلاب و نیم درم سنگ طباشیر و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد با آب کدو
و قرص کافور دهند و پس از آن بدو ساعت کشکاب رقیق دهند و آب انار دهند و شبانگاه آب خیار تر یا جلاب آمیخته با آب خرما هندی یا شراب
بنفشه یا این شراب که اندرین باب وصف کرده آمده است و تخم خرفه و طباشیر یا وی یار کنند • و هوا خانه خنک کنند چنانک یاد کرده آمده است و چون هوا
خانه خنک کرده باشند بیمار را ابو شنید تا بسبب خنکی خانه حرارت بر ندرون تن باز نگردد و دل گرم نشود و هوای خوش بدم زدن می کشد و راحت
نسیم آن بدل می رسد و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور می بویانند و آوازها بلند و زحمتها از وی دور دارند و بنزدیک بحران بر قانونی که
یاد کرده آمده است تدبیر لطیف باز گردند و اندکی آب انار یا آب سیب یا جلاب دهند و هر گاه که نزدیکی بحران علامت آن پدید آید که بحران
بعرق خواهد بود بیمار را از خانه خنک بخانه معتدل باز باید آوردن تا بحران باز نگردد یا ناقص نشود • و اگر از پس بحران اندر رگها
باقی از ماده تب باز مانده باشد و تحلیل آن حاجت آید آب کشنیز کوفته و فشارده و جوشانیده و صافی کرده با آب کشنیز مقدار بیست
باید و فیه سکنگبین ساده بدهند سه روز یا پنج روز و اگر طبع خشک باشد آب الو کشنیز دهند • تا باقی بر وی پاک کند از تن و گاه باشد که حاجت باشد که
مسهلی داده شود • **صفت مسهل** الوسیاه و عناب از هر یکی بیست عدد • سپستان سی عدد • مویز منقی دانه بیرون کرده
بیست درم سنگ • خرما هندی بیست درم سنگ • گل سرخ هفت درم سنگ بنفشه چهار درم سنگ • سنا مکی هفت درم سنگ شاهتره ده درم سنگ
تخم کشوث و تخم خرفه از هر یکی چهار درم سنگ تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم سنگ هلیله زرد پانزده درم سنگ جمله را اندر سه من آب
جوشانیده بپزند پس اندر شیشه سر فراخ کنند و روز اندر آفتاب نهند و بشب جایی گرم می نهند از پس سه روز آنکه هر بامداد

چهار درمسنگ یا پانزده درمسنگ سکنجبین ده درمسنگ شراب بنفشه بدهند والله اعلم واحکم ● باب ششم

از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن شطر الغب و علامات و علاج آن

بدانک شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و نمایش هر یکی را حدی است کی از هر یک کدام بیشتر یا کدام کمتر باشد و نه چگونگی آثار آن بهر آنکه هرگاه کی بلغم غلیظ تر و عسرتر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغمی رقیق تر و آبناک تر و گاهی ترکیب محکم تر باشد و هر دو تب بیکبار حرکت کند و گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده زندرون رگها باشد و گاهی عفونت بلغم بیرون رگها باشد و عفونت صفرا زندرون و گاهی عفونت صفرا از بیرون باشد و عفونت بلغم زندرون و بدین سبب گاهی تب صفرا لازم تر باشد و گاهی بلغمی و گاهی هر دو لازم باشند و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و دیگر بر اثر او در حرکت آید چنانکه هر دو اندر یک روز بر اثر یکدیگر حرکت کنند بدین سبب تبها یی که از هر یک تولد کند دشوار توان دانست و فرق دشوار توان کرد ● و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش بدارد بدین سبب علامتها هر یک ظاهر باشد و کنار یکدیگر محسوس و گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاهی هر دو و بسیار باشد که بدین سبب گاهی اثر یکی ظاهر تر باشد ● و گاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت و گاه بیش بیشتری تبهای مرکب را نامها خاصه نیست و بعضی را نامها خاصه است و از جمله تبهای مرکب یکی آنرا نامی است خاصه یکی شطر الغب است گاه باشد کی اندر شطر الغب ماده بلغمی ماده صفرایی را عسرتر کند تا بدان سبب نوبتهای تب صفرایی دراز تر شود ● و بحران دیرتر کند و گاه باشد کی ماده صفرایی ماده بلغمی را لطیف کند و زود تر نضج دهد تا بدان سبب نوبتهای تب بلغمی کوتاه تر شود و بحران زودتر کند ● لکن بر هر حال کی باشد تبهای مرکب عسرتر و دیرتر گذرد تا گاه باشد کی شطر الغب نه ماه یا بیشتر بماند و بسیار باشد کی شطر الغب حاده شود ● و باشد کی دق شود و باشد کی بیماری مزمن شود و شخصی کی اندر تن او تولد صفرا بسیار باشد ● و عفونت زود پذیرد و ریاضت عادت دارد اگر از ریاضت باز ایستد ● و تدبیرها رطوبت فزاینده بر دست گیرد ● بیماری بیشتر وی شطر الغب باشد ● و اگر شخصی باشد کی اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد ● هرگاه کی ریاضت و تدبیرها گرم کننده بر دست گیرد بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودکان کی از سالها کودکی بسالها نوخط و جوانی رسند همچون حال شخصی باشد کی اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرها گرم کننده بر دست گیرد و حال جوانان کی از جوانی بکهولت رسند همچون حال شخصی باشد کی اندر تن رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز آید و تدبیرهای تری فزاینده بر دست گیرد بدین سبب اندر بیشتر حالها بیماری هر دو شطر الغب باشد ●

علامتها ظاهرترین علامتی آنست کی یک روز نوبت تب درازتر و آهسته تر باشد ● و دیگر روز نوبت تب کمتر باشد لکن گرم تر و آشفته تر باشد ● و بسیار باشد کی اندر یک نوبت سرما و فراشا باشد زیرا کی هنوز یک نوبت تب نوبت خویش تمام داشته نباشد ● نوبت تب دیگر اندر آید یا اندر میانه تب هر دو ماده بهم باز کوشند بدان سبب حرارت روی بموضع ماده آرد ظاهر سرما یابد یا ماده بر دیگر دست یابد مثلاً صفرا گداخته تر شود و رطوبت را بگدازد و بر عضلها برد و بلرزاند یا بلغمی غلیظ بر کی صفرا را کمتر کند و آنرا غلیظ گرداند ● و غلبه بلغم پدید آید ● و فراشا تولد کند بدین سبب بسیار باشد کی بیمار پندارد کی تب با تمام رسید یا از سرما و فراشا بیاسود بیکبار یا دو بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب که دیر باشد نیم اندک اندر میانه تب بسبب باز کوشیدن مادتها با یکدیگر حرکت تب فرو می ایستد ● و بسیار باشد کی شطر الغب از غب دایمه و غب بلغمی نایبه مرکب شود و علامت وی آن باشد کی هیچ سرما و فراشا نکند نه اندر اول و نه اندر میانه یا اگر کند ضعیف باشد و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد ● نوبتها دراز تر باشد ● و فراشا و لرز ضعیف تر و نبض فشارده تر ● و اطراف زود تر سرد شود و دیرتر گرم شود و اگر غلبه صفرا را باشد کوتاه تر باشد ● و اطراف زود تر گرم کرده ● و تشنگی زیادت باشد ● و عرق تمام کند ● و سرما و لرز قوی تر باشد و دلیل رنگین تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشند اعراض هر دو برابر باشد علی الجمله این تب عرق کمتر آید ●

علاج طریق صواب اندرین علاج آنست که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر قی و ادرار بول و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده این تب بجهدها (?) سهل تر و بکمتر و بدان طریق که آسان تر باشد فرمودن از تدبیر تسکین حرارت کنند ● و استفراغ قوی از پس نضج کنند

و از چیزهایی که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد ● آن آب ابدالبست (?) و اگر ماده بلغم بیشتر باشد با گلنگبین و اگر صفرا باشد با ترنگبین یا شیرخشت و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیارشنبر اندر خرما هندی یا بمقداری ترنجبین و شربتها از آن نوع سازند کی اندر غب غیر خالصه یاد کرده آمدست ● و جالینوس میلوبد یکی کشکاب با اندکی پلپل اندرین تب نافع است ● و بعضی طبیبان پیشین گفته اند کی این از جالینوس سهو بوده است از بهر آنک غافل بوده است از آن کی پلپل تب را بر افروزاند ● و کشکاب رطوبت را زیادت کند ● و تب بلغمی را عسرتر و دیرتر گذرد ● و این اعتراض بر جالینوس خطاست از بهر آنک اندرین بیماریها مرکب هیچ صواب تر از آن نیست که شربتها مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن شربت نضج کند و قوت حرارت را از آن شربت بجانب ماده فرستد تا ماده را لطیف می کند و خنکی بجانب دل فرستد تا دل را و روح را آسوده دارد ● و با حرارت تب برابری کند ● و الحاکی طبیعت قوی نباشد ● و این تدبیر نتواند کرد هر چه کنند سود ندارد ● و هم این کس کی این اعتراض کرده است میلوبد اولیتر آن بودی کی بعوض پلپل چیزی معتدل فرمودی چون کرفس و شبث و مگر ندانسته است کی اندکی پلپل اندر کشکاب بدان گرمی نباشد و کشکاب حرارت او را معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند ● و اگرچه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار باز نیوفتد ● و اندرین باب گلشکر و سکنجبین بزوری شکری و سکنجبین ساده عسلی و شراب غوره عسلی و نقیع صبر اندر آب کشته و آب بادیان موافق باشد ● و قی کردن بسکنجبین اندر آب گرم یا اندر آب ترب صواب باشد ● و ادرار بول باب نخود و آب تخمها کی شیره آن بادیان کشیده باشند ● و بداروها معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن بر آن جمله باید کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست و غذا هم بدان ترتیب کی اندر غب غیر خالصه یاد کرده آمدست ● و روزی که تب قوی تر باشد مزوره آب غوره و آب انار ترش و اسفاناخ و مغز بادام یا نان بره و روزی که تب آهسته تر باشد طیهوج و دراج و جوزه مرغ خانگی یا بزغاله بره یا و مانند آن کرده و اندر طعامها نخود و شبث و سعتر و آبکامه و اندکی تخم بادیان ... می کنند ● از هر یکی در خورد غلبه صفرا و بلغم ● و ترتیب استفراغ نیز هم بر این ترتیب و داروها هم از آن نوع باید ساخت در جمله اندر علاج این تب در باب علاج غب غیر خالصه مطالعت باید کرد ●

صفت حبی مسهل که از پس نضج باید داد ایارج فیقرا یک درمسنگ شحم حنظل نیم درمسنگ سقمونیا دانگی و نیم کتیرا دو دانک مقل دانگی و حب کنند چنانک شربت

صفت حبی دیگر اندر آخر تبها کهن شربت دو درمسنگ بدهند مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصاره غافت و عصاره افسنتین و گل سرخ از هر یکی یک درمسنگ زعفران نیم درمسنگ جمله را بآب کشته سرشته و حب کنند و اندر بعضی نسخه ها بعوض هلیله زرد صبر اسقوطری کرده اند و اگر عصاره غافت و عصاره افسنتین بدست نیارند غافت و افسنتین عوض آن کنند ●

صفت قرص گل که اندر آخر تبها کهن سود دارد گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی چهار درمسنگ ترنجبین سه درمسنگ سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو نیم درمسنگ و هر شربتی دو درمسنگ ●

صفت قرص گل کی اندر آخر تبهای گرم باید داد گل سرخ شش درمسنگ بزر الحماض و صمغ عربی از هر یکی چهار درمسنگ نشاسته و زرشک پاک کرده با عصاره او و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی دو نیم درمسنگ کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یکی یک درمسنگ کافور دانگی یک شربت دو درمسنگ ●

صفت قرص گل اندر تبها با سعال و اسهال باید داد سنبل و عود و زعفران از هر یکی سه نیم درمسنگ عصاره زرشک دو نیم درمسنگ ریوند چینی و گل سرخ کی تمام شکفته نباشد و گلنار و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و کهربا از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرفه بریان کرده شش درمسنگ گل ارمنی هفت درمسنگ شربتی دو نیم درمسنگ نافع باشد والله اعلم ● باب هفتم

از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن تبهای بلغمی نایبه و علامات و علاج آن

هرگاه کی حرارتی غریب اندر رطوبتی طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و گرم شود سبب تب بلغمی گردد ● و عفونت یا اندرون رگها باشد یا بیرون رگها آنچ بیرون رگها باشد اندر دماغ و جایها خالی باشد کی اندر تن هست و آنچ زندرون رگها باشد سرما و فراشا کند از بهر آنک از جای خویش بیرون نمی آید و بر عضلها ریخته می شود و بباید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام و سپید و بی طعم و مزاج صورت او سرد و تر و طعم بلغم نا طبیعی شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم او شبیه بتیزی گراید و این را بتازی (?) گویند و گاه باشد کی قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد

و بن ربنادی زجاجی گوید ● **علامتها** علامت این تب از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرما تب و چگونگی آن ● دوم از عرق ● سیوم از تشنگی ●
و چهارم از رنگ روی ● پنجم از نبض ● ششم از بول ● هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر باشند ● و بباید دانست که هر نوعی از این رطوبتها که یاد کرده آمد
علامتها دیگر گونه است ● اما آنچ اندر آنک از جهت سرما و گرما تب و چگونگی آن باید جست آنست که هرگاه که سبب تب رطوبت زجاجی یا رطوبت ترش
باشد سرما اول قوی باشد و سرما زجاجی باینده تر و قوی تر از همه باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نشود نخست دست و پای سرد شود و اندک
اندک اندامها سرد شود تا بدان حد که گویی یخ اندر اندامها اندر میان برفست و بدشواری گرم شود و تا گرم شدن هر زمان سرما معاودت کند
از بهر آنکه ماده سخت غلیظ باشد ● و سبب سرما اندرین تب بلغمی باشد که اندر راه عفونت بیرون باشد و عفونت مبنی بر برد ● و سبب آن بلغمی
باشد که عفن شده باشد از بهر آنکه عفونت نخست اندر بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر ترش ● و پس از آن اندر زجاجی اثر عفونت این دو نوع
دیرتر پدید آید و سرما صعبتر نزدیکی انتها باشد ● و هرگاه که سبب تب بلغم شور باشد ● اندر اول بیماری و آغاز تب فراشا کند
لیکن سرما بدان اندازه نباشد که از بلغم زجاجی تولد کند چون مدت برآید سرما قوی نشود اگرچه باندازه سرما زجاجی نباشد ● و سرما بلغم
شیرین کمتر از سرما همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه او بطبیعی نزدیکتر است و اگر دست بر روی نهند حرارت تب اندر تن هموار نباشد چنانک
گرمتر باشد و چنانک بدان گرمی نباشد لیکن چون یک زمان دست بر جای بدارند گرمتر شود چنانک گویی که چیزی از قعر تن همی بالا برآید
بظاهر تن می رسد و هیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد که حرارت تب صفرایی باشد و اندر بیشتر حالها مدت این تبها ناهنده ساعت
بکشد و مدت آسایش و شش ساعت باشد و با انکسار ● و آنچ از حال عرق آمدن باید جست آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است گاه گاه بخار
تر بر پوست پدید همی آید چنانک پندارند که عرق خواهد کرد لیکن از بهر آنکه ماده سخت غلیظ است عرق کمتر کنند و اگر عرق کنند هموار نباشد ● و آنچ
از حال تشنگی باید جست آنست که غلبه تشنگی اندر تب بلغمی نشان شوری ماده باشد ● و آنچ از رنگ روی باید جست آنست که چنانک اندر تبهاء
دیگر رنگ روی برافروزد اندرین تب نتواند افروخت لیکن رنگی باشد که از زردی بسبزی و سپیدی زند چون رنگ زیره ● و آنچ از نبض باید
جست آنست که اندرین تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد ● و باخر متواتر شود ● و سخت مختلف باشد ● و آنچ از حال بول باید جست
آنست که بول سپید و رقیق باشد و باخر ترنج و تیره شود ● و آنچ از اعراض این تب باید جست آنست که اندر این تبها بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آنک
تب بلغمی هیچ حال از آفت و ضعف معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد و بسبب ناخوردن طعام قوت
ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و بلغم گران و زیر دست تب و سرما این تب با گرانی و غنودن باشد و بسیار
باشد که پهلوها نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود ● **علاج** اندر علاج این تبها قانونها که اندر بابها گذشته یاد کرده
آمده است باید داشت و از بهر آنکه ماده این تبها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی بلغم شور و گاهی ترش و گاهی زجاجی علاج هر یک جدا
مادتها را باید که دانید الجمله ماده تب بلغم شیرین باشد دارو و غذاها را باید که اندک گرمی و معتدل کردن باشد ● و گاه باشد که چیزی خنک
با آن بباید آمیخت چون کلنگبین باسکنجبین ساده سرشته و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش باشد یا زجاجی باشد دارو و غذا قوی تر و
لطیف ترکننده و گرمتر باید فرمود چون گرمی و فلفل و مانند آن ● و اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر اول بیماری بسه چیز
عنایت کنند یکی گرم داشتن طبع باندازه اعتدال ● دوم قی فرمودن هم باعتدال ● سیوم تدبیر اول تب کردن بداروها لطیف
کننده معتدل ● و آنجا که ببینند که ماده غلیظ نیست یا اندک است و انتها زود خواهد بود سه روز اول کشکاب دهند و اگر ماده
غلیظ است اندر اول بیماری غذا باز نگیرند لیکن تدبیر معتدل کنند با آنکه گرسنه بودن و ترک شتابی خفتن و ریاضت کردن اندرین
تب اگر بیم ضعف قوت نباشد سود دارد ● و اگر بیم ضعف پدید آید بغذا اندر توان یافت از بهر آنکه بیماریها بلغمی مهلت دهد و بر خلاف
بیماریها حاده باشد که مهلت ندهد ● و آنجا که در اول بیماری اندر اول تدبیر طعام بر عادت بیمار رفته آید ● و تدبیر غلیظ کرده
شود بنوشته بران نشاید رفت و از پس یک هفته از آن بباید گشت و در جمله اندرین تب تدبیر غلیظ همچنانک اندر تب ربع کنند

نشاید کرد نخست مزورها بیخ جوان باید داد پس اگر ترسند که قوت ضعیف شود مزوره مرغ باید داد و بهترین تدبیری اندر علاج این آنست که
اندر ابتدا بیماری خاصه اندر ابتدا نوبتها قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم یا بسکنجبین عسلی و این موافق تر و اندر قی کردن الحاح نباید کرد لکن
سکنجبین و آب گرم بسیار باید داد و آنچ بآسانی برآید غنیمت باید داشت و اگر نیاید در آن نباید بست لیکن اگر چیزی بر نیاید ماده تب را لطیف کند
و بامعا فرو برد ● و آنجا که ماده غلیظ باشد نخست چیزی باید داد که آنرا لطیف کند چون سکنجبین ساده یا بزوری و قی با آب ترب و سکنجبین
بزوری باید کرد و اگر ترب را اندر سکنجبین فرغار کنند و بامداد ترب و آن سکنجبین بدهند و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت اندر آب
بجوشانند و بپالایند و آن آب با سکنجبین بزوری بیامیزند و بدهند و آنجا که بیش کشتن همی باشد و بی تکلف قی همی افتد خاصه اندر ابتدا تب تا هم
آن نباشد که ضعف قوت با خشکی تولد کند باز نشاید داشت و اگر حاجت آید یکبار دارو دیگر آب بود دفعه و میبه باز باید داشت و اولیتر آن باشد
که قی از پس یک هفته فرمایند تا روز هفتم گذشته باشد ● و بیم آن نباشد که معده را برنجاند و آماس معده تولد کند و تخصیص را که قی دشوار باشد قی نشاید
فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شیر بینی گلشکر است اندر آب گرم گداخته و از پس یک هفته بچیزی لطیف کننده تر حاجت آید اندرین آب
گلشکر خواهند گداخت اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس بجوشانند لطیف تر شود و سکنجبین بزوری و سکنجبین ساده و ماء العسل که اندروی قوت
زوفاست لطیف کننده است ● و یوحنا سرافیون همی گوید بهترین آنست که تا هفت روز نگذرد آب بادیان و مانند آن نشاید داد و می گوید از پس یک هفته
سخت صوابست و اگر چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد و از بول آرد حاجت باشد چون انیسون و مصطکی هم از پس هفت روز نشاید داد
تا هم با سرمای تب برابری کند و هم تشنگی بلغمی زایل کند ● و اندر جمله اندرین تبها بلغمی عنایت بقوت معده بیشتر باید کرد و گلشکر با اندکی پودنه و
انیسون و مصطکی خاییدن اندرین باب سخت نیک باشد **صفت ضمادی که فم معده را قوت کند** سنبل سه درمسنگ لادن
ده درمسنگ کاسنی خشک و غضبا الذریره از هر یکی پنج درمسنگ زعفران یک درمسنگ جمله را بکوبند و با آب مورد و نمام بسرشند و بر فم معده نهند گرم کرده
و تدبیر نرم داشتن طبع اندر ابتدا گلشکر سهل باید خاصه اگر قوت قوی باشد و ده درمسنگ گلشکر اندر مقدار هفتاد درمسنگ آب لبلاب باده
فلوس خیار شنبر و ده درمسنگ باید اندر آب لبلاب باده درمسنگ شکر و باید و پنج درمسنگ مغز تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب بامقداری شیرخشت
اندر آب لبلاب باده درمسنگ گلشکر یا سی درمسنگ ترنگبین حل کرده صواب باشد ● و بباید دانست که اندرین تدبیرها و شربتها افراط و الحاح نشاید کرد و حب ما
هندی و الو و مانند آن نشاید داد اندرین تبها **صفت مسهلی که طبع را برفق فرود آرد و معده را قوت دهد و چون از بیماری
یک هفته بگذرد اگرچه اثر نضج پدید آمده نباشد دادن را شاید** تربد و مصطکی و زعفران از هر یکی ده درمسنگ شکر طبرزد
سی درمسنگ هر شربت یک مثقال بدهند و اگر طبع نرم نباشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نباشد و هر شب که این شربت خورد
بامداد پنج درمسنگ گلشکر بخورد و بر اثر آن ده درمسنگ سکنجبین عسلی بخورد و آنجا که حرارتی باشد و بکشکاب حاجت آید اندر کشکاب
بیخ بادیان و بیخ کرفس اندر بزنند و نخست گلشکر خورد پس کشکاب و آنجا که حرارتی ظاهر نباشد کشکاب نشاید داد مدت سه روز که اول بیماری
باشد و هر بامداد بیست درمسنگ سکنجبین ساده باید داد با اندکی آب و از پس سه روز هر روز بامداد نخست مقدار هفت درمسنگ گلشکر باید داد
و از پس آن بدو ساعت بیست درمسنگ سکنجبین با اندکی آب و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارد گلشکر بیگاه باید داد و بامدادی که آفتاب بر می آید
بیست درمسنگ سکنجبین ساده و اگر بوقت برآمدن آفتاب کشکاب دهند صواب باشد و از پس کشکاب بچهار ساعت بیست درمسنگ سکنجبین
ساده دهند آن وقت و اگر آنجا که دلیل غلیظ و رنگین باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهارده روز سکنجبین بزوری دهند و قرص گل باید داد
و مالیدن اندامها بروغن و بیدروغن اندرین تب سودمندتر از آن باشد که اندر تبهاء دیگر اندر ابتدا بیماری ● و آنجا که اندر تن خلطی گران باشد
مالیدن بروغن احتشار ضعیف کند و هرگاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال سرما نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تب
سخت گرم نباشد و سرما بنیک محکم از زانو مالش سخت بروغنها لطیف کننده سودمند باشد و اگر بر خلاف این باشد روغن و مالیدن قوی نشاید
و اگر قوت و تب و سرما میانه باشد مالش و روغن صندل باید و گفته اند که مالیدن بروغن زیت و خانه عنکبوت سود دارد و آنجا

که سرها ولرز سخت قوی باشد بشراب سعتر و شراب مرزنگوش سودمند باشد **صفت** شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و زنجبیل
و گل سرخ و پودنه و کشنیز خشک از هر یکی سه درمسنگ میویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد همه را اندر ده من آب بپزند تا دو بهره
برود و یک بهره بماند و بپالایند و پیش از وقت نوبت بیک ساعت سی درمسنگ بخورند **صفت** شراب مرزنگوش بگیرند مرزنگوش
و بابونه و اذخر و عاقرقرحا و نیم کوفته از هر یکی پنج درمسنگ جمله را هم چون شراب سعتر بپزند و بباید دانست که از وقت طعام تا وقت
نوبت تب شش ساعت باید که در میان باشد و کمترین چهار ساعت و طعام نخوداب خورند و زیره با و خل زیت بشکر و پودنه و طرخون
و کرویا و اگر مزوری باشد اندر وی جگندر و اسفاناخ و نخود و آب کامه باشد صواب باشد و ابزارها مری و رها سعتر و زیره
و کرویا و دارچینی و پودنه باشد و چون قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی بریان کرده خورد و از همه تری فربهی چون تره‌ها و میوه‌ها
و شیر و ماهی تازه و تربه و غیر آن پرهیز کنند و آب سرد سخت زیان دارد و هر کجا که اثر نضج پدید آید بجمله مسهلات و مدررات از این نوع
باید ساخت **صفت** حبی مسهل که اسهال البلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یکی چهار دانگ حب النیل یک درمسنگ ایارج فیقرا
چهار دانگ نفطی دو دانگ مقل دانگی حب کنند با آب کرفس **صفت** حبی دیگر تربد و مغز تخم معصفر از هر یکی یک درمسنگ غاریقون چهار دانگ
نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یکی دانگی و نیم حب کنند چنانکه رسمست هر هفته از این نوع مسهل باید داد و اندر میانه هفته بادیه فرمود **صفت**
ما الاصول که از پس پدید آمدن نضج باید داد و سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر
و سیاوشان و انیسون از هر یکی یک مثقال مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ جمله را اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد
چهار درمسنگ گرم کنند و ده درمسنگ شکر اندر وی کنند و بپالایند و بدهند نافع بود **صفت** مسهلی که تن از مادتها بلغمی پاک کند
از ترکیب محمد زکریاست بگیرند ایارج فیقرا نیم درمسنگ تربد یک درمسنگ شحم حنظل دانگی غاریقون نیم درمسنگ عصاره افسنتین دانگی و نیم مصطکی دانگی
جمله بکوبند و با سکنجبین حب بسرشند و بخورند و اگر ماده سخت غلیظ باشد و سرد بغایت باشد از پس آنکه استفراغی قوی کرده باشند شربتی تریاق فاروق
بدهند و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار پیر یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روزی دو دانگ یا نیم درمسنگ تریاق مثرودیطوس یا سجزنیا یا تریاق
اربعه شربتی بدهند اندر آب بادیان یا اندر آب آن که اندر آن آب زیره و اسارون و حاشا خیسانیده باشند و اندر تابستان و عمر جوانی و بیماری گرم
از این معجونات هیچ نه دهند لیکن بر سکنجبین زوری و کلنکبین و قرص گل اختصار کنند **صفت** ما الاصول که اندر این تب سودمند باشد
بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یکی ده درمسنگ انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ غافث و افسنتین و شکاعی و بادآورد از هر یکی پنج درمسنگ قنطوریون
باریک سه درمسنگ اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و هر بامداد سه درمسنگ بخورند با هفت درمسنگ کلنکبین و اگر سه درمسنگ مصطکی اندر این ما الاصول
زیادت کنند بهتر باشد **صفت** ما الاصولی دیگر انجا که با خلطی صفرا باشد سود دارد بیخ بادیان و بیخ سوسن از هر یکی ده درمسنگ
بیخ اذخر هفت درمسنگ انیسون سه درمسنگ مصطکی دو درمسنگ غافث و افسنتین از هر یکی هفت درمسنگ هلیله زرد ده درمسنگ هلیله سیاه هفت درمسنگ
بادآورد پنج درمسنگ شکاعی چهار درمسنگ میویز منقی دانه بیرون کرده بیست درمسنگ بپزند چنانکه رسمست **صفت** مطبوخی که انجا که صفرا
بیشتر باشد سود دارد شاهتره و شکاعی و افسنتین از هر یکی پنج درمسنگ میویز منقی دانه بیرون کرده ده درمسنگ هلیله زرد ده درمسنگ بپزند
چنانکه رسمست **صفت** حبی دیگر که دماغ و معده را پاک کند بگیرند ایارج فیقرا هشت درمسنگ هلیله سیاه پنج درمسنگ گل سرخ و عصاره
غافث از هر یکی چهار درم انیسون سه درم تربد ده درم جمله را بکوبند و حب کنند چنانکه رسمست یا معجون بخورند هر خوردنی یک درم و نیم یا دو درم بخورند
صفت حبی دیگر بگیرند مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگی و نیم شحم حنظل دانگی ایارج فیقرا نیم درمسنگ غاریقون نیم درمسنگ بسکنجبین عسلی
بسرشند و حب کنند و انجا که مانعی باشد که بسبب آن مسهل نتوان داد اعتماد بر ما الاصول و چیزها لطیف کننده باید کرد که هم عرق آرد و هم ادرار بول کند
و قرص گل اندرین حال از پس پدید آمدن اثر نضج سخت نافع باشد **صفت** قرص گل از نسخه محمد زکریا بگیرند گل سرخ ده درمسنگ عصاره غافث
شش درمسنگ عصاره افسنتین سه درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یکی درمسنگی شربتی سه درمسنگ اندر ما الاصول

با کلنکبین **صفت** قرص گل انجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز گردد سود دارد بگیرند انیسون و تخم کرفس و تخم
بادیان از هر یکی سه درمسنگ بوذنه خشک و قاقله و حب بوا از هر یکی دو درمسنگ عصاره غافث و عصاره افسنتین و فقاح اذخر و ریوند چینی
و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و بلسان و گل سرخ از هر یکی یک درمسنگ و شربتی چهار دانگ با ما الاصول و اگر پشت پای و پشت چشم و روی آماسیده
ببینند قرص کل با ایارج فیقرا باید ساخت بدین **صفت** انیسون پنج درمسنگ مغز بادام تلخ چهار درمسنگ فقاح اذخر سه درمسنگ لک مغسول پنج
درمسنگ ریوند چینی شش درمسنگ ایارج هفت درمسنگ عصاره غافث سه درمسنگ و نیم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی سه درمسنگ بوذنه خشک چهار درمسنگ
گل سرخ شش درمسنگ سنبل شش درمسنگ جمله را با آب عنب الثعلب بسرشند و قرصها کنند هر یکی دو درمسنگ هر بامداد یک قرص اندر ما الاصول بخورد **صفت**
قرص گل نسخه جالینوس اندر تبها که معده سخت بلرزاند و پشت پای و روی آماس گیرد سود دارد بگیرند انیسون چهار درمسنگ ساذج هندی
و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یکی سه درمسنگ چهار درمسنگ عصاره غافث سه درم تخم کرفس یک درمسنگ با آب کرفس قرص کنند و اندر
آب بادیان دهند و با آب بادیان و سکنجبین دهند **صفت** قرص گل نسخه ثابت قره گل سرخ که تمام ناشکفته باشد ده درمسنگ مصطکی
و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کشنه و عصاره غافث و افسنتین از هر یکی درمسنگی طباشیر پنج درمسنگ شربتی دو درمسنگ اندر آب بادیان و کلنکبین و اگر
نانخواه با انگبین بسرشند و مقدار سه درمسنگ بدهند اندر آخر تبها که سخت بلرزاند و دیر گرم شود سود دارد و غاریقون مقدار یک درمسنگ با یک مثقال با عسل
سرشته بدهند سودمند باشد عظیم و بزر الجرجیر با یک مثقال کم یا بیش عسل بسرشند و بدهند از پس نضج چندان منفعت کند که جای تعجب باشد و اندر چیزها
گرم دادن احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت آن مضرت باز کردد و شراب از پس نضج اندرین علت سود دارد و باقی ماده را لطیف
کند و ببراند و حرارت غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند و گرمابه اندر آخر بیماری که علت اندر اخلاط افتاده باشد سود دارد و اندر آب گرمابه
و آبزن قوت بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و نمام و مانند آن باید تا باقی خلط و اخلاط را لطیف کند و بباید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیمار را
اندر تب غشی افتد یعنی بیهوش و بیطاقت و بیقوت شود و سبب این اندر بیشتر وقتها بسیاری و برا کندگی بلغم عفن باشد و از بهر آنکه تبها بلغمی از ضعیفی فم
معده خالی نباشد بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده سبب غشی گردد و گاهی از ماده تب بجانب دل و حوالی آن میل کند و روح از آن سرد شود و قوت
مقهور شود و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب و حرارت عفونت اندر آن یاری دهد لیکن اگر چه بدان
سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص دشوار یابد و نیز تبها این تب هم چون نوبت تب بلغمی باشد
و اندر چشم و روی تهبج و آماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند گاهی رصاصی باشد و گاهی زرد و گاهی بکبودی و سیاهی گراید و گاهی بسبزی و چشمها
تیره باشد و سرها یملو بیهده دق نباشد و علاج این سخت مشکلست از بهر آنکه اگر ماده را بقوت باز گذارند قوت بیمار بتلطیف کردن و پختن آن وفا نتواند
کردن و از دفع آن عاجز آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد از بهر آنکه اندر تن او خلطی باشد که طبیعت آنرا بصلاح آرد و هضم کند تا قوت را مدد
باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد ماده تب گردد و اگر غذا باز گیرند قوت بتمامی باطل گردد و اگر خواهند که برفق ماده را لطیف کنند
سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام و بسیار بد از وی سبک و برفق اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذها آدم زدن و منفذها
روح را ببندد و خفه کند و اگر خواهند که استفراغی کنند قوی قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت تواند داشت که استفراغ ناکرده و خلط
ناجنبانیده غشی می‌افتد پس صواب آنست که از نخست سه روز ما الاصول و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب دهند
و کشکاب از کشک جو و نخود بپزند بنیمابیم یا دو بهره کشک جو و یک بهره نخود چنانکه مشاهده واجب کند و اگر بچیزی دیگر حاجت آید لختی نان اندر
جلاب یا اندر ما العسل ترید کنند و بدهند و هر وقت اجزا این جلاب و کشکاب چیزی دیگر خورد اگر قدری شراب دهند سود دارد و خلط را
ببراند و قوت را مدد کند و انجا که دراز بیماری طبع بجنبد نباشد نخست روده‌ها را بحقنه از آب چکندر و اندکی بوره پاک کنند و تن او را بروغنی که
اندر وی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن شیر بخت تازه بمالند بدست تا سیاه وحش درست تا خلط لطیف می‌شود و اندر زمستان روغن
خیری بهم باشد و جالینوس میگوید من اندرین تب هیچ استفراغ نتوانستم کرد الا بمالش و ترتیب مالش چنین باید که نخست ساقها از بالا بزیر فرو

مالند و پس را هم و پشت و سینه را هم چنین اندر آبزن فرو مالند و از بهر سختی هم چنین تا بسرد شود و مالند چنانک پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنین سازند که روزگار بیماری یکی نیمه اندر مالش مشغول دارند و یک نیمه اندر خواب و جای خواب او خانه باید خشک و اندر گرمی و سردی معتدل و خواب معتدل سود دارد و خلط را بپزاند و بسیار خفتن زیان دارد و اندر آن اندامها زندرونی گرانی پدید آید و آب با سکنجبین یا مبیختنه خورد و از آب سرد پرهیز کند و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت دارد و فصل تابستان باشد سکنجبین با آب سرد روا باشد و اندر زمستان با آب گرم باید داد و اگر آب گرم بی سکنجبین دهند روا باشد و در جمله شربتها اکثر و کرده او اینست که فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اندر ماء العسل اگر قوت زوفا و کرفس باشد لطیف کننده تر باشد لکن اگر ترسند که ماده گرم شده باشد ماء العسل ساده اولیتر باشد و صواب تر از بهر آنک قانون علاج کردن این تب لطیف کردن ماده است بی آنک گرم شود و هرگاه که طبع خشک شود خشنه از آب چغندر و بوره می باید کرد و اگر طبع مجیب باشد تدبیر امساک بباید کرد الدی که ترسند که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ استعمال کنند و غذا بیشتر دهند و اگر بیمار از ماء العسل نفور شود یا اگر اسهال از حد می بگذرد بعوض ماء العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت آید که لختی سماق و نار دانگ و گندم بیکجا بپزند روا باشد و هرگاه که ضعیف شود نان اندر شراب ممزوج ترید کنند و بدهند لکن اگر اندر اندامها زندرونی آماسی باشد نشاید داد و نه علاج راوندی باشد و نه امید خلاص باشد و رگ زدن هیچ وجه نشاید از بهر آنک سبب بیماری ماده خام باشد و اگر فصد کنند تن سرد شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه گردد و گرمابه سود دارد و هوا سخت گرم و سخت سرد زیان دارد از بهر آنک اندر هوای گرم بیم آن باشد که اخلاط بگدازد و به سینه و شش و حوالی دل میل کند تا بجانب دماغ برآید و هوا سرد از نضج باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد امید وار باشد که اگر قی کند زود خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی بروز باشد و بشب رها کند و این را تب نهاری گویند و تب دیگر بشب باشد و بروز رها کند و این را تب لیلی گویند و هر دو عسر باشد و دراز کشند و بیم باشد که بدق بازکشند و نهاری عسرتر باشد از بهر آنک گرمتر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده تر و مسام بدان سبب گشاده تر و تحلیل بیشتر و این اسباب سبکی و گسارندن تب است پس اخلاق با این اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد و سبب قوی تر اندر دشواری علاج تب نهاری آنست که بیمار را اندر تب غذا نشاید داد بدین سبب وقت غذا دادن بشب باز افتد و چون غذا داده شود دستوری نتواند داد تا بر اندک معده غسبد و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماه ببارآرد و اگر بروز اندر بخسبد زیان دارد و خواب روز بجای خواب شب باز نه ایستد اما طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تبهای بلغمی است چنانک یاد کرده آمده است والله اعلم

باب هشتم از جزو سیم

از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبهای بلغمی لازمه و این را بتازی الحمیات الثقیلة گویند

و علامتهای این تب علامتهای تب بلغمی باشد جز آنک اندرین تب هیچ لرز و سرما نباشد و گسارندن او سخت پوشیده باشد و ماننده باشد بتب دق و عرق نکند مگر آن روز که تب رها کند

علاج این تب همچون علاج تب بلغمی باشد بشربتها بزاننده و لطیف کننده آن دلیری نتوان کردن که اندر علاج تب بلغمی نایبه توان کرد خاصه اگر بادی صداعی باشد یا اندر دماغ ضعیفی باشد از بهر آنک ماده چون لطیف گردد بدماغ برآید لکن اولیتر آن باشد که معده را بگلشکر قوت می دهند و از بهر لطیف کردن خلط از سکنجبین ساده یا سکنجبین که اندروی اندکی بیخ بادیان بخته باشد یا جلاب و اندکی آب بادیان و آب کرفس چوشانیده اندر نکذرند و قرص گل و بقراط از بهر این گفته است الحمی فی المشایخ لینة و الینبغی فی المشایخ بیلاده الحمی ولینها ولا ینبغی ان یقدم علی التسخین الا بعد الاحتیاط والتثبت میگوید مردم پیر را که تب نرم و آهسته گیرد و پیری و آهستگی آن غره نشاید شد و بچیزهای گرم دادن دلیری نشاید کردن الا باحتیاط تمام و الحاکی دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب آهسته باشد استفراغ بلغم باید کرد بحبها که اندر وی شحم حنظل باشد و ادرار بول کردن بماء الاصول و اقراص غافث و اقراص افسنتین سودمند باشد

صفت اقراص غافث بگیرند غافث سی درمسنگ گل سرخ شش درمسنگ طباشیر چهل درمسنگ شربتی ده درمسنگ می خوانند

صفت نسخه دیگر عصاره غافث سی درمسنگ گل سرخ و طباشیر و ترنجبین از هر یکی ده درمسنگ شربت یک مثقال

صفت اقراص افسنتین بگیرند افسنتین و اسارون و انیسون و تخم کرفس و بادام تلخ و شکاعی و بادآورد و عصاره غافث

صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درمسنگ اصل السوس و سنبل از هر یکی چهار درمسنگ مصطکی و کهربا از هر یکی سه درمسنگ و مصطکی و سنبل از هر یکی دو درمسنگ شربتی یک مثقال با پنج درمسنگ گلشکر یا اندر یازده درمسنگ سکنجبین ساده شربت یک مثقال و بسیار باشد که اندرین تب باستسقا بازگردد هرگاه که این علامتها پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد والله اعلم

باب نهم

از جزو سیم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبهایی که زندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبهایی که اندرون گرم باشد و بیرون سرد

اما تبهایی که زندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار گشته باشد و بخار آن عفونت همی پذیرد و گرم همی شود و بظاهر تن بیرون همی دهد و آنچ عفونت پذیرفته نباشد زندرون تن را سرد همی دارد و سبب آنک بیش از آنک تب تولد کردن تن از سرما این ماده آگاهی نمی یافت آنست که این ماده اندر تن ساکن بود نه از جای بجای حرکت می کرد و نه از حالی بحالی دیگر همی گشت بدین سبب اجزای تن با اجزای ماده خو کرده بود پس چون ماده از حالی بحالی دیگر گشت بحرکت عفونت اندروی پدید آمد و از جای بجای جنبیدن گرفت هر جزوی از قرارگاه خویش بجنبید و جزوی دیگر که این جزو را تن با وی و با آن حال که اندروی تازه شد خو نکرده بود تا فتن گرفت و تبهایی که زندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده آن از دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفرایی اما آنک ماده او بلغمی باشد چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را بسبب لزوجت کند یعنی آنک بلغم تحلیل دشوار پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد ظاهر سرد باشد و باطن گرم باشد و سبب دوم آنک حرارت غریزی میل بجانب ماده کند تا ظاهر سرد شود خاصه که اندر ظاهر تن بلغم خام باشد سبب سیم آنکگاه باشد که بسبب میل کردن حرارت غریزی بجانب ماده بخاری تو کرم گشته و عفونت ناپذیرفته از تن برخیزد و بظاهر تن آید و لختی گرمی کند و زود خنک شود هم چون آب گرم که اگرچه با آتش گرم کنند زود حرارت بگذارد و زود تن سرد شود و آنکه ماده او صفرا بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بخار او بظاهر تن کمتر رسد و زندرون می سوزد

سؤال اگر گویند اندر باب نخستین از گفتار نخستین ازین کتاب گفته که تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند و اندرین هر دو تب که اندرین باب یاد کرده این شرط نمی بینیم

جواب گوییم که حرارت اندر دل برافروزد و از دل بهمه تن رسد و اندر همه تبها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود لکن چون مانعی پدید آید حرارت بهمه اندامها رسیدن آسان نیست نرسد آنچ اندر باب نخستین گفته آمده است باطل نشود بسبب شرط ؛ ؛ ؛ نشود چنانک معلوم شده است که چیزی گران بجانب مرکز میل دارد و هرگاه که مانعی نباشد قرارگاه او جز مرکز نباشد لکن چون مانعی پدید آید به مرکز نتواند رسید بدین سبب گرانی او باطل نشود

علاج طریق علاج هر دو نوع بیکدیگر نزدیکست و بیشتر عنایت بتدبیر قی باید کرد و قی بسکنجبین و تخم ترب و مانند آن باید کرد و این باید فرمود و از اول بیماری تا هفت روز هر روز هفت درمسنگ گلشکر بخاید تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی آب گرم خورد و از پس دو ساعت بیست درمسنگ سکنجبین ساده خورد و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام بعوض گلشکر گلنگبین خورد و سکنجبین عسلی یا بزوری خورد و از پس یک هفته نقیع صبر و ایارج فیقرا و حب صبر و شراب گل

صفت حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درمسنگ هلیله زرد چهار درمسنگ مصطکی سه درمسنگ گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی یک درمسنگ کتیرا و مقل از هر یکی یک درمسنگ شربت دو درمسنگ

صفت نقیع صبر بگیرند صبر اسقوطری چهار درمسنگ در آب گشنیز چهار درمسنگ صبر را بسایند و اندرین آب گشنیز حل کنند و یکشبان روز بنهند این یک شربت باشد اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند روا باشد

نسخه دیگر بگیرند تخم بادیان و بیخ هم سنگ اندر دو من آب بپزند تا به نیم من باز آید و بپالایند و ده درمسنگ ایارج فیقرا اندروی حل کنند و اندر شیشه کنند و بجایگاهی گرم بنهند و هر سه روز سی درمسنگ نیم گرم کنند و بخورند معده را از خلط لزج پاک کند و صداع که از بخار معده تولد کند زایل شود

صفة شراب گل گل سرخ دو من از اقماع جدا کرده بگیرند و اندر ده من آب بپزند تا به نیمه باز

آید و بپالایند و دیگر باره گل تازه کنند و بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دو من انگبین و دو من شکر بر افکنند و بر قوام آرند **صفت**
مسهلی که از پس نضج باید بگیرند تربد سپید ده درمسنگ غاریقون چهار دانگ صبر هم ده درمسنگ و بسکنجبین بسرشند و سحرگاه بدهند و دیگر روز
قرص گل دهند با گلشکر یا بسکنجبین و اگر معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند سودمند باشد و اگر معده بسلامت باشد و حرارت
ظاهر نباشد قرص گل با سکنجبین دهند همه اندامها را سودمند باشد و وقتها که میل بگرمی دارد اندرین تبها سود دارد و اندر آخر این علت
کمونی و فودنجی و مانند این سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند اگر مرد پیر باشد بعلاج مشغول نباید بود که پیر از این علت و تب خلاص نیابد و اگر
مرد کهل باشد و قوی باشد داروها لطیف کنند باید داد چون دواء المسک و مانند آن و الاصول و اگر فصل زمستان باشد شلیثا و مثرودیطوس
و تریاق بزرگ نافع بود و علاج آنکه حرارت اندر باطن باشد برفق تر باید اندر ابتدا سکنجبین ساده و گلشکر سکری باید داد و اندر آخر ایارج
نقیع صبر و ایارج فیقرا و آب بادیان و آب کشنه و قرص گل و مانند این و قانونهایی که اندر علاج تبها بلغمی یاد کرده آمده است مطالعت باید کرد
والله اعلم و احکم

باب دهم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم

اندر شناختن علامات و علاج تب ربع باید دانست که تب ربع دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی ربعی که
بنوبت آید دوم را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد و اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن
باشد و از اسباب تولد سودا یکی آنست که اندر سپرز ضعفی باشد یا آفتی و بدان سبب سودا بخود جذب نکند و از خون جدا نتواند کرد
تا سودا اندر تن بسیار گردد و سودا بعضی دردی خون طبیعی باشد و بعضی بلغم باشد یا خون یا صفرا یا سودا که آنرا سوخته شود و هرگاه که ماده
اندر عروق باشد ربع نایبه تولد کند و هرگاه که اندر یک عضو باشد در میان صلب یا سرطان یا خوره تولد کند و بیشتری تبها ربع کم خطر باشد و اگر
اندر تدبیر و علاج خطا کنند مدت دراز تن وی یکسال باشد و مردم بدین تب از بیماریهای سودایی چون صرع و مالیخولیا و از تشنج برهد و لیکن اگر
اندر علاج خطا کنند و ماده سخت خام باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دوازده سال بدارد و آخر آن بکشد اندر بیشتر وقتها باستسقا
باز گردد و بسیار باشد که بتمام کسب یا بخمی بربع باز گردد **علامتها** اندر تب ربع نخست سرما و لرز اندک باشد و هر نوبتی زیادت
می شود تا بوقت انتها و از پس انتها نقصان گیرد و سرما با درد استخوانها و تکسر باشد و نبض بر بجاند و بلرزاند چنانکه دندانها بر هم زند
و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود لکن چون گرم شود گرمی او کمتر از تبها بلغمی باشد و نشان نضج آن باشد که سرما و لرز کمتر باشد
و بسیار باشد که اندر آخر تابستان که زرد آب غب آید و اندر مهر ماه بربع باز گردد از بهر آنکه ماده رقیق بعرق و دیگر استفراغها خرج شود
و باقی غلیظ اندر تن بماند و هرگاه که سببی از سببها عفونت اندر آن باقی اثر کند سبب ربع گردد و هم چنین هرگاه که ماده تبها مرکب که نوبتها آن مختلف
باشد باستفراغها خرج شود باقی ربع قرار گیرد و مدت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش چهل و هشت ساعت باشد
و گروهی گفته اند اندر بیشتری دورها ربع خالصه چهل و نه دور باشد از بهر آنکه سبب حرکت علتها سودایی حرکت زحل است و استیلا
قوت و قوت دیگر ستارگان و ستارگان هفت اند هر یکی اندر فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتم است و هفت اندر هفت ضرب کردند چهل و نه
باشد گفتند دورها ربع خالصه چهل و نه باشد اما علامات ربع بلغمی آنست که نوبتها او دراز تر باشد و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد و
اندر همه انواع ربع نخست بول سپید باشد و بسبزی گراید و خام باشد و از پس انتها بسیار گراید و عرق ربع بلغمی بسیار باشد و بتب صفراوی
اندک باشد و علامت ربع دموی پدید آمدن نشانها غلبه خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بر آن گواهی دهد و علامت
ربع سودایی آنست که اسباب تولد سودا اندر پیش افتاده باشد و مزاج و عادت و سال و عمر و فصل سال و غذاها گذشته بر آن گواهی دهد
علاج اما علاج عام اندر همه انواع ربع آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستند خاصه از آب سرد و روزه دارند و روزهایی که
اندر میان دو نوبت باشد از طیهوج و جوزه مرغ خانگی چاره نباشد و اندر اول بیماری تدبیر لطیف نشاید کرد و غذاها و داروها گرم
و خشک نشاید داد و استفراغهای قوی نشاید کرد لکن اگر اندر اول بیماری استفراغی اندک کرده شود بمسهلی که اخلاط غلیظ را کم کند

صواب باشد چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و اجلاکی طبیب اندر اول بیماری مسهل صواب بیند حقنه نرم اولیتر باشد تدبیر
ادرار بول نیز برفق باید کرد و از طعامها غلیظ و از میوهها تر و شیر و جغرات و از هر چه ازو بادها تولد کند پرهیز باید کرد و آسایش و گرمابه معتدل
بی دلکرم نکنند و قی بسیار خوردن امتلا باشد و طعامها معتدل که میل بگرمی و تری دارد سودمند باشد از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچ
سرد و تر باشد هم کم مضرت تر باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لکن آنچ ازین نوع باشد بدان اندازه باید که سردی آن ماده خام را
خام تر نکند و نضج باز پس نیفکند و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند تا معتدل شود روا باشد چنانکه جالینوس میگوید من هر روز از بهر خویش نقلیه
فرمودم از کوکنار و خوردن تمام باشد و دارچینی اندر افکندمی تا مضرت کوکنار زایل کند و طعامها سرد و خشک زیان دارد و خربزه شیرین
از بهر آنکه ادرار کند و ماده لطیف را بادرار دفع کند و غلیظ بگذارد موافق نباشد و شفتالو و هر چه سخت نازک باشد و زود عفونت پذیرد
زیان دارد و این دقایق نگاه باید داشت و باید دانست که ربع تابستانی زودتر گذرد بدین سبب تدبیر او لطیف باید کرد و بشوربا و زیربا و جوزه
مرغ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ کمتر باید کردن و هر روز که نوبت نباشد سکنجبین و گلشکر همی باید داد چنانکه اندر بابها گذشته
یاد کرده آمده است و اگر خلط غلیظ تر باشد و هر بامداد هفت درمسنگ گلنگبین با ده درمسنگ سکنجبین ساده سرشته بخورد و میویز منقی
دانه بیرون کرده با پسته و مغز بادام می خورد و طعام شوربا نخود باشد و زیربا بمرغ بدین تدبیر بسیار تبها ربع زایل شده است و آنچ
اندر تیر ماه تولد کند دراز آهنگ باشد از اول تدبیر لطیف نشاید کردن و قانون علاج تبها عفونی که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده
است اندر تدبیر نگاه داشتن قوت کار باید داشت و از حرکتها سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند این خویشتن نگاه باید داشت و اما
علاج ربع خونی که از بسیاری دردی خون طبیعی تولد کند آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد و بسیاهی
گراید چندانکه باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا بتری که خون بیرون تواند آمدن و اگر خون سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه
اگر خون نیکو بیرون کنند قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهند کردن روز نوبت نشاید کرد و روز سدیگر از روز نوبت
باید کرد مثلا روز شنبه روز نوبت تب باشد رگ روز دوشنبه زنند و اگر این روز نوبت اندر گرمابه معتدل شوند و چندان مقام
کنند که تری گرمابه اندر رگها او و اندامها او اثر کند و عرق نا کرده بیرون آید سود دارد و خلط نرم و پخته شود و طعام
زیربا کردن طیهوج و دراج و جوزه مرغ خانگی باشد و زرده خایه نیمبرشت و گوشت بره و بزغاله با اسفیدباها و زیرباها و ابزار دیگر داروی
گرو با و شبت باشد و اندر اول بیماری بجگر و سپرز قناعت باید کرد و سکنجبین و گلشکر بر آن ترتیب که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است سود دارد
و اگر بمسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق بود **صفت آن** بگیرند شاهتره ده درم عناب و آلو سیاه از هر یکی سی عدد تخم کشوث
درمسنگ پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس از هر یکی ده درمسنگ میویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد بپزند چنانکه رسم است و چهل درمسنگ ترنجبین در وی حل
کنند و بپالایند و بخورند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد **صفت آن** بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یکی هفت درمسنگ گل
سرخ و تخم هندبا از هر یکی پنج درمسنگ میویز منقا دانه بیرون کرده و آلو سیاه از هر یکی سی عدد سپستان سی عدد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از
هر یکی یکدرمسنگ و انیسون یکدرمسنگ و برگ کرفس و برگ گشنیز از هر یکی یک دسته کوچک بود و نیز تره شاخ بنفشه پنج درمسنگ خرما هندی بیست
درمسنگ جمله را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من بر رود و نیم بماند و بپالایند و بر مقدار ده استار سی درمسنگ ترنجبین بر افکنند و بقوام آرند و این یک شربت
باشد و اگر خواهند صفت درست کنند شاهتره پنج درمسنگ سنای مکی و بازده درمسنگ فلوس خیار شنبر زیادت کنند قوی تر بود تا از اول بیماری
بیست روز نگذرد از این مسهلات نضج ندهند و شربت از پس مسهلات آب گشنیز یا آب انار ترش و شیرین یا آب آلو و سکنجبین و اگر حرارت قوی
نباشد سکنجبین با آب بادیان تر صواب باشد و قی کردن در همه انواع ربع سود دارد و علاج ربع صفراوی هم بدین نزدیک باشد نخست رگ نه زنند
و هر روز که نوبت تب نباشد اندر آبزن گرم نشینند و گشکاب و سکنجبین و آب انار و آب گشنیز و آب بادیان تر می دهند بر قانونی که اندر علاج
ربع خونی یاد کرده آمد و هر یکی بوقت و بجایگاه خویش و طبع با آب لبلاب و خیار شنبر و گلشکر نرم کنند یا بماء الجبن که بسکنجبین افتیمونی سازند

با شراب گل یا بمطبوخ هلیله و اگر نخست نخستین نرم استفراغ کند صواب باشد و اگر روز نوبت اندر آغاز تب وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سودمند باشد **صفت** مطبوخی که بدان قی کنند هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی هفت درمسنگ بنفشه پنج درمسنگ افتیمون و سنامکی از هر یکی چهار درمسنگ تخم ترب و تخم شبت از هر یکی پنج درمسنگ تخم خربزه نیم کوفته و تخم خیار از هر یکی پنج درمسنگ جمله را بپزند و بپالایند و مقدار صد درمسنگ یا کمتر یا پنجاه درمسنگ سکنجبین بیامیزند و بخورند و اگر روزگار دراز شود این قرص بکار دارند بدین **صفة** غافث سه درمسنگ ریوند چینی چهار درم اگر مغسول چهار درمسنگ ... شش درمسنگ تخم کشوث شش درمسنگ سنبل چهار درمسنگ تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ شش درمسنگ تخم کشوث شش درمسنگ سنبل چهار درم تخم کبر و انیسون از هر یکی سه درم پوست بیخ کبر چهار درم حب البان چهار درم و پوست بادیان پنج درم و زعفران سه درم بکوبند و بیبیزند و بآب کرفس بسرشند و قرص کنند هر یکی دو درمسنگ شربتی یک قرص با آب بادیان یا با آب کشنیز یا با سکنجبین بخورند **صفت** قرصی دیگر ترکیب ثابت بن قره بگیرند گل سرخ و زرشک و طباشیر و تخم کشنیز و تخم کشوث از هر یکی دو درم و نیم صمغ و نشاسته از هر یکی یک درمسنگ اگر مغسول و ریوند چینی و عصاره غافث از هر یکی نیم درمسنگ رب السوس سه درمسنگ قرص کنند شربت یک درمسنگ **صفت** سکنجبین افتیمونی که اندر ماء الجبن بکار آید بگیرند افتیمون ده درمسنگ لسان الثور پنج درمسنگ بادرنجبویه سه درمسنگ خربق سیاه دو درمسنگ افتیمون اندر صره کنند و خربق جدا اندر صره دیگر کنند و جمله را اندر صد درمسنگ سرکه و صد درمسنگ آب بپزند تا نیمه باز آید و افتیمون با خربق اندر آب افکنند پس این سرکه بپالایند و یک من شکر برو افکنند و سکنجبین سازند طعام مزوره ماش و کدو و قلیه حباری و زیره با مغز بادام و تا سه هفته نگذرد دراج و مرغ خانگی ندهند مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت بره و بزغاله دهند و از میوها انار و علاج ربع بلغمی آنست که اندر ابتدا علت هیچ استفراغ قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام باشد و اگر استفراغ کنند آنچ لطیف و سودایی باشد نضج شود و آنچ غلیظ و سودایی باشد غلیظتر و عسرتر شود و هر بامداد ده درمسنگ گلنگبین عسلی اندر پانزده درمسنگ آب بادیان و ده درمسنگ آب کرفس بشانیده و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد پنج درمسنگ تخم معصفر اندر میبه آب کنند و بخورد و اگر گلنگبین مسهل هر هفته یکبار بخورد صواب باشد **صفت** گلنگبین مسهل تربد چهار درم زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درمسنگ گلنگبین ده درمسنگ داروها کوفته و با گلنگبین بسرشند این جمله یک خوردن باشد و اگر بیمار محرور باشد و نحیف و فصل تابستان ماء الجبن و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم سازند صواب باشد

صفت حقنه نرم انجیر زرد ده عدد خسک ده درمسنگ سبوس گندم ده درمسنگ بابونه پانزده درمسنگ شبت پنج درمسنگ اندر یک من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و پانزده درمسنگ روغن تازه و ده درمسنگ شکر سرخ و یک درمسنگ نمک در وی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم داشتن طبع ... و اسفاناخ ... و یا کامه خورش کنند و شوربای نخود ... و شوربا کنجشک صواب باشد و از میوها انجیر و شکر و میویز خراسانی و اگر روز نوبت وقت سرما قی کنند با آب شبت و ترب و انگبین و نمک صواب باشد و اگر کسی را قی دشوار باشد ترب را چون درم درم ببرند و از یک رده بنهند و لختی نمک بنهند و دیگر ترب بنهند هم چنین سه رده بنهند و بامداد چندانکه توانند از آن ترب بخورند و طعام ماهی شور و چند لختی بخورد با خردل سوده و آن سکنجبین از پس طعام با آب نیم گرم بخورد در یافت و مالیدن آهسته هر دو سود دارد و مسام بگشاید و اخلاط را نرم کند و هر وقت که نشان نضج پدید آید مسهل قوی بخورد **صفت** مطبوخی که استفراغی قوی کند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درمسنگ بلیله و امله از هر یکی پنج درمسنگ افسنتین رومی چهار درمسنگ افتیمون هفت درمسنگ لسان الثور و برگ بادرنجبویه و بسفایج نیم کوفته از هر یکی چهار درمسنگ سنامکی پنج درمسنگ آلوی سیاه و میویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یکی بیست عدد جمله را اندر دو من آب بپزند تا چهار یکی باز آید و بپالایند مقدار صد درمسنگ بخورد با یک مثقال غاریقون و نیم درمسنگ صبر و نیم درمسنگ نمک نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه و اگر این ترکیب دشوار آید این حب بسازند **صفت** افتیمون یک درمسنگ تربد نیم درمسنگ نانخواه دو دانگ بسفایج چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو دانگ ایارج فیقرا یک درمسنگ غاریقون یک درمسنگ نمک نفطی نیم درمسنگ مقل نیم درمسنگ حب کنند چنانکه بشست بآب بود نه شربت یک درمسنگ و نیم وقت خواب بخورد و بامدادان مطبوخ بخورد و اگر این حب هر هفته دو درمسنگ و نیم بخورد وقت خفتن صواب باشد **صفة** سفوفی

که از پس پدید آمدن اثر نضج هر هفته یکبار بخورد هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی هفت درمسنگ بسفایج و افتیمون از هر یکی سه درمسنگ جمله را بکوبند و بیبیزند شربتی سه درمسنگ با سه درمسنگ شکر و از پس آن آب گرم بخورد و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید معجونهاء گرم بکار دارند چون معجون انگژد و فلافلی و غیر آن **صفت** معجون انگژد برگ سداب و پلپل و انگژد و مر از هر یکی راستا راست بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت نیم مثقال و ثابت بن قره و محمد زکریا می گویند که اگر وقت نوبت یک مثقال از این معجون بخورد و خویشتن را گرم بپوشند تا عرق کند سخت نافع باشد **صفت** معجونی دیگر زنجبیل و پلپل و نانخواه و سلیخه از هر یکی سه درمسنگ حلتیت چهار درمسنگ سنبل ده درمسنگ پودنه کوهی و انیسون از هر یکی پنج درمسنگ انگبین مصفی سه بار چندان همه داروها شربت یک درمسنگ با آب بادیان و کرفس **صفة** مکرر است معجونی دیگر زنجبیل و پلپل و نانخواه و سلیخه از هر یکی سه درمسنگ حلتیت چهار درمسنگ سنبل ده درمسنگ پودنه کوهی و انیسون از هر یکی پنج درمسنگ و عسل مصفی سه چند همه داروها شربت یک درمسنگ با آب بادیان و کرفس **صفت** فلافلی پلپل سپید و پلپل سیاه و دارپلپل از هر یکی بیست درمسنگ عود بلسان ده درمسنگ زنجبیل و تخم کرفس و سلیخه و سیساليوس و اسارون و راسن از هر یکی یک درمسنگ سنبل و حماما از هر یکی چهار درمسنگ انگبین مصفی دو بار چندان همه داروها شربت یک درمسنگ تا یک مثقال **قرصی** که اندرین تب سود دارد **صفت** آن بگیرند برگ سداب چهار درمسنگ افتیمون سه درمسنگ جندبیدستر یک درمسنگ حماما چهار درمسنگ رب السوس هفت درمسنگ و تخم خشخاش سپید سه درمسنگ میعه و انیسون از هر یکی سه درمسنگ کرنب سوخته دو درمسنگ و نیم بکوبند و بیبیزند و بمثلث بسرشند از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده روز نوبت پیش از وقت نوبت بسه ساعت مقدار دو درمسنگ اندر آب گرم بخورد و اگر هر هفته از مثرودیطوس و تریاق بزرگ دو دانگ بخورد سخت سودمند باشد و علاج ربع سودایی بعلاج ربع بلغمی نزدیکست طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که اندر ربع بلغمی یاد کرده آمدست و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و اندر داروها افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لازورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق زدن پیش از نضج اندر این باب سودمند باشد و جالینوس می گوید بسیاری تبهاء ربع سودایی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود و شراب سپید رقیق صافی اندرین تب سود دارد و ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا اندر سه عضو و هر یکی بنوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم این انواع باشد که یاد کرده آمد لکن تدبیر طعام و شراب و داروها همه باید که میل باعتدال دارد و اولیتر چیزی سکنجبین سکری باشد و گلشکر و اگر حاجت آید سکنجبین بزوری و گلنگبین دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس و رگ باسلیق زدن اندرین تب سود دارد از بهر آنکه ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد صافی حاجت آید والله اعلم و احکم

باب یازدهم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تبهاء خمس و تبهاء سدس و غیر آن

باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن ... غلیظتر باشد و جالینوس می گوید من اندر همه عمر خویش این تب ندیده ام جز مگر خمس ضعیف و معنی منکر نیست این تبها او می گوید همانا سبب این تبها بیشتر از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه یا طعامی و شرابی و دارویی نا موافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون غم و شادی و خشم و اندیشه اندر مزاج اثر کند هر وقت که سببی از اسبابها تازه شود تب تولد کند و می گوید ... باید دانست و بسیار بود که اغلاط ... و بقراط میگوید این تبها هشت و سبع تا مدت دراز باشد و تسع درازتر از سبع باشد و می گوید خمس بتر از دیگر تبهاست از بهر آنکه گاهی باشد که مقدمه سل باشد و گاه باشد که بر تبع آن بدید آید و شیخ رئیس خواجه بوعلی سینا رحمه الله می گوید که قول بقراط که گفت خمس از همه بترست مراد او از این خمس مطلق نیست لکن مراد او اینست که بعضی از تبها خمس بتر از تبها دیگرست از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبها مختلف اعضا رئیسه گرم شود و بدق ادا کند و میگوید هم ابو علی سینا که نتوان گفت که بیان تبها که ما نبشته ایم یا اندر کتابها یاد کرده نیست نتواند بود که ما بسیار مردم را دیدیم که اندر هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نه ازان بنوبت ربع همی آید که ماده

وسودا است لکن از بهر آنک بدین نوبت همی آید که ماده او غلیظ و اندک است پس چه حجت باشد اگر جایی ماده غلیظ تر و کمتر از آن باشد و تب بنوبت
دیگر نو گیرد **علاج** علاج این تبها هم چون علاج تب ربع بلغمی باشد لکن بچیزها گرم دلیری کمتر باید کرد و استفراغ بیش کمتر باید کرد مکر آنک
پس اندک پنج تمام پدید آید اگر استفراغی کند در خورد حال صواب باشد و مرا غلامی بود و او را این تبها پیش آمد و من همچنانک جالینوس میگوید نخست
گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی می کند و هر وقت این تب بدان سبب همی آید پس گوش بدو داشتم و بر تفقد هم وقت ابتداء تب نشان کردم و مدت
نوبت آن نیز نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه داشتم و معلوم شد که تب تسع است و مزاج گرم بود و او را دیگر روز تب سکنجبین دادم و آب تخم
خرفه و براثر آن بچند ساعت شکاب دادم و روزها دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادم و غذا زیره با و شوربا بخود و نبشت و گوشت بره یا مرغ و پیش
از روز نوبت بدو روز نخود آب دادمی یا زیره با یا مزوره مغز بادام و روز نوبت جز سکنجبین هیچ ندادمی و سخت اندک دادمی و با آب آمیخته دادمی
تا آب ساده نخورد و از اخلاط معجون نجاح حبی ساختمی پس از روز نوبت بدو روز مقدار دو درم سنگ و این حب دو بار بیش ندادمی بدین طریق تب زایل شد
والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبهاء مرکب و علامات و علاج آن

تبهایی که در هم آمیخته بود آنرا مرکب گویند گاه باشد که دو تب که بجنس از یکدیگر دور باشند
مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شود چون شطر الغب و گاه باشد که تب ورمی با نوعی دیگر از تبها عفونی
مرکب شود و گاه باشد که دو غب مرکب شود و هر دو خالصه و گاه باشد که دو ربع یا سه ربع مرکب شود چنانک یکی می گشاید و دیگری گیرد و طبیب که علم و علاج منتها
تب نیک نداند گاه باشد که گمان برد که شطر الغب ست و گاهی گمان برد که تب نایبه بلغمی است و بدین سبب است که بر نوبتهاء تب اعتماد نشاید کرد و اعراض نشانهاء آن
نگاه باید کردن **علامتها** بباید دانست که از نشانهای تب مرکب یکی آنست که تب نخستین رها ناکرده سرما و لرز معاودت کند و شناختن ترکیب تب
عفونی با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنک تب عفونی می گشاید و تب دق سخت ظاهر نباشد و طبیب تجربت ناکرده آن بیند که یک تب رها کرد و تبی دیگر نمی
دارد و باز فراشا و سرما آغاز کند و باز گرم شود بدین نشانها پندارد که تب نبی است مرکب از تبی لازمه و تبی مفتره و گاه باشد که دو نوع برو لاحق گیرد از پس یکدیگر
چنانکه هنوز یک تب ناگشاده نوبت دوم آید و طبیب پندارد که سونوخس است اندرین جایگاه چاره نباشد از آنک نشانها تبها نیک بجوید تا بر حقیقت هر یک واقف
گردد و هرگاه که نوبت تبها کوتاه باشد زود زود معاودت می کند و بباید دانست که سببی قوی و ماده سخت تیز و بسیارست تا چنین تو تبها پیوسته می شود
و آن و می گفته اند که دو تب لازم مرکب نشوند از بهر آنک ماده تب لازم اندرون رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت بیکبار پذیرد و چون
عفونت بیکبار پذیرد حرکت تب باید که بیکبار باشد و این سخن درست نیست از بهر آنک ممکن شود که عفونت اندر رگها و عضوی لختی و نخست از یک
عضو حرکت کند پس بدیگر اجزاء ماده باز دهد و آغاز تب نخستین و گشادن آن تعلق بتاریخ عفونت نخستین دارد و آغاز تب دیگر تعلق بتاریخ عفونت
دوم دارد هر یک جدا آغاز کنند و جدا رها کنند و هرگاه که تبی سخت بلرزاند لازم گردد و هیچ عرق نکند یا در میان تب هر روز سرما و لرز معاودت
می کند و از پس دو سه لرز بیکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است و هم چنین هرگاه که اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت
سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد تب مرکب بود **علاج** هم چنانک تبها مرکب آمیخته باشد از تبها صفراوی و بلغمی و خونی و سوداوی علاج
وی نیز آمیخته باشد و بر طبیب واجب باشد که بنگرد تا علتهای کدام قوی ترست و ترکیب از چند ماده است مثلا اگر از دو ماده باشد بنگرد که
اگر ماده ها و نشانها ... استست تدبیر علاج در خورد آن کند و در خورد آن بیامیزد و اگر یکی قوی تر بیند علاج آن یکی بیشتر کند و اگر یکی خطرناک تر
باشد علاج آن یکی مهم تر داند تا از خطر ایمن شود و اندر تبهاء مرکب و تبها خمس و سدس و غیر آن اولیتر آن باشد که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط
کمتر نشود و حرارت اندر اندامها اصلی بناو نبرد و بدق ادا نکند و تا قوت بسبب بسیاری استفراغ ضعیف نشود و اندر بیماری پای توان داشت
و با آن برابری تواند کرد و تا مادام قوت برجای باشد از درازی مدت بیماری نباید اندیشید و انجایگی حرارت قوی باشد قرص کافور دادن
صواب باشد لکن ترکیب قرص از چیزها سرد و تر باید کرد چون مغز تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه هندی و تخم کدو شیرین و تخم خشخاش و تخم کوکنار و
مغز بادام و کثیرا و غذا نیز باید که میل بسردی دارد و تری و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد چون زیره با و غوره با و مزوره ها و اندر همه تبها

کدو و خیار و اسفاناخ اندر گشنیز از بهر آنک کدو و اسفاناخ سرد و تر است و اگر چه نازک است چون اندر تبها باشد از عفونت دور باشد والله اعلم

گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تبهاء دقی و ورمی و وبایی و علامات و علاج آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تب دقی

بباید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که
اندر رگها و اندر همه اندامها اصلی پراگنده است بر سان شبنم که اندر ربیع هر شب بر نباتها پدید آید و آفریدگار تبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت
قوتی نهاده است که هرگاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت او بدان قوت روی آرد و بدان رطوبت روی آرد و آنرا تمام بر اند و هضم
کند دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته و سرشته شده باشد و بدان مانند کشته و فسرده شده لکن هنوز محکم فسرده نباشد از بهر آنک اندر فسردن
قریب العهد باشد و هرگاه که حرارتی قوی تر بدو رسد یا ریاضتی با فراط اتفاق افتد آن رطوبت گداخته گردد و بتحلیل خرج شود سیم رطوبتی است
که اندامها اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزاء همه تن بدان است هرگاه که این رطوبت نماند پیوستگی اجزاء همه اندامها باطل شود اما رطوبت
نخستین همچون روغن است که اندر چراغدان باشد و رطوبت دوم همچون روغنی است که بفتیله اندر خورده باشد و رطوبت سیم هم چون رطوبتی است
که پیوستگی اجزاء فتیله بدان است و هرگاه که رطوبت نخستین اندر تن کم شود خاصه از حوالی دل هم چنان باشد که روغن چراغدان خرج شود و مدد
فروغ چراغ گسسته شود و کار بدان رسد که روغنی که فتیله اندر خورده است خرج خواهد شد بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه
نخستین باشد از دق و علاج زودتر بپذیرد لکن بدشواری توان دانست و تا نیک تامل کرده نشود طبیب بران واقف نگردد و هرگاه که رطوبت
دومین خرج شود چنان باشد که روغن فتیله خرج شود و این درجه دوم باشد و این را بنام خاصه ذبول گویند و این ذبول را درجه
اول نیز گویند و آخر باشد و آخر بدرجه آخر رسد علاج نپذیرد و هرگاه که رطوبت سیم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزاء فتیله
بدان پیوسته می ماند و این را تفتت گویند و هیچ حال این را علاج نباشد و بباید دانست که مبدأ دق دل است چنانک اندر گفتار
نخستین یاد کرده آمده است لکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش دق ... از بهر آنکه حرارت این اندامها بدل باز دهد و هم چنین گاه باشد که تب یک
روزه و تبها عفونی و ورمی بدل ادا کند و بسیار باشد که انجا که قوت ساقط می شود و غشی می افتد طبیب بضرورت ماء اللحم دهد یا خمیر یا دواء المسک و دل بدان
سبب گرم شود و بیماری بدق باز گردد و تب دق را نخست دشوار توان دانست و علاج آسان تواند کردن و زود بپذیرد و آخر سخت ظاهر باشد و علاج دشوار
پذیرد **علامتها** تب دق از سه وجه باید جست یکی از نبض دوم از دلیل سیم از چگونگی حرارت تب اما آنچ از نبض معلوم شود آنست که نبض خداوند
دق صلب و دقیق و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچ از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول روغنی پدید آید و هرگاه که بحد ذبول رسد
روغن ظاهرتر شود و رسوبی هم چون صفائح سبوس پدید آید و آنچ از چگونگی تب و حرارت معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان کرد یکی آنک تب دق
آهسته باشد و بیمار از تب خویش آگه نباشد از بهر آنک حرارت تب او را هم چون مزاج گشته باشد دوم آنک هرگاه که دست بروی نهند سخت گرم نباشد و
هر چند دست بروی می دارند حرارت بیشتر می نماید و بشریانها و رگها گرمتر باشد سیم آنکه هم چنان که روغن اندر چراغدان کنند چراغ بهتر برافروزد هرگاه
که اندر تب دق طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قوی تر شود و ماندگی بطبیعی گراید و درست ترین نشانی اندرین تب اینست که گفته ایم و طبیب جاهل از بهر آنک تب
از پس طعام ظاهرتر شود از طعام باز دارد و بدان هلاک تر شود و اگرچه اندر تبها دیگر هرگاه که طعام خورده شود احوال تب بگردد و احوال دق برخلاف این دیگر
تبها باشد از بهر آنک طعام خوردن اندر تبها دیگر فراشا و گرانی اندامها و سرد دست و پای و اختلاف نبض پدید آید و اندر تب دق
جز ظاهر شدن تب نباشد و علامت آنک حمی یوم بدق باز گردد آنست که تب هم روز از سه شبانروز در گذرد و علامت گشاده شدن ظاهر نشود و گرمی آن
لخت بوده باشد نگردد و تن خشک تر از آن شود که از آن تب واجب کند و رنگ روی زرد شود و هرگاه که این نشانها پدید آید بباید دانست که حمی یوم بدق
باز گشت و علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آنست که هرگاه که مدت تب عفونی بگردد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و نبض لاغر تر از آن

شود کی آن تب واجب کند و اندر بول بسیار چربش پدید آید و علامت ذبول آنست کی چشمها دور اندر شود و در مضی خشک پدید آید و سرها استخوانها ظاهر شود
و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و دو گونه زرد و تاری کی از رنگ بشود و بران مانند گرد غباری بر نشسته و ابروها گرانی برخارد و چشمها بخشم خواب
آلوده ماند و سر بینی تیز شود و موی دراز تر یابند و بنبشت اندروی پدید آید و کفها برافرازد و هر گاه که ذبول پدید آید جمله سپید روی خیره و ناخنها کوژ
شود و آن علامتها پیش از این ظاهر شود و آن همه آنک جندان مهلت ندهد کی علامتی دیگر ظاهر شود و جالینوس میگوید ذبول دیده ام کی سبب آماس گرده و فوق آن
بود که مدت آن دراز گشت و بدن زلالا کرد و دیده ام که سبب آن آماس جگر و آماس گرده بود و هرگاه که از پس ذلق الامعاء و زحیری مدت آن تپ اهسته
پدید آید و معلوم شود کی سببی از سببهای خشکی اندر دل و نواحی دل تولد کرد نشت حکم باید کرد که تب دقست **علاج** تا قوت بر جای باشد و استخوانها
بگوشت پوشیده باشد و علامتها ذبول پدید آمده نباشد امید بهی و علاج بدن باشد و علاج و طریق علاج این پنج وجه است یکی تدبیر هوای خانه و مسکن
و مفرش دوم تدبیر گرمابه و آبزن و تمریخ سیم تدبیر شیر دادن و بر اندامها دو نیشتر چهارم تدبیر شربتها و داروها پنجم تدبیر غذا اما تدبیر
خانه و مفرش و مسکن آنست که اگر فصل تابستان بود اندر خانه خنک نشیند کی نمناک اندروی کند باید و اگر اندرین خانه آب روان باشد و بنفشه بر لب
آب کرده باشند و یا بر تختی که آب در زیر او می گردد سخت نیک باشد و اگر نه طغارها پر از آب خوش کرد او بنهند و بادبیزنها کتان تر می کنند و می
جنبانند و آمیختی و بستر و جامه کتان نرم باید و بهترین بستری حصیر طبری است کتان اندر نهاده و هر چند روز کتان تازه کنند و یا همان کتان کی اندر وی
است بکمان حلاجان بزنند تا نرم شود و اگر از ادیم بستری دوزند با قضیبها بنبار و آنرا پر آب کنند تا بسبب نضح بها آب اندر جمله بستر ها پراکنده
باشد و آنرا بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بران خسپد و نشیند صواب باشد و پیش از آنک طعامی خورده یا پس از آنک آبی خورده باشد از قمعه قرع
آذربوینه و کتهنا او خرقها تر کرده بصندل و گلاب و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه بر می نهند
و چون گرم شود بر می دارند و دیگر بر می نهند و اندر تابستان روزی دو سه بار پیش بر نهند و از همه اندامها دهان بر اندامها دم زدن بسیار بر نهند و بسیار
بر وی بگذارند خطر باشد کی ضیق النفس تولد کند و آواز بگیرد و اگر بیمار از سردی این خرقها بلرزد آنرا نیم گرم کرده بر نهند و بشب روغن بنفشه و روغن
مغز کدو اندر ناف و کف پای و بینی و گوش و مقعد می مالند و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید کی از سرما رنج نرسد و زکام نکند و بستر او کی
کرباسها باید نشسته و نرم و بغلها آسیب او اندر نهاده و کسوت او اندر تابستان توزی باید بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده و اندر زمستان کرباس نرم
و شسته و تدبیر آب زن و گرمابه و تمریخ چنان باید کی گرمابه و آبزن خوش و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد باید کی تن را گرم کند و نفس را بگیراند
و عرق آرد و گرمی آب بر جان باشد کی اورا خوش آید و اگر اندر آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ گل اندر بزند سخت نیک باشد و اگر کدوی تر باشد
و اندکی کشک جو نیم کوفته اندر آب آبزن بر زند هم نیک باشد و اندر گرمابه و آبزن بیش از آن نشاید بود که پوست از آب نرم شود و تری فر پذیرد و
نشاید که سبب رفتن گرمابه و اندر آبزن نشستن هیچ رنجی بدو رسد لکن گرمابه صفه برند و اگر اندر آبزن خواهد نشست نخست ازاری باز کنند تا بیمار
بر میان ازار نشیند و دو تن کنارهای ازار بر گیرند و او را بر دارند و تا بکردن در آبزن فرو گذارند و دو سه بار بر می آرند و دیگر فرو می گذارند
و زود بیرون آرند تا ضعیف نشود و اگر نه آنست کی مردم ضعیف لاغر نشاید کی اندر آب سرد نشیند و آب سرد علاجی سخت نیک است و آنرا کی
گوشت لختی بر جای باشد صواب آنست کی نخست اندر آب نیم گرم نشانند و از آنجا بر آرند و اندر آب زن فاتر نشانند و بتدریج از آبزن بآبزن
می آرند تا با آب سرد باز آرند و سردی آب بیش از آن نباید کی تابستانی باشد و نشاندن اندرین آبزن سرد کی او را یکبار با آب فرو زنند و بر حال
بر آرند چنانک در آبزن هیچ درنگ نباشد و منفعت این آنست کی حرارت گرمابه از وی بشود و قوت بدو باز آید و مسام که گشاده شده باشد با
تری از گرمابه و آب زن یافته باشد بتحلیل خرج نشود و چون از آبزن فارغ شود همه اندام او چرب کنند بروغن بنفشه و روغن نیلوفر یا بروغن
مغز کدو یا بروغن بادام و چنان باید کی روغن با اندکی آب بزنند پس همه اندام او بدان چرب کنند و بجامه و بستر باز آرند و چون اندر گرمابه
خواهد رفت یا اندر آب زن خواهد نشست نخست شربتی کشکاب بخورد و دو ساعت صبر کند پس تدبیر گرمابه و آبزن کنند و چون از گرمابه
بیرون آید و بیاساید زود چیزی نرم بیاشامد چون حسو کی از کشک جو ساخته باشند یا شربتی دوغ تازه یا خایه مرغ نیمبرشت و اگر از پس آنک غذا

خورده باشد و چهار ساعت بر آمده یکبار دیگر اندر آبزن نشیند یا بگرمابه رود صواب باشد و تدبیر شیر و دوغ چنان باید کی شرطها
نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند وبال گردد اما شرطها آنست که هیچ تبی دیگر با آن تب مرکب نباشد و اندر تن ماده نباشد کی عفونت بدو رود
و جز تب دق هیچ عارضی دیگر نباشد و بهترین شیرها شیر زنانست و شیر خر و آنچه مدتی گذشته شیر بز از بهر آنک این شیرها رقیق تر
باشد و زود تر گوارد و پنیر اندر وی کمتر باشد و در رگها زود فرو شود و تنک و باریک باشد و خشکی بر وی غلبه دارد بدین سبب حاجت او بچیزی بیشتر باشد
کی در رگها او نرم کند و زود اندر وی بگیرد و تن او را بتری دهد و اندرین هیچ بجای شیر هیچ خاصه از آن شیرها کی یاد کرده آمد و کی
شیر او بکار دارند خری باید تن درست و جوان باید و از وقت زادن چهار ماه گذشته باشد و علفها نیک می گوارد و نشان گواریدن علف آنست
که سرگین او سخت گنده نباشد و اندر تری و خشکی معتدل باشد اگر سخت تر باشد لختی از آب و گیاه او کمتر کنند و اگر سخت خشک باشد آب و گیاه
زیادت کنند و علف او خوید باید و اسپست و کوک و کشنیز تر و اسفاناخ و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و خیار بادرنگ و هر بامداد کی شیر او خواهد
دوشید قدحی پاکیزه چینی یا آبگینه یا اسفیدروی بگیرند و بچند آب گرم بشویند و بمالند پاک و قدح را اندر آب گرم نهند و شیر اندر قدح
دوشند و خر را وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار آرند تا در حال شیر او بخورد پیش از آنک از حال بگردد از بهر آنک شیر خر هم چون منی است
و منی چون جدا شود بیک طرفة العین بر حال خویش نماند و زود شیر بخورد از حال ناگردیده و ترتیب و مقدار او چنان باید کی روز نخست
نیم سکره بخورد و روز دوم یک سکره و هر روز نیم سکره بر می افزاید چنانک بروز هفتم سه سکره و نیم خورده باشد و هفت روز برین قرار دهد نفزاید و نکاهد
و از پس این مدت روز بروز نیم سکره می کاهد تا تمام بنده بیرون آید و جالینوس می گوید هر بامداد که شیر خورده باشد و پس از یک ساعت نبض او
نگاه باید کرد و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن اگر نبض قوی تر می شود و اندر عظیمی می افزاید باید دانست که شیر نیک می گوارد و اندر معده
تباه نمی شود و دیگر روز زیادت تواند کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر می شود باید دانست کی شیر اندر معده تباه می شود اندر بیشتر
دادن توقف باید کرد و اگر اندر میانه این روزها کی شیر می خورد نشان حرارتی و تمیج تبی دیگر پدید آید شیر باز باید گرفت و بعوض آن آب خیار یا آب
خربزه هندی یا آب تخم خرفه و قرص کافور دهند و اگر بسبب شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی لطیف نرم گشاده چون شراب آلو و شراب بنفشه
و آب میوهها ... و جالینوس میگوید که احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده پنیر نشود و احتیاط آنست که آن قدر کی خورد بقدر نی خورد و اندکی
نمک یا عسل با وی بیامیزند و دیگران گفته اند کی از شکر منفعت عسل زیادت شود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک اندر نیفکنند از بهر آنک نمک اسهال
آورد و شکر هم اندک کنند و گروهی گفته اند اگر یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران و بجوشند تا بنیمه باز آید و شکر برافکنند صواب باشد و اگر طبع
نرم شود و ضعف می آرد دوغ تازه بگیرند و بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و آهن تافته کنند و چیزی قابض برافکنند چون طباشیر و اطراف اثبت
و بدهند و اگر با تب دق سحال باشد یک درمسنگ طباشیر با شیر و شکر بدهند تا به بر دوغ و ترتیب آن چنان باشد کی دوغ بز را بپالایند تا مسکه
از وی جدا شود و نیم روز بنهند تا مزه او خوش گردد و پس از نیم روز آن انجنا اندنا آب کی بر سر او پدید آمده باشد با وی بیامیزند و پس نان برازد
پاکیزه بریان کرده را بکوبند و بسایند نرم و مقدار ده درمسنگ از این نان سوده اندر بیست درمسنگ دوغ کنند و می دهند و هر روز یک درمسنگ نان کم
می کنند و پنج درمسنگ دوغ بر می افزایند تا نان سپری شود و پس از آن دیگر هر روز پنج درمسنگ دوغ می کاهد و یک درمسنگ نان می افزاید تا دوغ بسی درمسنگ
باز آید و نیم درمسنگ کاهد و بعضی طبیبان گفته اند کی دوغ اندک ده درمسنگ آغاز کنند و نان از یک مثقال و هر روز سه درمسنگ دوغ می فزودن تا بنزدیک بیست سکه
برسد و فزودن و کاهیدن نان در خورد دوغ باید و اگر نه نگرسند کی بسبب دوغ تبی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند **صفت قرص**
طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درمسنگ گل سرخ شش درمسنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه از هر یکی سه
درمسنگ گل ارمنی و کهربا از هر یکی سه درمسنگ جمله را بکوبند نرم و با آب لسان الحمل یا آب بقول بسرشند و قرص کنند هر یکی یک مثقال و تدبیر شربتها و داروها چنان بکار دارند کی
وقت سپیده دم قرص کافور خورد اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه هندی یا اندر آب کدو یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و وقت
آفتاب برآمدن کشکاب خورد سرطان اندر پخته یا آب انار شیرین آمیخته و از پس کشکاب بسه ساعت بیست درمسنگ شراب عناب یا شراب خشخاش

خورد با آب سرد آمیخته و وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب خورد یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب دانه آبی
و جلاب و اگر معده ضعیف باشد از این شربتها نخورد جز آب انار شیرین و کشکاب و سرطان جوی و سرطان بگیرند و شاخها و پایها او بیفکنند و او را بنمک و خاک
بمالند چند بار و بشویند پاک تا نمک و زهومت وی برود پس اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه رسم است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده
آن باشد که سوزنی بر دم وی برآید اگر رطوبتی به چشم رسیده از وی برآید نشان ماده باشد و اگر سرطان یافت نیاید بگیرند عناب و خشخاش و مانند آن کشکاب
بپزند و روغن بادام بر چکانند و دهند **صفت** کشکابی که اندر اول ذبول سود دارد آب کدو بگیرند و کشکاب جو و سرطان اندر وی
بپزند و باز روغن بادام چکانیده دهند **صفت** دیگر هم در اول ذبول سود دارد آب کدو بگیرند و کشک جو و باز روغن بادام دهند
یا روغن شیرین پخته **صفت** قرص کافور بگیرند تخم خرفه و تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درمسنگ
گل سرخ سه درمسنگ صمغ عربی و نشاسته و صندل سپید و کثیرا از هر یکی دو درمسنگ رب سوس و طباشیر از هر یکی سه درمسنگ تخم کوک بد ده درمسنگ کافور نیم
درمسنگ جمله بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص سازند هر یکی دو درمسنگ **نسخه دیگر** تخم کوک هفت درمسنگ گل سرخ ده درمسنگ طباشیر تخم
خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درمسنگ تخم خرفه شش درمسنگ تخم کدوی شیرین چهار درمسنگ رب سوس سه درمسنگ و ترنجبین ده درمسنگ کافور نیم درمسنگ
بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند **نسخه دیگر** طباشیر و گل سرخ از هر یکی ... درمسنگ تخم کوک و تخم کشوث از هر یکی چهار درمسنگ صندل
مقاصیری سه درمسنگ سرطان و رب سوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی نیم درمسنگ ترنجبین ده درمسنگ کثیرا و صمغ از هر یکی دو درمسنگ و نیم بکوبند و
بلعاب اسبغول یا بلعاب دانه آبی بسرشند و قرص کنند و اندر بعضی نسختها عود خام و سنبل زیادت کرده اند هم درمسنگ کافور بر این قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی نیم
و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند **صفت آن** بگیرند تخم خشخاش سپید و مغز تخم کدو و تخم خرفه و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی
از هر یکی شش درمسنگ صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و بزر الحماض از هر یکی سه درمسنگ نشاسته دو درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ کافور یک درمسنگ تخمها و مغزها
و صمغ بریان کنند جمله را بکوبند و بسرشند و قرص سازند هر یکی دو درمسنگ و هر بامداد یک قرص اندر آب سیب مانند یا اندر آب آبی یا اندر آب امرود دهند
و کشکاب از بهر جو سازند و اندر وی اندکی حب الآس و آبی پاره کرده اندر زنند و آنرا با اندکی گل ارمنی و صمغ عربی دهند **صفت قرصی دیگر**
که اسهال باز دارد گل ارمنی پنج درمسنگ شاهبلوط بریان کرده چهار درمسنگ بزر الحماض چهار درمسنگ گل سرخ چهار درمسنگ طباشیر سه درمسنگ کهربا
سه درمسنگ زرشک پاک کرده شش درمسنگ قرص کنند چنانکه رسم است و این قرص با آب آبی یا رب سیب یا با شراب مورد دهند و شبانگاه یک مثقال اسبغول
بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درمسنگ سرطان بر آب آبی یا با شراب مورد بدهند و نان بر غذا چنان سازند که آنچه خورده
باشند از کشکاب و شربت و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد پراکنده خورد بچند نوبت تا بر وی گران
نشود و حرارت تب قوی نشود و از طعامها ماش پوست کنده با کوک و اسفاناخ و کدو و مغز بادام پخته موافق بود و کشکجو با عدس مقشر و کدو
و ساق کوک سپید بپزند با مغز بادام و قلیه کدو و مغز خیار و قلیه اسفاناخ و نان پاکیزه اندر آب گرم ترید کنند و آب اندر وی بریزند پس با آب یخ
تر کنند تا آغشته شود صواب نیک باشد و حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعیف شود آب سرد بشراب ممزوج کنند چنانکه شراب یک جزو باشد و سه
جزو آب و اگر تشنگی صفرا غلبه کند مصوص دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و هلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد کرده مصوص کرده موافق
باشد و خایه مرغ نیمبرشت سخت موافق باشد و بیشتر شورناک پاک نباشد و زیره با تنی سخت ترش نباشد بدراج و جوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار
و شکر بجای نفیس کرده نیک باشد و از میوها انار ملیسی و سیب شیرین نیک سپید باشد و خربزه هندی و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینیها
حلوای تر از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر کنند و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام
بدل عوض آن کنند و نان خطبه نشاید خورد و آب بسیار نخست سرد نباید داد و حرارت غریزی را ضعیف کند و چنان کند که زود بمیرد پدید آید
پیران که آنرا دق الشیخوخه گویند باز دارد **صفت** حسوی که آنرا خداوند ذبول را سود دارد و تری فزاید بگیرند
اشکنجو پاک کرده نیم کوفته بیست درمسنگ و باقلی سپید کرده ده درمسنگ ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یکی هفت درمسنگ مغز بادام شیرین

سپید کرده پنج درمسنگ جمله را اندر یک من آب کدو بپزند تا نیم پخته شود و بپالایند و بر سان کشکاب و بیست درمسنگ آب انار و چهار درمسنگ
روغن بادام بر جمله درمسنگ این کشکاب نهند و مغز نان اندر وی مالند و مقدار ده درمسنگ بخورد و آنچه بماند بیاشامند و دو ساعت صبر کنند پس
اندر آبزن نشینند چنانکه یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت که طبع نرم شود غبیرا و شاه بلوط سود دارد و گاه
باشد که مدقوق ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد و بماء اللحم حاجت افتد **صفت ماء اللحم** گوشت بزغاله بگیرند و سپیدی از وی
جدا کنند و سرخی کباب کنند و اندر دیگی سنگین کنند و اندکی جلاب بر چکانند و سر دیگ بپوشند و بر سر آتشی نرم نهند تا آب از گوشت جدا
شود و گوشت هنوز نا پخته باشد آن آب از وی برگیرند و گوشت را بیفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و آن تری گوشت را دیگر باره یک جوش بدهند
تا پخته تر و خوشتر شود و اندکی نمک و کشنیز خشک بر افکنند و بخورند قوت نگاه دارد والله الشافی

باب دوم

از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن دق پیران که آنرا دق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات آن و علاج آن

بدانکه دق الشیخوخه تب نیست لکن نام است که خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بر صورت مدقوقان نماید
و بروزگار پیری نا رسیده حالهای پیری پدید آید این علت را دق الشیخوخه گویند و گاه باشد که با آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی
معتدل باشد و گاه باشد که با سردی خشکی غلبه کند و این بیماری پیران را بیشتر از آن افتد که جوانان را و جوانان بیشتر از آن افتد که کودکان
و کودکان را نیز بسیار افتد و اسباب آن پنج نوع است یکی آنکه مردم نه بوقت خویش آب سرد خورد چنانکه از پس ریاضت قوی یا از پس
گرمابه که مسام گشاده و قوت تحلیل کرده و اندامها از تندرستی از برکشیدن آب بخویشتن حریص گشته و آب سرد خوردن اندامها را تندرستی
را سرد کند و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف تا بدان سبب قوت غاذیه از کار خویش باز ماند و هم چنین اگر اندر تنها عفونتی که ماده هنوز
خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد خورد تا سردی غالب شود و ماده بفسرد و قوتها از کار باز ماند چنانکه اندر آخر روزگار پیری باشد سبب دوم
آنکه بخار رطوبتها بجانب دل شود و مزاج دل را سرد کند سبب سوم آنکه ریاضتی یا غیر آن رطوبتها بگدازد و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت
ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود سبب چهارم آنکه استفراغها قوی باشد که ماده حرارت غریزی اندر استفراغها خرج شود سبب پنجم آنکه اندر علاج بیماریها
گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب گردد و در جمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج بدین نباشد و اگر علاج توانستی کردن
مرگ باز توانستی داشت **علامتها** علامتهای این علت از چهار روی باید جست یکی از بشره و سحنه دوم از گرمی و سردی بشره سیم از نبض
چهارم از دلیل اما سحنه و بشره اندرین علت خشک و بدرنگ باشد و از زردی بسیاهی زند و بصورت مدقوقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر
وقت که دست بروی نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطیء و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق باشد و در جمله همه احوال او با احوال پیران ماند **علاج**
باید دانست که این علت را علاج نیست آن باید کرد تا زود هلاک نشود و اندر علاج این علت آنست که اندر آن کوشند که مزاج اندر گرمی و تری با اعتدال باز
آید و آن اسباب تری گرمابه و آبزن است پس از آنکه گوارده باشد طعام سود دارد و اگر پیش از گواریدن طعام اندر گرمابه شود قوت را ساقط کند و حقنه
که از سر و پاچه بره سازند موافق بود **صفت آن** سر بره و دست و پای او پاک کنند و بکوبند و یک مشت نخود و یک مشت کشک گندم و ده درمسنگ
شبت و ده درمسنگ بابونه و ده درمسنگ خسک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهره از آب برود و بپالایند و مقدار ده استار از این
شوربا بستانند و ده درمسنگ روغن گاو و ده درمسنگ روغن شیره بخته تازه و پنج درمسنگ روغن بان با اندکی موم گداخته همه بیامیزند و حقنه کنند
سه روز پیوسته هم بدین اندازه هر روز و پنج روز فرو گذارند و باز همچنین حقنه سه روز دیگر بکار دارند و دیگر پنج روز فرو گذارند و باز حقنه کنند
چندبار بر این ترتیب این حقنه بکار دارند و هر بار که حقنه کنند از پس آن اندامها را بروغن لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن
خیری و هر بامداد ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شقاقل پرورده مقداری بخورد با عسل این چیزها و پس از یک ساعت نیم بهره زرده خایه مرغ
نیمبرشت بخورد یا بیشتر و بر اثر آن مقدار چهل یا پنجاه درمسنگ شراب انگوری بخورد و دو ساعت صبر کنند پس اندر گرمابه شود و چون از گرمابه بیرون
آید بیاساید پس طعام بخورد و طعام او سپیدبا با بره باید و شبت و نخود اندر نهند و ابزار دارچینی و زنجبیل و خاولنجان باشد و شیرینی از عسل

باشد ● و اگر از پس طعام شراب خواهد مقدار صد درم سنگ شراب انگوری دیگر بخورد بیش نه ● و در وی زرکن مرهٔ کوبن و ترنج و بوی عود و مثلث سود
دارد و هرگاه که قوت بر دیا زاید و از همه چیزی بد بیند آید معجونهای بزرگ موافق باشد چون دوا المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و از جماع
دور باشد والله الشافی ●

باب سیم از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تبها که بر تبع آماسها پدید آید و علاج آن

تبها که بر تبع آماسها پدید آید دو جنس باشد از بهر آنکه آماس نیز دو جنس است یکی آماسها بیرونست
که بر ظاهر تن باشد ● و دوم آماسهایی است که در باطن تن باشد ● اما آنچه بر تبع آماسهای ظاهر پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه حرارت
آماس که بدل باز دمد و سبب تب گردد نخست بی عفونت باشد و اسباب این آماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد چون زخمی و افتادنی و کوفتگی
تب از جنس حمی یوم بگردد و جنسی دیگر شود سبب صعبی آماس و بسیاری و بدی ماده باشد و سبب بسیاری و بدی امتلا باشد که از اسباب سابقه
حاصل شده باشد ● و آنچه بر تبع آماسهای باطن پدید آید تبها عفونی باشد و صعوبت و سهولت آن بحسب نزدیکی و دوری آماس باشد از دل و تبها نیز
بحسب مادتها باشد و بحسب بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی آن خلط و در جمله تبهایی که بر تبع آماس باطن باشد بسیار نوع است ● و بعضی آماسهای باطن را نام
خاصه است و بعضی را نام خاصه نیست و آنچه آنرا نام خاصه است پنج است ● یکی آماس دماغ و غشاء اوست و بپارسی سرسام گویند ● بعضی آماس را
و بلغت یونانی آنرا فرانیطس گویند ● و تبهایی که بر تبع او باشد گرم و سوزان باشد ● دوم آماس حلق و حنجره و نواحی آنست و این را بتازی خناق گویند بر تبع آن
تبی گرم باشد ● سیم آماس غشائی که اضلاع را پوشیده است ● و عضلهایی که اندر میان آنست و آنرا برسام گویند ● یعنی آماس بر و تبی که بر تبع آن باشد با
سعال و ضیق النفس باشد ● و اگر ماده صفرایی یا خونی باشد ● تب سخت گرم و سوزان باشد ● و اگر بلغمی یا سودایی باشد آهسته و نرمتر باشد ● چهارم
آماس حجابست ● و آنرا ذات الجنب گویند ● و شوصه نیز گویند ● و بر تبع آن تبی که باشد با دشواری نفس و با هذیان باشد ● پنجم آماس شش است و آنرا بتازی
ذات الریه گویند ● و تبی که بر تبع آن باشد روی را سرخ کند و بر افروزاند ● و نفس متواتر باشد ● و سعال پیوسته باشد ● این آماسهایست که آنرا نامهای خاصه است
و تبهایی که بر تبع آن باشد بدین نامها باز خوانند ● و دیگر آماسهای جگر است و بر تبع آن تبی گرم باشد ● و با تشنگی صعب و تنگی نفس و آرزوی طعام باطل
و هذیان اندر کتف و جنب کردن که آنرا بتازی النزفه گویند ● و اندر زیر پهلوها و طبع خشک باشد ● و دیگر آماس مجری طعام و شراب است و بر تبع آن تبی با
گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد ● و حجامت گاه که میان دو کتف است درد کند ● و دیگر آماس معده و بر تبع آن تبی باشد گرم ● و آرزوی طعام
باطل شود ● و اندر زیر استخوان آسینه دردی پدید آید ● و بیمار ضعیف و ضجر شود ● و دیگر آماس سپرز است و بر تبع آن تبی سودایی باشد ● بحسب ماده
آماس و اعراض تب هم بحسب ماده باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد ● و دیگر آماس گرده است و بر تبع آن تبی سوزان باشد ● و عقل شوریده شود و بول
بدشواری بیرون آید ● و دیگر آماس رحم است و بر تبع آن تبی باشد همچون تب آماس مثانه ● و علامتها و علاج این تبها بتمامی و شرح اندر بابهای علاج این
اندامها یاد کرده آمده است ● و بسیار گاه باشد که آماس گرم اندر عضوی پدید آید و به تشنج ادا کند ● و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود ● و تب هم
بدان حال که بود دست می‌آید ● و نشان آن بود دست که ماده پاک نشده است ● و اگر دراز کشد دق گردد ● خاصه اگر آماس اندر جگر باشد ● و آنجا که
آماس اندر حجاب باشد ● نشان آن ندهد که دق گردد و زود هلاک شود ● و اندر همه اندامها نبض با منشاری بود ● یا نبض باشد مرکب از منشاری
موجی و دلیل اندر بیشتر حالها کم رنگ باشد ● و میل بسیاهی دارد

علاج اندر کتاب ششم علاج هر اندامی یاد کرده آمده است ● و علاج
هر آماسی از آنجا باید جست ● و باید دانست که اندر علاج این تبها آن رخصت که اندر تبهای دیگر باشد از آب سرد خوردن ● و اندر گرمابه رفتن
و اندر آبزن نشستن هیچ نباشد ● و آنجا که آماس خونی یا صفرایی باشد ● خرفها نرم کرده با آب خرفه و کوک و لسینه و تو با اندکی آرد جو سرد کرده
بر نهادن روا باشد ● والله اعلم ●

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تبهای وبایی و علامات و علاج آن

نخست بباید دانست که معنی وبا گشتن هوا باشد ● و همچنان
که آب چون اندر آبدان دیر بماند طبیعت او بگردد ● یا بسبب آنکه چیزی از قوت نباتها بدبا از زمین بد باوی بیامیزد از حال خویش بگردد
و عفونت بپذیرد هوا نیز بسبب آنکه اندر میان درختان ● یا اندر مغاکها دیر بماند ● یا بسبب بخارها و دخانهای بد که با وی بیامیزد

باشد و حرکت بادها خوش که عادت است بدو نرسد ● و او را بجنباند طبیعت هوا بگردد و عفونت بپذیرد ● و گاه باشد که بادها
بسیار آید ● و از زمینها بد و از گورستانها و حربگاهها بخارها آید ● و صعی دیگر ساند و هوا بد کند ● و گاه باشد که اندر زمین بخارها
بد تولد کند ● و بظاهر بر آید ● و مضرت آن اندر هوا و اندر آب پدید آید ● و هرگاه که هوا بسبب این سببها که یاد کرده آمد بگردد
و وبا تولد کند ● و از بهر آنکه هیچ چیز با روح جانور آمیخته تر از هوا نیست ● هرگاه که هوا بد شود بیماری در مردم اندر جانوران پدید آید ● و بدین
سبب است که جانورانی که حس ایشان لطیف تر است چون خطاف که بپارسی پرستک گویند ● و چون لقلق که هوایی و وبایی چون پدید شود از آنجا
بگریزند ● و اندر هوای تر و با بیشتر باشد که اندر هوای خشک ● و بدین سبب است که اندر تابستانها گرم و خشک وبا کمتر باشد ● و
بیماری که در وی افتد تیزتر باشد ● با زود هلاک شود یا زود بگذرد ● و بهترین سالها آن باشد که هر فصلی از وی بطبع خویش باشد چنانکه مثلا
اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد ● و بارانها معتدل آید ● و اندر فصل زمستان باران و سرمای معتدل نباشد ● فصل بهار بغایت اعتدالی باشد
و بی بارانی چند معتدل نباشد ● و بی باران و بی سرمای که عادت هر موضعی است نباشد ● هرگاه که فصلهای سال بدین گونه باشد و با نباشد ● و بیماری کمتر باشد
و اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سیم حالهای تن مردم اندر سالهایی که فصل آن مخالف باشد ● و بیماریهایی که از آن حادث باید کرد یاد کرده آمده است ● و بباید دانست
که هرگاه که وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد ● و تا اندر تن خلطی بد نباشد ● هوای بد اندر وی اثر کند لکن اگر تخمی باشد که جماع بسیار کند یا هر بد
اندر گرمابه شود مسام او بدان سبب گشاده باشد ● اگرچه اندر تن او خلط بد نباشد هوای بد بمسام او اندر شود ● و اخلاط او را تباه کند ● و هوا میوه‌ها و نباتها
تباه کند ● و همه جانوران را زیان دارد ● و هر که این میوه و گوشت این جانوران بخورد که از آن نباتها خورده باشند مضرت آن بدو رسد ● و اندر بیشتر وقتها اندر آخر
تابستان یا اندر فصل خزان افتد ● و هرگاه که اندر اول فصل خریف و اندر ماه ایلول اندر شبها ستارها بسیار که برود و دنبال کشیده شود اندر هوا و اندر
هوا سرخی پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود ● و هرگاه که اندر کانون الاول و کانون الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید ● و هوا مثال شود
چنانکه مردم پندارد که باران خواهد بود و نباشد هم نشان تباهی هوا باشد ● و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد ● و باران بارد بس باد جنوب آید ● و
روزی چند هوا تیره شود باز مدت یک هفته کمتر یا بیشتر هوا صافی تر شود ● و شبها خنک و روزها گرم و فرو گرفته شود ● و هوای روز تیره باشد ● نشان تولد جدری
و آبله و مانند آن باشد ● و همچنین هرگاه که تابستان هوا تیره باشد ● و سخت گرم نباشد ● و به تیرماه بشب ستارها کشیده می‌رود و سرخیها پدید می‌آید
نشان وبا باشد ● و هرگاه که اندر هر فصلی که باشد روزی هوا تیره می‌شود ● و روزی صافی و روزی غبار دار روزی نم ● نشان بدی وبا و بیم وبا باشد
و هرگاه که ببینند که حشرات و جانوران که از عفونت تولد کنند ● و صفدع آبی یا صحرایی بسیار شود ● یا بینند که موش و دیگر جانوران که در زمین باشند
بر ظاهر زمین آیند ● و چون مدهوشی و متحیری با شنند ● یا بینند که لقلق و آشیانه خود بگذارد ● و پیش از آن که عادت غیبت اوست غایب شود باید
دانست که هوا بد شده و بخارهای بد از زمین با هوا آمیخته شده و وبا آمد

علامتها تب وبایی چهار ده نوعست گاه باشد که همه علامتها
اندر یک شخص پدید آید و بعضی را نه ● نخستین و عامتر آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد ● و اندر باطن تاسه عظیم و حرارتی قوی باشد ● دوم
آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد ● بعضی را نفس تنگ شود ● و بعضی را بلند ● و بعضی را متواتر ● و بعضی را ناخوش بوی ● و هر کرا نفس ناخوش بوی شود ● زود هلاک
شود ● از بهر آنکه نشان قوت عفونت باشد ● سیم آنکه باشد که عرق بیرون کنده باشد ● چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر باشد ● پنجم
آنکه گاه باشد که دلیل سودایی باشد ● ششم آنکه گاه باشد که سپرز بزرگ شود یا حالی هم چون حال استسقا پدید آید ● هفتم مثل تشنگی و شهوت طعام
نابودن و بر فم معده و جانب دل درد کردن ● هشتم آنکه گاه باشد که قی سودایی کند و قی صفرا خود بسیار کند ● نهم تشنگی صعب و خشکی زبان
و دمیدن گوشت بن دندانها و دهان ریش گشتن ● دهم سعال خشکی ● یازدهم بی خوابی و اختلاط عقل ● دوازدهم غشی و ساقط شدن قوت و سستی
اندامها ● سیزدهم نرمی طبع و لغلغ ناکی و گشنیکی و ناخوشی بوی رنگ و ثفل ● چهاردهم پدید آمدن بثرها بر اندامها ● سرخی بر بشره و بازگاه باشد که
این اعراض از نخست بدین گونه باشد ● و با آخر دست و پای سرد شود ● و غشی افتد ● و باشد که لیثرغس یعنی سرسام سرد و بحران و تشنج ادا کند ● و گاه باشد
که حرارت سخت ظاهر نباشد نه بر ظاهر تن ● و نه اندر باطن تن ● و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد ● و بیمار زود هلاک شود

علاج گفته

که هر گاه که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا بصحرا نشوند و هوای خانه
را احتیاط کنند تا بد نشود و احتیاط آنست که هر روز اندر خانه بخور کنند نوبت عود و عنبر و قسط حلو و کندر و مصطکی و میعه و سندروس
و انگزد و لادن و زعفران و سک و سعد و ابهل و ترنج و اسارون و بادام طلخ و اذخر و اشنه و چوب سرو و گز و از این انواع که سوزانند
و انگزد اندر سرکه حل کنند و هر روز اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت پراکنند و گفته ایم که اندر هوای تر وبا بیشتر از آن افتد که
اندر هوای خشک بدین سبب دست از طعامهای تری فزای بباید داشت و طعامهای خشکی فزای باید خورد و اندر گرمابه نباید شد الا بوقت ضرورت
و شراب نباید خورد البته از بهر آنکه گرمابه و شراب مسام بگشاید و هوای بد بمسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری فزاید
و گوشت با سماق و زرشک و ناردانگ و غوره باید پخت و اندکی تر از عادت روزگار دیگر باید خورد تا امتلا تولد نکند و هلام و قریص و مصوص باید
غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه کبر سود دارد و هر گاه که نشانها پدید آمدن وبا ظاهر شود اگر از بهر احتیاط
تریاق و مثرودیطوس خورد تا دل را قوی کند و عفونت باز دارد سخت صواب باشد و اگر کسی از بهر آنکه عفونت باز دارد و خداوند مزاج سرد را
و تریاق سود دارد و اگر گمان افتد که اندر تن رطوبتی فضولی هست تن را از آن پاک کنند این جمله که یاد کرده آمد تدبیر تندرستان و تدبیر باز داشتن
مضرت وبا است اما تدبیر آنکه بیمار شود و وبایی گرفت آنست که تن از اخلاط فضولی پاک کنند و هوای خانه را به تبرید و نم جای خوش بوی و صندل و کافور و
گلاب و اسفرغم و جای خوش خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کنند و هر ساعتی لختی گلاب و سرکه اندر آب بید بهم برپراکنند و هر بامداد قرص
کافور دهند با آب غوره و رب سیب و رب آبی و ماش و رب ترنج و رب ریواج و رب لیمو و آب حامض باشند و اگر هیچ حامض نباشد سرکه با آب
بیامیزند و سرد کنند و قرص کافور اندر وی مالند یا ترفرش اندر گلاب حل کنند و سرد کرده با قرص کافور و نیز قرص کافور سود دارد و تشنگی
بنشاند و آب یخ سرد بغایت باشد اگر یکبار شربتی تمام بخورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت را برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی
صبر کردن سخت زیان دارد و طعام اگر چه آرزو نباشد بر نبابت اندکی طعام بباید خورد از طعامها که پیش از این یاد کرده آمد و بباید دانست که اندر
روزگار وبا درستی و بیمار را از گرسنگی و تشنگی سخت زیان دارد خاصه بیماری را که او را قوت نگاه داشتن باید و بنا بایست اندکی غذا
خوردن امیدوارتر از طعام بازگرفتن باشد و اندر پیش بیمار صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب و آبی همه
باید سوخت و کاه و خورد سرکه و گلاب تر همی کنند و می بویند چون کار بدان رسد که سر و پهلوها و پوست شکم همی بجنبد و شود و دست
و پای سرد کرده و اندر دم زدن سینه بر می فراز و خواب همی نیابد و از خویشتن بی خبر همی شود از آن چاره نباشد که بیمار را جامه گرم
بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشد والله اعلم بالصواب

گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده باب است

باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو بثرها بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید و هر دو از جوشش
خون تولد کند لکن بنوع جدا اند از بهر آنکه ماده آبله خون بسیار است گرم شده و میل به تیزی دارد و ماده حصبه خون صفرایی است و
بثرها کوچکتر است و از پوست برداشته تر شود لکن حصبه کشنده تر است از بهر آنکه از خونی تباه تر تولد کند و هر دو از جمله بیماریهای
وبایی است که آن را بتازی امراض وافده گویند یعنی بیماریست که هر گاه که اندر ولایتی افتد خلقی بسیار را این بیماری اندر آن ولایت
پدید آید و سبب آبله آنست که خون اندر تن گاهی بر سبیل کاری طبیعی بجوشد و گاهی بسبب آنکه عفن و آب ناک شود و هر گاه که حرارتی غریب
بدو رسد بجوشد اما آنچه بر سبیل کاری طبیعی بجوشد هم چون جوشیدن شیره انگوری باشد که گرم شود و از حال بگردد و بجوشد و اجزاء او از
یکدیگر جدا شود و آنچه لطیف باشد بر سر آورده و آنچه ثقیل باشد بنشیند و آنچه صافی رسیده باشد اندر میانه بماند و خون اندر تن مردم بجملگی بجوشد

و اجزاء آن بدان غذای نخستین که خون حیض است تولد کرده باشد و فزونی آمده و خلطهای دیگر و بخارها دیگر که از بیرون حادث اندر تن فراهم آمده باشد
و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه بسبب آب ناکی خون بجوشد همچون خوردنیهای تر و نازک باشد که اندر تابستان بسبب گرمی زود بجوشند
و تباه شود و مثال خون کودک همچون شیره خام است و مثال خون جوان همچون شیره پخته و رسیده است و خون پیر هم چون شیره است
که قوت بکلی از آن شده باشد و سرکه خواهد شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ناک باشد و کم کودک باشد که از آفت آبله خلاص یابد
از اینجا معلوم گردد که سبب آبله کودکان آنست که خون کودک از حال بگردد و اندر پختن و جوشیدن آید تا خلط خام فزونی از وی جدا شود
و خون او صافی و پخته گردد خاصه که کودک فربه بود که چاره نباشد از آنکه رطوبت کودکی از وی جدا شود و خون او پخته و بقوام شود
از بهر آنکه کودک گرم و تر باشد و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته شود و از حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد و سببی که این سبب را که یاد
کرده آمد درست کند آنست که کودکان بعضی شیرخواره باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضله غذاهای نخستین و
تری و نازکی شیر اندر تن او باشد با آنکه طعامها آمیخته و بی ترتیب خورند و حرکتهای بی اندام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی خون
باشد و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی آن اندر گذشته باشند و نزدیکی نشو هفت ساله رسیده هم چنانکه طبیعت واجب کند که دندان
شیر بیفکنند و دیگر قوی تر برآید اندرین سالها واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود و پخته و با قوام گردد
تا قوت او زیادت شود و باید اندامها او محکم شود لکن حال مکان اندر خامی و رطوبت ناکی خون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها
یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت باشد و مزاج هوای هر موضعی بحالی دیگرست بدین سبب بعضی را آبله
زودتر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر و بعضی را بسلامت باشد و بعضی را با خطر این همه بتقدیر ایزد
تبارک و تعالی بر این قیاس واجب کند جوانان را آبله کمتر اتفاق افتد مگر جوانی را که اندر کودکی از آبله سلامت یافته باشد یا اگر آبله بوده باشد اندک
بوده باشد و بدان قدر خامی و رطوبت فزونی از خون جدا گشته نباشد و خون بقوام راست رسیده نباشد یا مزاج او گرم و تر باشد و طعامهای تری فزای خورده
تا خون او رطوبت ناک شود بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی باز برآید و بسیار
باشد که مزاج کودک گرم و خشک باشد پس اندر جوانی بهوا دیگر شود یا تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بخلاف روزگار کودکی گردد و بدان
سبب مزاج گرم و تر شود و اثر هوای بد پیدا گردد تا اندر جوانی آبله برآید و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا که بیشتر
مردمان را بر آمده باشد و هوا بد و نفس بیماران بر تندرستان دل او رسد و روح را بگرداند و تباه کند و میان چشم بانها و روح که اندر وی است
خون همه را که اندر میان تباه شود و بباید دانست که بسیار غذاهاست که خون را رطوبت ناک و مستعد تباه شدن و جوشیدن کند چون
میوه های تر و شیر گاو و گوسپند و چغرات و شیر اشتر و شیرهای اسب خاصه اگر عادت کمتر بوده باشد و چیزها اکثر با این خورده شود چون عسل
و شرابها و داروهای گرم و مضرت آبله بیشتر آنست که بر همه اندامها یکسان و مرکب بیرون و اندرون برآید و بسیار باشد که آبله تا خرف لعمو بامامه
کرد یا دبیله از ماده وی تولد کند والله اعلم

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر شناختن تنها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها که اندر وی پدید آید

بدانکه شخصی که مستعد آبله باشد تر پوست و تن آبادان و خون افزای و سرخ یا گندم گون باشد و او را اندر بیماریها تب حاده و مطبقه و رعاف
و رمد و بثرها سرخ بسیار باشد خاصه که او را شیرینی خوردن عادت دارد چون عصیده و خرما و حلوای انگبین و لوزینه و انگور و شیره و شیر و شراب بسیار
خورد و هر که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفرایی باشد و اگر او را آبله برآید آبله او سلیم تر باشد و از اول بیماری تا آخر بی تب باشد و آبله و حصبه
بیشتر اندر فصل خریف باشد یا اندر فصل بهار و بباید دانست که هر گاه که اندر تابستان باران بسیار آید و بادها جنوب جهد اندر خریف آبله بسیار
باشد و هر گاه که زمستان خوش گذرد و سرما که عادت و ولایتی باشد نیارد عادت نباشد و تابستان گرم باشد و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد
اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد والله اعلم

باب سیم از گفتار پنجم از کتاب پنجم

اندر شناختن علامتهاء آبله و حصبه از علامتها بدید آمدن آبله آنچه بدو مخصوص است پنج نوع است یکی آنکه تب آبله با تاسه عظیم باشد و با درد پشت و سبب درد پشت تری و ظهر بجید کی شریان بزرکست که نزدیک مهرهاء پشت نهاده است • دوم تر سیدن اندر خواب و هر وقتی کی به پشت باز کرد ذبای بلرزد • سیم صداع و کرانی سر با سرخی چشم و دردی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی کریه • چهارم آنکه کاه باشد کی اندر تب آبله سرفه و درد کلو بدید آید و نفس تنک و آواز کرفته شود • پنجم آنکه اندر تب همه تن کران و سست باشد وپیش از تب نیز آنکه بهی برداشته باشد مانند جیزی عظیم یابد • و علامت حصبه آنست بخاصه کی تب او کرمتر و تاسه ناکتر از تب آبله باشد و درد پشت کمتر باشد از بهر آنکه آبله از بسیاری خون بید تولد کند • و حصبه اندر بیشتر حالها نه از بسیاری خون ولیکن از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری خون • و منش کشتن و تاسه بی حد از نشانهاء خاصه حصبه است و حصبه اندر بیشتر حالها بیکبار بیرون آید و آبله اندر یک هفته و زودتر اندر سه روز بیرون آید و بثرهاء حصبه بزرک نباشد • و آن بیرون برداشته نشود • و حصبه از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری خون والله اعلم •

باب چهارم از کفتار پنجم از کتاب پنجم اندر شناختن نشانهاء سلامت و نشانهاء خطر

نشانهاء خطرناکی و سلامت از شش جیز جویند نخستین از رنک آبله • دوم از شکل آبله و حجم او • سیم از کمی و بیشی او • چهارم از دیری و زودی او بیرون آمدن و پخته شدن • پنجم از تب و احوال آن • ششم از قوت و احوال بیمار • اما آنچه از رنک آبله باید جست آنست که بدانی که احوال آبله شش رنکست سپید زرد سرخ بنفش و سیاه • و آنچه امیدوارتر باشد سپید باشد • و اندک و پراکنده • و آن کی کذشته آبله سرخ امید وارتر باشد اکر دیکر علامتهاء او نیک یا ذکرده آمد نیک باشد از بهر آنک ماده او خون باشد • و خون بهترین خلطهاست اندر تن • و آن کی کذشته زرد نیز امیدوار باشد اکر علامتهاء او نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون صفرایی باشد و زودتر پخته شود • و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد خطرناکتر باشد از بهر آنکه ماده او خون سوخته سودایی • و آنچه از شکل آبله باید جست آنست که بدانی کی شکل آبله بعضی بزرک باشد و کرد • و بعضی خرد باشد • و بعضی پهلوها دارد و با پهلوها بهم در پیوسته باشد • و بعضی دو آبله اندر میان یکدیکر باشد • اما آنچه کرد و سپید و پراکنده و بزرک باشد امیدوار باشد • و آنچ اکرچه سپید و بزرک باشد و پهلوها دارد • و بایکدیکر پیوسته باشد و یا یکدیکر نزدیک و پیوسته باشد • یا دو آبله اندر میان یکدیکر باشد بد باشد از بهر آنک نشان بسیاری ماده باشد • و آنچ خرد و بسیار و سخت باشد هم بد باشد از بهر آنک نشان عظیمی ماده و بسیاری آن باشد و نشان آن باشد کی دیر پخته خواهد شد • و اکرچه سپید باشد • و بسبب سپیدی کمان امیدواری می افتد • و ایمن نتوان بود که پیش از آنک پخته شود حال بیمار بد شود و قوت نماند و هلاک شود • و آنچ از کمی و بیشی باید جست آنست که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد لکن اکر با بسیاری اندر آبله یکدیکر پیوسته نباشد • و چون آبله بیرون آید تب و تاسه زایل شود نشان سلامت باشد • و آنچ از دیری و زودی بیرون آمدن و پخته شدن و ناشدن باید جست آنست که بدانی که اکر آبله خرد باشد • و بدشواری و دیری بیرون آید • و سخت باشد دلیل غلیظی و عسیری و دیر پخته شدن باشد • و اکر روز نخست که تب آید نشان آبله بیرون زند کاهی دلیل بسیاری ماده باشد و کاهی دلیل زود پختن • و اکر روز سیم بیرون آید میانه بود • و اکر از پس چهار روز بیرون آید دیر پخته شود • و اعتماد بر سلامت و خطر بر نشانهاء دیکر باشد • و آنچ اندر روزی نیک بیرون آید از روزهاء بحران دلیل سلامت باشد • و اکر روزی بد بیرون آید بد باشد • و آنچ کاهی همی بیرون آید و کاهی بر ندرون باز می کردد و بد رنک باشد بد باشد بخاصه اکر بنفش باشد حکم باید کرد کی غشی خواهد افتاد • و اکر دیر همی بیرون آید و قوت ضعیف باشد • و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد • و آنچ از تب و احوال آن باید جست آنست کی اکر تب سوزان و تاسه ناک باشد • دلیل تباهی ماده باشد • و اکر تب سخت سوزان نباشد • و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و تاسه کمتر و آهسته تر می شود • و چون تمام بیرون آید تب کسارنده شود نشان آن سلامت باشد • و اکر نخست آبله بیرون آید پس تب کیرد خطرناک باشد • و خطر فزون از آن باشد کی آبله بیرون آمد هنوز تب دارد • و آنچ از قوت بیمار و دیکر احوال او باید جست آنست کی اکر آبله بهن باز شود و لهم بی بوندد

و تاسه بی حد شود و شکم باذ کیرد بمرک نزدیک باشد • و اکر آبله کوچک و بی آب باشد و می طرقد و بیمار سخن بیهوشانه می کوید بمرک نزدیک باشد • و اکر نفس و آواز کرفته • باید دانست کی اندر حجاب آماسیست یا قوت ساقط می شود • و اکر با این حال تشنکی و تاسه بی حد شود و بثره سبز کردد • و دلیل بد شود • علامت نزدیکی مرک باشد • و اکر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد و بر دست و پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد • و بسبب غلیظی با طراف نمی رسد • و اکر اندر آبله بول بر زودی خون کردد و بن سیاه کردد • بر زودی هلاک شود خاصه اکر قوت ضعیف باشد • و اسهال خونی یا غسالی با آن یار شود • و نشانهاء سلامت و خطرناکی حصبه هم اینست کی یاد کرده آمد و هیچ جیز بیان آبله و حصبه والله اعلم واحکم •

باب پنجم از کفتار پنجم از کتاب پنجم اندر آنک چکونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اکر برآید کمتر باشد

احتیاط اندرین معنی آنست کی هر کاه کی علامتهاء بدید آمدن آبله باشد • و اندر فصل سال یافته شود • یا اندر شهری بعضی مردمان را برآید جوانان و کودکان را کی چهارده ساله باشند و آبله برآمده نباشد فصد کنند • و آنرا کی کم از دوازده ساله یا کم از ده ساله باشند حجامت کنند جمله تدبیرها کی اندر باب وبا یاد کرده آمدست بر دست کیرند • و طعامها سرد خورند چون فسرده و هلام • و طفشیل و کوک کدو و کشنیز تر و برک خشخاش و عناب • و مانند آن و از شربتها سبغول و شکر و سکنجبین و شراب کدو و سفوف طباشیر • و قرص کافور و مانند آن • و اندر آب سرد می نشینند و بدان غسل می کنند و از شیر و شراب و شیرینی پرهیز کنند خاصه از خرما و انکبین و خربزه و انجیر • و انکور • از بهر آنک خاصیت انجیر آنست کی فضلها بظاهر تن و پوست افکند • و انکور خون را با ذنان کنند • و مستعد جوشانیدن کرداند • و از جماع و از کارها با رنج و از آفتاب و از غبار و از آتشها ایستاده پرهیز کنند • و فضلها از تن بما الفواکه و ما الجبن بیرون کنند •

صفت سکنجبین بکیرند خل الخمر صد مثقال کلاب عرق دویست درمسنک بهم بیامیزند • و ده درمسنک برک کل سرخ خشک و پنج درمسنک کلنار • و دو درمسنک صندل تراشیده اندرین سرکه و کلاب افکنند و تر کنند • و سه روز بکذارند و بعد از آن یک جوش بدهند • و بپالایند • و سیصد درمسنک شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند چنانک رسم است •

صفت شرابی که قوت او بمعجون قوت شراب کدو باشد بکیرند خل الخمر یک من و نیم آب انار ترش و آب ترشی و آب ترنج و آب غوره و آب ریواج و افشره و خربق و آب سماق و آب زرشک از هر یکی نیم من برک کوکنار سرخ جون بکیرند جدا کانه بکوبند هر یک و آب بکشند از آب هر یکی ده استار و بکیرند عناب را و دانه بیرون کنند • و اندر آب کنند و بپزند • و عدس را سرخ کنند و هر یک را جدا کانه بکیرند • و از آب هر یکی مقدار یک من با آب این سرکه و آبها بکی بیامیزند • و چهار من شکر طبرزد بر افکنند • و بقوام آرند و ده استار طباشیر سوده و ده درمسنک کافور ریاحی سوده اندر هاون باکیزه کنند • و قدری از این شراب کرم در وی کنند • و در هاون بمالند تا حل شود • و آنرا با جمله این شراب بیامیزند • و بجوب بید یا بجوب ترنج شکافته بجنبانند تا نیک آمیخته شود • و بکار دارند • و این شراب از پیش بدید آمدن آبله و از پس بدید آمدن آبله نیز • و اندر همه بیماریهاء خونی و صفرایی و اندر طاعون سودمند باشد •

صفة شراب کدو کی شیخ رئیس خواجه بو علی سینا رحمة الله علیه اندر کتاب قانون صفت کرده است • بکیرند جوب کدو یک من و صندل سپید مقاصری نیم من و هر دو بسوهان کنند تا سوده شود و بکوبند نرم • و اندر پنج من سرکه مقطر یا اندر آب غوره تر کنند و سه روز بکذارند تا آغشته شود • و بعد از آن بآتش نرم بجوشانند تا کی جوب نرم و پخته شود • و بدست بمالند و نیک بفشارند • و صافی کنند و آن سرکه را نکاه دارند • پس دوغ ترش بکیرند و بنهند تا هرچه غلیظ تر است بنشیند • و آب صافی بر سر آید آن آب صافی جدا کنند • و اکر از این دوغ پرسان انکار شبیه ما الجبن سازند • آب جدا کنند لطیف تر باشد • از این آب دوغ و آرد جو فقاع سازند • و بنهند تا ترش شود و سرد کنند • و این فقاع را صافی بپالایند • و اکر از این آب صافی چند بار فقاع می سازند و می پالایند • ... باشد از آن آب پنج من بستانند • و آب زرشک تر بفشارده نیم من • و آب انار و ذجیبی • و آب سیب ترش و آب انار ترش • و آب لیمو • و آب آلوی ترش و آب خربق کی هنوز ترش باشد • و آب زردآلوی خام نا پخته او ترش باشد • و آب زعرور و آب ریواج • و آب سر شاخ رز • و آب کل پارسی فشارده • و آب نیلوفر فشارده • و آب بنفشه فشارده از هر یکی سیزده سیر • آب ترنج ترنج و آب نارنج از هر یکی بیست و شش سیر • کشنیز تر فشارده • و آب

برگ خرفه و آب برگ کوک فشارده و آب برگ امرود جبلی فشارده و آب کشنیز فشارده از هر یکی ده استیر و آب برگ بید فشارده و آب شکوفه خشخاش فشارده و آب برگ نیلوفر فشارده و آب عصا الراعی فشارده از هر یکی ده ستیر برگ گل خشک و نیلوفر خشک و عصارهٔ زرشک و عصارهٔ لحیة التیس و تخم کشنیز و تخم کوک و گلنار از هر یکی بیست و شش درم و آب برگ توت نه فشارده شش ستیر و نیم داروها خشک را بکوبند و بیزند و نگاه دارند و آبها را بیامیزند و چهار من عدس مقشر و دو من کشک جو و سه من سماق و سه من انار دانگ اندرین آبها کنند و بپزند با آتش نرم تا نیمه باز آید و بگذارند تا چنان شود که دست اندر وی توان کرد و بمالند و بیفشارند و ثفل از وی پاک کنند و وزن جمله آبها که پخته آید بدانند تا چند ست نصیب هر سیصد درم سنگ یک مثقال کافور سوده با داروها کوفته بیامیزند و اندر قرابه کنند و این شراب پخته بر سر آن کنند و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربت از پنج درم سنگ تا ده درم سنگ. بر آنست که بوعلی سینا در کتاب قانون آورده است و شک نیست که این شراب سخت ترش باشد و گلو را ام کنند لکن این نتوان بود که ترشی او معده را و امعا را بگزد و ببرد و عفوصت او با قوت ترشی نتواند کرد از بهر آنکه ترشی سخت بسیار است و نیز هر گاه که آبها را با نیمه باز آرند چنانکه می فرمایند سخت نیک پخته باشد و قوام او راست نباشد اما ممکن باشد که بسبب کشک جو و آبهای ترها متغیر شود همانا که اگر یک من لعاب اسبغول و ده ستیر صمغ عربی سوده با این آبها بپزند و پنج من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند بهتر و گزنده و برانی او معتدل شود و پس از آنکه بقوام آورده باشند این همه که گرم باشد صندل ده درم سنگ طباشیر سوده و ده ستیر صندل سوده با کافور در اندیزی و دیگر داروها بر این شراب افکنند و بچوب بجنبانند تا آمیخته شود و نگاه دارند.

صفت سفوف طباشیر که جوشیدن خون و اسهال الصفرا باز دارد و حرارت جگر بنشاند بگیرند برگ گل سرخ ده درم سنگ طباشیر بیست درم سنگ سماق و بزر الحماض و عدس مقشر و زرشک پاک کرده یا عصارهٔ او خشک تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سپید از هر یکی پنج درم سنگ صندل دو درم سنگ و نیم کافور یک درم سنگ هر روز بامداد ازین سفوف سه درم سنگ اندر سکنجبین یا اندر شرابی که وصف کرده آمده است بخورند یا اندر شراب غوره یا اندر شراب لیمو یا اندر شراب انار یا اندر شراب ریباج.

صفت قرص کافور گل خشک سرخ و طباشیر از هر یکی ده درم سنگ صندل سپید سه درم سنگ کافور یک درم سنگ جمله را بکوبند و بیزند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند هر یک سه درم سنگ هر بامداد یک قرص با این شرابها که یاد کرده آمد بخورند یکی از این شرابها که حاضر باشد. اکنون آنچه یاد کرده آمد تدبیر باز داشتن آبله است و احتیاط کردن از آن اما چون تب و علامتها آن آبله پدید آید این تدبیرها دشوار توان کرد از بهر آنکه هر گاه که خون اندر تن بجنبد و در جوش آید طبیعت جهد کند تا فضله را بظاهر یا بعضوی خسیس دفع کند و هر گاه که بداروها و شربتها خنک خون غلیظ می کنند و باز می نشانند بدان غلیظی که باید کرد نتوانند کرد و اگر چه قراری اندک پدید آید بدان حد نباشد که دیگر باره بجوش اندر نیاید لکن ممکن باشد که بار دوم و سیم بجنبد و بجوشد بدین سبب هر کس از آن که تب و نشانها آبله پدید آید بتسکین مشغول شود طبیعت را از کار خویش و از دفع فضله باز داشته باشد. پس صواب آنست که هر گاه که نشان آبله پدید آید اگر نشانها خون بیشتر باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چندانکه غشی افتد از بهر آنکه اینجا که فصد واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکنند بیم باشد که ماده باطراف میل کند و آنرا تباه کند و اگر بتسکین مشغول شوند و فصد نکنند هم چنین باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر نیابند فصد قیفال و رخصت اندر فصد کردن از روز نخست باشد که اثر تب پدید آید تا روز سیم و اگر از روز دوم و سیم اثر آبله یا حصبه پدید آید فصد نشاید کرد مگر اینجا که علامتها خون قوی باشد اگر اندکی خون بیرون کنند چندانکه بیمار سبکتر شود و ماده کمتر روا باشد و اینجا که علامتها خون سخت ظاهر نباشد اگر هنوز آبله پدید نیامده باشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و بتسکین مشغول شوند صواب باشد و اگر بدین تدبیر تب آهسته تر گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی باز آید هم بتسکین مشغول باشند و آب سرد که بغایت سرد شده باشد چنانکه هر که بخورد اندر احشای او سردی شود مقدار نیم من بتسکین بغایت کنند و هر وقت که حرارت بر می افروزد شربتی دیگر مقدار نیم من بخورد چنانکه اندر مدت نیم ساعت یک من و نیم آب خورده شود و اگر حرارت بر افروزد و شکم پر آب شده باشد قی کنند تا آب بر آید و دیگر باره آب معاودت کنند اگر عرق یا ادرار بول پدید آید بباید دانست که منفعت آب سرد پدید آمد و بیمار زود نیک خواهد بود و هم بتسکین مشغول باشند و اگر حرارت گذر نکند و حرارت همی فروزد بشربتها دیگر چون شراب کدو و قرص کافور باز گردد. و پس اگر تب فرو نشیند و حرارت بر جای خویش باشد یا زیادت می شود بباید دانست که ماده قوی است و چاره نیست از آنکه آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیرها دست بدارد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع کند و تدبیرهای یاری دادن طبیعت اندرین باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله تعالی.

باب ششم از گفتار پنجم از کتاب پنجم

اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه زود بیرون آرد و بظاهر تن دفع کند

تدبیر آنکه آبله و حصبه زود بیرون آید آنست که هوای خانه سخت سرد نباشد و بیمار را جامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد می دهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آید و طبیعت بر دفع آن ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و زندرون حرارتی و تاسه عظیم بود و تدبیر دیگر آنکه بیمار بنشانند و دو بتکان آب بغایت گرم در زیر دامن او بنهند از پیش و از پس و جامه دیگر بر او بنهند بسیاره و ابزاری گرد کردن او در گیرند تا بخار آب به همه تن رسد و بسر و روی او بر نشود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون آید و اگر هوا معتدل یا هوا گرم بود و پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد هوای خانه خنک کنند چنانکه معلوم است تا هوایی که بدم زدن همی گیرد و بدل او همی رسد خنک باشد و صندل و کافور می بویانند تا دل گرم نشود و تن بجامه پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکنند گاه گاه جامه از سینه او سبک کنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد خاصه اگر با این تدبیرها و از پس آنکه آبله بیرون آید تاسه و تب و حرارت زندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد با این حالها تن گرم داشتن خطا باشد و گرمابه و آبزن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هر گاه که غشی افتد جز بمراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نشاید بود و هوای خانه خوش باید و اسفرغمها و خوشها و گلاب و کافور و صندل نزدیک داشتن و اینجا که ماده غلیظ نباشد و لزج نباشد این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آمدن آبله و حصبه کفایت باشد و اینجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و بیقراری دایم بود و آبله بدشواری بیرون آید و روز پنجم هنوز آبله تمام بیرون آمده نباشد دست از تدبیر مسکن بباید داشت و مسام گشاده کردن و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرها دیگر که اندرین معنی یاد کرده آید با احتیاط و آهستگی باید کرد که هر آن وقت که معلوم شود که حرارت تب زندرون هم چون حرارت ظاهر است آهسته و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید و حرارت تب بدان قوی تر شود بدان نرسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آهستگی حرارت زندرون آنست که نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر باشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد هر گاه که حال این باشد و آبله دیر بیرون آید تدبیرها قوی تر پیش باید گرفت و اندر شربتها مختلف باید کرد و نخست چند کرت آب گرم باید داد یا آب بادیان تر و آب کرفس تر با شکر و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد تخم بادیان با تخم کرفس هر دو اندر آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک را بپزند تا مهرا شود و آن بدهند از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که ماده را بظاهر دفع کند.

صفت شربتی که اندرین معنی سود دارد بگیرند لک مغسول پنج درم سنگ عدس مقشر هفت درم سنگ کثیرا سه درم سنگ همه اندر نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بمالند و بدهند.

صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس مقشر سه درم سنگ لک مغسول سه درم سنگ کثیرا و تخم بادیان از هر یکی ده درم سنگ همه را اندر یک من آب بپزند تا مقدار صد درم سنگ باز آید و بپالایند و آب لوبیا دهند.

صفت شربتی دیگر انجیر سی عدد مویز منقا دانه بیرون کرده بیست عدد هر دو را اندر یک من آب بپزند تا مهرا شود اندر شبانروزی مقدار ده استار بدهند و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و تخم کرفس بیامیزند سخت قوی باشد.

صفت شربتی دیگر که اندر همه وقتی شاید داد گل سرخ چهار درم سنگ عدس مقشر هفت درم سنگ انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درم سنگ مویز منقا دانه بیرون کرده ده عدد لک مغسول سه درم سنگ تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج درم سنگ همه را اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دانگی زعفران اندر وی حل کنند و مقدار ده استار سه شربت بدهند نافع بود ان شاء الله تعالی.

باب هفتم از گفتار پنجم

از کتاب پنجم اندر تدبیر بازداشتن آبله از اندامها عزیز چون چشم و بینی و حلق و غیر آن بدانکه اندامهای که از آفت
آبله نگاه باید داشت چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بندگاهها از بهر آنکه مضرت آبله اندر اندامها عظیم باشد اما چشم را بیم بود
که تباه شود و منفذ بینی که نفس بسته شود و اگر آبله بر آید که نفس بسته شود و اگر اندر حلق آید بیم باشد که خناق کند و شش آلت دم زدن
است بیم باشد که بضیق النفس یا سل ادا کند و روده‌ها را بیم سحج باشد و بیم باشد که آبله بزرگ بر آید و تباه کند اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست
که چون نشان آبله پدید آید سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور در وی حل کنند و بچشم اندر می چکانند و آب کشنیز تر و آب تخم انار
ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و اگر ماز و گلاب بسایند و اندر چکانند سخت قوی باشد **صفت** شیافی که از بیرون
چشم طلی کنند حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یکی درمسنگی زعفران نیم درمسنگ همه را بکوبند نرم و شیاف سازند و بآب کشنیز تر
بسایند و طلی کنند چشم را از آبله نگاه دارد و هرگاه که آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر می چکانند و هرگاه که
بینند که این تدبیر سود نمی دارد و چشم سرخ باشد آب کامه بینی که تر نباشد اندر چکانند و گروهی گفته اند نفط سپید اندر کشیدن سود
دارد و هرگاه که بینند که بر سیاهی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه اصفهانی و کافور با آب کشنیز تر حل کنند و هر ساعت اندر می چکانند
و اگر سرمه با گلاب حل کرده می چکانند سود دارد و رفاده بر پشت چشم و تختنو [?] از سرب باندازه چشم بر بالای رفاده نهاده سود
دارد و بر بالای رفاده بسته دارند و نهاده دارند و بسته دارند تا چشم را فرو نشانده دارد که سود دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی
آنست که هر ساعت سرکه و گلاب یا سرکه تنها به بینی بر می کشند یا صندل و شیاف مامیثا و رب غوره می سایند و بر می کشند یا قطره
اندر بینی چکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر بینی کایدن [?] و طلی کردن اندرون بینی سود دارد و تدبیر حلق آنست که از
روز نخست که تب آغاز کند و علامتها آبله پدید آید ناردانگ می مزند و می خایند و غرغره شراب خشخاش [?] نیک باشد و اگر سماق و گل خشک
و عدس سرخ اندر گلاب بجوشانند و بدان غرغره می کنند سخت سودمند باشد و آب سرد بغایت غرغره کردن نیک باشد و تدبیر شش
آنست که هرگاه که آبله بیرون آید اگر سینه و آواز درشت باشد و حرارت سخت قوی نباشد و طبع نرم باشد اندک مسکه و شکر می دهند
و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهند **صفت** لعوقی که اندرین باب نیک باشد بگیرند مغز
تخم کدوی شیرین دو جزو و مغز بادام سپید کرده یک جزو و شکر سه جزو و کتیرا یک جزو و جمله را بلعاب دانه به بسرشند یا بلعاب اسبغول و اگر
طبع نرم باشد لعوق از صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار بریان کرده بسرشند و تدبیر بندگشادها آنست که صندل و
شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب می سایند و سرکه بر می چکانند و بر بندگاه طلی می کنند و اگر بر بندگاه خراجی
بزرگ بر آید زود بشکافند تا ریم گرد آمده باشد از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن جراحت کنند و تدبیر نگاه داشتن روده‌ها
آنست که چون آبله اندر اخلاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی می دهند و مانند آن نافع بود ان شاء الله تعالی

باب هشتم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر برآمدن آبله

هرگاه که آبله بیرون آید و ناسه و تب و بی قراری بیمار کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله دیر تر پخته شود تدبیر برآمدن
باید کرد و اگر با آنکه آبله بیرون آید ناسه و بی قراری کمتر نشود و نبض بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت بسیار باشد و آب تیره دارد علامت خطر بود
و تدبیر برآمدن نباید کرد اما آنجا که علامت خیر پدید آمده باشد تدبیر برآمدن آنست که بابونه و اکلیل الملک یا بنفشه و خطمی یا سبوس
گندم آنچه حاضر باشد یا همه بیکجا اندر آب بجوشانند و زیر دامن و جامه بیمار اندر نهند از پیش و از پس تا بدین تن بیمار آب گیرد و پخته
شود پس از آن تدبیر خشک کردن کنند والله اعلم

باب نهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر خشک کردن آبله

هرگاه که آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر خشکی پدید آید آنچه بزرگ باشد بسوزن
زرین بباید شکافت باهستگی و آب او بخرقه نرم برچینند و بعد از آن برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل یا جو

سوده اندر زیر دامن او دود کنند اما تابستان گل و مورد و صندل صواب تر باشد و اگر موضعی ریش کرده باشد گل سرخ و صبر و کندر و
عنزروت و دم الاخوین بسایند و بر آن موضع می کنند و اگر آبله سخت بزرگ باشد و بسیار آب برگ گل سرخ سوده و آرد ارزن و آرد جو
و بیمار را در میان برگ گل یا آردها خوابانند و اگر پوست او خراشیده شود برگ سوسن تر از شاخ فرو کنند و بر آن برگ خوابانند سخت نیک
باشد و منفعت آن اندر یک روز پدید آید و اگر در میان خشک شود از نمک آب چاره نباشد و آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله بشکافته
باشد نمک نشاید سایند و تا تمام خشک نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز و انشیا [?]
اندر آب بپزند پس اندرین آب نمک اندر افکنند و سبوس پاکیزه [ ] نرم بدان آب تر می کنند و بر آبله می نهند و آب آن بدان می رسانند و
اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده اندرین آب بکار دارند و حل کنند و برگ بید سوده و برگ عنب [?] و سپیده
ارزیز و مرداسنگ سوده بر آن برگ کردن سود دارد و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل خوردنی یا گل فراوی سپید در جمله گلی که سپید باشد
و بسرخی نگراید مقدار صد درمسنگ بکوبند و ده درمسنگ شب یمانی سوده و ده درمسنگ نمک اندرانی سوده با وی بیامیزند و بگلاب تر
کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت بگذارند تا بر وی خشک شود پس بشویند و آن آبله که آنرا خشک کردن حاجت باشد روغن دور باید داشت
لکن چون خشک شده باشد روغن سود دارد و خشک ریشه را بیفکند و آبله را که ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش اندر
بینی باشد هم این مرهم کافوری طلی کنند **صفت** مرهم کافوری موم روغنی سازند از موم سپید و روغن گل و سپیده
ارزیز و قلیمیا سیم و اندکی کافور اندرین موم روغن بسرشند و بکار دارند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب دهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر خشک ریشه تا زود بیفتد و پوست پاک شود

خشک ریشه آن پوستها را گویند که بر روی ریشها پدید آید هرگاه که آبله خشک شود
و خشک ریشه بماند بنگرند اگر خشک ریشه خشک و باریک باشد و اندر زیر او هیچ تری نباشد قطره روغن نیم گرم بر روی زنند
یا بر روی چکانند تا زود بیفتد و بهترین روغنی اندرین کار روغن دست نخست است و آنچه بر روی باشد روغن
بسته بر زنند و روغن دست نخست از روی دور دارند از بهر آنکه نشان آبله اندر روی بماند و اگر خشک ریشه ستبر باشد
یا اندر زیر او رطوبتی باشد آنرا باهستگی بی روغن بردارند و رطوبت از زیر برچینند و بنگرند اگر عمقی دارد یعنی به پوست فرو رفته باشد
ذروری از صبر و مر و زردچوبه و مرداسنگ و قلیمیا سیم و سپیده ارزیز و سرخ بر روی کنند و اگر عمق ندارد و با پوست برابر باشد شب یمانی و
نمک سوده بر کنند و بگذارند تا دیگر باره خشک ریشه بر آورد و دیگر باره باهستگی بردارند و بنگرند اگر در زیر خشک ریشه همچنان رطوبت باشد همچنان
علاج کنند و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نباشد و اگر دیگر بار خشک ریشه بر آرد بروغن چرب کنند تا بیوفتد والله الشافی

باب یازدهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه

از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خون و رطوبتها اثر کند تا بدان سبب خون بجوشد و بهترین طعامی
و شرابی آنست که اندر آبله چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد چون پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر آب غوره یا اندر رب
ریواج و اگر طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت تب سخت عظیم نباشد پست با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت
عظیم و سینه و حلق درشت پست را دیگر باره بریان کنند و با قرص طباشیر دهند و اگر با صمغ اعرابی و طباشیر اندکی شکر طبرزد دهند روا باشد
و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک بریان کرده و ناردانگ و تخم خشخاش بیاشامند هر سه بیکجا است زنند و اگر حلق درشت باشد و بی خوابی رنجه
دارد کشک بریان کرده و تخم خشخاش بیاشامند کنند و طعام خداوند آبله طفشیل یا پیه آن با آب غوره یا با سرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ
و کشک جو بیاشامند بیکجا بپزند و مغز بادام و اگر طبع نرم باشد کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس را از نخست جداگانه بپزند و آب
او بریزند باز آنگه با کشک اندر افکنند و بیکجا با کشک تمام بپزند و آنچه که ماده حصبه کمتر و تباه تر باشد و سبب او غلبه صفرای سوخته باشد

و تباه کردن و بیخ چون راسن … همچنان خداوند حصبه سرد و تر باید تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را بصلاح آرد چون کشک
بلعاب اسبغول و مانند آن و کشکاب با آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن و بباید دانست که مثال مادهٔ حصبه هم چون آبی ایستاده است
که مدتی دراز اندر آبدان ایستاده و عفن شده و حرارت آفتاب آنرا بسوخته باشد و لطافت از وی برده و هرگاه که آبی بسیار رود
پاکیزه با وی بیامیزد تباهی او کمتر شود همچنین هرگاه که شربتها سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه اندر شود و بر رگهای او اندر بگذرد
و با خون او بیامیزد خون او بصلاح آید با آنکه کشکاب خداوند آبله را سخت موافق باشد لکن خداوند حصبه را موافق تر باشد از بهر این سبب
که یاد کرده آمد و آب سرد خداوند حصبه را موافق تر از آنکه خداوند آبله را و همچنین اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز
خداوند حصبه را نیز موافق تر باشد و آب کدو و آب خربزهٔ هندی و آب خیار ترش خداوند حصبه را موافق تر باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر با بیرون
آمدن آبله تب سخت گرم باشد بدین شربتها حاجت باشد والله اعلم .

باب دوازدهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن طبع و باز گرفتن آن

بباید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر آخر حصبه سخت بد باشد لکن گاه باشد که اندر ابتدا
آن حاجت افتد که طبع نرم کنند یا استفراغی کنند از بهر دو معنی یکی آنکه صداع و گرانی که باشد بدان زایل شود . و دوم تا ماده لختی کمتر
شود و طبیعت سبکبار گردد و علامت حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده کم کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سرخ باشد و نبض
موجی باشد و تن گران باشد و سخت فرو ران باشد و تنها چنین را بتازی … گویند هرگاه که این احوال باشند فصد حاجت نباشد لکن باسهال
حاجت باشد . صفت مسهلی که اندرین حال موافق بود هلیلهٔ زرد مقشر بگیرند و تمر هندی بگیرند و بیالایند و شیرخشت بر افگنند
و بدهند . صفت شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کمتر کند و هیچ گرمی نکند انار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند
و آنرا با شحم بکوبند و آب بکشند و شیرخشت و طبرزد بر افگنند و بدهند و اگر این شربت قوی تر باید شحم دو انار دیگر از دانه جدا کنند و با این انارها و شحمها
بکوبند تا آب آن قوی تر باشد و شکر و طبرزد بر افگنند و بدهند و خداوند حصبه را هم چنین اگر کمتر کردن ماده حاجت آید آلو سیاه را بکار دارند
و اندر جلاب بخام تر کنند یک شب و دیگر روز ناشتا برسر آن بنهند تا سرد شود و آن جلاب بخورد و از آن آلو نیز دانه چند هم بخورد . و بباید دانست که
اندر حصبه ترنگبین نشاید داد از بهر آنکه ترنگبین اندر حصبه مضرت ترنگبین خداوند حصبه را هم چنان زیان دارد هم چنانکه مضرت انگبین
باشد مردم محرور را و … منش گشتن و بی قراری زیادت کند و هم چنانکه اندر آبله اولیتر آنست که نخست لختی صفرا کمتر کنند و بدین تسکین
مشغول شوند اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و آنرا که طبع نرم باشد هیچ وجه استفراغ و تدبیر استفراغ نباید
کرد از بهر آنکه بیش نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد . و همیشه اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا پس از پنج روز طبع نرم نشود خاصه
اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آنست که ماده بر اندرون باز گشته باشد و کمترین مضرتی آنست
که روده‌ها بگزد و پیچ کند و هرگاه که خواهند که احتیاط کنند تا نرم نشود کشکاب از کشک جو بریان کرده تا طبع نرم نشود و اگر
بر یاد تب از این حاجت آید سویق حب الرمان و کشک جو بریان کرده بنمایم بیکجا بپزند چنانکه رسم کشکاب است . و اگر طبع سخت نرم باشد
صمغ عربی و طباشیر بریان کشکاب همی افگنند و اگر بدین کار بر نیاید پیش از این مقدار سه درم سفوف الطین با رب آبی ترش بخورد
پس از آن کشکاب بخورد . صفت سفوف الطین گل سرخ و طباشیر و بزر الحماض و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی پوست
خشخاش و صمغ عربی و گلنار از هر یکی نیم جزو شربتی سه درمسنگ باده درمسنگ رب آبی و اگر کار دشوار گردد دوغ ترش پالوده که از وی
جدا کرده با کعک و صمغ عربی سوده می دهند . و بباید دانست که اندر آخر حصبه اسهال خون رقیق پدید آید حال بیمار بد باشد لکن
ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هرگاه که خوناب باشد امید خلاص نباشد . و روده‌ها هلاک شود و اگر بچیزی قابض علاج کنند آماس
تولد کند و هلاک کند و آنرا که اسهال خونی نباشد امیدوار تر باشد اگرچه از خطر خالی نباشد والله اعلم بالصواب .

باب سیزدهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله

سخن از این نوع اندر کتاب زینت یاد کرده آید و تدبیر زایل کردن نشان آبله از چشم اندر کتاب معالجات از مقالت علاج
چشم یاد کرده آید . اما داروها که اندر طلیها بروی بکار آید و نشان آبله ببرد اینست . مرداسنگ سپید کرده و بیخ نی خشک
و استخوان پوسیده و کف دریا و قسط و عنزروت و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و تخم ترب و تخم خربزه و تخم کیکر و آرد باقلی
و کرنج و ترمس و حب البان و زرداب معصفر . صفت طلی که نشانها از روی ببرد بگیرند استخوان سوخته یا پوسیده
و پشک گوسپند که آن پشک کهن باشد و سفال نو و تخم خربزه و نشاسته و کرنج شسته و آرد نخود از هر یکی ده درمسنگ حب البان و ترمس
و قسط و زراوند طویل از هر یکی پنج درم بیخ نی خشک بیست درمسنگ همه را بکوبند و بیزند و با آب خربزه آنرا بسرشند و طلی کنند یا با آب …
بسرشند یا بکشکاب یا با آب باقلی بسرشند و طلی کنند بشب و بامداد بنفشه خشک اندر آب بپزند و روی بدان آب بشویند . صفة
طلی دیگر آرد باقلی و نخود از هر یکی سه درمسنگ تخم خربزه پنج درمسنگ مرداسنگ سپید کرده ده درم بیخ نی خشک کرده سه درمسنگ همه را
بسایند و بکشکاب بسرشند و طلی کنند پس از آنکه از کرها به بیرون آید و پوست خربزه و بنفشه و سبوس نخود نیم کوفته اندر آب بجوشانند
و روی بدان آب بشویند و دیگر باره طلی کنند . صفت طلی دیگر آرد باقلی پنج درمسنگ تخم کیکر دو درمسنگ و نیم قسط تلخ …
هم بر این سان بکار دارند . صفت طلی قوی تر آرد ترمس پنج درمسنگ مغز بادام تلخ و قسط تلخ و تخم کیکر از هر یکی ده …
بر آن گونه بکار دارند . صفت طلی قوی تر سفیداج و مرداسنگ مغسول و دندان عاج از هر یکی پنج درمسنگ و بیخ نی خشک و آرد نخود
و استخوان پوسیده و آرد کرنج و مغز تخم خربزه و حب البان مقشر و قسط از هر یکی چهار درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند
و بشب طلی کنند چند بار و بامداد بنفشه و بابونه اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند نافع بود ان شاء الله تعالی .

گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نکس و تدبیر و نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان و این گفتار پنج باب است

باب نخستین از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نکس و احوال آن

نکس بپارسی باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنکه مردم نخست از تن درستی
به بیماری در افتد و قوت آن دارد که بیماری بتواند کشید و نکس بر خلاف این باشد و مردم از بیماری اندر بیماری شود و قوت
آن ندارد که بیماری دوم کشد بدین سبب طبیب را بعلاج آن شتاب نباید کرد تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم کند و هم نکس
که زودتر افتد بتر باشد از بهر آنکه هیچ قوت هنوز بجای باز نیامده باشد و با بی قوتی اندر بیماری دوم افتد و هر نکسی که سبب آن
خطا بیمار یا خطا طبیب باشد سهل تر از آن باشد که بی تدبیری خطا پدید آید و آن خطاها که سبب نکس گردد یکی آنست که ناقه را
چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و گلنگبین تا طعام هضم کند . و بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام زایل نشود
نکس آرد خاصه اگر بحران پیرقان کرده باشد یا بکرها و یا مانند آبله چیزی و هر بیماری که بحران نکند لابد نکس کند والله اعلم .

باب دوم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نشانهای نکس

علامتها نکس حالهایی باشد که نشان دهد بر آنکه اگر احتیاط بواجب نکنند بیماری باز آید . و این دوازده
حال است یکی ضعف قوت . دوم آرزوی طعام نابودن . سیوم منش گشتن . چهارم ناگواریدن طعام و اندر معده تباه گشتن و سر پهلوها باد
گرفتن . پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن و تهبج اندر روی و پشت چشم پدید آمدن . ششم بی خوابی و خوش ناخفتن . هفتم تشنگی بافراط .
هشتم که تن قبول غذا نکند و بروی پدید نیاید . نهم آنکه بحرانی ناقص و مانند آن کرده باشد بر اندرون باز گردد . دهم آنکه این اعراض
اندر وقت نوبتهای بیماریها که گذشته قوی تر شود . یازدهم آنکه نبض هنوز سریع بود و متواتر . دوازدهم آنکه بول از آن حال که اندر بیماری بوده باشد

بنگردد و نشانهاء تن درستی در وی پدید نیاید و بباید دانست که بسیار بیماریهاست که اندر بیشتر بیماران نکس کند چون تبها و رمد
خاصه اگر از پس آن تب بکسار حرارتی و سوزشی همی باشد اندر احشا چون صرع و درد سر و درد نیم سر و سرگشتن و درد جگر و سپرز و درد گرده
و نزله و بیماریهائی که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل خریف و بیماریهائی که اندرین فصل باشد نکس بسیار افتد
والله یشفی ●

باب سیم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن احوال ناقه

ناقه کسی را گویند که از بیماری برخاسته بود و ناقه بپارسی این کس را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز بحال تندرستی تمام و بقوت
باز نیامده باشد و بباید دانست که بر ناقه این حالهائی که بر باب گذشته یاد کرده آمده است بسیار پدید آید و بسیاری باشد که تن از ماده
بیماری پاک شده باشد یا استفراغی اتفاق افتاده باشد و باقی آن بعضوی ریزد و خراجی تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه
از بیماری برهد و اندر بیماری دیگر افتد ضد بیماری نخستین بسبب افراط که اندر علاج بیماری نخستین رفته باشد چنانک بعضی را زبان سنگین
شود و بعضی اندر فالج و قولنج افتد و درد سر و درد نیم سر و صرع و سکته افتد و بعضی را خارش پدید آید و بعضی را موی سپید شود از بهر آنک
غذا بدو نرسیده رطوبت غریزی که موی را سیاه همی نگاه دارد مانده نباشد و چون بحال تندرستی باز آید موی سیاه شود همچون نبات که
آب و باران نیابد خشک شود و سپید گردد و اگر آب یابد بحال تری و سبزی باز آید والله اعلم ●

باب چهارم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیوفتد

احتیاط اندرین باب آنست
که پس از آنک تب گسسته شود و بیماری زایل گردد مدتی تمام بران پرهیز که اندر بیماری کرده باشد قرار گیرد و کمتر از آن باشد که یک هفته پرهیز
کند چندانک روز بحران بزرگ بروی بگذرد و از پس همه بیماریها مدت بحران آن بیماری پرهیز باید کرد و چون بغذا باز آید بتدریج باز آید و بسر
هیچ عادتی جز بتدریج باز نشاید رفت نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام و شراب و نه بغیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چنانک
در خورد قوت او باشد و بعد از آن بتدریج بتدبیر خویش دل و آسایش مشغول شود و اندیشه کارهائی که غم و دل تنگی آرد دور باشد و از همه استفراغها
پرهیز کند خاصه از جماع لکن بیماری که بحران او بنشیده با نقص بوده باشد او را استفراغ معتدل سود دارد خاصه اگر بران او بر نگ ماده بیماری
باشد و آرزوی طعام کمتر باشد هرگاه که حال این باشد نخست قوت را مدد باید کرد بس چیزهای لطیف و لعل انگاه استفراغ کردن چون
الو سیاه و شیرخشت و فلوس خیارشنبر و مانند آن و مخرج و صفرائی را آب تمرهندی و شراب لطیف ممزوج سود دارد از بهر آنک صفرا باد را از ن
بیرون کند و رگها پاک کند و ناقه را بفصد حاجت کمتر باشد و تا از سحنه و دیگر علامتها فزونی خون معلوم نشود بدان مشغول نشاید بود
و از جمله نشانها که فصد واجب کند آنچ درست ترست آنست که بقیتی از تب اندر رگها همی باشد و بر لب بثرها که بیماری آنرا تبخال گویند
و گاه باشد که بسبب باقی اخلاط بد که اندر تن باشد حاجت آید بدانک اندکی خون بد بیرون کنند و بجذابهای نیک خون نیک بجای باز آرند
و این تدبیر هم برفق باید کرد و خواب روز ناقه را گاهی از بهر آنک آسایش یابد سود دارد و گاهی زیان دارد از بهر آنک تن را سست کند گاهی این
زیان دارد ● و بسیار خفتن بروز حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آرد ● و بباید دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر آنک
مزاج گرم شود و تن بدحال گردد و ضعیفی قوت شهوت نشان آن باشد که اندر رگها اخلاط بد هست و اگر شهوت قوی باشد و طعام که خورده
می شود و بر تن او پدید نیاید از سه حال بیرون نباشد یکی آنک طعام زیادت از کفایت خورده باشد و طبیعت آنرا هضم نمی تواند کرد ● دوم آنک
اندر تن اخلاط بسیارست و طبیعت بدان مشغول است بهضم آنچ می خورد نرسد ● سیم آنک قوت معده و حرارت غریزی ضعیفست و طبیعت
بسبب ضعف حرارت اندر آنچ خورده می شود تصرف واجب نمی تواند کرد و هرگاه که این حال باشد اگرچه از نخست آرزوی طعام همی
باشد آخر بدان باز گردد که شهوت صادق نبود ● و اگر کسی را شهوت طعام نباشد پس پدید آید به از آن باشد که نخست شهوت باشد پس باطل
شود ● و اگر کسی را اشتها باشد و غذا بر تن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت است قوی است و معده که آلت هضم
است ضعیف باشد بسبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت از غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانک اندر موضعش

یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشیها و سکنگبین بیم باشد که سحج کند و موی سر ستردن زود زود و اسپره برسر راندن ناقه را
زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد از بهر آنک گوشت او نازک باشد و گداخته شود ● و هرگاه که ناقه بشب عرق بسیار کند نشان دو حال
باشد یکی آنک طعام فزون از کفایت می خورد ● دوم آنک اندر تن او فضله است آنرا بتدبیر لطیف و ریاضت دفع باید کرد ● و بقراط
می گوید العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل فان کان ذلک
من غیر ان ینال صاحبه من الطعام فاعلم انه یحتاج الی استفراغ لان العرق الکثیر مع الصحة القوة لا یکون الا لکثرة المادة من حق
الطبیعة ان یدفعها و تلک الکثرة اما ان یکون بسبب قریب وهو الامتلاء و الامتلاء القریب هو من الطعوم الوقتی ومثل هذا الامتلاء یدفعه
الجوع و الریاضة و العرق اندفع بالطبع و اما ان یکون بسبب متقادم و هو من الفضول السابقة و هو لا یغنی من مثلها الا الاستفراغ المنقی
للبدن ● و بباید دانست که بسیار باشد که خلط لطیف رقیق بعرق بیرون شود و آنچ غلیظ و لزج باشد بماند ● و نشان این آنست که هم
از پس عرق هیچ راحت نیابد و ضعیف تر شود ● و هرچند حرارت غریزی قوی تر باشد تحلیل پوشیده تر باشد ● از اینجا معلوم گردد که بسیاری
عرق کاری طبیعی نیست ● و سبب آن یا بسیاری ماده است یا گشادگی مسام ● یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی
بقوت ● والله اعلم و احکم ●

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه

تدبیر صواب آنست که طعام و شراب چندان تاخیر نکنند که تشنه یا گرسنه شوند و آنچ خورد
از شربت و غذا همه ضد آن بیماری باید که بوده باشد لکن چندان افراط نشاید کرد که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری
نخستین تولد کند چنانک اندر باب سیم ازین گفتار یاد کرده آمده است ● و بسیار باشد که ناقه روزی طعام یا شراب فزون تر خورد و ممتلی
شود و تب معاودت کند ● بدین سبب آنچ خورد باید که باندازه خورد ● و بدان اندازه باید که بر معده گران نشود ● و هرگاه
که از طعام گران نمی شود و قراقر و بادها تولد نمی کند ● و اندر امعا سخت دیر نمی ماند یا سخت زود فرو نمی گذرد اندک اندک
می باید فزود تا بتدریج بعادت باز رسانند ● و وقت طعام خوردن ناقه اندر تابستان و زمستان خوشتر این وقتی باشد از روز
مگر که ضرورتی افتد که بدان سبب زودتر یا دیرتر روا باشد ● و اگر نه وقتی خوش باید که طعام خورد و آب سخت سرد ناقه را زیان
دارد و احشا را ضعیف کند ● و باشد که تشنج پیدا کند ● و بسیار باشد و بوده است که ناقه بسبب آب سرد هلاک شده است ● و از
ترشیها سکنگبین سفرجلی سخت موافق باشد ● خاصه اگر بسبب ضعف معده و شهوت طعام ضعیف باشد ● و بسیار باشد که اگر
چیزی دیگر که معده را قوت دهد بکار دارد چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن سبب نکس گردد ● والله اعلم بالصواب ●

تمام شد کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و منه و بعد ازین کتاب ششم آغاز کنیم اندر علاج بیماریها از سر تا پای

فرغ من تحریره العبد الضعیف الفقیر المذنب
المحتاج الی رحمة الله تعالی علی بن محمد
بن عبد الله النساخ الشبانی فی
منتصف صفر ختم بالخیر و الظفر
الواقع فی سنة سبع و ثمانین
و سبعمایه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم

اندر علاج بیماریها از سر تا پای و این کتاب بیست و یک گفتار است و این کتاب بسه بخش است یک بخش دو گفتار است و بخش دیگر و این فهرست بخش دو گفتار است

گفتار نخستین اندر علاج بیماریهای سر و این گفتار پنج جزو است

جزو نخستین اندر بیماریهای که سبب آن آماس و تفرق اتصال گوهر دماغ

باشد یا آماس و تفرق اتصال غشای دماغ و این جزو هفت باب است

باب اول
اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن

باب دوم
اندر فلغمونی و اسباب و علامات و علاج آن

باب سیم
اندر صبار او دیوانگی و اسباب و علامات و علاج آن

باب چهارم
اندر قوبا و حمره کی بر دماغ افتد و علاج آن

باب پنجم
اندر لیثرغس و علاج آن

باب ششم
اندر سبات سهری و سهر سباتی

باب هفتم
اندر آخذه

جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیماریهای

که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد در دماغ و این جزو هفت باب است

باب اول
اندر مالیخولیا

باب دوم
اندر انواع دیوانگیها

باب سیم
اندر عشق

باب چهارم
اندر غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان

باب پنجم
اندر بیداری خواب ناطبیعی و اختلاط ذهن و فساد تخیل

باب ششم
اندر بیداری و بی خوابی

باب هفتم
اندر آنک اندرون کاسه سر گرد آید و نشستگی کودکان

جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیماریهای که سبب آن

گرد آمدن خلطی بد و بلغمی غلیظ و فزونی باشد اندر گذرها و تجویفهای دماغ و این جزو چهار باب است

باب اول
اندر دوار و سدر

باب دوم
اندر کابوس

باب سیم
اندر صرع

باب چهارم
اندر سکته

جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیماریهای که سبب آن

گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است و این جزو هشت باب است

باب اول
اندر اختلاج

باب دوم
اندر لقوه

باب سیم
اندر خدر

باب چهارم
اندر رعشه

باب پنجم
اندر فالج

باب ششم
اندر تشنج

باب هفتم
اندر کزاز

باب هشتم
اندر فنجیذج

جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر انواع

اندر انواع صداع و این جزو بیست و یک باب است

باب اول
اندر صداع گرم بی ماده

باب دوم
اندر صداع گرم صفراوی

باب سیم
اندر صداع خونی

باب چهارم
اندر صداع سرد بی ماده

باب پنجم
اندر صداع بلغمی

باب ششم
اندر صداع سوداوی

باب هفتم
اندر صداعی کی از باد غلیظ تولد کند

باب هشتم
اندر صداعی که از خشکی خیزد

باب نهم
اندر صداعی که از ضعیفی فم معده خیزد

باب دهم
اندر صداعی کی از قوت حس دماغ خیزد

باب یازدهم
اندر صداعی که از پس خواب بد پدید آید

باب دوازدهم
اندر صداعی که از پس جماع خیزد

باب سیزدهم
اندر صداعی که از تبها و بخارها تولد کند که بدماغ رسد

باب چهاردهم
اندر صداعی کی از بادها خیزد که از بیرون بسر و دماغ رسد

باب پانزدهم
اندر صداعی که از زخم و جراحت سر خیزد

باب شانزدهم
اندر صداعی که از تولد کرم خیزد

باب هفدهم
اندر صداعی که از خمار خیزد

باب هشتدهم
اندر صداعی که از ضربان خیزد

باب نوزدهم
اندر صداع مزمن کی لازم

باب بیستم
اندر صداعی کی از اعراض تب باشد

باب بیست ویکم
اندر شقیقه

گفتار دوم از کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندر شناختن حالهای بیماریها چشم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است

جزو نخستین اندر شناختن مزاج چشم و آنچ اندر انواع علاج او بکار آید

بر طریق کلی و این جزو هفت باب است

باب اول
اندر شناختن مزاج چشم و حالها کی بدان تعلق دارد

باب دوم
اندر اصول علاج بیماریهاء چشم

باب سوم
اندر شناختن اسباب بیماریها چشم که با ماده باشد

باب چهارم
اندر شناختن بیماریها چشم

باب پنجم
اندر شناختن داروها چشم که چگونه تدبیر باید کرد و چگونه باید ساخت

باب ششم
اندر آنک چشم بیمار چگونه باید گشاد و دارو چگونه باید کشید

باب هفتم
اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و دردمند نشود

جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن

بیماریها که بر پلک چشم افتد و این جزو بیست و نه باب است

باب اول
اندر برد

باب دوم
اندر تحجر

باب سیم
اندر التصاق

باب چهارم
اندر شعیره

باب پنجم
اندر شعیره

باب ششم
اندر موی فزونی

باب هفتم
اندر انقلاب شعر

باب هشتم
اندر وردینج

باب نهم
اندر سلاق

باب دهم
اندر سرناق

باب یازدهم
اندر جرب

باب دوازدهم
اندر خارش پلک چشم و خارش گوشهاء چشم

باب سیزدهم
اندر جسا الاجفان

باب چهاردهم
اندر سطبر شدن پلک

باب پانزدهم
اندر کدکد

باب شانزدهم
اندر توثه

باب هفدهم
اندر کمنه

باب هشتدهم
اندر ثولول کی بر پلک پدید آید

باب نوزدهم
اندر شری کی بر پلک پدید آید

باب بیستم
اندر نمله کی بر پلک پدید آید

باب بیست ویکم
اندر سعفه کی بر پلک پدید آید

باب بیست ودوم
اندر انتفاخ پلک

باب بیست وسیم
اندر سلعه که بر پلک پدید آید

باب بیست وچهارم
اندر تاکل و جراحت و ریش پلک

باب بیست وپنجم
اندر استرخا پلک

باب بیست وششم
اندر کبودی و سبزی پلک بسبب زخمی که بروی آید

باب بیست وهفتم
اندر شبش که در مژگان پدید آید

باب بیست وهشتم
اندر ریزیدن مژگان

باب بیست ونهم
اندر سپید شدن مژگان و ریزیدن موی ابرو

جزو سیم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها

که اندر گوشهٔ چشم باشد و این جزو سه باب است

باب اول
اندر غرب

باب دوم
اندر غده‌ای که در گوشهٔ چشم افتد

باب سوم
اندر سبل

جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها کی

اندر طبقهٔ ملتحمه افتد و این جزو سیزده باب است

باب اول
اندر انواع رمد

باب دوم
اندر طرفه

باب سیم
اندر علاج چشمی کی چیزی اندر وی جیزی افتاده و دود و گرد رسیده باشد

باب چهارم
اندر ظفره

باب پنجم
اندر انتفاخ ملتحمه

باب ششم
اندر صلب شدن ملتحمه

جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها

که اندر طبقهٔ قرنیه افتد و این جزو ده باب است

جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها

که در طبقهٔ عنبیه افتد و بدو تعلق دارد و این جزو پنج باب است

جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها

چشم که آنرا بحس ادراک نتوان کرد و نام و علامت و سبب و علاج هر یک و این جزو یازده باب است

تمام شد فهرست دو گفتار

گفتار نخستین از کتاب ششم اندر علاج بیماریها سر

بیماریها سر پنج گونه است یکی بیماریها است که سبب آن اماس و تفرق اتصال غشا دماغ و گوهر دماغ باشد ◦ و دوم بیماریهائی سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد اندر دماغ ◦ سیم بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر کندها و تجویفها دماغ ◦ چهارم بیماریهائی که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلتها حس و حرکت است ◦ پنجم انواع صداع ◦ این گفتار بحکم این قسمت پنج جزو است ◦ والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم

اندر بیماریها که سبب آن اماس و تفرق اتصال گوهر دماغ باشد یا اماس و تفرق اتصال دماغ باشد و این جزو هفت باب است

باب نخستین از گفتار نخستین از جزو نخستین از کتاب ششم اندر فرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن

فرانیطس بلغت یونانی سرسام تیز را گویند خاصه سرسام تیز اماس غشا دماغ باشد نه اماس گوهر دماغ و غشای دماغ دو است یکی بر دماغ پوشیده است و این را غشا لین گویند ◦ و دیگر اندر زیر استخوان کاسهٔ سر است و این را غشای صلب گویند ◦ و سرسام لغتی پارسی است ◦ معجون برسام از بهر آنکه بر سینه است و سام اماس است یعنی اماس عضلها بر سینه و سرسام یعنی اماس سر ◦ و هرگاه که خلط سخت گرم و تیز و صفرایی باشد اندر غشا دماغ گذر تواند کرد و اجزای آنرا از هم اندر تواند کشید و اندر میان اجزاء او خود را جای تواند کرد تا بدان سبب غشا اماس گیرد ◦ و اگر خلط بدان گرمی و تیزی نباشد اندر بسبب صلبی او گذر نتواند کرد و اگر اندر گوهر دماغ گذر کند و بدین سبب دماغ اماس گیرد ◦ و اماس گوهر دماغ را سرسام گویند از بهر اعراضی که تبع اماس باشد چون تب گرم و سخن بیهشانه و آشفتگی و شوریدگی عقل و ترجمهٔ فرانیطس سخن بیهشانه است ◦ و هرگاه که دماغ یا غشای او اماس گرفت تب گرم و سخن بیهشانه و شوریدگی عقل پدید آید ◦ لکن فرانیطس اماس غشای دماغ را گویند خاصه و سرسام تیز این باشد ◦ و بسیار باشد که غشای دماغ اماس گیرد و گوهر دماغ نیز بسبب همسایگی او و بسیاری ماده اماس گیرد ◦ و سخت بد باشد و از روز چهارم بکشد ◦ و اگر از چهارم اندر گذرد امید خلاص باشد ◦ و گاه باشد که اماس اندر همه اجزای دماغ باشد و بیشتر که اندر اجزای پیش سر افتد که محل خیال است یا اندر اجزای میانه که محل تفکر و تمییز است و گاهی ماده اماس خون صفرایی باشد ◦ و گاه صفرا محض و گاه سودا که از صفرا سوخته تولد کرده باشد ◦ و این سخت بد و عسیر باشد ◦ و گاه باشد که شوریدگی عقل با خنده و گریه بهم باشد یعنی بیمار گاهی بی سببی که مردم هوشیار را از آن خنده آید یا گریستن آید بخندد و گاهی بگرید و این نیز بد باشد ◦ و گاهی باشد که غشا دماغ در کهاکه از سر بیرون میی آید اماس گیرد و این چنان باشد که

بیمار بند ار دی که بندها سر گشاده می شود و گروهی پنداشته اند که گوهر دماغ آماس نکند از بهر آنکه سخت نرم است و می گویند هیچ
نرم باشد چون دماغ یا سخت باشد چون استخوان آماس نتواند کرد از بهر آنکه کشیده نشود و هیچ کشیده نشود ممکن نیست که آماس
کند و این پنداشت باطل است از بهر آنکه گوهر دماغ با نرمی چرب و لزج است و همه چیزها چرب و لزج کشیده شود و آماس پذیرد و استخوان
نیز اگرچه صلب است فربهی پذیرد و ببالد و این معنی اندر باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است از آنجا مطالعت باید
کرد و گاه باشد که ذات الریه سرسام گردد بسبب مشارکت غشاء سینه با غشاء دماغ بعصبها که از دماغ بغشاء سینه فرود آمده است
و این سخت بد باشد از بهر آنکه نشان سختی حرارت و بسیاری ماده باشد و گاه باشد که سبب سرسام آفت فم معده و آفت مثانه و رحم
باشد بسبب مشارکت این اندامها با دماغ و گاه باشد که سرسام را شبه سرسام دروغین گویند یعنی فرانیطس لیثرغس گردد و لیثرغس
بلغت یونانی فراموشی را گویند و بتازی نسیان گویند و گروهی طبیبان سرسام سرد گویند و از بهر آنکه سرسام جز آماس گرم را گفته اند لیثرغس
سرسام دروغین شاید گفت و این نیز بد باشد و گاه باشد نیز که سرسام بدق باز گردد و باشد که بدیوانگی باز گردد و هرگاه که اندر
سرسام گرانی سر و گردن و سبیته [?] و سستی دایم باشد و تشنج و فواق و زنگاری پدید آید بیمار اندر ساعت هلاک شود و اگر قوت قوی باشد
یک روز یا دو روز مهلت بیش ندهد و هرگاه که خداوند سرسام صفرای سرخ بر اندازد و قوت ضعیف باشد همان روز هلاک شود و اگر
قوت قوی تر باشد یک روز یا دو روز مهلت دهد و اندر وقت بحران فرانیطس بعرق باشد یا برعاف و گاه باشد که بحران بخون
بواسیر باشد که بسیار برود و مردم پیر از سرسام نیز خلاص کمتر یابد از بهر آنکه سبب سخت قوی باید تا مردم پیر را سرسام افتد و طبیعت
مردم پیر با سببی قوی برابری نتواند کرد و بعضی طبیبان گفته اند بسیاری باشد که بیماری مانند فرانیطس پدید آید بی تب از بهر آنکه
دماغ و غشاء او آماسیده نباشد لکن خداوند علت بی آرام و جهنده باشد و حرکتها شوریده کند چنانک خواهد که بدیوار بر جهد و سخت
ضجر و تنگدل باشد و تشنگی غلبه کند و دم بدشواری تواند زد و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و بر اندازد و روی زفان او سیاه
شود و چشمها بازمانده باشد و همه حرکتها که می کرد سست گردد و قوت بیکبار باطل شود و بهر حال هلاک شود و بیشتری بخناق
بمیرند و بعضی روز نخست میرند و بعضی چهار روز بمانند و در جمله از این علت هیچ کس خلاص نیابد بوعلی سینا می گوید همانا سبب این
علت تشنجی یا آفتی دیگر باشد اندر عضوی از اعضاء دم زدن و مشارکت دماغ و غشاء او با آن عضو تا آفت آن عضو بدماغ باز دهد و این
اعراض تولد کند **علامتها** اندر این علت تب گرم و لازم باشد و بوقت نیم روز گرمتر شود و هذیان بافراط گوید و پیشانه [?]
بسیار گوید از بهر آنکه آماس اندر دماغ باشد و عقل بدان سبب شوریده شود و گاه باشد که بسبب دل تنگی و ضعیفی سخن نگوید و گاه باشد
که آواز گسسته شود و هیچ آواز نتواند داد و دم زدن عظیم و با عظیمی مضطرب و بی نظام باشد و سرها [?] بچیزها که آنرا بتازی شراسیف
گویند بسوی بالا بر کشیده شود و خواب مضطرب شود و خوابها شوریده بیند و گاه باشد که اندر خواب بانگها کند و از خواب بیدار شود
چشم آلوده و لمص باشد و روشنایی نخواهد و زفان درشت باشد و حرکات زفان اندر سخن گفتن مضطرب باشد و گاه گاه باشد که
زفان را بگزد و گاه باشد که زفان آماسیده باشد و نشان آنکه ماده آماس خون است و اندر گوهر دماغ است آنست که چشمها سرخ و بیرون خاسته
باشد و اگر ماده صفرایی باشد چشم زرد باشد و هرگاه که سرسام بمشارکت عضوی دیگر افتد نخست بیماری آن عضو و علامتهای آن
بیماری پدید آید پس سرسام ابتدا کند و آنجا که ماده خونی باشد همه علامتها سرسام با خنده باشد و شادکامی بی معنی و نفس عظیم باشد
و از چشم اشک بیرون رود و رمص کند و زفان درشت و سرخ باشد و باشد که سیاه شود و سخن بگرانی و کسلانی گوید و همه علامتها خونی
ظاهر باشد و آنجا که ماده صفرا محض باشد همه علامتها صفرا پدید باشد چون بیخوابی و همه تشنگی و خشکی زفان و سوزانی و تیزی تب
و زردی چشم و زبان و بد خویی و جنگ و خصومت دوستی و مانند آن و آنجا که ماده صفرای سوخته باشد دیوانگی و آشفتگی و دل تنگی
و تیزی چشم و همه علامتها سودایی که از صفرای سوخته تولد کند ظاهر باشد و هرگاه که آماس اندر مقدم دماغ باشد بیمار چشم فراز کرده

دارد و بدست زبیر از جامه و گاه از دیوار بر می کند و دست پیش چشم می جنباند بر سان آنکه کسی خواهد که مگس براند یا بگیرد
و گاه باشد که این حرکتها چشم باز کرده کند و هرگاه که آماس اندر میانه دماغ باشد بیمار سخنها پریشانه بسیار گوید و گاه باشد
که پیش از آن اندک اندک بول از وی جدا می شود و گاه باشد که داند که بول از وی جدا می شود و رها کند و در جمله نشانها باطل شدن
نیمه ظاهر باشد و هرگاه که آماس اندر موخر دماغ باشد بیمار هرچ بگوید و بخواهد در حال فراموش کند چنانک گاه باشد
که مبوله خواهد تا بول کند چون مبوله پیش آرند فراموش کرده باشد که او خواسته است و هرگاه که آماس اندر همه اجزای دماغ
باشد این همه نشانها همه یکبار ظاهر شود و بباید دانست که بول خداوند سرسام سپید و رقیق باشد همچون آب و نبض
ضعیف از بهر آنکه آماس اندر غشای دماغ باشد و غشا از جنس عصب است صلب باشد و بسبب صلابت و ضعیفی قوت صغیر باشد و بسبب
تب فشارده باشد و از آن خالی نباشد که موجی نماید از بهر آنکه دماغ نرم و تر است و غشاء او نیز میل بنرمی و تری دارد و گاه باشد که عظیم یا
متواتر شود و هرگاه که نبض مضطرب شود یا حرکات اجزاء رگ مختلف یا مرتعش گردد نشان غشی باشد مگر آنجا که قوت قوی و رگ صلب باشد
تا بدان سبب اختلاف و ارتعاش اندر نبض پدید آید و آنجا که قوت ضعیف باشد جز نشان غشی نباشد و هرگاه که نبض همچون نبض خداوند
تشنج گردد نشان آن بود که تشنج خواهد کرد و هرگاه که آماس اندر غشا این باشد این علامتها که یاد کرده آمد قوی تر و ظاهرتر باشد و چشمها
بیرون خاسته تر باشد و اندر روی بیماران و اندرون چشم دردی باشد و گرانی و اگر اندر غشا صلب باشد این علامتها کمتر و سلیم تر باشد
و بباید دانست که خشکی طبع اندر امراض تیز و تبهای حادة مقدمة سرسام باشد و همچنین دم زدن عظیم و بشتاب و اختلاج اندامها اندر بیماریها
گرم مقدمة سرسام باشد و هرگاه که مردم تن درست را چیزها از دل فراموش می شود و بی سببی اندوهمند باشد و خواب مضطرب باشد
و خوابها شوریده بیند و سر درد کند و گران باشد و روی بزردی گراید و روشنایی دشمن دارد این همه مقدمة سرسام باشد و هرگاه که کار از این
مقدمات اندر گذرد و اندر سرسام خواهد افتاد رگها سر و چشم پر شود و درد سر پدید آید خاصه از پس سر و چون اندر سرسام افتد نخست
چشمها خشک باشد بی اشک آمدن و گریه و بیشتر اشک از یک چشم آید و چشمها مالیدن گیرد و هرگاه که بیماری را دردی باشد و از آن درد غافل
شود نشان آن باشد که اندر سرسام افتاده **علاج** آنجا که علامتها خون ظاهرتر باشد و قوت قوی باشد و مانعی نباشد همان روز که عقل
شوریده شود و هذیان گوید رگ قیفال بزنند و اگر همان روز اتفاق نیفتد اندر عفونت نخستین رگ باید زد و اگر قوت قوی باشد هر چند رگ
زودتر زنند سودمندتر باشد و اگر رگ قیفال نیابند اکحل گشایند و خون باندازه قوت بیرون کنند اگر قوت قوی باشد چندان خون بیرون کنند
که بیم باشد که غشی افتد و اگر قوت قوی نباشد کمتر بیرون کنند تا اندر تن چندان خون باشد که طبیعت بقوت آن با علت تواند کوشید و صولت
بحران تواند کشید و بر یافتن غذا پای تواند داشت و اندر نگاه داشتن از غشی احتیاط باید کرد و احتیاط آن باشد که طبیب دست بر نبض بیمار
دارد تا هرگاه که بیند که نبض منخفض می شود یعنی پست می شود یا مرتعش یا بی نظام شود چنانک نبض یکی عظیم باشد و دوم صغیر در حال رگ ببندد
تا از غشی ایمن شوند و اگر قوت قوی باشد و سرسام قوی روز دوم از پس رگ زدن رگ پیشانی بزنند و همچنین اگر قوت قوی باشد و رگ دست زدن ممکن
نشود یا مانعی باشد رگ پیشانی نمی باید زد یا از بینی خون باید آورد یا بر ساق پای حجامت باید کرد و اگر حال سرسام و تیزی آن و حال قوت میانه باشد
و اندر تاخیر رگ زدن خطری نباشد دو روز یا سه روز تاخیر باید کرد تا رگ پس از قرار گرفتن ماده زنند تا منفعت رگ زدن بیشتر باشد
و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر او می باید نهاد بدین صفت **صفت** روغن گل ده درمسنگ گلاب ده درمسنگ سرکه پنج درمسنگ همه را
اندر شیشه کنند و برزنند تا نیک بیامیزد و خرقه بدان تر می کنند و بر سر او می نهند و لخلخه سرد می بویانند بدین **صفت** آب سیب
و آب مورد تر و گلاب و صندل و اندکی کافور بهم بزنند و می بویانند و نطولی خنک و نرم سازند از بنفشه و نیلوفر و بابونه بدین **صفت**
بنفشه و نیلوفر از هر یکی ده درمسنگ بابونه پنج درمسنگ همه را اندر آب بجوشانند اندر آفتابه و سر آفتابه بپوشند چون پخته شود و حرارت آتش
از وی کمتر شود سر آفتابه پیش روی او باز کنند تا بخار آن ببینی او بر شود و اندر طشتی کنند و روغن گل بر سر آن آب کنند و سر بیمار بدان

وجادری ابر بیمار اندر کنند تا بخار پراکنده نشود و باقی آفتابه بر سر او جکانند و اطلی اندر بکار داشتن لخلخه و نطول آنست که اندر
ابتدا علت چیزها را دع بکار دارند یعنی چیزهایی که ماده علت را باز گردانند کر انجا که رکها که از قحف سر بیرون آمده است آماسیده باشند
و درد سر بدان ماند که در رکها سر باز می شود چیزها نرم کننده و تحلیل کننده با آن بیامیزند تا درد بنشانند و تحلیل کند و اگر اندر هفته
نخستین دکر حدث اتفاق افتاده باشد یا قوت ضعیف بوده باشد یا مانعی دیگر بوده باشد شکم را بحقنه نرم بباید راند **صفت**
حقنه نرم بگیرند بنفشه چون ده استار بنفشه و نیلوفر از هر یکی یک استار عناب پانزده عدد سپستان سی عدد بابونه پنج درمسنگ همه را اندر
دو من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درمسنگ از وی بستانند و یک سپیره شکر سرخ اندر وی کدازند و یک سپیر روغن
بنفشه بر جکانند و بزنند تا آمیخته گردد و نیم گرم بکار دارند و اگر حقنه از کشکاب ساده و روغن گل سازند روا باشد و اگر آب چغندر
و روغن زیت تازه نیمه بزنند و حقنه کنند روا باشد و اگر حقنه ممکن نشود شیافی سازند از بنفشه و شکر و اندکی سقمونیا و اگر شیاف نیز
ممکن نشود آب میوها که از خرما هندو و عناب و آلو و سپستان و بنفشه جوشیده باشند و خیار شنبر و شیر خشت اندر وی حل
کنند و بدهند تا طبع نرم شود و اگر شیرخشت حاضر نباشد عوض آن شکر کنند و اگر هر شب سه ده درمسنگ خرما هندو و سی عدد الو سیاه
کرد آرده و بیست درمسنگ شکر اندر آب کنند و بامداد بیرون کنند و بپالایند و بدهند صواب باشد و شبانگاه وقت خواب دو درمسنگ
اسبغول و هفت درمسنگ شکر اندر آب انار ترش شیرین کنند و بدهند و بهر طریقی که ممکن گردد ماده را از سر فرو باید کشید و طریقی آن آنست
یکی آنکه پایهای بیمار را اندر آب گرم می مالند بامداد و شبانگاه خاصه اگر در آن آب بابونه و بنفشه یا سبوس پخته باشند و دوم آنکه از زیر
زانوها تا بقدم می بندند بشلوارها و نوارها و چیزهای نرم چنانکه بیمار را از رنج بستن آگاهی باشد و اما بباید الحج معتدل و یک ساعت
اندر آب گرم نهند پس بگشایند و گشادن از جانب قدم آغاز کنند و بستن از زیر ران و سیوم آنکه محجمه بر عضلها ساق و بر کف پای بر
نهند این همه آن ساعت صواب تر باشد که تیزی تب گذشته باشد و نوبت باخر رسیده خاصه اگر تب را اول و آخر و تیزی و آهستگی
پیدا باشد و اگر پیدا نباشد از پس روز دوم هر وقت که این تدبیرها کنند روا باشد و اندر ابتدا بیماری غذا باز باید گرفت و بر آب انار ترش
و شیرین اندک اندک جلاب یا سکنگبین ساده ممزوج با آب سرد یا با کلاب اقتصار باید کرد و اگر هنوز طبع خشک باشد شربتها نرم کننده
باید داد چون شراب بنفشه یا شراب نیلوفر اندر آب انار یا آب کدو یا آب خربزه هندو و اندر جلاب یا شراب الوی یا آب میوها با
شکر و از پس یک روز یا دو روز اندکی کشکاب رقیق باید داد و اندکی سکنگبین و قوت را نگاه باید داشت چنانکه اندر باب چهارم و پنجم
از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم یاد کرده آمده است آن فصلها اینجا باز گفتن نیاز گردد اندر هر علتی که کشکاب باید داد و قوت
نگاه باید داشت این همه در بابهایی که یاد کرده آمد مطالعت باید کرد و جای خواب و خانه خوش هوا و اندر تاریکی و روشنی معتدل باید و جای
خواب ساده و بی رنگ و بی تصاویر باید از بهر آنکه بنظاره رنگها و صورتها حریص گردد و نظر او اندر آن بماند و بسیاری نظر او اندر دماغ
او را رنجانند و نزدیک او کسانی باید که او را دوست باشند و او را دیدار و نشست با ایشان خوش آید و از ایشان حشمت دارد و پیش او بوی ها
و نسیم های خنک ساده باشند چون بید مشک و بنفشه و نیلوفر و غیر آن و جهد آن باید کرد تا وی را بخوابانند و بخسبد اگر قوت قوی باشد
افیون بر پیشانی و صدغ او طلی کنند و ببویانند و اگر بیم کم ضعیفی باشد افیون نزدیک او نشاید برد از بهر آنکه افیون قوت ضعیف را در حال
فرو میراند لکن شراب خشخاش باید داد یا اندکی تخم خشخاش یا تخم کاهو اندر کشکاب باید پخت یا ضمادی از کل بر سر او باید نهاد یا نطولی باید
ساخت از بنفشه و نیلوفر چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است و اندر نطول اندکی پوست خشخاش اندر پختن تا بخوابانند و باندازه او بابونه تا
مضرت خشخاش باز دارد و تحلیل کند و هرگاه که بیمار حرکتها مضطرب کند و از آن رنجور شود اگر خواهند که او را ببندند صواب باشد و هرگاه که
بیمار بسبب شوریدگی و بیهشی یا بسبب آنکه حس او ضعیف گشته باشد بول کردن فراموش کند روغن زیت نیم گرم بر زهار و بیخ رانها و طلی کنند
وانگشت بر زهار او نهند و آهستگی فرو مالند و بفشارند تا بول بیرون آید پس اگر بدین تدبیر بیرون نشود نطولی سازند از بابونه و اکلیل الملک و بر

زهار او می جکانند تا بول بیرون آید و اگر علت گرانتر شود و مدت دراز گردد و سرسام مانند سبات باشد و آرامیدگی
فزون از حرکت باشد چیزها سخت سرد از وی دور دارند خاصه خشخاش و از پس هفت روز اندر نطول بوذنه و سداب و نمام و اکلیل
الملک اندک باید فزود و بر سر او لعاب تخم کتان و روغن زیت بهم آمیخته بر می باید نهاد و همه اندامها او بروغن نیم گرم کرده چرب باید
داشت و بباید دانست که گاه باشد که علت زایل گردد و تب گسارده شود و بیمار هنوز سخنها پریشان میگوید نگرند اگر قوت
قوی باشد شیر زنان بر سر او می دوشند و اگر ضعیف باشد شیر زنان بر دوشند و از پس هر دوشیدنی سر او بشویند بنطولی معتدل که اندر وی
بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و غیر آن اندک پخته باشند و فایده شستن سر بدین نطول آنست که شیر بر سر او خشک نشود و مسام را ببندد و
باقی ماده بدین نطول تحلیل پذیرد و غذا اخراوند این علت مزوره بآب غوره و طفیل از ماش مقشر یا از عدس و ساق چغندر و بشکر شیرین
کرده و ماهی تازه خرد بسر که پخته و مانند این باشد و انجا که ماده بیماری صفرا محض باشد و علامتها آن ظاهرتر باشد نگرند اگر صفرا بر
گشته است و عفونت پذیرفته نیست بتسکین و تعدیل آن مشغول شوند و اگر عفونت پذیرفته باشد با تسکین و تعدیل تدبیر استفراغ باید کرد و
ترتیب علاج برین گونه باید کرد که بامداد وقت صبح شربتی شراب غوره یا سکنگبین یا شراب ریواج یا شراب ترشه ترنج یا شراب لیمو یا شراب
انار بدهند و اگر طبع نرم نباشد شراب الو یا آب الو و خرما هندو و اندرین جلاب بدهند و از پس دو ساعت شربتی کشکاب دهند و اگر صفرا سخت
تیز باشد آب کدو دهند یا آب خربزه هندو **صفت آب کدو** کدوی شیرین را اندر خمیر گیرند و خمیر از آرد جو کنند
و اندر تنوری نیم گرم نهند بر خشتی و بگذارند تا پخته شود و بردارند و خمیر از وی باز کنند و کدو را سوراخ کنند و آب از وی بیرون کنند
صفت آب خربزه هندو آنرا سوراخ کنند و کارد بیازند و شکر سوده اندر غضاره کنند و او را اندر آن غضاره نگون نهند
تا آب از وی بچکد و شکر بگدازد و شراب خشخاش و شراب بنفشه اندرین علت موافق باشد و وقت نیم روز شربت از آب خیار ترش دهند
با شکر و آنجا که بغذا حاجت باشد مزوره کدو و مزوره اسفاناخ و مزوره ماش پوست کنده با کوک و اندکی کشنیز تر و مزوره خیار همه بروغن
بادام و از آب سردی بغایت سردی باشد و از جمله شربتها سرد نباید ترسید و خون گشتن بیرون باید کرد و بباید دانست که فرق میان علت
صفراوی و خونی آنست که اندر علت صفراوی تدبیر تسکین باید کرد و اگر ترشی خواهد طفیشل سازند از عدس مقشر با آب غوره یا از ماش مقشر
زعفران و اندر علت خونی با تسکین تحلیل باید کرد و اندر شربتها سرد و آب سرد بغایت دادن چندان دلیری نشاید کرد که اگر علت صفرا
بود شاید کرد و اندر علت صفراوی تدبیر آنکه بیمار بخسبد می باید کرد و شراب خشخاش و مزوره از سماق و کوک و برگ کوک موافق بود اندرین
باب و آنجا که بحقنه حاجت آید حقنه نرم باید کرد چون روغن گل و روغن بنفشه اندر کشکاب **صفت** حقنه نرم که حرارت و تشنگی
بنشاند بگیرند کشکاب بیست درمسنگ و لعاب اسبغول ده درمسنگ روغن کدو یا روغن گل ده درمسنگ سپیده دو خایه مرغ خام همه را بهم
بزنند و بکار دارند **صفت حقنه دیگر** بگیرند بنفشه خشک و تخم خطمی و کشک جو و سبوس گندم از هر یکی مشتی همه را اندر دو من آب
بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقدار هفتاد درمسنگ بگیرند و پنج درمسنگ شکر سرخ و پنج درمسنگ روغن بنفشه بر وی افکنند و بکار دارند
و آنجا که بمسهل حاجت آید مسهل از بنفشه و خرما هندو و شیرخشت سازند و اگر از سعال رنجی باشد از بنفشه و نیلوفر و سپستان و تخم خطمی و
خیارشنبر و شیرخشت سازند و اگر از پس استفراغ هنوز حرارتی قوی باشد قرص کافور دهند هر وقت که معده خالی باشد و خرفه کشان
بسرکه و گلاب و اندکی کافور بر جگر و سینه او می نهند و روغن گل و گلاب و اندکی سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند و آنرا که بیخوابی باشد
و سخن پریشان می گوید نطول از بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و پوست خشخاش و کشک جو و برگ کوک پخته بر سر وی می باید ریخت و میان ناف و معده
و کف پای و بینی او بروغن مغز کدو و شیر زن و روغن بنفشه چرب می کنند و شیر زنی که دختر دارد اندر بینی می چکانند و شراب خشخاش دادن و
شاهسپرغم و بابونه و کشک جو و بنفشه اندر آب می پزند و پای او اندر آن آب می نهند و بدان آب می شویند و اگر منش گشتن و قی پدید آید باز باید
داشتن پس اگر از حد بگذرد رب سیب و رب آبی و رب ریواج و رب غوره و شراب انار و شراب لیمو و سوق حب الرمان با رب سیب

ورب آبی ورب ریواج ورب غوره وشراب انار وشراب لیمو و سویق [?] الرمان با رب سیب می دهند و بر معده او ضمادی از عود
و زعفران و آب مورد تر و آب سیب و آب آبی و آب بید بر می نهند و اگر اسهال پدید آید و ضعف آرد اقراص طباشیر با شراب انار و شراب
غوره می دهند و پست جو با سماق و اندکی بلوط پخته باشند و غذا هم از پست و سماق و کاورس با سماق پخته مخ بادام بریان کرده و اگر عرق
بسیار کنند روغن آرد [?] و آب آبی و آب مورد تر بجوشانند و روغن گل با او بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا هر دو آب برود و روغن بماند
و آن روغن اندر پشت و بند گشادها او می مالند و اگر روغن گل یا روغن بید یا روغن مورد با آب غوره بهم بزنند و هر می مالند روا باشد و الجا
که ماده بیماری سودا باشد که از صفرا سوخته تولد کرده باشد علامتها سودا پیدا باشد و خیالها بیمناک بیند و اندر خواب بترسد و بانگ
کند و دلتنگی سخت متوحش باشد و دیگر علامتها قرانیطس با آن باشد **علاج** هر گاه که حال این باشد تا نشان نضج پدید نیاید
نه حقنه شاید کرد و نه مسهل شاید داد و تا نشان نضج پدید آمدن گیرد شربت سکنجبین سکری می باید داد با جلاب آب پخته و بنفشه
روغن بنفشه و روغن کدو و روغن تخم خیار اندر کف پای و ناف و مقعده می باید مالید و شیر زنان بر سر او باید دوشید چنانکه پیشتر
یاد کرده آمده است و دیگر علاجها مرکب باید از علاجها قرانیطس خونی و صفراوی ۞

باب دوم

از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر فلغمونی و اسباب و علامات و علاج آن

فلغمونی آماس خونی را گویند که اندر گوهر دماغ افتد و این آماس اندر بیشتر وقتها از خون تباه و سوخته تولد کند و بسیار باشد که بسبب صعبی
آماس درز [?] های سر از هم باز شود و شکنج دماغ از هم در کشیده شود **علامتها** علامت این علت پنج است سه خاصه و دو شرکتی اما سه
خاصه یکی آنست که چشم و روی بیمار سخت سرخ باشد و چشمها بیرون خاسته و دوم آنکه درد سر قوی باشد صعب چنانکه گوئی سر او می شکافند سیم آنکه
هذیان بیمار هذیانی بی نظام باشد و بر خلاف عادت باشد و بیشتر پیوسته باز افتد لکن نه بشکل خوب و آن دو شرکتی یکی آنست که گاه باشد
که بسبب مشارکت غشاء دماغ با گوهر دماغ کزاز تولد کند دوم آنکه بسبب مشارکت معده با دماغ منش گشتن و قی پدید آید **علاج** باید دانست
که علاج این علت علاج قرانیطس خونی است لکن استقصا و مبالغت اندرین بیشتر باید کرد خاصه چنانکه اندر رگ زدن و رگ زیر زفان زدن
و رگ پیشانی از پس آنکه رگ قیفال زده باشند سخت سودمند باشد والله اعلم ۞

باب سیم

از جزو نخستین از گفتار اول از کتاب ششم اندر صبارا و دیوانگی و آشفتگی و اسباب و علامات و علاج آن

صبارا دیوانگی و آشفتگی با فزع را گویند که با سرسام بهم باشد که از صفراء محض سوخته تولد کند **علامتها** علامتها صبارا از هفت چیز باید
جست یکی از خواب و احوال آن دوم از چشم و احوال آن سیم از سخنها بیمار چهارم از حرکات و افعال او پنجم از تب و اعراض آن ششم
از نبض و نفس هفتم از درد حلق [?] که پدید آید اما آنچه از خواب و احوال آن باید جست آنست که خواب کمتر باشد و اگر بخسبد خوابی مضطرب
باشد و خوابها شوریده بیند و اندر خواب بترسد و بجهد و آنچه از چشم و احوال آن باید جست آنست که چشمها سرخ باشد و گاه باشد که بزردی
گراید و حرکتهای آن مضطرب باشد و با اضطراب حرکت چشمها بگرانی گشاید و بجنبی ماند که خاشاک اندرو افتاده باشد و بی خواست او از یک
چشم او اشک می رود و آنچه از سخنها او باید جست آنست که سخنها پریشان می گوید و آنچه گوید فراموش کند و هر چه از وی پرسند و باوی گویند جواب او
جواب آن سخن نباشد و بدان ماند که نمی داند و با آخر سخن کمتر گوید و گفتن و شنیدن دشمن دارد و آنچه از حرکات و افعال او باید جست آنست که او
سخت متحرک و آشفته باشد و با آخر آرمیده تر شود چنانکه چشمها نیز بگرانی گشاید و زیر از جامه و گاه از دیوار چیند [?] و آنچه از تب و اعراض
آن باید جست آنست که تب سخت سوزان باشد و زفان درشت و دهان خشک باشد و آنچه از نبض و نفس باید جست آنست که نبض سخت سریع
و قوی باشد و با آخر ضعیف و صغیر و صلب شود و سبب صلبی غایت خشکی باشد و نفس بزرگ صعب عظیم و متواتر باشد و با آخر متواتر تر بر جای باشد و لکن
عظیمی بسبب ضعف کمتر شود و آنچه از درد [?] باید جست آنست که از پس کردن درد [?] پدید آید چنانکه گوئی دستها او کشیده می شود چون
و سبب آن بسیاری بخار باشد و بر آمدن آن بجانب دماغ **علاج** اصل در علاج این علت تسکین صفراست و تدبیرها تری فزاینده فرمود

و دست و پای بیمار بسته داشتن تا اضطراب کمتر تواند کرد و آنچه اندر تسکین صفرا و تری فزودن باید کرد اندر باب نخستین اندر علاج
قرانیطس صفراوی یاد کرده آمده است والله اعلم و احکم ۞

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار اول از کتاب ششم اندر قوبا و حمره که بر گوهر دماغ افتد و علاج آن

قوبا تازی است و پارسی او بربون [?] باشد و حمره آماس صفراوی این علت را سه علامت است یکی آنکه اندرون سر درد و سوزش قوی باشد دوم آنکه
پوست روی سرخ باشد از بهر آنکه حرارت میل بیرون دارد و رنگ روی و رنگ چشم هم بدین سبب زرد باشد و بس روی بیکبار گرم شود
و چشمها سرخ گردد لکن اندیشه کارها بر جای و زردی میل دارد سیم آنکه تب این کمتر از تب فلغمونی باشد و اعراض این از اعراض آن قوی
تر و دهان سخت خشک باشد لکن اندر سر آن گرانی نباشد که اندر فلغمونی باشد از بهر آنکه ماده این صفرا باشد و صفرا سبکتر از اخلاط است
و بیشتر چنان باشد که روز سیم بکشد پس اگر از آن بگذرد امید خلاص باشد **علاج** علاج این علت علاج صبارا است بعینه و کودکان را این
علت بسیار افتد و علامت این آن باشد که قحف سر او که جایگاه مغز است چون فرو نشسته شود و چشمها دور اندر افتد و کوچکتر شود و بشره او
خشک باشد علاج او آنست که سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم بزنند و سرد کرده بر سر او می نهند و هر ساعت که گرم شود بردارند و دیگری
بر نهند و آب برگ خرفه و کشنیز تر و آب کدو فشارده و آب کوکنار [?] و با روغن گل بیامیزند و بر سر می نهند ۞

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار اول از کتاب ششم اندر لیثرغس و اسباب آن و علامات و علاج آن

لیثرغس سرسام سرد را گویند و این لفظ یونانی است و ترجمه او بتازی نسیان است و نسیان بپارسی فراموشکاری باشد و امثال [?] یونانیان این علت را
این نام از بهر آن کرده اند که نسیان از لوازم این علت است و سبب این علت بخاری غلیظ باشد که از بلغم غلیظ عفونت پذیرفته باشد که بر جرم
... و این بلغم از بسیاری خوردن ... و میوها تر و بسیار خوردن شراب و از ناگواریدن طعامها بسیار تولد کند و ماده این علت نه اندر گوهر
دماغ باشد و نه اندر غشاء دماغ لکن اندر تجویفها دماغ باشد از بهر آنکه بلغم غلیظ و بخار او اندر غشاء دماغ خود در جای نتواند گرد آمد [?] از بهر آنکه
غشا صلب تر از آنست [?] باشد و اندر گوهر دماغ نیز گرد نتواند کرد و خود در جای نتواند گرد آمد از بهر آنکه ماده نرم و غلیظ اندر جسم نرم و لزج
گرد نتواند کرد لکن گاه باشد که اندر مدت دراز اندک اندک تشرب کرده باشد یعنی اندر خورده باشد و این چنان باشد که غشاء دماغ
یا گوهر دماغ اندر مدت دراز بدین بلغم غلیظ آغشته شود و آنرا اندر خورد **علامتها** این علت را چهارده علامت است دوازده خاصه
و دو شرکتی و عارضی اما دوازده خاصه یکی آنست که درد سر آهسته باشد از بهر آنکه ماده نرم است لکن سر گران تر باشد از بهر آنکه ماده
بلغم غلیظ است دوم آنکه تب آهسته باشد هم بدین سبب و باشد که تب چنان آهسته باشد که گمان افتد که تب نیست لکن آماس که از
خلط عفن تولد کند بی تب نباشد و فرق میان لیثرغس و سبات اینست که لیثرغس بی تب نباشد و سبات بسبب آماس و سبات بی تب باشد
و گاه باشد که اندرین تب اطراف عرق کند سیم آنکه خواب او گران باشد و اندر بیداری چشم بر هم نهاده دارد اگر او را از دهن [?] چشم باز
کند زود فراز کند چهارم فراموشکاری چنانکه هر چه بگوید یا بشنود در حال فراموش کند پنجم کسلانی از جواب سخن و جنبش
آن تا بدان حد که گاه باشد که دهان باز کند و باز کرده بماند ششم نبض متفاوت و بطی و موجی و نفس بطی و ضعیف و گاه باشد که
بسبب بسیاری ماده نفس تنگ شود هفتم آنکه تثاوب بسیار کند یعنی دهان فراخ باز می کند چنانکه مردم ملول و خواب آلود کند هشتم
آنکه زفان سپید باشد نهم آنکه آب دهان بسیار باشد دهم آنکه بسبب آماس عقل او شوریده شود و تمیز کمتر باشد یازدهم آنکه بول او چون
بول خر باشد دوازدهم آنکه خفتن او بر پشت چنان باشد که بجانب پای فرو می گراید این دوازده علامت است که لیثرغس بی این نباشد و اما
دو علامت شرکتی و عارضی یکی آنست که گاه باشد که بیمار بسبب مشارکت معده با دماغ قی کند بی تکلف و دوم آنست که گاه باشد که دست او بلرزد
بسبب مشارکت عصبها با دماغ و گاه باشد که ماده لیثرغس سوداوی باشد و علامت این آن باشد که درد سر قوی تر باشد و بیمار دلتنگ باشد و سخن
بهشیار نه بسیار گوید و نظر او همچون نظر متحیری باشد و اگر ماده اندر غشاء دماغ باشد درد سر سخت قوی باشد و حرکات بیمار سخت باشد و اگر

زرد کوی صرد دماغ باشد سبات قوی تر باشد و حرکات آهسته تر و زبان اندر هر دو نوع سپید باشد. **علاج** اولی تر آنست که
نخست ماده از دماغ باز دارند بغلغلها چون سرکه و گلاب و روغن گل و خرقها بدان تر می کنند و بر سر او می نهند مدت دو روز و می
بویاند و روز سیم سرکه عنصل کنند و اندکی جندبیدستر بر او بیامیزند و از پس چهار روز حقنه تیز کنند تا ماده از دماغ فرود آرد. **صفت**
حقنه بگیرند بیخ تخم حنظل یک جزو تخم معصفر دو جزو بزر الانجره یک جزو بوذنه دشتی یک دسته کوفته پوست بیخ کبر یک جزو همه را اندر
یک من و نیم آب بپزند تا بیکی باز آید و بپالایند مقدار ده استار از وی بگیرند و ده استار گلقند و نطی و بیخ در ... روغن زیت
بر افکنند و بکار دارند و اگر بعوض حقنه شیافی یا حمولی سازند هم روا باشد و اگر ضرورت شود و شیاف میسر نشود ایارج فیقرا سازند
و حب الصنوبر آموخته باشد و اگر با عرد درمسنگی ایارج فیقرا دانگی و نیم تخم حنظل ترکیب کنند و دانگی و نیم افتیمون و دانگی مقل و درمی ایارج قوی
و نافع تر باشد و اگر اندرین مسهل بعوض افتیمون هلیله کنند و دانگی مصطکی زیادت کنند روا باشد و استفراغ بدین جمله آن وقت شاید کرد که تب سخت
گرم نباشد و از عادت بیمار معلوم باشد که بدین جمله استفراغ افتد یا نه و اگر دانند که در حالت تن درستی قی کردن بر وی آسان بود نخست
نخست بتدبیر قی مشغول شوند پس دست بدین جمله زنند و تدبیر قی کردن بدین گونه کنند شبت و ترب اندر آب بپزند و بپالایند و سکنگبین
عسلی با آن آب بیامیزند و اندکی نمک هندی بر افکنند و بدهند تا بخورد و پر مرغی چرب کنند و سر آن پر مرغ بخردل و عسل یا با ایارج فیقرا آلوده کنند
و بحلق او فرو کنند تا ماده علت لختی بر اندازد و از پس آنکه معده را بشربت ایارج فیقرا و بقی پاک کرده باشند گلنگبین و مصطکی می
باید داد و معجونهایی که رطوبت را گرم کنند اندرین وقت سخت نافع باشند خاصه معجون بلادر و تیاذریطوس و هر چه رطوبت را باز دارد و بول
گرم کند هم نافع باشد و جایگاه خواب او را از اول بیماری تا آخر خانه روشن باید و پیوسته آوازی باید داد و او را بیدار می باید کرد و اگر در
خواب شود بالحاح بیدار کردن و موی صدغ او می باید کشیدن و پی کردن تا بیدار شود و بند کشادها و همه اندامها او می باید مالید بروغنها
گرم چون روغن بان و روغن سوسن و مانند آن و اگر فلفل و عاقرقرحا و مرزنجوش و تخم انجره و تخم مازریون بکوبند و با روغن زیت یا عنبر همی مالند
سخت نافع باشد و غرغره بسکنگبین که از سرکه عنصل کرده باشند و حاشا و بوذنه دشتی و زوفا و سعتر اندر وی پخته سخت نافع باشد
و بوی مشک و عود و مرزنگوش و مانند آن نافع باشد و ضمادها محلل بر سر نهادن سخت نیک بود خاصه ضماد عنصل تر و این چنان باشد که عنصل
بگیرند و اندر خمیر نان سنگین یا جو بن بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و بر سر و پیشانی طلی کنند و اولیتر آن باشد که بر پای و ساقها او را نیز بر
نهند تا ماده را از بالا فرو کشد و تحلیل کند. **صفت ضمادی دیگر** جندبیدستر بگیرند و بسرکه عنصل یا بشراب انگوری بسایند
و طلی کنند. **صفت ضمادی دیگر** بابونه و بوذنه دشتی و سعتر و زوفا خشک بکوبند از همه برابر و بسرشند نرم و بسرکه عنصل تر کنند
و طلی کنند و عطسه آوردن بکندش و فلفل و مانند آن سود دارد و این همه یعنی ضماد و غرغره و عطسه از پس استفراغ سود دارد و هر گاه
که مدت دراز شود و مزاج سرد باشد و رعشه پدید آید و خواهند که استفراغ کنند از چهار دانگ جندبیدستر بوزن زر و دانگی سقمونیا یا
کمتر مسهلی سازند و اگر از معاودت تب اندیشند تنبل مزاج قناعت باید کرد و جندبیدستر بی سقمونیا باید داد و اگر بمسهلی قوی
حاجت آید حبی سازند از ایارج فیقرا و شحم حنظل چنانکه اندر اول این باب یاد کرده آمده است و هم بدان شرط دهند و هر وقت که مسهل
داده باشند هر ساعت تقاضا بر خاستن می باید کرد و بادی می باید داد و فرمودن تا بحاجت بر می خیزد و تکلف کند و موی سر باز کردن
و ارزن و نمک گرم کرده اندر خرقها بر میان سر او نهادن تا دماغ را گرم کند و تریها را باز دارد و بخارها را تحلیل کند سخت صواب باشد
و پیوسته استفراغ می باید کرد بچیزی که رطوبت را بادرار بول دفع کند یا بحقنه رطوبتها دفع کند و اما غذا نخود آب با سعتر و دارچینی
و کرویا و سبوس آب با عسل و روغن بادام و آنجا که کشکاب حاجت آید نخود و کشک جو بهم بپزند و اندکی زوفا و برگ کرفس تر با بوذنه
در سکباج بپزند و آنجا که تشنگی ظاهرتر باشد نخود و کشک جو تنها بپزند و اگر کشک جو و کرفس سکباج بپزند و با عسل و روغن بادام دهند روا
باشد و هر وقت که طعام خورده باشند یک ساعت یا دو ساعت تمام بپای او بمانند نگیرد تا بخار طعام و ثرکی آن بر دماغ او نرود والله ولی الشافی

باب ششم از جزو نخستین از گفتار اول از کتاب ششم اندر سبات سهری و سهر سباتی و اسباب و علامات و علاج آن

سبات سهری و سهر سباتی دو نوع بیماریست هر دو مرکب از قرانیطس
و لیثرغس و ماده هر دو مرکب است از صفرا و بلغم آنجا که صفرا غالب باشد علامتها قرانیطس ظاهرتر باشد سخن بهشیار بیشتر گوید و غنود
باشد و خواب این را سهر سباتی گویند و سبات بسیاری غنودن باشد و سهر بی خوابی و بسیار مردم باشد که اندر تن او خلطی بد باشد
لکن نابیدار و نشسته باشد خلط آرامیده باشد هر گاه که بغنود و قصد خواب کند و بخسبد حرارت غریزی زندرون تن او بهضم
و بزاییدن اخلاط مشغول شود لکن قوت حرارت او بدان کار وفا نتواند کرد جز آنکه خلط را بجنباند و بخارها برانگیزاند و آن بخارها که
بر سر او بر آید زود بیدار شود و هر چند که خواهد که بخسبد خوش نتواند خفت غنودن و آرزوی خواب باشد لکن از غنودن راحت
نیابد و در خواب نشود و این همه از نوع سهر سباتی باشد و این حال خداوند مزاج خشک را بیشتر افتد و آنجا که بلغم غالب بود علامتها
لیثرغس ظاهرتر بود و این را سبات سهری گویند غنودن و خواب قوی تر از آن باشد لکن اگر بیدارش کنند بیدار شود و هر گاه که چشم
باز کند باید زود فراز کند و گاه باشد که پلک چشم او بر کشیده باشد چنانکه چشم تمام فراز کرده نباشد و شکل خفتن او همچون شکل
خفتن خداوند لیثرغس باشد و اگر علت سخت قوی نباشد شربت بحلق او فرو رود و اگر علت قوی باشد شربت بحلق او اندر بماند
و باشد که از بینی بیرون آید و این علامتی سخت بد باشد و گاه باشد که بول و براز باز گیرد یا سخت اندک آید و نفس تنگ شود و
احوال او با احوال اختناق رحم ماند لکن اندرین علت بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن تواند کرد و اندر اختناق رحم اندر حال اختناق
این تکلیف نتوان کرد و فرقی دیگر آنست که اندر اختناق روی و چهره بیمار بر حال خویش باشد و اندر سبات چشم و روی با تهیج باشد
و آنجا که علامتها لیثرغس ظاهرتر باشد رنگ روی بکبودی گراید همچون رنگ ارزیز و نبض خداوند سبات بسبب آماس سریع
و متواتر باشد و بسبب بلغم عریض و قصیر و در جمله نبض سبات از نبض لیثرغس قوی تر باشد و از نبض قرانیطس ضعیف تر و نبض اختناق
رحم با تمدد و تشنج و بی قوت باشد و نبض سباتی بی تشنج و تمدد باشد و قوت ساقط نباشد. **علاج** علاج مشترک
آنجا که ممکن گردد نخست فصد است پس حقنه و نگاه باید کرد اگر سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم گردد که
طعامها غلیظ و بسیار خورده است قی باید فرمود و معده را پاک کردن و غذا باز گرفتن و اگر سبب امتلاء شراب و مستی متواتر باشد
هیچ علاج نشاید کرد تا مستی زایل گردد پس علاج خمار باید کرد و ترتیب شربت و حقنه و نطول و غیر آن مرکب باید کرد از آنچه اندر علاج
قرانیطس و لیثرغس یاد کرده آمده است تصرف آن بر طبیب باشد چنانکه مصلحت بیند تصرف می کند در جمله آنجا که علامتها قرانیطس ظاهرتر
باشد حقنها باید کرد که میل بسردی دارد و نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن و کشک جو و بابونه و اکلیل الملک و شبت باید ساخت و آنجا که
علامتها لیثرغس باشد و ظاهرتر باشد حقنها باید کرد که میل بگرمی دارد باندازه حاجت و اندر نطول که یاد کرده آمد برگ غار و سداب و بوذنه
و زوفا و جندبیدستر و سعتر زیادت کنند و آنجا که هر دو خلط برابر باشد اندر نطول بیش از شبت و مرزنگوش زیادت نشاید کرد و چون علت
اندر انحطاط افتد هر چه میل بسردی دارد از وی باز باید داشت و تدبیرها لطیف کننده باید کرد.

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار اول از کتاب ششم اندر آخذه و علاج آن

این علتی است که
طبیبان آنرا آخذه گویند و شخوص نیز گویند و جمود نیز گویند و معنی آخذه گرفتن باشد و شخوص چشمها باز ماندن باشد و جمود فسردن
آن باشد این علت را بدین نامها از بهر آن گویند که ناگاه حس و حرکت مردم فرو گرفته شود چنانکه اگر بر پای باشد یا نشسته یا خفته یا کاری کند
کاری باشد چون این علت پدید آید هم بر آن شکل بماند خشک اگر بیدار باشد چشمها باز کرده بماند و اگر خفته بوده باشد چشمها فراز کرده بماند
و ماده این علت اندر جزو بازپسین دماغ است و لکن بسبب مشارکت آفت بهمه اجزاء دماغ باز رسد و بدین سبب است که حس و حرکت
جمله باطل گردد و نبض بحال باشد و صلابت بهم آنکه ماده سرد و خشک باشد. **علاج** باید دانست که علاج این علت همچون علاج لیثرغس

بیذکرد الا آنکه علاجها این قوی‌تر باید از بهر آنکه مادهٔ این علت خلط سوداوی باشد و مادهٔ لیثرغس خلط بلغمی باشد و خلط سودا
سپری‌تر از خلط بلغمی باشد • اما [illegible] نیز باید کردن بدین صفت بگیرند شحم حنظل و افتیمون از هر یکی یک مشت بسفایج دو
[illegible] دشتی بکوبند [illegible] جنانکه گرمست و بپالایند و آن را با روغن بابونه بکار دارند • و آنجا که نیز باید کرد مسکی نمک هندی و ده
درمسنگ آب گاه و سه درمسنگ بوره و سه درمسنگ باید ترکیب کنند • و ترکیب همه داروها باندازهٔ قوت بیمار و بدرخورد مزاج وی
و عادت او باید کرد • و ضمادها که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار باید داشت چون حس و حرکت بدو باز آید حقنه کنند
اگر حاجت آید حقنه سازند از [illegible] قیصوم و غاریقون و [illegible] و افتیمون و نمک هندی باندازهٔ حاجت • و اگر مطبوخ سازند که اندر وی
افتیمون و غاریقون و بسفایج و اسطوخودوس پخته باشند صواب باشد • و چون علت اندر انحطاط افتد [illegible] دهند و بجای
آب ماء العسل دهند • و طعام [illegible] باشند • و اگر بسبب استفراغ یا بسبب [illegible] بی‌خوابی پدید آید روغن بنفشه با شیر گرم بر سر او
می نهند یا نطولی سازند از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کدو و پوست خشخاش و بر سر او می ریزند جنانکه گفته آمده است والله الشافی •

جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخار خلطی بد باشد اندر دماغ
و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو دوم

از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر مالیخولیا و اسباب و علامات و علاج آن

نخست باید دانست
که بعضی طبیبان نام این علت مالیخولیا می‌گویند از پس لام نون و گروهی مالیخولیا می‌گویند از پس لام یا • و این نامی است یونانی
و تحقیق آن دشوار توانیم دانست [illegible] گویند معنی مالی نام سوداست و خولی نام خلط است چون خواستند که گویند خلط سودا گفتند
مالیخولیا و خداوند این علت را مالیخولی گویند بدین تفصیل درست آن باشد که مالیخولیا گویند از پس لام یا • و اما این علت علتی است سوداوی
و خداوند این علت همیشه از چیزی ترسان بود و بداندیش و اندوهمند باشد • و سبب این علت همه آنست که اصل این علت از دماغ است و هرگاه
که اندر دماغ مرضی پدید آید افعال قوتهای دماغی بدان سبب باطل گردد یا ناقص یا مضطرب • و مرض دماغ از دو وجه تواند بود یکی از آن وجه
که دماغ عضوی متشابه الاجزا است یعنی عضوی یکسانست ممکن است که اندر وی مرضی یکسان افتد • و دوم از آن وجه که اگرچه دماغ
عضوی متشابه الاجزا است آلت فهم و فکر و حس و حفظ است و از این روی عضوی آلی است و ممکن است که اندر وی مرضی آلی افتد چنانکه
اندر دیگر اندامها که آلت کارهاست افتد • و آن اندام یا باطل شود یا ناقص یا مضطرب • اما مرضها یکسان تغیر مزاج باشد • و هرگاه که مزاج دماغ
بگردد و شاید خشکی بروی غلبه کند بی‌خوابی پدید آید • و اگر با خشکی گرمی نیز غلبه کند فعل شوریده شود • و اگر سردی و خشکی غلبه کند
علت آخذه پدید آید که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است تولد کند • و اگر تری غلبه کند خوابها با فراط آرد • و اگر با تری
گرمی باشد سبات سهری تولد کند • و اگر با تری سردی باشد علت سبات و فراموشی و اندیشه‌ها بی وجه تولد کند • و مردم گردان و حرف
گردد • در جمله هر حالتی که اندر مزاج گرم و خشک تولد کند با اضطراب و بی‌خوابی باشد • و آنچه اندر مزاج سرد و تر تولد کند با خواب
بسیار و با آرامیدگی باشد • و مرضها که از جنس سده باشد • و این چنان باشد که خلطی فرو نشیند اندر تجاویف و منفذهای دماغ گرد آید تا
بدان سبب افعال قوتهای دماغی تباه گردد • اگر خلط اندر اجزاء پیشین دماغ باشد خیالهای فاسد بچشم آید • و صورتها تصور افتد
که آن را حاصلی و حقیقتی نباشد • و اگر اندر اجزاء میانین باشد اندیشه‌ها تباه افتد • و اگر اندر اجزاء پسین باشد فراموشکاری تولد کند
و اگر اندر همه اجزاء دماغ باشد همه افعال دماغ تباه شود • و تباهی هر یکی در خورد مزاج خلط و باندازهٔ کمی و بیشی آن باشد •
و مقصود اندرین باب یاد کردن آفتهای خلط سوداییست • و خلط سودایی دو نوع است • یکی طبیعی و دیگر ناطبیعی • اما طبیعی دردی
خونست • و ناطبیعی صفرای سوخته است • و گاه باشد که سودای طبیعی ناطبیعی گردد • و این دو لونه باشد • یکی آنکه یا مزاجی

سرد پدید آید که آن را بفسراند و غلیظ کند یا مزاجی گرم پدید آید که آن را بسوزاند • و احوال این هر دو لونه نیز مخالف باشد
از بهر آنکه ماده گاهی کم‌تر باشد • و گاهی ماده بیشتر • و گاهی فسرده‌تر باشد • و گاهی بدان فسردگی نباشد • و گاهی سوخته‌تر
باشد • و گاهی بدان سوختگی نباشد • و گاهی اندر تن دیرتر مانده باشد • و گاهی تازه تولد کرده باشد • و گاهی عفونت پذیرفته
باشد • و گاهی عفونت پذیرفته نباشد • و گاهی با خلطی دیگر آمیخته باشد • و گاهی آمیخته نباشد • و از هر نوعی از این اثری
دیگر تولد کند • در خورد مزاج و حال آن • و معلوم شده است که تخیل و تصور و فهم و فکر و حفظ فعل نفس است و آلت
نفس اندرین کارها دماغ است • و روح نفسانی که اندر تجویفها و منفذهای دماغ است • و اگرچه موضع پدید آمدن فعل روح نفسانی دماغ است
معدن تولد او دل است از دل بر آید و بغشاء شبکی که اندر زیر دماغ است اندر آید و پالایش و شایسته کار بستن قوت نفسانی گردد • و از آنجا
بر آید و اندر اجزاء پیشین دماغ حاصل شود • و آنجا پخته‌تر و شایسته‌تر گردد • و آنجا صافی شود • پس با اجزاء میانین آید • و آنجا نیز مزاج آن اجزا او را بدرجه
شایستگی دیگر برد • و با اجزاء بازپسین آید و تمام گردد • و قوت نفس او را اندر کار آرد • و افعال خویش از وی پدید آرد • پس هرگاه که مزاج دماغ
بگردد مزاج روح نیز بگردد • از بهر آنکه قوت یا ضعف دماغ که هم این روح را تمام نتواند پرانید و صافی کردن جنانکه باید • و با آنکه قوت دماغ که هم
روح را صافی نتواند کرد خلطها که اندر دماغ گرد آمده باشد با گوهر روح آمیخته گردد • افعال نفس تباه و مضطرب آید • پس دانستیم که سبب این علت
تغیر مزاج دماغ است از خلط سوداوی • و دانستیم که هرگاه که مزاج دماغ متغیر شود مزاج روح نفسانی متغیر شود • از بهر آنکه گوهر روح
نفسانی روشن و شفاف و پذیرندهٔ اوهامست • و خلط سوداوی خلطی تیره و تاریکست • هرگاه که با روح بیامیزد روح را تیره و تاریک کند • و هرگاه
که گوهر روح تاریک شد مردم بضرورت ترسان و بداندیش و ناخوش طبع شود • از بهر آنکه هیچ چیز نیست که مردم را ترساننده‌تر از تاریکی • از بهر آنکه
اندر تاریکی فرق نتوان کرد میان نیک و بد • و چیزها از پایان کار نتوان دید • و نتوان شناخت • و هیچ چیز شادکننده‌تر و ایمن‌کننده‌تر از روشنایی
نیست • از بهر آنکه نیک و بد می‌توان دید • و آنچه از او حذر باید کرد می‌توان کرد • و آنچه شایسته بود می‌توان جست • و یک معنی دیگر هست و آن آنست که روح
نفسانی مناسب روشنایی است • از بهر آنکه گوهر این روح روشن و شفافست • و تاریکی ضد اوست • بدین سبب روح همیشه روشنایی جوید
و از آن راحت یابد • و از تاریکی گریزد • و از آن ترسد • و هیچ فرقی نیست میان آنکه تاریکی از بیرون دماغ مردم باشد • و مردم اندر تاریکی
مانده باشد • و میان آنکه تاریکی زیر اندرون دماغ مردم باشد • لا بل که این صعب‌تر باشد • از بهر آنکه از تاریکی بیرون بتوان گریخت • و از خویشتن
و از تاریکی و تیرگی روح خویش چون توان گریخت • و از بهر آنکه خلط سوداوی سرد و خشک است • و فعل سردی و خشکی قبض است • قوت روح را در طبع
مردم را گرفته دارد • و باز داشته دارد • و گشاده نشود • بدین سبب خداوند این علت ترسان و اندوهمند و ناخوش طبع باشد • و هم بدین سبب
گرفتگی و ناخوش طبعی دایم باشد • از بهر آنکه چیزی خشک هر اثری که بدو پیوندد نگاه دارد • و دیر اندر وی بماند • بدین سبب هر خیالی که
او را پدید آید • و هر اندیشه‌ای که کند دیر اندر آن بماند • و بباید دانست که اوهام و خیالات خداوند این علت از بسیار که نه باشد • بعضی را
وهم افتد که او را زهر داده‌اند یا خواهند داد • و بد باشد که زود بخواهند مرد • و سخن مرگ گوید • و از آن بترسد • و بعضی را وهم افتد که دروغ
[illegible] • و بعضی را وهم افتد که او را بخواهند گرفت و بخواهند کشت • و بعضی را
وهم افتد که او را زهر داده‌اند یا خواهند داد • و بدان سبب از طعام و شراب باز ایستد و هلاک شود • و بعضی را وهم افتد که پوست او چون
کاغذ شده است • و سبب این وهم خشکی مزاج و خشکی مادهٔ سوداوی باشد • و بعضی را وهم افتد که ماری بحلق او فرو رفته است • و اندر حکایتها
پیشینیان آورده‌اند که زنی را این علت و این وهم افتاده بود • و بدان سبب ضعیف و بدحال شده بود • طبیب آن روزگار [illegible] فرمود
و داروی قی داد • و نخست از وی پرسید که این حال کی افتاد • و چون بود • زن گفت بفلان موضع اندر باغی خفته بودم • ماری بیامد
من فرو رفت • و من آن وقت بیدار شدم که فرو رفته بود • طبیب گفت این سخن راستست • و این بسیار افتد • و بدان موضع ماران باشند • و صفت
چنین و چنین باشد • و ماری بگرفت بدان صفت و بکشت و پاره پاره کرد و پنهان داشت تا آن ساعت که قی داد • و قی کردن گرفت طبیب

آن مار کشته اندر طشت افکند چنانک او ندید چون تمام قی کرده بود آن مار با و نمود تا آن وهم از وی برخاست و علاج بدین رفت و از آن
بیماری برست • و بیشتری اوهام ایشان از جنس کاری باشد که اندر تن درستی عادت کرده و بدان مشغول بوده باشند • مثلا اگر لشکری بوده
باشد دعوی پادشاهی کند و سخن مملکت و تدبیر حرب و قلعه گشادن و مانند آن گوید • و اگر کسی را خصمی بوده باشد • وهم افتد که قومی قصد
گرفتن و کشتن او کرده اند • و او را زهر خواهند داد • و اگر دانشمندی بوده باشد دعوی پیغمبری و معجزات و کرامات کند • و سخن از خدای گوید
و خلق را دعوت کند • جالینوس می گوید مردی را دیدم که علم نجوم دانست • او را این علت افتاده بود • همیشه ترسیدی که اگر فلک فرو افتد
بر سر مردمان افتد • و دستها بر داشته بودی تا اگر فلک فرو افتد بدست بگیرد تا بر سر او نیاید • و دیگری را دیدم اندیشه بستی که مرغ خروس
گردی چون اندر این علت افتاد وهم او چنان بود که او مرغ گشته است هر وقت بازوها را بجنبانیدی و بانگ خروس کردی • و دیگری را
دیدم که سفال فروشی کردی چون اندرین علت افتاد وهم او چنان شد که او سفالین شده است ترسیدی که اگر بدیوار باز آید بشکند • و سبب
این وهم خشکی مایه سودایی باشد • و این علت زنان را بیشتر افتد خاصه که حیض ایشان بیشتر از عادت باز ایستاده باز ایستد • روفس گوید مردی را
دیدم که او را این علت بود و هیچ کس چنان نترسیدی که از آواز رعد • و هر گاه که آواز رعد شنیدی بیم بودی که هلاک شدی • و همه فعل و قول
او بسلامت بود جز این • و از بهر این کار سردابها و جایها پوشیده ساخته بود تا وقتی که رعد آید آنجا اندر شود تا آواز رعد نشنود • و
دیگری بود دست که همه قول و فعل او بسلامت بود جز آنکه از سگ بترسیدی تا آنکه سگ را دیدی • و هرگز از هیچ سگ مضرتی بدو رسیده نبود • در
جمله احوال خداوندان این علت مختلف باشد از دو وجه یکی از بهر محل ماده علت دوم از بهر آمیختگی خلط دیگر با خلط سودا تا اختلاف احوال که
از بهر محل ماده باشد چنان باشد که اگر ماده اندر اجزا میانگاه دماغ باشد که محل تمییز و تفکر است خرد و تمییز او باطل شود • و قول و فعل او همه
با آفت باشد • چنانک جالینوس می گوید مردی را این علت افتاد و مسکن او حجره بود که از دریچه آن بکوی نظاره کردی • و مردمان نیز بدو
نظاره کردندی • و از وی بر سبیل فسوس و بازی چیزها خواستندی • و او نیز مردمان را آواز دادی و گفتی چه خواهید تا فرو د اندازم •
هر کسی چیزی خواستندی وی آنچ بودی بمردم می انداختی تا روزی که مر او را هیچ چیز نماند • کودکی پیش او بود آواز دادی که هیچ نماند جز
این کودک اگر کسی خواهد تا فرو د اندازم • و کودک را بگرفت و فرو د انداخت و کودک هلاک شد • و مردمان غمگین شدند • و فسوس و بازی
مردمان ماتم گشت • و اگر اندر اجزا پیشین دماغ باشد که محل خیال است خیالها باطل نماید • چنانک جالینوس می گوید یکی را از طبیبان
آن روزگار این علت افتاد • او را خیالها نمودی و پنداشتی که اندر خانه او جماعتی مطربان اند نشسته و ایستاده و بازی همی کنند
و نای می زنند • و فرمودی که ایشان را بیرون کنید • از بهر آنکه محل تمییز او پاک بود یاد آمدی که این از خیالی باطل افتاده بود • و تمییز و خرد
او بر جای بود • و دیگری را از طبیبان آن روزگار دیوانه بگزید چون اندر گرمابه شد صورت سگ اندر آب دید بترسید • پس از بهر آنکه
آفت هنوز بمحل تمییز نرسیده بود با خویشتن اندیشید که ممکن نیست که اندرین آب و اندرین جایگاه سگ باشد • این خیالی فاسد است که مرا می نماید
بدین اندیشه خود را دلیر کرد و آب بخورد • و از آن آفت سلامت یافت • و اگر ماده علت اندر همه اجزا دماغ باشد خیالها و اندیشه ها و قول و فعل او
همه تباه باشد • و اختلاف احوالی که از بهر آمیختن خلط دیگر باشد با ماده علت چنان باشد که اگر خلط صفرا آمیخته باشد خداوند علت خشمناک
و تند باشد • و اگر خلط بلغم آمیخته باشد خداوند علت کسلان و آرمیده تر باشد • و اندر کتابها پیشینیان می آید که یکی را این علت افتاده
بود و همه هوس وی آن بودی که مردمان از وی بخندند • و خویشتن را بر زمین افکندی و چنان نمودی که بر نمی تواند خاست • و زاری کردی
تا او را یاری دهند تا برخیزد چون کسی دست او گرفتی تا او را بر دارد آن کس را سخت بگرفتی و نگاه داشتی • بر سبیل مزاح و بر جامه او بول کردی
تا مردمان بخندند • روفس می گوید بعضی خداوندان این علت را حالی پدید آید که گاه از کارها که گذشته است غایب • و از کارها که خواهد بود
خبر دهند و راست آید • و شناختن سبب این بر فیلسوف است • تدبیر طبیب و باید دانست که مالیخولیا علتی دماغی است و بدماغ مخصوص است
لکن گاه باشد که بمشارکت عضوی دیگر افتد چون معده و سپرز • و اگرچه بمشارکت معده افتد مضرت او دماغی است همچون صرع که اگر

چه بمشارکت اعضا دیگر بسیار افتد علت دماغی باشد • و جالینوس می گوید معده را با دماغ مشارکتی تمام است گاه باشد که آفت
معده بسبب مشارکت دماغ باشد • و گاه باشد که آفت دماغ بسبب مشارکت معده باشد • نبینی که هر گاه که مردم بوی ناخوش یابد یا
چیزی پلید و کریه بیند یا از آن بر اندیشد [illegible] پدید آید • و معده اندر آن وقت از حال طبیعی بگردد • و این مشارکت بدان
دو عصب بزرگ است که از سر بفم معده فرو د آمده است • و بدین سبب است که حس فم معده قوی تر از حس همه اندامهای دیگر است • و هم جالینوس
می گوید که هر گاه که آفت نخست اندر معده پدید آید پس بر دماغ دهد • و خداوند علت بهضم طعام و باروغ و بقی و تنقیه معده راحت
یابد • دانیم که مبدا علت از معده است • و این علت را مراقی گوییم • و هر گاه که نخست آفتها دماغی پدید آید • و معده پیش از آن بسلامت
بوده باشد • دانیم که مبدا علت دماغ است بمشارکت معده نیست • ابو الخیر الخمار می گوید سبب تولد این علت بمشارکت سپرز است
که سپرز خانه سوداست • و سبب مشارکت آنست که هر روز قدری سودا از سپرز بمعده آید منفذی که از سپرز بمعده
اندر گشاده است پس هر گاه که سودا بمعده بسیار تر آید یا سودا ناطبیعی آید و قوت دافعه معده آنرا دفع نتواند کرد • و اندر
معده حرارتی باشد که بخاری از آن سودا بر انگیزد • و بر دماغ بر آرد • و دماغ بد برای آن باشد • این علت را مراقی گوییم •
بعضی طبیبان گفته اند که هر گاه که فم معده که منفذ ثفل است آماسی باشد • بسبب آماس خلط سودایی که از سپرز
بمعده آمده باشد فرود نتواند گذشت و بسبب حرارتی که آنجا باشد بخاری از خلط سودایی بر خیزد • و بادها تولد کند • و بخار بر دماغ
بر آید این علت تولد کند • و مراقی این را گفته اند • و گروهی گفته اند این آماس اندر ماساریقی است • و این هر دو گروه می گویند دلیل بر آنکه سبب
این علت این آماس است آنست که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خورده باشد از پس دو روز قی کند • از بهر آنکه از سبب آماس
گذر یافته نباشد • و دلیل بر آنکه آنجا حرارتی فزونی است آنست که اندر معده او سوزشی پدید آید • و طعامها خنک او را موافق باشد •
ابو الخیر خمار می گوید • سبب این علت آماسی نیست • از بهر آنکه معلوم است که آماس گرم که اندرین موضع که یاد کرده شد بی تب نباشد •
و خداوند این علت از تب خالی نباشد • پس اگر گویند این آماس آماسی باشد صلب و گرم سرطانی گوییم که اگر آماس صلب باشد واجب کند که بسبب
نزدیکی آماس بجگر مزاج جگر سرد شود • و امراضی که تبع سوء المزاج سرد باشد تولد کند • و حال خداوند این علت بر خلاف این باشد • و حجت این
قوم حجتی نیست که گفته شد که طعام و خلط سودا اندر معده دیر ماند و گذر نمی تواند کرد • و این سخنی ضعیف است • و ممکن است که سبب ناگذشتن
خلط ضعیفی قوت دافعه باشد • و ممکن است که مانع آنست که معده گرد طعام اندر نتواند آمد • و هضم نتواند کرد • بسبب بادها که اندر معده
تولد کند • و معده را بطر بجاند • و قوت هاضمه و دافعه هر دو بدان سبب از کار خویش باز مانند • و اگر هاضمه کار خود می تواند کرد بادها غلیظ
را تحلیل کندی • و دافعه آنرا دفع کندی • **علامتها** مالیخولیا علامتها این علت از شش وجه باید جست یکی از خاصیتی که خداوند این علت را
باشد • دوم از چهره و سحنه خداوند این علت • سیم از بادها که اندر معده او تولد کند و آروغها • چهارم از احوال معده • پنجم از احوال خواب
و بیداری • ششم از حال اندامها و تن بر هائی که پیش از این علت بوده باشد • اما آنچ از هیئت و چهره و سحنه او باید جست آنست که خداوند این علت
موی ناک باشند • و موی او سطبر باشد • و رنگ او یا سخت سرخ باشد یا گندم گون • و بیشتری بسبزی گراید • و سینه و کتف و اندامها بالایین او قوی تر
از اندامها فرو سو باشند • از بهر آنک اندر مزاج ایشان بادها بسیار تولد کند • و باد قوت بسوی بالا کند • و حرکتها چشم ایشان سبک باشد • و پلک چشم
بسوسته بر هم می زنند • و سخن بشتاب و نا مبین گویند • و این علت کسانی را بیشتر افتد که دل و جگر ایشان گرم باشد • و بدان سبب سودایی سوخته
اندر تن ایشان تولد بیشتر کند • و دماغ تر باشد • و بدان سبب بخارها بدو زودتر تولد کند • و آنچ از خاصیت باید جست که و بر با شد آنست که خداوند
این علت همیشه از هر که [illegible] برد که از طب چیزی داند علاج خویش می پرسد • و آنچ او را آموزند هیچ نکند • و آنچ از بهر بادها و آروغ باید جست آنست
که اندر معده و سرها پهلوها آواز بادها غلیظ گرد آید • و دشوار تحلیل پذیرد • و آروغ بر نتواند آورد • و اگر آروغی بر آرد در آخر آن باید
و از نخست آروغها او ترش باشد • پس ناخوش بوی گردد ناخوشی که آنرا نمی توان گفت • و بعضی را هیچ آروغ بر نیاید بسبب

از رگ زدن پشیمان نشاید شد کی بسیار باشد کی نخست اندکی خون رفتن بیرون نیاید و بدین سبب است کی رگ فراخ باید گشاد تا خون غلیظ
باسانی بیرون آید و زنان را رگ مابض باید گشاد یا صافن تا حیض ایشان روان شود و تن پاک کرده و انجا کی طبیب را معلوم گردد
کی بخار این خون اندر دماغ محکم شده است رگ پیشانی باید گشاد و پس از گشادن رگ یک هفته آسایش دهند و بعد از آن ماء الجبن چنانک پیشتر یاد
کرده آمده است و استفراغ بایارج فیقرا و اطریفل کوچک و افتیمون هم بران ترتیب می کنند اگر بدین علاج اثر بهتری پدید آید بهما و نعمه
و اگر نه داروها قوی تر دهند و بهترین داروی اندرین باب آنست که ایارج جالینوس دهند اگر بهتر از انک سه دفعت بایارج جالینوس استفراغ
کرده باشند بهتری پدید نیامد باشد حب سازند از حجر ارمنی مغسول و ایارج فیقرا و افتیمون و غاریقون و شحم حنظل و سقمونیا هر یک بدان مقدار
کی طبیب اندر آن شخص صواب بیند و ایارج فیقرا روفس و لوغاذیا نیز با مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و هلیله سیاه و اسطوخودوس و میویز
منقا و اندکی نمک هندی سود مند باشد و اگر نیز از حب نباید حجر ارمنی معسول بایارج فیقرا ترکیب کنند نیم درم و بدهند و اسکندر میلوبید
حجر ارمنی دو درم سنگ تا سه درم سنگ باندازه باید داد و میلوبید بفزایند و یا کاهند چنانک صواب بیند طبیب از بهر شخصی و دیگر جای می
گوید کما بیش یک درم سنگ دهند و از پس هر شربتی از داروها قوی تا دیگر شربت یکبار یا دو بار سه درم سنگ اطریفل کوچک و یک درم سنگ ایارج فیقرا
و یک درم سنگ افتیمون ترکیب کنند و بدهند و هر گاه کی این همه شرطها بجای آرند و علت بر جای خویش باشد نومید نشاید شد لکن هم این
طریق بر دست می باید داشت و بجز دفت که هوا بگردد بهتری پدید آید و اگر از آن هوا بهوای دیگر شود صواب باشد و معجون نجاح

صفت معجون نجاح

اندرین باب سخت نافع است خون را از خلط سودا خالی کند بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و املج
از هر یکی ده درم سنگ تربد و اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از هر یکی پنج درم سنگ غاریقون پنج درم سنگ حجر ارمنی مغسول دو درم سنگ و نیم
انگبین مصفی چند سه وزن همه داروها شربتی چهار درم سنگ و اگر شخصی ضعیف باشد و علاجها قوی احتمال نکند او را جز ماء الجبن و سفوفی که یاد خواهیم کرد

صفت سفوف

دهند علاج نشاید کرد بگیرند افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی یک درم سنگ شکر چهار درم سنگ همه را بکوبند و سفوف
کنند و اگر شخصی باشد کی قی کردن آزموده باشد و باسانی تواند کرد نخست از همه کارها قی کند تا بقوت قی کردن ماده بخار
سودایی از قعر تن بجنبد و بمعده آید و بقی بیرون شود و تدبیر قی بدین گونه باید کرده نخست سه روز اندر طعام چیزها لطیف کننده
بکار می برد چون ترب بسرکه و کرفس و سداب بسرکه و روز چهارم طعامی خورد کی اندر آن قی موافق بود و آن بیخ کرفس و سداب و ترب
لختی بکار برد و فردا ترب و از داروها آنچ طبیب صواب بیند بدهند تا قی تمام کرده شود اندر مدت سه هفته سه دفعه قی کنند
بدین ترتیب و هر باری کی از قی فارغ شود ضمادی سازند از مصطکی و افسنتین رومی و گل سرخ و سنبل و اسارون و سعد و شحم
بر معده او نهند تا معده را قوت دهد و بعد از انک سه هفته قی کرده باشند تدبیر علاجهای دیگر کنند کی یاد کرده آمده است و بباید
دانست کی حال آمیختن سودا با خون مختلف باشد گاهی کی سودا لطیف تر و تیز تر باشد و از خون متمیز باشد اندر عروق بر سر خون ایستاده
باشد چنانک بیماری طافی گویند خارش و گر و بهق سیاه و مانند آن از وی تولد کند و علاج این سهل تر باشد از بهر انک ماده لطیف است
و از خون متمیز است و گاهی سودا ساکن تر و غلیط تر باشد و روی بنشیب نهد چنانک بیماری راسب گویند بواسیر و دوالی و داء الفیل از وی
تولد کنند و این را بدین علم انک از خون متمیز باشد شمار زند اگرچه علاج او عسیر تر باشد و گاهی همه اجزاء سودا با همه اجزاء خون آمیخته باشد
نامتمیز بیماریها گوناگون تولد کند و این نوع مالیخولیا کی یاد کرده آمد از آن جمله باشد و انجا کی سبب مالیخولیا گرمی جگر و حدودها او
باشد حال او همچون حال مکبودان باشد و مکبود کسی را گویند کی اندر جگر او آفتی باشد و علاج او بشربتها خنک باید کرد چون
آب تخمها و آب کشنیز و کشکاب و آب کدو و آب خربزه هندو و شراب بنفشه و استفراغ بآب لبلاب و آب کشنیز و فلوس خیارشنبر و خرما
هندو و شیر خشت باید کرد و ماء الجبن و رگ باسلیق باید گشاد و غذاها خنک باید داد و هر گاه کی طعام خورد لختی کوک و کشنیز با سرکه
بخورد و اگر سنه باشد یا حاجت آید کی خلطی را لطیف کند لختی کرفس با آن بخورد و چند دانه اسفاناخ نیز موافق باشد و کوک و کشنیز پخته

وخام نیز هم سود دارد و اگر قوت هاضمه قوی باشد و اندر منفذها جگر سده نباشد طعامها خنک و غلیظ باید داد تا بلخ
دارد چون گوشت بزغاله و بره چون جگر بارگوشت و با آن برابری کند چون هلام و قریص از گوشت گاو و ماهی تازه بزرگ و بطون گاو و سر و پاچه بسرکه نخته
و مانند این و نخست که سبب ضعیفی سپرز باشد رگ اسیلم باید زد و سپرز را پاک کردن و قوت دادن و بندبیرها کی اندر باب علاج
سپرز یاد کرده آید و ماء الجبن کی بسکنگبین افتیمونی کرده باشند می باید داد و هر چه اندر علاج ماده سودا کی با خون آمیخته
باشد یاد کرده آمده است بکار داشت و انجا کی مالیخولیا مراقی باشد قی نباید فرمود مگر کسی را کی باسانی قی کند و خلط اندر فضای
معده باشد و صواب آن باشد کی طبع را نرم دارد بافتیمون و ایارج فیقرا بهم آمیخته و اگر حاجت آید کی هر روز از این ترکیب کنند
یعنی افتیمون و ایارج فیقرا مقداری کی طبیب مصلحت بیند بخورد سخت نافع باشد معده را پاک کند و خلطها را کی اندر معده باشد
باسانی از معده فرو گذراند و دفع کند و هر گاه کی این طریق بر دست دارند معده و امعا بدان راست باستند و ثقل را دفع می کند
و هر بامداد شراب افسنتین بیست درم سنگ کار دارند

صفت آن

بگیرند افسنتین رومی ده درم سنگ گل سرخ بیست درم سنگ
تربد سپید تراشیده چهار درم سنگ سنبل هندی دو درم سنگ و اندر بعضی نسختها همی آید مصطکی و اذخر و ساذج هندی و صبر از
هر یکی دو درم سنگ غاریقون چهار درم سنگ این همه اندر دو من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد سی درم سنگ
از این شراب با بیست درم سنگ شکر سوده بخورد و اگر قنطوریون باریک را بجوشانند و بپالایند و هر بامداد همچنین بکار دارد سود مند باشد
معده را پاک کند و طعام بگوارد و طبع را نرم دارد و هر گاه کی معده را پاک می شود و طعام هضم می کند و ثقل طعام دفع می شود و بادها و بخارها
تولد نکند و ماده علت بریده شود و ماء الجبن کی از شیر گاو سازند و از شیر اسب طبع را نرم کند اندک آن اسهال اندک کند و بسیار آن
اسهال بسیار کند و طعام او یک لون باید الوان نشاید از بهر انک قوت معده اندر هضم الوان متحیر شود هضم نتواند کرد و یک لون را نیک هضم کند
و حیوانی کی از بهر او کشند گوشت او اندر برف و یخ پنهان باید کرد یک روز تا نرم شود و آنچ بریان کنند سخت بریان نباید کرد تا خشک نشود
و منور تری باید کی مانده باشد و بباید فرمود تا هر وقت کی معده او خالی باشد افسنتین رومی و شبت و پودنه دشتی و زیره و انیسون
و تخم کرفس اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب را اندر شانه گاو کنند و بر معده او نهند و نگاه دارند معده را قوت کند و بادها را بازدارد
و اگر خواهند کی قوی تر باشد سعتر و کندر با این چیزها یار کنند و بباید دانست کی بیشتر بن خداوندان مالیخولیا را شربتها و طعامها سرد و تر باید
تا بدین دو سبب یکی ضدی تریها با خشکی سودا و دوم انک از چیزها سرد و تر بادها و بخارها تولد نکند و بر دماغ نرود و اگرچه منفعت چیزهای
سرد و تر ایشان را منفعتی حقیقی نیست لکن محکم انک اندرین چیزها تولد سودا نباشد مدد ماده سودا از تن ایشان گسسته گردد و آن ماده کی
حاصل باشد بخار نتواند کشت امیدوار باشد کی طبیعت بر آن مستولی گردد و آن را باصلاح آرد و آن بهر انک این معنیست کی گاه باشد کی تدبیر غلیظ
تا از دیر کی سودا چیره گردد و گاه باشد کی تدبیر لطیف زیان دارد و سودا را یاری دهد از بهر انک تدبیر لطیف اخلاط را بسوزاند و سردی
و تری را کمتر کند و یا بیشتر کی خداوندان این علت از قذف بلغم مغرور نباشند از بهر انک ایشان را گمان افتد کی قذف بلغم نباشد لکن هر گاه
کی اندک و فشاردن اخلاط اندر یکدیگر بقذف بلغم کمتر شود راحت پدید آید از اینجا معلوم گردد کی اصل اندر علاج مالیخولیا آنست
کی تری حاصل می کند و اندر استفراغ سودا هیچ تقصیر نکنند و بولس می گوید از جهت استفراغ سودا دوازده گرمه افتیمون با ماء الجبن
بباید داد و اگر ماء الجبن حاضر نباشد با ماء العسل دهند و دوازده گرمه نه درم باشد و میانه استفراغی تا استفراغی دیگر هم روز شراب
افسنتین باید داد از بهر انک افسنتین اندرین علت سخت نافع است معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد و خون از خلط
غلیظ با ادرار بول صافی کند و انجا کی ماده سودا با بلغم غلیظ آمیخته باشد سکنجبین کی از سرکه عنصل سازند موافق باشد خلط غلیظ را لطیف
کند و قی میاورد بجماعتی را شناسم کی افسنتین تنها کار داشتند و از این علت خلاص یافتند و ابو الخیر خمار می گوید من آزموده ام افسنتین اندرین
علت منفعت با قیمت بگرد و قی میکو بدر کی منفعت آن بزرگ دیدیم و دو قی حکایت می کند و آن حکایت اندرین باب سخت با فایده است می گوید مردی را

از رگ زدن پشیمان نشاید شد که بسیار باشد که نخست اندکی خون رقیق بیرون آید و بدین سبب است که رگ فراخ باید کشاد تا خون غلیظ
باسانی بیرون آید • و زنان را رگ مابض باید کشاد یا صافن تا حیض ایشان روان شود و تن پاک گردد • و آنجا که طبیب را معلوم گردد
که مادهٔ این خون اندر دماغ محکم شده است رگ پیشانی باید کشاد و پس از گشادن رگ بیک هفته آسایش دهند و بعد از آن ماء الجبن چنانکه پیشتر یاد
کرده آمده است و باستفراغ بایارج فیقرا و اطریفل کوچک و افثیمون هم بران ترتیب می کنند اگر بدین علاج اثر بهتری پدید آید بها و نعمه
و اگر نه داروها قوی‌تر دهند و سخت‌ترین داروی اندرین باب آنست که ایارج جالینوس دهی اگر پیش از آنکه سه دفعت بایارج جالینوس استفراغ
کرده باشی بهتری پدید نیامده باشد حبی سازند از حجر ارمنی مغسول و ایارج فیقرا و افثیمون و غاریقون و شحم حنظل و سقمونیا هر یک بدان مقدار
که طبیب از مزاج آن شخص صواب بیند • و ایارج فیقرا روفس و لوغاذیا نیز با مطبوخ افثیمون و هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه و اسطوخودوس و مویز
منقا و اندکی نمک هندی سودمند باشد و اگر بدین نیز راحت نیابد حجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا ترکیب کنند بنیکوئی و بدهند • اسکندر ملطی گوید
حجر ارمنی دو درمسنگ تا سه درمسنگ باندازه باید داد • و ملطی گوید بعز ایند و نگاه کنند چنانکه صواب بیند طبیب از بهر هر شخصی • و دیگر جای می
گوید کمابیش یک درمسنگ دهند • و از پس هر شربتی از داروهای قوی تا دیگر شربت یکبار یا دو بار سه درمسنگ اطریفل کوچک و یک درمسنگ ایارج فیقرا
و یک درمسنگ افثیمون ترکیب کنند و بدهند • و هرگاه که این همه شربتها بجای آرند و علت بر جای خویش باشد نومید نشاید شد لیکن هم این
طریق بر دست می باید داشت که هر دفعتی که هوا بگردد بهتری پدید آید • و اگر از آن هوا بهوای دیگر شود صواب باشد • و معجون نجاح
اندرین باب سخت نافع است خون را از خلط سودا خالی کند **صفت معجون نجاح** بگیرند هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه و بلیله و امله
از هر یکی ده درمسنگ تربد و اسطوخودوس و افثیمون و بسفایج از هر یکی پنج درمسنگ غاریقون پنج درمسنگ حجر ارمنی مغسول دو درمسنگ و نیم
انگبین مصفی چند سه وزن همه داروها شربتی چهار درمسنگ • و اگر شخصی ضعیف باشد و علاجهای قوی احتمال نکند او را جز بماء الجبن و سفوفی که یاد آید
دهند علاج نشاید کرد • **صفت سفوف** بگیرند افثیمون و هلیلهٔ سیاه از هر یکی یک درمسنگ شکر چهار درمسنگ همه را بکوبند سفوف
کنند • و اگر شخصی باشد که قی کردن آزموده باشد و بآسانی تواند کرد نخست از همه کارها قی کند تا بقوت قی کردن ماده تمام
سودا از قعر تن بجنبد و بمعده آید و بقی بیرون شود • و تدبیر قی بدین گونه باید کرد نخست سه روز اندر طعام چیزهای لطیف
کار می برد چون ترب بسرکه و کرفس و سداب بسرکه • و روز چهارم طعامی خورد که از بهر قی موافق بود • و آن بیخ کرفس و سداب و ترب
لختی بکار برد فرود آن • و از داروهای قی آنچ طبیب صواب بیند بدهند تا قی تمام کرده شود اندر مدت سه هفته سه دفعه قی کند
بدین ترتیب • هر باری که از قی فارغ شود ضمادی سازند از مصطکی و افسنتین رومی و گل سرخ و سنبل و اسارون و سعد و سعتر
بر معدهٔ او نهند تا معده را قوت دهند • و بعد از آنکه سه هفته قی کرده باشند نیز علاجهای دیگر کنند که یاد کرده آمده است • و بباید
دانست که حال آمیختن سودا با خون مختلف باشد گاهی که سودا لطیف‌تر و تیزتر باشد و از خون متمیز باشد • اندر عروق بر سر خون ایستاده
باشد • چنانکه بتازی طافی گویند خارش و گر و بهق سیاه و مانند آن از وی تولد کند • و علاج این سهل‌تر باشد از بهر آنکه ماده لطیف است
و از خون متمیز است • و گاهی سودا ساکن‌تر و غلیظ‌تر باشد • و روی بنشیب نهد چنانکه بتازی راسب گویند بواسیر و دوالی و داء الفیل از وی
تولد کند • و این نیز بحکم آنکه از خون متمیز باشد سهل شمارند اگرچه علاج او عسرتر باشد • و گاهی همه اجزاء سودا با همه اجزاء خون آمیخته باشد
نامتمیز بیماریها گوناگون تولد کند • و این نوع مالیخولیا که یاد کرده آمد از آن جمله باشد • و آنجا که سبب مالیخولیا گرمی جگر و حدودها او
باشد حال او همچون حال سکبودان باشد • و سکبودگی را گویند که اندر جگر او آفتی باشد • و علاج او بشربتهای خنک باید کرد چون
آب تخمها و آب کشنه و کشکاب و آب انار و آب خربزهٔ هندو و شراب بنفشه • و استفراغ بآب لبلاب و آب کشنه • و فلوس خیار شنبر و خرمای
هندو و شیرخشت باید کرد • و بماء الجبن • و رگ باسلیق باید کشاد • و غذاها خنک باید داد • و هرگاه که طعام خورد لختی کوک و کشنه با سرکه
بخورد • و اگر سته باشد یا حاجت آید که خلطی را لطیف کند لختی کرفس با آن بخورد • و چکندر و اسفاناخ نیز موافق باشد • و کوک کشنه پخته

و خام نیز هم سود دارد • و اگر قوت هاضمه قوی باشد • و اندر منفذها جگر سده نباشد • طعامها خنک و غلیظ باید داد تا بل
حرارت جگر باز کوشد • و با آن برابری کند چون هلام و قریص از گوشت گاو • و ماهی تازهٔ بزرگ • و بطون گاو و سر و پاچه بسرکه پخته
و مانند این • و نخست که سبب ضعیفی سپرز باشد رگ اسیلم باید زد • و سپرز را پاک کردن و قوت دادن • تدبیرها که اندر باب علاج
سپرز یاد کرده آید • و ماء الجبن که بسکنجبین افثیمونی کرده باشند می باید داد • و هرچه اندر علاج مادهٔ سودا که با خون آمیخته
باشد یاد کرده آمده است بکار داشت • و آنجا که مالیخولیا مراقی باشد قی نباید فرمود مگر کسی را که بآسانی قی کند • و خلط اندر فضای
معده باشد • و صواب آن باشد که طبع را نرم دارد بافثیمون و ایارج فیقرا بهم آمیخته • و اگر حاجت آید که هر روز این ترکیب کنند
یعنی افثیمون و ایارج فیقرا مقداری که طبیب مصلحت بیند بخورد سخت نافع باشد • معده را پاک کند • و خلطها را که اندر معده باشد
باسانی از معده فرو کند و دفع کند • و هرگاه که این طریق بر دست دارند معده و امعا بدان راست بایستد که ثفل را دفع می کند
و هر بامداد شراب افسنتین سی درمسنگ کار دارند • **صفت آن** بگیرند افسنتین رومی ده درمسنگ گل سرخ بیسته درمسنگ
تربد سپید تراشیده چهار درمسنگ سنبل هندی دو درمسنگ • و اندر بعضی نسخها همی آید مصطکی و اذخر و ساذج هندی و صبر از
هر یکی دو درمسنگ غاریقون چهار درمسنگ این همه اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید • و بپالایند هر بامداد سی درمسنگ
ازین شراب با بیست درمسنگ شکر سوده بخورد • و اگر قنطوریون باریک را بپزند و بپالایند و هر بامداد همچنین بکار دارد سودمند باشد
معده را پاک کند • و طعام بگوارد • و طبع را نرم دارد • و هرگاه که معده پاک می شود و طعام هضم می کنند و ثفل طعام دفع می شود و بادها و بخارها
تولد نکند • و مادهٔ علت بریده شود • و ماء الجبن که از شیر گاو سازند و از شیر اسب طبع را نرم کند • اندک آن اسهال اندک کند • و بسیار آن
اسهال بسیار کند • و طعام او یک لون باید الوان نشاید • از بهر آنکه قوت معده اندر هضم الوان متحیر شود هضم نتواند کرد • و یک لون را نیک هضم کند
و حیوانی که از بهر او کشند گوشت او اندر برف و یخ پنهان باید کرد • یک روز تا نرم شود • و آنچ بریان کنند سخت بریان نباید کرد تا خشک نشود
مشوش‌تر بباید که مانده باشد • و بباید فرمود تا هر وقت که معدهٔ او خالی باشد افسنتین رومی و شبث و بوذنهٔ دشتی و زیره و انیسون
و تخم کرفس اندر آب بجوشانند • و بپالایند و آن آب را اندر مثانهٔ گاو کنند • و بر معدهٔ او نهند • و نگاه دارند تا معده را قوت کند • و بادها را باز دارد
و اگر خواهند که قوی‌تر باشد سعتر و کندر با این چیزها یار کنند • و بباید دانست که بیشتر خداوندان مالیخولیا را شهوتها و طعام بیشتر باید
تا بدین دو سبب یکی ضدی تریها با خشکی سودا • و دوم آنکه از چیزهای سرد و تر بادها و بخارها تولد نکند • و بر دماغ بر شود • و اگرچه منفعت چیزهای
سرد و تر ایشان را منفعتی حقیقی نیست • لکن بحکم آنکه اندرین چیزها تولد سودا باشد • مدد مادهٔ سودا از تن ایشان گسسته کرد • و آن ماده که
حاصل باشد بخار نتواند گشت • امیدوار باشد که طبیعت آن را مستولی کرد • و آن را باصلاح آرد • و از بهر آنکه این معیشت گاه باشد که تدبیر غلیظ
کنار آرد که سودا چیره گردد • و گاه باشد که تدبیر لطیف زیان دارد • و سودا را یاری دهد • از بهر آنکه تدبیر لطیف اخلاط را بسوزاند و سردی
و تری را کمتر کند • و بباید که خداوندان این علت از قذف بلغم مغرور نباشند • از بهر آنکه آن راحت از قذف بلغم نباشد • لکن هرگاه
که امتلا و فشردن اخلاط اندر یکدیگر بقذف بلغم کمتر شود راحت پدید آید • از اینجا معلوم گردد که اصل اندر علاج مالیخولیا آنست
که تری حاصل می کنند • و اندر استفراغ سودا هیچ تقصیر نکنند • و بولس می گوید از جهت استفراغ سودا دوازده کرمه افثیمون با ماء الجبن
بباید داد • و اگر ماء الجبن حاضر نباشد با ماء العسل دهند • و دوازده کرمه نه درم باشد • و میان هر استفراغی تا استفراغی دیگر هر روز شراب
افسنتین می باید داد • از بهر آنکه افسنتین اندرین علت سخت نافع است • معده را پاک کند • و قوت دهد • و ادرار بول آرد • و خون از خلط
غلیظ بادرار بول صافی کند • و آنجا که مادهٔ سودا با بلغم غلیظ آمیخته باشد • سکنجبین که از سرکهٔ عنصل سازند موافق باشد خلط غلیظ را لطیف
کند • روفس می گوید جماعتی را شناسم که افسنتین تنها بکار داشتند • و ازین علت خلاص یافتند • و ابو الخیر خمار می گوید من آزمودم افسنتین را اندرین
علت منفعتها یافتم که روفس می گوید • که منفعت آن بزرگ دیدم • روفس حکایت می کند • و آن حکایت اندرین باب سخت با فایده است می گوید مردی را

دیدم که عمر او بیست سال بود اندر امعاء او خلط غلیظ لزج گرد آمده بود و بدان سبب طبع او بسته بودی چنانک هر سه روز یا چهار روز یکبار
طبع او اجابت کردی و جز بدارو یا بحقنه طبع او نرم نشدی و هر وقت که دارو خوردی بلغمها غلیظ چون سنگ شده از وی بیرون آمدی و من
از بهر او سکنجبین عنصلی ساختم بعسل و او را فرمودم که هر روز یک شربت از آن می خورد و از آن منفعت یافت و هر روز یکبار طبع او اجابت
می کرد و از آن بلغم لختی می آورد مدتی برآمد مرا ندید و با من مشورتی نکرد و همان سکنجبین بکار می داشت پس از قرب یک سال نزدیک من
آمد و گفت دردی اندر سپرز خویش می یابم دست بر سپرز او نهادم آماسی بیافتم از وی پرسیدم که اندرین مدت که اندیشه چه می کردی
گفت از آنچ تو فرموده بودی هیچ ترک نکردم الا آنک سکنجبین بکار می داشتم گفتم دست از آن سکنجبین بدار و بعوض آن چیزی دیگر فرمودم از روزی چند
بگذشت آن سوزش سپرز کمتر نشد من از بهر آنک گمان بردم که بسبب این سکنجبین که پیوسته بکار داشته است آن خلط غلیظ کمتر شده است
و خلطی تیز اندر تن او تولد کرده داروی مسهل دادم دارو بیش کار نکرد روز دیگر افتیمون و بسفایج و اندکی سقمونیا دادم طبع او اندکی
گشاده شد و حرارتی تولد کرد از افتیمون تولد کند زود زود او تولد کرد روز دیگر ماء الجبن با افتیمون دادم شبانگاه آن روز و برا تب آمد
و دیگر روز اعراض مالیخولیا پدید آمد چون آن حال بدیدم خواستم که او را فصد کنم باز تاخیر کردم و بر سپرز و بر همه شکم او ضمادها
ساکن کننده و قوت دهنده بر می نهادم و هر وقت که اعراض مالیخولیا ساکن شدی گفتی آن سوزش سخت ترست و بما الجبن می دهند
و دیگر روز از پای چپ او نزدیک شتالنگ رگی بگشادم و خون بیرون کردم مقداری سره آن سوزش سپرز او اندکی کمتر شد و اعراض
مالیخولیا بیشتر شد و زایل شد روز دوم بدو دفعت خون دیگر بیرون کردم از بهر آنک قوت مرد برجای بود و فردا این روز ماء الجبن دادم
بی افتیمون از حرارتی که افتیمون کند اندیشیدم لکن ماء الجبن بسیار دادم تا طبع او اجابت کرد و حقنه نیز فرمودم و ضمادها خنک بر سپرز
او می نهادم و دیگر روز اندکی سقمونیا اندر ماء الجبن حل کردم و بدادم بدین ترتیب هشت روز او را علاج کردم بسلامت از این علت
بیرون آمد. هم روفس گوید مردی دیگر را دیدم که هر سال اندر فصل بهار اندر میان پهلوهای او دردی پدید آمدی سخت و با این درد
نه تب بودی و نه نفخ و گفتی این درد بیشتر سوزانست و اندر جایگاه درد حرارت ظاهر نیافتی و هر سال بسبب این درد فصد کردی
و مسهل خوردی و درد لختی کمتر شدی لکن تا هوا گرم نشدی بقیت درد برجای بودی او را گمان افتاد که فصد کردن و دارو خوردن
او را سود نمی دارد و اگر علاج کند یا نکند این درد مدتی سلطانی خویش می راند و بدان وقت زایل می شود دست از رگ زدن و دارو
خوردن بداشت آن درد روی صعب گشت و از پس سه روز آغاز بدیروی بالا برآمدن تا نزدیک پستان رسید رگ زد و دارو خورد
فایده ندید و آن درد همچنان برآمد تا برخسار او برسید من اندیشیدم که نباید که این درد بچشم و بدماغ برآید و مرد هلاک شود
و باز دو بار فصد کردم یکبار از پای چپ نزدیک شتالنگ و یکبار بر دست و سه بار مسهل دادم پس بر میان پهلوها داغ بر نهادم [illegible] آغاز کرد
از آنجا بودی آرامی تمام پدید آمد و چهار روز بگذشت و هیچ رنجی نبود و روز پنجم گفت پیش چشم خیالها سیاه می بینم و از بهر آنک فصد
بسیار کرده بودم و دارو ها داده و خشکی تولد کرده بود نه فصد توانستم کرد و نه دارو توانستم داد بتدبیرها تری آرنده مشغول
کردم تا هر گاه که لختی تری بازآید اگر دیگر بار مسهل باید داد بدهم این خیالها سیاه دو روز بود و روز سیم اعراض مالیخولیا
پدید آمد قوم او امید از وی برداشتند لکن من از بهر آنک دانستم که بیخ ماده گسسته کرده ام ایمن بودم و بتری بار آوردن
مشغول می بودم چند روز و کشکاب و غیر آن می دادم بمدت سی روز علت زایل شد و از آنک پدید آمدن گرد تا این روز که علت
زایل شد هشتاد روز بود طبیبان سبب این حال جستن گرفتند و هر یکی چیزی دیگر گفتند اما من دانستم که اندر شریانهای او
فضله سودا بود و بتدریج خون او تباه می کرد و آن تباهی بمالیخولیا می داد و از بهر آنک استفراغها قوی کرده بودم و اصل آن فضله بیرون
کرده آنچ باقی بود نقصان می گرفت بتدریج اگرچه بر بالا می آمد چون بدماغ رسید ضعیف گشته بود لکن از بهر آنک اینجا ماده یافت
چون جمره گشت و آن سودا کرجا نبد تا مالیخولیا تولد نتوانست کرد از بهر آنک ماده اندک بود و این جمره که بدو پیوست ضعیف بود

باستفراغ حاجت نیامد لکن بتدبیرها تری آرنده بصلاح باز آمد باذن الله عز و جل. و اندر تجارب محمد زکریا یافتم که یکی جوانی
که خداوند مالیخولیا بود نزدیک او بردند و آنچ بروی ظاهرتر بود از اعراض مالیخولیا آن بود که گاهی موی روی می کندی و گاهی
کلوخ از دیوار می کندی و اندر خایه غددها سخت پدید آمده بود چون باخریطه. محمد زکریا بفرمود تا او را فصد کنند و اگر
خون سیاه بینند چندان بیرون کنند که رنگ خون بگردد. و اندر یک ماه دو بار مطبوخ افتیمون دهند و آن شب که بامداد دیگر روز
مطبوخ خواهند داد وقت خواب سه درمسنگ افتیمون با میویزدانه بیرون کرده بکوبند و بدهند و بامداد مطبوخ دهند
و روغن بنفشه بر سر او بر می نهند و بر خایه او ضمادها نرم کننده بر می نهند و دل او خوش می دارند بدین تدبیر بصلاح آمد
و سلامت یافت **صفت مطبوخ افتیمون** بگیرند افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس و میویزدانه بیرون کرده
از هر یکی ده درمسنگ بسفایج پنج درمسنگ تربد نیم کوفته چهار درمسنگ و اندر بعضی نسختها یافتم که سنا مکی هفت درمسنگ همه را اندر
یک من و نیم آب بپزند چنانک رسمست و بپالایند و از بهر هر کسی که مطبوخ خواهند ساخت حب افتیمون سازند **صفت حب افتیمون**
بگیرند افتیمون دو درمسنگ بسفایج و غاریقون از هر یکی یک درمسنگ حربق سیاه و نمک هندی از هر یکی نیم درمسنگ اسطوخودوس چهار دانگ
ایارج فیقرا یک درمسنگ و نیم این دو شربت تمام باشد **صفت مفرح که خداوند مالیخولیا را شاید** بگیرند بادرنجبویه و پوست
ترنج و قرنفل و مصطکی و دارچینی و قرفه و جوزبوا و قاقله و نارمشک و بهمن سپید و بهمن سرخ و زرنباد و درونج و زعفران و تخم بادرنجبویه و تخم فلنجمشک از
هر یکی دو درمسنگ و نیم مشک دانگی و نیم این همه را بکوبند و نگاه دارند و پنجاه درمسنگ هلیله کابلی مقشر و هفتاد و پنج درمسنگ آمله مقشر بکوبند
و اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و نیم انگبین برافکنند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند چنانک رسمست
شربت دو درمسنگ و نیم والله اعلم واحکم.

باب دوم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر انواع دیوانگیها

دیوانگی چهار نوع است یکی را بلغت یونانی مانیا گویند دوم را داء الکلب گویند سیم را
صبارا. چهارم را قطرب. اما خداوند مانیا دیوانه باشد که خوی ددگان گیرد هر چ یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که
در مردم افتد چنانک خوی ددگان باشد و نظر او بنظر مردمان نماند بنظر ددگان ماند و داء الکلب نوعی از مانیا است لکن گاهی بدخویی کند
و گاهی مهربانی کند و چاپلوسی کند همچون خوی سگان و ماده علت مانیا بخار صفرا سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودایی سوخته
باشد و ماده مالیخولیا خون سودایی باشد یا بلغم سودایی یا بسیاری سودا طبیعی و صبارا از بقیه سرسام گرم و تبهای محرقه افتد و سبب آن خشکی
طبع بیمار باشد تا بدان سبب حرارت و بخار صفرای سوخته همه بدماغ او بر شود و تب ضعیف گردد چنانک گمان افتد که تب نیست و قطرب نوعی است
از مالیخولیا و خداوند این بیکجا قرار نگیرد و قطرب جانوریست خرد همچون نشه بر سر آب می رود و حرکتها زود زود کند از چپ و از راست
و پیش و پس بی ترتیب و بی معنی می رود و از جهت بی آرامی این علت را قطرب گویند **علامتها** فرق میان مانیا و سرسام گرم آنست که خداوند
سرسام اندر تب مطبقه سوزان باشد و چشمهای او سرخ و رگهای چشم او برخاسته و چشمهای خداوندان مانیا خشک و دور فرو رفته بود و پوست
روی او خشک و تیره شده و تن او لاغر باشد و سخن بهشانه بسیار گوید و نبض بسبب خشکی صلب و صغیر باشد و دلیل اندر بیشتر وقتها وقتی تمام
رنگ بود و گاهی باشد که بسرخی گراید و قوام اندر هر دو حال رقیق باشد. اما آنچ ماده او صفرا سوخته باشد تند و برجهنده باشد و زود اندر
حرکت آید لکن زود فرو آرامد. و آنچ ماده او سودا سوخته باشد ساکن تر از آن باشد بلک همچون غافلی و متفکری باشد لکن هر گاه که بشورد دراند
حرکت آید و آرامش دشوار فرو توان گرفت و دیر آرام گیرد و خداوند داء الکلب میان این دو لون باشد از بهر آنک ماده علت با خون آمیخته باشد و خداوند
صبارا از همه شوریده تر و بی قرارتر باشد و سخن بهشانه بیشتر گوید و دلیل او سپید و رقیق باشد همچون آب صافی از بهر آنک حرارت همه روی
بدماغ او دارد و از خویشتن بدین سبب بی خبر باشد و گاه باشد که بول او بازگیرد و دست اندر زهار زند و می مالد و از بی عقلی
نداند گفتن که چه می باشد و گاه باشد که لرزه بر اندامهای او افتد و خداوند قطرب از مردم بگریزد و مأوی اندر گورستانها گیرد

تا مردم را کمتر بیند و اگر کسی را بیند از وی بگریزد و اگر از آن جانب دیگری را بیند از وی نیز بگریزد و ترش روی و کژ فند و
اندوهمند باشد و بر پای او ریشها و جراحتها باشد از بهر آنکه بشب بسیار گردد و پای او بر سنگ و بر خار آید و ما شتدان همی افتد
و جراحت می شود و از وی نیز حذر باید کرد از بهر آنکه وی از مردم ترسد و اعتقاد او چنان است که از مردم بیاید گریخت و اگر
از ناگاه کسی در دست وی افتد بدین اعتقاد از دست وی دشوار تواند رست **علاج** علاج این علت بعلاج سرسام گرم نزدیک است
نگاه باید کرد اگر امتلا اخلاط باشد فصد کنند تا خون بد کمتر شود و بهر وجه که ممکن شود تدبیر آن کنند که تری بدو باز می آرند
و ... استفراغ سودا کنند ... اگر خلط دموی یا صفراوی باشد از پس فصد استفراغ بمطبوخ هلیله کنند و اگر خلط سودایی باشد استفراغ
بمطبوخ افتیمون کنند و صفت مطبوخ افتیمون اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **صفت** مطبوخ هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده
درم هلیله کابلی مقشر ده درم سنگ افسنتین رومی و افتیمون از هر یکی چهار درم سنگ بسفایج نیم کوفته پنج درم سنگ سنا مکی سه درم سنگ

رفیق و سبب ممزوج موافق باشد تری فزاید و خواب آرد و اگر کسی را برنجاند یا از حرکتها مضطرب تر خویشتن جنبانی کند
او را ببندند و علاج می کنند و اگر از بهر او چیزی چون قفصی سازند و او را اندر آن قفص کنند و قفص را محکم ببندند و معلق بیاویزند
صواب باشد و خداوند قطرب را همچنین بدین ترتیب علاج کنند الا آنکه اندر فصد مبالغت کنند و خون چندانک نزدیک غشی رسد
بیرون کنند از بهر آنکه خون او سخت بد باشد و اندر تری باز آوردن نیز مبالغت کنند بهمه نوعی و استفراغ بما الجبن کنند و اگر یک هفته
هر بامداد شربتی ما الجبن بدهند و با یارج ارکاغانیس یا فیقرا استفراغ کنند صواب باشد و از پس استفراغ تریاق فاروق دل او را قوت دهند
و اندر تدبیر خواب او نیز مبالغت باید کرد و چیزها که خواب آرد چون افیون بقدر حاجت می باید داد تا بخسبند و طبع او آرام یابد و اگر تدبیر
علاج کنند و بهتری ظاهر نشود او را نیک بزنند دردناک و سخت بر سر و بر روی وی بزنند و بر میان سر او داغ نهند که بدین طریق بهوش
باز آید و اگر دیگر بشورد دیگر بار بزنند والله الشافی

باب ششم از جزو دوم از گفتار

باید کرد والله اعلم.

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم

اندر غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان و اختلاط ذهن و فساد تخیل. این همه بیماریهای دماغی است و آفت غفلت
و سبب‌ها غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان و اختلاط ذهن همه اندر جزو میانین باشد از دماغ. لکن غفلت و ابلهی آفتی است از جنس نقصان
و بطلان چون حال کودکی یا حال پیری و خرفی که کارها ایشان نشانی دهد از نقصان عقل و هرج از جنس نقصان و بطلان است سبب آن سردی
مزاج دماغ باشد. از بهر آنکه سردی است که روح متفکره را غلیظ کند و بفسراند و از کارها باز دارد تا بدان سبب غفلت و ابلهی تولد کند.
و از بهر اینست که آفریدگار تبارک و تعالی محل تفکر و تمیز را که نفس میانین است از دماغ گرمتر از دیگر بطنها کرد تا بقوت حرارت افعال
تفکر و تمیز حاصل می‌گردد. و این سردی عارضی که سبب غفلت و ابلهی است سه گونه باشد. یا سردی ساده باشد یا سردی و خشکی بهم
باشد یا سردی و تری بهم باشد. و هذیان و اختلاط ذهن آفتی و اضطرابی است که مضرت آن اندر تمیز و تفکر پدید آید. و خداوند این علت
نه آن کند که باید کرد و نه آن گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید جست و نه آن اندیشد که باید اندیشید. و سبب این یا گرمی دماغ
باشد یا نقصان گوهر دماغ. از بهر آنکه این آفتی اضطرابی است. و همچنانکه هرج از جنس نقصان و آفت دماغ است سبب آن سردی مزاج بود همچنان
هرج از جنس اضطرابست سبب آن گرمی مزاج باشد. و بسیار باشد که اختلاط ذهن و هذیان با فساد تخیل بهم باشد. و این چنان باشد
که صورت و شکل مردم و غیر مردم و چیزها بخلاف آن نماید که باشد. تا پیش چشم او خیالها پدید آید که موجود نباشد. چنانکه بیمار گوید این
فلان کس را از پیش من دور کنید. و فلان کس را از من باز دارید. و سبب این همه گرمی دماغ باشد. و آفت اندر جزو نخستین باشد از
اجزاء دماغ. و فراموشی که آن را فساد الذکر گویند آفتی بود که سبب آن سردی مزاج بطن پسین دماغ باشد. و این چنان باشد که همه
حاسها بسلامت باشد هرچه بیند درست بیند و هرچه شنود درست شنود. لکن هرج دید و شنید زود فراموش کند. و بباید دانست
که اگر نخست آفت فراموشی باشد و بر تبع آن بسبب مشارکت اجزاء دماغ مضرت با فعال تفکر و تمیز باز دهد سهل‌تر از آن باشد که
اگر نخست مضرت با فعال تفکر و تمیز افتد و بر تبع آن بسبب مشارکت آفت فراموشی پدید آید. و اما اسباب اختلاط ذهن و هذیان یا
بخار سودای سوخته باشد یا بخار خون سوخته یا بخار صفرای سوخته یا بخار رطوبت عفن که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد
یا سوء المزاج گرم ساده یا بخار عفونتها که از همه تن بر آید چنانکه اندر تبهاء گرم باشد یا بخاری که از آماس عضوی یا المی یا آفتی
که اندران عضو باشد چون فم معده و رحم و آماسهای و غیر آن چنانکه اندر باب مالیخولیا شرح داده آمده است یا خشکی دماغ بسبب
بی‌خوابی و اندیشه بسیار اندر علمها باریک و غیر آن. **علامتها** بباید دانست که اگرچه محل تفکر و تمیز دیگرست و محل یاد داشتن
دیگر از بهر آنکه هر دو از جنس نقصان و بطلان است اسباب هر دو یک جنس است و علامتها و علاج هر دو بیکدیگر نزدیکست و گفته‌ایم که
اسباب غفلت و ابلهی سه گونه است یا سردی است ساده یا سردی و خشکی بهم یا سردی و تری بهم. اما علامت سردی و خشکی بی‌خوابی
است و خشکی بینی و ادراک محسوسات و معقولات بدشواری و کارها گذشته یاد ماندن و کارها وقتی فراموش کردن از بهر آنکه
معلوم گشته است که چیزی که خشک بود نقش دشوار پذیرد و نقشها که پذیرفته باشد بدشواری بگذارد. و علامت سردی و تری خواب
بسیار و تری بینی و بسیاری لعاب و آب دهان و گرانی سر و چشم است و کارها گذشته فراموش کردن و کارها وقتی بعضی
مدتی اندک یاد ماندن و بعضی زود فراموش کردن. و علامت سردی ساده میان این و آن باشد. و علامتها اختلاط ذهن آنست که هر بیماری
که از دردی می‌نالیده باشد ناگاه از آن درد بی‌خبر شود بی آنکه سبب آن درد زایل شده باشد. بباید دانست که از خویشتن بی‌خبرست
و اندر اختلاط ذهن افتاده و ریزه‌ها جامه و گاه دیوار جستن و دست پیش چشم داشتن برسان آنکه کسی مگسی خواهد گرفت نشان اختلاط
ذهن و فساد تخیل باشد. و علامتها ماده‌ها سودایی و صفرایی و خونی و بلغمی و علامت خشکی و نقصان گوهر دماغ همه اندر بابها گذشته
معلوم شده است. و بباید دانست که بیشتر هذیان و اختلاط ذهن اندر تبها و بابهای افتد و سبب آن بخارها بد باشد که از همه

تن بدماغ بر آید. و آنجا که بخار از یک عضوی بر آید احوال آن عضو بر آن گواهی دهد. **علاج** غفلت و فراموشکاری آنجا که علامتها
سردی و خشکی ظاهر شود مزاج بدل باید کردن و غذاها گرم و تر و معتدل و گرمابه و آبزن فرمودن و تدبیر خواب
او کردن و روغنها معتدل بر سر او نهادن و بر بینی چکانیدن چون روغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن خاصه پس
از آنکه موی سر ستره کرده باشند. و ضمادها و نطولها گرم و تر بر سر او می‌کردن. **صفت نطول** سر و پای بچه بره و بابونه
و اکلیل الملک و حلبه و شبت بپزند و آب آن بر سر او می‌چکانند و اگر پالوده عسلی یا عصیده خرما بنیم گرم بر سر او می‌نهند صواب
باشد و سر او را اندر نهادن مالیدن چنانکه غذا بخویشتن کشد سودمند باشد و مالیدنی که تحلیل کند نشاید. و آنجا که علامتها
سردی و تری ظاهر شود علاج از آن نوع باید کرد که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است و استفراغ نخست بایارج فیقرا و شحم حنظل
و اندکی جندبیدستر باید کرد. پس بلوغاذیا و ایارج روفس و ایارج ثیاذریطوس و ایارج جالینوس استفراغها کردن و از پس استفراغ
دماغ را بچیزها بویها بوییدنی قوت دادن چون مشک و قرنفل و مرزنگوش و جوز بوا و مانند آن. و خردل را بکوفتن و با انگبین سرشتن و گرم
کردن و بر سر او نهادن. از بهر آنکه طبیبان قدیم هر کجا که خواسته‌اند که حرارت غریزی را بجنبانند و بعضوی که حرکت او ضعیف
گشته باشد باز آرند خردل بکار داشته‌اند. بر چیزها گرم تحلیل کننده بکار داشتن چون نطرون و مانند آن صواب باشد. و آنجا که
معلوم باشد که از معجون بلاذری حرارتی فزونی نفزاید هیچ از وی سودمندتر نیست خاصه اندر علت فراموشکاری. و اندر
استفراغ رطوبتها مبالغت نباید کرد از بهر آنکه بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود و هرگاه که رطوبت اصلی خرج شود
حرارت اصلی بماند و خشکی تولد کند که سبب زیادت سردی بود و سردی و خشکی سبب زیادت فراموشکاری باشد. همچنان که مبالغت کردن
اندر استفراغ کردن ماده حرارت اصلی را کم کند. از بهر آنکه حرارت اصلی را ضعیف کند و فرو میراند. بدین سبب زیانکارترین کارها ممتلی گشتن
است از طعام و شراب و مستی. بدترین همه کارها است لکن اگر اندکی شراب انگوری کهن خورده شود حرارت اندک تن بکشنده و روح قوت یابد
و از بسیار خوردن آب مستغنی کند و بسیار خفتن سخت زیان دارد خاصه از پس امتلاء و بی‌خوابی با فراط هم زیان دارد از بهر آنکه روح ضعیف
شود و دماغ از بخارها ممتلی گردد و بر کندن بادها نشستن زیان دارد و موافق‌ترین طعامی اندرین علت گوشت دراج است بخاصیتی که او راست
و آن آنست که خونی که از غذای وی تولد کند گوهر دماغ از آن بهره بیشتر یابد و قوی‌تر شود و دار بلبل پرورده و وج پرورده اندرین علت
فراموشکاری سخت سودمند باشد. **صفت آن** وج را بگیرند و پاره پاره کنند هر پاره چند بند انگشت و در خنبره کنند و روغن گاو
گداخته بر سر او بر نهند چندانکه تا بچه دو انگشت بر سر او ایستاده باشد و خنبره بر نکنند و چهل روز بگذارند. پس بیرون آرند و روغنی
که مانده باشد از وی بیرون کنند و انگبین مصفی بجای آن باز کنند و چهل روز دیگر در زیر جو پنهان کنند. شربتی دو درمسنگ تا سه درمسنگ فراموشکار
را ببرد. و دار بلبل همچنین پرورند. **صفت معجونی که سودمند باشد.** بگیرند دار بلبل سپید و کندر و سعد و زعفران و مر از هر یکی یک استار
بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند. شربت هر بامداد یک درمسنگ. **صفت معجون دیگر** بگیرند زیره کرمانی پنج درمسنگ دار بلبل یک درمسنگ
وج دو درمسنگ سعد دو درمسنگ هلیله سیاه دو درمسنگ عاقرقرحا دو درمسنگ آنچ کوفتنی است بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند انگبین سه بار
چندانکه همه داروها باشد. **صفت معجونی دیگر** بگیرند وج و سعد و دار بلبل و زنجبیل و کندر از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند و
ببیزند نرم و بروغن گاو چرب کنند مقدار روغن گاو ده استار و با انگبین مصفی بسرشند مقدار سی استار و اندر خنبره کنند و خنبره در میان
جو پنهان کنند چهل روز پس هر بامداد دو درمسنگ بخورند. **صفت معجون بلاذر** این معجون را بلغت یونانی معجون انقردیا گویند
و انقردیا بلاذر باشد. بگیرند سنبل خوش بوی و ساذج هندی و مر و سلیخه و زعفران و اندر بعضی نسخه‌ها شیح ارمنی آورده‌اند و افتیمون
و اذخر و ریوند چینی و حب البان مقشر و قرنفل از هر یکی یک اوقیه مصطکی و علک البطم از هر یکی دو مثقال حب البلسان و زنجبیل و صبر از هر یکی
اوقیه غاریقون هشت درمسنگ بیخ سوسن آسمانگون دو درمسنگ ابرسا دو اوقیه پوست بیخ بادیان یک من و نیم خل الخمر سه قسط پوست بیخ بادیان

بسرکه ترکستان و سه شبانروز بنم کنند پس بجوشانند تا سه جوش بر آید پس از آتش بردارند و بمالند و قوت بجه بستانند و بپالایند و ده
رطل و نیم عسل اندرین سرکه بجوشانند تا بقوام آید و داروها بکوبند و ببیزند و بسرشند و نخست عسل را در آب اندر زوفا حل کنند پس داروها
اندران بسرشند و اندر نسخهٔ دیگر عسل بالاذر هشت درمسنگ است غاریقون دو مثقال شربت تمام از وی بلیدرکی و کسی که ضعیف تر بود کمتر
دهند فراموشکاری و سستی عصبها و درد معده و همه دردها که از سردی بود بشود باذن الله عز و جل و مسکن او خانهٔ روشن باید از بهر آنکه این
علت از سردی خیزد و روشنایی از جرم خورشید و آفتاب و ستارگان پدید آید بدین سبب روشنایی ضد این علت باشند و تاریکی یار این
علت باشد از بهر این است که اندر روشنایی خواب کمتر بود و هر که خواهد که بخسبد خانه تاریک کند و طریق علاج اختلاط ذهن و هذیان
اینست اینجا که سبب بخار مادهٔ تب باشد نخست از همه تن بدماغ بر آید بلخلخه که از گلاب و سرکه و روغن گل دماغ را قوت دادن و تن
از مادهٔ تب پاک کردن و باقی ماده را از دماغ فرو کشیدن و مزاج را باعتدال باز آوردن و اینجا که ماده اندر دماغ باشد بحب بنفشه و حب صبر
و غرغره کردن و دماغ را پاک باید کردن و پای بیمار بستن و مالیدن و نشستن با بگرم و طبع نرم داشتن و اینجا که بخار از عضوی بر آید نگاه
باید کرد تا از کدام اخلاط و کدام عضو بر آید باستفراغ آن خلط و علاج آن عضو مشغول باید گشت و دماغ را بلخلخها قوت دادن و اینجا
که سبب بی خوابی و تفکر بوده باشد تدبیرهای نرم فرماید باید کرد و بنطولها و ضمادها معتدل بکار داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه و نیلوفر با
سر و با بچه بره و فالوذج بشکر و روغن بادام بر سر نهادن و ناف و مقعده و کف پای و ناخنان بروغن بنفشه چرب کردن و بسیار باشد
که سبب گرمی دماغ و اختلاط ذهن حقنهٔ تیز باشد که بخار آن بدماغ بر آید و صواب تر آن باشد که در حال حقنهٔ نرم کنند چون کشکاب و روغن
بنفشه و یا روغن گل و اینجا که با اختلاط ذهن تب و ضعف نباشد و اندر عضوی آفتی و المی و آماسی نباشد و از اسباب خشکی سببی سابق
نباشد و علاجها صواب کرده شود و اثر بهتری پدید نیاید بتجربه گفته اند سخت بر سر و روی او باید زد و زخمی نیک بر زدن تا بهوش باز آید
و بعضی را حاجت آید که بر میان سر او داغ صلیبی بر نهند والله اعلم

باب پنجم

از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بسیاری خواب نا طبیعی بباید دانست که خواب
حالی است که روح نفسانی اندران حال از کار فرو شدن آلتهای حس و حرکت باز ایستد تا حاجتها که کار ماند و از افعال روح نفسانی جز حرکت
آلتهای دم زدن چند آنکه مردم بدان زنده باشد نماند و خواب طبیعی حالی است که روح حیوانی روی بدرون تن باز آرد تا غذا از بهر اندام
و روح نفسانی اندران حال متابعت او از کار فرو شدن آلتهای حس و حرکت باز ایستند همچنانکه دو جوهر لطیف که با یکدیگر پیوسته
و آمیخته باشند که یکی را حرکتی افتد بجانبی جوهر دیگر بسبب ضرورت خلا متابع او گردد و هم بدان جانب میل کند و گاه باشد
که بسبب رنجی و ریاضتی و حرکتی عنیف یا سبب استفراغی بافراط گوهر روح تحلیل پذیرفته باشد و بسبب بسیاری تحلیل منبسط نتواند
شد یعنی اندر همه تن گسترده نتواند شد طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی بدان سبب از کار فرو شدن آلتهای حس و حرکت باز
ایستد چند آنکه روح حیوانی مدد یابد و بدل آنچه از وی تحلیل پذیرفته باشد پدید آید و خواب غرقی که بیمار را گیرد که تن همه سستی
بدو باز خواهد آمدن پدید آید از این نوع باشد و علامت نقصان علت باشد لکن اگر اندر تن همه سستی نه سببی از این سببها که یاد کرده
آمد خوابی غرق پدید آید و مدت آن دراز باشد و اگرچه بیدار کنند بدشواری بیدار شود آن خواب طبیعی نباشد بلکه مقدمهٔ حالی ناطبیعی
باشد و این خواب که برین گونه باشد آن را سبات گویند و بباید دانست که سببهای سبات و گرانی خواب نه است یکی بسیاری تحلیل بدین
سببها که یاد کرده آمد دوم نقصان علت چنانکه اکنون گفته آمد سیم داروی سرد یا سببی بیرونی که مزاج را سرد کند و بدین سبب
عصبهای حس و حرکت خدر گیرد و روح اندر عصبها چنانکه باید گذر نکند بقعر تن باز گردد و اندر تن منقبض و گسسته نشود و مردم
بدان سبب اندر سبات افتد و اندر خواب غرق شود چهارم بسیاری تری اندر تن چنانکه عصبهای حس و حرکت را نرم و آغشته و سست
کند و گذرهای روح را فرو گیرد و گوهر روح را غلیظ و تیره کند تا حرکت انبساط نتواند کرد و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و اندر

خواب غرق شود و خواب سستی و خواب ناگواریدن طعام و گرانی آن بر سر معده از این نوع باشد و این هر دو بیماری زایل شود پنجم
تبی که نوبت آن سخت گردد و طبیعت با علت برآویزد و بدان مشغول کرده و با بسیاری ماده اندر ماند و گران بار شود و روح نفسانی
چنانکه بیشتر گفته آمده است متابع او شود و دست از کار فرو شدن آلتهای حس و حرکت باز دارد و مردم بدان سبب اندر خواب غرق شود
خاصه اگر ماده بلغمی باشد و بسبب عفونت کم شود ششم بسیاری خون اندر تن هفتم بسیاری بخارها که از عضوی بدماغ بر آید
چون معده و شش و غیر آن هشتم زخمی که بر سر آید و دماغ بدان سبب اندر زیر کاسهٔ سر فشارده شود یا زخمی که بر عضلهٔ صدغ
آید و عصب حس بدان سبب کوفته شود و گذر روح بسته گردد نهم حب القرع و کرمان دیگر که اندر معده و روده ها تولد کند
و مردم بدان سبب از غذاها بهره تمام نیابد و بدل آنچه تحلیل پذیرفته باشد بدو باز نرسد و روح بدان سبب ضعیف گردد و بخارها
بدیشان که از ایشان بدماغ بر آید اندران یاری دهد و سبب خرخره که مردم اندر خواب کند رطوبتی باشد اندر حنجره و حلقوم و بر هم
نشستن آن نای بدان سبب دم زدن با آواز بیرون آید و بباید دانست که از بهر آنکه اندر خواب نخست حس سمع و بصر بیکار شود واجب
کند که سبب سبات اندر اجزای پیشین دماغ باشد **علامتها** علاجها آنجا که سبب سردی و تری باشد نبض نرم و موجی باشد و بعضی
و رنگ روی و چشم و زبان سپید باشد و پشت چشم آماسیده و همه علامتهای سردی و تری ظاهر باشد و تدبیرها که گفته شد بران گواهی دهد

علاج این علاج لیثرغس و علاج آن صداع سرد نزدیک باشد و ترتیب آن چنان باید که نخست قی فرماید بداروهای قوی پس تن را بحب
اصطمخیقون پاک کنند و اگر حاجت آید حقنهٔ تیز فرماید و از پس استفراغ و حقنه بحب اصطمخیقون و نخست نواحی دماغ را بحب صبر و حب ایاره
و حب قوقایا پاک کنند و از مراعات معده و چیزی دادن که رطوبت را ببرد و معده را قوت دهد غافل نباید بود و نطولهای تحلیل کننده بکار داشتن
و غرغره کردن و عطسه آوردن و اندامها فرو سو بر بستن و اندر آب گرم نهادن و دماغ را بحبهای بوییدنی قوت دادن و از تدبیرهای صواب
یکی آنست که بیمار را بخشم آرند و چیزها گویند و کنند که خشم آلود شود از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را برافروزد اندر تن و بجنباند و مزاج او بصلاح
آرد **صفت** حب اصطمخیقون از قرابادین شابور بن سهل بگیرند ایارج فیقرا ده درمسنگ هلیلهٔ زرد و افتیمون و غاریقون و
بسفایج و نمک هندی از هر یکی دو درمسنگ تربد سپید ده درمسنگ شحم حنظل و سقمونیا و غاریقون از هر یکی دو درمسنگ مقل ازرق شش درمسنگ
مقل را اندر آب انیسون نخست حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند چند نخود و اندر سایه خشک کنند شربتی دو درمسنگ و نیم این نسخه را نسخهٔ
کوزینه می خوانند **نسخهٔ دیگر** هلیلهٔ کابلی شش درمسنگ آمله و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی سه درمسنگ اسارون
و انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ تربد سپید هفت درمسنگ افتیمون پنج درمسنگ ایارج فیقرا نه درمسنگ قرنفل یک درمسنگ باید چهار درمسنگ
همه داروها را بکوبند و ببیزند و صبر را اندر آب حل کنند و بجوشانند تا بقوام عسل شود و داروها بدان بسرشند و بکوبند تا همه معجون یک جسم
گردد و پس حبها کنند چند نخود شربت دو مثقال این نسخه کندی است **صفت** حب صبر بگیرند صبر اسقوطری سه درمسنگ مصطکی
یک درمسنگ و نیم بسایند و بآب کرنب بسرشند و حب کنند شربت دو مثقال **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درمسنگ
شحم حنظل دانگی و نیم تربد نیم درمسنگ افتیمون دو دانگ سقمونیا نیم دانگ مقل و انیسون از هر یکی دانگی حب کنند چنانکه رسم است بآب کرفس **نسخهٔ
دیگر** ایارج فیقرا شش درمسنگ هلیلهٔ کابلی مقشر چهار درمسنگ تربد سپید هشت درمسنگ نانخواه و انیسون از هر یکی دو درمسنگ نمک هندی
دو درمسنگ و نیم شحم حنظل سه درمسنگ کتیرا دو درمسنگ حب کنند بآب کرفس چنانکه رسم است هر هفته دو درمسنگ یا دو درمسنگ و نیم بدهند
صفت حقنهٔ تیز شحم حنظل یک مثقال بسفایج دو مثقال [illegible] دو مثقال [illegible] افتیمون یک مثقال همه را اندر یک من و نیم آب بپزند
تا بسیکی باز آید و بپالایند و مقدار صد درمسنگ آب او بگیرند و یک اوقیه روغن بابونه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حب قوقایا
ایارج فیقرا ده درمسنگ شحم حنظل سه درمسنگ و دو دانگ سقمونیا دو درمسنگ و نیم تربد و اسطوخودوس از هر یکی پنج درمسنگ حب کنند
چنانکه رسم است بآب کرفس چون شاید و صافی کرده این جمله ده شربت معتدل باشد **نسخهٔ دیگر** صبر و سقمونیا و شحم حنظل و مصطکی

و عصارهٔ افسنتین رومی اگر عصاره حاضر نباشد افسنتین از هر یکی راستا راست حب کنند با آب کرفس شربتی یک درمسنگ با یک مثقال ایارج
نسخهٔ جالینوس است • و اگر یک درمسنگ ازین حب با یک مثقال ایارج فیقرا مرکب کنند سخت نافع بود • و نواحی دماغ را پاک کند • و مراعات
معده و پاک کردن آن بنقیع صبر و ضمادها قوی کننده باید کرد • **صفت نقیع صبر** سخت بسرسام سودمند بود • بگیرند هلیلهٔ سیاه و بلیله
و آمله و بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن آزاد بکچه از هر یکی ده درمسنگ سنبل خوش بوی و قصب الذریره از هر یکی سه درمسنگ شکاع و باذآورد
از هر یکی پنج درمسنگ • شحم حنظل دو درمسنگ همه اندر دو من و نیم آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند و یک اوقیه صبر اسقوطری سوده
اندرین آب کنند و اندر شیشهٔ آبگینه کنند و اندر آفتاب نهند شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه در خورد قوت شخص • **صفت ضمادی**
کی بر معده نهند تا تولد بلغم باز دارد • بگیرند سک و رامک و لادن و عود خام از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ چهار درمسنگ سنبل
و مصطکی از هر یکی دو درمسنگ مشک دانگی همه را بکوبند و بآب مرزنگوش یا بآب نمام بسرشند و هر وقت که معده خالی باشد بر معده نهند •
و باقی تدبیر مراعات معده از بابها و علاجهای معده طلب باید کرد • **صفت غرغره** که دماغ را از باقی رطوبتها پاک کند و خداوند
سبات و خداوند نسیان و خداوند صرع و فالج را سود دارد • بگیرند ایارج فیقرا و خردل و سعتر و زوفا خشک و عاقرقرحا و پوست
بیخ کبر از هر یکی راستا راست همه را بکوبند نرم و بسرکهٔ عنصل نرم کنند و با سکنجبین بسرشند و نگاه دارند و حب کنند و بوقت حاجت اندکی
اندر سکنجبین عنصلی حل کنند یا اندر آب کامه و بدان غرغره کنند • و بلبل و کندش و جند بیدستر بکوبند نرم و ببویانند تا عطسه آرد • و
نطولها که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار دارند • و چیزها که بی خوابی آرد بکار دارند چون قلقند که بسایند و بر سوراخ
بینی طلی کنند و چشم و روی را بسرکه طلی کنند و پای او از ران تا بقدم می بندند تا بیدار بماند • و انجا که سبب مزاج سرد ساده باشد
بی رطوبت فراموشکاری و نقصان تمیز علامت آن باشد • و سبات بدان گرانی نباشد • و از علامت خونی و بلغمی چیزی ظاهر نباشد • و علاج
او بوی مشک و مرزنگوش و جند بیدستر و عود و مانند آن باشد • و ضمادها که از جند بیدستر و فقاح اذخر و قسط و جوز السرو و ابهل و فرفیون •
و عاقرقرحا سازند بر سر نهند • و مثرودیطوس و تریاق دادن سخت نافع است • و اندر غذاها نخود و زیره و کرویا و سپیر بکار دارند
و طعام نخوداب و قلیهٔ خشک و شوربای کنجشک و مطبخه فرمایند و مانند این • و انجا که سبب بسیاری خون باشد • اندر تن علامتها خون ظاهر باشد
و علاج او فصد اکحل و قیفال است • و حجامت ساق از پس فصد تا ماده را از دماغ فرود آرد • و فصد صافن نیز نافع بود • و تدبیرها که اندر علاج
قرانیطس دموی یاد کرده آمده است علاج او باشد لیکن طبیب بحسب مشاهده زیادت و نقصان می کند • و انجا که سبب سرما و برف باشد
از علامتها اختلاط هیچ ظاهر نباشد • و رنگ روی بسبزی گراید • و نبض صلب و کشیده باشد و متفاوت • و علاج او تریاق و مثرودیطوس
و دواء المسک و مانند آن دادن باشد • و روغن قسط با جند بیدستر و فرفیون • و روغن جند بیدستر بر سر نهادن و سداب و جند بیدستر
و عاقرقرحا اندر آب پختن و بر سر او می ریختن و بوی مشک و جند بیدستر سخت نافع باشد • و اندر طعام او حلتیت با سپیر و گوز مغز اندر افکنند
و اما انجا که سبب خوردن داروی سرد باشد چون افیون و تخم بنگ و بیروج و تخم لفاح و کوزمانل و کشنیز تر • بسیار و اسبغول بسیار
علامتها که اندر کتاب سموم یاد کرده آید ظاهر باشد • و علاج هم اندران کتاب یاد کرده شود • و انجا که سبب برآمدن بخارها باشد
که از عضوی بر آید سرگشتن بی بیماری دوار گویند و آوازها که اندر گوش افتد و خیالها و رنگها که پیش چشم پدید آید چون مگس و پشه و خطهٔ
سیاه یا سرخ یا زرد و مانند آن از پیش بوده باشد • و علاج آن چنان باشد که نخست بعلاج آن عضو مشغول گردند چنانکه هر یک اندر
جایگاه خویش یاد کرده آید • و جانب دماغ را بضمادها و نطولها در خور قوت می دهند و باقی بخارها از دماغ فرود آرند بطریق پای مالیدن
و بستن و اندر آب گرم نهادن و حب شبیار دادن • و انجا که سبب نوبت تب باشد بعلاج تب مشغول باید بود • و تن از مادهٔ تب
پاک کردن پس بقوت دماغ و پاک کردن او مشغول باید شد چنانکه یاد کرده آمده است • و انجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب آن اندک اندک پیش
رفته باشد و بتدریج اندر سبات افتد • و علاج او ماء اللحم و مثرودیطوس و مفرح و دواء المسک باید کرد • و اگر محرور باشد مثرودیطوس اندر

شراب لیمو یا شراب سیب یا اندر شراب انار باید داد • و یک مثقال مثرودیطوس و طباشیر با وی بسرشتن • و اگر مبرود و مرطوب
باشد مثرودیطوس اندر ماء العسل یا اندر زبیبه یا اندر شراب انگوری باید داد • و ماء اللحم نیز با اندکی شراب باید داد • و محرور و مرطوب را
ماء اللحم با گلاب و آب سیب باید داد • و صندل و گلاب و کافور می بویانند • و علاج غشی باید کرد • و انجا که سبب زخمی باشد
علاج او اندر مقالت دست کاری انجا که علاج زخمها یاد کنیم گفته آید • و انجا که سبب حب القرع باشد بیش از آن علامتها آن
ظاهر بوده باشد • و علاج او علاج حب القرع باشد • و پاک کردن رودها از وی و پس دماغ را قوت دادن • و بخارها باز گردانیدن
و فرق میان سبات و غشی آنست که نبض خداوند سبات قوی بود • و بنبض تن درستان ماند • و نبض خداوند غشی ضعیف باشد • و
بقیاس با نبض سبات صلب باشد • و رنگ خداوند غشی رفته باشد • و رنگ سباتی بر جای باشد • و فرق میان سبات و سکته آنست که
خداوند سبات را بجهد بیدار توان کرد • و حرکت او همچون حرکت خفتگان باشد • و جواب او اگر چه کند باشد آخر چیزی بر جای
باشد • و خداوند سکته را حس و حرکت بجملگی رفته باشد • و بباید دانست که هر کجا که اندر دماغ آفتی باشد از سردی آب سرد
خوردن • و بدان مضمضه کردن سخت زیان دارد • والله اعلم •

باب ششم

از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بی خوابی و بیداری • بباید دانست
که بیداری حالتی است که روح نفسانی اندران حال آلتهای حس و حرکت را بکار فرماید تا مردم بقصد و اختیار خویش حرکتها می کند
و از محسوسات خبر می یابد • و بی خوابی بافراط بیماری باشد • و اسباب بی خوابی نه است • یکی مزاج گرم و خشک • دوم گرد آمدن
رطوبت شور اندر دماغ • سیم غمها و تفکر • چهارم درد سخت • پنجم امتلاء تن از اخلاط بد • و ناگواریدن طعام • ششم طعام
که از وی بادها تولد کند و بخار بر سر دهد تا مردم بدان سبب خوابها شوریده بیند • و اندر خواب بترسد چون باقلی و عدس و غیر آن •
هفتم بخارهای دخانی سوزان که از تن بدماغ بر آید چون بخار نبیذ • هشتم آماس سودایی چون سرطان و مانند آن که اندر حوالی دماغ
پدید آید • نهم پیری • و سبب بی خوابی پیران دو چیز است • یکی شوری رطوبت پیران • دوم آنکه گوهر دماغ پیر بقیاس با گوهر دماغ جوان خشک
باشد • **علامتها** انجا که سبب گرمی و خشکی مزاج باشد • اندر سر و چشم هیچ گرانی نباشد • و محسوسات زود ادراک افتد • و چشم و بینی
و کام و زفان خشک باشد • و تشنگی غلبه کند • و اندر چشم سوزشی و حرارتی باشد • **علاج** آسایش جویند و از حرکتها و ریاضتها و تفکرها
پرهیزند • و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو بر سر می نهند • و هر شب وقت خواب کف پای و ناف و مقعده و بینی چرب
کنند • و قطرهٔ دو نیم گرم اندر گوش چکانند • و لعاب اسبغول و برگ خرفه کوفته و کدو تر کوفته بر سر نهادن • و قلیهٔ کدو و برگ کوک و خرفه
و اسفاناخ خوردن سودمند باشد • و گرمابه و آبزن معتدل سخت نیک باشد • و اگر کسی را پس از گرمابه خواب نبرد بباید دانست که مزاج او را
نیست یا خشکی سخت غالب است یا اندر تن او خلطی بد نیست • و حرارت گرمابه آنرا می جنباند و بخار بر سر می دهد • تن را از آن خلط پاک باید کرد •
و از تدبیرها که مردم بی خواب را خواب آید سماع خوش و آهسته است • و ایقاعهای ثقیل چون پردهٔ نهاوند و پردهٔ زنگوله • و آواز آب روان و آواز
حرکت درختان که هموار باشد • خواب آرد • و اگر کسی را بی خوابی باشد • و پس از آن سرفه پدید آید • زود هلاک شود • و انجا که سبب خشکی ساده
باشد بی گرمی علامتها همین باشد که یاد کرده شد لیکن تشنگی و سوزش نباشد • و علاج هم بدان نزدیک باشد لیکن بعنایت بتری باز آوردن باید
کرد بچیزهای معتدل • و انجا که سبب رطوبت شور باشد چشم و بینی تر باشد • و هر گاه که بخسپد چشم رمص کند • و اندر سر اندک مایه گرانی باشد
و هر گاه که اندر خواب شود زود بیدار شود و بجهد بسیار • و تدبیرها که گفته شد و سالها عمر پیران کوتاه می دهد • و علاج او آنست که از همه خوردنیها
طلخ و شور و تیز پرهیز کند • و طعام او ماهی تازهٔ خرد باشد • و مرغ فربه و شوربای گوشت بره کم نمک • و استفراغ بحب شبیار • و اگر بایارج فیقرا
و شحم حنظل و هلیلهٔ زرد بهم ترکیب کنند صواب باشد • و انجا که رطوبت بیشتر باشد عوض هلیلهٔ زرد تربد کنند • و گلشکر با سکنجبین عسلی بسرشته
هر بامداد موافق باشد • و بباید دانست کی علاج بی خوابی پیران دشوار بود • و نطولی کی از بابونه و کشکنجو سازند نافع باشد • و هر

شبانگاه این طعوت بکار باید داشتن و روغن بابونه و روغن ارغوان ببینی برکشیدن اندکی و اندر طعامها اندکی کوک با تخم او بکار دارند
جالینوس میگوید من هر روز اندر بهر خویش بقلیه فراهم کرد از کوک و دار چینی اندر وی بکار داشتم تا مضرت کوک باز دارد و از تدبیرها که
از هر کسانی را که اندر تن ایشان خلطی بد نباشد سود مند است و خواب آرد آنست که بفرمایند تا لختی ریاضت کنند و از پس ریاضت اندر
گرمابه شوند و چون از گرمابه بیرون آیند و آسوده شوند طعام خورند و این روغنها که یاد کرده آمد اندر حال در خواب شوند و اینجا که
سبب امتلا باشد نرمه سبک باید داشتن از طعام و اخلاط پاک کردن و اینجا که سبب طعامها نفاخ بود از آن پرهیز باید کرد و پاره
فیقرا و حب شبیار بکار داشتن و اینجا که سبب دردی باشد یا اندیشه یا بخار نبیذ علاج آن دفع سبب باشد و داروها ساده بخار
... دماغ باز دارد و خواب آرد و بینی و صدغ بروغن خشخاش و روغن کدو چرب کنند و نطولها ... بکار دارند ... اندر
... و خشخاش و تخم کوک اندر افکنند و هر چه اندر علاج صداع گرم یاد کرده آمده است اینجا سود دارد و از چیزها که اندر ... آزموده
اندر ... است یکدرم ... افیون و زعفران از هر یکی نیم درم سنگ اندر روغن گل حل کنند و بینی بدان چرب کنند و اگر شبانگاه وقت
خواب اطراف او ببندند و چراغ بنهند و قومی گرد او بنشینند و حدیث کنند و یا ... خوانند و سمر گویند و او را بنجه کار دارند و بسیار ...
گفتن و شنیدن و تکلیف ... آرامش دارد بر اطراف او گشایند و چراغ بردارند و سخن نگویند و هیچ آواز ندهند بدین
تدبیر بخسبند و خواب خوش آید والله اعلم و احکم ● **باب هفتم از جزو دوم از گفتار**
نخستین از کتاب ششم اندر آبی که زندرون کاسه سر گرد آید و نشتی کودکان بسیار باشد که زندرون کاسه سر بالا ... صلب رطوبتی
همچون آب گرد آید ● **علامتها** ● علامت وی آنست که اندر سر ... پدید آید و چشمها باز کرده بماند چنانکه فراز نتوانند کرده
باید دشوار فراز تواند کرد و ... چشم تر باشد و اشک می رود و این را علاج نیست و گاه باشد که این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این
بسیار افتد و کودکان طفل را بیشتر افتد و علامت وی آنست که اینجا که فرو نشسته تر نماید و اندر زیر دست نرم نماید و هرگاه که رنگ پوست
بگردد و اینجاگاه بر آمده تر نماید و با انگشت باز کوشند و بدردی و سوزشی می یابد بباید دانست که آماسی است از ماده ● **دیگر علاج**
اگر ماده بسیار باشد و هرگاه که انگشت برنهند فرو می نشیند و ماده بزندرون باز می شود بعلاج آن مشغول نباید بود و اگر ماده اندک
باشد و میان گوشت و پوست باشد علاج وی شکافتن است بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت بر جراحت کنند و ببندند
و سه روز بگشایند پس از سه روز بگشایند بر همان علاج کنند اگر ماده اندک باشد ضمادها تحلیل کننده کفایت باشد ● و اما تشنگی
کودکان طفل را علاج آنست که دایه کشکاب بخورد و اگر کودک را اسهال باشد کشکاب از پست جو بریان کرده سازند و کودک را طباشیر و تخم خرفه
بریان کرده دهند و بنفشه تازه بکوبند و بر سر او می نهند و دایه را از گرمابه باز دارند و سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم بر زنند و بر
سر کودک می نهند و آب کدو تر و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب همه یا آنچ حاضر باشد بر سر کودک نهادن سود دارد والله اعلم ●

جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیمارها

که سبب آن گرد آمدن خلطی بد و بلغمی غلیظ و فزونی باشد اندر رگها و تجویفهای دماغ
و این جزو چهار باب است باب نخستین از جزو سیم از گفتار نخستین
از کتاب ششم اندر دوار و سدر یعنی سر گشتن و علاج آن دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او بر می
گردد و سر و دماغ او نیز می گردد و بدین سبب نتواند برخاستن و ایستادن و اگر برخیزد بیفتد و گاه باشد که از ضعیفی دوار چشم
نتواند گشاد ● و سدر آنرا گویند که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیوفتد ● و سبب هر دو را
حرکت روح باصره است که اندر تجاویف و رگها و شریانهای دماغ بسببی از سببها بجنبد و بگردد و موج کند و هرگاه که روح باصره
اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او می گردد از بهر آنکه سبب نزدیک تو آنست که چیزها که برابر چشم باشند از برابری

بگردد و آنرا بتازی تبدل المحاذاة گویند و هیچ فرقی نیست میان آنکه چشم از برابر چیزی بگردد و میان آنکه چیزی از برابری
چشم بگردد از بهر آنکه حس بصر چیزها را از برابری ادراک کند و هرگاه که چشم از برابری چیزی بگردد حال همچنان باشد که چیزی از
برابری چشم بگردد از بهر آنکه اندر هر دو حال تبدل المحاذاة حاصل است و اسباب هر دو پنج است یکی آنست که هرگاه که مردم اندر چیزی که سخت
زود می گردد بسیار نگاه کند روح باصره از نظاره آن هیئت گردانی بپذیرد و آن هیئت مدتی اندر وی بماند و هر چند محسوس قوی تر باشد
دفع آن بدین ضعیف تر و اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر باشد و بیشتر ماند و سبب دوم ضعف بیماریست از بهر آنکه بیمار ضعیف بتکلیف بسیار
حرکت تواند کرد و بسبب حرکت روح او را رنج رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار بدید آید ● و سبب سیم بخاری باشد که اندر تجاویف
دماغ بگردد و این چهار گونه باشد یکی آنکه بخار خود اندر گوهر دماغ و تجاویف او گرد آمده باشد دوم آنکه خلط بد اندر تجاویف دماغ گرد
آمده باشد و بهر حرکتی بخاری از آن خلط برخیزد و اندر منفذهاء دماغ بگردد و سیم آنکه اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه گرد
خلطی یا آفتی دیگر باشد و بسبب مشارکت بخار روی بر دماغ دهد و گاه باشد که بسبب تهیج و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخار و لذع
بسبب مشارکت بدماغ باز دهد ● چهارم آنکه بخارها از دل یا از جگر یا از شریانها و رگهاء همه تن بدماغ بر آید و روح باصره را بجنباند
و بگرداند و بدان سبب دوار و سدر بدید آید و ماده بخار صفرا و بلغم بیشتر باشد و اینجا که ماده خون باشد هم بصفرا و بلغم آمیخته باشد
و بخار سودا نیز باشد و آنچ بلغم باشد بصرع ماند و بدان ادا کند ● و سبب چهارم آنکه ناگاه سوء المزاجی قوی بدید آید و بسبب قوت
سوء المزاج و ناکامی او حرکتی مضطرب اندر روح بدید آید و دوار تولد کند ● و سبب پنجم سببی بیرونی باشد چون افتادن
و زخمی که بر سر او آید ● **علاج** اینجا که سبب زخمی و افتادنی باشد و اینجا که سبب نظاره کردن چیزها باشد آنرا بعلامت جستن حاجت
نباشد اما علاج آنچ از زخمی و افتادنی بدید آید بتسکین درد مشغول باید بود اگر درد باشد طبع نرم باید کرد و قوت اخلاط از دماغ
باز داشتن و اخلاط را بجانب پای فرو کشیدن چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و آنچ از نظاره چیزها که گردان افتد علاج
آن آسودن و ساکن بودن است و اینجا که سبب بخاری یا خلطی باشد که خود اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد دوار دایم باشد و اگر معده پر
باشد یا تهی دوار بر یک حال باشد و پیش از بدید آمدن دوار صداع و گرانی سر و طنین گوش بوده باشد و روشنایی چشم تیره بود و همه
حاسها اندک باشد و مزه طعامها نیک نیابد و اگر ماده بخار غلیظ باشد سر گران باشد و خواب بسیار باشد و نبض نرم و بطی و ضعیف
باشد و همه علامتها بلغم ظاهر باشد علاج آن نخست دماغ بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمخیقون پاک باید کرد و معده را نیز
بقی پاک باید کرد و تدبیر قی بدین گونه باید کرد ترب بسیار بخورد با انگبین چندانکه سیر شود و شبت بسیار اندر آب بجوشند و بپالایند
و مقدار صد درم سنگ از آن آب با چهل درم سنگ انگبین بیامیزند و یک درم سنگ نمک بر افکنند و نیم گرم بخورند و از پس قی معده را قوت دهند
باطریفل و جوارش و گلنگبین که عود و مصطکی و عود خام کوفته و بهم سرشته و اگر هر بامداد بیست عدد مویز منقا بخورد سخت نافع باشد و اگر
تشنه شود بر تشنگی صبر کند چندانکه تواند نیک باشد و سکنگبین عسلی نیز موافق باشد و غرغره کردن و عطسه آوردن و اخلاط را
از جانب سر بجانب پای فرو کشیدن چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و طعام نخود آب و گوشت دراج و تذرو و گوشت کبک و گوشت
نر ... بروغن زیت یا بروغن گوز بریان کرده باید با دار چینی و زیره و اندکی گشنیز خشک و اگر بدین تدبیرها زایل نشود با ایارج فیقرا و ایارج
لوغادیا و ایارج روفس و مانند آن استفراغ کنند و اگر ماده بخار صفرا باشد اندر پیش چشم بخارها صفرای بینند و خیالها زرد بینند و سر
گرم باشد و خواب کمتر برد و هر چند روز گرم تر باشد دوار قوی تر باشد علاج او نخست قی باید کرد بآب گرم و سکنجبین و از پس
قی انار ترش و شیرین با آبی یا امرود چینی و ... و ریواج و شراب غوره و شراب سماق خوردن و دماغ بحب بنفشه پاک کردن
و اگر بمطبوخ هلیله استفراغ کنند روا باشد و سفوف هلیله زرد با شکر اندک همان انگبین نیز موافق باشد و هر بامداد آب انار ترش و شیرین
خورند با شراب غوره و مانند آن و طعام او از غوره سازند یا از زرشک یا از سماق یا از ریواج یا از شاخ رز تر و نان او را خمیر باید

غوره و آب آبی و آب امرود و آب ریواج و آب سماق بیاشامند و حجامت پس سر و رگ پس گوش زدن موافق باشد و اگر دماغ ضعیف
باشد هم بامداد و شبانگاه پست جو و کشنیز خشک هر دو بریان کرده با شکر سوده بیامیزند و بروغن بنفشه چرب کنند و بخورند و اگر
ماده خونی باشد علامتهای خون ظاهر باشد و علاج او فصد قیفال و رگ پیشانی و حجامت پس سر صواب باشد و پس از فصد طبیخ مطبوخ
هلیله زرد نرم کند و قوت بخار از دماغ باز دارند و اینجا که بخار از معده بدماغ بر آید طعامی کمتر گوارد و شهوت طعام کمتر باشد و فم معده
خفقان کند و علامتهای امتلای معده و ضعف آن ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر و با دوار صداعی باشد از پیش سر و میان
سر علاج او نخست قی باید کرد تا معده پاک شود و از پس قی ایارج فیقرا بکار دارند و استفراغ بحسب قوت [illegible] کنند و اگر قوت ضعیف
باشد نقیع صبر بکار دارند و روغن گل بر پیشانی و موضع صداع طلی می کنند چون روزی چند بگذرد اندکی روغن بابونه با روغن گل
آمیخته بکار دارند و آخر روغن بابونه تنها بکار دارند و اینجا که سبب مشارکت رحم و مثانه باشد احتباس طمث یا اختناق رحم
پیش از دوار بوده باشد علاج اگر بسبب احتباس باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد و اگر اختناق باشد علاج آن باید کرد و هر یک
اندر جای خویش یاد کرده آید و اینجا که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز بر آید و گذر آن اندر رگها و شریانها باشد اگر
از پس کوشش است و از پس خشم کردن علامت وی آنست که رگها [illegible] بر جهد و بزرگ شود و شریانها ضربان کنند و اندر گردن
و عصبها او دردی بباشد و هر گاه که [illegible] اندر رگها بدست بگیرند یا چیزی قابض طلی کنند دوار ساکن شود علاج نخست بباید دانست
تا ماده بخار کدام خلط است باستفراغ آن خلط مشغول باید بود و اگر از جگر می بر آید تفصیل که اندر افعال الجگر افتد و الم
و آفتی که اندر حوالی او باشد بران گواهی دهد اولیتر آن باشد که نگاه کنند تا آفت اندر کدام جانب است از جگر اگر از جانب محدب
باشد استفراغ بادرار بول کنند و اگر از جانب مقعر باشد استفراغ بمسهل کنند و اگر از دل می بر آید پس استفراغ شراب سیب و مفرحها
بکار دارند و اگر از سپرز می بر آید رگ اسیلم بزنند از دست چپ و بر سپرز ضمادهای تحلیل کننده برنهند علی الجمله هر عضوی را
بعلاجها که بدان عضو مخصوص است تدبیر کنند چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اینجا که سبب سوء المزاج
قوی باشد که ناگاه اتفاق افتد سبب و علامتهای آن طلب باید کرد و بضد آن علاج کردن و مزاج را باعتدال باز آوردن و اینجا
که سبب گرسنگی و تهی معده باشد بامداد پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از آنکه حرارت گرسنگی بر دماغ شود چند لقمه نان اندر رب
غوره و رب سیب و رب آبی و مانند آن زنند و بخورند و شرابهای میوه ها چون شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب و شراب زرشک و شراب غوره
و شراب ریواج همه موافق باشد و این نوع دوار بار دارد و گاه باشد که اندر بیماری دوار پدید آید و آن دوار مقدمه بحران باشد
که خواهد بود علاج آن مشغول نباید بود و دوار دایم خاصه بیرانه اندر مقدمه سکته باشد و زود بتدارک آن مشغول باید بود بتدبیرها
موافق چون قی کردن و معده پاک داشتن و ایارج فیقرا و شبیار خوردن و اخلاط را بجانب پای فرو کشیدن و اگر عضو خدر بوده
باشد بر عقب آن دواری پدید آید نشان آن باشد که ماده بدماغ می بر آید و بیم سکته باشد هم بدان علاج که یاد کرده آمد مشغول
باید شد و بسیار باشد که پس از دوار صداعی پدید آید و بدان صداع دوار زایل شود و باشد که از پس صداع دوار پدید آید
و بدان دوار صداع زایل شود والله اعلم و احکم

باب دوم از جزو سوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر کابوس و علاج آن

کابوس علتی است که مردم اندر خواب
پندارد که شخصی گران بر سینه او افتاده و او را می فشارد و نفس او تنگ شود و خواهد که بجنبد و آواز دهد نه آواز تواند داد و نه تواند
جنبید و بیم باشد که خبه شود و هر گاه که این حال بوی بگذرد در حال بیدار شود و این علت مقدمه سه علت است صعب یکی صرع
دوم سکته سیم دیوانگی که آنرا مانیا گویند و سبب این علت بخاری غلیظ باشد که بیکبار بدماغ بر آید و سبب بر آمدن این بخار آنگه
مردم باشد از حرکتهای بیداری که بخارها تحلیل می کند و چون از حرکتها باطل شود و این بخارها تحلیل نیابد بیکبار بدماغ بر آید و دماغ را گران کند

و مردم را فرو گیرد و ماده این بخار یا بلغم باشد یا سودا یا خون غلیظ سوداوی و گاه باشد که [illegible] صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک
وقت خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد کابوس پدید آید و بخار هر ماده اندر خواب رنگ آن ماده نماید چنانکه معلوم است

علاج اگر ماده خونی باشد نخست فصد باید کرد پس باستفراغ خلط غلیظ مشغول گشتن و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا
و ایارج روفس اندرین علت سود دارد

صفت حبی که این علت را شاید و مردم قوی را شاید بگیرند ایارج فیقرا
یک درم و سنگ خربق سیاه دو دانگ سقمونیا دو دانگ افتیمون دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم کثیرا دانگی حب کنند بآب کرفس این یک شربت
باشد و ایارج [illegible] افتد بر روغنها گرم قابض و ضمادها که اندر باب گذشته یاد کرده آمد سود دارد والله اعلم

باب سوم از جزو سیم از گفتار ششم از الکتاب ششم اندر صرع و علاج آن

صرع علتی است که اندامها حس و حرکت را بی نظام و ناتمام کند و اندامهای مردم در حال صرع بر هیئت
طبیعی راست نتواند ایستاد و سبب کلی اندرین علت سده ناتمام است که اندر منفذهای اجزو بطنهای دماغ افتد و سبب این سده تشنج
گاهی پدید آید و اگر سده تمام بودی حس و حرکت جمله باطل شدی و اگر سده نبودی افعال اندامها حس و حرکت بی نظام و ناتمام نگشتی و تشنج
نکردی و سبب کف اندر دهان مصروع پدید آید تشنج [illegible] است و اضطراب و حرکات اندامهای دم زدن و سبب کف اندر دهان [illegible]
دشواری دم زدن بوده و گرفتگی راه او و بباید دانست که اسباب تشنج سه است یکی امتلا دوم خشکی سیم هم باز آمدن و گریختن و ناپسندیدن
عضو چیزی ناپسندیده را که بدو رسد اما آنکه معلوم است که تشنج خشک بیکبار نیفتد لکن اندک اندک پدید آید معلوم شد که تشنج صرع از خشکی
نیست و اینجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ بدان سبب تشنج کند مرگ زودتر از تشنج باشد و از اینجا معلوم شد که سبب تشنج صرع یا امتلا
یا هم باز آمدن دماغ است بسبب گریختن از بخار یا ماده ناپسندیده که بدو رسد همچنانکه معده طعامی را ناپسندد و خواهد که دفع کند خویشتن را
بدان سبب فراهم گیرد و فواق و تهوع کند دماغ نیز هر گاه بسبب چیزی ناپسندیده که بدو رسد خویشتن را فراهم گیرد بدان سبب اندر عصبها
چشم و روی و غیر آن حرکتهای مختلف پدید آید تشنج کند [illegible] اندکی از آنکه ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تواند بود
بو علی سینا می گوید که اگر بدین آن نمی خواهند که بخاری و کیفیتی بد باشد که بدماغ رسد بی ماده این [illegible] و اگر
آن می خواهند که مزاجی ساده باشد بی ماده این محالست از بهر آنکه اگر سبب سوء مزاج بودی صرع واجب کردی که دایم و لازم بودی
از بهر آنکه هر مضرتی را که سبب سوء المزاج باشد تا سوء المزاج حاصل باشد مضرت لازم باشد و سوء المزاج چیزی نیست که ناگاه
بیکبار پدید آید و زود بیکبار زایل شود و اگر لازم گردد بکشد و هرچه بیکبار پدید آید و بیکبار زایل شود سبب آن حاصل و متمکن
نباشد لکن سببی باشد که ناگاه بیکبار بدماغ رسد و زود مدد آن گسسته شود و آن ماده با آن کیفیت از عضوی دیگر بدماغ می رسد بیشتر
از معده بر آید و از سپرز و دیگر اندامها نیز باشد یا از انگشتان پای یا از انگشتان دست و بسیار خداوندان این علت حکایت کرده اند و خبر
داده اند که اندر آغاز صرع ایشان را آگاهی بوده است که چیزی چون ماده سرد از انگشت پای ایشان حرکت کرد و ببالا بر می آمد
و چون بنزدیک دل و دماغ رسیدی صرع پدید آمدی و هر گاه که پیش از آنکه نوبت حرکت آن ماده بود دست ساق ایشان ببسته اند نوبت صرع
سبکتر بودست یا اندر گذشته است و آنرا که ماده صرع از چنین عضوی بر آید اگر آن عضو را داغ کنند یا ریش کنند و بگذارند تا مدتی
بپالاید صرع او زایل شود و صرعی که سبب آن کرم کدو دانه و غیر آن باشد هم این نوع باشد هر گاه که کرم پاک شود صرع زایل شود و بسیار
باشد که حیوان زهرناک چون کژدم و زنبور و غیر آن زخمی کند بر عضوی و زهر او اندر عصب آن عضو اثر کند و تاثیر زهر بمشارکت عصب
بدماغ رسد و دماغ گریختن جوید از آن خویشتن را فراهم آرد تا اثر آن بدو کمتر رسد و از نفرت دماغ و خویشتن فراهم آوردن او تشنج
پدید آید و صرع کند و گاه باشد که زنان را پیش از رسیدن حیض بسته شود و آن ماده اندر رگهای ایشان تباه گردد و بخار آن بدماغ
بر آید و هم این حال افتد که یاد کرده آمد این نوع را سبب باز گرفتن حیض باشد و اختناق رحم گویند و مردان را که خویشتن نگاه

از مباشرت باز دارند و منی اندر موضع خویش گرد آید و تباه شود و بخار آن بدل و دماغ بر آید مر این حال افتد و بسیار باشد که زنان را
اندر روزگار حمل صرع افتد و چون فارغ شوند زایل گردد و گاه باشد که بسببی از سببها جنبانیده خلطی بجنباند و موج کند
یا بسبب حرارتی بجوشاند و قوت حس و حرکت را زحمت کند و راه قوتها بسبب زحمت او بسته شود این قوتها باندامها خویش نرسد
و گاه باشد که این زحمت از بادی غلیظ باشد که اندر منفذ قوتها بایستد از اینجا معلوم گردد که صرع علتی دماغی است و اگرچه بشرکت عضوی
دیگر باشد و مبدا عضوی دیگر باشد تا بخار و کیفیت بد آن عضو بدماغ نرسد صرع تولد نکند و همچنین اگرچه آفت صرع بجزو پیشین دماغ
مخصوص است بسبب همسایگی و مشارکت مضرت بدیگر اجزا باز دهد و بدین سبب است که همه افعال قوتهای بدنی و نفسانی مضطرب گردد
و دلیل بر آنکه آفت صرع بجزو پیشین دماغ مخصوص است آنست که نخست مضرت اندر حرکت عضلها چشم و روی و اندر سمع و بصر پدید آید
پس بدیگر اجزا رسد و اگر بدیگر اجزا نرسیدی افعال قوت تمییز و حفظ و غیر آن باطل نشدی و دم زدن از حال طبیعی نگشتی و بقراط
می گوید بیشتر گوسفندانی که ایشان را صرع افتد اگر دماغ ایشان نگاه کنند اندروی رطوبتی باشد تباه شده و گنده و چون معلوم شد
که صرع تشنجی است که نخست اندر دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد و بدان ماند که تشنجی که در عضوی دیگر افتد صرع آن عضو است
و همچنین بدان ماند که حرکت عطسه صرعی کوچکست و صرع عطسه‌ای بزرگ لکن آنست که دفع عطسه بسوی بینی باشد از بهر آنکه قوت قوی باشد
و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بدان جانب نتواند بود که دفع آسان تر بدبرد و بسبب بسیاری ماده و ضعف قوت همه جانبها باز دهد
و بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و سخت بد نباشد و اگر
ماده غلیظ و بسیار بودی سده افتادی و تشنج کردی و اگر سخت بد بودی دماغ از کیفیت گریختی و خویشتن را فراهم آوردی و
تشنج محسوس گشتی و صرع کودکان از بسیاری رطوبت باشد جهد باید کردن تا رطوبت ایشان کمتر شود پیش از آنکه بالغ شوند تا بوقت
بلوغ زایل شود و بسیار باشد که نزدیک روزگار بلوغ و پس از بلوغ صرع افتد لکن بسبب قوت حرارت غریزی باشد اگر تدبیر و علاج صواب
پیش آن باز شوند زایل شود و صرع که از پس بیست و پنج سالگی پدید آید دشوار زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد و اگر علاج
صواب کنند ممکن گردد که نوبتها سبکتر و دیرتر شود و پیران را صرع کی از سده دماغ افتد کمتر باشد و باید دانست
که هرگاه که صرع متواتر شود و نوبتها آن مقصر و ... باشد و از بهر آنکه باشد که دماغ ضعیف و زبون باشد و ماده صرع را و بخارها
و کیفیتها بد را زود قبول کند و بر دفع نتواند کرد و تمام دفع نتواند کرد و هرگاه که تمام دفع نشود اگرچه صرع گشاده شود و ... همیشه
تاثیر ماده اندر دماغ مانده باشد که باندک مایه سببی و مددی بجنبد و تشنج و صرع آرد و بسیار باشد که شخصی را حس دماغ قوی و تیز باشد
و کیفیتهای بد زود بدو رسد و آن را بنگاه اندریابد و از آن سخت رنجور شود و بدان سبب حرکت بدفع کردن کوشد و خویشتن فراهم آرد و از آن
حرکت تشنج و صرع پدید آید و صرع دماغی بر دو گونه باشد و بسیار باشد که مصروع را مدتی دراز تب آید خاصه تب ربع و سبب آن از
مدت و حرارت تب ماده صرع پخته شود و تحلیل پذیرد و از صرع خلاص یابد و گاه باشد که اندر آغاز تبها سرما سخت پدید آید
و مردم را بلرزاند لرزانیدنی که آن را بتازی نافض گویند پس تب گرم شود و عرق بسیار کند ماده صرع بدان لرزه از جای کنده شود و بحرارت
تب پخته و گداخته شود و بعرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبکتر شود یا زایل گردد باذن الله عز و جل و همچنانکه شخصی از سکته خلاص یابد
بعلت فالج گاه باشد که مصروع مفلوج شود و از صرع بدان خلاص یابد و روفس می گوید هرگاه که مصروع را برص و بیشانی (?) برص پدید آید نشان تحلیل
ماده صرع باشد و بدان خلاص یابد **علامتها** علامتها مشترک که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است یکی آنکه زفان مصروع زرد باشد
و رگهای زیر زفان سبز • دوم آنکه هر وقت که دل تنگ شود و اندک اندروی خشمی پدید آید سر او گران شود • سیم آنکه هرگاه که نوبت صرع پدید
آید زفان گران تر شود • چهارم آنکه خوابها شوریده بیند بسیار • پنجم فراموشکاری • ششم بددلی و ترسیدن از هر چیزی و هراسانی
هفتم اندیشها بد همچون خداوند مالیخولیا • هشتم تنگ دلی و نیم جوری (?) و بی‌صبری • نهم آنکه در کارها بغیر خشم صعب گرفتن و خشم آمدن از چیزها

که نباید که مردم را از آن خشم آید • و اما علامت صرع دماغی آنست که سر گران باشد و حاسها کند و تیره و اندر حال هشیاری و تن همه
تمام عقل نباشد و دوار و سدر لازم باشد و اگرچه معده خالی و سبک باشد و طبع او اجابت بر عادت می کند این علامتها هیچ کمتر نشود و
علامتها مشترک همه بر جای باشد و ماده صرع بیشتری بلغم غلیظ باشد یا صفرا و سودا آمیخته و نادر باشد که از خون ساده صرع تولد کند
الا از خون سوداوی و بلغمی بسیار باشد و علامت هر ماده و علامت ترکیب هر یکی با دیگر از بابها گذشته معلوم گشتست **علاج** علاج صرع
او آنست که نگاه کنند اگر علامتها خون بینند رگ صافن بگشایند یا بر ساق حجامت کنند و تن را بمطبوخ هلیله پاک کنند و از شیرینی و لبنیات باز دارند
و طعام از سماق و ناردانگ و زرشک و غوره فرمایند بگوشت کبک و تذرو و طیهوج و بزغاله و آهو بره و اندر نان او کشنیز خشک می فرمایند کرد و اگر
اندر طعامها انجیره (?) کشنیز تر می کنند صواب باشد و شراب سخت زیان دارد خاصه از پس آنکه از گرمابه بیرون آید از بهر آنکه شراب دماغ را
پر کند و نشستن بسیار اندر گرمابه و بر کند زیان دارد و سر پوشیده باید داشت تا سرما و گرما با فراط بدو نرسد و اگر علامتها
خون نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون باید کرد و اگر هر شب مقدار دو دانگ ایارج فیقرا بخورد صواب باشد و اگر هر سه شب یک بار
خورد هم صواب باشد و حب غاریقون اندر صرع دماغی نافع تر چیزهاست **صفت آن** ایارج فیقرا یک درم سنگ غاریقون یک درم سنگ
شحم حنظل دو دانگ خربق سیاه و سقمونیا مقل از هر یکی دانگی و نیم حب کنند چنانکه رسمست این جمله یک شربت باشد و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس
و ایارج جالینوس نافع باشد و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و معجون مرمس سود دارد ابن ماسویه می گوید دو دانگ شحم حنظل با یک شربت مثرودیطوس
بسرشند و بدهند و اگر نیم درم سنگ افتیمون و دو دانگ شحم حنظل با یک شربت تیاذریطوس بسرشند و بدهند صواب باشد و علامتها صرع معدی
آنست که نزدیک نوبت صرع مشت کشتن و قی و ... رنجه دارد و فم معده اختلاج کند خاصه اگر طعام خوردن از وقت عادت
باز پس تر افتد و اندر حال صرع دست و پای و همه اندامها بلرزیدن آید لرزیدنی صعب و آوازی بلند از وی بر آید و باشد که جامه از بول
و براز و مذی و منی پلید شود و اگر در حال صرع قی کند و خلط بسیار براندازد نوبت صرع سبکتر شود یا در حال بهوش باز آید و هرچند
معده پرتر و آلوده تر باشد صرع قوی تر و نوبت دراز تر باشد و هرچند معده سبکتر و پاکتر باشد صرع سهل تر باشد و نوبت کوتاه تر
و ناگواریدن طعام و نفخ و قراقر و آروغ ناخوش و ضعف معده بر آن گواهی دهد و گاه باشد که سبب صرع معدی تباهی اخلاط باشد نه
بسیاری و علامت وی آنست که صرع وقت سبکی و تهی معده افتد از بهر آنکه خلط تباه فم معده خالی یابد او را بگزد و در وی اثر کند و اگر
طعامی موافق خورد بمقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه صفرایی باشد از تشنگی و حرارت و سوزش فم معده را رنج رسد و اگر
سودائی باشد شهوت طعام قوی باشد و تفکر و وسواس بیشتر باشد و آروغ ترش باشد و هرگاه که خداوند صرع معدی طعام بیشتر از مقدار
معتدل خورد میان هر دو کتف او درد خیزد تا آنچ خورده باشد هضم نشود آن درد زایل نشود و اگر پس از آنکه طعام هضم شده باشد یا اگر چیزی
زیادت خورده نباشد و این جایگاه درد می کند سبب آن خشکی طبع باشد هرگاه که طبع نرم شود درد زایل شود • و علامتها صرع مراقی پدید
نزدیک باشد علاج خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت صرع یا اندر حال صرع پر مرغی چرب کنند بروغن سوسن و حلق مصروع فرو کنند
و مجنب باشند نافع کنند و معده را بایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک می کنند و بگلشکر و مصطکی و گوارشها معتدل و شرابها ... و مانند
آن قوت می دهند و از تخمه و ناگواریدن طعام نگاه دارند و غذاها زود گوار و بسنده بدو دهند و ضمادها قوت فزاینده بر معده او می نهند
صفت ضماد بگیرند سنبل خوش بوی و گل سرخ و مصطکی و قشور کندر و بسایند و بشراب انگوری عطر یا با آب سیب و آب بهی بسرشند
و گرم کرده بر معده او می نهند و آن را که سبب صرع بخاری باشد که از همه تن بر آید رنگ پوست و رنگ موی او و خشکی و لاغری و تن همه سبب
و فربهی و بسیار گوشتی و نبض و بول و تدبیرها و حالها گذشته دلالت بر آن و بر ماده آن گواهی دهد علاج خاصه او آنست که نگاه کنند
تا ماده علت چیست تن را از آن ماده پاک کنند و معده و دماغ را قوت دهند و بخارها از دماغ باز دارند اگر ماده خونی باشد نخست
از هر دو دست قیفال بگشایند بیکبار و باندازه قوت خون بیرون کنند خاصه اندر فصل بهار و از پس آن بچند روز رگ زیر زفان

بر نهند و بر قفا حجامت کنند تا ماده را از دماغ باز گرداند خاصه که اندر دماغ ضعیفی باشد و مزاج دماغ از آن باز ندارد و بسبب بیرون
کردن خون سردی فزونی توان بکند و اما آنکه فصد واجب کند و فصد کرده آید پس از فصد یک هفته آسایش دهند و تعهد کنند و دیگر باره فصد کنند و یک
هفته دیگر آسایش دهند پس تن بیر اسهال کنند و اندر اسهال قنطوریون و شحم حنظل و خربق سیاه بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آنکه دارو خورده
باشد رگ صافن بزنند یا بر ساق حجامت کنند و حجامت بر سر و میان دو کتف سودمند باشد و نگاه کنند اگر هنوز اندر تن علامتهای بسیاری ماده یا
اثر آن ظاهر است هر یک هفته آسایش دهند و قوت دل را مراعات می کنند و باز استفراغ می کنند تا تن پاک شود چون از آن تدبیر غرغره و عطسه آوردن
کنند و اگر شبیثا با آب مرزنگوش بگدازند و به بینی اندر چکانند صواب باشد و تدبیر مشهور و تدبیر غذا اندر اول این باب یاد کرده آمده است و اگر ماده بلغمی
باشد بیش از روز نوبت قی فرمایند کرد و اندر حال صرع نیز بباید داشت که قی اندر همه انواع صرع سود دارد و اندر حال از آن راحت یابند مگر
اندر صرع دماغی که بسیار کردن قی زیان دارد و استفراغ بحب اصطمخیقون و حب ایارج کنند. **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم و نیم سقمونیا شحم
حنظل دو دانگ افتیمون نیم درم سنگ قنطوریون ربع درم بورق دو دانگ ملح نفطی دانگی مقل دو دانگ این حب هر هفته یکبار بدهند و اندر میان آن دیگر ترید و
غاریقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس اندرین علت سخت نافع است و بسفایج و مغز کوبه دو دانگ شحم حنظل با یک شربت [illegible]
بسرشند و بدهند صواب باشد و معجون عاقرقرحا بامداد یک کنجه سود دارد. **صفت آن** عاقرقرحا بگیرند و با انگبین بسرشند و بکار دارند
وزن انگبین دو بار چند وزن عاقرقرحا و اگر هر بامداد و شبانگاه نیم درم سنگ ایارج هرمس که هند سخت نافع باشد لکن این شربتها که مزاج بگرداند و این
کنند بتدریج باید داد مثلا شربت بطوس بار نخستین دانگی دهند و بار دوم دو دانگ و بار سیم نیم مثقال و شربت تمام از وی نیم مثقال است و دیگر معجونها
هم برین قیاس دهند و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران سنگین زیان دارد و اگر خلط سودایی باشد علاج او بعلاج اصحاب مالیخولیا نزدیک باشد و حب
ایارج که اندر علاج صرع بلغمی یاد کرده آمده است نافع باشد در جمله شربت و مسهل و معجونها و تدبیرها طعام و شراب که اندر علاج مالیخولیا
یاد کرده آمده است اندرین باب موافق باشد و اگر نیم درم سنگ بسفایج و نیم درم سنگ افتیمون و دو دانگ شحم حنظل بسرشند و بدهند نافع باشد
ثابت قره گوید مزاج را معجون نجاح بدل کند و بهتر از معجون نجاح معجون تریاق تمیه است هر روز از این دو که آنچه حاضر باشد یک مثقال بدهند
و تریاق اربعه بدان همه بدین مزاج موافق باشد خاصه اندر زمستان شربت یک مثقال با سکنجبین عنصلی بدهند یا اندر مطبوخ زوفا
و اگر ماده علت صفرایی باشد هر چه اندر علاج مالیخولیا گفته آید و اندر علاج سرسام گرم و اندر علاج دیوانگی یاد کرده آمده است موافق باشد
طبیب را بحکم مشاهده و اندازه علت تصرف می باید کرد. و نوعی صرع هست آنرا ام الصبیان گویند و بعضی طبیبان گفته اند ام الصبیان صرع صفرایی
است و بدین سبب علاج آن بسردی و تری فرموده اند و آب دهان بر سر دو شیدن او را سود دارد و اگر مصروع طفل باشد علاج دایه را باید
فرمود تا شیر او خنک شود و تابستان اندر خانه خنک یا اندر سردابه خوش هوا باید نشست و بزمستان اندر خانه معتدل و باید دانست که نوع
هر صرعی که اطفال را افتد ام الصبیان باشد اعتماد بر علامتها و ماده ها باید کرد و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود و او را از جماع پرهیز
باید فرمود و کودک را نگاه باید داشت تا ناگاه آوازی بلند یا آواز طبل و جلاجل و مانند آن نشنود چنانکه بترسد و از گرما سخت و سرما سخت و تا
[illegible] غذا نگاه باید داشت و سداب بو یانیدن سود دارد و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از جگر بر آید علامتها و احوال جگر طلب باید کرد
اگر علامت گرمی جگر ظاهر باشد بتدبیر تسکین حرارت و گشادن سده مشغول باید شد و استفراغ بماء الجبن باید کرد یا با آب لبلاب و آب
کشنیز و فلوس خیار شنبر و خرما هندی و شیر خشت و رگ باسلیق باید زد و اگر علامتها بلغم و سردی جگر ظاهرتر باشد سده ها را باصول باید گشاد
و مزاج را بدل باید کرد چنانکه اندر باب علاج جگر یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از سپرز بر آید علامتها و علاج
آن اندر باب علاج سپرز طلب باید کرد و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از رحم بر آید احتباس طمث و احتباس منی بر آن گواهی دهد و اندر زهدان
و بیخ ران و اندر گرده و پشت [illegible] و گرانی باشد و علاج خاصه وی آنست که تدبیر گشادن حیض کنند چنانکه اندر علاج احتباس طمث یاد کرده
آید و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از اندامی دورتر چون انگشت پای و دست و مانند آن می بر آید علامت وی آنست که خداوند علت را خبر باشد که

چیزی چون بادی سرد از آن موضع حرکت می کند و بر بالا می بر آید علاج خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت برتر از آن موضع عصابه
ببندند سخت تا وقت نوبت بگذرد و صرع یا سبکتر افتد یا نوبت اندر گذرد و وقت نوبت اندر گذرد رهای باید داشت که بخار اندر
وی می جنبد و اندر آب گرم نهند پس عصابه بگشایند و آن موضع را بخرقه درشت بمالند و تدبیر آن سازند که آن موضع ریش کنند و تیشه
بر نهند و مدتی جراحت را تازه دارند تا اخلاط بسیار از وی پالاید. **صفت داروی که ریش کند** بگیرند بلاذر و خردل
و فربیون هر سه را بکوبند و بعسل بلاذر بسرشند و بر آن موضع نهند و ببندند. **صفت داروی دیگر که زودتر ریش کند** بگیرند
ذراریح و کبیکج و انار [illegible] هر سه را با عسل بلاذر بسرشند و بر نهند و ببندند و آنرا که سبب صرع تیزی حس دماغ باشد علاج خاصه
او بشراب خشخاش کنند و طعامهای لزج دهند چون سر و پاچه بره و گوشت گوساله و ماهی تازه و اندر طعام او تخم کوک و تخم خشخاش بر افکنند
و بباید دانست که آنچه یاد کرده آمده از علاج خاصه هر نوعی تدبیرها دیگر است که اندر همه انواع صرع بدان حاجت است و چیزها است که
اندر همه انواع زیان دارد و از آن پرهیز باید کرد اما آنچه بدان حاجت است دو نوع است یکی تدبیرهاست که اندر حال صرع باید کرد
دوم تدبیرها است که اندر علاج او ست اما آنچه اندر حال صرع باید کرد آنست که مصروعی که زفان همی خاید هر گاه که صرع بیاید
گره دوخته باشد از کرباس نرم و پنبه در نهاده در حال آن گره اندر دهان او نهند تا آن خاید و زفان بسلامت باشد و دندانها
گشاده ماند و دوم آنکه گرد و حوالی میان نرم بمالند و بسکنجبین عسلی بسرشند و حلق او فرو چکانند. سیم آنکه چیزها گشاینده اندر بینی دمند
مانند کندش و خربق سپید و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و شونیز و فلفل و زنجبیل و مرزنجوش و فربیون و جندبیدستر آنچه حاضر باشد
هم بیامیزند و بکار دارند و عود فاوانیا پیش بینی او دود کنند و اگر بسایند و اندر بینی دمند روا باشد و بوی سداب اندر حال صرع
و بیرون صرع سود دارد و اختیار آنست که [illegible] بگیرند و آرد جو بسرشته [illegible] بسرشند و حبه کنند و شیاف سازند و در حال صرع
و بیرون صرع می بویانند و شبیثا با آب مرزنگوش حل کنند و اندر بینی چکانند اسکندر میگوید آنچه در حال صرع باید کرد اندامهای
مصروع راست باید داشت و بر شکل طبیعی نگاه داشتن و چیزهای گرم بر سر او نهادن چون ارزن گرم کرده و نمک تافته و پنبه
باز آید و مصروع را [illegible] پیش بینی دود کنند اگر بهوش باز آید امیدوار باشند که علاج بپذیرد و اگر نه مشکل باشد و آنچه
بیرون صرع باید کرد از تدبیرهای کلی او نزدیک ریاضت است که پیش از طعام ریاضت کند برفق و پیش از آنکه مانده شود از آن باز
ایستد و هر گاه که استفراغ کرده شده و اخلاط از تن پاک کرده شده پس از آن ریاضت اندک کند چنانکه مانده نشود صواب باشد و مصروع را
ریاضت اندامهای فرو سوتر صواب تر باشد و اندر حال ریاضت سر او ساکن باید و هیچ حال سر جنبیدن و آونخته داشتن نشاید و مالیدن
از سینه و پشت بجانب قدم فرود آمدن سود دارد و بتدریج باید مالیدن و نخست [illegible] خشن و نخست باهستگی آغاز کنند و هر ساعت
سختر می مالند تا اندامها سرخ شود و پس از مالش گامی چند برود تا باقی تحلیل پذیرد و از پس آنکه استفراغ کرده باشد و باقی ماده ها بجانب
پای فرو کشیده باشد اگر سر شانه کنند و گرم کنند یا داغ کنند روا باشد و اگر خواهند که اندک گرمابه شوند هم روا باشد و غرغره کردن اندر
گرمابه با آب کامه و یا یاره فیقرا و سعتر و مانند آن پس از استفراغ و پس از آنکه باقی ماده ها بجانب پای فرو کشیده باشد سخت
نافع باشد و هر بامداد شربتها که لطیف کند رطوبت را و معده را پاک کند می دهند چون سکنجبین عنصلی و شراب افسنتین و سکنجبین
بزوری که اندر وی سعتر و زوفا و تخم بادیان و انیسون پخته باشند و معجون عاقرقرحا که بیشتر یاد کرده آمده است و گلشکر مصطکی و کوارش
عود و معجون نجاح آنچه حاضر باشد می دهند اگر فصل زمستان باشد سکنجبین بزوری و عنصلی اندر آب گرم می دهند و اگر تابستان باشد اندر
آب سرد. **صفت سکنجبین عنصلی** پیاز عنصل که طبیبان اسقیل گویند بگیرند و پاره کنند و اندر سرکه و آب بپزند تا نیک پخته شود
پس بدست بمالند و بیفشارند و از آن سرکه سکنجبین سازند و اگر از سرکه سازند که عنصل اندر وی نهاده باشند روا باشد. **صفت معجونی**
که خداوند صرع بلغمی و فلجی را سود دارد بگیرند بسفایج یونس سه مثقال حب الغار سه مثقال زراوند مدحرج دو مثقال اصل فاو...

دو مثقال جند بیدستر و اسپیل مشوی از هر یکی یک مثقال با انگبین بسرشند چنانکه رسمست و هر بامداد یک درم تا دو درم با سکنجبین عنصلی
بخورد و از هوای تر و جنوبی بهوای خشک شمالی رفتن صواب باشد و مغز ساق گاو اندر روغن گل گداخته بر موضع صدغ و بر سینه
و گردن او مالیدن صواب باشد و اگر اندامی تشنج کند و بپیچد بهاندروغن تازه با آب نیم گرم بیامیزند و بر آن اندام همی اندود راست
کنند و عود فاونیا باز و بستن سود دارد و طبیبان پیشینگان این معنی آزموده اند و منفعت آن یافته که سود دارد و این عود فاونیا
را نیز دیگر نام عود الصلیب گویند بوعلی سینا گوید همانا که این خاصیت اندرین عود بهنگام تری و بر بوم ظاهرتر می شود ه **صفت**
تریاق اربعه که مزاج را بدل کند بگیرند زراوند طویل و جنطیانا و حب الغار و مر از هر یکی راستاراست بکوبند و ببیزند و با انگبین
مصفی بسرشند شربت یک مثقال ه **صفت تریاق ثمنیه** زراوند طویل و ریوند چینی و پوست بیخ کبر و حب الغار و مر و جنطیانا
و قسط و مر و عروق از هر یکی راستاراست بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال ه **صفت حب اسطمخیقون** و حب
قوقایا و حقنه تیز که اندرین علت بکار آید اندر باب پنجم از جزو دوم ازین گفتار اندر علاج بسیاری خواب ناطبیعی یاد کرده آمد
و آنچ اندر همه انواع صرع زیان دارد اینست که اکنون یاد کرده آید ه نگاه کردن اندر چیزهای متحرک و گردان و فرو نگریستن از جایی بلند
و اندر گرمابه و گذر بادها مقام کردن و سرما سخت و گرما و جماع بسیار و آمدن بارانها بسیار و شراب کهن و شراب نو و مستی
و شیرینیها سخت شیرین و شراب نو و طعامهای سخت چرب و آوازهای قوی چون آواز بوق و رعد و نگاه کردن اندر آفتاب و اندر برق
زیان دارد ه و غسل کردن بآب گرم دماغ را سست کند و مادتها را بجنباند و آب سرد اخلاط را بفسراند و طعامهای سبک و گوشت جانوران
بزرگ و شلغم و کرنب و گزر و ترب و سیر و باقلی و پیاز و عدس و جمله تره ها زیان دارد چون بوده و [illegible] و سداب و اندکی کشنیز
اندر طعامها او بوی بد سود دارد ه و کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند و اگر چکند بر زند با کامه و روغن زیت چون اجارها
سازند و پیش از طعام بخورند طبع را نرم کند بدین سبب سود دارد ه و کشنیز اگر خورد زیان ندارد ه و همه میوه های تر و شیر همه جانوران
و هر چه از شیر سازند زیان دارد و همه چیزهای تیز و بخارناک چون پیل و خردل زیان دارد که اخلاط را بدماغ بر آرد ه و انیسون
و کرویا و دارچینی سود دارد ه و اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگها بادها را بیرون آرد ه و بوی گوگرد و بوی سوخته
و بوی قیر و قطران و کندم دار زیان دارد ه و خفتن بروز سخت بد باشد خاصه اگر سخت بسیار خسبد ه و بر امتلا خسبد ه و بیخوابی
بافراط زیان دارد از بهر آنکه روح ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ از بخارها پر کند ه و اگر بینی زد بینی مصروع دود کنند صرع را
بجنباند ه و موی و سرون بز همین خاصیت دارد ه و جگر بز کشتن زیان دارد و صرع آرد ه و اگر گوشت بز بسیار خورند بیم باشد که صرع تولد کند ه
و اگر ناگاه چیزی شنود که از آن سخت غمگین شود یا بترسد یا خشمناک شود در صرع افتد و اگر مصروع پوست بز بخویشتن درکشد و در آب شود صرع
جنباند والله اعلم و احکم ه

باب چهارم از جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب ششم

اندر سکته بباید دانست که سکته علتی است که ناگاه افتد و بیکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها می آید بسته شود
و همه اندامها بی کار مانند و حاسها همگی باطل شود و از حرکتها جز حرکت حجاب دیگر نماند و مسکوت یعنی خداوند این علت بیشتر بازافتاده
باشد و روی او از سرخی برآمده باشد و رنگ و تیرگی و سیاهی گراید و گاه باشد که بسرخی گراید و عجب آنست که با آنکه اندر سکته همه اندامها از
کار مانند و هیچ عضله حرکت نکند عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک باشند همچنانکه از پس رنج و ریاضت بسیار بیفتد مانند که عضلهای سینه اندر دم
زدن متحرک شود و سبب حرکت این عضلها اندر سکته اندر دم آنست که دشواری دم زدن باشد بر طبیعت و مجاهده قوت تا آنچ تواند بجای آورد
و سبب کلی اندرین علت آنست که بیکبار اندر دماغ سده افتد و این چنان باشد که همه منفذها که قوت حس و حرکت بدان منفذها از دماغ
باندامها می رسد بیکبار بسته شود و سبب این سده دو نوعست یکی امتلاء دماغ و امتداد تجویفها و منفذها او از خلطی غلیظ لزج و سرد
و نوع دوم فراهم گرفته شدن منفذها و تجویفهای دماغ هر گاه که از این دو نوع یکی حاصل شود سده تولد کند و مردم اندر سکته افتد و صعبی

و سهلی سکته باندازه سده باشد و مثال این سده همچون ابریست که پیش آفتاب بایستد و سایه بر زمین افکند و تابش آفتاب و منفعت او را
از زمین باز دارد همچنین این سده که اندر منفذهای دماغ افتد راه فرود آمدن قوتهای دماغ باندامها ببندد و منفعت حس و حرکت از
اندامها باز دارد ه اما سبب سده امتلائی دو نوعست یکی آماس دماغ است و تمدد او و سبب بسیاری ماده و تمدد [illegible]
و نوع دوم آنست که ماده بسیار و غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگر چه آماس نکند راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد و سبب
سده دیگر که از فراهم آمدن تجویفهای دماغ افتد هم دو است یکی آنکه بر سر زخمی افتد و الحی صعب رسد تا دماغ و تجویفها و منفذهای او بدان
سبب حرکت انقباض کند یعنی خویشتن فراهم آرد و راه قوتها بسته شود ه دوم آنکه از سرما با فراط بدماغ رسد و همه اجزای دماغ بدان
سبب بهم باز آید و در هم نشیند ه بوعلی سینا میگوید اندر کتاب قانون این نوع سده که از سرما تولد کند یاد کرده است ه و جالینوس میگوید
سکته علتی است که ناگاه افتد بیکبار و سبب او کاری تواند بود که بیکبار افتد و سوء المزاج سرد با گرم اندک اندک باشد پس ممکن است که سبب
سده سوء المزاج باشد و اگرچه سخن جالینوس که میگوید سوء المزاج اندک اندک باشد درست است آنچ بوعلی سینا یاد کرده است ناممکن نیست
و حال این همچون حال تشنج خشکست که از سوء المزاج خشک تولد کند چنانکه بسیار می بینیم که مزاج بتدریج خشک می شود اندک اندک تا چون خشکی
بغایت رسد بیکبار تشنج پدید آید ناگاه همچنین ممکن باشد که سرما اندک اندک اثر می کند و باندازه اثر سرما اجزای دماغ بیکدیگر فراهم می
آید و در هم می نشیند و اندامها اندک اندک خدر و بی کامی می شود تا چون سرما غلبه کند اجزای دماغ تمام اندر هم نشسته شود و
بیکبار راه قوت حس و حرکت بسته گردد و انجا که سبب قوی باشد امید گشاده شدن سکته نباشد و انجا که سبب ضعیف باشد
اگر گشاده شود بفالج گشاید یا بلقوه یا بهر دو و باندازه ماده و چگونگی گشادن آن ه و بقراط میگوید السکتة اذا کانت قویة
لم یبرأ و ان کانت صاحبها ضعیفة لم یسهل برؤها ه و بباید دانست که گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد و بدین سبب است که علاج او
بحقنه و شیاف و مسهل قوی باید کرد و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون باشد اندر همه تن و رگها و شریانها همه تن پر شود و تجویفهای
دماغ را پر کند ناگاه و راه برآمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه تن و اندامها
بدان سبب بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل شود و همه اندامها بدان سبب سرد شود و سکته پدید آید ه و بدین
سبب است که هر گاه که اندر تن امتلاء خونی باشد در حال فصد باید کرد خاصه اندر فصل بهار و گروهی طبیبان این نوع را خناق دل گویند
و از صواب دور نیست و بسیار باشد که ماده فالج منتشر گردد و هر دو جانب دماغ پر شود و علت فالج سکته گردد و هر کرا بسبب امتلاء خون
بود بفصد بسیار حاجت آید و هر وقت که فصد کند راحت یابد بیم باشد که از تاخیر فصد زیان دارد و بدان سبب فالج یا سکته تولد کند
و بسیار باشد که خداوند صداع سرد یا خداوند دوار استفراغ ناکرده و ماده علت کم ناشده بر سبیل علاج داروها و طعامهای گرم
خورد و ماده آهسته بدان سبب اندر حرکت آید و روی بجانب دماغ نهد و سبب سکته گردد و خداوند مزاج گرم و خشک را سکته نادر
بود و اگر افتد صعب تر باشد از بهر آنکه تا سببی سخت قوی نباشد علتی مخالف مزاج تولد نکند و بسیار باشد که شخصی را سکته افتد و هیچ
نفس نکشد و فرق نتوان کرد که زنده است یا مرده و با این همه علاج پذیرد و خلاص یابد و سبب آنکه هیچ نفس نکشد آن باشد که حرارت او
چندان نیست که حاجت می افتد بنفس کشیدن و آن قدر حاجت که هست بحرکت نبض تمام می شود و سبب آنکه علاج پذیرد آنست که ماده
سخت غلیظ نباشد بدین سبب هر کرا حال او مشکل گردد بزودی دفن نشاید کرد و هفتاد و دو ساعت نگاه باید داشت ه **علامتها**
هر گاه که شخصی را گرانی سر و دوار و طنین گوش و کندی اندر حرکتها و تیرگی چشم و اختلاج اندامها و دندانها بر هم سودن اندر خواب و امتلاء
اندر رگها پدید آید و دست و پای سرد می شود و بول او زنگاری باشد یا بسپیدی گراید و رسوب آن تخالی باشد علت سکته
بد و سخت نزدیک باشد و هر کرا ناگاه درد سر خیزد و پس اندر سکته افتد و دم زدن او با خرخره باشد اندرون یک هفته هلاک شود
پس اگر تب گرم گیرد ممکن گردد که ماده را بگدازد و تحلیل کند و اگر نه اندر هفته هلاک شود و این از آن نوع باشد که جالینوس میگوید

که بسیار باشد که سبب سکته آماس دماغ باشد و دیگر گوید این علت سکته ناگاه نباشد و پیش از آن علامتهای آماس ظاهر شده باشد و اما این نوع که سبب گرم گشاده گردد نخست صداع سر دیده باشد و از لیثرغس اندر سکته افتد و علامت صعبی سکته و سهلی آن دشواری و آسانی دم زدن است و اما بدین آمدن که علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صعبتر باشد نه کف آرد و نه خرخره کند و نه دم تواند زد و اگر شربتی بحلق او فرو ریزند به بینی او بیرون آید زود هلاک شود و کف اندر سکته بر خلاف آن دلالت کند که اندر صرع از بهر آنکه کف اندر صرع با آخر نوبت پدید آید که صرع گشاده می خواهد شد و اندر سکته نشان زیادت شدن سبب باشد و نشان صعبی علت و دشواری دم زدن و نزدیکی مرگ و آنکه اندر سکته دم آسان زند لیکن دم زدنی باشد بی نظام چنانکه گاه سست تر می شود هم نشان صعبی علت باشد و آنکه دم بآسانی زند و بی نظام نگردد امید باشد که علاج سود پذیرد جالینوس می گوید که چون عرق بیوفتد و حس و حرکت او باطل شود اندر سکته باشد ممکن است که اندر سبات باشد و فرق میان سکته و سبات آن است که خداوند سکته دم بدشواری زند و دم زدن او اندر بیشتر حالها با خرخره باشد و سبات بتدریج تولد کند و سکته ناگاه و بیکبار افتد و مقدمات آن از پیش بوده باشد چون دوار و طنین و غیر آن و سکته ورمی از تب خالی نباشد و سکته خونی با علامتهای خونی باشد که معلوم است و چشم سرخ باشد و سکته بلغمی با علامتهای بلغم باشد و تدبیرها متقدم بر هر یکی بگوییم و هر گاه اختلاج بسیار باشد پس اندر سکته افتد زود هلاک شود و بدین اختلاج اختلاج همه تن و همه اندامها می خواهد نه اختلاج یک اندام و اینجا که شبهت افتد که خداوند این علت اندر سکته است یا مرده پلک چشم او باز کنند اگر مرده باشد حدقه ناپیدا شده باشد و اگر اندر سکته باشد حدقه پیدا باشد **علاج** اینجا که سبب سکته غلبه خون باشد نخست نگاه باید کرد اگر امید روا باشد در حال فصد باید کرد و قیفال باید گشاد و خون بسیار بیرون باید کرد و اگر طبیب صواب بیند رگها که او را بتازی الودجان گویند باید گشاد پس بر ساق او حجامت باید کرد و پس از آن که فصد و حجامت کرده باشند بازوها او ببندند و از رانها تا بقدم و اطراف و همانند صواب باشد و سرکه و روغن گل بر سر او می نهند پس تن بحقنه معتدل کنند تا باقی ماده از دماغ فرو کشند چون سکته گشاده شود بتدبیر لطیف مشغول شوند و بر جلاب و کشکاب تنک اختصار کنند و بتدریج بگوشت طیهوج و تذرو و دراج و مرغ خانگی رسانند و اینجا که سبب بلغم باشد و خون با وی آمیخته باشد علامتهای هر دو پیدا باشد نخست فصد باید کرد پس بحقنه قوی و شیافات مشغول باید شد و اندر شیاف جاوشیر و سکبینج و مقل و اشق و زهره گاو و شحم حنظل باید که باشد و جهد باید کرد تا پر مرغ بروغن چرب کرده با ایارج فیقرا آلوده بحلق او فرو کنند تا باشد که قی کند و رطوبتی بر آید و اینجا که سبب بلغم غلیظ لزج سرد باشد امید کمتر باشد پس اگر طبیب امید بیند بتدبیر استفراغ و گشادن سده و گرم کردن دماغ کند بدین ترتیب نخست استفراغی کند بحقنه تیز و اگر داند که طعامی غلیظ خورده است یا بسیار خورده است جهد کند تا دهان او بگشاید و پر مرغ چرب کنند و با ایارج فیقرا آلوده کنند و بحلق او فرو کنند تا قی افتد و اگر قی نیفتد قوتی که بدو رسد و نوعی قی کند سود دارد و دماغ را گرم کنند و اگر روغنی که پر مرغ بدان چرب کنند روغن سوسن باشد نافع تر باشد پس همه مهرها کردن و مهرها بستن او بروغن گرم بمالند چون روغن فرفیون و روغن قسط و روغن اسقیل و مانند آن پس سر او را گرم کنند بچیزهایی که یاد کرده آید پس سعوطی لطیف کننده و گشاینده اندر بینی او چکانند و سعوط چیزی را گویند که در بینی چکانند و اگر حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ یا مثرودیطوس اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر تریاق بزرگ حاضر نباشد معجون سجزنیا و انقردیا و شلیثا روا باشد و اگر سکبینج یا حلتیت یا جندبیدستر از هر کدام که حاضر باشد یک مثقال اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند موافق باشد و اگر ممکن گردد که مسهل توان داد هیچ مسهل نافع تر از حب فرفیون نیست و از پس استفراغ اندر آب گرم نشاندن و گرمابه خشک نافع باشد **صفت حقنه تیز** بگیرند شحم حنظل و قنطوریون باریک و نانخواه و شبت و بطیخ و سداب و انگدان از هر یکی یک مشت سکبینج دو درم سنگ بوره ارمنی هفت درم سنگ روغن بادام تلخ یک اوقیه انگبین ده درم سنگ زهره گاو

دو درم سنگ اندر یک من آب بپزند تا بمقدار ده استار باز آید و بپالایند و روغن و انگبین و بوره و سکبینج و زهره گاو ترکیب کنند چنانکه رسم است **صفت حقنه دیگر** بگیرند شحم حنظل و بخور مریم و قنطوریون باریک و عرطنیثا و خربق سپید از هر یکی یک مشت اندر یک من و نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید و بپالایند ده استار از وی بستانند و حقنه کنند اگر حقنه زود بیرون آید رطوبتی نیارد دیگر باره حقنه کنند تا رطوبت بسیار فرود آرد **صفت روغن فرفیون که اندر مهرها بستن و مهرها کردن مالند** بگیرند سداب و بکوبند و بفشارند و آب از وی بستانند یک من و روغن سوسن ده استار با آن آب بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس قسط و عاقرقرحا و جندبیدستر از هر یکی سه درم سنگ جاوشیر و بیرزد و فرفیون از هر یکی یک مثقال همه را نیک بسایند و روغن هنوز گرم باشد این همه داروها سوده اندر وی افکنند و بمالند و اگر روغن بلسان حاضر باشد سه درم سنگ روغن بلسان تازه بیامیزند و اگر حاضر نباشد روغن ترب اگرچه ضعیف است بدل آن کنند و گرم کرده بکار می دارند **صفت روغن قسط** بگیرند اهل و اذخر و راسن و وج از هر یکی ده درم سنگ قسط بیست درم سنگ سنبل ده درم سنگ همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا آب سرخ شود پس بپالایند و روغن زیت مقدار ده استار بدین آب افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و سه ستیر جندبیدستر و یک مثقال فرفیون سوده بدو افکنند و بکار دارند **صفت روغن اسقیل** بگیرند اسقیل تر چهار اوقیه روغن زیت یک من اسقیل اندر روغن بپزند چنانکه لختی بگدازد روی مالیده شود و اگر کسی خواهد که عاقرقرحا و جندبیدستر و خردل و قسط و فرفیون و مشک اندر افکنند قوی تر باشد **صفت نطولی که بر سر و مهرها بستن او می چکانند** بگیرند شیح و شبت و مرزنگوش و برگ ترب و سعتر و اکلیل الملک و بابونه و پودنه دشتی و سداب و حاشا از هر یکی چندانکه خواهند بپزند چنانکه رسم است **تدبیر گرم کردن دماغ** نخست آهن بآتش سرخ کنند و از پس سر او بدارند چنانکه موی او بسوزد و اگر موی سر او بسترند و جندبیدستر و خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم کرده بر سر او طلی کنند و دماغ را گرم کنند و ترنجبیل و هل و بنفشه و کوز بوا و وج بکوبند و گرم کنند و اندر خرقه بسته بر سر او می نهند باید باشد **صفت سعوط** زهره کلنگ با آب مرزنگوش یا با آب سداب بسایند و به بینی اندر چکانند و اگر جندبیدستر سوده بماء العسل حل کنند و اندر چکانند سود دارد و بر زدن جندبیدستر بی بویانند **صفت حب فرفیون** بگیرند سکبینج و اشق و جاوشیر و مقل و صبر و جندبیدستر و زهره از هر یکی دو درم سنگ فرفیون یک درم سنگ شحم حنظل دو درم سنگ و نیم شربت یک مثقال **صفت حبی که معروف است بحب بیمارستان** بگیرند جندبیدستر نیم درم سنگ شحم حنظل دانگی و نیم فرفیون دانگی ایارج فیقرا یک درم سنگ این جمله یک شربت باشد. محمد زکریا میگوید حلتیت اندر سکته و فالج و لقوه سخت سود دارد یافتم و هیچ برابر او نیافتم تن را گرم کند و تب آرد و اخلاط را بگدازد و بامداد و شبانگاه مقدار یک باقلی اندر شراب حل کنند و بدهند و اصل اندر این علاج آن است که این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند و تا نخست بحقنه و قی استفراغ نکنند نه سعوط و نه روغن و نه نطول هیچ بکار ندارند و از روغنها هر چه قوی تر است باز پس دارند نخست روغن سداب ساده و روغن سوسن و میعه اندر وی حل کرده بکار دارند اگر منفعت نیابند قوی تر بکار دارند و روغن اموم اندر گذرانند تا بدان موضع که بایستی بماند و هر گاه که بهوش باز آید بیست و چهار روز همین تدبیرها می کنند از نطول و سعوط و روغن فرفیون مالیدن و از پس چهار روز هر هفته یک شربت بدهند یا حقنه کنند و طعام نخود آب چند یا شوربای گنجشک و کبوتر بچه بنخود و شبت و دارچینی و سعتر و اگر با نان انجیر خشک یا میویز منقی خورد موافق باشد و از پس بیست و چهار روز هر بامداد روغن بیدانجیر خورد با ماء الاصول و هر هفته ایارج فیقرا و ایارجهای بزرگ چون لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس و مانند آن بکار دارند و باقی علاج فالج که اندر جزو چهارم یاد کرده آید می کنند که شفا باشد والله اعلم بالصواب

جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبهای آلت حس و حرکت افتد و این جزو هفت باب است

باب اول از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر اختلاج

اختلاج حرکتی است که اندر عضلها افتد بی اختیار و بی خواست

مردم و تولد این حرکت از بادی باشد غلیظ و منحل و دلیل آنکه از باد است آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است بر آن است
که اندر مزاج سرد و از سببها سردی فزاینده تولد کند و عضو را بجنباند و دلیل بر آنکه اندر عضله است آنست که معلوم است که مرجع نرم است
دماغ و هرچه سخت است چون استخوان باد اندر وی باز داشته نشود و هرچه میان این و آن باشد چون گوشت و عصب ممکن بود که اندر وی
باد باز داشته شود و اسباب اختلاج مزاجی سرد باشد یا ماده سرد و تر و بسیار باشد که اعراض نفسانی چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج
گردد از بهر آنکه بسبب اعراض نفسانی روح متحرک شود چنانکه اندر باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمدست و حرکت روح ماده
را تحلیل کند و از تحلیل ماده باد تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمه سکته باشد یا مقدمه کزاز باشد و اگر اندر عضلهای شکم
افتد و دایم بود مقدمه مالیخولیا و صرع باشد و اگر اندر عضلهای روی افتد و دایم گردد مقدمه لقوه باشد و اگر اندر زیر سرهای
پهلوی افتد و دایم شود مقدمه آماس حجاب باشد و باد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف گشته همچون هوایی
اندر جایی بماند بی مردم بدان نرسد که آنرا بجنباند • **علاج** نخست از هرچه ماده و سبب آن زیادت کند پرهیز باید کرد چون
آب یخ و طعامهای سرد و بادناک و شراب بافراط و مانند آن و آن موضع را بخرقه درشت بباید مالید و روغن گرم چون روغن ...
طلی کردن و هر بامداد سکنجبین عسلی با تخم بادیان می دادن و تدبیر لطیف کردن و آنچه خورد نخوداب باشد و شوربای کنجشک
و کبوتر بچه و مانند آن با سعتر و دارچینی و زیره و کرویا و آب دارو یا گرم کرده اندر مثانه گاو یا چیزی مانند آن کنند
و بر آن موضع می نهند و مکان طلی بجای آب دهن یا باشد و استفراغ با یارج روفس نیک باشد • محمد زکریا می گوید آن موضع بخرقه
درشت بباید مالید تا سرخ شود پس بروغن گل طلی کردن و اگر اختلاج دایم گردد بعلاجهای سبکتر که اندر باب لقوه یاد
کرده آید علاج باید کرد والله اعلم بالصواب •

باب دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر لقوه و شناختن سبب و علاج آن

لقوه علتی است که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی
و لبها کژ شود و از نهاد طبیعی بگردد و اسباب این علت چهار است یکی تشنج است که از رطوبت غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عضلهای که حرکت
اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ ممتلی گردد و پهنای آن زیادت شود و درازای آن کم و اندامها بدین سبب اندر کشیده شود و از نهاد خویش
بگردد • دوم استرخای یک جانب روی باشد و این چنان باشد که عصبها و عضلهای یک جانب بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید تر و آغشته
سست گردد بدان سبب حرکتهای اندامهای آن نیمه روی سست شود و عصبها و عضلهای آن بازنده تر شود و اندامها چون فرو آویخته باشد لکن
لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخایی کمتر و علاج هر دو نوع یکی است لکن بر طبیب واجبست که فرق کند و این از آن بشناسد • جالینوس میگوید درزی
است که بر میان کام می گذرد و جدا کند نیمه از استخوان و اندامهای روی بدانست و زیر اندرون دهان غشای تنک پوشیده است و این درز بدان غشا
پیدا کرد پوشیده است و هرگاه که این استرخا پدید آید که یاد کرده آمد اگر خداوند علت دهان خویش تمام بگشاید و طبیب انگشت خویش بر زفان
او می نهد یک نیمه غشا ببیند مسترخی شده و آویخته و رطوبتی یابد اندر وی افتاده و رنگ او گردیده و دیگر نیمه را بر سلامت ببیند بر حال خویش
معلوم گردد که لقوه استرخاییست • و اگر عضله صدغ و عضله روی و عضله پیشانی را صلب و طرنجیده یابد و غشاء دهان را بدان صفت نیابد معلوم
گردد که لقوه تشنجی است • سیم غلبه خشکی و این آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد • و از پس استفراغها با افراط نیز بسیار
افتد و سبب آن نیست شدن رطوبت و سوختگی و بریان شدن که دماغ و نخاع و عصبها باشد • و سبب چهارم سببی مشترک است که گاهی سبب
لقوه باشد و گاهی سبب فالج و این چنان باشد که خناق افتد و سبب خناق آماس عضله گردن باشد و ممکن گردد که عضله گردن اوتار عضلهای
روی را اندر کشد و لقوه پدید آید از بهر آنکه بعضی از اوتار عضلهای روی از جنبه گردن رستست و بعضی از استخوان سینه و بعضی از ... چنانکه
اندر تشریح عضلها یاد کرده آمدست و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنکه تنها اندر لب پدید آید از تشریح معلوم گردد و آنچه سبب فالج باشد
چنان باشد که بسبب آماس عضله گردن منفذ عصبها فشارده شود و راه فرو آمدن قوت حس و حرکت بسته گردد و دست خدر و مفلوج شود

از بهر آنکه عصب دست از مهره گردن بیرون آمده است و گروهی گفتند که این جانب که لقوه اندر وی باشد دیگر جانب را بکشد بسوی خویش
و بدین سبب آن جانب که بسلامت باشد کژ بماند و جانب علت راست باشد و این درست نیست از بهر آنکه اگر علت اندر جانب راست بودی
نشان حس و طرنجیدگی عضلها اندر آن جانب بودی • محمد زکریا می گوید بسیار خداوندان لقوه را دیدم که مفلوج شده و فالج هم اندر آن
جانب افتاد که روی کژ بود نه اندر آن جانب که راست بود • و این دلیلست بر آنکه لقوه اندر آن جانب باشد که روی کژ بود نه اندر آن
جانب که راست بود • هم او میگوید مردی که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت لقوه افتد • و می گوید دیدم که دو مرد اندر یک روز حجامت
کردند و پیش از حجامت خایه مرغ خورده بودند هر دو را آن روز لقوه پدید آمد یکی پیری فربه بود و دیگر جوانی بود لکن مزاج او مزاج
خادمان بود • هم او میگوید مردی را دیدم که حجامت کرد و از پس حجامت گرسنگی کشید و برا علت لقوه پدید آمد و دهان و روی کژ نشد
جز آن نبود که یک چشم تمام بر هم نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی بدشواری و هرگاه که آب خوردی آب از دهان او می ریختی و سبب آن
که روی او کژ نشد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود • جالینوس میگوید هرگاه که عضلهای که پلک چشم را فرو خواباند سست گردد چشم بر هم
نتوان نهاد • محمد زکریا می گوید بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت و بسیاری را دیدم که گفتند که سی سالست تا
ما را این علت است و جز از آن لقوه دیگر رنجی نبود و بسلامت بودند و از هیچ کار باز نماندند • و دیگری می گوید که بسیار باشد که خداوند
لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهار روز بگذرد از خطر سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هرچ
بیش از شش ماه بکشد زایل شدن عسر باشد • **علامتها** خداوند لقوه آب از دهان راست بیرون نتواند انداخت و اگر خواهد که بادی اندر دهان
راست نتواند دمید و هم آب و هم باد هر دو از یک جانب بیرون آید • و علامت خاصه لقوه تشنجی آنست که حاسها بر حال خویش باشد و پوست
و عضله روی سخت باشد و طرنجیده و خطها و شکنهای پوست روی و پیشانی بسبب طرنجیدگی پوست روی ناپدید شود • و آب دهان کمتر باشد و صداع
از جمله علامتهاست که اندر لقوه تشنجی بیشتر باشد • و علامت خاصه لقوه استرخایی آنست که حاسها کند شود و پوست روی و عضلها نرم باشد و پلک فروسو
چشم فرو خاسته تر باشد چون فرو کشیده نماید و غشاء کام فرو آویخته باشد چنانکه یاد کرده آمدست و آب دهان باز نتواند داشت و از نشانهای
که بدان معلوم گردد که آفت اندر کدام جانب است یکی آنست که اگر آن جانب که با علت است بدست راست کنند و ببندند جانب دیگر بی تکلف
راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد • و اما نشان پدید آمدن لقوه آنست که نخست اندر استخوانهای روی دردی پدید آید و حس پوست روی
کمتر شود و اختلاج اندر یک نیمه روی بسیار افتد • **علاج** احتیاط آنست که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد او را نجنبانند لکن اگر طبع خشک
باشد روز دوم بحقنه نرم طبع او بگشایند و اگر با لقوه علامتهای مقدمه فالج یا مقدمه سکته باشد و می بینند بباید شتافت و استفراغی قوی کردن
بحقنه تیز یا بمسهلی قوی و اندر مدت نخستین غذای لطیف کننده معتدل اندر خشکی و تری باید داد چون نخوداب بروغن زیت و چیزی که رطوبت را گرم
کند و تحلیل کند چون انگبین بباید داد و تا مدت یک هفته و کمتر تا چهار روز نگذرد و استفراغی قوی کرده نشود از علاجها که بلقوه معروفست
چون غرغره و عطسه آوردن هیچ نشاید کرد از بهر آنکه غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشند و ماده را که آنجا باشد و خام باشد دفع نتواند کرد
و همه داروهای تیز اندر ابتدای علت سخت زیان دارد از بهر آنکه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی غلیظ تر و عسرتر شود و علاج و دارو اندر وی
اثر بدشواری تواند کرد • بدین سببها که یاد کرده آمد اولیتر آن باشد که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کردست قرار گیرد و چون بدان مشغول نباید بود
که ماده مدد نیابد و قوت بر جای بماند و تا جمله پرهیز نکند سعوط بکار نشاید داشت و باب هم نشاید • و تدبیر صواب آنست اندر علاج
که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا بر سبیل شیاف بخورد و از پس یک هفته بحقنه تیز استفراغی کنند • **صفت** حقنه بگیرند شبت و بابونه
و مرزنگوش و ... سفند و اکلیل الملک و تخم معصفر و حلبه و تخم کتان و برگ چغندر و سبوس گندم و انجیر خشک و شحم حنظل و تخم بیدانجیر و قنطوریون باریک
از هر یکی یک مشت روغن زیت کهن یک اوقیه آب ... یک اوقیه انگبین یک اوقیه تخم معصفر و تخم بیدانجیر نیم کوفته کنند و همه را بپزند چنانکه ... و
بپالایند و بمقدار بکار دارند • **صفت** حقنه دیگر سبکتر بگیرند تخم بادیان پنج درمسنگ سداب و شبت از هر یکی یک دسته

همه را بپزند چنانکه سمت نو با بماند و بکار دارند و مقدار هفت ادرم سنگ از بن خسته با یک اوقیه روغن سداب حقنه کنند و خداوند علت اندر خانه نشیند که بس روشن نباشد و لختی تاریکی گراید و اندر آینه چینی نگاه می کند و فایده از آن آنست که آینه چینی سخت روشن نباشد و اگر خانه تاریک باید کرد بتکلف تا صورت خویش اندر وی نتواند دید آن تکلف سود دارد و جنبت اندامها روی بدان تکلف راست کردن و بیوسته کوز بوا اندر دهان دارد و از علاجها که طبیبان هندوستان آزموده اند و منفعت آن بزرگست آنست که گوشت حیوان دشتی چون روباه و کفتار و گاو کوهی و خرگور ببزند و آنرا بکیرند و از استخوان جدا کنند و بکوبند و با روغن زیت بر سر او نهند و آهو اندرین باب سودمند نیست از بهر آنکه گوشت او بیانکرم کننده نیست که این گوشتها دیگر که یاد کرده آمد نیست و پیوسته روی را بسرکه می شویند و من مالذخاصه ابرو و پیشانی را و اندر سرکه چیزها لطیف کننده بزند چون حاشا و زوفا و سعتر و پودنه دشتی و از آن سرکه بیبینی بر می کشند تا رطوبتها از راه بینی فرو د آید و اگر خردل بسرکه بسایند و طلی کنند سود دارد و مرزنگوش و حرمل و اسپند و قیصوم و سداب اندرین آب بپزند با آتش کژدم و سر بخار آن می دارند و اندر لقوه تشنجی نخست عضلها را نرم باید کردن پس تحلیل ماده مشغول شدن و روغن بیه بط و روغن مرغ اندر صدغ و مهره ها کردن مالیدن و این گوشتها که یاد کرده آمد نیست عصبها را نرم کند و بر پس کردن و بر سر می نهند و از همه عضلها چشم و دماغ را بایارج فیقرا و شحم حنظل و حب قوقایا پاک کنند و داروها و ضمادها که یاد کرده آمد بر پیش سر بکار دارند ٥ محمد زکریا میگوید اندر فرافاذین قدیم می آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک باید نشست چنانکه هیچ روشنایی نبینند و روز و شب از آن خانه بیرون نشود تا باد بروی نجهد و هیچ حیوان و میوه نخورد و هر بامداد ناشتا غرغره کند تا بوقت بیم روز چنانکه هر ساعت غرغره میکنند پس طعام خورد و هر هفت روز یک بامداد ناشتا اندر بینی او از آن جانب که چشم بر هم نتواند نهاد بیست و یک قطره روغن کوه یا روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر چکانند بنفاریخ و از جانب دیگر شش قطره اندر چکانند پس بابونه و سعتر و پودنه دشتی اندر آفتابه سر بسته ببزند و از آن ندر طشت کنند و سر بخار آن دارند و ازار اندر سر کشند تا عرق کند و صبر کنند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از روی پاک کنند و سر و روی او بخرقه درشت بمالند و بخارند تا سرخ شود پس روغن کوز یا روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و پس کردن و صدغ او مالیدن و یک ساعت آسایش دهند و نگذارند که باد بروی جهد و دیگر باره آب آفتابه باز آرند همچنان گرم و سر بخار آن دارند هم بران سان که بار نخست و همچنان روغن اندر مالند و هر ساعت همین کار میکنند چنانکه اندر یک روز ده بار این کار کرده باشند و هر هفت روزی یک روز همچنین کنند و هر چه از پس یکماه بدین علاج نیک نشود بباید دانست که علاج بذیر نیست بعلاج آن مشغول نباید بود و در جمله اندرین علت سر بخار بابونه و مانند آن داشتن و روغنی که یاد کرده آمد اندر چکانیدن خاصه روغنی که اندر وی فوتنج و سیر چند بیدستر و فربیون و عاقرقرحا باشد مفید است و روغن ناردین اندرین علت سودمند نیست از بهر آنکه او قابض است و غالیه و روغن بان مالیدن و جانب علت را بسته داشتن سخت نافع است ٥ محمد زکریا گوید طعام از وی باز گیرند تا تن وی گرم شود و رگها خالی گردد و سر و روی بخار آب آفتابه دارد که یاد کرده شد و روغن قسط با روغن سداب با روغن حبة الخضرا اندر سر و گردن و صدغ مالند گرم کرده و اگر تب آید باک ندارند ٥ و جالینوس میگوید از همه علتها عصب جندبیدستر نافع تر است از بهر آنکه بخوردن و مالیدن هیچ دارو بدان موضع که او رسد نتواند رسیدن و می گوید بلبل عصبها را گرم کند او را بسایند چون غباری شود تا با روغن طلی کنند هیچ دارو درین باب برابر او نیست و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره است و بر سعوط و سعوط داروی را گویند که اندر بینی چکانند و داروها که بترکیب سعوط از وی سازند اینست جندبیدستر و فربیون و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و بلبل و زنجبیل و کندش و عرطنیثا و خربق سپید و جلبهنگ و دند و مرزنگوش و نفسیا و نوشادر و بوره و شونیز و خردل و زهره و عاقرقرحا و میویزج و سکبینج و جاوشیر و وج ٥ **صفت** سعوطی بگیرند جندبیدستر و شحم حنظل و فربیون و مرزنگوش همه را بکوبند و بآب مرزنگوش بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند و زهره کلنگ اندر بینی چکانند با شیر زنان سودمند باشد و زهره باشق و زهره کرکس و زهره شنبوط و عصاره شهدانج و عصاره مرزنگوش و عصاره چغندر و سکبینج بآب حل کرده با روغن سوسن و مقدار یک عدس فربیون بشیر زنان سوده آنچه حاضر باشد اندر

حکانیدن نیک باشد و آب مرزنگوش دو درم سنگ و سکبینج دانگی اندر وی سوده و نیم درم سنگ روغن زیت اندر چکانیدن اندر مدت پنج روز زایل شود و هر گاه که این داروها اندر دماغ رسد روغن شیر بخت تازه و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند و بپیش سر بر می نهند و خطمی و سرکه و سپیده خایه مرغ بهم بزنند و بر سر می نهند و حجامت بر پس گردن نهادن و نا آوردن ماده را از دماغ بیرون آرد تا چون بدارو تمام دیگر گرم کنند تحلیل پذیرد و گرم کردن مهره ها کردن و عضله قفا سود دارد و غسل کردن بآب گرمابه که نیک شور بود بجای آب دریا بایستد و لقوه را که اندر جانب چپ افتد عسرتر باشد و با فی علاج از علاج تشنج بلغمی طلب باید کرد و غذاها نخود آب باشد و بجای آب ماء العسل خورد و کوزبوا اندر دهان میدارد و وج و قرنفل می خاید والله الشافی ٥

باب سیم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر خدر شدن اندامها

خدر لفظی تازی است و معنی او بپارسی باطل شدن حس لمس باشد و عوام هر اندامی را که زنده باشد و حس او باطل شود گویند خفته است و این علت اندر اندامها بدان افتد که آلت حس و حرکت است و نخست حس لمس آن اندام یا ناقص گردد یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد از بهر آنکه چون منفذ قوت حس بسته شود ممکن گردد که منفذ حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که بسبب ضعیف باشد حرکت از حال خود دیگر گردد از بهر آنکه عصبها که آلت حس است دیگرست و آنچه آلت حرکت است دیگرست و اسباب خدر هفت است یکی آنکه مردم داروی خورد که روح را غلیظ کند و ضعیف چون افیون دوم آنکه از بیرون سرما با فراط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند سیم آنکه حیوانی که مزاج او سرد باشد بگزد چون کژدم که هر گاه که زخم او بر عصب حس افتد حس او باطل شود و خاصیت ماهی رعاده هم ازین نوع باشد و این نوع ماهی است که هر که او را بدست گیرد حس دست او باطل شود و می گویند اندر دام ماهی گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود و رشته و دام نگاه نتواند داشت ٥ چهارم خلطی غلیظ باشد اندر عضوی و اندر بیشتر حالها بلغم باشد یا خون و سودا کمتر باشد و صفرا کم تر از سودا باشد پنجم آنکه عصبی فشارده یا پیچیده گردد چنانکه کسی بر پای نشسته باشد چون خواهد که برپای خیزد پای او خفته باشد و آنچه مبدا عصبی کوفته شود بسبب زخمی و افتادنی هم ازین نوع باشد ٥ ششم آنکه جالینوس میگوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک داروی گرم خورد و خشکی زیادت گردد و بدان سبب اندر سر انگشتان او خدر پدید آید و بر تن می آید و باندامها دیگر باز دهد ٥ و آنچه اندر تبها محرقه بسبب تحلیل رطوبتها اصلی و غلبه خشکی خدر اندر دست و پای پدید آید هم ازین نوع باشد ٥ هفتم آنکه قوت حیوانی ضعیف گردد و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد چنانکه اندر حال غشی و حال مرگ افتد

علامتها هر گاه که سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ باشد حس و حرکت همه تن باطل گردد و همان روز هلاک کند و گاه باشد که ماده یا سببی دیگر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه سبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامها آدمی بسلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ باشد از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرها پشت یا از مهرها گردن یا آفت اندر یک عضوی که آن عصب بدو پیوسته باشد پدید آید و هر گاه که سبب خدر خلطی بلغمی باشد و دایم شود بفالج باز گردد و بسیاری خدر یا مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج و هر گاه که خدر اندر عضوی پدید آید و باستفراغ زایل نشود و از پس خدر دوار پدید آید بیم باشد که بسکته باز گردد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر و استرخا باز گردد و آنجا که سبب خدر بسیاری خون غلیظ باشد علامتها خون که معلوم است ظاهر باشد و خواب بسیار آید و رگها پر باشند ٥

علاج آنجا که علامتها خون ظاهرتر بود فصد کنند و مبلغی تمام خون بیرون کنند و غذای خون افزای باز گیرند و آنجا که علامتها بلغم ظاهرتر باشد علاج او از جنس رعشه و فالج کنند و آنجا که علامتها خشکی ظاهر باشد بتدبیر تری باز آوردن مشغول شوند چنانکه اندر علاج تب دق یاد کرده آمده است و آنجا که سبب اندر شاخی از شاخها عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول شوند و از پرهیز و تدبیرها موافق غافل نشوند و پس از آنکه استفراغی که واجب کند کرده باشند داروها گرم کننده بدان موضع بکار دارند و روغن قسط و روغن فربیون از جمله داروهای موافق است اندرین باب و در جمله هر چه عصب را گرم کند اندرین باب نافع است و از باب علاج رعشه و فالج بر باید گزید والله اعلم بالصواب ٥

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر رعشه

این علتی است که اندر اندامهایی افتد که آلت حرکتست و این چنان باشد که هر گاه که مردم خواهد که دست خویش را بجنباند و کاری فرماید حرکتی کم

نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و منفعت حرکت اختیاری ناقص گردد و همچنین هرگاه که خواهد که از حرکت فرو آرامد حرکتی
نه باختیار با سکون اختیاری آمیخته شود و از هر دو رعشه تولد کند و سبب کلی اندرین علت سه نوع است یکی ضعیف قوت محرکه
دوم ضعیفی آلت حرکت سیم ضعیف هر دو بیکجا اما آنچ از ضعف قوت افتد دو گونه باشد یکی آنک بیماران را ازپس بیماریها افتد و کسانی را
که جماع بسیار کنند خاصه ازپس آنک معده از طعام سنگین کرده باشند دوم آنک از هیبت پادشاهی یا از ترس کاری عظیم یا فزع نگریدن از جای
بلند و رفتن بر سر دیوارهای بزرگ یا از خشمی صعب دل مردم بطپد و اندامها بلرزد و آنچ از ضعف آلت افتد سه گونه باشد یکی آنک عصبها اندکی
سست گردد چنانک نه مفلوج شود و نه بر حال تندرستی بماند چنانک از مستی متواتر و شراب خوردن بشبان و از بسیار خوردن آب سرد
دست بلرزیدن آید دوم آنک از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصبی سده افتد و قوت اندر وی بدشواری تواند
گذر کردن و اینجا که ماده سده سخت غلیظ و لزج باشد سده محکم افتد و قوت هیچ گذر نیابد سیم آنک خشکی غلبه کند و عصبها اندر
اندر حرکت فرمان برداری نکند چنانکه باید و آنچ از ضعف قوت و ضعف آلت افتد چنان باشد که سرما بافراط یافته شود یا جیوانی زهرناک
بگزد یا زخمی و جراحتی رسد یا حرارتی سوزاننده اثر کند یا اندرون خلطی سرد بغایت سردی یا خلطی گرم بغایت گرمی گرد آید تا
بدین سببها هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افتد یا اندر سر و گاه باشد که اندر همه اندامها
افتد و اسباب آنک اندر دست بیشتر افتد سه است یکی آنک هرگاه که طبیعت ماده رعشه را از سر دفع کند بعضوی نزدیکتر فرو ریزد
دوم آنک طبیعت بتقدیر و فرمان آفریدگار تعالی الله نخاع را عنایت کند و ماده را از وی باز دارد و بشاخ عصبی فرستد که از نخاع رسته تا
آفت کلی نباشد سیم آنک قوت محرکه که اندامها فرو سوین را کار فرماید قوی تر از محرکه اندامهای برسوین است از بهر آنک اندامهای فروسوین
سنگین تر است و بارکش همه تن است و از بهر آنک محرکه او قوی تر است از هر سببی آفت قبول نکند و با سببهای که ضعیف تر باشد بازکوشد و اگر چه
اندر آلت او ضعیفی افتد بفزونی قوتی که اینجا هست او را کار فرماید و رعشه که اندر جایهای جنبا افتد عسر تر باشد و رعشه پیران علاج پذیر نباشد

علاج اندر همه انواع رعشه گرسنگی و تشنگی و ریاضت و استفراغ رطوبت سود دارد مگر اندر یک نوع که سبب او از خشکی و نافرمان برداری
عصبها باشد و اندر آب دریا و آب معدنهای گوگرد و معدن زرنیخ و معدن قیر و بوره و مانند آن نشستن سخت موافق باشد و آنچ از شراب خوردن
بسیار افتد علاج صواب هم آنست که بیکبار که دست از شراب خوردن بازکشند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی سرکه بر سر می نهند و طعامها
خورند که خون را غلیظ کند چون گوشت و عدس و مانند آن و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد و آنچ از جهت لرزیدن سر
آزموده اند بدهند مثقال اسطوخودوس یا یک مثقال ایارج فیقرا حب کرده بدهند و اگر ده مثقال اسطوخودوس با ایارج فیقرا اندر ماء العسل بدهند
موافق باشد و هر ده روزی یک مثقال یا یک درم و نیم حب قوقایا بدهند صواب بود و جوز ماثل نشود جند بیدستر اندر ماء العسل بدهند
و ناب سرد خوردن و رگ زدن بسیار این علت تولد کند و کم مضرت ترین آبی اندرین علت آب باران است و باقی علاج اندر باب علاج فالج
و لقوه باید جست محمد زکریا می گوید هرگاه که خداوند صرع را سر بلرزیدن آید بباید دانست که اندر دماغ او آماسی است والله اعلم

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر فالج و سبب و علامت و علاج آن

فالج مطلق استرخا گویند یعنی سست گشتن عضلها و اوتار آن و بی
کار شدن اندامی که حرکت او بدان عضلها باشد و فالج تازی است و از اینجاکه معنی لغت عرب است فالج حالی باشد که اندر یک نیمه چیزی
پدید آید و بدان حال آن نیمه از نیمه دیگر جدا کرده و نام این از بن معنی نشکافته اند و بدین سبب فالج سستی یک نیمه تن را گویند از سر تا پای
اما بباید دانست که گاه باشد که فالج از گردن آغاز کند و از فرود کردن یک نیمه تن از هر را مفلوج کرده و سر و اندامهای وی بسلامت باشد و گاه
باشد که یک نیمه تن از سر تا پای مفلوج گردد و گاه باشد که هر دو نیمه تن بجملگی مفلوج گردد و سر و اندامهای روی بسلامت باشد و اگر فالج عام
باشد و اندامهای سر و روی نیز مفلوج شود سکته باشد و گاه باشد که یک انگشت مفلوج گردد و دیگر اندامها بسلامت باشد از اینجا معلوم گردد که معنی

فالج نزدیک طبیبان سستی و بی کاری اندامهاست و سبب کلی اندرین علت دو است یکی آنک قوت روح حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلها که آلت آنست گذر
نیابد بسبب سده که افتاده باشد دوم آنک اگر چه سده نباشد و این هر دو قوت گذر می یابد بعضی اندامها فرمان برداری این هر دو قوت را نشاید و آن را
قبول نتواند کرد مزاج او تباه شود یا تباه شده باشد و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی و اندر بیشتر حالها گرمی حس را باز
ندارد بینی که خداوند تب دق را اگر چه حرارت او بپوست بر همه اندام مستولی باشد حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر باز دارنده است از بهر آنک
سردی ضد مزاج روح است و گوهر روح را کثیف کند لکن فالجی که سبب آن سردی ساده باشد بیشتری اندر یک عضو افتد و عام نشود و علاج آن سهل باشد
بتیمارداری و روغنهای گرم زایل شود و اما تری آلتها را آغشته کند و لینها عصبها را بر هم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره کند و قوتها را از فرود آمدن بعصبها
و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب فالج اندر یک نیمه تن یا اندر بیشتر اندامها افتد سده
است یا گسستن و بریده شدن عصب اما اسباب سده پنج است یکی آنک عضوی را ببندند چنانک مسام عصبها او را که راه فرود آمدن قوت حساسه است
بسته شود و این عضو بدان سبب بی خبر شود و آن سده عارضی باشد هرگاه که آن بند بگشایند آن سده زایل شود و دوم آنک رطوبتی غلیظ لزج اندر
عصبها افتد و منفذ قوتها بدان رطوبت بسته شود سیم آنک اندر عضوی آماسی پدید آید و ماده آماس منفذ قوتها را بگیرد چهارم آنک زخمی
بر اصل عصبی افتد و عصب بدان سبب کوفته و فشارده شود و منفذ قوت بسته شود پنجم آنک مهره از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت از سوی
راست یا از سوی چپ میل کند و از جای بلغزد و عصبی که از نخاع رسته باشد اندر میان دو مهره فشارده شود و منفذ قوت حساسه بسته گردد
و از میلی که مهره بسوی پیش یا پس کند منفذ بسته نشود از بهر آنک ثقبه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است از پیش و پس نیست اما بریده شدن
عصب هر چه از بهر آن افتد قوت حس و حرکت را باز ندارد لکن اگر عصب بریده شود هر دو قوت را بریده باشد و بباید دانست که اندر کتاب نخستین
اندر تشریح دماغ یاد کرده آمده است که دماغ از پیش سر تا پس سر از بهر دو نیمه است و غشاها و تجویفها هر نیمه جداست و هر دو نیمه با یکدیگر رسته
نخاع نیز همچون دماغ بدو نیمه است از بهر آنک از دو نیمه دماغ رسته است لکن جدایی هر دو نیمه از یکدیگر محسوس نیست و از بهر آنک نخاع دو نیمه است
ممکن بود که فضله که از دماغ فرود آید اندر یک نیمه فرود آید از بهر دو کار یکی آنک هر نیمه از دماغ فضله خویش بدان نیمه فرستد که از وی
رسته است و دوم آنک دماغ همیشه بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی مصلحت همه تن نگاه دارد و هرگاه که طبیعت قوی باشد فضله را از یک نیمه باز دارد
تا علت اندر همه تن نباشد و سبب آنک علت فالج اندر یک نیمه تن افتد اینست پس معلوم شد که ماده فالج اندر یک نیمه دماغ باشد و بعضی از آن ماده
بیک نیمه نخاع فرود آید فالج اندر یک نیمه همه تن افتد و اندر چشم و روی نیز پدید آید و هرگاه که ماده از دماغ فرود آید و اندر اصل نخاع افتد اندامها
روی بسلامت باشد و باقی آنک نیمه تن مفلوج شود و ممکن باشد که پوست روی خدر شود از بهر آنک عصب حس پوست روی از نخاع رسته است و از
مهره گردن بیرون آمده است و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب ترسی و اندوهی و یا بسبب لذتی عظیم یا بسبب حرکتی
قوی که ناگاه بکنند یا نه باختیار افتد رطوبتی فرو ریزد که اندر تن باشد باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و اگر این فضله اندر بند و کشادها
افتد و عصبها بسلامت باشد وجع المفاصل تولد کند و ممکن است که اندر علت فالج عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حس باطل گردد و از بهر آنک
اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد و اندر کتابهای قدیم یاد کرده اند که سالی علت قولنج بسیار
افتاد و بیشتری هلاک شدند و آنک از قولنج خلاص یافت بفالج یافت و سبب این چنان تواند بود که طبیعت ماده قولنج را که بر رودها می فرود آید بظاهر
تن دفع کند و از بهر آنک ماده پس غلیظ بود آنرا نتوانست گداخت تا بعرق بیرون آمدی و از بهر آنک نتوانست گداخت اندر عصبها بماند و سبب فالج
گشت و بحران بیماریها دیگر تواند بود از بهر آنک طبیعت ضعیف باشد باقی ماده علت را بتمامی هضم و تحلیل نتواند کردن بحران انتقال کند و سبب فالج
گردد و علت فالج بیشتر اندر زمستان افتد و اندر فصل بهار نیز بسبب امتلا و حرکت اخلاط بسیار افتد و اندر شهرها جنوبی بسیار افتد از بهر آنک
اندر هوا جنوبی دماغ ممتلی باشد و بر سبیل دفع نزله بسیار افتد و ممکن باشد که صرع و اختناق الرحم بفالج باز گردد بسبب بحران انتقال و بباید دانست
که بیشتری فالجها که از میل مهره افتد علاج پذیر نباشد لکن کشنده نباشد و آنچ از زخمی و کوفتگی و فشاردگی عصب افتد اگر کوفتگی سخت قوی باشد

ایذ باشد که علاج بذیرذ و اگر تو تنگی عصب باشد علاج نپذیرد. **علامتها** باید دانست که از انواع فالج فالجی که از گسستگی عصب
افتد بوشیده تر باشد خاصه اگر عصب زند درون تر باشد و علامت وی آنست که عضو بیکبار سست گردد و زخمی و افتادنی و مانند آن اندر بیش
افتاده باشد و از هیچ علاج سودمندی نباشد و آنچ علاج پذیرتر است از انواع فالج فالجی است که سبب آن آماس گرم باشد و کشیدن عصبها
و درد و تب بر آن گواهی دهد که سبب آماس است و آنچ سبب آن آماس صلب باشد بحس و لمس توان دانست و بیش از آن دردی بوده باشد و آنچ
سبب آن آماس نرم باشد دشوارتر توان دانست لکن هیچ حال از نبض نرم و از خدر و درد آهسته خالی نباشد و تدبیرها که از بیش رفته باشد
بر آن گواهی دهد و بباید دانست که صفت لازم علت فالج را آنست که هرگاه که خداوند علت خواهد که عضو مفلوج را بجنباند بدان ماند
که اندران عضو مانعی است که آنرا از حرکت باز می دارد و هرگاه که سبب فالج غلیظی عصب باشد یا غلبهٔ خشکی باشد حرکت انقباض و انبساط هر دو
بدشواری تواند کرد و اندامها نرم باشد چنانکه اندر فالج استرخائی باشد و اگر فالج دموی باشد امتلاء رگها و نبض و رنگ چشم و روی بدان گواهی
دهند و آنچ از پس قولنج و صرع و سکته و از پس بیماریها مزمن افتد ببیماری گذشته بر آن گواهی دهد و هرگاه که سبب فالج سوء المزاج سرد ساده یا
از سوء المزاج تر ساده باشد نشان وی آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند بر آن گواهی دهد. و
بیشینگان چنین گفته اند که هرگاه که بول کودک طفل سبز بی کبی ذ نشان آن باشد که تشنج خواهد افتاد یا فالج و نبض مفلوج بطی و ضعیف و متفاوت
باشد و آنجا که قوت مکثر باشد ضعیف و متواتر باشد و اندر میان فترتها بی نظام می افتد و بول اندر بیشتر وقتها سپید باشد و ممکن است که سرخ
باشد و اسباب آن پنج است یکی ضعیف جگر از قسمت کردن خون و بهره هر عضوی که بجهت او داذن. دوم ضعیفی رگها که از گرده بیوستست
از بهم جدا کردن آب از خون و بجانب گرده رسانیدن. سیم ضعیف گرده از برداشتن نصیب خویش از آن قدر خون که با آب بدو رسد. چهارم
درد عصب. پنجم آماس. و بباید دانست که بسیار باشد که یک نیمه از تن مفلوج چون آتش همی سوزد و نیمهٔ دیگر مفلوج چون یخ باشد و نبض هر دو
مخالف یکدیگر باشد چنانکه مزاج واجب کند و هرگاه که عضو مفلوج برنگ خویش باشد یعنی برنگ تن تندرستی و لاغر نگردد و کوچکتر نشود امیدواری
و نشان علاج پذیری باشد و هرگاه که برنگ گرداند و لاغرتر و کوچکتر شود نشان نومیدی و علاج ناپذیرفتن بود. **علاج** طریق صواب
اندر علاج این علت آنست که اندر ابتدا بعلاجی قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز نگذرد و اگر هفت روز نگذرد و اگر علت سخت قوی باشد چهارده روز از علاجها
قوی آنچ اندر ابتدا شاید کرد حقنه بترنت که روا باشد و دیگر شربتها لطیف کننده و جلا دهنده باید چون ماء الاصول که سخت قوی نباشند و چون دوای
خشک و سکنجبین عسلی و اندکی مثرودیطوس اندر آب بادیان باید داذن و مسهلهای سبک باید چون ایارج فیقرا و اندکی شحم حنظل و اندکی غاریقون
و غذا هم لطیف باید چون اندکی نان با ماء العسل یا طبیخ نخود و روغن با ماء العسل و اگر قوت ضعیف باشد گنجشک بریان کرده با مزوره یا با اسفیدباج یا مرغ
بیک اندام بریان کرده و سخت اندک خورد و از پس گرسنگی صادق خورد و بر گرسنگی و صبر کرد چون صادق بود. و بر تشنگی نیز سخت نافع بود
و بجای آب ماء العسل خورد. و بباید دانست که خداوند این علت را آب بهتر از شراب باشد از بهر آنکه شراب مادها را بعصبها فرو دارد و نیز
شراب اندر معدهٔ او ترش گردد و سرکه شود و سرکه بتر چیزی است عصبها را. و آنجا که فصل و سال و عمر و مزاج و قوت مساعدت کند آغاز
علاج بفصد باید کرد از بهر آنکه خون مرکب همه اخلاطست در حال ماده کمتر شود و سبکی حاصل گردد. و اگر ماده بلغمی باشد نخست
یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا ایلینا یا سجزینا یا انقردیا اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل حل باید کرد و بداذن بیش از فصد بیک ساعت پس
فصد کردن و آنجا که فصل و سال و عمر و مزاج و قوت مساعد نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب شبیطرج و حب منتن باید کرد و دفعی فرمود
نخود سپید و تخم ترب و مانند آن صواب باشد و پس از آنکه استفراغ کرده باشد مزاج را بتریاق و مثرودیطوس و دیگر معجونها که یاد
کرده آمد بدل کنند و شربت تریاق از دانگی آغاز کنند تا بدرمسنگی رسانند و هم بدین تدریج بدانگی باز آرند. و اگر تریاق و دیگر
معجونها حاضر نباشد سکبینج یا جاوشیر یا آنچ حاضر باشد اندر ماء العسل حل کنند مقدار یک باقلی بدهند. و اکثر ذ خوردن و طلی کردن سود
دارد خاصه اگر سردی سخت غالب باشد بامداد و شبانگاه داذن با ماء العسل صواب باشد. و بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که مفلوج را

ایارهٔ فیقرا باید داد یک مثقال و هر روزی یک مثقال بر فزودن تا بپنج مثقال رسد و بعضی فرموده اند که هر روزی یک مثقال ایارج فیقرا
و نیم مثقال بلیل بباید سرشت بعسل و بداذن تا اندر معدهٔ او دیر بماند و اثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال بلیل و نیم مثقال جندبیدستر
وقت خواب بدهند و بعضی فرموده اند که ایارج فیقرا و جندبیدستر بهمه نیم می باید داد از یک درمسنگ تا بپنج درمسنگ رسانند و محمد
زکریا از جوریجین حکایت می کند که وی گفته است اندر علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد که هر هفته استفراغی کنند بحب قوقایا تا
مادت آن را کمتر کنند و هر روز گوارش بلاذر دهند یا ایارج هرمس تا مزاج بگرداند و روغن قسط می مالند تا عصبها را گرم کند.

صفت حبی که طبیبان قدیم گفته اند از بهر پاک کردن عصبها را هیچ داروی برابر این نیست
بگیرند شحم حنظل و صبر از هر یکی ده درمسنگ فرفیون پنج درمسنگ مقل ده درمسنگ حب کنند چنانکه بهشت خوردن نخستین دوازده قیراط
دهند و یک هفته بگذارند هفتهٔ دوم هشده قیراط دهند و یک هفته دیگر بگذارند و هفتهٔ سیم بیست و چهار قیراط دهند و همچنین یک
هفته فرو می گذارند و بدین اندازه می فزایند تا بسی و شش قیراط رسد. **صفت معجونی** که خداوند فالج را نیک آید و حرارت
را برافروزاند بگیرند زنجبیل و فو و شیطرج و عاقرقرحا و بلبل از هر یکی ده درمسنگ انگژد و فرفیون از هر یکی سه درمسنگ هلیلهٔ سیاه و آمله
از هر یکی پانزده درمسنگ عسل بلاذر هشت درمسنگ روغن گوز ده درمسنگ داروها را بکوبند نرم و بیبیزند و بروغن گوز بمالند و با انگبین بسرشند
یک خوردن دو درمسنگ خداوند فالج و رعشه و لقوه و سکته را سود دارد و این معجون و غیر این از هر چ مزاج را بگرداند و حرارت برافروزد از پس
استفراغ بباید داد. **صفت معجونی دیگر** بگیرند عاقرقرحا و شونیز و قسط و بلبل و دار بلبل و زنجبیل و وج از هر یکی ده درمسنگ مر
و برگ سداب خشک و انگژد و جنطیانا و زراوند و حب الغار و جندبیدستر و شیطرج و خردل و عسل بلاذر از هر یکی پنج درمسنگ داروها بروغن گوز
بمالند و جرب کنند و عسل بلاذر اندکی انگبین حل کنند و داروها بدان بسرشند منفعت این و منفعت آن که نخست یاد کرده آمد نسبتی است. **صفت**
حب غرفیون بگیرند شیطرج و غاریقون و شحم حنظل و مقل و فرفیون از هر یکی جزوی صبر دو جزو مقل را بآب کنند تا حل شود و داروها
بدان بسرشند و حب کنند یک خوردن تمام دو درمسنگ و نیم و آنرا که قوت ضعیف باشد یک مثقال. **صفت حب شبیطرج** بگیرند صبر
بیست درمسنگ هلیلهٔ زرد مقشر ده درمسنگ زنجبیل و خردل از هر یکی دو درمسنگ و نیم بلبل و دار بلبل از هر یکی یک درمسنگ شبیطرج و وج و نمک هندی
از هر یکی دو درمسنگ بانبید چهار درمسنگ بآب کنند تا بسرشند و حب کنند یک خوردن دو درم و نیم **نسخهٔ دیگر** بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر
از هر یکی دو دانگ وج نیم دانگ شیطرج نیم دانگ ملح نفطی نیم دانگ شحم حنظل و غاریقون از هر یکی دانگی خردل و دار بلبل از هر یکی نیم دانگ سقمونیا
دانگی زنجبیل نیم دانگ فانیذ نیم درمسنگ بآب کنند تا بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت تمام باشد. **صفت حب سکبینج** بگیرند
سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و شحم حنظل و هزارسبند از هر یکی دو دانگ صبر نیم درم تربد چهار دانگ حب کنند بآب کندنا یا بآب سداب
این جمله یک شربت باشد. **صفت حب منتن** بگیرند صبر و تربد از هر یکی نیم درم جندبیدستر و فرفیون از هر یکی دانگی مقل و اشق و جاوشیر
و سکبینج و هزارسبند از هر یکی دو دانگ حب کنند بآب کندنا این جمله یک شربت باشد **نسخهٔ دیگر** بگیرند ایارج فیقرا ده درمسنگ شحم حنظل
و قنطوریون باریک و عصارهٔ قثاء الحمار از هر یکی پنج درمسنگ فرفیون دو درمسنگ و نیم انگژد و جندبیدستر و بلبل و سکبینج و جاوشیر و شیطرج
و خردل از هر یکی یک درمسنگ حب کنند بآب سداب این جمله دو شربت باشد. **صفت حبی دیگر** محمد زکریا می گوید منفعت این
بزرگ است و زود اثر کند بگیرند انگژد و شحم حنظل و جندبیدستر و قنطوریون باریک از هر یکی نیم درم مقل چندانکه داروها بدان حب کنند این
جمله یک شربت باشد. **صفة سفوفی که هر بامداد بدهند** زراوند طویل نیم درم بلبل نیم درم هر دو را بکوبند نرم و بیبیزند این یک شربت
باشد هر بامداد همچندین می دهند اندرین علت خاصیتی دارد. **صفة سفوفی دیگر** جندبیدستر نیم درم قنطوریون باریک نیم درم عاقرقرحا
نیم درم فرذمانا دو درمسنگ این سفوف اندر دو وقیه آب سداب بدهند و اگر استفراغ از حقنه کنند که از شحم حنظل و قنطوریون باریک و آب کامه
و روغن زیت و انگبین سازند روا باشد هر چند روزی این نوع حقنه بکار دارند. و بباید دانست که از پس استفراغ مجمهٔ آتش بر سرها

عضلها را مالیدن و روغنهای گرم مالیدن و اندر گرمابه خشک و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه
بودن و آواز بلند کردن و قرآن با آواز بلند خواندن و غرغره کردن با بخامه و خردل سخت نافع بود تا باقی ماده را تحلیل کند و حرارت را
برافروزد و هرگاه که محجمه بر وی نهند چنین بر باید داشت و نشاید آزرد و در حال ضمادی گرم بر باید نهاد تا عصب را گرم کند و آنرا
کی مدت که ازکرده ایارجهای بزرگ باید داد و مهرهای پشت و سر عصبها بروغن قسط مالیدن و قی کردن اندر اول علت و اندر آخر
سخت نافع باشد و ماء الاصول بروغن بید انجیر و روغن بادام تلخ اندر اول و آخر این علت سود دارد لیکن با آخر سودمندتر و معجون خرکوش
بریان کرده خداوند فالج و رعشه را سود دارد و جلغوزه با عسل بخاصیت سود دارد **صفت ماء الاصول بزرگ**
بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درمسنگ بیخ اذخر گوی از هر یکی هفت درمسنگ تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون
و نانخواه و شونیز و قنطوریون باریک و عاقرقرحا نیم کوفته و زنجبیل نیم کوفته از هر یک سه درمسنگ قسط و زراوند گرد از هر یکی چهار
درمسنگ نیم کوفته و فودنج و تخم سداب و شیطرج هندی از هر یکی پنج درمسنگ جند بیدستر یک درمسنگ همه اندر سه من و نیم آب
بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند هر بار از وی مقدار چهل درمسنگ با چهار درمسنگ روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ بخورند نیم گرم
کرده **صفت روغن قسط** بگیرند ابهل و راسن و وج و اذخر از هر یکی یک جزو و قسط سه جزو و سنبل دو جزو همه را بپزند تا آب
سرخ شود و بپالایند و مقدار سبکی وزن آب روغن با وی بیامیزند و بآتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند پس جند بیدستر
و فلفل و فربیون سوده اندر وی حل کنند و بکار دارند **صفت روغن سداب** بگیرند آب سداب کوفته و فشارده دو من
روغن سوسن نیم من هر دو بهم برنهند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و از آتش بردارند و جند بیدستر و عاقرقرحا و قسط
از هر یکی ده درمسنگ فربیون پنج درمسنگ همه را بسایند نرم و اندرین روغن کنند و بیامیزند چنانکه چون گرم باشد و اگر بدست
آید بیست درمسنگ روغن بلسان با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان حاضر نباشد روغن تخم ترب بدل آن کنند روا باشد
صفت روغن سوسن بگیرند سلیخه و قسط و حب البلسان و مصطکی و زعفران ناسوده از هر یکی یک وقیه قرنفل و قرفه
از هر یکی نیم وقیه داروها را نیم کوفته کنند و یک من روغن برسر داروها کنند و سی عدد گل سوسن برافکنند و چهل روز اندر آفتاب
نهند **صفة روغن شونیز** بگیرند شونیز و بادام تلخ استار استار و هر یک جدا بکوبند نرم پس هر دو را بهم بمالند و روغن
بکشند چنانکه رسم است **صفة ضماد فربیون** بگیرند روغن زیت کهن نیم من موم زرد بیست درمسنگ فربیون تازه ده درمسنگ
روغن گرم کنند و موم اندر وی بگدازند و فربیون سوده اندر وی افکنند و در هاون بمالند تا هموار شود **صفة ضمادی
کی عصبها را گرم کند** بگیرند عاقرقرحا و مرزنگوش خشک و مویزج از هر یکی را استار است یک اوقیه نطرون و خردل از هر یکی دو وقیه
فلفل یک درمسنگ فربیون یک اوقیه جند بیدستر چهار اوقیه همه را بکوبند نرم و بروغن حب الغار ضماد کنند **صفت موم روغنی**
بگیرند روغن سوسن و موم زرد و میعه تر و بیرزد همه را اندر هم بگدازند و جند بیدستر و قسط بسایند و اندرین موم روغن بسرشند
و ضماد کنند عصب را گرم کند و حس باز آرد و اگر حس بر جای بود و حرکت باطل شده بود گوز سرو و ابهل و مورد و پوست بیخ کبر
اندر شراب کهن بپزند و بکوبند و ضماد کنند و بعضی طبیبان قدیم گفته اند اگر روباه را بپزند و آب او بر عضو مفلوج می چکانند
سود دارد و بباید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد از بهر آنکه آب خوش
چون گرم باشد ماده را منتشرتر کند و عصبها را نرم کند و بسیار باشد که آب سرد عضو مفلوج را قوی تر کند و از آن راحتی یابد
از بهر آنکه ماده رقیق باشد چون آب سرد بدو رسد فراهم آید و کوچکتر شود ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد
و فالج زایل شد محمد زکریا گوید مفلوجی دیدم که سبب فالج او روزه داشتن بود و حرارت بسیار بود و او را ایارج فیقرا دادم
رنجی عظیم بدو رسید پس بگرمابه و تدبیرهای تری فرماینده علاج کردم شفا یافت و بباید دانست که ممکن است که مادهٔ فالج اندر یک

عصب

عصب افتد و آن یک عضو که این عصب بدو پیوسته باشد مفلوج گردد و همه اندامهای دیگر بسلامت باشند و گاه باشد که این نوع فالج
اندر مری و حنجره که منفذ طعام و شراب است پدید آید و چیزی بگلو فرو بردن دشوار شود علاج وی آنست که محجمه بر زیر نخدان برنهند
تا گرم شود و نه آزنند و جند بیدستر و مویزج و مانند آن طلی کنند و اگر زبان مفلوج شود هم بر زیر نخدان محجمه برنهند و بخردل غرغره فرمایند
و اگر حاجت آید رگ زیر زبان بزنند و اگر مثانه و معاء مستقیم مفلوج شود علامت وی آنست که بول و براز بی خواست بیرون آید و گاه باشد که
قوت دافعه باطل شود و هیچ دو دفع نتوان کرد علاج وی حقنه کنند که از روغن سداب یا روغن قثاء الحمار و جند بیدستر و بیرزد و جاوشیر
و حلتیت و سکبینج اندر چکانند و این روغن اندر مثانه و بیغولهٔ ران طلی کنند و از جهت فالج معاء مستقیم حقنه از قنطوریون باریک و شحم حنظل و قثاء
الحمار سازند و اندر نمکاب و طبیخ شحم حنظل و اندر آب دریا و آب معدن گوگرد نشستن سود دارد و اگر چنان باشد که ثفل بی خواست بیرون
آید حقنه از مازو و گوز سرو و مانند آن سازند و آنرا که فالج از پس قولنج افتد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن ناردین سود دارد
و روغن گوز هندو خوردن و مالیدن سود دارد و آنرا که سبب فالج خوردن آب سرد بسیار باشد گرمابهٔ خشک علاجی تمامست و بسیار خوردن
آبی و سیب و امرود و انار عصبها را زیان دارد و طعامهای تری کننده و شوربا ها جرب و ثرید زیان دارد قلیهٔ خشک و گوشت سرخ کرده بروغن
گوز یا بروغن زیت بریان کرده و نخود آب بجوز دارچینی و زیره و مانند آن بر کرده موافق باشد و مویز و انجیر و خشخاش و فستق و فانیذ و مغز
گوز و مغز حبة الخضرا و جلغوزه و انگبین سود دارد و ناطف عسلی کی بپلپل و دارچینی قوت داده باشند سود دارد و اگر مغز گوز هندو
مقشر بکوبند یک رطل بغدادی و مغز جلغوزه نیم رطل حبة الخضرا نیم رطل همه را بکوبند و با همسنگ آن انگبین بسرشند و دو درم پلپل و دو
درم زنجبیل و دو درم دارچینی و دو درم دارپلپل همه کوفته و بیخته بدان مغزها کوفته و سرشته برافکنند و باز بسرشند بیش از
طعام بچهار ساعت مقدار پانزده درمسنگ بخورد و از پس آن ماء العسل خورد سخت موافق بوده

باب ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر تشنج و سبب و علامت و علاج آن

تشنج سه گونه است تشنجی است که سبب آن امتلاء عصب و عضله باشد و دیگر تشنجی است که سبب آن غلبهٔ خشکی و خالی شدن عصبها
و عضلها باشد از رطوبت اصلی بسبب استفراغها و تحلیل بسیار کی بوده باشد و اندر تشنج امتلائی درازای عضله کمتر شود و پهنا زیادت و این را
بتازی تقلص گویند و مادهٔ تشنج امتلائی اندر بیشتر حالها رطوبت باشد سودا و خون کمتر باشد و تشنجی که از مادهٔ خونی افتد
چنان باشد که عضله آماس گیرد و ماده اندر میان لیفهای عضله در آید و خون را جای کند تا بدان سبب پهنای عضله زیادت گردد و درازا
کمتر شود و گاه باشد که مادهٔ تشنج باد باشد و بیشتر زود زایل شود و بسیار باشد که سبب تشنج بحران انتقال باشد و این چنان
باشد که ماده روی بعضوی نهد و بدو فرود آید و اندر تشنج خشک هم درازای عضله کم شود و هم پهنای فراهم آید بسبب خشکی
و نیست شدن رطوبت اصلی چنانکه کسی دوالی را تر کند و بآتش دارد و نوع سیم تشنجی است که سبب آن نه غلبهٔ خشکی باشد و نه امتلا
لکن رنجی بدو رسد که عصب حساسه از آن نفرت جوید و طبیعت بدفع آن کوشد و بدان سبب عضله بهم باز آید و تقلص کند چنانکه فم معده بسبب
مادهٔ بد که بدو رسد فواق کند و چنانکه مردم چیزی ناخوش بیند روی فراهم کشد چنانکه چون تیز بدماغ رسد عطسه کند و چنانکه
کژدم گزیده را گاه باشد که تشنج افتد بسبب زخم کژدم که بر عصب حساسه آید و چنانکه از سرما سخت رطوبتها کثیف گردد و حجم آن
کوچک شود و عضلها بدان سبب فراهم آید و از بهر اینست که مردم اندر سرما خویشتن فراهم گیرد و چنانکه گاه باشد که بسبب ترسی و غمی عظیم
روح بباطن باز گردد و عضلها بتبع روح تقلص کند و تشنج پدید آید و فرق میان تشنج امتلائی و فالج آنست که اندر تشنج عصبها برطوبت
آغشته نباشد لکن رطوبت اندر میان لیفهای عضله جای گیرد و زحمت کند و اندر فالج عصب آغشته شده باشد و سست گشته و اگر نه
این فرق بودی همیشه از رطوبتها فالج افتادی و بباید دانست که کودکان طفل را بسبب تری که بر ایشان غلبه دارد و بسبب ضعیفی قوت
دماغ و ضعیفی و نازکی عصبها و عضلها تشنج زود و بسیار افتد نه بینی که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بسبب بی خوابی و بسبب گریستن بسیار

وسبب تب گرم زود اندر تشنج افتند و این بهر آنک قوت جگر ایشان قوی باشد و از بهر آنک اخلاط ایشان غلیظ و عسیر نباشد تشنج ایشان آسان تر
گشاده شود و بسیار باشد که طفل را از پس کرم تشنج صعب افتد و خلاص نیابند و از پس هفت سالگی تشنج کمتر افتد الا کی تبی سخت
سوزان گیرد و اسباب تشنج خشک سه نوع است یکی انواع استفراغها است دوم تبهاء محرقه سیم حرکتها بدنی و همه انواع تشنج
خشک بد باشد و از ان خلاص کمتر یابند و بباید دانست که تشنجی که از پس تب گرم افتد دو گونه باشد یکی آنک بحرارت تب ماده گداخته شود
و بعصبها و عضلها فرود آید و این سهل تر باشد بقی و باسهال زایل شود دوم آنک مدتی که از ان تب محرقه آید و ماده رطوبت اصلی نیست شود و دماغ
و عصبها سوخته شود و این سخت بد باشد و خلاص از وی کمتر یابند و بسیار باشد که بسبب مشارکت رحم و مثانه با دماغ آفت رحم و مثانه
بدماغ باز دهد و تشنج افتد و تشنجی که بسبب کرم کدو دانه و غیر آن افتد بدین نزدیک باشد و تشنجی کی اندر زبان و لب و پلک چشم
افتد دماغی باشد و بسیار باشد کی از صعبی تشنج گردن پیچیده شود و دندان بر هم ساید و هر کی اندر تشنج میرد یک ساعت از پس مرگ گرم باشد
از بهر آنک مرگ خداوند تشنج بخناق باشد و آنرا کی از پس جراحت تشنج افتد علامت مرگ باشد **علامتها** رگ خداوند تشنج کشیده باشد همچون
روده کی هر دو سر او بکشند پهنای روده بهم فراز هم آید و از کشیده شود و اندر موضع مختلف باشد یعنی برآینده و فرو شونده باشد و
حرکتها اجزای او اندر زیر انگشت مخالف باشد و فرق میان تشنج خشک و تشنج امتلایی آنست که تشنج امتلایی بیکبار افتد و تشنج خشک اندک
اندک افتد و از پس تبهاء محرقه و از پس استفراغها افتد و آنچ بسبب مشارکت معده افتد پیش کشش و تاسه و سوزش معده مقدمه آن باشد و آنچ
بسبب مشارکت رحم و مثانه افتد مرض و الم آن عضو بران گواهی دهد و آنچ نه بسبب مشارکت عضوی باشد همه اندامها پیش ازان بسلامت بوده
باشند و اگر با تشنج اندر اندامی المی پدید آید تشنج بسبب آن الم باشد نه الم بسبب تشنج و آنچ بسبب گزیدن جانوری زیان کار افتد سبب آن ظاهر باشد
و آنچ بسبب آماسی افتد اندر ان نواحی کی آماس باشد المها و نشانها پدید آید و نبض صغیر و متفاوت شود و بسیار باشد کی روی سرخ و چشم احول و نفس
منقطع شدن گیرد و اگر منقطع نشود دشوار تواند زد و گاه باشد کی البته نتواند زد و گاه باشد کی بدان ماند کی می خندد و خنده نباشد و گاه باشد کی
طبع خشک شود و بول بازگیرد و گاه باشد کی بول همچون خون آبه باشد با کف و بی خوابی و گه درس و فواق و رعشه و گه دندان کاه کردن و مردکم گاه
درد میان دو کتف بسیار افتد و گاه باشد کی بدان ماند کی می خندد و خنده نباشد و آنرا کی تشنج بسبب تبهاء گرم و بیماریها دراز افتد رنگ روی برگردد
و اندر خواب بترسد و چشم احول و زبان سیاه و پوست سر و پیشانی کشیده شود و دندانها بر هم می خاید و بول نخست سرخ باشد پس چون ماده
روی بدماغ نهد سپید گردد و رگها ضربان کند و باشد کی طبع خشک شود و این نوع علاج نپذیرد و آنرا کی تب بدان گرمی و بیماری بدان
درازی نباشد کی رطوبت اصلی را نیست کند لکن بسبب حرارت تب رطوبتی گداخته شود و باندامی فرود آید و آن اندام تشنج کند این تشنج از جنس
تشنج خشک نباشد و علاج بآسانی پذیرد و آنرا کی تب آید و یا تب قشعریره و سرما باید و بول باریم باشد و چشم تاریک باشد یا تاریک همی شود
و از سر او عرق آمدن گیرد نشان آن باشد کی تشنج خواهد بود بسبب دبیله کی اندر احشا اوست و علامت بد اندر تشنج امتلایی بسیاری
ماده است کی اندر معده و شکم پدید آید خاصه اگر شکم بسبب بسیاری باد بالا گیرد و ضربان رگها و اختلاج نیز از علامتها بدست از بهر آنک
اختلاج علامت بسیاری ماده باشد و ضربان رگها یا علامت آماس باشد یا علامت ضعیفی احشا یا علامت لاغری و بول تیز و گرم اندر تشنج
بد باشد و علامت آن باشد کی بسبب تشنج حرارتی ساده است و از جنس تشنج خشک است و آنرا کی سبب تشنج بحران ماده خناق یا بحران
ماده ذات الجنب یا بحران ماده سرسام باشد نخست تنگی نفس پیدا کرده و چشمها از و دراز و دیر بر هم زدن گیرد و احول شود و
دندانها می خاید و گردن کوژ شود پس تشنج پدید آید **علاج** اندر علاج تشنج امتلایی نگاه باید کرد تا قوت برجای هست
کرنه اگر قوت برجای باشد طعام او جز اندکی نان با ماء العسل و نخود آب کی اندر وی شبت و کرویا و سعتر پخته باشند و آب کامه
و خردل بروی کرده و روغن او روغن گوز یا روغن زیت باشد و اگر قوت ضعیف باشد طعام او از گوشت کبک و گنجشک و طیهوج و
چکاوک سازند و این چغوک را بتازی قنبره گویند و اگر از این گوشتها ماء اللحم سازند با توابل لطیف کننده چون سعتر و شبت و کرویا

ودارچینی

و دارچینی صواب باشد و استفراغ بدارو هایی کنند کی اندر علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه و داروی کاره و داروی قی و غیر آن
تا عصبها پاک شود و آنجا کی علامت غلبهٔ خون یابند نخست فصد باید کرد خاصه اگر دانند کی سبب امتلا بسیار خوردن شراب
بوده است لکن خون چندان بیرون کنند کی لختی ماده کمتر شود و بیمار خفتی یابد تا قوت برجای بود و باقی ماده را تحلیل توان کرد
و اگر با استفراغی حاجت آید احتمال کند آنرا تواند کی تشنجی کی اندر همه تن و همه عصبها افتد دبر اندر آب سرد زدن بیکبار و زود برآوردن
علاجی قوی است از بهر آنک پوست فراز کشیف شود و حرارت غریزی بیرون تن باز گردد و در تن گرد کند و قوی گردد و ماده را تحلیل کند لکن هر تنی
این علاج بر نتابد جز مردم جوان و گوشت آلود را کی بتازی لحیم خوانند و شحیم این علاج نشاید کرد و بشرط آن باید کی تابستان باشد و بر تن
او ریشی نباشد و بسیار تشنجها بدین علاج زایل شده است و آنرا کی این علاج بر نتابد اندر آب گوگرد و اندر طبیخ روباه و طبیخ کفتار باید نشاند
و طبیخ آبی را کی چیزی اندر وی پخته باشند و کفتار را بتازی ضبع گویند و کفتاری کی طبیخ او اندرین علت و علتها دیگر سود دارد آنرا الضبعة العرجا
گویند یعنی کفتار ماده لنگ و لنگ از بهر آن گویند کی کفتار چون پیر شود لنگ شود و طبیخ گوشت خر گور کی بتازی حمار الوحش گویند هم سود دارد و اندر
کتابها آمده هم طبیخ سگ بچه نیز فرموده اند **صفت** طبیخ روباه و طبیخ کفتار یکی بهر روباهی یا کفتاری بگیرند و آنرا بکشند و آب اندر مرجلی
بجوشند نیک و این روباه را همچنان درست با پوست و ناشکافته اندران مرجل نهند و بر زبد با شبت بسیار و نمک تا نیک پخته شود و از هم فرو
ریزد پس آب آنرا از مرجل بر کشند و اندر آبزن کنند و خداوند علت را اندر وی نشانند و آب گرم باید چنانک دو ساعت اندر وی قرار تواند
گرفت سه روز از اول ماه هر روز دو بار بامداد و شبانگاه و سه روز از آخر ماه و سه روز از میان ماه این طبیخ از نو نه بکار دارند و هر بار
طبیخ تازه کنند چنانک سه روز بیش بکار ندارند و طبیخ عقاقیر لطیف کننده است هم نافع باشد و عقاقیر لطیف کننده چون قیسوم
است و بوذنهٔ دشتی و هزارسبند و برگ غار و برگ سعد و شبت و مانند آن و اندر یک روز دو بار اندر آبزن نشاندن عرض دیری
مقام است اندر وی از بهر آنک دیری مقام قوت را ضعیف کند و روغن پیه کفتار و روغن سوسن مالیدن سود دارد و اگر اتفاق افتد
کی خداوند تشنج را تب آید بدان سبب تشنج گشاده شود و بقراط از بهر این گفت لان یعرض الحمی بعد التشنج خیر من ان یعرض التشنج
بعد الحمی میگوید اگر نخست تشنج افتد پس تب آید بهتر از ان باشد کی نخست تب آید پس تشنج افتد و تب ربع اندرین علت سود دارد از بهر
آنک لرزهٔ تب ربع قوی باشد ماده را بجنباند و اندر آخر تب عرق بسیار آید و ماده تحلیل پذیرد و بدین سبب است که هرگاه کی تب ربع
آید تشنج بیفتد از بهر آنک تب ربع امان است از تشنج و عضو متشنج را دبه شرحه کردن بر نهادن و بستن و ناگشادن تا کنده شود
پس آنرا برداشتن و تازه بر نهادن و راست کردن عضو و مالیدن برفق تا راست شود و ضمادها کی از میعه تر و جندبیدستر و فرفیون
و موم زرد و روغن سوسن سازند علاجی صواب است و از ثفل روغن تخم کتان و روغن کنجد و لعاب حلبه ضمادی ساختن سودمند باشد
و نمک و هزارسبند گرم کرده بر اصل عصب آن عضو نهادن سود دارد و اگر حلتیت و جندبیدستر با یکدیگر سرشته چند گوزی بدهند تب
آرد و اندر حال تشنج بگشاید و جاوشیر نیز مردم قوی را یک مثقال دادن و ضعیف را از یک درم تا دانگی و نیم هم این منفعت بکند لکن معده را
مراعات باید کرد از بهر آنک جاوشیر معده را ضعیف کند و جندبیدستر سودمندتر باشد و کم مضرت تر باشد دارو کماست اندرین علت خاصه اگر
از پس طعام دهند و جندبیدستر و حلتیت و غیر آن همه اندر ماء العسل باید داد یا اندر طبیخ زوفا یا اندر طبیخ انگدان و آنرا کی تشنج اندر همه
تن افتد تدبیر پاک کردن دماغ مشغول باید شد و از جمله علاجها نافع کی آزموده اند یکی آنست کی از پشم سیاه هندی فراخ اندر گردن
افکنند و هر ساعت آن پشم را بر روغن گرم کرده تر می کنند و سنگ آسیا گرم کنند و شراب بر وی ریزند و سر او ببخار او دارند و گرمابه خشک
و نشستن اندر ریگ گرم سود دارد و روغنهایی کی اندر علاج فالج یاد کرده آمده است همه اندرین باب نافع است خاصه روغن قثاء الحمار و روغن
قسط و اما تشنج خشک را علاج دشوار تر است و بعضی چیزی آنک تب نباشد آبزن است و روغنها بر تن مالیدن و بند و گشادها را بر روغن مرغ
داشتن و ضمادها کی از بنفشه و موم و پیه مرغ و روغن بنفشه سازند بر نهادن و اگر ممکن گردد کی اندر آبزن روغن کنجد یا شیر تازه باشد

سخت نیک باشد و اگر تب نباشد یا شیر حاضر نباشد اندرین آبزن آب کنند که اندر وی کشک جو و بنفشه و نیلوفر و کدو و تخم خیار و برگ بید و برگ کوک اندر پخته باشند و اگر آبزن همه آب کدو و آب خیار و آب خربزهٔ هندو باشد سخت نافع باشد و حقنه‌های نرم فرماید کردن صواب باشد و آنرا که تب نباشد شیر تازه و شیر خر با شکر و روغن بادام دادن سود دارد و شیر خر با روغن بنفشه بهم زدن و بر سر او نهادن و شیر زنان با روغن نیلوفر و روغن مغز کدو اندر بینی چکانیدن و آنرا که تب آید کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزهٔ هندو و روغن بادام باید داد و اگر با این شربتها اندکی شراب رقیق سپید بیامیزند تا زودتر اثر رگها بکند نافع باشد و آب بیز اگر با شراب رقیق ممزوج کنند صواب باشد و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن مغز کدو و شیر زنان اندر بینی و گوش او می‌چکانند و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه فشارده بر سر او می‌نهند و آرد جو و برگ خطمی و بنفشه ضمادی بر می‌نهند و هر شب وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب و روغن بادام دهند و طعام او حسوهای نرم باید چون کشکاب غلیظ با جلاب و روغن بادام و گوشت آبه از گوشت بزغاله و قلیهٔ کدو و قلیهٔ خیار و ماش مقشر و اسفاناخ همه با اندکی گوک و کشنیز تر و اگر تشنج طفلان را افتد تدبیر دایه او را دهند و ضمادها و روغنها بر اندامهای طفل بکار دارند و آنرا که تشنج بسبب زخمی افتد نطولها که از کشک جو و خطمی و بنفشه و بابونه و غیر آن پخته باشند بر موضع الم و بر اصل عصبها و بر سر او می‌چکانند و آنرا که تشنج بسبب گزیدن حیوانی زهردار افتد علاج او اندر گفتاری که اندر دفع مضرت زهرها است یاد کرده آید و آنرا که تشنج بسبب تب محرقه افتد علاج وی علاج تشنج خشک است که یاد کرده آمد و ماوی او اندر هوای سرد و تر باید ساخت و هوای خانه بدین ترتیبی که اندر کتاب حمیات یاد کرده آمده است سرد و تر باید کرد و آنرا که تشنج بسبب [illegible] افتد علاج او تسکین آن [illegible] باشد و آنرا که تشنج بسبب آماس عصبی افتد علاج او اندر گفتاری که اندر علاج آماسها است یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب هفتم از جزو چهارم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر کزاز و سبب و علامت و علاج آن

لفظ کزاز بر چند وجه بکار داشته‌اند گاهی کزاز تشنج را گویند که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و گاهی تشنج گردن را گویند خاصه اگر عصبها و عضلهای گردن از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند چنانک پیش و پس نتواند جنبانید و گاهی کزاز تشنجی را گویند که از سردی و فسردگی افتد و متأخران اصطلاح بدان کرده‌اند که تشنج آنرا گویند که ماده اندر عضلهٔ عضو افتد و پهنای عضله زیادت کند و درازا کم و بدان سبب عضو اندر کشیده شود و کزاز آنرا گویند که عضلها و عصبهای عضو سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند و حرکت نتواند کرد و بدین بیان معنی کزاز آنست که عضو از همه جانب کشیده شود و عضلهای او پهن‌تر و کوتاه‌تر نشود و معنی تشنج آنست که عضو بیک جانب کشیده شود و عضلها و عصبهای او پهن‌تر و کوتاه‌تر شود پس ازین روی کزاز ضد تشنج است لکن نوعی است یا اندر تحت تشنج افتاده است از بهر آنک سبب هر دو صلابت و آفت عصب است لکن صورت هر یک ضد دیگر هست از بهر معنی که گفته آمد و دو ضد اندر تحت یک جنس بسیار افتد چنانک سیاه و سپید هر دو اندر تحت لون افتد و از بهر آنک کزاز تشنج مضاعف است یعنی دو تشنج است یعنی که عضو از سوی پیش و پس کشیده شود بدین سبب واجب کند که کزاز گزنده‌تر از تشنج باشد و بحران زودتر از تشنج کند و اندر بیشتر حالها کزاز و تشنج هر دو از یک حالت نباشد و اسباب کزاز همچون اسباب تشنج است از یک وجه و از وجه دیگر برخلاف آنست از بهر آنک سبب کزاز گاهی امتلا باشد و گاهی خشکی و گاهی رنجی باشد که بعصب حساسه رسد و عصب از آن نفرت جوید و گاهی آماس باشد این چهار سبب ازین وجه با اسباب تشنج ماند و از آن سبب که کزاز بیشتر از مادهای غلیظ افتد که عصبها را بکشد مخالف آنست اگرچه گاه باشد که سبب تشنج باد باشد لکن نادر افتد و تشنج بادی اندر یک عضو بیش نباشد و زود گشاده شود و کزاز علتی است که از بادهای غلیظ افتد که بر همه تن مستولی گردد و سخت عسر باشد و علاج بدشواری پذیرد و تولد کزاز ازین اسباب برین وجوه افتد که یاد کرده آمد و هرگاه که رطوبت اندر میان لیفهای عضله و عصب افتد و آنجا بفسرد و صلب گردد و بر آن فسردگی و صلبی بماند حرکت انقباض بدان سبب باطل گردد و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله گذری یابد چنانکه هم بر شکل لیفها بدرازا بکشد و اندر پهنا جای تنگ گیرد همچون مادهٔ استرخا

و بدان سبب اندر درازای عضله نقصانی پدید آید و فرق میان کزاز و استرخا آنست که مادهٔ استرخا تر و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و مادهٔ کزاز پس از آنک اندر میان لیفها گذر یافته بود بسببی از سببها صلب و فسرده شود و بسبب فسردگی و صلبی حرکتهای عضو باطل شود و گاه باشد که مادهٔ کزاز هنوز اندر میان عضله جای گرفته نباشد لکن بنزدیک پی و عضله رسیده باشد و آنجا صلب گشته و فسرده و حرکت انقباض باطل کند و سبب دیگر آنست که ماده اندر میان لیفها افتد و حرکت انقباض آنرا بفشارد بدان سبب درد تولد کند و گاه باشد که عصبها از رنجی و المی بگریزد نه بر سبیل تقلص و هم باز آمدن لکن بسبیل باز پس دور شدن از موضع الم این نوعی کزاز است که از قی کردن بافراط افتد و از گزیدن جانوری زبانکار و از زخمی که بر عصب آید و بدان ماند که عصبها بسبب گزیدن مادهٔ قی معده را از معده می‌بگریزد یا بسبب الم زخم و الم گزیدن جانور زبانکار از موضع الم دور می‌شود و گاه باشد که خشکی غلبه کند و این چنان باشد که رطوبتهای اصلی از میان لیفهای عصبها و عضلها بتحلیل خرج شود و پهنای عصب و عضله فراهم آید و درازا زیادت شود و بدان سبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق میان تشنج خشک و کزاز خشک آنست که اندر تشنج درازا و پهنای عضله کمتر شود بسبب سوختن و بریان شدن مغز و عصبها و اندر کزاز پهنا کمتر شود و درازا نه بدین سبب است که تشنج خشک خطرناکتر از کزاز خشک است و از انواع کزاز بعضی باشد که از سببی عظیم و مادهٔ قوی افتد و عسر باشد و بعضی از اسباب ضعیف‌تر افتد همچون اسباب تشنج که اسباب ضعیف‌تر باشد و اسباب این انواع کزاز بعینها همان اسباب باشد که اندر باب تشنج یاد کرده آمده است و بسیار باشد که مردی چیزی گران بردارد یا بر زمین سخت خسپد عضلهای او کوفته یا کشیده شود و یک ساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند و هیچ ازین انواع افتد همه از جملهٔ کزاز شمرند لکن همه سهل باشد و زود گشاده شود و همچنانک تشنج دماغی بد باشد کزاز دماغی نیز هم بد و با خطر باشد و حال اطفال اندر کزاز همان باشد که اندر تشنج یاد کرده آمده است **علامتها** هرگاه که عضلهای دماغ و پشت همه سخت شود و آب دهان و شربت بحلق فرو بردن دشخوار گردد و اختلاج اندر همه اندامها پدید آید و زبان گرانی کند و اندر همه تن خارشی پدید آید که اگرچه بخاریدن آن خارش لذتی بیابد این همه مقدمهٔ کزاز باشد و اگر کسی را اندر احشا دبیله یا قرحه باشد و رسوب بول او ریم باشد ممکن بود که آن ریم بطریق بول پاک نگردد لختی بجانب دماغ بر آید و کزاز دماغی تولد کند و علامت بر آمدن وی بجانب دماغ آنست که اندر پشت قشعریره همی یابد و چشم تاریک می‌شود و سر درد کند و عرق می‌کند و هرگاه که اندر کزاز فواق پدید آید و سخن [illegible] گوید امید خلاص نباشد و فرق میان تشنج و کزاز آنست که آغاز تشنج با حرکت عضله باشد و اندر آخر کزاز عضلها کشیده شود و راست بماند بی حرکت و روی و چشم خداوند کزاز بر روی خداوند خناق ماند روی سرخ و چشمها بر خاسته و گاه باشد که چشمها باز و دراز و در برهم می‌زند و اشک همی ریزد و دندانها بر هم نشیند و هیچ بحلق فرو نتواند برد و فواق پدید آید و گاه باشد که عضلهای روی کشیده شود و بیمار خندان روی نماید و بعضی را سر و گردن بسوی پیش بیرون داشته شود و بعضی را بسوی قفا باز کشیده شود و از جنب و راست نتواند نگریستن و بعضی را عضلهای شکم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعه را باطل کند و بول و براز باز گرفته شود و بعضی را عضلهای مثانه بر شکلی کشیده شود که قوت ماسکه باطل گردد و بول باز نتواند داشت و بعضی عضلهای مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگها بگسلد یا سر رگی گشاده گردد و بول خون شود و بعضی را معا مستقیم و عضلهٔ مقعده بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت و بعضی را بسبب غلبهٔ سردی و فشاردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول همچون آب و با کفک باشد و [illegible] بسیار و بزرگ باشد بسبب بسیاری و غلیظی بادها بسیار باشد عصبها و عضلهای بیمار با کشید که پیچیده شود چنانک از جامهٔ خواب بیرون افتد و علامتهای کزاز امتلایی و کزاز ورمی همچون علامتهای تشنج امتلایی و تشنج ورمی باشد و همه انواع کزاز از بی‌خوابی و هر حالتی نباشد خاصه در میان دو [illegible] **علاج** علاج کزاز امتلایی علاج تشنج امتلایی است بعینه و علاج کزاز خشک علاج تشنج خشک است لکن از بهر آنک سبب کزاز اندر بیشتر حالها سردی و فسردگی است ضمادها و روغنها که اندرین نوع بکار دارند میل بگرمی و نرمی باید که دارد و اندر کزاز امتلا مجمره بر سرهای عضلها نهادن تا حرارت بدو باز آید سخت نافع باشد و روغنهای گرم مالیدن و اگر عرق کند نباید گذاشت که بر تن وی سرد شود

لکن به پشم پاره تر کرده پاک می باید کرد و اندر روغن زیت نیم گرم نشاندن و پیه گوزن و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو کوهی گداختن و مالیدن
و روغن سداب و جندبیدستر و قنطوریون حقنه کردن همه سودمند باشد و آنرا که از حقنهٔ تیز روده‌ها بسوزد شیر خر با روغن گاو
یا روغن دنبه حقنه باید کرد و اندر کوان خشک شیر بر عضلها دوشیدن و ضمادها بر نهادن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و روغن
دنبه و موم زرد و روغن کنجد ٥ **صفت ضمادی موافق** بگیرند آرد تخم کتان و آرد تخم کنجد از هر یکی دو جزو و آرد حلبه یک
جزو و همه را اندر شیر خر یا روغن کنجد بپزند و بر عضلها نهند ٥ **صفت ضمادی دیگر** بگیرند پیه بز و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو
و دنبهٔ گداخته و روغن کنجد همه را در موم گداز کنند و نشاستهٔ سوده اندر وی بپزند و بر عضلها نهند و طعام ایشان حسوهای نرم باید
چون ماء اللحم و شوربا که دم رقیق و زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت و شوربای مرغ فربه این همه بی نان باید داد از بهر آنکه هر چه خاییدنی است اندر ما
و آن بینی بیرون آید در رنج زیادت شود ٥ والله اعلم

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر حالی که بر مردم پدید آید و طبیبان آنرا بتازی اللوی گویند و فنجیدج نیز گویند

بباید دانست که بسیار باشد که مردم چند روز طعام و شراب بسیار خورد و ریاضت کم کند و بدان سبب تن او ممتلی گردد و بادها و بخارها اندر
رگها و عضلها او جمع شود و اندر خویشتن ماندگی یابد و این ماندگی را بتازی اعیا گویند و بسبب بسیاری بادها و بخارها عضلها و رگها کشیده
می شود و مردم خویشتن را می پیچد و می یازد و تمطی و تثاوب می کند و رنگ روی و چشم سرخ می شود این علت را اللوی گویند و فنجیدج نیز گویند
و این لفظ تازی است و معرب کرده ٥ **علاج** هر گاه که این حالها پدید آید همه نشان امتلا باشد و بزودی تدبیر استفراغ باید کرد و نخست ماده
خون و صفرا کم کردن و اندیشه حالها که مردم محرور را از بن امتلا باب سرد آسایش یابد از بهر آنکه آب سرد اخلاط را از حرکت جوشیدن باز
دارد و کشنیز خشک با شکر کوفته سفوف کردن همین فعل کند و اینجا که مادهٔ بادها و بخارها بیشتر و غلیظتر باشد و مزاج گرم نباشد و رنج برود
و نابرورده خوردن و سفوف کردن سود دارد و باد را تحلیل کند و خادمان که به رگها سباتی بکشند و حالی مانند سبات و غشی پدید آید
و این رنج بدان زایل شود از بهر آنکه این رگها کشد روح است و هر گاه که کشد روح بسته شود روح جمع شود و چون بگشاید روح بیکبار حمله
آرد و بادها و بخارها که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل کند لکن فرو گرفتن این رگها خطر است و هر گاه که فرو گیرند دست بزرگ دبیر نشاید داشت
و زود تا آنگه مردم طاقت دارد که نفس خویش فرو گیرد دست از رگ بر باید داشت و الا خطری بزرگ باشد والله اعلم بالصواب ٥

جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر
اندر انواع صداع و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو بیست و یک باب است

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع گرم که بی ماده باشد

اسباب صداع گرم که بی ماده باشد پنج نوع است یکی مقام کردن بسیار اندر آفتاب و گرمابهٔ گرم
و نزدیک آتش ٥ دوم سخن گفتن بسیار و شنیدن و چیزی باواز بلند خواندن ٥ سیم خشم گرفتن ٥ چهارم خوردن و بوییدن چیزهای
گرم ٥ پنجم طعام خوردن از وقت عادت اندر گذرانیدن **علامتها** هم از پنج نوع است یکی خوش آمدن هوای خنک و آب سرد
و مانند آن ٥ دوم تشنگی غلبه کردن ٥ سیم کم خوابی و خشکی چشم و بینی ٥ چهارم که درد سر بی گرانی ٥ پنجم بول رقیق ٥ **علاج** صندل و گلاب
و کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند آن می بویند و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید هر کدام حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم بزنند و
کنند و بر پیش سر که موضع دماغ است بر می نهند و مقدار ... باید بگیرند روغن ده مسنگ گلاب ده مسنگ سرکه یک دو مسنگ
تا سه مسنگ و آنرا که خشکی بیشتر باید سرکه فروتر از روغن کنند و آنرا که میانه باید سرکه با روغن برابر کنند و آنرا که گرمتر باید سرکه وزن روغن
کنند یا چهار یک درمسنگ بمقدار حاجت می کاهند و می فزایند و اگر حاضر باشد برگ بید و برگ سیب و برگ آبی و ساق خرفه و برگ کوک و عنب الثعلب
و غوره و برگ ... و سرنی تر بکوبند با این گلاب و روغن و سرکه بیامیزند و ضماد کنند و بر سر می نهند و اگر حرارت سخت قوی باشد پست جو و

اسبغول بگلاب و آب غوره و برگ بید و مانند آن تر کنند و بر سر می نهند و هر گه که ضماد گرم شود بر دارند و دیگری سرد کرده بر نهند و این
ضمادها را از بن سر دور دارند از بهر آنکه بن سر جایگاه مبدا عصبهاست و این ضمادهای خنک عصب را زیان دارد و گلاب بسیار بر سر
نهادن سخت نافع باشد و اندکی بر نهادن درد سر زیادت کند و چون صداع اندر انحطاط افتد این ضمادها بدین خنکی بکار نباید داشت لکن روغن
بابونه بادی بیامیزند و خنکیها بمقدار حاجت می کاهانند ٥ و بباید دانست که صداع آفتابی را اگر زود اندر یابند و علاج کنند زود زایل
شود و اگر بزودی علاج نکنند عسر گردد و بسیار باشد که صداعهای آفتابی بخارها را بجنبانند و بجانب دماغ بر آرد بدین سبب اندر علاج
آن از استفراغ خلطی که گمان افتد که بیشتر است چاره نباشد و الا آفت قوی گردد و روغن گل و شیر زنان سرد کرده اندر بینی چکانیدن
سود دارد و شربت پست جو و شکر و کشکاب و اسبغول و شکر و آب انار ترش و شیرین و طعام مزوره آب غوره و مزورهٔ آلوی سیاه
و مزورهٔ خرما هندی و طفیشل از عدس سرخ و آب غوره و قلیهٔ کدو و مغز خیار و بوارد که از برگ خرفه و چغندر سازند یا برگ خرفه و آب
غوره و آب انار ترش و شیرین و اگر طبع خشک باشد این بوارد از آب آلو و آب خرما سازند و ماهی خرد بسرکه پخته موافق باشد و اینجا که هیچ
از این حاضر نباشد نان مغسول سود دارد و این چنان باشد که نان را اندر آب سرد تر کنند و یک ساعت بنهند و آن آب از وی بریزند و آب تازه
کنند و یک ساعت دیگر بنهند پس آب از وی دیگر باره بریزند پس آنرا بدوغ ترش که با آب انار که بسرکه که با آب غوره خوش کنند و بخورند و اگر
با آب غوره نکنند روا باشد و اگر بی خوابی رنجه دارد از برگ کوکنار و کدو و اسفاناخ سنبوسه سازند و همه میوه‌های خنک نافع باشد چون
امرود چینی و سیب و آبی و انار و ترشی ترنج و لیمو و مانند این و اگر مغز تخم خیار و مغز تخم کدو با شیرین و تخم خرفه بکوبند و با پست و شکر
بدهند سخت نافع باشد ٥ والله الشافی ٥

باب دوم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع گرم صفرایی و علامات و علاج آن

علامتهای صداع صفرایی هفت نوع است
یکی زردی روی و چشم ٥ دوم تلخی دهان و تشنگی و درشتی زبان ٥ سیم سوزانی سر ٥ چهارم بی خوابی و خشکی چشم و بینی ٥ پنجم نبض
سریع ٥ ششم خیالات زرد بچشم آمدن ٥ هفتم ضجر و زود خشم گرفتن ٥ **علاج** نخست تدبیر استفراغ صفرا و تسکین حرارت باید کرد
اما اینجا که حرارت سخت عظیم بود استفراغ شراب بنفشه و سفوف بنفشه و شراب آلو و آب میوه‌ها و خرما هندی و آب انار ترش و شیرین و
شیر خشت باید کرد تا هر دو مقصود بیکجای حاصل شود و اینجا که حرارت بدان عظیمی نباشد استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و مانند آن
باید کرد و تسکین حرارت بسکنجبین و شراب غوره و آب تخمها و پست و شکر باید کرد و اینجا که در حلق و سینه درشتی باشد تسکین هم بشراب بنفشه
و شراب آلو و کشکاب و لعاب اسبغول باید کرد و اینجا که حاجت آید که بخار را از دماغ باز دارند و حرارت را تسکین کنند هیچ شربت موافق تر از اسبغول
و شکر و پست نیست و اگر کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ بکوبند از هر یکی استارا است و شکر وزن همه و بامداد و شبانگاه مقدار دو درمسنگ تا سه
درمسنگ با آب سرد بخورد بخار باز دارد و حرارت را بنشاند ٥ و اینجا که طبع خشک باشد و اندر شکم باد و قراقر رنجه دارد شیافی سازند از صابون
تا طبع فرو دارد یا بوره و نمک بسیار اندر آب افکنند و پشم پاره یا پنبه بدان تر کنند و بر دارند و از پس آن که استفراغ کرده باشند آب بنفشه و نیلوفر
و آب بید و گلاب و آب کوک و آب عنب الثعلب و غیر آن بر سر می نهند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و آنرا که از بی خوابی و خشکی رنج
باشد این آبها با روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و اگر استفراغ کرده باشد شیر زنان و روغن مغز کدوی شیرین یا روغن مغز تخم خیار
یا روغن نیلوفر اندر بینی چکانند و آب کوک اندر چکانند خداوند خشکی و بی خوابی را سود دارد و آنرا که خشکی سخت غالب باشد شیر زنان بر سر
دوشیدن و شیر خر بر سر نهادن سود دارد لکن اگر قوت ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و گل سپید و کشک جو و اندکی بابونه
اندر آب بپزند و روغن بنفشه بر این آب ... و بیمار سر بر بخار آن آب دارد و ازاری بر سر او کشند تا بخار پراکنده نشود و هر گاه که این تدبیرها کرده
باشند و یک هفته بگذرد و صداع زایل نشود بباید دانست که بتحلیل حاجت است از بابونه و خطمی ضمادی سازند و اگر تب نباشد اندر گرمابه روند و
آب خوش بسیار بر سر او ریزند و از پس گرمابه بطعام کوک و سرکه خورند و از روغنها روغن بابونه بکار دارند و آنرا که تب آید این ضمادها

و روغنها از وی دور دارند و بعوض آن سرکه و گلاب و صندل و کافور و بنفشه و مانند آن می بویانند ■ **صفت** شراب آلو بگیرند آلو سیاه
و بشویند تا غبار خاک از وی دور شود و آنرا اندر آب تر کنند چندانکه آب سه انگشت بهم باز نهاده بر سر او بایستد و آنرا بجوشانند تا
پخته شود و پوست بماند و همچندانکه از نخست آب کرده باشند دیگر بار آب یا گلاب با وی بیامیزند و بپالایند و چندانکه وزن آلو بود دست
نیم وزن او شکر بر نهند و بقوام آرند طبع را نرم کند و اندر همه بیماریهای گرم سودمند باشد و اگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا بادانگی
دروی حل کنند و بدهند طبع را نرم کند و استفراغی تمام حاصل کند ■ **صفت** جلابی که طبع را نرم کند و درشتی حلق و سینه را
سود دارد و خداوند لقوه و قولنج و فالج را با علت حرارتی بنجه دارد با آب بیامیزند بجای ماء العسل باشد بگیرند
شکر طبرزد یک من آب سه من با آتش نرم بپزند و کف بر دارند و بقوام آرند و با آب سرد آمیخته می خورند و اگر حرارت سخت قوی باشد
بر هر منی شکر یک من لعاب اسبغول و سه من آب یا گلاب برافکنند و بقوام آرند ■ **صفت** طبیخ هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر بیست
درمسنگ اندر یک من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و مقدار سی درمسنگ شیرخشت اندر هفتاد درمسنگ از این
مطبوخ حل کنند و باز بپالایند و بخورند و اگر شیرخشت حاضر نباشد سی درمسنگ از این جلاب که وصف کرده آمده است یا چهار درمسنگ ترنگبین برافکنند نافع بود
صفت نقیع هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده درمسنگ آب آلوی سیاه صد و سی درمسنگ هلیله را بکوبند اندر هاون سنگین و از این آب آلو
اندک اندک بر وی می چکانند و می سایند تا آب قوت هلیله بستاند پس بپالایند و سی درمسنگ جلاب یا سی درمسنگ ترنگبین برافکنند و بپالایند و بخورند
نقیع هلیله نسخه دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر و خرما هندی و مویز منقا دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی سی عدد و فلوس خیارشنبر
و بنفشه خشک از هر یکی دوازده مثقال آلوی سیاه بیست عدد همه را اندر سه من آب گرم تر کنند و یک شبانروز بنهند و هر بامداد مقدار هفتاد درمسنگ
از آن آب بپالایند و بیست درمسنگ شکر برافکنند و بخورند ■ **صفت** مسهلی لطیف انار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند و انار را با شحم او بکوبند
و بفشارند و مقدار صد درمسنگ از این آب با سی درمسنگ جلاب یا شیرخشت در وی حل کنند و صافی کنند و بخورند ■ **صفت** مطبوخ بنفشه
بگیرند عناب بیست عدد بیخ سوس [illegible] ده درمسنگ بنفشه خشک هفت درمسنگ بپزند و بپالایند و بیست درمسنگ شکر و بیست درمسنگ ترنگبین
و بیست درمسنگ فلوس خیارشنبر دروی حل کنند و باز بپالایند و بخورند ■ **صفت** حب بنفشه بگیرند بنفشه یک درمسنگ گل سرخ دانگی
سقمونیا دانگی بکوبند نرم و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند ■ **صفت** حب نقیع صبر بگیرند آب کشنه فشارده یک من صبر سقوطری بیست
درمسنگ هر دو اندر شیشه کنند و اندر آفتاب نهند بوقت حاجت مقدار یک درمسنگ بدهند و اگر کسی را اندر اسافل سوزشی و گرمی باشد بر هر شربتی
یک درمسنگ کتیرا سوده برافکنند و آنرا که حرارت سخت غالب باشد و اندر حلق و سینه درشتی نباشد اگر مقدار سرکه با آب گرم بیامیزند
و بخورند طبع نرم کند و صفرا بیارد ■ **صفت** ضمادی که بر سر نهند بگیرند تخم کوکنار و فافیا [illegible] و صندل سرخ و صندل سپید
و گل سپید و فوفل از هر یکی یک جزو افیون نیم جزو همه را بکوبند و بیبیزند و بسرکه و گلاب تر کنند و بر سر نهند و خرقه بسرکه تر کنند و بر ضماد بپوشند
و آنرا که درد بی طاقت باشد و قوت قوی نشود و حرارت عظیم باشد افیون در آب کوک حل کنند و طلی کنند اگر ساکن نشود و درد بی قرار باشد
یک طسوج کافور و یک طسوج افیون اندر روغن بنفشه یا اندر روغن بید حل کنند و اندر گوش و بینی چکانند و این همه از پس استفراغ کنند و طعام از آن
نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و آنرا که صفرا اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که با صداع منش
گشتن باشد و شهوت طعام ضعیف باشد و طعام کمتر گوارد و بسبب گرسنگی و تهی معده صداع قوی گردد و تشنگی غلبه کند و دهان تلخ باشد ■ علاج وی
نخست تدبیر قی باید کرد خاصه بسکنجبین و آب نیم گرم و اگر نخست ماهی تازه خورد پس سکنجبین با آب برگ خیار خورد قی تمامتر آید و هر بامداد لقمه
چند نان با آب غوره یا با شراب غوره و شراب انار و شراب لیمو و شراب ریواج بخورد و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر می نهد و اگر باسهال صفرا حاجت
آید تدبیر آن باید کرد چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است قی کند و از پس استفراغ بابونه و برگ مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و سر بدان
آب می شویند و روغن بابونه با روغن مورد بیامیزند و صمغ سرو اندر وی حل کنند و بر سر می نهند تا دماغ را قوی کند و اگر برگ سرو اندرین روغنها

بپزند

بپزند صواب باشد و استفراغ بهلیله زرد با ایارج فیقرا سرشته سخت موافق باشد والله اعلم ■

باب سیم

از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع گرم خونی و علامت و علاج آن ■ **علامتها**

علامتها غلبه خون پنج نوع است یکی گرانی سر و چشم و گرانی اندامها و ماندگی بی سببی ظاهر ■ دوم غنودن بسیار و ملالت و کاهلی و تثاوب ■
سیم شیرینی دهان ■ چهارم سرخی چشم و روی و بر خاستن رگها ■ پنجم پدید آمدن دهان و پدید آمدن دملها و بثرها و در خواب چیزهای سرخ دیدن
و خویشتن را خون آلوده دیدن و خارش سر و جای حجامت و خون آمدن از بینی و بن دندانها و مقعده ■ **علاج** نخست قیفال یا اکحل
باید گشاد و اگر قوت و فصل سال و عمر مساعد بود خون بمقدار حاجت بیرون کردن و اگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن و طبع را پس از فصد بمطبوخ هلیله
و مسهلات که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است نرم کردن و شربت و غذا و ضماد و نطولها هم از آن نوع ساختن و اگر همه تدبیرها کرده شود و هنوز درد
باقی باشد رگ بینی یا رگ پیشانی یا رگ صافن بباید زدن یا بر ساق حجامت باید کرد والله الشافی ■

باب چهارم

از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع سردی که بی ماده باشد و علامت و علاج آن

علامتها خاصه صداع سردی که بی ماده باشد سه نوع است یکی آنکه اندر سر و چشم حرارتی و گرانی نباشد و از بینی تری نیاید ■ دوم آنکه اندر تنها
فاسد بسیار کند همه از جنس رعونت و نامردی ■ سیم بول رقیق باشد و سپید ■ **علاج** جالینوس میگوید علاج همه دردی و بیماری
که سردی بی ماده باشد یا گرم بسر دشوار نیست و صداع سردی بی ماده را روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد و آنرا که سردی
سخت غالب باشد اندرین روغن فرفیون در افکنند و روغن سوسن و روغن قسط و روغن یاسمین و روغن مرزنگوش و روغن بان و روغن حب الغار
همه اندرین باب نافع باشد ■ و نمک و ارزن گرم کرده بر سر نهادن و شبت و بابونه اندر آب پختن و از آن آب بر سر نهادن و پختن و مالیدن
سود دارد و صداع سرد زایل کند ■ و شیر خوردن و مشک بوییدن و سرکه خاکستر پختن و بر سر مالیدن که درد سر زایل کند ■ و آنرا که اندر تن
خلطی بد باشد اگر اندر آفتاب نشیند و سر برهنه کند سود دارد ■ و شراب انگوری خوش بوی با زیره و تخم بادیان و انیسون و تخم کرفس و دوقو
و فطراسالیون و مانند آن سود دارد ■ اگر اندر معده خلطی بد نباشد که بخار آن بدماغ بر آید ■ و آنرا که با سردی و سر ها زده باشد غذا کمتر باید
داد و مسهلی باید داد تا طبع نرم شود ■ و از آب سرد خوردن و بیرون آمدن و از همه حرکتهای بدنی و نفسانی چون اندیشه و غم و جماع و غیر آن
باز باید داشت ■ و طعام نخود آب بروغن زیت و گندنا و سداب و خردل و سعتر و زیره و کرویا و بلبل و حلتیت و سیر و مانند آن باید داد ■ و اگر
طبع خشک بود چلغند و خردل و آب کامه [illegible] کنند ■ و انجیر خشک بماء العسل غرغره کنند موافق باشد والله اعلم ■

باب پنجم

از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع سرد بلغمی و علامات و علاج آن ■ **علامتها**

علامتها صداع بلغمی هفت نوع است ■ یکی گرانی سر و چشم ■ دوم کسلانی و دیر کاری ■ سیم بسیار خفتن و گران خوابی ■ چهارم فرامشکاری ■
پنجم پالودن تریها از بینی و بسیاری اشک و بسیاری آب دهان و آرزوی آب ناکردن ■ ششم بول غلیظ و سپید ■ هفتم نبض بطی و متفاوت
و بباید دانست که بیشتر از رنگ روی و رنگ چشم بتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است مگر اینجا که خلطی دیگر جز آن که سبب درد است اندر همه تن
آرمیده باشد و بسبب درد اینجا کشیده شود از بهر آنکه عضو دردمند زبون باشد و اخلاط بجانب او کشیده شود و دفع نتواند کرد ■ بدین سبب ممکن
است که اگر چه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون بموضع درد و حوالی آن رنگ چشم و رنگ روی میل بسرخی دارد یا بلغم گرم باشد ■
علاج نخست تدبیر استفراغ بلغم باید کرد بحب اسطمیخیقون و حب صبر و حب قوقایا و حب شبیار و ایارج فیقرا و شحم حنظل و مانند آن
و اگر ممکن شود حقنه تیز کردن چنانکه در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و از پس استفراغ غرغره کردن و روغنهای گرم بر سر نهادن و اندر
بینی و گوش چکانیدن و نطولهای موافق بر سر ریختن و عطسه آوردن و بخورها سوختن و طلی موافق بر سر کردن ■ اما صفت حب اسطمیخیقون
و حب قوقایا اندر باب پنجم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است ■ **صفت** حب صبر بگیرند صبر سقوطری دوازده درمسنگ
هلیله کابلی چهار درمسنگ مصطکی سه درمسنگ گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی یک درمسنگ کتیرا دو درمسنگ حب کنند چنانکه رسم است

یک خوردن دو درمسنگ بوقت خواب بر سبیل شبیار **حب صبر نسخهٔ دیگر** بگیرند صبر یک درمسنگ تربد نیم درمسنگ شحم حنظل دانگی
و نیم سقمونیا نیم دانگ مقل و کتیرا از هر یکی دانگی حب کنند چنانکه سمسمی باب کرفس کرنب کر باب باذیان این جمله یک خوردن باشد
صفت حبی بایارج فیقرا مرکب ایارج فیقرا یک درمسنگ شحم حنظل دانگی و نیم افیون دو دانگ انیسون دانگی و نیم
مقل و کتیرا از هر یکی دانگی حب کنند باب کرفس و انجا که حاجت آید ایارج روفس و ایارج جالینوس و لوغاذیا و مانند آن دهند نافع بود
صفة حبی که یوحنا ماسویه کرده است بگیرند ایارج فیقرا هفت درمسنگ هلیلهٔ کابلی چهار درمسنگ ملح هندی سه درمسنگ
بیخ کرفس سه درم غاریقون سه درمسنگ بسفایج سه درمسنگ فراسیون سه درمسنگ تربد ده درمسنگ بزر الانجره پنج درمسنگ افتیمون چهار
درمسنگ همه را بکوبند و بیزند و حب کنند بمیجون بیل یک خوردن دو درمسنگ تا دو مثقال بر سبیل شبیار هر سه شبی یک نوبت بدهند **صفة**
حب الایارج بگیرند ایارج یک درمسنگ تربد یک درمسنگ شحم حنظل و ملح نفطی از هر یکی دو دانگ سقمونیا و انیسون و عود خام و مقل از هر یکی دانگی
حب کنند چنانکه سمسمی و آنرا که این حبها فایده ندهد بگیرند ایارج ارکاغانیس چهار درمسنگ و هفت درمسنگ افتیمون و بیست درمسنگ مویز
منقی دانه بیرون کرده اندر یک من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و ایارج را اندر وی گدازند با یک درمسنگ نمک درشت و ناشتا بدهند
صفت غرغره بگیرند ایارج فیقرا و عاقرقرحا کوفته و بیخته اندر سکنجبین یا اندر آبکامه حل کنند بدان غرغره کردن و خردل کوفته
اندر سکنجبین یا اندر آبکامه غرغره کردن موافق باشد **صفت غرغرهٔ دیگر** بگیرند قرحا و سعتر و خردل و پوست بیخ کبر همه را بکوبند
و با سکنجبین بسرشند و بسرکهٔ عنصل حل کنند و بکار دارند **صفت غرغرهٔ دیگر** بگیرند مرزنکوش خشک و سعتر و نارداناک ترش و صبر از هر یکی
راستاراست و همه را بکوبند و اندر سکنجبین عسلی حل کنند و بکار دارند **صفة نطول** بگیرند پودنهٔ دشتی و نمام و شیح و بابونه و اکلیل الملک و سعتر
و مرزنکوش و قیصوم و شبت و برگ غار همه را بپزند چنانکه رسم است و سر ببخار آن دارند و آن آب بر سر او می‌چکانند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است **صفت طلی** بگیرند فربیون و بروغن یاسمین بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند در حال درد بنشاند باذن الله عز و جل
صفت سعوط بگیرند شونیز چهار درمسنگ تربد و نوشادر از هر یکی یک درمسنگ اندر بعضی نسخها بعوض تربد بورق آورده اند همه را بکوبند
و بیزند و بروغن یاسمین یا بروغن بادام طلخ بسرشند و اندکی بر ندرون طلی کنند و روغن یاسمین و روغن قسط و روغن سداب و روغن شبت و روغن
بابونه و روغن بادام طلخ گرم کرده اندر بینی و گوش چکانیدن سود دارد و آنجا که درد صعب باشد نیم دانگ جندبیدستر و نیم دانگ فربیون بروغن
سوسن اندر گدازند و ببینی اندر چکانند و مرزنکوش و نمام و سداب و بابونه و نسرین ببویانند و بیش و عود هندی و سندروس و هیزم گز
بر آتش نهند و ببلاد کنند و جندبیدستر بکوبند نرم و در خرقه بندند و بویانند تا عطسه آرد و اندر گرمابهٔ گرم نشستن و آب گرم
بر سر ریختن و روغنهای گرم مالیدن سود دارد **صفت طلی** بگیرند فربیون بروغن یاسمین یا بروغن سوسن بسایند تا چون مرهم شود
و طلی کنند در حال درد بنشیند **طلی دیگر** محمد زکریا می‌گوید جندبیدستر و فربیون و خردل و افیون همه را بشراب بسایند
و طلی کنند تا غلیظ شود ثابت قره می‌گوید بگیرند صبر و مر و فربیون از هر یکی دو درمسنگ صمغ عربی و زعفران از هر یکی درمسنگی و نیم جندبیدستر
یک درمسنگ قسط دو درمسنگ کندر سه درمسنگ عنزروت یک درمسنگ و نیم افیون یک درمسنگ و نیم بشراب پخته بسایند و طلی کنند چندانک
غلیظ شود و شربت پاره بر زبر آن نهند و ببندند و آنرا که دماغ نرم و ضعیف باشد این داروها بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسایند و روغن گل و سرکه
باز و یار کنند و آنرا که با صداع سدر باشد بی خوابی پدید آید روغن شبت بر سر نهند و بگوش و بینی اندر چکانند و شبت با بیخ سوسن آسمانگون اندر آب
بپزند و آن آب بر سر او می‌ریزند و آنرا که بدین علاجها صداع ساکن نشود سر کنند اگر ساکن نشود هر دو جانب گردن داغ کنند و طعام نخوداب
بروغن زیت یا بروغن کنجد و زیره و کرویا و دارچینی و سعتر و قلیه کنند و گنجشک بریان و کبوتر بچه و کبک و دراج و تذرو و قلیه
آبکامه و گوشت سرخی از سپیده جدا کرده و بروغن زیت بریان کرده و آنرا که بگرمی حاجت بیشتر باشد بروغن گوز بریان کرده
و حلوا عسل موافق‌تر از شکر بود و طعام هرچه گرمتر باشد و بسیار باشد که از ضعیفی هر دو سر آواز باطل شود آب گرم بسیار بر سر او باید

ریخت

ریخت و روغنی گرم بر روغن نفط اندر گوش او باید چکانید و آنرا که ماده بلغمی اندر معده بود و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی
آنست که با صداع منش گشتن و گرانی معده باشد و آروغها ترش بر آید و اگر قی کند رطوبتها ترش باشد بر آید یا بلغمی بی طعم و هر ساعتی دهان پر آب
می‌شود **علاج وی** نخست قی باید کرد بمطبوخ شبت و لوبیا سرخ و تخم ترب و انگبین و نمک چنانکه معلوم است و از پس قی اندکی گلنکبین و انیسون
و زیره و مصطکی و مانند این خورد و اگر دیگر روز ایارج فیقرا که بعسل معجون کرده باشد مقدار سه درمسنگ تا سه مثقال بدهند
صواب باشد و آنرا که صداع پیوسته باشد هر بامداد نقیع صبر دهند **بدین نسخه** بگیرند سعد و سنبل و افسنتین رومی و فقاح اذخر
و تخم کرفس و تخم باذیان و نانخواه و زیره از هر یکی یک مشت همه را بپزند چنانکه آب سرخ شود و توت دار و هاکیزه و بپالایند و بر مقدار نیمی از این
آب ده درمسنگ صبر برافکنند و اندر شیشه کنند و بآفتاب نهند سه روز و هر ساعت شیشه را بجنبانند پس از سه روز هر بامداد ده درمسنگ
از این آب بپالایند و سه درمسنگ روغن بید انجیر برافکنند یا روغن بادام طلخ و بدهند و حبهای دیگر که یاد کرده آمده است و طلیها که یاد کرده آمده است
همه موافق باشد و آنرا که بدین تدبیرها صداع زایل نشود داغ کردن صواب باشد یکی بر میان سر و دو بر هر دو صدغ و یکی بر پس سر بر بالای مغاک
پس گردن و طعام و شراب هم از این نوع باید که یاد کرده آمده است و خرما و انجیر و زیتون پس از طعام موافق باشد والله اعلم بالصواب

باب ششم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع سودایی و علامات و علاج آن

علامتها صداع سودایی پنج نوع است یکی وسواس و اندیشهای تباه دوم بی خوابی سیوم
تیرگی رنگ روی چهارم آنک گرانی و درد کمتر باشد از آنک اندر صداع بلغمی پنجم مزاج و تدبیرها گذشته و سالها عمر بران گواهی
دهد **علاج** تدبیر استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون و حبهایی که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و همه تدبیرها از آن نوع باید
ساخت و این حب سخت موافق بود بگیرند هلیلهٔ زرد چهار دانگ افتیمون نیم درم غاریقون دو دانگ نمک نفطی و بسفایج و حجر ارمنی مغسول و خربق سیاه از هر یکی
دانگی حب کنند چنانکه سمسمی این جمله یک شربت باشد **صفت نقیع صبر** بگیرند هلیلهٔ سیاه و آمله مقشر و پوست بیخ باذیان و پوست بیخ
کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن از هر یکی ده درمسنگ و سنبل و قصب الذریره از هر یکی سه درمسنگ شکاعی و باذآورد از هر یکی پنج درمسنگ همه را اندر دو من
و نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی بازآید و بپالایند و ده درمسنگ صبر سوده برافکنند و اندر آفتاب نهند شربتی از ده درمسنگ تا بیست درمسنگ
باندازهٔ قوت و آنرا که مادهٔ سودا اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی مزاج سودایی باشد و آروغ ترش و ظلمه شدن
علامتهای مالیخولیا علاج وی نخست قی باید فرمود و آنرا که دارو قی قوی تر آید بگیرند خربق سپید اندر ترب آژند و سه روز بنهند پس آن ترب را
پاره کنند و خربق از وی بیرون کنند و ترب را با شبت و لوبیا سرخ بپزند و بپالایند و با سکنجبین عسلی بیامیزند و بدهند و اگر نمک نفطی یک درمسنگ
و تخم ترب دو درمسنگ و خردل نیم درمسنگ بکوبند و بعسل بسرشند و اندر مطبوخ ترب و شبت و لوبیا سرخ حل کنند و بدهند صواب باشد و استفراغها
و تدبیرهای دیگر چنانکه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است می‌کنند والله الشافی

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از بادها غلیظ تولد کند و علامات و علاج

علامتها صداعی که از بادها و بخارهای غلیظ تولد کند پنج نوع است یکی درد صعب بی گرانی دوم تمددی که اندر قعر چشم پدید آید
سیوم خلیدن و گردیدن درد از جای بجای چهارم طنین و دوی پنجم آنک بخارها بسیار باشد و رگها بر سر ضربان کنند و خیالها
پیش چشم آید و گاه باشد که دوار و سدر تولد کند **علاج** تدبیر صواب اندرین علاج آنست که معده و تن از مادهٔ فاسد که بادها
و بخارها از وی خیزد پاک کند بحب الایارج و حب قوقایا و نقیع صبر و از پس آنک تن پاک کرده باشد هر بامداد ناشتا اندر گرمابه رفتن
و شونیز و مرزنکوش و جندبیدستر و مشک بویاندن و تخم باذیان بیش بینی دود کردن و روغن بادام طلخ اندر بینی و گوش چکانیدن سود دارد
صفت سعوط بگیرند ایارج فیقرا یک درمسنگ جاوشیر و جندبیدستر و افیون از هر یکی نیم درمسنگ دانگی شکر چند وزن همه داروها همه
نرم بسایند و مقدار دانگی اندر بینی دمند و اگر اندر شیر زنان حل کنند و اندر چکانند صواب باشد بادها را بشکند و سدها بگشاید

وصداع کهن را سود دارد و از چیزها بخارانگیز و باذناک پرهیز کند ● **صفت حب الایارج** بگیرند ایارج فیقرا و تربذ از هر یکی
ده درمسنگ هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی پنج درمسنگ افتیمون و نمک هندی از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند یک خوردن
دو درمسنگ و نیم تا سه درمسنگ و اندرین ماده سوداوی باشد پنج درمسنگ افتیمون زیادت کنند و آنرا که باذها اندر معده تولد کند و از معده بسر برآید
علامتها دیگر جز اینک یاد آمد آنست که صداع تبع درد و ضعف معده باشد و هرگاه که طعامی باذانگیز و بخارناک خورد صداع زیادت گردد چون
طعام هضم شود ساکن تر گردد و درد از میان سر آغاز کند ● **علاج** نخست معده را بقی پاک فرمایند کرد پس ایارج فیقرا دهند و از پس
ایارج ماء الاصول دهند با روغن بادام طلخ و اگر حاجت آید نقیع صبر دهند با روغن بید انجیر ● **صفت ماء الاصول** پوست بیخ باذیان
و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درمسنگ بیخ اذخر و انیسون و سلیخه و غاریقون از هر یکی پنج درمسنگ مصطکی و نانخواه و فودنج کوهی از هر یکی
سه درمسنگ افتیمون و اسطوخودوس از هر یکی هفت درمسنگ همه را اندر آب بپزند چنانک یک سیمست و بپالایند و هر بامداد مقدار بیست درمسنگ گرم کنند
و هفت درمسنگ گلنگبین در وی گدازند و بپالایند و چهار درمسنگ روغن بادام طلخ بر افگنند و بدهند و اگر ده درمسنگ صبر هم اندرین آب ماء الاصول
حل کنند و سه روز اندر آفتاب بنهند و از پس روز سیوم بامداد مقدار ده درمسنگ تا پانزده درمسنگ با دو مثقال روغن بید انجیر بدهند صواب باشد
و از معجون بحر بینا و دوالمسک مر و دوالمسک حلو و تریاق بزرگ و مثرودیطوس آنچ حاضر باشد هر هفته یکبار بخورند و از روغن بید انجیر و
مصطکی اندر معده مالیدن و هر بامداد اندک مایه زیره و نانخواه و دارچینی خوردن سود دارد و آب که بخورد باید
تخت و اندر آب مصطکی در افگندن و گلشکر با مصطکی و زیره سود دارد و هر شب بباید فرمود که پایها از بن ران تا بقدم نیک بمالند و اندکی
کشنیز خشک و تخم کتان و شکر بخاییدن تا بخورد و بجوشند بدین تدبیرها بخارها از جانب سر بازداشته شود ● والله اعلم واحکم ●

باب هشتم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از گرمی خیزد و علامات و علاج آن

علامتها صداع خشک چهار نوعست یکی کم خوابی ● دوم خشکی
بینی و چشم ● سیوم سبکی سر و بسیار باشد که سر چنان سبک نماید که هر ساعت سر بجنبانند از بهر آنک پندارد که حاستها او از کار فرو خواهد
ایستاد و چنان پندارد که بدان حرکت حاستها بتر بهم شود و آنرا که سخت خشکی غالب شود چشمها دور فرو شود ● **علاج** در جمله علاجها
تری فزاینده باید فرمود و نگاه کردن که مزاج میل بگرمی دارد یا بسردی و تدبیرها موافق مزاج باید فرمود و جلاب بخته و خایه مرغ نیمبرشت و ماء
اللحم و شوربا مرغ فربه و حسوها چرب باید فرمود ● اما مردم محرور را خایه مرغ نیمبرشت و زرده خایه و سپیده بهم باید داد و برماء اللحم
گلاب و آب بیه و آب کدو برباید افگند و اندر شوربا بهار برگ کدو و اندکی کشنیز تر و اسفاناخ و کدو تر باید افگند و روغن
کدو و روغن بنفشه اندر بینی و گوش چکانیدن و کف پای و ناف بدان چرب کردن و مبرود را بر ماء اللحم شراب کهن و دارچینی و عسل
برباید افگند و از خایه مرغ زرده بی سپیده باید داد و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته بکار باید داشت و مغز ساق گوساله و پیه مرغ
و مسکه بر سر نهادن و اندر بینی و گوش نهادن و پالوده بشکر و روغن بادام نیم گرم بر سر نهادن سود دارد ● والله الشافی ●

باب نهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از ضعیفی فم معده خیزد

علامتش آنست که صداع تبع گرسنگی باشد و اگر طعام از وقت عادت بشتر افتد یا بامداد
وقت آفتاب برآمدن چیزی نخورد صداع قوی گردد و از هر کاری که نه بر مراد او باشد زود ضجر شود و ملول گردد و از هر بوی
ناخوش که بدو رسد منش گشتن و صداع خیزد ● **علاج** بامداد بست کنم اندر آب انار خوردن و سیب و آبی و امرود و جبنی
و بحر اباذی سود دارد و در جمله اندر بیشتر حالها علاج این صداع همچون علاج صداع صفراوی باشد که بمشارکت فم معده تولد کند و آنرا
که با ضعیفی فم معده و حساسی آن مزاج سرد باشد گلنگبین و انیسون و مصطکی و شراب سنبل که اندر باب ضعف معده یاد کرده آید موافق
باشد و باقی علاج او علاج ضعف معده باشد ● و طبع نرم داشتن بایارج فیقرا سود دارد و اگر هر هفته یکبار یک مثقال مصطکی و دو

مثقال الشکر بکوبند و شب بوقت خواب بخورد معده را و دماغ را پاک کند و طبع نرم کند و فم معده را قوی کند ● والله اعلم واحکم ●

باب دهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از قوت حس دماغ خیزد

علامت وی آنست که از همه آوازی و همه بویی رنجور شود و آوازها و بویها ضعیف زود اندر یابد و افعال
دماغ همه بسلامت باشد و مجری بینی پاک شود ● **علاج** طعامها غلیظ باید خورد چون سر بره و پاچه و بکشک جو و بگندم پخته و هریسه
و گوشت گوساله تا غذای دماغ غلیظ گردد و حس او باعتدال باز آید و آنرا که حرارت قوی باشد اندر طعام او تخم کوک و برگ او و ساق خرفه و کشنیز تر
بپزند و شراب خشخاش موافق است و ماهی تازه طعامی موافق است والله الشافی ●

باب یازدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از پس خواب پدید آید

نگاه باید کرد تا اندر تن
کدام خلط غالبست تن را از آن خلط پاک باید کرد بدارو هایی که مزاج او لایق باشد و خاکستر پیه ترکنند و بر پیشانی و هر دو صدغ برنهند و خاکستر
چوب انجیر سود مندتر باشد ● و اگر در حال که از خواب برخیزد چیزی خورد صداع ساکن شود لکن از پاک کردن خلط فرو نباید اندرین غافل
نباید بود ● والله اعلم ●

باب دوازدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از پس جماع پدید آید و علاج آن

اسباب این صداع دو نوعست یکی خشکی
است که از بسیاری جماع تولد کند ● دوم آنک اندر تن اخلاطی فاسد باشد و بحرکت جماعی که مرکب است از حرکتها بدنی و نفسانی از آن اخلاط
بخارها برخیزد و بدماغ برآید ● **علاج** اما آنرا که علامتها خشکی ظاهر باشد علاج او علاج صداع خشکست و حفظها که کرده را فربه کند بکار
داشتن چنانک اندر جای بخاص یاد کرده آید و طعام زرده خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه و نان خشکار بریان کرده ● اندر تنور و لوفنه و اندر
جلاب آغشته و پیه آکنده که مغز بادام و مغز پسته و مغز جلغوزه و مغز فندق و مغز حبة الخضرا گرفته اندر وی سرشته باشند با اندکی
تخم باذیان و شوربای مرغ فربه و کوذاب بط فربه و گوشت بزغاله و آنچ بدین ماند ● و آنرا که علامتهاء امتلاء ظاهر گردد تن را از اخلاط فرودینی پاک
باید کرد بفصد اگر فصد لایق باشد یا باسهال و دماغ را بروغن گل و روغن مورد قوت دادن و بابونه و برگ مورد و برگ گل اندر آب پختن و بر سر او
چکانیدن و طعامی که خورده باشد هضم نشود بجماع مشغول نباید بود ● و اگر فصل تابستان بود و تن پاک کرده باشد و مرد جوان باشد غسل کردن
بآب سرد و بینی بروغن گل چرب کردن و نخفتن سود دارد ● والله اعلم ●

باب سیزدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از بویها و بخارها تولد کند که از بیرون بدماغ رسد و علاج آن

آنرا که صداع از بویها و بخارها گرم تولد کند چون بوی مشک و زعفران و جند بیدستر و حلتیت و چون
بخار معدن گوگرد و زرنیخ و مانند آن علاج بوی کافور و صندل و گلاب ● و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی میوها خنک باید کرد ● و آنرا که
با گرمی خشکی کرده باشد کافور اندر روغن مغز کدو مالیدن یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر اندر بینی چکانند و روغن بید را اندر قوت دادن مزاج
دماغ را باعتدال باز آوردن فضلست بر دیگر روغنها و آنرا که صداع از بوی چیزها خنک تولد کند چون بوی کافور و بخار تن نهار گرفته مردم . بر تن قیاس
مشک و زعفران و چیزها گرم علاج کنند و گرمابه و آب گرم ● والله اعلم ●

باب چهاردهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از باذها تولد کند که از بیرون بمردم رسد

آنرا که صداع از باذها سرد تولد کند نگاه کنند تا از راه بینی بدماغ رسیدست یا از راه گوش یا از هر دو مسلک با جند بیدستر بگیرند
باندازه حاجت و بروغن شبت یا بروغن خیری و مانند آن حل کنند و نیم گرم کنند و بگوش و بینی اندر چکانند و بوی مشک و جند بیدستر و حلتیت و
بوی سیر و مانند این سود دارد ● و ضمادها گرم تحلیل کننده که اندر بابها گذشته یاد کرده آمدست بسر بر مینهند ● و آنرا که صداع از باذها گرم
تولد کند روغن گل و روغن شبت آمیخته اندر چکانند و نطولها معتدل بکار دارند و گرمابه معتدل سود دارد ● و اندر هر دو نوع صداع از طعامهاء
باذانگیز و بخارناک پرهیز باید کرد و طبع نرم کردن اندرین باب ستوده نیست والله اعلم ● باب پانزدهم

از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از زخم و جراحت سر تولد کند نخست تدبیر آن
باید کرد تا درد ساکن شود و روغن گل بر نهادن درد بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر درد سخت عظیم باشد اندکی سرکه با وی بیامیزند
و اگر درد عظیم نباشد سرکه دور دارند از بهر آنکه سرکه پوست سر را و عصبها را سست کند و ماده را بدان سبب روی بدان موضع نهد و ... باید
شود و اگر جراحت رسیده باشد تدبیر رویانیدن جراحت باید کرد و نخست مزاج حوالی جراحت با اعتدال باز باید آورد تا جراحت زود بسر رود
و تا حوالی جراحت زود معتدل نشود جراحت نروید و آنرا که از پس زخم و جراحت تب آید و عقل بشورد و نشان آن بود که غشی و دل آماس کند اگر
فصل سال و مزاج و عمر و قوت مساعدت کند در حال رگ قیفال یا اکحل بکشایند و اگر مانعی باشد از کشادن رگ تدبیر حجامت باید کرد و از پس
رگ زدن طبع را با آب میوه‌ها و فلوس خیارشنبر یا بحقنهٔ نرم بباید کشاد. صفة حقنه بگیرند کشک جو و بنفشهٔ خشک و خطمی اندر خرقهٔ
کتان کرده از هر یکی بیست درمسنگ چرسه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من برود و نیم من بماند و بپالایند و ده درمسنگ روغن گل
و ده درمسنگ روغن بنفشه و دو استار پانیذ و نیم درمسنگ بوره یا نمک اندر وی حل کنند و بکار دارند و جنین که وزن همه صد درمسنگ باشد
تا صد و ده درمسنگ. صفت حقنهٔ دیگر بگیرند برگ چغندر و بپزند و از آب او مقدار هفتاد درمسنگ بستانند و ده درمسنگ
آب کامه و ده درمسنگ روغن بنفشه بر افکنند و بکار دارند. صفت حقنهٔ قوی‌تر بگیرند بابونه و شبت از هر یکی بیست درمسنگ
انجیر بستی پانزده عدد بنفشه و خطمی از هر یکی ده درمسنگ بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و یک درمسنگ بوره و یک درمسنگ نمک و ده درمسنگ
انگبین در وی گدازند و آنرا که حقنه ممکن نشود و تب نباشد استفراغ بحب قوقایا کنند و اگر کسی را حرارت قوی باشد چون تب
نباشد از حب قوقایا چاره نیست و آنرا که تب آید از پس فصد هر بامداد آب کشنه و آب عنب الثعلب دهند با مقدار پنج درمسنگ فلوس
خیارشنبر و آنرا که تب سخت گرم باشد آب کاکنج و آب عنب الثعلب و زهر لیلی سی درمسنگ بستانند و پنج درمسنگ فلوس خیارشنبر و دو
درمسنگ صبر و دانگی و نیم زعفران اندر وی حل کنند و بدهند. تدبیر ضمادی که آنرا آماس تب باشد از آب عنب الثعلب و صندل
سرخ و فوفل و زعفران و گل ارمنی و صبر و سبزی که بر سر آب باشد همه را جمع کنند و بر سر می نهند. ضمادی دیگر عدس و سماق
و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و نار پوست همه را بپزند و خرقه بدان تر می کنند و بر سر می نهند با روغن گل. صفة ضمادی
دیگر بگیرند برگ گل و گلنار و نار پوست همه را اندر سرکه و آب بپزند و اندکی مشک و عود خام و قصب الذریره بکوبند
و شراب کهن بر چکانند و یا مورد و گلنار و نار پوست که پخته دارند بسرشند و بر سر می نهند و آنرا که مدتی از ذکر ضمادهای
معتدل بر نهند چنانکه با قوت قبض قوت تحلیل دارد. صفت ضمادی معتدل انار ترش و شیرین با پوست بشکافند
و اندر شراب کهن بپزند و بسایند و ضماد کنند. ضمادی دیگر معتدل برگ مورد تازه و برگ آس تازه و برگ بید و خطمی
و اکلیل الملک بکوبند و آب آن بکشند و اگر بپزند و بفشارند و آب آن بستانند روا باشد و روغن سوسن با این آب و شراب کهن بیامیزند و
جو نیم کوفته بدهند و اندکی مر و قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی کوفته و اندر صره بسته با وی بجوشند و بدست اندر وی بمالند و
بفشارند و خرقه بدان تر می کنند و بر سر می نهند. صفت ضمادی تحلیل کننده بگیرند مر یک درمسنگ کندر یک درمسنگ
صبر سه درمسنگ مرداسنگ یک درمسنگ موم زرد پنج درمسنگ روغن گل بیست درمسنگ موم اندر روغن گل گدازند و داروها بکوبند و بسرکه تر کنند
و بدین موم و روغن بسرشند و بر خرقهٔ کتان طلی کنند و نیم گرم کنند و بر سر نهند و آنرا که حاجت بتحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کهن
کنند و بدل روغن گل روغن سوسن کنند یا روغن یاسمین یا روغن شبت تازه و آنرا که با درد سر بی‌خوابی باشد روغن گل و روغن بنفشه بر سر
می نهند و آنرا که درد قوی‌تر باشد روغن گل فزون‌تر از روغن بنفشه کنند و آنرا که رنج بی‌خوابی قوی‌تر باشد روغن بنفشه فزون‌تر از
روغن گل کنند از بهر آنکه روغن گل را در نشاندن درد اثر بیشتر است و روغن بنفشه خواب آرنده‌تر و طعام کشکاب و مزورهٔ کدو و مغز بادام و آنرا که دماغ
بجنبد ده درمسنگ اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و طعام مغز مرغان خانگی و مغز بزغاله و بره دهند و از پس مغز آب انار ترش

و شیرین دهند و آنرا که خون بسیار رفته باشد و تب نباشد زردهٔ خایهٔ نیمبرشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل و سیب و آبی و گل سرخ و بنفشه
و برگ مورد می بویانند با اندکی کافور و آنرا که جراحت کوچک باشد برگ مورد خشک کوفته و بیخته و مر هر دو بهم بیامیزند و بر جراحت کنند و آنرا
که جراحت بزرگ باشد لکن باستخوان رسیده نباشد جراحت بروغن گل بمالند و بدوزند و اکسیر بر وی نهند. صفت اکسیر بگیرند
صبر و عنزروت و کندر از هر یکی ده درمسنگ دم الاخوین و مر از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و موی خرگوش
بدان تر کنند و بر جراحت کنند و اگر خشک بر جراحت بر اکنند روا باشد و گرداگرد جراحت ضمادها که یاد کرده آمد بر می نهند و ضمادها و روغنها همه نیم
گرم بر نهند مگر آنرا که عقل شوریده باشد و جراحت سخت قوی باشد و باقی علاج اندر جایگاه خویش یاد کرده آید والله اعلم.

باب شانزدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از تولد کرم خیزد و علامات و علاج آن

این نوع صداعی است که هندوان دعوی می کنند که زندرون کاسهٔ سر
کرم تولد کند و از حرکت ایشان صداعی قوی خیزد. علامتها آن است که بیمار پیوسته بوی ناخوش می یابد چنانکه چیزی ناخوش بوی
بدو نزدیک باشد و صداع باطنی و دوی باشد و همه حرکتی که کنند صداع قوی‌تر شود. علاج نخست تن و دماغ از مادهٔ بد پاک باید
کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و ایارج فیقرا بسیبی برکشیدن و حل کرده اندر بینی چکانیدن و آب برگ
سداب فشارده و برگ شفتالوی فشارده و آب برگ درخت توت با صبر خوردن و اندر بینی چکانیدن و عطسه آوردن سود دارد
والله الشافی.

باب هفدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع خماری

نخست قذف باید فرمود بسکنجبین و آب نیم گرم و اگر شبت یا تخم شبت و تخم ترب اندر آب بجوشند و سکنجبین
با این آب دهند تا قذف تمامتر افتد و معده پاک شود صواب باشد و اگر قذف ممکن نشود یک درمسنگ ایارج فیقرا و نیم دانگ تا دانگی سقمونیا
بهم بسرشند و بدهند تا بقوت سقمونیا استفراغ زودتر افتد و ایارج اندر تن درنگ بسیار نکند تا از وی حرارتی نفزاید و اگر مانعی باشد
که ایارج نتوان داد استفراغ با آب انار ترش و شیرین باید کرد و سقمونیا ترکیب کرده چنانکه معلوم است و مطبوخ هلیله نیز صواب باشد و اگر
از استفراغ مانعی باشد و نیز بباید خفت یا خویشتن خفته ساختن تا شرابی که اندر معده باشد بگوارد و نشان گواریدن وی آن است که بول او از حال که
هست بگردد و رنگین شود و کف پای بروغن بنفشه و نمک مالیدن و پایها اندر آب گرم نهادن و مالیدن سخت سود دارد خاصه اگر بابونه و بنفشه
اندر آب پخته باشد و چون از خواب برخیزد بگرمابه رفتن و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن تا باقی قوت شراب را که اندر سر باشد تحلیل
کند و خواب خوش آرد و چون از گرمابه برآید تا یک ساعت تمام نگذرد طعام نباید خورد و آنچه خورد چیزی که گرمی فزاید نشاید خورد و ماهی
تازه خورد و برگ کوک با اندکی سرکه که سخت ترش نباشد و کشنه و مانند این موافق باشد و آنرا که بغذای قوی‌تر حاجت آید خایهٔ مرغ نیمبرشت
و گوشت دراج و طیهوج و جوزهٔ مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق و مانند این کرده صواب باشد و کرنب و عدس خداوند خمار را
موافق باشد و آنرا که تشنگی غالب باشد آب سرد خورد مگر کسی که معدهٔ او ضعیف باشد و از مضرت آب سرد بترسد آب انار ترش
و آب غوره و شراب سیب ترش و شراب ریواج و مانند آن با آب سرد آمیخته می خورند و اگر بی آب خورد روا باشد و بباید دانست
که مر شرابی که محمود خورد سرد کرده باید مگر شراب ریواج که خاصیت وی آن است که اگر سرد کرده خورد معده را برنجاند و اگر کسی این شرابها نتواند
خورد شراب انگوری سپید رقیق مروق ممزوج می خورد چنانکه نیمه آب باشد و یک نیمه شراب و بشب وقت خواب اندکی گشنیز خشک و شکر در دهان افکند
و روغن گل نیم گرم کرده بر سر می نهند اگر بدین تدبیرها صداع زایل نشود از روغن گل بروغن بابونه و روغن سوسن باز آید و روز دوم گرمابه و طعام
و شراب هم بدین ترتیب باشد و چون اندکی گشاده شود ریاضتی آهسته و ارجوحه که بزبان ... سود دارد و تا دو ساعت نگذرد از پس
ریاضت طعام نخورد و تا سه ساعت از پس طعام نگذرد هیچ حرکت و ریاضت نکند این معنی اندر همه انواع صداع نگاه باید داشت و از پس طعام پایها
از بن ران تا بقدم می باید مالید و اندر خمار از سرکه و آب کامهٔ ترش پرهیز باید کرد از بهر آنکه هر دو عصبها را زیان دارد. صفت سفوفی

کسندم

که خمار زایل کند بگیرند تخم کشنه و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یکی راستا
همه را بکوبند و بیبزند و مقدار سه درمسنگ با اندکی کافور از دو جو تا یک طسوج تا نیم دانگ باندازه قوت حرارت و گرمی مزاج اندر
آب غوره یا اندر آب انار ترش و شیرین بخورد و فقاعی که از آرد جو و سنبل سازند تا معده را از باقی شراب بشوید خاصه اگر مقداری
نمک در افکنند گوارنده تر باشد و اگر این فقاع از آب غوره سازند خوشتر و گوارنده تر باشد و بوی صندل سپید و بوی گلاب و کافور و بوی
شاهسپرغم سرد کرده و سرکه و گلاب بر زده سخت سود دارد و اگر بامداد آن روز که شراب خواهد خورد یک شربت شراب افسنتین خورد
شراب هضم شود و خمار نباشد و اگر باشد سبکتر باشد و اندر کتب آورده اند هر که پنج سنجد بعدد بکوبد و بخورد آن روز مست نشود
و شراب مورد ساده بناشتا بخورد خمار سبکتر باشد و بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد و شراب بگوارد محمد زکریا می گوید
سخن بسیار گفتن و چیزی خواندن خمار باز دارد و روغن گاو با درم شراب است تا بهی شراب از معده و دماغ باز دارد والله اعلم

باب هشتدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر علاج صداع ضربانی

جالینوس صداع ضربانی را از جمله آماسهای دماغ نهادست و شمردست از بهر آنکه عرق ضربانی باشد
رگها ممتلی باشند و رگ با گوشت مزاحمت کند و تفرق الاتصال که از لوازم امتلاست تولد کند و لیکن عصب صعب و ضربانی از تبع آن باشد

علاج نخست نگاه باید کرد تا ابتدا از کدام خلط است اگر خلطی غلیظ و سرد و عسر است علامتها صداع بلغمی و سوداوی ظاهر باشد
استفراغ با یارجات بزرگ باید کرد و از بهر استفراغ ما الاصول و روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ دادن و غالیه و مشک و جندبیدستر و موم
بو باید کرد و غذاها لطیف کننده دادن تا زیر آن که ماده لطیف کرده باشد غرغره با یارج فیقرا و آنچه بدین ماند فرمودن و اگر ماده گرم
و لطیف باشد خواب گاه او خانه خوش هوا و خنک باید و آوازها از وی دور دارند و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و شاهسپرغم و کشنیز
جوی نهند و می مالند و بر ساق حجامت کنند و ضمادهای خنک بر سر می نهند **صفت ضماد** بگیرند بنفشه و گل سپید و نیلوفر و بابونه از هر یکی
دو مثقال اکلیل الملک یک مثقال مشک کشک جو چند همه داروها همه را بکوبند و ده استار روغن بنفشه و ده استار آب بهم بجوشانند تا از آب بیشتر
برود و این داروها اندر وی افکنند و چندان بر آتش بگذارند که قوام بالوده گیرد و نیم گرم کنند و بر سر نهند و از ازاری نرم گرد سر اندر گیرند
و روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر پیشانی و صدغ او مالند اگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ پیشانی بزنند شفا یابد باذن الله عز و جل

باب نوزدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع مزمن لازم

الحاله ماده غلیظ و عسر باشد نخست موی سر پاک کنند و دو مثقال فرفیون و بوره و سداب دشتی و تخم هزار سپند
از هر یکی یک مثقال خردل دو مثقال همه را بکوبند نرم و با آب مرزنکوش بسرشند و بر سر نهند و اگر ترسند که از این ضماد حرارتی فزاید قوت این
اخلاط را بشکنند زرده خایه مرغ و روغن گل بشکنند و اندکی سرکه **صفت ضمادی دیگر** بگیرند فرفیون ده درمسنگ موم زرد بیست درمسنگ
روغن زیت صد و بیست درمسنگ موم را اندر روغن بگدازند و فرفیون را نیک بسایند و اندرین موم و روغن بسرشند و بمالند تا چون مرهم شود
و بر سر او می نهند و اگر ماده صفرایی باشد علاج چنانکه شرح کنند والله ولی التوفیق

باب بیستم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از اعراض تب بود

صداعی که از اعراض تب
باشد گاه باشد که اندر نوبت تب بدید آید و با تب زایل شود و گاه باشد که صعبی صداع بیمار را بی قرار کند و تب بدان سبب تیزتر و گرمتر
شود و گاه باشد که اگر چه تب زایل شود صداع زایل نشود و لازم گردد **علامتها** علامت این صداع دو نوعست یکی آنکه با گرمی و تیزی تب
بول سپید بود و رقیق باشد دوم آنکه گاه باشد که بول شوریده گردد بیشتر بول خر لکن گاه باشد که بول شوریده باشد و علامت آن باشد که صداع خواهد
بود و گاه باشد که علامت آن باشد که صداع زایل می شود و ماده تحلیل می پذیرد **علاج** آنجا که سبب صداع تیزی خلط و گرمی تب باشد
بلخلخه و گلاب و سرکه و روغن گل بر سر نهادن اگر فصل سال زمستان باشد این لخلخه را نیم گرم کنند و اگر تابستان باشد یا تب سخت گرم

باشد سرد کرده بر سر می نهند و پای اندر مطبوخ بنفشه و بابونه و نیلوفر می نهند و همچنان که اندر شربت اسبغول و شکر و کشنیز خشک و بنفشه و گل
سرخ سوده با شکر و پست جو و مانند آن بخار از دماغ باز دارد و نطولها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست بکار داشتن و موی
سر ستردن و با بابونه و بنفشه و خطمی پختن و ضماد کردن سخت نافع باشد و آنجا که سبب صداع بسیاری خلط باشد نخست استفراغ باید کرد
پس بدین تدبیرها مشغول شدن والله اعلم

باب بیست و یکم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر شقیقه

شقیقه درد نیم سر است بعضی را هر یک چندی بنوبت باز آید و ماده
علت بیشتر اندر عضله صدغ باشد **علاج** آنرا که علامتها غلبه خون ظاهر باشد رگ پیشانی و رگ بینی گشادن سود دارد و آنرا که ماده
صفرایی اندر معده باشد تنقیه صبر اندر آب کشنه سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه سودمند است و آنرا که شقیقه بنوبت
باز می آید پیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت از تن بیرون کردن و داروها و حیلها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست بکار باید داشت و
زعفران طلی کردن سود دارد و مرداسنگ سود دارد و آنرا که شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف می شود برزدی تدبیر سل شریان صدغ باید کرد تا علت
انتشار تولد نکند ان شاء الله تعالی

گفتار دوم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

اندر شناختن حالها و بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است

جزو اول اندر شناختن مزاج چشم و آنچ اندر انواع علاج آن بکار آید

جزو دوم اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد

جزو سیم اندر شناختن بیماریها که اندر گوشه چشم افتد

جزو چهارم اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد

جزو پنجم اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد

جزو ششم اندر شناختن بیماریها که در طبقه عنبیه افتد

جزو هفتم اندر شناختن بیماریهای چشم که آنرا بحس ادراک نتوان کرد و نام و علامت و سبب و علاج هر یک و این گفتار جمله هفتاد و هفت باب است

جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر

شناختن مزاج چشم و آنچ اندر انواع علاج آن بکار آید بر طریق کلی و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن مزاج چشم و حالها که بدان تعلق دارد

باید دانست که مزاج خاصه چشم گرم و تر است و سبب گرمی
آنست که شریانها و رگها بسیار بدو پیوستست و حرارت بدو می رساند و سبب تری آنست که مبدا عصبها و رطوبتها او دماغ است اما نشان
گرمی آنست که حرکت او بسیار و زود زود باشد و رگهای او ظاهر و میل بسرخی دارد و بلمس گرم باشد و نشان تری آنست که بزرگ باشد و رمص بسیار
کند و اشک بسیار آید و نشان سردی آنست که رگهای او ظاهر نباشد و حرکت او زود و سبک نباشد و بلمس سرد بود و نشان خشکی آنست که لاغر و
فرو رفته بود و بلمس صلب باشد و اشک نتواند آورد و حرکتها او سبک باشد و بباید دانست که گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری
دیگر لونهاست و از بهر آنکه بسبب سردی هوا آفتاب اندکی تری یابد بیشتر بهتر از دیگران بینند و چشم مردمان سقلاب اندر ازرق از بهر آنست که
هوای مسکن ایشان سرد است و مزاج ایشان سرد و چشم بیشتر ایشان هم بسبب سردی و خشکی مزاج بیشتر ازرق شود و گرمی و تری چشم سیاه
فزون از گرمی و تری دیگر لونهاست و بدین سبب است که دیر اعلت آب فرود آمدن و علتها دیگر که از بسیاری بخار تولد کند بیشتر

افتد و چشم شهلا و سعلا معتدل باشد و خوبی شکل چشم نشان قوت و اعتدال باشد و زشتی شکل بد نشان ضعف و مزاج نامعتدل باشد
و چشمی که خطی باریک و چیزهای دور و نزدیک همه آسان بیند و از دیدن چیزهای روشن و درفشان متحیر نشود نشان اعتدال و قوت مزاج باشد
و آنچ برخلاف این باشد نشان ضعیف و نامعتدلی باشد و آنک از دور دشوار بیند و از نزدیک نیک بیند روح باصره او لطیف و صافی و اندک
باشد و سبب آنک از دور دشوار بیند آنست که روح باصره یعنی شعاع چشم او بحرکتی که اندران مسافت افتد پراگنده شود و آنک از نزدیک
دشوار بیند و از دور نیک بیند روح باصره او بسیار و تیره باشد لطیف و صافی نباشد و بقوت حرکتی که اندر مسافت افتد لطیف شود و آنک
از دور و نزدیک دشوار بیند روح باصره او اندک و تیره باشد والله اعلم

باب دوم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن اصول علاج بیماریهای چشم

بیماریهای چشم چهار نوع است یکی سوء المزاج ساذه دوم سوء المزاج با ماده سیم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و آماسها چهارم بیماریهای ترکیبی یعنی آفتهاء که اندر ترکیب
و اجزای چشم افتد چون احولی و بیرون خاستن چشم و مانند آن و علاج این چهار جنس است یکی بگردانیدن مزاج ساذه دوم استفراغ ماده
سیم علاج تفرق الاتصال چهارم بصلاح آوردن هیئت چشم و زایل کردن آفتی که اندر ترکیب اجزای چشم افتد اما بگردانیدن مزاج ساذه را
داروهایی شاید که ضد مزاج غریب باشد اگر مزاج غریب گرم است داروها چون آب عنب الثعلب و آب کشنه و آب کدو و گلاب و سپیده خایه
مرغ و مانند این باشد و اگر سرد است داروها او چون مشک و مامیران و وج و بلبل و مانند این باشد و اگر ترست داروها او سرمه و توتیا و قلیمیا
باشد و اگر خشک است داروها او شیر زنان و مغز بادام سوده و سپیده خایه مرغ و لعاب اسبغول و مانند این باشد و استفراغ ماده از چشم از هفت وجه
توان کرد یکی آنک طعام و شراب کمتر دهند و سوده ترک دهند و از هرچه بدگوار باشد و بخار انگیزد پرهیز کنند دوم آنک اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از
خلط بد پاک کنند سیم آنک دماغ را بداروهایی که پاک کننده دماغ است پاک کنند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگهای که اندر سرست گشادن اندرین باب
سودمند باشد چنانک بجایگاه خویش یاد کرده آمدست چهارم آنک ماده را از راه بینی فرو کشند تا از چشم بازگردد از بهر آنک نزدیکترین راهی است
و صوابترین لیکن تا نخست تن را پاک نکنند و تا ماده قرار نگیرد بدین طریق مشغول نباید بود و طریق فرو کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردنست
بداروهایی که اندر علاج لقوه و غیر آن یاد کرده آمدست پنجم رگ گوشه چشم بگشایند ششم آنک بداروهایی که اشک آرد ماده را از چشم فرو پالایند
هفتم آنک ماده اگر از عضوی بچشم همی آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و بند بر آن عضو مشغول باشند و علاج تفرق الاتصال بداروهایی کنند که تری
کم کنند و خشکی صعب نگراید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شاذنج عدسی و صبر و مانند آن از بهر آنک هر دارویی که مزاج
او بمزاج چشم سخت مانده است چشم را زیان دارد و هرچه اندکی مخالفت اوست و از این نوع است که یاد کرده آمد سود دارد و از بهر آنک مزاج چشم گرم
و ترست بدین سبب اندر بیشتر حالها دارویی تری فزاینده چشم را زیان دارد و دارویی که خشکی تریها کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد
و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول نکند و آنچ بدو رسد از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند و این معنی اصلی بزرگست اندر بیشتر حالها
علاجهای چشم نگاه باید داشت و تدبیر بصلاح آوردن هیئت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ باشد
و بعضی بانواع حیلتهایی که اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و بباید دانست که قانون علاج چشم آنست که طبیب پیش از آنک دست بچشم خواهد برد نگاه
کند تا در چشم هیچ آماسی یا صداعی هست کی نه اگر آماس بیند نگاه کند تا ماده آماس کدام خلطست و علامتهای کدام خلط ظاهرترست و نگاه کند تا ماده
اندر همه تن است یا در سر هست اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغ کلی فرماید و تن را از آن ماده پاک کند پس باستفراغ دماغی مشغول شود اما اگر
ماده رطوبتی غلیظ یا ماده بادناک باشد داروهای مسهل فرماید که خورد ماده بحب صبر و حب الایارج و حب قوقایا و مانند آن تا دماغ را
پاک کند پس باقی را از دماغ فرو کشیدن تدبیر کند و چشم را بآب حلبه و شیر تازه همی شوید و چون بیند که تن پاک شد و ماده نخستین آغاز بند دارو کشیدن
آغاز کند و گرمابه بکار داشتن فرماید و اگر ماده رطوبتی رقیق یا خون یا با صفرا آمیخته باشد نخست فصد باید پس مسهل دهد پس ماده از سر فرو کشد
پس بعلاج چشم مشغول شود و بهیچ وجه پیش از استفراغ دست بچشم نشاید برد و هیچ دارو نشاید کرد مگر خاصه دارویی محلل و آنرا که ماده رگی

باشد گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و آنرا که ماده خونی باشد و رگهای چشم از خون غلیظ پر بود و فصد کرده شود و برین رگها بر حال خویش
باشد گرمابه بکار داشتن و از پس گرمابه طعامی لطیف و مقداری شراب صرف بکار داشتن و خوردن که دماغ را گرم کند و سدها بگشاید و خون
را لطیف کند و ایارج فیقرا و حب قوقایا دادن سود دارد و شیاف احمر لین کشیدن و ضمادهای محلل نهادن باقی را زایل کند و آنرا که آماس
ظاهر نباشد لیکن مادتها پیوسته بچشم همی آید و منفعت علاج ظاهر نشود نگاه باید کرد تا ماده از بیرون قحف دماغ همی آید یا از درون
قحف اگر از بیرون قحف همی آید سرخی چشم و روی و گرمی سر و پیشانی و تیزی رگها بران گواهی دهد و رگهای سر گشادن و سل شریان
صدغ کردن و داغ نهادن و ضمادهای قوی کشنده بکار داشتن سود دارد و اگر از درون قحف همی آید دغدغه بینی و عطسه بسیار
و خارش چشم و بینی بران گواهی دهد و فصد و اسهال و پاک کردن دماغ و علاجهای دیگر که اندر باب علاج سبل یاد کرده آید سود
دارد و آنرا که همه علاجها صواب کرده آید و رمد بر حال خویش باشد از طریق صواب برنباید گشت از بهر آنک ممکن باشد
که ماده سخت غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و آنرا که با رمد صداعی سخت باشد دست
بچشم او نباید برد الا پس از آنک استفراغها کنند و تن و دماغ پاک کنند و سل شریان صدغ کنند و بر دماغ ضمادهای قوی کننده قوت دهد چنانک
اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمدست و اگر استفراغ ناکرده و این شرطها بجای نا آورده بعلاج چشم مشغول گردد رنجی عظیم زیادت گردد
و جنایتی بزرگ کرده شود و حقنه اندر همه انواع بیماریهای سر و چشم که از ماده باشد سود دارد والله اعلم بالصواب

باب سیوم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن اسباب بیماریهای چشم که با ماده بود

اسباب بیماریهای چشم که با ماده باشد هفت است یکی آنک مزاج چشم ضعیف باشد و ماده را که
از دماغ فرود آید قبول کند و دفع نتواند کرد دوم آنک مزاج دماغ بقیاس با مزاج معده و دیگر احشا ضعیف باشد و بخارها که از احشا بر آید
قبول کند و بقیاس با مزاج چشم قوی تر از وی باشد و ماده را دفع کند و بچشم می فرستد سیم آنک اندر تن اخلاط بد بسیار باشد
و بهمه اندامها نصیب تمام می رسد چهارم آنک قوت غاذیه چشم ضعیف باشد غذا که بدو رسد هضم نتواند کردن بدان سبب مادتهای
فزونی اندر وی گرد آید و سبب بیماری گردد پنجم آنک منفذهای که اخلاط از آن راه بچشم آید فراخ تر باشد و بدان سبب مادتها بدو بیشتر
آید ششم آنک منفذهای که فضله از آن راه از چشم بیرون شود تنگ تر باشد و بدان سبب اخلاط که بدو فرود آید اندر وی بماند هفتم آنک
چشم اندر زیر دماغ است و فضله ناگواریده از دماغ بدو فرود آید بر طبیب واجبست که این اسباب طلب کند و نخست بمنع سبب مشغول گردد تا
صواب تر باشد والله اعلم

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن داروهای چشم و فعل و قوت هر یک

داروی چشم هفت جنس است یکی داروهایست که منفذهای بسته را بگشاید دوم
داروهایست که منفذهای گشاده را ببندد و آنرا بتازی مسدد گویند و مغری نیز گویند سیم داروهایست که چشم را بزداید چهارم
داروهایست قابض پنجم داروهایست پزاننده ششم داروهایست که [illegible] است هفتم داروهایست خدر کننده
است یعنی داروهایی که عضوی را بی حس کند یا از درد بی آگاهی شود اما داروهایی که منفذهای گشاده را ببندد دو نوع است یکی خشک
است و از زمین خیزد و بعضی ترست و نرم آنچ زمینی است تریهای عروقی را کمتر کند و چشمی را که اشک گرم همی ریزد سود دارد خاصه اگر در
چشم ریشی و بثره باشد لیکن بکار داشتن آن پس از استفراغ باید و پس از آنک مدد مادتها از چشم باز داشته باشند و تن و دماغ پاک کرده از بهر آنک اگر از
تن مددی بدو همی آید یا اگر اندر طبقهای چشم ماده بسیار باشد ماده را از تحلیل باز دارد و درد فزاید و بیم بود که طبقه را بسوزد و بخورد و این
داروها قلیمیاست و اسفیداج و توتیای مغسول و ارزیز سوخته و طین شاموس و نشاسته و آنرا که اندر طبقه قرنیه قرحه باشد اگر بحکم ضرورت
استفراغ ناکرده این داروها را بکار دارد روا باشد نوع دوم که نرم و لزج است و تر بعضی شوینده ترست و بعضی نرم کننده تر است
و بعضی لزج تر و بعضی زداینده تر و بعضی پزاننده تر و تحلیل کننده تر و حاجت بدین نوع از بهر چهار معنی است یکی آنک هیچ یک از این نوع سوزاننده

بنبت • دوم اندر هر کاه که حاجت افتد بدانک دارو اندر چشم دیر بماند و سیلان نکند داروها از چ چون کثیرا و صمغ و نشاسته را با
داروهاء دیگر بیامیزند تا بصحبت آن دارو اندر چشم دیر بماند و منفعت آن یافته شود • سیم انک داروها چشم بعضی سنگهاست و زمینی و درشت است
و چشم عضوی حساس و نرم و نازک است طاقت ملاقات داروهاء زمینی ندارد خاصه که دردمند باشد ازین نوع داروها نرم بادی بیامیزند تا ملاقات
آن چشم را نرنجاند • چهارم آنکه کاه باشد که بچیزی نرم و لطیف حاجت آید تا درشتی را که از ماده گرم و تیز تولد کرده باشد زایل کند و چشم را بشوید
و تیزی و گرمی بشکند بدانک از وی باز دارد چون شیر زنان و آب لطیف و رقیق است از سپیده خایه مرغ شیر لطیف تر و شوینده تر است و سپیده خایه مرغ تیزی
ماده را باز دارنده تر است و نرم کننده تر و آب حلبه نیز نرم و شوینده است لکن براننده است و میل بگرمی دارد گرم معتدل است • و داروها جنس دوم
که منفذها بسته بکشاید هم دو نوع است • نوع نخستین چون نوع است و دارچینی و فربیون و حلتیت و سکبینج آنجا که بکار آید که از پس طبقه قرنیه بثرهای
با ماده غلیظ باشد و قوت داروها براننده و تحلیل کننده بدان نمی رسد و اثر نمی کند ازین نوع داروها با داروی براننده و تحلیل کننده بیامیزند تا منفذها را
بکشاید و قوت دیگر داروها بموضع آفت رساند • نوع دوم چون زهره جانوران است و آب بادیان و غیر آن از داروهایی که سخت گرم باشند و از وی
درشتی تولد کند بدین نوع دوم آب را که آن بچشم فرود آید باز دارد • و داروها جنس سیم دو نوع است یک نوع آنست که وسخ را و اثر قرحه را بر دارد
چون قلیمیا و کندر و صبر و مانند این • نوع دوم داروهاست که سبل و جرب و ظفره و مانند آن پاک کند چون نوشادر و قلقطار و توبال مس و مس سوخته از انک
این همه سوزاننده است و بباید دانست که از داروها نوع نخستین قلیمیا اندک گرمی و سردی معتدل است و اندر زدودن کمتر از دیگرهاست بدین
گوشت رویاننده است • و داروها جنس چهارم که معفن است یک نوع آنست که سوزاننده است و درشت است چون زرنیخ و زنگار طرفه و صلب را
و جرب مزمن را و خشکریشه را بر دارد و بردارد • و داروها جنس پنجم قابض است و دو نوع است • قوت قبض بعضی معتدل تر است و قوت بعضی
قوی تر است آنچ معتدل تر است گلسرخ است و عصاره او و عصاره لحیة التیس و سنبل و زعفران و ماميثا و ساذج هندی این نوع آنجا بکار آید که ان
چشم دردمند آب کمتر آید • و نوع دوم قلیمیاست و عصاره غوره و عصاره سماق و عصاره مازوی خام و قشار الکندر و گلنار و مانند آن منفعت
این نوع اندر چشمها دردمند کمتر از مضرت باشد آنجا که بکار آید که خواهند که اجزای چشم درشت و قوی تر شود • و قوت بصر تیز تر و آب دویدن
باز ایستد • داروها جنس ششم براننده است و تحلیل کننده است چون آب حلبه و حضض هندی و بیرزد و انزروت • و اکلیل الملک و جندبیدستر
و کندر و زعفران و مر اما قوت تحلیل مر از همه فزونتر است و زعفران با قبضی که اندر وی است براننده است و نرم کننده است • و کندر همچنین
براننده و گرم کننده است این داروها اندر علاج بثره و قروح و آماس چشم بکار آید و آنجا که خواهند که رطوبتها غلیظ را و ریم را که از پس
طبقه قرنیه مانده باشد تحلیل کند • داروها جنس هفتم خدر کننده است چون لفاح و افیون و این جنس را کمتر بکار باید داشت از بهر آنک بصر را ضعیف کند
و باشد که تباه کند و جز بضرورت صعب و آنجا که دردی عظیم و حرارتی و سوزشی عظیم باشد • و نترسند که طبعها را بخورد بکار نشاید داشت اینست
اجناس داروها و همه داروها چشم اندرین موضع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی •

حرف الالف

انزروت گرم و خشک است ریمها را کمتر کند و ریشها چشم را پاک کند و باقی ریم چشم را زایل کند و گوشت برویاند • و رمص را پاک کند و چشمی را که بر هم آید سود دارد و
اندر وی قوتی تحلیل کننده است نه بسیار و سوزاننده نیست • اثمد سرمه است سرد و خشک است و قابض است جراحتها و ریشها چشم را برویاند •
و مژه چشم را و همه اجزاء آن را قوت دهد و تری چشم را و همه اجزاء او را قوت دهد و درستی چشم را نگاه دارد • و موی سرخ را سود دارد اسفیداج
سرد و خشک و مغری است • افیون سرد و خشک است بدرجه چهارم و مخدر است از دردی آگاه کند • و ماده‌ها را که بچشم همی آید باز دارد •
اقاقیا سرد است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیم و آنچ مغسول نباشد سرد است بدرجه اول همه اجزاء چشم را قوت دهد و ماده‌ها را
از چشم باز دارد اشق گرم است بدرجه دوم جرب چشم را و غلیظی پلک چشم را و تا ابل را سود دارد • و تحلیل کند اشنه معتدل است اندک گرمی
و تری رطوبتها را ببرد و اجزاء چشم را قوت دهد و اندک مایه قابض است آبنوس گرم است و لطیف کننده و زداینده ریشها کهن را و تاریکی چشم را
و غشاوه رقیق را که بر حدقه پدید آید بزداید آس مورد است تر آن را ضماد کنند و چشم را قوت دهد و آب دویدن از چشم باز دارد و ماده‌ها
که بچشم فرود آید باز دارد آب او بر پیشانی طلی کنند و ورا بکوبند و ضماد کنند • اباد سرب است و ورا بسوزند و بشویند و اندر داروها چشم
بکار دارند سرد و خشک است جراحت را و ریش طبقه قرنیه را درست کند و اثر جراحت را که بر طبقه قرنیه افتد هموار کند • و موی سرخ را سود
دارد • اکلیل ملک مرکب است از جوهری سرد و قابض معتدل اندر قبض و جوهری گرم و براننده و تحلیل کننده بقوت نخستین چشم را قوت دهد و
فضول از وی دفع کند • و بقوت دوم آماسها را نرم کند و خلط غلیظ را بگدازد و براند و تحلیل کند • اسارون گرم است بدرجه سیم و خشک است
بدرجه دوم خلط غلیظ را و ریم را که اندر طبقه قرنیه باشد لطیف کند و بزداید •

حرف الباء

بسد … است
سرد و خشک است چشم را قوت دهد و اشک باز دارد • بعر الضب سرگین سوسمار است سپیدی چشم را ببرد ببرزد گرم است بدرجه دوم
و خشک بدرجه سیم علت غرب را ببرد و جرب را سود دارد و اخلاط لزج را نرم کند و براند بلسان روغن او تاریکی چشم را بزداید
بصل پیاز است عصاره او در کشند تاریکی چشم را که از خلط غلیظ تولد کرده باشد بردارد و روشن کند • و اندر ابتدا آب فرود آمدن
سود دارد • لکن اندر وی مضرتی است که سر رگها چشم را بگشاید • و آن را که موی برخواهد آمدن زودتر برآرد بوره گرم و خشک است
بدرجه دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و بگسلد • و سپیدی که بر چشم را بزداید باقلی خشک سرد و خشک است بدرجه اول و اگر بجوشند
سرد و تر باشد بدرجه دوم و اندر وی قوتیست خشک کننده • و قوتی است تحلیل کننده بکوبند و ضماد کنند فراخ گشتن ثقبه نور را که
از زخمی تولد کرده باشد سود دارد • بیض خایه مرغ سپیده او اندر سردی و گرمی معتدل است و مغری است تیزی خلط گرم را
از چشم باز دارد • و زرده او بر چشم نهند ماده‌ها را از چشم باز دارد • بزر الخس مخدر است سرد و خشک است ضماد کنند ماده‌ها را از چشم
باز دارد بنج سرد و خشک است بدرجه سیم و مخدر است ضماد او حس ضربان آماسها باطل کند • باذروج گرم و خشک است بدرجه دوم
عصاره او اندر کشند بینایی چشم را تیز کند • و خوردن او چشم را زیان دارد و تاریک کند •

حرف التاء

توتیا سرد و خشک است
بدرجه سیم اشک باز دارد و ریشها چشم را سود دارد • توبال مس گوشت فزونی را بخورد و اندر زهره توبالها قوتی سوزاننده و لطیف کننده
است و توبال نشابوری فان اندر کمتر کردن و گداختن گوشت فزونی قوی تر از توبال مس است توبال آهن قابض است و تریها را کم کند و ریش پلک را
سود دارد •

حرف الجیم

جوز بوا گرم و خشک است بدرجه سیم اندر سرمه سبل بکار آید جلنار سرد و خشک است بدرجه
دوم و قابض است بر پیشانی طلی کنند ماده‌هایی که از سر فرود آید باز دارد جعده گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم • عصاره او با عسل
اندر کشند • تاریکی چشم را بزداید و فراسیون بفعل و مزاج بدو نزدیک است • جندبیدستر گرم و خشک است بدرجه سیم براننده و برنده است
عصبها را گرم کند و ریم را که از پس طبقه قرنیه باشد تحلیل کند جاوشیر گرم است بدرجه سیم و تر است بدرجه اول نرم کننده است و محلل
اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد •

حرف الحاء

حضض هندی بهتر است اندر وی قوتی است گرم و معتدل و قوتی سرد
و خشک بدرجه دوم بقوت گرمی ظاهر حدقه را بزداید و بقوت سردی و خشکی چشم را قوت دهد حرف تخم سپندان است و ورا بسوزند
گرم و خشک است بدرجه سیم سرگینها بگشاید و خلط غلیظ را تحلیل کند و سبل را سود دارد • حلتیت گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است
و محلل اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد • حلبه گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول آماسها را تحلیل کند حنظل گرم است بدرجه
سیم و خشک است بدرجه دوم اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد •

حرف الخاء

خربق سپید گرم و خشک است بدرجه دوم زداینده
است ماده را بر آب را از چشم باز دارد • خطاطیف و ورا بسوزانند و با انگبین اندر چشم کشند چشم را روشن کند • و اندر ابتدا آب فرود آمدن سود
دارد • خرو الفار سرگین موش است گرم است رطوبت غریب را از چشم بزداید و مژه برویاند • خزف سفال است و سفال چینی بکار آید خشک
است و زداینده و چشم را قوت دهد خذف سپید است وقت شکوفه پوست از شاخها او باز کنند و بشیر زنان بکوبند و بچشم اندر کشند تاریکی چشم را بزداید سرد
و تر است بدرجه دوم •

حرف الدال

دارچینی گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است تاریکی چشم را که از رطوبت
باشد زایل کند و بصر را تیز کند • و رطوبت را از دماغ فرود آرد • دار فلفل گرم و خشک است باخر درجه دوم اندر وی رطوبتی اندک است

شبکوري را سود دارد ٥ دبق گرم است و تر است رطوبتهاء غلیظ را از قعر بر کشد و ناصور را که اندر گوشه چشم افتد سود دارد دخان الغوا
دود آبگینه گرم است و تیز است اشک فرود آرد و تحلیل کند و سبل را بپوساند و سپیدی بصر را تیز کند دخان کندر چشم را نیکو کند و بریزدن
مژه را و سلاق را و دمعه را و خارش را سود دارد ٥ دم الاخوین سرد است و قابض جراحت را درست کند و برویاند و چشم را قوت دهد ٥
دم الحمام گرم است و محلل طرفه را سود دارد ٥ دم الخفاش با عسل اندر چشم کشند اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد حرف الذال
ذرق الخطاطیف زداینده است و پاک کننده سپیدی را ببرد ٥ حرف الراء رازیانج گرم است بدرجه سیم و خشک
بدرجه اول آب او بچشم اندر کشند اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد ٥ رماد القصب گرم و خشک است بدرجه سیم حرف الزاء
زنجبیل گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف و تحلیل کننده است بصر را تیز کند و جرب را سود دارد ٥ زعفران گرم است بدرجه دوم و خشک است
بدرجه اول و اندروی قبضی است و براننده است و چشم را قوت دهد و بزداید ٥ زنجفر اندروی تیزیست معتدل است و تحلیل کننده است و از قوت
قابض خالی نیست ٥ زرنیخ گرم است بدرجه چهارم و سوزاننده است طرفه را سود دارد و تحلیل کند ٥ زنجار گرم و خشک است بدرجه چهارم گوشت فزونی
ببرد و جرب و سپیدی را زایل کند ٥ زاج سوخته گرم و خشک است بدرجه چهارم قابض و سوزنده است و کم از قلقطار سوزاند ٥ زبد البحر تیز است و
گرم و خشک است بدرجه دوم زداینده است و تحلیل کننده سپیدی را بزداید ٥ حرف السین سلیخه گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است
و تیز و از قوت قبض خالی نیست اجزاء چشم را قوت دهد و رطوبت غلیظ را بزداید و بصر را قوی کند ٥ سنبل گرم است بدرجه اول و خشک باول درجه سیم
لطیف است و از قبض و تیزی خالی نیست مادتها را از چشم باز دارد ساذج هندی همچون سنبل است سذاب گرم و خشک است بدرجه سیم
تحلیل کننده است اخلاط غلیظ را ببرد و بزداید آب او با عسل اندر کشند بصر را تیز کند و اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد ٥ سکبینج گرم
و خشک است بدرجه سیم لطیف است و محلل و زداینده سپیدی را بزداید و تاریکی را که از رطوبت غلیظ تولد کند زایل کند و اندر ابتداء آب فرود آمدن
سود دارد ٥ و علت شعیره و بردرا تحلیل کند ٥ سلخ الافعی ترکیبی نافع است با عسل بسایند و اندر چشم کشند قوت بصر را قوی کند ٥ سرطان بحری خشک
است و زداینده جرب را سود دارد و ظفره را ببرد و ریشها را خشک گرداند و پاک کند ٥ سوار السند سرد و خشک است منفعت او همچون منفعت توتیا است
تری چشم را کم کند ٥ سعد اندر سعوطها بکار آید و بصر را قوی کند سنکسبویه گرم و خشک است و محلل بدرجه دوم شبکوری را ببرد و سود دارد ٥
سکر العسکر از سنگ سبویه قوی تر است سپیدی ببرد والله اعلم ٥ حرف الشین شحم الافعی آب را و موی بر آمدن را
باز دارد ٥ شقایق النعمان گرم است بدرجه اول و اندروی قوتی است زداینده و تحلیل کننده و ریشها را پاک کند و برگ او ضماد کنند آماس را بنشاند و تیرگی
چشم را و سپیدی را بزداید ٥ شب یمانی گرم و خشک است باول درجه چهارم و قابض است ٥ شاذنج سرد است و خشک و قابض ریم آمدن و گوشت فزونی
باز دارد و همه اجزای چشم را قوت دهد و خون آمدن از چشم باز دارد و درشتی پلک چشم را که از آماس تولد کند سود دارد شراب انگوری کهن
گرم و خشک است بدرجه سیم چشم را قوت دهد و خلط غلیظ را تحلیل کند شمع معتدل است و براننده و اندروی تیزی است علت شعیره را تحلیل کند ٥
حرف الصاد صبر گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیم محلل است و زداینده جراحت را و ریش را برویاند و پاک کند ٥
صمغ عربی سرد و خشک است و مغری ٥ صمغ البطم گرم است بدرجه دوم و لطیف است و محلل و زداینده ٥ صدف تری را بچیند و چشم را قوت
دهد و او را سوخته بکار دارند موی فزونی را باز دارد ٥ حرف الطاء طین رومی خشک کننده است و قابض است با آب گشنیز طلی کنند
آماس گرم را بنشاند و خون آمدن باز دارد ٥ طین ارمنی خشک تر و قابض تر از رومی است ٥ طین شاموس معروف تر از رومی است والله اعلم ٥
حرف العین عفص سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سوخته خشک تر باشد مادتها را از چشم باز دارد ٥ عکر الزیت
گرم و خشک است آب را تحلیل کند عسل گرم و خشک است بدرجه دوم زداینده است ٥ عاقر قرحا لطیف و سوزاننده است و تیز است قوت او بضمادها زنند و بین
برسد امتناع چشم را سود دارد ٥ عدس آماسها گرم را سود دارد خاصه سرخی چشم را که طبیبان آن را ذبیح گویند ٥ عقیق سوخته سرد است و خشک
چشم را قوت دهد ٥ عروق زرد چوبه است گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه اول دماغ را قوت دهد ٥ حرف الغین غبار الرحی

طلی کنند مادتها را از چشم باز دارد ٥ حرف الفاء فربیون لطیف و سوزاننده است آب را ببرد ٥ فلفل اسود گرم و خشک است بدرجه
سیم تاریکی چشم را بزداید و رطوبت را تحلیل کند و دمعه باز دارد ٥ فوفل سرد و خشک است سرخی چشم را سود دارد ٥ فلفل ابیض گرم و خشک است
بدرجه دوم التهاب چشم را قوت دهد ٥ حرف القاف قشر البیض چشم را قوت دهد و تریها بچیند و دمعه را باز دارد و
او را مکلس کنند سپیده را ببرد دارد ٥ قرنفل گرم و خشک است بدرجه سیم بصر را تیز کند و التهاب بصر را قوت دهد و مادهء غلیظ را تحلیل کند قلیمیا
خشک است و قابض و زداینده و اندک مایه سردی معتدل است او را بسوزانند و بشویند ریشهاء چشم را برویاند و جراحت را مندمل کند قرن محرق
سرد و خشک است و زداینده و مغری ٥ قانصه الحباری گرم و خشک است و محلل و زداینده اثرها که بر طبقه قرنیه پدید آید بزداید قشر الرمان الحامض
پوست انار ترش سرد است و خشک است و پوست انار شیرین سرد است و تر و از قبض خالی نیست آماسها را فرو نشاند خاصه و ذبیح را ٥ قلقطار
قوی تر است از زاج ٥ قلقند سخت قابض است و اندروی حرارتیست تریهاء چشم را بچیند ٥ قلقدیس گرم است و لطیف کننده و قابض و سوزاننده
او را بسوزانند لطیف تر شود و کمتر سوزاند ٥ حرف الکاف کندر گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول ادمها را و ریشها را
تحلیل کند و بزداید و اثرهاء ریشها را هموار کند و گوشت برویاند و از قبض خالی نیست ٥ کمون بصر را تیز کند و اشک فرود آرد و او را بکوبند و با
صمغ بر جایگاه موی فزونی که در چشم بر آید طلی کنند موی را باز دارد ٥ کثیرا مغری است حرارت چشم را تسکین دهد ٥ کافور تیزی
خون را و حرارت را تسکین دهد ٥ حرف اللام لفاح سرد است بدرجه سیم و تر است بدرجه دوم پوست او میل
بخشکی دارد خواب آرد و از همه ذبیح آگاه کند ٥ لبن بهترین شیرها شیر زنان است و آن که شیر خر و او سرد است و زداینده است
دردها بنشاند ٥ لولو سرد است و خشک بدرجه دوم حدقه را بزداید و بصر را تیز کند و سپیده را و اثرها را که بر طبقه قرنیه افتد
رقیق کند ٥ لاژورد زداینده است و اندروی قبضی است اندک مژه بر آرد و چشم را نیکو کند ٥ للیح سرد و خشک است بدرجه اول
و اندروی قبضی است و قوی کننده است آماس گرم را تحلیل کند و با همه اسباب بد باز کوشد و محرقها باز دارد ٥ لادن نرم است و زداینده
رطوبتها را تحلیل کند ٥ حرف المیم مامیران سرد و خشک است بدرجه سیم پاک کننده است و زداینده قوت بصر را
زیادت کند سپیده را و اثرها را که بر طبقه قرنیه پدید آید ببرد ٥ مارقشیشا قوت تن درستی چشم را نگاه دارد و اندروی قوتی
تحلیل کننده است اندک مایه بدین قوت آماس را و طرفه را تحلیل کند سنگ آسیا همین قوت دارد ملح گرم است باول درجه دوم و خشک
است بآخر درجه سیم و لطیف کننده است و زداینده و در وی قبض است و خشک کننده است مسن سنگی است که کاردها بدو تیز کنند زداینده
است و سپیده را ببرد دارد ٥ مشک گرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم عصبها را قوت دهد و قوت داروها بر ندرون طبقها
برساند ٥ مرزنگوش گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است و محلل بادها را بشکند ٥ مامیثا سرد و خشک است بدرجه دوم
و قابض است چشم را قوت دهد و آماسها را سود دارد خاصه و ذبیح را ٥ مر گرم و خشک است بدرجه دوم اثرها را بزداید و طبقه قرنیه را لطیف کند
میویزج گرم و خشک است بدرجه سیم و تیز است و زداینده قمل را که اندر مژه چشم افتد بکشد ٥ مراره گرم و خشک و لطیف کننده بصر را تیز کند و آب را
ببرد و باز دارد ٥ حرف النون نانخواه گرم و خشک است بدرجه سیم و لطیف کننده است آب او اندر چشم چکانند خون
فسرده را تحلیل کند ٥ نشاستج سرد و خشک است و مغری ٥ نحاس سوخته قابض است مغسول او ریشها و ناخنه را و گوشت فزونی را سود دارد
نوشادر لطیف تر از نمک است سپیده را ببرد دارد ٥ نطرون قوت او کمتر از قوت بوره است خلط غلیظ لزج را لطیف کند و سپیده را ببرد دارد
و خشک کننده است ٥ حرف الواو وج گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف کننده است عصاره او طبقه قرنیه را لطیف کند ورد
مادتها را از چشم باز دارد و علت و ذبیح را سود دارد ٥ ودع و برا سوخته بکار دارند درشتی چشم را سود دارد و سپیده را ببرد دارد ٥
حرف الهاء هندبا در وی قبضی است و سرد است بر آماسها چشمها ضماد کنند سود دارد ٥ هلیلج هلیله زرد قوت دهد
و هلیله سیاه قوت دهد و دمعه را باز دارد و قوت بلیله همچون قوت هلیله است ٥ والله اعلم بالصواب ٥

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن داروهای چشم که چگونه مدبّر باید کرد و چگونه باید ساخت

بباید دانست که اصل اندر شناختن ترکیب کردن داروهای چشم آنست که نخست داروها را مدبّر کنند پس ترکیب کنند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگرست اما تدبیر بعضی سنگها چون شادنه و عدسی و توتیا و مارقشیثا و سنگ سرمه آنست که آب سوده کنند و آب سوده چنان باشد که دارو را بکوبند نرم و بسایند چندانکه نرم شود و این کوفته را اندر آب کنند و بشورانند و باهستگی اندک اندک اندر غضاره پاکیزه میریزند و دیگر باره آب زیادت می کنند و می شورانند و آنچه بر سر می آید با آب می ریزد باهستگی اندر غضاره دوم میگردانند تا هرچه نرمتر و لطیفتر و سوده تر است با آب برود و اندر غضاره دوم حاصل شود. این غضاره دوم را بنهند تا دارو از آب جدا شود و بنشیند باهستگی آن آب از سر دارو بریزند و دارو را با آفتاب نهند تا خشک شود و سر او پوشیده دارند تا غبار اندر وی نشود و آنچه درشت و تمام ناسوده باشد اندر غضاره نخستین بماند آنرا دیگر باره بکوبند و بسایند و هم برین گونه بشویند تا جمله دارو نرم و سوده شود چنانکه هیچ درشتی نماند و این داروی آب سوده کرده و شسته را دیگر باره از جهت احتیاط همچون بار نخستین اندر آب کنند و بدست بمالند و بشویند پس آب فرا گیرند و بیفشانند و آب از وی جدا کنند و خشک کنند تا آنچه درشت باشد بتمامی از وی جدا شود. این شستن را بتازی تصویل گویند و تدبیر بعضی سنگهای دیگر چون قلیمیا و زاجات آنست که نخست آنرا بسوزند پس تصویل کنند و سوختن این انواع آنست که آنرا بشکنند و آنرا اندر کوزه نو کنند یا اندر خنبره کنند و بگل حکمت اندر گیرند و بتنور اندر نهند یا بدو خانه آبگینه گران یک شب بگذارند و دیگر روز بیرون کنند و بکوبند و بسایند نرم و تصویل کنند چنانکه یاد کرده آمدست و صدف را و حلزون را و آنچه بدین ماند همچنین بسوزند و پس تصویل کنند و توبال مس را و مس سوخته را همچنان تا کوفته بچند آب بشویند و پس بکوبند و بسایند و تصویل کنند و اسفیداج را چند کرت تصویل کنند تا تری و درشتی از وی بشود و سنبل را نخست بناخن برابر کنند پس بهاون بکوبند چندانکه بقوت کوفتن سوخته نشود و بحریر فرو گذارند تا چون غباری فرود آید و اثمد را بدست بمالند بکف تا پوستهای سیاه از وی جدا شود و سپید گردد پس آب برچکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از آفتاب و از غبار نگاه دارند پس دیگر باره لختی بکوبند و بحریر فرو گذارند تا چون غباری فرود آید آنرا بتازی مهبا [؟] گویند و [illegible] را تصویل کنند و اندکی از وی با بسیاری اسفیداج ترکیب کنند و بعضی صمغها چون اشق و سکبینج بشکنند و با آب اندر فرغار کنند تا آغشته شود پس اندر هاون کنند و بمالند تا حل شود و کثیرا و صمغ عربی را همچنین نخست فرغار کنند و حل کنند پس بخرقه بپالایند و داروها بدان بسرشند و آنچه اندر شیاف ابیض خواهند کرد از صمغ و کثیرا اولیتر آنست که آنرا بکوبند و بیزند و سپیده خایه مرغ برچکانند و حل کنند و داروها بدان بسرشند از بهر آنکه اندرین شیاف صمغ و کثیرا بیشتر بکار آید و اندر شیافها بکار آید از بهر سرشتن و از بهر قوام باید اگر کمتر باید شاید و افیون را بشکنند پاره ها کوچک و بر تخته مس کنند و بر آتش نرم یا بر خاکستر گرم نهند تا تخته گرم شود و بردارند و نگذارند که افیون بسوزد تا فعل و قوت او باطل نشود پس او را اندر آب فرغار کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند و بباید دانستن که اصل اندر ترکیب داروهای چشم آنست که بدانی که مقصود از هر دارویی چیست و منفعت او اندر آن باب چندست آنچه بکار آمدنی تر و با منفعت تر باشد بیشتر کنی و آنچه از بهر اصلاح اوست یا از بهر قوام اوست کمتر کنی و همچنین نگاه باید کرد تا این داروها که اندر این مقصود بکار آید کیفیت بچه اندازه است اگر کیفیتی قوی و تیز دارد چون زنگار و زرنیخ مقدار او باندازه مصلحت کنی و آنچه از بهر اصلاح او باید چون اسفیداج بیشتر کنی تا تیزی و مضرت وی شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست و منفعت او بزرگست چون توتیا هندی و مانند آن مقدار او بیشتر کنی و قوت او بچیزی دیگر ضعیف نکنی چنانکه قوت زنگار با اسفیداج شکستی و داروهای نرم کی قوت او تیز نباشد چون اسفیداج مقدار او بیشتر کنی و صمغ و کثیرا منفعت او سخت بسیار نیست مقدار او کمتر کنی و سکبینج و حلتیت اندر شیاف مرارات مقداری تمام باید کرد از بهر آنکه غرض از شیاف مرارات تحلیل است و منفعت این هر دو اندر تحلیل قوی است و آب غوره و آب بادیان و هلیله و آب سماق و آب [illegible] و بادام [؟] از بهر آنست که تا قوت داروی یاد کنند [؟] پس اولیتر آنست که داروها چند کرت بدان تر می کنند و خشک می کنند و باز میسایند و تر می کنند تا قوت آن اندر دارو ببالد [؟] و مقصود از مشک آنست که مشک قوت داروها

بقعر چشم و زندرون طبقات رساند مقدار او باندازه معتدل باید کرد و افیون را نیز همچنین نگاه داشتن قوت داروست مقدار او نیز باندازه معتدل باید کرد و داروها تمامه و پاکیزه و بی غش باید گزید و هر یک جدا باید کوفت و بمیزان وزن کی اندر نسخه باشد کوفته و بیخته بکار باید برد و بباید دانست که اگر کسی همه داروهای که اندر شیافی یا اندر ذروری بکار باید بیکبار اندر هاون کند و بکوبد خطا کرده است از بهر آنکه بعضی داروهاست که بیکبار تمام کوفته نشود و از وی نخاله بماند و بعضی تمام و زود کوفته شود و چون بیکی زود کوفته شود و طبیب [illegible] ساعتی کند تا دیگر کوفته شود لطافت این کی کوفته شدست بگرد بشود و باقی او سوخته گردد و دیگر مضرتی آن باشد کی وزن هر یک از آن اندازه کی اندر نسخه است بگردد و چون داروها بر رسم و شرط کوفته شود همه را بیکبار اندر هاون باید کرد و بآهستگی سودن تا همه آمیخته گردد و آنرا شیاف خواهند کرد آب برمی چکانند و می کوبند تا همواره سرشته شود پس شیاف کردن و اندر سایه خشک کردن و از گرد و از آفتاب نگاه داشتن از بهر آنکه آفتاب لطافت دارو بستاند و ساختن شیاف را فصل ربیع موافق تر بود و ذرور را آخر فصل ربیع از بهر آنکه آخر فصل ربیع هوا گرمتر بود و داروها زودتر خشک شود و کوفتن و بیختن آسانتر بود و نرمتر و سوده تر آید و اگر دارویست کی با آب غوره و آب بادیان و مانند آن می باید پرورد هم آخر فصل ربیع بهتر آید والله اعلم بالصواب.

باب ششم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر آنکه چشم چگونه باید گشاد و دارو چگونه باید کشید

اما اندر گشادن چشم هرچه آهسته تر باید بود و چشم راست بدست چپ باید گشاد بانگشت مسبحه و ابهام و میل بدست راست گرفتن و سر میل بر گوشه چشم کی از سوی بینی است نهادن تا بدیگر گوشه و میل را بانگشت وسطی و ابهام بتافتن تا اندر چشم بگردد و دارو همه اندر چشم برسد و چشم از حرکت میل خسته نشود و چشم چپ بدست راست باید گشاد بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست چپ از گوشه چشم تا بدیگر گوشه چشم نهادن و بتافتن و چون میل از چشم بردارد یکبار انگشت از پلک چشم بر نشاید داشت تا پلک چشم باهستگی بجای باز شود و میل سخت باریک نباید خاصه سر میل کی دارو بدو بر دارند لختی برتر و بن مایه تر باید تا دارو بیشتر بردارد و آنرا کی طبیب خواهد کی پلک چشم او باز گرداند مژه او با ابهام و سبابه باید گرفت و باهستگی لختی بر کشید و لختی میل بر پشت چشم نهاد و فرو بردن تا چشم باز گردد و چون فارغ شود بیکبار دست از چشم بر نباید داشت و لکن بر فق بر باید داشت تا برفق بجای باز شود و چشمی کی سخت با درد باشد میل بدو نشاید ساییدن لکن داروی سوده و حل کرده اندر باید چکانید یا میل تر کرده باید داشت تا قوت و گرانی میل بچشم نرسد و آنرا کی داروی تیز اندر کشند میلها زود زود نشاید کشید و تا چشم از میل نخستین آسوده نشود و سوزش دارو ساکن نگردد میل دوم نشاید کشید و آنرا کی رمد باضربان و درد صعب باشد در چشم او جز داروی نرم نشاید کشید و بیماریهای کهن و مزمن را کی با درد سخت نباشد چون جرب و سبل و ظفره و مانند آن جز بداروها تیز علاج نتوان کرد و آنرا کی سبنه یا از بهر دیگر [illegible] خواهد داشت موضع آنرا بدارو بباید [illegible] و خاریدن چنانکه حوالی آن هیچ رنج نرسد والله اعلم و احکم.

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و دردمند نشود

تدبیر نگاه داشتن چشم تا دردمند نشود آنست که چشم را از دود و از گرد و از باد و هوای گرم و سرد که از اعتدال بیرون باشند نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریدن اندر چیزهای روشن و درفشان و نقشهای خرد و خطهای باریک الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از مستلقی خفتن یعنی بپشت باز خفتن و از مستی بسیار و از طعام و شراب غلیظ [illegible] و از هرچه بخار بدماغ بر آرد و از چیزهای تیز چون گندنا و سیر و پیاز و مانند آن پرهیز کنند و طبع نرم داشتن سود دارد و خشک شدن طبع زیان دارد و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار و بیخوابی بسیار و چشم بر چیزی داشتن چنانکه نظر از وی بر ندارند و چشم بر هم [illegible] سخت زیان دارد و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و جماع بسیار کردن و شراب تیره غلیظ و هرچه معده را برنجاند چشم و تیزی بصر را زیان دارد و باذروج و شبت و زیتون رسیده زیان دارد و اندر آب صافی نشستن و سر باب فرو بردن و چشم باز کردن سود دارد و سرمه و توتیا با آب بادیان و آب فرنکوش پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوی کند و سود دارد. و برود رمان و آب بادیان ساده و با شکر کشیدن سود دارد. صفت برود الرمان کی آسان

بدست آید و چشم را قوت دهد و بصر را بیفزاید کند بکیرند انار ترش و شیرین و دانه او با شحم بکوبند و بفشارند و آب او بکشند و ببالایند و صافی کنند و بمقدار یک من ازین آب صد درمسنگ انکبین مصفی بر نهند و اندر پاتیله سنگین بر آتش نرم بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند والله اعلم

صفت سرمه که اجزای چشم را قوت دهد و پلک چشم را و حدقه را صافی کند و ماده سبل و ناخنه از چشم باز دارد بکیرند هلیله کابلی مقشر و صبر و مامیران و زرد چوبه از هر یکی دو درمسنگ نمک طبرزد و مروارید ناسفته و کفک دریا و سنگ طرزد و زعفران و سنبل هندی و شادنج عدسی و تخم بادیان و سرطان نحری و توتیای هندی و شیاف مامیثا اصفهانی و کافور و اسفیداج وارزیز و قلیمیا زر و کل سرخ و حضض و هلیله زرد از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و بپیزند بحریر و هر ساعت آب بادیان تر بروی می چکانند و می سایند تا دارو ها قوت آب بادیان بگیرد پس خشک کنند بسایند و بازبسایند نافع باشند ان شاء الله تعالی

جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر

شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد و بلاء چشم را بتازی جفن گویند و این جزو بیست و نه باب است

از جمله آنک بیماریها که اندر پلک چشم افتد بیرون از عدد است لکن از جمله بیست و نه ده بیماریست که خاصه پلک چشم است و باقی اندر پلک چشم و ابرو و سر و دیگر اجزای چشم و دیگر اندامها نیز افتد اما آنچ خاصه پلک چشم است اینست:

برد ❖ تحجر ❖ التصاق ❖ شتره ❖ شعیره ❖ شعر زاید انقلاب الشعر و ردبیج ❖ السلاق ❖ السرناق

و بیماریها دیگر کی اندر اندامها دیگر افتد اینست:

جرب ❖ خارش زندرون پلک ❖ حسا الاجفان ❖ الغلظ ❖ المکدکه ❖ التوتیه ❖ الکمنه ❖ الثولول ❖ الشری ❖ النمله ❖ السعفه ❖ تاکل و جراحت ❖ السلعه ❖ انتفاخ ❖ الاسترخا ❖ موت الدم ❖ شبش مژکان ❖ انتشار الهدب ❖ بیاض الهدب

باب نخستین از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر برد و اسباب و علاج آن

برد رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و غلیظ شود و بفسرد مانند ژاله و برد بتازی تگرگ را گویند و این علت بیشتر بر ظاهر چشم افتد **علاج** بیرزد کرا شق کرجلینیت بکیرند و بسرکه ترش حل کنند و طلی می کنند و شوخ انکبین و عنزروت و علک البطم هر سه را بهم بسرشند و بران موضع می نهند و اگر موم زرد و روغن گل و علک البطم با شوخ خانه مگس انکبین و با اشق حل کنند و بسرکه بسرشند و طلی کنند قوی تر باشد

صفت طلی ارنیا سیبوس برد را و شعیره را سود دارد بکیرند کندر و مر از هر یکی دو درمسنگ لاذن نیم درم موم یک درمسنگ شب یمانی نیم درم بوره نیم درم همه را بکوبند و بروغن سوسن که بدرد کی روغن زیت بسرشند و طلی کنند و اگر بدین داروها تحلیل نپذیرد پلک چشم را بمبضع بشکافند و برد را بکفچه میل بردارند و اگر شکاف بزرگ افتد میانکاه او بدوزند و ذرور اصفر برکنند

صفت ذرور اصفر بکیرند عنزروت پرورده بشیر خر هشت درمسنگ شیاف ماميثا اصفهانی دو درمسنگ و صبر و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درمسنگ زعفران سه درمسنگ فرداکی و نیم همه را بکوبند و بپیزند نرم و نگاه دارند و اگر برد زندرون پلک چشم افتد پلک را باز گردانند و از بهنا بشکافند و برد برداند و چشم را با آب گرم بشویند والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تحجر و اسباب و علاج آن

این علت آماسی است سخت و خرد و ماده او فضله سودایی است که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد و سبب فسردن از نرمی و لطافت پلک چشم است و سبب لطافت او آنچ لطیف تر است از ماده علت تحلیل پذیرد و آنچ غلیظ تر است بماند و سخت گردد و بعضی طبیبان این علت را عدسه گویند **علاج** نخست رگ قیفال باید زد از آن دست که علت از آن جانب است و پس از فصد استفراغ کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و مقصود از رگ زدن و حب قوقایا و غیر آن خوردن آن است که تا چون مرهمها و محللها بر نهند و تا بدستکاری علاج کنند مدد ماده تنها باز ایستاده باشند

تا ماده دیگر روی بدان موضع ننهد و المی فرونی نفزاید پس مدت یک هفته چشم را بآب گرم همی باید شست و اسفیدباج بآب گرم تر کرده بر وی نهادن تا ماده علت نرم تر شود و اگر پس از یک هفته مرهم دیاخیلون بر نهند تا وی را بگدازد و اگر مدت دراز گردد و بگدازد پلک چشم باز گردانند و بشکافند چنانک ماده علت را بیابند و بناخن یا بملعقه دوا انگشتری آنرا بفشارند تا بیرون آید و گاه باشد که ماده فسرده بیرون آید و گاه باشد که بهم بیرون آید و اگر ترسند که علت معاودت کند لبهای جراحت بناخن بیرای برکیرند تا جراحت جبر تر روید و ماده نهاید و بعد از آن اسفیدباج بآب گرم تر کرده بر می نهند و بآب گرم همی شو بند والله اعلم

باب سیم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر علت التصاق و اسباب و علاج آن

بباید دانست که بر هم رسته شدن هر دو پلک چشم را گویند و گاه باشد که یک گوشه چشم رسته شود و گاه باشد که هر دو گوشه چشم رسته شود و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار رسته شود و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه رسته شود و گاه باشد که بر حدقه رسته شود و سبب آن دو نوع است یکی آنک اندر چشم بر این پلک چشم قرحه بوده باشد و علاج کرده باشند و مدتی چشم بر هم نهاده داشته و موضع جراحت بدان سبب بر هم گیرد دوم آنک ناخنه یا سبل بر داشته باشند و موضع جراحت چنانک واجب کند زیره و نمک داغ نا کرده بگذاشته باشند **علاج** این علت دستکاری است انجا کی گشاده باشد میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع بر هم رسته را بدان آلت ناخنه بردارند از هم باز کنند و اگر پلک بر طبقه ملتحمه رسته باشد یا بر حدقه دست آهسته و بیت باید داشت تا پلک بسیار برکشیده نشود از بهر آنک بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک برآید و چشم از جای خاسته شود و آنرا کی هر دو پلک همه بر هم رسته باشد و میل اندر نتوان کرد بلکه بسر البرد و صناره اندک برباید داشت بر فن مانی کی آنرا مبحل ناصور گویند بگشادن و زیره و نمک داغ کردن و پنبه بروغن گل چرب کرده اندر میان هر دو پلک نهادن تا باز بر هم نروید و بر پشت چشم زرده خایه مرغ و روغن گل بهم آمیخته بر نهادن و بستن و روز دوم بگشادن و مرهم آب زیره و نمک بر کشیدن و مرهم بروغن گل و زرده خایه علاج کردن و روز سیم اگر ممکن گردد شیافها کی جراحت را برویاند اندر کشیدن و نگاه کردن تا دیگر باره بر هم نروید و اگر مستوی شیاف کشیدن صواب نبیند هم بروغن گل و زرده خایه مرغ علاج کنند تا بر ثبت شیاف رسیدن والله اعلم

باب چهارم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شتره و اسباب و علاج آن

شتره کوتاهی پلک چشم است و بسبب کوتاهی پلک چشم دیده اندر خواب و غیر خواب پوشیده نشود و لبهای هر دو پلک بیکدیگر نرسد و این چشم را چشم خرگوش مانند کنند که خواب بخسپد او ندان چشم را الخواب خرگوش گویند و گاه باشد که هر دو پلک کوتاه شده باشد و اسباب این علت دو نوع است یکی نقصان ماده پلک است و از ماده چنان زاید و دوم حوادث است گوناگون و این حوادث چهار گونه است یکی آنک بسبب غلظی پلک را بریده باشند و باز دوخته چنانک واجب کند دوم آنک غده اندر پلک تولد کند یا گوشتی فزونی روید یا بسبب قرحه که بوده باشد سیم پلک باز گردد و تشنج کند تشنج مادی یا خشک چهارم آنک عضله از عضلهای پلک مسترخی شود از بهر آنک پلک زیرین را سه عضله است چنانک در تشریح عضلهای چشم یاد کرده آمدست و از این عضله یکی آنست که پلک را بردارد و حرکت برکشادن پلک بدانست و دو عضله آنست که پلک را فرو خواباند و حرکت بر هم نهادن پلک بدانست هر گاه که عضله بردارنده مسترخی گردد پلک بر نتواند داشت و هر گاه که تشنج کند فرو نتواند خواباند و لبهای هر دو پلک بیکدیگر نرسد و هر گاه این دو عضله که پلک را فرو خواباند مسترخی شود حرکت و قوت ایشان باطل گردد چشم را فراز نتواند کرد و هر گاه کی تشنج کند چشم باز نتواند کرد و هر گاه کی این دو عضله یکی مسترخی شود آن گوشه چشم که عضله مسترخی از جانب وی باشد فراز نشود **علاج** اما آنک علت مادر زادی باشد علاج نیست و آنرا کی سبب بریدن پلک و باز دوختن باشد علاج متعذر است و اندک گفته یاد کرده اند کی آنرا هم آن موضع کی دوخته اند دیگر باره بباید شکافت و بیکو دوخت و مرهم سپید و جبرها نرم کننده بر نهادن تا نیکو تر بروید و این اندک نفعی زحالی نیست و آنرا کی سبب غده یا گوشت فزونی باشد غده را هم بران طریق که برد را و تحجر را علاج کنند باید داشت و اما گوشت فزونی را بداروهای تیز و شیاف زنگاری و مانند آن بردارند و اگر بیدارو

کفایت نشود گوشت فزونی را بمقراضه بگیرند و سوزن بر براو اندر کشند و آنرا بتاختن ببرای بردارند و داروی تیز اندر کشند چون پاسلیقون
و روشنایی و غیر آن یا بن بوره و نمک داغ کنند تا معاودت نکند و آنرا که سبب تشنج باشد گرمابه و بسیار بخار آب گرم داشتن و روغن گل
مالیدن و موم روغن با بنفشه و خطمی سرشته بر ظاهر چشم نهادن سود دارد و بآب حلبه نشستن و از آن نطول ساختن سود دارد و آنرا
که سبب استرخاء عضله باشد داروها قابض بر باید نهاد چون اقاقیا و مامیثا و آب برگ مورد

باب پنجم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شعیره و علاج آن

شعیره آماسی است دراز بر شکل جو و این آماس بر رستنگاه موی مژه افتد و سبب آن فضله ایست غلیظ سوداوی که انجا گرد آید و سخت شود **علاج** اگر اندر
سر و چشم و حوالی آن حرارتی باشد پس از آنکه فصد کرده باشند و مسهل خورده و دماغ را پاک کرده شیاف مامیثا و گل ارمنی باب گشنیز سوده
طلی باید کرد و بکشکاب نشستن و بدان تکمید کردن و تکمید آنرا گویند که چیزی سازند از سبوس یا از گوهری دیگر و دارو گرم کرده اندر وی کنند
و بر موضع علت نهند تا حرارت و قوت دارو بدو می رسد و اگر این دارو اندر مثانه گوسپند کنند یا اندر مثانه گاو میش باشد و اگر حرارتی
اندر سر و چشم باشد باب گرم تکمید کردن و از پس آن تکمید مکسان بر کنده بر شعیره مالیدن و نان گرم دمادم بر نهادن و مالیدن و سکبینج
اندر آب یا اندر سرکه حل کرده طلی کردن و انجیر خشک و بره نهم اندر شراب پختن و طلی کردن و صبر طلی کردن و مقدار دانگی نوره و چهار دانگ
بیرزد بهم سرشته بر نهادن و طلی ارتیاسبوس که اندر علاج برد یاد کرده آمده است سود دارد و خون کبوتر بچه بر چکانیدن سود دارد
والله الشافی

باب ششم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شعر زاید و سبب و علاج آن

شعر زاید موی فزونی را گویند که هم بپهلوی مژگان بروید رستنی ناهموار نه بر استا و نسق مژه طبیعی
و ناهمواری وی آن باشد که بعضی سر فرو سو دارد و بعضی بچشم اندر خلد و بدان سبب اشک آمدن گیرد و چشم خیره شود و سبب آن رطوبتی بسیار
و تباه باشد تباهی زیرا که سوزانی و تیزی بود و اگر سوزان و تیز بود موی را بر ابنید و باطل کردی و ممکن نگشتی که از وی موی رستی **علاج** نخست
استفراغها باید کرد و ماده فزونی را بدارو ها که درخورد مزاج او باشد از تن و از دماغ بیرون کردن و غرغره فرمودن بایارج فیقرا و مانند آن
و آنرا که مزاج میل بگرمی دارد به بامداد هلیله پرورده یا اطریفل کوچک بباید خورد و بپوسته هلیله زرد یا هلیله کابلی اندر دهان داشتن
و مویز و عنبه بویانیدن و از پس این تدبیرها تدبیر دستکاری کردن و دستکاری اندرین علت از پنج گونه باشد یکی داروی کشیدن دوم موی
فزونی را بموچنا طبیعی دو سانیدن سیم موی فزونی را داغ کردن چهارم دوختن ۵ پنجم تشمیر کردن و داروهایی که اندر کشند داروی تیز
باشد چون باسلیقون و روشنایی و شیاف اخضر و شیاف دیزه تا آن رطوبتها را که سبب علت است تحلیل کند **صفت** شیاف دیزه که بدین
علت مخصوص است و سلاق را و سوختن چشم را و سپیده و جرب کهن را و موی فزونی را و سبل کهن را سود دارد
بگیرند صمغ عربی و کتیرا و قلمیا و سپیده ارزیز و دم الاخوین صافی و صبر و زنگار و زرنیخ سرخ و قلقطار سوخته و مس سوخته و دار بلبل و بلبل سپید
و بلبل سیاه و شادنج عدسی و نشاسته و زرد چوبه و سکر العسکر و توبال مس سوخته از هر یکی دو مثقال عنزروت سه مثقال دم
الاخوین و اقاقیا از هر یکی مثقالی و نیم توتیا و حضض مکی و سنبل خوش بوی و مازوی سوخته از هر یکی مثقالی عدد داروها بیست و پنج است
همه نرم بسایند و بیک منک بر نهند با آب سداب و تربنج ترنج حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **نسخه دیگر** شیاف
دیزه اندر علت موی فزونی و جرب و کمنه و سبل و سلاق و سوختن چشم را سود دارد بگیرند زنگار شش درمسنگ صمغ عربی و اشق
از هر یکی چهار درمسنگ قلمیا زرد و افیون از هر یکی دو درمسنگ بیرزد یک درمسنگ با آب سداب بسرشند و شیاف کنند و باسلیقون
و روشنایی اندر علاج ظفره یاد کرده شود و اگر موی فزونی را بکنند و جایگاه او بنوشادر بخارند سود دارد و خون صفدع سبز
مالیدن و خون حیوانی که اندر موی سگ پدید آید و آنرا قراد الکلب گویند بعضی کبینه سگ و زهره هدهد مالیدن سود دارد و اگر خون
صفدع یا خون قراد الکلب یا خاکستر مازریون طلی کنند علاجی قوی باشد و خون خار پشت و زهره کرکس و زهره خار پشت برچکانیدن

ومالیدن سود دارد ۵ و زهرها بگیرند و خشک و نرم بسایند و همسنگ او چند بیدنجیر سوده با آن بیامیزند و بخون کبوتر بچه بسرشند
و شیاف کنند و باب دهان مردم حل کنند و طلی کنند و نیم ساعت بر آن صبر کنند سخت سودمند باشد و دیوجه که جامه موی را تباه
کند بگیرند و نوشادر و سم خر سوخته بسنگ بسایند و طلی کنند سود دارد و لعاب اسبغول بسرشند و طلی کنند موضع
موی را سرخ و خدر کند موی بر نیاید ۵ و ابو علی سینا می گوید منفعت خون صفدع نزدیک من درست نگشته است ۵ و اما موی فزونی را
بر موی طبیعی دوسانیدن آن وقت توان که موی فزونی یا موی یا دو موی باشد و این چنان باشد که موی طبیعی را و فزونی را بصمغ
یا بکثیرا حل کرده آلوده کنند و هر دو را بر هم دوسانند با انگشت و چندان نگاه دارند که بر هم سخت شود و صمغ بر روی خشک شود ۵ و اما
داغ کردن بن موی را هم شرط آنست که موی فزونی اندک باشد و آلت داغ سوزنی باشد زرین سر سوزن اندر او ورده مچون
جوکان بن بر کوبند

د بلکه ابر کردانند و بر روی دیده اندرزیر پلک حجبه سرد بر نهند تا حرارت داغ بر رطوبتها و طبقهای دیده
نرسد و سوزن گرم کنند تا سرخ شود و پلک نخستین برکشند و موی برکشند و داغ کنند لکن دو موی و بیش داغ نشاید کرد مگر نوبتی دو موی
بکنند و داغ کنند و از پس داغ سپیده خایه مرغ و روغن گل بر نهند بر موضع داغ و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود داغی دیگر نکنند بدین ترتیب
آنچ باشد داغ کنند ۵ و اما دوختن چنین باشد که سوزنی باریک بگیرند و از موی سر یک تا موی باریک دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند
چنین که دو سر موی بدین سوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرون باشد و یک تا موی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه کشند که بکار آید
و این موی دوم را دو تو کنند چنین که حلقه این موی دوم اندر حلقه اول اندر سوزن باشد افتاده باشد و سوزن را از باطن پلک نزدیک
موی فزونی بظاهر بر آرند و بسر میل موی فزونی را اندر حلقه این موی کنند که اندر سوزن است و سوزن را بر فق بکشند تا حلقه تنگ شود
پس بیکبار بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد و بجای باز آید بن موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است
باز پس آرند و دیگر باره همان موی فزونی را بگیرند و بیرون آرند و اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند هم بر آن موضع نشاید زد از بهر آنکه
منفذ فراخ کرده موی را فرو نتواند داشت سوزن هم بپهلوی آن موضع باید زد و چون موی فزونی بر آورده باشند آنرا بن موی اصلی باید
دوسانید چنانکه معلوم است و نخست میل بر منفذ سوزن باید مالید چند بار تا فرو گرفته شود و موی اندر وی بماند و این دوختن را نظم
گویند ۵ و اما تشمیر آنجا کنند که موی فزونی بسیار باشد و بهترین طریقی آنست که طبیب بیمار را پیش خویش بخواباند و جزوی پلک بر سوی ابهام
و مسبحه دست چپ بگیرد و لختی بردارد و بلطف میل بپوست پلک اعتماد کند تا یاد کرده دشوار رشته بسه سوزن باریک اندر کشند و سوزنها
از سوی زیر اندرون پلک بسوی پشت پلک آرد آنجایگاه که داند که میانگاه پلک است و اگر خواهد بعوض رشته پشت پلک بمقراض ها بردارد و تفاوت بن بر
کند تا چند می باید بریدن چنانکه تقدیر کرده باشند سوزن و رشته سه جای نشان کند پس ببرد و احتیاط کند تا با آخر پوست پلک ببرد و چون
از بریدن فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزد دو کره بر زنند و نخست میانگاه دوزد پس دو زاویه اصغر با هم سپیده بسرشند و بر جراحت نهد
و اندر بریدن گوش دارد تا بعضلهایی که پلک چشم را فراهم آواند آسیب نرسد و شرح این عضلها اندر کتاب نخستین بجایگاه خویش یاد کرده آمد
و طریقی دیگر اندر تشمیر آنست که پشت پلک را بدو انگشت یا بمقراضه اندکی بردارند و دو تخته بهم مانند و سبک باندازه پلک بتراشند و چندانکه تقدیر کنند
که بخواهند برید از پلک اندر میان این دو تخته کنند و هر دو سر تخته ها سخت ببندند چنین که پوست پلک اندر شکنجه شود تا مدد غذا بدو
نرسد و اندر کمابیش ده روز مرده شود و بیوفتد و جراحت پدید نیاید و بسیار کس باشد که طاقت دستکاری ندارد و آهن نتواند دید
و سخن دستکاری نتواند شنیدن او را بداروی تیز تشمیر کنند و این حال چنان باشد که داروی تیز بسر میل بردارند و بر پشت پلک بدان موضع که
تشمیر خواهند کرد طلی کنند برسان برگ مورد در ساعت پوست بر دمد و اثر ریش گشتن پدید آید داروی تیز نهند دیگر ساعت آسایش
دهند و بار دیگر و سه دیگر طلی کنند هم بر آن نشان تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه بندد پس دارو بشوید و موم روغن طلی
کنند تا خشکریشه بیوفتد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج طلی می کنند تا درست شود و بیشتری طبیبان دستوری بدین علاج **صفت**

داروی نیز بگیرند آهک آب نار سپید دو جزو شخار یک جزو بوره دو جزو آب صابون دو جزو و داروها اندر این آب بسرشند و نگاه دارند و اگر ببول کودکان نابالغ گرم آب خاکستر بسرشند روا باشد ۰ والله اعلم ۰

باب هفتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انقلاب الشعر و علاج آن

بسیار باشد که موی مژه اگرچه فزونی نباشد آنچه باشد ناهموار رسته باشد و لختی بسوی دیده اندر شکند و بخلد این را انقلاب الشعر گویند و بدین سبب اشک از چشم دویدن گیرد و دیده برنجد و اعراض موی فزونی تولد کند

علاج این نظم است و موی ناهموار رسته را بر موی راست رسته بر دوسانیدن چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است ۰ و جالینوس گوید صدفها که حلزون را باید سوخت و بسود و بقطران بسرشند و موی ناراست با موی فزونی بباید کند و این قطران بر آنجا طلی کردن دیگر باره موی بر نیاید و خاصیت پیه افعی آنست که بر آمدن موی فزونی و موی که برکنده باشند باز دارد باذن الله تعالی ۰

باب هشتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر وردینج

اندر کتاب تذکرة الکحالین چنین آمده است که علت وردینج آماس دموی است که اندر پلک چشم آید و سبب آن بسیاری ماده است که از دماغ فرود آید و گاه باشد که این آماس ریش کرده و گاه باشد که بیرون پشت پلک بر آید و گاه باشد که بسبب عظیمی آماس پلک بر طرف کند و خونی رقیق بپالاید و در جمله عظیمی آماس بدان حد باشد که چشم نتوان گشاد و دیده نتوان دید و این علت کودکان را بیشتر افتد بسبب بسیاری ماده و ضعیفی و نازکی چشم ایشان و علامت آن که ماده دموی است آنست که چشم سخت گران و سرخ باشد و تری بسیار باشد اندر چشم و بسیار بپالاید و گاه باشد که ماده آماس خون صفرایی باشد و علامت وی آنست که آماس سبکتر و سرخی کمتر و خارش و سوزش قوی تر باشد ۰ و اندر کتاب قانون چنین آمده که علت وردینج آماس طبقه ملتحمه است و عظیمی آماس بدان حد باشد که سپیدی چشم چنان بلند شود که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتوان نهاد از عظیمی آماس

علاج نخست رگ قیفال بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند ۰ و آنرا که گشادن قیفال متعذر بود حجامت کنند بر پس سر یا بر هر دو کتف ۰ و آنرا که ممکن بود مطبوخ هلیله دهند و غذا باز گیرند و تدبیر لطیف فرمایند و روز نخست و روز دوم و سیم شیر زنان اندر روی می چکانند و شیاف ابیض بشیر زنان تر کرده سخت نافع باشد ۰ و شیاف مامیثا و حضض و صبر طلی کردن سود دارد و ضمادها که از انیسون و اکلیل الملک و اندکی زعفران و زرده خایه مرغ سازند و نان میده اندر میبختج آغشته و با زرده خایه مرغ چون مرهمی کرده و گل سرخ اندر میبختج پخته و با زرده خایه سرشته و گل سرخ و عدس مقشر و آرد جو اندر گلاب و روغن گل پخته و زرده خایه مرغ و روغن گل بیکجا آمیخته و بر پشت چشم نهادن سود دارد ۰ و پیه خروس و زرده خایه مرغ بهم سرشته ضماد نافع است و اولیتر آنست که نخست بضماد و طلی مشغول شوند و مدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر بچشم نرسانند ۰ و از پس سه روز اگر ذرور ملکانا اندر کشند روا باشد ۰ و از پس یک هفته ذرور نیمانیم سود دارد ۰

صفت ذرور ملکانا انزروت مدبر و نشاسته و شکر طبرزد و صمغ عربی از هر یکی راستا راست همه را بسایند نرم و بکار دارند

نسخه دیگر انزروت مدبر ده درمسنگ شکر طبرزد سه درمسنگ نشاسته یک درمسنگ کفاجه یا نیم درم این نسخه دوم قوی تر است

صفت ذرور نیمانیم بگیرند ذرور ملکانا نیم درمسنگ ذرور اصفر نیم درمسنگ

صفت ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت مابرده ده درمسنگ شیاف مامیثا دو درمسنگ ذرور اصفر کبیر سه درمسنگ نشاسته چهار درمسنگ همه را نرم بکوبند و بکار دارند

صفت ذرور اصفر کبیر بگیرند انزروت مدبر هفت درمسنگ شیاف مامیثا زهبانی دو درمسنگ صبر و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درمسنگ زعفران سه درمسنگ مرداسنگ و نیم جمله هشت داروست هرگاه که علت اندر انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر آخر انحطاط اصفر کبیر ۰ و آنرا که پلک ریش گشته بود و چشم نتواند گشاد و این علاجها سود ندارد ذرور راغبه اندر باید کرد

صفت ذرور راغبه بگیرند توتیا کرمانی مغسول و شیخ سوخته مغسول از هر یکی ده درمسنگ شیخ صدف را گویند شکر طبرزد پنج درمسنگ همه را نرم بکوبند و بکار دارند ریشها چشم و باد سبل و گرم را و جرب را سود دارد ۰ و اگر دو درمسنگ انزروت مدبر و یک درمسنگ شیاف مامیثا زهبانی در ذروری سازند صواب باشد ۰ و بباید دانست که تا

از ابتدا

از ابتدا علت سه روز نگذرد هیچ حال ذرور بچشم اندر نباید کشید و هرگاه که ذرور بکار دارند جز بر پلک نباید کرد ۰ و آنرا که حاجت آید که اندر آخر علت پلک را اعتبار داده و پاک کنند پلک را بان باید کرد آنید و بشیاف احمر لین بکار دارند

باب نهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سلاق و علاج آن

سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک را گویند و این علتی است که اگر مدتی بر آید و علاج نکنند مژگان بریزد و کناره پلک بسوزد و خورده شود و بیشتر بنزدیک بیغوله چشم افتد و گاهی نزدیک بیغوله بزرگ افتد که از سوی بینی است و گاهی نزدیک بیغوله کوچک که سوی گوش است و سبب این علت رطوبتی باشد غلیظ گرم شده و سوخته و طبع بوره گرفته

علاج آب سماق اندر روی می چکانند و ضمادها سازند از این نوع شحم انار ترش بگلاب پخته و عدس مقشر با شحم انار ترش و گل سرخ بگلاب پخته و بپخته چون عصیده کرده و برگ کسنه و برگ خرفه کوفته و بسپیده خایه مرغ و روغن گل آلوده هر شب بر پشت چشم می نهند و بامداد دیگر با بکاه می شویند ۰ و آنرا که سلاق کهن گشته باشد حجامت ساق و رگ پیشانی زدن و مرهمها اندر گرمابه رفتن سخت سود دارد ۰ و آنرا که حرارت قوی نباشد اندر آخر علت شیاف احمر لین و برود غوره و شیاف دیگر که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سود دارد ۰

صفت شیاف احمر لین بگیرند شادنج عدسی مغسول ده درمسنگ مس سوخته هشت درمسنگ بسد و مروارید و سادج هندی از هر یکی چهار درمسنگ صمغ عربی و کثیرا و مر صافی از هر یکی دو درمسنگ دم الاخوین و زعفران از هر یکی یک درمسنگ جمله ده داروست همه را بکوبند و ببیزند نرم و بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند و عادت کحالان چنانست که این شیاف که از کنند و شیاف احمر لین گرد کنند تا میان هر دو فرق توانند کرد

صفت برود غوره سلاق را و دمعه را و جرب را و سبل را سود دارد ۰ بگیرند توتیا کرمانی یک اوقیه زاج جوبه یک اوقیه هلیله زرد و زنجبیل از هر یکی پنج درمسنگ دارفلفل و مامیران از هر یکی دو درمسنگ و چهار دانگ نمک هندی یک درمسنگ همه را کوفته و بپخته با آب غوره بسرشند چند بار آب غوره تازه می کنند نافع بود ۰

باب دهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سرناق و علاج آن

سرناق جسمی فزونی است معجون بهم که با عصب بافته شده باشد و غشای اندر وی کشیده بر ظاهر پلک بالایین پدید آید و علامت وی آنست که پلک سطبر شود و چشم بگرانی توانند گشاد و پیوسته چشم تر باشد و هرگاه که انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بر آن اعتماد کنند سرناق اندر میان هر دو انگشت پدید آید و سرناق اندر زیر پوست چنان باشد چون سلعه و خلد و بدین علت روشنایی آفتاب کم توانند دید و زود اشک فرود آرد و عطسه بر افتد و این علت خداوند زکام و نزله بود و مرطوبان را بیشتر افتد ۰

علاج علاج این علت دستکاری است و دستکاری این از رنج و خطر خالی نیست از بهر آنکه پوست پلک بباید شکافت اگر کمتر از مقدار واجب شکافند مقصود حاصل نباشد و اگر زیادت از آن شکافند بیم باشد که عضو پلک شکافته شود و سرناق اندر پوست پلک آزاد نباشد لیکن با زان پیوسته باشد و تمام برداشتن متعذر باشد ۰ و اگر چیزی بماند نم اندر جراحت باید کرد تا باقی آن بسوزاند و بخورد ۰ و بدین سبب از رنج و خطر خالی نباشد ۰ و علی بن عیسی الکحال اندر کتاب خویش میگوید ابن الخشاب را سرناقی عظیم پدید آمد و فرمود او را ضماد نهند دست کاری کردن مدتی آنرا بذرور راغبه و ذرور اصفر و طلی صبر و اقاقیا و حضض و سک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران همه را با آب مورد تر سرشته علاج کردم علت زایل شد باذن الله عز و جل ۰

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر جرب و علاج آن

جرب چهار نوع است نخستین را بلغت یونانی ذا اسوطس گویند یعنی درشتی دوم را طراخوطیس گویند یعنی سخت درشت ۰ سیم را طاسوفوسیس گویند یعنی مانند شکافها [illegible] و بدین سبب این نوع را تینی گویند ۰ چهارم را طولوسیس گویند یعنی خبیثی و درشتی ۰ اما نوع نخستین چنان باشد که زبر زون پلک سرخ و درشت گردد و اشک آمدن زیادت شود و بیشتر از پس رمد گرم و علاج ناصواب تولد کند و سبب آن رطوبتی شور باشد و غبارها و دودها که بچشم رسد

علاج نخست رگ قیفال باید زد و حجامت باید کرد و استفراغ کردن به بنفشه و جلاب ۰ **صفت آن** بگیرند بنفشه خشک ده درمسنگ و سپستان [illegible] مقدار چهار درمسنگ اندر جلاب خام کنند و بدهند ۰ و آنرا که طبع قوی تر باشد بنفشه زیادت کنند ۰ **صفت مسهلی دیگر**

بگیرند هلیله زرد مقشر مقدار بیست درمسنگ و اندر شیشه کنند و صد درمسنگ آب اندر سر او کنند و یک هفته شیشه را اندر آفتاب نهند
پس بپالایند صافی و پانزده درمسنگ شکر سوده اندر یک نیمه از آن آب کنند و بدهند ۵ **صفت مسهلی دیگر** بگیرند بنفشه دو درمسنگ
تربد یک درمسنگ بیخ سوسن دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کثیرا دانگی حب کنند چنانکه هست این جمله یک شربت بود و این حبها
از آن بنفشه کوبند هر دو چشم را و درد سر را که از گرمی بود سود دارد پس از آنکه استفراغ کرده باشند پلک چشم را باز گردانند و بشیاف احمر حاد بخارند
و برند و اگر بداروی تیزتر حاجت آید بشیاف اخضر خارند یا سرمه روشنایی اندر کشند آنرا که با جرب رمد بود بشیاف احمر لین
خارند و احمر لین اندر باب نهم از این جزو یاد کرده آمده است و بباید دانستن که این نوع را بشکر خاریدن خطا باشد و هر گاه که پلک باز گردا
و بخارند باهستگی بجای باز باید آورد ۵ و چون از خاریدن و تیزی دارو برآسایند ذرور اغبر که اندر باب هشتم از این جزو یاد کرده
آمده است اندر کشند و بعضی طبیبان گفته‌اند اگر پلک را باز گردانند و مازو سوده بر کنند و سه ساعت باز گردانیده و مازو برکرده بگذارند
جرب باطل شود و پلک ماده جرب را قبول نکند ۵ نوع دوم درشتی و گرانی و خارش و بار آن سبکتر باشند ۵ **علاج** نخست استفراغها کنند
چنانکه یاد کرده آمده است پس پلک را بشیاف احمر حاد و شیاف اخضر بخارند یا باسلیقون اندر کشند و آنرا که از این شیافها حرارتی فزاید
دست از آن بدارند و شادنج عدسی مغسول اندر چشم کشند تا حرارت ساکن شود پس با احمر لین همی خارند و ذرور اغبر همی کشند تا بندرنج
با احمر حاد باز آیند و آنرا که با جرب از حرارت بافراط باشد و ریش کرد داروهای نرم و خشک بکار دارند چنانکه اندر علاج ریشهای چشم یاد کرده
آید ۵ و بعضی طبیبان درشتی جرب را بمیل مالند و نرم کنند لکن اینجا که حرارتی قوی باشد این صنعت نشاید کرد و بعضی جرب گرم شادنج
عدسی خارند از بهر آنکه شادنج را اندر درشتی چشم فعلی خوبست و سرمه و نشاسته و شیاف ابیض از وی دور نباید داشت از بهر آنکه
از این چیزها جرب فزاید و بباید دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن پلک آنست که خون بد از وی برود و درشتی زایل شود
و بعضی طبیبان مغز فوفل خارند و بعضی بشاخ تخت انجیر ۵ **صفت شیاف احمر حاد** جرب را و سبل و سلاق را و کمنه را سود دارد
بگیرند شادنج عدسی مغسول شش درمسنگ صمغ عربی پنج درمسنگ مس سوخته دو درمسنگ قلقطار سوخته دو درمسنگ افیون نیم درم صبر نیم
درم زنگار دو درمسنگ و نیم زعفران و مر صافی از هر یکی دانگی و نیم همه نرم بسایند و بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف
کنند عدد داروها نه است ۵ **صفت شیاف اخضر** جرب را و سبل را و سبیله را سود دارد ۵ بگیرند زنگار صافی سه درمسنگ
قلیمیا سیم و اشق و صمغ عربی و سپیده ارزیز از هر یکی دو درمسنگ با آب سداب بسرشند چنانکه هست و شیاف کنند ۵ **نسخه دیگر**
زنگار سه درمسنگ قلقطار سوخته شش درمسنگ اشق [illegible] درمسنگ اشق را با آب سداب حل کنند و دیگر داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **صفة
روشنایی** جرب را و ظفره را و انتشار را و فرود آمدن آب را سود دارد ۵ توتیا هندی دو درمسنگ قلیمیا سیم و قلیمیا زر و مارقیشیا ذهبی از هر یکی
سه درمسنگ سرمه اصفهانی و ساذج هندی از هر یکی یک درمسنگ زعفران و مروارید از هر یکی دو درمسنگ کافور و مشک از هر یکی دانگی **صفت
باسلیقون** جرب را و سبل را و ظفره را و کمنه را و دمعه را و خیرگی را سود دارد ۵ بگیرند بلیله و دارفلفل و زنجبیل و دارچینی و هلیله زرد
و هلیله سیاه از هر یکی پنج درمسنگ صبر سقوطری یک درمسنگ و نیم کفک دریا شش درمسنگ شنگرف پنج درمسنگ سلیخه و قرنفل از هر یکی
چهار درمسنگ نوشادر یک درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند بغایت نرم جمله یازده داروست ۵ **صفت شیاف سماق** جرب و خارش
و سوزش و ورم گرفتگی پلک را و بیرون خاستن چشم را سود دارد ۵ سماق را بپزند با آب صافی و بپالایند و باز بپزند تا غلیظ شود
و اسفیده ارزیز بدان بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت شیاف را با آب غوره کرد یا آب سرد بسایند و بکار دارند ۵ **صفت
شیاف زعفران** مخصوص است بعلت جرب قلیمیا و قلقند از هر یکی دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ بلبل دو درمسنگ زرنیخ زرد یک
درمسنگ و نیم نوشادر نیم درمسنگ صمغ عربی ده درمسنگ جمله هفت داروست شیاف کنند بشراب انگوری کهن ۵ **صفة شیافی دیگر**
جرب را و ظفره را سود دارد ۵ مس سوخته شانزده درمسنگ بلبل هشت درمسنگ قلیمیا چهار درمسنگ مر صافی دو درمسنگ زعفران

دو درمسنگ زنگار پنج درمسنگ صمغ عربی بیست درمسنگ با آب باران بسرشند و شیاف کنند ۵ **صفت داروی تر مخصوص است
بمنفعت جرب** صبر سوخته یک جزو نوشادر نیم جزو هر دو را بکوبند و با انگبین بسرشند و بکار دارند ۵ و نوع سیم صعبتر از نوع
دوم باشد و اعراض آن قویتر ۵ و هر گاه که پلک را باز گردانند و شکافها بروی پیدا باشند بمجوز شکافهای پوست انجیر ۵ **علاج** نخست باستفراغها
مشغول باید بود تا تن پاک شود پس رگ گوشه چشم زدن یا رگ پیشانی پس این سعوط بکار داشتن ۵ بگیرند صبر سقوطری و جند بیدستر و بخور
از هر یکی نیم درمسنگ سعتر پارسی و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد و عدس طلخ و عنزروت از هر یکی یک درمسنگ کندش پنج درمسنگ جمله
ده داروست همه را بکوبند و با آب مرزنگوش بسرشند و حبها کنند خرد چون بلبل و بکار دارند ۵ و این سعوط در همه انواع جرب سود دارد و لکن
باید که نخست اندکی استفراغ کرده باشند و تن پاک کرده و الحزیان او بزرگ باشند ماده‌ها بسوی چشم آید و خاریدن و تراشیدن هم
بدان ترتیب که یاد کرده آمد ۵ و اگر از خاریدن بشیاف احمر و اخضر منفعتی پدید نیاید بشکر طبرزد کر بکفک دریا بخارند با استقصا تا پلک
باریک شود چنانکه در حال صحت بوده است پس زیره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم برزنند و بر
پشت چشم نهند ۵ و از پس سه روز شادنج عدسی مغسول می کشند و اگر حاجت آید ذرور اغبر و اصفر که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است
می کشند و آنرا که از این علاج حرارتی بیفزاید یا آنچ فروده باشد ساکن نشود هم بشیاف احمر و اخضر علاج نباید کرد تا پاک شود و طعامهای
لطیف و سبک و بسند بدیه باید خورد ۵ نوع چهارم صعبتر از همه سه نوع بود و اعراض آن قویتر و آفت بزرگتر ۵ و هر گاه که پلک
باز گردانند باطن او سیاه و تیره و خشک باشد و خشکریشه پدید آمده باشد ۵ **علاج** هم بترتیب علاج دیگر انواع کنند نخست استفراغ
باید کرد و چند کرت ایارج فیقرا دادن پس این سعوطی که یاد کرده آمده است بکار داشتن و غرغره فرمودن و پلک را بخاریدن با استقصا
چنانکه اندر علاج نوع سیم یاد کرده آمده است و هر بامداد اندر گرمابه رفتن تا بر تحلیل یاری دهد ۵ و بباید دانست که هر گاه
جرب کهن شود هیچ تدبیر به از تراشیدن باهن یا بشکر نیست و آنرا که تازه باشد بشیاف احمر لین و شیاف احمر حاد و اصفر خاریدن و آنچ
طبیب بحکم مشاهده صواب بیند کفایت باشد ۵ و از پس هر خاریدنی اغبر کشیدن و الله الشافی ۵

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر خاریدن زندرون پلک و گوشهای چشم و علاج آن

خداوندان این علت را زندرون پلک چشم سرخ باشد و چشم اشک ریزد و گاه گاه باشد که از بسیاری خارش پلک ریش گردد
و سبب آن رطوبتی شور و غلیظ باشد ۵ **علاج** پیوسته گرمابه بکار داشتن و روغن گل گرم کرده بر سر نهادن و غذاها سبک خوردن
و توتیا که با آب غوره و با آب سماق پرورده باشند کشیدن سود دارد ۵ و برود غوره که اندر باب نهم از این جزو یاد کرده آمده است سخت
نیک باشد و همه داروهای اشک آرد سود دارد از بهر آنکه رطوبتها بدان را بگدازد و بیرون آرد و این داروها را طبیبان الادویة المصاصة گویند
و چشم را همی باید شست بآبی که عدس و گل اندر وی پخته باشند و الله اعلم ۵

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سخت شدن پلک چشم و این علت را جسا الاجفان گویند

بیشتر آن باشد که پلک سخت شود چنانکه هر وقت که از خواب بیدار شود چشم باز نتواند گشاد تا پلک را تر نکند یا ساعتی بدست بمالد و اگر
خواهد که پلک را باز گرداند بدشواری تواند و اندر گوشه چشم گاه گاه رمص خشک پدید آید و سبب این علت خلطی باشد غلیظ و خشک و طعام
سرد و خشک خوردن چون عدس و گوشت گاو و نزف و دوغ و آنچ بدین ماند و گاه باشد که این علت در آخر رمد پدید آید بسبب علاجهای
ناصواب ۵ **علاج** نخست غذاها موافق باید فرمود و گرمابه و بخار آب گرم داشتن و چشم با آب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن
و روغنها گرم بر سر نهادن و از بنفشه پخته ضماد ساختن و بر پشت چشم نهادن والله اعلم ۵

باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سطبری پلک و علاج آن

هر گاه که مردم از پس طعام
خفتن و شام بیگاه خوردن عادت دارد و طعامها خورد که از آن ماده سرد و تر و بخاری غلیظ تولد کند پلک سطبر شود و هر که نگاه کند پندارد

یکی علت جرب است و چون باز گردانند اندرون پلک پاک باشد و گاه باشد که پوست پلک با غلیظی سرخ باشد. علاج تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن از پس طعام و عادت شام خوردن بباید گردانید و بر پشت چشم شیاف مامیثا و زعفران و مر طلی باید کرد و شیاف احمر لین کشیدن نافع بود والله الشافی.

باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر کدکد و علاج آن

کدکد دُرمی است صلب که اندر پلک تولد کند و بدان ماند که دملی خواهد بود یا هست و عامه آنرا کدکد گویند و دمل پنی گویند و سبب آن طعامهای غلیظ و طعام شب باشد. علاج نخست استفراغ باید کرد و تن و دماغ پاک کردن و عادت طعام شب بگردانیدن و تدبیرها لطیف تر باید کردن و بر آن موضع موم روغن نرمی باید نهادن و با آب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و اگر این علاج کفایت نباشد دیاخیلون بر می نهند و اگر بدین کفایت نشود بناخن بهای بردارند و بگذارند تا خون تمام برود پس ذرور اصفر بر کنند و بباید دانست که هرگاه که اندر علاج چشم آهن بکار دارند صبر باید کرد تا خون تمام برود والا آماس تولد کند.

باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر توثه و علاج آن

توثه گوشت فزونی است سرخ و نرم بر شکل توت آویخته و بعضی باشد که بسیاهی گراید و زندرون پلک باشد و گاه باشد که بر پلک بر سو بر پدید آید و گاه باشد که بر پلک فرو سوین و گاه باشد که خون از وی روان شود و گاه باشد که نشود و سبب آن خونی سوخته و فاسد باشد. علاج نخست فصد باید کردن و مسهل خوردن و تن پاک باید کردن و از طعامهای بخارناک و گرم پرهیز کردن و بسعوط کشیدن بخار از سر باز داشتن پس توثه را بصناره گرفتن و بناخن بهای برداشتن چنانکه بیخ او برداشته شود و بر موضع جراحت آب زیره و نمک بر کردن و زرده خایه مرغ و روغن گل بر نهادن و اگر بیخ آن لختی بماند پلک را بر باید کشید و خمیره پاکیزه اندر چشم نهادن و اندر زیر پلک و بر موضع جراحت داروی تیز که بیشتر یاد کرده آمدست بر کردن و دو ساعت نگاه داشتن تا آن موضع سیاه گردد پس دارو از وی پاک کردن و چشم را ... بشستن تا چشم را آسایش دهد باذن الله.

باب هفدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر کمنه و علاج آن

کمنه با ذبی غلیظ است که اندر پلک چشم باشد و خداوند این علت را هرگاه که از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او خاکستر باریک است. علاج تدبیر لطیف باید کرد و گرمابه بکار داشتن هر بامداد ناشتا و شیاف طرخماطیقان کشیدن و شیاف دیره که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست.

صفت شیاف طرخماطیقان کمنه را و جرب را و سبل را و استرخا پلک را و بازسبلها سود دارد. بگیرند شادنج عدسی مغسول دوازده درمسنگ نحاس ... درمسنگ قلقطار سوخته پنج درمسنگ مس سوخته چهار درمسنگ صمغ عربی ده درمسنگ افیون و زعفران از هر یکی یک دانگ و ... داروها کوفته است همه را بکوبند و ببیزند و بشراب انگوری کهن یا بآب بادیان تر بسرشند و شیاف کنند و اندر بعضی نسخه ها ده درمسنگ شب یمانی و چهار درمسنگ قلیمیا سیم آورده اند و بر ظاهر پلک شیاف خلوقی کر شیاف سود که اندر علاج انتفاخ طبقه ملتحمه یاد کرده آید سود دارد والله الشافی.

باب هشتدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ثولول که بر پلک چشم پدید آید و علاج آن

ثولول بسته ... گویند و اندر بعضی شهرهای خراسان آزخ گویند و سبب آن خلطی سرد سودایی باشد. علاج تن از خلط سودایی پاک باید کرد و ثولول را ... سخت بمالیدن چندانکه سرخ گردد و شونیز و نمک سوده بسرکه سرشتن و طلی کردن سود دارد. اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد آنرا بمنقاش بگیرند و بناخن بهای بردارند و اگر خون آمدن گیرد لختی بگذارند تا برود. پس سر آن جراحت زاک بگیرند تا خون باز ایستد والله الشافی.

باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شری که بر پلک پدید آید و علاج آن

شری معروفست و این علتی است که بر پلک چشم و بر همه اندامها چشم افتد و علامت وی آنست که پلک چشم خارش گیرد و چون بخارند آماس گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن جانوری بگزد و سبب آن یا غلبه خون باشد یا غلبه صفرا یا غلبه هر دو. علاج نخست فصد باید کردن پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و خرما هندی و مانند آن و طعام از غوره و پلک و ناردانک و مانند آن ساختن و چشم را بآب غوره شستن و شادنج عدسی در کشیدن سود دارد والله اعلم.

باب بیستم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر نمله که بر پلک پدید آید و علاج آن

نمله معروفست و بر پلک چشم و بر همه اندامها نیز افتد و آن بثرها باشد کوچک و سوزان و آماسی اندک مایه کند و زود ریش شود و بعضی باز پس گردد و سبب آن صفرای سوخته باشد و آنچه بر پلک چشم افتد علامت وی آنست که مژگان ریختن گیرد و کناره پلک پهنا ماند ... و لون او سرخ باشد. علاج نخست باستفراغ و تسکین مشغول باید بود پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض و مر طلی کردن و شیاف احمر لین کشیدن تا باقی ماده را تحلیل کند والله اعلم واحکم.

باب بیست و یکم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سعفه که بر پلک پدید آید و علاج آن

سعفه معروفست و علامت وی آنست که اندر بن مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و ریم کند پس درست شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او اغبر باشد و سبب آن عفونت سودا باشد و بر آمدن بخار آن بر چشم باشد و نیز باشد که لون او سپید باشد و سبب آن عفونت بلغم باشد و بر آمدن بخار آن بر چشم. علاج نخست تن از خلط عفن پاک باید کرد پس شیاف احمر حاد کشیدن یا شیاف جریره و پوست ساق ... سوخته با روغن گل آمیخته طلی کردن و آنچه کهن گشته باشد بمبضع بیازند ... بخارند همچنانکه جرب را و سرمه اصفهانی کشیدن هم سود دارد.

باب بیست و دوم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انتفاخ پلک یعنی بر دمیده شدن پلک و علاج آن

اسباب این علت سه نوع است یکی ضعف احشا و تقصیر قوتهای آن از هضم تمام دوم بسیاری خلط بلغمی و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن تا بسبب عجز او از تمامی کار خویش از تری ضعیف کند و از بلغم بادها تولد کند. سیم آماسی گرم باشد از جنس فلغمونی. علاج آنرا که سبب ضعف احشا باشد بعلاج احشا مشغول باید بود و آنرا که سبب بسیاری خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ بکار داشتن و صبر بسرکه گرم حل کرده طلی کردن و بسرکه و آب نیم گرم بهم آمیخته شستن و اسفنجی یا خرقه با آب گرم تر کردن و بر چشم می نهادن و آنرا که سبب فلغمونی باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل بآب گشنیز سودن و طلی کردن والله اعلم بالصواب.

باب بیست و سیم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سلعه که بر پلک چشم افتد و علاج آن

سلعه جسمی فزونی است و او را غشایی است چون خریطه و از پوست و گوشت جدا است و اندر پوست فراز باز شود و آنچه نرم و رقیق باشد همچون عسل باشد آنرا شهدی گویند و آنچه غلیظ تر و خشک تر باشد و همچون پیه پاره باشد آنرا شحمی گویند و آنچه غلیظ تر و خشک تر از همه باشد همچون گوشت صلب باشد آنرا لحمی گویند و اسباب آن رطوبتهای غلیظ و عفن باشد که از ناگواریدن طعامهای غلیظ تولد کند. علاج تن از خلط بد پاک باید کردن پس بدستکاری علاج کردن و دستکاری این چنان باشد که پوست پلک از بالا بشکافند بر فوق چنانکه مبضع بغشا سلعه نرسد و جهد کنند تا سلعه را با غشا بیرون کنند درست و تمام و اگر بقیتی بماند بروغن گاو و داروی تیز آنرا بپالایند و بسایند تا تمام بیرون آید و بباید دانست که اگر غشا او مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند والله الشافی.

باب بیست و چهارم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تاکل و جراحت و ریش که بر پلک افتد و علاج آن

اما تاکل را و قرحه را سبب دو گونه باشد یکی آنکه جراحتی رسد و ریش گردد و متاکل شود. دوم آنکه اندر پلک آماسی گرم پدید آید و بسبب تیزی و گرمی ماده پلک ریش گردد. علاج اما جراحت را اگر پوست پلک بریده شده باشد در حال لبهای جراحت فراهم باید گرفت و بدوخت و نباید گذاشت که گرد و غبار در بدو رسد و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی پوست پلک از میان برده باشد نباید دوختن از آنکه بیم باشد که پوست

کوتاه شوذ و پلک استطبر شوذ ۰ طریق علاج او آنست کی داروها خشک کننده کی ظاهر گوشت را بطبیعت پوست کرداند چون انزروت و صبر بیمی کنند تا بدل آن پوست پوستی پدید آید ۰ واکر جراحت کهن کرده ۰ و بدین داروها پوست پدید نیاید اندکی مرهم اخضر یعنی مرهم زنکاری بر باید نهاد ۰ و خاصیت این مرهم آنست که اندکی او خشکی کند و جراحت را برویاند و بسیاری او گوشت را بخورد و نیست کند ۰ واکر جراحت چنان افتاده باشد کی لختی گوشت پلک نیز برده باشد مرهم اسفیداج بر می باید نهاد تا گوشت برآرد پس مرهمی که از صبر و انزروت و قشور الکندر و زعفران و دم الاخوین ساخته‌اند بر باید نهاد تا جراحت درست شوذ ۰ و منفعت این داروها آنست که جراحت را پاک کند و شوخ و رطوبت را که مانع باشند از رستن شدن گوشت و درست شدن جراحت نیست کند و نگاه باید داشت تا بر جراحت گوشت فزونی نروید ۰ و آنرا کی با جراحت صداعی و عارضی دیگر باشد بفصد و اسهال تن پاک باید کرد ۰ واما قرحه را و تاکله را نخست بفصد و باستفراغ و پاک کردن تن مشغول باید بود پس قرحه را علاج کردن بداروها که قرحه را پاک کند والله اعلم ۰

باب بیست و پنجم از جزو دوم از گفتار دوم اندر استرخاء پلک و علاج آن

استرخاء پلک چنان باشد که عضله کی پلک را بر دارد سست کشته باشد و پلک بدان سبب فرو افتد و برذ چنانک چشم باز کردن دشخوار باشد ۰ و گاه باشد کی چنان فرو آویزد کی مژگان بر ابرو زند و چشم درد کند ۰ و سبب آن بسیاری رطوبت باشد ۰ **علاج** تدبیر لطیف باید فرموذ ۰ و تن بهما کم کردن بداروها مسهل و غرغره و عطسه و مانند آن ۰ و داروها قابض نیز بشاید بر پلک طلی کردن چون مامیثا و زعفران و اقاقیا و مرهم را بآبکینه و باب مورد تر کنند و بسرشند و طلی کنند ۰ واکر این داروها کفایت نباشد تدبیر باید کرد چنانک اندر علاج موی فزونی یاد کرده آمد

صفت طلی کی استرخاء و آماس پلک را سود دارد بکیرند صبر یک درمسنگ ۰ اقاقیا دو درمسنگ ۰ مامیثا و افیون از هر یکی چهار درمسنگ ۰ زعفران دو دانگ ۰ بآب مورد بسرشند و طلی کنند ۰ واکر آماس با حرارت باشد بآب کشنیز طلی کنند والله اعلم و احکم ۰

باب بیست و ششم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر کبودی و سبزی پلک بسبب زخمی که بروی آید و علاج وی

این کبودی که بسبب زخمی پدید آید و گاه باشد کی از سبب قوت تن پدید آید ۰ **علاج** اگر حرارتی باشد نخست بفصد و باسهال مشغول باید شد ۰ و صندل در گلاب سوده طلی کردن تا حرارت زایل شود پس سنگ [illegible] سوذن و طلی کردن و سفال نرم سوذن و سوده آنرا طلی کردن و تخم ترب کهنه باب سوذن و طلی کردن سود دارد ۰ و آب شور گرم بکیرند یا آب خوش نمک اندر افکنند تا شور شوذ و پنبه تر کنند بدان و بر پلک نهند ۰ و نمک نیم کرم سوده بر پنبه نهند یا اندر خرقه بسته بروی نهند تا کبودی زایل شوذ والله اعلم ۰

باب بیست و هفتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شپش کی در میان مژگان پدید آید

هرگاه کی مردم طعامها بد بسیار خورد و ریاضت کم کند رطوبتی غلیظ ناطبیعی اندر تن وی تولد کند و هرگاه که طبیعت این رطوبت را بپوست افکند و حرارتی ناطبیعی اندر وی اثر کند عفونت پذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی خسیس اندر وی پدید آید اندر بن مویها و میان مژگان شپش تولد کند خاصه اگر این شخص خویشتن پاک ندارد و اندر گرمابه دیر دیر شوذ و این شپش سه گونه باشد یکی سخت خرد و سپید باشد و اندر بن مژگان پدید آید آنرا بناری الصبیان گویند ۰ واگر ماده غلیظ باشد نوعی بزرگتر تولد کند و لون او بسرخی گراید یا بغبرا باشد و آنرا طبیبان القمقام گویند و اگر ماده غلیظ تر و بسیار تر باشد آنرا قرده گویند و بپارسی آن کنه باشد ۰ **علاج** نخست تن را از ماده بد پاک باید کرد پس دماغ را بایارج فیقرا و حب صبر و غرغره و مانند آن پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن را پاک داشتن و جامه پاک پوشیدن و مژگان را باب دریا و آب گرم شوره و آب چغندر می شستن و میویزج و عاقرقرحا نیم کوفته و بوره اندر آب بپزند و مژگان بدان آب می شویند و بکیرند شب یمانی یک جزو و میویزج نیم جزو هر دو را بکوبند و بروغن اندر حل کنند و بر بن مژگان طلی کنند ۰ و قمقام را و قرده را نخست بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی و میویزج از هر یکی یک جزو و صبر و بوره ارمنی از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند و طلی کنند و لوکرد زرد سوده اندر روغن زیت حل کرده طلی کنند و سرمه روشنایی اندر کشند و بوره و میویزج سوده بمیل اندر بن مژگان می مالند والله الشافی ۰

باب بیست و هشتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ریزیذن مژگان و علاج آن

این علت دو گونه باشد یکی آنک اگرچه مژگان همی ریزد پلک بر حال خویش باشد و غلیظ نشوذ ۰ دوم آنک با ریزیذن مژگان پلک غلیظ باشد و ریش کرده و سبب این علت یا رطوبتی باشد تیز و کرم یا رطوبتی باشد لزج کی از وی داء الثعلب تولد کند یا خشکی که اندر پلک پدید آید ۰ **علاج** نخست نگاه باید کرد تا سبب چیست بدفع سبب مشغول باید بود ۰ پس اگر علت از جنس داء الثعلب باشد داروها نیز طلی باید کردن بر کنار پلک و بمیل می کشیدن چون روشنایی و باسلیقون ۰ واگر سبب تیزی ماده باشد داروهاء نرم طلی کردن چون شیاف مامیثا و غیر آن پس حجر ارمنی اندر کشیدن ۰ واگر سبب خشکی باشد سرمه تنها می باید کشید و سرگین موش بعسل سرشته طلی کردن خلط بد را که اندر پلک بوذ تحلیل کند و علت زایل شوذ واگر سرگین وحش و سرگین بز و خاکستر نخ (?) هرسه را بسنار (?) است بکیرند و اندر کشند سود دارد و پلک را پاک کند ۰

صفت سرمه کی موی مژگان را نگاه دارد و نیکو کند و آنچ ریزیده باشد برآرد بکیرند استخوان خرما سوخته سه درمسنگ سنبل رومی دو درمسنگ هر دو را نرم بسایند و اندر کشند ۰ **صفت** سرمه دیگر سرمه اصفهانی و قلقطار و اکاره (?) از هر یکی راسنار است بکیرند و بکوبند و بعسل بسرشند و بسوزانند پس بسایند و اندر می کشند ۰ **صفت** سرمه دیگر بلبل بکیرند سنگ سرمه بریان کرده یک درمسنگ ارزیز سوخته مغسول و زعفران از هر یکی دانکی و نیم سنبل هندی سه درم همه را بکوبند و بکار دارند **صفة** سرمه دیگر که مژگان نیکو کند واگر ریزیده باشد برآرد و چشم طفل و غیر طفل اندر کشند سود دارد بکیرند سرمه و ارزیز سوخته از هر یکی نیم درمسنگ توبال مس و زعفران و کل و مر و سنبل هندی و کندر و دار بلبل از هر یکی دانکی و نیم استخوان خرما چند سه وزن همه داروها استخوان خرما بسوزانند اندر سفالی نو و همه داروها را بکوبند نرم و بسایند ۰ و اندکی روغن بلسان بر این داروها مالند و بکار دارند ۰ سرمه دیگر استخوان خرما سوخته و سنبل هندی و سنگ لازورد و دود کندر همه را بسنار است بکوبند و بکار دارند ۰ **صفت** سرمه دیگر کی باد پیچی (?) باز خوانند مژگان را برآرد و دمعه باز دارد و هر سپی چشم نگاه دارد قلیمیا زر بکیرند و بکوبند و بعسل بسرشند و اندر کوزه کنند و طبقی سفالین بر سر کوزه نهند و کنارها را بکل بکیرند و سوراخی بر میانه طبق بکنند چندانک جوال دوزی فرو روذ و این کوزه را بر آتش انکشت نهند تا آنچ اندر وی است بسوزد و دود بسوراخ طبق برآید پس طبق از سر کوزه برگیرند و شراب انکوری بر سر این داروها بپاشند مقداری کی اندر خورد پس داروها از کوزه بیرون کنند و بسایند این داروی یک جزو و بکیرند و روی سوخته نیم جزو و سرمه مغسول یک جزو همه را بیکجا بسایند و بکار دارند ۰ و لاهند (?) نیز کی سوخته بر کنار پلک مالیدن سود دارد و سنبل تنها و لازورد تنها سود دارد ۰ و آنرا کی علت با سلاق باشد شیاف حبره (?) سود دارد ۰ و آنرا کی خارش و سرخی و سوختگی باشد بکیرند انار ترش میمجان و اندر سرکه بپزند تا مهرا شوذ و بسایند و بر چشم نهند ۰ و مگس سر کنده و خشک کرده و فندق سوخته و سوده و با پیه بز سرشته کر با پیه خرس طلی کردن مژگان برآرد و سیاه کند ۰ و سرگین خرگوش سوخته هفت درم سرگین بز کوهی سه درم نرم بسایند و بچشم اندر کنند مژگان برآرد والله الشافی ۰

باب بیست و نهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سپید شدن مژگان و بر ریزیذن موی ابروی

سبب سپید شدن مژگان رطوبتی لزج باشد ۰ **علاج** نخست تن را از رطوبت پاک باید کردن پس بکیرند برگ لالهء دشتی که آنرا بتازی شقایق النعمان گویند و با روغن زیت کر با پیه بز کر با پیه خرس بسایند و بر مژگان طلی کنند ۰ و حلزون را بکیرند و بسوزانند و با پیه بز کر با پیه خرس بسایند و طلی کنند موی را سیاه کنند ۰ و سرمه روشنایی بمیل بر مژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند ۰ و آن بیماری که موی ابروی و چشم را بر قوت بینایی یاری

دهند علاج دیر بیرون آن اندرین موضع یاد کردن لایق باشد پس هرگاه که موی ابرو بیرون زند انگشت تا بیخ بیط کنی بروغن زیت کرو غنی
دیگر چرب کنند و بر او زیر بمالند سخت و بر او بطلا کنند موی بر آرد ۰ و الله اعلم بالصواب ۰ و الیه المرجع والمآب ۰

جزو سیم از گفتار دوم از کتاب ششم

اندر بیماریها که اندر گوشهٔ چشم افتد و آن سه بیماریست غرب و غده و سیلان و این جزو سه باب است

باب نخستین

از جزو سیم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر غرب و علاج آن

غرب آماسی است کوچک از نوع خراج اندر گوشهٔ چشم میان چشم و بینی هرگاه که آماس بگشاید و سر کند آنرا غرب گویند هرگاه که
انگشت بروی نهند ریم بیرون آید و درست گشتن او عسر باشد از بهر آنکه آنجا گوشتی است نرم و تر و بدین سبب بیشتری ناسور گردد
و گاه باشد که سوی درون اندر بینی بگشاید و ریم کنده از راه بینی فرود آید از منفذی که میان چشم و بینی هست و گاه باشد که اندر پوست
بیرون بگشاید و غضروف پلک را تباه کند و هرگاه که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار بود که استخوان را که اندر زیر پوست تباه
کند و بپوساند ۰ و نوعی دیگر هست از غرب که نگشاید و سر نکند و با آن درد باشد و بمشارکت چشم بپوشنه دردمند باشد علاج
نخست رگ قیفال باید گشاد و داروی مسهل باید داد و تن و دماغ پاک کردن پس مامیثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد
جمله یا جدا جدا طلا می کنند باب طلحشقوق و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و اگر این علاج
بسنده نباشد داروها بیش تر ضماد کنند چون کرسنه کوفته و با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوخته و کنجنیخ بسرکه
در کرده این همه پیش از آنکه بپزد و سر کند سود دارد ۰ آنچه نرم تر است آماس را باز گرداند و باطل کند ۰ و آنچه تیز تر است بپزاند و بگشاید و
تا کار نکشد که بپوسیده شود و استخوان را تباه کند ۰ فاما چون پخته شد و سر کرد کوزمخ تیز کشته بگیرند و بگویند و غرب را بیفشارند تا ریم بیرون
آید و پاک شود ۰ پس آن کوزمخ را بدین سوراخ فرو کنند و مر سوده و مورد خشک سوده و دیگر مانند این چیزها بسوراخ غرب فرو کردن سود دارد
و اگر از زنگار سوده بلیته سازند و بدو فرو نهند و یا خشک کند و زایل گرداند و اگر برگ سداب بوستانی با خاکستر بسایند و بدو فرو نهند هم زایل
گرداند لکن این داروها آن باشد که باد لیسوزاند و چون باری چند دیگر بکار دارند باوی خو کنند و نسوزاند ۰ بولس می گوید این همه این داروئیست
که اندرین علت بکار دارند **صفت** داروی که پیش از آنکه سر کند و پس از آن سود دارد حلزون و صبر و مر هر سه را
بسایند و بر آن موضع نهند ۰ ابو علی سینا اندر قانون میگوید حلزون با میان او باید و این جانوریست چون کرمی اندر میان نزه و گیاه گرد
در پشت او صدفی پدید آید و هر وقتی که از چیزی بترسد خویشتن را آن صدف اندر کشد و پنهان کند آن صدف را اندر بعضی شهرها
ناخن دیو گویند ۰ و حلزون آنست و میان او آن کرم است ۰ و آب سداب تر با آب انار ترش اندر چکانند سخت سود دارد ۰ و اگر
برگ سداب را با آب انار ترش اندر چکانند سخت سود دارد ۰ و اگر برگ سداب را با آب انار ترش بسایند و بلیته کنند و بدو فرو می نهند
صواب باشد ۰ و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد ۰ و همچنین آن باشد که هر وقت که بلیته یا داروی بدو فرو خواهند نهاد
او را بیفشارند تا آنچه اندر وی باشد بیرون آید و بشراب انگوری قابض بشویند و اندروی چکانند پس دارو در وی فرو نهند و اگر بلیته
اندرو باشد از وی بیرون نتوان آورد دو روز یا سه روز بگذارند تا چیزی کو داید پس بیفشارند و بشویند و دارو اندر نهند و همچنین که
که سر غرب بسته شود و ریم بیرون نیاید تخم مرو را بکوبند و با خمیر بمالند اگر با شیر زنان اگر با شیر خر بپزند و اندکی زعفران اندروی
افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید ۰ و مغز بادام سپید و اندکی کندر سوده با آب کبیکج سرشته بر نهادن غرب را گشاده
کنند و تدبیر صواب آنست که بسر میل غور او بدانند پس پاره پنبه بدارو آلوده کنند و بر میل بپیچند و بدو فرو نهند اگر دارو خشک
باشد یا تر بدین طریق بدو فرو باید نهاد ۰ و از پس دارو فرو نهادن چشم را بعصابه بباید بست و ساعتی ساکن بباید نشست **صفت**

شیافی آزموده بگیرند زرنیخ سرخ و زاک و آهک و نوشادر و زرد زرنیخ و شب یمانی از همه راستا راست همه را بسایند و ببول کودک
بسرشند و خشک کنند پس بسایند و خشک بکار دارند ۰ و میانهٔ نی آنکه چون پنبهٔ سپید باشد اندر میان او نزدیک بندگاه خاصه آنکه
بیخ نی نزدیک تر باشد بر نهادن غرب را پاک کند ۰ اندر نهم نخست این میانهٔ نی را با انگبین آب تر کنند پس بروی پی نهند پس او را با سفنج که اندر
انگبین آب تر کرده باشند بشویند ۰ و باشد که دیگر باره هم این میانهٔ نی خشک بر نهادن چند بار کفایت باشد ۰ **صفت** داروی که
غرب را باطل کند بگیرند صبر و زاک و عنزروت و پوست کندر سوخته و شیاف مامیثا از همه یکی راستا راست همه را بکوبند و بکار دارند و تدبیر
صواب آنست که زود بدین علاج کنند و منتظر پختن او نباشند تا گوشت پاک را و استخوان را تباه نکند ۰ و علاج آهن آنرا شاید که ظاهر باشد
او را بمبضع بشکافند و پلیدیی از وی پاک کنند و او را بشراب قابض بشویند پس داروها که یاد کرده آمد آنچه لایق حال باشد بکار دارند و آنچه کهن
و پخته شده باشد گوشت پوسیده از وی دور کنند و استخوان را بخارند پس هم علاج کنند ۰ و آنرا که استخوان تباه شده باشد نشان آنست که بسر میل
درشت باشد ۰ و آنچه نرم باشد و میل بروی بلغزد درست و پاکیزه باشد ۰ علاج وی آنست که او را بتراشند تا پاک شود پس علاج کنند ۰ و آنرا که خواهند
که داغ کنند آهنی بر شکل میلی کنند نرم و سر او که بر استخوان خواهند نهاد مسطح کنند ۰ و آنرا گرم کنند تا سرخ شود ۰ و بر غرب نهند تا گوشت گرد گرد
او باشد بر جوشد پس او را بخرقه بسترند و نخست خمیر سرد کرده و در گوها گشنیز سبز کرده بر چشم نهند پس داغ کنند بچند کرت بدین گونه داغ
می کنند تا ببینند که گوشت تباه از استخوان برخاست پس هم اسفیداج علاج کنند ۰ و بعضی طبیبان او را بعد پس مفتش و نار پوست کوفته بیاکنند
تا خشک شود ۰ و بعضی دستکاران این غرب را بسنبند ۰ و این چنان باشد که آلتی سازند چون مرهفتی سطبر سوتیز غرب را بدان سوراخ
کنند و سر مرهفتی چنان دارند که میل فرو سو بجانب بینی دارد ۰ اما فرو سو از بهر آن باید تا مثقب اندر منفذی که میان چشم و بینی
است بنیفتد نه چه اگر اندر آن منفذ افتد منفعت سقف باطل شود و میل بجانب بینی از بهر آن باید تا آسیب بکنارها طبقات چشم نرسد ۰ پس
بدین درفش اعتماد کنند بقوت و آنرا می گردانند تا خون از دهان و بینی بیرون می آید ۰ چون دیدند که خون از بینی و دهان بیرون آمد
دست باز گیرند و بدانند که سفته شد پس مرهفتی با میلی باریکتر بگیرند و پنبهٔ کهن بروی بپیچند و بروغن گاو یا هم زنگار آلوده کنند
و بدو فرو نهند و اگر دانند یا ترسند که حرارتی تولد کند پنبه تنها فرو نهند و هر روز پنبه بیرون کنند و دیگری فرو نهند تا استخوان پاک شود و
هر روز که پنبه بیرون گیرند نگاه کنند باشد که ریزها استخوان بروی باشد و هر روز پنبه سطبرتر می کنند تا جراحت فراختر می شود و نباید
گذاشت که استخوان پاک ناشده جراحت بسته شود و هر وقت که خواهند که جراحت بسته شود صبر و کندر سوده بر جراحت می کنند تا خشک
شود و بسته شود و زاک سوخته و آبگینهٔ سوده چون غبار خشک کننده است و الله اعلم ۰

باب دوم

از جزو سیم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر غده که در گوشهٔ چشم افتد و علاج آن

هرگاه که گوشت گوشهٔ چشم که از سوی بینی است زیادت شود زیادتی با فراط آنرا غده گویند ۰ و این غده فضله که از چشم بر مصر و اشک بیالاید بگوشهٔ چشم باز دارد
و بدان سبب علت غرب تولد کند **علاج** باستفراغ و پاکی تن و دماغ مشغول باید بود پس بداروهایی که اندر علاج ظفره و سبل یاد کرده
آید بکار داشتن والله اعلم ۰

باب سیم

از جزو سیم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سیلان و علاج آن

هرگاه که گوشت گوشهٔ چشم که از سوی بینی است نقصان گیرد و از مقدار طبیعی کمتر شود تریها را از آن پالودن
و افراط کردن باز نتواند داشت سیلان تولد کند یعنی آب آمدن از چشم و اسباب این علت سه است یکی آنکه طبیب اندر برداشتن ناخنه استقصا
کند و لختی از این گوشه با ناخنه بردارد ۰ دوم آنکه داروها که اندر علاج ظفره و سبل و جرب بکار داشته باشند این گوشت را بخورد و بگدازد ۰ سیم
آنکه بر گوشهٔ چشم آبله بر آید و این گوشت را بخورد **علاج** آنرا که از این گوشت هیچ نماند علاج نیست ۰ و آنرا که نقصان کرده باشد بداروها قابض
و داروهایی که گوشت رویاند علاج کنند ۰ **صفت** داروی که گوشت برآرد بگیرد شیاف مامیثا درمسنگ زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب
یمانی سوخته دانگی کندر دو دانگ همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند و اگر بوقت حاجت شیاف را بشراب کهن بسایند و اندر چکانند

نافع بود. و اسفنج بشراب تر کنند و بر نهند بر پوشنه سود دارد. و شب یمانی اندر شراب بخش و اسفنج بدان شراب تر کردن و بر نهادن علاجی قوی است و باقی علاج اندر باب هفتم از جزو چهارم باید جست والله اعلم

جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر

اندر بیماریها که بر طبقه ملتحمه افتد و آن بیماریها سیزده باب است این جزو

رمد. طرفه. انتفاخ. الجسا. الحکه. السبل. الودقه.

الدمعه. الدبیله. التوثه. انحلال الفرد. تفرق الاتصال. ظفره.

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انواع رمد و علاج آن

رمد بحقیقت آماس طبقه ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه این آماس از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند. و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم. یا ماده باشد مرکب از خون و صفرا یا از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا از خون و سودا. اما علامت رمد خونی آنست که چشم گرم و سرخ و گران و تر باشد و رمص بسیار کند. و علامت رمد صفراوی آنست که آماس و گرانی کمتر از آماس و گرانی خونی باشد و رطوبت و رمص کمتر آید و درد و خلیدن و خاریدن و سوزش و ضربان قوی باشد. و علامت رمد سوداوی آن باشد که آرمیده تر باشد و همه اعراض او ضد اعراض صفراوی باشد و رمص کمتر از صفراوی کند. و علامت رمد بلغمی آنست که چشم گران و تر باشد و همه اعراض دیگر ضد اعراض رمد خونی باشد و صفراوی. و آنچه ماده رمد مرکب باشد علامت خلطی که غالب تر باشد ظاهرتر بود. و آنچه ماده از خون و بلغم مرکب باشد چشم او اندر خواب بر هم گیرد. و آنچه از صفرا و سودا مرکب باشد چشم بر هم نگیرد و اگر بر هم گیرد کمتر از آن گیرد. اما رمد گرم خونی و صفراوی سه نوع است. یکی آنکه اندر چشمها آشفتگی پدید آید از سببی بیرونی چون دود و گرد و نگریستن اندر آفتاب و مانند آن و این نوع آنست که چون سبب زایل شود رمد نیز زود زایل گردد. و نوع دوم صعب تر از نخستین باشد و اسباب او دو گونه باشد. یکی آنکه هرگاه که سببها بیرونی که یاد کرده آمد بسیار و پیوسته گردد اثر قوی کند و ماده را که اندر میان رگها و طبقها چشم باشد تباه کند و بجنباند. دوم ماده تنها فزونی که از همه تن بر آید و دماغ را پر کند و از دماغ بچشم فرود آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگها او و دیگر طبقات چشم قوی باشد و ماده را بدین طبقه فرستند. و نوع سیم صعب تر از نوع دوم باشد و سبب از بسیاری و بدی خلطها فزونی باشد و آمدن آن بدین طبقه از طبقها چشم. و علامت وی آنست که سپیدی بلند تر از سیاهی باشد و باشد نیز که پلک نیز آماس کند چنانکه پلکها بر هم نتوان نهاد و باشد که پلک بسبب صعبی آماس باز گردد. و نوعی رمد هست که سبب آن خشکی محض باشد و علامت وی آنست که چشم پاک باشد و اندر خواب چشم بر هم گیرد و گرفتنی آسان و بی الم نباشد. و نوعی دیگر هست از رمد که بتب نوبت غب ربع دارد و مدت آن بعضی روز باشد و رمد با تب نادر باشد و آنرا که با رمد تب آید خاصه اندر تابستان رمد زود زایل نشود. و آنرا که با تب رمد صعب شود نشان آفتی بزرگ باشد.

علاج اما نوع نخستین را یعنی آنرا که سبب رمد دود یا گرد یا غبار آن باشد بمنع سبب مشغول باید بود از بهر آنکه چشم عضوی نازک و حساس است و از آن همه داروها صیانت باید کرد و این نوع رمد بمنع سبب زایل گردد و مدت آن از یک روز تا سه روز باشد. و نوع دوم و سیم را نخست باستفراغ و پاک کردن تن و دماغ مشغول باید بود و آنرا که سبب خلطی دموی باشد یا مرکب باشد از خون و صفرا یا از خون و سودا یا از خون و بلغم ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازه قوت و سن و خوردن و فصل سال خون بیرون باید کرد. و آن مقدار که اندر فصد بیرون خواهند کرد بچند کرت بیرون باید کرد چنانکه معلوم است. از بهر آنکه اندرین بیماری غرض از فصد دو کار باشد یکی آنکه اخلاط خون کم کنند. دوم آنکه ماده را جذب کنند و جذب فصد بدین طریق باشد. و اگر حاجت آید که روز دوم و سیم دیگر بار فصد کنند تاخیر نباید کرد و اگر حاجت آید که پس از فصد استفراغی دیگر

کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن چون خیار شنبر و ترنجبین و بنفشه و شکر و نقیع هلیله و خرمای هندی و شیر خشت. و از طعامها غلیظ و از شراب و از شوری و تیزی و از سرکه و از جماع پرهیز باید کرد و جیب گشاده باید داشت و بالین بلند کردن. و از میوه ها تر جز انبرود و آبی نشاید خورد و نیز شکر زیان دارد از بهر آنکه اندر معده تری آرد و اشک فزاید و بسیار آمدن اشک چشم را زیان دارد. و سر و چشم اندر پیش داشتن و اندر چیزی زرد نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن و قی کردن زیان دارد. و معده را از طعام تهی داشتن نباید و ممتلی کردن نشاید و مسکن او و خانه تاریک باید و فرش خانه کبود یا ازرق باید یا سیاه. و هر بامداد شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب انار ترش و آب تخمها خورد. و اگر این شربتها با شراب خشخاش خورد سر و چشم را خنک کند و خواب آرد. طریق تدبیر استفراغ و پرهیز اینست و تدبیر چشم و داروها که اندر کنند بر این جمله باید کرد که یاد کرده شود. و بباید دانست که تدبیر صواب تر اندر علاج این هر دو نوع آنست که نخست شیافی سازند از داروی که ماده را از چشم باز گرداند و بتازی آنرا رادع گویند و داروی که رطوبتها را کم کند و بتازی آنرا ناشف گویند و مجفف نیز گویند و داروی که مزاج چشم را باعتدال باز آرد و بتازی آنرا معدل گویند. این سه نوع داروها را ترکیب کنند تا رادع ماده را که از سر بچشم فرود می آید باز دارد و ناشف تری را کمتر کند و معدل مزاج چشم را معتدل کند تا قوت بجای باز آید و فضله را که اندر وی گرد آید دفع کند. و از داروها مرکب که اندر وی این منفعتها یافته شود شیافی است که آنرا متقدمان ابن بوهیم گفته اند یعنی که اندر یک روز چشم را درست کند و بلغت سریانی ابن بوما گویند و ترکیب این شیاف از دو گونه سازند یکی آنکه اندر وی داروها رادع و قابض بیشتر باشد و دیگر آنکه اندر وی داروها معتدل بیشتر باشد که تحلیل کند باعتدال. و طریق بکار داشتن وی آنست که آنرا که اندر وی داروها قابض بیشتر باشد بسپیده خایه مرغ یا بشیر زنان بسایند یا بطبیخ حلبه و رقیق تر بکار دارند. و آنرا که قابض اندر وی کمتر باشد و با قابض داروها منضج و محلل نیز باشد غلیظ تر بکار دارند.

صفت شیاف ابن بوما که ماده را از چشم باز دارد و ضربان را ساکن کند و مزاج چشم باعتدال باز آرد و اندر یک روز چشم درست کند

بگیرند شیاف مامیثا و انزروت از هر یکی هشت درمسنگ زعفران ده درمسنگ کثیرا یک درمسنگ افیون نیم درمسنگ همه را بکوبند و باب باران بسرشند و بسپیده خایه مرغ حل کنند و بکار دارند. **نسخه دیگر** بگیرند گل تر یازده درمسنگ زعفران هشت درمسنگ افیون و سنبل هندی از هر یکی دو درمسنگ صمغ عربی هفت درمسنگ باب باران بسرشند. **نسخه دیگر** سرمه اصفهانی مغسول و قلیمیا زر از هر یکی هشت درمسنگ مس سوخته مغسول چهار درمسنگ صبر دو درمسنگ مر و اقاقیا از هر یکی دوازده درمسنگ افیون یک درمسنگ همه را بکوبند و بیخته نرم و بسپیده خایه مرغ بسرشند و نگاه دارند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار دارند. و شیافها دیگر که بنوع ثالث مخصوص تر است یکی وردی ابیض است که نخست آن بکار باید داشت و چون آماس کمتر شود وردی اصفر بکار داشتن.

صفت وردی ابیض قلیمیا سیم و اسفیداج و صبر از هر یکی ده درمسنگ گل سپید تازه شست درمسنگ نشاسته سی درمسنگ افیون ده درمسنگ کثیرا بیست درمسنگ صمغ عربی چهل درمسنگ باب باران بسرشند.

صفت وردی اصفر بگیرند سنبل هندی و گل سرخ و صبر از هر یکی بیست درمسنگ بزر البنج یک درمسنگ زعفران چهار درمسنگ و نیم عصاره مامیثا شصت درمسنگ انزروت شصت درمسنگ افیون دو درمسنگ کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درمسنگ. آنرا که اندر ابتدا که ضعیف بوده باشد این شیاف بسیار بباید کشید و آنرا که سهل تر بوده باشد دو بار یا سه بار بیش نباید کشید و بعد از آن چشم را بطبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک و طبیخ بابونه می باید شست و اسفنجی بدان تر کرده و گرم کرده بر پشت چشم می باید نهاد.

صفت ضمادی که اندر آخر رمد صعب بکار باید داشت بگیرند اکلیل الملک بیست درمسنگ زعفران چهار درمسنگ کشنیز تر ده درمسنگ زرده خایه مرغ سه عدد نان میده که اندر میفختج آغشته باشد ده درمسنگ همه را بکوبند و چون مرهمی سازند و بکار دارند. و آنرا که منفعت دهد ماند باشد اندر پوست خشخاش با این ضماد بیامیزند. و اما طلیها که نخست بکار باید داشت تا ماده را از چشم باز دارد صمغ عربی و صبر و زعفران و شیاف مامیثا و حضض باید ساخت و بر پیشانی طلی کردن. و آنرا که ماده سخت گرم

باشد طلی از عصارهٔ خرفه و عصارهٔ آبی و بیخ جو و آب خول و آب عنب الثعلب و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت • و آنرا که ماده سخت
گرم نباشد طلی از گرد آسیا و مر و کندر و زعفران و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و آنرا که ماده سخت سرد باشد طلی از جند بیدستر و زعفران
و زفت و راتینج باید ساخت و تریاق بزرگ طلی کردن سخت نافع بود و همیشه چشم را از رمص پاک می باید کرد خاصه از رمص خشک که پارها خرد
باشد و ریزهٔ آن بچشم اندر شود و بخلد و طریق پاک کردن آن چنان باشد که پنبهٔ نرم بر سر میلی باریک بپیچند و بدان پنبه ریزهٔ رمص را
بر می دارند • و بباید دانست که رمص خشک نشان خامی و درشتی ماده باشد و پارهای بزرگ از رمص خشک بهتر از پارهای خرد باشد • و
طریقی دیگر صواب اندر علاج همه انواع رمد گرم آنست که نخست سپیدهٔ خایهٔ مرغ اندر چکانند از بهر آنکه درد را بنشاند و تیزی ماده
سوزاننده را از سوزانیدن باز دارد • و شیر زنان همچنین درد نشان است لکن اندر وی قوتی زداینده است • و لعاب دانهٔ آبی و شیر زنان
و صمغ عربی هم رادع است و هم درد نشان و شیاف ابیض بشیر زنان سوده اندر ابتدا رمد سود دارد • صفت شیاف ابیض
بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درمسنگ صمغ عرابی چهار درمسنگ و اندر بعضی نسخه‌ها پنج درمسنگ افیون و کثیرا از هر یکی یک درمسنگ •
همه را بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند چنانکه رسم است • صفت ذروری که از پس شیاف ابیض بکار دارند بگیرند پوست
خایهٔ مرغ و آنرا بآب و نمک درشت بشویند و پوستها باریک از وی دور کنند پس بآب خوش بشویند تا شوری از وی بستانند و بحجره
اندر کنند همانند تا اگر پوستی اندر وی مانده باشد جدا شود پس اندر سایه خشک کنند و بسایند تا چون غباری شود و بکار دارند و آن
تدبیرها که ماده را بدان تدبیرها از چشم باز دارند تدبیر صواب آنست که پس از آنکه استفراغها کرده باشند به پوسته چند ذرهٔ توتیا برورده
بر گوشهٔ چشم از سوی بینی نهاده دارند • صفت برورده توتیا بگیرند توتیا کرمانی نیک و بکوبند و ببیزند و آنرا اندر هاون
بآب خوش همی مالند و می سایند مدت ده روز و هر روزی آنرا بشویند و تصویل کنند و آب تازه کنند و می سایند و پس از ده روز
خشک کنند و بکار دارند و باید که معلوم باشد که این توتیا پیش از استفراغ بکار داشتن سخت زیان دارد • و اندر مدت رمد نشاید مرض هیچ دوری
که اندر وی عفونت باشد بکار نشاید داشت و جهد باید کرد تا خداوند رمد بروز هیچ نخسبد • تا بشب اندر خواب شود و ماده رمد
اندر خواب پخته گردد • و آنرا که بشب خواب نباشد درد و رنج زیادت یابد از بهر آنکه بروز بسبب گرمی هوا روز بخارهای
دخانی از تن او بتحلیل خرج می شود و بشب بسبب خنکی هوای شب مسام بسته شود و بخار تحلیل نکند و اندر تن بماند و بسر و چشم
بر آید و رنج نماید • بدین سبب اسفرغم تا شرد و ترنجون بنفشه و نیلوفر و گلاب و شمامهای که از افاح و افیون و مانند آن سازند می
بویانند تا بشب خواب یابد • و آنرا که از پس پاکی تن ماده رمد از فرود آمدن بچشم باز نه ایستد ضمادی باید ساخت
از بنفشه و نیلوفر و کشنه و گل سرخ و بر چشم نهادن و طلیها که پیشتر یاد کرده آمده است بر پیشانی و صدغها مالیدن و چشم
بآب سرد شستن زیان دارد ماده خام بماند و دیرتر تحلیل پذیرد • و هر گاه که ماده از فرود آمدن بایستد چیزهای قابض و محلل
بکار باید داشت چون شیاف ابیض که ذروری انزروت باشد • صفت آن بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درمسنگ انزروت
برورده بشیر خر و کثیرا و افیون از هر یکی یک درمسنگ صمغ عرابی چهار درمسنگ بآب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت
بآب خوش بسایند و اندر کشند • و از پس آن ملکایا که اندر علاج ورد بیج یاد کرده آمده است بکار باید داشت و همچنین طریقی اندر
بکار داشتن ذرور آنست که ذرور زبهر دو گوشهٔ چشم اندر کنند • و آنرا که از پس استفراغ و پرهیز صادق و تدبیرها صواب درد و رنج بر حال
خویش باشد و سرخی و سپیدی هم بر حال خویش نشان آن باشد که ماده اندر طبقهٔ چشم گرفته است توتیا و اسفیداج و نشاسته کشیدن و طلی
کردن رطوبتها بدر انشف کند • و آنرا که آماس مانده باشد اقاقیا و مر و زعفران و مس سوخته و صبر طلی کردن تا ماده را باز دارد • و باقی
آماس را تحلیل کند • و هر گاه سیلان رطوبتها و رمص خشک و بر هم گرفتن پلک چشم زایل شود نشان آن باشد که ماده پخته شد و رمد
انحطاط افتاد • شیاف احمر لین کشیدن و گرمابه شدن سود دارد • و اگر چند کرت احمر لین بکار دارند و رمد زایل نشود باحم حاجت

و پس از همه سرمهٔ اغبر که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است می باید کشید • و آنرا که با این همه تدبیرها مدت رمد دراز گردد و تمام زایل
نشود بباید دانست که پلک چشم جرب دارد علاج جرب باید کرد • و آنرا که ماده رمد بلغم غلیظ باشد یا باد غلیظ علامتها که اندر اول
باب یاد کرده آمده است ظاهر باشد علاج وی آنست که نخست استفراغ بلغم کنند و تدبیر لطیف فرمایند و نخست اندر چشم شیاف
می کشند و بآب نیم گرم می شویند و هر گاه که مدتی بر آید و رمد بگذرد شیاف احمر لین باید کشیدن و از پس او میلی دو سه سرمهٔ اغبر
کشیدن سود دارد • و بکار داشتن داروها محلل درین نوع رمد صعوبت فزاید • و گرمابه و شراب صرف سپید و تریاق فاروق
خوردن و طلی کردن سود دارد • و آنرا که رمد بادناک باشد و بادرد گاورس گرم کرده بر نهادن و گرمابه بکار داشتن سود دارد • و آنرا
که ماده رمد خلط سودایی باشد علامت وی آنست که چشم پاکیزه باشد و بس سرخ نباشد و پلکها بر هم کمتر چسبد و رمص اندک
کند و رخسار و حوالی چشم بسیار خارد • و حکما این نوع را رمد خشک گویند • علاج وی آنست که نخست تن و دماغ از ماده سودا
پاک کنند و گرمابه بکار دارند و سرمها که لختی بسوزاند و آب از چشم بدواند بکشند و حکما این سرمها را الادویة الحادة
گویند یعنی داروها که گرم کند • و فصد اندرین علاج مکروه است • و آنرا که ماده مرکب باشد علاج دشوارتر است و صواب تر آن بود
که با استفراغها و پاک کردن تن و دماغ مشغول باشند و خلطی که غالب باشد تن از آن پاک کنند و بباید دانست که طبع نرم داشتن و استفراغ کردن
اصلی بزرگ است اندر علاج رمد • و بقراط از بهر این گفت اذا کان بانسان رمد فاعتراه ذرب فانه محمود می گوید هر که را رمد باشد
و طبع او شکسته شود پسندیده است از بهر آن گفت که اسهال ماده را از بالا بزیر دارد • و بدین سبب اولیتر آنست که به پیوسته طبع نرم دارند
و باندازهٔ قوت استفراغ می کنند و قوت نگاه می دارند • و بسیار باشد که رمدها مرکب با استفراغ مجرد زایل شود • و بباید دانست
که اندر زمستان و مزاج سرد و شهرها سرد رمد صعب و دراز آهنگ تر باشد • و معالج و بیمار باید که ملول نشوند و طریق صواب را ملازم
باشند از بهر آنکه سرما طبقهای چشم را متکاثف کند و بدان سبب ماده تحلیل نپذیرد • و نوعی رمد است آنرا ماشرا گویند و بحقیقت رمد نیست
و حکما آنرا رمد نگویند ماشرا گویند و فرق میان هر دو آنست که رمد خلنده و با درد باشد و ماشرا از خلیدن و دمعه خالی باشد و به
استفراغ زایل شود و بسیار رمدها است که بطلی ساکن شود و هم بطلی زایل شود • صفت طلی که آماس را و حرارت و درد بنشاند
بگیرند عدس مقشر و صندل سرخ و گل خشک و اندکی کافور همه را بآب کشنیز تر کنند و طلی کنند • صفت طلی دیگر بگیرند صبر و شیاف
مامیثا و حضض و زعفران و افیون و اقاقیا و طین ارمنی و صندل سرخ از هر یکی راستا راست همه را بآب بسایند و بآب عنب الثعلب طلی کنند
صفت طلی دیگر آماس گرم را و سرسام قوی را سود دارد • بگیرند گل سرخ خشک و پوست انار شیرین و عدس مقشر هر سه را اندر آب
بپزند و بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند • صفت ضمادی که درد چشم خلنده را بنشاند و رطوبتها گرم را باز دارد
بگیرند کشنه و اندر آب بپزند و برگ نیلوفر و بنفشه با وی بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند • و بسیار باشد که اندر سرما و برف رمد
تولد کند • علاج وی آنست که گاه بپزند و سر ببخار آن دارند و گرمابه بکار دارند • و بسیار باشد که سر پوشیدگان را بسبب سردی زحمت
رمدی صعب تولد کند • علاج وی آنست که حقنه سازند از شبت و بابونه و روغن نار دین و حلبه و روغن نرگس و روغن سوسن مالیدن و تدبیرها
گرم بکار داشتن • و جالینوس میگوید اندر علاج رمد هیچ نافع تر از آن نیست که حجامه بر میان سر بنهند پس از آنکه استفراغها کرده باشند
و تن پاک کرده • و هم جالینوس میگوید شراب رمدها خشک را زمین را سود دارد • و رمد خشک رمدی را گویند که چشم سرخ و خشک باشد و
شراب از پس فصد باید • و هم جالینوس میگوید هر گاه ماده از دماغ بچشم فرود می آید اگر اندر تن امتلا باشد گرمابه بکار داشتن سود دارد
و آنرا که تن ممتلی باشد شراب و گرمابه خطری بزرگ است • والله اعلم و احکم •

باب دوم

از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر طرفه و علاج آن طرفه نقطهٔ سرخ باشد یا کبود
که بر سپیدهٔ چشم افتد • و اسباب آن چهار است یکی آنکه بعضی رگها که اندر طبقهٔ ملتحمه است بگسلد بسبب زخمی و آفتی و

یا از بیرون بر چشم آید و خون ظاهر شود ه دوم آنکه اگرچه رگها ملتحمه گسسته نشود ه بسبب زخمی که بر چشم آید خون ظاهر شود
سیم آنکه بی زخمی و آسیبی که بچشم رسد بسبب گرمی و تیزی خون اندر ملتحمه خراجی تولد کند و این خراج سر کند ه چهارم آنکه بقوت
قی کردن پدید آید ه **علاج** آنرا که بیم آن باشد که بسبب زخمی آماسی تولد کند یا تولد کرده باشد نخست رگ قیفال زنند
و اندر چشم شیر زنان اندر چکانند و اگر آماس بزرگ بود و چشم سخت سرخ باشد سپیدهٔ خایهٔ مرغ اندر چکانند آنگه رقیق تر باشد
و ضمادها از آرد برنج بر نهند و آنرا که آماس نباشد نخست شیر زنان اندر چکانند از پستان و خون که اندرین رگها جوزه بود و اندر زیر جناح
کبوتر بچه و خون مرغی که او را بتازی شفنین گویند و بپارسی سرکاهی خون مجرد باکل از میبه و کامی بار حام که اندک السری باید چکانید
سود دارد ه و اگر کبوتر بچه را بگیرند و زیر جناح او رگ زنند و خون او اندر چکانند سودمند بود ه و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد
کندر سوده با شیر زنان آمیخته اندر چکانند و اگر این نیز کفایت نباشد آب نانخواه و آب نمک اندرانی اندر چکانند ه و سعتر و زوفا خشک
اندر آب بپزند و اسفنجی یا پنبه بدان آب تر می کنند و بر چشم می نهند اگر این نیز کفایت نباشد آب ترب اندر چکانند و پوست ترب و مویز
و اندکی سرگین کبوتر بر پشت چشم می نهند ه و آنرا که بسبب زخمی طبقهٔ ملتحمه دریده باشد زیره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند و زرنیخ
سرخ بسایند و اندر آب افکنند و بشورانند و آن آب را گرم کنند ه و صافی کنند قطره قطره از آن آب نیم گرم کرده اندر چکانند طرفه را
زایل کند ه و کندر و سرگین گاو دود کنند و چشم بدود آن دارند طرفه زایل کند ه **صفت** شیافی که طرفه را زایل کند بگیرند شاذنج
عدسی مغسول سه درمسنگ مس سوخته دو درمسنگ بسد و مروارید ناسفته از هر یکی درمی و نیم صمغ عرابی و کثیرا از هر یکی دو درمسنگ
و نیم و فوفل چهار دانگ و نیم اسفیداج ارزیز یک درمسنگ زرنیخ سرخ و دم الاخوین و زعفران و کهربا از هر یکی نیم درم همه را بکوبند نیم کوفته
ببیزند و بخون جوزهٔ مرغ خانگی بسرشند و شیاف کنند و بشیر زنان بسایند و اندر چشم چکانند ه و آنرا که بسبب طرفه سر کردن خراجی باشد بشیاف
ابیض و شیاف آباد علاج کنند ه **صفت** شیافی که طرفه را و اثر در چشم را که از کوفتگی باشد زایل کند بگیرند قلیمیا زر و مس سوخته
از هر یکی دو درمسنگ دم الاخوین و بسد و مروارید از هر یکی چهار درمسنگ کثیرا و مر و زعفران و نشاسته و زردچوبه و اقاقیا از هر یکی دو دانگ
زرنیخ سرخ و شکر طبرزد از هر یکی نیم درمسنگ شیاف کنند چنانکه رسمست ه **صفت** شیافی دیگر که طرفه را زایل کند بگیرند
زرنیخ سرخ و کندر و مر و زعفران از هر یکی راستا راست بکوبند و ببیزند و شیاف کنند و بآب کشنیز تر بسایند و اندر چکانند و سرکه
و گلاب با پخته بیامیزند و بجوشانند و چشم بخار آن داشتن ه و مویز منقا دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و صبر و نمک سپید و سرکه
ضماد کردن طرفه را زایل کند ه و شیاف احمر لین کشیدن سود دارد ه و اکلیل الملک و دم الاخوین و بیخ سوسن و زعفران و عدس مقشر با
روغن گل و زردهٔ خایهٔ مرغ ضماد کردن سود دارد والله اعلم ه

باب سیم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر علاج چشمی که چیزی در وی افتاده باشد و دود و گرد در وی رسیده باشد

شیر زنان و آب خوش صافی در چکانیدن اثر دود و گرد از چشم زایل کند و اگر ریگ یا کاه پاره اندر افتاده باشد و ظاهر نشود
پلک را باز گردانند تا ظاهر شود و بسر میل بردارند یا خرقهٔ کتان نرم بر انگشت بپیچند و بدان بردارند یا بر پلک بمالند تا زایل شود ه و اگر
چیزی درشت چون پارهٔ از سر خوشهٔ گندم یا جو اندر پلک یا اندر سپیدهٔ چشم گرفته باشد آنرا بآلتی که آنرا جفت گویند بردارند و بر اثر
آن شیر زنان و سپیدهٔ خایهٔ مرغ اندر چکانند نافع باشد باذن الله تعالی ه

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ظفره و علاج آن

ظفره لفظی است تازی بپارسی او را ناخنه
است و این ناخنه غشایی عروقی است غلیظ و گوهر او عصبانی است و منبت ناخنه است لیکن از بهر آنکه اندر چشم است و پیوسته تر
باشد نرمتر از ناخن است و از گوشهٔ چشم روید و بیشتر از آن گوشه روید که از سوی بینی است و بر طبقهٔ ملتحمه گسترده شود ه
و باشد که تا بکرانهٔ سیاهی چشم رسد و بایستد ه و باشد نیز که بر سیاهی بگذرد و دیده را بپوشد و بینایی باز دارد ه و

باشد که از هر دو گوشهٔ چشم روید و سر بسر آرد ه و کمترین مضرتی از وی آنست که چشم را از حرکات خویش باز دارد ه و آنچ سپید و
رقیق باشد علاج آن آسانتر باشد و آنچ صلب و سرخ بود علاج آن دشوارتر بود ه **علاج** اما آنرا که نو پدید آمده باشد و سپید
و رقیق باشد داروهای زداینده چون مس سوخته و قلقدیس و نوشادر و ملح اندرانی و زهرهٔ بز و سرمهٔ روشنایی و شیاف اخضر و شیاف قیصر
و شیاف دینارگون و باسلیقون الحاد زایل کند ه لیکن باید که معلوم باشد که این سرمها و داروهای زداینده و از داروهای معفن خالی نیست و داروی
معفن و زداینده طبقات و اجزای چشم را بسوزد و زیان دارد ه و جالینوس میگوید بیخ سوسن ناخنهٔ ضعیف را زایل کند ه و کندر سوده از جملهٔ
داروهاء سبک و بی مضرتست آنرا بسایند و یک ساعت اندر آب گرم کنند پس آن آب را بپالایند و بچشم اندر کنند ه و انگبین با زهرهٔ بز داروی نافع
است ه و آنچ غلیظ و صلب و دیرینه باشد علاج آن بدستکاری باید کرد و طریق وی آنست که نخست استفراغ فرمایند و تن را و جانب دماغ را
پاک کنند ه و هرگاه که دستکاری خواهند کرد نخست ناخنه را از روی طبقهٔ ملتحمه جدا کنند و این جدا کردن را بتازی کشط گویند و سلخ نیز گویند
و این کشط را برفق باید کرد چنانکه ظاهر ملتحمه را نخراشند و این چنان باشد که نگاه کنند که ناخنه بر ملتحمه رسته است یا نه اگر رسته نباشد آسانتر
باشد ناخنه را بصناره بردارند و بناخن پیرای ببرند و جهد کنند تا از ناخنه هیچ بقیتی نگذارند تا دیگر باره نروید ه و نگاه دارند تا بگوشتی که اندر
گوشهٔ چشم است آسیب نرسد تا دمعه تولد نکند ه و فرق میان ناخنه و گوشت گوشهٔ چشم آنست که ناخنه سپید است و صلب و گوشت گوشهٔ چشم
سرخ است و نرم ه و اگر ناخنه بر ملتحمه رسته باشد موی اسب یا تار بریشم خام او را از ملتحمه جدا کنند ه و اگر ممکن نشود بر موی بگیرند و بن او اندر
زیر ناخنه کنند و او را بدان از ملتحمه جدا کنند ه و اگر این نیز دشوار گردد بآهن جدا کنند و اگر هیچ منفذ نباشد و همه کنارها ناخنه بر
ملتحمه رسته باشد پس بناخن پیرای یا بآلتی دیگر اندر یک پهلوی ناخنه منفذی بکنند چندانک بمهت یا آلتی دیگر که آنرا شاید اندر وی
گذر یابد و ناخنه را بدان آلت کشط کنند برفق پس ناخنه را بصناره بردارند و ببرند و نمک و زیره بخایند و آب آن اندر چکانند تا داغ
شود ه پس زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل بر پشت چشم نهند تا سوزش را بنشاند ه و بفرمایند تا هر وقت حدقه را همی جنبانند تا پلک بر ملتحمه
نروید و دیگر روز بگشایند و ناشتا آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند ه و از پس سه روز باسلیقون و روشنایی و غیر آن بر کشند تا بیخ ناخنه را
پاک کند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد صواب آن باشد که آنچ کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند بباسلیقون
و غیر آن علاج کنند و سرمهٔ روشنایی و شیاف و مرهم بچشم اندر کشند از پس گرمابه باید کشید ه و بباید دانست که طبقهٔ ملتحمه صلب است بمیجوز
غضروف صناره اندر وی بناویزد و اگر اندر وقت کشط ناخنه و لقط سبل صناره اندر ملتحمه آویزد یا اندر چیزی نرم آویزد آن علت
دیبا ربیت ه **صفت روشنایی** سبل را و ظفره را و جرب را و دمعه را و تاریکی چشم را سود دارد و سپیده را بر کند بگیرند
شاذنج عدسی مغسول و مس سوخته و قلیمیا سیم و نمک هندی و توتیای کرمانی و زنگار و دار فلفل از هر یکی چهار درمسنگ فلفل
سپید و فلفل سیاه و کفک دریا از هر یکی هشت درمسنگ صبر سقوطری و سنبل هندی و قرنفل از هر یکی چهار درمسنگ زنجبیل و آمله
از هر یکی دو درمسنگ زعفران و نوشادر از هر یکی درمی و نیم همه را بکوبند و ببیزند و بکار دارند عدد داروها هفده است ه
صفت باسلیقون ظفره را و ضعیف چشم را و انتشار را و فرود آمدن آب را و خارش را و آماس پلک را سود دارد
بگیرند زنجبیل و مامیران و فلفل و دار فلفل از هر یکی دو درمسنگ زعفران و مروارید از هر یکی یک درم هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ کابلی و صبر
از هر یکی سه درمسنگ نمک هندی و نمک اندرانی و نمک سرخ از هر یکی دو درمسنگ شاذنج عدسی مغسول و کفک دریا و توتیای هندی و حجر بحری و کحل
اصفهانی و مارقشیثا ذهبی و قلیمیا سیم و قلیمیا زر از هر یکی پنج درم درمسنگ ساذج هندی سه درمسنگ عدد داروها بیست و یک
است ه **صفت شیاف قیصر** بگیرند شاذنج عدسی مغسول دوازده درمسنگ صمغ عربی و مس سوخته از هر یکی شش درمسنگ
قلقطار سوخته و زنگار از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و بشراب انگوری کهن یا بآب باران تر بسرشند و شیاف کنند و عدد داروها
پنج است ه **صفت شیاف زنگار** ظفره را و سبل را و جرب را سود دارد بگیرند زنگار یک درمسنگ هلیلهٔ زرد

نیم درم توبال مس و روی سوخته از هر یکی چهار دانگ مر صافی نیم درم زعفران دانگی نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و سپیده ارزیز از هر یکی یک مثقال دار بلبل دو دانگ عدد داروها یازده است **صفت داروی سرشته** طرفه را و تاریکی چشم را و سپیده را سود دارد بگیرند سنگ مغناطیس و زنگار و ریدس و اشق از هر یکی چهار درمسنگ زعفران دو درمسنگ انگبین مصفی چند وزن داروها بسرشند چنانکه رسم است **صفت داروی دیگر سرمه** بگیرند قلقند یک درم نوشادر یک درمسنگ صمغ نیم درمسنگ هر سه بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند نافع بود والله اعلم

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انتفاخ ملتحمه و علاج آن

انتفاخ لفظی است تازی پارسی او برتمیده شدن و آماسیده شدن است و این علت چهار گونه باشد یکی آنکه ماده او باد باشد و علامت وی آنست که ناگاه بدید آید و هیچ گرانی نکند و نخست اندر گوشه چشم که بسوی بینی است سوزشی بدید آید چنانکه کسی را پشه بگزد و لون او همچون لون آماس بلغمی باشد و بیشتر اندر تابستان افتد و پیران را افتد گونه دوم آنکه ماده او فضله بلغمی باشد و علامت وی آنست که چشم گرانی کند و اگر انگشت بر نهد انگشت دروی نشیند و اثر انگشت یک ساعت بماند گونه سیم آنکه ماده او فضله آبناک باشد و علامت وی آنست که اگر انگشت بر نهند زود فرو نشیند و زود بجای باز آید و هیچ ضربان نباشد و بلون خویش باشد گونه چهارم از جنس سرطان باشد و ماده او فضله غلیظ و سودایی باشد علامت وی آنست که آماس صلب و بی درد باشد و رنگ تیره باشد و این علت هم اندر طبقه ملتحمه باشد و هم اندر پلک افتد و گاه باشد که برتمید تا بزری برآید و تا برخسار فرو خاید اما آنچ اندر طبقه ملتحمه افتد بعضی با دمعه باشد و بعضی بی دمعه و آنچ اندر پلک افتد بی دمعه باشد **علاج** اما گونه نخستین را که ماده او بادست اول که بدید آید هیچ علاج نشاید کردن که همه اند او زود تحلیل پذیرد و اگر روز دوم و سیم هنوز مانده باشد تدبیر لطیف باید فرمود و بآب گرم چشم باید شستن و گونه دوم و سیم را علاج همچون علاج آماس باشد نخست استفراغ کردن و ضمادها محلل و منضج و سرمها محلل که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است بکار داشتن لکن داروها رادع و قابض هیچ بکار نشاید داشت و شیاف احمر لین و گرمابه اندر هر دو نوع سودمندست **صفت ضمادی محلل** بگیرند بابونه و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و چشم بدان بخار همی شویند و اسفنج که بدان تر می کنند و بر چشم می نهند و آنرا که حاجت باشد اکلیل الملک با این داروها یار کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کردن سود دارد و اندر چشم کشیدن ماده را از چشم باز دارد و چشم را پاک کند و گونه چهارم را علاج همچون علاج صداع سودایی باشد و ضمادها مسکن و محلل بکار داشتن چنانکه اندر علاج سرطانها و آماسهای سودایی یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

صفت شیاف خلوقی بادها را ببرد و نفخ زایل کند بگیرند مس سوخته سه درمسنگ اقاقیا دو درم کثیرا و صمغ و زعفران و سنبل از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها شش است **صفت شیاف اسود** بادها که اندر پلک و طبقه ملتحمه باشد زایل کند بچشم اندر کشند و از بیرون طلی کنند بگیرند مس سوخته یک درمسنگ و نیم زعفران نیم درمسنگ مر و اربیج و بسد از هر یکی یک درمسنگ افیون یک درم و نیم اقاقیا پنج درمسنگ شیاف مامیثا نیم درمسنگ همه را بکوبند و بآب باذیان بسرشند و شیاف کنند عدد داروها هفت است **صفت شیافی که از بیرون طلی کنند** بگیرند مس سوخته دو درمسنگ و نیم زعفران نیم درمسنگ مر و اربیج و بسد و سنبل و مر از هر یکی یک درمسنگ افیون دو درمسنگ و نیم اقاقیا سه درمسنگ همه داروها هشت است نافع بود ان شاء الله تعالی

باب ششم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر صلب شدن ملتحمه و آنرا بتازی جسا الملتحمه گویند

بسیار باشد که طبقه ملتحمه سخت شود و چشم بدان سبب در چشم خانه نتواند گردانید و همه حرکتها او نا ممکن گردد و طبقه ملتحمه بر تنیده و سرخ و خشک و بارمد باشد و چون از خواب بیدار شود چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم رمص خشک گرد آمده باشد و سبب این علت خلطی خشک و غلیظ باشد **علاج** نخست طبع را نرم باید کرد و پیوسته اندر گرمابه رفتن و سر بخار آب گرم داشتن و اسفنج بآب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و آب گرم در چشم همی چکانیدن و هر شب سپیده و زرده خایه مرغ با روغن گل کرباسیه بطبر بر پشت چشم نهادن و از طعامها شور پرهیز باید کرد و روغن بنفشه تازه بر سر همی نهادن و داروها که اشک آرد اندر کشیدن معجون برو جحرم و باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حاد و سرمه روشنایی

باب هفتم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر خاریدن طبقه ملتحمه

سبب خاریدن چشم فضله باشد شوره بطبع بوره و اشک سخت شوره باشد و لون پلک و لون طبقه ملتحمه بسرخی گراید و بسیار باشد که از ضعیفی و صعبی خارش پلک ریش گردد **علاج** طبع نرم باید داشت و هر بامداد اندر گرمابه رفتن و طعام نرم خوردن و از طعامها شور و تیز پرهیز کردن و داروها که اشک آرد کشیدن والله الشافی

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سبل و علاج آن

سبل علتی است که رگها چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و اندر چشم خارش پدید آید و این علت دو گونه است یکی اندر رگها باطن ملتحمه سرخ شود و ممتلی گردد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی همچون ابری سرخ فام پدید آید و اندر چشم و میان دو ابرو سوزش پدید آید و زند دو عطسه متواتر شود و آفتاب نتوان دید و اشک روان باشد و اندر قعر چشم ضربان کند گونه دوم که بر ظاهر ملتحمه رگها سرخ و ممتلی بر خیزد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی چون دودی پدید آید و هر دو رخسار سرخ شود و اندر ابروان خاریدنی و المی پیوسته باشد و خداوند علت نه آفتاب تواند دید و نه چراغ و هرگاه که پلک فرو سوی خویش کشند چنان نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه می خیزد و سبب این علت امتلاء دماغ باشد و بزرگی رگهای چشم و بسیار باشد که سبب سبل افراط کردن باشد اندر علاج رمد گرم بطلیها و ضمادها و تدبیرها تری فزای تا ماده بدان سبب غلیظ گردد و تحلیل نتواند پذیرفت **علاج** اما از جهت گونه نخستین ابتدا رگ قیفال گشادن باید کرد و استفراغ کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا و از پس استفراغ کردن غرغره کردن بایکانه و ایارج فیقرا و مانند آن و عطسه آوردن پس تدبیر قوت دماغ کردن به بوی عنبر و لادن و غیر آن و از طعامها که بخار بر دماغ دهد پرهیز باید کرد چون باقلی و عدس و سیر و پیاز و گندنا و از طعامها سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و از خمیر و شیر هم از روی سازند و شیر بینی زیان دارد و از گرد و دود حذر باید کرد و بالین بلند باید کرد و جیب نشاید بست و بسیار رفتن و بانگ داشتن و بفروغ آتش نگریدن زیان دارد **صفت داروی که باد سبل را و سده بینی را زایل کند** بگیرند کندش دانگی مر صافی دو دانگ حضض یکی دانگی و نیم صبر چهار دانگ همه را بکوبند و بآب مرزنگوش بسرشند و حب ها کنند همچون عدس سه روز پیوسته هر روز بامداد یک حب بشیر زنان و روغن بنفشه حل کنند و ببینی بر کشند یا اندر چکانند **صفت داروی دیگر** بگیرند کندش و قصب الذریره و گل سرخ از هر یکی راستاراست هر سه را بکوبند و مقدار نیم دانگ به بینی اندر دمند و مرزنگوش بویا و پس از آن سرمه روشنایی و باسلیقون می باید کشید و آنرا که با سبل حرارت رنجه دارد شیاف اسود باید کشید **صفت شیاف اسود** بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی از هر یکی هشت درمسنگ مس سوخته پنج درمسنگ مر و افیون از هر یکی یک درمسنگ و نیم بآب باران بسرشند و شیاف کنند و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن سخت سود دارد گونه دوم را هم نخست رگ قیفال باید گشادن و تن پاک کردن و ایارج فیقرا و حب قوقایا بکار داشتن و غرغره و عطسه پس از استفراغ سخت نافع بود و اندر چشم داروها تیز که خون را رقیق کند و رگها را پاک کند می کشیدن چون شیاف اخضر و باسلیقون و غیر آن و داروها چنان باید کشیدن که نخست پلک باز گردانند و باطن پلک را بیارند و بخارند بسر میل و چون سوزش دارو فرو نشیند ذرور رمادی اندر کشند **صفت ذرور رمادی** بگیرند مامیران یک درمسنگ توتیای کرمانی پرورده و شبج سوخته پرورده و توبال مس مغسول و سرمه اصفهانی پرورده از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند و بکار دارند سبل را و جرب را و دمعه را سود

دارد. و از پس آنکه دارو کشیده باشند و آسوده بگرمابه اندر نشوند و عنبر دود می‌کنند. و آنرا که با سبل رمدی گرم پدید آید علاج
داروی سرد بود و نشاید بردن و اعتماد بر استفراغ باید کرد و حجامت بجانب ساق(؟) و در روزها عنبر می‌کشیدن و زردهٔ خایهٔ
مرغ بر پشت چشم نهادن. و اگر چه رمد سخت گرم باشد بهیچ وجه شیاف ابیض و ملکایا نشاید کشید. و افتیمون و شادنج عدسی محرق
باید کرد. صفت داروی که سبل گرم را سود دارد. بگیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی آغار دهند تا نیک
او بستانند و بپالایند و صافی کنند. و اندر آفتاب می‌نهند تا ستبر شود و شیافها کنند و بکار دارند. سبل و رمد را سود دارد.
صفت شیاف دینارگون. سبل رقیق را بر دارد. بگیرند زرد چوبه و شادنج مغسول و صبر و شیاف مامیثا از هر یکی راست
و شیاف کنند. و اما سبل کهن را تدبیر بریدن اوست و بریدن آن بتازی لقط گویند. و شرط این کار آنست که نخست فصد
کنند و مسهلی خورند و چون لقط خواهند کردن بیمار را پیش خویش بخوابانند و مرد استاد را بگویند تا چشم او بگشاید چنانکه لبها پلک را از
یکدیگر دور کند و این چنان بود که اندر گشادن چشم هر دو ابهام بر پلک فشار داده دارند و نهاد لب پلک بر حال خویش نگاه دارند تا اندکی و بسیار
پلک باز نگردد تا اندر بریدن سبل از لب پلک هیچ بریده نشود. و اگر بریده شود پلک بر ملتحمه روید. از بهر این کار می‌باید که آنکه
چشم گشاید استاد باشد. پس سبل را از سوی گوشهٔ چشم که از سوی بینی است بصناره بر دارند و از میان گاه پلک بر سوی رگی دیگر
بصنارهٔ دیگر بر دارند و جهد کنند تا صناره از طبقهٔ قرنیه دور باشد و بلب پلک نزدیک باشد. و از گوشهٔ چشم دیگر که از سوی گوش است
رگی دیگر بصنارهٔ سیم بر دارند و صنارها بدست چپ گیرد و نگاه دارد و بدست راست ناخن‌بر باریک بگیرد. و نخست سبل را از آن گوشهٔ
چشم بر دارد که از سوی گوش است و هر بار که رگی بر گیرد مهمت اندر زیر سبل کند و همچنانک ناخنه را کشط کند سبل را کشط کند تا همه رگهای سبل
از طبقهٔ ملتحمه جدا بر داشته باشد. بدین ترتیب سبل را لقط می‌کند تا بگوشهٔ دیگر رسد که از سوی بینی است. پس صنارها هم بدین
ترتیب اندر جانب پلک فرو سو برد و هم بدین ترتیب لقط کند. چون فارغ شد نگاه کند تا بر ملتحمه هیچ رگی مانده است آنرا
بر بر دارد و نشان آنکه رگی مانده است آن باشد که مهمت را بر ملتحمه بگرداند اگر مهمت بچیزی باز آویزد رگی مانده باشد
و اگر بچیزی باز نیاویزد هیچ مانده نباشد. پس زیره و نمک بخایند و آب اندر چشم او چکانند و زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل به
پنبهٔ پاکیزه برگیرد و بر پشت چشم نهد و رفاده بر سر پنبه نهد و بعصابه ببندد و بفرماید تا هر ساعتی چشم اندر پلک همی گرداند
تا ورم نرود و پلک بر ملتحمه باز نچسبد. و دیگر روز گل سرخ خشک اندر آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند و میل را بروغن
گل چرب کنند و اندر چشم او بگردانند تا پدید آید که پلک بر ملتحمه رسته است. اگر رسته باشد بشکافند. و دیگر باره آب زیره و نمک خاییده
اندر چکانند. و اگر پلک بر ملتحمه رسته نباشد از آب زیره و نمک اندر چکانیدن چاره نیست سه روز تا تحلل می‌کنند. و از پس سه روز
باسلیقون و مانند آن کشیدن گیرند تا بقیت سبل پاک شود. و اگر رمدی یا آماسی گرم پدید آید بعلاج رمد و علاج آماس مشغول
شوند. پس بسر علاج سبل باز شوند والله الشافی.

باب نهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ودقه و علاج آن

ودقه آماسی باشد صلب بر طبقهٔ ملتحمه و این آماس
بعضی را اندر این گوشهٔ چشم باشد که سوی بینی است و بعضی را اندر گوشهٔ دیگر باشد که از سوی گوش است و بعضی را اندر زیر پلک
باشد و بعضی را آماسها کوچک باشد گرداگرد سیاهی بر شکل زرده مروارید. و رنگ این آماسها نیز مختلف باشد بعضی را سرخ باشد و بعضی را
سپید و بسیار باشد که این علت اندر انتهای رمد گرم پدید آید. علاج تدبیر لطیف باید کرد و در روز ملکایا و وردی ابن علی کشید
و آنرا که چشم سرخ باشد صفت شیاف ابیض نرم(؟) که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است سه روز می‌باید کشید. پس ملکایا و غیر آن
کشیدن. و اگر رمد نباشد از کرده(؟) داروها تیز بکار باید داشتن چون باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند آن. صفت وردی ابن علی.
بگیرند پوست خایهٔ مرغ و بشویند و تصویل کنند چنانک اندر علاج رمد یاد کرده آمده است. از این پوست خایه تصویل کرده بگیرند ده درم سنگ

شادنج شسته دو درم سنگ و نیم صمغ عربی بسایند و بکار دارند نافع بود ان شاء الله.

باب دهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر دمعه و علاج آن

دمعه علتی است که پیوسته آب
گرید(؟) و بدین مراد اشک است آید و این علت بعضی را لازم باشد و بعضی را عارضی. اما آنچه لازم باشد دو گونه است یکی مادرزادی
است. دوم آنکه بسبب استقصاء دست کاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشد و از گوشت گوشهٔ چشم لختی با ظفره بریده باشند
و بر داشته. و مادرزادی را علاج نیست و آن دوم را که از گوشت اندکی مانده باشد و بیشتر بریده هم علاج نیست. و آنرا که اندکی بر داشته
باشند علاج یاد کرده آید. و آنچه عارضی باشد هم دو گونه است یکی آنکه از تبع مادی باشد چون آماس دماغ و نزلها و تبهای عفونی و خون
و حمی یوم سهری و گاه باشد که سبب دمعه علت نمد(؟) باشد. دوم آنکه بسبب نقصان گوشت گوشهٔ چشم پدید آید و سبب این
نقصان بعضی را بسیاری کشیدن داروهای تیز باشد که گوشت نازک را بخورد و بگدازد و بعضی را پاک کردن چشم را بدستارچهٔ درشت
و دست بد و بسیار بردن. و بباید دانست که مبدأ دمعه سه جایگاه است یکی رگهایی که زیر قحف دماغ است و رگهایی که اندر باطن پلک
است. دوم رگهایی که بیرون قحف دماغ است. سیوم عضلهای چشم. اما آنرا که از رگهای زیر قحف دماغ آید و از رگهای پلک علامت وی آنست
که دمعه پیوسته باشد و عطسه بسیار آید. و آنرا که از رگهای بیرون قحف آید علامت آنست که رگهای پیشانی و رگهای صدغ ممتد و ممتلی باشد
و آنرا که از عضلهای چشم آید سبب آن ضعیف عضلها باشد و علامت آنست که چشم بیرون خاسته باشد و دمعه پیوسته و پلک همیشه
تر باشد. و این سه مبدأ که یاد کرده آمد این هر سه علت را اسباب سابقه‌اند و سبب نزدیکتر و پیوسته‌تر نقصان گوشت گوشهٔ
چشم است که از سوی بینی است از بهر آنکه هر گاه که این گوشت ناقص شود باقی او را قوت آن نباشد که رطوبتها را نگاه دارد و از
فرود آمدن آب از چشم باز دارد. و بینی باز گرداند منفذی که از چشم اندر بینی گشاده است از بهر این کار را. علاج. اما آنرا
که دمعه از زیر قحف آید نخست تن پاک باید کرد پس غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ باعتدال باز آوردن و بویهای
خوش قوت دادن و هر دو روز که ... سه روز موی سر تراشیدن و از پس سر گرم کردن و حجامت کردن. و آنرا که از رگهای بیرون قحف
آید بر سر او ضمادها که رطوبتها بچینند می‌باید نهاد چون غبار آسیا و کندر سوده و خاک او و آنچه بخارها بنشاند و همه چیزها قابض اندر این باب
دارد. و آنرا که سبب دمعه ضعیف عضلهای چشم باشد داروهای قوت دهنده و تحلیل کننده می‌باید کشید چون برود حصرم و باسلیقون زرد و روشنایی
و آنرا که سبب دمعه نقصان گوشت گوشهٔ چشم باشد علاج ذرور اصفر و صبر و دود کندر و شیاف مامیثا و زعفران مفرد و مرکب
این همه گوشت باز رویانند و بهتر آن باشد که نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی صبر اندر گوشهٔ چشم کنند و برگ ... بکوبند
اندر شراب انگوری پخته نخستین پاک بر چشم نهادن علاجی سودمند است. و اگر اسفنج را بشراب انگوری تر کنند و پیوسته بر سر نهند سود دارد
و اگر شب یمانی اندر شراب افکنند و بپزند اثر آن خوب باشد. و بسیار باشد که سبب دمعه گرمی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست
که رگهای چشم غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و حرکتهای چشم زود زود و سبک باشد و اشک گرم و رقیق بود. و گاه باشد که سبب سردی مزاج چشم و
دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای چشم باریک و ناپیدا باشد و چشم سپید و حرکتهای او آهسته و اشک غلیظ باشد و سرد. صفت
سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد. بگیرند شادنج عدسی مغسول و توتیا مغسول و مارقشیشا از هر یکی یک درم سنگ
بسد و مروارید از هر یکی نیم درم سنگ شیاف مامیثا و صبر از هر یکی دانگی و نیم. صفت سرمه که خداوند مزاج سرد و تر را سود
دارد. بگیرند بلیله یک درم سنگ ملح هندی یک درم سنگ دار فلفل دو درم سنگ کف دریا نیم درم سنگ سرمه سه بار چند همه داروها و باسلیقون
زرد و روشنایی خداوند این مزاج را سود دارد. صفت داروی که ضعیفی عضلهای چشم را سود دارد. بگیرند استخوان هلیلهٔ زرد
سوخته و نمک هندی و مامیرا از هر یکی راست بکوبند و بیزند نرم و بکار دارند. و توتیا آب هلیلهٔ زرد پرورده اندر این علت
سود دارد. صفت آن. بگیرند هلیلهٔ زرد منقی اندر آب تر کنند یک هفته و بدست بمالند و بپالایند. و توتیا بدین

آب برگ مورد و توتیا باب مورد تر برورده سود دارد. صفت سرمه‌ای که دمعه را باز دارد و عضلهای چشم را
قوت دهد: بگیرند توتیا هشت درمسنگ، سرمه یک درمسنگ، شادنج عدسی مغسول یک درمسنگ و نیم، قلیمیا زر چهار دانگ،
همه را بکوبند نرم و باب هلیلهٔ زرد و آب غوره و آب سماق بپرورند. آب هلیله دو جزو و آب غوره و آب سماق از هر یکی
یک جزو. صفت سرمهٔ دیگر: بگیرند هلیلهٔ زرد یک عدد، و آن را بخمیر اندر گیرند و در تنور بخته بنهند و اندر تنور
بریان کنند تا خمیر سرخ شود، آن هلیله از خمیر بیرون کنند و آن را با دانگی زعفران بسایند و بکار دارند. صفت کحل اصفر:
بگیرند زعفران یک مثقال، کافور دو دانگ نیم دانگ، نرم بسایند و بکار دارند، دمعه را باز دارد. صفت سرمه‌ای که خداوند
مزاج سرد را سود دارد: بگیرند توتیا معدنی و اندر میان خرما کنند و بسوزند، پس پاک کنند و بشویند چند بار و خشک کنند
و بکوبند. از این توتیا پنج درمسنگ بگیرند و مغز قاقله کبار نیم درمسنگ، مرد و را بغایت نیک بسایند و بکار دارند، سود دارد. والله اعلم.

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم

اندر دبیله که بر ملتحمه پدید آید و علاج آن: دبیله قرحهٔ بزرگ را گویند که او را غوری بزرگ باشد و ریم کند بسیار،
و بعضی را باشد که رطوبتهای چشم از این قرحه بپالاید. علاج: نخست بشتابند بفصد و اسهال، و شیاف ابیض اندر روی می‌کشند و از
پس شیاف آبار کشند. صفت شیاف آبار: بگیرند قلیمیا زر و اسفیداج ارزیز و مس سوخته و سرمهٔ اصفهانی و صمغ عربی و کثیرا و
آبار سوخته از هر یکی هشت درمسنگ، مر صافی و افیون از هر یکی یک نیم درمسنگ، همه را بکوبند و باب باران بسرشند و شیاف کنند. عدد داروها
نه است. نسخهٔ دیگر: قلیمیا هشت درمسنگ، مس سوخته و آبار سوخته و سرمه و سرب سوخته و کوهی سوخته و مر صافی و اقاقیا از
هر یکی ده درمسنگ، افیون سه درمسنگ، باب باران بسرشند. عدد داروها نه است. نسخهٔ دیگر: آبار محرق و نحاس محرق و کحل و توتیا
و صمغ و کثیرا از هر یکی هشت درمسنگ، افیون نیم درمسنگ. عدد داروها شش است. و توتیای برورده که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است
بکار دارند، و آنچه [illegible] یاد کرده شد شیاف ابیض کندری بکار دارند. صفت آن: بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درمسنگ، افیون و انزروت
برورده و کثیرا از هر یکی یک درمسنگ، صمغ عربی چهار درمسنگ، کندر نیم درمسنگ، باب باران بسرشند و شیاف کنند. عدد داروها شش است. و
زردهٔ خایه مرغ بر پشت چشم می‌نهند، و باقی علاج اندر باب علاج قرحهٔ طبقهٔ قرنیه یاد کرده آید.

باب دوازدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر توته که بر ملتحمه پدید آید و علاج آن

توته گوشتی باشد کرم‌مانند، نرم، و بیشتر نزدیک گوشهٔ چشم باشد که از سوی بینی است، و رگهای سرخ از گوشهٔ چشم بدو پیوسته باشد
بر شکل ناخنه. علاج: نخست بفصد قیفال و باسهال تن پاک باید کرد، و مسهل چند کرت باید داد تا ماده پاک شود، از بهر آنکه این علت
بسیار معاودت کند. پس توته را بصناره بگیرند بجرب دستی و آهسته، از بهر آنکه وی سست باشد از صناره بجهد، و ممکن اندر زیر رگها
کنند که از گوشهٔ چشم بدو پیوسته است، و آن را قطع کنند همچون ناخنه و بناخن برای بردارند، و آب زیره و نمک چکانند اندر جای، و چند بار
زردهٔ خایه مرغ به روغن بر پشت چشم نهند، پس باسلیقون و مانند آن بکار می‌دارند، نافع بود ان شاء الله تعالی.

باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تفرق الاتصال که بر ملتحمه افتد و علاج آن

تفرق الاتصال که از تیغی یا از سنگی یا از غیر آن باشد، نخست فصد
قیفال کنند و مسهل دهند تا ماده بدو نپیوندد، و آنکه خون آمده باشد خون از وی پاک کنند، و شادنج عدسی مغسول یا اندکی
کافور بروی کنند و سخت ببندند، و آنکه خون برآمده نباشد توتیای برورده بر نهند، و زردهٔ خایه مرغ بر پشت چشم نهند، و بپیوسته فصد
می‌کنند و مسهل می‌دهند تا ماده گسسته شود، و کوشش دارند تا رطوبتهای چشم از وی پالوده نشود، و علاج قرحه
و دبیله می‌کنند. والله اعلم و احکم.

جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر

اندر بیماریها که اندر طبقهٔ قرنیه پدید آید، و این جزو ده باب است.

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انواع قرحه و دبیله و علاج آن

قرحه بتازی ریش است، و ریشهای طبقهٔ قرنیه هفت نوع است، و از این هفت چهار آنست که بر
ظاهر وی باشد و سه اندر باطن او باشد. و از جملهٔ چهار نوع که بر ظاهر باشد نخستین را بلغت یونانی اوحاوس گویند، ترجمهٔ او بتازی الغمام است یعنی
تاریکی، و علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطهٔ بزرگ پدید آید چون دودی. و نوع دوم را ماقالیون گویند، و ترجمهٔ او بتازی الغمام باشد یعنی ابر،
و این از نخستین عمیق‌تر باشد، و علامت وی آنست که بر سیاهی نقطه‌ای است که پدید آید عمیق‌تر از نخستین و سپیدتر از آن. و نوع سیم بر کرانهٔ سیاهی
برآید، و این موضع را طبیبان بتازی اکلیل السواد گویند، و این را بلغت یونانی ارماخون گویند، و بیشتر این قرحه بر سیاهی باشد و اندکی
بر سپیدی، و علامت وی آنست که آنچه بر سپیدی باشد سرخ نماید و آنچه بر سیاهی باشد سپید نماید، و همه ریشها که بر طبقهٔ قرنیه برآید سپید نماید،
و هر چه بر ملتحمه برآید سرخ نماید. و نوع چهارم را بلغت یونانی انقیقوما گویند، و علامت وی آنست که بر سیاهی نماید همچون ابری باشد. و آن سه
نوع دیگر که در باطن قرنیه باشد نخستین را بوترن گویند، و ترجمهٔ او بتازی الجب است یعنی مغاکی عمیق، و علامت وی آنست که همچون کاواکی باشد
و دور فرو رفته باشد و بس فراخ نباشد و رنگ او صافی باشد، و خشکریشه کمتر آرد. نوع دوم را قلقوصا گویند، و ترجمهٔ او بتازی المولمه است یعنی دردناک،
و علامت وی آنست که فراخ‌تر از نخستین باشد و عمق از آن کمتر دارد. و نوع سیم را اهماوما گویند، و ترجمهٔ او بتازی الاحتراق است، و علامت وی آنست که
قرحه شوخ‌ناک باشد و خشکریشه بیشتر آرد، و اگر مدتی دراز گردد رطوبتهای چشم از وی بپالاید. و اسباب این انواع رطوبتهایی باشد گرم و تیز و
سوزان، و همه انواع قرحه با درد ضربان و خلیدن باشد، و هر قرحه که بزرگ و شوخ‌ناک و بسیار قبیح باشد آن را دبیله گویند، و علاج آن اندر باب دهم از جزو
چهارم یاد کرده آمده است، و باقی علاج اندرین باب یاد کرده آید. علاج: هر گاه که از این علامتها که یاد کرده آمد اثری پدید آید در حال بباید شتافت
و رگ قیفال زدن و باندازهٔ قوت خون بیرون کردن، و هر هفته یا نزدیک [illegible] از قیفال اندکی خون بیرون می‌کردن، و مطبوخ هلیله و خرمای هندی و
خیار شنبر و مانند آن استفراغ کردن، و دو سه بار شیاف ابیض افیونی می‌کشیدن، و بر ساق حجامت فرمودن و اطراف بستن و مالیدن. و اگر قرحه بدان گوشهٔ چشم
نزدیک‌تر باشد که سوی بینی است بیمار را چنان باید خوابانید که این جانب بر بالا باشد تا ریم اندر گوشهٔ چشم گرد نشود و آن را نسوزاند. و اگر بدان گوشه نزدیک‌تر
که سوی گوش است چنان باید خوابانید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی بالا نیاید. و بانگ داشتن و قی کردن و عطسه دادن و جبه بستن و بالین بلند داشتن زیان
دارد، و آن را که قرحه قوی باشد و ماده گرم و سوزان، از شیاف ابیض کشیدن کم نشاید کرد، و شیر زنان اندر چکانیدن، و شیاف ابیض بشیر زنان سوده کشیدن
سود دارد. و اگر طبع خشک شود بدین حب نرم کنند. صفت آن: بگیرند کثیرا و رب السوس از هر یکی جزوی، سقمونیا نیم جزو، شربت نیم درمسنگ،
یا چیزی که مانند این باشد. بعد علاج رمد گرم کنند، و اگر پس از آن که فصدها کرده باشند و مسهلها خورده ضربان و خلیدن ساکن نشود امید
از علاج بدیرفتن گسسته باید کردن، و بیشتر آن باشد که با قرحه پلک درشت باشد و جرب دارد، از بهر آنکه از طبقات چشم درشتی بر بیابد، خاصه
که قرحه باشد. و اگر قرحه دیر سر کند و دیر پخته شود آب حلبه و آب اکلیل الملک اندر باید چکانید، و پس از آنکه سر کرده باشد شیاف
ابیض انزروتی باید کشید تا قرحه پاک کند، و شیاف ابیض که با قلیمیا کنند هم این وقت سود دارد. صفت آن: بگیرند صمغ عربی و کثیرا و نشا
از هر یکی دو درمسنگ، اسفیداج ارزیز پنج درمسنگ، افیون و قلیمیای سیم از هر یکی یک درمسنگ. عدد داروها شش است. و آن را که ریم غلبه کند و بسیار
باشد شیاف ابیض که اندر وی کندر [illegible] بکار دارند، و صفت این شیاف اندر علاج دبیلهٔ ملتحمه یاد کرده آمده است، لکن اگر هنوز ماده بجمله تمام آید
و مزاج گرم است این شیاف نشاید کشید بهیچ وجه، و پس از آنکه قرحه پاک شده باشد شیاف آبار که اندر علاج دبیلهٔ ملتحمه یاد کرده آمده است بباید کشید
تا مغاک ریش [illegible] کند و [illegible] بروید، و از صدف سوخته و چند کرت مغسول کرده ذرور سازند و بکار دارند تا [illegible] قرحه را بچینند و خشک کنند، و پس از آنکه
مغاک قرحه بر شده باشد و برسته، شیاف احمر لین باید کشید، و از پس شیاف کحل احمر، و اگر حاجت آید پس از همه شیاف [illegible] و سر همه شیاف اخضر کشیدن.

صواب باشد و اگر از قرحه اثری بماند علاج آن از باب علاج اثرها باید جست و اگر قرحه بلند شود و مو رسرج(?) کرده علاج بداروهای باید کرد که قابض و قوت دهنده باشند و در شیشی(?) نغز این والله اعلم.

باب دوم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بثره و سلخ و حفره که بر طبقهٔ قرنیه افتد

تولد بثره از رطوبتی باشد فرو ریز(?) عفن و تیز و سوزان که اندر میان پوستهای طبقهٔ قرنیه گرد آید و طبقهٔ قرنیه چهار پوست است و بثرها چند گونه است بعضی بسبب جایگاه مختلف گردد و بعضی بسبب کمی و بیشی ماده مختلف گردد و بعضی بسبب تیزی و شوری و عذوبت ماده مختلف گردد و بعضی بسبب تری و غلیظی و رقیقی قوام ماده مختلف گردد و این انواع را علامتهاست. اما علامت آنچه بسبب جایگاه مختلف گردد آنست که بعضی بثرها اندر زیر پوست بیرونین باشند که سطح ظاهر اوست و این سهل علاج تر باشد و با سلامت تر باشد و لون او سیاه و صافی نماید و سبب آنکه سیاه نماید دو است یکی آنکه طبقهٔ قرنیه شفافست و بصر را از دیدار طبقهٔ عنبیه باز ندارد و طبقهٔ عنبیه سیاه است. دوم آنکه از نور بینایی که اندر عصب مجوف همی آید دور تر باشد و سبب صافی نمودن آنست که رطوبت که بثره از وی تولد کند از پس یک پوست باشد و بدین سبب صافی نماید و بعضی اندر زیر پوست دوم باشند و هر دو خطرناکی بثره این میانه باشند و اندر سیاهی و صافی میانه باشد از بهر آنکه از پس دو پوست می نماید و دوری و نزدیکی او از نور بینایی میانه است و بعضی اندر زیر پوست سیم باشند و هر دو ناکتر و با خطر تر باشند و سپید نماید بدو سبب یکی آنکه رطوبت بثره ایست بسبب آنکه از پس سه پوست بصر را از دیدار عنبیه باز دارنده تر باشد. دوم آنکه نور بینایی نزدیک ترست بصر نور بر وی همی تابد بدین سبب سپید همی نماید بدین طریق معلوم شد سبب که طبقهٔ قرنیه چهار پوست و علامتها آنچه بسبب کمی و بیشی ماده و غیر آن بگردد آنست که هر جا ماده بسیار و تیز باشد آفت و درد و ضربان عظیم تر باشد از بهر آنکه بسیاری ماده موضع را از هم اندر کشد و بطر بجاند(?) و تیزی ماده موضع را بگزد و بسوزد و هر جا که ماده غلیظ و اندک باشد بر خلاف این باشد لیکن بسبب غلیظی ماده دیر تر پخته شود. و آنجا که ماده عذب باشد سوزش کمتر بود و درد و ضربان با اندازهٔ کمی و بیشی ماده باشد. هر نوعی را که ببینند بدین اصلها قیاس می باید کرد و بباید دانست که سبب خطرناکی این بثرها آنست که گوهر طبقهٔ قرنیه صلب است و تا ماده گرم و سوزان نباشد اندر گوهر او کند رنش(?) اندر کرد و خود را اندر میان اجزاء او جای نتواند ساخت و آنجا که ماده بدین صفت گرد آید بی شک آن موضع را بخورد و بسوزد و سوراخ کند و اگر سوراخ کوچک باشد و از برابر ثقبهٔ عنبیه دور باشد امید سلامت باشد و اگر برابر ثقبه باشد هرگاه که سوراخ باز رود راه بینایی بسته شود و چشم کور شود. و آنچه اندر زیر پوست دوم و سیم باشد و بزرگ باشد و برابر و نزدیک عنبیه باشد آفت عظیم تر باشد از بهر آنکه پوستها دیگر را که بر بالای اوست میان بسوزد و بخورد و دیده بیرون خیزد و موسرج(?) گردد و ممکن باشد که رطوبتها چشم از آن راه پالوده شود و گاه باشد که ماده سخت اندک باشد و طبقه را سوراخ نکند لیکن بتحلیل دفع شود.

علاج بفصد و اسهال باید شتافت و غذا بثرها خنک چون کوک(?) و کشنه(?) و اسفاناخ و ساق خرفه و خیار و کدو و مانند این باز باید آورد و شیاف ابیض افیونی و شبه زنان همی باید چکانید و آنجا که درد عظیم باشد شیاف ابیض بر روی باید کشید و در روز ملکانا(?) بکار داشتن و چون بوقت انتها رسد شیاف ابیض کندری کشیدن و چون اندر انحطاط افتد شیاف احمر لین کشیدن از بهر آنکه وی تحلیل باعتدال کند و هرگاه که مزمن گردد و تحلیل نکند داروهای تیز چون روشنایی و داروهای که اندر وی کبیکج و حلتیت و فرفیون باشد همی باید کشید و هرگاه که چیزی کشاینده چون داروی سخت تیز یا چیزی برنده چون آهن و تیز(?) و غیر آن بطبقهٔ قرنیه رسد و جراحت کند سبک چنانک پوست بیرونین طبقه را بخراشد و بعضی از وی بریده شود و از روی پوست دیگر برخیزد آنرا سلخ گویند و هرگاه که جراحت بر پوست سیم رسد حفر گویند و بهترین داروی آنرا شیاف ابار است و صدف سوخته و شسته در دوری(?) نافع است باذن الله تعالی.

باب سیم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سپیده که بر چشم افتد و برداشتن آن و رنگ چشم ازرق سیاه کردن

سپیده که بر چشم افتد دو گونه باشد یکی بر

ظاهر طبقهٔ قرنیه افتد آنرا ابر گویند و سحاب نیز گویند. و دوم اندر قعر قرنیه افتد بیاض آنرا گویند و این غلیظ باشد و سبب وی قرحه و بثرها باشد و بسیار باشد که بسبب صداعی صعب سپیده بر چشم افتد. **علاج** اندر علاج سپیده نو بفصد حاجت آید و باسهال مگر آنجا که ترسند که بسبب استعمال داروهای زداینده حرارتی فزاید و ماده جذب کند اینجا بر سبیل استظهار فصد و اسهال صواب باشد و اما علاج سپیده بداروهای زداینده و پاک کننده باید کرد آنرا که رقیق باشد عصارهٔ شقایق نعمان تنها و عصارهٔ قنطوریون با عسل سود دارد و بسیار باشد که سپیدهٔ رقیق بزبان برخیزد و این چنان باشد که شکر یا نمک بر زفان نهند یک زمان تا زفان درشت گردد پس چشم را بزفان بمالند هر بامداد و این کس ناشتا(?) کند و آنرا که غلیظ باشد داروها قوی تر باید چون سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و سرطان بحری و سرمهٔ روشنایی از بهر آنکه اندر وی این داروهاست سودمند باشد و قنطوریون با روغن زیت سوده اندر کشند سودمند و زداینده بود و بهتر آن باشد که هرگاه که خواهند که از این نوع داروهای زداینده که سپیده را ببرد بکار دارند نخست شیاف اخضر بکار دارند چه وی سخت نافع است و از پس شیاف اخضر ذرور مشکین بکار دارند.

صفت ذرور مشکین بگیرند سرطان بحری و دست برنجن اهل سند و کفک دریا و سرگین سوسمار و سنگ دان جرز که بتازی حباری گویند و توتیا جسری(?) و پوست خایهٔ اشتر مرغ از هر یکی دو درم سنگ و اندر نسخهٔ دیگر یک درم سنگ سپیدهٔ ارزیز و توتیا المرض(?) و آبگینهٔ شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سبز که کارد بدان تیز کنند و دار بلبل و سفال رنگین و سفال زبد و توتیای کرمانی و محمودی از هر یکی دو درم سنگ و اندر نسخهٔ دیگر یک درم سنگ مرقشیثا نیم درم ملح اندرانی و بورهٔ ارمنی از هر یکی چهار دانگ مرقشیثا و شبه از هر یک نیم درم سنگ کفک آبگینه دو درم سنگ مشک دو دانگ همه را نرم بکنند چون غبار و بکار دارند عدد داروها بیست و هشت است.

نسخهٔ دیگر بگیرند سرگین سوسمار سه درم سنگ قنطوریون پنج درم سنگ کفک آبگینه پنج درم سنگ مروارید ناسفته سه درم سنگ زنگار یک درم سنگ نبات(?) سه درم سنگ اشنه(?) نیم درم سنگ پوست خایهٔ اشتر مرغ سوخته ده درم سنگ توتیای هندی دو درم سنگ و نیم مشک دو حبه عدد داروها ده است. و از جملهٔ داروها آزموده سرگین خطاف است با انگبین شهد سرشته که بچشم اندر کشند و پوست خایهٔ مرغ مکلس یک درم سنگ شکر طبرزد یک درم سنگ هر دو را نرم بسایند ذروری آزموده است.

صفت داروی بعسل که سپیده را بردارد بگیرند سرگین خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنگار و کفک آبگینه و قلیمیا از هر یکی راست همه را نرم بکوبند چون غبار و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند و بکار دارند. **معجونی دیگر** بگیرند انزروت و بورهٔ ارمنی و نمک درشت از هر یکی دو درم سنگ شبه یک درم سنگ شهد را بالا برند(?) و با دو وقیه انگبین مصفی کف آن برداشته بسرشند و پیش از دارو کشیدن اندر گرمابه باید رفت تا سپیده نرم شود و علاج پذیرد.

صفت ذروری دیگر بگیرند توتیا و قلیمیا و سرطان بحری و صدف سوخته و مصطکی از هر یکی راست راست مشک نیم دانگ.

صفت شیافی که سپیده را بردارد بگیرند کفک آبگینه و کفک دریا و سرگین سوسمار و شکر حجازی از هر یکی راست راست بکوبند و ببیزند پس بگیرند ده درم سنگ و ده درم سنگ مامیران چینی نیم کوفته و اندر نیم من آب بریزند تا سه یک برود و یک بهره بماند و بپالایند و داروها بدین آب تر کنند و بسایند تا سرشته شود پس خشک کنند اندر سایه و دیگر باره بسایند نرم و هم بدین آب دیگر بار بسایند نرم و بسرشند همچنین چهار کرت بسایند و باز بسرشند بدین آب و شیاف کنند.

صفت داروی که سپیده را رنگین کند تا سپید ننماید بگیرند زاج(?) و اقاقیا از هر یکی یک درم سنگ قلقند نیم درم سنگ همه را با آب شقایق نعمان بسرشند و شیاف کنند و خشک کنند بسایه و دیگر بار بکوبند و باز هم با آب شقایق النعمان بسرشند چند کرت و شیاف کنند و اندر چکانند و شیر خر تازه که هنوز گرم باشد اندر چکانند سپیده را و چشم ازرق را رنگ بگرداند و شیر گندم تر اندر چکانند یا اندر کشند چشم را سیاه کند و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ پوست گوز تر و عصارهٔ پوست انار شیرین اندر کشیدن و چکانیدن چشم را سیاه کند و سپیده را و ازرقی را بپوشد. و بندق را بسوزند و با روغن زیت بسایند و بر سر کودک ازرق چشم بمالند بر آنجا که جایگاه مغز است ازرقی زایل شود و این دارو آزموده است و اگر حنظل تر بگیرند و میل اندر میان او کنند

واندر چشم کشند چشم ازرق را سیاه کند و گفته اند که قوت او بدان جایگاه است که اگر چشم گربه را بدین علاج کنند گربه سیاه چشم گردد
و زعفران اندرین باب سودمند است. **صفت** سرمه که چشم را سیاه کند و سپیده را که اثر قرحه باشد بپوشد
بگیرند سرمه اصفهانی سه درمسنگ مروارید یک درمسنگ مشک و کافور از هر یکی دانگی دوده چراغ که از روغن زیت باشد دو درمسنگ
زعفران یک درمسنگ عدد داروها شش است والله الشافی.

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تغیر لون طبقه قرنیه و علاج آن

سبب تغیر لون طبقه قرنیه دو نوع است یکی بسیاری کیموسی که بدو رسد. دوم جلو نیکی کیموس یعنی رنگ آن. اما آنچه بسبب بسیاری کیموس باشد علامت وی آنست که همه چیزها او را چنان نماید که اندر میان دود است یا اندر میان نرم که بتازی الضباب گویند و علاج این اندر باب علاج تری طبقه قرنیه یاد کرده آید و آنچه بسبب رنگ کیموس است علامت وی آنست که چیزها بدان رنگ بیند اگر کیموس بلغمی است سپید بیند و اگر خونی باشد سرخ بیند و اگر صفرایی باشد زرد بیند و اگر سودایی است سیاه فام بیند. **علاج** اما علاج این نوع علاج طرفه و علاج بر فان است و نخست تن و دماغ از آن ماده که غالبست پاک باید کردن و شش تنها لایق آن دادن و بخار آبی که اندروی بابونه و بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و مانند آن پخته باشند داشتن سود دارد و بخار سرکه و آب بهم آمیخته و جوشانیده سود دارد و نوختانها بیارید شیاف احمر لین کشیدن باقی را تحلیل کند باسم الله تعالی و حسن توفیقه.

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تری طبقه قرنیه و علاج آن

سبب تری طبقه قرنیه رطوبتی غلیظ باشد که بدو آید و علامت وی آنست که بر ظاهر قرنیه چون ضبابی یا سحابی رقیق پدید آید و خداوند این علت چیزها چنان بیند که گرد اگرد آن دودیست یا ضبابی. **علاج** نخست تن و دماغ را بحب قوقایا و ایارج فیقرا پاک باید کرد و شیاف مرارات و سرمه روشنایی کشیدن و از طعامها غلیظ پرهیز کردن و اندر طعامها دارچینی بیشتر باید کردن و رگ پای زدن نافع بود والله.

باب ششم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر خشکی طبقه قرنیه و علاج آن

سبب خشکی طبقه قرنیه دوگونه باشد یکی آنکه رطوبتها اصلی کمتر شود و آنچه نصیب او باشد بتحلیل از وی ستده شود و بدل آن بدو باز نرسد و طبقه بدان سبب تشنج کند و فرق میان هر دو آنست که آنچه بسبب کمتر شدن رطوبت بیضیه باشد ثقبه عنبیه تنگ تر شود و علاج آن اندر علاج طبقه عنبیه بر حال خویش باشد. **علاج** هر دو نوع دشوارست و اصل آنست که تدبیرها تری فزاینده کنند و گرمابه که آب او خوش باشد علاج صوابست و خداوند علت را بباید فرمود تا در آب خوش صافی شود و اندر میان آب چشم باز کند و اگر بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و اندر آب زن کنند و اندر آب زن نشینند و اندر میان آن آب چشم باز کنند سخت سودمند باشد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بادام و شیر زنان ببینی اندر چکانند و کشکاب جو و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و آن آب بر سر او میریزند و اندر چشم سپیده خایه مرغ و شیر زنان اندر می چکانند والله اعلم بالصواب.

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سرطان که بر طبقه قرنیه افتد و علاج آن

سرطان آماسی است صلب سودایی و بر همه اندامها نیز افتد و بر اندامها که افتد حال او نخست مشکل و پوشیده باشد و باز ظاهر گردد و از نخست که پدید آید چند دانه باقلی باشد و لون او تیره باشد و اگر دست بر نهند باندک گرمی گرای آید و بعضی سخت دردناک و خلنده باشد و آنچه دردناک تر باشد گرمتر باشد و زودتر ریش گردد و بعضی ساکن باشد و ریش نگردد. اما آنچه اندر چشم بر طبقه قرنیه پدید آید سخت باشد و با خلیدن باشد و رگها چشم سرخ و ممتلی گردد و الم بصدغها باز دهد و هرگاه که خداوند علت حرکتی کند درد و خلیدن [illegible] و ماده تیز و رقیق بچشم او فرود آید و شهوت طعام نبود و اگر

داروی تیز اندر کشیدن بی طاقت شود و این علت را امید زایل شدن نباشد از بهر آنکه داروی قوی تر از این علت باید تا علت را دفع کند و هیچ داروی قوی تر از این علت نیست و بدین سبب است که جذام را و سرطان را امید زایل شدن دشوار است. **علاج** تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که جهد کنند تا آنچه باز داشته است ساکن شود و آنچه بدرد دست هم بران بایستد و نخستین تن را پاک باید کرد و خلط سودا کم کردن و بعلاجی که اندر باب مالیخولیا یاد کرده آمده است مشغول شدن و شیر تازه خوردن اندر این علت سود دارد. **صفت** سرمه که اندرین علت سود دارد بگیرند توتیا پرورده با آب خوش و مغسول کرده و شادنج عدسی مغسول کرده و نشاسته از هر یکی یک درمسنگ شیاف مامیثا و طین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ عدد داروها شش است و هر شب سپیده خایه مرغ باز زده و روغن گل بهم آمیخته بر پشت چشم می نهند و شیر تازه اندر چکانیدن و آب کشنیز تر سودمند باشد والله اعلم.

باب هشتم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر زخمه یعنی باز ماندن ریم اندر زیر طبقه قرنیه و علاج آن

این علت دو گونه است یکی آنکه ماده مجتمع باشد یا اندک باشد و جای خرد گیرد و شکل او اندرین بر طبقه قرنیه همچون شکل ناخنه باشد و بعضی را ماده منبسط باشد یا بسیار تر باشد و جای بزرگ گیرد و همه سیاهی را پنهان کند و همه اسباب این علت سه است یکی آنکه گاه باشد که قرحه پاک نا شده باشد و از ریم جراحت بسته شود یا سر نا کرده ساکن شود و ریم اندر وی بماند. دوم آنکه بسبب صداعی صعب ماده الحاد فرود آید یا ماده رمدی که از نزلی بوده باشد قدری اینجا بماند و مستحیل شود. **علاج** این علت و علاج بثره و قرحه یکیست نخست تن و دماغ باقراص بنفشه و ایارج فیقرا و حب قوقایا پاک باید کرد پس آب حلبه اندر چکانیدن نافع اند و شیاف ابیض انزروتی و کندری و ملحا تا کشیدن سود دارد و هرگاه که نضج آغاز کند شیاف کندر کشیدن. **صفت آن** انزروت واشق از هر یکی پنج درمسنگ کندر ده درمسنگ زعفران دو درمسنگ همه را بلعاب حلبه بسرشند و شیاف کنند عدد داروها چهار است و شیاف احمر لین نیز سودمندست و تحلیل کننده است. **صفت** داروی مغسل که اندرین علت بکار آید بگیرند مر و زعفران و صبر از هر یکی یک اوقیه شراب سه اوقیه عسل شش اوقیه نخست زعفران اندر شراب حل کنند پس صبر و مر سوده با آن بیامیزند پس با عسل بسرشند و اندر آبگینه نگاه دارند و بامداد و شبانگاه می کشند نافع بود. **صفت شیاف الورد** که درد چشم صعب را و قرحه و بثره بزرگ را و موی سرخ را و رمدها کهن را و بیرون خاستن چشمها را و کمنه را زایل کند و بادها را از چشم باز گرداند. بگیرند برگ گل تازه هفتاد و دو مثقال قلیمیا سیم محرق مغسول بیست و چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال مر صافی چهار مثقال صمغ عربی بیست و چهار مثقال افیون سه مثقال سرمه دو دانگ زنگار دو مثقال عدد داروها ده است همه را بکوبند و به آب باران بسرشند و شیاف کنند اگر بدین علاجها زایل نشود علاج طرفه کنند و اگر کفایت نشود داروها که اندر علاج آب فرود آمدن یاد کرده شود بکار دارند اگر بدین همه زایل نشود قدح کنند هم چنانک آب را و ریم را بدان راه که آن قدح اندر برده باشند بیرون آرند پس جراحت را علاج کنند. جالینوس میگوید من اندر روزگار خویش کحالی را دیدم که خداوند این علت را پیش خویش بنشاند و سر او بهر دو دست بگرفت و بجنبانید جنبانیدنی سخت و ما دیدیم که ریم از آن موضع فرود آمد و انجا که آب را بچشم فرود آید بدارند بماند والله اعلم.

باب نهم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر نتو طبقه قرنیه و علاج آن

بیرون خاستن چیزی را از چیزی بتازی نتو خوانند و بسیار باشد که بسببی از اسباب پاره جزوی از طبقه قرنیه بر داشته تر از دیگر اجزا شود و همچون بثره بماند و فرق میان هر دو آنست که نتو صلب باشد و اگر میل بروی مالند فرو ننشیند و بثره با دمعه و ضربان باشد و لون او سرخی با سپیدی آمیخته باشد. **علاج** علاج نتو بستن است بر فاده و غذا سبک فرمودن و چیزها قابض کشیدن چون شادنج عدسی و غیر آن والله الشافی.

باب دهم از جزو پنجم از گفتار دوم

از کتاب ششم اندر تفرق الاتصال که بر طبقهٔ قرنیه افتد و علاج آن بسیار باشد که قرحه بگشاید یا بسببی از اسباب بادیه اندر طبقهٔ قرنیه تفرق الاتصال افتد و صواب آن باشد که زود بعلاج مشغول شوند از بهر آنکه دو آفت تولد کند یکی آنکه رطوبتها از چشم از وی بپالاید دوم آنکه علت موسرج تولد کند. **علاج** صواب آنست که چیزی قابض بر کنند چون توتیا بآب مورد تر بر و زرده و چون شیاف مغسول و زرفاده بر نهند و ببندند و بپیوسته بسته دارند و از این نوع داروها بر می کنند و رگ قیفال زنند و ماده از جانب سر بسوی پای فرو کشند و غذاهای سبک فرمایند والله اعلم بالصواب.

جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم

اندر بیماریها که طبقهٔ عنبیه را افتد و این بیماریها پنج باب است

باب نخستین از جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم

اندر اتساع حدقه یعنی فراخ گشتن حدقه و علاج آن هر گاه که ثقبهٔ طبقهٔ عنبیه از اندازهٔ طبیعی فراختر شود نور طبیعی منتشر گردد یعنی پراکنده شود بدین سبب این علت را انتشار گویند و اسباب این علت پنج گونه است یکی سببی باشد از اسباب بادیه چون ضربه و سقطه و این را علاج نباشد. دوم صداع صعب که بسبب آن ماده از دماغ فرود آید و با طبقات چشم مزاحمت کند. سیم آنکه رطوبت بیضیه بسیار شود و با طبقهٔ عنبیه زحمت کند و ثقبه را فراخ کند و علامت وی آنست که گرسنگی و ریاضت سود دارد و اندر گرمابه نیم روز بهتر باشد و بامداد و شبانگاه بتر باشد و گرمابه زیان دارد. چهارم آنکه خشکی مستولی گردد و رطوبت بیضیه کمتر شود و بدان سبب رطوبتی که اندر گوشهٔ طبقهٔ عنبیه باشد نشف کند و هر گاه که طبقهٔ عنبیه خشک شود چاره نباشد از آنکه ثقبه فراخ شود ببینی که هر گاه که پوستی را بسوزنی سوراخ کنند چون خشک شود لبهای سوراخ باز کشیده شود و سوراخ بدان سبب فراخ گردد و علامت وی آنست که سیاهی چشم کوچکتر شود و اندر حال گرسنگی و گرمای نیم روز بتر باشد و ریاضت زیان دارد و گرمابه و طعامها نیز فزاینده سود دارد. پنجم آنکه آماسی اندر طبقهٔ عنبیه افتد و علامت وی آنست که انتشار با رمد و با ضربان و با تب و با صداع باشد. **علاج** اما آنچه از پس ضربه و سقطه افتد اگرچه علاج دشوار پذیرد نخست رگ قیفال باید زد و از پس حجامت کردن و بر موضع صدغ صندل و شیاف مامیثا طلی کردن و زردهٔ بگلاب سرد کرده گرباب سرد شستن و نیلوفر بآب بید تر کرده بر چشم نهادن و چون حرارت ساکن شود آرد باقلی بشراب انگوری تر کرده بر نهند و اگر هنوز حرارتی باشد آرد باقلی بی پوست و آرد جو بآب بید گرباب برگ خرفه تر کنند و ضماد کنند و بشم با کبزه بزردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل و اندکی شراب انگوری بر نهادن نیک باشد و خون کبوتر بچه بچشم اندر چکانند و روز سیم شیر زنان اندر چکانند و علاج آماس گرم و رمد گرم کنند و آنچه سبب انتشار آماس گرم باشد هم بدین طریق علاج کنند و رگ گوشهٔ چشم زدن و بر پس سر حجامت کردن و داروها منضج و محلل کشیدن سود دارد و آنچه از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود و از پس آنکه صداع زایل شود شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن کردن سود دارد.

صفت شیاف مرارات بگیرند زهرهٔ حداه و زهرهٔ کلنگ از هر یکی دو مثقال زعفران یک درمسنگ بلبل صد و هفتاد عدد زب سوسن پنج مثقال و چهار دانگ اشق دو مثقال همه را بکوبند و بآب بادیان بسایند و با انگبین مصفی بسرشند انگبین چندانک کفایت باشد. نسخهٔ دیگر همین است اینست این دارو اندر ظرف مسین باید کرد و بجای زهرهٔ حداه زهرهٔ ضبعه عرجا آورده اند. **نسخهٔ دیگر** بگیرند زهرهٔ بز کوهی یک مثقال زهرهٔ کلنگ دو مثقال سرگین سوسمار یک مثقال و نیم نطرون نیم مثقال بلبل دو مثقال زعفران یک مثقال اشق نیم مثقال خربق سپید یک مثقال بآب بادیان بسایند و با انگبین مصفی بسرشند. **نسخهٔ دیگر** بگیرند زهرهٔ کرکس یک درمی سرگین تمساح التنین و سقنقور یک درمی نیم نطرون نصف درمی همه بآب بادیان بسایند و با انگبین بسرشند. **نسخهٔ دیگر** بگیرند بلبل سپید نوزده عدد دو درمی زعفران نیم درمی خربق سپید نیم درمی همه را بآب زیت بسایند و باز بسایند و خشک کنند و بکار دارند و آنرا که سبب انتشار بسیاری رطوبت بیضیه باشد

رگ گوشهٔ چشم و رگ صدغ زدن و سل کردن سود دارد و استفراغ کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا صواب باشد و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن کردن سود دارد و آب دریا و آب شور کرده بر سر ریختن خاصه که اگر با سر که بیامیزند علاجی نیکو باشد و بر قفا حجامت کردن ماده را بپس باز کشد و آنرا که سبب انتشار خشکی باشد گرمابه و تدبیرهای تری فزاینده کردن سود دارد و شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و مانند آن در بینی چکانیدن والله الشافی.

باب دوم

از جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ضیق حدقه یعنی تنگ شدن طبقهٔ عنبیه و علاج آن تنگی ثقبهٔ عنبیه دو گونه باشد یکی آنکه اندر آفرینش تنگ آمده باشد و این را طبیعی گویند و پسندیده دارند از بهر آنکه نور بصر جمع باشد و اندر بینایی قوی باشد. دوم آنکه عارضی باشد و عارضی پسندیده نیست و اسباب وی چهار گونه است یکی آنکه بسبب غلبهٔ رطوبت طبقهٔ عنبیه مسترخی گردد و ثقبه بدان سبب تنگ شود چنانک غربال خشک را تر کنند دوالها او مسترخی گردد و ثقبهٔ چشمها او بدان سبب تنگ شود و تدبیر متقدم و علامتها رطوبت بدان گواهی دهد. و سبب دوم آنکه بسبب غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه متشنج و تر مرده شود و ثقبه بدان سبب تنگتر شود و باشد که ثقبه بدان سبب بجملگی بسته شود و تدبیر متقدم و علامتها خشکی بدان گواهی دهد. سیم آنکه رطوبت بیضیه کمتر گردد و مدد عنبیه از وی باز افتد تا بدین سبب تر مرده و کوچکتر شود و این نوع پیران را از پس سالهای بسیار افتد و چشم کوچکتر شود و خیال و تدعلت از اشخاص اشباح بیند یعنی از هر شخصی چیزی چون سایه بیند شکل و رنگ نتواند دید و تدبیر متقدم و علامتها خشکی و کوچک شدن چشم بدان گواهی دهد. چهارم آنکه کیموسی صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا ببندد و بقدر وی ... و علامت وی آنست که طبیب ثقبه را نتواند دید. **علاج** آنرا که سبب تنگی ثقبه غلبهٔ خشکی باشد علاج او تدبیرهای تری فزاینده باشد چون شیر زنان بر سر او دوشیدن و روغنها تری دهنده اندر بینی و گوش چکانیدن و آب خرفه و آب بید و آب کوک و لعاب اسبغول بر سر نهادن و غذاها چرب و نرم خوردن و سر او مالیدن بدهان کوتاه تا ماده را جذب کند و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلی کردن هم از بهر جذب ماده و گرمابه و اندر آب خوش صافی نیم گرم نشستن و اندر میان آب چشم باز کردن سخت موافق باشد و آنرا که سبب غلبهٔ رطوبت باشد استفراغ بایارج و حب قوقایا باید کرد و افاویه اندر آب بختن و بر سر او می چکانیدن چنانکه گفته شد و شیاف زعفران کشیدن. **صفت آن** بگیرند اشق یک درمسنگ زعفران یک درمسنگ زنگار یک درمسنگ اخلاط زعفران چهار درمسنگ شیاف کنند چنانکه گفته شد و اندر نسخهٔ دیگر همین آمده است و بجای شیر یک درم **صفت اخلاط زعفران** بگیرند زعفران و شیاف مامیثا و گل سرخ و صبر و مر و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند و بکار دارند. **صفت داروی معتدل** بگیرند اشق دو مثقال زنگار چهار مثقال سرگین سوسمار سه مثقال زعفران دو مثقال صمغ عربی یک مثقال همه را بکوبند و با انگبین بسرشند. **صفت معتدل دیگر** بگیرند بلبل و اشق از هر یکی دو جزو روغن بلسان یک جزو زعفران یک جزو اشق را اندر آب بادیان حل کنند و روغن بلسان با وی یار کنند و همه را با انگبین بسرشند و بکار می دارند والله اعلم.

باب سیم

از جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر نتو طبقهٔ عنبیه و علاج آن نتو عنبیه چهار نوع است و سبب هر چهار جراحت طبقهٔ قرنیه باشد بسبب قرحه یا بسببی از اسباب بادیه و این نتو را نامی عام مورسرج است لکن نزدیک اهل صنعت هر نوعی را نامی است خاصه. اما نوع نخستین چنان باشد که طبقهٔ قرنیه را آفتی رسد و بشکافد و عنبیه از آن شکاف بر آید و مقدار بر آمدن او اندک باشد همچون سر مورچه بدین سبب او را راس النمله خوانند و هر که نگاه کند پندارد که بثره است و فرق میان بثره و راس النمله آنست که تا تامل کنند تا لون چشم لکه است که از رق که اشهل و بیز تامل کنند تا سیاهی چشم او کود گشته است و گردی او از نهاد خویش بگردیده است یا کوچکتر شده است و شکل کردی او از نهاد خویش بگردیده است نشان راس النمله است بثره نیست و نیز اندر لون بثره نگاه کنند اگر هم رنگ چشم نیست بثره است و اگر هم رنگ است و گرد ایرکرد او خطی شده است راس النمله است و آن سپیدی شکافتگی قرنیه است. و نوع دوم بر آمدن عنبیه بیشتر

از نخستین باشد و این را راس الذباب کویند یعنی سر مکس و نوع سیم بزرکتر باشد و همچون دانهٔ انکور باشد و دردناکتر باشد
و بدین سبب این نوع را عنبیه کویند و نوع چهارم بزرکتر و بلندتر باشد و چون کهن کردد و قرنیه بر روی او بروید همچون سر میخ
باشد که او را بسوکان کرد و هموار کنند و بیک چشم او را نتوانند پوشید بدین سبب او را مسمار کویند و بعضی کحالان او را ثولول کویند و از هر انکه
بنا در بیمه نیز ماند بعضی او را افلکی کویند **علاج** بیش از انکه این بثرها شکافته کی قرنیه غلیظ کردد چشم را بپوشند و رفادها بسته باید داشت
و سخت باید بست از بهر انکه هرگاه که این آماس شکافت و غلیظ کردد علاج قبول نکند و شیاف بارد می باید کشید و شیاف مغسول در وی کردن
و اکر شیاف را در آب برک زیتون یا اندر عصارهٔ عصا الراعی بمالند و حل کرده بکار دارند بهتر باشد و توتیا با آب برک زیتون کر با آب
مورد تر بر ورزده سخت نیک باشد و نوع سیم و چهارم را رفادهٔ نرم سازند باندازهٔ چشم و بر پشت رفاده تختهٔ سرب بر نهند بر شکل چشم و وزن
او از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ و ببندند و ازین داروها شیافها بسازند ذرور زرد و ذرور ... بکار دارند **صفت ذرور زرد** بکیرند اسفیداج
ارزیز شسته ده درمسنگ و چهار دانک قلیمیا سیم دو درمسنگ و دو دانک صمغ عربی یک درمسنگ و دو دانک انزروت نیم درمسنگ مس سوخته دو دانک
و دو حبه شادنج مغسول چهار دانک افیون دو دانک همه را بکوبند و بکار دارند عدد داروها هفت است **صفت اکسیر که اندرین باب
سودمند است** بکیرند اسفیداج ارزیز شسته ده درمسنگ قلیمیا سیم و صمغ عربی از هر یکی چهار درمسنگ مس سوخته و نشاسته و افیون از هر یکی
دو درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و خشک کنند و باز بکوبند و بکار دارند عدد داروها شش است و همه علاجها که اندر باب
علاج قرحه و بثره یاد کرده آمد است علاج این است و آنچ کهن شده باشد آنرا علاج نیست و بسیار باشد که از موی سارج کهن گاه گاه خونی
بکشایند تا بدرود شادنج و کل مختوم علاج کنند و آنرا که خواهند که زشتی آن زایل کنند رشته اندر زیر او کنند بسوزن و رشته کرد او کرد
او اندر آرند و ببندند و اندکی بکشند و آن فزونی را که بیرون آمده است ببرند و بدین ذرور ذرور کی شادنج هندی مغسول ... جراحت بر
کنند و ببندند و بر پشت چشم زردهٔ خایه مرغ بر نهند والله اعلم

باب چهارم از جزو ششم از کفتار دوم از کتاب ششم اندر تفرق الاتصال طبقهٔ عنبیه و علاج آن

تفرق الاتصال که اندر طبقهٔ عنبیه و غیر آن افتد از دو بیرون نباشد یا اندکی باشد و ناگذرنده باشد و از جرم طبقه ببیرون گذر نکند یا بزرگ باشد و از
جرم طبقه بیرون گذرد و آنچ ناگذرنده باشد زیان او اندر بینایی کمتر باشد و آنچ گذرنده باشد رطوبت بیضیه بدو بیرون آید
و چهار آفت بزرگ از وی تولد کند یکی انکه چون رطوبت بیضیه که حایل است میان عنبیه و جلیدیه از میان بیرون شود و عنبیه
مماس جلیدیه شود و رطوبتی را که غذای جلیدیه است نشف کند مضرت این بزرگ باشد و آفت دوم از نور دماغی که اندر عصب
مجوف بچشم می آید اندر جلیدیه مجتمع نشود و زود از ثقبهٔ عنبیه بگذرد و پراکنده شود و آفت سیم انکه نور بیرونی بجلیدیه سخت
نزدیک شود و بر نور دماغی غالب کردد و قوت او باطل شود و آفت چهارم انکه بسبب زوال رطوبت بیضیه تریها رطوبت جلیدیه از
بتحلیل دفع شود و خشکی بر وی غالب شود و اسباب تفرق الاتصال سه نوع است یکی انکه خلطی حاد طبقه را بسوزد و بخورد و دوم
انکه بسیاری خلط اجزای طبقه را از هم اندر کشد و بکسلد و سیم بسببی از اسباب بادیه **علاج** نخست تن از اخلاط بد و خلط
فزونی کم باید کرد پس داروهای قابض و قوی کننده بکار دارند و بپوشند چشم را ببسته دارند

باب پنجم از جزو ششم از کفتار دوم از کتاب ششم اندر فرود آمدن آب بچشم و علاج آن

فرود آمدن آب بچشم بیماریست از جملهٔ بیماریهای سده و مادهٔ آن رطوبتی غلیظ است و موضع آن پشت طبقهٔ قرنیه و روی طبقهٔ عنبیه است هرگاه که چنین
رطوبتی اندرین موضع کرد آید ثقبهٔ عنبیه را که منفذ شعاع روشنایی است که بر ایشان بپیوندد و منفذ نور بیرونی است که بر رطوبت جلیدیه
بپیوندد ببندد و میان جلیدیه و نور بیرونی حجاب کردد تا بدان سبب روشنایی باطل شود جالینوس میکوید سبب این علت
غلیظ شدن رطوبت بیضیه است و بدین آن نمی خواهد که همه بیضیه بجملگی غلیظ شود و بسبب برودتی که بدو رسد بفسرد لکن آن

کی از رطوبتی غریب و غلیظ مدد یابد و آن رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج از ثقبهٔ عنبیه بیرون تراید و بر روی طبقهٔ عنبیه اندر
پس قرنیه کرد آید و آنجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع از دو بیرون نباشد اکر مزاج سرد باشد بفسرد و اکر حرارتی ضعیف
ایستاده باشد متکرج شود و هر دو حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی باشد اما سبب فسردن این رطوبت اندرین
موضع دو است یکی انکه رطوبت خود سرد و غلیظ باشد و دوم انکه از معدن خویش بیرون شده باشد و بظاهر نزدیک آمده و از حرارت
باطن دور کشته و سبب تکرج بسیاری رطوبت و ضعیفی حرارت است چنانکه می بینیم که چیزها از بدین سبب متکرج می شود و اسباب این علت
شش است یکی قی کردن بسیار دوم زخمی یا سقطه سیم سرمای سخت صعب و سردی مزاج چنانکه کسی را اندر برف و دمه و سرما کرفتار افتد
چهارم ضعیفی روح باصره چنانکه پیران و بیماران را و کسانی را که بیماریها دراز کشیده باشد افتد پنجم صداع صعب مزمن ششم
طعامهایی که از وی کیموس غلیظ تولد کند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر انکه چشم سیاه رطوبت ناکتر باشد و دلیل بر انکه
این رطوبت میان طبقهٔ عنبیه و قرنیه است آنست که بسیار باشد که طبیب اندر چشم خداوند این علت نگاه کند آب را ببیند بر روی عنبیه
پهن کشته و فراخ باز شده و از عنبیه جز کنارها و کرد او را نبیند و چون قدح کرده شود یعنی آب کشاده شود عنبیه را بسلامت بر
حال خویش بیند و دلیل دیگر انکه اکر آلت قدح اندر طبقهٔ قرنیه کذر کرده بر رطوبت بیضیه رسیدی و چون طبیب خواستی که آب را
فرو کشاید بیضیه سیلان کردی و بدین کذر بیرون آمدی و بدین سبب است که استادان این صنعت سر مهت را که آلت قدح است کرد کرده اند
تا عنبیه را نبرد و نخراشد و اکر نه از بهر این معنی بودی سر مهت تیز کردندی تا قدح آسان تر بودی و مهت آسان کذشتی و اکر هم عنبیه
خود نرم است و لغزنده و از بهر انکه نرم است مهت بدو رسد جای بدان چیز باز کذارد و اندر نشود و از بهر انکه لغزنده است چون مهت بدو رسد
از وی بلغزد **سؤال** اکر کسی کوید چون جای آب میان قرنیه و عنبیه است آب را چکونه اندر خمل عنبیه کس تواند کرد یعنی پنهان
تواند کرد **جواب** کوییم چون مهت اندر میان دو طبقه حاصل شود مهت بپهنا بر سو بر را از عنبیه فرو فشارد و از فشاردن آن
فرو سوی او فراخ کردد و آب بثقبه اندر شود و خمل عنبیه او را بخورد و بخود اندر کشد و جای کند و چون مهت بیرون آید آب آنجا
باز ماند و پنهان شود و حدقه بحال سلامت باز آید و بعضی طبیبان کفته اند اندر خمل عنبیه پنهان نمی شود لکن آنجا که ماده کشته پنهان شود آب هم
آنجا پنهان شود و نزدیک محققان این سخن نیست اکر قومی دیکر کفته اند فرود آمدن آب آنست که رطوبت بیضیه غلیظ کردد و این هم درست
از بهر انکه از دو بیرون نباشد یا بعضی از وی غلیظ کردد یا همکی وی غلیظ کردد و اکر بعضی از وی غلیظ شود این جزو را در حال قدح تمییز
نتوان کرد و اکر تفاریق کرده آید که تمییز کرده شود و پنهان کرده چون بدیکر اجزا پیوسته باشد این شایسته بود برانکه معاودت کند و اکر این
تفاریق کرده آید که اندر خمل عنبیه پنهان بماند و معاودت نکند شک نیست که بیضیه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرتها که از نقصان
او باشد تولد کند و اکر همکی او غلیظ کرده همکی او را بقدح زایل نتوان کرد و نشاید کرد و جز بدارو علاج نپذیرد این که یاد کرده آمد قول متقدمان
است و دلیلها که انکیخته اند اما استاد احمد فرخ رحمه الله اندر کتاب خویش میکوید یا میان طبقهٔ عنبیه و طبقهٔ عنکبوتیه باشد
یا میان قرنیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف و آنچ میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینایی باطل کند و اندر میان حدقه چیزی بدید نیاید
کبود فام چون ابری و آنرا علاج نیست نه بقدح و نه بدارو و آنچ میان قرنیه و عنبیه باشد اکر سخت سطبر و فسرده و سپید باشد
چون کج یا چون تخ آنرا نیز علاج نیست نه بدارو و نه بقدح و آنچ اندر عصب مجوف باشد هرگاه که چشم دیکر فراز کند چشم بیمار فراخ
تر شود و بچشم اندر هیچ چیزی ظاهر نباشد و اکر باشد سخت اندک باشد آنرا آب سیاه کویند و بعضی آنرا آنچ استاد احمد
می کوید اندر سخن متقدمان نمی آید اعنی آنچ می کوید که موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد یا میان عنکبوتیه یا اندر عصب
مجوف و شک نیست که او این سخن از خود نکفته است لکن من آنچ بمن رسید از سخن متقدمان و دلیلها که انکیخته اند اینجا حکایت کردم و بیش
ازین ندیده ام و نخوانده ام اما آنچ ازین جمله که استاد احمد میکوید اندر سخن متقدمان آنست که اندر علامتها قدح پذیرفتن و ناپذیرفتن

آب همی گوید بیمار را بفرمایند تا آن چشم را که قدح خواهند کرد باز کنند و چشم دیگر فراز کنند و پلکها بر هم فشارد نیک و طبیب اندر چشم او
نگاه می کند تا اگر ثقبه از آنچ بود فراخ تر شود آب قدح پذیرست و اگر فراخ تر نشود نپذیرد و بباید دانست که سده اندر عصب مجوف چون این
معنی اندر نسخ متقدمان یافته می شود بدان می ماند که مقصود از این جمله بیشتری گفته اند که موضع آب جز میان قرنیه و عنبیه نیست
آنست که آب قدح پذیر آن است که لون و قوام او خوب باشد و اندر میان این دو طبقه باشد و آب جز اندر میان این دو طبقه باشد ممکن
نیست که قدح توان کرد از بهر آنکه ممکن نیست که اندر میان عنبیه و عنکبوتیه توان کرد تا بعصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را
از شناختن این دقیقه چاره نباشد و بباید دانست که این رطوبت اندر کمی و بیشی و اندر قوام و اندر لون مختلف باشد بعضی بیشتر باشد
و بعضی کمتر و بعضی غلیظ تر و بعضی رقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تیره تر. اما اختلاف آن اندر کمی و بیشی چنان باشد که بعضی را بسیار باشد
و همگی ثقبه را بپوشد و ببندد و بینایی باطل شود و بعضی را اندک باشد که نیمه را از ثقبه یا کمتر یا بیشتر ببندد و باقی کشاده بماند و هیچ
برابر این جانب باشد که کشاده است توان دید و بسیار باشد که این رطوبت اندر میانگاه ثقبه باشد و گرداگرد او خالی و کشاده باشد بیننده هیچ
بیند میانگاه آن سیاه بیند و اختلاف اندر قوام چنان باشد که بعضی را این رطوبت رقیق و صافی باشد آفتاب را و چیزها روشن را ببیند
و از دیدار آن باز ندارد و بعضی را غلیظ و تیره باشد که از دیدار آفتاب و غیر آن باز دارد و بسیار باشد که از غلیظی بدان حد رسد که تمام
آب از روی بر خیزد و اختلاف که اندر لون افتد چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و بعضی بلون آبگینه و بعضی سپید مروارید فام و بعضی
سپید بلون گچ و بعضی سپید چون تگرگ و این را بردی گویند و بعضی آسمان گون و بعضی ازرق و بعضی پیروزه و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی
اغبر و بعضی سیاه و بعضی همرنگ سیماب.

علامتها علامت آب فرود آمدن آنست که نخست خیالها پیش چشم پدید آید چون پشه یا چون
مگس یا چون موی که بر آید و فرود آید یا چون شعاعی بیند در وقتی و هرگاه که آب محکم شود بینایی بشود و لون حدقه بگردد بلونها که یاد
کرده آمد و بسیار چشمها را این خیالها پیش آید و مقدمه آب نباشد و فرق میان آنکه مقدمه آب باشد و میان آنکه مقدمه آب نباشد از هفت
وجه است. یکی آنکه هرچه مقدمه آب باشد بتدریج می فزاید و بینایی تیره تر می شود تا یکبار آب فرود آید و بینایی باطل کرده و بیشتری
از وقت پدید آمدن این خیالها تا بوقت فرود آمدن آب شش ماه فزون نباشد و هرچ از شش ماه بگذرد و چشم بسلامت باشد اغلب آن باشد
که از آب ایمن گردد. و فرق دوم آنکه بپرسند تا این خیالها اندر هر دو چشم پیش می آید اگر اندر یک چشم و اگر اندر هر دو چشم همی آید
بلون و بزرگی و خردی یکسانست یا نه و می فزاید و می کاهد یا نه اگر می کاهد و می فزاید بباید دانست که سبب آن بخار معده است مقدمه
آب نیست و اگر می فزاید و نمی کاهد و همیشه بر یک لون است و نخست اندر یک چشم بود پس اندر هر دو پدید آید بباید دانست که مقدمه
آبست. و فرق سیم آنکه نگاه کنند تا لون حدقه تیره است یا نه و تامل کنند تا هر دو یکسانست یا نه اگر یکی تیره تر است و دیگر نه مقدمه آبست
و اگر هر دو یکسانست مقدمه آب نیست. و فرق چهارم آنکه از پس سه ماه یا چهار ماه نگه کنند تا هیچ تیرگی هست چون دودی یا نه اگر هست بباید
دانست که مقدمه آبست و اگر نیست سبب خیالها بخارها معده است مقدمه آب نیست. و فرق پنجم آنکه بپرسند تا بوقت تری معده و ناگواریدن
طعام خیالها بیشتر همی بیند یا نه و چون معده سبک تر شود و طعام بگوارد کمتر هست یا نه اگر بوقت تری معده و ناگواریدن
طعام زیادت همی بیند سبب آن بخار معده است. و فرق ششم آنکه بسیار باشد که سبب خیالها صافی و لطیفی رطوبتها طبیعی چشم و تیزی حس
بصر باشد و فرق آنست که حس شنیدن و بوییدن همچنین تیز باشد هم اندر گوش پیوسته طنین باشد و هم پیوسته بوی چیزی بدو
می رسد اگرچه ضعیف باشد و طبیبان آن را ذکاء الحس گویند و نشان بیماریها نباشد. و فرق هفتم آنکه بعضی را از پس بیماریها که سر دماغی چون
سرسام خیالها پیش چشم آمدن گیرد از بهر آنکه رطوبتها دماغ لختی سوخته باشد و از سوختن آن چون دودی و تاریکی اندر دماغ مانده که گاه گاه
آن دود اندر عصب مجوف و رگها چشم اندر آید خیالها پیش چشم آمدن گیرد و فرق آنست که از پس بیماری دماغی باشد و خداوند این علت
از علامتها ما بیخوابی خالی نباشد و دیده صافی باشد. و اما علامتها آنکه آب کشاده و قدح پذیرست یا نه از چهار وجه باید جست

یکی آنکه از پس آنکه آب تمام فرود آمده باشد رنگ آب همچون هوا صافی و نیکو باشد و کبودی آهن دارد یا اسرب و علامت تمام فرود آمدن
آب آنست که خداوند علت را اندر آفتاب نشانند و بفرمایند تا چشم فراز کند و طبیب پلک او را فرو فشارد بانگشت خویش و بجنباند و از هر سوی
بگرداند پس بفرماید تا چشم باز کند و بنگرد اگر آب اندکی بهم تر از آنچ بود شده باشد و باهستگی بشکل و حال خویش باز آید تمام فرود آمدست
و قدح پذیرست و اگر سپید باشد همچون گچ یا همچون تگرگ و هیچ بهم تر نشود و از شکل و حال نگردد قدح پذیر نیست. وجه دوم آنکه
بفرمایند که تا آن چشم را که قدح خواهند کرد باز کرده دارد و چشم دیگر فراز کند و پلکها بر هم فشارد نیک و طبیب اندر چشمی که باز کرده دارد
نگاه می کند اگر ثقبه از آنچ بود فراخ تر شود قدح پذیرست و اگر فراخ تر نشود قدح پذیر نیست از بهر آنکه سبب فراخ تر نشدن ثقبه آنست که سده اندر عصب مجوف است
این هر دو علامت که یاد کرده آمد بیکجا باید تا قدح فایده دهد یکی فراخ تر شدن ثقبه. دوم آنکه رنگ آهن و سرب نمودن و آن را که
این دو یکی باشد و دیگر نه قدح فایده نکند. وجه سیم آنکه بپرسند که روشنایی آفتاب و چراغ همی بیند یا نه اگر همی بیند قدح پذیرست
و اگر نه قدح پذیر نیست. وجه چهارم آنکه بفرمایند تا چشم باز کند و پنبه بر چشم او نهند و بدان پنبه اندک دمند دمیدنی گرم بقوت
پس پنبه را بردارند بزودی و نگاه کنند اگر آب جنبنده باشد و لون او نیکو باشد قدح پذیرد و الا نه و این آزمایش بیشتر از بهر
آن کنند که اگر بانگشت بچشم امتحان بسیار کنند آب مشوش گردد و قدح دشوار گردد بدین سبب انگشت بدو نبرند.

علاج

هرگاه که علامتها آب پدید آید اگر زود بعلاج صواب پیش آید باز شود بعلاج فایده دهد و اگر علاج نکنند آب محکم گردد و باشد که علاج
پذیر آید و باشد که نه و بوعلی سینا میگوید که من مردی را دیدم عاقل و ممیز که او را آب فرود آمده و خویشتن را علاج کرد باستفراغها و طعام
کمتر خورد و از طعامها تری فزای پرهیز کرد و بر قلیه خشک و مطجنه اختصار کرد و سرمها محلل بکار داشت آب زایل گشت و نور
بینایی باز آمد و طعامها چیزها خشک باید چون گوشت کبک و تذرو و دراج و گوشت بریان و قلیه خشک و مطجنه و نان خشکار و نان جو
و مانند این و اندر طعام دارچینی و سعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و خشک و آبکامه بکار باید داشت و علاج صواب آنست
که تن و دماغ بحب قوقایا و بحب الذهب و بایارج فیقرا پاک کنند و هر هفته یک شربت ایارج فیقرا عسیلی اندر مطبوخ قنطوریون بدهند.

صفت مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درمسنگ تربد سپید تراشیده نیم کوفته سه درمسنگ بسفایج نیم کوفته
هفت درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ همه را اندر صد و پنجاه درمسنگ آب بپزند تا به پنجاه درمسنگ باز آید و
بپالایند و بر آن ایارج بخورند و اگر ایارج اندرین مطبوخ بخورند حل کرده صواب باشد.

صفت حب الذهب بگیرند صبر
بیست درمسنگ هلیله زرد ده درمسنگ مصطکی و کثیرا و سقمونیا و زعفران از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ شربت دو درمسنگ
و نیم.

نسخه دیگر بگیرند صبر بیست درمسنگ هلیله زرد و مصطکی از هر یکی ده درمسنگ حب کنند شربت سه درمسنگ نافع بود.

نسخه دیگر صبر و سقمونیا از هر یکی یک مثقال هلیله زرد و تخم کشنیز از هر یکی دو مثقال تربد سپید هفت مثقال شربت دو درمسنگ و نیم.

صفت معجونی که اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد بگیرند وج و انگزد و زنجبیل و تخم بادیان از هر یکی راست راست
همه را کوفته و بیخته اندر عسل مصفی بسرشند هر بامداد یک مثقال شربتی بود و مرزنگوش و شونیز و یاسمین بوییدن سود دارد.

صفة شیافی که اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد بگیرند بلیله سپید نیم اوقیه [illegible] یک درمسنگ همه را با آب ترب
بسرشند و شیاف کنند و آب پیاز تنها کشیدن و با عسل چالاک کند آب را ببرد و انگزد خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن چشم را سود دارد
و زهره کرکس و کفتار و زهره ماهی که آن را بتازی شبوط گویند کشیدن با عسل سود دارد و زهره خروس اندر بینی چکانیدن سود دارد
و از سنگدان خباری آن پوست سبز که بر وی باشد بگیرند و خشک کنند و بسایند و بچشم اندر کشند و عصاره [illegible] با انگبین اندر
کشیدن آب را باز دارد و ببرد و غرغره کردن با آبکامه و ایارج فیقرا سود دارد خاصه از پس استفراغ.

صفت شیافی آزموده
بگیرند زهره گاو کشتنی و یک درمسنگ انگزد اندر زهره حل کنند و اندرین زهره [illegible] مالند تا همه بگدازد و حل شود پس یک درمسنگ روغن بلسان

بادوی بیامیزند و خشک کنند و شیاف کنند اندر ابتدا آب و علت انتشار سود دارد و سپیده را ببرد ● **صفت شیاف مرارات**
بگیرند زهرهٔ کلنگ و زهرهٔ بزکوهی و زهرهٔ شبوط و زهرهٔ عقاب و زهرهٔ کبک و زهرهٔ باز از هر یکی راستاری است و هر ده درم سنگ ازین زهرها
یک درم و نیم سنگ فربیون و یک درم سنگ تخم حنظل و یک درم سنگ سکبینج بپالایند همه را با آب بادیان بسرشند و شیاف کنند ● **صفت داروی**
که آب را و ضعیف بصر را سود دارد بگیرند حب الغار مقشر ده درم سنگ صمغ یک درم و هر دو را ببول کودک نارسیده بسایند و بچشم
اندر کشند و خداوند ضعیف بصر را با آب بسایند ببول نشاید ● **صفت داروی معسل** بگیرند سکبینج دو درم سنگ حلتیت و خربق سیاه
از هر یکی شش درم سنگ عسل چندانک کفایت باشد ● **صفت دارویی که بروغن بلسان کنند** بلیل ده درم سنگ قلیمیا چهار درم سنگ مس
سوخته شانزده درم سنگ مرصافی دو درم سنگ زعفران سه یک درم سنگ روغن بلسان یک درم سنگ داروها خشک را با آب بادیان بسایند و زعفران و روغن
بلسان هم بسرشند و با داروها بیامیزند و ده درم سنگ صمغ عربی سوده با آن بیامیزند و بسرشند گاهی بعسل بکار دارند و گاهی با آب بادیان
و زهرهٔ افعی با عسل بسرشند کشیدن سخت نیک باشد ● بوعلی سینا می گوید مردمان معتبر زهرهٔ افعی را آزموده اند و از وی مضرت زهره
نیافته اند اندرین تجربه معلوم می کرد که از وی احتراز نمی باید کرد و طریق علاج این علت بداروها خوردنی و کشیدنی اینست که
یاد کرده آمد ● و اما تدبیر قدح یعنی تدبیر آب کشادن چنانک معلوم شد که آب تمام فرود آمد و محکم شد و علامتها قدح
پذیرفتن آن ظاهر گشت نگاه کنند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن اگر ازین موانع چیزی
باشد نخست علاج آن باید کرد و تن و دماغ بفصد و باسهال پاک کردن و این روز که قدح کنند روزی باید که هوا گشاده و صافی
و خوش و شمالی باشد و خداوند علت را اندر سایه برابر روشنایی بنشانند بر بالشی نرم و بفرمایند تا زانوها بسینه باز نهد و دستها
نزدیک ساق در هم گذارد و خویشتن گرد کند و طبیب پیش او بر کرسی بنشیند تا از وی بلندتر باشد و اگر یک چشم درست باشد آنرا
بر رفادهٔ معتدل و عصابه ببندد تا بستن نیک و این را دو فایده است یکی بیمار را و دیگر طبیب را اما فایدهٔ بیمار آنست که اگر دیگر
چشم بسته نباشد حرکت کند و این چشم دیگر را در حرکت آرد و قدح بدان سبب دشوار گردد ● و فایدهٔ طبیب آنست که چون آب
گشاده شود و طبیب خواهد که بداند از بیمار نشان چیزها که حاضر باشد بپرسد تا او خبر دهد تهمت آن نباشد که بچشم دیگر
می بیند ● و چون بیمار چنانک طبیب گفت بنشست یکی را بفرماید تا از پس پشت او شود و سر او بدست گیرد و نگاه دارد و طبیب بدست
خویش پلک زبرین او بر دارد و چشم را تمام بگشاید و بیمار را فرماید تا قصد نظر بدو کند چنانک میل دید بسوی گوشهٔ چشم باشد که
نزدیک بینی است و طبیب سر مهت بر آن موضع نهد که قدح خواهد کرد و نشان کند از بهر دو کار یکی آنکه تا صبر کردن بیمار بر آن دیدار باید
دیگر آنکه تا بنگرد که نشان برابر ثقبهٔ عنبیه هست یا نه از بهر آنکه سر مهت بر گوشهٔ چشم باید که سوی گوش است و برابر ثقبه باید چنانک
برتر از ثقبه باشد فروتر نشاید ● و مهت آلتی است از مس سرخ آب بدان گشایند و اگر آب چشم راست بدان قدح خواهند کرد بدست چپ مهت
بگیرند و اگر چشم چپ را قدح خواهد کرد مهت بدست راست بگیرد پس سر مهت بر آن موضع نهند که نشان کرده است و بگرداند و تیزی او بر
گوشهٔ چشم باید که باشد چه این بسلامت نزدیکتر است و اعتماد کنند بر مهت بقوت تمام تا مهت بگذرد و حس آن بیابد که مهت را جای گشاده پدید آمد
و این زمان که بر مهت اعتماد کند بدست دیگر بدو انگشت ابهام و مسبحه پلکهای چشم را نگاه می دارد تا بیمار چشم را نتواند گردانید و چون مهت
گذر یافت نگاه کنند تا سر مهت را از پس قرنیه ببینند و مهت را تا برابر ثقبه بیارد و از وی اندر نگذرد بلکه اگر مقداری کم تر از نیم جو اندک
گذرد روا باشد ● و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد و موضع قدح ریش گردد چون بدین حال رسید دنبال مهت بر بن ابهام افکند
برسان آنک کسی از کاری بیاساید و بیمار را سخن خوش گوید و بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که درین وقت بیمار را خواهد
که قی کند بدین سبب باید که آن روز هیچ خورده نباشد و اندران ساعت اگر میل گشتن آغاز کنند اندکی شراب غوره یا شراب ریواج یا
شراب انار بدهند تا ساکن شود و پنبه با [illegible] بر چشم او نهند و اندر دمند باهستگی دمیدنی گرم و اگر دهان بنزدیک چشم برند

و برسان آنک کسی چیزی بیاشامد دم برکشد هم صواب باشد و مقصود از آن آسایش چشم است پس مهت را باهستگی بگرداند تا از پس قرنیه بیند
که سر مهت بر بالای آب است پس دنبال مهت را اندکی فراز دهد و آب را بسر مهت فرو نشاند چون بیند که آب فرو نشست و محل عنبیه آنرا
در کشید صبر کند و مهت را بر جای بیرون نیارد و نگاه کند اگر دیگر باره آب باز آید دیگر باره فرو نشاند چه بسیار باشد که محل
عنبیه لزج باشد آب را دشوار جذب کند که آب غلیظتر یا رقیق تر باشد و دشوار فرو توان نشاند و بسیار باشد که بیکبار فرو نشیند
چنانک چیزی اندر نشیبی افکند و از وی هیچ اثر نماند و بسیار باشد که عسری بیشتر کند و می باز آید و میل او میل نکند بدان موضع که
باید آنرا پراکنده باید کرد و هر جزوی از وی بدان جانب که میل کند آنجا باید برد و اگر رنج بسیار نماید مهت را همچنان می باید داشت
و بتیزی مهت بر گوشهٔ چشم قوت کردن تا اندکی خون بیارد آب را با آن خون فرو باید نشاند و اگر بی قصد طبیب اندکی خون بیاید
باک نباید داشت آب عسر را با آن قدر خون فرو توان نشاند و اگر بیرون آب عسر نباشد خون را اندران موضع گسیل باید کرد و با آب فرو نشاند
چه قوت خون آب را بسوزد و ببست کند و اگر خون را گسیل نکنند آنجا بفسرد و علت طرفه پدید آید و تحلیل دشوار پذیرد و اندران
حال که آب را فرو می نشانند بیمار را باید گفت تا تنحنحی کند از راه حلق نه از راه بینی و آب دهان حلق فرو برد تا بدین حرکت آب
فرو سو میل کند و فرمان بردار تر شود ● و چون طبیب دید که آب را فرو نشاند مهت را باهستگی بپیچد و بیرون آرد و زردهٔ خایهٔ
مرغ با روغن گل برزند و بر پشت چشم نهند و هر دو چشم را سخت ببندند و اگر بر ظاهر گوشهٔ چشم خون بیند نمک در دهن گیرد و آنجا کند
و سخت ببندد ● و بیمار را اندر خانهٔ تاریک آرد و بگوید تا بقفا باز خسبد و خویشتن را خفته سازد و هیچ حرکت نکند و هیچ
سخن نگوید و اگر خواهد که سخن گوید بدست اشارت کند و خویشتن را از عطسه و سرفه نگاه دارد و بر صدغها اضمادی خنک خدر
کننده برنهد تا صداعی تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمدن بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سعالی خواهد بود اندکی
جلاب با روغن بادام تجرع کند و طعام او سخت اندک باید و چیزی که بباید خایید نخورد چیزی آشامیدنی خورد ● و روز
دوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا باشد رفادها برفق بردارد و پنبه بگلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانک هیچ آسیب
از پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکند و چشم باز نکند و پنبه بسپیدهٔ خایهٔ مرغ تر کند و بر پشت چشم نهد و
رفاده برنهد و ببندند و اگر تا روز سیم نگشاید بهتر باشد آخر روز سیم بگشاید و فرموده باشند تا اگر سرخ اندک بجوشند
چشم بدان آب بشویند و بیمار را راست بنشانند پشت بر بالش باز نهاده و گرد اگرد او بالشها بفرمایند نهاد چنانک از همه جوانب او
بالش باشد که بر آن اعتماد کند و آسوده باشد و هیچ حرکت نکند و مقنعهٔ سیاه بر روی او فرو داده برد و اگر خواهند شیاف
مغسول یا سرمهٔ سیاه اندر کشند روا باشد و اگر از پس دو سه روز آب معاودت کند اگر آماسی تولد کرده نباشد باز مهت را بجای
باز آرد چه بدان زودی ملتحمه بسته نشود و بعضی را باشد که ملتحمه نرم باشد مهت بر وی نه ایستد تا بر وی اعتماد توان کرد
نخست بسر مبضع گرد منفذی پدید باید آورد پس مهت بدان منفذ اندر آورد و گاه باشد که بر موضع قدح گوشت فزونی پدید
آید آنرا بسر ناخن ببرای بر باید داشت و نباید ترسید و بعضی طبیبان فرو سوی قرنیه شکافند و آب را بیرون آرند و اندرین طریق
خطری است و آن آنست که اگر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را با خود بکشد ● و اما علاج خیالهای دیگر که نه مقدمهٔ آب باشد آنست که نخست
مرتبی را سبب و علامت بداند اگر از معده باشد بایارج فیقرا علاج کنند و معده را بگلشکر و مصطکی و انیسون و غیر آن قوت دهند و اگر
مصالح معده است مراعات کنند چنانک اندر موضع او یاد کرده آید و اگر معده گرم باشد معده را بمطبوخ هلیله پاک کنند و بشراب انار و شراب
لیمو قوت دهند ● و اگر از دماغ باشد بخارها از دماغ باز دارند و بجانب پای فرو کشند و صندل و گلاب می بویند و بر صدغها طلی می کنند
والله اعلم و احکم ●

جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم

اندر بیماریها چشم که آنرا بحس ادراک نتوان کرد و نام و علامت و سبب هر یک و علاج آن

باب نخستین از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریهاء رطوبت بیضیه و علاج آن و این جزو یازده باب است

بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد از دو بیرون نباشد یا اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت. اما آنچ اندر کمیت افتد چنان باشد که یا کمتر شود یا بیشتر و خردتر شود یا بزرگتر و هرگاه که بیشتر یا بزرگتر از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و میان نور بیرونی حجاب گردد و هرگاه که کمتر یا کوچکتر شود آفتها که اندر باب چهارم از جزو ششم از این گفتار یاد کرده آمدست تولد کند. و آنچ از کیفیت افتد یعنی از چگونگی از سه گونه باشد یا آفتی باشد اندر قوام یا آفتی اندر لون یا آفتی اندر تری و خشکی. و آنچ اندر قوام باشد چنان باشد که بعضی از قوام معتدل اندک غلیظ‌تر شود و خداوند علت هرچ از دور باشد نتواند دید و آنچ نزدیک باشد همچنان بیند که باید نتوان دید و بعضی از قوام معتدل بسیار بگردد و سخت غلیظ شود و این از دو گونه باشد یا بعضی از اجزاء او سخت غلیظ شود یا همگی او و اگر جملگی او سخت غلیظ گردد بینایی باطل شود و حکم او و حکم آب یکی باشد و اگر بعضی از اجزاء او غلیظ شود از دو بیرون نباشد یا اجزاء آنچ غلیظ است پیوسته باشد و حال این سه گونه باشد یا آنک اجزاء غلیظ میانگاه او باشد و خداوند این علت اجسام را میانگاه چون سیاهی و بیرون افتاده بیند دوم آنک اجزاء غلیظ کنارها او باشد و خداوند این علت همگی جسمها بزرگ یکبار نتواند دید و حاجت باشد مثلا که اندامهاء جانوران بزرگ جدا جدا همی بیند و اگر اجزاء غلیظ پراکنده باشد پیش چشم او خیالها نماید بشکل آن اجزاء چون مگس و پشه و خطها و مانند آن و آنچ اندر لون افتد سه گونه باشد یکی آنک همگی رطوبت از لون طبیعی بگردد و خداوند این علت چیزها را بدان لون بیند اگر لون او اغبر باشد چیزها را چنان بیند که از میان نرم یا از میان دود نماید و اگر سرخ یا زرد باشد همان حال بیند که خداوند یرقان و خداوند طرفه بیند. دوم آنک بعضی از لون بگردد و بعضی بلون طبیعی باشد و پیش چشم خداوند این علت خیالها نماید بشکل و رنگ آن اجزا. و سیم آنک بسبب بخاری که بدماغ برآید ظل آن باشد یعنی سایه آن بخار بر رطوبت بیضیه افتد و هرگاه که آن بخار برآمدن گیرد حال دیدار از حال طبیعی بگردد و چیزها بلون آن بخار نماید. و آنچ از کیفیت تری و خشکی افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و آنچ اندر خشکی بیرون شود از سه حال بیرون نباشد یا همگی او خشک شود و خداوند این علت هیچ نتواند دید و چشم او کوچک شود یا بعضی از اجزاء آن رطوبت چشم خشک شود و این از دو گونه باشد یا اجزاء خشک پیوسته باشد یا پراکنده و حکم آن همچون حکم غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را چشم کوچکتر شود و خواب نباشد. و آنچ اندر تری از اعتدال بیرون شود چشم با نداره آن بزرگتر و تر تر شود.

علاج تری و بسیاری و بزرگی و غلیظی بیضیه را علاج پاک کردن تن و دماغ باشد و سرمهای جلا دهنده و تحلیل کننده کشیدن و کوچکی و خشکی را علاج معجون علاج صداع خشک باشد و تدبیرها تر فرماید کردن سود مند بود. والله اعلم و احکم.

باب دوم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر بیماریهاء رطوبت جلیدیه و علاج آن

بیماریها رطوبت جلیدیه چهار نوع است. یکی آفتهاییست که اندر وضع افتد. دوم آفتها که اندر کمیت افتد. سیم آفتها که اندر کیفیت افتد. چهارم تفرق الاتصال. اما نوع نخستین که اندر وضع افتد بر سه وجه باشد یکی آنک از موضع خویش زایل شود بسوی راست یا چپ میل کند. دوم آنک بسوی بالا بر کشیده شود یا بسوی زیر فرو کشیده شود. سیم آنک دورتر اندر شود یا اندکی بیرون‌تر نشیند. و اسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ و بسوی بالا تشنج عضلها و عصب مجوف باشد و تشنج یا امتلایی باشد یا خشکی و علامتها هر دو معلومست و سبب بقعر فرو رفتن آن استفراغ و تحلیل رطوبتها و غلبه خشکی باشد. و سبب بیرون‌تر نشستن و بسوی زیر فرو کشیده شدن استرخا عضلها و عصب مجوف باشد و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی راست یا چپ میل کند مردم احول نماید و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی بالا میل کند مردم یک چیز را دو بیند و اگر جلیدیه هر دو چشم از جای خویش زایل شود و یکی بر تر آید و یکی فروتر همچنین باشد و سبب این اندر تشنج عصب مجوف یاد کرده آمدست. و هرگاه که جلیدیه بقعر اندر شود چشم بسبب تحلیل رطوبتها دماغ و غلبه خشکی ازرق شود. و هرگاه که بیرون‌تر نشیند چشم بسبب فزونی رطوبت اکحل نماید همچنانک آنجا که آب بسیارتر باشد اندر دریا آب سیاه نماید و چون بر کشند سپید و صافی باشد.

علاج اما تشنج امتلایی را و استرخا را علاج باستفراغ رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کرد و تشنج خشکی را و تحلیل رطوبت را تدبیرها تری فزای باید کرد. و نوع دوم که اندر کمیت افتد بر دو وجه باشد. یکی آنک بزرگتر شود. دوم آنک کوچکتر شود. و سبب بزرگی بسیاری ماده باشد و سبب کوچکی استفراغ و خشکی و تحلیل رطوبت باشد. و هرگاه که بزرگتر از مقدار طبیعی شود نور باصره تیره شود و چیزها را کوچکتر از آن بیند که باشد از بهر آنک نور اندک و هم جلیدیه پراکنده شود و بند و پوشیده گردد و قوت او چنانک باید بیرون نتواند تاخت و هرگاه که کوچکتر شود مقداری معتدل روح باصره قوی‌تر شود و چیزها را بزرگتر از آن بیند که باشد از بهر آنک مقدار روح باصره بقیاس با جرم او قوی‌تر و بیشتر گردد و بقوت بیرون تابد و این نوع تا بدین اندازه باشد از جمله بیماری باشد و علامت و قانون علاج هر دو نوع معلوم است. و نوع سیم که اندر کیفیت افتد سه نوع است یکی آنک لون جلیدیه بگردد و سیاه شود یا سرخ یا زرد یا سپید. دوم آنک رطوبت بروی غالب شود. سیم آنک خشکی بروی غالب شود و سبب بگردیدن لون از غلبه اخلاط باشد و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی معلومست چند جای یاد کرده آمدست. و هرگاه که لون او بگردد و لون ناطبیعی اندر وی پدید آید مردم چیزها را بدان لون بیند و هرگاه که تری غلبه کند چشم خیره شود و پیوسته تر باشد و هرگاه که خشکی غلبه کند و منعقد شود بینایی باطل گردد و علاج دشوار پذیرد.

علاج اما تغیر لون جلیدیه را علاج استفراغ آن خلط باشد که لون او بر چشم پدید آید و سرمها تحلیل کننده کشیدن و آنرا که تری غلبه کرده باشد استفراغ بایارج فیقرا و قوقایا باید کرد و سرمه با سلیقون کشیدن و آنرا که خشکی غلبه کرده باشد تدبیرها تری فزای باید کرد. و نوع چهارم که تفرق الاتصال است علاج آن علاج قروح باشد لکن این عسرتر از قروح باشد و علاج کمتر پذیرد و همه بیماریها جلیدیه عسر باشد و گاه باشد که طبقه عنکبوتیه را بسبب ماده تیز و سوزاننده که بدو رسد تفرق الاتصال تولد کند و علاج آن عسرتر از همه بیماریهاء چشم باشد و اگر چیزی سود دارد استفراغ آن ماده سود دارد. والله اعلم و احکم.

باب سیم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر حالهاء قوت باصره و علاج آن

قوت باصره را طبیبان روح باصره نیز گویند و احوال آن از دو وجه ظاهر شود یا از کمیت یا از کیفیت. اما آنچ از کمیت ظاهر شود از دو گونه باشد یکی آنک روح باصره بسیار است و بسبب بسیاری قوت او تا دوری تواند رسید و چیزها دور نیک تواند دید و از نزدیک هیچ خلل نباشد. دوم آنک کمتر از مقدار طبیعی شود و بدین سبب چیزها نزدیک را تواند دید و هرچه دورتر باشد نتواند دید. و آنچ از کیفیت ظاهر شود هم دو گونه باشد یکی آنک روح باصره غلیظ گردد و بدان سبب دشوار تواند دید اشخاص را بیند و صورت و هیئت روی نیک نبیند. دوم آنک روح باصره لطیف شود همه چیزها را از نزدیک نیک بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشوار بیند از بهر آنک روح لطیف با قوت او دور رسیدن پراکنده شده باشد و بسیار باشد که احوال کمیت و کیفیت هم دو مرکب شود و آن ترکیب چهار گونه باشد یکی آنک روح باصره بسیار و غلیظ گردد. دوم آنک اندک و غلیظ شود. سیم آنک بسیار و لطیف شود. چهارم آنک اندک و لطیف شود. اما آنچ بسیار و غلیظ باشد از دور بهتر بیند از بهر آنک اندر دوری مسافت بقوت حرکت لطیف شود.

علاج آن استفراغ بایارج فیقرا باید کرد و سرمه روشنایی کشیدن و از طعام خوردن بسیار و از لبنیات و ماهی و باقلی پرهیز کردن و مرزنگوش بوییدن و اندر طعامها دارچینی و سعتر بکار داشتن و آنچ اندک و غلیظ باشد از دور نتواند دید و از نزدیکی بسبب غلیظی دشوار بیند و این آفت بیران را بسیار افتد و علاج این دشوارتر باشد از بهر آنک غلیظ است و اندک که ایایارج فیقرا اجازه نباشد از بهر آن که اندکست تربیت کشکاب و طعامها لطیف و سبک و تری فزای باید خورد چون شوربای گوشت بره و گوشت مرغ و مانند این و آنچ بسیار و لطیف باشد از دور و نزدیک نیک

ببیند و آنچ لطیف باشد از نزدیک نیک ببیند و از دور نتواند دید و بباید دانست که هرگاه که خشکی بر روح باصره
غلبه کند و گاه باشد که رطوبت جلیدیه بزرگتر شود چیزها بدین سبب از دور نتواند دید و از نزدیک تواند دید
و علاج بزرگی جلیدیه و علاج خشکی یاد کرده آمد و علاج اندکی روح همچون علاج خشکی باشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شب کوری و روز کوری و علاج آن

اسباب شب کوری سه است یکی غلیظی روح باصره و دوم تیرگی
اجزاء چشم و غلیظی رطوبت بیضیه سیم پیوسته اندر آفتاب بودن و از بهر آنک هوا اندر روز بقیاس با هوای شب گرم و لطیف است لطافت هوا
روز و نور آفتاب رطوبت چشم را و غلیظی روح و غلیظی بیضیه را لطیف کند بروز تواند دید چون شب آید لطافت هوا روز باطل شود
و رطوبتهای چشم و روح باصره غلیظ گردد هیچ نتواند دید و آنک پیوسته اندر آفتاب باشند از بهر آنک نور آفتاب لطافت روح باصره را
تحلیل کند و آنچ غلیظ تر باشد بماند و چون شب آید کثافت هوای شب سبب غلیظی زیادت شود و هیچ نبینند و بسیار باشد که
سبب شب کوری بخار معده باشد و فرق آنست که آنچ از معده باشد هر وقت که معده پاک باشد علت ضعیف تر شود و هر وقت که
معده آلوده شود علت قوی تر شود و علت شب کوری بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم افتد. **علاج** آنرا که خون غلبه
دارد رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن سود دارد و استفراغ کردن بایارج فیقرا و تدبیر لطیف کردن و عادت شام خوردن بگذاشتن و پرهیز
از طعام شراب زوفا و کرفس خشک با سداب خشک هردو کوفته سفوف کردن و از پس هضم طعام اندک شراب انگوری کهن خوردن سود دارد
و جگر بز با نگار دبیاز و بر آتش افکنند و آن نری که از وی بتراود برمی دارند و دار فلفل سوده و نمک هندی سوده با وی بیامیزند
و بچشم اندر کشند و اگر دار فلفل نیم کوفته بر کباب این جگر براکنند تا نری آن اندر چسبد پس آن دار فلفل را خشک کنند و بکوبند و اندر کشند روا
باشد و سرمه روشنایی و شیاف مرارات کشیدن سود دارد و روغن لسان بگیرند و باندکی افیون قوت آن بشکنند و اندر کشند و عسل
با آب بادیان بیامیزند و اندر کشند و یک ساعت نیک چشم بر هم نهاده بدارند و دار فلفل و قنبیل را اسنار است بکوبند و ببیزند و بچشم اندر
کشند با آب یکی از جگر بز بریان و کباب جگر بز و قلیه آن خوردن و چشم بخار آن داشتن سود دارد و اسباب روز کوری ضد اسباب
شب کوری است و از بهر آنک هوا آفتاب بقیاس با هوای روز نرمتر لطافت هوای روز و خشکی و اندکی و لطافت روح باصره را زیادت کند بدین
سبب چون روز آید چشم خیره شود و بصر ضعیف گردد و این علت بیشتر مردمان ازرق و کحلا را افتد **علاج** تدبیرها تر بی فزای باید کرد
و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر نهادن و از طعامها تیز و شور و ترش پرهیز کردن و بسیار باشد که پیوسته مردم
اندر روشنایی آفتاب و صحرا باشد و زمستان که برف آید نظر او پیوسته بر برف باشد بدین سبب باصره او ضعیف شود و از
دور نتواند دید و آنچ از نزدیک باشد باستقصا بنتواند دید و هرچ نگاه کند سپیدی بر لون او غالب بیند. **علاج** جامه
ازرق پوشند و مقنعه سیاه پیش چشم بیاویزند تا نظر او پیوسته بر آن افتد والله اعلم

باب پنجم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر علاج چشم سرما زده

گاه کندم اندر آب بپزند و آکامات نیم گرم بچشم اندر چکانند و عسل و عصاره سپیدار اندر چکانیدن سود دارد و سنگ آسیا گرم کرده و شراب
انگوری بر وی ریختن و چشم بخار آن داشتن و داروها تحلیل کننده چون زوفا و بابونه و اکلیل الملک اندر آب پختن و سر بخار آن داشتن سود
دارد والله اعلم واحکم

باب ششم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر علاج بیماریهای رطوبت زجاجیه

عدد بیماریهای رطوبت زجاجیه همچند بیماریهای بیضیه باشد
و مضرتهای آن بجلیدیه باز دهد هرگاه که زجاجیه کدر تر شود بینایی ضعیف شود و اگر سردی و خشکی بر وی غلبه کند و خشک
و منعقد گردد بینایی باطل شود و علاج این علاج بیضیه است والله اعلم

باب هفتم

از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها که اندر طبقه شبکیه افتد

هر بیماری که اندر طبقهای پیشین یاد کرده آمدست افتد اندرین طبقه همان افتد و اسباب آن همان باشد و علاج آن
همان الا تفرق الاتصال این طبقه را که هم اسباب بادیه ممکن است که باشد و هم آمدن خلطی تیز و سوزاننده باشد و تیزی
خلط او را بخورد و بسوزد و تفرق الاتصال تولد کند و نور بینایی از وی بیکبار بر اجزاء چشم پراکنده شود و بینایی باطل گردد
و علاج این عسر باشد جز باستفراغ و پاک کردن دماغ علاج نتوان کرد چون تفرق الاتصال تولد کرده باشد از استفراغ
فایده نباشد و قرت داروها کشیدن دشوار بود و رسد این علت را انتشار گویند و انتشار سه نوع است یکی آنک اندر باب انساع
حدقه یاد کرده آمدست دوم و سیم اندر بیماریهای عصب مجوف یاد کرده آید و بباید دانست که حال طبقه مشیمیه و حال طبقه صلب
اندر قبول انواع سوء المزاج و انواع تفرق الاتصال همین باشد و هر عارضه که مشیمیه را افتد مضرت آن بجلیدیه باز دهد از بهر
آنک غذا نخست بمشیمیه رسد و مشیمیه نصیب خویش بردارد و باقی نخسته تر و صافی تر بشبکیه رسد و شبکیه آنچ لایق او باشد بخود کشد و باقی صافی
تر و نخسته تر برطوبت زجاجیه می دهد و زجاجیه همین آنچ لایق او باشد بکار برد و باقی صافی تر و نخسته تر بجلیدیه می دهند و اسباب
و علامات و علاج آن همان باشد که بیماریهای دیگر طبقهها والله اعلم

باب هشتم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریهای عصب مجوف و علاج آن

عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب
و ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات اسباب و علامات انواع صداع و بیماریهای مزاجی باشد که اندر دماغ افتد و علاج همان
علاج باشد و بباید دانست که اندر عصب مجوف بیرون از بیماریهای مزاجی سده و ضغطه یعنی فشردن و تفرق الاتصال و رمی و غیره و رمی بسیار افتد
و همه بیماریهای این عصب بدان اندازه بود که قوت بیماری باشد اندر بصر زیان کند و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو
از اجزاء چشم آفتی نباشد که نور باصره را ضعیف کند تا راه او بسته دارد لکن بسبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهای دماغی بر آن گواهی دهد و هیچ
مانند این باشد از دقایق بیماریها شناختن آن جز بر طبیب حاذق دشوار باشد و از انواع تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف افتد یکی آنست که
دهنه عصب فراختر از نهاد طبیعی شود و سبب آن دو گونه باشد یکی آنک عضلها که دهنه او را نگاه دارد ضعیف شود دوم آنک خلطی بدو اندر آید
و او را از هم باز کند و فراخ شدن و از هم باز شدن دهنه او را انتشار گویند از بهر آنک نور پراکنده شود و بیماری فراخ شدن است و انتشار عرض او ست
و فرق میان انتشار که از فراخ شدن دهنه عصب مجوف تولد کند و انتشار که از فراخ شدن ثقبه عنبیه تولد کند آنست که آنچ از عصب تولد کند
پراکندگی نور اندر اجزاء چشم پیدا باشد و آنچ از ثقبه تولد کند پراکندگی نور اندر اجزاء چشم پیدا نباشد از بهر آنک نور از ثقبه راست
بیرون آید پس پراکنده شود و چون نور از ثقبه بیرون آید اندر اجزاء چشم هیچ پراکندگی نور ظاهر نشود و اندر بیشتر حالها سبب انتشار که
از عصب مجوف افتد صداع صعب امتلائی باشد. **علاج** انتشار نخست تدبیر تسکین صداع باید کرد و تن و دماغ پاک کردن
و داروها که از جهت ابتداء آب فرود آمدن یاد کرده آمدست بکار داشتن و شیاف مرارات از جمله داروها نافع است و اما سده و ضغطه
و آماس عصب مجوف را سبب فضلها سرد و تر باشد که از دماغ بدو فرو آید تا راه روح باصره بدان بسته گردد و علامت وی
آنست که اگر خداوند علت چشم دیگر که درست باشد فراز کند و بر هم نهد ثقبه عنبیه فراخ تر نشود و اگر فراختر شود عصب سلامت
باشد و فرق میان سده و آماس آنست که خداوند آماس از گرانی و از المی که اندر قعر چشم باشد شکایت کند و خداوند سده را این
شکایت نباشد و دیگر آنک سده و ضغطه بینایی جمله باطل کند و آماس بینایی جمله باطل نکند و با هردو گرانی باشد. **علاج**
نخست استفراغ باید کرد بحب قوقایا و ایارج فیقرا و پس رگ گوشه چشم زدن و دو حجامت بر صدغ افکندن و ماده را سوی قدم فرو کشیدن
و علاجها آب کردن و اما تفرق الاتصال که و رمی باشد گسستن و خورده شدن عصب باشد و علامت وی آنست که چشم دور فرو
افتاده باشد و نیز مرده شود و بینایی باطل کرده این را علاج نیست والله اعلم

باب نهم

از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها که اندر عضلها و عصب مجوف و عضلهای خاصه چشم افتد و علاج آن

بیماریهای این عضلها دو نوع است یکی استرخا و دیگر تشنج و تشنج هم دو نوع باشد یکی امتلائی و دیگر خشک و علامتهای هر دو معلوم است و هرگاه که عضلها و عصب مجوف تشنج کند حدقه از موضع خویش زایل شود و چشم تافته گردد چنانکه چشم احول و هرگاه که مسترخی شود چشم بیرون نشیند و آنرا که استرخا مفرط باشد بینایی باطل شود از بهر آنکه چشم بیکو بیرون آید و عصب کشیده شود و تجویف او بسبب کشیدگی تنگ شود و راه نور بسته گردد. **علاج** استرخا و تشنج امتلائی را علاج پاک کردن دماغ باشد و اطریفل بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و سر و مهرهای قفا (?) لیشیدن و بر پیشانی و پیش سر و صداع لادن طلی کردن و تشنج خشک را تدبیرهای تری فزاینده باید کرد و بسیار باشد که تشنج خشک حادث گردد بیماریهای دماغی چون صرع و سدر و دوار و صداع صعب زایل کرده و احولی کودکان را که حادث باشد بسبب برابر چشم او چراغ بنهند چنانکه نظر او راست باشد و بروز چیزی سرخ برابر چشم او بیاویزند و اگر میل دیده او بسوی دنبال چشم باشد بر بینی او نشانی سرخ کنند و اگر میل بسوی بینی باشد بر دنبال چشم او چیزی سرخ برند و سانند تا نظر بدان دارد و گفته اند که اگر شش گوسپند بکوبند و بفشارند و آب او بکشند و سر و مهره را بدان آب بپرورند و بچشم اندر کشند احولی را سود دارد والله اعلم واحکم

باب دهم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیرون نشستن چشم نه بسبب استرخاء عصب مجوف و علاج آن

سبب این دو گونه باشد یکی قوت فتق و دیگر ضعیفی خناق و گاه باشد که زنان را بسبب ضعیفی بدرد زادن چشم بیرون نشیند. **علاج** آنرا که بسبب قوت فتق و ضعیفی خناق باشد فصد باید کرد و با فرازین نفشه اسهال کردن و چشم را بسته داشتن و رفادها بعصاره برگ زیتون و برگ مورد و داروهای قابض تر کردن و بر چشم نهادن و بر بالای رفاده تخته سرب باندازه چشم کرده بر نهادن و بستن و بقفا باز خفتن و طعام اندک خوردن و آنرا که بسبب درد زادن بود ادرار طمث فرمودن و بر پس گردن حجامت کردن و چشم بستن چنانکه یاد کرده آمد سودمند باشد ان شاء الله تعالی وحده

باب یازدهم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ضعیفی چشم و بینایی

بباید دانست که سبب ضعیفی چشم و بینایی بیماری چشم و اجزاء او باشد و همه بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاج یاد کرده آمد و اندرین باب علاج آن ضعیفی یاد کرده آید که سبب آن محکم نباشد و علتها قوی نباشد مثلاً کسی را که سبب ضعیفی چشم و بصر گریستن بسیار باشد یا بخاری اندک یا تری اندک و مانند این قانون علاج او آنست که از پس طعام خوردن چندان بیدار باشد که طعام اندر معده نیم گوارش شود و از فم معده فرو گذرد و بسیار نخورد و از طعامهای بخارانگیز حذر کند و طعامهای شور و سرکه و زیتون و نمک بسیار و عدس و سیر و پیاز و گندنا و بادروج و شبت و کرنب و باقلی و شیر بسیار و شراب و مستی و جماع و فصد بسیار و حجامت و بسیار خفتن و بسیار بیدار بودن و خط باریک نبشتن و خواندن و بقفا باز خفتن در گذارد و پیوسته نشستن خاصه از بالا سر دشمالی (?) و اندر برف نگریستن و اندر صحرا و اندر قرص آفتاب نگاه کردن وقت بر آمدن و وقت کسوف و گرد و دود و اندر چیزهای درفشان نگاه کردن چشم را ضعیف کند و زیان دارد و دارچینی خوردن و اندر چشم کشیدن سود دارد و ایارج فیقرا و اطریفل بکار داشتن سود دارد و آب پیاز با عسل اندر کشیدن تاریکی چشم را زایل کند و بباید دانست که تاریکی چشم و ضعیفی چشم پیران را بیشتر از خشکی بود و سر در آب صافی فرو بردن و چشم باز کردن سود دارد و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و آب پیاز با عسل اندر کشند و گفته اند شلغم خام و پخته بصر را قوت دهد اگر چه سخت ضعیف شده باشد و عبارت طبیبان بتازی اینست که من اکثر الشلجم نیا و مطبوخا حد علیه بصره وان کان قد قارب الذهاب و گفته اند کوکو (?) و بقلة الحمقاء و چغندر (?) بسیار خوردن و سرکه و نمک بسیار خوردن بصر را ضعیف کند و بادروج خوردن زیان دارد و آب او در چشم کشیدن سود دارد و گندنا سخت زیان دارد و کرنب ضعیفی بصر را که از رطوبت بود سود دارد و ترب بصر را تیز کند. **صفت** شیافی که بینایی را قوی کند بگیرند سکبینج و جاوشیر

و نمک اندرانی و زنگار و فلفل سپید و روغن بلسان و زهره کلنگ و دارفلفل و زنجبیل روغن بلسان را بعصاره بادیان تر کنند و داروها بکوبند و بدان بسرشند و شیاف کنند. **صفت** برود رمانی بگیرند آب انار ترش و شیرین و بپالایند و بجوشانند تا بنیمه باز آید و چندانک وزن آب انار باشد بنیمه او عسل کالا (?) و بیامیزند و ببیست روز اندر آفتاب نهند و بکار دارند. **صفت** عزیزی بصر را قوت کند بگیرند قلمیا زر و توتیا و صبر و توبال مس سوخته و مس سوخته و شاذنج عدسی مغسول از هر یکی یک درمسنگ و فلفل و دار فلفل و نوشادر و زعفران از هر یکی نیم درمسنگ و برگ فلنجمشک و سرطان نهری از هر یکی یک درمسنگ و نیم و سکر دانگی و مشک دانگی و نیم. **صفت** عزیزی دیگر بصر را تیز کند و جرب و خارش و سبل را باز دارد بگیرند قلمیا و سرمه و شاذنج مغسول و ساذج هندی و صبر و توبال مس از هر یکی یک درمسنگ و فلفل و دار فلفل و نوشادر از هر یکی نیم درمسنگ و نمک اندرانی و برگ فلنجمشک و کفک دریا از هر یکی دو دانگ و زعفران یک درمسنگ و چهار دانگ مشک نیم دانگ همه را بکوبند و بآب بادیان بسایند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و آنرا که سبب ضعیفی چشم گریستن بسیار باشد روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر کف پای مالیدن و گرمابه رفتن و سر و چشم بخار آب خوش داشتن و اندر سبزی و بوستانها و آب روان نگاه کردن سود دارد

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب. فرغ من تحریره علی بن محمد بن عبد الله النساخ الشابی (?) حامداً لله تعالی و مصلیاً و مستغفراً

تمام شد دو گفتار از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

بتوفیق الله تعالی و عونه والصلوة علی رسوله و عبده محمد و علی آله (...) بعده

و بعد ازین گفتار سیم اندر احوال گوش و شنوایی یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار سیم از کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است

باب نخستین از گفتار سیم از کتاب ششم اندر فضیلت شنوایی

باید دانست که آلت شنوایی آلتی عزیز است و راه دانش آموختن است و شرف فضیلت مردم بر دیگر جانوران بدانش است و بدین سبب است که آلت شنوایی را بر آلت بینایی و بویایی فضل است و از جهت فضیلت این آلت است که هر که از مادر کر زاید لال بماند از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموختن از اینجا پدید آید که از بطلان فعل آلت بینایی و بویایی اندر کمال مردمی آن خلل نیست که از بطلان فعل آلت شنوایی است بدین سبب واجب است گوش را تعهد کردن و او را از خاک و ریگ و گرد و از باد سرد و گرم و از آب و از حیوان که بدو اندر آید چون کرم و غیر آن نگاه داشتن و احتیاط کردن تا اندر وی قرحه و بثره نیاید و او را تباه نکند و پاک داشتن از شوخ تا راه شنوایی بسته ندارد و طریق پاک داشتن و تعهد او آنست که هر هفته یکشب قطره دو روغن گل با دام تلخ اندر چکانند و از بهر آنکه تا از بثره و قرحه سلامت یابد هر هفته شیاف بایشا برگه بسایند و اندر چکانند و باید دانست که ناگواریدن طعام و شراب بسیار خوردن و بر امتلا خفتن همه حاسهها را زیان دارد والله اعلم

باب دوم از گفتار سیم از کتاب ششم اندر گرانی و باطل شدن شنوایی

باید دانست که اندر فعل آلت شنوایی همان آفتها افتد که از فعل دیگر اندامها افتد و آفت هر فعل یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش و تغیر از حال الطبیعی و بطلان فعل آلت شنوایی چنان باشد که شنوایی باطل گردد و هیچ نشنود و تغیر از حال طبیعی چنان باشد که آوازها در گوش می شنود چون آواز آسیا و جلاجل و آن باد که در درختان افتد و مانند آن و نقصان چنان باشد که آوازها آهسته از دور نتواند شنیدن و هر آفت که مادرزاد باشد آنرا علاج نیست و آنچ عارضی باشد لکن چون کهن گردد هم علاج نپذیرد و اگر پذیرد سخت عسر باشد و اسباب آفتها این عضو هم چون اسباب آفتهای دیگر اعضا هشت نوع است یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده دوم انواع سوء المزاج با ماده سیم انواع سده و اسباب آن چون خلطها غلیظ و آماسها و بسیاری شوخ و ثولول و گوشت فزونی و خون که اندر وی بفسرد و چیزی که بوی اندر ماند چون سنگ و دانهٔ خرما و غیر آن و یا جانوری که اندر شود و یا کرم که اندر وی تولد کند چهارم انحلال الفرد و تفرق الاتصال و اسباب آن چون جراحتی و صدمه که از بیرون اتفاق افتد و یا سببی از درون چون خلطی تیز و سوزاننده که پوست و عصب را بسوزد و بخورد و انواع بثرها و ریشها که تولد کند پنجم انتقال بحران چنانک بسیار باشد که بیمار از بیماریها و تبها گر شود ششم باز ایستادن اسهال صفرایی چنانک بسیار باشد که ماده اسهال صفرایی پاک باشد تدبیر امساک کنند یا خود باز ایستد گوش کر شود هفتم مقدمات بحران باشد یعنی یا برعاف هشتم مشارکت دماغ **علاج** آنرا که سبب سوء المزاج ماده باشد اندر قعر گوش درد بیباشد که بی گرانی و تمدد باشد و اگر سوء المزاج سرد باشد و اندر خشکی هوا سبب و خلی با مداد بتر باشد و از همه خنکیها رنج یابد و اندر گرمیها بهم روز و از همه گرمیها راحت یابد و اگر سوء المزاج گرم باشد برخلاف این باشد و اگر سوء المزاج با ماده باشد گرانی و تمدد و ضربان بر آن گواهی دهد و اگر سوء المزاج خشک باشد تدبیر گذشته و کم طعامی و کم خوابی گذشته بر آن گواهی دهد و آنرا که اسباب انواع سده باشد اگر تمدد و گرانی نباشد سبب سده بسیاری شوخ باشد و اگر گرانی باشد سبب آن خلطی غلیظ یا آماس باشد اما اگر آماس اندر عصب باشد تبها گرم و قشعریره و تافض و هذیان و اختلاط عقل بر آن گواهی دهد و اگر نه اندر عصب بود ممکن بود که از تب خالی باشد و اگر بردی باشد آن حمی بود و هیچ آماس از درد و ضربان خالی نباشد و اگر

سبب سده تولد کرم باشد بیرون آمدن کرم بر آن گواهی دهد و آنرا که جوانی اندر شده باشد حرکت آن ظاهر باشد ممکن باشد که بچشم او را بتوان دید و آنرا که سنگی یا دانه در افتاده باشد ضربان بی تب بر آن گواهی دهد و آن را که سبب جراحت باشد و علامات سبب آن بود و اگر قرحه و بثره باشد قرحه و بثره ظاهر باشد و اگر ظاهر نباشد از تب خالی نباشد و آنچ بحرانی باشد بیماریها حاده و حرکت آن در روزهای بحران بر آن گواهی دهد و آن را که سبب باز ایستادن اسهال صفرایی باشد سبب آن علامتها آن باشد و باسهال زایل شود و آنرا که سبب مشارکت دماغ باشد بیماریها دماغ و حاسهها دیگر و گرانی زفان بر آن گواهی دهد **علاج** آنرا که سبب سوء المزاج ساده باشد هر نوعی را از سوء المزاج بضد آن علاج باید کرد اگر سوء المزاج گرم باشد آب کدو و آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر اندر چکانند و اگر سوء المزاج سرد باشد روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن شبت اندر چکانند خاصه اگر روغن بلسان با روغنهای دیگر حل کنند و اندکی جند بیدستر و روغن بادام تلخ و روغن بابونه با اندکی پیه بز و گاو و زهرهٔ او اندر چکانند و اگر شحم حنظل یا بیخ او با روغن کنجد بجوشانند و اندر چکانند سودمند باشد و بباید دانست که هر چه بگوش اندر چکانند نیم گرم اندر باید چکانید نه گرم شاید و نه سرد **صفت** قطوری که قطره قطره اندر گوش چکانند خداوند سوء المزاج گرم را سود دارد بگیرند انار ترش و صمغ او بر دارند و دانهٔ او بیفشارند و آب او بگیرند و هم پوست او باز کنند با مقداری سرکه و روغن گل و اندکی کندر و بر آتش نهند و بپزند و بقوام باز آرند و اندر چکانند و اگر سوء المزاج خشک باشد کرها به و سر بخار آب گرم و خوش داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه اندر چکانیدن سود دارد و آنرا که سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام خلط است نخست استفراغ آن خلط باید کرد و استفراغ باید کرد و هیچ روغن و هیچ داروی بگوش اندر نچکانند از پس استفراغ غرغرها و قطورها کار داشتن و ریاضت کردن سود دارد اما اگر ماده خلط صفرایی باشد استفراغ بحب الذهب و اقراص بنفشه باید کرد اگر سه مثقال اطریفل کوچک و یک مثقال ایارج فیقرا ترکیب کنند روا باشد و یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال هلیلهٔ زرد حب کنند و بدهند ماده صفرا از دماغ فرود آرد و اطریفل کشنیزی بخار صفرایی را از دماغ باز دارد **صفت** آن بگیرند هلیلهٔ کابلی و بلیله و امله از هر یکی ده درمسنگ پاک کرده گل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی پنج درمسنگ همه را جدا جدا بکوبند و بسرشند بروغن بادام چرب کنند و با تلبین مصفی بسرشند و اندر بعضی نسختها آورده اندکی کشنیز خشک چندانک نه قطور انار که یاد کرده آمده است اندر چکانیدن سود دارد و اگر ماده خلطی غلیظ باشد استفراغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا مرکب یا شحم حنظل و افیون و نمک هندی باید کردن و داروها که اندر چکانند هم تحلیل کننده باید چون عصارهٔ سداب با عسل و جند بیدستر با روغن شبت و بسیار اندک بول بز و زهرهٔ او حل کرده و گداخته **قطوری دیگر آزموده** بگیرند جند بیدستر دو درمسنگ نطرون و خربق از هر یک یک درمسنگ و نیم و اندر بعضی نسختها آبکامه خربق چهار دانگ و نیم نطرون دو دانگ همه را بکوبند و بیزند و با آب سداب بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و اندر چکانند **صفت** قطوری دیگر بگیرند صبر و جند بیدستر و فربیون و شحم حنظل و زهرهٔ گاو همه را با سنار استاه اقراص کنند و بکار دارند و عصارهٔ افسنتین و طبیخ او در روغن میویزج اندر چکانیدن سود دارد و روغن ترب و عصارهٔ او با نمک خاصه اگر تربی کنند و تر ایند سود دارد بجیره قرحه بکبرند و شحم از وی بیرون کنند و عسل او را از پوست او بر دارند و با خردل و مقداری نطرون بکوبند و بلیسته کنند و اندر گوش نهند و آب دریا گرم کرده اندر چکانند و خربق سیاه و روغن گل و زهرهٔ بز اندر چکانند و بعضی طبیبان گفتند ابهل را اندر سرکه بباید جوشانید با سرکه شود آن سرکه اندر چکانند گرانی گوش زایل کند و آنرا که ناگاه گوش کر شود طبیخ افسنتین با زهرهٔ گاو اندر وی جوشانیده باشند نافع بود و آنرا که سبب گرانی گوش بحران انتقال باشد نخست با یارج فیقرا استفراغ کنند پس روغن بادام شیرین نیم گرم اندر چکانند و اگر حاجت آید روغن بادام تلخ و روغن قسط با روغن گل آمیخته و جند بیدستر با روغن گل اندر چکانند صواب باشد **صفت** حبی آزموده گرانی گوش را که از سده خلط غلیظ و از باد تولد کند زایل کرداند بگیرند تربد سپید تراشیده و کوفته و بیخته بیست درمسنگ شحم حنظل ده درمسنگ انزروت دو درمسنگ و نیم کتیرا هفت درمسنگ هلیلهٔ زرد ده

در مشک همه را بکوبند و حب کنند چنانکه هر سمت بر سبیل شیاف بکار دارند شربتی یک درمسنگ و بباید دانست که بوره با سرکه
و انگبین و زهره بز با روغن سوسن و اگر با طبیخ افسنتین و جند بیدستر و روغن بلسان یا روغن قسط و با نفط سپید دو دو
قطره قطرانی بامداد و شبانگاه این همه که یاد کرده آمده همه انواع کری گوش و طنین و دوی که از ماده سرد خیزد سود
دارد **صفت** قطوری که اندر چکانند کند را خشکی بتازی علاء الانباط گویند بگیرند اوقیه روغن خیری دو اوقیه روغن
بادام تلخ نیم اوقیه همه را بجوشانند و بامداد سه قطره اندر چکانند و شبانگاه سه قطره **صفت** طبیخی نافع که بنکمید
بکار دارند بگیرند بابونه و شبت و برگ غار و اگر برگ غار نباشد پوست حب الغار بجای آن باید نهاد و مرزنگوش و پودنه دشتی
خشک و عاقرقرحا نیم کوفته همه را اندر آب بپزند و بپالایند و اندر مثانه گوسفند کنند و بر بسر کردن و بن گوش می نهند
و اگر اسفنج بدان تر کنند و بر نهند روا باشد و نطولها که اندر بیماریهای سر یاد کرده آمده است بکار دارند **صفت** نطولی موافق بگیرند
بابونه و شبت و بیخ سوسن و سداب و برگ غار و پودنه دشتی و سعتر و زوفا خشک و جند بیدستر و شیح و مرزنگوش همه را اندر آب بپزند چنانکه
رسم است و بکار دارند و نایژه قمع بر گوش نهند و قمع را بر سر آفتابه سخت کنند چنانکه بخار آب بگوش می رسد و آوازها قوی بگوش او می
رسانند چون آواز بوق و غیر آن و اگر کودکی طفل را گوش گران شود مادر شیر بامداد دایه بامداد سخت و نمک اندر آبی بیکجا بخاید و آب دهان یک
قطره بگوش کودک اندر چکانند و آنرا که سبب گرانی گوش سده باشد یا آماس و قرحه و بثره علاج هر یک اندر باب وی یاد کرده آید و استفراغ
یکبار بهر گرانی گوش کنند اندک اندک و تنقیه کنند تا قوت بماند و بنضج ماده و … نکرد والسلم

باب سیم از گفتار سیم از کتاب ششم اندر علاج سده گوش

انواع سده بعضی مادرزادی باشد و بعضی عارضی و آنچه مادر
زادی باشد سه گونه باشد بعضی چنان باشد که استخوان با گوش که آنرا استخوان حجری گویند و منفذ را مصمت باشد و آفریده نباشد و بعضی چنان
باشد که منفذ آفریده باشد لکن بگوشت آگنده و محکم رسته و بعضی چنان باشد که بر ظاهر منفذ پوستی رسته باشد و اندرون گشاده و خالی
باشد و آنچه عارضی باشد بعضی چنان باشد که پس از قرحه گوشتی فربه بر رسته باشد و منفذ آواز بسته و بعضی را ثؤلول بر آمده باشد و بعضی را
انواع حیوان و انواع اندر شود و انجا بمیرد یا شوخی بسیار گرد آید اما آنرا که منفذ آفریده نباشد و آنرا که منفذ آفریده باشد لکن بگوشت آگنده
و محکم رسته باشد علاج نیست و رشکاری اندران عسیر باشد و آنرا که بر ظاهر منفذ پوستی کشیده باشد و منفذ گشاده و خالی باشد آوازها
بلند تواند شنید و اگر انگشت بر منفذ نهد و خم انگشت بسمع اندر ماند **علاج** آن پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و فتیله سازند
و بقلطار سوخته اندر گذارند و بدین منفذ فرو نهند تا اندازه که جراحت برویند علی الجمله نباید گذاشت که این منفذ بر گشاده بسته شود
و آنرا که سده از گوشت فربه باشد که از پس ریش رسته باشد یا از ثؤلول رسته باشد علاج وی آن است که به سنه گوش را بنطرون و آب
گرم می شویند و زاج سوخته و زرنیخ سرخ بگیرند و هر دو را با سرکه بسایند و اندر چکانند تا گوشت را و ثؤلول را بسوزد و در ریش کند
پس ریش را علاج کنند چنانکه اندر موضع خویش یاد کرده آید و آنرا که سنگی یا دانه اندر افتاده باشد قطره روغن نیم گرم اندر چکانند تا چرب
شود و کندش یا چیزی دیگر که عطسه می آرد ببویند و اندر عطسه نفس فرو گیرد تا آن چیز بیرون افتد و آن را که شوخ بسیار گرد آمده باشد
روغن بادام تلخ اندر چکانند بشب وقت خواب و بامداد در گرمابه شوخ گوش بر تابه گرمابه نهند تا شوخ بگدازد و بیرون آید و اگر تخم
سپندان و بوره بکوبند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند سه روز بگذارند پس بیرون کنند شوخ بسیار بیرون آید و اگر تخم سپندان و بوره
ارمنی با عسل و انجیر بکوبند و فتیله کنند و همچنین سه روز بگوش اندر بگذارند شوخ بیرون آید **صفت** اقراص خربق که گوش را از شوخ
و عصب حساسه را از خلط غلیظ پاک کند بگیرند خربق سپید دو مثقال نطرون شانزده مثقال زعفران سه مثقال همه را بکوبند
و به سرکه بسایند و اقراص کنند بوقت حاجت اندر سرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند و روغن کرم گوش را پاک کند و شنوایی باز آرد و آب
جوانی (?) بگوش اندر رفته باشد و نطرون اندر گوش چکانند تا زود بیرون آید و عصاره پودنه و عصاره برگ شفتالو با اندکی سفیدبا

اندر چکانند و عصاره ترب خاصه و عصاره پیاز تلخ سودمند باشد و همه زهرها جانوران اندر چکانند حیوان را بکشد و
صبر با آب نیم گرم سخت نافع باشد و اگر حیوان اندر رفته باشد او را بکشد و اگر کرم اندر رفته باشد این علاجها آنرا پاک کند و
طبیخ افسنتین و روغن افسنتین اندرین باب سخت نافع است و از جمله تدبیرها که آزموده اند دو درمسنگ شراب و سه درمسنگ عسل
و یک درمسنگ روغن گل و سپیده دو خایه مرغ بهم بزنند و نیم گرم کنند و پشم پاره بدان تر کنند و بگوش اندر آکنند و خداوند
علت بدان گوش تکیه کند و اندر خواب شود یک ساعت پس آن پشم را از گوش بر باید کشید اگر کرم بیاید و بیرون آید والله اعلم

باب چهارم از گفتار سیم از کتاب ششم اندر علاج آماس که اندر بن گوش و اندرون گوش پدید آید

آماسها که اندر بن گوش افتد طبیبان آنرا الاذن گویند و این آماسها از جنس
آماسها باشد که اندر گوشتها نرم افتد چون گوشت که اندر بغل است و بیغوله ران است و بیشتر این آماسها با درد باشد و
آماسها که در اندرون سوراخ گوش باشد با خطر تر باشد و بر اندامها بیش از آن دهد که جوانان را از بهر آنکه مزاج جوان گرم تر
و ماده او سوزان تر و حس او قوی تر باشد اما درد بدین سبب دردناک تر باشد و انجا که این همه اسباب جمع شود و قوت احتمال نکند و پیش
از آنکه ماده پخته شود و سر کند قوت ساقط گردد و بیمار هلاک شود و آماسها بن گوش بعضی بحرانی باشد و بعضی نه و آنچه بحرانی باشد
علامتها بحران خوب باشد و پسندیده باشد و آنچه پیش از نضج ماده بیماری و پیش از روز بحران پدید آید سخت بد باشد و ماده
آماس بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا بلغم و بعضی را سودا اما آنچه خونی باشد رنگ او سرخ باشد و رگها سوداوی برخاسته و بلمس
گرم باشد و از گرانی خالی نباشد و آنچه صفراوی باشد بلمس سخت گرم باشد و درد او سوزان تر و قوی تر باشد و گرانی کمتر کند و آنچه
بلغمی باشد نرم تر و گران تر باشد و درد آهسته تر و آنچه سوداوی باشد درد آهسته بود **علاج** بهیچ حال طلی و ضماد که ماده را
باز گرداند نباید و نشاید بر داشت خاصه اگر آماس بحرانی باشد لکن جهد باید کرد تا اگر آماس بحرانی باشد ماده بیشتر انجا جذب کند هر
حیلت که ممکن گردد از محجمه بر نهادن و محاجم بستن و ضمادها تحلیل کننده بکار داشتن و اگر ماده عسر بود فصد باید کردن تا الحتی کمتر شود
و اگر ماده فرمان برداری نکند او را بطبع خویش باز باید گذاشت تا هر دو بیت زیادت نشود و اگر با آماس درد سخت بود ضمادها نرم بر
نهادن چون بنفشه و آب خطمی و ماء العسل و مانند آن و اگر از اول درد سخت باشد خرقه با آب نیم گرم تر می کنند و بر می نهند و اگر
سخت دردناک نباشد نمک گرم کرده بر می نهند و اگر درد میانه باشد و سر بد می آرد تخم کتان کوفته با ماء العسل و خطمی و بابونه
با آب حلبه و خمیره با آب حلبه بر نهادن تا بر فوق می براند و تحلیل با هستگی می کند و اگر معلوم گردد که ریم خواهد کرد و تحلیل خواهد پذیرفت
دارو ها براننده بر می باید نهاد **صفت** ضماد براننده بگیرند آرد باقلی و آرد کرسنه و آب بیخ سوسن بسرشند تا بسطبر شود و … روغن
گاو بر افکنند و بر پنبه لعن کنند و بر آن موضع نهند و اگر حاجت آید که بشکافند نقیصه نباید کرد و از پس آنکه شکافته باشند دارو ها پاک
کننده بر نهند و سرکین گوسفند را با پیه بط کرباب مرغ خانگی خاصیتی است اندر براندن و تحلیل کردن و آنچه با آب … با پخته براننده آ…
و اگر مزمن شود صدف سوخته با عسل بهم بر نهند و مرهمها سازند از زفت رومی و مقل و شوخ خانه نگی انگبین و میعه تر و مغز کاو کوبی
و علک البطم و بیزر ذویبه گوسفند و پیه بز اهلی و کرمی و عاقرقرحا و میویزج و فرخیا و زیره و بلیلو و بیخ سوسن و تخم گل و مغز مرغ
خانگی براننده است و تحلیل کننده و اگر آماس زیادت نشود شربت را با آب گشنیز تر بسایند و طلی میکنند و تن را از ماده سوداوی پاک کنند بمطبوخ
افتیمون و مانند آن

باب پنجم از گفتار سیم از کتاب ششم اندر علاج گرانی گوش

اسباب گرانی گوش و کری گوش یکسان است و اندر باب دوم از این گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که سبب گرانی
گوش تحویل کردن باشد از هوایی بهوایی دیگر و یا ناگاه بادی سرد یا گرم بدو رسد و از بادها سرد بیشتر تولد کند و آنچه با ماده باشد لازم
باشد و اگر با آن اختلاط عقل را آید ناگاه بکشد و مردم جوان طاقت این گرانی ندارد چنانکه اندر باب کری گوش یاد کرده آمده است

و بیشتری روز هفتم هلاک شوند پس اگر ریش شود و سر کند و ریم آمدن گیرد امید سلامت پدید آید و علاجها آن اندر باب
گرانی گوش یاد کرده آمده است. **علاج** آن را که اندر تن و دماغ خلطی باشد نخست استفراغ آن خلط باید کرد، اگر ماده گرم
باشد نخست رگ قیفال باید زد و طبع را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرماهندی و حب بنفشه و طبیخ هلیله و مانند آن نرم باید کرد
و اگر ماده غلیظ تر باشد استفراغ بحب شبیار و حب قوقایا و ایارج فیقرا باید کرد و غرغره کردن و پیش از آنکه استفراغ کرده باشد روغن
گل نیم گرم اندر چکانند و اگر درد سخت عظیم باشد روغن بنفشه با اندکی کافور اندر چکانند از آنکه روغن بنفشه مرخی است و شیاف
ابیض که بچشم اندر کشند با سپیده خایه مرغ کر باشیر زنان کر با آب کشنیز تر کر با آب عنب الثعلب اندر چکانیدن درد را ساکن کند و سپیده
خایه مرغ اندرین باب خاصیتی دارد عجب و هرچه بگوش اندر چکانند سخت نافع باشد و یک جزو روغن گل و سه جزو سرکه بهم بجوشانند
تا سرکه برود و روغن بماند و بگوش اندر چکانند درد بنشاند و مخ راطبی اندر روغن گل جوشانیده سود دارد و مخ راطبی کرم سرخ است
که اندر زمین تر باشد و روغن کدو و روغن نیلوفر و روغن بید و عصاره کدو سود دارد. و آنرا که درد و ضربان عظیم باشد و بیم
باشد که تشنج یا غشی کند از چیزهاء مرخی چاره نباشد و هیچ بجای روغن گاو و کعی گرم کرده نیست و اگر بنفشه و نیلوفر اندر آفتابه بجوشند
و قمعی اندر سر آن سازند و نایژه قمع اندر گوش نهند تا بخار آن بگوش اندر شود عصب را نرم کند و ضربان ساکن شود و اگر کار سخت شود
و بخدر حاجت آید خدر کنند که قوت حس را ضعیف کند تا حس الم کمتر یابد شیاف مامیثا و یک حبه افیون بشیر زنان سوده اندر چکانیدن
روا باشد و افیون و جندبیدستر و زعفران یکجا باشیر زنان نیک باشد لکن این همه بوقت ضرورت شاید و آن وقت باید که بیم غشی بود و اگر
ازین مخدرات مضرتی پدید آید جندبیدستر تنها بسایند و اندر چکانیدن مدت سه روز این روغنها و داروها ساکن کننده
بکار دارند بعد از آن لعاب حلبه کر لعاب تخم کتان کر لعاب تخم حلبه با صبر و با شیر زنان اندر چکانیدن و بروغن زیت عذب
و روغن کنجد تازه تکمید می کنند و این چنان باشد که روغن را گرم کنند و اندر مثانه گوسفند می کنند و بر گوش و حوالی
آن می نهند و هر ساعت قطره روغن نیم گرم اندر چکانند و آنرا که سرما و باد سرد رسیده باشد روغن سداب و روغن
شبت و روغن حب الغار و روغن اقحوان و روغن بید انجیر و روغن قسط و روغن فرفیون و روغن بلسان و روغن زیت بشیر اندر
جوشانیده اندر چکانیدن و مقدار دانگی غالیه اندر یک مثقال روغن باذخل کنند و بگوش اندر چکانند و بسیار باشد که شخصی را
سرما رسد و باد سرد بگوش بر زند و درد خیزد و این شخص شراب خوردن عادت دارد و شرابی صافی صرف قوی خورد و بخسبد از خواب
برخیزد گوید آنرا که سبب درد ماده بادناک باشد این روغنها که یاد کرده آمد سود دارد. و علاج طنین و دوی و آوازها
دروغین شنیدن علاج او باشد اندر باب جداگانه یاد کرده آمد و گاورس و نمک و نمد گرم کرده بر نهادن و آب سداب و مرزنگوش
با عسل کر با روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد خاصه اگر جندبیدستر اندر روغن پخته باشد و روغن زیت و خنفسا
اگر زهره ماهی اندر وی جوشانیده و روغن کژدم که اندر علاج سنگ مثانه یاد کرده آید سود دارد اگر ماده سخت سرد باشد زهره
بز و گاو با روغن خیری بجوشند تا تری زهره برود و روغن بماند و اندر چکانند و آنرا که امید برآمیدن باشد پیه روباه گداخته
نیم گرم و مرهم باسلیقون با روغن گل و پیه بط و پیه مرغ خانگی اندر چکانیدن سود دارد و پیه بز و انگبین و میبختج و زوفا از
هر یکی راستار است بهم بسرشند و گرم کرده اندر چکانند. **صفت** مرهمی روباننده بگیرند مرداسنگ و اسفیداج از هر یکی یک
اوقیه کندر و گرد آسیا و ردیناج از هر یکی سه وقیه روغن نیم من پیه بز تازه یک من روغن کتان چندانکه کفایت باشد پیه را با روغن بگدازند
و داروها بدان بسرشند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و اندر چکانند و اگر اندر آب حلبه نیم گرم کرده حل کنند روا باشد
و هر گاه که پخته شود و سر کند علاج ریشها که اندر باب ریشها یاد کرده آید بکار دارند و اما هر درد گوش را که از آماس بیرون
باشد از خطر ایمن باشد. آنرا ضمادی از آرد جو و آرد باقلی و بابونه و بنفشه و خطمی و اکلیل الملک بروغن بنفشه و آب گرم بسرشته

برنهاذن سوذمند بوذ و الله الشافی.

باب ششم از گفتار سیم از کتاب ششم اندر علاج ریشها گوش

کسی را که اندر گوش ریش باشد تن بر لطیف و طعامها عذب باید فرمود که از غذا بسنده بنده چیز خورد
و پرهیز باید کردن و ماده را بجانب بینی باید کشیدن بعطسه و غرغره. و اما ریش گوش اگر از بیرون منفذ آواز باشد و بطامی
نزدیک می توان دید آنرا سرکه ممزوج با آب گرم یا سکنجبین ممزوج کر بماء العسل کر بخمر می باید شست و اگر برگ مورد و گلنار اندر آب
بپزند و انگبین اندر شراب بگدازند و بدان بشویند نیک باشد و شستن چنان باشد که اسفنجی کر خرقه بدین عضو نهاذ می کنند و پلید ریش
بدان تر می کنند و اگر ریش اندرون تر باشد و نتوانند دید قطره قطره اندر می چکانند و باز بیرون می کنند و اندر یک وقت چند بار اندر چکانند
چون شسته و پاک کرده کردند داروهای خشک کز باید دمید چون زاگ سوخته و مانند آن. **صفت** ذروری خشک بگیرند صبر و انزروت
و کندر و دم الاخوین و خبث الحدید و زنگار از هر یکی راستار است همه را بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بلیته بعسل آلوده کنند و بگوش
فرو نهند و ریم و زرداب که منی بالجید باز نشاید داشت مگر که از اندازه بیرون شود لیکن می باید شست و پاک می باید کرد
و بچیزی باید شست که او را قوت زدودن و قوت باز داشتن باشد چون عصاره برگ زیتون با عسل و چون مر اندر آب حل کنند
و با روغن گل آمیخته و آنرا که قوت هنوز تازه باشد و از اندرون منفذ آواز باشد شب یمانی بگیرند و بر کفچه آهنین بر سر آتش نهند تا خشک
شود و بکوبند نیم از این شب یک درمسنگ و مر صافی یک درمسنگ کوفته و بیخته را با انگبین بسرشند و اندر چکانند و آب غوره با انگبین
و شیاف مامیثا با سرکه و صبر و مر با عسل کر با شراب و مرهم اسفیداج و مرهم باسلیقون آمیخته اندر چکانیدن سود دارد. **صفة**
مرهم اسفیداج بگیرند مرداسنگ کوفته و بیخته یک من روغن یک من و نیم مرداسنگ با روغن زیت بهم بر زنند و پنج من سرکه بستانند و اندک اندک
بر وی می چکانند و می زنند تا قوام راست گیرد و بسته شود. **صفت** مرهم باسلیقون بزرگ ریشها و جراحتها را که گرم
نباشد سود دارد بگیرند موم نیم رطل هشت اوقیه ریتیانج و علک الانباط از هر یکی چهار اوقیه روغن زیت چندانکه کفایت بود نسخه دیگر
نسخه شاپور بن سهل ریتیانج و زفت از هر یکی پنج ستیره کوز چهار درمسنگ روغن زیت چندانکه حاجت آید. **صفت** ذروری که ریشها
تازه را بزداید و درست کند. بگیرند دم الاخوین و کفک دریا و انزروت و بوره ارمنی و مر و کندر و شیاف مامیثا از هر یکی راستار است بکوبند
و ببیزند و بوقت حاجت بر میلی بلیته باریک بر پیچند و با انگبین چرب فرو برند و این ذرور بر بلیته کنند و بگوش نهند و آن را که ریش گوش
هر دو کنند مر و صبر و زعفران با روغن بادام اندر چکانند و اگر حاجت آید اندکی افیون با وی بیامیزند و اندر چکانند و استخوان هلیله و مازو
هر دو سوخته با روغن خیری و له ذی روغن کتان اندر چکانند و آنرا که ریش دور فرو رفته باشد و گوش تباه کننده بود علامت وی آنست
که منفذ آواز فراخ شود و باشد که استخوان برهنه شود و زرداب گنده می تراود. **علاج** وی قطران است با انگبین آمیخته و زهره کلاغ
کی بتازی غراب گویند با شیر زنان آمیخته و زهره کشف که بتازی سلحفاة گویند هم با شیر زنان و بلیته که از فرزدمانا و نطرون و عسل بجوشه
سازند تعجیها البخیر از وی جدا کنند و نخست شوخ پاک کنند پس آن داروها بکار دارند و توبال مس و زنجار و عسل و سرکه اندرین باب داروی قوی
است و خبث الحدید سوده هم چون غبار و آنرا چند بار بریان کرده و اندر سرکه جوشانیده تا بقوام عسل شود داروی آزموده و خشک کننده
و پاک کننده است. و آنرا که ریش سخت شوخناک بود مرهم زنگار و این هر دو دارو که یاد کرده آمده است سود دارد. **صفت** مرهم زنگاری بگیرند
توبال مس و زنگار از هر یکی چهار درمسنگ عصاره کنند با یک اوقیه انگبین مصفی یک اوقیه بسرشند چنانک مرهم است و آنرا که ریم و پلیدی بسیار آید بلیته
بزهره گاو تر کنند و بگوش فرو نهند. جالینوس میگوید بول کودک نابالغ اندر پوست انار گرم کنند و اندر چکانند. هر گوش را که از وی ریم
بسیار آید سود دارد. و اگر مدتی که از وی ریم می آید و درد می کند ماهی شور اندر آب بپزند و آن آب اندر چکانند و آب گندنا
اندر چکانیدن سودمند باشد و مرهم مصری اندر چکانیدن ریش را بشوید و پاک کند. **صفت** مرهم مصری بگیرند زنگار و کندر
و سرکه و انگبین از هر یکی راستار است و بپزند و بلیته بدان تر کنند و بگوش فرو نهند و گروهی این مرهم را بدین صفت کنند بگیرند انگبین هشت

درمسنگ او سرکه هفت درمسنگ و زنگار و کندر از هر یکی دو درمسنگ انگبین را با سرکه بپزند و کفک بردارند و زنگار و کندر سوده بدان
بپزند و بکار دارند و اگر فصل تابستان باشد و ریم کنده شود و کرم تولد کند علامت وی آنست که خارش کند و باشد که کرم
با ریم بیرون آید آب شبح و آب پودنه و آب برگ شفتالو با بوره سوده اندر آن چکانند کرم را بکشند و روغن مغز شفتالو با زهره
گاو و حنظل و سقمونیا با سرکه کرمان را بکشد و بیرون آرد و اگر خشک ریشه برآرد و ریم باز ایستد بدان سبب درد قوی تر باشد
روغن گل اندر چکانند تا خشکریشه بپوسد و پس داروهای ریم را پاک کند و گوشت رویاند اندر چکانند و آنرا که خون همی تراید مدت
یک هفته باز نباید داشت مگر که سخت بافراط باشد از بهر آنکه ممکن است که دفع طبیعت باشد بر طریق رعاف و ممکن است که رگی گشاده شود
آب لسان الحمل با اقاقیا اندر چکانیدن خون باز دارد و عصاره عصا الراعی خشک است و خون باز دارنده است و عصاره باذروج داغ
کننده است و خون باز دارنده و نیم مایه سرگوش بسرکه حل کرده اندر چکانیدن و مازو و انار ترش بسرکه بپزند و عصاره آن اندر چکانند
و شیاف مامیثا و حضض اندر چکانند خون باز دارد و اگر خون اندر گوش بفسرد آب کند تا و سرکه نیم گرم اندر چکانند والله الشافی

باب هفتم از گفتار سیم از کتاب ششم اندر طنین و دوی و آواز دروغین

قیاس طنین و دوی و آوازهای دروغین با گوش قیاس حال الماء دروغینا است با چشم و از بهر آنکه سبب حدوث آواز و سبب شنیدن
آن حرکت و موج هوای بیرونین است که آنرا قوت دفع سخن گفتن سخت کوبی موج کند و بپذیرفتن آن اشکال غضروف را و رسیدن بگوش
شنونده و آمدن بتجویف گوش و هوا را که اندر وی تجویف است دفع کردن و جنبانیدن و آن را بشکل خویش گردانیدن پس
واجب کند که سبب این عارض هم حرکت هوا باشد لکن حرکت هوا اندرونین و هوا اندرونین با بخار آمیخته است و حرکت هوا
و بخار اندرونی از دو بیرون نباشد یا حرکتی باشد آهسته که هوا و بخار از آن مقدار حرکت خالی نباشد یا حرکتی باشد قوی و همچنانکه
بعضی مردمان که رطوبتها و طبقهای چشم ایشان صافی باشد خیالها که از اجزای [illegible] ترکیب افتد پیوسته همی بینند و پیش چشم ایشان پدیدار
همی آید و دیگران که چشم ایشان هم چنان درست و با سلامت باشد این خیالات نبینند و بعضی مردمان نیز که دماغ ایشان صافی و حس سمع ایشان
قوی باشد پیوسته بسبب حرکتها آهسته بیرونی که اندر هوای اندرونی افتد اندر گوش خویش آواز دروغین همی شنوند و بوقتها ضعیف همی یابند
و این را ذکاء الحس گویند یک سبب از اسباب طنین و دوی ذکاء الحس است و این بیماری نیست و سبب دوم ضعیف قوت بود و حال خداوند ضعیف
قوت هم چنان حال خداوند ذکاء الحس است از حرکت آهسته که یاد کرده آمد هم چنان منفعل شود و طنین و دوی تولد کند و این حال مردم ناقه
را باشد و این نیز بیماری نیست و آنچ بیرون از این نوع باشد بیماری باشد و دیگر بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد بعضی بیماریها گوش
خاصه و جنباننده و موج افکننده اندر هوای که از اندرون گوش است قوی تر باشد و این جنباننده اما بادی باشد که اندر حوالی سر
و گوش افتاده باشد و اما صدیدی باشد که از قرحه همی پالاید و آن اندرون گوش جمع می شود و اما حرکت کرمها باشد که آنرا
پراکند و اما امتلاء رگهای سر و تن چنانکه از پس مستی و از پس طعام خوردن پدید آید و اما اضطراب و سبب آن سوء المزاج گرم که اخلاط را
بجوشاند و بخار سخت بجنباند چنانکه بعضی بیماران را باشد اندر ابتداء نوبتها و اما قوت قی که بعنف کرده می شود و بدان سبب طنین
اندر دماغ پدید آید و اما افتادنی یا زخمی که بر سر آید و اما خوردن داروهایی که بخارها را بجنباند و بجانب دماغ برآرد چون
بلبل (?) و مانند آن خوردن و با طعامی که از وی بخارها خیزد و بجانب دماغ برآید و هوای گوش را و بخارهای ساکن را بجنباند چون
سیر و گندنا و مانند آن و بسیار باشد که سبب گرسنگی [illegible] معده بود و حرارت غریزی بخارها را بجنباند و اضطرابی پدید آرد و گاه
باشد که اندر تن هیچ اضطراب نباشد لکن بخاری غلیظ لزج تحلیل همی پذیرد و از حرکت تحلیل طنین و دوی تولد کند **علامت**
آنچ بوقت پری و تهی معده و بوقت آسایش و بوقت حرکت و اندر گرما و سرما می کاهد و می افزاید بمشارکت همه تن که بمشارکت عضوی باشد
و بیشتر بمشارکت معده باشد و آنچ همیشه بر یک حال باشد و نکاهد و نفزاید ماده آن اندر سر باشد و آنرا که آواز گوش همچو آواز جوشیدن

دیگ باشد نشان آن بود که ماده از همه تن یا از عضوی بر دماغ می شود و اگر با آواز جوشیدن دیگ نماند و [illegible] باشد نشان
آن بود که اندر گوش قرحه است و آن آواز آواز جوشیدن ریم و صدید است و اگر همچون آواز درخت باشد نشان آن باشد که بادی
بسر و گوش اندر افتاده است و اگر آواز چنان باشد که ضعیف می گردد و باز بلند تر می شود نشان آن باشد که خلطی غلیظ تحلیل
می پذیرد و انواع دیگر را اسباب آن علامت باشد **علاج** خداوند این عارض را از مقام کردن در آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش
نشستن و از حرکتهای عنیف و از قی کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و قرآن و غیر آن با آواز بلند خواندن و از طعام بسیار
خوردن و از طعامهای بخارانگیز پرهیز باید کردن و طبع نرم باید داشت و آنرا که سبب عارض امتلا باشد استفراغ باید کرد
و از پس استفراغ تدبیر لطیف کردن و آنرا که عارض بمشارکت عضوی که بمشارکت همه تن باشد نخست تدبیر استفراغ آن عضو و تدبیر
پاک کردن تن باید کرد پس دماغ را بروغن مورد قوت دادن و گوش را روغن بادام در چکانیدن و هر یک را اندر خورد مزاج تدبیر و علاج
کردن چنانکه معلوم است و آنرا که عارض اندر نوبتهای تب پدید آید بعلاج تب مشغول باید شدن و آنرا که سبب عارض جوشیدن ریم باشد
علاج او پاک کردن ریم از گوش باشد و آنرا که سبب ضعف باشد مزاج با اعتدال باز باید آورد و آنرا که این عارض از پس [illegible]
آید تدبیر ناقهان باید کرد و عصاره افسنتین و روغن بگوش اندر چکانیدن و سرکه و روغن اندر چکانیدن سود دارد **صفة**
قرصی آزموده که اندر عارض سود دارد بگیرند [illegible] بیست و پنج درمسنگ زعفران پنج درمسنگ [illegible] ده درمسنگ همه را
بکوبند و اقراص کنند و آنرا که سبب خلطی غلیظ لزج باشد این قرص که یاد کرده آمده است سود دارد و طبیخ برگ صنوبر و طبیخ
برگ حب الغار اندر چکانیدن و قرنفل نیم درمسنگ و مسک دانگی بسایند نیم و آب سداب و آب مرزنگوش اندر چکانیدن
و افسنتین و مرزنگوش و شیح و پودنه و سعتر اندر آب بجوشانند و سر بخار آن دارند پس از آنکه بحب قوقایا استفراغ کرده باشند
و آنرا که سبب ذکاء الحس باشد روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند با اندکی افیون اندر وی چکانند
و حب الصنوبر و جندبیدستر بسرکه بسایند با اندکی افیون و روغن گل اندر چکانند والله اعلم بالصواب

باب هشتم از گفتار سیم از کتاب ششم اندر کوفته شدن گوش از زخمی که بروی آید

بقراط این را علاج نفرموده است و دیگر از اطبا فرموده اند از صبر و مر و اقاقیا و کندر بسرکه
و سپیده خایه مرغ سرشته و از مغز نان با انگبین سرشته والله اعلم

باب نهم از گفتار سیم از کتاب ششم اندر بیرون آوردن آب که بگوش اندر شود

اگر در حال که آب در گوش شود لختی آب
بکف برگیرند و گوش بر آن آب نهند و کف را بگوش برفشارند تا آن نیز آب لختی بگوش اندر شود و بدان آب نخستین بپیوندد
و بیک پای بر جهند پس یکبار دست از گوش بردارند هر دو آب یکبار بیرون آید و اگر نیاید بره که بتازی انبوبه گویند بگوش اندر
و بر [illegible] صواب باشد و گاه باشد که سرفه و عطسه آنرا بیرون افکند و ساق شبت یا ساق بادیان بگیرند مقدار یک بدست و یک سر آن
بروغن چرب کنند و بر افروزند و دیگر سر بگوش فرو نهند و گرد اگرد گوش بهندام بگیرند و صبر کنند تا بسوزد چندانکه تپش آتش بگوش رسد یکبار
برکشند و روغن اندر چکانند و شیر زنان [illegible] گوش بر آرد و بیرون آید و آنرا که درد و آماس تولد کرده باشد ضمادی سازند از پوست
خشخاش و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و برگ کتان و آرد جو بشیر زنان سرشته و بر گوش نهند مقصود حاصل شود والله اعلم بالصواب

گفتار چهارم از کتاب ششم اندر احوال بینی و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر آفتهای که اندر بوی یافتن پدید آید و علاج آن

آفتهای حاسه بویایی سه نوع است یکی آنکه باطل شود دوم آنکه ضعیف شود سیم آنکه از حال طبیعی بگردد و این [illegible]

دو گونه باشد یکی آنک بوی‌ها ناخوش او را خوش آید و از بوی خوش نفرت گیرد دوم آنک بوی‌ستنده بوی‌ها ناخوش همی یابد بی آنک از بیرون
بوی بد بدو رسد و اسباب این آفتها سه نوع است یکی سوء المزاج دوم سده سیم زخمی و آفتی که از بیرون با استخوان بینی رسد و مصفاه را که
بشکند و اندرهم نشاند اما سوء المزاج از دو بیرون نباشد یا ساده باشد یا با ماده یکی اندر جرم و پیشین دماغ گرد آید تا اندر آن دو
فزونی که آن را الحلمتانی گویند و گاه باشد که سبب سوء المزاج گرم و سرد استعمال داروها باشد که اندر بینی چکانیده باشند که اندر هوا گرم
بیرون از اعتدال کشیده باشند و مفاوت کرده و اما سده خالی نباشد از آنک اندر مصفاه باشد یعنی اندر باب تشریح دماغ یاد
کرده آمده است تا اندر غشای که اندرون مصفاه است خلطی غلیظ یا بادی غلیظ گرفته شود یا آماسی اندر منفذ تولد کند یا
گوشتی فزونی بروید و این گوشتی باشد سپید همچون جانوری که او را بسیار پای گویند یا رطوبتی از سر به بینی فرود آید و بدین مجراها
اندر ماند و آن را زکام گویند و اسباب و علامات و علاج این اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است بعد از این علامتها آن را که دم
زدن از راه بینی دشوار بود و آواز گرفته شود نشان سده باشد و آن را که سوراخ بینی گشاده باشد و انواع سوء المزاج اندر دماغ
هیچ نباشد و نزله‌ها که عادت آن بینی بود پالاید و حس بویایی باطل کرده باشد باید دانست که سده اندرون مصفاه است و آن را که نزله‌ها
همی پالاید و اندر بینی سده نیست و حس بویایی ضعیف است گر باطل از حال طبیعی بگشته باید دانست که آفت اندر دماغ است و علامتها
مزاج ماده و با ماده طلب باید کرد چنانک معلوم است و اندر بیماری‌های سر یاد کرده آمده است و آن را که بوی‌ستنده اندر بینی بوی ناخوش
همی آید بی آنک از بیرون بوی بد همی رسد باید دانست که از منفذهای بینی او خلطی عفن است هم بدان علامتها که اندر باب بیماری‌های سر یاد
کرده آمده است توان دانست که خلط عفن کدام است و گاه باشد که رطوبت سر به بینی فرود آید و اندرون بینی را بسوزد و ریش کند
و دیر ماند و گنده شود و از هوا که از بیرون بدو همی رسد از حال بگردد و گنده شود خداوند علت هیچ بوی خوش نیابد و هر چه
بد و بوسد و هر بیماری اندر هر بیماری‌ها حاده بوی مشک یا بوی دخل و گل تر و روغن گاو همی یابد بی آنک از بیرون بدو همی رسد
و بیمار بدحال باشد و علامتها بد ظاهر همی شود باید دانست که مرگ نزدیک است **علاج** آن را که سبب علت سوء المزاج دماغ
باشد تأمل باید کرد تا سوء المزاج ساده است یا با ماده اگر ساده باشد علاج آن نطولها و چیزها کفایت باشد چنانک اگر سوء المزاج گرم
باشد نطولی سازند از بنفشه و بابونه و گل سرخ و برگ نیلوفر و برگ بید همه را اندر آب بجوشانند و آن آب بر سر او همی ریزند
و بخار آن همی دارند و اگر سنگی گرم کنند و سرکه بر وی چکانند و بینی به بخار آن دارند تا بخار به بینی بر آید سود دارد و اگر
و اگر سوء المزاج سرد باشد نطولی از بابونه و اکلیل الملک و سعتر و سیسنبر و کرمه ترنجی و مرزنگوش سازند و سعتر و سداب
به سرکه بجوشانند و بخار آن به بینی بر آید و تدبیرها دیگر موافق این و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت
کدام خلط است نخست به استفراغ آن خلط مشغول باید بود چنانک اندر علاج بیماری‌های سر یاد کرده آمده است پس نطولها و
بخارها به کار داشتن و عطسه و غرغره فرمودن و آن را که سبب باطل شدن حس بویایی سده باشد علاج به داروها گشاینده باید
کرد و سعوطها و نطولها به کار باید داشتن **صفت داروی گشاینده** بگیرند کمیه اشتر اعرابی اندر آفتاب خشک کنند و آن را به وقت
حاجت با روغن مرزنگوش حل کنند یا با آب چکنند و به بینی اندر چکانند **صفت داروی دیگر** بگیرند زرنیخ سرخ و بوزیدان
و بسایند نرم و آب بول اشتر اعرابی کنند و با آفتاب نهند و هر روز دو بار بجنبانند و بگذارند تا خشک شود و اگر بول دو باره تا دو
کنند قوی‌تر باشد چون خشک شود آن را هم به بول اشتر تر کنند و مقدار یک عدسه بر آتش افکنند و قمع بر سر آن نهند و سوراخ
بینی بر سر نایژه قمع نهند تا دود به بینی بر شود **صفت داروی دیگر** خربق سیاه و شونیز و بورق همه را نیک بسایند
و به زهره گاو بیامیزند و به بینی اندر چکانند **صفت داروی دیگر** بگیرند زهره کلنگ و شونیز و شحم حنظل و خربق سپید
از هر یکی راست راست همه را بکوبند و ببیزند و شیاف کنند بر شکل عدس به وقت حاجت به روغن مرزنگوش بسایند و به بینی

اندر چکانند و هر گاه که چیزی اندر بینی خواهند چکانید تا کارگر آید و کندر سوده اندر دمیدن سود دارد و سیسنبر و
مرزنگوش پرسته بوییدن و میعه خشک و کندر بسوده با آتش بر افکندن و بینی به بخار آن داشتن سود دارد و سده ضعیف را شونیز
به سرکه تر کرده و سه روز بدین سان کرده و کوفته بوییدن کفایت باشد و هر گاه که از این داروها که اندر بینی چکانند بسوزد قطره روغن
گل اندر چکانند تا سوزش بنشاند و آب گرم بر سر او ریزند و حقنه گرم دهند تا بیاشامند و آن را که سبب سده بادی غلیظ باشد
که منفذها مصفاه اندر گرفته بگیرند بلیل سفید و هزار اسفند و بکوبند نرم و با روغن بادام تلخ لعوق کنند و به بینی اندر چکانند و بخار سعتر و
سداب و پودنه به سرکه پخته سود دارد و آن را که سبب سده بواسیر باشد یا گوشت فزونی علاج او اندر بابی جداگانه یاد کرده آید
و علاج سده زکامی هم اندر باب علاج زکام و نزله یاد کرده آید و علاج ریش و گنده بینی هم اندر بینی جداگانه یاد کرده آید و آن را
که حس بوی خوش همی یابد و حس بوی ناخوش نیابد چند بیدستر بوییدن و سوده آن را به بینی بر کشیدن سود دارد و آن را که حس بوی ناخوش
همی یابد و حس بوی خوش نیابد مشک بوییدن و به بینی بر کشیدن سود دارد والله اعلم

باب دوم

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر گند بینی و اسباب و علاج آن اسباب آن پنج نوع است یکی آنک بخاری عفن
از سینه و شش و معده بر سر آید و بوی دهان و بینی را ناخوش کند دوم آنک خلطی تیز اندر منفذهای بینی عفن گردد و گوشت بینی را بسوزد
و ریش کند و گنده شود سیم آنک خلطی بد اندر استخوان مشابهی که آن را مصفاه گویند گرد آید و آنجا عفن شود چهارم آنک استخوان مشابهی
سبب فرود آمدن خلطها آید عفونت بپذیرفته و تباه شود و علاج این دشوار باشد پنجم آنک اندر بینی بواسیری باشد عفن گشته **علاج**
آن را که بخار عفن از معده و از سینه بر همی آید نخست معده و سینه پاک باید کرد و آن را که عفونت اندر مصفاه باشد به تنقیه دماغ
مشغول باید بود پس داروهای عطسه آرنده و داروهایی که منفذها پاک کند و بزداید به کار داشتن و غرغره کردن و آن را که سبب
علت ریش باشد بینی گر باسور بینی علاج هر یک اندر بابی جداگانه یاد کرده آید اما تدبیر بینی و پاک کردن منفذها چنان باشد که هر وقت که
داروی به کار خواهند داشتن نخست بینی را به شراب ریحانی بباید شست و آن را به بینی بر کشند و داروی که بینی اندر دمند تا آنجا بپیوسته
کنند و بدو دهند داروهایی باید که از سعد و سنبل و گل سرخ و قصب الذریره و حماما و قرنفل و برگ مورد و برگ گل سرخ و صبر
و مر و اقاقیا و مازو و سک و کافور و مشک سازند مفرد و مرکب **صفت داروی که اندر دمند** بگیرند قصب الذریره و گل سرخ
از هر یکی دو درمسنگ سعد و سنبل از هر یکی چهار دانگ برگ مورد نیم درمسنگ همه را بکوبند نرم و اندر دمند **صفت داروی دیگر**
حماما و مر و اقاقیا از هر یکی راست راست بکوبند و با انگبین بسرشند و بلیته بدان بیالایند و به بینی اندر نهند **صفت داروی دیگر**
بگیرند برگ مورد و قصب الذریره و گل سرخ و قرنفل از هر یکی یک درمسنگ و مازو از هر یکی نیم درمسنگ و چهار حبه کافور چهار حبه قلیا
و نمک اندرانی از هر یکی چهار قیراط همه را بکوبند و بلیته با انگبین فرو برند و بدین داروها اندر گردانند و به بینی اندر نهند و بهترین
علاجی اندر این علت آنست که بول خر اندر چکانند آزموده است و سودمند است که خلاف نکند و عصاره برگ نی نیز سودمند
و اقراص اندروخون کی تریاق بزرگ اندرو به کار آید به شراب انگوری بسایند و اندر چکانند و دار شیشعان و خرنوب سپید کوفته و بیخته صدف
سوخته اندر سکنجبین بزوری حل کنند و بدان غرغره کنند و بر اثر آن غرغره دیگر کنند بدین صفت بگیرند سعد و سنبل و قرنفل و سکر
همه به شراب ریحانی اندر پزند و بدان غرغره کنند و آن را که ماده اندر دماغ باشد بر میان سر و دماغ بر نهند و اگر بر آن گوش چنین
که میل بسوی صدغ باشد از هر سوی دو داغ بر نهند سودمند باشد والله اعلم

باب سیم

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر ریش بینی ریش بینی سه گونه باشد یا خشک ریشه بر می آرد یا بثرها که چک باشد
یا ریشها تر باشد و گنده شود **علاج** باید دانست که بینی عضوی است بر تر از گوشت و خشک‌تر از چشم بدین سبب داروها
گوش باید که میل به خشکی دارد و داروهای چشم باید که میل به تری دارد و داروهای بینی میانه این و آن باشد و هر گاه که علاج

خواهند کرد نخست رگ قیفال کو رگ بینی باید زد یا بر پس سر حجامت کردن و اگر سر و تن ممتلی باشد پس از فصد و حجامت غرغره یا
کرجت ایارج کو حب صبر باید خورد تا تن از ماده بد پاک شود ● و اما ریشها خشک که با خشکریشه باشد موم روغن از موم
سفید صافی و مغز ساق گاو و روغن بنفشه کو روغن گل سازند همی باید مالیدن و اگر روغن گل با زیت انفاق سازند
همه نیز باشد و زیت انفاق از عصاره زیتون خام سازند و اگر ریش سخت باشد کثیرا آغشته و بسحنه و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و روغن بنفشه
بهم بزنند و طلی کنند نخست کثیرا اندر لعاب کنند تا نرم شود و آنگاه اندر تا حل شود به روغن برچکانند و با هم بزنند ● صفت موم روغن
دیگر بگیرند زوفا تر و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و موم زرد و اندر انگبین همه را گداخته و بسرشند چنانکه مرهم است
صفت طلی دیگر مازو که هلیله زرد به روغن کتان که روغن بنفشه بسایند و طلی کنند ● و بهترها آن روغن مورد ● و روغن گل و موم سفید
مصفا و مرداسنگ و گلاب و سرکه مرهم سازند و طلی کنند ● صفت طلی دیگر بگیرند سرب سوخته و شراب کهن و روغن مورد همه را بسایند
و بر آتش نرم بپزند تا سطبر شود و اندر زخم مبین بکار دارند و اگر بهره کرده اندرین طلی تا اسفیداج و مرداسنگ زیادت کنند ● و اگر بشیر بهره کهن
کرده بگیرند مرداسنگ چهار درمسنگ شب یمانی و سوخ بال ... بگیرند آب انار ترش اندر دیگ مبین کنند و بپزند تا به نیمه باز آید و بلیته بدان آلوده کنند
و به بینی فرو نهند ● صفت مرهمی که ریشهای بینی پاک کند ● بگیرند زاگ سیاه و قلقطار و مر از هر یکی هفت درمسنگ ● قلقدیس شش درمسنگ شب
یمانی و زراوند گرد و مازو و توبال مس از هر یکی چهار درمسنگ و یک درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند نرم و اندر مقدار ده ستیر سرکه انگبین بپزند
تا بقوام انگبین شود و بلیته بدو آلوده کنند و به بینی اندر نهند ● صفت داروی دیگر که ریش بینی پاک کند و خون از بینی آمدن
باز دارد بگیرند شب یمانی و مر و زرنیخ از هر یکی چهار درمسنگ زراوند دو درمسنگ قلقیا ... دو درمسنگ مازو یک درمسنگ روی سوخته
یک درمسنگ و نیم کزمازو و گلنار از هر یکی سه درمسنگ بوره ارمنی یک درمسنگ و نیم زاگ سیاه قلقطار قلقدیس از هر یکی دو درم سرب سوخته و
کندر از هر یکی سه درم همه را بکوبند و ببیزند و به سرکه بسایند چنانکه بقوام انگبین باز آید و بر بلیته کنند و به بینی اندر نهند و بعصاره جگندر
نشتن و بلیته بدان تر کنند و به بینی اندر نهند و با داروها دیگر سود دارد ● و اقراص اندر خوردن گاهی بشراب حل کرده و گاهی به سرکه سود دارد
والله اعلم ●

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر ناصور بینی و فزونی گوشت

ناصور بینی دو گونه است یکی گوشتی باشد نرم و سپید بی درد و بی آنکه تیزی با آید ● دوم آنکه گوشتی باشد سرخ و تیره و با درد و از وی
زرداب کنده همی بپالاید و بسیار باشد که اندر بینی گوشت فزونی پدید آید رنگ او تیره و سخت باشد و کام نیز آماس کند آماسی صلب چنان
افتد که ناصور است و آن سرطان باشد ● علامت فزونی ناصور و سرطان آنست که ناسور بیشتر پس از برسام و نزله مزمن پدید آید
و نرم باشد گاه باشد که دراز گردد و سر از بینی برآید و گاه باشد که بکام فرود آید ● و سرطان تیره و صلب باشد و از وی هیچ تیزی نپالاید و سبب
علتی و نشیب که با درد باشد و اعراض سوداوی بران گواهی دهد ● علاج طریق علاج ناسور دو است ● یکی دارو و دیگر دستکاری
و بریدن و تراشیدن ● اما از داروها داروئی که آنرا پاک کند بی درد و رنج ● و لکن بروزگار ... آنست که انار ترش تازه بگیرند و با پوست
بکوبند و بفشارند و آب او را با ثقل او نیم پخته کنند و بگیرند اندر طاس مبین کنند و بگذارند ● دیگر روز ثقل او از وی جدا کنند و بکوبند نرم
و بسایند و از وی شیاف کنند و هم با آب او تر می کنند و اندر بینی او می نهند ● و اگر اندرین شیاف وقت خشتین قدری نوشادر افکنند قوی تر
باشد ● و اگر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و اندر آب انار دانگ بپزند روا باشد ● صفت داروی دیگر بگیرند اشنان
سبز یک جزو مر صافی یک جزو هر دو را نرم بسایند و بلیته از کتان به سرکه انگوری تر کنند و بدین دارو اندر گردانند و به بینی اندر نهند ● صفت
داروی دیگر بگیرند کوز سر که بتازی جوز القی گویند و آنرا با ابحیر بکوبند و بلیته کنند و به بینی اندر نهند کوز سر دو جزو ابحیر همچنین
صفت داروی دیگر بگیرند بوذنه کوهی خشک و بکوبند و ببیزند و آب بوذنه یا به سرکه یا بشراب تر کنند و بدین بوذنه اندر گردانند
و به بینی اندر می نهند ● صفت داروی دیگر قوی بگیرند شب یمانی و مس سوخته و توبال مس و بیخ سوسن سپید و قلقطار و زاگ سیاه

و قطرون از هر یکی راستا راست همه را بکوبند نرم و به بینی اندر دمند و اگر پلیته بشراب انگوری گرم یا به آب بوذنه کوهی یا آب انار ترش که با پوست کوفته
باشند و فشارده تر کنند و بدین دارو اندر گردانند و به بینی اندر نهند نیک باشد ● صفت داروی قوی تر بگیرند قلقدیس و قلقطار
و شنجار و زاگ سیاه و شب یمانی راستا راست بکوبند و ببیزند و نخست ناسور را بیازند و پس این دارو بکار دارند چنانکه داروی دیگر
اما طریق دستکاری بریدن و تراشیدن چنان باشد که کاردی سازند نیم گرم چون تایزه باریک و تیز و او را به بینی اندر کنند
و بگردانند تا گوشت فزونی را ببرد و بتراشیدن پس سرکه و گلاب به بینی باز کنند و بشویند و بتر مرغی بکشند ده خرقه بر تایزه بپیچند
و آنرا با آب انار ترش یا عسل تر کنند و بداروی که یاد کرده آمده است اندر گردانند و به بینی اندر نهند تا نگذارند که منفذ بینی
برویند و بسته شود ● و اگر ناسور اندرون تر باشد و آلت بریدن بدان نرسد منشاری سازند از ابریشم یا از موی اسب و منشار
بتازی اره گویند ● و این چنان باشد که موی را بگیرند و گره بسیار بر زنند تا گره بجای دندانه باشد ● و سوزنی سازند از سرب و او را
خم دهند و این موی بدین سوزن اندر کشند و سوزن را به بینی اندر کشند و منفذی که از بینی بکام آید بیرون آرند و هر دو سر موی
بگیرند و آنرا بر سان اره کشیدن باری چند بکشند تا گوشت را ببرد و منفذ گشاده شود پس عطسه آرند تا پارها گوشت که بریده شود
بیرون آید پس بشویند به سرکه و گلاب و داروها اندر دمند و دستکاری و داروها توی بعد از آن باید که استفراغی کرده شود
و تن پاک کرده آید ● و سرطان را هیچ وجه نشاید جنبانیدن نه دارو و نشاید برد و نه شاید بریدن جز پرهیز و فصد و تن
از ماده سودا پاک کردن نشاید ● و گوشت فزونی را نخست بفصد و اسهال تن پاک کنند پس شیافی از انار ترش کوفته و فشارده و هم
اندر آب او پخته سازند و به بینی اندر نهند و صفت این شیاف هم اندرین باب یاد کرده آمده است و اگر این شیاف از سه انار سازند
روا باشد یکی ترش و یکی شیرین و یکی تمام نارسیده ● و طلع اگر گوشت سخت باشد تر بیشتر کنند و اگر چیزی نمی ترابد با بیشتر کنند
و کرومی اندکی قلقطار و زنگار و نوشادر را اندرین شیاف زیادت کنند ● و هرگاه که این شیاف ملول شوند شیاف بیرون کنند
و بینی با آب انارها که یاد کرده آمد طلی می کنند ● صفت داروی دیگر بگیرند شب یمانی و مر صافی از هر یکی یک
جزو قلقطار و مازو از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و به بینی اندر دمند ● و داروها که اندر علاج ریش بینی یاد کرده آید اندر
علاج این علت سود دارد ● و اگر از قوت داروی آماس کند روزی چند آسایش دهند و موم روغن که از موم صافی و روغن گل
و انگبین کرده باشند طلی کنند ● و هرگاه که آماس بنشیند آسایش می دهند و باز دارو بکار می دارند ● تا بیفتد ● و حب بنطی بکوبند
و بشم پاره بدان تر کنند و به بینی اندر نهند ● و گوشت فزونی را خشک کند و بفکند ● و اندر کوز سر و میویزج منفعت یافته اند
و اگر زاگ سبز بسایند چون سرمه و بامداد و شبانگاه به بینی اندر می دهند خشک کند و بفکند ● والله اعلم بالصواب ●

باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر علاج خون آمدن از بینی

خون آمدن از بینی سه گونه است یکی آنکه قطره چند آید و خون بایستد ● دوم آنکه قطره قطره می آید و بسیار گردد و دیر تر بایستد
سیم آنکه بسیار آید و بیکبار آید ● چهار گونه است یکی آنکه خون اندر همه تن غالب شود و بجوشد و رگی گشاده کرده ● دوم آنکه اندر
رگها و شریانهای دماغ گرم شود و بجوشد و صداعی صعب تولد کند و سر رگها و شریانها گشاده شود ● و آنچه از این گونه باشد یعنی از شریانها
آید و علاج کمتر پذیرد ● سیم بحران بیماریهای حاده ● چهارم آسیبی و زخمی که بر سر آید ● و سبب آنکه قطره قطره آید بخاری گرم باشد
که از دماغ برآید و رگها را گرم کند و سر رگی گشاده کرده ● و گاه باشد که خون آمدن از بینی سبب راحت و منفعت باشد و گاه باشد
که سبب ضعف و مضرت بود آنرا که سبب ضعف باشد از پس آن سبکی و راحت یابد و رنگ چشم و روی باعتدال باز آید و این منفعت تمام
خون افزای و گرم مزاج را و خداوند دماغ و جگر گرم را و خداوند ذات الجنب را و ذات الریه را باشد و خداوند ذات الجنب را سود
تر باشد که خداوند ذات الریه را ● و جمله خداوند بیماریهای حاده و خداوند آبله و حصبه را سود دارد و بحرانی بزرگ باشد

و آنرا که سبب مضرت باشد ضعف آرد و رنگ روی زرد شود یا تیره شود و لاغری پدید آید و اطراف سرد شود و اگر چه بازایستد عاقبت
آن محمود نباشد و از ضعیفی جگر و استسقا ایمن نباشد. **علامت** فرق میان خونی که از رگهای سر و بینی آید و میان آنچه از زیر اینها
دماغ آید آنست که خون و شریان رقیق و گرم و سرخ باشد و بعضی باشد که بدو دی آید معلوم ساکن می‌شود و باز معاودت می‌کند.
علاج اما خون آمدن اندکی را و آنرا که سبب پری رگها بود باز نباید داشت تا آنچه طبیعت دفع می‌کند برود. پس اگر از حد
بگذرد و قوت ساقط می‌شود تدبیر باز داشتن باید کرد و رگ زدن بهترین و صواب‌ترین علاج است لکن رگ باریک باید گشاد و از آن
جانب باید گشاد که خون می‌آید و خون اندک اندک بیرون باید کرد چندانکه ماده بدان جانب میل کند. و داروهایی که خون آمدن باز
دارد بعضی قابض و بعضی سرد کننده و بعضی غلیظ کننده و فسرانند و بعضی لزج و تغریه کنند و بعضی برود داغ کنند و بعضی بخاصیت
باز دارد و بعضی آنست که از این معانی دو یا سه اندر او جمع است. اما داروهای قابض چون عصارهٔ عصا الراعی و لحیة التیس و اقاقیا و
گلنار و گل سرخ و عدس مقشر و عصارهٔ برگ امرود و عصارهٔ عصا الراعی و مانند آن. و داروهای سرد کننده چون افیون است
و کافور و تخم خرفه و تخم کدو و عصارهٔ برگ بید و عصارهٔ شکوفهٔ خرما و عصارهٔ برگ کوک و برگ لسان الحمل و باقلی. و داروهای مغری
چون گرد آسیا و گرد خاک ... و داروهای داغ کننده چون قلقطار است و انواع زاگها. و داروهایی که بخاصیت باز دارد چون سرگین
خر و آب بادروج و آب پودنه. و از جمله داروهای داغ کننده را با احتیاط بکار باید داشت از بهر آنکه سر جراحت را ببندد و داغ
کند و خشک ریشه برآرد و بیم باشد که اگر خشک ریشه بیفتد خون آمدن معاودت کند و بیشتر از بار نخست آید از بهر آنکه هر گاه که خشک
ریشه بیفکند سر رگ فراخ‌تر شود. **صفت ترکیبی که خون باز گیرد** بگیرند آب شکوفهٔ خرما و اقاقیا از هر یکی نیم اوقیه کافور
یک حبه به بینی اندر چکانند و عصارهٔ لحیة التیس با کافور و آب کشنیز تر و آب خرفه با کافور و گل مختوم و عصارهٔ عصا
الراعی با کافور و عصارهٔ سرگین خر تازه افکنده باشد سخت نافع است و آزموده. و اگر چیزی داغ کننده و قابض حاجت
آید زنگار به سرکه بسایند و اندر چکانند اندک اندک و آب لسان الحمل با گلنار سوده نیکو است و قابض. و اگر بچیزی فسراننده حاجت آید
افیون اندر آب گل حل کنند و اندر چکانند لکن سخت اندک باید افراط نشاید بهیچ حال. و آب سرد بر سر ریختن علاجی صوابست.
صفت فتیله بگیرند پلیته و تر کنند و زاگ بر روی پراکنند و به بینی اندر نهند. دیگر زاگ و قرطاس سوخته و خاک کنند و آب بادروج
پلیته کنند. دیگر قلقطار و زاگ و اندکی زنگار و خانهٔ عنکبوت و پلیته کنند و گرد سفال سفید نو و گرد آسیا خاک کنند و قرطاس سوخته
و زاگ از هر یکی راست راست بگیرند و به بینی اندر دمند یا بنیزه بدارو ... بینی رسد و خون او را باز گرداند و هر گاه که دارو اندر دمند
بینی را بگیرد ساعتی نیک و آنجا کام فرو می‌اندازد. **صفت طلی** بگیرند آب برگ بید و آب برگ اطراف رز و آب برگ امرود و آب
برگ ... و آب عصا الراعی و برگ مورد ... و گل ... همه را بیامیزند و سرد کنند و بر پیشانی طلی می‌کنند و خرقهٔ کتان بدان تر می‌کنند
و بر پیشانی و سر می‌نهند. **صفت طلی دیگر** آرد جو و خطمی و گل ارمنی و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور
و اندکی افیون همه را بسرکه بسرشند و بر سر و پیشانی طلی کنند و اگر گچ کشته بسرکه حل کرده بر سر و پیشانی طلی کنند علاجی
صوابست و سنگ آسیا گرم کردن و سرکه بر وی ریختن و سر بخار آن داشتن سود دارد. و گفته آمده است که رگ قیفال زدن علاج
صواب است لکن آنرا که خون قطره قطره می‌آید خون اندک اندک بر دارند و آنرا که بیکبار همی آید و بسیار آید خون بیشتر بر دارند و گاه
باشد که چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد تا خون در حال باز ایستد و طبیب این علاج بحکم مشاهدت تواند کردن و پیش از آن باید
کردن که قوت ساقط شود و این آن وقت باید کردن که خون بسیار و بقوت همی آید و تاخیر نباید کردن. و حجامت بر پس سر سودمند باشد
و سخت باید کردن که مفید و جاذب است و از پس فصد اگر حاجت آید محجمه بر نهادن صواب باشد. اگر از بینی راست می‌آید محجمه
بر جگر باید نهادن و اگر از چپ آید بر سپرز باید نهادن و اگر از هر دو همی آید بر هر دو جانب می‌باید نهادن و اطراف بستن سخت

سودمندست تا بلغ حد یکی اگر خایه به بندد صواب باشد و گوشها بستن صواب بود و سر پوشیدگان را پستان بستن و اندر آب سرد نشانند
چندانکه طاقت دارند و آب سرد اندر دهان گرفتن علاجی نیکست و آنجا که آب سرد نباشد یخ سرد کنند. و اگر سبب گرمی و رقیقی خون باشد
و جوشیدن آن پس از آنکه این تدبیرها کرده باشند تدبیر آن باید کرد که خون قوام دهد و حرارت بنشاند بشراب عناب و شراب خشخاش و غذا
طفشیل عدس و آب غوره و کرباب سماق و خایهٔ مرغ نیم برشت و بیریان و مغز مرغ خانگی بهترین غذایی است خاصه کسی را که سبب خون آمدن
زخمی و آسیبی باشد. و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرود آید بمعده فرو نشود چه اگر بمعده فرو شود معده باز گیرد و نبض ضعیف
گردد و غشی افتد. پس اگر ناگاه فرو شود تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذرد تدبیر حقنه باید کرد تا زود بیرون آید و اندر معده
و روده‌ها هیچ نماند. و بباید دانست که اندر بیماریهای دماغی تدبیر آن باید کرد که خون از بینی بیارند و طبیبان قدیم از بهر این کار آلتها و
داروها ساخته‌اند و بدان سبب از بیماری شفا پدید آمده است. **صفت شیافی که از بهر این کار ساخته‌اند** بگیرند کندش و میویزج
و فربیون همه را بکوبند و بزهرهٔ گاو بسرشند و شیاف کنند. والله الشافی.

باب ششم

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر شکستگی و کوفتگی بینی. شکستن و کوفتن بینی را علاج اندر باب شکستن و بستن
یاد کرده آید و آنچه مخصوص است بعلاج بینی آنست که بینی بفتیله اندر نهند یا چیزی دیگر که او را است دارد و هر ساعت که این فتیله
را از بینی بیرون می‌کنند بینی را راست می‌کنند بر فق باز جای می‌نهند و طلی می‌کنند از بیرون بدین صفت بگیرند صبر و مر و مامیثا و
زعفران و رامک و سک و گل ارمنی و خطمی و لاذن همه را با آب گرم بسرشند و طلی کنند. والله اعلم.

باب هفتم

اندر بیرون آوردن چیزی که به بینی اندر ماند. داروهای عطسه آرنده که اندر موضع خویش یاد کرده آید به بینی
اندر دمند و سوراخ بینی که خالی است و چیزی اندر افتاده و اندر مانده ببست بگیرند و از سوی دهان نفس فرو گیرند تا چون
عطسه فرود آید بقوت عطسه آن چیز بیرون آید و مقصود حاصل گردد والله.

باب هشتم

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر خارش بینی و علاج آن. بخاری گرم و تیز باشد که بجانب سر و دماغ برآید یا مقدمهٔ نزله و
زکام باشد یا مقدمهٔ خون آمدن از بینی یا علامت آبله و حصبه. **علاج** آنرا که سبب برآمدن بخار باشد تن را و معده را از آن
ماده پاک باید کرد و دماغ را ببویید بچیزی قوت دادن باشد چون صندل و گلاب و کافور و چون سرکه و گلاب و روغن گل یا شکوفهٔ
کشنیز یا اطریفل کشنیزی بخار از دماغ باز داشتن و طعامها معتدل خوردن. و آنرا که خارش بینی مقدمهٔ خون آمدن باشد رگ قیفال زنند
و طعامها اندر علاج خون آمدن از بینی یاد کرده آمده است فرمودن. و آنرا که مقدمهٔ آبله و حصبه باشد علاجهایی که اندر علاج بیماریها
اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است می‌باید کرد والله اعلم.

باب نهم

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر بسیاری عطسه و علاج آن. عطسه حرکت دماغ است بیاری هوای بیرونی که بدو رسد از راه بینی اندر کشند و این
حرکت از جهت خلطی تیز است که بدو رسد و عطسه مر دماغ را همچون سرفه است مر شش را. خواجه ابو علی سینا می‌گوید که وی گمان برده
اندکی عطسه آن وقت باشد که خلط بد اندر دماغ مستحیل شود و هوا گردد تا دماغ آنرا بیاری هوای بیرونی منحل کند و هوای بیرونی
بهوای زنده درونی بپیوندد و تماس دماغ و خلط بد شود و حرکت عضلهای سینه و حجاب هوا را بجنبانند تا دفع دماغ بقوت حاصل
هوای این عضلها تمام آید و خلط از جای برکنده شود. هندوان گفته‌اند که در حال عطسه باید که سر در پیش دارند برابر سینه
و گردن پیچیده و روی آن بیکسو کرده نشاید تا راست بیرون آید و رگها و عصب کشیده شود یا پیچیده و مانند آن مضر نباشد.
و بسیاری عطسه پنج کس را زیان دارد. یکی خداوند زکام را اندر ابتدا از بهر آنکه مادهٔ زکام ساکن باید تا پخته شود و عطسه
نگذارد که ساکن شود بدان سبب خام بماند و کار دراز گردد. دوم اندر ابتدای بیماریها زیان دارد و قوت را ساقط کند و دماغ را
منحل کند. سیم کسی را که می‌باید که دماغ او بسبب حرکت تمام شود و ماده را بخود کشد زیان دارد از بهر آنکه دماغ را

بجنباند و گرم کند تا ماده را انجا کند. چهارم کسی را که اندر سینه ماده بسیار باشد باز دارد هم از بهر آن معنی را که یاد کرده
آمد. پنجم کسی را که خون از بینی بسیار آید زیان دارد زیرا که بینی را بگشاید و خون آید. و سه کس را سود دارد یکی آنرا که اندر سر بخاری
اندک یا بادی یا ماده اندک باشد سود دارد که گرانی سر را زایل کند. دوم آنکه اندر دماغ تخمه باشد اگر چه غلیظ و بسیار باشد چون
تخمه باشد عطسه دلیل قوت دماغ باشد و بدین سبب است که هر بیماری که بمرگ نزدیک باشد عطسه نتواند داد. و آنرا که خواهند که عطسه
دهد اگر بیدار و عطسه نتواند داد امید از وی ببر باید داشت. سیم زنان را بوقت زادن سود دارد و به بیرون آوردن بچه و مشیمه
یاری دهد. **علاج** هرگاه که خواهند که عطسه باز دارد حسوی گرم آشامیدن و آب گرم بر سر ریختن و روغن نیم گرم اندر گوشها
چکانیدن و بالشی نیم گرم زیر سر نهادن و سبب اسفنج گرم بوییدن عطسه باز دارد و تفکر و مشغولی بمهمات و صبر
کردن و بتکلف باز گردانیدن سود دارد و چشم و گوش و اطراف و کام مالیدن و دهان فراخ باز کردن و عضلها را بروغن مالیدن خاصه عضلها
بناگوش و نگرستن اندر چیزی نگاه کردن و بر بینی پنیر گردانیدن اندر باز داشتن عطسه یاری دهد و گرد و دود سخت زیان دارد و کرکره
گوسفند بگیرند و بآتش بریان کنند و اشکی از وی هیچ جکند بگیرند و به بینی گوشکان باز کند و یا اندر بکمانند عطسه گوشکان را باز دارد
و آنرا که بعطسه آوردن حاجت باشد کندش و خربق سفید و بلبل و جندبیدستر و خردل مرکب و مفرد کوفته و بیخته و بپر مرغ بر گیرند
و به بینی اندر کشند عطسه آرد و عاقرقرحا و سداب دشتی میویزج عطسه آرد و مردم محرور را صواب آنست که برگ چغندر و ماء چغندر
ببویند و به بینی اندر کنند و اقحوان و زراوند و گل نیز عطسه آرد و الله اعلم.

باب دهم

از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر زکام و نزله و علامات و علاج آن زکام و نزله هر دو مشترکست
از بهر آنکه اندر هر دو علت ماده از دماغ فرود آید لکن بعضی طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید و منفذها بینی را بگیرد و حس بوی را
باز دارد زکام گویند و آنرا که بجانب حلق و سینه فرود آید نزله گویند و قیاس نزله با دماغ همچون قیاس علت در بستن با معده و درب
اسهالی را گویند که سبب آن ضعیف معده باشد و عاجزی او از گواریدن طعام و این چنان باشد که هر طعامی که خورده شود اندر
معده دیر بماند و بتکلف گوارد و بدان سبب در معده رطوبتها گرد آید و هر طعامی که بدو رسد آنرا تباه کند و ناگواریده بلغزد و قوت
دافعه معده آنرا دفع کند و بروده فرود آید همچنین هرگاه که رطوبتها بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند گواریدن قوت دافعه
دماغ رطوبت ناگواریده را دفع کند و بمجریها افکند که اندر زیر او هست اندامها فرود آید و شک نیست که موضع دماغ بر بالای معده
و همه اندامها است و حرارت غریزی همیشه باندازه خویش رطوبتها را می جنباند و می براند و از بر اندر بخار بدید همی آید و هر
بخاری که اندر معده و دیگر اندامها بجنبد جنبانیدن آن از سوی بالا باشد از بهر آنکه سبب جنبیدن آن حرارت است و مثال
برآمدن و باز فرود آمدن بخارها و رطوبتها همچون کارگاه گلابگر است که عرق گل بقوت آتش ببالا بیاید و آتش ببالا بر آید و
اندر سر دیگ گلاب گرد آید چون بسیار گردد بدان منفذ که فرو سوی است فرود آید. و ماده نزله بعضی رقیق باشد و گرم باشد و بعضی
سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزاننده و شور باشد و بعضی ترش و نزله غلیظ بعضی شور باشد و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ
طعم ندارد و هرگاه که نزله زود تخمه گردد و زایل نشود سبب بیماریها بسیار گردد و بهر اندامی که فرود آید آنجا علت تولد کند اگر بچشم فرود آید
بیماریها چشم تولد کند و اگر بگوش فرود آید بیماریها گوش تولد کند و اگر به بینی فرود آید ریشها و بیماریها بینی تولد کند و اگر بکام فرود
آید بیماریها ماننده تولد کند و اگر بحنجره و حلق فرود آید خناق تولد کند و اگر بمعده فرود آید درد معده تولد کند و جوع الکلب و
التهاب و ریشها تولد کند و اگر بشش فرود آید سرفه و علت ذات الریه صلب تولد کند و اگر بحجاب فرود آید اماس پهلو و ذات الجنب
و شوصه تولد کند و اگر برودها فرود آید اسهال دماغی و سحج و ریش رودها تولد کند خاصه اگر ماده شور و تیز باشد یا ترش
و اگر غلیظ و خام و مخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت دافعه دماغ ضعیف باشد یا منفذ حلق که فرو سوی دماغ است گشاده باشد

و خلطی غلیظ اندر دماغ بماند اگر اندر تجویفهاء منفذهاء دماغ باشد و بسیار باشد سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر
رگهاء دماغ باشد و اندکی باشد صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته مالیخولیا آرد و اگر بلغم یا بغشاء دماغ اندر
باشد سرسام آرد گرم و سرد و سبات و مانند آن و اگر اندر رگهاء سر و رگهاء دماغ باشد دوار و سدر آرد. و اسباب زکام و
نزله دو نوع است یکی آنست که اندرونی و دیگر بیرونی و آن اندرونی هم دو نوع است یکی آنست که هرگاه که از دماغ سوء المزاج
گرم پدید آید بخود دماغ گرم شود رگها خویش کشند فزون از آنکه بتواند گواریدن و تحلیل کردن تا بدان سبب فزونیها بسیار
گرد آید اندر دماغ و از وجهی دیگر هر اندامی که اندر وی نوعی از انواع سوء المزاج پدید آید ضعیفی اندر وی حادث گردد و بدان
سبب از هضم و تحلیل فزونیها عاجز شود بدین سبب فزونیها اندر دماغ بسیار گردد و قوت دافعه بجهد خویش آن فزونی را دفع
کند زکام و نزله تولد کند و سبب دوم آنست که هرگاه که مزاج دماغ سرد شود هر تری که بدو رسد سطبر گردد و بفسرد و
اندر وی بماند اگر قوت دافعه قوی باشد جهد کند و آنرا به بینی و حلق فرود افکند نزله و زکام سرد تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف
باشد انواع علتها آید چون سکته و صرع و سبات و مانند آن تولد کند و اسباب بیرونی هم دو نوع است یکی آنست که حرارت فزونی
بدماغ و رطوبتها را که اندر وی باشد بجنباند و به بینی و حلق فرو افکند و این چنان باشد که اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک آتش توقف
بیشتر اتفاق افتد یا اندر فصل تابستان در خانه گرم که هوا گرم اندر وی گذر دارد شود یا بوی چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر
و زعفران و عنبر آن بوی بدو می رسد تا بدین سبب رطوبتها بجنبد و به بینی و حلق فرود آید. سبب دوم آنست که از پس ریاضت و گرمابه
و از پس آنکه کاری کرده باشد و از آن کار گرم شده و مسام گشاده سر برهنه کند یا از گرمابه سر ناپوشیده بهوای سرد بیرون آید
تا بدین سبب مسام بسته شود و رطوبتها گداخته که اندر سر باشد به بینی و حلق فرو آید و اندر بیشتر وقتها از اسباب اندرونی
و بیرونی جمع شود تا زکام و نزله تولد کند و زکامی که از جمع دو سبب باشد قوی تر باشد و فصد بسیار تن را متخلخل و مستعد
زکام گردانند و مردم گرم مزاج را زکام و نزله کمتر افتد که مردم سرد مزاج را و کسی را که مزاج او اندر تری از
اعتدال بیرون نشود زکام و نزله بسیار افتد از بهر آنکه دماغ سرد و تر از گواریدن و تحلیل کردن فزونیها عاجز تر باشد
و خفتن روز اندر زمستان زکام آرد و خربزه زمستانی خوردن زکام را تازه کند و آنرا که مستعد آن باشد زکام آرد و روغن
بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر زمستان و تابستان زکام آرد و تب نزله سرد را سود دارد و بپزاند و هرگاه که از پس باد
جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هرگاه که تابستان سخت گرم باشد و اندر بهار باران بسیار آید اندر زمستان آینده
نزله بسیار افتد و اندر هوای جنوبی نزله بسیار افتد از بهر آنکه جنوب دماغ را ممتلی کند. بقراط گوید رحمه الله الکثیر
من تصیبه النوازل لا تصیبه الطحال یعنی هر کرا نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن باشد. جالینوس گوید این از بهر آنست
که هر کرا یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامها او سلامت باشد یعنی هر که بیک علت مبتلا باشد از دیگر علتها ایمن تر باشد. خواجه ابو علی
سینا میگوید این از بهر آنست که خداوند نزله اخلاط رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ سودائی باشد. **علامتها** آنرا که
زکام گرم باشد چشم و روی سرخ شود و آنچه از بینی فرود آید گرم و تیز و تنک تر باشد و بینی و حلق را همی سوزد و دغدغه کند
و اگر تب آید صداع و رنج زکام زیادت شود از بهر آنکه تب دماغ را گرم تر کند و دماغ گرم ماده‌ها را بخویشتن بیش کشد و صداع
نیز بسبب پری دماغ باشد و آنرا که زکام سرد باشد چشم و روی بر رنگ خویش باشد لکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی
یا حلق فرود آید سطبر باشد و سپید یا کبود فام و اگر تب آید از نزله و زکام زود تر خلاص یابد از بهر آنکه زکام و نزله را بپزاند
و اندر هر دو نوع آواز گرفته شود و سخن به بینی گوید و حس بوییدن باطل شود و هرگاه که زکام ترا آهنگ شود بسینه فرود آید
و سرفه آرد و باشد که از آغاز بسینه فرو آید و علامت وی آنست که اندر حلق لذعی کند و با سرفه باشد. **علاج** اصل

اندر علاج زکام گرم و سرد آنست که ماده را بپزاند و پختن ماده آنست که قوام او معتدل کرده شود یعنی آنچ گرم و رقیق باشد غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچ غلیظ باشد رقیق می شود تا باعتدال باز آید. اما پزانیدن ماده زکام گرم و رقیق کشکاب باید فرمود و اندک کشکاب و عناب و سپستان و تخم خشخاش پختن و شراب خشخاش دادن و اگر ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد زود فصد باید کردن و اگر بدان بسیاری و گرمی نباشد فصد از پس سه روز باید فرمود تا ماده پخته شده باشد و اندر زکام گرم و سرد نشاید خفت تا ماده بسینه فرو نرود و صواب آنست که بالین بست کنند و روی بر بالش نهاده خسپند تا ماده نزله به بینی میل کند و خداوند زکام از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نخورد جز کشکاب که یاد کرده آمد و تا زکام زایل نشود هیچ حالی حیوان نخورد و طعام او مزوره کشکاب جو باشد و باقلی آب بروغن بادام و حریره از آرد باقلی و شبیه و مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و ماش پوست باز کرده و اسفاناخ و روغن بادام با مسکه و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمد و از هوا خنک و باد شمال پرهیز باید کردن و اگرچه تشنه شود آب سرد کرده و برف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و بروز هیچ وجه نشاید خفت خاصه از پس طعام و گرمابه اندر اول زکام اگر ماده رقیق و اندک باشد سود دارد از بهر آنک بعرق تحلیل پذیرد و باقی غلیظ شود و عسر گردد و اندر آخر زکام سود دارد ماده پخته را زود بگدازد و دفع کند. و آنرا که زکام بسیار افتد اندر حال تندرستی گرمابه و عرق آوردن سود دارد از بهر آنک رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزله است بعرق خرج شود بدین سبب گرمابه اندر حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط آنک طعام ناخورده اندر شوند و بند زنخ و پوشیده بیرون آیند و موی سر ستردن و سر خاریدن و شانه کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را تحلیل کند و نزله باز دارد و اگر حاجت آید که مسهل دهند مسهلی از بنفشه و سپستان و عناب و بیخ خطمی و خیار شنبر و شبیه آن سازند و اگر ماده زکام علق فرود می آید و خواهند که باز دارند غرغره فرمایند با آب عدس و آب انار و اگر بچیزی دیگر حاجت آید تخم خشخاش و پوست خشخاش اندر آب عدس بجوشند و بدان غرغره کنند.

صفت غرغره خشخاش نیم کوفته و گل سرخ و گلنار و پوست خشخاش و اندکی لسان الحمل خشک اندر کاسه آب بزنند و سرخ کنند و بدان غرغره کنند.

صفت شراب خشخاش بگیرند تخم خشخاش نیم درم اندر چهار من آب تر کنند یک شبانروز پس آنرا نیم کوفته کنند و هم اندر آن آب بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر ماده سخت گرم و تیز باشد قدری پوست خشخاش با تخم باز کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد خشخاش بعدد بگیرند پوست نیم کوفته و اندر هفت من آب باران تر کنند یک شبانروز و دیگر روز آنرا بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر و یک من منفخج بر افکنند و بقوام آرند شربتی هفت درمسنگ با کتیرا کاب و بعضی طبیبان یک درمسنگ اقاقیا یک درمسنگ زعفران و مر و گلنار از هر یکی یک درمسنگ عصارة لحیة التیس بسایند با این شراب بیامیزند این شراب را دیاقود گویند و کسی را که زکام سخت گرم و ماده تیز و رقیق باشد بامداد و شبانگاه از این شراب بدهند و اگر هر ساعت می خورد با مقدار ده سنیه اندر یک روز خورده سود دارد و بوقت خواب هم از این شراب غرغره کنند و شراب بنفشه و بنفشه بشکر پرورده شراب زوفا صواب بود و صفت شراب زوفا اندر علاج یاد کرده آید و چون ماده پخته شد شراب خشخاش خورد آب گرم سودمند تر از آن باشد و از جهت گرفتگی بینی و نایافتن حس بوی و گند باقلی بسرکه ترکنند و بر آتش افکنند و سر بخار آن دارند و صندل سپید و سنگ آسیا گرم کرده بسرکه اندر افکنند و سر بخار آن داشتن سود دارد و بابونه و بنفشه و کشک جو و خشخاش اندر آب بجوشند و سر بخار دارند و سر بدان آب بشویند و بر سر او حجامت کنند و آنرا که زکام و نزله بسیار باشد حب قوقایا یعنی استفراغ کردن سود دارد.

صفت حبی که خداوند زکام را اندر نزله و بینی بکار داشتن سود دارد بگیرند صبر مغسول و تربد و ربّ السوس از هر یکی راستا راست حب کنند چنانکه رسم است شربتی دو درمسنگ بشب وقت خواب و آنرا که زکام سرد باشد ارزن گرم کرده بر سر او می نهند تا حرارت آن را اندرون دماغ او رسد

و طعام و شراب از وی باز گیرند و چندانک ممکن گردد بیدار دارند و بر تشنگی صبر کنند و آب نخورد البته و اگر ماء الشعیر خورد تا تشنه گردد و بر آن تشنگی آب نخورد البته و صبر کند و هیچ طعام نخورد و خوابیدن از خواب باز دارد یک شبانروز نیک شود و طبع نرم باید کرد بحبی که آن صبر و مصطکی و رب السوس سازند بدین صفت بگیرند صبر یک درمسنگ مصطکی نیم درمسنگ رب السوس دو درمسنگ تخم بادیان و بابونه از هر یکی دو دانگ حب کنند و بآب کرفس بخوشانند و صافی کرده بخورند و سنگ آسیا گرم کرده اندر شراب انگوری تلخ افکنند و بینی بخار آن دارند و بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش اندر آب بپزند و بر سر او بریزند و بخار او دارند و شونیز بسرکه تر کنند یک شبانروز پس بریان کنند و بکوبند و اندر خرقه بندند و ببویند و بسته می بویند و انیسون و میعه بویند و بوی عود و بوی قسط و بوی کندر و بوی آتش کش و بوی شونیز سوخته سود دارد و بوی رازیان و کشکاب که از جهت او بپزند سود دارد و تخم بادیان و انجیر و میویز منقا و بیخ میویز اندر بپزند و با انگبین خورند و شراب زوفا دهند بدین صفت.

صفت آن بگیرند انجیر زرد خشک پانزده عدد میویز منقا دانه بیرون کرده بیست عدد حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و بنفشه و پرسیاوشان و زوفا خشک از هر یکی پنج درمسنگ بیخ سوسن ده درمسنگ بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درمسنگ با دو مثقال معجون زوفا دهند و بعضی طبیبان اندر شراب سه درمسنگ زاسیوس اندر افزایند.

صفت معجون زوفا بگیرند رب السوس و زوفا خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درمسنگ بیل و فودنج از هر یکی سه درمسنگ مغز بادام طلخ و زراوند کرده و بزر الانجره از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و به انگبین بسرشند چنانکه رسم است و شراب بنفشه که به انگبین پزند و بنفشه با انگبین پرورده و ماء العسل سود دارد. و اگر اطراف و بن دو گوش گرم بمالند چون روغن بابونه و روغن مرزنگوش و روغن شبت و روغن بان و روغن حب الغار و روغن سوسن و مقعد و مذاکیر و حوالی آن بدین روغنها چرب کنند صواب باشد لیکن از سر و از بینی دور باید داشتن و سر بصابون شستن و بورق سود دارد.

صفة داروی دیگر که سر بدان بشویند مسام بگشاید و زکام را بپزاند و تحلیل کند بگیرند نطرون سرخ نیم وقیه نمک بلا وقیه خرد بسایند و اندر خرقه بندند بر شکل صره و بگل اندر گیرند و یک شبانروز با تش اندر نهند و از آتش بیرون کنند و بسایند بشراب انگوری رقیق و اندر گرمابه سر بدان بشویند و باشد که بطلیها گرم حاجت آید چون خردل و انجیر و بوره و شیح و نفت سیاه تا ریش کنند و ترتیبها بپالایند و باشد که بدماغ کردن حاجت آید و بوی مشک و چندبیدستر اندر این حال سود دارد و طعام سپید با انگبین و تخم کتان بریان کرده و کوفته با انگبین سرشته و اندکی بلبل با و پیچیده و حسوی از گندم برزند بکوبند و تر بجه و نخود برا...

گفتار پنجم از کتاب ششم اندر احوال دهان و لب و دندان و بیماریهای آن و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه جزو است

جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر بیماریهای لب و دهان و گوشت بن دندان و این جزو ده باب است

باب نخست اوّل از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر منافع لب و احوال و بیماریهای آن بطریق کلی آفریدگار تبارک و تعالی لب را از بهر پنج کار آفرید. اول تا دهان و دندان بدو پوشیده باشد. دوم تا آب از دهان و آن بیرون آمدن بی مراد نگاه دارد. سیم تا هوا سرد و گرم و دود و گرد و پشه و مگس را از حنجره و حلق باز دارد. چهارم تا بر سخن گفتن یاری دهد. و پنجم تا جمال روی بر کمال باشد و پوست لب با گوشت آمیخته است و از گوشت جدا نیست چون پوست اندامها دیگر و مزاج و ترکیب مفرد است و هر دو نهایت مری و معده و رودها اند یکی آغاز و نهایت از سوی بالا و دیگر آخر است و نهایت از سوی زیر و چون مزاج و ترکیب یکدیگر دارند بیماریها هر یک چون بیماریها

دیگرست از بیماریهای لب یکی آنست کی کفتکی آرد و بتازی آنرا شقاق الشفه گویند و منفعد را نیز بیماری آید و بتازی آنرا شقاق المقعد گویند و بر لب گوشت فزونی پدید آید همچون توت و بر مقعد همچنان پدید آید هر دو را ناسور گویند و انواع بیماریهای دیگر کی اندامها را افتد از انواع سوء المزاج و انواع آماسها و ریشها و جراحتها و مانند آن هر دو را افتد و هر یک را اندر بابی یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر علاج کفتکی لب

هر شب ناف و منفذ را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کردن و حبابها را در نیک بریزد بر مالند و آن کفتکیها کی اندر وی پدید آید طلی کنند و لعاب اسبغول و کتیرا و لعاب سپستان خوردن و طلی کردن سود دارد و مسکه و پیه گوساله و پیه مرغ خانگی طلی کردن و مازو بسرکه طلی کردن سود دارد **صفت داروی آزموده** موم روغنی سازند از پیه مرغ خانگی و روغن گل پس مازوی کوفته و اسفیداج ارزیز و نشاسته و کتیرا از هر یکی راست راست این هر چهار یک وزن موم روغن بدان بسرشند و طلی کنند روا باشد و اگر مردا سنگ تنها بدین موم روغن بسرشند شاید و آنرا کی مزمن کرده این طلی بکار دارند مصطکی و علک البطم و زوفا تر را با انگبین بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند مردا سنگ و شادنج عدسی و زرنیخ جوبه از هر یکی نیم درمسنگ سیم بوسوخته و زعفران از هر یکی دو دانگ کافور دانگی موم یک درمسنگ روغن گل دو درمسنگ و نیم مرهم سازند چنانکه رسم است و هر طلی کی بکار دارند بدان پوست تنک کی زاندرون خایه مرغ باشد بدان پوست کی زاندرون باشد بر روی آن بنهند و طعام با نیمچه و خایه مرغ نیمبرشت والله اعلم

باب سیم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر علاج گوشت فزونی لب

گوشت فزونی با ناسور آب را ببرند و بر دارند چنانکه ناسور مقعد را با داروها نیز بر نهند چون دیگر برد بیکه و اقراص … تا بر نخورد و اگر خداوند علت طاقت تیزی داروها ندارد روغن گاو کهن با داروها بیامیزند تا تیزی آن کمتر کنند در جمله علاج این علت علاج بواسیر است چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و گوشت فزونی را پاک کنند و گوشت بن دندان پدید آید قلقند … بر کنند آنرا بسته کنند و بخورد

باب چهارم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر خورده کی بر لب و گوشت بن دندان افتد

سبب این علت خلطی تیز باشد کی انجا افتد گوشت را بسوزد و می خورد و اگر خلط اندک باشد یا بدان تیزی نباشد علت سهل تر باشد و اگر سخت بسیار باشد و تیز باشد علت صعب تر باشد **علاج** نخست رگ قیفال باید زد یا بر پس گردن حجامت باید کرد و اگر کهن گردد چهار رگ با آن دو رگ کی در زیر زفان است بزدن پس تنقیه سر استفراغ کردن باقراص بنفشه و حب الصبر و مطبوخ هلیله و مانند آن و صفت اقراص بنفشه و مطبوخ هلیله اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده است **صفت حب صبر** بگیرند صبر دو درمسنگ هلیله زرد یک درمسنگ گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی انیسون دو دانگ حب کنند با آب کرفس چنانکه رسمست و از همه شیرینها و انگوره و از شیر و دوغ پرهیز باید کردن و طعام از غوره و سماق و زرشک و نار دانگ و نبیذ باید داد اما آنرا کی علت محکم باشد سماق را بکار دارند تر کنند بدست بمالند و بپالایند و بدان مضمضه می کنند و شب یمانی را بر کفچه آهنین بر سر آتش نهند تا سرخ شود و بسرکه در افکنند پس خشک کنند و نرم بسایند یک جزو از این شب و دو جزو نمک طعام بیامیزند و بر جایگاه علت بر می پراکنند و ماهی طریخ و نمک سود بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد پس آنرا بکوبند یک جزو از وی بگیرند و گل سرخ خشک دو جزو و بر آن موضع پراکنند **صفت مضمضه سودمند** بگیرند قرط و طراثیث و مازو و پوست انار و کرمازو و گلنار و گوز سرو و برگ مورد همه را با آب سماق بپزند و بپالایند و بدان مضمضه می کنند و اگر همین داروها بکوبند و بر جایگاه علت می پراکنند سود دارد و آنرا کی گوشت بن دندان کمتر شود بگیرند کندر و زراوند و دم الاخوین و آرد کرسنه و بیخ سوسن از هر یکی راست راست و با انگبین و سرکه عنصل بسرشند و طلی می کنند و آنرا کی علت محکم باشد اقراص نوشادر بکار باید داشت **صفت اقراص نوشادر** بگیرند نوشادر و قلقطار و قلقدیس و نمک سوخته از هر یکی یک درمسنگ شب یمانی دو درمسنگ مازو و آقاقیا از هر یکی دو درمسنگ و نیم قرطاس سوخته دو درمسنگ و نیم زعفران سوخته و کندر از هر یکی یک درمسنگ همه را نرم بسایند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و اندر سایه بنهند تا خشک شود هر بامداد یک قرص را اندر سرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند تا خون بپالاید این با آب غوره یا با آب سماق یا گلاب دهان بشویند و مضمضه کنند و اگر طاقت شور اینها ندارد پس مضمضه بروغن گل گرم کنند و یک ساعت اندر دهان نگاه دارند چند کاهی بدین اقراص علاج می کنند تا خون نماند و نشان نیکی آنست کی خونی کی بعد از آن آید نیکو رنگ و خوش بوی آید پس بدین داروی دیگر مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت بر وید بگیرند برگ مورد و بوزنه دشتی و گلنار و کرمازو و عاقرقرحا و مازوی سبز و پوست انار ترش همه را نیم کوفته بسرکه بپزند و بدان مضمضه می کنند و اگر علت سخت قوی باشد بدل اقراص نوشادر اقراص فند نقون بکار دارند **صفت آن** بگیرند آهک ناشسته سه درمسنگ شب یمانی و اقاقیا از هر یکی دو درمسنگ و نیم مرتک سه درمسنگ زرنیخ سرخ و زرد از هر یکی دو درمسنگ و نیم نوشادر چهار دانگ همه را بسایند و بسرکه بسرشند و بر سفال نو طلی کنند تا خشک شود هر بامداد چند انکی باید نرم بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بر جایگاه علت طلی کنند تا خون از وی برود پس دهان بشویند و روغن گل طلی کنند تا سوزش بنشاند و مضمضه کردن بچیزهای قابض پس از آن سود دارد **صفت مضمضه** عدس و گلنار و کرمازو و گل سرخ بپزند و بدان مضمضه کنند و گلنار و حب الحدید بسایند و بر جایگاه علت می پراکنند و بسرکه عنصل مضمضه می کنند و هر گاه کی علت اندر اختلاط افتد و اندکی مانده ذرور خشک تر کنند **صفت دیگر** بگیرند پوست غوره بر ورزده دو درمسنگ و نیم مر و کندر و زرنیخ و گلنار از هر یکی دو درمسنگ سپیده ارزیز یک درمسنگ همه را بسایند و بیامیزند و بکار دارند و بکار دارند تا از این داروها چیزی بحلق فرو نرود و هر گاه کی علت پاک شد مرهم اسفیداج طلی می کنند تا گوشت بر آید و به آبهای قابض کی یاد کرده آمد مضمضه می کنند تا گوشت سخت شود و فلونیا بر جایگاه علت طلی کنند سود دارد

باب پنجم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر علاج سست شدن گوشت بن دندان

هر گاه کی گوشت بن دندانها سست شود بباید آزدن تا خون برود و بنا بر هیدن و آنچ می آید همی انداختن و صبر کردن تا خون بایستد پس با بهای قابض مضمضه کنند **صفت داروی کی گوشت بن دندان را سخت کند** بگیرند گل سرخ و اقماع و جفت بلوط و گلنار و حب الآس از هر یکی چهار درمسنگ خرنوب نبطی و سماق پاک کرده از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و بر دندانها بر اکنند نزدیک من چنان است کی اگر عوض پیلاعاقرقرحا کنند اولیتر باشد والله اعلم

باب ششم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر علاج دمیدن دهان و ریشهای او

سبب دمیدن کی دهان و بثرات کی بر لب و از اندرون دهان بر آید گرمی معده است و بخارهای کی از وی بر آید اندر تنها گرم و تر هم بدین سبب بینی و لب بثرها بر آید آنرا بث خال گویند و بثرها دیگر کی زاندرون دهان بر آید یا بر سطح ظاهر شود آنرا بتازی قلاع گویند و اندک کهن گردد و بگوشت فرو رود آنرا قروح الخبیثه گویند **صفت مادة قلاع** بعضی را خون باشد و بعضی صفرا و بعضی سودا اما آنچ خونی باشد بلون سرخ باشد و با حرارت و از دهان لعاب بسیار آید و آنچ صفرا باشد لون او بسیار گرا ید و حرارت و سوزش سخت باشد و آنچ بلغمی باشد لون او سپید باشد و آب دهان بسیار رود و درد و سوزش اندک باشد و آنچ سودایی باشد لون او سیاه باشد و درد و سوزش کمتر باشد و این قلاع کودکان شیرخواره بیشتر افتد از بهر آنکه ریزد نزد شیر و سبب نا گواریدن آن بسیاری شیر دادن باشد یا بدی شیر لکن علاج ایشان سهل تر باشد و زود زایل شود **علاج** اما علاج کودکان آنست کی سخت نگاه کنند اگر سبب علت بدی شیر است تدبیر بصلاح آوردن شیر کنند و اگر قلاع سرخ باشد یا اندر فصد و حجامت فرمایند و طعام او طفیل از عدس مقشر فرمایند و از سماق و غوره و نار دانگ و از میوها سیب و آبی و انار ترش دهند و اندکی گلنار و گل سرخ و طباشیر و آرد عدس و سماق اندر دهان

کودک برا کنند و اگر قلاع صفرایی باشد نخست ماده را به آب میوه‌ها استفراغ فرمایند و اگر علت قوی باشد به مطبوخ هلیلهٔ زرد فرمایند و طعام
هم از آن نوع که اندر علاج قلاع خونی یاد کرده آمد و اندر دهان کودک طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور
همی پراکنند و اگر قلاع بلغمی باشد نخست ماده را الخیی؟ رطوبت کمتر فرمایند کردن و هر بامداد گلنگبین دهند با مقداری آبکامه
و طعام قلیهٔ خشک و نخوداب و سپیدبا و زیره و کرویا و آنچه بدین ماند و اندر دهان کودکان اندکی مامیران و سعد و حنا و شب
یمانی اندر پراکنند و اگر قلاع سودایی باشد ماده را الخیی؟ سودا کم کنند و از تره و بادنجان و گوشت قدید و از طعامهای غلیظ پرهیز
فرمایند و اسپیدباها و انار شیرین و مامیران و سعد و حنا سوده اندر دهان کودک همی مالند و آنرا که دارو برا کندن دشوار
باشد دارو اندر زیر دندانها و بر زفان او مالند و اگر اندر آب بسرشند و دهان کودک بدان همی شویند روا باشد و اگر کودک بطعام
اندر آمده باشد اندر هر نوبتی طعام از این جنس دهند که یاد کرده آمد و علاج آنها که بزرگتر باشند آنست که نگاه کنند اگر قلاع خونی
باشد و سال عمر و روزگار و قوت مساعدت بود فصد قیفال فرمایند یا حجامت پس کردن و پس از آن استفراغ فرمایند و به مطبوخ هلیله
و علاج صفرایی بدین نزدیک بود الا آنکه داروها که اندر دهان پراکنند از جهت خداوند صفرا خنکتر باید و اندر هر دو نوع شراب
خرنوب اندر دهان گرفتن و داشتن و بدان مضمضه کردن و برگ زیتون و برگ حماض و ساق خرفه و زرشک با برگ او اندر آب پخته و بدان
مضمضه کردن سود دارد و اگر مازو و حنا و آرد عدس و گلنار و طباشیر و سماق سوده اندر دهان می پراکنند و صفرا صندل و کثیرا خشک
و نشاسته و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی با آب عدس و با صندل و کافور خداوند قلاع صفرایی را
سود دارد و اگر مازو و حب الآس که اندر برند و بدان مضمضه کنند و سماق و عدس و گل سرخ اندر گلاب تر کنند و بدان گلاب
مضمضه کنند و اگر از پس مضمضه دهان بسوزد یا خشکی کند روغن گل اندر دهان گیرند و اگر لعاب بسیار باشد مازو و برگ
عنب الثعلب خشک کرده بسایند و به گلاب حل کنند و دهان اندر گیرند و اقاقیا سوده و به گلاب حل کرده و به آب عنب الثعلب و اندکی
سرکه آمیخته اندر دهان گیرند و ساعتی بدارند پس بریزند و بباید دانست که بسیاری لعاب نشان صعبی علت باشد و حضض
به سرکه پخته بدان سرکه مضمضه کردن قلاع سرخ را و قلاع سپید را سود دارد و آنرا که قلاع بلغمی باشد یا کهن باشد حب صبر
و ایارج فیقرا و دفو؟ قایا استفراغ کردن باید و دارویی قوی تر بکار باید داشت و آنرا که سودایی باشد استفراغ به مطبوخ افتیمون
باید کرد و معجون نجاح بکار داشتن.

صفت دارویی که خداوند قلاع ماده بلغمی را سود دارد بگیرند مامیران و
برگ زیتون و گزمازو و سعد و قاقله و شب یمانی و هلیلهٔ زرد از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بدهان اندر پراکنند.

صفت دارویی دیگر قلاع کهن را که سپیده باشد سود دارد. بگیرند برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درمسنگ شب
یمانی و قلقطار از هر یکی سه درمسنگ و نیم ابرسا دو درمسنگ سعد دو درمسنگ زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ همه را بسایند و بدهان
اندر پراکنند این دارو قلاع سودایی را که تباه؟ باشد سود دارد و نمک سوده با انگبین سرشته طلی کردن قلاع سپید را سود
دارد و مضمضه با بکامه؟ و سکنجبین سود دارد و عاقرقرحا و سعد و بلبل؟ از هر یکی راستا راست بدهان اندر پراکنند سود دارد.

دارویی که قلاع سودایی که کهن باشد سود دارد بگیرند زرنیخ سرخ و عاقرقرحا و شب یمانی و مر و ابرسا و نوشادر از هر یکی راستا
راستا راست همه را بسایند و بقطران بسرشند و اندر صره بندند و اندر گل گیرند و اندر آتش نهند تا بسوزد پس آنرا بدهان پراکنند.

صفت دارویی دیگر قلاع سودایی را که کهن باشد سود دارد. بگیرند زرنیخ سرخ و زرد و بوره و شب یمانی و زاک
کفشگران و قلقطار از هر یکی سه درمسنگ لک دریا دو درمسنگ و نیم مازو و پوست انار از هر یکی چهار درمسنگ اقاقیا دو درمسنگ همه را
بقطران بسرشند و بپزند و باز بسایند و بکار دارند و از پس این داروها با سرکه که اندر وی حب الآس و گزمازو پخته باشند بشویند
و بدان مضمضه کنند و پس بگلاب و روغن مضمضه کنند والله اعلم.

باب هفتم از جزو اول

از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد و علاج لب

باید دانست که سوء المزاج که بر لب
افتد از بیماری باید که آنرا علاج حاجت باشد مگر که سوء المزاج محکم شود تا مضرتی ظاهر گردد لکن سوء المزاج تر زود لب را
ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد اما اگر سوء المزاج گرم باشد لبها همی سوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت
یابد و اگر سرد باشد اندر هوای سرد درشتی یابد اندر آن لبها کبود گردد و حس او باطل گردد و اگر خشک باشد پوست
لبها می طرقد و پوستها باریک از وی همی خیزد و اگر تر باشد لبها فربه و پخته باشد و سست و نرم باشد. **علاج** خداوند
سوء المزاج گرم را خرفه کشنیز کوک با آب برگ خرفه یا با آب کشنیز تر یا با آب لسان الحمل یا با آب کسنه یا با آب عصا الراعی یا گلاب
تر باید کرد و به یخ سرد کرده بر لب باید نهاد و گلاب و کافور طلی کردن و خداوند مزاج سرد را مشک سوده با روغن
بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جندبیدستر با روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلی کردن سود دارد و خداوند مزاج
خشک را کشکاب و روغن بادام باید خورد و لعاب اسبغول و شکر به پوسته و لب را به روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو
چرب همی کنند و موم روغن که از این روغنها کنند نافع سود دارد و علاج کفتگی لب که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است
علاج اوست و خداوند مزاج تر را علاج لقوه باید کردن چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب.

باب هشتم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تدبیر انواع آماسها و علاج آن

آماسها یا خونی باشد یا صفرایی یا بلغمی یا سودایی که اگر خونی باشد لبها سرخ و گرم باشد و ضربان
کند اگر صفرایی باشد رنگ لب بدان سرخی نباشد لکن بزردی گراید و سوزانی و خلیدن بیشتر باشد بدان سطبری نشود اگر بلغمی
باشد لبها سپید و سرد باشد و درد کمتر کند و نرم باشد و اگر سودایی باشد لبها کبود و سخت باشد. **علاج** اما خداوند آماس خونی را
رگ قیفال باید زد و صندل سرخ و سپید با آب کشنیز تر یا با آب کشنیز یا گلاب سوده طلی کردن سود دارد شیاف مامیثا و ...
هم بدین آبها سوده طلی کنند و خداوند آماس صفرایی استفراغ صفرا کردن به آب میوه‌ها و شراب غوره و آب انار دانگ دادن و طلی هم از آن گونه
که یاد کرده آمد بکار داشتن و خداوند آماس بلغمی را استفراغ بلغم باید کرد به ایارج فیقرا و تربد و تخم حنظل و ضمادها تحلیل کننده بر نهادن چون
شبت و بابونه و اکلیل الملک و خداوند آماس سودایی را استفراغ سودا باید کرد چنانکه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و هیچ
ضماد گرم تحلیل کننده بر نشاید نهاد ازیرا که قوی تحلیل بتواند برد لکن چیزهای خنک باید نهاد تا زیادت نشود و طلی از آن نوع باید
که اندر علاج سرطان یاد کرده آمده است والله اعلم والحکم.

باب نهم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر آمدن آب از دهان در خواب

اسباب رفتن آب از دهان در خواب
سه است یکی بسیاری رطوبت اندر معده گرم. دوم حرارت عارضی که رطوبتها که حوالی کام و زفان باشد تحلیل کند
چون حرارت روزه. سیوم سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق اندر وی. **علامتها** اما علامت گرمی معده آنست که طعام
و داروهای گرم احتمال نکند و علامت بسیاری رطوبت رقیق آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از طعامهای ترش فزاینده رنج بینند
و علامت حرارت عارضی آنست که چون طعام خورده شود آب دهان باز ایستد و علامت سردی و تری معده آنست که طعامها
و داروهای سرد و تر را احتمال نکند و از گرم و خشک وی راحت یابد. **علاج** خداوند معده گرم را رگ باسلیق باید زد و هر
بامداد از شربتی رب آبی یا رب سیب ترش یا رب امرود جبلی یا شراب غوره یا شراب انار بخورد و طعام او گوشت بزغاله و مرغ خانگی
و دراج و تذرو و طیهوج مصوص کرده مطجنه و مضمضه کند به آب سماق و عدس و چیزهای قابض. و خداوند معده سرد و تر هر هفته
قی کند و هر هفته یک شربت ایارج فیقرا بخورد یک مثقال نمک هندی دو دانگ افتیمون و اگر خواهد از هر یکی دانگی حب کنند چنانکه رسم است و
چون معده پاک کرده باشند تریاق بزرگ و گوارشهای گرم بکار دارند و طعامها قلیهٔ خشک و کباب و گوشت بریان با شیره خردل و بلبل و دارچینی

وزیره و نانخواه و هر شب با هر بامداد اندکی نان خشک اندر آنکامه با اندکی بخورد و شربتی آب گرم از پس آن بخورد و هر بامداد و شبانگاه
وقت خواب مسواک کنند و هر بامداد یکدرم نمک درشت با یک دسته کوچک کشنیز خشک خوردن و از پس آن پنج درم سنگ اطریفل کوچک
خوردن خداوند معده گرم را سود دارد. خواجه ابو علی سینا میگوید من بسیار کرده آزموده ام سود داشته است
خاصه کودکان را والله اعلم.

باب دهم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر ناخوشی بوی دهان و علامت و علاج آن

سبب ناخوشی بوی دهان عفونت است یعنی رطوبت تباه شده و بوسیله
و از حال خویش بگردیده و آن عفونت اندر چهار جای افتد نخستین اندر بیخ دندانها افتد اندر بن گوشت دندانها و گاه باشد که عفونت بگوهر
دندانها باز دهد. دوم سوء المزاج سطح دهان یعنی تباهی مزاج پوست دهان و این تباهی مزاج اندر بیشتر حالها گرم باشد و رطوبتها
دهان را از حال خویش بگردانند. سیم عفونتی که اندر فم معده افتد و ماده عفونت با خلط صفرا باشد یا بلغم. چهارم عفونتی که اندر شش
افتد و این علت خداوند علت شش را افتد اندر آخر علت. **علامات** آنرا که سبب تباهی مزاج سطح دهان باشد رطوبتها دهان
زود لزج شود و هر وقت که مسواک کند و دهان بسرکه و گلاب و غیر آن بشویند بوی دهان او خوش گردد و باز چون گرم شود
تغیر پدید آید و آنرا که سبب اندر بیخ دندانها باشد همچنین باشد که هرگاه که غرغره کند یا خلال کند و مسواک کند و ماده عفونت
لختی بخلیل بیارد دهان خوش گردد باز معاودت کند و اگر ماده گرم است دندانها او بزردی گراید و اگر بکبودی یا بسبزی گراید
و آنرا که سبب اندر گوشت بن دندان باشد گوشت او سست شود و بمسواک زایل شود و باز معاودت کند و آنرا که سبب اندر معده
باشد از سوء الهضم خالی نباشند و آروغ او ناخوش بوی باشد اگر ماده صفرایی است آروغ بوی طعام دود ناک دهد و اگر بلغمی است
بوی ترشی دهد. **علاج** آنرا که سبب تباهی مزاج سطح دهان است یا اندر بیخ دندانها است یا اندر گوشت بن دندانها نخست رگ
قیفال باید زد یا چهار رگ یا دو رگ که در زیر زبان است یا بر گردن حجامت کردن و پیوسته دهان بسرکه و گلاب شستن و سرکه
عنصل مضمضه کردن و بامداد و شبانگاه مسواک کردن و خلال کردن و سنونها که یاد کرده آید بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک
کردن و هر ساعت عاقرقرحا و زرنباد و قرنفل و سداب و ساذج هندی و مصطکی و عود خام و کبابه و نشاسته و جوزبوا و قاقله و فلنجمشک
و زنجبیل و کندر و سعد خاییدن و اگر ماده غلیظ تر است مویزج خاییدن و بن دندانها را بصبر و مر مالیدن اگر بدین علاج زایل نشود سطح
دهان را و بن دندانها را با قراص زعفران و زرنیخ مالیدن و شستن. **صفت اقراص زعفران** بگیرند زاج سوخته
یک جزو و زرنیخ و سوسن و زعفران از هر یکی یک جزو و همه را بکوبند با انگبین بسرشند و اقراص کنند و آنرا بسرکه حل کنند یا با نبیذ که ابهل در
وی پخته باشند و بدان مضمضه می کنند و اندر بن دندانها میکنند. **صفت اقراص زرنیخ** بگیرند قرطاس سوخته سه درم
زرنیخ دو درم سنگ و نیم سماق و زنجبیل و بلبل سوخته و اقراص فلفل از هر یکی دو درم سنگ همچون اقراص دیگر بسرشند و بکار دارند.
عفونت را بردارد و گوشت پاکیزه برویاند و اگر با انگبین بسرشند و بکار دارند نیک باشد و آنرا که عفونت بگوهر دندانها باز
دهد دندان را بتراشند و بربندند و اگر بجملگی دندان تباه شده باشد دندان برکنند و آنرا که سبب گرمی سطح دهان یا گرمی
معده باشد شفتالو و خربزه و زردالو تر خوردن با شتا سود دارد و اگر وقت آن نباشد کشنه و شفتالو و زردالو در
آب تر کنند و از آن آب می خورند و بدان مضمضه می کنند و آن تر کرده را می خورند و پست جو و شکر اندر آب سرد می خورند
و بدان مضمضه می کنند و طعام از غوره و سماق و زرشک و ناردانگ سازند در جمله طعام او چیزی باید که مستحیل نشود و صفرا نگردد
و آنرا که سبب اندر فم معده باشد نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا با اطریفل کوچک سرشته می دهند هر هفته یک مثقال ایارج و سه
مثقال اطریفل و هر بامداد اطریفل تنها می دهند و پست جو و شکر و از میوها و طعامها که یاد کرده آمد موافق باشند و اگر معده سرد
و ماده بلغمی باشد حب الایارج دهند بدین صفت ایارج فیقرا یک مثقال تربد یک درم سنگ نمک هندی و قرنفل و افسنتین و زنجبیل

دانگ خواه و مقل از هر یکی دو دانگ حل کنند بآب کرفس و هر بامداد برگ مورد و مویز منقا دانه بیرون کرده کوفته و بهم سرشته مقدار
گوزی بخورد و اهل نیز با مویز کوفته سخت موافق بود و شراب افسنتین و نقیع صبر و میبه و میسوسن سود دارد و صفت هر یکی اندر
علاجها معده یاد کرده آمد. **صفت سنونی که دندانها بدان مالند گوشت بن دندان را سخت کند و بوی دهان را
خوش کند و دندان پاک و سپید کند** بگیرند سفال چینی و کفک دریا و صعتر بنیاو و شیا و نمک اندرانی از هر یکی سه درم سنگ جو سوخته
و عود سوخته و سنبل و گلنار و حب الآس و شب یمانی سوخته و اندروس کشته از هر یکی دو درم سنگ عاقرقرحا پنج درم سنگ اگر مزاج دهان
گرم است دو درم سنگ صندل و دو درم فلفل و دانگی کافور با وی بیامیزند و اگر مزاج سرد است قرنفل و جوزبوا و کبابه از هر یکی دو درم سنگ
مشک دو دانگ بیامیزند و آنرا که مزاج معتدل است برابر آمیزند. **صفت حبی که اندر دهان دارند بوی دهان خوش کند**
بگیرند کوزبوا و قرنفل و قاقله و فوفل و دارچینی و خولنجان از هر یکی یک درم سنگ مشک دو دانگ همه را بسایند برب سیب یا رب آبی
یا بمیبه بسرشند و حب کنند. **صفت حبی دیگر** بگیرند پوست ترنج و برگ ترنج و فلنجمشک و قرنفل و جوزبوا و نارمشک و هال و زنجبیل
و کبابه و نشاسته و سعد از هر یکی دو درم سنگ مشک دو دانگ همه را حل کنند و پیوسته یک حب در دهان دارند. **صفت حبی
دیگر** آبی را میان بیرون کنند و قرنفل کوفته بجای آن باز کنند و هر دو نیمه آبی بهم باز نهند و اندر خرقه تر کرده بپیچند و در
گل گیرند و در زیر آتش کنند تا پخته شود و گل از وی باز کنند و از خرقه بیرون آرند و بکوبند و او را بگل نشابوری که
تازی آنرا طین الاکل گویند بسرشند و از جهت مردم محرور دانگی کافور در سنگی صندل و سه درم سنگ زردالو کشته و گلاب تر
کرده با آبی بسرشند و حب کنند و از جهت مردم مرطوب درم سنگ زنجبیل و نیم درم کوزبوا و دو دانگ مشک با وی بسرشند و حب
کنند نافع بوده.

جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم

اندر احوال زفان و بیماریها و علامات و علاج آن و این جزو ده باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر شناخت احوال زفان و بیماریها آن بر طریق کلی

بیماریها زفان شش نوع است. نخستین بیماریها است که مضرت آن اندر حرکات
او پدید آید و این چنان باشد که حرکات زفان از حال طبیعی و از آنچ عادت بوده باشد بگردد. دوم بیماریها است که
مضرت آن اندر حس لمس و حس ذوق پدید آید چنانک اندرین دو حس یکی باطل شود یا ضعیف یا متغیر و سبب آنکه از این دو حس
یکی باطل شود و دیگر نه آنست که از دو حس عصب که آلت حس و حرکت و استعداد قبول آفت اندر یکی بیشتر باشد و مضرت اندر آن
فعل پدید آید که آفت با آلت او رسیده باشد. سیم انواع سوء المزاج است. چهارم آفتهاییست که اندر وضع و شکل پدید آید چنانکه
زفان سست و ضخیم گردد از شود و از دهان بیرون آید یا تشنج کند یا آماسی اندر وی پدید آید و آماس بیماریهاییست مرکب از
سوء المزاج و از تغیر شکل. پنجم بیماریهایی که بمشارکت اندامی دیگر افتد از بهر آنک بیماریها زفان گاهی از زفان باشد خاصه و گاهی
بمشارکت دماغ باشد یا بمشارکت اندامی دیگر. اما آنچ بمشارکت دماغ باشد از آفات دیگر جاشتها و از آفت رخسار خالی نباشد و آنچ
بمشارکت معده و شش و سینه باشد نخست نوعی از آفتها در آن عضو بوده باشد. ششم انواع تفرق الاتصال. اما طریق شناختن
سوء المزاج که کدام نوع است از هفت چیز باید جست نخست از رنگ دوم از حس طعم که چگونه می یابد سیم از بوی و خشکی او
چهارم از حرکت او و این چنان باشد که نگاه کنند تا حرکت او سبک تر است از عادت یا سنگین تر پنجم از شکل آن ششم از بثرها کی
بر روی پدید آید. هفتم از سوزش و نرمی و درشتی او. اما شناختن سوء المزاج زفان از جهت ... چنانست که سپیدی او دلیل مزاج سرد
و ماده بلغمی است و زردی دلیل صفرا باشد و سرخی دلیل خون و سیاهی دلیل سودا و سوختن ماده باشد و این اندر بیماریها تیز
باشد و از نخست سرخ باشد چون تب گرم تر شود زرد گردد چون گرم تر شود بسیاهی گراید باندازه تب و سوختن ماده دلیل کند

مردن حرارت غریزی و نزدیک آمدن مرگ باشد و اندر بیشتر حالها لون او دلیل بیماری اندامی دیگر باشد چنانکه اگر زفان سرخ
و درشت باشد دلیل آماس خونی باشد اندر سر یا معده یا اندر جگر و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل مادهٔ بلغمی
اندر سر و کامی دلیل زفان و شناختن حال زفان از طعم بوی چنانست که اگر ترش است دلیل است بر آنک اندر همه تن یا اندر معده
رطوبتی رقیق است و حرارتی ضعیف و اگر بیمزه همی یابد دلیل قوت خون باشد و اگر طلخی همی یابد دلیل قوت صفرا باشد و اگر
طعمی ناخوش همی یابد دلیل بلغم پوسیده و تباه گشته باشد و اگر طعمی عفص و قابض همی یابد دلیل سودا باشد و شناختن حال زفان
از طریق تری و خشکی چنان است که نگاه کنند اگر خشک است و سطح دهان پاکیزه این را خشکی گویند و اگر با خشکی بر سطح زفان رطوبتی است
لزج دلیل آن باشد بر آنک رطوبتی غلیظ از دماغ فرود می آید یا بخاری از معده بر می آید و حرارت بیماری آن را لزج و خشک کند و ترطیب
واجب است که هرگاه که بیمار از خشکی زفان شکایت کند این حال تأمل کنند تا بر حقیقت حال واقف گردد و بباید دانست که
درشتی زفان تبع خشکی باشد و نرمی تبع تری باشد و شناختن حال زفان اگر گرانی و سبکی اندر سخن گفتن چنانست که گرانی
زفان گاهی امتلاء رگهاء دماغ باشد از خون یا از رطوبت یا دلیل ضعف عصبها یا دلیل ضعیفی قوت باشد یا ضعیفی آواز
باشد و آنچ دلیل ضعیفی آواز باشد و آنچ دلیل عصبها باشد با توقف و فرو گرفتن زبان باشد اندر سخن گفتن و این را بتازی
لثغه گویند و بعضی حیات باشد که حرفها چون سین و را و غیر آن درست نتواند گفت و این را بتازی الثغ گویند و حال آماس
زفان همچون آماس لب باشد چنانک در جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است و حال تشنج چنانست که اگر تشنج اندر آن
دو عضو افتد که حرکت بر زفان بهر دو سوی دهان بدان است زفان را ازین سوی و از آن سو نتواند برد و اگر اندر یک عضله افتد
زفان سوی آن عضله شود و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت بیرون آمدن زفان و بازپس آمدن بدان است زفان کوتاه
گردد و بیرون نتواند کردن و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت گرد بدن زفان گرد دهان بدانست زفان گرد دهان نتواند
گردانید و اگر اندر یک عضله افتد زفان بوریب سوی آن عضله شود و اگر اندر آن دو عضله افتد که دو تو کردن زفان بدان است
زفان دو تو نتواند کردن و تشنج یا از خشکی باشد یا از امتلاء و تشنج خشک از پس استفراغها افتد یا از پس تبهاء محرقه و آنچ از امتلاء
افتد ناگاه افتد و حال تبرها بتفرق الاتصال و حال قلاع و خوره اندر جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاج این
انواع و دیگر هر یک اندر بابی جداگانه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر علاج طعمها ناخوش یافتن

تأملی باید کرد تا علت خاصه اندر زفانست یا بمشارکت همه تن است خاصه است بمضمضه و غرغره علاج کنند و اگر مشترکست بعلاج عضو مشارک مشغول
باید بود و بیشتر بمشارکت باشد اما اگر مزاج گرم و ماده گرم و رقیق باشد و علت خاصه باشد بجلاب و شراب خرنوب و آب لسان الثور
مضمضه و غرغره کنند کفایت تر باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد سرکه و عسل بیخ آن بکسلد و اگر سخت غلیظ باشد غرغرها که اندر باب استرخاء
زفان یاد کرده آمده است بکار دارند و اندر طعام اشترغاز و خردل و پیاز بسرکه و سیر بسرکه و پیاز خام بکار دارند و اگر بمشارکت
معده و دماغ است و مزاج گرم و ماده رقیق است استفراغ فرماید بحب بنفشه **صفت آن** بنفشه دو درمسنگ گل سرخ دو دانگ
بنفشه خشک دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم انیسون دانگی کثیرا دانگی حب کنند چنانکه هر سه **صفت حبی دیگر** بگیرند صبر مغسول دو
درمسنگ مصطکی و گل سرخ از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی شحم حنظل دانگی کثیرا حب کنند بآب کشنه و از پس استفراغ دو سه روز اطریفل
کوچک خورند و اگر ماده غلیظ است استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کنند اگر مزاج سرد و ماده سخت غلیظ است استفراغ بنارها بزرگ
کنند و از پس استفراغ غرغرهایی یاد کرده آمد بکار دارند

باب سیم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر استرخاء زفان و علاج آن

استرخاء زفان از دو بیرون نباشد

یا بیماری باشد زفان را خاصه یا بمشارکت دماغ باشد و مادهٔ بیماری رطوبتی باشد که بر عضوی مستولی گردد و این رطوبت
دو نوع باشد یکی رطوبتی باشد رقیق با خون آمیخته دوم رطوبتی باشد غلیظ و بسیار و بر خون غالب گشته اگر رطوبت رقیق باشد
و با خون آمیخته رنگ زفان بر حال خویش باشد از بهر آنکه رطوبت بر خون غالب نیست و آب از دهان می رود از بهر آنکه رطوبت رقیق است
و اگر رطوبت غلیظ باشد زفان سنگین باشد و رنگ زفان سپید و آب دهان کمتر باشد و بسیار باشد که مردم الثغ را و فافا را بیماری که هم
اندر زبان کشاده گردد از بهر آنکه رطوبتها که زفان او را سنگین داشت بگذارد و بتحلیل دفع شود و هم بدین سبب است که
کودک الثغ چون بالغ رسد فصیح گردد **علاج** آن را که رطوبت خاصه زفان را باشد و بغرغره و مضمضه زایل شود و آن را که بمشارکت
نخست دماغ بایارج فیقرا و غیر آن پاک باید کرد پس غرغره فرمودن اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروی تحلیل کننده آن منفعت حاصل
نشود که از داروی قابض شود و لیکن آن باشد که غرغرها آن محلل و قابض سازند چون دارشیشعان و گل سرخ و فقاح الاذخر
و طباشیر و اگر رطوبت غلیظ باشد نخست بایارج فیقرا و شحم حنظل و ملح نفطی و انیسون استفراغ کنند پس انارها بزرگ دهند پس غرغرها
قوی سازند از سعتر و حاشا و خردل و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و مانند آن و گاهی داروها بکوبند و اندرین زفان
بمالند و گاهی اندر آبکامه بیامیزند و بدان غرغره کنند و گاهی داروها کوفته اندر آب بپزند و آن آب با سرکه و عسل
گرم با آبکامه بیامیزند تا بدان غرغره کنند و نوشادر سوده با رحمی کل یا برف بسرشند و اندرین زفان همی مالند لعاب بسیار
آرد سود دارد و آن را که استرخا از سخن گفتن باز دارد عرفیون و کندش بکوبند و ببویشته اندرین زفان همی مالند و اگر
ازین داروها ضماد سازند و بر سر و گردن نهند صواب باشد و همین داروها را با چیزی که بر بگذارد چون عنبر و لادن
و رسنایح بسرشند اندرین زفان می دارند و آب دهان همی اندازند **صفت حبی دیگر** بگیرند عاقرقرحا دانگ و نیم
حلتیت یک درمسنگ هر دو را بهم بسرشند و حب کنند **صفت غرغره** بگیرند نوشادر و بسباسه و عاقرقرحا و خردل
و بورق و زنجبیل و میویزج و سعتر و شونیز و مرزنگوش و ملح نفطی از هر یکی راستاراست بگیرند و همه را بکوبند و اندر آب گرم
یا اندر آبکامه حل کنند و بدان غرغره می کنند **صفت معجونی که هندوان ساخته اند از بهر این علت** بگیرند
زیره کرمانی دو مثقال قرفه و ملح از هر یکی یک مثقال دارفلفل چند عدد فلفل دویست عدد شکر هشت ستیر همه را بکوبند و با انگبین
بسرشند شربتی چهار درمسنگ و شیلیثا و مرزنجوش و دحمرنا و سحربیا اندرین زفان مالیدن و خوردن سود دارد و کودک را
که دیرتر در سخن آید با وی سخن می باید گفتن و بتکلیف جواب کردن و سخنها مختصر تلقین کردن و بن زفان او نمک با انگبین سرشته
مالیدن و گاه گاه اندک اندک نرم مالیدن تا لعاب بیرون آید

باب چهارم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر شوری زفان و علاج آن

اسباب این عارض چهار است نخست آنک چیزی
خورده شود که حرارت افزاید و تشنگی آرد چون طعام شور و طلخ یا تیزی که بتازی حریف گویند یا چیزی که بغایت شیرین بود چون عسل
دوم حرارتی باشد اندر فم معده یا اندر دماغ سیم تبها محرقه چهارم آماسی که اندرون شکم بوده **علاج** آن را که سبب
حرارت فم معده و دماغ باشد بلعاب اسبغول و کشکاب با روغن گل باید داد و سفستان اندر دهان دارد و آب لسان الحمل و آب
عنب الثعلب اندر دهان می گیرد و بدان مضمضه می کند و استخوان آلو سیاه و استخوان خرما هندی اندر دهان داشتن سود دارد و روغن
بنفشه و روغن گل مضمضه کردن سوزش بنشاند والله اعلم **صفت حبی که اندر دهان دارند** بگیرند مغز تخم خربزه و مغز
تخم خیار و مغز تخم کدو و شیرینی و نشاسته و ترنجبین و کثیرا همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند و آن را که چیزهای شور و طلخ خورده
باشد همین علاج کنند و آن را که سبب عارض تب محرقه باشد بعلاج تب مشغول باشند و با علاج تب این علاج نیز می کنند و آن را که
سبب عارض آماس اندرون شکم باشد نخست رگ باسلیق بفرمایند زده و آب عنب الثعلب با شکر و آب کدو با اندکی خیارشنبر و کشکاب

باروغن بادام والله اعلم ●

باب پنجم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر طرقیدن زفان و علاج آن

سبب این خوردن چیزهای تیز و ترش و طلخ باشد. **علاج** لعاب اسبغول اندر دهان می دارند و سپستان می مزند و خیار بادرنگ و آب کدو که از وی بدید آید بر زفان طلی کنند و طعام باجه و خایه مرغ نیمبرشت خورند و از طعامهای شور و تیز و ترش پرهیز باید کردن و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین عارض نیز سود دارد ● والله اعلم واحکم ●

باب ششم اندر تشنج زفان و علاج آن

سبب تشنج زفان دو چیز است یا رطوبتی است غلیظ که عضلها را که حرکت زفان بدان است ممتلی کند و پیها را کشد تا درازی او کوتاه گردد و زفان بدان سبب تشنج گیرد یا تشنج یابسی باشد که اندر بیماریهای حاده و تبهای محرقه رطوبتهای اصلی بسبب تیزی تب بتحلیل خرج شود و عضلها همچون گوشت بریان کرده خشک شود ● **علاج** هردو نوع از جنس علاج تشنج کلی باشد چنانکه اندر جای خویش یاد کرده شد و علاج خاصه زفان آنست که اگر تشنج امتلائی رطوبتی باشد بر بن زفان ضمادهای تحلیل کننده برنهند چون ضمادی که از بابونه و اکلیل الملک و شبت و مرزنگوش سازند و غرغره فرمایند کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و روغن زیت و روغن مرزنگوش و این روغنها نیم گرم کرده اندر دهان می گیرند و هم ازین روغنها یا از روغن کوز یا از روغن حبة الخضرا یا از روغن مغز زردالو طلخ یا از روغن سداب حلوا سازند با آرد حلبه و تخم بادیان و انگبین و ازین حلوا بر مهرهای گردن ضماد کنند و با ایارج فیقرا و شحم حنظل استفراغ کنند و اگر تشنج از تب محرقه افتد ضماد از بنفشه و خطمی و موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر خر و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو شیرین و آب عنب الثعلب و آب عصا الراعی و آب کشنیز تر غرغره و مضمضه می کنند همه را نیم گرم کرده و این آبها و روغنها نیم گرم کرده اندر دهان می دارند و بدان غرغره می کنند و مضمضه و بر سر و گردن او می ریزند و بدان روغنها که بدست آید ازین روغنها می مالند والله اعلم ●

باب هفتم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر آماس زفان و علاج آن

اندر باب نخستین ازین جزو گفته آمده است که حال آماس زفان همچون حال آماس لب است و اسباب و علامات آن یاد کرده آمده است ● بباید دانست که از خوردن مطرحه سارو غ لوبید و از افیون زبان آماس کند و علاج آن اندر علاج زهرها یاد کرده آید ان شاء الله تعالی. **علاج** اگر آماس خونی باشد نخست رگ قیفال باید زد پس بمطبوخ هلیله استفراغ باید کردن و گاه باشد که حاجت بدان افتد که رگ زیر زفان بزنند و اگر آماس صفراوی باشد نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره کنند و اندر ابتدا هر دو نوع آب کشنیز و آب کوک و آب کسنه و آب عنب الثعلب و گلاب در دهان می دارند و گل سرخ و عصا الراعی و پوست انار اندر گلاب بپزند و بدان مضمضه کنند و شیافنا لو تر در زفان می مالند و اگر آماس بدین تدبیرها فرو ننشیند بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن و پوست انار و گشنیز همه را بپزند و بپالایند و بدان مضمضه می کنند و در دهان می دارند و اگر روزی چند بگذرد بچیزهای پزاننده و تحلیل کننده حاجت آید انگبین اندر شیر تازه گاو حل کنند و آبی که در وی بیخ سوسن پخته باشد و آبی که اندر وی حلبه و انجیر پخته باشد و روغن زیت که اندر وی تخم بادیان پخته باشد این همه آنست که ماده را بپزاند و تحلیل کند و اندر آخر آماسهای گرم و آغاز آماسهای سرد سود دارد و غذا نیز اندرین وقت چیزی پزاننده باید چون کرنب و سرمق و روغن شیر پخته تازه ● و اگر آماس سخت شود بالوذن کبیر و کشکاب با انگبین مضمضه می کنند تا بشوید و پاک کند بس مورد و سماق و عدس و برگ بپزند اندر شراب انگوری قابض بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند در جمله علاج کنند چنانکه یاد کرده آمده است و اگر آماس بلغمی باشد نخست بحب ایارج و حب قوقایا استفراغ باید کردن و بیخ سوسن و میویزج و حلبه و انجیر بسنبل بپزند و بپالایند و بدان غرغره و مضمضه می کنند و اندر دهان می دارند و اگر تخم کرفس و بیخ اذخر و تخم بادیان و بیخ او و انجیر بار کنند تحلیل بهتر کنند و شربت ما الاصول قوی دهند با روغن بادام طلخ گرم و روغن بیدانجیر و طعام شوربای گنجشک و نخوداب با سعتر ●

و زیره و کرویا و دارچینی و گنجشک بریان و قلیه خشک با کامه و انگبین با روغن زیت گرم روغن کوز و اگر آماس سوداوی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون و ناردها بزرگ کنند و بپوشند چیزی خنک اندر دهان می دارند چون آب کشنیز تر و آب کوک تا آماس زیادت نشود حکایت می گوید که مردی شست ساله را زفان آماس کرده بود آماسی عظیم و مرد را گریختن عادت نداشت او را حب غوقایا دادم و خواستم که چیزی خنک اندر دهان دارد طبیب دیگر مرا خلاف کرد میان آن شب بخواب دید که آب کوک اندر دهان باید داشت و از آن شفا یافت و این بخواب موافق مشورت من آمد و آب چیزها که از سر دارا آید پرهیز باید کرد چون باذنجان و کرنب و عدس و گوشت قدید و ماهی شور و اگر آماس شیطانی و بزرگ باشد چنانکه دهان باز ماند این را علاج نباشد مگر زبان از بن ببرند تا از آن بلا برهد والله اعلم واحکم ●

باب هشتم از جزو دوم اندر گنگی و خللی که اندر سخن گفتن پدید آید و علاج آن

اسباب خلل که اندر سخن گفتن پدید آید هشت است ● یکی آنکه عضلهای زفان مسترخی شود ● دوم آنکه تشنج کند ● سیم انواع آماسها ● چهارم قلاع و قرحه و بثره ● پنجم آنکه جراحت بروید و رباطی یا عصبی بدان سبب کوتاه گردد ● ششم آنکه از پس سرسام فضله از دماغ دفع شود و بعضلهای زفان فرود آید ● هفتم آنکه بسبب تبهای محرقه رطوبت اصلی تحلیل پذیرد و عضله زفان بدان سبب خشکی گیرد ● هشتم آنکه آفت اندر عضلهای حنجره باشد چنانکه یا مسترخی شود یا متشنج و خداوند این عارض را آواز دادن و آغاز سخن و آغاز کلامها دشوار باشد. **علاج** استرخا و علاج تشنج و قلاع و قرحه و بثره و خوره و علاج خشکی عضله که از پس تبهای محرقه تولد کند و علاج انواع آماسها هر یکی اندر بابی جدا گانه یاد کرده آمده است و علاج فضله که از دماغ فرود آید از پس سرسام بعینه علاج آماس است استفراغ و مضمضه و غرغره هم بدین ترتیب و علاج آفت عضلهای حنجره بر قیاس علاج تشنج امتلائی و تشنج خشک باشد الا آنکه اینجا غرغره باید و آنجا مضمضه و داروها اندر دهان داشتن و علاج دیگر آنکه هر وقت که سخن خواهد گفتن نفس بان کشند و مددی از هوا اندر آرد عضلهای حنجره را بسوت بجنبانند تا سخن گفتن آسان گردد ● و اما علاج آنکه جراحت بروید و رباطی کوتاه گردد دستکاری است و بریدن آن رباط چنانکه زفان مسترخی نشود و اگر از بریدن ترسند که خون بسیار آید اولیتر باشد که حزم کنند و این چنان باشد که ابریشم اندر سوزن زیر آن رباط کشند و باحتیاط ببندند و رگها را گوش دارند تا در ابریشم و بندان نباشد یا بریده نشود و آن ابریشم را بگذارند و هر روز بیازمایند تا آن روز که پاک بریده شود و ابریشم بیرون آید والله اعلم ●

باب نهم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر ضفدع

ضفدع غده است که اندر زفان پدید آید ضفدع اندر شهرهای خراسان وق لوبند و این علت را نام از بهر آن خوانند که لون او لون پشت ابجنه از لون زفان و سبزی رگها همچون وساکوبند و ماده او رطوبتی باشد غلیظ. **صفت** داروهای تحلیل کننده بر وی می نهند چون نمک و بوره و نوشادر و زنگار و زاک تواه کوبیده بایل شود داروها نیز که اندر علاج قلاع یاد کرده آمده است بر نهند و رگ زیر زفان بزنند و سعتر بارتبی و پوست انار و نمک کوفته و بیخته بر آن موضع می نهند و اندر زفان می مالند و زاک سوخته و سورنجان و سپیده خایه مرغ سرشته طلی کنند والله اعلم ●

باب دهم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر آماسهای بادزهره و علامات و علاج آن

بیماریهای بادزهره دو نوع است یکی آماسی است که اندر روی پدید آید بسبب نزله که از سر بدو فرود آید ● دوم آنکه مسترخی گردد و فرود آویزد و بر سر حنجره و حلق نشیند ● و ماده آماس بعضی را خون باشد و بعضی را خلط سوداوی و بعضی را خلط بلغمی و بعضی را خلط صفراوی و سبب آماسیدن وی آنست که گوشت او متخلخل و میان تهی است هر گاه که چیزی بدو فرود آید آن را بزودی قبول کند و دفع نتواند کرد اندر وی بماند و آماس کند و بحلق فرود آید و دم زدن و طعام بحلق فرو بردن را زحمت کند و باز دارد. **علامات** اما علامات آماس خونی شیرینی طعم دهان باشد و سرخی لون کام و زفان و حرارتی و تشنگی و علامت

یا خلط صفرایی تلخی دهان باشد و زردی کام و زفان و حرارت و سوزش و تشنگی و آماس بزرگ نباشد و علامت خلط بلغمی آن است که
ماده‌ی او بیشتر بود چون دم موش و نرم باشد و سپید و سوزش نباشد و گرمی لیکن گرانی کند و علامت خلط سودایی سختی آماس باشد و تیرگی
رنگ کام و زفان باشد که طعم دهان ترش باشد و تدبیرها گذشته گواهی دهد **صفت** آماس خونی را نخست رگ قیفال باید
زد و طبع را به آب لبلاب یا آب کسنا یا آب عنب الثعلب و خیار شنبر و ترنگبین اندرین آبها حل کرده نرم باید کرد و به سرکه و گلاب
و آب عنب الثعلب یا آب لسان الحمل یا آب کشنیز تر و سماق اندرین آبها تر کرده و بالوده یا بعصاره گل تازه غرغره کردن و نگاه می‌دارند
اگر ماده اندکیست غرغره و داروها باید کرد که سخت قابض نباشد چون سرکه و گلاب و سکنگبین با آب گرم آمیخته چون آب کشنیز تر
و آب شراب خرنوب تا به قوت قبض سد کند ماده بیماری کم کردن و آنچه حاصل باشد تحلیل پذیرد و اگر ماده بسیار باشد غرغره بداروها
باید کرد که اندر وی قبض بسیار باشد چون رب توت یا گل سرخ و سماق و خرنوب نبطی و مازو و گزمازو و گلنار و اقاقیا اندر آب بپزند
و بدان آب غرغره کنند **صفت دارویی که در اندر علت بدهان بیمار اندر نهند تا ماده در رسد** بگیرند گل سرخ و گلنار
و مازو و گزمازو و صندل سپید و سماق و شیاف مامیثا و عدس مقشر و زردچوبه و برگ سوسن از هر یکی راست راست همه را بکوبند و با تنبوبه
بر دمند **صفت دارویی که ماده بدان دارند** بگیرند شب یمانی چهار درم سنگ گلنار هشت درم سنگ زعفران دو درم سنگ کافور
و نوشادر از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و بلنجه میل بر کنند و ماده را بدان برافرازند **صفت دارویی که بدان غرغره کنند**
بگیرند حب الآس و بلوط و گزمازو و سماق همه را اندر گلاب بپزند و بپالایند و بدان غرغره کنند و اگر از چیزها قابض رنجی و فسردگی تولد
کند غرغره با آب برگ کوک و سماق و خرنوب کنند و کتیرا و صمغ و نشاسته بکوبند از هر یکی راست راست و با تنبوبه اندر دمند و لعاب اسبغول
و لعاب خطمی و کشکاب با جلاب آمیخته نیم گرم اندر دهان داشتن و بدان غرغره کردن سود دارد و اگر آماس صفرایی باشد نخست
تن را از ماده صفرا پاک باید کرد مطبوخ هلیله و خرما هندی و شاهتره و خیار شنبر و آنچه بدین ماند و بدین آبها که اندر علاج خونی
یاد کرده آمده است غرغره کردن و چون سه روز بگذرد و ذهنه نشود بداروها قوی تر که یاد کرده آمده است علاج باید کردن و باندازه
علت دارویی ضعیف تر و قوی تر کردن و اگر آماس بلغمی باشد نخست استفراغ باید کردن به حب قوقایا و حب صبر و مصطکی و مانند این
و هر بامداد گلنگبین دادن و غرغره کردن به سکنجبین و آبکامه و خردل و مازوی سوده به سرکه طلی کردن **صفت دارویی که اندر**
دمند بگیرند شیاف مامیثا و گل سرخ و سماق و زرنب و سوسن و زعفران و نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و دار فلفل و گزمازو و گلنار
و زردچوبه و هلیله زرد و شب یمانی و مازو و حضض و جفت و قاقله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط و سرکبین سگ که او را سه روز
بسته دارند و استخوان دهنه و خطاطیف سوخته از هر یکی راست راست همه را بکوبند و ببیزند و اندر دمند و علاجهای آن جمله
استفراغها یاد کرده آمد با این علاجها بکار دارند و اگر آماس سودایی باشد حال همچنین حال آماس زفان باشد و علاج همان بپیوسته
استفراغ سودا باید کرد و چیزهای خنک چون آب کشنیز و آب کوک اندر دهان داشتن و بدان غرغره کردن تا آماس سرطان نشود و زیاد
نگردد پس ماده را اگر از نوع بلغم غلیظ باشد و طبیب بحکم مشاهدت داند که علاجها دیگر شاید کرد علاج احساء سودایی باید کرد
صفت دارویی دیگر که اندر دمند و اگر خواهند به سرکه سرشند و طلی کنند بگیرند مازوی سبز یک جزو زاج سرخ از هر یکی
سه جزو و دو دانگ نمک هندی بیست جزو و شراب خرنوب بسرشند و طلی کنند **صفت دارویی دیگر** بگیرند شب یمانی
یک جزو و نیم مازوی سبز دو نیم یک جزو زاج سرخ سه جزو و جوزبوا و اثمار سنبل و زعفران و سعد و دارشیشعان و فقاح
الاذخر و عود بلسان و ... با این داروها بکار دارند و همین داروها بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر بدین علاج کفایت نشود
عصاره قثاء الحمار و نطرون سرخ و فطراسالیون کوفته و بیخته بعسل بسرشند و طلی می‌کنند و اندر دهان می‌دارند و اگر آماس
سخت تر شود و روزگار بر این بگذرد بعسل بسرشند و طلی می‌کنند **صفت دارویی دیگر که طلی کنند** بگیرند شب یمانی

والکزد

و انگزد و نوشادر از هر یکی راست راست بسایند و بلنجه میل برگیرند و بدهان اندر آرند و ماده اندر وی نهند و نگاه دارند
و اگر این داروها را با سکنجبین عنصلی بیامیزند و غرغره کنند صواب باشد و اگر این داروها درشتی کند بیخ سوسن اندر آب بپزند و آب او را
با میبختج بیامیزند و اندر دهان می‌دارند و اگر ماده منتشر تر شود و فرو آویزد اگر حرارت و سرخی باشد غرغره‌ها که یاد کرده آمد
بکار دارند و نخست رگ زنند و ماده را با عصا الکل و گلنار و گل و کافور و شراب خرنوب دارند و اگر حرارتی باشد ماده به نوشادر و مازو بردارند
و با بکامه و خردل غرغره کنند و مکانات طلی و ماده کودکان به مازو و سرکه بردارند مازو را با سرکه بسایند و بر بیشتر او طلی کنند و بر آن موضع
که بتازی یافوخ گویند **صفت ضمادی که ماده کودکان و بزرگان بردارند** بگیرند خاک و اقاقیا و گل و جوز خورده و سر پشم
گوسفندان و استخوان همه را بکوبند جز اسبغول را سرکه بگیرند و برگ مورد و کشنیز خشک اندر وی بجوشند و بپالایند و این داروها بدین
سرکه بسرشند و بر یافوخ نهند ماده بردارند از بهر آنکه ماده را حرکتی خاصه عضوی را باشد که او را حرکت ارادی باشد و اصل او بدان
گوشت پیوسته است که گرد اگرد او پوست آن را بتازی ... و بعضی که بر کاسه سر پوشیده است و پوست سر و هر گاهی که این داروها
قابض و پوست سر بر نهند پوست سر را فراهم آرد و بر کشند و ماده با وی کشیده شود و آن را که آماس و استرخا ماده بدین همه علاجها نیک
نشود ماده را بباید برید لیکن اندر تن فضله و امتلایی باشد نشاید برید نخست تن پاک باید کردن و بن ماده باریک نشود و سر او چون
انگوری آویخته نگردد نشاید برید اما آنچه فرو آویزد چون دم موش اگر اندر بریدن چندین احتیاط نکنند خطرناک نباشد لیکن تن پاک
باید کرد پس ببرند و هر دو نوع را تمام نشاید برید لیکن آن چندانکه از مقدار طبیعی بگذرد چندان باید برید و اگر بیشتر ببرند
بیم آن باشد که خون باز نه ایستد و چندان خون بحلق فرو آید که حلق و شش تنگ گردد و همان ساعت مردم هلاک
گردد و اگر کسی خواهد که او را بدارو ببرد بگیرد شب یمانی و بورق و طلی میکنند و نوشادر و انگزد همچنان تن بیمار باریک کند
و بفکنند و زاک اندر دهان داشتن سخت نیک باشد و بیشتر از پس سه روز بیفتد و چون از این داروها طلی کنند بیمار باید که بپشت
تکیه کرده باشد و دهان باز دارد تا لعاب میرود و از دارو هیچ بحلق فرو نرود و هر وقت که ماده بخواهد برید اقراص
کهربا و اقراص ... و شراب کوکنار و شراب خرنوب حاضر باید داشت تا از پس بریدن اقراص کهربا با شراب ... بیامیزند و بدهان
اندر گیرند و بدان غرغره کنند تا خون بسیار نرود و داروها قابض بلنجه میل اندر کنند و باقی ماده اندر وی نهند و به آب
سرد و عصاره لسان الحمل تنها یا با اقراص کهربا یا با گل مختوم غرغره کنند و همه عصارها قابض چون عصاره غوره و عصاره ریباج و عنب
الثعلب و آبی ترش اندرین باب سودمند بود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم
اندر احوال دندان و بیماریهای لثه و علاج آن و این جزو ده باب است

باب نخستین از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر احوال دندان و بیماریهای آن بر طریق کلی

میان طبیبان خلاف است اندر آنکه گوهر دندان استخوان است یا عصب بعضی
گفتند استخوان است و گروهی گفتند عصب است آنها که گفتند استخوان است از بهر آن گفتند که گوهر او سخت است و خشک و شکننده و حرارت او اندک است
و سردی و خشکی بر وی غالب است و اگر او را بسایند و بتراشند حس الم نیابد و آنها که گفتند عصب است از بهر آن گفتند که دندان حس سرد و گرم بیابد
یابد و اگر ترشی بدو رسد خیره شود و خیرگی دندان بتازی ضرس گویند یعنی کند شدن و این کند شدن دندان همچون خدر است عصب را و خدر
جز عصب را نباشد و اندر گوهر دندان دردها و خارش و ضربان بسیار باشد بدین اسباب گفتند که دندان عصبی سخت است و درست
آن است که گوهر دندان استخوان است و عصبها از دماغ بگوهر او پیوسته است و با وی آمیخته است و این عصبها اندر بیخ او بیشتر است که درد ضربان و حس او
بدین عصبها است و سردی و خشکی و شکنندگی و حس الم ناتراشیدن و سودن نایافتن از بهر آن است که اصل گوهر او استخوان است و همچنین خلاف است

اندر آنکه گوهر دندانها از آب مادر و پدر است چون استخوان و عصب و پوست و رگها و شریانها و غشاها و صفاقها و رباطها، و از غذا
خون گوشت و پیه؛ و این خلاف آن است که هر اندامی که از آب مادر و پدر است اگر پاره‌ای از وی برود آنچه بدل اوست باز رساند و هیچ
علاجی باز نتوان آوردن، چنانکه مردم بسی لاغر شود و باز فربه شود، یا به سبب جراحتی و ریشی تازه گوشت از عضوی برود و آن موضع
تهی ماند و مغاک پدید آید، به علاج گوشت او باز آرند و آن تهی و مغاک هموار شود؛ بدین سبب بعضی طبیبان گفته‌اند که دندان کم از غذا
روید، اگر در اصل پدید و مادر بودی بایستی که فرزند با دندان آمدی، و آنچه بیوفتد باز نیامدی؛ و بعضی دیگر گفته‌اند دندان را
در اصل آفرینش از آب مادر و پدر رست و لکن از غذا رستنی باشد که آنچه دوم بار دندان رسته بیوفتد باز بر آمدی چون گوشت جراحت
و درست آن است که در اصل دندان از آب مادر و پدر است؛ مادّهٔ او در استخوانها که دندان در وی تعبیه کرده است با مادّه
و نهاد و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اندر تدبیر تأخیر دندان اندر اول آفرینش آن است که غذا طفل مدتی شیر باشد و بدندان
حاجت نباشد؛ و دیگر آنکه استخوان فک که دندان از وی می‌برآید در خورد اندامهای وی باشد ضعیف و کوچک، که با اول آفرینش دندانها آمدی
پس ضعیف و نازک بودی؛ و اگر دندان قوی بودی از استخوان که دندان از وی برآید آن را بر نیامدی و شکل نامه‌وار بودی، از آنکه
دندان چون سندان است، استخوان فک چون آن چوبست که سندان بر وی نهاده‌اند؛ و اصل صنعت آن را چون سندان کار نتوان
کردن، لاجرم اندر وی حکمت او ابتدا آن بود که مادّهٔ دندانها اندر آن استخوانها آماده باشد و معد نهاده تا از پس مدتی که
استخوان بزرگتر و محکم‌تر شود؛ و از بهر آنکه اندر خاییدن غذا بدان حاجت آید دندان برآید؛ و سبب افتادن دندانها به هفت سالگی
آن است که دندانهای نخستین بقیاس با اندک زمان برآید ضعیف باشد و قوت آن ندارد که همه عمر طعامهای غلیظ و خشک خاید و می‌شکند
طبیعت هر شخصی به فرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندانهای نخستین را بیفکند؛ و دیگر قوی‌تر که طاقت کار همه عمر دارد بر آرد؛ و نیز معلوم است
که کودک چون هفت ساله شد همه اندامها و استخوانهای او قوی‌تر و بزرگتر شده باشد و استخوانهایی که دندانها از وی برآید بزرگ شود، و به ضرورت
چون استخوانها بزرگ شود جای بیخ دندانهای نخستین فراخ‌تر شود و آن دندانها با این استخوان درخورنده نباشد؛ به سبب فراخ شدن جای
جنبان شود و بیوفتد؛ و سبب دیگر قوی‌تر به جای آن برآمدن آن است که از آن مادّه که دندانها از وی است اندر دندانهای نخستین
اندکی بکار شده باشد، و مادّه بسیار تر مانده باشد؛ طبیعت آن مادّه دندانها محکم‌تر برآرد باذن الله تعالی؛ و آنچه مردمان می‌گویند
بعضی پیران دراز عمر را سه دیگر دندان بر آید نشان می‌دهند که فلان را و فلان را اندیشیم دندانها افتاده و باز بر آمده؛ بباید دانست
که آن استخوان که دندان از وی بر آمده است جای دندانها اهر [illegible] دارد یعنی دندانه دندانه است چون اره که به تازی منشار
گویند؛ عجب نیست اگر شخصی را دندانها بیوفتد و روزگاران بسیار چیزها نخورد و تکلف خاییدن می‌کند آن گوشت
که بدین استخوانها پیوسته است سوده شود و بماند، و این سبب پدید آید مردمان پندارند که دندان است؛ و نیز شک نیست که
مزاج مردم که همه عمر ترکیب و قوتهای او قوی‌تر باشد، و آن قوت نخست اندر آب پدر و مادر بوده باشد؛ و عجب نیست که اگر در
حال آفرینش مادّهٔ دندانهای او چندان آید که چون در حال ترکیب دندان او بیوفتد باز برآید باذن الله عز و جل؛ و استخوان
دندان همی ساید و همی بالد بسبب خاییدن سخت و خشک سوده شود و بدل آنچه سوده می‌شود هم بدان اندازه می‌بالد و نیز
و سوده شدن آن بدین سبب پدید می‌آید؛ و دلیل بر آنکه همی بالد آن است که اگر دندانی بیوفتد یا بشکند آن دندان که برابر آن
جای خالی باشد که دندان از وی افتاده است هر از دیگر دندانها شود، از بهر آنکه همی بالد و برابر او دندانی نیست که بدان
سوده شود؛ و بیماریهای دندان بسیار نوع است: سست شدن و جنبیدن و افتادن و ریزیدن و کندن، و درد سپیدی و سیاه
خوردن و تهی شدن و رنگ بگردیدن و بخارها بر روی او نشستن و گرمها و ضربان در وی پدید آمدن، و از چیزهای سرد
یا گرم بی‌طاقت شدن، و از طعامها عاجز آمدن، و آماسیدن؛ و همگان اتفاق کرده‌اند بر آنکه اندر دندان این همه بیماریها ممکن است

مگر آماس، اگر همی گمان برند که دندان از بهر آنکه گوهر او سخت است آماس نگیرد؛ و اگرچه این معنی اندر باب ششم از گفتار نخستین از
کتاب دوم یاد کرده آمده است، از باز گفتن آن اندر این موضع بر تکرار به تعرانیه بباید دانست که دندان اگرچه گوهر او استخوان است و سخت
است آماس پذیرد از بهر آنکه غذا می‌پذیرد و می‌بالد اندر طول و عرض و عمق کشیده می‌شود و می‌افزاید چه مانع است از آنکه همه بدین طرق فضله
قبول کند و آماس گیرد؛ و اگر دندان فضله و خلط قبول نکردی و آن را که اندر گوهر او نفوذ نتوانستی بودی دندانها بعضی سیاه و بعضی سبز و بعضی
کبود و بعضی زرد نگشتی و بعضی خورده نشدی؛ و شک نیست که این رنگها طبیعی است؛ و از خلط بد تولد کنند که اندر گوهر دندان بود و باشد
این جمله اشتباه که وقتی که فضول اندر سر و حوالی دندان بیشتر باشد بیشتر نفوذ یابد و آماس تولد کند؛ و احوال مزاج دندان از گوشت
بن دندان باید جست؛ و از بهر آنکه اگر سرخ باشد مزاج دندانها خونی است؛ و اگر زرد بود گرایند صفرا بیست؛ و اگر سپید باشد بلغمی است؛
و اگر رنگ تیره باشد سودایی است؛ والله اعلم بالصواب.

باب دوم از جزو سیم
از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تدبیر نگاه داشتن دندان تا درست بماند

آن را که تدبیر نگاه داشتن دندانها حاجت باشد تا درست بماند ده معنی را نگاه باید داشت: یکی از تخمه و بسیار خوردن و معده گران کردن پرهیز کند
و احتیاط کند تا آنچه خورده باشد اندر معده تباه نشود؛ و این چنان باشد که چیزهایی که زود اندر معده تباه شود چون شیر و ماهی و شور
خورند؛ و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارند و هرچه لطیف‌تر و نازک‌تر و رقیق‌تر باشد نخست خورند؛ از بهر آنکه هرچه لطیف‌تر زود
گذارد؛ و پس طعام غلیظ گواریده با بستد و گذر نیابد و تباه شود و آن غلیظ را تباه کند؛ و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک چون
ماهی تازه کوچک و مانند آن نشاید خوردن از بهر آنکه زود تباه شود و بخار انگیزد. دوم آنکه قی کردن بسیار عادت نکند خاصه
اگر آنچه بر آید ترش باشد. سیم آنکه بدندان چیزهای سخت نشکند. چهارم آنکه از خاییدن علک چون ناطف و غیر آن پرهیز کند. پنجم آنکه
از ترشیهایی که دندان را کند کند چون غوره و ترشی ترنج پرهیز کند. ششم آنکه چیزی سخت سرد یا سخت گرم نخورد خاصه از پس
یکدیگر. هفتم آنکه چیزهایی که دندان را و گوشت بن دندان را زیان دارد نخورد چون کندنا و کرکر و خرما و غیر آن. هشتم آنکه
چون طعام خورده باشد خلال کند و میان دندانها پاک کند؛ و اندر خلال کردن چندان استقصا نکند که لب و جلد طبیعی از وی برود. نهم
آنکه چون جای طبیعی برود و روی دندان درست گردد و بخارها زود بر وی بنشیند و ... بر برد؛ و مسواک از چوب طلح و نرم باید. دهم
آنکه هر وقت که قی خواهند کرد نخست دندانها چرب کنند پس قی کنند؛ و هر شب وقت خواب دندانها بروغن چرب کنند تا بخارها بر وی
نگیرد؛ اگر مزاج دندان گرم است روغن گل و مانند آن؛ و اگر سرد است روغن بان یا روغن مصطکی و مانند آن یا غیر آن از روغنهای گرم؛ و اولیتر آن
باشد که نخست دندانها را با انگبین و مانند آن یا بشکر کوفته بسترند و بدان مانند آن ... باشد؛ و بعد از آن بروغن چرب کنند؛ و اگر مزاج
لب گرم است بصندل و شکر و مانند آن هر دو کوفته بسترند پس بروغن چرب کنند؛ و بباید دانست که سرخ گوش سوخته و کوفته اندر دندان مالند
و نمک با انگبین سرشته و سوخته مالند؛ و شب به جای با آتش بریان کرده و اندر سرکه کشته با اندکی مرصافی مالیدن؛ و بیخ نبات که آن را بیوج
گویند اندر شراب تخنیق؛ و بدان شراب مضمضه کردن اندر رماعی؛ و یا این مضمضه بکار داشتن گوشت بن دندانها را سخت کند و ماده‌ها
از بن دندان پاک کند و دندان به سلامت باشد؛ و بیخ نباتی را گویند که او را بشکنند شیره‌ای از وی بیرون آید؛ و نیز بباید دانست که از همه
آنکه مزاج دندان خشک است داروهایی که او را بر مزاج خویش بدارد نگاه دارد خشک باید؛ و اندر سردی و گرمی معتدل مگر آنکه
مزاج سرد یا گرم شده باشد؛ از بهر آنکه بکوبند مزاج با خشکی گوهر با سرد ماند؛ و داروهایی که بدندان شود همه سست و با خشک سرد
صندل است و گل و شکر و کافور و گز مازو و گلنار و دم الاخوین و مازو و مرّ و زرد و فوفل و آرد جو و زاگ و پوست درخت توت و بیخ
حماض؛ و داروها با خشکی گرم است: نمک سوخته و شبه سوخته و سعد و دارچینی و زوفا خشک و فقاح الاذخر و سرون گاو کوهی و دوده
سوخته و ناسوخته و ابهل و زراوند گرد و تخم حنظل و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست بیخ کبر و کبر درخت و ... و رخت ماسوخته

و سرخی لوش سوخته و پوست بیاوشان سوخته و نا سوخته و خاکستر چوب رز و خاکستر نی و خاکستر بوره و مصطکی و آبگینه سوخته و
مازو سوخته و اندر سرکه کشته معتدل است داروهای آمیخته که بدان مسواک کنند و دندانها را بدان بمالند اما آن ضعیف که بیند
و علاج دندانها اندر جایگاه خویش ستورها آموده یاد کرده آید ان شاء الله ● باب ششم

از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر درد دندان و بیان معالجات آن

اسباب درد دندان ● انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده و درد که از سوء المزاج با ماده باشد سبب آن بسیاری ماده باشد
یا بدی ماده و تیزی آن یا غلیظی یا بادناکی آن و بسیار باشد که اندرین دندان یا اندر میان دندان کرم تولد کند و ماده
کی بدین اندر نشیند حالها از معدن سر برآید و از سر بدندان فرو دوید و آنرا که ماده اندر رحم باشد هم طریق سبب
آن بد دندان اینست که یاد کرده آمد بسیار باشد که اندر تبها حاده محرقه دندان بدرد آید و سبب آن مشارکت دندان باشد اندر
سوء المزاج با همه اندامها و این زغایت بتری تب باشد ● و سبب خورده شدن دندان و شکستن ماده تیز باشد که بدو فرود آید علامت
نخست نگاه باید کرد تا درد دندان اندرین گوشت دندان آماسی هست اگر نه اگر آماسی بیند و اندر گوهر دندان هیچ آماس و کندی و سستی
و خورده شدن نباشد و رنگ دندانها درست باشد بباید دانست که ماده علت هم اندرین گوشت است ● و هم اندر گوهر دندان و اگر
در گوشت بن دندان هیچ آماس نباشد و دندان کند شده باشد یا سست شده یا آماس کرده یا خورده شده یا رنگ گردیده باشد بباید
دانست که علت اندر گوهر دندان است و خداوند این علت همیشه یابد که درد اندر زیر دندان می‌آید ● و اگر خداوند علت خبر دهد
که از آن جانب که دندان دردمند است تپش بجمله درد می‌کند و جنان اختلاج و اضطراب حرکت شریان است که بدن نزدیکست باید و بیوسته
است ● و اما علامتها انواع سوء المزاج اگر گرم باشد از باد خنک و آب سرد و داروهای سرد راحت یابد ● و اگر ماده علت رقیق باشد منفعت
داروها زودتر پدید آید ● و اگر غلیظ باشد درد با گرانی باشد ● و منفعت داروها دیرتر یافته شود ● و اگر ماده بادناک باشد درد دی
خلنده باشد ● و بانمد و از جای بجای همی شود ● و اگر سوء المزاج خشک باشد ● دندان باریک و لاغر شود و جای بیخ او بسبب باریک شدن
فراخ گردد و بدان سبب جنبان شود ● و این علت بیشتر پیران را افتد ● و آنرا که ماده علت اندر گوهر دندان باشد جون دندان برکنند
زایل شود ● و اگر اندر عصب باشد ممکن است که زایل شود ● از بهر آنکه جون دندان برکنده آید جای بر آن ماده که طبیعت می‌خواهد که
آنرا تحلیل کند فراخ گردد ● و آن زحمت و فشردن که ماده را از دندان بود برخیزد ● و آنرا که ماده اندر گوشت بن دندان باشد
بدانکه دندان برکنند درد زایل نشود ● **علاج** اگر درد بمشارکت همه تن باشد نخست تن پاک باید کرد بفصد و باسهال و اگر بمشارکت
دماغ باشد ● و فضله آن از سر بدو فرود می‌آید بجهتی که آن فضله را دفع کند استفراغ باید کرد جون اقراص بنفشه و ایارج فیقرا
با شحم حنظل و حب قوقایا و حب شبیار ● و آنرا کی اندرین گوشت بن دندان آماسی باشد ● هم نخست بفصد و باسهال و اگر بمشارکت دماغ
باشد ● و فضله آن از سر بدو فرود می‌آید بجهتی که آن فضله را دفع کند استفراغ باید کرد جون اقراص بنفشه و ایارج فیقرا با شحم حنظل
و حب قوقایا و حب شبیار ● و آنرا کی اندرین گوشت بن دندان آماسی باشد هم نخست بفصد و اسهال علاج باید کرد ● و اگر ماده علت گرم
است آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب لسان الحمل و مانند آن اندر دهان می‌باید کرد ● و بدان مضمضه می‌باید کرد ● و اگر
حرارت سخت قوی باشد اندکی کافور اندرین آبها حل باید کرد ● و در جمله اندر ابتدا علت اندر داروها آنچ اندر وی هم قبض
و هم خشکی باشد معتدل اندر دهان می‌باید گرفت ● و بدان مضمضه می‌باید کرد ● بن بند زنخ و داروها تحلیل کننده آمدن ● و ماده را
بند زنخ از جای خویش بیرون آوردن و آنرا هفت طریق است ● یکی آنکه زروکی که آنرا بتازی علق گویند بر دندانها افکنند یا رگ بن
زفان بزنند یا بن بند زنخ حجامت کنند ● دوم آنکه داروها تحلیل کننده اندر دهان می‌گیرند و بدان مضمضه می‌کنند و می‌خایند
سیم آنکه داغ کنند ● چهارم آنکه داروها دود کنند ● پنجم آنکه داروی اندر گوش یا اندر بینی چکانند ● ششم آنکه داروها از

بیرون بر رخسار و زنخدان نهند ● هفتم آنکه داروها بر دندان نهند ● اما داروها خشک و قابض که اندر دهان گیرند و بدان مضمضه
کنند جون آب برگ مورد ● تراشت یا سرکه و آب برگ زیتون یا آب عنب الثعلب و سرکه و حب الآس اندر وی بخته باشد ● و روغن مورد ● و
روغن زیت که آنرا بتازی زیت الانفاق گویند ● و این روغنی باشد کی از غوره زیتون ● یعنی از زیتون سبز ● و روغن گل یا شراب عوسج بخته
چنین که دو بهر یا سه بهر شراب باشد ● و یک بهر روغن و بجوشند تا بسیه باز آید ● و اندر دهان می‌گیرند ● و اگر درد عظیم باشد عاقرقرحا و فقه
و پخته بر دندان می‌نهند ● اگر درد بی‌طاقت شود ● افیون اندر روغن گل بزنند و بنبه پاره بدان چرب کنند و بر دندان دهند ● یا فلونیا
بر نهند بن دندان که مشغول شوند ● و تا ضرورت نباشد دست بدین دارو نزنند ● و تدارک جنان باشد که از بس داروها تحلیل کننده بکار
دارند بند زنخ ● **صفت** معجونی را که درد دندان را بی خبر کند و درد بنشاند بگیرند تخم بنگ و افیون و میعه و بیرزد
از هر یکی دو دانگ سنگ بلادر و آنکه دشنامی از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند ● و بعصیده [illegible] بعضی به دو شاب بسرشند و بر دندان نهند ● و بیخ بند
[illegible] بی خبر کند دندان بهتر از آن نیست که آب سرد کرده و برف و یخ اندر دهان می‌گیرند دمادم ● و جون فایز می‌شود بیرون کنند
و دیگر تازه می‌گیرند تا دندان بی خبر شود و همه درد باز آمد و گاه باشد که آن آب سرد نخست درد را با درد شود بس بی خبر کند و درد
ساکن شود ● و آنرا که درد و ماده علت و مزاج دندان سرد باشد نخست داروها را ادع بکار دارند یعنی داروهایی که ماده را باز گردانند و
دندان را قوت دهند تا ماده را قبول نکند جون شبت یمانی بریان کرده و اندر سرکه کشته ● و نمک هندی را اینها بیم بسایند و بر دندان نهند
و مازوی سوخته اندر سرکه کشته بر نهادن ماده را باز گرداند ● و دندان را قوت دهد ● و از پس این داروها مضمضه باید کرد ● و
روغن گل و سرکه و شراب انگوری و روغن گل همه با سرکه هم رادع است و هم محلل ● روغن گل رادع بکند و سرکه تحلیل و رطوبت از بیخ دندان
و از گوهر او بشکند ● و بدین سبب است که سرکه دندان را کند کند ● لکن جون با روغن گل باشد ● و رطوبتها اصلی را تحلیل نتواند کرد که کند
نتواند کند ● و از پس سه روز داروها تحلیل کننده بکار دارند ● و آنرا که ماده علت بادناک بود هم داروها تحلیل کننده بکار دارند ● جون سکبینج
و هزار اسفند ● و تخم بادیان ● و شحم حنظل و عاقرقرحا ● و انگژد ● و خردل ● و زرنباد ● و بیخ قثاء الحمار ● و سبیره ● دم رزنگون ● و سعتر
و آنچ بدین ماند ● و ارزن بانمک گرم کرده بخرقه اندر کنند ● و از بیرون بر می‌نهند تا ماده را از بیخ دندان بیرون کشند ● و آماس کند ● و جون
آماس کرد درد بشب بنشیند ● و دارو تحلیل کننده آماس را زایل کند ● **صفت** ضمادی که از بیرون بر نهد بگیرند بابونه
و خطمی و شبت و حلبه و تخم کتان همه را بزنند با آب یا بشراب را جون خبیص شود ● و از بیرون بر می‌نهند ● و روغن شبت و روغن
بابونه گرم کرده اندر دهان گرفتن سود دارد ● محمد بن زکریا می‌گوید روغن کنجد یا روغن گاو گرم کرده اندر دهان گرفتن نیک بنشاند
از بهر آنکه عصبها [illegible] بیخ دندان بیوسته است ● و گوشت بن دندان را نرم کند ● و قوت گرمی روغن ماده را تحلیل کند ● **صفت**
داروی تحلیل کننده بگیرند انگژد و خردل ● و اندر سرکه بجوشند و بدان سرکه مضمضه کنند ● و اگر ماده سخت گرم نباشد و اندر آن
شراب انگوری بزنند ● و شحم حنظل و عاقرقرحا ● و کلنار زهر سه را [illegible] اندر سرکه یا اندر شراب انگوری بخته تحلیل کننده است
و از بهر آنکه مزاج دندان خشک است داروها تحلیل کننده با چیزی خشک و قابض بکار باید داشت جون کلنار و اقاقیا و مانند آن ● **صفت**
مضمضه که تحلیل کند خربق سپید و عاقرقرحا و شیطرج همه را نیم کوفته اندر سرکه بجوشند و بدان مضمضه کنند بدین صفت
بگیرند داروی کی محمد بن زکریا اندر کتاب حاوی می‌گوید جماعتی گواهی دادند بدانکه این دارو درد دندان ببرد بگیرند بیه
بز [illegible] کنند پنج مثقال برگ مورد جندانکه بر کف دست کنند ● هر سه را بکوبند ● و اندر سرکه بپزند ● و بچوب صنوبری جنبانند
و اندر دهان گیرند ● و از پس این دارو روغن بلسان و جاوشیر بر دندان می‌نهند ● **صفت** داروی دیگر بگیرند پوست بیخ کبر
و زراوند گرد و عاقرقرحا از هر یکی بهره‌ای بزنند ● تا بنیمه باز آید ● و بپالایند ● و آن سرکه بدهان در می‌دارند ● **صفت**
داروی دیگر شحم حنظل دو مثقال هزار اسفند چهار مثقال اندر شراب یا اندر سرکه بزنند ● صفت داروی دیگر

که نخابند ماده را تحلیل کند بگیرند پودنه کوهی و بلیله سپید و عاقرقرحا هر سه با مویزج بپزند و بیرون کرده بسرشند و فراهم
کنند و می‌خایند و لعاب از دهان می‌ریزند. صفت سنونی که مادهٔ غلیظ را تحلیل کند بگیرند بلیله و مویزج
و عاقرقرحا و زنجبیل از هر یکی دو درمسنگ بورق سه درمسنگ همه را بکوبند و دندانها بمالند و تریاق اربعه و شجرینا و تریاق
بزرگ بدندان اندر نهند. و جالینوس میگوید جگر جانوری که بتازی آنرا سام ابرص گویند بر دندان نهند و کرم دندان بنشیند
و داغ کردن دندان را از علاجها قوی است و آزموده خاصه آنرا که ماده اندر گوهر دندان باشد. صفت داغ کردن
نخست داروهای تحلیل کننده اندر روغن زیت بپزند و جوالدوزی گرم کنند و بدین روغن فرو برند و انبوبه بر دندان نهند
و گرداگرد دندان خمیر بپوشند تا حرارت بدیگر جای نرسد پس جوالدوز بدان انبوبه گذارند و بر دندان نهند
چند کرت. و اگر روغن گرم اندر انبوبه چکانند نیک باشد و بسیار باشد که حاجت افتد که دندان سوراخ کنند به برمهٔ
باریک تا قوت دارو بدو رسد. و اگر دود کنند هم تحلیل کننده باید چون تخم حنظل و بیخ وی و تخم پیاز خاصه که اندر بن دندان کرم باشد
و سپندان و برگ سداب و جعده و خردل و عاقرقرحا و سیر خشک و صواب آن باشد که دارو بر آتش افکنند و قمع بر سر آن فرو نهند و نای بر سر
قمع بر دندان نهند تا دود بدندان رسد و آن را که اندر گوهر دندان بمالند بیخ او کرم باشد تخم گندنا و تخم فنا(؟) از هر یکی راستا
را بر پیه بکوبند و با موم بمالند و بر آتش افکنند و دود به دندان رسانند چنانکه یاد کرده آمد تا کرم بیفتد. و اندر بعضی نسخه‌ها
درمی و دانگی و نیم تخم پیاز فرموده‌اند و تخم بعوض موم سپید فرموده‌اند و هر دو صواب است و مقدار آنچه به یک دفعت
بسوزند یک درمسنگ است. و داروها که اندر بینی چکانند هم تحلیل کننده باید چون آب قثاء الحمار و عصارهٔ چغندر و آب مرزنگوش
و مانند اینها بدان گوش که اندر جانب دردمند باشد اندر چکانند خاصه آب کبر. و آنرا که درد دندان از کاواکی باشد اندر کاو
شجرینا و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده و سیر که سوده و بلیله و عاقرقرحا کوفته با سرکه سرشته و مرصافی(؟) سوده و با قطران
سرشته و شونیز و مویزج و تخم فنک(؟) کوفته و بسرکه سرشته با آنچه حاضر باشد از این داروها بدان کاو که اندر نهند و کاواکی
بدارو چنان آگنده کنند که درد باز ایستد ولیکن بدان اندازه باید که دندان از دارو رنجور نشود. صفت داروها دیگر
که کاواکی دندان فرو نهند درد بنشاند و دندان را نگاه دارند تا دیگر خورده نشود. بگیرند قطران و با انگبین گرم کنند
و پشم پارهٔ بدان تر کنند و سر بدان کاواکی را اندر نهند. صفت دیگر بگیرند ساکالو(؟) و مصطکی راستا راست هر دو بسایند
و بدندان اندر نهند و آهنی گرم بر سر دندان نهند تا مصطکی بگدازد و هر دو آنجا بماند. صفت دیگر بگیرند عاقرقرحا
و افیون و زعفران هر سه را با قطران و انگبین بسرشند و بدندان اندر نهند. صفت دیگر زنجبیل بکوبند نرم و با سرکه
و انگبین بیامیزند و بدندان اندر نهند. و فلونیا با رشتی اندر نهادن درد دندان بنشاند و خواب آرد. و ببایدت دانست که سبب
کاواک شدن دندان تیزی ماده باشد که بدو فرو آید و او را بخورد. اگر ماده اندک باشد دندان کاوک بیش نکند و داروها
خشک بر نهادن کفایت باشد. و اگر ماده بسیار باشد نخست تن و دماغ پاک باید کرد پس دندان را علاج کردن. و کافور اندر بن
دندان مالیدن و بدان اندر گرفتن خوردگی و کاوکی دندان را بگذارد که فراخ باشد. و خربق سیاه کوفته و بیخته و با انگبین
سرشته بدان کاواکی دندان فرو نهادن دندان را از شکستن و ریزیدن نگاه دارد. و لعبت بربری و بیخ فنک اندر شراب پختن
و آن شراب اندر دهان گرفتن سود دارد. و آنرا که سبب درد دندان خشکی و لاغری دندان باشد بپوشند دندانها را به سپیدهٔ
بیضهٔ مرغ خانگی و مسکه باید مالید. و آنرا که سبب درد دندان آماس بن دندان باشد تأمل باید کرد تا ماده گرم است یا سرد. و
بیشتر ماده از خون باشد و از رطوبتی تر و بسیار باشد. اما آنرا که سبب بسیاری خون ظاهر شود نخست رگ قیفال باید زد و اسفنج
بسرکه تر کرده اندر دهان گیرند و همه جایگاه آماس نگاه دارند و داروها خنک که یاد کرده آمده است بکار دارند پس اگر سه روز

گذرد و آماس فرو ننشیند آب گرم و خوردنی گرم کرده با آتش اندر دهان گیرند تا آماس را بپزاند و ریم بیرون آید و پاک شود
و آنرا که نشان بسیاری رطوبت ظاهر شود نخست ایارج فیقرا دهند و نمک سوده بسرکه تر کنند و بدان موضع بر نهند و نگاه می‌دارند تا
بگذارد چون لذاعت از دهان بیفکنند و بگذارند تا بخلل فرو شود و دیگر باره بر نهند و داروها تحلیل کنند که یاد کرده آمده است
بکار می‌دارند و تریاق بزرگ و شجرینا طلی کنند نافع بود باذن الله عز و جل.

باب چهارم

از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر شکستن و ریزیدن دندان و علاج آن

سبب ریزیدن و شکستن دندان دو نوع است یکی آنکه خشکی بر وی غالب شود و اندر گوهر او رطوبت نماند. دوم آنکه رطوبتها
بد اندر گوهر او گرد آید و مزاج گوهر او را تباه و سست کند. و فرق میان هر دو آن است که آنرا که خشکی غالب شود دندان لاغر و باریک
باشد و آنرا که رطوبتها بد گوهر او را تباه کرده باشد یا رنگ او بگشته باشد یا سطبرتر و بالنده‌تر گشته باشد. علاج آنرا که
خشکی غالب شده باشد پیوسته روغنها گرم گرم اندر دهان می‌باید گرفت و مسکه و پیه بط طلی کردن و غذاها تر و فربه
خوردن. و آنرا که رطوبتها گوهر دندان را تباه کرده باشد علاج او آنست که بداروها قابض کننده ماده را از وی باز دارند و گوهر
او را بدین داروها قوت دهند تا ماده کمتر پذیرد. و داروها قابض چون شب یمانی و ماز و سوخته و هر چه اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است. و بعد از آن داروها تحلیل کننده بکار دارند و خربق سیاه و انگبین چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
نافع است. صفت سنونی که دندانها را قوت دهد بگیرند سعد سه درمسنگ بلیلهٔ زرد پنج درمسنگ قرنفل پانزده درمسنگ
دارچینی سه درمسنگ شب یمانی دو درمسنگ عاقرقرحا هفت درمسنگ نوشادر و دار بلبل و مشک از هر یکی یک درمسنگ زعفران دو درمسنگ
نمک پنج درمسنگ سماق دو درمسنگ گرم ماز و سه درمسنگ قاقله و زرنباد و گلنار از هر یکی چهار درمسنگ همه را بکوبند و دندانها
بدان می‌مالند. صفت سنونی دیگر بگیرند کشک جو نیم کوفته و آنرا بعسل و اندکی قطران آلوده کنند و اندر کاغذی و بر خشت پخته
اندر تنوری گرم نهند تا سیاه شود پس بر دارند. از وی یک جزو و عود خام و گلنار و سعد و پوست انار و نمک هندی از هر یک جزو
همه را بکوبند بکار دارند والله اعلم.

باب پنجم

از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر جنبیدن دندانها

جنبیدن دندانها چهار نوع است یکی بسیاری رطوبت اندر بیخ و عصبها
و رباطهای او را سست دارد. دوم آنکه بن دندان با گوشت که بدو پیوسته است تباه گردد و از بن استخوان که دندان از وی رسته است
خورده شود تا بدان سبب دندان جنبان شود. سیم آنکه خشکی غلبه کند و دندان لاغر و باریک شود چنانکه پیران و ناقهان و کسان را
که مدتی گرسنگی کشند و غذا نیابند. چهارم زخمی و آسیبی که بر وی آید. علامت آنرا که سبب بسیاری رطوبت باشد
دندانها فربه باشند و آنرا که سبب غلبهٔ خشکی باشد دندانها لاغر و باریک باشند و آنرا که سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد
و خورده شدن کنارها آن استخوان که دندان از وی رسته است بچشم توان دیدن و آنرا که زخمی و آسیبی رسد نخستین حاجت
نیاید. علاج نخستین کاری اندر علاج دندانها که از جنبیدن باشد آنست که از سخن گفتن بسیار و از خاییدن طعامها سخت پرهیز
کند و بدست و زفان آنرا نجنباند. اما اگر سبب بسیاری رطوبت باشد علاج بداروها گرم قابض کنند چون شراب مویزی و شب
یمانی و چند مقدار نیم وزن شب یمانی نمک اندر وی بپخته باشد. بدین شراب مضمضه کردن و اندر دهان نگاه داشتن و دو دانگ
شب یمانی و یک مسنگ نمک سوده به بن دندانها بر کردن. صفت داروی قابض بگیرند انار ترش از هر یکی شش درمسنگ
زرنیخ سرخ و شب یمانی از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ و سماق از هر یکی هشت درمسنگ سنبل و اذخر از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند
و بر بن دندانها بر اکنند. صفت داروی دیگر بگیرند نوشادر و شب یمانی و نشاسته راستا راست بسایند و اندر میان دندانها
و بن دندانها بر اکنند. صفت داروی دیگر بگیرند نمک سوده و با انگبین بسرشند و اندر خرقهٔ کتان ببندند و بر کلیکها نهند

و در زیر آتش کنند تا سرخ شود پس آن نمک از میان گل و خرقه بیرون کنند و بکوبند از این نمک ده درمسنگ و خاکستر کرده درمسنگ زعفران و مر و سنبل و مصطکی از هر یکی دو درمسنگ سداب خشک و گلنار و سماق از هر یکی سه درمسنگ همه را بکوبند و اندر میان دندانها می کنند این همه پس از آن باید که ایارج فیقرا استفراغ کرده باشند و اگر این علاجها اثر نکند داغ باید کردن چنانکه اندر علاج درد دندان یاد کرده آمده است و بسیار باشد که هیچ اثر منفعت ظاهر نگردد و حاجت بدان آید که دندانها جنبان یا بسیم کشیده بدندانی که سخت باشد باز بندند و اگر سبب لاغری و باریکی دندان غلبه خشکی باشد علاج آنست که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است روغن گل و روغن بنفشه نیم گرم کرده بگوش اندر چکانند و آنچه پیرانرا افتد از این نوع علاج نپذیرد باشد و آنچه جز پیرانرا افتد هم عسر باشد از بهر آنکه دندان بزودی فربه شود پس اولیتر آن باشد که آنرا بداروهای قابض علاج کنند و آنرا که سبب زخمی و آسیبی باشد هم بداروهای قابض علاج باید کرد و آنرا که سبب خورده شدن گوشت بن دندان یا خورده شدن کنارهای استخوان که دندان بر وی رسته است علاج خوره باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است والله اعلم.

باب ششم از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تغیر لون دندانها

اسباب تغیر لون دندانها دو نوع است یکی آنکه بخارها بر ظاهر دندان بنشیند و دندان زرد و آلوده شود و بسیار باشد که آنرا بمسواک پاک کنند و بر ظاهر دندان بماند و سفال گردد. دوم آنکه خلطی بد اندر گوهر دندان گذر یابد و غذای وی گردد و گوهر او بگردد. علاج نوع نخستین را پیش از آنکه سفال گردد بمسواک زایل توان کرد و آنرا که سفال گردد بباید تراشید و آنچه اندر باب نگاه داشتن دندان یاد کرده آمده است چون مسواک کردن بامداد و شبانگاه و وقت خواب دندانها چرب کردن و سنونها بکار داشتن. صفت سنونی که دندانها را بزداید بگیرند کف دریا و نمک با عسل سوخته چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و نمک اندرانی و صدف سوخته و زراوند گرد و خاکستر بیخ نی و جو سوخته و سفال چینی از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و دندانها بدان بمالند و سعتر بیا و آبگینه کوفته و نرم کرده و شیار این همه آنست که دندان را در ساعت سپید کند و بزداید و سنونی که اندر علاج بوی دهان یاد کرده آمده است سخت نیک است و اگر زردی و رنگهای دیگر که بر دندان پدید آید پس قوی باشد زنگار با عسل بسرشند و دندانها بدان بمالند و اگر سعتر بیا و مانند آن با وی بیامیزند زودتر پاک کند. صفت داروی که سیاهی دندان را بزداید بگیرند قنبیل دو درمسنگ بلبل چهار درمسنگ ماسه درمسنگ ساذج هندی دو درمسنگ مازوی سوخته دو درمسنگ همه را بکوبند و دندانها بدان بمالند و اندر نسخه دیگر مازو نبشته و بعوض آن حصی سوخته است هفت درمسنگ و اما نوع دوم یعنی آنکه یکی دندان یا دو رنگ گردانیده باشد بسنونها علاج توان کرد لکن اگر بیشتر باشد علامت بسیاری ماده باشد و بسنون کار بر نیاید نخستین تن را پاک باید کرد بحب قوقایا و حب الصبر و ایارج فیقرا و مانند آن و بالکامه و با ایارج فیقرا و مانند آن غرغره کردن پس علاج دندانها کردن و سنونها بکار داشتن. صفت سنونی که ماده را از گوهر دندان تحلیل کند و ظاهر او را بزداید. بگیرند سعد و بیخ درمسنگ سنبل یک درمسنگ بلبل شش درمسنگ قسط و زراوند گرد و انگژد از هر یک سه درمسنگ کف دریا و سعتر بیا و نشخار و سباده از هر یکی دو درمسنگ و آن داروها که سیاهی دندان را بزداید که یاد کرده آمده است اندرین جای موافق باشد والله اعلم.

باب هفتم از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر کندی دندانها که بتازی الضرس گویند

اسباب کند شدن دندانها دو نوع است یکی آنکه چیزهای قابض عفص یا چیزی ترش بعادت ترشی خورده شود. دوم آنکه اندر معده رطوبت ترش باشد و بعضی بر آید یکی اگرچه فی بر نیاید بخار آن بدندانها رسد همی دارد و علامت وی آروغ ترش است و بسیاری آب دهان و ترشی فی. علاج آنرا که سبب خوردن چیزهای ترش و عفص باشد اگر مزاج دندان و مزاج خداوند عارض گرمست برگ خرفه و بادروج خاییدن سود دارد و اگر برگ

و سماق خرفه حاضر نباشد تخم او نیم کوفته و تر کرده بجای او باشد و بشیر خر یا بوست اسفاق نیم گرم کرده مضمضه کنند و اندر دهان نگاه می دارند و اگر مزاج گرم نیست دندان بر مغز گوز و فندق و بر گوز هندی و مغز بادام طلخ گرم کرده بر نهادن سود دارد و علک الانباط و موم زرد خاییدن و دردی روغن زیت که اندر سکان مسین بر آتش نهاده باشد یا اندر آفتاب تا سطبر شود مالیدن سود دارد و آنرا که سبب بلغم ترش باشد اندر معده نخست معده را پاک باید کرد بقی و ایارج فیقرا و معجون قند دیقون بکار داشتن چنانکه اندر علاج معده یاد کرده آمده و حب الغار و مغز بادام طلخ و زراوند طویل و حلتیت و نمک طعام و ورد و لبن الیتوع که آنرا ترنای شیحه گویند و اندر دندانها مالیدن سود دارد و روغن بلسان سود دارد والله اعلم و احکم.

باب هشتم از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر ضعیفی و آب گذاشتن دندانها

آب گذاشتن دندانها حالی است که او را اگر طعامی و شرابی گرم یا سرد پیش آید طاقت آن ندارد و هیچ طعام سخت نتواند خاییدن و این حال بیشتر از مزاج سرد افتد و گاه باشد که مقدمه درد دندان باشد. علاج نان گرم و زرده خایه مرغ بریان کرده و گرم اندر دندان گرفتن و داشتن سود دارد و حب الغار و زراوند طویل و شب یمانی اندر بن دندانها مالیدن و ایارج فیقرا مسواک کردن سود دارد و اگر بدین کفایت نشود زنیان بزرگ و روغن بلسان مالیدن و روغن خیری گرم کرده مالیدن و اندر دهان داشتن سود دارد و اگر سبب این حال گرمی باشد یعنی اگر مزاج دندان گرم باشد لون گوشت بن دندان و دیگر حالها بر آن گواهی دهند او را روغن گل اندر دهان باید داشت و بصندل و اندکی کافور دندانها را مالیدن و برگ سماق خرفه و تخم او و فاینه والله الشافی.

باب نهم از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تدبیر دندان کودکان تا باسانی بر آید

تدبیر آسان بر آمدن دندان کودکان آنست که از گاه او را بعضی آن موضع که رستنگاه دندان است بچربها نرم و چرب می مالند چون پیه مرغ و پیه بط و مغز خرگوش بچه و مسکه. و خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون حکایت می کند که طبیبان گذشته گفته اند که اگر شیر اندر لثه کودکان مالند او را خاصیتی است اندرین باب و هرگاه که دردمند شود عصاره عنب الثعلب و روغن گاو بهم بر زنند و نیک گرم کنند و انگشت بدان چرب کنند تا آهسته بر آرد گی می مالند و نباید گذاشت که چیزی خایند تا ماده دندان تحلیل خرج شود و هرگاه که دندان پدید آید سر او کردن و بنا گوش او چرب دارند و اگر قطره روغن نیم گرم اندر گوش او چکانند روا باشد والله اعلم.

باب دهم از جزو سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تدبیر دندان بزرگان تا آنچه افکندنی باشد باسانی بیفکنند

چون کار بدان رسد که دندان باید افکند صواب آن باشد که نخست گوشت بن دندان به بیشتر بیازمایند پس داروها بر نهند تا قوت دارو زودتر به بیخ او رسد اما داروها که بیخ دندان را سست کند از این نوع باشد. بگیرند پوست بیخ توت و عاقرقرحا بکوبند نرم و اندر آفتاب نهند و بسرکه می سایند تا چون انگبین شود هر روزی سه بار بن دندان طلی کنند و دندانها دیگر نگاه دارند یا چیزی دیگر پوشیده دارند. صفت داروی دیگر عاقرقرحا و بیخ قثاء الحمار کوفته و بیخته بسرکه بسرشند و چهل روز اندر آفتاب نهند و هر روزی جنبانند و اگر سرکه خشک شود سرکه دیگر میکنند چنانکه پیوسته بقوام انگبین باشد پس یک قطره از وی بر بن دندانها نهند پس از آنکه آزرده باشد و یک ساعت صبر کنند پس دندان بیازمایند و بجنبانند اگر باسانی بر آید فبها و نعمه و اگر نه دیگر روز و سدیگر روز همچنین بر نهند تا بر آید. بیخ توت و بیخ سیر بسرکه پرورده هم برین صفت بیخ دندان را سست کند و آسان بر آید و هر دیگر سرکه همچنین سست کننده است. صفت داروی دیگر بگیرند بزر الانجره و بسرکه در استوار است بهم بسرشند و برگ بالنجیره همچندان همه را بکوبند و بسرکه بسرشند چنانک بقوام انگبین باشد و طلی کنند. صفت داروی دیگر بگیرند پوست درخت توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ

وعاقرقرحا و زرد چوبه و شبرم و بیخ قثاء الحمار از هر یکی راست راست همه را بکوبند و ببیزند پس که بسرشند و سه روز بنهند پس طلی
کنند **صفت داروی دیگر** بیخ یتوع دو جزو شیره یتوع یک جزو و نیم قیسوم یک جزو هر سه را بپزند و طلی کنند و یتوع
نباتی را گویند که چون بشکنند شیره بیرون آید از وی لکن شیره قوی تر شسته از وی و این نبات که در خراسان از شیره او صمغ حاصل می شود
که آنرا تریاق میگویند و شیره انجیر خام هم قوی است و اگر آرد گندم بشیره یتوع بسرشند و بر دندان نهند دندان بریزاند و هر بار سه
ساعت بباید داشت تا مقصود حاصل شود و پیه ضفدع که بر درختان و اندر میان گیاه ماوی دارد و پشت او سبز باشد
ریزاننده است و منفعت دندان افکندن و ریزانیدن آنست که دندان درد کند و بیخ او محکم باشد و او را بتوان جنبانیدن
بضرورت می باید کندن و کندن خطر باشد از بهر آنکه دندان محکم را جنبانیدن دردی عظیم تولد کند و تب و صداع و لقوه
تشنج آرد و باشد که کنار فک را بشکند و برهنه کند پس اگر تدبیری کنند که آسان بیفتد از این خطرها ایمن باشند والله اعلم و احکم

گفتار ششم از کتاب ششم اندر شناختن حنجره

وحلق و علاج خناق و ذبحه و این گفتار دو جزو است والله اعلم بالصواب

جزو نخستین از گفتار ششم از کتاب ششم اندر احوال

آواز و اسباب باطل شدن و انواع تغیر و علاج آن و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار ششم از کتاب ششم

اندر باطل شدن آواز که سبب آن انواع سوء المزاج باشد آفت آواز سوء المزاج ساده باشد یا سوء المزاج
با ماده چون آماس و نزله یا زخمی و آسیبی که بآلتهاء آواز رسد و اندر کتاب نخستین تشریح حنجره و مبدأ آواز و چگونگی
پدید آمدن آن تشریح یاد کرده آمده است و معلوم کرده که فرستنده ماده آواز حجاب است و رساننده آن بحلق و حنجره
عضلها سینه است و چون ماده آواز حجاب بحلق رسد آنرا بتازی دوی گویند و چون بحنجره رسد حرکت حنجره آنرا آواز
گرداند و معونت کام و زفان و ملازه و دندانها حرفها پدید آرد و رطوبت چرب و لزج که اندرون حنجره است حنجره
از عضلها او را نرم همی دارد تا ماده آواز بحقیقت آواز گردد پس هرگاه که اندر حجاب یا اندر عضلها سینه یا اندر حلق
و حنجره یا اندر رطوبتی لزج که اندرون حنجره است آفتی پدید آید آواز تیره گردد و اگر آفتی قوی باشد آواز باطل گردد
و اگر شخصی را آلتی از آلتها آواز آفتی رسد آواز باطل شود سخن گفتن او باطل شود و از بهر آنکه تا دم زدن برجای بود
و پیشینگان اندر کتب یاد کرده اند که مردی را حاجت افتاد که او را بدست کاری و آهن علاج کردند و آن عصب که آنرا
العصب الراجع گویند برهنه شد و هوا سرد بدان رسید آواز باطل شد و دیگری را علاج خنازیر کردند و از یک جانب
او عصب الراجع بریده شد آواز او یک نیمه باطل شد و تشریح این عصب اندر کتاب نخستین اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده
است **علامت** بباید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است معتدل است میان تری و خشکی و تغیر آواز و باطل شدن
آن بیشتر از آن باشد که مزاج او اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و هرگاه که اندر تری از اعتدال سخت دور
شود آواز باطل گردد و اگر اندکی دور شود آواز گرفته گردد و سر حنجره را بسرنای مانند کرده اند از بهر آنکه اگر سرنای تر شود هر دو
لب او بیکدیگر فراز آید و آواز ندهد و اگر سخت خشک شود لبها او گشاده ماند و فراخ باز شود و آواز ندهد و علامت تری آن باشد
که طعامها و شرابها تری فزاینده خورده باشد و اندر هوای تر مقام داشته و هرگاه که جهد کند و آواز بر آرد آواز باریک شود و لرزان همچون
آواز سگ بچه تر زاده و علامت خشکی آن باشد که طعامها خشک خورده باشد و اندر هوا خشک مقام داشته یا گرمی و دودی بحنجره و حلق او
رسیده باشد یا بانگ بسیار کرده بود و شب بیدار بود و هرگاه که خواهد که آواز بر آرد آواز او همچون آواز کلنگ باشد **علاج** هرگاه که آواز

گردد یا باطل شود زود بعلاج مشغول باید شد که اگر روزگاری بر آید علاج بدشواری پذیرد و عسر گردد اما اگر آفت خشکی باشد
طعام اسفیدباج نیم گرم با شکر و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ و خیار و زرده خایه مرغ نیم برشت و گرمابه و آب خوش نیم گرم سود دارد
و اگر ماهی نباشد شیر تازه با شکر و مسکه و آرد سپید و شکر سود دارد و نار شیرین خاصه که ملیسی گویند آن بگیرند و اندر
خرقه بپیچند و اندر میان خاکستر گرم کنند چون پخته شد سر او باز کنند و میان او بجنبانند و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه
یا روغن بادام اندر سر او کنند و بیامیزند و نیم گرم بخورند و اگر سبب رطوبت باشد لعوق کرنب ساده سود دارد و اگر رطوبت سخت
غالب باشد اندکی انگژد با لعوق کرنب بسرشند و سر کنند با طبیخ حلبه و شاخهاء از کرنب خاییدن و آب آن مزیدن سود دارد **صفت**
لعوق کرنب بگیرند کرنب و آنرا بپزند و بفشارند و صافی کنند و عسل با باید آمیخته بنهند و بقوام آرند **صفت داروی دیگر**
بگیرند زنجبیل صد درمسنگ و اندر شیر تازه تر کنند و هر روز شیر تازه می کنند تا پرورده شود آنرا بکوبند نرم تا چون مرهم شود و پنجاه درمسنگ
دار فلفل سوده منخل بسرند و بیست و پنج درمسنگ زعفران و چند وزن همه نشاسته همه را با انگبین یا بشکر طبرزد بقوام آورده بسرشند
و هر بامداد یک لقمه بخورند **صفت داروی دیگر** بگیرند انگژد ده درمسنگ زعفران بیست درمسنگ انگبین سه درمسنگ همه را بسرشند
و بر سر آتش نهند تا علک شود و پیوسته اندر دهان می دارند و میمزند **صفت داروی دیگر** انجیر خشک و مویز منقی یا خشک از هر یکی
راست راست بپزند و بپالایند پس صمغ اعرابی سوده بر افکنند و بسرشند چندانکه بقوام انگبین شود **صفت داروی دیگر** بگیرند [illegible]
دو درمسنگ رب السوس و کندر از هر یکی یک درمسنگ زعفران سه درمسنگ و دو دانگ همه را بکوبند و با میبختج بسرشند و انجیر خشک
اگر سبب تری باشد و خشکی سود دارد والله اعلم

باب دوم از جزو نخستین از گفتار ششم از کتاب ششم

اندر گرفته شدن آواز و علاج آن گرفته شدن آواز بتازی البحح گویند از انواع سوء المزاج باشد
و رنج و ماندگی و بانگ کردن بسیار و بیدار بودن بشب و طعامها خشک خوردن و آماسی که اندر حوالی حنجره تولد کند اما اگر
سبب سوء المزاج گرم باشد و آواز سطبر شود چون بانگ شیر و پلنگ و جانوری که مزاج ایشان گرم باشد **علاج** از چیزها
ترش و شور و درشت و تیز پرهیز باید کرد و طعام و شراب و داروها از آن نوع باید که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و کشکاب و روغن بادام باید خورد اما اگر سبب سوء المزاج سرد باشد خردل بریان کرده سه درمسنگ فلفل یک درمسنگ [illegible]
شش درمسنگ کندر و [illegible] از هر یکی چهار درمسنگ همه را بکوبند و حبها سازند و اندر زیر زفان می دارند **صفت داروی**
دیگر بگیرند [illegible] دو درمسنگ کندر ده درمسنگ و میبختج حل کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند مغز بادام و تخم کتان
بریان کرده و جلغوزه از هر یکی دو درمسنگ انیسون و صمغ اعرابی و رب السوس و تخم بادیان از هر یکی یک درمسنگ با میبختج ده درمسنگ
حبها کنند چنانکه رسم است و اگر سبب رنج و ماندگی باشد گرمابه و آسایش و بقفا باز خفتن سود دارد و چیزها نرم باید خورد
چون شیر تازه و زرده خایه مرغ نیم برشت و شوربا اسفاناخ بمرغ فربه و حسوا از آرد باقلی کرده و تخم کتان و شکر و از شراب
پرهیز باید کرد و غرغره ها که اندر خناق گفته و صفت کرده آمده است بکار داشتن و از کتیرا و نشاسته و صمغ و رب السوس
حبها سازند و پیوسته اندر دهان می دارند اگر سبب رطوبتی باشد که از دماغ فرود آمده باشد آنچه اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است بکار دارند و عنصل و انگبین و روغن گاو و میبختج موافق بود و علاج نزله علاج اوست و اگر ماده رقیق و گرم باشد
شراب خشخاش بکار باید داشت و بباید دانست که کبابه خاییدن آواز تیز و درشت را صافی کند و طعامها که آواز روشن
و صافی دارد باقلی است و مویز و تخم کتان و خرما و جلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و طلع و [illegible] و ماء العسل و میبختج
و صمغ و سپستان و مویز منقا بروغن بادام ترکرده و از داروها که گرم که اندرین باب سودمند است [illegible] و انگژد و بیرزد
و کندر و علک البطم و [illegible] و لبنی و سرکه و عنصل و بیخ جاوشیر و از داروها تخم خبازی [illegible] و نشاسته و کتیرا و صمغ و لعاب اسبغول

وربّ السوس و شیر تازه سر خود و بهترین چیزی که این داروها با وی بیامیزند زرده خایه مرغ نیمبرشت است و هو اعلم

باب سیم از جزو اول از گفتار ششم از کتاب ششم اندر آواز لرزنده و علاج آن

آواز لرزنده را بتازی صوت المرتعش گویند و سبب آن اندر قصبه شش باشد و اندر عضله که بر قصبه شش نهاده
است و آواز لرزنده دو نوع باشد یکی ارتعاش و دیگر اختلاجی و آنچ از ارتعاش باشد دایم باشد و اختلاجی گاهی باشد و گاهی نه و
اختلاج نه اندر استخوان تواند بود و اندر عضو عصبی تواند بود و اندر عضوی تواند بود که کشیدن پذیرد چون گوشت و پوست و احشا است اختلاج
ماده غلیظ باشد کی اندر عضله و غشا قصبه شش افتاده باشد و سبب ارتعاش آن باشد که قوت میخواهد که حنجره را بجنباند و آواز کند
ماده غلیظ را با آن بجنباند و ماده بسبب غلیظی و گرانی سکون جوید و فرو می گراید ازین دو حرکت مخالف حرکتی ارتعاشی
مضطرب تولد کند **علاج** خداوندان این علت را چندانک ممکن بود از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشم گرفتن
و از رفتن بسیار و از دویدن و از جنبیدن دستها باز باید داشت و بباید فرمود تا بقفا باز خسبد و بر سینه او چیزی سنگی بمقدار طاقت
او بنهادن و این تخته باشد و از شرب و غیره آن بباید فرمود تا بدین شکل سخن گفتن تکلف کنند و استفراغ بحقنها تیز و معجون لوغاذیا اندر
طبیخ افتیمون و غرغره با کامه و ایارج فیقرا و میویزج و حبهایی که از عاقرقرحا و جندبیدستر و حب النیل و حب الغار و خربق و سکبینج
و مقل و جاوشیر و تخم کرفس سازند سود دارد و طعام چیزها لطیف کننده چون قلیه و آکامه و قلیه نارذانک و ماهی شور و طعامها که
اندر وی خردل و مانند آن کرده باشند والله اعلم

باب چهارم از جزو اول از گفتار ششم از کتاب ششم اندر آواز تیره و علاج آن

آواز تیره را بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این
آوازی باشد چنانک گویی آواز از زیر بهم باز آید و سبب رطوبت باشد سخت غلیظ **علاج** او ریاضت باشد و نفس فرو گرفتن و کشتی گرفتن
و مالیدن بر و سینه سخت و غرغره درشت و عرق آوردن اندر گرمابه و طعامها لطیف کننده و شراب کهن سود دارد

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار ششم از کتاب ششم اندر آواز باریک و علاج آن

آواز باریک را بتازی الصوت الرقیق
گویند و اسباب آن بی خوابی باشد و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرما بر حنجره رسد باریک کند و آواز باریک شود همچنانک آواز
کودکان و زنان و خصیان و گرمابه معتدل و غذاها معتدل لطیف زودگوار باشد چون زرده خایه مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج
و طیهوج و مانند آن و اگر سوء المزاج سرد باشد علاج که اندر باب گرفته شدن آواز یاد کرده آمده است والله اعلم

جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر ذبحه و خناق و بندها و این جزو چهار باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر ذبحه و خناق و بندها

ذبحه آماسی باشد گرم اندر هر دو عضله که بر سر مری و هر دو جانب حلقوم
است و آنرا بتازی العنقان گویند و اللوزتان گویند و این آماس از گوش تا گوش اندر پیش حلقوم و بر گرد او طوق سرخ پدید آید
و این آماس را ذبحه بدین سبب گویند و خناق دشوار دم زدن را گویند و اسباب این پنج نوع است یکی آنک دارویی خورده
شود که این علت بخاصیت از وی تولد کند چون سماروغ دوم آماس عضلها حنجره و حلقوم و مری و آماسها رباطها و غشاها
او و عضله سر حلقوم را بتازی العلصه گویند سیم فراز هم آمدن حنجره و حلقوم پدید آید و عضلها حنجره بی هوا را بحنجره اندر
کشند از کار باز ایستند تا بدان سبب دم زدن دشوار گردد منفذ کشاده باشد چهارم آنک مهره از مهرها گردن از جای بشود
و بیرون اندر گردد بسبب زخمی و افتادنی و آسیبی که بدو رسد و این را علاج نیست پنجم آنک مهره گردن بسبب تشنج
عضلها حنجره و حلقوم اندر کشیده شود و از جای برود و تشنج خشک بیشتر باشد و این کودکان را بیشتر افتد از بهر آنک اندام ایشان نرمتر

باشد و از جای رفتن مهره نخستین و مهره دوم خطرناک باشد و بسیار باشد که شخص را اندر معده و روده‌ها کرم بسیار باشد و دم
زدن بر وی دشوار گردد و علاج او اندر علاج کرمها یاد کرده آید و هرگاه که شخص را خون اندر معده و روده‌ها باریک فسرده
شود دم زدن بر وی دشوار گردد و ماده آماس بیشتر خونی باشد و صفرایی و بلغمی تر باشد و سودایی کمتر باشد و از بهر آنک
ماده سودا غلیظ ترست بیکبار بعضوی ریخته شود لکن ممکن است که اندک اندک ریخته شود و بیکبار سبب آماس گردد و بسیار باشد که
آماس گرم و سودایی گردد و این چنان باشد که ماده گرم و رقیق تحلیل پذیرنده بود و ماده غلیظ و سوخته بماند و بباید دانست که گاه
باشد که آماس خناقی ریش و ریم پالودن گیرد بیرون آشود و گاه باشد که خناق بذات الریه باز گردد از بهر آنک ماده خناق ناگاه
بسینه فرود آید و هلاک کند و گاه باشد که بمعده فرود آید این سهل تر باشد و علاج پذیرنده تر باشد و مرگ خداوند خناق
بتشنج باشد سخت تشنج کند بیشتر بمیرد **علامت** علامتها که هیچ نوع از انواع خناق خالی نباشد هفت است یکی تنگی
نفس دوم آنک کشاده ماند سیم آنک طعام و شراب بگلو فرو نرود و باشد که آب خورد از بینی بیرون آید چهارم آنک چشمها بیرون
خیزد پنجم آنک زفان از دهان بیرون کرده دارد ششم آنک سخن گوید آواز ببینی دهد هفتم آنک بیدار دلی فی
خواهد کرد و پدید آمدن این علامتها باندازه صعبی و سهلی خناق هرچند خناق صعب تر باشد این علامتها صعب تر و ظاهر تر باشد
و چون خناق سهل تر باشد این علامتها کمتر باشد و اما اگر خناق خونی باشد چشم و روی و زفان سرخ باشد و دهان طعم خون دهد
و درد خناق با تمدد باشد و رگها چشم و گردن برخاسته و نفس تنگ باشد و اگر صفرایی باشد درد و سوزش و حرارت و تشنگی عظیم باشد
و دهان تلخ و خشک باشد و خواب نیاید و تنگی نفس کمتر از تنگی نفس خناق باشد و اگر بلغمی باشد آب دهان لزج باشد و طعم دهان شور باشد
یا طعم بوره دهد و از حرکت خالی نباشد از بهر آنک ماده او بلغم عفن است و نیاه تشنه و رنگ زفان سپید باشد و تشنگی و حرارت اندکی
باشد یا خود نباشد و گاه باشد که زبان بسبب رطوبت مسترخی و بیرون افتاده باشد و اگر جهد کند تا چیزی بگلو فرو برد تواند
از بهر آنک آماس بلغمی نرم باشد و بباید دانست که اگر ماده خناق رطوبت لزج و سرد باشد آماس اندر حوالی نمایند و عضلها حنجره بکند
از بهر آنک بسبب غلیظی و سردی بعضوی که فروتر از وست گذر نیابد و اگر رطوبت لطیف گرم باشد بعضلها حناق و عضلها اندرونی فرو آید
و اگر خناق سودایی باشد آماس سخت باشد و طعم دهان عفص باشد یا ترش و اندک اندک پدید آید و گاه باشد که خناق گرم و سودایی گردد
چنانک یاد کرده آمده است و اگر سبب خناق از جای بیرون شدن مهره گردن باشد موضع مهره مغاک شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هرچند
بد و باز آید درد خورد و بیمار نه سر بر تواند داشت و نه از چپ و راست تواند نگریستن و نه تواند گشادن و بعضی طبیبان این خناق کلبی گویند
از بهر آنک این علت سگ را بسیار افتد و اگر مهره از جای بیرون آید مهره نخستین و دوم بیشتر باشد بیمار همان روز بمیرد از بهر آنک لیفها عضلها که حرکت
دم زدن بدان تمام شود از این دو مهره رسته است و اگر مهره دیگر باشد ممکن است که اگر مهره صاحب باز مرد خلاص یابد اگر نخاع را ضرر
نباشد بباید دانست که هر آماسی که اندر عضلها بیرونی افتد که میل سوی پیش دارد آنرا بیش کردن و سینه نتوان دید و دیدن آن
چنان تواند بود که بیمار دهان فراخ باز کند و زبان بیرون کند چنانک تواند و طبیب کفچه بر دهان او نهد و فرو فشارد تا آماس
پدید آید و آنچ از عضلها و غشا اندرونی افتد دیدن آن ممکن نباشد و دم زدن سخت دشوار باشد و هرگاه که بیمار اندر خناق
صفرایی چیزی بگلو فرو می تواند برد و دم نمی تواند زد بباید دانست که آماس اندر حنجره است و هرگاه که دم می تواند زد
و چیزی بگلو فرو نمی تواند برد بباید دانست که آماس اندر مری است با آنک بسیار باشد که آماس اندر مری با آنک بسیار باشد که
آماس حنجره عظیم باشد و با منفذ وی مزاحمت کند و بدان سبب چیزی بگلو فرو نتواند برد و همچنین بسیار باشد که آماس مری باشد
و با منفذ حنجره مزاحمت کند و دم زدن دشوار گردد و این آنگاه باشد که آماس اندر همه مری و اندر طبقه اندرونین باشد از وی
و اگر آماس از سر مری فروتر باشد اگرچه عظیم باشد با منفذ حنجره مزاحمت نکند و دم زدن باز ندارد و هرگاه که بی آنکه ماده آماس

تحلیل پذیرفته باشد یا سر کرده باشد و دم بالوده و باشد که آماس کمتر می شود و بیمار راحت نیابد و نبض موجی شود و سرفه
بود بباید دانست که ماده بشش فرو آمده است و خناق بذات الریه باز گشت و اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان پدید
آید و قوت ضعیف گردد و غشی پدید آید بباید دانست که ماده بشش فرو آمده است و خناق بذات الریه باز گشته
و اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان پدید آید و قوت ضعیف گردد و غشی پدید آید بباید دانست که ماده بنواحی دل
فرود آمده است و اگر درد معده و مثل گشتن پدید آید بباید دانست که ماده بمعده فرود آمده است و اگر نبض تشنجی شود
بباید دانست که ماده بعضلها فرود آمده است و تشنج خواهد بود و اگر از پس چهار روز آماس نرم شود و ترکیده بباید دانست که
پخته می شود و نرم خواهد کردن و اگر بیند که سرخی آماس که بر سینه و گردن بود ناپیدا شد سبب آن دو چیز بود یکی آن
بود که ماده تحلیل پذیرفت و استفراغی افتاد و این امیدوار باشد و دم زدن آسان گردد دوم آنکه ماده بباطن باز گردد
و این بد باشد و هر گاه که خداوند خناق کفک آرد امید بهی کمتر بود از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار دخانی بدان حد
باشد که رطوبت را بر می جنباند تا بخار کل پیوسته می گردد و کفک پدید می آید و گاه باشد که اگر خداوند خناق سرکه گردد و چشم خانه
سیاه شود در حال بمیرد و هر گاه که نبض صغیر شود و اطراف سرد و زفان سطبر و سیاه گردد زود هلاک شود و خناق بی تب باشد
خطرناک باشد از بهر آنکه حرارت تب حاجت افکند بدم زدن و هر گاه که اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف
باشد و هر گاه که پس کردن از رنگ خویش بگردد و سبز شود یا سپید و بغلها آن سرخ گردد همان روز یا دیگر روز بمیرد و هر گاه
که دم زدن پراگنده گردد چنین که یک دم زدن بدو سه حرکت تواند بود هر دم زدن که سینه و برها بیپیچ جنباند سخت مخوف
باشد **علاج** اما علاج خناق خونی آنست که هر گاه که خناق بمشارکت همه تن باشد و قوت قوی است و اگر فصد هاء بنیت بخشت
فصد کند و خون بیکبار تمام بر دارد چندانکه غشی افتد در حال زایل شود و اگر در قوت ضعیفی باشد فصد باید کرد لیکن خون
بتفاریق بیرون باید کرد چنین که هر ساعتی ده یا سه مسنگ و پنج درمسنگ بیرون می کنند تا روز سیم و غرض از این تفاریق آنست که غشی باز
دارد از بهر آنکه اگر غشی افتد یا قوت ساقط شود و تنگی نفس یا سقوط قوت بد باشد خاصه که بضرورت غذا باز می باید گرفت
یا اندکی باز می باید آوردن و اینجا که می بینند که فصد تاخیر می شاید کرد تا نضج پدید آید اولیتر آن باشد که تاخیر کنند تا هم قوت
بر جای باشد و هم استفراغ از ماده بیماری کند لکن این تفاریق که یاد کرده آمد چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده شود خاصه
که علت هنوز اندر روزگار فزون باشد و ماده اندر حرکت بود و بخون بسیار بیرون کردن حاجت ضروری نباشد و اگر
اندر میان آنکه خون بتفاریق از یک بسته بیرون می کنند رگ زیر زفان زنند سخت صواب باشد خاصه که رگهای زیر زفان ممتلی و
کشیده باشد این را تاخیر کردن صواب نباشد و گاه باشد که حاجت بدان آید که زفان بیازند و بر ساق حجامت کنند
هر گاه که بینند که تن ممتلی نیست و ماده اندر حوالی حلق و سینه بود اگر فصد نکند شاید اعتماد بر باز گرفتن غذا باید تا چون
از خوردن غذا می باید و قوت ساقط نشود و چون روزگار فزون علت اندر گذرد زیر ابندن و تحلیل مشغول شود و اگر
اندر چنین حال که اندر بیم باشند که قوت ضعیف گردد و بغذا دادن حاجت آید و آنرا که چیزی بگلو بدشواری فرو
می شود غذا دادن عذاب باشد و اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد اگر بیش از آنکه روزگار رفته و ذکر علت و حرکت ماده
بلندتر در ان زنند بیم باشد که ماده آماس بحلق فرود آید و خناق صعبتر شود و اندر فصد یک معنی دیگر نگاه باید کرد و آن
آنست که بسیار باشد که سبب غلبه خون باز ایستادن خونی باشد که رفتن آن عادت شده باشد چنانکه خون بواسیر و خون
حیض اندر چنین حال رگ باید زد که استفراغ خون کند از آن موضع و آن رگ صافن باشد حجامت ساق و شیشه بر نهادن
بر سخت نافع است خاصه اگر چیزی بگلو فرو می شود و شیشه بر مهره دوم از مهرها گردن نهند تا ماده را ببرون

کشند و اندر دم زدن و چیزی بگلو فرو بردن دشوار شود چون گشاده شد و شربت بگلو فرو رفت شیشه بر دارند و اگر بیار زنند
و خون بیرون کنند روا باشد و اگر بر پهلو و جانب گردن حجامت کنند روا باشد پس شیشه می آزدن بر میان سر و زیر زنخدان
و لنت بر می نهند و اطراف و کتفها سخت می مالند و اطراف را می بندند چنانکه معلوم است و از پس فصد تن بیر شکم فرود آوردن
باید کرد بحقنهاء نرم **صفت حقنه** بگیرند بنفشه و بابونه از هر یکی هفت درمسنگ سپستان چهل عدد تخم خطمی
ده درمسنگ سبوس گندم یک مشت همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و ده درمسنگ شکر فوالب و چهار دانگ نمک هندی و ده
درمسنگ بوره اندر وی حل کنند و ده درمسنگ روغن بنفشه یا روغن کنجد با وی بیامیزند و حقنه کنند و اگر تب نباشد
اندرین حقنه سه درمسنگ قنطوریون باریک و بیست عدد انجیر بستی اندر پزند و اگر چیزی بگلو فرو می تواند برد خیار شنبر و شبه(?)
اندر آب عنب الثعلب حل کنند و بپالایند و بدهند و از پس آنکه شکم فرود آورده باشند بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و سبوس اندر آب
بپزند و اطراف را بدان آب می شویند و می مالند و کشکاب دهند و اندر کشکاب مقداری عدس پوست کنده و دو درمسنگ
تخم خشخاش کوفته باشند و اگر از کشکاب نفرت کند سکنگبین دهند و ضمادی سازند از چیزها خنک و قابض با چیزها محلل آمیخته
چون لسان الحمل و کشنا و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و بابونه و بنفشه همه را بکوبند و بروغن چرب اندر کنند و بگلاب حل کنند و بر قفا
و گرد بر گرد حوالی گردن و حلقوم بنهند و اما تدبیر غرغره بدین گونه باید کرد اگر تن و رگها گردن ممتلی باشد غرغره بچیزی قابض
باید کرد و قابض آماس را فراهم فشارد و درد افزاید و باشد که ماده را آماس را مردی بد و پیوندد و این پیوستن مرد را بتازی
الخدایب(?) گویند و قانون غرغره کردن آنست که چیزها قابض را چون افشره کوز با شراب لطیف کنند و بیامیزند و چون سکنگبین با توت قابض
را بر اندرون بر ببایند و اگر درد عظیم باشد با سر بها نرم نرم درد بنشاند بیامیزند چون شیر تازه گرم کرده و چون شراب بنفشه
و اندر همه انواع خناق نخست غرغره بچیزی کنند که اندر وی قبضی باشد و خون را باز نشاند چون شراب خرنوب یا افشرهای کوز و آب عنب الثعلب
و مانند آن **صفت افشره کوز** بگیرند پوست کوز تر و بکوبند و بیفشارند و آب او صافی کنند و میجون وزن او شکر با وی بیامیزند و بجوشانند
و نگاه بدارند **صفت داروی دیگر** بگیرند شب یمانی و مازو و گلنار از هر یکی پنج درمسنگ کوفته و بیخته و دو انار یکی ترش و یکی شیرین
پاره کنند با پوست و بپزند تا نیمه شود و بدست بمالند و بیفشارند و داروها در وی دور کنند تا چون لعوقی شود و داروها کوفته و بیخته با
وی بیامیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت بر گیره یا بسکنگبین حل کنند و بدان غرغره کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند
عدس مقشر و گل سرخ خشک و گلنار و سماق اندر آب بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند گل سرخ
و صندل سرخ و سنبل و فوفل نیم کوفته و اندر آب عنب الثعلب یا اندر آب کشنیز تر بپزند و بپالایند و شراب خرنوب اندر وی حل کنند و بدان
غرغره کنند **صفت حبی که اندر زیر زفان دارند** خداوند خناق خونی و صفراوی را سود دارد بگیرند تخم کدو تخم خرفه
و نشاسته و طباشیر و سماق و کثیرا الازهر یکی یک درمسنگ کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها کنند بر دارند و هاکی(?) باد
کرده آمد همه روز نخست بکار دارند و روز دوم آب کشنیز تر کی آب عنب بگیرند و گل سرخ خشک و بیخ سوسن اندر وی بجوشانند و بپالایند
و فلوس خیار شنبر در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و روز سیم و چهارم که هنگام انتها بود آب عنب الثعلب که یاد کرده آمد
بیامیزند و خیار شنبر اندر وی حل کنند و بپختنه و بدان غرغره کنند و روغن گل یا موم مصطکی بیامیزند و نیمه گرم با آب تر کنند در این
موم روغن بر وی اندایند و بر گرد اگرد حلقوم و گردن بر نهند و اکلیل الملک و بیخ سوسن بجوشانند و بپالایند و خیار شنبر اندر وی حل
کنند و بدان غرغره کنند و اگر بدین تدبیرها کار بر نیاید داروی سرگین سگ بسازند **صفت آن** سگی را ببندند سه روز استخوان دهند
یک روز بس نگاه آرند بیش او نهند تا بخورد و شکم او پاک شود و سه روز اندر آخر استخوان پاک هیچ ندهند تا سرگین او سپید باشد
بگیرند از ان سرگین و مازو و سعتر از هر یکی یک جزو بکوبند و بیامیزند و بمکانی بیمار اندر دمند یا به ترزیر(?) حنجره و حلق و طلا کنند

واندر نسخهٔ دیگر سرگین یک جزو و زعفران و گل سرخ از هر یکی یک جزو آورده اند • صفت داروی دیگر بگیرند مرصافی دو جزو
و زعفران یک جزو هر دو را بشراب خرنوب بیامیزند و بدان غرغره کنند تا بخراند آن سه که گذرنده است و تحلیل کننده که در زندگی
منفعت بنا بیند بد بود ساند و بخراند بس اگر بینند که آماس سخت می شود بشیر تازه و خیار شنبر اندر وی حل کرده غرغره فرمایند کرد
یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب حل کنند و بدان غرغره کنند و خمیر اندر آب انار ترش و شیرین حل کنند و روغن بنفشه و خمیر اندر وی حل کرده
و مسکه و روغن گداخته و عصاره کرنب با میبختج آمیخته گرم با انگبین این همه نرم کننده و برآرنده اند و تخم مرو تخم کتان بکوبند و غرغره کنند
و بیان نرگس بکوبند و اندر شیر حل کنند و بیخ سوسن و بیخ حرمل اندر شراب مثلث یعنی شراب جوشانیده و سبکی باز آورده بپزند و بیان
نرگس موبند و بدان حل کنند و بدان غرغره کنند • و داروها برآرنده که اندر این وقت بکار دارند تا سر کند و زیم ببالد این نطرون است و بوره
و انگژد و مرو سرگین خروس و بلبل و جند بید ستر و نوشادر و عاقرقرحا و هزار اسفند و خردل و تخم این همه را که بعضی اندر شراب خرنوب
یا اندر سکنگبین حل کنند و بدان غرغره کنند حبّی که اندر دهان دارند بگیرند رب السوس چهار درمسنگ انگژد نیم درمسنگ
بعصاره کرنب یا میبختج بسرشند و حب ها کنند و هر گاه که بینند که آماس نرم گشت و پخته شد و سر نمی کند داروها قابض اندر وی
باید دمید مادام تا و یا فراز هم کنند و بفشارد و بگشاید و داروها قابض مازو و گلنار و کرم مازو و پوست انار و شبت بمانی این همه را
بکوبند و اندر دمند و سرگین سگ که یاد کرده آمده است اندر شیر خشت یا اندر شیر یا اندر آب خیار یا اندر آب خمیر یا اندر
کشکاب یا اندر طبیخ انجیر برانند است و گشاینده و هر گاه که گشاده شد بروغن گاو یا آب گرم آمیخته یا بروغن بنفشه با آب
گرم آمیخته غرغره کنند تا آن ریم بشوید و پاک کند • بس اگر مازو و بیخ سوسن از هر یکی یک جزو و بیخ سوسن آسمانگون نیم جزو
اندر آب بپزند و بپالایند • و بدان آب غرغره کنند صواب باشد • و غذا اندر این وقت سبوساب باید بروغن بادام و گلاب • یا
سکنگبین با شراب خرنوب صرفا آمیخته با آب غوره و آب سماق و گلنار و عصاره گل و شراب کوکنار که صفت آن کرده آمده است • و شراب خشخاش
با آب غوره و آب سماق آمیخته غرغره کردن • و زبان گنجشک سخت سودمند بود • و آب گشنیز تر بگیرند و برگ مورد و بلوط اندر وی بجوشانند
و بپالایند و بدان غرغره کنند و عدس و آب ترش و زعفران و روانند که شبت بمانی اندر آب بجوشانند و بدان غرغره کنند • والله اعلم • صفت
داروی که حلق اندر دمند بگیرند گل سرخ و نشاسته و طباشیر و تخم خرفه و گلنار و گشنیز خشک از هر یکی راستاراست همه را
بکوبند و اندر دمند صفت داروی دیگر بگیرند گل سرخ و گلنار و کرم مازو و صندل سپید و سماق و ماميثا و عدس مقشر و
زرد چوبه و بوی سوسن از هر یکی راستاراست همه را بکوبند و ببیزند و اندر دمند • و اگر چیزی بحلق فرو نمی تواند برد میانه خیار شنبر
اندر آب عنب الثعلب حل کنند یا اندر کشکاب بدهند تا طبع نرم گردد • و اگر چیزی بحلق فرو نمی تواند بود • از بنفشه و سپستان و عناب و نیلوفر
و بابونه و سبوس گندم و خیار شنبر و روغن بنفشه و شکر فوا آب حقنه سازند و چون طبع نرم شده باشد • کشکاب دهند • یا آب انار ترش
و شیرین آمیخته و اگر اندر کشکاب عدس پخته باشد صواب باشد • و از بیرون این طلی بر اندایند • بگیرند گل ارمنی و صندل سپید
و فوفل و شیاف مامیثا از هر یکی راستاراست همه را بکوبند و با آب عنب الثعلب و لسان الحمل و گلاب و اندکی سرکه تر کنند و طلی کنند و اگر
آرد جو و لسان الحمل و عنب الثعلب و گشنیز تر و گلاب و روغن گل ضمادی سازند از بس این طلی که یاد کرده آمده است بکار دارند صواب
باشد و روز دوم و سیوم غرغره کنند بچیزهای که اندر وی اندکی گشایش باشد چنانکه اندر علاج خناق خونی یاد کرده آمده است
و چون علت بآخر رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند • و خیار شنبر اندر وی حل کنند • و بدان غرغره کنند و اگر خناق بلغمی
باشد طبع را بایارج فیقرا و حب قوقایا نرم کنند یا بحقنه که از شبت و بابونه و اکلیل الملک و انجیر و بسفایج و قنطوریون و شحم حنظل و بوره و نمک
و سبوس گندم و انگبین و روغن خیری ساخته باشند و غرغره فرمایند بشراب کون یا انگبین و اندکی عاقرقرحا اندر سکنگبین عسلی و بدان
سکنگبین غرغره کنند و ذو الخطاطیف اندر میبختج حل کنند • و بدان غرغره کنند صفت آن بگیرند کرفس و انیسون و نانخواه

وفقاح الاذخر و اصل السوس و دارچینی و حماما و زراوند مدحرج و شبت بمانی و هزار اسفند و مرصافی و سلیخه و زعفران از هر یکی یک وقیه
معجون فرفیون معا و تخم گل و گل سرخ خشک از هر یکی دو وقیه قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی سه وقیه سنبل و نشاسته و گندم از هر یکی
نیم وقیه مازوی سبز هشت عدد همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند و بوقت حاجت چند مازو اندر ماء العسل یا اندر کشکاب یا
اندر آبی که اندر وی عدس و گل سرخ و بیخ سوسن پخته باشند حل کنند • و بدان غرغره کنند • و از بیرون نیز طلی کنند یک روز چهار بار و
این نسخت ضماد نخته است و نسخهٔ شابور بن سهل لکن اندر نسخهٔ دیگر حماما نیست صفت معجون فرفیون معا که اندر وی ذو الخطاطیف
گدازند • بگیرند زعفران و دارچینی از هر یکی دو درمسنگ گل سرخ خشک و حماما و قسط از هر یکی یک درمسنگ و چهار درمسنگ سنبل بیخ سوسن
و سادج هندی از هر یکی دو درمسنگ و نیم همه را بکوبند • و بشراب انگوری بسرشند و افراص کنند و بسایه خشک کنند صفت
ذو الخطاطیف در نسخه سبکتر • بگیرند تخم کرفس و انیسون • و نانخواه و هزار اسفند و دارچینی و مر و زراوند طویل
از هر یکی یک وقیه گل سرخ دو وقیه قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی دو وقیه زعفران یک وقیه نشاسته و سنبل از هر یکی نیم وقیه
مازوی سبز ده عدد همه را بکوبند و با انگبین بسرشند • و اگر علت سخت قوی باشد یک مثقال ذو الخطاطیف • و نیم مثقال قثاء الحمار
سوده و اندکی سرگین مردم بیامیزند و اندر می پخته حل کنند • و بدان غرغره کنند و چون سرگین مردم بکار خواهد داشت نخست
یک کس را حب الصنوبر مصطگی باید داد تا شکم بر آید پس او را نان ارزن و گاورسین و ترنجبین و بلوط بن داد تا طبع او
خشک شود و سرگین که از وی جدا شود بکار داشتن و سرگین سگ که یاد کرده آمده است با عاقرقرحا بسایند و با انگبین بیامیزند
و اندرون دهان و حلق طلی کنند • و اگر فصد و حقنه کرده شود • و رگ زیر زبان زده و محجمه بر نهاده بر قفا و زیر
زنخدان • و صعبی علت کم نشود غرغره گاو برزال و عصاره قثاء الحمار و قنطوریون با رکبید و رماد الخطاطیف بگیرند و بسرکه تر کنند
و بر حلق طلی کنند از بیرون و ذو الخطاطیف بدهند • و اگر سرگین سگ و سرگین مردم و سرگین خطاف از بیرون طلی کنند صواب باشد •
و اگر کار بضرورت رسد عسل بلادر طلی کنند تا حلق ریش گردد و این دارو بحلق اندر دمند • بگیرند نوشادر و خردل و عاقرقرحا
و انگژد و نطرون و فلفل و بوره همه را بگیرند بکوبند و اندر دمند • یا اندر ماء العسل حل کنند • و بدان غرغره کنند چون دمل علاج
گشاده شود • و درستی پدید آید شیر تازه با روغن گل بیامیزند • و بدان غرغره کنند • و از بیرون ضمادی که از بابونه و شبت و اکلیل
الملک و زعفران ساخته باشند • یا روغن نرگس یا روغن ناردین بر نهند • و چون علت بآخر رسد • موم را با روغن گل بیامیزند و طلی کنند •
از بیرون • و اگر خناق سودایی باشد طبع را بایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند • یا حقنه تیز • و غرغره بگلاب گرم و ماء العسل
و میبختج کنند • و آبی که اندر وی اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه جوشیده باشند • و بشیر تازه غرغره بکنند • و ذو الخطاطیف و
ذو الحرمل اندر ماء العسل حل کنند و بدان غرغره کردن • و از رطبه تخم کتان و شبت و بابونه و کرنب • و تخم او دمرزنگوش همه را بکوبند و بپزند
و بروغن نرگس و بیه بط گداخته ضمادی کنند و از بیرون بر نهند • صفت ذو الحرمل بگیرند هزار اسفند و تخم ترب و انگژد و مر
و بوره ارمنی • و نوشادر از هر یکی راستاراست بکوبند و ببیزند • و اندر ماء العسل حل کنند • و غرغره کنند و حل نا کرده بحلق اندر دمند
و اگر سبب خناق از جای باز بودن آن گردن که بانگشت کر بدارو که آنرا سازند • و آن آلتی باشد از آهن • بر میان زفانه لگام تیز که
بحلق فرو کنند و مهره را باز فرازند تا بجای باز آید • و داروها قابض آن از بیرون بر نهند تا آنرا نگاه دارد و اولیتر آن باشد که انگشت و آلت بر نهند
چه اگر آماس باشد از انگشت و آلت رنجورتر شود و بدارو بر دارند • و حکایت کردند که زنی قابله کودکی را که این علت افتاده بود به
پوست پاره که بقیل ندوده بود تدبیر علاج کرد و نیک شد • و آن چنان بود که پوست پاره با آفتاب افکنده بود تا نرم شود و سر بگداخت
و آنرا بر گردن کودک نهاد و بگذاشت تا بر وی خشک شد و مهره را بر کشید و بجای باز آورد و داروهای دیگر که بدین کار شایند
داروها قابض باشد چون مازو و نار پوست و قرظ و مورد و سرهیش کفشگران و سرهیش کمان گران سریشم بگذارند و داروها از سر نهند

دیر خرقه طلی کنند و بر آن موضع نهند تا خشک شود و مهره را بر دارد و بجای باز آرد باذن الله تعالی ۰ و اگر چهار روز بگذرد
و دست و پای بیمار خدری نشود و حس او باطل نشود امید خلاص باشد لکن گردن کوژ بماند و از چپ و راست نگریستن بر وی دشوار
باشد و از پس چهار روز بفصد و حقنه و غرغره بشراب توت و آب سماق و افشره کوزرب غوره مشغول باید بود و آنرا که بینند
که بدین تدبیرها و علاجها بهتری پدید نمی آید و هلاک خواهد شد امید خلاص او آنست که حلق او بشکافند و پیه یا طی کردن
میان قصبه حلق است بر آب نشکافد تو نشست بشکافند تا دم بر زند چون از تدبیر مهره و تدبیر آماس فارغ شوند باز بدوزند
چنانکه آسیبی بعضوی و غشائی نرسد و اگر دانند که اندر رباطها نیز آماس است این علاج هم نشاید کرد والله اعلم ۰

باب دوم از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر تدبیرهائی از اندرون حلق نه پدید آید

حلق این کشادگی را گویند که پیش گردن است و مری که مجری طعام
و شراب است و قصبه شش که مجری دم زدن است اندر وی نهاده است اندر هر دو مجری اثرها کرم و سوزاننده بر آید و از آن
الم باشد **علامت آن** آنچ بر فم مری بر آید گذشتن طعام دیر الم نماید خاصه اگر طعام درشت یا ترش یا تیز خورده شود و آنچ بر
حلق و حنجره بر آید لکن از سخن گفتن و از دود و گرد الم یابد و از نفس دم **علاج این** هر دو آنست که نخست رگ باسلیق بالکحل
زنند و طبع را نرم کنند بآب میوه و خیار شنبر و بامداد کشکاب دهند نیم گرم با شکر و روغن بنفشه یا روغن کدو و شبانگاه
بلعاب اسبغول نیم گرم با شکر و طعام چیزها آشامیدنی باشد و از طعامها خشک و ترش و شور پرهیز کنند تا زود پخته شود و اگر بر انبذن
حاجت آید علاج بر انبذن خناق کنند و چون پخته شده و بتسخیر ریم بیرون آید آنچ اندر علاج خناق که کشاده شود یاد کرده آمده است
بکار دارند و باخواندی سرکه با آب بخورد و غرغره کنند تا آن موضع را بشوید و پاک کند و اگر از ترشی سرکه الم رسد روغن گل یا لعاب
تخم کتان بخورند و بدان غرغره کنند و اگر بثره بزرگ باشد و دیر ماند و گوشت حلق را بخورد هر ساعت اندکی موم روغن اندر دهان
گیرد و فرو می برد و فرو می نشاند و همچنین هر ساعت اندکی مرهم کافوری با زرده خایه مرغ بیامیزند و اندر دهان می دارند تا
بی گدازد و فرو می برد تا همه می نشاند و بثره حلق عسرتر باشد از همه از آنکه حلق عضوی است و عشا مگاه کی جستن آن یافته شود که
اندر وی ایچ است … علاج آن مشغول باید بود و فصد و اسهال و پرهیز و شربت که یاد کرده آمد لیست بکار داشتن و علاج آن بیشتر
بغرغره باید کردن و آن علاج خناق بر باید که بر وجه السعال که از بنفشه و کثیرا و رب السوس و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته باید بی
کرده باشند بلعاب اسبغول بر سینه اندر دهان داشتن ۰ والله اعلم ۰

باب سیم از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر طعام که بحلق اندر ماند

چیزهائی که بحلق اندر ماند اگر نرم باشد چون
نان و گوشت و استخوانی که از هر پی باشد دست بر کردن و میان دو کتف می باید زد تا فرو رود یا تدبیر قی باید کرد چنانکه ممکن شود و اگر
چیزی درشت باشد چون خار ماهی و استخوان درشت و غیر آن نباید کرد که آن چیز را می تواند دید جهد کنند تا آنرا با جراحت آلتی بر دارند و اگر
فرو شده باشد تدبیر قی کنند ۰ العابها و حسوها نرم دهند تا آنرا نیز فرو افزاید شود و اگر مدتی در آن موضع بماند و نه فرو شود و نه بر آید
هر روز بکرده زمانی تخم سپندان که بتازی الحرف گویند کوفته با آب گرم بدهند این تدبیری است که آزموده اند و چیزها که مانده است بر آورده
است و اولیتر … از پس آن کنند که معده از طعام آشامیدنی بر کرده باشند و انجیر خشک اندر میختنه بپزند و بدان غرغره کنند که
آن چیز را از موضع خویش بجنبانند و اگر انجیر خشک در رشته بندند و آن انجیر نیم خاییده کنند و فرو برند پس رشته را بر کشند آنرا
بجنبانند و بر آرند و آن بیرون ضمادها بر آنند بر نهند تا آن موضع نرم کند و خار و غیر آن از موضع خویش جدا کرد و ضمادی که
از آرد جو و آب نیم گرم و روغن زیت سازند موافق باشد والله اعلم ۰

باب چهارم از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر دو وجه که بحلق اندر آویزد ۰

این دو وجه را
ببنادق العلق گویند و بسیار آبها است که اندر وی دو وجه خرد است و مردم بغافلی از آن آب خورند و دو وجه بکام و دهان و حلق او اندر
آویزد و باشد که بدو در فرو شود و باشد نیز که بمعده رسد و بسیار باشد که روز نخست خوردن او پدید نیاید تا خون بسیار
بخورد نتوان دید ۰ و آنچ بدو در فرو رفته باشد علامت وی آنست که ناسه و غمی عظیم اندر آنکس پدید آید و گاه گاه خونی قی کند
بر اندازد بینی انبر او را علتی باشد **علاج آن** آنکه آنرا بتوان دید بمنقاش بر چینند و چنانکه بر کردن او را بگیرند و بر کشند تا پاک جدا
شود و بگسلد و آلتی است که آنرا قالب گویند بواسیر که خواهند که ببرند آن آلت اندر برداشتن دو وجه سخت شایسته باشد و اگر بیشتر از آنکه
او را بر خواهند داشتن نخست بسرکه و نمک و انگژد یا سرکه و انگژد مضمضه و غرغره فرمایند تا سست گردد صواب بود و اگر بعضی دو وجه فرو
رفته باشد و بتوان دید آنرا جز بغرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سرکه و انگژد در وی بگسلد **صفت داروی دیگر** بگیرند
خردل یک جزو و بوره دو جزو بکوبند و اندر سرکه حل کنند و شونیز بکوبند و اندر سرکه حل کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند سبز و شبت
و ترمس و سرخس سرکه اندر پزند و بپالایند **صفت داروی دیگر** بوره سه درم سنگ سیر دو دانه بکوبند و اندر مقدار دو وقیه سرکه
حل کنند و بدان غرغره کنند و عصاره برگ درختی که بتازی الغرب گویند اندرین باب منفعتی دارد تمام و این درخت را بعضی اهل خراسان
بده گویند و بوره که اندر نان کنند اندر سرکه خیسد و اگر معده فرو رفته باشد شبت و قیسوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و برنگ
کابلی و سرخس از هر یکی دو درم سنگ همه را اندر سرکه ممزوج بپزند و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام او سیر و پیاز و برگ تره و خردل
و کرنب باشد و آنرا که قی آسان باشد از این نوع طعامها دهند و قی فرمایند و داروی قی دهند و آنرا که قی دشوار باشد مسهل دهند
چنانکه یاد کرده آمده است و اگر دو وجه از کل جانب بینی بر آمده باشد شونیز و عصاره قثاء الحمار و حرف اندر سرکه بپزند و به بینی
اندر چکانند و نابدان استنشاق کنند یعنی آنرا ببینی بر کشند و داروها دیگر که وصف کرده آمده است از بهر غرغره بدین جای بکار
دارند و تدبیرها دیگر که از انواع حیلت است یکی آنست که سیر سیر که پرورده مقداری بخورد و اندر گرمابه گرم شود
و بسیار بنشیند و اندر آن گرمابه صبر کند و هر ساعت آب سرد کرده ببرف و یخ اندکی در دهان می گیرد و می دارند و باز از دهان
بیرون … تا بدین حیلت از بهر جستن آب سرد این موضع را بگذارد و بالا بر آید و لکن اندر گرمابه صبر باید کرد تا بیم غشی
باشد تا از گرما بگریزد و بالا بر آید و اگر همچنین سیر بخورد و اندر آفتاب بنشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب و دهان نهاده
می دارد تا از گرما بگریزد و بطلب آب سرد بالا بر آید نیز صواب باشد و اگر طحلب اندر دهان گیرد یا بر آب نهند یا بسوی آن
بر آید سخت صواب باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ۰

گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیماریهای آلت دم زدن

و اسباب و علامات و علاجهای آن و این گفتار پانجده باب است

باب نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر شناختن احوال دم زدن و اسباب و تغیر آن

آلتهای دم زدن حجاب است و شش و حجاب و سینه و عضلها سینه و رگها و شریانها که اندرین اندامها است و دم
زدن اندر حرکت و دو سکون تمام شود که اندر میان این دو حرکت افتد همچون نبض چنانکه اندر جای خویش یاد کرده آمد لکن حرکت دم زدن
حرکتی است که اختیار مردم را اندر وی بهره است یعنی اگر مردم خواهد که دم زدن خویش کردارند و تیز یا کوتاه تر و زودتر یا دیرتر کند
تواند و حرکت نبض حرکتی طبیعی محض است و مردم آن تصرف که اندر دم زدن کند اندر نبض نتواند کرد و منفعت دم زدن و منفعت نبض
یکی است و اندر باب دوم اندر گفتار سیم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و دم زدن معتدل طبیعی که مردم را اندر آن هیچ قصدی
و تصرفی با وی نباشد و عضلها سینه اندر آن بیماری دهد و چنانکه اندر نبض عظیم و سریع و بطی و طویل و قصیر و متفاوت و غیر آن
باشد اندر دم زدن نیز همچنان باشد و اما چگونگی دم زدن چنان باشد که قسم هوای بیرونی بحلقوم فرو رود و شش فراخ باز شود

باندازه خویش نه باندازه فراخی جای تا هوای را اندر وی جای نباشد و کار بیشتر و تمامتر اندر دم زدن کار شش است
و عضلهای سینه یاری دهند اندر مبدأ حرکت دم زدن اندرون حجاب است و از سوی بیرون حلقوم و سبب تغیر دم زدن از حال
طبیعی آفتی باشد که اندر شش و سینه افتد و آفت این هر دو از دو بیرون نباشد یا خاصه اندر این دو اندام افتد یا بهنبازی
اندامی دیگر افتد و آفت خاصه سینه و شش افتد چهار گونه باشد یکی سوء المزاج یعنی تباهی مزاج • دوم آماس • سیم سده •
چهارم تفرق الاتصال • اما سوء المزاج یا ساده باشد یا با ماده و ساده چنان باشد که مزاج سینه و شش گرمتر از آن شود که باید
یا سردتر یا خشکتر یا ترتر و با ماده آنکه ماده اندر وی گرد آید و گاه باشد که سوء المزاج تر بدان حد رسد که تشنج امتلائی تولد کند یا
اندر عضلهای حنجره و حلقوم یا عضلهای پهلو و سینه و اندر غشاها و رباطها این اندامها استرخای پدید آید و گاه باشد که سوء المزاج
خشک بدان حد رسد که تشنج خشک تولد کند و دم زدن دشوار کرد و مزاج شش بقیاس با مزاج دل سردتر است و بقیاس با قصبها
حلقوم که اندر وی پراکنده است و بقیاس با فعل و گوهر خویش گرم است از بهر آنکه فعل او حرکت بر دوام است و غذای او از دل بدو رسد
چنانکه اندر کتاب نخستین اندر تشریح شریان وریدی یاد کرده آمده است و مزاج سینه اندر گرمی و سردی معتدل است لکن گروهی
طبیبان با گروهی خلاف کرده اند و گروهی گفته اند مزاج او سرد است از بهر آنکه ترکیب او از استخوان و غشاوی و غضروف است و گروهی دیگر
گفته اند گرم است از بهر آنکه دل که معدن حرارت است و مبدأ شریانها است اندر میان اوست و اندر وی گوشت عضلها بسیار است
و حقیقت آنست که هر گاه که حرارت گوشت عضلها و حرارت دل که اندر میان اوست با سردی استخوان و غشا و غضروف برابر کنی مزاج
معتدل پدید آید و لختی میل بخشکی دارد از بهر آنکه استخوان و غشا و غضروف اندر وی بسیار است و آماسها گرم باشند و سرد
باشند و سده گرفته شدن مجراها باشد و سبب سده شش و سینه گرد آمدن خلطی باشد اندر قصبهای شش و مجاری کشادگی سینه
و آن خلط یا بلغم باشد یا ریم یا خون و تفرق الاتصال آن باشد که اندر شش یا اندر سینه ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد •
یا از بیرون جراحتی رسد از این چهار نوع آفتها که یاد کرده آمد هر کدام که پدید آید دم زدن دشوار کند و هر آفتی که خاصه
سینه و شش را باشد بی سرفه نباشد اگر چه بی ماده باشد از بهر آنکه شش بر سبیل دفع موذی حرکت کند و دفع او بسرفه باشد
و آفتها که بهنبازی اندامی دیگر افتد یا بهنبازی دماغ باشد یا بهنبازی نخاع یا بهنبازی دل یا بهنبازی دیگر احشا چون معده
و جگر و رحم و غیر آن یا بهنبازی همه تن اما آنچ بهنبازی دماغ باشد اندر صرع و سکته باشد و آنچ بهنبازی نخاع افتد
از بهر استرخا و تشنج باشد از بهر آنکه عضلها و حجاب بیشتری از جفت چهارم است از عضلها که از نخاع می آید و باقی جفت
پنجم و ششم و آنچ بهنبازی دل افتد چنان باشد که اندر دل نوعی از انواع سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید لکن
سوء المزاج دل ممکن نیست که علاج پذیرد و زایل شود و آفتها دیگر چون آماس و تفرق الاتصال دل علاج پذیر نباشد و دم زدن
زود باطل گردد و مردم هلاک شود و آنچ بهنبازی احشا دیگر افتد هم سوء المزاج و سبب انواع آماس و تفرق الاتصال افتد لکن آماس
احشا علاج پذیرد و مهلت علاج کردن دهد و تغیر دم زدن باندازه قوت باشد و آنچ بهنبازی همه تن باشد اندر حال تب گرم
باشد و گاه باشد که سبب ستبری عضلها سینه دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که بیماری مرا آهنگ کشیده باشد و از آن بیماری
بهتر شده و قوت باز نایافته • والله اعلم و احکم •

باب دوم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر آنکه هر دم زدنی که از حال طبیعی بگردد چگونه باشد

اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت فاعل قوت حیوانی است و آلت حنجره است و حلق و شش و حجاب و عضلهای
سینه و عضلهای که اندر میان پهلوها سینه باشد و حاجت اندر کشیدن نسیم هوای تازه است و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک
شده هر گاه که این حالها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد و هر گاه که یک سبب یا دو سبب از حال طبیعی بگردد

یا عظیم یا صغیر شود یا سریع یا بطی یا طویل یا قصیر یا سریع یا بطی یا متواتر یا بارد • یا مختلف یا مضاعف • یا عسر یا عمیق
یا منتن یا منحرف • **علامت دم زدن عظیم** چنان باشد که سینه و شش فراخ میشود تا هوای بسیار اندر
کشد و سبب این سه چیز باشد یکی تمامی قوت دوم فرمان برداری آلت • سیم بسیاری حاجت • و هر گاه که حاجت
بیرون کردن هوای دود ناک بود بیشتر بود حرکت انقباض قوی تر بود • و هر گاه که حاجت باندر آوردن هوای تازه
بیشتر بود حرکت انبساط قوی تر باشد و هر گاه که اتفاق افتد که حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی بباید
دانست که حرارت غریزی ضعیف است و حرارت غریب قوی • **علامت دم زدن صغیر** ضد عظیم باشد
و اسباب ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب المی و آفتی آلتها دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و دم زدن بدان
سبب صغیر شود و گاه گاه اندر میانه بسبب حاجت قوی با مرد باز کوشد و دمی عظیم زند و گاه باشد که نفس تنگ
باشد و با تنگی صغیر شود و هر گاه که دم زدن متفاوت گردد بباید دانست که حرارت غریزی باطل شده و اگر
با صغیری متفاوت شود و اندر آلتها دردی باشد • **علامت دم زدن سخت** دم زدنی باشد عظیم
و قوت حیوانی تکلف میکند تا هوا دود ناک شده را بسیار تر بیرون کشد و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن
سخت آید و نشان آن باشد که حاجت بسیار است و قوت بر جای است و اندر آلتها آفتی نیست • **علامات دم زدنی که آنرا بپارسی
دم زدن بلند خوانند** • نوعی است از دم زدن عظیم و با عظیمی سریع و شدید باشد و اندرین دم زدن حرکت همه تن و سوی بن
از سینه و سبب بسیاری حاجت باشد و این نوع اندر تبها و با بی بیشتر افتد • **علامت دم زدن دراز** چنان باشد که مدت
حرکت انبساط دراز تر باشد یا هوای بیرونی بیشتر اندر تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی نفس یا بسبب دردی اندر کشیدن هوا
دشوار گردد و بدان سبب دم زدن دشوار گردد و اندر دراز مدت نسیم هوا باندازه حاجت اندر کشیده آید • **علامت این**
یا بر خلاف طویل باشد و هر گاه که دم زدن قصیر و متواتر باشد بباید دانست که اندر آلتها آفتی است و اگر متفاوت شود بباید دانست
که حرارت غریزی باطل شد • **علامت دم زدن زود از زود** چنان باشد که حرکت انقباض و انبساط کوتاه باشد بی آنکه اندر
گرفتن هوای بیرونی و بیرون کردن هوا از اندرونی باشد و سبب بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه طبیعت می شتابد تا هوای
دخانی را زودتر بیرون کند و هوای تازه زودتر باز آرد • و بسبب این اسباب اندر سرعت کوشد اندر عظیمی نکوشد و گاه باشد که
بسبب المی آفتی که اندر آلتها دم زدن باشد یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظیمی سرعت باز آید و هر گاه که اندر نفس سریع
حرکت انبساط قوی تر باشد حاجت بهوای تازه اندر آوردن بیشتر باشد و هر گاه که حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت به بیرون
کردن هوای دود ناک بیشتر باشد • **علامت دم زدن** در ضد سریع باشد و اسباب ضد اسباب او و گاه باشد که بسبب [illegible] بطی شود
علامت آن دم زدنی باشد که مدت در میان دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اثر ظاهر آن باشد که
حاجت بعظیمی و سریعی کفایت نمی شود و طبیعت بسبب حرکتها دمادم کند و گاه باشد که [illegible] آفتی باشد اندر آلتها که آن عظیمی باز دارد
و طبیعت بدان سبب الا بتواتر باز گردد • و بقراط میگوید که از دم زدن متواتر شش خشک شود و آلتها دم زدن مانده گردد
علامت دم زدن سرد نشان سرد گشتن دل باشد و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر دم زدن دود ناک
باشد و نشان تحلیل غریزی باشد • **علامت نفس مختلف** همچون نبض اختلاف نبض باشد و اسباب این همچو اسباب آن • **علامت ابرا**
از جمله دم زدن مختلف باشد و مضاعف از بهر آن گویند که حرکت انبساط با حرکت انقباض در دو حرکت آید و حرکت تمام شود همچون
دم زدن کودکان اندر میانه گریستن و سبب این بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه از قدر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد
و آنرا مددی باید و اندر آلتها آفتی باشد و خداوند چنان هوای که حاجت باشد بیکبار اندر نتواند کشیدن و بدان ماند که اندر میانه

آسایش همی جوید تا چندان هوای تازه کی بدان حاجت است اندر نتواند کشیدن و این نوع بیشتر بر خداوند آماس جگر و سپرز و خداوند تشنج را باشد و اندر بیماریها حاده علامتهای بد باشد علامت المنخر بتازی سوراخ بینی را گویند و این دم زدنی باشد کی کناره بینی را بجنباند و نشان ضعیف قوت باشد یا نشان تنگی گذرها دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی اندر گذرها افتاده باشد

علامت منتن و بتازی المنتن چیزی گنده را گویند و فرق میان گنده و میان آنکه بوی دهان ناخوش باشد آنست که گنده نفس کند در حال حرکت انقباض پدید آید و نشان آن باشد کی در سینه عفونتی است و آنرا کی بوی دهان ناخوش باشد بهر وقت بوی ناخوش دهد

علامت ابن حیان باشد کی آن نیز دم زدن اندر هوای صرف بدشواری تواند کرد و بدان ماند کی گذرها سنگست و آنرا کی گذرها گرفته و تنگ باشد بسبب دشواری دم زدن این باشد اندر آن نیز بیشتر چنان باشد کی خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوای بد باز مانده و گاه باشد کی بسبب عسرت دم زدن خوردن داروی مسهل باشد یا کار داشتن حقنه تیز کی اخلاط را بجنباند و اسهال نکند و همچنین گاه باشد کی اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانک بیرون باید کرد بیرون کرده نشود و اندر تن بجنبد و بشورد و دم زدن دشوار گردد و نوعی دیگر هست از انواع دم زدنها نا طبیعی که آنرا تقلص الحجاب گویند و آنرا محمد بن زکریا اندر کتاب معالجات آورده است و میگوید کی جبجلس را از طبیبان این نوع یاد کرده است و سبب این نوع سوء المزاج خشک باشد و از افراط گرمی و خشکی غشائی که اندرون سینه و پهلوهای سینه پوشیده است تقلص کند یعنی هم باز آید و سوی بالا بر کشیده شود و از بهر آنک تقلص غشاها و عصبها همه بجانب مبدأ باشد و مبدأ این غشا از سوی بالاست و علامت این نوع آنست کی خداوند علت را تبی لازم باشد و همه حرکتها بروی دشوار باشد و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون خاسته بود و نتواند سر جنبانید و اگر بنشیند همچنان نشسته گردد و نفس اندر حلق او بکسته شود و ممکن گردد کی عقل شوریده گردد و سخن بیهشانه گوید و سبب آن مشارکت غشای سینه باشد یا غشای دماغ و نبض صلب باشد

علاج آن تدبیر آن باید کرد که تری باز آید و هر بامداد کشکاب باید داد و آب خربزه هندو اندر وی ریخته و با شراب بنفشه آمیخته و روغن بادام یا روغن بنفشه یا روغن مغز کدو می چکانند و ندیم شکر در افکنند و بر سینه و پهلوی سینه ضمادها بر نهادن از بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب اسبغول و آب خربزه هندو و اگر بنفشه بکوبند و با موم و روغن بنفشه ضماد و طلی کنند سخت نیک باشد و اگر نبت کسار بدیع تخود بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند و اندر آبزن کنند و او را اندران نشانند و خربزه هندو و آب اوکوات(?) کدو پخته با آب انار ترش و بجلاب و روغن بادام و لعاب اسبغول باجلاب و خایه مرغ نیمبرشت و آب اسفیدباج با کدو و ماش مقشر پخته با روغن بادام بی دهند و هر نوعی را از انواع دم زدنها نا طبیعی کی سبب آن غلبت حرارت و بسیاری حاجت باشد علاج همان از این نوع باید کردن و هوای خانه و خفتن گاه خوش خنک و تر باید داشت و انواع دیگر را کی سبب سردی و تری و خلطی غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانک اندر جای خویش یاد کرده آید و خداوند مزاج سرد را باید شیر تازه سود دارد و گرماده باذناک باشد باید ناشتا شیر تازه سود دارد و اگر بسبب ضعیفی عضلها سینه باشد روغن نرگس و روغن خیری و روغن بان و روغن یاسمین همی باید مالید و آنرا کی ماده اندر عصبها افتاده باشد بگیرند شبح(?) و سذاب و افسنتین از هر یکی جزوی مغز بادام تلخ و فاینذ از هر یکی دو جزو و همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند چند نخودی هر بامداد چهار حب یا شش بخورد و از پس آن سکنجبین عنصلی خورد

صفت حبی دیگر بگیرند جند بیدستر و شیح از هر یکی یک جزو و افسنتین رومی و زیره کرمانی از هر یکی نیم جزو و فاینذ یک جزو و حب کنند و هر بامداد سه حب بخورد و سکنجبین عنصلی از پس آن بخورد و لعوق کرنب موافق باشد والله اعلم

باب سیم از گفتار هفتم از کتاب ششم
اندر ربو و ضیق النفس و علاج آن

ربو بتازی بهر آنست که مردم آسوده دم نتواند زد مگر بشتاب و بهر دم زدنی که کسی دویده باشد و دم زدن که بشتاب باشد آنرا بتازی متواتر گویند و سبب آن گرفتگی منفذ هوای باشد و این بیماری اگر چه را افتد یا پیر را عسر باشد و از ان بیشتر عسرت باشد و زایل نشود از بهر آنک ماده علت اندر سینه پیران بحرارت ایشان از قعر شش بر اکنده و بر انداخته نشود و هرگاه که خداوند این علت بقفا باز خسپد رنج و تنگی زیادت گردد و بسبب عسرتی این علت است که ماده اندر شش افتد و از سه حال بیرون نباشد یا سخت بسیار باشد یا غلیظ و لزج باشد یا رقیق باشد و اگر بسیار باشد هم از غلیظی و رقیقی بیرون نشود و آنچ غلیظ و لزج باشد بآسانی از جای گسسته نشود و آنچ رقیق باشد از بهر آنک آلت قوت دافعه اندر بیرون آوردن ماده از شش هوای دم زدن که با قوت سرفه بیرون شود و اگر ماده رقیق باشد زود از زود قوت سرفه جدا نشود و هوا بیرون آید و ماده آنجا بماند و چون حال ماده غلیظ و رقیق است اگر با غلیظی و رقیقی بسیار باشد بی شک بیماری عسرتر باشد

و ضیق النفس یعنی تنگی دم زدن بیماری است که گذرهای دم زدن گرفته و تنگ شده باشد و هوا کی بدم زدن اندر آید و اسباب ضیق النفس بیرون از آنک در اصل آفرینش افتاده باشد نه نوع است و آنچ در اصل آفرینش یکی است و آن است سینه در اصل آفرینش تنگ باشد و آلتهای دم زدن را جای حرکت انبساط فراخ نباشد و اما اسباب نه گانه نخستین آنست کی اندر شش و اندر قصبها و رگها و شریانهای او خلطی باشد رقیق یا غلیظ دوم آنک شش آماس پدید باشد سیم آنک اندر بعضی احشا چون معده و جگر و غیر آن آماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط تنگ باشد چهارم آنک ماده بسیار اندر فضا سینه ریخته شود چنانک اندر استسقا افتد پنجم آنک بخاری دخانی اندر شش بسیار باشد و حرکت انقباض از بهر بیرون کردن آن متواتر گردد و سبب غلیظی و بسیاری بخار دم زدن تنگ و دشوار باشد ششم آنک بادی سطبر اندر سینه و مجراهای دم زدن مانده باشد هفتم آنک خشکی غالب شود و بدان سبب خلل شش فراهم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند هشتم آنک سرما با آلتهای دم زدن را بادی سرد یا از خوردن طعامی و شرابی و داروی سرد نهم آنک در بیماریهای گرم بنزدیک بحران بدید آید و علامت آن باشد کی ماده بتوی بالا می نهد و همچنین اندر بیماریها و آماسها احشا هرگاه کی ماده بجانب بالا میل کند نفس تنگ شود اگر حاستها و عقل بسلامت باشند ماده بیش گوش آید و آنجا آماس کند و اگر عقل شوریده شود و حاستها با آفت شود آماس اندر دماغ افتد و سرسام گرم کند و نفس انتصاب نوعی صعبتر از ربو و ضیق النفس بود و خداوند این علت هیچ بپهلو بر نمی تواند نهادن تا راست ننشیند و بر پای ایستاده نباشد دم زدن نتواند و بباید دانست کی همه بیماریها که اندامها یکسان را و اندامها مرکب را افتد شش را نیز افتد خاصه بیماریها سده و بیماریها او بیشتر اندر فصل خریف و زمستان افتد و هرگاه کی اندر فصل خریف بارانها بسیار آید و تابستان خشک شمالی بوده باشد اندر هوای گرم مقام بسیار کرده باشد و رنج گرمابه و بسیار باشد کی علت ربو ذات الریه گردد و بیماریهای شش نیز بسیار باشد که به بیماریهای دیگر باز گردد چنانک سوء المزاج سرد یا گرم که اندر گرما افتد یا استسقا انجامد

علامت بسیار باشد که مزاج شش در اصل آفرینش از طبیعی باشد یا سردتر یا گرمتر یا خشکتر و بسیار باشد که مزاج اصلی طبیعی باشد لکن بسببی از اسباب گرم گردد و مزاج عارضی بدید آید یا گرمتر از آن شود کی بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشکتر و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست کی علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر باشد و علامت مزاج عارضی در حال تغیر مزاج پدید آید جز ترکیب سینه و فراخی و تنگی آن ممکن نیست کی از صفت او بیش گردد اما خداوند مزاج گرم را سینه فراخ و آواز قوی و دم زدن عظیم باشد و از هوای سرد هیچ مضرت نکند بل کی راحت یابد و گاه باشد کی بسبب غلبه گرمی بسرفه کی تشنه شود یا خشک تشنگی او را بنشاند بی آنک بسیار خورد و گاه باشد کی بسبب غلبه گرمی بسرفه خداوند مزاج سرد را سینه تنگ و آواز کوچک و باریک و دم زدن صغیر باشد و هوای سرد و آب سرد وی را زیان دارد و اندر سینه او بلغم بسیار تولد کند و علت ربو و سرفه بسیار افتد و خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد گرچه قوت او ضعیف نباشد و سینه او از تری ممتلی باشد و پلک چشم او چون آماسیده باشد و این را بتازی تهیج گویند و گوشت رخسار او نرم و آویخته باشد و این را بتازی ترهل گویند و خداوند مزاج خشک را آواز درشت باشد همچون آواز کلنگ و اندر سینه او هیچ تری نباشد

و باشد که بسبب غلبهٔ خشکی نفس او تنگ شود و بباید دانست که آواز و دم زدن از احوال سینه و شش خبر دهنده تر است و بدین سبب است
که اگر اندر عضلها باسطه آفتی باشد آواز خناق شود و اگر آفت اندر عضلهای قابضه افتد آواز گرفته شود چنانکه بتازی البحح گویند و آگاهی
یافتن از گرانی سینه دلیلی خاصه است بر آنکه ماده اندر شش است سوزش سینه و خلیدن دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلها
و غشاها است و بر آمدن رطوبت بزودی و آسانی دلیل آنست که ماده اندر قصبهٔ شش است و در تخلخل گوشت او است و اگر ماده اندر تخلخل
گوشت او باشد تنها سرفه دیر دیر افتد و دوار دلیل آنست که ماده اندر حجاب است که رمازها گویند و سرخی رخسار دلیل آنست که ماده اندر
شش است و آنرا که ماده اندر فضای سینه ریخته باشد و هرگاه که از پهلوی بر دیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان جانب ریزد و آواز او گاهی
باشد و سرفه کم باشد لکن چون سخت شود و باشد که از بهر آنکه گوشت شش بازکرد و متخلخل است و ماده اندر خورد و آماس تولد کند و باید
دانست که گرد آمدن این مادها اندر شش از سه بیرون نباشد یا نزله باشد که از سر فرود آید یا بسبب تخلخل و از موضع دیگر ریخته شود و یا
بسبب آنکه مزاج او سرد باشد و رطوبتها اندر وی تولد کند و نشان نزله آنست که ناگاه بیکبار افتد و اگر از موضع دیگر بدو ریخته می شود
اندک اندک بدو آید و اگر اندر شش تولد می کند علامتهای مزاج سرد و تر ظاهر باشد و چشم و روی تهبج کند. **علاج** ربو و ضیق
النفس سه نوع است از بهر آنکه اسباب آن همه بدین عدد است نوع نخستین و دوم و سوم این است که ماده اندر قصبهٔ شش باشد یا اندر رگها
و شریانها یا اندر تخلخل گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج و زکام و نزله یاد کرده آمده است و از ماده را که بسینه فرو آمده است پاک
کنند و اگر ماده بسیار باشد نخست مسهل دهند و داروها که اندر مسهل بکار دارند داروها باید که ماده را لطیف می کند و سخت
گرم کننده نباشد از بهر آنکه اگر گرم کننده نباشد آنچه لطیف تر باشد از وی تحلیل پذیر شود و آنچه ماند غلیظ تر شود و عسرتر شود و گاه
باشد که بسبب گرم شدن ماده جراحتی اندر شش تولد کند مصلحت آنست که ماده را بر می دارد و داروهای معتدل می بزاند و بیشتر
اندر داروهای نو و اندر معجونها که از بهر این علت ساخته اند افیون و بیروح و تخم فنار بکار نداشته اند و اسباب بیرون برد داشته اند
از بهر آنکه این داروها نیست که ماده را بفزاید و غلیظ کند و احتیاج عرض باز داشتن نزله باشد اگر این داروها بکار دارند روا باشد و
داروها اذی کننده زیان دارد از بهر آنکه ماده رقیق را بیزاند و بیرون آرد و آنچه غلیظ باشد بماند و اگر ماده اندر رگها و شریانها
شش باشد اندر تخلخل او نخست رگ باسلیق باید زد از دست چپ پس دیگر تدبیرها کردن اگر این علت کودکی را باشد داروها
با شیر مادر آمیخته دهند و آب بادیان نیز با شیر آمیخته و ذکره الکفایت باشد و طعام شوربای خروس بهتر باشد و نان که
خمیر او برخاسته باشد و تخم بادیان اندر وی سرشته و گوشت کنجشک شوربا او و شوربا کلنگ و دراج و خرگوش و آهو و گوزن و شوربا
گوشت روباه و شش او خاصیت و ماهی طریخ کهن سود دارد و بجای طریخ نباشد ماهی شور کرده بجای آن باشد و گوشت
خارپشت و شش او سود دارد و شش روباه و شش خارپشت خشک کرده بکوبند و با شکر بیامیزند و بدهند اندرین علت بخاصیت
سود دارد و میان طعام خوردن مدتی دراز باید کم از دو ساعت و تشنگی سود دارد و آب اندک اندک باید خورد و بیکبار بسیار
نباید شد و بعوض آب ماء العسل سود دارد و موافق باشد و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه خواب روز زیان دارد و اگر کسی را
ضعفی باشد و باز ماندن رسیده باشد و چون طعام خورد باز نتواند داشتن اندکی زنجبیل روا باشد و از پس طعام ریاضت باید کشید
و ریاضت باهستگی آغاز کند پس باخر قوی تر کرده و اندر بیشتر اوقات طبع نرم باید داشت و ماهی شور بیش از طعام شور طبع را
نرم دارد و شوربای خروس پیر و مغز تخم کتان اندر وی پختن و حلبه و انجیر اندر آب بپزند و بپالایند و از آن ماء العسل سازند
و حلبه و مویز اندر آب باران پخته همچنین بکار دارد **صفت** قرصی که طبع را نرم کند و رطوبت از حلق بر افکندن آسان
کند. بگیرند خردل یک مثقال نمک طعام نیم مثقال عصاره قثاء الحمار نیم مثقال و اگر قثاء الحمار حاضر نباشد بدل او شحم حنظل کنند و بسرشند
و هشت قرص کنند شربتی یک قرص باشد و یک روز بخورد و یک روز نه و ماء العسل خورند اگر کسی را شراب خوردن عادت ندارد شراب رقیق

ریحانی مقداری اندک ماده را بیزاند و شراب انگبین سود دارد و مالیدن سینه و پهلوها و سینه بر کوها درشت مالیدن سود
دارد و اگر از مالیدن مانده شود اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن مالیدن روا باشد و هرگاه که سینه را بمالند او را
نرمک بمالند و با خر برند و آواز کشیدن و بلند کردانیدن بتدریج سود دارد و اما دارو دادن چنان باید که نخست بداروهای
مفرد آغاز کنند چون زوفا [illegible] هر بامداد چهار دانگ کوفته و بیخته با دو وقیه میپخته و آب گرم بدهند سکبینج از چهار دانگ تا یک
درم سنگ و یک مثقال بقدر حاجت اندر آب سداب حل کنند و بدهند و اسقیل بریان کرده بستانند و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون
اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب آمیخته با انگبین بدهند اگر علت تازه باشد قنطوریون غلیظ بکوبند و اگر کهن باشد قنطوریون باریک
و هر دو را بکوبند نرم و با انگبین بسرشند چون لعوقی بکار دارند صواب بود و سکنگبین عنصلی و عنصلی موافق باشد ماده غلیظ را بهر دو
باسانی بیرون آرد و سینه پاک کند و هرگاه که بداروهای مفرد کفایت نشود بداروهای مرکب باز گردند چون مطبوخها که یاد کرده شود.
صفت حب غاریقون سه درم سنگ رب السوس و فراسیون از هر یکی یک درم سنگ زنجبیل یک درم سنگ ایارج فیقرا و شحم حنظل
و عنزروت و مر از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و با میبختج بسرشند و حب کنند شربتی دو درم سنگ یا سه درم سنگ و اندر بعضی
نسخها بعوض صبر است. **نسخهٔ دیگر** بگیرند غاریقون چهار دانگ و شحم حنظل و عنزروت و مر از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و با
میبختج بسرشند و حب کنند. **نسخهٔ دیگر** غاریقون چهار دانگ و شحم حنظل دانگی و نیم رب السوس یک درم سنگ این جمله یک شربت
باشد. **نسخهٔ دیگر** بگیرند غاریقون نیم درم سنگ شحم حنظل دو دانگ بورق دو دانگ تخم سوسن و تخم انجره و [illegible] از هر یکی
نیم درم سنگ این جمله یک شربت باشد. **نسخهٔ دیگر** از جهت کسی که اندر سینه او حرارتی باشد با آنکه تب همی گیرد بنفشه و رب
السوس از هر یکی یک درم سنگ غاریقون دانگی و نیم کثیرا دانگی حب کنند جمله یک شربت باشد و بباید دانست که غاریقون و افتیمون
اندرین علت منفعتی بزرگ است. **صفت حب جاوشیر** بگیرند جاوشیر نیم درم سنگ اندر آب بادیان حل کنند
و نیم درم سنگ شحم حنظل بدان بسرشند و حب کنند و ماء العسل بدهند و منفعت جاوشیر اندرین علت بزرگ است لکن عصبها را سخت زیان دارد
آنرا که جاوشیر دهند بیمار عصبها را باید داشت و روغنهای گرم خوش بوی مالیدن. **صفت حبی دیگر** بگیرند اشق یک درم سنگ
و اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم سنگ جند بیدستر بدان بسرشند و با ماء العسل بدهند. **صفت حبی دیگر** شحم حنظل دو
دانگ تخم انجره یک درم سنگ افتیمون نیم درم سنگ با انگبین بسرشند و بدهند و سه ساعت صبر کنند پس سه وقیه ماء العسل بدهند و هرگاه
که این تدبیرها مسهل پاک کرده باشد قی کردن پیوسته سود دارد خاصه اگر آن روز که قی خواهند کرد ترب و ماهی شور خورد
اگر خربق سپید را با ترب اندر بسایند و یکشبانروز بنهند پس خربق از وی جدا کنند و آن ترب با نان بخورد یا بی طعام پس قی کنند تمام تر
باشد و از مضرت خربق ایمن باشند و اگر خردل یک درم سنگ و نمک طعام یک درم سنگ و بوره ارمنی نیم درم سنگ و نطرون دانگی همه را
بکوبند و اندر یک وقیه انگبین بسرشند و اندر پنج سکرجه آب گرم حل کنند و بدهند قی تمام آرد و اگر قوی تر خواهند چهار درم سنگ
بوره اندر پنج وقیه ماء العسل بدهند و اما حبها و داروها که سینه و گذرهای دم زدن را پاک کند ازین نوع باید بگیرند
عاقرقرحا و علک الانباط بکوبند و باید که [illegible] بسرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان دارند و اگر چنین لعوقی سازند
روا باشد. **صفت لعوق** بگیرند تخم سپندان و کنجد مقشر از هر یکی سه درم سنگ زوفای خشک هفت درم سنگ بکوبند و با
انگبین بسرشند هر بامداد یک کفچه بخورد. **صفت داروی دیگر** بگیرند شش روباه خشک کرده پنج درم سنگ
[illegible] و حماما از هر یکی چهار درم سنگ تخم کرفس و سادج هندی از هر یکی هشت درم سنگ تخم [illegible] درم سنگ
همه را بکوبند و [illegible] بسرشند و حب کنند [illegible] اندر دهان می دارند [illegible]
درختان [illegible] از ین شمار است. **صفت لعوق اسقیل** سینه را پاک کند. بگیرند اسقیل [illegible] و انگبین [illegible] از هر یکی [illegible]

و هر دو را با سپیده بریان نرم کنند تا اسفیداج نشود و چون لعوق کرده هر بامداد یک کفچه پیش از طعام بدهند روا باشد. صفت
داروی دیگر بگیرند بوزنه کوهی و خشخاش و ابرسا و بلبل و انیسون همه را بکوبند و با انگبین سرشته بامداد و شبانگاه مقدار فندقی بدهند
و اوزان این همه داروها راست است مگر که ببیند که وزن او کم باید بقدر حاجت و بحسب منافع افزاید و بکاهد. صفت داروی دیگر
بگیرند جعده و شیح ارمنی و کمافیطوس و جند بیدستر و زوفا و کندر از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و با انگبین بسرشند این جمله دو شربت
باشد. دیگر بگیرند بوره چهار درمسنگ بلبل سپید دو درمسنگ انگدان و اشق از هر یکی دو درمسنگ همه را اندر میبختج بسرشند شربتی چند
دانه باقلی اندر ماء العسل. دیگر جند بیدستر و زراوند کرده و رانیج از هر یکی یک مثقال بلبل سپید و عصاره قثاء الحمار از هر یکی نیم مثقال شربتی
نیم درمسنگ اندر ماء العسل گرم کرده. دیگر بگیرند خردل و بوره از هر یکی دو درمسنگ بوزنه جوبیاری و عصاره قثاء الحمار از هر یکی یک درمسنگ
همه را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند شربتی چند بلبلی خود اندر ماء العسل و اگر حرارتی باشد این داروها همه اندر سکنجبین دهند و این آب
سود دارد اندر جمله داروها قوی که اندرین علت بدان حاجت افتد زرنیخ است او را بشیافت حب کنند با اندکی زرنیخ اندر ماء العسل
بدهند یا اندر زرده خایه مرغ نیم برشت. و اگر داروی معتدل‌تر خواهند زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج بدهند و اگر نفس فرو
گیرد و خناقی شود بگیرند بوره چهار درم و تخم سپندان دو درم بکوبند و اندر زرنیخ و نیم ماء العسل بدهند در حال بگشاید و داروهایی
که اندرین علت دود کنند چون کوکرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و با سپیده کرده بسرشند و قرصها کنند و دهان بر آن بدارند.
صفت داروی دیگر بگیرند مر صافی و سلیخه و زعفران و زراوند آمیخته پراکنده دود کنند سود دارد. دیگر میعه تر و بیرزد
و صبر همچون داروهای پیشین آمیخته و پراکنده دود کنند دو روز پیوسته هر روزی دو بار. نوع سیم آنکه اندر بعضی از احشا آماسی
باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود. علامت این نوع آنست که تنگی نفس بر تبع بیماری آن عضو پدید آید و علامتهای
آماس آن عضو ظاهر شود و علاج او علاج آن عضو باشد. نوع چهارم آنکه ماده بسیار اندر فضاء سینه ریخته باشد و علامت آن
یاد کرده آمده است و علاج او علاج استسقا است. نوع پنجم آنکه بخار دخانی اندر شش بسیار باشد و علامت وی تشنگی است و از
هوای خنک راحت یابد و دم زدن متواتر و سریع و اندر سینه گرانی باشد و شراب سیب و مفرح سرد و میوه‌های تر و خنک و خوش
بوی خوردن و بوییدن چون سیب و آبی و امرود و خیار و بنفشه و نیلوفر و گل و صندل و گلاب و کافور بوییدن و بر سینه طلی کردن
و اگر باستفراغ حاجت آید استفراغ بماء الجبن کنند و بایارج فیقرا و اطراف او می‌مالند و اندر آب گرم می‌نهند و سعی می‌نهند و مهم‌ترین
اینست که از آن هوا بهوای خنکتر شود و اگر این ممکن نگردد خانه را خنک و خوش بوی کنند. نوع ششم آنکه بادی غلیظ اندر
منفذهای دم زدن مانده باشد و علامت وی آنست که اندر سینه گرانی نباشد و از طعامها باد انگیز هر دو زیادت گردد و علاج
آن شکستن بادهاست و گشادن سده تدبیرهایی که اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج
فیقرا و حب الرشاد اندرین باب سخت نافع است و مالیدن بروغن سداب و روغن حب الغار و ضمادها از شبت و مرزنگوش و بابونه
بر سینه و پهلوها نهادن سود دارد. و از معجونها معجون سجزنیا و امروسیا سخت نیک باشد و حبهایی از سکبینج و جاوشیر و مانند آن که اندر
علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است سود دارد خاصه سکبینج اندر آب سداب. نوع هفتم آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب تخلخل
شش فراهم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند و علامت وی آنست که اسباب خشکی از پیش افتاده باشد و علامتهای خشکی
از تشنگی و غیر آن ظاهر بود و علاج وی تدبیرهای تری آرنده است و شیر خر و شیر بز که در حال دوشیده باشند و علاجهایی اندر
باب گداختن یاد کرده آمده است اندر علاج تنقص الحجاب بکار داشتن. نوع هشتم آنکه سرمای آلت دم زدن را رسد از بادی
سرد از خوردن طعام و شراب و داروی سرد و علامت این نوع سبب او باشد و علاج او بروغنهای گرم مالیدن و طبیخ حلبه و بابونه
و آنچ اندرین نوع اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است بکار داشتن. صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه شسته و مویز

دانه بیرون کرده از هر یکی پنج ستیر آب بادیان یک کوزه بپزند و هر بامداد چهار درمسنگ گرم کنند و بخورند و اگر بدین طریق
حلبه و انجیر بستی بپزند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند و هر بامداد یک کفچه بخورند. نوع نهم آنکه اندر بیماریهای گرم نزدیک
بحران پدید آید و علاج این نوع علاج بیماری باشد این علاج خاصه نشاید کرد والله الشافی. باب

چهارم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر انواع سرفه و اسباب آن

بباید دانست که سرفه حرکت
شش است و حرکت اندامهاست که با او اندر دم زدن مشارکت کنند و این حرکتی است که طبیعت بدان رنجی از خویشتن دفع می‌کند
همچنانک عطسه سر و دماغ را حرکت است از جهت دفع رنج سرفه مر شش را همان است و اسباب سرفه سه نوع است سوء المزاج است ساده
گر با ماده. دوم انواع آماسها است و اگرچه آماس نوعی سوء المزاج با ماده است لیکن فرقی است میان هر دو و آن آنست که ماده آماس تخلخل
اجزای عضو را پراکنده و جای یافته باشد و اجزای عضو را از هم اندر کشیده و بدین سبب آماس را تفرق الاتصال گویند و اندر سوء المزاج
بر خلاف این باشد. سیم آنکه چیزی سوزی یعنی نا طبیعی ناگاه در آلتهای دم زدن فرو رود چنانک کسی را افتد که اندر میان طعام خوردن
حدیث گوید و طعام مجری خویش فرو رفته بایستد بغلط بشتاب و هیچ بگشاید و اگرچه حرکت سرفه حرکت آلتهای دم زدن است
بسیار باشد که این اندامها سلامت باشند و بسبب مشارکت همه تن یا مشارکت یک اندام چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق
هر دو مشارکت نشانهای سرفه پدید آید. اما آنچ بمشارکت همه تن باشد سرفه باشد که اندر تب پدید آید و آنچ بمشارکت دیگر اندامها
و آن انواع سوء المزاج و انواع آماسها پدید آید چنین باشد که اکنون یاد کرده شود. بباید دانست که هرگاه که اندر قصبه شش یا اندر
گوشت او سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک پدید آید اجزای شش را هوایی که بحرکت انبساط اندر کشند ناخوش آید و قوت طبیعت
را طریق بوزی بیش از هوا باز آید و آن را منفذهای دم زدن اندر باز شکند و چنانک دود را و گرد را بیش باز آید و دفع کند و از دفع
سرفه تولد کند. و هرگاه که شش آماس گیرد یا ماده از سر بر وی فرود آید منفذهای دم زدن تنگ شود و هوایی اندر کشیده شود
اندر وی گنج نیابد بدان سبب تمددی اندر اجزای شش افتد یعنی اجزای او از هم باز کشیده شود و الم پدید آید و قوت طبیعت
بدفع آن برخیزد و آن هوا را که اندر آمده است باز شکند و سرفه تولد کند و ماده که از سر فرود آید اگر بر قصبه حلقوم فرود
می آورد چنانک چیزی بر روی دیواری فرو آید منفذهای دم زدن و گشادگیهای شش پر شود از فرو آمدن این ماده هیچ
سرفه نباشد و اندر میانه حلقوم فرو می‌چکد سرفه بگیرد و هرگاه که جگر گرم شود خون تولد کند گرم باشد و غذا شش که از جگر
رفته باشد گرم بغایت باشد که بدو رسد و بیم آن باشد که از این خون اندر وی بثرها پدید آید و آن را بتازی بثرات الشعال
گویند و ممکن باشد که از این خون خراجی تولد کند و اندر آغاز تولد بثرات سرفه با نفث باشد و گاه باشد که اندر شش سوء المزاج
گرم باشد و خون که از بهر غذای او بدو رسد طبیعی باشد و لیکن بسبب سوء المزاج اندر وی گرم شود و جایگاه فراختر خواهد
و بدان سبب تمددی اندر اجزای شش افتد و الم آن یافته شود و قوت طبیعت بدفع آن بجنبد و سرفه تولد کند. و آماس تولد سرفه
بسبب آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که اگر ورم اندر جگر یا اندر سر حجاب یا اندر فم معده و آماس پدید آید معالیق جگر
فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی غشاها معالیق همه احشا و اجزاء شش و معالیق او نیز کشیده شود الم پدید آید و منفذهای دم زدن
نیز بسبب فرو کشیدگی اجزای او تنگ شود و قوت طبیعت هم بدفع الم و هم بدفع زحمت هوا بجنبد و سرفه تولد کند و این سرفه
باشد با الم و تمدد. و بباید دانست که از جایی که اعتبار انواع سوء المزاج است و انواع ریشها و بثرهایی اندر شش و آلتهای دم زدن
پدید آید سرفه اصلی را سی شش نوع است یکی سرفه است که سبب آن سوء المزاج گرم باشد ساده. دوم سرفه که سبب
آن سوء المزاج سرد باشد ساده. سیم سرفه که سبب آن سوء المزاج گرم با ماده باشد. چهارم سرفه که سبب آن سوء المزاج
سرد با ماده باشد و این هر دو نوع را سرفه تر گویند. پنجم سرفه که سبب آن آماسها و ریشهای آلتهای دم زدن باشد.

ششم آنک سبب آن شرابت سعال باشد که یاد کرده آمده است و سرفهای دیگر عارضی است و تبع بیماری دیگر بود آن
کند والله اعلم واحکم ۞ باب پنجم از گفتار هفتم از کتاب ششم
اندر سرفهٔ خشک که از سوء المزاج گرم ساذه باشد و علامات و علاج آن هرگاه کی اتفاق افتد
کی در هوای گرم مقام بسیار کرده شود و طعامها و شرابهای گرم خورده شود و بوی داروها و عطرهای گرم بوییده شود
بیافتد سوء المزاج گرم ساذه تولد کند خاصه اندر دماغ و آلتهای دم زدن ۞ علامت آن خشکی حلقوم و سرفه و
تشنگی دایم و اندر سینه هیچ گرانی نه و مضرت یافتن از حرارت آفتاب و گرمابه و نزدیکی آتش و راحت از هوا سرد و شربتهای
خنک و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک کی اندر شش باشد و آنچ اندر معده باشد آنست که خداوند شش گرم از هوای خنک راحت
بیشتر از آن یابد که از هوای سرد و بی سرفه باشد ۞ علاج آن بامداد و شبانگاه شربتهای خنک باید داد چون شراب بنفشه
و شراب نیلوفر و لعاب اسبغول و دیاقوذا ساذه و چاشتگاه کشکاب سپستان اندر وی نهند ۞ صندل و کافور و گلاب و آب کدو
و آب برگ خرفه و بنفشه و نیلوفر بر سر طلی کردن و صندل و کافور و خیار بادرنگ هر ذکر ده می شستن و می بوییدن و بنفشه و نیلوفر بوییدن
و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و موم روغن کردن و کافور اندر وی کردن و بر سینه طلی کردن و از بنفشه و نیلوفر و برگ بید و برگ کدو وی نیز
ضماد ساختن و با روغن بنفشه بر داشتن سخت نافع باشد ۞ صفت لعوقی که اندرین نوع سود دارد لعاب اسبغول و لعاب
دانهٔ آبی شیرین و لعاب تخم خطمی با آب انار شیرین و آب خیار و آب خیار بادرنگ و آب کدو و آب برگ خرفه و آب نی شکر از هر یکی بیست
درم ۞ صمغ و کثیرا و مغز بادام شیرین سپید کرده و شکر عسکری از هر یکی پنج ستیر تخم خشخاش ده درمسنگ شکر نیم من آنچ کوفتنی است بکوبند
و اندرین لعابها و آبها بیامیزند تا معقود شود و هر ساعت اندک اندک می لیسند ۞ صفت لعوقی دیگر کثیرا نیم کوفته یکجزو مغز
بادام سپید کرده دو جزو کثیرا اندر جلاب حل کنند تا تر شود و با انگشت بمالند و مغز بادام با او بسرشند بقوام لعوق و اگر کسی
شیرین تر خواهد شکر سوده بر افکند و بسرشند و ببوسنه اندک اندک همی دهند ۞ صفت داروی دیگر کثیرا نشاسته و صمغ
و کثیرا و مغز بادام شیرین و مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار از هر یکی راست راست ترکیبی با کرده چند وزن همه داروها جمع
کنند چنانک رسم است بلعاب دانه آبی یا لعاب اسبغول ببوسنه ازین یک حبه در دهان می دارد و اگر در شش و سینه حرارت بر حال خویش
بماند و سرفه آهسته شود صمغ درخت بادام یا صمغ درخت آلو بگیرند مقدار صد درمسنگ و اندر دویست درمسنگ آب و صد درمسنگ جلاب
و پنجاه درمسنگ لعاب اسبغول بپزند تا بقوام انگبین شود و پنجاه درمسنگ لعاب اسبغول بپزند تا بقوام انگبین شود و پنجاه درمسنگ روغن
بادام بر چکانند و بپزند تا آمیخته شود و ببوسنه می مزد و سپستان دانه اندر دهان می گیرد و می مزد و اگر سپستان را بپزند
و لعاب او بستانند و شکر بر نهند و بقوام آرند نافع باشد ۞ و طعام از کشکاب جو و اسفاناخ و باقلی و ماش مقشر و کدو و برگ کوک سازند
والله اعلم ۞ باب ششم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه کی از سوء المزاج
سرد ساذه باشد و علاج آن اسباب این چند اسباب آن باشد و علامتها مزاج سرد ظاهر باشد ۞ علاج غسل اسباب
باطل کند و سوء المزاج و سرفه را کی سبب آن رسیدن هوای سرد باشد بالتهای دم زدن با مانند این نفس فرو گرفتن یک زمان تا چند انک
ممکن گردد و طاقت دارد شش را گرم کند و سوء المزاج سرد زایل شود و اگر کهن گشته باشد فرصاقی و میبعه تر با انگبین بسرشند و اندک
اندک اندر دهان می گیرد و یک درمسنگ روغن بلسان بهم بسرشند و بدهند ۞ صفت لعوقی نافع بگیرند لعاب حب الرشاد و لعاب
تخم کتان از هر یکی پنجاه درمسنگ انگبین صد درمسنگ و بقوام آرند و آب انار شیرین یک جزو و انگبین یک جزو بپزند یک جزو و اندر با نیله
کنند و بقوام آرند ۞ صفت شراب زوفا بگیرند انجیر بستی یازده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد ۞ بیخ سوس
مقشر ده درمسنگ پرسیاوشان پنج درمسنگ زوفا خشک سه درمسنگ با پرسیاوشان و هم سنگ بپزند چنانک رسم است و بپالایند و

الکف برهند و بقوام آرند ۞ شراب با شیره دیقوس یا دواء المسک با سحرها دهند و سینه او را بروغن سوسن و روغن نرگس و روغن خیری
و روغن یاسمین و موم زردی مالند ۞ صفت شراب نافع شراب انگور کهن دویست درمسنگ بگیرند و فطراسالیون دو درمسنگ
بیخ سوسن و زوفا خشک از هر یکی سه درمسنگ پرسیاوشان پنج درمسنگ اکلیل الملک یک درمسنگ مویز دانه بیرون کرده هفت
درمسنگ اندرین شراب بجوشانند و بپالایند هر روز بامداد پنج درمسنگ با دانگی روغن مصطکی بدهند و طعام او حسو گندم و سبوس
باشد با عسل ما الیذ و اندر حسوها و سبوسها حلبه و خرما و انجیر اندرین نهند و بروغن بان و روغن پسته و روغن حبة الخضرا و
روغن جلغوزه کرده باشند والله اعلم ۞ باب هفتم از گفتار هفتم از کتاب ششم
اندر سوء المزاج گرم با ماده اسباب این نوع اسباب زکام و نزله است و علامت او تشنگی است با دغدغه اندر
حنجره و گرانی اندر سینه و رطوبتی که بسرفه بر آید و نگاه باید کرد تا ماده غلیظ است یا رقیق
اگر رقیق باشد بامداد دیاقوذا باید داد و چاشتگاه کشکاب و اندر کشکاب سپستان و عناب اندر نهند و شبانگاه لعاب اسبغول
دادن و اندر میانه روز لعوق کثیرا که اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است و صفت دیاقوذا اندر علاج زکام و نزله
یاد کرده آمده است و اگر سرفه کی بی حد باشد حب السعال اندر دهان میدارد ۞ صفت حب السعال نشاسته و کثیرا و رب السوس
از هر یکی پنج درمسنگ افیون نیم درمسنگ و اندر بعضی نسخها افیون نیم دانگ آورده اند حب کنند بلعاب اسبغول یا بلعاب دانه آبی و اندر
بعضی نسخها افیون نیست لکن بوشش بعصاره برگ کوکنار بوده اند و اگر کسی را حاجت آید بعصاره برگ کوکنار بسرشند روا باشد و تخم خشخاش
با مویز دانه بیرون کرده بکوبند سودمند باشد ۞ صفت لعوقی نسخه ابن ماسویه بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درمسنگ
بیخ سوسن مقشر بیست درمسنگ اسبغول پنج درمسنگ همه را نیم کوفته کنند مگر اسبغول و تخم خشخاش و تخم خیار و بیخ سوسن را اندر
مقدار دو من آب باران ترکنند یک شبانروز و اسبغول و تخم خطمی را جداگانه لعاب بیرون کنند و نگاه دارند و کثیرا و صمغ جداگانه
با مقداری اسیر آب باران حل کنند و نگاه دارند و دیگر روز این تخمها که برکرده اند بپزند تا آب همه باز آید و بدست بمالند
و بفشارند و بپالایند و لعابها بکثیرا و صمغ حل کرده با وی بیامیزند و نیم من شکر بر افکنند و بقوام آرند ۞ صفت حب السعال
که اندرین نوع سود دارد ۞ بنفشه و کثیرا و رب السوس از هر یکی یک درمسنگ مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین و مغز بادام
شیرین کرده و تخم خشخاش از هر یکی دو درمسنگ نشاسته یک درمسنگ آرد باقلی دو درمسنگ پوست خشخاش یک درمسنگ شکر هفت
درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب دانه آبی شیرین بسرشند و حب کنند و اگر ماده غلیظ باشد هر بامداد کشکاب با شراب
بنفشه دهند و اندر کشکاب چهار درمسنگ بیخ خطمی و پنج درمسنگ بیخ سوسن و یک درمسنگ باقلی پوست کنده اندر بپزند و اگر
پنج درمسنگ بنفشه پرورده اندر آب باقلی بدست بمالند و بپالایند و نیم گرم بدهند صواب باشد و اگر بنفشه اندر شراب زوفا
دهند هم باشد ۞ صفة شراب زوفا که اندرین نوع سود دارد ۞ بگیرند عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد مویز دانه بیرون
کرده ده درمسنگ انجیر بستی ده عدد بیخ سوسن مقشر ده درمسنگ کشک جو یک مشت تخم خشخاش سپید هفت درمسنگ تخم خطمی و کثیرا و دانه
آبی از هر یکی پنج درمسنگ همه را اندر دو من آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند و هر بامداد مقدار چهار درمسنگ گرم کنند و پنج درمسنگ
بنفشه پرورده اندر وی بگدازند و بدهند تا سه درمسنگ روغن بنفشه یا روغن بادام ۞ صفت شرابی که سینه را نرم کند
عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده ده درمسنگ بنفشه خشک چهار درمسنگ بیخ سوسن مقشر پنج درمسنگ
انجیر بستی ده عدد همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیم باز آید و بپالایند این جمله دو شربت باشد اندر هر شربتی هفت درمسنگ
فانیذ خیار شنبر و ده درمسنگ ترنجبین بدهند ۞ صفت شراب بنفشه سرفه گرم را و تب را سود دارد و طبع را نرم کند
بگیرند بنفشه تر نیم من و یک و نیم من آب گرم کنند و بنفشه را اندرین آب افکنند و یک شبانروز بگذارند و بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند

و بمالند و بفشارند و صافی باز کنند و یک من شکر بر افکنند و بقوام جلاب آرند ● صفت مسهلی که خداوند این
سرفه را زیان دارد بگیرند عناب سی عدد و بنفشه خشک بیست درمسنگ هر دو اندر یک من و نیم آب بپزند و بپالایند
و مقدار هفتاد درمسنگ ازین مطبوخ بستانند و ده درمسنگ فلوس خیارشنبر و بیست درمسنگ ترنگبین و دو درمسنگ شکر سرخ
در وی کنارند و سه درمسنگ لسان الحمل سوده بر وی بپاشند و بیاشامند ● این نسخت مسهل است و اگر اندر سینه سوزشی و حرارتی
باشد موم روغن بنفشه سازند از موم صافی و روغن گل و آب خیار و آب کدو و آب برگ خرفه سرشته همه اندر هاون بمالند و خرقه بدان تر
کنند و بر سینه نهند و موی سر باز کردن و مالیدن اندر گرمابه مسام بگشاید ● و ماده را که از سر بسینه فرو می آید
تحلیل کند و کرن توده و انجیر نفسا با انجیر پخته بپزند و طلی کنند تا ریش گرده و نرمها نیالاید صواب باشد ● والله اعلم و احکم ●

باب هشتم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه کی از سوء المزاج سرد با ماده باشد

سبب این نوع سرفه نزله باشد و اسباب نزله معلوم گشته است و علامتها او علامتهای ربو
و ضیق النفس است ● علاج فانونها که اندر علاج ربو و ضیق النفس یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر با ستفراغ حاجت آید
استفراغ بحب غاریقون کنند و صفت آن اندر علاج ربو یاد کرده آمده است و هر بامداد این شراب مقدار چهار درمسنگ با پنج درمسنگ
گلنگبین و دو درمسنگ روغن بادام بهی بیامیخته ● صفت شرابی که اندرین باب سودمند است انجیر بستنی و مویز دانه
بیرون کرده از هر یکی چهل عدد بیخ سوسن و پرسیاوشان و بیخ بادیان از هر یکی بیست درمسنگ همه را اندر دو من آب بپزند تا بنیمه
باز آید و بپالایند و بکار دارند و اگر ماده غلیظ تر باشد روغن بادام تلخ دهند و اگر اندر سینه درشتی و اندکی حرارتی باشد
مقداری کشک جو اندرین شراب بپزند و اگر حرارت و درشتی بیشتر باشد کشکاب دهند و اندر کشکاب چهار یک وزن کشک جو ده و یک
درمسنگ بیخ بادیان و چهار درمسنگ بیخ سوسن [illegible] و کشکاب کسی را دهند که اندر معده او ترشی نمی شود ● صفت شراب زوفا
که اندرین سرفه موافق باشد بگیرند انجیر سکزی ده عدد مویز دانه بیرون کرده ده درمسنگ تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و بیخ سوسن
و زوفا خشک و فراسیون از هر یکی پنج درمسنگ همه را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر بامداد سی درمسنگ
گرم کنند و دو مثقال ازین معجون در وی بگذارند و بدهند ● رب السوس و زوفا خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درمسنگ فودنج تا
و بلبل از هر یکی سه درمسنگ مغز بادام تلخ و زراوند مدحرج از هر یکی پنج درمسنگ و در بعضی نسخها ابرسا و حرف از هر یکی پنج درمسنگ آورده اند
همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند ● صفت معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را ببرد انزروت و زوفا خشک و بورنه و بیخ سوسن
و خردل و فودنج تا و بلبل و تخم انجره و انیسون از هر یکی راستاراست با انگبین مصفی بسرشند چنانک رسم است شربتی یک کفچه ● صفت حبی
که سینه را از ماده غلیظ پاک کند رب السوس پنج درمسنگ بلبل و فودنج تا و مر و مغز بادام تلخ از هر یکی دو درمسنگ بماء
العسل بسرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان می دارند ● صفت حبی دیگر بگیرند رب السوس و کتیرا و [illegible] و
مغز بادام شیرین از هر یکی راستاراست حب کنند چنانک رسم است ● صفت حبی دیگر خداوند سرفه را کی بشب آرام نیابد
سود دارد ● بگیرند [illegible] و میعه [illegible] و کندر از هر یکی راستاراست و افیون دانگی و نیم حب کنند هر یک بوزن دانگی و بشب اندر دهان
داشتن ● صفت لعوق بگیرند تخم کتان بریان کرده دو جزو بلبل یک جزو بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و اگر بعوض بلبل بوزنه
لوبیا گرم [illegible] روا باشد ● صفت لعوق دیگر بگیرند خیارشنبر و خردل و مغز بادام تلخ راستاراست و با انگبین بسرشند
و بکار دارند و قطران با انگبین سرشته سود دارد و صمغ اسطوخودوس با انگبین سرشته اندر دهان داشتن سود دارد ● صفت معجونی
نسخه عیسی صهاربخت ● بگیرند مویز منقی دانه بیرون کرده صد درم شکر طبرزد بگداخته [illegible] بکوبند و ده درمسنگ
مصطکی کوفته و بیخته بدو بسرشند و هر بامداد مقدار سه درمسنگ می خورد ● صفت لعوقی هم از نسخه عیسی صهاربخت ● بگیرند

مغز بادام تلخ شش درمسنگ بپزند و میعه تر از هر یکی چهار درمسنگ زعفران و جاوشیر از هر یکی دو درمسنگ با انگبین بسرشند
صفت لعوقی دیگر از نسخه او ● بگیرند پرسیاوشان چهار درمسنگ بلبل ده دانه مغز جلغوزه ده دانه [illegible] روغن ناردین یک
درمسنگ انگبین و روغن چندانک بدان سرشته شود ● صفت لعوقی دیگر بگیرند [illegible] و حلبه از هر یکی سه درمسنگ زعفران
یک درمسنگ جاوشیر و مر و مغز بادام تلخ از هر یکی چهار درمسنگ با انگبین بسرشند ● صفت لعوقی که سرفه را پاک کند بگیرند
سیر پاک کرده نیم من و روغن گاو نیم من سیر اندرین روغن بپزند و بمالند و [illegible] انگبین بر افکنند و بقوام آرند ● صفت حب السعال
بگیرند رب السوس و بلبل و مانند این از هر یکی راستاراست حب کنند چنانک رسم است و استفراغ [illegible] صواب باشد ● والله اعلم ●

باب نهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه اسباب آماس شش

نوعی است یکی نزله است که از سر فرود آید سرد یا گرم دوم آنک ذات الجنب ذات الریه گردد چنانک اندر جای خویش یاد
کرده شود ● سیم الامتلاء الخونی اندر تن و فرود آمدن [illegible] که بدو می رسد ● و بدان سبب اندر وی فرو می بارد و آماس
کند و ماده آماس خون باشد یا بلغم یا سودا لکن اندر بیشتر حالها خون باشد و بلغم و سودا نادر باشد و صفرا خود نباشد از بهر آنک
صفرا تیز و گدازنده باشد و گوشت شش متخلخل باشد و نازک خلط صفرا اندر وی بماند و آماس نکند لکن زود ریش کند یا ریم
بطرفان و خون از گلو برآمدن گیرد ● علامت اما علامتهای آماس خونی تب لازم است و گرانی بر سینه و دشواری دم زدن
و سرخی رخساره و سرفه و عطش و نبض و سبب سرخ شدن رخسار آنست که پیوسته بخارها از شش بر می آید از بهر آنک
گوشت رخسار گوشتی است خالص سرخی اندر وی پدید آید و از بهر آنک مسام او گشاده است بسیار بخار بپذیرد و دیگر اجزاء روی
از گوشت برهنه است و علامت آماس بلغمی آنست که رخسار سرخ نشود و تب نباشد و اگر باشد تب نرم باشد چون تبهای بلغمی و آب دهان
بسیار باشد و اندر سینه گرانی باشد بی سوزش و دم زدن اندر سینه وقتها با خرخره باشد و دشوار باشد و اگر آماس سودا
باشد علامت وی آنست که تنگی نفس اندک اندک پدید آید و اندر سینه [illegible] و سرفه [illegible] خشک باشد ● علاج علاج این
نوع سرفه اندر علاج ذات الریه و ذات الجنب و شوصه یاد کرده آمده است جای علاج آماس آنست ● والله اعلم بالصواب ●

باب دهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه که سبب آن بثرات السعال باشد

سبب تولد بثرات السعال اندر باب چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علامت وی آنست
که نبض خداوند علت سریع باشد و دلیل بر آنک از هوا گرم و شرابها گرم رنج بیند و از هوا سرد و شرابها خنک راحت یابد ● علاج
علاج این نوع فصد و حجامت است و اسهال صفرا و طعامها و شرابها نرم دادن چنانک اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار سیم اندر
علاج بثرها که اندرون حلق بر آید یاد کرده آمده است والله اعلم ●

باب یازدهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بر آمدن خون از گلو

بر آمدن خون از حنجره و حلقوم
و قصبه شش و رگهای او و رگهای سینه باشد یا از مری و معده و جگر باشد و اسباب این سه نوع است بادیه است و سابقه
و واصله ● اما اسباب بادیه اندرین علت هفت نوع است ● یکی جراحتی باشد و افتادنی و مانند آن ● دوم سرفه صعب
یا قی کردن با لجاج ● سیم خشم و صیحه کردن ● چهارم داروی یا طعام سرد خوردن ● پنجم بر زمین سخت خفتن
ششم دیو جه اندر حلق آویختن ● هفتم اندر هوای گرم مقام داشتن ● و اسباب سابقه دو نوع است ● یکی گسستن و گشاده
شدن و طرکیدن رگی از قوتی که بدو رسد یا از تیزی خلطی که اندر میان رگ باشد ● دوم آنکه اندر سینه و شش و معده
و جگر ریشی یا آماسی خونی پدید آید و خون بر آمدن گیرد ● و اسباب واصله را اسباب سابقه اندر پیش افتاده باشد
و آن هفت نوع است ● یکی پری رگها و اندامها از خون که غذای او گشته اندر تن بماند و امتلاء خونی پدید آید و رگها

برشود و بازایستادن خونی که استفراغ آن عادت رفته باشد چون خون حیض و بواسیر و غیر آن ۞ سیوم تیزی ماده
تا بدان سبب رگها را بشکند و بیرون تراود ۞ چهارم بادی که اندرون رگها تولد کند و رگ را بشکافد ۞ پنجم آنک
سردی و خشکی بر آن اندام زدن غالب شود و بدان سبب اندر حرکت انبساط بشکافد ۞ ششم آنک رطوبت غالب شود و دهانها
باز سست گشاده گردد و خون از رگها تراوید از کیچه و قصبه شش اندر آید ۞ هفتم آنک حرارتها بدو پیوسته
برسد چون حرارت آفتاب و گرمابه و آتش و مانند آن ۞ **علاج** خون که از حنجره و ملازه برآید رنگ خوناب باشد
و بی سرفه برآید و بخیو سخت برآید و آنچ از قصبه شش برآید بسرفه و به تنحنح اندک برآید و آنچ برآید اندک و کفک ناک باشد
و با درد باشد و آنچ از گوشت شش آید بسرفه ضعیف برآید و سرخ رنگ و رقیق و کفک ناک باشد و بی درد آید اگر چه بسرفه ضعیف
برآید و هر چند روز بایستد و باز برآمدن گیرد و رنگ روی بسپیدی گراید همچون رنگ شش و آنچ از سینه برآید نه از
شش خونی اندک باشد و غلیظ همچون خونی فسرده بسبب دوری راه و کفک خالی باشد و بسرفه صعب برآید و با درد
سینه باشد و هرگاه که بخسپند سرفه زیادت شود و آنچ از رگهای شش برآید خونی گرم و بقوام تر و بسیار رقیق و چون
مانده تر باشد و کفک ناک نباشد اما آنچ سبب او گسستن یا شکافتن رگی باشد چون تاب بسیار باشد و اگر سبب آن
تیزی خون باشد که رگ را بشکند یا بادی باشد و اسباب تیز گشتن خون از پیش رفته باشد و اگر تیزی خون شش را
ریش کننده باشد پارها برآید که پاره گوشت پاره که پاره حلقها از حلقهای قصبه که از شش پراکنده است که با گوشت برآید
از گوشت شش و اگر ریش کرده نباشد اندک اندک آغاز کند پس یکبار بگشاید و بسیار خون برآید و اگر
سبب آن امتلای خونی باشد که خون با آب و بسیاری همه باشد و از برآمدن آن راحت و سبکی یابد و آنچ
از اماس خونی برآید سخت اندک باشد و علامتهای ذات الریه ظاهر گردد و آنچ از اندامی دیگر برآید
چون معده و جگر و سپرز بی سرفه برآید بی سرفه و آنچ سبب آن بهره آمیختن دو وجه باشد یا غم و تاسه صعب باشد و خون رقیق
و رنگین باشد و اسباب سرفه و بیماریهای دیگر هیچ نباشد و بباید دانست که چون خون از سینه برآید بدان خطرناکی نیست
که از شش برآید و اگر چه بسیار باشد که این موضع که خون از وی برآید ریش گردد و ناصور شود و هر چند که بایستد
و هر چند که باز برآمدن گیرد و آنچ از شش از اماس خونی برآید بدان خطرناکی نباشد که از فرجه برآید از بهر دو کار یکی
آنک ماده خونی بد باشد و دیگر آنک نه برآید و اندر وی باز مانده نیست و از آنک همه تن و همه رگها از خون پر باشد و طبیعت اندر
دفع خون فرو همی کوشد تا بدان طریق که آسان تر و نزدیک تر باشد دفع کند چنانک خون حیض و خون بواسیر و مانند آن هرگاه
که رگها قوی باشد و خون بدین وجه دفع شود از امتلا بر حال خویش بماند و فضله خون بتجویف دل اندر آید جراحت اندر پیشتر
و تنها پیش گردد و اگر کسی را لخت خون برآید و بایستد باز از پس مدتی برآمدن گیرد نشان آن باشد که ریش گشته و این بار
دوم از پیش برآید و خون که از شش برآید از دو وجه خطرناک باشد یکی آنک اگر افراط کند خطر باشد ۞ و دوم آنک اگر ریش گردد
خطر باشد و بسیار باشد که بیماری را خون از گلو برآید خون بینی باشد که از کام و حلق فرو رفته باشد و اندرین خطر نباشد
علاج طریق باز داشتن خون از گلو که برآید از چهار وجه باشد یکی رگ زدن اگر مانعی نباشد ۞ دوم ماده را بسوی
دیگر فرو کشیدن ۞ سیوم مزاج عضو را باعتدال باز آوردن ۞ و آنرا که داروهای باز دارنده دادن تا خون باز ایستد و جراحت
بسته شود اما رگ زدن آنرا که مانعی نباشد اگر خون از سینه و شش برآید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و ملازه آید
رگ قیفال باید زد و اگر از معده و جگر آید رگ اکحل باید زد و هر کرا این علت بسیار افتد چنان باید که هرگاه که اندر تن
خویش گرانی و تری بیند بشتابد و رگ زند خاصه کسی که سینه او تنگ باشد و اولیتر آن باشد که نخست رگ صافن زند

تا ماده از بالا فرو کشد پس باسلیق زند تا آنچ اندر سینه و شش باشد کم شود و اماس نکند و چون بتدریج بیرون کشند
تا قوت ضعیف نشود و تدبیر باز گردانیدن ماده از سوی بالا بسوی زیر فرود آوردن تا لیدن و بستن اطراف است و شیشه بر ساقها
نهادن و رگ صافن و مابض زدن و حقنه کردن و تدبیرها باعتدال باز آوردن مزاج عضو آنست که از حرکتها و از کارها
سخت و از سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت و از شراب بسیار خوردن و از نگاه کردن اندر چیزهای سرخ و از مباشرت
پرهیز کنند و از طعامهای تیز و گشاینده دور باشند چون صعتر و کرفس و سداب و کنجد و سیر کهن و خرما و آب کبر و جمله تیز تخم
و آنرا که بسبب حرارت حاجت بیشتر باشد طعام او از غوره و سماق و زرشک و ناردانگ و سماق و نیخ و برگ حماض باید و با نخود
اگر تب نباشد و اگر باشد مغز بادام و سنگ و هر بامداد شراب ریواج و گل انگبین دهند و آنرا که حرارت بس قوی نباشد بریک
نمک ناکرده و شیر تازه جوشانیده پخته و دوغ باکی از دوغ گاو کنند و ثرید و با نخود و چسوها که از کاورس مقشر کنند و گندم ساز
و زرده خایه مرغ نیم برشت و گوشت طیهوج و دراج و کبک و مانند این موافق باشد و تدبیر باز داشتن خون و داروهای باز دارنده
دادن چنان باشد که نگاه کنند تا خون از کدام اندام همی آید و اسباب و علامتهای آن باز جویند اگر شش همی برآید نخست علاجها
کلی که یاد کرده آمده است مشغول باشند از رگ زدن و ماده را از بالا فرو سو کشیدن و مزاج را باعتدال باز آوردن بدان طریقها
که نموده آمده است و اگر طبع خشک باشد مسهل نرم دهند یا حقنه نرم سازند ۞ **صفت مسهل** بگیرند بنفشه خشک ده درمسنگ
آلوی سیاه و عناب از هر یکی سی عدد سپستان هفتاد عدد خیار شنبر پانزده درمسنگ همه را بپزند چنانک رسم است و چهار درمسنگ
شیرخشت در وی بگدازند و بپالایند و بدهند ۞ **صفت حقنه** بگیرند چغندر و سبوس گندم و بنفشه و برگ خطمی و کشک
جو بپزند چنانک رسم است و بپالایند و چهار درمسنگ بوره سوده و پانزده درمسنگ شکر سرخ اندر وی حل کنند و بکار دارند و هر
بامداد کشکاب دهند و اندر کشکاب سرطان همی بپزند و اگر تب سخت گرم است کشک جو بپزند و آب کدو در وی تر کنند با آب عنب
الثعلب که بگلاب دادن گرفته باشد بحرف ۞ و بخذا قلیه کدو و اسفاناخ و ملوخیا کشک جو دهند مغز بادام تا تب زایل شود
پس از آن داروها که خون را باز دارد آغاز کنند چون آب لسان الحمل تنها اگر با گل مختوم و آب برگ خرفه و گل ارمنی و آب عصا الراعی
بهترین چیزی است اندرین علت و شادنه عدسی مغسول بهترین داروی است از بهر آنک هم باز دارنده است و هم خشک کننده
ریش را بزود یا ندیک درمسنگ و نیم یا دو درمسنگ یا یکی از این بدهند و آب او خوردن چنان باید که صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی
و شادنه عدسی اندر وی تر کرده باشند و پالوده و برگ لسان الحمل و برگ خطمی و آرد جو بگیرند با آب عصا الراعی بهم بزنند و بر سینه
طلی می کنند ۞ **صفت داروی که اندرین باب سودمند بود** بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ بسد و کهربا و
مروارید از هر یکی سه درمسنگ گل ارمنی و گل مختوم و شادنه عدسی از هر یکی پنج درمسنگ افیون دو درمسنگ تخم خشخاش سپید سه درمسنگ
تخم خرفه پنج درمسنگ رب السوس و اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و بیست درمسنگ [illegible] بیامیزند
شربتی دو درمسنگ با آب بادرنگ با آب اطراف تره کوفته و فشارده که با گلاب و اگر حرارت قوی نباشد سه درمسنگ کندر با این داروها یار
کنند ۞ از بهر آنک کندر داروها را بشش رساند و خون باز دارد و ریش را خشک کند و گوشت تازه برویاند ۞ **صفت داروی دیگر**
بگیرند گل دو روی و گل مختوم از هر یکی پنج درمسنگ صمغ عربی هفت درمسنگ بسد و کهربا از هر یکی سه درمسنگ گلنار دو درمسنگ
همه را بکوبند شربتی دو درمسنگ با آب لسان الحمل و اگر سبب برآمدن خون از شش یا از سینه نزله گرم باشد علاجهای کلی که یاد کرده
آمد پیش باید داشت از رگ زدن و حقنه کردن و اطراف بستن و از بالا بسوی زیر فرو مالیدن بروغن زیت گرم کرده یا روغنی
چون روغن قثاء الحمار و روغن از سر و بینی دور باید داشت و اندر کشکاب میوهای قابض اندر باید پخت چون حب الاس و ابی
[illegible] و روغن و کندش کوهی و بستانی و افراط کم یا دادن بارت آبی و اگر بدین تدبیرها کفایت نشود موی [illegible]

ببايد ستد و اگر همه زن باشد • و ضمادها كه از سركه و كبوتر يا از نقبيا سازند بر سر نهادن • جالينوس ميگويد زني را
خون از گلو برآمدن گرفت بسبب نزله خواستم كه او را كه هم ماهي بود كه نتوانستم رگ زدن • حقنه تيز كردم و حسو غذاي
وي كردم و اندر حسوها و ميوها قابض بپختم • و ضماد سركه و كبوتر بر سر او مي نهادن • فاني به اين ضماد او را دستوري دادم تا
يكبار به اندامي شود و نبات بزرگ تا رسيدن مقدار يك ماهي بيادم تا بسبب افيون خواب يابد • و از سرفه بر آسايد • و ماده
غليظ شود • و سيلان نكند • روز ديگر هيچ نجنبانيدم • و بر اجزا اطراف او را بفرمودم ماليدن • تا ماده از بالا فرود آرم • و مقدار
يك باقلي ترياق تازه دادم • و بفرمودم كه او را بندر نيج با انگبين دادن اندر آرم تا سينه او را پاك كنم • و اندر كشكاب اندر
نان تريد كردم تا قوت او را نگاه دارد • تا روز چهارم بدين ترتيب مي داشتم • روز چهارم ترياق ربيعه دادم • با انگبين بسيار تا سينه
او را پاك كند • پس از آن تدبيرها را تمام كردم • و بفرمودم تا ضمادها كه اندروي نقبيا باشد بر سر او مي نهند • و او را گرمابه بار
داشتم بدين طريق شفا يافت • خواجه ابو علي سينا ميگويد • اگر ماده بسيار باشد از جهت قوقايا دادن چاره نباشد • خاصه پس از آنك
رگ زده باشند • و اگر سبب برآمدن خون از گلو بسياري خون باشد اندر تن بايد آن سبب رگي كشاده شود • نخست رگ باسليق
بايد زدن • و خون بمقدار بيرون كردن • چنانكه ديگر روز و ديگر روز رگ را گشايند • و عناب و آبي و حب الآس و زعرور
و حب توت شامي پخته شود • قناعت كنند • و نان كه اندر آب سرد تريد كنند • و اندر مزوره كه بفعل قوت سرد باشد • و عناب
سود دارد • و برگ خرفه خاييدن و آب او فرو بردن سخت سود دارد • و خون باز دارد • و از پس آنك رگ زده باشند و سه روز
گذشته اگر قوت مساعدت كند طبع را نرم بايد كردن بآب لبلاب كوفته و فشارده • نيز روا باشد • و بيمار بايد كي راست بنشيند
و حركت كمتر كند • و بر پهلو نخسبد • تا اجزاي سينه او بر هم نيوفتند • و موضع جراحت فسرده نشود • و سرفه نگاه دارد • و سخن
گفتن بسيار و آواز بلند كردن و خشم و ضجر زيان دارد • و اگر با اين خون برآمدن سرفه سخت نباشد • سركه و گلاب غرغره
مي كنند تا خون كه اندر شش بسته باشد بر آرد و پاك كند • و اگر از سركه و گلاب بخور در روا باشد • پس اگر سرفه سخت باشد
از سركه پرهيز كنند • و سرفه بلعابها و لعوقها كه اندرين جا كه جاهش ياد كرده آمده است بنشانند • و داروها كه اندر علاج او بكار
آيد داروها قابض بايد • چون گل ارمني و گل مختوم و گل شاموس كه آن را طين قوينه و كهربا و نشب يماني بريان كرده و عصارة لحية التيس
و گلنار و مازو و سماق بريان كرده و گل سرخ و اقاقيا و جفت بلوط و سروين گوزن و شادنه و تخم لسان الحمل هر يك تنها آميخته بايد كه
اگر تب نباشد • و اندر شش آماسي نباشد • از داروها با شراب انگوري قابض دهند • تا زود بموضع رسانند • و اگر تب باشد • و اندر شش
آماس باشد با شراب آبي و شراب مورد دهند • يا با آب اطراف رز • و اگر از گل مختوم و صمغ عربي و انديكا قرصها سازند و اندر
دهان مي دارند صواب باشد • و اگر تب زايل شود و هنوز خون مي زايد • تخم مرغ نيمبرشت در شنه كه اندروي عدس و حب الآس
پخته باشند • و دوغ و شيرها كه جوشانيده بايد داد • و شيرخام زيان دارد • و كاهي تاره خرد و گوشت طيهوج و دراج و گوشت مرغ نيكي او را
موافق باشد • از همه انكلان و گوشتها خون كمتر تولد كند • صفت ضمادي كه بر سينه نهند • بگيرند پوست انار
و خاك كندر و آرد جو و گلنار و گرد آسيا بر كوبند • و اطراف رز و خرما قسب همه را بكوبند و ببيزند تا چون عصيده شود • و روغن گل
يا روغن مورد برچكانند و بر بندند و بر سينه بر نهند • و اگر سبب برآمدن خون از گلو تيزي خون باشد تا بدان سبب سرهها كشاده
شود نخست علاجها كلي بايد كردن و رگ بايد زدن و خون اندكي بيرون كردن و ماده را از بالا فرود آوردن و ماليدن و بستن اطراف
و حقنه نرم • اگر حاجت آيد كي طبع را مسهلي نرم كنند مسهلي از بنفشه و خيار شنبر و سپستان و ترنجبين و آنچه بدين ماند بايد ساخت
و كشكاب با آب كدو تر بايد پخت يا با آب عنب الثعلب و سرطان اندروي پختن چنانك پيشتر ياد كرده آمده است • اندر علاج بر
آمدن خون كه از شش برآيد • و لعاب اسبغول و جلاب خام دادن • و آب لسان الحمل و آب عصا الراعي • و آب خيار و آب

تخم خرفه با شكر دادن • و شراب خشخاش و شراب بنفشه دادن • و جمله تدبيرها آن بايد كرد تا تيزي خون را بل كند و تري
بفزايد • صفت دارويي كه اندرين نوع سود دارد • بگيرند طباشير و گل سرخ و گل ارمني و گل مختوم و شادنه
از هر يكي ده درمسنگ • بسباسه و كهربا و مرواريد از هر يكي پنج درمسنگ • صمغ و كتيرا از هر يكي شش درمسنگ • تخم خشخاش سپيد
و تخم خرفه و تخم خيار و سروين گوزن سوخته • و برگ لسان الحمل از هر يكي هشت درمسنگ • اقاقيا و عصارة لحية التيس از
هر يكي پنج درمسنگ • رب السوس سه درمسنگ • نشاسته پنج درمسنگ • همه را بكوبند و ببيزند • و هر بامداد سه درمسنگ با لعاب
بدهند • و اگر خون نه از گشادن سرهاي رگها برآيد • ليكن از آن سبب تيزي خون بدان حد باشد كي رگها بشكافد • و بخورد اين مشكل بود
و علاج دشوار بايد برد • و جراحت دشوار بسته شود • و علاج آن نخست رگ زدن است • و خلطها تيز را بمسهل و حقنه از تن پاك كردن • و علاج
باعتدال باز آوردن • و تدبيرها تري فزاينده كردن • و سرفه را ساكن كردن بلعابها و لعوقها و حبها كه معلوم است • و اقراص كوكب درين نوع
سود دارد • و اندر داروها اين نوع مثل روس و شادنج عدسي و دم الاخوين و كهربا و گل ارمني بيفزايد كرد • و اگر سبب برآمدن
خون شكافته شدن رگها شش و سينه باشد كه بدو رسد • جالينوس ميگويد جواني را اين عارض افتاد • من روز نخست او را رگ زدن فرمودم
و اطراف ماليدن و بستن چنانك شرح است • و غذا حسو دادم • و بر سينه او ضماد نقبيا بر نهادم • و سه ساعت بروي بگذاشتم • پس برداشتم
تا گرمي از آنچ مي بايد نشود • و ديگر روز كشكاب دادم • و اسفيدباها با گوشت بط • چون مزاج باعتدال باز آمده شد • و از آماس شش ايمن
شده • ترياق دادم • و بندرنج بشيرخرد • و ديگر علاجها باز آوردم • و ميگويد هر كرا اين عارض افتاد و من او را روز نخست يافتم همه نيك
شدند • و هر كرا روز نخستين نيافتم حال ايشان مختلف بود • در جمله پس از آنكه ماده از بالا فرود آورده باشند • و مزاج عضو به
داروها معتدل كي ميل بگرمي دارد و سخت قابض نباشد باعتدال باز آورده باشند • چون سنبل و دارچيني و سليخه
و سعد و قسط و كندر • و زعفران و دم و مر • و مصطكي • و داروها قابض با اين داروها آميخته دهند • و اگر اين داروها اندر
آب بجوشانند • و داروها قابض اندر آن آب دهند صواب باشد • و داروها قابض گل مختوم است • و گل ارمني • و صمغ عربي و كتيرا
و نشاسته و كهربا و نشب يماني بريان كرده • و گل سرخ و گلنار و طباشير • و سروين گوزن سوخته • اين همه يا بعضي از اين بمقدار
دو درمسنگ كوفته و بيخته • اندرين آب باز كرده اندر آب باران بدهند • صفت دارويي ديگر • بگيرند گلنار و عصارة لحية التيس
و جفت بلوط و خاك كندر و سليخه و بسد • همه را بكوبند و ببيزند • شربتي سه درمسنگ اندر آب باران يا اندر شراب قابض دهند
صفت دارويي ديگر • بگيرند علك ... سه درمسنگ • تخم كتان پنج درمسنگ • سنبل سه درمسنگ • بسد • و گل سرخ از هر يكي پنج
درمسنگ • كهربا سه درمسنگ و نيم • جند بيدستر يك درمسنگ و نيم • اقاقيا سه درمسنگ • شربتي يك درمسنگ و نيم اندر آب باران يا اندر
آب گل بن كي از وي بفشارند و بدهند • يا اندر نبيد قابض • و آنجا كي نبيد قابض نباشد • نقل انگور اندروي بجوشند • و موم مصفي
با روغن سوسن بگدازند • و آب مورد بر وي بپاشند • و موم اندروي بگدازند • و ضمادي از پوست انار و مازو و گرد آسيا
و خاك كندر و گلنار و برگ مورد و خرما قسب و اطراف رز پخته باشند بر سينه مي نهند • صفت اين ضماد پيشتر هم اندرين باب ياد كرده
آمده است • و اگر سبب برآمدن خون طرقيدن رگي باشد • بسبب حركت سخت چون جستن از جايي بجايي و بانگ زدن و زخمي آمدن بر
سينه افتادن • نخست علاجها كلي بايد كردن • و داروها قابض چون گل ارمني و كهربا با آب و شراب مورد گرد با آب آبي دادن
صفت داروي قابض • گل مختوم و كهربا از هر يكي سه درمسنگ • گل ارمني دو درمسنگ • نشب يماني • و زعفران از هر يكي نيم درمسنگ و نيم
شربتي دو درمسنگ • اين داروها بامداد و شبانگاه بوقت خواب بدهند • و برگ خرفه خاييدن • و اندروي قليه ساختن سود دارد • و بدل
آن آب باران دهند • صمغ عربي و گل ارمني • از سخن گفتن و از حركت باز دارند • و ضمادها كه دربيشتر ياد كرده آمده است بر سينه مي
نهند • و اگر سبب برآمدن خون طرقيدن رگي باشد از بادي غليظ كي از اندرون رگها بشكند • طرقيدن را بعينه همان بايد دادن و ماليدن

و بستن اطراف پس داروهای شکننده را بهم نیز باید داد چون فلونیا و بسد و دم الاخوین و تریاق بزرگ تازه نارسیده و داروهای
اندر شکافته شدن رگ بسبب سرما یا افراط گرمی بند در سخن یاد کرده آمده است اندر علاج این نوع بکار آید • و اگر سبب آمدن خون
گشاده شدن سر رگها باشد بسبب رطوبتها آنکه بریزد فرود آید از جای دیگر بسینه و نشستن اندر رگها را آغشته و نرم کند تا بدان
سبب سر رگها به قوتی که بدو رسد گشاده شود پس از آنکه ماده را از بالا فرو بردن آورده باشد بمالیدن اطراف و غیر آن داروها
قابض که رطوبتها کم کنند و مزاج عضو را گرم کنند بکار باید داشت چون بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده • و بوزیدان و کوبی و جند
بیدستر و قلقلیس و زعفران تا قوت داروها زود بموضع رسانند و بزرباج و مثرودیطوس و سجزنیا و فلونیا رومی و پارسی اندک اندک
می دادند تا رطوبتها خشک کنند و مزاج بگردانند و خون باز دارد • و اندر ضمادها از این نوع اذخر و علک شاخ و زیره بریان کرده و اقاقیا و
عصاره لحیة التیس و جند بیدستر و قلقلیس بکار باید داشت • و طعام از گوشت کبک و تذرو و دراج و گنجشک بریان کرده و مانند آن • و اگر
سبب برآمدن خون آماس شش باشد و خون از وی می برآید نخست رگ باید زد و ماده را از بالا فرو آوردن و حقنه کردن و مسهل
دادن و داروی قابض نشاید دادن از بهر آنکه داروی قابض آماس را بیفشارد و آفتها تولد کند لیکن ماده را باید براند و شش را از وی
پاک کند • چنانکه اندر علاج ذات الریه یاد کرده شود ان شاء الله تعالی • اگر سبب برآمدن خون زخمی باشد که بر جگر افتد نخست علاج
کلی باید کرد و این سفوف بباید داد • بگیرند ریوند چینی ده درمسنگ گل مغسول پنج درمسنگ گل ارمنی پنج درمسنگ شربتی دو درمسنگ
و نیم و باقی از باب علاج جگر باید جست • و اما داروهای قابض که اندر همه انواع خون برآمدن سود دارد و نافع بود • و همه از منافع
مغسول است یک مثقال اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج یا اندر عصاره لسان الحمل یا اندر عصاره عصا الراعی و برگ
خرفه خاییدن و خوردن سخت نافع است و بسیار باشد که اندر حال خون باز دارد • و آب خیار بالنگ این عصارها که یاد کرده آمد تنها
اگر داروی قابض با وی باشد • و سرون گوزن سوخته را با داروی قابض آمیختن منفعتی بزرگ است و آب نعنع را نیز منفعتی بزرگ است
و خرنوبی که آنرا بتازی خرنوب گویند و بتازی بده تره آن یک درمسنگ نافع است و شکوفه کشنیز مقدار یک درمسنگ بامداد و شبانگاه و بسد
و طین شاموس هر دو نافع است • استاذ احمد فرج گفته است که جوذی گوید طین شاموس طلق است و خواجه ابو علی سینا گوید همانا که او
طلق نیست • و بزفانی دیگر این طین شاموس را نامی است که ترجمه آن کوکب الارض است و بیشتر اهل روزگار خاصه اهل صنعت کوکب الارض
طلق را شناخته اند • و بیش از آنکه بفرسد سه روز هر روز نیم وقیه خون باز دارد • و حب الآس دو نیم درمسنگ اندر عصاره لسان
الحمل یا اندر عصاره کل تر و تخم لسان الحمل همچنین سودمند است • و آبی بریان کرده همچنین سودمند است • و بیهها به خم کوشت با بنیرمایه
حیوانی دیگر چون آهو و بزغاله اندر کلاب یا اندر عصاره کل تر یا اندر عصاره بادروج یا اندر شراب قابض نافع است • و گل مختوم
و گل مختوم بدست نیاید طین شاموس یا اندر سرکه نافع است • و سریشم ماهی خون برآمدن را باز دارد • و تخم کندنا بستی و حب
الآس را استاد است مقدار دو درمسنگ کوفته اندر آب عصا الراعی نافع است • و عصاره کندنا شامی یک درم و قند و سرکه نیم وقیه
نافع است • و اسفنج سوخته اندر نبید قابض و قنطوریون همه خون باز دارد و همه سینه را پاک کند • اگر خداوند علت را تب آید
با آب دهند • و اگر نیاید اندر نبید قابض دهند • و اهل سغد طبیبی را که این علت افتد بیخ قنطوریون غلیظ بپزند
و آن آب بدهند • و اگر خواهند مسند عصاره لسان الحمل • و دو درمسنگ لسان الثور • و دو درمسنگ عصاره برگ خرفه • و شاخها
بخت کل آنچ تر و تازه باشد یک وقیه بکوبند و بفشارند و آنکه آب برچکانند • و پالایند و همه را بیامیزند • و گل مختوم اندر
وی حل کنند و بدهند • و آب معدن آهن و آب که آهن گرم کرده اندر وی کشته باشند بسیار باشد نافع است • و اگر ترسند که خون
اندر شش بفسرد و از وی پدید آید سرکه ممزوج با آب بدهند • که پاره را که فسرده سخت باشد • اگر چو نبات بسوزند و
خاکستر او را اندر آب کنند • و آن آب با حاشا بدهند خون فسرده را پاک کند • و سخته با عسل اندک این باب سودمند است • و علاج

خون فسرده اندر باب مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی • باب دوازدهم از
گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ذات الریه و علامات و علاج آن • ذات الریه آماس شش را گویند
و اسباب این سه نوع است • یکی آنکه نزله گرم باشد از دماغ بدو فرود آید و این نوع بیشتر افتد • دوم آنکه خناق بگشاید
و ماده را از شش فرود آرد و انجا بماند و آماس کند • سیوم آنکه ذات الجنب ذات الریه گردد • آنست که شش دایم الحرکه
است • و متخلخل است و نازک پذیر پس سبب ماده ها قابل است • و بباید دانست که ذات الریه علتی عظیم است از بهر آنکه ماده علت
نخته شود و شش از وی پاک نشود همی بد بیابد • و شش عضوی نازک است • و دو منفعت بزرگ از وی حاصل و قوام زندگانی
بدان دو منفعت بپیوسته است یکی آنست که بحرکت انبساط نسیم هوای تازه بخویشتن همی کشد • و آنرا بمزاج خویش معتدل
کرده • و بدل می رساند تا حرارت غریزی بدان تازه می شود و دل از نسیم تازه راحت می یابد • و بحرکت انقباض هوای بدل
اندر آمده باشد و از حرارت سوخته و دود ناک شده از دل بیرون می کند تا دل از آن آسایش همی یابد چنانکه اندر تشریح شریان
و ریه یاد کرده آمده است • و از بهر این دو منفعت بزرگ که از حرکات او حاصل می شود خونی که غذای او خواهد بود نخست اندر
رگ پخته می شود • و تمامی پختگی نزدیک آمده باشد که بدو رسد تا قوت برآید و روی بروی سبکی آید تا اندرین منفعت قوی
و خللی نیوفتد • پس عضوی که می باید که غذای او اندر دل و دیگر اندامها پخته شود تا قوت پختن غذای خویش باید کشید ماده
علت را که اندر وی افتد بی شک بدشواری تواند پرانید • و بدشواری از خون دفع تواند کرد • و ماده ذات الریه اندر بیشترین
وقتها بلغم باشد یا خون • از بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل است • ماده صفرا اندر وی باز نماند • و گاه باشد که ذات الریه
از جنس حمره افتد • و مهلت علاج کمتر دهد از بهر آنکه ماده بس گرم باشد • و بدل نزدیک بود • و از شربتها خنک منفعت
نیابد از بهر آنکه هر عضوی از شربت قوت می ستاند و نصیبی بر می دارد • و شربت از هر عضوی حرارتی بر می دارد • و از هر
ماده که در اعضا باشد جزوی با وی آمیخته می شود • و از قوت خنکی تا چندان ماده نباشد که با حرارت حمره برابری
کند • و خنکی ضماد نیز با اثر حرارت برابری تواند کردن • از بهر آنکه قوت ضماد خنک گذارنده نباشد • و استخوانها
سینه و غضروفها عضله آنرا حجاب باشد • و گاه باشد که ماده ذات الریه بتحلیل دفع شود • و گاه باشد که ریم گردد
و ریم گاه باشد که بهمواری و سبکی پخته باشد • و گاه باشد که تیره باشد همچون ثفل شراب • از آن فرود آید و ذات
الجنب گردد • و این بادرد باشد • و گاه باشد که اندر بازو و ساعد خداوند علت از جای آسیبی یا سر انگشتان خدری
پدید آید • و گاه باشد که بجانب دماغ میل کند • و این بتر کمتر باشد • و گاه باشد که خداوند ذات الریه را از بهار آب ناک اندر شش
گرد آید بحال او همچون حال مستسقی شود • و منفعت رعاف اندر ذات الریه کمتر از آن باشد که اندر ذات الجنب • از بهر آنکه ماده این
مخالف آن ماده است • و طریق خداوند شش دورتر از آن است که از حجاب است •

علامت

علامتها کلی ذات الریه زیاده چهره
یکی آنکه با این علت تب باشد پیوسته لازم از بهر آنکه آماس احشا تب نباشد • و این تب اندر اول که علت آغاز کند ضعیف باشد • و تبها مختلف
و این همی فزاید • و قوت بر می شود باندازه فزودن آماس و حرارت ماده • و اگر ماده بلغمی باشد تب کم و آهسته باشد همچون تب بلغمی • و گاه
باشد که بلغم رقیق باشد • و بسیار نباشد • و عذب باشد تب ظاهر نباشد • و رنج اثر پدید نیاید • و بهر حال که باشد اطراف سرد می شود •
و دوم آنکه نفس تنگ گیرد • سیوم آنکه اندر سینه گرانی و تمدد بود باندازه کمی و بیشی ماده • چهارم آنکه با این گرانی دردی از قعر سینه با
استخوانهای سینه و میان هر دو کتف می دهد • پنجم آنکه صلابتی باشد اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر پستان یا اندر هر سه جای • و گاه
باشد که این ضربان پیوسته باشد • و گاه باشد که با سرفه پدید آید • ششم آنکه خداوند این علت بقفا باز نتواند خفت • و از خفتن بر پهلو
رنج رسد • هفتم آنکه همیشه بر زفان او رطوبتی باشد غلیظ و لزج • و چون گاه باخر رسد زفان سیاه گردد • هشتم آنکه چشم

و روی او متمدد بیند و هیجی ظاهر شود و رخسار او سرخ گردد خاصه در وقت تب و حرکت چشم آهسته شود و گران‌تر از حرکت عادتی
گردد و در کنج چشم اندر بیشتر بی وقتها ثمیلی نماید این همه از بسیاری بخارها که برآید. علامت آنکه نبض موجی و نرم باشد از بهر آنکه
آماس اندر عضوی نرم است و مادهٔ آماس رطوبت است و عظیم باشد از بهر آنکه حاجت بسیار باشد از بهر تب و آلت نرم است و آنرا که قوت
قوی باشد حاجت بعظیمی کفایت شود اگر متواتر باشد و حال دم زدن هم بر قیاس حال نبض باشد. و ذات الریه که از جنس حمره باشد با تنگی
نفس باشد لکن گرانی کمتر و حرارت اندرون سینه سخت عظیم باشد و اگر ذات الریه صلب گردد تنگی نفس زیادت شود و سرفه خشک و
متواتر باشد حرارت کمتر بود و گاه باشد که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد کند. و بولس از جالینوس حکایت می کند که او دیده است
که بسرفه سنگها بیرون آمده است همچون ژاله و بتازی ژاله البرد گویند. و اسکندر میگوید که دیدم که سنگی بزرگ برآمده است همچون سنگها
که از مثانه بیرون می آید و پس از آنکه این سنگ برآید سرفه ساکن شود. و بولس میگوید که من دیدم که سنگها آخر ده رشت همچون سنگ
برآمده است بعدد چهار و پنج بوزن هر یک چند سه قیراط و بسرفهٔ ضعیف برآمد پس از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه بسل باز گشت
و بیمار اندر سل هلاک شد. و آنرا که مادهٔ ذات الریه رطوبتی رقیق باشد نفس تنگ باشد و آب دهان بسیار آید و آنچ بسرفه برآید تنک باشد
و آنرا که آماس حرارت اندر غضروف سینه باشد اندر میان پشت ضربان یابد و لرزی آهسته و تن ضعیف کرده و اندام او خارش کند
و اگر آماس ریش کرده بوی دهان بگردد و بوی ناخوش دهد و بسرفه تری اندک برآید و گاه باشد که بدهان جوشش برآید. علامت وی
آنست که تنک و سریع باشد یا متواتر و سینه گرانی کند و از اندرون سینه سوزشی و حرارتی عظیم باشد. و اگر مادهٔ ذات الریه بتحلیل
دفع خواهد شد علامت وی آنست که بسرفه اندک رطوبت برآید بآسانی و بهتر بیند می آید تا رنج پاک شود و اگر ریم خواهد کرد
علامت وی آنست که تب لازم گردد و اندر معالیق شش گیرد و تمدد پدید آید. اگر قوت قوی باشد و ذات الریه پخته شود و
ریم هموار پدید آید تا ذات الریه خارج کرده و زود بگشاید و بتدریج پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد پخته شود و عفونت پدید
آید خلاص نیابد. و اگر آب دهان شیرین شود نشان آن باشد که ریم کرد و پخته شد و اگر مدت چهل روز پاک نشود بیماری دراز خواهد
بود و چون دراز گردد پشت آماس کند از بهر آنکه قوت غاذیه ضعیف باشد و اگر ریم بطریق بول بیرون آید امید سلامت
باشد. و اگر بعلت سل باز گردد تا رگی از روی او بشود و تب اندر تب باشد و پیوسته سر انگشتان گرم باشد و جمله علامتهای
سل که اندر موضع خویش ظاهر شود. و اگر ذات الریه را نزدیک بشتاها و حوالی آن جراحتها برآید تا صورت کرد از ذات الریه خلاص
یابد و اگر بر ساق پای جراحتها برآید علامت سلامت باشد. **علاج** اگر آماس قوی باشد و علامتها ظاهر شود نخست فصد باید
کرد و تامل باید کردن تا ماده بکدام جانب است از آن که اندر تماری از آن جانب بود رگ صافن بگشاید و این چنان باشد
که اگر ماده اندر جانب راست باشد از پای راست بزند و اگر از جانب چپ باشد از پای چپ بزند و طریق شناختن که ماده
اندر کدام جانب است آنست که نگاه کند تا رخساره اندر تب از کدام جانب سرخ می شود و حس گرانی سینه از کدام جانب می
یابد و بر کدام جانب خفته رطوبت بیشتر برآید. و از پس آنکه رگ صافن زده باشند رگ باسلیق باید زد از جانب مخالف و اگر
ضعیف بیمار در رگ اکحل و رگ قیفال باید زد و خون باندازهٔ قوت بیرون کردن چنانکه هر سه روزی رگی دیگر زنند و باخر شب
رگ باسلیق از جانب موافق زنند و گاه باشد که پس از آنکه معلوم شود که ماده کمتر اندر جانب افتاده اگر بر سینه حجامت کنند تا باقی ماده
کمتر شود و بجانب ظاهر آید. جالینوس میگوید اگر تب سخت گرم باشد از مسهل دادن حذر باید کرد و رگ باید زدن بهر آنکه رگ زدن
بی خطر است و مسهل دادن با خطر است از بهر آنکه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال کند و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هر گاه
تب و تمدد اندر شش و معالیق او باشد و حس تمدد نزدیک حس گرفتن باید رگ زدن سودمندتر بود و هر گاه که درد اندر سرها
باشد که آنرا شراسیف خوانند داروی مسهل باید داد و اگر طبیب حاذق چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد بر مشاهده

باشد و شربتها که ماده را غلیظ کند چون ربا نود و شربتها که اندر وی قبضی باشد چون آب آسیا و آب سرد نشاید داد
الا اندر ذات الریه که از جنس حمره باشد لکن شربتها زداینده باید داد چون ماء العسل و جلاب و کشکاب و اندر همه انواع
ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب جهد باید کرد تا سینه از رطوبتها پاک گردد و آنرا که بسبب تب شربتها خنک حاجت افتد
شربتها خنک همه زداینده و تری فزاینده باید چون آب خیار و آب خربزهٔ هندی و آب کدو و سرکه که بس ترش نباشد سخت نافع
بود هم سینه را بزداید و هم حرارت ماده را لطیف کند و بگشاید لکن اگر قوت قوی نباشد و پاک گردد از بهر آنکه ماده رگ بگسلد نتواند
انداخت و اگر قوت قوی باشد سینه را پاک کند لکن احتیاط آنست که سکنگبین ترش بدهند تا برفق مقصود حاصل شود و اگر سکنگبین
ترش اتفاق افتد اولیتر آنست که با آب گرم بیامیزد و اندک اندک دهند. و ماء العسل جلا بی زداینده و تری فزاینده است و کشکاب
همچنین لکن ماء العسل جلا بی زداینده تر و کشکاب قوت را یاری دهنده تر و ماء العسل زداینده تر بن شربتهاست لکن اگر ذات الریه هنوز
خام باشد یا اندر احشا دیگر آماسی باشد و ماء العسل را با آب بسیار باید آمیخت چنانکه آب بر وی غلبه کند و اندر حال جلاب ممزوج
و کشکاب رقیق موافق تر و نبیذ شیرین زداینده است خاصه سپید لکن اندر علت ذات الریه و ذات الجنب تا ماده پخته
نشود نبیذ نشاید داد و آنرا که از نبیذ مزاج گرم شود تشنگی خیزد زود نبیذ را کنار مشغول باید شد و سکنگبین ممزوج و آب خربزه
هندی و مانند این دادن و کسی را که اندر جگر و سپرز المی باشد نبیذ نشاید داد. نبیذ هرچه شیرین بود قوت را یاری دهد
و ماده باقی را یاری دهد و لطیف کند و جمله کند تا معده و امعا ممتلی ندارد تا با سینه و حوالی آن مزاحمت نکند بچیزی که
از طعام سبک دارند و اگر طبع باندازه حاجت اجابت کند نه بهر آنکه طبع نرم شود داروی مسهل و حقنه از آن
نوع سازند که اندر علاج برآمدن خون از گلو یاد کرده آمده است **صفت شرابی که طبع را نرم کند** بگیرند فلوس
خیار شنبر و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی سه ستیر و اندر چهار سکره آب بزنند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک سکره
آب عنب الثعلب با وی بیامیزند اگر قوت قوی باشد این جمله یک شربت کنند و اگر ضعیف باشد دو شربت و با ذحار لکی اندر
معاء تولد کند و شکسته دارند از بهر آنکه با ذحارها فعل اندرین علتها زیان دارد و ضمادها و تحلیلها بر نهند نخست از
موم روغن بنفشه سازند پس پیه مرغ با آب خطمی در افزایند و بپزند تا چون عصیده شود و اگر ماده خام تر باشد ضماد از کرنب پخته
و برگ بادیان پخته و کوفته سازند و آنجا که ماده بسیار باشد ضمادها خنک زیان دارد و تکمید تر و خشک نافع است اما اگر ذات الریه
از جنس حمره باشد صواب تر و اگر جنس فلغمونی باشد خشک صواب تر از آنکه آنرا اگر سود نکند زیان نکند و خشک آنرا اگر زیان کند با بی عظیم کند
و تکمید تر با آب گرم با روغن بنفشه گرم باشد یا سبوس با نمک و آنچ ازین انواع بکار دارند جهد کنند تا بخار آن از روی باز دارند تا تا سه
و ضیق النفس تولد نکند و آنجا که خشکی غلبه دارد و ماده علت سخت غلیظ و فسرده باشد بخار ضماد و کاردتر از راه بینی بنفس رسد
و سود دارد و ضماد و خردل اند بظاهر کشیدن ماده بجای حجاب یافتند و اگر با ماده آماس خام باشد غذا کشکاب و کندنا
و اسفاناخ و باقلی و ماش مقشر باید و اگر حرارت قوی نباشد کشمش موافق است و خندروس جبزنی معتدل است و خندروس بپارسی
جو گندم کوبیده و این جوی است برهنه با گندمی است بشکل و خورش او نخوشید جو ماند و اگر اندر سینه درشتی باشد سپستان
و عناب و بیخ سوسن و بیخ خطمی و مغز تخم خیار و صمغ و کثیرا و دانه آبی اندر کشکاب و کندنا بپزند و اگر این اخلاط را بپزند و بپالایند
و شکر برنهد با بشرابی بزنند روا باشد و چون آماس گشاده شود حسوها از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود و خندروس سازند و با نان
دهند و ماء العسل اندرین وقت سخت موافق باشد سینه را پاک کند و لعوق کرنب و مغز دانه اندر وی پخته و سرشته زداینده بود
قوی و لعوق اسقیل با شیر خر سخت نافع است و گاه باشد که با این لعوقها چیزی بارکرده اند و بی آگاهی فزاید چون پوست خشخاش و تخم
کنند تا سرفه باز دارد و اگر دم زدن متواتر شود و لعاب اسبغول رقیق با جلاب جرعه جرعه می دهند و آب نیم گرم بر سینه

و بر پهلوها می ریزند تا دم زدن با عندال باز افتد و اگر دردی باشد ساکن شود و هرگاه که آماس ریم کند و گشاده خواهد شدن تنگی دم زدن و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب گرم بر گیرد و آن روز که بخواهد بگشاید بلرزاند اندر آن روز چند که این علامتها پدید آید اگر تن پاک کرده باشد و ترتیب علاجها که یاد کرده آمده است از کرنب و برگ بادیان سازند بر نهادن و اگر از جو و علک الانباط و خرما شیرین بسید پختن تا چون عصیده شود و بر نهادن و اگر قوی تر باید سرگین کبوتر و نطرون اندر این ضماد زیادت کنند مقدار حاجت و این قوت آن روز دهند که امید دارند که آن روز بخواهد گشاد و بیمار را بفرمایند تا بانگ همی کند و خسبید که آماس است و شربت ماء العسل دهند و اگر حرارتی باشد ماء العسل با کشکاب دهند یا ممزوج کرده دهند و اگر حرارتی قوی نباشد شراب زوفا دهند که اندروی زوفا و حاشا و فراسیون و انجیر و بیخ سوسن و انگبین پخته باشند و اگر این اخلاط اندر کشکاب پزند صواب باشد و خرما اندرین وقت دادن اندر کشکاب یا اندر شراب زوفا پختن صواب باشد

صفت قرصی برآننده بگیرند تخم خطمی و تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدو و رب السوس و فقاح الاذخر و اکلیل الملک و بنفشه و کثیرا همه بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند و اندر شراب انجیر دهند و اگر آن روز که داند که آماس پخته شد و منفرد بطوس دهند یا تریاق تا عرق را نگاه دارد صواب باشد لکن اندر ذات الریه گرم و تب گرم نشاید داد خاصه اگر بیمار لاغر باشد و حب الصنوبر و لعوق او برآننده است

صفت حب الصنوبر [لعوق] بگیرند جلغوزه پاک کرده ده درم کثیرا و تخم خیار پاک کرده و صمغ عربی و مغز بادام تلخ سپید کرده و رب السوس و نشاسته و مغز بادام شیرین سپید کرده و مغز پنبه دانه از هر یکی پنج درم سنگ تخم بادیان دو درم سنگ خرما بیست عدد انگبین بنیم روغن گاو بیخ سپستان خرما اندر روغن گاو و انگبین بپزند تا نرم شود و داروها کوفته بدو بسرشند و اندر بعضی نسخه ها بیست درم سنگ راوند زیادت کرده اند و دیگر حبها و لعوقها که اندر سرفه یاد کرده آمده است اندر فرافاذن یاد کرده آید همی باید کردن و بکار داشتن و بخور گشاد [illegible] بر کشادن ذات الریه که تمام پخته باشد انست لیسی دود کردن و دهان زبر او بر داشتن تا گلو فرو شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و گنتها او نگاه داشتن و کسی را که جنبانیدن سخت و ماننی شور دادن و ایارج فیقرا و تخم حنظل حب کردن و بیشتر اندر دهان داشتن و حب نوتا یا مسجين و انگور دانه شیر حل کرده دادن و خردل اندر ماء العسل دادن و بس از طعام قی فرمودن لکن اندر قی خطر از بهر آن باشد که بیش از اندازه گشاده شود و ماده را یکبار بجنباند و خناق تولد کند و بباید دانست که پیشینگان این تدبیرها برافزوده گشایند که بیش از این یاد کرده آمده است از ماء العسل و شراب زوفا و ضمادها و لعوقها و معجونها بزرگ و تریاق بزرگ و مترودیطوس هفت روز بکار داشتن خواجه ابو علی سینا میگوید این طریقی نیکست لکن طبیب حاذق را شاید این سپردن که اگر حالی تو کرد دکر تدارک باید کرد بتواند و از خویشتن داند که تدارک آن داند کرد

اما طبیبی که حاذق نباشد و بنیا نشاید این طریق سپردن مگر احتیاط تمام با حرارت و آماس زیاده شود و علت بر علت بیفزاید و هرگاه که آماس زیادت گشته شود تدبیر پاک کردن سینه اندر علاج سرفه تر و علاج ضیق النفس یاد کرده آمده و بسیار باشد که بیش از آنکه آماس تمام پخته شود بگشاید بسببی از سببها چون زخمی و حرکتی سخت و قی کردن و مانند آن و خون بر آمدن گیرد در حال رگ باید زد و علاج بر آمدن خون از گلو کردن چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب

باب سیزدهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ذات الصدر

کرد آمدن ریم اندر فضا سینه ذات الصدر گویند و اسباب آن دو نوع است یکی آماسی باشد اندر غشاء عضلهای سینه یا فرجه و دبیله که بگشاید و ریم اندر فضا سینه ریزد و هرگاه که ریم اندر فضا سینه پخته شود و از گلو بر آمدن آغاز کند اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود و اگر بسیار باشد از این راه پاک نشود و هر چه اندر چهل روز پاک نشود حال از سه بیرون نباشد یا بعلت سل باز گردد از بهر آنکه ریم که از راه گلو بر آید بر شش بگذرد و گذشتن او شش را بسوزد و ریش کند و اگر ریم

اندر ذات الریه گشاده باشد نخست شش ریش گشته باشد و ریش شش سل است دوم آنکه ریم آن موضع را که بر وی ریخته شده است بسوزد و تباه کند و ریشی از آن خستن تولد کند سیم آنکه طبیعت قوی باشد بیش از آنکه اجزای سینه را تباه کند آن ریم را بدان راه که غذا بدین موضع می رسد مادراک ماساریقا دفع کند و این چنان باشد که طبیعت ریم را بر گها که دهنهای آن از هر غذا رسانیدن با اجزاء سینه پیوسته است دفع کند تا اندر آن رگها بکند و به قعر جگر آید و از جگر بدان رگها شود که بر رودها پیوسته است و باسهال دفع افتد تا بدان منفذ آید که بر گرده پیوسته است و بادرار دفع افتد و اندر دفع آن بدین هر دو جانب علامت بیشتر است از بهر آنکه اندر آن منفذ از جگر بگرده پیوسته است قوتی جاذبه است که آب را و فضول بیماری که اندر خون بیک از جگر بکشد و بگرده آرد و قوت دافعه است که همه فضول بیماری بسوی مثانه دفع کند و رگها که بر رودها پیوسته است از بهر غذا رسانیدن است تنها از جذب و دفع کی آن منفذ این رگها نتواند کرد و بمعونت طبیعت حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود و زود به و دیرتر گشادن ریشها و آماسها سینه بحسب قوت طبیعت و مزاج بیمار و عمر او و بحسب قوت و علامتها علت و بحسب فصل سال باشد و هلاک بیمار اندرین علت بیشتر بسبب ضعیفی دل و احشای انسان باشد و هلاک جوانان بیشتری از درد باشد از بهر آنکه حس جوانان قوی باشد و بدان سبب آگاهی از درد باشد

علامت آنچه از گشادن ذات الجنب و ذات الریه باشد علامت وی آنست که نخست از بن دو علت بلغی بوده باشد و آنچه از گشاده شدن ریش سینه افتد نخست اندر سینه گرانی و تمدد پدید آید و پس از درد و دردها تولد کند و تبها تیز و مختلف آمدن گیرد بسبب درد و بسبب نزدیکی ریش بدل و چون با سیماری سد تب تیز تر شود و دشواری دم زدن و سرفه زیادت گردد و چون گشاده خواهد شد و ریم بیرون خواهد آمدن لرزی گیرد بلرزه سخت و اندامهای بیمار نا سه و دم زدن متواتر پدید آید و سرها انگشتان گرم باشد و چون رقیق و گشاده شد و ریم اندر فضا سینه ریخت تب آهسته تر گیرد و باشد که زایل گردد و دم زدن آسان تر شود و ریم بر آمدن گیرد و سخن بشتاب تر از عادت گوید و اندر دم زدن منفذ بینی فراز آرد و هرگاه که از پهلو به پهلو گردد از جای بجای ریخته می شود و آواز آن می بر آید اما اگر ریم اندر یک نیمه سینه باشد گرانی و تمدد و گرمی و سوزش اندر همه سینه باشد و اگر خرفه و گل سرخ اغشته تر کنند و بر سینه بیمار نهند جایگاه ریم زودتر خشک شود و اگر علت از آهنگ شود بای آماس کند از هر آنکه حرارت طبیعی و قوت غریزی ضعیف گشته باشد و بادی که از تحلیل حرارت دود است بجمله حرارت کمتر یابد و قوت نامیه او ضعیف باشد و این علامتی بد است و ریم از گلو بدشواری بر آید و سبب دشواری ریم با سطه باشد یا ضعیفی قوت و فرق میان بلغم و ریم آن است که بلغم بر سر آب ایستد و ریم اندر زیر آب نشیند و ریم اگر با آتش افکنده باشد و بلغم گنده نباشد و گند ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزند

علاج جز علامتها که یاد کرده آمده است ظاهر شود و ریش سینه گشاده گردد و ریم بر آمدن آغاز کند جهد آن باید کرد تا سینه از ریم پاک شود بشربتها و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علاج این علاج ذات الریه است بعینه و اینجا که بینند که ریم بادرار بول دفع نمی شود یاری باید داد تا زودتر پاک شود و بداروها که جگر را و گرده را و مثانه را پاک کند و اینجا که بینند که باسهال دفع می خواهد داروهای مسهل دادن تا زودتر دفع شود و داروهای مدر و مسهل هر دو بر خورد مزاج و عمر و فصل سال باید داد والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سل و علامات و علاج آن

ریش شش را سل گویند و کسانی باشند که اگر چه شش ایشان ریش نباشد حال ایشان همچون حال مسلولان باشد و این کسانی باشند که پیوسته نزلها و تبها لازم ایشان بشش فرو می آید و گذرها دم زدن مختلی می شود و تنگی دم زدن و سرفه صعب تر کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و کاهش گیرد اگر چه این علت بحقیقت علت ربو و ضیق النفس است خداوند این علت را مسلول گویند و اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نزله تیز از سر بشش فرود می آید و بیش از آنکه ماده پخته شود تیزی آن شش را بسوزد

وریش کند ● دوم آنک آماس شش که آنرا ذات الریه خوانند ورم کند وریش گردد ● سیوم آنک ذات الجنب پخته شود وریش کند
چهارم آنک سببی از اسباب زند روی یا بهر وجهی بدید آید وبدان سبب رگها شش گشاده شود یا رگی بگسلد وخون از گلو
برآمدن گیرد وشش ریش گردد واین اسباب اندر باب خون از گلو برآمدن یاد کرده آمده است واندر بیشتر جایها سبب این
علت نزله تیز باشد ● ومیان طبیبان خلافست اندر آنک ریش شش درست شود که نه گروهی گفته اند که ممکن نیست که درست
شود از بهر آنک هر عضوی را که جراحت رسد آن عضو را ساکن باید داشت تا جراحت درست شود وشش همیشه متحرک است واورا
سکون نیست ● وجالینوس میگوید حرکت عضو جراحت را اندر درست شدن باز دارد اگر سببی دیگر با حرارت یار نباشد ● ودلیل برین
آنست که همیشه متحرک است وخلاف نیست که جراحت او درست می شود ● ومیگوید که هرگاه که سبب جراحت آماس شش باشد ● و تیزی
و سوزانی خلط نباشد که شش را بخورد وریش کند لکن رگی گشاده شود یا طرقیده گردد بسببی از سببها یا بهر وجهی مانند وی که آماس
بگیرد ورم کند درست شود اگر سبب جراحت وریش گشادن آماس یا تیزی خلط باشد درست نشود از بهر آنک تا ریش از ریم پاک کرده
نشود ممکن نیست که درست گردد ● وپاک شدن جراحت بسرفه باشد ● وسرفه جراحت را بزرگتر کند ● وجراحت سرفه را زیادت کند ● ومواد تنها
را اجابت کند ● اگر داروها خشک دهند تا ریش را خشک کند سرفه وتنگی نفس زیادت کند وریم را خشک کند واز برآمدن باز دارد ● واگر داروها
نرم دهند ریش را تازه دارد ● وتا ریش تازه می باشد درست نشود ● واگر سبب جراحت تیزی خلط باشد مزاج را معتدل باید کرد
وتیزی خلط زایل کردن ومدتی اندرین کار شود ● واندرین مدت جزوی دیگر که درست باشد از بسیاری سوخته شود وریش
فراخ تر گردد وباشد که ناصور گردد ● واگر سبب جراحت پختن وریم کردن وگشادن آماسی باشد آنچ یاد کرده آمد از سببها
که ریش را زیان دارد برجای باشد وسببها دیگر با آن یار گردد واز آن است که رگها شش همه فراخ است تا هوا بسیار تواند
گرفت وصلب است تا خلط که اندروی ریخته شود مقاومت تواند کرد ● ومر شکافی وهر جراحتی که بر چنین عضوی افتد درست
گردد ● وآفت دیگر آنست که هر شربت که از بهر علاج این جراحتها دهند ● تا بجایگاه جراحت رسد مسافت بس دور راست
وهر عضوی از وی بهره برداشته باشد ● وقوت وی ضعیف گردد بدین سبب اثر دارد وضعیف باشد ● واگر داروی سرد داده
شود ● قوت داروی بجایگاه نتواند رسید ● از بهر آنک داروی سرد کننده نباشد ● واگر داروی گرم داده شود حرارت
تب زیادت گردد ● واگر داروی خشک داده شود خشکی تنها وفی را زیان دارد ● وریش را داروی خشک کننده باید تا درست
شود ● ومضرت داروی بر پیشتر یاد کرده آمده است ● وجراحت که بر قصبه شش افتد علاج بدین بنباشد ● وازجراحتها آنچ ممکن است که
درست گردد جراحتی باشد که بر غشائی که اندر وی قصبه افتد ● ویا گوشت شش رسد ● وعلت سل اگرچه علتی است که علاج کمتر پذیرد مهلت بهاند
دهند وباشند که از جوانی تا کهولت بدارد ● وخواجه ابو علی سینا می گوید که شنوده ام ودیدم که بیست وسه سال اندرین علت بماند ● واندر
شهرها سردتر واندر فصل زمستان این علت بسیار افتد ● وآن رگی مشکل گردد که علت سل هست یا نه ● فصل خریف اشکال بردارد ● از بهر آنک خریف
سخت زیان کارست بدین علت ● واندر بیشتر این علت از هژده سالگی تا سی سالگی افتد ● ومردم سرد مزاج را بسیار افتد ● وآنچ کودکان را افتد این
علت امیدوارتر باشد وعلاج پذیرد ● وبباید دانست که این علت کسانی را بیشتر افتد که بر وسینه ایشان تنگ باشد وگردن ایشان
دراز ومیل سوی پیش دارد وحلقوم بیرون داشته بود وکتفها ایشان از گوشت برهنه بود وسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغان وپیشینگان
این را مجنح خوانند یعنی خداوند پر وسینه ● وانده سینه وحوالی آن بادها بسیار افتد ● از بهر آنک کوچکی سینه بس اگر با این صفتها دماغ
ضعیف باشد ورطوبتها را قابل ● وآن را هضم نتواند کردن همه شرطها ونشانها حاصل باشد خاصه اگر اخلاط ایشان تیز وصفرایی باشد **علامت**
هرگاه که خداوند نزله وسرفه را وخداوند علت ذات الریه را بسرفه خون وریم برآمدن گیرد ● وتن لاغر شدن وکاهش کردن آغاز کند وتب
لازم گردد ● رخساره سرخ شود واندر شب یا از پس آنک طعامی خورده شود ● بباید دانست که بیمار اندر سل افتاده ● وبباید دانست که سبب

لازم شدن تب نزدیکی جایگاه علت است بدل وسبب سرخ گشتن رخسار برآمدن بخارست چنانک اندر بابها گذشته یاد کرده
آمده است وسبب ظاهر شدن تب روز وشب واز پس طعام آنست که آنچ خورده شود تری حاصل آید واز بهر آنک طبیعت مقهورست
وتب لازم آن تری بهره تر شود لکن مدد تب گردد ● وتب را برافروزاند وگاه باشد که تب سل با تبهاء دیگر آمیخته گردد ● چون تب ربع
وخمس وشطر الغب وسودایی باشد وعلاج آن با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد وبا این علامتها که یاد کرده آمد علامتها دیگر که اندر باب
گرد آمدن ریم اندر سینه یاد کرده آمده است پدید آید وباشد که اندر شب یا بوقتها دیگر خوی کند ● وسبب آن ضعیفی قوت باشد وعاجزی
طبیعت از تصرف کردن اندر غذا وتحلیل حرارت غریزی ● وچون کاهش تن بغایت رسد ناخنها بازگردد ● وموی ریزیدن گیرد وگردن برون
داشته شود وسفتها برآید وپوست پیشانی را بر استخوان کشیده شود ● وبعضی را چون کار بآخر آید پشت پای کفک کند ● وسبب این نقصان
حرارت غریزی وعاجزی طبیعت باشد ● وتباه گشتن مزاج واخلاط واین کسانی را افتد که غذا بیشتر باید وازطعام باز نایستند وهر او
بیش از اندازه بیماران باشد چیزی می خورند وآن را که سبب علت تیزی خلط بوده باشد ● رطوبتها که برآید مزه آب دریا دارد شود
وتیز ونبض صغیر ودر حرارت معتدل باشد ● وتشنگی غلبه کند ● وشهوه طعام بشود بسبب ضعف قوت وچون قوت ضعیف شد بادها که اندر سینه
تولد کند وسرها پهلو بالا برآید وشکم در کار آید وچون کار بآخر رسد حلقه قصبه شش وپارهای آن با ریم آمدن گیرد وخلطی که می برآید
غلیظ تر شود بیرون بازایستد ● وهیچ برنیاید بسبب ضعف قوت بر نتواند انداخت ● وچون حال چنین باشد ● بیش از چهار روز مهلت ندهد
وبیشتری بخناق هلاک شوند وبسیار باشد که بآخر بیماری سرفه ضعیف پدید آید وخوناب برآمدن گیرد ● واگر سرفه را علاج کنند و خون
باز دارند چون اندر شش بماند هلاک کند ● واگر باز ندارد خون برمی آید تا هلاک شود ● وفرق میان آن خون که بآخر برآید وآنچ باول
برآید آنست که آنچ باول برآید نشان آن باشد که هنوز ریش خام است وآنچ بآخر برآید دلیل مرگ است ● وهرگاه که خداوند سل را بر هر دو
رگها وچیزی چند دانه باقلی پدید آید از پس پنجاه روز بمیرد ● وهرگاه که بر سر انگشت او که ابهام گویند بثارتی سبزی پدید آید ودور
پیشانی بثره سرخ پدید آید وزرد آبی چرب از وی همی برآید روز چهارم بمیرد ● وهرگاه که بر میان سر او چیزی چند دانه باقلی
برآید ورنگ او سیاه باشد وده روز کند وسیاهی همی باشد تا چهل ساعت کرنا چهل روز بمیرد ● **علاج** اندر اول این باب گفته
آمده است سل حقیقی ریش شش است وعلتی دیگر است که حال بیمار اندروی همچو حال مسلولان باشد بدین سبب آنرا سل گویند
وسل حقیقی از تبی لازم خالی نباشد وآن سل دیگر بی تب باشد ● وعلاج سل حقیقی مشکل است از بهر آنک علاج تب وعلاج ریش هر دو
ضد یکدیگرند خاصه علاج این تب از بهر آنک علاج این چیزها سرد وتر باید کرد سرد از جهت تب وتری از جهت خشکی وکاهش و
علاج ریش خاصه علاج این ریش بچیزهای خشک کننده وگرم آرنده باید کرد خشک کننده از بهر آن باید که هیچ ریش بهتر نشود تا وی را
خشک نکنند وگرم آرنده از بهر آن باید که قوت داروی خشک کننده تمام بشش نرسد مگر که قوتی گرم کننده آنرا بدرقه کند
وبجایگاه رساند از بهر آنک مسافت بس دورست بدین سبب اگر بعلاج ریش مشغول شوند ● ریش تازه بماند بسبب تری و
علاج وتدبیر صواب آنست که نخست حرارت تب را تسکین کنند تا زود بصلاح ریش مشغول توانند شد ● تا داروها که ریش را
شاید یا شربتها وداروها که تسکین تب را شاید بیامیزند ● تا گاهی بعلاج این مشغول باشند ● وگاهی بعلاج آن واین چنان باشد که یک
روز علاج ریش بامداد علاج ریش کنند ● وشبانگاه علاج تب ● تا بنگرند که کدام چیره است بعلاج آن مشغول شوند ● واین
واین تدبیرها که یاد کرده آمد علاج کسانی است که روز نخست بسببی از سببها که خون از گلو برآید طبیب را نشانند وحقیقت
این علاج چاره آنست بیمار را از بهر آنک هرگاه که جراحت شش گرفت وریش گرفت وبگشاد ممکن نیست که درست گردد
لکن ممکن است که اگر علاج صواب کنند ● ریش بر یک حال بایستد ● بزرگتر نشود وجزوی دیگر را از شش تباه نکند ● پس علاج
راستین آن اندر آمدن سلامت است ● آنست که روز نخست که خون از گلو برآید ● ومعلوم گردد که از شش برآمده است

در حال پیش از آنکه آماس کنند بعلاج مشغول شوند چنانکه جالینوس می‌گوید آن کسانی که ایشانرا خون از گلو برآمد و برآمدن آن
شش باشد هر کرا روز نخست یافتم و علاج کردم شفا یافت و هر کرا روز نخست نیافتم احوال مختلف بود و علاج آنست که بیمار را
ساکن باید شد و او را از همه حرکتها باز دارند و در حال رگ باسلیق زنند و اندکی خون بجهند کرت بیرون کنند تا خوناب شش و حوالی
آن بیرون آید و کشیده شود و مدد از وی دور کرده و اطراف او بر بایند مالیدن و بستن چنانکه معلوم است پس … سازند از سرکه
ممزوج با آب بسیار دهند تا بخورد و این سرکه از آن باید داد تا اگر در شش لختی خون یکی از جراحت جدا شده است گرد آمده باشد و فسرده
آنرا پاک کند و اگر اندر مدت سه ساعت سه بار یا دو بار بدهند صواب باشد و پس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد یا اقراص بسد
اندر آب باران کرم آب خیار و صفت آن اقراص اندر قرابادین یاد کرده آید و کشکاب دهند و اندر کشکاب بابچه و حب الآس و آبی گلوکیر
و سیب گلوکیر و انار ترش اندر پزند و روز نخست هیچ طعام ندهند بدین کشکاب قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد حسوی سازند
از آرد جو و آرد باقلی و آرد نخود ساخته بروغن بادام و شکر یا عسل با اندکی نان … ترید کنند یا خایه مرغ نیمبرشت بدهند و اگر
بیمار قوی باشد روز دوم اندکی خون بیرون کنند و غذا تا روز چهارم از این نوع دهند که یاد کرده آمد و سینه بیمار بروغن گل چرب کنند و اگر
فصل زمستان باشد بروغن ناردین کرم یا روغن مصطکی چرب کنند و آب … ترکرده و فشرده دادن خون باز دارد و علاج دیگر که اندر باب خون
از گلو برآمدن یاد کرده آمده است از آنجا بر گیرند و اسفنج بسرکه و آب نیم گرم آمیخته ترکنند و بر آن موضع نهند که الم یافته است ضمادی دیگر
بر آن موضع نهند بگیرند گرد آسیا و گرد کندر و سپیده خایه مرغ بسرشند و بر سینه نهند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند … و اقاقیا
و پوست انار کوفته و بیخته بسرکه ممزوج با آب بسرشند **صفت ضمادی دیگر** آبی گلوکیر اندر شراب گلوکیر بپزند و بکوبند و بدان موضع
نهند این ضمادها پیش از آن کنند که آماس گیرد و از پس روز هفتم پیه روباه بروغن گل و سرکه ترکنند بر نهند و اگر بروغن مورد یا بروغن مصطکی
با شراب گلوکیر بدهند صواب باشد و گلوکیر قابض باشد و اگر طبیب پس از آن بدو رسد که جراحت آماس گرفته باشد و ریم کرده و تب و سرفه
لازم شده و اینجمت کشکاب باید داد و اندر کشکاب سرطان ماده اندر پختن و ماده را بدان توان دانستن که سوزن به پشت فرو برند اگر
رطوبتی چون شیر برآید ماده باشد اطراف او بکنند و او را با آب نمک و آب خاکستر بشویند تا از شوخ و رطوبت لزج که بر ظاهر او باشد
پاک شود و اگر قوت بیمار ضعیف باشد اندر کشکاب یا بچه بره و بزغاله بپزند و اگر طبع نرم بود و حاجت باشد بنانک باز گیرند اندر
کشکاب مورد دانه فرمایند پختن و شراب مورد دهند و مورد دانه پختن اندر کشکاب اندر همه وقتها اندرین علت سود دارد
و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب و آشامیدنیها که از بهر او سازند تخم کوکنار نهاده اند و اگر اندرین بیماری باشد مطبوخ
خیارشنبر استفراغ کنند **صفت آن** بگیرند خیارشنبر پاک کرده هفت درمسنگ بنفشه مغزان میویز بر دانه بیرون کرده بیست درمسنگ
عناب ده عدد سپستان پنجاه عدد این همه را در دو من آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و سی درمسنگ
ترنجبین پاکیزه اندر وی بجوشانند و باز بپالایند و باز بجوشانند تا بمقدار صد درمسنگ باز آید و بدهند تا بخورد **صفت
مسهلی دیگر** بگیرند خیارشنبر پاک کرده پنجاه درمسنگ بنفشه خشک ده درمسنگ عناب پنجاه عدد سپستان صد درمسنگ میویز
منقا دانه بیرون کرده سی درمسنگ همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا به نیمی باز آید و بپالایند و نیمی فانید و جمله درمسنگ روغن
بادام بر افکنند و بجوشانند تا بقوام انگبین باز آید و جمله درمسنگ بنفشه خشک کوفته و بیخته بدو بسرشند و نگاه دارند و باندازه قوت
بیمار بدهند و اگر نخواهند داد حقنه نرم کنند و اگر دماغ گرم باشد و بخارها تیز کنند و می بدو برد و از آن بخارها رطوبت بشش فرو چکد
نخست رگ قیفال باید زد پس تن به مسهل پاک کنند و چون تن پاک کرده باشد داروها پاک کننده ریه باشند دهند و آشامیدنیها از
کشکاب جو و آرد باقلی و نشاسته و کتیرا و مغز دانه آبی سازند و سرطان تازه پاک کرده اندر آن پزند و روغن مغز کدو و شیر تر بر
افکنند و بدهند با شکر و تخم شکر … باشد و اگر اندر سینه ریشها بسیار باشد آشامیدنیها از کوکنار و آب آن سازند و از کوکنار …

و آب سوس و تخم خیار و شکر دهند یا انگبین و حب الآس و بکار دارند و علاجهایی که اندر باب سرفه تر یاد کرده آمده است بر
گیرند و بکار دارند و بجای آب آب بادیان دهند و اگر پیش از طعام بگرمابه شوند و دماغ قوی کنند تا بخارها کمتر پذیرد و نزله
باز دارد تدبیرهایی که در باب نزله و زکام یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر اندر سینه خشکی باشد و آواز گرفته باشد هر
بامداد یک اوقیه آب لسان الحمل کوفته و فشارده با دو مثقال روغن بنفشه و روغن مغز کدو بدهند و از پس سه ساعت
کشکاب دهند سرطان اندر وی پخته با بنفشه پرورده و روغن بادام و وقت لعاب اسبغول و صمغ عربی و گل ارمنی و اگر گل
ارمنی نباشد لعاب دانه آبی که آب باران می‌دهند سخت صواب باشد از بهر آنکه گل ارمنی ریشهای شش را خشک کند و برویاند
و هر گلی که شور نباشد بدین کار سود دارد مگر کسی که دم زدن تنگ شود و چون دم زدن تنگ شود گل نباید خورد **صفت لعوقی
که خشکی بر و سینه را نرم کند** بگیرند آرد باقلی سپید کرده پانزده درمسنگ نشاسته و صمغ عربی و کتیرا از هر یکی پنج درمسنگ رب
السوس ده درمسنگ تخم خطمی پانزده درمسنگ تخم خشخاش سپید دو درمسنگ مغز بادام سپید کرده بیست درمسنگ دانه آبی پوست باز
کرده پانزده درمسنگ تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدو پاک کرده از هر یکی پنج درمسنگ میویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ میویز
را بروغن بنفشه کهن و روغن بادام بپزند و مغز بادام و دیگر مغزها جداگانه بکوبند و داروها خشک بکوبند و بیزند و مغزها این
میویز بکوبند و بسرشند تا یکی شود پس داروها دیگر بدان بسرشند لختی میبختج … اندر دهان … دارد و آنرا که دماغ گرم باشد و از دماغ
چیزی پیشتر فرو می‌چکد این لعوق دهند **صفت دیگر** بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درمسنگ تخم خشخاش سیاه ده درمسنگ
تخم … پاک کرده کوفته و بیخته سی درمسنگ دانه آبی و تخم خطمی از هر یکی پانزده درمسنگ کتیرا ده درمسنگ صمغ پنج درمسنگ همه را …
روز اندر آب باران تر کنند پس بآتش نرم بپزند تا یک نیمه برود و بپالایند و یک من میبختج و نیمی فانید و ده ستیر لعاب اسبغول
اندرین آب کنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسخه‌ها میبختج نیمی است و انگبین نیمی بامداد از این لعوق مقدار ده درمسنگ با کشکاب بدهند
و شبانگاه پنج درمسنگ بی کشکاب تا آن خلط تیز را که از سر فرو می‌آید باز دارد **صفت حبی که شب اندر دهان گیرند**
دانه آبی پوست باز کرده پنج درمسنگ کتیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درمسنگ تخم خیار و تخم کدو پاک کرده از هر یکی هفت درمسنگ رب
السوس پنج درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب دانه آبی بسرشند و حبها کنند و اگر ماده اندر سینه و شش باشد و دشوار برآید شراب
زوفا دهند شراب زوفا عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد پرسیاوشان پنج درمسنگ بیخ سوسن نیم کوفته ده درمسنگ میویز
دانه بیرون کرده بیست درمسنگ انجیر سی پنج عدد همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید و بپالایند و این مقدار
سه روز بخورند با بنفشه پرورده و طعام شوربا دهند با فانید و روغن بادام و دانه آبی و تخم خشخاش و دیاقوذا که نزله باز دارد
پرهیز کنند از همه آنکه این چیزها ماده را اندر سینه سطبر کند و از برآمدن باز دارد **صفت حبی که ریمها را از سینه
و از تن کمتر کند و ریش را خشک کند** بگیرند صبر اسقوطری و آب باران شسته و زرد سپید و تراشیده و کوفته و بیخته از هر یکی
چهار دانگ رب السوس نیم درمسنگ کتیرا دانگی حب کنند چنانکه رسم است و اگر طبع قوی تر باشد یا ضعیف تر طبیب این دارو کاهد
و می افزاید بحسب حاجت و اگر پاره ای خون از گلو برآمدن گیرد علاج اندر بابی که انواع خون برآمدن یاد کرده آمده است بگویند
صفت قرصی که اندرین وقت سود دارد بگیرند گل مختوم سه درمسنگ گل ارمنی و نشاسته و گل سرخ از هر یکی چهار
درمسنگ کهربا و حب الآس از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرفه و سرطان نهری بریان کرده از هر یکی هفت درمسنگ کتیرا و بسد و طباشیر و …
مغسول از هر یکی پنج درمسنگ صمغ عربی هفت درمسنگ رب السوس پنج درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و بآب بنفشه بسرشند و قرص کنند
هر یکی دو درمسنگ هر بامداد یک قرص با آب باران بسرشند و بدهند و غذا برگ و ساق خرفه و برگ لسان الحمل بروغن تخم کدو و روغن بادام
و بجای آب آب باران با آب جو که بجوشند و صمغ عربی و گل ارمنی و طباشیر در افکنند و آنرا که اندرین علت خشکی برآید همه مستولی …

کودک شیر و دوغ دادن سخت سودمند بود خاصه آنکه شیر سه جزو است آب است و روغن و پنیر قوت آب زداینده است
ریش را بزداید و پاک کند و روغن غذا دهنده است خشکی را تابل کند و تری باز دارد و اخلاط را معتدل کند و پنیر لزج است
لزوجت او هم غذا دهد و هم تعریه کند یعنی ریش را هم چون مرهم باشد برویاند ۵ خواجه ابو علی سینا می گوید هرگاه
که خشک کردن ریش حاجت نکند است خداوند این علت را شیر دادن سخت نافع است و میگوید بهترین شیرها شیر زنان است
و از آن گذشته شیر خر و از آن گذشته شیر بز خاصه که اندر شیر بز قبضی است و کسانی را که از شیر زن باید داد ایشان
باید که خورند و شیر او پاک دهند پنه باید و زن تن درست و بسیار خون و گوشت آلود باید نه پیه آلود و جانوران
و جانوران دیگر که شیر ایشان خواهند داد علف ایشان برگ لسان الحمل و لبلاب باید و اطراف [illegible]
که او را اینار ذی العوسج گویند و برگ سیب و آبی و امرود تا اندر شیر ایشان قوت قبض و رویانیدن ریش تمامتر باشد و اگر
مقصود زدودن ریش باشد علف ایشان باید که حندقوقی و طلشتوق و نباتها باشد که آن را بشکنند و از وی شیر اندک شاید
و خواجه ابو علی سینا می گوید اندر شیر دادن همه شرطها بجای باید آوردن و اگر یک شرط خطا افتد و پاک کردن و شرطها
آن است که بیمار را تب نباشد و اگر شیر خر دهند جوان باید و از وقت زادن تا بدین وقت که شیر او دهند چهار ماه یا پنج ماه گذشته
بود و قدحی که شیر در وی دوشند بچند کرت با آب گرم نشسته و پاک کرده باید باستقصا تمام و دیگران گفتند که اگر قدح از سیم
باشد یا از سپید روی یا از آبگینه یا از قدحی باشد که رنگ دارد با شستن زود پاک شود و اندر حال که شیر دوشند خر نزدیک بیمار باید آورد
تا در حال که بدوشند بخورد و اندر آن وقت که شیر همی دوشند قدح در میان آب گرم باید نهاده باشد و این چنان باشد که اندر قدحی
طغاری بزرگ تر آب گرم باشد و این قدح اندر آن آب نهاده باشد و روز نخست مقدار نیم سکره شیر بیش ندهند و مقدار آن بوزن
یازده درمسنگ باشد و روز دوم دو بار چندان دهند و بنگرند اگر روز نخست که شیر خورد طبع اجابت نکرده باشد روز دوم شیر با شکر دهند
و روز سیم هم بدان مقدار که روز نخست داده اند زیادت کنند مثلا روز نخست یازده درمسنگ داده اند و روز دوم سی درمسنگ و روز
سیم چهل و پنج درمسنگ دهند و بدین اندازه می افزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درم نشاسته یا یک درم اندر شیر حل
کنند و بدهند و هر روز شیر می افزایند چنانکه یاد کرده آمد اگر تا روز ششم طبع نرم نشود سه سکره شیر و مقدار یک شکر و دو دانگ نمک
هندی و یک درمسنگ نشاسته و پنج درمسنگ روغن بادام همه بیامیزند و بدهند اگر افزون از سه مجلس اجابت کند بیش از مجلس نباشد و شربت
شیر بدین سه سکره قرار دهند و استاد ابو الفرج اندر کتاب خویش آورده است که مقدار روزی نیم من شیر باید و می گوید که هرگاه که بیمار را شیر
دهند شیر تنها دهند و هیچ طعام دیگر ندهند و میگوید که این جانور را که شیر او دهند بکوه اندر باید داشت تا گیاه کوهی خورند و آب باران
دهند و اگر آب باران نباشد آب چشمه دهند و اگر بیمار بر سر کوه باشد صواب تر باشد و کوه آن باشد که بر وی باران کمتر باشد تا هوای
او خشک تر باشد و هرگاه که منفعت بر ظاهر شد سه هفته شیر دهند و شیر بز را صواب آن باشد که با آب بیامیزند و سنگ تافته کنند
تا پخته شود و آن آب از وی برود و این سنگ تافته کرده بهتر از آن گوارد که پخته و اگر سرفه صعب باشد شیر با یک درمسنگ کثیرا دهند
کی با لعوق که پیشتر یاد کرده آمده است و اگر طبع شکسته باشد و بباز گرفتن حاجت آید بیشتر با طباشیر دهند و اگر معده ضعیف
باشد با زیره و کهربا دهند و آن را که تب گرم دارد دوغ دهند و خداوند اسهال را بهتر دوغ آهن تافته کرده سود دارد و بدین ترتیب
باید داد دوغ را ماست بیالایند تا مسکه پاک از وی جدا شود و بجای مندیل نهند یک شب ۵ و بامدادان را بجنبانند نیک تا آب که از وی
جدا شده باشد و برسد ایستاده تا آب غلیظ تر است آمیخته شود پس با نان سپید برابر ده درمسنگ خرد کنند و سی درمسنگ دوغ بدین کنند
و بدهند تا بخورد روز دوم از نان یک درمسنگ کم کنند و دوغ ده درمسنگ زیادت کنند هم چنین هر روز یک درمسنگ نان کم می کنند و ده
درمسنگ دوغ زیادت می کنند تا نان نماند پس دست برگیرند و هر روز نان یک درمسنگ زیادت می کنند و دوغ ده درمسنگ می کاهند

تا دوغ و نان بمقدار روز نخستین باز آید و چون منفعت این پدید آید اگر خواهند که یک کرت دیگر هم بدین ترتیب دهند صواب باشد
و اگر بکفچه قطران بپخته تنها گر با انگبین سود دارد و اگر اندکی بیرزد دهند صواب باشد هم چنین و اگر حرارت باشد و از دارو ها
سرد منفعت نباید و اگر از دارو ها گرم زداینده ترسند این لعوق بسازند و بدهند **صفت لعوقی** بگیرند شش روباه
خشک کرده و تخم بادیان و تخم سوسن و پرسیاوشان بکوبند و بیبیزند و از شکر چند بیست سازند بقوام انگبین و دارو ها بدان بسرشند و هر
بامداد یک کفچه بدهند و خواجه ابو علی سینا گوید از چیزها که من بسیار کس آزموده ام و سودمند یافتم گلشکر تازه است که
اندر آن سال کرده باشند هر روز چندانکه توانند بخورند و اگر با نان و گلشکر خورند هم صواب باشد و می گوید که زنی را دیدم که این علت برو
[illegible] گشته بود و دل از خویشتن برداشته و مهلتها ساخته برادر او را گلشکر علاج کرد شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه شد و می
گوید که نتوانم گفتن که چه مبلغ گلشکر بدو داد و ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج دراج باید و طیهوج و تذرو و کبک
و گنجشک و قنبره هم بریان کرده تا خشک تر باشد و با بچه و ماهی بریان کرده بروغن شیره و اگر چیزی آشامیدنی خواهد با عسل می
خورد و یا بجای آن آب باران خورد و اگر در میان تب حرارتی پدید آید آشکاب دهد و اندر آشکاب سرطان در بریزند
و آشامیدنیها از عدس و نشاسته و کشکاب جو و گاورس سازند و اگر هیچ تب نباشد حلیونی و کرنب پخته روا باشد و ماهی شور
گاه گاه خوردن روا باشد لکن اگر ریش پلید شود چیزها شور زیان دارد آنچه یاد کرده آمد از ترتیب شیر دادن و مقدار
در آن حکایت سخن گذشتگان است و اولیتر آن است که نگاه کنند تا چه مقدار می گوارد اعتماد بر آن کنند و نخست از اندکی آغاز کنند
و بتدریج می افزایند و بدان مقدار که می گوارد قرار دهند چنانکه در کتابها یاد کرده آمد بهرایی است اعتماد بر مشاهده می باید کرد و آنرا که تب
می آید شیر نشاید دادن اگر دوغ دهند روا باشد و شرطها همه بجای باید آورد و آنچه از معنی طبع نرم داشتن حکایت کرده آمده است در حق
همه بیماران اعتماد بر آن نشاید کرد اعتماد بر قوت باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله نباشد و اگر در
میان شیر دادن پدید آید قرص کافور باید داد **صفت سفوف الطین** صمغ و طباشیر و گل ارمنی از هر یکی ده درمسنگ کنند و پرسیاوشان
از هر یکی پنج درمسنگ شیرینی سه درمسنگ **صفت قرص کافور** تخم کدو شیرین و تخم خیار و خیار بادرنگ دانه آبی پاک کرده از هر یکی
پنج درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ صمغ بادام و صندل سپید و کثیرا و نشاسته از هر یکی دو درمسنگ رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درمسنگ
تخم خشخاش یک درمسنگ کافور نیم درمسنگ بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند والله اعلم ۵

باب پانزدهم

از گفتار هفتم از کتاب ششم **اندر ذات الجنب** و آن آماسی است گرم و دردناک اندر نواحی سینه اما اگر آماس اندر عضلها
سینه باشد خاصه عضلها که بر دوش آن را شوصه گویند و اگر اندر غشا باشد که زندرون سینه بدان پوشیده است سینه را هم چون بطانه است
یعنی آستری آن را برسام گویند یعنی آماس سینه سام آماس است و بر سینه و اگر اندر حجاب باشد که میان احشای بر سو بن [illegible] ایستاده است
آن را ذات الجنب گویند و سرفه آید و بسیار باشد که اندر جگر آماس گرم افتد و معالیق او کشیده می شود و آن از حجاب باز می دهند و
نفس تنگ می شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است از بهر آنکه هم چنان که اندر ذات الجنب و سرفه تنگی نفس باشد اندر آماس جگر
نیز باشد و آماس جگر را ذات الکبد گویند و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد از پس یاد کرده آید ان شاء الله تعالی ۵ اسباب ذات الجنب چهار
نوع است یکی نزله که از سر بر رگها فرود آید ۵ دوم آب سخت سرد خوردن و اندر هوای سرد مقام کردن تا بدان سبب ماده ها اندر سینه و حجاب
باز مانده شود ۵ سیم شراب صرف بسیار خوردن تا بدان سبب اخلاط در حرکت آید و رگها ممتلی شود ۵ چهارم طعامها غلیظ که خون را غلیظ کند
چون قنبیط و گوشت گاو و مانند آن تا بدان سبب ماده غلیظ اندر رگها پدید آید و آماس آن اندر سینه ها و پهلوها پدید آید و ماده این علت
اندر بیشتر حالها صفرایی خالص باشد یا خون گرم صفرایی خالص باشد و بدتر سبب است که ماده بلغمی [illegible] و کسانی را که از معده ایشان اندر دوغ
[illegible] برآید این علت نباشد تا آنگاه که باشد که بلغم شور عفن گردد این علت تولد کند و دیر زایل شود و تب آن هم چون تب بلغمی باشد

وگاه باشد که سودا اندر تن گرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند و این نادر و عزیز باشد و این علت اندر فصل خریف و اندر
زمستان و اندر شهرها که سرد و شمالی بیشتر افتد و اندر شهرهای گرم جنوبی و هوای جنوبی و اندر تابستان کمتر افتد لیکن هرگاه که
تابستان جنوبی و بارنده باشد و فصل خریف هم چنان جنوبی و بارنده باشد اندر آخر خریف این علت بسیار افتد و پیران را ذات
الجنب کمتر افتد و دشوار از وی خلاص یابند از بهر آنکه ماده علت بحرارت پیران پخته نشود و بقوت ایشان بر نیفتد و اکثر ایشان را این علت
افتد هلاک شوند و حال این علت همچون حال آماسهای جگر باشد و حال همه آماسها از سه بیرون نباشد تا تحلیل زایل شود یا ورم کند یا صلب
گردد و نیز بدین سبب حال این علت هم چنین از سه حال بیرون نباشد لیکن نادر باشد که صلب شود بیشتر یا تحلیل زایل شود یا ورم کند
و آنچ ورم کرد بضرورت باید که پخته شود و بگشاید تا پاک شود و چون گشاده شود از سه حال بیرون نشود یا بعضوی دیگر اندر آید و
بگذرد و پاک شود تا بدان عضو که اندر آید علتی تولد کند تا بظاهر و بجایگاه و حالی میل کند و آماسی و جراحتی تولد کند اما آنچه
بعضوی دیگر اندر آید و بگذارد و پاک شود آن را سه طریق بیش نیست تا بگذرها دم زدن بگذرد و بشش اندر آید و از آن راه
پاک شود و چگونگی میل کردن آن بطریق ادرار بول و اسهال بشرح اندر باب ذات الصدر یاد کرده آمده است و آنچ بعضوی دیگر
اندر آید و اندران عضو علتی دیگر تولد کند بدین گونه باشد وگاه باشد که بجانب دماغ برآید و بیماریهای دماغی و برسام و اختلاط ذهن
تولد کند وگاه باشد که ذات الریه تولد کند از بهر آنکه بشش اندر آید و پاک بیرون نشود بسبب ضعیفی قوت یا بسببی دیگر و آنجا بماند
و آماس کند وگاه باشد که بمیانجی ذات الریه بعلت سل ادا کند وگاه باشد که بسبب بسیاری ماده و بسبب ضعف قوت اندر گذرها
دم زدن بماند و خناق کند وگاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد وگاه باشد که ماده که اندر عضلهای پهلو
پیوسته است میل کند و تشنج کند و این زود هلاک کند و آنچ بظاهر میل کند و از وی خراج و آماس تولد کند چنان باشد که ماده بجایگاه نرم
و خالی میل کند و چون بن گوش و بیغوله ران و الجمله خراجی و آماسی پدید آید و بباید دانست که بسیار باشد که ماده علت سخت تر باشد
بیش از آنکه پخته شود طبیعت را از وی طاقتی و دفع کردن نگیرد و بسیار باشد که بسبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی یا حرکت
خشم و مانند آن و این انواع دفع ستوده نباشد که با خطر باشد.

علاج

علامتهای ذات الجنب نفس تنگ و صغیر و متواتر است و تمدد
زاندرونی پهلوها و خلنده خاصه بوقت نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب و منشاری و سرفه خشک اندر اول بیماری اما سبب تب
آماس است و سبب تنگی نفس فشردن آماس و سبب تمدد بسیاری ماده است و خلیدن تیزی ماده و سبب سرفه خشک آماس خام و سبب
صلبی نبض مشارکت غشای حجاب اندر آماس و اگر اندر اول بیماری سرفه و رطوبتی برآمدن آغاز کند و باسانی برآید نشان امید سلامت
و زود گذشتن بیماری در برآمدن این رطوبت را طبیبان بتازی نفث گویند خاصه اگر آثار و امیدان اندر وی پدید باشد یا رنگ کرداینده
بود یا چیزی با وی آمیخته بود و آن را که اندر وی اثر پختگی و امیدان نباشد و رنگ کرداینده و نه چیزی با وی آمیخته نباشد بزاق گویند
و امید پختگی و اثران اندر وی آن باشد که باسانی برآید و از برآمدن آن آسایش یابد و آن ماده بیماری باشد که از موضع آماس می برآید و
بشش می درآید و نشان آن باشد که ماده زود پخته خواهد شد و هم بدین طریق بتحلیل پاک خواهد شد و اندر ذات الجنب خالص خطر
نباشد از بهر آنکه اندر جایگاه علت شریانها بسیار نیست و اندر برسام این همه علامتها باشد و علامت خاصه او آنست که تمدد و درد
بجنبه کردن برآید و اندر شوصه همین علامتها باشد و علامت خاصه او آنست که درد و خلیدن و تمدد اندر پهلوها بسینه باشد و درد
سوی پشت و بر شانه دست باز دهد و درد ذات الجنب شراسیف برآید و تنگی نفس کمتر از تنگی ذات الریه باشد وگاه باشد که آماس
شوصه اندر عضلهای بیرونی بود یا اندر غشای بیرونی که بر استخوان سینه پوشیده است و این آماس گاه چنان باشد که بظاهر بتوان
دید لیکن درد این و همه اعراض کمتر از اعراض برسام و ذات الجنب باشد و نفث نباشد وگاه باشد که آماس پخته شود و بسوی ظاهر
سر کند وگاه باشد که طبیب را حاجت افتد به برانیدن و شکافتن آن و بسیار باشد که اندر آخر ذات الجنب اعراض برسام پدید آید

چون خفقان و هذیان و تشنجی و تواتر نفس و تشنگی و غشی و تاسه و فرق صفرایی و سودایی و فرق میان ذات الجنب و برسام آنست
که اندر ذات الجنب این اعراض باخر پدید آید و اندر برسام باول پدید آید و دم زدن از اول علت بدم زدن طبیعی نزدیک باشد
پس متواتر شود و اندر ذات الجنب احوال بسلامت باشد و اندر برسام از خشت چشمها سرخ گردد و رگهای او ممتلی و برخاسته شود
و سیاهی چشمها بالا بر کشیده شود و نبض برسام عظیم باشد و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه
آنست که نبض خداوند ذات الریه موجی باشد و درد کمتر و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و علامتها دیگر
که اندر باب ذات الریه یاد کرده آمده است ظاهر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که خداوند ذات الکبد
زرد روی و بد رنگ باشد وگاه گاه بسرفد و اندر پهلوی راست المی باشد و گرانی یابد و درد او خلنده باشد و زفان
سیاه گردد و بول غلیظ باشد چون بول خداوند استسقا و اگر آماس اندر جانب برسوی جگر باشد بدست بر
نهادن بتوان دانست و اگر در جانب فروسوین باشد نفس تمام برکشیدن دشوار باشد و بدان ماند که چیزی گران از وی
آویخته است و ذات الجنب آن جانب باشد بسبب نزدیکی دل تب آن گرمتر و تاسه ناک و خطرناکتر و اعراض آن صعبتر باشد
لکن هم بسبب نزدیکی حرارت دل امید و آن باشد که پخته شود و تحلیل پاک شود و آنچ از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تب
آن ساکن تر باشد لکن پختن و تحلیل آن دیرتر باشد و اگر نفث خداوند ذات الجنب خون باشد کار او مشکل گردد چون کار خداوند استسقا
که با تب بود از بهر آنکه استسقا را علاجها گرم و خشک کننده باید و تب را علاجها سرد و تری کننده همچون نفث خون را علاج قابض باید
و ذات الجنب را علاج نرم و تحلیل باید و بول سرخ و ناهموار و تیره دلیل آن باشد که اندر دماغ حرارتی عظیم است و از علامتها بد باشد و
پراکنده و سخت سرد باشد و اگر اندر تب گرم همواره اطراف سرد باشد و درد بسوی پشت باز می دهد و اگر بدین جانب که آماس است خسبد درد
زیادت شود این همه علامات ستوده است و اگر اندر آخر ذات الجنب و ذات الریه اسهال پدید آید علامت آن باشد که جگر ضعیف شد خاصه
اگر تنگی نفس و تاسه بدان زایل شود و روز چهارم یا بیشتر هلاک شود و اگر اندر اول بیماری با اسهال افتد سودمند بوده و اگر اندر حوالی شراسیف
در فروسوی آن اختلاجی پدید آید علامت حرکت ماده باشد و اندر بیشتر حالها حرکت این بسوی بالا باشد و هم برسام و اختلاط عقل باشد
و بسبب مشارکت حجاب با دماغ و اگر آماسی و خراجی که از ماده ذات الجنب بظاهر تن پدید آمده باشد بیکبار بنشیند و بی آنکه تب زایل
شود یا غشی بکی برآید دلیل آن باشد که ماده بیش باز گشت و هلاک نزدیک است و نفث خام و لزج و سرخ و سیاه و تیره و اندک و دیر آید سخت بد باشد
و اسباب کمی و دیری نفث چهار نوع است یکی آنکه ماده اندک باشد دوم آنکه ماده اگرچه بسیار باشد خشک و لزج و عسر باشد سیم آنکه آلتها درد
مند باشد چهارم آنکه قوت ضعیف باشد پس هرگاه که طبیب نفث اندک بیند تامل باید کرد تا از این اسباب کدام بیند اعتماد بران باید کرد
و بسیار باشد که بسبب خشکی و لزجی ماده اندر قصبه های شش سده ها تولد کند و دم زدن دشوار گردد و هوای دود ناک و سوخته بدل و شش اندر
باز ماند و تب بدان سبب تیزتر شود و بسبب تیزی تب نفس متواتر شود و بسبب تواتر نفس ماده عسرتر و لزج تر شود و از لزوجت سده
فزاید و بازان تواتر نفس و لزوجت می فزاید و نوعی ذات الجنب است که دم زدن آسان باشد و نفث نیک بود و باسانی برآید لیکن درد بسوی
پشت می دهد و این درد پشت بدان ماند که حربه زده باشند و بول با خون و نم آمیخته باشد و از این نوع خلاص کمتر باشد و میان روز هفتم و نهم
بکشد و اندک باشد که چهارده روز بدارد و بیشتری اگر اندر هفتم درگذرد سلامت باشد و نوعی دیگر هست که میان هر دو کتف سرخ شود
و لبها گرم شود و خداوند علت تشنه نتواند بود اگر شکم او گرم شود و اجابت کند زود هلاک شود و اگر از روز هفتم بگذرد برهد و نشان
چنین باشد که نفث بسیار گوناگون برآید و درد سخت شود و روز سیم بمیرد یا برهد و نوعی دیگر هست با تمدد روی باشد با اعراض باب
کردن با ساق و دلیل صافی باشد و نفث نباشد بزاق باشد این نوع نیز سخت بد باشد و علامت آن باشد که ماده روی بالا دارد و
اعراض برسام پدید خواهد آمدن اگر از روز هفتم اندر گذرد برهد و بباید دانست که ذات الجنب نفث زودتر پاک شود خاصه

اگر مزاج و قوت و فصل سال و عمر مساعد باشند و اما آنچ نخست زرد خواهد شد نخست روز دیگر خواهد شدن از روز نخست رطوبتی
رقیق و خام بر آمدن گیرد و ابتدا آن پدید آید که روز چهارم پخته شود و از آن نشان پختگی پدید آید تا هفت روز پاک شود و اگر
این رطوبت که یاد کرده آمد روز نخست بر آمدن آغاز کند لکن بیش از روز چهارم یا روز چهارم بر آمدن آغاز کند و امید باشد
که روز هفتم اثر پختگی پدید آید و از آن روز که اثر پختگی پدید آید تا چهارده روز پاک شود و اگر اندرین مدت پاک نشود ریم گیرد
و سبب پاک شدن اندرین مدت بسیاری ماده باشد و ضعیفی قوت اگر تا روز هفتم پخته نشود و نفث خام پدید نیاید بباید
دانست که علت دراز شود و مدتی دراز باید تا پخته شود و نفث و پاک شدن آن اندر مدت چهل روز یا شصت روز باشد و قوت
با چندین روزها باقی نتواند داشت و بیش از آن ضعیف گردد و بیشتری اندر چهارم هلاک شوند و اگر قوت قوی باشد و شهوت
معتدل و خواب و دم زدن هم بسلامت باشند و دلیلهای خوب باشد علت دراز گردد و با آخر ریم کند و هر نفثی که از آن روز نفث
بر آمدن آغاز کرد اگر چهل روز پاک نشود ریم کند و هر چه ریم کرد و احوال همان باشد اندر سل و ذات الجنب فی بچهل روز باشد که تا
شصت روز اگر قوت تمادی این مدت بجای نتواند ماند پس بیشتری بیش از این مدت هلاک شوند و علامتها ریم کردن آنست که
درد سخت تر شود و نفس تنگ تر و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر و دهان خشک و زبان درشت شود و شهوت باطل گردد و بی
خوابی و بیشتر آنکه نفث پدید آید و گرانی اندر پهلوها یافته شود و پس از آنکه ریم گردد و درد ساکن تر شود و گرانی پهلو زیادت شود
و نبض نزدیک کنادن عریض گردد و نبض سخت گیرد و بلرزاند و بگشاید و گاه باشد که سبب سوزانیدن ریم تب سوزان باشد.
و اگر اندر مدت چهل روز پاک شود باقی قوت ضعیف تر می شود و تن کاهش گیرد و بیمار باز گردد و هر چند که تب کهنه باشد آماس
زودتر پخته شود و زودتر بگشاید و هر گاه که اندر نفث و اندر دلیلها و اندر غیر آن نشانها ستوده یافته باشد اگر پس از آن اعراض
هایل پدید آید بسبب آن اعراض اندر بیشتر حالها ریم کردن آماس باشد و هر گاه که اسهال و نفث درد و اعراض دیگر زایل شود اگر قوت
قوی باشد و نشانهای سلامت ظاهر بود آماس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف باشد و نشانهای بد ظاهر بود زود هلاک
کند و آنرا که بذات الریه باز گردد نخست غشی افتد و رخساره سرخ شود و سر انگشتان گرم گردد و آنرا که ذات الجنب ریم کند و بگشاید
و ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روز پندارد که بهتر است پس بتر شود پس اگر ریم بسیار باشد و قوت ضعیف است گرم شود
و با آخر هلاک کند و اگر خداوند ذات الجنب را درد پهلوها زیادت شود و نفس متواتر گردد و قوت ضعیف باشد نشان غشی باشد
و اگر تواتر کم از این بود که ذات الجنب واجب کند از سده بیرون نباشد یا سبات آرد یا تشنج آماس دیر پخته شود اما سبات
و تشنج خطرناک تر باشد که بدماغ بر شود چه اگر ماده بهوذی و تیزی غالب نبود که تواتر نفس و تواتر نبض زیادت نبودی
اگر دماغ ضعیف باشد ماده را قبول کند و دفع نتواند کرد اندر سبات افتد و اگر دماغ قوت آن دارد که ماده را از خویشتن دفع
کند بتشنج باز گردد و اگر ماده بس غلیظ باشد انتقال نکند لکن دیر پخته شود و اگر اعراض ذات الجنب پیش از آنکه نفثی تمام بوده باشد
ساکن گردد بباید دانست که ماده بر طریق ادرار بول یا بر طریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز اثر آن ظاهر نشود
تامل باید کرد اگر اندر عضلها آنتکم و اندر شراسیف حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که اندر میان احشا و اندر یا بر مراق آماسی
خواهد بود و اندر و امید سلامت باشد و بقراط اندرین وقت بطریق استفراغ فی بفرمایند و اگر تب که نفس و تاسه زیاده
شود و اندر بنا گوشها و اندر جنبیدن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بر بالا بر شود و آماس و خراج اندر بن گوش
خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و از این نشانها چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع شود سرسام و اعراض آن پدید آید و هلاک کند

علاج

بباید دانست که علاج ذات الجنب خونی و صفراوی بیکدیگر نزدیکست لکن اگر خون غالبست نخست رگ باسلیق باید زد و زود
نخست که هنوز ماده اندر حرکت باشد و قرار ناگرفته از جانب مخالف باید زد و بعضی از آن دست که برابر علت باشد تا ماده را از آن سوی

دیگر کشد و اگر یکبار رگ گشاده باشد و ماده قرار گرفته از آن دست باید زد که علت سوی او باشد و اگر قوت بیمار قوی
باشد خون چندان بیرون باید کرد که رنگ خون بگردد تا آنکه خون سیاه اندر حوالی این آماس باشد و اگر خواهند قوت را نگاه
دارند بدو دفعت گر بسه دفعت بیرون کنند و اگر صفرا غالب بود نخست تن برا اسهال الصفرا باید کرد بمطبوخ خیار شنبر اگر حقنه نرم
و بعضی طبیبان اهل معرفت گفته اند که اگر چند ماده علت صفرا بود صواب تر آنست که نخست رگ زنند از بهر آنکه رگ زدن موثرتر از مسهل
است چه مسهل را اجابت نکنند و اخلاط را بجنبانند و اضطراب تولد کنند و اولیتر آنست که موضع درد نگاه کنند اگر درد با ستخوان
سینه و چنبر گردن بر آید رگ زدن صواب تر و اگر بزیر اسیف بی فرو رود مسهل صواب تر از بهر آنکه رگ باسلیق از بن موضع
خون اندکی کند و روز نخست و روز سیم یا آن استفراغ شدید شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند با آب آمیخته که با جلاب
رقیق دهند و اگر تشنگی غالب بود آب خربزه دهند و سکنگبین که بس ترش نباشد با آب آمیخته که با آب خربزه دهند صواب باشد و از پس
استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق گداخته و روغن بادام برافکنند و بدهند یا کشکاب دهند و اندر کشکاب
عناب و سپستان و بنفشه اندر زیر بند با شکر و روغن بادام بدهند و **صفت** شرابی که هر بامداد بدهند بگیرند بنفشه تازه
بیمز دانه آبی شیرین ده درم سنگ کثیرا هشت درم سنگ تخم خطمی پانزده درم سنگ اسبغول ده درم سنگ همه را اندر پنج من آب تر کنند
پس باتش نرم بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند و نزدیک من اولیتر آنست که این اخلاط بی کثیرا و
اسبغول پزند و لعاب اسبغول بگیرند جدا گانه و کثیرا جدا گانه بکوبند و چون دیگر اخلاط را پخته باشند و پالوده شکر برافکنند و کفک
بر دارند آنگه آنگه کثیرا و لعاب اسبغول صواب باشد شربتی هر بامداد بیست درم سنگ با چهار درم سنگ روغن بادام **صفت**
شربتی دیگر بگیرند آب انار شیرین یک من آب نی شکر یک من هر دو را بپزند تا بنیمه باز آید و نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند همچون
شراب دیگر بکار دارند **صفت** شرابی دیگر بگیرند بنفشه خشک بیست درم سنگ عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد مویز
منقا دانه بیرون کرده بیست عدد تخم خطمی و اسبغول و آبی و کثیرا از هر یکی ده درم سنگ فلوس خیار شنبر پاک کرده بیست درم سنگ شکر همی
بپزند همچون دیگر شربتی هشت درم سنگ با روغن بادام **صفت** مطبوخ مسهل عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد بنفشه ده
درم سنگ فلوس خیار شنبر پانزده درم سنگ ترنجبین بیست درم سنگ بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و بدهند و اگر خواهند که قوی تر باشد سه
درم سنگ لسان الحمل یا پنج درم سنگ اندرین مطبوخ زیادت کنند و اگر صفرا سخت غالب نباشد دو درم سنگ بیخ سوسن مقشر هم اندرین مطبوخ
زیادت کنند و سه درم سنگ تربد تراشیده و نیم تراشیده و اولیتر آن باشد که بیخ سوسن و تربد اندر مسهل کنند که پس از آن دهند که
نفثی پدید آمده باشد و اگر بیمار مسهل را کاره باشد سه درم سنگ لسان الثور کوفته و بیخته اندر جلاب کنند و بدهند و پس از روز
چهارم اگر نفثی پدید آمده باشد اندرین شرابها که بیشتر یاد کرده آمد بر سیاوشان و بیخ مقشر زیادت کنند از هر یکی ده درم سنگ و حقنه از
بنفشه و بابونه و انجیر و بیخ و عناب و سپستان و تخم خطمی و خسک و شکر سرخ کرفایند بپزند و روغن شیره برافکنند و نمک هم مقداری
و بعوض آب جلاب دهند که آب بنفشه و شراب نیلوفر با آب آمیخته و لعوقها تدبیرهایی که برانند و پاک کننده است اندر ذات الریه یاد
کرده آمده است بکار بیند و اندرین باب بکار دارند **صفت** ضمادی که ماده را بپزاند و درد بنشاند بگیرند بنفشه و خطمی از هم
یکی یک جزو آرد جو و باقلی از هر یکی یک جزو و نیم بابونه یک جزو همه را با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانکه رسم است و اگر تحلیل
بیشتر حاجت باشد تخم کتان زیادت کنند و بیخته بسرشند و اگر حرارت کمتر باشد بجای روغن قسط روغن سوسن کنند یا روغن
نرگس و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان و بیخته برگ نیلوفر و گل سپید و کدو تر زیادت کنند **صفت** دیگر بگیرند آرد جو
و اکلیل الملک و پوست خشخاش و چون عصیده کنند و بر موضع درد نهند که درد بنشاند و ماده را بپزاند و کمید انضج تر کرده کنند بات
کرم و اگر روغن زیت با آن کنند بپزند بزانند و تر و درد بنشانند تر باشد و پیه بط و پیه مرغ و فربهی گوشت گوسفند

وزوفا آنرا همه را هم کذا پخته طلی کردن سودمند باشد و هر گاه که ببینند که ضماد و تکمید درد نمی نشاند باز یاد باید
کنند بباید دانست که تن ممتلی است و باستفراغ حاجت است خاصه بفصد و هر گاه که فصد کرده باشند و مسهل داده شود اعراض
بیماری ساکن تر نشود بباید دانست که آماس نیز خواهد کرد و دیگر باره فصد بباید کردن از بهر آنکه اگر دیگر باره فصد کرده شود
قوت ضعیف گردد و مدد حرارت خون گسسته شود و آماس خایه بماند و رنج بماند و اگر پیش از آنکه فصد کرده شود ماده پخته گردد
و نفث نیک بدید آید بی آنکه اندر قوت ضعف باشد فصد نشاید کرد و اگر باستفراغ حاجت آید حقنه صواب تر و اگر قوت بیمار
برجای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود نشان آن باشد که پیش از فصد ماده علت کم نشده است تدبیر حقنه باید
کرد و بسیار باشد که هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می افتد و از فصد بی نیاز کند و هر گاه که ببینند که ماده پخته شد جهد
باید کرد تا بیش از آنکه [illegible] نفث پاک کرده شود و آب کرم و کشکاب رقیق با شکر و مسکه کرم با عسل و مسکه دادن بر آن [illegible]
بیماری خفتن یاری دهد بر نفث و سینه و پهلو را پاک کند . و جالینوس اندر این علت دیافوذا فرموده است تا ماده
را ساکن کند و بپزاند و بیمار را در خواب آرد . و خواجه ابو علی سینا میگوید دیافوذا کسانی را می باید داد که خواب نیابند
و آنرا که خواب می یابد نشاید داد از بهر آنکه ممکن است که ماده را غلیظ گرداند و نفث دشوار شود و نیز ممکن است که
شراب با عسل که با وی پخته باشند مضرت او باز دارد و اگر ضرورت باشد دیافوذا از تخم خشخاش باید ساخت نه پوست او و از پس
استفراغها و از پس آنکه اعراض علت آهسته شود و نفث بسیار بوده باشد غذا از کشکاب جو و آرد باقلی و اسفاناخ و ملوخیا باید فرمود
با شکر و اگر عوارض صفراوی باشد بکشکاب رقیق قناعت باید کرد . و اگر ماده ذات الجنب سودایی باشد یا بلغمی فصد نباید کرد لکن
حقنه تیز و ضمادها براننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و بجای آب ماء العسل باید داد و آب کرم جرعه جرعه سود دارد و اگر [illegible]
بامداد یک شربت [illegible] بخورد و کشکاب و از کشکاب جو و کندم و نخود باید فرمود و مقدار یک [illegible] تخم بادیان و بیخ درمنه و بیخ سوسن
اندر وی پخته و سکنجبین عسلی ممزوج خلط غلیظ را لطیف کند و اگر بامداد یک شربت بدهند صواب باشد و طعام نخوداب
بروغن زیت یا روغن بادام شیرین و طلی آب پخته و سیوساب با انگبین کرد یا بنه و شوربایی که اندر وی چغندر و کرفس و شبت
و نخود پخته باشند و حسویی که از حلبه شسته و آرد باقلی ساخته باشند و روغن بادام کرده بجرعه کردن سود دارد و مسکه با انگبین
براننده و پاک کننده است و ماهی پاکیزه و شبت پخته پاک کننده و براننده است و اگر ماده سخت غلیظ و فسرده باشد و نفس تنگ
شود و نفث بلند ایستد زوفا خشک و خردل کوفته اندر ماء العسل کرم کرده دهند مقدار سه درمسنگ و گاه باشد که تنگی نفس تا بحدی
افکند که وزن یک باقلی زنگار با انگبین بسرشند و بدهند و اگر وزن یک باقلی زنگار و چندانک بسر سه انگشت بردارند نطرون بریان کرده
بروغن زیت و ماء العسل کرم کرده بسرشند و بدهند سود دارد و مقدار یک باقلی انگوزه با سکنجبین عسلی ممزوج با آب کرم ممزوج [illegible] را
بنشاند و اگر [illegible] و غبار آن بحلق و معده [illegible] خایه مرغ نیمبرشت بدهند تا ریخ آن باز دارد یا روغن بادام بجرعه فرمایند کرد و ضماد
برک کرنب و برک بادیان پخته سازند یا از بابونه و اکلیل الملک و روغن یاسمین [illegible] و از مقام اندر آفتاب و از طعامها
بسیار و از جماع حذر باید کرد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

گفتار هشتم از کتاب ششم اندر احوال دل

و بیماری و علاج آن . و این گفتار پنج باب است

باب نخستین از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر آنکه بیماریهای دل چند نوع است و علاج آنرا بر طریق کلی

کذا امثلت بیماریها و آفتها که دل را افتد چهار نوع است . یکی انواع سوء
المزاج مفرد و مرکب و ساذج و با ماده . دوم انواع آماسها . سیم تفرق الاتصال . چهارم بیماریها که بمشارکت دیگر اندام

افتد . اما سوء المزاج دل اگر محکم باشد علاج پذیر نباشد و اگر محکم نباشد علاج دشوار پذیرد و ماده بیماریهای دل یا
اندر رگها باشد یا اندر میان دل و میان غلاف او باشد و آنچ اندر میان دل و میان غلاف او باشد رطوبت بیشتر باشد یا ماده بادناک
بود و هر گاه که بسیار گردد غلاف دل را ممتلی کند و دل را بیفشارد و از حرکت انبساط باز دارد و روح را خبه کند و بکشد و آنچ اندر
رگهای دل باشد سده کند و سده راه بیرون شدن هوای گرم گشته و دودناک شده و اندر آمدن هوای تازه گرفته دارد و روح
خبه کند و بکشد . و آماس اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف او . و آماس غلاف دل را بتازی سغاف گویند . و آماس گوهر دل یا گرم باشد یا سرد و گرم در
حال بکشد و سرد نادر افتد و اگر افتد بیش از یک روز مهلت ندهد از بهر آنکه از سوء المزاج انسده دار تفرق الاتصال و از الم خالی
نباشد و از حرکت انقباض و انبساط باز دارد بدین سبب اندر روز هلاک کند و آنچ اندر غلاف دل افتد مدتی مهلت دهد . جالینوس
میگوید مرا خروسی بود و هر روز لاغرتر می شد من او را بکشتم اندر غلاف دل او آماسی صلب یافتم چند یک دانه عدس و دانستم که آن لاغری
و بدحالی او از آن بود و هم جالینوس میگوید بوزینه داشتم و جالینوس از این نوع بسیار داشتی تا اگر از تشریح اندامها چیزی مشکل
شدی یکی را بکشتی و آن اندام نگاه کردی از بهر آنکه اندامهای بوزینه با اندامهای مردم بی ماند میگوید این بوزینه لاغر شدن گرفت و هر روز
لاغرتر می شد چون او را بکشتم آماسی صلب یافتم اندر غلاف دل او چند دانه باقلی دانستم که سبب لاغر شدن او آن آماس بوده و تفرق الاتصال
از سه نوع افتد یکی تفرق الاتصال که از لوازم آماس است . دوم آنکه از لوازم قرحه و بثره است . سیم آنکه از جراحت افتد و دل این نوع
قرحه و بثره هیچ احتمال نکند و گفته اند که هر گاه که بر گوهر دل بثره بر آید از بینی خونی سیاه برود و آنچ بمشارکت اندامها دیگر افتد بعضی بمشارکت
دماغ باشد و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت رحم و معده و امعا و حجاب و شش و بمشارکت همه تن باشد چنانکه اندر تبها مرقه و غیر آن
خفقان و غشی پدید آید . و آنچ بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف گردد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و نسیم هوای تازه
چندانک باید بدل نرسد و هوای دودناک از دل بیرون نشود و بدین سبب سوء المزاج دل و خفقان و غشی تولد کند . و آنچ بمشارکت
جگر افتد پنج گونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب از طعام که خورده شود غذا تمام و خون پاکیزه حاصل نشود و نصیبی که دل را
باید بدان از غذا بدو نرسد و بی ضعیفی و بی قوتی پدید آید . دوم آنکه اندر جگر خون سودایی تولد کند و بدان سبب
غذا دماغ و دیگر اندامها خون سودایی تولد کند . سیم آنکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند هم بدین طریق بدماغ رسد و از دماغ بدل
باز آید و کسلانی و بی نشاطی و فراموشکاری و کند فهمی تولد کند . چهارم آنکه جگر خونی کرم یا سرد بدل می فرستد و از آن خون سوء المزاج
تولد می کند . پنجم آنکه اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستگی همه غشاها بیکدیگر رنج غشای بدل باز دهد . و آنچ بمشارکت
معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فم معده خلطی بد بود و بسبب نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد .
دوم آنکه بسبب حرکت خلطی بد که بقی بر آمدن گیرد خفقان و غشی پدید آرد . سیم آنکه معده بخیزد و بسبب همسایگی درد بدل
باز دهد و بسیار باشد که بکشد و آنچ بمشارکت حجاب و شش و غیر آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه گردد
کرماده خناق و انتقال کند و بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خبه کند و بکشد و آنچ بمشارکت رودها افتد
چنان باشد که اندر رودها حب القرع باشد یا کرمان دراز و بخار ایشان بدل و دماغ بر آید و خفقان و ضعف آرد و آنچ بمشارکت رحم
افتد چنان باشد که بسبب مشارکتی که رحم را بدماغ است بخارها بدماغ بر آید اندیشها بد و سودایی آرد و از دماغ بطریق شریانها بدل
باز آید و خفقان و غشی آرد و خفقان علتی است که انواع سوء المزاج افتد و هر گاه که اسباب خفقان قوی گردد غشی آرد و خفقان
طپیدن دل را گویند و غشی آنرا گویند که مردم بیفتد و بی هوش گردد و بعضی مردم عام علت ربو را که بپارسی تنگی نفس گویند خفقان خوانند
و فرق میان هر دو آنست که ربو دم زدنی باشد پیوسته و کوتاه و بشتاب چنانک دم زدن کسی که دویده باشد و گرما یافته و خفقان
طپیدن دل را باشد طپیدنی که اختلاج را ماند و اختلاج جستن اندام باشد و عوام آنرا پریدن اندام گویند و بسیار باشد که

سبب خفقان لطافت حس دل باشد و زود بدید آید و زود ساکن شود و بسببی قوی بدید آید و بعلاجی قوی زایل شود ۞
و گاه باشد که شربت آب سرد بر خورد در وقت ساکن شود و خفقان بدید آید ۞ و اسباب غشی دو نوع است یکی تحلیل روح ۞ دوم
خبه شدن روح و اسباب تحلیل روح سه نوع است ۞ یکی استفراغ بسیار بقی یا باسهال یا برعاف خون بسیار یا از جراحتی
یا بوجهی دیگر چون بحث و نفاس و گشاده شدن رگهای بواسیر ۞ دوم انکه شادیی یا لذتی بافراط چون لذت جماع یا فتنه شود و دل
بدان سبب باز شود و هرگاه که شادیی بافراط ناگاه باشد دل بیش از آن باز شود که عادت است و روح بدان سبب تند
بدر برود و دل بیمنان باز شده بماند و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندران غشی هلاک شود ۞ سیم انکه دردی عظیم چون درد
قولنج و غیر آن بدید آید و طبیعت روح را بجنباند و از جهت دفع الم قوت روح بدان موضع فرستد و دل بدان سبب سرد شود و روح
تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندران غشی هلاک شود ۞ و اسباب خبه شدن روح دو نوع است یکی امتلا بافراط است خاصه از شراب
و امتلا بافراط حرارت غریزی را خبه کند و بمیراند ۞ دوم انکه غمی یا ترسی بافراط بدید آید ناگاه و دل بدان سبب فراهم آید و روح
خبه شود و هلاک شوند و این معنی اندر کتاب دوم اندر باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار سیم شرح یاد کرده آمده است و انواع
بیماریها و آفتها که دل را افتد و اسباب اینست که یاد کرده آمد و طریق علاج او اینست که اکنون یاد کرده آید و بباید دانست
که از همه اندامها دل شریفتر از همه اندامهاست علاج او باحتیاط تر از علاج دیگر اندامها باشد چه اندر استفراغ و چه اندر
تبدیل مزاج و بیماریهای امتلایی که دل را افتد بیشتری سده باشد و بعضی بخاری باشد غلیظ که از عضوی دیگر بدو می رسد
و از جهت سده امتلایی رگ باسلیق باید گشادن از دست راست و از جهت سده بخاری باسلیق از دست چپ باید گشاد و در جمله
حالها استفراغ بفصد بی خطرتر است از همه انکه اندر فصد حاجت نیست بدارویی که قوت او بدل رسد و احتیاط اندر وی
بیش از آن نیست که قوت نگاه دارد و بیکبار خون بسیار بیرون کند و علاجهای دیگر همه احتیاط تمام باید کرد و هر دارویی که
کار دارند چه معجون که مزاج را بدل کند و چه دارویی که استفراغ کند هیچ نباید از داروها که بدل مخصوص است و روح را
قوت دهد از بهر انکه داروهای مسهل ضد اخلاط تن است بدین سبب دارویی که غرض از وی پاک کردن خلطی باشد
از دماغ آمیخته با داروها که بدل مخصوص است تا قوت دیگر داروها بدل رساند و روح را برافروزاند ۞ و دارویی
که غرض وی تبدیل مزاج باشد هم ازین داروها که مخصوص است بدل با وی بباید آمیخت از بهر دو کار یکی آنکه
تا قوت داروهای دیگر بدل رساند ۞ و دوم انکه اگر مزاج گرم است و داروهای سرد علاج می باید کرد و هم بیکبار
سردی نشاید از بهر انکه دل معدن روح است و گوهر روح گرم است و گرمی او غریزی و اصلی است گرمی غریب نیست و بسبب
سوء المزاج غریب تحلیل پذیرد و اندک شود و باشد که بسوزد و دودناک و تیره شود ۞ و با این همه اگر اندر داروهای سرد افراط نماید
بیم باشد که باقی روح فرو میرد پس صواب آنست که دارویی گرم که بدل مخصوص است با داروهای سرد بیامیزند ۞ و بدین سبب است که
پیشینگان اقراص کافور که از بهر سوء المزاج دل ساخته اند بی زعفران ۞ و آنچ از بهر استفراغ ساخته اند بی لسان الثور یا چیزی که مانند
آن باشد از بهر انکه دانسته اند که آفریدگار تبارک و تعالی جان آفرین است که اگر طبیعت قوی باشد هیچ سود ندارد ۞ و اندر ترکیب
فایده دیگر هست و آن آنست که داروهای سرد کند رونده باشد و قوت آن بدل نتواند رسید بدین حاجت افتاد بدانک آنرا بدارویی
گرم که بدل خاصیت و آشنایی دارد بیامیزند تا قوت آنرا بدرقه باشد و بدل رساند ۞ و داروها که دل را سود دارد بسیار است
لکن آنچ خاصیت آشنایی دارد اینست که اینجا یاد کرده آمد بدانچ باعتدال نزدیکتر است و بیجاده و پیروزه و زر و سیم لسان الثور
و آنچ گرم است ۞ درونج و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمن و عود خام ۞ بادرنجبویه تخم او ۞ بادروج تخم او ۞ نعناع ۞ سنبل تخم او ۞
فنجمشک تخم او ۞ برگ ترنج پوست او ۞ قاقله کبابه ۞ ساذج هندی ۞ راسن ۞ و آنچ سرد است مروارید و کهربا بسد ۞ کافور ۞

صندل طباشیر گل مختوم حماض الاترج کشنیز خشک ۞

باب دوم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج گرم باشد و علامت و علاج آن

اسباب سوء المزاج
گرم که دل را افتد پنج نوع است ۞ یکی اعراض نفسانی است چون خشم و اندیشه بسیار و اندر کارها مهتم ۞ دوم تبی عفنی و گرمی پیشینه
سیم هوای تازه که بدل رسد و اندر گرمابه گرم و هوای گرم درنگ بسیار کردن ۞ چهارم پیوسته طعامها و شرابهای گرم خوردن اگر تشنه
بود و آب سرد کمتر یابد ۞ پنجم پیوسته بوی داروها و عطرهای گرم بخود نزدیک داشتن **علامت** خفقان گرم آنست که با سوزش
و تشنگی بود و از هوای گرم و از گرمابه و نزدیکی آتش بتر شود و از هوای سرد و بوی گلاب و عطرهای خنک راحت یابد ۞ و گاه باشد که
خفقان گرم با تب باشد ۞ و این اسباب که یاد کرده آمد اندر پیش افتاده ۞ **علاج** آنجا که علامت خون ظاهر بود نخست رگ باسلیق زنند و
شربتها و غذاهای خنک بکار دارند و هوای خانه خنک کنند چنانک معلوم است ۞ و پیوسته ضمادهای صندل و کافور و گلاب بر دل نهند و پیراهن
بصندل و شیدن ۞ و شراب صندل و کافور و گلاب و اقراص کافور بکار دارند ۞ **صفت ضماد** صندل سپید با گلاب بسایند و اندکی سرکه
خوش بوی بر وی چکانند و کافور اندر وی مالند ۞ و با آب سیب ترش و آب آبی بیامیزند و دستارچه کتان بدان تر کنند و بر دل نهند و آب
آهن با گلاب آمیخته اندر ضماد بکار داشتن سود دارد ۞ **صفت پیراهن صندلی** صندل سپید را با گلاب بسایند و کافور
اندر مالند و پیراهن توزی بدان تر کنند و هوای خوش خنک کنند و هر وقت اندکی گلاب بر آن پیراهن پاشند و بپوشند ۞ و اگر دستاری
توزی همچنین صندلی تر کرده بالین بکنند سخت صواب باشد ۞ **صفت شراب صندل** صندل سپید ناکوفته مقدار نیم
درمسنگ کشنیز خشک کوفته پنج درمسنگ اندر صد درمسنگ آب غوره و با نوزده درمسنگ سرکه و یک من آب تر کنند یک شبانروز و دیگر روز آنرا بپزند
با آتش نرم تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بدستمال خرقه کتان بپالایند و یک من نبات طبرزد اندر افکنند و نیم درمسنگ زعفران شاخ
اندر خرقه بسته در افکنند و بپزند و کفک بر دارند و بقوام آرند و خرقه زعفران اندر وی بمالند و از وی دور کنند و بنهند تا فاتر شود پس
ده درمسنگ طباشیر سوده و نیم مثقال کافور و ده درمسنگ صندل سوده اندر وی بمالند ۞ و بیامیزند شربتی پنج درمسنگ ۞ با شراب سیب گر آب تخم
خرفه **صفت** اقراص کافور طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی چهار درمسنگ تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو پاک کرده از هر یکی
دو درمسنگ و نیم صندل سپید سوده سه درمسنگ سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یکی یک درمسنگ زعفران و کافور از هر یکی دو دانگ
ترکیب ده درمسنگ کثیرا دو درمسنگ و نیم کشنیز خشک تیغی و حرارت بنشاند بگیرند آب انار ترش و آب آلو ترش و آب خرما هندی و آب ترشی
ترنج و آب غوره از هر یکی راستا راست و شکر بر نهند مقدار آنها بپزند و بقوام آرند ۞ **صفت سفوفی که دل گرم را سود دارد**
بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی یک درمسنگ کشنیز خشک دو درمسنگ کافور نیم دانگ شربتی یک مثقال با آب سیب **صفت سفوفی دیگر**
بگیرند مروارید و کهربا و بسد و لسان الثور و تخم بادروج و گل سرخ از هر یکی یک مثقال شکر هشت مثقال شربت دو مثقال با شراب سیب گر با شراب
انار و اگر بجز فصد باستفراغی دیگر حاجت آید مطبوخ هلیله دهند اولیتر ۞ و اگر حرارت زیادت شود و ترسند که ماشرای
یا بثره تولد کند بداروهای خنک چون افیون و تخم لفاح علاج کنند بگیرند افیون نیم دانگ تخم لفاح دانگی و نیم کافور یک طسوج مشک و زعفران از هر یکی
طسوجی ترکیب کنند و بدهند ۞ و ترتیب شربتها دادن برین نوع باشد بامداد شراب سیب گر شراب ترنج با قرص کافور دهند و اگر خواهند اقراص
کافور اندر آب انار یا اندر آب تخم خرفه یا آب خیار دهند روا باشد ۞ و کشکاب بجای این آبها دادن نیک باشد ۞ و بوقت شربتی از این
سفوف که یاد کرده آمد با آب انار دهند ۞ و اگر بیمار سفوف را کاره باشد گل ارمنی با آب انار و لعاب اسپغول بدهند و اگر تب نباشد
بجای این آبها دوغ گاو سود دارد ۞ و طعام ماهی تازه خورد بسرکه پخته و مصوص و انبرجه و مزوره نارد انک و زیرباج و غوره دهند و نان با شراب
سیب دادن و نان اندر گلاب و شراب ریحانی بهم آمیخته ترید کردن و آب ترشی ترنج و آب لیمو با گلاب آمیخته و شکر ترشی ازین جمله
و سر ذکر کرده سود دارد و اگر قوت ضعیف باشد و بیم باشد که حرارت غریزی با این شربتهای خنک پای ندارد اندکی کبابه و قاقله و پوست

ترنج و مانند آن چیزها با آن غذاها و شربتها بیامیزند و لسان الحمل و آب او سخت نافع است دلیری کردن بزنان باطل نیست و تحریک کردن بهوای خنک بهترین علاج است محمد بن زکریا میگوید اگر خداوند خفقان گرم بشهری که گرم مقام سازند عمر ایشان کوتاه شود و می گوید هر که من دیدم از خداوندان خفقان گرم همه کمتر از پنجاه سال که مردن شدند و هیچ کس را ندیدم که بیشتر زی رسیده والله اعلم ○

باب سیوم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد

اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد صفت رنگ روی خداوند سوء المزاج سرد بسپیدی و کبودی گراید همچون رنگ ... و دیرکاری اندر روی پدید آید و تشخیص باشد و از هوای گرم و بوی عطر گرم راحت یابد **علاج** آنرا که علت محکم باشد شراب صرف ریحانی مقدار اندکی موافق باشد و بوی مشک و عود خام و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن و روغن ناردین البلسان(?) و سینه با خلاط و دوالمسک دادن خفقان سرد را ساکن کند **صفت ضماد** بگیرند سعد و قسط و سنبل و دارچینی و سلیخه را بکوبند و به آب مورد تر و بشراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند **صفت میبه** آبیها پاک کنند اندرون و بیرون و بکوبند و آب او بکشند و یک شب بنهند تا صافی شود دیگر روز بپالایند و ثقل آبی را اندر شراب کهن تر کنند یک روز و بجوشانند و بمالند و بپالایند یک من ازین شراب و یک من از آب آبی پالوده و بهم بیامیزند و بیمر انگبین بر نهند و سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و قاقله و کبابه از هر یکی ده درمسنگ عود هندی نیم درمسنگ زعفران شاخ چهار درمسنگ همه را نیم کوفته اندر خرقه بندند فراخ و اندرین شراب افکنده می برند و هر ساعتی بمالند چون شراب تمام پخته شود و بقوام آید این خرقه از وی جدا کنند و بفشارند و دانگی مشک سوده در وی افکنند و بیامیزند و گوارش عنبر که اندر علاج معده یاد کرده آید و تریاق فاروق و مثرودیطوس سود دارد ○ **صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد** بگیرند کهربا و جند بیدستر از هر یکی یک درمسنگ پوست ترنج نیم درمسنگ تخم فلنجمشک نیم درمسنگ همه را بکوبند و بانگبین بسرشند و بدهند **صفت سفوفی دیگر** بگیرند نعنع و کهربا از هر یکی پنج درمسنگ لسان الحمل و خیری از هر یکی سه درمسنگ قرنفل دو نیم درمسنگ شربتی دو نیم درمسنگ با شراب سیب کرباشراب انگوری کی با مبیه و ریاضت باید فرمود و طعامها او همچون طعام خداوند صداع سرد باید دارچینی و ابزارهای گرم سازند چون زیره و کرویا و نانخواه و گوشت گنجشک و کبوتر بچه بریان موافق باشد و اگر سوء المزاج سرد از تری بود علامت وی آنست که خداوند علت پندارد که دل او اندر میان آب نهاده است و خفقان بر سان انگبوی(?) بچه اندر آب افتد و بطپد و علاج وی آنست که استفراغ کنند بحب اصطمخیقون مرکب بایارج فیقرا که بحب قوقایا و اگر ایارج فیقرا بگیرند یک مثقال و یک درمسنگ افتیمون سوده و با سکنجبین بسرشند و بدهند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا و مثرودیطوس موافق باشد و اگر کسی را قی کردن آسان باشد قی باید فرمود و از پس استفراغ دوالمسک و مرحلو و معجونها و مفرحها گرم باید داد **صفت دوالمسک** بگیرند افسنتین رومی و صبر و زراوند از هر یکی شش درمسنگ همه را بکوبند و بیبیزند و بانگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر آب لسان الثور مقطر **صفت دوالمسک** حلو زرنباد و درونج از هر یکی یک درمسنگ و مروارید و کهربا و بسد و ابریشم از هر یکی دو درمسنگ و نیم بهمنین و سادج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جند بیدستر و اشنه از هر یکی چهار درمسنگ زنجبیل و دار فلفل از هر یکی دو دانگ ... دانگی و اندر نسخه دیگر دانگی و نیم همه را بکوبند و بانگبین شهد آتش نارسیده بسرشند **صفت مفرح گرم** بگیرند کهربا و برگ فلنجمشک و ابریشم خام و تخم باذرنجبویه از هر یکی دو درمسنگ لسان الثور و گل سرخ از هر یکی چهار درمسنگ مروارید هشت درمسنگ ساذج هندی یک درمسنگ و نیم سنبل و بلیلج و قاقله و خیربوا و گل سوسن و کندر و عود هندی و اسطوخودوس و افتیمون و زرنباد و درونج و دارچینی از هر یکی یک درمسنگ باذرنجبویه دو درمسنگ و نیم از هر یکی چهار دانگ و نیم قرنفل یک درمسنگ عنبر و مشک از هر یکی

دو دانگ و نیم یاقوت دو درمسنگ حجر ارمنی مغسول دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ و نیم ... سه درمسنگ همه را بکوبند و بانگبین بسرشند شربتی دو مثقال **صفت نوشدارو** بگیرند گل سرخ شش درمسنگ سعد پنج درمسنگ قرنفل و مصطکی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درمسنگ قرفه و ... و زعفران و بسباسه و قاقله و کوزبوا از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و بیمر امله پاک کرده اند پنج من آب بر نهند تا دو بهر آب برود و یک بهره بماند در بنشست بمالند و بپالایند و یک من انگبین مصفی با قانید بر افکنند و بقوام آرند و داروها که کوفته باشند بسرشند و نگاه دارند شربتی دو درمسنگ این دارو آزموده است دل را قوت دهد و دهان خوش بوی کند و رنگ روی تازه و برافروخته و صافی کند و بوی عرق خوش کند بیش از طعام و پس از طعام خوردن روا باشد **صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد** بگیرند نعنع و کهربا بریان کرده و بسد بریان کرده و شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یکی سه درمسنگ زراوند مدحرج و ... از هر یکی نیم درمسنگ مشک دانگی سنبل و مروارید از هر یکی یک درمسنگ شکر هشت درمسنگ شربتی سه درمسنگ اندر شراب افسنتین **صفت شراب افسنتین** بگیرند افسنتین رومی پنج درمسنگ گل سرخ یازده درمسنگ سنبل دو درمسنگ تربد سپید نیم کوفته دو درمسنگ همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمی باز آید و بپالایند و هر بامداد مقدار بیست درمسنگ گرم کنند و سفوف با وی بدهند والله اعلم ○

باب چهارم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر خفقان که از سوء المزاج سودا خیزد و علاج آن

سوء المزاج خشک از دو بیرون نباشد یا گرم و خشک یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک همچون احوال خداوند دق باشد و علاج دق است و اما علاج خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد چنانکه اندر باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاج دق اندر کتاب پنجم اندر جای خویش یاد کرده آمده است و احوال خداوند مزاج سرد و خشک همچون احوال خداوندان بیماری باشد که آنرا ذبول الشیخوخه گویند و علاج او همان باشد بعینه و هم اندر کتاب پنجم یاد کرده آمده است احوال خداوندان همچون احوال خداوند مالیخولیا باشد **علاج** اما اگر تولد سودا از بلغم افتاده باشد نخست مسهل باید داد بدین صفت تربد و افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و هلیله کابلی از هر یکی یک جزو تخم حنظل و حجر ارمنی مغسول از هر یکی یک جزو و حجر ارمنی مغسول از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا دانگی ملح نفطی دانگی خربق سیاه نیم دانگ اسطوخودوس دو دانگ غاریقون دانگی حب کنند چنانکه رسم است و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد استفراغ بدین حب کنند بگیرند تربد و افتیمون و سنا مکی از هر یکی یک جزو هلیله زرد یک جزو و دو دانگ صبر دو جزو و لاجورد مغسول دو بهر از یک جزو و گل سرخ دو بهر از یک جزو و مصطکی یک جزو و دو دانگ همه را بکوبند و حب کنند با آب سیب شربتی چهار درمسنگ و اگر ماده علت سودایی باشد بحقیقت حب شبیار دهند تا دماغ را و حوالی دل را پاک کند ○ **صفت حب شبیار** بگیرند هلیله کابلی و افتیمون از هر یکی یک جزو و ایارج فیقرا یک جزو و نیم اسطوخودوس دو بهر از یک جزو و خربق سیاه یک جزو دانگی مصطکی و عود خام و بسفایج از هر یکی پنج جزو و حجر ارمنی مغسول یک جزو و دو دانگ شحم حنظل یک جزو همه را با آب سیب شیرین بسرشند و حب کنند شربتی یک درمسنگ با یک مثقال بوقت خواب بر حب بدهند و بامداد غرغره فرمایند بسکنجبین که آن از سرکه ساخته باشند **صفت مسهلی که ماده سودا را پاک کند** هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی یک درمسنگ افتیمون و قرنفل از هر یکی نیم درمسنگ دوالمسک سه درمسنگ همه را بهم بسرشند و سه روز بنهند تا تخمیر شود پس اندر شراب ریحانی حل کنند و بدهند و اندر بعضی نسخها بجای قرنفل دانگی و نیم حجر ارمنی مغسول آورده اند **صفت حبی دیگر** ایارج فیقرا و افتیمون و اسطوخودوس از هر یکی نیم درمسنگ حجر ارمنی مغسول و حجر لاجورد مغسول از هر یکی دانگی و نیم عود و مصطکی و نعناع از هر یکی دانگی شحم حنظل و غاریقون و ملح نفطی از هر یکی دانگی خربق سیاه مطبوخ سقمونیا نیم دانگ این یک شربت است **صفت سفوفی** هلیله کابلی و هلیله سیاه و امله و تخم فلنجمشک و تخم باذرنجبویه و اسطوخودوس و لسان الثور و افتیمون و گل ارمنی و عود هندی و سعد و قرنفل و کشنیز خشک از هر یکی سه درمسنگ کهربا و بسد و مروارید و ابریشم محرق و حجر ارمنی مغسول از هر یکی ده درمسنگ تخم خرفه و مغز دانه کدو از هر یکی چهار دانگ همه را بکوبند و بیزند شربتی یک مثقال اندر آب باذرنجبویه اگر اندر شراب سیب و ... لسان الثور اندرین علت سود دارد ○ **صفت دیگر** لسان الثور خشک بیست درمسنگ برگ باذرنجبویه پنج درمسنگ سنبل و ساذج هندی

از هر یکی دو درمسنگ بشیر املج مقشر چهار درمسنگ همه را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و یک من شکر برافکنند
و بقوام آرند شربتی سی درمسنگ با گلاب یا با آب سیب شیرین ◦ **صفت دواء المسک** که خداوند این علت را سود دارد ◦ بگیرند
مصطکی و دارچینی و قرنفل و سنبل و کبابه و کوزبوا و جوزبوا و قاقله کبار و سعد و قشور الاترج و عود خام و زعفران و دار
بلبل و تخم بادرنجبویه و تخم فلنجمشک و تخم مرزنگوش و زنجبیل از هر یکی پنج درمسنگ کهربا و بسد و ابریشم خام و ساذج هندی و درونج
و زرنباد از هر یکی پنج درمسنگ مشک دو مثقال همه را بکوبند و ببیزند و نگاه دارند و هلیله کابلی مقشر ده سپنتها اندر یک من آب تر کنند
و یک شبان روز بنهند تا دیگر بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و یک من انگبین مصفی برافکنند و بقوام آرند و بنهند تا نیم گرم شود و داروها
بدو بیامیزند شربتی یک مثقال با پانزده درمسنگ شراب سیب شیرین نافع بود والله اعلم و احکم ◦

باب پنجم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر غشی و ضعیف و بی قوتی دل و علامت و علاج آن

اندر باب نخستین از گفتار یاد کرده آمده است که هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد همان اسباب و نیز اسباب غشی باشد ◦ **علامت** آنجا که
سبب غشی امتلا باشد رگها فشارده بود و نبض قوی بود لکن سبب امتلائی با گرانی و تمدد بود آنجا که سبب تحلیل روح باشد نبض ضعیف و بطی
باشد ◦ و آنرا که غشی خواهد افتاد نخست نبض او ضعیف شود و رنگ روی دگرگون شود زیرا که خون از ظاهر باندرون باز شود ◦ و حرکت چشم
ضعیف گردد ◦ و پیش چشم خیالها ظلمت یا خیالهای رنگی دیگر پدید آید ◦ و اطراف سرد شود ◦ و اندک مایه عرق کند سرد باشد ◦ و همه تن
سرد شود ◦ و اگر غشی قوی باشد چشم باز نتواند کردن و آنرا که از غشی رنگ روی سبز گردد و سر و گردن اندر پیش آویخته شود و سر راست
نتواند داشت هرگاه که سر فرو کردن او راست کند بمیرد ◦ در جمله بباید دانست که غشی قوی را علاج نیست ◦ و هرگاه که از پس اسهال یا از پس رگ
زدن یا از پس قی و جراحتی از علامتها که یاد کرده آمد چیزی پدید آید زود بند رگ و نگاه داشتن قوت مشغول باشند و آنرا
که پیش از غشی تاسه و متن گشتن پدید آید بباید دانست که سبب از معده می برخیزد و امید علاج پذیرفتن است و اگر اسباب مشارکت
اعضا و علامت آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر شود بباید دانست که سبب از دل خیزد است و زود هلاک کند ◦ و اگر کسی را اندر میانه
رگ زدن غشی افتد بدین اندک خون بسیار بیرون کنند و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ بار غشی نیوفتاده باشد ◦ بباید دانست که اندر
تن او ماده بسیار است و معده او ضعیف است و کسانی باشند که عادت رگ زدن نداشته باشند و چون رگ زدن آغاز کنند غشی پدید آید
از آن غشی نباید ترسید ◦ و بباید دانست که سبب آنست که رگ زدن نا عادت شود سبب خاصه اگر چنانکه معده قوی است و اخلاط تن
بیان بدین نیست که از جهت خون غشی تولد کند ◦ **علاج** آنرا که سبب غشی سوء المزاج محکم باشد آنرا علاج نیست و آنرا که بفساد
عضوی دیگر غشی افتد امیدوار باشد که علاج پذیرد ◦ و طبیعت خداوند غشی بباید تا در حالتی که بهوش باز آمده باشد اگر اندر حال
غشی باید بیدار داشتن سبب مشغول نتواند بود بیاری قوت و مدد دادن روح مشغول باید بود بعطرها بوییدنی و بعطرها که
بحلق اندر چکانند ◦ خداوند مزاج گرم صفرایی کافور و صندل ◦ و گلاب و خیار و خیار بادرنگ سرد کرده با اندکی مشک
بویی باید بویید تا مشام را از شعر بزی را مدد دهد ◦ و کافور و صندل و گلاب حرارت غریب را تسکین دهد ◦ و گلاب سرد کرده
اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی او زنند ◦ و آب سرد با اندکی شراب رقیق گرم با ماء اللحم آمیخته در حلق او چکانیدن
صواب باشد و چون بیدار شود پیراهن صندل کرده بپوشانند ◦ و طعام مصوص و افروشه و دوغ سرد کرده دهند ◦ و خداوند
مزاج سرد را به مشک و غالیه علاج باید کرد ◦ و شراب گرم با دواء المسک یا مقدار یک طسوج مشک بحلق اندر چکانند ◦ و قم معده او را
بروغن گرم چون روغن ناردین و روغن مصطکی و مانند ◦ و اگر اتفاق چنان افتد که خداوند روزه داشته باشد یا بسببی دیگر گرسنه
بوده باشد ◦ شراب ریباس باید داشت ◦ زیرا که هرگاه که معده تهی باشد شراب تلخ و اخلاط عقل بیازارد ◦ و علاج او طعامهای
خوش بوی می باید کرد با ماء اللحم ◦ و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد ◦ یا سببی دیگر که او را سردی آورده باشد چون رگ زدن بسیار ◦ یا از جراحتی

خون بسیار رفته باشد آب سرد و گلاب سرد بر سینه و اندام او بباید زد لکن بوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و لشنیه خشک بروی مالند
چنانکه گرم است و بوی سیب و آبی که بر آتش افکنند و بوی نان گرم ◦ علاج آن باید کرد و قم معده او بروغن گرم بمالند ◦ و ماء اللحم با اندکی شراب
رقیق اندر حلق او چکانیدن تا ماء اللحم را بدرقه کند و زود بقعر تن رساند و روح را مدد کند ◦ و اگر غشی از بعد هیضه افتد ◦ اندکی مشک اندر آب
آبی یا با ماء اللحم آمیخته اندر حلق او چکانند ◦ و چون بهوش باز آید همان ماء اللحم دهند اندک اندک ◦ و گل نشابوری که ببوی کافور پرورده باشد بویید
صواب باشد ◦ و اگر سبب غشی عرق کردن بسیار باشد اطراف او را گلاب و آب سرد همی مالند و برگ مورد خشک کوفته و بیخته و مازو و مانند آن بر اندامها
او پراکنند تا عرق باز دارد و قوت را با آب آبی و ماء اللحم و بویهای خوش مدد کنند ◦ و اگر اندر حال غشی منش گشتن و قی میشد یا پیش از آن حال بوده باشد ◦
بوی طعام از وی دور باید داشت و جهد باید کرد تا قی کند ◦ و پر مرغ بحلق او فرو کنند تا برآید ◦ و قم معده او را بعصابه بندند ◦ و آوازها بلند چون
آواز طبل و برق و رعد و مانند آن بیدار کردن ◦ و چیزی که عطسه آرد به بینی او داشتن چون کندش و مانند آن ◦ پس اگر بدین تدبیرها بیدار نشود
و عطسه ندهد بباید دانست که در وی امید نمانده ◦ و اگر سبب غشی درد باشد چون درد قولنج و مانند آن چاره او را بعلوینا باید کرد
پس علاج قولنج کردن ◦ و اگر سبب گزیدن جانوران زهرناک باشد ◦ یا خوردن طعام زهرناک تریاقها یا پادزهرها باید داد ◦ و اگر سبب غشی
عرضی از اعراض نفسانی باشد بوی عطرها که موافق مزاج او باشد ◦ علاج باید کرد ◦ و اطراف او را با آب سرد و گلاب سرد همی مالند ◦ و قم معده
او بروغن همی مالند ◦ و زمانی اندک بینی او گرفته داشتن و استنشاق همی مالیدن ◦ و گلاب و ماء اللحم اندر حلق او چکانیدن ◦ و بباید دانست که جهد
کردن تا قی افتد اندر بیشتری انواع غشی سود دارد ◦ لکن اندر غشی که سبب آن عرق بسیار باشد زیان دارد ◦ و اطراف مالیدن و گرم
داشتن و قم معده بروغنها گرم مالیدن ◦ و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود دارد ◦ و اگر اندر حال سرما یافته باشد یا از شرابها
خنک خشنابی او سرد شود و مانند آن دادن صواب باشد ◦ و کسانی را که اندر فصد یا از پس آن غشی افتد ◦ سبب آن ضعیفی
معده باشد ◦ و غلبه صفرا پیش از فصد شربتها که معده را قوت دهد ◦ و صفرا را تسکین کند بباید داد ◦ چون شراب انار و ریباس و سیب و آبی
و لیمو ◦ اگر سبب غشی اختناق رحم باشد بوی بخورها که او را دفع باید داشت و بعلاجها دیگر مشغول باید بود و بوی داروهایی که با معده و مزاج او موافق
باشد می باید بویانید چون اشترغاز و بیخ انگدان و آنچه بدین ماند والله اعلم و احکم

گفتار نهم از کتاب ششم اندر بیماریهای پستان و احوال آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین از گفتار نهم از کتاب ششم اندر شناختن احوال شیر زنان و تدبیر زنی که شیر او اندک بود و علامات و علاج آن

بباید دانست اگر چه شیر و منی و خون هر سه
بصورت مخالف یکدیگرند و جایگاه تولد و تغیر صورت هر یک از دیگر جداست اسباب تولد هر سه یکسان است و اسباب کمی و بیشی هر سه دو نوع
است یکی از جهت ماده است و دیگر از جهت مزاج همه تن یا مزاج آن اندام که تولدگاه اوست ◦ اما بسیاری شیر و منی بسیاری خون است ◦ و آنچه از جهت
ماده است دو نوع است یکی آنکه هرگاه که طعام اندر کمیت و کیفیت معتدل باشد از وی خون نیک و تمام تولد کند ◦ دوم اندر طعامی که اندر
خشکی و اندر سردی یا اندر گرمی یا اندر تری یا اندر گرمی و خشکی یا اندر سردی و خشکی یا اندر سردی و تری از اعتدال بیرون باشد خون
کمتر تولد کند ◦ و هرگاه که خون کمتر تولد کند شیر و منی کمتر بود ◦ دوم آنکه خون بیک جانب میل کند و بر جانب باشد که اندر عضوی آماس خونی
پدید آید یا از جانب دیگر استفراغ افتد ◦ و آنچه از جهت مزاج است چنان باشد که مزاج همه تن یا مزاج پستان اندر خشکی یا اندر تری از اعتدال
بیرون است ◦ اگر اندر خشکی نامعتدل باشد ماده را خشک کند ◦ و اگر اندر تری نامعتدل باشد ماده بسبب افراط تری از تن بیرون شود که
بیشتر تواند گشت یا از وی شیر تنک و بیمایه تولد کند ◦ **علامت** شیر پسندیده آن بود که از خون صافی تولد کند ◦ و شیر ناپسندیده آن
باشد که از خون صفرایی تولد کند یا از خون بلغمی یا از خون سودایی ◦ اما شیر صفرایی زرد باشد و بوی و طعم آن تیره گون باشد و شیر بلغمی

آب ناک باشد اگر با بلغم گرم غلبه دارد طعم او شور باشد و اگر سردی غلبه دارد طعم و بوی بترشی گراید و شیر با سودا سطبر باشد و اندک
وگاه باشد که بسبب خشکی مزاج قوام شیر سخت گردد و همچون رشته رشته بیرون می آید و آنچه از خون صافی تولد کند رنگ و قوام او معتدل
و طعم و بوی او خوش باشد **علاج** هرچه شیر را زیادت کند چون تودری و سبل و تخم خشخاش و بستان بز و بستان گوسفند و طعامها
که میل بگرمی و تری دارد و از وی کیموس نیک تولد کند و نخست نگاه باید کرد تا سبب اندکی شیر یا سبب تباهی او چیست اگر سبب خوردن طعامها
ناموافق باشد از آن باز دارند و چیزها موافق دهند و اگر سبب رنج و ریاضت و کار سخت کردن باشد آسایش فرمایند و اگر سبب استفراغ خون
باشد تن بیمار باز داشتن کنند و اگر نوعی از انواع سوء المزاج باشد شربتها و طعامها بدل کننده فرمایند و اگر اندر تن خلطی بد باشد تن را از آن
خلط پاک کنند اما خداوند مزاج گرم صفراوی را کشکاب با طلاب پخته و شیر بز و شیرها که با شکر و ماهی تازه خرد و گوشت بزغاله و مرغ
مسیح و حسو که از کشک جو و شیر تازه بزند و شوربا گوشت بره که اندر ملوخیا بستانی و اسفناج پخته باشند موافق باشد و خداوند مزاج بلغمی
و سودایی را اندر طعام کرد و جرجیر و شبت و کرفس و باذیان تر می فرمایند کرد و قلیه ترکی با دارچینی و حسویی که از آرد گندم و شیر تازه
و برگ باذیان و حلبه سازند موافق باشد و آنرا که شیر او رشته رشته بیرون آید بنفشه و خطمی و هنگ چوان در آب بپزند و بر سینه و پستانها
او می چکانند و طعامها تری آرنده فرمایند **صفت شربتی معتدل که شیر زیادت کند** بگیرند آرد کنجد و اندر شراب انگوری بر بست
بمالند و طلی کنند و بپالایند و این شراب بدهند و حال آنرا ضماد کنند و بر پستان او نهند **صفت طعامی معتدل** بگیرند کشک گندم نیم
کوفته بیست درمسنگ کشک جو نیم کوفته بیست درمسنگ نخود مقشر نیم کوفته بیست درمسنگ نوکسیب تر بیست درمسنگ و اگر برگ نباشد تخم او
ده درمسنگ انجیر خشک ده عدد تودری ده درمسنگ همه را بیامیزند و هر بامداد مقدار بیست درمسنگ با چهار عدد انجیر و یک دو شاخ برگ
باذیان تر اندر مقدار یک من آب بپزند تا مقدار پنجاه درمسنگ باز آید و صد درمسنگ شیر تازه بر سر او کنند و بپزند چنانک [illegible]
و پنج درمسنگ روغن بادام و بیست درمسنگ شکر سوده در افکنند و بدهند **صفت شربتی دیگر** بگیرند ده درمسنگ روغن گاو گداخته
با یک قدح شراب انگوری بیامیزند و بسماق یا کشک جو بپزند و طبیخ آن با شکر دهند و ترب و سبوس گندم اندر شراب بپزند و بپالایند
و بدهند و نخود اندر شیر تر کنند و با شبت بپزند بامداد آن شیر با شکر بدهند **صفت شربتی دیگر** تخم گزر و تخم بیان و تخم
شلغم و تخم شبت و تخم ترب و تخم گندنا و تخم باذیان از هر یکی راستا راست آرد نخود بریان کرده برابر همه تخمها هر بامداد پنج درمسنگ
کوفته و بیخته و پنج درمسنگ شیر تازه بدهند **صفت طعامی دیگر** تخم گندنا و تخم شبت و تخم حلبه و تخم تودری و برگ باذیان تر از
هر یکی مقدار سه درمسنگ همه را اندر آب بپزند و بپالایند و مقدار بیست درمسنگ انگبین و ده درمسنگ روغن گاو اندر افکنند و نان اندر
وی بمالند و بدهند و اگر بعوض انگبین میبختج کنند یا شکر کنند روا باشد **صفت ضمادی که با شیر تازه کنند** بگیرند آرد باقلی ده
درمسنگ تخم باذروج پنج درمسنگ هر دو را در آب باذروج بسرشند و بر پستانها نهند والله اعلم

باب دوم اندر تدبیر زنی که شیر وی بسیار بود و علاج آن

بباید دانست که بسیار باشد که سبب بسیاری شیر پستانها
آماس گیرند و آماس کنند و بیماریها تولد کند و گاه باشد که دردم چنان را که بوقت بلوغ رسند شیر اندر پستان پدید آید و هر دختر که خاصه
دران وقت که اندر پستان چون بادریسه پدید آید **علاج** آن را که سبب باز گرفتن حیض باشد تدبیر گشادن آن باید کرد
و آنرا که سبب بسیاری طعام و شراب باشد از آن باز باید داشت و از چیزها آنکه اندرین باب سود دارد طفشیل که از سرکه و عدس
بپزند و کوک خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلی کردن و برگ او ضماد نهادن و آرد باقلی با روغن و سرکه ضماد کردن و از چیزهای گرم
برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه سداب کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن و تخم کرنب ضماد کردن و اشق به
شراب حل کرده طلی کردن و مرداسنگ سوده بروغن طلی کردن و آرد عدس و آرد باقلی و زعفران و نخود گندم کوفته و با آب سرشته ضماد کردن
و سرطان نهری بریان کرده و سوده بگلاب سرکه طلی کردن بخاصیت سود دارد و سرطان بحری هم چنین والله اعلم بالصواب

باب سیم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر علاج زنی که شیر در پستان وی ببندد و بسته شود

بباید دانست که سبب بسته شدن شیر اندر پستان از دو بیرون نیست یا مزاج گرم بغایت
است که تری شیر را خشک کند یا مزاجی سرد بغایت که آنرا بفسارند و علامتهای مزاج سرد و گرم اندر بسیار جای معلوم شده است
علاج خداوند مزاج گرم را بپوشنند روغن بنفشه در پستانها طلی کردن و آب نیم گرم بر سینه او و پستانها ریختن و موم روغن که
از موم صافی و روغن بنفشه ساخته باشند و با کشنیز تر اندر هاون بمالند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و کشنیز تر و سان خرفه
کوفته و بیخته ضمادی نیک است و سرکه و روغن گل بهم زده گرم کردن و خرفه بدان تر کردن و بر پستانها پوشیدن و برگ عنب الثعلب
و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد و خداوند مزاج سرد را موم روغن از موم زرد و روغن خیری و روغن سوسن و روغن
قسط سازند **صفت ضمادی که مزاج سرد را سود دارد** بگیرند پودنه خشک کوفته و آنرا بپزند چون عصیده و با موم روغن
اندر هاون بمالند و نیم گرم کنند و بر پستانها نهند **صفت داروی دیگر** سرکه و روغن و روغن بنفشه و حلبه کوفته و بیخته بسرشند
و ضماد کنند **صفت ضمادی دیگر** برگ کرنب بکوبند و اندکی مر و زعفران با وی بیامیزند و ضماد کنند **صفت ضمادی دیگر**
نان میده و آرد جو و جرجیر و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته بپزند از هر یکی راستا راست و ضماد کنند و تخم باذیان و آب باذیان خوردن
سود دارد و خراطین سوخته کردن **صفت ضمادی دیگر** جلبند و گندم و اندکی نوشادر بپزند و بر ضماد کنند **صفت نطولی که سود
دارد** بگیرند مرو انیسون و پودنه و آرد نخود و برگ غاریقون و تخم کرفس و زیره نبطی و فاقله همه را بپزند و بر سینه و پستانها او می چکانند
و اگر پستانها آماس گیرد سرکه و آب بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و خرقه بدان تر کنند و بر پستان افکنند و پودنه با سرکه و شراب انگوری
پخته ضماد کنند سود دارد و مارقشیثا سوده چون غبار با روغن گل و سپیده خایه مرغ طلی کردن **صفت نطولی که باقی آماس را
تحلیل کند** بابونه و شبت و نمام و حلبه و قیصوم و جندبیدستر اندر آب بپزند و بر سینه و پستان او همی چکانند والله اعلم و احکم

باب چهارم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر پستان که شیر اندر وی عفن شود

جلبند بپزند تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد باقلی بکوبند و نان خشکار کوفته بام بسرشند و ضماد کنند
و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم وی و بابونه از هر یکی یک مشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود و ضماد کنند و هر روز سه بار
این ضمادها آنچه اختیار افتد تازه کنند تا زود پخته شود و تا زکرم نکمید می کنند و اگر اتفاق افتد که گوشت پستان
کوفته شود و آماس کند دانه مویز با کوبند و با آب سرد بسرشند و ضماد کنند نافع بود

باب پنجم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر آماس گرم که اندر پستان پدید آید

سرکه با آب
گرم آمیخته اندر شانه گوسفند یا مثانه گاو کنند و بدان تکمید کنند و سکنجبین و روغن گل بیامیزند بهم و آرد باقلی
بدان بسرشند و ضماد کنند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و بر آماس نهند و از پس سه روز ضمادهایی که در باب
گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند **صفت ضمادی که اندر اول بکار دارند** آرد باقلی و اکلیل الملک کوفته
و بیخته بروغن کنجد و آب جو بسرشند و بر آماس نهند **صفت ضمادی که بیشتر بکار دارند** بگیرند نان خشک
آرد باقلی و حلبه و خطمی و مغ پخته از هر یکی پنج درمسنگ مر سه درمسنگ زعفران دو درمسنگ همه را بزرده خایه مرغ
بسرشند و طلی کنند و تخم کتان کوفته بسرکه تر کنند و هر گاه که سر پستان درخیزد نخست رگ باید زد و صندل و اقاقیا به
طلی کردن تا سرطان باز نگردد والله اعلم

باب ششم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر آماس سرد که اندر پستان پدید آید

کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته و اندر آب باذیان
کرفس سرشته برنهادن سود دارد و ضمادها گرم که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است هم اندرین باب سود دارد

والله اعلم ● باب هفتم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر سخت شدن بستان و غددها که اندر وی پدید آید نخست روغن بنفشه در زردهٔ خایهٔ مرغ طلی کنند و موم و روغن از روغن زیت کرده با زهرهٔ گاو بیامیزند و طلی کنند و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی بیامیزند ● و در دبی سرکه بر نهادن و برگ مازو کوفته بر نهادن ● و غددها که [illegible] پدید آید برگ شفتالو و برگ سداب تر بکوبند و ضماد کنند ● والله اعلم و احکم ●

باب هشتم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر علاج دبیله که اندر بستان پدید آید تخم کتان و انجیر و بیخ سوسن و میعهٔ تر و سرگین کبوتر و نطرون و [illegible] از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بمالند و بر روغن کنجد و مغز ساق گاو و میعه بسرشند و ضماد کنند والله اعلم ●

باب نهم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر ریشها که پدید آید که گوشت بستان را بخورد بگیرند شراب انگوری قابض ده من سماق پوست کرده ده من مازو سبز ده ستیر بلیلج ده ستیر گون سرو نیم من همه را اندر شراب کنند و بیست روز بنهند و از پس بیست روز آنرا با آتش نرم بپزند و بچوب سرو [illegible] جنبانند چون بنیمه باز آید بدست بمالند و بپالایند و شراب را با آتش باز برند و یک جوش دیگر بدهند و بکار دارند بوقت حاجت بر ریشها که بر اندامها تازگی برآید چون دهان و زفان و غیر آن طلی کنند نافع بود ●

باب دهم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر نگاه داشتن بستان تا بزرگ نشود بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یکی دو درم سنگ هر دو را بعصارهٔ برگ فنک یا بطبیخ تخم فنک بسرشند و لختی روغن مصطکی با وی بیامیزند و بر پستان بپوشند ● و اندر گرمابه کم تر شوند صفت طین شاموس قاقیا و اسفیداج از هر یکی راستا راست بکوبند و بعصارهٔ [illegible] بسرشند و طلی کنند ● صفت طلی دیگر بگیرند گل [illegible] که بتازی [illegible] گویند بیست درم سنگ شوکران ده درم سنگ بسرکه بسرشند سه روز طلی کنند صفت طلی دیگر [illegible] دوغ و آرد جو بسرکه بسرشند و طلی کنند ● صفت الطین الحر مازو سبز بکوبند و با [illegible] بسرشند و طلی کنند ● صفت [illegible] یمانی سوده و روغن زیت اندر هاون بسایند [illegible] طلی کنند ● والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب ●

گفتار دهم از کتاب ششم اندر احوال مری و معده و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش جزو است

جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر احوال معده و بیماریها و علاج آن و این جزو سه باب است

باب اول از جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق اسباب این علت یا در نفس مری باشند یا در همسایگی او و آنچه اندر نفس مری باشد چهار نوع است ● یکی آماس که اندر نفس مری پدید آید ● دوم نوعی از انواع سوء المزاج ● سیم ضعیفی قوت خاصه اندر بیماریها حاده و غیر آن ● چهارم خشک شدن رطوبتی اندر وی بسبب حرارت تب و غیر آن ● و آنچه اندر همسایگی او باشد سه نوع است ● یکی آماس باشد که اندر عضلها حنجره افتد چنانکه اندر خناق افتد ● دوم آنکه مهره از مهرهای گردن از جای بیرون شود و بسوی پیش میل کند ● سیم آنکه بسیار دیده اند که مقدمهٔ این علت بدید آمده است ● و خواجه ابو علی سینا می گوید از آشنایان من یکی را این دشواری فرو بردن طعام بدید آمد ● و منفذ طعام گرفته بود چنانکه اندر خناق بگیرد پس اندامی افتاد و گرهها بزرگ بسیار برافکند و آن دشواری زایل شد ● توان دانست که آن گرهها بوده اند که منفذ گرفته بوده اند ● علاج آنچه بسبب انواع سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید ● و طعام اندر منفذ بدشواری و دیری کند ● و جمیع علامت از علامتها آماس و غیر آن ظاهر نباشد ● و آماس گرم از تب خالی نباشد لکن تب سخت قوی نبود تشنگی غالب بود و با آماس سرد تب نباشد ● و اگر آماس خراج خواهد گشت [illegible] شود و گاه گاه تب لرزه [illegible] و باشد که خراج پخته شود و بکشاید

و دیگر باره بر آید تب زایل نشود و علت قرحه بماند و بعلاج نیک شود ● و آنچه مقدمه گران باشد نخست اسباب آن بوده باشد و علامتها آن بدید آید و اگر بسبب از جای بیفتادن مهره گردن باشد نخست اسباب آن بوده باشد ● و هر گاه که بیشتر بار نخست منفذ گرفته شود ● علامت آنچه اندر آخر بیماریها بسبب ضعیفی قوت بدید آید علاج آن دشوار پذیرد و نزدیکی مرگ باشد و تدبیر جز آن نباشد که بدان طریق که ممکن گردد قوت را یاری دهند ● و مهرها گردن بروغن بنفشه و موم و روغن همی مالند ● و آنچه بسوء المزاج گرم باشد همچنین روغن بنفشه و آب کشنیز تر و آب کوک و مانند آن برین گردن یا بمیان هر دو کتف بمالند ● و دوغ ترش و شربتها خنک جرعه جرعه می دهند و آنچه بسوء المزاج سرد باشد و بیشتر این نوع افتد بر گردن بروغن ترب و روغن شبت و روغن بستان همی مالند و علاج معده سرد باید کرد چنانکه از پیش یاد کرده آید و سبب استرخاء و تری موی باشد ● علاج تری بر سطح [illegible] ظاهر بود نخست معده را پاک باید کرد و داروی خوش بوی که اندر وی قوت حرارت و قوت قبض باشد بکار داشتن چون مصطکی و انیسون بریان کرده و [illegible] و سنبل و ساذج هندی و کندر و نارد بن و اگر بداروها قابض تر حاجت بود چون گلنار با این داروها بکار داشتن روا باشد ● لکن بدان مقدار که قوت داروهای گرم بروی غالب بود و روغن مصطکی و روغن قسط مالند ● خواجه ابو علی سینا می گوید نزدیک من آنست که انگدان اندرین باب سخت نافع است و آنچه بسبب خشکی بود زرده مرغ و مغز ساق گاو و پیه بط و [illegible] خوردن و مالیدن سود دارد ● و اشکنه با روغن بادام و لعاب اسبغول خوردن جرعه جرعه و بدان غرغره کردن و غذا خایهٔ مرغ نیمبرشت و قلیه کدو و اسفاناخ و آنچه بدین ماند ● و علاج آماس اندر باب دوم یاد کرده آمده است ● علاج مهره گردن که از جای بیفتد و بسوی پیش میل کند اندر دست کاری یاد کرده شود والله اعلم ●

باب دوم از جزو اول از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آماس مری و علاج آن آماسها مری یا از جنس فلغمونی باشد یا از جنس ماشرا یا آماس بود نرم یا آماس بود صلب و علامتها آن اندر باب نخستین یاد کرده آمد ● علاج آن بعضی بداروها و شربتها خوردنی باشد و بعضی بداروها که از بیرون بکار دارند ● اما آنچه از بیرون بکار دارند و آنچه بخورند همه داروها معتدل است و علاج این علاج آماس معده است بعینها و فرق آنست که آماس معده را داروی بر شکم و فرود سینه بر نهند و آماس مری را بسوی پشت بر میان دو کتف نهند ● و آنچه خوردنی است از آماس معده شربت یکبار خورند و چون آماس مری بود شربت جرعه جرعه خورند و بعضی اندر دهان می دارند و اندک اندک فرو می برند ● و هر دو نوع را داروها از خوردنی و بر نهادنی سخت داروها بازدارنده باشد که بتازی آنرا رادع گویند ● خاصه اگر آماس گرم ماشرا بود ● و پس از آن داروها تحلیل کننده با آن بیامیزند و با آخر داروها تحلیل کننده با داروها بازدارنده بکار دارند ● و اما داروها خوردنی نخست لعوقها باید که از عدس و طباشیر و تخم خرفه و لعاب اسبغول و آب کدو [illegible] کنند و [illegible] اندر لعوقها آب بادیان و ربّ السوس و تخم لسان الحمل و انجیر و خرما و حلبه و مانند این زیادت می کنند و طعام آشامیدنیها باشد از آرد جو و آرد عدس بریان کرده و مغز بادام و از پسته [illegible] با روغن بادام و شکر و با آخر اندرین [illegible] و غیر آن آشامیدنی تخم کتان و نخود و آرد کرسنه و بیخ سوسن و [illegible] و خردل و اشق و بادیان [illegible] و خرما و انجیر و [illegible] زیادت می کنند بتدریج و داروها که از بیرون بکار دارند ترکیب و ترتیب آن بدین نوع باید ● صفت ضمادی خنک که نخست بکار دارند بگیرند آب مورد تر و گلاب و آب آبی و آب سیب و آب برگ خرفه و آب حی العالم از هر یکی راستا راست همه را با موم روغن از موم صافی و روغن گل اندر هاون بمالند تا آمیخته شود و صندل سپید سوده بدان بسرشند و طلی کنند ● صفت ضمادی که از پس آن بکار دارند بگیرند آرد جو و صندل و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و [illegible] همه در هاون بمالند و بیامیزند ● صفت ضمادی [illegible] بگیرند آرد جو و خطمی و بابونه و اکلیل الملک همه را با آب کرنب و آب عنب الثعلب و آب کاکنج بسرشند و طلی کنند ● و اگر بداروها قوی تر حاجت آید [illegible] مقل و علک الانباط و خردل و [illegible] و سرگین کبوتر و پیه بط و پیه مرغ اندرین ضماد زیادت کنند والله ●

باب سیم از جزو اول از گفتار دهم از کتاب ششم اندر قرحه و بثره مری و علامات و علاج آن

اندر مری قرحه و بثره بسیار افتد و گاه باشد که سبب آن خدشی تیز باشد که بنزله فرو آید و گاه باشد که آماس مری بپزد
و سر کند و ریش گردد. **علامت** فرق میان آماس مری و قرحه و بثره آنست که درد آماس بیشتر از لقمه خیزد که آنرا
حجمی بزرگ نباشد و درد قرحه و بثره بیشتر از گذشتن طعامی باشد که آنرا طعمی تیز یا ترش باشد یا قابض باشد و از گذشتن آن
رنجی بیشتر و از طعامهای نرم و چرب و اندک درد کمتر باشد. **علاج** قرحه که از شکستن [illegible] و سر کردن آماس بزرگ باشد
علاج آن دشوارتر و خطرناکتر باشد و فرق میان قرحه مری و قرحه معده آنست که درد قرحه مری میان دو کتف بیرون آید
و درد قرحه معده اندر شکم باشد و علامتها دیگر لذت و غشی و سرد شدن اطراف و خشک شدن کام و زفان و منش گشتن و
آروغ کنده همه یکسان بود و تا ریش کهنه نشود آروغ کنده نشود و علاج قرحه مری و قرحه معده یکی است فرق جز آن نیست که اندر
داروها مری چیزهای لزج باید تا زود فرو نرود و لختی بر سطح ریش بماند و شربت اندک اندک دهند تا اجزای دارو از پس یکدیگر بند و
می رسند و اما آنچه علاج بثره است داروها است که اندر علاج بثر [illegible] یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم ساده اندر معده

اسباب سوء المزاج گرم از دو بیرون نباشد یا از خوردن طعامها
و شرابها و داروهای گرم باشد یا اندر هوای گرم مقام داشتن. **علامت** علامتهای معده گرم بی ماده پنج نوع است یکی
آنست که اشتها بگرم شدن آن از بیش افتاده باشد. دوم آروغ دودناک و ترش و آروغ ترش بیشتر از طعامهای شیرین افتد و این
چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین را بجوشاند و ترش گرداند لکن آروغ از حرارت ضعیف تولد کند و اگر حرارت قوی تر
باشد آن شیرینی را بسوزد و تلخ کند و آروغ دودناک شود. و علامت گرمی اندر آروغ ترش آنست که اگر چه آروغ ترش است طعم دهان
میل بتلخی دارد و تشنگی غلبه کند و آب و هوای سرد خوش آید و دلیل برآنکه معده گرم طعام ترش کند آنست که شیر تازه اندر
هوای گرم زودتر ترش شود که اندر هوای سرد و گاه باشد که سبب آروغ ترش و دودناک بیخوابی بود از بهر آنکه هضم نیک
اندر خواب بود و چون مردم بیخوابی یابد طبیعت بر هضم مشغول نتواند بود و طعام ناگواریده اندر معده بماند و حرارت غریب
آنرا گرم کند و بسوزد و آروغ دودناک شود. سیم آنکه طعامهای لطیف زود تباه شود و طعام غلیظ گوارده. چهارم آنکه
آرزوی طعام کمتر باشد و هضم نیک باشد مگر که سوء المزاج مفرط شود یا هضم ضعیف گردد و طعامهای سرد و آب سرد آرزو
کند و طعامهای گرم را کاره باشد. **صفت دوغ گاو** دوغ گاو اندرین باب سودمندترین چیزی است و آب انار شیرین
و بیخ جو اندر آب سرد و اگر حرارت غلیظ تر باشد دوغ با طباشیر دهند و با اقراص کافور و با آب غوره و شراب ترنج ترش
و شراب دو واج و شراب لیمو موافق باشند و اگر قرص کافور با این شرابها دهند روا باشد. **صفت اقراص کافور** که اندرین باب
سود دارد. بگیرند طباشیر و صندل سپید و تخم کدو مقشر و تخم خیار و خیار باذرنگ پاک کرده شش درم کافور یک دانگ
همه را بکوبند و با آب برگ خرفه یا آب کدو بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک مثقال شربتی یک قرص با تخم خرفه خوردن
سود دارد و برگ کوک و ساق او با سرکه دادن و اندر طعامها کشنیز تر و کدو و کوک اندر زنند و بطون گاو با سرکه
مصوص از گوشت مرغ با سرکه و با آب انار و آب زرشک و آب سماق کرده سود دارد و مزورها هم از این نوع باید داد
و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار دهند. **صفت سکنجبین سفرجلی** آبی ترش ظاهر و باطن او پاک
کرده بکوبند و آب بکشند و یک شب بنهند تا صافی شود و دیگر روز بپالایند و بر هفده ... یک من آب آبی ... و یک من

شکر بر افکنند و بقوام آرند. **صفت شراب انار** بگیرند آب انار ترش یک جزو و بپزند و کفک بردارند و اگر حاجت آید دو سه شاخ
پودنه تر اندر وی بجوشانند چون تمام جوشیده بود نه بیرون اندازند. **صفت سفوفی** بگیرند گل سرخ ده درم طباشیر
سه درم سماق پاک کرده سه درم کشنیز خشک ده درم شربتی با یکی از این شرابها که یاد کرده آمد. **صفت ضمادی دیگر**
بگیرند تراشه کدو و برگ خرفه و برگ بید همه را بکوبند و صندل سپید با آن بیامیزند و بر معده نهند و ضماد بر نهادن با صندل و
اندکی کافور سخت موافق باشد و اگر آب سرد اندر مثانه گاو کنند و بر معده نهند صواب باشد و علاج باید کرد تا سردی ضماد حجاب را
و جگر را ... کنند و هرگاه که گمان افتد که سرما بجگر و حجاب رسیده است و غذا گرم تکمید کنند و اگر با سوء المزاج گرم خشکی پدید
آید علامت ... روغن بادام و شیر ... باید داد و اندر آب آن ... باید نشاند و روغن بنفشه ... چنانکه اندر علاج دق یاد کرده آمده
است والله اعلم.

باب دوم از گفتار دهم از کتاب ششم از جزو دوم اندر سوء المزاج گرم با ماده اندر معده و هر دو ضعف و علاج آن

علاج هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است موجود باشد
و بسبب آنکه اندر معده ماده صفراوی باشد طعامها را و رطوبتها را تباه کند آروغ گاهی بوی ماهی تباه گشته دهد و گاهی بوی
بوی آنها که آنرا بتازی ... گویند و گاهی بوی مغزهای تباه گشته دهد چون مغز گوزی که تباه گردد و غیر آن و گاهی بوی
زنگار دهد و این نشان غایت گرمی باشد و گاه باشد که سبب آروغها که یاد کرده آمده است طعامی باشد که بوی آن زود بگردد
چون ترب و ماهی شور و خایه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و آنچه بدین ماند و آن طعامی که ... دودناک شدن و بوی آن
بگردیدن دور باشد چون نان جوین اگر معده آنرا دودناک کند بباید دانست که معده بارد است و اندر تن خداوند معده گرم خون
اندک شود و ناخوش بوی باشد مخالف مزاج اصلی و مخالف تن ... بدین سبب اندامها او از آن خون غذا بگیرد و پرورده نشود و خون
اندر رگها او بماند و از اینست که مردم محرور و صفراوی لاغر باشند و رگها او ظاهر و پر خون بود و اندر باب گذشته گفتیم که خداوند معده
گرم آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قوی تر لکن بباید دانست که هرگاه که سوء المزاج مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد
و گاه باشد که معده گرم بغایت سرد شود و هنوز قوت برجای باشد بسبب غایت گرمی و ماده گرم دهنهای رگها و اندامها را تحلیل کنند
و لذا ز بیشتر باشد و طبیعت آنکه تحلیل افتد بدل یا رطوبت ... گرسنگی غالب شود و اندر گرسنگی صبر نباشد و اگر طعام دیرتر یابد
غشی افتد و گاه باشد که سبب حرارت غریب و گدازنده و تحلیل کننده اندر حال گرسنگی دهنه معده لعاب از دهان آمدن گیرد و چون
طعام خورده باشد لعاب باز ایستد و هرگاه که اندر معده ماده گرم و صفراوی باشد غثیان و قی بسیار افتد لکن اگر معده ...
باشد غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود و بباید دانست که ماده سخت رقیق است اما اگر ماده سخت بسیار باشد غثیان پیوسته با
اگر اندکی باشد یا طعام نخورد غثیان پدید آید و هم چنین اگر ماده اندر قعر معده باشد و طعامهای معده و اجزای او آنرا تشرب کرده باشد یعنی اندر
خورده باشد یا طعام نخورد و ساعتی دو در گذرد غثیان پدید نیاید لکن چون طعام خورده شود و ساعتی دو بگذرد ماده صفراوی با طعام
بیامیزد و بصحبت طعام از قعر معده بفم معده بر آید و غثیان پدید آید و اگر تشربی زیادتر خورد چون ماء العسل و سکنجبین و جلاب بدان قی
کنند آن ماده اندر قی پدید آید و اگر طبیعتها معده ماده را تشرب کرده باشد نه اندر قی و نه اندر بول ... پدید آید لکن علامتها دیگر
بدان گواهی دهند و سوء المزاج با ماده را علامتها درست غثیان است اگر معده را تشرب کرده باشد آرزوی قی و تهوع باشد لکن هیچ بر
نیاید و اگر تشرب نکرده باشد هم اندر بول و هم اندر قی پدید آید و اگر چه قی باشد و تهوع ساکن شود دلیل آن باشد که معده یعنی ماده
تشرب کرده است و بعضی را تشرب ناکرده است و اندر فضای معده ریخته و اگر تهوع قی را رفتی باشد بباید دانست که ماده از عضوی دیگر
اندر معده می ریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد دلیل آنست که ماده اندر معده تولد می کند و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد
از بهر آنکه سبب تشنگی با گرمی ماده شور ... آب سرد آنرا بنشاند و اگر حار ماده شور ... آب گرم آنرا بنشاند. **علاج**

را

بی آب و بی مخ و بعد روزی دو سه ساعت آب بخورد تا معده بدین تدبیر پاک شود و اگر صفرا از جگر بمعده میریزد یا اندر همه تن
امتلاء صفرایی بود استفراغ با الجبن باید کرد صفت دیگر اندر آنکه کسی را چند روز کشنا و کوک و کشنیز دهند و کرفس و برگ سپید و چغندر
نیم کوفته دهند و هر بامداد شیرا و بجوشانند و سکنجبین ساده شکری که ترشی او پیدا باشد چند دو ستیره بر شیره بر افکنند و از
آتش بر دارند تا سرد شود پس آن را بر دارند و همه را در خرقه پاکیزه درو کنند تا آب از وی بچکد آن آب با هلیله زرد و شکر سقمونیا
مشوی و نماع بدهند نخست اگر فصل سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد پس تدبیر ما الجبن باید
کردن و طبیخ شاهتره و افسنتین الذی بر آب سخت نافع بود صفت آن بگیرند افسنتین رومی پنج درمسنگ گل سرخ هفت درمسنگ
شاهتره ده درمسنگ آلوی سیاه بیست عدد میویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ خرمای هندی بیست درمسنگ همه را در سه من آب بپزند
تا بمقدار دویست درمسنگ باز آید و با الجبن هر بامداد مقدار چهل درمسنگ با ده درمسنگ شکر و یک درمسنگ صبر بدهند صفة
نوعی از ایارج فیقرا که معده را از خلط صفرایی پاک کند بگیرند فقاح الاذخر و عود بلسان و اسارون و دارچینی از هر یکی یک جزو صبر
شش جزو و اگر عنایت زدودن معده بیشتر از آن باشد که باستفراغ داروها هر یکی یک جزو و نیم کنند و صبر هم بدین وزن که هست تا معده را برقی
بزداید و پاک کند صفت شراب انار مسهل که معده را از صفرا پاک کند بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی یک من تربد نیم کوفته در
او فکنند بر آتش نرم بپزند و کفک بر دارند تا نیمه باز آید و با الجبن و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و پنج درمسنگ سقمونیا و یک درمسنگ زعفران
اندر خرقه کتان بسته اندر وی بمالند و نگاه دارند شربتی دو وقیه و نیم صفت گوارش مسهل تجربه محمد زکریا صفرا و رطوبات از معده
پاک کند بگیرند تربد یک درمسنگ سقمونیا دانگی گل سرخ نیم درمسنگ عود نیم درمسنگ کافور یک حبه طباشیر دانگی عصاره افسنتین نیم درمسنگ انکبین
که در وی هلیله پرورده باشند شش درمسنگ و اگر حرارت غلبه دارد جلاب که از خرمای هندی و شکر پخته باشند صفة گوارش طباشیر که
معده را قوت دهد بگیرند طباشیر ده درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ سماق پاک کرده سه درمسنگ گلنار سه درمسنگ قاقله کبار یک
درمسنگ مصطکی و عود خام از هر یکی نیم درمسنگ شربتی سه درمسنگ اندر آب سیب نسخه دیگر بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درم
سنگ عود خام و سک از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و با رب سیب بسرشند شربتی یک درمسنگ و چون دانند که معده پاک شد
معده را قوت دهند تا ماده دیگر قبول نکند بگیرند گل سرخ و صندل سپید و اندکی کافور و آب سیب و آب مورد تر و گلاب و آب سیب
معده را بیامیزند و خرقه بدان تر کنند و بر معده پوشند و طعام از گوشت دراج و طیهوج با آب غوره و نار دانگ کرده و مصوص سهد موافق
باشد و اگر با صفرا چیزی رطوبت آمیخته باشد خداوند این علت را آرزوی طعام کم کند و آب دهان بسیار بود و منش گشتن آرد نخست
قی باید فرمود پس معده را بتنقیه صبر پاک باید کرد صفت حبی که اندرین باب سودمند بود بگیرند صبر و غاریقون
از هر یکی یک درمسنگ بجلاب بسرشند و بدهند پس از دو ساعت معجون خیار چنبر دهند صفت هلیله زرد هلیله زرد یک درمسنگ
و نیم سقمونیا مشوی سه طسوج صبر دو دانگ غاریقون نیم درمسنگ آب عنب الثعلب بسرشند و بدهند صفت حب اسطمیخون
که معده را پاک کند صبر و سقمونیا و افسنتین و مصطکی از هر یکی پنج درمسنگ تربد تراشیده بیست درمسنگ شربتی دو درمسنگ و از پس
استفراغ معده را بکشنابه و بطباشیر و گل خشک کوفته بهم سرشته قوت باید داد والله اعلم باب

سیم از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر درد معده

خفقان که از سوء المزاج سرد بی ماده
تولد کند علامت علامتها آرزوی طعام بد باشد و هضم کمتر بود و بادها و قراقر بسیار و طبع نرم باشد و اندر براز کیموس کمتر باشد
آنچه خورده باشند نا گوارده بیرون آید علاج چیزها گرم که تحلیل کند و خشکی آرد نشاید داد از چیزها گرم و تر باید داد چون انگبین و شراب
ریحانی مزاج اندک و روغنها خوش بوی بر فم معده مالیدن چون روغن سوسن و روغن مصطکی و روغن قسط و روغن بلسان آمیخته با اندک
موم سرشته تا در تحلیل بیرون ... و کودکی تن درست فربه را در کنار گرفتن تا معده را گرم کند و حرارت غریزی را بیفزاید و گربه سیاه

نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر معده تولد می کند یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز فرو می آید همچنین نگاه باید کرد
تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضاء معده ریخته است اگر از عضوی دیگر میریزد و میآید نخست آنچ اندر
آمده است پاک باید کرد پس با آنها در جمله بدان طریق که بر خداوند آسان تر بود بعلاج و پاک کردن آن عضو مشغول باید بود و هم
معده را قوت دادن تا ماده را که میریزد و میآید از خود باز دارد و بسیار باشند که معده پاک باشد و ماده را قبول کند و لکن اندر
حال گرسنگی زبون گردد و آنچ قبول می کرده است قبول کردن گیرد و این کسانی را باشند که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند بیهوش
گردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب بهی یا شراب ریواج یا شراب ترش ترنج شربتی بخورد
و طعامها هم از این نوع سازند و گاه بیش از آنکه معده غذا طلبد و مادها اندر جنبش آید طعام خورند تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که بوقت
خشم و غم و غیره آن معده ایشان مادتها را قبول کردن گیرد نزدیک است و این قوم دوم تا قی نکردند آسوده نشوند و از پس قی شربتی
قوت دهنده باید داد و اگر ماده اندر فضاء معده ریخته باشد و قی کردن بر خداوند علت آسان باشد قی باید فرمود خاصه اگر ماده
میل بقی معده دارد و تدبیر قی کردن چنان باید که ماهی تازه خورد و قی بکند یا سکنجبین آمیخته صفت شربتی که صفرا
بر آرد بقی بگیرند کشکاب سی درمسنگ آبی که بیخ خربزه و بیخ خیار اندر وی پخته باشند ده درمسنگ نمک طعام نیم درمسنگ همه را بیامیزند
و بدهند و آب گرم نیز تنها یا سکنجبین یا آب گرم هم قی آرد و از پس قی شراب انار ترش دهند یا سکنجبین شکری با آب انار ترش آمیخته و اگر
خداوند علت قی کردن عادت ندارد و بر وی دشوار باشد تا ماده اندر قعر معده باشد استفراغ باسهال کنند مطبوخ افسنتین بدین
صفت افسنتین رومی پنج درمسنگ گل سرخ بیست درمسنگ خرمای هندی بیست درمسنگ همه را با پانصد درمسنگ آب بپزند تا بصد درمسنگ
باز آید و با الجبن و مقدار پنج درمسنگ ترنجبین اندر هفتاد درمسنگ از این مطبوخ گدازند و باز با الجبن و یک درمسنگ صبر مغسول ترکیب
کنند و بدهند و اگر بعوض ترنجبین شیرخشت کنند روا باشد صفت مطبوخ دیگر بگیرند خرمای هندی بیست درمسنگ آلوی سیاه
بیست عدد گل سرخ ده درمسنگ تخم کشنیز پنج درمسنگ ... همه را اندر گلاب بپزند و سی درمسنگ ترنجبین اندر وی گدازند
و با الجبن و دو دانگ ریوند چینی ترکیب کنند و بدهند و اگر تشنگی باشد که بدین مطبوخها و بر احاجت نیوفتد بمطبوخ هلیله دهند و سپس
جو اندر آب انار دادن نافع است آنرا که فم معده رطوبتی سوزاننده باشد بسبب آن رطوبت را بجنباند و آب انار فم معده قوت دهد
تا آنرا قبول نکند و اگر رطوبتها معده ماده را تشرب کرده باشد صبر آنرا پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است و نا مغسول پاک کننده تر
و ایارج فیقرا اندرین باب سودمند تر از صبر ساده است از بهر آنکه اندر وی داروهاست که صبر را یاری دهد بر پاک کردن و زدودن
و ایارج فیقرا ساده اندر پاک کردن قوی تر است و با انگبین سرشته اندر اسهال قوی تر است و اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد
و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد و تا حقیقت نگردد که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید
داد از بهر آنکه اگر اندر معده ماده نباشد سوء المزاج زیادت کند و اگر ماده باشد ایارج فیقرا سودمند تر چیزی است خاصه
اندر شراب افسنتین سخت جالینوس صفة آن افسنتین رومی پنج درمسنگ گل سرخ بیست درمسنگ اندر یک من آب بپزند
تا بچهار یکی باز آید و با الجبن و بدهند با اندکی شکر و اولیتر آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد بدین صفت بگیرند ایارج فیقرا یک درمسنگ
هلیله زرد دو درمسنگ کشنیز نیم درم با آب کشنا بسرشند و حب کنند صفت دیگر ایارج فیقرا یک درمسنگ هلیله زرد و گل سرخ
از هر یکی نیم درم و همه را با آب کشنا حب کنند و صبر اندر سکنجبین حل کنند و بدهند گرچه اندکی سقمونیا اندر سکنجبین حل کنند و بدهند
روا باشد و اگر سقمونیا اندر دوغ بالوده حل کنند و یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته شود و بدهند روا باشد لکن بباید دانست که سقمونیا
معده را زیان کار است تا ضرورت نباشد سقمونیا بمعالجت نشاید کرد شراب گل و گلشکر مسهل دادن صواب تر و کسانی که داروها
و شربتها که قی باید کرد آمده است کاره باشند چند دو ستیره گلشکر بباید داد و چند بیست و پنج درمسنگ سکنجبین ترش را تر آن بباید داد

زیره نیز روا باشد و احتیاط باید کرد تا عرق نکند چه اگر عرق کند زیان دارد و جنگ آرد و باید که شهوت نجنبد از بهر آنکه حرکت شهوت حرکتی است تا قوت غاذیه را کند کند و اندر طعام مازیره و نانخواه و دارچینی و بلیل و املج و سپیر و کرویا بکار کنند و اگر سوء المزاج مفرط شود طلی زفت کم کرده بر فم معده نهادن سود دارد اندر یک روز دو بار یا سه بار بنهند و بیش از آنکه سرد شود بردارند و هر بامداد گلنگبین عسلی اندر آب انیسون دادن و از معجونها دوالمسک و مروسیح و فنداذیقون و فلافلی و زنجبیل پرورده [illegible] بزرگ و مثرودیطوس و میثه و معجون نکند دادن سود دارد و این شربتها اندر جلاب دهند که انیسون و مصطکی و عود خام اندر وی بخته باشند فنداذیقون زنجبیل و بلیل سپید از هر یکی پنج درمسنگ مصطکی و نانخواه از هر یکی چهار درمسنگ تخم کرفس و بوده نه دشتی پنج درمسنگ زیره کرمانی و سلیخه و حب بلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درمسنگ ساذج هندی همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین بیامیزند و الله اعلم بالصواب

باب چهارم از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر صفت معده که از سوء المزاج سرد و خشک تولد کند

علامتها خداوند این علت هر روز تن لاغرتر می شود و دهان خشک باشد و آب کمتر خواهد و آروغ ترش بوآید و طعام بد گوارد **علاج** شیر خشت و شیر تر با انگبین دادن و کشکاب که اندر وی انجیر بخته باشند با انگبین باید دادن و روغن مصطکی و روغن ناردین بر معده می مالند و مرغ خانگی فربه با شوربای گندم و دارچینی و بلیل دادن سود دارد والله اعلم

باب پنجم از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی که از سوء المزاج تر تولد کند

علامتها خداوند این علت را پیوسته دهان از رطوبت لزج تر می شود و آروغ ترش باشد و منش گشتن رنجه دارد و اگر آب دهان بر ترشی و آروغ بر ترشی طعم دهان دارد بباید دانستن که سردی مزاج بیش از رطوبت است و علامتهای دیگر که معلوم است فراموش باشد **علاج** نخست قی باید فرمود بر ماهی شور و برا ترازج جبه و تخم شبت از هر یکی راستا [illegible] از هر یکی استیره بکوبند نرم و مقدار پنج درمسنگ از وی با سکنجبین بسرشند و اندر طبیخ شبت و لوبیا و کرنب حل کنند و نیم گرم بدهند **صفت داروی دیگر** بگیرند تخم ترب و تخم سپندان سپید و تخم جرجیر از هر یکی یک درمسنگ بوره نان و نمک طعام از هر یکی نیم درمسنگ با سکنجبین عسلی بسرشند و اندر طبیخ شبت و ترب حل کنند و بدهند و از پس قی بر تشنگی صبر کردن و شربتی میبه که زنجبیل پرورده که هلیله پرورده کر گلنگبین بدهند و از پس قی بدو روز استفراغ فرمایند بحب اصطمخیقون و هر هفته یکبار ایارج فیقرا بدهند و اگر رطوبت بسیار باشد تا الاصول دهند با روغن بادام تلخ و استفراغ با ایارج لوغاذیا و ایارج بزرگ فرمایند و از پس استفراغ هر بامداد گلنگبین دهند با مصطکی و عود خام و قرنفل و فلافلی و کمونی موافق باشد و گوارش عود مسهل سود دارد **صفت آن** بگیرند ترید سپید دو درمسنگ قرنفل و کوزبوا و زعفران و عود خام از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا مشوی نیم دانگ همه را با انگبین بسرشند شربتی دو درمسنگ اندر آب گرم

صفت ایارج که معده را از خلط غلیظ پاک کند بگیرند تخم کرفس شش درمسنگ افسنتین رومی و انیسون و تخم بادیان از هر یکی سه درمسنگ بلیل سپید و اسارون از هر یکی درمسنگی و نیم فقاح و سنبل رومی و کاشم از هر یکی دو درمسنگ مصطکی و زعفران از هر یکی یک درمسنگ صبر هفت درمسنگ شربتی هر بامداد یک مثقال و اگر خداوند علت ایارج و داروها که بدو نتواند خورد حب الافادیه مسهل خورد **صفت دیگر** حب البلسان و عود البلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و زعفران و اسارون و بسباسه و قرنفل و کوزبوا از هر یکی یک درمسنگ و نیم غاریقون دو مثقال ترید ده درمسنگ سقمونیا مشوی دو مثقال زنجبیل دو درمسنگ همه را با آب کرفس بسرشند و حب کنند شربتی دو درمسنگ و نیم **صفت کمونی** زیره کرمانی را اندر سرکه تر کنند یک شبانروز پس بریان کنند صد درمسنگ سداب خشک و [illegible] بلیل و زنجبیل و بوره ارمنی از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند با انگبین مصفی بسرشند و این داروها سخت نرم بکوبند و اگر این اخلاط کوفته و بیخته و نا سرشته نگاه دارند و اندر کشکاب و طعامها می کنند کسانی را که حاجت باشد روا باشد **صفت فلافلی** بگیرند بلیل سپید و سیاه و دار بلیل از هر یکی سه وقیه و اندر بعضی نسخه ها دو وقیه عود بلسان یک وقیه حماما و سنبل از هر یکی چهار درمسنگ زنجبیل و تخم کرفس و سیسالیوس

و سلیخه و اسارون و راسن از هر یکی یک درمسنگ همه با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک درمسنگ **صفت قرص گل که با انگبین دهند** بگیرند گل سرخ سه درمسنگ عود و سنبل و سلیخه و مصطکی و دارچینی و اذخر و افسنتین رومی از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و قرصها کنند هر یکی دو درمسنگ هر بامداد یک قرص با هفت درمسنگ جلنجبین اندر آب انیسون حل کنند و بدهند معده را قوی کند و بادها را بشکند و اسهال کهن باز دارد بگیرند آبی و میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب آن بگیرند و ثفل او را اندر شراب کهن تر کنند یک شبانروز پس بفشارند و بپالایند از این شراب مقدار سه من و از آب بهی صافی کرده چهار من بهر دو را بهم بیامیزند و چهار من انگبین مصفی بر نهند و بجوشانند و بقوام آرند و از آتش بردارند پس بگیرند مشک خالص و عود هندی و کوزبوا و قرنفل و زعفران و دار بلیل و قاقله از هر یکی نیم درمسنگ همه را بکوبند و اندر این شراب کنند و بیامیزند شربتی پنج درمسنگ تا ده درمسنگ **صفت شراب سنبل که معده را و جگر را سود دارد** بگیرند سنبل خوشبوی بیست درمسنگ اندر دو من آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و صافی بپالایند پس دو من انگبین بر افکنند و بقوام آرند شربتی ده درمسنگ **صفت شراب مشک که جگر را سود دارد** بگیرند دو من آب و دو من انگبین بر افکنند و بقوام آرند و از آتش برگیرند و یک درمسنگ زعفران سوده در وی بمالند و بیامیزند شربتی دو درمسنگ تا پنج درمسنگ و شراب عنبر هم بدین جمله سازند عنبر و زعفران از هر یکی یک مثقال کنند **صفت شراب عود** بگیرند عود هندی و مشک از هر یکی پنج درمسنگ عود را نیم کوفته کنند و سنبل و قرنفل و مصطکی و کوزبوا از هر یکی دو درمسنگ و نیم و همه را اندر خرقه کنند و اندر دو من گلاب بجوشانند تا بنیمه باز آید و خرقه را هر ساعت می مالند پس خرقه را از وی بر دارند و دانگی مشک سوده در وی مالند شربتی پنج درمسنگ

صفت شربتی دیگر پوست ترنج ده درمسنگ عود هندی هفت درمسنگ زنجبیل و ساذج هندی و قاقله و قلنجان و دار بلیل از هر یکی دو مثقال قرنفل و مصطکی و سنبل و کوزبوا از هر یکی دو درمسنگ همه را نیم کوفته کنند و هر یکی جداگانه اندر خرقه فراخ بندند و اندر سه من گلاب بجوشانند تا بنیمه باز آید و خرقه بمالند و بفشارند و از وی جدا کنند و دو من انگبین و یک من شکر بر نهند و بقوام آرند و از آتش برگیرند و بنهند تا نیم گرم شود و یک مثقال مشک سوده و یک مثقال عنبر سوده و یک مثقال زعفران سوده در وی بمالند و بیامیزند و نگاه دارند شربتی سه درمسنگ تا پنج درمسنگ **صفت گوارش عود** بگیرند عود و قرنفل و زنجبیل و قاقله و ساذج هندی و قلنجان و دار بلیل از هر یکی دو مثقال زعفران یک درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درمسنگ **صفت سفوف عود تری معده را ببرد** بگیرند قرنفل و کبابه از هر یکی پنج درمسنگ مصطکی و شکر از هر یکی سه درمسنگ با انگبین **صفت گوارش عنبر که سردی معده را و بادها را و قولنج و ضعیفی اندامها را ببرد** بگیرند پوست ترنج و عود هندی و کبابه و قرنفل و قاقله و کوزبوا از هر یکی پنج درمسنگ نارمشک و انیسون و تخم کرفس و جند بیدستر و افیون و بزر البنج از هر یکی سه درمسنگ روغن بلسان دو درمسنگ برگ بادرنجبویه و تخم مرزنگوش و زعفران از هر یکی سه درمسنگ عنبر اشهب یک مثقال عنبر را اندر روغن بلسان حل کنند و هر چه اندر انگبین مصفی حل کنند و داروها بیزند و بسرشند شربتی دو درمسنگ **صفت گوارش نارمشک** بگیرند زنجبیل و بلیل و دار بلیل از هر یکی ده درمسنگ نارمشک و سعد و کبابه و سنبل از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و چند دو درمسنگ داروها با انگبین مصفی بسرشند **صفت حب الصبر نسخهٔ اسحق بن حنین معده را پاک کند** بگیرند اذخر و جبینی(?) و قصب الذریره و سلیخه و عود بلسان و فقاح الاذخر و بسباسه از هر یکی سه اوقیه همه را نیم کوفته اندر دو من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و نیم من صبر اسقوطری بدین آب بشویند و اندر آفتاب نهند خاصه آفتاب تموز تا خشک شود پس زعفران و مصطکی و مر از هر یکی سه اوقیه بکوبند و ببیزند و با این صبر بیامیزند و حب کنند شربتی دو درمسنگ تا سه درمسنگ **صفت سکنجبین نسخهٔ اسحق بن حنین** بیران(?) و خداوند معده تر را سود دارد و رطوبت لزج را ببرد بگیرند پوست بیخ بادیان ده استیر سرکه [illegible] و اگر سرکه عنصل باشد لطیف باشد و بیخ آب با وی بیامیزند و بیخ بادیان اندر سرکه و آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دو من سرکه یک من انگبین بر افکنند و بقوام آرند شربتی دو وقیه با آب آبگینه و اگر سه وقیه صبر اسقوطری مغسول اندرین سکنجبین بمالند و حل کنند پاک کننده تر گردد **صفت** لهوری(?)

که آروغ ترش را سود دارد. بگیرند غاریقون یک مثقال، انگبین بسرشند و بدهند، و اندر طعامها کرویا بکار دارند. صفت شراب
خبث الحدید. بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و زیره و نانخواه و سعتر و انگدان و کاشم و کشنیز خشک و بلیله و دارچینی و دارفلفل و کندر
و سنبل و قرنفل و کوزبوا و سعد و زنجبیل از هر یکی یک مثقال، خبث الحدید ده مثقال، همه را اندر دو من شراب انگوری بریزند تا بجنبد و بپالایند و هر
بامداد از وی دو سکره بدهند. سه هفته ازین شراب می دهند و از میوه‌ها و از ترشیها پرهیز کنند، و طعام کنجشک بریان و نخوداب و گوشت بره
و روغن گوز بریان کرده. صفت ضمادی که معده را گرم کند. بگیرند سعد و فقاح اذخر و سنبل و عود و رامک و کندر و مصطکی از هر یکی
یک مثقال همه را بکوبند و بیخته بسرشند و بر معده برنهند، و اگر افسنتین رومی و قصب الذریره اندرین ضماد زیادت و شراب کهن و آب آبی
بسرشند روا باشد. صفت روغن مصطکی معده را قوت دهد و نرم کند. بگیرند روغن زیت [illegible] درم سنگ، مصطکی پانزده درم سنگ
هر دو را اندر شیشه کنند و اندر دیگی پر آب بیاویزند و آن آب را بجوشند تا مصطکی در آب بگدازد و بردارند، والله اعلم و احکم.

باب ششم اندر جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر نفخ معده و ناگواریدن طعام که از بادها تولد کند

اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو جنس است: یکی طعام و شراب که خورده شود، دوم حال حرارت غریزی. اما آنچ از طعام و شراب است چنان است که هر طعام بادناک باشد چون لوبیا و عدس و شراب شیرین [illegible] و طعامی باشد که اندروی رطوبتی بسیار باشد چون امرود و سیب و خیار بادرنگ و جغرات و انواع ترها، و آنچ از حرارت غریزی است چنان باشد که حرارت ضعیف باشد، نتواند آن رطوبتها را تمام گوارید، و بخارها لکن ازان جهت نتواند تحلیل کردن بدین سبب لکن بخارها باز گردد، و اندر معده و شکم بماند، و اگر حرارت قوی باشد آن طعامها را لکن تمام بگوارد و بخارها را تحلیل کند، و اگر چه طعام بادناک و رطوبت ناک باشد حرارت بر وی قهر کند و بگوارد، و اگر باد اندر رودها باشد اندر شکم آوازها و قراقر پدید آید، و اگر اندر معده باشد معده را [illegible] و اجزای او را از هم باز کنند و بخلد، و باشد که با آروغ بر آید، و سبب آن باشد که طعامی با دارویی گرم و لطیف کننده خورده شود و رطوبتی را که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بخارها و بادها تولد کند، و گاه باشد که سبب تولد باد خالی شدن معده باشد از طعامها، و این چنان باشد که اندر معده رطوبتی غلیظ بود و چون معده از طعام خالی شد طبیعت روی بدان رطوبت آرد آنرا تحلیل کردن گیرد، و بخارها و هوا که اندر فضاء معده و رودها بود اندر حرکت آید و بادها تولد کند، و این نوع بطعامی که خورده شود ساکن گردد، و سبب علت مراقی اندر بیشتر حالها سوء المزاج گرم باشد که معده را افتد، و بخارها انگیزد، و سده که اندر منفذها باذ افتد، و راه نایافتن او از امعاء فرود آید باز گشتن او بجانب معده تا بعضی آروغ ترش گردد و بعضی بسوی دماغ بر آید، و گاه باشد که سبب تولد بیماری سپرز و بسیاری سودا باشد. **علامت** آنرا بفکردن تا مزاج چون هر طعام چه بوده است و ترتیب خوردن چگونه رفته است، و از پس گواریدن طعام آب بسیار خوردن و حرکت اتفاق افتاده است یا نه، گواهی دهد بر اسباب تولد باد، و بر صعبی علت و سهلی آن، و فرق میان نفخ سودایی و نفخی که از طعام تری افزای تولد کند آنست که نفخ سودایی غلیظ باشد، و طبع بادی خشک باشد، و [illegible] از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز پدید آید، و نفخ دیگر با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود، چون دست بر شکم مالند فراز کند [illegible] و تدبیرها که گفته شد هر یکی گواهی دهد. **علاج** از طعامهای بادانگیز و از طعامهای تری افزای پرهیز باید کرد و اندر طعامها ابزارهای تحلیل کننده می باید خورد چون دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و سپیدبا انگدان، و فم معده و عضله شکم را بروغنهای گرم مالیدن و حقنه‌ها تیز فرمودن، و اندر حقنه‌های تیز تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و دقو و فطراسالیون و کاشم و حب الغار و جند بیدستر بکار داشتن، و اگر تهمت افتد که آماسی [illegible] از داروهای تیز دست بدارند، و بداروهای نرم کننده چون شبت و بابونه و پیه مرغ و پیه بط باز گردند، داروهای لکن اندر معده و شکم بدان صعبی باشد ارزن و گاورس گرم کرده بر نهادن کفایت کند، و نمک گرم کردن و بر نهادن بادها را

بشکند

بشکند، و شیشه بادکشی با آتش بر ناف نهند در حال ساکن گردد، و اما شرابها که باید گرم دهند که درو انیسون و مصطکی و سعتر و مرزنگوش باشد، و اگر یک مثقال کرویا بدهان در افکنند و بخایند گرم باشد با شراب کهن [illegible] آب خورند سود دارد، و اگر ماده بادی غلیظ باشد شربت گرم نباید داد، از بهر آنک بیم باشد که ماده را بجنباند و ماده زیادت کند، ماده را بحقنه پاک باید کرد، و از شربتها تحلیل کننده و روغنها که معده و شکم بدان مالند روغن بیدانجیر است و روغن حب الغار و روغن سذاب و جند بیدستر و فطراسالیون و سذاب و زیره و حب الغار اندر وی جوشانیده، و اگر داروها را ماننده این بخت اندر شراب بپزند و بپالایند و چند وزن شراب روغن با این شراب بیامیزند و با آتش نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند صواب باشد، و اگر نفخ سودایی بود تخم کرفس و سذاب و مرزنگوش و دوقو و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر سرکه بپزند و بدان سرکه تکمید کنند، و بجز بیا و فنادیقون و نانخواه بادها را بشکند، و از معجونهای بزرگ مثرودیطوس و تریاق اندرین باب سخت نافع است، این همه معجونها و شرابها همه از پس استفراغ دهند، و استفراغ نخست بحقنه کنند پس بداروهای مسهل و طبیخ بودینه دشتی و طبیخ خار انجان و معجونهای مسهل و گوارش کنند و گوارش انگدان سود دارد، و استفراغ بحب سکبینج کنند. بگیرند صبر و سکبینج و مقل و غاریقون از هر یکی راستا راست حب کنند چنانک رسم است شربتی دو درم سنگ تا سه درم سنگ اندر آب گرم. صفت معجون حب الغار بادها را بشکند. بگیرند حب الغار هشت درم سنگ برگ سذاب خشک پنج درم سنگ نانخواه و زیره و شونیز و سعتر و کاشم و فطراسالیون و بادام تلخ و بلیله و دارفلفل و وج و بودنه دشتی از هر یکی سه درم سنگ جند بیدستر و جاوشیر و سکبینج از هر یکی دو درم سنگ همه را بانگبین بسرشند چنانک رسم است شربتی سه درم سنگ. صفت معجون ابهل ماده سرد را و بادها را تحلیل کند. بگیرند ابهل و نانخواه و کندر و دارچینی و وج از هر یکی راستا راست بکوبند و ببیزند و بسرشند شربتی یک مثقال. صفت گوارش که بادها را بشکند. بگیرند بلیله و داربلیله و کوزبوا از هر یکی پنج درم سنگ زنجبیل و خولنجان از هر یکی ده درم سنگ کندر نیم درم سنگ شکر عسکری نیم درم سنگ همه را بانگبین بسرشند شربتی سه درم سنگ. صفت گوارش انگدان بگیرند بلیله و داربلیله از هر یکی پنج درم سنگ ابو ساو زنجبیل از هر یکی شش درم سنگ انیسون و مصطکی و تخم بادیان از هر یکی ده درم سنگ انگدان بانجدان ده درم سنگ نانخواه و تخم کرفس از هر یکی دو درم سنگ همه را بکوبند و بسرشند بانگبین و شربتی دو درم سنگ. کموی اندرین باب سخت نافع است و شراب کهن سده را بکشاید و بادها بشکند، و اگر طبع نرم باشد دو درم سنگ حب الرشاد بریان کرده نیم کوفته بدهند با آب نیم گرم، و اگر طبع خشک باشد درم سنگی حب الرشاد و تخم کرفس اندر شراب بجوشانند و بدهند، هر بامداد لختی کندر و زیره خاییدن سود دارد خاصه پس از طعام تا معده گرم کند، و آروغ بر آرد، و بر اثر طعام خوردن بسیار باشد که مزاج اصلی سرد باشد، و سوء المزاج غریب و سرد با آن یار گردد، و بادها و قراقر و تشنگی بسیار باشد، و علاج او آنست که هر وقت که طعام خواهد خورد مقدار ده درم سنگ شراب کهن بخورد چنانک کام و دهان تر شود، و اندر طعام ابزارها که یاد کرده آمده است بکار دارند بسیار باشد، و علاج او آنست، و بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق او خلط شود بلغمی را فرو آراماند و از تحلیل باز دارد، و بدین سبب بادها ساکن شود، و گمان افتد که مزاج گرم است و خشکی سود دارد، و حال بر خلاف آن باشد، و همچنین باشد که چیزی گرم بخارها را تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سود داشت، و حال بر خلاف این باشد، پس بر طبیب واجب است که علامتهای دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند، والله اعلم و احکم.

باب هفتم از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر درد معده که از خلط سودایی خیزد که از سپرز آید

علامتهای خاص این علت را اندر فم معده سوزشی باشد، و چون طعام خورده آید سوزش باطل شود و بسیار باشد که سبب آن سوزش خلط صفرایی بود، و فرق میان هر دو بعلامتهای دیگر توان کرد، علامتهای سودا و علامتهای صفرا که معلوم است، و بسیار کسان باشند که هر گاه که طعام خورند پس از دو ساعت معده ایشان [illegible] کند و تاقی کنند و چیزی ترش بر آید از [illegible] و آنچ بر آید از ترشی بدان حد باشد که زمین از آن بر جوشد، و سبب آن نیز خلط سودا باشد که اندر قعر معده باز گرد آمده

باشد و هرگاه که طعام بادی بیامیزند ماده سودا بسیار گردد و هم بر آید و مرد آغاز کند • **علاج** نخست قی باید فرمود و پیش از قی سپید بر یوک [?] نه خربق را ببرند اندر نشانند یک شبان روز و دیگر روز آن با سکنجبین با آب بشست و لوبیا شرح کرده کنند و بخورند و از آن [illegible] بخسپد تا بخورده و پس از قی استفراغی دیگر کنند بحب اصطمخیقون و بحب [illegible] • **صفت قرصی که** معده را که از پس طعام پدید آید و تا قی نکند بیارامد زایل کند • بگیرند افسنتین [illegible] مثقالی افسنتین رومی ده مثقال [illegible]

جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر تعبیر احوال شهوة طعام و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی شهوت طعام و اسباب و علامات آن

اسباب ضعیفی شهوت طعام هفت نوع است • یکی سوء المزاج گرم سرد بی ماده و با ماده • دوم استغنا تن از غذا • سیم آنکه مسام بسته باشد و فضول غذا تحلیل نکند • چهارم آنکه جگر کیلوس را از معده جذب کم کند • پنجم آنکه اندر مجری سودا که از سپرز بمعده آید سده افتد و آن سودا که معده را بخارد و شهوت را بجنباند بمعده اندر نتواند آمد • ششم آنکه عصب را که از دماغ بفم معده آمده است آفتی رسد • هفتم آنکه مردم بیماریها دراز کشد و همه قوتها اندامها ضعیف کرده • **علامت** آنکه سوء المزاج گرم باشد بی ماده و با ماده علامتها اندر باب نخستین و اندر باب دوم از جزو دوم این گفتار یاد کرده آمده است • و آنکه بسبب استغنا تن بود از غذا علامت وی امتلا است و پری رگها و گرانی اندامها و تن پر گوشت شده و ریاضت ناکردن بران گواهی دهد • و آنکه بسبب بستگی مسام و تحلیل نایافتن فضول غذا ظاهر شود در ریاضت و گرمابه باید فرمود • اندامها را در گرمابه نیک باید مالیدن و عرق آوردن • و آنکه علامتها تقصیر جگر اندر جذب کردن کیلوس از معده ظاهر شود تدبیر گشادن سدها [illegible] باید کرد • و هر بامداد مقدار یک پیاله شراب کهن [illegible] داذن و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده و کبر بسرکه و میبه و سکنجبین بزوری و تریاق و مثرودیطوس سخت سودمند باشد و گرمابه و ریاضت بوقت و ترتیب فرمودن • چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است • و اندر خوردنیها دارچینی و اندکی پلپل کار داشتن • و آنکه علامت سده مجری سودا ظاهر شود سده او بچیزهای تیز و ترش باید گشاد چون پلپل و سیر و کبر بسرکه و انواع کامها و شلغم که آنرا بخردل تیز کرده باشند • و حلتیت اندرین باب سودمند باشد • و مصوص و [illegible] و کبر بسرکه پرورده نیک باشد • و طعام او زیره با و نخود با و نار با و سماق با سازند • و ایارج فیقرا با [illegible] سده را بگشاید و پاک کند • و اگر علامت آفت رسیدن عصب دماغی که بفم معده پیوندد ظاهر شود تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد با یارج فیقرا و حب قوقایا و بویهای خوش قوت دادن • و از هر چه دماغ را و عصبها زیان دارد پرهیز باید کردن • و بر معده ضمادهای گرم برنهادن • **صفت ضماد دیگر** بگیرند حب الغار و قسط تلخ و قشور الکندر از هر یکی ده درم سنگ میبه خشک [illegible] مثقال صبر و مر و ابهل و تخم سداب و وج و شب یمانی از هر یکی هشت درم سنگ زعفران و جندبیدستر از هر یکی چهار درم سنگ [illegible] شش درم سنگ حضض و رامک و سنبل و [illegible] و اقاقیا از هر یکی پنج درم سنگ مصطکی و شونیز از هر یکی هفت درم سنگ همه را بکوبند و بموم و روغن بسرشند • و موم و روغن از روغن قسط یا از روغن ناردین سازند و ضماد کنند • آنرا که ضعیفی شهوت از پس بیماریهای دراز پدید آید [illegible] بد باشد • نخست تکلف قی باشد • و اگر چه چیزی بر نیاید حرکت قی و قوت کردن او شهوت را بجنباند • سکنجبین سفرجلی و میبه می باید داشت و ماهیابه شهوت طعام را بجنباند • و فم معده را پاک کند • و پست جو با شکر که مخمور را بجنباند و تشنگی بنشاند • و شراب پودنه سود دارد • **صفت آن** آب انار ترش را با پوست بکوبند و بیفشارند • و آبش بگیرند و پودنه [illegible] آب بکشند • ازین آب انار یک جزو با نیم جزو آب پودنه بیامیزند • و چند وزن هر دو شکر برافکنند و بقوام آرند • شربت یک کفچه نافع بود •

صفت سفوف بگیرند [illegible] ده درم سنگ سماق ده درم سنگ قاقله یک درم سنگ همه را بکوبند و بیامیزند شربتی دو درم سنگ آرزوی طعام پدید آید و تشنگی بنشاند • **صفت شراب افسنتین** نسخه دیگر خواجه ابو علی سینا • بگیرند افسنتین رومی صد درم سنگ و اندر سه من آب بپزند تا [illegible] بماند آب بغو بدست بمالند و بپالایند • و آبی که اندر خم [illegible] • و اندر زیر آتش نرم بریان کنند و خمیر آن دور کنند و آنرا بفشارند از آن فشرده او ده ستیر با این آب افسنتین بیامیزند و ده ستیر انگبین مصفی و پانزده ستیر شراب ریحانی بادی بیامیزند و بر آتش نرم بپزند و بقوام آرند • خداوند این علت را سود دارد والله اعلم •

باب دوم از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر علتی که آنرا علت شهوت الکلبیه گویند

این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که مردم را طعام بی اندازه آرزو کند و سیری نگیرد • و اسباب این علت پنج نوع است • یکی بسیاری سودا که از سپرز بمعده اندر آید و فم معده را بگزد • دوم سوء المزاج سرد که فم معده را افتد • سیم سوء المزاج گرم که معده را و همه اندامها را افتد چه اگر این سوء المزاج همه اندامها را از دو گونه باشد • یکی آنکه سوء المزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن گشاده کند تا غذا که با اندامها رسد زود تحلیل پذیرد • و مسام بیرون شود و حاجت باز خواستن بدل آنچه تحلیل افتاده باشد قوی گردد • دوم آنکه چون سوء المزاج همه اندامها مستولی گردد پیوسته آن رطوبت را که با اندامها از غذا باید خرج کند و قوت جاذبه که همه اندامها راهست غذا از اندامی دیگر که بدو نزدیکتر و پیشتر بکشد چون غذا از اندامها خرج شود آن رگها کشیدن گیرد و چون رگها از جگر کشیدن گیرد و چون تهی شود از معده کشیدن گیرد و معده را اجزا از بیرون نیست بدین سبب این علت پدید آید • و آنچه از بسیاری استفراغ پدید آید و آنچه سبب تحلیل تن و بسیاری تحلیل پدید آید همه ازین نوع باشند • و سبب چهارم نزله باشد که از دماغ بفم معده راه کند • و ممکن گردد که [illegible] ضعیف که معده را بود ترش گرداند • و فم معده را بگزد • و شهوت کلبیه تولد کند • و آنچه ترشی نباشد و شهوت کلبیه آرد چنان باشد که سردی ماده نزله اجزای معده را فراهم گیرد و قبضی در وی پدید آید • و معده بدان سبب تهی گردد و آرزوی طعام پدید آید • و سبب پنجم آنکه اندر رودها و معده کرمهائی بزرگ باشند • و طعام ناگواریده بخورند • و آنچه اندر روده باشد طعامی که بروده فرو [illegible] و غذا را نیابد و بچیزهای منفذها که از روده ها پیوسته است آنرا بخویشتن کشند • **علامت** آنکه سبب بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده اندر آید علامت وی آنست که ثقل او بسیار باشد • و آنچه می خورد ناگواریده بیرون آید • طعام بهره پرورش نیابد بدین سبب تن لاغر شود و اندامها بغذا حاجتمند باشد • و سبب حاجتمندی غذا و گزیدن ترشی سودا فم معده را پیوسته آرزوی طعام باشد • و اگر ساعتی تاخیر کند فم معده سوختن گیرد تا طعام بخورد آن سوزش زایل نشود • و آنکه سبب سوء المزاج سرد باشد که فم معده را افتد • لکن علامتها که یاد کرده آمد همه موجود باشند لکن سوزش فم معده نباشد • و آنکه سبب سوء المزاج گرم باشد که معده و همه اندامها را افتد و گشادگی مسامها و تحلیل غذا علامت وی آنست که ثقل کمتر از طعام باشد • و تشنگی بر غالب شود و تن از طعام بهره نگیرد • و آنکه سبب نزله باشد و سبب آن علامت آن باشد • و آنکه سبب کرمها باشند اندر معده و امعا علامتهای کرم علامت آن باشد • **علاج** نزله علامت اندر آمدن سودا بمعده ظاهر شود نخست رگ باسلیق زنند یا رگ اسیلم باید زد • پس بطبیخ افتیمون و مانند آن استفراغ کردن • و محجمه بر سپرز نهادن و خون بیرون ناکردن • و معده را باطریفل قوت دادن • یا بگوارش خوزی خاصه اگر طبع گرم باشد • و ناشتا آب گرم دادن • و طعام نرم و چرب فرمودن چون زرده خایه مرغ نیمبرشت • و گوذابه نان که اندر زیر بره فربه و مرغ مسمن و بط فربه نهاده باشند • و حلوا از شکر و روغن بادام • و نشاسته و لوزینه و ترنجبین و کعک اندر اسفیدباج چرب • و اگر طبع گرم نباشد [illegible] و گوشت بزغاله و بره فربه بگیرند و [illegible] با نخود و شبت و اندکی زیره تا [illegible] شود • و اندکی خولنجان و دارچینی و عود هندی کوفته درافکنند • این شراب چندانکه خواهند بخورند • و اگر شراب ریحانی از انگور کوهی کرده باشند بادی بیامیزند و بخورند • معده را گرم کند • و ترشی خلط سودا از معده باز دارد • و هر شرابی که خداوند این علت بخورد از انگور کوهی باید • و [illegible] و صرف باید •

و اگر ممزوج خواهند زیره و کمونی اندر آب بپزند و بدان آب ممزوج کنند و علاجها بسر زود اغ کردن آن سود دارد و آنرا
که علامت سردی مزاج معده پیدا شود سخت قی فرماید پس ایارج فیقرا باید داد و پس از آن که معده را بدین طریق پاک
کرده باشند کمونی و تریاق بزرگ و دواء المسک و مروسیحوسیا دادن و طعام مرغ و کبک و دراج و تذرو بریان کرده و شوربا کی
بیشتر یاد کرده آمده است بازبیره و کرویا و دارچینی و اگر طبع نرم باشد معجون کندر باید داد صفت آن بگیرند بلبل
و دار بلبل و کوز بوا و خیربوا الزهر از هر یکی پنج درمسنگ زنجبیل و خولنجان از هر یکی ده درمسنگ کندر شش درمسنگ شکر شست درمسنگ همه را
با انگبین بسرشند شربتی سه درمسنگ نسخه دیگر بلبل و نانخواه و انیسون و پودنه و کاشم و سنبل از هر یکی پنج درمسنگ کندر سی درمسنگ
همه را بکوبند چنانکه بس نرم باشد و با انگبین بسرشند شربتی سه درمسنگ و آنرا که سبب تحلیل بسیار و تحلیل تن و سوء المزاج گرم باشد
یک معده را و همه اندامها را افتد حرکت و ریاضت باز باید داشت و روغن مورد طلی کردن بر همه اندامها و اندر آب سرد
نشاندن و شراب ترشی ترنج و شراب لیمو و شراب ریواج دادن و طعام مصوص و فرخه و هلام از گوشت گوساله و بطون خاید
فرمود و از پس تحلیل ریاضت و حرکت و تخلخل تن باشد بی سوء المزاج همه اندامها هریسه و سربریان و باچه و طعامها غلیظ باید
فرمود و از طعامها شوربا و بس منع باید کرد و آنرا که سبب نزله باشد علاج نزله و تدبیر منع آن باید کرد و ایارج فیقرا دادن
تا معده را و دماغ را پاک کند چنانکه اندر علاج نزله یاد کرده آمد و آنرا که سبب بسیاری کرم باشد اندر معده و امعا تدبیر
پاک کردن آن باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب سیم از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آفت شهوت که آنرا الشهوة البقری خوانند

این علت بدین نام از بهر آن خوانند که حال گاو پر بسیار افتد و اندر بیشتر بزار علت از پس شهوت کلبیه افتد و این که همه اندامها را
افتد بی گرسنگی معده و این چنان باشد که همه اندامها بغذا حاجتمند باشند و معده آنرا نخواهد چه اگر نخست اندروی طعام بسیار
بوده باشد و شکم رفتن یا این حال یار بوده و بدان سبب رطوبتی گرد آمده و قوت برود و بیمار بیهوش گردد و گاه باشد که سبب
بیهوشی غشی بلغمی باشد که فم معده را سرد کند و قوت شهوانی را بمیراند و طعم این برخلاف این باشد که از وی شهوت الکلبیه تولد
کند از بهر آنکه آن ترش نباشد و فم معده را بگیرد و بخارد و شهوت را بجنباند و آن نوع دیگر کی ترش نباشد فم معده را فراهم آرد
و طعام از وی دفع کند فم معده جویان طعام گردد و این طعم کی سبب بیهوشی و غشی است بلغمی باشد بی طعم غلیظ و لزج
ماننده آبکینه گداخته فم معده را سنگین کند و مزاج او را تباه کند و قوت جاذبه را از کار باز دارد و شهوت را بمیراند و
باطل کند و سبب بطلان شهوت اندامها گرسنه شود و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود
و بیمار بی طاقت شود و بیهوش گردد و علاج این سخت مشکل است از بهر آنکه باستفراغ و پاک کردن معده حاجت بود
و گرسنگی اندامها و غشی از استفراغ باز دارد و این علت بیشتر مردمان سرد مزاج را افتد کی اندر سرما سفر کنند

علاج علاج این علت باز آوردن قوت است و یاری دادن او تا بر جای بماند و ساقط نشود و تدبیر آن کردن تا شهوت طعام
پدید آید و این چنان باشد کی طعامها خوش بوی که آرزوی را بجنباند و میوها و اسفیدباجها و عطرها کی اندروی قوت قابض
بود می بویند تا قوت بود و نگذارد که تحلیل پذیرد اما میوها و اسفیدباجها چون سیب و آبی و امرود و مورد باید و
عطرها مشک و عود و زیره و سکر و شراب انگوری ریحانی که ذریره اندروی نهاده باشند و اگر حرارتی باشد کافور و گلاب
و گل و از بوی طعامها بوی بزغاله و بره بریان و نان گرم خانگی و نان اندر شراب ترید کرده و ماء اللحم دادن و صفت
ماء اللحم اندر کتاب پنجم اندر آخر باب علاج یاد کرده آمده است و صفت مبسوس اندر قرابادین یاد کرده آید و اگر غشی
افتد او را بیدار کنند و رخسار او را بشکنند و بخلند و موی صدغ او را بکشند و بکنند و خنور سفالین از بام فرو اندازند

وبشکنند

و بشکنند و آب سرد و گلاب سرد بر روی او زنند و عود معطر را بسوزند چون بهوش باز آید ماء اللحم بر حلق او چکانند و اندکی
مبسوس یا شراب ریحانی کومی با ماء اللحم بیامیزند تا قوت بیشتر دهد و بوی میوها و طعامها کی یاد کرده آمد بدو رسانند و نان
قدری بخواند داد بدهند خاصه از نان پاکیزه که اندر شراب ترید کرده باشند و آب برگ مورد تر و آب سیب و آب
آبی و گلاب با اندکی زعفران و عود و مشک بر مفاصل و اندامهاء او طلی می کنند صفت سکباج کی بوی آن خوش بود و قوت را
یاری دهد سکباج ترید از گوشت گوساله چنانکه رسم است و ابزار آن سپیر کنند و سذاب و کرفس و پودنه و پوست ترنج و زعفران
و اندکی مشک و سنبل صفت مطجنه کی بوی آن خوش بود و قوت را یاری دهد بگیرند کنار بحکان چند انک خواهند
و آنرا بپزند با نخود درست و اندکی زیره چون نیم پخته باشد اندکی روغن زیت که آنرا زیت انفاق گویند بر سر آن کنند
و عود خام نیم کوفته و دارچینی و خاولنجان اندک بپزند تا تمام پخته شود و آب او با اندکی باز آبی بس نغداری آنگاه آبی ترش بر چکانند
و بر آتش نهند و جوش برآرند پس از آتش فرو آرند و سذاب خورد کرده بر سر افکنند و بنهند تا سرد شود و بوی آن بدو رسانند و مرق و گوشت
آن بدهند سر معده او ضمادی برنهند که از لاذن و مشک و سعد و مصطکی و عود و عنبر و مانند آن ساخته باشند و این ضماد را بروغن مصطکی
و اندکی شراب بسرشند پس گرم کنند و بکار دارند و اگر نقل مبسوس حاضر باشد یک جزو از اخلاط او ضماد کنند و الله اعلم بالصواب

باب چهارم از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آرزوهای تباه کی مردم را پدید آید

تباهی آن اگر باید که مردم چیزها بد آرزو کند کی نه خوردنی است و چیزها که آنرا بتازی خریف گویند و این گلی
را افتد که اندر معده ایشان اخلاط بد باشد و زنان آبستن را افتد خاصه اندر ماه دوم و سیم از بهر آنکه حیض ایشان باز ایستد از جهت غذا
جنین که اندر این مدت بیا ذکر کرده آمد جنین ضعیف باشد همچنین آن غذا او خرج نشود و این زنان را بیشتر افتد کی طعامهای نیک و بد بسیار
بی ترتیب خورند و خون ایشان را با اخلاط بد آمیخته باشد اندر ماه چهارم این علت زایل شود از بهر آنکه آن اخلاط بعضی بقی برآمده باشد
و بعضی اندر مدت نخته شده باشد یا فی بغذا کودک کاری شود از بهر آنکه قوی تر شده باشد و غذا بیشتر خواهد اما زنان آبستن
را کی بی تکلف قی تواند کرد و باسانی چیزی بر تواند انداخت دستوری باید داد تا گاه گاه قی کنند و معده او را بگوارش عود و میبه
قوت دادن و آنرا کی اندر قی کردن قوت بسیار باید قی کردن نشاید و داروی مسهل بر نشاید خوردن جز بقوت دادن معده
مشغول نباید بود و طعام لطیف زود گوار و باندازه معتدل فرمودن چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته و گاه
گاه اندر طعام ایشان اندکی سپیده و خردل کردن و کتابی دیگر کی چیزها بد آرزو کنند قی باید فرمود بماهی شور و ترب و سکنجبین و آب شبت
و لوبیا سرخ و مانند آن و معده را با ایارج فیقرا و حب الصبر پاک باید کردن پس معده را قوت دادن بمعجونها و داروها کی یاد کرده آید و اگر زیره
کرمانی و نانخواه از هر یکی مقداری بخایند بناشتا و از پس طعام سفوفی کنند یعنی در دهان افکنند و بخورند صواب باشد و اگر زیره و نانخواه
با مصطکی بخایند بهتر باشد و نانخواه را اندرین باب منفعتی بزرگ است و اگر گوشت را قدید کنند و از پس آن نانخواه و قاقله و طباشیر و کندر گرم
کنند روا باشد صفت داروی نیک قاقله خرد و بزرگ و کبابه از هر یکی راستا است شکر طبرزد چند وزن همه داروی شربتی
مقدار سه درمسنگ کوفته و بیخته صفت داروی دیگر بگیرند جفت بلوط هشت درمسنگ صبر شانزده درمسنگ غافت شش درمسنگ
پنج اذخر چهار درمسنگ مرد و درمسنگ همه را نیم کوفته اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند این جمله سه شربت باشد بسه روز
بخورند خداوند این علت را که معده تباه شده باشد و روی زرد گشته و بعلت استسقا نزدیک رسیده سود دارد صفت داروی
دیگر جفت بلوط دو درمسنگ انیسون سه درمسنگ میویزج هفت درمسنگ هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درمسنگ و نیم زنگ آهن مدبر
ده درمسنگ و نیم آهن مدبر آن باشد کی او را گرفته باشند و اندر سرکه تیز آغشته چند بار و هر بار بریان کرده پس از آن که از سرکه بیرون
کرده باشند این همه را اندر هشت اوقیه شراب قابض و هشت اوقیه آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هفت روز بخورند صفت

داروی دیگر بگیرند ایارج فیقرا شش درمسنگ هلیله و بلیله و آمله از هر یکی سه درمسنگ کوز کندم پنج درمسنگ همه را بکوبند
و بپزند و با انگبین صافی بسرشند شربتی اندر سه درمسنگ اندر آبی که در وی مصطکی و انیسون و نخنخ جوشانیده باشند
و استخوان کبوتر بچه بریان و استخوان تذرو و تن زود بچه مرغ خانگی بریان کرده خایند و آب آن فرو بردن زیان
دارد آبستن را و دیگران آرزوی گل بنشاند و اگر این استخوانها را بگیرند و اندکی نمک و فلفل سوده در آب کنند و آنرا ابدیز آب بشور
کنند پس خایند خوشتر بود و گوشت گوساله و گوشت آهو قدید کرده و نمک سود و ناخواه آرزوی گل بنشاند و گروهی گفتند هر بیزی
چیزی از بهر باطل کردن شهوتهای تباه آنست که برون کبوتر بچه بریان خورند و از پس طعام اندکی مقل می خورند و بادام تلخ
نقل کردن سود دارد و گروهی گفتند اگر روغن شبیه بخورند آرزوها باطل گردد و اعتماد نیز اندرین باب بر تجربه
باید کرد و آنچ بعوض گل بخورند تا آرزوی گل بنشاند نشاسته بریان کرده و شور کرده و طباشیر و پسته شور بریان
کرده و کوز کندم و شاهبلوط و میویز منقا و کشمش والله اعلم

باب پنجم

از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب سبب تشنگی غالب
یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سببی بیرونی اتفاق افتد اما اندامها که از سوء المزاج تشنگی آرد مری است
و معده و روده کی آنرا المعاء الصایم گویند و جگر و گرده و دل و شش و اسباب بیرونی چهار نوع علت یکی آنک طعام غلیظ
و شور خورده شود چون گوشت قدید و ماهی شور دوم آنک آب دریا یا گر آب شور گرم تشنگی آرنده خورده بود سیم
طعامی که بفعل یا قوت گرم باشد مانند نبیذ کهن قوی خورده باشند و آن تشنگی که ازین نوع باشد بیشتر بی هلاک کند و هیچ
شربت و داروی ساکن نشود بلکی آب می باید دادن تا هلاک نشوند چهارم آنک اندر هوای گرم مقام داشتن و رفتن اتفاق
افتاده باشد اما آن تشنگی که از سوء المزاج دل و سوء المزاج همه تن باشد چنان باشد کی اندر تب صفراوی و محرقه افتد و لیکن
از سوء المزاج دیگر اندامها افتد چنان باشد که اندرین اندامها کی یاد کرده آمد سوء المزاج خشک باشد یا گرم یا مرکب از گرم و خشک
یا بلغمی شور باشد عفن گشته یا ماده گرم صفراوی یا آماسی گرم علامت آنچ از گرمی معده و مری باشد با سوزش و تلخی دهان
و خشکی حلق باشد و آنچ از خشکی معده و مری باشد دهان و حلق خشک باشد لکن سوزش و تلخی دهان نباشد و آنچ از گرمی و خشکی
معده و مری باشد سوزش و خشکی و تلخی دهان و حلق عظیم باشد و تشنگی عظیم باشد و غالب تر بود و آنچ از سوء المزاج روده
صایم بود سوزش و خلیدن فرود از معده باشد و طبع خشک بود از بهر آنک این روده تری را بخویشتن کشد و کیلوس خشک
بماند و هرگاه که مزاج کیلوس گردد اندر تن خارش و خشکی پدید آید و آنچ از رطوبت شور و عفن تولد کند طعم دهان شور
بود و آنچ از گرمی دل و شش تولد کند از هوای خنک راحت بیشتر از آن یابد که از آب سرد و آنچ از آماس معده و روده
صایم و آماس جگر و گرده تولد کند علامت و علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و آنچ از اسباب بیرونی افتد
و سبب هر یک علامت آن بود علاج آنرا کی سبب گرمی معده و دیگر اندامها بود سکنجبین شکری و آب انار ترش
و آب میوها و سیب ترش و ریباج و امرود و حبینی باید فرمود و آب سرد و خفتن پس از آن کی این شربتها خورده باشد از
بهر آنک تری و خنکی شربت اندر خواب بتعریف رسد و آنرا کی سبب خشکی معده و مری باشد کشکاب و آب کدو و آب خیار
و لعاب اسبغول و روغن بادام باید فرمود و لعاب دانه آبی و جلاب اسبغول با آب انار شیرین آمیخته و کشنیز سوده
بر آب انار شیرین افکنده با روغن بنفشه سود دارد و آنرا کی سبب سوء المزاج روده صایم باشد نخست رگ باسلیق
باید زد و مطبوخ هلیله زرد و لب الجبن و مغز تخم کاکیان ماسه درمسنگ هلیله زرد دو دانگ نمک هندی و دو دانگ
شکر و دانگی سقمونیا استفراغ باید فرمود و از پس استفراغ دوغ دادن مقدار ده هفته و همه شب لعاب اسبغول دادن

و طعام از کشک جو و ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و روغن بادام و آنرا که سبب حرارت دل باشد هوای
خانه خنک باید کرد و اسفرغمها و میوها خنک پیش او نهادن و بنفشه و نیلوفر و گلاب و صندل بویانیدن و دوغ گاو
باقراص کافور دادن و بوی خیار بادرنگ بسر کرده سود دارد و صندل و گلاب و برگ خرفه کوفته بر سینه نهادن صفت
حبی که تشنگی بنشاند بگیرند تخم کدو و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی شیرین همه پاک کرده از هر یکی پنج درم
تخم خرفه ده درم کثیرا هفت درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند صفت آبی کی تشنگی بنشاند
بگیرند خربزه هندی و کدوی تازه و شیرین و مغز خیار و خیار بادرنگ همه را معطر کنند چنانک گلاب کنند
و گلاب باوی بیامیزند و اندکی کافور در وی مالند و چندانک وزن همه باشد آب غوره کر آب ترشی ترنج کر آب
نار ما هند و باوی بیامیزند و طباشیر در افکنند و بجای آب می دهند و اگر کسی شراب خواهد بعوض آب غوره
و دیگر آبها شراب سفید رقیق از نان خشک چکانیده یا از آب کدو و آب خربزه هندو بیامیزند و سرد کنند و بجای آب می خورد
و باید دانست که شراب ممزوج که مزاج او تمام باشد تری کند و مضرت آب باز دارد و تشنگی بنشاند و خواب آرد لکن اگر تب آرد
شراب نشاید داد و اگر جلاب خام باشد بیامیزند و سرد کنند تشنگی بنشاند و تری کند و آنرا که سبب تشنگی هوای گرم باشد دست
و پای او اندر آب سرد باید نهاد و روغن گل سرد کرده بر سر او نهادن و زرد آلو کشته کی از آن کنند و برف و خرما هند و اندر دهان داشتن
تشنگی بنشاند و آنرا کی سبب تشنگی رطوبت شور و عفن باشد نخست قی باید فرمود پس ایارج فیقرا دادن تا معده پاک شود و هر
بامداد شربتی آب گرم فرمودن تا باقی خلط را بگدازد و پاک کند و آب سرد این نوع تشنگی را زیادت کند صفت شرابی که تشنگی محرور از
و تن مهستان بنشاند میویز پاک کرده با شکر اندر آب کنند و بگذارند تا بجوشند و رفان بگیر شود و بپالایند و اگر کسی ترشی خواهد آب نار دانه
باوی بیامیزند و اگر ترشی نخواهد نار دانه کم کنند و بدان اندازه کنند کی او را خوش آید و اگر کسی میویز تنها خواهد تنها کنند بی شکر و اگر کسی
مرطوب باشد و بعوض شکر انگبین کنند روا باشد و هر که ترشی تر خواهد نشاط کردن آنرا بطرخون و سداب و پودنه و اندکی نمک و سنبل خوش
کنند و هر کی شیرین تر خواهد بادرنجبویه و عود و زنجبیل و اندکی بلیل خوش کنند و بوی مشک آنرا خوشبوی کند و کسانی کی تشنگی بوده باشد چون
باب رسند نشاید کی بیکبار سیر آب شوند و آب سرد خورند لکن اندک اندک مضمضه کنند و غرغره و جرعه جرعه خورند تا ساکن شود از بهر آنک حرارت
غریزی ضعیف شده باشد از تشنگی و آب سرد بسیار باقی حرارت را فرو میراند و کسانی را که اندر روده از تشنگی رنج باشد آب باقلی و آب
نخود نباید خورد از بهر آنک هر دو تشنگی آرنده بود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر

اندر احوال حرکتهای معده چون آروغ و فواق و آنچ بدین ماند و این جزو شش باب است

باب اول از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر فواق و سبب و علامات

و علاج آن اسباب فواق شش نوع است یکی آنک چیزی گرم و تیز فم معده را بگزد دوم آنک ماده سرد و تر اندر فم معده باشد و
معده کوشد که آنرا دفع کند سیم آنک مزاج معده سرد باشد چهارم آنک بادی غلیظ اندر معده باشد پنجم آنک خشکی و استفراغ
بسیار بقی گرد یا اسهال ششم آماس جگر و معده علامت اما آنچ سبب آن چیزی گرم یا سرد باشد کی فم معده را بگزد چنان باشد کی
چیزی گرم و تیز خورده باشد یا قی کرده باشد و صفرای سبز و زرد بر آورده تا ماده گرم و تیز از جگر یا از عضوی دیگر اندر فم معده ریخته
باشد و قوت معده می کوشد که آنرا دفع کند و این نوع از تشنگی و تلخی دهان و سوزش معده خالی نباشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد
و آنچ سبب آن ماده سرد و تر باشد اندر معده چنان باشد که طعامهای غلیظ بسیار خورده باشد و ناگواریده باشد و ترش گشته و
معده کوشد کی آنرا دفع کند و کودکان را این نوع بسیار افتد بسبب بسیاری خوردن ایشان و این نوع بیشتر با آروغ ترش

ومنش گشتن و بسیاری آب دهان باشد و دیگر بر گذشتن بوی آروغ گواهی دهد و آنچ سبب آن بادی غلیظ باشد که اندر قعر معده مانده
هم از این نوع باشد از بهر آنک بادی غلیظ از بلغم غلیظ تولد کند و بلغم غلیظ از بسیاری ناگواریده تولد کند خاصه اگر طعام بادناک
باشد و بر گذشتن بوی آروغ گواهی دهد و آنچ سبب آن سردی مزاج معده باشد چنان باشد که پیران را و کودکان را و بعضی بیماران را
افتد و سبب آن درد کوفته شدن حرارت غریزی باشد از جهت بیماریهای کشنده باشد و آنچ سبب خشکی و پیری باشد استسقا
بسیار بود و آروغ گواهی دهد و آنچ سبب آن آماس معده و جگر باشد و ضیع جگر را علامتهای آن چون تب و تشنگی و سوزش و آروغ گواهی دهد
علاج نوع نخستین که سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که قعر معده بگزد علاج آنست که چند کرت آب گرم دهند با روغن بادام
جرعه جرعه می دهند و طعام مسکه فرمایند اگر بدین ساکن نشود قی فرمایند و سکنجبین و آب گرم با کشکاب و سکنجبین و طعام حسوها
نرم دهند اگر ساکن نشود یک مثقال ایارج فیقرا با سکنجبین بسرشند و بدهند و اگر یک درمسنگ ایارج فیقرا و دو درمسنگ هلیله زرد به
سکنجبین بسرشند و بدهند صواب باشد و طعام نان با کرنب اندر آب سرد و آب انار شیرین ترکرده و پس از آن کی این تدبیرها کرده باشد کشکاب
دهند با آب انار شیرین آمیخته و آب کدو و کشکاب و روغن بادام و نوع دوم را که سبب آن ماده سردی باشد اندر معده علاج آنست
کی قی فرمایند با آب ترب و سکنجبین و آب شبت و لوبیا و تخم جرجیر و ترشی هضم کنند و اگر جند بیدستر می بویند و کندر و مصطکی
و بودنه و وارش می خایند و معده را از پس قی با ایارج فیقرا پاک کنند و نانخواه و سعتر و سداب و بودنه اندر طعامها کردن و نانخواه
مقلو و [illegible] مسک سود دارد و عطسه آوردن ماده غلیظ را بجنباند و [illegible] و نفس بسیار کشیدن و فرو گرفتن سود دارد
و کمونی و [illegible] تریاق اربعه و تریاق بزرگ و فلافلی سخت نافع باشد و مرزنگوش که بر سداب تر اندر آب بپزند و بسایند یک سکره
[illegible] با یک کفچه انگبین بدهند و یک درمسنگ انیسون سوده با انگبین سرشته اندر آب گرم بدهند و انگشتان و پای بستن و ترش
و اندوه و قی [illegible] کند و ساکن کند و گرمابه گرم سود دارد و مقدار نیم درم جند بیدستر با سرکه بیامیزند و بدهند فواق بلغمی
و بادی را ساکن کند **صفت داروی** که فواق بلغمی و بادی را ساکن کند بگیرند جند بیدستر نیم درمسنگ قسط تلخ نیم درمسنگ
فطراسالیون یک درم [illegible] انیسون و پودنه و مصطکی و زیره و مانند آن بدهند و علاج نوع سیوم و چهارم که سبب آن
بادی غلیظ با مزاج سرد باشد هم از این نوع باید فرمود که یاد کرده آمده است و علاج آنچه از خشکی و تهی باشد آنست که تن
اندامها را بیارایند و شیر تازه [illegible] چون کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین با مغز
لبنها و لعاب اسبغول و لعاب دانه [illegible] یا روغن بنفشه یا روغن بادام سود دارد و روغن بنفشه به بینی بر کشیدن و بر مهرها
پشت و گردن [illegible] کردن و ضمادی از روغن بنفشه و خطمی و موم و روغن بنفشه بر مهرها کردن که مبدأ عصبها است بر نهادن
و طعام ماء اللحم و خایه مرغ نیم برشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و علاج آماس معده و جگر آنست که رگ باسلیق باید زد و آب
عنب الثعلب و آب هندبا با خیار شنبر دهند و باقی علاج اندر باب علاج آماس معده و جگر و صلابت باید کرد والله اعلم

باب دوم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آروغ و علاج آن

آروغ بادی است کی قوت معده آن را تحلیل کند و بر بالا فرستد و آن باد یا از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی
معده یا از سوء المزاج ساده باشد یا از سوء المزاج با ماده و ماده بادها آن خلطی بلغمی باشد یا خلطی سوداوی و علامتهای خلط بلغمی
و سوداوی اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار گردد طعام را با خویشتن بفم معده بر آرد و ناگواریده
بماند از بهر آنک گواریدن طعام اندر قعر معده است و چون از قعر معده ببالا بر آید ناگواریده بماند و هرگاه که آروغ هیچ بر نیاید
و باد اندر معده بماند بیم باشد که استسقاء طبلی تولد کند پس اگر بسیاری آروغ از اندازه بیرون شود تدبیر آن باید کرد تا آن را کم
کند و فرو نشاند و اگر هیچ بر نیاید و باد اندر معده بماند و معده طرنجیده شود تدبیر بیرون آوردن آروغ باید کردن **علاج**

اگر سبب بسیاری آروغ خلط بلغمی یا سوداوی باشد معده را بقی پاک باید کرد و حب الافاویه و حب الصبر و مصطکی که اندر بابهای
گذشته یاد کرده آمده است دادن و از پس آنک معده را پاک کرده باشند معده را قوت دهند معجون فلافلی و زنجبیل پرورده و کندر
اخلاط غلیظ اندر معده نباید و از طعامهای ناگواریدنی و نازکی پرهیز باید کرد و اگر سبب آروغ ضعیفی معده باشد و سبب ضعف سوء المزاج
ماده باشد مزاج غریب را بضد آن علاج باید کرد چنانک اندر بابهای سوء المزاج معده یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ
باز ایستد و هیچ بر نیاید و معده را برنجاند سداب و بودنه و سعتر و زیره و نانخواه و کرویا و انیسون و کندر و مصطکی و
قرنفل می باید خایید و با گلنگبین خوردن و معجونها ایفل و گوارش انکدان و معجون حب الغار اندر باب ششم از جزو
دوم از این کتاب یاد کرده آمده است بکار داشتن [illegible] یاد دهند والله اعلم

باب سیوم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر تاسه و منش گشتن و اضطراب معده و علاج آن

تاسه و منش گشتن و اضطراب معده بتازی تهوع و غثیان گویند و این حرکتی باشد از معده و معده اندر آن چیزی از خویشتن دفع کند و نتواند
و اسباب غثیان سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی معده است از انواع سوء المزاج و از اندوه و ترس و مانند آن هم سبب اضطراب معده
است دوم طعامی باشد تیز که خورده شود چون پیاز و سیر و مانند آن که معده را بسوزد و بگزد یا طعام بسیار و چرب بود که معده از وی نفور
کند و منش گشته شود یا طعام تباه شده که اندر خوردن بکراهیت باشد یا طعامی که بد ساخته باشد چون چیزی که بسوزد
و دودناک شود و آنچ از جهت ماده بود از سه حال بیرون نبود یا ماده اندر میان توهای معده باشد و آنچ از تراب کرده یا بر جرم معده
دوسیده باشد و اندر وی آویخته یا اندر فضای معده باشد و آنچ اندر فضای معده باشد یا اندر قعر معده باشد یا اندر فم معده و این ماده
یا صفرا بود یا بلغم و بسیار باشد کی تهوع و اضطراب معده بسبب آماس باشد که اندر معده و علامت و علاج آن اندر باب جداگانه
یاد کرده آید **علاج** اگر اضطراب معده پیوسته و دائم باشد و قی نباشد اطبا آن را بتازی تقلب النفس گویند و بعضی مردمان بپارسی
گویند دل برگردد و این علامت دو حال باشد یکی آنک ماده اندر میان توهای معده رفته است و معده آن را تشرب کرده و بدان سبب
ستیزه می شود دوم آنک ماده غلیظ است بر جرم معده دوسیده است اما اگر این اضطراب بسستی و طلب پیوسته باشد و اندر میان
طعام خوردن ساکن شود بباید دانست که ماده صفراوی است و اگر پیوسته لعاب از دهان گرد می آید و تشنگی نباشد بباید دانست
که ماده بلغمی است و اگر طعم دهان شور باشد و لختی تشنگی آرد بباید دانست که بلغم رقیق است و اگر با اضطراب و تهوع قی بی
افتد بباید دانست که ماده اندر فضای معده است و اگر با آسانی قی کنند بباید دانست که ماده بر فم معده است و اگر بدشوار
کنند بباید دانست که اندر قعر معده است و اگر قی بی افتد و اضطراب از پس قی ساکن می شود و باز بدید می آید بباید دانست که
ماده صفراوی است و از عضوی دیگر بمعده می آید یا از همه تن و بسیار باشد که اضطراب معده علامت بحرانی بود و اندر بیماری از جمله
علامتهای بد بود و ناقه را علامت نکس بود و گاه باشد که خداوند تب را اندر تب تشنج افتد یا صرع یا حالتی که بدان ماند و قی افتد
و چیزی برنگ زنگار یا برنگ نیل بر آید **علاج** اگر ماده صفراوی بود و توهای معده آن را تشرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنجبین و آب
گرم و اگر نتوانند کرد استفراغ با ایارج فیقرا و اندکی سقمونیا باید کرد و از پس استفراغ کشکاب دادن و آب انار ترش و شیرین و شراب غوره
و سکنجبین و طعام دراج و طیهوج و تذرو و مرغ بچه خانگی بغوره یا بانار دانگ پخته و بر معده ضمادی از صندل و گل سرخ و سک و لادن
و کافور و آب سیب و آب امرود و گلاب بر نهادن و اگر ماده بلغمی بود قی بسکنجبین عسلی و ترب و طبیخ شبت و ماهی شور باید فرمود و اسهال با ایارج
فیقرا بسکنجبین عسلی بسرشند و از پس استفراغ میبه و شراب بودنه و شراب افسنتین باید داد و اگر شراب کهن دهند تا قی بلغم را ببرد
و طعام را بر دارد و طعام تذرو و کبک و کنجشک بریان کرده و مطجنه و مانند آن و بر معده ضمادها کنند که یاد کرده آمده است بر نهند
والله اعلم و احکم

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم

اندر فواق و اسباب و علاج آن فواق حرکت معده است و دفع کردن او چیزی را بسوی دهان • و اسباب فواق پنج نوع است یکی بحران بیماریها است • دوم تولد صفرا اندر معده که آمدن آن بمعده از عضوی دیگر • سیم بلغمی که اندر فضاء معده ایستاده است یا توهاء معده و حمل آنرا تشرب کرده باشد • چهارم آنکه طعامی نابسندیده خورده شود چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده شود خواست • پنجم خلط سودا که اندر معده گرد آید و کسانی باشند که ایشان هرچند فواق افتد و خلط سودا برآید و از آن آسایش باشند • و علامتها هر یکی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **علاج** اگر فواق بحران بود و قوت بر جای بود و بیمار آسایش می یابد آنرا باز نشاید داشت و آنچ بحرانی نباشد و سبب آن خلطی بد باشد که اندر معده است طبع نرم باید کرد بحقنه نرم که از بنفشه و بابونه و تخم کتان جو و سپستان و خطمی و روغن کنجد و شکر سرخ ساخته باشد تا ماده را فرو سوی آرد • و شربت آب خرما هندو و آب آلو دهند خاصه اگر ماده صفرایی باشد • و اگر طبع خشک نباشد نخست آب گرم و سکنجبین قی باید فرمود تا ماده را کم کند • پس معده را برب غوره و رب انار و رب آلو ساده بی شکر قوت دادن • و اگر این نوشیدنها معده را بگیرد رب آبی باید داد • و شراب ریواج و شراب نعنع ترنج سود دارد • و اندر آبی که خواهد خورد طباشیر و گل درست ناکوفته اندر باید افکند • و بسته جو اندر آب نارد انگ می باید داد • و نان کاک خشک بریان کرده باید داد • و اگر بدین کفایت نشود محجمه بر شکم او باید نهادن نزدیک ناف و میان دو کتف • و اطراف او برشی بباید مالید • و جهد باید کرد تا بخسبد • و اگر بر تختی او بخسبد خسبد • و آن تخت را بجنبانند تا در خواب شود بهتر باشد • **صفت حبی که فواق باز دارد و بخواباند** بگیرند بزر البنج یکجزو و بزر الورد و سماق و قسب از هر یکی چهار جزو همه را بکوبند و بشراب آبی بسرشند شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال • و اطراف را که تن بیرون آمده باشد خاییدن • و آب آن خوردن • و طعام از سماق و غوره و ناردانگ باید ساختن • و اگر این ماده از عضوی دیگر آید از همه تن بمعده می آید تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن • و تنقیه صبر دادن و رگ باسلیق زدن • و حقنه که اندر اول باب یاد کرده آمده است سخت نافع بود • و بر معده ضمادی که از آبی بریان کرده • و سیب و صندل و گل و آب مورد و شی و از آب ام و دوسک و کعک و لادن و عود و گاو زبان و میبوسوس و زعفران کرده باشند بر نهند • **صفت شرابی که صفرا و معده و جگر را ساکن کند** بگیرند آب آلو سیاه و آب خرما هندی از هر یکی سه اوقیه • مخول یک درم زعفران دو دانگ و زعفران را بسایند و اندرین آب ها مالند • این جمله یک شربت بود • **صفت شرابی دیگر فواق و اسهال صفرایی را سود دارد** بگیرند آب آبی ترش و آب سیب ترش و امرود جینی و انار ترش و غوره همه را بکوبند و بفشارند و آب بکشند و سماق و زعرور و ریباس و حب الآس و ابر با ریس نیم کوفته اندرین آب تر کنند و ده روز بنهند پس بپالایند و باتش نرم بجوشانند تا قوامی گیرد • و اگر حاجت بود مقداری پوست بیخ ... اندرین شراب بجوشند نافع بود •

صفت سفوف نسخه عیسی صهاربخت بگیرند عود و طباشیر از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ و پودنه از هر یکی پنج درمسنگ سماق چهار درمسنگ ناردانک ده درمسنگ همه را بکوبند بشراب ریواج اگر با آب خرما هندو بدهند • **صفت سفوفی دیگر** بگیرند گل سرخ و سماق از هر یکی پنج درمسنگ طباشیر دو درمسنگ گل نشابوری سه درمسنگ همه را بکوبند • و نیم دانگ کافور ریاحی بسایند شربتی سه درمسنگ با آب انار ترش گرما آب سیب ترش یا با آب آبی • **صفت سفوفی دیگر** بگیرند طباشیر پنج درمسنگ گل چهار درمسنگ بزر الحماض و بزر البقله از هر یکی پنج درم سماق ده درم • اقاقیا و سک از هر یکی یک مثقال گل نشابوری ده درم صمغ عربی سه درم عود خام سه درم شربتی دو مثقال با شراب ترش ترنج و کعک سوده اندر آب سیب ترش یا اندک شراب چندانکه مزه شراب بدید نیاید • فواق صفرا باز دارد و قوت نگاه دارد • و اگر فواق از بلغمی بود که اندر معده گرد آمده باشد نگاه باید کرد اگر ماده اندر فضاء معده است • و میل بسوی بر فم معده دارد • مهم بقی معده پاک باید کرد • و طبیخ شبت و سکنجبین و اندکی بوره اندرین کار کفایت بود • و از پس قی معده را قوت دادن بگوارش عود و مثلثه و شراب پودنه و دوا المسک و مانند آن • و اگر میل بسوی قعر معده دارد • معده را بحب صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب الافاویه پاک باید کرد • و از پس آن معده را بگوارشها قوت دادن • و باید دانست که هرگاه که سبب فواق خلطی بود که اندر معده باشد آنرا بقی باز توان

داشت یا باسهال همچنانکه اسهال را که از خلطی بد بود یا باسهال همچنانکه اسهال را که از خلطی بد بود • یا باسهال باز توان داشت یا بقی • و بقراط ادیمیا از میکوید یمنع الاسهال و القی یمنع الاسهال و الاسهال یمنع القی • و این از بهر آنست هرگاه که قی از خلطی بد بود و یکی اندر معده باشد چون آن خلط را از معده بیرون آرند بقی یا باسهال آن قی ناچاره باز ایستد • همچنین اگر اسهال از خلط بد باشد چون آن خلط را بیرون آرند باسهال یا بقی آن اسهال باز ایستد • و اسباب باز داشتن قی و اسهال را دو است • یکی آنکه خلط بیرون آرد و دیگر آنکه ماده را از فرو سوی بر سوی کشند • اسباب باز داشتن اسهال قی را هم دو است یکی آنکه ماده را بیرون آرد • و دیگر آنکه ماده را از بالا فرو سوی کشند • و اگر توهاء معده را تشرب کرده باشد نخست قی باید فرمود • و ماهی شور و ترب و خردل و سکنجبین عنصل و آنچه بدین ماند • پس باقی خلط را پاک کنند بایارج فیقرا و نقیع صبر و آنچه بدین ماند • و با این حال هیچ طعام و شراب و داروی قابض و عفص نشاید داد • تا آن وقت که ماده برکنده نشود بایارج فیقرا و حب الصبر و مانند آن • **صفت دیگر** هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درم قرص گل و نمک هندی از هر یکی سه درمسنگ پودنه خشک و خیربوا و انیسون و نانخواه و قرنفل از هر یکی درمسنگ و نیم همه را بکوبند و باب پودنه بسرشند و حب کنند شربت یک درمسنگ تا یک مثقال اندر شراب افسنتین اندر میعه دهند • **صفت شرابی که معده را قوت دهد** بگیرند ناردانگ ترش شش درمسنگ مصطکی پنج درمسنگ کندر هفت درمسنگ پودنه و سیسنبر از هر یکی یک دسته همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بیکی باز آید و بپالایند و یک درم عود خام سوده و یک درمسنگ شکر ساده بر او افکنند و اندک اندک می دهند • **صفت سفوفی که معده را قوت دهد** بگیرند پودنه خشک و مصطکی و عود و قرنفل از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و بپزند شربتی دو درمسنگ با ده درمسنگ گلشکر • **سفوفی دیگر** عود و مصطکی از هر یکی یک جزو سک نیم جزو ریوند چینی و پودنه خشک و نانخواه بسرکه تر کرده دو روز پس خشک کرده از هر یکی دو جزو شربتی یک مثقال اندر آب آبی • و اگر علت قوی تر بود اندر آب مورد • یا اندر آب اطراف مورد باید داد • **صفت ضمادی** سک و قصب الذریره و سنبل و مصطکی و عود و قرنفل و کوزدا و خیربوا و اندکی زعفران همه را بکوبند و بمیبوسوس بسرشند و بر معده نهند • و اگر قی از خلط سودایی بود که اندر معده گرد آمده باشد • باز داشتن آن مشغول نباید شد تا ماده کمتر نشود پس بحقنها که میل بنشیب می دارد از ماده فرو سو باید آورد • و از الاذن و اشنه و اکلیل الملک و برگ مورد ضماد کردن بشراب قابض و بر معده و سپرز می نهادن • و ایارج فیقرا با افتیمون ترکیب کردن و می دادن • و چون قی ساکن شود مطبوخ افتیمون باید داد تا این باقی سودا پاک شود • و اگر سپرز ضعیف باشد یا به و آفتی باشد علاج باید کرد چنانکه اندر جای خویش یاد کرده آید • پس معده را بدوا المسک و دیگر گوارشها گرم باید کرد • و قوت دادن • و اگر طبیعت خشک باشد چیزها قابض که قی باز دارد نشاید داد • لکن بحقنه ماده فرو سوی باید آورد • و معده را بمسهل پاک کردن • پس قوت دادن و اطراف مالیدن و گرم کردن • و اندر آب گرم نهادن قی باز دارد خاصه اگر ماده از همه تن یا از عضوی دیگر بمعده می آید از بهر آنکه ماده را باطراف می کشند • و آنرا که قی رود و او را شد و ماده سخت گرم بود اطراف را اندر آب سرد نهادن • و معده را بطلی خنک سرد کردن سود دارد • چنانکه جالینوس میگوید هر که از پس طعام اندر معده چیزی قی افتد باسهال تن درست کرد و می گوید من این گروه را مسهلها دادم از هر گونه • بعضی را صبر و افسنتین صبر اندر آب کشکاب دادم و بعضی را با صبر و اطریفل معجون کرده و آنرا که صبر نتوانست خورد حب شبیار اندر آب گرم فرو دادم و آب کشنا و آب بادیان • و از پس مسهل گلنگبین دادم • و بباید دانست که خداوند قی را و خداوند اسهال را سکنجبین را سود دارد • و باقلی با پوست اندر سرکه ممزوج پخته • و آب ازوی ریخته و دیگر بار آنرا بسرکه پخته • و پودنه و سداب و کشنیز خشک اندر طعامها سود دارد • و اگر سبب قی طعامهاء ناموافق بود • قی باید کرد بسکنجبین و آب گرم تا معده از آن طعام پاک شود • اگر طعام چرب بود دست پس از قی چیزی ترش خورد • و معده را بشراب پودنه قوت دهد • و اگر طعام گرم بوده است پس از قی شراب لیمو و شراب انار خورد • و در جمله آنچ موافق مزاج و موافق حال باشد علاج کنند • و اگر از طعامی که خورده باشد منش گشتن خیزد قی نتواند کرد طعام بیشتر باید

خورد تا معده پر شود و قی کردن آسان تر شود و خلط با طعام بر آید و بیشتر بی منش گشتن از گرمی و خشکی افتد و ضمادهای
سرد نیکی بر معده نهند و شربتها خنک و آب سرد زایل شود و خداوند معده ضعیف را آن وقت که طعام خورد منش گشتن گیرد
و بر انگیخت که طعام خواهد خورد چیزی که کم لرزنده باید خورد پس چیزی قابض پس از آن خوردن و کامی چند با آهستگی رفتن تا
طعام بقعر معده فرود آورد و پس از آن چند ساعت معده را بگذارد تنها و نه باید دادن و حرکت بیشتر باید کرد و بر معده او ضمادهای
قابض سرد باید نهادن و اقراص کوکب دادن اندر شراب یا جلاب که اندر وی یک حبه مشک باشد سخت نافع بود ● و دوا المسک نیز
شاید و صفت اقراص کوکب اندر قرابادین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی ●

باب پنجم

از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر قی کردن خون ● قی کردن خون یا از مری بود یا از معده
یا از جگر و بیرون آمدن خون از این اندامها یا از کفتن رگی بود یا از دریدن یا از گشاده شدن سر رگی و کفتن رگ را سبب یا از اندرون
بود یا از بیرون و آنچه از بیرون بود یا از زخمی بود که بدو رسیده باشد یا بانگی بلند بر کنده یا از جای بجهد ● و آنچه از اندرون
بود یا از بسیاری خون بود که اندر رگها گرد آید و رگها بکفاند یا سستی و نرمی رگ بود یا بسبب ضعیفی بکفد یا خشکی
رگ بود و سبب ریش که بر اندامها آید صفرای تیز بود یا خلطی شور که طعم بوره دارد و بدین اندامها بگذرد و ریش کند و سبب
گشاده شدن سر رگها حرکت قوت دافعه باشد ● و سبب حرکت دافعه یا تیزی صفرا بود که قوت عضو خواهد که آن را
دفع کند و سر رگها بگشاید ● تا خون از وی بیرون آید یا ضعف قوت ماسکه رگها بود ● و سبب ضعیفی قوت ماسکه ● یا
رطوبتی باشد که سر رگها سست و نرم کند یا بسیاری خون و بسیاری اخلاط باشد اندر رگها و رگها بر نتابد ● و اگر قی
کردن خون ناگاه افتد ● و بسیار بر آید باید دانست که رگی از رگها بدان گفته شد ● خاصه که سبب آن کفیدن رگ
از پیش گذشته باشد ● و اگر اندر مری یا اندر معده یا اندر جگر دردی بوده باشد ● و پس خون بر آید و بیمار رگها گشاده باشد
باید دانست که اندر این اندامها ریشی است و باشد که ریم نیز با خون آمیخته بر آید و اگر اندر مری یا معده یا جگر حرارتی باشد
و خون که بقی بر آید سخت گرم باشد ● و علامتهای گرمی ظاهر بود باید دانست که سر رگها بسبب تیزی و گرمی خون گشاده است
و اگر اندر وی علامتهای امتلا پدید آمده باشد ● خون بسیار بر آید ● باید دانست که سر رگها بسبب بسیاری خون ● و بسیاری اخلاط
کی در وی بود گشاده شده است و اگر خون بسیار نباشد که بر می آید و سخت گرم نباشد ● و خداوند عادت طعامهای تری
آرنده بسیار خورده باشد ● باید دانست که سر رگها بسبب تری و نرمی گشاده شده است ●

علامت هر گاه که بقی
خون بر آید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد ● نخست رگ باید زد از بهر آنکه هر سه نوع را که یاد کرده آمد در
حال سودمندتر از رگ زدن هیچ نیست لکن بمقداری اندک بیرون باید کرد ● و بچند کرت بیرون باید کرد و اسباب قی
کردن خون بسیاری خون بود خون بسیار بیرون کردن ● و گاه باشد که مقدار یک من خون بیرون باید کرد ● و اگر قی سخت بیرون
بود ● اطراف بباید بستن و اقراص گلنار دادن **صفت آن** بگیرند صمغ عربی پانزده درمسنگ کهربا و کشنیز خشک و طباشیر
و گل سرخ و سماق و گلنار و عصارة لحیة التیس و بسباسه از هر یکی ده درمسنگ سرطان کوهی سوخته و شسته و اقاقیا از هر یکی
هفت درمسنگ شب یمانی سه درمسنگ افیون یک درمسنگ و اندر بعضی نسخه‌ها افیون دو درمسنگ است شربتی سه درمسنگ اندر آب
یا اندر آب لسان الحمل ● و اگر سبب کفیدن رگی باشد ● همین تدبیر و همین شربت صواب بود ● و اگر سبب ریش بود اقراص کهربا
باید داد **صفت آن** بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی سه درمسنگ کهربا پنج درم شادنه شسته و گل مختوم از هر یکی
ده درمسنگ شب یمانی دو درمسنگ از این جمله قرص سازند شربتی یک قرص اندر آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب بادروج و آب
برگ و ساق خرفه و اقراص الکحل گشادگی و کفتگی رگها را سود دارد **صفت آن** بگیرند سرمه و شادنه شسته و دم الاخوین

از هر یکی سه درمسنگ گلنار و مامیثا از هر یکی دو درمسنگ سرطان کوهی سوخته و شسته ● و اقاقیا از هر یکی یک درمسنگ لاذن
و زعفران از هر یکی نیم درمسنگ بسد سیاه و شاذنج یکدرم همه را بکوبند و بیزند ● و با آب لسان الحمل بسرشند ● و اقراص کنند هر یکی دو
درمسنگ شربتی یک قرص اندر یکی از این آبها که یاد کرده آمد ● و گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر با آب لسان الحمل ● و آب باران و آب
رب کونه و آنچه بدین ماند همه سودمند باشند ● و طباشیر با آب غوره یا آب سماق یا آب غوره معده را و جگر را ضماد کنند ● و قابض و اگر گشاده
شدن رگها از سستی و نرمی رگها بود ● بسبب تری مزاج و بکار داشتن طعامهای تری آرنده او را قی و بیار ترباید داد و تجربها
و هر دو کمان آنست که اندر معده او ناسوری بود و این از آن باریک و بقوت فی الغرب بکفست و بقی بیرون آمد والله تعالی اعلم ●

باب ششم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر هیضه و علاج آن

هیضه بیماریست از بیماریهای تیز که طبیبان آن را امراض حاده گویند و با بیم و خطر
است زیر و زبر بگشاید یعنی هم قی کردن و هم اسهال و گاه باشد که اسهال بی قی بود و لیکن بی منش گشتن نباشد ● و اصل این
بیماری ناگواریدن طعام باشد ● و اسباب آن سه گونه است ● یکی آنکه طعام بسیار خورده بود چنانکه معده آن را نتواند گواریدن
چنانکه طعام بی ترتیب خورده شود ● و از پس آن طعامی نازک و زود گوار نخورد ● و از پس طعام میوه‌های تر چون انجیر
و زردالو و خربزه خورده شود تا آنچه زود گوار باشد بگوارد و بر سر آن طعام ناگواریده بایستد و آن را تباه کند ● سیم آنکه هر طعام
که خورده شود تباه باشد ● و بمعده اندر تباه تر شود و ماننده دارو گردد چون طعام بمعده اندر تباه شد هر چه از وی خلط سود
مانده تر بود بقی بر آید ● و هر چه بخلط بلغمی ماننده تر بود باسهال بیرون آید ● و این بیماری تا آنگاه که هر طعامی که اندر معده
تباه شده است از تن بیرون نیاید آسایش نبود ● لیکن که پس از آن اندر معده و روده‌ها سوزش پدید آید کار صعب شود و استفراغها
افتد صفرایی و اسهال بد پدید آید چون آب گوشت و گاه باشد که اسهال افتد همچون آب که گوشت اندر وی شسته باشند ● و نبض
ضعیف و صغیر گردد ● و صداعها و چشم بمغاک فرو رود ● و بینی باریک و برکشیده شود ● و رنگ روی همچون رنگ مردگان گردد و دست
و پای سرد و ناخنان کبود گردد ● و تشنج اندر عضوها آمدن و پای نوردها پدید آید ● و طبیب که این علت را معالجت کند ماهر و هشیار
و دلیر باید ● تا از ضعیفی بیمار نترسد و علاج باز نگیرد ● و ضعیفی بیمار آن بود که هر چه بیمار را دهند زود بقی بر آید ● و تشنگی غالب
گردد و هر آب که دهند زود بقی باز گردد و زود تشنه شود ● و بسیار کسان را این حال افتاده و طبیبان بیماری حق سبحانه و تعالی قوت
ایشان نگاه داشته اند و از بیماری بسلامت بیرون آمده اند بدین سبب طبیب ماهر باید ● تا اندر همه علامتها نگاه می کند ● اگر چه نبض
ضعیف باشد ● و قی و تشنج می بیند چون رنگ روی بر جای باشد ● و دم زدن بنظام بیند نترسد و علاج باز نگیرد ● و این علت کودکان را بسیار
افتد بسبب بسیار خوردن ایشان و کار ایشان سلیم تر باشد ● و آنچه بزرگان و پیران را افتد با خطر تر باشد خاصه اگر قوی تر و فربه و تن
سخت گوشت باشند ● از بهر آنکه این چنین کسانی مستعد باشند ● استفراغهای صفرایی را یعنی اندر ایشان ماده بسیار باشد ● و چون ماده اندر حرکت
آید و برداشتن گیرد ● جزوی که قی بر دارد ● جزوی دیگر را می گشاید باز داشتن و فرو گرفتن دشوار تر بود ● و مثله است که حکما آن را ضرورت
خلا گویند این کشیدن جزوی مر جزوی را این مسئله است ● و آب بر دو بالا عدالت که ساخته اند دلیل این مسئله‌ها است ● و باید دانست که
کسانی باشند که نوع بیماری بر آورده باشند ● همچون کسانی باشند که هیضه را بر آورده باشند ● و بسیار افتد که ایشان را از آن منفعت باشد
و تن ایشان از خلط بد پاک شود ● و کسانی دیگر مستعد آن نباشند ● و هیضه افتادن عادت نباشد ایشان را اگر یکبار افتد با خطر باشد ●
و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد ● و آنچه اندر تیر ماه افتد بتر باشد ● و اندر زمستان نادره افتد ● و علامت گذارش نادرین علت آنست
که بول سرخ و بسیار آید و لزج باشد ● و بر رنگ صفرا بود ●

علاج چون آگاهی یافت که طعام اندر معده تباه شد بباید شتافتن
بقی کردن تا معده پاک شود و محرور را اندر هیضه منش گشتن و تشنگی بیشتر بود چندانکه باید کرد تا آب نیم گرم خورد تا اندر معده

طعام تباه شده پاک کند بنفشه و جلاب و ماء العسل و روغن نشاید خورد اما جلاب و ماء العسل از بهر دو کار نشاید یکی آنکه هر دو اندر
معده محرور تباه شود و صفرا گردد • دوم آنکه هر دو غذا دهنده اند و خداوند هیضه را غذا باز باید گرفت و آنرا که غذا باز باید
گرفت چیزی غذا دهنده نشاید داد و روغن از بهر آن نشاید داد که معده را ضعیف کند لکن اندر معده سوزشی بود و اندکی جلاب
خوردن تا تیزی آن اخلاط بنشاند و اگر تشنگی و حرارت با این غالب شود جلاب با سکنجبین دهند و اگر قی تمام کرده باشند بخواهد که تشنگی
دهند جلاب با آب انار ترش دهند • و خداوند هیضه را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیزی که غذا باشد نشاید خورد و می باید
خفت از بهر آنکه اندر این علت هیچ چیز از علاج چون چیزی ناخوردن و خفتن نیست و اگر خواب نگیرد بحیلت او را خفته باید ساخت تا اخلاط
ساکن بماند و باشد که در خواب شود و اگر تشنگی غلبه کند طباشیر سوده اندر آب انار دانگ ترش کنند و از آن آب جرع جرع می کنند و آب آبی
و آب سیب کوهی و آب اطراف مورد سود دارد • و اگر این آبها بقی باز گردد اندکی کعک سوده اندر شراب تر کنند و کفچه دو از آن بدهند تا بخورد
و بخسپد صواب بود و معده را ضمادی از صندل و گل و آبی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور و شکم او بنهند و آرد جو اندر آب
مورد تر بپزند و ضماد کنند و نان خشک که نیک بپزد که تر کنند و ضماد کنند و آبی بپزد که پخته و شکوفه مورد و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا
و گلنار و پوست انار و پست جو همه را با آب مورد تر کنند و ضماد کنند و خاکستر زری و خاکستر کهن و خاکستر شاخ رز بسرشند ممزوج نیز کرده
و بر شکم او مانند فاده خرقه گلاب سرد تر کنند و بر شکم او نهند روا باشد • **صفت شراب میوها که قی باز دارد** بگیرند
امرود و سفرجل و سیب و حب الآس و اندکی نار دانگ ترش همه را نیم کوفته کنند و اندر آب انار ترش تر کنند یک شبانروز و بپزند تا دو بهر
برود و یک بهر بماند و بپالایند و بیفشارند و از آب دیگر بار بپزند تا قوام گیرد و از آن آب کار دارند • **صفت اقراص الطین** بگیرند
گل مختومی نیم من و بکوبند نرم و پنج درمسنگ کبابه و پنج درمسنگ قاقله و سه درمسنگ فقاح الاذخر و دو درمسنگ ساذج و گلاب بسرشند
و اقراص کنند و بگیرند کندر ده درمسنگ و گل مختومی ده درم و قاقله و سنبل از هر یکی دو درمسنگ و کافور و مسک از هر یکی دانگی و نیم
درمسنگ همه را بعابها دانه آبی بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب بود • **نسخه دیگر** بگیرند کندر و
گل مختومی از هر یکی ده درمسنگ کبابه و قاقله از هر یکی درمسنگی و نیم کافور دانگی و نیم مشک و قرنفل از هر یکی دانگی شربتی یک مثقال
صفت اقراص مورد بگیرند پوست انار و مازو از هر یکی پنج درمسنگ حب الآس و سماق و گلنار و گل ارمنی و بلوط و نشا
بریان کرده و صندل از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند شربتی یک مثقال قی و اسهال باز دارد • **صفت اقراص راسن** بگیرند
قرنفل ده درمسنگ کندر درمسنگ و نیم راسن خشک یک درمسنگ و نیم مصطکی و افیون و مروح از هر یکی یک درم و نیم بکوبند و ده قرص سازند
شربتی یک قرص بآب انار دهند و بخوابانند • و اگر کار بدان رسد که عرق سرد کردن آغاز کند و اطراف سرد شود فواق پدید آید اطراف او را
اندر آب سرد نهند و میخی مانند گل ارمنی اندر سرکه و آب مورد تر بگذارند و بر پای او طلی کنند و خرقه تر بر سر آن
و هم ساعت آن خرقه تر می کنند و سرد می دارند و بر پای او می پوشند • و اگر ضعیف و بیهوش گردد عضلها او را بمالند و سر و بینی و گوش
او را می مالند و بوی صندل او می کنند و ماء اللحم و شراب مشک اندر حلق وی می چکانند • و اگر تشنج کند خرفه یا روغن گرم کرده چرب
می کنند و بر عضلها می نهند و موم روغن سازند از روغن بنفشه و بنفشه و خطمی کوفته و بپخته بدین موم روغن بسرشند و پنبه کهن تر کنند
و بفشارند و از موم روغن بر وی طلی کنند و بر پس گردن او که مبدأ عصبها است و بر عضلها می نهند • و اگر اسهال از حد بگذرد خشخاش
اندر آب بپزند و نشاسته بریان کرده اندر این آب حل کنند و بدان حقنه کنند • و مرطوب را اگر در حال که حقنه آن نیاید که طعام
اندر معده او تباه شد ماء العسل دهند تا قی کند و معده را پاک کند • و از پس قی اقراص عود دهند • **صفت آن** بگیرند قرنفل و
کبابه از هر یکی درمسنگی سنبل و مصطکی از هر یکی نیم درم عود خام چهار درم شکر چند وزن همه داروها شربتی یک مثقال • و صفت شراب
مسک اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است • و چون از هیضه بیرون آید طعام مرغ خانگی مصوص کرده با آب انار دانگ و آب سماق

مانند آن و اگر مصوص از کبک و تیهو کنند روا باشد و بهی پاشند • والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی معده و بد گوار بودن طعام و آنکه از پس طعام خوردن پدید آید و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر یاد کردن احوال معده و ضعیفی آن

• قوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی از ضعف معده
پدید آید لکن عادت بیشتری مردمان آنست که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و هر نوعی از انواع سوء المزاج که در معده
پدید آید نوعی از ضعف معده تولد کند و قوت جاذبه را سردی وی ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد • و قوت ماسکه را خشکی
که میل بسردی دارد یاری دهد • و قوت دافعه از تری که میل بسردی دارد یاری دهد • و بدین ضعیفی که در معده پدید آید آنست
که تشنج و مثهال شود یعنی آنک جاذبه لیفها او سست شود • و انواع سوء المزاج و اسباب و علامات و علاجها آن اندر جزو دوم از
گفتار یاد کرده آمده است • و علاج قوتها معده اندرین جزو یاد کرده آید والله اعلم •

باب دوم از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی قوت جاذبه

• بباید دانست که علامتهای
ضعیفی قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی کند و گاه باشد که گرانی و فساد و گرمی نیز از بهر او
خفقان و دوار و سدر پدید آید • و گاه باشد که منش گشتن و قی پدید آید • و سبب این عارضه بیشتر اخلاط صفرایی باشد که در
فم معده گرد آمده باشد • و علامتها و علاج آن اندر جزو چهارم از این گفتار یاد کرده آمده است • و آنچه بی ماده است سبب آن سوء المزاج گرم
باشد یا تر • و علاج آن بطعامها لطیف و زود گوار باید کرد چون تیهو و دراج و گنجشک شوربا پخته و بریان کرده • و ابزارها خوش
کرده چون زیره و کرویا و دارچینی و نانخواه و زعفران • و اگر کسی شراب خواهد شراب قابض دهند • و بر فم معده ضمادی نهند از گلنار
و مصطکی و سنبل و صبر و قرنفل و افسنتین و گل و آبی پخته و آب برگ مورد • و بر پهلوی راست خسپد از بهر آنکه خفتن بدین شکل یاری دهد
بر فرو آمدن طعام از فم معده و اطراف مالیدن • و از پس طعام با آهستگی حرکت کردن • و چیزهایی بادشکن که اندر معده باشد بشکند استعمال
کردن این همه علاج این علت است والله اعلم و احکم •

باب سیم از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی قوت ماسکه

• آفت قوت ماسکه آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و گرد آن
در نیابد و گاه باشد که اندر معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید • و بسیار باشد که خداوند علت را نخست ارتعاش غالب
شود و جمله اندامها با وی ارتعاش کند • و اسباب ضعیف قوت ماسکه سه نوع است یکی ماده گرم و سوزاننده که معده را بسوزاند
و قوت او ضعیف کند تا طعام که بدو رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء المزاج گرم بی ماده قوت معده را ضعیف کند لکن
این نادر باشد • و دوم سبب آن ماده سرد لغزاننده باشد که طعام را از معده بلغزاند • سیم ریشها و بثرها باشد که از هیچ
ماسی و کرد در رنجور شود و خواهد که آن را از خویشتن باز دارد و دفع کند • **علامت** اما علامت ارتعاش پیش از آنکه غالب شود
آنست که معده از طعام رنجور شود و اگر چه اندک باشد و خواهد که از وی فرو گذرد • و علامت ضعف قوت ماسکه دو گونه است
یکی آنکه خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند طعام که خورده است از معده باز خواهد گشت • و قی بر آمدن گیرد • و سبب
آن رطوبتی باشد که اندر فم بود • و علامت آنکه جرم معده ضعیف است آنست که تا از طعام ممتلی نشود این حال پدید نیاید
و علامتهای ماده گرم که معده را بسوزاند و علامت سوء المزاج گرم بی ماده اندر بابهای جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است
و علامتهای ریشها و بثرها از پس این یاد کرده آید • **علاج** اگر سبب علت ماده گرم باشد نخست آن ماده را برفق از معده
بیرون باید آورد • و پس از آن رب سیب و رب آبی و شراب لیمو بکار باید داشت • و کشکاب گاورس باید پخت و داد

واگر مدت دراز گردد دوغ گاو آهن تاب کرده با طباشیر و گل سرخ و گلنار و قرظ و طراثیث و کهربا چنانکه مقدار ده سیر از دوغ پنج درمسنگ از این داروها برافکنند و غذا از برنج و گاورس و عدس پوست کنده با آب غوره و آب آبی و آب انار ترش و مانند آن دهند • و طیهوج و کبک و جوزه مرغ خانگی بریان کرده با آب غوره و انار دانه ترش کرده دهند • و بر معده ضمادها از صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و کوفت آبی باید نهاد • واگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نیاید و علاج هم از این نوع باید کرد • واگر سبب رطوبت لغزاننده باشد نخست معده را پاک باید کرد بقی یا باسهال یا بایارج فیقرا پس گوارش خوزی دادن **صفت آن** بگیرند هلیله کابلی سیاه و بکوبند و بروغن گاو بریان کنند ده درمسنگ از این هلیله و نانخواه و سعتر از هر یکی سه درمسنگ خبث الحدید بسرکه پرورده ده درمسنگ حب الرشاد دو درمسنگ دار و فلفل کوفته و حب الرشاد ناکوفته با انگبین بسرشند **نسخه دیگر** بگیرند دانه مویز بریان کرده […] حب الآس پاک کرده ده سیر خرنوب نبطی و گلنار و کندر و کرمازو از هر یکی ده درمسنگ نانخواه دوازده درمسنگ همه را کوفته با انگبین شهد بسرشند شربتی از سه درمسنگ تا پنج درمسنگ و شراب مورد و میبه و اطریفل کوچک سودمند باشد و ضماد از عود خام و مشک و گلنار و گل و قرنفل و مانند آن سازند و طعام کباب تذرو و دراج و گنجشک و طیهوج و خرگوش بریان کرده و با ابزارها خوش کرده چون زیره و کرویا و مانند آن باید داد والله اعلم •

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی قوت هاضمه و علامت و علاج آن

بباید دانست که همه انواع سوء المزاج ساده و با ماده و هر طعامی که نه باندازه و نه بوقت و ترتیب خورند و هر طعامی که آنرا کیفیتی ناستوده باشد و همه تدبیرها و حرکتها که نه بوقت و نه باندازه باشد همه اسباب ناگواریدن است • و سوء المزاج سرد ساده و با ماده مضرت آن اندر هضم قوی تر از مضرت سوء المزاج گرم است و سوء المزاج خشک و سوء المزاج تر که اندر سردی و گرمی معتدل باشد اندر هضم آن مضرت نکند که سوء المزاج گرم یا سرد کند لکن سوء المزاج خشک بذبول ادا کند • و سوء المزاج تر باستسقا و قوت هاضمه اندر قعر معده بیشتر است پس هرگاه که اندر هضم تقصیر افتد بباید دانست که آفت اندر قعر معده است و حال طعام که هضم نیابد از دو بیرون نباشد یا همچنان بر حال خویش بماند و ناگواریده بیرون آید و تن از آن بهره نیابد و لاغر و بی قوت شود یا آنکه مایه از حال بگردد و تباه شود و تن از وی غذا بد یابد • و اگر این تقصیر اندر هضم دوم و سیم و چهارم افتد بیماریها پدید آید تولد کند چون بهق و برص و سرطان و استسقا و گر و خارش و نمله و حمیات از بهر آنکه خونی که غذا گردد خونی پخته و ملایم طبیعت نباشد • و هرگاه که هاضمه اندر طعام اثر نکند و نگوارد دو علت ادا کند یکی زلق الامعا و دیگر استسقاء طبلی اما باستسقا آن وقت ادا کند که هاضمه اندر طعام اثری کند اندک چندانکه بخاری بر انگیزد و سبب آن ضعف حرارت غریزی بود نه بینی که باندازه که قوت فروغ آفتاب ضعیف باشد از آبگیرها و زمینهای تر بخاری بر خیزد و هوا تیره شود و تری که آنرا بتازی ضباب گویند پدید آید • و چون قوت آفتاب قوی تر گردد آنرا تحلیل کند و پراکند • اگر سبب تقصیر هضم سوء المزاج با ماده بود علاج آن سهلتر از علاج سوء المزاج ساده باشد خاصه که محکم گشته باشد **علامت** هرگاه که طعام هضم نشود و از معده دیر بیرون شود و گرانی کند و آروغ بوی کنه دهد و تن از طعام بهره نیابد و قوت نگیرد و بیماری بر تن تولد کند چنانکه یاد کرده آمد **علاج** نخست تعرف اسباب باید کرد و بدفع و تدارک آن مشغول باید شد و سوء المزاج را بضد آن علاج باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است • و اگر سبب بسیاری طعام بود بباید فرمود تا جایگاهی که هوای آن معتدل باشد بخسبد و آن روز از طعام باز ایستد و شکم او را گرم کنند و اطراف او را بمالند دیگر روز چون برخیزد بگرمابه رود و طعام سبک خورد و اگر هنوز گرانی طعام و ناگواریدن مانده باشد همین تدبیر کند سه روز تا معده بحال خویش باز آید و خفتن بر دست چپ معده را گرم کند از بهر آنکه جگر بروی مشتمل شود • و خفتن بر دست راست زود بر معده خالی کند از بهر آنکه شکل معده چنانست که

کیلوس زودی از این جانب جگر آید • و آنچه بعلاج قوت هاضمه مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ است و اطریفل کوچک و گوارش عود و […] اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل و ضمادهای گرم بر معده نهادن و طعامهای گرم و تیز زود گوار دادن • و اگر مزاج گرم باشد میبه ساده و سکنجبین به و شراب انار دادن • و طعام مصوص و مزوره با آب سماق و آب غوره و آب انار ترش باید دادن • **صفت اطریفل بزرگ** هلیله کابلی و بلیله و آمله و بسباسه و شیطرج هندی و شقاقل از هر یکی یک جزو تودری سرخ و زرد و لسان العصافیر و بهمن سرخ و بهمن سپید از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و ببیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین صافی بسرشند **نسخه دیگر** هلیله کابلی و بلیله و آمله و تخم کرفس کوهی و شیطرج و نانخواه و سعتر از هر یکی یک وقیه سنبل و حماما از هر یکی سه درمسنگ دارچینی چهار درمسنگ فلفل سیاه و فلفل سپید از هر یکی نیم وقیه • خبث الحدید پرورده سه وقیه خردل یک وقیه و نیم نوشادر نیم درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند انگبین سه وزن جمله داروها **صفت داروی دیگر** هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی […] مصطکی دو وقیه و نیم مقل […] انیسون • زعفران دو وقیه زوفا خشک دو وقیه • مقل در آب گرم حل کنند و جمله با انگبین بسرشند **صفت داروی دیگر** سنبل و تخم کرفس و انیسون و مصطکی از هر یکی یک مثقال عود هندی خام سه مثقال قرنفل و هلیله کابلی از هر یکی دو مثقال جوز بوا یک مثقال و نیم فلنجمشک دو مثقال و نیم سرما جوز سه مثقال گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی دو مثقال همه را بکوبند بمیبه بسرشند شربتی سه مثقال • **صفت ضمادی** بگیرند خیری یاسمین و خیری […] و عود هندی و مصطکی و اذخر و پوست ترنج و قشور کندر و قرنفل و مشک و جوز بوا و بسباسه و فلنجمشک و جوز بوا و زعفران و بادرنجبویه و قاقله کبار و قصب الذریره و سنبل و گل سرخ از هر یکی استاری • مشک چندانکه بوی آن پدید آید همه را بکوبند و با آب مرزنگوش و آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند و روغن مصطکی […] بمالند • جالینوس ضمادی کرده است • سکنجبین سفرجلی بگیرند و مقداری زنجبیل سوده بروی افشانند و علتهای معده را که سخت کهنه نباشد سود دارد • و مقدار آن هر یک من سکنجبین سفرجلی را یک وقیه زنجبیل برافکنند و استعمال کنند نافع آید ان شاء الله تعالی •

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی قوت دافعه

بباید دانست که طعام بسیار باشد که در معده تن هشت دوازده ساعت یا پانزده ساعت بماند و علامت وی آنست که بوی طعام از آروغ وی یافته شود • و هر چند طعام لطیف تر بود قوت هاضمه بر وی مستولی تر باشد و زودتر از معده بیرون شود • و هر چند غلیظ تر باشد قوت هاضمه را بر وی بیشتر باید کوشید و از معده دیرتر بیرون شود و جمله دیری و زودی آن از کیفیت طعام باشد و قوت معده • و هرگاه که مدت ماندن طعام اندر شکم مثلا از دوازده ساعت یا افزون تر از بیست و دو ساعت باشد تن را شکستی نباشد • و آفت از راه جگر و معده و امعا بود یا از جهت طعام […] شود و ترتیب ناستوده که اتفاق افتاده باشد **علاج** قوت دافعه بچیزهایی که میل بسردی دارد باید کرد […] بیشتر احوال چون آب میوها و سکنجبین و شراب و فلوس خیار شنبر اندر آب کشنیز گداخته و مانند آن و هلیله پرورده سود بود • و طعام نیشو و آلو و خرمای هندی و ماش مقشر و اسفاناخ و روغن بادام سازند •

باب ششم از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی معده و تهلهل آن و علامت و علاج آن

از بیماریهای که معده را افتد هیچ بتر از این نیست که نسج لیفهای او متهلهل شود یعنی بافت آن سست گردد **علامت** وی آنست که هیچ طعام نگوارد و آنچه بخورد بر معده گران شود • و از علامتهای انواع سوء المزاج و انواع آماسها هیچ ظاهر نباشد و ترتیب […] هیچ سود ندارد **علاج** وی بچیزهای قابض باید کرد چون شراب مورد و اطریفل بزرگ و اطریفل کوچک و گوارش عود و گوارش مصطکی و روغن مصطکی باید مالید • و طعام سخت لطیف و اندک و نازک باید داد چون […] و طیهوج که همه اعراض معده […] گوارشها موافق است خاصه نوع […] و پوست اندرونی سنگدانه مرغ خانگی اندر این باب سخت نافع است […] تا خشک شود و بیاویزند […] جدا کنند و نیم مثقال از وی

بااطریفل بزرگ کس باشراب مورد بسرشند و بدهند و جوارش را بر معده ای بخته دارند که بخاصیت سود دارد. و اگر پنج درمسنگ
بسایند و با اطریفل بسرشند و بدهند منفعت تمام کند. و تدبیر سوختن چنانست که او را در میان آتش نهند تا سرخ شود و بردارند
و در آب سرد افکنند. چند نوبت بکنند تا بطرفه درست شود و بعد از آن بکوبند و بسایند. **صفت شراب مورد**
بگیرند مورد دانهٔ سیاه بزرگ و آنرا پاک کنند بگیرند از آن ده سه من آب بریزند تا مهرا شود و یک شب بماند و تخم از آن جدا کنند
و دیگر بار بریزند با سه من شکر طبرزد تا بقوام آید. و اگر مورد دانه نباشد برگ خشک را بکوبند و نقیع کنند و بپزند. والله اعلم بالصواب

جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آماسها و ریشها و بثرها معده و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آماس خونی که اندر معده پدید آید و علامات و علاج آن

بباید دانست که آماس
معده بیشتر خونی بود یا صفرائی و اما صلب کمتر افتد لکن گاه باشد که آماس خونی و صفرائی با آخر صلب گردد و آماس بلغمی نیز
کمتر افتد. **علامت** هرگاه که اندر معده آماس خونی پدید آید شهوت طعام باطل گردد و تب گرم گیرد [illegible]
گردد و سرخ و تبها با تاسه و غثیان بود و همه علامتها خون که معلوم است ظاهر شود. **علاج** اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق
باید گشاد و داروی مسهل و داروی قی هیچ حال نشاید داد و قی خطرناک تر بود و بر معده روغن آبی می باید مالید و آب برگ مورد
و آب آبی و سیب و گلاب و صندل با موم روغنی که از روغن گل و موم صافی کرده باشند و ضمادی بیاید سوده خرقه پاره بآن تر می کنند و بر
معده می افکنند و آبی و سیب بریان کرده و تراشه کدو و [illegible] خرفه و برگ کوکنار بر معده نهادن و شراب انار ترش و شیرین
و رب سیب و رب آبی سود دارد و طعام باز باید گرفت و تدبیر لطیف باید فرمود و بر کشکاب و آب انار اقتصار باید کرد و آب با شراب
بنفشه و شراب نیلوفر باید آمیخت و دادن و از پس هفته سه روز آب لسان الحمل و آب کشنی و آب عنب الثعلب از هر یکی یک اوقیه با
چهار درمسنگ فلوس خیار چنبر و دانگی زعفران باید داد و اگر این آبها همه حاضر نباشد از آنچه حاضر باشد سه اوقیه با خیار شنبر و زعفران
چنانکه یاد کرده آمد باید داد و اندرین سه روز ضماد آرد جو و صندل سپید و تراشه کدو تر و آب عنب الثعلب و اندکی زعفران باید
کرد و روز هفتم یا روز چهاردهم آب عنب الثعلب و آب کشنی از هر یکی ده جزو و آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی یک جزو باید
آمیخت و چهار ده مسنگ از آن با چهار درمسنگ فلوس خیار چنبر و دو دانگ زعفران باید داد و اگر از پس هفت روز هنوز حرارت بر جای باشد
آب بادیان و کرفس نباید داد و اگر طبع نرم باشد بعوض خیار چنبر اقراص طباشیر باید داد با یک درمسنگ قرص گل یا رب سیب یا آبی
و ضماد از عنب الثعلب با کشنیز خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و موم صافی و روغن بنفشه و روغن
گل باید ساخت و از پس چهارده روز چون حرارت ساکن شده باشد اندر کشکاب بیخ کرفس و بادیان باید پخت از هر یکی سه درمسنگ
و با روغن بادام باید داد. **صفت اقراص طباشیر** بگیرند طباشیر چهار درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ بزر حماض بریان کرده
هفت درمسنگ صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و گل مختوم و بلوط از هر یکی پنج درمسنگ بزر [illegible] بی دانه هفت درمسنگ حب الآس
چهار درمسنگ نشاسته بریان کرده سه درمسنگ اقراص کنند شربتی یک مثقال. **صفت قرص گل** بگیرند گل سرخ شش درمسنگ
بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درمسنگ شربتی نیم درمسنگ با یک درمسنگ و بعضی نسخها نشاسته بریان کرده آورده اند و اگر حرارت باقی
تر بود اقراص بدین نسخت باید کرد. بگیرند گل سرخ شش درمسنگ بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درمسنگ اکلیل الملک و تفاح الاذخر(?) از هر یکی
سه درمسنگ مصطکی و کهربا از هر یکی دو درمسنگ بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب جوشانیده و صافی کرده
بدهند. **صفت ضمادی** بگیرند بیخ خطمی یک اوقیه بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی از هر یکی دو اوقیه اکلیل الملک و بیخ سوسن

از هر یکی یک اوقیه و نیم موم پنج ستیر زعفران نیم اوقیه با یکدیگر بیامیزند و بر خرقه کتان بگسترند و طلی کنند. **صفت ضمادی دیگر**
بگیرند بابونه دو اوقیه بیخ خطمی دو اوقیه افسنتین رومی یک اوقیه سنبل پنج درمسنگ بیخ سوسن یک اوقیه اکلیل الملک یک اوقیه و نیم پیه بط
گداخته یک اوقیه موم [illegible] چهار اوقیه روغن گل و روغن خیری یا روغن سوسن از هر کدام که حاضر باشد پنج اوقیه و اندر بعضی نسخها
عوض اکلیل الملک شبت آورده اند جالینوس میگوید من عادت دارم که آماس معده را ضماد از صبر و مصطکی و موم و روغن ناردین
[illegible] بدین **صفت** صبر و مصطکی از هر یکی یک مثقال موم هشت مثقال روغن ناردین یک اوقیه موم و روغن را [illegible] مضاعف [illegible]
و چون سرد می شد صبر و مصطکی سوده در وی می افکندم و بهاون بر می سودم تا آمیخته می شد و استعمال میکردم و گاه میشد که
صبر و مصطکی از هر یکی یک مثقال و نیم کردمی و اگر قوت ضعیف باشد و طعام اندر معده قرار نگیرد یک مثقال [illegible] اندرین ضماد
زیادت کنند و گاهی عصارهٔ افسنتین زیادت کنند و هرگاه که داروها چهار مثقال بوده موم دو اوقیه کنند و روغن دو اوقیه کنند
صفت روغنی که درین ضماد بکار آید روغن بان یک رطل [illegible] سنبل نیم [illegible] مصطکی و سعد و قسط و اذخر و قصب الذریره
از هر یکی سه درمسنگ همه را بکوبند و با روغن بیامیزند و اندر آفتاب نهند یک هفته پس بدست بمالند و بیفشارند و ثفل از وی جدا کنند
و آن ثفل هم ضمادی سودمند بود و طعام ماش مقشر و برگ چغندر و [illegible] و اسفاناخ و کدو دهند بروغن بادام و اگر قوت ضعیف
باشد زرده خایه مرغ نیمبرشت دهند و اگر تب آهسته باشد جوزه مرغ خانگی و ماش برگ چغندر دهند و اگر تب آهسته نشود تا
تا بیست روز نشاید داد و هرگاه که ماده رقیق تحلیل پذیرد و غلیظ ماند ضمادهای تحلیل کننده که اندر علاج آماس بلغمی یاد
کرده آمد بکار دارند و هرگاه که آماس و ماده پخته شود و بیم خواهد کرد و خواهد گشاد نخست لرزه زیادت شود و تب گرم تر شود
و چون تمام پخته شده لرزه و تب آهسته شود و آماس بر حال خویش ماند تا گشاده شود و طریق یاری دادن و گشادن وی آنست که [illegible]
تازه و آب گرم می دهند و دست بر معده می مالند و می جنبانند و اگر گشاده نگردد ماء العسل گرم دهند و انجیر خشک و میویز منقا
فرمایند و اگر دیرتر گشاید مقداری خردل کوفته بدهند. **صفت شربتی رساننده و گشاینده** بگیرند شراب انجیر دو اوقیه
لعاب تخم کتان و حلبه از هر یکی دو درمسنگ و گرم کنند و دو دانگ زعفران و دانگی و نیم صبر در آن حل کنند و بدهند و اگر تب گرم باشد یا
ترسند که تب زیادت شود خمیر با خیار چنبر در آب گرم حل کرده دهند. **صفت داروی دیگر رساننده** بگیرند تخم مرو و تخم کتان
و تخم خطمی راست راست و بکوبند و بامداد و شبانگاه سه درمسنگ با چهار اوقیه شیر خر یا شیر بز بدهند و چون گشاده شود نشان
وی آنست که بیمار را بلرزه ماند و آماس فرو نشیند و اگر چیزی ترش و تیز بخورند معده را بسوزاند و هر چه خورد [illegible]
و خون پدید آید و [illegible] میان هر دو کتف باشد یا در ناف یا در فم معده و علاج وی آنست که اگر حرارت غالب بود [illegible]
بدهند و اگر حرارت غالب نبود ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند و از پس ماء العسل داروی رویاننده دهند
صفت آن بگیرند کندر دم الاخوین از هر یکی پنج درمسنگ گل ارمنی سه درمسنگ بکوبند و ببیزند و با رب سیب یا رب آبی
دهند. **صفت داروی دیگر** خشخاش دو درمسنگ صمغ عربی و کتیرا از هر یکی یک درمسنگ گل سرخ و گلنار و حب الآس و عصارهٔ
لحیة التیس و اقاقیا و زعفران و کهربا از هر یکی نیم درمسنگ بکوبند و ببیزند و با آب سماق بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربتی
یک مثقال [illegible] بلعاب اسبغول بدهند والله اعلم و احکم.

باب دوم از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آماس صفراوی

علامت آماس صفراوی آنست که رنگ روی و رنگ زبان بزردی گراید و دهان
و دهان تلخ و شور و تب سخت گرم و سوزان و تشنگی غالب. **علاج** این علاج آماس خونی نزدیکست الا آنکه اندر علاج این تدبیرها تر
آرند و سرد کننده تر از آن باید و آن چنان باشد که کشکاب سرطانی دهند یعنی سرطان در وی بپزند و آب کدو و آب انار آمیخته و آب
خیار و آب تخم خرفه و یک درمسنگ مغز تخم خیار کوفته با آب کشنی و اندکی شکر دهند و ضمادهایی که از تراشه کدو تر و خطمی و آرد جو و [illegible]

ساز ند موافق بود و از پس چهارده روز تن بپرهیز اندر باب گذشته یاد کرده آمده است باید کرد. **صفت قرص گل** که اندرین
باب کار آید: بگیرند گل سرخ شش درمسنگ زعفران و سنبل از هر یکی دو درمسنگ بیخ سوسن و مغز تخم خیار و ترنگبین از هر یکی سه درمسنگ
کتیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درمسنگ همه را کوفته با آب سرد بسرشند و اقراص کنند هر یکی یک درمسنگ و اگر بعضی جنبها کنند برسم حب السعال
و در دهان گیرند سودمند بود والله اعلم واحکم.

باب سیوم از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آماس بلغمی و علاج آن

علامت آماس بلغمی آنست اندر معده کی آرزوی آب هیچ نباشد و
آرزوی طعام بسیار بود و تب آهسته بود و آماس نرم بود. **علاج آن** علاج آماس خونی بود از اول کی آماس پدید آید هم
بامداد آب بادیان و آب کرفس از هر یک ده درم با دو درمسنگ روغن بادام شیرین باید داد و از پس هفت روز مطبوخ اکلیل الملک
با روغن بید انجیر و روغن بادام باید. **صفت آن** اکلیل الملک بیخ بادیان از هر یکی ده درمسنگ در چهار رطل آب بر رطل
بجوشانند تا یک رطل باز آید و هر روز چهار اوقیه با دو درمسنگ روغن بید انجیر و سه درمسنگ روغن بادام شیرین باید دادن.
صفت مطبوخ دیگر بیخ بادیان ده درمسنگ افسنتین سه درمسنگ فقاح اذخر و مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ برسیاوشان
پنج درمسنگ همه را بپزند چنانک یاد کرده آمده است بجوشانند و هر بامداد چهار اوقیه با سه درمسنگ روغن بادام و دو درمسنگ روغن بید انجیر
بدهند و شراب زوفا و اکلیل الملک اندرین وقت نیک باشد سودمند بود و ضماد با روغن بید انجیر و بادام شیرین. **صفت ضمادی آزموده**
بگیرند حنا و اکلیل الملک و حماما و بابونه و شبت از هر یکی ده درمسنگ افسنتین و سنبل از هر یکی هفت درمسنگ صبر و اسطوخودوس هفت درمسنگ
مصطکی ده درمسنگ کندر شش درمسنگ پیه خوک پانزده درمسنگ اشق و جاوشیر و مقل و میعه تر از هر یکی ده درمسنگ پیه بط و پیه مرغ
خانگی از هر یکی دو اوقیه موم زرد نیم رطل بغدادی روغن سوسن و روغن ناردین از هر یکی پنج رطل صمغها در شراب حل کنند و داروها کوفته
و بیخته بایکدیگر در آمیزند و با موم و روغن بیامیزند و اندر بعضی نسخها بیست درمسنگ کتیرا کرده است. **صفت ضمادی دیگر** بگیرند
خاکستر چوب رز و سعد و اذخر و سنبل بکوبند و بیزند و معده را بروغن ناردین و روغن سنبل چرب می کنند و ضماد می نهند و طعام
ملین و لبلاب و برگ چغندر و روغن بادام پخته می دهند و بجای آب ماء العسل خورد.

باب چهارم از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آماس صلب و علامات و علاج آن

آماس صلب
اندر ابتدا کم افتد و بیشتر آماسها گرم باشند کی بآخر صلب شود و آماس بلغمی نیز نادر بود کی صلب گردد. **علامت**
وی آنست که بیماری دراز بوده باشد و حرارت و تب آهسته باشد و معده سخت بود و گرانی کند و تن لاغر شود و اندیشها بد
و وسواس پدید آید. **علاج** پیوسته شیر اشتر دادن صواب بود و خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بید انجیر
بر چکانیده سود دارد و اگر ماء الاصول قوی تر باید که باشد فقاح اذخر و مصطکی و برسیاوشان زیادت کنند و اگر با روغن بید انجیر
دو درمسنگ روغن سوسن و روغن بادام بر چکانند صواب باشد و اقراص سنبل دادن سودمند بود. **صفت اقراص سنبل** بگیرند
فقاح اذخر و بلیله و گل سرخ و راوند چینی و مقل ازرق و قصب الذریره و سنبل از هر یکی سه درمسنگ زعفران و افسنتین
و قسط و مر و اشق و سنبل از هر یکی یک درمسنگ مصطکی دو درمسنگ اقراص کنند هر یکی یک مثقال شربتی یک قرص با سکنجبین. **صفت ضمادی**
کی اندر علاج آماس صلب و علاج دبیله سود دارد بگیرند اکلیل الملک و حلبه و بابونه و حب الغار و خطمی و افسنتین از
هر یکی یک جزو اشق و مقل از هر یکی ربع جزو انجیر بیست عدد در شراب بپزند و با انگبین بسایند و صمغها در شراب حل کنند و
داروها کوفته و بیخته جمله بهم بسرشند و ضماد کنند. **صفت ضمادی دیگر** بگیرند تخم کرنب و مغز بادام تلخ و اشق و مقل
و میعه تر و موم و سنبل و مصطکی و سعد و اذخر و اشنان راسن صمغها بشراب حل کنند و داروها دیگر با آن بسرشند. **صفت ضمادی**
دیگر بگیرند مقل ده درمسنگ اشق و سنبل از هر یکی ده درمسنگ موم سه درمسنگ روغن ناردین پانزده درمسنگ همه را بشراب حل

کنند و موم و روغن بگدازند و داروها با آن بیامیزند. **صفت ضمادی دیگر** بنفشه ده درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ سنبل
سه درمسنگ قصب الذریره و سعد و اذخر از هر یکی دو درمسنگ مصطکی سه درمسنگ حلبه سه درمسنگ گل بابونه و خطمی سپید و آرد
جو از هر یکی ده درمسنگ همه را کوفته و بیخته بلعاب بزرقطونا بسرشند و معده را بروغن ناردین چرب کنند و این ضماد برنهند و به
وقت طعام خوردن بردارند و تا چهار ساعت بگذرد ننهند و طعام از آن نوع کی در باب گذشته یاد کرده آمده است دهند و بجای
آب ماء العسل و جلاب با شیر شتر دهند والله اعلم.

باب پنجم از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر دبیله کی اندر معده پدید آید

هر گاه کی آماس بزرگ ادا کند کی تن لاغر شود
و چشمها در اندر افتد و اسهال و قی پدید آید و تب ساکن گردد و بول اندک آید و معده سخت گردد چنانک از قوت انگشت
کی بر نهند فرو نشیند بباید دانست کی آماس دبیله گشته است و هر گاه کی با این حال معده تهی خیزد و اطراف سرد شود علامتی بد
بود. **علاج** هر گاه کی علامتها آماس گرم پدید آید بروزی فصد باید کرد و شربتها و طلیها کی یاد کرده آمده است بکار داشتن و ماده را باز
گردانیدن و جهد کردن تا دبیله نگردد و هر گاه کی دبیله گشت چاره نباشد آنرا ببایدش تا بگشاید و پاک شود و طریق آن باید دانست
که هر ساعت شیر تازه گرم کرده و آب گرم می دهند و نگاه می کنند تا آماس هیچ نرم تر می شود و انگشت فرو می نشیند اگر نرم تر نمی
شود طبیخ حلبه و خشک آب گرم کرده با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر باید داد. **صفت داروی آزموده** بگیرند طلخشقوق
خشک ده درمسنگ و نیم تخم خرفه و حلبه از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و بپزند و با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز تازه گرم کرده بدهند. **صفت**
ضمادی آزموده بگیرند طلخشقوق خشک یک اوقیه حلبه دو اوقیه تخم مرو چهار اوقیه بکوبند و بپزند و بروغن کنجد چرب کنند و بشیر تازه
بپزند و گرم کنند و بر آماس نهند و لکن آب گرم که گرمی آن تن را خوش آید می نشانند و انجیر خشک و بابونه و حلبه و مقداری افسنتین بپزند
تا چون عصیده شود و بر آماس نهند و انجیر و بابونه و حلبه پزاننده و نرم کننده است و افسنتین قابض و قوت دهنده است و اولیتر آنست
الا که صواب است که داروها معده بر دارویی قوت دهنده باشند و چون آماس نرم شد و اثر پختگی پدید آمد بباید فرمود تا بستری بغایت
نرم بیفکنند و بیمار را فرمودن تا بر آن خسبد چنانک معده بر بستر نهاده باشد تا آنگاه که بگشاید و نشان گشاده شدن اندر باب آماس خونی
یاد کرده آمده است و تدبیر داروها هم اندر آن باب یاد کرده آمده است و هر گاه کی قی ریم و خون بر آید نشان ناامیدی باشد و صبر
با آب کشنی دادن و ایارج فیقرا دادن اندرین وقت صواب باشد تا معده را بشوید و ریم را باسهال بیرون آورد و اگر با این علاج گشاده
نشود علاجهایی کی اندر آماس صلب یاد کرده آمده است پیش باید گرفت و طعام اندر اول علت زرده تخم مرغ نیمبرشت باید داد یا حسو
از نشاسته و کشک جو با سبوس ساخته و در آخر علت شوربا مرغ و شبت و حلبه اندر وی پخته نافع بود ان شاء الله تعالی.

باب ششم از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ریشهای و بثرهای معده و علامت و علاج آن

ریشها و بثرها کی اندر معده بر آید سبب آن خلطی بود تیز
و سوزاننده و این خلط یا اندر معده تولد کند از خوردن چیزهای گرم و تیز یا از ماده تیز و گرم کی از سر بزیر فرود آید یا از عضوی
دیگر بمعده آید. **علامت** علامتهای ریش معده چهار نوع است یکی آنک آروغ و بوی دهان ناخوش بود. دوم آنک کام و زبان خشک
می شود. سیوم آنک قی بسیار افتد. چهارم آنک پوست که از سر ریش بر خیزد در قی پدید آید و گاه باشد کی این ریشها بر مری بود و گاه
باشد کی بر فم معده بود و گاه باشد کی بر روده ها بود. اما آنچ بر مری بود بوقت گذشتن طعام از پس گردن و میان دو کتف درد پدید آید خاصه
اگر طعام درشت تر بود یا طعمی قوی دارد. و اگر بر فم معده باشد بوقت گذشتن طعام درد نکند لکن چون بفم معده رسد درد در مغاک
سینه پدید آید و باشد که نفس تنگ شود و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست ریش اندر قی پدید آید و اگر اندر قعر معده باشد
طعام بقعر معده قرار نگیرد درد نکند و این درد فروتر از مغاک سینه پدید آید تا نزدیک ناف و بدان صعبی نباشد کی بفم معده بود

و پوست ریش اندر بیرون پدید آید و اگر اندر امعا بود تا طعام از معده بیرون نشود نه دخینه زند و جایگاه درد حوالی ناف بود و
پوست ریش اندر برابر بدید آید و آن پوست پارها بود و هر گاه که این امتحان خواهند کرد بیمار را چیزی دهند که در وی شراب و خردل
بود. **علاج** آنرا که ریش و بثرها در معده تازه پدید آید نخست فصد باید کرد خاصه اگر علامتها غلبه خون ظاهر بود. دوغ ترش نیز
از شیرهای سپاه تازه کرده باشند. مفتاد دو اسفید با کمی مشک سرخ و نیم مشک و حماض بدهند سود دارد. **صفت شربتی سود مند**
که بیهوشیها و سیاه دانه آب عنب و اسفید و سند تابستان کنند تا آب برود و شیر مانند و شراب انار با آن بیامیزند و بدهند. و آنرا
که ریشها کهن شده باشد و خورده می شود نخست معده را بآب بشست بگلاب و ماء العسل و بباید گذاشت که قی افتد که در معده
بنجاند و مضرت بیشتر از منفعت باشد. و اگر کهن تر شده باشد و گوشت مرده پدید آورده باشد ایارج فیقرا پاک باید کرد و چون پاک شده
باشد دوغ ترش با رب آبی ترش و رب انار ترش و کشکاب با آب انار ترش باید داد. و آنرا که صفرا غالب بود و معده و منش کشتن رنجه
دارد تا شفا آب سرد بسیار باید داد و با آن قی باید خورد و اگر تشنگی نتواند کرد کشکاب دهند با آب انار ترش و از پس آن
آب سرد بسیار دهند تا قی کند. و از پس قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ دهند و اگر با استفراغی حاجت آید استفراغ
بخیار شنبر باید کرد و آب کسنی و اگر اسهال پدید آید و زیادت از آن باید اقراص طباشیر باید داد و اقراص قابض و کشکاب کی
از بیت جو پخته باشند و اگر خورده شده باشد بعلاجهایی که اندر باب خون برآمدن از گلو یاد کرده آمده است مشغول باید
شد و بر معده ضماد از طحلب و تراشه کدو و تر و خطمی و سماق و ممازو و گلنار و رامک و گل سرخ و آب برگ خرفه و آب غوره
و آب سیب ترش و آب لسان الحمل و آب برگ مورد تر باید نهاد و این ضماد همه انواع ریشها و بثرها را سودمند باشد. و اقراص کهربا
هم سودمند بود خاصه اگر خون از گلو بر می افتد و طعام بطون گاو و گوشت گوساله که بخته و جوزه معمول با آب غوره یا
آب سماق یا آب انار ترش یا آب لیمو یا آب ریواس یا آب نارنج فرا باید داد که نافع بود ان شاء الله تعالی.

تمام شد گفتار دهم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر

اندر احوال جگر و بیماریهای او و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج که اندر وی پدید

و علامتها و علاج آن و این جزو یازده باب است

باب اول
اندر احوال و افعال سپرز و انواع سوء المزاج آن

باب دوم
اندر ضعیفی قوتهای سپرز

باب سیم
اندر احوال آماسهای سپرز

باب چهارم
اندر آنکه درد سپرز گاهی از باد بود

گفتار سیزدهم اندر بیماریها که از بیماری جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا و این گفتار دو جزو است

جزو اول اندر یرقان و این جزو نه باب است

باب اول
اندر شناختن احوال یرقان بر طریق کلی

باب دوم
اندر یرقان زرد که از گرمی جگر بود

باب سیم
اندر یرقان زرد که سبب بسیار خوردن طعامها و شرابهای گرم و تولد صفرا بود

باب چهارم
اندر یرقان که سبب آن گرمی مزاج همه تن بود

باب پنجم
اندر یرقان که سبب آن بسته شدن مسام همه تن بود

باب ششم
اندر یرقان که سبب آن سده جگر بود

باب هفتم
اندر یرقان بحرانی

باب هشتم
اندر یرقان که از آماس جگر و از گزیدن جانوران بد تولد کند

باب نهم
اندر یرقان سیاه

جزو دوم اندر استسقا و انواع آن و این جزو شش باب است

باب اول
اندر شناختن استسقا و احوال و انواع و اسباب آن

باب دوم
اندر یاد کردن سوء القنیه

باب سیم
اندر استسقا که با گرمی بود

باب چهارم
اندر استسقاء زقی که با سردی جگر بود

باب پنجم
اندر استسقاء طبلی و علاج آن

باب ششم
اندر استسقاء لحمی و علاج آن

گفتار چهاردهم اندر انواع اسهال و سحج و زحیر و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه جزو است

جزو اول اندر انواع اسهال که سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه اندام بمعده و روده فرود آید و اسهال تولد کند و این جزو پنج باب است

باب اول
اندر اسهال دماغی

باب دوم
اندر اسهال مراری که از جگر بود

باب سیم
اندر اسهال کبدی

باب چهارم
اندر اسهال خون که از جگر بود

باب پنجم
اندر اسهال که ماده از همه تن آید

جزو دوم اندر اسهال معدی و این جزو چهار باب است

باب اول
اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه باشد

باب دوم
اندر اسهال معدی که سبب آن ضعف ماسکه باشد

باب سیم
اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامهای بد و طعامهای چرب افتد

باب چهارم
اندر اسهال معدی که سبب آن بسیار آمدن ماده سودا بود که از سپرز بمعده آید

جزو سیم اندر اسهال معوی یعنی اسهالی که از روده بود چهار باب است

باب اول
اندر اسهال معوی که آن را زلق الامعاء گویند

باب دوم
اندر یاد کردن سحج

باب سیم
اندر سحج و ریش روده ها و اسهال خون که دوسنطاریا گویند

باب چهارم
اندر یاد کردن زحیر

گفتار پانزدهم اندر بیماریها مقعده و شرج و بیرون آمدن و باز گردیدن مقعده و شقاق و بواسیر و اسباب و علامات و علاج آن هفت باب است

باب اول
اندر سستی شرج و بیرون آمدن مقعده

باب دوم
اندر علاج شرج سست که ریش باشد

باب سیم
اندر سستی شرج و بیرون آمدن ثفل بی مراد

باب چهارم
اندر شقاق مقعده

باب پنجم
اندر خارش مقعده

باب ششم
اندر بواسیر

باب هفتم
اندر ناصور

گفتار شانزدهم اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر روده ها تولد کند و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه باب است

باب اول
اندر یاد کردن احوال کرمان و اسباب تولد ایشان و انواع آن و علامات ایشان

باب دوم
اندر کرمان دراز و حب القرع

باب سیم
اندر کرمان خرد

گفتار هفدهم اندر انواع قولنج و اسباب و علامات و علاج آن و این ده باب است

باب اول
اندر بحث ناف و درد شکم و علاج آن

باب دوم
اندر قولنج و انواع آن

باب سیم
اندر قولنج که سبب آن ثفل خشک بود

باب چهارم
اندر قولنج که سبب آن بلغم غلیظ بود

باب پنجم
اندر قولنج که سبب آن بادها غلیظ بود و علامات و علاج آن

باب ششم
اندر قولنج که سبب آن آماس بود

باب هفتم
اندر قولنج فنقی والتواء

باب هشتم
اندر قولنج که سبب آن ضعیفی دافعه قولون بود

باب نهم
اندر قولنج که سبب آن باطل شدن حس قولون بود

باب دهم
اندر ایلاوس

گفتار هشتم اندر احوال گرده و مثانه و بیماریهای آن و علامتها و علاج آن و این گفتار چهار جزو است

جزو اول اندر سوء المزاج گرده و آماسهای آن و ریش و ضعیف آن و لاغری آن و این جزو پانزده باب است

باب اول
اندر سوء المزاج گرم بی ماده

باب دوم
اندر سوء المزاج سرد بی ماده

باب سیم
اندر سوء المزاج گرم با ماده

باب چهارم
اندر سوء المزاج سرد با ماده

باب پنجم
اندر لاغری گرده

باب ششم
اندر ضعیف گرده

باب هفتم
اندر یاد کردن بادی که در حوالی آن بود

باب هشتم
اندر آماس گرم که اندر گرده پدید آید

باب نهم
اندر آماس بلغمی اندر گرده

باب دهم
اندر آماس صلب سوداوی اندر گرده

باب یازدهم
اندر آماس صلب که از آماس گرم باز گردد

باب دوازدهم
اندر بثره و جرب گرده و جمله آلات بول

باب سیزدهم
بسبب ناصوابی علاج صلب گشته بود

باب چهاردهم
اندر بول خون و شکافته شدن رگی اندر گرده

اندر بسته شدن خون اندر مجری بول اندر گرده

باب پانزدهم
اندر قرحه گرده و همه آلتهای بول

جزو دوم اندر بیماریهای مثانه و این جزو شش باب است

باب اول
اندر آماس گرم اندر مثانه

باب دوم
اندر آماس سرد اندر مثانه

باب سیم
اندر قرحه مثانه

باب چهارم
اندر بسته شدن خون اندر مثانه و مجراهای بول

باب پنجم
اندر درد مثانه

باب ششم
اندر استرخاء مثانه و بیرون شدن آن از جای

جزو سیم اندر آفتهایی که در فعل مثانه پدید آید چون تقطیر البول و عسر البول و دیابیطس و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است

باب اول
اندر تقطیر البول

باب دوم
اندر عسر البول

باب سیم
اندر حرقة البول

باب چهارم
اندر ادرار بول و دیابیطس

باب پنجم
اندر سلس البول و در بستر میز بدن

باب ششم
اندر بول خون و صرف و بول غلیظ

جزو چهارم اندر احوال سنگ و ریگ که در گرده و مثانه تولد کند و علامات و علاج آن و این جزو پنج باب است

باب اول
اندر احوال سنگ و ریگ که اندر گرده و مثانه تولد کند

باب دوم
اندر آنکه سنگ اندر کدام اندام تولد کند

باب سیم
اندر علامتها و علاج سنگ گرده

باب چهارم
اندر علاج سنگی که اندر مجری بول بگذرد و آنرا بر بندد و جراحت کند یا مجری اندر ...

باب پنجم
اندر احوال شکافتن مثانه و سنگ بیرون کردن

باب ششم

گفتار نوزدهم اندر بیماریها که مخصوص است بمردان و این گفتار سه جزو است

جزو اول اندر آماسها و ریشها و خارش قضیب و خایه و دیگر بیماریها که آنرا افتد و این جزو ده باب است

باب اول
آماس گرم اندر قضیب و خایه

باب دوم
اندر آماس سرد و آماس صلب اندر قضیب و خایه

باب سیم
اندر بزرگ شدن خایه بر سبیل آماس

باب چهارم
اندر علاج خایه که بزهار برآید

باب پنجم
اندر استرخا پوست خایه

باب ششم
اندر ریشها قضیب و خایه و حوالی آن

باب هفتم
اندر گوشت فزونی که بر قضیب و زهار و خایه پدید آید

باب هشتم
اندر کوژ شدن قضیب

باب نهم
اندر علتی که آنرا بیونانی غافی ماوارساطون گویند

باب دهم
اندر خارش قضیب و خایه

گفتار بیست و یکم اندر درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسه و درد اندامها و بندگشادها و عرق النسا و نقرس و دوالی و داء الفیل و این گفتار ده باب است

تمام شد فهرست کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

یتلوه ان شاء الله الکتاب السابع فی الاورام والبثور والقروح والجراحات والخلع والکسر وغیر ذلک من الآفات والامراض التی یمکن وقوعها فی جمیع الاعضاء

گفتار یازدهم اندر احوال جگر و بیماریهای آن و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج که وی بدید آید و علامات و علاج آن و این جزو یازده باب است

باب نخستین اندر یاد کردن احوال جگر

تشریح جگر اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و آنچ بدین جایگاه یاد باید کرد اینست بباید دانست که جگر عضوی شریف است و هم چنانکه دل محل قوت حیوانی است و دماغ محل قوت نفسانی است جگر محل قوت طبیعی است و غذا یافتن اندامها و پرورش تن بدو است از بهر آنکه غذا را نخستین خون است و کیلوس اندر جگر خون گردد و قوت هاضمه که کیلوس را خون گرداند اندر گوشت اوست و قوت جاذبه و ماسکه و دافعه اندر رگهایست که اندر میان گوشت او پراکنده است و هر اندامی را همچنین قوتها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است لکن اندر معده و جگر بیشتر و ظاهرتر است و جگر مردم از جگر حیوانی که تن او باندازه تن مردم بود بزرگتر است و [illegible]

انگشتان نشان بزرگی و کوچکی جگر است و سرخی و سپیدی و تازگی رنگ روی نشان درستی و قوت اوست و زردی روی نشان گرمی اوست و تیرگی در نیلگی بود رنگ ارزیز مانند نشان سردی اوست و لکن تیرگی نشان سردی و خشکی بود و فربهی که از گوشت بود نشان گرمی و تری بود و فربهی که از پیه بود نشان سردی و تری بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رگها ظاهر و سطبر نشان گرمی و خوبی بود و رگها باریک و پوشیده نشان سردی و کوچکی بود و هرگاه که اندر کار دیگر اندامها که فعلها از وی بخویشتن کنند چون سپرز و گرده و زهره خللی و تقصیری افتد اندر کار جگر نیز خلل پدید آید و خون که اندر وی تولد کند صافی و پاکیزه نباشد والله اعلم.

باب دوم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم که اندر جگر پدید آید

هرگاه که جگر سوء المزاج گرم پدید آید اخلاط که در وی تولد کند بسوزد و تبها و ریشها و بیماریها گوناگون پدید آید. **علامتها** سوء المزاج از دو بیرون نباشد یا با ماده باشد یا بی ماده اگر بی ماده بود علامت وی آنست که آرزوی طعام برود و تشنگی غلبه کند و هر چند که آب خورد تشنگی زایل نشود و طبع خشک باشد و زبان درشت و رنگ روی زرد و نبض سریع و بول سرخ بود و اندامها و اخلاط گداختن گیرد و تن لاغر شود و گاه باشد که رودها بسبب گذشتن اخلاط سوخته و گداخته ریش گردد و پیچ و اسهال که تبع آن باشد پدید آید و اگر سوء المزاج با ماده بود علامت وی آنست که با این علامتها تب گرم آید و قی زرد و سرخ و سبز کراثی و اسهال صفراوی پدید آید و اندر جانب راست گرانی باشد و تبها گرم آید و گاه باشد که اخلاط بسوزد و اخلاط تولد کند و علامتها مالیخولیا پدید آید و هرگاه که اسهال غسالی بود یعنی همچون آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشد و شهوت ساقط بود بباید دانست که جگر ضعیف شده است و هرگاه که اسهال همچون دردی شراب بود بباید دانست که خون سوخته شده است و هرگاه که اندر جگر آماس بوده باشد و بول سیاه و غلیظ گردد بباید دانست که گوشت جگر سخت پوسیده شده است و بول سیاه که از پس این حالها پدید آید که یاد کرده شد نشان بر آفتها بود و گاه باشد که بول سیاه علامت بحرانی باشد.

علاج اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد تدبیر بگردانیدن مزاج باید کرد و بشربتها خنک چون کشکاب و آب خیار و آب کدو و سکنجبین ساده و آب کسنه و آب عنب الثعلب و شراب غوره و شراب ترشی ترنج و آب غوره (?) و شکر اندر آب انار ترش و دوغ ترش صافی کرده و کشکاب با آب انار ترش آمیخته کنی و اگر حرارت سخت غالب بود سود دارد و آب [illegible] ناشتا سود دارد خاصه اگر مرد جوان باشد و روزگار گرم و کشکاب سرطانی و طباشیر اندر آب [illegible] و آب تخم خرفه با سکنجبین و شراب ریواج و مانند آن دادن موافق باشد و اگر سوء المزاج با ماده باشد نخست استفراغ کند بمطبوخ هلیله زرد و آلوی سیاه و خرما هندی و شیرخشت و آب لبلاب کرآب عنب الثعلب کرآب کسنه یا فلوس خیار شنبر و شکر مسهلی لطیف است و ترنجبین (?) با سفوف هلیله و شیرخشت هم با سفوف هلیله. و آنرا که تب نباشد دادن صواب بود روز نخست چهار درمسنگ بنیز آب باسه درم سفوف و روز دوم شش درمسنگ هر روز بیست درمسنگ زیادت می کنند تا روز هشتم.

صفة سفوف بگیرند هلیله زرد ده درمسنگ گل مغسول سه درمسنگ طباشیر دو درمسنگ تخم بادیان یک درمسنگ شربتی سه درمسنگ و آنرا که تخم بادیان احتمال کند بعوض تخم کشوث شکوفه کنند.

صفت سفوف که با شیرخشت دهند بگیرند هلیله زرد ده درمسنگ گل [illegible] و گل و طباشیر از هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درمسنگ تخم بادیان دو درمسنگ انیسون یک درمسنگ شربتی سه درمسنگ و اگر خواهند که طبع نرم شود اندرین سفوف چهار درمسنگ بنفشه خشک زیادت کنند [illegible] کسنه همه بیماریها جگر را سود دارد. و آنرا که حرارت غالب بود با سکنجبین دهند و آنرا که حرارت آهسته باشد با شراب انگوری صافی سپید دهند و کسنه هرچ تلخ تر سودمندتر از بهر آنکه اگر چه کسنه تلخ از حرارتی خالی نباشد سدها جگر را بگشاید.

صفت قرص انبرباریس جگر گرم را سود دارد بگیرند عصاره زرشک یا زرشک پاک کرده ده درمسنگ گل و طباشیر از هر یکی پنج درمسنگ تخم کسنه و تخم خیار پاک کرده و تخم کدوی پاک کرده و تخم خرفه از هر یکی سه درمسنگ شربتی دو مثقال با سکنجبین یا با آب کسنه و آب عنب الثعلب و شکر و اگر با سوء المزاج سده باشد یک درمسنگ تخم بادیان اندرین قرص زیادت کنند.

صفت قرص کافور خداوند جگر گرم را با دوغ بدهند سود دارد. بگیرند گل و طباشیر و صندل سپید از هر یکی

سه درمسنگ تخم کشنه و تخم خرفه و مغز تخم کدو و تخم کوک از هر یکی دو درمسنگ کثیرا یک درمسنگ کافور دو دانگ با هم منقاله اقراص
کنند هر یک دو درمسنگ و اگر طبع نرم باشد و خواهند که باز دارند اقراص طباشیر دهند با رب آبی گر یا کشکاب که از پست جو پخته
باشند **صفت اقراص طباشیر** بگیرند بزر الحماض و گل و طباشیر و زرشک پاک کرده از هر یکی پنج درمسنگ لک مغسول و ریوند
چینی از هر یکی یک درم زعفران نیم درم و اگر بیمار را سرفه باشد اندرین قرصها صمغ و کثیرا و نشاسته از هر یکی یک درمسنگ رب
سوس دو درمسنگ زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند **صفت قرصی دیگر** بگیرند گل بیند و گل نیلوفر از هر یکی ده درمسنگ برگ
گل سرخ دوازده درمسنگ صندل سرخ و لک مغسول و فوفل از هر یکی هفت درمسنگ زعفران سه درمسنگ ریوند چینی پنج درمسنگ
طین قبرسی و مصطکی و بوسیا و نشان(?) از هر یکی سه درمسنگ کافور دو درمسنگ و بهم همه را با آب عنب الثعلب و آب هندبا سرشته و اقراص
کنند هر یک یک دینار سنگ شربتی یک قرص اندر آب کاکنج گرا اندر آب عنب الثعلب کرده با آب کشنه و ضمادها از صندل و آب برگ
خرفه و آب کوک و آب کدو و آب برگ مورد و موم صافی و روغن گل سازند و اگر طبع نرم باشد داروها قابض اندر وی زیادت
کنند **صفت ضمادها** گل و صندل و کافور بگلاب بسایند و بر جگر نهند و برگ خرفه بکوبند و روغن گل بر جگر کنند و آنرا چون
مرهمی کنند و بر نهند و آب حیات(?) باذرنگ و آب کدو بگیرند و خطمی خشک سوده بدین آبها سرشته و روغن گل بر جگر کنند و بر نهند و اگر
پست جو و پست عدس بدین آبها سرشته بود باشد و سود دارد و آب غوره(?) بگلاب تر کنند و روغن گل بر جگر کنند و بر نهند و صندل سرخ و صندل
سپید از هر یکی یک وقیه فوفل و بنفشه خشک از هر یکی نیم وقیه گل یک وقیه و نیم زعفران نیم وقیه افسنتین چهار وقیه کافور چندانکه بوی او غالب شود
همه را بکوبند و موم روغنی سازند از موم صافی و روغن بید و داروها را بدین موم روغن سرشته و ضماد کنند و این ضمادها باول علت بر نشاید
نهاد و اندر میانه علت این نوع سازند بگیرند گل ده درمسنگ صندل پنج درمسنگ بنفشه خشک و خطمی سپید از هر یکی سه درمسنگ کافور
و زعفران از هر یکی دو دانگ موم روغن گل چندانکه کفایت بود و اگر طبع نرم باشد آبی و برگ گل بپزند و بکوبند و بر شکم نهند و احتیاط باید کرد
تا بند برها نرمی فزاینده جگر سست نگردد و از بند برها سرد که فزاینده و قابض سده تولد نکند لکن همه بند برها از شربت و از ضماد
با قوتی زداینده باید و کشکاب سخت موافق است خاصه اگر مقداری تخم کشنه و مقداری زرشک در وی بپزند هم قوت
زداینده زیادت شود و هم قوت گشادن سده و قبض و قوت دادن جگر اندر وی یافته گردد و اندر کشنه بوستانی و دشتی هر دو
منفعتها موجود است اگر آنرا با اندکی کشنیز تر بپزند و با سرکه بخورند سود دارد و اگر گمان افتد که سده بسته گرفتن باری بخورند سدها
هر دو جانب را بگشاید و طعام ماهی خرد تازه با سرکه و خنه(?) و طفیشل و قلیه(?) از گوشت دراج و گوشت بزغاله و گوساله با آب غوره و آب زرشک
و آنرا که تب باشد و حیوان نتوان داد اسفاناخ و برگ چغندر با اندکی کشنیز تر ... سرکه و کشنیز خشک و روغن گل برکرده سود دارد و از میوه ها انار
ترش و شیرین و سیب ترش و امرود چینی و انگور سپید که سخت شیرین نباشد و آلو و ریواج و خرنوب همانند این دهند و هرچه قابض بود بسیار
نشاید داد والله تعالی اعلم

باب سیم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج سرد که اندر جگر پدید آید

سوء المزاج سرد نیز هم از دو بیرون نباشد
یا با ماده باشد یا بی ماده اگر بی ماده باشد علامت وی آنست که لبها و زبان سپید باشند و تشنگی نباشد و رنگ روی میل با جهد(?)
سبزی گراید و فتنی(?) و بول سپید و رقیق باشد و نبض فاتر بود و آرزوی طعام قوی بود و اگر بسیار باشد که سردی بغایت
رسد آرزوی طعام باطل گردد و براز سپید که گراید و کم نوی(?) باشد و طبع گاهی خشک باشد و گاهی نرم و بآخر ثقلی همچون خون تاب
گداخته و عفن بیرون آید و گاه باشد که باول همچون صدید رقیق آید پس غلیظ و سیاه گردد و آنرا که شهوت طعام نمی باشد و براز
غسالی بود نشان سردی مزاج جگر و ضعیف بود و آنرا که شهوت باطل گردد سبب آن یا بتمامی اخلاط باشد یا نه و تدبیرها گذشته(?)
برم حالی گواهی دهد و اگر سوء المزاج با ماده باشد علامت وی آنست که با این علامتها مزه دهان ترش باشد و طبع نرم باشد و ادرار کاهی(?)

سپید باشد و گاهی بسیاهی و سبزی گراید و تنها عسر پدید آید و بول سپید و غلیظ باشد و پشت چشم برآمده بود و اطراف نیز آماس
کند و در جانب راست گرانی بود **علاج** اگر سوء المزاج بی ماده باشد باستفراغ حاجت نیفتد جز بتدبیر مزاج مشغول نباید شد
و اگر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد پس بتدبیر مزاج کردن هرگاه که استفراغ خواهند کرد نخست شبانگاه حبی
باید داد از ایارج فیقرا و غافث و لک و ریوند و بامداد مطبوخ هلیله دادن **صفت ترکیب حب** بگیرند ایارج فیقرا یک
درمسنگ غاریقون یک درمسنگ لک مغسول دانگی ریوند چینی دو دانگ انیسون دانگی مقل دانگی مقل را بآب کرفس حل کنند و داروها بدان حب کنند
این یک شربت بود **صفت مطبوخ هلیله** بگیرند هلیله کابلی مقشر پانزده درمسنگ افسنتین رومی و غافث از هر یکی پنج درم گل سرخ
ده درمسنگ تربد سپید نیم کوفته سه درمسنگ سنبل یک درمسنگ پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی دو درمسنگ تخم بادیان و انیسون از هر یکی
دو درمسنگ افتیمون پنج درمسنگ بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز منقا دانه بیرون کرده سی عدد انجیر یمنی پانزده عدد همه را بپزند چنانک
رسم است و صافی کنند و بپالایند و بیست درمسنگ بایند(?) ماسکانی اندر مقل بصد درمسنگ از این مطبوخ گدازند و بدهند و از پس استفراغ ماء الاصول
دهند **صفت ماء الاصول** بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درمسنگ بیخ نانخواه و انیسون از هر یکی چهار درمسنگ تخم
کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درمسنگ سنبل و گل سرخ و اذخر از هر یکی سه درمسنگ همه را در دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند
چنانکه رسم است شربتی از بیست درمسنگ تا چهل درمسنگ با سه درمسنگ روغن بادام طلخ و روغن بادام شیرین با هم می دهند **نسخه دیگر**
قوی تر بگیرند بیخها از هر یکی پانزده درمسنگ تخمها از هر یکی هفت درمسنگ فطرسالیون بادیکه(?) زنجبیل و عاقرقرحا از هر یکی سه درمسنگ نانخواه
و قسط و زراوند طویل از هر یکی چهار درمسنگ شونیز و تخم سداب و فردمانا و شیطرج از هر یکی پنج درمسنگ جندبیدستر یک درمسنگ همه را اندر
سه من آب بپزند تا یک من باز آید و اندر بعضی نسخها سلیخه و اسارون از هر یکی دو درمسنگ آورده اند و مصطکی و حلبه از هر یکی پنج درمسنگ
نیز آورده اند و بیخ و راسن نیز از هر یکی دو درمسنگ آورده اند و بیخ کبر و بیخ سوسن آورده اند و چنان سازند که هر هفته دو بار ایارج فیقرا
ساده یا با چیزی ترکیب کرده بدهند تا ماده پاک شود و آنرا که سردی سخت غالب بود ماء الاصول با روغن بادام طلخ دهند یا با روغن بید
انجیر و نقیع حلبه یا طبیخ او با روغن بادام طلخ سود دارد و چون ماده پاک کرده باشند معجونها و گوارشها و شراب افسنتین و اقراص افسنتین
و اقراص ریوند و دواء اللک و دواء الکرکم و اقراص غافث و خندیقون دادن گیرند و ضمادها بر جگر می نهند **صفت شراب افسنتین**
بگیرند افسنتین رومی هفت درمسنگ قسط مر و مصطکی از هر یکی چهار درمسنگ گل سرخ دو درمسنگ غاریقون و ساذج هندی و سنبل و صبر
از هر یکی دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ همه را نیم کوفته کنند و دو من انگبین و چهار من شراب انگوری با هم بیامیزند و داروها در خرقه فراخ بندند
و هفت روز اندر آفتاب نهند پس خرقه را بفشارند و دیگر بار همین داروها تازه کنند و هفت روز دیگر اندر آفتاب نهند تا سه بار داروها
تازه کنند و هر بار هفت روز بروی بگذارند شربتی بیست درمسنگ تا چهل درمسنگ **صفت اقراص افسنتین** بگیرند افسنتین و انیسون
و تخم بادیان و مغز بادام طلخ سپید کرده از هر یکی راست راست همه را بکوبند و اقراص کنند شربتی یک مثقال با ماء الاصول گرم یا سکنجبین
عسلی **صفت اقراص ریوند** بگیرند ریوند چینی هشت درمسنگ فوه و لک مغسول از هر یکی چهار درمسنگ تخم انیسون و کرفس
و غافث از هر یکی سه درمسنگ همه را بکوبند و با سکنجبین عسلی بسرشند و قرص کنند شربتی یک مثقال **نسخه دیگر** ترکیب محمد بن زکریا
سنبل و مصطکی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درمسنگ ریوند چینی ده درمسنگ اقراص کنند شربتی
دو مثقال با سکنجبین عسلی **صفت دواء اللک** ضعیفی جگر را و ابتداء استسقا را سود دارد و سدها را بگشاید بگیرند لک مغسول
و قسط و حب الغار و ترمس و دارچینی و دار بلبل(?) و اسارون و قصب الذریره و فطراسالیون و دوقو و زراوند از هر یکی دو درمسنگ ریوند
چینی و سنبل و جنطیانا و فوه از هر یکی سه درمسنگ ساذج هندی و بادام طلخ و قرنفل و مصطکی و حب البلسان از هر یکی درمسنگی و نیم و مو
و اذخر و زعفران و دار فلفل(?) از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال **صفت دواء الکرکم** ضعیفی جگر را و آماس

صلب را و ابتدا استسقا را سود دارد • بگیرند سنبل و سلیخه و اسارون و فوه از هر یکی دو درمسنگ دارچینی و قسط و تفاح اذخر
و مصطکی از هر یکی یک درمسنگ زعفران و تخم کشنه از هر یکی سه درمسنگ با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال **صفت دوا الکرکم**
بزرگ نسخهٔ عیسی بن صهار بخت بگیرند زعفران دوازده درمسنگ مر و فو و انیسون و اسارون و فطراسالیون و ریوند چینی از هر یکی
چهار درمسنگ سنبل شش درمسنگ قسط و سلیخه و تفاح الاذخر و حب البلسان از هر یکی یک درمسنگ فوه دو درمسنگ رب سوس و جعده
و غافث از هر یکی سه درم روغن بلسان نیم وقیه مر چهار درمسنگ و اندر نسخهٔ سریانی بجای حب البلسان حب البان است یک درمسنگ
کبر رومی سه درمسنگ با انگبین بسرشند چنانکه رسمست شربتی یک درمسنگ با ماء العسل بیماریها جگر و سپرز را سود دارد • و سدّه را بگشاید
و بادها غلیظ را و آماس سخت را تحلیل کند **نسخهٔ دیگر** از وصف محمد زکریا • بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و ابهل و سلیخه و اذخر
از هر یکی یک وقیه سنبل و قسط و فوه و جعده و عصارهٔ غافث و بیخ دشتی و رب سوس از هر یکی نیم وقیه ریوند چینی چهار یک وقیه مر
نشتن یک وقیه زعفران یک بقیه نیم • با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال با ماء الاصول **صفت اقراص اللوز** نسخهٔ ثابت بن قره بگیرند
انیسون و تخم بادیان و بادام طلخ و افسنتین رومی از هر یکی راستار است شربتی یک مثقال با سکنگبین عسلی گرم **صفت اقراص غافث**
بگیرند غافث شش درمسنگ گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درمسنگ ترنگبین ده درمسنگ طباشیر دو درمسنگ شربتی یک مثقال با سکنگبین اگر کسی را
بچیزی معتدل تر حاجت آید این قرص دهند **صفت داروی دیگر معتدل** بگیرند ناردین رومی سه درمسنگ افسنتین رومی
دو درمسنگ با انگبین بسرشند • شربتی دو درم • این دارو را معجون ناردین گویند **صفت اثاناسیا بزرگ همه بیماریها**
جگر را سود دارد بگیرند مر و زعفران و افیون و جند بیدستر و بزر البنج و قسط مر و شه دما ناو بزر الخشخاش الاسود و سنبل خوش
بوی و بیخ غافث و جگر گرگ خشک کرده و سرون را ست بریان کرده از هر یکی راستار است بکوبند • و افیون و مر را بشراب انگوری حل کنند
و همه را با انگبین بسرشند و از پس شش ماه بکار دارند • و اگر بشب خورد دیران بخسبد سخت سودمند بود و نافع **صفت اثاناسیا**
کوچک منفعت هر دو یکی است • بگیرند میعه و زعفران و قسط و سنبل و افیون و سلیخه از هر یکی چهار درمسنگ عصارهٔ غافث هشت درمسنگ
بیخ سوسن دوازده درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و اندر نسخت دیگر چهار درمسنگ مر و چهار درمسنگ عود بلسان آورده اند
شربتی نیم مثقال و جگر گرگ خشک کرده و کوفته شربت یک بخته با ماء العسل و با سکنگبین سخت سودمندست از بهر آنکه گوشت جگر گرگ
و مزاج آن معتدلتر از جگر همه جانوران است و او را این خاصیت است که با جگر آدمی سخت موافق است و همه بیماریها جگر را سود
دارد و شیر اشتر عرابی که علف او شیح و سنا مکی و اذخر باشد با کرفس و بادیان و مانند این با مقدار ده درمسنگ شکر اخلاط سرد را
از جگر باسهال بیرون آرد و سده ها بگشاید **صفت حبی** که بیماریها جگر را و ابتدا استسقا و تبهاء کهن را سود دارد • بگیرند
افسنتین رومی و هلیله زرد و مصطکی و زعفران و ریوند چینی و لک مغسول و انیسون و شاهترهٔ خشک و ایارج فیقرا از هر یکی راستار است
با آب عنب الثعلب بسرشند شربتی یک مثقال بشب وقت خواب • و اگر خداوند این علت را از سرفه رنج باشد • چند نیم وزن همه داروها
رب سوس با وی بکار دارند • **صفت حندبقون** بگیرند شراب انگوری کهن پانزده رطل بغدادی انگبین صافی پنج رطل
بغدادی زنجبیل و قاقله و زعفران و قرنفل و دارچینی و فلفل از هر یکی دو درمسنگ همه را نیم کوفته کنند و در خرقهٔ بندند فراخ
و اندرین شراب و انگبین افکنند و با آتش نرم بپزند تا دو بهره از شراب برود و از آتش بردارند و داروها بمالند و بیفشارند و از وی جدا
کنند و در مسنکی مشک سوده دروی کنند و بیاسایند شربتی یک وقیه • **صفت ضمادی سودمند** بگیرند افسنتین رومی و مصطکی
و سنبل و صبر و بیخ اذخر و صندل از هر یکی چهار درمسنگ حب البلسان و عود خام و میعه و قسط و سلیخه و سک از هر یکی دو درمسنگ گل شش درمسنگ
لادن یک درمسنگ و نیم همه را با موم و روغن سوسن بسرشند چنانکه رسمست و اگر حاجت بود بابونه و اکلیل الملک زیادت کنند بابونه یک درمسنگ اکلیل الملک
دو درمسنگ **صفت ضمادی دیگر** بگیرند صبر و مصطکی و افسنتین از هر یکی یک جزو کاسه جزو عود خام و سک و سنبل از هر یکی دو جزو

زعفران یک جزو و بروغن مورد بیامیزند جگر را قوت دهد • و طعام کبک و تیهو کشنک بریان و نخوداب بروغن بادام طلخ و ماء اللحم و شراب کهن
نان در وی ترید کنند • و از میوه ها خشک فستق و مغز بادام طلخ و مویز و فانید و حلوا انگبین بروغن بادام و روغن زیت و روزه داشتن
و کم خوردن سخت سودمند بود والله اعلم •

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج خشک ساده که اندر جگر پدید آید

علامتها علامت وی آنست که دهان و زفان خشک باشد
و تلخ نه و بول رقیق باشد و نبض صلب و کشیده و لاغری و ذبول پدید آید و عضلها شکم تشنج کند • و علاج این عسر باشد و تدبیرها تری
فزای باید کرد و آب انار شیرین با روغن بادام شیرین و کشکاب و کدوها با روغن بادام و زرده خایه مرغ نیم برشت و آب کدو
و آب خربزهٔ هندو و آب خیار و آب لعاب اسبغول بباید داد • و اگر چیزی معتدل باید لعاب تخم شاهسپرغم باید داد و بشیر آب و شیر
و شیر تازه با شکر و گوشت بزغاله و تدبیرها که اندر علاج تب پیران یاد کرده آمدست سود دارد • و آب با جلاب کر یا آب انار شیرین
آمیخته خورد والله اعلم •

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج ساده که اندر جگر پدید آید

علامتها علامت وی آنست که چشم و روی برآماس
باشد و زفان سپید بود و تشنگی نباشد مگر وقتی که اندر گرمابه بسیار مقام کند • یا حرارتی دیگر بدو رسد • و رطوبت بجوشد و تشنگی
آرد و نبض نرم و ضعیف باشد • و بول رقیق و گوشت اندامها خاصه گوشت شراسیف نرم و آویخته بود • و اگر این علت دراز گردد استسقا
ادا کند • **علاج** علاج این هم عسر باشد • و ریاضت و کم خوردن و از آب خوردن باز داشتن و چندانکه تواند سود دارد و علاجها
که اندر باب سوء المزاج سرد یاد کرده آمدست • و اندر باب سوء القنیه یاد کرده آید بکار بندند • و آنچه لایق بود بکار دارند والله اعلم •

باب ششم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم و تر که اندر جگر پدید آید

باید دانستن که مزاج خون گرم و تر است و تولد خون
اندر جگر است • از بهر آنکه مزاج جگر بیشتر گرم و تر است بدین سبب این مزاج جگر را چندان غریب نیست لکن اگر با فراط گردد علامتها خون
که معلوم است پدید آید • و اندرین خاصه اندر جگر گرانی پدید آید • **علاج** نخست رگ باسلیق باید زد • و شراب عناب و سکنگبین
ساده و شراب ریواج دادن • و استفراغ بماء الجبن و آب عنب الثعلب و آب کشنه و خیار شنبر باید کرد • و اگر یکدرمسنگ ایارج فیقرا
و پانزده درمسنگ فلوس خیارشنبر یا بیست درمسنگ اندر آب عنب الثعلب حل کنند و بدهند صواب باشد • و طعام طفشیل و کدو و سماق با ورد
زیرباجه والله اعلم •

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم و خشک که اندر جگر پدید آید

علامتها علامتها که اندر سوء مزاج
گرم یاد کرده آمدست از حرارت و زندروی و خشکی دهان و زفان و تشنگی و سرعت نبض و طلخی دهان و براز صفراوی همه با فراط باشد
علاج اگر ماده باشد نخست بماء الجبن استفراغ کنند کرپا آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنه با فلوس خیارشنبر و شربت پس از استفراغ
شیر خر و شکر دهند • و کشکاب کدو و تره اندر وی پخته با روغن بادام و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و آب کدو با آب انار ترش آمیخته
و آب خربزه هندو و آب خیار و لعاب اسبغول با شکر • و طعام قلیه کدو و قلیه خیار و سماق و کوک و اسفاناخ و کشکاب جو و خایه مرغ
نیم برشت و زرده و سپیده با روغن بادام و شکر نافع بود والله اعلم •

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج سرد و خشک که اندر جگر پدید آید

علامتها علامت وی علامت دق و علامت ذبول باشد • و علامتها مزاج سرد [illegible] یاد کرده آمدست ظاهر بود • **علاج**
مرهمها و ضمادها گرم که در علاج مزاج سرد یاد کرده آمدست • روغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن و روغن یاسمین و موم زرد
سازند و بکار دارند • و ماء الاصول با روغن بادام شیرین دهند • و دوا المسک و معجونها گرم سود دارد • و طعام که زود

و سپستان خاصه پس از آن که از کی ماده بیرون آید و زرده خایه مرغ نیمبرشت با شکر و دارچینی و ماء اللحم با شکر و نان با کره
اندر شراب کهن مروّق تر کرده و آب ماء العسل اسپید خورد که با شراب انگوری کهن

باب نهم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر تدبیر خداوند جگر کوچک

باید دانست که کسانی باشند که جگر ایشان کوچک بود و کیلوس که از معده بدو آید در وی نگنجد و جای تنگ آید و جگر ایشان گرد
و قوتهای او از گواریدن و تصرف کردن اندر آن عاجز آید و تن از غذا بهره بمقدار حاجت نیابد **علامتها** علامت وی آنست
که اگرچه طعامی لطیف مقداری معتدل خورند گرانی کند و بادها در شکم افکند و قوتهاء ضعیف باشند و تن لاغر بود و همه رنگ
حاجت خویش از غذا نیابد و کوتاهی انگشتان نشان کوچکی جگر است **علاج** طعام او چیزی باید که از اندکی او غذا بسیار خیزد
و زود گوارد چون غذاهایی که اندر کتاب سیم اندر باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیم یاد کرده آمده است و آنچه بیکبار خواهد
خورد بتفاریق خورد و هر چند روزی شربتی دارویی که سده بگشاید و جگر را بادزان تر بود و نرم کردن طبع باک باید کرد والله اعلم

باب دهم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر چیزهایی که جگر را سود دارد

هرچ طعم تلخ است و گشاینده است چون کسنه و هرچ خوش بوی است و اخلاط را از عفونت
باز دارد و گشاینده است چون دارچینی و فقاح اذخر و هرچ در وی قوت زدودن است چون کشکاب و هرچ که در وی قوت
بزاییدن است و قوت قبض است چون زعفران و هرچه طعم او خوش است و تیزی نیست و شیرینی است چون بادام و پسته و فندق و مویز
همه جگر را سود دارد و آشنی دمشقی و بوستانی جگر گرم را سود دارد و شراب ریحانی طبع سرد را سود دارد و جگر بز و حلزون
بخاصیت سود دارد و کبینه و آب او خداوند جگر سرد را با ماء العسل باید داد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر ضعیفی و سده و درد جگر و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر ضعیفی جگر

خداوند جگر ضعیف را بتازی مکبود گویند و ضعیفی که جگر را کباد گویند جالینوس میگوید
مکبود آن را گویند که افعال جگر او باخلل باشد که اندر وی آماس و ریش و دبیله باشد و اسباب ضعیف جگر چهار نوع است یکی آنکه
انواع سوء المزاج خاصه جگر است یا سوء المزاج همه تن با ماده و بی ماده دوم آنکه خللی که اندر کار اندامهایی افتد که جگر را با آن
مشارکتی است چون زهره و سپرز و گرده و معده و امعا و رحم و سینه و اندامهای دم زدن سیم آماسهای گرم و سرد و صلب و ریحی
و دم و بلغمی چهارم قرحه و دبیله و جراحت و عفونت اما خلل اندر کار زهره چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن صفرا از خون
یاری نتواند داد و آن را بخویشتن نتواند کشید و خلل اندر کار سپرز چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن سودا از خون یاری
نتواند داد و آن را بخویشتن نتواند کشید و خلل اندر کار گرده چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن آب از خون یاری نتواند داد
و آب را بخویشتن نتواند کشید و از جمله آنکه کار جگر آنست که کیلوس را از معده بستاند و خون گرداند و خون را صافی کند و باندامها
فرستد و فضلهای صفرایی و سودایی و آبی را که اندامها بدان حاجتمند نباشد بدین اندامها فرستد و این اندامها بقوت جاذبه که ایشان را
هست آن فضلها را از جگر بخویشتن کشند و از وی قبول کنند از دفع جگر و جذب این اندامها منفعتی بزرگ حاصل آید و مشارکت جگر با این
اندامها بدین معنی است پس هر گاه که از کار این اندامها خللی افتد اثر آن در کار جگر پدید آید و کار او ضعیف گردد و خلل اندر کار معده
چنان باشد که کیلوس ناگواریده و تمام ناپخته یا تباه گشته از وی بجگر رسد و خلل اندر کار امعا چنان باشد که در منفذی که میان
زهره و امعاست و صفرا از آن منفذ از زهره برود سده افتد و آنچه نصیب روده است اندر زهره بماند و دو مضرت حاصل آید یکی

آنست که بسبب نارسیدن نصیبی از صفرا بروده قولنج تولد کند چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است اندر باب چهارم از گفتار نهم
دوم آنکه چون نصیب روده از صفرا اندر زهره بماند زهره ممتلی گردد صفرای دیگر از جگر جذب نتواند کرد و خلل اندر کار رحم
چنان باشد که چون حیض بسیار رود قوت از جگر می کشد تا جگر سرد شود و همه تن ضعیف گردد یا حیض باز ایستد و آن فضله که بدان
دفع افتادی اندر جگر و اندر تن بماند و آنچه بمشارکت سینه و اندامهای دم زدن بود چنان باشد که اگر اندرین اندامها المی و آماسی
بود بسبب پیوستگی غشاها یکدیگر و پیوستگی رگهایی از حدبه جگر بر آمده است بدین اندامها الم بجگر باز دهد خاصه بجانب محدب از جهت آنکه
از جانب باندامهای سینه پیوسته تر است و نزدیکتر و بسیار باشد که همه قوتهای جگر بیکبار ضعیف شود و باشد که بعضی ضعیف شود
و بعضی نه اما ضعیفی قوت جاذبه و هاضمه از سردی و تری بود و ضعیفی قوت ماسکه از تری بود و ضعیفی قوت دافعه از خشکی
بود **علامتها** رنگ روی مکبود زرد بود و بعضی را زردی بسپیدی آمیخته بود و بعضی را بسبزی و فستقی و بعضی را بتیرگی
و سیاهی و جالینوس مکبود را و ممعود را یعنی خداوند درد معده را برنگ بداند و بول و براز غسالی نشان آن باشد که کار جگر
اندر خون گردانیدن کیلوس باخلال و تقصیر است و بباید دانست که براز غسالی سپیده گرد اگر خداوند علت محرور بود نخست ماند
صدید گردد و از پس ماند زردی شود و سبز خون سوخته بود و بیشتر چنان باشد که پیش از غسالی صفرا بوده باشد و اگر
خداوند علت سرد مزاج بود براز او همچون خون بود چون عفن بود و باخر براز محرور و مبرود حالوان مختلف گردد چه برنگ و چه بقوام و مکبود
بوقت گذشتن کیلوس بماساریقا و بوقت هضم دوم اندر جگر دردی نرم پدید آید و از موضع جگر تا بپهلوها خرد برسد که آن را بتازی
اضلاع الخلف گویند و النقصیریه نیز گویند و علامتها مزاجهای جگر آنچه با ماده بوده و آنچه بی ماده بوده اندر جزو نخستین یاد کرده آمده است
و آنچه اندرین موضع یاد کرده آمده است اینست که جگر گرم اخلاط را گرم کند و باندامها فرستد و بدان سبب اندامها گرم شود و آرزوی
طعام برود و باشد که تب آرد و بول سرخ و زرد باشد و تشنگی بسیار بود و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند و آرزوی طعام بسیار کند یا
باقی نباشد لکن چون روزگار برآید و خون سرد که اندر وی بماند تباه گردد شیب و گرانی جگر پدید آید و جگر تر اخلاط را آبناک کند و طبع
نرم دارد و باخر باستسقا ادا کند و جگر خشک اخلاط را غلیظ و اندک کند و بول نیز اندک آید و علامت آنکه ضعیفی جگر بمشارکت زهره است آنست که
رنگ روی یرقانی و زرد بود و باشد که بسبب سده که میان زهره و رودها افتاده بود براز سپید بود و اگر بمشارکت سپرز باشد علامت
وی آنست که نخست بیماریهای سپرز بوده باشد و رنگ روی بسیاهی و تیرگی گراید و اگر بمشارکت معده بود ناگواریدن طعام و احوال معده
بر آن گواهی دهد و اگر بمشارکت رودها بود بادها و قراقر و پیچیدن رودها و قولنج بر آن گواهی دهد و اگر بمشارکت گرده بود تغیر حال بول و
علامتهای سوء القنیه پدید آید و اگر بمشارکت رحم بود تغیر حال حیض علامت آن بود و آنچه بسبب آماس و قرحه و دبیله و مانند آن
بود علامتهای آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و علامتهای ضعیفی قوتهای جگر آنست که اگر قوت جاذبه ضعیف باشد کیلوس را که با ثفل
برودها فرود آید از ثفل جدا نتواند کرد و بخویشتن نتواند کشید تا هاضمه آن را بگوارد و اندامها از آن غذا یابند و بدین سبب لاغری
اندر تن پدید آید و از پس اسهال کند اسهال لین و سپید که گوارنده و حال این کیلوس و منفعت آن اندر کتاب نخستین اندر تشریح
رودها یاد کرده آمده است و اگر معده با ضعیفی قوت جاذبه جگر قوی باشد ثفل که فرود آید بقوت معده گواریده باشد و اگر معده ضعیف باشد
ثفل که فرود آید ناگواریده باشد و سبب ضعیفی جاذبه یا سده باشد که میان رودها و جگر افتد یا آماسی و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد
کیلوس را که جاذبه جذب کرده بود نگاه نتواند داشت چندانکه قوت هاضمه آن را بگوارد و علامت وی آنست که طبع نرم باشد و تن لاغر
شود لکن طبع دیرادیر تر از آن آید که از ضعیفی جاذبه آید و رنگ ثفل سرخی گراید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد علامت
وی دو نوع باشد یکی آنکه طبع نرم باشد و آنچه بیرون آید غسالی باشد دوم آنکه جگر کیلوس را ناگواریده باندامها فرستد و تهیج پدید
آید و باستسقاء لحمی ادا کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها را از خون جدا نتواند کرد و بول اندک آید و کم رنگ بود و طبع

کم را این فضلها بیرون با خون باندامها رود و علامت وی آنست که آن فضله بهر اندامی که گذرد آن را بیاماساند و بیماری تولد کند و اندر
منفذها سدها و تب عفونی پدید آید و رنگ روی بگردد و زرد گشت و تیره شود و شهوت طعام ضعیف گردد و بعضی را قولنج تولد
کند و بعضی را استسقا و بعضی را یرقان زرد و سیاه و بعضی را گر و خارش و قوبا **علاج** نخست تامل باید کرد تا معلوم گردد
که سبب ضعف جگر چیست و بدفع آن مشغول باید بود چنانکه هر یک اندر جای خویش یاد کرده آمد و بباید دانست که سبب ضعف جگر
اندر بیشتر حالها سردی و تری بود و خشکی کمتر بود بدین سبب اندر علاج او داروها لطیف و گرم کننده و براننده و گشاینده بیشتر بکار آید
و این داروها از داروی قابض خالی نباید که هر جگر را بقوی قابض قوت دهد و عفونت باز دارد چون زعفران و انار ترش و شیرین بیخ و آنچ بتازی اذخر گویند
اندر علاج جگر بکار آمده است و هر چه بدو ماند از بهر آنکه در وی قوت قبض است و بیرون تنگی رطوبت غلیظ را تقطیع کند و حرارت را تسکین دهد و بیشتر بیخ
رطوبت را بر دل ببرد و سده را بگشاید و برودت مزاج را معتدل کند و هیچ بیماری که باد ام بنیک بخایند از این نوع باشد و انجا که تحلیل باید کرد اگر آماس
است یا سده است داروها آن از داروی قابض خالی نباید که باشد پس اگر مزاج خشک باشد داروی قابض دور باید داشت و اگر اندر جگر ماده
باشد با استفراغ حاجت آید تامل باید کرد اگر ماده خونی است فصد کنند و اگر خلطی غلیظ و لزج است استفراغ بغاریقون کنند و اگر رقیق
است و بگشتن میل دارد استفراغ با فسنتین و عصارهٔ غافث کنند یا داروی که در قوت استفراغ باز دارد حاجت یاری دهد و گاه باشد که
اسهال پدید آید و طبیب بشتابد و آن را بداروها قابض باز دارد و مضرتی عظیم حاصل کند تامل باید کرد تا اگر اسهال دفع طبیعت است و مصلحت
است و جگر بدان پاک می شود مددی کنند تا زودتر پاک شود و اگر باز باید داشت داروها خوشبوی و گشاینده و قوت دهنده باید که قبضی
معتدل و گشادنی باندازه. **صفت داروی که جگر را پاک کند و قوت دهد** بگیرند الک مغسول و ریوند چینی از هر یکی سه مسنک
عصارهٔ غافث و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج مسنک افسنتین رومی شش مسنک تخم کشنه ده مسنک تخم کشوث بیست مسنک
تخم کرفس چهار مسنک شربتی دو مسنک. **صفت معجونی** که جالینوس میگوید بیماریها جگر را موافق تر ازین داروی نیست. بگیرند
میویز دانه بیرون کرده بیست و پنج مثقال زعفران یک مثقال و اندر بعضی نسخها نیم مثقال قصب الذریره دو مثقال مقل الیهود دو مثقال
دارچینی یک مثقال و اندر بعضی نسخها دو مثقال سلیخه نیم مثقال سنبل سه مثقال اذخر دو مثقال و نیم مر چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال
دار شیشعان دو مثقال انگبین شانزده مثقال مقل را اندر شراب حل کنند و داروها همه بسرشند چنانکه رسمست شربتی یک مثقال جالینوس
میگوید این معجون مرکبست از داروهای که هر یک خاصیت با جگر دارد بعضی قابض است که جگر را قوت دهد و بعضی براننده است و بعضی
صدید را و ماده بد را نشف کننده است و پاک کننده و بعضی مزاج را بصلاح آرنده است و بعضی عفونت را باز دارنده است و دارچینی
و سلیخه ضد عفونت اند و مزاج را بصلاح آرند مصطکی باد دفع کنند و با داروها زیان کار یار کننده و مضرت آن باز دارند و دارچینی قوی
تر از سلیخه است و هر دو از سنبل و زعفران قوی تر اند اندرین باب و زعفران و دار شیشعان عفونت باز دارنده اند و براننده اند و قبض
کننده و میویز جگر را سخت موافق است و وزن او اندرین معجون بدین مقدار از بهر آن کرده اند تا بشیرینی او را بدیگر داروها شکسته باشند
و قوتها دیگر داده تا موافق تر باشند و مقل گرم کننده است و براننده و تحلیل کننده و علک البطم گشاینده است و زداینده و اگر حرارتی بیشتر
باشد افیون و بزر البنج اندرین معجون زیادت کنند منفعت آن بسیار باشد و قلونیا از بهر آنکه در وی افیون و بزر البنج است و داروها
قوی کننده است نافع است انواع ضعف جگر را و جگر بز خشک کرده و کوفته مقدار یک کفچه با شراب بدهند بخاصیت سود دارد
و هرگاه که علاج بواجب کرده باشند شیر اشتر اعرابی دادن سود دارد و ضمادها که اندر علاج ضعیفی معده یاد کرده آمدست سود
دارد و اگر سبب ضعیفی جگر سوء المزاج گرم باشد آبی و سیب شامی و امرود چینی و انار ترش و شیرین سود دارد و اگر تب نباشد
و اگر سده باشد آب کشنه و سکنگبین باید فرمود و طعام سکباج بگوشت بزغاله و مصوص مرغ بشکرها کشنه و کشنیز تر افکنده با ترنج
بود و اگر حرارت سخت قوی نباشد اندر سکباج و مصوص دارچینی و سنبل در افکنند و از ضعیفی قوتها جگر نگاه باید کرد اگر قوت

هاضمه ضعیف باشد سنبل و بسباسه و قرنفل و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد سود دارد و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد
داروهای قابض بیاد کرد کنند و از داروهای گرم بکاهند و اگر با داروها گرم داروها قابض که با آن برابری کنند بیامیزند صواب باشد
چون گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قوت جاذبه ضعیف باشد داروها قابض کمتر باید و داروها گرم بکاهند و اگر با داروها داروها
قابض کمتر باید کرد و داروهای گرم خوشبوی بر آن غالب باید و از قابض بیش از آن نباید که قوت جگر را نگاه دارد و اندرین موضع
ضمادها و طلیها موافق تر بود و اندرین باب از تدبیر گشادن سده غافل نباید بود و اگر قوت دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن
سده باید کرد و گرده را گرم کردن و بباید دانست که همه انواع سوء المزاج همه قوتها را ضعیف کند و اگر چه ضعیفی قوت هاضمه و جاذبه
بیشتری از سردی بود و گاه باشد که سبب ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و چیزی سرد باید داد تا قوت باز آید بدین سبب هر کجا که قوتی را
ضعیف یابند نخست تامل باید کرد تا سبب آن کدام نوع از انواع سوء المزاج است آن مزاج را بدل باید کرد و موافق ترین طعامی خداوند
جگر ضعیف را گوشت بره آسبک و اندک باشد و نان پاکیزه که از گندم پاکیزه پزند و کشکاب محرور را ساده دهند و مبرود را با انگبین و زرده
خایه مرغ نیم برشت و نار باید که از میخوش و ناردانگ پزند با دارچینی و سنبل سود دارد والله اعلم.

باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سده که اندر حدبه جگر افتد و علاج آن

بباید دانست که سده جگر یا اندر جانب محدب افتد یا اندر جانب مقعر یا اندر هر دو جانب و سده از امهات بیماریها جگر است
اما آنچ در جانب محدب افتد سبب آن بسیاری خون غلیظ باشد و ضعیفی قوت دافعه و آنچ اندر جانب مقعر افتد سبب آن
غلیظی و خامی و ناگواریدن کیلوس بود و سده اندر جانب مقعر بیشتر افتد و اندر جانب محدب کمتر از بهر آنکه کیلوس از جانب مقعر
بجانب محدب آید و آنچ غلیظ تر و خام تر بود آنجا بماند و آنچ رقیق تر و پخته تر بود بگذرد و سبب بزرگتر اندر تولد سده خوردن
طعامهای غلیظ و لزج است و خوردن گاه خاصه از پس طعام ریاضت و حرکت کنند یا در گرمابه شوند یا زود بر اثر آن نبیذها گران
خورند و بسیار باشد که سبب سده تنگی و باریکی رگهای جگر باشد که از آفرینش چنان آمده باشد که سبب آن خوردن چیزها قابض بود
و چیزها قابض چون آبها معدنی زفتی است و غیر آن و بباید دانست که تحلیل سده که در جانب مقعر بود با سهال باشد و باهر ارکان
باشد و تحلیل با استفراغ آنچ در جانب محدب بود با درار بول باشد و هر گاه که سده لین گردد آماس تولد کند یا تبها عفونی و بیشتر
با سبتها اذا کند و گاه باشد که بادها و نفخها و صلابت تولد کند و گروهی گفته اند که ممکن است که بر دهنها رگهای جگر گوشتی فزونی بالای
برآید و بو علی سینا گوید این از تحقیق دور نیست از بهر آنکه رگها عصبانی است و بر وی ثولول بر روید و نه گوشت فزونی و اگر بیاید
نزدیک وی یکبار افتاده بود همه را بر از قیاس نتوان کرد. **علامتها** علامت سده دو نوع است یکی آنکه فرد رقیق و بسیار
باشد از بهر آنکه راه کیلوس که می باید که بجگر اندر آید بسته باشد و اندر جگر خون کم گردد و آب از وی جدا گردد و بگرده و مثانه فرود آید بسته باشد
و آنچ بر وی جگر است از کیلوس و آب بیشتر ... با ثفل آمیخته بیرون فرود آید بدین سبب بر از بسیار و رقیق و سپید فام باشد و دوم آنک
اندرین محدب جانب جگر گرانی بود از بهر آنکه جگر را از آن فضلا ... کیلوس بدو اندر آید بسبب سده ممتلی گردد و از وی بدشواری دفع
شود خاصه اگر سده اندر جانب محدب بود گرانی بیشتر بود و فرق میان سده و آماس آنست که آماس با تب و گرانی باشد و با درد صعب
لکن گرانی سده بیشتر از گرانی آماس بود و درد نباشد و اگر بود کمتر از درد آماس بود و تب نباشد و خداوند سده اندک خون و بد رنگ باشد
و بسیار باشد که خداوند سده را بسبب مشارکت جگر با اندامها آمیدنه تنگی نفس پدید آید. **علاج** علاج گشادن سده که اندر حدبه جگر باشد
بداروها ادرار کننده باید کرد اما اگر حرارتی باشد آب کشنه و سکنگبین و آب طلع شتوق با سکنگبین و آب لسان الحمل و برگ و بیخ او باید داد.
صفت سکنگبین که سده بگشاید و گرم نباشد بگیرند بیخ کشنه و تخم کشنه کوفته و تخم خرفه کوفته و تخم حماض کوفته و تخم خیار کوفته
همه اندر سرکه و کلاب بجوشانند و بپالایند و از آن سرکه سکنگبین سازند و کشوث نیز گرم نیست و گشاینده است و ریوند چینی بهتر

نزدیکست و افسنتین رومی نیز همچنین و نزدیکست و آب کرفس و آب برگ ترب و آب کسنه بهم آمیخته با سکنجبین دادن سده بگشاید
و حرارت فرو نشاند و آن کشوث است آب او و طبیخ او دهند و از داروها معتدل طبیخ غافث است و بادام تلخ و آب بادیان نیز
باعتدال نزدیکست و سکنجبین بزوری که تخمها بسیار در وی بباشند هم باعتدال نزدیکست و فاضلترین داروها که سده را بگشاید
و مزاج را نه گرم کند و نه سرد سرخس است و کمافیطوس و آن نیز در گشادن سده فعلی قوی است لکن کم تر از سرخس است بقدری اندک
و اگر با آب کسنه دهند معتدل شود و اگر بچیزی گرم تر حاجت آید سکنجبین انگبینی سازند و تخمها زیادت کنند و سکنجبین عنصلی و اصل السوس
و حلیون بیکدیگر نزدیک اند و [illegible] بدین نزدیکست و اگر سرد تر باید با آب کسنه و آب کشوث دهند و اگر گرم تر باید با شراب دهند و سرکه
سپید و سرکه انگدان و سرکه که همه گشاینده اند و میل بگرمی دارند و داروهاء گرم و گشاینده و ادرار کننده اسارون است و سلیخه و فطراسالیون
و زراوند مدحرج و فوه و ابرسا و غاریقون و افتیمون و عنصل و جعده و قنطوریون باریک و عصاره او و جنطیانا و ترنجبین [illegible] سکنجبین عنصلی که بقوه
سازند و تخمها قوی و انجیر بشتی بروغن بادام تر کرده و فستق ازین جمله است و از داروهاء مرکب ما الاصول سخت قویست

صفت آن بگیرند ما الاصول و پوست بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر و بیخ سوسن و بیخ اذخر از هر یکی ده درمسنگ مصطکی و انیسون و
ریوند چینی و فوه و قسط از هر یکی پنج درمسنگ حلبه پانزده درمسنگ مویز دانه بیرون کرده چهل عدد انجیر بشتی پانزده عدد همه را بپزند
چنانک رسمست شربتی بیست درمسنگ با چهار درمسنگ روغن بادام تلخ و شیرین بیامیزند صفت داروی که سده را بگشاید غاریقون
و صبر و قسط و بیخ کبر از هر یکی راستا راست شربتی یک مثقال با سکنجبین صفت داروی دیگر بگیرند فقاح الاذخر و جنطیانا و غاریقون
و بادام تلخ از هر یکی یک جزو شربتی یک مثقال با سکنجبین و دواء اللک و دواء الکرکم و اقراص الورد و اقراص افسنتین و داروی معتدل [illegible]
که اندر باب سیم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است همه سود دارد صفت اقراص لک که سده را بگشاید و جگر را قوت
دهد بگیرند لک و فوه و انیسون و تخم کرفس و اسارون و افسنتین و بادام تلخ و قسط و ریوند چینی و زراوند طویل و عصاره غافث
از هر یکی راستا راست شربتی یک مثقال با سکنجبین و از پس این علاجها شیر اشتر دهند خاصه اشتر عرابی و اگر عرابی نباشد اشتر را
بادیان و کرفس و کسنه و شیح و بابونه و اقحوان و اذخر دهند و اگر این نباتها حاضر نباشد تخم کرفس و تخم بادیان و شیح و تخم کسنه
و بابونه خشک و اقحوان خشک و اذخر و علف او بیامیزند والله اعلم

باب سیوم از جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سده که در مقعر جگر افتد و علاج آن

گشادن سده که اندر مقعر جگر باشد بداروهاء مسهل سبک باید کرد نخست تدبیر بر انداختن و نرم کردن ماده باید کرد و از اول
داروهاء مسهل سبکتر باید داد چون ایارج فیقرا که با بسفایج و غاریقون ترکیب کرده باشند صفت ترکیب آن ایارج فیقرا یک
درمسنگ غاریقون و بسفایج از هر یکی دو دانگ انیسون دانگی حب کنند چنانک رسمست و اگر ایارج فیقرا با ریوند چینی ترکیب کنند صواب باشد
صفت آن ایارج فیقرا یک مثقال ریوند چینی دو دانگ ملح نفطی دانگی حب کنند چنانک رسمست و نقیع صبر با انیسون و روغن بادام تلخ سود
دارد و مطبوخ جنطیانا سده را بگشاید و آماس صلب را نرم کند صفت آن بگیرند جنطیانا نیم کوفته چهار درمسنگ افسنتین رومی هفت
درمسنگ اکلیل الملک پنج درمسنگ مویز دانه بیرون کرده چهل درمسنگ انجیر بشتی بیست عدد همه را بپزند چنانک رسمست و بپالایند شربتی
چهل درمسنگ با روغن بادام صفت مطبوخ ریوند بگیرند ریوند چینی دو درمسنگ افسنتین رومی هفت درمسنگ سذاب تر
یک دسته فقاح الاذخر هفت درمسنگ مویز دانه بیرون کرده چهل درمسنگ انجیر بشتی بیست عدد حلبه ده درمسنگ بپزند چنانک رسمست
شربتی چهار وقیه با روغن بادام و حقنهاء که از تخمهای گشاینده باشد سخت موافق بود و اگر مسهلی قوی تر حاجت آید طبیخ افتیمون
و لوغاذیا و ثیاذریطوس و حب [illegible] و اگر مزاج مایل بسردی دارد معجونها گرم و گشاینده بکار داشتن سود دارد چون دواء اللک
و دواء الکرکم که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و فنداديقون که در علاج معده یاد کرده آمده است و تریاق اربعه که اندر علاج صرع یاد

کرده آمده است و اثاناسیا که اندر باب سیم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است و معجون فودنجی و امبروسیا و [illegible]
جنطیانا و معجون مسک و معجون انگدان سیاه که اندر قرابادین یاد کرده آید این همه موافق بود و سرخس و کمافیطوس سده هر دو جانب را
بگشاید و [illegible] و اگر هر دو را با ایارج و [illegible] معجون ناردین رومی ترکیب کنند داروی معتدل و گشاینده باشد صفت
ترکیب آن بگیرند سرخس سه درمسنگ بیخ کسنه دشتی دو درمسنگ ناردین رومی سه درمسنگ افسنتین رومی دو درمسنگ همه را
با انگبین مصفی بسرشند شربتی از سه درمسنگ تا چهار درمسنگ و اگر سده کهن باشد [illegible] و اما ضماد از کندر
انیسون و کمافیطوس و انیسون و مصطکی و زعفران و روغن ناردین و موم مصفی سازند یا از آرد ترمس و فوه و جعده و انیسون و تخم کرفس و تخم
بادیان و مانند این نافع باشد ان شاء الله تعالی

باب چهارم از جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سده که از خوردن چیزهاء قابض افتد

علامت این سده سبب او باشد
علاج این چیزها از نرمی فراتر باید کرد چون شیر خشت و شکر و کشکاب و روغن بادام و آب کدو و هر چه اندر جزو نخستین اندر علاج
سوء المزاج خشک یاد کرده آمده است و آن [illegible] باشد علاج او علاج آنک جگر کوچک باشد بگیرند والله اعلم

باب پنجم از جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر بادها که اندر جگر تولد کند و علاج آن

بسیار باشد که اندر زیر غشاء جگر بخاری گرد آید و کثیف شود و بادها تولد کند و سبب
آن یا ضعیفی قوت هاضمه باشد یا خوردن طعامهاء بادناک و گاه باشد که باد اندر زیر جگر افتد چنانکه اندر زیر سپرز افتد علامتها اگر باد
اندر جگر باشد هر گاه که دست بر وی مالند قراقر کند و گاه باشد که از مالیدن پراکنده شود و اگر باد اندر زیر غشاء جگر باشد تمدد و علامت اندر
جگر تمددی یابد بی گرانی و بی تب بر خلاف آماس و ستبری که هر دو از گرانی خالی نباشد و آماس بی تب نباشد علاج علاج آن همچون علاج
سده باشد هم بداروها و معجونها گشاینده که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و ناشتا اندکی [illegible] و یک قدح شراب صرف ناشتا خوردن
و آب کم خوردن و [illegible] گرم و ارزن و نمک گرم بر نهادن سود دارد و بسیار باشد که تکمید بباید داد و باد را بجنبانند تا معلوم باید کرد که تا تمدد
بکدام جانب میل دارد اگر میل بجانب روده دارد نخست داروی مسهل دهند و اگر بجانب مثانه میل دارد او را بسوی بول داروی کشنده
داروهاء ادرار کننده دهند پس تدبیر شکستن بادها کنند بتکمید و غیر آن والله اعلم

باب ششم از جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر ورم جگر و علاج آن

بباید دانست که سبب ورم گرم
که اندر جگر پدید آید یا آماسی گرم بود یا بادی غلیظ و بدین سبب باشد که اگر خداوند ورم جگر را تب آید ورم زایل شود خاصه اگر حرارت تب
باد غلیظ را تحلیل کند و اندر کتابی که ببقراط منسوبست همی آید که هر گاه که شخصی را ورم جگر پدید آید و اندر پس او خارشی صعب تولد کند
و بر قفا او بثره چند پدید آید باقلی بر آید و هر دو انگشت از هر دو پای او آماس کند خداوند علت روز پنجم پس از بر آمدن آفتاب بمیرد و میگویند
مرگ این علت بدید آید عسر و تقطیر البول یا آن بود [illegible] اندر کتب بقراط نبشته یافتند و ابو علی سینا میگوید همانا که سبب این
ورم جگر و خارش و بثره و آماس انگشتان پای عسر و تقطیر بول است و ماده بد که ببول دفع افتد و بسبب عسر بول که باطراف باز گردد و از تیزی
و تلخی و طبع بوره که در آن این خارش و بثره و آماس و ورم جگر تولد کند علامتها علامتها انواع سوء المزاج و علامت باد غلیظ همه اندر بابها
گذشته یاد کرده آمده است و علامت آماس اندر جزو سیم یاد کرده آید علاج علاج انواع سوء المزاج و علاج باد و علاج سده همه
اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و معلوم شده است و علاج آماسها اندر جزو سوم یاد کرده آید و طبیبان پیشینگان ورم جگر بقول
مطلق یاد کرده اند و آنرا علاجها خاصه فرموده و آن علاجها خداوند جگر ضعیف را سود دارد صفت داروی دیگر بگیرند طبیخ برگ
[illegible] دو وقیه ریوند چینی نیم درمسنگ زعفران دو دانگ تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دانگی بکوبند نرم و با طبیخ بیامیزند صفت داروی
دیگر بگیرند [illegible] چهار درمسنگ سنبل و مصطکی از هر یکی دو درمسنگ عصاره غافث و عصاره افسنتین و لک مغسول و ریوند چینی و زعفران و فقاح اذخر

و زنگ زیان و اسارون و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و عود خام از هر یکی یک درم سنگ عود بلسان نیم درم سنگ شیح دو درم سنگ بلجاب
کز گشنیز و اگر با درد جگر اسهال بود بکوبند و بیزند و شربتی بخته و لک و ریوند و سنبل از هر یکی یک مثقال خبث الحدید هفت درم سنگ با دو
وقیه آب کشنیز تر بدهند چنانک از داروها هر شربتی دو درم سنگ باشد تا سه درم سنگ با آب کشنیز چندانک طبیب بر خورد آید

جزو سوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر

اندر انواع آماسهای جگر و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو سیم اندر آماس گرم که اندر جگر پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن

آماس جگر یا در عین جگر باشد یا در عضلهای که بر بالای وی نهاد است
یا در ماساریقا یا در غشا و رگهای جگر و این کمتر افتد یا در همه اجزای جگر افتد و این بیشتر افتد و آنچه در جگر افتد یا در جانب
محدب افتد یا در جانب مقعر و ماده آماس جگر یا خونی بود یا صفرایی و ماشرای یا بلغمی یا سودایی و صلب و سرطانی یا باد بود
و آماس گرم یا خونی بود یا صفرایی و ماشرای و اسباب آن سده باشد که خون را و ماده صفرایی را اندر جگر باز دارد تا اجزای
جگر آن را تشرب کند و آماس گیرد و گاه باشد که آماس جگر بمشارکت معده باشد و این چنان باشد که طعامهای غلیظ و گرم
خورده شود و کیلوس تباه از وی تولد کند و ماده آماس گردد و سبب قوی تر اندر آماس گرم اندر جگر بسیاری تولد
صفراست و چندانک نشف آن از خون و تشرب کردن اجزای جگر آن را **علامتها** بباید دانست که آماس جگر خاصه آماس حدبه
جگر و علت ذات الجنب بر طبیب نا آزموده مشتبه گردد از بهر آنک اعراض هر دو ماننده یکدیگر اند به بینی که تنگی نفس و سرفه
و دردی که تا بجنبر کردن بر آید ملازم این هر دو علت بود و فرق میان هر دو آنست که خداوند علت را بفرمایند تا نفس بر کشند چندانک خواهد
و تواند و بپرسند تا اندر فرو سوی پهلو علتی که آن را بتازی شراسیف گویند یا اندر بالا آن هیچ گرانی می یابد که نه اگر همی یابد
بباید دانست که اندر جگر آماس است و اگر نمی یابد علت ذات الجنب است و علامت آماس حدبه آنست که آماس گرم و هلالی بود
و گرانی میل سوی پشت دارد و بول اندک تر از عادت آید و باشد که بول باز گیرد و نفس تنگ شود و هر گاه که نفس بر کشند درد میان
جگر و جنبر کردن پدید آید از بهر آنک حدبه جگر بحجاب نزدیکست و حجاب را از آن آماس حدبه فشارش بود و بدین سبب سرفه
پدید آید و دم زدن تنگ شود و سرفه بی نفث بود و هیچ حال آماس جگر از تب گرم و تشنگی خالی نبود و شهوت طعام ضعیف شود
و بسیار باشد که رنگ حمرا سوخته و سبزگونی بر اطراف پدید شود و زفان نخست سرخ باشد و اندک اندک رنگ بگرداند تا آخر
سیاه شود بی رنگ پوست جملگی بگردد خاصه اگر آماس اندر حدبه باشد و تشنگی بی اندازه شود و تب سخت سوزان گردد و سبب
آنک حدبه جگر بدل نزدیکتر از مقعر اوست و هر گاه که گرانی و تمدد کمتر بود و تب سوزان تر و زفان سیاه تر و علامتهای صفرا ظاهرتر
بباید دانست که آماس ماشرایست و اگر آماس گرم اندر مقعر جگر باشد نفس باز کشیدن آسان تر بود و سرفه کمتر و شهوت
طعام کمتر و تشنگی همچنین باشد و فرق میان آماس حدبه جگر و آماس مقعر او آنست که گرانی آماس حدبه بیشتر از گرانی آماس مقعر جگر بود از
بهر آنک جانب مقعر بر معده نهاده است و اعتماد کرده گرانی او کمتر پدید آید و هر دو یکی بجنبر کردن بر آید و جنبر را فرو می کشد
کمتر بود خاصه کسانی را که جگر ایشان با پهلوها سخت ملاصق نباشد و از آماس جانب مقعر فواق بسیار افتد و از آماس حدبه کمتر
افتد از بهر آنک حدبه از معده دورتر از مقعر است و آماس جانب مقعر بلمس کمتر پدید آید لکن هر دو صعبتر باشند از بهر آنک
بسبب آماس مزاحمتی میان معده و جگر پدید آید و آماس فشارده شود و هر گاه که آماس عظیم گردد بیمار بر هیچ دو پهلو نتواند خفت
بقفا باز خسبد و اگر عظیم تر شود بقفا نیز باز نتواند خفت و آماس مقعر جگر اندر بیشتر وقتها با آماس ماساریقا بود و هر جاه معده
اندر آماس جگر که عظیم بود مشارکت شود و فواق و منش گشتن و تشنگی بدین سبب پدید آید و از بهر آنک صفرا نیز از جگر بقعر معده

بر آید و او را بگزد و بسوزد و فواق پدید آید و گروهی گفته اند سبب فواق مشارکت معده است با جگر و این مشارکت بعضی از عصبی
باریکست که از فم معده بجگر پیوستست و گروهی گفته اند سبب فواق بزرگی آماس است از بهر آنک چون آماس بزرگ شود فشارش
بفم معده باز دهد و رای جالینوس آنست که سبب فواق ماده صفراییست که از جگر بمعده در آید و فم معده را بسوزد و اگر چه
اگر چه معده را با جگر مشارکتی است بدین عصب که یاد کرده آمد لکن این عصب باریکست و تا آماس بزرگ نباشد که زحمت و فشارش آن
بفم معده باز دهد فواق تولد نکند و اگر آماس اندر هر دو جانب جگر است از هر دو جانب علامتها که یاد کرده آمده ست ظاهر شود و بسیار
باشد که آماس اندر یک جانب جگر بود و بسبب مشارکت جانب دیگر آماس گیرد و همه علامتهای هر دو جانب پدید آید لکن نخست علامتهای
آماس یک جانب پدید آید و بآخر علامتهای دیگر جانب و اگر آماس در غشا یا در رگهای جگر باشد درد جگر صعبتر بود و تب سوزان تر و همه انواع
آماس گرم و سرد بآخر باستسقا باز گردد از بهر آنک آماس نوعی از سده است و ماده آب ناک بسبب سده اندر ماساریقا بماند و گذر نکند و بدین
سبب استسقا زقی و لحمی گردد و اگر آماس اندر عضلها افتد شکل آماس بر شکل عضله بود بعضی از درازا و بعضی از پهنا و بعضی بوریب چنانک اندر تشریح
یاد کرده آمده است و آماس عضله زود ظاهر گردد و آماس جگر آنچه اندر جانب مقعر بود ظاهر نباشد مگر که سخت عظیم گردد و آماس حدبه نیز بدان
زودی ظاهر نشود و علامتهای که در آماس جگر ظاهر بود در آماس عضله هیچ چیز پدید نیاید و هر گاه که بینند که عضلهای شکم خشک و لاغر تر شود
بباید دانست که اندر جگر آماس گرم هست و اگر قوت معده و جگر قوی باشد و آماس اندر جانب مقعر بود طبع خشک باشد و اگر قوت معده و جگر
ضعیف باشد طبع نرم بود و اسهال [illegible] بود و [illegible] خون ناک بود بقراط می گوید هر گاه که اندر اول بیماری براز غلیظ و سیاه بود بباید دانست که
اندر جگر آماسی عظیم است و گرم و اگر آماس اندر ماساریقا بود علامتهای آن همچون علامتهای آماس جگر بود و لکن تب نرم تر بود و گرانی
و تمدد زیر ناف کمتر بود و تمدد بیش از گرانی بود و هر گاه که علامتهای آماس ظاهر نباشد و بول اندک [illegible] و کیلوسی بود و هضم
معده ضعیف نباشد و زیر ناف شکم تمددی باشد و تب ضعیف می آید بباید دانست که اندر ماساریقا آماسی است گرم و حال آماس گرم
از سه بیرون نباشد یا تحلیل افتد و بگذرد و زایل شود یا نضج پذیرد و ریم کند و دبیله گردد یا صلب گردد و سبب آنک صلب گردد آن
بود که اندر داروهای سرد و قابض افراط کنند و نشان آماس حدبه و عضلها آنست یا بعرق باشد خاصه از بینی راست یا بعرق یا ببول و
نشان آماس مقعر یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی و از بهر اینست که علاج آماس و سده حدبه بمدر داروها اختیار کنند و باید کرد و علاج آماس و سده مقعر
بداروهای ملین و مسهل باید کرد **علاج** نخست رگ قیفال باید زد یا اکحل و اگر رگ زدن تأخیر افتد و داروهای رادع بکار داشته آید بیم باشد
که آماس صلب گردد و اگر داروهای محلل بکار داشته آید بیم باشد که آماس بزرگ تر شود و الم فزون تر بدین سبب آنرا که رگ زدن ممکن گردد
تاخیر نشاید کرد و باندازه قوت خون بیرون باید کرد و اندر ابتدای علت از شربت و غذا و طلی رادع چاره نیست لکن صواب آنست که چیزی
محلل با رادع بیامیزند از بهر دو کار یکی آنک رادع قبض کند و منفذها فراز هم کند و صفرا بدان سبب اندر جگر بماند و سبب زیادت
آماس گردد دوم آنک اگر بکار داشتن چیزهای رادع افراط رود بیم باشد که آماس صلب گردد و بتحلیل حاجت آید و اگر اندر تحلیل افراط
رود قوت ضعیف گردد بدین سبب با داروهای محلل داروهای قابض خوش بوی آمیخته باید چون سعد و قصب الذریره و افسنتین
از هر یک باندازه که واجب کند و قانون علاج آنست که باول رادع بکار دارند و اندر میانه محلل با رادع بیامیزند و هر چند که
بآخر نزدیکتر رسد محلل زیادت می کنند و رادع کمتر تا بآخر برادع و قابض باید یکبار آید و محلل بسیار و مقصود از قابض آن شناسند که قوت
جگر نگاه دارد و این کاری باریکست جز طبیب ماهر این طریق نتواند سپردن از بهر آنک هر جگر که قوت آن را نگاه ندارند سست و نازک و زود صلب گردد و زود
سست و مترهل شود و جالینوس حکایت می کند از طبیبی که بیماری را علاج می کرد و داروهای محلل بکار می داشت و ضمادها از گندم و روغن
زیت می ساخت و طعام از خندروس جالینوس او را وصیت کرد و گفت با داروهای محلل چیزی قابض بیامیز وصیت او قبول نکرد و بیمار هلاک
شد و از داروها آنچه جلا دهد آنچه در وی تیزی باشد مدر باشد و هر دارو که در وی تیزی نبود مدر نبود و ما الاصل اگر چه مدر نیست سده جگر و [illegible] بگشاید

وبهم باشند که سده زیادت کنند از بهر آنکه سده این دو عضو بیشتر از شیر بی افتد و کشکاب نیز دارنده است و هر وی صحیح نیز بیست و از
وی سده تولد نکند و زداینده او بود و هاد بگیرد زیادت توان کرد و طبیعت را نباید گذاشت که خشک بماند از بهر آنکه رنج فزاید و خطر
باشد و نباید گذاشت که اسهال افراط بود تا قوت ضعیف شود و شربتها موافق خاصه اندر ابتدا علت آب کشنیز است و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل
و آب کاسنی و آب عصا الراعی و آب کدو و آب خیار و سپستان آب کشوث این آبها غست با سکنجبین دهند و از پس تب با خیار شنبر خاصه اگر طبع خشک
باشد و اگر با ترنجبین و با آب تخم خرفه دهند و اگر خواهند که جگر را قوت دهند اندکی ریوند چینی زیادت کنند روا باشد و روغن بادام بر میجگاه مالند
و اگر حرارت بدان ضعیفی نباشد آب کرفس سخت نافع بود و خیار چنبر با طبیخ افسنتین که در وی قصب الذریره پخته باشند و روغن بادام بر جگر مالیده
نافع بود و اقراص انبرباریس با سکنجبین که با آب کشنیز و غیر آن نافع بود **صفت اقراص انبرباریس** بگیرند گوشت انبرباریس پاک کرده ده درمسنگ
گل و طباشیر از هر یکی پنج درمسنگ مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم کشنیز از هر یکی سه درمسنگ تخم بادیان دو درمسنگ شربتی دو مثقال با سکنجبین
و اگر با این علت سرفه باشد دو درمسنگ کثیرا و سه درمسنگ رب سوس زیادت کنند و اگر حرارت سخت غالب بود کافور افزایند دو دانگ و با آب تخم خرفه
دهند و لکن ریوند چینی زیادت کنند **صفت سفوفی** که حرارت بنشاند و سده بگشاید و ادرار کند بگیرند تخم خیار و مغز تخم خربزه
از هر یکی پنج درمسنگ تخم کشنیز و کشوث و طباشیر از هر یکی سه درمسنگ تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی دو درمسنگ عصاره انبرباریس چهار درمسنگ
ریوند چینی و زعفران یک مثقال و اندر بعضی نسختها دو درمسنگ رب سوس و چهار دانگ لک مغسول و یک درمسنگ زعفران و یک درمسنگ سنبل و یک درمسنگ
مصطکی و یک درمسنگ افسنتین و دو دانگ کافور آورده اند و اگر سرفه باشد صمغ و کثیرا و رب سوس زیادت کنند و با آخر سکنجبین بزوری دهند
و این اقراص و سفوف با آن دهند ریوند یک کوبید آب کشنیز و آب ترهای دیگر اندرین علت سخت نافع است خاصه اگر دو هفته یا سه هفته پیوسته
بی دهند و اگر با گرمی خشکی بود ماء الجبن سخت موافق بود و ضمادها اندر ابتدا علت از تراشه کدو و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب کسنه و آب
اطراف و آب لسان الحمل و صندل سرخ و صندل سپید و موم و روغن گل و کافور باید و از پس چهار روز آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و خطمی
زیادت کنند و هر روز داروی محلل زیادت می کنند تا بوقت انتها رادع و محلل بیامیزند و چون اندر انحطاط افتد محلل زیادت کنند و رادع
کمتر باندازه حاجت و اندر شربتها بر آب بادیان و آب کرفس و آب لسان الثور و آب لبلاب بیفزایند **صفت ضمادی دیگر** که در ابتداء
علت سود دارد بگیرند آبی و سیب و آب برگ و بکوبند و صندل با وی بسرشند و بروغن گل بیالایند و بر جگر نهند **ضمادی دیگر** آبی را
اندر طبیخ افسنتین بپزند و ضماد کنند **صفت ضمادی دیگر** آبی را بپزند و با آرد جو و گلاب بسرشند و هرگاه که تحلیل خواهند اندرین ضماد
مصطکی و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو زیادت کنند **صفت ضمادی که وقت انتها سود دارد** بگیرند صندل سپید و سرخ و گل
سرخ از هر یکی پنج درمسنگ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و آرد جو از هر یکی چهار درمسنگ افسنتین رومی و نوفل و شبا و مامیثا از هر یکی سه درمسنگ
مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک مثقال کافور دو دانگ همه را با موم مصفی و روغن بابونه و روغن بنفشه بسرشند **صفت ضمادی**
که بوقت انحطاط سود دارد بگیرند صندل سرخ و سپید و نوفل و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درمسنگ گل و بابونه و تخم کتان و افسنتین
رومی و اکلیل الملک و برسیاوشان از هر یکی پنج درمسنگ سنبل و مصطکی و میعه از هر یکی سه درمسنگ زعفران یک درمسنگ و نیم همه را با روغن بابونه
و موم زرد بسرشند چنانکه رسم است **صفت ضمادی تحلیل کننده** صبر سه وقیه مصطکی یک وقیه بابونه و اکلیل الملک از هر یکی چهار وقیه
روغن سوسن چندانکه کفایت بود و اگر آماس اندر جانب مقعر بود پس از آنکه برگ زده باشند همه قانونها که در آماس جانب محدب یاد کرده
آمده است نگاه باید داشت و هم بر آن نسق تدبیر کردن جز آنکه اندرین جای تدبیر نرم داشتن طبع باید کرد باعتدال بشربتها نرم کننده
و گشاینده چون آب میوه‌ها و سکنجبین و شراب خرما هندی و بنیر آب با اندکی بنفشه و آب عنب الثعلب با آب لبلاب و آب چکندر با اندکی
مزورها چکندر و لبلاب و تخم کاکیان که بتازی بزر القرطم گویند بی نمک و از پس روز چهارم یا روز هفتم خیار شنبر اندر آب لبلاب گر اندر آب کرفس
دادن و اگر طبع سخت خشک باشد اندر سکنجبین و دیگر شربتها اندکی سقمونیا حل باید کرد و باید داد و از پس چهارده روز و هر وقت انحطاط

اندر مزورها تخم کاکیان و سفانخ و اسفیدباج باید پخت تا طبع را نرم همی دارد باید دانست که از صبر و غاریقون و تربد و مانند
آن مسهل ساختن و جای باشد که بخربق سیاه حاجت آید و حقنه نرم سخت موافق بود خاصه آنکه از عصاره چکندر و انگبین و مقداری نمک
و بوره و شکر سرخ سازند و بآخر طبیخ سفانخ و زوفا و سعتر و مقداری تخم حنظل ترکیب کنند **صفت سفوفی که آماس و سده را تحلیل**
کند و طبع را نرم دارد بگیرند هلیله زرد ده درمسنگ تخم کشنیز و تخم کشوث و تخم خیار و خیار بادرنگ پاک کرده از هر یکی دو درمسنگ لک مغسول
ریوند چینی از هر یکی یک درمسنگ و نیم درمسنگ شربتی دو درمسنگ با نبیذ آب ابو علی سینا می گوید من هلیله زرد را کاره‌ام از بهر آنکه
داروی قوت قبض است ترسم که ماده رقیق را بیارد و غلیظ بماند و صلب شود و ضمادها از آن نوع که اندر پیشتر یاد کرده آمده است و هم
بدان ترتیب والله اعلم

باب دوم از جزو سیم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر آماس جگر که ببرد و ریم کند و دبیله شود

بباید دانست که احوال آماس گرم که اندر جگر پدید آید از سه بیرون
نباشد یا تحلیل پذیرد و اعراض آماس زایل شود و بیمار تن درست گردد و علامت صلب شدن آنست که بلمس بتوان دانستن که صلب است و علامت
ریم کردن آنست که تب و درد زیادت شود و بقفا باز خفتن دشوار گردد و بر پهلو نتواند خفت و چون پخته شد و ریم کرد آماس نرم تر شود
و انگشت بدو اندر نشیند و اعراض آماس ساکن تر شود و علامت سر کردن و گشادن آماس آنست که تب بلرزه اندر آید و سخت شود و اندر
بر از ریم بیرون آید یا چیزی چون دردی شراب و از پس آن تشنگی پدید آید و گرانی زایل شود و گشادن دبیله از سه بیرون نباشد یا بیرون
اندر گشاید و علامت این آنست که ریم نه اندر بران پدید آید یا در منفذ گرده و مثانه در گشاید و علامت این آنست که اندر بران
پدید آید و نه اندر بول و دبیله یا اندر غور جگر باشد یا بر ظاهر او بود اگر بر ظاهر او بود رنگ ریم سپید باشد و اگر اندر غور جگر بود
میل بسیاهی دارد و آنچه بر جانب حدبه جگر باشد بیشتر سوی منفذ گرده و مثانه اندر گشاید و آنچه اندر جانب مقعر بود بیشتر
بروده اندر گشاید **علاج** نخست که آماس گرم پدید آید شرایط علاج آماس چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
بجای باید آورد از فصد و حجامت و نرم کردن طبع و شربتها و ضمادهای رادع و محلل بکار داشتن و چون اثر پختن و ریم کردن پدید آید زود
تدبیر بر آمدن باید کرد و اندر بر آمدن چاره نباشد از داروهای لطیف کننده تا زودتر پخته شود و سر کند و چون پخته شد طبیعت
را یاری باید داد تا ریم را زودتر دفع کند و نگاه باید کرد تا میل ماده بکدام جانب است اگر بروده‌ها فرود می آید داروهای نرم لغزاننده
و اسهال کننده باید داد و اگر بجانب گرده و مثانه می آید داروهای ادرار کننده باید داد و داروی تیز نباید داد تا مثانه را نخراشد و اگر
بجانب گرده و مثانه می آید در جمله روده و مثانه را از گذشتن ریم نگاه باید داشت تا مضرتی دیگر تولد نکند و چون ریم پالوده شود
اختیار آن باقی آن بباید شست بجلاب و ماء العسل و غیر آن و پس تدبیر رویانیدن جراحت کردن و آب لبلاب و آب کشنیز و خیار چنبر
و ترنجبین و شیرخشت اندر وی گداخته و اگر قوی تر باید صبر و افسنتین ترکیب کرده و شیرخشت با شکر سرخ و ماء الاصول و بزر الانجره و برسیاوشان
و حلبه اندر پخته و روغن بادام شیرین طلی و روغن حلبه و روغن مسک بر جگر نهند و اگر قوی تر باید خرما اندر پخته و شراب زوفا و شراب الحجر
و ماء العسل و کشکاب با انگبین این همه یاری دهنده است اندر پالودن آماس **صفت سفوفی که پالاینده و پاک کننده** بگیرند طلحشقوق
خشک یک درمسنگ تخم مرو و نیم درمسنگ آرد حلبه یک درمسنگ این جمله یا یک وقیه شکر سه وقیه شیر خر یک شربت بود و از پس آنکه آماس گشاده
شد ماء الاصول که غایت در وی پخته باشند با چهار درمسنگ روغن حسک کرده دو درمسنگ روغن زیت و نیم وقیه شکر و نیم وقیه فلوس خیار شنبر
دادن صواب باشد بو الحسن طبری می گوید هرگاه که آماس گشاده شد اولیتر آنست که ریم را بطریق بول یاد کرده اند و از همه این کار طبیخ حاشا
و طبیخ زوفا و طبیخ برنج و جو بلبار و طبیخ قنطوریون و فراسیون فرموده است و این سفوف طلحشقوق را که پیشتر یاد کرده آمده است از بهر
این کار بستوده است اما اگر حرارتی باشد تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و بیخ سوسن و فانید و مقداری کثیرا سخت نافع بود و تدبیر
رویانیدن جراحت بدین ترتیب باید کرد هر بامداد ماء العسل باید داد با کشکاب که جلاب بشکر با کشکاب و اگر حرارتی باشد سکنجبین

ساده باید داد و از بن آرد و ساعت دارو را دربانیده دادن **صفت آن** مصطکی و تخم کسنه و گل مختوم از هر یکی یک مثقال کنند و
ودم الاخوین و طباشیر و گل از هر یکی دو مثقال شربتی سه درمسنگ با سکنجبین که با ماء العسل که با جلاب و اما ضمادها که بر اندام کی نخست
بکار دارند تا آماس پخته شود از این نوع باید بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و بیخ خطمی و بوذنه و انجیر بهشتی و مویز دانه بیرون کرده و خمیر
و پیاز بریان کرده و روغن تخم کتان از هر یکی راستا است ضماد سازند و اگر قوی تر باید آرد جو و بوره و سرگین کبوتر و بوذنه و علک
البطم و زفت و کندر از هر یکی بمقدار حاجت بگیرند و ضماد سازند چنانکه رسم است و چون آماس سختی پدید آید بیمار را بفرمایند تا بر پهلو خسبد اگر
ممکن بود و قوت دارد بفرمایند تا الحنی برود و ریاضت کند و اندک ما به شود خار و زود تر کشاده شود و طعام بس از آنکه آماس کشاده
باشد ماء العسل پخته که بجلاب پخته باشد اندکی نشاسته بروغن گل و زرده خایه مرغ یا روغن گل و نبیذ چون شانیده و آب [illegible] کرده و طبیخ خبازی
دهند و سپید با روغن بادام صواب باشد و خیارزه [illegible] ملکی کرده و خایه مرغ نیم برشت و اطریه موافق بود و اطریه را بشیر من ارده‌هاله گویند
و اگر خواهند کی قوت را یاری دهند ماهی تازه خرد و جوزه [illegible] پخته دهند و در جمله تدبیر این علت همچنین [illegible] آکنده و روده
کنند و بعضی مردمان اطریه رشته را گویند و اگر آماس اندر فضا شکم گشاید چاره نباشد از آنکه پوست بیغوله را بشکافند و عمله
چندان دور کنند که صفاق زند و بن بینند و صفاق را ببندند و تا به دروی سازند و بدست فرما لند تا هم از دوی بیالاید
چون پاک شده باشد تدبیر و باید کنند والله اعلم و الحکم

باب سیم از جزو سیم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر آماس صلب اندر جگر

آماس صلب کی اندر جگر پدید آید علاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهن کرده دارد و اگر اندر یابند امید دارند از کهن باشند [illegible] دشواری و عسیر که علاج پذیرد و بیشتر کی با استسقا
باز گردد و بعضی باشند کی زود تر هلاک کنند خاصه اگر اسهال پدید آید و سبب اسهال کی با این آماس پدید آید آنست کی سر رگها کی غذا از آن
و رگها از مغز جگر بحدبه بر آید بسته باشند و غذا راه نیابد تا بگذرد و باند بماند روده و چون غذا راه نیابد تا بگذرد و باز گردد و بروده
فرود آید و اسهال بپیوندد و از بهر آنکه غذا راه نیابد تا باندامها روده اندامها بی بهره ماند و تن لاغر شود و قوت نماند و زود هلاک
شود **علاج** قانون علاج آنست که اگر اندر تن خلطی بد باشد آن را بپخته نرم معتدل و شربتها کرم لغزاننده کم کنند چون لعاب تخم
کتان و طبیخ حلبه کی لغزاننده است و نزاننده و نرم کننده **صفت طبیخ حلبه** بگیرند ده درمسنگ حلبه و اندر مقدار ده ستیر
آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و سه درمسنگ روغن بید انجیر بر افکنند و بدهند و بوحنا سراقیون بی گوید طبیخ
مویز و عناب و انجیر سخت نافع است **صفت آن** بگیرند مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ انجیر خشک بیست عدد عناب بیست
عدد بیخ کرفس سه درمسنگ تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درمسنگ حلبه و حسک از هر یکی ده درمسنگ همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند
و سه درمسنگ روغن بید انجیر و دو درمسنگ روغن بادام شیرین بر افکنند و بدهند و از بستن حب سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و عصاره
غافث و نمک هندی و انیسون با آب عنب الثعلب و اگر آب کسنه بدهند و علک البطم طبع را نرم کند و طبیخ تخم کتان و لعاب او نزاننده و نرم
کننده است و جلغوزه اندرین علت سودمند است و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق جاخوردن و اندر ضمادها بکار داشتن نرم کننده
است و نزاننده است و مقدار نیم درمسنگ قسط تا یک مثقال اندر شراب انگوری دهند سودمند باشد و روغن ناردین و روغن مصطکی و روغن
بلسان از هر یکی مقداری اندر طبیخ سذاب و شبت سخت سود دارد یک هفته بدهند و روغن ناردین چهار درمسنگ دهند و تخم بنجنکشت یک
درمسنگ با آب کرفس و آب کسنه و غافث یک درمسنگ همه با این آبها و برگ لسان الحمل خشک کرده و بیخ او هم با این آبها و آب بادیان سود
دارد و حلتیت و بادام تلخ با روغن او اندر شراب نافع است و نخود آب از نخود سیاه نافع است و وزه و جعده و کمادریوس و لوف نافع
است و لوف را بشیرمرغ بیلکوش گویند و از داروهای مرکب اقراص مقل و معجون کل و دواء الکرکم و معجون لک و اثاناسیا نافع است **صفت**
اقراص مقل نسخه محمد بن زکریا بگیرند گل سرخ ده درمسنگ سنبل ده درمسنگ زعفران یک درمسنگ نیم یک درمسنگ قسط یک درمسنگ

مصطکی دو درمسنگ مغز بادام تلخ یک درمسنگ و نیم مقل سه درمسنگ مقل را بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک
سه درمسنگ شربتی یک قرص با آب هندبا اگر با آب کرفس که با آب بادیان **صفت معجون کل** بگیرند گل چهارده مثقال بیخ سوسن
کوفته و بیخته هفت مثقال لک و ریوند چینی از هر یکی یک مثقال و نیم سنبل و سلیخه و زعفران از هر یکی سه مثقال مر نیم مثقال مر
و زعفران اندر شراب حل کنند و داروها کوفته و بیخته با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربتی نیم مثقال اندر طبیخ زوفا و صفت
دواء الکرکم و معجون لک و اثاناسیا اندر باب سیم از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است **صفت طبیخ زوفا** بگیرند زوفا
خشک سه درمسنگ برسیاوشان و بیخ سوسن از هر یکی پنج درمسنگ حلبه ده درمسنگ تخم کتان هفت درمسنگ تخم خطمی و تخم خبازی
از هر یکی چهار درمسنگ انجیر ده عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ بپزند چنانکه رسم است شربتی چهل درمسنگ با یک درمسنگ
یا یک مثقال روغن بادام تلخ و یک مثقال روغن بید انجیر و اگر حرارتی باشد ماء الجبن دهند و دواء اللک و اگر حرارتی نباشد شیر اشتر
دهند مقدار یک رطل بغدادی با دو مثقال کلکلانج و اگر با این سفوف دهند روا باشد **صفت سفوف** بگیرند هلیله کابلی و هلیله
سیاه از هر یکی یک جزو و تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی چهار یک جزو شربتی سه درمسنگ با هفت درمسنگ شکر و شیر چنانکه یاد
کرده آمده است و ضمادها از این نوع بکار دارند حماما و یا خشک اندر شراب خام پخته و سنبل و قراسیون و با مغز فستق سود دارد و انجیر پخته
و آرد حلبه و سذاب و اکلیل الملک و قنطوریون بنفشه سرشته سودمند باشد **صفت ضمادی دیگر** بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درمسنگ
پیه تر و موم مصفی از هر یکی پنج درمسنگ پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی هفت درمسنگ روغن ناردین بیست درمسنگ و اگر حرارتی باشد ضماد از این
نوع سازند بگیرند بابونه و اکلیل الملک از هر یکی یک جزو و بنفشه خشک دو جزو و حلبه و تخم کتان از هر یکی نیم جزو و مصطکی چهار یک جزوی روغن بنفشه
و موم چندانکه کفایت باشد والله اعلم

باب چهارم از جزو سیم اندر آماس عضله شکم

علاج آماس این عضلها همچون علاج آماس جگر است و داروها همان داروهاست و ضمادها اندر وی اثر بیشتر است و این علاج آسان تر از علاج جگر
از بهر آنکه اندر وی خوف آنکه آماس صلب گردد یا مستسقی شود نیست والله اعلم

باب پنجم از جزو سیم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر آماس کی از زخمی و صدمه افتد

بسیار باشد کی بر جگر زخمی آید یا آسیبی بدو رسد و آماسی تولد کند و بسیار باشد کی آماس تولد نکند لکن از آسیب بزرگ از جای خویش زایل شود و علامت وی آنست که از پس آسیبی که رسیده باشد
یا از جایی جسته باشد اندر شراسیف درد پدید آید و علاج وی آنست که راست بایستند و سینه را راست بدارند و بر افرازند و خویشتن را بر آرند
تا بجای باز شود و درد زایل گردد و علاج آماس آنست که نخست رگ زنند و شربتها رادع دهند و ضمادها رادع بکار دارند و قانونی که اندر باب نخستین
از این جزو یاد کرده آمده است و اگر بیمی بود یا اسهال خون آمدن آغاز کند داروها قابض بیشتر بکار دارند و گل مختوم با لعاب اسپغول و روغن گل سخت نافع
بود و اگر حرارت غالب نباشد یک مثقال ریوند چینی و یک مثقال فوه کوفته و بیخته اندر شراب انگوری مطبوخ نافع بود و این قول جرجیس است و ثابت
بن قره گوید ریوند چینی و فوه از هر یکی یک درمسنگ شربتی یک درمسنگ سه روز بدهند با شراب انگوری مطبوخ **صفت داروی که اندر ابتدا آماس سود دارد** بگیرند ریوند چینی و گلنار و دم الاخوین و شب یمانی راستا راست شربتی یک مثقال با آب ابی که هم آماس را زایل کند و خون را
باز دارد **صفت داروی کی در وی قوت ردع و تغریه و قوت تحلیل باشد** بگیرند گل پاره ده درمسنگ اکلیل الملک ده درمسنگ گل سرخ و اقاقیا
و مصطکی و قشور الکندر از هر یکی چهار درمسنگ سنبل هندی و زعفران از هر یکی شش درمسنگ گل ارمنی هفت درمسنگ کوز سرو هفت درمسنگ همه را بکوبند
و با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال **صفت داروی دیگر** بطافیلون ده درمسنگ لک مغسول هفت درمسنگ ریوند چینی
چهار درمسنگ زعفران سه درمسنگ و نیم حاشا چهار درمسنگ نخود سیاه هفت درمسنگ گل ارمنی ده درمسنگ مقداری مومیایی اندر روغن سوسن
حل کنند و داروها بدان روغن بسرشند و اقراص کنند شربتی سه درمسنگ ابو علی سینا می گوید ریوند چینی و گل ارمنی با حب الآس آمیخته از مجرب
سودمندترین داروهاست و اندر آخر این علت کی حرارت کمتر شده باشد و آماس اندکی باز آمده ریوند چینی و اکر قد بجبل بکوبند

اورام کنند سود مند باشد ضماد از عود و زعفران و حب الغار و مقل و قصب الذریره و مصطکی و موم و روغن سوسن و مبسوس ضماد کنند نافع بود

باب ششم از جزو سوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر آماس سرد اندر جگر

علامتها علامت این علت علامتهاء سوء المزاج سرد است چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است

علاج این علت بعلاج سده جگر نزدیکست نخست استفراغ باید کرد بایارج فیقرا و غاریقون و بمطبوخ هلیله بدین ترتیب آن روز که مطبوخ خواهند خورد نخست بیشتر از مطبوخ بگیرند ایارج فیقرا یک درمسنگ غاریقون یک درمسنگ حب کنند چنانک رسمست اندر شب وقت خواب بخورند و بامداد مطبوخ خورند

صفت مطبوخ بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درمسنگ بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی سه درمسنگ غافت چهار درمسنگ افسنتین رومی پنج درمسنگ تخم کشوث سه درمسنگ انیسون دو درمسنگ بسفایج نیم کوفته پنج درمسنگ ریوند چینی کوفته نیم مثقال مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ همه را بپزند چنانک رسمست و بپالایند و بیست درمسنگ بانیذ و بیست درمسنگ ترنجبین در وی گذارند و باز بپالایند و بخورند

صفت قرصی نافع بگیرند انیسون و تخم کرفس و نانخواه و افسنتین رومی از هر یکی سه درمسنگ فوه و لک مغسول از هر یکی دو درم و ریوند چینی و مصطکی و سنبل از هر یکی یک درم و نیم عصاره غافت و زعفران از هر یکی یک درم همه را بکوبند و ببیزند و اقراص کنند شربتی از یک درم تا یک مثقال و اگر آماس اندر جانب محدب بود ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و شیرین و اگر اندر جانب مقعر بود مطبوخ افسنتین دهند با روغن بید انجیر تا طبع نرم کند و باقی علاج از شربتها و ضمادها که اندر باب سیم از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است والله اعلم

گفتار دوازدهم از کتاب ششم اندر احوال سپرز و بیماریها و اسباب و علامتها و علاج آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین از گفتار دوازدهم از کتاب ششم اندر احوال و افعال سپرز و انواع سوء المزاج

سپرز اندامی است با منفعت بسیار و خانه سودا است و هر گاه که سپرز فربه شود جگر و همه تن لاغر شود از بهر آنک او ضد جگرست و فعل او آنست که سودا را که دردی خونست از خون جدا کند و بخویشتن کشد و ازآن بکار دارد و غذاء خویش از آن بر دارد و هر روز چیزی از آن سودا بمعده فرستد و ترشی از معده را بکرد و شهوت طعام پدید آید و تا مزاج او معتدل است از وی منفعت بسیار باشد از بهر آنک سودای معتدل بنیاد همه تن است و قوت اندامهاء سخت استخوانها و صبوری مردم بدوست و همچنانک از اعتدال مزاج سپرز منفعت بسیارست چون از اعتدال بگردد افعال او تباه گردد و مضرت بسیار و بیماریهاء سودایی تولد کند و تمامی افعال او بصحت قوتهاء او بود چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و هر گاه که قوتهاء او بحال خویش باشد همه ساله تن اندر صحت باشد و از فربهی سودایی باک بود و هر گاه که قوتی از قوتهاء او ضعیف گردد بیماری که بضعف آن قوت تعلق دارد تولد کند و اسباب ضعیفی قوتهاء او سوء المزاج باشد سرد یا گرم یا آماس و ریشی و جراحتی که بدو رسد اما اگر قوت جاذبه ضعیف گردد دردی خون که سودا است خویشتن نتواند کشید و سودا بدان سبب با خون بهمه اندامها پراکنده شود و یرقان سیاه و بهق سیاه و کلف پدید آید و نخست رنگ روی بزردی شود پس بزردی بسیاهی گراید و بآخر یرقان سیاه گردد و اگر سبب ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و جگر گرم بوده باشد جذام تولد کند و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سودا اندر سپرز نیکو نگوارد و از حال بگردد اگر سخت ترش شود بمعده آید آرزوی طعام زیادت شود و جوع البقر تولد کند و اگر بر دهان فرود آید اسهال سودایی تولد کند و اگر اندر اندام گرد آید آماس سودایی تولد کند و اگر بهر سوی تن فرود آید ابتداء الفیل و دوالی و بواسیر پدید آید و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمه سوء المزاج گرم باشد سودا را بسوزد و اگر بمعده یا بروده فرود آید ریش معده و اسهال ریش روده تولد کند و اگر بدماغ بر آید مالیخولیا تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا نگاه نتواند داشت از وی بیرون آید اگر بمعده آید منش گشتن و دفع سودایی پدید آید و اگر بر دهان فرود آید اسهال

سودایی تولد کند و بهر اندامی که آید آماسی و بیماری سودایی تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودای فربهی از وی دفع نشود و آماس سپرز و بزرگ شود و اگر ماده آماس عفن گردد تبهاء سودایی تولد کند و آرزوی طعام ببرد از بهر آنک سودا از سپرز دفع نشود بمعده اندر نیاید و اگر قوت دافعه سخت ضعیف نباشد سودا را اندک اندک دفع می‌کند بیشتر اندر وی بماند و بدان ابتلا بزرگ گردد و آماس کند و اسهالی بی ترتیب پدید آید از بهر آنک آنچ دفع شود نه بوقت دفع شود و نه بوجه خویش و بسیار باشد که سبب بیماریها سودایی بسیار خوردن طعامهاء سودایی بود نه ضعیفی قوتهاء سپرز و گاه باشد که سبب آماس سپرز خرابی جگر و بیماری باشد و بباید دانست که اگر مزاج سپرز سرد است اندر وی حرارتی است و رطوبتی غریزی معتدل و تمامی فعل قوت جاذبه بقوت این حرارتست و فعل قوت جاذبه بقوت این حرارت است و رطوبتی هاضمه بدین حرارت و این رطوبت الا آنک تمامی فعل قوت جاذبه بحرارتی است با خشکی غریزی معتدل و تمامی فعل قوت هاضمه بحرارتی است با رطوبت غریزی معتدل و سبب نقصان فعل قوت دافعه دو چیز است یکی رطوبتی غریب و دیگر آنست که برودتی غالب شود و لعاب مسترخی کند تا دفع نتواند کرد دوم آنک اندر منفذ بیرون آمدن سودا از وی سده افتد و سبب نقصان فعل قوت ماسکه هم رطوبتی غریب است که بر خشکی غریزی غالب شود و قوت امساک را باطل کند و گاه باشد که سبب ضعیفی این قوتها سوء المزاج گرم باشد و سبب سوء المزاج گرم تیزی خلط سودا که از سوخته شدن خون بود یا سوخته شدن صفرا اندر جگر و علامت تیزی خلط سودا آنست که هر آماسی که از وی تولد کند و هر اندامی که گرد آید ریش کند و سوزان بود والله اعلم

باب دوم از گفتار دوازدهم از کتاب ششم اندر ضعیفی قوتهاء سپرز و علاج آن و علامتهای آن

اما علامتهاء ضعیفی قوتها اندر باب گذشته یاد کرده آمده است

علاج اگر قوت جاذبه ضعیف باشد ریاضت و بر ستور نشستن و موضع سپرز را بدست مالیدن و محجمه آتشی بر نهادن و خون بیرون نا کردن و ضمادها که اندر قوت دهد بکار داشتن سود دارد و باقی علاج او علاج یرقان است و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد علاج او علاج قی و اسهال سودایی باشد و علاج قی اندر گفتار دوم که علاج معده است یاد کرده آمده است و علاج اسهال بیشتر اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد بنگرند اگر آرزوی طعام زیادت شده است و جوع البقری پدید آمده علاج آن از باب علاج معده یاد کرده آمده است و اگر اعراض مالیخولیا پدید آمده است علاج او اندر علاج بیماریهاء دماغ یاد کرده آمده است و اگر قوت دافعه ضعیف باشد علاج او تحلیل آماس است چنانک اندر باب دیگر یاد کرده آید و اگر تبی با اسهال سودایی پدید آمده است علاج هر یک اندر جایگاه خویش بباید جست والله اعلم و احکم

باب سیم از گفتار دوازدهم از کتاب ششم اندر احوال آماسهاء سپرز و علامتها و علاج آن

بباید دانست که آماس گرم اندر سپرز کمتر افتد و اگر افتد بیشتری خونی بود صفرایی کمتر بود و بلغمی نادر بود و هیچ آماس گرم اندر وی دیر نماند و مزمن نگردد از بهر آنک او خانه سودا است و آماسهاء او بیشتر اندر فربهی و سردی او باشد از بهر آنک ماده او غلیظ است و بعضی مردمان باشند که با سپرز بزرگ زاده باشند و همه عمر بسلامت بگذرانند و کسانی باشند که سپرز ایشان بزرگ شود و بدان حال بمانند و بسلامت باشند و خداوند علت سپرز را بتازی مطحول گویند و سپرز را طحال گویند بقراط می‌گوید هر گاه که مطحول را سپرز شکافته گردد ابد سلامت یابد از بهر آنک هنوز جنس سپرز بر جای باشد و می‌گوید هر گاه که مطحول را اسهال خون افتد خیر بود از بهر آنک ماده آن باشد که ماده علت تحلیل می‌پذیرد لکن اگر این اسهال دراز گردد بزلق الامعا و باستسقا ادا کند و هلاک کند از بهر آنک مزاج سرد شود و حرارت غریزی نماند و اندر کتابی که از بقراط ساخته اند می‌آید که هر گاه که خداوند علت سپرز را شهوت طعام باطل شود و از وی خون بیرون رود و بر اندام او ریشها و بثرهاء سپید پدید آید روز دوم هلاک شود و بول مطحول هیچ غلیظ تر و رنگین تر نبود و آنچ اندر وی ثقلی بر افکنده ببینند سخت نیک بود از بهر آنک نشان پاک شدن علت بود و اگر اندر بول مطحول چیزی دارد خون فسرده ببینند آماس سپرز زود زایل شود و گاه باشد که بحران آماس سپرز برعاف بود خاصه از جانب چپ و گاه باشد که اندر بن گوش آماس کند صلب و بدشواری برود و دیر تحلیل

بپذیرد از بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و گاه باشد که آماس جگر بحران انتقال کند و آماس سپرز باز آید و همچنین گاه باشد که
آماس سپرز بحران انتقال کند و آماس جگر باز آید و آخر از جگر به سپرز باز آید سلیم تر باشد **علامتها** همه انواع آماس سپرز
با گرانی بود و با آنکه آن سوی چپ حجاب باز دهد و با شانه و دست و چنبر گردن بر آید و اگر آماس قوی باشد دم زدن مضاعف
شود همچون دم زدن بچگان و اندر گریستن از بهر آنکه حجاب بسبب مزاحمت با آماس حرکت خویش بیکبار تمام نتواند کرد در
میانه فرو ایستد و دیگر حرکت بدو بار تمام کند و دم زدن بدان سبب مضاعف شود و تا آماس عظیم نشود حجاب این مزاحمت
نکند از بهر آنکه سپرز با وی چندان مشارکت نیست که جگر راست و آماس سپرز بلمس بتوان یافت و بعضی نیز بتوان دید و خداوند
آماس سپرز لاغر شود و این حتی بیشتر یاد کرده آمده است و خون سطحی لا رقیق باشد از بهر آنکه سپرز مردی خون را بخویشتن کشیده باشد و گاه
باشد که زانوی و پای مطحول گرم باشد از بهر آنکه فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان منفذ که سودا از وی بفم معده آید و شهوت طعام
را انگیزاند و بسبب این مشارکت فم معده سرد شود و حرارت از وی باطراف گریزد که قوی تر بود و آنرا گرم کند و اطراف بینی و گوش سرد
باشد از بهر آنکه این هر دو عضو سرما یابند اند و ضعیف اند و از همه سبب ها اثر کننده زود اثر پذیرند و منفعل شوند و فرق میان آماس
و باد آنست که باد گرانی نکند و گاه گاهی بمالند فراخ کند و آروغ بر آرد و المها بشود و علامت آماس گرم آنست که آماس با تب
و سوزش و تشنگی باشد و اگر آماس صفرائی بود تب گرمتر بود و تشنگی صعبتر و گرانی کمتر و آماس صلب را بلمس توان دانست و خداوند
علت ترش روی و با غم و وسواس و اندیشه ها بد بود و اختلاط ذهن یعنی آشفتگی عقل گرفته بود از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و سنگی
و سیاهی بر گرانی بیش اگر ماده سخت بسیار باشد و آماس عظیم بود اختلاط ذهن پدید آید از بهر آنکه سپرز را با حجاب مشارکتی
است و حجاب را با دماغ و بسیار باشد که بر ساقها ریشها و بثرها بر آید و دندان ریزیدن گیرد و گوشت بن دندان خورده شود
تا سبب ریشها و بثرها که بر ساقها بر آید میل کردن خون سودائی بود بدان جانب و سبب خورده شدن گوشت بن دندانها بر آمدن
بخار بد باشد بسوی بالا و گاه باشد که سبب ریشهای ساق بحران آماس بود و بسیار باشد که بول مطحول همچون بول تب همه تشنان بود
و چون رب با ضیخ کرده شود و سودا غالب بر بود بول سیاه شود و گاه باشد که قوت سپرز بد و بار آید یا از علاج قوت یابد و قوت دافعه
بر ماده آماس مستولی گردد و ثفلی همچون درد روغن زیت با سهال دفع افتد و آماس بلغمی بلمس نرم باشد و رنگ روی سپید باشد و عبار
از سیاهی بروی نشسته و بیشتر بی مطحول را فتق دشوار افتد و طبع خشک باشد داروی قی که ایشان را دهند قوی تر باید **علاج**
آماس سپرز علاج آماس جگر نزدیک است و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد تا آماس صلب نشود از بهر آنکه آماس گرم که اندرین هر دو
عضو افتد زود صلب گردد و داروها سپرز قوی تر از داروهای جگر باید و لطیف کننده باید و با لطیف کنندگی سخت گرم نباید تا ماده
نسوزد و غلیظ تر نکند از بهر آنکه غذا سپرز ماده کی اندر وی است اگر با غذا جگر و ماده که اندر وی است قیاس کنند این غلیظ تر و عسر تر
است از آن بدین سبب داروها سپرز لطیف و تیز باید و داروی قابض با وی آمیخته تا قوت او را نگاه دارد و سرکه نیز باید کرد و نخست
که آغاز علاج کنند رگ باسلیق باید زد از دست چپ یا حبل الذراع یا اسیلم و از پس فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله **صفت آن**
بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی هفت درمسنگ و نیم شاهتره هفت درمسنگ گزمازو و کبر از هر یکی سه درمسنگ تخم کشنه و تخم کشوث
از هر یکی درمسنگی و نیم آلوی سیاه و خرما هندی از هر یکی پانزده عدد حاجت همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و سحرگاه بدو مثقال ایارج
فیقرا و یک درم غاریقون حل کنند و بدهند و بامداد مطبوخ بدهند و دو درمسنگ غاریقون با دو وقیه سکنگبین سپرز را پاک کند
و هر بامداد شربت آب عنب الثعلب و آب کرفس از هر یکی دو وقیه با شکر یا سکنگبین بدهند و آب برگ گز و آب بادرنگ و آب برگ سیر
و آب برگ بید که بتازی الغرب گویند و آب کشوث از هر کدام که حاصل باشد با سکنگبین آمیخته می دهند و اقراص زرشک و غاریقون
دیدری بیادیت کنند و بدهند با آب کشنه و سکنگبین و اگر تب نباشد با ماء الجبن دهند و برگ بید خشک کرده اندر

سایه و کوفته و بیخته با دو درمسنگ شکر هر بامداد نافع و آزموده است و برگ بید همچنین بسبب تلخی و قبض که در وی است و سپرز
گز که اندر سایه خشک کرده باشند و کوفته و بیخته با شکر سود دارد و پوست بیخ کبر با سکنگبین بزوری ترش سود دارد و ماده
سودا را بطریق تولد باز ابر بیرون آرد و سپرز را پاک کند و قوه سوزنده معتدل یک درمسنگ با سکنگبین سود دارد و مبرود را با طبیخ انیسون دهند و دو
درمسنگ تخم خرفه با شکر بدهند و بر لخا جبتی است اندر تحلیل آماس سپرز و برگ لسان الحمل خشک کرده و کوفته و بیخته مقدار یک ملعقه سفوف کردن
سود دارد و اقراص فیجنکشت با سکنگبین سود دارد **صفت آن** بگیرند تخم کشنه و تخم خرفه و تخم فیجنکشت و اندوی خشک کرده از هر یکی استار
همه را نرم بکوبند شربتی دو مثقال با سکنگبین ترش و کندوی کوچک خشک کرده و کوفته دو درمسنگ با سکنگبین سود دارد و ضماد ها این گونه سازند
بگیرند سبوس گندم و سرکه بپزند و نمک باندازه سپرز بگیرند و بدان سرکه تر کنند و بر سپرز نهند گرم کرده و سبوس آنرا بر بالای آن نمک
نهند و ببندند و اگر بیمار طاقت ضماد نمک ندارد و اوراق را باز خواباند و سرکه را گرم کنند و نمد باندازه سپرز بدان سرکه تر می کنند
و بر سپرز او می نهند و اگر حرارت سخت قوی نباشد مناسب اندرین سرکه بزنند قوی تر باشد چند انکه طاقت دارد این نهند بر می نهند و بر
می دارند و گرم می کنند و باز بر می نهند و اگر این علاج اندر گرمابه کنند بهتر بود و خاکستر سرگین گوسپند کرد خاکستر گلخن بسرکه تر کرده
سود دارد و جگر بسرکه بخته ضمادی معتدل است و بیخ خطمی همچنین و سرگین گاو جرای خشک کرده و بسرکه بخته ضمادی نیکست
و اگر گوگرد زرد با وی بسرشند گرم باشد و قوی و ضماد ها و شربتها که گرم اندر علاج سپرز موافق نباشد از بهر آنکه بیم باشد که صلب
گردد و اگر آماس صلب گردد نخست برقانون راست باید رفت و رگ باسلیق و حبل الذراع و اسیلم زدن و شربتها ملطف و مقطع معتدل بکار
داشتن با اندکی داروی قابض و سکنگبین و سرکه ملطف و مقطع است خاصه سرکه کبر و سکنگبین که از سرکه کبر و شکر سازند با اندکی زعفران
ملطف است و آب بادیان تر و آب کرفس با سکنگبین معتدل است و ملطف و انجیر بسرکه فرغار کرده ملطف است و از پس آنکه چند روز از این نوع
شربتها داده باشند استفراغ کنند بمطبوخ هلیله **صفت آن** بگیرند هلیله سیاه و شاهتره از هر یکی ده درمسنگ بیخ اذخر
و غافت از هر یکی پنج درمسنگ گزمازو سه درمسنگ اشنه و افسنتین و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درمسنگ همه را بپزند چنانکه
رسم است و بپالایند شربتی دو وقیه با یک درمسنگ ایارج فیقرا و یک درمسنگ غاریقون **صفت حب** بگیرند ایارج فیقرا و هلیله زرد و تربد
از هر یکی ده درمسنگ غاریقون و برگ گز از هر یکی پنج درمسنگ افتیمون و اشق و مقل از هر یکی سه درمسنگ نمک هندی دو درمسنگ شربتی دو درمسنگ
و داروها که مر دیگر خلط غلیظ را لطیف کند و سپرز را بر فق پاک کند قنطوریون باریک است و عصاره افسنتین با انگبین سرشته هر روز یک ملعقه
بدهند و حب الفقد و کمافیطوس و کمادریوس و فراسیون با آب آهنگران و حبة الخضرا با سکنگبین و غاریقون با سکنگبین و حرف و تشیز
شربتی از هر کدام حاضر بود دو درمسنگ و پنج درمسنگ افتیمون کوفته و بیخته با یک وقیه سکنگبین سپرز را پاک کند خاصه اگر دو سه کرت بدهند
و پشت خشک با بول اشتر نافع است و شیر اشتر با بول او سخت نافع است و اشتر باید که علف او برگ کرفس و بادیان و شیح و غرب و برگ بید باشد
و ماء الاصول با یک درمسنگ روغن بادام تلخ و چهار دانگ تریاق اربعه نافع است ابو علی سینا میگوید آنچه من آزموده ام بر سیاوشان است و تخم
بخامنشد و زوفا خشک از هر یکی استار است شربتی سه درمسنگ با سکنگبین و افتیمون و پوست بیخ کبر تخمها نیم کوفته و بیخته و با انگبین
سرشته شربتی پنج مثقال نافع است و تخم ترب دو درمسنگ و نیم با سرکه ناب سود دارد و برگ گز تر اندر سرکه اقیل خته سود دارد
و بسد سوخته یک مثقال با سکنگبین بزوری ترش و ماء الاصول سود دارد و اگر قدحی سازند از چوب گز و خداوند علت سپرز اندر وی طعام
و شراب خورد سپرز او پاک شود و گفته اند که اندر مدت چهل روز سپرز بگدازد و میوه ها خشک چون پسته و بادام و جلغوزه و فندق
و گوز و انجیر خشک سود دارد و شراب قوی طلخ سپرز را بگدازد و زیتون با سرکه خوردن و ثلجمشک بسرکه پرورده و جلنجبین
باسپندان آچار کرده و ترب بسرکه پرورده و خام سود دارد و آب باران بهتر بهتر است خداوند سپرز را و بیل انقطاعا
کردن صلابت سپرز را ببرد و اندر نان زیره و کرویا و نانخواه و تخم بادیان می باید کرد **صفت اقراص قوه** بگیرند قوه و زرنب

آماس صلب

صفت قرصی دیگر آزموده [illegible]

صفت اقراص کبیر [illegible]

نسخهٔ دیگر [illegible]

صفت سفوفی دیگر [illegible]

صفت سکنجبین که اندرین علت سود دارد [illegible]

نسخهٔ دیگر [illegible]

صفت نوعی دیگر [illegible]

صفت ضمادی آزموده اختیار کتاب [illegible]

صفت ضمادی قوی [illegible]

[illegible]

صفت ضمادی قوی بگیرند اشق و مغز بادام تلخ از هر یکی ده درم سنگ و برگ سداب پنج درم سنگ بسرکه بسرشند و تواتر این
علاجها اثر نکند بر سپرز حجامت کنند و خون بردارند و اگر داغ کنند موضع داغ را نگذارند که ببندد تا ماده بسیار زیادت
بر دیا بند صواب باشد و هر وقت که ضمادی بکار خواهند داشت اولیتر آن باشد که بیمار در گرمابه شود [illegible]
[illegible]

صفت نانی که مطبوع را سود دارد [illegible]

باب

چهارم از گفتار دوازدهم اندر درد سپرز که از باد خیزد [illegible]

صفت قرصی که باد سپرز را بشکند [illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

سه درم سنگ با سکنجبین [illegible]

[illegible]

گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر بیماریهائی که از بیماری جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا و این گفتار دو جزو است جزو نخستین اندر یرقان و علامات و علاج آن و این جزو نه باب است باب نخستین از جزو نخستین از گفتار

سیزدهم از کتاب ششم اندر شناختن احوال یرقان بر طریق کلی [illegible]

[illegible]

از بهر آنک مسام بسته شود و صفرا که بتابستان دبوقت آمدن بادها جنوبی بعرق تحلیل افتاذی دفع شذی اندر تن بماند. پنجم آنک جانوری زهرناک بگزد خون و زهر او خون را گرم و صفرایی کند چون کزدم جراره و زنبور بزرگ و رتیله و کژدم که از این نوع باشد. و اسباب آنک صفرا از جگر بزهره بیرون نشود یا آنکه بیرون نشود دو نوع است یکی سده است و سده از دو بیرون نشود یا اندران منفذ افتد که صفرا از جگر بزهره آید یا اندران منفذ افتد که صفرا از زهره بروده آید تا بروده دفع کند. اگر اندران منفذ افتد که میان جگر و زهره است صفرا بدان سبب اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن پراکنده شود و اگر اندران منفذ افتد که میان زهره و روده است صفرا از آن منفذ باز گردد و بجگر باز آید و اندر همه تن با خون پراکنده شود و یرقان تولد کند. نوع دوم آماس است و تولد یرقان از آماس هم بر این گونه باشد هر دو منفذ که یاد کرده آمده است بسبب آماس گرفته شود و صفرا اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن پراکنده شود و گاه باشد که بسبب سوء المزاج سرد منفذها منقبض گردد و صفرا دفع نیفتد و اندر جگر بماند. و بباید دانست که هرگاه که سده افتد و صفرا بدان سبب اندر جگر بماند جگر گرم تر شود و تولد صفرا فزون از آن باشد که از آن پیش بوذی و گاه باشد که بسبب گرم شدن جگر و ماندن صفرا اندروی از زهره باشد و این از سه گونه باشد یکی آنک قوت جاذبه زهره بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ضعیف گردد و آن صفرا که می باید که از جگر بخویشتن کشد نتواند کشید خاصه اگر قوت دافعه جگر نیز ضعیف باشد. دوم آنک قوت جاذبه زهره قوی باشد و صفرا بسیار جذب کند و زود ممتلی گردد و متمدد شود و بدین سبب قوت او ساقط شود و دیگر جذب نکند. سیم آنکه صفرای بسیار اندر زهره گرد آید و دهنه منفذی که صفرا از وی بروده آید منطبق شود و لزوجت روده آنرا سخت بگیرد و قولنج و علت تولد کند یکی قولنج و دیگر یرقان. اما یرقان که بر طریق بحران بود دو گونه باشد یکی آنک ماده بیماری پخته شود و طبیعت مستولی گردد و آنرا بظاهر تن بیرون دهد بروزی نیک از روزهای بحران. دوم آنک طبیعت ضعیف باشد و ماده بیماری بسیار باشد و یا بیماری بر طبیعت مستولی گردد و نا وقت بیرون تراود بروزی بد از روزهای بحران. و بقراط می گوید من اصابه الیرقان واصاب کبده جسا فهو ردی و من کانت به حمی وظهر به الیرقان فی الیوم السابع والتاسع والرابع عشر فذلک خیر الم یجسا الشق الایمن فان جسا فهو ردی میگوید هرگاه که اندر یرقان جگر صلب گردد بد باشد و هرگاه که اندر تب روز هفتم یا نهم یا چهاردهم یرقان پدید آید و شراسیف نرم نشود امید سلامت باشد و اگر شراسیف سخت شود بد باشد. ثابت بن قره می گوید پدید آمدن یرقان اندر تبها نیز پیش از روز هفتم بد باشد پس اگر طبع با آن نرم گردد امید بهی باشد. و بباید دانست که یرقان بیماری صعب است تا اگر علاج نکنند خداوند علت مفاجاهلاک گردد چنانک نوذیت شد والله اعلم.

باب دوم

از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان زرد که از گرمی جگر و گرمی رگها جگر خیزد. علامتها علامتها یرقان زرد که از گرمی جگر خیزد و گرمی رگها او تشنگی است و تلخی دهان و زردی چشم و روی و آرزوی ناکردن طعام و بول و براز رنگین بود و کف بول هم رنگین بود و باشد که تب آید و تن بیرها کذشته بر آن گواهی دهد. و بباید دانست که گرمی جگر و یرقان که از طعامها و شرابها گرم خیزد بر روزگار پدید آید. و آنچ از داروها گرم خیزد که در وی قوتی زهرناک بود زود پدید آید. علاج اما شربتها چون آب انار ترش و شیرین و آب کشنه و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار با سکنجبین کرها جلاب و کشکاب که تخم کشنه اندر وی پخته باشند و بستن جو با شکر هر دو که یاد کرده سود دارد و بست را نخست چند بار با آب گرم بشویند پس سرد کنند و اگر بدین تدبیرها آفات نشود قرص کافور دهند و قرص امیرباریس که اندر سوء المزاج جگر گرم یاد کرده آمده است نافع بود.

صفت سکنجبین بزوری که از بهر دو بیخ ساختم هر وقتی که کشنه بود کشنه ده درم سنگ تخم کشنه ده درم سنگ بیخ کشنه ده درم سنگ افسنتین رومی هفت درم سنگ غافت هفت درم سنگ بیخ جینی سه درم سنگ همه را یک شب اندر صد درم سنگ سرکه و صد درم سنگ آب تر کنند و بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند. و اگر طبع خشک باشد بطبیخ خرما هندو و بنفشه و آلوی سیاه و خیار شنبر نرم کنند. و ضمادها از صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و کافور و گلاب سازند بر جگر نهند و اگر ضماد از برگ خرفه و برگ خطمی و

جو و طحلب و گل سرخ و صندلها و گلاب سازند بالفند که سرکه روا باشد و طعام خوراک بیت دهند باشکرها مانند کشنیز تر و برگ کاهو و کسنه با سرکه و مغز دانه کوشت بزغاله و جوزه مرغ بآب غوره مصوص کرده و مغز خیار و خیار بادرنگ با سرکه و برگ کدو بانان خورانند نافع بود والله اعلم.

باب سیم

از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان زرد که سبب آن بسیار خوردن طعامها و شرابها گرم و تولد صفرا باشد. نخست بباید دانست که اگرچه گرمی جگر و بسیار خوردن طعامها و شرابها گرم سبب تولد صفرای بسیار است و از صفرا یرقان بسیار گرم و صفرایی افتد لکن اگر سده نباشد یرقان ضعیف باشد. و علاج یرقان که از سده افتد اندر بابی جداگانه یاد کرده آید باستقصا تمام لکن نخست این چند نوع یرقان که سده نیست یاد کرده آید و علامتها و علاج آن را شرح داده آید. علامتها یرقان که از بسیاری تولد صفرا بود با تشنگی تن و صفرایی و طلخی دهان باشد و بول سرخ و غلیظ باشد و باشد که بسیاهی زند. علاج آنرا که صفرا اندر جگر سخت بسیار بود هم رگ باید زد و هم داروی مسهل دادن و رگ باسلیق باید زد و اگر اسهال از دستوری داشت باید کشاد و حجامت کردن و محجمه بر جای برقوه و سوی کتف که نزدیک جگر هست صواب باشد و اگر بر قوه سوی جگر نهند بجای قوه سوی نهادن روا باشد و بعضی طبیبان رگ بر زفان زدن فرموده اند. و مسهل طبیخ خرما هندو و آلوی سیاه و بنفشه دهند و اگر فلوس خیار شنبر اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب و آب لبلاب حل کنند و بدهند صواب باشد. و شربتها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همه سود دارد و اگر مسهل تر باشد طبیخ هلیله زرد دهند و اندرین طبیخ افسنتین رومی و تخم کشنه و بیخ او و تخم کشوث و آلوی سیاه و خرما هندو و عناب و بیخ سوسن باشد. و اگر ماده غلیظ تر باشد غاریقون و غافت و شاهتره با این اخلاط زیادت کنند و اندک غاریقون و سقمونیا و بسیار باشد که آب لبلاب را سکنجبین و اندک سقمونیا قوت دهند کفایت باشد و اندک کشکاب بیخ کشنه و بیخ کرفس و بیخ بادیان اندر بزند و اگر تب نباشد ماء الجبن دهند با سفوف هلیله. **صفت آن** پلپل هلیله زرد مقشر کوفته و بیخته ده درم سنگ صبر نیم درم سنگ طباشیر یک درم سنگ سقمونیا مشوی دانگی و نیم این جمله سه شربت بود. **صفت داروی دیگر** که جگر را پاک کند صبر نیم درم سنگ غاریقون یک درم سنگ سقمونیا دانگی و طعام هم از آن نوع دهند که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است والله اعلم.

باب چهارم

از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان که سبب آن گرمی مزاج همه تن باشد و خون بدان سبب اندر رگها گرم و صفرایی باشد. علامتها آنچ خاصه این نوع است از علامتها آنست که تن گرم و لاغر باشد و بثرها و خارش بسیار پدید آید و بول و براز رنگین بود و آرزوی طعام نباشد و تشنگی غالب بود و باشد که تب گیرد. و اگر مزاج سخت گرم باشد و صفرا بسوزد زردی رنگ روی با سیاهی آمیخته باشد. علاج اگر ماده نباشد مزاج را باید گردانیدن به شربتها و غذاها که اندر باب دوم یاد کرده آمده است و تدبیرها تری فزاینده بکار باید داشت و کشکاب که سرطان نهری پخته باشند و آب کدو و آب خربزه هندو و لعاب اسبغول با جلاب دادن گرمابه و آب انار ترش و شیرین و گرمابه و آب زن سود دارد و چون از آب زن بیرون آیند روغن نیلوفر و روغن بنفشه طلی کردن صواب باشد و اگر ماده باشد استفراغ باید کرد بدارو ها که اندر باب سوم یاد کرده آمده است و همان تدبیرها کرده و الله اعلم بالصواب.

باب پنجم

از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان که سبب آن بسته شدن مسام همه تن باشد. علامتها این نوع بیشتر اندر زمستان بوقت آمدن بادها شمالی افتد و بوستنه پشت گردد و گاه باشد که اندر سفر و غیر سفر بخار پر پوستین پوشیده مسام را ببندد و سبب یرقان گردد و اندر بیشتر حالها سببی ظاهر و بین چون سده و سوء المزاج با این سبب یار باشد. علاج آن گرمابه است و آبزن و اندر آبزن داروها تحلیل کننده بکنند و اندامها را بسبوس و آرد نخود بشستن و مالیدن و اگر علامت سببی دیگر از سببها ظاهر و بین پدید آید علاج آن چنانک اندر علاج انواع یرقانها یاد کرده آمده است می باید کرد والله اعلم.

باب ششم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقانی که سبب آن سدهٔ جگر باشد

بباید دانست که سدهٔ جگر که سبب یرقان باشد سه نوع باشد یکی آنکه سده اندر تخلخل جگر افتد و اندر رگهای که اندروی پراکنده است و این سده بود کلی، دوم آنکه سده اندر آن منفذ افتد که صفرا از راه برود و آید.

علامتها اسباب و علامات سدهٔ کلی اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و علاج نیز هم از آن نوع باشد که اینجا یاد کرده آمده است، و علامتها سده که اندر آن منفذ افتد که میان جگر و زهره است و صفرا از آن راه بزهره آید آنست که یرقان زود پدید آید و اندر جانب جگر گرانی باشد و دهان تلخ باشد و بول بغایت زرد بود و بول از زردی بسرخی و سیاهی گراید و چون صفرا [illegible] و بول هر چه رنگین تر باشد بهتر باشد و نشان قوت جگر باشد و دفع کردن صفرا، و علامتها سده که اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن راه برود و آید آنست که نخست براز سپید گردد پس یرقان زرد پدید آید و طبع خشک باشد و بیشتر بیماران قولنج تولد کند.

علاج علاج سدهٔ کلی را هم با ماء الاصول [illegible] آب کرفس و آب بادیان و آب [illegible] دو وقیه بجوشانند و بپالایند و [illegible] روغن بادام شیرین یک درم [illegible] روغن بادام تلخ و یک درم [illegible] روغن پسته با این آبها بدهند و شبانگاه یک درم [illegible] تخم ترب و یک درم [illegible] تخم خربزه و یک درم انیسون و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس با یک وقیه سکنجبین عسلی بدهند و قی کردن اندر ربع آن سخت سودمند بود و مستعمل بود تا [illegible] گشاده شود و ماده برکنده آید خاصه اگر سه درم تخم سرمق بکوبند و با سکنجبین و آب نیم گرم بدهند و دندان قی کنند و [illegible] اندر آب برنند و بپالایند و آن آب اندر سکنجبین بدهند سود دارد و چهار درم [illegible] کوفته و بیخته اندر طبیخ انیسون بدهند سود دارد و دو درم زراوند مدحرج با یک درم [illegible] هفت روز بخورند تا سده جگر را و زهره را بگشاید و ماده عفن پاک کند و شش درم [illegible] برگ خشک کرده و کوفته و بیخته با ماء العسل یا با سکنجبین سده بگشاید و سود دارد و یک درم [illegible] اندر [illegible] خایه مرغ نیم برشت سده بگشاید و یک درم [illegible] با شراب کهن بدهند و [illegible] دو [illegible] ماده یرقان را با ادرار بیرون آرد و یک درم [illegible] با دو وقیه آب ترب و یک وقیه شراب [illegible] بیامیزند و [illegible] علت را اندر آبزن نشانند و اندر [illegible] کنند بس این شربت بدو دهند تا اندر آبزن بخورد در حال زردی از وی فرو آید این شربتها اکنون یاد کرده آید پس از آن دهند که ماده یرقان نرم کرده باشند و برانبیده بشربتهای که اندر اول این باب و بلغایی اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و گرمابه و آبزن بکار داشتن سود دارد و اگر اندر آبزن تقاضای بول پدید آید هم اندر آبزن بول کند سود دارد و اگر سده اندر آن منفذ باشد که میان جگر و زهره است این شربتها که یاد کرده آمده است همه سود دارد و اقراص افسنتین و اقراص [illegible] و اقراص انیسون با سکنجبین بزوری سود دارد.

صفت اقراص انیسون بگیرند انیسون سه درمسنگ اسارون و افسنتین و تخم کرفس و تخم شبت و مصطکی و سنبل و بادام تلخ از هر یکی یک درمسنگ غافت سه درمسنگ صبر پنج درمسنگ غاریقون دو درمسنگ همه را بکوبند و بطبیخ افسنتین بسرشند شربتی یک درمسنگ و صفت اقراص افسنتین و اقراص [illegible] اندر باب سیوم از جزو نخستین از گفتار یازدهم ذکر کرده آمده است و قی کردن بتخم سرمق چنانکه اندر اول این باب یاد کرده آمده است سود دارد و طبع را نرم کردن [illegible] ایارج فیقرا و افسنتین و سقمونیا و غافت و غاریقون سازند صواب باشد و طعام آن [illegible] کدو و [illegible] اسفاناخ و برگ [illegible] شده و مرغ خانگی پخته و برگ کرفس بروغن زیت پخته سود دارد و آب با سکنجبین بزوری آمیخته خورند و ضماد از بادیان و اکلیل الملک و بیخ خطمی و کرفس و شبت و بنفشه و افسنتین و انجیر و صبر و مرسان [illegible] کوفته و بیخته و بروغن [illegible] کرده و روغن سنبل چرب کنند و بر جگر نهند و علاج [illegible] اندر باب علاج سده که اندر حدبه جگر افتد یاد کرده آمده است. علاج این است [illegible] آن باب را با این مطالعت باید کرد، و اگر سده اندر آن منفذ افتاده باشد که میان زهره و روده است علاج آن مختصر [illegible] گشاینده و بول و رطوبات [illegible] باید کرد.

صفت داروی مسهل بگیرند هلیله زرد پانزده درمسنگ هلیله سیاه هفت درمسنگ

[illegible] ده درمسنگ غافت و افسنتین از هر یکی پنج درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ مصطکی و انیسون از هر یکی سه درمسنگ بیخ بادیان و بیخ سوسن و بیخ کبر و بیخ خطمی از هر یکی هفت درمسنگ زرنبخ درمسنگ افتیمون پنج درمسنگ خیار شنبر ده درمسنگ الوی سیاه بیست عدد همه را خرد کنند و بانزده [illegible] درمسنگ همه را اندر سه من آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند شربتی هفتاد درمسنگ با نیم درمسنگ غاریقون سوده و دو دانگ نمک هندی و دو دانگ سقمونیا هر پنج روز یکبار این مسهل بدهند تا سده گشاده شود و از پس آن ماء الجبن بکار دارند با این سفوف. بگیرند هلیله سیاه دو درمسنگ افتیمون یک درمسنگ نمک هندی دانگی ایارج فیقرا نیم درمسنگ از هر یکی بیشتر یا کمتر باندازهٔ قوت اگر بدین علاجها سده تمام گشاده نشود شبیاف [illegible] دهند و هر روز چهار درمسنگ تا شش درمسنگ با سه درمسنگ هلیله زرد و یک درمسنگ افتیمون و نیم درمسنگ انیسون و چهار دانگ ایارج فیقرا و غذا دراج و جوزه مرغ خانگی بسرکه پخته با کرفس و بود و آب کرفس و آب برگ کبر و آب برگ ترب با سکنجبین سود دارد خاصه اگر سکنجبین بزوری بود و اگر با این سده حرارتی باشد علاج بشربتها و داروها خنک و معتدل باید کرد اما گشادن سده آن منفذ که میان جگر و زهره است شربت و داروی ادرار کننده باید چون آب کشوث و آب کشنیز پخته باشد و آب کشنیز با سکنجبین که اندر وی تخم کشنیز یا خیار شنبر و آب خرفه و آب برگ ترب و آب [illegible] با سکنجبین و مانند آنها بکار باید برد یعنی آب کشوث و آب کشنیز و آب برگ ترب بجوشند و صافی کنند و یک مثقال کرفس پوست کنده و یک مثقال تخم مغز خربزه پاک کرده و یک مثقال تخم ترب همه را بکوبند و با این آبها بیامیزند و طعام حسوی دهند از آرد کرفس و تخم ترب با شکر و روغن بادام شیرین و طلخ و ترکیب این حسو چنان باید که آرد کشنیز چهار [illegible] باشد و تخم ترب یک [illegible] و تخم ترب را بکوبند و میده را بریان کنند چنانکه رسم است و شکر و روغن بادام بر افکنند و بعوض سکنجبین خورند خاصه که تخم کشنیز دروی پخته باشند و گشادن سده آن منفذ که میان زهره و روده است خفنه نرم و داروی مسهل معتدل باید چون طبیخ هلیله زرد که با افسنتین و شاهتره و خرما هندی و خیار شنبر و بیخ کرفس بپزند که آب شاهتره و آب طلخ [illegible] از هر یکی سه وقیه با سه درمسنگ هلیله زرد و دانگی [illegible] و طعام نرم با نخود و میوه تر و اسفاناخ پخته و مزوره بپزند کرفس اندر وی پخته

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان بحرانی

یرقان بحرانی را علاج نباید کرد لکن طبیعت را یاری باید کرد تا تمام تر دفع کند و یاری طبیعت چنان باشد که بیمار را با آب گرم اندر نشانند تا مسام گشاده گردد و سکنجبین بزوری که به تخم کشنیز و بیخ کشنیز پخته باشند یا به تخم کشنیز یا تخم کشوث و روغنها گشاینده مالیدن چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن سوسن و اگر بحران بد کرده باشند علاج آن علاج سوء المزاج جگر باشد که از گرمی بود و علاج تب و علاج یرقانی که از خوردن طعامها و شرابها گرم تولد کرده باشد والله اعلم.

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقانی که از آماس جگر و از گزیدن جانوران بد تولد کند

بباید دانست که تولد یرقان از گزیدن حیوان بد آنست که زهر او اندر تن پراکنده شود و این جاره [illegible] آنکه رگ باسلیق یا رگ اکحل بگشایند تا خون بد را از جانب دل باز پس آرند و از تن کم کنند و مطبوخ هلیله زرد دهند و [illegible] با هلیله زرد سود دارد و کشکاب سرطانی با آب انار سود دارد و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کشنیز با خیار [illegible] و سود دارد و با سکنجبین و با آب خربزه سود دارد و باقی علاج اندر باب علاج گزیدن جانوران بد گفته آید و علاج آماس اندر جزو سیوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است والله اعلم و احکم.

باب نهم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان سیاه

یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و مشارکت هر دو نیز باشد اما آنکه از سپرز باشد و از جگر دو نوع است یکی سده ایست که اندر آن منفذ افتد که سپرز سودا را بدان راه از جگر بخویشتن کشد. دوم ضعیفی قوت و عاجزی سپرز از کشیدن سودا از جگر تا بدان سبب سودا اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن بگسترد و رنگ روی و همه تن سیاه کردد و سبب ضعف

بوت دو چیز باشد یا سوء المزاج باشد یا آماسی که اندر وی تولد کند و آماس نیز از سوء المزاج و از سده خالی نباشد و سبب آنکه از
جگر بود سوء المزاج گرم باشد اندر جگر و صفرا بدان سبب اندر وی بسوزد و با خون بیامیزد و یرقان سیاه پدید آید **علامتها**
یرقان سیاه که از سپرز بود سه علامت است یکی آنکه رنگ روی سخت تاریک و سیاه باشد و بول سیاه • دوم آنکه سیاه و تیره باشد و براز
نیز بسیاهی گراید • سیم آنکه اندر سپرز درد آماسی باشد و آنچه از جگر بود هم سه علامت است • یکی آنکه رنگ روی سخت سیاه باشد و لکن
از سیاهی بزردی گراید • دوم آنکه بول از سیاهی بسرخی گراید و اگر با آفتاب دارند سرخی نماید که بزردی زند و ایدون بول نیز زردی
بیشتر باشد • سیم آنکه اندر جگر آماسی بود و سپرز بی علامت بود • و اگر یرقان مشارکت هر دو بود علامتهای هر دو پدید آید •

علاج خداوند یرقان سیاه را که از سپرز بود نخست رگ باسلیق باید زد یا اسیلم از دست چپ پس داروی مسهل دادن •

صفت داروی مسهل بگیرند هلیله زرد پانزده درمسنگ هلیله کابلی بیست درمسنگ بیخ کرفس بیخ بادیان از هر یک هفت درمسنگ
شکوفه کبر پایکی و اسطوخودوس از هر یکی شش درمسنگ خربق سیاه دو درمسنگ بسفایج چهار درمسنگ مویز منقا دانه بیرون کرده
بیست درمسنگ لوبیای سیاه بیست عدد خرما هندی ده درمسنگ افتیمون پنج درمسنگ همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند شربتی هفتاد درمسنگ
با درمسنگی ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و درمسنگی ترنبد این مسهل چند کرت بباید داد پس بهر آب سکنجبین افتیمونی گرفته باشند بکار دارند •
و هر چند روزی اگر حاجت آید باسفوف هلیله خورد **صفت آن** بگیرند هلیله زرد سه درمسنگ هلیله کابلی دو درمسنگ افتیمون یک
درمسنگ ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی این جمله یک شربت بود و باندازه حاجت و قوت بیمار بکار دارند و مرفاید • **صفت سکنجبین**
که اندرین علت سود دارد بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر از هر یکی ده درمسنگ انیسون و افتیمون و جعده و دانه کبر و اسطوخودوس
و کرمانو و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم همه را اندر سرکه بپزند و بپالایند و از آن سرکه سکنجبین سازند و هر بامداد از این سکنجبین
یک وقیه با یک وقیه آب بادیان گرم یک وقیه آب برگ کبر یک وقیه آب برگ کبر تر و یک وقیه آب برگ ترب آمیخته بدهند و شبیر [?] اشنه با هلیله
سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی باندازه قوت بیمار سود دارد و اگر مزاج گرم باشد بانت مهمی [?] آبده آب انگور ساز دهند که بتازی
عنب الثعلب گویند و اگر آب کشنه با سکنجبین و طعام مصوص مانند بسرکه و کرفس کشنه و فرهد [?] از گوشت بزغاله و کبر سبز که پرورده و ضماد
بر نهند از فقاح اذخر و حماما و افسنتین و فرزدمانا و قنطوریون و بیخ کبر از هر یکی ده درمسنگ گل سرخ ده درمسنگ مقل پنج درمسنگ اشق
هفت درمسنگ داروها را بکوبند و بیزند و اشق و مقل را بسرکه حل کنند و داروها بدان سرشته و هر وقت که ضماد برگیرند آن موضع را بسرکه
بشویند و اندران سرکه باید که نبت و سداب و بوذنه جوشیده بوند و اگر یرقان هم از سپرز بود و هم از جگر نخست رگ زنند و
مسهل دهند **صفت ساذند** بگیرند هلیله زرد ده درمسنگ هلیله سیاه هفت درمسنگ افسنتین رومی پنج درمسنگ مویز منقا پانزده درمسنگ
بیخ کبر و بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کشنه از هر یکی پنج درمسنگ لوبیای سیاه بیست عدد خرما هندی پانزده درمسنگ افتیمون سه درمسنگ
همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و هفت درمسنگ فلوس خیار شنبر تا ده درمسنگ در وی حل کنند و بدهند یا یک درمسنگ ایارج فیقرا
و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا مشوی و از پس این مسهل نبیذ آب دهند و آب برگ ترب و آب برگ کبر از هر یکی یک وقیه و نیم آب عنب
الثعلب سه وقیه و آب کشنه دو وقیه و آب برگ کبر یک وقیه این همه را بجوشانند و بپالایند و ده درمسنگ فلوس خیار شنبر در وی
حل کنند و بدهند • **صفت سکنجبین که اندرین جایگاه سود دارد** بگیرند تخم کشنه و تخم کرفس و تخم شوره و انیسون و بیخ
بادیان و بیخ کشنه و بیخ کرفس از هر یکی ده استار است اندر سرکه بجوشانند و از آن سرکه سکنجبین سازند • **صفت ضمادی که بر**
نهند بگیرند مازو و اطراف گز خشک کرده از هر یکی ده درمسنگ گل سرخ بیست درمسنگ صندل سپید بیست درمسنگ خطمی پانزده درمسنگ
بنفشه ده درمسنگ آرد جو بیست درمسنگ زعفران پنج درمسنگ سنبل و جعده و حماما و کمافیطوس از هر یکی هفت درمسنگ مصطکی سه درمسنگ اشق
شش درمسنگ مقل چهار درمسنگ آنچه کوفتنی است بکوبند و مقل را بسرکه و میبختج حل کنند و لختی موم با روغن بلسان نرم کنند و با مقل و داروها

در معاونت [illegible] نگاه باید کرد تا کری بیشتر است که سودا اگر سودا بیشتر بود علاج سپرز
کنند و اگر گرمی بیشتر بود علاج گرمی بیشتر کنند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب •

جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم

اندر استسقا و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم

اندر شناختن استسقا و انواع و احوال و اسباب و علامات و علاج آن

باید دانست که چنانکه بسبب ضعیفی معده
علتی پدید آید که آن را الجوع البقری گویند همچنان بسبب ضعیفی جگر استسقا پدید آید اما آن الجوع بتازی از ضعیفی معده چنان باشد که نخستین جوع
الکلب بوده باشد و این علتی است که آرزوی طعام بی اندازه باشد و بدین سبب طعام بسیار خورده شود و رطوبتها بدان اندر فم معده
گرد آید و فم معده گران کرد و مزاج او تباه شود و قوت جاذبه او از کار فرو ایستد و آرزوی طعام باطل شود و بسبب باطل شدن
آرزوی طعام رگها تهی گردد و همه اندامها گرسنه شود و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود الجوع
البقر این گویند • همچنین بسبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت او از رسانیدن آب باندامها همه تن تشنه گردد و از جگر آب خواهد این را
استسقا گویند یعنی آب خواستن و هر آبی که مردم بخورد جگر ضعیف اندر آن تصرف نتواند کرد و باندامها نتواند فرستاد آن را نتواند کرد [?]
بعضی از جگر باز گردد و بشکم اندر گرد آید و بعضی که اندر وی جمع تصرف کرده باشد با خون ضعیف که هضم تا بنی آن را تمام نخته
نباشد همچنان ناگواریده باندامها شود و آماس شکم و آماس همه اندامها پدید آید • از بهر آنکه نه باسهال و نه با ادرار بول و نه بعرق از
تن بیرون نشود و این آماس سه گونه باشد یکی را بتازی استسقا زقی گویند و این چنان باشد که آب اندر شکم گرد آید و اندر کیسها و اندامها
بار بی بیا ما بند [?] • دوم را لحمی گویند و این چنان باشد که آب با ماده بلغمی باندامها فرو دهد همه تن چون تن مردگان آماسیده شود و نرم • سیم
را طبلی گویند و این چنان باشد که باد اندر شکم گرد آید و شکم بر آماسد و گاه باشد که با این باد آب نیز باشد و لکن باد غالب باشد
و سبب قوی تر و عام تر اندر تولد انواع استسقا ضعیفی جگر است • و نتوان گفت که سبب و اصل اندرین علت این است از بهر آنکه استسقا بی
بیماری جگر نباشد اگر چه بسیار بیماریها جگر باشد که استسقا با آن نباشد • و سببها سابقه چهار نوع باشد یکی انواع سوء المزاج
دوم سده • سیم انواع آماسها جگر • چهارم مشارکت اندامها دیگر اما استسقا که از سوء المزاج خیزد اگر مزاج گرم باشد استسقا
بسبب خشکی پدید آید از بهر آنکه خشکی مدد حرارت غریزی را تخلیل کند و غریزت بدان سبب ضعیف گردد و آن رگ غریزت ضعیف
شد جگر او غذا را خون نتواند کرد و اسباب خشکی نخست آن را از طرارت بود و لاغر شدن اندامها بدان سبب پس انواع استفراغها
قوی چون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و خون بواسیر و ریزان کار دن [?] بی استفراغی استفراغ خون نشد و اگر مزاج سرد باشد استسقا
بسبب این بیماریها فزونی تولد کند و سبب و اصل اندرین هر دو ضعیفی و تحلیل و نقصان حرارت غریزی بود و سبب فزونی که حرارت
غریزی را ضعیف کند و فرو میراند خوردن آب سرد است بناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع و استسقا بگیرد از [?]
خیزد بسبب آن سده باشد از بهر آنکه آماس نوعی از سده است و آب بسبب سده اندر ماساریقا بماند و سبب استسقا زقی و لحمی گردد
رابع مشارکت اندامهای دیگر بدین آید اسباب آن از اسباب ضعیفی جگر باشد و اسباب ضعیفی جگر اندر باب نخستین از جزو دوم از گفتار
یازدهم یاد کرده آمده است و اندامها که استسقا بمشارکت آن بیشتر افتد معده است و ماساریقا و روده صایم و سپرز نیز کرده بسبب
انواع آفتها که اندرین اندامها افتد از آماس و سوء المزاج و هر دو غیر آن و بیشتر بی از سوء المزاج سرد خیزد که اندر جگر پدید آید زین
با اندامها دیگر که یاد کرده آمده است • و این چنان باشد که سردی سپرز معده باز دهد بدان منفذ که از سپرز بمعده پیوسته است
و سودا از وی بمعده اندر افتد و معده را سرد کند و از معده بر روده اثنا عشری و روده صایم فرود آید بدان پی روده ها ماساریقا

بلکه زود جگر را سرد کند و سردی از جگر بشش و بجایها باز دهد و بباید دانست که بزرگی سپرز که از آن پیش بزرگ
آمده باشد با استسقا ادا کند از بهر آنکه خون بسیار از جگر می‌ستاند و قوت او را ضعیف می‌کند و اگر اتفاق افتد که با بزرگی
سپرز جگر کوچک بود سبب قوی‌تر بود و جگر زودتر ضعیف گردد و بعضی طبیبان گفته‌اند بترین انواع استسقا لحمی است از بهر
آنکه سوء المزاج عام باشد اندر جگر و اندر همه رگها و اندامها و هضم ثالث بیکبار که باطل شود و بعضی گفته‌اند لحمی سهل‌تر است از زقی و طبلی
و ابوعلی سینا میگوید از هر سه نوع زقی بترست و تجربه بدین باز می‌نماید که لحمی سبکتر است از بهر آنکه واجب نیست که اندر لحمی جگر
بغایت ضعیف بود که اندر زقی و طبلی و آنرا که سبب استسقا آماس جگر باشد طبع خشک باشد و با یبها آماس کند و سرفه پدید آید و نفس
و باخر ذرب پدید آید و ضعف زیادت گردد و آب از تن پاک نشود بدان و آنرا که سبب استسقا گرمی جگر باشد با تشنگی و با سوزش
آب تاختن بود و سبب گرمی جگر باشد با تشنگی و با سوزش آب تاختن بود بسبب تیزی صفرا و رنگ روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و خشک
باشد و شهوت طعام اندک بود و بقی صفرا برآید و اگر سبب استسقا تحلیل اخلاط و گداختن تن بود و ماده به مجری طبیعی میل
کرده باشد آماس از تنگاه و کمرگاه آغاز کند و اندر همه انواع استسقا که سبب آن حرارت و بیماریهای گرم بود آماس اندر تن موضع
آغاز کند و علامتها صفرا ظاهر بود و بول و سپید بود و غسالی بود و بترین حالها اندرین استسقا آنست که خداوند علت
را مزاج اصلی گرم باشد از بهر آنکه تا سبب سخت قوی نباشد بیماری ضد مزاج اصلی تولد نکند و همچنین اگر با استسقا تبی و بیماری
گرم بدین آید حال بد باشد از بهر آنکه تب را علاج کنند جگر ضعیف‌تر شود و اگر جگر را بچیزهای گرم قوت دهند حرارت تب زیادت گردد
و عیسی بن یحیی الطبری از بهر این میگوید اذا کان البول احمر فالرجا قلیل یعنی اگر اندر علت استسقا بول سرخ باشد امیدواری کمتر بود و میگوید
اذا بول فهم مورد یعنی اگر آب بگشاید و خداوند علت را تب آید بد باشد و بقراط میگوید الاستسقا الذی یکون من الحمیات الحادة
ردی یعنی استسقائی که با بیماری گرم باشد بد بود و آنرا که ماده استسقا غالب شود و تنگی نفس و تب و سرفه پدید آید مرگ نزدیک
آمده بود و بقراط میگوید اذا حدث بصاحب الاستسقا سعال فلیس بخلص و کذلک من عرض سعال مری و هم بقراط میگوید از اصحاب
المستسقی سعال یابس مثل النزلة والزکام فذلک [illegible] میگوید هرگاه که خداوند استسقا را سرفه گیرد اسهال صفرا پدید آید امید خلاص
نباشد و نیز میگوید هرگاه که خداوند استسقا را سرفه پدید آید بی سببی چون نزله و زکام بد باشد و بقراط ماده استسقا لحمی را بلغم سپید
خوانند و می‌گوید اذا حدث لمن به البلغم الابیض اختلاف قوی من ذاته انحل عنه مرضه و میگوید هرگاه که خداوند بلغم سپید را یعنی
خداوند استسقا لحمی را اسهال قوی پدید آید از خود بی دارو بیماری او زایل شود و بباید دانست که استسقائی که بسبب آماس
سپرز و صلابت آن پدید آید با سلامت‌تر و امیدوارتر باشد که از آماس و صلابت جگر پدید آید و بسیار باشد که بن دندانها و گوشت بن
دندانها از اندرون دهان بسبب بخارها بد ریش شود و گاه باشد که بر اندامها دیگر یا بر همه تن بسبب تباهی خون ریشها برآید
و هرگاه که خداوند مالیخولیا را استسقا پدید آید مالیخولیا زایل شود از بهر آنکه مزاج او تر شود و هرگاه که از خداوند استسقا چیزی
چون گوشت پاره فرود آید هلاک شود و گفته‌اند که گاه باشد که خداوند قروح امعا را روده سوراخ شود و ثفل اندر فضای شکم ریزد
و شکل آماس گرد شود همچون شکم خداوند استسقا و بوعلی سینا میگوید نیز دیگر این معنی از امکان دور است از بهر آنکه هرگاه روده سوراخ
شود زود بزاید تا آنکه ثفل اندر فضای شکم ریخته شود بمیرد خاصه اگر قرحه اندر روده‌ها بر سوی بوده باشد والله الشافی

باب دوم از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر سوء القنیه و علامتها و علاج آن

هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعف بروی مستولی شود حالی نزدیک بحال
مستسقیان پدید آید طبیبان آنرا سوء القنیة گویند و سوء المزاج نیز گویند و آن مقدمه استسقا بوده. **علامتها**: [illegible]
رنگ روی و ناخنها همه تن بگردد و بزردی و سپیدی گراید و پف اندر روی و چشم پدید آید و باشد که اطراف و همه تن همچون
خمیر آماسیده شود و طعام هضم نشود و آرزوی طعام زیادت گردد و بول و عرق اندک آید و بادها اندر شکم بسیار افتد و باشد که
در خایه باد افتد و سستی و کسالت اندر همه اندام پدید آید و بسیار باشد که گوشت بن دندانها خارش گیرد و بسبب بخارها بد که از
تن برآید و اگر بثره و ریشی برآید بلجاجتی سخت دشوار درست شود و بباید دانست که بسیار باشد که خداوند ذات الریه را تن‌ها
آب ناک اندر شکم گرد آید و حال او همچون حال سوء القنیه شود. **علاج**: نا ترا باید کرد و اگر در تن ماده صفرایی بود ایارج فیقرا
باید داد چند کرت و فضیلت ایارج آنست اندرین علت که ایارج فضولها را از تن پاک کند و با رطوبت اصلی نکوشد و اگر خلط غلیظ و لزج باشد
استفراغ بشبرم و شحم حنظل و سقمونیا و غاریقون و سقمونیا باید کرد و اوزان داروها باندازه قوت بیمار و باندازه اخلاط باید کرد و گاه
باشد که حاجت آید که داروها را الخربق سیاه قوت دهند و بهر صفت که باشد استفراغها بتفاریق و زود زود باید کرد تا ماده
جمع نشود و قی کردن بتفاریق سود دارد خاصه هر وقت که دانند که ماده گرد آمده و داروی مسهل را بعود خام و مصطکی و سنبل
و مانند آن خوش باید کرد تا قوت معده را نگاه دارد و از پس آنکه چند بار استفراغ کرده باشند و ماده‌ها کم گردد داروها
که سده‌ها بگشاید و ادرار بول کند سود دارد و اندر رگ زدن احتیاط و توقف باید کردن مگر آنجا که معلوم گردد که سبب سوء المزاج احتباس
ایستادن خون حیض است یا خون بواسیر و هر وقت که رگ خواهند زد نخست خون را بمسهلی سبک چون ایارج فیقرا و طبیخ افسنتین صافی
تن باید کرد پس آنگه که خون بیرون کردن و هر بامداد شراب افسنتین صافی سخت نافع بود و معجونها که از پس استفراغ سود دارد تریاق
است و مثرودیطوس و دواء الکرکم و دواء اللک و کلکلانج مروزی و اگر سوء المزاج محکم شود و بیم باشد که استسقا گردد شیر اشتر اعرابی
با بول او سود دارد خاصه کسانی را که تن قوی باشند و در وقت بول شتر اعرابی گرم بول تر با مقدار دو دانگ سکبینج با نیم درم سنبل سود
دارد خاصه کسانی را که قوت دارند و اگر ماده صفرایی و رقیق بود هلیله زرد باوی بیامیزند و طعام او از زیره با و شوربا کنند و دراج
و مصوص و تذرو موافق بود و همه را بدارچینی و مصطکی و زعفران و قرنفل خوش باید کرد و بعضی طعامها بخردل و سپید کرویا و کندنا خوش
باید کرد و از میوه‌ها انار شیرین و آبی شیرین موافق‌تر بود و [illegible] و خندیقون و شراب ریحانی رقیق و میبسوس سود دارد و معده را و جگر را
گرم داشتن و تکمید کردن بداروها لطیف کننده چون سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند کرده سود دارد و شکم را ببوره و کرد و روغنهای
گرم مالیدن سود دارد و سرگین گاو و سرگین بز طلا کردن سود دارد والله اعلم

باب سیوم از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقا زقی که با گرمی بود

سبب و اصل اندرین نوع استسقا آنست
که آب اندر تن مردم بسیار گردد و بمجری بول بیرون نشود و باز گردد و اندر فضای شکم گرد آید یعنی اندر میان شکم بجایگه موضع روده‌ها
بیرون ثرب و اندرون غشائی که بطانه پهلوهاست از بهر آنکه ثرب تا خورده نگردد متخلخل نشود و گرد آمدن آب اندر فضای شکم
بر چند وجه باشد یکی بر شح یعنی تراویدن. دوم آنکه آب اندر مجراها محتقن شود و بخار شود و طبیعت آنرا دفع کند نه بمجری طبیعی و این
غریب نیست از بهر آنکه معلوم شده است که بدفع طبیعت ریم از استخوان بگذرد و چه عجب که آب تا و بخار را نه بمجری طبیعی دفع کند و برشح بیرون
دهد یا اندر فضای شکم گرد آید. سیم آنکه بعضی مجراها که غذا از آن راه بجگر آید شکافته شود و آب بجگر نارسیده از آن شکاف بیرون آید
و اندر فضای شکم گرد آید. چهارم هرگاه که آب از مجراها بول باز گردد و بعضی از رگها آید که از پهلوها بناف پیوسته است و کودک اندر شکم مادر
غذا از آن رگها یابد و همچنین بعضی از رگها آید که بول کودک بدان رگها بیرون آید از بهر آنکه معلوم شده است که بول کودک اندر شکم مادر از ناف بیرون
آید و اندر آن ساعت که بزاید پیش از آنکه ناف او ببندند اگر بول کند بول او هم از ناف بیرون آید و چون راه ناف بسته شود بطریق مثانه باز گردد
پس هرگاه که آب بمجری بول کمتر بیرون آید و قوت دافعه اندامها از هر جای آنرا دفع می‌کند بضرورت روی بدان رگها نهد که یاد کرده آمد [illegible]
از بهر آنکه مجری نخستین آن بوده است و از بهر آنکه منفذ ناف بسته باشد دهنهای آن رگها اندر فضای شکم گشاده شود و آب اندر وی گرد
آید. و اسباب سابقه از سه بیرون نباشد یکی آن باشد که قوت دافعه جگر یا قوت جاذبه گرده ضعیف باشد یا هر دو ضعیف باشند بسبب

سیم یا آماسی یا نوعی از انواع سوء المزاج یا غیر آن بدان سبب آب از جگر دفع نتوانند و گرده آن را جذب نکند و تن آن را قبول نکند و آن
نه آنکه قوت اندامها آن را دفع می کند بضرورت میان فضاء شکم گرد آید و استسقاء زقی پدید آید • دوم آن باشد که آب سرد بسیار خورده
باشد و ناگوارنده بماند و طبیعت جگر از هضم و دفع آن عاجز آید و سبب بسیار خوردن آب غلبه تشنگی باشد و سبب غلبه تشنگی
یا سوء المزاج جگر باشد یا سدّه که بدان سبب آن مقدار آب که جگر را بدان حاجت باشد بدو نرسد و تشنگی بدان سبب دایم گردد
و بسیار باشد که سبب تشنگی نایافتن آب سرد و خوش باشد و آب گرم و آبی که در وی کیفیتی بد باشد تشنگی را زایل نکند • سیم
آنکه هضم غذا اندر معده معمول نباشد و جگر و دیگر اندامها بعضی را قبول کنند و بعضی نه و بدان سبب مجرا غذا بسته شود و سدّه
تولد کند و سبب استسقا گردد و اگر ماده آبناک بیشتر بود استسقاء زقی بود و اگر ماده غلیظ و بادناک بیشتر بود استسقاء طبلی بود
و اگر ماده بلغمی بیشتر بود استسقاء لحمی بود • بقراط می گوید من کان به بلغم کثیر بین الحجاب والمعدة موجعة فانه اذا جری فی العروق
الی المثانة انحلت علته می گوید هر گاه اندر حجاب بلغمی بسیار بود و صاحب درد کند هر گاه که بلغم بر رگها بگذرد و به مثانه اندر آید علت او
زایل شود • جالینوس می گوید فرود آمدن بلغم غلیظ برگها و اولیتر از آنست که به مثانه و اگر آب بود ممکن شد که به رگها بدید
و به مثانه فرود آید و بلغم ممکن نیست که به رگها اندر آید • ابو علی سینا می گوید عجیب نباشد اگر بلغم تحلیل پذیرد و رقیق شود و به رگها اندر
کمانست که طبیعت آن را از طریق جوید و بضرورت بدان طریق دفع کند و به مثانه فرستد چنانکه ریم را از سینه اندر رگ جوید و به مثانه
فرستد و این دفع از طبیعت عجبتر از آن نیست که ریم را از استخوان سینه می بگذراند • علامتها همه خداوندان استسقا
رنگ روی بگردد و تباه شود و آن کی سبب استسقا بیمار بها سبز باشد رنگ روی بسیاهی و سبزی زند و همه را نفس تنگ و آرزوی
طعام اندک بود و تشنگی غالب بود مگر آن را که بنا وقت آب سرد بسیار خورده بود و جگر بدان سبب سرد شده باشد و علامتها خاصه
استسقاء زقی آنست که شکم گران و اطراف سرد و پشت چشم و روی آماسیده باشد بسبب ضعیف حرارت غریزی و چون دست بر
شکم او زنند آواز چنگی دهد که پر آب باشد و اگر از پهلو بدیگر پهلو گردد آواز آب آید و پوست شکم روشن و فروخته و کشیده
باشد و بعضی را مذاکیر آماس کند و پوست خایه پر آب شود و آنرا که علت محکم شود سرفه پدید آید از بهر آنکه بسیاری آب
با حجاب مزاحمت کند و بدان سبب نفس تنگ شود و سرفه پدید آید و استسقائی از آماس جگر تولد کند با سرفه بود و نفث و اگر نفث
بود اندک بود و سبب سرفه آن بود که آماس جگر حجاب را باز سو زند و مزاحمت کند با وی و طبع نیز خشک باشد و سبب آن گرمی و آماس
جگر بود و نبض صغیر و متواتر بود و میل بصلابت و کشیدگی دارد بسبب امتلا جگر و فضاء شکم از آب و کشیدگی غشاها از اندامها زندرون
و باخر کی لکها و اغشیه شود نبض میل بسرخی دارد و بول اندک باشد و اندر پیشتر وقتها سرخ باشد و سبب سرخی و چیره شدن بلکی
آن لون که اندر بول بسیار پراکنده خواست بود اندر بول اندک گرد آید • دوم آنکه بسبب ضعیف جگر و عاجزی قوت ممیزه که خون را و صفرا
که طبیبان آنرا حمره گویند از آب جدا نتواند کرد بدین سبب است که هر گاه که اندر استسقا بول سرخ بیند حکم نباید کرد که گرمی غالبست
و هر گاه که بیمار را شکل از مثانه بیرون آید و ناگاه علت استسقا پدید آید بدان که اندر جگر و غیر آن بیماری باشد از بیماریها که استسقا
از آن تولد کند بباید دانست که مجری که آب بدان مجری از گرده به مثانه آید شکافته شده ست • علاج اگر با علت استسقا جگر گرم
باشد یا سبب علت آماس گرم باشد اندر جگر مزاج جگر با اعتدال باز باید آورد • جالینوس می گوید مردی بنم کسو و هی را کی
ایشان را استسقا از حرارت جگر خاسته بود و بدارو ها سرد خلاص یافتند و می گوید که معلومست که اعتدال سبب تندرستیست و بیرون
شدن از اعتدال نا تندرستیست پس هر گاه که مزاج را با اعتدال باز آرند واجبست که قوت اندامها و تندرستی باز آید بدین سبب
علاج استسقا که از گرمی خیزد مرکب باید از علاج استسقا و علاج جگر گرم و این چنان باشد که نگاه کنند که اگر استسقا از آماس
جگر گرم تولد کرده باشد نخست علاج بدان دارو ها کنند که اندر باب آماس جگر گرم یاد کرده آمدست و اگر از آماس

جگر سرد تولد کرده باشد نخست علاج بدارو ها آن کنند آماس بنشیند پس تدبیر استفراغ آب کنند و اگر از سوء المزاج گرم
بی ماده تولد کرده باشد نخست مزاج را بکرداننده • اما آنرا که استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد شربت کاهی
آب کشنه دهند با سکنجبین آمیخته و کاهی آب بادیان تر دهند با آب کشنه و آب عنب الثعلب آمیخته گر با آب کشنیز تر آمیخته و خیارشنبر
اندر وی حل کرده و کاهی آب عنب الثعلب با آب کاکنج آمیخته و کاهی مقدار سه سپیده تراب با همچندان آب عنب الثعلب آمیخته و هر
سه روز یا هر پنج روز قی کردن پیش از طعام یا پس از طعام سود دارد و اسهال بهوشیار اندرین علت زیان دارد بدین سبب هر ده روز یک دارویی
باید داد که آب را باسهال بیرون آرد برفق و مزاج را گرم نکند و رگ زدن همه خداوندان استسقا را زیان دارد مگر آن را که سبب استسقا او
باز ایستادن خون بواسیر یا خون حیض باشد اگر قوت و سال عمر و فصل سال و مزاج مساعد باشد مقداری خون بدان کم کردن روا باشد و طبری
می گوید بیمارانی که دیدم تر بسیار آتش را فرو میرانند بسیاری خون سرد حرارت غریزی را فرو کیرد و مصلحت آن باشد که از آن خون کم کنند تا حرارت
بر افروزد و آن بهتر آنکه خون بد و ماده بد اندر اندامها پراکنده باشد همه انواع استفراغ چون رگ زدن و ادرار بول و عرق آوردن و مالیدن
و ریاضت کردن و غرغره کردن سود دارد • اما داروها مسهل که آب را برفق بیرون آرد و مزاج گرم نکند آب ماء الاصول مقدار پنجاه یا شصت
درمسنگ با آب خرما هندی آمیخته و گر با شیر خشت گر با ترنجبین گر با شکر و پوند جیسی و اگر مغسول و اندکی زعفران ترکیب کرده و آب طبیخ افتیمون
و آب شاهتره از سی یکی یک درمسنگ تا چهار درمسنگ آب اشنان بر آمیخته • جالینوس می گوید سه درمسنگ اشنان بار سی هم استعمال کنند و هم از داروهای
طبیبان مطبوخ هلیله زرد و خرما هندی فرمود است و روا داشته لکن اولیتر آن باشد که استفراغ صفرا کنند از بهر آنکه صفرا اندر تن با ماده استسقا
بازگردد صواب آن باشد که صفرا را شکستن می دهند و آنرا اسهال کم می کنند که صفرا سخت بسیار بود استفراغ کنند بهلیله زرد از بهر آنکه هلیله زرد
سودمند ترین مسهلی است خداوند استسقا گرم را همچنانکه بیخ سودمند ترین مسهلی است خداوند استسقا سرد را • و آن روز که مسهل
خورده باشند و استفراغ افتاده باشد یک شبانروز بعد از مسهل هیچ نخورد و دیگر روز تریبه دهند که قوت را نگاه دارد و هر وی قبضی بود
و طعم آن خوش بوی بود چون شراب لیمو و اقراص ابرباریس و شراب سیب و شراب آبی و مانندان تا جگر را قوت دهد • خاصه بعد مسهلی
که در وی فرفیون و ماذریون و اشق و مانندان آن باشد و در میان هر دو مسهلی هر روز شربتی می باید داد که سدّه بگشاید و جگر را با اعتدال باز آرد
سامه می گوید مردی را استسقا بود و تب می آمد او را اقراص ابرباریس دادم با آب ترها یعنی آب کشنه و مانند آن منفعتی ندیدم شیر اشتر دادم
با سکر العشر آن را منفعتی تمام دیدم از بهر آنکه طبع هر روز اجابت می کرد و مردم تندرست گشت • و همو می گوید شیر اشتر نشاید داد مگر بهر آنکه
علت محکم شده باشد • ابو علی سینا می گوید زنی را دیدم که در علت استسقا بود و ضعیف گشته و علت مستولی شده بر او و آرزوی خوش انار
خوردن نگرفت و چندان انار خورد که یاد کردن آن مردم را عجب آید و علت او زایل گشت و تن درست شد • سامه می گوید بسیار دیدم
که با آب برگ ترب و سکنجبین خوردن ازین علت خلاص یافتند • جالینوس می گوید خواجه را که دوست من بود استسقا بود در گرم افتاده
بود و قوت او سخت ضعیف بود و من او را علاج کردم و دستوری دادم تا گوشت بزغاله بریان کرده و گوشت کبک و طیهوج و قریص و مصوص
و عدس و نان خشکار دهی خورد تا قوت او نگاه بدین داشته شود و هیچ دستوری ندادم تا چیزی تر و آشامیدنی خورد مگر آن روز
که دارویی خواستمی دادن و پیش از دارو و پس از دارو زیره با قی مودی • بدین سبب تشنگی غالب می شد و سرکه و مصوص و قریص
و سرکه عدس و زیره باید سخت ترش بود • و استفراغ بدین دارو کردم هلیله زرد هفت درمسنگ شاهتره چهار درمسنگ افسنتین رومی
دو درمسنگ غافث دو درمسنگ کشنه یک دسته سنبل و تخم کشنه از هر یکی دو درمسنگ همه را اندر یک من و نیم آب بفرمودم پختن تا به نیمه باز
آمد و بپالودم و سه درمسنگ [illegible] درو بگداختم و بپالودم و هر روز حبی دادم ازین نوع شبیه شبیه را با شکر معقود کرده می و حب کرده
و کاهی شکر با شیر انجبیه معقود کرده می شکر معجنه و زن شبیه و چندانکه یک جند نخودی کرده می سه حب کردم و حب پیش از طعام می
بدادمی و از پس آن رب غوره و رب ریباج دادمی و آب سرد بر جگر او نهادمی و کاهی ضمادی از صندل بر جگر او نهادمی

وضمادی دیگر تحلیل کننده بر ناف و حوالی آن بر نهاده شود و کاهی ماذریون اندر آب کل فشارده فرغار کرده شود و ازان آب شراب کل ساخته شود
واستفراغ بدان کرده شود و کاهی شیر شترهم اندر شراب کل حل کرده می شود و کاهی برگ ماذریون کوفته و بیخته بعسل الجبن بسرشته و حب کرده می شود
و از میوه ها انجیر خشک و مغز بادام و شکر دست نبوده باشد و بر تشنگی صبر فرموده شود و ضماد بیشتر از کل کرده می شود از کل ارمنی و آرد جو
و آرد کاورس و سرکین کاو و سرکین بز و خاکستر بلوط و خاکستر چوب رز ساخته شود و بسرکه بسرشته شود این جمله قول جالینوس است و بباید
دانست که برگ ماذریون و تخم او قوی تر دارد بی استسهال آب را و او را اندر طعام و شراب پنهان توان کرد و طعم او پوشیده کردن ممکن است
از جهت کسانی که از داروها نفرت نمایند شربتی یا یک درم یا نیم یا اصلاح کرده با سکنجبین و روی سوخته نیز قوی بیست و او را طعمی نیست اندر
هرچه خواهند پنهان توانند کرد خاصه در مغز نان بتوان بسرشت و حب کردن شربتی یک درم سنگ یا بیشتر و بیخ سوسن آسمانگون را این
طبع قوی نیست لیکن با معده بد نیست نیم وزن او فرنفل کوفته فستق که بیرون فستق پوشیده باشد با وی بیامیزند تا مضرت آن از معده
باز دارد و روی سوخته نیز معده را بد نیست و بر آمیز بدین طریق اصلاح کنند بیخ با مغز نان بسرشند و بدهند و ماذریون را بسرکه
اصلاح کنند و اکر او را بسرکه فرغار کنند و ازان بسرکه سکنجبین بپزند صواب باشد و اکر بیخ سوسن آسمانگون از یک درم سنگ تا سه درم سنگ
خشک کرده و کوفته و بیخته با یک وقیه سکنجبین بدهند استفراغی کند نیک و اکر این بیخ را بشراب بکوبند و بفشارند و عصاره آن یک وقیه کم
دو وقیه با نیم جندان جلاب و سکنجبین بیامیزند بدهند منفعتی عجب کند و اکر یک وقیه عصاره این بیخ با دو وقیه بول کوسفند بدهند سود
دارد این بیخ را اندر کتابها آب ابرسا کویند و منفعت عصاره او طبیبان اندر کتابها یاد کرده اند و جرجیس کوید من شربت
عصاره الابرسا نوعی خطر عظیم مرک عصاره ابرسا خوردن خطری بزرگ است **صفت کلکلانه سرد که اندرین علت
سود دارد نسخه** ثابت بگیرند برگ ماذریون مدبر و هلیله زرد مقشر و غاریقون از هر یکی پنج درم سنگ عصاره افسنتین سه درم سنگ
بیخ سوسن آسمانگون و کل سرخ و تخم کشنه و تخم خیار پاک کرده و رب السوس از هر یکی دو درم سنگ همه را بکوبند و ببیزند پس بکیرند ترنجبین
پاک کرده و فلوس خیار شنبر پاک کرده و بایند از هر یکی پانزده درم سنگ همه را آب بکدازند و بپزند تا سطبر شود و داروها
بدان بسرشند شربتی از دو درم سنگ تا چهار درم سنگ ماذریون مدبر آن بود که یک هفته بسرکه تر کنند پس خشک کنند **صفت
کلکلانه دیکر** نسخه محمد بن زکریا بگیرند ماذریون مدبر و تربد و غاریقون و هلیله زرد از هر یکی پنج درم سنگ عصاره
عصاره افسنتین سه درم سنگ کل سرخ و تخم کشنه از هر یکی دو درم سنگ رب سوس دو درم سنگ ترنجبین پاک کرده ده درم سنگ
ترنجبین را بکدازند و بپزند تا بقوام آید و داروها بدو بسرشند شربتی دو درم سنگ تا سه درم سنگ **نسخه دیکر** بگیرند سقمونیا
دو درم سنگ تربد و هلیله زرد از هر یکی سه درم سنگ افسنتین دو درم سنگ کل سرخ و تخم کشنه و تخم خیار پاک کرده از هر یکی یک درم سنگ
رب سوس دو درم سنگ همه را با ترنجبین و خیارشنبر بسرشند چنانکه یاد کرده آمده است شربتی از سه درم سنگ تا چهار درم سنگ با طبیخ
هلیله زرد **صفت معجونی مسهل** بگیرند انجیر و پاره کنند و سه روز اندر سرکه فرغار کنند پس بجوشانند وزن انجیر
ماذریون تازه با وی بسرشند و بر یک وقیه سرکه ده ستیر شکر بر نهند و بپزند تا بقوام آید و انجیر و ماذریون سوده را
بدان بسرشند **صفت معجونی دیکر** تخم کشنه و تخم کشوث از هر یکی ده درم سنگ عصاره طالیسفر(?) خشک کرده بیست درم سنگ عصاره
انبرباریس پانزده درم سنگ الک مغسول و ریوند چینی از هر یکی پنج درم سنگ عصاره افسنتین هفت درم سنگ عصاره قثاء الحمار و شحم حنظل از هر یکی
پنج درم سنگ غاریقون هفت درم سنگ همه را بکوبند و بجلاب بسرشند و با آب کشنه می دهند شربتی از پنج درم سنگ تا هفت درم سنگ **صفة
حب ریوند** نسخه محمد بن زکریا بگیرند ریوند چینی و عصاره غافث و تخم کشنه از هر یکی سه درم سنگ غاریقون پنج درم سنگ ماذریون
مدبر ده درم سنگ شربتی دو درم سنگ و نیم هر هفته یک درم سنگ بدهند **صفت حبی قوی که آب را باسهال بیارد** بگیرند ماذریون
مدبر یک درم سنگ و روی سوخته بصری نیم درم سنگ فربیون دانکی و نیم شکر طبرزد سه بار چند وزن داروها شکر را بکدازند و داروها

بدان بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت قوی باشد و اکر این حب را بغرغره زعفران کرباد(?) حبی خوش بوی کنند صواب باشد **صفة
حبی قوی نو** بگیرند حب ماذریون مقشر نیم درم سنگ مغز بادام شیرین یک درم سنگ و نیم کثیرا دانکی و نیم شکر چندانکه داروها بدان
بسرشند این یک شربت تمام باشد و کاه باشد که ازین حب سوزشی اندر معده بدید آید روغن بادام تجرع کردن آن سوزش را زایل
کند و اکر منش و کشتن خیزد آبی سرد بدان آمیز بر کند و چون طبع اجابت کند منش و کشتن باطل کند و اکر از پس این حب یا عیبا آنجا اندر بی ظاهر
شود چند روز آب کشنه و آب انار دانک و آب تمر هندی بدین داد با جلاب شیره **صفت حبی سبک نسخه محمد بن زکریا** بگیرند
مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کشنه از هر یکی دو درم سنگ کل سرخ سه درم سنگ مشک دو دانگ ماذریون مدبر سه درم سنگ و دو دانگ مصطکی
نیم درم کثیرا نیم درم بعصاره آبی بسرشند و حب کنند شربتی دو درم سنگ یا دو درم سنگ و نیم با جلاب که با سکنجبین کل با آب کشنه و عنب الثعلب
صفت سکنجبینی که ادرار کند و حرارت نکند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و تخم کشنه از هر یکی دو وقیه تخم کرفس نیم اوقیه
تخم خربزه و تخم خیار بکوبند و آب بکشند و تخم کرفس و تخم کشنه را اندر سرکه تر کنند یک شبانروز دیکر روز بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند
و آب تخمها را با این سرکه بیامیزند و شکر بر افکنند و بقوام آرند و اندر میان تخمی مقدار سه وقیه آب خیار تر نیز بر افکنند تا در وی مخته شود والله
صفت سفوفی که ادرار کند و حرارت نکند بگیرند مغز تخم خیار بیست درم سنگ مغز تخم خربزه پنج درم سنگ تخم کرفس و تخم
کزر و رب سوس از هر یکی دو درم سنگ همه را بکوبند شربتی پنج درم سنگ با این سکنجبین که یاد کرده آمده است **صفت سفوفی دیکر**
بگیرند کل سرخ شش درم سنگ تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خرفه از هر یکی دو درم سنگ عصاره غافث و افسنتین از هر یکی
یک درم سنگ سنبل و مصطکی از هر یکی نیم درم سنگ الک مغسول دو درم سنگ ماذریون مدبر سه درم سنگ ریوند چینی دو درم سنگ
زعفران یک درم سنگ بیخ سوسن سه درم سنگ تخم بادیان یک درم سنگ و نیم شربتی از سه درم سنگ تا پنج درم سنگ اکر حرارت غالب باشد با سکنجبین
دهند و اکر آهسته تر باشد با آب برگ ترب کر آب فاطی(?) دهند کر با بول کوسفند اهرن میکوید مر افسنتین و غافث و سنبل صواب نمی بینم
از بهر آنکه هر سه آب را کم کنند و تشنکی آرند **صفت سکنجبینی که شکم را براند و آب را کم کند** بگیرند برگ ماذریون تر یک
وقیه سرکه یک ده ستیره آب بیخ برگ ماذریون را اندرین سرکه و آب تر کنند یک هفته پس بپزند تا آب برود و سرکه بماند و بپالایند
و یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند شربتی یک وقیه اکر جکر سخت کرم باشد بدل آب کلاب کنند و اکر مقداری آب آبی ترش بر افکنند
دل را قوت دهد و تا سه ماذریون باطل کند لکن اسهال کمتر کند لجیب(?) بحکم مشاهده شربت می فزاید وی کاهد و اکر آبی را بشکنند
را اندر سرکه با ماذریون تر کنند پس بپالایند و بپزند صواب بود **صفت سفوفی که شکم براند** بگیرند تخم خیار و تخم خرفه و سقمونیا
از هر یکی یک درم سنگ عصاره غافث و ریوند چینی از هر یکی پنج درم سنگ الک مغسول و تخم کشوث از هر یکی دو درم سنگ شربتی یک مثقال با بیهرآب(?)
با باشیره **صفت سفوفی که شکم براند** بگیرند برگ ماذریون شش درم سنگ آرد جو و کل سرخ و رب سوس از هر یکی بیست درم سنگ
افراص کنند هر یک مثقالی شربتی یک قرص با دو مثقال شکر و اکر ضعیف باشد شربتی یک درم سنگ دهند و اکر سخت ضعیف باشد این قرص بکیرد دهند والله اعلم
صفت آن بگیرند تخم کشنه دو درم سنگ برگ ماذریون یک درم سنگ و چهار دانگ غاریقون یک درم سنگ و چهار دانگ عصاره غافث یک درم
و چهار دانگ کل سرخ دو درم سنگ و نیم تخم خیار پاک کرده دو درم سنگ و نیم این جمله یک شربت باشد با سکنجبین دهند و آن روز که این
شربتها استعمال خواهد کرد بدهند افراص انبرباریس دهند تا قوت را نکاه دارد **صفت افراص انبرباریس** بگیرند انبرباریس پاک
کرده و رب سوس و کل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه پاک کرده از هر یکی سه درم سنگ مصطکی و سنبل و عصاره غافث از هر یکی دو
درم سنگ ریوند چینی و فوه و زعفران از هر یکی دو درم سنگ تخم کشوث و تخم کشنه از هر یکی سه درم سنگ طباشیر یک درم سنگ و نیم ترنجبین پاک کرده شش
درم سنگ ترنجبین بکدازند و داروها بدان بسرشند و قرص کنند شربتی یک مثقال با سکنجبین و آب انار و با طباشیر عصاره انبرباریس قوت ایشان را
نکاه دارد و اکر طبع نرم باشد افراص طباشیر دهند و افراص انبرباریس با سکنجبین سفرجلی دهند **نسخه دیکر** بگیرند عصاره انبرباریس و لک

مفسول و ریوند چینی و گل سرخ و عصارهٔ طلحیتوق و تخم کشنه و تخم کشوث از هر یکی راستار است • ابو علی سینا میگوید اقراص انبرباریس
از بس استفراغ اگرچه جگر را قوت دهد بسیار نشاید داد تا طبع را خشک نکند و کلکلانج بزرگ سودمند بود و صفت آن اندر قرابادین
یاد کرده آید ان شاء الله تعالی • و شیر اشتر اعرابی علف او قاقلی و کشوث و کشنیز تر و کشنه و کرفس باشد آب را از تن بیارد و آبخو میگفته اند که
شیر اندرین علت زیان کار است زیرا که طبع شیر ضد این علت است و لیکن باطل است از بهر آنکه شیر از دو وجه اندرین علت سود دارد یکی آنکه
اندر شیر قوتی زکاینده و شوینده است بدین قوت آب را از تن بیارد و دیگر آنکه بخاصیت سودمند است همچون بعضی داروها که اندر
علتی بخاصیتی سود کنند و بطبع ضد طبع آن علت باشند چون سقمونیا که بخاصیت اندر بیماریها صفراوی سود دارد و چون کسی که بخاصیت
همه جگرها را اگرچه بعضی سرد بود سود دارد و منفعت شیر شتر اعرابی اندرین علت بدان جایگاه هست که اگر بیمار بدان صبر کند و بجای
طعام و شراب آن بخورد شفا یابد لیکن مردم سخت محرور را سود ندارد و بهترین روزگار شیر دادن را روزگار بهارست و بهترین وقتی
وقت صبح است آن ساعت بدوشند و از کف بپالایند و بدهند و بفرمایند تا اندکی ریاضت کنند باهستگی و بعضی اهل تجربه گفته اند اشتری
که گیاه تر خورد شیر او نباید داد تا آب در تن بسیار زیادت نکند و اگر ضرورت شود با بول اشتر باید داد از بهر آنکه بول گرم و خشک است و اگر
شیر اطلاق بسیار کند چیزی قابض باوی بیامیزند • **صفت داروی که اندر شیر کنند تا بسیار اطلاق نکند** بگیرند خبث الحدید
مدبر کوفته و بیخته بیست درمسنگ قرظ و طراثیث نیم کوفته از هر یکی پنج درمسنگ تخم کرفس سه درمسنگ همه را اندر شربت شیر کنند و دو
ساعت باز دارند پس بپالایند و شیر بخورند • ابو علی سینا میگوید بهترین ترتیبی اندر شیر دادن آنست که من آزموده ام و منفعت آن دیده ام
و آن چنانست که پیش از آنکه شیر دهند چند روز طعام سخت اندک فرمایند خوردن و اگر ممکن شود که دو شبانروز گرسنه یک شبانروز هیچ نخورد
صواب باشد و مقدار پانزده ساعت در روز نخست دو وقیه دهند کرسه وقیه و سه روز کوشش باز دارند تا آنچه بمنفذ بیرون آید مقدار نزدیک
آن هست که خورده است کرسه و گاه باشد که پیش از سه روز طبع اطلاق کند و گاه باشد که اطلاق اندک کند و درد و حالت دلالت کند بر آنکه
بعضی از شیر غذا گردد و نشان این آن بود که بیمار را راحتی و قوتی می‌فزاید • دوم آنکه بعضی از شیر اندر معده بسته شود و علامت وی
آنست که شهوت طعام زایل شود و بر معده گرانی کند و نفس تنگ شود و تاسه کند • و مصلحت آن باشد که یا از شیر دست باز دارند یا هر سه
روزی چیزی باوی بیامیزند که تا شیر را از معده فرود آرد و اطلاق کند • و اولیتر آن باشد که روز دهنه کنند و دست از شیر بدارند
و تدبیر ضماد کنند و اگر از خربق سپید شیافی سازند و بر دارند آب بسیار فرود آرد و اگر خواهند که استفراغ بماء الجبن کنند یک رطل
بغدادی ماء الجبن بگیرند و یک درمسنگ نمک اندرانی و پنج درمسنگ تربد سپید اندر وی بجوشانند و بپالایند شربتی از جمله [...] آغاز
کنند • اگر بیشتر احتمال کند ده درمسنگ ده درمسنگ می‌فزایند آب را باسهال بیارد و تن را گرم نکند • و ماء الجبن اگر از شیر اشتر کنند بهتر بود •
و اگر حرارت قوی باشد از شیر بز کنند یا از شیر خر • و اگر بیماری باشد که شربت و دارو خوردن فرمان نبرد یا کودک باشد یا روزگار
دارو دادن نباشد و قوت قوی باشد تدبیر آب کشادن باید کرد • و آب کشادن را بتازی بزل گویند • و چون بزل کرده باشند آب
اندک اندک بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود • و اگر بیمار ضعیف باشد بزل نشاید کرد • و مصنف کتاب کامل الصناعه از جالینوس
حکایت میکند که وی گفت من ندیدم هیچ بیماری را که اندرین علت بزل کردند وی ازین علت خلاص یافت جز یک مرد و او وی این حکایت
می‌کند میگوید من هیچ بیماری را ندیدم که او را بزل کردند و او خلاص یافت جز یک مرد را • و هم او میگوید که اندر بزل خطری بزرگ است
و بزل علاج استسقاء زقی است خاصه و بزل سوراخ کردن پوست شکم را و بیرون کردن آب را گویند • و تا بیمار قوی نباشد و قوت او بر جای
نباشد بزل نشاید کرد • و جالینوس میگوید من ندیدم که بعلاج بزل هیچ کس ازین علت خلاص یافت مگر یک تن را و آن شخصی بود که ریاضت
بسیار کرده بود و با قوت بود و بغض و کبد بزرگ بود پس تا تواند بزل نشاید کرد مگر بدین شخص که یاد کرده آمد • و اگر بیمار لاغر
گشته باشد و ضعیف شده بزل نشاید کرد بهیچ وجه • **صفت بزل** خداوند علت را بر پای بدارند یا بنشانند راست

و بفرمایند تا بحلوها او را بسوی زیر فرو مالند و احتیاط کنند تا صفاق نیطرقد • و از فرو سوی ناف بسه انگشت بزل کنند • و اگر ابتداء استسقا
از رودها و از جگر بوده باشد بزل از سوی چپ کنند • و اگر از سپرز باشد بزل از سوی راست کنند • و نخست عضلهای شکم را که بتازی
مراق گویند سوراخ کنند و آنرا از صفاق سلخ کنند یعنی از وی جدا کنند و فروتر از سوراخ مراق باید که صفاق را سوراخ کنند سوراخی تنگ
تا چون نایزه بیرون کنند راه آب بسته شود • و نایزه مسین اندر سازند • و آب اندک اندک بیرون می‌کنند و چون لختی آب بیرون
کرده باشند بیمار را بنبض باز خوانند • و اندر وقت بیرون کردن آب دست بر نبض او نهاده دارند تا اگر ضعیف اندر آید [...] بیرون
کنند • و هرگاه که آب بیشتری بیرون کرده باشند باقی بیماری دفع شود پس داغ کنند • **صفت داغ کردن** بباید دانست که داغ پس
از آن باید کرد که بشیر اشتر و ماء الجبن و غیر آن استفراغها کرده باشند و آب کم شده باشد و آماس فرو نشسته و سه روز یا بیشتر از استفراغ
آسایش یافته • و چون داغ خواهند کرد شش داغ کنند سه از زیر شکم از زیر دیگر استخوان سینه که بتازی الغضروف خوانند [...] و سه از پهنای
شکم یکی فرو سوی ناف یکی از بر سوی ناف و از پس داغ بر کرانها دیرتر تا صبر کنند • و اگر بر معده و سپرز و زیر ناف داغها
کنند با آهن باریک روا باشد • و ضمادها و طلیها این نوع از این جنس باید ساخت سرگین بز کهنه و سرگین گاو خشک کرده و آرد جو و آرد گاورس
همه را بسرکه بسرشند و طلی کنند • محمد زکریا میگوید سرگین آهو هم سود دارد و هم خوش بوی است • جالینوس میگوید قومی را
دیدم که طین الحر یعنی گل پاکیزه را طلی می‌کردند سود داشت • **صفت ضمادی دیگر** بگیرند سرگین گاو خشک [...] و مقدار چهار روز آن
آرد کرسنه همه را بکوبند و [...] بول کودکان یا بول بز بسرشند و طلی کنند • **ضمادی دیگر** بگیرند آرد حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک
جزو علک البطم سه جزو [...] پیه کهن شش جزو [...] بگدازند و دیگر چیزها بدان بسرشند و ضماد کنند • **صفت ضمادی دیگر** آرد جو
و سعد و سرگین گوسپند کهن و بوره و [...] از هر یکی راستار است همه را بشراب بسرشند و طلی کنند • و طعام زیره با فرمایند و زرشک با [...]
بروغن بادام و کشته از بهر آنکه سرکه تشنگی خداوند استسقا را بنشاند [...] • جالینوس میگوید سرکه سودمندترین چیزی است
تشنگی خداوند استسقا را بنشاند • از بهر آنکه تشنگی اندرین علت از حرارت بود و از رطوبت و سرکه حرارت را بنشاند و رطوبت را ببرد و قرص
مصوص با سرکه و آب انار دانگ سود دارد • و از گوشتها گوشت مرغان کوهی چون کبک و طیهوج و تذرو و دراج بزیره پخته • و از میوهها انار
ترش و شیرین و امرود چینی تا تشنگی بنشاند • و از میوه خشک مغز بادام و شکر و مویز سپید و انجیر خشک روا باشد • و بر اثر انجیر سکنجبین فرمایند •
[...] و خرشف و [...] از بهر آنکه ادرار کنند سودمند باشد • و سکنجبین بسیار زیان دارد •

باب چهارم از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقاء زقی که با سده جگر بود

اصل اندر علاج این علت آنست که نخست فضول و نزلها از تن کم کنند و مزاج جگر با اعتدال باز آرند • و سدها با اعتدال باز آوردن جگر
اندر بابهای گفتار یازدهم یاد کرده آمده است • و تدبیر کم کردن فضول و نزلها آنست که طعام اندک خورند • و آب نخورند • و بخسبند و بر تشنگی صبر کنند
و پیوسته استفراغ می‌کنند باهستگی بطریق اسهال و ادرار بول • و کشادن مسام و عرق آوردن و قی کردن و عطسه آوردن • اما ریاضت
چندان باید که حرارت غریزی را برافروزد • و بیش از آن تحلیل کند • از آن باز باید ایستاد • و قوت را بعطرها و بوی و طعامهای خوش نگاه باید داشت
و قی هر سه روزی یا هر پنج روزی فرمودن • و عطسه آوردن آب را بجنباند • و مجرای طبیعی افکند تا بیرون شود • و آب بود نه فشارده بود
داروها روغن بادام و روغن فستق سود دارد • و داروهای مسهل چون حب [...] و حب [...] و مانند آن باید داد • **صفت**
حب سکبینج بگیرند صبر و افتیمون از هر یکی پنج درمسنگ غاریقون سه درمسنگ سکبینج شش درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ مصطکی و انیسون از هر یکی
یک درمسنگ همه را بکوبند و بپیزند و حب کنند شربتی دو درمسنگ • **نسخهٔ دیگر** بگیرند سکبینج و [...] زرنبون و غاریقون و هلیله زرد از هر یکی
پنج درمسنگ اسارون و ریوند چینی و عصارهٔ غافث و سنبل و انیسون از هر یکی دو درمسنگ • اگر حب کنند شربتی دو درمسنگ • و اگر بانگبین معجون کنند
شربتی سه درمسنگ تا چهار درمسنگ • **صفت اقراص شبرم** شبرم و ریوند و هلیله زرد از هر یکی راستار است شربتی از دانگی آغاز کنند و بتدریج

می فرماید تا یک درمسنگ هر هفته یک نوبت اندر سکنجبین حل کنند و بدهند و اگر با انگبین پخته بسرشند و حب کنند روا باشد. صفت
حبی که آب را با سهال بیارد بگیرند تربد و الیس و برگ مازریون و انیسون از هر یکی راست راست حب کنند چنانکه شربتی یک
مثقال بود و اگر قوت ضعیف باشد یک درمسنگ. صفت حبی دیگر بگیرند عصارهٔ افسنتین و سنبل و تربد و شیرم از هر یکی دانگی
غاریقون و گل سرخ از هر یکی نیم درمسنگ با آب عنب الثعلب حب کنند. صفت حبی دیگر بگیرند تربد و [illegible] و انیسون راست راست
اندکی شکر با آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی از یک درمسنگ تا یک مثقال. صفت حب مازریون بگیرند تربد
دو دانگ مازریون مدبر نیم [illegible] سوخته دو دانگ فربیون دانگی و نیم نمک هندی دانگی سرگین کبوتر دانگی این جمله یک شربت است
صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون ده درمسنگ عصارهٔ غافث و ریوند چینی از هر یکی دو درمسنگ شکر طبرزد ده درمسنگ
روز یک درمسنگ بیخته و اگر احتمال نبود اندازه شود باز که بدهند و پس از آنکه استفراغ کرده باشند تریاق بزرگ و مثرودیطوس و اثاناسیا و معجون
لکی باید داد تا قوت جگر باز آید و مزاج بگردد و داروهایی که ادرار بول کنند سخت نرم باید کوفت تا زود بجگر رسد و داروها که ادرار کنند
تخم بادیان است و تخم کرفس و نانخواه و سنبل و اسارون و وج و انگدان و بوذنه و دوقو و هلیون و حرشف و مانند این. صفت داروی که
ادرار کند بگیرند مصطکی سه درمسنگ سنبل یک درمسنگ و نیم بلیله و زنجبیل و سعد از هر یکی یک درمسنگ شکر دو بار چند وزن همه داروها
شربتی دو درمسنگ تا سه درمسنگ و از پس داروهای ادرار کننده شوربای مرغ فربه خورند و اندر آفتاب و بر ریگ گرم و اندر گرمابه
خشک و اندر تنور گرم نشستن که عرق آرد سود دارد خاصه پس از آنکه استفراغ کرده باشند و مسهلها خورده و اندر آفتاب
آنجا نشینند که گرد باد نباشد و وقت نیم روز نشینند که آفتاب زمین را گرم کرده باشد و اگر بر ریگ نشینند آن جایگاه را
مقدار سه بدست فرو کنند تا شعاع آفتاب در آنجا جمع شود و گرم کند پس آنجا در نشینند و ریگ گرم باید و بیخته باید
و سر پوشیده دارد و زمانی نیک بر یک شکل بنشیند تا قوت آفتاب بقعر تن او رسد و رطوبتها را لطیف گرداند و بظاهر تن کشند و اگر
کسی باشند که بر ابو او بایستد و ریگ گرم بروی میریزد باشد سخت صواب بود و اگر بعوض ریگ نمک سوده باشد بهتر بود و چون عرق کرده
باشد خویشتن را پاک کند و سرکه و روغن بهم آمیخته بخویشتن اندر مالد و گاهی بوره سرخ و نمک سوده اندر مالد و گاهی نمک و بوره با روغن
اندر مالد و حقنه کردن و شیاف نهادن علاجی صواب است از بهر آنکه موضع آب نزدیک است و ضمادها هم از آن نوع که اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است لکن سرکه دور دارند و بعوض سرکه بول اشتر و بول گوسپند کنند و آرد جو نیز دور دارند. صفت ضمادی که اندر
همه انواع استسقا سود دارد بگیرند حماما و سنبل و فودنج از هر یکی ده درمسنگ مقل و اشق و سورنجان و مس سوخته و سعد و زعفران
از هر یکی پنج درمسنگ [illegible] و حب البلسان و عود هندی و لاذن از هر یکی پانزده درمسنگ سلیخه و قسط و مر و عاقرقرحا و میعه تر
و زراوند گرد و اکلیل الملک و ابرسا و قثاء الحمار و شحم الحنظل از هر یکی ده درمسنگ قرنفل و مصطکی از هر یکی هفت درمسنگ و گل سرخ و سرگین کبوتر
از هر یکی بیست درمسنگ صمغ را با زعفران اندر شراب کهن حل کنند و داروها بکوبند و بروغن بان بمالند و لختی موم گداخته با آن بسرشند
و همه را بهم بیامیزند و بر شکم طلی کنند و سرگین بز ببول گوسپند سرشته ضمادی سودمند است و نطرون و نمک هر دو بریان کرده و نرم
سوده بر شکم پراکندن سود دارد و نخست شکم را بروغن ناردین چرب کنند و روغن قثاء الحمار چرب کنند پس نطرون و نمک بروی پراکنند و ببایند بست
و اگر سبب استسقا آماس صلب بوده باشد امید خلاص کمتر بود و اگر چه بسیار باز استفراغ کنند هر بار معاودت کند و شکم پر آب شود

باب پنجم از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقاء طبلی

علامتها علامت استسقاء طبلی آن است که ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند چنانکه اندر زقی کند و اگر دست بر شکم زنند
آواز طبل دهد و آروغ بر آوردن آرزو کند و اگر آروغ بر آید راحت یابد و بعضی طویل تر از بعضی دیگر که خداوند آن استسقا بود و اندر
بیشتر وقتها سریع و متواتر بود و میل بصلابت دارد و بول سرخ بود. علاج اگر حرارت غالب بود آب کرفس و آب بادیان تر

باید داد و آب خیار و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بر جگر ضمادها از صندل و عود و لاذن و سک برنهادن و اگر سردی غالب بود ماء
الاصول و فقادیقون کرمستج بباید داد و روغن بادام تلخ سود دارد و داروهای مسهل و داروهای که ادرار کند بسیار نشاید داد
و کندر و زیره و نانخواه مدخل باید داد و معجون وج و معجون حب الغار که اندر قرابادین یاد کرده آید سود دارد و گاورس و نمک و سبوس
گندم گرم کرده بر شکم نهادن و محجمهٔ آتشی بر نهادن سود دارد و بوره و برگ سداب خشک با انگبین بسرشند و بپاره بدان آلوده کنند
و بر دارند و بروغن سداب حقنه کنند و گلنگبین و مصطکی میدهند. صفت معجونی که بادها را بشکند بگیرند برگ سداب و بوره
و سعتر و کرویا از هر یکی ده درمسنگ نانخواه و بلبل و [illegible] و وج از هر یکی پنج درمسنگ جندبیدستر و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درمسنگ
همه را با انگبین بسرشند شربتی دو درمسنگ اندر یک وقیه شراب کهن گرم کرده و حب غاریقون و [illegible] سود دارد و باخر که استفراغ کرده باشند
و بادها اندکی شکسته شده باشد با دو درمسنگ سکبینج سود دارد و اگر آنجا که اشتر دارند مقام سازند و شیر اشتر با بول اشتر آمیخته دارند
سخت سود دارد والله اعلم.

باب ششم از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقاء لحمی و علامتها و علاج آن

سبب سابق استسقاء لحمی را نقصان هضم ثانی و ثالث است یا بطلان
آن و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر همه رگها و تن و بدان سبب کیموس خام اندر تن گرد آید و اندامها غذا نشوند
و گاه باشد که هضم اول نیز ناقص بوده و سبب نقصان هضم ثانی و ثالث سوء المزاج سرد باشد که بر جگر و بر همه رگها و تن مستولی گردد
و اسباب سوء المزاج جگر اندر گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و سبب سوء المزاج رگها همه تن دو چیز باشد یکی سوء المزاج جگر باشد
دوم سرما یافتن اندر سفر و غیر سفر مردم رسد و گاه باشد که حرارت مردم رسد و اخلاط گداخته شود و اندر منفذها و رگها سدها
باشد و خلط گداخته گذر نیابد تا بمجرای بول و بکنار بیرون شود و بدین سبب آن ماده اندر تن منتشر پراکنده بماند و اندامها غذا
نشود و استسقاء لحمی تولد کند و این علت بمشارکت جگر و سپرز و اندامها آید و [illegible] مشارکت رحم و گرده و مثانه و بسبب باز ایستادن خون
بواسیر و خون حیض بسیار افتد. علامتها باید دانست که اندرین علت روی و دست و همه تن آماس گیرد از بهر آنکه سوء المزاج سرد مستولی
باشد چنانکه یاد کرده آمد و بدان سبب هیچ اندامی فضله را دفع و تحلیل نتواند کرد و نخست پای آماس گیرد پس شکم و خایه پس روی و دست و دیگر
جایها و هر جای که انگشت بر نهند فرو نشیند و یک زمان همچنان بماند پس بجای باز آید و اندر طبلی و زقی روی و دست آماس گیرد از بهر آنکه [illegible]
معدن [illegible] و اندر زقی پای آماس گیرد از بهر آنکه رطوبت گراینده است فرو سوی گراید و اندر بیشتر وقتها شکم
خداوند لحمی نرم و شکسته باشد و نبض عریض و موجی بود و گفته اند هرگاه که اندر روی و دست خداوند این علت [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] بمشارکت اندامهای دیگر افتد نخست اندران اندام آفتی و المی بوده باشد. علاج
اگر سبب علت باز ایستادن خون بواسیر و خون حیض باشد نخست رگ زدن صواب باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و اگر سبب جگر
این باشد رگ نشاید زد با آنکه رگ زدن اندرین نوع اولیتر از آنکه اندر زقی و گرم داشتن شکم و استفراغ کردن بقی و داروی مسهل و
گشادن مسام اندرین نوع واجب تر لکن اگر با وی تب باشد نه رگ شاید زد و نه مسهل شاید داد تا تب زایل نشود و قی کردن و دماغ را
بغرغره پاک کردن سخت صواب باشد و حب شبرم و اقراص که اندر استسقاء زقی وصف کرده آمده است اندرین نوع سخت نافع
استسقا یارج فیقرا سودمند است و داروها که ادرار بول کنند همه سودمند است و اندر علاج زقی یاد کرده آمده است. صفت
حب سکبینج خداوند این علت را [illegible] سود دارد و حیض بسته بگشاید بگیرند مصطکی و صبر و تخم غار سفید و هلیله زرد از هر یکی
دو درمسنگ تربد و سکبینج از هر یکی هفت درمسنگ شربتی از دو درم تا سه درم. صفت حب بهائی بگیرند صبر دوازده درمسنگ
افتیمون شش درمسنگ سقمونیا چهار درمسنگ سنبل و سلیخه و تربد و مصطکی از هر یکی دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ و نیم غاریقون سه درمسنگ
حماما نیم درم حب کنند چنانکه شربتی از دو درمسنگ تا سه درمسنگ. صفت حب شبرم نسخهٔ ثابت بگیرند پوست بیخ

شبرم یک جزو مغز بادام سپید کرده سه جزو فانید سه جزو بکوبند و بسرشند شربتی از یک درمسنگ تا دو درمسنگ. **صفت**
اقراص لک نسخهٔ محمد بن زکریا این علت را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند. بگیرند لک و ریوند از هر یکی سه درمسنگ
اسارون و زراوند و جنطیانا و سنبل و مصطکی و تخم کرفس و اذخر و انیسون و نانخواه و ابهل و مغز بادام تلخ و قسط تلخ و فوه و افسنتین
رومی و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درمسنگ فلفل و زنجبیل از هر یکی یک درمسنگ شربتی یک مثقال و دواء الکرکم تالیف محمد بن زکریا و کلکلانج
دیگر تالیف او و عیسی صهاربخت و ایارج ابن زکریا رحمه الله این علت را سود دارد و همه اندر قراباذین یاد کرده آید و اندر آفتاب نشستن
و بر ریگ نشستن چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سخت سودمند است و ریاضت و حرکت چندانک حرارت را بر افروزد
سود دارد و رفتن بر زمین و خاک گرم و بر ریگ نرم سودمند بود و اندر آب دریاها و آب معدنها نشستن چون آب گوگرد و آب
شب و آب زاک سود دارد و چنان باید که همه روز اندر آب دریا نشسته باشند و اگر آب دریا حاضر نباشد نمک اندر آب افکنند و در
آفتاب نهند مدتی دراز تا آفتاب آنرا ابرازاند پس اندران آب نشینند. **صفت ضمادی دیگر** با دهان بشکند و اختیار الکرم کنند نسخهٔ
یوحنا سرافیون. بگیرند افیون و نطرون و رانیج و پیه گاو و اشق و کندر همه را بسرشند و بر جگر نهند. موم کوبند اگر حلزون را بشکافند
و بر شکم بندند سخت بگیرد و نیز بهار ابجیند و بر شکم بگذارند تا خود بیفتد. اندرین نوع و اندر زقی نیز سود دارد **صفت ضمادی**
دیگر نسخهٔ یوحنا ماسویه بگیرند اشق پانزده درمسنگ بیعه ده درمسنگ سوسن ده درمسنگ صبر بیست درمسنگ زعفران ده درمسنگ
عاقرقرحا ده درمسنگ قلوبیت درمسنگ فودنج ده درمسنگ حماما سه درمسنگ رانیج پانزده درمسنگ شب یمانی و بوره و کندر و کبه و بیخ
و مر از هر یکی سه درمسنگ همه غبار او زعفران را اندر شراب کهن حل کنند و موم و روغن سازند از موم زرد و روغن ناردین و همه را
بهم بسرشند و برگ کرنب طلی کنند و بر جگر نهند و اگر اندر جگر آماسی بود پیه بط و پیه گوساله با این اخلاط یار کنند و سرگین بز با بول
کودکان کرباو النثر ضمادی نافع است و طعام نان خشکار دهند و زیره بادیان و زیره و نانخواه و تخم کرفس و انیسون اندر خمیر سرشته و اندر طبیخها
دارچینی و بلبل و زیره و کرویا و کندنا و نخود بی برنج و گوشت آن گوشتکاب نیز و دراج و جوجه باید و پسته و روغن پسته سود دارد.

گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر انواع اسهال و سحج و زحیر و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه جزو است

اسهال دو نوع است و اندر هر نوعی انواع بسیار است یک نوع آنست که سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همهٔ تن بمعده و روده همی آید
و از آنجا اسهال تولد کند. نوع دوم آنست که سبب آن یا اندر معده باشد یا اندر روده ها. اما آنچ سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده
و روده همی آید پنج نوع است یکی دماغی است دوم مراری است سیم کبدی چهارم طحالی پنجم آنکه ماده از همهٔ تن بمعده و روده همی آید و آنچ سبب آن اندر معده
بود شش نوع است. یکی آنک اندر معده بادها تولد کند. دوم آنک قوت ماسکه ضعیف باشد. سیم آنک قوت هاضمه ضعیف باشد. چهارم سوء المزاج
سرد بود. پنجم آنک قوت دافعه مستولی اندر سطح معده بماند. ششم آنک بر سطح معده بثرها برآید. و اسهال معوی یعنی اسهالی که سبب آن اندر روده ها
بود یعنی یا سحج بود و بعضی بی سحج و چگونگی هر یک ازین انواع و اسباب و علامات و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و این گفتار سه جزو

جزو نخستین اندر انواع اسهال که سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده آید و اسهال تولد کند و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال دماغی و علامات و علاج آن

اسهال دماغی نزله باشد که از دماغ فرود همی آید و این چنان باشد که ماده
نزله منفذ کام فرود آید اگر بشش اندر افتد ذات الریه شود و سرفه تولد کند و سبب سل گردد و اگر بمری فرود افتد و بمعده
اندر آید و از معده فرود آید سبب اسهال گردد اگر ماده نزله رطوبتی نرم باشد اسهال بلغمی آرد و اگر گرم و تیز باشد روده ها را بخراشد

و سحج و اسهال خون پدید آرد. **علامتها** علامت خاصهٔ این نوع آنست که اسهال از پس خواب افتد و این چنان باشد که بامداد که از خواب
شب برخیزد چند مجلس نشاند و تا روز دیگر پس ساکن شود و خداوند این علت خداوند نزله بوده باشد. **علاج** خداوند این علت را بامداد
که از خواب برخیزد خفتن باید کرد تا خلط که از سر بمعده فرود آمدن باشد بر آرد و اندر خواب بقفا باز خسپد و بالین پست کند و تن بر باز داشتن نزله
باید کرد و دماغ را قوت داد و داروها قابض که اسهال باز دارد نباید داد لکن ماده که اندر قعر معده بود بقی استفراغ باید کرد و آنچ اندر قعر
معده باشد یا بروده فرود آمده باشد بحب ایارج یا غرغره دفع باید کرد و تن بر باز داشتن نزله بحیلتها بو بیدن بوده و بغرغره و بسر نهادن کردن
و بینی سرخار بیدن و بخرفه که هشت مالیدن و بعطسه آوردن و ضمادها که دماغ را قوت دهد بر سر نهادن و اطراف مالیدن این همه پس از آنک
تن پاک کرده باشند و استفراغی که واجب کند کرده باشند اما استفراغ بحب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن باید کرد و از پس استفراغ
غرغره باید فرمود. **صفت غرغره** بگیرند عدس و گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی راستا راست بپزند و بیالایند و با سکنجبین ساده بیامیزند
و اندکی زعفران بدو حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر سکنجبین با طبیخ افسنتین بیامیزند و بدان غرغره کنند صواب باشد و سرکه و گلاب و آب
لسان الحمل غرغره سود دارد و اگر سنبل با آب لسان الحمل و آب برگ خرفه و آب عدس و گلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند خاصیتی دارد اندر نزله
باز داشتن و قوت دادن دماغ و شراب خشخاش مقلل دو کفچه بوقت خواب دادن نزله باز دارد و اگر اندر شراب خشخاش پیش از آنک
بر دارند اقاقیا و برگ سماق و عصارهٔ لحیة التیس و گلنار و کثیرا و زعفران اندر یک رطل بغدادی از هر یکی چهار دانگ کوفته و بیخته درافکنند و
بیامیزند صواب باشد و صفت شراب خشخاش اندر گفتار چهارم اندر علاج نزله و زکام یاد کرده آمده است. **صفت اقراص خشخاش که**
نزله باز دارد بگیرند گل سرخ و صمغ عربی از هر یکی چهار درمسنگ تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یکی سه درمسنگ رب سوس
و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درمسنگ زعفران نیم درم شربتی دو درمسنگ. **صفت ضمادی که خداوند دماغ گرم را سود دارد**
بگیرند صندل سرخ و فوفل و اقاقیا و شیاف مامیثا و طین قیمولیا و طین ارمنی و عدس مقشر و زعفران و حضض از هر یکی راستا راست همه را
با آب لسان الحمل و آب برگ خرفه بسرشند و ضماد کنند. و بوی سرکه دماغ را قوت دهد و خوردن سرکه ضعیف کند و آب سرد بر تشنگی
صادق باندازهٔ معتدل دماغ گرم را قوت دهد و بسیار خوردن ضعیف کند و خداوند دماغ سرد را علاج سبات و لیثرغس و صداع سرد باید
کرد چنانکه پیش اندر جایگاههای یاد کرده آمده است و بوی سیر زود از دو باز کردن و قیمولیا بسرکه و زهره گاو حل کرده بر سر طلی کردن
و بعد از آن با آب چکندر فشارده و اندکی نمک شستن سود دارد و کندر و قسط و لادن سوختن سود دارد و شونیز بریان کرده و بوییدن
سود دارد و سافیتاسی از بالا در و مالیدن سود دارد و روغن و نمک مالیدن و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک گرم کرده شستن سود دارد.

باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال مراری و علامات و علاج آن

اسهال مراری آنرا گویند که صفرا از زهره بروده فرود آید فزون از آن آید که از جهت دفع ثقل
بکار آید و اسهال الصفراوی گفته. **علامتها** این نوع اسهال از پس تشنگی و غثیان و تبهای محرقه افتد یا از پس آنک شراب کهن خورده باشند و دهان تلخ
باشد و تشنگی غلبه کند و اسهال زرد بود و مقعده را بسوزد و تن بر حال گذشته بر آن دلالت همی دهد. **علاج** طریق علاج این نوع آنست
که نگاه کنند اگر مادهٔ صفرایی بسیار بود نخست بطبیخ هلیلهٔ زرد و خرما هندی استفراغی کنند پس تن بر باز داشتن اسهال کنند نخست
سفوف حب الرمان و اقراص طباشیر و دوغ سنگ تاب کرده گرم آهن تاب و گشکاب از بست جو فرمایند نخست و اگر سفوف حب الرمان
با گشکاب دهند صواب باشد و اگر چهار یک وزن بست جو تخم خشخاش سپید بگیرند و هر دو را با آب تر کنند و بکوبند و بمالند و آب آن بگشند
و بپزند سخت نافع بود و اگر دو جزو بست جو و یک جزو سویق حب الرمان بیامیزند و بپزند اسهال صفرا باز دارد و کعک بغدادی سوده چون
سرمه با دوغ آهن تاب کرده سود دارد و همچنین درمسنگ از کعک سوده با کمه با پشیزه اندر شبانروزی بتفاریق بدهند و نیز جرب و گلاب
و شنگار و اطایب او کنند. اسهال کهن صفراوی باز دارد **صفت سفوف حب الرمان** بگیرند ناردانک بریان کرده صد درمسنگ کشنیز

خشک بریان کرده یک شباروزه در بریان کرده بنجاه درمسنگ سماق و گلنار از هر یکی پانزده درمسنگ مازو و خرنوب نبطی از هر یکی ده درمسنگ
همه را بکوبند و ببیزند شربتی از دو درمسنگ تا سه درمسنگ. **صفت اقراص طباشیر** بگیرند گل سرخ و صمغ عربی بریان کرده و گلنار و جفت بلوط
و طباشیر از هر یکی پنج درمسنگ بزر الحماض هفت درمسنگ حب الآس چهار درمسنگ نشاسته بریان کرده سه درمسنگ شربتی یک مثقال. **نسخهٔ دیگر**
گل سرخ هشت درمسنگ بزر الحماض بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و نشاسته بریان کرده و طباشیر از هر یکی چهار درمسنگ تخم خیار مقشر بریان
کرده سه درمسنگ شربتی یک مثقال و ضمادها که اندر باب سوء المزاج جگر گرم یاد کرده آمده است بکار دارند و طعام از ناردانگ و سماق
و زرشک و غوره فرمایند و آب با شراب آمیخته یا شراب ریباج دهند. **صفت ضمادی نافع** بگیرند صندل سرخ و صندل سپید
و گل سرخ و فوفل و مازو و گل ارمنی و اقاقیا و سک در امله همه را بکوبند و بگلاب و آب مورد تر یا آب آبی تر کنند و بر معده نهند والله اعلم و احکم

باب سیم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال کبدی و علامات و علاج آن

اسهال کبدی یعنی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد سه نوع است. یکی آنکه قوت جاذبهٔ جگر بسبب نوعی از
انواع سوء المزاج یا بسبب سده یا بسبب آماس ضعیف شود و کیلوس را جذب نکند تا کیلوس از شاخهای ماساریقا برود و فرود آید و اسهال کیلوسی
تولد کند. دوم آنکه قوت هاضمه و دافعهٔ جگر بسببی از این سببها که یاد کرده آمد ضعیف باشد و کیلوس را هضم نتواند کرد و نماند رگها که
آلت دفع اوست دفع نتواند کرد تا بدین سبب هرگاه که جگر ممتلی گردد و کیلوس از روی بجانب طبیعی دفع نشود کیلوس بشاخهای ماساریقا
باز گردد و برود و فرود آید نیم گواریده و اسهال غسالی تولد کند و اگر با ضعیفی هاضمه و دافعه ماسکه نیز ضعیف بود اسهال قوی تر بود و سبب
ضعیفی قوت هاضمه اندر بیشتر وقتها سوء المزاج سرد و تر باشد یا گرم و تر باشد و سوء المزاج سرد و تر زود باستسقا ادا کند. سیم آنکه آماس جگر
پخته شود و بشکافد یا آنکه جگر بگشاید یا رگی گسسته شود یا شکافته شود بسبب صدمه و سقطه و غیر آن و این مادها برود و فرود آید و اسهال
خون و ریم تولد کند و آخر سیاه و غلیظ شود همچون دردی شراب و هرگاه که بسبب سوء المزاج گرم خون بسوزد و اخلاط بگدازد اسهال صدیدی بود
و گاه باشد که جگر نیز بسوزد و از پس اخلاط پارها گوشت سیاه فرود آید و سبب صدید تر بود و آماسی و دبیله بود و باشد که اسهال صدیدی با کفل
بود و سبب کفل گداختن و جوشیدن اخلاط بود و فرق میان اسهال سیاه که از سوختن اخلاط و از گشادن سده بود و میان اسهال سودایی که از سپرز
آید آنست که اخلاط سوخته سخت سیاه نباشد و قوام آن غلیظتر از قوام سودا بود و خلط سودا سیاه تر و رقیق تر بود و گنده نباشد و آنچه از سده
آید گنده باشد از بهر آنکه عفونت بدو پذیرفته باشد. **علامتها** اگر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبهٔ جگر باشد اسهال کیلوسی بود یعنی
سپید و آبناک از بهر آنکه طعام اندر معده هضم یافته باشد و آبناک از بهر آن بود که جگر آب را جذب نتواند کرد و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت
ماسکه باشد کیلوس که بجگر اندر آید زود باز گردد و برود و فرود آید و اسهال بیش از آن وقت افتد که باید و بیرون آمدن ثقل با سستی
و درنگ باشد از بهر آنکه نه بقوت دفع دافعه بیرون می شود لکن بسبب ضعیفی ماسکه بیرون می شود و اگر ماسکه و دافعه هر دو ضعیف باشند
اسهال اندک اندک بود و زود زود بر باید خاست و اگر قوت هاضمهٔ جگر ضعیف باشد اسهال غسالی باشد یعنی همچون آبی بود که گوشت
تازه اندر وی شسته باشند و اگر قوت هاضمهٔ جگر نیز ضعیف باشد کیلوس که بیرون آید ناگواریده بود و اگر سبب ضعیفی این قوتها
سده باشد یا آماس باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهای آن بدید باشد چنانکه اندر بابها که شناخته یاد کرده آمده است و بباید
دانست که هرگاه که اسهال همچون آب بوده باشد پس همچون ریمی شود بد باشد و همچنین اگر اسهال همچون آب بوده باشد غساله شود بد باشد
و بقراط همی گوید که هر اسهالی که ناگاه از پس بیماری بدید آید نشان نزدیکی مرگ باشد ناگاه یعنی اسهال نه بحرانی باشد و هم بقراط می گوید
هر کرا اسهال همچون آب باشد پس چون ریم شود بد باشد و هرگاه که از پس استسقا اسهال افتد بد باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر
تولد کرده باشد از بهر آنکه از اسهال استفراغ آب باشد و باز نه ایستد و باشد بسیار که سحج و قروح الامعا با استسقا ادا کند و هرگاه که اسهال
سیاه که از سوختن اخلاط بوده باشد سبز شود بباید دانست که طبیعت قوت یافته است و بصلاح نزدیک است خاصه بسبزی گراید

پس زود بشود پس بایستد و سلامت باشد. **علاج** طریق علاج اسهال کبدی آنست که تامل کنند تا سبب اسهال و سبب ضعیفی جگر چیست
امتلاست یا آماس است یا سده است یا نوعی از انواع سوء المزاج است. پس به برداشتن سبب مشغول شوند تا علت زایل شود باذن الله عز و جل
و علامتهای امتلا و آماس و سده و علامتهای انواع سوء المزاج و علاجهای آن همه اندر گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و بباید دانست که اگر
سبب اسهال آماس باشد یا سده باشد داروهای قابض دادن خطایی باشد بزرگ از بهر آنکه داروهای قابض منفذها فراز هم گیرد و سده قوی تر شود
و آماس صلب گردد و اگر ضمادی خشک یا قابض برنهند هم سبب علت را زیادت کنند و هم حرارت غریزی را فرو میرانند و هلاک کنند و صواب آن بود
که یاری دهند تا آنچه از سده می بالاید تمام دفع شود و داروها گشاینده بکار می دارند تا سده تمام گشاده شود و اگر آماس است تحلیل پذیرد
و بسیار باشد که از جهت گشادن سده بمسهلی قوی حاجت آید تا مادهٔ سده را دفع کند و گاه باشد که حاجت بحقنه نیز بود تا مادهٔ سده
فرود آرد و اگر خداوند سده را قی افتد بی تکلف سود دارد و طعام بتفاریق باید خورد اندک اندک و عرق آوردن و از پس آن معجونی گشاینده
خوردن چون فودنجی سود دارد بیش از طعام یک مثقال بدهند و چون طعام هضم شود نیم درمسنگ بدهند و شراب صرف و کهن مقداری
اندک پس از آنکه طعام اندر معده نیم گواریده شود سود دارد و مالیدن اندامها بخرقهٔ درشت سود دارد و بسبب لاغری بیمار از استفراغ
خلط غلیظ که سده از آن تولد کند نباید ترسید از بهر آنکه چون سده گشاده شود و تن از مادهٔ سده پاک شود غذا برگها بگذرد و قوت
و گوشت باز آید و خداوند اسهال غسالی را اندر اول علت نان نشاید خورد از بهر آنکه جگر نان را قبول نکند و هضم نتواند کرد و صواب آن
باشد که بر کشکاب که از پست جو پزند اقتصار کند هر روز دو شربت یا سه شربت می دهند و بیمار می باید اگر هضم نتواند کرد کاورس
کنند یا پست جو می پزند بی پالاینده و اگر ناپالوده هضم کند ناپالوده دهند و رسم پختن این کشکاب آنست که یک پیمانه پست را بیست پیمانه آب
کنند و می پزند تا آب بسه پیمانه باز آید و بزر الحماض بریان کرده و کوفته بر جگر نیز برافکنند و کباب کنند سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند
اسهال غسالی صعب بود ... زایل شود بی هیچ علاج دیگر. ابو علی سینا می گوید من این معنی آزموده ام و منفعت آن دیدم آنچ
گفته اند از صواب دور نیست. **صفت سفوفی** که اندر اسهال کبدی سود دارد بگیرند گل سرخ شش درمسنگ انبرباریس و گل مغسول از هر یکی
ده درمسنگ فوه و طباشیر و صندل سپید و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی ده درمسنگ ریوند چینی یک درمسنگ و بزر الحماض سه درمسنگ زعفران یک
درمسنگ شربتی دو درمسنگ با دوغ آهن تاب کرده و اگر علت دراز گردد و سحج کند هیچ داروی قابض نشاید داد لکن چیزهای نرم مغری باید داد
صفت سفوفی نرم بگیرند تخم خطمی و تخم خبازی هر دو پوست باز کرده از هر یکی پنج درمسنگ نشاسته و صمغ عربی از هر یکی ده درمسنگ
همه را بریان کنند و بکوبند نرم و ده درمسنگ گل ارمنی کوفته با وی بیامیزند شربتی سه درمسنگ با شراب مورد و اگر با سحج طبع خشک شود بگیرند تخم
خبازی و تخم خطمی خام پاک کرده و کوفته و تخم مرو و اسپغول و تخم شاهسپرغم از هر یکی راست راست خام و بریان ناکرده و ناکوفته همه را بیامیزند
و بروغن گل چرب کنند و با آب نیم گرم بدهند شربتی سه درمسنگ و اگر خیارشنبر با نیز آب حل کنند و این تخمها با وی بدهند صواب باشد و گاه باشد
که اندر اسهال کبدی خراطه اندک بیرون آید و طبیب گمان برد که از روده است و از علاج جگر باز ایستد و بیماری زایل نشود پس نیک اندر علامتها
تامل باید کرد و از مراعات جگر باز نه ایستند و اسهال را که سبب آن ضعیفی قوت جاذبهٔ جگر باشد علاج بچیزهای گرم و گشاینده باید کرد چون فلافلی
و فودنجی و اندکی شراب صرف کهن. **صفت داروی که قوت جاذبه را قوت دهد** بگیرند سلیخه و سنبل و زعفران از هر یکی سه درمسنگ
قصب الذریره و عود بلسان و حب بلسان و سعد و تخم کرفس و اذخر از هر یکی پنج درمسنگ کوز بوا پنج عدد قاقله و قرنفل و انیسون و نشاسته و کندر
از هر یکی دو درمسنگ اشنه و لاذن از هر یکی دو درمسنگ ... سه درمسنگ سک چهار درمسنگ دارشیشعان سه درمسنگ نانخواه چهار درمسنگ
مورد دانه بالعربیه حب الآس بریان کرده بیست درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و معجون کنند شربتی چهار درمسنگ و طعام چیزی لطیف زود
گوار باید و آنرا بتوابل که راننده خوش کنند چون خردل و جکندر و انگدان اندر طبیخ ناردانگ و مانند آن و اگر سبب ضعیفی قوت جاذبه سوء المزاج
گرم باشد علاج آن اندر گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد و سبب ضعیفی این اندک بیشتر

حال ایشان سوء المزاج سرد و تر باشد. علاج آن ازین نوع کنند بکیرند کل سرخ و کلنار و عصارهٔ فرنج از هر یکی پنج درمسنگ، سنبل هفت درمسنگ، مصطکی سه درمسنگ، زعفران و اذخر از هر یکی جهار درمسنگ، شربتی دو درمسنگ با رب آبی یا رب سیب. و طعام کباب و تباهج و طیهوج و تیهو و کنجشک بریان. **صفت ضمادی نافع** بکیرند مر و کندر و کل و تخم کل و سنبل و مو و مازو و زعفران از هر یکی استار استار، همه را بکوبند و با آب مورد و کلاب و آب سیب بسرشند و بر جکر نهند، نافع بود.

باب جهارم از جزو نخستین از کفتار جهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال خون کی از جکر آید و علامات و علاج آن

علامتها اسهال خون کی از جکر آید آنست که اندر شکم درد و دردها هیچ نبود و آفتی نباشد، و علامتها ضعیفی و سوء المزاج جکر ظاهر بود، و اسهال هر جند روزی دو روز کر یکی روز باستند و باز آمدن کیرد. و هر کاه که علت زیادت شود خلطی غلیظ معجون مانند درد شراب آید. **علاج** کل ارمنی و کل مختوم و کل قبرسی [?] باید داد، و سفوف الطین سود دارد. **صفت سفوف الطین** بکیرند کل ارمنی و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و کل ارمنی و حب الآس از هر یکی ده درمسنگ، عنب سیاه و شان و کندر از هر یکی دو درمسنگ و نیم، شربتی سه درمسنگ با شراب مورد. **صفت قرص طباشیر** خداوند اسهال خونی را کی تب آید سود دارد: بکیرند طباشیر جهار درمسنگ، کل سرخ پنج درمسنگ، بزر الحماض بریان کرده هفت درمسنگ، صمغ بریان کرده و کل ارمنی و کل رومی و بلوط از هر یکی پنج درمسنگ، حب الآس ده درمسنگ، نشاسته بریان کرده سه درمسنگ، شربتی یک مثقال با رب آبی. و کاه باشد که اسهال خون بسبب معجون درد شراب بود و کنده و نیک ناک بود، و کمان افتد کی خلط سوخته است، و برخلاف آن باشد. و این نوع اسهال مردم مخمور را و لاغر را افتد بسبب رنجها [?] و تشنکی که اندر سفرها و غیر آن کشیده باشند، و جکر بدان سبب کرم شود و خشکی غالب شود، و خون غلیظ و سوخته کردد. علاج آن تدبیرهای سرد کننده باید کرد، و آب نخ ناشتا و شراب خشخاش و کشکاب سرد کرده و آنچ بدین ماند. و کاه باشد کی تن بیمار کاهش و کداز کیرد و اسهال همچو زرداب آید، و علامت وی آنست که تن لاغر شود و می کاهد و اندر جکر آفتی نباشد. و علاج او تسکین حرارت و تدبیرهای تری فزاینده باید کرد، و قرص کافور و قرص طباشیر و کشکاب که اندر علاج دق یاد کرده آمده است، و صندل و کلاب بر دل و جکر نهادن. و این اسهال یکبار باز نباید داشت، بتدریج باز باید داشت. **صفت قرصی که اندرین نوع اسهال سود دارد** بکیرند کل ارمنی و طباشیر و شاه بلوط و بزر الحماض و انبرباریس و کل سرخ و صمغ بریان کرده و سرطان از هر یکی را استار است، همه را بکوبند و بسرشند، شربتی سه درمسنگ. طعام مصوص و هلام و ماهی بیرکه پخته و سرد کرده، و حسوی کی از مبانه [?] کعک سازند با صمغ و نشاسته و صمغ و مغز بادام بریان کرده. و کاه باشد کی بسبب اسهال خون امتلا همه تن باشد، و علامتها امتلا معلوم بود جنانک ظاهر شده است. و علاج وی آنست کی نخست رک الکحل بزنند، و طعام سبک تر فرمایند، و شکم را بتدریج باز کیرند، و آب لسان الحمل و آب خرفه می دهند. و هر کرا باسهال یا بقی یا از جراحتی یا از بواسیر یا غیر آن استفراغ خون بسیار افتد، طبع او نرم شود از آنک جکر ضعیف کردد و حرارت غریزی اندک شود و طعام هضم نشود. و هر کاه کی خداوند اسهال خون را یا خداوند قی خون را ناکاه اطراف سرد شود و روی زرد شود و شکم بر آید و نبض ساقط شود، باید دانست که خون اندر شکم او بسته شده است، بعلاج آن مشغول باید بود. محمد زکریا رازی می کوید من جیزی عجب آزموده‌ام، بیمونی [?] بر که همه انواع اسهال کهن را در ساعت باز کیرد، و آن پنیر مایهٔ خرکوش است از دانکی تا دو دانک تا نیم درمسنگ بتدریج باید داد تا قولنج نکند. نخست دانکی باید داد، اکر کفایت نشود دیکر روز دو دانک باید داد، و اکر کفایت نشود دیکر روز نیم درمسنگ. و اکر جنان باشد کی روز نخست دانکی بدهند و کفایت نشود هم آن روز دانکی دیکر بدهند، و اکر کفایت نشود دانکی دیکر بدهند، صواب باشد.

باب پنجم از جزو نخستین از کفتار جهاردهم از کتاب ششم اندر اسهالی کی مادهٔ آن از همه تن آید و علامات و علاج آن

اسهالی که سبب آن مادها باشد کی اندر رکهای همه تن کرد آمده باشد و اندامها آنرا قبول نکنند، و قوت دافعهٔ هر اندامی آنرا برکها باز دهد و از رکها بجکر باز آید و از جکر بشاخهای ماساریقا فرو آید. و کاه باشد کی اندر اندامهایی کی حوالی معده است اخلاط بسیار باشد، و آن اخلاط از آن اندامها بمعده آید و طعام را کی اندر معده باشد تباه کند. و کاه باشد کی اکر جه آن اخلاط طعام را تباه نکند، اندر بعضی اخلاط قوتی باشد کی معده آنرا کاره باشد یا مزاج آن با مزاج معده ناسازنده بود، معده آنرا از خویشتن دفع کند، و طعام دیکر که اندر معده باشد با آن دفع شود. یا اندر بعضی اخلاط قوتی اسهال کننده یا لذع کننده بود، و هر جه اندر معده بود دفع کند، و بلغم اندر جنانک سودا بسیار از سپرز بمعده آید و معده را بکزد و جیزی را کی اندر معده باشد دفع کند، و سبب اسهال سودائی کرده شد. و هر اسهالی کی مادهٔ آن از عضوی دیکر یا از رکهای همه تن بمعده فرود آید آنرا نوبتی بود معلوم، و آنرا بتازی الاسهال الکائن بالادوار کویند. و این علت هم از آهنک باشد، و سبب ازین علت آنست که طعام و شراب اندر معده و جکر هضم تمام نیابد، و بدین استفراغها تن ازین مادها پاک نشود، و خداوند علت تن بپرهیز هضم و تن بپرهیز استفراغ از مادها نکند، و هر باری که اسهال باز ایستد بتدریج حال تن بسستی باز آمدن است، و هر کاه که نوبت اسهال باز آید بتدریج اسهالی نوا است و از طعام و شراب نیز فزونی تولد کرده است. **علامتها** علامت این علت آنست که پیوسته ناف می بجهد، و هر باری شکم فرو آید ماده بسیار آید، و هر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند و باز ایستد، و حال همجون حال تن درستان شود، و باشد کی یک هفته یا بیشتر بر حال تن درستی بماند، بیشتر بدین سبب [?] پس نوبت اسهال باز آید. **علاج** طریق علاج این علت آنست که نخست حال معده و جکر و قوت تمام دو بصلاح باز آرند، و اکر سوء المزاج باشد زایل کنند، و غذاها نیک دهند، و ترتیب نیک فرمایند، و استفراغی کنند بواجب خاصه بنزدیکی نوبت اسهال، و ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و کوارش سفرجلی و اطریفل بزرک اندرین باب سودمند بود. و جون تن پاک کرده باشند هر بامداد ناشتا ریاضت فرمایند و مالش و کرمابه جنانک اندر کتاب سیم اندر نکاه داشتن تن درستی است یاد کرده آمده است. والله اعلم.

جزو دوم از کفتار جهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال معدی کی سبب آن از معده باشد، و این جزو جهار باب است

باب نخستین از جزو دوم از کفتار جهاردهم اندر اسهال معدی کی سبب آن ضعیفی قوت هاضمه باشد و علامات و علاج آن جهار فصل است

بباید دانست که اسباب ضعیفی قوت هاضمه جهار نوع است: یکی آنک رطوبتی لزج بر سطح معده آلوده شود، و این رطوبت میان معده و طعام حجاب شود، و حرارت معده را از طعام باز دارد، و قوت هاضمه بدان سبب ضعیف شود. دوم آنک معده کرم باشد و اندر وی صفرا تولد کند و اسهال صفرائی آرد. سیم آنک صفرا و بلغم آمیخته باشد. جهارم آنک اندر معده بادها تولد کند و طعام بدان سبب تباه و ناکوارنده بماند و اسهال تولد کند. **علامتها** آنرا کی سبب اسهال رطوبت لزج باشد علامتها رطوبت ظاهر باشد، و طعام بر معده کرانی کند و منش کشتن آرد، و ثقل ناکوارنده بیرون آید و سپید باشد، و تشنکی کمتر بود. و ممکن است که رطوبت لزج آب خواهد و بدان سبب تشنکی بدید آید، و معنا [?] آنک کسانی را کی ماهی یا کرنج خورده باشند از خوردن آن تشنکی بدید آید، و اسهال با قراقر بود، و آروغ ترش بر آید. و بقراط آروغ ترش را اندرین نوع اسهال نشان سوء المزاج ستوده داشته است، از بهر آنک آروغ ترش نشان آن باشد کی حرارت یکباره از کار باز نمانده است، و طعام اندر معده نه نیک می کند جندانک ترش کردد، و درنک کردن غذا اندرین علت ستوده باشد. و دیکر از بهر آنک ترشی آن رطوبت لزج را تقطیع کند و معده را دباغت دهد و درست کند تا هاضمه و ماسکه هر دو قوی کردند. و آنرا کی قوت هاضمه تنها ضعیف باشد اسهال بوقت خویش بود و لیکن ثقل ناکوارنده و متغیر باشد بیرون آید. و آنرا کی معده کرم باشد و صفرا تولد کند تشنکی و تلخی دهان و حرارت و ثقل زرد بران کواهی دهد. و آنرا کی صفرا و بلغم آمیخته باشد ثقل آمیخته بیرون آید. و آنرا کی اندر معده بادها تولد کند اسهال با قراقر بود و علامتها باد ظاهر بود. و علاج این جهار فصل است.

فصل اول اندر علاج ضعیفی قوت هاضمه کی سبب آن رطوبت لزج باشد

آنرا کی علامتها بلغم ظاهر شود قی باید فرمود، و طعام ماهی شور و ترب و جکندر و خردل دادن، و شبت اندر آب پخته و با انکبین آمیخته و نمک در افکنده دادن تا قی کند. و از پس آنک قی کرده باشند، دوم معده از آن ماده سبک شده باشد، و قی معده را صعب [?] کند، و ایارج فیقرا با انکبین

کردن معده را قوت دادن بکوارش خوزی و معجون خبث الحدید و امروسیا و سجزینا و مانند آن **صفت کوارش خوزی نسخهٔ محمد بن زکریا** بگیرند دانهٔ میویز کی از سرکه بیرون کرده باشند و بریان کرده و کوفته و بیخته و مغز سر مهٔ بیست درمسنک و حب الآس شست درمسنک و خرنوب نبطی و کلنار و کزمازو از هر یکی ده درمسنک کندر و نانخواه و سعد و مصطکی و سنبل از هر یکی پنج درمسنک همه را بشکر کداخته و بقوام آورده یا با انگبین بسرشته و کفک برداشته شربتی از سه درمسنک تا چهار درمسنک **نسخهٔ دیکر و صفت عیسی صهار بخت** بگیرند قسط و قرنفل و سنبل و حب البلسان و سلیخه از هر یکی ده درمسنک زنجبیل ده سنیر کوز بوا بنجاه عدد قاقله و قرنفل و انیسون و اکلیل الملک و شیطرج از هر یکی چهار درمسنک ریوند چینی و زراوند طویل و اشنه از هر یکی دو درمسنک سبابش سه درمسنک برنک کابلی مقشر هشت درمسنک چهار درمسنک قصب الذریره و بلبل و دار بلبل از هر یکی پنج درمسنک هلیلهٔ کابلی دو استیر بلیله ده عدد حب الآس چند وزن همه داروها و اندر نسخهٔ دیکر همی آید زنجبیل ده درمسنک سعد ده سنیر همه را بکوبند و بشکر کداخته و بقوام آورده بسرشند **صفت معجونی مختصر و نافع** بگیرند نانخواه و کندر و کلنار از هر یکی راست راست همه را نرم بکوبند و میویز سیاه را با دانه بکوبند و داروها بدان بسرشند شربتی چند کوزی بامداد و شبانکاه **صفت معجونی دیکر** بگیرند کندر و کزمازو و خرنوب نبطی از هر یکی پنج درمسنک نانخواه و کندر از هر یکی سه درمسنک وج و ابهل و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی یک درمسنک بمعجون معجونی دیکر همه را بکوبند و بمیویز با دانه کوفته بسرشند نافع بود **صفت سفوف حب الرمان** بگیرند نار دانک ترش بریان کرده و کوفته چون سرمه صد درمسنک کرویا بسرکه ترکرده و بریان کرده و کشنیز خشک بسرکه ترکرده و بریان کرده از هر یکی بیست درمسنک خرنوب نبطی و سماق و کلنار از هر یکی ده درمسنک همه را بکوبند و بیامیزند شربتی از دو درمسنک تا سه درمسنک و صفت معجون الخبث کی آنرا انجمنوش کویند و صفت امروسیا و سجزینا اندر قراباذین یاد کرده آید **صفت کوارش کندر** بگیرند بلبل و دار بلبل و قرنفل و جوزبوا از هر یکی پنج درمسنک زنجبیل و خاولنجان از هر یکی ده درمسنک کندر شست درمسنک شکر سوده شست درمسنک همه را با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درمسنک **صفت سفوف خشخاش** بگیرند تخم خشخاش و کندر از هر یکی راست راست همه را بکوبند نرم شربتی از دو درمسنک تا سه درمسنک با آب سرد بدهند و اسهال کهن را و اسهال نو را سود دارد محمد بن زکریا میکوید فلونیا اربع خداوند اسهال کهن را سود دارد اکر تب نباشد بقراط میکوید که ایارج همه خداوندان اسهال را سود دارد **صفت مقلیاثا** بگیرند هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه و بلیله و آمله همه بروغن زیت بریان کرده از هر یکی پنج درمسنک زیره کرمانی بسرکه ترکرده و بریان کرده و تخم کندنا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده از هر یکی هفت درمسنک تخم کرفس بسرکه ترکرده و بریان کرده از هر یکی چهار درمسنک و انیسون بسرکه ترکرده و بریان کرده از هر یکی چهار درمسنک مصطکی و سنبل و قاقله و قرنفل و عود خام از هر یکی دو درمسنک سعد سه درمسنک همه را بکوبند مکر حب الرشاد را و بیامیزند شربتی سه درمسنک بامداد و سه درمسنک شبانکاه **صفت سفوف عود** بگیرند عود خام و زیره بسرکه ترکرده و بریان کرده و قاقله و دانهٔ میویز کی از سرکه بیرون کرده باشند و بریان کرده از هر یکی راست راست شربتی سه درمسنک **صفت حبی کی اسهال بلغمی را باز دارد** بگیرند مر و فرفیون و افیون و جند بیدستر از هر یکی راست راست حبها کنند بمعجون بلبل شربتی هفت حب با آب سرد و کودک ده ساله را چهار حب کز پنج حب و بعضی طبیبان بجای فرفیون تخم کرفس کنند **صفت حبی دیکر** بگیرند افیون و سنبل رومی و کندر و مر و زعفران از هر یکی راست راست حبها کنند هر یکی چند نخودی شربتی دو حب **صفت حبی دیکر سودمند** بگیرند افیون و جند بیدستر و میعه و تخم بنج و مر و زعفران و لسان الحمل و اسارون و کندر و نانخواه از هر یکی راست راست همه را با انگبین مصفی بسرشند شربتی مقدار یک نخود **صفت ضمادی نافع** بگیرند افسنتین رومی یک دو قبه اندر شراب قابض ترکنند یک شب و دیکر روز آب مورد تر با آن شراب بیامیزند و لادن و رامک در وی حل کنند و خرقه بدان ترکنند و بر معده نهند و انجا کی مورد تر نیابند برک مورد خشک سوده اندر شراب ترکنند و مانند سیب و بهی و طعام کبوتر بچه بریان و کنجشک و مانند آن با دارچینی و بلبل و زیره والله اعلم

فصل دوم اندر علاج انک سبب قوت هاضمه کی سبب آن کرمی معده و تولد صفرا بود

هر بامداد رب مورد ساده یا رب آنار ترش آمیخته یا بنجاه کرده رب غوره یا رب آبی آمیخته کرده رب ریواج یا رب سیب آمیخته و این ربها با یک مثقال طباشیر باید داد و شربت دو درمسنک اشنعول بریان کرده و یک درمسنک کل ارمنی کوفته و نیم درم صمغ عربی بریان کرده بروغن کل چرب کرده با آب سرد کر یا یکی از این ربها و اکر تب نباشد دوغ کاو با لوده و سنک تافته که آهن تابه باطباشیر و تخم کل و تخم حماض بدهند از هر یکی درمسنکی و شیر بز را با آب باران کر با آب سماق بیامیزند و بپزند تا آب برود و شیر بماند آنرا با این ربها می دهند و طعام با بچه با سماق پخته فرمایند یا مزورهٔ نار دانک بمغز بادام بریان کرده و کشنیز خشک نهند و بسرکه خوش کرده و لسان الحمل هم برین کونه ساخته اسهال صفرا باز دارد و باقلی منبود با پوست بسرکه پخته سود دارد و خایهٔ مرغ نیم برشت با سماق و غورهٔ خشک پاک کرده با اندکی مازو و کلنار و حب الآس و نار پوست آب حاصل بود ماد نهار کی بمعده و روده آید باز دارد و خایهٔ مرغ جوشانیده اندر اسهال کبدی و معدی زیان دارد و اندر اسهال معوی سود دارد **صفت اقراص طباشیر** بگیرند طباشیر و سماق از هر یکی پنج درمسنک بزر الحماض بریان کرده ده درمسنک بزر بقلهٔ بریان کرده و کلنار از هر یکی سه درمسنک صمغ عربی بریان کرده هشت درمسنک شربتی از یک مثقال تا دو درمسنک **صفت کوارش طباشیر تشنکی و حرارت بنشاند و معده را قوت دهد** بگیرند طباشیر و کل سرخ و تخم حماض و صمغ بریان کرده از هر یکی ده درمسنک کلنار و سماق و عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی عفت درمسنک زعفران و افیون از هر یکی دو مثقال همه را بجلاب بسرشند شربتی دو مثقال و اکر ده درمسنک حب الآس اندرین کوارش زیادت کنند و بر رب آبی بسرشند قوی تر بود **صفت کوارش سماق** بگیرند سماق پاک کرده بیست درمسنک سویق النبق و سویق الشعیر و سویق التفاح و کعک بغدادی و خرنوب شامی از هر یکی ده درمسنک شکر طبرزد چند وزن همه داروها همه برب سیب بسرشند شربتی پنج درمسنک **صفت داروی دیکر قابض** بگیرند سماق پاک کرده دو درمسنک مازو یک درمسنک انار پوست نیم درمسنک همه را بکوبند و برب مورد بسرشند کر برب آبی یک شربت بود **صفت شرابی کی اسهال صفرا باز دارد** بگیرند بست جو دو منن تخم خشخاش چندانک بر کف دست کنند پوست خشخاش هم چندان همه را بپزند و بپالایند و اکر سویق حب الرمان که بسماق خوش کنند روا باشد و اکر حرارت سخت عظیم نباشد یا یک درمسنک بنیر کعک بریان کرده دهند **صفت داروی دیکر** بگیرند بنیر مایهٔ خرکوش دو دانک افیون دو دانک مازو نیم درم کندر نیم درم شربتی نیم مثقال و باید دانست کی چیزهایی خبر کننده را چون افیون و بزر البنج را اندرین باب منفعت آنست کی ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس سوزاننده صفرا را از رودها باطل کند لکن از خطر خالی نیست و تا بتوانند هیچ کردان نباید کشت پس اکر ضرورت شود زعفران و جند بیدستر و مانند آن چیزها با وی بباید آمیخت و ابو علی سینا میکوید افیون شیاف کردند و بیمار هلاک شد

فصل سیم اندر علاج صفرایی کی با بلغم آمیخته باشد

بگیرند هلیلهٔ زرد یک جزو حب الرشاد نیم جزو حب الآس و سماق و ثمرة الطرفا و سک از هر یکی سدس یک جزو شربتی دو درمسنک **صفت داروی دیکر** بگیرند تخم لسان الحمل دو درمسنک انیسون یک درمسنک نار پوست و دم الاخوین از هر یکی نیم درم این یک شربت بود و اکر شربت آبید این شربت اندر آب باران دهند یا اندر بعضی ربها **صفت نمکی که اسهال صفرا باز دارد** نمک اندرانی بشکنند و بریان کنند و اندر بریان کردن چند بار بسرکه بر وی می باشند پس بکوبند و نار دانک بریان کرده و سماق پاک کرده از هر یکی سبک وزن نمک کشنیز خشک بریان کرده و انبر باریس پاک کرده چهار یک وزن نمک همه را بکوبند و بیامیزند و بکار دارند و خداوند اسهال را صواب آنست که بر یک طعام صبر کند و اندر شبانروزی یکبار خورد و اندک خورد و از پیش طعام چیزی قابض خورد چون آبی و انار ترش و مانند آن و از آب صبر کند خاصه اکر صفرا با بلغم آمیخته باشد و خداوند اسهال بلغمی را یکبارکی از آب باز باید داشت و اسهال صفرایی سلیم تر از دیکر انواع باشد و زودتر علاج بپذیرد و بیشتر بحران بیماریها حاده و تبهای غب و محرقه بود

فصل چهارم اندر علاج بادها کی اندر معده باشد

اسباب و علامات و علاج تولد بادها اندر کفتار دوم اندر علاجها معده یاد کرده آمده است آن باب مطالعت باید کرد

باب دوم از جزء دوم از کفتار چهاردهم

از کتاب ششم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد اسباب ضعیفی قوت ماسکه پنج نوع است یکی رطوبتی لزج که بر سطح معده آلوده شود و طعام را فرو لغزاند دوم آنک بر سطح معده بثرها بر آید و معده بدان سبب طعام را بر نتابد و بدان التفات نکند و از مماست آن بگریزد و قوت ماسکه بدان سبب از کار خویش باز ماند سیم آنک قوت ماسکه بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ساذج یا با ماده ضعیف کرده جهارم آنک قوت داروی مسهل بر سطح معده مانده باشد و قوت ماسکه بدان سبب ضعیف کرده پنجم آنک از پس طعام حرکتی عنیف اتفاق افتد و طعام بدان سبب از معده فرو ذاید ناگواریده

علامتها اما علامت رطوبت که بر سطح معده آلوده باشد اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علامت بثرها که بر سطح معده بر آید آنست که بر سطح زبان نیز هم از آن نوع بثرها بر آید و از معده بخارها بر خیزد و بوی دهان ناخوش گردد و معده از پس طعام بسوزد و هرچه خیزد هر دو خلند و گزند خاصه اگر چیزی ترش یا شور خورده شود و ثقل ناگواریده و صدیدی بود و تشنگی غالب بود و باشد که اسهال بابت بود و انواع دیگر را اسباب آن بر اضداد این دهند و هر اسهال که بی پیچ و بی خون بود و اندر جگر و حوالی آن آفتی نبود و علامتها آنک ماده از دماغ یا از زهره یا از سپرز بمعده می آید هیچ ظاهر نباشد بباید دانست که اسهال معدی است و معده لغزنده است و علاج این در این باب پنج فصل است

فصل اول اندر علاج معده که رطوبت لزج بر سطح او آلوده شود و قوت ماسکه را ضعیف کند

علاج این قی است و استفراغ چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پس معده را بگوارش خرنوب و اقراص گلنار و مانند آن قوت داده و گوارش خوزی و معجونها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و تا معده را بنقی و استفراغ یا بایارج فیقرا و مانند آن پاک نکنند این گوارشها و قرصها نباید داد **صفت گوارش خرنوب** بگیرند خرنوب نبطی و بلوط و شاهبلوط از هر یکی یک جزو و حب العنب یک جزو و این حب العنب دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور باشد که از میوه بیرون کرده باشند و حب الآس دو جزو و سویق نبق یک جزو همه را بکوبند چون سرمه و بشراب مورد بسرشند شربتی از سه درمسنگ تا چهار درمسنگ **صفت اقراص گلنار** بگیرند گلنار و تخم گل و تخم حماض از هر یکی سه درمسنگ سماق و مازو و عصارهٔ لحیة التیس و اقاقیا و کندر از هر یکی درمسنگی و نیم زعفران نیم درم همه را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند و قرص کنند شربتی یک درمسنگ با شراب مورد **صفت قرصی دیگر** سفوف قرظ بگیرند قرظ و طراثیث و تخم گل و گلنار و سماق از هر یکی پنج درمسنگ بلوط بریان کرده و زیره بسرکه تر کرده و بریان کرده از هر یکی چهار درمسنگ خرنوب نبطی ده درمسنگ دانهٔ مویز بریان کرده پنج سبیره همه را بکوبند چون سرمه شربتی دو درم با آب آبی و طعام کبک و تیهو بریان کرده یا بسماق و ناردانگ پخته

فصل دوم اندر علاج بثرها که بسطح معده بر آید و قوت ماسکه را ضعیف کند

اگر علامتی غلبهٔ خون باشد نخست رگ باسلیق فرمایند زدن یا بر ساق حجامت کردن و اگر قوت قوی باشد بنقیع هلیلهٔ زرد و خرما هندی استفراغ کردن پس از فصد و حجامت تا مادهٔ علت گسسته شود و گشکاب که از پس جو و حب الآس و تخم خشخاش بریان کرده می دادن و آنچ بعلاج این علت مخصوص است آنست که هر روز یک درمسنگ صمغ عربی و دو درمسنگ اسپغول و دو درمسنگ روغن گل با آب سرد بی دهند و اگر اسپغول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسپرغم در آب بجوشند و روغن گل بر چکانند و بدهند صواب باشد **صفت ضمادی خشک** بگیرند آبی پوست کنده و حب الآس و برگ سیب و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل سپید و آمله و قرظ و سماق و اقماع انار ترش از هر یکی پنج درمسنگ کافور نیم درم همه را بآب مورد تر بسرشند و اگر یک درمسنگ زعفران و دو درمسنگ عود زیادت کنند روا باشد و طعام حسو یا از گشک جو بریان کرده و کعک بریان کرده و مغز بادام بریان کرده و برگ حماض پخته و روغن بادام بر چکانیده و طفیشل از عدس مقشر و آب غوره و آب سماق و آب انار ترش و دوغ ترش پالوده و لیمو تاب کرده مقدار ده سبیره یا پانزده درمسنگ لعاب سوده معجون سرمه و نان خشکار اندر تنور بریان کرده سود دارد و کعک بریان کرده ببیه کرده و پخته سود دارد و اگر این بثرها از پس دق و سل پدید آید آن را علاج نیست

فصل سیم اندر علاج آنک قوت داروی مسهل بر سطح معده بماند و قوت ماسکه را ضعیف کند و اسهال بپیوندد

اسپغول بریان کرده بروغن گل چنانک اندر فصل گذشته یاد کرده آمده است می باید داد و سفوف الطین دادن و اگر خداوند علت مرطوب باشد

سه درمسنگ حب الرشاد بریان کرده و بروغن گل چرب کرده تا کوفته بدهند و اگر بروغن گل چرب کنند و بآب سرد دهند معتدل باشد و اگر بموضع اندر بجوشانند و بدهند صواب باشد و اگر پیچ پدید آید علاج آن اندر علاج پیچ یاد کرده آید و حقنه کردن بروغن گاو گداخته و دم الاخوین اندر وی حل کرده سود دارد والله اعلم

فصل چهارم اندر علاج سوء المزاج که قوت ماسکه را ضعیف کند

اسباب و علامات و علاج همه انواع سوء المزاج اندر گفتار دهم یاد کرده آمده است هرچه مقصود باشد از بابهای آن گفتار باید جست

فصل پنجم اندر علاج اسهالی که سبب آن حرکتهای عنیف باشد

آنچ اندر معده تباه شود از طعام و ناگواریده اندر امعا بماند آن را بایارج فیقرا پاک باید کرد علاج دیگر خواب و ساکن بودن و از پس طعام حرکت ناکردن و اگر مسافر است طعام آن ساعت باید خورد که بمنزل فرود آید چنانک اندر کتاب سیم اندر تدبیر مسافران یاد کرده آمده است والله اعلم و احکم

باب سیم از جزو دوم از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامهای بد و طعامهای چرب افتد

آنرا که اسهال از بسیار خوردن افتد علاج آن همچون علاج خداوند هیضه کنند و گرسنگی فرمایند یکشبانروز و اندک فرمایند خورد و طعامهای سبک و زود گوار فرمایند و معده را قوت دهند بداروها که موافق مزاج باشد اگر مزاج گرم بود گلشکر با قرص طباشیر سرشته دهند و سفوف حب الرمان و آنچ بدین ماند و همه اندر باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است بکار دارند و طعام سماق و ناردانگ و مانند آن باشد و اگر مزاج سرد بود گلنگبین با مصطکی و عود خام فرمایند و گوارش زیره و گوارش عود و ترنج پرورده و مصطکی و علک شام خایند سود دارد و طعام کباب و کبوتر بچه و گنجشک بریان کرده و آنرا که اسهال از طعامهای بد افتد علاج وی آنست که از آن نوع هیچ نخورد و عادت بگرداند و آنرا که اسهال از طعامهای چرب افتد روز دیگر گرسنه باید بود و اندکی گلشکر ... و طعامهای گرم جز بر خوردن و آنرا که اسهال از بی ترتیبی خوردن بود آن عادت را بباید گردانید و معده را قوت دادن و ضمادهای قوت دهنده که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن تا حال صحت باز شود

باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال معدی که سبب آن ماده سودا بود که از سپرز بمعده آید

اگر قوت قوی باشد و ماده سودا بسیار رگ اسلیم باید زد از دست چپ و بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن و معده را قوت دادن بسفوف حب الرمان **صفت آن** بگیرند حب الرمان ده درم کمون کرمانی بسرکه تر کرده بریان کرده دو درمسنگ زیره بریان کرده و کرویا و تخم سداب و تخم شاهسپرغم بریان کرده و کوکنار بریان کرده از هر یکی پاره درمسنگ شونیز سه درمسنگ و ده سبیره ناردانگ و نیمن مویز سیاه بکوبند و اندر سرکه و آب بمالند و بپالایند و اندکی نمک و سعتر در افکنند و آن را نان خورش کنند **صفت سفوفی دیگر** بگیرند کندر و سعد و جوز السرو و سنبل از هر یکی نیم درم کعک ... یکهم این جمله یک شربت بود با شراب کهن دهند و اگر حاجت آید محجمه بر سپرز نهند تا ماده سودا را از معده باز دارد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

جزو سیم از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال معوی یعنی اسهالی که از روده بود و این جزو چهار باب است

بباید دانست که انواع اسهال معدی که یاد کرده آمده است همه آن انواع بعینها معوی را نیز باشد و اسباب همان اسباب بعینها باشد مگر یک نوع که مخصوص است بمعده و آن اسهالی است که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه بود و این یک نوع معوی نباشد و اسهال معوی بعضی خونی بود و بعضی نه و بعضی پیچ دارد و بعضی نه

باب نخستین از جزو سیم از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال معوی که آنرا زلق الامعا گویند و این باب سه فصل است

فصل نخستین اندر زلق الامعا که سبب آن رطوبتی لزج باشد که ثقل را بلغزاند و قوت ماسکه را

٣٨٤

خورد بسیار با آب گرم و سکنجبین خورد تا قی تواند کرد و از پس قی هر بامداد نیم رطل دوغ ترش با سفوف الطین دهند **صفت سفوف**
الطین بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر و کهربا و گل سرخ از هر یکی راستاراست شربتی سه درمسنگ **فصل سیم اندر**
زلق الامعا که سبب آن باقی قوت داروی مسهل باشد که بر سطح روده‌ها مانده بود یا نوعی از انواع
سوء المزاج علاج انواع سوء المزاج و علاج باقی قوت داروی مسهل که بر سطح روده‌ها مانده همه اندر علاج اسهال معدی یاد کرده آمده است از آن
باب طلب کنند والله اعلم واحکم **باب دوم از جزو سیم از گفتار چهارم از**
از کتاب ششم اندر سحج باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی رطوبتی لزج آفریده است اندرون روده‌ها و بر سطح روده
اندوده تا در شیب ثقل و تیزی اخلاط رگ روی روده را بی رنج کند و از روی بازمی‌دارد و آن را زود دفع کند و بلغم اند و این رطوبت چیزی است چون
آهار که از نشاسته برکنند و آن را طبیبان صمغ وجع الامعا گویند و فشا مخاطی نیز گویند و هرگاه که اخلاط تیز بر روده بسیار گذرد آن رطوبت
بی‌تراشد و می‌برد تا پس از مدتی سطح روده را از آن رطوبت برهنه کند و چون سطح روده برهنه شد تیزی اخلاط روده را بگزد و بریزد
سحج و ریش روده تولد کند اما اگر خلط صفرایی بود اندر یک دو هفته سحج کند و اگر خلطی تیز و بورقی بود اندر مدت یک ماه سحج کند و اگر خلط سودا
بود اندر مدت چهار روز سحج کند و اگر سحج کهن گردد از ریش روده و پاره‌ها پوست بیرون آید و آن را ابتدای خراطه گویند و قشاره نیز گویند و جراده نیز گویند
و سبب اسهال خونی و نیم ورزداب یا آماسی بود یا قرحه و دبیله که اندر یکی از احشا بود که بالای روده است یا اندر روده بود و چون شود
بگشاید یا رگی اندر گوارش روده بشکافد یا دهن رگها روده گشاده شود یا داروی مسهل چون تخم حنظل و غیر آن روده را بخراشد و اسهال خون تولد
کند و اسهال زرداب معوی کمتر افتد اما بیشتر زرداب یا از کبد و تن بود یا از آماس و دبیله‌ها بود اما نخست لکن چون مدتی آن نماند
کردد مضرت با معا باز دهد و اسهالی که با ریم آمیخته بود بیشتر از گشادن دبیله بود یا از پخته شدن آماسی که اندر احشا افتاده باشد
و از جگر بر روده فرود آید و این نیز معوی نباشد و سلیم‌تر باشد لکن اگر این ریم مدتی دراز کرد روده را ریش کند **علامتها** اسهال خون
باشد که بیکبار برآید ناگاه و باشد که اندک اندک برآید اما آنچه ناگاه بیکبار برآید سبب آن گسستن و طرقیدن رگی باشد و اگر اندر
روده‌ها الم نباشد از احشا بود این خاصه اگر علامتی از علامتها افتد با آن پدید آید و گاه باشد که از امعا بود و هیچ الم نباشد و سبب
آن گشاده شدن دهن‌ها رگها و روده‌ها بود و این سلیم‌تر باشد و اندک اندک برآید و اسهال خونی که از پس اسهال صفرایی و از پس سحج افتد
و روده‌ها را درد کند سخت بد باشد خاصه اگر نخست خراطه آمده باشد و پس چون صرف آید از بهر آنکه علامت آن باشد که آفت به قعر روده‌ها فرو
رسیده است و اسهالی که با قشاره بود بیشتر از قرحه معدی بود و اگر اندر روده‌ها سحج باشد و اگر سحج باشد از طبقه‌ها روده‌ها بود و اگر از
روده‌ها بر سو بن باشد قشاره باریک بود و خرد و اگر از روده‌ها فرو سو بود قشاره بزرگ‌تر و غلیظ‌تر بود و سحج که اندر روده‌ها باریک افتد
بود خاصه آنچه اندر روده‌ها صایم افتد از بهر چهار معنی یکی آنکه این روده باریک‌تر از دیگر روده‌هاست و اندر وی رگها بسیار است دوم
آنکه صفرا که از زهره بر روده‌ها فرود آید نخست بدین روده آید و صرف باشد هیچ رطوبتی دیگر با وی نا آمیخته و تیزی آن ناشکسته سیم آنکه
آفتی بدین روده رسد مضرت آن به جگر باز دهد از بهر آنکه به جگر نزدیک است چهارم آنکه نه دارو و نه غذا در این روده هیچ درنگ نکند و صایم
از بهر این گویند و چون دارو هر وقتی در یک نکند قوت دارو در وی اثر نکند و منفعت آن بدو نرسد و سحجی که اندر روده باریک افتد بعضی با درد
باشد و بعضی آنچه با درد باشد آن را زحیر گویند و آن بسته یاد کرده آید و گاه باشد که خون اندر شکم ببندد و بیمار را اطراف سرد شود و
شکم برآید و باد گیرد و نبض ساقط شود و غشی افتد و هرگاه که بیماری را نخست صفرا آید و پس بول او سپید بود و صداعی و آفتی دماغی نباشد
و هوش برجای بود بیم باشد که سحج کند و آن را که سبب سحج مادهٔ صفرایی بود نخست اسهال صفرایی بوده باشد و خلط صفرا با خراطه آمیخته
باشد و آن را که سبب بلغم شور بورقی باشد نخست اسهال بلغمی بوده باشد و اندر روده‌ها باد و قراقر بود و آن را که سبب خلط سودایی بود نخست اسهال
سودا بوده باشد و اسهال سودایی بر سبیل ابتدا افتد یعنی اسهالی که نخست بدید آید سیاه و سودایی بود هلاک کند از بهر آنکه نشان آن باشد که

ضعیف کند این بیماریست که معده را و روده‌ها را بسیار افتد و قوت ماسکه هر دو ضعیف کرده و آنچه اندر علاج اسهال معدی یاد کرده
آمده است علاج اینست اما نخست روده‌ها را با یارج فیقرا و حب صبر پاک کنند پس شراب افسنتین و سکنجبین عنصلی دهند و میبه و حب المیرو
بکار داشتن و گوارش خرنوب با آب عوسج و گوارش سماق با آب خرنوب و گوارش خوزی با شراب ورد سودمند بود و این همه اندر بابها گذشته یاد
کرده آمده است **صفت داروی سودمند** بگیرند مشک و رامک و سعد و مصطکی و تخم کرفس و زیره کرمانی بسرکه تر کرده و بریان کرده و مورد
و گلنار از هر یکی پنج درمسنگ انار دانگ ترش بریان کرده ده درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند شربتی سه درمسنگ با میبه **صفت ضمادی نافع** بگیرند
مورد کنندر و مصطکی و اقاقیا و شب یمانی و لادن و صبر و افیون و بزر البنج از هر یکی چهار درمسنگ آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و سک و عصاره
لحیة التیس و مازو و حضض و مامیثا از هر یکی هشت درمسنگ همه را بکوبند و بسرکه و آب مورد بسرشند و بر شکم طلی کنند و بگذارند تا خشک شود و فرو
ریزد این ضماد اگر تب آید و اگر نباشد سودمند باشد و از پس این ضماد ضماد افسنتین بکار دارند **صفت آن** بگیرند افسنتین رومی بکوبند و
اندر شراب قابض تر کنند یک شب و دیگر روز شراب از وی بپالایند و آب برگ مورد تر با آن شراب بیامیزند و نخی سک سوده و لادن
و رامک اندرین شراب حل کنند و خرقه بدان شراب تر کنند و عود مطرا که بمشک و عنبر مطرا کرده باشند و بر آن خرقه دود کنند و آن را بر شکم
بپوشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند سک و زعفران از هر یکی نیم درمسنگ اشنه یک درمسنگ مصطکی هفت درمسنگ سعد پنج درمسنگ قصب الذریره
ده درمسنگ رامک شش درمسنگ تخم کرفس پنج درمسنگ مورد دانه و مازو از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و بسرشند بشراب و بر شکم نهند و الوادن
ضماد هر بامداد و شبانگاه دو درمسنگ با میبختج بخورند سود دارد و طعام کنجشک بریان کرده و کبک و تیهو مطنجنه کرده و بهان او بزیره و کرویا
و دارچینی و کشنیز خشک و سماق و ناردانگ و کرفس و پودنه و سنان آکنده و بست عنبر او بست بنق و بست ناردانگ سود دارد و شراب
میوه‌ها که از امرود و سیب و زعرور و بنق و حب الآس و غیرها و سماق و ناردانگ برند سود دارد **فصل دوم اندر زلق**
الامعا که سبب آن بثرها و دمیدن که روده‌ها باشد باید دانست که سبب این بثرها و دمیدن که گرمی مزاج و گذشتن خلط
صفرا بود بر روده‌ها همچنانکه از آب سخت گرم یا روغن گرم بعضوی فرو ریزند آن عضو را بثرها آید و آبله‌ها برآرد و ریش کند خلط صفرایی بر روده
بگذرد روده‌ها را همچنان بدنما آید از بهر آنکه هم گرم باشد و هم تیز و هرگاه که مزاج را با عیلانی [illegible] و چیزی از تن بیرون کنند زود نصال
باز آید از بهر آنکه اسهال صفرایی سلیم‌تر از دیگر انواع اسهال بود و زودتر علاج پذیرد و اگر مزاج هم بدان گرمی بماند و آن ماده باز نه ایستد
سحج و قروح امعا پدید آید و امید بهی نباشد **علاج** آنچه اندر علاج بثرها معده و اندر علاج ضعیف قوت هاضمه معده که سبب آن
تولد صفرا یاد کرده آمده است همه علاج این علت است و هر بامداد مقدار نیم رطل بغدادی دوغ ترش پالوده با گل سرخ و طباشیر و بزر الحماض
از هر یکی یک درمسنگ کوفته و بیخته می باید داد و دوغ سنگ تاب یا آهن تاب کرده باید داد و شیر تر با آب سماق آمیخته از هر یکی نیم رطل بغدادی
بگیرند و سنگ تاب می کنند تا نیمه باز آید و سه وقیه با آب انار ترش و شیرین با وی بیامیزند چند روز بنا شتا این شربت می دهند وقت
خواب دو وقیه آب غوره و یک وقیه آب انار ترش با اندکی شکر بهم دهند و اگر آب غوره تنها دهند بی شکر روا باشد و اگر طباشیر و بزر الحماض و گل
سرخ با وی بیامیزند همچنانکه با دوغ صواب باشد و اگر این ترشیها بر تابند هر بامداد سفوف طباشیر دهند با یک وقیه رب آبی **صفة**
آن بگیرند بزر الحماض بریان کرده و اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و طباشیر از هر یکی راستاراست همه را بکوبند
مگر اسبغول را و کشکاب که از کشک جو بریان کرده و کاورس پوست کنده بپزند یا روغن گاو و بی روغن سود دارد و طعام جوزه و با بچه بره با آب
سماق یا با آب ناردانگ پخته فرمایند و بجای آب شراب نار ساده با آب آمیخته دهند و ضمادی سازند از سبزی که بر سر آب ایستاده باشد که بتازی
طحلب گویند و از لعوی تر و آرد جو و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و رامک و ناردانگ پوست و با آب سیب ترش و با آب مورد تر بسرشند و بر شکم نهند
و موم روغنی که از روغن گل و موم سپید سازند و آن را با آب برگ لسان الحمل و آب برگ خرفه و آب انار ترش و آب غوره بیامیزند و بر شکم نهی مالند
واگر ماده سخت بسیار بود و نتوانند کرد بعضی صواب باشد خاصه بناشتا با آب گرم و سکنجبین و اگر بناشتا قی نتوانند کرد نخست لشکاب

ماس سپهطانی عفن شده است و بس کو ده است و آخر اندر آخر تنها افتد همچنین باشد اگر چه هنوز هیچ کرده نباشند خاصه اگر بوی ترشی دهد
و زمین را بر جوشاند و مکش کردان نکرد و اگر چه هنوز قوت بر جای بود و اگر چه اندر تن همی افتد همه بد باشد دیگر اگر زمین بر جوشد فضله
سودا بود که دفع می شود و این خیر باشد **علاج** بباید دانست که اصل علاج این علت و بیشتر علتها آنست که اعتبار بیشتر مراعات
کنند و اگر فضله باشد آن را از آن پاک کنند و اگر اندرین عضوها ضعیف بود قوت دهند و اگر سوء المزاج باشد باعتدال باز آرند پس بعلاج
عضو بیمار مشغول شوند و نخست احوال دماغ را مراعات کنند و آن را از فضلهای که اندر وی گرد آمده باشد پاک کنند و نطولها تحلیل کننده بکار دارند
و بخورهای بوییدنی قوت دهنده هرگاه که دماغ را بدین جمله مراعات کرده شود ماده نزلهای که از دماغ به جگر آید منقطع شود و اگر پدید آید یکدیگر و از
آفت آن ایمن شود پس احوال دل را مراعات باید کرد چه اصل همه علاجها مراعات قوت دل است و اندر باز داشتن از غذا در هیچ علت چندان
استقصا نشاید کرد که قوت ساقط شود لکن هرگاه که ببینند که ضعیف بدین خواهد آمد قوت را بچیزی غذایی بر پا باید داشت اکنون ابیدن و بدان
مقدار نگاه داشتن و اگر بچیزی غذایی تمام نباشد داروی موافق حال و موافق مزاج با آن ترکیب باید کرد تا همه آنکه هرگاه که قوت دل نگاه
دارند قوت غریزی بر تحلیل فضلها و دفع مضرت خلطهای بد تواناتر بود و حال جگر را نیز مراعات باید کرد تا همه آنکه بسبب این علت و بیشتری
علتها ضعیف و سوء المزاج جگر باشد و هرگاه که سوء المزاج او زایل کنند خلط بد و ماده تیز و گزنده تولد نکند و حال معده را نیز مراعات
باید کرد چه اگر قوتهای معده بسلامت بود و هضم تمام کند فضلها و خلطهای بد اندر تن گرد نیاید و هرگاه که اندر قوتهای او تقصیری بود و هضم تمام
نتواند کرد اندامهای دیگر آن تقصیرها را نتوانند یافت اخلاط بد گرد آید و بیماریها تولد کند و نهایت مراعات معده را آنست که او را از طعام فربه و چیزی
وان اینده و گرانبار نگاه دارند و اگر اندر وی فضله باشد آن را بقی یا باستفراغ موافق کم کنند و هرگاه که مراعات احوال این اندامها بواجب
کرده شود و مدد ماده بیماری گسسته گردد خود علاج عضو دردمند سهل و آسان باشد و منفعت علاج زود پدید آید و بباید دانست که
بسیار وقت باشد که دارو از بیمار دور داشتن و بدارو علاج ناکردن صوابتر بر علاجی باشد و گاه باشد که سبب درازی بیماری
علاج کردن و دارو دادن بود خاصه اندرین علت از بهر آنکه اصل علاج این علت آنست که طبیعت را و قوتهای اندامها را خاصه قوتهای روده را
سبکبار دارند و قوت غریزی نگاه دارند بچیزی غذایی که ماده او اندک بود و قوت او بسیار چون ماء اللحم و زرده خایه مرغ نیم برشت
و ماء اللحم اندرین جایگاه فضیلتی بزرگ است از بهر آنکه قوت او بسیار است و ماده او لطیف است و از وی چیزی سخت اندک بروده رسد و
آن را اثری نباشد پس هرگاه که قوت غریزی را بچیزی چنین نگاه می دارند از بسیار علاجها مستغنی گردند و قوت اندامها بجای باز آید و ماده
بد را از خود باز دارد و دفع کند همی بینی که بسیار باشد که بیمار طعامی یا دارویی بخورد و بروی گران گردد و ناگوارنده و متغیر باشد از وی
جدا کرده نبض و لیکن آن باشد که غذا از آن نوع باشد که یاد کرده آمده است لطیف و قوت دهنده و دارو را نیز جهت باید کرد تا قوت
دارو بستانند و جرم دارو ندهند و هر ساعت اندک اندک می دهند تا بر رودها گران نشود و آن را نرنجاند و این چنان باشد که
دارو را نیم کوفته کنند و اندر صره بندند و اندر آبی که موافق بود فرغار کنند و بمالند و قوت آن اندرین آب بستانند مثلا اندرین علت
که چیزهای قابض حاجت است و قابض از همه شیخالی نباشد چون گلنار و خرنوب و مانند آن این چیزها را نیم کوفته اندر صره بندند
و اندر آب گرم آب بی کراث سیب فرغار کنند و بمالند و بپالایند و لعابها چون لعاب اسبغول و لسان الحمل با وی بیامیزند و هر ساعت
اندک اندک می دهند و بباید دانست که سماع الحان خوش را و حکایتهای عجیب را و بازیهای طرفه را و نظاره بوستانهای خوب و دیدن جوامه را
و عطرهای موافق را اندر قوت و نشاط بیمار و مشغول داشتن او تا دل از اندیشه بیماری باز دارد اثری عظیم است از این نیز غافل نباید
بود و اندر ابتدا هیچ چهار درم سنگ صمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کنند و بدهند کفایت بود و عصاره گل تر خوردن و حقنه کردن
سود دارد **صفت قرص گل** که بیجا را و اسهال خون را زایل کند بگیرند گل سرخ و بزر الحماض بریان کرده از هر یکی سه درم سنگ
صمغ عربی و کثیرا و نشاسته بریان کرده از هر یکی یک درم سنگ و نیم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یکی

یک مثقال و اگر رودها درد کند اسبغول و تخم شاهسپرغم و تخم لسان الحمل و تخم مورد از هر یکی راستار است بگیرند و از جمله مقدار سه درم سنگ
تا چهار درم سنگ اندر آب گرم کنند و بر نشند تا لعاب گیرد و مقدار دو درم سنگ روغن گل بر چکانند و بدهند و ریوند چینی را اندر اسهال
خون خاصیتی عجب است و اندر ریش رودها خاصه اگر با آب لسان الحمل و اندکی شراب کهن دهند و اقراص ریوند سوء المزاج جگر را زایل
کند **صفت آن** بگیرند ریوند چینی و انبرباریس و تخم کسنه از هر یکی راستار است همه را بکوبند و بعصاره انبرباریس که عصاره
لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو درم سنگ **نسخه دیگر** بگیرند ریوند چینی و کهربا و گل ارمنی و گلنار از هر یکی راستار است شربتی
یک مثقال تا دو درم سنگ با آب کشنه و اگر ریوند چینی را بکوبند و با روغن گل چرب کنند شربتی نیم درم تا یک درم سنگ اندر آب سیب ترش
بدهند و اگر تب نباشد اندر شراب کهن آمیخته کرده دهند یا اندر دوغ سنگ تابیده کرده دهند و شراب آبی و شراب سیب و کشکاب
که آبی و حب الآس بروی پخته باشند با گل ارمنی سود دارد والله الشافی

باب سیزدهم

از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر هیچ و ریش رودها و اسهال خون که بیونانی دوسنطاریا گویند بباید دانست که اسهال را که سبب آن ریش رودها باشد بلغت یونانی آن را
دوسنطاریا گویند و این دوسنطاریا دو نوع است یکی آنست که از ریش رودها افتد و دیگر نه از ریش روده افتد
اما آنچ از ریش روده افتد هم دو نوع است یکی اسهالی است که از ضعیفی جگر افتد که نتواند کیلوس را خون کردن و بدان
و بدان سبب اسهال غسالی تولد کند و آن را طبیبان دوسنطاریا کبدی گویند دوم آنکه از اندرون روده رگی
یا بیشتر بسببی از اسباب گشاده شود یا از اندرون روده مستقیم سرهها گشاده شود و اسهال خون پدید آید
و آن را دوسنطاریا دموی گویند و این همچون خون آمدن از باسور بود و خون آمدن از باسور بلغت یونانی
امورییدس گویند و این از گشاده شدن سرهها معده بود و دوسنطاریا از گشاده شدن سرهها افتد که اند
اندرون روده بود و سبب ریش روده ثقلی درشت بود یا خلطی تیز یا شور یا دارویی تیز که بروده ها بگذرد و روده
برند یا بر سطح روده آویزد و روده را بخراشد و داغ کند پس بقوت دفع دافعه یا بقوت ثقلی که بدو رسد
و او را دفع کند از آن موضع جدا گردد و موضع مجروح گردد یا آماس پخته شود و بگشاید و اگر ریشهای روده بهم
دمیده که دهان باشد که آن را بتازی فالج گویند و آن ماده که آن ریشها از آن تولد کند بپیوسته بروده فرو می آید
ناچاره بسبب آن کند و با اسهال خون باز گرده و اسهال صدیدی یا از گداختن تن بود و یا از آماس و دبیله تراید
و بسیار باشد که قرحه روده را سوراخ کند و زود بکشد و باشد که ثقل اندر فضای شکم گرد آید و شکم همچون شکم
خداوند استسقا شود و پندارند که استسقا است و زود هلاک کند و اندر ریشه وقتها هرگاه که قرحه زود بدان رسد که
از گوهر روده و چیزی بیرون آید که آن را بچیزی بود بعفونت ادا کند و قوت و شهوت طعام ساقط شود و بسبب مشارکت
معده با روده بکشد خفیف اگر روده سوراخ شود و حکایت می کنند که مردی را از رودها فروسوین روده سوراخ
شد پس شکم و عضلهای آن برابر آن موضع آماس گرفت و سوراخ شد و ثقل از هر دو سوراخ بیرون آمدی و مردی
زیستی ابو علی سینا میگوید اگر چه آن را از جمله ممکنات است ممکن دور است و گفته اند اگر روده صایم و شکم برابر دو سوراخ
شود بیمار همیشه گرسنه باشد و هر چه بخورد اندر معده او هیچ نماند و خداوند علت بمیرد و شکم او دبیله شود و بمیرد **علامتها**
علامت ریش روده آنست که نخست اسباب آن از پیش رفته باشد و تبها اگر آمده و اندر شکم درد و بیماری و گرانی و ضربان بوده پس
تب گرم آمده باشد و بیماری بر آمده و از بول این تب گرانی و اندر شکم ساکن شده و اسهال با خون و ریم آمیخته شده و هرگاه که طعام از معده فرو
گذرد زخم و ثقل به جای رسد که ریش است روده که در چیزی خاصه اگر چیزی ترش یا شور خورده شود و شهوت طعام بسبب مشارکت معده

را

ضعیف باشد و اسهال یکی با قشاره بود ببیند پس از قروح معده بود و اگر اندر روده‌ها هیچ نباشند و اگر هیچ باشد از طبقها روده‌ها باشند و اگر
از روده‌ها بر سوین باشد قشاره باریک و خرد بوده و اگر از روده‌ها فرو سوین بود قشاره غلیظ و بزرگ باشند و اندر کتاب بقراط همی
آید که هر گاه یکی خداوند دوسنطاریا از زمین گوشت چیزی سیاه چند نخودی کوچک پدید آید و تشنگی غالب شود بیمار زنهار نشود و
و اندر مدت بیست روز بمیرد و بقراط میگوید هر اسهال که ناگاه از پس بیماری پدید آید نشان نزدیکی مرگ بود تا گاه یعنی اسهال که
بحرانی و هر گاه که از پس استسقا اسهال پدید آید بد باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده باشند از بهر آنکه آن اسهال استفراغ
آب باشد و باز نایستد و بسیار باشد که هیچ قروح امعا با استسقا ادا کند و هر بیماری را که بعضی شکم و گرانی و قی و فواق و اختلاط
عقل پدید آید نشان مرگ پدید آید و هر گاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار که از پس او آید گرم و بارنده بود و تابستان نیز بارنده
بود اسهال خون بسیار افتد خاصه زنان را و خداوندان مزاج تر را و هر گاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی بود و تابستان گرفته و ابر
ناک بود و گاه گاه باران بود نزله بسیار افتد و از آن نزله اسهال هیچ بسیار افتد و اندر شهرها جنوبی بوقت آنکه باد جنوب و باران
بسیار آید اسهال بسیار افتد و اگر شخصی را با اسهال یا با ادرار بول یا بفت دم مبتلی آید و این شخص را ثبت نباشد و عمر او از سی و پنج سال گذشته
باشد و بیش از این کارها نعمت و تاریخ کرده باشند و از آن باز ایستاده باشند و آسایش یافته و پیرا ایمن باید بود و امید باید داشتن که اندر
مدت چهل روز یا بیست روز یا سالی پاک شود و خلاص یابد. **علاج** طریق علاج این علت آنست که تا نظر کنند تا اندر احشا کی بالا
روده است هیچ آفتی و آماسی و ریشی بوده است و خون از آنجا برود و فرود آید یا خود از روده میآید و از هر کجا که میآید نخست
تدبیر شستن و پاک کردن آن موضع باید کرد و یاری دادن تا آن ماده پاک بیرون آید پس بعلاج ریش مشغول بودن و اگر سبب علت ماده
تیز است یا شور که از همه تن بروده فرود میآید نخست تن را از آن ماده پاک باید کرد و اگر چنانکه [illegible] ماست بعلاج آن تب دق آن را
در باید یافت و اگر هیچ در ریش نو است و اندر روده‌ها بر سوین است آن را نخست بچیزها نرم و شوینده پاک باید کرد پس در علاج جستن بکار آید چون
لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو و آنچه بدین ماند تا [illegible] آن را بشوید و بلغزاند و هم [illegible] خلط
تیز را باطل کند و تیزی را از روده باز دارد و اگر صفرا و خلطها تیز می گذرد آنجا خیار شنبر و آب کشنیز و آب عنب الثعلب و اندکی زعفران
علاج باید کرد و اگر خلطی شور یا تیز یا خلطی سودایی همی گذرد بمطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر علاج باید کرد و اگر
سحج کهن شده باشد و ریش پلید گشته از چیزها زداینده چون ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چاره نباشد از بهر آنکه ایارج گوشت مرده
را پاک کند و گوشت پاکیزه برویاند چند کرت ایارج فیقرا باید داد پس دوغ پالوده سنگ تاب کرده دادن چنانکه اندر بابی [illegible]
یاد کرده آمده است و شیر تازه سنگ تاب یا آهن تاب بدهند اگر تب نباشد سخت نافع باشد و نخستین تدبیر آنست که بیمار را از طعام باز
دارند دو روز یا سه روز قوت نگاه میدارد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر قناعت نکند چیزی نرم و اندک باید داد
یا بیژن شیر قناعت باید فرمود و از طعامها که اندرین علت شاید دادن حسوی است که از خندروس کنند ببیه بط و بیه مرغ خانگی
و بیه بره و از بهر آنکه بیه بز [illegible] کراینده تر است سودمندتر بود و از گاورس پوست کنده و از زرد پوست کنده و از کرنج شسته و نیم
کوفته آشامه سازند همچنانکه از خندروس سود دارد و اگر آب که این آشامه بدان سازند آبی بود که اندر وی خشخاش اندر وی
پخته باشند پس پالوده و اندکی نشاسته بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده در افکنند صواب باشد. **صفت آشامه‌ی
سودمند** بگیرند سماق و اندر آب باران ترکنند یک شبانروز پس بپالایند و از زرد پوست کنده یا کرنج یا سبوس سپید اندرین آب
سماق ترکنند چهار ساعت پس بیرون [illegible] بمالند نیک و بپالایند و بیه بز بر زنند و بچوب همی جنبانند تا ستبر شود پس
صمغ بریان کرده و سوده در افکنند و اگر [illegible] باشد آشامه از کرنج و با نخود بره بزنند و صمغ عربی بر افکنند و عدس پوست کنده را با آب
بجوشانند و آب از وی بریزند و دیگر کرت بریزند و آب از وی بریزند و پس آنگاه آن عدس را با برگ حماض و برگ لسان الحمل یا برگ خرفه

با آب سماق ببیه بزکی ببیه بط کرم مغز بادام بریان کرده بپزند و اگر بگوشت حاجت بود کبک و تیهو و دراج و طیهوج و تذرو با آب سماق
و آب نار دانگ صواب باشد و زرده خایه مرغ نیمبرشت با سماق پاک کرده سود دارد و روغن بادام بریان کرده یا بوست دو مبین سود
دارد خاصه اگر آن را با آب آبی و آب نار دانگ و آب سماق تر کنند پس خشک کنند و روغن او بکشند و خمیر نان با آبی بپزند که خرما و قسب
و حب الآس و خرنوب و سماق اندر وی پخته باشند و پالوده و اگر آب با پیه بپزند صواب باشد و شراب سیب و شراب آبی و شراب
انار و شراب مورد و شراب میوه‌ها قابض که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است همه سود دارد و شراب انگوری قابض با آب ممزوج
کرده و آب را اندر آفتابه آهنین جوشانیده بسنده داشته‌اند و اگر شراب قابض نباشد حب الآس نیم کوفته بکشنیز [illegible] اندر وی
فرغار کنند و بپالایند و اگر شاه بلوط بعوض آن فرغار کنند روا باشد. **صفت سفوف مقلیاثا** بگیرند اسبغول و تخم مرو و تخم خرفه
و تخم لسان الحمل و تخم گل و تخم حماض و تخم خطمی پاک کرده و تخم شاهسپرغم از هر یکی [illegible] همه را بریان کرده طباشیر و قیمولیا و نشاسته بریان
کرده و صمغ بریان کرده از هر یکی دو [illegible] همه را [illegible] اسبغول [illegible]
با شراب مورد و غیر آن بوقت خواب دو [illegible] اسبغول بریان کرده و بروغن [illegible] کرده [illegible] بدهند و پنیر خشک کهن
ریشها [illegible] را سود دارد لکن تشنگی آرد [illegible] آب [illegible] تا شوری برود پس خشک کردن و بریان کردن و کوفتن [illegible]
یک [illegible] و از هر [illegible] اندرین باب وصف کرده آمد سودمندتر است و ثابت بن قره می گوید بعضی طبیبان اندرین علت یک رطل [illegible]
گل ارمنی اندر یک روز بفرموده اند خوردن بشفا رسید و سودمند بود [illegible] حب الآس کوفته و بیخته
اسهال کهن باز دارد و خداوند بواسیر را سود دارد. ابو علی سینا میگوید بعضی طبیبان گفته‌اند اگر پاره [illegible] بسوزند تا سیاه شود
و بسایند مقدار نیم درم [illegible] اسهال کهن را باز دارد و میگوید دوستی مرا خبر داد که این را بیازمودم و [illegible] ابو علی
سینا اندر کتاب قانون آورده است که سرگین سگ که چند روز استخوان دهند و جز آن هیچ ندهند خاصه آنچه سپید باشد و آنچه [illegible] افکند
باشد مقدار یک [illegible] و نیم اسهال باز دارد و [illegible] سنگدان مرغ خشک کرده و بسوهان سوده سه [illegible] با شراب مورد که [illegible] با شراب
آبی بدهند اسهال کهن باز دارد. **صفت داروی سودمند** بگیرند تخم خشخاش سپید و کندر و سعد و حب الآس از هر یکی نیم درم
کوفته و بیخته با زرده خایه مرغ گرم با شراب مورد بدهند همه انواع اسهال را و اسهال کودکان را که بوقت دندان بر آمدن بود باز دارد
و کودکان را با شیر دایه ایشان دهند. **صفت داروی دیگر** مویز دانه خشک کرده و سوده [illegible] استخوان سوخته و مغز
بلوط و کشنیز خشک بریان کرده و سماق و خرنوب و تخم کرفس و زیره [illegible] ترکرده و بریان کرده و نان فطیر خشک کرده و کندر و نانخواه از هر یکی
جزوی بنیرمایه خرگوش کر بنیرمایه بزکر بنیرمایه آهو نیم جزو [illegible] همه را نیک بسایند و هر [illegible] ساعت [illegible] بر کف دست کنند و [illegible] دهان
اندازند تا اندک [illegible] مقدار بیست [illegible] خورده شود اندر یک روز شکم باز گیرد. **صفت حب آزموده که اسهال
خون باز دارد** بگیرند افیون و مازو و کزمازو [illegible] از هر یکی [illegible] با آب صمغ بسرشند و حب کنند شربتی دو دانگ [illegible] و ماش
و روغن [illegible] و مانند آن مالیدن مسام را بگشاید و اخلاط را بظاهر تن کشد و اسهال را باز دارد و محجمه بر شکم نهادن و چهار ساعت باز
داشتن اسهال باز دارد. ابو علی سینا میگوید من این آزمودم و درست آمد و بباید دانست که داروها خدرکننده خاصه افیون بکار داشتن
خطر است لکن گاه باشد که بدان حاجت آید از بهر آنکه ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس سوزش روده‌ها را باطل کند و بدان سبب
برخاستن حاجت کمتر افتد و با این همه تا بتوانند دست بدان نباید برد پس اگر چاره نباشد اندر شیاف بکار داشتن اولیتر از آنکه دارو
خوردن و اندر ضماد بکار داشتن اولیتر از آنکه اندر شیاف و آن را با جند بیدستر و زعفران بکار باید داشت و بیماری را که قوت ضعیف باشد و نبض
ضعیف و اندامها سرد [illegible] شود بهیچ حال بدان علاج نشاید کرد. **صفت ضمادی خدرکننده** بگیرند افیون [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] بلوط و گلنار و اقاقیا و [illegible] از هر یکی پنج جزو همه را بعصاره خشخاش یا بطبیخ آن بسرشند و طلی کنند. **صفت داروی قوی**

بگیرند پنیر مایه خرگوش دو دانگ و افیون دو دانگ و مازو بی سنبه نیم درم کنند نیم درم شربتی نیم مثقال و اگر هیچ اندر رودها قرحه و سوزش باشد
بدین حقنه باید کرد • **صفت حقنه** بگیرند کرنج باریک سه درمسنگ کشک جو هشت درمسنگ گل سرخ ده درمسنگ بیه گرده بز نمک
نا کرده بیست درمسنگ همه را اندر دیگی کنند و نیم آب بریزند تا بپزد تا یک رطل باز آید و بپالایند و بکار دارند • و اگر رودها بسوزد نیم وقیه روغن
گل بر افکنند • **صفت حقنه دیگر** بگیرند کشک جو بریان کرده و کرنج شسته از هر یکی یک وقیه حب الآس و گلنار و گل سرخ
از هر یکی پنج درمسنگ جفت بلوط سه درمسنگ برگ مورد بیست درمسنگ همه را بیک من و نیم آب بپزند تا بیک من از نیم باز آید و بپالایند
و یک وقیه عصاره برگ اسبغول و یک وقیه عصاره برگ خرفه و یک وقیه روغن گل و یک زرده خایه مرغ پخته و سوده همه را بیامیزند
پس بگیرند قیمولیا و بسد سوخته و اقاقیا از هر یکی نیم درم سپیده ارزیز و قرطاس سوخته و شسته و عصاره لحیة التیس و نشاسته
بریان کرده و دم الاخوین از هر یکی نیم درم همه را بسایند و با این مطبوخ پالوده بیامیزند و بکار دارند • **صفت سوختن بسد را**
بگیرند و بسایند و بکوزه اندر کنند و سر کوزه بگل بگیرند و بتنوری که آتش او آرامیده باشد اندر نهند یک شب دیگر روز و بکار دارند • **صفت**
حقنه دیگر بگیرند آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب برگ خرفه از هر یکی سه وقیه و روغن گل یک وقیه و نیم سپیده خایه مرغی و اگر سود
نباشد بعوض سپیده زرده بر کنند و همه را بیامیزند و یک درمسنگ صمغ عربی و یک درمسنگ اقاقیا و یک درمسنگ دم الاخوین و یک درمسنگ قرطاس
سوخته و یک درمسنگ گل ارمنی همه را بسایند و بیامیزند و اگر آب برگ خرفه تنها با این داروها بکار دارند روا باشد و از پس حقنه اطراف
مورد تر با مازو و با گلنار اندر آب بپزند و اسفنجی بدان آب تر کنند و گرم کنند و بمقعده بر نهند تا حقنه زود باز نگردد • و هر گاه که ریش
دبیله تباه گردد و خورده شود بباید شناخت و حقنه تیز فرمودن و نخست بماء العسل حقنه باید کرد با نمک آب طلخ یا با نمک آب که زیتون
اندر وی پرورده باشند یا بطبیخ ماهی شور و اگر ریم و پلیدی بسیار آید از اقراص زرنیخ چاره نباشد مقدار نیم درم و بیشتر
دو درمسنگ با یکی از این آبها بکار دارند • و اگر بیمار طاقت آن ندارد نخست داروی خدر کننده دهند • پس این حقنه کنند
و سوزش حقنه را بروغن گل تدارک کنند • و از پس حقنه گل مختوم را اندر سرکه ممزوج با آب حل کنند و بدهند • پس داروهای
قابض که ریش را درست کند و گوشت رویاند و اسهال باز دارد بکار دارند • و بباید دانست که حقنه نرم اگرچه لهیب بنشاند
شفا ندهد • شفا دارو دهد که ریش را بزداید و پاک کند • و قبض کند • پس بر حقنه نرم اندرین علت اعتماد نشاید کرد
از بهر آنکه ریش را بپوشد و میان دارو و میان ریش حایل شود • و مضرت آن بزرگ باشد • **صفت اقراص زرنیخ**
بگیرند زرنیخ زرد و سرخ از هر یکی یک رطل بغدادی آهک دو رطل و قرطاس سوخته هشت وقیه اقاقیا هشت وقیه همه را
بسایند و بآب لسان الحمل سرشته و اقراص کنند • **نسخه دیگر** بگیرند زرنیخ زرد و آهک و شحام و اقاقیا و مازو
و زرنیخ سرخ که یکی جز همه را بسایند و اقراص کنند • **نسخه دیگر** بگیرند زرنیخ زرد و نان جو بریده و قرطاس
سوخته از هر یکی پانزده درمسنگ زرنیخ سرخ بیست و پنج درمسنگ عصاره لحیة التیس و مرداسنگ از هر یکی سه درمسنگ
زرنیخ و اسفیداج از هر یکی پنج درمسنگ آهک ده درمسنگ اقراص کنند چنانکه رسم است • و این اقراص را بدین صفت بکار دارند
بگیرند گندم شسته و خشک کرده و آنرا با میویز با دانه بکوبند و اندر آب کنند و بمالند نیک و بپالایند • و مقدار نیم درمسنگ
تا یک درمسنگ اقراص در وی حل کنند و بکار دارند • و اگر اندر آب سماق و آب لسان الحمل و آب برگ مورد تر بکار دارند
روا باشد • و اگر ریش روده از بلغم شور افتاده باشد طعام او قلیه کند تا فرمایند با بید بز و کرنب دو باره پخته و آب
تازه کرده و نیم بیه بز پخته • و از گوشتها گوشت خرگوش یا گنجشک یا قنبره بریان کرده و توابل او زیره و کرویا
و انیسون و انگدان و قرنفل و از شرابها میبه و شراب مورد دهند • **صفت داروی که اندرین نوع سود**
دارد بگیرند صمغ عربی بریان کرده و مصطکی و هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو از هر یکی پنج درمسنگ تخم کتان

بریان کرده و تخم مرو بریان کرده و نشاسته بریان کرده و تخم کتان بریان کرده و تخم سپندان بریان کرده و انیسون و بزر(؟) از هر یکی
سه درمسنگ همه را بکوبند نرم مگر تخم سپندان شربتی سه درمسنگ با شراب مورد • **صفت داروی دیگر** تخم سپندان بریان کرده ده درمسنگ
تخم کرفس بریان کرده و نانخواه بریان کرده و حب بلسان از هر یکی پنج درمسنگ زیره مدبر هفت درمسنگ کرویا بریان کرده هشت درمسنگ صمغ بادام
ده درمسنگ همه را بکوبند جز تخم سپندان را شربتی سه درمسنگ با میبه • و اگر سبب ذوسنطاریا گشاده شدن سرهای رگها باشد که بقوت طبیعت گشاده
شود و خون آمدن گیرد آنرا باز نباید داشت تا آن وقت که بیمار اندر خویشتن ضعیف نیابد چون ضعیف پدید آمد باز باید داشت و بیشتر آن
باشد که خود باز ایستد و مردم بدان سبب از بسیاری بیماریهای صعب سلامت یابد • و باز داشتن آن باقراص کهربا و اقراص گلنار و اقراص بسد باید و بداروها
و حیلتها که اندر باز داشتن خون یاد کرده آمده است • و صفت اقراص کهربا و اقراص گلنار اندر باب چهارم از گفتار دهم اندر علاج قی کردن خون یاد کرده
آمده است • و اگر سبب انفجار(؟) خون و گشاده شدن دهانها رطوبتی باشد که پس دهانها را سست کند و گشاده آنرا تریاک بزرگ و فلونیا رومی و بارد(؟) و سجزنیا(؟)
سود دارد • والله اعلم • **باب چهارم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب**
ششم اندر زحیر • بباید دانست که زحیر دو نوع است یکی زحیر راستین است و دیگر نه • اما زحیر راستین آنست که مقعده
را بگراید و زود زود تقاضا برخاستن می باشد و هر باری که برخیزد چیزی اندک جدا شود چنانک از مرغی جدا شود و چیزی باشد غلیظ
مخاطی • و بعضی با خون آمیخته باشد و بعضی نه • و بعضی با خراطه باشد و باشد که خراطه با بول آمیخته و با ریح و کرانیدن جدا شود و زحیر را نیز
این گویند • سبب این علت یا خلطی تیز صفرایی بود یا خلطی بلغمی شور که از بالا فرود آید و روده مستقیم فرود آید و او را گزد و می زند و قوت دافعه
این روده پیوسته آنرا دفع می کند یا آماسی بود اندرین روده و بسبب گرانی این آماس پیوسته آرزوی برخاستن پدید می آید یا سرما بود که
بمردم رسد از باد سرد یا از نشستن بر سنگی یا بر زمین سرد یا از اسراف کردن اندر چیزهای سرد خوردن • و زحیر نا راستین چنان بود که
ثفلی خشک اندر روده مستقیم ایستاده بود و باز مانده • و گاه گاه رطوبتی بسبیل عصیر از روده فرود آید • و گاه باشد که بسبب حرارت و تیزی
خویش روده را برنجد و گمان افتد که زحیر است • **علامتها** • اما علامت زحیر که سبب آن خلط صفرایی بود آنست که پیش از آن اسهال صفرا
بوده باشد و تشنگی و حرارت غالب بود • و بازرد و خلیدن و سوزش و خراطه و خون بود • و سوزش مقعد چنان بود که بیمار پندارد که
مقعد او بر آهک است و از آب سرد راحت یابد • و علامت زحیر که سبب آن خلطی شور و بلغمی بود آنست که نخست استفراغ بلغم بوده باشد • و تشنگی
کمتر بود و آنچه بیرون آید با باد و فراخ بیرون آید و با خراطه و خون کمتر بود • و علامت زحیر سرد آنست که از آب گرم راحت یابد • و علامت آماس
آنست که اندر مقعده گرانی بیشتر بود و بیش از پدید آمدن علت اندر اسافل روده درد بوده باشد و تب بود • **علاج** • اما خداوند زحیر صفرایی
را(؟) خداوندان زحیر را صواب آنست که یک روز هیچ طعام نخورند تا روده ها تهی شود و ماده آن بریده شود • و خداوند زحیر صفرایی را شربت
اسبغول بروغن گل چرب کرده با شراب آبی صواب باشد • و اگر تب نباشد نان اندر شیر مسنگ تاب کرده ترید کنند • و اگر تب نباشد آشامه کی
کشک جو بریان کرده سازند یا از پست جو چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است • و قرص طباشیر با رب آبی و رب سیب می دهند •
صفت سفوفی بگیرند اسبغول بریان کرده ده درمسنگ صمغ عربی و صمغ امرود و صمغ آبی و صمغ عبیرا از هر یکی پنج درمسنگ گل
ارمنی و بزر الحماض بریان کرده و تخم خطمی از هر یکی پنج درمسنگ بسد و کهربا و ودع سوخته از هر یکی چهار درمسنگ این همه را بکوبند شربتی دو درمسنگ
اندر شراب آبی • **صفت حبوبی سودمند** بگیرند زرده خایه مرغ و با روغن گل بزنند و مرداسنگ سپید مغسول با وی بیامیزند و پنبه
پاره بدان تر کنند و بر دارند • **صفت داروی دیگر** بگیرند اقاقیا و گلنار و مازو و مرداسنگ و اسفیداج و شب یمانی و نشاسته و دم الاخوین
و صمغ عربی و گل ارمنی از هر یکی راست راست همه را بکوبند چون سرمه و آنرا با خایه مرغ زرده و سپیده هم بزنند و خرقه نرم آنرا بردارند • **صفت**
شیافی دیگر بگیرند کندر و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی یک جزو و افیون چهار یک جزو شیاف کنند چنانکه رسم است • و استنجا بآبی کنند که مورد
و مازو و گلنار و خرنوب و بلوط اندر وی پخته باشند • و اگر گل و عدس و سماق و عنب الثعلب بپزند و اندر آن آب نشینند صواب باشد و اگر

را

[illegible]

صفت آن [illegible]

[illegible]

نسخهٔ دیگر [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

صفت شیافی دیگر [illegible]

[illegible]

صفت ضمادی سودمند [illegible]

[illegible]

صفت ضمادی سودمند [illegible]

[illegible]

بعنبی و روغن گل سود دارد ● و زجیر را از سستی را علاج معجون شهریاران و لعوق خیار چنبر کنند و شیافی که از خطمی و بوره و تخم حنظل و شکر سرخ سازند نیک بود و نافع آید ان شاء الله تعالی وحده

گفتار پانزدهم از کتاب ششم اندر بیماریهای مقعده و شرج و خون بیرون آمدن و باز گردیدن مقعده و شقاق و بواسیر و علامات و علاج آن

و این گفتار هفت باب است

باب نخستین از گفتار پانزدهم از کتاب

[باب] ششم از سستی شرج و بیرون آمدن مقعده

کل سرخ و عدس مقشر و نار پوست و جفت بلوط بگیرند و بپزند و با اجید [illegible]

آب آن همی نشینند ● و ثفل این طبیخ را بکوبند و با روغن گل بمالند تا چون مرهمی شود و ضماد کنند ● و اگر با این علت مزاج سرد بود بگیرند دادی و جفت بلوط و مرزنگوش خشک و مازو و بریان کرده بروغن زیت و آهن پاره کهن زنگار گرفته همه را اندر شراب کهن قرمغار کنند یکشبانروز و بپالایند ● و اندر آن شراب نشینند یک ساعت پس خویشتن را خشک کنند ● و بروغن تخم ترنج یا بروغن مغز زردالو یا بروغن مغز شفتالو چرب کنند ● این دارو بر آن موضع پراکنند

صفت داروی بگیرند اقماع انار خشک و مازو و شاه بلوط و صدف سوخته و قرطاس سوخته و ودع سوخته و خاکستر سفال سرطان ● و عصاره لحیة التیس و جفت بلوط و خاکستر بلاس کهن از همه راست راست ● همه را بکوبند و با آب برگ مورد تر بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند ● وقت حاجت بکوبند و بکار دارند

صفت داروی دیگر مختصرتر بگیرند مازو و گلنار و اقماع انار خشک و صدف سوخته و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و اسفیداج و شب یمانی همه را بکوبند چون مرهم و بکار دارند

[illegible]

و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب اندر آب عنب الثعلب بپزند و بروغن گل بمالند تا مرهم شود و بدان موضع نهند ● و اگر آماس سرد بود ● اندر آب گرم همی نشینند ● و موم روغن که از موم زرد و روغن شبت و روغن بابونه سازند طلی می کنند ● تا آماس را بشود پس بعلاج علت باز آیند والله اعلم ●

باب دوم از گفتار پانزدهم از کتاب ششم اندر علاج شرج که ریش باشد

هرگاه که مقعده بیرون آید و ریش گشته بود آنرا بشراب قابض که دارو های قابض اندر وی پخته باشند می باید شست و این دارو بکار باید داشت ●

صفت دارو بگیرند سرب سوخته و شسته هشت درمسنگ و گل سرخ و سماق از هر یکی چهار درمسنگ مرد و درمسنگ همه را بکوبند نرم و نخست مقعده را بدین شراب که یاد کرده آمد بشویند ● و این دارو بر کنند و ببندند چنانک رسمست والله الشافی ●

باب سیم از گفتار پانزدهم از کتاب ششم اندر علاج سستی شرج که ثفل با مراد بیرون آید

اگر سبب سستی شرج آن باشد که پی از جای بیوفتد و بر پشت افتد یا زخمی صعب رسد و یا بر پشت شود آنرا علاج نیست ● و آنچ از این علاج بواسیر افتد یا از زخمی و افتادنی سهل تر بود ● علاج وی آنست که بر مهرها و بر سرین از مرهمها و ضمادها که اندر علاج فالج یاد کرده آمدست بر نهند ● و اندر طبیخ دارو های قابض نشانند ● و جوز السرو و قسط و سنبل با آن دارو ها یار کنند نافع آید ●

باب چهارم از گفتار پانزدهم از کتاب ششم اندر شقاق مقعده و علاج آن

شقاق کفتگی لبها شرج را گویند ● و سبب آن اندر بیشتر حالها خشکی مزاج بود یا بسبب خشکی ثفل کفته شود ● و گاه باشد که بسبب شقاق آماسی گرم باشد ● و گاه باشد که رگها گرم بود و گاه باشد که بواسیر باشد که کفته شود ● و گاه باشد که رگهاء مقعده از خون ممتلی شود و دهنهاء رگها کفته شود ●

علاج [illegible]

[illegible]

صفت آن [illegible]

صفت مرهم اسفیداج [illegible]

[illegible]

صفت آن [illegible]

ساق با خیری چوب بسایند و مرهم کنند سود دارد و اگر با نشاسته بسایند و مرهم کنند و بر زخم بسایند و مرهم کنند همچنین را سازوار است
سود دارد و مغز ساق گوزن و پیه او و مغز ساق گاو از هر یکی نیم وقیه مومیایی نیم وقیه روغن کنجد دو وقیه نشاسته یک
وقیه کثیرا یک وقیه همه را بسایند و مرهم کنند و زوفای تر و مغز ساق گوساله و نشاسته و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن گل
مرهم کنند و اگر آماس سرخ بود برگ کرنب با آب بخود بجوشانند و بابونه گاو بگویند و مرهم کنند و هم جوشانند و آماس را تحلیل
کند و بنوشنه اندر آب کرم میمی نشینند و اگر آماس صلب بود بگیرند مرداسنگ بکوبند و اسفیداج و از زیت و موم زرد و پیه بط
و پیه مرغ خانگی از همه یکی چهار درمسنگ زعفران یک درمسنگ و نیم زرده خایه مرغ پخته دو عدد روغن کنجد چندانک کفایت بود
همه را بسایند و مرهم کنند و روغنها که اندرین علت سود دارد خاصه اگر حرارت غالب نباشد روغن خیری است و روغن سوسن
و روغن مغز زردالو و روغن مغز شفتالو و روغن مغز سفال شفتالو خاصه که مقل اندر وی حل کرده باشند و مقل با کوکان
اشتر سرشته دود کردن سود دارد و اگر طبع خشک باشد بخیار شنبر و بنفشه نرم باید کرد و حب مقل **صفت حب
مقل** بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله همه مقشر از هر یکی ده درمسنگ پاک کرده مقل چند وزن همه و مقل را
با آب کنند تا چو شاید حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درمسنگ و اگر آماس درد کند اندر طبیخ
بابونه و اکلیل الملک همی نشینند و اگر اندرین حب تخم گندنا درمسنگ شبطرج زیادت کنند منفعت بیشتر و حب الحدید از
وی بافته شود **صفت معجونی که خداوند شقاق و بواسیر را طبع نرم دارد** بگیرند مقل ده مثقال
کثیرا پنج مثقال انجیر فربه با میویز سیاه دانه بیرون کرده دو بار چندان وزن مقل و کثیرا همه را بکوبند و بسرشند
شربتی شبانگاه بیش از طعام پنج درمسنگ **صفت گوارش مقل خداوند شقاق و بواسیر و خداوند
درد مقعده را سود دارد** بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و بسفایج و مصطکی از هر یکی ده درمسنگ نانخواه
پنج درمسنگ همه را بکوبند و بیزند و بروغن مغز سفال شفتالو چرب کنند و بیست درمسنگ مقل را اندر آب کنند تا
حل شود و داروها بدان بسرشند شربتی سه مثقال با آب گرم **صفت حب مقل نسخه دیگر** طبع را نرم دارد
بگیرند هلیله کابلی ده درمسنگ کبیبج سه درمسنگ تخم سپندان سپید دو درمسنگ مقل ازرق شانزده درمسنگ مقل را اندر آب کنند تا حل شود
و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درمسنگ و اگر شقاق کهن باشد آنرا بباید خارید تا خون بسیار برود پس مرهم باسلیقون علاج
کنند و صفت مرهم باسلیقون اندر قرابادین یاد کرده آید و خداوند این علت را قلیه کند با زرده خایه مرغ و روغن گاو و گوشت اشتر و طعامها را
آشامیدنی باید خورد و مغز بادام و فندق و مغز گوز هندو و میویز و انجیر سود دارد و شراب میویز کهن و شراب دوشابی که اندر
حرود دارچینی بیار کرده باشد موافق باشد والله اعلم **باب پنجم از گفتار پانزدهم از
کتاب ششم اندر خارش مقعده و علاج آن** سبب خارش مقعده یا کرم خرد بود یا مقعده با سودا بود اما آنچ از کرم
خرد بود علامت وی آنست که گاه گاه کرم با ثفل فرود آید و آنچ مقعده با سودا بود علامت وی آنست که خارش با سوزش بود و پیچ
وقت کرم ببینند **علاج** آنچ از کرم خرد بود علاج آن اندر جای خویش یاد کرده آید و آنچ مقعده با بواسیر بود نخست رگ باسلیق باید
زد و بر مبارز در پس حجامت کردن و مطبوخ افتیمون استفراغ سودا کردن و از طعامها سودایی پرهیز کردن و موضع خارش را بروغن مغز
سفال زردالو چرب که مقل اندر وی حل کرده باشند چرب می کردن و شب یمانی بریان کرده و قطران و اسفیداج از هر یکی و نیم بسرشند
و مقدار یک درمسنگ برداشته و حمول سازند **صفت داروی دیگر** بگیرند برگ مورد کوفته دو درمسنگ شونیز چهار
درمسنگ گوز سوخته با پوست دو عدد همه را با انگبین بقوام آورده بسرشند و شیاف کنند و بنهند **صفت داروی دیگر** زوفای
خشک بکوبند و با پیه بط بسرشند و بردارند **صفت داروی دیگر** بگیرند شب یمانی بریان کرده چهار دانگ قطران دو دانگ و هر دو

بهم حل کنند و طلی می کنند و خرقه کتان بدان تر کنند و بر مقعده می نهند و اگر آب بود با صبر با زهره گاو با آب سداب با روغن
بید انجیر بکار دارند سود دارد **صفت داروی دیگر** بگیرند صبر یک جزو زوفا خشک دو جزو با روغن گل و درد شراب و آب اناردانه ترش بسایند
بکار دارند یا ناخن شبانگاه بر وی نهند سود دارد والله اعلم **باب ششم از گفتار پانزدهم
از کتاب ششم اندر بواسیر و انواع و اسباب و علامات و علاج آن** بواسیر بگشتن اول بر دو نوع است یکی انواع فروهیما
است که برلب مقعده و گرداگرد وی زنده زدن و بیرون او پدید آید دوم باذ پستی غلیظ که اندر تنگی گاه و حوالی کرده و گرگاه و زهار و مقعده
پی گردد و تولد آن باد اندر کرده و حوالی آن بود آنرا باد بواسیر گویند اما انواع فرو هیما بعضی مردمانرا اندر بینی پدید آید و بعضی زنانرا
بر زه پدید آید و آنچ بر مقعده باشند دو گونه باشند بعضی بدان ماند که نظر سوی بالا دارد و بعضی نظر بیرون دارد و بعضی تو ز بود
و بعضی ناشکفته بود و چیزی بالا چند از وی بیاهر دبلند و باشد که درد کند پاید همچنان بر آنجا بماند و پایند و بر نجانند و درد نکنند
و باشد که ممتلی گردد و سخت درد کنند و بدان حاجت آید که وی را بگشایند تا چیزی از وی بپالاید و درد بنشیند و بعضی شکفته باشد
و از وی خون و زرداب همی تراود و کم درد کند و باشد که هیچ درد نکند و باشد که چنان شکفته بود که باد و ثفل از وی بیرون آید و
هر گاه که چشم او بسته شود ممتلی گردد درد کند و هر گاه که او را بگشایند بهی کرداد و درد بنشیند و این هر دو نوع بر هفت شکل
باشند یکی همچون دم ماهی بود بزرگ و بهی دراز پی درد باشد دوم شاخها و پیچها بسیار دارد آنرا نخلی گویند یعنی همچون درخت خرما سیم
گرد بود و همچون آنرا تینی گویند یعنی همچون انجیر بود چهارم گرد بود و بر سان انگور و آنرا عنبی گویند پنجم خرد بود و سخت همچون
عدس و نخود و آنرا ثولولی گویند ششم آنکه این نوع ثولولی دراز بود همچون دانه خرما هفتم آنکه این ثوالیل نرم بود همچون توت
نیم پخته و این را توثی گویند و بتر از همه نخلی بود و بتر نیبی از همه آنک بیخ آن دشوار توان بریدن و او را دشوار توان گرفتن و بداغ
برداشتن مشکل بود و رنج عظیم نماید و روزگار دراز خواهد دیگر آنچ زنده زدن باشد و نظر سوی بالا دارد زیرا که او را نتوان دید
و دارو بدو دشوار توان رسانیدن و آنچ بدو رساند چنانک باید بر وی قرار نگیرد و این همه که یاد کرده آمد باشد که برکجا بود
از لب مقعده و باشد که سوی بیرون بود و باشد که سوی بن بود و آنچ از سوی بیرون بود از همه بتر بود از بهر آنکه همسایه مجری بول است
آماس او مجری بول را زحمت کند و بول را باز دارد و بعضی را این باسورها سه یا چهار یا شش عدد بود بر یک ازای زوده منتهی برآید
از نزدیکی کرده تا لب شرج عقده عقده پدید آید و این بتر از همه است و سبب این علت خون سودایی بود و این خون سودایی دو گونه بود یکی
خونی بود سوخته و بتر شده از خوردن طعامها و شرابها و داروهاء گرم یا از صفراء تیز و سوخته که با خون بیامیزد و او را گرم کند و دوم خونی
بود غلیظ از خوردن طعامهاء سودایی چیزی چون کرنب و عدس و بادنگان و گوشت صید و آنچ بدین ماند و این خون که از این
نوع طعامها خیزد سخت گرم نباشد خاصه اگر خداوند علت بسیار خوار باشد و حریص بود بر طعام خوردن و آنچ خورد نیک نخاید و این همه سبب
تولد خون غلیظ سودایی است و بسیار نشستن بر سرچاه طهارت نیز زیان دارد خاصه بر جاهایی که خداوند این علت می نشیند و مردم را که این علت
بود این علت آرد قسطا بن لوقا می گوید بسیار خوردن روغن بیدانجیر بواسیر آرد و صبر معروف است که این علت را زیان دارد و اندک مایه گرم
و سرما سرد صبر خوردن سوزش مقعده آرد و رگها او را بگشاید و این علت اندر شهرها که هوا آن بدو غفن باشد و طعام ایشان بیشتر
ماهی و میوه بسیار افتد **علامتها** علامت آنچ از خوردن نگور و صفرای بود آنست که با خلیدن و سوزش سخت و درد بسیار بود و آنچ
از خون غلیظ بود علامت وی آنست که سوزش و خلیدن کمتر بود ولکن گرانی بیشتر بود و علامت باد باسور آنست که بادی غلیظ و با قراقر
اندر ناف پدید آید و گاهی بسوی زهار و قضیب و خایه فرود آید و گاهی زحیر کند و گاهی بسوی بالا و سینه و سرها بلو برکرد و پشت
و بشت برآید و گاهی اسهال خون آرد و گاهی شکم باز گیرد و درد چینه فراد بدید آید و گران اندامها و درد مفاصل و زانو با آن بود و هنگام
برخاستن و نشستن از بند وکشادها او آواز بیمی آید و بتازی آنرا فرقعه گویند و قوت جماع ضعیف گردد و از آن لذت نیابد چنانک باید

وازین جماع سخت ضعیف شود و هر وقت که از خواب بیدار شود اندامها او گران‌تر از آن دیگران بود و طعام بد گوارد و لون او بگردد بعضی را
بزردی گراید و بعضی را بسبزی و بعضی را بسیاهی و بعضی را برصاصی و نخاسی و رنگ موی بگردد بعضی اغبر شود و بعضی ناخوش رنگ‌تر شود
و بن موی زردی و خارش پدید آید و باشد که خداوند علت موی زرد کند [illegible] پدید آید سبب این خارش و تغیر رنگ روی و موی بخارها بود
که از ناف برآید و گاه باشد که شبکوری و سرگشتی و صداع آرد **علاج** نخستین علاجی آنست که از طعامهای غلیظ و نبیذ و از هرچ خون را سوداوی
کند پرهیز کنند و از مرغان آبی و از سیر و پیاز و خردل و از مستی خاصه از شراب صرف و از مستی دمادم پرهیز کنند و ریاضت و مالیدن و اندر
گرمابه رفتن و آب بر اندام ریختن بکار دارند تا فضول اندر تن جمع نشود و حرارت غریزی را فرو نشاند پس بنگرند اگر خون گرم و سوخته و صفراوی بود
نخست رگ باسلیق بزنند پس تن را بمطبوخ هلیله و بلیله و آمله و سپستان و آلو و خیارشنبر و آنچ بدین ماند پاک کنند پس اطریفل را بکار دارند
که آنرا اطریفل مقلی گویند **صفت آن** بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درمسنگ مقل ازرق بیست درمسنگ همه را با انگبین بسرشند چنانک
رسم است شربتی چهار درمسنگ و اگر آماس بود درد کند این ضماد برنهند **صفت ضمادها** بگیرند اکلیل الملک و بابونه از هر یکی پانزده درمسنگ هر دو را بکوبند
و ببیزند و [illegible] زعفران و دو درمسنگ افیون و بزر الکتان تخم کتان و بزر [illegible] خطمی و [illegible] همه را بکوبند و ببیامیزند پس سه
درمسنگ مقل در میبختج حل کنند و داروها را کوفته با وی بسایند تا چون مرهم شود پس یکی زرده خایه پخته با وی بسایند دیگر باره پس آنرا
برکرباس پاره طلی کنند و روی او را بروغن گل چرب کنند و نیم گرم کنند و بران موضع نهند **صفت مرهمی دیگر** آماس او و درد را
بنشاند بگیرند موم سپید و اسفیداج و بیه بط و روغن گاو همه را بگدازند و اسفیداج بدان بسرشند **صفت ضمادی دیگر**
بگیرند کندنا ناشسته و پاره کنند و اندر پاتیله کنند و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم نهند تا بپزد و بخار خویش بپزد
پس روغن گاو برافکنند یا روغن گوز و بریان کنند و اندر هاون بسایند تا مرهم شود و ضماد کنند نرم و گرم و پیاز پخته با روغن
گاو در هاون بمالند و ضماد کنند درد بنشاند **صفت ضمادی دیگر** سکبینج و مقل از هر یکی دو درمسنگ میعه تر
یک درمسنگ افیون نیم درم روغن مغز زردآلو یک وقیه و نیم جند بیدستر نیم درم صمغها را بروغن حل کنند و همه را
بیامیزند و مرهم کنند **صفت ضمادی دیگر** برگ خطمی و اکلیل الملک و زرده خایه و روغن گل بسرشند و ضماد کنند
و اگر مرهم باسلیقون با روغن گل و اندکی زعفران و افیون و میبختج برنهند سود دارد **صفت ضمادی دیگر** بابونه
و اکلیل الملک با اندکی زعفران بلعاب تخم کتان بسرشند و اگر حاجت بود که بگشایند تا چیزی بیاید داروها که گشاید هم اندرین
باب بیشتر یاد کرده آید و هرگاه که داروهای گشاینده بکار خواهند داشت نخست باید که بیمار اندر آب گرم همی نشیند
و روغن مغز دانه زردآلو طلخ و روغن مغز دانه شفتالو و روغن کوهان اشتر و روغن گوز همی مالند تا باسور نرم
شود و بر اندرون گشادن کند و رگ صافن و مابض فرمایند زدن که بسیار باشد که این رگ بزنند و باسور بی علاجی
دیگر گشاده گردد و اگر باسور بدان که گشاده نباشد هم نخست رگ باسلیق باید زد تا خون بدو کمتر شود پس
تن را بمطبوخ هلیله و افتیمون و میویز پاک کردن و هلیله پرورده بکار داشتن و هلیله کابلی پاک کرده و
بروغن گاو بریان کرده و کوفته و بیخته و با انگبین سرشته سود دارد و آب گندنا فشارده مقدار دو وقیه
با دو درمسنگ روغن گوز سود دارد و اگر باسور سفته بود و از وی خون رود اگر این خون رفتن بنوبت بود و سیاه بود باز نباید داشت
تا آنگاه که سپید بیاید و روی زرد نشود و ساقها ضعیف نگردد چون از حال بیفتد آمدن گیرد تدبیر باز داشتن باید کرد بدو بی
و داروهای که خون باز دارد پیشتر یاد کرده آید و اگر باسور چنان بود که از وی اندک مایه زرداب تراود و جای این تراویدن ریشی نباشد علاج
آن بداروهایی باید کرد که آنرا خشک و لاغر کنند تا هر دو بگذارد که هیچ نتراود و هرگاه که تراویدن معاودت کند همان داروها علاج باید
کرد تا مدت عمر بسلامت گذرد و داروهای که اندرین باب بکار آید پیشتر یاد کرده آید **صفت داروهایی که باسور را کی**

کرده و درد کند بگشاید نخست آنچ پیشتر یاد کرده آمده است از رگ بریدن و نرم کردن باسور و بزارده گردانیدن که گشاده شود بجای
باید آورد از مالیدن روغنها و رگ صافن و مابض زدن و در آب گرم نشستن پس آب پیاز نیم فشارده بگیرند و پشم پاره بدان تر کنند و بر دارند
و بران صبر کنند و اگر بجای آن زهره گاو کنند تا عصاره بخور مریم همچنان باشد و زود بگشاید **صفت شیافی** بگیرند تخم حنظل سه درمسنگ
مغز بادام تلخ چهار درمسنگ بکوبند و شیاف کنند هر ساعتی یکی بنهند تا در پنج ساعت پنج شیاف بنهند ازین **صفت شیافی دیگر** بگیرند تخم
حنظل سه جزو مقل سه جزو مقل را با آب کنند تا حل شود و تخم بدان بسرشند و شیاف کنند و اگر عرطنیثا و مقل همچنین شیاف کنند نیک باشد و اگر
از یتوعات چیزی با این داروها یار کنند قوی‌تر باشد و سرگین کبوتر و زهره گاو و [illegible] و هرگاه که مقعد ازین داروها بسوزد و بیمار طاقت
آن ندارد بلینه بروغن گل چرب کنند و بنهند **صفت روغنی** بگیرند آب گندنا یک رطل بغدادی یا بیشتر و ده درمسنگ تخم هزار اسپند و ده
درمسنگ پوست بیخ کبر در وی بجوشانند تا نیمه بماند و بپالایند و نیم رطل بغدادی روغن مغز زردآلو طلخ اگر روغن کنجد برافکنند و بپزند
تا آب برود و روغن بماند و این روغن بخورند و حقنه کنند و طلی کنند **صفت حب مقل که اندرین جای موافق بود** بگیرند هلیله سیاه
و هلیله کابلی پاک کرده از هر یکی ده درمسنگ سکبینج سه درم تخم سپندان سپید دو درمسنگ مقل پانزده درمسنگ مقل را با آب کنند تا حل کنند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند **صفت سفوفی** بگیرند هلیله سیاه بریان کرده بروغن گاو و تخم بادیان از هر یکی یک جزو کوفته و بیخته و حب
الرشاد ناکوفته چند وزن هر دو شربتی چهار درمسنگ با شراب ممزوج گو یا آب گندنا **صفت سفوفی دیگر** بگیرند خبث الحدید
مدبر سه درمسنگ تخم سپندان سپید دو درمسنگ این یک شربت بود با دو درمسنگ روغن گوز و یک وقیه آب گندنا **صفت داروی که
خون آمدن از باسور باز دارد** بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله پاک کرده و بروغن گاو بریان کرده از هر یکی ده درمسنگ صدف سوخته
که بتازی ودع گویند هفت درمسنگ کهربا پنج درمسنگ شب یمانی دو درمسنگ مقل بیست درمسنگ داروها را بکوبند و ببیزند و مقل را با آب کنند تا حل کنند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درمسنگ تا سه درمسنگ با آب سرد **صفت حبی دیگر** بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درمسنگ زاک
سپید یک درمسنگ مقل دو درمسنگ حب کنند با آب گندنا چنانک رسم است شربتی یک درمسنگ و اگر اندرین حب پنج درمسنگ ودع سوخته و سه
درمسنگ کهربا زیادت کنند و مقدار مقل بیشتر کنند صواب باشد **صفت حبی دیگر** بگیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن زیت پنج درمسنگ
بلیله و آمله و سیاه داوران و کهربا از هر یکی چهار درمسنگ دادی شش درمسنگ و ودع سوخته پنج درمسنگ مازو سه درمسنگ مقل پانزده درمسنگ
حب کنند با آب گندنا چنانک رسم است شربتی از دو درمسنگ تا سه درمسنگ با آب گندنا **صفت حب مقل از نسخه ابن کاد** بگیرند هلیله کابلی
بریان کرده بروغن گاو بیست درمسنگ کهربا ده درمسنگ مقل چند وزن هر دو حب کنند با آب گندنا چنانک رسم است شربتی دو درمسنگ **صفت سفوفی**
بگیرند نیم آهن که بتازی خبث الحدید گویند مدبر کرده پنج درمسنگ تخم گندنا و تخم نانخواه از هر یکی دو درمسنگ تخم کرفس خشک چهار درمسنگ همه را بکوبند
و ببیزند شربتی یک درمسنگ با یک وقیه آب گندنا یا کرباد و دو وقیه آب گرم **صفت اقراص کهربا** بگیرند بلوط دو درمسنگ کهربا و صمغ عربی از هر
یک درمسنگ کثیرا و نشاسته و گل مختوم از هر یکی نیم درم اقراص کنند با آب لسان الحمل شربتی دو درمسنگ **نسخه دیگر** وصف محمد زکریا
بگیرند کهربا و صمغ گوز و لک و گلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی پنج درمسنگ کندر دو درمسنگ افیون سه درمسنگ بلعاب اسبغول اقراص کنند
شربتی دو درمسنگ با یک وقیه آب سماق و اگر صمغ گوز نیابند سندروس بدل آن کنند و نزدیک من آنست که افیون دو درمسنگ باید و کندر
سه درمسنگ و آنچ در نسخه است از خطا ناسخ است **صفت معجون الخبث** بگیرند خبث الحدید مدبر پانزده درمسنگ هلیله سیاه و بلیله
و آمله و کرمازو از هر یکی پانزده درمسنگ سنبل و اذخر و سعد و زنجبیل و بلبل و کندر از هر یکی ده درمسنگ هلیله سیاه و بلیله و آمله مقشر و کرمازو
از هر یک پانزده درمسنگ همه را بکوبند و بعسل آمله بسرشند و اگر عسل آمله نیابند آمله را در آب بپزند و بدست بمالند و بپالایند و عسل
برآب افکنند بقوام آرند شربتی مقدار گوزی بزرگ **صفت معجون مقل** ودع سوخته و کهربا و هلیله زرد و بلیله و آمله و مازو
ناسفته شکسته و کندر [illegible] سرکه فرغار کرده و بلوط و [illegible] و نانخواه و گلنار و فل از هر یکی پنج درمسنگ [illegible] و مصطکی از هر یکی سه درمسنگ مقل

بنج

بیست درمسنگ با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی دو درمسنگ تا سه درمسنگ **صفت داروی دیگر** بگیرند کثیرا نیم جزو هلیله
بریان کوفته و بیخته با میویز خراسانی شربتی چند گوزی بزرگ **صفت ذروری** بگیرند صبر و کندر و دم الاخوین و شیاف مامیثا و گلنار
هر یکی برابر همه را بکوبند چون غبار و خانهٔ عنکبوت با وی برخرکوش سپید و آخایهٔ مرغ تر کنند و بدین ذرور آلوده کنند و بر آن موضع نهند
و ببندند و اگر قلقطار و مازو و اقاقیا بکوبند و ذرور کنند با این همه که یاد کرده آمد یار کنند قوی تر باشد و اگر بدین هیچ باز نایستد
روغن زیت بجوشانند و پنبه بدین روغن گرم تر کنند و بدان داغ کنند پس این ذرورها بر کنند و ببندند لکن بیم باشد که از این داغ تشنج افتد
صفت طبیخی که بیمار اندر وی نشیند بگیرند برگ مورد و گلنار و مازو و خرنوب و بلوط و سنبت یا خس و نار پوست همه را
بپزند چنانکه رسم است **صفت شرابی که خون آمدن باز دارد** بگیرند قنطوریون الکبیر و حب الاس و خبث الحدید مدبر و دانهٔ مویز
همه را اندر شراب کنند و یک شبانروز بنهند پس بپالایند و شربت با این شراب دهند و اگر کسی خواهد که این شراب خورد سود دارد و طعام سماق با
و غوره با و یا بچه با نار دانک و سماق پخته **صفت داروها که ناسور را خشک کند و لاغر کند و بفکند** اطریفل صغیر که اندر اول
این علتها یاد کرده آمدست و حب مقل و کوارش مقل و معجونهای دیگر که اندر علاج شقاق یاد کرده آمدست و هلیلهٔ پرورده نیز اندرین جای
نافع بوده **صفت کوارشنی که خداوند بواسیر را سود دارد و بر باه یاری دهد** بگیرند تودری سپید و پوست خایهٔ مرغ
و شیطرج هندی و تخم گندنا از هر یکی سه جزو نوشادر نیم جزو خبث الحدید مدبر چند همه داروها را بروغن گاو چرب کنند و با انگبین
بسرشند شربتی از دو درمسنگ تا چهار درمسنگ **صفت کوارشنی دیگر بواسیر را لاغر کند و دماغ را پاک کند و آرزوی
طعام باز دارد** بگیرند هلیلهٔ زرد مقشر ده وقیه و بلیله و مصطکی و دارفلفل و زنجبیل و شونیز از هر یکی یک وقیه و انیسون یعنی [illegible]
و اسارون از هر یکی نیم وقیه بکوبند و ببیزند و شش وقیه روغن گاو و دو رطل انگبین بجوشانند و داروها بدان بسرشند شربتی
چندیک گوزی **صفت معجونی که معروفست بمعجون برمکی** بگیرند هلیلهٔ کابلی بیست درمسنگ بزرگ کابلی مقشر بیست درمسنگ
آمله بیست درمسنگ توبد سپید [illegible] کوفته و بیخته شست درم فانید همه فانید را بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان
بسرشند شربتی از چهار درمسنگ تا دوازده درمسنگ با مویز آب بواسیر را و سرفه را و ضیق النفس را و بادها و ناسور را و درد گلو را سود
دارد **صفت حب سندروس بواسیر را خشک کند و طعام را بگوارد و خون باز دارد** بگیرند سندروس و پوست خایهٔ مرغ
و شیطرج و تخم گندنا از هر یکی یک جزو نوشادر نیم جزو خبث الحدید مدبر چهار جزو مقل چندانکه داروها بدان حب توان کرد شربتی
هر بامداد شش حب [illegible] **صفت معجونی مختصر** خداوند این علت را و مالیخولیا را و بهق سیاه را که پوست باز [illegible] گدازد
سود دارد بگیرند افتیمون تازه بکوبند و ببیزند و با گوشت مویز سپید بکوبند و بسرشند شربتی چند گوزی بزرگ پس اسفیدبای
چرب خورند و از پس آن بگرمابه روند اگر هلیلهٔ پخته بکار دارند تن را از مادهٔ سودا پاک کند **صفت ذروری که ناسور
را خشک کند** نخست مقعده را بشراب قابض بشویند و گوز سرو و جفت بلوط و شحم حنظل بسوزند از هر یکی راستا راست و خاکستر آن
بروی پاشند **صفت غسولی که شقاق را و بواسیر را و سستی مقعده را سود دارد** بگیرند نار پوست و گوز سرو و جفت بلوط
راستا راست همه را نیم کوفته اندر شراب قابض بپزند بامداد و شبانگاه بدین شراب می شویند **صفت داروی که بواسیر بیرون آمده را
سیاه کند و بفکند** بگیرند [illegible] و بوره و زرنیخ راستا راست بکوبند و ببیزند و بروغن مغز زردآلو بسرشند و طلی کنند و بکار برند
صفت داروی قوی تر بگیرند [illegible] و دم الاخوین و [illegible] چون غبار و آن موضع را بدین غسول که یاد کرده آمد تر کنند و این دارو بر کشند
تا سیاه شود پس مرهم اسفیداج طلی کنند تا بیوفتد **صفت مرهم** بگیرند اسفیداج و انزروت و دم الاخوین از هر یکی راستا راست
موم و روغن زردآلو چندانکه کفایت بود نیک بسرشند [illegible] مرهم [illegible] کنند تا بیوفتد پس مرهم کافوری طلی کنند **صفت شیافی که بواسیر را
بفکند** بگیرند مازو و گلنار و مازو و سرمه و اقاقیا و شب از هر یکی راستا راست شیاف کنند چنانکه رسم است **صفت دخنهٔ سودمند**

بگیرند جوز سرو با پوست مغز زردآلو مقشر بریان کرده بر تابه و هر دو را بکوبند و بروغن گوزهای اشتر بسایند تا چون مرهم شود و طلی
[illegible] کوفته و با گوزهای اشتر بکوبند و بسرشند و دود کنند چنانکه رسم است اگر بپوشند بکار دارند باسور را خشک کند
و بفکند محمد بن زکریا میگوید که علاج با آهن نهند و با سلامت تر از داروی تیز بود و از آنکه داروی تیز بکار داشتن از هر صعب و آماس خالی
نباشد و هرگاه که دارو خواهند کرد یا با آهن علاج خواهند کرد نخست رگ باسلیق بباید زدن پس علاج کردن **صفت داروی
نسخهٔ ثابت بن قره** درد باسور را بنشاند و خون باز دارد و اگر بپوشند بکار دارند آنرا خشک کند و بفکند و اندر باسور تواند کرد
بگیرند مبیحهٔ تر و کندر و قسط و پوست بیخ کبر و بیخ هزار اسفند از هر یکی یک جزو [illegible] زهره و گوگرد زرد از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بر
[illegible] داروها این روغن کنجد و روغن زیت و روغن [illegible] جمله بیست درمسنگ از هر یکی راستا راست [illegible] کنند و گوگرد را اندرین روغن
حل کنند پس داروها با وی یار کنند و اندر شیشه کنند و بکار دارند **صفت داروی تیز نسخهٔ ثابت** بگیرند [illegible] زرد و [illegible] سرخ
و نوشادر و مورد اسنج و زرنیخ از هر یکی راستا راست همه را با آب شجار بسایند و قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بسایند و بر سبیل
ذرور بکار دارند **صفت داروی تیز تر نسخهٔ ثابت** بگیرند زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و خربق سیاه و آهک و شجار و زراوند و [illegible]
و قثاء الحمار و نوشادر راستا راست همه را به آب شجار بسرشند و اقراص کنند و اگر خواهند که قوی تر باشد همه را بسرکه و قطران بسرشند
و اگر خواهند که نرم تر باشد بپیه گاو بسرشند و اگر ببول کودکان بسرشند قوی تر بود **صفت داروی دیگر هم نسخهٔ ثابت** بگیرند
مار افعی از جایگاهی که از آب دور باشد و سر و دنبال بفکنند از هر جانبی مقدار چهار انگشت و باقی را اندر باتیلهٔ سنگین افکنند پس از آنکه
شکم او شکافته باشند و پاک کرده و شسته و آنرا بروغن زیت بپزند و سر باتیله استوار کرده باشند چون مهرا شود از آتش بر دارند و سر
باتیله بگشایند پس از آنکه سرد شده باشد آن روغن نگاه دارند و بر باسور طلی می کنند آنرا خشک کند و بر اندازد **صفت ذروری
که بخاصیت سود دارد** بگیرند سر ماهی شور و آنرا بر دیگ آتش خشک کنند و بکوبند و ببیزند [illegible] کوفته و بیخته با وی بیامیزند و بکار
دارند و دنبال ماهی شور همچنین خشک کرده و کوفته و بر ذروری آمیخته سودمندست محمد بن زکریا میگوید خرنوب تر بکوبند [illegible]
آن تری بگیرند و بر باسور می نهند آنرا خشک کند و ببرد و اگر خرنوب را پوست باز کنند و باسور را بدان بمالند زود بفکند و همچنان [illegible]
[illegible] بفکند [illegible] باسور را از روغن زیت چرب کنند و اشنان سبز کوفته بر وی بر اکنند آنرا خشک کند و بفکند **صفت
دیگ بردیک** بگیرند زرنیخ سرخ سوده یک رطل و نیم [illegible] شجار یک رطل آهک آب نارسیده نیم رطل زنگار نیم رطل سیماب چهار یک رطلی
نوشادر نیم چند سیماب همه را بسرکه بسایند تا سیماب کشته شود پس خشک کنند و دیگر بار بسایند با آب [illegible] و آنرا مصعد کنند چنانکه از دیگ
مصعد شود نگاه دارند پس باسور که بیرون باشد و [illegible] گوشت [illegible] که خواهند که آنرا نیست کنند بر سبیل ذرور بکار دارند و این
دارو بیشتر داغ کند و گوشتهای فزونی را سیاه کند و خشک کند و نیست کند محمد بن زکریا میگوید این دارو و همه داروهای تیز بر باسور یک
روز باید کرد پس اگر ببینند که هنوز چیزی می تراید یکروز آسایش دهند و یکبار دیگر این دارو بکار دارند تا خشک شود و سیاه کرده
پس برگ کرنب را ببرند با آب و روغن گاو و مرهم کنند و بر وی نهند تا بیوفتد **صفت شیافی که معتمدان آزموده اند** بگیرند عشقه
و این نباتی است که بر درخت بپیچد و درخت را خشک کند آنرا در دیگ مسین نو کنند که آب نارسیده بود [illegible] و بپالایند و باز بپزند
تا سطبر شود پس در طاسی کنند مسین نو آب نارسیده و اندر آفتاب بنهند چهل روز و بشب بپوشند و بروز به آفتاب می دارند و از گرد
نگاه دارند و هر روز بشورانند و زیر و زبر کنند پس بر مقدار یک من از این صبر و مر و تخم سپندان سپید از هر یکی یک سیر برافکنند و شیاف
کنند و بشب بکار دارند یک شب بکار دارند و یک شب نه و طعام شوربا دهند سه شب بیش حاجت نباشد خشک شود [illegible]
صفت داروی که دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ و عسل بلادر راستا راست و بهم بسرشند نیم کوفته و دود کنند و اگر
بنفط سیاه بسرشند صواب باشد **صفت داروی دیگر** بگیرند بیخ کبر و بیخ حنظل و بیخ هزار اسفند و بلادر و سورنجان [illegible]

راستا راست همه را نیم کوفته بهم بیامیزند و دود کنند و اگر بنفط سیاه بسرشند صواب باشد **صفت داروی دیگر** بیخ کبر و بیخ
کرفس و بیخ خرزهره با برکاو و خار ترنگبین و بیخ انگدان همه را بکوبند و بعسل بلادر اقراص کنند و دود می کنند بر آتش
سرگین شتر **صفت داروی دیگر** بگیرند تخم گندنا و پوست بیخ کبر و شونیز و هزار اسپند و کندر و [illegible]
و مقل اقراص کنند و دود می کنند و گفته اند که برگ مورد تنها دود کردن نافع است و پوست مار سیاه نافع است
و بلادر تنها نافع است و هرگاه که علت زندرون باشد و دود بدو نرسد و دارو بر نتوان رسانید تدبیر حقنه
باید کرد **صفت حقنه** مغز زرد البوطیخ را بکوبند و روغن او بکشند و کنجاره او را اندر آب بمالند و بپالایند
مقدار هفتاد درمسنگ از آن آب و مقدار پانزده درمسنگ از روغن بهم بزنند و نیم گرم کرده حقنه کنند **صفت حقنه
که درد و سوزش بنشاند** عصاره خبازی یا برگ [illegible] بزنند و بدست بمالند و بپالایند و بگیرند زرده خایه یا دو هر دو
بپالایند و روغن گل بر کنانند و حقنه کنند و بر از یک ساعت عصاره سداب و عصاره برگ لسان الحمل و گل مختوم و قرطاس
سوخته بهم ترکیب کنند و حقنه کنند و چندانکه ممکن بود که نگاه توانند داشت نگاه دارند **تدبیر بریدن باسور**
تدبیر بریدن باسور گاهی بدارو کنند و گاهی با آهن و اگر باسور سه یا چهار باشد صواب آنست که همه بر ندارند لکن یکی
بگذارند تا از وی چیزی می پالاید و اگر همه بردارند بیم باشد که باستسقا ادا کند یا بسل یا به بیماری از بیماریهای سوداوی
چون مالیخولیا و داء الفیل و سرطان و غیر آن و اما تولد استسقا چنان باشد که آن خون بد که از باسور بپالاید و جگر از آن پاک می شود
بر از آن نپالاید و اندر تن و اندر جگر بماند و بروزگار آماس صلب پدید آید و اندر جگر پدید آید و مزاج او بد شود و استسقا تولد کند
و گاه باشد که تن از آن خون ممتلی گردد و مقداری بیشتر از آن خون بجانب شش ریخته شود و رگی اندر وی شکافته شود و بسل ادا کند
و اگر بخارهای سوداوی بدماغ بر آید مالیخولیا تولد کند و اگر خون سوداوی بعضوی دیگر میل کند آماس سرطانی و مانند آن بیماری تولد کند و اما
بریدن با آهن چنان باشد که اگر باسور ظاهر بود آن را بگیرند با آنچه که او را قاب گویند بن ببرند و جهد کنند تا گوشت درست که بدو پیوسته
باشد بریده و آزرده نشود که اگر جز از بیخ باسور چیزی بریده شود آفتهای بزرگ و دردی صعب و آماس تولد کند و هرگاه که بریده شد خون را
باز ندارند تا خون باز ایستد مگر که بسیار رود و بیم ضعف بود باز دارند و اگر خون سخت اندک رود رگ باسلیق بزنند و اگر از بیخ
نتوان برید و لختی بماند باک نیست [illegible] همه توان برید یا دو بار بریده شود روا باشد و فایده بریدن آن بود که قوت دارو بیخ او رسد و باقی
زود خشک شود و بیفتد و اگر از پس بریدن درد خیزد و آماس کند ضماد کنند تا [illegible] ضمادی بسیار که یاد کرده آمدست بر وی نهند و مقل و [illegible]
بهم بسرشند و دود می کنند و نان پاکیزه و زرده خایه مرغ و اندکی افیون ضماد کنند و اندر نبیذ حل کنند و طبیخ خطمی و تخم او و تخم کتان
و برگ کرنب و پوست [illegible] بر نشانند و وضع لازم باید داشت و اگر بیمار علاج با آهن نخواهد صواب آن بود که آن را با بریشم یا بریسمان کتان
یا موی اسب ببندند و دارو بر کنند تا بیفتد و اگر باسور ظاهر نباشد آن را بمحجمه بیرون آرند و اگر زود باز جای شود محجمه ساعتی
بگذارند تا آماس کند و بیرون بماند و ببرند و پس آماس را علاج کنند و طعام خداوندان باسور چیزی باید که غذا نیک دهد و زود
گوارد چون شوربا و زیربا با گوشت بره و مرغ فربه و زرده خایه مرغ نیمبرشت و کوذاب نان و نخوداب بروغن شیرخشت و باید که
چند روز روغن گوز و روغن بادام و روغن گوز هندی و روغن مغز زرد الو و [illegible] شیر و پیه بط سود دارد و [illegible] زرده خایه مرغ
و اندکی پیاز سود دارد و از توابل گرم چون [illegible] و سیر [illegible] باید کرد و از طعامهای که از آن سودا تولد کند چون عدس و بادنجان و گوشت گاو
قدید و گوشت [illegible] و پنیر خشک دور باید بود **صفت داروهای که باد باسور را بشکند** خداوندان باد باسور را هم [illegible] پرهیز باید
کرد و از میوهها باد ناک [illegible] و داروهای باد شکن بکار باید داشت **صفت حبی که باد باسور را بشکند و درد کرده را همی
کاهد و درد بنشاند [illegible] را سود دارد** بگیرند صبر شش درمسنگ تخم [illegible] و مقل و انیسون و غاریقون و عصاره غافث و [illegible]

از هر یکی پنج درمسنگ سکبینج ده درمسنگ شحم حنظل سه درمسنگ مقل ده درمسنگ حب کنند بآب گندنا شربتی از دو درمسنگ تا دو مثقال بآب گرم
صفت حبی دیگر باسور باطن را و بادهای کهنه را سود دارد بگیرند [illegible] و هلیله سیاه و بلیله و شیطرج هندی
و عاقرقرحا و نوشادر و [illegible] و دار فلفل و تخم گندنا و مقل را [illegible] همه را بکوبند و [illegible] کنند و حب کنند شربتی از دو درمسنگ تا
سه درمسنگ بآب گندنا **صفت حبی دیگر باسور را و سردی کهنه را و کسی را که آرزوی گل خوردن بود و خداوند جذام را
سود دارد و طعام بگوارد و رنگ روی را خوب کند و مردم لاغر را فربه کند** بگیرند [illegible] اندر آب کنند تا
[illegible] کنند [illegible] پس خشک کنند و تخم سپندان سپید از هر یکی یک جزو تخم [illegible] و تخم کرفس و تخم ترب و تخم گندنا و تخم
[illegible] و تخم [illegible] و حلبه از هر یکی چهار یک جزو [illegible] و مقل یک جزو [illegible] حب کنند بآب گندنا بر شکل نخود شربتی بیست و یک حب هر هفته یکبار یا دو بار این
بخورند **صفت سفوفی که بادهای باسور را بشکند** بگیرند پوست بیخ کبر یک جزو سعتر [illegible] بکوبند شربتی دو درمسنگ
با آب گرم یا با شوربای [illegible] **صفت لعوقی که نفخه را و صداع سر را و خیرگی چشم را و باد باسور را سود دارد و قوت باه را
زیادت کند** بگیرند سنبل و قرنفل و دارچینی و حب البلسان و بلیله سپید و دار فلفل و اسارون و سلیخه و سعد و قصب الذریره و حب الآس
و زنجبیل و [illegible] و قاقله راستا راست همه را بکوبند و بانگبین مصفی بسرشند شربتی دو درمسنگ تا دو مثقال **صفت حقنه که باد باسور
را بشکند** آب شبت نیکو کوفته و فشارده بیست درمسنگ آب گندنا کوفته و فشارده بیست درمسنگ انگبین و روغن شیرخشت و روغن [illegible]
از هر یکی نیم [illegible] فانید بیست درمسنگ تا بیست درمسنگ همه را بجوشند و حقنه کنند و هرگاه که [illegible] خداوند باسور [illegible] سیاه
پدید آید [illegible] بیست روز بیش [illegible] **صفت داروهای که آماس و سوزش و خراج مقعده را سود دارد صفة**
هرگاه که بر مقعده آماس گرم پدید آید نخست رگ باسلیق باید زد و سپیده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون [illegible] بمالیدن تا سیاه گردد
و طلی می کردن یا بگیرند مرداسنگ پنج درمسنگ نشاسته هفت درمسنگ اقلیمیا ده درمسنگ موم سه وقیه روغن گاو دو وقیه پیه
بط یک وقیه روغن شیرخشت چندانکه کفایت بود مرهم سازند و طلی کنند و نان پاکیزه اندر آب بزنند و با زرده خایه و روغن
گل بمالند و ضماد کنند یا بگیرند [illegible] یک رطل [illegible] زعفران [illegible] وقیه پیه بط و افیون یک وقیه [illegible] بمالند و ضماد کنند و هرگاه
که آماس ریم خواهد کرد بیم باشد که اگر بترکد و گشاده شود ناصور گردد و پیش از آنکه پخته شود بباید گشاد و علاج کردن و اگر [illegible]
که سخت می گردد مرهم دیاخیلون با روغن گل بر باید نهاد یا مرهم باسلیقون با زرده خایه مرغ نیمبرشت **صفت ضمادی که درد
خراج مقعده را بنشاند** بگیرند برگ چغندر و بکوبند و با روغن گاو بزنند نیک و آرد حلبه با وی بسرشند و ضماد کنند والله اعلم

باب هفتم از گفتار پانزدهم از کتاب ششم اندر ناصور و علاج آن

ناصور همچون باسور ریشی است و اسباب هر دو یکسانست و فرق میان ناصور و باسور آنست که ناصور ریشی است [illegible]
مغاک و از وی ریم و زرداب بپالاید و باسور فزونی است بر مقعده چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمدست
و این ناصور دو گونه است یکی گذاره دارد و از وی باد و براز بیرون آید و دیگر بی گذاره بود و از وی جز ریم و زرداب چیزی
نپالاید **علاج** اما ناصور بی گذاره را علاج بداروهای تیز و خشک کننده باید کرد چون اقراص [illegible] و شیاف [illegible]
که بر ناصور گوشه چشم بکار دارند و این علاج بدین گونه کنند نخست ناصور را بیفشارند تا ریم و پلیدی از وی بیرون آید
و پاره پنبه کهنه بر سر میلی باریک بپیچند و تر کنند و بدارو اندر کرده باشند و بدان زخم ناصور فرو نهند و میل را بر کشند و پنبه
با دارو بر وی بگذارند و اگر خواهند بلینه کنند و تر کنند و [illegible] بدین دارو در کرده باشند و بدو فرو نهند و این پنبه
و بلینه چنان باید نهاد که پاره از وی بیرون ماند تا برداشتن آسان بود و اگر میل با بلینه بدو فرو نرود دارو را با ماء
العسل بگدازند و بدو اندر چکانند یا [illegible] خشک بدو فرو [illegible] یا بسر میلی باریک بدو فرو کنند چون ریش از پلیدی

باکی شود و خشک شود هم اسفیداج ارزیز و شیاف آبار با سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسایند و بدان علاج می کنند و اندر آبهای
قابض می نشانند تا گوشت برآرد و درست گردد و آب قابض آبی بود که درو برگ مورد و نار و پوست و جفت بلوط
و مانند آن جوشانیده باشند و اگر ناصور گذاره دارد و بمقعده نزدیک بود هیچ جز بهتر نشود مگر به بریدن و بریدن
وی با آلتی آهنین بود بشکل داسکاله تا مقعده بر کی کرده و چون بریده باشند علاج کنند بداروها گوشت رویاننده تا بهتر شود
و گوشت برآرد **صفت داروی گوشت رویاننده** کندر و صبر و مر و دم الاخوین سیاه و شیاف و عنزروت و کندر را استار است شده
را بسایند نرم و بر جراحت می پراکنند این دارو را اکسیر گویند و اگر اندرین اکسیر زنگار و شب یمانی و کلنار و زاک سپید زیادت کنند قوی تر
بود و اگر این ناصور از لب مقعده دور بود آنرا نباید برید از بهر آنک بیم بود که عضلهٔ مقعده بیشتر بریده شود و مقعده سست گردد و ثفل
باز نتواند داشت و بی آگاهی بیرون می آید لکن آنرا بباید خراشید تا همچون جراحتی تازه گردد پس اگر حاجت آید بدوختن بدوزد
و بمرهمها و شیافهای گوشت رویاننده علاج باید کردن والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

گفتار شانزدهم از کتاب ششم اندر کرمان

خرد و بزرگ که اندر رودها تولد کند و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه باب است

باب نخستین از گفتار شانزدهم از کتاب ششم اندر یاد کردن احوال کرمان و اسباب تولد ایشان اندر رودها و انواع آن و علامت تولد ایشان

باید دانست که هر ماده که مستعد شود
و هر مزاجی که آنرا بدین یابد آفریدگار تبارک و تعالی بهتر و تمامتر صورتی و هیئتی که آنرا تواند بود ارزانی دارد و ماده کرم
که اندر رودها تولد کند رطوبتی است عفن و تولد حیوانات ضعیف و خسیس چون کیک و مگس و پشه و مانند آن از چنین ماده باشد از بهر آنک
بهتر و تمامتر صورتی که این ماده آنرا شایسته است آنست که آنرا صورت کرم و مگس و مانند آن حس است و شک نیست که این چه صورت مر این ماده را بهتر است
که بر حال عفونت بماند و این صورت بیابد خاصه که از تولد این حیوانات عالم را منفعتی بزرگ است از بهر آنک عفونتها که اندر عالم پراکنده است
و مشاکل این حیوانات است غذای ایشان و مدد ماده ایشان گردد و بدان سبب از عفونتها پاک گردد و صافی شود اما سبب تولد کرم
حرارتی ضعیف است که رطوبت غلیظ را تحلیل نتواند کرد و نتواند تراشید لکن اندر وی اثری ضعیف کند و آنرا از حال خویش بگرداند و تباه
کند و تولد او جز از چنین رطوبتی و چنین حرارتی نباشد از بهر آنک نه از صفرا تولد بود و نه از سودا و نه از خون و اگرچه خون شایسته است که
از وی حیوان تولد کند لکن خون برودها فرود نیاید و طبیعت بدان سخت بخیل است و اندر اندامهای مردم بدان حاجتمند است و او خود گرمی
است که شایسته آنست که صورت و هیئت اندامهای مردم پذیرد طبیعت آنرا ضایع نماند تا از وی کرم تولد کند و اگر وقتی بسببی از سببها
که معلوم نیست لختی خون برودها فرود آید آنجا چندان نماند که متغیر شود و از وی حیوانی متولد شود لکن زود بگذرد و با اسهال بیرون آید
و صفرا خلطی است گرم و تیز و خشک و آن قدر که برودها فرود آید از بهر آن آید تا رودها را از بلغم غلیظ بشوید و آنرا با ثفل دفع کند از وی حیوانی
که ضد مزاج او بود تولد نتواند کرد و سودا خلطی است سرد و خشک و از مزاج حیوانی دور است و لون این کرمان گواهی می دهند بدانک
ماده ایشان بلغم است و اسباب تولد بلغم و تولد کرم بسیار خوردن طعامهای غلیظ است و ناگواریدن آن و گندم خام و گوشتهای نیم پخته
و میوهای خام و شیر و جغرات بسیار خوردن و بر امتلا جماع کردن و اندر گرمابه نشستن این همه اسباب تولد ماده ایشان است و انواع
کرم که اندر رودها تولد افتد چهار نوع است یکی دراز است و اندر رودهای باریک بود که آنرا الاحناش الدقاق گویند دوم کرم پهن بود و کوتاه
و سیم پهن بود و کوتاه و آنرا کدو دانه گویند و بتازی حب القرع گویند این هر دو نوع بیشتر اندر روده اعور و روده قولون افتد چهارم
خرد است و اندر روده مستقیم افتد نزدیکی مقعده و همه انواع کرم خاصه کرم خرد اندر کودکان بیشتر تولد افتد بسبب بسیاری
رطوبت که اندر رودهای ایشان بود بسبب بسیار خوردن ایشان و ناگواریدن طعام و اندر روده کسانی که صفرا اندر تن ایشان کمتر بوده

و آن بهر آنک این کرم خرد پیوسته با ثفل بیرون می افتد و مردم ایشان را همیشه خرد بینند و اگر بعضی بماند و بزرگ شود رنج و مضرت آن
عظیم بود از بهر آنک ماده ایشان عفن تر و تباه تر بود و کرم دراز و بزرگ را بتازی حیات گویند یعنی ماران و بعضی از ایشان بود که باد و یا سه بدست
از بس بود از بهر آنک تولد ایشان اندر رودهای باریک بود و آنجا عفونت کمتر بود از بهر چهار سبب یکی آنک هرچ بدین رودها فرود آید زود
فرو گذرد و روده تهی گردد و نخست شاخهای ماساریقا آنچ غذا را شاید از آن جدا کنند و بخویشتن کشند و بجگر آرند بدین سبب روده تهی گردد لکن
آنچ تولد کند بیش از آن تولد کند که قوت جذب ماساریقا آنرا از هم بگسلد و آنچ غذاها را شاید از وی جدا کند و اجزاء آن بدین سبب از هم
بگسلد و گسسته شود سیم آنک صفرایی که از زهره بروده فرود آید نخست بدین رودها آید و آنرا بشوید بدین سبب آنجا رطوبت غلیظ
کمتر باشد و کرم کمتر تولد کند چهارم آنک این رودها بمزاج گرم تر از دیگر رودهاست و رطوبتی که اندرین رودها بود قبول صورت
کرمی کمتر کند و سبب درازی این کرمان دو چیز است یکی آنست که رطوبتها که بدین رودها فرود آید اجزاء آن پیوسته بود چنانک یاد
کرده آمد دوم آنک این رودها تنگ و باریک تر اند بدین سبب تنگی جای و پیوستگی اجزا ماده آنچ اندرین رودها تولد کند دراز بود
و آنچ از رطوبتی تولد کند که قوت جذب ماساریقا و جگر اجزاء آنرا از هم گسسته باشد کوتاه و گرد بود و کرم کدو دانه بعدد بسیار
بود و سطبر بود از بهر آنک جای او فراخ تر است و ماده اندر آنجا بیشتر و با یکدیگر پیوسته باشد از بهر آنک طبیعت نگذارد که پراکنده شوند تا
انبوهی در جملت ایشان کمتر بود و ایشان را غشایی است چون خریطه که ایشان در آن آمده اند و این غشا از گوهر آن غشا است که اندرون
رودها بدان اندوده است آنرا غشاء مخاطی گویند هرگاه که جزوی از این غشاء مخاطی عفونت پذیرد غشاء ایشان گردد و کرمها اندر وی تولد
باشند و دیرتر بیرون افتند از بهر آنک جای ایشان تنگ تر است و چیزی از جای تنگ دشوارتر بیرون افتد و از جهت آنک قوی تر اند و بزرگ تر
باشند و طبیعت ایشان را بدان آسانی دفع نتواند کرد که دیگر کرمها را لکن علاج و داروی ایشان زودتر رسد و کدودانه و کرم خرد ضعیف
تر اند و زودتر بیرون افتند از بهر این سببها که ضد آن سببها است که یاد کرده آمد است و با این همه علاج ایشان دشوارتر بود از بهر آنک دارو بدیشان
دیر رسد و چون بدیشان رسد قوت دارو ضعیف شده باشد و اگر کسی را که در روده ایشان کرم بود تب آید اعراض آن تب منکرتر بود از بهر آنک بیمار
بسبب تب از غذا خوردن باز ماند و حرارت تب آن رطوبت که اندر رودها غذای کرمان خواهد بود بکاهد و خشک کند و کرمان بدان سبب اندر حرکت
آیند و رودها را می گزند و بخارهای ایشان بدماغ برآید و از حرارت تب و صفرا بیقرار شوند و خویشتن می پیچند و رودها از پیچیدن ایشان
رنجور شود و مثل آنست که چیزی بر بیاید و بیمار بی آرام گردد و حکایت می کنند که در بن اندیکی کرم شکم را سوراخ کرد و بیرون آمد ابوعلی سینا
میگوید این سخن نزدیک من عظیم است یعنی این معنی مرا درست نمی آید و گاه باشد که بخار عفونت ایشان سبب تب آمدن گردد و مضرتهای ایشان بسیار
است یکی آنست که هر غذا که مردم بکار برد ایشان آنرا بربایند و بخورند و قوت مردم بدان سبب ضعیف شود و تن از غذا بهره نیابد و جوع الکلب پدید
آید و رنگ روی زرد و تیره شود و بسیار باشد که بسبب ایشان قولنج و صرع و خفقان پدید آید و تولد کرمان اندر رودها در فصل خریف بسیار
و بیشتر بود بسبب میوهای بسیار که اندر تابستان خورده باشند و بسبب نقصان هضم که اندر تابستان بود و مضرت ایشان شبانگاه و هنگام
خواب صعب تر باشد و رنج و ریاضت قوی ایشان را باسهال دفع کند و اگر بیماری را اندر تب کرمی بیرون آید زنده بد باشد و نشان آن
باشد که قوت طبیعت آنرا دفع می کند خاصه اگر اندر انحطاط بیماری بود و اگر مرده بیرون آید بد باشد و در جمله بیرون آمدن کرم در
بیماری تب حاده بد نیست خاصه اگر پیش از انحطاط بیماری بود و مرده بیرون بود و اگر اندر تب بیرون آید و با خون بود هم بد بود از بهر آنک
دلیل آن باشد که اندر رودها آفتی است و بیرون آمدن کرمان بقی اندر هر حال که باشد دلیل آن باشد که اندر معده اخلاط بد بسیار است و علامتهای
کلی که دلالت کند بر آنک کرم تولد کرده است آنست که خداوند علت را اشکم فرو نباید و آب دهن فرود آید سپید بود و منفکشتن و پیچیدن ناف
و تلهیدن رودها پدید آید خاصه بوقت گرسنگی و از بهر آنک کرمان از جهت غذا رودها را بگزند و بمزند و تن ضعیف گردد و اطراف و اندامها
از بیرون سرد شود و دندانها در خواب بر یکدیگر می خایند و می جرانند و لعاب از دهان می رود و لبها بر و خشک بود از بهر آنک برو حرارت

منتشر شود و در طوبتها بادی تحلیل پذیرد و غذای کرمان هیچ کنند و ایشان تریها از معده بکشند و سطح دهان ازین همه آنکه بسطح معده پیوسته است
خشک شود و بدین سبب بخار ابیوسته بر دهان ترشح کنند و بدخوی شوند و ضجرت کنند و از هر سخنی خشم گیرند و باشد که بسبب برآمدن بخارها
ایشان بر دماغ هذیان گویند همچون خداوند سرسام و گاه باشد که آواز منقطع شود و گاه باشد که تشنگی غلبه کند چنانکه از آب سیری نیابد
و هر گاه که علت صعب شود تشنج و پیچیدن عصبها برسان صرعداران پدید آید تا معلوم شود ۞

باب دوم

از گفتار بیست و دوم از کتاب ششم اندر کرمان که از وی حب القرع و علامتها خاصه هر یک و علاج ایشان

علامتها خاصه کرمان دراز آنست که خداوند این علت طعام را کاره باشد و شهوت آن نباشد و چیزی بگلو فرو بردن دشوار آید و بدان
ماند که معده او را دغدغه می کند و می شورد و دردهای پیچنده و گاه باشد که رنج حرکت ایشان بدل و بشتن باز رسد و دل آسیب رسد و خفقان
و سرفه خشک پدید آید و خواب دیده ار ی او بترتیب نباشد و کسلان باشد و چشم کشادن دشوار دارد و بیشتر چنان خواهد که چشم برهم نهاده
دارد و چشمها او گاهی سرخ شود و گاهی تیره شود و گاهی باشد که شکم بر آید همچون شکم خداوند استسقا و گاه باشد که بقی یا باسهال کرمی بیرون
آید ۞ و علامتها خاصه حب القرع آنست که هر وقت یکی یک از مردم جدا می شود و فرو می آید اگر مردم بقضای حاجت بنشیند کرمکی دیگر در آمدن
آن بمردم ... آنست که هر یکی را که حابس اندر آید چنان بنی اندر آید که از دیگران جدا کرده ۞ و علامت دیگر آنست که شهوت طعام بسیار بود و قوت
ضعیف از بهر آنکه هرچه اندر رودها باشد بخورند و چون گرسنه شوند در حرکت آیند و در رودها رنج پدید آید و قوت مردم را ضعیف کنند و اگر
بدین علامتها درست نگردد بیمار را اندر گرما به برند و صبر کنند تا اندامها او گرم شود و تشنه گردد پس بیمار رنج بر شکم او عند و ما لند اگر بر با [illegible]
ناف او ملتهب شود و حرکتی پدید آید کرم دراز بود و اگر فرو سوی ناف ملتهب شود دلیلی بدید آید حب القرع بود ۞ **علاج** اصل علاج
این علت آنست که اسباب تولد ماده که تولد کرمان از آن باشد باز دارند و آن اسباب اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پس رودها را
از ماده که از جنس آن باشد پاک کنند و کرمان را که تولد کرده باشد بدار و ها که بخاصیت زهر ایشانست بکشند و آن دارو ها ضد مزاج ایشان تلخ است
بعضی گرم است و بعضی سرد است و بسبب یاد کرده آید و تلخ گرم است هم بگرمی ضد مزاج ایشان است و هم بطعم ضد شهوت ایشان از بهر آنکه ایشان
بطعمها شیرین و چرب بیشتر مایل باشند و از دارو ها که مزاج در گرمی بدرجه سیم است نافع تر از بهر آنکه با طبع ایشان ناسازنده تر بوده و ان
مزاج ایشان دو تر نیکی اگر با آن تب بود یا التهاب گرم بود علاج بدارو ها دیگر باید کرد که یاد کرده آید و چون ایشان را بدارو ها کشته باشند
اگر طبیعت آن را دفع نکند بدارو دفع باید کرد ۞ از بهر آنکه کرم مرده اندر شکم بماند مضرت بخار ایشان بیشتر از مضرت زنده که بوده و آن
دارو ها مفرد که کرم کش است ۞ قراسیون ۞ فرد مانا ۞ شیح ۞ ترمس ۞ سلیخه ۞ فودنه ۞ عصاره او ۞ نعنع ۞ قسط ۞ افتیمون ۞ قنبیل ۞ مر ۞
کمافیطوس ۞ قنطوریون ۞ مشکطرامشیع ۞ تخم بادیان ۞ سعتر ۞ افسنتین ۞ بادام تلخ ۞ بیخ انگدان ۞ برگ بروزده ۞ تخم کرنب ۞ پوست درخت
که بتازی الغرب گویند ۞ زیره بریان کرده ۞ قیسوم ۞ انیسون ۞ تخم کرفس ۞ شونیز ۞ حرف ۞ بیخ رازیانج خشک مقدار سه درم ۞ و سیر را اندرین باب منفعتی
بزرگ است تا بدان جای که حب القرع را بیرون کشد ۞ و تخم سرمق بکشند و باسهال بیرون آرد ۞ و بیلاب ۞ و بسفایج ۞ و حب النیل معجنین بکشند و باسهال بیرون
آرند ۞ این دارو ها بعضی با انگبین خورند و بعضی با آب کامه و بعضی با سکنجبین چنانکه خوشتر آید ۞ و آنچه کرم مرده را باسهال بیرون آرد صبر است و روغن
زیت چندانکه بتوانند خورد خورند خاصه آنچه بتازی زیت الانفاق گویند و اگر مبلغی تمام بیکبار نتوانند خورد بتفاریق خورند و هم بقوت طلخی
کرم را بکشد یا سست کند و هم بقوت لغزانیدن باسهال بیرون آرد و دارو ها سرد و آنچه سخت گرم نیست اینست ۞ کشنیز خشک سه روز
هر روز با مدادی و درمسنگ یا سه درمسنگ با سپیخته بیامیزند و بخورند ۞ و اگر حرارت قوی بود دیات همچنین با سکنجبین دهند و روغن گل و دوغ می
خورند ۞ سکنجبین بزوری که از تخم بادیان و تخم کرفس و بیخ او سازند سودمند است ۞ و فوفل و برگ شفتالو و عصاره برگ او و پوست بیخ درخت
توت و طبیخ پوست درخت انار ترش و طبیخ پوست بیخ او نافع است پوست درخت را یا پوست بیخ او را یک روز اندر آب فرو خیسانند و شب اندر تنور
تافته نهند تا همه شب می پزد با مداد بپالایند و چندانکه توانند بخورند ۞ و اگر این آب او عصاره برگ شفتالو با سکنجبین خورند کرما و دوغ روا باشد

و اگر خداوند علت را تب آید آب کشنیز و آب طلخ شقوق و آب کرفس دهند با سکنجبین و کرفس برگ بروزده سود دارد ۞ و خرنوب بسیار خوردن سود دارد
و تخم خرفه اگر بسیار خورند بخاصیت سود دارد ۞ و کوکه طلخ نیز سود دارد ۞ و اگر خداوند علت را اسهال بود آب برگ لسان الحمل و برگ او خشک کرده سود
دارد کرمان را ضعیف کند و بکشد و از آن اسهال نیکی باشد بیرون آرد ۞ و سماق را بدست بمالند و آب وی بپالایند و بخورند کرم را بکشد و در رودها را قوت
دهد ۞ و طرانیث و گل مختوم اندر شراب انگوری سودمند عجیب است و گل سرخ که بتازی بیت المغره گویند هم عجیب است و گفته اند که خربزه کرم را بکشد و باسهال
بیرون آرد و حسک بدین دارو ها نزدیکست ۞ باید دانست که دارو ها که از جهت حب القرع بسازند قوی تر از دارو ها کرمان دراز باید ۞ از بهر آنکه
حب القرع از معده دورتر است و دارو بدو دیر تر رسد ۞ و حب القرع بار طوبتها که قوت دارو از وی باز دارد آمیخته است ۞ بدین سبب قوت دارو بدو دیر
اثر دشوار کند ۞ و ماده او عفن تر است و مزاج او تباه تر و دبیت ماند ۞ دز تا دارو سخت قوی نباشد ۞ اندر وی اثر نکند **صفت داروی که از**
بهر این علت خورند داروی که مقصود از وی کشتن و اسهال کردن کرمان بود بر ناهار شکم و گرسنگی باید خورد و اولیتر آن بود که نخست دو روز پیشتر
تازه خورند و بدان قناعت کنند و اگر نان با شیر خورند صواب بود ۞ و روز سیم آن ساعت که دارو خواهند خورد کباب بریان کنند
تا کرمان بوی آن بجنبند و طلب غذا کنند ۞ پس دارو با شیر بیامیزند و بخورند تا کرمان در طلب غذا باشند که دارو بایشان رسد
و اثر دارو قوی تر بود ۞ و اگر پیش از دارو خوردن کاری کنند بارنج همچون چیزی گران فراز بنهادن یا رزمه بستن و کشادن
یا الحتی و ریاضتی قوی کردن ۞ و از پس آن کباب مزه بیند ۞ و از پس کباب دارو خوردن مقصود تمام تر حاصل شود و چون دارو
خورده باشند ۞ اولیتر آن بود که بینی فرو گیرند و نفس آهسته تر و کمتر زنند که بهتر آن بود که بوی دارو با نفس آمیخته نگردد ۞
و اگر بیمار دارو خوردن را کاره بود حقنه باید کرد و هر گاه که حقنه کنند نخست معده را مراعات باید کرد و ضمادی
ساختن از دارو ها قابض که مزاج آن ضد مزاج کرمان بود و بر معده نهادن تا معده را قوت دهد ۞ و این دارو ها سماق
باشد و طرانیث و اقاقیا و مر و ابشراب تر کنند و بر معده نهند و گل مختوم با شراب بر نهادن سخت نافع باشد ۞ و اگر حقنه نیکی
کاره بود علاج آن ضمادها باید کرد **صفت داروها مرکب** بهترین همه دارو ها تریاق بزرگ است از بهر آنکه داروی
همه منفعت است و هیچ مضرت نیست اگر بخورند ۞ و اگر طلی کنند کرم را بکشد و مزاج را بدل کند ۞ **صفت تدبیر صواب**
و داروی سودمند اما تدبیر صواب آنست که هر بامداد نیک ناشتا خرما و انجیر خشک دانه چند بخورد پس این دارو بخورند
صفت داروی بگیرند افسنتین رومی و شیح که آن را بپارسی درمنه گویند ۞ و قسط تلخ و برنگ کابلی و هلیله کابلی و هلیله سیاه
و آمله از هر یکی سه مثقال ترمس و نخود سیاه از هر یکی یک مثقال تربد سپید یک درمسنگ غاریقون شش درمسنگ سرخس چهار درمسنگ مشکطرامشیع
سه درم همه را کوفته و بیخته با انگبین سرشته شربتی چند گوزی معتدل ۞ و از پس این شربت چندانکه توانند در گرسنگی صبر کنند ۞ و هر وقت که طعام
خورند سخت بسیار بخورند **صفت داروی دیگر کرم را بکشد و باسهال بیرون آرد** بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین رومی
از هر یکی یک درم و دو دانگ تخم حنظل دانگی و نیم نمک هندی دانگی این یک شربت بود **صفت داروی دیگر** بگیرند زیره و نطرون از هر یکی یک مثقال
دیگ شربت کنند **صفت داروی که کرمان دراز و حب القرع را بکشد و بیرون آرد** بگیرند خرنوب و دار چینی و دار فلفل و زنجبیل و فلفل
و سعد و برنگ کابلی مقشر از هر یکی چهار درمسنگ تربد سپید چهار درمسنگ فانید چندوزن همه دارو ها شربتی چند یک گوزه **صفت داروی دیگر**
کرم دراز و حب القرع را بکشد بگیرند تربد و قنبیل و نعنع و برنگ و سرخس از هر یکی ده درمسنگ نمک هندی هفت درمسنگ ترمس هشت درمسنگ
قسط تلخ ده درمسنگ پوست درخت توت ده درمسنگ فرد مانا هشت درمسنگ همه را بکوبند و بپیزند شربتی سه درمسنگ با آب شیح گرم با آب نخود
کرا با سرکه یا شیر تازه **صفت شربتی که کرمان دراز و حب القرع را فرود آرد** بگیرند بیخ درخت توت و بکوبند و بفشارند و سه
وقیه آب آن بخورند **صفت داروی دیگر آزموده** بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرما دانه بیرون کرده و گوز مغز از هر یکی ده درمسنگ همه را
بکوبند و بسرشند و بخورند وقت خواب و بخسبند ۞ **صفت داروی دیگر قوی و سبک** بگیرند تخم حنظل و بوره از هر یکی دو دانگ ماذریون

ونوشادر از هر یکی دانگی همه را بزهره گاو بر ناف بسرشند این یک شربت بود بیخ انگدان با انگبین بخورند کرم دراز را بکشد و پوست بیخ توت بیخته
واگر کسی انگبین نخواهد با آب کامه خورد و تخم کرنب با انگبین سودمندست و شونیز با انگبین ماده ایشان را نیست کند صفت حقنه که
محرور را بشاید بگیرند پوست درخت توت و پوست درخت انار ترش بپزند چنانکه هم اندرین باب پیشتر یاد کرده آمده است و این طبیخ را
با آب برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر که مرطوب را شاید بگیرند شحم حنظل سه درمسنگ قنطوریون باریک
ده درمسنگ افسنتین رومی ده درمسنگ همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بمقدار ده استیر باز آید و بپالایند و جعل درمسنگ نمک آب یکی
زیتون در وی بر ورده باشند و بپالایند ده درمسنگ آب کامه با وی بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند قنطوریون باریک
وترید نیم کوفته و قسط تلخ از هر یکی ده درمسنگ شبت و تخم کرفس و تخم کرنب از هر یکی پنج درمسنگ شحم حنظل دو مثقال صبر دو درمسنگ قثاء الحمار
یک مثقال همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و دو درمسنگ قطران هروی حل کنند و ده درمسنگ نفط سیاه با وی بیامیزند و حقنه کنند
صفت حقنه دیگر بگیرند شونیز کوفته و ترمس و بابونه از هر یکی پانزده درمسنگ افسنتین هشت درمسنگ همه را بپزند و بپالایند
با آب کامه و آب زیتون گرم با نفط سیاه و قطران بیامیزند و حقنه کنند صفت ضمادها تریاق بزرگ را در طبیخ شبت یا در طبیخ
قسط تلخ یا در طبیخ مشکطرامشیع حل کنند و بر شکم طلی کنند و اگر شبت و قسط و مشکطرامشیع بیکجای بپزند و تریاق اندرین طبیخ حل کنند سخت
قوی بود و اگر فلفلنا با تریاق یار کنند بهتر بود و اگر تریاق حاضر نباشد فلفلنا بجای آن بکار دارند روا باشد صفت ضمادی
که کرمان را بکشد و باسهال بیرون آرد بگیرند شونیز و بکوبند و با آب شحم حنظل یعنی با طبیخ او بیامیزند و تریاق کنی
ضماد کنند از جهت کرمان همه از بر بالای ناف بنهند و اگر حب القرع بود فرود ناف بنهند صفت ضمادی دیگر بگیرند
صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره گاو همه بیامیزند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند زهره
گاو و صبر و زیره با انگبین و مغز ساق گوزن کرنبه او بسرشند و ضماد کنند و اگر قطران و ترمس و سعتر با این داروها
یار کنند صواب باشد و شونیز بسرکه پخته و برگ شفتالو کوفته هر دو نیک است والله اعلم

باب سیم از گفتار شانزدهم از کتاب ششم اندر کرمان خرد و علامتهای آن

علامت کرم خرد آنست که اندر مقعده خارش بود و با ثفل بیرون می آید **علاج** داروها که اندرین باب بکار آید بیشتر
حقنه و شیاف و بلیتها باید کرد و اگر این داروها بقوت داروهای دیگر نباشند شاید و اگر کرم خرد کودکان را بیشتر افتد
و اندر شکمها و انجوع شرح بسیار افتد آن را پاک توان کرد و نشستنگاه پاک باید داشت و روغن زرد آلو و روغن مغز شفتالو
مالیدن و بلیته بزهره گاو بر آگنند بنفط سیاه یا بقطران آلوده کرده و برداشتن و آب بوده و آب برگ شفتالو و طبیخ
شحم حنظل همه اندرین باب نافع است اگر بلیته بر دارند و اگر حقنه کنند و اگر شونیز و ترمس و بابونه اندر صره بندند و
اندر نبیذ بجوشانند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند نیک باشد و بوره و شحم حنظل و شونیز و قطران و نفط سیاه
با نبیذ بجوشانند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و شراب زیتون و آب کامه با نفط سیاه آمیخته حقنه نیکست و صبر سه
که بسایند و بلیته بدان آلوده کنند و بر دارند و نطرون و شحم حنظل و شونیز شیاف کنند و بنهند و کودکان را گوزهندی
نوسیده بدهند تا بخورند سود دارد و شبح ادمیه با خرما بکوبند و بدهند و مردم بزرگتر را این علت اگر محکم شود
دشوار پاک شوند از نخست که پدید آید بزودی علاج باید کردن والله اعلم واحکم

گفتار هفتم از کتاب ششم اندر

اندر انواع قولنج و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر

پیچش ناف و درد شکم این پیچش ناف و درد شکم یا از بادی بود که در شکم گرد آید و مردم را برنجاند
یا از خلطی تیز بود که روده ها را بخلد و بگزد یا از خلطی غلیظ و لزج بود که طبیعت آن را دفع نتواند کرد یا از آماسی
بود که اندر روده ها افتاده بود **علامتها** علامت باد آنست که درد از جای بجای همی گردد و با قراقر بود و هر گاه که
بادی بیرون آید راحتی یابند و اندر شکم هیچ گرانی نباشد و این باد یا از خلطی خام تولد کند یا از طعامها و میوه های سرد و بادناک و بیدار و علامت
خلط تیز آنست که درد شکم با سوزش و با خلیدن بود و تشنگی غالب بود و ثفل که فرود آید زرد بود و سوزان و تن بر حال گذشته بر آن
گواهی دهد یعنی از پیش آن طعامها اگر خورده باشد چون انگبین و سیر و پلپل و سپندان و غیر آن و علامت خلط غلیظ لزج آنست که درد شکم
بر یکجای لازم بود و با گرانی بود و ثفل که فرود آید با رطوبت غلیظ آمیخته بود و اگر دست بر شکم نهند جایگاه درد سرد بود و تن بر حال گذشته
بر آن گواهی دهد **علاج** اما اگر سبب این درد باد بود تدبیر آن باید کرد اگر اندر روده ها خلطی خام بود نخست روده ها را از آن خلط پاک باید کردن
وعلامت آنک این باد خلطی است آنست که علامتها با گرانی بود و نخست حب سکبینج و ایارج فیقرا و مانند آن روده را از آن خلط پاک کند و از پس آنک
روده ها را پاک کرده باشند گوارش منداد بقوت و گوارش زیره بکار دارند تا خلط بادناک تولد نکند و اگر تخم بادیان و زیره و نانخواه اندر آب بجوشانند
و آن آب با شراب ریحانی بخورند بادها را بشکند و هر چه اندر علاج بادهای معده یاد کرده آمده است و هر چه اندر علاج قولنج بادی یاد کرده آید همه
اندرین باب نافع بود و اگر تولد بادها سبب ضعیف روده بود و ضعف حرارت آن سخت بیاد چنانک معجون حب الغار بکار دارند و تخم سداب و زیره
و نانخواه و حب الغار و انیسون و تخم کرفس همه را بکوبند و با انبذ بسرشند بامداد مقدار یک گوز بخورند و طعام نخود آب خورند با روغن گوز
و زیره و سعتر و نخند بقوت و شراب کهن سود دارد و حرارت غریزی را بر افروزد و از پس طعام حرکت نکنند و تا دو ساعت نگذرد آب
نخورند و بسیار بود که مزاج روده ها سرد بود و دماغ گرم باشد این داروها بر نتابد علاج بحقنه باید کرد صفت حقنه بگیرند بسفایج
و قنطوریون باریک و زیره و شبت و سداب خشک و تخم کرفس و حلبه از هر یکی ده درمسنگ همه بپزند و صد درمسنگ از آن آب بستانند و سکبینج و مقل
از هر یکی یک درمسنگ در وی حل کنند و ده درمسنگ روغن سداب و ده درمسنگ انگبین با وی بیامیزند و حقنه کنند و اگر سبب خلطی تیز و صفرایی
بود روده ها را از ماده صفرا پاک کنند بطبوخ خیارشنبر که اندر آب عنب الثعلب یا اندر آب آلو حل کرده باشند یا دانگی سقمونیا اندر آب آلو
یا اندر جلاب حل کنند و بدهند و اگر طبیخ بنفشه و خرما دهند و خیارشنبر دهند با شیرخشت صواب باشد و از پس این شراب اسپغول
بروغن گل چرب کرده با جلاب سرد بخورند و اگر طبع سخت باشد آب انار شیرین با شکر و روغن بادام سود دارد و کشکاب با روغن بادام و شکر
سود دارد و طعام زیره با با شکر شیرین کرده و طفیشل بشکر شیرین کرده و چغندر اندر وی پخته و مزوره بقلو و آب بقول و شراب آلو هر بامدادی
خورند و اگر شکم نرم بود شراب انار و شراب غوره و شراب ریواج صواب بود و اگر سبب خلط غلیظ و بلغم لزج بود روده ها از وی پاک کنند
با ایارج فیقرا با آب گرم که انیسون و تخم بادیان در وی پخته باشند و در حقنه که یاد کرده آمده است ده درمسنگ آب کامه و یک درمسنگ بوره زیادت
و بکار دارند پس معجون فلافلی و سجزینا بکار دارند و حب الافاویه اندرین باب سودمندست صفت آن بگیرند مصطکی و زنجبیل و قرنفل و
دارچینی و پلپل و دار پلپل و نارمشک راست راست از همه ده درمسنگ سقمونیا ده درمسنگ شکر ده درمسنگ حبها کنند هر یک چند نخودی یک حب یک
مجلس اجابت کند یا دو حب بر سیری و بر کهینی که هر وقت که خواهند که طبع فرود آید بکار داشتن روا بود و طعام بگوارد و آروغ بر آرد و بادها
را بشکند و شهوت طعام پدید آرد و طعام شوربای خروس پیر و شوربای گنجشک که پلپل و قرنفل و زیره و دارچینی در افکنده باشند و خایه نیم
بریان کرده سود دارد درد شکم بادی و بلغمی را بامداد و شبانگاه یک درمسنگ حب البلسان و حب الغار بهم بکوبند و با آب گرم بخورند درد
شکم بادی و بلغمی را سود دارد صفت داروی دیگر بگیرند حب البلسان دو درمسنگ نانخواه یک درمسنگ و نیم حب البلسان را بکوبند
و با نانخواه بیامیزند و بخورند با آب گرم و اگر رطوبت بسیار باشد حقنه که از بسفایج و تربد و سعتر و بنفشه و تخم بادیان پخته باشند
استعمال کنند و با ایارج فیقرا و آب انار ترش و شیرین بپزند و شیرخشت ترکیب کنند و طعام شوربای مرغ فربه و گوشت بره فربه والله اعلم

باب دوم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج و انواع و احوال آن

قولنج بیماریست که اندر امعاء غلیظ افتد خاصه اندر قولون و نام قولنج از نام این روده مشتق کرده اند و بدین
سبب قولنج را ستیفنی آن را گویند که اندرین روده افتد و سبب قولنج اندر بیشتری حالها سوء المزاج سرد بود خاصه که مزاج روده ها
یکم فرو سوی ناف است سرد تر از مزاج روده ها بالایین که بر بالای ناف است و بدین سبب است که بر ظاهر این روده ها فرو سوین پیه بسیار است و بر
ظاهر دیگر روده ها نیست و آن قولنج را که سبب آن بیماریها روده های باریک بود نام خاصه آن بزفان یونانی ایلاوس است ولکن از بهر آنکه اندر هر دو
نوع شکم بسته باشد و روده ها درد کند ایلاوس را نیز قولنج گویند و اسباب و علامات و علاج آن سپس تر یاد کرده شود ◦ و قولنج را اسباب
پنج نوع است یکی آنکه ثفل اندر روده ها خشک گردد و بنادق شود بر سان بشک اشتر و دیگر جانوران که بشک ایشان را بتازی البعر گویند و بسیار
باشد که سنگ شود همچون سنگ گرده و مثانه ◦ دوم آنکه ریحی غلیظ لزج اندر روده اعور و قولون گرد آید و این را قولنج سده ای گویند یعنی
قولنج که از بسته شدن راه ثفل بود ◦ سیم آنکه ماده بخاری غلیظ همچون ابری تیره بر روده ها اندر ماند یا اندر میان طبقها و لیفهاء آن متمکن
شود و حرارت ضعیف آن را تحلیل نتواند کرد و این نوع را بتازی قولنج ریحی گویند ◦ چهارم آنکه اندرین روده ها یا در حوالی آن آماسی بود گرم یا آماسی
بود غلیظ و منفذ ثفل بدان سبب تنگ شود و آماسی که اندر حوالی گرده افتد یا اندر جگر افتد یا اندر سپرز یا اندر مثانه و رحم ◦ پنجم
آنکه روده از نهاد خویش بگردد یا از جای خویش برود و این چنان باشد که روده بپیچیده شود بسبب بادی که درو افتد و او را بتاباند
و این را بتازی قولنج الالتواء گویند یا علت فتق افتد و روده بسوراخ فتق بیرون آید و این را قولنج فتقی گویند و بباید دانستن که درد
گرده همچون درد قولنج بود و مشکل گردد و بسیار باشد که درد گرده و سوء المزاج او فعل روده را اندر دفع ثفل ضعیف کند بسبب مشارکت
و همسایگی و احتباس پدید آید و بقولنج ادا کند و فرق میان قولنج و درد گرده آنست که آنچ مشارکت گرده بود اندر کمرگاه لازم بود و باشد
که با احتباس بول بود و اندر بیشتر حالها خداوند علت را اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ بوده باشد و درد قولنج اندر همه شکم بود و درد
سوی راست آغاز کند از فرود ناف و اندر بعضی گاه بگردد و بسوی چپ آید و گاه باشد که درد از سوی چپ آغاز کند ◦ ابو علی سینا میگوید
که نزدیک بعضی چنانست که درد قولنج از سوی چپ آغاز نکند و بر خلاف آنست و آزموده ام و خلاف آن دیده ام و گاه باشد که درد بزهار فرود
آید و بیک خایه بر کشیده شود و هر گاه که شکم فرود آید خداوند درد آسایش یابد و خداوند درد گرده نیابد و بول خداوند سنگ و ریگ اول
صافی بود و آخر تیره شود و ریگ اندر وی پدید آید و گاه باشد که برنگ و بقوام همچون دوغ بود و بسیار باشد که علت قولنج و ایلاوس بسبب
علتها و بائی پدید آید و از شخصی بشخصی باز شود و از شهری بشهری شود و این دیده اند و اندر کتابها حکایت کرده ◦ ابو علی سینا میگوید یکی از
پیشینگان اندر کتابی حکایت میکند که وی این دیده است و بعضی از آن بصرع باز گشتی و بکشتی و بعضی را روده قولون مسترخی شدی و چین روده
بر جای بودی ◦ و ایلاوس بسیار تر از قولنج افتادی و ایلاوس بعضی را بسبیل بحران انتقال مضرت بروده قولون فرود آمدی ◦ و طبیبان آن را
علاجی عجب میکردند که بیمار را داروی قی دادندی و گرسنه و گوشت ماهیان بزرگ و بابجه و شربتها خنک و آب سرد و طعامها ترش و بدین علاج شفا
می یافتند خاصه آنچ بصرع و فالج باز گشته بودی ◦ و بعضی نیز که هنوز صرع ابتدا کرده بود شفا یافتند و بسیار باشد که خداوند علت کزاز و تمدد را
قوت روده ها بالایین ایشان عاجز گردد از آنکه ثفل را و اخلاط را دفع کند همچنانکه قوت روده ها فرو سوین ایشان عاجز شود از آنکه ثفل را
نگاه دارد و سبب قولنج که خداوند کزاز را افتد سوء المزاج سرد بود و از اسباب قولنج سببی قوی تر بلغمی غلیظ است پس بادی غلیظ که اندر
تجویف روده و اندر میان طبقها و لیفهاء آن متمکن شود و بسیار باشد که اندر معده بادها غلیظ باشد و مضرت آن چندین نباشد که مضرت این باد
که اندر روده بود و سبب این آنست که معده فراختر از روده است و مزاج معده گرم تر است و اندامها گرم که حرارت او را مدد کننده
بدو نزدیک تر اند و قوت دارو زود تر بدو رسد و اگر چه روده بالایین تنگ و باریکست بادها را در وی چندان مضرت نباشد که اندر
روده فرو سوین از بهر آنکه مزاج روده ها بالایین گرم تر است و با اندامها گرم نزدیکتر اند و صفرا که از زهره بروده آید نخست بدین

روده ها گذر کند و بادها را تحلیل کند و حال روده ها فرو سوین بر خلاف اینست بدین سبب بادها اندر روده فرو سوین محتقن گردد و مضرت
آن پدید آید و اگر چه باد قولنج را از ماده تولد کند قولنج را بدان ماده باز نخوانند لکن بدین باد باز خوانند از بهر آنکه آن ماده روده را
ممتلی نکند و از هم باز نکشد و راه ثفل را نگیرد و اگر ماده بود که روده را ممتلی کند و از هم باز کشد و راه ثفل را بگیرد و ببندد آن را قولنج بلغمی
گویند یا قولنج ثفلی نه قولنج بادی و هر قولنج که سبب آن بلغمی غلیظ بود یا ثفلی خشک نخست روده اعور ممتلی گردد پس امتلا بروده قولون
باز دهد و تا روده اعور پاک نکنند قولنج و درد آن زایل نشود و نشان آنکه روده اعور پاک نشده است آنست که چون علاج کنند اطلاق
می باشد و آسایش پدید نمی آید و دیگر باره درد می خیزد و قولنج معاودت میکند و بسیار باشد که مدد ماده قولنج از بالا فرود می آید
و هر گاه که حقنه کنند یا چیزی گرم بر شکم نهند ماده بیشتر فرود آید و درد زیادت شود و سببها که روده را مستعد قولنج گرداند خاصه
قولنج ریحی شراب ممزوج است با آب سرد خاصه اگر مزاج بسیار کنند و ترهاء سرد چون کوک و کشنیز تر و کدو و خیار بادرنگ و میوهاء
تر چون امرود و انگور خاصه اگر از پس آن آب سرد خورند و حرکت کنند و جماع کنند و بادها که در شکم بجنبد باز دارند و همه طعامها باد
انگیز زیان دارد و سببها که روده ها را مستعد قولنج ثفلی گرداند بسیار خوردن خایه مرغ پخته و بریان کرده است و آبی و امرود و گاورس
و برنج و دشت و نان خشک و ریاضت بسیار و ادرار عرق و ادرار بول و تقاضا حاجت را دفع کردن و بوقت بر ناخاستن و از پس طعام جماع
کردن ◦ و سببها که روده را مستعد سده و قولنج بلغمی گرداند نان فطیرست و گوشت ماهی بزرگ و گوشت گاو و گوشت بز و قطایف و شیر
و جغرات و ترف و تتماج و میوها تر چون امرود و سیب ترش و خیار بادرنگ و کدو و آنچ بدین ماند و گاه باشد که سبب قولنج سده حرارتی
باشد که رطوبتها را نشف کند و ثفل را خشک کند و بباید دانست که شبت خداوند قولنج بلغمی و ریحی را سود دارد لکن ریحی را سود
تر دارد و بسیار باشد که قولنج بحران انتقال کند و بفالج باز گردد و این چنان باشد که ماده رقیق تر شود و باطراف بریزد
و عصبها آن را در خورد و گاه باشد که باوجاع مفاصل باز گردد و گاه باشد که بدرد پشت بلغمی یا بدرد پشت دموی باز گردد
و این درد پشت دموی چنان باشد که حرارتی که از درد تولد کند و حرارت داروها ماده خام را بپزاند و گرم کند و فصد اندرین جای
سود دارد و گاه باشد که قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد و بصرع باز گردد و این بد بود و سبب این آن بود که روده ها قوت دفع ماده
قولنج را قبول نکنند و آن ماده باز گردد و بجانب دماغ بر آید و بیماریهای دماغی تولد کند و گاه باشد که باستسقا باز گردد و گاه باشد که از پس
استفراغ بداروها یا از پس اسهالی که بخودی خود افتد قولنج پدید آید از بهر آنکه ماده لطیف خرج شود و ماده غلیظ بماند و هر گاه که بادها اندر امعا
و بندگشادها و غیر آن درد قولنج پدید آید آن دردها ضعیف تر شود از بهر سه گاه یکی آنکه هر گاه درد بود خواب ضعیف تر بود و هوا بر آنچ قوت
بود پدید نیاید ◦ دوم آنکه بادها روی بجانب قوی تر نهند و از آنجا گاه دیگر دردها دور شوند ◦ سیم آنکه خداوند قولنج از طعام خوردن
باز ماند و از قوت درد خواب نیابد و بی طعامی و بی خوابی و درد مادتها را تحلیل کند و هر گاه که مدت احتباس دراز گردد و شکم باد گیرد و بلند
شود امید خلاص نماند و هر گاه که نوبت برخاستن حاجت باز پس تر افتد و ثفل خشک باشد و کمتر فرود آید و شهوت طعام ضعیف شود
یا باطل شود و از طعام چرب و شیرین کراهیت دارد و چیزها ترش و تیز و شور خواهد و آنچ خورد کمتر گوارد یا هیچ نگوارد و آروغ پدید آید و هر ساعت
شکم همی بپیچد و آب بسیار خواهد و درد پشت و درد ساقها پدید آید و اندک اندک این اعراض قوی تر می شود این همه نشان آنست که قولنج خواهد
بود ◦ و هر گاه که از پس این اعراض احتباس پدید آید و ثفل و باد هیچ بیرون نیاید و باشد که آروغ نیز بر نیاید و بپیچیدن شکم صعب گردد و چنان شود که
گویی روده می برماهند و می بسنبند یا جوالدوزی اندر روده ایستاده است و می خلد و از رنج بنالد و جنبد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود این
همه نشان آن بود که قولنج محکم شد و آن سبب تشنگی آن بود که دهنها ماساریقا بسته بود و تری آب بجگر نرسد و گاه باشد که با این اعراض قی ای پیش
برآید بی سببی ظاهر و اگر بعلاجی اطلاق افتد بعضی رطوبتی غلیظ بود و بعضی بنادق و گاه باشد که ثفلی بود دمیده چنانکه بر سر آب بایستد و قی صفراوی
و بلغمی و سوداوی متواتر شود نخست بلغم برآید پس صفرا و گاه باشد که خلطی سبز گراثی و زنگاری برآید و گاه باشد که سودا برآید از بهر آنکه اخلاط بسبب

درد روی خواب و داروها کوفته بسوزد و سبب قی اندر نیفتد ... حاجت نبود و بسیاری اخلاط و بسته شدن راه فرود
آمدن ثفل و بسته شدن کند رنجی که صفرا اندروی از زهره بروده آید و سبب آنکه بسته شدن زهره و بازگشتن صفرا بسوی بالا و بول سرخ کردد
از هر دو کار یکی آنکه صفرا بیشتر بجانب کرده میل کند ٭ دوم آنکه بی طعامی و ... بول را سرخ کند و گاه باشد که اندر اول علت برخوردن مسهل بخورد آب
بود یا مسهل بغیر آب و نشانی عجب یاد کرده آید و آن آنست که هرگاه که خداوند این درد شکم را ... ابرو و نشانی یا بتره ... چند دانه باقلی و روبین
کرده و دور بماند و هر اول علت سبات و خواب بسیار بود و باشد هلاک شود و اگر چه دم زدن باعتدال بود بر آن اعتماد نباشد و فی
متواتر و عرق سرد و ضعیف ... سرد شدن اطراف و رنگ روی ... کشادن قولنج ... و اختلاط ذهن ... بسیار

بکشت والله اعلم واحکم ٭ **باب سیم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج که سبب آن خشکی ثفل بود**

قولنج ثفلی هفت نوع است و هر نوعی را سببی جداگانه است ٭ نوع اول که سبب آن بکار داشتن طعامها خشک است چون ارزن و کاورس و کرنج و بست و نان خشکار و غیر آن ٭ نوع دوم آنکه سبب آن ادرار بول بود ٭ نوع سیم آنکه از رنج و ریاضت و عرق بسیار بود ٭ نوع چهارم آنکه سبب آن سوء المزاج گرم یا سوء المزاج خشک بود اندر معده و جگر و روده ها ٭ نوع پنجم آنکه سبب آن تحلل گوشت اندامها و کشادگی مسامهای همه تن بود ٭ نوع ششم آنکه کرمی که کدو دانه تولد کنند اندر روده ها و رطوبتها را بخورد تا بدان سبب ثفل اندر که بماند و خشک شود ٭ نوع هفتم آنکه منفذ صفرا که از زهره بروده آید بسته شود و صفرا بروده اندر نتواند آمدن و ثفل اندر روده ها بماند و هر رطوبتها بیشتر باز ... بول دفع شود یا بعرق و ثفل خشک کردد

علامتها اما علامت نوع نخستین آنست که طعامها خشک ... بکار داشته باشد و درد بر یکجا ایستاده بود و ثفل که بیرون آید رطوبتی لزج بود ... خشک **وعلامت نوع دوم** آنست که نخست ادرار بوده باشد و داروها و طعامها ادرار کننده بکار داشته باشد ٭ **وعلامت نوع سیم** آنست که حرکت و ریاضت و رنج اتفاق افتاده باشد و عرق بسیار آمده **وعلامت نوع چهارم** آنست که تن بیمار گرم و لاغر بود و تشنگی غلبه کند و عضلها ... خشک و لاغر بود و سببها دیگر که یاد کرده آمد هیچ اتفاق نیفتاده باشد **وعلامت نوع پنجم** آنست که اندر روزگاری ... ثفل اندک و خشک بوده باشد و زود گرسنه شوند **وعلامت نوع ششم** آنست که گاه گاه کرم ... بیرون افتد **وعلامت نوع هفتم** آنست که ثفل سپید بود و تقاضا برخاستن بحاجت نبوده و شکم برآید و علامتها یرقان ظاهر شود

علاج اما علاج نوع نخستین آنست که شکر سرخ و فانید مقدار ده ستیر یا بیشتر اندر روغن شیره تازه حل کنند و بدهند و روغن چندانک بتوانند بخورند و انجیر بستی و مویز دانه بیرون کرده و سپستان ببرزند و ... و فلوس خیار شنبر اندر وی حل کنند و با روغن بید انجیر بدهند یا با ایارج فیقرا و دو مثقال صبر با یک وقیه انگبین و دو وقیه شیر سودمند بود و طبیخ لبلاب و خیار شنبر سودمند بود و شراب انجیر و طبیخ انجیر و مبختنه سودمند بود و تخم کتان و حلبه و حب الرشاد بجوشانند و لعاب آن بگیرند هر روز دو بار بدهند یا ترنگبین و روغن کنجد هر بار از لعاب دو وقیه ترنگبین سه وقیه روغن دو وقیه که در قولنج بنشانند و ثفل را بلغزانند و حقنه نرم که از حلبه و تخم کتان و خطمی و بابونه و انجیر و سپستان و سبوس گندم سازند با روغن کنجد و نمک هندی و انگبین و زهره گاو بیامیزند بکار دارند و شیافی که از نمک اندرانی و بوره و شکر سازند سود دارد و طعام اسفید با جرب دهند و سبوساب با شکر و روغن بادام و شوربای خروس و اسفاناخ و نخوداب و آشنامه که از تخم کاکیان سازند و کندنا ... دروی ریخته و هر بامداد دو وقیه آب چکندر پخته با نیم ... بوره بخورند و اگر از معاودت احتباس ترسند ماء اللحم دهند با توابلها با نان خشکار اندر شراب ترید کرده و شراب بنفشه و شراب انجیر و جلاب سود دارد و آب ... ماء العسل آغشته هر بامداد پیش از طعام پانزده عدد بخورند و اگر مزاج گرم باشد ... اندر جلاب آغشته خورند و اگر پیش از طعام خایه مرغ نیم برشت بیاشامند سه عدد یا چهار عدد طبع را نرم دارد

صفت شراب میوه که طبع را نرم دارد بگیرند ... آلو کشته و مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی نیم من ... کشته و آلوی سیاه و عناب از هر یکی ... انجیر بستی و مویز منقا دانه بیرون کرده و کشمش از هر یکی ده ستیر سپستان پنج ستیر همه را مجروح کنند و ...

اندر آب فرغار کنند چنانک دو انگشت آب بر سر او بایستد و دیگر روز بجوشانند و بپالایند صافی و یک من شکر برافکنند و بیخ کرم بنفشه در صره بسته در افکنند و بقوام آرند شربتی بیست ... مسکه **وعلاج نوع دوم** که سبب آن ادرار بول بود آنست که اگر حرارت غالب بود شراب بنفشه و شراب آلو و شراب کالکج و جلاب و اسبغول دهند و طعام مسکه و شکر و اسفاناخ و ماش و مانند آن و اگر حرارت غالب نباشد شراب انجیر و طبیخ آن دهند و شکر سرخ اندر روغن شیر تازه حل کرده و مبختنه با روغن شیر ... و طعامها جرب و برگ چکندر و روغن بادام و حلواها نرم دهند **وعلاج نوع سیم** که سبب آن رنج و ریاضت و عرق کردن بسیار بود آنست که آسایش کنند و بنشینند و هوای خانه خوش و خنک کنند و اندر آب سرد نشینند و تدبیر باز داشتن عرق کنند و غذاها و شربتها نرم و لغزاننده فرمایند **وعلاج نوع چهارم** که سبب آن سوء المزاج گرم باشد اندر احشا آنست که مزاج را بشربتها و غذاها نرم و خنک گردانند و آب میوه ها و لعاب اسبغول و کشکاب و روغن بادام دهند و طعام اسفید با جرب و نرم و جرب فرمایند ... و اسفاناخ و ... و روغن بادام و حلیب و مغز تخم ... و طبیخ بنفشه و آلوی سیاه و زرد آلوی کشته بروغن بادام بسیار و شکر خوش کرده و قصبها برگ چکندر اندر وی پخته موافق بود و طبع را بخیار شنبر و آب کشنه و آب عنب الثعلب نرم کنند **وعلاج نوع پنجم** که سبب آن تحلل و کشادگی مسام همه تن باشد آنست که طعامها غلیظ دهند و اندر آب سرد نشانند و موم روغن که از روغن گل و روغن مورد کرده باشند بر ظاهر تن همی مالند **وعلاج نوع ششم** که سبب آن کرم کدو دانه باشد آنست که داروهایی که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است بکار دارند تا روده ها از کرم پاک شود و آب کامه اندک اندک همی خورند بناشتا تا ماده آن بریده شود **وعلاج نوع هفتم** که سبب آن بسته شدن منفذ صفرا بود که از زهره بروده پیوسته است آنست که داروها گشاینده دهند که اندر علاج سده و یرقان یاد کرده آمده است و هر وقت که طعام خواهند خورد نخست زیتون پرورده و برگ چکندر و خردل و آب کامه اندکی بخورند ٭

باب چهارم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج که سبب آن بلغم غلیظ لزج بود و علامت و علاج

علامتها علامت قولنج بلغمی سردی اسافل است و گرانی وی ... و طعامها غلیظ که پیش از آن خورده باشند و ناگواریدن آن و بار کردن طبع و فرو نا آمدن ثفل و باد و اگر بول سپید بود دلیل باشد که قولنج گرم نیست ... قولنج ... بول را سرخ کند **علاج** نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد و غذا بار باید گرفت و قوت نگاه باید داشت بشوربای خروس که اندک اندک بیاشامند و تا نخست بشیاف و حقنه راه ثفل و بنادق کشاده نکنند داروهای مسهل نشاید داد از بهر آنکه اگر اندر روده ها بلغم غلیظ و بنادق بسیار بود و ماده دیگر از بالا فرود آید و گشاده نیابد خطری عظیم باشد و هر گاه که حقنه کرده باشند و رطوبت لزج و بنادق فرود آمده باشد دیگر باره حقنه باید کرد تا روده ها از ماده قولنج پاک شود و آنرا که قولنج قوی نباشد تا اعراض آن پدید همی آید قی باید فرمود از بهر آنکه قی ماده قولنج را بکند و پاک کند و اگر قی بافراط شود بشراب ... باز باید داشت و اندرین شراب ناردانگ و سماق و زیره بپخته باشند نافع بود

صفت شیافها بگیرند بوره نان و نمک و فانید را بر کفچه آهنین بر آتش دارند تا نرم شود و این بوره و نمک را بنان بسرشند چندانک بخورد و شیاف کنند و درازی شیاف چهار انگشت ستبر ... و بعضی گفته اند شش انگشت باید **شیافی دیگر** بگیرند تخم حنظل و بوره و انزروت و بابونه و شیاف کنند همچون آن شیاف **شیافی دیگر** بگیرند بوره ده درمسنگ تخم حنظل پنج درمسنگ سقمونیا دو درمسنگ و نیم شکر سرخ کوبیده پانزده درمسنگ **شیافی دیگر** خداوند درد پشت و قولنج بلغمی را سود دارد ٭ بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و اشق و صابون و بوره و تخم حنظل و بابونه و سقمونیا و زنجبیل و شقاقل و نمک هندی و برگ سداب خشک و تخم سداب و هر دو را بسایند همه را ... شیاف کنند چنانک رسم است ٭ صابون بغدادی را بتراشند بر سان شیاف و بنهند سود دارد ٭ و چوب ... خراط کنند بر سان شیاف و بنهند و ترب را بتراشند باندازه شیاف و بعسل آلوده کنند و بنهند **شیافی دیگر** بگیرند تخم حنظل و مقل را ... و شیاف کنند

صفت حقنها بگیرند زیره و تخم کتان و حلبه و مغز تخم کاکیان از هر یکی یک وقیه انجیر بستی ده عدد سداب و شبت ... و برگ چکندر و برگ کرنب از هر یکی یک دسته سبوس گندم دو وقیه بادام تلخ نیم وقیه برگ خطمی ...

شیاف

حرفه بسته ده درمسنگ عناب بیست عدد سپستان بیست عدد بیخ سوسن یک وقیه برگ غار یک وقیه همه را اندر شش من آب بپزند تا بمقدار دو من باز آید و بپالایند و مقدار هفتاد درمسنگ از این جمله بستانند و یک مثقال سکبینج و یک مثقال مقل و یک درمسنگ اشق و یک درمسنگ جاوشیر و نیم درم جند بیدستر و دو دانگ نمک نفطی و دوازده درمسنگ فانید در وی گداز کنند و هفت درمسنگ روغن کلانه و هفت درمسنگ آب کامه و دوازده درمسنگ انگبین و یک وقیه روغن پیه بط و پیه مرغ خانگی بیامیزند و نیم گرم حقنه کنند و بباید دانست که شحم حنظل اندر حقنه بکار داشتن خطر است باشد که بگشاید و باشد که آماس تولد کند از آن دیگر سبب تا ضرورت نباشد بکار نباید داشت

آنرا **حقنه دیگر معتدل** بگیرند اطراف چغندر یک دسته خطمی سپید نیم وقیه سبوس یک وقیه انجیر بیست ده عدد همه را اندر دو من آب بپزند تا بمقدار نیمن باز آید و چهل درمسنگ از این مطبوخ بستانند و ده درم روغن کنجد باوی بیامیزند و دو مثقال بوره اندر وی حل کنند و بکار دارند **حقنه دیگر قوی تر** بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی یک وقیه تخم بید انجیر بیست درمسنگ انجیر بیست عدد مغز تخم کاکیان بیست درمسنگ سداب تر یک دسته زیره یک وقیه سبوس یک وقیه مغز بادام یک وقیه سپستان پنجاه عدد بیخ سوسن و بیخ خطمی از هر یکی یک وقیه و نیم بیخ چغندر و اطراف کرنب از هر یکی بوزن مقدار پنجاه درمسنگ همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و مقدار شصت درمسنگ از وی بستانند و اگر حرارت غالب نباشد دو درمسنگ مقل و چهار درمسنگ سکبینج در وی گداز کنند و یک وقیه روغن ناردین و یک وقیه آب کامه و یک وقیه انگبین و یک وقیه پیه کبوتر بچه فربه بگداخته با وی بیامیزند و بکار دارند والله

حقنه دیگر درد بنشاند و ماده بلغمی و صفرایی را بجنباند بگیرند حلبه و اکلیل الملک و شبت و خطمی و بابونه و بوذنه از هر یکی ده درمسنگ همه را در یک من و نیم آب بپزند تا بنیمن باز آید و بپالایند و ده درم پیه بط و ده درم پیه گوزن و ده درم عصاره بیخ لفاح و پنج درم روغن شبت باوی بیامیزند و بوقت ضرورت بکار دارند **حقنه دیگر وصف محمد زکریا درد بنشاند و بخواباند** بگیرند بزر البنج لدبیغی و بابونه از هر یک یک وقیه زعفران شاخ چهار یک وقیه این همه در آب بجوشانند و بپالایند و مقدار چهل درمسنگ روغن بان با این بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بدان حقنه کنند و هم بوقت ضرورت بکار دارند و اگر بزر البنج و لفاح بیابند نیم و روغن بیامیزند بکشند و بکار دارند بخواباند و درد بنشاند **حقنه دیگر قوی قولنج بلغمی و ریحی و ثفلی را بگشاید** بگیرند تخم بادیان و تخم کرفس و تخم شبت و انیسون از هر یکی چهار درم همه را بپزند و بپالایند و هفت درمسنگ بوره و ده درمسنگ فانید و شکر سرخ در وی گداز کنند و ده درم روغن کنجد و روغن کاکیان بر افکنند و اگر ده درمسنگ میعه تر اندر بیست درمسنگ روغن زیت بگداز کنند و بدان حقنه کنند سود دارد و اگر بوره مقدار هفت درمسنگ تا ده درمسنگ اندر عصاره سداب حل کنند و ده درمسنگ روغن زیت قولنج بلغمی را و ریحی را در حال بگشاید و جمله مقدار هفت درمسنگ باید و اگر بجای بوره نمک باشد روا باشد اینجا که بوره ده درمسنگ کنند نمک بجای آن پانزده درمسنگ باید و اگر دو وقیه آب کامه حقنه کنند رطوبت لزج را بکند و اگر ده درمسنگ بوره در آب گرم حل کنند و حقنه کنند زود بگشاید مقدار آب بیست درمسنگ باید و چهار وقیه عصاره برگ چغندر با دو درم بوره و نیم وقیه روغن کنجد حقنه گشاینده و معتدل است **صفت حقنه تیز و گرم و جز بوقت ضرورت بکار نشاید داشت** بگیرند عرطنیثا یک وقیه بخور مریم نیم وقیه شحم حنظل دو درمسنگ اندر دو من آب بپزند تا بنیمن باز آید و بپالایند سه وقیه از این مطبوخ بستانند و دو درمسنگ نوشادر در وی حل کنند و دو درمسنگ روغن ترب کنند و حقنه کنند و نادر معده طعام باشد حقنه نشاید کرد و بسیار باشد که حقنه کنند و اطلاق نیفتد و صداع تولد کند پس هر گاه که حقنه تیز کنند دماغ را مراعات باید کرد و از بالا چیزی مسهل سبک دادن تا حقنه را یاری دهد **صفت داروها مسهل** پس از آن که حقنه کرده باشند و راه ثفل و باد را گشاده دو درمسنگ ایارج فیقرا با عسل تا سه درمسنگ بباید داد و اگر حب آرزماالاصول می باید داد با روغن بید انجیر و اگر حب تخم معصفر یا ماءالاصول بیامیزند از هر یکی سه وقیه و سه درمسنگ روغن بید انجیر بر افکنند و ده درمسنگ باید صواب باشد و از حبها که زود اسهال کند و قولنج ثفلی و بلغمی و ریحی را بگشاید این حب است بگیرند سقمونیا یک جزو شحم حنظل دو جزو مصطکی نیم جزو

حب کنند شربتی از نیم درم تا یک درم **حبی دیگر که او را حب قولنج گویند** بگیرند شحم حنظل ده درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ و دو دانگ سکبینج ده درمسنگ آب سداب حب کنند شربتی یک مثقال **حبی دیگر** سقمونیا یک جزو شحم حنظل دو جزو صبر سه جزو شربتی از یک درم تا یک مثقال و بباید دانست که اینجا که حاجت باشد که زود اطلاق افتد حب صبر بکار نتوان داشت از بهر آنکه اطلاق او دیر باشد لکن اوراء اندر باز داشتن قولنج منفعتی بزرگ است و ایارج فیقرا همچنین قولنج را باز دارد و درد بنشاند لکن اگر منش کشش رنجه دارد زعفران دو درم باید داشت و بجای زعفران اندر ایارج گل سرخ باید کرد

صفت **شربتی که درد بنشاند و روده ها را سست نکند و شکم باز نگیرد** بگیرند بیخ لفاح دانگی بزر البنج دو دانگ زنجبیل و خولنجان از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا نیم دانگ این جمله یک شربت بود **صفت** **حبی که زود اطلاق کند** بگیرند شبرم یک جزو و سقمونیا نیم جزو شحم حنظل یک جزو سکبینج سه جزو مقل یک جزو شربتی از یک مثقال تا دو درمسنگ **حبی دیگر که زود اطلاق کند و آنرا طعم ناخوش نباشد** بگیرند شیر شبرم دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم شکر نیم درم کثیرا دانگی و نیم این یک شربت بود **حبی قوی که زود اطلاق کند** بگیرند شیر شبرم دانگی و نیم و سقمونیا دانگی و نیم شحم حنظل نیم درم کثیرا دانگی این جمله یک شربت بود **صفت** **حبی که در حال درد قولنج بنشاند** و پس از چند ساعت اطلاق کند بگیرند صبر یک مثقال سکبینج نیم مثقال حب کنند و هر گاه که خداوند درد قولنج را اندک تنگی گاه درد پدید آید این حب بخورد منفعتی تمام یابد و هر حال که درد بنشاند

صفت **شربتی که آنرا اگر ایمنی نباشد** پوست شبرم بسایند چون سرمه و شیر بسرشند و بدهند و شیر شبرم و سقمونیا که اندر جلاب یا اندر نخود آب یا شراب کهن حل کنند طعمی ناخوش ندارد و زود اطلاق کند **صفت** **حبی که حنین** آنرا حب اللوغانیم گویند و ثابت بن قره گوید آنرا اندر بن علت آزموده ایم بگیرند شبرم و سکبینج را استوار است سکبینج را با آب گرم حل کنند و شبرم و اندکی زعفران را بوی بسرشند و حب کنند شربتی از نیم درم تا یک درم و کوکل را دو دانگ **صفت** **حب سکبینج** درد قولنج را و درد سر را و درد معده را سود دارد بگیرند صبر و هلیله زرد و سکبینج از هر یکی بیست درمسنگ شحم حنظل و انزروت از هر یکی پانزده درمسنگ تربد صد درمسنگ و اندر بعضی نسخها تخم کرفس پنج درمسنگ آورده اند شربتی دو درمسنگ و نیم و اگر باید درد قولنج و نفخ منش کشش بود حب الاوفاویه که اندر علاج بحثی ناف و درد شکم یاد کرده آمده است سود دارد و منش کشش باز دارد و اطلاق کند و بادها را بشکند **صفت** **معجون مسهل معجونی که بوقت ضرورت دهند و قولنج صعب را بگشاید** بگیرند تربد پنج درمسنگ سرگین کوک چهار درمسنگ تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درمسنگ بابونه پانزده درمسنگ شربتی هفت درمسنگ و سرگین کوک که اندر داروها بکار دارند سپید باید و خشک خاصه آنکه بر سر خاری یا بر سر شاخی افکنده باشند و بوی استخوان ریزه بسیار بود و بوی نباشد و گفته اند که اگر استخوان کوک را خشک کنند و بکوبند منفعت او عظیم بود و استخوان دیگری که اندر سرگین او باشد سخت سودمند بود بجای سرگین آن بکار دارند جالینوس میگوید من دیدم که خداوند قولنج سرگین کوک بر تنگی گاه خویشتن بسته بود و بیمار بهتر شد و شفا یافت و بسیار آزموده ام که آنرا اندر قصبه ببستم کردم بر سان تعویذ و مقدار یک باقلی در وی کردم و در تنگی گاه خداوند علت بستم منفعتی عجب دیدم محمد زکریا میگوید اگر خداوند قولنج پوست گرگ بپوشند و بر وی خسبند سود دارد و اگر که بر سازند تا زوی و بر میان بندند سود دارد و هر سال که نو کنند **صفت** **معجونی دیگر همه انواع قولنج صعب را بگشاید** بگیرند سکبینج و جند بیدستر و تخم کرفس از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو و سقمونیا را بروغن بادام بسایند و حل کنند و سکبینج را اندر انگبین حل کنند و بگداز کنند و تنگ بیامیزند پس سقمونیا با وی بیامیزند و باقی داروها کوفته بر افکنند و بسرشند شربتی از یک مثقال تا سه درم تا سه مثقال **صفت** **معجون خیار شنبر** بگیرند تربد چهل درمسنگ بنفشه بیست درمسنگ سقمونیا دوازده درمسنگ نمک هندی و درب سوس از هر یکی هفت درمسنگ تخم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درمسنگ فلوس خیار شنبر و فانید و انگبین از هر یکی صد درمسنگ هر سه را بجوشانند و صافی کنند و داروها کوفته بر وی افکنند و دو استار روغن گاو بر افکنند و بسرشند شربتی از هفت درم تا ده درم بمطبوخ حلبه مسهل گرم با آب گرم و هر گاه که درد صعب شود و بیم غشی و ضعف قوت بود فلونیا دهند تا حس او کند شود پس علاج کنند **صفت** **معجونی که خواب آرد و درد بنشاند و قولنج بگشاید** بگیرند بلبل و ناخواه و سنبل و سداب خشک و بوذنه خشک و جند بیدستر و زیره کرمانی و حب الغار از هر یکی سه درمسنگ افیون و بزر البنج و یبروج از هر یکی یک درمسنگ سقمونیا یک درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال **صفت** **معجونی مسهل** بگیرند بلبلی

زرابیل و زنجبیل و زیره و سذاب و خولنجان و فرفیر راستارا است از هر یک ده درمسنگ سقمونیا ده درمسنگ انگبین مصفی چهل درمسنگ بسرشند چنانک
رسم است شربتی در حال صحت از نیم درم تا یک درم و اندر حال بیماری از یک مثقال تا دو درمسنگ یا بیشتر **صفت کوارش هندی** قولنج را و درد
پشت را و درد بند و گشادن بادها را بیرون آرد • بگیرند سقمونیا ده درمسنگ و قاقله کبار و زنجبیل و دارچینی و فرفیر و نانخواه و فرنجمشک و بلبل از
هر یکی پنج درمسنگ توربد صد درمسنگ شکر صد درمسنگ همه را با انگبین بسرشند شربتی از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ و معجون ترب کاشتنی و شهریاران
و شربتی و سفوف چلبی مسهل و غیر آن اندر قراباذین یاد کرده آید **صفت ضماد نهادن و تکمید کردن** بگیرند علک البطم شش درمسنگ نیمه
سه درمسنگ میبویج یک درمسنگ و نیم عاقرقرحا و مرزنگوش و حب المحلب و بزرالبنج و بزرالکرفس خشک و شحم حنظل از هر یکی دو درمسنگ و نیم سقمونیا
چهار درمسنگ همه را بکوبند و بروغن حب الغار چرب کنند و بزهره گاو تر کنند و فرو سوی ناف و بنه گاه را بدان طلی کنند درد قولنج بنشاند
و اطلاق کند **نسخه دیگر** بگیرند خربق و تخم ابجره و افسنتین از هر یکی یک جزو موم و زهره گاو از هر یکی نیم جزو و سبد بطم سه جزو همه را بیامیزند
چنانک رسم است و از ناف تا بقضیب و بنه گاه طلی کنند و اگر با موم [illegible] اندر وی زیادت کنند صواب بود و مغز تخم کاکیان سه جزو شحم حنظل یک جزو
زهره گاو چندانک کفایت بود ضمادی قوی است و ارزن [illegible] کرده و تخم کرفس و نانخواه و حلبه [illegible] خریطه کنند و بر ناف نهند درد بنشاند و تحلیل کند
و روغن شبت و روغن قثاء الحمار و روغن خردل طلا کنند سود دارد خاصه اگر فرفیون و جندبیدستر قوت داده باشند و اما از پس این علاجها که یاد کرده
آمد تدبیرها آنست که قولنج را باز دارد و [illegible] از پس استفراغ بکار دارند تا قولنج را از معاودت باز دارد روغن بید انجیر است با ماء الاصول
و ترتیب بکار داشتن این چنین باید کرد روز نخست دو مثقال بماء الاصول افکنند و اندکی بیامیزند و بخورند و هر روز نیم مثقال زیادت می کنند تا
هفت روز پس هر روز نیم مثقال می کاهند تا بدو مثقال باز آید و اگر خواهند که از پس یک هفته سه روز یا بیشتر همان مبلغ که قرار بران افتاده باشد
می دهند روا باشد و هر روز که این شربت خورد [illegible] ناهار مراعات کنند و بیمار بریان کرده بمالند پس بروغن گل بمالند و از پس این شربت تا
شش ساعت نگذرد یا بیشتر طعام نخورد در حمام چنان باید که اگر آروغ بر آید بوی آن شربت ندهد پس طعام خورد و اسفیدباها خورد و اگر
ترشی آرزوی بود زیره با خورد و آب ماء العسل خورد و خداوند قولنج سرد را اندر طعام با سیر و پلپل و زیره کرمانی و کرویا و انجدان می کنند
صفت شربتی سودمند بگیرند پوست درخت بلوط کی بوره نان ازو کی جبرد [illegible] سذاب [illegible] همه را بپزند و بپالایند
هر بامداد مقدار دو وقیه ازان بخورند قولنج را باز دارد **صفت شربتی دیگر** بگیرند مغز تخم معصفر پنج درمسنگ و نیک بکوبند و بسایند و دو رطل
زیره اندر چهار وقیه آب بجوشند تا بنیمه باز آید و بپالایند و این تخم معصفر با یک وقیه فانید اندرین آب حل کنند و بخورند طبع نرم کند و قولنج باز
دارد و اگر دو درم روغن بادام بدین شربت افکنند بهتر بود چند روز این شربت می باید داد و شراب انجیر سخت موافق بود **صفت آن** بگیرند
انجیر فربه یک من و آنرا در چهار من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و نیم وقیه فانید درین آب بجوشانند تا بقوام جلاب آید و اندرو
یک درمسنگ دارچینی و یک درمسنگ خولنجان و یک درمسنگ زنجبیل سوده اندر صره بسته در وی افکنند و هر ساعت بمالند و بفشارند و [illegible]
و انجیر و لوز هندو و فانید سود دارد و اگر بدین علاج و تدبیرها گشاده نشود ایارجات بزرگ باید داد تا مادهای غلیظ که اندر روده ها گرفته بود
پاک کنند و آنرا که یک چند قولنج معاودت کند همیشه پیش از انک طعام خورد نخست چیزها باید خورد که طبع را نرم کند چون انجیر که بکار دارد
باشند و در ماء العسل و جلاب فرغار کرده و آلوی سیاه بکار داشته و در جلاب فرغار کرده و خایه مرغ نیمبرشت [illegible] خاصه که [illegible]
کوفته در افکنده باشند و کامه کبر و آبکامه و انگبین و روغن گاو و چغندر که سخت پخته باشند و حسو که در وی شیره مغز تخم معصفر
کرده باشند و اندر طعام آب کند نا بیشتر کنند و اگر نخست لختی لوز و بادام با انگبین و فانید بخورند سود دارد والله اعلم و احکم •

باب پنجم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج که سبب آن بادهای غلیظ بود

علامتها قولنج ریحی آنست که پیش از انک قولنج کرد اندر شکم قراقر و بادها بوده باشد و اکنون قراقر گرفته بود نه
قراقر کند و نه باد بیرون آید و گرانی کمتر کند و درد صعب بود و بدان ماند که روده ها را از هم باز می درند یا می بشکنند

با جوال دوزی اندر روده ایستاده است و این نوع درد اندر قولنج بلغمی نیز باشد لکن درد ریحی صعب تر بود و گاه باشد که طبع نرم
شود و درد ساکن نشود از بهر آنک باد اندر میان طبقهای روده مانده بود و اندرین وقت اگر ثقل بیکبار بود و هر شراب و شربت
که خورند بایستد و گاه باشد که مالیدن و تکمید سود دارد و گاه باشد که سود ندارد و این نشان آن باشد که ماده رقیق اندر
روده است و هر گاه که تکمید کنند باد و بخار زیادت کنند و اگر بهر جای از جای بجای می گردد سهل تر بود و اگر بیکجا مانده بود و شکم
چون طبلی بر آید و سخت گردد بتر بود **علاج** قانون علاج اندرین باب گذشته یاد کرده آمده است نگاه باید داشت نخست تدبیر شیاف
و حقنه باید کرد **صفت حقنه که بادهای غلیظ را بشکند** بگیرند حاشا و زوفای خشک و سذاب خشک و سعتر [illegible] و تخم سذاب و تخم
[illegible] و تخم خروع نیم کوفته و بابونه و حسک و قنطوریون و شبت و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و انجدان و فطراسالیون راستارا است همه
اندر عصاره سذاب یا اندر عصاره پودنه بپزند تا از بسیاری بانده که باز آید و بپالایند پس روغن زیت بگیرند و همچندو زن روغن نیز
با این عصاره بپزند و بالوده بادی بیامیزند و بپزند تا عصاره برود و روغن بماند چندانک حقنه را باید ازین روغن بگیرند و مقداری
پیه بط گداخته با وی بیامیزند و دو درمسنگ سکبینج دیگر درمسنگ جاوشیر در وی حل کنند و بکار دارند و جندبیدستر و انگزد در حقنها
این نوع سود دارد و این حقنه که یاد کرده آمده است بادها را بشکند و روده ها را گرم کند و مزاج او بگرداند **صفت حقنهای دیگر**
بگیرند روغن زیت رطلی بگیرند سذاب تر یک دسته سذاب را برگ کنند و اندرین روغن بجوشانند و بمالند و بفشارند و بپالایند و اگر بعوض سذاب
عصاره او کنند چنانک در حقنه اول یاد کرده آمده است صواب تر و قوی تر بود عصاره را با روغن بجوشانند تا عصاره برود و روغن بماند
پس ازین روغن مقدار سی درمسنگ بگیرند و یک درم جندبیدستر و یک درم جاوشیر و یک درم سکبینج در وی حل کنند و بکار دارند و اگر درد صعب
باشد پنج درمسنگ بزرالبنج اندر سی درمسنگ ازین روغن سذاب بجوشانند و بدان حقنه کنند یا بعوض بزرالبنج دو دانگ جندبیدستر و دو دانگ
افیون کنند و اگر ده درمسنگ میعه تر با سی درمسنگ ازین روغن بکار دارند سود دارد و شیافها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین
باب سود دارد **صفت شیافی سودمند** بگیرند برگ سذاب تر و زیره و نانخواه و بوره نان راستارا است همه را نیک بکوبند و بسایند و با انگبین
بسرشند و بر ناپزه محقنه طلا کنند و بر نهند روغن برسانند چند بار و اگر خرقه نرم بدین دارو آلوده کنند و رشته بر کناره این خرقه بندند و خرقه
بر نهند روغن برسانند و رشته بیرون بگذارند تا بدین رشته بیرون آرند چند بار این خرقه بکار دارند سود دارد **صفت داروی دیگر**
بگیرند جندبیدستر و زعفران و مر و سکبینج و افیون راستارا است و شیاف سازند و [illegible] و ماده علت را [illegible] خواب
بر اند و ضماد و تکمید هم بدان طریق که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و محجمه آتشی اندرین باب سخت نافع بود در حال [illegible]
و اگر باد اندک بود تحلیل کند و هم در زایل شود و اگر ماده باشد چند تنگ دیگر باره بجای جمع شود هر دو ساکن بود و باز معاودت کند و این فایده
باشد بزرگ و آن آنست که طبیب بتدبیر لطیف کردن ماده و تحلیل و استفراغ آن مشغول شود بدین محجمه درد می نشاند و حقنه و شیاف باید ازها
مسهل نیز بر استفراغ می کند و حبها مسهل که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب نیز نافع است و حب [illegible] و معجون حب الغار و
معجون ابهل و کوارش کمونی و کوارش انگدان که اندر علاج [illegible] معده که از باد تولد کند یاد کرده آمده است هم اندرین باب نافع است والله اعلم
صفت مطبوخی که قولنج ریحی را بگشاید بگیرند زیره و کرویا و زنجبیل و انیسون و تخم بادیان و تخم کرفس و انگدان راستارا است از هر یکی
مقدار پنج درمسنگ همه را اندر آب بپزند چنانک رسم است و بپالایند و مقدار چهار وقیه با یک وقیه فانید و یک وقیه انگبین و نیم وقیه روغن بادام تلخ
بدهند روده ها را گرم کند و بادها را بشکند و اگر اندرین مطبوخ بیخها زیادت کنند چون بیخ کرفس و بیخ بادیان و با روغن بید انجیر بدهند صواب
باشد و حب النیل مقدار پنج درمسنگ اندر آب بجوشانند ده درمسنگ فانید و [illegible] روغن شیره تازه بر افکنند و گرم بخورند بادها بشکند
و انیسون و زیره و شبت و سعتر و مرزنجوش و جندبیدستر اندر آب بجوشند و بپالایند و بیمار اندران آب بنشیند سود دارد و اگر اندر مثانه
کاو کنند و بر ناف او نهند روا باشد و ناف و شکم او را بروغن شبت و روغن سذاب که فرفیون و عاقرقرحا و قسط و جندبیدستر قوت

داده باشند مالیدن سود دارد. جالینوس گوید خداوند این علت را بهترین تدبیری آنست که چندانک تواند از طعام خوردن و آب خوردن باز ایستد تا ماده هضم شود و این تدبیر بهتر از آنست که داروها گرم خورد از بهر آنک باشد که داروی خلط را بگدازد و تحلیل آن دفع نتواند کرد و بادها و بخارها زیادت شود و درد صعب‌تر گردد و می‌گوید که مردی را این علت رنجه داشتی و هر گاه که حس آن یافتی که علت معاودت خواهد کرد میان خویش ببستی و گفتی سیر باید که نان نخوردی و همه روز بکار خویش مشغول شدی و شبانگاه مقداری شراب صرف بخوردی و بخفتی بامداد دیگر تندرست بودی و می‌گوید سیر اندرین علت فاضل‌تر از همه داروهاست از بهر آنک باد را بشکند و تشنگی نیارد و هیچ داروی دیگر این خاصیت نیست پس خداوند این علت را بهترین تدبیری آنست که سیر بسیار خورد لکن در طعام با این نخست از بهر آنک خام بخار بر سر دهد دماغ را و چشم را زیان دارد و تریاق بزرگ بکار دارد و بهترین طعام او شوربای گنجشک است یا شوربای خروس پیر و گنجشک را یا خروس را بکشند و شکم پاک کنند و با انیسون و تخم بادیان و شبت و نمک و سداب و کرویا کنند تا و بلبل و سیر پر کنند و بپزند و از آن شوربا بخورد و بجای آب شراب سپید کهن خورد و اگر طبع اطلاق یابد کند و درد بر حال خویش باشد ناشتا شراب گرم کنند مقدار ده ستیر بتفاریق بخورند اندک اندک پس ... اللحم بیاشامند با اندکی نان خشکار در وی ثرید کنند و بخورند این تدبیر خواب آرد و ماده را بپزاند و تحلیل کند و درد زایل کند. صفت نان خورشی که باد را بشکند. بگیرند خردل یک وقیه و بکوبند و در آب کنند و بدست بمالند و بلیف بپالایند و بیخ دندانه سیر بکوبند و در کوزه دوغ در آب حل کنند و نان بدو فرو کنند و بخورند و غالیه و لخلخه مشک اندر ناف نهادن سود دارد. والله اعلم بالصواب.

باب ششم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج که سبب آن آماس بود و علامات و علاج آن

آماس روده سبب تنگی منفذ ثفل شود و باد بیرون نیاید از بهر آنک قوت دافعه بسبب آماس و سوء المزاج ضعیف باشد و اگر آماس گرم بود حرارت آن ثفل را و رطوبتها را خشک کند و اگر سرد بود رطوبتها را غلیظ کند و بسیار باشد که در عضوی که همسایه آن روده باشند چون جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم آماس افتد و منفذ ثفل بسبب همسایگی و مشارکت تنگ شود و گاه باشد که آماس روده بزرگ شود و بول نیز باز گیرد. علامتها علامت آماسهای اندامهایی که همسایه روده است هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و از علاج آن بر دلخته و علامت آماس روده آنست که از علامتهای آماس اندامهای دیگر هیچ نباشد و درد اندر روده بود و اگر آماس گرم بود از تب و تشنگی و ضربان و حرقت خالی نباشد و درد اندک اندک پدید آید و احتباس نیز اندک اندک افتد و هر مدت چند روز قولنج گردد و همچنانک بسبب مشارکت آماس دیگر اندامهایی که همسایه روده است منفذ ثفل را تنگ کند آماس روده کی بزرگ شود منفذ آب را تنگ کند و بول را باز دارد. علاج اندر قولنج ورمی بداروی مسهل دادن شتاب نتوان کرد و بسیار طبیبان این شتاب کرده‌اند و بیمار هلاک کشته است و اندک خلاص یافته است با بلا و پس بازگشته است و اولیتر آن باشد که نخست رگ باسلیق بزنند یا رگ صافن خاصه اگر بول باز گرفته باشد و خون باندازه بیرون باید کرد تا قوت ضعیف نشود و شربتها سهل و تر باید داد چون آب خیار با شکر و لعاب اسبغول بجلاب و جوز شراب بنفشه و از بهر طبع نرم کردن آب عنب الثعلب و آب برگ خطمی و آب کشنه و آب انار ترش و شیرین باید داد با خیار شنبر و شیر خشت و روغن بادام و آب کدو نشا باید داد از بهر آنک هر اندر قولنج خاصیتی بذات. صفت شربتی نرم و خنک بگیرند اسبغول چهار درمسنگ روغن گل یک وقیه هر دو را با آب بپزند و بدهند و اگر بحقنه حاجت آید کشکاب و خیار شنبر و شیر خشت حقنه کنند و اگر اندرین کشکاب بنفشه و سپستان اندر پزند صواب بود و اگر آب عنب الثعلب و آب کاکنج با این کشکاب بیامیزند موافق‌تر بود. ابوعلی سینا گوید من آزموده‌ام که حقنه بشیر خر و خیار شنبر و روغن بادام و روغن شیره کنند. صفت حقنه دیگر بگیرند خبازی و خطمی سپید در صره بسته و دانه آبی را استوار است بپزند و بپالایند سه وقیه از این طبیخ بگیرند و یک وقیه بابونج را درو بگدازند و یک وقیه روغن بنفشه با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر بگیرند مسلک ...

کرک ترکیب کنند روا باشد و اگر بعوض بابونج خیار چنبر کنند یا شیر خشت هم صواب بود و اگر حقنه بماء الشعیر و روغن بابونه کنند صواب بود. صفت حقنه دیگر بگیرند عصاره برگ چغندر یک و نیم وقیه و روغن شیره یک وقیه شکر یک وقیه بوره نان دو درم. حقنه دیگر بنفشه خشک ده درمسنگ خطمی سپید مصری پنج درمسنگ سبوس گندم ده درمسنگ بپزند و بپالایند و نیم وقیه روغن بنفشه و نیم وقیه روغن شیره و ده درم شکر و دو درم بوره با وی بیامیزند و اگر ماده صفرا بسیار بود اندکی سقمونیا در آب کشنه و خیار شنبر حل کنند و بدهند و سپستان اگر حاجت آید این شربت با ترنجبین بدهند و اندر حقنها نیز تخم کتان و بابونه و شبت و کرنب و اندکی حلبه بکار دارند و از ضمادها نخست خرقه کتان بسرکه و گلاب سرد کرده تر کنند و بر موضع همی نهند و هر گاه که گرم شود دیگری برنهند. صفت ضمادی نرم بگیرند برگ بنفشه تر و برگ خطمی و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج همه را بکوبند و بنفشه خشک و خطمی خشک کوفته و بیخته و آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل الملک با وی بیامیزند و بسرشند و بر آن موضع همی نهند. ضمادی دیگر بگیرند موم پنج جزو و روغن بابونه و روغن بنفشه از هر یک پنج جزو آرد باقلی دو جزو زرده خایه مرغ بریان کرده دو جزو و لعاب تخم کتان چندانک کفایت باشد زرده خایه را با آرد باقلی بلعاب تخم کتان بسرشند و موم را با روغن بگدازند و همه با یکدیگر بسرشند و ضماد کنند. ضمادی دیگر بگیرند بابونه و آرد جو و خطمی سپید و بنفشه همه را بکوبند و با آب و روغن بسرشند و ضماد کنند و مزوره از کشک جو ... کنند و بخود سازند بنیم بریان بروغن بادام و اگر حرارت سخت قوی باشد مزوره از بیشو آلو و اسفاناخ و مانند این سازند و هر بامداد آلو سیاه تر کرده و اندر جلاب آغشته شده ده دانه تا بیست دانه بخورد و از آن جلاب نیز بخورد و کار این علت این شربت سود دارد بگیرند انجیر پنج عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ بنفشه خشک ده درمسنگ همه را اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار وقیه با سه درمسنگ فلوس خیار شنبر و سه درمسنگ روغن بادام شیرین بدهند مدت دو هفته این شربت بکار دارند. صفت لعوق بنفشه بگیرند بنفشه خشک ده درمسنگ فلوس خیار شنبر پنج درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ عناب ده عدد سپستان سی عدد همه را بپزند و بپالایند و نیم من شکر طبرزد برافگنند و هفت ستیر روغن بادام و بپزند تا قوام او غلیظ شود پس هفت ستیر بنفشه خشک سوده برافگنند و بسرشند تا هموار شود و بکار دارند طبع را نرم دارد شربتی از پنج درم تا هفت درم و اگر آماس سرد بود حقنها و ضمادها و شربتها تحلیل کننده بکار دارند والله الشافی.

باب هفتم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج فتقی و التوائی و علامتها و علاج آن

علامت قولنج فتقی فتق است و فرود آمدن روده بکیسه خایه و علامت قولنج التوائی آنست که خداوند علت حرکتی قوی کرده باشد یا چیزی برداشته باشد و خویشتن در آن برداشتن بر پیچیده باشد یا از جایی جسته باشد یا کشتی گرفته و بازیها کرده و درد قولنج بر اثر آن پدید آمده باشد و بیشتر از آن این کس را قولنج عادت بوده باشد. علاج اما علاج خداوند قولنج فتقی را نخست علاج فتق باید کردن و روده را بجای باز بردن و تدبیر بجای باز بردن وی آنست که بیمار بپشت باز خسپد و دست بر موضع فتق نهند و قوت کنند اگر بدین قدر بجای باز شود فبها و نعمت و اگر بجای باز نشود بیمار تن چهار دست و پای او بگیرند و بردارند تا پشت او دو تو شود و شکم در قعر افتد و او را بدان شکل از جانبی بجنبانند و دست بر جایگاه فتق فشارند تا بجای باز شود و ببندند محکم و بر شکلی خوابانند که پشت همچنان دو تو باشد و شکم در شده و بباید دانست که خداوند فتق را هر گاه کی روده تهی باشد که فرود آید باسانی بجای باز شود و اگر همه پر باشد دشوار بجای باز شود و صواب‌تر باشد که نخست شیافی تیز بنهند تا روده تهی گردد و بادها برود پس تدبیر بجای باز بردن کنند و اگر همه تن پر باشد نخست قی فرمایند پس شیاف بنهند و اگر با این همه تدبیرها دشوار بجای باز شود بیمار را اندر گرمابه برند و آب گرم بسیار بر وی ریزند پس بیمار کس بردارند چنانک یاد کرده آمد و بجنبانند و دست بر موضع فتق فشارند تا بجای باز شود و ببندند و او را بر بستری خوابانند که بالین او بلند بود و بالین در زیر سرین او بنهند تا پشت او همچنان دو تو باشد و بر آن شکل صبر کند پس اگر پس از آنک روده بجای باز برده باشند هنوز همه قولنج ثفلی و اعراض آن بر حال خویش بود تدبیر قولنج و علاج آن باید کرد خاصه علاج قولنج ریحی و ثفلی چنانک یاد کرده آمده است.

و باقی علاج فنی اندر جایگاه خویش یاد کرده آید ان شاء الله ۞ و اما علاج قولنج التوائی را نخست خداوند علت را بکو بنشانند و شکم
و تهی گاه و پشت او را برفق بمالند و راست می کنند تا روده را بجای باز برند و اگر بدین بجای باز نشود او را بر سینه بر نخوابانند
و هر دو پای او را بالا برآرند و او را بجنبانند نیک چنانکه روده ها او بجنبد و بجای باز شود و هر دو بنشینند پس آشامیدنی
چرب خورد و اگر درد بر حال خویش بود هیچ نخورد دو وقیه سیماب زنده بدهند و نخست سیماب را بشویند و بیمار را حسو
چرب دهند پس سیماب دهند و اگر سیماب از پس داروی مسهل دهند با آن بیامیزند و بدهند روا باشد پس او را بر
دارند و بفرمایند رفتن گامی چند و بنشانند و شکم و تهی گاه و پشت او را دیگر باره برفق بمالند و راست می کنند و می
جنبانند تا سیماب زیر فرود آید چون سیماب فرود آمد معلوم گردد که روده بجای خویش باز آمد پس اگر فرو نیاید بیمار
را بردارند و شکم او را نگونسار کنند تا سیماب برآید از وی و اگر زیر بر نیاید همی فرمایند رفتن تا بسوی زیر فرود آید
و از پس آن اسفیدباها و جرب دهند و جلاب و ... الحم و بحیری آشامیدنی جرب اقتصار کنند ۞ والله اعلم و احکم ۞

باب هشتم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج که سبب آن ضعیفی قوت دافعه قولون بود و علامات و علاج آن

علامت وی آنست که اگرچه بنادر می باشد و اطلاق می افتد لکن هر وقت بکار رود شیافها و حقنه حاجت بود تا اطلاق افتد

علاج علاج وی آنست که داروها قوت دهنده چون سکبینج بدهند و جمره و منتزودیطوس و تیاذریطوس و ایارج
فیقرا و طبیخ سلیخه و دارچینی و بسباسه و جوزبوا و سنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن بادام طلخ و ایارج فیقرا و اگر
با روغن بید انجیر و روغن ناردین یا روغن سوسن گرم کرده و افاویه در وی افکنده بر شکم و تهی گاه مالیدن
و از پس طعام اندکی شراب ریحانی بکار بردن و طعام اسفیدباها نرم و چرب خوردن و از پس شبها و طعامها قابض و آب سیر
پرهیز کردن والله الشافی ۞

باب نهم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج که سبب آن باطل شدن حس قولون بود و علامات و علاج آن

علامتها علامت وی آنست که هر چند وزن شکم با ذخیره در شکم برآید و هرد نشود و چیزهای خدر کننده خورده باشند یا از بیرون ضماد کرده

علاج علاج وی آنست که نخست استفراغ با ایارج فیقرا و لوغاذیا و تیاذریطوس کنند پس آن طبیخ سلیخه که اندر باب یکدشته یاد کرده
آمده است بکار دارند با روغن بید انجیر و ایارج فیقرا و معجون لاذریطوس و سجزنیا و منتزودیطوس و اثاناسیا و روغن بید انجیر حل کنند و بر شکم و تهی گاه
بمالند و طعام شوربای گنجشک و کبوتر بچه با افاویه و شراب کهن لطیف و خندیقون بود والله اعلم ۞

باب دهم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر ایلاوس

ایلاوس نوعی قولنج است لکن درد روده های باریک افتد و تفسیر
ایلاوس بتازی رب ارحم است یارب رحمت کن و این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که از وی خلاص کمتر بود از بهر آنکه مزاج معده و مزاج
روده ها تباه گشته بود داروها خوردن قبول نکند و شیاف و حقنه بجای علت نرسد ۞ و جالینوس می گوید من جماعتی را دیدم که این علت افتاد و یک
تن را دیدم که خلاص یافت و اسباب این علت یا سوء المزاج گرم و خشک بود یا سوء المزاج سرد و خشک با ماده یا بی ماده یا آماسی بود که منفذ ثفل را
تنگ کند یا بادی بود که اندر طبقات روده ها مانده بود یا بسبب حرکتی ناهموار روده برهم پیچیده شود و راه ثفل و باد بسته گردد و بسیار
باشد که اندکی صفرا بدین روده ها فرود آید و ثفل را خشک کند و دفع نتواند کرد و سبب این علت گردد ۞ و از طعامها خشک و قابض بسیار
افتد و بسیار باشد که داروی ناموافق که بغایت گرم بود یا سرد بغایت بود که طبع نرم دارد خورده شود و این علت متولد شود **علامتها**
ایلاوس آنست که درد اندر بالای ناف بود و هرچه بخورد قی کند تا بدان حد که ثفل نیز بقی برآید و بباید دانست که تا معده بر حال طبیعی بود
و طعام را از بالا فرو کند و هضم کند پس آنرا بروده ها فرستد بقوت دافعه که او راست و روده ها را نیز تا بر حال طبیعی باشد هیچ از معده بدینسان

رسد آنرا قبول کنند و بسوی زیر دفع کنند و بیرون افکنند و چون از حال طبیعی بگردند و سببی از این سببها که یاد کرده آمد پدید آید در هر
سوی دفع نتوانند کرد بسوی بالا دفع کنند و معده او ابضرورت قبول کند و نیز دفع کند و باشد نیز که اگر حقنه با نیرو کنند و معده
خالی بود آن حقنه بمعده برآید و از معده بقی بیرون آید ... چه از معده برود و آید و راه نیابد تا فرو کند بسوی بالا بان
گردد و بقی بیرون آید و بادها نیز که اندر شکم بود هم بسوی بالا بآروغ برآید و علامتها اندرین علت آنست که ثفل بقی برآید و نفس
و آروغ و عرق همه گنده شود و باشد که بوی همه تن گنده شود و آنرا که سبب این علت آماس گرم بود از دو بیرون نباشد یا ماده آماس صفرا
بود یا خون اگر صفرا بود تب سوزان و تشنگی و تلخی دهان بران گواهی دهد و اگر خون بود تب خونی و امتلاء رگها و شیرینی طعم
دهان و ضربان موضع درد بران گواهی دهد و آنرا که سبب علت آماس سرد بود سوزش و تشنگی نبود و دهان تر بود اگر ماده بلغمی بود مزه
دهان یا شور بود یا هیچ مزه ندهد یا مزه ناخوش دهد و بقی بلغم برآید و اگر ماده سودا بود مزه دهان ترش بود و هر دو گرانی گمتر
بود لکن آماس سرد اندرین روده ها کمتر بود و آنرا که سبب علت سوء المزاج گرم و خشک بود تشنگی و سوزش صعب بود و تبها گرم آمده
بود و آنرا که سبب علت اندکی صفرا بوده باشد که برودها فرود آید و ثفل را خشک کند و بیرون دفع نتواند کرد درد و خلیدن و سوزش
صعبتر از قولنجها دیگر باشد و با تب و تشنگی و تلخی دهان بود و آنرا که سبب علت خوردن طعامها خشک و قابض بوده باشد در شکم او درد
بود گرفته و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد و آنرا که سبب علت رطوبتها لزج بود اندر شکم او باد بسیار افتد و آروغ ترش برآید و باشد
که عرق سرد آید و تدبیرها گذشته و ناگواریدن طعامها که بوده باشد بران گواهی دهد و آنرا که سبب علت خوردن داروی ناموافق بوده باشد
علامت وی آنست که علت از پس دارو خوردن افتد و آنرا که سبب علت برهم پیچیده شدن روده بود علامت وی آنست که علت از پس
بار نهادن و کشتی گرفتن و معلق جستن و مانند آن افتد ۞ بقراط می گوید هر گاه که با تقطیر البول ایلاوس پدید آید بیمار روز هفتم هلاک شود
مگر که بیمار را تبی گرم آید و عرق بسیار پدید آید ۞

علاج اما اگر نشانها آماس گرم ظاهر شود علاج آماس خونی و صفراوی کنی بود
الا آنکه اگر قوت بیمار قوی بود و علامتها خونی ظاهرتر بود نخست رگ باید زد و باسلیق باید گشاد پس ضمادها بر نهادن از برگ عنب الثعلب
و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک کوفته و بیخته و با روغن بنفشه و ببیخته سرشته و شربت آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کشنیز تر
دو وقیه بگیرند با ده درمسنگ خیار شنبر پاک کرده و ده درمسنگ روغن بادام و ده درمسنگ شکر بدهند نخست آبها را بجوشانند و کفک
بردارند و صافی بپالایند پس خیار شنبر در وی گداخته و روغن و شکر برافکنند **صفت شربتی دیگر** بگیرند آب کاکنج و آب
لبلاب و بجوشانند و بپالایند و همچنین با روغن بادام و شکر و خیار شنبر بدهند **صفت شربتی دیگر** بگیرند بنفشه خشک و
اکلیل الملک و خطمی و بیخ سوسن و بابونه همه را بپزند و بپالایند چهار وقیه از این مطبوخ با دو وقیه آب خیار و با دو وقیه آب لبلاب و آب عنب
الثعلب بیامیزند و ده درم فلوس خیار شنبر پاک کرده در وی گدازند و ده درم روغن بنفشه و ده درم شکر برافکنند و بدهند و طعام اسفاناخ
و برگ چغندر و آنچه بدین ماند بروغن بادام و شکر و بجای آب جلاب دهند و خداوند آماس سرد را علاج بحب سکبینج یا بحب صبر یا بحب منتن
کنند و شیافها و حقنها که در بابها گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و تا بزه محقنه اندرین علت دراز ترک باید و سوراخ در سر
تا بزه باید نه در پهلو تا دارو برودها بالایین رسد و پیوسته تمام الاصول دهند با روغن بید انجیر و ایارج فیقرا و اگر قی بسیار گردد و هیچ
در معده نپاید زیره کرمانی با سماق بباید داد کوفته و می دادن با شراب پودنه و داروهایی اندر علاج هیضه و قی یاد کرده آمده است بکار
باید داشت و علاج آماس سودایی بدین نزدیک باشد **صفت معجونی که قی باز دارد و قولنج را بگشاید و اندرین علت**
موافق بود بگیرند مصطکی و قرنفل و زنجبیل و بلیله و دار بلیله و کون بوا از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و ببیزند از این جمله ده درمسنگ
سقمونیا ده درمسنگ همه را بجلاب که از شکر و آب آبی شیرین کرده باشند بسرشند شربتی از یک درم تا یک مثقال تا دو درم و اگر سبب علت
سوء المزاج گرم و خشک بوده باشد یا فرود آمدن صفرا بروده باشد برودها و ثفل را خشک کرده نخست حقنه نرم باید کرد از نفشه

و خطمی و بابونه و تخم کتان و سپستان و کشک جو و سبوس گندم با روغن کنجد بسیار کرده روغن بنفشه و بابونه و اندک نمک هندی
و بیمار را اندر آبزن نشاندن و اندر آب آن بابونه و اکلیل الملک و کرنب و شبت و بنفشه و سبوس و بیخ خطمی و بیخ سوسن و سپستان
باشند و روغن بنفشه با روغن بابونه و موم مصطکی موم روغن کنند و بر شکم او می مالند و سپستان حقنها قوی کنند و خیار شنبر
و عناب و میویز دانه بیرون کرده و سپستان و بیخ سوسن و بیخ خطمی در آب بجوشانند و بپالایند و چهار درم روغن بادام و دو درم
روغن بید انجیر و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند و بدهند و گاه گاه شیافی می نهند تا طبیعت را می جنبانند و ماده را فرو می کنند و طعام
زیره با دهند و اسفاناخ بروغن بادام پخته یا بروغن کنجد سپید کرده و بجای آب جلاب خام دهند و اگر میویز و عناب و سپستان
بجوشانند و بپالایند و شکر در این آب افکنند و سرد می کنند روا باشند و علاج قولنج ثقلی علاج این باشند و اگر سبب خوردن داروها ناموافق
باشند آب گرم می باید داد با روغن کنجد آمیخته یا شیر خر با داروئی برآید پس تدبیر شکم فرو آوردن باید کرد و علاج این اندر
علاج زهرها یاد کرده آید ان شاء الله و اگر سبب علت بر هم بجیده شدن روده بود علاج آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است والله اعلم

گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر احوال گرده و مثانه و بیماریها و علامتها و علاج آن و این گفتار چهار جزو است

جزو نخستین اندر سوء المزاج گرده و آماس و ریش و ضعیفی و لاغری آن و این جزو پانزده باب است

باب نخستین اندر سوء المزاج گرم بی ماده که اندر گرده پدید آید و علامات و علاج آن

سبب سوء المزاج گرم رنج و ریاضت بود و طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و گرمیهای جامه گرم خفتن خاصه
چون سمور و روباه و مانند آن **علامتها** بول سرخ بود یا زرد زعفرانی و گنده بود و تشنگی غلبه کند و بول را بسیار
نگاه نتوان داشت و اندر مجری بول می گدازد گرمی آن آگاهی می دهد و باشد که بسوزاند و شهوت جماع بدید آید و منی
گرم بود و باشد که بر سر بول چون روغنی پدید آید این همه از گرمی مزاج گرده آن بیمار را گرمی بر حوالی گرده بود و لاغر
و باشد نیز کی تب آید **علاج** اگر سبب سوء المزاج رنجی و ریاضتی بوده باشد علاج وی راحت و آسایش بود و بر روغن
گل و اندکی سرکه و گلاب طلا می کنند و شربت آب تخم خرفه و سکنجبین و آب خیار و دوغ ترش دهند و طعام از غوره و ریباس
و کشک جو دهند و طفشیل از عدس و آب غوره و روغن گل بر جای گاه بنده سود دارد و اگر آب خیار و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب
و روغن گل حقنه کنند صواب باشد و منفعت بیش کند و اگر سبب طعامها و شرابهای گرم بوده باشند دست از آن نوع بدارد
و همین تدبیر که یاد کرده آمد بدست گیرند و اگر بعلت دیابیطس باز گردد علاج آن اندر باب جداگانه از جزو سیم
یاد کرده آمده است از آن باب بخوانند

باب دوم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج بی ماده و علامات و علاج آن

سبب سوء المزاج سرد آب سرد بسیار خوردن بود خاصه بر ناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و بر زمین سرد و بر بستر سرد کتان خفتن
و طعامها و شرابها و داروهای سرد خوردن **علامتها** رنگ بول سپید بود و شهوت جماع برود و اگر خداوند علت مرد بود یا زن
جماع زیان دارد و پشت ضعیف شود و همچون پشت پیران و تشنگی نباشد **علاج** گوارش زیره که اخلاط او بیک سوده باشد
سود دارد و حقنه کردن بشوربای سر بره و کبوتر بچه با روغن جوز کرده و روغن بادام طلی کردن و روغن قسط کردن و روغن فستق
و روغن حبة الخضراء و روغن دنبه گرده بزرگ از روغنها خاصه روغن دنبه نیم گرم حقنه کنند تنها سود دارد از همه آنک
و بر آن زیر خوب است اندر گرم کردن گرده و قوت دادن وی و روغن فربیون مالیدن سود دارد و طعام

شوربا نخود و کبوتر بچه با زیره و دارچینی و قلیه خشک و کنجشک بریان والله اعلم

باب سیم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم با ماده اندر گرده و علامات و علاج آن

علامتها اگر ماده خونی بود علامتها خون ظاهر باشند و اگر ماده صفرایی بود سوزش و خلیدن
و زردی آب و تب و تشنگی علامت آن بود **علاج** آنرا که علامتها خون ظاهر بود رگ باسلیق باید زد نخست و اگر ماده صفرایی
بود نخست بطبیخ بنفشه و سپستان و عناب و آلو و خیار شنبر و شیر خشت استفراغ باید کرد یا حقنها نرم کردن تا صفرا کم شود پس
رگ باید زد و آب جلاب و آب انار دانگ و آب کسنه و آب خیار و خیار بادرنگ با شکر دادن و کشکاب با روغن بادام دادن و ضمادها
که از اسبغول و آرد جو و آب کشنیز تر و سرکه سرشته باشند بر جایگاه کرده می نهند و اگر حرارت سخت قوی بود اندرین ضماد سپیده خایه
مرغ و روغن گل و آب خرفه و آب عصا الراعی و بنفشه و نیلوفر و صندل زیادت کنند و شربت شراب بنفشه و شراب آلو باید داد و طعام از آن نوع
که اندر باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است می باید ساخت والله الشافی

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر گرده و علامات و علاج آن

علامتها علامت سوء المزاج سرد با ماده علامتها بلغم است و چند جای یاد کرده آمده است **علاج** نخست قی باید فرمود تا بلغم لختی
کمتر شود پس حبها و حقنها که اندر علاج قولنج بلغمی یاد کرده آمده است بکار داشتن و داروهای گرم بکار داشتن و روغن فربیون مالیدن و معجونها
و مالیدنها گرم که از بهر زیادت کردن باه در موضعی یاد کرده آید اندرین باب سود دارد و طعام گنجشک بریان و قلیه خشک و نخود آب
با دارچینی و زیره صواب بود والله اعلم

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر لاغری گرده

سبب لاغری گرده بسیاری جماع بود و بسیار خوردن داروها
که ادرار بول تولد کنند و سوء المزاج گرم و خشک و سرد و خشک **علامتها** علامت لاغری گرده آنست که شهوت جماع نباشد و پشت
ضعیف بود و طاقت هیچ رنج ندارد و آب تاختن بسیار آید و بول سپید باشد و بود نیز که تن لاغر بوده کند و می گویند هرگاه که گرده لاغر
شود و پیه گرده اندک شود بینایی چشم ضعیف کرده و صداع پدید آید و بر پای نتواند داشت و پشت و کمرگاه سرد باشند **علاج** مغزها
چون مغز بادام و مغز پسته و مغز حبة الخضراء و مغز گوز هندی و فندق و تخم خشخاش همه را با شکر کوفته سود دارد و نخود و باقلی و لوبیا
اندر اسفیدباها مغز و پیه مرغ و پیه بط و پیه گرده بز سود دارد و نان پیه آکنده که در وی تخم بادیان و اندکی زنجبیل و مغزها که یاد
کرده آمد و اندکی معسول که در خمیر سرشته باشند و نان پخته سخت نیک باشد زنجبیل حرارت را و قوت این تخمها را بجنباند و تخم بادیان آنرا
بجایگاه رساند و لکن تخمها گوهر گرده را قوت دهد و اگر کسی لک نخواهد بر مغزها اقتصار کنند و اگر گوشت گرده را بکوبند و با پیه
مرغ و پیه بط و پیه گرده بز و آنرا بکشنیز خشک و تخم بادیان و زنجبیل خوش کنند سود دارد و حقنه که از طبیخ سر بره و گوشت
کبوتر بچه و روغن دنبه سازند سود دارد و پیه گرده گداخته حقنه کردن گرده را گرم و فربه کند و طعام هریسه و با بچه و خایه
مرغ نیمبرشت و حلواها که تخم خشخاش و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ در وی کرده باشند سود دارد و در جمله از جهت
فربهی گرده طعامها باید که میل بخشکی دارد والله اعلم

باب ششم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر ضعیفی گرده و علامات و علاج آن

بباید دانست که هر
بیماری که گرده را افتد از سوء المزاج و آماس باشد و تولد سنگ و دیگر همه ضعف آرد همچنین هر رنجی که رسد از زخمی و آسیبی و
رفتن پیاده و اسب راندن فزون از عادت و برخاستن و نشستن بسیار و جماع بسیار همه گرده را ضعیف کند لکن
طبیبان ضعیفی گرده آنرا گویند که گرده از فعل خویش باز ماند و فعل گرده آنست که آب را با اندکی خون رقیق که
از جگر بدو آید بکشد و پس از آن خون بگوارد و بمزاند و بغذای خویش بکار برد و باقی آن خون را با آب بمثانه

فرستد تا نشاند آن باقی خون را بگوارد و بغذای خویش بکار برد و آب را بیرون دفع کند و هرگاه که ضعیف شود آن
خون را نتواند گوارید و غذای خویش نتواند گردانید آن آب همچنانک با او آمده باشد با خون از وی جدا کرده
و هیچ درد نکند و اگر باشد ضعیف درد بود باشد و سبب این ضعف آن باشد که گوشت اوست و متخلخل شود و آن آن کند که
گوشت او باطل کرده بسبب بسیاری جماع یا بسبب بسیار خوردن داروهای ادرار کننده یا بسبب رنجها دیگر که یاد کرده آمد

علامتها علامت این علت آنست که بول غسالی بود یعنی همچون آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند و نیز هم بود و اگر
دردی بود دردی اندک بود و آرزوی جماع نباشد و گاه باشد که با بول بار خونی غلیظ آمیخته بود و اگر یک ساعت بنهند رسوب کند و بر سر بول
چیزی همچون کفک دریابد بدید آید و این علامت آن بود که رگها که آن را اورده گویند قوی است و نیز اندر مجاری آفتی نیست و اگر اورده و مجاری
ضعیف باشد هیچ رسوب نکند و هر بولی که بیش از آن اندک طعام اندر معده هضم شود همچون آب بود و آنچ از پس هضم آید غسالی بود از بهر آنک
جگر اندر غذا تصرف کرده باشد و خون گردانیده و آنچ نصیب کرده باشد از خون بدو فرستاده و گرده بسبب ضعف و عجز در آن هیچ تصرف
نکند و هیچ نصیب برندارد بدین سبب بول غسالی بود و گاه باشد که سبب این بول غسالی دفع طبیعت بود بر سبیل بحران و فرق آنست که
آنچ سبب آن دفع طبیعت بود بیمار از پس آن راحت یابد و لاغر نشود و باشد که آن را تب بود معلوم و اگر از ضعف گرده بود بیمار هیچ راحت
نیابد و سست و لاغر شود و تب معلوم نباشد و بر تبع ضعف گرده و لاغری از ضعف جگر و درد سر پدید آید

علاج طریق صواب اندر علاج
این علت آنست که پیش از آنک علت مستحکم شود علاج کنند چه اگر تاخیر کنند عسر گردد و گاه باشد که با این علت اندر مجاری بول ریش و ریم
باشد و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید اما علاج خاصه این علت آنست که اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زدن و باندازه
قوت مقداری خون بیرون کردن و داروی مسهل و آب تخمها ندهند البته از بهر آنک این هر دو فضله دیگر مجاری بول آرند و رنج و علت زیاده
شود و از جماع و از ریاضت و از گرمابه باز باید داشت و آسایش باید فرمود و تدبیر آن باید کرد که گوشت گرده آکنده شود و تدبیر آن
بشربت بود و بغذا و بضماد اما شربت رب سیب باید و رب آبی و شراب مورد و شراب ریواج و شراب لیمو که ترشی غالب بود و پست
جو و پست گندم و قرص طباشیر و غذا عدس باب سماق و آب غوره و آب نار دانگ و با خربزه و سر بره بترشی و گوشت کبک و تیهو و دراج
و طیهوج مصوص افشره باب سماق و آب غوره و آب نار دانک و گوشت گوساله فسرد کرده هم بدین آبها و کعک با کرویه و پیه الکند که مغزها
و لک سازند پیه تخم بادیان خاصه اگر آن را بسماق خوش کنند و اگر بیمار ضعیف بود زرده خایه نیمبرشت خورد سماق بر افکنده سود دارد
و از فربهی گوشت و اسفیدباجها پرهیز کنند و از میوها آبی و زعرور و خرما قسب موافق بود

صفت قرص طباشیر بگیرند گل
سرخ و سماق پاک کرده و طباشیر و صمغ عربی و گل مختوم و گل ارمنی و قشر بیض و صندل سپید از هر یکی یک درم سنگ و نیم نشاسته بریان کرده
و تخم حماض و کلنار از هر یکی دو درم سنگ تخم خرفه بریان کرده سه درم سنگ حب الآس و بلوط هر دو بریان کرده از هر یکی سه درم سنگ اقاقیا
دو درم سنگ همه را بکوبند و بیزند و باب سیب و آب آبی ترش بسرشند و اقراص کنند هر قرصی دو درم سنگ شربتی یک قرص یا یکی از این شربتها که
یاد کرده آمدست

صفت قرص دیگر بگیرند شب یمانی و دم الاخوین و کلنار و صمغ از هر یکی یک درم سنگ کثیرا دو درم سنگ اقراص کنند
هر یکی دو درم سنگ شربتی یک قرص با شراب غوره یا با شراب مورد

صفت ضمادی که بر پشت نهند بگیرند گل سرخ و طباشیر و برگ سماق
و صندل سپید و عصاره لحیة التیس و گل ارمنی و گل مختوم از هر یکی دو درم سنگ کعک بغدادی سه درم سنگ قسب خشک هفت درم سنگ [illegible]
نبطی و برگ مورد خشک و بنفشه از هر یکی دو درم سنگ پست جو سه درم سنگ همه را بکوبند و باب مورد تر و آب سیب ترش بسرشند و بر خرقه [illegible]
کنند و بر پشت نهند یا بوکرده و خرقه باب برگ مورد تر و آب سیب ترش تر کنند و بر [illegible] نهند و اگر
لحیة التیس و خرنوب نبطی و کزبره و نان خشک و گل سرخ و بیخ عوسج اندر آب بپزند و اندر آن آب نشینند صواب بود و آن آب بر زهار
و کمرگاه و بنی گاه او می چکانند صواب تر بود و آن را که این علاج اثر نکند او را اندر آبهای معدنی [illegible] باید نشاند و از آن آب

باید داد اندک اندک از بهر آنک این آبها مجاری را تنگ کند و اگر ممکن بود او را بهوای سرد تر برند صواب بود و قی کردن اندر همه بیماریهای
گرده سودمند است و باشد که بیکبار زایل شود ابو الحسن الطبری الترنجی می گوید بعضی طبیبان از اهل مصر از بهر این علت ضماد حلزون فرمودند
بشراب سفرجلی سرشته و خرما قسب خوردن و آبهای قابض بر پشت و کمرگاه و همه تن مالیدن و بعضی کارها اندرین علت رنج است و حرکت و نشستن
آسایش است و چون علت بآخر رسد و نهمی بدید همی آید شیر اشتر می دهند با داروها که خون را باز دارد چون فلونیا رومی و باریسی و اقراص کهربا
و اقراص گلنار ثاثاء قوی کرده و از چیزهای شور و تیز و تلخ پرهیز کنند و اگر سبب بول غسالی دفع طبیعت بود آن را باز نباید داشت و یاری باید داد
تا پاک شود و اگر بسیار گردد و از حد بگذرد و ضعف خواهد آورد این علاجها باید کرد که یاد کرده آمد و اگر این علت بنوبتی معلوم بود پیش از نوبت
رگ باید زد و این علاجها بر دست گرفتن و اگر این علت دراز گردد آماس اندر اطراف و اندر همه تن پدید آید علاج استسقا لحمی باید کرد
و محمد زکریا می گوید اطراف بیمار را ببزند و طبیخ آن را اندکی نمک بر افکنند و نه روز بخورند همه بیماریها گرده را پاک ببرد والله اعلم و احکم

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر بادها کی اندر گرده و حوالی آن باشد و علامات و علاج آن

بسیار باشد که اندر گرده و حوالی آن بادی غلیظ در افتد
و از آن باد درد گرده و تمدد اندر پشت بدید آید **علامتها** علامت وی آنست که درد اندر حوالی کمرگاه می گردد و بر
و فرود تر می آید و هیچ گرانی نکند **علاج** علاج وی آنست که از خوردنیها بادناک پرهیز کنند و داروها محلل که ادرار کنند
بکار دارند چون تخم بادیان و تخم سداب و زیره با ماء العسل یا جلاب و از بابونه و زیره و تخم سداب و تخم بادیان و آنچ بدین ماند هیچ
بادها باشند ضمادها می سازند و بر کمرگاه می بندند و روغن قسط می مالند و اگر حاجت آید حقنها محلل بکار دارند نافع بود

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر آماس گرم که اندر گرده بدید آید و علامات و علاج آن

ماده آماس گرم یا خونی بود یا صفراوی یا خونی بود صفرا تیز و رقیق
و حال آماس از سه بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا صلب گردد و گاه باشد که آماس اندر هر دو گرده افتد و گاه باشد
که اندر یک گرده افتد و گاه باشد که آماس میل بجانب تجویف گرده دارد و گاه باشد که میل بجانب آن منفذ دارد که آب اندر وی از
جگر بگرده آید و گاه باشد که میل بجانب مجراها بول دارد و گاه باشد که میل این آماس بغشا دارد که گرده در وی پوشیده است سوی پشت و گاه
باشد که این آماس غشای میل بسوی اندرون دارد و اسباب آماس گرده چهار نوع است یکی آنک اندر گرده ریگی تولد کرده باشد و از آن جنبید
و گوشت او را بخراشند و ریش کنند دوم آنک زخمی و آسیبی و سقطه افتد سیم آنک چیزی گران چون همیانی و غیر آن بر میان بسته باشند
چهارم آنک بول باز داشته باشند

علامتها علامتهای آماس گرم تب است که اندر همه وقتها لازم بود و گاهی فراشا پشت می برآید
و گاهی حرارت قوی می کند و اندر گرده گرانی و تمدد می بود و اندر اول این تب نبض صغیر شود چنانک اندر اول نوبتها دیگر لکن اطراف
سرد شود و گاه گاه تب آهسته تر می شود و بار دیگر می افروزد و این آهسته شدن و بر افروختن بی نظام بود و گاه باشد که بدان ماند
که نوبت ربع خواهد بود و داروها ادرار کنند و خوردنیها شور و تیز و ترش زیان دارد و اگر آماس اندر گوشت گرده باشد درد او آمیخته
باشد و اگر اندر غشا بود خاصه نزدیک بمعالق گرده درد عظیم باشد و پشت راست نتواند کرد و نتواند سر فرو کند و عطسه نتواند
داد و از همه شکلها که بخسپد بر رو بهتر باز خفتن آسان تر بود و بسیار باشد که بسبب صحبتی آماس اختلاط عقل پدید آید از جهت مشارکت
غشا با دماغ و همه بچشم و روی فرود آید و قی صفرای بسیار افتد بسبب مشارکت معده و باشد که شکم باز گیرد بسبب مزاحمت آماس
که رودها را تنگ کند و بفشارد و بول نخست سپید بود پس سرخ گردد و اگر همچنین سپید ماند علامت آن بود که
آماس یا صلب خواهد شد یا دبیله خواهد گشت و ریم خواهد شد در جمله بول سپید و غلیظ اندرین علت علامت بد است و اگر رسوبی نیکو
کند علامت آن باشد که نخواهد پخت و سلامت خواهد بود و هرگاه که آماس سخت گران گردد چنانک بیمار پندارد که چیزی گران در گرده

دشکم او نهاده است یا او بغنست واندر جایها یعنی باذ خایه پدید آید و نجما صعبتر کرد و علامت آن بوذ که آماس دبیله کشت و هرگاه
که تب بر سرما نیم لرزاند و حرارت تب آهسته تر کرد و بول غلیظ کردد و بوی بد پدید آید علامت آن بوذ که آماس پخته شد و هرگاه
که سرما بیکبار نماند و تب سرد و گرم بیکبار زایل شوذ علامت آن بوذ که آماس سر کرد و هرگاه که بیمار را بر پهلوی راست خفتن آسان تر
بوذ علامت آن بوذ که آماس اندر کرده راستست از بهر انکه اگر بر پهلوی چپ خسبد آماس آویخته باشد و رنجه دارد و اگر درد
آماس تا نزدیک جگر بر آید علامت آن بوذ که آماس هم کرده راستست از بهر انکه کرده راست بر بالاتر از کرده چپ است و بجگر نزدیک
است و اگر درد تا نزدیک مثانه فرود آید علامت آن بوذ که آماس اندر کرده چپ است و اگر درد هر دو جانب می کنند علامت
آن بوذ که آماس اندر هر دو کرده است و علامتها آماس خونی آنست که آن جانب که آماس اندروی بوذ گرانی کند و حرارتی بوذ نه
سخت سوزان و هر دیب بوذ مانند دنه سخت بی آرام و تشنگی نیز باندازه آن بوذ و تب همچون تبها خونی بوذ و صعبی و آهستگی
درد و تب در خور خلاط و فساد خون بوذ و باب تاختن حاجت بسیار بوذ و علامت آماسها صفراوی آنست که تب تیز
بوذ و آماس گرانی کمتر کند و سوزش و تشنگی غلبه دارد و همه علامتها صفراوی که معلومست ظاهر بوذ و چون علت باخر رسد بول
غلیظ تر شوذ و رسوبی که اندرین شیشه پدید آید همچون نخاله زرد و اما انجایی که خون و صفرا مرکب بوذ و خون غالب بوذ آماس
از جنس حمره بوذ و انجایی که صفرا غالب بوذ آماس از جنس نمله بوذ و بول اندک اندک آید و زود زود و ذکر بگیرد و بسوزاند و نبض سریع و متواتر
بوذ و علاج هر دو بیکدیگر نزدیک بوذ و طبیب باندازه علامتها ترکیب مادها بشناسد و باندازه ترکیب آن تدبیرها مرکب
می افزاید. بقراط می گوید: اذا کان البول دسما سریع الخروج دل علی ان الحرارة غالبة علی الکلیتین و هی تذیب شحمها یعنی
هرگاه که بول چرب بوذ و زود زود بیرون آید علامت آن بوذ که حرارت بر کرده غالب بوذ و پیه او می گدازد. و هم بقراط می
گوید: من کان بوله ثخینا و جا بغتة دل علی مرض حار فی الکلیتین یعنی هرگاه که بول او روغن زیت ماند یعنی چرب بوذ و ناگاه بیرون آید
علامت آن بوذ که در کرده بیماری ورمی است. و هرگاه که آماس کشاده شد الا بمثانه اندر کشاید و ریم سپید و هموار بوذ و گنده نبوذ امید
سلامت بوذ و اگر خون و ریم آمیخته بوذ بیم باشد. و اگر طبیعت ریم را بجانب کرده دفع کند بد باشد و این از دو گونه باشد. یکی انکه همچنانکه ماده
ذات الجنب را باستخوانها پهلوها دفع کند و بظاهر افکند این ماده را همچنان بجانب روده دفع کند. دوم انکه ماده از کرده بجگر باز آید و از
جگر ماساریقا شوذ و از ماساریقا بروده شوذ و گاه باشد که ماده اندر فضا شکم دفع شوذ و این هم بد بوذ و بشکافتن حاجت آید و گاه
باشد که آماس پخته گردد و کشاده نشوذ این را هم بشکافتن علاج باید کرد و هم بد بوذ. و اختلاط ذهن اندرین تبها که تبع آماس بوذ
سخت بد بوذ خاصه اگر نشانها بد با آن ظاهر می شوذ. و بقراط می گوید: اذا ظهرت علی البول نفاخات فذلک دلیل علی وجع فی الکلیتین
وان المرض سیطول یعنی هرگاه که بر سر بول کفها باشد علامت آن بوذ که در کرده درد است و روزگار بیماری دراز خواهد بوذ. **علاج**

علاج این علت آنست که باول علت هیچ داروی ادرار بول را نشاید داد چون آب تخمها و غیر آن خاصه اگر ماندگی اندرتن خداوند علت
بدانست از بهر انکه داروها ادرار کننده اخلاط بد را از همه اندامها بالا تن نیز فرود آرد و بر موضع علت گذراند و بسبب ضعیفی
و رنجوری موضع بیشتر به آنجا بماند و سبب زیادتی علت گردد و از آب نیز باز دارند اگر چه اندر حرارت تب و آماس
به تر کردن و خنکی آب حاجت بوذ لکن از بهر انکه حاجت آب تاختن بر انگیزاند و اندر فرود آمدن بدین موضع چیزی با خود فرود
آرد و مضرت او از منفعت اندک کمتر بوذ بدین سبب از آب نیز باز دارند و از انجا که ضرورت بوذ آب صافی و از سفال نو
چکانیده اندک اندک می فرمایند سرد و سخت سرد نباید تا آماس را صلب نکند و از تاختن باز ندارد و داروی مسهل نیز
داروی قوی و تیز نشاید داد هم بدین سبب که اخلاط را از بالا فرود آرد و اندر روده که همسایه کرده است بگذارد
و بعضی بکرده آرد و صواب تر آن بوذ که با قوام ماده را بشربتها معتدل کردانند پس استعمال کنند بحقنه از بهر انکه حقنه موضع

علت رسد و قوت دارو بر حال خویش بوذ و از بالا تن چیزی فرو نیارد چنانک داروی مسهل که خورده شوذ فرود آرد
و حقنه نیز نرم باید کرد چون لعاب تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان با کشکاب و روغن گل و خیار چنبر اندر علاج کرده سخت
نافع است جهد در حقنه و جه له مسهل از بهر انکه استفراغ او بی عنف بوذ و اگر ماده رقیق بوذ آنرا قوام دهد و بیرون آرد و اگر
غلیظ بوذ بنرمی بلغزاند و ماء الجبن همین مسهلی است ماده را بجانب روده ها آرد و رگها را بشوید و مزاج گرم را بدل کند
و ریش را پاک کند و خداوند آماس کرده را اگر مایه نشاید تا علت اندر انحطاط بنوفتد و شربت و حقنه و ضماد همه
نخست رادع باید داد پس چیزی برانند و تحلیل کننده باندازه حاجت با آن می آمیزند و می افزایند و باخر همه محلل بکار
دارند و هیچ داروی سازنده اندر آماس گرم نشاید داد و اگر بضرورتی بچیزی سوزاننده حاجت آید چیزی نرم
با وی بیامیزند تا سوزانیدن آن باز دارد و چون اندر بول نشان پختگی پدید آید داروها ادرار کننده بکار باید داشت
چون ماء البزور و بنادق البزور و غیر آن و ضمادها باول از بنفشه و آرد جو و آرد باقلی و خطمی و صندل و شیاف مامیثا و
تراشه کدوی تر و روغن گل و آب عنب الثعلب سازند و گاه باشد که بسبب صعبی درد اندر ضماد افیون بوست خشخاش
در افکنند یا فلونیا دهند و اگر آماس صفراوی بوذ ضماد از موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه و آب کشنه و آب کشنیز تر
و آب برگ خرفه و کالک و سی که سازند و این چنان باشد که این همه را بهم بیامیزند چنانک رسمست و خرقه بدان تر کنند و بر موضع کرده
نهند و باخر حلبه و بابونه در افزایند و آرد جو بکاهند و روغن وی روغن شیره کنند یا روغن کاکیان و چون باخر رسد بابونه
و خطمی و قیصوم در روغن زیت بپزند و بشم پاره بدان تر کنند و گرم بر موضع کرده نهند. **صفت ضمادی تحلیل کننده**
بگیرند آرد گندم تا بپزند و برگ کرنب و بیخ سوسن و شبت و خطمی و بابونه با انگبین و روغن شیره بپزند تا چون عصیده شود و کار
دارند و اگر پیه بط و پیه مرغ با آن یار کنند صواب باشد. **صفت ضمادی پزاننده** انجیر را در ماء العسل بپزند چون عصیده
و بکار دارند و اگر ماده زبون و این سازند که کند سخت قوی بوذ. **صفت شربتی پزاننده** بگیرند تخم کتان بریان کرده یک مثقال
نشاسته نیم مثقال این یک شربت بوذ این جمله که یاد کرده آمد طریق علاج این یک علت است بر سبیل قانون کلی اما اگر آماس خونی بوذ نخست
رگ باسلیق یا صافن باید زد و اگر آماس تازه باشد رگ باسلیق زدن کفایت باشد و اگر آماس کهن باشد یا بیمار ضعیف باشد رگ مابض
باید زد و این شراب می دهند بگیرند عناب گرگانی گزیده و دانه بیرون کرده صد درمسنگ تخم خشخاش سپید صد درمسنگ کشنیز خشک صد
درمسنگ عدس مقشر صد درمسنگ و چند هفت بار بوزن همه داروها آب بروی کنند و بپزند تا بچهار یک باز آید و همه اندر خرقه
کنند و بچکانند و بدست نمالند و نفشارند لکن صافی بچکانند و مقدار چهارصد درمسنگ شکر طبرزد بر افکنند و بقوام جلاب آرند هر روز
ازین شراب بیست درمسنگ پالوده با ده درمسنگ سکنجبین می دهند و اگر این شراب با کشکاب دهند روا باشد و اگر با آب تخم خیار و تخم خربزه
و تخم کدو و تخم خرفه دهند روا باشد و آب خیار و خیار بادرنگ با شکر و روغن بادام سود دارد و طعامها مزورها از عدس و سماق دهند
اگر آماس صفراوی بوذ و نشتر نهند اگر صفرا کمتر بوذ و خون بیشتر هم رگ باسلیق زنند پس بمطبوخ هلیله استفراغ کنند و اگر صفرا بیشتر
بوذ و خون کمتر رگ نباید زد نخست بمطبوخ هلیله استفراغ باید کرد. **صفت آن** بگیرند هلیله زرد مقشر ده
درمسنگ خرما هندی پاک کرده بیست درمسنگ آلوی سیاه بیست عدد عناب سی عدد سپستان یک مشت بنفشه یک دو مشت تخم
کشوث دو مشت برگ کشنه یک دسته برگ عنب الثعلب یک دسته ترنجبین ده درمسنگ همه را بپزند چنانک رسمست
و بدست بمالند و بپالایند و پانزده درمسنگ فلوس خیار شنبر تازه در وی بمالند و بپالایند و سه طسوج انطاکی
منقی در وی حل کنند و نیم گرم بدهند و اگر حاجت آید در مدت ده روز دو بار یا سه بار بدهند و سکنجبین ساده
و کشکاب می دهند و آب خیار با شکر و آب تخم خرفه با سکنجبین و غذا مزورها از آب غوره و مانند آن و اگر کشکاب با شراب بنفشه

دهند صواب باشد و اگر بوقت خواب شراب بنفشه با لعاب اسپغول و شکر با آب تخم خرفه خورد هم صواب بود و اگر معده
احتمال کند بشب بر کشکاب خسپد تا بدین آب آماس طریق پختن گرفت پس ضمادی سازند از آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و حلبه
و تخم کتان و بنفشه و شبت با طبیخ انجیر بسرشند و بروغن بنفشه چرب کنند و ضماد کنند و بر موضع آماس طبیخ برگ خطمی
و بنفشه و شبت و حلبه می چکانند نیم گرم و هر گاه که معلوم گردد که ریم گرد آمد اندرین ضماد آرد کرسنه و سرگین کبوتر
و گرد آسیا زیادت کنند و هر گاه که درد تولد بهم بدید آید از بنادق البزور چاره باید ساخت **صفت بنادق البزور**
بگیرند مغز تخم خربزه ده درمسنگ مغز تخم خیار پنج درمسنگ مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم خطمی پاک کرده و مغز بادام
و کثیرا و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش سپید و گل ارمنی و تخم کرفس و بزر البنج از هر یکی دو درمسنگ و در بعضی نسخه‌ها
بزر البنج یک درمسنگ است همه را بکوبند و بشراب بنفشه سه درمسنگ با شراب بنفشه در جمله علاج قرحه آلات بول کنند **صفت سفوفی
که ریم را پاک کند** بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کتان از هر یکی سه درمسنگ نشاسته و گل ارمنی از هر یکی دو درمسنگ
تخم خشخاش چهار درمسنگ شربتی دو درمسنگ با شراب بنفشه **صفت قرصی که گرده و مثانه را پاک کند** بگیرند مغز
تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ و کدو از هر یکی پنج درمسنگ نشاسته و مغز بادام و شهدانه از هر یکی چهار درمسنگ
رب السوس پنج درمسنگ تخم خطمی و تخم خبازی و تخم خرفه و مغز جلغوزه و مغز دانه آبی و تخم محلب پاک کرده و بزر
الحماض و مغز بادام تلخ و صمغ بادام و کثیرا از هر یکی سه درمسنگ تخم بادیان دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ
تخم کرفس کوهی دو درمسنگ و نیم شربتی دو درمسنگ با سکنجبین و نخود آب نخود سیاه و بسیار باشد که سبب خام ماندن و دیر پختن آماس
غایت گرمی و سوزانی بود و هر گاه که مزاج باعتدال باز آید چنانکه بر پی ما یاد شود زودتر پخته گردد و طریق این آنست که کشکاب دهند
با روغن بادام و جلاب و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و آب کدو و اگر تب نباشد شیرخشت و شکر و طعام اسفاناخ و ملوخیا و قطف و کدو روغن
بادام و روغن شیرخشت تازه و چون مزاج باعتدال باز آید استفراغ کنند بطبیخ انجیر و عناب و سپستان و بیخ بادیان و بیخ کرفس و خیارشنبر
و اگر این طبیخ بسبیل شربت خورند هر روز مقداری سه درمسنگ با پنج درمسنگ فلوس خیارشنبر صواب بود ثابت بن قره می گوید آماس گرده را حقنه‌ها
نرم علاج باید کرد که کشکاب و روغن شیره حقنه نرم است و اگر لعاب خطمی و لعاب تخم خطمی و لعاب تخم کتان و روغن شیرخشت تازه بهم بیامیزند
و حقنه کنند نافع بود و هر گاه که ماده سخت بد نباشد لکن بسیار باشد سکنجبین دادن صواب باشد و هر گاه که اندک باشد
لکن سخت بد باشد ماء الشعیر دور باید داشت و آب نیم گرم همی باید داد و شیر تنها دمادم تا ماده را نرم کند و تیزی
آن باطل کند و اندر آماس مرکب که صفرا با خون آمیخته بود در علامتها تامل باید کرد تا کدام غالب تر است و علاج
در برابر آن آمیخته باید کرد ابن ماسویه می گوید بپختن آماس گرده و مثانه را اندر گرمابه نشاید رفت تا آماس از ریم پاک شود
والله اعلم

باب نهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر
آماس سرد بلغمی اندر گرده و علامات و علاج آن بباید دانست که اندر بیشتر وقتها اگر آماس گرم را علاج صواب
نبود صلب گردد از بهر آنکه گرده عضوی است که هر ماده که اندروی روزی چند بماند سنگ شود و بدین سبب است که در وی
سنگ و ریگ تولد کند و هر گاه که آماس صلب گردد باستسقا ادا کند و سبب صلبی آماس یا ماده باشد غلیظ و سودایی یا آماس بلغمی یا آماس
گرم بسبب آنکه آنچه لطیف تر باشد تحلیل پذیرد و آنچه غلیظ باشد صلب شود یا سوء المزاج گرم یا سرد بافراط بود و ماده آماس بسبب افراط
گرمی خشک و صلب شود یا بسبب افراط سردی بفسرد از بهر آنکه نضج آن وقت بود که حرارت معتدل بود و سوء المزاج که مفرط بود از نضج
باز دارد چه گرم بود و چه سرد **علامتها** اما علامت آماس سرد بلغمی آنست که پشت گران باشد و گرده فرو می کشد و تبیح
اندر چشم و روی و اندامها تن پدید آید و حاجت برخاستن بول دیر بود و لون بول سپید بود و قوام بول غلیظ بود و بیجون

جنک که در آب شوید و از آب گرم و هوا گرم راحت یابد و پشت راست نتواند داشت و شکم بطی و متراخی بود و منی رقیق و سرد بود **علاج**
اما خداوند آماس سرد بلغمی را چندانکه ممکن بود قی باید فرمود و سکنجبین عنصلی بپیوسته بکار داشتن و شراب التین سود دارد **صفت آن** بگیرند انجیر سرخ
چندانکه خواهند و آنرا بپزند در سه وزن او آب تا دو بهره بشود و یک بهره باز آید و آب از وی بپالایند و چند نیمه آن انگبین برافکنند و بقوام آرند و اگر
خواهند که طبع نرم کنند بر یک من ازین شراب مقدار ده درمسنگ شیر انجیر برافکنند و بیامیزند و لعوق خیارشنبر نیک باشد **صفت آن** بگیرند عسل
خیارشنبر سه جزو و عسل انجیر یک جزو و هر دو را با یکدیگر بیامیزند و مشمس کنند تا غلیظ شود شربتی یک کفچه و اگر انجیر را جداگانه در آب بجوشانند نیک
و بپالایند و آن آب را بجوشانند تنها که با اندکی انگبین یا با عسل خیارشنبر بیامیزند و بکار دارند طبع را نرم کند و آماس را بپزاند و تحلیل کند و خداوند
خناق را و خداوند آماس معده را سود دارد و هر روز اندرین آب زن بباید نشست و اندر آب آن بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم و کشک جو
نیم کوفته پخته باشند **صفت حقنه نافع** بگیرند بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و شبت و برگ سداب و برگ مرزنجوش و اطراف کرنب و اطراف چکندر
از هر یکی یک دسته حسک جبلی دو مشت پرسیاوشان یک مشت تخم حلبه و تخم کتان و سبوس گندم و خطمی از هر یکی یک مشت انجیر بیست عدد بنفشه یک
مشت همه را بپزند و بپالایند و مقدار هفتاد درمسنگ ازین مطبوخ بستانند و ده درم روغن شیرخشت و پنج درم روغن بید انجیر
و چهار درم بوره نان و نیم درم نمک همه را در هاون بمالند تا آمیخته شود و هر روز یکبار ازین حقنه بکار دارند آماس را بپزاند و ریم را پاک
کند و اگر هنوز بول غلیظ باشد و صافی نشود هر شب وقت خواب چهار دانگ ایارج فیقرا بدهند و شربتی آب گرم از پس آن جرعه جرعه می دهند
اگر بدین طریق گرانی زایل نشود و ریم پاک نشود و الا این حب بکار دارند بگیرند نانخواه و زیره از هر یکی یک درمسنگ مصطکی یک نیم درمسنگ و نیم صبر
اسقوطری دو بار چند همه داروها همه را بکوبند و بیزند و بآب برگ ترنج بسرشند و اگر برگ ترنج نیابند بآب برگ بادرنجبویه بسرشند
و حب کنند وزن هر حبی چهار دانگ هر روز یک حب بخورند بیش از طعام یا پس از طعام و پس از طعام اولیتر این باید که تن را از رطوبتها پاک کند
و مدد ماده آماس بگسلد **صفت ضمادی نافع** بگیرند سنبل دو دانگ مصطکی نیم درم صبر اسقوطری یک درم مر چهار دانگ همه را بسایند
و موم روغن کنند از موم زرد و روغن یاسمین و داروها بدان بسرشند و بکار دارند

باب دهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر آماس صلب سودایی و علامات و علاج آن آماس صلب که در گرده
افتد از دو بیرون نباشد یا ماده آن خلط سودایی باشد یا آماس گرم یا آماس سرد بسبب علاج ناصواب صلب گشته بود و اندرین باب سخن در
آماس سودایی است **علامتها** گرانی پشت کمتر از گرانی آماس بلغمی بود و بول سبز و اندک و رقیق بود و سبب اندکی و رقیقی سده بود و اندر
جانب تهیگاه المی باشد خلنده و اعراض مالیخولیا و علامتهای سودا ظاهر بود و هر که در گرده بدان صحبی نباشد لکن باشد که پشت هم چون کمانی شود
و راست نتوان کرد و اندامها لاغر و ضعیف گردد در جمله اندامها فرود سو ضعیف و لاغر شود و باشد که بسبب سده و ضعف قوت ماسکه
آب که با کیلوس بجگر اندر آید از خون جدا نگردد و با خون اندر رگها بگذرد و باندامها رسد و باستسقا باز گردد و هر گاه که سودا با خون
آمیخته بود رنگ بول زنگی بود گرفته و بتازی آنرا کمد گویند و هر گاه که صفرا آمیخته بود با خون بول سرخ بود و درفشان بود و بتازی
مشرق گویند **علاج** نخست قانون کلی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پیش باید گرفت و بران طریق رفت و استفراغ بمطبوخ افتیمون
باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و علت عسر بود ماء الجبن که بسکنجبین افتیمونی کرده باشد بباید داد چنانکه اندر کتاب سیوم یاد کرده آمده است
اطریفل بزرگ بپیش بکار داشتن سود دارد و از غذا پرهیز با اقتصار باید کرد تا آن وقت که اندر اول بول اندک مایه زنگی پدید آید پس رگ باسلیق
بباید گشاد و حقنه‌ها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و این ضمادها بر نهادن **صفت ضمادی که ابو الحسن الزنجی**
می گوید ابو ساهل الطبیب اندرین آماس این بکار داشتی بگیرند تراشه کدوی تر و تراشه خیار و شکوفه بید و برگ خبازی همه را بکوبند و آب
بکشند و اندر هاون سرب کنند و بسیار بسایند تا نیکو بشود و چیزی از سرب حل کند و با آن بیامیزند و روغن بنفشه مقداری بر چکانند و باز بسایند تا همه
بانجیر شود پس لختی بر کرده طلا کنند و خرقه کتان بدان تر کنند و بر موضع کرده بپوشند و هر وقت که خشک شود باز تر کنند این ضماد سنگی همه

اما سهما صلب سوداوی را تحلیل کند ابو الحسن الزنجی گوید من احمد بن ضماد آب کشنیز تر زیادت کردم و اندر علاج نیز قضیب بکار داشتم سخت نافع بوده و با آنکه خلل و علت بخصوص … فرمان نبردانند مدت جمله روز علت زایل شد و وی گوید مقصود من از گفتن این قصه آنست که معلوم کرده آید که اثر این ضماد اندر تحلیل اخلاط غلیظ چه خوبست والله اعلم

باب یازدهم

از جزو نخستین از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر آماس صلب که از آماس سرد یا گرم بسبب ناصوابی علاج صلب گشته بود

علامتها علامت این علت آنست که نخست آماس گرم یا سرد بوده باشد پس صلب گشته اما اگر آماس خونی بوده باشد چون صلب گردد از درد اندکی خالی نباشد و علامتها خون ظاهر بود و اگر صفراوی بوده باشد از سوزش و تشنگی و علامتها صفرا خالی نبود و اگر بلغمی بوده باشد درد و سوزش نباشد و گرانی کند و اگر سوداوی بوده باشد نخست خود صلب بوده باشد و اکنون صلب تر از همه انواع بود نه درد باشد و نه حس و این عسر تر بود

علاج بباید دانست که علاج آماس صلب که اندر کرده افتد دشوارست و اگر زود بعلاج مشغول نگردد عسر گردد و باشد که ریم کند و اگر ریم در زهدان می آید و حال از دو بیرون نباشد یا بطریق بول پاک شود و بهتر بدین آید یا تن گدازش گیرد و هلاک شود و اگر ریم سپید تر و هموارتر بود امیدوارتر بود و هرچه رنگ آن تیره تر و بوی ناخوش تر و قوام ناهموارتر علاج آن دشوارتر بود و علاج آماس آنست که اگر مانعی نباشد رگ باسلیق بزنند و کشکاب با شراب انجیر یا با شراب بنفشه دهند و این حقنه بکار دارند بگیرند حسک یک مشت بزرگ اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته خطمی در صره بسته و سبوس در صره بسته از هر یکی یک مشت انجیر بیست عدد بوسیاوشان یک مشت برگ تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی یک مشت و نیم کوفته همه را بپزند و بپالایند و مقدار نیم رطل بعد از آن بگیرند و سه زرده خایه مرغ خام بر افکنند و مقدار یازده درمسنگ یا بیست درمسنگ روغن شیرخشت با وی بیامیزند چنانکه همه یکی چیز گردد و بکار دارند سه بار این حقنه بکار دارند و موضع کرده را پیه بط و پیه مرغ و مغز ساق گاو چرب کنند و این ضماد بر نهند بگیرند تخم کتان و تخم حلبه و تخم خبازی از هر یکی پنج درمسنگ شبت و بابونه و خطمی از همه هر یکی چهار درمسنگ مقل و اشق و علک البطم از هر یکی سه درمسنگ مقل را و اشق را در آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و ضماد کنند و زرابنج را اندر نرم کردن آماسها صلب اثری خوبست و هرچه اندر علاج آماس جگر که صلب گردد یاد کرده آمدست اندرین باب بکار دارد از شربتها و ضمادها و غیر آن و غذا سپیوساب با انگبین و روغن بادام فرمایند و مزوره ماش مقشر و خبازی و اسفاناخ و دروی … و زیره با شیرین کرده بانگبین و شکر و اندر آماس کرده از جماع پرهیز باید کرد و اگر جماع کرده شود علت علاج ناپذیر گردد و هرگاه که آماس ریم کند و به بول آمدن گیرد نخست اگر مانعی نباشد رگ باسلیق بزنند و کشکاب دهند با شراب خشخاش و با شکر یا با شراب بنفشه یا با شراب انجیر اگر حرارتی نباشد و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کدو همه پاک کرده بکوبند و هر سه روزی مقدار پنج درمسنگ بدهند و اگر بول ریم باز ایستد هر روز سپیوساب دهند با شکر و روغن بادام و اگر حرارتی غالب نباشد سکنگبین دهند یا ماء العسل تا ریم باز آید و هرگاه که ریم باز ایستد بدان قناعت نباید کرد مگر که درد و گرانی با آن زایل شود و قاروره صافی شود و مدتی بر آن حال بماند تا بر آن اعتماد نباید کرد پس اگر هنوز گرانی مانده باشد شراب انجیر باید داد و شیرخشت و قرص کاکنج سود دارد و بسیار باشد که آب تخم خیار ریم را پاک کند

صفت سفوفی که ریم باز گرفته را بگشاید و پاک کند بگیرند فطراسالیون سه درمسنگ راسن خشک کرده یک درمسنگ و نیم تخم هلیون دو درمسنگ تخم حرشف یک درمسنگ و نیم تخم کرفس دو درمسنگ تخم بادیان و انیسون از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند شربتی دو درمسنگ بامداد و دو درمسنگ شبانگاه با شراب انجیر

صفت ضمادی که ریم باز گرفته را بگشاید بگیرند تخم کرفس و پوست بیخ او و تخم بادیان و پوست بیخ او و فطراسالیون و صمغ البطم و قصب الذریره و برگ … و راسن خشک و برگ راسن خشک از هر یکی … استاراست ضماد سازند با موم و روغن خیری و گرمابه و آب نیم گرم بر موضع کرده ریختن سود دارد خاصه با نشستن … ضمادها بر نهادن و شربتها که یاد کرده آمد دادن

صفت شیافی که کرده را پاک کند بگیرند تخم بادیان و تخم کرفس و فودنج و فطراسالیون و انیسون و حسک جبلی و تخم هلیون و راسن خشک و عسل … همه را استاراست همه را … بپزند تا

مهرا شود و بپالایند و بر نیم من از این سرکه یک من انگبین بنهند و بقوام آرند شربتی بیست درمسنگ و کرده را بروغن بنفشه چرب باید داشت و اگر ریم باسانی می … این شراب نشاید داد

صفت قرص کاکنج بگیرند گل سرخ و طباشیر و تخم خرفه و نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و گل ارمنی و گل قیموی از هر یکی دو درمسنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی سه درمسنگ کهربا یک درمسنگ و نیم ریوند چینی یک درمسنگ بسد و مروارید از هر یکی دو درمسنگ کاکنج بی عدد همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یکی درمسنگی هر روز یک قرص با چهار درمسنگ شیرخشت بدهند و سه ساعت صبر کنند پس آشامه سپیوساب دهند و از گوشتها گوشت دراج و طیهوج و کبک سود مند باشد

صفت سفوفی که آنرا مجموع گویند بگیرند گل سرخ و طباشیر و آرد جو و آرد عدس و کاکنج و برگ سماق و پوست بیخ و بیخ سیب و بیخ آبی و بوزیدان و تودری و تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه و بزر البنج و پوست لفاح از هر یکی یک درمسنگ و نیم بسد و کهربا و ریوند چینی و گل ارمنی و گل قیموی و قیمولیا و حب الغار و جلغوزه و تخم کرفس از هر یکی یک درمسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و تخم خرفه و تخم … از هر یکی دو درمسنگ دانه … و خرنوب شامی از هر یکی سه درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند شربتی … یک درمسنگ و شیرخشت … و هنگام خواب دو درمسنگ با آب سرد این سفوف تا آن وقت باید داد که جراحت درست شود و ریم باز ایستد و ضماد از این گونه باید کرد

صفت ضماد بگیرند اقاقیا و حضض از هر یکی یک درمسنگ … آرد کرسنه دو درمسنگ آرد جو سه درمسنگ کعک بریان کرده سه درمسنگ گل سرخ و گلنار و شیاف مامیثا از هر یکی یک درمسنگ و اگر مزاج بیمار احتمال کند یک درمسنگ کندر و … همه را بسایند و بآب برگ مورد تر بسرشند و ضماد کنند و جز بوقت طعام خوردن برندارند و آب مورد تنها بر نهادن سود دارد والله اعلم

باب دوازدهم

از جزو نخستین از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر بثره و جرب کرده و جمله آلات بول

علامتها اگر بثره اندر کرده باشد علامت وی آنست که درد و سوزش لازم بود و اندر کرده حرارتی عظیم بود و باشد که تب آرد و از تشنگی خالی نبود و اگر اندر مجرای بول و اندر قضیب باشد درد و سوزش در وقت گذشتن بول بود و پس از یک ساعت ساکن شود و سوزش اندر … و اندر قضیب بود و این اگر زود علاج نکنند ریش شود و زایل گردد و اگر تغافل کنند قرحه شود و مشکل گردد و علامت جرب کرده آنست که خارش اندر کرده بود و اندر بول لعابی غلیظ همچون گل که در آب گداخته بیرون آید و اگر جرب اندر مجراها و اندر قضیب بود خارش اندرین قضیب و … بود در وقت گذشتن بول دغدغه کند و خایه نیز مشارکت خارش آید و اگر اندر مثانه بود خارش لازم بود و هرگاه که جرب محکم شود اندر بول … و نخالی پدید آید

علاج این علت را علاج بفصد و حجامت کمرگاه و حقنه باید کرد و داروی مسهل نباید داد از بهر آنکه داروی مسهل ماده را از بالا فرو آرد و رنج زیادت کند و ترتیب علاج برین گونه باید نخست اگر مانعی نباشد و قوت بر جای بود خون رگ باسلیق باید زد و پس بر کمرگاه حجامت کردن پس حقنه بکار داشتن

صفت حقنه بگیرند حسک و بابونه و اکلیل الملک از هر یک مشت اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته تخم معصفر نیم کوفته و تخم کتان و تخم حلبه و سبوس گندم و خطمی از هر یکی یک مشت سپستان یک مشت عناب گرگانی یک مشت جو نیم کوفته دو مشت بپزند چنانکه … و مقدار هفتاد درمسنگ بستانند و یازده درمسنگ روغن بنفشه بر افکنند و ده درمسنگ شکر سپید و نیم درم نمک سوده همه را بیامیزند و هر روزی بکار دارند بر ریق و هر سه روز … کنند و از … طعامی و شرابی نخورند جز گلاب گرم مقدار یازده درمسنگ و طعام اسفیدبا جو بود و اسفاناخ و ماش و آنچه بدین ماند و چون روزگار … شود طعام از غوره و سماق و ناردانگ و آنچه بدین ماند لکن بس ترش نباید و از پس استفراغها این سفوف بکار دارند

صفت آن بگیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی پنج درمسنگ نشاسته و صمغ و کثیرا از هر یکی دو درمسنگ تخم خشخاش سپید و بزرالبنج سپید از هر یکی دو درمسنگ … سوس چهار دانگ تخم خرفه ده درمسنگ همه را بکوبند و دو درمسنگ بزرقطونا با وی بیامیزند شربتی … سه درمسنگ با هفت درمسنگ شراب انجیر و سه درمسنگ آب … و یازده درمسنگ شراب شیرین و اندر قضیب شیاف

ایشان با شیره نان و روغن گل سوده اندر چکانند و همین چیزها اندر آب گوگرد نشستن است و از آب خوردن ۞ ابو الحسن الترنجی
می گوید مردی را این علت پدید آمد و رنجی صعب کشید او را فرمودم تا به آب گوگرد رود و اندر نشیند و از آن آب بخورد برفت و از پس
ده روز باز آمد همه رنج از وی زایل گشته بود و آنجای که آب گوگرد نباشد گوگرد را بسایند و اندر شراب بجوشانند و از آن شراب اندک
اندک می خورند ۞ و هم ابو الحسن الترنجی گوید طبیبی را دیدم که اندرین علت آب آهن گران فرمود خوردن و کنیزکی هندو را این علت
افتاد ابو طاهر طبیب فرمود تا بینه با آب آهنگران ترید کند و رحم بر وی دارد گفت که این علاج کرد زود علت از وی زایل گشت و شفا یافت
صفت سفوفی سودمند بگیرند طباشیر دو درمسنگ تخم خرفه سه درمسنگ صمغ عربی و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درمسنگ ربوند
چینی یک درمسنگ انبرباریس پاک کرده [illegible] درمسنگ مامیران چینی یک درمسنگ گلنار سپید بریان کرده پانزده درمسنگ گل خوردنی ده
درمسنگ شکر طبرزد بیست درمسنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی ده درمسنگ ترنجبین سه درمسنگ با پنج درمسنگ لعاب اسبغول و بشب
وقت خواب دو درمسنگ با آب سرد و اندر کرده قضیب و زهار و حوالی آن روغن گل گرم کرده می مالند و هر سه روزی ابزن که مایه
می شود و در آبزن می نشینند ۞ صفت حبی سودمند بگیرند گلنار بریان کرده ده درم شکر طبرزد پانزده درمسنگ نشاسته
چهار درم آرد کرسنه سه درم گلنار را بکوبند و آشامه سازند چنانکه رسم است و روغن بادام بر افکنند و شیر خر اندرین علت سخت
نافع است والله اعلم ۞

باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر بول خون و شکافته شدن رگی اندر گرده و علامات و علاج آن

اسباب خون آمدن از مجری
بول هفت نوع است یکی بسیاری خون است اندر همه تن و اندر رگهای گرده تا بدان سبب رگی گشاده شود یا بشکند ۞ دوم آنکه طعام و داروهای
گرم چون فلفل و سپندان سپید و فرفیون و صمغ سداب و جندبیدستر و مانند آن خورده شود ۞ سیم آنکه چیزی گران بردارند یا از جایی
بجهند یا مانند آن کاری کنند که قوت بدان موضع رسد یا زخمی و آسیبی بر موضع گرده آید و رگی گشاده شود یا بگسلد ۞ چهارم بسیاری
جماع ۞ پنجم آنکه تری غلبه کند و رگها آغشته و نازک شود و خون از وی بتراید ۞ ششم آنکه بادی اندر گرده افتاده باشد و رگها
را از هم باز کند و بطرقاند ۞ هفتم آنکه بسبب صعبی که از سوء المزاج سرد و خشک رگی بطرقد و این اسباب اندر گرده افتد یا اندر مجاری
بول که میان گرده و مثانه است یا اندر مثانه است ۞ علامتها اما آنچه سبب آن بسیاری خون بود گاهی با بول آمیخته آید و گاهی خون
صرف آید و بسیار آید و امتلاء رگها و علامتها خون بران گواهی دهد ۞ و آنچه سبب آن خوردن طعامها و داروهای تیز بود اسباب آن علامت
آن بود و خونی که بیرون آید گرم و سوزان بود ۞ و آنچه از زخم و آسیبی و رنجی بود اسباب آن علامت آن بود و ناگاه افتد و بیکبار بسیار
بیرون آید ۞ و آنچه از بسیاری جماع افتد همچنین سبب آن علامت آن بود ۞ و آنچه از غلبه رطوبت افتد علامتها رطوبت بران گواهی دهد
و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد و خشک بود علامت آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اندک اندک تراید ۞ و آنچه سبب آن بادها بود
که اندر گرده افتاده بود علامتها باد بران گواهی دهد و اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است ۞ و بباید دانست که آنچه از گرده آید
بسیار بود و از منش خالی بود و گاه باشد که علقه شده باشد و بعضی بسته شده باشد همچون پاره جگر بیرون آید ۞ و الم اندر
پشت و پهلو ظاهر بود ۞ و آنچه از مجراها آید بیشتر آن و تیزی گاه از آن آگاهی دهد و اندک بود ۞ و آنچه از مثانه آید سخت اندک
بود از بهر آنکه اندر مثانه رگهای بزرگ که اندر وی خون بسیار بود نیست و گاه باشد که خون از قرحه آید که اندر گرده باشد لکن
خون صرف نباشد و با ریم آمیخته باشد و این همه که یاد کرده آمد گاهی خون صرف بود و گاهی با بول آمیخته بود ۞ و علامتهای قرحه و علاج
آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی ۞ علاج بنگرند اگر مانعی نباشد از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند و
باندازه قوت خون بیرون کنند و از طعامهای غلیظ و شربتهای ادرارکننده باز دارند و سفوف کاکنج دهند ۞ صفت آن بگیرند [illegible]
ربوند چینی چهار دانگ افیون مصری دانگی کندر و گل مختوم و گل فارسی و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درمسنگ و نیم کاکنج بیست عدد

صمغ الکمام دو درمسنگ و این داروییست که از یمن آرند و زنان از بهر فربهی بکار دارند و این دارو را صرو نیز گویند و ودع محرق سپید
و عقیق از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند یک نیمه ازین داروها با آب لسان الحمل بسرشند و دیگر نیمه کوفته بکار دارند هر بامداد از آنچه سرشته
باشند یک درمسنگ با مقدار پانزده درمسنگ شراب مورد که شراب غوره که شراب ریواج دهند و آنچه کوفته است مقدار چهار یک وزن از تخم
خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدوی پاک کرده بکوبند و با آن بیامیزند و شبانگاه وقت خواب دو درمسنگ با شراب مورد که با شراب
آبی دهند و اگر تب و تشنگی و حرارت غالب بود این معجون و سفوف با کشکاب دهند و از پس یک ساعت سکنجبین سفرجلی دهند و تامل
کنند اگر این خون که همی آید سیاه و غلیظ بود باز ندارند تا آن وقت که ببینند که رقیق شد پس باز دارند ابو الحسن الترنجی رحمه الله می گوید
چیزی نادر شنیده ام اندر علاج خون آمدن از گرده که گوشت ماهی که آنرا بتازی السمکة المارة گویند و بپارسی مارماهی گویند بسوزند
تا سیاه گردد و بکوبند یک جزو و گل مختوم یک جزو و سنبل یک جزو همه را بکوبند و بیامیزند شربتی یک درمسنگ با پانزده درمسنگ
شراب مورد که شراب غوره که شراب ریواج ۞ صفت سفوفی که همو حسن بکار داشته است بگیرند اظفار الطیب
و رامک و کندر و اقاقیا و بلوط و اسنان راست همه را بسایند شربتی دانگی و نیم با آب سرد ۞ صفت اقراص کهربا از همه آنکه
اندرین علت بکار آید بگیرند کهربا پنج درمسنگ صمغ گوز پنج درمسنگ گلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی دو درمسنگ و نیم کندر
دو درمسنگ تخم کرفس یک درمسنگ افیون دو درمسنگ قرص کنند هر یکی بوزن یک مثقال شربتی یک قرص با نقیع سماق ۞ صفت اقراص
شب بگیرند شب یمانی یک درمسنگ کندر یک دو درمسنگ صمغ نیم درم دم الاخوین و گلنار از هر یکی درمسنگی همه را با آب برگ خرفه
بسرشند و قرص کنند ۞ صفت قرصی دیگر بگیرند کثیرا و تخم خشخاش و گل ارمنی و عصاره لحیة التیس و صمغ الو سیاه و کهربا
و اسنان راست با آب لسان الحمل بسرشند و قرص کنند ۞ صفت قرصی دیگر بگیرند تخم خیار و نشاسته و کثیرا از هر یکی چهار درمسنگ
گلنار دو درمسنگ شکر یک درمسنگ با آب لسان الحمل قرص کنند و عصاره مورد تر و عصاره گل تر و عصاره برگ اسبغول و عصاره برگ
لسان الحمل با اندکی گلنار و سرون گوزن سوخته و عصاره لحیة التیس بر قضیب اندر چکانیدن سود دارد و اندر آبهای قابض
نشاندن سخت نافع بود و ضمادهای قابض برنهادن ۞ صفت آبزن قابض بگیرند برگ مورد تر و مازو و گلنار و گوز سرو
و نار پوست و گل سرخ همه را بپزند و بپالایند و اندر وی نشانند ۞ صفت ضمادی دیگر بگیرند عدس مقشر و آبی
کوهی قابض و سیب کوهی قابض و حب الآس و تخم خشخاش و پوست او همه را بکوبند و بعصاره برگ مورد تر بسرشند و بر موضع
گرده نهند و اگر اقاقیا و گلنار و سماق درین ضماد زیادت کنند صواب باشد و از همه حرکتها و از جماع باز دارند و طعام
سماق و غوره با و نار با و ماجبه و پالوده بنشاسته و روغن بادام فرمایند و آنرا که بقی حاجت بود [illegible] طعامهای چرب و
شیرین فرمایند و برکشکاب و هیچ داروی سرد از بهر قی ندهند و هم ابو الحسن الترنجی رحمه الله می گوید اندرین باب
علاجهای غریب بسیار شنیده ام که اندر کتابها نیست و این آنست که از معتمدی شنیدم که مقدار یک حبه نوشادر با مقدار
یک درمسنگ گل مختوم بیامیزند همان روز خون باز ایستاد و می گوید ببصره پیرزنان این علت را علاج می کردند
بخایه اشتر مرغ از آن عجه کردند و بر اثر آن شراب قابض همی دادند و من یکی را این حکایت کردم و بیازمودم همان
روز خون باز ایستاد و عسر البول پدید آمد و باز عسر البول را علاج کردم و می گوید همانا که این خاصیت خایه
اشتر مرغ است و هم او می گوید ببغداد مردی اصفهانی را این علت افتاد و رنجها دید و لاغر شد پس از مدتی او را دیدم
بحال سلامت باز آمده از وی پرسیدم که آن علت زایل شد گفت چنان اتفاق افتاد که برسبیل هوا خیار بریان
کرده خوردم علت زایل شد من و برا گفتم همانا که ماده زایل شده بود و این اتفاق پیوسته تو گمان بردی که خیار سود
داشت مردی سوگند خورد که بر بسیار کس آزمودم و همه را سود داشت و [illegible] گرمابه [illegible] هندو که او را ابن

بیاموختیم و بخورد و علت زایل شود باذن الله تعالی ۵ و اگر سبب علت سوء المزاج سرد و خشک بود حقنه‌ای از طبیخ سر
بره و گوشت کبوتر بچه و روغن دنبه سازند سود دارد و بیمه آکندیکه با مغزها ساخته باشند با اندکی تخم بادیان سود دارد
و اندر طعامها بیه بط و بیه مرغ خانگی بباید کرد و هریسه و بابچه و خایه مرغ نیمبرشت و حلوا بباید و با تخم خشخاش
سود دارد و روغن یاسمین و روغن سوسن مالیدن بر موضع کرده سود دارد و اگر سبب علت زخمی و آسیبی بود فصد
رگ باید زد و طعامهای سبک باید فرمود و ضمادها از گل ارمنی و صبر و حضض و اقاقیا و مر باید فرمود بسرکه و گلاب سرشته
و قی سخت نافع بود و اگر باسهال حاجت آید حقنه نرم باید کرد و اگر سبب غلبه تری بود نخست قی باید فرمود و علاج
سوء المزاج تر کردن چنانک اندر موضعش یاد کرده آمدست و اگر سبب علت خوردن داروی تیز بود بهترین کاری آن بود که
در حال قی کنند و بس شیر تازه می‌خورند ۵ صفت حسوی که بدان قی فرمایند بگیرند شیر بز صد درمسنگ شیر گاو
سی درمسنگ روغن گاو بیست درمسنگ همه را بجوشانند چندانک روغن گاو بگدازد پس پنج درمسنگ آرد سمید در افکنند و بجنبانند
تا همواره شود و بدهند نیم گرم پس بر اثر آن آب نیم گرم دهند شربتی تمام تا قی کنند و اگر این حسوا نیم غذا و علاج
دهند روغن گاو دو درمسنگ دهند و شیر را با آرد همی بجوشانند و اندکی شکر در افکنند و اندکی روغن بادام بر چکانند
اندر همه انواع این علت سود دارد ۵

باب چهاردهم از جزو ششم
از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر علاج بسته شدن خون اندر مجری بول و اندر گرده و علاج آن

هرگاه که بطریق بول خون بسیار آمده باشد و بیشتر علاجی صواب تا گاه باز ایستند و بول بدشواری بیرون آید و اندر گرده و مجری بول
گرانی و تمدد پدید آید بباید دانست که خون اندر گرده یا اندر مجری بول بسته شده است علاج از داروها آنچه که خون بسته
بگشاید مر سنت و فرد ماما و عود فاوینا و حب البلسان و اظفار الطیب و پنیرمایه خرگوش و غاریقون و زراوند طویل امامر یک مثقال باشد
و قیه آب کرفس باید داد گر با سکنجبین بزوری گر با سکنجبین ساذج و فرد ماما و مصطکی یک مثقال و نیم با آب کرفس گرم با آب گرم و عود فاوینا دو دانگ
با آب گرم و اظفار الطیب دو درمسنگ با آب گرم و حب البلسان هم دو درمسنگ با آب گرم و پنیرمایه یک درمسنگ باید مثقالی ندهند خود آبکی یا اندر
آب گرم یا اندر شراب ممزوج یا اندر سکنجبین و اگر نشت را بسوزند و خاکستر آن مقدار یک درمسنگ با پنیرمایه خرگوش بیامیزند و بابونه
و شبت اندر آب بپزند و بپالایند و با این آب بدهند چند روز پیوسته خون بسته را بگشاید و سکنجبین پیوسته خوردن مجراها پاک کند
و الله الشافی ۵

باب پانزدهم از جزو ششم از گفتار هژدهم از کتاب ششم
اندر قرحه گرده و همه آلتهای بول و علامتها و علاج آن

بباید دانست که آلتهای بول گرده است و مثانه و مجراها
که میان هر دو است و این مجراها را بتازی حالبان گویند و بیشتر برامی بزفان اهل خراسان موری است و اسباب ریش گرده و مثانه
و مجراها همه یکسانست و علاج نیز هم بیکدیگر نزدیکست اگر چه علامتها هر یک دیگر سانست اما اسباب قرحه سه نوعست یکی سببی از اسباب
تفرق الاتصال است چون گذشتن خلطی تیز که ریش آلتها بکند خود و آنرا بسوزد و بخراشد و چون گذشتن سنگی از سنگهایی که اندر گرده
تولد کند و از آن موضع جدا گردد و اندر مجاری بگذرد و آنرا بخراشد و ریش کند و بسیار باشد که اندر اندامی دیگر چه بر بالا گرده است
ریشی بود و پخته گردد و ریم از وی فرو آید و بر آلتهای بول بگذرد و آنرا بسوزد و ریش کند ۵ دوم آنک آماس گرده پخته شود و ریم گرد
و سر کند سیم آنک رگی بطرقد یا بگسلد و خون نزاید نگیرد و علاج صواب نبود یا بثره کوچک بر آید و خداوند علت علاج نیابد یا
تغافل کند و بثره و موضع رگ بدین سبب ریش گردد ۵ علامتها اگر قرحه اندر گرده باشد علامتها خاصه او آنست که درد اندر
کمرگاه باشد و بجانب پهلوها کوچکی که آنرا اضلاع الخلف گویند می‌پیوندد و فرو سوی تا بمعده که آنرا بتازی [illegible] گویند و تا بر تهیگاه فرود
آید و از بالا گاه باشد که تا بکتف بر آید و تشنگی غالب بود و از منش گشتن و از عسر البول خالی نبود و اگر قرحه اندر گوشت کرده بود گاه

اندر بول پاره‌های گوشت بیرون آید و اگر اندر غشا کرده باشد درد برقرار بود و بانگ و باسوزش صعب بود و نبض صلب بود و اگر قرحه
اندر مجراها آید برابر بول بود و درد اندر ناف و تهیگاه بود و در نیغولهای ران بود و بول اندک اندک و بدشواری آید و بوقت بول آمدن [illegible] سخت
شود و اندر بول پوست پارهای رقیق و کوچک بیرون آید همچون سبوسه ماهی خرد و علامتها و گوشت پاره نباشد و ریم سخت اندک اندک آید و
اطراف سرد می‌شود و باشد که همه تن سرد شود و بدان مانند که تب سرما گرفتست و انگشتان پای هیچ گرم نشود و اگر قرحه اندر مثانه باشد
درد اندر زهار و بن قضیب باشد و نیغولهای ران بازیچه دهد و هیچ بول بی ریم و بی خون نباشد و خون او رقیق باشد و اندک و اگر اندر گرده
تنها باشد یا اندر مثانه تنها یا اندر مجراها تنها بود علامتها خاصه هر یک جداگانه باشد و اگر اندر مجراها و مثانه نیز باشد همه علامتها که یاد کرده
آمد بهم باشد و صعبی علت و سهلی آن از صعبی و سهلی اعراض و علامتها معلوم گردد علاج اما اگر قرحه اندر گرده باشد و علامتهای
خاصه آن ظاهر بود نخست نگاه باید کرد تا درد اندر جانب راستست یا اندر جانب چپ اگر درد جانب راست باشد از دست راست رگ
باسلیق باید زد اگر ممانعتی نباشد و اگر درد جانب چپ است از دست چپ باید زد و اگر اندر هر دو جانب است رگ از هر دو دست باید زد
از بهر آنک علامت آن بود که قرحه اندر هر دو گرده است و اگر قرحه اندر مجراها بود رگ صافن زدن اولیتر بود پس تدبیر آن باید کرد که قرحه
را بشوید و ریم از وی و از مجاری پاک کند پس تدبیر آن باید کرد که جراحت [illegible] اما اگر تب نیاید و مزاج گرم نباشد قرحه را بدین طبیخ و مانند
این پاک کنند ۵ بگیرند بیخ کرفس بیخ بادیان و اذخر هر سه را بپزند و بپالایند و با ماء العسل بیامیزند و بدهند ۵ صفت سفوفی
گرم که ریم پاک کند بگیرند فطراسالیون و تخم کرفس و انیسون و فو و مو و [illegible] خشک و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم خربزه همه را
بکوبند شربتی یک درمسنگ با ماء العسل ۵ صفت سفوفی دیگر بگیرند تخم کرفس تخم بادیان و انیسون و فطراسالیون و زوفا خشک از هر یکی
دو درمسنگ کنند سه درمسنگ شربتی دو درمسنگ با بیست درمسنگ ماء العسل و طعام گوشت کبک و طیهوج و کنجشک و مانند این فرمایند و اگر تب
همی آید یا مزاج گرم بود قرحه را و مجراها را با آب تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ با جلاب گر با ماء العسل آمیخته شویند و اگر احتمال کند مغز
این تخمها با تخم کاکنج بکوبند و با میبختج یا با جلاب بسرشند و مغز چلغوزه کوفته و اندکی تخم کرفس با ماء العسل گرده را و مثانه را از ریم پاک کند و شیر
خر با آب تخمها و با شکر اندرین علت سخت نافع است و طعام مزوره فرمایند از غوره و سماق و ناردانک لکن سخت ترش نسازند و اگر قرحه پاک باشد و
ریم باز ایستد بیمار را اندر آبزن می باید نشاند و اندر آب آن حسک و برسیاوشان و سبوس گندم و بنفشه و اندکی سرهای کبوتر بچه پخته و
موضع گرده را و نیغولهای ران و زهار بروغن چرب داشتن و اگر آمدن خون و ریم باز صعب تر دارد اندر سفوفها که یاد کرده آمد بزر البنج
و قشور اللفاح و بیخ [illegible] و افیون باندازه حاجت زیادت کنند و اندر آب آبزن پوست خشخاش اندر ریزند و شیافهای ابیض که اندر
علاج چشم یاد کرده آمدست اندر شیر زنان سوده و کنا اخته با روغن بیامیزند و اندر قضیب چکانند [illegible] و مثانه را بروغن گل چرب
دارند پیوسته ۵ صفت حقنه که درد بنشاند بگیرند کشکاب جو و سبوس گندم و برگ عصا الراعی و برگ لسان الحمل همه را بپزند همچون کشکاب
و بپالایند و روغن گل بگیرند و با سه همسنگ روغن آب عصا الراعی گر با آب لسان الحمل بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
از این روغن ده درمسنگ با چهل درمسنگ از این کشکاب بیامیزند و نیم گرم کرده بکار دارند ۵ صفت سفوفی که درد بنشاند
بگیرند بزر البنج دانگی افیون نیم دانگ مغز تخم خیار دو درمسنگ تخم کوک یک درمسنگ تخم خرفه یک درمسنگ این جمله یک شربت بود و هر چه درد بنشاند
و شراب بنفشه و شراب خشخاش و شیر خر درد بنشاند و اقراص کاکنج هم درد بنشاند و قرحه را بروید ۵ صفت آن بگیرند تخم خیار و تخم خیار بادرنگ
ده درمسنگ گل ارمنی و صمغ عربی و کتیرا و دم الاخوین و اسفیداج [illegible] از جمله ده درمسنگ از هر یکی دو درمسنگ و نیم باشد تخم خشخاش سپید و مغز
بادام شیرین و رب سوس و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درمسنگ تخم کرفس دو درمسنگ افیون یک درمسنگ کاکنج خشک کرده شش عدد شربتی
سه درمسنگ با شراب بنفشه ۵ نسخه دیگر و صفت عیسی صهاربخت بگیرند بزر البنج و تخم کرفس از هر یکی شش درمسنگ تخم بادیان
دو درمسنگ زعفران و بزر الحماض و مغز بادام تلخ کوبی از هر یکی سه درمسنگ کاکنج بیست و پنج عدد تخم خیار پاک کرده

دوازده درمسنگ تخم انجره شش درمسنگ همه را بکوبند شربتی سه درمسنگ با مبیختج و اندر بعضی نسختها کاکنج پنجاه عدد است و کندر سه
مقدار دو درمسنگ و بس از آنک ریم پاک شده باشد و خون صافی بی ریم می آید تن بیمار رویانیدن جراحت باید کرد و اقراص خشخاش
اندرین باب سخت نافع است **صفت آن** بگیرند تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی ده درمسنگ بزر البنج چهار دانگ کثیرا و صمغ عربی
و نشاسته و گل ارمنی و گل قبرسی و گل مختوم و گل سرخ و کلنار و سماق از هر یکی پنج درمسنگ طباشیر و کهربا از هر یکی درمسنگی و نیم کندر نیم
ریوند چینی دو دانگ همه را بکوبند و ببیزند و بآب برگ لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال تا دو درمسنگ با پانزده درمسنگ
سکنجبین سفرجلی گرباکشتاب و اگر اندرین قرص دم الاخوین و حب الآس و قرطاس محرق زیادت کنند قوی تر و رویاننده تر بود و اگر
قرحه اندر مثانه بود اندر سفوفها حب الغلت و ودع سوخته و سپید و مروارید خرد زیادت باید کرد و روغن گل اندر چکانند با
عصاره لحیة التیس بباید چشانید تا قوت ریش کم شود از آنکه مثانه عصبانی است و قرحه آن دیر تر درست شود و جراحت دشوار روید
بر موضع کرده و گاه گاه ضمادهای قابض بر می نهند **صفت ضمادی** بگیرند آرد جو و کعک نهاده بریان کرده و گل و کلنار و حضض
و شیاف مامیثا و برگ سماق و خرنوب همه را بکوبند و بآب برگ لسان الحمل بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند گل سرخ و کلنار
و سماق و برگ مورد و گوشت سیب و آبی ترش راستا راست همه را بکوبند و بآب برگ مورد بسرشند یا با آب آبی و اگر برگ مورد و برگ عوسج
و خرنوب نبطی و انار پوست اندر آب بپزند و خرقه بدان تر می کنند و بر موضع و گاه گاه و کره و بیغولهاء ران در زهار بر می نهند سخت سودمند
باشد و اگر قرحه اندر مجرا بود ضماد گاه گاه بر باید نهاد و پیوسته نباید نهاد **صفت معجونی برآرنده و رویاننده** بگیرند
مقل و صمغ البطم و گل ارمنی و گل مختوم همه را استاراست بسرشند شربتی یک مثقال با شراب شیرین **صفت سفوفی رویاننده** بگیرند
گل مختوم و قبرسی و قیمولیا مغسول از هر یکی دو درمسنگ طباشیر و صمغ عربی و نشاسته و کثیرا از هر یکی یک درمسنگ تخم لسان الحمل سه درمسنگ بسد
و کهربا و سرطان سوخته از هر یکی یک درمسنگ شربتی یک درمسنگ و نیم با شراب خشخاش کربا رب سیب و مانند آن **صفت سفوفی
دیگر رویاننده و پاک کننده** بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی پنج درمسنگ گل مختوم و گل ارمنی و فارسی و کشنیز و نشاسته
و کثیرا و صمغ فارسی و تخم خرفه و طباشیر از هر یکی دو درمسنگ تخم کرفس و انیسون و زوفای خشک و دم الاخوین و کهربا از هر یکی یک درمسنگ ریوند
چینی یک درمسنگ و نیم همه را بکوبند شربتی سه درمسنگ با شراب ریواج و مانند آن و صمغ فارسی که اندرین سفوف می آید صمغ اللوز است الم
صفت قرصی پاک کننده و رویاننده بگیرند صمغ فارسی و صمغ عربی و نشاسته و کثیرا و تخم خرفه و طباشیر و گل مختوم و مغز تخم خیار
و خیار بادرنگ راستا راست همه را بآب لسان الحمل قرص کنند شربتی از دو درم تا سه درم با مبیختج کرباشراب شیرین و اگر مزاج گرم بود
بآب لسان الحمل کرباب لعاب اسبغول کرباکشتاب **صفت قرصی دیگر** بگیرند اسفیداج ارزیز شسته و خشک کرده دو درمسنگ آهک
صدف کرآهک معهود تبرکه و آب شسته و خشک کرده چنین بار نیم درم قرطاس سوخته و دم الاخوین و حب الآس از هر یکی درمسنگی و نیم صمغ عربی
و کثیرا و نشاسته از هر یکی یک درمسنگ صمغ البطم یک درمسنگ همه را بکوبند و بشراب شیرین بسرشند شربتی یک درمسنگ با شراب مورد کرباب آبی
و سیب و غیر آن **صفت اقراص شب** بگیرند سرطان کوزن سوخته و کثیرا و شب یمانی و گل ارمنی مغسول و کلنار و تخم خرفه راستا راست
همه را بکوبند و بآب برگ خرفه بسرشند شربتی دو درمسنگ **نسخه دیگر** بگیرند شب یمانی و دم الاخوین و کلنار از هر یکی سه درمسنگ
کثیرا شش درمسنگ صمغ عربی دو درمسنگ اقراص کنند بآب برگ خرفه شربتی دو درمسنگ با شراب مورد **صفت اقراص کهربا** بگیرند
کهربا و کثیرا و نشاسته و صمغ و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی سه درمسنگ کلنار دو درمسنگ اقاقیا یک درمسنگ و نیم و اندر بعضی نسختها
کهربا یک درمسنگ است همه را بکوبند و بآب برگ لسان الحمل اقراص کنند شربتی دو درمسنگ با آب سماق و اگر باستفراغ حاجت بود جز بحقنه
نرم و شیاف نرم علاج نشاید کرد و منفعتها فی اندامها علتها کرده و مثانه بکنت اگر طبع نرم باشد و اگر نه هر پنج روزی قی کردن
سخت سودمند بود ماده را پاک کند و راه روی بدان جانب دارد بازگردانند **صفت حقنه نرم** بگیرند کشک جو و سبوس

گندم و حسک و برگ چغندر و سبوس و سپاوشان و خطمی همه را بپزند و بپالایند و روغن کنجد بر افکنند و بآب ماء العسل بیامیزند و بکار دارند
طبع را نرم کند و ریم را بجانب روده میل کرده باشد بیرون آرد و بباید دانست که بسیار باشد که قرحه کرده کشاده شود و ریم بتر شح
بروده اندر افتد و بجز بحقنه نرم آنرا علاج نشاید کرد **صفت حقنه دیگر** بگیرند کشک جو و برگ خطمی و سبوس گندم و برگ چغندر
و برگ کرنب و لعاب تخم کتان و تخم معصفر نیم کوفته همه را بپزند و بپالایند و روغن بنفشه بر چکانند و شکر سپید بر وی کداز ند و بکار
دارند و بسیار باشد که قرحه کرده عسر کرده و حاجت آید بدان که آنرا بشکافند ابو الحسن ثابت رحمه الله می گوید ابو طاهر الطبیب
از بهر این علت معجونی ساخت و آنرا تریاق نام کرده است **صفت آن** بگیرند گل مختوم پنج درمسنگ گل قبرسی پانزده درمسنگ گل ارمنی مغسول
ده درمسنگ ودع محرق و سرطان کوزن محرق و بسد و مروارید خرد از هر یکی یک درمسنگ و نیم عصارة لحیة التیس چهار درمسنگ تخم خطمی و تخم
خبازی و تخم خرفه از هر یکی پنج درمسنگ صمغ پارسی و کثیرا و نشاسته از هر یکی هفت درمسنگ سماق پاک کرده و عفص خشک پاک کرده و گل
فارسی از هر یکی سه درمسنگ حب الغلت و قضم قریش و مغز جلغوزه و مغز بادام سپید کرده از هر یکی هفت درمسنگ ریوند چینی سه درمسنگ
تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدو شیرین پاک کرده از هر یکی پنج درمسنگ راسن سه درمسنگ کاکنج بزرگ چهل عدد فطراسالیون
و زوفای خشک و سعتر و تخم کرفس و انیسون از هر یکی چهار درمسنگ طلق سه درمسنگ افیون دو درمسنگ تخم خشخاش سپید و سیاه و بزر البنج
از هر یکی سه درمسنگ ذبت سوس دو درمسنگ دم الاخوین پنج درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند اندر اول علت از جهت
پاک کردن ریم شربتی یک مثقال با سه وقیه شیر خر و هفت درمسنگ ماء العسل و اگر مزاج گرم بود شربتی نیم مثقال با شراب آبی و رب
غوره و مانند آن و اندر علت مثانه شربت ازین معجون سه درمسنگ با هفت درمسنگ آب برگ لسان الحمل جوشانیده و صافی کرده و پنج درمسنگ
ماء العسل و اندر آخر علت که ریم پاک شده باشد و خون صافی می آید شربتی یک مثقال و دانگی و نیم با ده درمسنگ شراب مورد کرباب غوره
و مانند آن و طعام کبک و طیهوج و دراج و بباید دانست که منفعت شیر خر و دیگر شیرها اندرین علت بزرگ است اما در اول علت که خواهند
که قرحه را پاک کنند و نگذارند که ریم گوشت پاکیزه را بخورد و قرحه پهن باز شود شیر خر دهند هر بامداد چهار وقیه با دو درمسنگ
ازین معجون کرباسفوفی و قرصی که پیشتر یاد کرده آمده است و در میانه علت شیر بز دهند گاهی با این معجون و سفوفها و قرصها
و گاهی با شکر و با آخر علت که تن لاغر شده باشد شیر گاو دهند با شکر یا عسل کرباپلی از این داروها که یاد کرده آمده است تن را فربه کند
و نیرو دهد و باز آرد و طبیعت را قوت دهد تا جراحت را برویاند و اگر بیمار سخت لاغر شده باشد و اندامها آنرا اصیا کرم کشته بود شیر
زنان فرمایند خاصه اگر از پستان خورند و چون شیر گوارنده بود کشکاب سرهای فرمایند و طعام فروج و مغز بادام و سپاخ نوره

جزو دوم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر

اندر بیماریهای مثانه و این جزو هشت باب است والله اعلم

باب نخستین از جزو دوم از گفتار هشتم اندر آماس

گرم که اندر مثانه پدید آید و علامات و علاج آن

آماس گرم خونی و صفرایی و آماس مرکب
از هر دو ماده اندر مثانه بسیار افتد بسبب آسیبی که بدو رسد و بسبب سنگی از سنگها که ذکر کرده تولد کند و بروی بکنده خر
و آنرا بخراشد و مجروح کند **علامتها** علامت این آماس هردی بود لازم و خلنده و تب سوزان با تشنگی و هذیان و سیاهی زفان
و قی صفرا و سرد شدن اطراف و سرخی چشم و زردی و اگر آماس بزرگ بود بول و براز هر دو باز گیرد و زهار و گاه گاه منفرج شود
و بر آید و اگر آماس نخست بزرگ شود بول قطره قطره و بدشواری آید و بر پهلو خفتن هیچ نیاید و بر راست نشستن آسان تر آید و خامی
بول سخت بد باشد خاصه اگر آماس دبیله شود و اگر دبیله بر سوی ناف بود و در بیمار آید امید وارتر بود و اگر دبیله اندر یک هفته کشاده شود
علامتها نیک بود [illegible] اندر هفته هلاک شود **علاج** نخست رگ باسلیق زنند و باندازه قوت خون بیرون کنند و اگر آماس [illegible]

انابیداد ر گذشته باشد رگ مابض بزنند و اگر آماس صفرایی بود نخست ضمادی رادع برنهند و زود بضمادها نرم کننده برنهادن
روا باشد از بهر آنکه عضو عصبانی است و از این سبب است که از تکمید بآب گرم و روغنها لطیف راحت یابند و این تکمید چنان باید
که مثانه گاو پر آب گرم کنند و بر آن موضع نهند و اسفنجی که بشم باره بروغن بنفشه چرب کنند و نیم گرم کرده بر آن موضع
می نهند و شراب عنب الثعلب دهند با اندکی خیارشنبر و صبح را حقنها نرم فرود آرند چون حقنه که از حلبه و خطمی و تخم
کتان و سبوس گندم و روغن بنفشه و مانند آن سازند و جهد باید کرد تا برفق اندکی لعاب اسبغول و شیر زنان بمجری قضیب
اندر چکانند کرمانی که کشکاب با شیر زنان و سپستان خیارشنبر هم با شیر زنان و همچنین لعاب و کشکاب و خیارشنبر و شیر
زنان حقنه کردن سود دارد آماس را نرم کند و بر آن نشستن در آب نشانند و بپوشند مثانه را بروغن بنفشه با اندکی روغن بابونه
آمیخته چرب دارند و از پس سه روز روغن بابونه تنها بکار دارند و ضماد نیز از مغز نان سپید و کنجد پوست کنده و کوفته و
شیر و روغن بنفشه و روغن بابونه سازند و شلغم پخته ضماد کردن و سپستان پخته همچنین سود دارد و از پس یک هفته که در آماس که
شود و روزگار ابتدا علت گذشته باشد ضماد از باقلی و تخم کتان و بابونه و میبختج سازند و چون علت اندر انحطاط افتد
رگ صافن زدن صواب باشد و ضمادهای محلل بکار داشتن چنانکه اندر علاج آماس گرم گرده یاد کرده آمده است و گاه باشد که
از پس ضمادها رادع حاجت افتد بضمادی از جند بیدستر و زوفا خشک با موم روغن سرشته و آبزن سخت سودمند باشد
خاصه که در آبزن آب حلبه و تخم کتان و بابونه و اذخر پخته باشند و از پس آن در آب سعد و سنبل و حماما و فودنج نا باید پخت
و همچنین شلغم و حسک و برگ کرنب اندر آب آبزن پختن در دبشانند و آماس را تحلیل کند و اگر دبیله شود علاج آن علاج قرحه
و دبیله کرده است صفت آن بگیرند افیون دانگی و نیم زعفران دانگی یا کمتر هر دو بروغن بنفشه حل کنند و طلی کنند یا خرقه بدان
آغشته کنند و حمول سازند یعنی بمجری بشیبن بردارند و شیافها و علاجهای دیگر همچون علاج سرسام کنند با سود دارد والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر آماسی که اندر مثانه پدید آید

علامتها بول بدشواری بیرون آید و گرانی اندر مثانه پدید آید و ساقها خدر شود
و ضعیف گردد و علامتها آماس سرد گرده ظاهر شود و فرق این باشد که گرانی اندر مثانه بود علاج علاج این علاج آماس صلب است که در
گرده افتد از روغنها گرم و تحلیل کننده تا آید و ضمادها که اندر آن باب یاد کرده آمده است بکار داشتن و شرابها ادرار کننده با سکنجبین و خیارشنبر
بکار داشتن و علاج آن خاصه مثانه است آنست که روغنها و داروها محلل بمجری قضیب اندر چکانند بزراقه والله اعلم بالصواب

باب سیم از جزو دوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر قرحه مثانه و علاج آن

اسباب قروح مثانه اسباب قروح گرده است بعینها و علامتها نیز بدان نزدیکست و فرق میان هر دو
اندر باب قروح گرده یاد کرده آمده است و هر گاه که بول تیز گردد و عرق بر آن حال نماند مثانه او قرحه شود و این بتر باشد و هر گاه مثانه
سوراخ شود اندر بیشتری حالها هلاک شود مگر که سوراخ بر جزوی لحمی افتد و باز روید علاج از خوردنیها تیز و شور و از ترشیها که سخت
ترش بود و از شیرینیها که سخت شیرین بود پرهیز باید کرد و ریاضتها و حرکتها قوی که تن را گرم کند و اخلاط را بجنباند نشاید کرد و طعامها
و شرابها نرم و اسفیدباها و ترشیها معتدل باید خورد و گاه باشد که ریاضتهای معتدل فضلها را تحلیل کند و اندامها را قوت دهد اندک اندک
باید آموخت و ترتیب علاج هم بر آن گونه باید کرد که اندر علاج قرحه گرده یاد کرده آمده است و علاج کرده شیر اسب است و اندر همه بیماریها
آلات بول نافع است و ابوعلی سینا میگوید اندر کتاب قانون آورده است که شیر اسب را اندر منفعت این علتها خاصیتی است و آن از دیگر
شیرها فضل نهاده است و عبارت او بتازی اینست ینظر فیما سمیناه من شرب الالبان فانها علی الشرط المذکور نافعة لقروح مجاری البول
خصوصا البان الخیل و طریق صواب اندر علاج این علت آنست که نخست مثانه را بشویند و از ریم پاک کنند بماء العسل و جلاب که بجوشی

داروها ادرار کننده پخته باشند هم بخوردن و هم بزراقه اندر مجراها بول چکانیدن و علاج مثانه بیشتر بزراقه بود و اگر ریم بسیار همی
آید خاکستر درخت انجیر یا خاکستر درخت بلوط یا خاکستر شیح که بپارسی درمنه گویند اندر آب کنند و نیک بشورانند و یک شبانروز بنهند
تا صافی شود و آب قوت خاکستر بگیرد آن آب در وی چکانند تا پاک شود و هر گاه که بسوزد شیر زنان و روغن گل در چکانند و اما شربت
اسبغول دهند با روغن گل و شیرخشت و شکر و شیر بز و شیر اسب نیز نیک باشد که باید داد پیوسته بیشتر از سه وقیه تا باسانی بگوارد و اندر
علف این جانوران چیزها قابض و خشک همی آمیزند چون ارزن و کشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب و برگ امرود و برگ آبی و اقراص خشخاش
و اقراص کاکنج که اندر علاج قرحه گرده یاد کرده آمده است سود دارد و باید داد با شیر یا شرابی که در خورد حال بیمار و در خورد
مزاج بود گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب انجیر و گاهی با شراب مورد و گاهی با رب غوره و گاهی با کشکاب و گاهی با آب سرد صفت ضمادی
نافع بگیرند سبیعه توبال یک درمسنگ پیه بط سه درمسنگ تا چهار درمسنگ موم سپید دوازده درم روغن بنفشه چندانکه کفایت بود صفة
ضمادی دیگر که نگذارد که قرحه پهن باز شود بگیرند خرما و مویز و مازو و اقاقیا و شب یمانی و قطران ثبث و بکوبند و بر زهار نهند و اگر
اندرین ضماد زوفا و میعه زیادت کنند صواب بود صفت داروی که بزراقه اندر چکانند بگیرند زراوند مدحرج و نشاسته و اسفیداج
همه را بیامیزند و بشیر خر حل کنند و اندر چکانند و اگر کندر را اندرین داروها زیادت کنند قوی تر بود و اگر از این داروها حقنه کنند صواب باشد
و در آن حال که حقنه کنند غذا ... علت بر زانو خفته باید تا نافع باشد ان شاء الله تعالی

باب چهارم از جزو دوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر بسته شدن خون اندر مجراها بول و علامات و علاج آن

علامتها آن جالینوس اندر کتاب علل الاعضا الباطنه می گوید هر گاه که خون اندر امعا یا اندر مثانه یا اندر معده و سینه بسته
شود و علقه گردد رنگ روی تیره شود و نبض صغیر و ضعیف شود و متواتر گردد و اطراف سرد گردد و غشی افتد و عرق سرد کند و منش
گشتن خیزد و باشد که تب سرد بلرزه آید و درستی این نشانها آنست که نخست بول خون بوده باشد یا زخمی و آسیبی رسیده باشد یا از
جایگاهی بلند در افتاده باشد علاج داروهایی که سنگ مثانه را بریزاند اندرین علت با سکنجبین سود دارد خاصه با سکنجبین عنصلی
که با نکیین کرده باشند و پنیر مایه خرگوش مقدار دو دانگ تا نیم درمسنگ اندر طبیخ شبت و بابونه خوردن یا اندر نخود سیاه یا در
آب حسک یا در آب خاکستر چوب رز و انجیر یا در طبیخ سداب و فیقیوم سود دارد و مقدار یک مثقال پنیر مایه اندر طبیخ بابونه و شیح و
اطراف کرنب و اذخر و سرگین کبوتر حل کنند و اسفنجی بدان تر کنند و بر زهار می نهند و پیوسته بجای آب سکنجبین دهند یا با آب پخته لکن
از پس طعام آب ساده دهند و اگر انجیر را در آب خاکستر چوب رز و انجیر و بلوط یا در طبیخ اصل الاصول حل کنند و بمجری بول اندر چکانند
صواب باشد و اگر این آب خاکسترها تنها اندر چکانند سود دارد و جگر خرگوش و هم سلحفاة که اهل خراسان کشف گویند خاصیتی است
اندرین باب همچون پنیر مایه خرگوش بخاصیت صفت داروی که خون بسته را و ریم را از مثانه پاک کند بگیرند تخم و نوره
و فودنج و ابهل و اشق و حلتیت را بسنارا است همه را بسرشند و حب کنند و با ماء الاصول بخورند و بمثانه اندر چکانند شربتی یک مثقال و سکبینج
اندرین باب سخت نافع است و روغن بید انجیر خوردن با ماء الاصول نافع است صفت داروی دیگر که خون بسته را بگشاید بگیرند
پنیر مایه خرگوش یک جزو و حلتیت هم یک جزو و فو نیم جزو پودنه خشک نیم جزو و شربتی یک مثقال در یک روز سه بار یا چهار بار بدهند با سکنجبین
و برگ ترب یا شامند و اندر طبیخ پودنه بسایند و اندر مجری قضیب چکانند و طعام نخود آب از نخود سیاه و دارچینی و شبت و روی
پخته و باقی علاج در باب سیزدهم از جزو نخستین از این گفتار بجویند و آن باب بسته شدن خون است اندر مجری بول و اندر گرده والله اعلم

باب پنجم از جزو دوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر جرب مثانه و علامات و علاج آن

علامتها علامت این علت خارش بود اندر مثانه دایم و بول با سوزش بیرون آید و هر دی صعب کند در سوی
نهانی باشد اندرین شیشه و گاه باشد که رطوبتی همچون لعاب همی آید و گاه باشد که خون آید علاج علاج این همچون علاج جرب گرده است

خست شیر بنهاد داروها آزدا بنده کار باید داشت که سوزانندة نباشند چون جلاب و ماء العسل و کشکاب با انگبین و داروهایی که اندر باب جرب گرده یاد کرده آمده است می باید خورد و بزر افقد اندر مجری می چکانیدن و هر چند گاهی استفراغ کردن بقی و بشیر خر و شیر بز را اندرین باب منفعت بسیار است و لعاب دانه آبی و اسبغول با شکر و روغن بادام بیرون آنکه تا نه بر ابر بنهاد آزدا بنده با کرده باشند سود دارد و طبیخ حلبه با انگبین و آب تخم خیار و تخم خربزه با سپیده زداینده است و طعام با بجه بره و اسفیدباها جرب و هریسه و گوشت مرغ فربه باید و آب معدن تو کرده خوردن و همه وی نشستن سود دارد و شیر زنان بمجری بول اندر چکانیدن تنها و با لعابها سود دارد و الله اعلم بالصواب

باب ششم از جزو دوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر باد که اندر مثانه افتد و علامات و علاج آن

اسباب این علت خوردن طعامها بادناک بود و میوهها بادناک و گرد آمدن رطوبت اندر مثانه و ضعف حرارت از پختن آن رطوبت و از تحلیل آن باد **علامتها** علامات این علت تمدد است بی گرانی و همه جای که بر زور فرو دست می آید دمی شود و فراغت می کند **علاج** روغن بید انجیر با ماء الاصول باید خورد و از طعامها بادناک و میوهها بادناک پرهیز باید کرد و بر زهار روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن بان با جند بیدستر و حلتیت و مشک و غالیه مالیدن و عصاره سداب با مشک و روغن بان بمجری بول اندر چکانیدن و سداب و بورنه و شبت با جند بیدستر ضماد کردن و نشیا فی از تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان و سعد و دبیل و کبیج و با بیدن کار داشتن و معجونها که اندر علاج قولنج ریحی وصف کرده آمد همه درین باب نافعست و طعام از آن نوع که آنجا یاد کرده آمده است

باب هفتم از جزو دوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر درد مثانه

سبب درد مثانه یا سوء المزاج مختلف باشد یا سنگ که درد تولد کند یا ریش و جرب و خونی که در وی بدید آید یا آماسی یا بادی یا نشان بحران بول خواهد بود و علامتهای هر یک و علاج آن یاد کرده آمده است و بباید دانست که درد مثانه اندر زمستان و وقت آمدن بادها شمالی بیشتر بود و گفته اند که هرگاه که خداوند درد مثانه را اندر بغل آبله بدید آید چند حبه ی بزرگ با ممه و تا هفت روز بدارد به مدت یا نزده روز بکشد خاصه اگر نشانات بد بدیدآمده باشد والله اعلم و الحکم

باب هشتم از جزو دوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر استرخاء مثانه و بیرون شدن از جای خویش و علاج آن

اسباب استرخاء مثانه و اسباب استرخاء دیگر اندامها یکسان است و سبب بیرون شدن آن از جای خویش یا بادی غلیظ باشد که آنرا از جای خویش بیرون سپوزد یا زخمی که بر وی که گاه افتد یا از جایی بیوفتد و بر پشت افتد و گاه باشد که سبب استرخاء مثانه و بیرون شدن آن از جای خویش عسر البول بدید آید و گاه باشد که سلس البول بدید آید اگر اندر عضله مثانه بفراخ باز کشیده شود سلس البول تولد کند و اگر از هم باز کشیده شود عسر البول تولد کند **علاج** آنچه از زخمی و آسیبی و از جایی بیوفتاده بود علاج آن دشوار است بجای خویش باز باید بردن و داروها گرم کننده که یاد کرده آمد بر نهادن و بستن و آنچه از مزاج فالج بود معالجه آن تعلیل بلغمی را بقی استفراغ باید کرد و علاج خدا و تدارک فالج کردن و اگر نه بول بی مراد آید علاج سلس البول باید کرد چنانکه در جزو سوم ازین گفتار یاد کرده آید ان شاء الله در جمله اندرین حال داروهای گرم که بعضی سست کننده مقداری با داروها محلل و تقطیع کننده بباید آمیخت و تحلیل کننده بیشتر باید و آنچه از باد افتاده باشد علاج آن اندر باب ششم ازین جزو یاد کرده آمده است و اندر همه انواع تریاق بزرگ و مثرودیطوس و سجرنیا و امروسیا و فوذنجی و دواء الکرکم سود دارد و سعد و کندر و شکوفه اقحوان بهم آمیخته و نا آمیخته سود دارد و تخم سداب تر و شکوفه او و همه آب سداب پخته و با لوده خوردن و بمجری بول اندر چکانیدن و بنجنکشت و تخم او و ذبره و جاوشیر ضماد کردن و طبیخ خوردن و اندر چکانیدن سود دارد و آنرا که بول بدشواری آید پوست خربزه خشک کرده و کوفته و بیخته یا شکر سفوف کنند سود دارد خاصه در آبزن نشسته و خایه خرگوش خشک کرده و کوفته با شراب ریحانی و حجر الیهود سوزانیده و سوده با آب نیم گرم ناشتا خوردن بخاصیت سود دارد و روغن سداب و روغن قسط و روغن حب الغار و روغن ناردین با جند بیدستر و حلتیت و بیرزد و جاوشیر در چکانیدن و بر زهار و قم و در ناف مالیدن سود دارد و ضماد کردن از داروها خوش بوی و گرم که در وی قبضی بود چون سعد و سنبل و بسباسه و

سعد...

مقل باشیر و بابونه و انگبین سود دارد و حقنهای که در وی قنطوریون و حنظل و خروع باشند سود دارد و در آب دریا و آب بند در نشستن سود دارد

جزو سیم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر آفتهای که در فعل مثانه بدید آید چون تقطیر البول و حرقة البول و عسر البول و سلس البول و دیابیطس و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو سیم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر تقطیر البول و بیماری که جکیدن کمیز گویند

اسباب تقطیر البول سه نوع است یکی آنکه در بول بود دوم آنکه در مثانه بود سیم آنکه مثانه را با عضوی دیگر اندر علتی مشارکت افتد اما آنچه در بول بود دو نوع است یکی تیزی بول است دوم بسیاری بول و هرگاه که بول تیز بود مثانه را بگزد و بسوزاند و بدان سبب مثانه آنرا انگاه نتواند داشت تا جمله شود و باختیار بیرون کند لکن اندک اندک هرگه که بدو می رسد زود زود دفع می کند و سبب تیزی بول که باطعامها و شرابها و تره ها و داروها تیز بود یا تبی و ریاضتی و جماع یا گرمی مزاج اندامی دیگر چون گرده و جگر و غیر این و هرگاه که بول بسیار آید مثانه زود پر شود و گران گردد و چون گران شد اگر اختیار باشد و اگر نه تقاضا دفع و بیرون کردن آن پدید آید و سبب بسیاری بول بسیاری تره ها و تبی بود در تن و بسیار خوردن میوهها و طعامها و شرابهای تری آرنده و آنچه در مثانه بود هم دو نوع است یکی آنکه آن عضله را که گرد اگرد منفذ بیرون آمدن بول نهاده است و بول را در مثانه قوت ماسکه او نگاه می دارد آفتی رسد و قوت ماسکه او ضعیف گردد و آن آفت یا استرخاء مفرد بود یا هم استرخا بود و هم باطل شدن حس و خدر گشتن چنانکه در عضله مقعده افتد که ثقل را انگاه نتواند داشت یا آماس یا سوء المزاج که قوت این عضله را ضعیف کند و چون قوت او ضعیف شد نه بول را نگاه تواند داشت و نه بقوت دفع تواند کرد و این تقطیر بود با عسر آمیخته و اندر بیشتر حالها سوء المزاج که قوت این عضله را ضعیف کند سرد بود بینی که هر گاه اسرما زده باشند تقطیر بول پدید آید دوم آنکه جرم مثانه و قوت او بسبب سوء المزاج یا بسبب جرب و قرحه و بثره ضعیف بود و هرگاه که قوت او ضعیف شد او نیز نه بول را انگاه تواند داشت و نه بقوت دفع تواند کرد خاصه اگر عضلها شکم که مثانه را بر فشاردن و دفع بول یاری دهند اندر سوء المزاج و ضعف شریک بود و تفصیر از جرب و بثره و قرحه بود و سبب آن درد و سوزانیدن بود و آنچه از آماس بود سبب آن سده و تنگی منفذ و ضعف قوت بود و سنگ و ریگ که در مثانه و منفذ بول بود هم از نوع سده شمارند و آنچه از مشارکت مثانه بود با عضوی دیگر هم دو نوع است یکی آنکه در اندامی که بر بالای مثانه است قرحه بود و ریم از وی بطریق منی بالایند و تیزی ریم مثانه را می گزد دوم آنکه در روده مستقیم یا در صلب یا در رحم آماسی بود و مجری بول را تنگ کند و تقطیر باشد که با درد و سوزش بود و باشد که بی درد و سوزش بود **علامتها** اما علامت سوء المزاج گرم تیزی بول و زردی رنگ آب و تیزی بوی و گرمی سوزانیدن آن مثانه را و تقطیر دمادم بود و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و علامت سوء المزاج سرد آنست که بول سپید و بی سوزش بود و اگر سوء المزاج سردی بود بول بسیار بود و باشد که بی آگاهی بیرون آید و تدبیرها و حالها گذشته بر آن گواهی دهد و علامتها آماسها و علامتها جرب و قرحه و بثره همه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است **علاج** اما علاج آنچه از تیزی بول بود و علاج آنچه بمشارکت مثانه بود با عضوی دیگر بجیزها باید کرد که تیزی آنرا باز دارد و مزاج را باعتدال باز آرد و اگر مشارکت عضوی دیگر بود آن ماده را که بمثانه فرو دمی آید از مثانه دفع کند چون کشکاب با روغن گل و آب کسنه و آب کدو یا طباشیر و شکر و اسبغول بروغن گل چرب کرده با جلاب و شراب بنفشه و شراب خشخاش یا شراب غوره آمیخته یا با شراب ریباج سود دارد و اگر هر سه روزی یا هر دو روزی ناردن بزور دهند با جلاب تا آن ماده را که بمثانه فرود آمدن باشد باک

کند صواب باشد و گرمابه بی آب آن خوش بود و عرق آوردن در وی سود دارد از بهر آنک ماده تیز بعرق بیرون شود
و طعام اسفاناخ و ماش مقشر و کدو و کوک و کشک جو فرما باید با روغن بادام و از ترشیها بپرهیزد و نارد انک ترش و سماق
و خرما هندو و همه بروغن بادام ساخته و بجوزه مرغ خانگی و نان با سکنجبین شکر با جلاب خوردن سود دارد و اگر سبب
تقطیر البول سوء المزاج سرد بود تریاق بزرگ و مثرودیطوس و سجزنیا سود دارد و اطریفل کوچک با سجزنیا و اندکی بلوط و آلک
شاخ بهم بسرشند و بدهند حب الآس و بلوط و ساق علک شاخ و زیره کرمانی را سنا راست بکوبند و هر بامداد سفوف
کنند سه درمسنگ و ایارج جالینوس و اطریفل بزرگ و همه داروهای که در قوت باه زیادت کنند اندرین علت سود دارد

صفت شرابی که تقطیر البول و خون آمدن با بول باز دارد بگیرند برگ مورد خشک و برگ سیب
و برگ خیار و مرو کندر و کنار و بلوط را سنا راست همه را اندر شراب انگوری بجوشانند و بپالایند و هر بامداد یک
وقیه بدهند **صفت** سفوفی بگیرند بلوط بریان کرده بکشنیز بو روغن بریان کنند و بکوبند ده درمسنگ ازین
بلوط و هلیله کابلی و بلیله و آمله پاک کرده و بریان کرده از هر یکی هفت درمسنگ علک شاخ هفت درمسنگ کشنیز خشک کرده
ده درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند شربتی سه درمسنگ با آب آهنگران **صفت** سفوفی دیگر بگیرند بلوط و کندر
از هر یکی ده درمسنگ تخم محلب و سعد و فرفیه و خولنجان و کشنیز خشک و وج و کهربا از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند و
ببیزند شربتی سه درمسنگ با شراب کهن کرم بیامیزند و این سفوف را ماسک البول گویند **صفت** حبی بگیرند مر
و جند بیدستر و قسط طلخ و خانشا و عاقر قرحا و جفت بلوط از هر یکی را سنا راست همه را بکوبند و ببیزند و بآب
مورد تر بسرشند و حب کنند هر شب وقت خواب درمسنگی تا مثقالی بخورند و حب الرشاد و سیر سود دارد از بهر آنک
بول بلغمی را بادرار پاک کند و بعادت طبیعی باز آرد **صفت** معجونی بگیرند هلیله کابلی بریان کرده ده درمسنگ
بهمن سرخ نیم درم بوزنه خشک و حب الآس سندروس و مر و کندر و سعد و نشاسته از هر یکی سه درمسنگ و دو دانگ
راسن خشک و حب المحلب از هر یکی بیست درمسنگ قرنفل پنج درمسنگ همه را بکوبند و بکوبند و با انگبین بسرشند و اگر با انگبین
آمله بسرشند قوی تر بود شربتی سه درمسنگ **صفت** معجونی دیگر بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی و سکر از هر یکی
پنج درمسنگ مر و جند بیدستر از هر یکی یک درمسنگ کهربا و سعد از هر یکی دو درمسنگ و نیم کندر و حب المحلب
از هر یکی ده درمسنگ همه را با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال **صفت** معجونی دیگر بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله بریان کرده از هر یکی
هفت درمسنگ قشار الکندر پنج درمسنگ حب الآس ده درمسنگ همه را با آب عنکران تر کنند و خشک کنند چند بار و بشراب مورد بسرشند
صفت معجونی دیگر بگیرند حب الآس یک جزو لادن جمار یک جزو خرمای هندی یک جزو همه را معجون کنند با یکدیگر شربتی یک مثقال
و اگر هر بامداد یک مثقال قاقله سفوف کنند سود دارد و انجیر خشک در روغن زیت آغشته سود دارد و سعد و کندر را سنا راست بکوبند
و هر بامداد یک مثقال سفوف کنند و شونیز و تخم سداب را سنا راست شربتی یک مثقال و روغن بید انجیر خوردن و مالیدن سود دارد و مومیایی
در روغن زنبق گداخته بمجری قضیب اندر چکانند و بر مجری بسبیل بردارند سود دارد و هر گاه داشتن بول صبور کرداند والله اعلم

باب دوم از جزو سیم از گفتار هژدهم اندر عسر البول یعنی باز گرفتن و دشوار بیرون آمدن بول و علامتها و علاج آن

ان اسباب عسر البول یا آماسی بود اندر مثانه یا اندر عضلهای مثانه
یا بادی غلیظ بود که بمثانه اندر باشد یا ریشی بود اندر مثانه یا ریم بود که اندر مثانه گرد آید یا خون بود که در مثانه بسته شود یا جراحت
قرحه بود که رسته شود یا گوشتی زیادتی بر آید چون ثؤلول که اندر آن یا طولی از ریح اندر مثانه و منفذ قضیب گرد آید یا سنگی در مثانه تولد کند یا باز
داشتن بول بود بسببی از سببها و پر شدن مثانه از آب و منطبق شدن دهانه او و ضعیف شدن قوت دافعه و این را موت القوه گویند

یا سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بدان سبب یا سوء المزاج گرم چنانک در تبهای محرقه بود یا تنگ شدن مجری بول بسبب آنک خایه
بر بالا شود یا آماسی بود اندر روده مستقیم و رحم یا ثقلی خشک و رطوبتی لزج و بادی غلیظ اندر روده مستقیم یا زخمی که بر پشت افتد یا
بر زهار آید **علامتها** اما علامتهای انواع سوء المزاج و علامتهای آماس و قرحه و جرب همه معلوم است و علامت بسته شدن خون
آنست که نبض و نفس صغیر و متواتر شود و روی زرد شود و مثل کشتن خیزد و تب سرد بلرزاند و عرق سرد آید و دشخوار او روی خلاص بود
و علامت بادی که اندر مثانه ماند و علامت رطوبتها همه اندر بابها که گفته شد یاد کرده آمده است و علامت سنگی که اندر مثانه تولد کند از پس
یاد کرده آید و علامت گوشت فزونی آنست که نخست قرحه بوده باشد و ریم آمده و جراحت درست شده باشد و بر اثر آن عسر البول پدید
آمده و علامت گرد آمدن ریم اندر مثانه آنست که در گرده یا در عضوی بالاتر قرحه بوده باشد و ریم آمده و پس باز ایستاده
و بر عقب آن عسر البول پدید آمده و علامت موت القوه آنست که بعذری بول باز ایستاده باشد و عسر البول از پس آن پدید آمده باشد
و سوزش نباشد یا اندکی بود و اگر دست بر مثانه نهند بول بیرون همی آید بتقطیر و عسر البول که سبب آن زخمی و آسیبی بود سبب آن
علامت آن باشد **علاج** اما اگر سبب آماس گرم بود رگ باسلیق باید زد و مثانه را بروغن بنفشه چرب داشتن و باقی علاج اندر
باب نخستین از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب آماس سرد بود علاج آن اندر علاج آماس گرده یاد کرده آمده است
و آنچه علاج خاصه مثانه است آنست که روغنهای محلل بمجری قضیب اندر چکانند و ضمادهای محلل بر زهار می نهند و اگر سبب بادی غلیظ بود
که بمثانه اندر ماند روغن بید انجیر با ماء الاصول می باید داد **بدین صفت** بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و بیخ کرفس و بیخ بادیان
و کرویا و زیره و نانخواه از هر یکی یک مشت سنبل و گل سرخ و وج و فوه و دربو ندجینی از هر یکی سه درمسنگ میویز منقا بیست درمسنگ پنج
سوسن سه درمسنگ انجیر بستی پنج عدد همه را اندر سه من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار درمسنگ با چهار درمسنگ
یاسمین یا روغن بید انجیر بخورند و اگر با سجزنیا دهند سخت سودمند باشد و روغن ناردین گرم کرده و روغن یاسمین کرده و روغن سداب با جند بیدستر
بمجری قضیب اندر چکانند و باقی علاج اندر باب ششم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب گرد آمدن ریش مثانه
بود علاج آن در باب سیم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب گرد آمدن ریم بود اندر مثانه داروهای گشاینده
و ادرار کننده دهند بشرط آنک معلوم کرده شده که در آن ماده نیست که فزود آید و ریخ زیادت کند و طریق صواب آنست که نخست قی فرمایند
پس حقنه نرم که از تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و کشک جو و سبوس گندم و خیارشنبر و روغن بابونه و روغن شبت ساخته باشند کار دارند
و سبستان اندران حقنه باید و اندکی بوره زیادت کنند و روغن بابونه تنها نیم گرم حقنه کردن سود دارد ریم را که در مثانه مانده باشد
و غلیظ شده نرم کند تا با آسانی بیرون آید و ضمادها که از اطراف کرنب و اطراف جغندر و حلبه و اکلیل الملک و بابونه و بیان پخته و آرد باقلی و آرد
جو و آرد نخود و اندکی سرگین کبوتر و روغن زیت سازند بر زهار نهادن و بپیوسته با آب نیم گرم یا بروغن بابونه و روغن شبت تکمید می کنند
بزر داروهای ادرار کننده دهند و آب ترب اندرین باب سخت نافع است و اگر نان خورش بیماران سازند صواب بود و بناردق بزر و سفوف
و قرحه که اندر آخر علاج آماس گرده کرده یاد کرده آمده است بکار باید داشت **صفت** داروی ادرار کننده که مثانه را از همه
اخلاط پاک کند بگیرند ابهل و اسارون و حماما و نانخواه و فطراسالیون و تخم کرفس و فوه و بادام طلخ و سنبل از هر یکی بیست درمسنگ تخم خربزه
پاک کرده ده درمسنگ ذراریح که پرها و سر او دور کرده باشند یک درمسنگ اشق پنج درمسنگ اشق را بآب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند
شربتی از دو درمسنگ تا سه درمسنگ و اگر اندر مثانه قرحه باشد یا ریم از عضوی دیگر بدو آمده باشد داروهای که سنگ و ریگ از مثانه پاک کنند
سود دارد چون کژدم سوخته و سنگ اسفنج و آبگینه سوخته و سوختن کژدم و آبگینه اندر علاج سنگ گرده و مثانه یاد کرده آمده است
و مثانه راسوکی بتازی لبن عرس گویند خشک کرده بکوبند و مقدار سه درمسنگ با شراب ریحانی اندرین باب بخاصیت سود دارد و سرطان
نهری بریان کرده دو درمسنگ کودکان را خاصه سود دارد و بزرگان نیز و شربتها همه آب ترب دهند که آب نخود سیاه که آب حسک

بآب کرفس کر با آب بادیان و تریاق دمثرود بطوس و امثر و دسیا و دوا آلکرکم و سکنجبین عنصلی سخت سود دارد و کودکان را شربت در
شیرها در دهند و اگر ممکن نگردد شربت مادر را دهند و اگر سبب عسر البول بسته شدن خون بود در مثانه داروهائی که اندر
باب چهارم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست بکار دارند و اگر آن داروها در آب ترب بسرشند و ضماد کنند قوی تر بود
نطولهائی از هزار اسفند و مشکطرامشیع و بوره و عاقرقرحا و حب دل و مرکبی کبوتر سازند و بر زهار می نهند. **صفت ضمادی نافع**
بگیرند حب الغار و تخم بادیان و حاما و اکلیل الملک و آرد نخود سیاه و بابونه از هر یکی ده درمسنگ دوقو و تخم ترب و تخم کرفس بوستانی و کوهی
از هر یکی هفت درمسنگ همه را بکوبند و بطبیخ کرنب بسرشند و روغن بلسان کرده و روغن سوسن بر جکانند و بر زهار نهند **صفت**
ضمادی دیگر بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و وج را سنارا سته همه را حل کنند بطبیخ شبت یا بطبیخ کرنب و بابونه بط و موم زرد
و روغن سوسن بسرشند و شراب شبت همان سخت نافع است بگیرند شبت یمانی مقدار دو درمسنگ و در سرکه تر کنند یک شبانروز و بپالایند
و از آن سرکه سکنجبین سازند و تمامت علاج هم از باب چهارم که نشان داده آمدست بخوانند و اگر سبب عسر البول قرحه بود که جراحت
آن دسته شده باشد و مجری را تنگ کرده یا ثولول یا گوشتی فزونی بر آمده در آن بنها نرم کننده می باید نشاند و ضمادها و روغنها نرم کننده
بکار داشتن و از طعامها و شربتها تیز و ترش و قابض پرهیز کردن و بباید دانست که علاج این نوع عسر بود و اگر مجری بیکبارگی بسته شده
باشد تدبیر جز آن نباشد که محمد بن زکریا در علاج اماس مثانه می گوید هر گاه که اماس عظیم باشد و مجری بول بدان سبب گرفته شده
باشد و ناناطیه بکار نتوان داشت از صعبی اماس و بیمار بر شرف هلاک شود مثانه را بباید شکافت بران موضع که از جهت بیرون
کردن سنگ شکافند و نایژه در شکاف نهادن تا آب بیرون آید لکن این شکافتن تنگ و باریک باید چندانک آب بیرون آید
و می گوید خطر اندرین شکافتن بیش از آن نیست که جراحت بسته نشود و این اولیتر از آنک بیمار بمرگ سپارند و ناناطیه آلتی است
که بول را بآن آلت از مثانه بیرون آرند و صفت آن بسته یاد کرده آید و اگر سبب عسر البول رطوبتی لزج باشد سرگین کبوتر دشتی
و سرگین موش با مومیائی در طبیخ شبت یا در بول کودکان بسایند و بمجری قضیب اندر چکانند و اگر نیم درم از سرگین این
کبوتر یا سرگین موش یک مثقال هم در طبیخ شبت بخورند سود دارد ● و آنچ بخاصیت سود دارد سنگ دان مرغی که آنرا بتازی
الرحیه گویند خشک کرده بکوبند و با یک درمسنگ نمک هندی در آب گرم بدهند و دو دانگ حلتیت با شیر خر بدهند **صفت**
لعوقی که رطوبتهاء غلیظ را از مثانه و از همه تن پاک کند بگیرند اسقیل بریان کرده بنجاه درمسنگ شبت یمانی
دو درمسنگ هر دو را در سرکه بپزند تا اسقیل مهرا شود و بدست بمالند و شکر بر افکنند کرانگبین و بقوام آرند و ضمادی
که در علاج بسته شدن خون در مثانه یاد کرده آمدست درین معنی نیز سود دارد و روغن کرم دم مالیدن سود دارد خاصه
و آب کرفس و آب ترب با روغن بادام دادن سود دارد خاصه اگر در آبزن نشسته خورند و اگر سبب عسر البول سستی مثانه
باشد علاج آن اندر جزو چهارم ازین گفتار یاد کرده آمدست و اگر سبب عسر البول باز داشتن بول بود و ضعیف قوت دافعه که آنرا
موت الغوه گویند علاج وی آنست که آنرا ناناطیه بکار دارند و بول بیرون آرند و اندر آب معدن گوگرد نشانند و ضمادهاء
نرم کننده برنهند و روغن شبت همه مالند و طعام چیزی فرمایند که موافق مزاج بیمار بود و بسیار بزرگان بدین علت گرفتار
شده اند و صواب آن بود که مردم خویشتن را از مجلسها و کارهای که بباید داشتن بول حاجت آرد باز بس می دارند و جهد کنند
تا بدان مبتلا نشوند **صفت ناناطیه** نخست نایژه سازند املس از سیم یا از مس یا از غیر آن چنانک بمجری قضیب فرو
شود و سر وی او گشاده و گشادگی سر او چندانک بول بدو فرو آید و سر نایژه را کور کنند بس از پنج دیگر سازند بشکل کرد
پهلوها و راست و هموار همچون موری بزرگ که این موری بزرگتر از انک بول در وی گنجد مثلا یکبار و نیم چندان و بر
این موری طبقه بلجام بر نشاند و هم بیا نگاه این طبقه سوراخی باندازه بن آن نایژه و بن آن نایژه بران سوراخ بندند

بلجام و بر بن این موری نهنبی ساخته اند باندام چنانک لب این نهنبین زنند و ن این موری نشیند بلجام تا هر گاه که نهنبین بر وی نهند هوا را
منفذی نباشد که بیرون آید یا در شود و میانگاه طبقه این نهنبین سوراخی کرده چندانک میلی بدو بگذرد اندکی فراختر و درازی میل چند
یکبار و نیم درازی موری و از سر این میل چندانی بسوهان بسایند که باندازه نایژه که بر سر موری بسته است تا بلجام بنایژه اندر نشیند
و طبقه دیگر اندرین میل بگذارند و آنجا که سر میل بنایژه اندر نشیند و طبقه دیگر در بن بگذارند آنجا که سر میل اندر نشیند و حلق
بدید آید میان سر میل که سوده اند و میان بن و آنجا نشان کنند و این طبقه را بران جایگاه بلجام استوار کنند و طبقه به
اندازه فراخی موری بود بلجام و چندانک بالای موری است این میل معلوم کنند و بر نیمه آن نشانی کنند طبقه دیگر هم چند
طبقه نخستین و بر این میل بگذرانند و بر نیمه که نشان کرده باشند استوار کنند و بر میان این هر دو طبقه ریسمانها پیچند سخت
چندانک میان هر دو طبقه پر شود و موری را پر کنند تا هوا را در حین این ریسمانها پیچیدن گنج نماند و این میل را بدین صفت در بن
موری بگذرانند و نهنبین را بر بن موری راست بدارند و آنجایگاه را نشان کنند و بروی سخت کنند و باقی میل بیرون باشد
و بوقت حاجت بیمار را بر کرسیی نشانند و رانها او از هم باز کنند و اگر بر کرسیی بران شکل نشیند که بوقت آب تاختن
نشیند صواب بود تا عضلها انثیین بر دفع بول یاری دهند و لعاب اسبغول بر نایژه آلت طلی کنند و نایژه
بمجری قضیب فرو کنند تا بن قضیب رسد بس قضیب را بسوی زیر فرود آرند و نایژه آلت اندر قضیب باشد
و بان حیلت ببالا بر آرند و باز فرود آرند و دهانه مثانه بدین تدبیر گشاده شود بس میل را بجنبانند و بیکبار بن میل
فرو کشند تا سر نایژه بدهانه مثانه رسد و آلت اندر قضیب و موری را بر حال خویش بر نگاه دارند و نایژه را نیز اندر قضیب
نگاه دارند تا آب از مثانه بضرورت خلا بدین موری فرود آید از بهر آنکه آن موضع که از ریسمان بپیچیدن بود خالی شود
و هوا را منفذ نیست که آنجا رسد خلا پدید آید و اگر سبب سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بود نخست اگر
امتلائی باشد فی فرمایند بس تریاق بزرگ یا مثرودیطوس یا معجون بنا دهند و ماء الاصول با روغن بیدانجیر سود دارد و
روغنهاء گرم بر زهار اندر مالند چون روغن فربیون و مانند آن و اگر سبب سوء المزاج گرم بود چنانک اندر بیماریهاء
محرقه افتد آب گرم بر مثانه می باید ریخت خاصه اگر بابونه و ختمی و بنفشه اندرین آب پخته باشند و با روغن بنفشه
گر با روغن شبت گر با روغن بابونه آمیخته و گرم کرده می مالند و اگر اندر طبیخ بابونه و حسک و بیخ ختمی نشانند صواب بود
و روغن حسک مالیدن صواب بود ● و اگر سبب بر بالا شدن خایه بود علاج آن در جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر سبب
زخمی و آسیبی و بیرون شدن مهره بود از مهرها کمرگاه از جای خویش یا آفتی بنخاع رسیده باشد خلاص از وی کمتر
بود خاصه اگر حس رگها و حس مثانه باطل شده باشد بعلاج آن مشغول نباید شد مگر بس از انکه [illegible] و ابلکو بند که بیمار
بر خطر است و اگر آفت بدین حد نباشد نخست رگ باسلیق باید زد و تریاق بزرگ یا مثرودیطوس دادن و ناناطیه بکار
داشتن و آب گرم و طبیخ بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و جو پاری و شبت و قیصوم و سبوس بر زهار ریختن و موضع
زخم را و مهره پشت را علاج کردن چنانک [illegible] ابو الحسن الزنجی رحمه الله می گوید مردی را این علت افتاد بروزگار
شهنشاه و نه بول همی آمد و نه براز طبیب شهنشاه او را حقنه فرمود کردن و آب تخمها داد و ماده دیگر بمثانه آورد
مرد همان روز فرمان یافت من طبیب را گفتم که آب تخمها نمی بایست داد که تن او ممتلی بود و ماده دیگر بمثانه آمد و قوت
دافعه ضعیف بود و مثانه ممتلی شد و درد زیادت گشت و مرد بدان هلاک شد سخن من در وی اثر نکرد تا وقتی دیگر همین
آفت بیفتاد و حس را [illegible] باطل شد و مثانه ممتلی گشت و طبیب شهنشاه حاضر آمد من وی را گفتم که این همانست که آن دیگر را
افتاد اگر خواهی که زود بمیرد هم آب تخمها فرمای بس گفتم که تدبیر آنست که بول بناناطیه بیرون می کنند و بر آن بحقنه و شیاف

اگر این تدبیر نمی کنند چهل روز زنده باشند واگر آب تخمها دهند هم این روز هلاک شوند وچنان آمد که من کفتم بس از چهل
روز قوت بیچاره ساقط شد وبمرد وهم ترنجی چو بیدنجیری را دیدم که از این آفت خلاص یافت لکن پای او سست کشت وسلس
البول پدید آمد وپی خواست او می رفت واگر سبب آماس بود در روده مستقیم یا در رحم یا ثفلی خشک بود در روده یا
رطوبتی غلیظ یا بادی غلیظ علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است واگر سبب استرخاء مثانه بود بر آن شکل که آب
تاختن کنند بباید نشاند ودست بر زهار مالیدن تا آب بیرون آید واگر بیرون نیاید قاثاطیر بکار باید داشت وسجزنیا
وامروسیا وتریاق بزرگ ومثرودیطوس دادن ودارچینی وسعد وسنبل وسلیخه وقرنفل وبسباسه نیم کوفته در آب
بپزند وازان آب می دهند واگر ازان آب ماء العسل پزند وبجای آب این ماء العسل دهند وهم بدین آب تکمید می کنند
وهمین اخلاط را بکوبند وبا انگبین بسرشند وهر بامداد می دهند وروغنها گرم می مالند وحقنه می کنند وعسر البول
که کودکان را افتد تخم خیار وخیار بادرنگ وتخم خربزه پاک کرده وپوست خربزه خشک کرده بکوبند وبا شکر بسرشند
ومی دهند واگر پوست خربزه تنها با شکر بدهند صواب باشد وعلاجها دیگر که بخاصیت وغیر خاصیت کودکان را وبزرگان را سود دارد یکی
آنست که زعفران ناسوده یک شاخ بجری قضیب اندر نهند وشپش که در جامه مردم افتد یکی زنده در مجری قضیب نهند قوت دافعه را
بجنباند وبول بیارد واگر این شپش را که جانوری است او را بتازی القراد گویند بکشند وبسایند وبا شراب شیرین بدهند سود دارد وبا سیر کرم
با پیاز بمثانه اندر مالند بول بیارد واگر مثانه گوسپند کشتن بسوزند وبسایند وبا شراب شیرین بدهند سود دارد ودو سه مسنگ سرطان
نهری بریان کرده وکوفته با انگبین یا با شکر بدهند سود دارد واگر کبوتر بچه را بکشند وخون او را بر زهار چکانند واو را بکرمی سینه بشکافند
بر زهار نهند قوت مثانه را بجنباند تا بول وبراز را دفع کند واگر نمک طبرزد بنرا شند وشیاف کنند بول وشکم فرود آرد وچند بید سته
ومشک سوده با روغن سداب اندر چکانند قوت مثانه را وعرق اوراز نده کند تا بول را دفع کند وزهره هر کدام جیوانی که باشد
در چکانیدن قوت دافعه را بیدار کند وبوره ارمنی که نمک بجری قضیب اندر نهادن همین کند ٥ واسباب اندکی بول پنج است یکی آب
کم خوردن دوم کشاده شدن مسام همه تن وتحلیل بسیار بودن وعرق بسیار آمدن سیم اسهال بسیار بودن ٥ چهارم ضعف قوت جگر
از انکه آب را از خون جدا کند وبکرده فرستند ٥ پنجم ضعیف کرده از انکه آب را از جگر بخویشتن کشند واز این هر دو استسقا تولد کند وخداوند
این علت را تشنگی زیادت دارد ٥ وجماع درعلت افزاید وعلاج ضعف جگر وکرده وعلاج اسهال وتدبیر باز داشتن عرق هر یکی بجایگاه خویش یاد کرده
آمده است

باب سیم از جزو سیم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر سوزش آب تاختن وبیماری حرقة البول گویند وعلاج وعلامات آن

اسباب سوزانیدن بول سه است یکی آنکه اندر مثانه یا اندر مجاری
جرب وبثره ومانند این آفتی باشد وعلامتها وعلاج آن در جایگاه خویش یاد کرده آمده است ٥ دوم آنکه رطوبتها که در مجری بول است وصمغ آنست
نیست شود بسبب بسیاری جماع یا بسبب بسیاری خوردن طعامها تیز وشور وتلخ وزداینده تا آن رطوبت را بزداید ومجاری برهنه شود ٥
سیم آنکه مزاج گرم شود وبول گرم وتیز وسوزان بود وماده تیز با بول بیرون آید ٥ علامتها اما علامت تیزی وگرمی بول آنست که بول
برنگ زرد یا سرخ بود وتشنگی غالب کند وسببها گرم کننده از پیش رفته باشد ٥ وعلامت برهنگی مثانه ومجاری بسیاری جماع بود وسببها
آن از پیش آن اتفاق افتاده باشد ٥ وعلاج هر دو بیکدیگر نزدیک است ٥ علاج اگر نشان آن باشد که ماده تیز با بول بیرون آید نخست قی فرمایند
کشکاب ومامیثا ... وفقاع گرم ومانند آن بس رگ باسلیق فرمایند زد واگر ... باشد بس بهمه که بتازی قطر گویند حجامت کردن وهر بامداد
بنادق البزور دادن با شراب بنفشه یا با شراب خشخاش یا با کشکاب وروغن بادام وشیافها اسبغول وشکر یا روغن گل معتدل دو سه
وشراب کالنج نیز سخت نافع است هر بامداد می باید داد اگر معده اسبغول وشراب بنفشه وروغن احتمال نکند بجای اسبغول تخم شاهسپرغم وبجای
شراب بنفشه جلاب بخته وکشکاب بی روغن فرمایند ومن از جهت کسانی که معده ایشان ضعیف بود وبوسته از معده شکایت کنند

وایشان را بسبب سوزش آب تاختن بشراب بنفشه حاجت بود شرابی ساختم بدین صفت بگرفتم بودنه خشک ده مسنگ سنبل پنج مسنگ
هر دو را در آب بپختم تا آب طعم آن بگرفت ورنگین شد بیست درمسنگ بنفشه خشک در افکندم تا آب قوت بنفشه نیز گرفت بس بپالودم وشیر خشت
بستدم بدین آب پالوده وشکر برافکندم وبقوام آوردم منفعت آن بزرگ بود ومعده را هیچ مضرت نکرد ٥ واز طعامها تیز وشور وتلخ وزداینده
پرهیز فرمایند کرد واز جماع یکبارگی باز دارند وطعامها نرم فرمایند چون اسفاناخ وبا دنجان وکوذاب نان که بپیه مرغ فربه کرده باشند وترشیها که
سخت ترش نباشد چون طفیشل ونیمبرشت ومانند آن سود دارد وخایه مرغ نیمبرشت وشیاف ابیض با شیر خر کر با شیر زنان کر با سپیده خایه مرغ
در چکانیدن سود دارد وسپیده خایه تنها نیز سود دارد صفت بنادق البزور بگیرند تخم خیار وخیار بادرنگ وتخم کدوی شیرین
پاک کرده وتخم خرفه وتخم خشخاش سپید از هر یکی ده مسنگ نشاسته وکتیرا ورب سوس از هر یکی سه مسنگ بزر البنج الابیض دو مسنگ
تخم خربزه پاک کرده بیست درمسنگ شش سه مسنگ نسخه دیگر خداوند سوزش آب تاختن وخداوند ریش مثانه را
سود دارد بگیرند تخم خربزه وتخم خیار وتخم کدو پاک کرده از هر یکی بیست درمسنگ کندر وصمغ ودم الاخوین از هر یکی ده مسنگ
افیون سه مسنگ تخم کرفس یک درمسنگ اقراص کنند شربتی دو مسنگ نسخه دیگر بگیرند تخم خربزه وتخم خیار وتخم کدوی پاک کرده
ومغز بادام شیرین وکثیرا ورب السوس ونشاسته وگل ارمنی وتخم خشخاش سپید را اشیاف است واگر سوزش صعب باشد اندرین قرص
پوست خشخاش نیز در افزایند بمقدار حاجت واندر آب نیم گرم نشستن سود دارد صفت شیافی که اندر چکانند بگیرند پوست
خشخاش ونشاسته ورب سوس را ستاراست شیاف کنند وبسایند واندر چکانند واگر حاجت آید اندکی افیون کر بزر البنج ده شیاف
در افکنند وشیاف ابیض که در علاج رمد یاد کرده آمده است والله اعلم ٥

باب چهارم از جزو سیم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر امراض بول ودیابیطس وعلاج آن

اسباب امراض بول چهار نوع
است یکی ضعیف کرده است وعاجزی از نگاه داشتن آب که از جگر بدو آید واز تراویدن آن ٥ دوم فراخی دهنها رگها مجاری بول تا بدان
سبب آب را در وی هیچ درنگ نباشد وناپخته زود بیرون آید ٥ سیم سوء المزاج سرد که بر همه تن یا بر جگر یا بر کرده مستولی کرده ٥
وبسبب آب سرد خوردن بنا شتا یا بسببی غیر آن ٥ چهارم حرارتی بود غریب وبافراط که بر کرده مستولی شود وکرده بدان سبب تری از جگر
می کشد فزون از انکه در وی کنجد ٥ وفزون از انکه بتواند برابینده دفع می کند وجگر از ماساریقا می کشد وماساریقا از معده
می کشند ومعده طلب آب می کند وتشنگی بدان سبب غالب می شود واین کشیدن آب را که اندامها از یکدیگر می کشند وزود بر دفع بول را وزود
تشنه شدن وآب خواستن دایم ولاب ماننده کرده اند وعلت را بزبان یونانی دیابیطس خوانند ومعنی این بتازی دولاب است ونسبت
این علت با کرده نسبت زلق الامعاست با روده وبدین سبب این علت را زلق الکلیه نیز گویند وهر گاه که این علت دیابیطس مستولی گردد بدن
وکاهش تن ولاغری رطوبت ادا کند وعلامتها سوء المزاج گرم وسرد بسیار جای یاد کرده آمده است ومعلوم شده است ٥ علاج اما خداوند دیابیطس
که قوت قوی باشد ومانعی دیگر نباشد نخست رگ باسلیق باید زد بس تدبیرها سردی وتری آرنده باید کرد وکشکاب غلیظ سرد کرده وروغن گل بر
جگر نهند وباید داد واسبغول وشکر دادن در آب خیار ترش یا آب انار ترش وآب تخم خرفه هم با آب انار ترش دادن وآب کدوی بریان
کرده ورب آبی ورب ریواج وحماض ترنج ورب غوره ودوغ گاو نیز سخت سود دارد وهم آب سرد نشاندن چنانکه سرما بیکار ترکنند
تشنگی بنشاند وکرده گرم را باعتدال باز آرد وهوای سرد وترشدن علاجی بزرگ است وبنفشه تر وکافور ونیلوفر بوییدن سود دارد واگر
آب سرد بسیار می دهند وقی فرمایند کرد صواب باشد تا کرده باعتدال باز آید وآب از وی باز گردد واگر علت در ابتدا باشد وتن آماده
باشد وقوت بر جای عرق آوردن صواب بود وطبع نرم باید داشت واگر بحقنه حاجت آید حقنه معتدل باید کرد وفقاع کی از آرد جو
وآب دوغ چکانیده کنند سود دارد وقرص طباشیر سخت سود دارد ونار دانگ وسماق وتوت وخرما هندو وهم در دهان داشتن تشنگی بنشاند
صفت قرص طباشیر بگیرند طباشیر ده مسنگ تخم خرفه وتخم کوک از هر یکی یازده مسنگ کشنیز خشک سه نشاسته وبرگ ...

دو بریان کرده پنج درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ گلنار دو درمسنگ گل ارمنی پنج درمسنگ کافور نیم درم صندل سپید و صمغ
عربی و اقاقیا از هر یکی دو درمسنگ شربتی سه درمسنگ با آب انار و رب مورد سازند سخت سودمند است **صفت اقراص
گلنار** بگیرند اقاقیا دو درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ گلنار چهار درمسنگ صمغ یک درمسنگ کثیرا نیم درم شربتی دو درم
سنگ با لعاب اسبغول کرده با آب کدوی سرد کرده و خرفه با آب یخ سرد کرده بر کرده گاه می نهند که بگلاب و طحلب و بنفشه و
برگ و روغن گل و اطراف بید و ساق برگ خرفه و حی العالم و اطراف مورد کوفته بهم بیامیزند و بر کمرگاه و سبغولها زان
می نهند و آرد عدس بگلاب سرشته ضمادی آزموده است حرارت کرده را ساکن کند و اگر احتمال کند اقاقیا چهار درمسنگ
کندر دو درمسنگ با آب مورد تر سرشند و ضماد کنند و اگر اقاقیا در آب حل کنند و آن آب را سرد کنند و خرقه بدان تر می
کنند و بر کرده می پوشند سود دارد و هر گاه که گرم شود بدل می کنند **صفت ضمادی قوی** بگیرند عصاره
لحیة التیس و لاذن و رامک از هر یکی دو درمسنگ اقاقیا چهار درمسنگ کندر دو درمسنگ مازو یک درمسنگ همه را بکوبند و با آب
مورد تر سرشند و بکار دارند و حقنه که از عصاره خرفه و لسان الحمل و سپیده خایه مرغ سازند حرارت کرده را تسکین
دهد و با عنب الثعلب باز آرد و اگر در این حقنه دوغ ترش پالوده زیادت کنند صواب باشد و طعام حسو خندروس و کشک
جو و قلیه کدو و اسفیدباها چرب از گوشت مرغان فربه و با بجه و ماهی تازه ... و قلیه از ساق
گوک و نبید فرص اندر دوغ ترش و مصوص با غوره و مانند آن فرمایند این که یاد کرده آمد علاج دیابیطس است و علاج
گرمی و تیزی بول و آمدن ماده بی باب بول و علاج فراخ شدن دهنهای رگها مجراهای بول طبیب را تصرف باید کرد ...
رگ آن ... فرماید که ماده بیشتر است و تدبیرها تری و سردی آرنده خداوند دیابیطس را فرمودن و داروها
قابض نیز فرمودن که دهنهای رگها فراخ شده است ❁ و علاج ادرار بول که از سردی بود اکنون یاد کرده آید اگر ماده باشد
نخست قی باید فرمود پس معجونهای گرم و ماسک البول فرمودن ❁ علی بن زید می گوید هر که خواهد که بول او باز ایستد
سه گوز بریان کند و با انگبین بخورد و معجون فلافلی سودمند است و شراب انجیری گرده را گرم کند و پاک کند
و اگر با گوز بریان کرده و با انگبین بخورد و معجون فلافلی بر نگاه داشتن بول یاری دهد و روغنهای گرم مالیدن
در کمرگاه و در زهار و در آب گرم نشستن سود دارد و داروها که قوت باه زیادت کند بر قوت نگاه داشتن بول
نیز یاری کند و صفت ماسک البول اندر علاج سلس البول یاد کرده آید ان شاء الله

باب پنجم از جزو سیم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر سلس البول و در بستر میزیدن و علاج آن

سلس البول علتی است که بول بی خواست خداوند علت می رود و اسباب این علت پنج نوع است ❁ یکی سوء المزاج
سرد است بافراط و سستی عضلهای مثانه ❁ دوم بسیار خوردن داروهای ادرار کننده و شراب رقیق و ممزوج ❁ سیم آنکه مهره پشت
از جای برود و آفت بمبدأ عضله مثانه رسد ❁ چهارم آنکه در احشا سببی باشد که مثانه را زحمت کند و بفشارد چنانکه زنان آبستن را
و کسانی را که در احشا که در گرد مثانه است آماسی بود و علامات همه معلوم است ❁ **علاج** علاج این علت معجون ... نقطه بول است
و ماسک البول گرم سخت نافع بود ❁ **صفت ماسک البول** گرم بگیرند بلوط و تخم محلب و سعد و مر و خولنجان و فرفیون و وج و راسن
خشک را استارا است شربتی سه درمسنگ بامداد و سه درم شبانگاه سفوف کنند **نسخهٔ دیگر** بگیرند بلوط ... ده درمسنگ کندر
سه درمسنگ کشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده و گلنار و صمغ عربی از هر یکی ده درمسنگ شربتی سه درمسنگ بامداد و شبانگاه
و اگر سردی سخت غالب بود تریاق بزرگ و سجزنیا و مثرودیطوس و انقردیا اندر شراب کهن یا در ماء العسل سود دارد و اطراف معده
تر یا خشک و شب یمانی و کندر و گلنار و بلوط را استارا است اندر شراب شیرین بپزند و بپالایند هر بامداد یک وقیه بدهند با یک

درمسنگ روغن مورد ❁ **صفت معجون اللبوب که بسیاری بول باز دارد** بگیرند مغز بادام شیرین سپید کرده بهمن ...
دانه ... بلوط پوست کنده ده ... سپید کرده حبة الخضرا بگیرند کنجد سپید کرده بهمن باید یکی همه را بکوبند و بسرشند و بهفت ...
کنند و بهفت روز بخورند ❁ **صفت داروی دیگر** شونیز و نانخواه و کندر و بابونه و کنجد سپید کرده را استارا است بکوبند و بپالایند
هر بامداد یک ... بخورند و شراب مورد سخت نافع است **صفت سفوف کهربا** بگیرند کهربا و گلنار و هلیله سیاه و مغز بلوط
و عدس مقشر از هر یکی دو درمسنگ کشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده یک درمسنگ شربتی سه درمسنگ از این سفوف و شراب مورد کسانی را
که سردی و تری غالب نباشد موافق بود **صفت داروی معتدل** بگیرند بلوط بسرکه تر کرده و بریان کرده ده درمسنگ هلیله کابلی
و بلیله و املهٔ مقشر هر سه را اندر آب ... بجوشانند و پس ... بریان کنند و همه را بکوبند و ببیزند شربتی سه درمسنگ بامداد و سه درمسنگ
شبانگاه و آنچه بخاصیت سود دارد گوشت روباه بریان کرده این علت را و هر دو پشت را و زانو را ... را سود دارد و گرده خرگوش خشک
کرده بگیرند یک جزو و تخم شبت یک جزو عاقرقرحا و تخم کرفس از هر یکی نیم جزو شربتی ده درمسنگ و نیم با یک وقیه آب سرد و مغز خرگوش بریان کرده
با شراب سود دارد و قی کردن و اندر آب گرم و آب ... نشستن سود دارد و باقی علاج این علت علاج فالج است و ... اخلاط
او نرم کرفته باشند و پخته خداوند مزاج سرد و تر را خوردن و طلی کردن سود دارد و چهار درمسنگ کندر سوده بپالایند سفوف کنند
گرد و درمسنگ تخم محلب و کرفس سلس البول باز دارد و روغن فرفیون ... طلی کردن سود دارد ❁ **صفت حقنه** بگیرند حسک
یک رطل بغدادی سعد بیست درمسنگ تخم محلب ده درمسنگ همه را نیم کوفته کنند و در چهار رطل آب تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا دو
بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و نیم رطل روغن کنجد بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن حقنه کنند و اگر
حب البان و حب الغار و فندق و فستق و حبة الخضرا و تخم محلب بگیرند و همه را از پوست پاک کنند از هر یکی راستارا است پاک کرده
بکوبند و روغن بکشند و یک جزو از آن آب که وصف کرده آمد و یک جزو از این روغن که وصف کرده آمد و اندکی حسک بیامیزند و حقنه
کنند سخت سودمند باشد و اگر کسی را با این علت دماغ یا جگر یا عضوی دیگر گرم بود و از داروهای گرم مضرتی بیم باشد قرص طباشیر
که اندر علاج دیابیطس یاد کرده آمد بکار دارند ❁ و علاج کسانی را که در بستر میزند همچو علاج سلس البول و علاج استرخاء مثانه است
و آب کمتر خوردن و بوقت خواب خویشتن فارغ کردن و شب طعام نا خوردن تا خواب ایشان آسان تر باشد تدبیری صواب است ❁ و از خداوندان
تجربه معتمدی یاد کرده است که یکی را این علت بود ... تخم شاهسپرم با یک دانه مازو خام یعنی سبز بدادم پس از آن او را این کار ...
و علاج اندرین باب یاد کرده آمده است همه علاج اینست ❁ **صفت داروی سودمند** بگیرند تخم کتان بریان کرده ده درمسنگ تخم
خطمی هفت درمسنگ اقاقیا و مر و کندر و شیاف ماميثا از هر یکی دو درمسنگ ... خشک ده درمسنگ هلیله کابلی بریان کرده ده درمسنگ شب
یمانی بریان کرده ده درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین معجون کنند شربتی سه درمسنگ هر بامداد ❁ **صفت داروی دیگر**
بگیرند زیره کرمانی و کندر و مورد دانه را استارا است بکوبند و ببیزند هر بامداد دو درمسنگ بخورند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب ششم از جزو سیم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر بول خون و بول غسالی و علامات و علاج آن

بول خون صرف یا از گرده آید یا از مثانه یا از اندامی که بر بالا
تر است چون جگر یا از همه تن آید و آنچه از مثانه و گرده و حوالی آن آید و آنچه از اندامی بالاتر آید اسباب و علامات و علاج آن در
باب دوازدهم از جزو ... از این گفتار یاد کرده آمده است و آنچه از همه تن آید سبب آن یا امتلا خون بود یا غایت گرمی مزاج و گشاده
شدن دهنهای رگها بسبب قوت حرارت و بکار داشتن داروهای گرم و من دیدم مردی را که مزاج او گرم شده بود و بسبب سوء المزاج گرم
ضعیف حاصل شده و قوت باه تقصیری می بود و این مرد ضعیف جز این تقصیر نمی دانست و همه شکایت از این می کرد و طبیب او را معجونی
ساخته گرم و هر بامداد دو درمسنگ دارچینی با زرده خایه مرغ می داد و هر روز آن تقصیر و ضعف زیادت می شد و این علاج

زیادت می‌رفت پس ناگاه بیکبار دهنهاء رگها او گشاده شد و بول او خون صرف گشت زیادت از چهل روز بر آن حال بود و خون صرف
می‌شد و باخر که خون اندک شد تشنج خشک تولد کرد و بدان گذشته شد و از معتمدی شنیدم که مردی مبتلا گشت بدین اسهال خون بود
و تشنگی غالب بود و طبیب او را اجزا باندک آب با طباشیر و سنوده می‌داد و بهتر نمی‌شد طبیبی غریب او را دو سنوده داد تا چند اندر اوقات
بابست آب یخ بغایت سرد بخورد و نیک شد و سبب آن همین بوده بود که چیزهاء گرم خورده بود و دهنهاء رگهاء او گشاده شده
بود **علامتها** علامت گشاده شدن دهنهاء رگها آنست که بول یا بر از خون صرف باشد و اندر همه اندامها هیچ المی و آفتی نباشد
و از مثانه خون بسیار بیاید از بهر آنکه در وی رگها بزرگ نیست و بدو خونی اندک آید که بغذاء او بکار شود و از گرده بسیار تر آید
از بهر آنکه خون بدو بیشتر آید بعضی از جهت غذاء او و بعضی از جهت آنکه تا از وی بگذرد و باندامها دیگر شود **علاج** اگر بسبب امتلا
بود نخست رگ باید زد اگر مانعی نباشد و اگر صافن اولیتر از باسلیق بود و طعام سبک دادن و مزوره بنفشه و غوره و مانند این
فرمودن بمغز بادام و کدو و اندکی کشنیز تر و شربت عناب ساده و شراب خشخاش و شراب ریواج و شراب کاکنج و باول بیماری هیچ شراب
و هیچ مزوره قابض نشاید فرمود از بهر آنکه چیزهاء قابض خون ببندد و علقه شود و رنج آن عظیم بود و باشد که منفذها و رگها را
تنگ کند و ماده را باز گرداند و روی ببالا کند یا به عضوی محتقن شود و خطر آن بزرگ باشد و هر گاه که فصد کرده شده باشد و ماده
کمتر گشته شربتها و آبهاء قابض بکار داشتن **صفت** شربتی قابض بگیرند شب یمانی و گلنار و دم الاخوین از هر یکی یک درمسنگ کثیرا
دو درمسنگ صمغ عربی نیم درم شربتی بکدرمسنگ تا یک مثقال اندر شراب سیب یا در عصاره برگ و ساق خرفه دهند **صفت** شربتی دیگر
بگیرند تخم خشخاش و گل مختوم و عصاره لحیة التیس و صمغ باربیه و کهربا را ستارا ست شربتی دو درمسنگ تا سه درمسنگ **صفت**
شربتی دیگر بگیرند سرون گوزن سوخته و کثیرا استارا ست و بکوبند شربتی دو درمسنگ با رب مورد و آبزنها عدس مقشر و نار
پوست و مازو و برگ مورد و خرنوب نبطی و مانند این می‌پزند و اگر از این شربتها قابض حقنه بسازند و با عصاره خرفه تر و مانند آن اندر مجری
قضیب چکانند نزدیک صواب بود و گاه باشد که حاجت آید که بوقتی گاه شیشها بر نهند و بر زهار و حوالی آن و خون را باز دارند تا علقه شود
پس تدبیر گشادن علقه کنند چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب تیزی خون و گشاده شدن دهنهاء رگها بود علاج دیابیطس
علاج آنست و اگر خون صرف از اندامی آید که بالا تر از گرده است تامل کنند تا هیچ المی و سوزشی و دغدغه در هیچ اندامی هست اگر باشد
بباید دانست که خون از آن اندام می‌آید بر بالا تر از آن موضع محجمه بر باید نهاد و خون بیرون باید کرد تا خون از آن موضع باز گردد و ضمادها
قابض بر نهادن تا آن موضع ماده را قبول نکند و آنچه تدبیر باز داشتن ماده است پیش گیرند و بعضی طبیبان صواب آن دیده اند که آن جایگاه را
ریش کنند و بشکافند تا ماده از وی بپالاید و از مثانه باز گردد پس جراحت ریش را علاج کنند ابو الحسن النهری رحمه الله می‌گوید من تا این
غایت هیچ کس را ندیدم که این علاج کرده و می‌گوید ابو ماهر الطبیب این علاج صواب می‌دید و گفتی همچنانکه ماده صرعی که از پای بر آید
آن موضع را ریش کنم تا ماده از آن موضع بپالاید و دماغ بسلامت بماند این موضع همچنان ریش کنم تا مثانه بسلامت بماند و ماده از وی
باز گردد والله اعلم واحکم ●

باب هفتم از جزو سیم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر بولها غریب و علامات آن

بولها غریب پنج گونه است یکی بول غسالی است و سبب آن ضعیف قوت هاضمه و ممیزه
گرده بود یا ضعیفی جگر ● دوم بولی که با اخلاط غلیظ آمیخته بود بعضی را سبب ضعیف هضم کرده بود و بعضی را بر سبیل بحران و دفع اخلاط
بود ● سیم بول شعری و این بولی بود که چیزی چون ریسمانی باریک چون موی بدید آید و گاه باشد که اندازه آن مقدار دو بدست باشد و باشد
که سپید باشد و باشد که سرخ باشد و بر این شکل از بهر آن بود که در میان رگهاء آلتها بول بوده باشد و تولد آن از غذاهاء غلیظ بود و بدان
خطری نباشد ● و چهارم بول ریم بود و سبب آن دبیله باشد که اندر اندامها ادم زدن و غیر آن گشاده شود یا آماس و ریشی اندر آلتها
بول ریم کنند و بگشاید ● پنجم بول دسمی یعنی بول چرب و سبب آن گداز تن بود و بول سیاه مقدمه تولد سنگ بود ● **علامتها** اگر ریم با بول

آمیخته بود بباید دانست که از عضوی می‌آید که بالاتر است و الم آن موضع بر آن گواهی دهد و اگر آمیخته نباشد از آلتها بول همی آید و اگر نخست ریم آید
پس بول آید از قضیب و از مثانه همی آید و اگر نخست بول آید پس ریم آید از عضوی دورتر همی آید و بول غسالی آنچه سبب آن ضعیف قوت کرده بود میل بسپیدی
دارد و غلیظ بود و آنچه سبب آن ضعیف جگر باشد میل بسرخی دارد و بگوشت‌آبه ماننده‌تر بود و بول غلیظ با نشان ضعیف هضم و بسیاری اخلاط بود با نشان پاک
شدن تن بود بطریق بحران و خفیف یافته شود و بول چرب نشان گداختن پیه بود چنانکه بقراط می‌گوید اذا کان البول دسما سریع الخروج دل علی ان
الحرارة غلبت الکلیة و تذیب شحمها و هم بقراط می‌گوید من کان بوله زنبیا و جاء بغتة دل علی مرض حاد فی الکلیتین و بول سیاه از تن درست نشان تولد سنگ
بود چنانکه روفس می‌گوید من بال بولا اسود بلا مرض مع وجع کان او بغیر وجع فانه سیتولد فی کلاه حصاة بعد زمان یسیر و خاصة ان کان شیخا
و بسیار باشد که مردم تن درست را اندکی خون بطریق بول بیاید و از آن باک نباشد و متقدمان گفته‌اند من بال دما فی الندرة بلا حمی و لا وجع فلا باس
علیه ● و بول شعری نشان ماده غلیظ بود که میل بخشکی دارد و علاج هر نوعی از این بولها یاد کرده آمد اندر بابی جداگانه یاد کرده آمده است

جزو چهارم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر احوال سنگ و ریگ که در گرده و مثانه تولد کند و علاج آن و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار هژدهم اندر آنکه سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه چگونه تولد کند

این علت بیشتر کودکانرا افتد و از طفلی تا نزدیک بالغ شدن افتد و مردمان فربه را نیز بسیار
افتد و مردمان لاغر کمتر افتد و کودکانرا بیشتر اندر مثانه افتد و بزرگانرا اندر گرده افتد و مردم بالغ و لاغر را اندر مثانه بیشتر
افتد از بهر آنکه رگها و منفذهاء ایشان فراختر بود بخلاف مردم فربه که ایشانرا در گرده بیشتر افتد از بهر آنکه رگها و منفذهاء ایشان تنگتر بود ●
و محمد بن زکریا گوید ابن حنین نگاه کردم و همچنین یافتم و می‌گوید زنانرا اندر مثانه نیز افتد و ایشان آنرا بانگشت بتوانند یافت و سبب آنکه زنانرا
سنگ اندر مثانه نادر افتد آنست که گردن مثانه ایشان کوتاه است و دهنهاء مثانه ایشان گشاده‌تر از دهانه مثانه مردان باشد و نیز دیگر سبب
به بیرون بدین سبب هر خلطی که بمثانه ایشان فرود آید زود بیرون آید و آنرا که این علت افتد اندک و دیگر افتد و زنان بزرگ را بنادر افتد
و اسباب آنکه کودکانرا بیشتر اندر مثانه افتد سه است یکی آنست که قوت دافعه ایشان قوی‌تر بود و فضله را از بالا زیر دفع کند و از
گرده بزیر دفع کند و بمثانه فرو نشیند ● دوم آنکه هر بولی که غلیظ‌تر و تیره‌تر بود سنگ از آن بیشتر تولد کند و بول کودکان تیره بود از بهر آنکه
ایشان طعام بسیار و بی‌ترتیب خورند و دهنه مثانه ایشان تنگتر بود و تیرگی بول را بسیار تر باز دارد و مثانه ایشان گرمتر بود تیرگی را
ببندد ● سیم آنکه هر بولی را که یک روز بنهند نمک اندر وی پدید آید و اندر بول کودکان نمک بیشتر بود و نمک نوعی از سنگ است و هر سنگی که در عالم
هست تولد آن از رطوبتی غلیظ است که حرارتی در وی اثر کند و آنرا خشک کند چنانکه اندرین آفتابها آجر کی تولد کند و بر دیگها سفال تولد کند و تولد
نمک از اجزاء ارضی است که حرارت آفتاب سوخته شده باشد و با آب آمیخته و هم حرارت آفتاب آن آب را بتحلیل خشک کند و سبب
بسیاری نمک اندر بول نه آنست که اجزاء ارضی اندر بول ایشان بسیار تر است لکن آنست که حرارت اندر بول ایشان بسیار تر سوختگی
اجزاء ارضی که اندر آنست جمله بدان حرارت سوخته شود بدین سبب واجب کند که تولد سنگ در بول ایشان بیشتر بود و بباید
دانست که این علت کودکانرا بیشتر از آن افتد که معده و جگر او گرم باشد و جگر آب را و تری بهار را بخویشتن می‌کشند و ثفل آن بدان سبب
خشک بود و بول او بیشتر بود از بهر آنکه جگر آب را و تری بهار را که بخویشتن می‌کشد بگرده و مثانه می‌فرستد و اگر اندر گرده
و مثانه نیز حرارتی باشد زودتر هر تیرگی که در بول باشد ببندد و سنگ شود و به جمله سبب تولد سنگ امتلاست و رطوبتها
لزج که از طعامها غلیظ تولد کند چون گوشت گاو و گوشت اشتر و ماهی بزرگ و مرغان آبی بزرگ و گوشتها برشته و سپیده بیابان
و خایه مرغ بریان کرده و نان فطیر و نان سمید و تتماج و رشته و کریخ بشبیه و هریسه و سر بریان و پاچه و قطایف و پالوده
لزج و میوه‌ها خام و ترنج و امرود و آب تیره و شراب غلیظ خاصه اگر قوتها هاضمه جگر و معده ضعیف بود و گرده گرم

وطعامها بی ترتیب خوردن و بسیار منی و باز داشتن شهوت جماع خاصه اگر شهوت صادق باشد و سخن آخر و اسباب آن [؟]
باشد و منی حرکت کرده و کار تمام ناشده از آن منی که حرکت کرده باشد درد خایه و آماس آن و سنگ تولد کند و بدین سبب جایها در
جملهٔ اسباب این علت اندر آید از دو وجه یکی آنک اگر منی صفرایی بود خاشاک و ذرها اگر [؟] کند و غلیظی بول او را زود تر سنگ کند و اگر منی بلغمی
بود بول کدر را اغلیظ تر کند و حرارت مثانه او آنرا ببندد و سبب تولد سنگ از آب تیره و شراب غلیظ آنست که اجزاء ارضی که با آن بود با
غذا آمیخته شود و پخته گردد و لزوجت پذیرد و اندر مثانه رسوب کند و سنگ شود والله اعلم ● باب

دوم از جزو چهارم از گفتار هشدهم از کتاب ششم اندر آنک سنگ اندر کدام اندام تولد کند

بیشتری سنگ در گرده و مثانه تولد کند و در روده قولون بسیار تولد کند ● و محمد زکریا می گوید ادویه
بود و در بول او سنگ ریزه بسیار بودی و یکبار در براز او سنگی بیرون آمد بزرگ و مردی فربه بود و خداوند نقرس بود و گشادها را
در بندها اندامها سنگ بسیار تولد کند محمد زکریا میگوید که من اندر حوالی گردن که جایگاه خنازیر است و هر سلعه سنگها [؟]
دیده ام و بولس از جالینوس حکایت می کند که او دیدست که در علت ذات الریه بسرفه سنگها برآمدست همچون جاله و اسکندر می گوید
من دیده ام که سنگی بزرگ برآمد همچون سنگها که از مثانه بیرون کنند والله اعلم ● باب سیوم

از جزو چهارم از گفتار هشدهم از کتاب ششم اندر علامتها و علاج سنگ گرده و مثانه

علامتها هر گاه که بول غلیظ رقیق و صافی شود آن نشان بود از آنکه ماده تها اندر گرده باز می ماند و سنگ تولد می
کند و بول سیاه که بی درد و بیماری آید دلیل آنست که سنگ تولد خواهد کرد خاصه اندر عمر پیری و هر گاه که درد و گرانی اندر
پشت پدید آید و همچون خلیدن جوالدوز حال بباید دانست که اندر گرده سنگ تولد کردست و هر گاه که درد بسوی ران
فرود آید بباید دانست که سنگ اندر مجری بول مانده است و هر گاه که آن درد ساکن شود علامت آن بود که سنگ بمثانه فرود
آمد و ریگ سرخ و زرد از گرده آید و اندر گرده همیشه گرانی باشد و هر گاه که طعام بیشتر خورده شود گرده بدرد آید خاصه بوقت آنک ثفل
بر روده فرود آید و گرده فشارده گردد و چون روده از ثفل تهی گردد آن درد زایل شود و خداوند سنگ گرده را هر گاه که درد آن پدید آید بر خایه
که از آن جانب است که سنگ در وی است درد و چیزی باشد که ران او که برابر آن گرده است خدر شود و اعراض قولنج پدید آید و باشد که
در بول رسوبی بود همچون رسوب خداوند بیماری جگر و فرق میان قولنج و این علت آنست که درد قولنج میل بسوی ناف و پیش شکم دارد و
زیر آید و فرود تر شود و درد گرده بر یکجای لازم بود و در جایگاه گرده باشد و ران که برابر گرده باشد خدر شود و با درد قولنج این عارض
نباشد و هر گاه که سنگ در مثانه بود بول و رسوب او سپید بود و باشد که خاکستر گون بود و درد و خارش و گرانی در بن قضیب بود و
در زهار و خداوند علت پیوسته دست بقضیب خویش می برد و بول دشوار بیرون آید و هر وقت که خواهد که بول کند در حال دیگر باره خواهد
که بول کند و گاه باشد که بول بی مراد بیرون آید و این در آخر بول کردن بود و سنگ مثانه درشت و بزرگ بود از بهر آنکه جای او فراخ بود و ماده
دیگر بروی سخت تواند شد تا بدان سبب درشت گردد و سنگ گرده کوچک بود از بهر آنکه جای او تنگست و سنگ مثانه درد کند مگر آن
وقت که در دهانهٔ مثانه افتد و بول را باز دارد و هر وقتی که پیاده روند یا رنجی رسد قضیب خدر شود و ممکن بود که در مثانه
دو سنگ باشد یا بیشتر و در حرکت مردم بر یکدیگر سایند و سوده شوند و سودهٔ آن ریگ باشد که در بن شیشه پدید آید و باشد
که با این ریگ موی خالی بود از بهر آنک درشتی سنگ مثانه را برندد و گاه باشد که سنگ مثانه بزرگ و گران بود و بوقت طهارت بامقعد
[؟] کند و آنرا بیرون آرد و باز گرداند خاصه اگر شرج ضعیف بود و خداوند سنگ مثانه را عسر البول بسیار رنجه دارد بباید دانست
که سنگ بزرگ نیست و بدان سبب در دهانهٔ مثانه می تواند افتاد و بول را باز داشتن و بسیاری ریگ اندر بول دلیل سستی و ریزانی سنگ بود
و نا آمدن ریگ دلیل سختی سنگ بود و هر گاه که خداوند علت پیاده بدود و حرکت کند بن قضیب او بدرد آید و هر گاه که ساکن شود و [؟]

درد ساکن شود بباید دانست که سنگ اندر مثانه آرامیدست بروی سخت گشته نیست ● **علاج** نخست اسباب تولد آن باز باید داشت
و ماده آن گسسته باید کرد پس تدبیر شکستن و ریزانیدن سنگ و بیرون آوردن آن کردن اما تدبیر گسستن ماده آنست که تن را از آن
ماده پاک کنند و از طعامها که غذاء آن ماده سنگ شود باز دارند و از تدبیرها و حرکتها که اسباب تولد آن گردد پرهیز فرمایند و اگر
قوت نگاه می باید داشت طعامها زود گوار فرمایند چون گوشت طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی سبک اندام فربه و گوشت بزغاله بزیربا
و اسفیدباها مرغ فربه و خایهٔ مرغ نیم برشت و نان خشکار در خمیر او خاسته باشد و نیک پخته باشد و اگر قوت قوی باشد چیزی فرمایند
که غذا کمتر دهد چون ماش مقشر و اسفاناخ و کشک جو و قلیهٔ کدو و قلیهٔ خیار و نخوداب و زیربا و مزورها ساده بروغن بادام
و روغن شیر تخت تازه یا روغن گاو و از امتلا و طعام از پس طعام پرهیز کنند و طعامها که غذاء آن ماده سنگ شود و تدبیرها و حرکتها که سبب
تولد آن گردد اندر باب نخستین از این جزو یاد کرده آمدست و تدبیر پاک کردن تن نخست داروها مسهل خوردن و قی صواب تر
از بهر دو کار یکی آنکه هر دارو نشاید کرد و داروی مسهل هر دارو نشاید خورد ● دوم آنکه قی همه ماده را از بیخ بر کند و هم از آن راه باز
گرداند و داروی مسهل اگر حرارتی غالب بود که گاه مسهل در خور مزاج و حال می باید داد و اگر حرارتی غالب نباشد مسهل قوی نشاید
لکن طبع را برفق نرم باید داشت تا ماده را بطریق روده باز می گرداند و معده را قوت داد تا طعام نیکو گوارد و ریاضت خفیف
و مالیدن بوقت فرمودن چنانک اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمدست و گرمابه و آبزن سودمند باشد از بهر آنک ماده را
از گرده بگرداند و بظاهر تن کشند و منفذها را نرم کنند لکن افراط کردن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ضعیف کند و گرده را زبون
گرداند و از تدبیرها که خداوند این علت را موافق بود و تولد سنگ باز دارد یکی آنک اندر میان طعام آب سرد خورند و گاه گاه بناشتا اندکی
شراب خورند و بر فرشها پوستین نخسبند لکن بر کتان خسبند تا گرده ایشان گرم نشود و از مفردات آنچ ماده را لطیف کند و خداوند این
علت را سود دارد و مثانه را پاک کند و سنگ را بشکند و آب تاختن بیرون آرد بعضی سبزها است و بعضی میوها و بعضی آچارها و بعضی شرابها
و بعضی داروها اما سبزها کرفس است و کسنه و شبت و بودنه و کشوث و بادیان و حسک و برگ ترب و ترب و قنبیط و از میوها خربزه
و خیار و خیار بادرنگ و انگور سپید و انجیر تر و خشک و بادام تلخ و زعرور و فستق و زعرور قویست که راه گشاید بول را پاک کند و سنگ را
بریزاند ● و آچارها کبر بسرکه و هلیون بسرکه و عنصل بسرکه و زیتون پرورده و شرابها سکنجبین که از سرکهٔ کبر سازند و از سرکه عنصل
و آب ترب و شراب سپید لطیف ● و داروها مقل و صمغ و زعرور و کرفس کوهی و افسنتین و سلیخه و بیخ کبر و نانخواه دشتی و عود بلسان و حب
بلسان و پرسیاوشان و اسقولوفندریون و بزر الساذج و زیرهٔ دشتی و تخم بادیان و اصل بیطافیلون و آبلو و کمافیطوس و جعده و بیخ هلیون
و سعد مصری و فقاح الاذخر و اصل الغار و اسقوردیون و سذاب دشتی و بورهٔ ارمنی ● و داروهایی که اثر آن در گرده قویست حجر الیهود است و [؟]
است و کمافیطوس و آنچ قوت او بمثانه رسد رماد العقارب است و دهن العقارب و رماد الزجاج و سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده و
خاکستر پوست خایهٔ مرغ که بچه از وی بیرون آمده باشد ● و بهتر و قوی تر از همه آن گنجشک است که او را بلغت یونانی اطراغوادیطوس گویند
و آن گنجشکی است از جنس صعو و کوچکتر از همه گنجشکان منقار او باریکست و رنگ او میان تیرگی و خاکستر گونی است و بر دم و بال او دو
خط است زرد گون و بر دنبال او نیز نقطها است سپید و بیشتر اندر زمستان و زمینها شوره بود و پدید آید و در دیوارها بنیاد
و پریدن او اندک است بر چیزی دود بنشیند و پیوسته دنبال می جنباند و صفیری می کند این مرغ خام و پخته و قدید کرده و سوخته
و بریان کرده بهر صفت که بخورند سود دارد و قدید او را بکوبند و با شراب صافی گرم یا ماء العسل گرم [؟] بخورند سود دارد ● و ابو علی
سینا می گوید مرغی است او را بلغت یونانی صفراعون گویند آنرا خشک کنند و بکوبند و اندکی بدهند سنگها که در گرده و مثانه و دیگر اندامها
باشد بیرون آرد و گروهی گفته اند که سنگ که از مثانه بیرون آید و سنگها دیگر را که در مثانه تولد کند بریزاند و بیرون آرد و سرگین کبوتر و [؟]
خروس [؟] سنگ را پاک کنند و با این مفردات که یاد کرده آمد چیزها که رانده بباید آمیخت تا آنرا بدرقه کند و بموضع رساند چون پیل و دارچینی

و داروی ادرار کننده و تیز بیامیزند چون دج دذ و فو و مو و اسارون و نانخواه و کاشم و سیساليوس و اذخر و فردمانا و تخم بنجنکشت تا
سنگ را از ذر باد دار و بول بیرون آرذ و اگر در مثانه گرمی باشد داروها که در مثانه با این بیامیزند چون تخم کهان و لعاب آن و چون جلغوزه
و فندق و تخم خطمی و صمغ و بسفایج و صمغ کوذ از بهر آنکه این داروها هم در بنشانند و هم با گوهر کرده سازکار ند و هم داروهای دیگر را که
کرده و حوالی آن جنانان بکار دارند که داروها فعل خویش بکند و اگر قوت کرده و مثانه ضعیف شده باشند داروها قوت دهنده با آن بیامیزند
چون بهمن و زرنباد و گل سوسن خشک و تخم فلنجمشک و گل سرخ و صندل و گلنار و رب میوه‌ها چون سیب و آبی تا همه احشا را قوت دهند و اگر
از جهت ضعیفی هر چیزی خلد کننده با آن بباید آمیخت بیامیزند **و اما ترکیب داروها** بدین ترتیب باید کرد اگر
مزاج کرده و مثانه گرم بود داروهای گرم کمتر بکار دارند **صفت داروی که با سوء المزاج گرم سود دارد**
بگیرند تخم خیار و خیار باذرنگ و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو از هر یکی یک جزو و تخم باذیان نیم جزو همه را بکوبند بیک شربتی سه
درمسنگ با سکنگبین یا گلاب آمیخته و سرد کرده **صفت داروی دیگر** بگیرند تخم خیار و خیار باذرنگ و تخم خربزه و تخم
کدو همه را بکوبند پاک کرده از هر یکی پنج درمسنگ تخم کرفس دو درمسنگ تخم باذیان درمسنگ اسفنج و آبگینه سوخته و سوده از هر یکی سه درمسنگ
همه را بکوبند و بیامیزند شربتی سه درمسنگ با سکنگبین و طبیخ را با قرص بنفشه که بخیار شنبر و ترنجبین و آب باذیان نرم کنند و هم آبزن می نشانند
صفت آبزن بگیرند حسک و بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و کرفس و کرنب و شبت و برگ خطمی و برسیاوشان که استارا ست همه را بپزند
و در آن آب می نشانند و چون از آبزن بیرون آیند شربتی آب تخم خیار و خیار باذرنگ با نیم مثقال حجر الیهود و نیم درم حجر اسفنج سوده
بدهند و گاه گاه این مطبوخ می دهند **صفت آن** بگیرند بیخ سوسن و برسیاوشان از هر یکی پنج درمسنگ بیخ خطمی و بیخ خبازی
از هر یکی سه درمسنگ تخم کرفس و تخم باذیان و حسک از هر یکی دو درمسنگ انجیر سیاه ده عدد و سپستان بیست عدد همه را بپزند چنانکه
رسم است و بپالایند شربتی چهار اوقیه با یک اوقیه و نیم سکنگبین **صفت مطبوخی دیگر** بگیرند برگ خبازی دشتی و بپزند و با انگبین
و روغن گاو بیامیزند و مقداری بسیار بدهند سنگ را که در مجاری بول بلغزاند و با بول بیرون آرد و خیار شنبر و آب باذیان حل
کنند و با روغن بادام بدهند و روغنها نرم کننده با روغنها قوت دهنده آمیخته می مالند چون روغن شبت و روغن حسک با روغن سوسن
و روغن خیری آمیخته و روغن خیری آمیخته هم قوت دهنده است و هم تحلیل کننده و ریاضت کردن و بر اسب خردکام نشستن و بر دبا
بر آمدن و فرود آمدن سود دارد و سنگ را از کرده و مجری بول بمثانه فرود آرد و چون بمثانه فرود آید بابونه و اکلیل الملک و خطمی
و سپیوس اندر آب بپزند و بمثانه بر می چکانند و روغنها گرم می مالند چون روغن سداب تا درد بنشاند و روغن عقرب
بمجری قضیب اندر چکانند و بمثانه در مالند و مقعده بر دارند تا سنگ را بشکند و بریزاند و طبیخ سداب و مرزنگوش
با روغن لسان و روغن ناردین و نفط سپید اندر چکانند سود دارد خاصه اگر حرارت غالب نباشد و مثانه گرم نکند و
اگر در مثانه و کرده آماس بود علاجها آماس که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر طبع خشک باشد حقنه و شیاف نرم کنند
و حقنه سبک کنند تا مثانه را نرنجاند و زحمت نکند و شیاف اولیتر بود از حقنه و مسهل دادن صواب نبود از بهر آنکه مسهل یاد نهار از بالا
فرود آرد و قی کردن سود دارد و ماده را کمتر کند و از آن وضع که روی بدان دارد باز گرداند لکن نه اندر وقت درد باید کرد
آنگه باشد که سنگ را بجنباند و بر بالا بر کشند و درد زیادت کرد و اگر بدین تدبیرها درد زایل نشود از فلونیا و مانند آن چاره باید
و تریاق تا رسید سود دارد ان نهد که قوت افیون درد روی تازه باشد درد بنشاند و داروهای دیگر بعضی سنگ را بشکند و بعضی سنگ ریزه را
با درار بیرون آرد ❁ محمد بن زکریا میگوید بسیار آزموذم که از بس که خوردن درد ساکن شد و سنگ باسانی بیرون آمد و اگر سنگ کرده بر یکجا باستند
در علاج آن داروها که گرم و داروها ادرار کننده قوی و روغنها و نطولها محلل قوی بکار نشاید داشت لکن آب تخمها و طبیخ برسیاوشان و مانند
آن باید داد و سپیوس اندر تخم کرم و آب زدن تکمید می کردن برفق و اگر از جای بجای می شود در آبزن که بیشتر یاد کرده آمد می باید نشاند

و با آب گرم و روغن تربیت بهم آمیخته تکمید کردن و باید دانست که داروهای مثانه گرم تر از داروهای کرده باید لکن داروها سخت گرم نشاید
از بهر آنکه داروهای گرم ماده را ببندد و سبب زیادتی علت گردد این که یاد کرده آمدست علاج کسانی است که حرارت بر ایشان غالب بود و علاج کسانی
که حرارت ایشان کمتر بود و بسردی بر ایشان غالب بود اینست که اکنون یاد کرده شود اما اگر با سهال حاجت آید داروهای دهند که بلغم غلیظ را دفع کند
صفت حبی که بلغم غلیظ را دفع کند تربد سپید یک مثقال حب النیل چهار دانگ صبر نیم درم شحم حنظل دانگی و نیم ملح نفطی دو دانگ این جمله
یک شربت بود **صفت داروی که سنگ را از کرده بیرون آرد** بگیرند تخم خربزه پاک کرده و زیره و نانخواه و سعتر و تخم کرفس و تخم ترب
و باذام تلخ را استارا ست شربتی یک درمسنگ با طبیخ برسیاوشان **صفت داروی که سنگ کرده و مثانه را بشکند و بریزاند و معجون**
گل بیرون آرد بگیرند خاکستر کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بر آمده باشد و حجر الیهود را استارا ست شربتی یک ملعقه با
آب حسک کرباشراب کهن **صفت داروی دیگر** بگیرند حب البلسان و حب البان و حب القلت و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه را استارا ست
همه را بکوبند شربتی یک ملعقه با شراب ممزوج و حب الفلت پارسی ماش هندوست **صفت داروی دیگر** بگیرند مغز تخم خیار و تخم کرفس و تخم
انیسون و تخم کرفس کوهی و سلیخه و سنبل و دارچینی و حب القلت از هر یکی یک جزو عاقرقرحا و جند بیدستر و فرفیون از هر یکی چهار یک جزو
شربتی یک مثقال با سکنگبین و آب نخود سیاه **صفت داروی دیگر** بگیرند دوقو و تخم کرفس و مو و مغز تخم خیار از هر یکی شش درمسنگ سلیخه و سنبل
و دارچینی از هر یکی چهار درمسنگ همه را بکوبند شربتی چند یک دانه ترمس با چهار اوقیه آب حسک سی روز این دارو بخورند سنگ را بریزاند و پاک کند و این
دارو را خاصیتی عجیب است و آن آنست که هر که این دارو بکوبد در دست او انگشتری آهنین نباید که باشد و بر میان و کارد نباید و بر کفش وی هیچ آهنین
نباید و هیچ وجهی هیچ آهن نباید که با وی باشد و این خاصیت مرا آزموده نیست لکن چنانکه در کتب دیده ام اینجا حکایت کردم و در اختیارات
کندی میگوید که آب ترب هر بامداد یک اوقیه بخورند همه سنگها را بریزاند و پاک کند و جانوری است در میان توه بسیار باشد بشت او
چون تنبذی گرد و رنگ او سرخ و نقطها سیاه در میان سرخی از آن جانور سه عدد بخورند درست سنگ را بریزاند و پاک کند غالب ظن من آنست
که این جانور را در شهر ری سکرک خوانند و کرمی است که بشبها تاریک روشنایی دهد سر و اطراف وی بیفکنند و تن او در چیزی پیچند خشک کنند
با آفتاب هر روز یک کرم از آن با دوازده درمسنگ تنقیع انگور بدهند سه روز و بعضی گفته اند یک درمسنگ بسه روز باید داد و این نیز
آزموده من نیست و در اختیارات جنین می آید سرگین کبوتر با همسنگ او شکر طبرزذ در آب سرد بخورند کرده و مثانه را از سنگ و از ماده سنگ
پاک کند کودک را نیم درم دهند و بزرگ را یک درمسنگ و گفته اند علف این کبوتر تخم کتان باید و گروهی گفته اند سرگین این کبوتر و بلبل و نمک بگیرند استا
راست هر روز یک درمسنگ بدهند با طبیخ مشکطرامشیع **صفت داروی دیگر** بگیرند تخم خربزه و حب القلت و آبگینه سوخته و دو تو
را استارا ست همه را بکوبند نرم شربتی یک درمسنگ با آب ترب کو با آب حسک و کژدم سوخته هر بامداد دو قیراط با خندیقون بدهند مدتی
مثانه را پاک کند و بعضی طبیبان کژدم سوخته از نیم دانگ تا دو دانگ با دو وقیه آب ترب که از وی بفشارند فرموده اند یا در طبیخ برسیاوشان
جالینوس میگوید مردی را که او را این علت بوده بود مرا این حکایت کرد از طبیب خویش که طبیبان او را در طبیخ کرنب نشاندندی و هر بامداد یک وقیه تخم خربزه
او فنه با شکر بدو دادندی مثانه او از سنگ پاک شد و گفته اند اگر هفتاد عدد بلبل بکوبند و هفت قرص بسازند و هفت روز بخورند کرده و مثانه
از سنگ پاک شود و پنج درمسنگ نوره آدمی با انگبین سرشته و با آب ترب بدهند مدت سه روز مثانه را از سنگ پاک کند و نیم درمسنگ با نیم مثقال
آبگینه سپید شامی سوخته با یک وقیه آب گرم بدهند سنگ را بریزاند و با بول بیرون آرد و مقدار یک ملعقه خون بز کشن که بتازی تیس
گویند خشک کرده با الخنی تخم باذیان و سنبل بسایند تا خوش بوی شود و آنرا با شراب بیشتر بدهند سنگ را بریزاند و اگر تیس را بر زهاد
خذا دهند و این علت کشند تا خون بوی از تخته شود سخت سود دارد و همه داروها که از بهر این علت دهند در گرمابه و آبزن نیکو تر بود
و حب البلسان سوده یک مثقال سنگ کرده را بریزاند و روغن حبة الخضرا با نخود آب خوردن و حلو الرزان سنگ کرده را پاک کند و باذام
با انگبین سرشته سنگ را بریزاند **صفت معجونی سودمند** بگیرند آبگینه سوخته و کژدم سوخته و خاکستر کرنب نبطی و خاکستر

خرکوش و سنک اسفنج و خون تیس خشک کرده و خاکستر پوست خایهٔ مرغ که بچه ازوی برآمده باشد و حجر الیهود همه کوفته و بیخته استعمال کنند و در
قطراسالیون و دوقو و مشکطرامشیع و صمغ البطم و تخم خطمی و بذر البنج از هر یکی جزوی و نیم همه را با انگبین بسرشند شربتی از یک درم تا یک مثقال با آب حسک کوبا
آب نخود سیاه مثانه را از سنک پاک کند **صفت معجون کژدم** بکیرند کژدم سوخته سه درمسنک و نیم جنطیانا یک درمسنک و نیم
زنجبیل یک درمسنک و بلبل و دارفلفل از هر یکی دو درمسنک و نیم بیخ کاکنج بیخ درمسنک و نیم جندبیدستر چهار درمسنک همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی
پس از شش ماه کودک را نیم دانک بود و بزرکان را دانکی در آب کرفس **صفت داروی دیکر** که سنک مثانه را بشکند بکیرند اشق و بلبل و نطرون
از هر یکی یک مثقال حب البلسان دو مثقال مر چهار مثقال همه را بشراب بسرشند و حبها کنند چند نخود هر بامداد سه حب بخورند
در کرمابه پیش از آنک از کرمابه بیرون آیند در مدت چهل روز مثانه را پاک کند **صفت روغن کژدم** بکیرند زراوند مدحرج و
جنطیانا و سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی یک وقیه همه را کوفته کنند و یک رطل بغدادی روغن بادام تلخ بکیرند و این داروها در این روغن کنند
و در آفتاب نهند یک هفته پس آنرا بیفشارند و بپالایند و ثفل ازوی جدا کنند و ده کژدم زنده در این روغن افکنند در آن حال که بکیرند و دو
هفته در آفتاب نهند پس بپالایند و بکار دارند **صفت خشک کردن خون تیس** تیسی چهار ساله را در آن وقت که انکور رنک برمی‌دارد
بسمل کنند و خون او که اول بود و خون آخر بریزند و میانهٔ او نکاه دارند و در یکی سفالین پاکیزه کنند و بنهند تا بفسرد پس
آنرا پاره کنند و بر جیزی منتک نهند یا بر غربالی پاکیزه یا بر سفالی و سر آن بجیزی بپوشند تا کرد و دود بدو راه نیابد و در آفتاب نهند تا خشک
شود و از نم و نمی نکاه دارند چون نیک خشک شد بوقت حاجت بسایند و بکار دارند چنانک یاد کرده آمدست **صفت سوختن کژدم**
شیشهٔ محکم بکیرند و کژدم را در وی کنند و آنرا در کل حکمت بگیرند و در تنوری نهند کرم و شش ساعت بگذارند پس برون آرند و بنهند
تا سرد شود و سر شیشه باز کنند اکر بریان شده باشد چنانک بتوانند سود نکاه دارند و اکر نه دیکر باره سر شیشه استوار کنند و دو
ساعت یا سه ساعت دیکر اندر تنور کرم نهند تا نیک بریان شود چنانک سوخته نباشد که قوت او برود و خام نباشد که نتوان
سود **صفت سوختن آبکینه** کوهر آبکینه کار نا کرده کرا آبکینهٔ شامی سپید پاکیزه در کفچهٔ آهنین کنند و بر سر
آتش نهند تا سرخ شود پس در آب شخار افکنند بسیار بار با آتش سرخ می‌کنند و در آب شخار می‌افکنند تا بطرقد و چنان
شود که بتوان سود والله اعلم

باب چهاردم از جزو چهارم از کفتار هژدهم از کتاب ششم اندر علاج آنک سنک که در مجاری بول بکذرد و آنرا برند و جراحت کنند یا بمجری اندر ماند

اما اکر سنک مثانه مجری بول را ببرند و جراحت کند علامت وی آنست که از پس آنک
سنک بیرون آید بول با خون آمیخته بود یا خوناب بود اکر با بول با خون نیک آمیخته بود بباید دانست که جراحت بر کرده
افتادست و در مجراها که فرو ذکر کرده است و اکر نخستین خون آید پس بول بباید دانست که جراحت در مثانه است یا در
مجری قضیب افتادست و موضع درد بر آن کواهی دهد **علاج** هر کاه که جراحت افتاد در حال رک باسلیق باید
زد تا از آماس ایمن شود پس جراحت را علاج کردن **صفت داروی که جراحت را برویاند** بکیرند کل ارمنی
و کندر و دم الاخوین از هر یکی یک جزو اقاقیا مغسول سدس یک جزو و تخم خربزه پاک کرده چند همه داروها همه را
بکوبند و بآب لسان الحمل بسرشند و قرصها کنند هر یک مثقالی هر روز بامداد یک قرص را بسرد بدهند کرم با آب لسان الحمل
و مانند آن و از پس طعام به ساعت یک قرص دیکر بدهند **صفت داروی دیکر** بکیرند اسفیداج ارزیز و کل
مختوم و کندر و دم الاخوین را استار استار افیون عشر یک جزو همه را شیاف کنند و بوقت حاجت با آب لسان الحمل بکلاب
بسایند و بمجری قضیب اندر چکانند **صفت داروی که خون را از کرده و مثانه و از مقعده و از هر جای که آید باز دارد** بکیرند کهربا و کل ارمنی و کلنار و کندر را استار استار افیون ربع یک جزو شربتی یک مثقال با آب

سماق و با فی علاج در باب علاج بول الخون یاد کرده آمدست و اکر خون در مجری بول بسته شود علاج آن اندر
چهاردم از جزو دوم ازین کفتار یاد کرده آمدست و کاه باشد که خون اندر مثانه و مجری بول بسته شود و حاجت آید
بشکافتن همچنانک از بهر سنک بشکافند و اکر بمجری اندر ماند علامت وی آنست که درین قضیب درد و کرانی بود و بول
بدشواری بیرون آید و علاج وی آنست که خداوند علت را بقفا باز خسپد و هر دو پای او ببالا بر آرند و نیک بجنبانند
و او را از شکل بشکل می‌کردانند تا بفضای مثانه بیرون شود و باشد که بعد از آن راست بیرون آید و اکر بدین طریق باز
جای نشود تدبیر آن باید کرد که سر فاناطیر بمجری قضیب فرو کنند تا سنک را باز پس برد و قضیب را ما بیدن
و بروغنها تحلیل کننده چون روغن شبت و بابونه و در آبزن نشاندن و آبهای تحلیل کننده بر مثانه و قضیب می
چکانیدن و آب بسیار و شربتهای ادرار کننده دادن تا بسیاری بول بر دفع سنک یاری دهد والله الشافی

باب پنجم از جزو چهارم از کفتار هژدهم از کتاب ششم اندر احوال شکافتن مثانه و سنک بیرون کردن

اکر سنک صلب و بزرک بود و تدبیرها که یاد کرده آمد شکسته
نشود تدبیر جز آن نباشد که بشکافند و سنک بیرون کنند لکن شکافتن کاری با خطر هست کاه کاه بنا در سلامت یابند و بعضی
بیشینکان کفته اند که سنک کرده را نیز از سوی پشت بشکافند و بیرون کنند و این سخت با خطر است و ما درین روزکار
نشنیده‌ام و نه دیده‌ام و در هیچ کتابی یاد نکرده اند که طبیبی این علاج فرمود یا بیماری بدین علاج سلامت یافت پس این علاج
نشاید کرد و اما سنک از مثانه بیرون کردن آسان تر و کم خطر تر است و طبیبی را که این کار بکند در سه حال تامل باید کرد یکی در عمر
خداوند علت دوم در کوچکی و بزرکی شکل سنک سیم در حال دردها که خداوند علت می‌کشد و فایدهٔ شناختن عمر خداوند علت آنست که
اکر کودک باشد و در حد ده سالکی بود یا کهل بود و بر جراحت کردن آسان تر بود از بهر آنک اکر کودک سخت خرد بود طاقت جراحت
ندارد و اکر در حد ده سالکی بود هم طاقت جراحت دارد و هم جراحت او زود بسته شود و کهل را اکر جراحت کنند بیم آماس و
فلغمونی نباشد و مردم جوان را و پیر را جراحت کردن عسیر بود از بهر آنک جوان را بیم آماس فلغمونی باشد و علاج آن بعلاج جراحت
دشوار بپیوندد خاصه درین موضع و پیر از جراحت بسته نشود و فایدهٔ شناختن احوال و اشکال سنک آنست که اکر سنک کوچک بود
از زیر انکشت بیرون شود و آنرا بدست آوردن و دفع کردن دشوار بود و خداوند علت را عذاب کردن بود لکن چون بیاید آسان
بیرون آید و اکر سخت بزرک بود جراحت بزرک باید کرد و بیم باشد که بسته نشود و اکر در کوچکی و بزرکی میانه بود و کرد بود آسان بیرون
آید و اکر سنک دراز بود جهد باید کرد تا آنرا بر شکل راستی بدارند برابر جراحت تا آسان بیرون آید و فایدهٔ شناختن دردها
که خداوند علت می‌کشد آنست که معلوم کردد که سنک درشتست و هر چند سنک درشت تر درد صعبتر بود و چون خداوند
علت دردها کشیده باشد و با درد خو کرده باشد رنج جراحت تواند کشید و از جهت امید خلاص تن بجراحت اندر دهد
و دلیر تر شود و اکر درد صعب کشیده نباشد نه طاقت جراحت دارد و نه تن بدان اندر دهد و سخت ترسان بود

کفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر بیماریها که مخصوص است بمردان و این کفتار سه جزوست

جزو نخستین از کفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر آماسها و ریشها و خارش قضیب و خایه و دیکر بیماریها که آنرا افتد و این جزو ده بابست

باب نخستین از جزو نخستین اندر آماس کرم که اندر خایه و قضیب افتد و علاج آن

سبب آماس کرم که اندر قضیب و خایه افتد

ماده خونی وصفرایی باشد وأما سبب آماس خایه تنها اندر بیشتر وقتها آن بود که شهوت جماع بوده باشد واسباب آن
حاصل شده وسخن آن یا کسی که ازوی آرزو بود رفته وازان کار سببی باز مانده وسخت حرکت کرده باشد وبسبب برنا آمدن حاجت وناپافتن مراد
در جای خویش بمانده وآماس خایه که سبب آن چنین بود یا در پوست خایه بود یا در نفس خایه وآنچه در نفس خایه بود ماده آن گرم بود و بیشتر
تب آرد از بهر آنکه عضوی شریف است وبدان پیوسته است وآنچه در پوست خایه بود بسیار باشد که بی تب بود و باشد نیز که با تب بود و فرق میان
آنکه در پوست خایه بود وآنکه در نفس خایه بود بلمس بتوان دانست وبسیار باشد که آماس خایه ببحران انتقال کند وماده بسینه برآید پس بسرفه زایل
شود **علاج** اما علاج آنچه از حرکت منی وناپافتن مراد افتد اگر دران حال کسی گرانی در خایه پدید آید آن مراد با کسی دیگر برآید تا اوعیه منی
فارغ گردد در حال ساکن گردد وآماس نکند واما چون آماس کرد ویا خود از ماده ایست نه از حرکت منیست نخست رگ صافن باید زد یا بر ساق
حجامت باید کرد یا بر روی ران ومن مردی را که این حال فتاده بود برهنه که بنازیب العظم گویند حجامت فرمودم آماس وهم در یک روز زایل شد
ودیگری را هم این حجامت فرمودم آن کس حجامت برکم گاه کرد برابر کرده هم سود داشت وقی کردن ماده آماس را ازان جانب باز گرداند
واگر آماس در یک خایه بود رگ وحجامت هم ازان جانب باید کرد که باشند واگر در هر دو خایه باشند رگ از هر دو جانب باید زد وحجامت
نیز از هر دو جانب باید کرد ووضع نرم کردن بشیافی که ماده را بجانب روده باز آرد ودفع کند صواب باشد وتدبیر لطیف کردن واز گوشت پرهیز
باید کرد واز طلیها وضمادها نخست خرقه بسرکه وگلاب تر می باید کرد اگر بعصاره کشنه وکشنیز تر وعنب الثعلب وعصاره نی تر وعصاره
کدو تر کنند وسرد کنند و بران موضع نهند **صفت داروی سودمند** بگیرند عصاره کشنیز تر وآرد جو وآرد باقلی واندکی
زعفران وروغن گل همه بکوبند وبسرشند وضماد کنند **صفت دیگر** بگیرند برگ کاکنج وآرد جو وآرد عدس وزرده خایه مرغ
وروغن گل همه بسرشند وضماد کنند **صفت دیگر** بگیرند برگ کاکنج وآرد باقلی وبنفشه سوده ولعاب تخم خطمی سپید چون عصیده
کنند وبر نهند **دیگر** طین قیمولیا وعنب الثعلب واندکی زعفران بسرشند وضماد کنند **صفت دیگر** بگیرند آب کشنیز تر وآرد جو
وخطمی سپید سود دارد واگر با زرده خایه مرغ واندکی سرکه وروغن گل با این دیگر داروها یار کنند صواب باشد واگر هر دو ضماد بامی(?)
فزاید ازانکه برگ خشخاش وبرگ کوک وماننده آن چاره نباشد لختی ازین نوع با این ضمادها بباید آمیخت وهرگاه که درد وضربان ساکن
شود واز حد ابتدا در گذرد داروها تحلیل کننده بکار باید داشت چون آرد باقلی وخطمی سپید وبابونه وبلعاب تخم کتان و
میبختنه سرشته وآرد جو بماء العسل سرشته وبرگ کرنب پخته با آرد جو وزرده خایه مرغ وروغن گل وهرگاه که بآخر رسد
داروها محلل قوی تر بکار باید داشت چون مویز دانه بیرون کرده وزیره کرمانی کوفته وبشراب شیرین یا بماء العسل مخبص کرده
یعنی چون عصیده کرده وچون برگ کرنب وحلبه بیکجا پخته وکوفته وآرد باقلی ومویز دانه بیرون کرده وزیره لیکن شراب ...
پخته وخاکستر دانه خرما وخطمی را سنار(?) است بسرکه سرشته وخاکستر کرنب نبطی با زرده خایه سرشته وبیخ سوسن
کوفته وپخته وبیخ خیار دشتی با ماء العسل مخبص کرده هرگاه که آماس صلب شدن گیرد محللات قوی تر بکار باید
داشت چون مقل واشق وپیه بط وپیه گوساله چنانکه اندر باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر آماس سرد وآماس صلب اندر قضیب وخایه

علامت آماس سرد آنست که ضربان نکند وبرنگ سپید بود وبلمس سرد بود وتدبیرها گذشته بران
گواهی دهند وآماس گرم وسرد را اگر علاج صواب نکنند صلب شود **علاج** ضمادها معتدل ومحلل بکار باید داشت
چون اکلیل الملک با میبختنه مخبص کرده وزرده خایه مرغ وآرد جو وآرد گندم همچنان با سبوس بهم سرشته وآرد
باقلی در شراب کهن مخبص کرده یا در ماء العسل یا در میبختنه وآرد باقلی ومویز دانه بیرون کرده واندکی زیره وروغن کنجد
مخبص کرده بر نهند واز بابونه واکلیل الملک وپیه کرده وآرد نخود وباقلی وموم وروغن وزیره مرهمی سازند وبر نهند

ومصطکی وانزروت اندر ماء العسل حل کنند وطلی کنند ومسکه را بروغن بید انجیر یا بروغن زنبق حل کنند وبمجری
قضیب اندر چکانند واگر باستفراغ حاجت بود نخست قی باید کرد وحقنها وشیافها معتدل بکار باید داشت و
تدبیر لطیف کنند وآماس صلب را بگیرند آرد حلبه وآرد باقلی از هر یکی ده درمسنگ زیره کرمانی وآرد نخود وانجیر
خشک از هر یکی سه درمسنگ مقل پنج درمسنگ همه را بمیبختنه یا بماء العسل عصیده کنند ومعجونی بگیرند آرد نخود وآرد
باقلی از هر یکی ده درمسنگ تخم شبنکشت(?) پنج درمسنگ مویز دانه بیرون کرده پانزده درمسنگ پیه بط وپیه گوساله از هر یکی یک وقیه روغن
زیت یک وقیه روغن سوسن یک وقیه همه را چون عصیده کنند یا بگیرند برگ کرنب پخته وبا آب حلبه بسرشند وضماد کنند واگر آرد
باقلی وبابونه وپیه بط با آن یار کنند قوی تر بود یا بگیرند انجیر خشک وپیه بط از هر یکی یک جزو برگ شونیز(?) وبرگ سرو واشق
از هر یکی نیم جزو همه را بماء العسل وروغن گاو مخبص کنند یا مقل واشق واندکی آرد باقلی بماء العسل که بطبیخ مثلث حل کنند یا سبوس گندم را
بکوبند وبپزند بحر بری(?) هموار ودیگر باره بکوبند وبپزند ومجمعین همی کوبند وهمی پزند تا جملگی سبوس کوفته شود وپخته ونرم شود
واشق را بسکنجبین حل کنند واین سبوس را بدان بسرشند ونیم گرم کنند وبر می نهند وچون سرد می شود بر می دارند ودیگر بر می نهند همه
آماسهای صلب را نرم کند وبسیار باشد که بر پوست خایه علت دوالی پدید آید وبیشتر بی در سوی چپ افتد از بهر آنکه در آن جانب رگی
زیادت است وماده بد وبیشتر آید وعلاج او علاج آماس صلب است تا معلوم شود

باب سیوم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر بزرگ داشتن خایه نه بر سبیل آماس

بسیار باشد که خایه
بزرگ شود نه بر سبیل آماس لیکن بر سبیل فربهی وفربهی مجوز بستان زنان است وعلاج این علاج بستان نو رسیدگان است تا بزرگ وا پخته
نشود وآن طلی کردن بود بعصاره ورق البنج وبشوکران وبچیزها که قوت جاذبه وقوت غاذیه را ضعیف کند وسرب را آب کشنیز
بر چکانند وسرب پاره دیگر بر وی بسایند تا از هر دو چیزی سوده شود وطلی کنند سود دارد وسنگ آسیا وسنگ فسان که کارد بر وی تیز کنند
بر یکدیگر سودن با آب کشنیز که با گلاب وطلی کردن همین منفعت کند **صفت ضمادی تحلیل کند** مویز دانه بیرون کرده وپیه مرغ
بابیه(?) کرده وموم زرد از هر یکی دو درمسنگ زرده خایه یکی مصطکی سوده پنج درمسنگ پیه را وموم را با روغن کنجد بگدازند وزرده خایه با وی
بیامیزند واندر هاون بسایند پس مصطکی بر افکنند ومویز را نیک بکوبند وجرجیر را بپزند تا نرم شود وبکوبند وجمله را بسرشند وبکار دارند
نافع بود ان شاء الله تعالی

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر علاج خایه که بزهار بر آید وعلاج آن

بسیار باشد که خایه مردم بزهار بر آید وناپدید شود
وباشد که بدان سبب عسر البول پدید آید وبوقت بول کردن درد کند از بهر آنکه مجرای بول را زحمت کند وتنگ گرداند وسبب آن سوء المزاج
سرد بود وضعف قوت واین علت بیماران را بود که در آخر بیماریهای حاده افتد وتن درستان را نیز افتد اما آنچه بیماران را افتد نشان نزدیکی
مرگ بود وآنچه تن درستان را افتد نشان سوء المزاج سرد بود **علاج** علاج وی گرمابه است وآب زن وروغنهای گرم مالیدن وضمادهای گرم
کننده وقوت دهنده بر نهادن چنانکه اندر جزو دوم ازین گفتار اندر علاج نقصان باه یاد کرده آید وابو علی سینا میگوید پیشینگان فرموده
اند که نابزه اندر مجری قضیب نهند وباد بدو در دمند تا آن چون خیکی شود وخایه فرود آید

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر استرخا پوست خایه

بسیار باشد که پوست
خایه مسترخی شود وفرود آویزد ورنج این علت بیش ازان نیست که بوقت آب تاختن نگاه باید داشت تا بر زمین نیفتد وزشت نیز
باشد وگاه باشد که مردم نشسته بود وآن پوست در زیر پای آمده بود وناگاه برخاسته شود وبکشد ودرد کند **علاج** علاج وی
ضمادها قابض است که بر وی نهند وآبهای قابض بر وی چکانند وازانچه در علاج بیرون آمدن مقعده یاد کرده آمده است وبعضی طبیبان فرموده اند که
فزونی ببرند وباقی بدوزند واولیتر آنست که نخست بدوزند پس ببرند

باب ششم از جزو

ج

نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر ریشهای قضیب و خایه و حوالی مقعده ریشهای این جایگاهها
بیشتر بی‌تعهدی پدید شود و آنرا بتازی القروح الساعیه گویند و قروح ساعیه به اندامی که باشد بد باشد خاصه بدین اندامها از بهر آنکه
این اندامها همه نمناک و گرم است و عرق بسیار کند و از موی پوشیده است و مجراهای فضول نزدیکست بدین سبب قروح این اندامها همچون قروح
احشاست و قروح دهان و بتر این قروح احشاست و قروح زهار و بتر این قروح این اندامها آنست که بر عضلهٔ قضیب بر آید و بر عضلهٔ
مقعده از بهر آنکه حس آن قوی‌تر است و بیشتر پی و قیرها گرم بود و از عرق تر بود و بدین سبب زود عفونت پذیرد و مصلحت فرجه آنست
که موضع این ریشها خشک بود و بداروی خشک به شود و بسیار باشد که بسبب این ریشها قضیب را اگر خصیه را بباید برید و مرد را
خصی باید کرد یا مجبوب یا ممسوح تا فرجه جای دیگر نگیرد و مرد بسلامت بماند و بسیار باشد که پوست خایه بپوسد و خایه
برهنه بماند و آن بحکمه بس از آن پوست را عوضی بروید و خریطه شود و دو خایه را بپوشد همچنانکه بود لکن سخت‌تر از پوست اصلی بود
و پوست نباشد از بهر آنکه چون پوست برفت آنچ بعوض آن بروید پوست نباشد و این معنی اندر باب نخستین از جزو سیم از گفتار پنجم از این
کتاب که کتاب معالجاتست یاد کرده آمده است **علاج** اگر ریش تازه بود هیچ دارو به از صبر نیست و مرداسنگ و توتیا و قلیمیا مغسول
بشراب سخت بکوبند و مروارید خرد بدان نزدیکست و کدوی خشک سوخته سخت نافع است و خاکستر سیب و توتیا در وی بکوبند و اگر
ریش کهن شده باشد و تری بسیار آرد داروها قوی‌تر باید چون زاج سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و اگر بدان حاجت آید
که گوشت زاید را ببرد باید کندر با این داروها بیامیزند **صفت داروی مرکب** بگیرند توتیا و صبر و انزروت و کندر و شاذنج و گلنار
و اقاقیا و پوست درخت بید که بتازی الغرب گویند سوخته و شب یمانی و زاج سوخته و مازو و اسفیداج [illegible] زنگار بگیرند جزوی و نیم اقماع انار ترش
بگیرند و مرهم سازند بروغن گل **نسخهٔ دیگر** بگیرند خبث الحدید یک درم مرداسنگ یک درم دم الاخوین و قرطاس سوخته و شب محرق مرهم سازند بروغن
گل و اگر ریش کهن باشد کندر و صبر با این داروها بیامیزند **صفت داروی که ریش خوره را و بواسیر را سود دارد**
بگیرند مس سوخته و کندر و شب یمانی از هر یکی چهار درم سنگ پوستهای باریک که اندر میان انار ترش باشد و زراوند و قلقطار از هر یکی
هشت درم سنگ همه را بکوبند و بشراب مثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بسایند و بکار دارند **صفت**
داروی دیگر بگیرند زعفران و شب یمانی و مازو از هر یکی هشت درم سنگ صبر و کندر از هر یکی چهار درم سنگ اقراص کنند بشراب مثلث
و بسایه خشک کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند توبال مس دوازده درم سنگ مس سوخته و مر و صبر و نوشادر و شب و
سحالهٔ مس و کندر از هر یکی هشت درم سنگ همه را بکوبند و بسرکه بسایند و در آفتاب اقراص کنند و بسایه خشک کنند **صفت**
داروی دیگر ریشهای بد را و پلید را و خوره را سود دارد و خورنده را بگیرند قرطاس سوخته بیست و دو درم سنگ آهک آب نارسیده و زاج
از هر یکی یک وقیه همه را بسایند و بعصارهٔ برگ سبغول با سرکه بسرشند و اقراص کنند **صفت داروی دیگر** ریشهای خورنده را
سود دارد بگیرند خاکستر موی مردم و انگدان و عدس [illegible] است همه را بکوبند و [illegible] کنند

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر توت و گوشت فزونی که بر زهار و قضیب و خایه و مقعده پدید آید **علاج** بگیرند [illegible] سوخته و خاکستر چوب رز با آب بسایند و طلی کنند و اگر بدین زایل نشود
آنرا باید برید و زنگار [illegible] و اگر [illegible] سخت بد باشد داغ کردن والله اعلم

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر کوژ شدن قضیب روغن نرگس و روغن سوسن
و پیه مرغ و پیه بط و مغز ساق گاو و گوزن و موم همه درهم سرشته و همه یکجا همی باید مالید در زهار و بیرون
گرمابه والله الشافی

باب نهم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر علتی که آنرا یونانیان غاقوما و ارساطون گویند این علت اختلاج قضیب و [illegible] است بسبب آماس

گرم که در اوعیه باشد و این علت مردان و زنان را افتد و مرد را نادر بود و زنان را نادرتر و این علتی است که اگر علاج صواب نکنند
اوعیهٔ منی را سست کند یا تشنج کند و هلاک کند و نخست تنگ بیاماسد و عرق سرد آمدن گیرد و هلاک کند **علاج** نخست رگ باسلیق
زنند و بر عانه یا بر روی ران حجامت کنند و پس دو بوجه برافکنند و پس طبع را بمسهلات لطیف نرم کنند چون آب لبلاب و خیار شنبر و
آب جلاب و آب عنب الثعلب و خیار شنبر و مانند آن و حقنه‌ها نرم و طلیها نرم خنک بر عانه بر نهند و قضیب و خایه چنانکه اندر علاج آماس
گرم که در خایه و قضیب بود یاد کرده آمده است و نیلوفر خوردن و بوییدن و طلی کردن آن سخت سود دارد و طعام مزوره اسفاناخ
و بنفشه و الو و آنچ بدین ماند باید خورد والله الشافی

باب دهم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر خارش قضیب و خایه سبب این ماده تیز بود که بدانجا فرود آید و گاه باشد که تری [illegible]
و این تیز بود **علاج** نخست استفراغ باید کرد بفصد و اسهال و حجامت بر عانه و بر روی ران سخت سود دارد **صفت داروی**
که طلی کنند بگیرند اقاقیا و مامیثا از هر یکی نیم درم نوشادر دانگی صبر دانگی زعفران نیم دانگ اشنان چند وزن همه داروها همه را بکوبند و ببیزند
و بروغن زنبق بسرشند و بکار دارند و روغن گل و سرکه و اندکی بوره طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و اگر خارش صعب بود اندکی میویزج با این
بیامیزند و چون از گرمابه بیرون آیند سپیدهٔ خایهٔ مرغ با انگبین سرشته طلی کنند و دو بوجه برافکنند بر روی ران و بر عانه که آنرا الفض گویند سود
دارد

جزو دوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر فتق و قیله که آنرا اهل خراسان غر گویند و بشهر من دبهٔ خایه گویند و این جزو چهار بابست

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر یاد کردن اسباب فتق و انواع آن و فرق میان فتق و قیله بباید دانست که پوشش شکم پوستست
و عضلها است و دو حجابست یکی زیرترست و مماس معده است و رودهاست و آنرا بتازی المطیف بالامعا گویند و دیگر
بیرونترست و آنرا بلغت یونانیان باریطون گویند و بتازی ممدد گویند از بهر آنکه این بازکشنده‌تر است و منفعت هر دو آنست که
کثافت ایشان نگذارد که حرارت احشا منحل و تنک شود تا همیشه احشا گرم باشد و قوتهای آن بقوت آن و حرارت هر یک کارهای
خویش تمام می‌کنند و عضلها و پوست بیرونی و جرمی که بر حجابها بود در آن یاری کنند و حرارت را مدد کنند و این حجاب
باریطون را منفعتی دیگر است خاصه و آن آنست که رودها را بر جای خویش نگاه می‌دارد تا فراز و باز نشود و بجای خالی
فرو نیفتد و این منفعت او از آنست که دارنده‌تر و کشنده‌تر است و این باریطون تا تهیگاه و بیغولهٔ ران بیامده است و اجزای
او در منفذ ساخته شده است چون دو موری از هر سوی یکی و فرود آمده است تا نزدیک هر دو خایه و آنجا گشاده شده
و هر یک با دیگر پیوسته شده است و یک خریطه گشته گرد بر گرد هر دو خایه و هر گاه که مردم از جای بجهد یا آواز بلند
کند یا باری گران برگیرد یا مانند این قوتی بدو رسد از ضعیفی قوت این حجاب باریطون بشکافد و سوراخ
شود اگر این سوراخ برابر ناف افتد یا برتر یا فروتر روده و ثرب بدین سوراخ بیرون آید و شکم آنجا گاه بیرون خیزد
این را بتازی فتق مراق البطن گویند یعنی فتق پوست شکم و اگر این منفذ که از آخر باریطون ساخته شده است شکافته شود
ثرب و روده آنجا فرود آید و این شکاف کوچک باشد و بزرگ باشد اگر کوچک باشد روده از بیغولهٔ ران فروتر
نیاید آنرا بتازی قیلة الاربیات گویند یعنی فتق بیغولهٔ ران و اگر بزرگ باشد روده بکیسهٔ خایه فرود آید آنرا بتازی قیلة الامعا گویند
یعنی فرود آمدن روده بکیسهٔ خایه و گاه باشد که سبب فرود آمدن روده ببیغولهٔ ران و بکیسهٔ خایه شکافتن باریطون نباشد لکن رطوبتی
باشد که آنجا گرد آید و این منفذها هر دو سست و آغشته شوند و باندک مایه قوتی فراخ‌تر باز شوند و روده بدین منفذها فرود آید و فتق
الاربیات یا قیلة الامعا تولد کند و این قیله سه گونه باشد یکی این که یاد کرده آمد دوم آنکه باد بجایها فرود آید و کیسهٔ خایه دبه شود

و این را بتازی قیلة الریح گویند ❁ سوم آنک فرود آید و آنرا بتازی قیلة الماء گویند و فتق مراق البطن و فتق الادبیات زنان را نیز افتد والله اعلم ❁

باب دوم از جزو دوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر فتق مراق البطن و فتق الادبیات و قیلة الامعا

علامتها اما علامت فتق مراق البطن آنست که هرگاه که خداوند علت به پشت باز خسبد آنچ بیرون آمده باشد بجای باز شود و هرگاه که راست بنشیند بیرون آید و نیز هرگاه که دست بر وی بمالند یا بفشارند بجای باز شود و هرگاه که دست بردارند بیرون آید و علامت فتق الادبیات هم اینست ❁ و علامت قیلة الامعا آنست که قراقر اندر خایه افتد و هرگاه که طعامی بادانگیز خورد یا پیاده رود خایه فرود آید و هرگاه که دست بر نهند بجای باز شود و گاه باشد که فرود آید و بجای باز نشود و خایه سخت شود چون سنگ و رنج بسیار دهد تا بجای باز نشود **علاج** علاج این هر سه نوع یکیست اما هرگاه که روده یا ثرب فرود آید آب گرم بران جایگاه همی ریزند تا نرم گردد یا بیمار را در آبزن نشانند و روغن بابونه گرم کرده همی مالند و پشت تخته بران جای همی نهند تا بجای باز شود و پس از آن برفاده هموار ببندند تا فرو نیاید و از طعامها بادناک چون لوبیا و باقلی و عدس و امرود و سیب و خیار با درنگ و از مجامعت و از بانگ کردن و بر سیر خوردن و پیاده رفتن و بر ستور نشستن و از کار با رنج کردن پرهیز باید کرد و خویشتن را از سرفه نگاه باید داشت و پیوسته گوارش زیره و معجون حب الغار بکار باید داشتن و اگر آن جایگاه داغ کنند تا سوراخ تنگ تر شود و آن جایگاه سخت کند صواب بود و داروها قابض بر نهادن نیز سوراخ را تنگ کند و آن جایگاه را محکم کند و داروهای قابض اینست اقاقیا و صبر و عصارة لحیة التیس و مر و انزروت و مصطکی و کندر و نار پوست و اقماع انار ترش و مازوی سبز و سماق دباغان و گلنار و برگ مورد و شب یمانی و صمغ و طراثیث و سریشم ماهی و سریشم کفشگران و آنچ ازین داروها لختی کند با این داروها بیامیزند چون کبر و سرو و برگ او و چیزهایی که بادها را بشکند نیز بیامیزند چون ابهل و زیره و چیزها نرم کننده و با نرم کننده یکی قوت دهنده بود چون بابونه بیامیزند چون زفت و علک البطم و راتینج و مثل

صفت ضمادی سودمند بگیرند اشق و کندر و صبر و دبق از هر یکی سه درم سنگ مقل دو درم سنگ اقاقیا و انزروت از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و بسرکه تر کنند از شبانگاه و بامداد در هاون بسایند و لختی ابهل کوفته بر افکنند و بیامیزند و بران جای نهند و ببندند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند مصطکی و کندر و مامیثا و گلنار و دم الاخوین و مر و سریشم ماهی راستا راست همه را بکوبند و سریشم را به آب عنب الثعلب بگدازند و داروها بدو بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند اقاقیا و کندر و صبر و نار پوست راستا راست همه را بکوبند و به آب صمغ بسرشند ❁ **صفت ضمادی دیگر** بگیرند کندر و مر و سعد و مرزنگوش و مازوی سبز و اقاقیا و کندر و صمغ راستا راست صمغ را بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و لادن را هم بشراب حل کنند خاصه بشراب قابض و بران جای نهند و روغن یاسمین و جند بیدستر بمالند **صفت ضمادی دیگر که لادن را** بگیرند معصفر و زعفران از هر یکی دو درم سنگ نعل موزه کهن سوخته چهار درم سنگ همه را بکوبند و با زرده خایه مرغ نیم بخته بسرشند و بران جای نهند نافع باشد باذن الله تعالی ❁

باب سیم از جزو دوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر قیلة ریحی

علامتها علامت قیلة ریحی آنست که قراقر بسیار بود و بدست سبک بود و کیسه خایه چون دبه شود و آن آسان تر بجای باز شود از قیلة الامعا **علاج** از طعامها و میوها بادناک پرهیز باید کرد و گوارش زیره و معجون حب الغار بکار داشتن **صفت قطوری که بقضیب اندر چکانند** بگیرند روغن زنبق یک اوقیه مشک یک مثقال جند بیدستر [illegible] مثقال بیامیزند و اندر چکانند و غالیه بروغن بان حل کنند و اندر چکانند و روغن یاسمین و جند بیدستر و فربیون در وی حل کرده مالند و سرشتن داروهایی که در علاج استسقاء طبلی یاد کرده آمدست درین باب سودمند باشد **صفت حبی که بادها را بشکند** بگیرند تخم کرفس و انیسون و خراسفند و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم سنگ هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی دو درم سنگ سکبینج [illegible] از هر یکی یک درم و نیم فودنج و فطراسالیون و فقاح اذخر و قسط و زراوند [illegible] و اسارون از هر یکی نیم درم شربتی یک مثقال هر بامداد [illegible]

ضمادها که در باب گذشته یاد کرده آمدست بکار دارند و از همه حرکتها پرهیز کنند خاصه بر سیر خوردن و از جماع و اگر حاجت باشد بزنان تا معده از طعام سبک نشود جماع نکنند و نخست بندی که آنرا شاید بر نهند و خویشتن ببندند پس جماع و دیگر حرکتها کنند ❁

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر قیلة الما

علامتها علامت وی آنست که پوست خایه روشن بود و قراقر نکند و بدست گران بود و کیسه خایه بروزگار سخت بزرگ شود و چون بجنبانند آواز آب آید **علاج** آب کمتر خورند و معجونهای [illegible] بکار دارند و ضمادها که در علاج استسقاء زقی یاد کرده آمدست برو نهند **صفت ضمادی** بگیرند آرد جو و سعد و گل ارمنی و زیره و مورد و پشک گوسفند راستا راست همه را بکوبند و با آب مورد و سرکه تر کنند و بر نهند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند آرد حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو و سرگین گاو دو جزو علک البطم سه جزو پیه کهن شش جزو و علک را با پیه بگدازند و لختی روغن زیت بر افکنند و داروها بدان بسرشند و خاکستر هیزم بلوط و خاکستر بیخ کرنب با روغن زیت پیوسته طلی کردن سود دارد و اگر آب بسیار بود بزل کنند پس داغ کنند و بزل موضع کنند در یک جانب و آب بدو سه روز بیرون کنند تا غشی نیوفتد و قوت نگاه می دارند والله اعلم بالصواب ❁ و الیه المرجع و المآب ❁

جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم

اندر احوال جماع و منفعت و مضرت و علاج تقصیرات آن و این جزو بیست و پنج بابست

باب اول از جزو سیم از گفتار نوزدهم بیان در حکمت آفریدگار تبارک و تعالی در آنکه مردم از جماع لذت بافراط یابد و بیان آن

بباید دانست که چون سبب بقای جانوران توالد و تناسل بود آفریدگار تبارک و تعالی لذتی بافراط در مجامعت که سبب تناسل است تعبیه کرد و پیش از یافتن آن لذت شهوت آن لذت اندر همه جانوران نهاد و مردم را که این خاصیت ارزانی داشتست که کارها او باندیشه و تمییز رود و پیش و پس کارها دیدن و شناختن بود دستی آن لذت کرد و در حال طلب آن لذت شهوت را که خاصیت مردمیست مغلوب قوت بهیمی کرد و شهوت بروی مسلط کرد تا در آن حال از تمییز و پیش و پس کارها اندیشیدن غافل شود و از غمهای بند و مانند عاقل از همه فرزند و از همه پرورش او و از همه صلاح و فساد او و از همه آنک تا حال این فرزند در خورد حال پدر و مادر بود که نه و ایشان را ازین فرزند نیکونامی بود یا زشت نامی همه فراموش کنند و بسیار مردمان باشند که کمال عقل و مروت و شرم و خویشتن داری ایشان بدان جای بود که هرگز نام آن عضو یا آلت این کار بر زبان نگویند و نخواهند که پیش دیگران ساعد دست خویش یا پشت پای خویش برهنه کنند لکن در آن حال چنان مغلوب قوت بهیمی شوند که همچون بهیمه عورت خویش برهنه کنند و باشد که عورت مفعول را نیز برهنه کنند و خواهند که عورت او را همی بینند و خواهند که ساعتی دراز تر هر آن کار باشند این همه از بهر آنک تا نسل مردم باقی ماند چندانک آفریدگار تبارک و تعالی تقدیر کردست و اگر نه آنستی که این لذت [illegible] دانشکاری بدین بهیمی آمدی و قوت بهیمی غالب شدی هرگز کدام عاقل این کار کردی و این غمها فرزندان که یاد کرده آمدست [illegible] هر که این معنی فهم کند بکمال قدرت و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اقرار دهد و با خاطر بگوید ذلک تقدیر العزیز العلیم ❁

باب دوم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر آنک علاج اعضاء تناسل علاج واجبست و مردم را درین باب بطب حاجتمندی بیشترست

بباید دانست که طب نگاه داشتن تندرستی است بر تن تندرستان و زایل کردن بیماریست از بیماران تا تن تندرستی باز آید و این حفظ اشخاص بود و حفظ نوع مهم تر از حفظ شخص است و علاج اعضاء تناسل از جمله اسباب حفظ نوع است از بهر آنک حفظ نوع بتناسل است و تناسل [illegible] شود مگر آن وقت که نر و ماده در لذت جماع و هر انزال موافق باشند و اگر نر و ماده درین هر دو معنی موافق باشند هم فرزند پدید آید [illegible] بهم میان ایشان الفت باشد و اگر لذت مرد از صحبت زن یا لذت زن از صحبت مرد کمتر بود یا در انزال تقدیم و تاخیری بود

نه فرزند تولد کند و نه میان ایشان الفت بود و بسیار باشد که مثانهٔ مرد ضعیف بود و آب او جهنده نباشد نه فرزند تولد کند و نه
زن از مرد لذت تمام یابد و باشد که آب مرد گرم و تیز بود و زود انزال افتد و شهوت زن نجنبیده باشد و بر صحبت مرد حریص گشته مرد
از وی جدا شود حاجت وی تمام نشده اگر زن باشد که شرم و حیا او کمتر بود بیم باشد که بدان حال که اکنون را باید حاجت خویش
از وی روا کند و تدبیر آنک لذت هر دو از یکدیگر تمام حاصل شود و تدبیر آنکه انزال هر دو موافق افتد بی تقدیم و تاخیر در علم طب است
و بدست طبیب است و اگر مزاج آب مرد با مزاج آب زن نامعتدل است و از ایشان فرزند نمی آید یا آب هر دو یکی اندک است تدبیر
باعتدال باز آوردن آب و تدبیر بسیاری آن در علم طب است و اگر آلت هر دو تن باندازه یکدیگر نیست و بدان سبب ایشان از یکدیگر
لذت نیست و میان ایشان الفت نیست تدبیر آن هم در علم طب است و بدین سبب تدبیر علاج اعضاء تناسل واجب است و مردم را در این باب بدین
علم حاجت بیشتر است از بهر آنک طبیب اندر علاج این اعراض سبب الفت تناسل و بقا نوع است اگر گویند طبیب خلیفتی است از خلیفتان خدای که
میان خلق درست بود والله اعلم.

باب سیم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر منفعتها جماع که بوقت باشد

بباید دانست که جماع استفراغ طبیعی است خاصه اگر بوقت حاجت
و بر شهوت صادق باشد و فضلها از تن بدان دفع شود و تن سبک یابد و مستعد قبول زیادت غذا گردد و میان بود که گوئی چیزی
بغصب از هضم ثالث بسته اند و اندر طبیعت از جهت طلب آن در حرکت آمده است و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و
اندامها غذا بهتر قبول کند و قوت تن بدان سبب زیادت شود و قوت عصبانی باعتدال باز آید و مردم هوشیارتر و مردم خوی تر شود
و بخاری که محتقن شده باشد و بجانب دل و دماغ می بر آید دفع شود و بدان سبب تیرگی چشم و صداع و دوار و اندیشهای بد و اعراض
مالیخولیا زایل شود و هر درد که از امتلاء بی ماده ... ها و ... ها قضیب و خایه و آماس ... از آن و هر درد پشت و گرده و حوالی آن
همه بدان دفع شود و کسانی را که حرارت غریزی ایشان قوی باشد بیماریها بلغمی از ایشان بدان دفع شود و بسیار باشند که از جماع باز ایستند
یا بنا بند منی در اوعیه محتقن و مستحیل گردد و بخار آن بدل و دماغ بر آید بیماریها که زنان را افتد و آنرا اختناق رحم گویند مردان را مانند
آن پدید آید و نخست کسل و گرانی اندامها پدید آید و تن سست شود پس اعراض اختناق رحم پیدا کند والله اعلم بالصواب.

باب چهارم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر مضرتها جماع که نه بوقت بود و نه بر شهوت صادق باشد

افراط کردن در جماع و الحاح کردن بر جای بیشتر سخت
زیان دارد از بهر آنک هر گاه که اوعیه منی فارغ شود هر جماع که از پس آن کنند غذا خصیه از وی بستانند باشد نبینی که هر گاه که الحاح
کنند بجای منی خون آید و هر گاه که غذا خصیه ستده شود قوت جاذبه او از گرده غذا طلب کند و عوض آنچ بجماع از وی ستده
باشند از گرده بستانند و هر گاه که خصیه غذا از گرده بستاند و گرده نیز عوض آن از جگر طلب کند و عوض آنچ از وی ستده باشند
از جگر بستانند و جگر عوض آن از معده طلب کند و عوض غذا خام و ناگوارید از معده بخویشتن کشد و از غذا خام آفتها تولد کند نخستین
سده و آماس جگر و یرقان و استسقا ادا کند و خونی که از آن غذا تولد کند همه خام بود و خام باندامها رود از بهر آنک کار جگر
آنست که کیلوس پخته را خون گرداند و کیلوس خام را تمام نتواند پخت و آنچ از آن خون بدماغ رسد نخست همه درد سر آرد و بآخر صرع
و سکته و نسیان و فالج و رعشه و لقوه و ضعیفی عصبها ادا کند و آنچ بدل آید رطوبتی فاسد از وی در غلاف دل جمع شود و خفقان
تولد کند و آنچ بشش رود از وی دمادما و ضیق النفس و سرفه تر و سل تولد کند و آنچ بحجاب رود از وی ذات الجنب تولد کند و آنچ
بسپرز رود از وی سده و آماس صلب تولد کند و آنچ بمفاصل رود از وی اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا تولد کند و همچنین اگر جماع
بر امتلا اتفاق افتد همین علتها تولد کند و اگر بر گرسنگی اتفاق افتد مضرت آن بزرگتر بود از بهر آنک رطوبت غریزی خرج شود و تن همه خشک
شود و قوت و حاسها ضعیف و ساقط شود و ساقها و پایها سست گردد و رونق و زندگی برود و موی سر ضعیف شود و بسبب خشکی دماغ اصلع

شود و همه پشت و زانو و گرده و مثانه خود نقد بود و دهان و گوشت بن دندانها کنده شود و هر که مداومت کند اوخطی بود در حال جماع
فراشا پیدا شود و بر آید و اندام او ناخوش بوی شود و هر که از پس جماع سرما یابد و نفس او تنگ شود و خفقان پدید آید و چشم دور در شود و شهوت طعام
ضعیف گردد و بر انسان که جماع کند و از بسیاری جماع دوار و طنین تولد کند و باشد که حرارت غریب مستولی گردد و تبها محرقه آرد و بیشتری را عشا
و ضعف دید و خایه و تولید ریح تولد کند خاصه کسانی را که در سر پهلوها ایشان بادی می گردد و بسیار کس باشند که مزاج وی بد بود اگر از جماع باز
ایستد سر و تن وی گران گردد و ضجر و دلتنگ شود و احتلام بسیار افتد و اگر جماع کند معده و همه قوتها اندامها او ضعیف گردد و این را جز مداواه دیگر
در آن کار کردن و اندکی خرسند شدن روی نباشد و معده را مراعات کردن که جز این علاجی دیگر نیست.

باب پنجم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر آنک مضرت جماع چگونه یکسانی بیشتر بود

بباید دانست
که مردم لاغر و خشک اندام را از افراط جماع بیم ذبول باشد و از دو بیرون نباشد یا رطوبت اصلی خرج شود و حرارت غریب راه یابد و بر اندامها استیلا
مستولی گردد و بدق ادا کند یا حرارت غریزی نماند و بذبول و دق الشیوخ ادا کند و مردم فربه و گوشت آلود از دق دور باشند لکن به بیماریها
دیگر که در باب گذشته یاد کرده آمده است نزدیک باشند از بهر آنک در تن ایشان فضول بسیار باشد و مردم لاغر دو طایفه اند یکی آنک لون ایشان سپید
بود و پوست ایشان نرم بود و بر تن ایشان موی نباشد و رگها ایشان تنگ بود و خون اندک بود و سپیدی لون ایشان بر صاحبی گراید یا بسبزی یا سخت
سپید بود و این همه علامتها سردی و خشکی مزاج اصلی است و این طایفه را منی اندک بود و غلیظ بود و مضرت جماع اندر تن ایشان عظیم بود و
طایفه دوم سیاه چرده بی گرایند باشند و بسرخی و سمرت و رگها ایشان فراخ بود و خون بقیاس با طایفه دیگر و بقیاس با گوشت
اندامها ایشان بسیار بود و بقیاس با دیگران اندک بود و بند و گشادها ایشان قوی و پیدا بود و عصبها غلیظ و موی بر تن ایشان
بسیار بود و پوست ایشان صلب بود و درشت و این علامتها مزاج گرم و خشک است و این طایفه را نیز منی اندک بود و غلیظ بود و شهوت
جماع بسیار بود و بر آن کار قوی باشند لکن زود از کار باز مانند و مضرت افراط در خورد کمی و بیشی خون بود و مردم فربه نیز دو طایفه
اند یکی آنک فربهی ایشان از پیه بود و پوست ایشان نرم و بی موی بود و بند و گشادها ایشان بگوشت پوشیده بود و رگها باریک بود
و خون اندک بود و لون ایشان سپید این همه علامتها مزاج سرد و تر است این طایفه را منی بسیار بود و رقیق و شهوت جماع اندک
بود و از مضرت ذبول ایمن باشند لکن مضرتها دیگر چون درد پشت و درد زانو و غیر آن بسیار افتد و طایفه دوم آنک فربهی ایشان
از گوشت بود و لون ایشان بسرخی گراید و بسمرت و رگها ایشان فراخ بود و خون بسیار بود و این همه علامتها مزاج گرم و تر است
این طایفه را منی بسیار بود و قوام آن معتدل بود و اگر بر تن ایشان موی بسیار بود آرزوی جماع قوی باشد و مضرت آن اندک بود و اگر
از جماع باز ایستند مضرت آن بیش از مضرت بسیار کردن بود و پیران و مردمان لاغر و کسانی که از جماع لذت عظیم یابند و از پس آن ضعیف
شوند ایشان از جماع دور باید بود و هلاک خویش در آن باید دانست والله اعلم.

باب ششم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر تدارک مضرتها جماع

اما خداوند مزاج سرد و خشک را اندر تدبیر ...
گرمی و تری فزایی باید کرد و طعام او نان سپید و گوشت بره و اسفیدباها که فته و کباب و هریسه باید بمقدار هضم و توابل آن
و دارچینی و پلپل و دار پلپل و شیرینیها چون زلیبیاها عسلی و قطایف و لوزینه و آنچ بدین ماند و شراب شیرین مزه و خرما در شیر آغشته و شیر و نبید
سود دارد و از طعامها شور و ترش پرهیز باید کرد و بر بستر گرم و نرم باید خفت و چون طعام هضم شده باشد در گرمابه رفتن و روغن یاسمین و روغن
خیری بکار داشتن و لهو و آسایش جستن و لخلخه مشکین با خود داشتن و شقاقل پرورده و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده سود دارد و اگر قوت
بیکبار ساقط شود در حال ماء اللحم باید داد با اندکی شراب ریحانی کهن و زرده خایه مرغ نیمبرشت با اندکی انگبین کهن و اندکی دارچینی کرده و ماء السکر
ماء العسل گداخته نخست دادن پس ماء اللحم بر اثر آن دادن و لخلخه مشکین بوییدن و این حال پیران و ناقهان و مسلولان را افتد و
کسانی را که از جماع لذت بسیار یابند چون عاشقان و کسانی که بعید عهد باشند بجماع و کسانی که جماع بر گرسنگی و ماندگی کرده باشند و اگر

خداوند سقوط قوت جوان باشد و تن فربه و فصل سال تابستان بود در آب سرد جستن و در آن حال بر آمدن سود دارد چنانکه در کتاب حفظ
الصحه در جای خویش یاد کرده آمده است و آنرا که در تن اخلاط عفن باشد و بسبب حرکت و حرارت جماع آن اخلاط گرم شود و تن را گرم کند
علامت وی آنست که در حال فراشا بپشت بر آید و باشد که نیک بلرزاند و بر انگیخت تن از اخلاط پاک باید کرد و حرارت غریب را تسکین کردن
پس بعادت باز آوردن و خداوند مزاج سرد و تر را اندرک ضعف و بوی مشک و عود و معجونهای گرم باید کرد چون مثرودیطوس و دوا المسک
و معجونهای دیگر که در جای خویش یاد کرده آید و سقوط قوت و شهوت و غشی او را ماء اللحم و شراب کهن و توابل گرم تدارک باید کرد و طعام او
کباب و بریانی و قلیه خشک باشد با توابل گرم چون پلپل و زنجبیل و دارچینی و بجای آب ماء العسل خورد و شراب کهن و شراب انگبین سود دارد
و خداوند مزاج گرم و خشک را تدبیر جماع تری فزای باید کرد و نگاه داشتن تا حرارت غریب برنینگیزد و تن بر آنکه از رنج و ریاضتی که تن را
گرم کند و از طعامها و توابل گرم پرهیز کنند و آسایش طلبند و طعام ایشان کدو و اسفاناخ و ماش مقشر و کشک جو و دوغ تازه و بره و بزغاله
و مرغ فربه سازند و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه سخت موافق بود و از میوه‌ها انگور سپید و امرود و جبینی سود دارد و در آب نیم گرم
نشستن و روغن نرگس با روغن یاسمین آمیخته بکار داشتن سود دارد و از داروها باه داروی سپید و ترنجبین چنانکه در جای خویش یاد کرده آمده است
سخت موافق بود و شیر تازه با شکر جوشانیده بهم و نان سپید ترید کرده سخت سود دارد و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کمتر زیان
دارد و باشد بعضی را که ایشان از ناکردن وسواس و تیرگی چشم و دیگر اعراض پدید آید و اگر افراط کنند خفقان و غشی و ضعف معده پدید
آید و قوت ساقط شود و سبب این آنست که مزاج اندامهای ایشان مختلف بود و مزاج آلتهای تناسل گرم و تر بود و منی بسیار تولد کند
و مزاج معده و جگر و دل و دماغ ضعیف بود و علاج ایشان چیزها باید کرد که منی را خشک کند و کمتر تولد کند چنانکه بسته اندر
بابی جداگانه یاد کرده شود و اگر این علاج نخواهند و خواهند که از لذت جماع بهره می باشند دل و دماغ و معده را نگاه باید کرد
معجونهای قوی چون دوا المسک و مثرودیطوس و شلیثا و طعام و شراب معتدل فرمودن و اگر دل و دماغ نیز گرم بود و این معجونها احتمال نکند
مفرح معتدل و اطریفل بزرگ باید فرمود و دل و دماغ را ببوی صندل و گلاب و سیب و آبی و شراب ریحانی قوت دادن و ضمادها
که از این نوع باشد بر نهادن و بعضی مردمان باشند که ایشان را پس از جماع اندامها بلرزیدن آید نه بر سبیل ناقص لیکن بر سبیل رعشه ایشان را
چند روز پیوسته از نیم درم تا یک درم جاوشیر در یک وقیه آب مرزنگوش می باید داد و اگر نخست استفراغ کنند بداروهایی که رطوبتها لزج از تن
بیرون آرد چون شحم حنظل و تربد و قنطوریون باریک و بزر الانجره صواب بود و دماغ را بمشک و عنبر و روغن بان قوت دهند و عصبها
بروغن قسط و روغن ناردین و روغن سوسن خشک و عنبر و سعد و ابهل در وی حل کرده همی مالند و بعضی را از پس جماع تیرگی چشم و چشم
خیره شود و سبب این آن بود که در تن ایشان خلطی بد بود و بحرکت جماع بخار آن خلط بدماغ بر آید و بعضی را سبب آن بود که بر خمار جماع
کنند و شراب صرف قوی خورده باشند علاج ایشان آنست که اگر در تن خلطی بود نخست استفراغ کنند بایارج فیقرا و حب قوقایا پس بتقویت
دادن دل مشغول باشند و دماغ و روغن گل و گلاب و آب غوره و اندکی سرکه بر سر می نهند و طعام از سماق و غوره و نار دانگ و مانند آن
سازند و کشنیز اندر طعامها کردن سود دارد و کافور و صندل و گلاب بوییدن و اگر احتمال کند اندکی کافور با روغن گل ببینی بر کشیدن
سود دارد و نطولها که از برگ سیب و آبی و امرود و گل و اندکی بابونه و اکلیل الملک ساخته بود بکار داشتن صواب بود و بعضی را کی از پس
جماع اندکی پدید آید علاج ایشان آنست که خویشتن را گرم بپوشند و بخسبند و چون بیدار شوند ماء اللحم در زرده خایه مرغ نیمبرشت
با اندکی شکر بخورند و باز بخسبند زمانی بیشتر پس در گرمابه شوند و طعامها و شرابها لطیف خورند نافع بود والله اعلم بالصواب

باب هفتم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر علاج کسانی که ایشان را آرزوی جماع بسیار باشد و خواهند که آن شهوت بشکنند

باید دانست که بسیاری شهوت جماع یا از جوانی باشد و مزاج
نیک و تن درستی بود و توانایی باشد و ضعیف نیارد این شهوت را نباید شکست از بهر آنکه شکستن قوت و مزاج بود لکن اگر بسبب بسیاری شهوت
زیادتی گرمی و تری بود اگر استفراغ کنند و آن شهوة را ساکن کرد دانند روا باشد و استفراغ بر فصد اولیتر و طعامها سبک باید خورد و شرابها
خنک بکار داشتن چون شراب نیلوفر با شکر و شراب لیمو و آب تخم خرفه و عصاره نی تر و دوغ ترش و اندر طعامها کشنیز تر و خشک و تخم کاهو
می کردن و طعام چون غوره با و سماق با و ریباج با و نار با و ترش و سیب ترش و آبی ترش و ترشی ترنج و چیزهای سرد و تر چون کدو و کاهو و اسفاناخ
و بر اسفاناخ خرفه و کشنیز و آب عنب الثعلب و چیزهای سرد و خشک چون پست جو و پست عدس و پست کاورس و عدس پخته با شاهدانه
و ضمادها کردن از طحلب و برگ خرفه و کشنیز تر و اسپغول بر خایه و مقعده نهادن و باشند که برگ شوکران و برگ بنگ با این چیزها یار کنند
و کشت خرزه و اسفیداج شسته و مرداسنگ و قیمولیا و سرکه ضمادی قوی است و آنرا که تری زیادت بود و حرارت باندازه بود
کمونی سود دارد و منی را خشک کند و نگذارد که بسیار تولد کند و اگر حرارتی باشد کمونی با سرکه یا با سکنجبین خورند **صفت داروی**
که منی را خشک کند بگیرند تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی برابر شربتی پنج درمسنگ کوفته با آب عدس پخته **صفت**
داروی دیگر بگیرند تخم سداب و بزر البنج و جند بیدستر از هر یکی راستا راست شربتی یک درمسنگ با شراب ممزوج یا با آب سرد
صفت داروی دیگر بگیرند تخم سداب و انیسون از هر یکی راستا راست یک درمسنگ جند بیدستر و بزر البنج از هر یکی دو درمسنگ گل سرخ
و گلنار از هر یکی سه درمسنگ شربتی دو درم با آب سرد یا دوغ ترش **صفتی دیگر** تخم سداب سه درمسنگ و نیم تخم کوک پنج درمسنگ شربت
دو درمسنگ با سکنجبین و اگر کسی چند روز پیوسته هر بامداد ده درمسنگ تخم کوک با آب تخم خرفه بخورد شهوة جماع از وی بریده شود و اگر سبب
بسیاری شهوة گرمی و تیزی منی بود علامت وی آنست که منی زود بیرون آید و تیزی و حرارتی و حرقتی باشد و از جماع ضعیف پدید آید
علاج او شربتها و ضمادها خنک است که یاد کرده آمده است و نیلوفر و طحلب در ضمادها او نافع بود و عصاره نی تر با اندکی کافور خوردن و طلی
کردن سخت سودمند است و بر بستن کتان خشن و تخته سرب بر پشت بستن را بو کرده سود دارد و اگر سبب بسیاری باد و بسیاری سودا
بود علامتها او معلوم است داروها که باد را تحلیل کند و داروها که استفراغ سودا کند و تدبیر اصحاب المالیخولیا بکار باید داشت والله اعلم

باب هشتم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر نعوظ

قضیب این علتی است که قضیب بی شهوت برخاسته بماند و سبب نزدیکتر اندرین علت بسیاری بادها غلیظ بود که اندر آلتهای تناسل و در
حوالی آن و ماده آن بادها رطوبتی باشد غلیظ و بر انگیزاننده باد حرارتی باشد ضعیف و گاهی باشد که سبب این علت تنگ بودن و بسته
شدن مسام قضیب و خایه و حوالی آن باشد و فضلها بدان سبب در تن اندامها بماند و تحلیل خرج شود و باشد نیز که دهنهای رگها که بدین اندام
پیوسته است فراخ گردد و ماده تمام و بادها غلیظ بدان رگها بکشد و مدد ماده این علت شود و اسباب دور این خوردن طعامها غلیظ
و بادانگیز بود و انگور و نخود و لوبیا و زرده خایه مرغ و کیکنیز و شراب نیز از آن جمله است و عادت مستلقی خفتن یعنی بپشت باز خفتن
گرم کند و ماده را بجنباند و باد را بر انگیزاند و این علتی است که اگر زود علاج آن نکنند اوعیه منی متمدد شود و آماس گرم تولد کند و تشنج
و این علت را بلغت یونانیان فریسموس گویند از بهر آنکه بروم بازیگران صورتی سازند از چوب قضیب او انگیخته و بزرگ و بدان بازی کنند
نام این علت از نام آن صورت شکافته اند و خداوند این علت را بدان مانند کرده **علامتها** علامتها این علت سه نوع است یکی آنکه
ماده او رطوبتی باشد غلیظ و علامت آن علامتها امتلاء بلغمی است و تدبیرها کرده شده که سبب آن تولد بلغم بود بر آن گواهی دهد دوم
آنکه ماده او خون بود و علامتها او علامتها امتلاء خونی است بلمس گرم و بلون سرخ و تدبیرها کرده شده بر آن گواهی دهد و سیم آنکه اگر
بروزگار آنرا علاج نکنند قضیب بزرگتر می شود و اختلاج می کند و ایستاده مانده باشد و اوعیه منی متمدد شود و آماس گرم پدید آید و زود
کشنده و نخست شکم باد گیرد و عرق سرد شود پس بکشد و زنانی را که با شوهر خو کرده باشند و پس تنها مانند این علت افتد لکن نادر باشد و مردم
هم نادر افتند لکن زنان را نادر تر افتد **علاج** اما علاج نوع نخستین که ماده آن بلغم غلیظ بود آنست که چند بار حقنه متواتر فرمایند
[illegible] مبالغت کنند تا ماده کم شود و باقی برگشته آید از جای و اندامها بر سوی بالا مالند و ریاضت آن بکار داشتن و این چنان بود

یکی بطبطاب بازی کنند تا ماده بمیل سوی بالا کند و از اینجا بتحلیل دفع شود و طعام اندک و لطیف خورند تا بدل آن بجای باز نشود و
داروها که یاد خواهد شد و منی را کم کند خوردن و بر قضیب و حوالی آن ضماد کردن سود دارد و از جماع و از اندیشهٔ آن و از اسباب آن پرهیز
باید کرد مگر که ضرورت گردد و ترسد که مضرتی دیگر از مضرتها تا کردن جماع پدید آید و علاج نوع دوم آنست که نخست رگ زنند و از پس
رگ زدن چند کرت قی کنند تا ماده بسوی بالا باز گردد و از جایگاه علت برگشته شود و شراب نیلوفر و بیخ او و تخم بنفشه می دهند
تا تولد منی کمتر شود و سرکه و گلاب و عصارهٔ برگ خرفه و عصارهٔ برگ کوکنار و طبیخ عدس مقشر بر قضیب و گرد کاه و زهار و خایه طلی میکنند
و تخم کوکنار در آب سرد و آب تخم خرفه می دهند و تدبیر لطیف کنند و طعام از آن نوع دهند که در باب گذشته یاد کرده آمده است و جالینوس
در کتاب حیلة البرء میگوید جوانی را این علت افتاد او را رگ زدم و قیروطی از روغن گل و موم صافی با آب سرد طلی میکردم بدان شفا
یافت و دیگری را همین علت افتاد و فصد کردم و بیخ نیلوفر و بیخ بنفشه می دادم و ضماد از بابونه بر می نهادم شفا یافت و چون علت
با خر رسد سذاب و تخم او دادن سود دارد و بعضی طبیبان معروف گفته اند جماع کردن اندرین علت صواب باشد و آن یاد دوان
ماده بدان دفع شود و بر بستن کتان و برگ گل و برگ بید خشک و تختهٔ سرب بر پشت و گردگاه بستن و نطولها تحلیل کننده بکار داشتن
سود دارد و علاج نوع سیم آنست که رگ اکحل و صافن بزنند و قی فرمایند و اگر طبع نرم باید کرد بنفشهٔ خشک در جلاب و آب
عنب الثعلب و آب لبلاب و طبیخ برسیاوشان و خیارشنبر نرم کنند و حقنه کردن بکشکاب که در وی سپستان و خطمی
و آلوی سیاه پخته باشند با روغن بنفشه و شکر سود دارد و ضماد از آرد جو و خطمی و آب کشنیز تر و آب برگ عنب الثعلب
سود دارد و مرهم داسلیقون و اسفیداج و قیمولیا و گل ارمنی با سرکه و گلاب طلی کردن سود دارد و شربت کشکاب و آب انار و
شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب عناب دهند و بر قطن حجامت کنند و بر وجه بر افکنند و اگر خلل و ندعلت جوان باشند یک طسوج یا
نیم دانگ کافور دهند و مزورها بروغن بادام سازند والله الشافی

باب نهم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر سرعت انزال یعنی زود بیرون جستن آب و در بسیار آمدن مذی و ودی و بسیاری احتلام

بباید دانست که آب مرد که بوقت جماع بیرون آید و سبب تولد فرزند است
منی گویند و آب نشاط آنکه بوقت بازی کردن و سخن گفتن و نگاه کردن در کسی که آرزوی او بود بیرون تراود مذی گویند و
آب رقیق و لزج را که از پس بول بیرون آید ودی گویند و اسباب سرعت انزال و اسباب بسیاری مذی و ودی چهار نوع است یکی
بسیاری منی است که از بسیاری خون تولد کند و بعید عهدی بجماع اندران یاری دهد دوم رقیقی و خامی منی سیم گرمی و تیزی
منی چهارم ضعیف آلت تناسل و ضعیفی قوت ماسکهٔ آن **علامتها** اما علامت آنچه سبب آن بسیاری خون و بسیاری
منی بود آنست که آلت تناسل قوی بود و در جمع اندامها دیگر ضعیفی نباشد و منی بسیار بود و رنگ و قوام آن معتدل باشد و علامتها
خون ظاهر بود و تدبیرها که گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن رقیقی و خامی منی بود علامت آن در قوام و رنگ منی پدید آید و
ودی از پس بول بسیار بود و آنچه سبب آن گرمی منی و تیزی منی بود علامت وی آنست که منی زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجری را
بسوزد و سخت زود بیرون جهد و آنچه سبب آن ضعیفی آلت تناسل و ضعیفی قوت ماسکه بود علامت وی آنست که منی بی نعوظ بیرون آید و نعوظ
بتازگی بر خاستن قضیب را گویند و بسیار باشد که اوعیهٔ منی و آلت تناسل مسترخی شود و منی بی نعوظ بیرون آید و باشد که اوعیهٔ منی تشنج کند
و منی بی نعوظ بیرون افتد و این تشنج با تشنج عضلهٔ مقعده قیاس توان کرد از بهر آنکه عضلهٔ مقعده از بهر نگاه داشتن ثفل آفریده شده است و اوعیهٔ
منی از بهر دفع و نگاه داشتن و ... بسبب ... جماع یا بسبب بسیاری جماع ... بکشاید و رطوبتی لزج می تراود و تن مردم بدان سبب ضعیف و لاغر
می شود **علاج** اما علاج نوع نخستین که سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی و بعید عهدی بود بجماع آنست که نخست رگ زنند و طعام اندک
بازآرند و از شراب دور باشند و هر بامداد آب غوره و آب انار و سکنجبین و مانند آن خورند **صفت دارویی که منی را کم کند** بگیرند تخم گل

و تخم خرفه از هر یکی ده درمسنگ اسبغول و کشنیز خشک از هر یکی سه درمسنگ کلنار و نیلوفر از هر یکی دو درمسنگ کافور دانگی و نیم شکر سه از هر یک
این شربت بکار دارند و آنچه سبب آن رقیقی و خامی منی بود علاج وی آنست که داروها قابض و گرم بخوردن و مالیدن بکار دارند و طعامها گوشتها بریان
و مطجنه و قلیهٔ خشک خورند با دارچینی و زیره و سعتر و مانند آن و شهد الخیر که بیماری که سبب ... ذکر کرده با انگبین یا سکنجبین عسلی سود دارد و
ودی باز دارد **صفت دارویی که مذی و ودی مردان و زنان باز دارد** بگیرند تخم سذاب و تخم بنجنکشت و کلنار را ستارات شربتی
سه درم با سکنجبین دو درمسنگ قرصها تاکرده با سرکه بخورند سود دارد و دو درمسنگ شبت زنان را خاصه سود دارد و تخم بنجنکشت دود کردن و بقمع دود
آن بر زنند روان ... سود دارد و ضمادی که از قسط و فقاح اذخر و قصب الذریره و اقاقیا و لادن سازند سود دارد لادن را بروغن یاسمین یا عنبر آن
حل کنند و داروها بدان پیرسته ... طعام نعنع و سعتر و سذاب و زیره بکار دارند و آنچه سبب آن گرمی و تیزی منی بود علاج وی آنست که شربتها و ضمادها
و نطولها و طعامها آنچه تیزی آن بنشاند و باعتدال باز آرند و تخم کوکنار و تخم خرفه با سکنجبین سود مندست و داروئی در علاج نوع نخستین ازین باب یاد کرده
آمدست سود دارد و صندل و گلاب و کافور بوییدن خاصه نیلوفر جالینوس میگوید نیلوفر خوردن و بوییدن و روغن آن مالیدن قوت منی بنشاند و اسبغول
نیز همه طعامها تر اندرین باب سود مندست و آب سرد و طبیخ عوسج و مورد و گل و کلنار و سماق و لحیة التیس و ثمرة الطرفا نشستن سود دارد
و ضمادها آنچه بر گردگاه نهادن سود دارد و آنچه سبب آن ضعیفی قوت ماسکهٔ آلت تناسل بود اگر مزاج گرم بود علاج او آنست که اکنون یاد کرده آمدست
و اگر مزاج سرد و تر بود و این بیشتر بود علاج وی باستفراغ رطوبت باید کرد بقی و ... بدرو داروها ... چون حب شبطرج و حب ... و حب اصطمیخیقون
و طعام گوشتها بریان و قلیهٔ خشک و مطجنه و حلوا انگبین خوردن و روغن نرگس یا مشک طلی کردن سود دارد و روغن مورد با روغن نرگس آمیخته و روغن
قسط و مانند آن طلی کردن و اندر طبیخ مورد و مرزنگوش و نانخواه و جفت بلوط و سعد نشستن و از پس آن قسط و فرفیون و سعد و سنبل و اقاقیا و رامک
در روغن نرگس و روغن مورد آمیخته طلی کردن سود دارد و عصارهٔ مورد تر و عصارهٔ مرزنگوش از هر یکی سه وقیه بگیرند و اقاقیا و رامک و سعد و قسط
و میعه تر و عصارهٔ لحیة التیس و فرفیون از هر یکی دو درمسنگ روغن بلسان نیم درم روغن نرگس یک وقیه بهم بیامیزند و طلی کنند و اطریفل بزرگ بخت
الحدید کرده باشند و بنجنوش درین باب و در همه علاجها همه اندامها عصبانی سود مند بود و آنرا که احتلام بسیار افتد بر بستن کتان و برگ گل و برگ بید خشک
و صحیفه از سرب تنک کرده بر گردگاه بستن سود دارد با این علتها که یاد کرده آمد والله الشافی

باب دهم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر اسباب ضعیفی قوت مجامعه چندست و علامت و علاج هر یک چیست

بباید دانست که مجامعت کاری طبیعی است همه انواع جانوران را از جهت بقای نوع و بدین سبب قضیب و اوعیهٔ منی را از جمله
اعضاء رئیسه شمارند و اعضاء رئیسه چهارست مغز سر و دل و جگر و چهارم اوعیهٔ منی و قضیب و چنانکه بقای نوع تعلق بقوت این چهارم دارد بقای
شخص بقوت و سلامت این سه گانه دارد و بدین سبب است که کار مجامعت تمام نگردد مگر بقوت این سه گانه و اگر این سه گانه یکی از آن ضعیف
شود کار مجامعت ضعیف و ناقص بود و ضعیفی این اندامها بدین علامتها توان دانست که اکنون یاد کرده آید **علامتها** اما اگر مغز سر ضعیف
بود جماع آرزو نکند و اگر جماع کند لذت نیابد و قضیب سست بود و اگر عصبها ضعیف بود حال همین بود و حس و حرکت ضعیف بود و گاه باشد که سبب
ضعیفی عصبها آفتی باشد که بنخاع رسیده باشد چون زخمی و افتادنی بر پشت یا بوقت بریدن باسور عصبی از عصبهای که بقضیب پیوستست بریده شده
باشد یا بر زمین سرد بسیار نشسته بود و اگر سبب ضعیفی مغز و عصبها سردی بود خداوند علت سرما و در هوای سرد جماع نتواند کرد و
چیزهای سرد خوردن زیان دارد و اگر سبب ضعیفی تری بود خداوند علت در آب و در گرمابه و همی جماع نتواند کردن و
ساعتی که از گرمابه برآید هم نتواند کرد و آب خوردن و میوهای تر آرنده خوردن زیان دارد و اگر سبب ضعیفی گرمی بود خداوند علت
اندر زمستان قادرتر بود و چیزهای گرم و تر او را زیان دارد و ضعف زیادت کند و اگر سبب خشکی بود علامتهای سوء المزاج خشک
ظاهر بود و چیزهای تری آرنده سود دارد و آنرا که مغز و عصبها ضعیف نباشد حال بر ضد این بود و از
جماع لذت تمام یابد و آرزوی جماع قوی بود و قضیب سخت بود و گرما و سرماها که سبب ضعیفی عصبها افتی باشد یا بر زمین سرد

نشسته باشد و مستی و هشیاری و گرمابه و بیرون کردن مایه یکی باشد و اگر دل ضعیف بود جماع کمتر آرزو کند و نشاط آن کمتر بود و
قضیب چنین سخت نشود و از جماع لذت کمتر یابد و شرم و ترس و اندیشه از آن کار باز دارد و اگر شش یا هما ضعیف بود حال همین
بود و اگر سبب این ضعیف سردی بود یا تری یا گرمی یا خشکی چیزها سرد و تر و گرم و خشک زیان دارد چنانکه در ضعیف معده
یاد کرده آمد و آنرا که دل و شش یا هما ضعیف نبود همه احوال بر ضد این بود و شوخ بود و جلد و شرم و ترس او را از آن کار
باز ندارد و که مستی و هشیاری و سرما و گرما یکسان بود و اگر جگر ضعیف بود منی و آرزوی جماع کمتر بود و قوت بسیاری
جماع نباشد و ضعف آرد و علامتهای ضعیف جگر و علامتهای انواع سوء المزاج آن که در جایگاه خویش یاد کرده آمده است ظاهر بود ه
و آنرا که جگر قوی بود منی بسیار باشد و جماع بسیار تواند کرد لکن قوت جگر تنها کفایت نباشد معده و گرده هر دو باید که قوی باشند
از بهر آنکه هر دو خدمت او می کنند معده طعام را پزد و کیلوس کرده اند تا جگر آنرا خون تواند کرد تا نبذ و گرده آنرا از خون جدا تواند کرد
و بخویشتن کشیدن تا خون که در وی تولد کند بسندیده و قوی بود و اگر معده و گرده ضعیف بوند هر دو کار با تقصیر بود و بدان سبب قوت جگر
بر حال خویش نماند و بیماریها تولد کند چنانکه هر جا بجایگاه یاد کرده آمده است و اگر اوعیه منی ضعیف بود جماع کردن با خلل بسیار بود و اگر چه
در کتاب نخستین در آخر گفتار دوم در مزاج خصیه و اوعیه منی فصلی گفته آمده است اینجا بشرح تر یاد کرده آید بباید دانست که اگر مزاج
اوعیه منی گرم افتاده بود علامت وی آنست که خصیتین بزرگ بود و بر قضیب رگها بزرگ پیدا بود و بالش گرم بود و خداوند این
مزاج بجماع حریص بود و قوی بود و منی او بسیار بود و زود بالغ شود و زود بر زهار او موی برآید بسیار و فرزندان او بیشتر نرینه باشند
و اگر سرد افتاده باشد منی اندک بود و رقیق بود و قضیب و خایه کوچک بود و جماع ضعیف و بی قوت بود و همه حالها بضد
مزاج گرم بود و اگر مزاج اوعیه تر افتاده باشد منی او بسیار بود و رقیق و نعوظ او ضعیف بود و رگهای قضیب او نرم بود و کمتر
سست باشد و جماع با خلل بود و اگر مزاج اوعیه آن خشک افتاده بود منی اندک و غلیظ باشد و نعوظ دیر دیر افتد لکن چون افتاد کار
قوی باشد و اگر مزاج اوعیه مرکب افتاده بود از گرمی و خشکی منی اندک و زرد بود و بر زهار موی بسیار بود و تا بناف برآید و بر اعضا
فرو دآید و درشت بود و زود بالغ شود و بجماع حریص باشد و لکن بسیار نتواند کرد و بسیار کردن زیان دارد و اگر گرم و تر افتاده
بود منی بسیار بود و بقوام معتدل باشد و رگ پیدا بود و بر زهار او موی کمتر و نرمتر باشد از آن که خداوند مزاج گرم و خشک را باشد و آرزوی
جماع معتدل باشد و بسیار تواند کرد و مضرت بسیار کردن بروی کمتر پدید آید و باشد که اگر خویشتن از جماع باز گیرد زیان دارد و اگر سرد و تر افتاده
باشد بر زهار موی کمتر و دیرتر برآید و آرزوی جماع بیشتر کمتر بود و منی رقیق بود و کبود فام و قضیب سست و جماع با تقصیر و اگر با این مزاج
عصبها ضعیف شود حرکت و جنبش قضیب اندک و ضعیف شود و قضیب لاغر شود و بیشتر آن باشد که منی بی نعوظ بیرون آید و بتازی عنین این را گویند
یعنی که جماع نتواند کرد اگر این مزاج و این ضعیف مادرزادی بود عنین اصلی این باشد و اگر عارضی بود و قضیب لاغر شده باشد علاج دشوار
سود دارد ثابت قره می گوید اگر این عارضی از جنس فالج بود و قضیب که از آب سرد بهم باز نیاید علاج را بدان راه نباشد و طمع بریده باید
کرد و اگر بهم باز آید بباید دانست که از جنس فالج نیست و علاج توان کرد ه و اگر این مزاجها دیگر که یاد کرده آمد عارضی افتد علامتها همان باشد
که یاد کرده آمد لکن آنکه اصلی باشد در حال تن درستی همیشه همان باشد و آنچه عارضی باشد گاهی باشد و گاهی نه از این جمله معلوم شد که جماع
قوی توان باشد که مزاج اوعیه منی او گرم و تر باشد و پای دار تر این گرمی و تری باعتدال باید از بهر آنکه هر مزاجی که از اعتدال بگردد ضعف آرد
و باشد که ضعیف قوت مجامعت نه از این سببها بود که یاد کرده آمد لکن سبب آن باز ایستادن باشد از جماع چنانکه بعضی زاهدان کنند یا مردمان
غریب که عیال ندارند و خویشتن نگاه دارند تا چنان گردد که اگر خواهند که جماع کنند خویشتن را ضعیف و عاجز یابند و بسیار باشد که اعضاء
رئیسه بسلامت باشد و مزاجها درست و بسلامت و بسبب تدبیرها ناهموار و ناموافق باد یا آب کمتر بود یا هر دو و له مجامعت خللی
پدید آید و بباید دانست که باد دو گونه است یکی آنست که از بخار منی خیزد و این بادی است که همه کسان را بود و سختی قضیب بدین

کوارشن

باد بود و تا از جماع فارغ نشود و منی بیرون نیاید قضیب سست نشود ه و دیگر بادی است که از بس طعام در خواب پدید
آید و این چنان باشد که در خواب طعامی می گوارد و از وی بخار بر می خیزد و این باد با کیلوس بجگر آید و از جگر بگرده آید
و با وعیه منی و برگهای قضیب فرو دآید و قضیب را بر انگیزاند چنانکه همگنان را و کودکان خرد را خاصه در خواب
بآخر شب قضیب بر خیزد و بر این باد اعتماد نشاید کردن از بهر آنکه اگر با اعتماد آن جماع کنند آن باد بحرکت و حرارت جماعی زود
تحلیل پذیرد و قضیب در میانه کار سست شود و از کار فرو ماند **علاج** اگر ضعیف دماغ و علامتهای آن ظاهر شود نگاه باید
کرد تا در دماغ فضله هست اگر نه اگر فضله باشد نخست دماغ را از آن فضله پاک باید کرد بحبها که از شحم حنظل و صبر و اسطوخودوس ساخته باشند
و ایارج فیقرا و حب قوقایا و بس غرغره و عطسه باید فرمود و بعطرها موافق دماغ را قوت دادن اگر مزاج دماغ گرم بود کافور
و صندل و بنفشه و گل و گلاب موافق بود و اگر مزاج دماغ سرد بود مشک و عود و عنبر و غالیه موافق بود و شلیثا و دوا المسک و غالیه
و مشک در بینی چکانیدن سود دارد ه در جمله از جهت علاج این نوع بعلاجهای دماغی رجوع باید کرد و بدان استعانت
کردن و اگر علامتهای ضعیف دل ظاهر شود داروی دوا المسک و تریاق و مثرودیطوس دادن و شراب لسان الثور و باذرنجبویه
و شراب ریحانی قوت باید داد و اسباب طرب و مراد و کامرانی باید جست و اندیشه و غم از خود دور باید داشت و از طعام
غلیظ سودایی پرهیز باید کرد و اگر علامتهای ضعیف جگر یا ضعیف معده یا ضعیف گرده و علامتهای سوء المزاج و بیماریها آن ظاهر گردد علاج هر یک
چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر علامتها ضعیف قضیب و ضعیف اوعیه منی ظاهر گردد نگاه باید کرد اگر ضعیف از جنس
فالج بود آنرا علاج نتوان کرد و اگر قضیب سست بود نه علت فالج نخست قی باید کرد پس داروی مسهل که عصبها را از خلط غلیظ لزج پاک کند
خوردن چون مطبوخ بارید و شحم حنظل و قثاء الحمار و حقنه ها تیز کردن پس حقنها گرم کنند و دارو ها و روغنها گرم مالیدن و اگر سبب سستی
قضیب سوء المزاج سرد بود جندبیدستر و فربیون و بلبل و شیطرج در طلیها بکار داشتن و اگر سوء المزاج تر بود بهل و سعد و دار بلبل و وج و سرو
بکار باید داشت و اگر اعضا رئیسه و مزاجها آن بسلامت بود و سبب ضعیف قوت مجامعت نقصان آب بود یا نقصان باد یا نقصان هر دو علاج بطعام
و شراب باید کرد و بباید دانست که سبب بسیاری باد حرارتی بود که رطوبت را بجنباند و از وی بخاری بر انگیزد اگر حرارت قوی بود بخار را تحلیل
کند و ببراکند و اگر ضعیف بود بخار کمتر انگیزد و مقصود حاصل نشود تا مزاج باید کرد اگر نعوظ در وقت درستی و تهی معده و از پس ریاضت قوی تر بود
و دارو ها گرم خوردن و مالیدن سود دارد و بباید دانست که سبب ضعیف نقصان حرارت است و باد کمتر است و اگر در وقت امتلاء معده قوی تر
بود بباید دانست که رطوبت کمتر است و علاج مرطب در خوردن آن باید کرد چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و اندر بابها آینده یاد
کرده آید والله اعلم ه

باب یازدهم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر طعامهایی که قوت جماع زیادت کند

بباید دانست که اصل اندر علاج ضعیف قوت مجامعت آنست که تدبیر زیادت شدن
آب و باد کنند از بهر آنکه هر گاه که آب و باد زیادت شود اوعیه منی از آب پر شود شهوت بیرون کردن و قوت دفع آن بجنبد همچون بول در آن
و هر گاه که شهوت بیرون کردن آب و باد پدید آید و قوت دفع آن بجنبد قوت مجامعت پدید آید مگر که در آلت آفتی باشد چه اگر آب و باد
زیادت بود و آرزوی جماع خاسته بود آلت مساعدت نکند و آلت را آفت سستی بود و بعضی از علاج آن در باب گذشته یاد کرده آمده است
و باقی در این باب یاد کرده شود و زیادتی آب و باد از طعامی بود که از وی خونی خیزد قوی و لزج و گرم و تر تا گرمی او از آن تری بخاری و بادی
بر انگیزد و هر گاه که خون قوی و لزج بود بادی که از وی خیزد زود تحلیل نپذیرد لکن قوت آن تا هضم ثانی و ثالث بماند و قوت مجامعت و قوت
قضیب از این باد بود و بدین سبب است که طعامهایی از بهر این کار گزیده اند طعامهایی است که در وی سه معنی باید که باشد یکی آنکه غذا بسیار دهد
دوم آنکه باد انگیزد سیم آنکه میل بگرمی دارد اگر این هر سه معنی در یک چیز باشد بران مزید نباشد و اگر نباشد دو چیز یا سه چیز ترکیب
کنند تا از هر سه معنی حاصل شود و اما آنچه در وی هر سه معنی حاصل است نخود است و لوبیا و کزر و شلغم و آنچه بدین ماند و آنچه در وی یک معنی باشد

معنی حرارت چون اقلیه است و پیاز و آنچه بدین ماند اما باقلی غذا بسیار دهد و بهروی رطوبتی فزونی است که از وی باد و نفخ تولد کند لکن در وی حرارتی
نیست که آن رطوبت باد را تحلیل کند و بخاری برانگیزد پس اگر چیزی گرم که مزاج او خشک بود و ضد مزاج منی نباشد با وی ترکیب کنند چون نانخواه
زنجبیل و دارچینی و دارفلفل و شقاقل هر سه معنی از وی حاصل آید و پیاز گرم و تر و بادانگیز است لکن اندک غذا است چون او را با
گوشت بخته یکساله ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و آب و باد زیادت کند و زرده خایه مرغ نیم برشت و مغز سر بره و مغز استخوان
و مغز سر مرغ و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهنده و تری آرنده است و اگرچه مغز سرها سرد است در مغز استخوان و مغز گنجشک حرارت
است که آن را با نعنع کوبا اندکی زنجبیل و نمک بکار دارند هر سه معنی حاصل آید خاصه از نعنع که در وی قوتی است که آلتهای تناسل را بر فعل خویش
باری دهد و کزر و شلغم و جرجیر هر سه بیکدیگر نزدیکاند درین معنی در هر سه حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبتی فزونی است لکن جرجیر
کم غذاتر است و حرارت او از حرارت شلغم و کزر بیشتر است و کندنا گرم و تر و غذا دهنده است اگر با زرده خایه مرغ مرکب شود غذا
شایسته باشد و انگور شیرین و رسیده بسیار غذا و تری دهنده و بادانگیز است و قوت او از قوت شلغم و کزر و آنچه یاد کرده آمد
بیشتر است و هلیون که بپارسی مارچوبه گویند و حرشف که بپارسی کنگر گویند و گوز و بادام شیرین و فستق و بندق و گوز هندو
و حب الزلم و شیر تازه و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه خروس و خایه گنجشک و جگر مرغ و انگبین و روغن گاو و کباب و کرنج بشیر و انجیر
و میویز همه اندرین باب سودمند است و چیزهای گرم و لطیف کننده چون سعتر و آنچه بدین ماند زیان دارد از بهر آنکه بادها را
تحلیل کند اما انگور با قوت گرمی که در وی است بادناک است بدین معنی سودمند است و بباید دانست که اولیتر آنست که درین باب اعتماد بر غذا
کنند نه بر دارو و از بهر آنکه زیادتی قوت جماع از زیادتی آب و باد بود و این غذاها که یاد کرده آمد هم ماده آب اند و هم فاعل باد و دارو
اگرچه بعضی زیادت کننده آب اند این زیادتی از ماده تواند بود و ماده غذا است پس غذا هم ماده آب بود و هم فاعل باد اعتماد بران بیشتر
ازان بود که بر دارو و دیگر آنکه اگرچه بعضی داروها زیادت کننده آب اند کار بعضی آنست که آب را گرم کنند و بجنبانند تا شهوت جماع
پدید آید و بی شک نخست تولد آب باید تا پس دارو آن را بجنباند و هرگاه که ما غذاها یابیم که هم آب را بیفزاید و هم باد را و شهوت را بجنباند
اولیتر آن باشد که اعتماد بران غذاها کنیم نه بر داروها و دیگر آنکه مقدار داروها اندک باشد و قوت او قویتر از قوت طبیعت بود و بنجه
نه چنین باشد نه دارو باشد و طبیعت از چیزی که مقدار او اندک بود و قوت آن قویتر از قوت او بود بهره تمام نتواند یافت و در و نفعی
سودمند نتواند کرد و باشد که بروی وبال گردد بلی اگر مزاج سرد باشد و پی بسیار و فسرده باشد ممکن است که داروها در بجنباند
و مزاج را بگردانند و نافعی پدید آید جز در چنین مزاج بر دارو اعتماد کردن خطا بود و من دیدم یکی مردی محرور را طبیبی معجونها
گرم و داروهای فرمود تا قوت جماع زیادت شود هر روز ضعف زیادت می شد و باخر حرارت چندان غلبه کرد که همه سرهای رگها او گشاده
شد و بول و خون صرف گشت و هیچ تدبیر آن را تدارک نتوانست کرد و خون همه بطریق بول برفت و تشنج خشک پدید آمد و مرد هلاک شد ● و نخود
اندرین زیادت کردن قوت مجامعت قوی تر و نافع تر از همه غذا است از بهر آنکه گرمی است معتدل و غذا دهنده و در وی رطوبتی فزونی است
ماده باد باشد اگر او را در آب کنند تا آغشته شود و هر بامداد یک مشت ازان نخود خام بخورند قوتی عظیم کند و در وی هیچ مضرت نیست و اگر
مردم سرد مزاج آن را با اندکی زنجبیل خورد صواب باشد ● محمد بن زکریا میگوید اگر کسی از دختر خانه عاجز آید بدین نخود خام بمقصود در سد و اگر نخود را
در شراب آغشته کنند قوی تر شود و قلیه ترکیبی که در وی گوشت و کزر و کندنا و نخود و باقلی بود و نمک او با زنجبیل آمیخته بود و زرده خایه مرغ برافکنند
بهترین غذا است و اگر انگبین درین غلبه کند قوی تر شود و حکایتها و خواندن کتابها که درین باب تصنیف کرده اند چون کتاب الفیه فایده تمام دهد
و ماهی تازه بریان کرده بگرمی با پیاز خام خوردن سود دارد و خداوند مزاج سرد آن را با زنجبیل و فرنفل و خولنجان و دارفلفل و مانند آن خورد
صفت طعامی نافع بگیرند طلیون و آب ببرند پس بروغن گاو بریان کنند و زرده خایه مرغ برافکنند و دارچینی اندک بر سر آن کنند نافع بود
طعامی دیگر بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه سه عدد کبوتر بچه یک عدد پیه کبوتر بچه مقداری که از سه کبوتر بچه حاصل آید همه را اندام جدا کنند

و با نخود و لوبیا و باقلی و پیاز بسیار بپزند و آنچه توابل برافکنند و نمک و نمک سقنقور کنند با نمکی که با زنجبیل آمیخته باشند طعامی دیگر بگیرند خایه ماهی تازه
و بریان کنند چنانکه نیمبرشت بود و زرده خایه مرغ برافکنند و توابل چون دارچینی و دارفلفل و زنجبیل کنند طعامی دیگر بگیرند گوشت اشتر جوان دو جزو
پیاز سپید یک جزو بپزند نیک و آب کامه خوش کنند و عود کوفته و دارچینی برافکنند طعامی دیگر بگیرند مغز گوز هندو پوست سیاه او برداشته خرد تراشند
و نان میده در شیر تازه با این گوز هندوی تراشیده ثرید کنند و مرغ فربه و بط فربه زیر آن نیاد بپزند آن گوذاب سخت نافع بود طعامی دیگر مغز
بادام شیرین مقشر و مغز فستق مقشر و مغز فندق و مغز گوز هندوی تراشیده و تخم خشخاش سپید و شقاقل و انجیر خشک سپید و اشنار است همه را بکوبند
و کعک خشک کرده سوده چند سه وزن همه داروها و هر بامداد سه وقیه در شیر تازه بجوشند و بخورند تن را فربه کند و قوت جماع زیادت کند
و کبوتر بچه و جوزه مرغ خانگی که علف ایشان نخود باشد و مغز پنبه دانه و لوبیا و باقلی و تخم معصفر سود دارد و همچنین گنجشک و کبوتر بچه در شکم او سیر
و تخم جرجیر و نوذری کرده باشند و مغز پنبه دانه و لوبیا و تخم معصفر کرده و هر کاغذ پیچیده و هر بر آتش کرده سود دارد و گفته اند اگر کسی پیوسته
گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر خورد پیوسته قضیب او سخت باشد و آب او بسیار و پیاز بروغن گاو بریان کرده و زرده خایه بروی شکسته و
کرنب و لفت و دیگر چیزها که گوشت میش جوان با پیاز و نخود بپخته سود دارد و کباب سود دارد و مردم محرور و خشک مزاج را ماهی تازه بریان کرده
بپخته و ماست و پیاز تر و شیر تازه با ترنگبین و یا شکر و گوشت بزغاله و بره با کوک و کدو و اسفاناخ و خیار بپخته و آب تخم خرفه و سرطان نهری و مغز سر
بره و بزغاله و مرغ سود دارد والله اعلم ●

باب دوازدهم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر داروها که از انواع طعامها سازند

صفت دارویی که آب و باد زیادت کند بگیرند نخود
سیاه و تخم جرجیر تر کنند برد رسایه خشک کنند و باز هم درین آب تر کنند و باز خشک کنند تا سه کرت تر می کنند و باز خشک می کنند پس آن را با هم چند وزن
او بابنه بکوبند و بروغن حبة الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن گوز هندو یا بروغن پنبه دانه بسرشند و هر بامداد و شبانگاه چند گوزی بزرگ بخورند و از پس
آن سه وقیه نبیذ خورند **صفت** دارویی دیگر بگیرند نخود و پاک کنند و بشیر تازه تر کنند چنانکه بزرگ شود و بروغن گاو بریان کنند چنانکه بسوزد
و چند دو وزن آن حب الصنوبر الصغار با آن بکوبند و بانگبین مصفی بسرشند و اندکی دارچینی و مصطکی برافکنند و هم بامداد و شبانگاه چند گوزی بزرگ
بخورند ● **صفت** دیگر بگیرند حسک خشک و بسایند نرم و آن را در آب حسک تر فرغار کنند و باز خشک کنند و باز هم با آب حسک فرغار کنند و باز خشک کنند
تا سه کرت و پنج کرت همچنین کنند و خشک کنند و نگاه دارند و هر بامداد نیم وقیه ازین حسک با دو وقیه بابنه در شیر تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل
برافکنند **صفت** دیگر بگیرند ازین حسک پرورده سه جزو و عاقرقرحا و شکر طبرزد از هر یکی چهار جزو و شربتی دو درمسنگ با آب گرم **صفتی**
دیگر بگیرند شیر تازه سه رطل بغدادی و نیم رطل ترنگبین یا انگبین پاکیزه و نیم رطل مغز حبة الخضرا کوفته و نیم رطل خولنجان کوفته و بپخته درین شیر بجوشانند
هر بامداد چند یک وقیه بخورند **صفتی** دیگر باقلی و نخود و لوبیا در آب فرغار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش فربه جوان بگیرند و یک توی گوشت
می کنند و یک تو پیاز سپید بریده و یک تو ازین حبوب و اندکی انگژد و نمک سقنقور در افکنند و توابل آن دارچینی کنند و فرنفل و مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه
بر زبر آن کنند پس آب بر سر کنند تا نیمه بپزد **صفت** عجه که ابو علی سینا آزموده است بگیرند مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه پنجاه عدد و زرده
خایه گنجشک و بیست عدد زرده خایه مرغ خانگی ده عدد ماء اللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند یک عصاره آب پیاز کوفته و فشارده سه وقیه آب
جرجیر پنج وقیه روغن گاو پنجاه درمسنگ نمک و توابل چندانکه کفایت بود عجه سازند چنانکه رسم است و بخورند و از پس هضم آن اندکی شراب قوی ریحانی
بخورند ● **صفت** دارویی دیگر بگیرند تخم جرجیر دو درمسنگ کوفته لسان العصافیر کوفته نیم درم کنند بلیلج کوفته همه با زرده خایه مرغ نیمبرشت بسرشند
و بخورند ● **صفت** عجه که از بهر متوکل ساخته اند و آن را متوکلی گویند بگیرند پیاز بریده و بروغن گاو بریان کنند و خایه گنجشک و خایه
کبوتر که خایه تدرو بروی شکنند و نیم درم خولنجان و اندکی نمک سقنقور برافکنند **صفتی** دیگر بگیرند زرده خایه مرغ ده عدد روغن گاو بیست
درمسنگ شکر سوده بیست درمسنگ و نیم درم دارچینی برافکنند و نیم برشت کنند و بخورند و اگر بجای شکر انگبین کنند روا باشد ● **صفت** حلوایی بگیرند
چلغوزه پاک کرده دو جزو و تخم جرجیر پاک کرده و تخم خربزه پاک کرده از هر یکی یک جزو و همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا بسوزد

واندکی دارچینی و دارفلفل برافکنند و انگبین بر سر آن کنند و دارچینی برافکنند و بقوام آرند و اگر دهن حلوا تخم کرفس و شقاقل در افکنند روا باشد
و اگر این تخمها نخواهند بدل آن حبة الخضرا کنند و اندکی مشک در افکنند و کنجد بریان کرده و تخم کتان بریان کرده و تخم خشخاش بریان کرده با انگبین سرشته
دارند **صفت داروی دیگر که مردم محرور را شاید** بگیرند شیر تازه از گاو جوان دو رطل بجوشانند و دو مثقال انگبین طبرزد پاک کرده
برافکنند و بجوشانند تا بقوام انگبین آید شربتی یک اوقیه بناشتا خورند **صفت داروی دیگر که مردم سرد مزاج را شاید** بگیرند دارچینی
سوده یک درم سنگ و آنرا اندر یک رطل شیر تازه کنند و نیک بجوشانند تا آمیخته شود ناشتا یک قدح بخورند و از پس طعام بجای آب این شیر خورند
و آب نخورند و طعام کباب و قلیه و نرگسی خورند یک هفته بدین تدبیر بگذارند و هیچ جماع نکنند قوتی عظیم دهد لیکن اگر در تن خلطی بد یا حرارتی
باشد این تدبیر نشاید کرد و آنرا که تن آلوده بود اگر در میانه این تدبیر حرارتی پدید آید از آن باز باید ایستاد و فصد کردن و کشکاب و شربتهای
خنک بکار داشتن **صفت داروی دیگر** بباید ماسکانی و شیر تازه و عصارهٔ پیاز راست راست بپزند تا بقوام آید هر بامداد یک وقیه
بخورد این دارو معتدل تر از آن است و تولد آب ازوی بیشتر بود **صفت دیگر** بگیرند عصارهٔ پیاز یک جزو و انگبین دو جزو
هر دو را بپزند تا عصارهٔ پیاز برود و انگبین بماند شربتی مقدار دو کفچه وقت خواب با آب گرم **صفت دیگر** بگیرند آب پیاز
یک جزو و شیر تازه دو جزو بباید یک جزو بپزند تا بقوام آید شربتی یک وقیه این معتدل تر از آن دیگر است **صفت داروی**
دیگر پیاز سپید صد عدد پاک کنند و در پاتیله سنگین کنند و شیر تازه بر سر او کنند چندانکه چهار انگشت بر سر او بایستد
و بپزند تا مهرا شود و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و بمالند وزن پیاز روغن گاو در افکنند و بجوشانند و هم سنگ وزن روغن
انگبین برافکنند و بپزند تا بقوام آید و بگیرند شقاقل و خولنجان از هر یکی یک درم سنگ بکوبند و بدان بسرشند **صفت داروی دیگر** بگیرند
حبة الخضرا و بکوبند چنانکه خواهند و شراب انگوری بپزند نیک چنانکه مهرا شود و بپالایند از آن شراب یک رطل با دو وقیه روغن بادام شیرین امیخته
در مدت هفت روز بخورند **صفت داروی دیگر** بگیرند تخم جرجیر و تخم شلغم و پیاز و مغز تخم خربزه راست راست همه بکوبند هر بامداد سه درم سنگ
با شیر تازه بخورند **صفت نمکی** بگیرند زنجبیل و دارفلفل و نوذری سرخ و سپید و نعنع و شقاقل راست راست همه را بکوبند و با دو هم سنگ همه
نمک اسقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند و در طعامها بکار دارند قوت آن قوی باشد **باب**

سیزدهم از جزو سوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر شرابهایی که قوت جماع و منی زیادت کنند

صفت شراب جرجیر بگیرند شلغم و جرجیر و انجیر خشک همه راست راست همه را در آب بپزند تا آب قوت از وی بگیرد و بفشارند و صافی
کنند و بپالایند و مویز دانه بیرون کرده باندازهٔ آن و هم در آن آب بپزند و بفشارند و صافی کنند و مقداری قانید که طعم آن شیرین تر کند در آن آب کنند
و بنهند تا بجوشد و شراب گردد **صفت شراب انجیر** بگیرند انجیر خشک فربه پنج من حلبه سه من انجیر را بشویند تا خاک و غبار از وی پاک شود
و در آب کنند چندانکه چهار انگشت آب بر سر آن بایستد اندکی بیشتر اگر زمستان بود سه شبانروز بجای گرم بنهند و اگر تابستان بود یک شبانروز
بهار یا خزان بود دو شبانروز تا آب قوت انجیر بگیرد پس جوشی بدهند و در کرباس پاکیزه بفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگی سنگین کنند
و هم سنگ آن انگبین با وی بیامیزند و بعضی انگبین هم وزن آن کنند و تخم حلبه و تخم نوذری سرخ و سپید از هر یکی ده درم سنگ زنجبیل سه درم سنگ دارچینی
و کف بوزیدان سه درم خیربوا از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و در صرهٔ کتان بندند فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن
صره را میمالند تا قوت آن داروها در این شراب شود پس صره را بفشارند و بیرون کنند و از این شراب مقدار دو وقیه می خورند **صفت شراب**
گزر بگیرند گزر زرده ده من و پاکیزه بشویند و بن سر از وی بیفکنند و آنرا هم درم ببرند و در دیگ سنگین کنند و سه درم سنگ حلبه و ده من آب
در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل پاکیزه بگیرند تا بخار بیرون نشود و بر آتش نرم بنهند و بپزند چندانکه دانند که پخته شد و از آتش برگیرند و بنهند
تا آهسته شود پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و گزر بفشارند در کرباس پاکیزه و آب و بستانند و هم سنگ آن انگبین بر
و همان داروها که در شراب دیگر یاد کرده آمد در صره بسته کرده در وی افکنند و همچنان بپزند بعضی مردمان هم سنگ آب گزر شراب انگوری

با وی و با انگبین بیامیزند و بپزند تا بقوام آید **صفت شرابی دیگر** بگیرند نخود سیاه پنج من و بشویند تا خاک از وی بشود و آنرا در ده من
آب تر کنند و سه روز بنهند پس بجوشانند تا آب قوت نخود تمام بستاند و بپالایند و هم سنگ آن انگبین با وی بیامیزند و صرهٔ داروها هم بدان
سان در وی افکنند و بپزند و بقوام آرند و اگر با این آب و انگبین مقداری شراب بیامیزند قوی تر شود و اگر نخود در آب جرجیر تر کنند یا در آب گزر
یا در آب شلغم قوی تر بود **صفت شرابی دیگر** بگیرند عصیر انگور و بر هر ده من عصیر سیر ده سیر داروی که گفته آمد در صره بسته در وی
افکنند و بگذارند تا بجوشد و شراب شود و داروها اینست تخم شلغم و تخم جرجیر و بوزیدان و بهمن سرخ و بهمن سپید و تخم حلبون و لسان العصافیر
و حب القلقل و لعبه بربری و تخم گزر راست راست همه را بکوبند و در صره بندند و در عصیر افکنند و هر چند روزی آن صره را بجنبانند و
بفشارند و چون شراب رسیده شد صره از وی بردارند و آب معدن آهن و آبی که در آهن تفته بسیار فرو کرده باشند سود دارد **باب**

چهاردهم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر داروهای مرکب و معجونها از بهر این کار

بهترین معجونها مثرودیطوس است و دوا المسک خاصه کسی را که سبب تقصیر اندر این کار ضعیف دل بود **صفت معجونی** بگیرند حلبون و
شقاقل و زنجبیل از هر یکی پنج درم سنگ هر دو نوذری و هر دو بهمن از هر یکی سه درم سنگ تخم سپست که بتازی الفت گویند و تخم شلغم و تخم گزر
و تخم ترب و تخم جرجیر و تخم انجره از هر یکی دو درم سنگ اسقیل مشوی و سره اسقنقور از هر یکی سه درم سنگ حب لوشادنج درم سنگ لسان العصافیر
پنج درم سنگ بباید چهار درم سنگ بسرشند چنانکه رسمست شربت پنج درم **صفت معجونی دیگر** بگیرند شقاقل و زنجبیل از هر یکی یک جزو
و تخم انجره و عاقرقرحا و زنجبیل از هر یکی نیم جزو حلتیت ربع جزو و تخم جرجیر و تخم سپندان از هر یک یک جزو همه را کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربتی
یک کفچه با آب گرم یا با شراب ممزوج **صفت معجونی قوی** بگیرند عسل بلادر و انگبین و روغن گاو راست راست هر سه را بهم بجوشانند
و نگاه دارند شربتی از یک درم تا دو درم با شراب ممزوج **صفت داروی دیگر** بگیرند خرما و حلبه و نخست حلبه را تنها بجوشانند
و بپالایند و خرما در این آب تر کنند پس از آن خرما دانه بیرون کنند و بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی از یک درم تا دو درم با آب گرم یا
با شراب ممزوج **صفت داروی قوی** بگیرند تخم پیاز سپید و شقاقل و مغز کنجد و لفاح النخیل یعنی گشن خرما و کندر
هر یکی راست راست همه را بکوبند و با مغز کنجد خشک کرده با آب نیم گرم بسرشند و حبها کنند چند نخود و بوقت حاجت هفت حب به شراب
حل کنند و بخورند و این لفاح النخل معجون آرد بستن سپید و اندران کتاب که این حب یاد کرده است میگوید از هفت حب زیادت نشاید
خورد که هیچ کس طاقت آن کس که این حب خورده باشد ندارد **صفت معجون اللبوب** بگیرند مغز بادام و مغز فندق و مغز
فستق و مغز گوز هندو و مغز چلغوزه و مغز حب القلقل و مغز حب الزلم و مغز حبة الخضرا راست راست نار مشک و دارفلفل و زنجبیل
از هر یکی عشر یک جزو همه را بکوبند و با نبید بسرشند شربتی چند گوزی **صفت دیگر** حب الصنوبر و تخم کرفس کوهی و زهره و لوزن
کشن و علک البطم راست راست همه را با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال **صفت داروی دیگر** بگیرند شقاقل و تخم جرجیر و
هر دو نوذری و زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو درم سنگ لسان العصافیر و کندر از هر یک یک درم سنگ مغز کنجد ده درم سنگ همه را بکوبند
و بروغن گوز هندو بمالند و با انگبین بسرشند **صفت داروی دیگر** که خداوند مزاج سرد را شاید که سردی سخت غالب بود
بگیرند جاوشیر سه درم سنگ و در یک وقیه آب مرزنگوش حل کنند و بسه نوبت بدهند **صفت داروی دیگر وصف ابوعلی**
سینا بگیرند حلتیت و تخم گزر و قاقله و تخم جرجیر و لسان العصافیر و کرنب دانه از هر یکی یک جزو و بوزیدان و بلبل از هر یکی
سه جزو و مشک سدس یک جزو همه را بروغن حب الصنوبر الصغار بمالند و با انگبین بسرشند **صفت داروی قوی و معتدل** خایهٔ
خروس خشک کرده و نمک اسقنقور از هر یکی راست راست همه را بکوبند شربتی دو درم سنگ هر بامداد **صفت داروی دیگر** بگیرند
مغز پنبه دانه و مغز حبة الخضرا و مغز حب الصنوبر الصغار و الکبار و مغز فستق و تخم حلبون و مغز گوز هندو و مغز حب القلقل
و مغز گوز زعجی راست راست زنجبیل و شقاقل و حب الزلم و لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربت

چند بکوز اگر مغز گنجشک یک جزو و نعنع و داربلبل اندکی اندرین معجون زیادت کنند روا باشد صفت داروی دیگر
بگیرند حب الفلفل و حب الزلم و حب الرشاد و کیچه مقشر از هر یکی بیست درمسنگ زنجبیل و داربلبل از هر یکی پنج درمسنگ نعنع و خصیة الثعلب
و تخم هلیون و تخم گزر و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم پیاز و تخم ترب و تخم گندنا و لسان العصافیر و نمک اسقنقور از هر یکی ده درمسنگ تخم انجره
شش درمسنگ شقاقل پانزده درمسنگ وج دو درمسنگ و بهمن هر دو توذری از هر یکی هشت درمسنگ همه را بکوبند و بروغن بادام شیرین بیالایند
و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال وقت خواب با آب سرد صفت داروی که خداوند مزاج معتدل را شاید بگیرند مغز تخم خربزه
و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه از هر یکی سه درمسنگ مغز تخم کدو پنج درمسنگ مغز بادام شیرین سپید کرده و تخم خشخاش سپید
از هر یکی شش درمسنگ کثیرا دو درمسنگ زنجبیل و خاولنجان و شقاقل از هر یکی نیم درم توذری و تخم گزر و تخم هلیون و جلغوزه از هر یکی یک
درمسنگ با انگبین بسرشند چنانک رسمست شربتی دو مثقال صفت داروهایی که منفعت آن عجیبست یکی از آن قضیب
گاو جوانه است خشک کنند و بکوبند و چند نیم دینار سنگ بر زرده خایه مرغ نیم برشت افکنند و بخورند و دیگر پنیر مایه اشتر خشک کنند و مقدار
یک نخود در آب کنند و بخورند پیش از وقت حاجت بدوازده ساعت قوتی عظیم کند و اگر بچه دارد با آب سرد غسل کنند و خایه گورخر و پیه شتر می گویند
قوتی عظیم کند و من ... سرد مزاج را علاج کردم از هیچ دارو آن اثر نکرد که از قضیب گاو کرد

باب پانزدهم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر داروهایی که اندر مالند

صفت داروی که طلی کنند قضیب را که مفلوج باشد سخت کند و گفته ایم که علامت مفلوجی آنست که قضیب سست و لاغر و کوچک شود و علامت مرطوبی آنست که
قضیب بر حال خویش باشد و لاغر نباشد لکن چون گوشت آلوده باشد داروی نرم مالیدن آنرا سود دارد بگیرند بورق و سعد و سنبل و خردل
و دارچینی و خولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر تازه چرب کنند و بنهند تا دارو شیر بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهره گاو تر کنند و بنهند
تا آن زهره بخورد پس با انگبین بسرشند و بر قضیب و حوالی آن طلی کنند و پیه شیر طلی کردن قضیب را سخت کند صفت داروی دیگر بگیرند پیه گاو
و بلادر و زند بیاز نرگس و عاقرقرحا و میویزج بکوبند چندانک خواهند و به روغن پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلی کنند صفت داروی
دیگر بگیرند مغز پسته دانه و آنرا بروغن زنبق کرد روغن قسط کر روغن خیری کی یا روغن بان کر روغن قسط بسرشند و بر قضیب و خایه و مقعده
و کمرگاه و سرین و کف پای طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند خردل و فرفیون و جند بیدستر و سعد و بورق و عاقرقرحا و حلتیت و بلبل
و مغز پسته دانه از هر یکی ثلث یک جزو همه را بسایند و به روغن خیری کرد روغن یاسمین و عنبر آمیز بیامیزند و طلی کنند و اگر سبب سستی قضیب سردی
بود داروهایی که در روغن افکنند و طلی کنند از جنس جند بیدستر و فرفیون و عاقرقرحا و خردل باید و اگر سبب رطوبت بود داروها از جنس وج
و ابهل و سعد باید والله اعلم

باب شانزدهم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر حقنه ها و شیافها که قوت مجامعت بیفزاید

صفت حقنه که کرده را فربه کند و شهوت جماع بجنباند بگیرند
سر گوسپند فربه و خایه او و پاره دنبه او و یک کف نخود و یک کف گندم و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم هلیون از هر یکی پنج درمسنگ همه را در یکی کنند و آب
در کنند چندانک دو انگشت بر سر آنها بایستد و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند و یک شب در تنور نهند تا پخته شود از این مطبوخ بگیرند یک وقیه و روغن گاو
نیم وقیه بوقت خفتن بدان حقنه کنند و بعضی طبیبان سر و خایه گوسپند را بفرمایند که وقت و هر وقت که حقنه خواهند کرد نخست بحاجت
برخاسته باشند و خویشتن فارغ کرده و پیشتر حقنه دیگر کرده باشند و روده از رطوبت فضولی پاک کرده و این حقنه نخستین از آب حلبه
و خطمی و بوره و اندکی انگبین سازند و اگر بی انگبین سازند روا بود صفت حقنه دیگر سر گوسپند و خایه او بگیرند و هر دو را نیک
بکوبند و بیست درمسنگ گندم نیم کوفته و بیست درمسنگ نخود و شبت و جرجیر و نعنع و برگ چغندر از هر یکی یک دسته کوچک شلغم پاره کرده بیست
درمسنگ کدو پاک کرده از هر دو پوست ده عدد تخم معصفر نیم کوفته بیست درمسنگ تخم پیاز و تخم هلیون از هر یکی ده درمسنگ همه را بکوبند در چهار من آب
بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و اگر بجای آب نبید شیرین کنند قوی تر بود از این مطبوخ با نیم وقیه روغن بادام و نیم وقیه روغن سوسن و نیم دانگ

مشک حقنه کنند سه شب از اول ماه و سه شب از میان و سه شب از آخر ماه این حقنه بکار دارند صفت حقنه دیگر بگیرند سر گوسپند
و پیه بط بیست درمسنگ پیه ابو تیزنجه بیست درمسنگ نخود و گندم و حلبه از هر یکی یک کف نیم کوفته انجیر خشک ده عدد میویز دانه بیرون کرده
بیست درمسنگ همه را بپزند چنانک رسمست و ده استار از این مطبوخ با یک اوقیه روغن بادام حقنه کنند و روغن خیری نیز نیکو بود و خایه و قضیب
بروغن بان چرب کنند صفت حقنه دیگر سر گوسپند یک عدد خایه گوسپند چهار جفت نخود نیم کوفته سی درمسنگ همه را در تنور بپزند
و از آب و جرم او این مطبوخ چهل درمسنگ با نیم وقیه روغن گاو و نیم وقیه روغن حبة الخضرا و دو درمسنگ پیه اسقنقور و کرپیه سوسمار نمک
نا کرده حقنه کنند صفت حقنه دیگر سر گوسپند یک عدد کبوتر بچه فربه سه عدد نخود یک کف مغاث و بوزیدان و شقاقل
از هر یکی ده درمسنگ نیم کوفته همه را بپزند در تنور و بپالایند و چهل درم از این مطبوخ با ده درم شیر تازه و نیم وقیه روغن محلب و نیم وقیه روغن
گاو بنهند و پیه اسقنقور و کرپیه سوسمار از یک نیم تا دو درم همه را بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر که مردم سرد مزاج را
شاید ه بگیرند تخم کتان و حلبه از هر یکی سه وقیه تخم ترب یک وقیه تخم جرجیر نیم وقیه انجیر خشک و خرما از هر یکی بیست عدد مغز
تخم معصفر یک وقیه و نیم مرزنگوش یک وقیه تخم انجره دو وقیه گندم و حسک نیم کوفته از هر یکی چهار وقیه همه را در ده رطل بغدادی آب بپزند
تا دو بهره برود و بپالایند ده ستیر از این مطبوخ با یک وقیه روغن سوسن و یک وقیه روغن نرگس و یک وقیه و نیم انگبین بیامیزند و حقنه کنند
صفت حقنه دیگر بگیرند روغن گوز نیم من حسک نیم کوفته نیم من شیر گاو تازه یک من و نیم و یک وقیه زنجبیل نیم کوفته و یک وقیه بابونه همه را
بآتش نرم بجوشانند نیک و بپالایند و دو وقیه از این مطبوخ با نیم وقیه روغن بان و نیم وقیه روغن سوسن حقنه کنند صفت حقنه
دیگر مغز حبة الخضرا نیم وقیه دنبه گداخته نیم وقیه آرد گندم و آرد نخود از هر یکی دو کف آرد را به آب کنند و بدست بمالند و بپالایند
و بفشارند و بر آتش نهند تا پخته شود و باز بپالایند و بفشارند و آن آب را با مغز حبة الخضرا و دنبه بجوشانند تا پخته شود و باز بپالایند
و بفشارند و دو دانگ جند بیدستر سوده در وی بمالند و بیامیزند و بدان حقنه کنند صفت حقنه که کرده را گرم کند و خداوند
باد با سور را سود دارد بگیرند روغن شیره و روغن حبة الخضرا و آب کندنا از هر یکی یک سکره بیامیزند و نیم گرم کنند و بدان حقنه کنند بالم
حقنه دیگر بگیرند سر بز کشن و گردن و پاچه و خایه او و همه را بشکنند و با استخوان بکوبند و دو کف نخود و دو کف حلبه و تخم
پیاز و تخم گندنا و تخم شلغم و تخم سپست از هر یکی یک کف این همه را نیم کوفته کنند و با این سر و گردن و پاچه بپزند نیک و جرم او از وی بردارند
آب حسک تر کرطبیخ حسک خشک و ده ستیر روغن شیره با این جرم او بیامیزند و سه بار در سه روز حقنه کنند نیم گرم کرده صفت حقنه
دیگر بگیرند دنبه و شرحه کنند و نیم درم جند بیدستر سوده برین دنبه پراکنند و آنرا در زیر چیزی سنگین کنند و یک شبانروز بنهند پس
آن دنبه بگدازند و روغن او نگاه دارند از این روغن یک سکره و روغن گاو نیم سکره و آب کندنا نیم سکره و طبیخ حلبه نیم سکره بیامیزند
و نیم گرم کنند و حقنه کنند از وقت نماز دیگر تا شبانگاه دارند و باز بوقت خفتن دیگر باره حقنه کنند هر شب برین ترتیب حقنه می کنند
صفت حقنه دیگر که خداوند مزاج گرم را سود دارد ه بگیرند سر گوسپند میش و گردن و پهلو را ... و خیار و کدوی تر
و گندم و جو نیم کوفته و پیه بط و هلیون تر و پیه مرغ خانگی از هر یکی باندازه که باید و بپزند و بپالایند و ده ستیر از این مطبوخ بگیرند
و یک سکره روغن گاو و یک وقیه روغن حسک و یک وقیه روغن پیه مرغ بیامیزند و نیم گرم کنند و حقنه کنند سه روز بامداد و شبانگاه
و هرگاه کی یکی از این حقنه ها بکار دارند در آن ده روز جماع نباید کرد و هیچ کار با رنج نیز نباید کرد و آب کمتر باید خورد و آسایش باید کرد
و طعامها از آن نوع باید خورد که یاد کرده آمده است صفت شیاف بگیرند پیه بط و مغز پسته دانه و عاقرقرحا هر سه بکوبند و بسرشند
و بروغن کوه هندی آنرا چرب کنند و بنهند شیافی دیگر بگیرند قنطوریون باریک و زفت رومی و موم گداخته بروغن سوسن و زفت و
قنطوریون با وی بیامیزند و شیاف کنند شیافی دیگر لعبه بربری را با مغز پسته دانه شیاف کنند و بنهند و پیه خر شیاف کردن
قوتی تمام کند و پیه بط با مغز پسته دانه بسرشند شیافی سودمندست و پیه اسقنقور با بزرد بسرشند و اول شب بنهند التعاطی

باب هفدهم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر یاد کردن داروها و طعامها کی تن را سرد کند و منی را بفسراند و کارها کی قوت و نشاط مجامعت را ببرد

اما داروها برگ نیلوفر است و بیخ او و برگ بید و برگ کاهو و بزرقطونا و بزر البنج و کافور و از طعامها هرچه ترش و قابض است چون سماق و ریباج و انار ترش و سرکه و ترشی ترنج و آبی ترش و سیب ترش و زردالو خام ترش و غوره و آنچ بدین ماند و از سبزها کوک و خرفه و اسفاناخ و سرمق و کدو و حماض و کسنه و کشوث و عنب الثعلب و خیار و خیار بادرنگ و خربزه زمستانی و از کارها صحبت زن حایض و نابالغ و زنانی که بعید عهد باشند بجماع این همه زیان دارد والله اعلم

باب هژدهم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر علتی که بتازی ابنه گویند

محمد زکریا گوید هرگاه کی آب مرد بر آب زن غلبه دارد فرزند نرینه آید و هرگاه که آب زن بر آب مرد غلبه دارد فرزند مادینه آید و هرگاه که اتفاق افتد که آب مرد بر آب زن سخت غالب بود فرزند نرینه آید و در نرینگی تمام و دلاور و تن قوی و مردخوی بود و آلت نرینگی او قوی و تمام بود و هرگاه کی اتفاق برخلاف این افتد فرزند مادینه آید و در مادینگی تمام یعنی زن بود و عادت و خوی زنان دارد و هرگاه که اتفاق افتد که هیچ دو آب سخت بر یکدیگر غالب نباشد لکن از دو کرانه یکی باید که مایه قوی تر بود فرزند اگر نرینه بود در نرینگی سخت تمام نباشد و اگر مادینه بود در مادینگی ناتمام بود و سبب این است که بعضی زنان باشند که طبع و خوی مردان دارند و سخن مردانه گویند و کارها مردانه کنند و باشند که بعضی را حیض نباشد یا کمتر بود و باشند که موی روی بر آرند و بعضی مردان باشند که طبع و خوی زنان دارند و سخن زن وار گویند و کارها زن وار کنند و گاه باشند که قوت آب مرد و آب زن برابر باشد و فرزند خنثی آید و این مردی بود که آلت مردان و آلت زنان هر دو دارد و باشد نیز که فرزند نرینه بود لکن قضیب و خایه او کوچک و بی هنر و ناآمده بود و اوعیه منی و مجاری آن میل بر اندرون دارد همچون خایه و اوعیه آب زنان و اندک بدین صفت باشند هرگاه که منی او بسیار گردد و گرم شود و شهوت منی در وی بجنبد دغدغه و حرکت شهوت بجانب روده مستقیم افتد از بهر آنک اوعیه منی و مجاری آن میل بدان جانب دارد و بدین سبب است که نادر بود که خداوند این علت را آلت نرینگی بزرگ بود و هرگاه که این شخص را که بدین صفت بود حمیت و شرم کمتر بود دیگری را تمکین کند تا موضع دغدغه او را بجنباند و بیرماسد و از آن لذتی یابد چنانک کسی را که گوش و بینی بخارد و باشد که در آن لذت و بر انزال افتد و بران خو کند و علت مستولی گردد مابونی این است • ابو علی سینا میگوید اگر سبب نری و مادی که قوت مزاج و غلبه آب مرد و زن است سبب این علت مزاج مخنثی نیست از بهر آنک بسیار مردان ضعیف قوت و ضعیف مزاج و هر کار جماع ضعیف هستند و ایشان را این علت و این شهوت نیست لکن این علت کسی را بیشتر افتد که بکودکی خوی کرده باشند که با او این معاملت رفته باشد و چون بالغ شود اندیشه مجامعت و شهوت آن بر وی غالب بود و منی او بسیار بود و دل او ضعیف بود و قضیب او در اصل ضعیف بوده باشد یا در بزرگی بسببی از سببها ضعیف گردد و آرزوی جماعش باشد و توانایی آن تمام نباشد شهوت او در بر ندارد که خواهد که ببیند که یکی دیگری می کند و باشد که افراط شهوت و بدان رسد که خواهد که آن کار با او کنند و این علتی است که تعلق بحمیت و شرم و مروت و مردانگی دارد و اگر با کم حمیتی و بد مردی مزاج نیز ضعیف بود علت صعب‌تر بود و می گوید جاهل ترین کسان آن بود که این علت را بعلاج کردن کوشد از بهر آنک این علتی است و منی نه طبیعی و مزاجی و اگر علاجی سود خواهد داشت بهترین علاجها اشیایی است که شهوت را بشکند و نشاط را ببرد چون غم و اندیشه کارها مهم و گرسنگی و رنج بدن مانند محمد زکریا میگوید بر زمین سرد و تر نشستن و بر بستر کتان و برگ کاهو و برگ بید خفتن و برگ رباسی که با یخ سرد کرده باشند خفتن و کمرگاه و مثانه را خنک کردن و کمری از صحیفه سرب تنک بر میان بستن سود دارد و می گوید من مردی را که هرگاه که بر جامه خواب بخفتی این شهوت بجنبیدی علاج کردم و بفرمودم تا از یخ شیافی تراشیدند و بنهاد آن شب ساکن بخفت و مستغنی شد و میگوید در جمله

داروها که منی را کم کند و شهوت جماع را ببرد سود دارد اما شیاف تخم خرفه مردم جوان و قوی را نشاید نهاد دیگران را مضرت نکند آرد و جماع کردن و از انزال افتادن سود دارد و جماع ناکردن سخت زیان دارد **صفت دارویی که شهوت جماع باطل کند و منی را کمتر کند** بگیرند نیلوفر خشک کرده ده درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ صندل سپید دو درمسنگ و نیم کافور پنج دانگ این ده شربت باشد و اگر کسی کافور نخواهد بگیرند گل سرخ پنج درمسنگ بزرقطونا ده درمسنگ تخم کوکنار و تخم کسنه و تخم خرفه از هر یکی سه درمسنگ کشنیز خشک دو درمسنگ و نیم شربت سه درمسنگ با نیم وقیه سرکه با آب آمیخته و اگر کسی سرکه نخواهد با آب سرد خورد و گر با گلاب و حقنه کردن بشراب انگوری مست کننده سود دارد • محمد زکریا گوید که باشد که بیک حقنه یا دو حقنه از بن کفایت باشد و میگوید که این آزموده است والله الشافی •

باب نوزدهم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر علت عذیوط

مردی که در وقت مجامعت حاجت بستین روی جدا شود آن را بتازی عذیوط گویند و سبب این علت یکی بسیاری لذت بود که از جماع یابد دوم افراط شهوت جماع سیم سستی شرج و بیشتر مردمان فربه و نرم گوشت را افتد **علاج** روغنها و ضمادها قابض چون روغن ناردین و روغن املج و روغن مورد سود دارد **صفت ضمادی** بگیرند کف یا واقاقیا و سوسن خشک و حنا همه را بسایند و بروغن آبی و روغن حنا سرشته و بر مقعد بر نهند و بوقت جماع شیاف از امک و مازو و کندر و گلنار بسازند و کار فرمایند و طعامها قابض خورند و دل و دماغ ایشان را قوت دهند بعلاجهایی که در جای خویش یاد کرده آمده است والله الشافی •

باب بیستم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر تدبیر بزرگ کردن قضیب

بگیرند خراطین و این کرمی است دراز و باریک و سرخ که میان زمین نرم و زیر سبوهای آب پدید آید آن را خشک کنند و بروغن کنجد بسایند و بر قضیب طلی کنند و هرگاه که چیزی طلی خواهند کرد نخست قضیب را بمالند تا سرخ شود پس دارو طلی کنند و دیوچه کی بتازی العلق گویند بگیرند و در کوزه کنند و آب او در میان او بود درافکنند و بنهند تا خشک شود و بسایند و طلی کنند و هر بامداد و شبانگاه بخرقه نرم بمالند تا سرخ شود و شیره تازه طلی کنند خاصه شیر گوسپند و بگذارند تا بر وی خشک شود پس زفت رومی طلی کنند تا ماده را بکشد [illegible] و تخلیل برد و نگاه دارند تا غذا گردد و روغنهای گرم و آب با ذروح مالیدن سود دارد

باب بیست و یکم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر زیادت کردن لذت مردان و زنان

زنجبیل پرورده [illegible] مجامعت با آب دهان رقیق کنند و بر قضیب مالند تا خشک شود پس مجامعت کنند و کبابه و عاقرقرحا بخایند و طلی کنند [illegible] در دهان کبابه [illegible] زنان بر آب دهان در قضیب مالند و بگذارند تا بر وی خشک شود لذت زیادت گردد و هر زنی که با این مرد که این تدبیر کرده باشد خو کند جز او را نخواهد و صحبت جز او نخواهد **صفت دارویی دیگر از وی** مرکب بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی با استار است بکوبند و با اندکی زنجبیل بسایند و جمع کنند و نگاه دارند و پیش از وقت حاجت بسه ساعت یک حبه در دهان کبابه و آب بر قضیب مالند و بگذارند تا بر وی خشک شود والله اعلم بالصواب •

باب بیست و دوم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر تدبیر گرم کردن رحم

بباید دانست که اگرچه این هر دو باب بعلاج زنان مخصوص است اندرین جایگاه لایق است بدین سبب درین گفتار یاد کرده آمده است و باب بیست و سیم همچنین بعلاج زنان مخصوص است الا که درین جایگاه لایق است **صفت داروی آزموده** بگیرند سادج و زعفران و مشک همه را بشراب ریحانی بجوشانند و خرقه بدان تر کنند و بخویشتن بردارند چنانک رسم است و اندکی گرم دانه بکوبند و بحریر ببیزند و با اندکی روغن زنبق بخویشتن بردارند و این دارو بسیار بکار نبرند تا سخت گرم نکند والله •

باب بیست و سیم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر تدبیر تنگی فرج و فراخی و خشکی آن

بگیرند عود و سعد و امک و راسن و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند و پشم پاره بمیبسوسن تر کنند و بدین دارو آلوده کنند و بخویشتن بر دارند **صفت داروی دیگر** بگیرند مازو خام و قفاح اذخر استار است بکوبند و ببیزند بحریر تنک و بشراب تر کنند و خرقه نرم بدان آلوده کنند و بردارند و هر ساعت تازه می کنند بحالی نزدیک باز آرد • **صفت داروی دیگر** بگیرند پوست صنوبر کوفته و هم شراب قابض بپزند و هر ساعت خرقه بدان تر کنند و بخویشتن بر می دارند •

صفت داروی دیگر بگیرند سرمه و مرداسنگ و آبگینه همه را نرم بسایند و بخوبیشتن بردارند و صمغ سوسن برداشتن نافع است والله اعلم

باب بیست و چهارم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر آنکه مجامعت بی صواب تر بود و بر کدام شکل اولیتر

بعضی وقتی اندرین کار آنست که طعام از معده فرو گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده و هضم سیم هنوز تمام نشده. هضم همه کسان یکسان نیست بعضی را زودتر هضم افتد و بعضی را دیرتر و این را وقتی معین نتوان کرد لکن تقریب کسی را که عادت خوردن بوقت نماز پیشین بود وقت خواب نخستین که مردم بخواهند خفت اولیتر بود از بهر آنکه از دو کار حاصل آید یکی آنکه چون در خواب شد قوت بدو باز آید و اگر طلب فرزند می کنند آب اندر رحم قرار گیرد و ابو علی سینا می گوید بعضی بر آن گروه که میگویند وقت مجامعت آنست که هضمها تمام شده باشد التفات نباید کرد از بهر آنکه آن وقت جوع باشد یعنی وقت تشنگی و گرسنگی و شرحی دیگر اندر اختیار وقت آنست که شهوت صادق بود و داعیه منی بود و تن قوی و بسلامت باشد و آن چنان باشد که شهوت نه از نگریدن در کسی و نه از سخن گفتن و بازی کردن بدید آمده باشد بلکه از قوت تن و بسیاری منی خاسته باشد. و از پس تخمه و ناگواریدن طعام و از پس استفراغها چون قی و اسهال و رگ زدن و عرق بسیار آمدن و از پس رنج و ریاضت و مانند آن و در حال غم و اندیشه و از پس بی خوابی جماع نشاید کرد از بهر آنکه تحلیل بسیار کرده باشد و تن ضعیف و غشی باشد و اندر مستی و خمار جماع نشاید کرد از بهر آنکه اندر مستی رگها از خلط خام ممتلی گردد و خلط خام اندر رگها پراکنده شود و در خمار بر آمدن بخار دخانی بر دماغ زیادت شود و خداوند مزاج خشک را در گرما و سرما قوی جماع نشاید کرد و همچنان در حالی که تن گرم شده باشد یا سرما یافته باشد از مجامعت پرهیز باید کرد بس اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن یا سلامت تر آن باشد که از پس سرما یافتن و از پس بسیار کردن مجامعت شراب صرف قوی نشاید خورد مگر کسی را که تن او سرد شده باشد و حرارت غریزی ضعیف شده باشد از بهر آنکه شراب تحلیل زیادت کند و آن را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد اندکی باید خوردن و هیچ کس را از پس جماع آب سرد و شربت سرد نشاید خورد از بهر آنکه اندامها را رعشه آرد و جگر را سرد کند و باستسقا ادا کند و بآب سرد غسل نکند و خویشتن از سرما و هوای سرد نگاه باید داشتن از بهر آنکه اگر سرما بمسام اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را سرد کند و مضرت آن بزرگ باشد و بهترین شکلی آنست که زن بر پشت نرم بستر باز خفته باشد و مرد بر بالای او بود و سرین او برداشته چندانکه تواند و سر او بر بالشی بلند باشد تا منی نطفه بجایگاه رسد و هم لذت بیشتر باشد و بترین شکلها آنست که زن بر بالای مرد باشد از بهر آنکه آب مرد بیرون نشود و بیم باشد که چیزی از آب زن بمجری قضیب مرد فرو رود و باز گرفتن منی در وقت مجامعت سخت زیان دارد آماس و عصبه منی و قرحه مجری و سنگ اندر مثانه و مجاری مجری از آن تولد کند خاصه اگر آن آب که حرکت کرده باشد انزال نیوفتد و مرد از آن باک نشود و برپای جماع کردن مرد را نوله و درد سرین آرد و بر پهلو خفته آب تمام بیرون نشود و درد کرده و آماس قضیب و بیغوله ران تولد کند والله اعلم

باب بیست و پنجم از جزو سیم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر آنکه مدت میان جماع و جماع چند باید و مضرت مجامعت با غلامان چیست

گروهی گفته اند که میان دو مجامعت سه روز باید که بی جماع بگذرد از بهر آنکه غذا بکمتر از این مدت منی گردد و احوال مردمان نیز درین باب نیز یکسان نیست و اعتماد بر شهوت صادق و امتلاء اوعیه منی و بر علامتهای آن باید کرد چنانکه حس دغدغه و حرکت منی باید و آزموده باشد که هرگاه که از پس این شهوت مجامعت کند خوشی و آسایش پدید آید اختیار کسی را است که درنگاه داشتن تن بهشتی و نگاه داشتن قوت کوشد و اما کسی را که بدان کار حریص تر باشد اختیار وی آنست که هرگاه که داند که از مجامعت طپیدن دل و سستی اندامها و قوتها تولد نکند و دم زدن از حال طبیعی نگردد و انزال دیرتر از عادت طبیعی هر باری نباشد مراد خویش جوید و هرگاه که داند که این اعراض چیزی پدید خواهد آمد از آن پرهیز کند. و کوشیدن با غلام بعد از آنکه هم بشریعت حرام کرده است و هم خلاف طبیعت آفرینش است و هم سبب انقطاع نسل است و هم نزدیک همگنان زشت است

زیان کارست از بهر آنکه غلام محل آن کار نیست و در وی قوت جاذبه منی نیست بدین سبب بر خویشتن الحاح باید کرد و حرکت بسیار کردن تا مراد حاصل آید و هر جماعی که بالحاح و حرکت بسیار تمام شود زیان دارد و از آن وجه کی او محل جماع نیست و در وی قوت جاذبه منی نیست اگر کسی را بر شهوت صادق و بسیاری منی این اتفاق افتد زیان کمتر دارد

گفتار بیستم از کتاب ششم اندر احوال زنان و بیماری ایشان و این گفتار سه جزو است والله اعلم

جزو نخستین از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر احوال حیض و کمی و بیشی آن و این جزو سه باب است

باب نخستین اندر احوال حیض

حیض معتدل آنکه در مدت و در کمیت و کیفیت معتدل سبب تندرستی و صلاح و بارساتی زنان است و حیض معتدل آنست که در هر ماه یکبار باشد و آنچه از پس یک ماه بروزی چند از ماه دوم تر افتد یا از پس پانزده روز یا از پس شانزده و هفده روز باشد معتدل و طبیعی نباشد و سبب بیماریها بود اما اگر مدت ایام حیض از ایام طبیعی زیادت شود و سرخی زیادت از عادت همی رود در رنگ روی و سحنه و چهره بگردد و علتهائی که در باب افراط طمث یاد کرده آید تولد کند و اگر مدت ایام حیض از مدت ایام طبیعی کمتر شود یا سرخی کمتر از عادت آید یا بیکبار حیض باز گیرد و هیچ نیاید علتها و آفتهائی که در باب احتباس طمث یاد کرده آید تولد کند تا بنشرح می گوید اول وقت پدید آمدن حیض از پس ده سالگی بود و آخر آن از پس چهارده سالگی بود و اول وقت باز ایستادن حیض از پس پنجاه سالگی بود و آخر آن از پس شصت سالگی بود و کمترین ایام حیض دو روز است و بیشترین هفت روز و این مسئله بقول علماء شرع باید گرفت و اعتماد در نماز کردن و ناکردن و روزه ایشان باید کرد و نزدیک اصحاب بو حنیفه رحمة الله علیهم کمترین سه روز است و بیشترین پانزده روز و نزدیک شافعی رحمة الله علیه کمترین یک روز است و بیشترین پانزده روز است و روزگار پاکی نزدیک بو حنیفه رحمة الله کمترین پانزده روز است و نزدیک شافعی رحمة الله همچنین است و ابن ابی عمران از یحیی بن اکثم روایت می کند که وی گفت روزگار پاکی کمترین نوزده روز است از بهر آنکه خدای تعالی در قرآن مدت حیض را و پاکی زنانی که ایشان را حیض نباشد یکماه نهاده است و عادت چنان رفته است که روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی بود پس اولیتر آنست که مدت حیض ده روز گوییم و مدت پاکی نوزده روز که نیز از بهر آنکه یکماه بیست و نه روز بود والله اعلم بالصواب

باب دوم از جزو نخستین از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر افراط طمث یعنی بسیاری خون حیض

افراط طمث یا دفع طبیعت بود که فضلها بدان از تن بدان دفع شود و این ستوده باشد اگر از حد بیرون نشود یا بر سبیل بیماری بود یا در رحم یا از خون و اسباب آنچه بر سبیل بیماری بود یا در رحم بود یا در خون اما اسباب آنکه در رحم بود شش نوع است یکی ضعیفی رحم و ضعیف رگها او بسبب نوعی از انواع سوء المزاج دوم قرحه که در رحم بود سیم بواسیر چهارم خارش پنجم شقاق ششم گشاده شدن سرهای رگها یا گسستن رگی یا ترقیدن رگی بسببی از اسباب زدن و بیفتادن یا بسببی از اسباب بیرونی اما اسباب زدن و بیرونی چون سوء المزاج گرم و خشک باشد یا سوء المزاج سرد و خشک تریک رگها بدان سبب غشنه و تراینده و نرم و نازک شود یا دشواری زادن و اسباب بیرونی چون زخمی و افتادن و مانند این بود و اسباب که در خون بود دو گونه است یکی بسیاری قوت خون است و این هم دو گونه است یکی آنکه هم تن قوی بود و هم خون بسیار بود و قوت طبیعت فزونی را دفع کند دوم آنکه اگر چه در کمیت و کیفیت از اعتدال بیرون باشد لکن تن ضعیف باشد و این خون بقیاس با آن تن بسیار آید و از غذا او فزون آید و ضعیفی رگها تن آن را بر نتابد و سبب دیگر تنکی خون بود و این هم دو گونه است یکی آنکه خون گرم و تند و تیز بود دوم آنکه بسبب آبناکی و تیزی بسیار تنک و تراینده بود و بباید دانست که هر خونی که سیلان کند نخست اندک و رقیق باشد از بهر آنکه منفذ او تنگ و باریک بود و بس اندکی گشاده تر گردد و خون بیشتر و غلیظتر آید و بجهد بران بایستد بس کمتر و رقیق تر شود از بهر آنکه منفذ باز تنگ و باریک شود بسبب خشکی که از بسیاری رفتن خون تولد کند و نیز خون بسیار نماند و آنچه تولد می کند

اندک وضعیف باشد وبباید دانست که از افراط طمث بیماریها افتد بسیار تولد کند چون ناگواریدن طعام وآرزو ناکردن وچون بگردیدن چهره
ورنگ روی وتشنج اطراف وباشد که باستسقا ادا کند وسبب آنک هرگاه که خون خرج شود صفرا غالب گردد وتنها صفرایی بدید آید از بهر آنک
تری خون همیشه قوت صفرا را معتدل می کند پس هرگاه که خون کمتر شود صفرا غلبه کند وبدان سبب قشعریره تولد کند وبسبب این تب شهوت طعام
بیکبارگی باطل شود وگرده ومثانه بد بد آید بسبب خشکی وکشیدگی عضلها آن موضع وهرگاه که باران ها بسیار آید چون حیض زنان را بسیار آید [illegible]
بسیار افتد وسبب این اندر باب تمام از کتاب نخستین از کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است **علامتها** آنچ دفع طبیعت بود از آن
هیچ مضرت بدید نیاید نه در تن ونه در قوتها بلک تن آسوده وسبک بار شود واین بیشتر اهل نعمت را افتد که غذاها نیک
خورند وکاری بارنج نکنند وریاضت نیز نکنند وخون فزونی در تن ایشان گرد آید وعلامتها غلبه خون که معلوم است طامث
بود وگاه باشد که این علت با درد بود وگاه باشد که بی درد باشد وگاه باشد که خلطی با خون آمیخته بود وهرگاه که خواهند که
بدانند که کدام خلط است خرقه پاکیزه یک شب با خویشتن دارد بامداد آن خرقه بسایه بنهد تا خشک شود ونگه دارد اگر رنگ آن
زرد بود خلط آن صفرایی بود واگر آب گون بود ومثل سپیدی دارد خلط بلغمی بود واگر بسبزی وسیاهی وبنفشی گراید
خلط سوداوی بود وسحجه وجرحه وتدبیرها که گذشته بر هر یک گواهی دهد وآنچ سبب آن قرحه بود خون با ریم آمیخته
بود وبا درد بود وعلامتها قرحه پیدا بود واگر قرحه کهن بود وبسبب تیزی خون خوره کننده باشد چیزی اندک
بالاید سیاه همچون درد شراب وگاه باشد که خون سیاه ورقیق بالاید واگر این خوره در فم رحم بود سیاهی خون کمتر
بود وانگشت بدو رسد وآنچ سبب آن بواسیر بود یا شقاق یا خارش علامتها بواسیر ظاهر بود واسباب شقاق از
پیش یاد کرده بود وتدبیر گذشته بر هر یک گواهی دهد وبعضی را خون بواسیر قطره قطره آید وبعضی را نوبتی باشد
جز از نوبت حیض وبعضی را نوبت نباشد لکن هرگاه که تن ممتلی گردد خون آمدن گیرد وخون بواسیر سیاه بود
وبواسیر اضلاع وگرانی سر ودرد احشا وپهلو وجگر وسپرز خالی نباشد وهرگاه که خون گشاده گردد درد زایل شود وآنچ سبب آن
ضعیف رحم وگشاده شدن دهانها آن بود خون صافی آید وبی درد بود لکن از پیش گشتن وصداع خالی نباشد بسبب مشارکت رحم با معده
ودماغ وخون که از ورید آید سیاه تر بود وآنچ از شریان آید سرخ تر وگرم تر ورقیق تر بود واگر سبب شکافتن وطرقیدن
رگها بود سوء المزاج سرد وخشک بود وعلامتها اسباب آن ظاهر بود وآنچ سبب آن زخم وآسیب ودشواری زادن بود اسباب آن
علامت آن بود وآنچ سبب آن گرمی وتیزی خون بود حرارت خون وسوزانیدن وحرارت تن وسحجه وجرحه وتدبیرها که گذشته
بر آن گواهی دهد وآنچ سبب آن رقیقی وآب ناکی خون بود گرم نباشد ورنگ وقوام آن بدید بود وگاه باشد که خداوند علت
آبستن شود وگاه باشد که درد همچون درد زادن بدید آید وضعیفی لنج از وی فرو آید وگوشت خداوند این علت نرم وآویخته بود
علاج آنچ از دفع طبیعت با ضعیفی تن وضعیفی رگها بود که خون را بر تنابد باز نتوان داشت مگر که از حد بیرون شود وزانوها سست
ورنگ روی زرد شدن گیرد وباشد که بفصد کفایت شود از بهر آنک امتلا کمتر شود وماده از آن جانب باز گردد وبعلاجی دیگر حاجت نبود
واگر سبب علت گرمی وتیزی خون بود نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله وشاهتره از بهر آنک با قوت اسهال هر دو قوت قبض است
پس تدبیر تسکین حرارت وتدبیر باز داشتن خون کردن وبعضی طبیبان گفته اند از پس استفراغ اقاقیا سیاه که بجگر کوک باشد بباید داد وفلونیا با آب برگ
مورد تر بخویشتن بر دارند گرد احشا [illegible] باشد اقاقیا سیاه که بجگر کوک باشد باید داد ثابت بن قره می گوید سه روز می باید داد مقدار دو دانگ
تا چهار دانگ بزر البنج کوفته باشکر بباید داد وچنین میگوید عصاره برگ خرفه وعصاره برگ لسان الحمل باید داد با گلنار وگل ارمنی که بیرون کردن
سوخته باید داد باسکنجبین ممزوج باب وتخم خشخاش سیاه کوفته با شراب که تخم گل باسرکه ممزوج سود دارد ومعجون بسد واقراص کهربا
واقراص شب یمانی سود دارد **صفت معجون بسد** بگیرند بسد سوخته مغسول کهربا وشب یمانی وشادنج عدسی مغسول ودم الاخوین وگل ارمنی

وگل مختوم وگلنار از هر یک راستا راست همه را بکوبند وبیزند شربتی از دو درم تا سه درم با آب سماق یا عصاره لسان الحمل یا عصاره برگ خرفه ونیم طبیخ داروهای
قابض نشاندن وضمادها قابض وشیافها قابض سود دارد **صفت شیافی سودمند** بگیرند گلنار وسرمه وجفت بلوط همه را بکوبند وباب برگ مورد تر
بسرشند وشیاف کنند **صفت شیافی دیگر** سک ومازو واقاقیا وکندر وسعد وفوفل راستا راست همه را بکوبند وباب مورد تر بسرشند وشیاف کنند
وهم بدین طلی کنند ومحجمه بر نهادن بر فرو سوی بستانها وخون بیرون ناکردن پس از استفراغ سود دارد واز [illegible] حکایت می کنند که در سه روز
سه استیر کهربا بخورد حیض او بیکبارگی باز ایستاد وداروها سرد وقابض چون گل خشک وعدس ومورد وعنب الثعلب ولسان الحمل وسماق وعصا الراعی وگلنار وجفت
بلوط ومازو ونار پوست واقاقیا وعصاره لحیة التیس خوردن ودر آب جوشانیدن واندر آن آب نشستن وازین داروها ضماد وطلی ساختن اندرین باب
واندر آنک از ضعیفی تن وضعیفی رگها بود واز پس فصد نگاه داشتن سود دارد واگر طبع خشک بود بشراب گل وشراب نیلوفر نرم باید کرد واگر نرم بود اقراص طباشیر باید
داد وطعامها اندرین همه آن باید که خون را غلیظ کند ولکن روی قبض باشد چون غوره وسماق وزرشک وعدس ورمانی وبالوده بنشاسته ولوزینه وقطایف
وکلیچه وگوشت کبک ودراج وطیهوج وتیهو باشد واز میوه ها آبی ترش وانار ترش وزعرور وحب آس سود دارد واگر خون با خلطی آمیخته باشد
نخست استفراغ آن خلط باید کرد واگر خلط بلغمی باشد استفراغ بحب کیکبخیج وحب منتن باید کرد یا بداروها که رطوبت وبلغم لزج پاک کند واگر خلط سوداوی
بود استفراغ بحب اصطمحیقون ومطبوخ افتیمون باید کرد در جمله تن از خلط پاک باید کرد پس تدبیرها دیگر کردن واگر سبب افراط طمث قرحه یا عفونت
رحم یا خوره باشد علاج آن بداروها که باید کرد که از داروها قابض ومغری ومخدر ترکیب کرده باشد نخست نگاه باید کرد اگر قرحه شوخگین وعفن
باشد بماء العسل پاک باید کرد بحقنه وبر رافه پس داروهای که ریش را خشک کند وبرویاند بکار داشتن چون صبر وکندر ودم الاخوین وبسد وکهربا ومر وزعفران
وشیاف مامیثا ونشاسته وسپیده از زیر وحضض ومرتک وزاج سرخ وعنزروت وتوتیا وقلیمیا سیم وآنچ بدین ماند ازین داروها آنچ حاجت بیشتر بود
بسایند ومرهم کنند وشیاف سازند وبر دارند واگر داروها خشک کننده نیز باید قرطاس سوخته وسرطان سوخته ومازوی سوخته واندر سرکه
کشته با این داروها بیامیزند **صفت مرهمی که ریش را خشک کند وگوشت برویاند** بگیرند مرداسنگ وسپیده از زیر وعنزروت راستا راست
بسایند وباموم وروغن گل بسرشند وبکار دارند واگر ریش شوخگین باشد اندکی زنگار در این مرهم زیادت کنند وهرگاه که گوشت بر آوردن آغاز کند این مرهم
دیگر بکار دارند بگیرند توتیا مغسول دو جزو قلیمیا سیم وسپیده از زیر وعنزروت از هر یکی یک جزو باموم وروغن گل بسرشند **صفت مرهمی
دیگر** بگیرند صبر ومر وکندر وعنزروت ودم الاخوین راستا راست بسایند وشیاف کنند وبسپیده خایه تر کنند وبر دارند واگر ریم از جای دهن همی آید
حقنهاکی در باب ریش رودها یاد کرده آمده است در رحم بکار دارند وهمچنین شیافها که در باب ریش گرده ومثانه یاد کرده آمده است بکار دارند
واگر الم وخلیدنی رنجه دارد مرهم کافوری با آب سرد سوده طلی کنند وحقنه بدان کنند واگر سبب افراط طمث بواسیر باشد علاج آن سخت عسیر
بود از بهر آنک اگر در فم رحم باشد واگر در بن رحم وگردن او باشد واگر در عضله مثانه باشد واگر در بعضوی پیوسته باشد علاج نتوان
کرد وگاه باشد که باسور استخوان زهار را تباه کند وبپوساند وباشد که زهار را بسنبد وسوراخها کوچک بدید آید بدین سبب علاج
این علت عسیر بود وبسیار باشد که بسبب آنک رحم از عصب است ومشارک دماغ است اگر علاجی قوی کنند تشنج او
اختلاط عقل ادا کند وباشد که آواز وسخن گفتن باطل شود وعلاجی برفق که از وی آفتی تولد نکند آنست که رگ باسلیق
بزنند وبر پهنه وکمرگاه وبر روی ران حجامت می کنند وتن از ماده سوداوی پاک می کنند وگاهی اقراص کهربا وگاهی
حب مقل میدهند ومقل را اندر عصاره گندنا بخته حل کنند وبدان حقنه می کنند وبروغن گوز وبروغن زردآلو که مقل
اندر وی بخته باشند حقنه می کنند **صفت روغن گندنا** بگیرند عصاره گندنا خام مقداری که خواهند وچند چهار یک وزن
آن روغن کنجد با آن بیامیزند وباتش نرم بجوشانند تا آب گندنا برود وروغن بماند این روغن خوردن وطلی کردن وحقنه کردن خداوند
باسور را سود دارد **صفت روغن مقل** بگیرند مقل چندانک خواهند ودر شراب انگوری حل کنند وروغن بر افکنند باندازه آن وباتش نرم بجوشانند
تا شراب برود وروغن بماند واگر این شراب شراب میویزی بود که بدان دیگر کرده باشند بهتر بود واگر سبب افراط طمث شقاق بود بیشتر از سوء المزاج

خشک افتد یا از بس دشخواری زادن یا از بس آنکه دو شیر که بستانند و از آن لبه صعب و خون آمدن پیوسته تولد کند خاصه اگر رحمها و غشا آماده شیرکه
ضعیف و آلت مرد بزرگ بود اما آنکه از دو شیر که سته باشند و هنوز تازه بود او را شراب قابض و در آبها که درو داروها قابض پخته باشند
و با روغن زیت باید نشاند یا خرقه بدان تر کنند و بنهند باز می نهند و بپشم پاره نرم بگیرند در بانوره بپیچند باندازه و مرهمی رویانند آلوده
کنند و بنهند و بفرمایند تا ساکن باشد تا دو شیر که معاودت نکند و رگها باز نروید و آنرا که شقاق از بس زادن یا از بس سوء المزاج خشک افتاده باشد
و کهن گشته حال او از دو بیرون نباشد یا از اندرون باشد چنانکه نتوان دید یا بیرون باشد اما آنچه از اندرون باشد علاج آن مرهمها توان کرد و این
چنان باشد که از داروها مرهمی شیافی سازند و باندرون رسانند و شیافها که در علاج قروح رحم یاد کرده آمده است و شیافها که در علاج شقاق مقعده
یاد کرده شده است سود دارد و گاه گاه با آبها قابض حقنه می باید کرد و آنچه ظاهر بود توتیا مغسول با زرده خایه مرغ و مرهم اسفیداج طلی کردن کفایت
بود و اگر سبب افراط رطوبت خارش بود نخست بباید دانست که این خارش از خلطی سودایی گزنده افتد و آنرا بر رنگ کوبی پاکیزه که بشب با خویشتن داشته
بتوان دانست و بسیار باشد که سبب آن کرمی آید بود و خداوند این علت از مجامعت سیر نشود و باشد که علت فرعون که در باب شعر نیز از جرم
افکنادن نیز در رحم یاد کرده آمده است بدید آید و این را طبیبان بتازی شبق الرحم گویند و هرگاه که مجامعت یابد بنزد می شود و علاج وی آنست که رگ اکحل
و صافن بزنند و باندازه قوت خون بیرون می کنند و تن از ماده که سبب خارش بود پاک می کنند و قوت آب او بشکنند بداروها که آرزوی مجامعت کم
کند و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گل و صندل و شیافها بسازند و بوقت حاجت بکار برند که روغن گل سرشته بر فم رحم طلی می کنند و اگر این داروها با عصاره
برگ خرفه طلی کنند روا باشند **صفت داروی سودمند** بگیرند برگ مورد و نار پوست و عدس مقشر همه را بشراب قابض بپزند و بدان
شراب حقنه کنند و ثفل آنرا بکوبند و شیاف کنند و ضماد کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند زعفران و کافور از هر یکی دانگی مرداسنگ دو دانگ حب
الغار نیم درم همه را نرم بسایند و بروغن گل و سپیده خایه و قطره شراب بسرشند و بخویشتن بر دارند و حضض و مغز دانه ترنج سوختن و دو
آنرا نیز بموضع رسانیدن سود دارد و شب یمانی و قطران را استار است بهم بسرشند و بخویشتن بردارند خارش فرج را و خارش مقعده را بنشاند و در
اندر علاج جرب المثانه یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد ٭ و اگر سبب افراط رطوبت گشاده شدن سر رگهای رحم بود نخست بآب عصا الراعی
و آبی که در وی مازوی خام و نار پوست و گل و گوز سرو و کلنار جوشیده باشند حقنه کنند چند بار و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و سنبل و عود و
علک شاخ و مازوی خام یعنی سبز و شب یمانی بگیرند و شیاف کنند و خرما خشک و آبی ترش و نار پوست و بلوط و برگ مورد و برگ درخت مصطکی و کلنار
و جفت بلوط و لادن و مورد دانه بگیرند و همه را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند یا بآب آبی بسرشند و بر شکم و زهار و پشت او می نهند ٭ و اگر سبب طرفیدن
رگی باشد بگیرند صمغ عربی و طین مختوم و طین ارمنی و کهربا و کندر دو درم داسنگ و شب یمانی و اقاقیا و دم الاخوین همه را بسایند و بآب لسان الحمل بسرشند
و شیاف کنند و هم از آن ضماد کنند و هم از آن حقنه کنند و هم از آن مرهم کنند و بخویشتن بر دارند ٭ و اگر سبب افراط رطوبت ضعیف رحم باشد نخست بباید
دانست که هر بیماری و سوء المزاجی که رحم را افتد هم سبب ضعیف آن بود لکن اصطلاح طبیبان آنست که ضعیف رحم آنرا گویند که چون مستحاضه شود
و پیوسته خون گرفتن که زنان را بجای منی بود می زاید و آبستن نشوند و این علت ایشان را از بس آن افتد که بیماریها بسیار مزمن کشیده باشند
و نسج رحم متخلخل شده باشد و علتی دیگر آنست که همچنین پیوسته آن آب که ایشان را بجای منی است با رطوبتی عفن پیوسته از ایشان می پالاید
و این علت را سیلان رحم گویند و سبب این علت ضعیف قوت هاضمه رگهای رحم و پیوسته شدن ماده حیض باشد اندر رگها و کیفیت آن ماده از رنگ
خرقه که شب با خویشتن داشته باشند بتوان دانست و سبب پالودن منی ایشان همچون سبب پالودن منی مردان باشد ٭ اگر بی شهوت جماع
بالاید سبب آن ضعیف رحم و استرخاء اوعیه منی باشد ٭ و اگر با شهوت جماع بالاید سبب آن بسیاری و گرمی منی باشد و گاه باشد که سبب
آن خارش رحم بود و لذت و خارش دغدغه آرد و انزال افتد و خداوند سیلان رحم را دم زدن دشوار بود و شهوت ساقط و رنگ روی بگردد و پیچ
اندر پشت چشم پدید آید و بعضی را نفخ بالای چشم بود و بعضی را نه ٭ اما علاج ضعیف رحم آنست که سوء المزاج بگردانند و باعتدال باز آرند و اگر در تن
ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند پس داروی قابض که یاد کرده آمد بکار دارند و با داروها قابض داروها خوش بوی بیامیزند

چون سنبل و مانند آن و سیلان رحم را که سبب عفونت ماده حیض بود نخست معده و جگر را بایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک کنند
و رنگ آن خرقه که بشب با خویشتن داشته باشند بنگرند ٭ و تن را از آن خلط که آن رنگ دلالت کند پاک کنند پس معده را معجون
خبث الحدید و شراب بوذنه و بوذنه بشکر پرورده قوت دهند و طعامها خشک کنند زود گوار دهند چون طیهوج و دراج و تذرو
بریان کرده و بشوربا پخته با نخود و دارچینی ٭ و اگر حاجت آید مثانه را بماء الاصول و روغن بادام تلخ پاک کنند و اگر حاجتی
باشد با آب تخمها پاک کنند پس حقنها و شیافها و ضمادها قابض بکار دارند ٭ و اگر سبب سیلان رحم همچون سیلان منی مردان بود
علاج او همچون علاج مردان بود چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است ٭ و اگر سبب افراط طمث رقیقی و آبناکی خون بود نخست تن
از رطوبت رقیق پاک باید کرد و گلشکر مسهل درین باب نافع است بگیرند گلشکر هفت درمسنگ تربد یک مثقال زنجبیل دو دانگ همه را بسرشند
این همه یک شربت بود و اگر یک درم تربد و دو دانگ زنجبیل با پنج درم اطریفل کوچک بسرشند سخت نافع بود و گاهی از بن کرنه مسهل می دهند
و گاهی تدبیر ادرار بول می کنند و گاهی قی می فرمایند و ریاضت و گرمابه و عرق آوردن و طعامها خشک و زود گوار خوردن سود
دارد و از پس استفراغ حقنها و ضمادها قابض بکار دارند و بستن اندامها را بخرقها چنانکه یاد کرده آید و ضمادها خداوندان استسقا بکار
داشتن سود دارد و اگر سبب افراط طمث زخمی و آسیبی و افتادنی بود نخست رگ باسلیق بباید زد و تدبیرها که از جهت
زخم و افتادن کنند کردن پس اقراص کهربا دادن و حقنها و ضمادها و شیافها قابض بکار داشتن **صفت جمله داروها**
که همه انواع افراط طمث را باز دارد عصاره لسان الحمل خوردن و حقنه کردن سخت نافع است جالینوس می گوید
زنی را این علت بود او را بسیار علاج کردم کفایت نشد تا عصاره لسان الحمل تنها حقنه کردم کفایت شد ٭ و شیر تازه
که خبث الحدید در وی پخته باشند ٭ پس آهن تافته کرده در او اندازند و قیه با قرص طباشیر که در وی کافور بود سود دارد
و آب ترشی ترنج سود دارد و صمغ عربی و کثیرا و تخم ترب ٭ و آب کاهو خوردن سود دارد ٭ **صفت داروی نافع**
بگیرند گل مختوم و گل ارمنی و شب یمانی و دم الاخوین برابر از همه دو درمسنگ کافور دو حبه سنگ دانگی ٭ که یک وقیه
شراب مورد بدهند ٭ **صفت شرابی که خون باز دارد و رنگ روی باز آرد و معده را قوت دهد**
بگیرند خبث الحدید مدبر و قشار الکندر و سک را استار استار همه را در شراب قابض تر کنند یک هفته و بپالایند ٭ و از آن شراب می دهند
و اگر شراب قابض نباشد دانه مویز بکوبند و در شراب تر کنند پس بپالایند **صفت داروی دیگر** بگیرند اقاقیا و کلنار و مازو
و سماق پاک کرده و کندر و افیون را استار استار همه را بکوبند و ببیزند ٭ و بسرکه بسرشند شربت نیم درم **صفت داروی دیگر**
بگیرند مازک کفشگران و جفت بلوط و کندر و افیون همه راحت کنند شربتی یک درم ٭ و ودع سوخته یک درهم در آب آبی بدهند یا در آب
سماق سخت نافع باشد **صفت شیافات** بگیرند قرطاس سوخته و اقاقیا و کلنار و مازو و عصاره لحیة التیس و گل سرخ و حضض و
و لوی کتان سوخته را استار استار همه را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند و شیاف کنند **شیافی دیگر** بگیرند اقاقیا و کافور و رامک و لادن
را استار استار همه را بآب برگ مورد بسرشند یا بآب برگ عوسج بسرشند **شیافی دیگر** بگیرند سرمه و جفت بلوط و کلنار و نشاسته و زعفران
را استار استار همه با آب برگ مورد بسرشند **شیافی دیگر** بگیرند مازوی سبز و کلنار و نشاسته و افیون
بآب مورد تر کنند و پشمی بدان آلوده کنند و بر دارند **شیافی دیگر** مرداسنگ و زاک و کلنار و گل مختوم و سرمه را استار استار **دیگر**
بگیرند مازوی سبز و کلنار و نشاسته و افیون و شب یمانی و ریوند چینی و گل سرخ و حب الآس غوره یعنی تمام نارسیده و سماق و عصاره
لحیة التیس و دانه زعرور و قرطاس سوخته و صندل سپید و کندر و گل مختوم و اقماع انار و شاذنج عدسی و سفال نو دکشته
خشک همه را نرم بسایند و پشم سبز با آب برگ مورد تر کنند و چهار درمسنگ از این دارو بدان پشم بگیرند و بخویشتن بردارند بشب و همه
نگاه دارند **دیگر** بگیرند کلنار و شوخ بلسک که بتازی السعود گویند و قرطاس سوخته و شب یمانی و زاک و زیره بسرکه

تر کرده و کلادیمی و اقاقیا همه را بآب بیذ و آب کشنیز تر بسرشند و بر دارند و همه شب نگاه دارند ●

صفت حقنه

قلقطار و اقاقیا و فشار اکندر از همه یک مثقال کلادیمی و صمغ عربی و گوزنوا از هر یکی یک مثقال همه را نرم بسایند و هر دو وقیه آب لسان الحمل یا آب برگ خرفه یا در آب سرد حل کنند و حقنه کنند نافع بود والله اعلم ●

باب سیم از جزو نخستین از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر باز ایستادن حیض

اسباب احتباس طمث بسیار است و سببی که بدان مخصوص است شده است و اسباب شرح هفت نوع است یکی فربهی بافراط و فربهی دو نوع است یکی آنکه پیه بسیار تر بود و بسیاری گذرها و رگها را بطریق بفشارد و ببندد و دیگر آنکه فربهی از گوشت بود و پیه کمتر بود و هر خونی که تولد کند در گوشت هضم شود ● و سبب دوم لاغری بافراط و سبب لاغری سوء المزاج سرد ساذه یا سرد و خشک یا گرم ساذه یا گرم و خشک بود اما سوء المزاج سرد یا گرم ساذه ماده را بفشارد و تنگ کند و سرد و خشک و گرم و خشک گذرها و رگها را تنگ کند و باریک و خشک و بسته کند ● و سوء المزاج گرم ساذه خون را بسوزد و تری آنرا بتحلیل خرج کند و باقی غلیظ بماند و سبب سده شود ● و سبب سیم آنکه اگرچه تن لاغر باشد سوء المزاج سرد مستولی گردد و ماده طمث را بفسراند و بسیار باشد که سبب این سوء المزاج بسیار خوردن آب سرد بود و این سببی است که آبستن شدن نیز باز دارد از بهر آنکه منی را و آن آب را که زنان را بجای منی بود بفسراند ● و سبب چهارم آنکه ماده سرد آبی یا بلغمی در تن گرد آید بسبب خوردن طعامها غلیظ یا بسبب تخمه و آسودگی و آن ماده با خون بیامیزد و برگها فرود آید و سرهای رگها طمث را ببندد ● و سبب پنجم گوشت فزونی است که از پس قرحه که بوده باشد بروید یا خود از آغاز می روید چون ثولولی و بواسیری که از وی چیزی بنالاید ● و سبب ششم انواع آماسها ● و سبب هفتم آنکه زخمی و آسیبی و افتادی باتفاق افتد و رگها کوفته و بسته شود ● و اسباب دیگر پنج نوع است یکی انقلاب الرحم ● دوم رتق و خداوند این علت را رتقا گویند و شرح این اندر جایگاه خویش یاد کرده آید ● و سیم استفراغ بسیار و این دو گونه باشد یکی دارو خوردن و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خون بینی و خون بواسیر و غیر آن آمدن ● و دیگر ریاضت بسیار و کارها بارنج کردن تا بدان سبب تحلیل بسیار افتد ● چهارم کمی خون است و اسباب کمی خون دو است یکی کم طعامی ضروری چنانکه مسافران را و غیر آن را ضرورتی پیش آید که طعام نخورند یا نیابند یا اختیاری چنانکه زاهدان کنند ● دیگر آنکه جگر ضعیف باشد و خون کمتر تولد کند ● پنجم آنکه اگرچه جگر بسلامت باشد و کم طعام نباشد لیکن قوت هاضمه قوی باشد و طعام نیک هضم شود و غذا گردد و فضله آن خون بطمث نرسد و این فضله که باشد بشوخ و عرق خرج شود و ماده موی گردد و بریاضت تحلیل پذیرد یا بطریق فعل مردان خرج شود و این زنانی را باشد که عصبها و استخوان قوی بود و گوشت عضلها سخت و بیشتر بر تن ایشان کمتر از بهمنی سینه بود و بر ساق و ساعد ایشان موی بود و بباید دانستن که سبب زنان و حیض طبیعی پس از چهارده سال بود و بعضی را باید که بیشتر یا بیشتر بود ● اما آنرا که حیض بسیاری بیشتر آید پیوسته لاغر و ضعیف بود و بسیار عمر نباشد از بهر آنکه مزاج او گرم بود و گذرها و رگهای طمث بسبب گرمی مزاج فراخ بود و سال او همچون گلی بود که پیش از وقت زود بشکفد و همچون میوه که زود پیش از همه برسد آنرا بقای نباشد و آنرا که بسیاری باز پس آید هم پیوسته کسلان و ناتوان بود از بهر آنکه مزاج او سرد باشد یا خشک و رگهای او تنگ و باریک باشد و خون حیض او کمتر بود و غلیظ بود و لزج بود و برگهای او گذر دشوار یابد و بدین سبب از رگها طمث باز گردد و در تن پراکنده شود و سبب کسلانی و ناتوانی گردد مثال ایشان همچون میوه بود که دیرتر رسد و خام بماند ● و سبب آنکه حیض طبیعی پس از چهارده سال آید آنست که پیش از آن خون ایشان تمام پخته و رسیده نباشد و از پروردن و بالیدن ایشان چیزی فزون نیاید ● و مثال ایشان چون میوه خامی بود که هنوز بوقت بیرون آوردن نرسیده باشد و از پس پنجاه سال حیض باز ایستد از بهر آنکه مزاج ایشان بگردد و بسردی گراید

و جگر خون کمتر تولد کند و آنچه تولد کند همه میل بسردی دارد و هنگام آبستنی حیض نباشد از بهر آنکه ماده طمث غذای بچه گردد و در حال شیر دادن نیز نباشد از بهر آنکه ماده آن بپستانها بر آید و شیر گردد ● همه از بهر غذای بچه فتبارک الله احسن الخالقین و ارحم الراحمین و خیر الرازقین ●

علامتها

آنچه سبب آن ظاهر بود چون آماس و رتق و ثولول و گوشت فزونی و زخم و آسیب و کم طعامی و فربهی و لاغری و علامتهای آن ظاهر بود ● و آنچه سبب آن نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامت آن از علامتهای سوء المزاج باید جست چنانکه معلوم است ● و آنچه سبب آن ضعیف جگر باشد علامت آن از علامتهای بیماریهای جگر یاد کرده آمده است ● و آنچه سبب آن ماده غلیظ بود چون بلغم لزج و سودا علامت آن بسیار جای یاد کرده آمده اما آنچه بباید دانست که از احتباس طمث بیماریها گوناگون تولد کند نخست رنگ روی و سحنه و چهره بگردد و بیماریهای سر بسیار افتد چون ناسه و بی آرامی و صداع و گرانی سر و گرانی زبان و باشد که گرانی زبان بدان جای رسد که سخن نتواند گفت و سبب آن همه برآمدن بخارهای بد باشد بر دماغ و سبب دشواری سخن گفتن ممتلی گشتن عضلهای زبان بود و بسیار باشد که بصرع یا بفالج ادا کند و بعضی را بیماریها معده پدید آید و قوت هاضمه معده ضعیف شود و آرزوی طعام باطل گردد و چیزها بد آرزو کند چون تلخی و شوری و تیزی و گل و فحم و مانند این و منش گشتن و قی پدید آید و فم معده سوختن گیرد و تشنگی غالب بود و بعضی را سرفه و ضیق النفس پدید آید و بعضی را عسر البول پدید آید و بعضی را گرانی اندامها و درد پشت و شکمگاه و درد کردن پدید آید و بعضی را تبهای محرقه و قشعریره پدید آید و بعضی را بیماریهای جگر پدید آید و باستسقا ادا کند و بعضی را سبب استسقا آن باید که صدید بود که از خون جدا شود و در شکم گرد می آید و باشد که صدید با خون بهمه اندامها رود و همه تن آماس کند ●

علاج

آنرا که سبب باز ایستادن و کم آمدن حیض فربهی بافراط بود گر غلیظی خون و سردی مزاج نخست تن از ماده غلیظ پاک باید کرد بقی و داروهای مسهل و داروهای گشاینده و گرم کننده تکمید کردن و خون را بگذرهای طمث کشیدن و طریق این است تکمید گشادن رگ صافن و مابض است و حجامت ساق خاصه مردم فربه را و حجامت یک روز بر یک ساق کنند و دیگر روز بر دیگر ساق و گاه باشد که رگ صافن که رگ مابض دوم بار از پای دیگر بباید گشاد و این روزی تا نشانگر هر روزی بستن بعصابها و نوازها لطیف خاصه در آن هفته که وقت عادت حیض آمدن بوده باشد و داروها گشاینده و لطیف کننده و گرم کننده خوردن و در طبیخ آن نشستن و از آن ضمادها و بخور ساختن ● و داروها گشاینده اینست ● فودنج ● تخم کرفس ● انیسون ● خردل ● شونیز ● سیه حاشا ● زراوند ● حلتیت ● خربق ● اسارون ● ذوفا ● وج ● جاوشیر ● سکبینج ● اشق ● جندبیدستر ● فربیون ● کون ● سذاب ● ابهل ● زیره ● سعد ● فوه ● سلیخه ● دارچینی ● میعه خشک ● افسنتین ● افتیمون ● فطراسالیون ● اصل اللوف ● ففاح الاذخر ● سنبل ● راتینج ● مشکطرامشیع ● مر ● اگر این همه داروها جمع کنند یا بعضی را که حاضر بود بکوبند و بسرشند و از یک دینار تا دو دینار سنگ در ماء العسل که طبیخ فوه رنگرزان بدهند حیض بسته را بگشاید و طبیخ ابهل با عسل و طبیخ پودنه جویباری با عسل و حبق [illegible] این پودنه جویباری را گویند و پودنه خشک سوده با عسل و طبیخ نخود سیاه و طبیخ مشکطرامشیع و طبیخ اشنان و طبیخ لوبیا سرخ با عسل و طبیخ راتینج و اشق غار و طبیخ او و تخم مرزنگوش با عسل همه گشاینده است و دارچینی سوده چون شربه درمی بنیم بارها که بشراب انگوری تر کرده باشند بر دارند حیض بیارد لکن اگر خداوند علت را صداع باشد هیچ از این نوع بکار نشاید داشت و اگر شبث و بابونه و اذخر و سلیخه و مرزنگوش و قسط و اکلیل الملک و کرنب و کراث و سذاب و پودنه و شونیز و تخم کرفس و سعتر و حاشا و فودنج همه یکی یا بعضی از اینها بپزند و در آفتابه بپزند و خداوند علت بر کرسی بنشیند و قمعی با نایژه در سوراخ آفتابه سازند و نایژه قمع بخویشتن بردارند تا بخار بفرج رسد و چندانکه تواند صبر کند سود دارد و خداوند صرع را این تدبیر نشاید کرد و اگر خواهند که در این

آب نشیند روا باشد و اگر اسفنجی یا پنبه بدین آب تر کنند و آنرا بر خویشتن بر نهند سود دارد و ایارج فیقرا دادن سود دارد والله اعلم

صفت داروی مرکب بگیرند تودری سه درمسنگ سداب خشک پنج درمسنگ بودنه و مشکطرامشیع و فوه رنگرزان و حلتیت
و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درمسنگ اقراص کنند هر یکی دو درمسنگ شونیز بگیرند و در طبیخ بابونه طبیخ لوبیا سرخ صفت داروی
دیگر بگیرند لوبیا سرخ و حلبه از هر یکی یک کف ابهل پنج درمسنگ سداب خشک سه درمسنگ فوه پنج درمسنگ همه را با سه من آب بپزند تا مقدار
نیمی باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درمسنگ بدهند صفت داروی دیگر بگیرند لوبیا سرخ و کاشم از هر یکی ده درمسنگ تخم حرمل و سپند
پنج درمسنگ تخم کرفس کوهی هفت درمسنگ همه را در دو من آب بپزند تا بنیمی باز آید و بپالایند و یکدرم [illegible] با وی حل کنند
و بدهند صفت داروی دیگر بگیرند لوبیا سرخ و نیلوفر و فوه و هر دو را بپزند و یک کرم طبیخ آن با نیم سکره آب سداب بیامیزند
و پنج درمسنگ روغن زیت برافکنند و بدهند صفت داروی دیگر بگیرند افتیمون و فرفیون و غاریقون و بلبل و دوقو و ابهل و تخم
کرفس کوهی و اشنا راست همه را بکوبند و ببیزند نیم و دو درمسنگ با شراب ممزوج بدهند و کوز و سداب هر دو با هم بکوبند و پنج
درمسنگ با شراب صرف بدهند و یک درمسنگ حلتیت با ماء العسل بدهند پس از آن از گرمابه برآید و بوذنه کوهی سوده دو درمسنگ
با شراب ممزوج بدهند پس از آن که از گرمابه برآید و فرفیون و قطراسالیون و اشنا راست کوفته از نیم درم تا یک درم با طبیخ اسارون بدهند
و سلیخه و قسط و اشنا راست کوفته و بیخته دو درمسنگ در شراب انگوری بدهند و سلیخه تنها در طبیخ فوه بدهند و پوست بیخ [illegible] ده
درمسنگ تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درمسنگ تخم کرفس هفت درمسنگ نانخواه سه درمسنگ همه را بپزند و از طبیخ آن مقدار ده درمسنگ
با انگبین بدهند و لوبیا سرخ و کنجد سیاه و نخود سیاه و فوه و سلیخه و فرفه هر شب در آب تر کنند و بامداد آب آن بدهند و از کنجد و نخود
مقدار یک مشت و از فوه و سلیخه و فرفه از هر یکی سه درمسنگ و رطلی نبیذ از خرما و یک کف حلبه و یک کف فوه بپزند و بپالایند و سه اوقیه از این
مطبوخ و یک دنیه و نیم آب سداب تر بیامیزند و بیاشامند و تخم حنظل تنها دود کردن هر حال حیض بیارد و جاوشیر و سکبینج و فرزجها و حلتیت
هر یک تنها دود کردن همچنین هر حال حیض بیارد و نزدیک من شحم حنظل صواب تر از همه آنکه دارو بوی نیست که صداع آرد و فرفیون سوده بر پنبه
کنند و بر دارند و زنانی اندک نیز دارند [illegible] و بودنه دشتی از هر یکی چهار درمسنگ ابهل هفت درمسنگ سداب خشک ده درمسنگ مویز دانه
بیرون کرده بیست درمسنگ همه را بکوبند و بزهره گاو بسرشند و شیافها کنند و بردارند ثابت قره می‌گوید زنی را هفت سال بود که حیض باز
ایستاده بود بدین شیاف گشاده شد و اشنان پارسی و عاقرقرحا و سداب و شونیز و فرفیون و اشنا راست بسایند و با مارزد بسرشند و بزهره
و بسرشند و شیاف کنند و مشک و جندبیدستر بروغن بان بسرشند و بشم پاره بدان آلوده کنند و بردارند و خربق سیاه و بیخ حنظل و کندش و اشنا
راست بکوبند و بزهره گاو بسرشند و بشم پاره بدان بروغن یاسمن آلوده کنند و این دارو بدان بشم پاره بردارند و نوره ارمنی و مویز دانه
بیرون کرده و اشنان گازران از هر یکی چهار درمسنگ شونیز یک درمسنگ مر دو درمسنگ انجیر خشک ده درمسنگ بشراب تر کرده هشت ده درمسنگ همه را بکوبند
و بسرشند و شیافها کنند و آنرا که سبب نا آمدن حیض لاغری و خشکی و تنگی و باریکی رگها بود نگرند اگر حرارتی باشد سکنجبین ساده و کشکاب
با روغن بادام فرمایند و تدبیرها ترتیب آرند کنند و آبزن و روغن بنفشه و روغن مغز کدو و روغن بادام بمی مالند چنانکه معلوم است و
طعامها از مرغ فربه و بچه بط و اسفاناخ و کامه تازه و مانند آن فرمایند و از بر ران تا بقدم بمی مالند و هرچه در باب لاغری شرح یاد
کرده آمده است در این باب بکار دارند و اگر با لاغری و خشکی مزاج سرد بود نخست مزاج را باعتدال باز باید آورد بعلاجهائی که در
کتاب پنجم در علاج دق پیران یاد کرده آمده است و پای همی مالند از ران تا بقدم و از شیافها آنچه یاد کرده آمد آنچه لایق تر
بود بکار دارند و آنرا که سبب ریاضت و رنج بود خواب و آسایش فرمایند و تدبیرها معتدل کنند و آنرا که سبب ضعف جگر و کمی
خونی بود علاج آن از علاجهای بیماریهای جگر بجوید و آنرا که سبب کم خونی و کم طعامی بود او را بتدریج بطعامها زود گوار
که از وی خون خیزد باز آرند و زرده خایه مرغ نیمبرشت و ماء اللحم و اسفیدباها و کوفته و مرغان فربه و انار شیرین و مانند این دهند

و اگر سبب کمی خونی بیماریها بود که از پیش آن بوده باشد تدبیر او تدبیر ناقهان کنند چنانکه اندر کتاب پنجم یاد کرده آمده است و آنرا
که سبب نا آمدن حیض گوشت فربهی و ستبری رستنه بوده و رسته شدن جراحت ریشی بود صواب تر آنست که تن را از اخلاط فربهی بداروی
مسهل و رگ زدن پاک می کنند و ریاضت بوقت و باندازه بکار دارند و طعامها معتدل خورند و آنرا که سبب انقلاب الرحم بود یا اختناق بود
علاج آن سپس از این گفتار یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وحده

جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم

اندر احوال آبستنی و این جزو یازده باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم

اندر آنکه بچه اندر شکم مادر تا اندر چه مدت تمام شود و چگونه پرورده شود و احوال او چگونه باشد

حکماء پیشینگان و کسانی که بتشریح اندامهای مردم عنایت داشته اند هر بچه که پیش از وقت زادن بسببی از سببها تباه
شده است و بیفتاده است و از مادر جدا شده همه یکی را می دیدند و حال هر یک و مدت بودن ایشان در رحم می پرسیدند و می دانستند
و آنچه از مشاهده و تجربه ایشان معلوم شده است آنست که هرگاه که نطفه در رحم افتاد و قرار گرفت و رحم آنرا قبول کرد و بر آن
مشتمل شد نطفه منجمد کفکی شود و سبب آن کفک قوت مصوره و روح نفسانی و طبیعی و حیوانی است که آفریدگار تبارک و تعالی در
نطفه آفریده است و نطفه با این قوتها در رحم مادر آید تا در حال که آن نطفه در رحم آویزد این قوتها در حرکت آیند و از حرکت
ایشان و از حرارت رحم باذها در نطفه پدید آید و از رطوبت نطفه و حرارت رحم و حرکت قوتها و باذها کفک تولد کند و سبب
حرکت قوتها آنست که هر یک بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی میل بجانب معادن خویش کنند و بدین سبب باذهائی در
میان کفک بود نخست بمیانگاه رطوبت میل کند تا جایگاه دل شکافته گردد و نصیب دل از رطوبت نطفه بدان
جانب بایستد پس بعضی از آن باذها همچون دو شاخ از موضع دل شکافته شود و یکی بسوی بالا برآید و دیگر بسوی
راست شود و نصیبی از رطوبت با هر شاخی برود آنچه ببالا بر آید موضع دماغ ساخته کند و رطوبتی که با وی
برآمده بود مایه دماغ شود و آنچه بجانب راست آمده باشد موضع جگر ساخته کند و آن رطوبت که با وی
آمده بود مایه جگر شود و باقی رطوبت هنوز کفک ناک بود و باذها در وی بود از موضع دل و دماغ و جگر لختی
بنظام رطوبت میل کند و آنرا بسنبد موضع ناف پدید آید تا از آن طریق مدد یابد و اگرچه نخست موضع دل و
دماغ و جگر ساخته شود و مایه همه پدید آید بکار رسد صورت و هیئت همه یک بار پس از پدید آمدن ناف تمام شود از بهر
آنکه غذا از آن طریق یابد و طرفی از این معنی اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است
و در میانه این حرکتها و ساخته شدن این اندامها که یاد کرده آمد از نطفه زن غشائی آفریده شود بر هر دو نطفه پوشیده
گردد و نطفه بدان از رحم آزاد گردد جز آنکه پیوندها پدید آید که آنرا بر جای خویش نگاه دارد و مدد غذا بدو می رساند و این احوال
در مدت شش روز تمام شود یا هفت روز و اندرین مدت از رحم هیچ مدد و غذا بدو نرسد و بدان حاجت نباشد و از پس این مدت
اندر سه روز دیگر قسمت اندامها و خطها و نقطها پدید آید جمله نه روز بود و بعضی را یک روز بیشتر افتد یا بیشتر و از پس شش روز دیگر
ماده خونی اندر رگها پدید آید و صورت علقه پدید آید جمله پانزده روز باشد و بعضی را یک روز یا دو روز بیشتر یا بیشتر افتد و از پس دوازده
روز دیگر علقه گوشت گردد و دل و دماغ و جگر هر یک متمیز شوند و رطوبت نخاع کشیده شود و این حال نیز بعضی را دو روز یا سه روز بیشتر
یا پس تر افتد و از پس نه روز دیگر سر از کتف پدید آید و دستها از پهلوها و شکم پدید آید و متمیز شود جمله بیست و شش روز بود و بعضی
هر مدت چهل روز بدین جای رسد و بنادر بعضی هر مدت چهل و پنج روز بدین جای رسد و گفته اند اگر جنین پس از چهل روز از مادر جدا شود

غشا از وی بشکافند و او را در آب سرد نهند اطراف او هر یک جدا شود و نری و مادگی پدید آید. و ابو علی سینا می‌گوید بدان سبب مانند کی
مدت کمترین تمام شدن صورت نرینه را سی روز نهست و مدت کمترین زادن او را شش ماه است و گروهی گفته‌اند مدت کمترین تمام شدن
صورت را سی و پنج روز نهست و هرگاه کی این مدت مضاعف شود بچه اندر شکم بجنبد و این هفتاد روز باشد و هرگاه کی این مدت حرکت
مضاعف گردد وقت زادن بود و این سه هفتاد باشد جمله دویست و ده روز باشد و این هفت ماه باشد بدین قیاس اگر صورت را
در مدت چهل و پنج روز تمام شود از پس نود روز بجنبد و از پس دویست و هفتاد روز زاید و این نه ماه باشد و اندرین همه تفاوت بسیار
افتد و این معنی در کتاب دوم در باب سوم از جزو دوم از گفتار نهم یاد کرده آمده است و نخستین اندامی کی آفریده شود دل است
کی اگرچه از بقراط حکایت می‌کنند کی وی گفته است کی نخست دماغ و چشم آفریده شود از بهر آنکه جوزه مرغ را چنین یافته است و درست
آنست که نخست دل آفریده می‌شود لکن آفریده شدن او هر جوانی نخست ظاهر نشود. و ابو علی سینا می‌گوید فضولی پدید آمده است
و می‌گوید صواب آنست که گوییم نخست جگر آفریده شود از بهر آنکه نخستین فعلی از جوانب غذا پذیرفتن است و از آن پرورده شدن و این فعل
بجگر مخصوص است بدان ماند کی این کار بصواب نزدیک‌تر است و این قول هم از طریق تجربه و هم از طریق قیاس باطل است اما از طریق تجربه آن
است کی بزرگانی کی بدین کار عنایت داشته‌اند بتجربه خلاف آن یافته‌اند و از طریق قیاس آنست که هیچ عضوی که قوت حیوانی و حرارت
غریزی در وی نباید قوت حساسه در وی پدید نیاید و تا قوت حساسه پدید نیاید قوت غاذیه و حاجتمندی بغذا پدید نیاید
و هیچ اندامی نه غذا جذب تواند کرد و نه از غذا پرورش تواند یافت پس معلوم شد کی نخست حاجت اندامها حیوانی با آفریدن
اندامی است کی قوت حیوانی و حرارت غریزی از وی خیزد نه باندامی که قوت غذا دادن از وی خیزد و دیگر آنکه نطفه
را در حال تصویر بقوت غذا دهنده حاجت نیست حاجت او بقوت حیوانی و حرارت غریزی است تا نخست قوام زندگانی
پدید آید پس بغذا حاجت آید اگر سائلی گوید قوت حیوانی و حرارت غریزی که قوام زندگانی است در نطفه پدید حاصل
است و برا گویند بلی مبدأ همه قوتها در نطفه است لکن همه بقوتی است جز قوت حیوانی کی بفعلست و واجب آنست که نخست
قرارگاه و معدن او پدید آید تا پس از وی بدیگر اندامها برتابد چنانک معلوم است و صورت نبندد کی این قوت را کی قوام
زندگانی بدوست بی کار نگذارند و نخست قرارگاه آنچ بقوت است بسازند خاصه کی در حال بدان حاجت نیست از بهر
آنک حاجت بغذا بعد از آن بود کی تحلیل و مضرت آن محسوس گردد و بباز آوردن بدل آنچ تحلیل افتاده است حاجت
آید و در حال تصویر هنوز تحلیل و مضرت آن محسوس نیست و قوت حساسه را هنوز معده پدید آمده نیست پس
درست شد کی نخست حاجت بدل است پس بجگر و آنچ مرایی افتد حرمتی آنک نخست دل آفریده شود آن
آنست که غذا طلبیدن و جذب کردن در حال تصویر ممکن نیست از بهر آنک رگها کی محل قوت جاذبه است هنوز نیست
و تا حرارت غریزی از دل بدیگر اندامها نتابد و رگها گشاده نگردد و اندامها را تجاویف پدید نیاید و ممکن نیست کی
دل پدید نا آمده و تجویف اندامها و رگها ناگشاده قوت غذا دهنده کار کند و جنین را سه غشاست یکی
مشیمه است و دوم غشایی است کی آنرا بتازی اللفائفی گویند و سیوم غشایی رقیق است کی مماس اوست اما مشیمه دو تو باشد
و همه دور فتق باشد و رگها آراسته و همه سو تو شرایین اندر میان دو تو مشیمه تنیده شود و بعضی را چنان گفته است
کی این رگها از رحم رسته است و هر یک شاخها زده است و اندر مشیمه بگذشته است و اندر غشا جنین پیوسته او رده باورده
و شرایین بشرایین و بعضی را چنان گفته است کی اورده از جگر جنین بروید و بجانب ناف آید و آنجا بدو شاخ شود و اندر مشیمه
بروید و شاخها زند و بدهنهای رگهای رحم پیوندد و درست اینست و شرایین هم برین قیاس و این رگها اینجا کی سرها آن
برحم پیوندد باریک‌تر باشد لکن از بهر آنک غذا از رحم بستاند آغاز رستن رگها از این سر بود و بدین سبب بدان ماند

که آغاز رستن آن از اینجاست و از بهر آنکه دهنهای رگها اینجا باریک‌تر باشند و آنجای کی از ناف جنین و از جگر او بیاید فراخ‌تر
بدان ماند کی آغاز رستن آن از آنجاست و اولی‌تر آنست که اعتبار از منفذ گیرند و از فراخی آن از بهر آنک بنیاد رگ فراخ‌تر از جاها
باشد پس حقیقت آنست که همه رگها از جنین برحم آید و بدو پیوندد تا غذا جذب کند و منفعتهاء مشیمه اینست کی یاد کرده آمد
و منفعت غشاء لفائفی آنست کی از ناف جنین منفذی بدین غشا پیوسته باشد و بول او بدان طریق در غشا ریخته شود از بهر
آنک منفذ بول او تنگ و باریک بود و آنرا عضله باشد کی بقوت اختیاری دفع کند و جنین را هنوز این قوت تمام نبود و اندر
منفذ بول تعاویج است خاصه اندر منفذ بول نرینگان و نرینگان بیرون آمدن بول درین حال بقوت او دشوار بود و این
منفذ ناف فراخ‌تر باشد و راست نهاده باشد بی تعاویج بول بآسانی بدو دفع شود و این غشا از بهر بول است خاصه از بهر
آنک اندام او نازک بود و بول تیز بود اندام او تیزی آن برنتابد و منفعت غشاء سیوم آنست که عرق جنین در وی بالاید
و از بهر آنک او را جز بول و عرق فضله نباشد از جهت براز بغشا دیگر حاجت نیست از بهر آنک غذاء او چیزی رقیق است و از آن چیز
از عرق و بول حاصل چیزی نشود و خون حیض بوقت آبستنی سه قسم شود یک قسم غذاء جنین گردد و دوم قسم در پستانها شود
و شیر گردد قسم سیوم از هر دو فزون آید و بماند تا وقت نفاس از زن پاک شود و بباید دانست کی تولد فرزند از آب پدر
و مادر است لکن بنیاد اندامها فرزند بیشتری از آب مادر است و قوت مغیره و مصوره بیشتری در آب پدر است و گویی کی
عنایت آب پدر بدادن قوت اندامها بیشتر است و مثال آب مادر همچو شیر است و مثال آب پدر همچون پیر مایه کی
بتازی انفحه گویند همچنانک کی اندکی در شیر بسیار افکنند شیر بسته شود و جغرات گردد هم برین مثال هرگاه که آب پدر
با آب مادر آمیخته شود اندامها فرزند و صورت آن پدید آمدن گیرد بفرمان آفریدگار تبارک الله احسن الخالقین.
و از بهر آنک بنیاد اندامها فرزند بیشتری از آب مادر است فرزندان بیشتر بمادر و برادران مادر مانند. و صاحب شریعت
صلی الله علیه وسلم از بهر این فرموده است تخیروا لنطفکم فان اکثر ما یشبه الولد اخواله می‌فرماید از بهر نطفه خویش
جای بهتر گزینید کی فرزندان بیشتری ببرادران مادر مانند این آنست که بیشتری چنین آید. و اصل اندر آنک فرزند
بپدر ماند کی بمادر قوت آبست تا کدام قوی‌تر بود و فرزند بدان ماند کی آب او قوی‌تر بوده. و حکما گفته‌اند
کی اگر پدر و مادر در طلب فرزند در حال جدا شدن آب صورت شخصی کی ایشان را آرزو بود کی فرزند ایشان بدو
ماند بوهم آرند و از وی اندیشند ممکن بود که فرزند بچهره یا بخوبی بدان شخص ماند. و بباید دانست که تولد آب
مرد از فزونی هضم رابع است و احوال و انواع هضمها در باب ششم از گفتار سیوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است
و این فزونی هضم چهارم غذاء اندامها اصلی بود که بخش هر یکی بدو رسیده بود و نزدیک آمده بدانک بدو مانند شود و قوت
مغیره را در وی تصرف بسیار بباید کرد کی آنرا بگوهر اندامها مانند کنند و بدان پیوندانند. و بدین سبب است که از آبی که
بصورت یکسانست اصل و مایه اندامها اصلی گوناگون چون دل و دماغ و جگر و استخوان و غضروف و عصب و اورده و شرایین
حاصل آید پس بغذا پرورده شود. و بقراط می‌گوید اصل منی از دماغ می‌آید و منفذ آن دو رگ است کی از پس گوش است و بدین
سبب است که هر گاه این رگ بزنند از وی فرزند نیاید و نسل او بریده شود و منی کی از آن دو رگ بیرون آید بخوبی بود کی گویی
با شیر آمیخته است آن ماده از دماغ بنخاع فرود آید پس بگرده آید و از گرده بأوعیه منی آید. و جالینوس می‌گوید مرا معلوم نمی
گردد کی از رگ پس گوش زدن نسل بریده گردد کرهنه. و ابو علی سینا می‌گوید مرا چنان می‌نماید کی ماده منی از دماغ تنها نیست
و بیشتری از اعضاء رئیسه منی آید چون دل و دماغ و جگر و از اعضاء دیگر مدد بر سبیل ترشح بدو می‌پیوندد تا جمله شود و در اوعیه
منی گرد آید و پخته شود و بدین سبب است کی بیماریها و آفتهاء که اندامها بدان بزخمها بفرزند آید. و الله اعلم و احکم.

باب دوم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم

اندر بار ناگرفتن زنان و اسباب و علاج آن

اسباب بار ناگرفتن زنان یا در آلت بود یا در ماده یا در مبادی و آنچه در آلت بود سه گونه بود یکی آنکه قضیب کوتاه بود و نطفه را بجایگاه نتواند رسانید ● دوم آنکه قضیب کوژ و سرنگون و بشنت بر آورده بود و منی در دبر یا بجای تولد فرزند نیفتد ● سیم آنکه سنگ از خایه بیرون کرده باشند و عصبی را آفتی رسیده باشد و اوعیهٔ منی ضعیف شده باشد و آنچه در آلت زن بود هفت گونه است ● یکی آنکه زن رتقا و عفلا بود و هر دو سبستن اندر بابی جداگانه یاد کرده شود ان شاء الله تعالی ● دوم آنکه در رحم گوشتی فزونی بود یا ناسوری بود یا ریشی کهنه ● سیم انواع آماسهای رحم ● چهارم بادهای غلیظ اندر رحم ● پنجم غایت فربهی و بسیاری پیه ● ششم آنکه رحم از جای خویش بیک سوی میل کرده بود و منی بدان سبب بجایگاه تولد فرزند نرسد و سیلان کند و باز گردد ● هفتم انواع سوء المزاج سرد و خشک و گرم و تر مفرد و مرکب ساذج و با ماده ● اما سوء المزاج سرد فم رحم را و رگها و اوعیهٔ نطفه را که تولد فرزند در وی بود فراهم آرد و تنگ کند و نطفه بدان سبب بقعر رحم و اوعیهٔ آن نرسد و اگر رسیده باشد چون این مزاج پدید آید غذای آنک چندانکه باید بدو نرسد از تنگی رگها و آبستنی تمام نگردد و سبب این مزاج بیشتر بسیار خوردن آب سرد بود و طعامهای ترش و باشد که سردی مزاج رحم منی را بفسراند و تباه کند و سوء المزاج سرد و تر منی را تباه کند چون زمینی تر باینده و بسیار آب که تخم را تباه کند و باشد که رطوبتی لزج باشد که قوت ماسکهٔ رحم را ضعیف کند و منی را بلغزاند و قوت جاذبه را نیز ضعیف کند تا منی را جذب نکند و سوء المزاج گرم منی را بسوزد همچون تخمی که از پس بر آمدن شعری بکارند و سوء المزاج خشک نیز منی را نشف کند و بخورد همچون تخمی که در زمین نو ناکشته و زمین ریگناک افکنند ● و آنچه بماده بود بیشتر آنست که ممکن است که هم از جهت مرد بود و هم از جهت زن و آن آنست که مرد یا زن نارسیده بود یا بسیار جماع بود یا مست بود یا بیمار بود یا خداوند تخمه و ناگواریدن طعام بود یا خداوند تشنج بود یا انزال هر دو موافق نباشد یکی زودتر پیشتر یا سپستر افتد منی این گروه از هر دو زن تخم را نشاید و باشد که مزاج منی مرد با مزاج آب زن موافق نیاید یا منی مرد آب زن را تباه کند یا آب زن منی مرد را تباه کند و اگر هر دو بدل یابند از هر دو فرزند آید ● و آنچه از جهت زن بود تنها آنست که بسال بزرگ بود و حیض او باز ایستاده بود یا مستحاضه بود ● و آنچه از جهت مرد بود تنها آنست که رگ پس گوش او زده باشند چنانکه بقراط می گوید یا مرد را نوعی از انواع سوء المزاج بود و زن بسلامت بود ● و آنچه در مبادی بود ضعیف دماغ و معده و دل و جگر است و هر دو سرو بیم و غم این همه سببها بار ناگرفتن و تباهی ماده است و سببهای تباه شدن و بیرون افتادن بچه است و بیرون افتادن بچه یاد کرده آمد سببهای دیگر هست که اتفاق افتد چون فتادنی و زخمی و آسیبی که بدو رسد یا از پس جماع بدود یا از جای بجهد یا سداب خورد یا مانند این چیزی اتفاق افتد آبستنی باطل شود ● **علامتها** علامتهای کوژی و کوتاهی قضیب و رگ پس گوش زدن ظاهر بود و علامتهای رتق و عفل و گوشت فزونی سبستن یاد کرده آید و علامتهای ریش و آماس اندر باب آماس و ریش مثانه یاد کرده آمده است و آنچه از اینجا یاد باید کرد آنست که رحم اندر مجامعت آوازی می دهد همچون آوازی که از سوی پس آید و علامت باسور اندر باب افراط طمث یاد کرده آمده است و علامت آنکه رحم بجانبی میل کرده است آنست که در مجامعت رحم را درد کند و منی سیلان کند و علامتهای مزاجها ماده و آلت از جهت جثه و سحنه و حیض و از بسیاری و اندکی موی زهار و از تدبیرهای گذشته و از قوام منی و لون طمث و از گرمی و سردی و حمیه و بشتی آن و از رنگ و بوی آن معلوم گردد اما اگر مزاج گرم بود منی گرم و سوزان بود و مجری قضیب را بسوزد و برنگ زرد بود و اگر مزاج سرد بود منی سرد و کبود و غلیظ بود و اگر مزاج خشک بود منی اندک و غلیظ و لزج بود همچون صمغ عربی و بجایگاه تولد فرزند منبسط نشود و اگر مزاج گرم و خشک بود

و منی زرد و اندک و غلیظ و گنده بود و اگر مزاج سرد و تر بود منی بسیار و سپید و رقیق بود و اگر مزاج رحم گرم بود در حال مجامعت سوزان شود و خون حیض که بوقت خویش آید گرم بود و لون او زرد یا سیاه بود و اگر سرد بود در مجامعت فم رحم را سرد یابد و خون حیض سرد بود و اگر خشک بود خون حیض اندک بود و مرد فم رحم را خشک یابد و اگر سرد و تر بود پیوسته رحم تر بود و خون حیض سرد و بسیار و کم رنگ بود و هر گاه که زن از پس پاکی از حیض فم رحم را تر یابد بباید دانست که رحم لغزاننده است و چشم زنان از حال رحم آگاهی دهد و تهیج چشم و تیرگی رنگ از رطوبت غلیظ نشانی دهد ● و طبیبان که تدبیرها فرموده اند که بدان تدبیر بتوان دانست که سبب بار ناگرفتن از جانب مرد است یا از جانب زن یکی آنست که آب مرد و زن هر یک جدا در آب افکنند آب هر کدام بر سر آید تقصیر از جهت او بود و گفته اند بول مرد و زن هر یک جدا بر بیخ [illegible] کنند و آن بیخ کوک ریزند آب هر کدام که آن را خشک کند ● تقصیر از جهت او باشد ● و بر سر آب آمدن از خامی بود و خشک کردن از جهت گرمی و سوزانی بود و گفته اند هفت دانه گندم و هفت دانه جو و هفت دانه باقلی در سفال نو کنند و همچندین در سفالی دیگر کنند و هر یک را بول هر یکی تر کنند تا بر آن تخمها بول کنند و سفالها هر یک جدا دارند هفت روز بنهند آب هر که آن را بروید تقصیر از جهت او نباشد و بو علی سینا می گوید هر چند این نشانها را حقیقتی نیست و هر چند آنست که بخوری خوش بنهند زیر زن و سر و دامن چنانکه دود و بوی هیچ بیرون نشود و نگاه کنند اگر بوی بدهان و بینی او بر آید سبب تقصیر از جهت او نباشد و اگر بر نیاید معلوم گردد که رگها او سده است و سبب بار ناگرفتن آن سده است که غذا بچه را باز می دارد ● و نیز گفته اند یک دانه سیر درست پاک کرده شیاف کنند و یک شب نگاه دارند اگر طعم و بوی آن بالا بر آید سده نیست و اگر بر نیاید سده است ● **علاج** اگر سبب کوتاهی قضیب بود زن کوتاه گزینند و در حال جماع سرین او بر بالشی نهاده باید تا بر داشته تر باشد و در حال جدا شدن آب و پس از آن تنگ بهم بغلتی اندر کشند و آنچه سبب کوژی قضیب بود علاج نیست جز آنکه اگر ممکن بود زان پیوندیکه فرو سوی سر قضیب است اندکی ببرند و مرهم طلی کنند و قضیب را بر جهتی راست ببندند و ببندند تا راست بر آید و اگر بدان آن پیوند ممکن نشود موم روغن بمالند و بر تخته راست ببندند و دارند تا راست گردد و اگر سبب آن بود که رحم از جای خویش بیکسو میل کرده باشد نگاه دارند و اگر علامتها آن بود که بدان جانب که رحم بدو میل کرده باشد رگ صافن بزنند و بر هر دو ساق حجامت کنند پس اگر حاجت آید رگ اکحل بزنند و از پس استفراغ خون حب سکبینج دهند و اگر علامتها خونی نباشد حب سکبینج و حبها دهند که استفراغ بلغم کند و ماء الاصول با دو دانگ روغن بیدانجیر و دو دانگ ایارج فیقرا هر بامدادی می دهند مدت هفت روز یا نه روز و روغن بیدانجیر بدین گونه سازند ● بگیرند مغز تخم بیدانجیر سه درم و بذر زردک و بذر ابسون و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یک باوی بیامیزند و بکوبند و روغن از آن بستانند و پلیته بدان روغن تر کنند و نیم گرم بر می دارند و از بیرون رحم ضمادی از کرنب و حلبه و تخم کتان و کوفته بر می نهند

صفت حقنه بگیرند شبت و بابونه و مرزنگوش و حلبه و انجیر خشک همه را بپزند و بپالایند و یک سکره روغن کنجد بر او افکنند و بکار دارند ● و اگر آبزن کنند هم ازین حلبه و مرزنگوش و بابونه و شبت و نخاله باشند اندر نشانند صواب بود و اگر مزاج بغایت سرد بود نفط سپید بگیرند و پلیته بدان آلوده کنند یا بروغن ناردین تر بر دارند ● و علاج ریش و آماس و علاج باسور هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است ● و اگر سبب بادها غلیظ بود ماء الاصول و روغن بیدانجیر و ضماد و آبزن که اکنون یاد کرده آمده است کار دارند و از طعامها بادناک و از میوها پرهیز کنند ● و باقی علاج اندر علاج بادها گفته یاد کرده آمده است و اگر سبب غایت فربهی بود تدبیر لاغر کردن کنند تا باعتدال باز آید چنانکه در کتاب زینت یاد کرده آید ● و اگر سبب ضعیف مبادی بود چون دل و دماغ و جگر که ذکر علامتها ضعیف آن پیدا بود ● و علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب سردی مزاج آلت و ماده مرد بود علاج آن اندر گفتار گذشته یاد کرده آمده است ● و اگر سبب خردی آلت و ماده زن بود و اگر نه تن لاغر بود نخستین تن پاک باید کرد پس مزاج را

برجو بسیار بزرک بدل کردن و شیافها و فرزجها بکار داشتن **صفت تدبیری که رحم را گرم کند** بگیرند عود هندی خام کرم مطرا و بجمع
رحم را دود کنند چنانک بوی دود بیرون نشود و ببینی او نرسد و همه بوی خوش از بینی او دور دارند پس قمعی که نایژه آن دراز بود بر سر
خاکستر کرم بر نهند و زن بر بالش نشیند و نایژه قمع بخویشتن بر دارد و بر آن شکل صبر کند چندانک تواند و اگر ممکن گردد که با نایژه بخسبد
و سر قمع بر سر خاکستر کرم نهاده سخت نیک باشد و جماع آن وقت کنند که نایژه قمع از خویشتن دور کند **صفت داروی که رحم را گرم**
و نرم کند بگیرند حماما و زعفران و سنبل و اکلیل الملک از هر یکی سه درم مشک و نیم شادنج عربی و فرذمانا از هر یکی یک دانگ همه را بکوبند و بیزند
پس بگیرند بیه بط و بیه مرغ خانگی و بیه [illegible] و موم صافی از هر یکی یک وقیه روغن ناردین سه وقیه همه را بآتش بگدازند و همه داروها افکنند
و یکی زرده خایه مرغ جوشانیده در وی نهند و داروها آسوده بدان بسرشند و بسایند تا مرهم شود و بکار دارند هرگاه که زنان از حیض فارغ
شوند سه روز بپوشند پشم پاره آسمانگون بدین مرهم آلوده می کنند و بخویشتن بر می دارند **صفت داروی دیگر** بگیرند مشک
و زعفران و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درم مشک سادج هندی و فرذمانا از هر یکی یک وقیه بیه بط و بیه مرغ خانگی و بیه [illegible]
از هر یکی دو وقیه روغن ناردین سه وقیه زرده خایه یک عدد همچنانک دیگر داروها یاد کرده آمد مرهم کنند و بکار دارند **صفت**
داروی که خداوند رحم سرد و تر را سود دارد بگیرند نشت یمانی دو درم مشک سماق پاک کرده و مر و زعفران و عود از هر یکی
یک درم مشک همه را بکوبند با انگبین بسرشند و پس از پاکی از حیض سه روز بکار دارند **صفت داروی دیگر** بگیرند زهره شیر یا زهره
گرگ یا زهره خرکوش یا زهره خرگوش هر کدام که حاضر بود دو دانگ با روغن ناردین بسایند و پس از پاکی از حیض بخویشتن بر دارند و بپوشند
فرج خویش را به تخم حنظل جوشیده می شویند **صفت داروی که دود کنند** بگیرند دار شیشعان و پشم خرکوش و سداب خشک
بکوبند و مشک موم روغن کنار خسته بسرشند و قرصها کنند و پس از پاکی حیض دود کنند چنانک بیشتر یاد کرده آمدست **صفت داروی**
دیگر که دود کنند بگیرند روغن [illegible] و تخم مرو و میعه تر و مر و بیرزد و حب الغار را [illegible] میعه و بیرزد بشراب حل کنند
و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند **صفت حقنه که خداوند رحم سرد و تر را سود دارد** بگیرند علک [illegible] نیم
کوفته بیست درم مشک همه را در سه رطل [illegible] آب بپزند تا یک رطل باز آید و بپالایند و سه روز ازین آب حقنه کنند
نیم گرم کرده و بول پیل را درین باب منفعتی عجب است پیش از جماع اندکی برنهند و سونش عاج نیز سخت سودمند است و تخم سیسالیوس
آزموده است و همه جانوران ماده را بدهند زود بار گیرند و روغن بلسان و روغن سوسن و نفط سیاه بپشم آسمانگون برداشتن سود
دارد و پنیرمایه خرگوش با مشک کرباروغن نفط سود دارد و سرگین او حمول ساختن و زهره آهوی کشتن با انگبین حمول سازند بغایت
سودمندست والله اعلم والحکیم **باب سیم از جزو دوم از گفتار بیستم**
از کتاب ششم اندر نشانهای آبستنی نشانهای آبستنی سه نوع است یکی آنست که زن از احوال خویش بداند و از وی
باید پرسید ° دوم آنکه مرد از احوال وی بداند ° سیم آنکه طبیب و زن قابله توانند دانست ° اما آنچ زن از احوال خویش بداند
از پس آنکه بار گرفته باشد آنست که دیگر آرزوی جماع نکند و اگر مجامعت باید کرد در رحم آهسته بدبد آید و بباطن بر آید و آن همه
آنگه مرکانی که بار گرفته باشند فم رحم فراهم آید چنانک میل بوی در کند بیابد و مجامعت که کنند بیخ ازوی باز کردد ° و آنچ مرد از احوال
او بداند آنست که فرج او تنگ تر و فم رحم فراهم گرفته یابد و فرج او خشک یابد و هر آن حال که رحم آب مرد را قبول کند ° فتور [illegible]
زن بدید آید یعنی سستی که مرد بداند و سر قضیب را خشک تر و پاکیزه تر از هر باری بیند ° و آنچ طبیب و زن قابله بدانند
آن باشد که هرگاه که جنین تولد کند سپیدی چشم او زرد فام یا کبود فام شود و رنگ روی او اندکی تیره گراید ° و کلفی پدید آید
از بهر آنکه حیض باز ایستد یا کمتر آید و ماده آن [illegible] بالا بر آید و رگ پستانها کبود تر و سر پستانها سیاه تر و بزرگتر شود
از بهر آنکه خون حیض بعضی آنجا شود ° و منغلشتن و سر گشتن و چیزها بد آرزو کردن بدید آید ° و پس از چهار ماه این منغلشتن و [illegible]

زایل شود از بهر آنک سبب این همه خون حیض باشد که در تن بماند و پس از چهار ماه جنین بزرگتر شود و آن فزونیها در غذا او بکار
شود و بقراط می گوید که هرگاه که تهمت باشد که بار گرفت یا نه شبانگاه که بخسبد او را ماء العسل باید داد که در شب از پیچیدن
ناف شکایت کند بباید دانست که بار گرفتست از بهر آنک از حرارت و تحلیل ماء العسل بادی تولد کند خاصه که شبانگاه بر
امتلا خفته باشد و آن باد خاصه بسبب آبستنی آسان گذر نیابد پیچیدن ناف تولد کند و این ماء العسل خام باید چنانک عسل را با آب
سرد بیامیزند یا در آب نیم گرم حل کنند و سر دیگ [illegible] بدو دهند تا باد تولد کند و آزمودنی دیگر آنست که بفرمایند تا یک روز
طعام نخورد و شبانگاه پیش از طعام عود یا عنبر یا چیزی خوش بوی زیر او دود کنند بمثل چنانک معاومت اگر بوی آن بدهان
و بینی او بر آید بار ندارد و اگر بر نیاید نشان آنست که بار گرفتست و اگر همچنین پس از نقرهٔ سپید درست بر دارد از بر آمدن بوی
بیاد او بر ناآمدن حال بار گرفتن و ناگرفتن معلوم گردد و بول آنکه بار دارد و مدتی در آن گذشته باشد ازرق گونه
باشد که در میان شیشه همچون پنبهٔ زده چیزی باشد و با آخر بسرخی گراید و اگر شیشه بجنبانند تیره شود و اگر تیره نشود
و اگر تیره نشود هنوز اول بار گرفتن بود و گاه باشد که بول ایشان صافی بود بقوام و همچون ضبابی بر سر آن پدید آید و
میانه آن چیزی چون دانه پیدا بود و اگر بجنبانند بر آید و فرو د آید والله اعلم **باب**
چهارم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر شناختن جنین که نرینه است
یا مادینه نخست بباید دانست که همچنانک معلوم شده است که آفریدگار تبارک و تعالی عادت چنان رانده است که
فرزند از آب پدید همانها فرزند همچنان بتجربه معلوم شدست که هرگاه که آب مرد گرم تر و قوی تر از آب زن بود
فرزند نرینه آید خاصه اگر جماع پس از پاکی از حیض اتفاق افتد و در شهرهای سرد و فصلهای زمستان و روزی که باد
شمال آید فرزند نرینه آید از بهر آنک حرارت میل [illegible] دارد و آب و رحم بدان سبب گرم تر بود و در شهرهای گرم
و در فصل تابستان و روزی که باد جنوبی آید بضد این بود و گفته اند که هرگاه که آب مرد از سوی راست بیشتر آید
و در رحم بجانب راست افتد فرزند نرینه آید و اگر از سوی چپ مرد آید و در رحم در جانب چپ افتد فرزند مادینه آید و اگر
از سوی چپ مرد در رحم بجانب راست افتد فرزند مادینه آید لکن مرد گونه بود و اگر از سوی راست مرد اندر رحم بجانب
چپ افتد فرزند نرینه آید لکن مخنث بود و نیز گفته اند که اگر جماع آن روز اتفاق افتد که زن از حیض غسل کرده باشد فرزند
نرینه آید و تا پنج روز نگذرد هم نرینه آید ° و از پس پنج روز تا روز هشتم مادینه آید ° و از پس هشتم تا روز یازدهم
نرینه آید و از پس آن خنثی آید و بباید دانست که هر زنی که آبستنی او بفرزند نرینه باشد بنا و رنگ تر و پاکیزه تر
و بنشاط تر و چابک تر از آن باشد که آبستنی او بفرزند مادینه باشد و آرزوهای بد و منغلشتن و همه اعراض بد کمتر
بود و نرینه در سوی راست بجنبد از بهر آن معنی که بیشتر یاد کرده آمدست و نخست نشان آبستنی در پستان
راست پدید آید و شیر او بقوام تر باشد و اگر قطره شیر بر آینه چکانند و با آفتاب دارند همچون قطره سیماب
یا دانه مروارید نماید و لون سر پستان او بسرخی گراید و نبض دست راست او ممتلی تر و متواتر بود و هر گاه که
ایستاده باشد و حرکت خواهد کرد نخست پای راست جنباند و هر گاه که برخواهد خاست اعتماد بر دست راست
کند و حرکتها چشم راست او زودتر بود و نرینه از پس سه ماه جنبد و مادینه از پس چهار ماه و جمله احوال زنی که
مادینه آبستن بود همه بخلاف احوال آن بود که بنرینه آبستن بود لکن اگر نرینه نیز ضعیف و بد حال بود هم
چون احوال آن بود که بمادینه آبستن بود و بد تر ° و در جمله حیلتها که بدان معلوم توان کرد که بچه در شکم
نرینه است یا مادینه یکی آنست که زراوند بکوبند و با انگبین بسرشند و بر پشم پاره بر خویشتن بر دارند بامداد

باشند تا بوقت نماز پیشین نگاه دارند و هیچ نخورند اگر آب دهان او شیرین بود بچه نرینه بود و اگر طلخ
شود مادینه باشد و اگر طعمی پدید نیاید نشان آن بود که آبستن نیست ابو علی سینا می گوید درین سخن نظر
است و این را بتجربه حاجتست و مدت نفاس از پس فرزند نرینه بیست و پنج روز بود و از پس مادینه
سی و پنج روز تا چهل روز بود والله اعلم ● باب پنجم از جزو دوم
از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر بصلاح آوردن و بجای آوردن مزاج آب مرد و زن
تا فرزند نرینه آید اول این سخن که گفته اند آب زن ضعیف باید تا فرزند نرینه آید اعتماد
نشاید کردن بهر آنکه تا آب زن قوی نباشد بدین صورت نرینگی را نشاید لکن آب مرد از آن زن قوی تر
باید و تدبیر آنکه هر دو آب قوی کرده آمدست که عطرهای خوش بکار دارند چون مثلثه که از مشک و زعفران و
عود خام سازند یا از مشک و عنبر و عود و قند که زعفران و بوی کافور دور دارند و طعامها موافق خورند
چون سپیدباها کوفته و قلیه ترکیبی و زرده خایه مرغ نیمبرشت و کبک بنیم و هریسه و بره فربه و حلوای شکر
و آنچ بدین ماند و طعامهای دیگر و شرابها و معجونها که در جای خویش یاد کرده آمدست بکار دارند و هر فصل
سرما مثرودیطوس و دوا المسک و ماننده این دو سه شربت بخورند و از تخمه و از ناگواریدن طعام پرهیز کنند
و از ترشیها و از منیها دور باشند و آب سرد بسیار نخورند اندک اندک بمقدار حاجت خورند و مرد بجهد خویشتن
را نگاه دارد چندانکه منی گرد آید و شهوت صادق شود و آب خویشتن بیازماید تا رنگ و قوام آن نیکو و
معتدل گشت پس از آنکه منی را باعتدال یابند دو سه روز صبر کنند تا قوی تر شود و چندان خویشتن از جماع باز ندارند که
منی او بسوزد و تباه شود و مرد و زن نشاط و خوشدلی جویند و ماوی و خوابگاه جای پاکیزه ترگزینند و هر خانه عطرها
بسوزند و جماع وقتی کنند که شادمانه تر باشند و در حال جماع و جدا کردن آب هر دو از فرزند نرینه اندیشه کنند و صورت مردی
مردانه و خوب اندام تندرست یاد آرند و پیش از جماع نخست لختی بازی کنند تا حریص گردند و در حال جماع مرد سرین زن را بلند
بردارد چنانکه پشت او در نشیب افتد و مرد بوقت جدا شدن آب مرد را بخویشتن اندر کشد و او را یک زمان همچنان نگاه دارد
چندانکه گمانش آید که رحم او ساکن شود و پس از آن نیز اندکی همچنان نگاه دارد پس از وی دور شود و زن رانها فراز هم کرده
و هم بران شکل ساعتی بخسپد یا هم بران شکل صبر کند و هرگاه که این شکلها بجای آرند امیدوار بود که فرزند نرینه آید ان شاء الله
تعالی ● باب ششم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم
اندر نشانهای مردان و زنان که زود فرزند آرند و نرینه زایند باید دانست که مرد را که فرزند
بسیار آید و زود فرزند آرد بتازی التیس گویند و زن را اللعوة گویند و این مردی بود قوی اندام و اندر فربهی و لاغری
معتدل بود و گوشت آلود بود و گوشت او اندر سختی و نرمی معتدل بود و میل او اندکی بسختی دارد و خایهای او بزرگتر از دیگران
بود و رگها بروی ظاهرتر بود و بر جماع حریص بود و از کار بزودی سست نگردد و زودتر از دیگران بالغ شده باشد و بر زهار
او موی بسیار بود و هر کودکی که نخست خایه راست او منتفخ شده باشد و بعضی جانوران را بوقت گشن دادن اگر خواهند که
از آن گشن بچه ماده آید خایه راست او ببندند تا آب از خایه چپ او رود و اگر خواهند که بچه نر آید خایه
چپ ببندند تا آب از خایه راست او فرود آید از اینجا معلوم می شود که هرگاه که کودکی بالغ خواهد شدن نخست خایه راست
او منتفخ شود مزاج او قوی بود و از وی فرزند نرینه خواهد آمدن و زن نیز معتدل اندام و معتدل گوشت بود و سحنه
و چهره و لون او همه معتدل بود و حیض او بوقت و تمام بود و مدت آن معتدل بود و مدت پاکی او بیست و یک روز تا بیست

و دو روز بود و خون حیض او سخت غلیظ و سخت رقیق و سیاه و آبناک نباشد و معده او قوی بود و طعام نیک گوارد و کسلان و سست
نباشد و چلد و با نشاط بود و حاستهای او تیز بود و سپید زاد به هنگام بود و اندکی زودتر از دیگران بود و رگها او سخت باریک
نباشد والله اعلم ● باب هفتم از جزو دوم از گفتار بیستم از
کتاب ششم اندر نشانهای نزدیکی وقت زادن هرگاه که آبستن را فرو سوی ناف و پشت گرانی کند
و پیغولها گران گردد پدید آید و زهدان او منتفخ شود و نزیی می تراود هنگام زادن او نزدیک آمده باشد و هرگاه که سر بچه
او سست گردد و پیغولها گران همچون آماسیده شود و با دردی بهم هنگام زادن او بود ● باب
هشتم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر نشانهای ضعیفی و بدحالی
بچه در شکم مادر بود و نشانهای آنکه پرورش نخواهد یافت و زود خواهد مرد
نشان ضعیفی بچه اندر شکم مادر بیماری مادر و استفراغها بود که او را افتد خاصه استفراغ خون حیض و زنانی
باشند که ایشان را در آبستنی حیض و سبب آن بسیاری خون بود و زنی را که این علت نباشد و یا اگر باشد از
اندازه عادت زیادت شود نشان ضعیفی بچه و غذا نایافتن او بود و همچنین هرگاه که در اول آبستنی یا زودتر
از آن که عادت رفتنست شیر اندر پستان پدید آید هم نشان ضعیفی و غذا نایافتن بچه بود و ماده غذای
او باز می گردد و ببالا می بر آید و نا جنبیدن بچه در شکم بوقتی که عادتست که بچگان بجنبند و جنبیدن بچه
وقت هم نشان ضعیفی و بدحالی بچه بود و آنکه چون از مادر جدا شود و ناف او بگشاید و عطسه ندهد و آواز
ندهد و تا زمانی بجنبد نشانی بیماری و ضعیفی بود و زود هلاک شود والله اعلم ● باب
نهم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر دشواری زادن
اسباب دشواری زادن پنج نوعست یکی احوال مادر دوم احوال بچه سیم احوال رحم و مشیمه چهارم
احوال اندامهای که حوالی رحم است و مشارکه او است پنجم اسباب بیرونی اما سببهای که از احوال مادر بود پنج
است یکی آنست که مادر بیماریها کشیده باشد و ضعیف شده و قوت رحم بدارد و عضلها او را قوت دفع
ضعیف بود دوم آنکه زادن نخستین بود و زنان تر بود و هر دو بیشتر یابد سیم آنکه سخت فربه
و بسیار پیه بود چهارم آنکه از اهل تنعم و نازک بود و بر درد صابر نباشد پنجم آنکه حرکت بسیار کند
و از شکلی بشکلی دیگر گردد و بچه بدان سبب از آن شکل که آسان بیرون تواند آمد بگردد و سببهای که از رحم
و مشیمه بود هم پنج نوعست یکی آنکه تنگ یا کوچک بود و بچه در وی دشوار تواند گذشت دوم آنکه رحم خشک بود
و رطوبتی که بچه را بلغزاند نباشد سیم آنکه آفتی و آماسی در رحم پدید آمده باشد چهارم آنکه مشیمه
غلیظ بود و بقوت بچه شکافته نشود پنجم آنکه مشیمه رقیق بود و زودتر شکافته شود و نم یا نخست
بپالاید و ماده لغزاننده نماند تا بچه را بلغزاند و سببهای که از احوال اندامها بود که حوالی رحم است دو نوع است یکی آنکه
مثانه یا در روده مستقیم آماسی بود دوم آنکه بول باز گرفته بود و مثانه پوشیده و جای بچه بر وی تنگ کرده و حرکت بر وی
دشوار گشته یا طبع خشک باشد و ثفل در روده مستقیم گرد آمده باشد و بچه را زحمت کند و سببهای که از احوال بچه بود هفت
نوعست یکی آنکه بچه بزرگ بود یا سر او بزرگ بود دوم آنکه بچه سخت کوچک بود و بفرود آمدن گرانی نکند سیم آنکه بچه مادینه
بود و زائیدن مادینه در جمله دشوارتر از آن نرینه بود زیرا که حرکتهای او ضعیف تر بود چهارم آنکه بچه یکی بیش بود دوم یک دو را
مجال حرکت نباشد و زحمت افتد و بسیار بود که زنی پنج بچه بیکبار بزادست و گاه باشد که بیش از پنج و عدد بسیار اندر کیسه

و پنجم آنکه بچه ضعیف باشد یا مرده باشد از حرکت و طلب بیرون آمدن نباشد و ششم آنکه بر شکل طبیعی افتاده نباشد و بدان سبب
دشوار بیرون تواند آمد نخست پای بیرون آید یا بر پهلو افتاده باشد یا بر زانو اندر آمده بوده هفتم آنکه بچه پیش از وقت قصد بیرون
آمدن کرده باشد و اگر بچه قوی باشد بقیاس با آن وقت هنوز تمام قوت نشده باشد و سببها بیرونی چهار نوع است یکی سرما یا سختی و باد
شمالی که رحم را و همه منفذها را فراهم فشارد و باشد که این سبب سخت قوی بوده بدان رسد که رحم بطرقد و پوست و عضلها شکافته
کرده و دوم صعبی گرمایی که قوتها را ضعیف کند • سیم اندوهی یا بیمی بدو رسد و روح و قوتها بدان سبب زند دون گریزند و هر گاه که
قوتها با مردون گریزند قوت دافعه ضعیف گردد • چهارم آنکه عطر بسیار بکار دارند و بوی شنته بدان سبب رحم سوی بالا
کشیده می شود بسبب مشارکت رحم با دماغ و بدین سبب در وقت زادن عطرها دور باید داشت مگر که غشی افتد و بضرورت قوت
را بدان نگاه باید داشت و بسیار باشد که بسبب درد و رنج زادن در سینه و ششی رگی گسسته گردد و خون از گلو بر آمدن گیرد و بیماری
سل تولد کند و باشد که باد سرد بعضلها رسد یا عصبی گسسته شود و بکرار دا

علاج

علاج کلی دشواری زادن را
از هر سببی که باشد آنست که طبیخ حلبه و خبازی و لعاب تخم کتان و روغن کنجد نیم گرم بر پشت و زهار و بیغولها ران می چکانند
و روغن شبت و روغن بابونه می مالند و پشت و تهیگاه بدین روغنها چرب می کنند و فرو می مالند و طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان و شبت
نشانند چنانکه تا ناف اندرین طبیخ نشینند و بفرمایند تا گامی چند بروند و بر سر دو پای نشینند و یکبار برخیزد سبک چند بار چنین
بنشینند و برخیزد و نفس خویشتن فرو گیرد و فرو سوی قوت کند چنانکه کسی را طبع خشک باشد و قوت کند تا ثفل بیرون
شود و این قوت کردن را طبیبان ترحر گویند و داروها عطسه آرنده چون بلبل و کندش و عرطنیثا و غیر آن ببویانند تا
تا عطسه آید و لعاب تخم کتان در رحم چکانند و موم روغن از پیه بط و پیه مرغ خانگی بلعاب تخم کتان بنرم رحم طلی کنند
و اسفیذباج چرب با روغن پیه بط و پیه مرغ دهند تا بیاشامد و چهار مثقال پوست خیار شنبر کوفته و بیخته با جلاب
گرم یا شوربا مرغ فربه بدهند در حال فرود آید و دارچینی و حلتیت و جند بیدستر و مشکطرامشیع هر کدام
که بمزاج مادر موافق تر بود بدهند آسان تر زاید و طبیخ حلبه دادن با روغن بادام خاصه که با خرما پخته باشند
گر با تخم کتان زادن آسان کند

صفت حبی که اندرین باب بسیار آزموده اند و از اثر این کار ساخته اند بگیرند دارچینی و ابهل از هر یکی ده درم سنگ سلیخه هفت درم سنگ فرفه و مرو زرد و ند کرد و قسط تلخ از هر یکی پنج
درم سنگ میعه و افیون از هر یکی دو درم سنگ مشک دانگی و نیم همه را بکوبند و حب کنند چنانکه هر حب شربتی سه مثقال باد و قبه
شراب کهن ابو علی سینا می گوید نزدیک من صواب آنست که اندرین حب افیون بکار نکنند **صفت حبی دیگر** بگیرند ابهل ده
درم سنگ سداب خشک پنج درم سنگ تخم مرزنجوش چهار درم سنگ حلتیت و اشق و بوره از هر یکی سه درم سنگ حب کنند چنانکه هر شربتی
سه درم در طبیخ ابهل و مشکطرامشیع و فوه یا در طبیخ لوبیا سرخ یا در عصارهٔ سداب تر **صفت حبی دیگر** بگیرند ابهل و فوه
حلتیت نیم درم اشق نیم درم فوه نیم درم اسقیل نیم درم این جمله یک شربت بود **صفت حبی دیگر** بگیرند مقل ازرق و مسک
و ابهل راست راست حب کنند شربت سه درم سنگ بچه مرده را فرود آرد و زادن آسان کند **صفت معجونی که طبیبان دعوی
کرده اند که هیچ دارو برابر این نیست** بگیرند مرو جند بیدستر و میعه از هر یکی یک مثقال دارچینی نیم مثقال ابهل نیم مثقال
همه را بکوبند و با انگبین سرشته شربتی دو مثقال با ماء العسل گرم یا شراب کهن **صفت معجونی دیگر** برگ سداب خشک بیست درم سنگ
فوه و فرد مانا و مشکطرامشیع از هر یکی پنج درم سنگ همه را بکوبند و بیخته کنند و شیره انجیر تر بسرشند و اگر انجیر تر نباشد انجیر
خشک بجوشانند نیک و بمالند و بپالایند و آب او را بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت چند یک گوز با مداد و شبانگاه
بکار می برند **صفت ضمادی** بگیرند تخم کتان و بکوبند و با ماء العسل و روغن کنجد بجوشانند و بر زهار و نیز گاه او نهند و طبیخ

شحم حنظل و عصارهٔ سداب تر و مقداری مشک سوده بهم بیامیزند و بر زهار و ناف او طلی می کنند و بشم پاره بعصارهٔ سداب تر
و طبیخ شحم حنظل تر کنند و بردارند و زراوند طویل سوده به پشم پاره بردارند **صفت شیافی** بگیرند خربق سیاه و جاوشیر
و زهرهٔ گاو را استا راست و شیاف کنند بچه زنده را و مرده را بیرون آرد **صفت بخورها** بگیرند گوگرد زرد و جاوشیر
و مر و بیرزد بزهرهٔ گاو بسرشند و دود کنند و مر تنها دود کردن و جاوشیر تنها و سرگین باز و سرگین کبوتر هر یک تنها دود
کنند بچه را بیرون آرد و پوست مار دود کردن بچه بیرون آرد لکن باشد که بچه را بکشد و چیزها که بخاصیت سود دارد سنگ
مغناطیس است که اندر دست چپ گیرند زادن آسان کند و بسد بر ران راست بندند سود دارد و اگر اصطرک افیونی را بر ران بندند
هم زادن نباشد و خاکستر سم خر طلی کردن و بشم خر دود کردن و سم اسب دود کردن و چشم ماهی شور دود کردن سود دارد
و بچه را بیرون آرد و اگر زعفران بسایند و بسرشند و مهره سازند و بروی بندند مشیمه را بیرون آرد و علاج خاصهٔ هر
نوعی آنست که اگر بسبب ضعیفی و بیماری مادر بود قوت مادر را بشربتها و ماء اللحم و بزرده خایهٔ مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ
فربه نگاه دارند و روغنها که یاد کرده آمد بی مالند و هرچه بدان حاجت آید از علاجها کلی بکار می دارند و اگر بچه نوبت زادن
نخستین بود زنان دیگر او را دل خوشی دهند و موم روغن بی مالند چنانکه رسمست و زنان قابله را بفرمایند تا تن حرکتی کنند و اگر
سبب دشواری فربهی مادر بود او را بروی درخوابانند و سینه و شکم او بر بالشی نهند و زانوها او را تنها او فراهم آرند تا چون
بچه بگراید سر او برابر رحم آید بس فم رحم را بموم روغن چرب کنند و داروی عطسه آرنده بویانند تا بچه بقوت عطسه
از جای خویش بجنبد و بیرون آید و اگر سبب آن بود که مادر نازک و اندک تن بود چنانکه باشند تدبیر او و تدبیر آنکه
زادن او نخستین بود یکی است و اگر سبب آن بود که در رحم آفتی و آماسی بود علاج آن چنانکه در جای خویش یاد کرده آمدست
می کنند و از علاجها کلی که یاد کرده آمد آنچه ممکن بود بکار می دارند و اگر سبب تنگی و کوچکی رحم بود با خشکی او موم روغن
و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن شبت و آبزن که در وی طبیخ شبت و حلبه و کرنب و تخم کتان پخته باشند بکار دارند و تدبیر
عطسه آوردن کنند و اگر سبب غلیظی مشیمه بود تدبیر آنست که قابله مشیمه را بجوید و بانگشتان دست چپ آنرا بگیرد و نگاه
دارد و روغن کنجد با لعاب تخم کتان بر رحم اندر افکند و بناخن دست راست یا با آلتی آهنین مشیمه را بشکافد و اگر سبب رقیقی
مشیمه بود که زود شکافته شده باشد و تریها بیرون آمده علاج او علاج خشکی رحم که یاد کرده آمدست یکی است و اگر سبب
آماس مثانه و روده مستقیم بود و زحمت آن علاج آن چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمدست می باید کرد و روغنها
و لعابها لغزاننده بکار داشتن و عطسه آوردن و آنچه ممکن بود از علاجها کلی می کردن و اگر سبب بازگرفتن بول و خشکی
طبع بود طبع را حقنهای نرم ببایند گشاد و شوربای خروس که در وی نخود و شبت و تخم بادیان و بسفایج نیم کوفته
و مغز تخم معصفر پخته باشند می دهند و بازگرفتن بول را روغن شبت در زهار می باید مالید و داروها ادرار
کننده می دادن تا مثانه تهی شود و اگر سبب آن بود که بچه بر شکلی ناطبیعی افتاده باشد حیله باید کرد تا او را
بشکل طبیعی باز برند و این چنان باشد که بچه را بیش باز می برند و باز می گردانند تا سر او را اگر پایها بیرون
بیرون آمده باشد آنرا بیش باز برند و ساقها او برافرازند چنانکه راست بنشانند و مادر را بروی اندر خوابانند
چنانکه زن فربه را تا سر بچه فرو گراید و اگر این حیلتها ممکن نگردد چاره جز آن نباشد که همچنانکه بچهٔ مرده را
اندامها جدا کنند و بیرون آرند و اگر سبب بزرگی و فربهی بچه بود هم بلعابها و روغنها و عطسه آوردن و طبیخ خرما
و حلبه و روغن بادام علاج توان کرد و اگر بزرگی آن از اندازه بیرون بود یا سر بچه دو بود یا خلقتی عجب بود آنرا
علاج نیست جز دعا و صدقه و جز آنکه اندامها بچه جدا کنند و یک یک اندام بیرون آرند و تدبیرها که بیش از آن

زادن باید کرد از این یاد کرده آمد تا زادن بسلامت و آسان تر بود و هر دو آن که گفته آمدست که بیش هفت ماه بزاید
می شوند و هر آینه می نشینند و آبزن بیرون گرمابه باید تا سپستی بیارد و بشنت و تخم کتان و زهار و بیغوله
ران بروغن شبت و روغن بابونه و روغن خیری چرب می کنند و بدین روغنها او را می مالند و اندامهای
او را و رگها او را چرب می کنند و طلیها نرم و لعابها و موم روغن از پیه بط و پیه مرغ و روغن کنجد همه نیم
گرم بر نزدیک رحم می رسانند و هر بامداد لعاب دانه آبی با لعاب تخم کتان آمیخته و با جلاب می دهند و اسفیدباها
نرم و چرب و مرغان فربه و اسفاناخ و مانند آن خورند و از همه طعامها قابض پرهیز کنند و عطرها مشکین همه زیر او دود کنند
چنانک چند جایگاه یاد کرده آمدست و چون به زادن آغاز کند طعامها چرب و اندک بخورد و یک ساعت راست بنشیند پس
بقفا باز خسپد پس یکبار راست برخیزد و بر دو پای بر آید و فرود آید و قوتی بخویشتن بر آرد تا فم رحم گشاده شود و دهان
باز می کند و هوا را بدم اندر می کشد و نفس باز می گیرد و عطسه می آرد تا بچه زود دفع شود باذن الله تعالی ۵
و اگر بچه پس از آنک بیرون آمده باشد مشیمه دشوار بیرون آید باشد که بعطسه کفایت شود و باشد که کژ شود و اندر رحم بماند
قابله آنرا بانگشت بتواند گرفت و بمدارا بیرون آرد و باشد که لختی بیرون آید و باقی هنوز از رحم جدا گشته نباشد قابله آنرا
بگیرد و بمدارا بجنباند از هر سوی و در جنبانیدن و کشیدن آن هیچ زور نشاید کرد چنانک بیازماید تا باسانی بیرون توان
آورد کی نه از آن ایمن باشد که انقلاب الرحم تولد کند و اگر جدا شود آنرا بران باز بندند و عطسه آرند و بسیار باشد که
مشیمه در رحم بماند و زود عفن گردد و گنده شود و بیماریها بدید آید و بخار آن بدل و دماغ بر آید و رنجها عظیم تولد کند تدبیر
آن بود که عطرها در زیر او بخور می کنند چون مقل و می سوزند و دواء المسک و مفرح همه می دهند و بر معده و بر دل طلیها خوش بوی قوت
دهنده بکار دارند و اگر بدین تدبیر کفایت نشود حمول سازند و شیاف و ضمادها که از بهر دشواری زادن یاد کرده آمدست بکار دارند
والله اعلم ۵

باب دهم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر علاج منش گشتن و آرزوی گل خوردن و آرزوی چیزها بد و شور و طلخ و ترش و حالها دیگر که آبستنان را بدید آید

اما علاج منش گشتن و آرزوی گل و آرزوی طعام نابودنی علاج آرزوها بدان است که در آن حال که منش گشتن خیزد
صبح ناشتا ماءالجبن مصطکی آمیخته نیم گرم بدهند تا قی کند و خلطها بد از معده پاک شود و ریاضت معتدل بکار دارد و شربت ترنج پرورده و آبی
بریان کرده خاصه کی بارها عود هندی بشکافته باشند و هر روزی نشانده و گوارش عود و گلشکر با اندکی مصطکی و عود سود دارد ۵ و
خداوند مزاج گرم را شراب ترنج و شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار موافق بود و طعامها سبک خورد چون گوشت دراج و مرغ خانگی
و بزغاله و نان پاکیزه و گاه گاه اندر طعام اندکی پیاز سبز که پرورده و اندکی خردل بکار دارند چندانک شهوت را بجنباند و از سبزیها
کسنه و کوکنار اندکی تبکیه روا باشد و از میوها آبی و امرود و سیب شیرین و انار ترش و شبیه آن خورند و بر معده ضمادی از سنبل
و گل و قصب الذریره و ابسون و خرما و قسب و آبی پخته و شراب ریحانی کهن بر می بندند و ضمادها که در علاج معده و جگر ضعیف یاد
کرده آمدست اندرین باب نافع است

صفت شربتی که منش گشتن باز دارد بگیرند قرنفل و قسط شیرین و مصطکی و کوز بوا و سک
و قاقله و عود و کبابه راست راست شربتی یک مثقال با آب سیب و آب آبی و اگر خفقان رنجه دارد سبب آن خلطی بد باشد اندر فم معده
آب گرم بخورد و قی کند و ریاضت معتدل آنرا زایل کند و اگر اندر معده و رودها او بادها رنجه دارد **این گوارش بکار دارند**
بگیرند زیره کرمانی در سرکه آغشته و بریان کرده و کندر و سعتر و بادیه از هر یکی یک جزو و جند بیدستر ثلث یک جزو همه را بکوبند
شربت از نیم مثقال تا یک مثقال سفوف کنند با ممسکی آن شکر سوده

صفت داروی دیگر بگیرند زرنباد و درونج از هر یکی
دو درم سنگ مرو ادیه وسید و کهربا و ابریشم خام از هر یکی درم سنگی جند بیدستر درم سنگی و نیم اشنه و سنبل از هر یک نیم درم سنگ

ببابسه و زعفران و قرنفل از هر یکی درم سنگی همه را بکوبند و بپیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال و اگر بپشت پای ایشان
بیاماسد بسرکه و روغن گل طلی کنند و قیمولیا و نمک بسرکه سوده طلی کنند و برگ کرنب پخته ضماد کنند ۵ و شراب با سرکه آمیخته طلی
کنند و حضض با آب کرنب طلی کنند ۵ و صبر و صندل و فوفل با آب عنب الثعلب سوده طلی کنند و خاکستر دخ کی بتازی البردی گویند بسرکه
تر کنند و طلی کنند و اگر زنانی را کی در آبستنی حیض دیدن عادت رفته نباشد ۵ و حیض بدید آید علاج آنست ایشانرا کی عدس
و نار پوست و گلنار و مازو و بلوط در آب بپزند و در آن می نشینند و اگر مازو و نار پوست و گلنار و انجبار خشک بسرکه بپزند و بر
زهار ضماد کنند سود دارد و اگر بدین کفایت نشود اقراص کهربا و میوج اندر علاج باز داشتن افراط طمث یاد کرده آمدست بکار دارند و اگر به
آید و بفصد یا بمسهل حاجت آید بیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید و درین میانه نیز احتیاط باید کرد و از چیزها که طبع را نرم کند
جز خیار شنبر و ترنگبین و شیرخشت و شراب آلو نشاید داد والله اعلم ۵

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر احوال نفاس

باید دانست کی زنانرا از پس زادن
مدتی خون رود و آن باقی خون حیض باشد که در آبستنی باز گرفته باشد و بعضی از آن غذا بچه گردد و بعضی بیاخیر آید و هر بستان شیر گردد
و باقی در ایام نفاس بپالاید آن خون را که درین ایام رود بتازی نفاس گویند و زن را نفسا گویند و مدت نفاس از پس فرزند نرینه بیست
و پنج روز بود تا سی روز و از پس فرزند مادینه از سی و پنج روز تا چهل روز پس هر گاه کی فرزند جدا گردد و هیچ نفاس نباشد
یا اندکی باشد تدبیر آن باید کرد که نفاس تمام بپالاید که بیم باشد که آن علتها که از احتباس طمث تولد کند از احتباس نفاس بدید
آید و از علاجها جستن ماهی شور و سپستان [illegible] دو ذکر کردن درین باب سود دارد و هر چه اندر باب احتباس طمث یاد کرده آمدست
علاج این است و طعام شوربای نخود و شبت و دارچینی در وی پخته باشد سود دارد لیکن اگر زن ضعیف و نحیف و اندک خون بود
اگر نفاس او کمتر آید مضرت آن کمتر باشد و یا خود هیچ مضرت نباشد و اگر نفاس بسیار و از اندازه بیرون آید علاج آن و علاج
افراط طمث یکیست والله اعلم ۵

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر علاج زنی که بچه تمام نا پرورده از وی بیفتد و آنرا بتازی اسقاط گویند

بباید دانست که سببهای اسقاط در اصل سه نوع است ۵ یکی آنک از سوی مادر بود ۵ دوم آنک از سوی پدر بود ۵ سیم سببهای بیرونی بود ۵ اما آنچ از سوی مادر بود هفت گونه است ۵ یکی آنک اندر رحم بادی افتاده باشد و بچه را هر وقت بجنباند
و دفع کند ۵ دوم آنک اندر رحم رطوبتی باشد که بچه را بلغزاند ۵ سیم سردی رحم چنانک بدان سبب پرورده نشود ۵ چهارم استفراغ
خون باسهال یا بحیض یا بفصد و غیر آن ۵ پنجم آفتها و بیماریها رحم چون قرحه و بواسیر و آماس و غیر آن ۵ ششم بیماریها گوناگون و تبهای
گرم و لرز و انواع اسهال صفراوی و بلغمی ۵ هفتم آنک مادر سخت لاغر بود و هر غذا که حاصل آید تن مادر بدان محتاج تر از بچه بود
و بچه را نصیبی نرسد ۵ و آنچ از سوی پدر بود آنست که منی رقیق بود و از وی مشیمه قوی که بچه را نگاه دارد تولد نکند و بسببها
ضعیف شکافته گردد و بچه بیفتد ۵ و اسباب بیرونی چهار نوع است ۵ یکی آنک سرما عظیم بوی رسد و رحم را و منفذها
غذا بچه را فراهم فشارد و بچه غذا نیابد و ضعیف گردد ۵ و از رنج سرما بمیرد ۵ و رحم و قوت دافعه او ضعیف گردد و زادن
و بیرون آمدن بچه دشوار گرداند ۵ دوم آنک گرما سخت بدو رسد و قوتها را ضعیف کند و بچه را بهوای خنک حاجت آید
و مقام بسیار اندر گرمابه از این قبل بود هم قوت مادر را هم بچه را ضعیف کند و بچه را بهوای خنک حاجت آید و تری گرمابه
معالیق و رباطها مشیمه را سست کند و بچه را بلغزاند ۵ سیم آنک حرکتی قوی اتفاق افتد چون افتادن و جستن از جایی بلند
و اسبی و زخمی رسیدن و آواز بلند کردن و چیزی گران برداشتن ۵ چهارم اعراض نفسانی چون خشمی صعب و اندوهی و ترسی
عظیم که ناگاه بدو رسد و هرگاه که زمستان جنوبی و گرم بوده باشد و بهار سرد از پس او آید اسقاط بسیار ۵

افتد و هر دو رنج اسقاط بیش از درد زادن بود از بهر آنکه زادن کاری طبیعی است و اسقاط نا طبیعی و اسقاط بیشتر
اندر ماه نخستین و ماه دوم و ماه سیم باشد و اندر ماههای دیگر نیز هم باشد و آنچ اندرین سه ماه افتد چنانک یاد کرده آمدست
سبب آن گرد آمدن بادها بود اندر رحم و از بهر آنکه بچه اندرین ماهها کوچکتر و ضعیف‌تر و سبکتر بود بادها او را
دفع زودتر تواند کرد و آنچ اندر ماههای دیگر افتد سبب آن سوء المزاج سرد بود و گرد آمدن رطوبتی فزونی اندر
رحم و از بهر آنکه بچه اندرین ماهها بزرگتر و گرانتر بود رطوبتها او را آسان بتواند لغزانید. **علامتها**
علامت اسقاط آنست که پستان مادر لاغر شدن و تهی شدن گیرد و باشد که شیر پستان با لودن گیرد
و آن نشان ضعیفی بچه و غذا نایافتن او بود و درد رحم و سرخ گشتن چشم و روی و گرانی سر و ماندگی بی سببی
ظاهر و گویی که زندرون چشم درد میکند این همه نشانها اسقاط است خاصه اگر این نشانها در تب بدید آید و تب
سرما یکی بلرزاند اسقاط کند و نخست خون حیض آید پس اسقاط بود و علامت بادی که اندر رحم گرد آید و
علامتها انواع سوء المزاج و علامتها فرجه و بواسیر همه یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست و علامتها مردن
بچه آنست که بچه اندر شکم سخت گران گردد و هرگاه که مادر از پهلوی بدیگر پهلو گردد بدان ماند که سنگی
اندر شکم او از یک جانب بدیگر جانب افتد و ناف او سرد شود و بیش از آن گرم بوده باشد و پستانها لاغر
و تهی گردد و از رحم زرد آبی گنده تراویدن گیرد و سپیدی چشم تیره شود و باشد که سر بینی و گوش سپید
شود. **علاج** بباید دانست که حال بچه اندر رحم همچون حال میوه است بر درخت و همچنانکه از درخت شکوفه
و میوه که باوّل پدید آید بیشتر افتد و باخر که نیز بدیگر تمامی و پختگی رسد به آسیبی و بادی همی افتد بچه نیز باوّل
سخت نازک بود و باخر گران گشته در این دو وقت یکی باوّل آبستنی و انجا انجا اسقاط که یاد کرده آمدست
پرهیز باید کرد و بدین سبب است که پیش از ماه چهارم و پس از ماه هفتم نه رگ شاید زد و نه دارو شاید خوردن
و اگرچه در این میان کم آفت‌تر بود احتیاط باید کرد و تا سخت ضرورت نباشد داروی مسهل خوردن و رگ زدن دلیری
نشاید کرد و ضرورت آن وقت باشد که در تن و رگها مادر را اخلاط بد بسیار بود و خون او تباه شده بود و بیم
بود که زحمت و تو اخلاط بد و تباهی غذا بچه را تباه کند بدین سبب ضرورت شود اخلاط بد کم کردن لیکن بمدارا
و تدبیر و بشرتها لطیف کننده و تنقیه باید کرد و بمسهلی که بدان دلیری توان کرد خیار شنبر است و تدبیرها
و غذاء پاکیزه مزاج را بحد اعتدال باز آوردن و بباید دانستن که سبب قوی‌تر و بیشتر اندر اسقاط
رطوبتها فزونی است که بچه را بلغزاند و صواب آن بود که پیش از آبستنی استفراغها کنند بداروها مسهل که رطوبتها
کم کنند چون حب منتن و حب سکبینج و حب شبطرج و بداروها ادرار کننده رحم را پاک کنند چون ماء الاصول بروغن
بید انجیر و روغن بادام تلخ و حقنه‌ها نیز اندرین باب سودمندست **صفت حقنه** بگیرند سعتر بادیسی
و ابهل و نانخواه و کاشم و شبت و بابونه و سداب خشک و حلبه را ستا راستا همه را اندر یک من و نیم آب بپزند
تا بنیمن باز آید و بپالایند و بر مقدار هفتاد درمسنگ از وی یک سپیره روغن کنجد و یک سکره روغن سوسن برافکنند
و بدان حقنه کنند. **صفت حقنه دیگر** از پس استفراغها و حقنه‌ها دیگر رحم را بدین حقنه کنند بگیرند حنظلی
درست و سرش را چون فواره بردارند و تخم او بیرون کنند و روغن سوسن یا روغن قسط در وی کنند و یک شبانروز بگذارند پس بخاکستر
گرم برنهند تا نیک بجوشد و بدان روغن حقنه کنند تا رحم پاک کند و از پس آن روغنها خوش بوی می‌مالند و پشم پاره بدان تر کنند
و بر رحم می‌رسانند و هر هفته دو بار دوا المسک مفرح و سجزینا و دحمرثا و کاسکبینج بکار می‌دارند و مقل و عاقلة الانباط و اشق

و شونیز ترکیب کرده یا هر یک جدا و از پس استفراغ دود کردن شمع سود دارد و سنبل و زعفران و مصطکی و سک و مر و مقل و جندبیدستر
با روغن یاسمین و یا روغن ناردین یا پیه بط بخویشتن بردارند سود دارد هر چند روزی و پیه مایه خرگوش پیش از مجامعت بخویشتن بردارد
سود دارد و هر حال آبستنی مفرح و دوا المسک و مثرودیطوس مرطوب را سود دارد و شیافها که از روغن بلسان و سعتر و نانخواه سازند
پیش از آبستنی سود دارد و روغن بلسان تنها و نفط سیاه تنها سود دارد پشم پاره بدان تر کنند و بخویشتن بردارند **صفت داروی**
سودمند بگیرند روغن بلسان دو درمسنگ و نیم تریاق بزرگ درمسنگی و نیم پیخ درخت جاوشیر یک درمسنگ بباید و نیم از همه یکی دو درمسنگ
بخ میان دو درمسنگ و نیم مشک دو دانگ و فانیذ دو درمسنگ با روغنی که با اظفار الطیب کنند دو درمسنگ همه را بسرشند چنانک سمت می‌پیچد روزی
دو درمسنگ بخورند و گاه گاه پشم پاره بدان آلوده کنند و بخویشتن بردارند و از پس اسقاط فوفل و هزار سفند و سعتر و خردل سپید و عاقلة
الانباط دود کردن سود دارد و طمث را که در رحم مانده باشد بیار دخو و دردآن زایل کند.

باب سیزدهم

از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر تدبیر بیرون آوردن بچه مرده و تدبیر اسقاط بچه زنی که سال او اندک باشد و ترسند که از درد زادن مادر هلاک شود یا در رحم او آفتی باشد و مصلحت آن بینند که بچه پیش از آن که بزرگ گردد از وی جدا شود

هرگاه که دشواری زادن
چهار روز بدارد و بچه جدا نشود بباید دانست که بچه مرده است تدبیر خلاص مادر باید کرد بعلاجها که در باب دشواری زادن یاد
کرده آمدست از شیافها و بخورها قوی‌تر مشغول شدن و بیرون آوردن و از آن داروها که بچه را بکشند و بلغزانند بکار داشتن و برم غی
گر شاخ چوب اشنان تراشیده و نرم کرده گر غرطینثا بمقدار یر مرغ تراشیده و نرم کرده گر شاخ سداب گر پلیته از کاغذ تافته بقم رحم
رسانند بچه در وقت بیفتد خاصه اگر بقطران یا با آب حنظل و طبیخ او آلوده کنند و تخم هزار سپند خوردن و بخویشتن برداشتن و روغن
بلسان برداشتن بچه را بیفکند و اگر دود بر زد و بخور مریم در این باب سخت قوی است و گفته اند که زن آبستن پای بر بخور مریم نهد بیم
باشد که بچه را بیفکند و اگر عصاره او بر شکم طلی کنند یا بپنبه پاره بخویشتن بردارند بچه را بیفکند و عصاره غرطینثا همچنین اگر سه
درمسنگ اشنان پارسی سوده بخورند بچه را بیفکند و عصاره برگ حنظل حقنه کردن و به پشم پاره بخویشتن برداشتن و سم خر
و سرگین او دود کردن و هر دو چشم ماهی شور دود کردن بچه مرده و زنده را بیفکند. **صفت داروی مرکب** بگیرند انگژد
نیم درم سداب خشک سه درمسنگ مر یک درمسنگ این جمله یک شربت بود بامداد و شبانگاه با طبیخ ابهل بدهند بچه را بیفکند **صفت**
داروی دیگر زراوند طویل و حب الغار و جعدیانا و مر و قسط بحری و فوه رنگرزان و سلیخه سیاه و فودنج نهری و ابهل و عصاره
افسنتین و مشکطرامشیع راستا راست همه را بکوبند و ببیزند و تریاق اربعه درین باب قوی است و از داروها که محرّم را شاید
افسنتین است و شاهتره چندو و زبیو شنه بخورند بچه را بیفکند و آب سداب نیم من با یک قبه خیم سوده بخورند بچه را بلغزانند
صفت داروی دیگر بگیرند دارچینی و فودنج و ابهل هر یکی ده درمسنگ مر پنج درمسنگ شربت هر روز سه درمسنگ **صفت**
داروی دیگر بگیرند طبیخ حلبه که با انجیر پخته باشند سه وقیه آب سداب تر سه وقیه سعتر پارسی سه درمسنگ بهم بیامیزند
و بدهند بچه مرده و زنده بلغزانند **صفت شیاف قوی** بگیرند نوشادر سوده ده درمسنگ اشق را حل کنند و نوشادر را بدان بسرشند
و شیافها کنند و بهمند و همه شب نگاه دارند و بر پشک باشند که را نها افراشته باشد و بر بالینی نهاده **صفت شیاف دیگر**
بگیرند خربق سیاه و میویزج و زراوند گرد و بخور مریم و حب الغار و بوره و شحم حنظل و اشق همه را بکوبند و اشق را بزهره گاو حل کنند
و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت ضمادی** بگیرند شحم حنظل و قسط و برگ سداب از هر یکی سه جزو مر یک جزو و همه را بزهره
گاو بسرشند و بر ناف و زهار طلی کنند بچه مرده را و مشیمه را بفکند والله اعلم.

باب چهاردهم

از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر باز داشتن از آبستنی

هرگاه که زنی اندک سال بود

یا مثانه او ضعیف بود و بیم باشد که بسبب زادن آفتی پدید آید چون سلس البول و شقاق الرحم و غیر آن مصلحت آن دیده اند تا حیلتها
کنند تا آبستن نشود و حیلت آنست که مرد در حال مجامعت و انزال زن را بخویشتن اندر نکشد و را نهد او بلند برندارد و زود از وی
جدا شود و جهد کنند تا انزال هر دو در یک زمان نباشد و چون از وی جدا شود بفرماید تا هفت بار یا نه بار بر جهد بنیک و اندر جستن
بپس باز جهد تا منی از وی جدا شود و عطسه آرد و اگر مرد بوقت مجامعه سر قضیب خویش بروغن کنجد تر کند منی در نیاویزد و بلغزد
و اگر بروغن بلسان یا بقطران آلوده کند یا باسفیداج آبستنی باز دارد و شکوفه کرنب و تخم او کوفته بهم سرشته پس از پاکی حیض و پیش
از مجامعت و پس از آن بخویشتن برداشتن آبستنی باز دارد خاصه اگر بقطران آلوده کنند یا بعصاره پودنه دسته و قبه آب باذروج
خوردن آبستنی باز دارد **صفت شیافی** بگیرند شحم حنظل و مرارجشان و خبث الحدید و کوکرد و سقمونیا و تخم کرنب را استار است
بکوبند و بقطران بسرشند و شیاف کنند و پس از جماع بردارند و پوست زردی که اندر میانه دانهٔ انار بود باشیب پاکی پیش از جماع و پس
از آن بخویشتن برداشتن آبستنی باز دارد والله اعلم و احکم ●

باب نهم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر رجا

اما رجا علتی است که زنان را پدید آید و حال ایشان
اندرین علت همچون حال آبستنان شود و گمان افتد که آبستنی است و نباشد ● یکی شکم بزرگ شود و شهوت طعام باطل شود و بغم رحم
هم باز آید و پستانها بزرگ شود و باشد که بیاماسد و اندر شکم حرکتی می باشد خاصه هرگاه که دست بر نهند و بمالند و بفشارند
و باشد که چهار سال و پنج سال درین علت بمانند و بود که چیزی همچون گوشت پارها بزایند و باشد که بادی باشد و گشاده گردد و باشد
که حیض گشاده شود و خون بسیار برود و خلاص یابند و باشد که هیچ علاج نپذیرد و تا آخر عمر درین علت باشند و باشد که باستسقا
بازگردد و اسباب این علت سه نوع باشد ● یکی آنکه سده اندر رگهای رحم تولد کند و بدان سبب حیض بازگیرد ● دوم آنکه بادی
غلیظ اندر رحم افتد ● سیم آنکه آب زن اندر رحم ریخته شود و از خون حیض مدد یابد و قوت مصوره که در منی مرد است نباشد
تا آن را صورتی دهد چیزی چون گوشت پاره تولد کند **علامتها** فرق میان این علت و آبستنی آنست که شکم سخت تر از شکم آبستن
بود و دستها و پایها مترهل شود همچون دست و پای خداوند سوء القنیه باشد و باشد که علامتهای آماس رحم پدید آید و باشد که اعراض
و درد قولنج پدید آید بسبب زحمت آن گوشت پاره که تولد کرده باشد و از علامتهای آبستنی که در جایگاهش یاد کرده آمده است هیچ ظاهر
نباشد و حرکتی آنچ در شکم بود بوقت حرکت کودک نباشد **علاج** آن حب منتن و حب سکبینج شربتها متواتر دادن سود دارد
و ایارج لوغاذیا سود دارد و ماء الاصول با روغن بیدانجیر سود دارد و معجون دحمرثا و تریاق اربعه سود دارد و دواء الکرکم سود دارد و ضمادها
و نطولها نرم کننده و تحلیل کننده بکار دارند و آنچ در باب حبس حیض یاد کرده آمده است علاج این علت است و طعام او نخود آب باشد

جزو سیم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر آفتها و بیماریهای رحم و این جزو ده باب است

باب نخستین اندر حوالت کاه آنچ در گفتارها و بابهای گذشته یاد کرده آمده است از علاج بعضی بیماریهای رحم

بباید دانست که بیماریهای رحم چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج است دوم انواع آماسها و اختناق رحم ● سیم قرحه و بثره و خارش و شقاق و بواسیر ● چهارم
بیماریهایی که از جمله عیبها بود چون رتق و انقلاب رحم و علل بطن آن اما علاج انواع سوء المزاج آنست که اصول آن در علاج
سوء المزاج گرده و مثانه یاد کرده آمده است و بعضی که تعلق برحم دارد هم در علاج سوء المزاج در علاج افراط طمث یاد کرده آمد
و علاج شقاق و بواسیر اصول آن در گفتار پانزدهم یاد کرده آمده است و علاج قرحه و بثره و خارش نیز اصول آن در علاج
قرحه و بثره گرده و مثانه یاد کرده آمده است و بعضی هم در علاج افراط طمث یاد کرده آمد والله اعلم بالصواب ●

باب دوم از جزو سیم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر آماس گرم اندر رحم و دبیله که از آماس خون تولد کند

اسباب آماس گرم اندر رحم پنج گونه است ● یکی زخمی و آسیبی
که بدو رسد ● دوم دشواری زادن یا دشواری اسقاط ● سیم تهور قابله در وقت زادن ● چهارم احتباس طمث و امتلاء رگها
پنجم بسیاری جماع **علامتها** علامتهای آماس رحم آنست که معده بسبب مشارکت رنجور شود و مشارکت گیرد و تاسه و
فواق پدید آید و شهوت و هضم طعام ضعیف گردد و هم بسبب مشارکت درد سر خیزد و قعر چشم نیز درد کند و درد گردن پدید آید و
باشد که درد منتشر گردد باطراف و انگشتان دست و پای رسد و ساقها و بندگشادها نیز درد کند و پشت و کمرگاه و تهیگاه و
بیغولهای ران و زهار درد کند و منتفخ شود و ضربان کند و همه تن گران گردد و عسر البول پدید آید و باشد که بول یکبارگی
بازگیرد و باشد که طبع نیز اجابت نکند بسبب زحمت آماس و باشد که بادبرکند نیابد و نبض صغیر و ضعیف و متواتر شود و از
تب و فراشا و سیاه شدن زبان خالی نباشد و اطراف عرق کردن گیرد و باشد که آواز منقطع شود و بغشا و تشنج ادا کند و باشد که آماس
در جملگی رحم بود و باشد که در یک جانب بود اما اگر در آن جانب بود که از سوی پشت است درد و ضربان بکمرگاه بازدهد و اگر از سوی
پیش بود درد و ضربان هم اندر زهار بود و اگر اندر قعر رحم بود درد و ضربان بناف بردهد و اگر اندر فم رحم بود ضربان هم اندر
زهار بود و درد عصبه بود از بهر آنکه فم رحم عصبانی است و اگر در جانب راست رحم بود درد و ضربان بتهیگاه بازدهد و درد
هر جانبی که باشد بیمار بر جانب مخالف آن نتواند خفت و برخاستن و نشستن و رفتن دشوار بود و لنگی پدید آید و باشد که
آماس دبیله گردد و علامتهای آن پدید آید چنانکه معلوم است و اندر علامتهای دبیله گرده یاد کرده آمده است و آماس قعر رحم
علاج دشوار پذیرد و آماس فم رحم سهلتر باشد و دارو بدو تواند رسانید **علاج** رگ زدن و حقنه فرمودن و غذا باندک
باندک باز آوردن هر سه از امهات علاج است اما رگ باسلیق زدن اگرچه سود دارد خون بسوی بالا کشد و حیض
گشاده نشود منفعت رگ صافن بیشتر است و صواب تر آنست که نخست رگ باسلیق زنند تا خون را از میل کردن
بدان جانب باز دارد پس رگ صافن زنند تا ماده را از آن جانب و از آن موضع جذب کند و باسلیق را چنان زنند که
بیمار بر پهلو خفته باشد و سر فرود نهاده و پایها بر بالش نهاده تا جذب بهتر بود و اگر در میان رگ باسلیق و رگ
صافن زدن قی کنند یا پیش از باسلیق زدن قی کند سخت صواب باشد و منفعت هر دو رگ تمامتر آید و اول
علت غذا بازگیرند یا اندکی باز آرند چنانکه قوت را نگاه دارند و اگر آب خوردن را باز دارند چندانکه ممکن
بود تا ماده بصحبت بول بدان جانب میل نکند و اگر حاجت آید که ماده غلیظ تر گرم کرده شود بنفشه و سپستان و
عناب بپزند و ترنجبین برافکنند و بیالایند و فلوس خیارشنبر در وی بمالند و روغن بادام برافکنند و بدهند و اگر
خیارشنبر اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب دهند و روغن بادام برچکانند صواب باشد و در جمله علاج این
علت بعلاج برسام نزدیکست و نخست ضمادها و نطولهای رادع بکار دارند و اندر آن افراط نکنند تا آماس صلب
نشود و داروهای رادع از این نوع باید عدس مقشر و لسان الحمل و عصاره او و عنب الثعلب و برگ او و عصاره او
و آب غوره و برگ خرفه و عصاره او و کشنیز و برگ عصا الراعی و طحلب و تراشه کدو تر و آرد جو و روغن گل
این همه یا آنچ حاضر بود بکوبند و بروغن گل چرب کنند یا بزیت انفاق و نیم گرم کرده بر زهار و حوالی آن می نهند
و بعصاره لسان الحمل و غیر آن یا بروغن گل آمیخته و نیم گرم کرده اندر رحم حقنه کنند یا بپشم پاره بدان تر کنند و
بخویشتن بر میدارند و آب خوش نیم گرم کرده با روغن گل آمیخته اندر رحم نطول سخت نیکوست و هر روز نشستن سخت سودمند
بود و خشخاش نیم پخته و مسحوق کرده بروغن گل گرم کرده بزیت انفاق ضمادی سودمندست و از پس این ضمادی باداروهای نرم کننده بکار دارند و

بچیزها تحلیل کننده بار دیگر می‌آمیزند و نبید با روغن گل آمیخته و نیم گرم کرده نطولی بکنند و خطمی و تخم کتان و حسک و تخم مرو اسفند لختی بپزند و طبیخ
آن با عصارهٔ لسان الحمل و غیر آن بیامیزند و بپشم پارهٔ بنات تر کنند و بخویشتن برمی‌دارند و ثقل آن بکوبند با برگ خرفه و لسان الحمل و غیر آن ضماد کنند
و سپستان ضماد از اکلیل الملک پخته و ممزوج کرده و با زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن ناردین و روغن زعفران بیامیزند و به آخر همه داروها تحلیل کننده بکار دارند
چون شبت و حلبه و اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و روغن شبت و روغن بابونه و روغن خیری و مانند آن و اشق و مقل و میعهٔ تر و بیرزد و مر
و علک الانباط و مغز ساق گاو و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن سوسن و روغن سداب لختی علت که حرارت و آماس زایل شده باشد بکار داشتن
روا باشد و اگر بدین کفایت نشود و دبیله خواهد گشت و علامتها آرام کردن پدید آید لعاب تخم کتان و لعاب حلبه و لعاب خطمی نیم گرم کرده بدان
حقنه کنند اندر رحم و حلبه و آرد گندم با انجیر پخته اندر شیر تازه بپزند و اندکی سرگین کبوتر برافکنند و از بیرون ضماد کنند و پیوسته شیافها که
از علک البطم و زوفا و بیرزد و روغن گاو کهن کرده باشند بر رحم می‌دارند تا بپزد و سر کند پس نگاه باید کرد اگر ریم از سوی مثانه بیرون
آید با بول بیمار را شیر تازه باید داد با آب غول(؟) و جلاب با تخم خربزه کوفته و پخته و بنادق البزور و اگر از سوی روده همی آید با براز
آمیخته حقنهای نرم باید کرد و علاج قروح امعا که در جایگاه او یاد کرده آمد کردن و اگر ریم از رحم همی بالا آید و سپید بود و املس باشد
مرهم باسلیقون را بر روغن گاو بگدازند و حقنه کنند اندر رحم و اگر ریم گنده باشد علاجها قروح رحم بکار دارند چنانکه در علاج افراط حیض
یاد کرده آمده است و اگر خواهند که زود تر پخته شود ضمادی بر نهند از انجیر و خردل و سرگین کبوتر یا از حلبه و آرد جو و انجیر و تخم کتان و
اکلیل الملک هر بامدادی دو دانگ صبر و دانگی زعفران حب کنند و بدهند و چون دبیله پخته شود و سر کند بگیرند اسبغول پنج درمسنگ تخم مرو
یک درمسنگ تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی چهار درمسنگ صمغ و کثیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه از هر یکی سه درمسنگ گل ارمنی ده درمسنگ همه را
بکوبند مگر اسبغول را و تخم مرو را و بیامیزند شربتی سه درمسنگ با جلاب بخام و روغن گل بامدادی و شبانگاه و اگر با شیر خر دهند روا باشد

صفت داروی که بپشم پاره بخویشتن بردارند از سوی پیش آماس گرم را بنشاند ۵ بگیرند مرهم دیاخیلون و با روغن گل بیامیزند
و لختی عصارهٔ لسان الحمل یا عصارهٔ عنب الثعلب با شیر زنان بیامیزند و بکار برند و گاه باشد که بعوض این عصاره عصارهٔ کرنب بکار دارند

صفت داروی دیگر بگیرند پیه بط و با روغن گل بگدازند و لختی زیت سوسن همه و نرم کنند و بکار دارند ۵ **صفت داروی که**
درد بنشاند بگیرند تخم خشخاش کوفته و با شیر زنان تازه بپزند و باز نرم بکوبند تا چون مرهم همی شود و گل سرخ سوده و زعفران
از هر یکی مقداری بروی افکنند و موم مصفی بروغن گل بگدازند و همه را در هاون بمالند تا چون یک چیز گردد و بکار دارند ۵ **صفت داروی**
برآنند(؟) بگیرند گل خشک چهار درمسنگ تخم کتان و نشاسته از هر یکی دو درمسنگ زعفران دو درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و ببیخته و روغن گل
و شیر خر بیامیزند این همه داروها که یاد کرده آمد بپشم پاره بخویشتن بردارند ۵ **صفت ضمادی** که آماس سخت را نرم کند و خواب
آرد و درد بنشاند ۵ بگیرند خشخاش بزرگ و تازه پنج عدد و نیم کوفته کنند و در میبختج نهند یک شبانروز پس بپزند تا نیمه شود
و بپالایند و بگیرند مر و کندر و افیون از هر یکی یک درم سلیخه کوفته و بیخته سه درم مغز ساق گوزن و پیه مرغابی از هر یکی
چهار درم روغن گل یک وقیه داروها خشک را بکوبند و ببیزند و در میبختج افکنند و بهاون بسایند و بپشم پاره بخویشتن بردارند ۵
و با آماس رحم چیزی نشاید داد که حیض آرد نخست آماس را باید نشاند و باز حیض فرود آوردن و الله اعلم بالصواب ۵

باب سیم از جزو سیم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر آماس بلغمی اندر رحم

فرق میان آماس بلغمی و خونی آنست که بلغمی با گرانی بود و درد کمتر بود و زهار و حوالی آن و عضلها
شکم همه سست و منتهل بود و همه علامتها بلغمی که معلوم است ظاهر بود **علاج** از نخست قی(؟) فرمایند تا ماده بلغمی کمتر شود
و هرچه اندر آماس گرده و مثانه یاد کرده آمده است علاج اینست و الله اعلم ۵

باب چهارم از جزو سیم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر آماس صلب و سرطان اندر رحم

آماس صلب را
بتوان دانست و علامتها دیگر آنست که مجری بول و براز گرفته باشد و بول دشوار بیرون آید و درد اندک بود و تا سرطان نگردد درد
صعب تولد نکند و درد سرطان با صعبی بود و درد تا بزهار و بیخ رانها و بند گشاد پشت باز دهد و باشد که بحجاب سینه در آید
باز دهد و باشد که درد چشم و درد صدغها پدید آید و بیمار ضعیف و لاغر شود خاصه ساقها او و پشت پای او آماس کند و باشد که
شکم بزرگ شود همچون شکم خداوند استسقا و باشد که استسقا را سبب پدید آید و آماس سرطان صلب و ناهموار بود و رگها او همچون علت
دوالی برخاسته بود و رنگ آماس تیره باشد و سبز یا کبود یا برنگ ارزیز باشد یا برنگ دردی شراب و باشد که خداوند این علت را تب
آهسته بگیرد و هرچند که درد سخت تر می‌شود تب سوزان تر می‌شود و اگر سرطان ریش گردد ریمی سرخ ناک و ناهموار بیرون آید و باشد
که صدیدی سبز و گنده همی بالا آید و باشد که خوره شود و خون صرف بالا آید و گمان افتد که حیض است و نباشد و سبب ریش گشتن آن بود
که مادهٔ آماس سودا ناطبیعی بود و از سوختن اخلاط تولد کرده باشد یا خلطی تیز با وی آمیخته باشد و هر گاه که جرب بالوده شود
تب ساکن شود **علاج** اما علاج آماس صلب آنست که رگ باسلیق بزنند و باندازهٔ قوت خون بیرون کنند پس استفراغ سودا کنند
برفق و مرهم دیاخیلون و باسلیقون با پیه بط و مغز ساق گاو و مسکه گوسپند بگدازند و مقل حل کرده با آن بیامیزند و روغن نرگس
بر چکانند و ببرشتند و ضماد کنند و بپشم پاره بخویشتن بردارند و اگر روغن نرگس حاضر نباشد روغن سوسن و روغن شبت و روغن
اقحوان و روغن بابونه و روغن حلبه و روغن بید انجیر بکار دارند و پیه خر اهلی و خر وحشی و روغن کتان و اگر خواهند که این ضماد
گرم تر و قوی تر بود چند بیدستر و صبر و بیرمایهٔ خرگوش و زعفران و اقحوان و علک الانباط و صمغ بادام زیادت کنند و اگر درد
صعب بود خطمی تازه و برگ خرفه و حی العالم بپزند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند و آب نیم گرم با روغن گل و شیر زنان و آب کشنیز تر
و آب برگ خرفه حقنه کنند ۵ ابو علی سینا می‌گوید برگ کبر با تمام العسل سوده ضماد کردن سودمند است و آزموده و می‌گوید نیز دیگر من آنست
که برگ کرنب و شکوفهٔ آن اندرین علت ضماد کردن موافق باشد و اندرین موضع اشتباهی است که پندارم که این تصحیف ناسخ افتاده است
و بو عبید جوزجانی اندر ترجمهٔ قانون هم پنیر می‌گوید و هم تصحیف است الخبز را الجبن خوانده است و اندر کتب دیگر از هیچ آید نان نمک
ناکرده و اگر نباشد خمیر نمک ناکرده و برگ ناخاسته با العسل بسایند با برگ کبر و مرهم باسلیقون و این لایق است و اگر در قانون الجبن الرطب
غیر المملح آمده بود که قبول توان کرد از بهر آنکه داروها که اندرین علت بکار دارند بیرون معجون داروی چشم باید و پنیر تر نمک ناکرده
بر چشم دردمند نهادن سود دارد ۵ و اما چون آماس سرطانی گردد رگ باسلیق باید زد و گاه گاه رگ صافن زدن و استفراغ سودا
می‌کردن برفق و بتدبیرها تری فزاینده مشغول شدن و گرماب آب گسسته تر کرماب کشنیز تر در میان فهر و صلایهٔ سرب بسایند چندانکه
آب سربی گیرد و بدان حقنه کنند اندر رحم و هر گاه که درد صعب شود بشیر زنان و روغن نیم گرم حقنه کنند ۵ و مرهم الوصل را اندر
این علت خاصیتی عجب است و نخست مزاج داروها گرم و سرد می باید آزمود اما از داروها گرم که درد بنشاند ۵ و اگر ریش گشته باشد
سود دارد طبیخ حلبه است نیم گرم حقنه کنند درد بنشاند و موم روغنی که از موم زرد و لعب روغن زیت کنند ۵ و این روغن روزی دو
اندر جایگاه بیشتر داشته باشند تا اندکی قوت زنگار گرفته باشد از بیرون طلی کنند ۵ و از داروها سرد خشخاش و کشنیز و عنب الثعلب
و روغن و سپیدهٔ خایه است بر تختهٔ سرب سوده ضماد کردن ۵ و آنرا که خون آمدن گیرد عصارهٔ لحیة التیس و گل ارمنی و سپیده
از زیر با عصارهٔ لسان الحمل حقنه کنند

باب پنجم از جزو سیم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر اختناق الرحم

اختناق الرحم علتی است مانند صرع و غشی و مبدا آن رحم بود و رحم عصبانی است
با دل و دماغ و حجاب سینه مشارکت است و سبب این علت اندر بیشتر وقتها باز گرفتن حیض و نایافتن جماع بود خاصه آنها را که با شوهر بوده
باشند و عادت کرده و از آن عادت بسببی از سببها باز مانده و زنان دوشیزه نورسیده را که حیض ایشان تمام بود این علت بسیار
افتد از بهر آنکه هر گاه که حیض کمتر آید یا باز ایستد رگها رحم ممتلی گردد و غلیظ شود و بهم باز نشینند و تشنجی و هیجی مر وی بدید

آید و باشد که بیک جانب میل کند و المی تولد کند و باشد که ماده را اندر رگهای رحم بگشاید و آماسها تولد کند و ماده حیض بجای دیگر بدو می‌رسد
و گذر نیابد بعضی هم اندر رحم و رگهای او و حوالی آن بماند و عفن شود و بعضی باز گردد و همه تن پراکنده شود اما آنچ در رحم و حوالی
آن محتقن شود مستحیل گردد اگر مزاج اصلی سرد باشد استحالت بسردی و غلیظی بود و اگر مزاج اصلی گرم باشد استحالت بسوختگی و عفونت
بود و این کیفیت دود و بخارها که از ماده غلیظ و از ماده سودا سوخته بدماغ برآید انواع صرع و غشی و دلتنگی و ضجرت تولد کند و از آنک
رگهای رحم بحجاب پیوسته است دم زدن از حال طبیعی بگردد و دمادم و ضیق النفس و خفقان پدید آید و باشد که نفس فرو آید
و بیم مرده بیوفتد و باشد که یکبارگی نفس منقطع گردد و ناگاه بمیرد و آفتها که از باز گرفتن حیض افتد سلیم‌تر از آن باشد که از نایافتن
جماع بود و از احتباس منی افتد و اگرچه تولد منی از خون بود منی استحالت را قابل‌تر از خون است همچون شیر بود که تولد او از خون است و باستحالت
را قابل‌تر از وی است و آنچ از ماده حیض بجای دیگر رحم می‌رسد و گذر نیابد و باز می‌گردد و همه تن پراکنده می‌شود و از وی تبها و آماسها
و دردهای اندامها و صداع و دوار و سدر و وسواس تولد کند و از بهر آنک این علت صعب‌تر از غشی ساده است [?] این علت غشی پدید آید
بی‌صرع و سبات و سکته اذا کند و باشد که نوبتهای حرکت این علت دیر دیر بود و باشد که زود زود بود و متواتر شود و آنچ متواتر
شود از وی خلاص نیابد **علامتها** هرگاه که نوبت این علت نزدیک شود نخست اندیشهای بد و تدبیرهای ناصواب بخاطر درآید و دوار
سر و خفقان و تیرگی چشم و دوار و طنین پدید آید و نفس از حال طبیعی بگردد و رنگ روی از حال بحال می‌شود و اندر لب و دهان و
رخسار حرکتهای [?] ناهموار پدید آید و دندانها بر هم می‌زند و می‌خایند و آواز نمی‌تواند داد و آنچ با او گویند دشوار فهم کند
و حس آن می‌یابد که چیزی از حوالی رحم او بسوی بالا برمی‌آید و از هر دو پشت خالی نباشد و علامت آنک ماده این علت خلط غلیظ است
آنست که خداوند علت پیوسته کاهل بود و بیشتر کاهلی و خواب بروی غلبه دارد و فرامشتکار بود و در حال حرکت چون خفته باشد
چشمها فراز کرده و باشد که چشمها و دهان باز کرده دارد و هوش با او نباشد و عرق اندک ناهموار بر تن او پدید آید و باشد که قی
کند و بلغم براندازد و راحت یابد و بهوش باز آید و علامت آنک ماده علت خلطی سوخته است آنست که تشنگی بروی غلبه دارد
و در حال حرکت علت رطوبتها از رحم فرود آید و چشم و روی سرخ شود و از تب و درد چشم خالی نباشد و علامت آنک سبب علت
باز گرفتن حیض است آنست که حیض نباشد و اندر پستانها نشانی پدید آید و علامت آنک سبب علت احتباس منی است آنست که
گاه باشد که در حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و از آن راحت یابد و باشد که قابله دست بر رحم او برد و غمز
کند و رطوبتی از وی جدا گردد و او از وی خلاص یابد و فرق میان این علت و صرع راستینی آنست که خداوند صرع را کف
از دهان [?] و کف اندازد و آواز قوی از وی برآید و اندرین علت این هیچ نباشد جز آنک تشنجی کند و رنگ و
نفس او بگردد و از خویشتن غافل شود و اگر کفکی برآید در حال ساکن گردد و هرگاه که بهوش باز آید حال خویش
و آنچ بشنیده باشد حکایت تواند کرد و مصروع نتواند کرد و فرق میان این علت و سکته آنست که حس خداوند سکته باطل شود
و حس خداوند این علت بعضی بر جای بود و غطیط که خداوند سکته را بود بدین نباشد و فرق میان این علت و لیثرغس آنست
که رنگ روی خداوند لیثرغس برنگ حال خویش بود و نبض لیثرغس ممتلی و موجی بود و نبض این علت متفاوت بود و متفاوت
بود و چون قوت ساقط شود متفاوت و بی‌نظام گردد **علاج** اگر سبب علت باز ایستادن حیض بود علاج آن
چنانک در باب احتباس طمث یاد کرده آمده است می‌باید کرد و نگاه باید کرد اگر علامتهای خون ظاهر بود باسلیق و رگ صافن
بباید گشاد و بر روی ران و بر ساق حجامت کردن و اندر طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و مرزنگوش و [?] می
نشینند و روغن بنفشه و روغن سوسن بهم آمیخته بر زهار و حوالی آن می‌مالند و [?] بخویشتن برمی‌دارند
و بویهای ناخوش ببینی داشتن و رحم را بخورهای خوش بقمع دود کردن چنانک [?] و آب تخمها و [?]

ادرار کننده دادن و اگر سبب علت خلط غلیظ و نایافتن جماع بود تدبیر لطیف باید کرد تا طبیعت ماده را
هضم کند و اندامهای فرو سو بر بستن و مالیدن و اطراف را بطبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک و غیر آن شستن و در
جای حرکت این علت از بن ران تا بقدم بستن و قدمها را در آب گرم نهادن و نمک و خردل مالیدن و محجمه بر روی
ران و بر ساقها نهادن تا ماده را فرو سو کشد و بوی ناخوش ببینی داشتن چون قطران و جندبیدستر و جاوشیر و سکبینج
و پیه چراغ کشته و بخورهای ناخوش سوختن چون مقل و تخم کندنا و سم اسب و کوکرد و پشم و آنچ بدین ماند
و اندر طبیخ انگدان و قیصوم و حلبه و کرنب و هزارسپند و شبت و اکلیل الملک و تخم کرفس و سعد و محلب
و قسط و برگ غار و بابونه و اذخر و سداب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و بودنه جویباری و مانند آن نشاندن
و بدان تکمید کردن و نطول کردن و زنی قابله را فرمودن تا شیافی از کرم دانه و بلبل و غیر آن بروغن حب الغار
یا روغن سوسن چرب کند و انگشتان خویش چرب کند و بفم رحم رساند و دغدغه کند بسیار تا باشد که رطوبتی
سرد از وی فرود آید و خلاص یابد و اگرچه این دغدغه از المی خالی نباشد لذتی دهد که انزال افتد و سبب
خلاص بود و فرفیون اندرین باب سخت نافع است و قوی در حال رطوبت فرود آرد و غالیه را نیز اندرین باب منفعتی عجیب است و [?]
مقدار یک بندق بروغن حب الغار یا بروغن سوسن بفم رحم رسانند سود دارد و اندر حال سلامت بایارج فیقرا و [?] و ایارج روفس
و تیاذریطوس و حب شبرم و حب منتن و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا استفراغ باید کرد چند بار و معجون نجاح پیوسته
بکار داشتن و از پس استفراغ سجزنیا و [?] و فلافلی و کمونی و [?] اندر طبیخ افتیمون یا اندر طبیخ لوبیا سرخ یا اندر سداب تر
یا اندر طبیخ بنجنکشت سود دارد و غاریقون اندر شراب انگوری یا در ماء العسل و جندبیدستر اندر ماء العسل سود دارد و سکنجبین
عنصلی و سکنجبین عنصلی ترش سود دارد و دواء المسک دادن اندر شراب قوی سود دارد و تدبیر آن کردن که بیمار را شوهر
سپارند سخت صواب بود **صفت** شیافی [?] و [?] بلبل و کندر از هر یکی یک وقیه تخم انجره چهار مثقال شیافی
سازند چنانک [?] و حقنهای گرم که رطوبت را فرو دارد و بادها را تحلیل کند سود دارد

باب ششم از جزو سیم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر گرد آمدن آب اندر رحم و علامات و علاج آن

علامتها علامت گرد آمدن آب اندر رحم آنست که حیض باز ایستد و هر دو شکم فراخ پدید آید خاصه
بوقت حرکت و اندر فرو سوی شکم آماسی نرم و خالی هم چون حال خداوند استسقا پدید آید و باشد که گمان افتد که آبستن است و گاه گاه
رطوبتی از رحم می‌پالاید **علاج** علاج این علت بداروهاء حیض گشاینده و ادرار کننده باید کرد و اندر طبیخ این داروها نشاندن سود دارد
و ضمادها که اندر استسقا ذکر کرده آید اندرین باب سود دارد و [?] بخویشتن برداشتن سود دارد

باب هفتم از جزو سیم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر بادهاء غلیظ که اندر رحم گرد آید و علاج آن

سبب این علت بارخمی [?] و آسیبی بود یا دشواری زادن که الم آن مزاج رحم را ضعیف کند یا سرما سخت بدو رسد و سوء المزاج سرد غالب شود و فم
رحم را سرد کند و ماده بادها اندر فضاء رحم یا اندر زوایهاء آن بماند یا اندر میان لیفهاء آن بگسترد و این عسرتر بود از آنک در زوایهاء رحم
بود و باشد که این بادها چنان غلبه کند که شکم و آن زهار و ران [?] ازان باز گردد و بحجاب و شکم برآید و حالی همچون حال استسقاء
طبلی پدید آید و باشد که از جای بجای می‌گردد و قراقر می‌کند و می‌خلد و ضربان کند و هرگاه که چیزی گرم تکمید کنند ساکن شود و باز
معاودت کند و باشد که تا آخر عمر درین علت بماند و علاج نپذیرد **علاج** نخست بایارج فیقرا و لوغاذیا و ارکاغانیس استفراغ
باید کرد و از پس استفراغ سجزنیا اندر طبیخ ماء الاصول بزور دادن و روغن سداب و روغن شبت گرم کرده مالیدن و بدین روغنها تکمید کردن
و اندر طبیخ سداب و تخم بنجنکشت و قنطوریون و زیره و برنجاسف و مرزنگوش و بودنه دشتی و تخم کرفس و نانخواه و سلیخه و مانند این نشاندن

ومقل یا ثفل این طبیخ ضماد کردن با روغن سذاب و مرهم اندر علاج با ذهابی که اندر ذکر رحم و مثانه بگفته آید یاد کرده آمده است اندرین باب سودمند است و گفته اند مینی مرد که رحم بران مشتمل گردد و آنرا قبول کند این با ذهاب را بشکند و مرهم اندر علاج با ذهاب رحم آورده اند هر بامداد یک مثقال نیم درم تا دو درم مسک مقل و بکار مسقند بیره و دانکی مصطکی بکار داشتن سود دارد

باب هشتم از جزو سوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر انقلاب رحم و علامات و علاج آن

سبب این علت دو نوع است یکی آنکه قوتی عظیم بر رحم رسد چون دشواری زادن و تهور قابله یا بانگی عظیم کردن یا چیزی گران برداشتن یا از جایی بلند افتادن و جستن یا زخمی و آسیبی رسیدن یا ناگاه چیزی دیدن یا آوازی عظیم شنیدن که از آن بترسد چنانکه شلوار ناگاه در پیش خویش ماری بیند یا دیوار بشکند یا خانه بیفتد • دوم آنکه رطوبتی غلبه کند و رباطهای رحم سست کرده و فرو لغزد یا قرحه بوده باشد و رباطها را خورده و تباه کرده و بسیار باشد که رحم بجملگی بیرون افتد این علت را بتازی انقلاب الرحم گویند و عفل نیز گویند و خدو این علت را غفلة گویند و بسیار باشد که رحم بزرگ شود چنانکه مرد را خایه بزرگ شود و اهل لغت آنرا نیز عفل گویند و قرن نیز گویند و خدو علت را عفلاء و قرناء گویند **علامتها** انقلاب رحم آنست که اندر زهار و معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم بود و باشد که با این دردها تب آید و باشد که گران و رعشه تولد کند و تب همه اندروی بدید آید بی سببی و حسی آن زمیمی یابد که چیزی گرد شده و اندر زهار او نهاده است و خداوند علت و قابله آنرا بانگشت بتوانند یافت و هرگاه که تمامتر گردد و باطن رحم ظاهر شود منفذ آنرا بتوان یافت و هرگاه که سخت شده باشد و فرولغزیده و بر شکل خویش مانده منفذ آن پدید بود و گاه باشد که بول براند باز گیرد از بهر آنکه رحم منفذهای بول بر آن دابفشارد و زحمت کند • **علاج** این علت اگر نو باشد و خداوند این علت جوان باشد امید توان داشت که علاج بپذیرد و چون کهن گشت دشوار گردد و علاج وی آنست که نخست حقنه کنند تا روده ها را از ثفل پاک کند و زحمت آن اندروی دور کردد و هرگاه که بیک منفذ گشاده و پرداخته شد منفذ دیگر گشاده گردد و بول بآسانی بیرون آید و چون روده و مثانه پرداخته شد و زحمت هر دو دور گشت رحم را بآسانی بجای باز توان برد و طریق بجای باز بردن آن آنست که خداوند علت مستلقی بخسبد یعنی بپشت باز خسبد و زنان هم بازگیرند و پشم مرعزی پاکیزه و نرم بپیچند برسان بیضه ملمول و آنرا بخویشتن بردارند و رحم را بدان بیضه بجای باز برند و مداوا این پشم پاره دیگر بعصاره اقاقیا در شرابی که بموی چیزی قابض حل کرده باشند تر کنند و بر فم رحم نهند و پشم پاره دیگر بسرکه و آب تر کنند و بر فرج و زهار نهند و بر پهلو بخوابانند و رانها هم باز نهند و آن پشم پاره را هم نگاه دارند و محجمه بر فوق بر سوی ناف و کمرگاه نهند و بمزند و خون بیرون نکنند و عطرهای خوش بوی بنویانند تا رحم میل بسوی بالا کند و از بوی ناخوش نگاه دارند تا رحم از آن بگریزد و فرو سو میل نکند دو روز هم برین شکل بمانند روز سیم آن پشم را بدل کنند و آن بدلی را بشرابی که اندروی برگ مورد و گلنار و اقاقیا و نار پوست و غیر آن جوشانیده باشند تر کنند و آنرا نیم گرم بخویشتن بردارند هم بران سان و همچنان پشمی دیگر بدین شراب تر کرده بر فرج و زهار بر نهند و همچنان شیشه محجمه بر نهند و هم بران شکل بخسبد چندانکه تواند پس از وی اندرین شرابی که یاد کرده آمد و اندر آبهای قابض بنشانند و نطولها قابض بکار می دارند و ضمادها قابض بر نهند و اندر طبیخ مورد و گلنار و اذخر بنشانند

باب نهم از جزو سیم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر علاج رتقا

رتقا زنی را گویند که بر فم رحم او غشایی رسته باشد چنانکه مرد بدان سبب با وی صحبت نتواند کرد و باشد که گوشتی فزونی بود همچون عضله و باشد که قرحه بوده باشد و جراحت آن رسته باشد چنانکه هیچ منفذ نماند و باشد که از آفرینش چنان آمده باشد و هرگاه که رحم را هیچ منفذ نباشد که حیض بدان بیرون آید هنگام بلوغ که هنگام حیض آمدن بود ماده حیض انجا رسد و منفذ نیابد باز گردد و اندر تن پراکنده شود و از آن باذها و بیماریها صعب تولد کند و هلاک شود • **علاج** علاج این علت جز بآهن و دستکاری نیست و این

چنان باشد که آنرا غشا پدید بود میان دو لب فرج را بدو انگشت که آنرا ابهام گویند از هم باز کیرند چنانکه اگر غشا رقیق بود بدرند و اگر غشا غلیظ بود بنا بکاره آنرا بمبضع بشکافند و اگر غشا دور فرو بود بصنارها بگیرند برفق و نگاه دارند و بشکافند و در نگاه داشتن آن غشا بصنارها هیچ قوت نکنند تا انقلاب رحم نیفتد و اگر گوشت فزونی بود بمبضع آنرا ببرند و بردارند باکینه چنانکه از وی هیچ باقی نگذارند و از لب فرج هیچ نبرند پس پشم پاره بروغن زیت و بشراب قابض تر کنند و در میان هر دو لب فرج نهند نیم کرم و سه روز بگذارند و اگر حاجت آید تمام العسل بر نشو بید بس مرهمها آرد و یا تنده بکار دارند و احتیاط کنند تا چون جراحت درست گردد فم رحم دیگر باره بسته نگردد و چون جراحت درست شد جماع فرمایند و آنانکه این علاج خواهند کرد راست بنشانند پشت بمسندی باز نهاده و رانها فراشته و ساقها بخویشتن باز گرفته و رانها بشکم باز نهاده و هر دو دست بر بر هر دو زانو اندر آورده و او را بدین شکل ببندند بنوارهای نرم و محکم پس این علاج کنند والله اعلم •

باب دهم از جزو سیم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر علاج درازی بظر

بباید دانست که زنان را بر فرج فزونیی است که آنرا ختنه کنند و آن فزونی را ببرند و آن فزونی را بتازی بظر گویند و زن ختنه ناکرده را بظراء گویند و زنانی باشند که ختنه ناکرده بمانند و بظر ایشان دراز گردد و چیزی همچون قضیبی پدید آید و مجامعت را نشایند و نخاسان کنیزکی را که بدین صفت باشد گویند که استخوان دارد و این بظر باشد که چون قضیب پدید آمده باشد و این بظر باشد که بر مستان کوتاه گردد و باشد که همچنان هم باز نشیند که ناپیدا شود و بتابستان دراز شود و بهتر پدید آید بدین سبب این علت بر مستان پوشیده تر باشد و بعضی زنان باشند که بدین بظر حرکتی مانند مجامعت توانند کرد ارجحناس و جالینوس بدین گواهی دهند و اسدولس این منکر است • **علاج** علاج این هم بآهن و دستکاری توان کرد و آنرا از اصل بر باید داشت چه اگر لختی بماند خون بسیار برود و قوت ساقط شود والله اعلم بالصواب • والیه المرجع والمآب

گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر درد پشت و تهیگاه و گشادن دهنهای آنرا بتازی ریاح الافرسة خوانند و درد اندامها و عرق النساء و نقرس و دوالی و داء الفیل و این گفتار ده باب است

باب نخستین اندر درد پشت و تهیگاه و اسباب و علامتها و علاج آن

اسباب درد پشت هفت نوع است • یکی سوء المزاج سرد ساده • دوم ماده غلیظ و خام اندر عضلها و وترها زند درونی و بیرونی که گرد مهرهای پشت اندر آمده است • سیم رنج و ماندگی • چهارم بسیاری جماع • پنجم امتلاء آن رگ بزرگ است که اندر پشت است • ششم لاغری و ضعیفی گرده • هفتم مشارکت رحم چنانکه بعضی زنان را بوقت حیض بود • و اسباب درد تهیگاه اندر پشت است • **علامتها** اما علامتها ماده خام آنست که بحرکت و ریاضت ساکن شود و اندک اندک اندیشه و فتنها بادی غلیظ بود یا بلغم خام • و علامتها باد آنست که درد خلنده پدید آید و دشوار برتوان خاست و درد با گرانی بود و باشد که حس سرمایی یابد اندر جایگاه درد • و علامتها سوء المزاج سرد ساده آنست که حس سرمایی یابد و گرانی نباشد و اگر چیزی بود و گرانی نباشد و طعام بادناک زیان دارد • و آنچه از ضعیفی و لاغری گرده کرم بدو رسد راحت یابد • و آنچه از ماندگی و رنج و بسیاری جماع بود اسباب آن از پیش رفته بود • و آنچه بمشارکت رحم بود احوال رحم بود علامتهای که در باب ضعیفی و لاغری آن یاد کرده آمده است و نقصان قوت مجامعت بران گواهی دهد • و آنچه از امتلای رگ بزرگ بود درد او با حرارت و ضربان اندر درازی پشت و اگر درد بجایگاهی است که از آن خبر دهد • و آنچه سبب آن باشد که ماده اندر دست بان می رسد علامت آن باشد که ماده اندر عضلها و وترها بیرونی است و اگر نه رسد علامت آن باشد که ماده اندر عضلها و وترها زند درونی است • **علاج** اما اگر سبب ماده خام بود علاج وی پرداختن ماده باشد بحب الاصول و روغن بیذانجیر و استفراغ کردن بقی و داروی مسهل چون حب منتن و حب سکبینج و ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و تریاق اربعه

اندرین جای خاصیتی خوبست و نخود سیاه هر شب تر کرده و بامداد آب آن با وج و روغن گاو و انگبین خوردن سود دارد
خاصه اگر دو هفته پیوسته می خورد و اگر وج را نیم کوفته کنند و شبانگاه با نخود تر کنند و بامداد جوشی بدهند و بپالایند
وانگبین و روغن گاو بر افکنند صواب باشد و طعام نخود آب و هلیون پیوسته خوردن سود دارد و روغن فربیون و روغن
سوسن و روغن قسط و روغن سذاب بمالیدن سود دارد نخست پشت را بکرباسی درشت بمالند پس روغن گرم کرده
در وی مالند و ضمادها گرم که از مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و جندبیدستر و فربیون سازند و روغن حب الغار و روغن
سذاب سود دارد و ضماد خردل زیره نبشته شد که همین را سود دارد و اگر سبب بادها بود روغن بید انجیر با ماء الاصول و
حب سکبینج سود دارد **صفت آن** بگیرند حلبه و حب الرشاد و تخم کرفس و نانخواه و زنجبیل از هر یکی استار سکبینج
هم سنگ جمله همه بکوبند و بسرشند شربتی هر بامداد دو درم مسکه بی خورند و اگر سبب سوء المزاج سرد ساده
باشد مزاج را بدل باید کرد و سجزنیا و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و مثرودیطوس سخت نافع بود و اگر سبب
رنج و ماندگی باشد آسایش باید جست و طعام سبک و لطیف خوردن و گرمابه و روغن شبت و روغن بابونه بکار
داشتن و اگر سبب بسیاری جماع یا ضعیف و لاغری کرده بود علاجها که اندر جای خویش یاد کرده آمده است می
باید کرد و اگر سبب امتلاء رگ بزرگ که در پشت بود رگ باسلیق و رگ مابض باید زد و روغن گل مالیدن و طعام
سبک کردن والله الشافی

باب دوم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر علاج گوژی پشت و بیرون آمدن مهره از جای خویش و علامات و علاج آن

مهره پشت هرگاه که از جای خویش بیرون شود یا شاید که بیرون آید آنرا بتازی حدبه گویند و باشد که اندرون
شود و آنرا القعر گویند و باشد که بیک جانب رود و آنرا التواء گویند و اسباب آن اندر بیشتر حالها رطوبتی باشد و آن همچون
رطوبتی که از فالج خیزد یا رطوبتی باشد غلیظ همچون رطوبتی که از آن تشنج امتلائی خیزد یا بادی بود غلیظ که مهره را بگشاید یا
آماسی بود … ماده آن غشاء … که صفاق گویند بکشند و مهره را از جای ببرد و هر گوژی که مهره سینه او
گشاده شود و از جای برود دم زدن او نا طبیعی شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن او از نهاد طبیعی بشود و بقراط میگوید من اصابه
حدبة من سعال او ربو قبل ان ینبت فانه یهلک می گوید که … باشد پس مهره سینه او از جای بشود
و حدبه پدید آید پیش از آنکه بالغ شود هلاک شود و … ماده سرفه و ضیق النفس انتقال کرده بود و خراجی عظیم
و مزمن تولد کرده باشد و این خراج مزمن … باشد که ماده او بس غلیظ باشد و گر غلیظ نبودی مهره را از جای نبردی و حدبه نکردی
و سبب آنکه کودکان را مهره گشاده گردد و حدبه تولد کند آنست که ایشان را طعام دهند هنوز وقت طعام دادن نارسیده تا بدان سبب اخلاط
ایشان غلیظ گردد و بسینه و پشت میل کند و مهره را از جای ببرد و … باریک شود از بهر آنکه مهره از جای برود و بعضی
منفذها که غذا در وی بگذرد و باندامها فرو میرود تنگ تر شود و نصیب آن عضو از غذا چندانکه باید آنجا نرسد و بسیار باشد که
سبب تولد حدبه زخمی و آسیبی و سقطه بود **علامتها** اما علامتها ماده غلیظ آنست که … گذشته همه … کرده
باشد و … و نفس بران گواهی دهد و اگر روغنی در وی مالند آنرا نشف نکند یعنی آنرا فرو نخورد و علامت آماس آنست که …
باشد و نبضها مختلف بود و آنچه سبب آن زخمی و آسیبی بود علت از پس آن پدید آید **علاج** اگر سبب علت ماده غلیظ باشد
علاج آن علاج فالج است نخست استفراغها باید کرد بداروها مسهل چنانکه اندر علاج فالج یاد کرده آمده است و لعوقها …
لعوق کرنب و لعوق اسقیل بکار داشتن و سکنجبین عنصلی سود دارد و علاجها ربو و ضیق النفس درین باب سودمند است و ضمادها گرم و محلل
مرکب با داروها که … و رباطها و مهرها را قوت دهد بکار داشتن سود دارد و داروها گرم و محلل چون جاوشیر … و مقل و اشق و سکبینج

و حلبه سود دارد و اکلیل الملک و داروها قوت دهنده چون اقاقیا و گلنار و گل سرخ و آنچه بدین ماند و داروها دیگر هست که هم گرم
و گدازنده و تحلیل کننده است و هم قوت دهنده و آن چون کندر و آس است و برگ درخت غار و ابهل و اشنه و قصب الذریره و از این دو
منفعت ترکیب این داروها باید کرد آنست که داروها گرم و محلل ماده را می گدازند و تحلیل می کنند و داروها قوت دهنده و ترها و رباطها
مهرها را قوت دهند تا مهره را بجای باز می آرد و اگر نخست داروها قوت دهنده بکار دارند بیم باشد که و ترها و رباطها و مهرها را قوت
یابند و ماده را دفع کنند و از دفع آنکه بی تحلیل بود جهد اندامها و فالج و آماسها و آفتها دیگر تولد کند اما نخست هرگاه که استفراغها
تمام کرده باشند بر داروها قوت دهنده اعتماد کردن روا باشد و اولیتر آن باشد که از داروها قوت دهنده کندر و آس و آنچه مانند
او است بکار دارند تا منفعت تحلیل کردن و قوت دادن یافته شود و اگر گلنار و اقاقیا و مانند این بکار خواهند داشت آنرا با جندبیدستر
و برگ … و وج و حب الغار و مانند آن ترکیب کنند و از روغنها روغن سذاب و روغن فربیون سود دارد **صفت آن** بگیرند
… و جندبیدستر و عاقرقرحا و شحم حنظل و فربیون و انگژد از هر یکی استار است همه را بکوبند نرم و روغن سذاب بگیرند رطلی
بغدادی … این داروها کوفته در وی حل کنند و در آفتاب نهند یک هفته و هر روز دو بار بجنبانند پس بپالایند و داروها
تازه کنند دیگر هفته دیگر در آفتاب نهند چند کرت می پالایند و داروها تازه می کنند کم تر پس سه بار این تدبیر کنند پس بکار دارند
صفت روغنی دیگر رطوبتها و بادها را تحلیل کند بگیرند … و برگ … و عاقرقرحا و مرزنگوش و اکلیل الملک و قردمانا
و اذخر و سلیخه همه را در آب بپزند و بپالایند و روغن سذاب بر آن آب افکنند روغن چهار یک وزن آب و باتشی نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند پس جندبیدستر و فربیون و ابهل سوده در وی حل کنند **صفت ضمادی** بگیرند آس و وج نیم کوفته کنند و هر دو را در آب بپزند
و ضماد کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند آس و ابهل و وج و نیم کوفته کنند و اندر شراب بپزند تا مهرا شود و مقل در وی حل کنند
و همه را چون مرهمی سازند و بکار دارند و آنرا که این علاجها اثر نکند داغ کنند و اگر سبب حدبه آماسی بود علاج آن علاج آماسها صلب است
و آنچه سبب آن زخمی و آسیبی بود علاج آن در جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل

باب سیم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا که از گرمی تولد کند

سبب این دردها ماده ها فرو ریختن بود که اندر پیوندها گرد آید و این علت را بتازی علی العموم اوجاع المفاصل گویند اما آنچه در
پیوندهای انگشتان پای بود آنرا نقرس گویند و آنچه در سرین و حقه ران بود و اندکی بران فرو آید آنرا وجع الورک گویند یعنی درد
سرین و آنچه از سرین بران فرو آید از سوی بیرون تا شتالنگ و انگشت خرد که فرو آید آنرا عرق النسا گویند و نسا نام آن رگیست که از سرین
تا شتالنگ و تا انگشت خرد که فرو آمده است و از بهر آنکه ماده اندرین رگ افتاده باشد و درد اندر وی پدید آید آن درد را عرق النسا از بهر
آن گویند تا عامیان بدانند و آنچه بهم پیوندها دست و زانو بود آنرا وجع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن ماده ها فرو ریختن اندر پیوندها
دو نوع است یکی سببها اصلی است و دیگر عارضی و اما سببها اصلی سه چیز است یکی آنکه آفریدگار تبارک و تعالی پیوندهای ان بهر
حرکتها آفریده است تا جانوران حرکتها گوناگون توانند کرد و از بهر آنکه تا حرکتها آسان بود جایگاه پیوندها فراخ است و اندر هر پیوندی رطوبتی
نرم نهاده است تا حرکتها بنرمی بود و تا استخوانها بر هم سوده نشود چنانکه دندانها بر هم سوده می شود و تا بسبب حرارتی که از حرکتها تولد کند
و ترها و رباطها را که پیوندها را نگاه می دارد خشک نگردد و جوانان از حرکت باز نمانند بدین سبب است که هرگاه مردم حرکت بسیار کند و از آن رطوبت
بیشتری بتحلیل خرج شود پیوندها گرم شود ماندگی پدید آید و سبب ماندگی این خرج رطوبت است و گرم شدن پیوندها و طبیعت پیوندها
آنست که پیوسته رطوبتی را بخویشتن می کشند و این کار از جهت نرم داشتن پیوندها و تر داشتن و ترها و رباطها … می دارد چنانکه گردون
کشان و خراسبانان جایگاه گردش چوب گردون را و میل خراس را بروغن چرب می کنند تا حرکت آن بنرمی بود و از حرارت گردش آن آتش نخیزد
و سوده گران هم بدین سبب مهرها و سنگها را حرکت که می سایند بآب سایند تا از حرارت سودن و گردش سازها آتش نجهد از بهر آنکه این پیوندها

از بهر حرکت است و طبیعت حرکت آنست که ماده را اندر پیوندها افکند و سبب آنکه حرکت ماده را بجنباند و ماده در جنبش آید میل بدان جانب
کند که حرکت از وی آمده باشد بمثل چنانکه کشتی بانان کشتی را در آب با ساکن به مجراف برانند و این چنان باشد که آب را بمجراف بجنبانند تا
گرایش در آب پدید آید تا بقوت گرایش آب کشتی برود چنانکه آب بسبب حرکت مجراف گرایش بسوی کشتی کند ❁ و سبب دوم آنکه از
حرکت حرارتی تولد کند و طبیعت حرارت کشیدن است رطوبتها را بخویشتن کشد بمثل چنانکه حرارت سوختن بلیته چراغ روغن چگونه بخویشتن
می کشد و می سوزد و از فراخی جایگاه پیوندها در قبول ماده زیادتی بسیار است ❁ و سبب سوم آنکه پیوندها را قوت هاضمه نیست
چنانکه دیگر اندامها راست بدین سبب هر خلطی فروتر که به پیوندها افتد در وی بماند و هضم نشود و هیچ ❁ هر دیگر اندامها افتد اگر
مدد پی بند و نپیوندد قوت هاضمه آن عضو آنرا هضم کند و باشد که بعضی را دفع کند و هیچ پیوند فضله را دفع نکند ❁ و سبب آنکه در
پیوندها هیچ هضم نشود آنست که قوت هاضمه را یاری از حرکت و رطوبت بود و این معنی در گوشت بیشتر است و گوشت از پیوندها
دور است و کم در پیوندها عضو و فاست و استخوان و رباط و وتر و مزاج این همه سرد و خشک است بدین سبب هر فضله که در
پیوندها افتد در وی هضم نشود و سبب آنکه پیوند فضله را دفع نتواند کرد دو چیز است ❁ یکی آنکه طبیعت او قبول ماده است و دیگر
آنکه جای پیوند فراخ است هرچه در وی افتد آنجا بماند سببهای اصلی اینست که یاد کرده آمد ❁ و سببهای عارضی هفت است ❁ یکی ریاضت
ناکردن است ❁ دوم ضعیفی معده که طعامها را نتواند گوارید ❁ سیوم طعام از پس طعام خوردن و چیزها ناموافق و بی ترتیب خوردن
چهارم مستی متواتر ❁ پنجم شراب خوردن ناشتا تا در عصبها و پیوندها بدان سبب ضعیفی و آفت افتد ❁ ششم از پس طعام
خوردن در گرمابه رفتن و از پس طعام جماع و ریاضت کردن ❁ هفتم زکام و نزله که از بالا فرود آید و هر پیوندها افتد و بسیار باشد که
بسبب گرد آمدن خلطها بد اندر تن و آنکه پیوندها باز ایستادن استفراغی بود که عادت بوده باشد چون قی و اسهال و خون
بواسیر و خون حیض و ابو علی سینا در قانون میگوید یکی از سببها این علت آنست که قولنج را علاج کنند بوجهی که قوت روده ها قوی گردد
و خلطها فرو رفتن را قبول نکند و از خویشتن باز دارد و باطراف و پیوندها افکند و بسیار بود که خشمی عظیم برآید و اندر آن خشم حرکتی
ناهموار کنند و حرارت آن خشم و فزونیها که در تن بود بگدازد و بحرکت ناهموار اندر پیوندها افتد و من هر بنده مردی مردی
خردمند را دیدم که وی را درد سر و بحد داشتی مرا حکایت کرد که روزی وضو می کردم تا نماز کنم کسی از خدمتکاران
او چیزی تباه کرده بود او را از آن خشم آمد و بود و هم از آن خشم حرکتی کرد در حال این درد بدید آمد و هر وی بماند ❁ اما سببهای
که از طعامها ناموافق و مستیها متواتر و طعامها از پس طعام خوردن و بی ترتیب خوردن زیان دارد و این علت آرد آنست که فزونیها
ناگواریده در تن گرد آید و پیوندها بگدازد و سببهای اصلی که یاد کرده آمد بمفاصل شود و هر وی بماند و سبب آنکه مجامعت و ریاضت
از پس طعام زیان دارد آنست که در مجامعت پیوندها را حرکت بسیار افتد و اندر ریاضت بیشتر افتد و پیوندها بدان سبب گرم
شود و فزونیها ناگواریده را که در تن گرد آمده باشد بخویشتن کشند و بر شود و سبب آنکه از پس طعام و در گرمابه رفتن زیان دارد
دو چیز است ❁ یکی آنکه در گرمابه همه رگها و پیوندها گرم شود و اخلاط را بخویشتن کشیدن گیرد و غذاها ناگواریده بدان سبب از
معده و جگر برکها بکشد و اندر پیوندها ریخته شود ❁ دوم آنکه ماده که در تن باشد اندر گرمابه گداخته شود و اندر رگها
روان گردد و از عضوی بعضوی ریخته می شود و اندر پیوندها گرد می آید و سبب آنکه ریاضت ناکردن زیان دارد آنست که
پیوندها حرکت ریاضت گرم شود و رطوبتها که در پیوندها باشد حرکت تحلیل پذیرد پس هر گاه که مردم ریاضت نکند رطوبتها
در تن و هم پیوندها بسیار گردد و بسبب دیر ماندن غلیظ شود و دردها و آماسها و چیزها غریب چون گچ و سنگ و انگشت و مانند
آن اندر پیوندها پدید آید و هر گاه که خلطها فزونی اندر تن گرد آید پس استفراغی اتفاق افتد بقی یا باسهال یا با ادرار بول و بطبع
یا بعلاج و بول غلیظ آید ممکن بود که این علت بدان دفع شود و اگر استفراغ اتفاق نیفتد از دو حال بیرون نباشد یا خلط فزونی

اندر پیوندها افتد و این علت بدید آید یا اندر رگها بماند و عفن شود و تبهای عفونی تولد کند یا کوششی تو مردا زبون کیرد
و اماسی و خراجی کند چنانکه در بیغولها ران و بغل دست ماده‌ها گرد آید و خراجی گردد و ماده این علت بعضی را خون بود و بعضی
صفرا و بلغم آمیخته بود و این بیشتر بود و بعضی را بلغم خام بود و این عسیرتر بود و چیزها غریب چون گچ و سنگ و مانند آن از این
تولد کند و بعضی را ماده سوداوی بود و این کمتر بود و تولد این ماده‌ها بیشتر از فضله هضم ثانی و ثالث بود و این علت پیران و
نافرمان را و کسانی را که بیماریها دراز کشیده باشند و علاج بعضی ناصواب رفته باشد بسیار افتد از بهر آنکه قوت هاضمه این گروه
ضعیف باشد و بسیار باشد که خداوند این علت را پیوندگاه سخت گردد و باشد که استخوان بر هم پیچد و کوژ شود و گاهی هر عصب
کیرد و گاهی ساکن تر شود خداوند این مزاج گرم را بیشتر افتد و بسیار باشد که در میان انگشتان و هر پیوندگاه گوشت فزونی
پدید آید و این از ماده خونی افتد ❁ و نقرس از جمله بیماریهاییست که از پدران میراث هم فرزندان پدید آید و بسیار باشد که
نقرس را و اوجاع مفاصل را بداروها قوت دهنده علاج کنند تا مفاصل فضله را که بدو آید قبول نکند و از خویشتن باز
گرداند و آن علاج سبب هلاک باشد از بهر آنکه آن فضله که بمفاصل می آمد باز گرداند و با ندامهای رئیسه شود و هلاک کند
و این خداوند نقرس صفراوی را بیشتر افتد خاصه که داروها سرد بسیار کار دارند و اوجاع مفاصل بیشتر در فصل بهار پدید
آید از بهر آنکه وقت زیادت شدن و حرکت کردن اخلاط است و هم فصل خزان نیز بسیار باشد از بهر آنکه بسبب میوه‌ها بسیار خوردن
خلطها بد اندر تن گرد آید و طعام نیک هضم نشود و بگرما بیم و در زمستان اندک مسام تن و رگها اخلاط فراخ شود و بسرما سخت
فسرده شود و اخلاط اندر تن بمفاصل فرود می آید و جمع شود و هر گاه که خداوند اوجاع مفاصل و نقرس را داء الفیل و دوالی
پدید آید از علت نخستین خلاص یابد و هر گاه که خداوند عرق النسا اسهال افتد هم دان مدتی سهل گردد و بسیار باشد که در علت
عرق النسا و هم درد سر بن سر استخوان ران از حقه ران بلغزد و بیرون شود و گفته اند که هر گاه که خداوند هم درد سرین را سرخی
بوران پدید آید چند سه انگشت و خارشی سخت هم آنجا تولد کند و هم درد سرین ساکن شود و سبب آنکه بنا زیب البغول کویند آرزوی
کند روز بیست و پنجم هلاک شود و عرق النسا و نقرس را اگرچه علاج صواب کنند و تن را از ماده آن پاک کنند باید که بپرهیز
که افزون شود مداومت کنند و هر درد پیوندها دیگر معاودت کند و ماده عرق النسا بیشتر اندر بندگاه بود و بعضی بن که از پس
ران است فرود آید و هر درد صعبتر بود و داغ کردن سود دارد و از آن این گرداند و هر درد نقرس بعضی را از انگشتان پای آغاز
کند خاصه انگشتان بزرگ که نیازی ابهام گویند و بعضی را از پاشنه آغاز کند و بعضی را از کف پای و پهلو پای و بعضی را همه پای
هر چیزی و هر درد بران برآید و خداوند نقرس را خصیه ماز شود و مردم خصی را و زنان را نقرس نباشد مگر پیش از هنگام بلوغ
باز ایستد و غذاها ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید از بهر آنکه تن ایشان بحیض از ماده بد پاک می شود چون
پیش از هنگام حیض باز ایستد ماده‌ها باید اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و این معنی تمامتر اندر باب باز دهم
از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است

علامتها

مقصود از طلب علامتها این علت آنست که بدانند که ماده
علت کدام خلط است و ترکیب آن و جدی و چگونگی آن معلوم کنند و این از رنگ جایگاه درد و رنگ آماس و از ضربان
و تمدد و خلیدن و گرانی و سبکی و گرمی و سردی آماس توان دانست و از مزاج و عمر بیمار و از فصل سال و از تدبیرها
گذشته ❁ اما اگر بلمس گرم بود چنانکه دست بردی نهادن خوش آید و سخت سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ باشد و باضربان
و تمدد و گرانی بود و مزاج بیمار گرم بود و تر و از چیزها خنک بر نهادن آسایش یابد بباید دانست که ماده خون است و عمر بیمار
و فصل سال و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و اگر بلمس سخت گرم و سوزان بود و سرخی کمتر بود و گرانی و ضربان بیشتر و تمدد کمتر
بود و هر درد سخت تر و سوزان تر بود و خلنده بود و از چیزها خنک آسایش یابد و آماس بدان بزرگی نباشد بباید دانست که ماده

صفرا است و مزاج بیمار و فصل سال و تدبیرها گذشته بران گواهی دهند و اگر رنگ آماس هم رنگ تن بود و بلمس گرم نباشد و درد بی
ضربان و بی خلیدن بود لکن گرانی بیشتر بود و مزاج بیمار سرد تر بود و از ضمادهای گرم و معتدل درد آسایش یابد بباید دانستن که
ماده بلغم است و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرها گذشته بران گواهی دهند و اگر آماس کوچک بود و درد اندک بود و رنگ آماس بسبزی یا کبودی
گراید یا بسیاهی زند و بلمس سرد بود بباید دانست که ماده علت سودا است و مزاج بیمار و فصل سال و عمر و تدبیرها گذشته بران
گواهی دهند و اگر ماده علت مرکب بود مثلا خونی بود با صفرا آمیخته یا با بلغم آمیخته یا با سودا آمیخته علامتها نیز مرکب و آمیخته باشد
و شناختن آن بر طبیب آسان بود و علامتی درست بر آن ماده مرکب نشانی دهد آنست که ضمادهای سرد یکسان و گرم یکسان
یعنی گرم باشند نا آمیخته و سرد با گرم نا آمیخته سود دارد یا چنان باشد که گاهی چیزی گرم سود دارد و گاهی چیزی
سرد و این ماده نا آمیخته بیشتر کسانی را افتد که مزاج اصلی ایشان گرم بود و طعامهای سرد و تر و میوه‌های تر و فقاع و مانند آن بسیار
خورند و بر ناشتا حرکتها کنند و طعام بی ترتیب خورند و بسیار باشد که ماده علت مده باشد تباه کننده مجوف که بتازی المدة گویند
و علامت وی آنست که هر گاه آن جای را بخارش صعب بود و با سوزش و از چیزهای گرم یا جامه که بر وی پوشند سخت رنجور شود و از هوا خنک
و داروهای خنک راحت و لذت یابد و بعضی را ماده علت بادناک بود و علامت وی آنست که درد از جای بجای همی گردد و هیچ گرانی
نبود و خداوند این علت میوه‌ها و طعامهای بادناک بسیار خورده بود و بسیار باشد که ماده این علت از گرمی و تیزی بدان اندازه بود
که اندر استخوانها بکاود و استخوانها را تباه کند و بشکند این علت را طبیبان بتازی ریح الشوکة گویند و فرق میان اوجاع مفاصل
و نقرس و میان ریح الشوکة آنست که اندر نقرس ماده اندر گوشت و اندر فضا بندگاه بود و اندر ریح الشوکة اندر استخوان بود

علاج اگر علامتهای خونی ظاهر شود نخست رگ باید زد و از هر بندگاه دست رگ اکحل باید زد و از هر بندگاه پای رگ
باسلیق باید زد و از جانب مخالف باید زد لکن خلاف اندر محاذات باید نه اندر قطر و این چنان باشد که اگر درد اندر پیوندهای
دست راست بود از دست چپ رگ باید زد و اگر اندر پیوندهای دست چپ بود از جانب راست باید زد و اگر اندر پیوندهای پای
راست بود رگ از دست راست زنند و اگر اندر پیوندهای پای چپ بود از دست چپ زنند تا خلاف اندر محاذات بود یعنی
اندر برابر جایگاه درد و اگر اندر پیوندهای پای چپ بود از دست چپ باید زد و اگر اندر هر دو پای بود یا اندر هر دو دست بود
رگ از هر دو دست زنند و یکبار بزنند و خون باندازه قوت بیرون کنند و چون از رگ زدن بیاسایند و سه روز بگذرد یا دو روز قی
فرماید کرد خاصه اگر درد اندر پای بود از بهر آنک اندر دردهای فرو سو قی سودمندتر از اسهال بود پس اگر قی کفایت نشود
از پس قی کردن داروی مسهل باید داد و نخست نطولها و ضمادهای آرام دهنده بکار باید داشت و اگر بمسهل دادن دفع نتوان کرد
یا اندر دبیل از تشنگی پدید آید دفع باید کرد و بر جایگاه درد آب سرد و گرم و نیم گرم آنچ خوشتر آید همی باید ریخت و بران
اختصار کردن و نخست آب سرد بکار داشتن و روزهای بحران نگاه باید داشت تا مسهل از پس آن دهند و روزهای بحران روز چهارم
و هفتم و یازدهم و روز بحران بهترین روز چهاردهم بود و اندر مسهل دادن مدافعت آن وقت توان کرد که حرکت ماده سخت
قوی نباشد و درد بی قرار نبود و بباید دانستن که ضمادهای گرم اندر آغاز علت و ضمادهای خدر کننده هر دو زیان دارد از بهر آنک ضمادهای
گرم ماده دیگر را بجایگاه درد کشد و ضماد خدر کننده ماده را اندر پیوندها باز دارد و آماس صلب گرداند خاصه اگر ماده غلیظ باشد
و اگر ماده رقیق باشد آنرا غلیظ کند و کار دشوار گردد و آب گرم بسیار بکار داشتن پیوندها و عصبها را نرم و نزار و زبون کند و نخست
نگاه باید کرد تا ماده تمام اندر پیوندها تخته نشود از حرکت فرو ایستاد و اگر هنوز در حرکت باشد و حرکت او قوی باشد داروهای بازدارنده
که سخت قوی باشد بکار نباید داشت از بهر دو کار یکی آنک ماده را از حرکت خویش باز دارد و درد زیادت شود و از بهر آنک رگها و پیوندها
را بفشارد و دوم آنک ماده را بجانب اعضاء رئیسه باز گرداند و اندران خطری بزرگ باشد پس اگر این خطا کرده شود و درد زیادت

گردد تا اعراض آنک ماده باعضاء رئیسه می پیوندد پدید آید زود بداروهای نرم کننده باز باید گشت تا آنچ فرود آمده بود استوار ماده
فرود آید و آب گرم و فاتر درین حال سود دارد خاصه اگر بابونه و بنفشه اندرو پخته باشند و البته که ماده اندک بود و حرارت او آمیخته
بود از داروهای باز دارنده که بس قوی نباشد مگر اندر عرق النسا که داروهای باز دارنده ماده را اندر قعر پیوندها افکند و آنجا باز دارد و صواب
آنست که هر گاه که ماده بسیار باشد و هنوز اندر حرکت باشد و حرکت او قوی باشد زود باستفراغ مشغول شوند و اگر علامتهای صفرا
ظاهر شود نخست قی فرماید پس هر گاه که اثر تشنگی بینند استفراغ کنند بمسهلی قوی و اندر علاج علت صفرایی اسهال بچیزهای سرد
و تر باید کرد و اندر علاج علت خونی میل بسردی باید کرد و تری کمتر از آن باید کرد که اندر صفرایی و اندر علتهای خونی و صفرایی سکنجبین
سود دارد لیکن اندرین علت سکنجبین ترش موافق نباشد از بهر دو کار یکی آنک سرکه عصبها را ضعیف کند دوم آنک قوت تیزی ماده را که
آرامیده باشد لطیف کند و بجنباند و با ماده علت بیامیزد و اندر رگها بگذراند و بجایگاه درد آرد و سکنجبین بزوری که از تخمها
گرم کنند چون تخم بادیان و تخم کرفس و غیر آن هم زیان دارد از بهر آنک ماده علت را بسوزاند و تری او را نیست کند و باقی سنگ شود
و مسهلی ضعیف نیز اندر اول این علت زیان دارد از بهر آنک اسهالی نکند که ماده علت بدان کم شود و ماده آرامیده را بجنباند
و بجایگاه درد برد • اما اوجاع مفاصل و نقرس خونی نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و افسنتین و شاهتره
و خرما هندی و آلوی سیاه کنند و میویز و مانند این باید کرد و این مطبوخ مبلغی تمام باید داد چنانک استفراغی تمام کند و اگر با این
دردها تب بود آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنیز جوشانیده و صافی کرده باندکی فلوس خیارشنبر باید داد با آب لبلاب یا بنفشه
خشک و شکر و اگر حرارت کمتر بود ده درمسنگ هلیله زرد اندر صد درمسنگ جلاب تر کنند یک شبانروز پس بمالند و بپالایند و ده درمسنگ
لعاب اسبغول با وی بیامیزند و بدهند روا باشد و از پس آنک تب زایل شود آب عنب الثعلب که آب کشنیز یا آب بادیان و آب کرفس
بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا در وی ترکیب کنند یک شبانروز پس بپالایند و بدهند و آنرا که مزاج بسلامت بود استفراغ بمطبوخ
سورنجان و بوزیدان و حب سورنجان باید کرد و از پس داروی مسهل داروهای که ادرار بول کند سخت سود دارد از بهر آنک ماده این
علت فضله هضم ثانی است و ثالث بود و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر رگها و ادرار بول آنرا پاک کند و بسیار کسان باشند
که ایشان را از داروی مسهل خوردن و حقنه کردن منفعت نباشد و علت ایشان با ادرار بول زایل شود و بسیار کسان باشند که ایشان را اسهال
بسیار باید کرد و نه ادرار بسیار از بهر آنک قوی اندر تن ایشان با اسهال و ادرار خرج او شود و خون ایشان کم شود و بسوزد و علتها
دیگر افتند و این مردمان نحیف باشند و این نگاه داشتن واجب است و اگر ماده علت صفرایی بود نخست قی باید فرمود پس استفراغ بمطبوخ
هلیله زرد و خرما هندی و عناب و آلوی سیاه و شاهتره و تخم کشوث کردن و آنرا بصبر و سقمونیا قوت دادن • **صفت حبی**
که خداوند نقرس خونی و صفرایی را سود دارد • بگیرند صبر و هلیله زرد از هر یکی ده درمسنگ و نیم تربد و سورنجان از هر یکی پنج
درمسنگ شحم حنظل چهار دانگ سقمونیا دانگی و نیم زعفران دانگی شربت سه درمسنگ و اگر طبیعت ضعیف باشد استفراغ بجوارش سفرجلی کنند
صفت آن • بگیرند آبی معتدل اندر خردی و بزرگی و تخم آن بیرون کنند و یک نیمه سقمونیا بجایگاه تخمها باز کنند و آبی را بهم باز نهند
و خمیر از وی باز کنند و آنرا معاون سکنجبین کنند و بکوبند با انگبین مصفی بسرشند شربت چندانک دانند که هر وی دانگی سقمونیا است یا دو دانگ
و اگر ماده علت مرکب بود از صفرا و بلغم استفراغ بحب سورنجان کنند • **صفت آن** • بگیرند صبر یک درمسنگ سورنجان چهار دانگ هلیله
زرد چهار دانگ سقمونیا دانگی گل سرخ و مصطکی از هر یکی دانگی جمله یک شربت بود و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند صواب بود • **صفت**
حبی دیگر • بگیرند هلیله زرد و تربد از هر یکی یک جزو و مقل نیم جزو و شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی ثلث جزو کثیرا عشر جزوی شربت سه
درمسنگ • **صفت حبی دیگر** • بگیرند هلیله زرد یک درمسنگ صبر چهار دانگ ماهی زهره و بوزیدان از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی
شربتی بود جمله • **صفت مطبوخ سورنجان** • بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درمسنگ بنفشه خشک و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ

تخم کشنیز سه درمسنگ سورنجان نیم کوفته دو درمسنگ بود نیز شاهی چند و اگر بود نه باشد یک درمسنگ مصطکی در افکنند و در سه رطل آب
بپزند برطل بغدادی و بپالایند شربت مقدار دو سه از یک رطل باده دقیقه شکر سوده و ضمادها این نوع بکار دارند صفت ضمادی
بگیرند حضض و صبر و صندل و شیاف مامیثا و زعفران از هر یکی دو درمسنگ طین ارمنی یک درمسنگ مر یک درمسنگ کرنب سوخته چهار درمسنگ همه
را با آب عنب الثعلب و آب کسنه بسایند و طلی کنند صفت ضمادی که درد بنشاند بگیرند اسفیداج سرب و آنرا بشیر تازه بسایند
و طلی کنند و کوکنار را بکوبند و ضماد کنند و چون کرم بود [illegible] برمی دارند و دیگر [illegible] سبزی که بر آب ایستاده باشد برنهادن سود دارد
و آنرا بتازی طحلب گویند و کشنیز تر و آب او سود دارد و سرکه و اسبغول سود دارد و زعفران و افیون را [illegible] بشیر کاو بسایند پس با
موم و روغن که از روغن گل کرده باشند بیامیزند و طلی کنند درد بنشاند صفت ضمادی که آماس را تحلیل کند و حرارت
نکند بگیرند لوبیا و بپزند و بکوبند و ضماد کنند صفت ضمادی قابض که باول علت بکار آید بگیرند اقاقیا و حضض و صبر
و صندل خشک و پوست درخت [illegible] و شیاف مامیثا و گل ارمنی از هر یکی برابر همه را با آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند ضمادی دیگر
بگیرند عدس مقشر و بکوبند و اندکی گلاب با وی بسایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی قابض بگیرند پوست انار
و اندک شراب انگوری قابض بپزند و بسایند پس شیاف مامیثا و آرد جو و حی العالم بکوبند و همه بهم بسایند و بسرشند و طلی کنند این ضمادها
اندر تابستان سرد کرده بکار دارند و اندر زمستان نیم گرم کنند صفت ضمادی که باخر نیز بکار دارند بگیرند برگ کرنب و
آب بپزند و بکوبند و زرده خایه خام و اندکی [illegible] سرکه و [illegible] آرد جو با آن بیامیزند و روغن گل برچکانند و همه را بسرشند و طلی
کنند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب چهارم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر علاج وجع المفاصل و نقرس که از سردی بود

اگر علامتها بلغم و خلط خام پدید آید نخست آنرا بباید پزانید و
طریق پزانیدن آنست که هر بامداد سکنجبین عسلی دهند با آب بادیان تر کرده یا آبی که در وی زیره کرم و تخم بادیان جوشانیده باشند و طعام نخود آب
دهند اگر پس از چهار روز اندر دلیل پختگی پدید نیاید روزی چند ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر پس طبع را بایارج فیقرا و ترید بجنبانند
بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال ترید یک مثقال هر دو را با سکنجبین بسرشند و بدهند و سه روز دیگر ماء الاصول دهند و روز چهارم سکنجبین دهند با
ماء الاصول و دیگر روز استفراغی کنند بحب سورنجان یا بحب منتن یا بحب شبیطرج و پس از آن باقی ماده را بحبها اصرار کنند و بماء الاصول که
کنند و اگر فصل تابستان بود و از قی مانعی نباشد نخست از همه تدبیر قی کردن کنند و اگر مسهلی حاجت آید پس از آن مسهلی دهند بدین ترتیب
که یاد کرده آمد و اگر ماده علت [illegible] بود و [illegible] صفرا با بلغم آمیخته بود و بیشتر [illegible] باشند مسهل سخت کرم نشاید داد و هیچ مسهل از داروها
که اسهال صفرا کند خالی نباید کرد بود [illegible] اگر [illegible] استفراغ بلغم در حال [illegible] دهند زود باشد که دیگر باره بلغم جمع شود و بقوت
صفرا در تن روان گردد و بجای درد باز آید و بباید دانست که در جمله داروهائی که درین علت بکار دارند سورنجان است و این را خاصیتی
و منفعتی نیکوست و آن آنست که داروهای دیگر منفذها ماده را بگشایند و فراخ کنند تا ماده علت بدو بگذرد و دفع شود لکن
انا استفراغ منفذها [illegible] که در تن باشد دیگر باره بدان منفذها فرود آید و سورنجان استفراغ کند و پس
منفذها را قوت دهد و فراهم آرد و خلط فرو [illegible] را و خلط رقیق را از سیلان باز دارد لکن
با این خاصیت اندر وی دو مضرت است یکی آنکه معده را زیان دارد و دیگر آنکه عضلها را صلب کند و پیوندها
را نیز صلب کند بدین سبب مصلحت آنست که او را با زیره و زنجبیل و بلیله بیامیزند و تا مضرت او از معده باز
دارند و بصبر و سقمونیا قوت دهند تا قوت اسهال او زیادت کنند تا خلط رقیق را زودتر دفع کند و بهتر
زودتر دفع کند و از پس استفراغ و بداروها نرم کننده و تحلیل کننده چون پیه مرغ و پیه بط بر عضلها طلی کنند
و بعضی طبیبان گویند سورنجان را بکوبند لکن نبات او را با زیره و مانند آن بپزند و استفراغ بطبیخ آن کنند

صفت حبی مسهل بگیرند سورنجان و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یکی یک درمسنگ صبر دو درمسنگ
و نیم حب کنند و با طبیخ شبت بدهند در حال آسایش دهد صفت مسهلی دیگر بگیرند سورنجان یک درمسنگ و زن
یک درمسنگ ماهی زهره دو دانگ ترید یک درمسنگ و نیم زنجبیل نیم درمسنگ شکر [illegible] همه این جمله یک شربت بود صفت مسهلی دیگر
سورنجان و بوزیدان از هر یک سه نیم سنگ ماهی زهره یک درمسنگ ترید چهار درمسنگ فوه رنگرزان دو درمسنگ تخم کرفس و انیسون و پوست
حنظل از هر یکی دو درمسنگ همه را در یک رطل و نیم بغدادی آب بپزند تا بنیم رطل باز آید و بپالایند این شربتی قوی باشد صفت حبی
قوی بگیرند ترید یک درمسنگ تخم حنظل دانگی و نیم عصاره قثاء الحمار دانگی و نیم قنطوریون باریک دو دانگ فرفیون دانگی سورنجان دو دانگ
بوزیدان دو دانگ ماهی زهره دانگی و نیم مقل دو دانگ این یک شربت بود صفت حبی دیگر ضعیف تر بگیرند سورنجان نیم درم
صبر نیم درم سقمونیا دانگی صفت حب سورنجان بزرگ بگیرند ایارج فیقرا سه درمسنگ سورنجان چهار درمسنگ شبیطرج دو درمسنگ
شحم حنظل دو درمسنگ و نیم شاهتره و بوزیدان و ملح نفطی و مقل از هر یکی دو درمسنگ غاریقون نیم [illegible] هزار اسفند یک درمسنگ عاقرقرحا و انیسون و جاوشیر
و سکبینج از هر یکی یک درمسنگ حب کنند با آب سداب شربتی از سه درم تا چهار درم صفت حبی قوی بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله
و شیطرج و قاقله و ماهی زهره و سقمونیا را استار است شربت سه درمسنگ تا چهار درمسنگ و صفت حب منتن و حب شبیطرج اندر علاج
فالج یاد کرده آمده است صفت حبی که خداوند علت مرکب را که از صفرا و بلغم بود سود دارد بگیرند ایارج فیقرا
شش درمسنگ سورنجان و بوزیدان و گاو زهره از هر یکی سه درمسنگ هلیله زرد هفت درمسنگ [illegible] هشت درمسنگ خربق سیاه دو درمسنگ
شحم حنظل سه درمسنگ با آب کرفس حب کنند شربت سه درمسنگ صفت مطبوخ سورنجان خداوند صفرا و بلغم را سود دارد
بگیرند هلیله زرد پانزده درمسنگ ترید و بسفایج و شاهتره از هر یکی چهار درمسنگ سورنجان دو درمسنگ تخم کشنیز و تخم بادیان و تخم کرفس از
هر یکی یک درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بهفتاد درمسنگ باز آید و بپالایند و بدهند صفت
مطبوخی دیگر بگیرند سورنجان بیست درمسنگ شحم حنظل ده درمسنگ اندر یازده رطل آب بپزند تا به سه رطل باز آید و بپالایند و هر روز
نیم رطل می دهند و ایارج هرمس خداوندان این علت را سخت نافع است در فصل بهار چند روز پیوسته می دهند که [illegible] یک هفته پیوندها
قوت دهد و ماده را بعرق و بادرار بول بیرون آرد و دردها عسر را ببرد باذن الله عز و جل و حنین [illegible] گوید خداوندان دردها عسر را
بگیرند اسهل خشک ربع یک کیله و در آب کنند چندانکه آب زبر او بایستد و بجوشانند تا آب سیاه گردد و بپالایند و مقدار نیم رطل یا سه
روغن شیره بدهند و طعام او پس از آن غوره با [illegible] صفت ماء الاصول قوی بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و پوست بیخ
بادیان از هر یک ده درمسنگ تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و نانخواه و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و پوست حنظل و شیطرج و
قنطوریون باریک از هر یکی پنج درمسنگ همه را در سه رطل آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند شربتی ده درمسنگ با یک درمسنگ روغن بید انجیر
یا بیک مثقال صفت زامهران از بهر سستی عصبها را و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله
و تودری سرخ و تودری زرد و بهمن سرخ و بهمن سپید و تخم کرفس و تخم بادیان و افسنتین رومی و عصاره او و وج و قسط و زراوند
گرد و تخم خشخاش و مرزنگوش و تخم شبت و خیربوا و اکلیل الملک و گل سرخ و خاولنجان و بزر البنج ابیض از هر یکی برابر همه را بکوبند و ببیزند و
با سکنجبین [illegible] بسرشند شربتی ده درمسنگ بعضی طبیبان گفته اند این علت را داروی آزموده که هیچ خلاف نکند استخوان مردم است سوخته
جهودان اندر قدیم این علاج کرده اند و نقرس و اوجاع مفاصل بدین زائل می شده است لکن این داروییست که بوقت ضرورت و دردها
صعب باید داد و منفعت وی آنست که ماده را غلیظ کند و از سیلان و فرود آمدن بپیوندها باز دارد و این سبب است که از پس استفراغها
بباید داد خلط فرو [illegible] بپیوندها باز ندارد محمد زکریا استخوان سوخته را بدین باب بستاید لکن استخوان مردم را شرط نمی کند
و می گوید آنچه من درین باب آزموده ام سورنجان است و شکر طبرزد از هر یکی سه درمسنگ از پس استفراغها بدهند اخلاط را از سیلان باز دارد

و همچنین اگر هر بامداد سه درمسنگ کشنیز خشک کوفته با سه درمسنگ شکر سفوف کنند سود دارد و تخم خشخاش سپید کوفته سه درمسنگ با
سه درمسنگ شکر سود دارد **صفت سفوفی دیگر** بگیرند بلوط خرد بریان کرده آغشته و خشک کرده و عدس پوست کرده و کشنیز خشک
و سورنجان راست راست بکوبند و بیزند شربت سه درمسنگ با سه درمسنگ شکر **صفت ضمادها** بگیرند حضض و اقاقیا راست راست
و اندر شراب کهن حل کنند و روغن زیت بر افکنند و بیامیزند **صفت ضمادی دیگر** خلط غلیظ را نرم کند بگیرند دانه بیدانجیر پاک کرده
و سوده سه اوقیه روغن گاو و انگبین از هر یکی یک اوقیه بیامیزند و بپزند تا چون مرهمی شود و بعضی مردمان یک اوقیه سرکه با آن بیامیزند
صفت ضمادی دیگر بگیرند فربیون و با روغن سوسن بسایند تا چون غالیه شود **صفت ضمادی دیگر** بگیرند حلبه چندانکه خواهند
و در دیگ سنگین یا سفالین کنند با سرکه و آب بهم آمیخته بپزند تا مهرا شود پس انگبین بر افکنند و بسایند تا همچون غالیه شود و طلی کنند و دو
روز بگذارند و هر روزی که خشک می شود بروغن گل تر می کنند همانا که انجا روغن سوسن و مانند آن در خورد تر باشد **صفت ضمادی دیگر**
بگیرند کنجد و تخم کتان و حلبه همه را بکوبند و با دبه کوفته بسرشند **صفت ضمادی** که بجای شربت استخوان سوخته و مانند آن باشد
بگیرند بهار و کوز سرو و استخوان سوخته از هر یکی یک جزو نشف یمانی و زاج از هر یکی سدس یک جزو همه را بکوبند نرم و با سپیده خایه بسرشند و بر
جایگاه درد نهند و از پس استفراغ بکار دارند چنانکه در استخوان سوخته و دیگر شربتها یاد کرده آمده است و اندر طبیخ کفتار و طبیخ روباه
نشانند سود دارد **صفت طبیخ کفتار** نخست بباید دانست که کفتار را بتازی الضبع گویند و ماده را الضبعه گویند و لنگ را بتازی
اعرج گویند و ماده را عرجا گویند و این کفتار که اندرین طبیخ بکار آید پیر باید و ماده و آنرا الضبعه العرجا گویند از بهر آنکه کفتار چون
پیر شود لنگ شود و طبیخ او برین گونه سازند بگیرند کفتاری پیر و آنرا بکشند و اندر مرجلی با آب بسیار بجوشانند نیک پس این کفتار را
درین مرجل نهند درست پوست باز ناکرده و شکم ناشکافته همچنان باشد و نمک در افکنند و چندان بجوشانند که بپزد و مهرا شود و آن آب از وی
بپالایند و در آبزن کنند چون خانی شود چنانکه دست در وی تولد داشت پس بیمار را سه روز در وی نشانند هر روزی دو بار
بامداد و شبانگاه و هر بار دو ساعت و بوی صبر کنند و چون از آن آبزن بیرون آید او را بآب گرم بشویند و بپوشند و هوای
سرد از وی باز دارند اگر مثلا این علاج باول ماه کرده باشند اندر میان ماه دیگر بار این طبیخ تازه کنند و سه روز دیگر هم برین ترتیب
بکار دارند و اگر کفتار بدست نیاید روباه که گوشت خوردنی بجای آن باشد و خداوندان نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل را
شراب نشاید خورد تا علت باکرانه نشود و تا چهار فصل بر ایشان نگذرد هم نشاید خورد کسانی را که عادت کرده باشند و مزاج
ایشان بران راست ایستاده باشد بعد رنج از آن باز باید ایستاد و داروها ادرار کننده بکار باید داشت والله اعلم بالصواب

باب پنجم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر علاج عرق النسا

و نقرس بن سینا علت عرق النسا و نقرس هم آنست که در باب گذشته یاد کرده آمده است و علاج نیز یکسانست لیکن
از بهر آنکه این پیوندها فراخ تر است و میان گوشت بسیار است و ماده علت زندرون تر است علاج این هر دو اندر بابی جداگانه یاد
کرده می آید و علامتها نیز همانست که در باب گذشته یاد کرده آمده است و علامت خاصه که بعرق النسا مخصوص است آنست که اندر
خداوند علت عرق النسا طولی مخالطی بود و قامت بدشواری راست تواند کرد و از سببها خاصه نقرس یکی آنست که خداوند علت
بر زمین سرد سخت بسیار نشسته باشد و سواری بسیار کرده بود و گاه باشد که نقرس رحم کهن کرده و بد نقرس باز کرده **علاج**
اگر علامتها خونی ظاهر گردد نخست رگ باسلیق باید زد و از جانب محاذی چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است پس رگ پای باید زد
و تا نخست از دست رگ باسلیق نزنند رگ پای نشاید زد و اولیتر آن باشد که دو روز روزه دارند پس رگ پای زنند و نگاه باید کرد که
اگر درد از جانب وحشی فرود می آید از رگها پای عرق النسا باید زد و اگر از جانب انسی فرود می آید رگ صافن باید و این هر دو رگ
شاخهای عرق النساست و بسیار نان رگ پشت پای که میان خنصر و بنصر است باید زد و بعضی طبیبان گفته اند که این رگ زدن اندر علت

عرق النسا سودمندتر از عرق النساست همچنان رگ اسیلم زدن اندر علتها جگر و سپرز سودمندتر از رگ باسلیق است و اگر از پس این
رگ زدن رگ باسلیق بزنند صواب باشد و جالینوس می گوید رگ صافن و مابض زدن سودمندتر از عرق النساست و مابض سودمندتر از
صافن است و از بهر آنکه ماده این علت زندرون تر است داروها رادع و قابض دور باید داشت از بهر آنکه داروی رادع ماده را اندر تنگی
پیوندها باز دارد و چون ماده اندر پیوندها بماند و بسیار گردد بیم باشد که استخوانها پیوندها را از هم بلغزاند و اگر هر چیز بهرها
نرم کننده بکار باید داشت و اندر خانه میانین اندر گرمابه نشستن و اندر آبزن معتدل نشستن و روغن شیره تازه نیم گرم
و روغن شبت و مانند آن مالیدن سود دارد و هر درد بنشاند و بباید دانست که علاج این علت اندر زمستان و شهرها سرد عسرتر باشد
خاصه اگر خداوند علت فربه بود و ماده بلغم خام بود و علت اندر جانب چپ بود و اما اگر علامتها بلغم ظاهر بود نخست قی باید فرمود پس
اگر حاجت آید استفراغ کردن بحب منتن و حب شیطرج و مانند آن و حقنه تیز کردن که داروی قنطوریون باریک و شحم حنظل و بوره و شبت و آنکا
و مانند این بود سود دارد و اگر حقنه قوی تر باید سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و مازریون و عاقرقرحا در افزایند و نخست حقنها نرم تر
کنند پس تیز تر و گاه باشد که اندرین علت بلغمی برگها پای زدن حاجت بود و از پس قی کردن و داروی مسهل خوردن داروی ادرار کننده
باید داد **صفت داروی ادرار کننده** بگیرند کمادریوس و فطراسالیون از هر یکی دو وقیه زراوند مدحرج دو وقیه تخم سداب یک رطل بغدادی
بکوبند و بیزند شربتی پنج سه درمسنگ با سه درمسنگ شکر سفوف کنند و از بیرون نطولها و ضمادها تحلیل کننده بکار داشتن و محجمه آتشی بر نهادن
و اندر آب معدنی گوگردی نشستن و ضماد ریش کننده بر نهادن و اندر معدن آب گوگرد نشستن و ضماد بر نهادن تا ماده را از وی ببالا آید سخت
سودمند باشد و بسیار باشد که محجمه بر نهادن و خون بسیار بیرون کردن سود دارد و ماده را از قعر پیوندها برکشد و خداوند این درد
را داغ کردن صواب باشد و داغ آن دایره باشد که گرد مهره و حقه ران بران داغ کنند **صفت ضمادها** اما نخست ضمادها نرم
تر باید نهاد برین گونه بگیرند کرنب نبطی پخته و بکوبند و زرده خایه مرغ و اندکی زعفران با وی بسرشند و بکار دارند نیم گرم
ضمادی دیگر اکلیل ملک و بابونه و خطمی و حلبه از هر یکی بیست درمسنگ مغز و اشق و جاوشیر از هر یکی ده درمسنگ بیه گرده بز و بیه
مرغ خانگی و مغز ساق گاو و انگبین و روغن گاو از هر یکی ده درمسنگ موم ده درمسنگ سرکه پنج درمسنگ روغن چندانکه کفایت بود داروها
خشک را بکوبند و بسرکه تر کنند و صمغها را حل کنند و موم را بگدازند با بیه و روغن و همه را بسرشند چنانکه رسم است و هر گاه که ضماد
بر دارند بآب گرم یا بطبیخ بابونه و اکلیل ملک و شبت و سعتر و بیخ کرفس بشویند و اگر این بابونه و یاران او را با سرکه بپزند و طلی کنند
سود دارد **صفت ضمادی ریش کننده** بگیرند خردل و مسنا و سرگین کبوتر با وی بدو نرم و بطبیخ انجیر کرسنه انجیر بسرشند و
ضماد کنند تا ریش کرد و صدید ببالا آید و چند روز بگذارند تا ماده پاک شود **صفت ضمادی که ماده را بظاهر
کشد و تحلیل کند** تخم سداب دشتی و حب الغار و انگدان و نطرون و شیح ارمنی و فرفیون و شحم حنظل و نانخواه از هر
یکی چهار مثقال سداب تر پنج استار زفت رومی پنج استار موم پنج استار اشق پنج استار بهروزه شش مثقال جاوشیر و کرکم
از هر یکی چهار مثقال مرهم سازند چنانکه رسم است و سرگین تر با سرکه نیز بسایند و طلی کنند سخت سود دارد **ضمادی
دیگر** زفت رومی و کوکرد برابر کوکرد را بسایند نرم و با زفت بسرشند و طلی کنند برجایگاه درد و کاغذی
بر وی نهند و بگذارند تا خود بیفتد و خردل و مارقشیثا هم بکوبند و طلی کنند و میویزج و ذراریح ریش کننده اند
و مارقشیثا با موم و روغن سرشته و مرهم بسازند میویزج و بوره و فربیون و عاقرقرحا با موم و روغن سداب سرشته ماده
را بظاهر کشند و ریش کننده است ابن سرافیون می گوید اگر بیمار احتمال کند صواب آنست که دو روز دمادم حقنه کنند پس رگ زنند
قسطا بن لوقا می گوید بگیرند عصاره قثاء الحمار دو جزو روغن زیت کهن یک جزو بجوشانند تا بروغن باز آید و هر کجا بادی و دردی عسر افتاده باشد
طلی کنند اماس کیرد پس نیک شود محمد بن زکریا می گوید اگر قثاء الحمار نیابد حنظل بدل آن باشد و بسیار باشد که خداوند علت عرق النسا و نقرس

سپرز را اسهال نیز نافع باشد و سخت سود دارد و علت بدان زایل شود و بدین سبب دارو‌هایی که اسهال خون آرد و سحج کند سود دارد چون طبیخ قثاء الحمار و طبیخ حنظل و زهره گاو و حرف و غاریقون و قنطوریون و شبرم و طبیخ کاسنی و سنا و مانند آن بکار دارند و اگر ضرورت افتد و بدین نوع داروها حاجت افتد پس از قی کردن و مسهل دادن و حقنه کردن و پس از دیگر علاجها شاید و اگر جایی بیش از این علاج کند زیان دارد و طریق همه علاجها بسته کردند

صفت حقنه سحج کننده شحم حنظل و حرف و بیخ کبر و قنطوریون و قثاء الحمار و شبرم و [illegible] همه را بپزند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و ثفل آن ضماد کنند بر جایگاه هر دو سود دارد

صفت شیافی که خداوند هر سه بن وهه پشت را سود دارد جند بیدستر و مقل و انزروت و زنجبیل و سوس و سورنجان و شقاقل و شحم حنظل و نمک هندی و جند بیدستر و زرنباد و قسط و مایه زهره و برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و بانید برابر و بعضی طبیبان میعه و چیلهنگ زیادت کنند و ایارج همه سودمند باشد بران ترتیب که در باب گذشته یاد کرده است و اندر طبیخ کفتار و طبیخ روباه نشستن سود دارد و آنرا که هیچ علاج سود ندارد بضرورت نفط سپید دهند از نیم تا مثقالی سه روز با شراب بدهند والله اعلم

باب ششم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر علاج دوالی و داء الفیل

دوالی علتی است که رگهای ساق سطبر شود و همچون گره گره بر ان رگها پدید آید و این علت بیشتر بیکاران و حمالان و پیاده روان را افتد و کسانی را که پیش ملوک بپای ایستند بیشتر افتد و ماده این علت یا خونی بلغمی بود یا خونی غلیظ بود سودایی طبیعی آمیخته در جمله خونی درست و بی عفونت بود و اگر رگها بسوزد و ریش کند و بسیار باشد که این علت از پس بیماری حاده و از پس بیماری سپرز افتد از بهر آنکه ماده بیماری انتقال کند و بدین رگها فرود آید خاصه کسانی را که مستعد این علت باشند از آن طبقه که یاد کرده آمد و بعضی دستکاران این علت را بدستکاری علاج کنند و آن رگها را ببرند و ساقها بدان سبب ضعیف و لاغر شود از بهر آنکه غذا نیابد و این علت چون محکم شد علاج دشوار بپذیرد و بعضی را ماده علت بسبب گرمی مزاج یا بسبب حرارتی عارضی ماده علت اندر رگها عفونت بپذیرد و ریش کرده

علت داء الفیل علتی است که پای مردم سطبر شود هم بسبب فراخ شدن رگها و فرود آمدن ماده بسببی از سببها که گفته شد و ماده این علت هم خون بلغمی و سودایی بود و بدین سبب است که ماده غذا کرده و ساق و قدم جمله سطبر شود چنانکه بپای پیل ماند و داء الفیل بدین سبب گویند و نخست که این علت پدید آید پای سرخ شود بس رنگ بگرداند و تیره شود

علامتها علامتها ماده بلغمی اندر علت داء الفیل آنست که رنگ پای بسپیدی گراید و نرم باشد و علامت ماده سودایی آنست که رنگ پای تیره باشد و بسبزی و کبودی و سیاهی گراید و درشت گردد و طرقیدن پدید آید و باشد که ریش گردد

علاج داء الفیل اگر سرخ باشد علاج او آسان تر بود و هرگاه که رنگ بگرداند و درشت گردد علاج کمتر پذیرد و علاج آن فصد کردن و متواتر بود بداروها قوی که بلغم غلیظ و سودایی را از جای برکند و اگر برگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زدن صواب باشد و آسایش جستن و نارفتن و پای بربالش نهاده داشتن و آنرا که بضرورت برباید خاست و بباید رفت عضوها را ببیچند از قدم تا بران چنانکه آغاز پیچیدن از قدم و ساق کنند و گام آهسته نهند و هر هفته شربت ایارج فیقرا جرا بی باوی ترکیب کرده بخورند و پیوسته ماء الجبن که بسکنجبین افتیمونی کرده باشند خورند افتیمون و اندکی نمک نفطی باوی بیرو خورند و هرگاه که بر باید خاست و بباید رفت نخست داروهای قابض بر ساق و قدم طلی کنند پس عصابها بر پیچند و از بس آنکه بسیار رباد قی کرده باشند و داروها خورده و تن پاک کرده خاکستر کوب برو غن زیت که آنرا زیت انفاق گویند بیامیزند و ثمرة الطرفا و سرگین بز و آرد حلبه و تخم ترب و تخم جرجیر کوفته و بیخته با آن بسرشند و طلی کنند و نرمس بخته طلی کردن و له طبیخ آن نشستن و نطول کردن سخت سودمند باشد و بسیار باشد که شاخها پدید آید و پای مجمون پای خداوند دوالی شود و طبیب را یا خداوند علت را کار افتد که علت داء الفیل است بنکو تامل باید کرد و سلعه را علاج با آهن کشد چنانکه اندر کتاب هفتم یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

و علاج دوالی آنچ بشربت و تدبیر تعلق دارد همین است نخست تن را پاک باید کرد و عادت رفتن رها کردن پس رگها باید گشاد

چون پدید از وی بیرون کردن و بعضی را پوست بشکافند و آن رگ را که سطبر شده باشد از زیر بشکافند و ماده غلیظ که در وی باشد از وی بیرون کشند و بعضی را رگها چندانکه بیرون توانند کشید بیرون کشند و ببرند و این را بتازی سل خوانند و این سل چنان باشد که آن رگ را بجملگی ببرند و الا زود معاودت کند و داغ کردن صواب تر از سل بود تا تن پاک نکنند دست کاری نشاید کرد از بهر آنکه جراحت بهتر نشود و پیوسته ماده پدید و فرود می آید و آن ریش تازه می گردد والله اعلم

باب هفتم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر بثرها که آنرا بتازی البطم گویند

این بثرهایی است که بر ساق پای برآید و شکل آن همچون ثمرة الطرفا و حبة الخضراء بزرگ بود و درخت حبة الخضراء البطم گویند بدین سبب این بثرها را طبیبان البطم نام کردند

علاج از بهر آنکه ماده این علت ماده دوالی است علاج این همچون علاج آن باید کرد و همچون علاج ریشها سودایی چنانکه اندر کتاب هفتم یاد کرده شود ان شاء الله عز و جل

باب هشتم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر آماس باشنه و علاج آن

اسباب درد پاشنه دو نوع باشد یکی آنکه زخمی و آسیبی رسد یا موزه بیفشارد دوم آنکه ماده از بالا بزیر فرو دوید آید

علاج آنرا که بسبب زخمی و آسیبی بود ماميثا و گل ارمنی هر یک جدا حل کنند بآب و طلی کنند و آنرا که سبب فشاردن موزه بود در آب گرم بسیار بروغن بنفشه بپزند و ماميثا و گل ارمنی طلی کنند و آنرا که سبب فرود آمدن ماده بود قی فرمایند و بعد از قی بروغن گل نیم مالند والله اعلم و احکم

باب نهم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر ناخنان و کوفته شدن آن

برگ مورد تر و برگ سرو تر کوفته ضماد کردن سود دارد و انار تمام نارسیده و اندر شراب پخته سود دارد و اگر کوفتگی قوی بود زیره و نمک و کوز مغز کوفته با آن بیامیزند صواب باشد و کوز سرو و ابهل کوفته سود دارد و مغز پسته و فستق پخته و کوفته سود دارد و اگر بیه بط گر بیه مرغ و بیه کهده بز با سرگین بز کوفته و سرشته گرم با سرگین گاو ضماد کردن سود دارد و اگر کبود شده باشد و خون در وی مرده آرد گندم با زفت بسرشند و ضماد کنند

باب دهم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر دمیده شدن ناخنان و خارش که در وی پدید آید

پیوسته پای بآب گرم باید شست یا بطبیخ عدس و طبیخ کرسنه و ضمادها بر نهادن از بلبوس و انجبار پخته و زفت رومی هر یک جدا و بهم آمیخته سود دارد والله اعلم و احکم

تمام شد کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

بحمد الله و حسن توفیقه

فرغ من تحریر هذه
العبد الضعیف الفقیر
المحتاج الی رحمة الله
تعالی ... محمد بن عبد الله
... [illegible]

و بعد از این کتاب هفتم یاد کرده آید در آماسها و ریشها و بثرها بتوفیق الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب هفتم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندر بیان ورمها و آفتهایی که ممکن است که همه اندامها را افتد از سر تا پای

چون آماسها و ریشها و جراحتها و کوفتگی و شکستگی و از جای بیرون آمدن و سوختن با آتش و به آب گرم و به روغن و آنچ بدین ماند و اسباب و علامات و علاجات آن و این کتاب هفت گفتار است

گفتار نخستین اندر انواع آماسها و بثرهای گرم و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر انواع آماسها و بثرهای گرم و این جزو نه باب است

باب اول اندر انواع آماسهای گرم و بثرهای گرم

باب دوم اندر یاد کردن فلغمونی

باب سیم اندر یاد کردن حمره

باب چهارم اندر یاد کردن ماشری

باب پنجم اندر یاد کردن طاعون

باب ششم اندر آماسها که در گوشت غددی افتد مانند [illegible] از انواع جنس طاعون

باب هفتم اندر یاد کردن خراج

باب هشتم اندر انواع دمل و علاج آن

باب نهم اندر شری و علاج آن

جزو دوم اندر انواع بثرهای گرم و این جزو چهار باب است

باب اول اندر جمره و علاج آن

باب دوم اندر نار فارسی و علاج آن

باب سیم اندر نمله و علاج آن

باب چهارم اندر کاورسینه و علاج آن

جزو سیم اندر انواع بثرها و ریشهای دیگر که بر سطح پوست پدید آید و این جزو پنج باب است

باب اول اندر شعفه و شیرینه و علاج آن

باب دوم اندر خشکریشه که بتازی الحصف گویند

باب سیم اندر بنات اللیل و علاج آن

باب چهارم اندر جرب که بپارسی اگر گویند و علاج آن

باب پنجم اندر ثولول که بتازی [illegible] گویند

گفتار دوم از کتاب هفتم اندر انواع آماسهای سرد و این گفتار هشت باب است

باب اول اندر شناختن مادتها که آماسهای سرد از آن تولد کند و شناختن انواع آماسهای سرد

باب دوم اندر آماس نرم که آن را بتازی الورم الرخو گویند

باب سیم اندر آماسهای سخت که از بلغم غلیظ و از ماده سودا خیزد و نه از جنس سلعه و سرطان بود

باب چهارم اندر سرطان

باب پنجم اندر آماسهای بادناک و علاج آن

باب ششم اندر آماسها که آن را بتازی خنازیر گویند

باب هفتم اندر سلعه و علاج آن

باب هشتم اندر غدد و مسامیر و ثآلیل و انواع و علاج آن

گفتار سیم از کتاب هفتم اندر انواع ریشها و سوختگی آتش و مانند آن و این گفتار دوازده باب است

باب اول اندر انواع ریشها و احوال آن

باب دوم اندر ریشها که صدید بار دهد

باب سیم اندر ریشها و سحج

باب چهارم اندر ریشها که [illegible] رفته باشد آن را [illegible] گویند و [illegible] گویند

باب پنجم اندر ریشهای متعفن و بدبو

باب ششم اندر ریشها که مندمل نشود و عسر گردد

باب هفتم اندر ریش که گوشت در افتاده باشد

باب هشتم اندر ریشی که آن را ریش بلخی گویند و علاج آن

باب نهم اندر قرحهٔ مثانه که بی عفونت بود

باب دهم اندر قرحه که ناصور گردد

باب یازدهم اندر ریشها که استخوان را تباه کند

باب دوازدهم اندر سوختگی آتش و روغن و آب گرم

گفتار چهارم اندر جذام و این یک باب است

گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر جراحتها و این گفتار نه باب است

باب اول اندر احوال جراحتها

باب دوم اندر جراحتی راست شکافته

باب سیم
اندر علاج جراحتها کی کرد بوده و ناهموار و ریش بود و پهنا دارد یا سخت بزرگ بود و پوست و گوشت رفته بود و غور دارد

باب چهارم
اندر جراحتها که از ظاهر تن بباطن اندر افتد

باب پنجم
اندر سیلان خون بافراط و علاج آن

باب ششم
اندر جراحتها و ریشها که بر عصبها افتد

باب هفتم
اندر جراحتهای جگر که از اشیازی الرخو گویند و اندر بیرون آوردن خار و پیکان و مانند آن از جراحت

باب هشتم
اندر علاج کسی که او را بچوب زده باشند

باب نهم
اندر سحج ران که از عرق و بر نشستن بر اسب و سحج پاشنه وانگشتان که از موزه افتد

گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن

و این گفتار دوازده باب است

باب اول
اندر منفعت داغ کردن و بیماریهای کی علاج آن داغ بود

باب دوم
اندر داغ سر و آن بهر درد چشم کهن و ضیق النفس و علت جذام

باب سیم
اندر داغ کردن صدغ

باب چهارم
اندر داغ کردن پلک چشم تا موی فرود نی بر نیاید

باب پنجم
اندر داغ کردن ناصور گوشهٔ چشم

باب ششم
اندر داغ کردن خنازیری که از شوصه تولد کند

باب هفتم
اندر داغ کردن جگر

باب هشتم
اندر داغ کردن سپرز

باب نهم
اندر داغ کردن معده

باب دهم
اندر داغ کردن خداوند استسقا

باب یازدهم
اندر داغ کردن سر کتف

باب دوازدهم
اندر داغ کردن بندگاه سرین

گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر مجبری و درست دادن

و این گفتار دو جزو است

جزو اول اندر درست دادن یعنی بجای باز بردن اندامهای کی از جای خویش بیرون آید

و این جزو دوازده باب است

باب اول
اندر احوال اندامهای کی از جای خویش بیرون آید و علامتها و علاج آن بر طریق کلی

باب دوم
اندر بیرون آمدن مهره کی بتازی الفک گویند

باب سیم
اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش

باب چهارم
اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش

باب پنجم
اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق

باب ششم
اندر بیرون آمدن بندگاه سر ساعد و انگشتان

باب هفتم
اندر بیرون آمدن مهرهٔ پشت

باب هشتم
اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش

باب نهم
اندر بیرون آمدن بندگاه ران از جای خویش

باب دهم
اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش

باب یازدهم
اندر بیرون آمدن پشتین زانو از جای خویش

باب دوازدهم
اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ

جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر مجبری کی شکسته شود از اندامها

و این جزو ده باب است

باب اول
اندر احوال شکستگیها

باب دوم
اندر قانون مجبری و درست دادن

باب سیم
اندر فرو بردن نشطایا و تختها

باب چهارم
اندر آنک استخوانها چگونه باید بست و اندر صفت رفادها و عصابها و تختها

باب پنجم
اندر آنک استخوان بسته را کی باید کشاد و چگونه باید کشاد

باب ششم
اندر عضوی کی هم استخوان شکسته باشد و هم جراحت رسیده چگونه باید بست

باب هفتم
اندر آنک استخوانی که کوژ بسته باشند و بر آن کوژی سخت شده باشد و حاجت آید که دیگر بار آنرا بشکنند

باب هشتم
اندر داروها و طلیها کی اندر مجبری بکار باید داشت از انواع

باب نهم
اندر پیدا کردن منفعت و مضرت روغن و آب گرم

باب دهم
اندر شکستگی اندامها از سر تا پای

تمام شد فهرست کتاب هفتم بحمد الله و منه و از پس این کتاب هشتم آید اندر زینت و آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای بتوفیق الله تعالی

گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر انواع آماسها و بثرهای گرم

و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر انواع آماسها و بثرهای گرم

و این جزو نه باب است

باب اول اندر انواع آماسها گرم و بثرهای گرم

مادهٔ آماسها و بثرهای گرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط مفرد آماس و بثره تولد نکند و خون طبیعی تا از حال خویش بگردد بسیار آن نکند و یا جای جمع نشود از آن آماس و بثره نخیزد و هرگاه که لختی صفرا با خون بیامیزد و خون گرم تر شود و تیز تر گردد و سیلان کند و از وی آماس و بثره پدید آید از بهر آنک حرارت صفرا از حرارت خون اندر گذشت و از لطیفت تیز کند اورا و این از هیچ خلط دیگر را نیست بدین سبب از هیچ خلط مفرد آماس و بثره تولد نکند تا لختی صفرا با وی نیامیزد و تا حرارت و تیزی آن در وی اثر نکند و همچنین صفرای طبیعی کی آن را حمرا گویند بر حال خویش بود از آن آماس تولد نکند از بهر آنک بس لطیف بود و بس اگر از حال طبیعی بگردد و بسیار شود و با خون بر رگها بگذرد و بهمه اندامها رسد از وی یرقان تولد کند و اگر سخت گرم

شود و در یک عضو گرد آید و بسبب لطافت و رقت اندر گوشت بماند و بظاهر پوست آید از وی نمله تولد کند و اگر
غلیظ تر باشد و لختی تیز در گوشت بماند از وی نمله متاکله تولد کند و از سودا طبیعی همچنین بر تن سیاه تولد کند
و چون احتراق بگیرد از وی آماسها و ریشهای سوداوی تولد کند چنانک سپس تر یاد کرده آید و ترکیب آمیختن اخلاط بکمابیشی
بود لکن هرگاه که یک خلط غالب شود چنانک اخلاط دیگر با وی آمیخته شوند یک یک نبایند آماس را و بثره را بنام خلط
غالب باز خوانند • و انواع آماس و بثرهای گرم ده است شش از وی انواع آماسهاست • و چهار انواع بثرها اما انواع آماسها یکی فلغمونی است
و دوم حمره است • و سیم ماشرا است • چهارم طاعون است • پنجم خراج است و دمل • ششم شری است • و انواع بثرها یکی حمره است • و آنرا آتش
پارسی گویند • و دوم بثرهای بزرگ است برآب و آنرا نفاخات گویند • سیم کاورسیه است • چهارم نمله است والله اعلم •

باب دوم از جزو اول از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر فلغمونی

فلغمونی آماس خونی است و پیشینگان همه آماسهای گرم را فلغمونی گفته اند پس قرار بر این افتاده است که فلغمونی آماس خونی را گویند و گرمی خون از حد بیرون
نباشد یا نیک بود یا بد • و قوام آن هم از حد بیرون نباشد یا رقیق بود یا غلیظ و آماسی که از خون غلیظ خیزد هم اندر گوشت بود و هم اندر پوست و باطن
بود و آنچ از خون رقیق بود اندر پوست بود و بی ضربان بود از بهر آنک سبب ضربان آماس و دردها نزدیکی شاخهای شریان بود بدان جایگاه و شاخهای
شریان اندر گوشت است و از پوست دور است بدین سبب آماس پوست بی ضربان بود و آماس گوشت با ضربان بود و هر دو نوع باستفراغ و تحلیل
بشود [illegible] اگر ماده آن خون نیک باشد و فلغمونی که اندر شش افتد آنرا ذات الریه گویند و آنچ در هر اندامی بدید آید هر یکی را نامی خاصه است بحسب
آن اندام آنچ در غشاء دماغ افتد یا در گوهر دماغ آنرا برسام گویند • و آنچ در چشم افتد در طبقه ملتحمه آنرا رمد گویند • و آنچ در غشاء حجاب و پهلوها افتد
آنرا ذات الجنب گویند و آنچ در حنجره افتد آنرا خناق گویند و آنچ اندر گوشتهای نرم و اندر عضلها افتد و بزرگ باشد و پخته شود آنرا خراج گویند والله اعلم •

علامتها هرچ از آماس غایر تر بود یعنی اندر گوشت نشسته تر بود ضربان وی در بیشتر بود خاصه اگر شاخی بزرگ از شاخهای شریان بدان جای نزدیک
باشد و زود تر پخته شود و اگر آماس اندر عضوی بود که او را حس بود درد صعب تر بود و ماده آماسهای خونی بیشتر با صفرا آمیخته بود و گاه باشد
که ماده صفرایی زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و گاه باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته بود و آماس همچون تهیجی نماید و برنگ سرخ و بلمس گرم باشد
و صلب نباشد و هرگاه که آماس پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد ضربان و درد صعب تر شود و هرگاه که پخته شود درد و ضربان آهسته گردد و آماس نیز پخته شود
و عضو را تباه کند و بسیار باشد که اگرچه ماده اندک بود لکن بد و تباه بود تباهی آن عضو را بمیراند و تباه کند • و علامت وی آنست که آماس تیره شود
و بسبزی و سیاهی گراید و حس عضو باطل گردد و اسباب آماس یا سابقه بود یا بادیه اما اسباب سابقه امتلا باشد و تباهی اخلاط و ضعیفی
[illegible] آن اندام که آماس در وی افتد • و اسباب بادیه زخم بود و آسیب و افتادن از جای و آنچ بدین ماند

علاج اما علاج آماس که سبب آن
اسباب بادیه باشد نگاه باید کرد اگر در تن امتلا بود نخست رگ باید زد و داروی مسهل [illegible] باید داد و اگر در تن امتلا نباشد زود بعلاج
آماس مشغول باید بود و داروهای نرم کننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و اگر آماس در عضوی شریف بود نخست داروهای رادع بکار باید داشت و تدبیرهای
دیگر که ماده را از آن جانب باز گرداند باید کرد چنانک معلوم است پس داروهای رادع با داروهای نرم کننده بکار باید داشت و چون در انحطاط افتد
همه داروها تحلیل کننده بکار باید داشت و تدبیرهای که ماده را از آن جانب باز گرداند می باید کرد چنانک معلوم است پس داروهای رادع با داروها
نرم کننده آمیخته بکار باید داشت و بباید دانست که هر کجا امتلا باشد در ابتدا آماس هیچ داروی نرم تحلیل کننده بدو نشاید برد از بهر
آنک داروهای نرم کننده و تحلیل کننده آنجا بجای رادع گردد و ماده فزون تر از آن آنجا گرد آرد که تحلیل کند •

صفت ضمادها که در ابتدا آماسهای گرم که از اسباب بادیه افتد بکار دارند بگیرند [illegible] تخم [illegible]
گوسفند بردارند و بروغن دست نخست نیم گرم چرب کنند بدان موضع می نهند درد را بنشاند و آماس را تحلیل کند و [illegible] بکار دارند
البته لکن با خر چون ضربان و تمدد ساکن شده باشند بکار آید ضمادی دیگر بگیرند صندل سرخ و زعفران راسنا راست

آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند ضمادی دیگر آرد جو با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند **صفت** ضمادی که درد بنشاند بگیرند سبوس
گندم و خطمی و بابونه همه را بکوبند و ببیزند و بعصاره کرنب بسرشند و طلی کنند هم درد بنشاند و تحلیل کند ضمادی دیگر تحلیل کننده بگیرند موم صافی یک
جزو روغن دست شش جزو موم را در این روغن بگدازند و بابونه بگیرند و بکوبند نرم و بدین موم و روغن بسرشند و طلی کنند **صفت** ضمادی دیگر آرد جو
ده درمسنگ بیخته روغن دست نخست ده درمسنگ آب صافی صد درمسنگ بپزند تا ستبر شود و طلی کنند • و اگر آماس سخت گرم بود یا اندر عضوی شریف بود و ضربان
و درد قوی بود بگیرند حی العالم و پوست انار ترش تازه و بشراب بپزند و بسایند و ضماد کنند و سماق و آرد جو همچنین بپزند و بر نهند تا ماده را از جایگاه آماس
باز دارد و آنچ حاصل بود نیست کند و حرارت آماس را تسکین کند و مزاج عضو را باعتدال باز آرد • و اگر درد سخت باشد ضماد چنان سازند که در وی با قوت قبض
قوت تحلیل بود چون پشم شوخگن که بموم روغن از موم سپید و روغن گل آلوده کنند و بر جایگاه درد نهند • و اگر فصل تابستان بود سرد کنند و اگر زمستان بود نیم گرم کنند یا
اسفنجی بشراب قابض گرم بسرکه و گلاب تر کرده بر وی نهند و هرگاه که اثر پختن و ریم کردن بدید آید داروهای نرم ریم کننده بر نهند • و اگر نه بداروها تحلیل کننده
قناعت کنند و بسیار باشد که از اول آماس پدید آید • و در تن امتلا نباشد و سبب آماس سببی از اسباب بادیه باشد • آماس را بدان بند کفایت بود و آماس [illegible]
نخست رگ زنند و حجامت کنند پس داروها مسهل دهند چون آب میوها و مطبوخ هلیله و بنفشه و لبلاب و پس از رگ زدن و حجامت کردن و مسهل دادن داروهای
رادع بکار دارند • و در میان داروی محلل با رادع ترکیب کنند و با آخر همه محلل بکار دارند **صفت** داروی رادع بگیرند شیاف ماميثا و فوفل و اقاقیا
و صندل سرخ همه را بسایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و داروهای که در علاج اوجاع مفاصل یاد کرده آمده است اندرین جای سود دارد ضمادی
دیگر که اندر میانه روزها [illegible] بکار دارند بگیرند انجیر پخته و مغز کرده و بکوبند و با آرد جو بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر بگیرند شیاف
ماميثا و حضض و زعفران و حماما و مر بکوبند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند • و هرگاه که بترسند که آماس صلب گردد • بگیرند کشنیز تر
و بکوبند و با روغن گل بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند یا بگیرند آرد جو و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هرگاه که بینند که رنگ می گرداند و بسبزی یا
بسیاهی میگراید دست کاری و آزدن صواب باشد و هر آماس که در گوشت نرم و جایگاه فراخ افتد چون گوشت بن گوش و بغل و [illegible] ران تا پخته شود
چاره نباشد پس صواب آن باشد که نخست تن از ماده پاک کنند پس داروها بر نهند • و جالینوس میگوید هرگاه که آماس بزرگ و ضربان صعب بود
امید تحلیل نباید داشت و داروهای رادع [illegible] داروهای که آماس را تحلیل کند و گرم نکند بر باید نهاد از بهر آنک ایمن نشاید بود از آنک آماس صلب گردد
و رنگ او سبز گردد یا سیاه **صفت** ضمادی که ماده را تحلیل کند و آماس را گرم نکند و نگذارد که صلب گردد و رنگ بگرداند
از وصف جالینوس بگیرند آرد جو یا سبوس جو و آنرا بسرکه یا آب کشنیز تر بپزند و ضماد کنند لکن این ضماد باول علت بر نشاید نهاد و هرگاه
که ببینند که درد و ضربان و حرارت آماس هیچ کم تر نمی شود بباید دانست که در تن امتلا قوی است و اخلاط [illegible] بگذشت و باندامهای یکسان که آنرا
بتازی الاعضاء المتشابهة الاجزاء گویند چون گوشت و عصب و غشاء و مانند آن رسیده است و بمیان اجزای آن رفته و جای گرفته و علاج وی آنست که نخست رگ
کنند پس آماس را [illegible] بدو وجه برافکنند پس بگیرند آرد جو بیخ درمسنگ روغن دست نخست بیخ درمسنگ آب صافی پنجاه درمسنگ بپزند تا ستبر شود و طلی کنند
و اگر حاجت آید که پس از آن داروهای تحلیل کننده قوی تر بر نهند و اگر بینند که ریم باید کرد داروهای ریم کننده بر نهند و اگر آماس در عضوی بود که در وی
رگها بسیار بود یا بنزدیک بند گاهی بود زود تر بباید شکافت تا رگها و بندها را تباه نکند و اگر در گوشت بود تا تمام پخته نشود نباید شکافت از بهر آنک
اگر زود تر بشکافند مدت سیلان ریم دراز تر گردد • و بباید دانست که آماس بغولها ران و مانند آن جای که پوست آن فراخ تر بود و ضربان
آن کم تر بود اگرچه آماس بزرگ باشد از بهر آنک بسبب فراخی جای پوست و رگها بچیده نشود پس از بهر آن که هم درد و ضربان و تمدد کم تر بود خرد را غلط
نباید افکند و بوقت حاجت بباید شکافت و اگر [illegible] جراحت آهن خواهد بداروها سوراخ باید کرد **صفت** داروی سوراخ کننده بگیرند
عسل بلادر و زفت تر و اسنان راست هر دو را در مغرفه کنند بر آتش نهند تا آمیخته گردد و بر جایگاهی که سر جراحت خواهد بود بر نهند و نیم روز بگذارند تا
سوراخ کند **صفت** داروی دیگر آهک آب نارسیده بگیرند و با پیه بسرشند و بر نهند والله اعلم •

باب سیم از جزو اول از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر حمره

حمره آماسی بود خونی و از خون بد و گرم تولد کند و قوام

خون رقیق بود و باشد که اندکی بغلبطی گراید و بیشتر به آخر ریش گردد از بهر آنکه ماده آن خون بد باشد **علامتها**

فرق میان حمره و فلغمونی آنست که حمره سخت سرخ باشد و رنگ فلغمونی در گوشت پنهان بود و بدان سبب بسبزی گراید و بر حمره هر کجا انگشت بر نهند سرخی برود و سپید گردد و زود بسرخی باز آید و فلغمونی بر خلاف این باشد و اندر سرخی حمره زردی همچون رنگ زعفران آمیخته بود و اندر فلغمونی سرخی نباشد و حمره از پوست بود و بدان سبب هر دو طرف بجنبد که منتهی بود و حرارت حمره خالص سوزان بود و اگر صدید با خون آمیخته بود نفاخات بر آرد و فلغمونی درین معانی بر خلاف این بود و حمره بیشتری باتب بود و فلغمونی بسیار باشد که بی تب بود و حمره بیشتری اندر روی پدید آید و از سر بینی آغاز کند و همه روی بگسترد و باشد که قوت حرارت او پوست را بسوزد **علاج** نخست استفراغ صفرا باید کرد مطبوخ هلیله زرد و مانند آن پس اگر حاجت آید استفراغ خون کردن و رگ زدن و حجامت کردن خاصه اگر ماده در میان توها پوست بود و باشد که پس از استفراغ خون دیگر باره استفراغ صفرا باید کرد و این طبیب را بمشاهده حال معلوم گردد پس طلیها سرد و قابض بکار باید داشت و آب سرد بر ریختن چندانکه رنگ گرداند سود دارد و حمره خالص بدان زایل شود لکن اندر بکار داشتن طلیها سرد و قابض و اندر آب سرد بر ریختن احتیاط باید کردن تا ماده بعضوی شریف باز نگردد و غافل نباید بود و نیز احتیاط باید کرد تا عضو سیاه نگردد و تباه نشود و باید دانست که طلیها سرد اندر علاج حمره سودمندتر است و استفراغ اندر علاج فلغمونی از بهر آنکه ماده فلغمونی غلیظ باشد و هرگاه که بیم آن باشد که عضو سیاه گردد از داروها سرد و قابض بدارو ها نرم کننده و تحلیل کننده باز باید گشت چنانکه در باب گندشتن یاد کرده آمده است و اگر حمره بهی باز نشود و مرهمی باید ساخت از داروها خشک تحلیل کننده و خشک کننده **صفت آن** بگیرند بنج کهن ناشسته و سوخته دوازده درمسنگ انگشت چوب صنوبر دوازده درمسنگ موم زرد پانزده درمسنگ روغن مورد پنج وقیه خاک ارزیز گداخته که بتازی خبث الرصاص گویند نه درمسنگ پیه بز کهن نشسته پانزده درمسنگ پیه را بگدازند و پالایش کنند و با موم و روغن بگدازند و داروها کوفته و سوخته در وی بسرشند و طلی کنند **مرهمی دیگر** بگیرند خبث الرصاص سوده و برگ چغندر بشراب کهن پخته بهم بسایند و بسرشند و طلی کنند **مرهمی دیگر** بگیرند خبث الرصاص و عصاره سداب و روغن مورد و موم صافی مرهم سازند و طلی کنند والله الشافی

باب چهارم از جزو اول از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر ماشری

ماشری آماسی است بسته لکن سخت گرم و سوزان بود و ماده آن خونی بود گرم با صفرای بسیار که آنرا احمر گویند آمیخته و حمره خالص بود و نزدیک باشد و این ماشری بیشتری اندر بینی و در روی و حوالی چشم و پیشانی افتد و از سر بینی آغاز کند همچون حمره خالص و من آنچ دیدم ازین علت همه اندر بینی و روی دیدم و ممکن است که اندر دیگر اندامها نیز افتد **علاج** هرگاه که ماشری پدید آید زود عصارها خشک طلی باید کرد چون عصاره کوک و عصا الراعی و حی العالم و بنلوفر که در آب نهاده باشند و عصاره کشنیز تر و عنب الثعلب تراشه کدو تر و اسبغول و آنچ بدین ماند و استفراغ صفرا کردن بداروها مسهل چون آب انار ترش و شیرخشت و مطبوخ هلیله زرد و حقنها قوی سخت سودمند باشد تا ماده از سر و روی فرود آرد و رگ زدن نیز پس از آنکه تیزی صفرا کمتر شده باشد سود دارد و عصارها که یاد کرده آمد با موم و روغن که از موم سپید و روغن گل سازند آمیخته طلی کنند سود دارد و با آخر اگر آن موضع را بیاراید ... باشد داروها تحلیل کننده که بعلاج فلغمونی یاد کرده آمده است بکار داشتن سود دارد و ماشری که از سببی از اسباب بادیه وا ریشها پدید آید ضمادها از آرد جو و آب کشنیز تر بر نهادن واجب بود خاصه آنچ بسیاهی گراید با صلیب شود و از طلیها عصاره نعنع با روغن گل و عصاره سداب با سرکه و روغن گل یا قلیمیا یا اسفیداج و سرکه و روغن گل و مرداسنگ بعصاره برگ چغندر سوده کرده بعصاره کنند تا سود دارد و اگر عصاره نعنع و عصاره سداب بدست نیاید سداب خشک و نعنع خشک سوده بجای آن باشد **صفت داروی مرکب** بگیرند مرداسنگ و اسفیداج و زعفران و گوگرد زرد ناسوخته همه را آمیخته بسرشند و طلی کنند **صفت مرهمی که ماشری و نمله را و سوختن آتش را سود دارد** بگیرند برگ خطمی تر یک رطل بغدادی و آب و روغن کنجد بسرشند و بسایند با چهار وقیه روغن گل

و دو وقیه و نیم مرداسنگ و دو وقیه و نیم اسفیداج با آب کشنیز تر و آب برگ خرفه سوده و مقداری مغز نان فرص باوی بسرشند و مرهم کنند **صفت مرهمی دیگر** موم چهار وقیه روغن گل سه وقیه خایه مرغ شش عدد و غاریقون چهار وقیه همه را بسرشند و مرهم سازند فاردیقون نباتی است که آبگینه را بدان جلا کنند و اطیوس میگوید این دارو جای دیگر مهد بر فون نبشته است و میگوید نوعی از ... است که آبگینه را جلا دهد **صفت مرهمی که ماشری و ... را سود دارد** روغن بیدانجیر یک رطل بغدادی موم پنج وقیه ... چهار وقیه زنگار دو وقیه و نیم مرداسنگ را و زنگار را بسرکه بسایند و با موم و روغن مرهم کنند

باب پنجم از جزو اول از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر طاعون

پیشینگان هر آماسی که در گوشت نرم افتادی چون گوشت بن گوش یا در گوشت غددی چون پستان و خایه و گوشت بن زفان یا در جایگاهی فراخ چون بغل دست و بیغوله ران آنرا طاعون گفتندی پس اتفاق بران کردند که طاعون آماس گرم را گویند که در جایگاهی افتد که یاد کرده آمد و سبب تر قرار بران افتاد که هر آماس گرم را که اندرین جایگاه افتد و حرارت و سوزانیدن آن از اندازه بیرون بود و ماده آن مستحیل گشته باشد و همچون زهری شده و عضو را تباه کند و رنگ او و رنگ حوالی آن بگرداند و مضرت آن از طریق شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد طاعون آنرا گویند **علامتها** آنچ در گوشت بن گوش افتد و بغل دست و پستان افتد کشنده باشد از بهر آنکه بدماغ و دل نزدیک بود و آنچ رنگ او سرخ بود یا بزردی گراید سلیم تر باشد و آنچ بسیاهی گراید سخت بد باشد و طاعون اندر هوا آید و سالها و با بی و اندر شهرها که انجا و با بیشتر بود بسیار افتد **علاج** دل را قوت باید داد بشربتها خنک و خوش بوی چون شراب ترش ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب آبی و میوها خوش بوی بوی باید و چیزها خوش بوی چون صندل و کافور و گلاب و نیلوفر و مانند آن و طعام از عدسیه و مصوصها باید از گوشت دراج و طیهوج و بزغاله و مانند آن و هوای خانه را بمیوها خوش بوی و برگ بید و نیلوفر و بنفشه و گلاب و کافور و صندل و بخور معتدل خوش کردانند و گلاب و صندل و کافور بر دل می نهند و هر چه در علاج سوء المزاج گرم است که دل را افتد و هر چ علاج بیماریها و با بی یاد کرده آمده است علاج اینست و هیچ ضماد و طلی سرد رادع بر نشاید نهاد و برگ زدن نیز مشغول نباید شد مگر امتلا قوی خونی بود و خلط بد کم کردن واجب شود و جایگاه علت را آرد و با هستگی مزیدن و با آب گرم شستن تا خون بروی فسرده نشود صواب بود و هرگاه که خفقان قوی بود آب گرم و طبیخ بابونه و شبت نطول باید کرد تا ماده را از دل باز گرداند و بجای علت باز آرد و تحلیل کند و تدبیرها بر آیند علت باید کرد بجرها که اندر علت خراج یاد کرده آید انشاالله تعالی

باب ششم از جزو اول از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر علاج آماسها که در گوشت غددی افتد و اندر بیغوله ران افتد و نه از انواع جنس طاعون بود

اسباب آماس گوشت غددی و آماس بیغوله ران یا از دفع طبیعت بود که ماده را از عضوی شریف دفع کند یا المی بود اندر سوی ران و ماده که در وی بود از عضو دارد برین جای کند و بسبب فراخی جای و نرمی و لزجی در وی بماند اما آنچ بر سبیل بحران و دفع طبیعت افتد باز نشاید داشت و هیچ داروی رادع بد و نشاید برد و باشد که بدان حاجت آید که داروها نرم کننده یا محجمه بر نهند تا تمامت ماده را بجوارند پس از وی تحلیل کنند و آنچ بر سبیل کذا بجا باز مانده بود نگاه کنند اگر در تن امتلا بود نخست استفراغ باید کرد و تن از اخلاط بد پاک کردن و طعام باندکی باز آوردن و تدبیر لطیف کردن و تا استفراغ کرده نشود هیچ داروی رادع و هیچ داروی نرم کننده بر نشاید نهاد از بهر آنکه مضرت داروی رادع آنست که ماده را باندرون باز برد و بیم باشد که باحشا باز گرداند و آنجا آماسی کند و مضرت داروی نرم کننده آنست که اگر در تن امتلا بود ماده بسیار انجا روی نهد و آماس عظیم شود و خراجی و ریشی بد تولد کند و هر وقت که استفراغ کرده باشد یا اگر در تن امتلا نباشد داروها نرم کننده بر باید نهاد تا تحلیل کند و اگر استفراغ ناکرده هر چیز روغن زیت گرم کرده بپشم پاره بروی نهادن صواب باشد تا ماده بنشاند و داروها ابتدا ... وی دور دارند اگرچه با آخر بدو حاجت باشد لکن در ابتدا هر دو زیادت کند و آرد گندم و آرد جو نیک تحلیل کند

وارد جوی با سلامت تر است و اگر این آماس در پستان یا در خایه باشد و در تن امتلا نباشد و بیم آن بود که ماده بعضوی شریف باز گردد
نخست داروها را دع بر باید نهاد تا مدد دیگر بدو نیاید • و آنچه قانون علاج آماسهاست که در ابتدا و انتها و انحطاط بکار دارند
بدان ترتیب همی باید کرد • و هرگاه که ترسند که آماس صلب خواهد شد داروها نرم کننده بکار باید داشت چنانک در علاج فلغمونی
یاد کرده آمده است والله اعلم •

باب هفتم از جزو اول از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر خراج

خراج آماسی بود گرم و ماده آن خونی غلیظ و گرم و بد بود • و از دو گونه باشد بعضی آماسی بود که
زاندرون او ماده بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد گشت • و بعضی آماسهایی بود درست همچون فلغمونی و با آخر چنان
گردد که پخته شود و ریم کند • اما آنچه زود پخته شود آنرا خراج گویند • و آنچه دیر پخته شود و سخت سوزان بود آنرا طاعون
گویند و هر آماسی خونی که در اندامها زند و بیخ افتد از تب خالی نباشد • و آنچه در اندامها بیرونی افتد حرارتی ماننده تب
اندران عضو پدید آید •

علامتها خراج که ماده آن سخت گرم بود رنگ او سرخ بود و آماس افراشته تر و سر او تیزتر
بود همچون شکل مخروط و زودتر پخته شود و زودتر سر کند • و هرچه ماده آن غلیظ تر و آهسته تر باشد پهن تر بود و رنگ
او بدان سرخی نباشد و دیرتر پخته شود • و باشد که ماده آن میل بیرون دارد و این بد باشد • و آنچه سر او زاندرون گشاده
کند بدتر باشد • و بعضی بود که زاندرون و بیرون سر کند • و آنچه سر او زاندرون گشاده شود بهتر آن بود که اندر تجویفی
گشاده شود که خاصه آن عضو را بود و فضله آن عضو از آن تجویف بیرون داخته شود چنانک مثلا اگر اندر معده خراجی بود و سر او
اندر تجویف معده گشاده شود بهتر از آن بود که بظاهر معده گشاده شود • اندر تجویفی که میان معده و عضلهای شکم است همچنانک خراج
دماغی که بجانب منفذ بینی گشاده شود بهتر از آنکه اندر جوی گشاده شود که منفذی ندارد که فضله از وی بیرون آید • و خراج
اندر مفاصل بنادر باشد • از بهر آنک در وی خلطی محتاج است و جای او فراخ است خلط در وی محتقن نشود چنانک خراج کند پس اگر
باشد ماده سخت بسیار بود • و مردمان تن خراجها بود • و با آفت تر خراجی آن بود که بر سر عضله افتد خاصه عضله که در وی
عصبها بسیار بود • و حس او قوی بود و بسیار باشد که خراج پخته شود و ریم کند و بظاهر پوست پدید نباشد از بهر آنک ریم در قعر گوشت
بود یا پوست آن موضع غلیظ بود • و هرگاه که خراج در طریق پختن آید ضربان و درد و تمدد و گرمی آماس و گرمی حوالی آن زیادت شود • و هرگاه
که پخته گردد آماس نرم شود و درد و ضربان ساکن گردد • و بباید دانست که ریم سپید و هموار که ناخوش بوی نباشد دلیل آن باشد که
طبیعت قوی دارد و مر ماده را تصرفی تمام کرده است و آنرا نیک بر اندیده است و بسلامت است و از عفونت دور است • و از بهر آنک لون اندامهای
اصلی سپید است سپیدی ریم دلیل قوت طبیعت است • از بهر آنک تا طبیعت قوی نباشد ماده را هم رنگ اندامهای اصلی نتواند کرد • و ریم
ناهموار و ناخوش بوی و رنگ و قوام او مختلف بر خلاف آن دلیل کند که ریم اسپید و ناهموار و بوی ناخوش دلیل عفونت بود • و علامتهای
خراج باطن آنست که در احشا المی باشد و نبض صلب بود و تبهای بی ترتیب آید و در اوایل تبها فواشا بود • و مدت فواشا در اول بیماری
دراز تر بود • پس کوتاه تر می شود و گرانی اندر جایگاه فراخ زیادت می شود و الم کمتر • و هرگاه که الم احشا و قشعریره و تب ساکن
گردد و گرانی بماند • بباید دانست که خراج پخته شد • و هرگاه که گرانی بنهاد و درد معاودت نکند در جایگاه خراج سوختن و خلیدن گیرد باید
دانست که خراج سر خواهد کرد و خواهد گشاد • و هرگاه که فواشا قوی که بتازی نافض گویند پدید آید تب و درد و گرانی و خلیدن از پس آن
زایل شود • بباید دانست که خراج گشاده شد و سر کرد • خاصه اگر بمجری بول یا براز یا بقی یا بنفث ریم بیرون آید و بر هر عضوی که ریم
بگذرد سوزشی در وی پدید همی آید و هرگاه که ریم بسیار بیکبار بیرون آید قوت ضعیف گردد • و بسیار باشد که خفقان و غشی تولد کند
از بهر آنک قوت تحلیل پذیرد و ساقط شود و باشد که هلاک شود • و اگر خراج اندر سینه گشاده شود و ریم اندر فضا سینه پخته شود
حالی همچون حال خداوندان خناق پدید آید و باشد که هلاک کند •

علاج نخست استفراغ باید کرد و ماده را بجانب مخالف

جذب کردن چنانک در علاج آماسهای گرم معلوم شده است لکن احتیاط باید کرد تا بسبب استفراغ و جذب ماده بعضوی شریف باز گردد
پس تدبیر پزانیدن باید کرد و قوت را نگاه باید داشت بغذاهای ستوده لکن اگر خراج اندر احشا بود بضرورت تدبیر لطیف
باید کرد • و هرگاه که خراج ظاهر عظیم بود و ترسند که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند پزانید و بیم باشد که بدان سبب
آفتی اندران عضو تولد کند خراج را بباید شکافت و احتیاط باید کرد تا آهن بعضوی شریف که احتمال آن نتواند کرد
نرساند و همچنین هرگاه که خراج عظیم بود و طبیعت ضعیف بود و داروها مفرح و منضج بر وی نهند داروی مفرح مسام و منفذ
نسیم را بگیرد • و دارو حرارت ضعیف را بجنباند و بدان سبب عفونت پدید آید در چنین حال خراج بباید شکافت و بباید آرد
بر داروها تحلیل کننده برنهادن • و هر خراجی و قرحه که بشکافند همه اندر درازی لیف عصبها باید شکافت یا براستای
شکنها و خطها که بتازی آنرا اسره و غضون گویند مگر عضوی مخصوص را چون پیشانی که آنرا براستای شکنها و خطها نشاید شکافت
از بهر آنک پوست پیشانی از عضله جدا نیست و هرگاه که از پهنا بریده شود عضله سست گردد و ابرو را بر نتواند داشت و چشم باز نتواند کرد •
و اینجایی خواهند که فعل عضوی باطل کنند تا از تشنج آن عضو ایمن شوند لیف عصب را از پهنا باید برید • و ماز آن لیف عصبها پیشتر بر این
اندک ماز آن قامت مردم است • و اگر خراج اندر بغوله ران بود از پهنا آن باید شکافت براستای خطها و شکنهای آن جایگاه و اگر در بغل
دست بود هم از پهنا باید شکافت • و اگر بر سر بود از درازا باید شکافت براستای رستن موی تا چون موی ببالد جراحت را بپوشد • و گر
حوالی چشم بود بعضی بوریب باید شکافت • و بعضی هلالی براستای خطها و شکنها که گرداگرد چشم اوست • و اگر بر بینی و بر رخسار بود بعضی
را است باید شکافت از درازا و بعضی را بوریب براستای شکنها و خطهای آن جایگاه و این خطها و شکنها جوانان را در حال خنده پدید آید • و پیران
و بیماران را از لاغری پدید آید • و اگر بر بازو و ساعد و ساق پای و ران بود • و اگر بر پشت یا بر شکم بود همه از درازا باید شکافت
و اگر بر پهلو بود بوریب باید شکافت براستای نهاد عضلهای پهلو و اگر بر سرین بود با هلالی باید شکافت • و هر خراجی و قرحه که شکافته
شد روغن و آب و داروی که در وی پیه باشد از وی دور باید داشت • و اگر بضرورت جراحت را بباید شست بماء العسل شویند یا بشراب
ممزوج تا آب که بسیار که ممزوج کرده باشند • و اگر پس از آن که خراج را شکافته باشند حرارتی و سوزشی سخت پدید آید ضمادی
از عدس مقشر پخته بر باید نهاد • و اگر ساکن باشد و حرارتی فرو نشیند پدید نیاید مرهمها و داروها آرد و یا نشده بر باید نهاد • و هرگاه
که خراجی شکافته شود و ریم از وی پاک کرده آید زود پوست را بر گوشت باید دوسانید و خرقه بپیچید بر شکل پالهنگ برو نهادن و بستن
تا پوست بر گوشت رسته شود و تجویفی در میان نیفتد که دیگر بار ریم کند و ناصور گردد • و اگر حاجت آید نخست خرقه پاکیزه بر میل
باید پیچید و آنرا عود را کردن و بگردانیدن و ریم از وی پاک کردن پس پوست را بر گوشت دوسانیدن و بستن چنانک یاد کرده آمد • و چون
بشکافند نخست جایگاه ریم طلب باید کرد و جهد باید کرد تا آنجا بشکافند که از رگها و شریانها و عصبها و از فرجهای دور باید داشت •
و جایگاهی لاغرتر یا گوشت نازک تر باید گزید • از بهر آنک جراحت که بر جایگاه فربه افتد دشوار تر روید و پوست بر گوشت بپیوسته گردد
پس بسبب اگر ضرورت گردد جراحت بر جایگاه ریم باید کرد و همه جراحتها را جهد باید کرد تا سر جراحت فرو سوی خراج آید چنانک ریم
از وی باسانی فرو بالاید • و جایگاه لاغرتر یا گوشت نازک تر از بهر آن باید گزید که مزاج آن جایگاه خشکتر بود و جراحت زود درست
شود و پوست بر گوشت زود رسته شود بدین سبب اگر بر جایگاه لاغر و گوشت نازک جراحت بزرگ وار کنند تا ریم پاک بیرون
آید صواب باشد و جایگاه ریم را بلمس انگشت و برنگ جایگاه توان دانست • و این چنان باشد که دو انگشت بر نهند اگر چیزی
از زیر یک انگشت بیرون شود و دیگر انگشت حس آن بیابد که در زیر او چیزی زیادت گشت یا حرکتی کرد معلوم گردد که آن جایگاه ریم
و لون آن جایگاه سپید بود • و نخست سرخ بوده باشد • و بعضی باشد که جایگاه ریم بسبزی و زردی گراید • از بهر آنک نضج ماده
نیکو نباشد • و اگر خراج بزرگ باشد و بیم از یک شکاف پاک نشود • نخست آن جایگاه که شایسته تر بینند بباید شکافت چندانک

انگشت داروی توان کرد ● پس انگشت مسبّحه از دست چپ فروی باید کرد ● و آنجا که سر انگشت رسیده بود بباید شکافت و اگر بزرگ بود انگشت اندر شکاف دوم باید کرد و دیگر باره آنجا که سر انگشت برسد شکافتن تا تمام شکافته شود و ریم پاک بیرون آید ● و آنرا که ممکن گردد به برانند تا خود سوراخ شود و سر کند ● بباید برانیدن و دستکاری نباید کرد ● و کسانی باشند که دست کاری نخواهند و خراج سر نکند سر نیش آنجا که شایسته تر باشد نشانی باید کرد چنانکه پوست شکافته شود پس داروی براننده و سوراخ کننده بران جایگاه باید نهاد تا زود تر سوراخ شود ● و آب گرم خراج سلیم را سود دارد و براند ● و خراج بد را زیان دارد ● از بهر آنکه ماده را بگدازد و آرد **صفت داروها براننده** پیاز نرگس براننده است خاصه اگر اندر مالعسل و اندکی سوسن بجوشانند و بیخ نی نرم کوفته و با انگبین سرشته براننده است ● و زفت رومی با شوخ خانه و کس انگبین براننده است **صفت داروی قوی تر** بگیرند موم زرد و ریتیانج و روغن گاو از هر یکی یک رطل بغدادی زفت و انگبین از هر یکی نیم رطل و نکارسه وقیه روغن زیت چندانکه کفایت بود ● **صفت داروی دیگر** بگیرند اشق شش جزو موم چهار جزو ● و علک البطم چهار جزو کوکردن ده سه جزو نطرون سه جزو روغن زیت چندانکه کفایت بود ● **صفت داروی دیگر** مغز پنبه دانه و مغز گوز نیز کشته و خمیر و برگ کرنب پخته و پیاز پخته و خردل و سرگین کبوتر همه را بکوبند و مرهم سازند زود بپزاند و سوراخ کند و مرهم دیاخیلون اندر لعاب خردل نرم کرده ● و صابون با انجیر سرشته براننده و سوراخ کننده است **صفت داروی قوی تر** عسل بلادر و زفت تر هر دو را با آتش دارند تا نرم و آمیخته گردد و برنهند و نیم روز بگذارند ● **صفت داروی دیگر** بگیرند شخار و آهک آب نارسیده و هر آب گرم کنند چنانکه سه انگشت آب بر سر او باشد ● و یکشبانروز بگذارند ● پس یک جوش بدهند و صافی بپالایند و اندرین آب دیگر باره شخار و آهک تازه کنند و همچنین همی کنند پس بجوشانند و بپالایند سه بار و آب پیشتر اندرین آب شخار و آهک تازه می کنند پس بپالایند پس این آب را در چیزی بجوشانند تا کمی زوی بدید آید ازان نمک یک جزو بگیرند و ربع وزن او نوشادر با وی بسایند و به لعاب خردل سرشند ● و اگر اندکی عسل بلادر با وی یار کنند قوی تر باشد و زودتر سوراخ کند ● **صفت داروی دیگر** ذراریح را با روغن زیت کهن بسایند و با عسل بلادر بیامیزند و بر آتش گرم کنند تا چون مرهم شود ● و اگر سرگین گنجشک یا سرگین بط یا سرگین باز با وی بیامیزند روا بود **صفت داروی دیگر که باقی ریم را تحلیل کند و جراحت را پاک کند** بگیرند عاقرقرحا و میویزج و بورق همه را با انگبین بسرشند و بر برون طلی کنند ● **صفت داروی دیگر** ● بگیرند جرمازیقیشا و اشق از هر یکی دوازده درم سنگ ● آرد باقلی شش درم سنگ همه را بر بیتانج تر بسرشند و بر پوست پاره طلی کنند و بر خراج نهند و بگذارند تا خود بیفتد ● و این دارو هر وقت که سرشته شد اگر یک زمان بماند زود خشک شود در حال طلی باید کرد ● **صفت داروی دیگر** بگیرند نوشادر یک جزو و بیرزد ربع یک جزو و مردارسنگ یک جزو و ثلث یک جزو ● روغن زیت کهن یک جزو و دلبی یک جزو بهم بیامیزند و طلی کنند ● **اما خراج و دمل** که در باطن بود علاج او نخست با ستفراغ و تبدیل مزاج باید کرد ● و خون صافی کردن پس ماده را بپزانیدن بدارو‌ها لطیف و معتدل چون شراب رقیق سپید اندک اندک ● و دارچینی اندر طعامها کردن ● و اگر با مداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران بدهند زود پخته شود و سر کند ● و هرگاه که سر کند ● بگیرند اسبغول پنج درم سنگ تخم مرو و سعد و سپندان از هر یکی یک درم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار درم سنگ ● صمغ و کثیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ گل ارمنی ده درم سنگ بیست و سه هم با مداد و سه هم شبانگاه با آب سرد ● و مقداری روغن گل و طعام حسو از کرنج و کشکاب جو نیم کوفته و اندکی نشاسته بمغز بادام یا اندکی صمغ عربی سوده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و امروسیا سخت سود دارد ● و اگر بهتر خواهند بگیرند تخم مرو و تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و کثیرا از هر یکی استار است همه را بکوبند و بروغن گل یا روغن بنفشه یا روغن بادام چرب کنند ● شربت سه درم سنگ با مداد و سه شبانگاه با شیر خر مقدار سه وقیه ده درم بنشانند ● و اگر دبیله اندر اسافل بود لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کثیرا و صمغ و زرده خایه مرغ و روغن گل حقنه کنند ● و باقی علاج اندر علاج قروح معده و قروح امعا و قروح مثانه باید جست ● والله اعلم بالصواب ●

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر دمل و علاج آن دمل از جنس خراج است و سبب آن بدکاربستن طعام باشد و حرکتها و ریاضتها که بر امتلا کنند ● **علاج** هرگاه که دمل پدید آید در علاج آن تغافل نشاید کرد ● از بهر آنکه بیم آن باشد که خراجی گردد بزرگ ● و علاج از تا سه روز علاج آماسهای گرم باشد ● نخست اگر مانعی نباشد رگ باید زد ● و حجامت باید کرد ● و مهشبت آلو سیاه و عناب و زردآلو کشته ترش و خرما هندی و اندکی زرشک ● و یک درم سنگ کشنیز خشک در آب تر کردن و بامداد آن آب صافی کردن و بخوردن ● و آب انار ترش و شیرین و آب کسته با سکنجبین سود دارد ● و استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره و سنامکی و خرما هندی صواب باشد ● و از طعامهای غلیظ و از گوشت و از شیرینیها پرهیز باید کرد ● و آنچ خورد باید که میل بترشی دارد ● و از اول که دمل پدید آید چیزهای خنک بر باید نهاد ● چون اسبغول بگلاب و سرکه تر کرده و خطمی هم بگلاب و اندکی سرکه تر کرده و آرد جو با آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر سرشته ● و از پس سه روز تدبیر تحلیل و برانیدن باید کرد ● نخست اسفنج با آب و روغن نیم گرم کرده نرمی باید کرد و بر دمل بر نهادن چندین کرت تا زود بپزاند ● و آرد گندم و نان گندمین در آب و روغن زیت پخته بر نهادن زود بپزاند ● و گندم خاییده براننده است ● و موم گداخته با اندکی زفت گرد بیابانه اندر روغنی که میل بگرمی دارد چون روغن سوسن براننده است ● و روغن کتان نیز براننده است و تخم کتان و تخم مرو هر دو کوفته و با خمیر ترش سرشته براننده است و مویز دانه بیرون کرده و با انجیر کوفته و خردل کوفته با آن سرشته براننده است خاصه اگر اندکی ماءالعسل بر افکنند باشند و مویز با بوره سرشته براننده است ● و تخم مرو کوفته و اندر شیر جوشانیده براننده است **صفت داروی براننده** بگیرند روغن گاو یک وقیه و نیم خمیر ترش دو وقیه تخم مرو کوفته و اسبغول ناکوفته از هر یکی یک وقیه و نیم شیره انجیر سه وقیه حلبه و تخم کتان از هر یکی پنج درم سنگ ● همه را در شیر تازه بجوشانند و ضماد کنند دارو بپسند معتدل و براننده ● و جرجیر اندر روغن گاو پخته براننده است و اگر دمل سخت گرم نباشد و دیر پخته می شود نخست رگی که بدان عضو پیوسته باشد خون بیرون باید کردن ● پس محجمه بر دمل نهادن و حجامت کردن و خون غلیظ برون کردن ● و کسانی را که دمل بسیار بر آید باین علاجها که مابه و ریاضت بهنگام سود دارد والله اعلم ●

باب نهم از جزو نخستین از گفتار اول از کتاب هفتم اندر شری و علاج آن شری آماسهای بود بسیار و کوچک و سرخ و با خارش و با تاسه صعب و بیشتر ناگاه پدید آید یکبار ● و سبب آن بخاری باشد غلیظ که اندر تن بجنبد ● و این بخار از خون صفرایی خیزد یا از بلغم بورقی ● **علامتها** آنچ خونی بود سرخ بود و سوزان و گرم و زود بر دمد ● و بیشتر بوقت چاشتگاه پدید آید که آفتاب بلند برآمده باشد ● و آنچ بلغمی بود بدان سرخی نباشد و سوزانی ● و باشد که رنگ او میل بسپیدی دارد ● و بیشتر بشبانگاه پدید آید ● یا در شب و باشد که تری معجون عرق از وی همی بالاید ● **علاج** آنرا که علامتها خون ظاهر باشد در حال که پدید آید آب غوره طلی باید کرد و شراب غوره و آب غوره با آب سرد دادن تا ساکن شود ● و هرگاه که ساکن شود در حال رگ باید زد یا حجامت باید کردن ● و اگر آب غوره حاضر نباشد سرکه و گلاب و آب کرفس و روغن گل طلی باید کرد ● و آب انار ترش و شیرین ● و نقیع خرما هندی و دوغ ترش تسکین کردن و نقیع سماق مقدار سه اوقیه تسکینی تمام کند ● و اگر از پس رگ زدن معاودت کند ● و قوت قوی باشد ● استفراغ باید کرد ● بگیرند هلیله زرد ده درم سنگ ● ایارج فیقرا یک درم سنگ کثیرا دانگی جت هلیله زرد و ایارج فیقرا استفراغ باید کرد ● و اگر حرارت عظیم باشد آب انار و دوغ ترش و غیر آن با اقراص کافور که قرص طباشیر باید داد ● و اگر کنند با آب کرفس و بدهند ● و اگر شری با عطش بود دیر بپاید داد تا قی تمام مدت شرا کردد نقیع صبر باید داد آب کسنه که با آب عنب الثعلب ● و آنرا که علامتها غلیظ بلغمی ظاهر باشد هم نخست کرده شود ● و آب گرم دادن شرابها منواتر سود دارد ● و طبع را نرم کند ●

لختی خون گیر باید کرد. پس استفراغ بلغم کردن بهلیله و تربد بدین صفت بگیرند هلیله زرد ده درم سنگ تربد سپید یک مثقال زنجبیل دو دانگ سقمونیا دانگی انیسون و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند با آب کرفس این جمله یک شربت بود. و هر بامداد ده درم سنگ گلنجبین با ده درم سنگ سکنجبین ساده بسرشند و بدهند. و اگر گلشکر دهند با نیم درم ایارج فیقرا روا باشد. و گرمابه و عرق آوردن و مسام گشاده داشتن هر دو نوع را سود دارد. و یک درم سنگ کبابه سوده با سه درم سنگ شکر سفوف کنند شربی بلغمی را سود دارد. و سه درم سنگ تخم بنجنکشت کوفته و بیخته با سه وقیه شیر تازه سود دارد. و اگر خشت پخته در آب بجوشانند و آن آب که از وی بماند بدهند سود دارد. و گل سرخ که بتازی آن را المغره گویند بگیرند و بکوبند و در آب حل کنند

جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر انواع بثرهای گرم و این جزو چهار باب است

باب اول از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر جمره و علاج آن

جمره بجیم بثره بود سخت گرم و سوزان و با خارش صعب و خورنده بود پوست را بسوزاند و بخورد. و لختی بگوشت فرو رود. و خشک ریشه سیاه برآرد همچون خشک ریشه جایگاهی که داغ کرده باشند و ترب کمتر دارد. و ماده او بسودا مایل بود. و بثرها اندک بود و پراکنده و بزرگی او چند جایگاه نخودی بود یا بزرگتر. و بعضی بود که هیچ بثره پدید نیاید. لکن آن جایگاه بخارد و بسوزد و نخست سرخی پدید آید پس رصاصی شود یا رمادی و گاه باشد که تبها صعب کند و هلاک کند. **علاج** اگر قوت قوی باشد و مانعی نباشد رگ باید زد نخست و خون بیرون کردن بسیار چنانک نزدیک شود بدانک غشی خواهد افتاد و گاه باشد که جایگاه علت را بباید آزدن تمام و خون بیرون کردن. و ضمادهایی که بکار دارند چنان باید که در وی با قوت خنکی قوت تحلیل و تخفیف باشد. و ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان خشکار که در وی سبوس بسیار بود این همه را ببرند و ضماد کنند. **صفت** ضمادی دیگر بگیرند انار ترش بشکافند و در سرکه بپزند و بسایند نیک و بر خرقه طلی کنند و بر آن موضع نهند این ضماد بیست که در ابتدا و در انتها سود دارد اندر شبانروزی سه بار بکار باید داشت بامداد و شبانگاه و نیم شب. و طعام چیزی باید خورد که سرد و تر و میل دارد. و اگر جمره بر لب باشد یا بر قضیب و خایه و مانند آن عضوی که بداروهای خشک کننده محتاج تر بود. بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم سنگ بوره پنج درم سنگ با آب بسایند و طلی کنند. و شکر تر با انگبین سرشته طلی کردن سود دارد.

باب دوم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر نار فارسی و علاج آن

آتش پارسی بثره باشد بر آب رقیق با خارش و سوزش صعب و سبب آن بسیاری گرمی و تیزی خون باشد. **علاج** نخست رگ باید زد و بطبیخ هلیله و خرما هندی استفراغ کردن و هر بامداد کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه هندو و اسبغول و شکر و مانند آن خوردن و آن بثرها را بباید شکافت و آب از وی بر چیدن. و اگر لختی پوست آن بثره بقلاحن ببرای ببرند تا آب اندر وی گرد نیاید. و آنچ از وی بپالاید بر می چینند صواب بود. و گل ارمنی در سرکه حل باید کرد و بر حوالی آن طلی کردن. و بر بثره مرهم اسفیداج طلی کردن. والله اعلم.

باب سیم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر نمله و علاج آن

نمله بثرها خرد باشد یکدیگر نزدیک و همه بپوسته می گردد و بعضی باز می شود با خارش و سوزش بود و ملمس گرم و سوزش او همچون سوزش گزیدن مور بود. و بسیار باشد که نمله یک بثره بود. و باشد که بثرات پراکنده بود گرد همچون ثولول و بیشتر چنان باشد که بن او پهن بود. و بعضی چنان باشد که بن او باریک باشد همچون ثولول معلق و رنگ نمله میل بزردی دارد. و بعضی باشد که ریش کرده. و بعضی بتحلیل زایل شود. و سبب آن ماده بود تیز اندر زیر پوست با خون آمیخته و اندر رگها باریک که در زیر پوست روان گشته. **علاج** نخست تسکین حرارت باید کرد و بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا کردن و اگر خون سخت غالب بود نخست رگ باید زد. پس با استفراغ صفرا مشغول شدن و گرد اگرد آن موضع طلی کردن بصندلین و فوفل و شیاف مامیثا و اسفیداج ارزیز و گل ارمنی از هر یکی جزوی. و فتیلها بیرون

و افیون از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و با آب بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بکار آب حل کنند و طلی کنند. و اگر اندکی سرکه بر جای آب کنند صواب باشد. و بر آن موضع که ریش گشته باشد مرهم اسفیداج طلی کنند. و اگر هنوز خارش و سوزش باشد و ریش نشده باشد همین طلی صندلی و فوفل بر همه اندام طلی کنند و بر همه موضع خارش و بر گرداگرد آن. و هر وقت که بسوزد بشویند بدین آب برگ بید در آب بجوشانند و بدان آب بشویند. و طعام عدسی با آب غوره و آنچ بدین ماند دهند. و فربین افسرده دهند روا باشد.

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر گاورسیه و علاج آن

گاورسیه بثرها خرد باشد. و بسیاری و اندکی و صلبی و نرمی آن باندازه نماده بود. و سبب آن و همه جمله میل بصلبی دارد. از بهر آنک ماده او بلغم بود با سودا که بصفرا گرم شود و باد وی بیامیزد. و سبب صلبی آن این است. **علاج** علاج آن بعلاج نمله نزدیک است از بهر آنکه وی نوعی از نمله است لکن مسهل که از بهر آن دهند از تربد یا از افتیمون خالی نباید که باشد. والله اعلم بالصواب. والیه المآب.

جزو سوم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر انواع ریشها و بثرهای دیگر که بر سطح تن پدید آید و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر سعفه و شیرینه و علاج آن

سعفه و شیرینه بثرها بود که بر سطح تن پدید آید و غالب آن باشد یعنی که پوست اندام فرو نشود. لکن بعضی از وی باز شود و سوزش و خارش کمتر بود. و سعفه بیشتر بر پوست سر برآید. و شیرینه بر روی و دیگر اندامها برآید. و سوزش شیرینه بیشتر از سوزش سعفه بود و بر اندام تر از سعفه بود. و آنچ از سعفه تراود چیزی بود غلیظ و لزج و باشد که قوام او همچون انگبین بود و باشد که رقیق تر بود و باشد که خشک بود و هیچ از وی نتراود. و باشد که شوره بر آید همچون نمک. و آنچ از شیرینه تراود رقیق بود.

علاج اما سعفه را بنگرند اگر خون غلبه دارد و علامت آن ظاهر بود رگ قیفال فرمایند زد. پس بر هر دو جانب گردن حجامت فرمایند کردن و اگر کفایت بود رگ پیشانی فرمایند زد. و اگر سعفه خشک باشد رگ پس گوش بزنند و آن خون در دهن ماند. پس مرهم سرخ که از مرداسنگ و زردچوبه و سرکه و روغن زیت سازند طلی می کنند. و سبوس گندم و برگ چغندر با سرکه و آب بپزند و سر را بدان بشویند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مورد کنند و شیرینه را همین بکار دارند. و اگر علامت غلبه خلطی دیگر ظاهر بود تن را از آن خلط پاک کنند. و سعفه بیشتر از خونی تولد کند که با صفرا آمیخته بود که با بلغم شور و تباه شده. اما آنچ از خون صفرا تولد کند ریم او رقیق و سوزان بود. و آنچ از بلغم شور تولد کند ریم او غلیظ بود. و استفراغ صفرا بمطبوخ هلیله و افتیمون و سقمونیا باید کرد. و استفراغ بلغم بحب صبر و حب قوقایا باید کرد. پس داروها طلی کردن.

صفت داروی سودمند بگیرند توبال مس و سرب سوخته و قرطاس سوخته و ازروت از هر یکی دو جزو و گوگرد زرد یک جزو همه را با سرکه بسایند و طلی کنند.

صفت داروی دیگر بگیرند مرداسنگ و زردچوبه و مغز بادام تلخ همه را با سرکه بسایند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند.

صفت داروی دیگر کودکان را سود دارد. بگیرند زردچوبه و حنا و زراوند طویل و مرداسنگ و نار پوست همه را بکوبند و با سرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند.

صفت داروی دیگر هم کودکان را. بگیرند مرداسنگ و قلیمیا و بادام تلخ سوخته و زردچوبه را با سرکه بکوبند و بسایند و با سرکه و روغن گل حل کنند.

صفت داروی دیگر کودکان را. بگیرند مازوی خام که نه سوراخ بود و بروغن گاو بریان کنند و بسایند با سرکه و طلی کنند. و درمانی سه روز از این روغن گاو در بینی آن کودک می چکانند. و بعضی طبیبان مورد خشک با آن یار کنند. و بعضی آمله یار کنند.

صفت داروی دیگر محمد زکریا گوید سعفه را به از این دارو نیست. بگیرند سفال تنور کهن یک جزو و نیم جزو نرم بسایند و با سرکه طلی کنند. و هم او گوید اندر علاج سعفه ذکر ریشها باید اعتماد بر نمک و سرکه باید کرد. از بهر آنک هیچ دارو اندر نیست که چندان ماده بد را خشک گرداند و هیچ دارو بجای او نیست.

صفت داروی دیگر بگیرند کشنیز خشک سوخته و سفال تنور و حنا با سرکه بسایند و بروغن گل طلی کنند.

داروی که سعفه تر را ببرد بگیرند خرزهره و در آب بپزند و سر بدان آب بشویند. پس بگیرند توبال مس و مر و فتیل از هر یکی دو جزو

ساو کندر و شب بمانی از هر یکی چهار جزو نرم آوند طویل و قلقطار و صبر و مر و آب برگ ازشاخ رز بچکد از هر یکی یک جزو بسرکه و روغن طلی
کنند و اگر این آب بدست نیاید خاکستر چوب رز بجای آن بکار دارند و سعفه که بر روی افتد بثرهای بود سرخ و علاج آن گرمابه
است و روی بنجار آب گرم داشتن و رگ پیشانی زدن و دیوجه بر افکندن و گل ارمنی با کافور باسرکه و گلاب طلی کردن نافع بود والله اعلم

باب دوم از جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر خشک ریشه که بتازی الحصف گویند

این عارضی بثره بود سخت خرد و سرخ و سوزاننده مانند سوزانیدن زخم سوزن اندر
تابستان پدید آید خاصه از وقت آنکه مردم گرم شود و عرق کند **علاج** نخست رگ باید زد پس مطبوخ هلیله و شاهتره استفراغ
کردن و اگر گرمابه آب کشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن و حنا و سرکه طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و اگر مورد را
بیزند و آب او با سرکه و گلاب بطلی کنند سود دارد و به آب سرد نشستن و سرکه و گلاب مالیدن سود دارد و طعام چیزها
سرد و تر باید فرمود والله تعالی اعلم

باب سیم از جزو سیم از گفتار نخستین اندر بنات اللیل و علاج آن

هر گاه که مسام ظاهر تن بسته شود و پوست درشت گردد و طعام نیکو هضم نه افتد اندر
شبها سرد ... خارش و بثرها خرد بر سطح آید بدین آن را بنات اللیل گویند **علاج** رگ باید زد و استفراغ کردن بمطبوخ هلیله
و نقیع صبر و آب انار و مانند آن و اگر اندر گرمابه حنا و آب کرفس طلی کردن و سبوس گندم بسرکه طلی کردن و آب جغندر طلی کردن و آرد
باقلی باسرکه طلی کردن سود دارد و اگر این خارش ها از آهنگ شود و ماده آن خلط بورقی بود آرد حلبه با انگبین بیامیزند و اندر گرمابه
طلی کردن و بطبیخ ... شحم حنظل بشویند و آب کرفس و سرکه و روغن گل با آنچه خربزه ... جوشیده باشند طلی کردن سود
دارد و آب انار با طبیخ شحم حنظل طلی کردن سود دارد و اگر کرنج سپید بگیرند دو وقیه و بکوبند و بسرکه بسایند تا چون مرهم شود و یک
وقیه کوکرد سوده با وی بسرشند و اندر گرمابه طلی کنند و کسی را که قی کردن آسان بود قی کردن سود دارد **صفت داروی سودمند**
بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون از هر یکی یک مثقال ریوند چینی و گل سرخ از هر یکی دو مثقال ترنگبین هم سنگ همه شربتی چهار درمسنگ اندر
عصیر سپستان تر سه روز پیوسته بدهند و اگر حاجت آید یکهفته می دهند

باب چهارم از جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر جرب که بتازی ... گر گویند

گر اگر از خونی غلیظ
و عفن تولد شود ... بر کجا اندر کردد آمده باشد و طبیعت آن را بظاهر تن دفع می کند و گر دو گونه باشد خشک باشد و تر باشد
علاج نخست رگ باید زد پس طبیخ هلیله زرد و هلیله کابلی و شاهتره و خرما هندی استفراغ کردن و اقراص بنفشه نیز مسهلی
موافق است و از پس استفراغ آب شاهتره خوردن و هلیله زرد باشکر سفوف کردن اکر اطریفل شاهترجی بکار داشتن و نقیع صبر اندر آب
کشنیز سودمند باشد و باقی خون را صافی کند **صفت نقیع صبر** بگیرند صبر یک درمسنگ یا یک مثقال و به آب کشنیز تر کنند یک شبان روز و
بامداد بخورند و سه روز پیوسته بخورند و سه روز بیاسایند و دیگر باره سه روز بخورند و سه روز بیاسایند تا نه درمسنگ که نه مثقال خورده
شود که تا کهن را مستاصل کند و طبیخ شاهتره سود دارد بگیرند هلیله زرد پانزده درمسنگ شاهتره هفت درمسنگ سنا مکی پنج
درمسنگ ماميران زرد دو درمسنگ افتیمون چهار درمسنگ افسنتین رومی سه درمسنگ گل سرخ دو درمسنگ بپزند و بپالایند یک شربت باشد
خداوند گر را سودمند بود **صفت حب شاهتره** بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درمسنگ صبر هفت درمسنگ سقمونیا
نیم درم سقمونیا را بآب شاهتره بسایند و داروها کوفته بدو بیامیزند و در سایه خشک کنند و دیگر باره بسایند و آب شاهتره تازه کنند
تا سه بار پس حب کنند شربتی دو درمسنگ تا دو مثقال **صفت معجون شاهتره** بگیرند هلیله زرد ده درمسنگ سنا مکی و شاهتره از
هر یکی پنج درمسنگ ریوند چینی یک درمسنگ چوب کذو دو درمسنگ بکوبند و بکشمش بسرشند شربت سه درمسنگ تا چهار درم با آب ...
صفت اقراص بنفشه که گر تر را سود دارد بگیرند هلیله زرد و بلیله و امله و برنگ کابلی و بسفایج ... از هر یکی یک جزو و تربد دو جزو

بکوبند و بیامیزند و بپالایند بسرشند شربت سه درمسنگ و اگر از این همه استفراغ خورند شربت از ده درمسنگ تا بیست درمسنگ و اگر
استفراغ کرده آید بسیار و منفعت پدید نیاید هر بامداد شربتی از پشت گندم و شکر و آب سپستان باید داد محمد زکریا
میگوید که شیر گوسفندی باید که علفا و شاهتره دهند خداوند گر را سود دارد و از پس این تدبیرها داروها طلی کردن اما
گر تر را داروها باید که نیک خشک کننده بود و گر خشک را بدان خشک کننده باید **صفت داروی گر تر را** بگیرند سیماب
کشته و خبث الفضه و برگ خربزه و کندش و شخار و مرداسنگ همه را بکوبند و بیزند و بروغن گل تر کنند و طلی کنند بشب و بامداد بگرمابه
اندر شوند و بشویند **صفت داروی دیگر گر تر را** بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و مرداسنگ و خبث الفضه و زرد چوبه و کندش
و برگ خربزه و نوشادر و زراوند دراز از هر یکی سه درمسنگ سیماب کشته یک وقیه همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلی کنند و اگر
بجای خبث الفضه قلیمیا سیم کنند بهتر باشد **صفت داروی دیگر گر تر را** بگیرند زراوند گرد و ... و مغاث و کندش و عدس
و مر و اشق و بادام تلخ و زرد چوبه از هر یکی یک جزو مرداسنگ و خبث الفضه از هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلی
کنند **صفت داروی دیگر گر تر را** بگیرند خبث الفضه و کندش و برگ مورد خشک و زراوند دراز و شخار و روی سوخته و سیماب
کشته و اشنان و سر ... که سپید بود و مرداسنگ و کوکرد و زرنیخ زرد و سرخ و سبینه ... و حب البان از هر یکی راست راست همه
را بکوبند و بروغن زیت و بروغن گل و روغن حب الغار تر کنند و طلی کنند **صفت داروی دیگر گر تر را** بگیرند قلیمیا سیم و
مرداسنگ و زرد چوبه و خاکستر بلوط و نمک خمیر و کندش و سفال تنور کهن و کوکرد تا سنا راست راست بروغن زیت کهن طلی کنند **صفت
داروی دیگر گر تر را** بگیرند ماميران و خبث الفضه و فنبیل و مرداسنگ و زرد چوبه راست راست بسرکه و روغن زیت و روغن گل بسرشند
و طلی کنند **صفت داروی دیگر گر تر و خشک** بگیرند کندش دو درمسنگ زراوند ... چهار درمسنگ خبث الفضه شانزده درمسنگ
زرد چوبه سه درمسنگ سیماب کشته دو درمسنگ بسرکه و روغن گل طلی کنند **صفت داروی دیگر گر تر و خشک را** بگیرند تخم
ریواج بیست درمسنگ مغز دانه زردالو تلخ بیست درمسنگ سیماب کشته دو درمسنگ نمک خمیر دو درمسنگ همه را بکوبند و بسرکه
تر کنند و با جزاء آن طلی کنند در گرمابه و اگر بار دیگر ... طلی کنند روا باشد **صفت داروی گر خشک را** بگیرند قسط تلخ و کندش
از هر یکی یک درمسنگ میعه تر پنج درمسنگ روغن گل پنج درمسنگ در گرمابه طلی کنند **صفت داروی دیگر گر خشک را** بگیرند
سیماب کشته و میعه تر و روغن گل در هاون بمالند تا چون مرهم شود و در گرمابه طلی کنند **صفت داروی دیگر گر خشک را** بگیرند خبث
الفضه و مرداسنگ و کشنیز خشک سوخته و گلنار و فنبیل از هر یکی پنج درمسنگ کندش پنج درمسنگ بروغن گل طلی کنند در یک شب دو بار و اما
خارشی را که بی گر بود آب کرفس و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و خداوند رطوبت را طبیخ حلبه و طبیخ شحم حنظل
سود دارد **صفت داروی سودمند** آب انار ترش و اندکی بوره اندر وی بزنند و با روغن گل اندر گرمابه طلی کنند **صفت
داروی دیگر** بگیرند تخم خشخاش و بکوبند نرم تا چون مرهم شود و با سرکه طلی کنند **صفت داروی دیگر** آرد باقلی و گوشت خربزه و تخم او
از هر یکی یک جزو بوره نیم جزو همه را با آب کرفس تر کنند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند آرد عدس و گل سرخ که بتازی ...
با سرکه و روغن گل طلی کنند خارش چشم را سپیده خایه مرغ و نشاسته و گلاب بزنند و ضماد کنند و خارش انگشتان را آب چلند گرم کنند و انگشتان
در وی نهند و بروغن بان طلی کنند و اگر خارش اندر نخدان بود بگیرند شحم حنظل یک درمسنگ و نیم صندل سرخ دو درمسنگ سنامکی
پنج درمسنگ همه را بکوبند و بسرکه و بروغن گل بسرشند و طلی کنند و خارش پیران را گرمابه خوش آب و طبیخ شاهتره و بوره و گوشت خربزه شستن
سود دارد و خارش مقعده و فرج زنان را بگیرند شب یمانی بریان کرده و قطران راستا راست و مقدار یک درم به پنبه بردارند و حمول کنند
و آب انار ترش و شیر بز در آفتاب نهند تا اندکی غلیظ تر شود و حمول کنند گرم کرده

باب پنجم از جزو سیم از گفتار نخستین اندر کتاب هفتم اندر قوبا که بتازی ... گویند

سبب این علت دو چیز است یکی خلط بد

اندر تن دوم قوت طبیعت • و خلط بد نیز دو گونه باشد • یا خلطی بود تیز و رقیق یا خلطی غلیظ و سودایی با خون آمیخته و قوت طبیعت
چنان بود که اخلاط بد را از اندامها شریف باز می دارد و بظاهر پوست دفع می کند **علامتها** اگر خلط تیز بود و رقیق بود تراشنده
و خلنده و سوزان بود • و اگر خلط غلیظ و سودای بود خارش خشک بود و بدان خلنده نباشد • و اگر اخلاط آمیخته بود
و بایدکه بر این بود علامتها میانه بود • **علاج** تامل باید کرد تا ماده علت کدام خلط است باستفراغ آن مشغول باید بود
و اگر اخلاط آمیخته بود استفراغ اخلاط یکسان باید کرد • و اگر یکی غالب بود استفراغ خلط غالب باید کرد و اگر خلط دیگر نیز بود غافل
نباید بود • اما استفراغ خلط رقیق و تیز بدان داروها باید کرد که اندر علاج گر یاد کرده آمد • و استفراغ خلط غلیظ و سودای
بدان داروهایی باید کرد که اندر علاج بیماریها سودایی یاد کرده آمده است • چون مالیخولیا و غیر آن و پیوسته اندر گرمابه رفتن و بآب
گرم و خوش نشستن بهترین علاجها است • از بهر آنکه آب گرم و خوش مسام را بگشاید • و نرمی آب و خوشی وی مر آن خلط غلیظ را
تحلیل کند • و تیزی خلط رقیق را بنشاند و مزاج گرم بگرداند و از پس گرمابه داروها مالیدنی بکار باید داشت • و اگر بثور تر
بود داروها از خشک کننده باید • و اگر تری اندک بود داروها زداینده باید • و بثور کهن را داروها قوی و تحلیل کننده و برنده
باید • و آنرا که تری اندک بود و اندر گوشت فرو رفته نباشد کشکاب غلیظ مالیدن سود دارد • خاصه اگر آرد باقلی و آرد جو
با وی بسرشند و طلی کنند • و چغندر و سبوس گندم و تخم خربزه نیم کوفته هر سه اندر آب بجوشانند تا نیک پخته شود و آن آب طلی
کنند • و تخم ترب کوفته با نشاسته بیامیزند و بسرکه تر کنند و طلی کنند • و روغن گندم با زنبق و ترنج آمیخته طلی کردن سود دارد • و هلیله
زرد بسرکه سوده طلی کردن سود دارد • و پیه مرغ و پیه بط مالیدن سود دارد • و کودکان را بن دندان ناشتا طلی کردن سود دارد • و صمغ
الو و کتیرا بسرکه تر کرده که بیخ ترنج داروی آزموده است بثور را که کهن گشته نباشد زایل کند • و مازو بسرکه سوده و زاک بسرکه سوده سود
دارد • و آنرا که تری بیشتر تواند حضض و مازو و صمغ و کتیرا و شیاف مامیثا و مقل و توبال مس و راسن با سرکه طلی کنند سود دارد • و اگر بدین داروها
زایل نشود نخست دوجه بر باید افکند تا خون بد را بکشند • پس محجمه بر نهادن تا آنچه از دوجه باقی شده باشد آنرا پاک کند • پس موم روغنی که از روغن
گل کرده باشند طلی باید کرد و یک شب رها کردن • و دیگر روز آرد جو و آرد نخود و تخم خربزه و سبوس گندم و کتیرا در آب جوشانیده طلی کردن و یک شب با وی
رها کردن • و دیگر بار همچنان کو ماند به بطبیخ بابونه و بیخ خطمی نشستن و اگر چیزی بماند • دیگر باره دوجه بر باید افکند و همین علاج دیگر باره کردن
و اشق بسرکه حل کرده بثور کهن را سود دارد • و کندش و بزر جو به کوفته و بیخته و اشق در آب حل کرده هر سه بسرکه بسرشند و طلی کنند سود
دارد • و نفط سپید چند کرت طلی کردن سود دارد • **صفت داروی قوی** بگیرند ذراریح و بسایند با روغن گاو و سه روز بگذارند
پس روغن از وی بپالایند و آن روغن طلی کنند تا بثور بر دارد و گوشت پاکیزه بر بین آید • پس مرهم علاج کنند • **صفت داروی دیگر**
بگیرند مازو ناسفته پنج درم سنگ بول گاو یک سکره سرکه یک سکره و مازو را در بول و در سرکه بپزند تا نرم شود و بسایند و طلی کنند
صفت داروی دیگر بگیرند سریشم ماهی چهار جزو کندر دو جزو مرد را بسرکه حل کنند و طلی کنند **صفت داروی دیگر**
بگیرند مازو و کتیرا و زرنیخ و نشادر است بسرکه حل کنند و طلی کنند • **صفت داروی دیگر** بگیرند خربق سیاه چهار مثقال آرد ترمس
و سرطان سوخته و نطرون از هر یکی سه مثقال همه را بکوبند و بیبزند و همچنان خشک بر پراکنند • **صفت داروی دیگر** بثور را که بر
خایه باشد • بگیرند اسفیداج هشت درم سنگ کوکرد زرد ده درم سنگ • موم پنج یک درم سنگ همه را بسرکه حل کنند و طلی کنند • و هر گاه که بثور
علاج کنند و پاک شود داروها از روی آن موضع تا قوت دهد طلی باید کرد تا بثور معاودت نکند • و الله اعلم بالصواب • و الیه المرجع و المآب •

گفتار دوم از کتاب هفتم اندر آماسها

سبب و علامتهای آن و این گفتار هشت باب است

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر شناختن

مادتهای آماسهای سرد و آنکه آماسهای سرد از آن تولد کند و شناختن انواع آماسهای سرد • بباید دانست که مادتها
سرد یا بلغم بود یا سودا یا بادی غلیظ یا ماده مرکب از این اخلاط • بدین سبب آماسهای سرد یا بلغمی بود یا سودایی یا بادی
بود یا مرکب از این انواع و ترکیب اخلاط را شناختن دشوار است تا دانسته بود بلکه ببیشتر بیماریها پیش بود • و علامتهای اخلاط و علامتهای کما بیشی
آن بسیار بود و بسیار یاد کرده آمده است **علامتها** اما آماسهای بلغمی پنج نوع است • یکی آنکه آماسی بود نرم و ماده آن بلغم ساده
بود • آنرا بتازی البلغم الرخو خوانند لون او سپید باشد و بلمس گرم نباشد • دوم آنکه آماسی بود بادناک و ماده آن بلغمی بود
رقیق همچون آب و این آماس استسقا یک عضو باشد • سیم آنکه آماسی بود صلب و بادست باز کو نشد و ماده آن بلغمی بود غلیظ و لزج
چهارم آنکه آماسی بود صلب و ماده آن بلغمی بود غلیظ تر و فسرده تر و این نوع یا خنازیر باشد یا غدد یا سلعه صلب • پنجم
آماسی بود که از بخار بلغمی خیزد • آنرا بتازی نبخه گویند و این چنان باشد که بخار بلغمی بسر شود و بپفد چشم و رخسار چون آماس پدید
آید • و اما سودای دو گونه باشد • یکی آماسی بود صلب و آنرا هیچ حس و الم نباشد • و آنرا بلغت یونان سقیروس گویند • و بعضی از این سقیروس
باشد که از آن حس اندک بود لکن هیچ الم نباشد و ماده آن سه گونه بود • یکی سودای خالص بود و لون او همچون لون سرب باشد
که بتازی ابار گویند • دوم خلطی بود مرکب از سودا و بلغم و هم رنگ تن بود • سیم بلغمی غلیظ و صلب بود و لون او رصاصی بود و باشد که
بروی موی ضعیف بر آمده باشد که بتازی زغب گویند • و هیچ نوع از این انواع سقیروس علاج پذیر نباشد • و گونه دوم از این آماس
سودای سرطان است و فرق میان سقیروس و سرطان آنست که سقیروس را حس کم بود و ضربان و التهاب نباشد • و رگها که بر حوالی سرطان
خاسته باشد بر حوالی سقیروس هیچ نباشد و نزدیکی و دوری آن از سرطان بکمی و بیشی این علامتها بود • و ماده سرطان دو
گونه بود • یکی سودای خالص بود • و دیگر سودایی که با صفرای سوخته آمیخته باشد • و با همه دو سوزش و با التهاب و ضربان بود
و حوالی او رگها بود ممتلی همچون پایهای سرطان و لون این رگها سبز و تیره که آید و همه سوزش و التهاب و ضربان او باندازه
کما بیشی آمیختن صفرای سوخته بود با سودا و بدید آمدن سقیروس بیشتر چنان باشد که نخست آماسی گرم بوده باشد و بسبب
گرمی و افراط و بی ترتیبی علاج بدل بازگردد • و سرطان بیشتر آن باشد که بدید آید هر اندامها نرم و متخلخل بدید آید و بدین سبب
بیشتر پستان زنان را افتد اندر پستان و اندامها عصبانی چون زهد • و مردان را بیشتر اندر حوالی حلق و حنجره افتد و اندر
خایه و قضیب و اندر رودها نیز افتد • و سرطان که هنوز اندر ابتدا بود دشوار توان دانست • و چون ظاهر گردد علاج دشوار
پذیرد • و نخست که پدید آید چند انگ بود دانه باقلی بود یا کوچکتر و صلب بود • و لون او تیره بود • و در وی حرارتی اندک بود
و سرطان بعضی با همه صعب بود • و بعضی ساکن تر بود و وی حرارتی اندک بود • و بعضی زود ریش گردد • و بعضی ساکن
ماند و ریش نگردد • و آنچه ریش خواهد گشت باشد که بدارو ساکن گردد و ریش نگردد • و آنچه ریش نخواهد گشت دو گونه باشد
یکی آنکه باد با بخار بلغم مرکب شود و ببالا بر آید تا به عضوی گرد آید آنرا نفخ گویند • دیگر آنکه بادی غلیظ اندر فضا عضوی
گرد آید و آن عضو را بطرنجاند • و باشد که بدارو ریش گردد • اما آنچه همه سوزش او صعب بود و زود ریش گردد ماده او
سودای سوخته باشد که از صفرای سوخته تولد کرده باشد • و آماسهای بادی دو گونه باشد • یکی آنکه بادی با بخار بلغم مرکب
شود و ببالا بر آید یا در عضوی گرد آید آنرا نفخ گویند • و دیگر آنکه بادی غلیظ اندر فضا عضوی گرد آید و آن عضو را بطرنجاند
والله اعلم •

باب دوم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر آماس نرم که آنرا
بتازی الورم الرخو گویند • نخست باستفراغ ماده بلغمی و بپرهیز کردن از طعامها که از وی رطوبت خیزد مشغول باید بود
پس داروهای خشک کننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و این چنان باشد که آن موضع را بکرباسی درشت بمالند • و اسفنج نو بسرکه ممزوج
با آب تر کنند و بر آن موضع نهند و مزاج معتدل باید چنانکه بتوان خورد • و اگر گوشت خداوند علت سخت باشد اسفنج بسرکه تا آب نو باید

و حکاکه سرب که به عصاره برگ خرفه و عصاره کوکنار سوده باشند که لعاب اسبغول طلی کردن سود دارد ❁

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر آماس بادناک و علاج آن

آماسها بادناک دو گونه باشد یکی از آن بخاری لطیف خیزد ❁ دوم آنکه از بخاری و بادی غلیظ خیزد و آنرا بتازی نفخه گویند طرفه جیده باشد همچون چیزی که باد در وی دمیده باشند ❁ و اگر دست بر وی زنند آواز طبل دهد خاصه آنچه در عضوی بود که میان او کشاده باشد چون معده و روده و بن گاه زانو و غیر آن ❁ و بسیار باشد که در میان استخوان و غشائی که در روی پوشیده است و میان اوتار و غشاها که در هم پیچیده است بادی تولد کند و آنرا از هم باز کشد و دردی صعب تولد کند ❁ و بسبب آنکه باد غلیظ بود و مسام بسته بود تحلیل دشوار پذیرد ❁ و بسیار باشد که بادی اندر بندگاهی گرد آید و آماسیده شود و پندارند که ماده آماس خلطی دیگر هست و بشکافند و هیچ ماده بیرون نیاید مگر بادی

علاج آنچه از بخار لطیف خیزد از جنس ترنجیده باشد و علاج آن پیشتر یاد کرده آمده است ❁ و علاج باد غلیظ آنست که عضو را متخلخل کنند و مسام را بگشایند و داروها تحلیل کننده بکار دارند تا ماده به تحلیل دفع توان شد ❁ و گاه باشد که بمحجمه آتش تحلیل پذیرد و روغنها گرم چون روغن زیت که در وی تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و نانخواه و زیره و سداب و مانند آن پخته باشند طلی کردن سود دارد ❁

صفت مرهمی تحلیل کننده خاصه بادی را که در حوالی اوتار و عضلها بود ❁ بگیرند سیر کرمابه یعنی شوخ دیوار گرمابه و کراث حل کنند و مقداری آهک آب نارسیده بروی کنند و بجوشانند چنانکه طلی توان کرد و طلی کنند با آهک اندر شراب انگوری جوشانیده طلی کنند ❁

صفت مرهمی دیگر بگیرند زوفا خشک کوفته و بیخته با موم روغن از موم بهر دو و روغن شبت بسرشند و طلی کنند ❁ و اگر این آماس بادناک اندر عضلها بود یا بسبب آماس صدمه و آسیبی بود داروها گرم و تیز دور باید داشت ❁ و داروها نه چندان با داروها تحلیل کننده بباید آمیخت و بپخته با روغن زیت آمیخته بشم زوفا بدان تر کنند و بر نهند سود دارد ❁ و اگر حرارتی باشد بشم زوفا بروغن گل چرب کنند و برنهند سود دارد ❁ و اگر زوفا تر در روغن گل حل کنند صواب باشد ❁ این همه را نیم گرم کرده بکار باید داشت ❁ و هرگاه که سرد شود بر باید داشت و دیگری گرم برنهادن ❁ از بهر آنکه چیز سرد عصب را و عضله را زیان دارد و نگذارد که باد تحلیل پذیرد ❁ و نهایت آماس روغن گل و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته بر باید نهاد ❁ و چون نرم ساکن شود داروها محلل بر باید نهاد چون روغن شبت و نطرون و سرکه و آب خاکستر که در بابها گذشته یاد کرده آمده است والله اعلم ❁

باب ششم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر آماسهائی که آنرا بتازی خنازیر گویند

این علت را پارسی خوک گویند و این آماسی بود کوچک و صلب بر جایگاه خویش صلب شده چنانکه از جای نجنبد و فراتر و باز تر نشود و هم رنگ تن بود ❁ و سلعه همچنین آماسی بود کوچک و صلب و هم رنگ تن و فرق میان سلعه و خنازیر آنست که سلعه جنبان بود و آنرا اندرون پوست بدست فراتر و باز تر توان برد و خنازیر برآمده و این خنازیر باشد که بسیار بود و باشد که یکی بود ❁ و باشد که نخست یکی بود پس بسیار گردد ❁ و بیشتر بر گردن و زیر بغل دست پدید آید ❁ و مردم مرطوب کوتاه گردن این علت را بزاده باشند ❁ و بعضی را باشد که سخت بزرگ شود و این نادر بود ❁ و بعضی را همچون قلاده شود گرد گردن در آید ❁ و بعضی بامده بود ❁ و بعضی بی مده ❁ و علاج آنچه بی مده بود و علاج آنچه جوانان را بود عسرتر بود ❁ و آنچه کودکان را بود سهلتر بود

علاج از طعامهای غلیظ و از ترشیها و از طعام خوردن شب پرهیز باید کرد ❁ و تدبیر لطیف کردن و استفراغ رطوبت کردن بقی و بداروهای مسهل و بفصد و حب ایارج سودمند است و حب جبرزان نیز سودمندست ❁ و حبهای دیگر که بلغم غلیظ و سودا را فرود آرد چون حب افتیمون و مانند آن سود دارد ❁ و حجامت خداوند این علت را سود ندارد ❁ از بهر آنکه ماده علت را جذب نتواند کرد و خون لطیف را جذب کند و باشد که ماده دیگر بدان موضع آرد ❁ و بالین بلند باید داشت و از بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت پرهیز باید کرد والله

صفت حب واصلی بگیرند سنبل و سلیخه و حب بلسان و عود بلسان و اسارون و دارچینی و زعفران و قرنفل و مصطکی

از هر یکی یک درمسنگ صبر شانزده درمسنگ اسطوخودوس و شحم حنظل از هر یکی پنج درمسنگ تربد هفت درمسنگ سقمونیا چهار درمسنگ نمک هندی دو درمسنگ حب کنند چنانکه رسم است شربت دو درمسنگ و نیم تا سه درمسنگ ❁

صفت حب جبرزان بگیرند ایارج فیقرا سه درمسنگ غاریقون دو درمسنگ و نیم شحم حنظل یک درمسنگ و نیم تربد هفت درمسنگ جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درمسنگ سقمونیا یک مثقال حب کنند با آب گندنا شربت هر روز یک مثقال سودمند ❁

صفت سفوفی تربد و زنجبیل و شکر راست همه را بکوبند و بیامیزند شربت از یک مثقال تا دو درمسنگ هر بامداد ❁ و نخست چیزهای نرم کننده طلی کردن سود دارد ❁ چون پیه مرغ خانگی و پیه بط و مانند آن ❁ پس داروهای تحلیل کننده بکار باید داشت چون مرهم دیاخیلون و مرهم الرسل از بهر آنکه این مرهمها حرارت غریزی را بدان موضع آرند و تحلیل پذیرد حرارتی بوده ❁

صفت مرهم دیاخیلون بگیرند مرداسنگ سوده یک وقیه روغن زیت دو وقیه و نیم و در پاتیله کنند و بر آتش نرم نهند و آنرا برفق می گردانند تا مرداسنگ حل گردد و روغن سیاه شود ❁ پس بگیرند لعاب حلبه دو وقیه و لعاب تخم کتان یک وقیه لعاب خطمی یک وقیه و بر این روغن افکنند و بپزند تا غلیظ شود و بکار دارند ❁

صفت مرهم الرسل بگیرند مقل سه جزو اشق چهار جزو و زنگار دو جزو بیخ جو و جاوشیر دو جزو و کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو ❁ مر و بیرزد از هر یکی دو جزو موم بیست جزو ❁ روغن زیت صد و بیست جزو ❁ زراوند سه جزو ❁ داروهای خشک را بکوبند و صمغها را بسرکه حل کنند و بیرزد و موم را بروغن اندر گدازند و همه را بهم بیامیزند و بکار دارند ❁ و اگر خواهند که مرهم دیاخیلون را قوت زیادت دهند بیخ سوسن آسمانگون و زفت و زراوند گرد از هر یکی یک جزو بیامیزند و بسرشند ❁ و بشکو سپند و بشکنز و تخم سپندان و بیخ قثاء الحمار و آرد جو و آرد باقلی و مغز بادام تلخ و انجیر نارسیده که از درخت بیفتد و خشک شود و سپید کرده ❁ و مقل همه آنست که دیاخیلون را بدو قوت زیادت کنند ❁ و هرگاه که خنازیر نرم شود آنرا بشکافند ❁ و بمرهم زنگاری علاج کنند

صفت مرهم زنگاری بگیرند زنگار دو درمسنگ موم و علک الانباط از هر یکی پنج درمسنگ ❁ زیت سه اسکره مرهم سازند چنانکه رسمست ❁ و بعضی طبیبان اندرین مرهم پنج درمسنگ زنجار زیادت کنند ❁ و هرگاه که ماده علت بریده شود و گوشت پوسیده پاک شود ❁ داروهای رویاننده بکار دارند ❁

صفت مرهمی که خنازیر را نرم کند بگیرند آرد باقلی و آرد جو و پیه بط از هر یکی یک جزو ❁ بیخ حنظل و شب یمانی و بیخ سوسن و زفت تر از هر یکی نیم جزو زفت را و پیه را بروغن زیت بگدازند ❁ و داروها بدان بسرشند ❁

صفت مرهمی دیگر بگیرند حلبه چهار جزو و آهک و نطرون از هر یکی یک جزو و همه را بانگبین بسرشند و بکار دارند ❁ **دیگر** بگیرند زنجار و نوشادر از هر یکی دو جزو و شب یمانی و زرنیخ سرخ از هر یکی چهار جزو و بسرشند و طلی کنند ❁

صفت داروی دیگر بگیرند بورق و نطرون و زنجار و آرد کرسنه همه را با سرکه و انگبین بسرشند و طلی کنند ❁ **دیگر** تخم کتان و بیخ سوسن هر دو اندر شراب انگوری بپزند و سرگین کبوتر بمقدار حاجت با وی بسرشند و ضماد کنند ❁ کندی میگوید میانه سرون بز که آنرا اشنان الداغ گویند بگیرند و بسوزند و یک هفته هر بامداد دو درمسنگ بدهند این علت را ببرد ❁ و باید دانست که بعضی خنازیر باشد که ماده او ماده سرطان بود ❁ و داروهای گرم که در علاج او بکار دارند با روغن گل بباید سرشت ❁ و بعضی باشد که در وی حرارتی بود ❁ ضماد وی از پست گندم و آب کشنیز تر باید ساخت ❁ و مر یک جزو و حضض دو جزو با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند ❁ و روغن مغز شفتالو بریان کرده در بینی چکانیدن سود دارد ❁ و هرگاه که خنازیر بشکافند احتیاط باید کرد تا رگها و عصبها که نزدیک او باشد نگاه دارند ❁ و در کتب آورده اند که یکی از پیشینگان خنازیر بشکافت و شاخی از عصب الراجع برهنه آمد آواز خداوند علت باطل گشت ❁ و اگر عصب بریده نشود لکن برهنه شود و هوا سرد بدو رسد مزاج او تباه گردد و فعل او باطل شود بدین سبب ❁ صواب آنست که هرگاه که بشکافند جانب سلیم تر بشکافند و باقی را بداروها پاک کنند تا چنین آفتی تولد نشود والله اعلم ❁

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر سلعه و علاج آن

سلعه از جمله آماسهای سرد است و ماده این علت بلغم غلیظ بود ❁ و قوام آن بعضی همچون کشک بود ❁ و بعضی چون عصیده و بعضی چون عسل ❁ و بعضی باشد که ماده آن خشک گردد و اگر بشکافند چیزی یابند خشک همچون ارزن و مانند آن ❁ و هر نوعی را کیسه بود و ماده اندر آن کیسه باشد ❁ و بسیار باشد که در زیر بندگشاد زانو و غیر آن همچون سلعه چیزی پدید آید و سلعه نباشد لکن عصبی بود که چیزی چون گرهی بروی پدید آید و فرق میان سلعه و آن آنست که سلعه از همه سوی جنبان بود و این گره جز از چپ و راست بجنبد از بهر آنکه عصب نتواند جنبید ❁ و بسیار باشد که بسبب آن زخمی باشد ❁

علاج اگر صلبتر بود علاج وی آنست که پوست بشکافند و سلعه بیرون کنند و شکافتن آن چنان باشد که پوست را بکشند بدست چپ یا بگاز دیگر بگیرند و بکشند تا پوست از سلعه برخیزد و جدا گردد ❁ و آن پوست را برفق بشکافند اگر ممکن بود که پوست سلعه یعنی آن کیسه که سلعه در وی بود یا پوست دیگر برخاسته بود و این رفق از بهر آن باید تا آن کیسه شکافته

نشود ۝ وچون شکافته شد کنارهای پوست را بصنارها برداشته می دارند ۝ وباز کشیده تا کیسهٔ سلعه را کشط کنند ۝ وبعضی باشند که
کشط نتوان کرد ۝ وبعضی دشخوارتر کشط توان کرد ۝ آنرا برفق سلخ کنند وکیسه را هست بیرون گیرند باآنچ درروی بود ۝ وچون سلعه
درست بیرون آید اگر سلعه کوچک بوده باشد واز پوست فزونی بدید نیاید خون از جراحت پاک کنند ۝ وجراحت را بما العسل بشویند وبربندند
وداروی رویاننده برنهند ۝ واگر سلعه بزرگ بوده باشد واز پوست فزونی پدید آید ۝ آن فزونی ازوی ببرند تا زشت نباشد پس جراحت را
بما العسل بشویند وبدوزند ۝ واگر سلعه درپهلوی عصب باریک باشد وکشط توان کرد کشط کنند ۝ واگر نتوان کرد آنچ ازوی بیرون توان کرد
بیرون کنند ۝ وروغن گاو کهن نیم گرم کرده درجراحت می کنند تا باقی بپوسد وبپالاید وباقی کیسه نیز بیرون آید ۝ درجمله جهد باید کرد تا سلعه
باکیسه بیرون گیرند ۝ واگر کیسه دریده شود باقی را بصناره بگیرند تا جمله را برفق کشط کنند وبیرون آرند ۝ واگر حاجت آید کیسه را که
دریده شده باشد بدوزند واستوار کنند تا اگر مادهٔ سلعه رقیق باشد ازوی بیرون نشود تا کیسه هست وتمام بیرون آرند چه اگر
کیسه که دریده بود بماند دیگرباره بازشود واگرچه اندکی بماند همچنین بود ۝ واگر قوام سلعه نرم باشد همچون عسل وما نند آن احتیاط اندر
نگاه داشتن کیسه بیشتر باید کرد ۝ واگر کسی خواهد که سلعه را بدارو نرم کند تا تحلیل پذیرد روا باشد ۝ واز داروها که بدین کار
مخصوص است اشق است بسرکه حل کرده بروی ضماد کنند ۝ وخاکستر بیخ کرنب بازفت بسرشند وبمسکه نرم کنند وضماد کنند ۝ و
مرهم باسلیقون که آنرا مرهم الاربعه گویند ۝ اندرین باب سخت سودمندست ۝ **صفت آن** بگیرند موم ورتینج وپیه گاو
وزفت را استارا است همه بسرشند ومقداری دهن بادام یار کنند **صفت داروی تیز که سلعه را ببرد اندرون بیرون کند** بگیرند آهک آب
نارسیده چهار جزو ودردی شراب انگوری سوخته دوجزو ونطرون دوجزو معرهٔ یک جزو همه را بآب خاکستر بجوشانند وهر حقنه ... کنند وبپوشند
آنرا نرم می دارند تا خشک نشود ۝ **صفت داروی دیگر که سلعه را وغدد را وتالیل را زایل کنند** بگیرند خربق وزرنیخ سرخ
ازهر یکی دوجزو ونوشادر سه چهار جزو همه را بسایند نرم وبروغن گل بسرشند وطلی کنند ۝ واگر بعوض خربق تخم انجره کنند با این دارو هم روا باشد وبا
صفت ضمادی که سلعه عسلی را وهمه خراجها را بپزاند وتحلیل کند بگیرند ... وبیرزد ومقل واشق وشوخ خانهٔ مگس انگبین و
علک البطم که آنرا اشتار است همه را بسرشند وطلی کنند ۝ **صفت داروی دیگر** که از آزموده ۝ بگیرند بوره یک جزو وخربق نیم جزو وباموم وروغن که از روغن
گل کرده شود بسرشند وطلی کنند **دیگر** بگیرند بوره یک جزو وقلقطار یک جزو وزرنیخ سرخ یک جزو باموم وروغن طلی کنند ومیویزج دانه بیرون
کرده ضمادی سودمندست واولی تر آن بود که پوست بشکافند وضماد بر سلعه نهند ۝

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر غدد وسامیه وتالیل وانواع آن وعلاج آن

غدد از جملهٔ آماسها سردست وماده آن
بلغمی باشد غلیظ وفسرده ۝ ونخست که پدید آید نرم تر بود چنانک گویی همانند وانگشت بقوت بروی فشارند پراکنده شود وبازگرد آید ۝ **علاج**
علاج این علاج سلعه نزدیکست بلکه همانست وبعضی که اول پدید آید آنرا بقوت بمالند وبسایند وپاره سرب باندازهٔ آن بر وی نهند
وببندند وسه روز بسته دارند ۝ آنرا ببرد وباطل کند خاصه اگر صبر وحضض واقاقیا وسپید تمام کرده بر کاغذ طلی کنند وبروی نهند پس
سرب بر نهند وببندند ۝ وبسیار باشد که اندر پس گوش ازین نوع غددی پدید آید آنرا بزبان سریانی خوفلا گویند علاج وی همین است
که یاد کرده آمد ۝ وآنچ خاصه ازبهر این نوع فرموده اند خاکستر حلزون است باپیه نمک ناکرده بسرشند وگرم کنند وبران موضع نهند وخاکستر
جانوری که آنرا بتازی ابن عرس گویند ۝ وبپارسی راسو گویند باموم وروغن بسرشند وگرم کنند وبکار دارند ۝ واین دارو خنازیر را سود دارد نیز
ونوعی دیگرست از غدد آنرا بتازی سامیه گویند وآن چیزی باشد همچون تولولی نگونسار یعنی چنانک تولول بیرون پوست باشد آن اندرون
پوست باشد در گوشت نشسته وشکل او گرد باشد همچون سر میخی ولون او سپید باشد ۝ ازبهر آنک ماده آن رطوبتی باشد فسرده وآنرا مسامیر
ازبهر آن گویند که خویشتن را از درون پوست جای کرده باشد ودر گوشت نشسته وشکل او همچون سر میخی بود وبیشتر بر انگشتان پای پدید آید
وباشد که مردم از رفتن بازدارد ۝ **علاج** بنگرند اگر بیرون توان کرد همچون سلعه بیرون کنند واگر نتوان مالیدن وشکستن باید شکستن
وسرب بربستن چنانک یاد کرده آمدست ۝ وعلاج خاصه وی آنست که از زرنیخ ونوشادر روز بکار بگیرند وباصابون بسرشند وطلی کنند
واما تالیل نخست استفراغ سودا باید کرد ۝ وتدبیرها نزدیک فربهی کردن واستفراغ بما الجبن صواب بود ۝ واز چیزها که اندرین باب کار آید مازو دو نیم
یمانی باشد حنظل ضماد کنند وخرنوب نبطی تر در مالیدن وبرگ مورد تر وبرگ کرنب برمالیدن سود دارد ۝ واگر مازو بکوبند وبسرکه بسرشند وضماد کنند تا لیل
برآید ۝ ونمک بولکی از زمین برخیزد طلی کردن آزموده است ومیویزج آزموده است سود دارد ۝ وهر روز بسرکه ونمک مالیدن سود دارد ۝ صفت

ضمادی نیک بگیرند بیخ زرد سوده باگوشت میویز بکوبند وبسرشند وضماد کنند وسوم روز بگذارند پس بگشایند این بیخ برآرد ۝ اگر چیزی بماند دیگر

گفتار سیم از کتاب هفتم اندر انواع ریشها وسوختگی آتش وما نند آن واین گفتار ده باب است

باب نخستین اندر یاد کردن انواع ریشها واحوال آن

هر خراجی وجراحتی وهر تفرق الاتصالی که درگوشت افتد وریم کند چه آنچ نخست خراج بوده باشد پس ریم کند ۝ وچه آنچ نخست
جراحتی رسیده باشد پس ریم کند ۝ وچه آنچ نخست صدمهٔ وآسیبی رسد وگوشت کوفته شود پس ریم کند همه را بتازی قرحه گویند وسبب
ریم کردن آنست که آنچ بدان عضو آید از غذا بسبب ضعیفی آن موضع مستحیل گردد وتباه شود وفضلهای دیگر اندامها که بدو میریزند باشد
انجار ودان همه آنک از موضع بیرون می رود بسبب سوء المزاج آن موضع وآنچ رقیق تر باشد از ریم آنرا بتازی صدید گویند ۝ وآنچ معتدل ومولد
وسپید باشد آنرا قیح گویند مِدّه نیز گویند ۝ وآنچ غلیظ تر باشد آنرا وسخ گویند ۝ واین وسخ بعضی سپید باشد ۝ وبعضی سیاهی زند ۝ وبعضی
همچون دردی شراب بود ۝ اما صدید از مادهٔ گرم رقیق تولد کند ۝ وسخ از مادهٔ غلیظ وتباه وقیح از ماده که باعتدال نزدیک بود وقرحه
که ازوی صدید بپالاید تجفیف خشک وخشک علاج باید کرد ۝ وقرحه وسخ را بدارو های لطیف وزداینده ۝ وقرحه بعضی تر طاهر بود ودر بعضی باغور
بود ۝ آنچ باغور بود از دو گونه باشد بعضی را گوشت گرد کرد آن بود طاق کشیده بود ولبها قرحه سطبر شده باشد این را ناصور گویند
واین قرحه بود که درگوشت خانه کرده بود وبگذشته همچنان تا بود ۝ وآنچ گرد آن گرد صلب نباشد آنرا بتازی کهف گویند ۝ ومخبا نیز گویند
وبعضی طبیبان کهف آنرا گویند که درگوشت خانه کرده بود وعطفی کرده یعنی بجای باز گشته چنانک گذر او راست نباشد ۝ واندرون
او فراخ باشد ۝ ومخبا آنرا گویند که خانه در زیر گوشت کرده باشد ودر میان پوست وگوشت بود ۝ وگروهی دیگر هر قرحه را که در
گوشت خانه کرده باشد ۝ واندرون او فراخ بود آنرا کهف گویند ۝ وآنرا نیز که اندرون او تنگ بود ناصور گویند ۝ وناصور بعضی راست بود وبعضی
منعطف چنانک یاد کرده آمد ۝ وهر ناصوری که نهایت او بعصب رسد سخت دردناک بود خاصه در آن وقت که میل بدو رسد ۝ وهر ناصوری که
نهایت او باستخوان رسد یا برباط یا بدان درد ناکی نباشد ۝ وآنچ نهایت او باستخوان رسد از وی چیزی رقیق سیال آید ومیل بر وی ... گردد ۝ وآنچ
نهایت او برباط رسد ازوی چیزی رقیق باشد لیکن بر سپیدی گراید ۝ وآنچ نهایت او برگها ووریدها رسد ازوی خونی صافی بپالاید ۝ وآنچ
نهایت او بشریان رسد ازوی خونی اشقر وگرم وصافی وفشان بپالاید ۝ وآنچ بگوشت اندر بود ازوی رطوبتی غلیظ ولزج وتیره بپالاید ۝ وبسیار
باشد که ناصور دو دهانه دارد یا بیشتر واین مشکل گردد ودشوار توان دانست که یک دهان دارد یا بیشتر ۝ پس اندر یک دهان دارویی
رنگین فرو کنند اگر یک ناصور بود ودهانه دو یا سه باشد آن رنگ از دیگر دهانها بیرون آید ۝ واگر دهانها بیرون نیاید دلیل آن بود که هر دهانه بیرون
بیرون ... معلوم گردد که ناصور یکی است یا بیشتر ۝ ودهانه آن یکی است یا بیشتر ۝ وریشها بعضی با آماس بود وبعضی بی آماس وبعضی بی درد بود وبعضی
با درد ۝ وبعضی با کبره تر بود ۝ وبعضی آلوده تر ۝ وبعضی هم رنگ تن باشد ۝ وبعضی مخالف رنگ تن بود ۝ وبعضی صلب تر بود ۝ وبعضی کم تر بود وبعضی
گرم تر بود ۝ وبعضی فسرده تر ۝ وبعضی عفن باشد وبعضی همی بازنشود ۝ وآنچ عفن باشد بعضی همی باز پس شود ۝ وبا آنک همی باز می شود ماده او سخت تیز باشد
وگوشت درست را می خورد ۝ آنرا بتازی القروح الساعیة گویند ۝ وبعضی را ماده بدان تیزی نباشد ۝ لیکن بسبب عفونت همی باز می شود این را نیز
ساعیه گویند ۝ لیکن متاکله نگویند ۝ اما آنچ متاکله باشد بی عفونت بود وبی نتن وبر ساعیه گویند وساعیه بیشتر بسبب عفونت باشد بود ۝
وریشها سرد را بن نهر بود وسپید بود وخارش وسوزش اندک بود ۝ وریشها گرم را زود سر تیز شود وبن او سرخ بود ونهر نباشد وبا
خارش وسوزش بود وزود پخته شود ۝ وریشهای که صلب بود وبسبزی وسیاهی گراید که اندر وی بود بد بود ۝ ولون ریشها که مخالف لون دیگر
اندامها بود چون سپید وزرد ورصاصی وآنچ بسبزی وسیاهی گراید همه نشان تباهی مزاج بود ونشان تباهی خون باشد ۝ وبدین سبب دیر به
شود ۝ وریشها که از بیماریها بد پدید آید بد بود ۝ ازبهر آنک طبیعت باقی خلطهای بد اندفاع کرده باشد ۝ وهر ریشی که گرد او موی بریزد
بد بود ۝ ودر بیان کار این چیزها ریشها بد را بازجوب است ۝ ومو او کرم وتر ۝ وهر ریشی که آماس گیرد وریم کند وسر او گشاده شود
اگرچه بعصب نزدیک باشد ازوی بیم تشنج واختلاط عقل نباشد ۝ لیکن اگر ریش بزرگ باشد وآماس او نیک بزرگ بود باز گردد وسر نکند وچیزی
نپالاید وبعصب نزدیک باشد تشنج واختلاط عقل توقع باید کرد ۝ وهر ریشی که بر تشوره تن بود خاصه اگر بر پهلو یا بر شکم بود واگر بسیار بدو
پیوسته بود وآماس آن یکبار نزد درون باز گردد وسر نکند وچیزی نپالاید وبیرون جا بها بود که یاد کرده آمد ۝ اگر بریشه فرو سوید بود اسهال

و هرگاه که مزاج همه تن و مزاج جگر معتدل بود اختلاط ذهن و ذات الجنب و نفث خون توقع باید کرد ● و اگر با این همه سرسام بود یا مزاج از اعتدال بیرون بود و خشک بود یا تر علاج دشخوار پذیرد ● لکن بود ریشها و جراحتها زود علاج پذیرد و زود درست شود ● و هرگاه که مزاج از اعتدال بیرون بود و خشک بود ● چون مزاج بیمار خاصه اگر مزاج اصلی خشک بوده باشد و مزاج عارضی مزاجی که میل بتری دارد چون مزاج کودکان علاج بهتر از مزاج خشک پذیرد ● و ریشها اسپرنوشیدگان آبستن نیز بسبب بازگرفتن حیض علاج دشوار پذیرد ● و بدین سبب است که ریشها پیران و خداوندان استسقا علاج دشوار پذیرد ● یکی آنکه یاد کرده آمد و دیگر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد نکند ● اما سبب علاج نا پذیرفتن ریشها پیران دو است ● از بهر آنکه پاک نا شده درست شده باشد و چون درست شود و باز سر ریش شکافته شود ● و بسیار باشد که ریشها و جراحتهای پیران اگرچه درست گردد باز شکافته گردد ● از بهر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد نکند بدین سبب ریش و جراحت ایشان اگرچه درست گردد باز شکافته شود و ماده بد در وی گرد آید ● و هر ریشی که مدتی آنرا تازه شود ● و بسیار باشد که ناصور شود پس باید که مایه حرکتی که کند چون سرفه و عطسه آن شکافته شود ● و هر ریشی که مغاک باشد ● گرد و عفن و متآکل شود و چیزی بسیار از گوشت آن جایگاه بیالاید هرگاه که درست شود مغاکی در وی پدید آید و بی مغاک نباشد ● و ریش سودایی خاصه اگر مدتی یکسال شود ● و هر ناصوری که عظم کرده باشد ممکن بود که از وی بارها استخوان بیرون آید ● و ریش سودایی هرگز نیست که درست گردد ● مگر بعد از آن که همچنان آن باهن بود داغ کنند و گوشت و استخوان تباه را باز شوند پس جراحت را علاج کنند ● و داروها همه ریشها پاک کننده و زداینده و خشک کننده باید ● و گوشت عصبها را نخست چیزها نرم کننده باید ● و بعضی ریشها بود که آنرا دارو بصورت سیال باید یعنی روان لکن بقوت خشک کننده باید ● و اگر ناصور تو گونه باشد چنان باید که قوت خشک کننده آن افزون از صورت روانی و تری بود ● و ریشها را بباید بستن از بهر سه کار ● یکی از بهر آنکه تا ریم و ریم آن پاک کند و بیالاید ● و این بستن چنان باید که اجزاء آنرا سخت نو بندند تا آنرا می فشارد ● و دهانه آنرا سست تر بندند تا ریم را از پالودن باز ندارد ● دوم از بهر آنکه تا دارو بر وی نگاه دارند و آن بند سخت محکم نباید تا درد و آماس تولد نکند ● سیم از بهر آنکه تا لبها و دهانه ریش فراهم آرد بدان بند سست نباید و سخت محکم نیز نباید تا درد مند نشود ● و اگر ریش با آماس بود نخست آماس را علاج باید کرد و از تیمار ریش فارغ نباید بود ● و چون آماس زایل شود میلکی بعلاج ریش مشغول باید بود ● و همچنین اگر گوشت حوالی ریش تباه شود و سبز گردد یا سیاه نخست بعلاج آن مشغول باید بود و آنرا ببباید زد و بحجامت و رگ زدن خون بیرون کردن ● پس اسفنج خشک بر نهادن و بستن پس داروها خشک کننده بر نهادن ● و تامل باید کرد تا از تن ماده بد بدان موضع همی بالاید که اگر همی بالاید نخست تن را از آن ماده بد پاک باید کرد بفصد و اسهال و قی پس بعلاج ریش مشغول گشتن و قی سخت سودمند باشد ● و بسیار بود که تن از ماده بد پاک کنند و مزاج آن عضو باعتدال باز آرند ریش درست گردد و بعلاج بسیار حاجت نباشد ● و باشد که بی علاجی دیگر درست شود ● و ترتیب علاج قرحه آنست که نخست داروها بر نهند تا ریم کند ● پس داروها درست کننده بکار دارند تا پاک کند ● پس داروها رویاننده بر نهند تا درست شود ● و ریشها و سخ را بعضی ریشها که ریم و پلیدی بسیار دارد داروها تیز زداینده باید خاصه در اول علاج از بهر آنکه در اول حس تیزی دارو کم تر یابد بسبب آلودگی و بسیاری پلیدی ● پس بدان اندازه که وسخ کمتر می شود از تیزی دارو کم می باید کرد ● از بهر آنکه چون وسخ کمتر می شود حس تیزی داروی قوی یافته شود ● از بهر آنکه دارو را با قرحه ملاقاة تمامتر بود ● و در همه حالها جهد باید کرد تا ریش را درد مند نکنند خاصه الاحمرار بی الالتهاب بود ● از بهر آنکه هر جایگاه که درد مند شود اگر انجا سوء المزاج بود زیادت گردد ● و اگر نباشد حاصل شود و هر گاه داروها نرم کننده و روغنها ساکن توان کرد ● اگرچه این هر دو ضد قرحه باشند ● و بدین سبب گفته اند که روغن از ریشها دور باید داشت ● و اگر چاره نباشد روغن بید انجیر و روغن مصطکی و روغن مورد بکار باید داشت ● و بباید دانست که درد ساکن نشود قرحه درست نشود ● و بسیار باشد که قرحه نرم و مترهل شود و گوشتی بر آرد سست و بد و بجمره باز گردد آنرا بطلی خنک علاج باید کرد چون عصاره عنب الثعلب و گل ارمنی و صندل و کافور و مانند آن برنج و برف سرد کرده تا مزاج آن عضو باعتدال باز آرد و جایگاه قرحه که جاسکتر می شود و قرحه می رویاند تا بجمای درست شود ● و بسیار باشد که قرحه گوشت فزونی بر آرد آن گوشت را بداروها تیز بر باید داشت ● و بر قرحه و حوالی آن داروها خنک و خشک کننده طلی باید کرد تا خشک شود ● پس آنرا برداشتن چنانکه خشک ریشه را برآرد ● و بباید دانست که بعضی داروها بقیاس با بعضی اشخاص تیز تر بود ● و با بعضی نرم تر بود ● و بدین سبب در علاج کسانی که نازک و نرم گوشت باشند با دارو تمام تیز داروها نرم و قابض و روغنها بباید آمیخت هر یک باندازه حاجت بحسب مشاهده ● و قرحه که دشوار درست شود داروها قابض قوی بیشتر بکار باید داشت و داروها بر قرحه سه روز بسته باید داشت پس گشادن ● و هر عضوی که بروی ریش بود آنرا ساکن باید داشت ● خاصه اگر در تن اخلاط

بد بود یا مزاج بد بود ● و بدین سبب است که نخست تدبیر استفراغ و تدبیر اصلاح مزاج باید کرد ● و بباید دانست که اندر علاج ریشها باطن حاجت بداروها مغری بیشتر باشد چون صمغ و دم الاخوین و گل ارمنی و مانند آن ● و داروها نیز چون زنگار و غیر آن احتمال نکنند خاصه اگر داروی خوردنی بود ● اما داروها حقنه میان این و آن باید ساخت ● و ریشها که آنرا بتازی کهف گویند یا مخبا گویند زود ناصور گردد ● و ریشها که بشره یا نما و آورده نزدیک بود حوالی آن زود آماس گیرد ● بدین سبب در علاج چنین ریشها نخست تدبیر استفراغ باید کرد ● و بباید دانست که هر داروی که در علاج قرحه بکار دارند از دو حال بیرون نباشد یا موافق آن حال بود باید اما چون موافق بود اگر در حال منفعت نکند از وی مضرتی پدید نباید ● و اگر موافق نبود از دو بیرون نباشد یا ضعیف تر از آن بود که می باید و علامت وی آنست که آنچ توقع کنند از منفعت آن ظاهر نشود ● و مضرتی دیگر تولد نمی کند چون حال این بود در قوت آن دارو زیادت باید کرد ● اگر گرم تر از آن بود که می باید ● و اگر حرارتی و سرخی پدید آید بدان از داروها بداروی خنک تر باز باید گشت یا سرد تر از آن بود که می باید و حوالی قرحه را سیاه کند یا سبز یا تیره که میل کند داروی گرم در وی زیادت باید کرد تا میل بتیزی دارد و قرحه را منزعل کند ● داروها قابض چون گلنار و مازو در وی زیادت باید کرد ● یا سخت تیز و زداینده بود و خشکی می آرد با فراط قوت زداینده که خشکی آنرا بباید شکستن ازیرا که اگر داروی زداینده سخت قوی بود اندام را بخورد ● و گوشت را بگدازد و ضعیف گرداند و قرحه را گرم گرداند و درد و فرو برد و لبها قرحه را درشت کند و باز گرداند ● و بسیار باشد که سبب ناموافقی دارو سوء المزاج همه تن بود یا سوء المزاج آن عضو اگر سوء المزاج همه تن بود ● نخست تدبیر اصلاح مزاج باید کرد ● و اگر سوء المزاج آن عضو بود داروها که مخالف و ضد آن مزاج بود و اندر ضد آن قوی بود بکار باید داشت ● والله اعلم و احکم ●

باب دوم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج ریشهای صدید

بالاید ● علاج ریشهای صدید بالاید بداروها قابض و خشک کننده باید کرد ● از نخست بداروها گوشت رویاننده که گوشت رویانند ● و هرگاه که مزاج بس تر بود و منفعت داروها خشک کننده پدید نیاید آنرا بداروها زداینده چون انگبین قوت باید داد و بداروها قابض چون شب و گلنار و روغن و روغن مورد باید کرد ● و بباید دانست که داروها خشک کننده بعضی سخت سرد است چون افیون و بیخ لفاح و بنگ و بعضی سخت گرم است چون بنیاخ وزفت و بعضی معتدل است چون مازو و نار پوست و شب یمانی و قشار الکندر و مرداسنگ و آرد جو و بیخ سوسن و شقایق النعمان

صفت ضمادی خشک کننده و نافع بگیرند گوز تر و برگ آن و بکوبند و ضماد کنند و اگر گوز تر و برگ آن نبود برگ آن بکوبند و ضماد کنند ● و اگر گوز تر و برگ آن نبود بکوبند و بشراب بپزند و ضماد کنند ضمادی نافع بود و رطوبتها را بچینند ●

صفت مرهمی سودمند بگیرند مرداسنگ سوده و او را چند کاه بسرکه می پرورند و می سایند و کاه کاه بروغن زیت تا سپید شود ● این را مرهم خام گویند ریشها و جراحتها را که تازه باشد سود دارد ● و اگر یک وقیه از این مرداسنگ باید و قیه زرد چوبه سوده بسایند و بسرشند بسرکه و روغن زیت مرهمی سرخ شود سعفه را و همه ریشها را سود دارد ● و اندر بعضی نسخها بجای زرد چوبه داروها دیگر یاد کرده اند ● بگیرند مرداسنگ شش جزو داروی سوخته بصری و زرد چوبه و مازو و گلنار و دم الاخوین و شب یمانی و قلقیا سیم از هر یکی یک درم سنگ همه بیامیزند و بکار دارند ● اگر خواهند مرهم کنند و اگر خواهند ذرور کنند ● و اگر خواهند که قرحه را بشویند آب دریا و آب شب یمانی و آبی که سعد در وی پخته باشند ● و آبی که هلیله و بلیله و املج در وی پخته باشند ● و آبی که برگ آزاد درخت و برگ مورد در وی پخته باشند بدین آبها باید شست و گاه باشد که مرهم را و ذرور را با انگبین باید سرشت تا می شوید و داروی خشک کننده را قوت می دهد ● و اگر آماس پدید آید داروها زیادت باز دارند و تا آماس زایل نشود این علاج نشاید کرد ● والله اعلم ●

باب سوم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج ریشها و سخ

ریشها وسخ را که ریم و پلیدی بسیار دارد و رطوبتها گوناگون بالاید بداروها زداینده قوی علاج باید کرد خاصه در اول هیچ قوی تر و سوزاننده تر بود آنرا بکار باید داشت ● چنانکه اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است ● پس بند زنجبیل و هرجا و زنگار باز آیند چون شیطرج و زراوند با اندکی سرکه و انگبین و علک البطم با مسکاآن روغن گل و بیخ سوسن با انگبین و آرد کرسنه با بیانه و جاوشیر سود دارد ● و دردی روغن زیت و شب یمانی و انگبین از همه بکی استادانست مرهم کنند ● ریش وسخ را پاک کند و خشک کند ● و خاصه در آخر علت و اسپرو با انگبین ریشها که سخت وسخ بود پاک کند ● و زیتون پرورده بنمک ضماد کردن سود دارد ● و مرهمهایی که در قرابادین یاد کرده آید همه سودمند باشند چون مرهم زنگاری و مرهم نمک و مرهم هندی و قرص اسود و قرص اخضر و غیر آن همه سودمند باشد ●

باب چهارم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج ریشها که در فرو رفته باشد و بتازی آنرا غایر گویند

علاج ریشها که آنرا کهف و مخبا گویند ● علاج قرحه غایر و کهف و مخبا بداروها زداینده و خشک کننده باید کرد ● و نخست نگاه

بطبخ دانست فربه لا این نهاد بچه ● و اگر بر خلاف این بوذ جهد باید کرد تا اگر ممکن بوذ که بیمار بر
باید کرد اگر فرجه سر فرو سو دارد ● جنانکه ببایذ ازوی بطبخ فرو بالا این و اگر ممکن نباشد آنرا ببایذ شکافت و دهانه منفذ بی فرو سو ساختن جنانکه ببایذ ازوی
شکی نشیند و خشک بذ که ببایذ از فرجه بطبخ فرو بالا این ● و اگر این منفذ ساختن ممکن نکردذ یا دران خطری باشذ فرجه را از سر تا آخر او ببایذ شکافت تمام تا کهف و مخابی نماند ● بس علاج
بطبخ فرو بالا این ● و اگر این منفذ ساختن ممکن نکردذ باید بست که آن جایگاه را که از هر دو دهنه دور تر باشذ سخت بر بندند و آنچ بدهنه نزدیکتر
جراحت کردن و آن آنکه دهنه دیگر کشاده باشد جنان باید بست تا این بند میانه آنرا می فشارذ و از هر دو دهنه ببایذ باسانی می بالایذ
بود سست تر بندند ● جنانکه در باب کذشته یاد کرده آمذست ● تا این بند میانه
تا پاک نشوذ ● و اگر بهیچ وجه شکافتن ممکن نکردذ داروها زداینده و خشک کننده بر بلیسنه می باید کرد و بر و فرو می باید نهادن و ترکیب آن
جنان باید که داروی زداینده و خشک کننده هیچ دو فعل یکدیگر را باطل نکنند ● ابو علی سینا میگوید مرهم الرسل اندرین باب آزمودم منفعت او تمام
با فنم و قنطوریون کوفته و بیخته و ابرسا کوفته و بیخته ● و آرد کرسنه هر یکی جدا در کهف و مخابی کنند و آنرا بدین جیزها ترکنند سود دارد ● و بباید
دانست که اگر مخبار از وی پاک کنند و پوست را بر کوشت بر بندند جنان کرد که پوست بر کوشت استوار نشود و کهوف و مخابی را و فروح غابر را
جز بداروها سیال زداینده یا بلیسنهای که بدان آلوده کنند پاک نتوان کرد ● و انگبین زداینده نیکست خاصه با شراب آمیخته ● و آب دریا
زداینده است ● و آب شب یمانی زداینده است ● و ماده را از آمدن بدان موضع باز دارند و ریشها که بدین کونه بوذ پس از آن که داروکرده باشند
بر زبر آن طلیها و ضمادها که مزاج عضو را باعتدال باز آرد و بالکی و تیزی دارو ها زداینده برابری کند بر باید نهاد ● و بسیار باشد که کهوف و مخابی
بسیار رطوبتها بیالاید و زود خشک شود و پوست بر کوشت استوار کردد والله اعلم ●

باب پنجم

از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج ریشهای متعفن و بذ خست تن از خلط غالب وبذ پاک باید کرد ● و مزاج
همه تن و مزاج آن عضو را بصلاح باید آوردن ● و اگر حاجت آید آن عضو را محجمه بر نهادن و خون بذ بیرون کردن و دبوجه بر افکندن و طلیها
و ضمادها موافق بکار داشتن و غذا موافق باندازه معتدل فرمودن ● و بسیار باشد که ریش عفن و بذ را حاجت آید که بداروی تیز کرم باهن پاک
بردارند تا خون صافی و کوشت پاکیزه و استخوان سپید بدید آید ● و هر داغی از داروی تیز تولد کرده بوذ بروغن کاو تسکین توان داد جنانکه
هر ساعت تازه تازه بر می نهند ● و اصل علاج همه ریشها عفن آنست که پلیدی و ریم ازوی پاک کنند جنانکه در علاج ریش و سیح یاد کرده آمذست
و شستن بآب دریا و مانند آن ● و بکار داشتن آن داروها ● پس علاج کوشت باز آوردن باید کردن و تا آنچ از آن موضع کم شده بوذ از کوشت
کوشت بجای باز آید ● و این داروهای بوذ که خشکی و زدودن آن معتدل بوذ جون کندر و آرد جو و آرد کرسنه و بیخ سوسن آسمانکون
و زراوند و بیخ نبات جاوشیر و فلیا و نوبیا و مانند آن و جون کوشت باز آید و سطح آن موضع هموار شود تدبیر درست کردن فرجه باید کرد
و اگر سطح آن موضع هموار نشود و تری بیم بالایذ ببایذ دانست که داروی خشک کننده تر و زداینده تر می باید داروها بمقدار حاجت قوی تر باید
کرد و با انگبین مدد دادن ● و اگر سخت خشک شود و هیچ تری در وی نماند ● ببایذ دانست که دارو بذان خشکی و زداینده که نمی باید
ساخت قیروطی باید ساخت بروغن زیادت و روغن زیادت کردن ● و بسیار باشد که داروها که قوت زدودن آن قوی بوذ کوشت بکدازند
و صدید بکذارند ● و سبب زیادت تری فرجه این حال بوذ ● و نشان این آن باشد که غور فرجه زیادت شود ● و لبهاء آن ناهموار و صلب و سرخ
و برنمیده شود ● و هرکاه که حال این بوذ ● ببایذ دانست که قوت زدودن دارو کمتر می باید ● و نشان درست تر از آن که قوت زدودن کم
می باید آنست که بیمار رنج دارو آسوده تر باشذ ● و عوسج و شقایق النعمان و قشور صنوبر جوشانیده و با قیروطی آمیخته اندرین حال سودمند بوذ ● و
هر داروی که بر نهند سه روز بسته دارند ● و آرد کرسنه با اندکی شب یمانی و کوشت کامی قدید با مقداری مغز نان و زراوند و بیخ کرنب و بیخ
جکندر و بیخ قثاء الحمار و تخم کتان با فلفلدیبین سود دارد ● و حاشا با میو برکر با انگبین سرشته و زیره و نطرون و آرد کرسنه که آرد جو با عسل سرشته
سود دارد ● و بصل الفار با انگبین پخته و لعوق کردن سود دارد ● صفت داروی نیک دیگر زراوند طویل و عصاره برک بید الخیر از هر یکی
یک جزو زنکار نیم جزو طلی کنند ● و اگر این دارو را بعصاره قثاء الحمار قوت دهند صواب بوذ ● صفت داروی دیگر زراوند ده درم مازو
و روغن زیت راستار است و طلی کنند ● صفت مرهمی نیک بگیرند عنزروت و روی سوخته و مازو و زنکار و زراوند برابر همه را بامقدار
علک البطم بسرشند تا علک دارو ها لازم دارد ● این مرهم پس از آنکه فرجه پاک کرده باشند سود دارد ● صفت مرهمی دیگر بگیرند زاک سرخ
بیست و جهار درمسنگ آهک آب نارسیده شانزده درمسنگ شب یمانی شش درمسنگ نار پوست شانزده درمسنگ کندر و مازو از هر یکی بیست و دو درمسنگ
موم صد و بیست درمسنگ روغن زیت کهن یک قوطولی مرهمی کنند جنانکه رسم است ● در نسخه وزن روغن چندین است ● لکن اولیتر آنست

که طبیب بحسب مشاهدت روغن می فزاید و می کاهد ● و قوطولی نه وقیه باشد ● صفت مرهمی دیگر بگیرند ارزیز سوخته بکوبد
و سیم سوخته و اسفیداج ارزیز و کندر رومی مرداسنک و مر و قلیمیا و اشق و جاوشیر و مصطکی از هر یکی دو درمسنگ بیه کرده کاو و دربیانه و علک الانباط
و روغن مورد و موم از هر یکی سه درمسنگ ● آنچ کداختنی است در زیت کداز کنند و دیگرها بکوبند و بسرشند ● و اگر این ریشها بر قضیب و مانند آن
عضوی بوذ داروی قرطاس سوخته و داروی اندرون بکار دارند ● صفت داروی اندرون بگیرند اقماع الرمان ده مثقال زنجبیل
جهار مثقال قلقند دوازده مثقال ● و اندر نسخه بسر سرافیون زراوند مدحرج همی آید همه را بکوبند و بیخته بسرشند ● نسخه اقراص
هو الواحد دس همه ریشها عفن را سود دارد ● بگیرند نار پوست ده مثقال مر هشت مثقال صبر هشت مثقال ● شب یمانی پنج مثقال کندر جهار مثقال قلقند
سه مثقال زهره کاو برا اشش مثقال همه را بسایند و بشراب شیرین بسرشند و اقراص کنند ● و اگر فرجه کرم باشد یا روزکار معالجت تابستان باشد
مرهمها خنک بکار باید داشت ● و بوقت آنکه فرجه را داروها زداینده باید داروها سخت سرد جون بیروج و برکنج و داروها سخت کرم جون
زفت و انچ دور باید داشت مکر انجا که مزاج اذا عندالسن دور باشد ● صفت مرهمی زداینده بگیرند مرداسنک یک وقیه و روغن
زیت یک وقیه مرداسنک را در این روغن بسرشند تا حل شوذ ● پس بگیرند دم الاخوین و کندر و انزروت و بیزند و زفت از هر یکی یک درمسنگ بسایند
و بدان بسرشند و بپزند تا قوام مرهم گیرد ● صفت مرهمی که اندر تابستان بکار دارند بگیرند مرداسنک سوده پنج درمسنگ و سرکه بسایند
جندانکه حل شوذ ● و بروغن کل بر می جکانند و می سایند تا غلیظ شوذ معجون مرهم ● پس بگیرند اسفیداج ارزیز پنج درمسنگ و اندکی کافور در وی بسرشند
و بکار دارند ● و گاه باشد که اندرین مرهم اندکی صبر و کندر و دم الاخوین و انزروت بباید سرشت ● صفت داروی که بر رویاند
در ریشها تر زا سود دارد ● بگیرند کندر و صبر و دم الاخوین و انزروت و نوشاذر و زراوند طویل استار است همه را بسایند و ذرور
کنند ● و اگر فرجه کوشت فزونی بر آرد داشتن بسایند نرم و ذرور کنند و اگر چیزی قوی تر باید شحار سوده کرد زنکار ذرور کنند و مرهم زنکار
کوشت فزونی را بخورد ● صفت آن بگیرند اشق و اندر سرکه ترکنند تا نرم شوذ و بسایند و زنکار که بسرکه ترکرده باشند با وی بیامیزند
و بسرشند ● و زنکار که بنوشاذر کرده باشند دور دارند از بهر آنکه زنکار نوشاذر بس تیز بوذ ●

باب ششم

از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج ریشهای که مندمل نشوذ و عسر کردذ اسباب عسر فرجه هفت است
یکی بسیاری خون ● دوم اندکی خون ● سیم بدی خون و این از دو کونه باشذ ● یکی آنکه رطوبتی بد با خون آمیخته باشذ و اندر ریش بدان سبب
تری فزاید و مندمل نشوذ ● دیگر آنکه خلطی تیز سوزاننده و کدازاننده با وی آمیخته باشذ ● جهارم نوعی از انواع سوء المزاج که بر همه تن و بر آن عضو
غالب شوذ ● پنجم آنکه در عضوی که بالا اوست آماسی بوذ و ماده از آن آماس بدین فرجه می بالاید جنانکه اندر جکر یا اندر سپرز آماسی بوذ
و بر ساق فرجه بوذ آن فرجه مندمل نشوذ تا نخست آماس جکر یا آماس سپرز که سبب عسر فرجه است زایل نشوذ ● ششم آنکه بر لب فرجه
یا در زیر آن کوشتی بذ بوذ یا کوشتی صلب ● هفتم آنکه اندر فرجه استخوانی بوذ

علاج

اگر سبب بسیاری خون بوذ علامتها آن ظاهر
بوذ و علاج آن نخست بفصد و اسهال باید کردن پس فرجه را علاج کردن ● و اگر سبب کمی خون بوذ همه تن و فرجه و حوالی آن خشک و لاغر بوذ نخست
تدبیرها معتدل باید فرمودن تا خون معتدل بسیار بادت شوذ و بپوشند بآب کرم تکمید کردن ● جنانکه عضو سرخ شوذ و حوالی فرجه نرم کردد
و فزون از این تکمید نباید کرد تا ماده دیگر اینجا کشیده نشوذ ● و بسیار باشذ که خرقه بآب کرم ترکنند و بر فرجه نهند و ببندند سود دارد ● و مرهم
سیاه سود دارد ● صفت آن بگیرند موم و روغن زیت و علک و زفت راستار است درهم کداز ند و بکار دارند ● و اگر سبب بدی خون بوذ نخست
خلط غالب و بد از تن پاک باید کرد ● اما اگر بدی خون از رطوبتها بوذ که با خون آمیخته بوذ علاج آن پس استفراغ علاج فرجه و سیح است جنانکه اندر جایگاه
یاد کرده آمذست ● و در جمله داروها تیز و خشک کننده بر باید نهاد تا فرجه خشک شوذ ● پس روغن کاو بر وی مالیدن تا کوشت بلید برخیزد ● پس تدبیر رویانیدن
کردن ● و گاه باشذ که داغ کردن سود دارد ● و اگر سبب بدی خون خلط تیز سوزاننده و کدازنده بوذ که با وی آمیخته باشذ ● علاج آن پس از استفراغ
محجمه بر نهادن بوذ بر حوالی فرجه و آزدن و خون بذ بیرون کردن ● پس تدارک آن کردن بداروها خشک کننده که در بابها گذشته یاد کرده آمذست ●
و اگر سبب آماس عضوی بوذ جون جکر و سپرز نخست علاج آماس باید کرد پس علاج فرجه ● و اگر سبب فرجه و مندمل شدن نوعی از انواع سوء المزاج بوذ مزاج را بدل باید کرد جنانکه معلوم است ● و اگر سبب رکی باشذ که ماده بدان رک از اندامی دیگر بدین موضع می آید رک باید زد
اگر جنانکه باشذ که بسل توان کرد یا ببتوان برید بباید کرد تا آن ماده ازوی گسسته شوذ ● و نخست استفراغ همه تن باید کرد ● و اگر سبب
کوشتی بد یا صلب بوذ بر لب فرجه یا در زیر او آنرا باهن بباید برید و خون از وی روان کردن و آن کوشت صلب را برداشتن پس مرهم نهادن ● و اگر

سبب استخوان عفن بود در زیر قرحه آنرا برهنه باید کردن و بتراشیدن تا پاک شود • و اگر نتوان تراشید باید بریدن چنانکه در جایگاه خویش یاد
کرده آید • و اما داروی که مخصوص است بعلاج ریشهایی که عسر باشند و مندمل نشود بعضی اینست که اکنون یاد کرده آید **صفت داروی که نیک**
بود بگیرند مس سوخته و زنجار و نمک اندرانی از هر یکی دو وقیه موم روغن مورد چندانکه کفایت بود • **صفت داروی دیگر** بگیرند سونش مس و
سونش آهن و آنرا با آب غوره یا سرکه تر کنند و همه گل گیرند و بسوزانند پس بیرون کنند و بسایند و ذرور آن بکار دارند و اگر این ذرور با مرداسنگ مرهم
کنند سود دارد • **صفت داروی دیگر** بگیرند مرداسنگ یک وقیه سرکه نیم وقیه روغن ترب و روغن مورد دو وقیه مرداسنگ را با این سرکه
و روغن بر آتش نهند و برفق می جنبانند تا مرداسنگ حل شود • پس بگیرند دو درم سوخته و ارزیز سوخته و شسته از هر یکی چندانکه با این مرداسنگ
بسرشند تا بقوام مرهم شود • **صفت داروی دیگر** صمغ الصنوبر نه مسنگ شمع ده مسنگ قلقیا سه مسنگ قلقطار شش مسنگ روغن
مورد چندانکه کفایت بود • و داروها و مرهمها دیگر اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی •

باب هفتم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر قرحه‌ای که کرم در افتاده باشند

قرحه‌ای که عفونت پذیر باشد و کهنه
شود و کرم در افتد بدین سبب علاج آن تجفیف است خشک کننده باید کردن • چون خراطین البحیره بسرکه سوده با سکنجبین • و نخست بشراب بباید نشست
گر با انگبین و برگ سپید و کوزیر و خاکستر ادویه خشک و خاکستر پوست جوز و خاکستر شبت و بنج شوکران سوخته و لسان الحمل با بست جو همه داروها خشک
کننده است • و داروی که کرم را بکشد و تولد آن باز دارد طبیخ افسنتین است و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون بدین طبیخها بشویند و افسنتین و قنطوریون
و فراسیون بسایند و با نمک بیامیزند و ذرور کنند • و اگر این ذرور بشراب تر کنند و طلی کنند صواب بود • و عصاره پودنه جویباری و عصاره برگ شبه
با شراب گر با سکنجبین کرم را بکشد • و اگر با این عصارها زراوند و قنطوریون غلیظ و بیخ بنفشه ... بیامیزند سخت موافق بود • و داروها دیگر که
اندر علاج کرم گوش یاد کرده آمده است همه اندرین باب سودمند باشد والله اعلم •

باب هشتم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر ریشی که آنرا ریش بلخی گویند و علاج آن

ریش بلخی ریشی بود که از سطح پوست در
فرو نرود و نفس بازیسته شود و با خفقان بود و باشد که غشی آرد و باشد که با تب بود و باشد که بی تب بود • و این ریش اندر نواحی بلخ بیشتر
بود • و آنرا بدین سبب ریش بلخی گویند • و برباط دهستان نیز بسیار بود • و اهل بلخ آنرا پیشه کزیدگی گویند • و برباط دهستان سناقر گویند •

علاج نخست فصد باید کرد پس استفراغ صفرا کردن • و هر بامداد آب میوها و شرابهای ترش و قرص کافور باید داد • و کشکاب و طعامها
معتدل که میل بسردی و تری دارد بباید فرمود • و بر دل طلیهای خنک چون صندل و گلاب بر ریش باید نهاد و قرحه را مرهم اسفیداج برنهادن • و اگر
از هوا گرم بهوا خنک شوند سخت سودمند باشد والله اعلم •

باب نهم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج قرحه‌ای که متاکل و با عفونت بود

تدبیر استفراغ و شربت و غذا هم از آن نوع باید کرد
که در علاج ریش بلخی یاد کرده آمده است • پس دیوجه برافکندن بران موضع و برحوالی آن تا ماده بد بیرون شود • و بسیار باشد که
حاجت آید که قرحه را با آهن پاک بردارند یا آن عضو را از تن جدا کنند تا تباهی آن عضو بعضوی دیگر باز نرسد • و عضو را در آب ... می باید نهاد • و آب برگ
مورد تر و گلاب سرد کرده و عصاره عصا الراعی سرد کرده بر جایگاه نهند • و اگر ماده بدان گرمی نباشد شراب قابض و سرکه ممزوج
یکی از نار پوست و عدس و بنات الورد و برگ مورد تر و برگ حماض باید ساخت • با آب و گلاب سود دارد • و ضمادها
بسرکه یا سکنجبین کداخته و برگ لسان الحمل کوفته با بست جو سرشته و برگ بیون ترکوفته و کلنج خشک سوخته با برگ لسان الحمل کوفته ضماد کردن سود دارد • و از طبیخ این داروها نطول باید کردن • و برگ حماض بشراب قابض جوشانیده و گل ارمنی والله اعلم •

باب دهم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج قرحه که ناصور گردد

احوال و انواع ناصور و علاج آن بعضی با علاج بواسیر یاد کرده آمده است • و آنچه بدین جایگاه لایق تر بود بعضی اکنون یاد کرده آید • بباید دانست که علاج ناصور تازه
سهل تر بود • و آنچه کهن بود علاج آن عسر تر بود • خاصه آنچه مجوف بود یا عطفی کرده بود چاره باشد • از آنکه دوای آن او را متن بتراشند و پاک کنند یا با آتش داغ کنند یا
بداروی تیز بسوزانند تا بدین صعب و درد ناک بود خاصه اگر بعضوی شریف نزدیک بود • در جمله اینها ناصور را آهن بباید تراشید و گوشت پلید و تباه شده را بر باید
داشت • و اگر تجویفی و عطفی کرده باشد بباید شکافت تا منفذ آلت داغ راست کردد • پس داغ کردن پس مرهم علاج کردن و سوزانیدن بداروی تیز چنان
باشد که داروی تیز بکار دارند تا گوشت پلید را بسوزانند و بریان کنند چنانکه از وی جدا گردد و آنرا بکلبتین بر توان داشت **صفت داروی تیز** بگیرند
نوشادر و زرنیخ و گوگرد و زنگار و سیماب کشته راستا راست • و مسنگ همه سونش آهن و همسنگ همه سونش آهن شخار و آهک بیامیزند همه را بیامیزند و مصعد کنند چنانکه
رسم اهل صنعت است یا همه را در شیشه کنند و شیشه را در گل حکمت گیرند و در آتش نهند تا بسوزد پس بیرون کنند و بسایند و در ناصور کنند تا آنرا بسوزاند چنانکه

یاد کرده آمده است • چون گوشت پلید و نابکار سوخته و بریان شد و بکلبتین برداشته شد • روغن گاو بر وی نهند هر ساعت تا گرمی و سوزش ساکن شود
پس علاج قرحه کنند چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است • و ناصوری که تازه باشد آنرا بآب حرباء باید نشست • با آب صابون و زرنیخ و نوشادر با آن آمیخته یا
آبی که از وی سوخته و نوشادر مصعد کرده باشند • یا آبی که شخار و آهک و کلس قشور البیض در وی پخته باشند و داروها خشک کننده در وی
داروی نیک بگیرند عفص و زنگار و مرداسنگ و کلس قشور البیض از هر یکی راستا راست ذرور کنند یا با انگبین بسرشند و بکار دارند • و داروها دیگر اندر قرابادین یاد
کرده آید ان شاء الله تعالی •

باب یازدهم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج ریشهایی که استخوان را تباه کند

بسیار باشد که ریش کهن متعفن گردد و عفونت باستخوان رسد
چهار نوع است • یکی آنکه گوشت عفن گردد و کنده شود و زرد آب بالودن گیرد • و میل بجام آسان بگوشت بگذرد و باستخوان رسد • **علامتها** علامت تباه شدن استخوان
درشت گردد و حس در وی نیست • دوم آنکه سطح استخوان
اگر از عفونت تازه باشد غشائی که بر استخوان پوشیده است از وی زایل شده باشد • و سر میل از هر سوی لغزان بود • سیم آنکه
او بگردیده باشد • و باشد که سر میل در وی بتواند نشست همچون چیزی که مغز پلید بود • چهارم آنکه استخوان برهنه شود لون
علاج اگر عفونت بقعر استخوان فرو رفته باشد آنرا بباید تراشید • و استخوان پاکیزه باز باید آوردن • و اگر استخوان تا مغز در وی تباه
شده باشد ممکن آن بباید برید • و اگر استخوان بازو یا استخوان ساق پای تباه شده باشد و بمفصل نزدیک باشد مفصل بباید گشاد و استخوان بیرون کردن
و اگر مهره پشت و مهره سر زانو تباه شود آنرا بریدن خطر باشد بسبب نخاع از علاج آن دور باید بود • و بعضی طبیبان استخوانها تباه شده را داغ کنند
فرو ریزد و متفتت شود • اما تراشیدن و بریدن چنان باید که ریسمان بر بن گوشت اندر آرند و گوشت را از استخوان بردارند و از وی دور کنند
و اگر در زیر استخوان صفاقی بود یا عضوی دیگر بود صفیحه از عاج یا از چیزی دیگر در زیر استخوان باید کرد تا دندانها منشار بگوشت و بصفاق و بعضوی دیگر
نرسد • و استخوان ریزه که اندر جراحتها و ریشها بود آنرا بتعجیل بیرون نشاید کرد • لکن آنرا بطبیعت باز باید گذاشت • و طبیعت را باهستگی یاری دادن
تا آنرا دفع کند • و آنرا بهیچ حال نه بدست و نه بداروی نشاید جنبانید تا آن وقت که طبیعت آنرا دفع کند و بنزدیک پوست آرد • پس داروهای استخوانرا
بیرون آرد بر وی باید نهاد چه اگر پیش از آنکه طبیعت آنرا دفع کند آنرا بجنبانند بیم باشد که تشنج و اختلاط عقل و تبهای محرقه تولد کند و قرحه ناصور گردد
پس اگر طبیعت باز گذارند تا آنرا بآرام دفع کند از این خطرها ایمن شوند • و داروها که استخوانها را بیرون آرد از این نوع باشد • بگیرند روغن زیت کهن
و موم زرد و شحم خانه مگس انگبین و یک جزو فرفیون و یک جزو و لبن الیتوع و سه جزو زراوند طویل همه را بهم سازند چنانکه بسرشتن
آید و مقل هر دو را بروغن سوسن بسایند و بهم کنند سود دارد •

صفت داروی دیگر

باب دوازدهم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر سوختگی آتش و روغن گرم و آب گرم

مقصود اندر علاج سوختگی آتش و غیر آن دو چیز است
نخست آنکه آبله بر نیاید و آب نگیرد و ریش نشود • دیگر آنکه اگر آبله بر آمده باشد و ریش گشته تا درست شود • و داروها که نخست بکار باید
داشت تا آبله بر نیاید داروها است سرد کننده و ناسوزاننده چون سپیده خایه مرغ با روغن گل آمیخته آنرا بپر مرغ بر اندایند • و صندل و فوفل و خشت
پخته سپید کر سفال سپید نو همه را بگلاب و آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند • و قیمولیا و گل ارمنی و هر گلی که سبک سنگ و سپید بود بسرکه ممزوج
بسایند و طلی کنند تا سوزاننده نباشد • و عدس و برگ گل بپزند و بسایند و با روغن گل طلی کنند • و برگ خطمی و آرد جو بجوشانند و بپزند و شسته و برگ
کشنه کوفته با روغن گل بسایند و طلی کنند • و برگ خطمی و برگ خبازی مقدار یک رطل بخداوندی پخته بسایند • و رگها و لیفها از وی بیرون کنند پس مرداسنگ
و سپیداب ارزیز از هر یکی دو وقیه و نیم • روغن گل چهار وقیه آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه همه را در هاون بسایند و طلی کنند این طلیها آماسها
گرم را نیز سود دارد • و داروها دیگر که سپس تر بکار باید داشت مرهم آهک است **صفت آن** بگیرند آهک آب نارسیده و آنرا هفت بار بشویند
و خشک کنند • از این آهک شسته چهار وقیه و از روغن گل شش وقیه و موم مصفی دو وقیه • موم را با روغن بگدازند و آهک را بروی بپراکنند و طلی کنند • و اگر
سپیده خایه مرغ و اندکی سپیداب ارزیز و آهک شسته و روغن گل بهم بسایند و طلی کنند سود دارد • و اگر قیمولیا و سپیده خایه مرغ و اندکی سرکه با هم بهم
بسایند و طلی کنند سود دارد • **صفت داروی دیگر** بگیرند سونش مس و سونش آهن و گل پاکیزه که آنرا بتازی الطین الحر گویند • و اگر بجای
طین الحر گل سرخ کنند که بتازی طین المختوم گویند روا باشد • همه را بسرشند و اندر تنور بسوزانند و بوقت حاجت بسایند و بر سوختگی که ریش گشته
باشد و جراحت کم تر گشته و خواهند که خشک کنند بکار دارند • این ذرور را و این را اکسیر می گویند • و اگر سرکین کبوتر اندر خرقه کتان کنند و بسوزانند
تا خاکستر شود و آنرا با روغن گل طلی کنند ریشها را که حرارت آن کم تر بود سود دارد و خشک کند • و برگ مورد خشک کوفته و بیخته ذرور کردن سود
دارد • و اگر عسر گردد در علاج ریشها عفن کنند چنانکه یاد کرده آمده است • و سوختگی آب گرم و سوختگی روغن را در حال صندل و گلاب و کافور طلی

کنند و نباید گذاشت که خشک گردد هر ساعت خرقه با آب سرد تر می باید کرد و بروی می پوشانیدن تا آبله نکند و بر نیاید • و گرد دیگر کنند
در حال آب زیتون بر باید ریخت گر آب خاکستر گر آب کامه که بس ترش نباشد گر آب سماق • و اگر ریش گردد مرهم آهک طلی کنند نافع باشد •
و مرهم سفیداج که اندر قرابادین یاد کرده آمده است سود دارد • والله اعلم

گفتار چهارم از کتاب هفتم اندر جذام و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار یک باب است

هرگاه که لختی سودا اندر یک اندام یا در یک جای از یک اندام گرد آید علتی سودایی اندران جای تولد کند • و هرگاه که خلط سودا اندر همه
تن پراکنده شود جذام تولد کند • و علتهای سودایی که در یک اندام تولد کند چون سرطان است و آماسهای صلب و سقیروس و مانند آن • لیکن اگر سودا
رقیق باشد خوره تولد کند • و اگر سودا بظاهر تن مندفع شود بهق سیاه و کلف و برش و نمش و ثوبا تولد کند • و همچنانک سرطان جذام یک عضو است
جذام سرطان همه تن است • بدین سبب همچنانک علاج سرطان عسر است علاج جذام عسرتر است لیکن از بهر آنک جذام اندر همه تن بود و مزاج همه
تن اندران یکسان گشته بود علاج آن یک نوع بود و بیکبارگی بعلاج آن مشغول توان بود • از این طریق علاج آن یکسان بود و سهلتر بود
و سرطان در یک عضو بود و مزاج آن عضو مخالف مزاج دیگر عضوها بود و با علاج آن از مراعات احشا و دیگر اعضا غافل نشاید بود • و طریق علاج آن از این روی عسرتر
بود • و سبب فاعل اندرین علت سوء المزاج گرم و خشک باشد اندر جگر یا اندر همه تن و بدان سبب خون بسوزد و سودایی گردد • و سبب ماده غذاهای سودایی
بود • و غذاهای لزج که حرارت اجزاء لطیف آنرا تحلیل کند و باقی را سودا گرداند • و طعام خوردن از پس سیری سبب تولد ماده بلغمی بود • و حرارت اندران ماده
همین فعل کند که یاد کرده آمد • و کثافت بشره و بسته شدن مسام اندرین باب یاری دهد تا حرارت غریزی را فرو گیرد و ضعیف کند و خون را بسوزد و غلیظ
کند • خاصه اگر سپرز ضعیف باشد یا منفذ فرود آمدن سودا از جگر بدو بسته باشد تا بدان سبب سودا با خون اندر همه تن پراکنده شود • و تباهی
مواد تولد فرزند اندر ایام حیض و مجاورت مجذومان از جمله اسباب این علت است • از بهر آنک این علت از جمله بیماریهای معدیه است و بمیراث نیز آید
از بهر آنک مزاج نطفه بدو تباه بوده باشد یا مزاج نطفه بدو اندر رحم بسببی از سببها بگردد و تباه شود • و خون مجذوم غلیظ بود تا بدان حد که خونی که
از رگ او آید چیزی همچون ریگ یا موی اندرو آمیخته بود • و جذام را داء الاسد گویند از بهر آنک چهره مجذوم همچون چهره شیر گردد هم روی و سطبر و ترش و گرفته
شود • و گفته اند که داء الاسد از بهر آن گویند که این علت شیر را بسیار افتد • و جذام که ماده آن سودایی بود یعنی سودا که از صفرا سوخته بود
چون آن تن بود و اعراض آن قوی تر و زودتر پدید آید • لیکن علاج زودتر پذیرد • و جذام که ماده آن ثفل خون بود سلیمتر و ساکن تر بود • و اگر نه شود
و اگر از سودای سوخته بود اعراض آن همچون اعراض صفرایی بود • لیکن علاج دشوار پذیرد • و خاصیت جذام آنست که مزاج آن ضد گرمی دیگر
است که مزاج جبلت بود و بدین سبب مزاج اندامها را تباه کند تا چون باعضاء رئیسه رسد هلاک کند • و تباه شدن اندامها نخست
از اطراف و اندامهای نرم آغاز کند و موی را بریزاند و لون آن بگرداند • پس اندک اندک اندامها دیگرگون گردد و تباه می کند •

علامتها

علامت خاص جذام یازده نوع است • یکی آنک هرگه که علت جذام پدید آید نخست لون او سرخ گردد و از سرخی بسیاهی زند و رنگ چشم او
همچنان سرخ گردد و بسیاهی زند • دوم نفس او تنگ شود و آواز او درشت گردد و گرفته شود از بهر آنک شش و قصبه شش او بی آفت نباشد
و این نوع آواز را بتازی بحح گویند • و بسبب گرفتگی در آواز پدید آید • وان گرفتگی را بتازی غنه گویند • سیوم آنک عطسه بسیار دهد • چهارم آنک
منفذ بینی گرفته و بسته شود و بوی و گند نشنود • پنجم موی او باریک و اندک شود • ششم آنک سر و روی او و سینه او عرق بسیار آید • هفتم
بوی عرق و بوی نفس او ناخوش گردد • هشتم اخلاق مردم سودایی از وی پدید آید کینه ور و لجوج و معجب شود و خوابهای سودایی بسیار بیند • نهم
اندامها او را خواب سخت گران شود • دهم آنک بسبستر موی ابروی و موی روی او بریزد • و باشد که پوست بیخ از جای موی افتادن گیرد •
یازدهم ناخنان بطرقد و می شکافد • دوازدهم چهره زشت گردد و لبها سطبر و سیاه شود و بر همه اندامها او غددها پدید آید و لون او سیاه
سیزدهم اندر مفاصل او خون بفسرد و عفن گردد • چهاردهم آنک اگر ماده صفرایی بود اندامها ریش گردد و بینی خورده شود پس بیفتد و اطراف
افتادن گیرد و صدید کنده از وی بیرون آید • پانزدهم آنک نبض مجذوم در جمله ضعیف و بطی بود • از بهر آنک علت سر دست و قوت ضعیف
و حاجت اندک و آلت صلب • و اگر اندر میانه قوی کند متواتر شود • از بهر آنک سریع و عظیم نتواند بود •

علاج

چون ابتدا جذام پدید آید بباید شناخت و استفراغها کردن و تن از ماده بد پاک کردن • و اگر علامتهای خون ظاهر باشند و واثق باشند بدانک خون بسیار است فصد باید کرد
و مبلغی تمام خون بیرون کردن • و اگر فصد از هر دو دست کنند صواب بود • و اگر بر بسیاری خون واثق نباشند فصد نشاید کرد لکن اگر خواهند

که لختی خون کم کنند رگها که در جگر باید گشاد خاصه آنرا که کمانی از گشادن آن احتیاط هیچ مضرت نباشد چون رگ بینی و رگ پیشانی • و اگر آواز سخت
گرفته شده باشد و نفخ صعب گشته و بیم خناق باشد بفصد حاجت آید خاصه بفصد وداج • و از پس فصد بیک هفته تدبیر استفراغ باید کرد یا بایارج
لوغاذیا و بمطبوخها و حبهایی که اخلاط آن اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج و هلیله سیاه و هلیله کابلی و خربق سیاه و حجر لاژورد و حجر ارمنی بود
و اگر ماده علت سودای صفرایی بود شحم حنظل و سقمونیا و صبر و ثفا الحمار با آن بیامیزند • و ایارج فیقرا بسقمونیا قوت دادن سود دارد • خاصه اگر
اندکی حجر ارمنی و خربق سیاه با آن یار کنند • و تیادریطوس نیز سود دارد • صفت مطبوخی سودمند بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه
از هر یکی ده درمسنگ نانخواه پنج درمسنگ حلیت بسفایج درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست همه را در دو من آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید • و بپالایند
پنج درمسنگ اکیر در مقدار هفتاد درمسنگ ازین مطبوخ بیامیزند و بدهند • و همه تن او بروغن گاو بمالند و در آفتاب نشانند تا گرم شود و بفرمایند تا
هفتاد گام برود و بخسپد و از پهلوی راست بدیگر پهلوی می گردد و بر شکم بخسپد و بپشت باز می گردد • این مطبوخ هفت روز از پس یکدیگر
بدهند و هر روز تازه بپزند • جمله خداوند این علت را اگرچه هنوز علت مستحکم نباشد هر ماه یکبار یا دو بار مطبوخ معتدل استفراغ باید کرد
مشاهده و تدبیر آن باید ساخت که هر روز یکبار یا دو بار اجابت افتد • و از اندیشها و رنج و غم و بی خوابی و از هرچه رطوبت غریزی را تحلیل کند و خشکی
فرماید پرهیز کنند • و دارو قوی اندر فصل بهار و خزان در هر فصلی یکبار یا دو بار بیش نشاید داد • و دماغ را بغرغره و بسعوط پاک باید کرد • و هر
عرقی که بیرون آید از وی پرهیز کنند • پس بر روغنها معتدل اما اندر چون روغن مصطکی و روغن مورد و روغن قسط و گاه باشد که روغن با شیر زنان باید
مالیدن • لکن نخست که علاج آغاز کنند چیزهای قوت دهنده باید مالید چون هلیله و مازو با سرکه • و هرگاه که خشکی غلبه کند شیر زنان و روغن نیلوفر باید
چکانید در بینی • و هرگاه که نفس گشتن پدید آید قی باید فرمود • و نخست که قی خواهند کرد اندر گرمابه باید رفت و چون بیرون خواهند
آمدن روغن مصطکی و روغن مورد و مانند آن اندر همه تن مالیدن و چون بیرون آیند بمقدار نیم ساعت بباید آسود پس بنرمی قی کردن و برمیوع
فرو کردن تا مقصود حاصل شود • پس شراب افسنتین باید دادن و از پس استفراغها و تنقیها روغن بادام باید داد تا عصب انگور تازه • و بباید دانست
که عرق آوردن و اندر گرمابه داروها تحلیل کننده مالیدن قانون علاج است • و داروها تحلیل کننده اینست آرد حلبه و آرد باقلی و بوره و اشنان
راسن است بیامیزند و در گرمابه طلی کنند • داروی دیگر آب حلبه و آب چغندر و آب بیخ بوره باوی بیامیزند و بسرشند و طلی کنند • داروی
دیگر آهک و سنج حامض و کلاء ریزه سوخته و بوره همه بهم بیامیزند و بسرشند و طلی کنند • داروی دیگر بورق خرده علک البطم بسرکه بسایند و طلی کنند
صفت داروی دیگر طبیخ حلبه بگیرند و صابون در وی حل کنند و خویشتن بدان بشویند و عاقرقرحا و بیوبرنج و خردل و سعتر و صبر و فوتنج
و حب الغار و بلبل و دار بلبل همه از جمله داروها تحلیل کننده است اندر گرمابه طلی کنند با داروها دیگر و ضماد کردن بر مفاصل سود دارد و تریاق
فاروق و شلیثا طلی کردن سخت نافع بود • و معجونها که اندرین علت باید داد همه تریاق فاروق است و تریاق اربعه و قرص افعی که اندر تریاق
فاروق بکار آید سخت نافع است یک مثقال بدهند با یک وقیه شراب غلیظ و اقراص عنصل نیز نافع است و گوشت افعی و هر داروی که در وی گوشت افعی بود
سخت سودمند بود • و افعی باید که ماوی او در زمین شوره نباشد و نزدیک آب نباشد از بهر آنک آنچ بشوره ماوی دارد تشنگی صعب آرد و علاج
کنند • و آنچ نزدیک آب ماوی دارد منفعت او اندک بود • بهترین آن بود که در کوه ماوی دارد و سپید بود و سر و دنب و هم باز زنند و بیکبار
بگشند اگر از وی خون بسیار آید و زمانی دیر می جنبد و می بپچد نیک باشد • و اگر زود بمیرد و از حرکت باز ایستد و خون بسیار نرود
ضعیف و بی منفعت بود • آنچ نیک بود آنرا پاک کنند و شوربا بپزند و گوشت آن و شوربای آن سخت نافع بود • صفت شوربای افعی
افعی پاک کرده بگیرند و با شبت و نخود و گندنا و اندکی سیر بپزند و نمک در افکنند و آب بسیار در پزند تا مهرا شود و استخوان از وی پاک
کنند و نان پاکیزه در وی ترید کنند و بخورند و شوربا بیاشامند و گوشت نیز لختی بخورند • و اگر خواهند که شوربا خوشتر آید کبوتر بچه
باوی بپزند • و منفعت این طبیخ زود ظاهر شود لکن بسبستر بیکبار منفعت آن پدید آید • و باشد نیز که روزی چند عقل زایل شود پس شفا
پدید آید • و نشان منفعت پدید آمدن این طبیخ وقت باز ایستادن از خوردن آنست که خداوند علت بیاماسد و متغیر شود پس باشد که
عقل از وی زایل شود پس پوست از وی جدا گردد • پس عافیت پدید آید • و اگر این طبیخ بکار دارند و او را اسد و انتفاخ پدید نیاید دیگر
باره این طبیخ بباید ساخت و بکار داشتن • و بیرون گفته اند که اگر مار سیاه که آنرا اسود سالخ گویند بگیرند و بکشند و به خاک پنهان کنند تا کرم در
او افتد و آنرا با کرمها بیرون آرند و خشک کنند و بسایند و کسانی را که این علت صعب تر بود سه روز هر بامداد یک درمسنگ با شراب عسلی

سود دارد • **صفت آن** بگیرند اسود سالخ را بکشند و پاک کنند و در دیگ نهند و هشت وقیه خل الخمر و یک وقیه آب در وی کنند و شیطرج تر و بیخ لوف از هر یکی دو وقیه در افکنند و بر آتش نرم بپزند تا مهرا شود پس بپالایند و موی سر برهند • و طبیخ اسود سالخ طلی کردن سود دارد • و داروهایی که در دیگ گوشت آدمی بود بپیشته داده باشند • و در میانه این طبیخ طلی کنند تا پوست موی روی بسترند و سه روز این طبیخ طلی کنند • و داروهایی که در وی گوشت آدمی پخته باشند مالیدن سخت سود دارد • و گاه باشد که خشکی غالب شود پناه بیفکند • و گوشت و پوست هم سخت برآرد • و روغن زیت که در وی گوشت آدمی پخته باشند و پیه مرغان و پیه ددگان که با روغن بنفشه یا روغن خیری آمیخته باشند سود دارد • چون روغن بنفشه شود طبعها آن زی فزاینده که اندر گرمی معتدل بود سود دارد • و در روغن بنفشه با روغن خیری اندکی ... از بهر آنکه مسام را ببندد بیش از آن نشاید • و پیه گاو و روغن قسط و روغن سوسن و طلی از پس استفراغ • **صفت آن** اندر علاج این علت بزرگست اندر پاک کردن آمدست یاد کرده سر بیماری علاج در که سعوطها و غرغرها

و اگر خشکی غالب نباشد دماغ را بغرغرها و سعوطهایی که در علاج بیماری سر یاد کرده آمدست پاک کنند • بگیرند دار بلبل و ماهی زهره و شیطرج و برنگ کابلی مغز از هر یکی یک درمسنگ کوز نو و مشکطرامشیع از هر یکی نیم درم عصاره بنجنکشت سه قولوطی و قولوطی نه وقیه است روغن تازه سه قولوطی عصاره را با روغن بیامیزند و داروها در وی بپزند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند و صافی کنند و اندر شیشه کنند و بوقت حاجت آب بسیار ببینی برکشند پس از این دارو لختی ببینی برکشند • و هر گاه که نفس تنگ شود و آواز گرفته گردد شیر تازه شربتی موافق است خاصه شیر که بستد از آن حال که بد و شیر شدند بدان غذا که هضم شود • و اگر ممکن گردد که بدان قناعت کنند سخت صواب بود • و اگر قناعت نتوانند نان پاکیزه در وی ترید کنند یا اسفیدباها خورند بگوشت بره و آنچه بدین ماند • و چون نفس بصلاح باز آید دست از شیر خوردن بدارند و اندر میانه طعام چیزهای تیز خورند تا قی کنند و چون قی کرده باشند و استفراغ نیک افتاده بود بسر شیر خوردن باز آیند چنین که اندر سالی چند با این تدبیر بر دست گیرند • و در میانه هر استفراغی بر شیر تازه دادن سخت موافق بود • و از جمله پیش یاد کرده آمد علاج آنهاست که علت ایشان محکم نشده باشد • و دیگر آنان که این علت محکم شده باشد ایشان را نه فصد شاید کرد و نه مسهل قوی شاید داد از بهر آنکه بیم باشد که بسبب استفراغ ماده علت اندر تن ایشان بجنبد و تن ایشان از آن پاک نشود لکن باید که طبع نرم باید داشت تا ماده میل بجانب امعا کند و از بیرون داروها تحلیل کننده می باید مالید • و از شربتها موافق بعضی اینست که اکنون یاد کرده آید • **بگیرند** کو یک وقیه قنطریون یک وقیه و نیم عصاره کرنب صحرایی سه وقیه همه را بیامیزند و بدهند باشد دو شبانگاه • **شربتی دیگر** بگیرند برادهٔ عاج ده قیراط اندر سه وقیه شراب و روغن گاو بهم آمیخته بدهند • **دیگر شربتی** عنصل ده قیراط با ماء العسل که بقوام لعوق باشد بسرشند و بدهند و عصاره بود نه سود دارد • و ماهی شور هر چند که بود با پیل دارو خوردن سود دارد • و همه چیزهای شور و تیز زیان دارد • الا وقتی که قی خواهند کرد پس پیل دارو روا باشد •

صفت داروی مرکب که هندوان ساخته اند و آزموده اند • بگیرند هلیله سیاه و شیطرج هندی از هر یکی ده درمسنگ دار بلبل و زنجبیل درمسنگ ... سپید ده درمسنگ و نیم همه را بکوبند و بیامیزند • و آنکه بیش کوبد دهان پوشیده دارد • و بینی را بر روغن گاو چرب کنند و ببندد و دارد هام بروغن گاو گداخته چرب کنند و با انگبین بسرشند شربتی از یک مثقال تا دو درم پس از آنکه تن پاک کرده باشند با نواع استفراغها • و اگر مقدار شربتی از این دارو با مسکین دار و دوا المسک خورد صواب باشد از بهر آنکه دوا المسک باز هر بیش است •

صفت معجونی دیگر که علمای هند آن را ساخته اند از بهر ملوک خویش جذام و برص را و بهق و قوبا و خارش و کهکعن را سود دارد • و عقل را زیادت کند و فراموشکاری ببرد • بگیرند هلیله و بلیله و امله و شیطرج هندی از هر یکی بیست و چهار درمسنگ فو و شونیز و خبر بوا و فلفل و دار بلبل و دار فلفل و ... و کنار ... و عصاره افسنتین و ساذج هندی از هر یکی هشت مثقال پس ازرق چهار مثقال غاریقون ... دو من و نیم کوفته کنند و بگدازند چنانکه بقوام انگبین باشد و داروها بدان بسرشند و بنادق کنند هر یکی بیک دینار سنگ هر بامداد یک بندق بخورد با آب گرم یا در نبیذ این معجون را بعضی طبیبان جوان دارو گویند •

صفت معجونی دیگر که معجون سلاحه گویند • جذام را و ریختن موی چشم را و سپید شدن موی و بیاد شدن را و ضیق النفس را و خفقان را و استرخا عصب را و استسقا و یرقان را و باسور را و سقوط شهوت را و ذکره و خارش را و ریشها و کلف را و کبی را و اگر فربهی نباشد سود دارد • و پیران را بحال جوانی باز آرد • بگیرند سلاحه پاک کرده و شسته دویست و شصت دینار سنگ و سلاحه باید که نو بود ... باشد و سنگ از آن خوب شده و سیاه کرده و هلیله و بلیله و امله و دار بلبل از هر یکی چهار مثقال ... و خبر بوا و قرنفل و بسباسه و عود ... و طباشیر و الیه و برنگ کابلی و ناریس از هر یکی چهار مثقال ... دویست و شصت دینار سنگ شکر طبرزد صد و بیست و چهار دینار سنگ زر خالص و سیم خالص و مس پاکیزه و آهن نرم و پولاد و سرب از هر یکی یک دینار سنگ این همه گوهرها بسوزانند و داروها دیگر بکوبند نرم و ببیزند و همه را بر روغن گاو و با انگبین بسرشند روغن گاو بیست و چهار دینار سنگ انگبین شصت و هفت دینار سنگ شربتی یک مثقال با شیر گاو یا آب گرم •

صفت سوختن پولاد

بگیرند پولاد و صفایح زنند پس بگیرند هلیله و بلیله و امله از هر یکی ده استار است چندانکه خواهند و همه را در آب بپزند و بپالایند و آب آن در دیگی کنند سپس و بر آتش نرم نهند و نرم آهن را سرخ می کنند و اندرین آب می افکنند تا بیست و یکبار و آب را بپالایند و آنچه از آهن درین آب نشسته باشد بگیرند و هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه دارند • و سیم پاکیزه بگیرند و بسوهان کنند و آن را بکفچلیز آهنین در نمک آب بپزند تا سوخته شود • و اگر تمام سوخته نشود اندکی گوگرد بر افکنند تا تمام بسوزد • و هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه دارند • و زر خالص هشت مثقال بسوهان کنند و یک مثقال سرب بسوهان کنند و با آن بیامیزند و بگدازند و باز بسوهان کنند و در کفچلیز آهنین در نمک آب بجوشانند تا آب برود و سرب و زر بماند • پس بهاون بکوبند تا چون خاک شود و همه را بهم بیامیزند و داروها نیز با زان بیامیزند

صفت صافی کردن سلاحه آب حسک و بول گاو بر سلاحه افکنند اندر جای پاکیزه چندانکه بر آن بایستد و اندر آفتاب نهند یک ساعت پس بدست بمالند تا نیک و بپالایند و سه روز اندر آفتاب نهند پس بپالایند و آن ثفل غلیظ را بگیرند و دیگر باره آب حسک و بول گاو بر افکنند و در آفتاب نهند و باز بپالایند تا سه بار این همه بکنند پس آن ثفل غلیظ را اندر آفتاب نهند بیست و یک روز تا غلیظ شود چون معجون عسل و سیاه گردد •

نسخهٔ دیگر معجون سلاحه را بگیرند سلاحه پالوده یک جزو و مقل چهار جزو و چند وزن هر دو انگبین صافی کرده و چند وزن انگبین شکر سوده و چند نیم وزن انگبین روغن گاو ... حل کنند و همه را بهم بسرشند و اندر آبگینه کنند و بکار دارند شربتی یک مثقال با شیر گاو نیم گرم کرده •

صفت داروی دیگر بگیرند هلیله سیاه و هلیله زرد پاک کرده و زنجبیل از هر یکی پانزده درمسنگ نانخواه پنج درمسنگ حلتیت طیب سه درمسنگ مویز دانه بیرون کرده نیم مکوک همه را اندر چهار دوری آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند پس بیفشارند و بپالایند و انگبین چندانکه باید بر افکنند و بیامیزند شربتی یک رطل بغدادی بدهند و هر حال تنها را بروغن گاو چرب کنند و در آفتاب نشانند تا عرق کنند • و اگر قوت دارد بفرمایند تا هفتاد گام برود و گاهی بر پهلوی راست خسپند و گاهی بر پهلوی چپ و گاهی بر شکم و گاهی بر پشت باز می خسپند و می غلتند و طعام نان و انگبین دهند مقداری معتدل هفت روز این دارو بدین گونه بدهند • و ابو عبید جوزجانی اندر ترجمهٔ قانون بنیر و انگبین می گوید و من گمان می برم که غلط است که بتصحیف افتاده است و در قانون الخبز و العسل است او الجبن و العسل خوانده است • و این گمان بسیار آن می افتد که بسیار کلمها مشکل را ترجمه ناکرده نقل می کند و بسیار جای فصلها را که بشرح و بیان محتاج بوده است رها است که ترجمه بی شرح مفهوم نشود آن فصل را ترجمه ناکرده و بگذاشته است و هر که ترجمهٔ ابو عبید با اصل قانون برابر کند بر این احوال واقف گردد

صفت طلیها ماری که او را اسود سالخ گویند بکشند و اندر دیگ سپید کنند و هشت وقیه سرکه و زیت و یک وقیه آب • و دو وقیه شیطرج تر و دو وقیه بیخ لوف همه را بپزند با آتش نرم تا مهرا شود و استخوانها از گوشت جدا کنند و بپالایند و ثفل او در آبگینه نگاه دارند و خداوند علت را موی سر و ابروان را بسترند و سه روز این دارو طلی کنند

صفت طلی دیگر بگیرند هلیله سوخته و بماز و هر دو را بسابند و با سرکه طلی کنند

صفت طلی دیگر میویزج و هلیله سیاه و امله پاک کرده راستا راست بزیت انفاق بجوشانند و طلی کنند و نخست آن موضع را بطبیخ عوسج بشویند پس این طلی کنند و طعام خداوند این علت نان جوین پاکیزه باید یا نان خندروس و حسو که از خندروس سازند و اسفیدبا بگوشت مرغ و ماهی تازه خورند و اندر طبیخ ایشان برگ چغندر و ترب و گندنا باید که باشد گاه گاه و بادیان و کبر نیز سود دارد • و ماهی شور نیز گاه گاه خوردن صواب باشد خاصه هر گاه که قی خواهند کرد یا مسهل خواهند خورد و کرنب بخاصیت سود دارد • و نان با شیر و انگبین سود دارد • و انجیر و گوز و مویز و مغز بادام بریان کرده و تخم مغز معصفر و چلغوزه موافق بود • و طعام باندازه باید که باشد • و هر گاه که علت ساکن شود اگر شراب رقیق و جوان مقداری معتدل بخورد گفته اند که سود دارد و شراب کهن بهیچ حال نشاید خورد والله اعلم

گفتار بیستم از کتاب هفتم اندر جراحتها که افتد و این گفتار نه باب است

باب نخستین از گفتار بیستم از کتاب هفتم اندر احوال جراحتها

بباید دانست که جراحتها ده نوع است • یکی آنکه شکافی بود دراز است • دوم آنکه گرد بود • سیم آنکه پهنا و درازا ... دارد • چهارم آنکه لختی گوشت از وی رفته باشد • پنجم آنکه غور دارد و دور اندر شده باشد و غور او ظاهر نباشد • ششم آنکه غور او ظاهر بود • هفتم آنکه گوشت او کوفته نشده باشد و خون اندر اجزای او گرد آمده • هشتم آنکه آماس کند • نهم آنکه از ظاهر تن اندر باطن افتد • دهم آنکه با استخوان رسیده باشد • و بعضی اندامها است که جراحت احتمال نکند • و اگر جراحتی بدان رسد خلاص نیابد یا نیابد و آن دماغ است و گرده و مثانه و روده های باریک • و جراحت جگر نیز خطرناک بود • لکن از آن سلامت بسیار تر یابند که از جراحت اندامهای دیگر که یاد کرده آمد • و دل بهیچ حال جراحت احتمال نکند • و جراحت آن مهلت ندهد • و جراحتی که بر عصب و بر کنارهٔ عضله افتد خطرناک بود • و بر تیغ آذرند

و جراحت که بر سر زانو افتد نزدیک بهنبن زانو خطرناک بود و از آن
روی بگردد و نبض ساقط شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید آید ● و از قبول علاج نومید شوند تن بر روی
خلاص دشوار بود ● و هرگاه که از جراحت عصب و کناره عضله تشنج کند ● و اختلاط عقل پدید آید
نزدیک عضله ران ... و باطل شدن فعل آن عضو که از عضله بود و پوست رضاد ... و هر که را بر شکم جراحت رسد ... با فواق ...
بدید آید هلاک شود ● و بعضی طبیبان گفته اند اندر جراحتها که بر عصبها افتد و رگها که ملتحم نشود یعنی درست نشود و نرویید لکن چیزی
جون لحام گردان اندر آید و لیکن جراحت را فراز گرفته نگاه دارد ● و بعضی گفته اند جراحت شریانها است که ملتحم نشود تنها دیگر ملتحم شود
و جالینوس میگوید هم از روی قیاس ممکن است که جراحت شریان نیز ملتحم شود ● و هم بمشاهده دیدم که ملتحم شد ● اما آنچه دیدم شریانی است
که در زیر باسلیق است ● و شریان صدغ و شریان ساق پای این شریانها دیدم که ملتحم شد ● و آنچه از روی قیاس است آنست که استخوان اندر سخن
بطرفی است و گوشت اندر نرمی بطرفی است ● و رگها و شریانها میان این و آن است ● پس واجب کند که حال میان این و آن بود و خلاف نیست
که استخوان کودکان ملتحم شود و گوشت خود بی شبهت ملتحم شود ● پس قیاس آنست که رگها و شریانها که از استخوان نرمتر است ملتحم شود خاصه
اگر رگها نرم بود و جراحت کوچک بود ● و اگر جراحت از پوست چیزی کم کند خلاف نیست که بدل آن باز نروید بجای آن چیزی روید میچون پوستی
[illegible] ● و اندرین جراحتها بعضی را خون بسیار رود و بعضی را هیچ
خون نرود ● و بعضی را خون باندازه رود و باشد که آن خون که باندازه رود و معتدل بود سود دارد ● از بهر آنکه هرگاه که بمقدار بی خون برود
بی آماس و تب و بره باشد و بدین سبب بعضی علاج آنست که تن بر بازداشتن آماس کنند چنانکه اندر علاج آماس یاد کرده آمده است و باب
جداگانه اندرین معنی بسته یاد کرده آید ● و رفتن خون را اندکی یاری باید داد تا در جراحت باز نماند و آماس نکند ● و رفتن خون بسیار را
باز باید داشت ● و تدبیر بازداشتن خون اندر بابی جداگانه یاد کرده آید ان شاالله عز و جل ●

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر علاج جراحت که شکافی بود راست

اگر جراحت شکافی بود
راست و هموار و از گوشت الحا بجای هیچ برفته باشد آنرا زود خشک بند باید کرد ● و این چنان باشد که لبهای جراحت فراز هم آرند و رفاده
برنهند و بند محکم و نگاه دارند تا در میان جراحت چیزی در نیفتد چون موی و روغن و غیر آن چه اگر ازین نوع چیزی در افتد
دیر درست گردد و روزگار بیشتر برد [illegible] ... تا جراحت آماس نکند و درست
شود ... آماس باید کرد آنست که خرقه بسرکه و گلاب تر کنند و بر گرد
جراحت نهند ● و اندرین باب هیچ دارو بهتر سود مندتر از نار ترش و شیرین که بشراب قابض پخته باشند آنرا بکوبند و ضماد کنند آماس باز دارد ●
و آماسیدن را سود دارد ● و اما سپیدار کی ... بود هم سود دارد ● و منفعت این تدبیرها آن وقت پدید آید که بنگرند که فصد می باید کرد
نخست فصد کنند ● و خون بجانب مخالف کشند و حجامت کنند ● و اگر مسهل باید داد مسهل دهند ●

باب سیم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر علاج جراحتهایی که گرد بود و ناهموار و نامهوار ... دارد

با سختی بزرگ بود و پوست و گوشت لختی رفته بود و عمق دارد ● اگر جراحت عمقی دارد و غور او راست بود و در گوشت
بود و جراحت تازه بود خشک بند باید کرد ... [illegible]
[illegible]

سود تعلق ... [illegible]

[illegible]

در عصب فتاده باشد ... سود دارد ● و ... و اگر جراحت
با فیروطی که از روغن مورد کرده باشند ● و قلقطار سوخته با میبختند و مر با و عصاره قنطوریون و شکط ... باشراب سود دارد ●
جراحت بر سر ... خشک سوده برو برآکنده سود دارد ● و زراوند مدحرج اندر شراب پخته و کوفته و بیخته و لسان الحمل خشک بروغن مصطکی
یا بروغن مورد مرهم کرده و بیخ جاو شیر با سرکه ممزوج کرده سود دارد

صفت مرهمی دیگر ...

صفت داروی سبک ...

صفت داروی دیگر صدف سوخته دوازده جزو انار خرد تارسیده ...

سوخته و قلیمیا و زنجبیل و بیخ سوسن ازهر یکی چهار جزو ساو کنند ● و پوست درخت صنوبر ازهر یکی شش جزو اسفیداج و شب یمانی از هر یکی
هشت جزو مازو یک جزو و هم بهمادیگر و دارو ها اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاالله تعالی ●

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر جراحتهایی که از ظاهر تن اندر باطن افتد

جراحتهایی که از ظاهر تن
اندر باطن افتد جراحتی بود که بر شکم آید ● و عضله شکم با نیازی مراق البطن گویند بشکافد و روده بیرون افتد هرگاه که چنین جراحتی
افتد نخست روده را بجای خویش باز باید برد ● و جراحت را بدوختن و اگر جراحت کوچک بود و روده باد گیرد و بجای باز نشود ● و سبب باد گرفتن
روده هوا خنک باشد که بدو رسد ● و علاج آن دو گونه باشد نخست آنکه بکوشند تا آن باد را تحلیل کنند ● دوم آنکه اگر روده بجای باز نتوان برد
جراحت را فراختر کنند ● [illegible]

[illegible]

بلندتر باید تا گرانی روده از جایگاه جراحت دور بود ۵ و نخست داروی رویاننده بر باید نهاد ۵ پس جراحت را ببستن و چون جراحت
بسته شد نمدی غزی بروغن زیت گرم کرده چرب کنند و بر بغل ران او نهند و حقنه سازند از لعابها و روغنها و بدان حقنه کنند
و اگر جراحت بروده رسیده باشد حقنه بشراب قابض نیم گرم کرده کنند ۵ اما اگر جراحت بروده صایم افتاده باشد علاج سود ندارد و امید درست شدن
نباشد ۵ از بهر آنکه او رقیق‌تر است و رگها و شریانها در وی بسیارست و مزاج او گرم است و پیوسته صفرا از جگر بدو فرود می‌آید ۵ و اگر بروده‌ها
فرودسوین افتاده باشد علاج توان کرد از بهر آنکه این روده‌ها گوشت‌ناک‌تر است ۵ و اگر ثرب بیرون آمده باشد در حال که هوا بدو رسد از طبیعت
خویش بگردد و بفسرد و اگر بجای باز نهند بپوسد و گندیده شود بدین سبب طبیبان هرچه بیرون آمده باشد از وی آنرا ببرند و جدا کنند و بجای باز نهند
البته و داروها رویانند اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی ۵

باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر سیلان خون بافراط و اسباب و علاج آن

اسباب سیلان خون چهار نوع است ۵ یکی گشاده شدن دهنهای
رگها بسبب حرارت بافراط یا بسبب بثره و تحلیل نسج ایشان ۵ دوم امتلاء خون ۵ سیم حرکتی قوی و بانگی بلند کردن و از جای بجستن ۵ و چهارم شکافتن و بریده
شدن رگی بسبب جراحتی یا بسبب تیزی ماده یا داروی تیز که سر رگ را بسوزد و بخورد و سیلان کند و سیلان خون که از سر رگهای شریان بود بستن آن مشکل
بود از بهر آنکه شریان را پیوسته دو حرکت بود و حرکت او دو نوع بود ۵ یکی حرکت انبساط دیگر حرکت انقباض و حرکت فشارنده است همچنانکه هوا گرم
شده و سوخته از دل بدین حرکت بیرون شود خون نیز بدین حرکت بیرون آید ۵ بدین سبب بستن و باز داشتن آن دشوار بود ۵ و الا چه ممکن است
که جراحت شریان ملتحم شود از آن خالی نیست که التحام متعذر بود و باشد که بعضی ملتحم شود ۵ لکن چیزی چون آماسی گرد آن پدید آید و لبهای جراحت را فراز هم
گرفته نگاه دارد ۵ لکن ممکن است که التحام بعضی چنان باشد که از وی چیزی می‌تراود اندک اندک و گاه زیر پوست چند انگشت جای باید کرد شود و همچون آماسی پدید
آید ۵ و اگر انگشت بر نهند بجای باز شود همچون منی و بسیار باشد که بسبب تیزی خون یا بسبب امتلا یا بسبب حرکتی سخت شریان در زیر پوست شکافته شود
و تنگی پدید آید همچون آماس نرم و اگر دست بر نهند بجای باز شود ۵ و این نوع فتق اندر رگها کردن و بیغوله ران و زیر زانو بسیار افتد و اما عضوها
که خون از وی سیلان کند جگر و شش و بینی و مثانه و گرده و رحم است ۵ و آنچه از شش و گرده و مثانه آید خطرناک است ۵ و آنچه از بینی آید بی خطر است ۵ و آنچه
از جگر آید کم خطرتر است از آنکه از شش آید ۵ و حال سیلان خون از شریانها مختلف است آنچه از شریانهای بزرگ آید چون شریان دست و پای و گردن خطرناک
بود و بیشتر نتوان بست و باز نتوان داشت ۵ و آنچه از شریانهای کوچک آید چون شریان که بر میان سر است بتوان بست و بی خطر بود ۵ و بسیار باشد که این
سیلان خون از شاخهای کوچک بود از شریان و خود بایستد ۵ **علامتها** اگر رنگ خون ارغوانی بود و گرم و رقیق بود ۵ و از رگ بیرون می‌جهد و می
ایستد و باز بیرون می‌جهد چنانکه با هر جستنی سکونی بود همچون حرکت نبض باید دانست که از رگهای شریانست و اگر هموار همی آید و بدین رنگ که یاد کرده
آمد باید دانستن که از رگهای دیگرست ۵ **علاج** تدبیر باز داشتن خون پنج نوع است ۵ یکی آنکه خون را از آن جانب که همی رود بجانبی دیگر کشند چنانکه اگر از
بینی راست خون آید محجمه بر جگر نهند ۵ دوم آنکه خون را طریق دیگر پدید آید تا قوت بیرون آمدن او از جایگاه جراحت باز ستده شود ۵ و این چنان
باشد که اگر خون از بینی چپ همی آید هم از آن جانب چپ رگ زنند ۵ یعنی از دست چپ رگ زنند ۵ سیم آنکه راه آمدن خون بدان موضع که جراحت است
ببندند و این چنان باشد که آن عضو را بجایی که از جراحت دورتر باشد ببندند و این چنان باشد که آن عضو را چنان دارند که افراشته‌تر باشد از دیگر اعضا
تا خون آمدن بدان موضع قوت نتواند کرد ۵ و این بستن چنان باید که آنجا که عصابه بر نهند و بستن آغاز کنند پس بازپس آیند و عصابه بر پیچند و می‌بندند
و صواب آن باشد که خون را از جانب جای دیگر که خون را از این جانب بازپس آرد و بخویشتن کشند و ببندند تا بدین بند قوت بیرون آمدن خون بدان جانب کم شود
و بدین جانب باز گردد ۵ و بدان بند نخستین خون از بیرون آمدن باز ایستد ۵ و اگر جراحت بر جایگاهی بود که دشوار توان بست حوالی آن که اندر
تا رگها خون تنگ کند ۵ پس داروها که پیشتر یاد کرده آید بر نهند ۵ چهارم آنکه بداروها خدر کننده و غلیظ کننده خون را ساکن کنند ۵ و این چنان
باشد که طعامهای غلیظ کننده دهند چون کعک و عدس و عناب و آب سرد و دوغ بنداد ۵ و اندر هوا خنک نشانند یا در آب سرد ۵ پنجم آنکه جراحت را
علاج کنند و این دو گونه باشد ۵ یکی آنکه داروهای باز دارنده بر نهند ۵ دوم آنکه گوشت را بشکافند و رگ را بصناره بر دارند ۵ و هر دو جانب جراحت که بر
وی بود بریسمان کتان یا بابریشم ببندند ۵ پس دارو بر نهند و بسیار باشد که رگ را از میان ببرند و هر دو سر اندر کشند و گوشت گرد هر دو دهنه
رگ اندر آید و آنرا فرو گیرد ۵ و این در جایگاهی گوشت‌ناک‌تر بهتر آید ۵ و بباید دانست که فسرده شدن خون در جراحت و خشکریشه که بر سر جراحت
بسته شود سیلان خون باز دارد ۵ و هرگاه که رگ سخت بسته دارند و آب سرد و یخ و داروهای خنک گرداگرد جراحت بر می‌نهند خون اندر دهنه جراحت
بفسرد ۵ و هرگاه که جراحت را داغ کنند یا داروهای تیز داغ کننده بر می‌نهند خشکریشه بر آرد ۵ و زیره کوفته داروی داغ کننده و سهل است آنرا بر جراحت

براکنند و ببندند ۵ و کفک دریا نیز بسایند و بر پراکنند و ببندند داغ کند و خشکریشه بر آرد ۵ لکن بهتر باشد که هرگاه که خشکریشه بیفتد دیگر باره خون
گشاده گردد بدین سبب داغ کردن باهن گرم کرده اولیتر تا داغ ژرفتر آید و خشکریشه غلیظتر آرد ۵ و بیش از آنکه خشکریشه بیفتد گرداگرد آن
گوشت بر آمده باشد ۵ **صفت داروی داغ کننده** آهک آب نارسیده را بگیرند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و او را بموی خرگوش که آنرا بتازی وبر
گویند بر دارند و بر جراحت نهند و ببندند ۵ **داروی دیگر** بگیرند آهک آب نارسیده و زیره کوفته و اندکی قلقطار یا زاج بیامیزند و بر جراحت کنند
و ببندند ۵ و داروهای دیگر که خون باز دارد و جراحت را برویاند بی آنکه داغ کند این است ۵ بگیرند صبر و ساو کندر و دم الاخوین و بسایند نرم پس وبر
خرگوش یا قز یا پشم نرم بسپیده خایه مرغ آلوده کنند و بداروی سوده اندر گردانند و بر جراحت نهند و ببندند و تا ملتحم نشود نگشایند ۵ و اگر این
وبر یا دارو بلینه کنند ۵ و در دهنه جراحت رگ نهند صواب بود ۵ و تا جراحت ملتحم می‌شود طبیعت بفرمان خدای تعالی تدبیر بیرون سپوختن
آن می‌کند تا چون جراحت تمام ملتحم شود طبیعت بلینه را تمام بیرون سپوخته باشد ۵ **صفت داروی دیگر مرکب** که جالینوس آنرا ستوده
است ۵ بگیرند قلقطار بیست جزو ساو کندر شانزده جزو صبر و بلبل الزهر یکی هشت جزو زرنیخ چهار جزو جبسین بهشت جزو این همه را بر بلینه
براکنند و خشک بکار دارند و بر جراحت نیز براکنند سخت سود دارد و زود برویاند ۵ **صفت داروی دیگر** بگیرند انزروت و صبر و دم الاخوین
و ذرور کنند ۵ **صفت ذروری دیگر** بگیرند صبر یک جزو و قشار الکندر یک جزو و دم الاخوین و عنزروت از هر یکی نیم جزو انزروت و صبر از هر یکی
نیم جزو و بسپیده خایه مرغ و قز یا وبر خرگوش یا خانه عنکبوت بکار دارند ۵ و داروهای مفرد که خون باز دارد جبسین مغسول است و علک مطبوخ
بنشاستج گندم و گرد آسیا و صمغ کندر و ریباج و داروهای خشک که خون باز دارد صبر است و قشار الکندر و دانه انگور که از شیره بیرون کنند ۵ و مازو و روغن
جرب کرده پس سوخته و زنگار آهن و استخوان سوخته و صدف سوخته و نشاسته و اسفنج تر اندر زفت یا اندر شراب آغشته پس سوخته و جو سوخته و سرگین
اسب و سرگین خر سوخته و قاسوخته سود دارد ۵

باب ششم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر جراحتها و ریشها که اندر عصبها افتد

بباید دانست که از بهر آنکه مبدا عصبها دماغ است حس آن قوی‌تر است بدین سبب است که از
جراحت آن الم صعب و تشنج و اختلاط عقل تولد کند و بسیار باشد که پیش از آنکه ملتحم بوده باشد تشنج کند بسبب آماسی بزرگ که در عصب یا در عضله پدید آمده
باشد و آماس عصب از تب خالی نباشد و گاه باشد که نه اندر موضع جراحت آماسی پدید آید و تشنج غلبه کند و دهان خشک می‌شود و بی‌خوابی
رنجه دارد ۵ و حال جراحتها که بر اوتار عضلها افتد همین بود خاصه اگر بر وتر فرودسوین افتاده باشد که بسر عضله پیوسته است ۵ و بباید دانست
که عصب زود عفونت پذیرد از بهر آنکه لوم عصب رطوبتی است فسرده و گوهری که بدین حال بود بهر جانبی و رطوبتی غریب که بدو رسد
عفن گردد از بهر آنکه بدان پخته شود ۵ و بدین سبب است که آب سرد و گرم آنرا زیان دارد ۵ و از آب سرد تشنج کند و از آب گرم عفن
گردد ۵ و روغن هم زیان دارد ۵ لکن گاه باشد که بروغن گرم کرده حاجت آید از بهر دو کار یکی آنکه تا درد بنشاند ۵ دوم آنکه تا داروها رقیق
کند و بقعر جراحت رساند لکن از بهر آنکه خشکی داروها با تیزی روغن برابری کند مضرت آن پدید نیاید ۵ و جراحت عصب که از درازا افتد سلیم‌تر از آن
بود که از پهنا افتد ۵ از بهر آنکه لیفهای آن اندکی مجروح شده باشد و باقی بسلامت بود ۵ و آنچه از پهنا باشد بیشتری لیفها را آفت رسیده باشد و آفت بدماغ
باز رسد ۵ و اختلاط عقل آرد و بسیار باشد که عضو مجروح را از تن جدا باید کرد تا از آفتهای آن خلاص یافته شود ۵ و جراحتهای غشاها سلیم‌تر از جراحتهای
اوتار و عصبها بود از بهر آنکه غشا دوختن احتمال کند ۵ و بباید دانست که جراحت و آماس و درد عصب را داروهای لطیف باید و گرم و خشک و اندر
گرمی و خشکی معتدل چنانکه نه از گرمی وی را بسوزد و نه از خشکی وی را خشک کند ۵ و نه اندر وی قوت جاذبه باید که بود و از قوت قابضه خالی باید
خاصه در اول علاج یعنی در آخر داروی قابض که در وی قوتی زداینده بود چون زاج سوخته و توتیا و مانند آن بکار داشتن روا بود ۵ و روغن
سوخته داروی است که گوهر او گرانست و لطافت اندر وی بسرکه پدید آید که آنرا در وی بسایند و سرکه حرارتی لطیف را که در گوهر چیزها
غلیظ بود ظاهر کند و آنرا لطیف کند ۵ و قوت آنرا بجایگاه رساند ۵ و اگر چیزی سخت گرم بود گرمی آنرا بشکند و معتدل کند تا گرم کردن آن باعتدال
بود و خشک کردن آن تمام بود ۵ و اگر عصب برهنه شده باشد هیچ چیزی که در وی تیزی باشد بر ننهاید ۵ و مضرت آن در وی بزرگ باشد ۵ و همچنین
داروهایی بفعل سرد بود بر ننهاید نیم گرم کرده باید چنانکه گرمی که آید ۵ **علاج** جراحت عصب را بزودی علاج در دیابیدن بباید کرد
مگر پیش از آنکه درد بنشانده باشد بخرقها و روغنها گرم کرده خاصه زیت انفاق و گرم کردن چنان باید که سخت سوزان نباشد و نیم گرم نیز
باشد از بهر آنکه نیم گرم بقیاس با طبیعت عصب سرد بود ۵ و نیم گرم چنان باید که میل بگرمی دارد ۵ و اگر با جراحت درد بود یا آماس بود تا
هر دو را ساکن نشود علاج خاص جراحت نتوان کرد ۵ **صفت ضمادی که درد عصب را بنشاند** آرد باقلی بگیرند و آرد جو

صفت ضمادی که جالینوس ... بکار دارند ○ ... آنرا بسکنجبین عسلی که میل بترشی دارد یا خاکستر آب بسرشند و بکار دارند

آماس عصب را زایل کند خاصه آماس ... ○ آماس عصب ... داشته است ○

[illegible]

بفصد و استفراغ خون مفرط فرمایند ○ و بباید دانست که بهترین داروی که جراحتها و ریشهای عصب را بود علک البطم است خاصه کسانی را که مزاج ایشان تر بود علک البطم تنها ذرور کنند یا با اندکی روغن زیت ...

[illegible]

باب ... از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر جراحتها که ... آنرا الوخز والخرق گویند و ماندن و بیرون آوردن خار و پیکان و مانند آن از جراحت

[illegible]

باب هشتم از گفتار ... از کتاب هفتم اندر ... که ... آنرا بجرب ... باشند

[illegible]

اگر نمک سوده درهم بجایت بر آن جایگاه برا کنند • پس پوست برنشند و اگر سفال نو کوفته و بیخته کرده که خاکستر کو لحن بجای نمک بکار دارند روا بود و اگر دار شکنه و اسفیداج بکبرهند راستار است و قیروطی سازند از روغن گل و موم صافی و طلی کنند سود دارد • و طعام او نخود آب فرمایند از نخود مقشر نیم کوفته و لوبیا سرخ مقشر و بجای آب نخود آب خورد از نخود تر کرده • و اگر فصل تابستان بود و مزاج گرم و خشک بود طعام قلیه کدو و ماش مقشر و برگ کدو و چغندر فرمایند و شربت زنجبیل و ریوند چینی راستار است از هر دو یک درمسنگ تا یک دینار سنگ در جلاب و در گرما و حمی و اسیبی و سقطه افتد در حال فصد باید کرد اگر مانعی نباشد • یا محجمه بر جانب مقابل بر نهادن و اگر طبع خشک باشد بحقنه نرم یا بآب میوها و خیار شنبر طبع نرم باید داشت •

باب نهم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر سحج ران‌ها که از عرق و نشستن بر اسب پدید آید و سحج پاشنه و انگشتان که از موزه پدید آید

بسیار باشد که مردم بر ستوری نشینند و عرق کنند و پوست ران‌ها او در زین یا بر پالان و غیر آن سوده شود • و ظاهر پوست او بر درد و باشد که آماس کند • و مردم گوشتناک را از بسیار رفتن ران‌ها بر هم ساید و ظاهر پوست بر درد • و باشد که آماس کند و باشد نیز که پوست گسسته شود و ریم و آب برود • **علاج** سحج مطلق را که جز سوده شدن پوست نباشد علاج آنست که آن جایگاه برهنه کنند تا هوا خنک بدو رسد و آب سرد و گلاب سرد کرده بر زنند و … بر مالند و اگر اقاقیا و مازو سوخته و کوفته و بیخته بر پراکنند صواب بود • و طبیخ سماق و نقیع او سخت سودمند بود • و مرداسنگ بشراب سوده طلی کردن سود دارد و آب دریا بهم گرم کرده سود دارد • و مرهم شراب خشک سود دارد • و سحج موزه را … تازه بر نهادن خاصه … سود دارد • … کباب کنند و بر آن موضع نهند آماس و درد را ببرد و … کند • و اگر آماس نباشد چرم موزه کهن سوخته بسایند و بر پراکنند سود دارد • و کندر سوخته نیز سودمند باشد و آزموده است • و روغن گل و مرهم سرخ سود دارد • و مرهم ابیض و اشق نیز سود دارد • و مرهم اسفیداج سود دارد • **صفت آن** بکیرند اسفیداج و اشق و روغن گل یا روغن مورد یا روغن بید انجیر یا روغن سوسن مرهم کنند نخست اشق را بشراب … با آب حل کنند و اسفیداج با وی بیامیزند و مرهم کنند • والله اعلم والحکم

گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن و آن دوازده بابست

باب نخستین اندر منفعت داغ کردن و یاد کردن بیماری‌ها که علاج آن بداغ باید کرد

باید دانست که منفعت داغ آنست که رطوبتهای بد را که در اندامی از اندامها بسیار گرد شود و مزاج و گوهر آن اندام را تباه کند و علتها پدید آمده باشد • و طبیب خواهد که آن را و آن اندام را از رطوبت پاک کند و انواع استفراغ و داروهای گرم و خشک بپاک کردن آن وفا نتواند کرد داغ کردن باتش آن را نیست کند • و منفذهای بزرگ را که مدد آن بدان منفذها باندامها رسد ببندد و سخت کند • و بیماری‌ها که علاج آن بداغ باید کرد شانزده بیماریست • یکی درد چشم کهن است که سبب آن نزله دماغی بود • دوم ضیق النفس است که سبب آن نزلها بسیار بود • سیم جذام است • چهارم فرود آمدن آب بچشم و باز داشتن آن تا فرود نیاید • پنجم بر آمدن موی فزونی بر پلک چشم • ششم ناصور گوشه چشم که بتازی غرب گویند • هفتم خراج است که از شوصه تولد کند • هشتم خراج کی در جگر باشد و ریم اندر غشای جگر افتد و ضماد و شربت سود ندارد • نهم بیماری سپرز • دهم … و ضعیفی معده که از نزلها بسیار تولد کند • یازدهم علت استسقا • دوازدهم بیرون آمدن مهره استخوان بازو از سر کتف بسبب بسیاری رطوبت یا بسبب زخمی و اسیبی • سیزدهم سستی بندگاه سرین • چهاردهم عرق النسا • پانزدهم علت فتق که بتازی قیلة الما گویند • شانزدهم علت فتق که در بیخ ران افتد •

باب دوم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن سر از بهر درد چشم کهن و ضیق النفس و علت جذام

اما خداوند درد چشم و خداوند ضیق النفس که سبب نزلها بسیار بود موی میان سر باز باید کرد • و یک داغ بر نهادن و داغ چنان باید که پوست سر جمله بسوزد و چون پوست باز افتد استخوان را نیز بباید تراشید تا بخار ماده نزله بیرون تواند شد • و اگر نزله سخت بسیار بود دو داغ باید کرد یا سه و جراحت داغ را مدتی گشاده بباید داشت تا رطوبتها بپالاید پس مرهم‌ها … علاج کردن • و آن را که ترسد که علت جذام خواهد بود بر سر او پنج داغ بر باید نهاد • یکی

اینجا که حد رستنگاه موی پیشانیست • دوم اینجا که از یافوخ برترست • سیم از پس سر اینجا که بتازی نقره است و نقره آن مغاک را گویند که از پس گردن است • و دو داغ دیگر که از پس گوش است یکی سوی راست و یکی دیگر سوی چپ بر جایگاه … که در تشریح استخوان سر یاد کرده آمده است والله اعلم •

باب سیم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن صدغ

کسانی را که هر وقت درد شقیقه بسیار و صعب بود و ترسند که آب فرود آید • بعضی طبیبان … کنند و بعضی پوست صدغ را بشکافند و شریانها را برهنه کنند و داغ کنند تا بسوزد و سرها اندر کشند تا خون در وی نگذرد والله اعلم بالصواب •

باب چهارم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن پلک چشم تا موی فزونی بر نیاید

موی فزونی را بر باید کند و بن موی داغ بر باید نهادن با آلتی باریک و باشد که بن هر دو موی را داغ کنند و باشد که بر همه موی بیمار را داغ کنند • و بعضی داغ بدارو کنند و این چنان باشد که داروی سوزاننده بر پشت چشم طلی کنند بدان موضع که تشمیر کردن رسمست هم بدان شکل که تشمیر کنند و دارو یک روز بر وی بگذارند و دیگر روز بشویند و پاک کنند و یک روز دیگر دارو بگذارند و دیگر روز دارو بر نهند و یک روز بگذارند هم برین ترتیب چند روز دارو بر نهند تا پوست سیاه گردد و سوخته شود پس اسفنج بآب گرم تر کرده بر وی نهند تا پوست سوخته بیفتد پس مرهم کنند تا درست شود و اگر پلک چشم مسترخی شود داروهای قابض بر نهند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی • و اگر پلک بهم باز نشیند و تعلق کند مرهم دیاخیلون و موم روغن طلی کنند • **صفت داروی** … بکیرند آهک آب نارسیده و صابون و بوره ارمنی از هر یک راستار است و بسایند و بآب خاکستر چوب بلوط و چوب انجیر و بول کودکان نارسیده بسرشند نافع بود والله اعلم •

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم

ناصور گوشه چشم را که بتازی غرب گویند و داغ کردن آن چنان باشد که ناصور را پاک کنند و بردارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند اگر استخوان درست و پاکیزه باشد … و اگر تباه شده باشد داغ کنند با آلتی باریک • نخست اسفنجی یا خرقه بآب تر کنند و بر چشم نهند پس استخوان را داغ کنند یکبار و دو بار و سه بار تا منفذی از آن موضع اندر بینی گشاده شود و نشان گشاده شدن منفذ آنست که دهان و بینی خداوند علت بگیرند و بنگرند اگر نفس از آن موضع بیرون آید بدانند که منفذ گشاده شد پس پلیته مرهم زنگار و روغن گاو آلوده کنند و بر وی نهند تا اگر از ناصور چیزی مانده باشد آن را و این منفذ را پاک کند • و پس از آنکه یک روز پلیته مرهم زنگار فرو نهند پلیته تنها فرو نهند والله الشافی •

باب ششم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن خراج که از شوصه تولد کند

این خراج طبیبان ذات الجنب گویند • و هر گاه که خراج بزرگ بود و سخت بالا نشود و ریم کند آن را داغ باید کرد و داغ کردن با آهن نشاید • از بهر آنکه اندران خطری بزرگ بود • و اگر نیز از خطر خلاص یابد بدان موضع ناصور گردد و … لیکن آن را داغ بیخ زراوند باید کرد • و این چنان باشد که روغن زیت بهم گرم کنند و زراوند طویل بدو فرو زنند و یک زمان بدارند تا زراوند نیک گرم شود و اینجا که هر دو استخوان … بهم بپیوندد بدان داغ کنند و نخست پوست آن موضع … داغ کنند و نزدیک او داغ اینجا که میل سوی پیش دارد دو داغ کوچک برنهند یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و دو داغ دیگر بر میان پهلو سیم و چهارم بر نهند اینجا که میل سوی پیش دارد و دو داغ دیگر بر میان پهلو پنجم و ششم بر نهند چنانکه میل سوی پشت دارد • و یک داغ بر میان سینه بر نهند • و یک داغ بر میان کتف بر نهند • و دو داغ فروتر از آنکه بر میان کتف بر دو جانب پشت مازه بر نهند و این داغها که بر میان کتف و پشت مازه باشد سخت ظاهر نباید … باید و داغها را مرهم اسفیداج و مرهم آهک علاج کنند نافع بود ان شاء الله تعالی •

باب هفتم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن جگر

هر گاه که اندر جگر خراجی پدید آید و علامتهای آن از ثقل و گرانی و درد اندر جانب راست ظاهر شود باید دانست که خراج اندر گوشت جگرست بعلاج آن مشغول باید بود چنانکه اندر باب علاج قرحه جگر یاد کرده آمده است • و هر گاه که درد سخت عظیم بود و علاجها هیچ منفعت نکند • بباید دانست که خراج اندر غشا جگرست علاج بداغ باید کرد و آن داغ چنان باشد که آلت داغ بگیرند و بر آخر جگر اینجا که نزدیک بیخ ران است اندکی برتر یک داغ بر نهند که جمله پوست بسوزد و بغشا رسد و ریم بیرون آید پس جراحت را گشاده باید داشت تا پاک شود و … موافق و شربتها … باید داد تا پاک شود • پس داروها و پاینده بر نهادن نافع بود ان شاء الله تعالی •

باب هشتم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن سپرز

پوست شکم را که بر روی سپرز است بقصادها بر دارند پس داغ کنند و آلت داغ آن آلتی باید از آهن دراز کشیده و سر … و شاخ تا بیکبار دو داغ کند نزدیک یکدیگر بر سه جایگاه این داغ بر نهند چنانکه شش باشند و بعضی طبیبان قدیم آلتی ساخته‌اند چنانکه بیکبار شش داغ کنند نافع بود والله الشافی •

باب نهم

از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن معده کسانی را که نزله بسیار از دماغ بمعده فرود آید و معده
تباه کرده و داروها فایده نکند فم معده را داغ باید کرد و سه موضع بر شکل مثلث چنانک یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری و دو دیگر
از جانب آن فروتر تا بر شکل مثلث آید و داغها چنان باید که از سنبه پوست فرودتر نباشد و کرزان نباشد • و جراحت داغ را علاج نباید کرد
تا همیشه گشاده باشد و رطوبت می پالاید والله الشافی •

باب دهم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن خداوند استسقا هرگاه که علاج فایده نکند و خداوند علت رنج خواهد پنج جای داغ
باید کرد فم معده و جگر و سپرز و قعر معده و بالای ناف تا نافع بود ان شاء الله •

باب یازدهم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن کتف هرگاه که مهرهٔ استخوان بازو از سر کتف بیوفتد بسبب
حرکتی قوی یا بسبب زخمی و آسیبی و غیر آن یا بسبب رطوبتی لزج که اتفاق افتاده آید و عصب را سست کند و مهره را بلغزاند نخست مهره بجای باز
باید برد پس داغ کردن • و داغ چنان کند که خداوند علت بر پهلوی دیگر که درست باشد بخواباند و پوست آن موضع که مهرهٔ وی بلغزیده بود
بسنارها یا بسر انگشتان بگیرند و بر دارند تا قوت داغ بعصبها و رباطها که آنجاست نرسد پس گرداگرد آن موضع داغ بر نهند کمترین چهار داغ بر
شکل مربع و داغها باید والله اعلم •

باب دوازدهم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن بندگاه سرین بسیار باشد که علت عرق النسا و درد سرین بسیار گردد و رطوبتی لزج اندر سرین
گرد آید • و عصبها و رباطها بندگاه سست شود و مهرهٔ سر استخوان ران از حقهٔ سرین بیفتد و بارها باز لیز شود داغ باید کرد • و این چنان باشد
که گرداگرد مهرهٔ ران داغ بر نهند • و بعضی طبیبان آلتی ساخته اند از آهن بشکل قدحی و این قدح دنبال دار کرده و قدر قدح نیم بدست و سنبهٔ
آن قدح چند سنبهٔ دانهٔ خرما و زندرون قدح دایرهٔ دیگر همچنان و زندرون دایرهٔ دوم دایرهٔ سیم همچنان و دوری میان هر دو دایره چند
سنبهٔ یک انگشت و این آلت را گرم کنند و یکبار بر حقهٔ ران نهند چنانک مهرهٔ ران بر میان دایرهٔ سیم باشد تا بیکبار سه داغ کرده شود و مدتی
جراحت داغ را گشاده باید داشت تا رطوبتها بپالاید پس مرهمها که یاد کرده شد بر نهند والله اعلم و احکم

گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر مجبری و درز دادن و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر درز دادن یعنی بجای باز بردن اندامها که از جای خویش بیرون آید و این جزو دوازده باب است

باب اول از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید اندامها که از جای خویش بیرون آید
و از دو گونه باشند • یکی از جای بیرون آید و از نهاد طبیعی بگردد خلع گویند
بیرون آید و لختی زاندرون تر شود • دیگر آنک لختی بیرون تر آید و آنرا که از جای بجنبد و تمام
بیرون نشود زوال المفصل گویند • و الوثی نیز گویند • و آنرا که استخوان از جای جنبیده نباشد لکن سست شود رباطها که حوالی بندگاه باشند
و گوفته باشد الوهی گویند • و گاه باشد که عصبها و رباطها بندگاه کشیده شود و دراز تر گردد • و استخوان بر جای خویش بوده • و کسانی
باشند که مفاصل در اصل آفرینش ضعیف تر بوده و زود از جای بیفتد • از بهر آنک مغاکها که سر استخوان در وی نشسته باشد ژرف نباشد
و سر استخوان که اندر مغاک باشد اندر وی محکم و جست نباشد • و رباطها نیز که پیوند استخوانها بدست سخت محکم نباشد • و بعضی را بود
که رطوبتها در مفاصل گرد آید • و رباطها بدان آغشته و سست شود • و هر حرکتی قوی و زخمی و آسیبی که رسیده باشد کنارها این مغاک که
سر استخوان بندگاه در وی بسته بود شکسته شود و بندگاه بدان سبب سست گردد و از جای بیرون شود • و بندگاهها که اندر مردم بعضی
آسان از جای بیرون شود و بعضی دشوارتر • و بعضی میان این و آن بود • اما آنچ آسان تر از جای بیرون شود بندگاه زانو است از
بهر آنک در آفرینش نرمتر و روان افتاده است تا بدان حرکتها آسان توان کرد • و نرمی و روانی آن را بدین سبب زانو محکم بر آمده است تا
زود از جای بیرون نشود • از بهر آنک زود از جای بیرون افتد و تمام بیرون نشود و تواند آمد و زود باز جای تواند شد • و بندگاه سر شفت
زنرمی و روانی بدان نزدیک است خاصه اندر مردم که گوشت و لاغر • و بندکشادها که محکم تر است • و آنچ از جای دشوار بیرون شود بند و
کشادهای انگشتان است • و بند و کشاد مرفق که میان استخوان بازو و استخوان ساعد است • و بدین سبب هرگاه که از جای بیفتد دشوار

بجای باز توان برد • و بند و کشادی که میانه اشتر بند و کشاد سرین است که باشد که بندگاهی محکم بسبب رطوبت لزج
گرد آید بسفت گردد و آسان از جای بیرون آید چنانک خداوند عرق النسا را که مدت آن دراز گردد و رطوبت لزج که درو
تا هم ساعت سر استخوان ران از حقهٔ سرین آسان بیرون آید و آسان بجای باز شود • و آسانی و دشواری بجای باز شدن بندگاه
آسانی و دشواری بیرون آمدن آن باشد هرچه دشوارتر بیرون آید بجای دشوارتر باز شود • و هرچه آسان تر از جای بیرون آید آسان تر
بجای باز شود • و بتر بن از جای بیرون آمدن بندگاه ران آن بود که رباطها و مغاکها و مهرهٔ دیگر استخوانهای وی بنهاده باشد شکست
شود از بهر آنک محکمی بندگاه بیشترین بدان کنارها باشد و چون آن محکمی باطل گردد بندگاه سست شود

بندگاه دو نوع است یکی آنک مغاکی نامعهود اندر وی بدید آید • دوم آنک حرکتها آن بندگاه باطل شود •

علامتها بیرون آمدن
دیگر جانب که درست باشد برابر کنند تا اگر از جای بیرون آمده باشد تفاوت بدید آید • و علامت زوال المفصل آنست که آن موضع که بلندتر
بوده باشد مغاک شود • و آنچ مغاک بوده باشد بلند شود • و علامت کشیده شدن رباط و عصب آنست که از عضو چون او بخته شود
و حرکت او باطل گردد یا ضعیف • و چون بدست راست کنند راست شود • و چون دست از وی بدارند باز او بخته شود و باشد
که در وی مغاکی بدید آید چنانک انگشت بنهد و در نشیند

علاج علاج همه انواع کسر و خلع و وثی و غیر آن آنست که نخست رگ
زنند خاصه رگی که بدو پیوسته باشد • و پس یکرشمال کلماردمی بدهند یا جلاب که از گلاب کرده باشند • و طعام را نرم کنند بعلس و جبا
و تن کین و خرما هندی یا آب لبلاب با خرما هندی و مانندان و بنفشه و آب میوهها با شکر سپیها لطیف است و موافق آید و طعام مزوره
بروغن بادام تلخ از زیت و ماش این شوند پس نگزند • اگر خلع چنانست که اندک مایه کشیدن و راست کردن کفایت شود راست کنند و اگر با آن
جراحتی یا قرحه است یا آماس نخستین جراحت را علاج کنند و غیر آن پس خلع را الخاصه اگر خلع بندگاه بزرگ را افتاده باشد علاج کرده منند
بود • و بیم باشد که تشنج ادا کند • و اصل علاج آنست که بیار نمایند اگر بآسانی بجای باز توان برد که تا نی درد و عظیم میکند دست از علاج
خلع بدارند • و اگر از بستن نیز دردی عظیم شود بند باز کنند • و درد حکایتها بیشینگان منی آید که مردی را سنگی گران بر سفت افتاد و گوشت
و پوست از وی باز شد و استخوان بازو برهنه بماند • و سر جنبر کردن که بناز بی تر قوه گویند از جای بیرون شد مجبری جاهل
استخوان بجای برد و گوشت و پوست را بجای خویش باز نهاد و بست آن گوشت کنده و تباه شد • و بدان سبب نیز استخوان تباه
کشته نداشت که آن گوشت را بباید برید و آن جایگاه بریدن را بروغن زیت گرم کرده داغ باید کرد • اما تدبیر بجای باز بردن
بندگاه چنان باشد که آن موضع را با آهستگی اندک اندک از سوی راست و چپ بجنبانند و پس راست بکشند تا بجای باز آید •
و بسیار باشد که آوازی شنوند که معلوم گردد که بجای باز شد پس ببندند از بهر دو کار یکی تا از بیرون نشود و بدان نهاد طبیعی
محکم شود • دوم تا آماس باز دارد • و بخرقهٔ خشک بستن نشاید از بهر آن که آن موضع را گرم کند و بیم باشد که آماس پدید آرد • اولیتر آن
باشد که ضمادی سازند از مغاث و گل ارمنی • و آب برگ مورد تر و خرقه بدین ضماد تر کنند و سرد کنند و ببندند و آرد ماش با آب مورد تر
ضمادی نیک • و بستن سخت محکم نباید • و عصابه که بند بدان کنند سه بار یا چهار بار بیش تر نباید گردانید • و ضمادی که از بهر زوال
المفصل کنند قوی کنند • و گرم کنند • باید چون مازو و گلنار و اقاقیا و مقداری اشنه و قسط او چند بدین استا بیخته • و اگر کوز سرو و انجل
و داروها

باب دوم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر منه که بتازی فک گویند فک را بپارسی مردم منه گویند و بیرون آمدن از جای خویش کم افتد و آنچ افتد بیشتر بالجابرا افتد و بیرون
آمدن بتمامی نادر بود •

علامتها علامت بیرون آمدن منه آنست که دهان گشاده ماند و حرکت منه بیکبار باطل شود • از بهر آنک
عضلها که از بس کردن بدو پیوسته است او را بجنباند لکن دهان تمام فراز کردن دشوار بود • و منه بیرون خاسته ماند و گشادگی دهان بر خلاف آن
بود که بوقت تثاوب و غیر آن باشد • و اگر از یک جای بیرون آمده باشد شکل بیرون خاستگی منه بوریب بود • و دندانها از برابری بگردد

علاج هرگاه که منه از جای خویش بیرون آید بباید شناخت و زود بجای خویش باز بردن • و اگر تاخیر افتد دشوار گردد و آفتها بزرگ
بدید آید و صلب شود • و بجای باز بردن مشکل گردد و آماس گیرد و عضلها کشیده شود و تب لازم و صداع عظیم تولد کند • بسبب گشادگی شدن عضلها
و باشد که اسهال و قی صفرا پدید آید و باشد که زود دمه هلاک شود و تدبیر بجای باز آوردن وی بدان است که یکی را بفرمایند تا سر بیمار بگیرد
و راست دارد • و بیمار را بفرمایند تا اگرچه دهان باز است جدائی دیگر که تواند باز کند و بفرمایند تا منه را نرم دارد • و طبیب منه را بگیرد

و آهستگی بجنبانند بسوی جیب و راست سر منه را بیش بیرون سپوزد بآهستگی در آرد و بجای باز برد چند انکه دنباله منه کی همچون منقاری دراز است
اندر حلقه منه بر سو افتد و این چنان تواند بود که منه را باز پس برند و همچنان بر آرند و بجای باز برند ان هنگام که در آمدن دنباله منه اندر حلقه منه بر سو افتد
[illegible]
از سوی راست بود • اگر طبیب از پس پشت بیمار بنشیند و منه او را سوی خویش کشد و بالا بر دارد و بجای باز برد صواب بود • و این طبیب را کی این
کار کند بنازی رداد گویند • و بیمار مستلقی بخسبد یعنی پشت باز افتد و سر بر بالش نرم نهد و در بالش باید که بمنه نو نهاده باشند و موکل نزدیک او باشد
که او را نگاه دارد تا سر بر بالش نگه دارد • و علامت بجای باز آمدن وی آنست که دندانها بر سر یکدیگر برابر شوند و چون بجای باز آمده
باشد و رفاده بقیروطی موم روغن گل اندوده بر نهند و ببندند بستنی خوش و آرام کی منه بیرون آید و مدتی در میان افتد بجای باز بردن آن دشوار
گردد آب گرم و روغن بنفشه اندر گرمابه نطول باید کرد تا نرم شود پس بجای باز می برند نافع بوده

باب سیم

از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش

ترقوه جنبش کردن کی ببندد خلع آن سوی اندرون نتواند بود از بهر آنکه از پس سوی بسته بوسته از وی جدا نشود لیکن ممکن بود کی طرف دیگر کی بر سر کتف پیوسته است بسبب زخمی یا
آسیبی که بدو رسد از جای بجنبد

علامتها داد تجربه نا کرده را اندر کسیب کی الاغر بود غلط افتد پندارد کی عضلها از جای رفته است از بهر آنکه
[illegible]

علاج طریق سر کتف را بزیر ببند و جایگاه ترقوه کی از جای بیرون آمده باشد مغاکی ببیند و علامت درست آنست که بیمار نه بر سر تواند نهاد و نه بر دوش
بجای باز آوردن ترقوه آنست کی او را بدست راست کنند و برفادها بسیار ببندند چنانکه اندر بستن ترقوه شکسته یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب چهارم

از جزو اول از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر سر سفتنی کی از جای خویش بیرون آید

سر سفت را بتازی منکب گویند و این بند کاهیست کی آسان از جای خویش بیرون آید و آسان بجای باز شود •
و بیرون آمدن آن این چنان باشد کی مهره استخوان بازو از مغاک سر سفت بیرون آید • و این بسیار افتد از بهر آنکه مغاک سر سفت مقعر نیست تا مهره
اندر وی نیک نشسته باشد • و رباطهای آن سخت محکم کرفته باشد و حرکتهای گوناگون توان کرد • و بیرون آمدن آن جز فروسو نباشد
از بهر آنکه از بالا بر اشتی سر دوش او را باز دارد • و از جانب پس کتف باز دارد • و از سوی پیش اندکی ممکن است کی بجنبد • و فروسو مانعی نیست
[illegible]

بجای باز شود • و طریقی دیگر هست که بعوض نردبان چوبی دراز بود محکم و سخت و سر چوب همچون گره ای بود و چیزی نرم بر سر چوب نهند
و سر چوب در بغل او نهند چنانک وی از چوب آویخته باشد و دست او را بسوی پهلو فرو کشند تا بند بجایگاه باز رود و چون بجای باز شده باشد
[illegible]

باب پنجم

از جزو اول از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق

مرفق بتازی آرنج را گویند • ... چون بیرون شود دشوار بجای باز شود

علامتها بیرون آمدن این بندگاه از جای خویش هم بلمس بتوان دانست و هم بچشم بتوان دید

علاج هر گاه که مرفق از جای خویش بیرون شود زود بجای باز باید برد • و طریق بجای باز بردن آنست
که او را بفرمایند تا کف دست کشاده دارد و یکی را بفرمایند تا ساعد او بگیرد و نگاه دارد و خادم دست بر بندگاه دارد چون بیند کی تمام کشیده شد استخوان ساعد را بجای باز برد • و بقراط میگوید اگر خلع از سوی پیش افتاده باشد
دست را دو تو باید کرد یعنی ساعد ببازو باز باید نهاد تا کف دست بسر دوش رسد و بندگاه بجای باز شود • و اگر باز پس کرده باشد و از
جای بیرون آمده بکشیدن بازجای باید برد و الله اعلم •

باب ششم

از جزو اول از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه ساعد

تدبیر بجای باز بردن این بندگاه انگشتان دست سخت مشکل نیست و طریق آن کشیدن است برفق تا شکل بندگاه و انگشتان راست گردد و استخوان بجای باز آید و الله اعلم •

باب هفتم

از جزو اول اندر بیرون آمدن مهرهای پشت

مهرهای پشت که بیرون آید زود هلاک کند از بهر آنکه نخاع فشارده شود و هر گاه نخاع فشارده شد زود هلاک شود و عصب بر کی از نخاع رسته است
اگر فشارده شود هم هلاک شود • و اگر مهره گردن از جای بیرون شود خاصه مهره نخستین دم زدن باطل شود و در حال هلاک کند از بهر آنکه عصب
کی حرکت دم زدن بدان است فشارده شود • و اگر مهره پشت کی آنرا فقار الصلب گویند از جای بیرون شود و بیرون شدن آن سوی اندرون
بود آنرا علاج نیست • از بهر آنکه دست بدو نرسد کی آنرا راست کند
[illegible]

علاج [illegible]

نزدیک بای مرد ایستاده باشد و هر دو را بغلها بیند تا چون سخت بگیرند و بکشند بسوی خویش و زیر داد بن کتف بر مهره نهند و قوت کنند تا بجای باز شود
واگر بدان حاجت آید که بدین مهره بایستند و قوت کنند باید ایستاد و باک نباید داشت • واگر بدین تدبیرها راست نشود و بیمار قوت دارد تخته
بگیرند و اندرین دیوار که نزدیک دکان است سوراخی کنند چنانکه سر تخته یک کف یا کمتر اندر وی شود و این سوراخ چنان سازند که برابر فروتر
از آن مهره باشد که بیرون آمده است • بس سر تخته در سوراخ کنند و میان تخته بر مهره نهند • نزدیک سر تخته قوت کنند و فرو فشارند تا مهره را
بجای باز برده • بس تخته دیگر همانا آن سه انگشت و مانند آن چندانکه جایگاه مهره را بجای باز برده اند و تخته جای مهرها درست بگیرند و خرقها
کتان باشد و بر باک کرده بر سر تخته بجز هموار بران جای نهند و ببندند • واگر بس از آنکه این تدبیرها کرده باشند هنوز تخته از حد به مانده باشد
علیها نرم کنند می باید نهاد • وان تخته بر بسته می باید داشت و طریق بجای باز بردن مهره کردن آنست که بیمار را بقفا باز خوابانند و سر او بکشند
و مهره را همانند تا بجای باز شود و ضمادی قوی کشنده بر نهند و ببندند و بپیچند باندازه درازا کردن و بر بالای آن رفاده نهند و ببندند
چنانکه بند بر حلق نباشد از بر سر و بر سینه باشد •

باب هشتم از جزو اول از گفتار ششم اندر بیرون آمدن عصعص

بسیار افتد که سقطه افتد یا زخمی باشد و عصعص از جای خویش بیرون آید
علامتها علامت وی آنست که اینجایگاه اندر مغاک افتد و خداوند علت را حرکتها بای و دو تو کردن زانو دشوار کردد • **علاج** تدبیر آنست که
زرداد انگشت میان در مقعد بیمار کنند و مهره عصعص را بجوبند و بقوت باز جای برد بس ضمادی قوی کشنده بر نهند و ببندند و طعام بیمار اندک دهند
تا کمتر بر باید خاست نجاست و بآن نیز طبع کم دارد • نافع بود ان شاء الله تعالی •

باب نهم از جزو اول از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو

بیرون آمدن مهره استخوان ران از حقه سرین بسیار
افتد و گاه باشد که بیرون آمدن آن سوی اندرون باشد و گاه باشد که از سوی بیرون آمده باشد • و گاه باشد که از سوی پیش افتد و گاه باشد که
از سوی راست فرود آید مهم چون بندگاه سر دوش • **علامتها** استخوان ران از جایگاه خویش بیرون آید از سوی اندرون افتد آن بای که بیرون آمده
باشد دراز تر از دیگر بای بود • و بندگاه بن زانو دو تا نتواند کرد • و بیغوله بن ران آماسیده نماند از بهر آنکه استخوان ران اندر بیغوله ران آمده باشد
واگر سوی بیرون افتاده باشد این بای کوتاه تر بود • و بیغوله ران بر اثر آن آماسیده نماند از بهر آنکه سر ران از آن جانب آمده باشد و زانو بدان ماند که
در فتر افتاده است و اندرون شده • واگر سوی پیش افتاده باشد اگر خواهد که بای دراز کند تواند کرد • واگر خواهد که زانو دو تو کند بر خصب نماند
واگر خواهد که برود نتواند رفت و بول را باز گیرد • و بیغوله ران آماسیده و حوالی مقعد را سو عده و فراز هم آمده بود • از بهر آنکه استخوان سوی
پیش آمده باشد • واگر خواهد که برود جز بر پاشنه بر زمین نتواند نهاد • اگر سوی پیش افتاده باشد بای کوتاه شود و بای دراز کردن نتواند و اندر
بن ران سستی بدید آید • و سر ران سوی مقعد بود و آن موضع بدان سبب چون آماسیده نماید • **علاج** هرگاه که استخوان ران از جای بیرون آید
زود بجای باز باید برد و اگر تاخیر افتد رطوبتها بدان جای ریخته شود و عفونت و تباهی بدید آید • و طریق بجای باز بردن وی آنست که
اگر فرو سو آمده باشد ران بکشند و ان سوی داشت و جنبانند تا سر استخوان را بر جای خویش آید بس بجای باز برند و هر گاه که برابر جای خویش
آید بجای خویش باز رود و نگاه دارند و ضماد بر نهند و ببندند و بر روی نوم بگیرند و یک سر هوار همچون رکابی سازند و بای او در آن رکاب کنند و آن تا از
زیر ساق و ران او ببندند و سر دیگر برآرند و بر سر دوش او نهند و بسوی بشت او فرو دارند و بسینه او بگردانند و بند کنند تا بای نتواند کشید تا مهره ران
باز از جای بیرون نشود • واگر سوی اندرون باشد بیمار را دو تو بدارند چنانکه بیمار در رکوع ایستاده باشد و مردی قوی او را از بن سوی که بیغوله
ران است کی فته دارد و سر ران او بکیرد بجای زانو بکشند و بجنبانند چنانکه این سر ران را کی بجانب اندرون که بنا زبیج جانب نیکو بینند اندک کشند تا بن ران
که بسوی بیرون است کی بجانب وحشی گویند باز آید • بس از بن ران با جای آرد که جای او اینجاست و چون برابر جای خویش آمد بجای باز برد و اگر شادر
جلد میان گاه ران او بنواری کرفته دارد و او را بدان حرکت بر فق خواهد که یاری دهد صواب باشد • واگر سوی بیرون افتاده باشد هم بدین طریق
بجای باز بردن باید لیکن کشیدن ران و جنبانیدن بر خلاف این باید از بهر آنکه بیرون آمدن بر خلاف • واگر سوی مهره پیش یا پس افتاده باشد
طریق بجای باز بردن آن نیز همچو کونه است و هر و آسان تر آنست که ران او بنواری ببندند و مردی قوی آن بر دوش خویش بر افکند و بکشند و دوم در دیگر
آن نوار بگیرند و همچنان بکشند چنانکه بیمار از جای خویش بر باید تا بدان بای او تخته شود و مهره سر ران بجای باز افتد • بس ضمادی نهند
و ببندند و نافع بود ان شاء الله تعالی •

باب دهم از جزو اول از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن استخوان زانو

بندگاه زانو از جای خویش زود بیرون آید و آسان بجای باز شود • و چون بیرون آید به جایی اندر

الابین که نهمین زانو ورا نگاه دارد **علاج** بیمار را بر کرسی نشانند و مردی قوی ران او را نگاه دارد و دیگر دست اندر بغلها افکند و نگاه
دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشند و آن دوم مرد او را نگاه می دارند و بیا الجبر می کنند و استاد زرداد دست بر بندگاه دارد تا استخوان
بر جای خویش آید و بجای باز شود در حال ببندد و ضماد عقد و الله اعلم •

باب یازدهم از جزو اول از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ

بسیار باشد که شتالنگ زانو بلغزد و از جای
خویش برود • **علاج** وی آنست که بای بیمار راست فرو کشند و شتالنگ را بجنبانند و بجای باز برند و آن جانب که از بیم باشد رفادها بر نهند
و ببندند تا او را نگاه دارد و آن اوی دن بدان جانب باز دارد و ضماد بر نهند و ببندند و بر بالا کنند تخته دو سه بر نهند چنانکه ... و ببندند
تا بای دو تو نتواند کرد و چون بند باز کنند زانو را آهسته دو تو کنند • والله اعلم •

باب دوازدهم از جزو و نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ از جای خویش

بندگاه شتالنگ
را کی از جای خویش بیرون آید علاج هم بکشیدن باید کرد همچو بندگاه زانو لیکن اگر تمام از جای بیرون آمده باشند و دشوار بجای باز شود
علاج وی آنست که چوبی بر زمین اندر استوار کنند و محکم کنند بیمار را بیارند و بقفا باز خوابانند چنانکه این چوب را در میان هر دو ران او باشد واگر کرباسی
بر این چوب بر بندند تا چون بای بیمار بکشند بدین چوب بن ران او خسته نشود و بس قدم او بگیرند و بکشند بقوت تمام و یک مرد بای دیگر را و کشیده ... دارد
واگر چه این از علاج آنست که فرو کشیده نشود و اولیتر آن بود که مردی بقوت ساق او نگاه می دارد و دیگری ران او نگاه می دارد تا چون بن کوند کشیده شود بندگاه
بجای باز شود و چون بجای باز شد ضماد بر نهند و ببندند • و بند چنان باید که کف بای فرو دارند و بر گردانند و بر بالا شتالنگ بند کنند و ...
نگاه دارند تا از بن بند در مند نشود • و بیمار را چهل روز از رفتن باز دارند • و اگر پیش از آنکه آن هست شود حرکتی کنند بندگاه ضعیف شود و باز بیرون آید
در بنجها تولد کند و بندها انگشتان بای نیز که از جای بیرون آید بکشیدن بجای باز شود همچون بندها انگشتان دست و همه بندها کی بجای باز برند و ...
کنند اگر آماسی و ناهمواری نماید آن را بدارو نرم کنند که در علاج آماسها اصلب یاد کرده آمده است علاج کنند نافع بود ان شاء الله تعالی • و حده

جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر مجبری و آنچه بدین ماند و این جزو ده باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر احوال شکستگیها

استخوانها کی شکسته شود بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و
بعضی خورد شکسته شود و مجبران هر نوعی را نامی نهاده اند • اما آنچه از درازا شکسته شود آن را بتازی صدع گویند یعنی باشد که از درازا آنچه از پهنا شکسته
شود آن را هلالی گویند • و آنچه از پهنا شکسته باشد کی کرد شکسته شود آن را دوری گویند و حلی نیز گویند و قمری گویند و محلی نیز گویند و باشد که اندکی
درازی دارد همچون قلم آن را مسطح گویند و باشد که شکستگی شاخ شاخ شود آن را متشعب گویند و متشظی نیز گویند و باشد که استخوان ریزه شود آن را رض
گویند و اگر سخت ریزه بود سوبقی گویند و جرشی نیز گویند و خشخاشی نیز گویند • و هر گاه که استخوان تمام شکسته شود جایگاه شکستگی از بر ابن اندکی
بیرون فتد و غشاء کی بر استخوان پوشیده است و گوشت را کی بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید • و آنچه شکسته شود دیر درست
کردد • و هر عضوی که یکی استخوان او تمام شکسته شود دو تو کردد • بقراط میگوید اگر بسوی بیرون باز کردد میل آن زان سو کند به از آن باشد
که سوی اندرون باشد از بهر آنکه ملاقات آن با عصبها بیشتر بود • و هر شکستگی که بر بندگاه افتد لب مغاکها کی بر استخوان دیگر در وی نشیند بشکند
کم درست شود لیکن بندگاه صلب بود از بهر آنکه دشبدی بران استخوان پدید آید و حرکت آن عضو بدان سبب دشوار کردد و مدتی باید تا
نرم شود و شکستگی که در بند استخوان کوچک افتد صلب تر کردد و همچنین آنچه در بند کامی افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیکتر بود و کشادن
دشوار بود همچون بندگاه شتالنگ هر گاه که درست کردد صلب تر شود • و صعب تر شکستگی آن بود که استخوان کرد شکسته شود و آماس یا جراحت با
آن بود و خون بسیار رود و گوشت حوالی آن استخوان سوخته بود گوشه شود هر یکی را از این اعراض علاج باید کرد و گوشت را از عفونت نگاه باید داشت
و نباید آورد تا اختلاج خون اندروی برود و الامنا کل شود و تباه کردد • و از استخوانها شکسته جز استخوان اطفال با آن زودی بدید آن نیز انگ هنوز قوت
نخستین اندروی بود • و استخوان پیران و جوانان اگر چه بسته شود باز تر و بیش و لیکن لحامی همچون غضروف بر حوالی آن جایگاه بدید آید و آن
شکستگی را سخت بگیرد هم چون لعنتیره و یکران که چیزها شکسته بدان بسته کنند • و از همه استخوانها تن مردم استخوان بازو دشوار تر بود و بیش
استخوان شانه بر تر فتد کی شکستگی آن از اندرون بود • و اما استخوان بازو و استخوان ساق زودتر بسته شود و مدت بسته شدن ...

عضوی بپیوندد ... واستخوان بهلو اندر مدت ده روز بسته شود • واستخوان ساعد اندر مدت بیست روز • واستخوان ساعد اندر مدت سی روز تا چهل روز • واستخوان ران اندر پنجاه روز بسته شود • و بعضی بود که تا سه ماه و چهار ماه بسته شود • و سببها که استخوان بدان سبب دیرتر بسته شود ... سیم شتاب کردن اندر حرکتها • چهارم طعامهای لطیف ...

[illegible]

باب دوم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر قانون مجبری و ردادی

قانون بزرگ اندر مجبری و ردادی دو کار است • یکی کشیدن عضو است و دیگر بستن • اما کشیدن چندان باید که هر دو استخوان شکسته و از جای بیرون آمده برابر یکدیگر آیند ...

[illegible]

برابر یکدیگر نشود هم باز نشاید نهاد • و بباید دانست که اگر استخوانها شکسته شاخ شاخ شده باشد ... گویند تا آن شطایا راست ... هندام بجای خود باز نه نشیند ... عضو را کشیدن و با هم نهادن ... و آنچه بیرون توان کرد بیرون کردن ... و اگر استخوان معفن شده باشد ...

[illegible]

باب سیم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بریدن شطایا

بریدن شطایا ...

[illegible]

باب چهارم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر آنکه استخوانهای شکسته چگونه باید بست

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر آنکه استخوانها بسته کی باید گشاد

[illegible]

آن بران موضع می رسد و راه می یابد • و اندر برداشتن تخته شتاب نباید کرد اگرچه گمان افتد که بسته شده است از بهر آنکه ممکن بود که شده
بحکم بسته باشد و عضوی کوژ کرده • و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز بسته دارند و بگشایند و هیچ مضرت نباشد لیکن صواب
آن بود که از جهت احتیاط هر چند روزی بگشایند و لون او نگاه کنند اگر لون پوست و حال گوشت متغیر باشد بتدارک آن مشغول شوند والله اعلم •

باب ششم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر عضوی استخوانها که شکسته بود و جراحت رسیده چگونه باید بست

هرگاه که استخوان عضوی شکسته شود و با شکستگی جراحت رسد رفادها و تختها که بر نهند از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان باشد که جایگاه جراحت را برهنه کنند و بگذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها بر نهند و ببندند بر شکلی که موافق تر بود و جراحت را مرهم نهند و رفادها بشراب قابض سیاه تر کنند و بعضی مجبران رفادها بحوالی جراحت بر نهند و تخته ببندند چنانکه مرهم بدان فرو شود و ریم و پلیدی از وی بیرون آید و عصابه بر روی تخته ببندند تا ممکن که هوای سرد و گرم بجراحت نرسد • و باشد که بدان حاجت آید که رفادها بسرکه و گلاب تر کنند و سرد کنند و بر حوالی جراحت نهند تا آماس بر دارد • و قیروطی از حوالی جراحت دور دارند خاصه اندر تابستان تا بیم عفونت نباشد والله اعلم •

باب هفتم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر آنکه استخوانی که کوژ بسته باشند

هرگاه که استخوان شکسته کوژ بسته شود و حاجت آید بدانکه آنرا بشکنند و راست ببندند نخست دشبد بباید دانست که سخت صلب است یا نه • اگر سخت صلب بود نخست آنرا نرم باید کرد بداروها که آماسهای صلب را و سرهوس را نرم کند چون پوست دنبه و خرما و دنبه و پیه و روغن و مانند این نرم باید کرد • و دنبه گداخته و مغز فستق و بادام و مغز پنبه دانه سود دارد • دشبد را نرم کند و بود در آب زن نشستن و آب فاتر بسیار بر عضو ریختن سود دارد چون این تدبیرها کرده باشند بباید آزمود اگر نرم شود و گوشت را مشرح کنند و دشبد را بجنبانند پس استخوان را بشکنند و راست کنند و باز ببندند و جراحت را مراعات کنند چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و بسیار باشد که دشبد بدین تدبیرها نرم شود و آن کوژی را بدست راست و هموار توان کرد و باز بستن تا دیگرباره شکستن حاجت نباید والله اعلم •

باب هشتم از جزو دوم از گفتار هفتم اندر داروها و طلیها که مجبری بکار آید

داروها که در مجبری بکار آید بعضی آنست که اندر آماس و خارش بکار دارند و بعضی عضو را قوت دهد و دشبد را سخت کند و بعضی بندگاه که صلب گشته باشد نرم کند و بعضی دشبد را معتدل کند و بعضی استخوانها و مفاصل را سخت کند • اما آنچه آماس و خارش باز دارد قیروطی است و شراب قابض نطول کردن و رفاده کتان بسرکه و گلاب یا با آب سرد تر کرده و مرهم چنان بهوا آن خنک کرده و روغن بابونه بشراب قابض آمیخته چنانکه در باب چهارم از این جزو یاد کرده آمده است • و آب نیم گرم نطول کردن خارش را ببرد و بباید دانست که آب گرم هر جایی که جراحت بود یا استخوان مثقب بود بکار نباید داشت از بهر آنکه گوشت که حوالی استخوان منفعت بود باشد که مایه سبب منعفن شود و داروها که شکستگی را سخت کند و عضو را قوت دهد از این نوع باید اکنون یاد کرده آید •

صفت داروی آزموده مغاث و ماش مقشر از هر یکی ده درم صبر و خطمی سپید و اقاقیا از هر یکی پنج درم گل ارمنی بیست درم همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند • آماس و جراحت باز دارد و بند را سخت کند

صفت داروی دیگر برگ مورد و برگ بید و برگ سرو بکوبند و بیفشارند و بگیرند سرکه و گل و صندل سرخ و گل ارمنی و لادن و قوفل و خطمی و ماش و اقاقیا و اکلیل الملک و مرزنگوش و اگر بچیزی گرم تر حاجت آید کندر و سرو و رانش زیادت کنند

صفت داروی دیگر ماش مقشر و مغاث و گل ارمنی از هر یکی ده درم و اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم با آب مورد تر بسرشند و طلی کنند • و اگر بروغن حاجت آید روغن مورد طلی کنند و طبیخ برگ مورد و طبیخ مورد دانه که حب الآس گویند بجای آب مورد بود • و ماش و زعفران و مر بشراب قابض بسرشند ضمادی نیک است دشبد را صلب کند

صفت داروی دیگر بندگاه را و دشبد صلب را نرم کند خرما و دنبه و دانه که روغن شیره نیم بسرشند و ضماد کنند

صفت داروی دیگر تخم بید انجیر پاک کرده بکوبند و نیم وزن آن روغن گاو و بچهار یک وزن آن انگبین بسرشند و ضماد کنند • و اگر بچیزی گرم تر حاجت آید سکبینج و جاوشیر و جند بید ستر اندر ضماد زیادت کنند •

صفت داروی دیگر دردی روغن کتان و دردی روغن زیت و دردی روغن کنجد و پیه و روغن دنبه همه را بسرشند و طلی کنند

صفت دیگر داروی لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب قثاء الحمار و اشق و لادن و زوفا تر و پیه بط و مقل و پیه مرغ و مغز گوساله در روغن سوسن نیم بسرشند و طلی کنند

صفت داروی دیگر زیت کهن دو رطل

روغن سوسن نیم رطل میعه تر چهار یکی رطلی موم زرد نیم رطل علک البطم دو وقیه فرفیون دو وقیه مغز استخوان گاو چهار وقیه بسرشند و ضماد کنند
و جند بید ستر و قسط و سرگین کبوتر و خردل غددها که در مفاصل پدید آید بگدازد **صفت داروی** که استرخاء مفاصل را سود دارد • و کندر و مر و زعفران و زراوند و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ ... بسرشند ضماد کنند • و داروها که دشبد را و مفاصل سخت کند مرهم اندرین باب نافع است

صفت ضمادی که بر مفصل نهند بگیرند بنفشه کوفته و بیخته پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد و سنبل از هر یکی بیست درم زعفران و کندر و سرو از هر یکی دو درم همه را بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند و بر بندند و شربت سکنجبین سفرجلی دهند

ضمادی دیگر که بر جگر نهند المی را که بجگر رسیده باشد سود دارد • بگیرند صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و بنفشه از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یک درم کافور نیم درم همه را بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند و شربت سکنجبین ساده دهند یا سکنجبین یا سفوف ریوند

صفت آن مکیرند ریوند چینی ده درم روناس ده درم لک مغسول پنج درم طباشیر پنج درم گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یکی دو درم برگ مورد و عصاره گل آمیخته و اگر حرارتی نباشد ضماد از نوع سازند **مکیرند** سه درم لادن دو درم لادن را بروغن خیری حل کنند و داروها را بدان بسرشند شربت مثرودیطوس دهند یا ریوند چینی یا زنجبیل **ضمادی دیگر**
جگر را و دیگر اندامها را سود دارد • بگیرند مغاث و برگ مورد و گل ارمنی برابر بکوبند و با سرکه ضماد کنند نافع بود

باب نهم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر منفعت و مضرت آب گرم و روغن

و آب گرم بیش از آن که ببندند سود دارد از بهر آنکه عضو را و عصب را نرم دارد و از کشیدن الم تسکین دهد و از پس آنکه استخوان بسته شده باشد هم سود دارد • صلابت عضو را و بندگاه را نرم کند • و فضله که اینجا بود تحلیل کند و خشکی رگها را و عصبها را که از بستن تولد کرده باشد زایل کند لیکن اندر روزگار بستگی زیان دارد و بگذارد که ماده دشبد صلب گردد • اما اگر ضماد خشک شده باشند و بند خاسته و خواهند که بگشایند اندکی روغن طلی کردن روا بود تا ضماد زایل کند خاصه کودکان و کسانی که مزاج ایشان تر بود • و اگر بند خاسته نباشد هیچ حال روغن طلی کردن نشاید • و بعضی مجبران هرگاه که بند بگشایند آب نیم گرم کرده نطول کنند تا ماده دشبد اینجا بیشتر آید • لیکن آن آب سخت فاتر نباشد چنانکه بیمار اعتدال آن می شناسد تا تحلیل کند و آن مقدار باید که فرونی و تری اندر پوست و رگها پدید آید • و بسیار نباید تحلیل کند

باب دهم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر شکستگی اندامها از سر تا پای

شکستگی سر را تازی در جمله الشجه گویند • اما اگر پوست بدرد آنرا القاشره گویند • و اگر پوست را بشکافد آنرا الباضعه گویند • و اگر پوست و گوشت ببرد آنرا الخالعه گویند • و اگر بشکند و خون روان شود آنرا الدامیه گویند • و اگر جراحت از پوست بگذرد و بدان پوست رسد که بر استخوان پوشیده است آنرا المتلاحمه گویند • و اگر جراحت بدان پوست رسد که بر استخوان پوشیده است آنرا السمحاق گویند و الملطاه نیز گویند • و اگر استخوان برهنه کند آنرا الموضحه گویند • و اگر استخوان بشکند آنرا الهاشمه گویند • و اگر چنان شکند که پاره شکسته بیرون باید کرد آنرا المنقله گویند • و اگر میان جراحت و شکستگی و میان دماغ آن پوست ماند که بر دماغ پوشیده است آنرا الامومه گویند و الامه نیز گویند • و اگر جراحت بدماغ رسد آنرا دامغه گویند • و آنکه استخوان را بشکند و بشکافد آنرا المفرشه گویند • اما علاج دامیه و قاشره و باضعه و متلاحمه و موضحه آنست که اندر علاج جراحتها و ریشها یاد کرده آمده است • و آنچ اندرین موضع یاد باید کرد علاج هاشمه و منقله است • بباید دانست که بسیار بود که استخوان سر شکسته شود و پوست شکافته نشود • لیکن آماس کند و معالج بعلاج آماس مشغول گردد و شکستگی را علاج نکند و بود که آماس زایل شود • و پس از آن استخوان تباه گردد و از تباهی تبها گرم و رعشه و اختلاط عقل و دیگر آفتها دماغ پدید آید • و بود که چون آماس زایل نا شنود تباهی استخوان و دیگر آفتها پدید آید • و حاجت افتد بدانکه پوست را بشکافند و بسیار باشد که پوست هر جای شکافته بود و استخوان زیر پوست جای شکسته بود • و معالج آن یک شکستگی را علاج کند و چنان داند که شکستگی همانست و از پس مدتی آفتها که یاد کرده آمده است پدید آید • پس بر معالج واجبست که تامل کند و شکافت پوست و گوشت بنگرد و از ناهموار شدن آن نگرد و سبب شکستگی باز جوید تا معلوم گردد که جراحت از چه رسیده است و چه زخم آمده است تا قوت و ضعف آن زخم پدید آید و بداند که از آن زخم شکستگی فزون از آن بود یا نه • و آفتها که از پس زخمها سر افتد سکته است و سدر و باطل شدن آواز و رعشه و اختلاط عقل و هرگاه که گمان افتد که استخوان اندرزیر پوست شکسته است پوست را بشکافد طبیب بباید شکافت و استخوان را برهنه کردن • و اگر از شکافتن پوست خون بسیار برود و جراحت را فراخ درست بباید آگند یا خرقها بسرکه
مرهم یا با آب یا بگلاب تر کنند و بفشارند تا آب از وی جدا شود • و بدان خون ساکن کنند • و رفاده بشراب و روغن زیت تر کنند و بر نهند

ببندند تا دیگر روز اگر دید که هنوز آفتی ظاهر نشود استخوان از علاج کنند و اگر آفتی پدید آمده باشد از علاج آن دور باشند • و بباید دانست
که کمترین شکستن استخوان آنست که در وی ترکی پدید آید که دیگر روی استخوان درست مانده بود و ترک بدو نارسیده و بتازی آنرا صدع
گویند و این صدع باشد که پوشیده بود چنانکه نتوان دید هم چون موی باشد و علاج صواب آن بود که آنرا بتراشند تا از آن هیچ نماند و اگر
قطره مداد یا غیر آن بروی چکانند تا صدع ظاهر شود صواب باشد • و اما استخوان تراشیدن بعضی ستبرتر باید و بعضی باریکتر و نخست
آنچ ستبرتر است بکار دارند تا بتدریج بباریکتر باز آیند تا از صدع هیچ نماند پس دارو بر کنند و ببندند و اگر صدع دور فرو رفته باشد اندر تو
افراط نکنند و دست باز گیرند و حال غشا که زیر روی قحف دماغ است تأمل کنند اگر بر وضع خویش مانده باشد آماس و درد و تب و غشی و اختلاط عقل
کمتر بود و اگر از وضع خویش گردیده بود این آفتها بیشتر بود و دارو و صماد که بکار دارند ابرسا سنت و آن در کهنه کنند و در زر او نهند و پوست بیجاده شر
و انزروت و دم الاخوین ... بود این دارو ها بر جراحت در پراکنند پس از آنکه جراحت فراهم کرفته شده بود و دوخته و اگر جراحت چنان بود که استخوان
رسیده باشد روغن گل گرم کرده بر چکانند پس اینها جراحت فراهم آرند و بدوزند و دروی بر کنند و خرقه کتان بسپیده خایه مرغ تر کنند و بر زبر
دارو نهند و رفاده بشراب انگوری قابض و روغن زیت تر کنند و بر بالای آن نهند و ببندند • و بر همه انواع جراحتهای سر خاصه اگر شکستگی استخوان و
بر کشیدن پاره بیرون کردن و ماندن آن از سرما و هوای خنک نگاه دارند اگرچه تابستان بود و بیمار را آسوده دارند و نخوابانند و اگر رگ باید زد
بزنند • و ماند همه تراکی و شکستگی قصد آن نکنند که همه استخوان بتراشند یا بیرون کنند از بهر آنکه همه جا این نتوان کرد تا آنکه بسیار کسانرا استخوان
از سر بیرون کرده اند و گوشت بر جراحت بر دست و درست شده و سلامت یافته اند • و اما شکستگی که هاشمه و منقله و ماند آن بود بباید
دانست که حال استخوان سر بر خلاف دیگر استخوانهاست و بر وی دشبذ قوی بر وید چنانکه بر استخوان دیگران همین کار از بهر آنک
ریم زند و از بیرون رفتن استخوان شکسته بیرون باید کرد • و نباید بست و بجای باز نباید برد • و یک خاصیت دیگر هست و آن آنست که استخوان
دیگر را چون ببندند نهاده از وی باز گردد • و استخوان سر بر خلاف آنست بدین سبب ناچار استخوان شکسته از سر بیرون باید کرد
تا صدید از وی بیرون آید • و اگر استخوانها دیگر را که بسته باشد و صدید زیر رود استخوانها پدید آید • بباید دانست که آن
صدید از نفس از جایگاه تولد میکند و بمغز اندامی شود استخوان را برهنه باید کرد و آن صدید پاک کردن • و نباید گذاشت که جراحت
بسته شود مگر که از تولد صدید ایمن شوند تا تدبیر جراحت زود بابدن کنند • و اگر نه از تولد صدید بترسند • و از آنکه زیر درون
شود استخوان را بایستی برید و زیر درون و بیرون نباید نشستن کرد • و جایگاه موافق باید برید و آن جایگاهی بود که برابر صدید بود • و باید
همه باید که از عصب دور بود چون استخوان یا فوخ رکاه باید داشت تا هوای سرد بغشاء دماغ نرسد و روغنی که نه گرم بود و نه
سرد بروی می چکانند • و اگر سیاهی بر غشاء پدید آید که ظاهر او بود زیان ندارد • و باشد که رنگ دارو بود آنرا با انگبین و یا سه همسنگ
او روغن گل آمیخته کنند • و اگر سیاهی بر کوهر استخوان بود یا بر کوهر حجاب از علاج آن دور باید بود • و بباید دانست که حرارت غریزی
و مرده و لخالی استخوان بیرون باید کرد هر چند زودتر تدبیر کنند بهتر بود و آن آفتها دوم بشر و اندر تابستان بیرون از هفت روز مدافعت
نباید کرد و اندر زمستان ده روز و این مدافعت الحالی توان کرد که غشاء دماغ که بتازی ام الدماغ گویند درد و تنگی و فشار دیدن نباشد و کنارهٔ
استخوان او را نمی خلد و اندر همه احوال الحالی تنگی و فشار دیدن و خلیدن که بود با آماس و تشنج و سکته ادا کنند لیکن ممکن بود که استخوان در حال بیرون باید کرد • تا
در حال تشنج و سکته زایل شود و بریدن و بیرون کردن استخوان چنان باید که نخست موی سر بستر ند و پوست بهر ند و بشکافند صلیب وار و اندر دو شکاف
یکی شکاف بر شکستگی بود لیکن تمامتر بشکافند • و استخوان همه برهنه کنند و شکستگی بیرون کنند • و این چنان باشد که بیمار را بنشانند یا بر شکلی بخوابانند
که آن جایگاه را بتوان برید و پاره پنبه در گوش او افکنند تا آواز بریدن نشنود • و بندهای جراحت را بسته باشند بگشایند و رگها بر دارند •
و استخوان را بمالند و پاک کنند • و آنرا با آهستگی بدست اره تیز باریک ببرند چنانکه آسیب بغشاء دماغ نرسد • و اگر استخوان قوی بود آنرا نخست بمثقبها
بسنبند • و مثقب را بپارسی برماه گویند • و مثقب چنان باید که تیغ او باندازه ستبری استخوان بود • و چون از استخوان بگذرد کری باشد که او را
باز دارد تا بغشاء دماغ فرو نشود • و میان هر سوراخی و سوراخی مثقب تا سوراخ دیگر چندان بود که سر میل بر نهند • و هر گاه که بدین گونه سوراخها کرده باشند آنچ میان
هر سوراخی بود به بست بدست اره باریک تیز ببرند تا استخوان شکسته جدا شود • پس از آن عنقاش یا بکلبتین بر دارند با هستگی و یکبار بر اندازند • تا تا گاه
غشا برهنه نشود • پس هر جای که شیء کنار ها آنرا با آلتی لطیف نرم کنند • و در این حال که در شکنی کنار ها نرم می کنند چیزی در زیر استخوان نهند تا غشا و دماغ را
نگاه دارد • و اگر استخوانها او حاکو شاخها باریک نماید آنرا با آهستگی و مدارا بر چینند • پس مرهم و دارو کردن بکیسه نخست خرقه کتان سپید و پاکیزه یا اندازه

جراحت بروغن گل چرب کنند و بر آن موضع نهند و خرقه دیگر دو تو یا سه تو بشراب و روغن گل تر کنند و بر بالای آن نهند چنانکه گرانی بدماغ نرسد
پس بعصابه نرم ببندند چنانکه آن خرقها را بر جراحت نگاه دارد پس اگر تب آمده باشد علاج تب کنند و خرقها را بروغن گل چرب کنند و روز سیم بگشایند
و پاک کنند و در روی از داروها بر غشا بر اکنند • پس داروهای که اندر علاج ریشها یاد کرده آمده است بکار دارند • بولس میگوید بسیار دیدم که از پس علاج
کردن با من آمایش کرم اندر غشاء دماغ یا اندر دماغ پدید آید و لیکن همه سخت بود و آماس یا از آن افتد که استخوان بر داشته باشند یا از رنج بریدن
استخوان و از حرکتهای که اندر آن باید کرد یا از آنک پاره استخوان غشا را می خلد یا از گرانی خرقها و رفاده یا از هوای خنک یا از بسیاری طعام و شراب •
اما اگر این سببها بود که یاد کرده آمد نخست سبب باز باید داشت تا علاج آسان بود • و اگر سببی پوشیده تر بود فصد باید کرد اگر مانعی نباشد
و تن بر لطیف کردن و نطول از طبیخ خطمی و حلبه و بابونه و تخم کتان بر سر و کردن بکار داشتن و ضمادی ساختن از آرد جو و روغن کتان و روغن بابونه
و آب کرم بر حوالی جراحت نهادن • و بیه مرغ گداختن و اندر سر و کردن و مهرها بشته می مالیدن و روغن بنفشه اندک گرم آوچکانیدن و اوراد
آب کرم نشاندن • و اگر داروهای مسهل حاجت آید و مانعی نباشد • داروی مسهل باید داد • **شکستگی بینی** • و نخست انست که بخشی بر سوی استخوانست
و نخشی فرو سوی غضروفست و غضروف را شکستگی نباشد لیکن کوفته شود و فرو نشیند • و بینی بدان سبب پهن شود • و هر گاه که استخوان بینی شکسته
بود اگر زود علاج نکنند دو آفت بدید آید یکی آنکه در اخشم شود یعنی حس بوی باطل شود • و بتازی آنرا کی کندش • بوی نشنود اخشم گویند • دوم
آنکه کوژ شود و بدان بماند • پس چنان باید که روز اول علاج کنند • و اگر دیر تر افتد زیادتر از ده روز باید که راست کرده شود
چه از پس ده روز بهم شدن دشوار باشد • و بستن و راست کردن وی چنان باید که میلی املس بهند ام در بینی کنند بر فق چنانکه بجایگاه شکستن
رسد • و استخوان شکسته را بدان بر دارند و راست کنند و دست بر ظاهر بینی نهند • مانند بر فق تا راست شود • پس میل بیرون آرند و بلیته ساز
بهند ام چنانکه شکل بینی راست دارد و بر بینی اندر نهند • و اگر یک سوی بینی شکسته شود اندر هر دو سوراخ بینی بلیته اندر نهند • و زیر درون
بلیته نایژه از پر مرغ اندر نهند تا نفس بدان بیرون آید • و بلیته را بمغاث و اقاقیا آلوده کنند • و خرقه بر کاغذی طلی کنند و آن
بیرون بینی را بندند نشاید کرد از بهر آنکه بینی پهن شود • و تا بینی درست نشود بلیته بیرون نباید کرد • و هر گاه که غضروف کوفته شود آنرا
انگشت راست توان کرد سبابه یا خنصر اندر بینی کنند و راست کنند و بلیته اندر نهند تا آنرا راست بدارد • و اگر اماس پدید آید مرهم دیاخیلون بر باید نهاد
تا آماس تحلیل کند • یا از روغن زیت و سرکه و نان سپید و شیاف کنند ضمادی کنند و بر نهند • و اگر غضروف بکسو شده باشد و راست نمی شود خرقه بگیرند
سخت از کتان • یا از کرباس دو تو پهنا یک انگشت و اگر بر جای خرقه دوالی بود روا بود • یک سر این خرقه را بسریشم یا بغیر آن آلوده کنند و بر یک پهلوی بینی
نهند از آن جانب که می باید که بینی بدان جانب باز آید • چون سریشم سخت شود خرقه را بکشند چنانکه بینی راست شود • و دیگر سر خرقه سوی
بینی پس سر آرند • و آنرا بعصابه ببندند • و بینی را بلیته اندر نهند • **شکستگی منه** • و دندان خانه که بتازی اللحی گویند • شکستگی منه بیشتر سوی
زیر درون بود اگر منه شکسته بود مجبر انگشت سبابه و انگشت وسطی از دست راست اندر دهان راست کنند • و آنرا بیرون سپوزد و دست دیگر
بیرون بر آن موضع نهاده دارد تا آنرا راست کند • و راستی آنرا از راست شدن برده دندانها معلوم کرده • و اگر منه راست شکسته بود از انگشتها
از دست چپ اندر کنند • و اگر شکستگی از هم جدا شده بود پاره که سوی پیش بود آنرا بباید کشید • و این چنان باشد که مجبر یکی را بفرماید تا این منه را دست
بر نهد و نگاه می دارد و دیگری را بفرماید تا سر منه را بکشد و مجبر بدست راست کند و هم باز برد چنانکه برده بر دندانها راست شود • و اگر با شکستگی
جراحتی و شظیه بود شظیه بیرون باید کرد • و اگر حاجت آید جراحت فراختر کنند تا شظیه بیرون آید • پس دارو و رفاده بر باید نهاد و بستن و بستن آن
چنان باید که عصابه بگیرند و میانگاه عصابه بر قفا او نهند و هر دو گوشه او بر آرند تا بگوشه منه بر گذرانند و میان سر بر آرند و بجنب و راست فرود آرند تا
بنقره قفا پس بزیر منه اندر آرند و بهر دو رخسار بر آرند تا میان سر پس بجنب و راست بگذرانند و فرود آرند تا بنقره قفا و باز هم چنان بزیر منه اندر
آرند تا بمیان سر و بند کنند • پس عصابه بر پیشانی نهند و بپیش باز آرند و ببندند تا همه بندها نگاه دارد • و اگر حاجت آید بر جایگاه شکستگی تخته کوچک
لطیف بر نهند • و بیمار را از سخن گفتن و از حرکت باز دارند • و طعام او آشامیدنی فرمایند • و اگر آماس گرم پدید آید ضمادها و نطولها مسکن و محلل بکار دارند
و اندر بیشتر حالها در مدت سه هفته بسته شود از بهر آنک استخوان منه نرم است • و اندر روی فرهنت • **شکستگی چنبر گردن** که بتازی ترقوه
گویند • هر گاه که ترقوه شکسته بود استخوان بازو از سر دوش فرود آید • و اگر شکستگی نزدیک استخوان سینه باشد کمتر فرود آید • و بستن وی چنان
باشد که بیمار را بر کرسی نشانند • و مجبر یکی را بفرماید تا بازو بگیرد و بالا بر می دارد و باز داشتن آن سوی بالا میکند • و دیگری را بفرماید تا اگر هم
بیمار و دیگر دوش او بگیرد و نگاه می دارد • و مجبر با انگشتان جایگاه شکستگی راست می کند • آنچ بیرون آمده باشد بجای باز می برد • و آنچ اندرون

شده باشد بنظام بکشند و راست می کنند • و اگر بدین تدبیر راست نشود و بیشتر می باید کشید خرقها بسیار بگیرند و بر شکل گوی بدوزند
و در کنند بمیان اندام و مانند بغل او نهند و سر استخوان بازو بالا بر می دارند چنانکه استخوان مرفق با استخوان پهلو رسانند و بدین طریق بازو
و ترقوه بجای باز شود و اگر گوشه ترقوه چنان زندرون شده باشد که بدین طریق بجای باز نتوان برد بیمار را بقفا باز خوابانند و در میان کتفهای
او بالشی دوتو اندر نهند • و اگر گرایی گرد کنند بجای بالش بهتر بود • و هر دو سر دوش او را بر فرو سوزند تا استخوان ترقوه بدین طریق بیرون آید
و بجای باز شود و مجبر او را بدست بگیرد و راست کند و ببندد • و اگر شظیه برخاسته باشد و می خلد آن موضع را بباید شکافت و شظیه بیرون کردن
و کوشش باید داشت تا جراحت شکافتن بصفاق سینه نرسد • و این چنان باشد که آلتی در زیر استخوان دارند تا صفاق را نگاه دارد • و اگر این شکافتن
آماسی گرم پدید آید رفاده را بروغن گل چرب باید کرد • و اگر آماس نکند جراحت را بباید دوخت و مرهم نهادن • و مدت بسته شدن آن
بیست روز است یا کمتر • **شکستگی کتف را** از کتف بیشتر اطراف و پهلوها آن شکند و جایها که بهتر نزدیکتر است کم شکند و شکستگی بدرشتی و خلیدن و لمس
بدانند و بسیار باشد که شکستگی شکافی بود و بتازی شکاف را صدع گویند و آنرا هم بلمس درشتی بتوان دانست و بسیار باشد که شکستگی اندر نشیبند
و مغاکی بدان موضع پدید آید و بتازی آنرا تقصع گویند • شکستگی کتف بهر حال که باشد خللی اندر حرکت و افعال دست پدید آید • اما تقصع
را حاجت افتد که محجمه بر نهند تا او را بر کشند و دارو بر نهند و ببندند • و دیگر انواع شکستگی جز بداروی شکستگی حاجت نباید
و اگر آماس کرده باشد بداروهای مسکن و محلل حاجت آید آنرا که شیشه بر نهند احتیاط باید کرد تا ماده بسیار بدانجا نیاید و احتیاط اندر
آن بود که فصد کنند و غذا کمتر دهند و طبع بنقیع الفواکه و فلوس خیار شنبر نرم کنند • و اگر استخوان شظیه برخاسته بود چاره نباشد
از آنکه بشکافند و شظیه بیرون کنند • **شکستگی مهره کردن** از دو گونه بود یکی آنکه مهره بشکند و از جای خویش بیرون جهد و از
جای خویش بیرون جستن آن آوازی کند آن آواز بتازی فرقعه گویند بدین آواز بلمس بتوان دانست • دوم آنکه مهره زندرون شود و
سینه اندر نشیند و ضیق النفس و سرفه خشک پدید آید و باشد که بسرفه خشک خون بر آید • علاج آن و علاج ترقوه یکی باشد اگر مهره
بیرون آمده باشد دو تن را بفرمایند تا هر دو بازو و هر دو سر دوش او را میکشند و مجبر مهره را که بیرون آمده باشد بجای باز می برد
برفق و راست می کند پس داروها و رفاده بر وی نهند و بر بندند • و اگر مهره زندرون شده باشد محجمه آتشی بر نهند و بر کشند و از احتیاط
که در علاج کتف یاد کرده آمد بکنند و ضماد شکستگی بر نهند و ببندند • **شکستگی پهلوها** گوهر بعضی پهلوها همه استخوانست و آن هفت پهلوست
که آنرا پهلوهای سینه گویند • هر گاه که یکی از این پهلوها را آسیبی رسد ممکن است که جز وی از وی که آسیب بدو رسد شکسته شود و گوهر
بعضی دیگر چون نیز از استخوانست و بعضی غضروف • اگر آسیب با استخوان رسد شکسته شود • و اگر بغضروف رسد کوفته شود
و هر گاه که پهلو شکسته شود سرفه خشک و ضیق النفس و نفث خون و خلیدن و درد پدید آید • و خلیدن آن فرق آن از خلیدن ذات الجنب بود • و
شکستگی آن بلمس بتوان دانست بر دست راست بتوان کرد • و اگر آن اندرون نشسته بود بدست راست نشود • و بعضی طبیبان گفته اند او را طعام
بسیار باید داد خاصه طعامهایی که از وی باد تولد کند تا معده و امعا ممتلی گردد و شکم منتفخ شود و پهلو را بیرون سپوزد • و این علاج بس موافق
نیست از بهر آنکه امتلا آماس را زیادت کند و ضجرت و بی آرامی آرد • و بعضی گفته اند محجمه بر باید نهاد تا آنرا بر کشند و بجای باز آرد و آن
بصواب نزدیکتر است لیکن بی بیم نشاید بود • و از بیم آنکه محجمه ماده را جذب کند و اگر استعداد آن بکنند پس محجمه بر نهند باکی نباشد • و این استعداد
چنان بود که نخست ماده را کم کنند بفصد و اسهال و تدبیر لطیف فرماید پس محجمه بر نهند • و اگر شظیه افتاده باشد و درد و خلیدن صعب
شود آن موضع را بباید شکافت و استخوان برهنه کردن و شظیه را بریدن و بیرون کردن و صفاق را نگاه داشتن تا جراحت شکافتن بدو نرسد
چنانکه در بابهای گذشته یاد کرده آمد • پس جراحت را بباید دوخت و مرهم کردن • و بعضی طبیبان گفته اند که استخوانها را بستن چنان باید که
پشت را بروغن زیت گرم کرده تر کنند و بر آن موضع نهند و در میان پهلوها رفادها بر نهند چندانکه بند هموار آید • **شکستگی مهره پشت**
مهره پشت کم شکند لیکن کنارهای آن کوفته شود و غشا و نخاع را و عصب را اندر میان گوهر دو مهره فشارده شود و زود هلاک شود خاصه اگر
این آفت مهره گردن را افتد • از علاج او دور باید بود • و اگر علامتهای بد ظاهر نباشد آماسی که تولد کرده باشد علاج باید کردن در روغن و آب
نیم گرم آمیخته نطول کردن و ضماد مسکن محلل بر نهادن • و اگر خارها که بر پشت مهره است شکسته شود آنرا بانگشت بتوان دانست آن موضع را
بباید شکافت و شکسته بیرون کردن و جراحت را مرهم کردن • و اگر آن مهرها که فرود از سینه است چیزی شکسته شود یا مهره عصعص شکسته
یا کوفته شود بعضی انگشت بمقعد اندر کنند و مهره بر دارند و دیگر دست بر ظاهر آن مهره اندر نهند تا راست شود ضمادها شکستگی بر نهند و ببندند

اگر شظیه افتاده باشد بباید شکافت و شظیه بیرون کردن و جراحت را مرهم کردن • **شکستگی بازو** بازو را علاج کشیدن است تا استخوانها راست
شود و بجای باز شود و کشیدن او چنان باشد که مجبر یکی را بفرماید تا مرفق بگیرد و دیگری را بفرماید تا سر بازو که بدوش نزدیکتر است بگیرد و هر دو را
بر باید تا بکشند و خود استخوانها بدست راست میکند پس رفادها آغشته بر گیرد و داروی شکستگی در وی طلی کنند و گرد بازو اندر آرد پس تخته را بر رفاده
اندر بجذب و بر رفاده نهد و ببندد بستنی معتدل • تا نه هیچ تولد کند و نه استخوان کوژ گردد و نباید که دست او آویخته بود و حرکتی کند •
اولیتر آن بود که عصابه در گردن افکنند و ساعد را بر عصابه نهند • پس بسته باز بندند و همه مدت هفت روز بگذرد هر سه روزی بگشایند و اگر
دردی و آماسی پدید آرد زود بگشایند و تدبیر آن کنند • و اگر در اول آماس کند تخته بر نشاید بست • لیکن روغن بنفشه نیم گرم نطول باید کرد
و رفادها را بضمادهای مسکن و محلل طلی کردن و بر نهادن و حوالی آماس بآب کشنیز و آب کشنیز و صندل سپید و صندل سرخ طلی کردن • و تدبیر لطیف
کردن • و چون آماس زایل شود • داروی شکستگی طلی کردن و بستن و مدت چهل روز بسته باید داشت و هر هفت روز زیاده روز گشاده می باید داشت
و از پس چهل روز آب نیم گرم نطول می باید کرد • **شکستگی استخوان ذراع** استخوان ذراع دو است یکی ستبرتر است و دیگر باریکتر است آنچه ستبر
تر بود • واینچه باریکتر است بر سوی زیر است • اگر هر دو شکسته شود آفت بزرگتر بود و علاج دشوارتر • و اگر یکی شکسته شود سهل
تر بود • و استخوان فروسوین در زیر بسته شود و بر سوی زیر نزدیکتر بستن این هم چون بستن بازو است • و مدت بسته شدن او بیست روز بود • **شکستگی رسغ**
استخوان رسغ کمتر شکند از بهر آنکه سخت صلب است هر گاه که آفتی رسد بیشتر آن بود که از جای بیرون آید و علاج آن کشیدن است و بجای باز بردن
چنانکه در جبر و تختین این کتاب یاد کرده آمده است • **شکستگی دست** استخوان دست و انگشتان کمتر شکند لیکن کوفته شود و هر گاه که کوفته
یا شکسته شود بیمار را بر کرسی بلند نشانند و کف دست او بر کرسی هموار نهند و استخوانها شکسته بکشند و مجبر هر یکی را بانگشت ابهام و سبابه
بیبیند و می کیرد و راست می کند • و اگر ابهام شکسته بود بستن او چنان باید که دیگر انگشت ابهام و سبابه
دارد نخست خنصر را در رفاده و رفاده بر تخته بنصر ببندند • و اگر بنصر شکسته بود او را با نصر بسته
بندند • و اگر سبابه شکسته شود او را با وسطی ببندند در جمله شکسته را با درست می بندند تا درست شکسته را بجای تخته بود و او را استوار
می دارد • **شکستگی استخوان سرین** که آنرا بتازی ورک گویند و استخوان زهار • شکستگی استخوان ورک گویند که شکافی از درازا • و اگر این
نوع شکستن درد و خلیدن و دیگر اعراض کمتر بود علاج وی عسیر بود از بهر آنکه استخوان آن در میان گوشت و از ظاهر درست توان داشت و بندد
و هر گاه که استخوانی که بر بالای عصعص است شکسته شود علاج آن سخت عسیر بود • و اگر استخوان شکسته میل سوی زندرون دارد
درد و خلیدن صعب پدید آید و ران و ساق خدر شود • و علاج وی آنست که بیمار را بر شکم خوابانند و دو مرد قوی را بفرمایند تا بکشند
و یکی دستها و سینه او نگاه دارد • و مجبر سرین او را به مالد بقوت • و استخوان شکسته او راست میکند پس ضماد بر نهند و ببندند و بیمار را
بپشت باز خوابانند • و بالشی در زیر پشت او نهند • بعضی مجبران علاج این همچون علاج سر سفت کنند • و استخوان زهار را اگر شکسته شود آنرا بدست
راست باید کرد • **شکستگی ران** علاج شکستگی ران هم چون علاج شکستگی بازو است نخست بباید کشید بقوت و راست کردن • اما
اگر شکستگی بود که نزدیک نزدیکتر بود ابزاری بگیرند و میانگاه او را ابریشم اندر نهند با پنبه مقداری معتدل بدوزند • و ابزار اندر میان هر دو
ران بیمار اندر آرند • و ران بسته بر جایگاه مقصود رها باد نهند • و هر دو سر ابزار با بالا برآرند یکی سوی پس و دیگر پیش و دو مرد قوی آنرا نگاه
دارند • و دو دیگر بسر ران که نزدیک زانو است بگیرند و همه بیکبار قوت کنند و بکشند و مجبر شکسته بدست راست کند • و داروها و رفاده و تخته بر نهند
و ببندند • و اگر شکستگی بزانو نزدیکتر بود سر ران را دو مرد بگیرند • و زانو را دیگری بگیرد و بکشند و مجبر استخوان راست کند و ببندد • و در وقت
که استخوان راست می کنند بیمار را بر شکم خوابانند • و چون بسته باشند چوبی که باشد در میان او نهند تا هیات ران بران شکل که راست کرده باشد بماند
و تختها باید که لختی سخت دارد با رفادها نشیند بهنجار • و اگر شکستگی عظیم بود چنان باید بست که ساق نیز نتواند جنبانید • و این چنان باشد که تختها
را دراز کنند و رفادها بهنجار و هموار • و مدت بسته شدن استخوان ران پنجاه روز بود • **شکستگی زانو** بیشتر نمین زانو را افتد
و شکستگی وی آنست که کوفته شود • و کوفتگی و شکستگی آن بلمس بتوان دانست • و بستن آن چنان باشد که ساق بکشند و زانو راست بدارند و نمین را
و کوفتگی آنرا بدست راست بدارند • و بهیات و شکل طبیعی باز آرند • پس دارو و رفاده بر نهند و ببندند • **شکستگی ساق** بستن استخوان ساق
همچون بستن استخوان ساعد است از بهر آنکه هم چنانکه استخوان ساعد دو است یکی ستبرتر و یکی باریکتر استخوان ساق نیز دو است یکی ستبرتر و یکی
باریکتر چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است هر گاه که هر دو استخوان شکسته شود ساق و قدم از هر جانبی می افتد • و اگر یکی شکسته شود از سه جانب

افتد و از آن جانب که درست بود زانت باشند • و اگر استخوان کوچک شکسته شود که باریکتر است ساق بجانب انسی و وحشی بسوی پیش میل کند و زمین
ممکن نبود • و اگر استخوان ستبر شکسته شود ساق بسوی پس و سوی وحشی میل کند و رفتن ممکن نبود • و بستن وی چنان باشد که مردی قوی زانو بگیرد
و دیگری انجا که نزدیک شتالنگ شکسته بگیرد • ساق را بهر دو بکشند و مجبر آن استخوان شکسته را راست کند و دارو و رفاده و تخته چنان باید که مفصل زانو فرو
گیرد و بران بر آید • و اگر نزدیک شتالنگ شکسته بود رفاده و تخته چنان باید که بقدم فرو دارد و حرکت مفصل را باز دارد • شکستگی شتالنگ و پاشنه
شتالنگ کمتر شکند از بهر آنک استخوان او سخت است و از آسیبها دور است و بیشتر آفتی که بدو رسد آن بود که از جای بیفتد • و علاج آن در جبر و در دادی
یاد کرده آمدست و شکستن پاشنه چنان افتد که از جای بلند بیفتد و قوت بر پای افتد • و بسیار بود که خون اندر گرد پای گرد آید و انجا بفسرد و پاشنه
که آماس کند چنانک سخت ظاهر نباشد و لون پای بگردد و تیره شود علامت آن بود که عفونت می پذیرد • و اگر آماس ظاهر بود ممکن بود که تخته
شود و سر کند و اگر علاج کنند بسته شود رفتن دشوار بود و درد کند • و اگر نیک بسته نشود منفعت پاشنه باطل شود • شکستگی قدم و انگشتان
پای بستن و علاج آن هم چون بستن و علاج دست و انگشتان دست است • و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

تمام شد کتاب هفتم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

بحمد الله و منه و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب هشتم

اندر زینت و آراستگی تن از سر تا پای و این کتاب سه گفتارست

گفتار نخستین اندر احوال موی و اسباب و علامات آن

و این گفتار شانزده بابست

گفتار دوم از کتاب هشتم اندر احوال بشره و آنچ بر روی پدید آید

و این گفتار یازده بابست

گفتار سیم از کتاب هشتم اندر حالها که تعلق بتن دارد و این ده بابست

گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر احوال موی و اسباب و علامات آن

و این گفتار شانزده بابست

باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر یاد

کردن موی کی سبب باطل شدن آن جیست تولد موی از بخار دخانی بود که اندر مسام بسته شود و آنجا بماند و مدد آن بدان پیوندد و آنرا بیرون دفع میکند خاصه اگر رطوبتهاء تن چرب و لزج بود از برای برهنه نشود چون درخت سرو و زیت و مورد و مانند آن • و اسباب باطل شدن موی دو نوع است • یکی اندر ماده بود و دیگر اندر پوست اما آنچ در ماده بود سه است • یکی آنست که بخار دخانی کمتر بود چنانک کودکان و زنان را که بخار ایشان تر بود و رقیق بدین سبب ایشان را موی روی بر نیاید • دوم سببی بود عارضی چنانک کسانی را افتد که بیماریها دراز کشند و در تن ایشان ماده نماند چنانک غذا موی گردد بدان سبب موی ایشان بیفتد و باز بر نیاید • و این اندر بیماری سل و دق افتد چنانک خادمان را افتد بسبب سردی رطوبت ایشان و بسبب آنک منی ایشان متراکم شود و سرد گردد • و سردی آن باندامهاء شریف باز دهد و قوت حرارت ایشان باندکی باز آید بدان سبب بخار رطوبت ایشان دخانی نشود و آنچ باشد اندک و رقیق باشد • ماده موی را نشاید • چنانک نباتی را افتد که بآب حاجت بود چون آب نیابد خشک شود و بریزد و باز نیاید چنانک کسانی را افتد که پیوسته عمامه بزرگ بر سر دارند تا بخار ایشان بدان سبب رقیق شود و تحلیل دفع شود و اندر مسام هیچ نماند • سیم آنک ماده موی و غذا او از موی باز افتد بسبب آنک دماغ فروتر نشیند و ملاقاتی که اورا با قحف دماغ بوده باشد تا بدان سبب موی را غذا نتواند داد چنانک بوقت ملاقات همی داد • و سبب اصلعی یکی اینست دیگر آنک ماده اندک بود و سببهاء که در پوست بود بر سه وجه است • یکی آنک مسام بسته شود تا ماده در وی گذر نیابد • و باید دانست اگر بستگی مسام او اصلی بود پوست او سخت بود و بر زبر دارد هم چون کاغذ و خشکی بر وی غالب بود و بدین سبب است که مردم محرور زود اصلع شوند نه آنک خشکی بر وی غالب گردد و اندر بیشتر حالها هر که اصلع شود بر سینه و اندامها او موی بسیار بود بسبب گرمی مزاج • و دوم آنک ماده اندر مسام پوست نگیرد لیکن اندر وی بیابد که منعقد نشود از جهت تخلخل پوست و فراخی مسام • سیم آنک ماده اندر پوست تباه گردد و متغیر گردد که ماده از آن حال بیرون شود که تولد موی را شاید • و علامت تخلخل پوست آنست که موی بآسانی از بیخ بر آید • و علامت تباه شدن ماده موی آنست که رنگ و شکل و قوت موی تباه گردد پس فرو افتد و این چنان باشد که بعضی سرخ یا زرد شود و بعضی از میانگاه می گسلد و بعضی از بیخ بر می آید و بعضی که جعد باشد جعدی بگذارد • و باید دانست که اصلع را علاج نیست لیکن تولدان باز توان داشت و پدید آمدن آنرا تأخیر بتوان کرد • بقراط میگوید هرگاه که مردم اصلع را علت دوالی پدید آید موی سر ایشان بر آید • و خداوند علت داء الثعلب را میگوید موی پلک چشم و موی ابرو باطل نشود بآسانی از بهر آنک بیخ آن اندر غضروف است • و حبشی و زنگی را اصلعی کمتر بود از بهر آنک پوست سر ایشان صلب است و مسام تنگ و بدین سبب است که موی سر ایشان دراز نشود و باریک بود لیکن آنچ باشد محکم باشد و دشوار از بیخ بر آید • مردم الثغ اصلع نشوند از بهر آنک دماغ ایشان تر بود بدین سبب مدد غذا از موی ایشان بریده نگردد و بسبب تری دماغ ایشان را نزله و ذرب بسیار بود •

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروها که موی را نگاه دارد

باید دانست که اندر داروها که قوت موی دهند و نگاه دارد چهار قوت باید که باشد • یکی حرارت لطیف دیگر قوت جاذبه سیم قوت قابضه چهارم قوت خاصیت آن اندر موی نگاه داشتن و آن شقایق النعمان است چهار جزو و اکلیل الملک با بیخ او و اطراف درخت انجیر از هر یک یک جزو لادن سه جزو پرسیاوشان دو جزو جمله را بسایند با روغن مصطکی بکار دارند • **صفت داروی دیگر** بگیرند بیخ مازریون و بیخ مورد و اطراف درخت انجیر و خاکستر آن و حب الصنوبر تازه از هر یکی یک جزو بوره دو جزو همه را بروغن مورد بسایند و بکار دارند • و اگر سبب اندک شدن موی خشکی مزاج و کمی خون بود آسایش باید فرمود و غذاهاء چرب و ستوده که بسیار آن حرارت لطیف بود • و از خوردن چیزها ترش و شور و عفص و از مباشرت و شراب کهن پرهیز باید کرد و اندر آبزن خوش نشستن و گرمابهء معتدل بکار داشتن و اشنان و صابون و بوره دور داشتن و موی را بآرد باقلی و تخم خربزه و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و مانند آن شستن اگر سبب تنگی مسام بود موی را ببوره و کنگر دیا می باید شست و خردل و سداب و بوره و [illegible] اندر پوست مالیدن و روغن از وی دور باید داشت • و اگر سبب تخلخل پوست و فراخی مسام بود داروها که در اول یاد کرده آمده است چیزی قابض اندر وی زیادت کنند و اندر آب نیم گرم نشستن پس یکبار ناگاه اندر آب سرد جستن سود دارد باذن الله تعالی •

باب سیم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروها که موی دراز کند

داروهایی که موی را دراز کند رطوبتها بود لزج چون لعاب برگ کنجد و برگ کدو و برگ خطمی و روغنها که در وی حرارتی و قبضی بود چون روغن سوسن و روغن حنا و روغن مورد و طبیخ حنظل اندرین باب منفعتی نیکوست • **صفت داروی سودمند** بگیرند لادن و اندر دیگی کنند با روغن زیت و دیگ را بر آتش نرم نهند و بگذارند تا بگدازد و برگ آزاددرخت را و عصاره او را خاصیتی نیکوست و تخم کتان سوخته با روغن شیره سودمندست • **صفت داروی**

دیگر بگیرند آزاددرخت و پرسیاوشان تازه دو من و مورد و آمله همه را نیکو بکوبند و بسرشند و بلعاب خطمی و مانند آن بسر نهند و اندر میان موی کنند یکشب تا روز • **صفت داروی دیگر** بگیرند خردل و کندر با طبیخ کنجد و موی بدان بشویند روغن آمله با روغن مورد بکار دارند • **صفت داروی دیگر** زهره گاو و زهره بزک و هلیله کابلی و بلیله و آمله و هلیله سیاه و سیاه دارو از هر یکی راستاراست همه را بکوبند و بعصاره عنب الثعلب تر میکنند هفت روز پس بنهند تا خشک شود و بکوبند و با لعاب خطمی و مانند آن بکار دارند و نخست موی را بانگبین شسته باشند • **صفت داروی دیگر** کشک جو سی درم آمله پنج درم اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید پس ده درم خطمی و ده درم برگ کدو و ده درم برگ کنجد خشک یا تر بر وی بپزند و بپالایند و چند همه وزن آن روغن بنفشه یا روغن بیا میزند و بآتش نرم بپزند تا هیچ آب نماند و سه درم لادن در وی بگدازند و بکار دارند • و اندر بعضی نسخها بجای روغن بادام آورده اند نافع بود ان شاء الله تعالی •

باب چهارم از گفتار اول از کتاب هشتم اندر داء الثعلب و داء الحیة

سبب داء الثعلب و داء الحیة آنست که ماده تباه اندر پوست و اندر مسام موی گرد آید که در آمده باشد و بیخ موی و غذا او از آن ماده تباه گردد • و این علت را داء الثعلب از بهر آن گویند که روباه را بسیار افتد و مردم را بر سر و ابرو و موی روی افتد چون درم درم یا بزرگتر • و داء الحیة آن بود که موی با پوست برود لیکن پوستی باریک باشد و باشد که شکل آن دراز بود هم چون شکل مار • و داء الحیة از بهر این دو معنی گویند یکی آنک پوستی باریک از آن موضع برود هم چنانک از مار برود و شکل آن موضع ها بود هم چون شکل مار • و ماده این دو علت اگر افتد و از وی خیزد • بعضی را سوداوی بود و بعضی را صفراوی و بعضی را بلغمی و بعضی را خون تباه کند • **علامتها** لون آن جایگاه دلالت کند بر آن ماده که آنجا بود خاصه اگر بماند و اعراض اخلاط که معلوم است تدبیرها کند شناسند بر آن گواهی دهد • و هر چه بمالیدن زودتر سرخ شود زودتر زایل شود • **علاج** نخست تن را از اخلاط فزونی پاک باید کرد • پس دماغ را پاک کردن بایارج فیقرا و حب شبیار و بغرغره و بداروها که در بینی چکانند چنانک اندر علاج صداع و پاک کردن دماغ یاد کرده آمده است پس داروها که ماده را تحلیل کند و خون بیرون جذب کند طلی کنند • **داروی قوی که اندر طلیها بکار دارند** چون اثاناسیاست و فرفیون تازه • اثاناسیا بسیار قوی است حرارت آنرا بروغن معتدل باید شکست و هر چ تازه بود قوی تر بود • و فرفیون و اثاناسیا از پس سه سال ضعیف شود • و اگر تازه بود و اندر داروها که ترکیب کنند اندکی باید کرد و مزاج معتدل کردن و زود برداشتن • و اگر کهن بود بیشتر باید کرد و مزاج گرمتر کردن • در جمله قوت داروی قوی باید تا در پوست بگذرد و از داروی قوی قوت دهنده که در وی قبض بود چاره نباشد تا پوست را چندان قوت دهد که ماده بد را قبول نکند و سخت قابض نباید تا غذا باز ندارد • و هر گاه که طلی کنند نخست داروی کمتر و قوی تر طلی کنند و اثر آن نگاه باید کردن اگر اثری خوب کند بر آن زیادت نباید کرد و اگر اثر نکند قوت زیادت باید کردن • و اگر داروی قوی بکار دارند و اثر قوی کند قوت آن کم باید کرد و نگاه باید داشت تا آماس و قرحه پدید آید طلی باز باید گرفت و سپیده مرغ و پیه بط و قیروطی با شیر طلی کردن • و چون اثر آن زایل شود بطلی معتدل معاودت باید کرد • و نشان اثر دارو آنست که سرخ شود و لون خون پدید آید • و اگر از دارو و از مالیدن بانگشت سرخ نشود نخست بخرقهاء درشت بباید مالید پس چیزها تیز چون پیاز و پوست ترب مالیدن پس طلی کردن • و اگر بدین نیز سرخ نشود بباید آزرد و محجمه برنهادن یا سوزنها فرو بردن تا ماده بد را بکشد • و کلاه با موی پیوسته بر سر داشتن سود دارد سرخی کند و ماده را تحلیل کند • و هر دو روزی یا هر سه روزی موی سر بباید ستردن پس طلی کردن • و اگر کسی باشد که نخواهد که موی او بسترد داروها بقوام رقیق باید تا اندر بن موی اندر شود • و آنرا که باستفراغ حاجت بود و ماده صفرا بود استفراغ بحب قوقایا باید کرد و بایارج فیقرا مرکب با سقمونیا و مطبوخ هلیله • و اگر ماده بلغمی بود بایارج فیقرا با تربد و شحم حنظل مرکب باید کرد • و اگر ماده سوداوی بود مطبوخ افتیمون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن دادن • و اگر جایگاه علت سرخ بود و رگها ممتلی بود رگ باید زد و پس رگ پیشانی و رگ سر باید زد و در آن احتیاط باید کرد تا درست نگردد که رگ پیشانی و سر زدن واجبست بدان دلیری و شتاب نباید کرد از بهر آنک بماده فزونی حاجت بود • و اگر بیکبار استفراغ کفایت نبود دو بار یا سه بار معاودت باید کرد و میان هر استفراغی آسایشی باید داد چنانک اندر مدت یکماه سه بار یا چهار بار استفراغ کرده شود لیکن بمسهلی سبکتر چون ایارج فیقرا و چیزی که با او ترکیب کنند • و بسیار باشد که پس از استفراغ بعلاج دیگر حاجت نیاید • و حاجت بغرغره و سعوط پس از استفراغ بمسهل سود دارد • و استعمال آن اندر علاج انواع صداع یاد کرده آمده است • و اما داروهایی که اندر طلی بکار دارند آنچ قوی ترست فرفیون است پس مرتشیشا و ثافسیا پس حرف و خردل و ذراریح سوخته و بازفت ترسرشته و میویزج بروغن حب الغار سوده و بشیر [illegible] طلی کنند و [illegible] آب از وی جدا کنند تا خشک شود پس چون پوست بفگند موی بر آرد و کسی که [illegible]

بی روز بر دارند از داء الثعلب موی محکم برآید و تخم جرجیر و زبد البحر و بیخ نی سوخته و برگ او و سرگین گوسفند و سرگین موش سوخته و دار فلفل و خردل و بندق سوخته و کندس و برگ انجیر و خربق سپید و کبریت و قطران و مامیران و بادام تلخ سوخته با پوست • و زهره گاو و زفت و پیه خرس این همه داروهای این علت است اندر طلیها بکار آید **صفت داروی مرکب** بگیرند فرفیون و تافسیا و روغن حب الغار از هر یکی دو مثقال کوکرد و خربق سیاه و ناسپید آنچه حاضر بود از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و بقیر و طلی بسرشند **صفت داروی دیگر** بوره ارمنی دو جزو نوشادر یک جزو هر دو را بسوزند و در سرکه بسایند و نخست آن موضع را بمالند پس این طلی کنند رقیق پس از سه ساعت دیگر باره طلی کنند سه روز پیوسته • کار دارند تفاحات برخیزد آب آن بیرون کنند چنانک از تفاحات شبرم و ذراریح و خردل سوده اندر روغن بجوشانند تا بقوام غالیه گردد و طلی کنند تفاحات برخیزاند و تافسیا اندر غالیه طلی کردن سود دارد و اصل فرفیون و میویزج و تافسیا و خردل و آنچه بدین ماند اندر غالیه بکار دارند • و سرکه با روغن گل راستا راست بهم بیامیزند و طلی کنند منفعتی نیکو کند و از شراب و خمار و امثال طعام و از طعامهای نفاخ پرهیز باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند شراب ممزوج با آب مسام را بگشاید و بخار که ماده موی است بسیار کند و بسیار آرد و مالیدن بسیار موی برآرد • هر سه روز استره بر سر راندن و آنچه برآمده باشد ستردن سود دارد • و آب بر سر کردن زیاد دارد و اگر چاره نباشد بر سیاوشان و نمام و مرزنگوش و شیح اندر آب بباید پخت و سر بدان آب شستن نافع بود ان شاء الله تعالی

باب پنجم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر یاد کردن داروهائی که موی را بسترد

صفت داروی که موی را بسترد • بگیرند آهک آب نارسیده و زرنیخ از هر یکی راستا راست صبر هشت یک وزن یک جزو در آب بسرشند و یک ساعت بنهند پس طلی کنند • و اگر آهک و زرنیخ را راستا راست در آب بسرشند یا در آفتاب نهند و بمالند و دیگر باره آهک و زرنیخ تازه کنند هم در آن آب تا چنان شود که پر مرغ فرو کنند در حال موی از پر بشد پس اندکی روغن بر افکنند و بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن طلی کنند **نسخه دیگر** زنجار یک جزو آهک دو جزو و زرنیخ ده جزو همه را در آب کنند و سه روز بنهند و بمالند و چهار یک وزن آن روغن با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر خواهند که موی که باز بر آید ضعیف بود اندر آهک خاکستر چوب رز یا بوره در افکنند و نیک بیامیزند و طلی کنند • و آرد جو و آرد نخود و آرد باقلی و تخم جرجیر بشویند • و اگر پوست سخت نازک بود بگیرند نشاسته سه درم آهک بخار ده درم زرنیخ زرد بیست درم همه را بیامیزند و بسرشند و طلی کنند • و اگر ده درم آهک و دو درم زرنیخ زرد اندر کشکاب بسایند و بپزند تا بنشیند و بمالند آن کشکاب طلی کنند پس آرد باقلی بشویند صواب بود والله اعلم و احکم •

باب ششم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر علاج کسانی که ایشان را آهک و زرنیخ بسوزد

کسانی را که پوست نازک بود آهک ایشان را بسوزاند هرگاه که آهک طلی کنند زود بباید شست و صواب آن بود که نخست روغن گل طلی کنند پس آهک و طلی آهک این نوع باشد که با نشاسته و گندم سرشته بود یا در کشکاب و چون خویشتن از آهک شسته باشد در آب سرد نشیند و عدس مقشر بسایند با گلاب و صندل و طلی کنند و اگر سوختگی قوی بود مرهم اسفیداج حاجت آید مرداسنگ پرورده کی با سپیده خایه مرغ و روغن گل و اندکی کافور بسرشند و طلی کنند نافع بود ان شاء الله •

باب هفتم از گفتار اول از کتاب هشتم اندر داروها که بوی آهک را ببرد

گل با سرکه و گلاب طلی کردن بوی آهک ببرد • و برگ شاهسفرغم سوده و سعد و گل سرخ و سنبل و حنا و اذخر و [illegible] و برگ [illegible] جدا و آمیخته بوی آهک را ببرد و برگ شفتالو که بتازی الخوخ گویند خاصیتی دارد اندرین باب

باب هشتم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروهای مرکب که موی را باطل کند

هرگاه کی خواهند که موی باطل کند موی را بر کنند و بعصاره بیخ [illegible] و افیون و سرکه و شوکران هر یک جدا و آمیخته طلی کنند • ضفدع مرغزاری خشک کرده بسایند و با لعاب بسغول بیامیزند و طلی کنند و زبد البحر و بزر البنج را با سرکه بسایند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** تافسیا و اسفیداج ارزیز از هر یکی جزوی همه را بعصاره بیخ بسایند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** ضفدع کی اندر میان [illegible] دارد بگیرند و خشک کنند و خون کشف که اندر آبها خوش باشد بگیرند و خشک کنند و بوره سرخ و مرداسنگ و صدف مروارید سوخته همه را راستا راست بکوبند و با آب بسرشند و از آن موضع کی خواهند موی برکنند و این دارو طلی کنند و زبد البحر با روغن سوده هر روغنی که باشد طلی کنند موی را ببرد و از جهت موی بغل بیضه دراج آنجا که موی سخت [illegible] پس طلی کنند هر بار ضعیف تر می شود تا باطل شود • و اسبغول با سرکه طلی کردن پس از آنکه موی بر کنده باشد موی را باطل کند • والله اعلم •

باب نهم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروهائی که موی را جعد کند

آرد حلبه و بزر البنج الابیض و سدر و مازو و آهک و مرداسنگ بگیرند و بسرشند و اندر میان موی کنند و دیگر روز بشویند • **صفت داروی دیگر** مازو و کزمازو و سوختن سوزن و برگ سدر و حب السفرجل و کثیرا و [illegible] و آمله و مرداسنگ از هر یکی یک جزو آهک نیم جزو همه را با آب چکندر بسرشند و بکار دارند موی را جعد کند و سیاه کند باذن الله تعالی •

باب دهم از گفتار اول از کتاب هشتم اندر باطل کردن جعد موی

روغن شیرخشت نیم گرم بر موی بچکانند و بآب گرم همی شویند و روغن بنفشه و لعابها [illegible] جعد موی را باطل کنند باذن الله تعالی •

باب یازدهم از گفتار اول از کتاب هشتم در علاج موی را که بشکافد و بریزد

سبب شکافته شدن موی خشکی بود و علاج [illegible] نرم و تر بود چون برگ چکندر و لعاب خطمی و لعاب برگ بید و آب با روغن آمیخته سود دارد

باب دوازدهم از گفتار اول از کتاب هشتم اندر باریک کردن موی

و هرگاه کی موی ستبر باشد و خواهند که باریک شود اندر چیزهائی که موی بدان شویند لختی بوره بباید آمیخت و بکار داشتن نافع بود • والله اعلم بالصواب •

باب سیزدهم از گفتار اول از کتاب هشتم اندر سبوسه که در سر پدید آید

سبوسه کی در سر پدید آید خاصه کی در سطح بیرونی [illegible] همه اجزای سر و تن بسلامت بود • و دیگر آنک بیشتر [illegible] سر و تن بود و سبوسه بعضی رقیق و اندک بود و بعضی غلیظ و بسیار بود که چندان سبوسه برخیزد که سر ریش کرده و بیخ موی تباه شود و ماده این علت دو نوع بود یا رطوبتی بود بورقی یا خونی بود سوزان • **علاج** اما آنچه رقیق و اندک بود بعلاج سبک زایل شود و روغن بنفشه و روغن گل و روغن خطمی و لعاب اسبغول و طبیخ چکندر و عصاره برگ او و طبیخ حلبه و تخم خربزه و آرد نخود و آرد باقلی این همه علاج آنست **صفت داروی سودمند** بگیرند آرد ترمس و آرد باقلی و گل خوردنی و قیمولیا بعصاره چکندر حل کنند و بسرشند و بر سر نهند دو ساعت پس بشویند و عصاره برگ بید سودمندست و عصاره برگ کنجد سوده و عصاره برگ چکندر و عصاره برگ شاهبلوط کی بپارسی کنب گویند سود دارد • و سبوسه غلیظ را زایل کند و بادام تلخ مقشر کوفته با خل الخمر و آرد حلبه با خل الخمر و آرد نخود با برگ چکندر سوده و عصاره برگ چکندر و اندکی خل الخمر بر سر نهادن و بدان مالیدن و شستن سود دارد • و آرد نخود با خطمی و سرکه سود دارد • و از پس آنک موی شسته باشد روغن بنفشه و روغن گل و روغن مورد و روغن مصطکی آنچه لایق تر بود طلی باید کرد و آنچه غلیظ بود و بسیار بود و بیشتر سبب مشارکت تن بود نخست استفراغ باید کرد پس داروهای زداینده بکار داشتن و بر اثر آن لعابها معتدل و روغنها مالیدن و داروهای زداینده چون بوره است و تخم حنظل و زهره گاو و طبیخ آن و دردی شراب و خربق و خردل و میویزج و آبگینه سوخته و تافسیا و کوکرد و مانند آن آنچه حاضر بود و این داروها با لعابها و عصارهای که اول یاد کرده آمدست بکار باید داشت • **صفت داروی سودمند** قلیا با زهره گاو بسرشند و بر سر نهند و دو ساعت صبر کنند پس بشویند • **صفت داروی دیگر** حب البان و آرد باقلی راستا راست [illegible] سر بدان بشویند **صفت داروی دیگر** دردی شراب بگیرند یک رطل بغدادی صابون یک وقیه بوره چهار درم همه را بهم بسرشند و بر سر نهند و [illegible] میان موی کنند و یک ساعت بگذارند پس آرد باقلی و آب چکندر بشویند پس روغن مورد طلی کنند **صفت داروی دیگر مجرب** پیه بط یک جزو روغن خیری یک جزو زوفا تر نیم جزو لادن دو جزو تافسیا چهار یک جزو نخست سر و موی با آب گرم و صابون بشویند و [illegible] بمالند تا سرخ شود و این دارو طلی کنند و یک شبانروز بگذارند پس بشویند و شستن ببول اشتر اعرابی سود دارد و سرگین گاو بر نهادن با عتاب چنانک یک شب بر نهند و یک شب نه سود دارد والله اعلم •

باب چهاردهم از گفتار اول از کتاب هشتم اندر تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود

تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود آنست که ماده بلغمی از تن بیرون کنند بقی و داروی مسهل و دماغ را بایارج فیقرا [illegible] و بغرغره پاک کنند و معجونهای موافق بکار دارند و طعامهای معتدل بکار دارند باندازه آنک قوت هاضمه معده بران مستولی گردد از بهر آنک اگر هاضمه نباشد خون بلغمی تولد کند و قلیه خشک و گوشت بریان و کباب و مطجنه و مانند آن خوردن و از ثرید و طعامهای تری فزاینده دست کشیده دارند و [illegible] اندر طعامها توابل گرم بکار دارد چون پلپل و خردل و دارچینی و کرویا و زیره و مانند آن و گاه گاه ایارج فیقرا بناشتا غرغره کردن و خوردن رطوبت [illegible] کند و شراب کهن اندکی موافق بود و مستی بسیار و میوهها زیان دارد • و رگ زدن و مباشرت و رفتن بسیار و گلاب و کافور بوئیدن زیان دارد • و اگر کسی را عادت بود اندر گرمابه بسیار رفتن و موی شستن و موی را زود خشک باید کردن • و اندر گل که موی بدان شویند لختی

طبیخ حنظل و شحم آن و شونیز و بوره در آن کنند و از معجونها پروردها هلیلهٔ کابلی پرورده هر بامداد یکی بخورند سخت موافق بوده و گفته اند که اگر مهمانا کسی پیوسته این هلیلها بکار دارد تا آخر عمر موی او سیاه بماند و اطریفل از جملهٔ آن باشد و انقردیا سخت قوی است اندرین باب و مثرودیطوس و تریاق بزرگ سود دارد جوانی را و قوت تمام نگاه دارد و کسانی را که گوشت انجیر خوردن عادت دارند جوانی بر ایشان نگاه دارد

صفت معجونی قوی بگیرند هلیلهٔ سیاه و آمله از هر یکی یک جزو عسل بلادر نیم جزو بروغن گاو و انگبین بسرشند **صفت معجون دیگر معتدل** بگیرند هلیلهٔ سیاه و برنگ و دار بلبل و آمله از هر یکی یک جزو با انگبین بسرشند چنانکه رسم است و اندر بعضی نسخها بجای دار بلبل خبث الحدید آورده اند و ذکر **صفت معجونی دیگر** زنجبیل و هلیلهٔ کابلی و دار فلفل راستا راست کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و بکار دارند نافع بود **صفت معجونی دیگر** هلیلهٔ کابلی بیست درم خبث الحدید چهار درم غاریقون پنج درم زنجبیل و دار بلبل و قرنفل از هر یکی دو سه درم بسرشند چنانکه رسم است و کسانی که شربها بکار دارند نیم روز صبر کنند پس طعام خورند

صفت روغنی که طلی کنند بگیرند روغن پسته دانه و روغن مورد و روغن آمله از هر یکی چهل و سه درم و دو دانگ جمله یک رطل بغدادی باشند و بگیرند سعد و سلیخه و سنبل و شونیز و شحم حنظل و قسط و قرنفل و قصب الذریره و عود خام و فقاح الاذخر از هر یکی نه ده درم این همه را بکوبند و بپزند پس بگیرند عصارهٔ حنظل چهار رطل بغدادی و اگر حاضر نباشد بجای آن عصارهٔ پوست گوز تر کنند و داروها در وی بپزند تا آب بنیمه باز آید پس روغنها در وی کنند و بجوشند تا آب برود و روغن بماند و اندرین موی طلی کنند و روغن قسط و روغن بان و روغن شونیز سود مند است و روغن شونیز قوی تر از همه چیزی است و قطران طلی کنند و چهار ساعت صبر کنند پس بشویند و روغن زیت صحرایی هر روز طلی کنند موی سپید نشود

باب یازدهم از گفتار اول از کتاب هشتم اندر انواع خضاب

و خضابها سه نوع است یکی سیاه کننده است و دیگر اشقر کننده و سدیگر سپید کننده اما نخست خضابها سیاه کننده یاد کنیم خواجه ابو علی مسکویه رحمة الله علیه که اندر کتابهای طب نسخهٔ روغنی یاد کرده اند و گمان برده اند که موی سیاه کند و از تجربت معلوم شده است که روغن قوت داروها از موی باز دارد و حایل کرده میان قوت دارو و میان موی تا دارو در وی اثر نکند مگر که دارو سخت قوی بود آنرا خاصیتی عظیم باشد و این دارو تواند بود که زنگار آن قوی تر از همه بود و بابلا زنجون زنگار آهن و چون عصارهٔ پوست گوز پس مانا که ممکن است که اگر قوت چنین چیزها بروغن همیابی چیزی که آنرا بدرقه کند و بروغن دهند چون سرکه با خمر و مسکویه که زاج و نهادیج سخت کوزد در شیشه نهند و روغن در کنند و شیشه با روغن و بیخ در زیر سرگین نهند [illegible] روغن بگیرند و در آخر تیرماه [illegible] درخت آب [illegible] روغن شیشه باز آید و خضابی بود [illegible] سیاه کننده و همانا یکی این تدبیر با یک روغن چند بار کنند بهتر بود

بباید دانست که اصل خضابها حنا و وسمه است و رسم چنانست که نخست حنا بر نهند و یک دو ساعت صبر کنند یا بیشتر پس بشویند و وسمه بر نهند و هم چندان صبر کنند و هر چند صبر بیشتر کنند بهتر بود و بعضی مردم حنا و وسمه بهم آمیخته بر نهند و بعضی وسمه تنها بر نهند و رنگ او طاوسی بود و رنگ وسمهٔ هندی زود تر بگیرد و تمام رنگ طاوسی تر بود و رنگ وسمهٔ کرمانی کمتر بود و دیر تر بگیرد لیکن سیاه تر بود و نیکوتر آید و اگر خواهند که رنگ وسمه هم رنگ موی کند از پس آنکه موی را از وسمه شسته باشند باید که باز دیگر بر نهند و زود بشویند و بعضی مردمان وسمه و حنا هر دو بیامیزند و آب سماق و آب انار و بعضی مردم قدری ترف باوی بیامیزند و بعصارهٔ گوز تر بر نهند و بعضی مردم اشنک و [illegible] در آب و یا در آفتاب نهند و [illegible] را بایان بیامیزند تا سیاه شود پس وسمه و حنا بدان آب تر کنند و بکار دارند و اگر بدرم قرنفل کوفته و بیخته اندر خضاب کنند موی سیاه تر آید و مضرت [illegible] از دماغ باز دارد

صفت خضابی که در وی حنا و وسمه نیست مازو بروغن زیت چرب کنند و اندر دیگی مطین کنند و بتنور اندر نهند تا سیاه گردد و سوخته شود از این مازو بیست درم و بیست درم روی سوخته کبریت و دو درم شب یمانی و دو درم نمک اندرانی دیگ هم رنگ نیلوفر با بادام بوده **نسخهٔ دیگر** بگیرند مازوی سوخته چنین که یاد کرده آمد و یک رطل بغدادی روی سوخته و شب یمانی و کتیرا از هر یکی یازده درم نمک هفت درم همه را بسایند و با آب گرم بسرشند و بر موی نهند و سه ساعت صبر کنند پس بشویند و بعضی مردمان وسمه بدین دارو بیامیزند

نسخهٔ دیگر وسمه و حنا و مرداسنگ سوده و آهک و مازوی سوخته و روی سوخته و شب و کتیرا و قرنفل و گل سرشوی از هر یکی راستا راست و بدان خضاب کنند و شش ساعت بگذارند و برگ چغندر بر وی بپوشند و بگذارند تا خشک شود پس بشویند و اگر وسمه و حنا در آب کنند و در آفتاب نهند تا آب رنگ آن بگیرد و خضابها بدان آب بشویند بهتر بود و اگر در آب بجوشانند و بیامیزند هم چنان بود که در آفتاب نهاده **نسخهٔ دیگر** وسمه دو جزو حنا یک جزو روی سوخته و شب یمانی و نمک و مازوی سوخته و خبث الحدید راستا راست همه را بسرکه بسایند و بکار دارند و اگر بجای سرکه ترشی ترنج یا نارنج بود بهتر بود و گفته اند برگ لاله کوهی که آنرا شقایق النعمان گویند اندر خضاب آمیخته با شب یمانی یک تو برگ لاله و یک تو شب سوده چنانکه

با یک رطل بغدادی از برگ لاله یک وقیه شب سوده بوده پس خمیره را سر بگیرند و در سرگین اسب پنهان کنند تا چهل روز برگ لاله حل شود و خضابی بود نیکو و گفته اند که این نبات چو بیش از آنکه خوشه کند هم وزن شب با نیم وزن آن هم چنین در خمیرهٔ آبگینه کنند و در زیر سرگین اسب پنهان کنند و از وی خضابی خوب کنند و گفته اند اگر کدوی تر را بر درخت مثقوب کنند و میان او لختی بیرون کنند و لختی نمک و اندکی خبث الحدید [illegible] او کنند و [illegible] پوست او بر بینه باشند بجای باز نهند و کدو را در گل گیرند و چهار روز چون بگشایند خضابی [illegible] گفته اند که اگر برگ کبر بسایند و اندر شیر بز تر خاصه شیر بز زنان و شب بر موی نهند و مداد سیاه بدین آمده باشد و زنگی هم چون عنا [illegible] پخته [illegible] بگیرند و با روغن زیت بسایند و مقداری مغز بادام بیامیزند همه شب صبر کنند خضابی بود نیکو و اگر شکوفه درخت بگیرند آمله پنجاه درم آب مورد یک رطل و نیم بغدادی هر دو اندک چهار رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید و از آتش بر گیرند سیاه کننده بود

صفت غالیهٔ سیاه هم حنا و پنجاه درم وسمه و بیست عدد مازو بریان کرده و ده درم مازو و پنجاه درم صمغ همه بکوبند و بپزند و پنجاه درم خطمی و پنجاه کنند و اندک آتش نرم بپزند تا بقوام غالیه شود و مشک و سک خوش بوی کنند و بکار دارند و پوست باز کنند و بدیسه با آتش نهند آن [illegible]

خضابها سرخ و اشقر کننده [illegible] از دیگر سرا و بالا بید طلی کنند موی را دیبا رکون کند و زنگار آهن با [illegible] بسرشند و طلی کنند هم چنین و چهار ساعت صبر کنند و حنا را بطبیخ کندش بسرشند و طلی کنند و شب و اسرو زعفران بهم بسرشند و طلی کنند مرتبج هم شوره و دباغان سه درم زردی شراب خشک کرده و سوخته سه درم همه را با آب خاکستر چوب رز بسرشند و طلی کنند

دیگر سماق دو اوقیه مازو سه اوقیه آذرگون زرد دو اوقیه پوست سپید و شاه دو مثت افسنتین یک کف ترمس مقشر خشک دو کف همه را بکوبند و اندر دو رطل آب تر کنند چند روز پس موی را بدان ضماد کنند و طبیخ کندش و سعد اشقر کننده است

صفت دیگر که موی را سپید کند گل سرخ و ماش و سر این خطاف و شکوفه سیر که سپید بود و پوست ترب و زهرهٔ گاو و شکوفه کبر و نخاره که کرده هر یک جدا آمیخته بسرکه سر شته خاصه بدر دی سرکه موی را سپید کند **صفت خضابی دیگر** زرانش خشک و پوست ترب خشک کرده و شب یمانی همه را بکوبند با آب باندکی صمغ بسرشند و دیگر بگیرند گل نسرین بیخ پوست خشخاش و لفاح بیامیزند و اگر کافور و گلاب باوی بیامیزند بهتر بود و اگر موی را نرکنند و اندک او کرد سوده بر نهند و ببندند پس بشویند و نوکرد دو دکشند اندر یک هفته دو بار یا سه بار این تدبیر زود موی سپید کند

صفتی دیگر بگیرند ارزه [illegible] سپید و بر تند [illegible] نخاری برما لند و نخار [illegible] بهمند و گوگرد اندر زیر او دود کنند و هر ساعت آن نخار را باز میکنند و آن ارزه را بجنبانند و زیر و زبر کنند چند کرت پس روغن بکشند از آن ارزه و بکار می دارند و اما موی را چون خواهند که سپید تر باشند تر و طلی کنند بشب و ببندند و بامداد با انگبین بشویند یا بشکر و ترشی ترنج و نارنج نیز سپید کننده است و آردی کی زیر موی را سپید کننده و نخ و برف زرد بی موی را پاک کنند و عرطنیثا نیز پاک کننده است والله اعلم

باب شانزدهم از گفتار اول از کتاب هشتم اندر تدارک مضرتهای خضاب

خضابها بیشتر آنست که دماغ را سرد کنند و ضعیف کنند و مستعد نزله و زکام و سکته و مانند این کنند و صواب باشد که اندر خضاب چیزی کنند که دماغ را قوت دهد بیامیزند چون مشک و چون قرنفل یا از پس خضاب بکار دارند و باشد که خضاب جعدی موی را باطل کند و زشت گرداند بدین سبب چیزها که جعدی موی را نگاه دارد با خضاب بباید آمیخت و باشد که موی را خشک کند و شکسته گرداند پس از خضاب روغن بنفشه و روغن چیزهای بکار باید داشت و باشد که بشره سیاه شود و آن سیاهی باز نخورد و باقی می باید شستن و روغن بر مکرده آن سیاهی زود بشوید والله اعلم بالصواب

گفتار دوم از کتاب هشتم اندر احوال بشره و آنچ اندر روی بدید آید و علاج آن و این گفتار یازده باب است

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر تغیر بدن و رنگ روی از بادها و آفتاب و سرما و غیر آن

رنگ روی که از حال طبیعی بگردد یا سیاه گردد یا زرد گردد و اسباب سیاهی باد سخت و آفتاب و سرما و گرمها یا فتن و گرمابه یا یافتن و گوشت نمک سود و طعامها سوداوی بسیار خوردن و اسباب زردی بیماری است و غم و درد و جماع کردن بسیار و اندر هوای سخت گرم مقام داشتن و سرکه بسیار خوردن و نا خواه و زیره و پیاز خوردن و دویدن و اندر خانه که ازو بسیار باشد نشستن و خفتن و در نا خواه بسیار نگریستن

[illegible]

کنند و بامداد بشویند و اگر خواهند بر روی نگاه دارند تا باد و آفتاب و سرما اثر نکند خایهٔ مرغ طلی کنند و اگر نان سپید با کبره در آب حل کنند و با سپیدهٔ خایهٔ مرغ طلی کنند روا باشد و آب صمغ حل کرده طلی کردن سود دارد و روی را از گرما و سرما نگاه دارد باذن الله تعالی

باب دوم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر علاج نشانها و زخمها که بر چشم و حوالی آن پدید آید

مرداسنگ سپید با پیه مرغ بط بسرشند و طلی کنند اثر زخمها را ببرد و اگر بامغز نان بسرشند و طلی کنند همان فعل کند و سنگ بشل بسایند و طلی کنند و ترکه بب و زیت و کندر و بوره نیز و زرنیخ هر یک از این با آب کشنیز و آب کرفس طلی کنند و آهک و بورهٔ سرخ بسرکه طلی کنند اثرها سبز ببرد و کندر و بورهٔ سرخ و صبر اثرها باذنجانی را ببرد و افسنتین الکبیر طلی کنند و علک البطم بالاذن طلی کنند چند روز بر آن موضع بگذارند اثرها ببرد و مرهم دیاخیلون اندرین باب نافع است

صفت داروی دیگر [illegible]

صفت داروی دیگر مغز بادام تلخ سپید کرده و صدف سوخته و تخم اسپندان از هر یکی دو درم ماش مقشر دو درم کرسنه یک درم ترمس نیم درم کفک دریا یک درم استخوان پوسیده یک درم انزروت یک درم همه را با کشکاب [illegible] بسرشند و بزرد آب معصفر حل کنند و طلی کنند سوختهٔ سفال نو شبیه سود دارد و انجیر بسرکه نیز که سود دارد اثر خون که در زیر پوست مانده باشد ببرد والله اعلم

باب سیم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر اثر ریشها و آبله و کلف و نمش

صفت ضمادی ابرسا و قسط و مرداسنگ و سرلون [illegible] داروی سوخته و بادام و آشنه همه بزرداب معصفر بسرشند و ضماد کنند

صفت ضمادی [illegible]

[illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

صفت داروی که اندرین باب سود دارد [illegible]

[illegible]

صفت دیگر [illegible]

طلی کنند و نخاسان این طلی را مهیب تازه فرما بند کرده و یک هفته از روی شستن باز دارند دمغز بادام سیاه کرده پس مغز تخم خربزه کوفته با آن بیامیزند و هر شب کلف و نمش را استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله و افتیمون و ماء الجبن با این داروها و طیبها کار داشتن نافع بود ان شاء الله تعالی

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر باطل کردن نشانها کبودی و نقشها که بر اندام بود

داروهائی که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد و نطرون اندر آب حل کردن و آن موضع را بدان شستن و علک البطم را نرم کنند و بر آن موضع نهند و یک هفته بسته دارند پس بگشایند و نیک بمالند باز علک البطم بر نهند چند کرت این تدبیر میکنند و اگر بدین تدبیر کفایت نشود عسل بلادر بر باید نهاد پس ریش را مرهم کردن چون ریش شود والله اعلم بالصواب

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر باد دشنام

باد دشنام سرخی است منکر بر روی و اطراف پدید آید هم چون ابتداء لون جذام و اندر زمستان بسیار افتد بسبب آنکه بخار بسیار در زیر پوست محتقن شود و باشد که ریش کرده

علاج نخست رگ باید زدن و حجامت کردن و دو جبه بر افکندن و داروی مسهل خوردن پس علاجهائی که اندر ابتداء جذام کنند کردن والله اعلم

باب ششم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر بهق و وضح و برص

سبب بهق و برص ضعیفی فعل قوت مغیره باشد که غذا را تمام مانند اجزاء اندامها نتواند کرد و فرق میان بهق و برص آنست که مادهٔ بهق رقیق بود و قوت دافعه قوی‌تر بود از اندرون به بیرون پوست دفع کند و مادهٔ برص تیره‌تر بود و غلیظ‌تر و قوت دافعه ضعیف‌تر تا بدان سبب ماده اندر باطن بماند و مزاج اجزاء آن اندام را تباه کند [illegible]

[illegible]

علامتها [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

صفت دیگر [illegible]

[illegible]

صفت معجونی سودمند بگیرند هلیله کابلی و سیاه و افتیمون را استار استار بلو بند و عنبر بو دانه بیرون کرده و معجون نجاح می باید داد. و تن بپرهیز باید کرد. و ندبیر ها کرم و لطیف کنند باید داد. بنفشه شربت چند کوزه ... از همه نگن بپرهاکی سرد و تری فزاید پرهیز باید کرد. و اگر استسقاء عمل کند استفراغ ... باید بس یا ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و شراب خند بقون و ... کرم باید فرمود و شراب کهن. و اگر قوت این دارو ها ندارد ایارج فیقرا ساز ند بدین ایارج ارکاغانیس و باذریطوس و بلاذری و مطبوخ افتیمون و مطبوخ هلیله دادن. و اگر قوت این دارو ها ندارد ایارج فیقرا ساز ند.

نسخه بگیرند سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و اسارون و عود بلسان و زعفران و ساذج هندی دو دو درم و بیباری و شحم حنظل از هر یکی یک درم صبر دو درم همه را بکوبند و بیزند و با طریفل اما هان بکار دارند.

صفت آن بگیرند هلیله کابلی بیست درم بلیله و امله از هر یکی ده درم بلیله کابلی مقشر پانزده درم. شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی سه درم ساذج هندی پنج درم. بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر و مصطکی و ابسون و قرنفل و خیری ... و جوز بوا از هر یکی دو درم بلبل و دار بلبل و خار مسک از هر یکی چهار درم مسک با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم تا سه درم.

صفت دیگر هلیله کابلی و بلیله و امله و افتیمون و ... از هر یکی پنج درم کوفته با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم با دو درم.

صفت ضمادی و عاقرقرحا و شیطرج از هر یکی دو درم دار بلبل و فرفیه از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی ... سرشته بر همه جای که بهق بود ... تا شود بس ... طرونی و زرنیخ برابر ده کهن و کفک دریا برگ ماز زیتون و ... و خربق سیاه و ... بلبل ... برا است همه را ... ساینده و بر وی بیامیزند تا غلیظ شود بس آن موضع را نطرون بشویند و آنرا بهر بر ... مرغ بدان موضع طلی کنند با آفتاب اندر چند بار و چند آنکه ... آبله کند آنگاه آب از آن آبله بیرون کنند و بدان ... تا خشک شود بس دیگر بار دارو کنند.

صفت دیگر صبر کنند بدان و بشویند تا بود ... خربق سیاه با ماز و ... بر بهق طلی کنند.

صفت دیگر شیطرج نیم کوفته اندر روغن مورد بپزند و زراک سوده در این روغن کنند و آن روغن طلی بر بهق میکویند زنی را دیدم در بصره برص را علاج کردی و علاج او سودمندی بود مدتی با او معرفت کردم تا آن علاج از وی بیاموزم و بیاموختم و این آن بود که حبی نخست دادی بدین نسخه زنجبیل و بلبل سپید و خربق سیاه و ایارج فیقرا استار استار همه را بپزند حل کرده اندر شراب بسرشتی و حب کردی شربتی سه درم بس این طلی فرمودی. شیطرج و سرمه و مازو و استخوان سوخته و زراک سوخته بهر که طلی کردی و برص سیاه را بخراشیدی اگر در تن اندک آخوندی درخشت ... بس استفراغ کنند بدار و هاکی سودا از تن بیرون کند چون حب اصطمخیقون و مطبوخ افتیمون و ماننداین و از بس استفراغ اطریفل افتیمونی و معجون نجاح بکار دارند. و استفراغ بماء الجبن و افتیمون صواب بود و گرمابه سود دارد. و هر شب باشنه پای بر روغن چرب کردن سود دارد.

صفت سفوفی برص و بهق را سود دارد. هلیله سیاه و بلیله و امله و ... از هر یکی یک جزو و فوتنج دو جزو هر روز سه درم بامداد و ... شبانگاه با میویز دانه بیرون کرده بپرشند و بخورند.

صفت دیگر بگیرند خربق سیاه و خربق سپید و آهک ناشسته از هر یکی را استار استار باب ... طلی کنند نافع بود ان شاء الله تعالی.

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب هشتم

اندر گند بغل و گند عرق

سبب این گند عفونت عرق باشد و سبب عفونت آن تاخیر غسل باشد از جنابت و حیض و طعامهای گندیده خوردن و خوردن بوی عرق و بوی بول و غایط ناخوش کند. **علاج** کسانی را که بوی بغل و بوی عرق ناخوش بود هر وقت که امتلا باشد استفراغ باید کرد و خویشتن بگرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و خدورها خوش بوی بکار داشتن. و از طعامهای که بوی عرق ناخوش کند پرهیز کردن. و هر چاه اندر ناشتا از چیزها که بوی عرق خوش کند اندک خوردن چون بلیله و قلیه و کرفس و انگبین و بتازی حرشف گویند و هلیون لیکن خاصیت هلیون آنست که بول گنده کند و زردالو نقیع آن دهان را خوش بوی کند و اگر چه شفتالو آب بپزد و آن آب بخورد دهان را بول کنند و عرق را خوش بوی کند و گند بغل زایل کند و آب مورد و طبیخ تمام ... مرزنگوش و برگ سیب طلی کنند سود دارد و مورد کوفته و بنفشه و صندل و سعد و قصب الذریره و پوست ترنج و شاهسپرغم و اشنه و برگ سوسن همه بسایند و بکار دارند.

صفت اقراص صندل و سلیخه و مسک و سنبل و مر و ساذج هندی و گل سرخ از هر یکی یک جزو توتیا و مرداسنگ سپید بگلاب حل کنند و همه را اقراص کنند و بسایه بنهند تا خشک شود و بسایند و بکار دارند.

صفت دیگر گل ... طالیقون ... و سک و سنبل و سعد و مر و شب یمانی از هر یکی ده درم اقراص کنند بگلاب و خشک کنند و در میان گل پاره نهند و بکار می دارند.

صفت دیگر دارچینی و سنبل و اظفار الطیب و قسط از هر یکی دو وقیه طین البحیره و خبث الاسرب و اسفیداج از هر یکی نیم وقیه شیح و سنبل رومی از هر یکی یک وقیه زعفران و گل سرخ از هر یکی سه وقیه همه را بسایند نرم و بآب مورد ترکیب بسرشند و زعفران بشراب حل کنند و همه را اقراص کنند و مرداسنگ سپید را بسایند و بگلاب تر کنند و قرصها کنند و در میان گل تازه نهند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند. و توتیا با آب و نمک بشویند و خشک کنند و بگلاب و کافور بپرورند. و علاج گند دهان اندر جای گاه خویش یاد کرده آمد است والله اعلم.

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب هشتم

اندر علاج گند بول و غایط

سبب بول گنده و غایط گنده چیز باشد یکی عفونتی بود اندر امعا و دیگر خوردن چیزهای که بول و غایط را گنده کند چون انگشت و انگدان و سیر و جرجیر و کندنا و حلتیت. **علاج** امعا را با ایارج فیقرا پاک باید کرد و طعام لطیف باید خورد و بدان اندازه باید خورد که قوت هاضمه مستولی شود تا عفونت بدان راه نیابد و شراب خوش بوی ناخوشی غایط ببرد و جلبه بول را و عرق را گنده کند و ناخوش بوی غایط.

باب نهم از گفتار دوم از کتاب هشتم

اندر شپش که در پوست پدید آید

هرگاه که طبیعت رطوبتی را که در وی حرارت باشد دفع کند به پوست بشکند اگر آن رطوبت رقیق بود عرق پدید آید و اگر غلیظتر بود شوخ پدید آید. و اگر غلیظتر از آن باشد سپوسه و خشک زنده پدید آید. و اگر آن رطوبت سخت بد بود و غلیظ بود و اندر قعر پوست بود داء الثعلب پدید آید. و اگر صدید ی با آن رطوبت آمیخته بود جرب و قوبا و سعفه پدید آید. و اگر ماده بدان بد بنا شد و صدید با وی آمیخته نباشد استعداد صورت حیوانی در وی پدید آید شپش پدید آید و گاه باشد که شپش بسیار بیکبار پدید آید و باشد که تولد آن بسیار و متواتر گردد و بدان سبب رنگ و بوی ببرد و شهوت باطل کرد و قوت ساقط و انجیر از جمله غذاهای لطیف است که از وی کیموس رقیق نیک تولد کند. و ماده را بظاهر پوست دفع کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر شپش پدید آید و از بخار منی که بسبب حرکت جماع برخیزد ماده شپش باشد. خاصه اگر در غسل جنابت تاخیر کنند. و تاخیر غسل حیض هم زیان دارد. و شپش اندر پوست بسیار متواتر شود و نخست فصد باید کرد بس دارو خوردن. **علاج** اگر سبب تولد کردن و جامه پاک نا پوشیدن خاصه حریر و کتان و از وی بدل کردن و داروها ... بکار داشتن و داروها باید که خشکی آرنده و تحلیل کننده چون بسیار نشستن و برگ زیت و برگ حاض و بیخ او و شب یمانی با روغن زیت و برگ آزاد درخت و برگ حنظل و برگ مورد و برگ ... و برگ کتان و قصب الذریره و دارچینی با روغن زیت و روغن کاکیان و روغن ترب سخت نافع است و پوست سلیخه و زراوند و عاقرقرحا و بیخ خطمی و جعده و انیسون و مشکطرامشیع و بزر الانجره و برنجاسف و فرفیون همه این داروها مالیدنیست.

صفت داروی مرکب شیاف ماميثا سه درم قسط نیم درم بوره یک درم نشاسته نیم ... همه نخست آهک و زرنیخ طلی کنند بس این داروها طلی کنند و آنجای که آهک و زرنیخ نتوان برد طبیخ ترمس بشویند و طبیخ جگندر و طبیخ کرویا و طبیخ برگ سرو سودمندست و صبر و ماميثا بان باکل که سر بدان شویند آمیختن پاک کننده است. و زهره گاو و زهره بز با گل آمیختن و موی بدان شستن.

صفت طلی میویزج و زرنیخ و ... بروغن زیت و سرکه بسایند و بر سر موی طلی کنند و خربق سپید و بوره و برگ خرزهره با برگ حنظل با روغن زیت طلی کنند.

صفت دیگر خردل و کندش بلو بند نرم و اندر سرکه بپزند و سیماب ... کنند.

صفت دیگر خردل و کندش و زرنیخ سرخ و زراوند طویل و قطران و زهره گاو طلی کنند.

صفت طلی دیگر قطران و حنظل و زرنیخ و روغن سوسن اندر گرمابه طلی کردن. کندش و میویزج و زرنیخ و سک دود کردن سود دارد. و اگر این داروها که یاد کرده آمد بر آن طلی کنند که این دود کرده باشند بهتر بود والله الشافی.

باب دهم از گفتار دوم از کتاب هشتم

اندر ترقیدن پاشنه و انگشتان دست و پای

سبب ترقیدن پاشنه پای غلبه خشکی بود پای را از خاک پاک باید کرد و اندر گرمابه بباید نشست با کهه و مازو بسودن نرم و بپیه بز بگداختن و این مازو در وی سرشتن و اندر ترقیدگی کردن. و اگر اسفیداج ارزیز یا اسفیداج سرب اندر روغن ... سرشته هم نیک باشد و صمغ عربی سوده بس از آنکه از گرمابه بیرون آید ... کنند و موزه اندر کنند سود دارد. و آنجای شمع انبر اندود هم نیک بود و اگر ترقیدگی بر دست و پای و مفاصل نیز بوده بامداد بیست درم روغن بادام یا روغن بنفشه با آب انگور سپید بخورد یا روغن بنفشه بخت یک هفته بس استفراغ کنند بمطبوخ افتیمون و از بس استفراغ یک هفته دیگر هم این روغن بخورند و ... تری آرنده کنند. محمد زکریا میگوید هر شب روغن ... بر پای مالند ترقیدن باز دارد و بنیه بروغن چرب کرده اندر ناف نهند همه شب ترقیدن لب باز دارد و اگر دست و پای از سرما ترقیده باشد شلغم را بیان بپزند بیرون کنند و موم روغن اندر میان آن بگذارند و بر خاکستر گرم و طلی کنند. و اگر شلغم پاره کنند و اندر روغن بجوشانند و ضماد کنند سود دارد. و اگر میان انگشتان ترقیده شود بسفایج و بیخ ... بسایند چون غبار ... بر بر اکنند و ضماد کنند نافع بود ان شاء الله تعالی وحده.

باب یازدهم از گفتار دوم از کتاب هشتم

اندر علاج انگشتان پای که در زمین آید

جالینوس میگوید حرفه ... دو تو یا سه تو بر انگشت پای ... چند بار بر این موضع بول کنند بدیگر علاج حاجت نباشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

گفتار سیم از کتاب هشتم اندر حالها

اندر حالها که تعلق بتن دارد و این گفتار ده باب است

باب نخستین از گفتار سیم اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب و علاج لاغری

اسباب لاغری نه نوع است. یکی نایافتن غذا تمام که ماده فربهی است. دوم طعام خوردن که از وی خون بسیار تولد کند. سیم بر طعام اقتصار کردن که از وی خون نیک تولد کند. چهارم ضعیفی قوتها که در غذا تصرف کننده آید چون قوت هاضمه و جاذبه اندامها بسبب نوعی از انواع سوء المزاج و بیشترین سبب سوء المزاج سرد باشد یا سبب ریاضت و حرکت ناکردن تا قوت جاذبه اندامها بدان سبب کسلان شود و خون خفته گردد خاصه کسی که ریاضت و حرکت عادت کرده باشد و قوت جاذبه اندامها او بدان حرکت بیدار کرده و غذا را جذب کند چون از آن عادت باز ایستد جاذبه کسلان شود. پنجم آنکه طبیعت آن خون را که در تن تولد افتد کاره باشد و خون صفرا را کاره تر از بلغمی و آن بود. ششم آنکه سپرز بزرگ شود و بحکم زحمت کند و خون بسیار از وی بخویشتن کشد تا بهره اندامها بایشان نرسد و قوت جگر بدین سبب ضعیف شود. هفتم آنکه کرمان و حب القرع طعامها را که خورده اند بغذا ایشان باک کار شود. هشتم تنگی مسام که منفذهای غذا است بسببی از اسباب آن و سرما و گرما بافراط و کل خوردن و غلبه خشکی از اسباب آن باشد. نهم در رگها یا گشادگی مسام و سبب ریاضتها و غم و اندیشه و ماننده آن و بباید دانست که لاغری غذا که باندامها رسد بسبب تحلیل پذیرفتن آن سرد که سبب کشادگی مسام و سبب ریاضتها و غم و اندیشه و ماننده آن و بباید دانست که لاغری که بروزگار اندک پدید آید هم بروزگار اندک زایل شود و زود فربهی باز آید و آنچ بروزگار دراز پدید آید بهدار الحال فربهی باز آید و بروزگار دراز ان بهر آنکه قوت او غذا بسیار برنتابد و اندران تصرف نتواند کردن و مضرتها لاغری آنست که سرما و گرما زود اندر مردم لاغر اثر کند و رنجها و اندیشه و بی خوابی و استفراغ برنتابد و مضرتهای فربهی بیشتر است از بهر آنکه فربهی بافراط مردم را از حرکت و برخاستن باز دارد و رگهای او اندر میان گوشت فشارده شود و بدان سبب روح حیوانی را مجال حرکت نباشد و نسیم هوا چنانک باید بعروق ایشان نرسد و مزاج روح بدان سبب تباه شود و بعضی بیم آن باشد که تنگی خون بمنفذهای تنک بخته شود و بدان سبب اندر حوالی دل و دماغ آن رگها شکافته شود و سبب هلاک ایشان بود و هرگاه که این حال بینند خفقان و ضیق النفس پدید آید و تدارک آن بفصد باید کرد و بیشتر بی معالجات بهر خاصه آنرا که اندر کودکی فربه شوند از بهر آنکه رگهای ایشان باریک بماند و مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی باشند و بسبب رطوبت مستعد درب باشند و مستعد تبها بلغمی و برتشنگی و کرسنگی صبر نتوانند کرد و بسبب آنکه خون فرزند ایشان اندک بود و منی ایشان اندک بود و فرزندان بسبب این ضعیف بوند و زنان فربه حمل کمتر پذیرند و اگر پذیرند بیشترین اسقاط افتد و شهوت ایشان ضعیف بود و اگر بیمار شوند علاج ایشان صعب بود از بهر آنکه داروها اندر عروق ایشان کذر نیابد و بدان اندامها که باید نرسد و ایشان را فصد کردن دشوار بود از بهر آنکه رگ باریک بود و اندر میان گوشت پنهان بود و داروی مسهل دادن با خطر بود از بهر آنکه بیم باشد که اخلاط را بجنباند و بسبب باریکی رگها گذر نیابد و بدین سبب هلاک شوند و اگر اسهال افتد ضعیف شوند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان اندک بود.

علاج نخست سبب لاغری بباید جست و زایل باید کرد مثلا اگر سبب لاغری خوردن طعامها بود که از وی خون رقیق خیزد یا خوردن طعامها بود که از وی خون بسیار تولد کند تدبیر بباید کرد و طعامها که خلاف آن بباید فرمود. و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمه معده باشد معده را پاک باید کردن و قوت دادن چنانک در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب کسلانی قوت جاذبه اندامها بود حرکت و ریاضت معتدل باید فرمود و هر بامداد که از خواب بیدار شود فرمودن تا اندامها بمالند باعتدال و گرمابه و نمزج و آب گرم بکار داشتن چنانک معلوم است. و اگر سبب بدی خون بود تدبیر موافق باید کرد و خون را باطریفل و جگر مانند آن صافی کردن و اگر سبب بزرگی سپرز بود یا کرمان و حب القرع علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است. و اگر سبب تنگی منفذها بود گرمابه و نمزج و آب زن باید فرمود و عرق باید آورد. و اگر سبب گشاده شدن مسام بود اسباب آن زایل باید کردن و اندر آب سرد نشستن. و بباید دانست که نشاط و دلخوشی و کامرانی و آسایش و بستر نرم و عطرهای موافق و شرابهای غلیظ و طعامهایی که از وی کیموس غلیظ قوی تولد کند چون هریسه و کوذاب و برنج بشیر و گوشت بط فربه و گوشت مرغ خانگی و گوشت کبک و مغزها چون مغز بادام و فندق و فستق و گوز هندی با شکر و نشکر همه فربه کننده است و از هریسه و گوشت بریان و گوشت بزغاله و مرغ خانگی فربه و بره شیرمست و کوذاب و نان با شکر و پنیر تر و دوغ خاصه که نان در وی ترید کنند و کوک و کالنج و نان کرسنه و بادام تر با شکر موافق بود و از گوشت قدید و طعامها آشور و تلخ و تیز و ترشها پرهیز باید کرد. و اگر چیزی ترش آرزو کند یا تیز آن مقدار باید که طبع خوش کند.

صفت معجونی که هر بامداد خورند بگیرند مغز بادام و فندق و فستق و حبة الخضرا سوخته سه درم همه را با خاکستر چوب رز بسرشند و جلغوزه و همه پاک کرده و شهدانج که بپارسی کنب دانه گویند همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بنادق کنند هر یک چند

کوزی هر بامداد از پنج عدد یا ده عدد از آن بخورند. و اگر کسی شراب خواره باشد از پس آن اندکی بخورد تن را فربه کند و رنگ روی روشن کند و باه یاری دهد.

صفت حسوی دیگر نخود اسفید اندر شیر گاو تر کنند تا شیر اندر خورد و خشک کنند یک جزو از این نخود و یک جزو کشک جو و سه جزو شکر و یک جزو نان میده خشک کرده و یک جزو کشک جو و کشک گندم بر درد و اندکی زیره بر افکنند چون پخته باشد نان خشک کوفته و شکر در افکنند و مقداری شیر بر افکنند و بجوشانند تا قوام گیرد و بخورند و بیشتر آنکه حسو خورد او را نیک باشد چند اگر یک جزو تخم خشخاش و دو جزو مغز بادام سپید کرده و کوفته اندر افزایند صواب بود.

صفت کوارشی که بگیرند بهمن سرخ و بوزیدان و حبة الخضرا و تودری سرخ و تودری زرد و شهدانه و شونیز و فستق و دبست نخود و مغز بادام سپید کرده و کنجد مقشر از هر یک استار اسباب همه را بکوبند نرم و چند دو چند همه حلبه شسته و بریان کرده با آن بیامیزند و بروغن گاو چرب کنند و بمالند و با انگبین بسرشند شربت از آن چند یک خایه مرغ با آب گرم تا نافع بود.

حسوی دیگر بگیرند شیر تازه دو رطل آب یک رطل بر نهند تا آب برود و شیر بماند شیر بجوشانند نیک و بیاشامند تا شیر شهوت زنان را چند یک کوز با شیر تازه و مرد را نا

صفت قرصی بگیرند آرد سپید یک کیله مغز ارزن نیم کیله هر دو را بروغن گاو بمالند و چرب کنند و اقراص کنند بامداد و شبانگاه یک قرص بخورند.

صفت قرصی دیگر بگیرند تخم سپید انجیر اگر چه صد درم باشد بسایند نرم و دو رطل شیر تازه در وی کنند و چندان آرد میده که بدو بتوان سرشت بسرشند و اقراص کنند هر یک چند وقیه و نیم و بپزند و خشک کنند هر روز بامداد یک قرص یا دو قرص بکوبند و بخورند.

صفت داروی دیگر بزر البنج الابیض چندانک خواهند در آب بپزند بس آب از وی بپالایند و بیفشارند و در سایه خشک کنند و آنرا در میان خمیر کنند و در تنور گرم بر خشت پخته نهند تا بریان شود و تخم را از میان آن خمیر باز کنند و آن تخم را بکوبند دو مثقال اندر یک رطل فقیت و اندر فقیت کنجد مقشر و تخم خشخاش کرده باشند بامداد و شبانگاه سه کفار این فقیت بخورند مردم نحیف را سود دارد. والله الشافی.

باب دوم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر فربه کردن عضوی جداگانه

تدبیر فربه کردن یک عضو بیشتر بمالیدن و طلی کردن بود و باشد نیز که حیله باید کردن که عضو فربه را لاغر کنند و دیگری را که لاغر بود فربه کنند تا هر دو بیک حال بود و این چنان بود مثلا که یک دست فربه بود و دیگر دست لاغر بود. آن دست فربه را عصابه بر باید بست و بپیچند چنانکه از سر دست آغاز کنند و برمی پیچند تا بر بغل بپیچند نه مواد بس سخت نه. لیکن چنانک غذا باز دارد تا دران دست گذر نیابد و باز گردد و بقسم غذا باز آید یعنی بخشکاه غذا بس آن غذا بیک دست کشند بمالیدن و طلی کردن خاصه بروغن زیت با اندکی موم گرم کرده و مالیدن نه غلیک باید هر گاه که گرم شود مالش فرو گذارند چون ساکن شود باز مالیدن گیرند تا بدین طریق غذا از آن یک دست باز گردد و بدین دست باز آید. و اگر مزاج سرد بود زفت رومی طلی کردن پس از آنکه عضو را آب گرم بشویند و بمالند و عضو را گرم کنند و طلی بر وکنند و اگر زفت سخت غلیظ باشد آنرا باندکی روغن بگدازند تا نرم و رقیق شود چنانک طلی را و آلودن را شاید. بعضی طبیبان زفت را با تن دارند تا نرم شود و بر پوست تازه مالند و گرم کشند و بران موضع نهند که می باید چون سرد شود و بفسرد بر دارند. و اندر تابستان در یک روز یکبار چنین کنند. و اندر زمستان دو بار و بر داشتن چنان باید که از وی بر باید و نگاه کشند تا اگر عضو را بماند خرقه درشت بر مصطکی بروغن چرب کنند و این مصطکی مواد بدان می رسد تا سرخ شود و منتفخ گردد و زدن بسیار تحلیل کند چندان باید کی سرخ شود بس زفت بر نهند. و اگر بجوی زفت داروها سرخ کننده بر نهند چون عاقرقرحا و میویزج و خردل و ثافسیا و آنچ بدین ماند روا باشد. و اگر فربهی دیر پدید آید ملول نباید گشت مواظبت باید کرد تا مقصود حاصل آید.

باب سیم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر تدبیر لاغر کردن

تدبیر لاغر کردن فربهی بافراط خود فربه کردن باید چیزها تلخ و شور باید خوردن و چیزهای سرکه پرورده باشد و کامها و نان جوین و طعامهایی که از آن خون بسیار تولد نکند. و طعام چرب باید کرد تا زود سیر شوند و اندر طبیخ ایشان توابل گرم بیشتر باید کرد چون برنک و خردل و زیره و کرویا و سیر و اندر شبانروزی طعام یکبار باید خوردن و بر تشنگی و گرسنگی بسیار صبر باید کردن چنانک شهوت که پدید آمده باشد باطل شود و جامه که درشت باشد باید پوشید و بر بستر نرم نباید خفتید و آب سرد نباید خورد و مزاج بدل باید کرد اگر سرد بود گرم باید کرد و اگر گرم بود سرد باید کرد. و ریاضت بسیار کردن از بهر آنکه معتدل فربه کند و بسیار لاغر کند و معجونها لطیف کننده بکار باید داشت چون تریاق بزرگ و نمک افعی و کمونی و فلافلی و سیر بنا و انقردیا و اثاناسیا و اطریفل کوچک و اندر آبها معدنیها که میاه الحماه گویند نشستن. و آب که اندر وی نمک و شب و بوره و کوگرد بخته باشند که در علاج اوجاع المفاصل بکار باید داشت اندرین باب سودمند بود خاصه اگر از پس هضم دوم خورده شود غذا باز گرداند و رگها بدان سبب گرسنه مانند و اندامها نیز بهره نیابند و این داروها چون حنطیانا و اشنه و تخم سذاب و زراوند گرد و فطراسالیون و جعده و قنطوریون و تخم کرفس و زراوند و کرکی زاک خطر مند باشند. و مرزنگوش قوی است و سنداروس قوی ضد گرما است و کلک ... اندرین باب خاصیتی است. اما سنداروس چهار دانگ و نیم با سکنجبین ممزوج با آب سرد خوردن درین باب منفعتی است کشنیز گیران بکار دارند تا عضلها...

[illegible]

باب چهارم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر یاد کردن لاغر کردن عضوی جداگانه

[illegible]

باب پنجم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر تعقف جذام که ناخن را افتد

علاج

[illegible]

باب ششم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر درد که بر ناخن افتد

[illegible]

باب هفتم در زرد شدن ناخن

[illegible]

باب هشتم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر بر کندن ناخن معیوب تا نیکو بر آید

[illegible]

صفت ضمادی قوی

[illegible]

صفت ضمادی دیگر

[illegible]

باب نهم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر نگه داشتن ناخن

[illegible]

باب دهم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر داخس

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

داروی دیگر

[illegible]

تمام شد کتاب هشتم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی بحمد الله و منه والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب نهم

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر احوال جیزهای زیان کار و زهرها و دفع مضرت آن و این کتاب پنج گفتارست

گفتار نخستین اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی و قانون علاج آن و یاد کردن داروهای زیان کار معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن و این گفتار ده باب است

گفتار دوم اندر گزیدن مار و جانوران زیان کار و زهرناک بر طریق کلی و تدبیر آن اندر حشرات بر طریق جمله و تفصیل و این گفتار هفت باب است

تمام شد فهرست بابها کتاب سموم و بتمام شدن این کتاب تمام شد کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی منت از خدای تعالی و توفیق از وی

تا اندر آخر کتاب سه فصل یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

فصل اول اندر عذر بتمام شدن این کتاب

فصل دوم اندر عذر تقصیری که اندرین کتاب هست

طبیبان از جهت بیماری که ایشان را افتد

فصل سیم اندر عذر

بباید دانست که مقصود از این کتاب دفع مضرت چیزهای زیان کار است و یاد کردن یاد زهرها و معجونها و داروها نافع لیکن چون دفع مضرت چیزها زیان کار یاد کرده شود و از یاد کردن آن ناپاک و زنان و کودکان چیزها زیان کار بدانند و از آن آنچه توانند تود چنانکه بسیار دیده اند و شنیده که دو زن که در خانه یک مرد بوده اند هر دو قصد زیان یکدیگر داشته اند و چیزها طلب کرده اند که یکدیگر را هلاک کنند بدین سبب اگرچه این کتاب را منفعت سخت بزرگ است و سبب خلاص آدمیان است از زهرها جانوران و از زهرها که باتفاق خورده شود یا کسی دهد از مضرت خالی نیست که بعضی چیزها است که هر کسی ندانند که از آن مضرتی هست و زیان کننده است چون درین کتاب بخوانند بدان واقف شوند بدین سبب بایستی که این کتاب جز در خزانهٔ ملوک نبودی و طبیبان این علم اندر هر کتابی یاد نکردی و این علم از جمله علمها مستور داشتندی چون اسرار علم کیمیا و غیر آن ولیکن چون متقدمان طبیبان و متاخران نیز این علم اندر همه کتابی یاد کرده اند این کتاب را از این علم خالی نشایست کذاشت لیکن صواب چنان دیده آمد که ایج نام چیزهای زیانکار است و خاصیت و فعل آنست بپارسی یاد کرده اند ظاهر تر بود و منفعت آن تمامتر و اگرچه نام داروها زیانکار و خاصیت و فعل آن اندر کتابها تازی و پارسی دیگران یاد کرده اند حکیم آن که این کتاب نوشت عجب نباشد که مردمان این را عجب بینند بخوانند و لیکن آن دانسته اند که معانی آن بسمع و خاطر هر کس نرسد و مقصود از این منع مضرت و بسیاری منفعت است و از ایزد تعالی توفیق و معونت خواسته آمد والله الموفق

گفتار نخستین اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی و قانون علاج زهرها و یاد کردن داروها زیانکار معدنی و نباتی و حیوانی و علاج ایشان و این گفتار ده باب است والله

باب نخستین از گفتار اول از کتاب نهم اندر احتیاط کردن تا اگر زهری دهند اثر نکند

کسانی را که از این کار اندیشه باشد احتیاط آنست که طعامی که طعم آن قوی باشد نخورند چنانکه طعامی که سخت ترش باشد یا سخت شور یا سخت تیز نخورند از بهر آنکه کسانی که خواهند که کسی چیزی زیان کار دهند بچنین طعامها مزهٔ آن بپوشند و انجا که تهمت این کار باشد هیچ نخورد و اگر ضرورت افتد گرسنه و تشنه حاضر نباید شد از بهر آنکه در حال گرسنگی بسبب دریافت طعام و شراب تغییر طعم و بوی آن طعام و شراب که در وی داروی زیانکار بود بر مردم پوشیده گردد و دیگر که اندر حال گرسنگی و تشنگی زهر زود کذر یابد و اندر رگها ابکنده گردد و بدل رسد و چون طعام خورده باشد نخست قوت آن بدان طعام آید و بدان معمول گردد و بدل نیاید و از هر انگه که طعام ممتلی باشد زهر اندر آن کذر نیابد و نرسد بدل و باشد که اندران که پیش خورده باشند قوتی بود که آن زهر باز کوشد و باطل تر آن بود و باشد که بر سبیل احتیاط معجون مثرودیطوس و تریاق الطین خورده باشد چه منفعت آن آزموده است و جدا این داروها اندر باز داشتن مضرت همه زهرها نافع است و تخم شلغم خوردن مقدار پنج درم با شراب مطبوخ و انجیر با بندق و گوز با بندق و انجیر خشک با نمک درشت خوردن و برگ بودنه جویباری و برگ سذاب به شراب خوردن و برگ بودنه سودمند است و خواتم البحر اندر شراب سودمند است و همه احتیاط دران بیشتر تا کسی زهر ندهد لیکن باشد که اتفاق افتد که مردم از آن غافل بود و کسی را دران قصدی نباشد و این چنان باشد که جوانی بد اندر طعام افتد چون عظایه و رتیلا و عقرب و آنچه بدین ماند یا اندر شراب افتد از بهر آنکه بسیار جانوران زیانکار اند که بوی شراب دوست دارند و قصد آن کنند و باشد که در خنب شراب افتند و باشد که از آن شراب بخورد و اندر وی فتنه کند اندرین باب نیز احتیاط باید کرد و هیچ طعام و شراب سر کشاده نشاید نهاد و اندر زیر درختان بزرگ و اندر میان گیاه نشاید داشت والله اعلم

باب دوم از گفتار اول از کتاب نهم اندر یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی

زهرها دو نوع است یکی آنکه مضرت او از کیفیت او باشد و دیگر آنکه گوهر آن ضد گوهر مردم بود اما آنچه مضرت از کیفیت او باشد چهار گونه است یکی آنست که داروی بود خورنده و پوساننده چون دیب خرپه و دوم آنکه داروی بود گرم و سوزاننده چون فرفیون و سیم آنکه داروی بود سرد و فسراننده چون افیون و چهارم آنکه داروی بود که چون اندر تن آید راه دم زدن که در همه تن است بگیرد و سده افکند چون مرتک و آنچه گوهر او ضد گوهر مردم است چون بیش است و چون قرون السنبل و چون سلیمانی که می گویند صمغ بیش است یا صمغ قرون السنبل یا صمغ چیزی دیگر و چون مرارة النمر و آنچه از این نوع است بیشتر زهرها و بعضی زهرها است که جمله بر یک

اندام آیذ • و مضرت او اندران یکی اندام بوذ چون ذراریح که مضرت او اندر مثانه بوذ و چون ارنب بحری که مضرت او اندر شش بوذ و بعضی آنست که مضرت آن اندر همه تن بوذ چون افیون • و بباید دانست که مضرت زهرها که سرد اند خداوند مزاج گرم را بوجهی کمتر باید و بوجهی بیشتر اما از وجه آنکه باید که مضرت آن کمتر بوذ آنست که مزاج او با مزاج آن برابری کند تا مضرت کمتر یابد و آن وجه که باید که مضرت آن بیشتر بوذ آنست که مزاج گرم گوهر آنرا لطیف کند و دروی منفعل شوذ و از حال خویش بگرداند و نزدیک آن شوذ که غذا خواهد شد که مزاج او با مزاج آن برابری کند تا مضرت کم تواند کرد و از وجه آنکه باید مضرت آن بیشتر بوذ آنست که مزاج گرم گوهر غلیظ آنرا لطیف کند و حرکت و شریانها او بحرکت انقباض آنرا بدل کشند بدین سبب مضرت او بیشتر بوذ خاصه که مزاج آن ضد مزاج دل بوذ • و عجب نیست که اگر حال داروی گرم همین بوذ از بهر آنکه حرکت شریانها دل که هم قوی تر بوذ آنرا بحرکت انقباض بخویشتن کشد تا مضرت آن بدین سبب بیشتر بوذ • و جالینوس میگوید از بهر این معنی که شوکران یا نوعی دیگر از زهرها قاتل مردمان را هلاک می کند و سار را که بتازی زرازیر گویند زیان ندارد از بهر آنک اندر تن او زود می گذرد و بدل او نیز از آن می رسد که از حرارت غریزی و طبیعت او منفعل شده باشد و از حال خویش بگردیده و نزدیک آن شده که غذا گردد و اندر تن مردم زود نگذرد و منفعل ناشده بدل او می رسد بسبب حرارت مزاج و قوت حرکات شریانها • و ابوعلی سینا میگوید این سخنی است درست لکن مناسبت میان قوت فاعله و منفعله شرط است و جالینوس از کجا معلوم شده است که سبب آن شوکران مردم را از بهر آن هلاک کند که زود بدل او می رسد و زرازیر را هلاک نمی کند از بهر آنک منفعل شده بدل او نمی رسد باشد که سبب این معنی آن بوذ که شوکران بقیاس با مزاج زرازیر زهر نیست و می گویند که زنی اندر روزگار گذشته اندک اندک بیش بخورد و او را زیان نداشت پس اندک اندک خوردن آن عادت کرد و بران دلیر گشت و او را زیان نداشت • و روفس میگوید بعضی ملوک کنیزکان را از زهر بپرورده اند چنانک خوردن آن ایشان را عادت شود و زیان ندارد و این از بهر آن کنند که کنیزک را بتحفه یا بحیله دیگر بخصمی و دشمنی فرستند تا ایشان را بوذ تا بمباشرت آن کنیزک هلاک شوند • و مزاج آن کنیزک چنان کرده که اگر آب دهان او بر زمین افتد مگس نزدیک آن نشوذ و همه جانوران را هلاک کند والله اعلم •

باب سیم از گفتار اول از کتاب نهم اندر آنکه چگونه توان دانست که کدام نوع زهر داده اند

نخست بوی دهان و بوی اندامها نگاه باید کرد که بعضی داروهاست که بوی دهان از آن خبر دهد چون افیون که بوی آن بتوان دانست و چون ارنب بحری که شش را تباه کند و عفن گرداند و بوی عفونت از دهان پدید آید • و ضفدع بوی زهومت دهد • و اگر از بوی معلوم نگردد قی باید کرد • و اندر آنچ برآید تامل کردن باشد که آن دارو را بتوان دید چون زنگار و حسین و آنچ بدین ماند • و اگر بدین طریق معلوم نگردد احوال مردم نگاه باید کرد اگر در احشا سوزش و بحبس بیم یابد بباید دانست که داروی تیز و برنده است چون زرنیخ و زیبق و اگر چشمها سرخ شده باشد و زبانها برخاسته و حرارت عظیم و تشنگی و تاسه پدید آمده باشد بباید دانست که داروی سخت گرم است چون فربیون • و اگر اندامها و اطراف سرد باشد و خدر پدید شود بباید دانست که داروی سرد و فسرنده است چون افیون و اگر ببیند که قوت ضعیف تر شود و غشی می افتد و عرق سرد پدید آید بباید دانست که داروی است که گوهر آن ضد گوهر مردم است و این بترین زهرهاست • و علامتها بد آنست که غشی افتد • و چشمها در می گردد و سیاهی چشم ناپیدا می شود و هیچ امید نباشد • و اگر چشمها سرخ شود و زفان از دهان بیرون افتد و نبض ساقط شود • و عرق سرد آمدن اندر گیرد حال سخت بد باشد • والله اعلم •

باب چهارم از گفتار اول از کتاب نهم اندر قانون علاج زهرها

اصل اندرین باب آنست که چون حس آن بیابند که زهر داده اند در حال قی کنند بیش از آنک قوت آن اندر تن پراگنده شود و آب نیم گرم و روغن شیرین می خورند و قی می کنند چندانک توانند و اگر طبیخ شبت و لختی بوره با این آب و این روغن آمیخته بود بهتر بوذ • و چون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند بسیار تا مضرت زهر تمام بکشند و بشکنند • و اگر شیر بهر قی افکند نیک باشد • و این آب و روغن که از بهر قی خورند بسیار باید خورد و اگر طعام خورند هم بسیار باید خورد تا اگر قی بیفکند بسیاری این زهرها باز کوشد و بروی غلبه کند • و اگر طبیخ بزر الانجره با روغن گاو بخورند زهر را بقی برآرد یا باسهال دفع کند پس شیر خورند و مسکه از شیر بهتر بوذ • و طبیخ بزر الکتان از بهر قی خورند • و شراب شیرین با پیه بط که اخته کرده بوذ سوذ دارد • و اگر چنان پندارد که زهر و مضرت آن با معا و اسافل فرود آمده است حقنه باید کرد و اگر اضطراب صعب باشد هم تدبیر قی باید کرد • و هم تدبیر اسهال و در میانه شیر می باید داد • و اگر در حال تریاق الطین دهند زهر را بقی دفع کند • و قومی گفته اند بلبلی خروس اندر کال بباید داد زهر را بقی برآرد و چهار درم سنگ بر زده و پاره ای مشک هم اندر شراب شیرین سوده داشته اند • و اگر از پس حرارت عظیم پدید آید با آب یخ و روغن گل می باید داد و بدان قی فرمود و نباید گذاشت که در خواب شود و نگذارند که فرود آرامد لکن بیدار می باید کرد و چیزی بر هم زدن چنانک آواز آن او را بیدار دارد • و هرگاه که معلوم شود که زهر کدام جنس است یا از کدام نوع است علاج آن از بهر آن دارو کنند و معلوم شدن این چنان باشد که بدانند که آن جمله زهرها زنده و

علاج از پس آن که قی بشیر و مسکه و بالوده روا نیست که روغن بادام کرده باشد یا بروغن گاو و بهر چه تیزی آن را بشکند یا اگر بدانند که زهر از جمله زهرها گرم کننده است و بی افروزانیده است • علاج آب سرد و کافور و گلاب و آب گشنیز تر و لعاب اسبغول و عصاره خرفه و عصاره کدو که سرد کرده بوذ و بر اعضا رئیسه ضمادها سرد می نهند از طحلب و مانند آن و دوغ گاو سرد کرده سوذ دارد • و اگر بدانند که از جمله زهرها گزنده و خورنده است علاج تریاق بزرگ و دواء الحلتیت که اندر شراب گرم کرده و بسیار کوفته و اندر شراب آمیخته • و اگر بدانند که از جمله زهرها خدر کننده و فسرنده است علاج مثرودیطوس و تریاق و دواء المسک و بادزهرها آزموده کنند • و اگر بدانند که از جمله زهرهاست که گوهر او ضد گوهر آدمی است او بادزهرها اندر دهند • و بوی صرع او می کشند تا در خواب نشود و سست نگردد • و ماء اللحم دهند و خانه را خوش هوا و خوش بوی کنند و دم معده او بما الشعیر و اندر دهان یاد کرده آید والله اعلم • و اگر معلوم گردد که کدام زهر داده اند علاج خاصه آن کنند چنانک یاد کرده آید

باب پنجم از گفتار اول از کتاب نهم اندر یاد کردن داروهایی که مضرت همه زهرها را دفع کند

داروی که با زهرها برابری کند و نگذارد که قوت آن بدل رسد تریاق بزرگ است و مثرودیطوس و گل مختوم و تریاق الطین و تریاق اربعه • و گفته اند که تخم سرو اندرین باب نظیر نیست • و برگ انگدان و بیخ او از هر یکی دو درم سنگ با انگبین بسرشند و هر آب ببیب بدهند • و دو درم سنگ غاریقون اندر شراب بدهند • و مغز خرگوش با دو اوقیه خل الخمر و یک مثقال جند بیدستر بدهند • و خیار بیخ و تخم او و عرق او نافع است • و دارچینی درخت بکبینج نافع است با دو وقیه روغن زیت و آب حسک مصور و حلتیت و طبیخ جعده و طبیخ سیسالیوس و تخم

صفت داروی مرکب تخم درخت بکبینج و جند بیدستر و برگ سداب از هر یکی یک جزو ... از هر یکی جزوی خطل سه بار چند قنطوریون بزرگ و گوشت قدید راسو که بتازی ابن عرس گویند پاک کرده خاصیت قوی تر دارد اینست دفع مضرت زهرها را

صفت داروی دیگر سداب خشک بیست جزو مغز گوز پوست باز کرده یک جزو نمک درشت نیم جزو انجیر خشک پنج جزو همه را بکوبند و بسرشند

صفت داروی دیگر مغز شش درم سنگ و سداب و نمک از هر یکی یک درم سنگ انجیر چندانک داروها بدان بسرشند شربتی چند گوزی

صفت تریاق الطین ... گل مختوم ... اغاریقون راسنا ... بکوبند و بروغن گاو یا اندر حرب کنند و با انگبین بسرشند •

باب ششم از گفتار اول از کتاب نهم اندر داروهای معدنی که مردم را زیان کار بوذ

الحجر الاخمر که گویند شبیه است ... کشنده است آن از جمله زهرها شمارند که گوهر آن ضد گوهر مردم است علاج آن بر علاج آن بیش نزدیک است

الزیبق اما الزیبق الحی فان اکثر من شربه لا یتضرر به فانه یخرج بحاله من الاسفل ... و ان صب فی اذنه الزیبق الحی فانه یعرض له الم شدید و اختلاط عقل و ربما تادی الی التشنج و یحس الم ثقل شدید من ذلک الجانب و ربما تادی الی الصرع و السکتة لانه یوذی جوهر الدماغ ببرده و رجرجته و ثقله و اما المیت و المصعد فانه ردی ضار مقطع یعرض منه اعراض شبیهة بالاعراض من شرب المرتک من حصر البول و الامعاء و ... الدم و ثقل اللسان و المعدة و یحبس بوله و یرم جسده

علاج آنچ اندر باب چهارم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است از قانون علاج زهرها بجای باید آورد و قی فرمودن و هر ساعت ماء العسل دادن و سه درم سنگ اندر شراب حل کردن و بدادن و ماء العسل و بوره حقنه کردن پس علاج سحج و حقنه سحج کردن و قوت دل نگاه داشتن

المرتک و براده الرصاص که راکی مرتک و براده رصاص دهند اندامها او اماس گیرد و زفان او سپید شود و بول و غایط باز گیرد و باشد که غایط باز گیرد لکن اطلاق افتد بافراط و اندر معده و امعا گرانی یابند و مغص باز گردد و بسیج اداکنند و اندر معده و اعالی شکم نفخ بوذ و لون او رصاصی بوذ و نفس تنگ شوذ و باشد که بخناق اداکند و باشد که عوارض الافسنتین پدید آید

علاج قانون علاج بجای باید آورد و شربت اندر طبیخ تخم کرفس و انجیر و شبت و بوره باید داد و قی بدان باید فرمود و سه درم سنگ مر اندر شراب بباید داد و سنبل رومی و سرگین کبوتر دشتی در شراب بباید داد • و افسنتین و زوفا و تخم کرفس و بلبل این همه اندر شراب سوذ دارد و یک درم سنگ فرفیون و نیم درم بلبل بباید داد تا عرق کند • و اگر طبع باز گرفته باشد سقمونیا اندر شراب یا اندر ماء العسل بباید داد و طعام سپید با جربی •

اسفیداج زفان را سپید کند و اندامها سست کند و سرفه و فواق پدید آرد و اختلاط عقل نیز پدید آرد و همه تن و سرد شود و باشد که از حلق عفوصتی یابد چنانک گویی مازو خورده است و اندر کام و زفان درشتی و خشکی یابد و نفس تنگ شود و دل را درد کند و استخوان سینه چون تمددی می کند

علاج این همچون علاج مرتک است سقمونیا باید داد اندر ماء العسل چند بار تا طبع بیارد و عصاره افسنتین یک مثقال با ماء العسل چند بار تا بول بیارد • و چیزها که بول آرد بباید داد و حقنه باید کرد و نباید گذاشت که بخسبد و اندر آبزن نشانند و روغن انجدان که بپارسی کاچشم گویند و روغن سوسن و روغن نرگس اندر باید کرد و کندر بخایند و بخورند و از پس آن نبیذ خورند سوذ دارد

جبسین زجبسین هم آن پدید آید که از اسفیداج لکن گرفتگی عظیم تر بوذ و علاج این و علاج اسفیداج یک نوع است و لعابها سوذ دارد تا درشتی حلق زایل شود و چیزها نرم کننده باید داد و چند بار اسهال باید آورد بسقمونیا و ماء العسل و مانند آن و اگر زود دها پیش گیرد علاج آن باید کرد و علاج خاصه جبسین خاکستر چوب رز است با خاشاک

شنگرف و سنگ ... اعراض این همچون اعراض زیبق کشنده است لکن باشد که اسهال بسیار کند و علاج این همچو علاج

زیبق است و حسوها جرب باید داد **زنجار** از خوردن وی لرزه سخت پدید آید و کرم کند و اندر حلق و زنند و در شکم سوزش بود و بر ندارد و صداع و خشکی دهان و حرج
ریشها پدید آید و قی بر افتد علاج وی همچون علاج زرنیخ یاد کرده آید **سحالة الحدید و خبثه** از خوردن آن
شکم پدید آید **علاج** شیر تازه باید داد با چیزها که اسهال کند پس روغن گاو باید داد و مسکه تا سوزش و خشکی ساکن شود و بوسته
روغن گاو و روغن بنفشه و روغن بید با سرکه بر سر او می باید نهاد و باشد که مغناطیس باید داد تا آنچه پراکنده است جمع شود پس تن بر اسهال کردن و باشد
که بدان حاجت آید که هر روز یک درمسنگ مغناطیس بدهند و از پس آن حسوی جرب دهند لختی اندر با روغن گاو تا اسهال کند و اگر هنوز اندر معده بوده هم
بدین چیزها که یاد کرده شد **النورة و الزرنیخ** من شربهما معا اورثه قروح الامعاء و الوجع الشدید فی البطن و من شرب الزرنیخ المصعد ظهر به اعراض شرب
السک و السعال الشدید و من شرب النورة وحدها اورثه وجع المعدة و احتباس البول و اطلاق البطن مع الدم و ربما بردت اطرافه و غشی علیه و جف لسانه و حلقه
علاج آب گرم کرده باید داد با جلاب و روغن تا قی کند پس حسوی باید ساخت از کرنج شسته و کشک جو و کشک گندم و اندکی تخم کتان بدادن با انگبین
و عصاره خباری با انگبین دادن پس بوسته شیر تازه و گک و لعابها و حسوها نرم دادن و حسوا زبیبه مرغ و علاج آهک هم ازین نوع باید کرده و آنچ
اندر علاج زرنیخ یاد کرده آید علاج آنست و بول خر اندکی با دو دانگ سنگ زهره آهو بره باید داد تا بول ببارد **ما الصابون** حال این همچون حال نوره و زرنیخ
است و علاج همانست **الزاج و الشب** یورثان السعال الشدید و یودیان الی السل **علاج** شیر خر باید داد و مسکه و شکر و شراب بنفشه و ما الشعیر با روغن
بادام و غذا سکباج و خایه مرغ نیمبرشت و شوربای ماکیان فربه و اسفاناخ با آب سرد خوردن بباشتا و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع مزاج را تباه کنند
و با سنبفا کشند **علاج** دوا الکرکم و دوا المسک خوردن علاج آنست و باشد که اگر اثر آن ببیند بهر خورد کفایت باشد

باب مفتم از گفتار اول از کتاب نهم اندر داروها نباتی که گوهر آن بدست و علاج آن

داروها نباتی که گوهر آن بدست چون بیش است و فرفیون السنبل و غیر آن **بیش** از جمله زهرها بدست از خوردن آن دل بیاماسد و چشم بیرون جهد و دوار پدید آید پس غشی افتد و ساقها از کار
بشود و مرگ ازوی بر هد کم بود که نه اندر دق افتد یا اندر سل و باشد که ازوی او صرع پدید آید و بیگمان را باب او آب دهند هر که را زبان جراحت رسد هلاک شود
علاج در حال قی باید کرد بطبیخ شلغم و شراب و روغن کاو و از پس طبیخ و شراب و روغن بسیار باید خورد و بیوسته قی می کردن و هر ساعت طبیخ بوست
بلوط اندر شراب بخورند سود دارد هر ساعت و بهترین چیزی که یک درمسنگ دوا المسک است با نیم دانگ مشک سود دارد با چیزی از پادزهرها آزموده و قی با
را اندرین باب منفعت بسیار است و الجاجاوری است و امرتن بیش گویند خوردن آن فرح است بیش پادزهر **فرفون السنبل** از خوردن علامتها اسهال
ببینا بود و زبان سیاه شود و قطره قطره خون از قضیب جکیدن گیرد **علاج** قی فرمایند کردن با شکاب و روغن گل نیم گرم و آنچ بدین مانند و یک مثقال کافور اندر
یک وقیه گلاب بخورد و بر دل و جگر ضماد صندل و کافور و گلاب بر می نهند و بست جو و بست سیب تر می دهند در جلاب سرد کرده و عصاره انار ترش
و آب خیار و خربزه هندو و آب عنب الثعلب و دوغ ترش و کشکاب سود دارد والله اعلم

باب هشتم از گفتار اول از کتاب نهم اندر داروها زیان کار گرم **فربیون** از خوردن آن تاسه و سوزش احشا و فواق پدید آید و باشد که
طبع بگشاید و اسهال کند با فراط **علاج** نخست قی کند در روغن گاو و شیر تازه و مسکه می دهند و آب سرد می نشانند و باقی علاج علاج فرفون السنبل
بود **بنوع** اما شیر و عصاره او کاعبه است و قوی تر اند و از خوردن شیر آن حرارت و تاسه و اسهال بسیار پدید آید **علاج** علاج آن شیر گاو و روغن
گاو و مسکه و دوغ خوردن است و دیگرها چه سرد شدن و نشستن است یعنی الاستحمام بالماء البارد شیر شتر هر دو درمسنگ بکشند و شیر ماغیه و شیر عنب
سه درمسنگ بکشند اندر مدت دو روز و جگر را بر زانند **سقمونیا** یورث ضعف المعدة و العطش و الاسهال المفرط و ضعف الکبد **علاج** مضرت او
بدوغ باید شکست و رب آبی و ریواج و شراب او و مصروره سماق و بست سیب و بست جو **دفلی** بسیار ازوی مردم و ستوران را بکشند و اندکی
ازوی تاسه آرد و شکم بدرد آرد و بر آماند و تپش عظیم کند و کرم و خشکست و برنده است و آن آب که دفلی اندروی روید بد و زیان کار است آنرا مقطر باید
کرد و با شیر بی باید خورد **علاج** طبیخ خرما و حلبه باید داد و تخمکشت و تخم آن و طبیخ آن تریاق اوست و انجیر با انگبین و شکر و جلاب و شیرهاییها هم
سودمند است و هر بیها و جریشها و چیزها لزج همه سود دارد و سبستن حقنه باید کردن **بلادر** اندر گلو ریش و درشتی و حرارت پدید آید و بیماریها
حاده آرد و باشد که بعضی از امهار اشتباه کند دو مثقال ازوی بکشد و اگر ازو مضرت او خلاص یابد و سواس پدید آرد از بهر آنکه اخلاط را بسوزد و بعضی مردمان
باشند که ایشان را زیان ندارد از بهر خاصیتی که مزاج ایشان را بود خاصه که با گوز خورند و ابو علی می گوید من یکی را دیدم که بلادر می خاید و می خورد و زیان
نداشتش **کسیح** ابن دارو بیشتر تن بکشند علاج او همچون علاج بلادر است **مبوبزج** اعراض همچون اعراض ذرانح است و علاج او همچون علاج
ذرانح است که بیشتر یاد کرده آید **سذاب دشتی** از خوردن آن سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشمها بیرون جهد و علاج آن همچو

علاج دفلی است نخست قی باید کردن **تافسیا** از خوردن او بول و غایط با زحیر خیزد و رفتن بیاماسد و قراقر و باد اندر شکم افتد و کلو و
معده بسوزش آید و چشمها بیرون جهد و روی سرخ شود و باشد که بر همه تن تری پدید آید و بیسیار بود که غشی آرد و نفس تنگ شود **علاج**
قی باید کرد پس شیر تازه و روغن گاو و کشکاب خوردن و بروغن گل غرغره کردن و گوشت بریان مجوبی و طبیخ سعتر و جند بیدستر گرم کرده با انگبین
سود دارد با سرکه ابو علی سینا میگوید مگر این چیزها خاصیت سود دارد یا از بهر آنکه تخلیل کند و قیاس آنست که چیزها سرد و نرم باید داد **جلاد حتی**
اعراض او همچون اعراض گندش و خربق است و علاج هم آن **دند صینی** اسهال عظیم آرد **علاج** قی باید کرد و شیر و مسکه خوردن پس بیاز کرفتن
اسهال مشغول باید شد و تریاق بزرگ دادن از بهر آنکه اسهال با زحیر دسود دارد **کندش و خربق سپید و عرطنیثا** **عصاره قثا الحمار**
و نوعی از شیر بهر بند **و غاریقون سیاه** **و تربد زهد** این همه داروها است که منش انگیزن آرد و باشد که جندان قی آرد که دفع
نتوان کرد و خناق کند و باشد که اسهال نیز آرد و اگر زیادت از حاجت خورند مردم را بیهوش کند و قوت ببرد و خوی سرد آرد و تشنج آرد
خاصه خربق سپید **علاج** اگر ببینند که ماده را بجانب بالا اجنابید بدست و دفع نمی تواند کرد و خناق خواهد کرد حقنه باید کرد و ماده را از بالا
فرو کشیدن و شیر و مسکه دادن و روغن گاو بسیار دادن و اگر تشنج کند مفاصل بروغن حرب کنند و علاج تشنج خشک کنند چنانک معلوم است
خربق سیاه اگر زیادت خورده باشد اسهال کند با فراط و کلو با زحیر از وی دو درمسنگ بکشد و تشنج خشک آرد **علاج** نخست آروغ بسیار آرد
و باد اندر شکم پدید آید **علاج** نخست قوت او بباید شکست بروغن گاو و مسکه و مانند آن و زیره و انیسون و سنبل و جند بیدستر باید
کوفتن هر یک نیم درمسنگ از جمله دو درمسنگ با نبید بباید خورد و بر شکم نمک گرم کرده و مانند آن باید نهاد تا باد و بخار را بشکند و بعد از خوردن نمک
جرب و نبید و شیر خورند و شیر تر با انگبین سره باشد و نبید ممزوج با آب بسیار سود دارد **کرمدانه** مقدار دو درمسنگ ازوی خارش
اندر تن افکند و بیاماساند و بکشد **علاج** این علاج فرفیون است **دادی** چون ازوی بسیار بخورند بکشند **علاج** وی قی است
و اسهال و شیر خوردن و مسکه و روغن گاو خوردن **لبجاره لبخذ** لبجاره لبجذ و لبجاره بید انجیر که یک فشارده باشند زیان کاری عظیم
است علاج وی قی کردن است و طبع را نرم کردن و اسفید باج و آب آشامیدن **جند بیدستر** از خوردن او نشانها سرسام پدید آید و کلو
بلبیرد و اندر روز بکشد خاصه آنچ سیاه و کهنه بود و آنچ اغبر بود و سیاه بهتر بود **علاج** وی قی باید کرد با آب شبت و سبستان با شراب انگور و
انگبین و رب ترنج و لیمو و شراب انار و دوغ گاو و میوهها ترش خورند و شیر خر سودمند باشد **عنصلند** چون شکم آرد و نخست بر درد شکم
و تشنج پدید آرد **علاج** شیر آهن تاب کرده دهند و زرده خایه دقلیا تا و مانند آن **خانق الذئب و خانق النمر** قبضی اندر کام
و زبان و دهان و اندر حلق و درد تصبیه و تپش پدید آرد و آماس کند و دهان خشک شود و از دهان او بوی دود می آید و زبان بسته و اختلاج اندر
بنا گوش پدید آید پس بوسته و تشنج اوا کند بر عضو تشنج آرد و باد و قراقر اندر شکم افتد **علاج** زود قی باید کرد پس حقنه کردن پس انیسون
رومی و سعتر کوهی و فراسیون و سذاب و شیح ارمنی و کمافیطوس دهند با نبید و روغن بلسان مقدار یک درمسنگ و نیم اندر نبید و نبید را از هر باب که خورده
باشند با زرد بیضه گرم کرده در وی افکنند و خبث الحدید و شیر مایه کردن و آمو بره و بزغاله سود دارد و حسوها جرب دادن **آزاذ درخت**
برگ او چهار پایان را بکشد و مردم را سخت زیان دارد و علاج او همچون علاج خر زهره است **بوست کرنج** زیان کار است و دهان و زبان
بیاماساند و معده و رودها درد خیزد و از جمله زهرها شمرده علاج او همچون علاج ذرانح است روغن زیت آبی اندروی جوشانیده سود
دارد **انجره** مضرت او همچون مضرت عنصل است لکن با این سرفه زیادت باشد **علاج** او همچون علاج عنصل است و سرفه را شراب بنفشه و کشکاب
و داروها سرفه باید داد **مغرها بنرشند** مضرت او همچون مضرت حنظل است و علاج او همچنانست خاصه رب میوهها چون رب
غوره و ریواج و سیب از بهر آنکه با منش گشتن و تاسه و غشی باشد **نبیذ خوردن ناشتا** تن گرم شود و خناق تولد کند و صداع سخت پدید
آید و اختلاط عقل باشد که تشنج اوا کند **علاج** رگ باید زد و طبع نرم کردن و قی کردن و فقاع سرد و دوغ ترش سرد کرده و آب
میوهها و قرص کافور باید دادن **انگبین بد** مضرت او آنست که اگر بوی بید عطسه آرد و اگر بخورند مضرتها که از انجره باشد و از عنصل پدید
آید و عرق سرد و نوعی انگبین است که ازوی مضرتها تشوگان پدید آید **علاج** ماهی شور و سداب باید خورد و قی باید کرد و اسفیدباجها
جرب باید خورد **دنق** مضرت دنق آنست که قراقر اندر شکم افکند و اعتدال طبیعت بدید آید و سدد تولد کند **علاج** انگبین باید خورد و قی
باید کرد پس حقنه کردن و افسنتین با نبید و سکنجبین سود دارد والله اعلم

باب نهم از گفتار اول از کتاب نهم اندر داروها زیان کار سرد **افیون** خدر کننده است و فسرانده است فواق آرد و تاریکی چشم

و تنگی نفس و گرفتگی زفان و گرانی خواب و خارش اندر پوست بدید آرد و چشمها دور فرو شود پس اگر از بد بتر آید و خوی سرد آید و هلاک کند و هر مستی اندر وی اندر خورد و بکشد **علاج** تریاق باید داد و مثرودیطوس پس از آنکه قی کرده باشند بروغن و آب نیم گرم و نمک و بوره و سکنجبین و ماء العسل یا انگوذ تریاق است و گچ بیخ و جند بیدستر و بلیل باید کرد با سکنجبین و شیر و گوز سره و سخت بنکست و شراب کهن خورد و جند کوزی و شهد شود انگبین بسرشند تریاق است و بلیل از جند بیدستر و امیر انگوذ را بگیرد

صفت تریاقی خاصه او را داروی خاصه باد جبینی و عطسه باید آورد و نباید گذاشت که در خواب شود موی او می باید کند خاصه موی صدغ و روغنها گرم قوی و روغن قسط می باید مالید اندر اندامها او و جند بیدستر بیاید بو یا بید و در آبزن گرم می باید نشاند تا تشنج نکند **جوز ماثل** یعرض منه احمرار العینین و یظلمها و یورث السدر و یبیم و یسکر وزن مثقال منه یقتل و زن دانقین بسکر **علاج** قی باید کرد و روغن گل باید داد و عاقرقرحا و بلیل و دارچینی و حب الغار و جند بیدستر با نبید سود دارد و دست و پای اندر آب گرم باید نهاد و تن را گرم کردن بخری تمها گرم کرده و روغن قسط و روغن بان گرم کرده و غذا جرب باید داد و نبید شیرین **بیروج** اعراضه مثل اعراض جوز ماثل و یحدث منه السهام البارد و الصمم و دقه شراحزاه وجه انصا فرب منه • علاج او معجون علاج جوز ماثل است و معجون علاج افیون

البنج یعرض منه استرخاء الاعصاب و یرم اللسان و یخرج الزبد من فیه و یحمی عینیه و یحدث دوار و غشاوة العین و ضیق النفس و حکة فی البدن و اللثة و السکر و اختلاط العقل و ربما یهذوا و ربما اصواتا مختلفة و ربما یصهلوا و ربما یتحیروا و ربما یعقوا **علاج** در حال ماء العسل باید داد و شیر کاو و شیر گوسپند و شیر بز با انگبین و بیخ انگبین و حب الصنوبر با میبختج حلوا کردن و شراب شیرین و طبیخ انجیر و خردل و حرف و سیر و بیان و زیت و من انجیره همه سود دارد • و تریاق بزرگ و مثرودیطوس بیجز بیاو تریاق افیون که یاد کرده آمد نیست همه نافع بود **شوکران** مضرت او آنست که خناق کند و دست و پای سست شود و چشم تاریک شود و پس تشنج و خناق صعب ادا کند و بکشد

علاج نخست اسهال باید کردن و حقنه کردن و شراب صرف می دادن هر ساعت پس شیر گاو دادن با افسنتین و بلیل با شراب و جند بیدستر و سداب و نعناع و حلتیت و برگ غار و حب الغار و میبختج و تریاق افیون نافع بود و بزر الانجره و انکدان و فرد مانا و میبعه اندر شراب یا اندر طبیخ پوست لرخت توت و روغن بلسان با شیر و میبعه و شلم ضمادی از آرد گندم و شراب بر نهند خصوص شیر انجیر می کوبند با افسنتین و بلیل و جند بیدستر و سداب اندر شراب بر نهند **عنب الثعلب الردی** از خوردن او رنگ روی تیره شود و زبان خشک شود و فواق و فی خون تولد کند و اسهالی بدید آید مخاطی و تشنج ادا کند • علاج قی باید کرد و شیر خر و شیر بز باید داد با ماء العسل و شیر بز و انیسون و سینه مرغ خانگی نافع است و بادام طلخ نیز نافع است • **الکزبرة الرطبة** وزن نیم رطل از عصاره وی بخورند سر گردیدن و اختلاط عقل بدید آرد و آواز سطبر و سبات و خالی معجون مستی بدید آید **علاج** قی باید فرمودن بروغن زیت یا بروغن سوسن با طبیخ شبت و بودنه و طعام زرده خایه مرغ نیم برشت با نمک و بلیل و شوربا مرغ فربه نمک بسیار اندر کرده و بلیل و شوربای مرغ آبی و نبید صرف فی اندک اندک می خوردن و افسنتین و دارچینی و بلیل اندر نبید و آب شور سود دارد و میبختج سخت سود دارد **بزر قطونا** مرکب بزر قطونا بسیار خورد فو تش نشود و همه تن سرد گردد و غم ناک کردد و نفس تنگ شود و نمدد و تاسه و خدر بدید آید **علاج** او معجون علاج گشنیز است

فطر بنات الکماه گویند و بسیار بی سماروغ گویند و او دو گونه است • یکی جنس او بدست و کشنده است و دیگر بدان نیست لکن مضرت او از بسیار خوردن است • و آن جنس که بدست سیاه بود یا سبز یا طاوسی و نزدیک سوراخ جانوران زهر دار بد رسته باشد یا نزدیک رخنها که آهن زنگ گرفته • و مضرت او آنست که خناق آرد و ضیق النفس و باد اندر شکم افکند و معده را ببرد آرد و باد اندر معده بدید آید و فواق و زردی روی و قشعریره و غشی و عرق سرد آرد و پس بکشد **علاج** قی باید کرد بطبیخ ترب و بوره در معده و شاسیف جیزها گرم نهادن چون ارزن گرم کرده و نمک سوده و گرم کرده و خاکستر چوب تر با سکنجبین بباید داد و آب کامه تریاق وی است و انبرود تبری تریاق وی است خاصه بر که درخت انبرود که اندر بیشه و صحرا روید • و بوره و انگبین تریاق اوست و بوره و نمک هندی و عصاره انبرود با سکنجبین و بوره و معجونها گرم چون فلافلی و کمونی سخت سود دارد • و شراب کهن صرف و زراوند و بیخ جاوشیر و شهد نبید و سپندان سرخ و صعتر و افسنتین و طبیخ او و طبیخ انجیر همه سود دارد و مضرت او را دفع کند **تیزارمینی** این نیز بیست که ایشان آنرا علاج کرده باشند و جراحت آن سخت بد باشد در حال که آن جراحت رسید لختی ببرند باید خورد و گوشت را سوفند کرده دو مثقال اندر شراب صرف مضرت آن دفع کند • و گفته اند نجاست آدمی تریاق اوست

باب دهم از گفتار اول از کتاب ششم اندر زهرهای جانوران زهرهای حیوانی بعضی آنست که گوشت ایشان زیان کار است

و بعضی آنست که یکی اندام از وی زیان کار است • و بعضی آنست که رطوبتی که از تن او بیرون آید زیان کار است • و بعضی آنست که درو وی هیچ مضرت نیست لکن بسبب عارضی زیان کار شود • اما آنچه گوشت او و همه تن او زیان کار است چون ضفدع است که در بیشه ماوی دارد و چون ذراریح و ارنب بحری داغ بسبب عارضی زیان کار شود چون گوشت بریان است که آنرا ابو بوشند بگرمی و ماهی سرد شده و شیر که اندر معده بفسرد • **ذراریح** نیز کشنده است و نشوی بدید آید از دهان تا بزهار و مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی آن ریش ماسد و هر چه خیزد و آب تاختن دشوار گردد و بول خون باشد و بارها گوشت و اسهال بدید آید جون سحج و غشی و اختلاط عقل و ضعف بدید آید و زیان کارترین آن بود که بوقت بر آمدن شعری گیرند و بیش از آن باید یا پس از آن **علاج** قی فرمایند و اندر داروی قی بوره و انجیر باشد و قی دمادم فرمایند و اگر از جهت مثانه فصد باسلیق نیز فرمایند صواب بود و از پس آنکه جندین بار قی کرده باشند شیر تازه می دهند و لعاب بزر قطونا و آب تخم خرفه و مسکه و پس حقنه کنند بکشکاب و خطمی و سپیده خایه مرغ و لعاب تخم کتان و اگر حقنه کنند از کشکاب و طبیخ حلبه و کرنب و خندروس و بیه بط و زرده خایه مرغ و روغن بادام کنند • و جلاب و دوغ گاو تازه و مانند آن سازند سودمند بود و در آبزن فاتر باید نشاند و در احلیل او روغن گل می باید چکانید • و گفته اند روغن بر خوردن تریاق است و اندر طبیخ او تخم خیار و خیار بادرنگ بزند کوفته و حب الصنوبر الصغار و الکبار با میبختج سود دارد • و طبیخ الطین با شراب بنفشه سود دارد • و بر آماسی که از وی آید آرد جو با ماء العسل سرشته ضماد کنند • و اگر اندر گرمابه شوند • و از پس گرمابه حسو که دهند چرب و بر آن قی فرمایند تا باقی قوت زهر پاک شود • صواب باشد و طعام او شوربای مرغ فربه باشد و بزغاله فربه • **الارنب البحری** آنرا که ارنب بحری داده باشند نفس تنگ شود و چشم سرخ گردد و سرفه خشک آید و خون از گلو بر آید و بول آرد کبه • و آنچه آید خون باشد یا برنگ بنفشه بود و درد معده و قی صفرای بدید آید و هر چه کرده خیزد و غایط برنگ بنفشه بود و باشد که مخاطی بود و عرق گنده شود و از ماهی بترسد و علامت خاصه او آنست که ماهی ببیند بترسد و از دهان طعم ماهی گنده آید • و آروغ او طعم شوری دهد • و اگر از آن خلاص یابد بیشتر اندر علت سل افتد **علاج** شیر خر و شیر زنان که از پستان می مکد سود دارد • و خیار و خطمی پخته و بریان کرده و سرطان نهری پخته و طبیخ آن و گوشت آن سود دارد • و از جمله چیزها آنست که سرطان توان خورده • و علامت خلاص و سلامت آنست که ماهی تواند خورده و از آن نترسد و خار پشت تازه بریان کرده و خون او و بودنه و جویباری و خون بط و بول آدمی که نشسته باشد همه سود دارد • و طبیخ بنجو نیم با میبه و شراب کهن و چون روز دوم باشد • و این زهرها کرده باشند و اعراض ساکن شده باشد حبی سازند از خربق سیاه و سقمونیا و غاریقون و زیت سوس و گفته اند ازهر یکی زاستاد است شربت که درم • یا اندکی بیشتر **الوزغه و الحربا** لحمه قاتل و باشد که در شراب افتد و بمیرد و گنده شود و آن شراب زهر باشد هر که بخورد قی کند و هر چه دل آرد و قی • و گفته اند اگر سر این حیوان در آب برند و آن آب با آب گرما بدیدار آید هر که بدان آب خویشتن بشوید سبز شود و مدتی بماند • پس از آن که اندک رنگ بگرداند • ابو علی می گوید این معنی نزدیک من درست نیست • علاج این معجون علاج ذراریح است **جرد** نوعی از موش دشتی است و از انواع آن نوعیست آنرا سالارمندریا گویند و هیچ بدان مانند کشنده است و هر که گوشت او بخورد زفان او بیاماسد و هر جه سوزش بدید آید و چشم تاریک شود و خارش اندر همه تن او تولد کند **علاج** قی باید کرد پس حقنه کردن و تریاق بزرگ دادن و مثرودیطوس و مانند آن و شیر تازه و اسفیدباها چرب باید داد **سالارمندریا** نوعیست از گرباسه مضرت خوردن او هر دو معده است و آماس شکم برسان آماس استسقا و گرانی و احتباس بول و او طبوس غیر او می گویند زفان بیاماسد و اشتها باطل آید و عقل زایل شود و بر تن او جای جای سیاهی بدید آید و عفن شود **علاج** او قی و حقنه است و علاج افیون علاج اوست و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و مانند آن و اطبوس می گوید علاج او علاج ذراریح است • و علاج خاصه او آنست که دنباج و علک البطم هر دو که یکی با میبعه و جنطیانا و انگبین بدهند و طبیخ کمافیطوس و حب الصنوبر الصغار و برگ سرو و برگ انجره با روغن زیت سوده و خایه سلحفاة بحری و بری سود دارد • **ضفدع بیشه** سبز بود • هر که بیابی سرخ چون بخورد رنگ او تاریک روی تیره کند و بنزدیک آید و تن بیاماسد و متهیج شود و نفس تنگ شود و دوار و تاریکی چشم بدید آید و بوی دهان گنده کرده و سرفه در حلق و دهان بدید آید و باشد که تشنج ادا کند و باشد که اسهال تولد کند و باشد که اختلاط عقل و غشی بدید آید • و باشد که قی کند و منی بی اراده بیرون آید و اگر سلامت یابد دندانها بیفکند **علاج** قی باید کرد با آب گرم و روغن زیت و شراب بسیار در ریاضت کند و عرق آرد در آبزن و گرمابه و روغنها با آب گرم مالیدن و دوا الکرکم و دوا المسک و هر چه اندر علاج استسقا سود دارد اندرین علاج سود دارد و مقدار سه درم مسک بیخی اندر شراب بسیار سود دارد و سعد و قصب الذریره اندر شراب سود دارد • **ضفدع زرد** شهوت طعام ببرد و آروغ ترش بر آرد و رنگ روی بگرداند و تباه کند و پیش سیر شدن قی آرد و هر چه دل آرد • و شکم و ساقها بیاماسد

علاج این همچون علاج ضفدع بیشه باشد. زهر افعی. این از جمله زهرها قاتل است غشی آرد و کم باشد که علاج سود دارد.

علاج نخست باید کرد بروغن گاو هر ساعت و زود تریاق افعی و مثرودیطوس و باذزهرها آزموده و دوا المسک و مشک و هرگاه که غشی افتد تا اللهم قی باید کرد. مرارة النمر قی آرد سبز و از کوشت فروج مغنه باشند باندکی مشک یا دوا المسک و شراب ریحانی حلق اندر چکانند و بکلو فرو دیزند. اگر سه ساعت مهلت دهد امید و زرد وان بینی او و دهان او و بوی صبر آید و دهان او طعم صبر دارد و هر چشم علامت یرقان پدید آید و بکشد.

صفت آن بگیرند گل مختوم و حب الغار از هر یکی یک جزو و بیمر مایه خلاص است. علاج او هم قی است و تریاقی که خاصه تریاق اوست ...

آموده چهار جزو و تخم سذاب و مر از هر یکی نیم جزو با انگبین بسرشند شربت چند کوزی و بیوسته داروی قی فرمایند و هر آب زرت که در وی اسفرها ... کسی که اندر چوب صنوبر بود این کرمی است زهرناک از خوردن او زفان بیاماسد و کام و دهان ... نخسته باشند می نشاند ...

علاج او بچیزها سرد باید کرد و علاج ذراریح علاج اوست ... مرارة کلب الماء مقدار یک عدس از وی بس از ایشانه بکشد. علاج روغن گاو می باید داد ... طرف ذنب الابل ...

[illegible]

گفتار دوم از کتاب ششم اندر گزیدن ماران و جانوران زبان کار به طریق کلی و تدبیر اندر حشرات بر طریق جمله و تفصیل

گفتار هفت باب است

باب اول از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تدبیر کلی در علاج گزیدن ماران و جانوران بازهر

تدبیر دفع کردن زهرها شش نوع است. یکی آنکه حرارت غریزی را برافروزد و اختیار را تقویت دهد تا زهر را دفع کند چنانکه تریاق بزرگ و لعبه بربری حرارت را برافروزاند و زهر را بشورانند و از تن دفع کنند. دوم آنکه رطوبتها از تن کم کنند تا زهر مرکبی نیابد که بصحبت آن بگذرد و باعضا رئیسه رسد و طریق کم کردن رطوبتها قی است. و از تن قی فصد و اسهال ادرار بول و این طریق آن وقت شاید سپرد که معلوم گردد که زهر اندر تن وی پراکنده می شود و آن را جذب بجانب ظاهر نتوان آورد. خاصه اگر تن ممتلی باشد. سیم آنکه بازهرها آزموده دهند و تریاق بزرگ دهند و تریاقی دهند که بدان زهر مخصوص باشد چون تریاقها که اندر گفتار گذشته یاد کرده شده است ...

[illegible]

وطبیخ سرطان نهری وخون سنگ پشت و بزرد [illegible] ... باشراب بدهند سود دارد • وطبیخ راسو زنده وطبیخ موش دوپای زنده که بتازی جرذ گویند ... و بیخ زراوند طویل و بیخ زراوند گرد [illegible]

عجیب است وتخم جرجیر نافع است **صفت معجونی عجیب** افیون دو درم از هر یکی ... درمسنگ و نیم بیخ زراوند ... جنطیانا ... سنگ همه را با آب جرجیر ... از هر یکی سه درمسنگ ... هندوی از هر یکی ... شونیز ... و تریاق الطین المختوم که پیشتر یاد کرده آمده است ... شراب پخته ... ترکنند و با انگبین سرشته ... بیکمثقال اندر شراب پخته ... بکار دارند • بگیرند شونیز و تخم ... نافع است **صفت تریاقی که منفعت آن عام است** همه گزیدن جانوران زهرناک را و همه داروهای زیانکار را • ...

صفت داروی دیگر ... بدهند **صفت** ... اندر شراب ... باقلی رومی ... بنیم درم با انگبین ... شربتی چند باقلی رومی ... از هر یکی دو درمسنگ ... حب البلسان و زوفا خشک و تخم شلغم دشتی ... سیاه و دار فلفل دو درم ... انیسون و قسط ... بزر البنج ... **صفت داروی دیگر** حماما و حب البلسان ... درمسنگ سنبل و فقاح الاذخر از هر یکی شش درمسنگ با انگبین ... شربتی چند باقلی رومی ... انگدان سیاه از هر یکی دو درمسنگ ... زعفران از هر یکی ... بزر الجرجیر ... درمسنگ ... والله اعلم •

باب سیم از گفتار دوم از کتاب نهم اندر طلیها که بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند

آنچه بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند ... نفط ... یا نفط ازرق یا شیر پخته وخام یا روغن گاو یا جند بیدستر یا روغن زیت یا عصاره کنند تا آب نارسیده و ناشسته عصاره ... بود نه جو بادام ... یا بول ... مرغ خانگی یا خرچنگ ... زنده ... بر آن موضع نهند ... ساعت ... فاتح شود ... با سرکه ... بزر کتان ... بزر ... همه گزیدگی جانوران را سود دارد ... گزیدگی ماری را که بتازی ... **صفت داروی** ... سرکه ... آب ... طلی کنند **دیگر** زفت جوشانیده ... طلی کردن سود مند است ... و بیخ کبر ... سود دارد ... نطرون ... والله اعلم واحکم •

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب نهم اندر داروها که بر تن طلی کنند تا جانوران زیانکار از وی دور باشند

مغز خر گوش با سرکه و روغن زیت گداخته و میعه اندر روغن زیت حل کرده ... برگ صنوبر تازه ... اندر روغن زیت ... جوشانیده و فقاح ... حب الغار ... یا قیصوم و بیخ انگدان و ... حب البلسان و بیخ ... با بعضی کوفته و اندر روغن زیت جوشانیده آن روغن مالیدن اندر همه تن سود دارد همه حشرات و همه جانوران زهرناک از وی دور باشند **صفت داروی آمیخته** بیخ انگدان سیاه ... سرو ... حب الغار از هر یکی دو جزو بیخ لفاح نیم جزو ... حب البلسان و فودنج ... از هر یکی سه جزو همه را بکوبند ... بروغن زیت بپزند تا ... آن روغن طلی کنند **دیگر** فقاح الصنوبر یک جزو ... دو جزو بزر البنج سه جزو اندر روغن زیت بپزند ... سود دارد ... والله اعلم بالصواب •

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب نهم اندر داروها که در خانه بکنند و دود کنند و نزدیک سوراخ حشرات و هوام بنهند و بپزند تا حشرات همه بگریزند و بیرون نیایند

آنچه دود کنند جانوران ... و حشرات را بگریزانند ... و بیخ سوسن و بیرهزد و سرون و ... و بشم و موی ... جانوران و مقل ... و کبریت و ... حب الغار همه حشرات از بوی و دود این چیزها بگریزند • ... اندر خانه بکشند حشرات از آن خانه بگریزند • ... بگریزند • و جعده ... بسوزند ... اندر ... و اگر ... بسوزند ... و شونیز و بیرهزد و سرون گوزن ... و بشم ... دود کردن مار و حشرات را بگریزانند • ... و سرون گوزن و شونیز و قطران و ... از هر یکی یک جزو و موی ... کنند و خانه را بدان دود کنند • و فرهمانا و بیخ انگدان سیاه و میعه از هر یکی ... اشترغ و شونیز و اسفند ... همه ... بسوزند ... برگ سرو و ... و شونیز و بزر البنج ... بیخ لفاح ... همه ... بر آتش ... بسوزند • ... نیک باشد ... والله اعلم •

باب ششم

اندر داروهائی که بعضی جانوران را بکشند خربق سگ را و گرگ را بکشند اندر چیزی تعبیه کنند و بدهند خانق النمر پلنگ را بکشند • خانق الذئب گرگ را ... و شکار را بکشند بادام تلخ روباه را بکشند خرزهره ... حمار را بکشند ...

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نهم اندر دور کردن حشرات و هلاک جانوران زیانکار بسبیل تفصیل

اندر دور کردن مار • دود سرون گوزن و اطلاف بز و بیخ سوسن و عاقرقرحا و کوکرد ماران را بگریزانند • و خردل مار را بکشند و اگر ... دور شود • و نوشادر اندر آب حل کنند و اندر خانه بپاشند ماران از آن خانه بگریزند • و آب دهان روزه دار اندر دهان مار افکنند بمیرد ... اندر دهان گیرد ... **دور کردن کژدم** اگر ترب را پوست ... کژدم ... بمیرد • و برگ بادروج و ... آب دهان روزه دار که مزاج او گرم بود کژدم را بکشند **صفت بخوری** بگیرند میعه و زرنیخ و ... و اگر کژدم را بسوزند دیگران بگریزند ... نزدیک سوراخ کژدم دود کنند و اگر پاره ترب بر سوراخ او نهند از سوراخ بیرون نیاید ... بمیرند و بگریزند •

دور کردن کیک کیک را بتازی البرغوث گویند اگر حنظل اندر آب کنند و آب اندر خانه بپراکنند کیکان بر آن جمع شوند • و طبیخ خرنوب و طبیخ علیق همچنین بود • و اگر خون بزکوهی ... بزکنند کیکان انجا جمع شوند • و از بوی کوکرد و از برگ خرزهره بگریزند • و گیاهی هست که آنرا کیک واشه گویند ... بگریزند و اگر بسیار خاربشت ... طلی کنند کیکان ... **دور کردن پشه** ... سبوس چوب صنوبر ... دود کنند پشه بگریزد • و اگر قلقدیس دود کنند یا شونیز ... بسوزند و دود کنند ... و سرون گوزن و کوکرد و مقل ... برگ کدو ... سود دارد ... از خانه بشوند **دور کردن راسو** از بوی سذاب بگریزند **دور کردن موش و کشتن او** مرداسنگ و خربق موش را بکشند ... بزر البنج ... کرفس و ... مرقشیثا و خربق ... موش را بکشند • ... و اگر موشی را ... **دور کردن مور** ... سوراخ وی مغناطیس بنهند بگریزد ... و اگر ... اندر خانه ... مور را دود کنند دیگران بگریزند • **دور کردن مگس** زرنیخ اندر شیر کنند ... بمیرند • و از دود ... **دور کردن زنبور** از دود ... و از عصاره خطمی یا عصاره ... زیت ... **دور کردن خنفسا** ... که بتازی خنفسا گویند از دود ... بگریزند • **دور کردن چوب خواره** که بتازی ارضه گویند ... در خانه که هدهد باشد ارضه نباشد ... و بتازی نقار گویند ... اگر اندام هدهد بسوزند اندر خانه ... **دور کردن دیوچه** که بتازی ... گویند افسنتین و شونیز ... بپاشند ... دود کردن ... جامها را از دیوچه نگاه دارد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

گفتار سیم از کتاب نهم اندر گزیدن ماران و علاج آن

و این گفتار چهار باب است

باب اول از گفتار سیم از کتاب نهم اندر یاد کردن احوال ماران و احوال علاج گزیدن ایشان

اندر یاد کردن انواع ماران چنان باشد که علمای که احوال ماران و طبیعت ایشان دانسته اند می گویند ماران سه طبقه اند • اول این است که زهر او سخت تیز است و زود بکشد و بیشتر از سه ساعت مهلت ندهد • و گزیدن این را علاج نیست • و این نوع ماران را اصم گویند بتازی یعنی افسون برو کار نکند • و اصله نیز گویند و این بدترین انواع ماران باشد • و علاج گزیدن وی جز آن نیست که در حال آن عضو را جدا کنند یا داغ کنند قوی چنانکه زهر را بسوزد • ... پس تریاق دادن و علاج دیگر کردن • و بعضی باشند که این طبقه ضعیف تر باشند اگر آن عضو ... زهر پراکنده نشود ... پس دیگر علاجها کنند • و طبقه دیگر آنست که زهر او بدان تیزی نیست و بیشتر علاج پذیر باشد ... و طبقه دیگر آنست که میان این و آن باشد • و ماران ... که آنرا بتازی تنین گویند و ثعبان نیز گویند زهر ایشان ضعیف باشد ... و علاج زهر ایشان سهل تر باشد ... طبقه نخستین بسیار گونه اند • یکی ماریست که او را بلغت یونان اسقیلوس گویند یعنی ملک ماران و این ماری است که آواز او ... کشنده است • و دیگر ... آنرا خطاف گویند ... خطاف است ... و خطاف بتازی پرستک را گویند ... نزدیک ... بود و اندر دو ساعت بکشد

ماران اوسه گوشت یا جماد گرد و بیخ گز نیز باشد و پوست او درشت و خشک بود و خاکستر گون بود و بزردی گراید و
[illegible] بکشد و دیگر بیت که او را بتازی براقه گویند و بتازی آب دهان را براق گویند و او را
[illegible] نا آن بود و او نیز هم اندر دو ساعت بکشد
[illegible] از دهان ببیند از دندانها بر هم فشارد و زهر بیرون اندازد و هر که را آید بکشد و بوی او هم بکشد
[illegible] و این را علاج نیست ● و انواع دیگر هست که بنا حیت مصر بسیار باشد و بعضی
[illegible] ولون او خاکستر گون بود و بزردی گراید
[illegible] و بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی بزرگ [illegible] و بعضی خاکستر گون و بعضی را داغها همچون ستاره باشد و بعضی مانند
[illegible] کشنده بود از جمله ایشانست ● و طبقه دیگر انواع افعی است ● و بباید دانست که تیزی و قوت زهر ماران و ضعیفی آن بزرگی
[illegible] که ماوی دارند و بفصل سال نیز بگردد ● و گروهی گفته اند
[illegible] پیری و جوانی و خردی و بزرگی و سیری و گرسنگی و بجایگاهی که ماوی دارند
[illegible] آنکه زهر او تیزتر بود ● و گروهی گفته اند ماده تیزتر بود از بهر آنکه انیاب او بیشتر بود و مار
[illegible] بود و دندان او انیاب گویند کمتر بود ● و گروهی گفته اند
[illegible] بیشتر بود و بزرگ [illegible] از نوع خویش تیزتر از خرد و کوتاه بود ● و آنچ ماوای او جایگاه خشک و بی آب بود تیزتر از آن بود که ماوی او نزدیک
[illegible] بود و آنچ گرسنه از نوع خویش تیزتر از سیر بود ● و آنچ او را از خفتن رسیده بود و در خشم شده تیزتر از آن بود که آسوده باشد
[illegible] از آن بود که اندر زمستان و بعضی مردمان پنداشته اند که زهر ماران و زهر افعی سرد است ● از بهر آنکه مار زده باشد که سرما
[illegible] آن سرما از آنست که زهر ایشان سرد بود لکن سبب آن سرما فرو مردن حرارت غریزی است ● و همچنین بعضی گفته اند که زهر

[illegible]

[illegible] شود و از این قیاس که حجت گفتند بایستی که زنبور اندر زمستان قوی تر شدی و چون بر خلاف این است دانستیم که آن حجت
[illegible] ایشان تنها بسبب گرمی و سردی مزاج نیست لکن بسبب ضدی که هست و بخاصیتی که آن را با مزاج روح باشد و ضعیف شدن
[illegible] ایشان بسبب ضدی مزاج زمستان است با مزاج ایشان و بخاصیتی که مزاج ایشان را است با مزاج زمستان ● والله اعلم بالصواب

باب دوم از گفتار سوم از کتاب ششم اندر گزیدن ماران که اندر طبقه [illegible] اند و علاج آن گزیدن ملک ماران

این ماری است که بر سر او نشانی است چون اکلیلی و اکلیل بتازی [illegible]
[illegible] بدین سبب او را ملک ماران گویند و درازی او دو بدست باشد و سر وی او تیز باشد و چشمها سرخ و لون وی بسیاهی و زردی
[illegible] را بسوزد هم حوالی سوراخ او گیاه نروید و هیچ مرغی و جانوری که بسوراخ او نزدیک شود بیوفتد و هم حیوانی که [illegible]
[illegible] گاه بدو رسد حرکت باطل کرد و خیره شوند و آواز او را از یک تیر وار بکشد ● و نظر او بر هر که افتد بمیرد ● و دیده اند که سواری
[illegible] است هم سوار مرده است و هم اسب ● و دیده اند که بر لب اسب بگزیده است هم اسب بمرده است و هم سوار که بر پشت او بوده است
[illegible] بسیار باشد و هر که بگزیدن بیاماسد و ریم آید از وی بپالاید و در حال بمیرد ● و هر که نزدیک آن مرده شود هم بمیرد و این را
علاج نیست ● ماری دیگر هست هم بدین قوت آواز او و دیدار او بکشد لکن این تخیی ترازو نیست بدک گر نابک کرد و نیم [illegible] او نیست و این را هم
[illegible] که علاج او نیست [illegible] خشخاش است ● و چند بیت [illegible] **گزیدن خطاف** از گزیدن او
[illegible] بگردد و خیره شود و اندامها سرد شود و سبات پدید آید ● و چشمها بر هم نهاده گردد با دردی عظیم و خفقانی عظیم **گزیدن**
[illegible] او [illegible] بود و خشک گزیدن او همچون گزیدن خطاف است ● و همان اعراض پدید آید **گزیدن براقه** هر که این مار براقه گزد
[illegible] کند و نشاو بی کند و گردن بی سبب همچون خداوند بحران [illegible] باشد ● پس حس و حرکت باطل شود ● و همچون
[illegible] و ماری دیگر هست که از گزیدن او همین اعراض پدید آید ● و اندر صفت این مار چنین گویند که چون قصد گزیدن کند تا بنور [illegible]
[illegible] اندازد تا گزیدن او همچون سر سوزنی باشد ● و آماس پیدا باشد ● و خون اندک برآید ● و سیاه و گرنده او را چشم تاریک
[illegible] آید پس اندر سبات افتد ● و این اعراض که پدید آید بیش از سه ساعت مهلت ندهد ● **گزیدن مفرنیه** ماری است دراز

[illegible]

باحب الآس بخورند از هر یکی دو درهم اندر رب العسل یا اندر شراب ● و دو درهم مشک ترا و ندانند شراب با اندر سرکه ممزوج سود دارد ● و بوزنه کوبی و بوزنه
بیخ بلوط جدا جدا و بهم آمیخته و با آرد جو ضماد کردن سود دارد ●

باب سیم از گفتار سیم از کتاب ششم اندر ذکر گزیدن ماران که اندر طبقه دوم اند

افعی و ثعبان از این طبقه اند و از ایشان ماده سلیم تر بود و نر سخت بد بود
و علامت گزیدن افعی آنست که از گزیدن او نشان دو دندان پدید باشد ● و از آن موضع گزیدن او نخست صدیدی آید همچون غساله گوشت تازه و باشد
[illegible] که نخست رطوبتی آب ناک آید ● پس رطوبتی که بروغن زیت ماند ● پس رطوبتی آید زنگاری ● از بهر آنکه رطوبتها او مستحیل شده باشد و زهر کشته و هم زهر آن
[illegible] و گرداگرد آن موضع همه اندامها با زحمت ● و آماسی سرخ و گرم اندر آن موضع پدید آید ● و بثرها برآید چنانک از سوختگی آتش برآید ● و پس سبز گردد
و دهان خشک شود و سوزش و حرارت اندر احشا [illegible]

[illegible]

گشاده شود نوعی ماران اند که هر که را گزید از منفذها و مسام او خون گشاده شود تا بدان حد که اگر قرحه بوده باشد و درست شده بوده که
باره خون از آن قرحه بگشاید تا خون آید و بسرفه خون بر آرد و از بینی و گوش و چشم نیز خون آید و این ماران هم رنگ ریگ باشند و منقط باشند
بنقطها سیاه و سپید و بدرازی بیست مغزه باشند و گروهی می گویند که این مار گونه‌ای از افعی بود و سر و دم باریک و هم رنگ ریگ بود و بعضی باشند که
سیاه بود و بعضی باشند که سرخ بود و بعضی سپید و بر سر ایشان خطها باشند متقاطع یعنی بر یکدیگر گذشته و پوست شکم خشک بود و خشخشه از آن
او همچون خشخشه درختان بود که باد بر وی زند و دندانها او دراز بود و دیر حرکت بود و جایگاه گزیدن او بیاماسد و سیاه شود و از وی
رطوبتی آب ناک می پالاید و گزیده را سعله آید و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخا اعضا و آواز منقطع شود و حالی همچون حالت نسیان سبات پدید
آید و باشد که گران افتد و دنبل نماید و هلاک شود **علاج** او همچون علاج افعی است فی متواتر کردن و شراب بسیار خوردن و گاهی شور خوردن
خاصه ماهی طریخ و سیر و قی کردن و از پس قی نان و ماهی خرد و کباب کرده بر آتش و میوه و تخم ترب سود دارد خاصه اندر شراب و عصاره خشخاش با بیخ
سوسن آسمانگون اندر شراب و سپیده خایه مرغ اندر شراب سود دارد و ضماد کردن بسداب حرفه و برگ او و آرد جو سود دارد و برگ تره پخته و برگ
لسان الحمل پخته کرمازو پخته ضماد کردن خون باز دارد و کندنا و انجره و سداب و آرد جو و سپیده خایه مرغ ضمادی نیکست **گزیدن معطشه** یعنی تشنه کننده
این معطشه یک بدست باشد و بر تن او نشانها سیاه بود و سر او کوچک بود و گردن او غلیظ بود و گردن او در باریک شود تا بدنبال باریک باز آید و گویند این مار اندر
شام و بشهرها که بدان نزدیکست بسیار بود و از میانه او بشت او تا بدنبال او بسیاهی زند و دنبال بر داشته رود و گزیده او را سوزش و حرارت اندر شکم
افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و اگر چه می خورد نه بعرق بیرون آید و نه ببول و رگها او بر شود و همه تن او بیاماسد **علاج** برانداختن زهر
مشترک کرده باشند روغن بسیار می باید خوردن و قی می کردن و پس حقنه کردن و رطوبتها او و آب او فرو سوختن و داروها که ادرار البول کند خوردن
چون طبیخ کرفس و سنبل هندی و دار چینی و اسارون و سیسالیوس و فطر اسالیون و مانند آن و از بیرون ضمادی کنند بنمک و آهک و روغن زیت و ضمادها که
اندر علاج کلب کلب یاد کرده آید **گزیدن ماران جهنده** مار جهنده ماریست باریک و کوتاه بر درخت شود هر که را ببیند خویشتن
را بر او اندازد و نوعی دیگر هست می گویند هم سوی پیش جهد و هم سوی پس باز جهد و سر و دنب و میانه او همواره است و یکسان ابو علی سینا میگوید
من این نوع نخستین را بدستان دیده ام رنگ او میل بسرخی دارد و زیر ماریست و علاج او پس از علاجها مشترک است علاج افعی است **البلوطیه**
این نوعیست که اندر بلوط باشد ماوی دارد و هر که را بگزد پوست باز گذارد و اندام او نعمد و علاج کنند هم پوست باز گذارد و از این مار
بوی ناخوش آید و هر که خواهد که او را بکشد آن بوی اندر گیرد و اعراض گزیدن او همچون اعراض افعی است و علاج خاصه او آنست که
زراوند طویل دهند اندر شراب و بلوط ضماد کنند **الجاورسیه** ماریست که لون او بزردی همچون لون گاورس و بدین سبب او را
بدین نام خوانند و اعراض گزیدن او همچون اعراض افعی بود و علاج او همان **الحیة الرقشا** این ماریست رنگین برنگها مختلف و ماری بدست
اندر نور بکشند جگر او بخورد و زوزها را برند و علاج این علاج افعی است والله اعلم

باب چهارم از گفتار سیم از کتاب نهم اندر گزیدن مارانی که زهر ایشان ضعیف باشد و علاج ایشان علاج قرحه باشد

التنین این ماریست بزرگ گفته اند پنج گز باشد و آنچه بزرگتر بود در سی گز بود و دریا بیشتر و چشمها او بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی
بیرون آمده باشد همچون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت فراخ بود و ابروان او بزرگ بود چنانک چشم او را بپوشد
و برگردن او فلوس باشد و گردا گرد آن موی باشد و اندر زمین نوبه و هندوستان بسیار بود و هندوی بزرگ بود و لون روی او سیاه بود یا زرد
ابو علی سینا می گوید من دیده ام تنین را که برگردن او از دو جانب موی بود و می گویند بیرون از هندوستان تنین بسیار بود **علاج** گزیدن
او علاج ریشها بدست و نوعی دیگر هست از تنین دندانها او سخت بزرگ است چون بگزد گوشت بکند و جدا کند و ریش بد کند و هم علاج ریش
بد باید کرد **تنین دریایی** بر جایگاه گزیدن او سرکه و گوگرد طلی باید کرد و پیه با گرده پلنگ طلی کردن سود دارد و از زیر درویی البلد
و با درونج خوردن و ضماد کردن سود دارد و داروهای که در علاج رتیلا یاد کرده آمدست خاصه تریاق او سود دارد و نوعی دیگرست هم دریایی
هم سمومها گویند گزیدن او همچون گزیدن افعی است و علاج همان و نوعی دیگرست هم دریایی هر کرا بگزد درد سخت کند و سرما گیرد
و خدر شود و بمیرد می گویند علاج آن علاج زهرهای سرد است و می گویند سرکه نیم گرم طلی باید کرد و برگ درخت غار ضماد کردن و روغن
قسط مالیدن و روغن عاقرقرحا و طبیخ برگ غار و انگدان و سداب سود دارد و مرو بلبل و سداب را شراب است شربت دو درمی اندر شراب سود دارد
و تریاق اربعه اندر علاج رتیلا یاد کرده آمدست سود دارد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن مردم و گزیدن سگ و گرگ و غیر آن و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن مردم

نخست بباید دانست که بتر گزیدنها آنست که گزنده گرسنه باشد از مردم و جز مردم و باشد که از گزیدن مردم روزه دار حالها
بد پدید آید و از گزیدن کسی که چیزی بد خورده باشد یا طعامها تباه شده خاصه علتی همچنین حالها بد تولد کند **علاج** بیاز و نمک و انگبین بر بند
نهادن بگشاید و نون و مرهمی ساختن از پیه و موم و روغن زیت و پیه زرد بر نهادن و این همه
بر نهادن سود دارد و نشیاف کنند بالشراب و روغن زیت و نمک سوده با انگبین سرشته و خاکستر با انگبین و سرکه بیاز سرشته
سپید شده با انگبین سرشته سود دارد و نمک سوده با انگبین سرشته سود دارد و پشت خشک بسوزند و بر جراحت نهند و ببندند و خاکستر و استخوان گوساله سوخته و از سوختنی
جایگاه را بروغن زیت چرب کنند و پیه باذیان ضماد کنند با انگبین و آرد باقلی با سرکه ممزوج ضماد کنند و اکحال بعد ابدان

باب دوم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن سگ و گرگ و غیر آن که دیوانه نباشند

گزیدن مردم یاد کرده آمدست همه سود دارد و باشد که اگر جایگاه را با سرکه بر نهد اندران حال و کف دست بروی مرهم اندر علاج
پس نطرون با سرکه بر نهند و ببندند و هر روزی تازه می کنند خاصه اگر بترسند که سگ دیوانه باشد و اندر بیشتر حالها بریان چند
و باقلی و بیاز و بادام طلی با انگبین و برگ لسان الحمل با نمک و برگ خیار و خیار بادرنگ و بوده باید ضماد کردن سود دارد
کردن سود دارد خاصه اگر آماس کرده باشد و آرد کرسنه با انگبین و سعتر دشتی با نمک و انگبین و آب کامه ممزوج با سرکه و سرکه
که در اندرو ... و چند روز نهاده طلی کردن و ضماد کردن سود دارد همه گزیدنها را والله اعلم

باب سیم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر صفتها سگ دیوانه و گرگ و شکال دیوانه

شدن سگ و غیر آن آنست که مزاج او بگردد و سودای بد زهرناک بر وی غالب شود و سبب دیوانه شدن
چیزها خوردنی است یا از جهت هوا بود و سبب غلبه این سودا دو چیزست یکی هوا و دیگر
همچنان بود که اندر تابستان هوا گرم اخلاط را بسوزد و سودا کند تا اندر خریف دیوانه شود یا
اندر زمستان بسبب سرما خون او را بفسراند و سودا کند تا اندر فصل بهار دیوانه کند و آنچه از جهت چیزها خوردنی بود چنان باشد که چون
جانوران کی قصابان و جز از ایشان پخته باشند بسیار خورند و آبها عفن و گوشت مردار خورند و نشانها آنست که همه احوال وی بگردد
و باشد که تنش بیاماسد و چیزی کم خورد و تشنه شود و آب نخورد و از آب بترسد و هر گاه که آب بیند بلرزد و لرزه اندر پوست رویش پدید
آید و چشمش تاریک شود و نگریدن او بیم ناک شود و چشم او سرخ گردیده باشد و زبان از دهان او آویخته و لعابی کفک ناک بی ریزد و از بینی او نزی
بی پالاید و گوش او آویخته باشد و سر اندر پیش افکنده چون کسی اندوهگین و خداوند خویش را نشناسد و دنبال اندر میان پای آورده باشد و پشت
برآورده و کوژ کرده و از یک جانب برده و رفتن او همچون رفتن مستان بود و هر چند گاهی که برود بسر اندر آید و بر دیوار و درخت و غیر آن حمله برد
نه بر عادت سگان همچون کاری بیهده و بانگ کم کند و هر گاه که بانگ کند آواز او همچون آواز کسی باشد که گلو گرفته باشد و سگان که وی را ببینند از وی دور
می شوند و می گریزند و اگر ناگاه بیکبار خورد آن سگ چون تضرع نماید و فرصت گریختن جوید و گرگ از سگ بتر بود و گفتار و شکال همچنین و روباه و راسو
نیز هم دیوانه شوند و اندر کتب آورده اند که مردی روباهی داشت آن روباه دیوانه شد و آن مرد را بگزید و مرد نیز همچنان دیوانه شد والله الشافی

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر یاد کردن حالهایی که از گزیدن سگ دیوانه پدید آید

نخست که بگزد جراحتی چون جراحتها دیگر پدید نباشد پس روزی چند بگذرد و اندیشها بد و اندوهی و خشمناکی و وسواسی
و اختلاط عقل پدید آید و تشنج اطراف و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابها آشفته بیند و از روشنایی بگریزد و تنهایی دوست
دارد و اندامها سرخ شود خاصه روی پس روی او ریش گردد و آواز گرفته شود و با آخر گریستن آغاز کند و از آب بترسد و هر گاه که آب بیند خیال سگ
اندر آب همی بیند و از آن بترسد و بگریزد و از همه ترها بگریزد و باشد که اعتقاد کند که آب پلیدست و باشد که اندر خاک مراغه کند و باشد که بی شهوت
مباشرت منی از وی جدا می شود و تشنج ادا کند و بگزد و عرق سرد کند و غشی افتد پس هلاک شود و باشد که آب خواهد و چون آب بیند فریاد کند
و باشد که اگر بحیلتها آب در حلق او چکانند در حلق او بماند و هلاک شود و باشد که بانگ سگ کند و باشد که آواز منقطع شود و بسیار باشد که در بول او چیزی
بیرون آید همچون حیوانکی و سگکی کوچک و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد و بود که سیاه باشد و بود که بول او باز گیرد و نتواند بول کردن و طبع خشک

و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد دیوانه باشد و عجب‌تر احوال او آنست که بر گزیدن مردمان حریص گردد و هر کرا بگزد او نیز دیوانه شود • و هر که هنوز از آب نمی‌ترسد علاج او آسان‌تر شود همچون او و باشد که روی خویش در آینه بیند خویشتن را نشناسد • و باشد که در آینه صورت سگ بیند • و هر کرا دارو دهند و بول او خون گردد • و هر کرا اندر گزیدن از جراحت او خون بسیار رود کار او سلیم‌تر بود • و هر که از آب ترسد کم خلاص یابد • و بعضی باشد که پس از یک هفته از آب ترسد • و بعضی پس از چهل روز و بعضی پس از شش ماه و قومی گفته‌اند باشد که پس از هفت سال از آب بترسد و این درست نیست والله اعلم • از ترسیدن از آب ایمن شود

باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر فرق میان گزیدن سگ دیوانه و غیر دیوانه و آزمودن آن

چیزی خوردنی بر جراحت او نهند یک ساعت پس پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن بازگردد و نخورد یا اگر بخورد بمیرد • بباید دانست که سگ دیوانه بوده است • و همچنین پاره نان بگیرند و چیزی که از آن جراحت می‌پالاید بر آن مالند و پیش سگ اندازند اگر سگ آن را نخورد بباید دانست که سگ دیوانه بوده است والله اعلم •

باب ششم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر علاج گزیدن سگ دیوانه

چون معلوم شد که سگ دیوانه گزیده است جراحت را نباید گذاشت که درست شود لکن اگر جراحت بزرگ باشد و درست نباشد بزرگ‌تر باید کرد و محجمه بر باید نهاد و مزیدن چنانکه معلوم است و مدت چهل روز جراحت را گشاده باید داشت تا زهر تمام از وی بپالاید و اگر در اول غلط افتاده باشد و جراحت درست گشته بود دیگر باره بباید شکافت و داروهای ریش کننده بر باید نهادن تا گشاده شود • **صفت** مرهمی ریش کننده بگیرند زفت یک رطل جاوشیر سه وقیه جاوشیر را اندر سرکه حل کنند و زفت با وی بیامیزند و بکار دارند • و سیر و پیاز و جرجیر پخته و انگژد همه یک جا کانه و آمیخته روا باشد • و داروی که جراحت را بزرگ کند از این نوع باشد بگیرند نمک سه جزو نوشادر دو جزو قلقدیس هشت جزو اسفیداج مشوی شانزده جزو و سداب چهار جزو بسد دو جزو مس سوخته چهار جزو زنگار سه جزو تخم فرابیون دو جزو همه را نرم بکوبند و ببیزند و بر جراحت پراکنند و ریاضت فرمایند تا عرق کنند یا گرمابه و غیر آن تدبیر عرق آوردن کنند خاصه اندر ابتدا و او را به استفراغ مشغول نباشند تا نخست زهر بیرون کنند و چون دانند که ماده بسیار از جراحت پالوده و عرق بسیار آورده شد روزی دو سه آسایش باید داد پس تدبیر استفراغ کنند تا الفضول اندک ترکند زیانمند است بدان دفع شود • و اگر در اول تدبیر جراحت و پالودن ماده از وی و تدبیر عرق آوردن توجه نرفته است تدبیر استفراغ واجب‌تر بود و داروی قوی‌تر باید نخست نگاه باید کرد اگر امتلاء خونی بود فصد باید کرد • و پس استفراغ سودا باید کرد و اگر فصد کرده شود نباید گذاشت که خون را ببندند خاصه اگر مدت دراز نشده باشد • **صفت** مسهلی هلیله کابلی دو مثقال افیون یک مثقال و نیم نمک هندی نیم مثقال اسطوخودوس یک مثقال حجر ارمنی یک مثقال غاریقون یک مثقال و نیم خربق سیاه دو مثقال حب کنند شربت دو مثقال و ایارج روفس سخت سودمند است • و از پس استفراغ‌ها قوی و اندر میانه آن هر چند روزی حقنه باید کرد به روغن زیت و طبیخ چغندر و آب برگ او و تا محجمه رگ‌ها را پیوسته بر باید نهاد و تا نباید رنجانید و اگر حقنه دشوار بود ماء الجبن و افتیمون طبع را نرم می‌باید داشت • و طعام‌ها لطیف و تری آرنده باید داد • و آخر داروها تری آرنده باید داد • و شراب شیرین دادن و شیر و شراب بهم آمیخته سخت سود دارد • و گاه گاه اندر طعام او سیر و پیاز می‌باید کرد • از نهر انگلین و چیزها زهرها از تن دفع کننده اندر آب که ایشان خورند آبی باید که آهن سرخ کرده با آتش در وی افکنده باشند بسیار باد و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و داروی سرطانی که یاد کرده آید سود دارد خاصه داروی **صفت** داروی سرطانی بگیرند سرطان نهری زنده آن روز که آفتاب در اسد باشد و این سرطان را زنده اندر دیگی مسین کنند و اندر تنوری گرم نهند تا بریان شود چنانکه بتوان سود این سرطان پنج جزو جنطیانا پنج جزو کندر یک جزو شربت اندر اول یک ملعقه اندر آب و روغن گاو و از پس چند روز شربت دو ملعقه هر چند روزی می‌افزاید تا چهار ملعقه و سرطان بریان کرده بر آتش از چوب رزی که انگور او سپید باشد آزموده‌اند خاصه با جنطیانا آمیخته شربت چهار ملعقه اندر شراب صرف و اندر بعضی نسخه‌ها جنطیانا نیم چندوزن سرطان است و اگر دو روز یا سه روز گذشته باشد از گزیدن سگ دیوانه شربت دو وزن آن باید که روز اول از این داروی سرطان و از همه داروها زهرها و از پس چهار روز اندر تن پراکنده شود و چون پراکنده شد جراحت را بزرگ کردن پس سودمند نباشد لکن به هر حال سر جراحت گشاده باید گذاشت • و اگر در حال یا در روز اول و دوم داغ کنند سخت سودمند باشد • و داغ بزرگ باید و قوت داغ اندر بیرون آوردن زهر و سوختن و تباه کردن آن بسیار قوی‌تر از قوت داروهاست و ممکن است که پس از یک هفته داغ کنند و فایده کند • و ترسیدن از آب باز دارد • و اگر داغ ممکن نشود داروها مجربه بر می‌باید نهاد و با داغ اندر گرمابه نباید برد • و از سرما نگاه باید داشت با داغ و بی داغ و چون روی با قبال آرد ریاضت معتدل باید فرمود • و گرمابه معتدل و لعاب نیم گرم بکار داشتن چنانکه صورت خویش در آب ببیند و روغن معتدل بکار کردن و اگر از آب ترسیده شده باشد حیلتها باید کرد تا آب داده شود • و شراب ممزوج با آب نیم گرم آزموده‌اند نافع بوده است • **صفت** داروی که اندرین وقت سود دارد بگیرند طین البحیرة که از اسکندریه آرند و نیز مایه خرگوش و حب العرعر و جنطیانا از هر یکی چهار درمی هشت درمی با انگبین بسرشند شربت چند یک باقلی مصری • **داروی دیگر** بگیرند خواتیم البحیرة و حب العرعر از هر یکی ده ... الارنب شش ... دحرج و حب الغار و مر و حماما و تخم سداب ... از هر یکی ... باقلی و حضض و حلتیت و افسنتین و جعده و طین مختوم این همه داروها سود دارد اندر شراب و منفعت شونیز عجب است اندرین باب و نام شونیز ... یونانی از معنی منفعت زهر گزیدن سگ دیوانه اشتقاق کرده‌اند • و ضماد کردن و خوردن سود دارد • و گفته‌اند هیچ دارو چون جنطیانا نیست و ... سخت نافع است و گفته‌اند اگر جگر ... سرطان بخورند سخت سودمند باشد • و نیز گفته‌اند انفحه سگ اندر آب بدهند خلاص یابند • و خون سگ دیوانه ... دارد • و گفته‌اند جگر آن سگ بریان کرده بدهند سود دارد ... تا ترس آب از وی ببرد • و ... صنبعة العرجا پوست او بریان کرده سود دارد • و اگر ماهودانه و جندبیدستر بهم شیاف کنند و بنهند سود دارد • و دواء الذراریح همچنین معجونی سخت نیک است • **صفت** آن بگیرند ذراریح دست و پای و سر و بال آن پاک کرده یک جزو عدس مقشر یک جزو زعفران و سنبل و قرنفل و دارچینی از هر یکی سدس یک جزو همه را بسرشند و اقراص کنند هر یک دو دانگ شربت هر بامداد یک قرص بدهند و اندر آبزن نشانند تا هم در آبزن بول کنند و طعامها تری آرنده دهند و اسفیدبا مرغ فربه و شراب شیرین و از سرما نگاه داشتن و اگر از پس این شربت اندر مثانه یا اندر میانه بیحشی یابد طبیخ عدس مقشر دهند با روغن بادام و مسکه و روغن گاو • **نسخه دیگر** مختصر آن بگیرند ذراریح ... تازه کنند تا سه بار پس اندر سایه خشک کنند و بسایند یا دو هم سنگ آن عدس مقشر و اقراص کنند • شربت دو دانگ اندر آب گرم یا اندر دوغ ... یکشبانروز پس دوغ از وی بریزند و دیگر باره دوغ تازه کنند و یک شبانروز دیگر بنهند • و دیگر باره بریزند و دوغ ... شراب پس تن به عرق آوردن کنند به ریاضت و گرمابه و غیر آن • و اگر از این شربت تا سه بدید آید مسکه و روغن گاو دهند • **صفت داروی دیگر** بگیرند سرطان نهری و جنطیانا از هر یکی پنج درم سنگ ... از هر یکی سه درم سنگ طین مختوم دو درم سنگ بکوبند و سفوف کنند شربت سه درم سنگ بامداد و سه درم سنگ شبانگاه • و حلتیت اندر آب دادن • و گفته‌اند اگر مشربه سازند از پوست کفتار و آب ... کنند و بخورد • و گفته‌اند اگر کوزه یا قدحی باشد و آن را در پوست کفتار گیرند روا باشد • و اگر قدح از چوب بود بهتر باشد • و اگر مشربه از پوست سگ دیوانه کنند و آن را به پوست کفتار بپوشند زود بخورد و بهتر بود • و بعضی گفته‌اند اگر خرقه ... اندر زیر مشربه کنند یا بر سر آن افکنند سود دارد • و گروهی گفته‌اند این هیچ سود نکند • و صواب آنست که ابزه سازند چنانکه یک سر ابزه بحلق او فرو نهند و دیگر سر ابزه چون مشربه باشد که آب در وی می‌کنند تا از آنجا بحلق او فرو شود • و آب را نبیند بهتر باشد والله اعلم

باب هفتم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن پلنگ و یوز و شیر و جراحت چنگال ایشان

گزیدن این ددگان و جراحت چنگال ایشان از زهرناکی خالی نیست پس صواب آنست که جراحت را محجمه بر نهند و ماده زهرناکی از وی بیرون کنند پس جراحت درست کنند •

باب هشتم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن تمساح

علاج او همچون علاج گزیدن سگ است و تدبیر جذب کردن زهر هم بدان طریق و موضع جراحت را بطرون و عسل ضماد کردن و گوشت تمساح و پیه او نهادن و داروی بیست و روغن گاو و پیه کوزن و پیه مرغابی و انگبین ضمادی نیکست و چون داند که جراحت پاک شد تدبیر رویانیدن آن باید کرد • والله اعلم بالصواب

باب نهم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن گربه

از گزیدن گربه دردهای صعب تولد کند و آن موضع سبز شود نخست علاج عام باید کرد و زهرناکی او جذب کردن و ضماد پیاز و ضماد پودنه نیز باشد و پودنه خوردن سود دارد • و ضمادی که از شونیز یا از کنجد و آب کنند سود دارد • والله اعلم

باب دهم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن قرد

نخست ضمادهای جذب کننده بر نهند چون ضمادی که از خاکستر و پیاز و انگبین و سرکه و بادام تلخ و انجیر سازند خاصه انجیر خام و مرداسنگ و نمک ضماد کردن • و ضماد باذیان و انگبین سود دارد • و مرداسنگ ... اندر آب ... بنشانند و شونیز و انگبین جراحت را گشاده دارد • والله الشافی •

باب یازدهم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن راسو

در گزیدن او زود اندر تن پراکنده شود پیاز و سیر ضماد کردن و انجیر خام با آهک کشته سود دارد • و گوشت او بر گزیدگی سگ نهادن در حال درد بنشاند و سود دارد ان شاء الله تعالی •

باب دوازدهم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن جیوانی که او را ابوغالی گویند

این جیوانی است

کوچکتر از زنبور و لون او خاکستر گون است و تن او لطیف است و باریک و دهان او سخت دراز و سخت فراخ و گویند هر جانوری را که ببیند بخورد
و در خانهٔ وی او بود • بعضی گفته اند صورت او همچون موش است و هم رنگ او لکن بینی او تیز نیست و چشمها سرخ سخت کوچک و دندانها او سه صفات است
بالا آید بگیرد و اندر یک دندانها او سوی بالا باز گردیده است از گزیدن او دردی سخت پدید آید و همه تن را می خلد و گرد اگرد آن جایگاه گزیده
باشد سرخ شود و بثرها بر آید و اندر بثرها رطوبتی باشد با خون آمیخته و باشد که سوزش بود و باشد که مشاکل شود و باشد که علت البول پدید آید
بدین آید و عرق سرد کند • **علاج** برگزیدگی او همین تدبیر باید نهاد اگر باشد که نمک و آب شور گرم کرده نطول کردن و علاجها عام که معلوم است
کردن • و آرد جو با سکنجبین ضماد کردن سود دارد • و اگر آماس نباشد عاقرقرحا سوده بر کنند یا سیر کوفته بر نهند • و برگ چنار نیز نیک باشد و اگر گرم
آماس باشد پوست انار شیرین بریزند و ضماد کنند و شحم ارمنی بشراب اندر جوشانیده و با جرجیر و با بادام و یا گوز سوده و آن شراب بدهند سود دارد •
و سکنجبین با شیر آمیخته سود دارد • و عصارهٔ برگ خباز با شراب آمیخته • و طبیخ فیلسوم و طبیخ لبلاب با شراب نیکست و همه اندر
شراب حل کرده سخت سودمند است • و گوشت این جانور ضماد کردن سود دارد • والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب •

گفتار نهم از کتاب نهم اندر گزیدن حشرات

و این گفتار یازده باب است

باب اول از گفتار نهم از کتاب نهم اندر گزیدن کژدم

کژدم ماده بزرگتر و فربهی او زیادت تر باشد و نر کوچکتر لکن نیش ماده باریکتر بود و نیش نر غلیظتر
و بعضی را باشد که دو نیش بود و از زخم او دو نشان پدید آید و کژدم پرنده بسیار بود و بسیار باشد که بر خیزد و باد او را برباید و از شهری
بشهری برد و گویند که اندر کژدم نه لون است سپید است و زرد و سبز و سرخ و کبود و هم رنگ خاک و سیاه و دود ناک و ذهبی یعنی دینار
گون • و بعضی را اندکی تن ایشان زرد است و سر و دنبال و سرون سیاه است • و قوت او وقت برآمدن شهری بود • و بعضی را مهرهٔ دنبال بیشتر بود و بعضی را
کمتر و بیشتر باشد که شش مهره بود • و از زخم او همه تن گرم شود و جایگاه زخم او سرد شود • و آماس سخت پدید آید • و باشد که لرزه بر افتد و اختلاط عقل
پدید آید • و باشد که گاهی سرد می شود و گاهی گرم و سرما چنان بود که پندارند که برف بر وی می زنند و گاهی بی خلد همچون خلیدن سوزن و لیکن با
اختلاج کند و قی افتد و چیزی لوج بر آید و زود بفسرد • و اطراف سرد شود • و استسقا اندر همه تن پدید آید • و گوشها و قضیب متمدد شود • و اندام
باد پدید آید • و باشد که ضراط بر وی افتد خاصه اگر زخم بر اسافل بود • و اندر بغل دست آماس پدید آید خاصه که زخم بر نیمهٔ بالا بود • و باشد که لون او
گردد • و همه تن او عرق کند • و لرزه گیرد و تری دهان بر لبها می فسرد و از چشم او رطوبتی چون صمغ بالاید • و بر گوشهٔ چشم همی فسرد • و مقعده بیرون آید و قضیب
بیاماسد و بر زبان سطبر شود • و دندانها بر هم زدن گیرد • و خواهد که دندانها بر گیرد و نتواند از هم برداشتن • و این را علاج نبود • جالینوس
می گوید اگر زخم بر شریانی افتد غشی آرد • و اگر بر عصبی افتد تشنج آرد • و اگر بر اوردهٔ افتد عفونت آرد • **علاج** نخست تدبیر جذب باید
کردن پس نمک و کاورس گرم کرده تکمید کردن و حلتیت و شیر و عاقرقرحا خوردن سخت نیکست • و لعبهٔ بربری و بصل الاسقیل سخت نافع است • و
تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق عنده و تریاق اربعه و سجزینا سخت سود دارد • و قومی گفته اند که اگر چند یک نخود بیش بدهند در حال
درد ساکن شود • و هیچ زیان ندارد • نمک اندر دست که از وی کشنده است • و سیر کوفته با شراب سود دارد • و بهتر آن بود که نخست سیر بخورند و اندک
صبر کنند پس شراب صرف از پس آن خورند • و بخسبند و گرم بپوشند • و اگر اندر گرمابه شوند تا عرق کند سخت سود دارد • و از پس
گرمابه شراب صرف خورند • **صفت تریاقی سودمند** بگیرند سیر و گوز از هر یکی یک جزو و برگ سداب خشک و انگژد و مر از هر یکی نیم جزو همه
با انجیر در آب آغشته و نرم شده بسرشند شربت سه درم سنگ با نبیذ شراب • **تریاقی دیگر** بگیرند جاوشیر و مروفیه و جند بیدستر و دارفلفل
سنبیه از همه راست راست • همه را بمیعه و انگبین بسرشند بنیانیم یعنی میعه و انگبین • **تریاقی دیگر** بگیرند بیخ حنظل و کبر و افسنتین و زراوند
طویل و مدحرج و طلحشقوق راست راست شربت کودکی را دو دانگ و بالغ را یک درم سنگ این تریاق سخت نافع است • و این را داروی عسکری گویند
این را نظیر نیست • و عرب کژدم زده را دو درم سنگ بیخ حنظل بدهند در حال راحت پدید آید • و گفته اند اشنان سیر کوفته و بخته بر روغن گاو بسرشند
و دو مثقال بخورند سخت نافع بود • و اگر کسی ترب و باذروج خورده باشد زخم کژدم او را زیان ندارد • و اگر ملخ بزرگ که پر ندارد خشک کرده بسایند
و با شراب بخورند سود دارد • و گفته اند افیون و بزر البنج راست راست با انگبین سرشته بدهند سود دارد • **صفت داروی دیگر** زراوند و شوکران
و بیخ جاوشیر و بزر الحرمل راست راست شربت دو درم سنگ با شراب و زراوند طویل و عاقرقرحا بنیانیم با انگبین سرشته شربت دو درم سنگ سخت سودمند
و داروها ما بیدیه نخست تن کژدم است و دنبال او طلی کردن • و موش را زنده بشکافند و بران موضع نهند آزموده است • و ضفدع آزموده است شکافته

بدان موضع نهادن و مداد هندی آزموده است
و سیر و انجیر خام و جند بیدستر و بلادر سخت نیکست • زهرهٔ بار تیناخ و علک البطم سودمند است • و گوشت ماهی شور و شیر پخته با روغن گاو ضماد کردن سود دارد •
و شخار اندر سرکه طلی کردن نیکست • و کوکرد باسرگین کبوتر نیکست • و باذروج در حال درد بنشاند • و ملح البول که اندرین باب از آن نافع تر چیزی نیست • و سرگین کبوتر و سبوس گندم پخته
کرده در جکابیدن • و روغن زیت که سامه ابرص که بتازی الوزغه گویند در وی پخته بر جکابیدن بکار برند سخت سود دارد • و هر زنکوش خشک نافع است • و نفط سپید گرم
کرده بچکانیدن سخت سود دارد • والله اعلم • و علامت

باب دوم از گفتار نهم از کتاب نهم اندر گزیدن جراره

جراره کژدمی است شکل تن او همچون برگ انگذان بود بخوزستان و عسکر مکرم و ... حدت انگذان بسیار بود و دنبال می کشند جراره
از بهر آن گویند • زهر او گرم باشد و هر حالی که برند نه خود او سخت نباشد دیگر روز یا سیم روز همه پدید آید و لون بگردد و باشد که یرقان
پدید آید • و زفان بیاماسد و جایگاه زخم او ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باز گیرد و هلاک شود نخست خفقان پدید آید و غشی پس هلاک
شوند • و هر کرا زخم او رسید بسبب آنکه در حال درد سخت نباشد تغافل نشاید کردن بهر آنکه زهر او سخت بد است • **علاج** نخست تدبیر جذب
زهر باید کرد • و بهترین آنست که پس از علاج عام داغ کنند و شربت آب کوکرد و آب طلحشقوق دکنشانیده فرمایند و بست سیب با آب سرد آزموده است
و راسن سودمند است • و داروی عسکری که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سخت نیکست • **صفت تریاقی نیک** بگیرند طلحشقوق خشک
و برگ سیب ترش و کشنیز راست راست سه کف کوفته و بیخته بر دهان اندازند و حرارت نمار را آب میوها و عصارها خنک می نشانند • و اگر خفقان پدید
آید شراب سیب شامی و بست سیب و دوغ ترش با قرص کافور سود دارد • و آب میوها با روغن گل سرد کرده ناسه بنشانند و اگر بول خون شود
فصد باید کرد • و اگر شکم باز گیرد حقنه کردن • و اگر زفان بیاماسد رگ زیر زفان زدن و با آب کشنیز غرغره کردن و سکنجبین • و اگر جایگاه
زخم خورده شود بسبب تیزی زهر دارو بمان بر باید کرد و حوالی آنرا بگل ارمنی و سرکه طلی کردن و خوردنی جراحت را علاج فرجه کردن

باب سیوم از گفتار نهم از کتاب نهم اندر گزیدن عنکبوتها

و رتیلا • خداوندان تجربه که این چیزها را گوش داشته اند می گویند رتیلا شش نوعست و هر کس هر یکی را بنوعی دیگر وصف کرده اند
بعضی از معتمدان این کار می گویند رتیلا جانوریست همچون عنکبوتی و گرد است بشکل دانهٔ انگور و برنگ او بعضی سیاه • و دوم او بعضی نوست
و بر گردن او شکنها است پیدا چنانکه چیزی را اندر بر ببندیه باشند • و بر دهانش سه چیز است رسته و بیرون خاسته متخلخل و کم • و سوم چند
موی است بزرگ و لون این خاکستر گون است و بر تن او چیزها است رسته خرد سرخ خاصه بر پشت او • چهارم همه تن او و سر او سخت است
و دو بر دارد همچون موری بزرگ • پنجم همه تن او و سر او راست و باریک و بر تن او نقطها است خاصه بر گردن و سر او • ششم تن او دراز است
همچون سوزنی و سبز است و اندر پر کردن او چیزی است همچون سوزنی • این طبیب که این وصف او کرده است می گوید اعراض گزیدن
همه یک نوعست • و این باز بسین عرضی زیادت گفته است • و بعضی دیگر گفته اند رتیلا جانوریست که بدان عنکبوت ماند که بتازی او را فهد گویند
یعنی یوز • و او را این نام از بهر آن نهاده اند که او جهد و مگس گیرد در جستن و همچون یوز بود و این رتیلا بسیار گونه است • جالینوس می گوید
بار ده گونه است • و بزرگتران مصری است • بعضی گرد است همچون دانهٔ انگور و بعضی سرخ است و بعضی دود ناک است و بسیاهی زند و همه گرد است
همچون دانهٔ انگور و بعضی نقط نقط است و بعضی سپید و شکل او گرد و دهان خرد • و بر پشت او نقطها است درفشان بدین سبب می گویند او را ابستاره
مانند کرده اند • و او را کوکبیه می گویند • و بعضی نه دست و موی ناک زغبی دارد • و بعضی دیگر چنانست که بانگور ماند او را بدین سبب عنبیه گویند • و بعضی را
دهان بر میان سر است • و پایها او کوتاه است و میل بسوی بر دارد هر گاه که خواهد که کسی را بزند رطوبتی از دهان بیندازد • و بعضی را نملیه گویند
بر شکل مورچه است • گردن او سرخ است و سر او سیاه • و پشت او سپید منقط بنقطها الوان • و بعضی را زنبوریه گویند بزنبور ماند • و بعضی را که سنینه
گویند از بهر آنکه خر دست چند یک دانهٔ کرسنه است • و دهانش دراز داوست سخت خرد • و شکم سرخ و دست و پای سپید • و بعضی را دبوجه گویند و بدان
ماند که مصری است • و آن نوع با مصری که نخست یاد کرده آمده است سخت بداست • و شکمش بزرگ است • و سرش بزرگ و مصری تها که از گزیدن رتیلا پدید آید
از قول آنکه گفت رتیلا شش نوعست آنست جایگاه گزیدن او بیاماسد • و آماس اندر بیشتر بی حالها تیره باشد • و بسبزی گراید • و اندر بعضی سرخ باشد
و با خارش بود • و حوالی آن خارش آید • و دیگر گفته اند آماس گزیدن او سخت برخاسته باشد • و کم نباشد • و او می گوید عصبها و استخوانها بدرد بی میل
کنند چون استخوان زانو و پشت و قطن و کتف • و باشد که همه تن سرد باشد • و می گوید تن سرد شود و لرزه پدید آید • و درد سخت بود و بی خوابی بود • و گونه
روی زرد شود • و چشمها بدان ماند که تر می شود • و خون از ذکر عادتی و قطره قطره خون چکیدن گیرد • و زیر نیمه شکم و حوالی زهار این خون فازغی نهاد •

و طبیعت ماده آب ناک از بالا و زیر دفع می کند و باشد که اندران ماده همچون خانهٔ عنکبوت چیزی پدید آید و اندر بیخ گوش و ران و اندر خایه ننخی
پدید آید و مفاصل فراهم آید و بیم تشنج و ندیر بحران نیز و هذیان و عرق سرد پدید آید و باشد که صداعی مهمی صداع
پدید آید و رنج ازو ساکن شود و از گزیدن آن جایگاه سرخ شود و سوزشی سخت پدید آید و رنج دیگران گفته اند که از گزیدن رتیلا
خداوند سرسام پدید آید و دیگران گفته اند که از گزیدن کوکیه هردی صعب با خارش و قشعریره و خدر و گرانی سر
سیاه منقط هردی پدید آید با سرما و فراهشاد رعشه و رانها گران شود و از گزیدن عنبیه دردی پدید آید سخت و همه تن سرد شود و رعشه و کزاز و عرق سرد پدید آید و آواز منقطع
واستر خاء همه تن پدید آید و از گزیدن سیاه دو ذناک درد معده و قی متواتر
شود و همه تن خدر شود و شکم بیاماسد و نعوظ پدید آید و قی و بیم مرادد بول تیره کرده و از گزیدن زردموی ناک دردی سخت و رعشه و عرق سرد پدید آید و شکم
و لرز دست و سرفه پیوسته پدید آید و شکم باد گیرد و زود بکشند و از گزیدن آن دیگر که بر روی چنانک آبلها بر آید و زبان سنگی شود و از گزیدن هبو رتبه
باد گیرد و بکشند و گزیدن نملیه سلیم باشند و از گزیدن آن دیگر که بر روی چنانک آبلها بر آید و زبان سنگی شود
آماس آن موضع و کزاز و سبات و ضعیف زانو پدید آید و گزیدن کرسیه بد باشند اعراض آن چون اعراض عنبیه باشند و مصری سخت بد باشند
از گزیدن او صداعی سخت و سبات پدید آید و زود بکشند **علاج** نخست قانون کلی و طریق جذب زهر از جراحت بجای باید آورد و آب شور گرم
نطول کردن و تریاقها که اندر علاج کژدم زده یاد کرده آمده است دادن و گرمابه و این سخت نافع بود هر حال که اندر گرمابه شوند هر درد ساکن شود
و چون بیرون آیند باز درد برخیزد و پس عرق طبی اندر گرمابه باید برد **صفت تریاق** گزیدن رتیلا و شبث بحری را و اجناس ماران را
سود دارد بگیرند بلبل سپید و زراوند و بیخ سوسن آسمانگون و نارذین و عاقر قرحا و دوقو و حرف سیاه و کمون حبشی و برگ سنبوت و اورد و نطرون و اقماع
وانفحه خرگوش و دارچینی و سرطان نهری و میعه و عصارهٔ خشخاش و حب بلسان از هر یکی یک قیمه همه را بکوبند و بعصارهٔ کبر بسرشتند و اقراص کنند
هر قرصی یک درمی بد قرصی یک شربت بود با نبیذ بدهند و اندر نسخهٔ دیگر بیخ سوسن سپید و عود بلسان و بزر حندقوقی و جوز السرو و بزر الکرفس
زیادت آورده اند **تریاقی دیگر** شونیز ده درمسنگ دوقو و زیره از هر یکی پنج درمسنگ ابهل و کوز سرو از هر یکی سه درمسنگ سنبل طیب و حب الغار
و زراوند دحرج و حب البلسان و دارچینی و جنطیانا و بزر الحندقوقی و بزر الکرفس از هر یکی دو درمسنگ با نگبین بسرشتند شربتی چند یک گوز اندر
شراب کهن و طبیخ سرطان و طبیخ جوز السرو با دارچینی و طبیخ مرغانی و طبیخ بیخ هلیون با شراب آمیخته سود دارد و زراوند و زیره بهم یک مقدار
سه درمسنگ اندر آب گرم سود دارد و حب الصنوبر و زیره حبشی و برگ درخت چنار و پوست او و نخود سیاه و حب الآس و تخم فنبسوم و تخم شبث
و زراوند و نمره الطرفا و عصارهٔ حی العالم و سیر و کوکد شتی از هر کدام کی باشد دو مثقال اندر شراب سود دارد و خاکستر چوب انجیر بشراب سرشته طلی کرده
نیک باشد و زراوند با شیر درخت انجیر سود دارد و آب دریا گرم کرده و همه آبها شور گرم کرده نطول کردن سود دارد و الله اعلم بالصواب

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر گزیدن عنکبوت

گزیدن عنکبوت دریایی بادها در شکم پدید آرد و فراهشاد و اطراف سرد شود و عرق سرد پدید آید و نعوظ پدید آید **علاج** آن همچون علاج رتیلاست
و شراب صرف هر ساعت اندک اندک سود دارد و گرمابه و عرق آوردن و شونیز اندر شراب و میعه اندر شراب و سداب خشک تنها اندر شراب
و اگر سعد و سداب یکجای دهند اندر شراب بهتر باشد و حیوانی دیگر هست همچون عنکبوت که از پای گزیدن او هر دو معده را رنج
و قی و بول و غایط دشوار کرده و مضرت زهر او نیز سست کشنده و علاج او علاج رتیلاست و دو حیوان دیگر هست هم از جنس رتیلا و عنکبوت
تن او بعرض است و پاها سپید از بن دو یکی را بر سر دو فروبی است یکی پیش سر و او راست فرود آمده است چون خنجی و دیگر مقاطع اینست از بهر بردی
گذشته بدین سبب بدان ماند که او را دو دهان است و چهار منه و بدین معروفست که او را بتازی ذوا ربعه فلوک گویند یعنی چهار منه و از دیگر
بعوض این دو فروبی که یاد کرده آمد دو خط است یکی فروبی مضرت گزیدن هر دو همچون مضرت گزیدن کژدم است هر دو سخت کنند و آن موضع سپید
شود و تهیج اندر روی پدید آید و هر دو بی خوابی آرد و علاج این همچون علاج رتیلا است و حربق و جاوشیر و فنبسوم و حندقوقی
بدو مخصوص است

باب پنجم اندر گزیدن شبش کرکس

جانوری است همچون شبش و همچون کنه سخت کوچک و جالینوس میگوید از کوچکی او برهنه نتوان کرد و او را نتوان دید لکن مضرت گزیدن او بزرگ است از مثانه
و از مقعده و از بن دندانها خون گشاید و از معده قی خون بر آید و از شش سرفه خون بر آید و باشد که کار از دست بشود و علاج سود
ندارد **علاج** بر موضع گزیدگی او باد زهر آزموده طلی باید کرد و عصارهٔ کوک و صندل سرخ و شیر تازه دادن خاصه شیر بز و مسکه
و گل مختوم و برگ خرفه و عصارهٔ آن و لعاب بزرقطونا و آب کشنه و عصارهٔ کوک و عصارهٔ کدوی تر و هرچه جراحت را تسکین کند و جانوری دیگر هست

پایها بسیار دارد زهر او تیز است و حکم او همچون حکم شبش کرک است

باب ششم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر جانوری که پایها بسیار دارد و بدین نام معروفست

این جانوری است که دراز بود و شاخ بزرگ نر بود و از وی باشد که بتیزی بود و بیشتری چند بند انگشت باشند و چهل و چهار پای دارد از هر سوی بیست و دو و هم از پیش تواند رفتن و هم از پس
اندر نشود و بعضی مردمان آنرا گوش خوره گویند گزیدن او سلیم باشد از زهری خالی نیست دردی پدید آید و بساعتی بیارامد نمک و سیر کوفته و گوش
او طلی کنند کفایت بود والله الشافی

باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر گزیدن کربه سه کی و برا سام ابرص گویند و انواع آن و خرد و بزرگ آن

مضرت گزیدن او آنست که دندان اندران جای بگیرد بلند دارد و دندانها او خرد بوده باریک و سیاه و زرد و خارش اندران جای پدید آید و علاج وی آنست که این بیشم یا قیر بران جای مینی مانند
و از بهنا و هراز امی کرد انند تا آن دندانها در وی او بر خود و بیرون آید و روغن و خاکستر ضماد کنند دندانها با او بیرون آرند پس محجمه بر باید
نهاد و مرهم بیند و مرهم آب گرم نهادن و گفته اند طلخشقوق خوردن سود دارد و اگر درد صعب شود تریاق رتیلا دهند و جانوری
دیگر هست بشبه کربه سه مانند چهار پای دارد و دنبال او کوتاه است این جانور را سلامندر یا گویند چنین گویند که اگر این جانور را در میان
آتش بگذارند سوخته نشود و آتش را بکشند و مضرت زهر او آنست که هر دو سخت کند و حرارتی عظیم همچون آتشی اندر تن پدید آید و آماسی گرم
اندر زفان تولد کند و زفان بسته شود یا سنگی شود و بسخن اندر بماند و لرزه بر اندامها افتد و خدر شود و باشد که جایگاه گزیدن او سیاه
شود و باشد که عفن گردد و بیفتد **علاج** علاج او همچون علاج ذراریح است و علاج خاصه او سکنجبین و طبیخ کما فیطوس سود دارد و گفته اند ضفدع خوردن و گوشت او ضماد کردن سود دارد و خایه سگ صحرایی و هر پایی پخته
بخورند سود دارد

باب هشتم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر زخم انواع زنبور

اندر زخم او آماسی سرخ و دردی صعب تولد کند و نوعی زنبور است بزرگ و سر او سیاه و بر تن او دایرها سبب آن دردی
زخم او تشنج آرد کند و ضعیفی زانوها و باشد که بکشد و انواع دیگر که کوچکتر بود باشد که از زخم ایشان رنجی صعب رسد و بثرها پدید آید
و یرقان باز کرد **علاج** در حال سه کف گشنیز خشک بخورند هر درد ساکن شود و گویند یک درمسنگ تخم مرزنگوش در حال هر درد بنشاند و عصارهٔ
خلر سود دارد و شیافی که از تخم برکارند سود دارد و آب خبازی طلی کردن خاصیتی عجب دارد و آب خطمی و آب بادروج همچنین و
بقلة الیمانیه و عنب الثعلب و کنجد کوفته و برگ او ضماد کردن نیک باشد و آب غوره بر زمین پاکیزه دیزند و طلی کنند و سرگین گاو با سرکه
و برگ تمام سود دارد و افیون و تخم شوکران و کافور بعصارهٔ خرفه و غیر آن طلی کردن و خرقه تر بدان نوشته و حوالی آن بگل و سرکه طلی کنند
و طحلب با سرکه ضماد کنند سود دارد و با آب گرم و نمک کمید کنند و شیر انجیر خام طلی کنند و شوره و دیواد با سرکه طلی کنند سود دارد و آن
موضع اندر آب گرم داشتن یکساعت بر نار کاه با آب شور و سرکه باز آوردن آزموده اند در حال درد ساکن شود و مگس در وی مالیدن هر درد
بنشانند و علاج مگس انگبین بدین نزدیکست والله اعلم

باب نهم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر گزیدن مورچهٔ گزنده

جانوری است مانند مور و لکن از وی بزرگتر است و نیش دارد همچون زنبور و چند زنبوری کوچک
است لکن هر از تیز و باریکتر از وی و پایها او همچون پایها عنکبوت است هاروزرد و دایرها که بر تن زنبور باشد بر تن او کوچکتر است خانه از
گل سازد و روزنها خانه وی فراخ بود و بچه او هم چون بچهٔ عنکبوت تست بر پوست بگذارد و بر درد و زخم او همچون زخم زنبور بود و علاج
همچنان والله اعلم

باب دهم اندر زخم کژدم که بابی می گویند

مضرت زخم او آنست که شکم بر آماسد چنانکه در استسقا و بی خواست او از وی باد ها می شود و علاج او علاج رتیلاست و علاج تنین بحری والله اعلم و احکم

باب یازدهم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر گزیدن ضفدع دریایی

ضفدع دریایی سرخ باشد جانوری پلیدست و زهر او پدست هر جانوری که ببیند قصد کند و بد و جهد از دور و لکن نتواند گزید بوی
بدمد و دمیدن او زیان دارد و مضرت او آنست که گزیدن او آماسی کند عظیم و زود بکشد **علاج** او تریاق بزرگ باید کرد و آنچه بدین نزدیک ماند
که در علاج رتیلا یاد کرده آمده است تا خلاص یابد والله اعلم و احکم تمام شد کتاب السموم
و بتمام شدن این کتاب تمام شد کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی منت خدایرا و توفیق ازو
واکنون عدد جز بتمام شدن این کتاب و عدد تفصیلی که اندر کتاب هست و عدد بیماری طبیبان ...

فصل اول اندر عذر دیر تمام شدن این کتاب

بعد از آنست که فرمان عالی خداوند خوارزمشاهی که از آل عالیاجنان بود که دار و خانه بهاء الدوله را رحمه الله این بنده تیمار دارد ○ و مردم خوارزم چون دیدند که این جمع بر دست بنده می رود بیشتر روی بدین بنده داشتند و گاه و بیگاه از جواب و سوال مردمان نزدیک بنده زحمتی بودی و بنده را بضرورت هر ساعت گوش بسوال یکی بایستی داشت و دل بجواب او مشغول تا سهوی و تقصیری نیفتد ○ و ابدال این معنی پیوسته بوده است و معلوم است که کتب و گزیدن سخنها و شرح دادن و مهذب کردن و ترتیبی که باید جمع کردن در میان این زحمت و دل مشغولی ممکن نباشد و بدین سبب بنده تا فرصت این کار سخت اندک بودی ○ و از بهر آنکه فرصت اندک بود این خدمت دیر از دست بر آمد و حکایتی است و سخنی خوب اندرین باب ایراد ○ مردی بود بشهر گرگان از ولایت گیلان منجم و فاضل او را کیا کوشیار گفتندی و بروزگار امیر قابوس بوده است یعنی شمس المعالی معروف بود ○ و این کیا کوشیار در خدمت او بودست و بنزدیک او عزیز و امروز در زندان او اندر نواحی قم مقام دارند و علم نجوم بر زند و بنده ایشان را بشهر قم دید و اندر دست ایشان کتابها دید بخط این کیا کوشیار خطی سخت عجب از خوبی و پاکیزگی و هموادی بنده تعجب کرد ایشان چون دیدند که بنده تعجب می کند گفتند که ما را حکایت کرده اند از وی که عادت او چنان بودست که وقت ملولی و مشغولی هیچ دفتر و قلم بدست نگرفتی و آن روز که نشاط جیزی نبشتن داشتی قلمها بسیار بتراشیدی و بیش خویش بنهادی و هر قلمی خطی چند بنوشتی چون دانستی که سر قلم بخواهد گشت آن قلم بنهادی و دیگری برداشتی و چون ملول شدی یا سخنی بایستی گفت دفتر بنهادی پس کسی او را گفت تو تا دفتری تمام کردی روزگار بسیار باید ○ وی گفت بلی روزگار بسیار باید لکن هر کاری بس من دفتر من بیند تا ویند بر بنشست لکن گویند درست و پاکیزه نبشت این بنده نیز بوقت ملالت و مشغولی بدین خدمت کم مشغول بودست امید آنکه تا هر که این خدمت را مطالعه کند گوید نیکو جمعی است که کردست ○ و تمام و شایسته کردست عذر دیر ماندن اینست والله اعلم ○

فصل دوم اندر عذر تقصیری که اندرین کتاب هست

تقصیر اندرین کتاب آنست که بنده این کتاب را کتاب ادویه مفرده جمع نکرد و کتاب قرابادین نیز جمع نکرد و عادت چنانست که هر کتابی بدین حجم و بدین شرح باشد از کتاب ادویه مفرده خالی نباشد ○ و بنده این کتاب را ادویه مفرده جمع نکرد از بهر آنکه قصد بنده آن بودست که هر چه اندر کتاب دیگر مختصرست و بشرحی تمامتر حاجتست آن شرح تمام کند ○ و هر معنی که سخن آن دراز تر بودست ○ و از بهر آنکه بیان توان کرد آن معانی بیفکند و بر طریق اختصار بیانی روشن کند ○ و هر فایده که اندرین کتابها دیگر پراکنده است درین کتاب جمع کند و شرح ادویه مفرده چنانکه باید در هیچ کتاب نیست و معرفت آن چیزی نیست که بقوت علم و بطریق قیاس بدست توان آورد جز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را روزگار آن نبودی که در جهان گرد و دارو ها و نبات ها ببیند و آزمایند و از استادان بپرسد و جوید و جز این روزگار نیافت و متقدمان این معنی چنانکه باید درین معنی شرح نکرده اند بنده بر ایشان زیادت نتوانست آورد جز آنکه داروئی چند که معروف نز است چون داروها مسهل و داروها قی و مانند آن و منفعت و مضرت غذاها و میوه ها هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست ○ و آنچ متقدمان کرده اند چون همه دستها مردمان بسیارست بدین سبب این کتاب از کتاب ادویه مفرده خالیست و بوجهی مستغنی است از بهر آنکه آنچ معروف تر است و بیشتر بکار دارند یاد کرده آمدست و شرح داده ○ و اگر کسی خواهد که ادویه مفرده قانون با این کتاب اضافت کند نیک باشد و بنده نکرد از بهر آنکه اگر آن کتاب با این اضافت کردی ممکن کسان که خواهند گفت که جز این کتاب را ادویه مفرده نیست توانند گفت که این ادویه مفرده جمع تو نیست با آنکه اگر آن کتاب با این کتاب اضافت کرده بودی هم از تقصیر خالی نبودی از بهر آنکه آن نیز با تقصیرست و اندرین کتاب تقصیری دیگر هست و آن آنست که او قرابادین نیست از بهر آنکه قرابادین سخنها معجونها و حبها و شرابها و ضمادها و مانند این چیزها بود و قرابادین بسیار جمع کرده اند و همه دست مردمان موجودست بنده اگر این کتاب را قرابادین کردی جز آن نبودی که یکی از این قرابادینها نسخت کردی لکن بنده اندرین تقصیر قصد کرد ○ و این کتاب را بی قرابادین ناتمام بگذاشت ○ از بهر آنکه این کتاب بنام پادشاه جمع کرده بود و تا بنده درین خدمت است هر روز بحمد الله دولت او افزون تر است بنده بر سبیل فال این ناتمامی روا داشت امید زیادت دولت را و باز داشتن عین الکمال را از این دولت ایزد تعالی باینده دارد بمنه و فضله ○ و بس از مدتی فرمان عالی چنان بود که این کتاب را از قرابادین خالی نباید گذاشت تا اینجا نباشد بحکم فرمان قرابادین نیز جمع کرده شد والله اعلم ○

فصل سیم اندر عذر طبیبان از جهت بیماریی که ایشان را افتد

اسباب کلی که از آن بیماریها تولد کند پنج نوعست یکی آنکه هوا بسببی از سببها متغیر شود و وبا پدید آید ○ و دوم تدبیرها بد و بی پرهیزی سیم اعراض نفسانی ○ چهارم اسباب بیرونی چون صدمه و کوفتگی و مانند آن ○ پنجم بیماریها که بمیراث بفرزندان آید ○ اما آنچ از تغیر هواست طبیب اندر دفع آن بیش از آن نتواند کرد که هوا خانه خویش را نیک برکند تا مضرت آن بدو کمتر رسد و اندر طعام و شراب و شربت آنچه شرطست بجای آرد

چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست لکن اگر طبیب را باختیار خویش باز نگذارند و نزدیک بیماران برند اگر بیمار شود از دو سبب قوی باشد ○ یکی آنکه هر ساعت از هوای خانه خویش که آن را بتدبیر خویش اصلاح کرده باشد بهوای آشفته بیرون آید ○ و این چنان باشد که از هوایی که هر ساعت هوا بدل می کردد حال بد باشد ○ دوم آنکه چون نزدیک بیمار اندر آید نفس بیمار و بخار و هوا خانه که بیمار اندران جا نیز بود و بخار آن ترسی دانش او را در وی اثری بزرگ کند و سببی سوم گردد ○ و اینجا که هوا متغیر نشود و سبب وبائی نباشد و جون این دو سبب جمع شوند اگر بیمار نشود عجب باشد ○ خاصه که می دانند که زیان کار شود ... [illegible] با مداوای دلیل باید دید و بی شک اندر دیدن آن کراهیتی است و طبع را نفرتی حاصل آید ○ خاصه که بیشتر مردمان قاروره پلید و ناشسته و اندر خرقه پلید و زشت عرضه کنند و از آن زیادت کراهیت و نفرت بود و باشد که بیماری قی کرده باشد یا اسهالی افتاده باشد یا نفث و سرفه رطوبتی ناخوش و ریمی بر آورده باشد طبیب را تکلف دیدار آن باید کرد ○ و آن بباید دید ○ و باشد که بیمار عرق کرده باشد طبیب را تا دست بدان عرق که ماده بیماریست آلوده شود ○ و همه خلق را آن بر که یاد کرده آمد طبع نفرت گیرد ○ و تحمل آن نتوانند کرد ○ اگر طبیبی این همه تحمل کند نفرتی آید و در وی اثری کند و تکسیر آرد عجب نباشد ○ و باشد که بیماری بود که فرمان طبیب نبرد و طبیب را با بیماری خویش ملالت کند طبیب را از غصه بباید خورد و ملال را باید کرد ○ خاصه اگر بیمار محتشم بود ○ و سبب دیگر آنست که طبیب را پیوسته سخن هر دو بیماری و قی و اسهال و نفث و مانند آن باید شنید ○ و آن را جواب خوش باید داد این همه انواع بیماریست و کسی را که چندین بی مرادی باید کشید اگر بیمار نشود عجب باشد ○ این نوع بیماری آنست که اگر طبیب دفع آن نتواند کرد معذور باشد ○ و اندر بیماری که از اسباب بیرونی افتد معذور باشد ○ و اندر بیماری که بمیراث آید معذور باشد و بیماریها دیگر که از تدبیرها بد و بی پرهیزی افتد بر طبیب عیب باشد و اندران معذور نباشد والسلم ○

تمام شد کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی بحمد الله و منه والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین

قد تم تحریر هذا الکتاب ذخیره خوارزمشاهی ... [illegible] العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی علی ... [illegible]

ای فاتحهٔ جاه تو مفتاح امید تا ختم کتابت کتب باشد باد	وای رای تو نوربخش ماه و خورشید اقبال تو مستدام و دولت جاوید

بسم الله الرحمن الرحیم

بس از آن که کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی ختم کرده شد و سبب خالی گذاشتن این کتاب از کتاب ادویهٔ مفرده و از قرابادین یاد کرده شد و عذر آن خواسته آمد و اندیشه افتاد که اگر عذر خالی گذاشتن از ادویهٔ مفرده آنست که ماهیت و صفت همه داروها نباتی و معدنی معلوم نیست و هیچ کس از متقدمان و متأخران آنرا بیانی شافی نکرده اند و بدان جه ضمان کرده اند از یاد کردن ماهیت و صفت و منبت و معدن همه داروها وفا نکرده اند و آخر ایشان نکرده اند تمام کردن آن ممکن نشد از بهر آنکه معرفت آن بقوت علم و بقیاس بدست نتوان آورد و جز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را بروزگار جوانی فراغت آن نبود که سیاحت کردی و نباتها و معدنها طلب کردی و داروها بدید و بیاز مودی و مایه الحقیقت بشناختی اما داروها حیوانی برخلاف انست و منافع آن معلوم است و بیشتر بیازموده است بدین سبب تمامی کتاب این گفتار اندر منافع اعضا حیوانات جمع کرده شد و چون غرض از جمع این گفتار تمامی کتاب بود تمامتر آنست که قرابادینی جامع بترتیبی جمع کرده شود و چون عذر خالی گذاشتن این کتاب از ادویهٔ مفرده این بود که یاد کرده آمد واجب شد اندر قرابادین این کتاب داروها که اندر علاجها بکار آید نام این داروها شمرده آید و اندر آخر هر بابی طبع و فعل هر داروی یاد کرده آید تا مبتدی را فایده قرابادین بیشتر باشد و بر منفعت هر معجونی واقف تر شود و بداند که هر داروی اندر هر معجونی از بهر چه کار کرده اند و اگر حاجت آید که داروی ترکیب کند اندر ترکیب آن بر بصیرت بود و اگر چه ماهیت و منبت و معدن داروها یاد کرده نیاید از یاد کردن نام و طبع آن این منفعتها که گفته آمد حاصل است بدین سبب قرابادین این کتاب دو مقالت است مقالت اول اندر یاد کردن داروها مفرده که بدین ترتیب یاد کرده آمد و مقالت دوم اندر یاد کردن انواع داروها مرکب و این گفتار و این قرابادین را تتمهٔ کتاب ذخیره نام کرده شد والله الموفق

گفتار اندر منافع اعضای حیوانات بترتیب الف ب ت

حرف الالف

انسان آب دهان مردم ناشتا کزدم را و مار را و کرم را که در گوش باشد بکشد آب دهان مردم محرور و خشک مزاج در چشم خداوند سبل افکنند سود دارد شوخ دندان مردم ناشتا بر قوبا کودکان مالند ببرد و بیاری تر بود باشد دندان مردم بگو بند یا بسوزند و بسایند و بر کزیدگی افعی کنند سود دارد نجاست مردم خشک کرده بر کزیدگی مردم کنند سود دارد شیر مردم خداوند سل را سود دارد و سوزش معده بنشاند و ادرار بول کند شیر مردم با موم و روغن زیت بر بالای نقرس را بنشاند و خداوند قرحهٔ رحم را نطول کردن شیر مردم سود دارد خاکستر موی مردم با روغن گاو طلی کنند آماسها و ریشها و جراحتها را سود دارد بول مردم کره و خارش و قوبا را سود دارد و سبوسه را که میان موی باشد ببرد خاصه بول کودکان که بوقت بلوغ نزدیک بوند و اگر بول مردم اندر دیک مسین بپزند سبیده را از چشم ببرد و ظفره را ببرد بول مردم مقدار یک سکره با ماء العسل کرم با نخود آب مقدار یک سکره خداوند برقان را بدهند سود دارد کف بول مردم که از زمین بر جهد بر ثولول طلی کنند سود دارد ثولول بشمر بکنند و بخراسان آزخ گویند منی مردم بر قوبا طلی کنند سود دارد خون حیض بر نقرس طلی کنند درد بنشاند منی مردم نیز درد نقرس بنشاند و اگر خون حیض حمول کنند آبستنی باز دارد

اسد پیه شیر طلی کنند باه را قوت کند و نعوظ پدید آرد

ارنب بری خون خرگوش طلی کنند کلف را ببرد خاکستر قحف سر او طلی کنند خداوند داء الثعلب را سود دارد شکم و احشاء او و منجمان بر تابه بریان کنند و بسایند و با روغن گاو طلی کنند موی بر آرد مغز سر او تنها یا با روغن گاو با سرکه در بن دندانها کودکان مالند هنگام دندان بر آمدن باسانی بر آید مغز سر او رعشه را که از پس بیماری افتد سود دارد پنیر مایهٔ او کرم و خشک است معده را نیک بنا شد لکن خون را که در معده و شش فسرده باشد و شیر را که اندر معده بسته باشد و پنیر گشته بگدازد و تحلیل کند و اسهال کهن باز دارد و خداوند زود هار را سود دارد و اگر زنی از پس پاکی از پنیر مایهٔ خرگوش یا غیر آن حمول سازد بر آبستنی یاری دهد و اگر از پس پاکی بخورند آبستنی باز دارد خاصه اگر سه بامداد با سرکه بخورند اختناق رحم را سود دارد و پنیر مایهٔ اسب که اندرین معنی خاصیتی تمام است یعنی اختناق رحم و همه پنیر مایها با دزهر شوکران است و پنیر مایهٔ بزغاله و آهو بره و پنیر مایهٔ اشتر همه نیک باشد

اندرین باب بشریتی از وی قولی است و این نه قیاس باشد و پنیر مایهٔ خرگوش که تازه باشد مار کزیده را سود دارد و تازه ان بهتر آن گفته اند که تازه خوش تر باشد خون خرگوش با شراب بدهند با دزهر جهار مغز است شکم خرگوش با داروها رو یا نند بر جراحت که خون باز نمی ایستد بر نهند جراحت بکیرد طبیخ او خداوند حاج مفاصل را نطولی طبیخ روباه باشد سرگین خرگوش بر شابیل دود کنند سود دارد رنگ او بسرخی زند اندک اند همه آنرا واجی آید و جون بر کدان شان خون او بجربه طلی کنند

ارنب بحری جانوریست با صدف بابیه خرس طلی کنند موی را باطل کند مصدف او بیا بند چشم را جلا دهد اگر او را بخورند از جملهٔ زهرها قاتل است خاکستر سر او داء الثعلب موی بر آرد خاصه اگر این حیوان را بیار سی را سو گویند اگر کسی را بکزد گوشت او بر کزیدگی او نهند در حال درد بنشاند و بشش را ریش کند

ابن عرس راسو بسوزند و خاکستر او با موم و روغن طلی کنند سود دارد گوشت او بسرکه اندر نهاده اگر قفا بکیرد مار کزیده را سود دارد سگ دیوانه را طلی کنند سود دارد نطول و ضمادی نیکست که بر کزیدگی جانوران زیان کار بنهند راسو در خانه داشتن خانه را از حیوان زیان کار پاک دارد طبیخ او و گوشت او علت جذام را سود دارد روغن زیت که افعی اندر وی پخته باشد

افعی شوربای افعی خداوند وکلو الوبذان بقشارو دندان را سود دارد جبالینوس میگوید ریشهای بسیار بر کنار اعوان بکردن افعی بر بجد سود دارد و درد بنشاند کسی که او را خناق باشد یا ملازمه آماسیده باشد بر بجید سود دارد گوشت افعی بر کزیدگی افعی ضماد کنند

حرف الباء

البقر الاهلی والوحشی کباب گوشت گاو اهلی در غربال کی با لشیر و اندکی زعفران کنند بادها کی بمعده ورود و ماه آید از آمدن باز دارد و بدین منفعت خداوند اسهال صفرایی را سود دارد روغن گاو مردم صفرایی را سود دارد بیخون گاو اهلی بر که سود دارد و زهرهٔ گاو اهلی و بیه خرس اندر داروها آن که موی را نکاه دارد در افتد داء الثعلب را افتد جنانکه اندر جای خاص یاد کرده آمد زهرهٔ گاو اندر خانهٔ مور بر پزی بر نیایند اندر زهرهٔ گاو اهلی سنگی باشد آنرا گاو مهره خوانند کودکان را از جمت ریاح الافرسة و باد کودکان مقدار نیم دانگ تا دانگی بدهند نیک آرد و بخارات نیت این علت زایل شود سرگین گاو اهلی اندر ضماد استسقا در افتد جنانکه بجای خاص یاد کرده آمده است سرگین گاو اهلی با عناب بر سر نهادن یعنی بر کشت نهادن و بلغم نه سبوسه را ببرد مغز ساق گاو اندر ضمادها صلب افتد استخوان گوساله سوخته و سپید گشته با انگبین بسرشند و بر کزیدگی سگ و مردم و کرم ضماد کنند سود دارد خون گاو نر که تازه اثول گویند بکرمی بر آماس صلب طلی کنند سود دارد جرم موزه کهن سوخته بسایند و بر سوختکی و ریش انگشتان که آزموده افتاده باشد در و کنند سود دارد سرگین گاو اهلی بسوزند و با سرکه بر وضح طلی کنند رنگ آن هم رنگ جای دیگر کند پیه گاو وحشی با روغن گاو و پیه مرغ بر کزیدگی تمساح ضماد کنند سود دارد پیه او طلی کنند حشرات را باز دارد و اندر ضماد آماسهای صلب و ضماد تشنج سخت سود مند باشد سرون گاو وحشی سوخته و سپید شده دندان را سپید کند و گوشت بن دندان را سخت کند و درد بنشاند و اگر در چشم کشند سبل باز دارد و اگر آب در چشم کشند مغسول باید و مغسول خداوند علت ذوسنطاریا را سود دارد و کسی را که خون از گلو بر آید سود دارد و اندر ریشها بکار آید قضیب گاو وحشی بریان کرده کسی را که ماز کربنه باشد سود دارد و قوت باه زیادت کند و قضیب گاو جوانه اهلی خشک کنند و بکوبند نیم دینار سنگ بازرده خایهٔ مرغ نیم برشت بدهند باه را سود دارد

بط پیه بط و پیه مرغابی اندر علاج تشنج و علاج آماسها رحم بکار آید و هر درد رحم را و آماسها آنرا سود دارد گوشت بط گرم تر از گوشت همه جانوران اهلی است و مرغان و بعضی طبیبان گفته اند گوشت ایشان مردم سرد مزاج را گرم کند و گرم مزاج را تب آرد پیه بط بهتر از پیه همه مرغانست رنگ روی روشن کند و آواز صافی کند و گرم مزاج را تب آرد پیه بط بهتر از پیه همه مرغان است آنرا با پیه مرغ خانگی و بادام دا سنگ بسرشند و طلی کنند نشان جرب ببرد و اندر شیافها کی آنرا از بهر قوت باه سازند بکار آید گوشت او دیر گوارد آنرا که بگوارد غذای تمام دهد و قوت باه را زیادت کند و منی بفزاید نخود آب بط با شکر و تخم گزر قوت باه را زیادت کند سرگین بط با دارنج و روغن زیت بسایند و با عسل الاذر بیامیزند و بر آتش نهند تا مرهم شود جذام عسر را ببرد و همان خانگی بط سپید و مرغابی سپید باشد جانوران زیان کار را که خایه و پیه بط جانوران زیان کار را کشد

باز سرگین باز بجای سرگین بط باشد اندر آن هم که یاد کرده آمد و زهرهٔ باز اندر شیاف مرارات بکار آید

حرف التاء

تمساح جانوریست اندر نیل مصر باشد زیان کار صعب است پیه او و گوشت او بر کزیدگی او ضماد کنند در ساعت درد بنشیند سرگین او سپیدی چشم را ببرد

حرف الثاء

ثعلب روباه تحلیل کننده است پوستین او گرم کننده تر از دیگر پوستینها است پوشیدن آن مرطوب را سود دارد و رطوبتها را تحلیل کند طبیخ او نطول کردن و اندر آن نشستن خداوند وجع مفاصل را سود دارد روباه کشته کرنا کشته در روغن زیت بپزند

بعجان زنده تا نرم شود این روغن سود مند تر از طبیخ باشد آنرا نیم گرم کنند و بنهند و اندر نشینند بس ازان که استرخا کرده باشند ماده را از مقام
تحلیل کنند • پیه روباه اندر گوش چکانند درد گوش بنشاند • شش او خشک کنند خداوند ضیق النفس را سود دارد • شش پی بکیه نیم تا دو درم با شکر
با بابونه شش و جگر خشک کرده مقدار دو درم مسک خداوند سپرز را سود دارد • روباه در آب بپزند بی هیچ حوائج تا تمام شود گوشت او را

حرف الجیم

جمل گوشت اشتر گرم کننده است کوهان او دو دانگ
بفشارند آب او بجای آب فربه ریزند خام و ببرند مگر از شیر اشتر • وهمه شیرها خداوند جگر و سپرز را زیان دارد
بواسیر را سود دارد • از شیر همه جانوران بیم باشد که وضح بدید آید مگر از شیر اشتر • واگر با روغن بید انجیر دهند
مگر شیر اشتر و خداوند استسقا را سود دارد • خاصه اگر شیر اشتر اعرابی بود و شیر او با بول او بدهند سود دارد • واگر با روغن بید انجیر دهند
صلابت احشا را ببرد • شیر اشتر اعرابی حیض را بگشاید • وخداوند بواسیر را سود دارد • بشیر مایه اشتر مقدار یک نخود در آب حل کنند و بخورند
بیش از وقت مجامعت بدوازده ساعت قوتی عظیم دهد باه را • واگر بچه دارد با آب سرد غسل کند • قضیب دنبال اشتر مست بسوزند
و خاکستر آن با شراب کهن بیاشامند • و بر قضیب و منفذ طلی کنند قوتی عظیم دهد • شش اشتر کباب کنند و بر پای که از موزه سوده باشند و ریش کنند
و آماس کرده برنهند آماس ابر خود همه ببشاند و همه آماسها دیگر را سود دارد • موی را بیول اشتر اعرابی بشستن سبوسه را ببرد • و اندر ادویه
مفرده قانون می گوید دماغ اشتر خشک کرده با خل الخمر مصروع را بدهند سود دارد

جراد از اولع ملخ بهتر آنست که تن او کرد است و برنده نیست و فربه باشد و دارده عدد ازان بگیرند و سر و اطراف را بیفکنند و آن را با اندکی برگ مورد خشک بمجانی بخورند خداوند استسقا را
سود دارد و اوزیان کرده خوردن خداوند تقطیر البول را و کژدم گزیده را سود دارد • او را دود کنند خداوند عسر البول را و خداوند
بواسیر را سود دارد • و اگر خداوند عسر البول زن باشد منفعت او را زودتر باشد •

حرف الحاء

الحمار الاهلی والوحشی گوشت خر اهلی و جگر او بسوزند و بروغن زیت بر طرفیده که بشت بای و روی که از سرما طرقیده باشد طلی کنند سود دارد • جگر او سوخته
با روغن زیت بر خنازیر طلی کنند سود دارد وجذام را ببرد گوشت خر اهلی ببزند و خداوند کزاز را در تنور بای آن نشانند سود دارد • جگر او
بریان کرده مصروع را ناشتا بدهند سود دارد • سم او سوخته و سوده بدهند تا بخورد سود دارد • از سم او انگشتری کنند مصروع را انگشت
دارد سود دارد • بخاصیت پیه خر اهلی شیاف کنند باه را قوت کند شیر خر اهلی سرفه را و دق و سل را سود دارد • بخاصیت پیه خر وحشی
طلی کنند کلف را ببرد • با روغن قسط طلی کنند هر دو بشت و هر دو کرده را که از باد غلیظ بود سود دارد • سپرز خر وحشی خشک کرده
دو درم سنگ با شکر با سکنگبین خداوند درد سپرز را سود دارد • خون خر اهلی بر پیشانی طلی کنند رعاف که از حجاب دماغ بر آید باز دارد
و گفته اند خایه خر وحشی باه را قوتی عظیم کند • و کسی را که از بینی بوی ناخوش آید بینی را ببول خر اهلی بشویند سود دارد • واین بهترین علاجی
است سرگین خر اهلی که تر باشد بفشارند و آن تری بر پیشانی طلی کنند و به بینی اندر چکانند خون بینی باز دارد • بول خر وحشی سنگ مثانه را بریزاند

حمام گوشت کبوتر بچه که هنوز برنخاسته باشد گرم و تر باشد بدین سبب غلیظ باشد • واگر برخاسته باشد و بپریدن آمده سبکتر
باشد • و خایه کبوتر بوم ناک باشد خون کبوتر بچه بر پیشانی چکانند رعاف که از حجاب باشد باز دارد • زبر بال کبوتر رگ بزنند و آن خون
بچشم اندر چکانند طرفه را ببرد • اگر بسرها تازه که در بال او باشد بکشند آن خون که در قصبه او باشد در چشم چکانند همین منفعت کند • و اختیار
چنین بیچ لیکن که سرگین کبوتر با مسک شکر طبرزد اندر آب سرد بخورند کرده و مثانه را از سنگ و آن ماده که آنرا پاک کنند کودکان را نیم دهند
و بالغ را یک درم • و گفته اند علف این کبوتر بچه تخم کتان باید • وبعضی گفته اند سرگین کبوتر و بلبل و نمک ... اسنادست هر روز یک درم سنگ با طبیخ
ترمشیع باید داد • سرگین کبوتر اندر مرهم برانند بکار آید جراحتها را بزانند و سوراخ کنند • واندر ضمادها استسقا بکار آید سرگین
کبوتر اندر خرقه کتان ببندند و بسوزند و با روغن گل بیامیزند ریشها را که جراحت تر بود بهتر کند و خشک کند • وگفته اند اگر بال کبوتر
دشتی با مسک آن بنک که بتازی البنج گویند بیامیزند و بسوزند و اندر خمیر کنند بدان مقدار که نمک کنند و نان بزند آن نان خداوند
بخورد خناز بربیت شود و اگر کسی سوده بریان کند همین منفعت کند • خون کبوتر دشتی و اهلی بر جراحت سر کنند آماس نکند اگرچه جراحت
با ستخوان رسیده باشد •

حیة از مار گوشت و پوست بکار آید و این ماران بزرگ باشد چون افعی خاصه ماری که آنرا اسود سالخ گویند
و افعی در منفعت فزون از همه باشد طبیخ مار سر و دنب او جدا کرده باشند سودمند بود • و گوشت مار ماده بهتر بود • و پوست مار نر
و خاصیت گوشت مار آنست که اگر کسی خورد که اندر تن او فضله باشد آن فضله را بسوی پوست آرد و بدین سبب است که نبش اندر اندامها
پدید آرد • و اندر کتب آورده که کسی را دیدند که گوشت مار خورده بود و تر کردن او خراجی بدید آمد بسکافتند شپش بسیار یافتند اندر وی

و طبیخ او و گوشت او و قوتها را مدد کند و حاستها را تیز کند و جوانی بر مردم نگاه دارد و خداوند جذام را و خداوند
بود سود دارد و نمک او بس سود دارد طبیخ او طلی کنند بر جذام سود دارد • پوست او اندر شراب بجوشانند و بگوش اندر چکانند
سود دارد • و اگر با سرکه بجوشند و بدان مضمضه کنند خداوند درد دندان را سود دارد • مهره مار با خویشتن داشتن سود دارد • بعضی
گفته اند همچنان سند مثانه را بریزاند و جالینوس این را منکرست • ... آفتاب دارد گفته اند خون او بر جای گاه موی که از چشم بر آید طلی کنند موی را بنبت کند •

حرباء جانوری است از جنس کربا سه بزرگ بیوسته روی
او را بپوشانند اندر زیت او و اندر جای که موی کم باشد
بهتر آن باشد که دو خایه آن نوشته بیدا باشد •

حرف الخاء

خلزون جانور بیست خون ... او اسود کنند

خز جانوری معروف است خایه او را چند بیدستر گویند
بیامیزند و بخورند بیزشند و اندر مثانه کنند و خشک کنند گرم است با خر درجه سیم تا بدرجه چهارم و خشکست بدرجه دوم هر اندامی را
که بدان طلی کنند گرم کنند و بادها بشکند • و خداوند رعشه و فالج و تشنج رطوبی را و خداوند نسیان را و خداوند سبات را که با تب بود
با سرکه و روغن گل ببویانند و طلی کنند سود دارد • و خداوند لیثرغس را بدهند سود دارد • و خداوند سبات را با انگبین
و بلبل دهند • و هر سرمی که از باد و سردی بود بموی و ضماد آن زایل شود • بیدستر از وی با روغن بادرنگ بگوش اندر چکانند درد
گوش که از باد بود زایل کند • بوی او آماس شش را که از باد غلیظ بود بهتر • خداوند فواق را که از امتلا باشد با سرکه بدهند سود دارد
و خداوند مغص را هم با سرکه بدهند سود دارد • دو درم سنگ چند بیدستر با بوذنه با انگبین بیزشند و بدهند حیض بگشاید و مشیمه بیرون
آرد و نخست رگ باسلیق زنند بس این شربت دهند • چند بیدستر با روغن زیت سوده بر کزیدگی جانوران زیان کار طلی کنند سود دارد
چند بیدستر تلخ و غبره باشد و سیاهی زند نه رست واگر هلالت باشد در سرسام افکند • بادزهر چند بیدستر ترنجیاست و خل الخمر و شبت
انجای چند بیدستر باشد و وزن آن ترنج و نیمه آن بدل بجای آن باشد

خطاف دستیغور بیدوش گویند بچه آنرا ازانی ان نخستین
شکم حاصل آید بکشند در شکم او دو پاره سنگ یابند یک پاره بیک لونه و دیگر پاره با الوان بسیار ازانه هر دو سنگ بیش از انک غبار رو رسد
اندر پوست گوساله کنند و بر بازوی مصروع ببندند یا بر گردن او سود دارد • و میگویند من آزموده ام مصروع بسیار را زایل شد او را خشک
کنند و بسایند و یک درم سنگ از آن بخورند قوت بصر را قوی کند • واگر او را و بچه او را بکشند و در آبگینه بسوزند چنانک سمیت
و بسایند تا چون غبار شود و با انگبین در چشم کشند قوت بصر را زیادت کند • و گفته اند دماغ او بخورد کسی که آب بچشم فرو می آید
سود دارد • او را بنمک خشک کنند مقدار یک درم خداوند خناق را سود دارد • خاک خانه او با شیر کاو بدهند زود آب گشاده شود

خفاش شب پره
باشد او را بکشند و پاک کنند و خشک کنند و بکوبند چند انک سر انگشت بردارند با شکر یا انگبین خداوند سپرز را بدهند • و هفت عدد از شب پره بگیرند
و بکشند و پاک کنند و اندر ظرفی سفالین کنند و سرکه بر سر آن کنند و سر دیگ ببوشند و دیگ را بگل اندر گیرند و اندر تنور گرم نهند تا پخته شود
و بگذارند تا سرد شود • بس سر دیگ بگشایند و گوشت او بدان سرکه بمالند هر بامداد دو درم سنگ خداوند سپرز را بدهند سود دارد • ابو علی سینا
میگوید این علاج آزموده است • شیر ازرق بول او ست ناخنه را و سبیده را ببرد • مغز سر او با انگبین در چشم کشند آب فرو آمدن را باز دارد و خاکستر
او قوت بصر زیادت کند •

خراطین کرمی سرخ است که اندر زیر سبوی آب و اندر میان گل تر بدید آید • او را بکوبند و بر جراحت
که بی عصب افتد ضماد کنند و سه روز بسته دارند سود دارد • او را در روغن بط بجوشانند و بگوش اندر چکانند درد گوش را سود دارد • و روغن زیت بجوشانند
خداوند درد دندان را بگوش اندر چکانند بجانب مخالف سود دارد • او را خشک کنند و بسایند و اندر شراب که بتازی الطلا گویند خداوند یرقان
را سود دارد • و ادرار بول آرد • و سنگ مثانه را بریزاند • و خداوند عسر البول را سود دارد • و او را خشک کنند و بسایند و با روغن کنجد بر قضیب
طلی کنند قضیب را فربه کند •

خنفسا او را بروغن بجوشانند و بگوش اندر چکانند درد گوش را ببرد و نوعی از خنفسا است که او را بپارسی ... گویند بروغن بجوشانند و آن روغن بر بواسیر طلی کنند سود دارد • و او را با پوی ماده بجوشانند و آن روغن بر بواسیر طلی کنند سود دارد • و بر مقعد طلی
کنند که بیرون آمده باشد بجای باز شود •

حرف الدال

دیک و دجاج طبیخ خروس پیر خداوند قولنج را و خداوند
رعشه را و وجع المفاصل را و ضیق النفس را سود دارد • و درد معده را سود دارد • خایه خروس غذا نیک دهد و باه را قوت دهد • پوست که اندر
سنگدان خروس و ماکیان باشد خشک کنند و بکوبند معده را سخت موافق بود • سرگین خروس یک درم سنگ • دارچینی یک درم سنگ و پنج دانگ و نیم با درد و
[illegible]
... بدهند سنگ گرده و مثانه را بریزاند • واگر با درد باشد این شربت با لعاب تخم کتان بدهند درد بنشاند • پوست خایه ماکیان

بیه ماکیان آماس ● مثانه را پاک کند بعد کن با شراب با آب حسک مقدار یک لعقه مقدار است اشاراست سودا

که بچه از وی بر آمده باشد و جمع الهموم درد خایه نیامده باشد لطیف است که مر دماغ

صلب را نرم کند ● گوشت خروس نار سیده که هنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز در خایه نیامده باشد

و عقل را زیادت کند و آواز صافی کند ● گوشت ماکیان جوزه و شوربا آن حرارت را ساکن کند ● گوشت ماکیان کهن پیک بود

مغز ماکیان رعاف که از جانب دماغ آید باز دارد ● خروس را و ماکیان را سینه بشکافند و بر گزیدگی جانوران زبان نهند زهر بیرون کشند

و چون فاتر شود دیگر باره بر می نهند ● ماکیان جوزه بشیر بپخته فرحه مثانه را سود دارد پوست خایه ماکیان تیرگی چشم را نشف کند و دمعه باز

دارد ● آن را مکلس کند سپید بر دارد ● **دراج** گوشت او لطیف است غذا لطیف دهد ● دماغ و فهم و آب پشت زیادت کند ● موی بغل بکند

و پیه دراج طلی کنند موی را باطل کند ● **دود** از انواع کرم کرمی است ... تاریک روشن نماید ● سر و اطراف و بفکنند و تن او در چیزی ...

خشک کنند با آفتاب سه روز باشد ... سنگ مثانه و گرده را پاک کند ● بعضی گفته اند ...

دهند سنگ مثانه و گرده پاک کند جانوری دیگر است ...

[illegible]

حرف الذال

ذراریح [illegible]

ذئب [illegible]

ذباب [illegible]

حرف الراء

رخمه [illegible]

حرف السین

سمک [illegible]

سمانی [illegible]

سقنقور [illegible]

سرطان [illegible]

[illegible]

سلحفاة [illegible]

سام ابرص [illegible]

حرف الصاد

صدف [illegible]

حرف الضاد

ضان [illegible]

ضب [illegible]

ضفدع [illegible]

حرف الطاء

طاوس [illegible]

طیهوج [illegible]

حرف الظاء

ظبی [illegible]

حرف العین

عنز [illegible]

آن سبزی که این درد معده را که از سردی بود سود دارد • قومی گفته اند با خود زهرست زهرهٔ بزکوهی مقدار دو دانگ در درد معده سرد را
ببرد • بول بز املی و حبشی خداوند سبزه را سود دارد • **عصفور** مغز سر گنجشک و زرده خایه او باه را قوت دهد مغز او در وقت جمع
یعنی در وقت نشاط و طلب جفت کنده بکیرند با روغن یاسمین و بر کف پای طلی کنند باه را قوت دهد • **عقرب** روغن عقرب مالیدن
و معجون عقرب خوردن سنگ مثانه را بریزاند • **عنکبوت** خانه عنکبوت بر جراحتها نهند خون آمدن باز دارد • و اگر بر قرحه
نهند آماس را باز دارد • عنکبوت که نسج خانه او غلیظ و سپید باشد بام مهی بسرشند و بر صدغ نهند و بر پیشانی خداوند تب غب نهند سود
دارد • و تب را زایل کند • و اگر این نسج را در پوست پاره نهند و بر گردن یا بر بازو بندند تب غب زایل شود • و این خاصیت باشد • خانه عنکبوت
اندر شیافها یا که از جهت خارش مقعده کودکان سازند بکار آید • **علق** دیوجه بر حوالی فوبا و ریشها بر افکنند خون از و بکشند و سود دارد • والله

حرف الفاء **فسافس** این حیوانی است معجون فرخ اند ولایت شام باشد در جوبها بدید آید چون ... و دار افزین
و تخت ابو علی سینا می کوید بلادرم حیوانی است که او را بتازی الاجل کویند او را با سرکه یا با شراب بخورند دیوجه که در حلق فرو رفته باشد
بر آرد • بوی او خداوند اختناق الرحم را سود دارد • و او را بسایند و در احلیل مردم فرو کنند عسر بول را سود دارد • هفت عدد از وی با یکی باقلی
فرو نمایند بیش از وقت نوبت تب ربع زایل کند • و اگر بر بی باقلی فرو نمایند باذن هر حیوانی زبان کار باشد • **فار** خون موش بر ثولول طلی کنند
از بیخ بر آرد • سرکین او با انکبین بر داء الثعلب طلی کنند موی بر آید خاصه اگر سوخته باشند سرکین او شیاف کنند قولنج کودکان بکشاید
سرکین موش رطوبت غریب را از چشم پاک کند و مژه بر آرد • موش را بشکافند و بر زخم کژدم نهند ... بنشاند • بریان کنند و خشک کنند لعاب
دهان کودکان باز دارد • موش بیش مضرت بیش باز دارد • **فرس** کوشت اسب بسوزند و بسایند با آب و بر بثرها طلی کنند سود دارد • بنیرمایه
اسب اسهال مزمن و قروح الامعا را سود دارد • استخوان زانوی بکوبند و با سرکه بخورند درد سر را سود دارد • سرکین اسب و استخوان سوخته
و صدف سوخته نانشسته خون از جراحتها باز دارد •

حرف القاف **قبج** کوشت کبک اسهال باز دارد و فربه کند
و معده را و خداوند استسقا را سود دارد و باه زیادت کند • و زهره کبک اندر شیاف مرارات بکار آید • **قطا** خداوند اسهال و خداوند
استسقا را سود دارد • و سوداوی را زیان دارد • **قنفذ** خارپشت دو نوعست دشتی و کوهی خارها بزرگ باشد طبع هر دو یکی نزدیکست خارپشت
شور کرده خداوند داء الفیل را و تشنج امتلائی را و بیماریها عصب را سود دارد • و بقوت تحلیل کردن و خشک کردن جذام را باز دارد • و با ...
خداوند استسقا و درد کرده را سود دارد • جکر او با فتاب خشک کرده خداوند استسقا را سود دارد • کوشت تازه او بیماریها سل را و کودکان را
که بشب در جامه میزند سود دارد • و بیز بهما مزمن را زایل کند • بسیار خوردن آن عسر البول آرد • پوست او بسوزند و با روغن بسرشند و بر
داء الثعلب طلی کنند سود دارد • کوشت او مرطوب دارد فربه کند •

حرف الکاف **کرکی** زهره کلنک در شیاف مرارات بکار آید
کلب بول سک بر ثولول طلی کنند سود دارد • بنیرمایه سک کسی را که سک دیوانه کزیده باشد بدهند خلاص یابد • خون سک دیوانه ...
سود دارد • خون حیوانی که در موی سک باشد که او را قراد الکلب کویند جایگاه موی فرو نیکی در چشم بر آید طلی کنند سود دارد • کوشت سک بچه
چشم باز کرده اگر دیوانه بخورد بهوش باز آید • سرکین سک بسرکه حل کرده کسی را که خون در معده فسرده باشد سود دارد • سرکین سک که سپید
باشد اندر علاج خناق بکار آید • و این اندر علاج خناق یاد کرده آمدست •

حرف اللام **لقلق** جانوران زبان کار او ...
و هر جه باید بکیرد و بکشد و بخورد •

حرف المیم **مرغابی** جانوری است بدین نام کوشت او بر کزیدکی او ضماد کنند
... بنشاند •

حرف النون **نسر** زهره کرکس اندر شیاف مرارات بکار آید • **نفار** مرغی است که بتازی نقار کویند اندران
خانه که این مرغ باشد ارضه نباشد •

حرف الواو **ودع** سوخته اندر علاج سیلان خون و علاج ریشهاء عفن بکار آید •

حرف الهاء **هدهد** اندران خانه که هدهد ماوی دارد ارضه نباشد • زهره هدهد اندر داروی چشم بکار آید •
خاصه بر جایگاه موی فرو نیکی اگر بر چشم آید طلی کنند موی باطل کردد والله اعلم و احکم •

تمام شد کفتار اندر منافع اعضاء حیوانات بحمد الله
و منته والصلوة علی النبی محمد و عترته

کتاب قرابادین از کتاب ذخیره

بباید دانست که نخست که بجمع کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی مشغول گشته آمد غرض آن بود که این کتاب را کتاب ادویهٔ مفرده و کتاب قرابادین نباشد از بهر عذری که در آخر کتاب خواسته آمدست و یاد کرده بدین سبب بعضی معجونها و داروهاء مرکب که در قرابادین آرند درین کتاب هر یکی اندران باب که بکار بایست آورده شدست تا خوانندهٔ این کتاب را از بهر علاج بیماری که بدان مشغول باشد و از ساختن معجونی که بدان حاجت آید بشناختن آن اخلاط بکتابی دیگر باز نباید گشت و ازان باب اندر نباید گذشت و اکنون که اندیشه افتاد که این تتمه ساخته شود قصد کرده آمد تا همچنانکه کتاب در فن خویش تمام است قرابادین نیز در فن خویش تمام باشد لکن بضرورت بعضی معجونات و مرکبات دیگر از اقراص و سفوفات و غیران مکرر افتاد از بهر آنکه هم اندر ابواب معالجات آمدست و هم اندر قرابادین می باید لکن سخن بسیار نیست و اگر جمله مکررات جدا کانه جمع کنند اندر دو کاغذ بیش نیفتد و ازین مقدار مکررات نه کتاب را تغییر باید کرد و نه قرابادین را نقص شاید گذاشت و این عذر ظاهر است و طریقی ناپسندیده نیست و این قرابادین دو گفتار است گفتار نخستین اندر یاد کردن نام داروها مفرد که اندر علاج اندامی آید و در معجونها و مطبوخها و حبها و ضمادها و غیران بکار آید جدا جدا و گفتار دوم اندر یاد کردن معجونها و داروهاء مرکب والله اعلم بالصواب

گفتار نخستین از قرابادین ذخیرهٔ خوارزمشاهی و اندر

و اندر هر بابی داروهاء اندر علاج هر اندامی که بکار آید بشمرده شود و اندر آخر هر بابی طبع و فعل و خاصیت این داروها بر سبیل اختصار یاد کرده شود تا هم فایدهٔ قرابادین تمام آید و هم بجای کتاب ادویهٔ مفرده باشد و مبتدی از اینجا بر منفعت هر معجونی واقف شود و بداند که هر داروی اندر معجونها و داروهاء مرکب از بهر چه کارست و این گفتار سی و هشت بابست والله

باب اول اندر داروهائی که اندر طلی و ضماد و نطول و شموم سرسام گرم و صداع و بی خوابی و مالیخولیا و دیوانگی بکار آید و عدد ادویهٔ این باب هژده است

باب دوم اندر داروهائی که اندر حقنهٔ سرسام گرم و صداع گرم و غیران بکار آید عدد داروها نوزده است

باب سیم اندر داروهائی که در طلی و ضماد و نطول بیماریهاء سر که از تری و سردی و از باد غلیظ بود بکار آید و داروها که آنرا ببویند و داروهائی که بدان غرغره کنند و داروها که اندر بینی دمند و اندر چکانند و داروها که بدان حقنه کنند و این بیماریها چون لیترغس و سبات و آخذه و نسیان و کابوس و صرع و سکته و فالج و لقوه و خدر و تشنج بلغمی و کزاز والله

باب چهارم اندر داروها که اندر شربت و مسهل و معجون اصحاب وسواس و بیماریهاء سودائی چون مالیخولیا و غیران و بیماریهاء بلغمی بکار آید چون صرع و سکته و فالج و لیترغس و امثال این مانند

باب پنجم اندر داروهای چشم که بکار آید والله الشافی

باب ششم اندر داروهای گوش که بکار باید

باب هفتم اندر داروهاء بینی

باب هشتم اندر داروهاء زکام و نزله و سرفه و عطسه

باب نهم اندر داروهاء دهان و لب و گوشت بن دندان

باب دهم اندر داروهاء زبان و داروهاء تشنج زبان

باب یازدهم اندر داروهاء ضفدع و ملازه والله

باب دوازدهم اندر داروهاء دندان

باب سیزدهم اندر داروهائی که در علاج اوام... بکار آید

باب چهاردهم اندر داروها ذبحه و خناق

باب پانزدهم اندر داروهاء بثرها که در اندرون حلق و مری برآید و داروها دیو جهی که حلق فرو رود

باب شانزدهم اندر داروهاء ربو و ضیق النفس

باب پانزدهم اندر داروهاء معده

باب شانزدهم اندر داروهاء خون برآمدن از گلو بسبب بسیاری خون و گشاده شدن سر رگها

باب نوزدهم اندر داروهاء دل

باب بیستم اندر داروهاء کرمی معده

باب بیست و یکم اندر داروهاء جگر والله

باب بیست و دوم اندر داروهاء سپرز

باب بیست و سیم اندر داروهاء یرقان

باب بیست و چهارم اندر داروهاء استسقا والله

باب بیست و پنجم اندر داروهاء اسهال و سحج و زحیر

باب بیست و ششم اندر داروهاء امعاء و روده

باب بیست و هفتم اندر داروهاء کرمان خرد و بزرگ که در روده تولد کنند

باب بیست و هشتم اندر داروهاء قولنج و درد شکم

باب بیست و نهم اندر داروهاء گرده و مثانه

باب سی ام اندر داروهاء بیماریها که مخصوص است بمردان

باب سی و یکم اندر داروهاء بیماریهاء زنان خاصه

باب سی و دوم اندر داروهاء اندامها

باب سی و سیم اندر داروهاء اماسها و بثرها گرم و سرد

باب سی و چهارم اندر داروهاء جراحتها والله

باب سی و پنجم اندر داروهاء اندامها که از جای بشود و بجای بنشیند

باب سی و ششم اندر داروهاء موی سر و موی دیگر اندامها

باب سی و هفتم اندر داروهائی بشره و اطراف را پاک و نیکو کند

باب سی و هشتم اندر داروها باد زهرها و انواع معروف زهرها باز دارد

تمام شد فهرست ابواب از گفتار نخستین از کتاب قرابادین

باب نخستین از گفتار اول از قرابادین اندر داروهاء اندر طلی و ضماد و نطول و شموم خداوند سرسام و صداع گرم و بی خوابی و مالیخولیا و دیوانگی و مانند این بکار آید

داروها که اندرین باب بکار آید بیست و شش دارو است از آن جمله بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و کوکنار و مورد و عنب الثعلب و خرفه و صندل و قرنفل و گشنیز تر و شاهسپرغم و گل و سرکه و کافور و گشنیز و عصارهٔ ادبان و بیخ لفاح و بزر قطونا اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمدست و بابی برگ بید و بابونه و برگ بید تر و افیون و برگ سیب و برگ آبی طبع و فعل این همه داروها اندرین موضع یاد کرده آید **برگ بید** سرد است و در دوم خشک نیست و قبض برگ آن ضماد کنند چون آمد... باز دارد و آب برگ آن هر سر گرم را بنشاند برگ آن بکوبند و سر و موی بدان بشویند موی را خوب کند و... کند و سبوسه... **بابونه** نزدیک جالینوس قوت این بقوت گل نزدیکست گشاینده است و لطیف کننده و خاصیت او آنست که تحلیل کند و جذب کند و... دیگر از جذب خالی نیست اماسهاء گرم را نرم کند و تحلیل کند **برگ بید تر** سرد است بر اماسها گرم و بر جمره و نمله ضماد کنند و خاکستر وی گرم است **افیون** سرد و خشکست بدرجه سیم بخواباند و هر دردی بنشاند **برگ رز** سرد است و دروی قبضی است بکوبند و ضماد کنند درد سر گرم را بنشاند و بخورند اسهال کهن باز دارد **برگ سیب و برگ آبی** طبع سیب و آبی هر دو یکی باشد و هم دو اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمدست والله تعالی اعلم

باب دوم از گفتار اول اندر داروهائی در حقنهٔ خداوند سرسام و صداع گرم بکار آید

داروها این باب بنفشه است و گشنیز و نیلوفر و خطمی و بابونه و سپستان و برگ چغندر و سبوس گندم و سپیده خایه مرغ و شکر سرخ و خبازی و روغن بنفشه و روغن گل و روغن کدو و خیار شنبر و طبع و فعل این داروها در کتاب حفظ الصحه هر یکی اندر جای خویش یاد کرده آمدست والله اعلم

باب سیم

از گفتار اول اندر داروهائی که اندر طلی و ضماد و نطول بیماریهای سر تا پای که از سردی و تری و باذهای غلیظ تولد کند بکار آید

و داروهائی دیگر که ببویند و داروهائی که بدان غرغره کنند و داروهائی که اندر بینی دمند و اندر بینی چکانند و داروهائی که بدان حقنه کنند و آن بیماریها چون لیثرغس و سبات و اختلاط و نسیان و غفلت و کابوس و صرع و سکته و فالج و لقوه و خدر و رعشه و تشنج بلغمی و کزاز •

صفت داروهای ضماد نام • بوذنه دشتی • سعتر • بوذنه خشک • زوفا • جوز السرو • فقاح الاذخر • قسط • ایهل • شیح • جندبیدستر • مشک • عنبر • زوفت • کندش • بلبل سپید • بلبل سیاه • داربلبل • صبر • مرزنگوش • عاقرقرحا • فربیون • سعتر • بوذنه • زوفا • خشک • برگ ترنج • پنام • سوسن آسمانگون • بیخ سوسن • شبت • فیسوم • سذاب •

داروهای نطول • مرزنگوش • حضض • کندر • سوسن آسمانگون • شیح • بلبل • فیسوم • عاقرقرحا • سعتر •

داروهای غرغره • حاشا • اکلیل الملک • ورق الغار • شیح • بابونه • مرزنگوش • سرکه عنصل • نوشاذر • نمک • طبیخ نارد • طبیخ سماق • طبیخ آبکامه • بوره ارمنی • بیخ کبر • زنجبیل • خردل • زوفا خشک • دار بلبل •

داروهای که ببویند • فربیون • بلبل • آب مرزنگوش • دار بلبل •

داروهای که در بینی چکانند • سیسنبر • کوزبوا • تفسیا • شیح • جندبیدستر • قرنفل • سذاب • مرزنگوش • خربق سپید • عرطنیثا • عصارهٔ شهدانج • عصارهٔ قثاء الحمار • عصارهٔ چکندر • عصارهٔ کندش • سپندان • حلتیت • اشق • سکبینج • جاوشیر • مشک • خردل • بوره •

داروهای که بوی حقنه کنند • مرزنگوش • سپندان • برگ خرزه • وج • جند بیذسته • زهرهٔ کلنگ • تفسیا • میویزج • جندبیدستر • مر • شونیز • بیخ کبر • بوره • بوذنه دشتی • خربق سپید • عرطنیثا • سذاب • شبت • آبکامه • برگ چکندر • قنطوریون • انجبره • تخم کتان • حلبه • تخم معصفر • تخم بنجبه • تخم بیذانجیر • شحم حنظل • تخم باذیان • نانخواه • انگدان • بسفایج • افتیمون • نمک هندی • تخم انجره • روغن بادام تلخ • داروهای این باب بیشتر آنست که طبع و فعل آن اندر کتاب حفظ الصحه یا اندر جای خویش یاذ کرده آمدست • و آنچ اندرین جای یاذ باید کرد اینست • **جندبیدستر** گرمست تا آخر درجهٔ سیم تا باول درجهٔ چهارم از همه داروهائی گرم کنند لطیف کننده تر و قوی ترست خداوند نسیان و لیثرغس و خداوند سبات و صداع سرد را و صداع ریحی را سوذ دارد بسرکه عنصل بسایند و بر سر نهند و بر صدغ و پیشانی خداوند لیثرغس و خداوند سبات طلی کنند خاصه از بن جهار روز سوذ دارد • **فقاح الاذخر** آنچ عربی است گرم و خشکست تا بدرجهٔ دوم دماغ پاک کند • **قسط** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم همه علتها بلغمی را سوذ دارد • **شیح** گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیم تقطیع کند و باذها را بشکند • **ورق الغار** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و ثمره و برگ او صداع را که از سردی بوذ ببرد • **مر** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و گشاینده است و دروی قوتی قبض کننده و زداینده است • **حضض** در گرمی و سردی معتدلست و در خشکی بدرجهٔ دوم است دروی تحلیل و قبض است و تحلیل وی از قبض است • **کندر** گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول • **فتور کننده** خشکست بدرجهٔ سیم قوت حافظه و ذهن زیادت کند • **اکلیل الملک** گرم و خشکست بدرجهٔ اول و گفته اند معتدلست اندر گرمی و سردی در جمله و گویند و جوهر غالبست صداع زایل کند و زداینده و تحلیل کننده است و اندامها را قوت دهد • **حاشا** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم در خشکی او بوذنه دشتی زیادتست قطاع است و محلل و مسخن شراب آن سرما زمستان باز دارد • **نوشاذر** گرم و خشکست با آخر درجهٔ سیم لطیف کننده و گدازنده است • **خل العنصل** برنده است و زداینده و عنصل گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و هر گاه که قوت سرکه و قوت عنصل یار شوند برندگی زیادت باشد و گرمی کمتر • **تفسیا** صمغ سذاب حبشی است آنچ تازه باشد قوی باشد و چون سال بروی بگذرد ضعیف شود گرم و خشکست و سوزاننده در وی رطوبتی است بدین سبب سوزاننده و پس از یک سال بیند آید برانده است و پاک کننده • **کوزبوا** گرم و خشکست میان آخر درجهٔ اول و سوم • **بسباسه** ابن ماسویه گوید پوست کوزبوا است بعضی گویند قوت آن میجوز قوت نارمشک است و لطیف تر از وی است بولس گوید معتدلست دیگران گویند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم باذها را بگشاید و هر دردی که از باذ غلیظ بوذ و شقیقه را ببرد والله اعلم • **زهرهٔ کلنگ** قوی است و زهرهٔ مرغان که صید کنند قوی تر از زهرهٔ بهایم است و زهرهٔ مرغان صید کننده قوی تر از زهرهٔ سباع است و با سلامت ترین زهرهای مرغان زهرهٔ خروس است پس زهرهٔ ماکیان و کبک و دراج • و از زهرهای بهایم زهرهٔ گاو قوی ترست پس زهرهٔ گفتار پس زهرهٔ خرس پس زهرهٔ بز پس زهرهٔ میش و زهرهٔ بز قوی تر و با سلامت تر • و زهرهٔ قوی و با سلامت زرد باشد • و آنچ زنگاری و لاژوردی و سخت سرخ بوذ بد باشد و ضعیف ترین زهرها زهرهٔ خوک است پس زهرهٔ شبوط پس زهرهٔ سلحفاة قوی تر از زهرهٔ چهارپایان است • دیسقوریدوس گوید علاج زهره آنست که هر دو سر آن ببندند و اندر آب بجوشانند چندانکه گرمی در وی اثر کند و نگاه دارند اما همه زهرها تیزست و زداینده و قوت تیزی آن بحسب تری و ماده که حیوان و سیری آنچ و تشنگی و رنج و آسوذگی آن بگرد و گفته اند که زهرهٔ خروس لعوق کنند خداوند صرع را سوذ دارد • **تخم بیذانجیر** گرم و ترست قولنج بگشاید • **تخم انجره** گرم است باول درجهٔ

سیم و خشک بدرجهٔ دوم و خشکی تخم او کمتر از خشکی نبات اوست • **مومیائی** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم لطیف است و محلل هر دهان را و گوش را و شکستگی و از جای بیرون آمدن اندامها سوذ دارد • و شقیقه و دوار و صرع و فالج و سکته و لقوه را سوذ دارد خوردن و مالیدن و اگر در گوش و بینی چکانند سوذ دارد و مقدار یک حبه در طبیخ سعتر یا در آب حل کنند و اگر در گوش چکانند و بینی سوذ دارد و گرانی زبان ببرد و یک حبه از وی با یک حبه جندبیدستر با روغن ناردین حل کنند و در بینی چکانند درد گوش کهن را ببرد • و یک حبه با آب مرزنگوش در بینی چکانند صرع را ببرد و مالیدن آن چنان باشد که در روغن یاسمین و مانند آن حل کنند و طلی کنند • **جیلهنگ** در کتاب حفظ الصحه یاذ کرده آمدست علی الجمله فعل این دارو بفعل خربق نزدیکست جز آنکه این دارو را خاصیت موش کشتن نیست • **وج** گرم و خشکست باول درجهٔ دوم تا میانهٔ آن لطیف کننده است و محلل و زداینده بی آنکه بسوزاند • **برگ خرزهره** گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم و گشاینده است و عطسه آرد •

باب چهارم از گفتار اول اندر داروهائی که اندر شربتها و مسهلها و معجونها اصحاب وسواس و مالیخولیا و بیماریهای سوداوی و بلغمی بکار آید چون صرع و سکته و فالج و لقوه و لیثرغس و آنچ بدین ماند

بیماری سوداوی را • افتیمون • بسفایج • نمک هندی • هلیله کابلی • هلیله سیاه • شحم حنظل • غاریقون • تربد • سنا مکی • میویزج • دانه بیرون کرده • اسطوخودوس • خربق سیاه • حجر ارمنی • حجر لاژورد • سقمونیا •

داروها و معجونات شربت اصحاب مالیخولیا • سنبل • افسنتین رومی • گل سپید • ساذج هندی • مصطکی • ایارج فیقرا • صبر • زربد •

داروهای معجونات اصحاب وسواس و مالیخولیا • سنبل • مشک • ساذج • قرنفل • مصطکی • کوزبوا • پوست ترنج • باذرنجبویه • قرفه • قاقله • نارمشک • بهمن سرخ و سپید • زرنباد • درونج • زعفران • تخم باذرنجبویه • تخم فلنجمشک • برگ آس • لسان الثور • ابریشم • عود • مروارید • بسد •

داروهای مسهلات بیماریهای عسر بلغمی چون لقوه و فالج • سکبینج • جاوشیر • اشق • فربیون • غاریقون • جندبیدستر • شحم حنظل • صبر • وج • خردل • بلبل • داربلبل • نمک هندی • زنجبیل • حرمل • تربد • هلیله زرد • هلیله کابلی • قنطوریون باریک • شیطرج • عصارهٔ قثاء الحمار • مقل • بید • ایارج فیقرا •

داروهای شربت اصحاب لقوه و فالج • پوست بیخ کبر • پوست بیخ باذیان • انیسون • افتیمون • تخم باذیان • غاریقون • بوذنه کوهی • اسطوخودوس • عاقرقرحا • نانخواه • زنجبیل • جندبیدستر • قنطوریون باریک • قسط • شیطرج • شونیز • زراوند گرد • تخم کرفس • پوست بیخ کرفس • سلیخه • فودنج • تخم سذاب کوهی •

داروهای معاجین اصحاب فالج و لقوه • هلیله سیاه • شیطرج • عاقرقرحا • زنجبیل • بلبل • فربیون • حلتیت • داربلبل • وج • مر • سذاب • زراوند • خردل • جندبیدستر • آمله • جنطیانا • حب الغار • عسل بلاذر • روغن گوز •

داروهای معاجین اصحاب صرع • پوست بیخ کبر • مر • جنطیانا • قسط • جندبیدستر • حب الغار • زراوند گرد • سیساليوس • اصل فاونیا • اسقیل مشوی •

داروهای مروخات مسلوت و مفلوج • ایهل • وج • اذخر • سنبل • قسط • جندبیدستر • فربیون • عاقرقرحا • سلیخه • مصطکی • قرنفل • زعفران • قرفه • شونیز • روغن سذاب • روغن بادام تلخ • راسن • سوسن • حب البلسان •

داروهای این باب را بیشتری فعل و طبع اندر کتاب حفظ الصحه یاذ کرده آمدست و بعضی که تعلق بقوت دل دارد بیشتر اندر باب داروهای دل یاذ کرده آید • و آنچ درین موضع یاذ باید کرد اینست • **ساذج هندی** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم معده و جگر را سوذ دارد و بدین منفعت اصحاب سودا را که طعام اندر معدهٔ ایشان ترش گردد موافق بوذ • **مصطکی** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم معده و جگر را قوت دهد و بلغم را که در معده باشد بگدازد و رطوبتها از دماغ فرود آرد • **سنبل** دو است هندی است و رومی هندی را سنبل طیب گویند و سنبل عصافیر گویند و رومی را ناردین گویند گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم دماغ را قوت دهد • **نارمشک** بعضی طبیبان ناعست گویند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم لطیف است و محلل معده و جگر سرد را سوذ دارد • **مقل** استفراغ رطوبت کند و مضرت داروها از روده و مقعده باز دارد • **سلیخه** چند نوعست بهترین آنست که سرخ بوذ و چوب او باریک بوذ و پوست سطبر طعم و بوی آن ناخوش بوذ و زبان را بگزد در جوب آن منفعتی نیست منفعت وی در پوست اوست گرم و خشکست بدرجهٔ سیم باذهای غلیظ را تحلیل کند و اندر وی قوتی و قبضی است بدین قوت داروهای قابض را یاری دهد و بقوت تحلیل کند و داروهای مسهل را یاری دهد و هر دو قوت اندامها را قوت دهد رحمت خداوندی و قدرت آفرید کار بی اینجا پدیدار بدیکی مانند این درهمه کارها عجب کند از بهر منفعت بندگان فتبارک الله احسن الخالقین • **فرذمانا** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم بیماریهای عصب و هر دردی که از سردی بوذ و فالج را سوذ دارد • و طبیخ آن مصروع را سوذ دارد • **کرکومی** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم • **آمله** بعضی گفته اند گرمست و بیشتری گفته اند سردست • سرکه الهندی می گوید در وی گرمی هست و هر خشکی وی شک نیست عصبها را سوذ دارد و دل را قوت دهد و فهم و حفظ زیادت کند • **جنطیانا** این دارو جنطیانا از بهر آن گویند که نخست کسی که بشناخت جنطیانوس الملک بوذ بیخ بیخی است رومی برگ

ساق او دو گز برآید و ... برگ انگشت بود و برگهای او از یکدیگر دور بود برگ لسان الحمل را
کوه رویند اندر سایه و جای نمناک درازی ... ماند و بسیاهی زند و میان او زرد باشد نزدیک باشند برونک گرم است بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم
ماند یا برگ کوز الوان ... زرد بود ... **حب الغار** این را نیز حب الرمست گویند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم
سده بگشاید و انواع عصب را ... خاصه اگر ... بخورند **بلادر** گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم خداوند فالج و لقوه را
درد عصبها را ... مغز او ... راست کند و ... روغن او ... **سیساليوس** آنکه از ... رومی است ... گرم و خشک ...
و درد عصبها ... سود دارد ... و اندر شراب بخورند مضرت سرما باز دارد اندر ...
دوم و لطیف کننده است و تحلیل کننده خداوند صرع را سود دارد بلغم ... **اصطوخودوس** ... بسطبر ... انگشت و ...
و هر دو نوع است ... **اسارون** ... ابن ... عود الصلیب گویند دو نوع است ... ماده ... تخم است سپید ...
قبض است و ... شاخها بسیار است ... گرم ... خشک کننده است و قبض
کننده و سده گشاینده و تحلیل کننده و خلط غلیظ را لطیف کند و تقطیع کند ... است ... بس از زمانی ... قبض ... مصروع را
خوردن و بر بستن سود دارد. صرع باز دارد آزموده اند و بر مصروع بسته اند صرع زایل شده است و چون بگشاده اند صرع باز آمد ابو علی سینا
گوید مگر این نوعی است از فاوانیا رومی ... از هندوستان ... این خاصیت ... گفته اند ... آتش افکنند دود آن مصروع و دیوانه
را ... **اسقیل منشوی** اسقیل را بصل الفار گویند ... طبع او ... تیز است ... زبان ... قوت او ... و نوعی ...
زهر است و کشنده است ... گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ
دوم خداوند صرع و ... و خداوند ... مفاصل را و فالج را و عرق النسا را سود دارد **حب البلسان** گرم تر از عود بلسان است و عود بلسان
گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و روغن بلسان ... گرم است ... تر است ... گرم ... نیست و عود ...

باب پنجم از گفتار اول اندر داروها چشم

یاد کردن داروها این باب بر نسخهٔ
دیگر است و این باب چون کتاب ذخیرة العین و تذکرة الکحالین است ... اغراض ... اندرین باب یاد کرده آید و داروها مفرد و مرکب
که اندر علاج چشم بکار آید جمله اندر کتاب ... کتاب ... حالجات است ... یاد کرده آمده است و ... که اندرین جایگاه بیماریها
چشم یاد کرده آید و داروها ... که در علاج آن بکار آید نام برده آید تا خواننده ... کتاب حالجات باز کرد ... اینجا باز
کرده آمده است اینجا باید. **تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست ماند** ... سرمه که اجزا چشم را قوت دهد **بردم** ... است
در ... چشم ... و شعیره ... است ... استفراغ کردن ... **شعیره** ... سوس ... اندر ...
... **شعر زاید** ... باسلیقون ... شیاف اخضر شیاف دیزه. دیزه دیگر زهره هدهد
... خون ... زهره ... **وردینج** شیر زنان شیاف ... ضماد ... اکلیل الملک ... زعفران ... زرده خایه مرغ ضماد
نان ... زرده خایه ... دیگر ... اصفر صغیر ... اکبر **سلاق** ضماد ... انار ترش و عدس
... بگلاب ... **جرب** خاریدن پلک چشم شیاف احمر حاد ... استفراغ ...
شیاف اخضر ... روشنایی. و اگر با جرب ... خاریدن شیاف احمر لین ... که خاریده باشد و آسوده شده باشد ذرور
اغبر کشیدن باسلیقون شیاف سماق شیاف زعفران و آب سماق. شیافی دیگر داروی ... خاریدن پلک و زند ... چشم را گرمابه ...
پرورده با آب غوره و آب سماق. **جسا الاجفان** خاریدن پلک ... آب گرم ضماد بنفشه پخته **ستبری پلک** ...
از پس طعام ... زعفران ... کردن شیاف احمر لین کشیدن **کمنه** استفراغ تدبیر لطیف کردن ... از طعام ... احمر لین
کمنه تدبیر لطیف کردن گرمابه و آب گرم و شیاف ... برنهادن **تو لول** استفراغ ... روغن ... طلی کردن ...
... سوده طلی کردن **شری** فصد استفراغ ... غوره شستن ... کشیدن **قمله** استفراغ خلط عفن احمر حاد
باشیاف دیزه کشیدن روشنایی **انتفاخ** تدبیر لطیف ... طلی کردن ... صندل ... طلی کردن **تاکل و جراحت**
که بر پلک پدید آید ... مرهم اسفیداج طلی کردن ... مرهم زنگاری طلی کردن ... **خابک چشم**
... داروها قابض طلی کردن ... سود دارد **کبودی و سبزی که از زخم پدید آید** سفال ... طلی کردن
... طلی کردن ... طلی کردن **شستن که در مژگان پدید آید** مژگان ... دریا شستن و ... بجوشند و بطبیخ

... شستن **ریزیدن مژگان** سرمه که موی مژگان را نگاه دارد و آنچه ریزیده باشد برآرد. سرمهٔ دیگر
... سوخته سنبل ... اگر این عارض با سلاق باشد شیاف دیزه و اگر با ... ضماد ... پوست ... سود دارد.
سپیدی مژگان شقایق النعمان بروغن زیت سوده طلی کردن. سرمهٔ روشنایی کشیدن حلزون سوخته با ... سودن و طلی کردن
غرب ماش خاییده برنهادن صبر و زعفران ... شیاف ... یکجا ... و آب ... طلی کردن
سکبینج ... طلی کردن و ... حل کرده ... صبر و ... سرشته ... کنند. ...
که در گوشهٔ چشم میان چشم و بینی افتد استفراغ بلغم و سودا داروها ظفره و سبل بکار داشتن ... که غرب را باطل کند **غده**
رمد شیر زنان سپیدهٔ خایهٔ مرغ طبیخ حلبه شیاف ... نسخهٔ دیگر ... اصفر ... **سبلان** داروی که گوشت برآرد بکار داشتن
بکار آید شیاف ابیض ... رمد ... شیاف ابیض ... شیاف ابیض با انزروت ... ضمادی که اندر آخر رمد ...
... ضمادی که ... چشم ... **طرفه** شیر زنان خون کبوتر بچه ... سوده با شیر زنان آب ... و آب ...
... شیافی که طرفه را زایل کند شیافی دیگر ... چشم ... گرمی بود زایل کند شیافی دیگر ... شیاف احمر لین.
ظفره سرمهٔ روشنایی شیاف اخضر ... شیاف دینارگون با سلیقون ... زهره ... سرشته ...
داروی دیگر **انتفاخ ملتحمه** ضماد ... شیاف ... که ... طلی کنند **جسا الملتحمه** گرمابه ... آب گرم ...
استفراغ سپیده و زرده خایه مرغ ... ضماد کردن ... غوره با سلیقون شیاف احمر لین ... روشنایی **سبل** داروی
که ... سبل ... داروی دیگر شیاف ... داروی که سبل گرم را سود دارد شیاف دینارگون **دمعه**
ذرور ... شیاف ابیض ... انزروت سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد سرمه که خداوند مزاج سرد را سود دارد
داروی که خداوند ضعیفی عضله ... چشم را سود دارد توتیا پرورده سرمه که دمعه باز دارد. سرمهٔ دیگر ... کنند که با قلیمیا کنند
شیاف ... شیاف ابیض ... ذرور ... شیاف ابیض ... **قرحه** فصد استفراغ حجامت ساق شیاف ابیض شیاف ابیض
... که با قلیمیا کنند شیاف احمر لین **سبیده** ذرور ... خایه ... ذرور ... دیگر ذرور شیافی که سپیده بردارد
داروی که سپیده رنگین کند سرمه که چشم را سیاه کند **تغیر لون قرنیه** علاج ... شیاف احمر لین **نتو قرنیه** ...
شیاف ... سرمهٔ روشنایی **خشکی قرنیه** ... بنفشه و نیلوفر سعوط بشیر زنان روغن بنفشه ... سپیدهٔ خایهٔ مرغ شیر زنان
ضماد از سپیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل ... چشم نهادن قطور از آب کشنیز تر و شیر زنان **سرطان که بر قرنیه برآید** استفراغ سودا
سرمه که ... سود دارد ضماد سپیده و زرده خایه مرغ و روغن گل ... قطور از آب کشنیز تر و شیر زنان **بازماندن**
... **اندر زیر قرنیه** ... شیاف ابیض ... ذرور ... شیاف ... داروی ... شیاف ...
تفرق الاتصال قرنیه توتیا با آب ... پرورده ... بسته داشتن **اتساع حدقه** اگر زخمی و سقطه افتد فصد و حجامت
... ضماد از آرد باقلی و آرد جو و برگ ... و آب ... ضماد روغن گل و زرده خایه مرغ قطوری از خون کبوتر بچه. و اگر از پس صداع
... افتد شیاف ... **نسخهٔ دیگر** و اگر از بسیاری رطوبت ... افتد ... چشم زدن ... صدغ زدن سل کردن
... و اگر از ... افتد شیر زنان بر سر دوشیدن روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر بینی چکانیدن **ضیق حدقه** اگر سبب
خشکی باشد شیر زنان بر سر دوشیدن روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر بینی و گوش چکانیدن تدبیرها ... کردن و اگر سبب غلبه رطوبت
باشد ... شیاف ... **نتو طبقه عنبیه** شیاف ... کشیدن بسته داشتن ...
... کردن توتیا پرورده با آب برگ مورد و آب برگ ... ذرور ... **تفرق اتصال طبقه عنبیه** ...
... داروها قابض برنهادن بسته داشتن **فرود آمدن آب** شیافی که اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد شیافی آزموده شیاف
مرارات داروی که آب را و ضعیف بصر را سود دارد. داروی ... که بروغن بلسان کنند **شب کوری** دار فلفل سوده ... با آب
... جگر ... کشیدن. عسل و آب بادیان کشیدن **روز کوری** تدبیرها ... کردن **چشم سرما زده** ...
... عسل اندر کشیدن عصارهٔ ... کشیدن ... **بیرون جستن چشم** استفراغ شیاف مرارات
داروهایی که جمع آب و فرود آمدن یاد کرده آمده است **ضعیفی بینایی** شیافی که بینایی را قوت دهد ... و باید داشتن

که بیمار بیاد گیرد چون شنزه و النصاق حقن در تن اول و دوم و چیزی که در چشم افتد و سرناف دنبو فرینه علاج آن دستکاری است والله الشافی ●

باب ششم از گفتار اول اندر داروها که اندر علاج گرانی و باطل شدن شنوایی گوش

اندر چکانند اگر حرارتی باشد آب عنب الثعلب و آب کدو و آب کشنیز تر قطور اندارند و تر شنج که اندر علاج معالجات وصف کرده آمده است و اگر
سبب سوء المزاج سرد باشد و باد غالب چند بیدستر نطرون خربق سپید هر سه با آب سذاب اندر چکانیدن ● کندش زعفران خربق بوره همه
باشراب کهن اندر چکانیدن ● صبر فرفیون شحم حنظل زهره گاو چند بیدستر همه در طبیخ افسنتین سوده حل کرده بنبه انجیر با بوره و خردل و سرکه
ابهل در روغن پخته تا سرکه سیاه شود چند بیدستر با روغن شبت آب سذاب با انگبین آمیخته خربق سیاه زهره بز هر دو با روغن گل آنرا که ناگاه گوش کر
شود طبیخ افسنتین با زهره گاو و بوره با سکنگبین عیلی روغن بلسان با چند بیدستر خربق سپید کو سیاه با روغن سوسن کرم با طبیخ افسنتین علک الانباط با
روغن خیری روغن بادام تلخ جوشانیده بامداد سه قطره و شبانگاه سه قطره نفط سپید با چند بیدستر بامداد دو قطره و شبانگاه سه قطره بر زد
اندر دوات سرد و زهره او اذاخته آنرا که تر بیخ تر ابد عصاره تر ب با نمک روغن ترب کو دک طفل را آب دهان صنعه که بامداد سعتر و نمک اندر ابخ
بخاید آب در یابد قطره گرانی گوش که سبب آن نخر از انتقال باشد روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ جوشانیده روغن قسط عصاره ترب با روغن
گل آمیخته آب بسیار با عسل و روغن زیت **داروهایی که در تکمید بکار دارند از جهت گرانی گوش** بابونه شبت برگ غار مرزنگوش بودنه دشتی خشکار عاقرقرحا
مه بر ندو طبیخ آن تکمید کنند **داروهایی که اندر نطول بکار آید** بابونه اکلیل الملک شبت سذاب برگ غار بودنه دشتی سعتر زوفا خشک شبه چند بیدستر
مرزنگوش برکه بید اصل السوس **داروهایی که شوخ از گوش پاک کند و جوانرا که بگوش اندر آید و کرم را که تولد کند بکشد** روغن بادام
طلخ روغن کرم دم بلبینه بوره و خردل و انجیر عصاره بوذنه عصاره ترب عصاره بیاز خاصه طلخ بیاز صبر زهرها جانوران طبیخ افسنتین عصاره برگ
شفتالو با اندکی سقمونیا **داروهای آماس بنا گوش و ریم دان** اگر ورم سخت باشد تکمید بیخ خوش نیم گرم بنفشه و خطمی هر دو با طبیخ حلبه کرفیا
ما العسل و اگر درد سخت نباشد تکمید نمک گرم تخم کتان ما العسل خطمی و بابونه با طبیخ حلبه خمیر با طبیخ حلبه انجیر در آب دریا پخته مقل علک البطم
عاقرقرحا مویزج فرد مانا بلبل بیخ سوسن زیره زفت میعه تر مغز گاو و مغز کوی و پیه گوسفند پیه بز مغز کبک مغز مرغ خانگی شوخ خانه مکس انگبین
سرگین گوسپند پیه بط آرد باقلی آب کرنب با روغن گل **داروهایی که از جهت درد گوش بگوش اندر چکانند** روغن گل نیم گرم روغن بنفشه
نیم گرم با اندکی کافور با آب عنب الثعلب آب کشنیز تر سپیده خایه مرغ روغن کدو روغن بید عصاره کدو تخم بنفشه و نیلوفر اگر درد بی قرار باشد
یکحبه فلونیا با شیر زنان شیاف ابیض با شیر زنان **داروهایی که بر آنند و تحلیل کنند** لعاب حلبه لعاب تخم کتان پیه روباه پیه بط پیه مرغ خانگی
پیه بز با انگبین زوفا خشک میفختج لعاب تخم مرو با شیر زنان اگر سرما رسیده باشد و باد سرد رده روغن بید انجیر روغن سذاب آب سذاب
روغن شبت روغن حب الغار روغن قسط روغن فرفیون روغن بلسان آب مرزنگوش با انگبین روغن فرفیون روغن زیت حنظل اندر وی جوشانیده
روغن خیری زهره گاو در وی پخته روغن کرم دم تکمید بکاورس و نمک روغن زیت سیر در وی جوشانیده غالیه با روغن بان روغن اقحوان
داروهای ریش گوش سرکه ممزوج با آب گرم سکنجبین عسلی خمر صبر انزروت کندر مر زفت بیرزد روغن زفت زهره غراب زهره کشف زهره گاو
بوره ارمنی دم الاخوین زنگار شب یمانی بریان کرده ریتیانه موم لغل دریا قطر از توبال مس زرنیخ و اگر خون بیرون آید عصاره لسان الحمل اقاقیا عصاره
عصا الراعی با ذروح انفحه خرگوش با سرکه حل کرده عصاره مازو با سرکه پخته عصاره انار ترش سرکه پخته حضض شیاف مامیثا آب کندنا و سرکه
بمانیم **داروهایی که طنین و دوی را ببرد** عصاره افسنتین روغن افسنتین سرکه و روغن سوسن خربق سپید زعفران نطرون فرنفل مشک عصاره
سذاب طبیخ برگ غار طبیخ مرزنگوش افسنتین شبه سعتر بودنه دشتی ایج اندرین موضع طبع د فعل آن یاد باید کرد از داروها این باب البوت
یاد کرده شود و باقی اندر کتاب حفظ الصحه و بعضی اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و داروها بابها دیگر همچنین بر ترتیب یاد کرده شود ان شاء الله
عز و جل ● **زفت** سه نوع است دریایی و صحرایی و کوهی دریایی سیال است و صحرایی از درخت بیرون آید و تر تا بر درخت بماند فریش کویند
نخست سیال باشد پس خشک شود و نوعی دیگر از درخت صنوبر تر آید در جمله گرم است و بر آنند خلط غلیظ را ببراند زفت مقطر کنند روغن آن بر آید
لطیف تر بود **میعه تر** اندر میعه قوتی است قبض کننده و قوتی است خشک کننده و میعه دو نوعست تر است و خشک اما تر مانند صمغ از درخت بیالاید
و زرد و صافی بود و بعضی آنست که پوست آن درخت بجوشانند و حاصل کنند بسیاهی زند و ثقل آن میعه خشک است و میعه خشک خداوند معده تر را سود
دارد و طبع باز گیرد و گفته اند میعه تر خوردن بول کردن حیض فرود آرد و باد ها را بشکند و سودا و بلغم از دماغ فرود آرد کرم و تر است خداوند
زکام و نزله و سرفه را سود دارد **شوخ خانه مکس انگبین** اما انگبین گرم و خشک است بدرجه دوم و شوخ خانه مکس از آن گرم است بدرجه ...

و زداینده است **سرگین گوسپند** سرگین در جمله گرم است و خشک و سرگین گوسپند معتدل است یا پیه بط ترکیب کنند معتدل شود **آرد باقلی**
و برگ کرنب آرد باقلی سرد است و خشک و زداینده و کرنب گرم و خشک است و برگ آن براننده است و زداینده از ترکیب هر دو ضمادی معتدل آید **آرد باقلی**
تخم مرو لطیف کننده است و براننده و تحلیل کننده و بادها را بشکند **روغن زیت** آنچه از زیت رسیده کنند گرم و تر است با اعتدال و زداینده است **لعاب**
خنفسا خاصیت او آنست که هر روغنی که او را اندر وی بجوشانند بیماریهای گوش را سود دارد **عقرب** عقرب را دو خاصیت است یکی آنکه سنگ
مثانه را براند دوم آنکه روغن او درد گوش را ببرد **تکمید** کاورس و نمک منفعت هر دو اندرین جایگاه آنست که هرچه خشک بود زود گرم شود و هر دو
وزن گران است تکمید کردن بدان قوت آتش را بموضع خلط رساند **دم الاخوین** اندرین دارو حرارت بسیار نیست بعضی گفته اند سرد است اما در خشکی
بدرجه دوم است ریشها را و جراحتها را خشک کند **زنگار** گرم و خشک است بدرجه چهارم زداینده است و تیز است با موم و روغن معتدل شود ریشها را
را معتدل کند و خشک شود ● **شب یمانی** شب انواع است یمانی سپید است اندکی بزردی زند قابض است و تیز و رایحه بد وی قابض نیست گرم و خشک است
بدرجه دوم ریشها را خشک کند شب با نمک آن نمکه ریشها را از بیمن باز نشستن باز دارد **موم** معتدل است ریشها را تر کند ماده که بهم مرهمها است
اندر وی اندکی قوت براننده است و اندکی قوت تحلیل **کفک دریا** گرم و خشک است بدرجه سیم زداینده و سوزاننده است **قطران** گرم و
خشک است بدرجه چهارم گوشت تازه را بسخت کند بدین منفعت ریشها را سود دارد **توبال مس** خشک کننده است ریشها را که بمن باز می شود و دیگر جای
بی شوند بر جای بدارد تا بمن باز نشود **زرنیخ** گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و زرنیخ سرخ بفعل و منفعت بیش از فلعسد بود است
عصاره لسان الحمل سرد و خشک است و قابض و رادع است ریشها بلیدرا و آتش پارسی را و ریشها را که بمن باز می شود سود دارد خاصه که با
قلمیا و اسفیداج مرکب شود **اقاقیا** عصاره قرظ است و در وی سوزندگی است بشستن از وی بشود شسته سرد و خشک است بدرجه
سیم نا شسته سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم سیلان خون باز دارد **عصاره مازو و سرکه پخته** مازو و خشک است بدرجه
سیم سیلان خون باز دارد و سرد است بدرجه اول و قابض قویست همه رطوبتها را از سیلان باز دارد **مامیثا** سرد است و خشک بدرجه اول
و قابض است رطوبتها را از سیلان باز دارد **آب کندنا و سرکه** کندنا انبطی گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و دشتی گرم تر و خشک تر
با سرکه معتدل شود و رطوبتها را از سیلان باز دارد والله الشافی ●

باب هفتم از گفتار اول اندر داروهای بینی داروها که سده بینی بگشاید

آب مرزنگوش بول الشتر اعرابی زرنیخ سرخ بودنه دشتی خربق سیاه
بوره شونیز زهره گاو و زهره کلنگ شحم حنظل خربق سپید کندش سیسنبر میعه خشک کندر بلبل سپید حرمل روغن بادام تلخ بخار سعتر و
سذاب و بودنه دشتی به سرکه اندر پخته کندر بلبل سپید حرمل روغن بادام تلخ **داروها که گند بینی** سنبل برگ مورد قرنفل مازو مشک
کافور تماما ندر ابی خربق سپید قصب الذریره کلنگبین سعد حماما قلمیا بوا خر عصاره بودنه سرکه آب دار شیشعان در وی پخته عود بلسان
داروهای ریش بینی روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن گل روغن زیت روغن مورد موم سپید مغز ساق گاو پیه بط پیه مرغ خانگی لعاب خطمی
لعاب اسبغول انگبین گلاب سرکه شراب کهن شب یمانی مازو مغاث توبال مس کندر زرنیخ قلمیا اسیم بوره ارمنی عصاره جاندار آب انار ترش
اندر دیگی مسین پختن و بقوام آوردن کثیرا هلیله زرد کرمازو کلنار مرداسنگ اسفیداج سرب سوخته زاک سیاه قلقطار قلقدیس روی سوخته و
... اوبیجد زوفا تر **داروهای باسور بینی** شیاف که از انار ترش کنند مر بلینه که از بودنه کوهی و از سرکه کنند شب یمانی مس سوخته
توبال مس قلقند قلقطار قلقدیس زاک سیاه نطرون مازو کوزسرو زاک سبز اشنان سبز انجیر شحم نخ سوسن سپید عصاره خرنوب نبطی
عصاره کوزسرو **داروهای خون آمدن بینی را** اقاقیا کلنار کندر عصاره برگ مازو و گل سرخ مازو افیون کافور تخم کوک خاک کندر عصاره
برگ کوک با کافور عصاره با ذروج با کافور عصاره برگ بید با کافور صبر بوره زرکران قلقطار انواع زاکها زنگار با سرکه سوده عدس سرگین خر آب بودنه
عصاره برگ لسان الحمل عصاره برگ انبرود قرطاس سوخته عصاره لحیة التیس غبار آسیا غبار سفال نو **داروهای شکستگی و کوفتگی بینی** صبر مر
ماش زعفران خطمی لادن گل ارمنی را مکاب کرد **داروهای خارش بینی** گلاب سرکه صندل کافور روغن گل کشنیز خشک **قصب الذریره**
گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف کننده و در وی قبضی است اندک و بتریب **سعد** در وی قبضی اندکست و خشک کننده است و سوزاننده
نیست لکن بسیار آن خون را بسوزد و باشد که جذام آرد و گشاینده است تا بدان حد که دهانهای عروق را بگشاید و عفونت بینی و بن دندان را ببرد و اندر
مرهمها بر افکنند ریشها بلید و عفن را خشک کند **حماما** گرم و خشک است بدرجه دوم در وی قوتی زداینده است و قوتی قبض کننده فعل و خاصیت
او همچون فعل وج است لکن این براننده تر و خشک کننده تر است **قلمیا** در گرمی و سردی معتدل است و در خشکی بدرجه سیم است قلمیا زر

لطیف تر از قلیمیا سیم است خشک کننده تر است و زداینده است ریشها پلید را پاک کند و گوشت فزونی را بخورد **بول احمر** ریشهای آن و ریشهای کهن
باز می شود سود دارد و اندر بینی چکانند بینی ببرد **عصارهٔ بونه** کویی و دشتی لطیف است در بینی چکانند خلطها را از [illegible] از سر فرود آرد هر که
بان دار شیشعان در وی پخته **دار شیشعان** گرم است بدرجهٔ اول و خشک است بدرجهٔ دوم تا با اول درجهٔ سیم محلل است و اندر وی
قوتی قبض کننده است بینی زین سر که بشویند و استنشاق کنند بینی ببرد **کثیرا** سرد است و اندکی خشک کننده است معجون صمغ کرد **مازو** سرد است
بدرجهٔ اول و خشک است بدرجهٔ دوم **کلنار** سرد و خشک است **مرداسنگ** جالینوس میگوید خشک است و اندک مایه گرم کند و دیگران میگویند معتدل است در
دارد و معقول نیست خلاف سرد است و در وی قوتی است قبض کننده و قوتی خشک کننده و قوتی زداینده و قوتی تغریه کننده و قوتی لطیف کننده
اما زداینده آنکه ضعیف است ماده بهم نهاده است و گوشت رویاننده است بعرض جالینوس میگوید نه زداینده است و نه ترپ دهنده و نه گوشت
رویاننده و نه قبض کننده لکن ماده مرهمها است **اسفیداج** سرد و خشک است بدرجهٔ دوم اسرب که کشند لطیف تر است گوشت برویاند و گوشت پلید
را بخورد **سرب سوخته** سرد و تر است بدرجهٔ دوم سوخته ریشها پلید را سود دارد **زاک سیاه** زاک کفشگران است از همه انواع زاک این قابض تر است
و همه زاکها گرم و خشک است بدرجهٔ سیم **قلقطار قلقدیس قلقند** قلقطار و عیستا زاک و کوهر زاکها کوهر یکدیگر ازاننده است با کوهری گدازنده
آمیخته و ازین انهمه گدازنده بوده است بعضی [illegible] سنگ شده است آنچ سنگ شده است لختی فرده ترست ۵ اما قلقطار زرد است و قلقدیس سپید است
و قلقند سبز است و سوری سرخ است همه زاکها سوخته گداخته شود جز سوری که آن بسته گی نیست در جمله همه زاکها سبز بسته تر از زرد است و
زاک سبز مصری قوی تر است از فریبی لکن در بیمار با احتیم قربی قوی تر است و زاک سوخته لطیف تر است و نا سوخته قوی تر و لطیف ترین همه زاکها
قلقدیس است پس زاک سبز و معتدل ترین همه زاکها قلقطار است و غلیظ ترین همه سوری است و بدترین [illegible] است که گدازنده نیست و زاک که
در وی نقطها چون زر میماید بود بیست به قلقطار در بهترین قلقطار آنست و قابض ترین همه زاکها زاک کفشگران است تا زاک باشد و بدترین زاکها
بهترین آنست که صلب بود و نقطها چون زر میماید قوت او همچون قلقطار است و فعل قلقطار معتدل است زاکها بسوزانند و خشک بیشه بر آرند و زاک
و زاک سرخ کم تر از زاک قلقطار بود **روی سوخته** مس سوخته گرم و خشک است بدرجهٔ سیم تیز تر است و قابض معسول آن دارویی بکست خشک
کننده است و رویاننده و [illegible] فعل آن در کتاب حفظ الصحة یاد کرده آمده است **زراوند گرد** گرم است بدرجهٔ سیم و خشک است بدرجهٔ دوم و
زراوند دو نوع است دراز است و گرد دراز گوشت رویاننده است و پاک کننده تر و گرد لطیف کننده تر است و پارهها شکننده تر و زداینده تر دندانها
بزداید و بینی را ببرد **زوفا** تر در منافع اعضا جانوران یاد کرده آمده است **اشنان** بهترین انواع اشنان سپید است آنرا زبل العصافیر گویند و
تیز تر است زداینده است و پاک کننده **شخار** گرم است و سوزاننده و زداینده گوشت فزونی و عفن را بخورد **بیخ سوسن سپید** سوسن سپید
سوسن آزاد است گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بیخ آن خشک کننده است و زداینده است **عصارهٔ لحیة التیس** سرد است و قوی اندکی گرم است
چند اندر درجهٔ ابتدا سرد است و بدرجهٔ اول است و خشکی بدرجهٔ سیم قابض است و بیخ او قابض تر از برکست برک او ریشها کهن را خشک کند و برویاند
و شلیوفه او قوی تر است اندرین باب **قرطاس سوخته** قرطاس گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم سوخته خون را از بینی و از جراحت و از دین
و غیر آن باز دارد **کل ارمنی** سرد است باول درجه و خشک است بدرجهٔ دوم خون از جراحت باز دارد **رامک** سرد و خشک است و رادع **سک** سک اصلی از آمله است
و بعضی از مازو کنند گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم معده و عصب را سود دارد **عصارهٔ برک کز** قابض است و زداینده است والله اعلم ۵

باب هشتم از گفتار اول اندر داروهای زکام و نزله و سرفه و عطسه

داروهای عطسهٔ زکامی باز دارد روغن کل روغن بید بوی سیب آب کرم بر سر ریختن خسوی گرم آشامیدن بالینی گرم اندر زیر
نهادن بوی اسفیجهای **داروهای که عطسه آرد** کندش خربق سپید بلبل جند بید ستر خردل عرطیثا صبر سداب دشتی عاقرقرحا
داروهای زکام گرم عناب سپستان بنفشه تخم خشخاش تخم خطمی خیار شنبر **داروهای غرغره که نزله باز دارد** طبیخ عدس طبیخ نار ترش
خشخاش کل سرخ کلنار زعفران اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس حب الاس کثیرا خشک **داروهای که سدهٔ زکام گرم بکشاید** بخار باقلی بسرکه تر کرده
و دود آن دود صندل دود شکر بخار سرکه و سبوس بخار سرکه که بر آن سنگ آسیا گرم کرده بر آید **داروهای که سدهٔ زکام سرد بکشاید** ۵
بوی شونیز بسرکه تر کرده و بریان کرده بوی عود بوی قسط بوی کندر بخار شراب کو بخار سنگ آسیا گرم کرده باشند بخار طبیخ بابونه و اکلیل
ملک و مرزنکوش **داروهای نزله سرد** انجیر خشک مویز حلبه تخم کرفس تخم بادیان بنفشه پرورده با انگبین شراب بنفشه عیلی زوفا خشک بیخ سوسن جوش
زوفا شراب زوفا **سداب دشتی** گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و سوزاننده است **عاقرقرحا** گفته اند سرد است و لطیف لکن درست است که

گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و سوزاننده است **بیخ سوسن** [illegible] است اگر [illegible] دارند [illegible] دارد ۵ و الله اعلم بالصواب

باب نهم از گفتار اول اندر داروهای دهان و لب و گوشت بن دندان

داروهای ترقیدن لب روغن بنفشه و نیلوفر اندر ناف و مقعده مالیدن کفک خیار با در رنگ بر لب طلی کردن لعاب اسبغول لعاب سپستان
مسکه خوردن و طلی کردن پیه بط پیه کوساله پیه مرغان خانگی مازو بسرکه سوده اسفیداج نشاسته کتیرا موم مرداسنگ مصطکی علک البطم زوفا تر روغن
گل شادنج زرد چوبه سیم بر سوخته عنبر اندر روغن بلسان یا اندر روغن بان گداخته **داروها خورهٔ گوشت بن دندان** مضمضه بطبیخ سماق
و گل سرخ سرکه و حب الاس در وی پخته شب یمانی بریان کرده و هر چه کشنده تر [illegible] سوده سوخته و نا سوخته ماهی طریخ سوخته با گل سرخ عدس مازو
انار پوست گز مازو کلنار کوز سرو برک مورد و نوشادر قلقطار قلقدیس قرطاس سوخته زعفران کندر برک مورد بوزید دشتی عاقرقرحا زرنیخ مرخل العنصل طراثیث
اسفیداج ارزیز آهک بسرکه کشته حنا توتیا غوره پروزده قرظ خبث الحدید **داروها که گوشت بن دندانها سخت کند** گل سرخ با اقماع جفت بلوط کلنار
حب الاس خرنوب نبطی سماق بلیلج سیاه **داروها تب سپید کی دهان** کلنار گل سرخ آرد عدس سماق صندل سپید کافور حنا سعد شب یمانی خرنوب نبطی [illegible]
شب یمانی طبیخ برک زیتون انیسون پر خشک نشاسته از مازو مازو انار پوست آب عنب الثعلب برک عنب الثعلب خشک اقاقیا حضض بسرکه پخته هلیله زرد قلقطار
ابو سار زعفران نوشادر قطران زرنیخ سرخ زرنیخ زرد بوره نمک طعام زاک کفشگران ماهیزان کبابه قاقله برک حماض برک خرفه برک [illegible] شک طباشیر **داروهای**
آماس [illegible] صندل سرخ صندل سپید شیاف مامیثا [illegible] آب کشنیز تر و آب کسنه و گلاب و اکر آماس بلغمی بود شبت بابونه اکلیل الملک **داروهای**
آب آمدن از دهان رب آبی ترش رب سیب ترش رب امرود جیبی شراب غوره شراب انار مصوص [illegible] و مانندان مضمضه با آب سماق و عدس ایارج
فیقرا نمک هندی انیسون نانخواه تریاق بزرک [illegible] گوارشها گرم سیر خردل بلبل زیره دارچینی نان خشک با کامه نمک درشت با کسنه اطریفل
کوچک **داروها بوی دهان** سرکه و گلاب سرکه مضمضه عاقرقرحا کزمازو زوفا پوست ترنج قرنفل سداب ساذج هندی سعد مصطکی عود خام کبابه
جوز بوا قاقله زنجبیل کندر فلنجمشک بسباسه میویزج اقراص زعفران اقراص زرنیخ صبر سنونها که در معالجات یاد کرده آمده است ۵ اما داروها
[illegible] زاک سوخته بیخ سوسن زعفران انکبین قرطاس سوخته زرنیخ نمک سماق زنجبیل بلبل سوخته اقراص قلقند [illegible] **داروها سنونها** شخار
سحنونیا نمک اندرانی جو سوخته سنبل کزمازو حب الاس عاقرقرحا شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه کشته افکندر یا سفال چینی **داروها جیمها**
سعد کبابه مشک کافور قرنفل خاو لنجان دار چینی فوفل نار مشک هال فلنجمشک پوست ترنج برک ترنج **شاذنج** ناشسته گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
و شسته سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیم گوشت تباه و گوشت عفن و گوشت فزونی را بخورد **زرد چوبه** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و سخت
زداینده است **آهک** نا شسته خشک کننده است و حرارت معتدل است گوشت فزونی و پلید را بخورد **حنا** سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ
دوم و در وی قوتی است تحلیل کننده و قوتی است خشک کننده و قوتی کشاینده بدین دو قوت دهن ها را بکشاید و روغن آنرا قوتی است گرم
و گرم طبیخ آن سوختگی آتش را سود دارد و برک آن ریشها را خشک کند **توتیا** سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم مغسول همه ریشها را سود
دارد تا ریش سرطانی **قرظ و طراثیث** قوت آن همچون قوت کلنار است قابض است حرکت خون را باز دارد اندر همه اندامها **خبث الحدید**
خشک است بدرجهٔ سیم **ماهیزان** گرم و خشک است با آخر درجهٔ دوم زداینده است و پاک کننده **کبابه** کبابه را قوتیست همچون قوت [illegible] لکن کبابه
لطیف تر است و گفته اند در وی قوتی سرد کننده است و حقیقت آنست که گرم و خشک است بدرجهٔ دوم عفونت گوشت بن دندانها را و قلاع کهن را
پاک کند **قاقله** بزرک است و کوچک هر دو گرم و خشک است بدرجهٔ سیم در وی قوتی قبض کننده است **خولنجان** ماسر چوبه گویند خسرودارو [illegible]
گرم و خشک است بدرجهٔ دوم محلل است بوی دهان خوش کند **هال** خیربوا است لطیف تر از قاقله است گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیم
معده را سود دارد و بوی دهان خوش کند والله اعلم ۵

باب دهم از گفتار اول اندر داروها

بیماریهای زبان و بیماریهای تشنج زبان آنچ از بهر استفراغ بکار آید از داروها مضمضه و ضماد و غرغره بابونه اکلیل الملک شبت و روغن آن
حلبه مرزنکوش روغن آن انجیر روغن سداب روغن کوز روغن بادام روغن حبة الخضرا روغن زرد الو [illegible] تخم بادیان انکبین و از جهت تشنج خشک شیر خر
روغن بنفشه نیلوفر روغن مغز کدو روغن بادام آب عنب الثعلب آب عصا الراعی آب کشنیز تر آب خوش هم گرم ضماد از بنفشه و خطمی و موم و روغن
بنفشه **داروها استرخاء زبان** استفراغ با ایارج فیقرا و تخم حنظل و نمک نفطی **داروها غرغره و ضماد** سعتر خردل عاقرقرحا پوست بیخ کبر
کندش جاوشیر کل سرخ دار شیشعان فقاح الاذخر نوشادر فرفیون بلبل بوره زنجبیل میویزج شونیز مرزنکوش عنبر لادن طباشیر معجونها بزرک
خوردن و [illegible] زفان [illegible] مالیدن چون [illegible] و مثرودیطوس [illegible] **سوزش زبان** را لعاب اسبغول کشکاب روغن بادام روغن کدو روغن

بنفشه سپستان روغن یاسمین آب لسان الحمل آب عنب الثعلب دانه الو سیاه دانه خرما هندی مغز تخم خیار و خیار بادرنگ مغز کدو شیر بز
مغز تخم خربزه نشاسته کثیرا ترنگبین داروهاء آماس زبان مطبوخ هلیله آب کشنیز تر آب کدو آب کشنیز آب عنب الثعلب گلاب عدس
عصا الراعی انار پوست بیخ سوسن کشک جو انگبین شیر تازه حلبه انجیر روغن زیت تخم بادیان در وی پخته مورد سماق برگ زیتون تخم کرفس تخم بادیان
داروها طرقیدن زبان لعاب اسبغول سپستان کف خیار بادرنگ با بچه بره خایه مرغ نیمبرشت داروها سوزش زفان والله اعلم

باب یازدهم از گفتار اول اندر داروها ضفدع و ملازه

داروها ضفدع سعتر پارسی انار پوست نمک دو سرکه نوشادر دو سرکه زنگار و زاک سوریجان و زاک سوخته و سپیده خایه مرغ سرشته
داروهاء آماس ملازه اگر آماس خونی و صفرایی بود آب لبلاب آب کشنه آب عنب الثعلب خیار شنبر هلیله زرد خرما هندی و منقا
شاهسفرم از بهر نرمی طبع و اما از بهر غرغره و مضمضه سرکه و گلاب شراب خربوز سکنگبین ممزوج با آب گرم عصاره گل زرد آب عنب الثعلب
آب لسان الحمل آب کشنیز تر سماق اندرین بجای ترکرده خرنوب بنجی مازو گزمازو گلنار اقاقیا صندل سپید نشیاف مامیثا رب توت
عدس مقشر زرد جو به برگ سوسن شبت یمانی زعفران کافور حب الآس نوشادر کثیرا بلوط نشاسته لعاب اسبغول لعاب خطمی کشکاب ممزوج با
گلاب و اگر ماده بلغمی بود از بهر استفراغ حب فوقایا حب صبر ایارج فیقرا و از بهر غرغره و اندر دمیدن سکنجبین عنصلی سکنجبین عسلی خردل مازو
سرکه سوده انجامه نشیاف مامیثا گل سرخ مازو گلنار زرد جو به هلیله زرد شبت یمانی مازو حصص حنا قسط قصب الذریره فاقله خطاف سوخته
سرگین سگ مدبره اگر ماده سودایی بود علاج معجون علاج آماس زبان و علاج خناق سودایی بود داروهاء استرخاء ملازه واگر حرارتی بود صندل
گلنار کافور از بهر آن شراب خربوز طلی کنند و با آب عنب الثعلب و غیر آن غرغره کنند و اگر حرارتی نباشند بنوشادر و مازو و زراوند بردارند و بینکاب طلی
غرغره کنند و با کامه و خردل و داروها استرخاء زبان بکار دارند و کودکان را مازو و سرکه سوده بر یافوخ طلی کنند داروها دیگر مغاث اقاقیا سرشک فلفل
سرکه اندر وی کشنیز خشک برگ مورد جوشانیده باشند گرم مغاث گرم و تر است بدرجه دوم اندامها کوفته و شکسته و سست گشته را قوت دهد و در قوت
باه زیادت کند و خداوند نقرس و تشنج را سود دارد و صلابت حلق را و شش را نرم کند

باب دوازدهم از گفتار اول اندر داروها دندان

داروهای که بدان مسواک کنند آنچه اندر دندان را بکار دارد سرخس کوفته سوخته و کوفته
و بختیم نمک با انگبین سرشته سوخته و ناسوخته شبت یمانی بریان کرده با اندکی مضمضه شراب انگوری که بیخ ینبوت اندر وی پخته باشند داروها خنک
معتدل که درد بنشاند عصاره برگ مورد عصاره برگ زیتون با آب عنب الثعلب سرکه حب الآس اندر وی پخته روغن گل مصطکی اندر وی جوشانیده اند
روغن زیت روغن گل یا سه وزن آن شراب میویزی جوشانیده تا بسه بار آید عاقرقرحا با کافور آمیخته روغن گل افیون در وی جوشانیده روغن گل با سرکه
جوشانیده روغن گل با شراب انگوری جوشانیده فلونیا داروها گرم که درد بنشاند سکبینج مر اسپند تخم بادیان تخم حنظل عاقرقرحا انگره دو خردل زرباد
خربق سپید بیخ قثا الحمار کندش میویزج سعتر شیطرج و پوست بیخ کبر زراوند دو میویزج بوزیدان کمی پلپل سنبل تریاق اربعه زنجبیل سجزنیا تریاق بزرگ کمونی
بنمک گرم کرده روغن کنجد گرم کرده اندر دهان داشتن خاصه روغن شبت و روغن بابونه داروها که بسوزند و دود کشند بیخ تخم حنظل تخم بنج
شراب سپندان جعده خردل عاقرقرحا زبیب خرج تخم کندنا بزرالبنج داروها که در بیخ حکاکنند عصاره قثا الحمار عصاره بیخ کبر آب مرزنگوش
آب کبر تر داروها کاواکی سجزنیا تریاق بزرگ شونیز بریان کرده و سرکه بورزه پلپل عاقرقرحا با بیرزد سرشته مر قطران سرشته شونیز
و میویزج و بزرالبنج با بیرزد سرشته عاقرقرحا افیون و زعفران هر سه با قطران سرشته زنجبیل با سرکه و پلپل و انگبین سرشته فلونیا بادزهر
کافور داروها جنبیدن دندان گلنار پوست انار ترش برنج سرخ شبت یمانی گل سرخ سماق سنبل اذخر دانه هلیله زرد سکر مازو
نوشادر نشاسته نمک سوخته خاکستر کرز زعفران مصطکی سنبل … داروها که دندانها را سپید کند سفال چینی مسحوق بینا آبگینه فرعونی
سپاده و کف دریا … صدف سوخته زراوند گرد خاکستر بیخ نی سوخته پلپل سادج مازو سوخته حصص سوخته قنبیل جاما و القلم
داروها که ماده‌ها را از گوهر دندان باز دارد سعد سنبل پلپل میویزج قسط زراوند گرد انگره کف دریا سجزنیا شحار تخم حنظل عاقرقرحا
سپاده داروها ضعیف و کندی و آب گذشتن دندانها اما خداوند مزاج گرم را برگ خرفه تخم خرفه نیم کوفته و تر کرده بادروج تخم
زیت نقاق مزاج سرد را گوز مغز گرم کرده مغز فندق مغز بادام مغز گوز هندو زرده خایه مرغ نیمبرشت روغن زیت اندر دیگ سپید بر آتش نهاده
تا سپید شود بادرنجبویه … حب الغار مغز بادام تلخ زراوند طویل حلتیت نمک قیر خم شراب تریاق بوشنجه روغن بلسان
روغن بان روغن خردل داروها که هنگام بر آمدن دندان طفل بکار آید پیه مرغ پیه بط و مسکه مغز خرگوش شبه سگ عصاره عنب الثعلب

بار روغن گل آمیخته داروها که دندان بفکند پوست درخت خرنوب با عاقرقرحا بسرکه سوده و اندر آفتاب روزی چند دارند پس سرکه بزرالانجره
بیخ بید انجیر بیخ بنوع … بسرکه بپرورده بیخ قثا الحمار سوده و بسرکه بپرورده اندر آفتاب شیر توع پیه ضفدع …
مرغزاری قنبیل گرم و خشک است بدرجه سیم جعده از جنس شیح است و دو نوع است بزرگ و خرد اما خرد گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه
دوم و بزرگ گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف کننده است همه سدهاء باطن بگشاید با سرکه بر سپرز ضماد کنند آماس و صلابت را ببرد و بول
و حیض باز گرفته بگشاید و حب القرع را بکشد قطران گرم و خشک است بدرجه چهارم از دندان درد و کرم کاوای باز دارد و کرم روده و شش را بکشد
و حیض فرو دارد والله اعلم

باب سیزدهم از گفتار اول اندر داروها که در علاج آواز بکار آید

داروها آواز که باطل شده باشد لعاب اسبغول با جلاب گرم طبیخ اسفاناخ طبیخ خبازی
شوربای مرغ فربه زرده خایه مرغ نیمبرشت شیر تازه با شکر و پانید شکر سپید و شکر آرد سپید و شکر شیر انار ملیسی گرمابه آب نیم گرم لعوق
کرنب سازده لعوق کرنب با اندکی انگبین … طبیخ حلبه شاهتره کرنب تر لعوق زنجبیل لعوق انجیر لعوق میبختج داروها
گرفته شدن آواز روغن بادام کشکاب آنچ در علاج باطل شدن آواز یاد کرده آمده است خردل بریان کرده بپلپل مرکب بیرزد میبختج
مغز بادام تلخ تخم کتان بریان کرده جلغوزه ابسوز صمغ عربی رب سوس بنید تخم بادیان عنصل انگبین روغن گاو باقلی مویز خرما
انجیر حلبه … شکر ماء العسل … داروها آواز گرفتن باز داشتن از همه حرکتها و از خندیدن
و خشم و غیر آن … و تخمه و شرب باندازه طاقت … بر سینه نهادن … تکلیف سخن کردن استفراغ …
و ماندن و طعامها که در وی خردل باشد داروها که مبتلی آواز را

باب چهاردهم از گفتار اول اندر داروها ذبحه و خناق

تدبیر باز داشتن خناق رگ الحلق با سلیق زدن رگ زیر زفان زدن شیشه برنهادن
بر مهره دوم از مهرهاء گردن چند انک کرد ردم زدن و شربت گشاده شود بر هر دو جانب گردن حجامت کردن شیشه بر میان …
سر و فروسوی زنخدان و بر ساق و کاهل نهادن اطراف بستن حقنه کردن بر قفا و حوالی حلق ضمادها نهادن داروها ضمادی و طلی
لسان الحمل کوفته کسنه خطمی برگ عنب الثعلب کشنیز تر گلاب آرد جو عدس مقشر بابونه بنفشه صندل سپید گل ارمنی فوفل نشیاف مامیثا
روغن گل حلبه تخم کتان شبت بابونه برگ کرنب و تخم آن … اکلیل الملک زعفران نرگس قثا الحمار سرگین سگ زهره گاو سرگین مردم قطران
بارنگ رماد الخطاطیف عاقرقرحا انگبین … داروها غرغره … سکنجبین آمیخته … با آب عنب الثعلب
یا شراب بنفشه با شراب خشخاش یا آب انار ترش و شیر بز با پوست پخته و دانه از آن جدا کرده شبت یمانی مازو گلنار عدس مقشر گل سرخ
سماق صندل سرخ و سپید فوفل با آب کشنیز تر بیخ سوسن در آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر پخته و آب خیار شنبر اندر وی حل کرده
طبیخ اکلیل الملک بیخ سوس با خیار شنبر آب بادیان با آب عنب الثعلب آمیخته کر با خیار شنبر در وی حل کرده شیر تازه با خیار شنبر بوره
با شراب خشخاش … طبیخ حلبه و انجیر و خمیر اندر آب انار ترش و شیر بز گداخته مسکه و روغن گاو گداخته عصاره کرنب با میبختج
کر با سکنجبین … نرگس کوفته با شیر خرما تخم مرو تخم کتان کوفته با شیر بز انگره … خطاف سرگین خرگوش داروی … سرگین سگ پلپل نوشادر
جندبیدستر عاقرقرحا حرمل خردل تخم … داروها کوفته و اندر سکنجبین یا اندر شراب خشخاش حل کرده شراب خشخاش صرف شراب خشخاش
با آب غوره و آب سماق عصاره گل … شراب خشخاش با آب غوره عصاره کشنیز تر با عصاره مورد تر آمیخته و بلوط اندر وی جوشانیده طبیخ
و غوره و اندکی شبت اندر وی پخته داروها که بحلق اندر دمند تا سرد کند و بگشاید گلنار مازو گزمازو صندل
سپید سماق مامیثا عدس مقشر زرد جوبه گل سرخ برگ سوسن شبت یمانی داروها که غرغره کنند تا نشسته شود و پاک شود
روغن گاو گداخته با آب گرم آمیخته روغن بنفشه با آب گرم جلاب نیم گرم زرده خایه مرغ با روغن بادام نشاسته و کثیرا در آب گرم
گداخته داروها خناق بلغمی استفراغ با ایارج فیقرا حب فوقایا و حقنه تیز غرغره کردن با … با انگبین عاقرقرحا سکنجبین عسلی
… اندر وی جوشانیده … دوا الخطاطیف اندر وی حل کرده داروها خناق سودایی استفراغ با ایارج فیقرا … طبیخ افتیمون
حقنه تیز غرغره بگلاب گرم … گرم آمیخته با آب گرم بطبیخ اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه بشیر تازه و دوا الخطاطیف اندر ماء العسل
دوا الحرمل در ماء العسل … دوا الحرمل کوفته اندر دمیدن تدبیر خناق که از بیرون آمدن مهره گردن بود از جای خویش
اگر مانعی نباشد استفراغ بفصد و حقنه مهره را بضمادی قابض بجای باز آوردن داروها ضماد قابض مازو انار پوست قرظ مورد

سر پیش کفتکران سر پشم مازی این ضماد بر نهند و بکذارند تا خشک شود و مهره بجای باز آرد والله اعلم ● باب پانزدهم

از کفتار اول اندر داروها این زهای که اندرون حلق و مری برآید و داروها دیگر که علق فرو برود

داروهای بثره رک اکحل و باسلیق زدن استفراغ باب میوه‌ها و خیار شنبر کشکاب با روغن بنفشه و روغن کل لعاب بهدانه و هر کاه که ریش کرد ذوریم آرد علاج آن علاج خناق باشد که نخته شود و کشاید و اکر نخته نشود بساعت اندکی موم روغن در دهان بچه ... بر وی ... داروها دیکر آن وقتی که ... علق فرو برد ... در دهان بداند واح ... زرده خایه ... کافوری بازرده ... برند و مرهم ... و فرو برند و مرهم کافوری با زرده خایه در دهان بدارند و ... نمک ... اکر ... نوره ... افسنتین شونیز ... قیسوم افسنتین شونیز ترمس قسط برنک کابلی سر خس از هر یک بیک ...

والله اعلم ● باب شانزدهم

از کفتار اول اندر داروهای ربو و ضیق النفس داروهای که اندر لعوقها و حبها بکار دارند

زراوند کرد قنطوریون باریک بیخ اسقیل بریان کرده سکنجبین بزوری سکنجبین عیلی سقلیلی عنصلی غاریقون رب سوس شحم حنظل انزروت مر بوره تخم انجره ابرسا افتیمون جاوشیر اشق جند بیدستر عاقرقرحا علک الانباط تخم سپندان زوفا خشک بوذنه کوهی تخم کرفس تخم باذیان آب باذیان ساذج هندی حاما بلیل حاشا ابیسون شیح ارمنی کندر ... عصاره قثاء الحمار ... فراسیون جعده کمافیطوس بزر البنج

داروها که بسوزند و دود کنند زرنیخ قسط ... زعفران زراوند ... کوکرد

فراسیون ارسطالیس کوید کرم و خشک ... اندر کرمی و خشکی ... سیم دیکران کفته اند کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سینه را پاک کند **بزر البنج** سه نوع است سیاه هست و سرخ و سپید سیاه سرد و خشک است تا آخر درجه سیم و سپید تا اول درجه سیم ... **بیرزد** کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم تحلیل کنند ... ضیق النفس ... سود دارد **کوکرد** کرم و خشک است بدرجه چهارم دود آن زکام باز دارد **کمافیطوس** کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم ... **علک الانباط** و بنشانه علک الانباط ...

والسلام ● باب هفدهم

از کفتار اول اندر داروهای سرفه کرم بنفشه نیلوفر بستان افروز سپاه کشکاب تخم خشخاش لعاب اسپغول لعاب دانه آبی شیرین لعاب تخم کتان لعاب تخم خطمی آب انار شیرین آب خیار آب کدو آب برک ... برک خرفه کتیرا کافور کلاب نشاسته کندم صمغ باذام مغز باذام شیرین مغز تخم خیار مغز کدو شیرین مغز دانه آبی صندل سپید عناب رب سوس پوست خشخاش عصاره برک کوک عصاره برک خشخاش آرد باقلی ترنکبین فلوس خیار شنبر خشت شراب زوفا العوق خشخاش شراب بنفشه برور ده لسان الثور **داروهای سرفه سرد** مربا ... با انکبین روغن لسان ... لعاب ... بالنکبین انجیر ابرسا فطراسالیون زوفا خشک بیخ سوس علک الانباط بر سیاوشان ... حلبه ... تخم کرفس فراسیون ... تخم بادیان ... زعفران ... روغن کاو ... روغن جلغوزه مغز پسته دانه **فطراسالیون** تخم کرفس کوهی است ... کرم و خشک است بدرجه دوم لطیف کننده و محلل است ... ضیق النفس را سود دارد **قطران** ... **ابیسون** کرم و خشک است ... **تخم کتان** کرم است بدرجه اول ... **مغز پسته دانه** کرم و تر است سینه را پاک کند و سرفه را ببرد **بر سیاوشان** جالینوس میکوید معتدل است ... کند والله اعلم و احکم ● باب هژدهم

از کفتار اول اندر داروها خون برآمدن از کلو داروها خون برآمدن از کلو بسبب بسیاری خون و کشاده شدن سر رکها کهربا شب یمانی بریان کرده عصاره لحیة التیس کنار ... سماق ... اقاقیا شاذنج ... بلوط ... لسان الحمل عصا الراعی

صمغ عصاره ... و لسان الحمل

عصاره اطراف ... شراب مورد شراب آبی **داروها ضمادها** پوست انار ترش مازو آرد جو کلنار غبار آسیا برک مورد اطراف ... خرما قسب روغن کل ... همه محتمل کرده بر سینه نهند **داروها که خون که از سینه و شش برآید** کهربا در آب بارتنک خرفه سرطان در کشکاب نخته شاذنج عصاره عصا الراعی کل مختوم اندر عصاره لسان الحمل طباشیر سپید کل سرخ تخم خشخاش تخم خرفه رب سوس اقاقیا کندر داروهای که اندر کتاب معالجات ضعف کرده آمدست **داروها که اندر کشکاب بر نهند** سرطان تازه آب کدو مقطر ... عنب الثعلب مقطر حب الآس ... کوهی ... عتاب عدس قشر ... **داروها شکافته شدن سر رکها** اندر سینه بسبب ... تخم کتان سنبل سپید کل سرخ کهربا جند بیدستر اقاقیا عصاره کل ... آب باران ... بزرک **داروها ضماد** انار پوست ... ساوکند غبار آسیا برک مورد موم زرد روغن سوسن روغن مورد و آنرا که سبب حرکتی عنیف باشد کل مختوم کهربا کل ارمنی شب یمانی ... آب باران شراب مورد عصاره آبی عصاره خرفه عصاره لسان الحمل و آنرا که سبب رم شدن رکها بود از بسیاری رطوبت از پس استفراغ ... مصطکی زیره بریان کرده بوذنه کوهی جند بیدستر فلفل ... زعفران تریاق بزرک ... **ضماد** علک شاخ زیره بریان کرده اقاقیا عصاره لحیة التیس جند بیدستر فلفل ... و آنرا که خون از آماس شش برآید ... و اکر زخمی آمده باشد علاج جکر ... **داروها قابض که همه انواع را سود دارد** عصاره برک خرفه عصاره بادروج عصاره لسان الحمل عصاره عصا الراعی آب خیار ... عصاره ... شاخ ... عصاره ... کشنیز ... عصاره لسان الحمل تخم لسان الحمل اندر عصاره کل ... خایه مرغ نیم برشت ... کهربا ... حب الآس ... عصارها ... یاد کرده آمدست والله اعلم ● باب نوزدهم

از کفتار اول اندر داروهای دل داروها معتدل که دل را قوت دهد یاقوت بجاده پیروزه لعل زر سیم کل مختوم حجر ارمنی حجر لازورد **داروها سرد** کافور صندل طباشیر مروارید بسد سیم کشنیز تر کشنیز ترنج **داروها کرم** درونج جدوار مشک عنبر عود زرباد ابریشم زعفران بهمن سرخ و سپید قرنفل باذرنجبویه تخم آن شاهسفرم باذروج تخم آن فلنجمشک تخم آن برک ترنج و پوست و تخم آن قاقله کبابه ساذج هندی راسن تیل باسوس آزاد **داروهای دیکر** که بعضی بفعل و طبیعت خویش دل را سود دارد ● افتیمون اسطوخودوس هاله آمله آذریون انخیه بسفایج خیر بوا دارچینی زرنب سلیخه سنبل سک سعد سیب ستند روس ... غاریقون کندر مومیای ... خرما هندی نیلوفر نعنع تمام ● و بباید دانست که داروهای دل که یاد کرده آمدست بعضی اسهال کننده است و بعضی اسهال باز دارنده و بعضی لطیف کننده و بعضی غلیظ کننده و بعضی قوام دهنده و بتازی لزج کویند و بعضی انواع استفراغ باز کیرند و بتازی مقوی کویند و بعضی را مفرح کویند و بعضی کشاینده است و بتازی محلل کویند و بعضی را مفتح کویند و بعضی مادتها را باز دارد و بتازی رادع کویند و بعضی بی خبر کننده است و بتازی مخدر کویند و بعضی عرق آرنده است و بعضی ادرار بول کننده است و بعضی رطوبتها را کمتر کننده است و بتازی ناشف کویند و مجفف نیز کویند و این نوع را همه مقوی توان کفت اما داروی مسهل دل را سود مندست از دو وجه و زیان کارست از دو وجه سود مندی یکی آنست که خلط بد را از همه تن و از حوالی دل و دماغ پاک کند تا روح و دل را و دماغ را صافی و روشن کند و دل قوی و این داروها چون افتیمون است و اسطوخودوس دوم آنکه بعضی داروهاست که مقداری اندک از آن در مفرحها افکنند چنانکه با داروهای دیکر بدرقه و خون دل را صافی کند و ماده بد از دل دور کند تا خون دل پاکیزه شود و دل قوی و شادمان کردد و این داروها حجر ارمنی است و حجر لازورد و زیان کاری یکی آنست که دارو مسهل اکرچه اخلاط بد از تن بیارد لیکن اخلاط بجنباند و بعضی آن بیارد بدین سبب ضعف تولد کند و دوم آنکه طبیعت نرم کند تا چیزی از وی بستاند و باسهال دفع کند و کار طبیعت آنست که اخلاط را در تن بمقر خویش جذب کند و هر خلطی را اندر قرارکاه نکاه دارد و کار داروی مسهل بخلاف اینست و تا طبیعت را عاجز نکند و بر وی چیره نکردد اسهال نکند بدین سبب ضعف آرد ● از اینجا معلوم کردد که داروی مسهل آنرا منفعت کند که ضعف او از نوع توحش بود و ... ضعف قوت دل را زیان دارد و داروها قابض و مقوی و مفرح چون کل مختوم و یمنی و ماننده آن کوهر دل را و کوهر روح را بلزوجت و بقوت قبض غلیظ کنند و قوام دهند تا کوهر روح از هر سببی منفعل نشود

منفعت آن اصحاب ضعف قوت را بود و کسانی را کی خون ایشان
رقیق بود و منفعت این داروها اصحاب توحش را کمتر بود لکن بیشتر بی منفعت آن اصحاب توحش را منفعت آن رقیق خون
تحلیل نپذیرد و داروها لطیف کننده خون غلیظ و سرد را لطیف کند و تیره را از خون جدا کند بدین سبب اصحاب توحش را منفعت از خون
ازان باشند کی اصحاب ضعف را و داروها عرق آرنده و ادرار بول کننده خون را غلیظ و تیره کند از بهر آنک ماده لطیف و رقیق را از خون جدا کنند
بدین سبب منفعت آن کسانی را بود کی خون ایشان رقیق و آب ناک بود و اصحاب توحش را زیان دارد از بهر آنک خون همه تن و خون دل قوی تر و تیره تر
شود و خشکی زیادت کردد و داروها کشاینده کی بتازی مفتح کویند و داروهای کی سدها کشاید منفعت آن آنست کی منفذ داروها کشاید
تا داروها در دل برسد و داروها محلل اصحاب توحش را کی سبب توحش سردی و غلیظی خون باشد سود دارد و داروها رادع حرارت و نم
سوء المزاج کرم را سود دارد و داروها مخدر قوت داروها نگاه دارد تا اندامها دیگر کی نخست دارو بدان رسد قوت دارو نستانند تا ملکی
قوت دارو بدل رسد و اندر دل این جمله یی نگاه دارد کی اثر و منفعت داروها ظاهر شود و داروها تریاقی همه موافق طبیعت مردم است و طبیعت
حیوانی از دل خیزد بدین سبب همه داروها تریاقی دل را قوت دهد و شاد دارد • و بباید دانست که همه داروها نفاخ اصحاب توحش
و اصحاب ضعف را زیان دارد از بهر آنک بخار غریب نا ملایم با روح بیامیزد و سبب آن بخار با روح سبب خلطی غریبی باشد با اندامها بر روح بدان
سبب تیره و تاریک شود و در افعال خویش کسلانی کند و ضعف و توحش زیادت شود • **یاقوت** معتدلست و منفعت و خاصیت آن اندر شادی
آوردن و دل را قوت دادن و با مضرت داروها زهرناک ضدیت کردن خاصیتی عظیم است و بدان ماند کی قوت یاقوت اندرین باب بطبیعت و جرم
یاقوت نیست لکن بخاصیت مخصوص است بمجون خاصیت مغناطیس از بهر آنک از مثقال جرم یاقوت کی در شربتها افکنند مقداری نباشد کی در همه تن
پراکنده شود و بکنه خود بدل برسد و نیز معلومست کی جرم آن هضم نمی شود و متحلل نمی کردد و استحالت بیش ازان نمی پذیرد کی از تن مردم
کرم شود و از بس کرم شدن خاصیت آن بدل آید بمجمر خرمها یا کی نخست آن را مانند و کرم کنند تا گاه زاروذ بر آید و انفعال و استحالت یاقوت
بیش از کرم شدن نیست و از بهر این گفته اند کی یاقوت اندر دهان داشتن دل را قوت دهد از بهر آنک اندر دهان کرم شود و خاصیت پدید
آید **بیجاده** کوهری نورانی است و نشان مهتر یاقوت روح را قوت دهد و روشن کند و دل شاد کند **پیروزه** خاصیت
شاد کننده است و روی قبضی است بقوت قبض دل را قوت دهد و روح را جمع کند تا قوت زیادت شود **لعل** کوهری نورانی نزد از
بیجاده است دل را شاد کند و روح را روشن کند **زر** معتدلست و نورانی هم بخاصیت و هم بنورانیت دل را قوت دهد **سیم** معتدل
است میل بسردی دارد خاصیت آن ضعیف تر از خاصیت زر است **کل مختوم** اندر کرمی و سردی معتدلست و خشکی اندر آن غالب است و ترکیب
رطوبت آن با خشکی کی آن راست ترکیبی محکم است بدین سبب لزج است و نشف کننده است از بهر آنک خشکی غالب است و خاصیت آن اندر قوت کردن
و شاد داشتن دل خاصیتی عجب است تا بحدی که باد زهر است **حجر ارمنی** مفرح است از دو وجه یکی خاصیت و دیگر آنک دل را از بخار تیره
دخانی پاک کند **لاژورد** خاصیت و قوت لاژورد همچون خاصیت حجر ارمنی است لکن لختی ضعیف تر است **کافور** سرد و خشک است بدرجه
سیم لکن بخاصیت با کوهر روح موافق است و این خاصیت بر سردی طبع آن غالب است خاصه اگر باندازه معتدل باشد با دل کرم باشد و الم
صندل سرد و خشک است بدرجه دوم و سردی غالب است تا بدرجه سیم مفرح قوی است و قوت عطریت و قبض کی در وست یاری دهنده
است و تلطیف و قبض کردن است کی یاری دهنده است قوت تفریح را **طباشیر** خداوند خفقان و غشی را کی از کرمی بود سود دارد و قوت
قبض آن اندرین باب یاری دهنده است و از جهت خداوند مزاج سرد با زعفران ترکیب کنند معتدل شود **مروارید** طبع مروارید بچهار نزدیکست
لکن نورانیت مروارید بیشترست و خاصیت آن اندر تفریح عظیم است **بسد** سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم بخاصیت و بقوت نشف
و تنویر دل را قوت دهنده است و شاد کننده **ترنج و ترنج باو** دل کرم را قوت دهنده است بخاصیت و بعطریت دل کرم را قوت دهد
درونج کرم و خشک است باول درجه سیم خاصیت آن اندر تفریح و تقویت دل قوی است و در وی قوتی قبض کننده است بدین
قوت تریاق همه زهرهاست مضرت زهرها از دل باز دارد و اگرچه کرم است کرمی طبع و خاصیت دل کرم را باطل کند و اگر اندکی
کافور با وی بیامیزند کرمی او شکسته شود و خاصیت شادی دادن بماند **جدوار** چوبی است مانند زراوند با بیخ رویید و بیش ازان
ضعیف شود و شاخ نتوانند دید بدین سبب قوی ترین باد زهرها بیش است و باد زهر هر کجا بدان نافع است کرم است و کرمی آن با فراط نیست
و با قوت باد زهری مفرح قوی است **زرنباد** کرم و خشک است بدرجه دوم در وی قوتی قبض کننده است و قوتی لطیف کننده و خاصیت
تمام دارد اندر شاد کردن دل و اندرین باب بزرگ اندر افتد از بهر آنک با کوهر روح سخت ملایم است و روح طبیعی را کی در جگرست سود دارد

بدین سبب از جمله داروها تریاقی کننده است **مشک** کرم و خشک است بدرجه سیم در وی خاصیتی بزرگست اندر قوت دادن
و اندر شاد کردن دل و باد زهری قویست خاصه مضرت قرون السنبل را و مضرت بیش را و ازین جا اعتدال حاجت آید بحرارت آن بکافور معتدل کنند
آنرا بروغن نفش و روغن کل معتدل کنند **عنبر** کرم و خشک است بدرجه دوم لطیفست و بهری خاصیتی است تمام اندر قوت دادن دل از دو وجه یکی
عطریت و دیگر لزوجت و منفعت عطریت معلومست و منفعت لطافت و لزوجت هم اندرین باب یاد کرده آمدست **عود** نیز منفعت آن بمنفعت عنبر
نزدیکست و همه اندامها را قوت دهنده است لکن عنبر قوی تر از عودست **ابریشم** کرم و خشک است بدرجه اول لطیفست و نشف کننده است روح حیوانی
و طبیعی و نفسانی را قوت دهد **زعفران** کرم و خشک است بدرجه اول و قابض است و محلل و عطریت این هر دو قوت را یاری دهد بدین سبب خاصیت آن
در قوت دادن کوهر روح و شاد کردن دل عظیم است **بهمن سرخ و سپید** کرم و خشک است بدرجه اول و سرخ لختی کرمترست در هر دو قوت قبض است
و قوت لطیف کردن و سده کشادن **قرنفل** کرم و خشک است بدرجه سیوم و گفته اند بدرجه دوم خاصیت آن اندر منفعت معده و جگر بیشترست بعطریت
دل را سود دارد **بادرنجبویه** کرم و خشک است بدرجه دوم بخار سودایی از روح دل دور کند و بقوت عطریت و تلطیف و تفتیح و قبض کی در وی
است اندرین باب یاری دهد **شاهسپرم** معتدلست بخاصیت اعتدال و بعطریت دل را قوت دهد **فلنجمشک** معتدل تر از مرزنگوش است خداوند
خفقان بلغمی و سودایی را سود دارد **برگ ترنج و پوست و تخم آن** هر سه از جمله داروهای تریاقی است **قاقله کبار** کرم و خشک است باخر درجه
دوم شاد کننده است و تلطیف و قوت دهنده است بقبضی کی در وی است **کبابه** بقوت تلطیف و تفتیح و بعطریت و بقوت ادرار بول و پاک کردن
مجاری بول دل را سود دارد **ساذج هندی** بقوت ادرار بول توحش را زایل کند دل مرطوب را سود دارد **دارسینی** را سر لطیف کننده است و مفرح
قوی است **کهربا** کرم و خشک است بدرجه دوم بعطریت و بخاصیت خفقان را زایل کند و دل را شاد کند **سوسن آزاد** قوت سوسن بقوت
زعفران نزدیکست و هم تفریح و قوت دادن دل سوسن قوی تراست از بهر آنکی در زعفران با قوت تفریح قوتی است کی دل را حرکت انبساط دارد
و روح را بر تبع آن تحلیل کند و در سوسن با قوت تفریح قوت امساک بیشترست بدین سبب زعفران اندر حال غشی زیان دارد و سوسن سود دارد
والله اعلم و احکم •

باب پنجم از گفتار اول اندر داروهای کی مر معده اند

داروهای معده کرم بی ماده دوغ کاو آب انار بیست جو اندر آب سرد طباشیر اندر دوغ قرص کافور اندر آب انار شراب
ریواج شراب ترنج شراب لیمو آب غوره آب تخم خرفه و کشنیز کسنه با سرکه برگ کوکل با سرکه **داروهای معده کرم ضعیف**
سکنجبین سفرجلی شراب نار کی در وی شاخها نعنع بود سفوف طباشیر **داروهای معده کرم خشک** شیر خر آب انار با روغن کل
ایارج فیقرا با هلیله زرد ترکیب کرده شراب کل کلشکر مسهل کلشکر با سکنجبین سرشته مطبوخ افسنتین با الجبن مطبوخ شاهتره
شراب انار مسهل ایارج فیقرا کی معده را از خلط صفرا پاک کند کوارش مسهل کوارش طباشیر حبی کی اندرین باب سود مند بود حب اصطمخیقون
بن مطبوخها با ایارج و حبها اندر کتاب ششم در معالجات معده یاد کرده آمدست **داروهای معده سرد بی ماده** شیر
و انکبین دوا المسک مر سجزنیا فند اذیقون فلافلی زنجبیل پرورده تریاق بزرگ مثرودیطوس جوارش مجمیز کنند روغن سوسن روغن مصطکی روغن قسط
با روغن بلسان آمیخته زیره با نانخواه دارچینی بلبل انکدان اگر ذکر و باسیر کرد ترن درست فربه در کناره کرفتن تا معده را کرم کند چنانک شهوت پدید
بیاید **داروهای معده سرد و خشک** شیر خر با انکبین کشکاب با انکبین اندکی بلبل اندر وی آمیخته شراب ریحانی با شور با مرغ فربه آمیخته **داروهای
معده سرد و تر** فی ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا ماء الاصول با روغن بادام طلخ کوارش عود مسهل ایارج کی معده را از خلط پاک کند حب الافاویه
مسهل کمونی فلافلی قرص کل میبه شراب سنبل شراب شکشراب عنبر شراب عود شراب مرکب کوارش عود سفوف عود کوارش عنبر کسبره کوارش انار مشک حب
کی در نسخه اسحق چنین است سکنجبین بسختی او دارویی که خداوند روغ ترش را سود دارد شراب خبث الحدید ضمادی که معده را کرم کند روغن مصطکی
داروهای معده بادناک اگر در معده ماده باشد غلیظ استفراغ بحقنه تیز مسهل بحب جلاب کرم سعتر و انیسون و مصطکی و مرزنکوش در وی پخته
بر شقاقل کرو یا درجلاب کرم با هر شراب کرم تکمید با زن کرم تکمید ببرکه تخم کرفس سداب مرزنکوش دوقو حب الغار و شبت و بابونه معز پیر پخته
و بجزیا دمعجم حب الغار فندادیقون معجون ابهل کوارش انکدان کوارش انکدان شراب کهن اگر طبع نرم باشد باید تخم کتان بکدرهم تخم کرفس اندر شراب
جوشانند و حب بعد **داروهای باطل شدن شهوت طعام** اگر سبب استغنا تن باشد از غذا چند روز باز باید داشت تا شهوت باز آید و اگر سبب بسته
شدن مسام باشد ریاضت کرمابه عرق آوردن و اگر سبب تقصیر جگر باشد اندر جذب کیلوس زنجبیل پرورده ترنج پرورده کبر بسرکه پرورده سکنجبین
بزوری مهبه تریاق مثرودیطوس کرمابه ریاضت ناشتا یک پیاله شراب کهن و اگر سبب تشنگی مجرب سودا بود کی از سپرز بمعده آید

کبر بسرکه شلغم بسرکه خردل بیاز بسرکه مصوص بیخ انکدان بسرکه اشترغاز بسرکه ابلیز جلیتیت ایارج فیقرا با اندکی افتیمون و اگر سبب
آن بخار بود پس علاج آنچه بمعده آمده است رسیده باشند ایارج فیقرا حب قوقایا بوی عود عنبر مشک ضماد گرم که اندر کتاب معالجات
آفیح بود که بسبب دماغی که بمعده آمده است و اگر مزاج گرم باشد بیت جو بسرکه با آب
یاد کرده آمده است و اگر سبب بیماری طحال باشد سکنجبین سفرجلی سیب شراب بود و این همه از پس قی کردن و اگر مزاج گرم باشد
داروها شهوت کلبی اگر سبب اندر آمدن سودا باشد شراب افسنتین سنجو و علی سینا ما جیایه
انار ترش و شیر بن سفوف که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است شراب
بسیار باشد اندر معده فصد باسلیق فصد اسیلم طبیخ افتیمون طریفل شیر تازه شور با بره و بزغاله که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است
با آب که در وی زیره جوشانیده بود و اگر طبع نرم نباشد گوارش خوزی آب گرم بیاشامد زرده خایه مرغ نیمبرشت گوذاب مرغ فربه گوذاب بط فربه
حلوا بشکر و روغن بادام و نشاسته لوزینه ثرید کعک اندر سفید باخاجره و اگر سبب سردی معده باشد قی کردن ایارج فیقرا لوغاذیا معجون
دوا المسک اگر تریاق بزرگ اطریفل بزرگ شراب هم از این نوع که بیشتر یاد کرده آمده است و اگر سبب تحلیل بسیار باشد و تخلخل مسام و سوء المزاج گرم آسایش
روغن مورد طلی کردن اندر آب سرد نشستن شراب لیمو شراب ترنج شراب ریواج مصوص قریص دهلم از گوشت گوساله بطون نکاو هریسه
سرو پایچه و اگر سبب زله باشد ایارج فیقرا و قوقایا علاج آن **داروها جوع بقری** بوی سیب و بوی آبی بوی مورد بوی مشک بوی عود
بوی زیره و اشربهای مسوس شراب ریحانی زیره در وی آمیخته حفظ قوت بدین بوها و شن بهادو بطعامها موافق نگاه دارد و اگر مزاج گرم
باشد بوی کافور گلاب بوی مرغ بریان کرده بوی بزغاله بریان کرده بوی نان گرم خانگی نان اندر شراب تر بکرده ماء اللحم کباب
که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است مطبخه که وصف کرده آمده است ضمادی که وصف کرده آمده است و اگر غشی افتد موی صدغ کشیدن و جبین
بزمین زدن و رخسار او شیلیدن و گوش او مالیدن و آواز بلند تا گاه بدو رسانیدن **داروها آرزوها بد** قی کردن گوارش عود
منبه ایارج فیقرا بزره تانخواه خاییدن مغز بادام طلخ داروها که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است **داروها تشنگی** سکنجبین آب انار ترش
آب میوها سیب ترش ریواج امرود جینی ابنج تنور دن و بر اثر آن خفتن کشکاب آب کدو آب خیار با روغن بادام آب اسبغول با آب انار روغن
خلط کثیرا در دهان داشتن خرما هندی در دهان داشتن زرد آلو در دهان داشتن و آنچه تنی بوی جمها خنک بوی بنفشه و نیلوفر بوی کافور
بوی صندل و گلاب قرص کافور با دوغ و ترف اندر دهان داشتن حتی که تشنگی بنشاند آنچه که تشنگی بنشاند چنانکه در جایگاه خویش وصف کرده آمده است
اگر با استفراغ حاجت باشد فصد باسلیق مطبوخ هلیله ماء الجبن مغز تخم معصفر کرده و اگر سبب تشنگی رطوبت شور باشد استفراغ قی با ایارج فیقرا
آب گرم خوردن بناشتا خاصه اگر تخم بادیان در وی جوشانیده باشند شرابی که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است **داروها فواق** استفراغ
قی با ایارج فیقرا بسکنجبین نشته آب گرم بروغن بادام تجرع کردن حسو جرجیب و اگر ماده سردی باشد ایارج فیقرا با سکنجبین نشته تانخواه سعتر
سذاب بود نه ناشتا خاییدن موی سعتر بینا تریاق اربعه تریاق بزرگ فنداد یقون طبیخ سذاب و مرزنکوش با سکنجبین بکدرم اسارون سوده با سکنجبین نیم درم
جند بیدستر با سرکه سفوفی که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است **داروها آروغ بسیار** فی فلافلی کموی معجون اهل گوارش کند دلوارش
انکدان معجون حب النار فنداد یقون سجزینا **داروها تشنگی و اضطراب معده** استفراغ قی با ایارج فیقرا و اندکی سقمونیا با ایارج فیقرا علی
و افتیمون و نمک هندی آب انار ترش و شیرین شراب غوره سکنجبین مصوص آب غوره آب انار دانک منبه شراب افسنتین شراب کهن ضمادی که از صندل و گل و گلاب
و لادن و مشک و کافور و آب سیب و گلاب بود **داروها که افراط قی باز دارد** شراب لیمو شراب خرما هندی و آب لوبیا ترش رب غوره شراب انار ترش
طباشیر رب لیمو رب ابنج شراب ریواج شراب ترشی ترنج طباشیر گل درست برگنا کرده در آب نخش بست جو اندر آب انار و پوست که بر ظاهر سفال بسته
نان خشک اطراف برآب برگ به طبیخ سماق و اگر طبع خشک باشد حقنه نرم مطبوخ هلیله نعنع صبر ضمادی که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است حتی
که قی باز دارد شرابی که قی باز دارد شرابی دیگر شرابی دیگر سفوف نسخه بعیسی بن مهار بخت سفوفی دیگر سفوفی دیگر ضمادی که اندر جایگاه خویش وصف کرده
آمده است اگر ماده سوداوی بود ضمادی از لادن و اشنه و اکلیل ملک و مورد و شراب قابض سازند استفراغ بطبیخ افتیمون تقویت معده بدوا المسک
مر **داروها قی که خون باز دارد** رگ زدن اقراص کهربا اندر آب باران عصاره لسان الحمل اقراص کهربا در آب لسان الحمل آب بادروج
آب عصا الراعی با آب خرفه اقراص الکل در بادروج طباشیر در آب لسان الحمل گل ارمنی در آب خرفه و آب باران قلونیا بارسیی سجزینا درهم تا طغشیل
با آب سماق **داروها هیضه** طباشیر سوده اندر آب انار ترش آب ترش شراب سیب کوهی آب اطراف رز کعک بغدادی اندر شراب ریحانی
سویق حب الرمان شراب میوها اقراص الطین اقراص کهربا اقراص مورد اقراص عود اقراص ورد ضماد از صندل و گل و آبی و سیب بریان کرده و مورد
و گلاب و کافور و لعبة النیس و اقاقیا و سماق و گلنار و نار پوست و بست جو آب مورد تر خاکستر نی خاکستر کز و خاکستر شاخ رز سرکه ممزوج

بست جو و آب مورد تر و از نان خشک در سرکه کهن آب آبی و سیب بسرکه بخته و گلنار و افسنتین و مصطکی و روغن مورد و روغن گل آب آبی
بسرکه بخته و شکوفه رز بسرکه ممزوج اگر غشی افتد و عرق سرد کند گل ارمنی اندر سرکه حل کرده بر پای او طلی می کنند و بخرقه تر سرد کرده بوی خوش
و جهل است ناله می کنند **داروها معده ضعیف** اگر قوت جاذبه ضعیف باشد طعام لطیف چون تذرو و دراج و گنجشک با دارچینی
و زیره دکر و یا دنانخواه و زعفران و شراب قابض و ضمادی که اندر جایگاه خویش وصف کرده آمده است اطراف ما البدن از پس طعام ریاضت کردن با اسفیدباج و گو
قوت ماسکه ضعیف باشد رب سیب رب آبی شراب لیمو کشکاب با کاورس بخته دوغ آهن تاب کرده طباشیر جلنسرح گلنار قرص طراثیث کهربا
کبریح کاورس قشر عدس قشر با آب غوره بخته آب انار دانک آب آبی ترش طیهوج کبک جوزه مرغ خانگی بریان کرده ضمادی که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است
و اگر سبب رطوبت افزاینده باشد نخست استفراغ پس گوارش خوزی طعام کباب اندر خرگوش آهو گنجشک همه بریان کرده و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد
خداوند مزاج گرم را میبه ساده سکنجبین سفرجلی شراب انار مصوص با آب سماق و آب انار و خداوند مزاج سرد را اطریفل بزرگ گوارش عود سجزینا
اندر ماء العسل یا در شراب کهن اطریفل که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است ضمادها گرم و اگر قوت دافعه ضعیف باشد آب میوها ماء الجبن سکنجبین
تلوین خیار شنبر در آب گسسته هلیله پرورده انجیر خشک اندر گلاب اعشنه یا اندر ماء العسل الوبیا اندر گلاب اعشنه ماش مقشر و اسفاناخ بنشو لک
تم معصفر روغن بادام روغن معصفر و اگر نسج لبغها معده منحل باشد شراب مورد اطریفل بزرگ اطریفل کوچک گوارش عود روغن مصطکی بود نه پوست که
زندرون سنگدان مرغ اهلی بود جگر بشب **داروها آماس معده که از خون بود** فصد باسلیق ضمادها و طلیها از تر داروها روغن آبی آب مورد تر
آب آبی آب سیب گلاب صندل موم صافی روغن گل آبی بریان کرده سیب بریان کرده تراشه کدو بی تر برگ خرفه آرد جو صندل اسپید بنفشه آب
عنب الثعلب اندکی زعفران برگ عنب الثعلب کشنیز تر خطمی بابونه اکلیل ملک بیخ سوسن روغن بنفشه افسنتین و روغن سنبل سبه بط روغن خیری روغن سوسن
بست صبر مصطکی روغن ناردین رب غوره روغن که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است در کتاب معالجات و شربتها آب انار رب سیب رب آبی اشکا
آب لسان الحمل آب گسسته آب عنب الثعلب با فلوس خیار شنبر و اندکی زعفران شراب بنفشه شراب نیلوفر با آب آمیخته آب بادیان آب کرفس
اقراص طباشیر گل سرخ شیر تازه با آب گرم آمیخته ماء العسل شونیز داروی که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است **داروها آماس معده که از صفرا بود** کشکاب سرطانی با آب انار ترش آب کدو با آب انار آمیخته ماء العسل آب خیار با آب تخم خرفه آمیخته آب گسسته مقداری اندک
تخم خیار کوفته و هر وی مالیده و اندکی شکر فرص گل که اندر یاد کرده شوی یاد کرده آمده است و ضمادها که از تراشه کدو و برگ خطمی و آرد جو و آب
خیار یا در تک برگ لسان الحمل برگ خرفه طحلب **داروها آماس معده که از بلغم بود** آب بادیان تر آب کرفس روغن بادام شیرین روغن بادام
طلخ روغن بیدانجیر مطبوخ اکلیل ملک که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است مطبوخی دیگر و ضمادها از جمله اکلیل ملک حماما بابونه شبت
افسنتین سنبل مصطکی کندر بیخ خطمی سیب اشق جاوشیر مقل میعه زبیب بط پیه مرغ خانگی موم زهره روغن سوسن روغن ناردین خاکستر چوب
سعد اذخر سرکه طعام ما الیوز لبلاب کرنب برگ چلندر روغن زیت بجای آب ماء العسل بهتر باشد **داروها آماس صلب که در معده بود**
شیر اشتر خیار شنبر اندر ماء الاصول روغن بیدانجیر روغن بادام روغن سوسن اقراص سنبل ضمادها که اندرین علاج وصف کرده آمده است و اخلاط آن است
اکلیل ملک حلبه بابونه حب الغار خطمی افسنتین اشق مقل انجیر خشک شراب انکبین تخم کرنب مغز بادام طلخ میعه موم سعد مصطکی سنبل اذخر تخم کتان
موم روغن ناردین بنفشه خشک گل سرخ فصد اللذیه طعام از آن نوع که در آماس بلغمی یاد کرده آمده است **داروها دبیله که در معده بود**
شیر تازه گرم آب گرم طبیخ حلبه طبیخ حسک روغن بادام طلخ روغن بیدانجیر طلحشقوق خشک حلبه روغن کنجد انجیر خشک بابونه افسنتین رومی
داروها ریشها و ریشها معده رگ زدن دوغ ترش با طباشیر و گل سرخ جلاب ماء العسل ایارج فیقرا رب انار ترش اندر دوغ ترش حل
کرده کشکاب با آب انار ترش خیار شنبر اندر آب گسسته شربت که اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و اخلاط ضمادها طلب باید
کندر تر خطمی سماق مازو گلنار امک گل سرخ آب برگ خرفه آب غوره آب سیب ترش شراب لسان الحمل طعام بطون نکاو فریص از گوشت گوساله
بطون تر بسرکه جوزه مصوص با آب غوره سیب ترش آب لسان الحمل آب انار ترش آب لیمو آب سماق آب ریواج آب ترشی ترنج والله اعلم بالصواب

باب بیست و یکم از گفتار اول اندر داروهای جگر داروهای

جگر گرم اگر ماده نباشد کشکاب با آب انار ترش آمیخته آب سرد بناشتا خاصه اگر مرد جوان باشد و روزگار گرم آب خیار آب کدو
سکنجبین آب گسسته آب عنب الثعلب آب غوره شراب ترشی ترنج سبغول و شکر اندر آب انار ترش دوغ ترش صافی کرده طباشیر اندر آب سرد
آب تخم خرفه با سکنجبین شراب ریواج سرطان اندر کشکاب بخته و اگر ماده باشد استفراغ بمطبوخ هلیله تر در آب لبلاب آب عنب الثعلب

مغز ساق کاو روغن ناردین روغن مصطکی روغن بلسان اندر طبیخ سذاب و شبت تخم فلیجمشک یک درم با آب کرفس غافث یک درم با آب کشنه برگ لسان الحمل خشک یا آب کرفس و آب بادیان روغن بادام تلخ و حلبه آن با شراب قوه جعده کما دریوس افراص کل معجون کل [illegible] طبیخ زوفا سعوف در کتاب وصف کرده آمده است و ضمادها که در کتاب وصف کرده آمده است

که از زخمی وصدمه افتد رگ زدن طین مختوم [illegible] روغن گل ریوند چینی قوه داروی که اندر ابتدا آماس سود دارد ه داروی دیگر که در کتاب وصف کرده آمده است

داروها آماس جگر داروی قوت ردع و تفریح و تحلیل باشند ه داروی که غاریقون مطبوخ هلیله قرص نافع که اندر کتاب یاد کرده آمده است داروی جگر سرد که بیشتر یاد کرده آمده است ایارج فیقرا والله اعلم

باب بیست و دوم از گفتار اول اندر داروها سبز

ایارج فیقرا غاریقون دو درم سنگ یا دو اوقیه سکنجبین آب عنب الثعلب آب کرفس آب برگ کرآب برگ کاسنی آب برگ بید که بتازی غرب گویند آب کشوث همه آبها با سکنجبین اقراص ریوند غاریقون داروی بادرت کرده با آب کشنه و با آب سذاب و با شراب برگ بید خشک کرده با شکر برگ بید خشک کرده برگ کرفس خشک کرده و سوده باشکر بوست بیخ کبر با سکنجبین بزوری یک درم سنگ قوه یک درم سنگ با سکنجبین دو درم سنگ تخم خرفه با شکر برگ لسان الحمل خشک کرده یک ملعقه با سکنجبین اقراص [illegible]

داروها آماس صلب در سبزر سکنجبین ازین که [illegible] زعفران آب بادیان آب کرفس [illegible] غار کرده قنطوریون باریک

[illegible] سکنجبین [illegible] افتیمون [illegible] روغن بادام تلخ اقراص قوه [illegible] سفوفها و سکنجبین و ضمادها که در کتاب وصف کرده آمده است

داروها که در سبزر نکی از باد بود داروها آماس صلب [illegible] داروی دیگر ضمادی که اندر کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم

باب بیست و سوم از گفتار اول اندر داروها برقان

داروها برقان که از گرمی جگر و بسیاری صفرا خیزد آب انار آب کشنه آب کدو آب خیار آب خربزه هندو سکنجبین کشکاب بست جو قرص کافور ابرباریس طبیخ خرما هندو خیار شنبر سکنجبین بزوری طبیخ هلیله زرد آب بادیان با خیار شنبر بنیر آب سفوف هلیله یا زری که در کتاب وصف کرده آمده است قی کردن رگ باسلیق زدن

داروها برقان که از سده جگر خیزد آب کرفس آب بادیان آب شبت روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ روغن فستق آب برگ ترب تخم ترب تخم خربزه انیسون تخم شبت تخم کرفس [illegible] طبیخ برسیاوشان برسیاوشان کوفته و بیخته در طبیخ انیسون [illegible] دو درم سنگ [illegible] مسکه [illegible] خشک کرده و کوفته و بیخته با سکنجبین یک درم سنگ قوه بازده خایه مرغ یک درم سنگ [illegible] با شراب [illegible] یک درم سنگ [illegible] دو وقیه آب [illegible] شراب اندک آب [illegible] اقراص افسنتین اقراص ریوند اقراص [illegible] سکنجبین بزوری حقنه [illegible] مسهلات که اندر کتاب یاد کرده آمده است بنیر آب

داروها برقان سیاه فصد باسلیق از دست چپ فصد [illegible] استفراغ بداروی مسهل اخلاط آن هلیله زرد هلیله کابلی بیخ کرفس بیخ بادیان شکوفه [illegible] اسقولوقندریون [illegible] سیاه بسفایج [illegible] الوی سیاه خرما هندو افتیمون ایارج فیقرا غاریقون تربد سپید سکنجبین افتیمونی [illegible] باسفوف هلیله کابلی که در کتاب یاد کرده آمده است سکنجبین که در کتاب وصف کرده آمده است والله اعلم واحکم

باب بیست و چهارم از گفتار اول اندر داروها استسقا

داروها سوء القنیه ایارج فیقرا شحم حنظل غاریقون بسفایج سقمونیا [illegible] سیاه عود خام مصطکی سنبل شراب افسنتین تریاق مثرودیطوس دواء الکرکم دواء الملک کلکلانج مروزی [illegible] غار [illegible] با سکنجبین هلیله زرد [illegible] دارچینی [illegible] مصطکی زعفران [illegible] سنبل [illegible]

داروها استسقا که با گرمی بود آب کشنه با سکنجبین آب بادیان [illegible] آب عنب الثعلب آب کاسنی [illegible] با آب عنب الثعلب [illegible] داروها [illegible] آب خرما هندو [illegible] سکنجبین برگ [illegible] نسخه [illegible] کلکلانج [illegible] نسخه [illegible] سکنجبین [illegible] سفوفی [illegible] قرص دیگر قرص [illegible] نسخه دیگر کلکلانج [illegible] ضمادها که اندر کتاب یاد کرده آمده است و اخلاط [illegible]

آب کشنه با فلوس خیار شنبر بنیر آب شراب با سفوف هلیله قرص [illegible] سفوفی که با شیر [illegible] دهند قرص کافور قرص طباشیر قرص دیگر [illegible] کشکاب [illegible] آب [illegible] خیار شنبر [illegible] در کتاب معالجات یاد کرده آمده است و اخلاط ضمادهایی [illegible] صندل کافور گلاب برگ خرفه روغن گل آب زیره اندرو [illegible] و ضمادهایی که اندر کتاب [illegible] روغن [illegible] زعفران افسنتین روغن بید [illegible] ضماد کنند طعام [illegible] خیار آب کدو [illegible] عدس [illegible] گوشت دراج [illegible] با آب غوره و آب [illegible]

با اندکی کشنیز پخته و [illegible] ماهی تازه [illegible] باکرفس [illegible] طبیخ [illegible]

داروها جگر سرد اگر استفراغ باید کرد [illegible] الاصول [illegible] بوست بیخ کرفس [illegible] بادیان [illegible] سذاب [illegible] قنطوریون [illegible] سنبل [illegible] استفراغ [illegible] مصطکی [illegible] روغن بادام تلخ [illegible] سنبل [illegible] غاریقون [illegible] افسنتین [illegible] انیسون [illegible] افتیمون [illegible] بادیان [illegible] اقراص افسنتین اقراص ریوند [illegible] کتاب

[illegible]

داروها جگر خشک [illegible]

داروها سده جگر [illegible]

داروها سده جگر که از جانب محدب باشد [illegible]

داروها درد جگر [illegible]

داروی دیگر [illegible]

داروها آماس جگر گرم [illegible]

داروها آماس صلب اندر جگر [illegible]

داروهاء استسقاء زقی که با سردی بود

داروهاء استسقاء طبلی

داروهاء استسقاء لحمی

باب بیست و نهم از کفتار اول اندر داروهاء اسهال و سحج و زحیر

داروهاء اسهال دماغی

داروهاء اسهال مراری

داروهاء اسهال کبدی

داروهاء اسهال سوداوی

داروهاء اسهال معوی

داروهاء سحج و ذوسنطاریا

باب بیست و [illegible] از کفتار اول اندر داروهاء مقعده

و شرح داروهاء سستی و بیرون آمدن مقعده

داروهاء کی ذرور کنند

داروهاء آماس کرم

داروهاء کی مقعده بیرون آید و ریش باشد

داروهاء شقاق

[illegible]

مرهم دیاخیلون با روغن گل مرهم باسلیقون با زرده خایه مرغ. برگ حکند و آرد حلبه با روغن گل و نخته و سرشته **داروها ناصور**

انفراص ... شیاف غرب بر ناصور کوشد ... کلنار ... والله اعلم

باب بیست و هفتم از گفتار اول اندر داروها کرمان

خرد و بزرگ که در روده‌ها تولد کنند **داروهاء که کرمان را بکشند و ضعیف کنند**

[illegible]

المغره گویند ... طبیبان ... **داروها ضماد** تریاق بزرگ در طبیخ شبت برشکم طلی کردن برگ شفتالو کوفته ...

کرده و نخته در آب حنظل یا در طبیخ تخم حنظل ضمادها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است والله اعلم واحکم

باب بیست و هشتم از گفتار اول اندر داروها قولنج و نفخ و درد شکم

داروها بحق و درد شکم اگر سبب تولد باد بود تخم بادیان زیره نانخواه ... اندر آب جوشیده و آن آب با شراب ...

کرده بیخ بادیان تخم نانخواه ... زیره و حب الغار و انیسون و تخم کرفس کوفته ...

[illegible]

باب بیست و نهم از گفتار اول

اندر داروهای گرده و مثانه

داروهای سوء المزاج گرم که گرده را افتد

شاخ هم سرشته حب الآس و بلوط و ساق ... و زیره کرمانی برابر هر بامداد سه درهم سفوف کنند اطریفل ... همه داروها که قوت باه
زیادت کند و اگر مزاج گرم باشد کشکاب یا روغن گل آب لیمو آب کدو با طباشیر و شکر اسپغول بروغن گل ... کرده با جلاب شراب بنفشه
شراب خشخاش یا شراب غوره گر یا شراب ریواج بنادق البزور با جلاب عرق آوردن اندر گرمابه **داروها عسر البول** آنرا که سبب عسر البول
آماس گرم بود رگ باسلیق زدن و مثانه بروغن بنفشه چرب دارند و علاجها که پیشتر ازین درین باب یاد کرده آمده است بکار دارند و
آنرا که سبب آماس سرد بود روغنها محلل اندر قضیب چکانیدن ضمادها محلل بر زهار زدن علاج آماس گرده سرد کردن و آنرا
که سبب بادی غلیظ بود ماء الاصول با روغن بید انجیر سجزینا روغن ناردین روغن یاسمین روغن سداب با جندبیدستر بقضیب اندر
چکانیدن اخلاط ماء الاصول تخم کرفس بیخ کرفس بیخ بادیان انیسون بیخ کرفس بیخ بادیان کرویا یا نانخواه زیره سنبل گل سرخ وج فوه ریوند چینی
مویز منقی بیخ سوسن انجیر بسیار ○ و آنرا که سبب قروح مثانه باشد داروها آن یاد کرده آمده است ○ و آنرا که سبب عسر البول گرد آمدن
ریم باشد اندر مثانه حقنه نرم از خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و نشاسته و سپوس گندم و جاوشیر و روغن بابونه و روغن شبت و با آخر علت
اندر حقنه باید زیادت کنند **داروها ضماد که ریم را پاک کند** اطراف کرنب برگ چغندر حلبه اکلیل الملک بابونه پیاز پخته آرد باقلی
آرد نخود آرد جو سرگین کبوتر روغن زیت روغن بابونه روغن شبت آب نیم گرم **داروها شربتها که ریم را از مثانه پاک کند** ماء الشعیر
جاما یا نانخواه قطر اسالیون تخم کرفس فوه سنبل بادام تلخ تخم خربزه ذراریح اشق آب کرفس آب ترب آب نخود آب حسک آب بادیان
بنادق البزور سفوف قرص که اندر داروها آماس گرده یاد کرده آمده است ○ و داروها که سنگ و ریگ از مثانه پاک کند مثانه را
سرطان نهری ... مثرودیطوس ... سکنجبین عنصلی و آنرا که سبب عسر البول بسته شدن خون بود اندر مثانه
طلیها و ضمادها از اسپند و مشکطرامشیع و بوره و عاقرقرحا و خردل و سرگین کبوتر و حب الغار و شبت یمانی و حماما
و اکلیل الملک و آرد نخود سیاه و بابونه و ذوفو و تخم ترب و تخم کرفس بوستانی و کوهی ○ و طبیخ کرنب و روغن سوسن و روغن بلسان
سکبینج مقل جاوشیر وج موم پیه بط روغن شبت ○ و آنرا که سبب عسر البول رطوبت لزج باشد سرگین کبوتر دشتی سرگین
با مومیای در طبیخ شبت و بول کودکان بقضیب اندر چکانیدن سنگدان مرغ که آنرا بتازی ... الرحمه گویند با نمک هندوی
حلتیت با شیر خر لعوق اسقیل آب کرفس آب ترب با روغن بادام ○ و آنرا که سبب عسر البول باز داشتن بول و ضعیف قوت دافعه
مثانه بود اندر آب گرم نشستن و ضمادها نرم کننده بر نهادن و روغن شبت مالیدن و آب ما باطنه بیرون گرفتن ○ و آنرا
که سبب عسر البول سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بود تریاق مثرودیطوس سجزینا روغن بید انجیر با ماء الاصول ○ روغن ... مالیدن
در طبیخ بابونه و خطمی و حسک نشستن طبیخ افاویه بجای آب دادن چون سلیخه دارچینی سعد سنبل قرنفل بسباسه و هم ازین جنس ... کردن
و هم ازین افاویه معجون ساختن و ملاذی دادن و علاجها که بخاصیت سود دارد ○ زعفران ناسوده بلنشاخ مجری قضیب اندر نهادن مثانه
گوسپند کشتن سوخته و سوده با شراب ... بچه کبوتر بکشند و سینه او بشکافند و بگرمی بر زهار بندند و خون آن بر زهار چکانند نمک طبرزد را
بتراشند و شیاف کنند و مجری قضیب ... بیذ ... و حسک با روغن سداب اندر چکانند زهره حیوانات اندر چکانند بوره ارمنی و نمک
مجری بول اندر نهادن ○ **داروها حرقة بول** قی کردن رگ باسلیق زدن فرو ذکم گاه حجامت کردن بنادق البزور شراب بنفشه شراب خشخاش شراب کاکنج
کشکاب بروغن گل روغن بادام اسپغول جلاب تخم شاهسپرغم با جلاب شیاف ابیض با شیر خر اندر چکانیدن اخلاط بنادق البزور رابست ○ تخم خیار تخم
خیار بادرنگ تخم کدو شیرین تخم خرفه تخم خشخاش نشاسته کثیرا رب السوس بزر البنج الابیض تخم خربزه صمغ دم الاخوین کندر اقیون تخم کرفس مغز بادام
شیرین گل ارمنی پوست خشخاش **داروها دیابیطس** کشکاب غلیظ سرد کرده روغن گل بر جگر چکانیده اسپغول و شکر در آب خیار ترش کرده آب انار ترش
آب تخم خرفه با آب انار ترش کدو ... کرده رب آبی رب ریواج رب غوره حماض ترنج دوغ کافور قرص کافور قرص طباشیر فقاع که از آب دوغ ترش و آرد
جو کنند رگ باسلیق زدن قی کردن در آب سرد نشستن چنانکه ... بنشاند آب سرد بسیار خوردن و قی کردن گرمابه و عرق آوردن
کردن ○ **داروها سلس البول و در بستر میز بدن** بلوط تخم محلب سعد مرخلوبیحان قرفه وج ... خشک کنند کشنیز خشک ... حقنه نرم
گرده و بریان کرده گلنار صمغ عربی کلنار شب یمانی اقراص مورد مغز بادام شیرین مغز زردالو طلخ حبة الخضرا کنجد سپید باید ...
نانخواه کهربا بلیله هلیله سیاه عدس مقشر گوشت روباه بریان کرده خرگوش خشک کرده تخم شبت عاقرقرحا هلیله کابلی بلیله املج هر سه اندر آب
آبی جوشانیده و بر بریان کرده مغز خرگوش بریان کرده اندر شراب مالیدن و خوردن در آب دریا و آب گوگرد نشستن کمونی که اخلاط آن نرم

کوفته و بیخته باشند تریاق بزرگ مثرودیطوس سجزینا انقردیا اندر ماء العسل خذا و ندمزاج گرم را قرص طباشیر تخم شاهسپرغم مازو سبز **داروها بول**
خون و بول علیالی شراب عناب شراب خشخاش شراب ریواج شراب کاکنج و کرصافن و رگ باسلیق زدن پس فصد داروها قابض بکار داشتن شب
یمانی گلنار دم الاخوین کثیرا صمغ تخم خشخاش گل مختوم عصارة لحیة التیس کهربا سرون گوزن سوخته عصارة برگ خرفه عصارة برگ لسان الحمل
شراب مورد **داروها سنگ و ریگ گرده و مثانه** داروها این علت بعضی سبزیهاست و بعضی میوه‌ها و بعضی آچارها و بعضی شرابها و بعضی داروها
اما سبزیها کرفس ... کسنه شبت بود نه گشنیز باذیان حسک برگ ترب و ترب قنبیط راسن و میوه‌ها خربزه است و خیار مغز خیار بادرنگ
انگور سپید انجیر خشک بادام طلخ زعرور رفستق ○ و آچارها کبر بسرکه است هلیون بسرکه عنصل بسرکه زیتون پرورده ○ و شرابها او
سکنجبین که از سرکه کبر سازند و سکنجبین که از سرکه عنصل سازند آب ترب شراب سپید و لطیف ○ و داروها مفرد صمغ زعرور کرفس کوهی
افسنتین سلیخه بیخ خیار دشتی عود بلسان حب بلسان برسیاوشان بزر الساذج زیره دشتی تخم باذیان بیخ بنطافیلون آب او را
کما فیطوس جعده بیخ هلیون سعد صری فنتور اصل الغار سقوردیون سداب دشتی بوره ارمنی حجر الیهود مشکطرامشیع معجون
العقارب رماد العقارب دهن العقارب آبگینه سوخته و سوده سنگ اسفنج خون تیس خشک کرده خاکستر پوست خایه مرغ که بچه ازو بیرون
آمده باشد سنگ که از مثانه بیرون آمده باشد سرگین کبوتر بچه سرگین خروس حب القلقل خاکستر کرنب نبطی **داروها بندرفته کننده**
و بموضع رسانند بلیل دار بلبل دار چینی سایبخه **داروها باری دهنده و آماس نکننده** وج دوقو فومو اسارون نانخواه کاشم سپسا لیوس
اذخر فردمانا تخم فنجنکشت **داروها ریزاننده و با کوهر گرده سازنده** تخم کتان لعاب تخم کتان جلغوزه فندق تخم خطمی صمغ بسفایج
صمغ لوز فلونیا رومی **داروها که گرده و مثانه ضعیف را قوت دهند** بیخ سوسن سپید بیخ بنفشه کل سوسن خشک تخم قلنجمنشک کل سرخ
صندل گلنار رب سیب رب آبی **داروها که خون آمدن از گرده و مثانه باز دارد که از کندن سنگ باشد و جراحت بر و باند** گل ارمنی
کندر دم الاخوین اقاقیا مغسول کهربا افیون رب سماق آب لسان الحمل ○ والله اعلم ○ **باب سیم از گفتار**
اول اندر داروها و بیماریها مردان خاصه داروها آماس گرم اندر قضیب و خایه قی کردن رگ
صافن زدن بر ساق حجامت کردن بر فرو ذکم گاه حجامت کردن شیافها که ماده را بجانب مقعد ارد نهادن **داروها طلی و ضماد** سرکه
گلاب روغن گلاب عصاره تکسنه عصاره کشنیز تر عصاره کدو عصاره عنب الثعلب عصاره حی العالم آرد باقلی آرد جو برگ کاهو آرد عدس
زرده خایه مرغ اندکی زعفران بنفشه لعاب خطمی سپید طین قیمولیا برگ عنب الثعلب برگ خشخاش برگ کوک ○ و باخر تر داروها محلل تر با این داروها بیامیزند
چون بابونه لعاب تخم کتان میبختج ماء العسل برگ کرنب پخته میویزدانه بیرون کرده زیره کرمانی حلبه خاکستر دانه خرما خاکستر
کرنب نبطی بیخ سوسن **داروها آماس سرد و آماس صلب اندر قضیب و خایه** اکلیل الملک با میبختج مختص کرده زرده خایه مرغ و آرد گندم
نم سرشته آرد باقلی در شراب کهن یا در میبختج مختص کرده بابونه پیه بط پیه بط پیه کرده میویز دانه بیرون کرده زیره موم زرد مصطکی اشق
ضماد کنند ضماد کنند مشک با روغن بید انجیر کرمانی با روغن زنبق مجری قضیب اندر چکانند ○ و آماس صلب را آرد حلبه آرد باقلی آرد نخود زیره مقل تخم بنجنگشت
پیه بط پیه گوساله روغن زیت روغن سوسن برگ کرنب پخته پیه مرغ خانگی انجیر خشک برگ بنفشه برگ سرو و اشق روغن گل ماء العسل مقل میویز دانه
بیرون کرده **داروها بزرگ شدن خایه نه بر سبیل آماس** عصاره بزرورق البنج شوکران آب کشنیز تر سرب سوده سنگ اسیا سنگ فسان
بر هم سوده با آب کشنیز تر داروها بزرگ شدن پستان **داروها خایه که بر زهار بر آید** گرمابه آب زن روغنها گرم طلی کردن ضمادها گرم
کننده و قوت دهنده که اندر داروها نقصان باه وصف کرده شود **داروها ریش خایه و قضیب و حوالی مقعده** صبر مرداسنگ توتیا قلیمیا
مغسول بشراب مروارید خر دکنده خشک خاکستر شبت ○ و اگر ریش کهن بود زرنیخ بسیار زاید روی سوخته پوست ... بیذ پوست درخت صنوبر
سوخته کندر انزروت شاذنج گلنار اقاقیا پوست درخت بید که بتازی غرب گویند سوخته شب یمانی زاج سوخته مازو زنگار اقماع انار ترش
خبث الحدید دم الاخوین قرطاس محرق روغن گل زراوند قلقطار زعفران مرو نوشادر سرکه ○ و اگر ریش پلید و خورنده باشد آهک آب نارسیده
که بیخ زهره عصاره برگ اسپغول سرکه خاکستر موی مردم انگدان عدس کومی داروها که گوشت فزونی که در قضیب و خایه و مقعد بر آید و آنرا
سور گویند بوره سوخته خاکستر چوب رز با آب بسایند و طلی کنند **داروها خارج قضیب و ثمره او و جهه مبی از آماس گرم**
رگ زدن بر برهنه حجامت کردن بر روی ران حجامت کردن و دیوچه بر افکندن استفراغ با آب ایلاب و خیار شنبر و حقنهای نرم و طلیهای خنک
بر نهادن و بر قضیب نهادن نیلوفر خوردن و بوییدن و طلی کردن **داروها خارش قضیب و خایه** استفراغ بفصد و باسهال و حجامت کردن

برسه شد و روی زان دیو جو برافکندن برهنه و روی زان و آنچه طلی باید کرد اقاقیا مامیثا نوشادر صبر زعفران اشنان جامه شستن و روغن زنبق سرکه روغن گل بوره میویزج سپیده خایه مرغ انگبین ۞ **داروها فتق و قیله و فرود آمدن ثرب و روده** در آبزن
نشستن روغن زنبق آب گرم بر آن جای ریختن روغن بابونه گرم کرده مالیدن شبت پخته ضماد کردن گوارش زیره معجون حب الغار خوردن
داروها قابض برنهادن چون اقاقیا صبر عصارهٔ لحیة التیس مر انزروت مصطکی کندر انار پوست اقاع انار ترش مازو سبز سماق جوز سرو گلنار
برگ مورد شب یمانی صمغ طراثیث ... علک الانباط زیتیانه مقل اشق دبق سعد مر زنجبیل
کوکنار امقل شراب قابض ... ماند معصفر و زعفران و نعل موزه کهن سوخته بر زرده خایه مرغ
... ضماد کنند **داروها قیله ریحی** گوارش زیره سنجرینا معجون حب الغار معجون انکران جبهی که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است
جبهی بذر اخلاط ... افیون زعفران سفند مصطکی زعفران هلیله کابلی بلیله آمله کبیکج مقل فودنج فطراسالیون فقاح اذخر قسط ... زیتیانه
دروج اسارون گوارش زیره سنجرینا معجون حب الغار معجون انکران ۞ و آنچه بتنقیه اندر کار آنند روغن زنبق سکبینج بیدستر غالیه بار روغن بان داروها
استسقا طلی دربن باب نافع باشند **داروها قیله المأ** معجون کنند ضمادها استسقا زقی ضمادی بذر اخلاط آرد جو سعد گل ارمنی زیره
برگ مورد پشک گوسفند سرکه آب مورد برآرد حلبه سرگین گاو علک البطم بیه کهن روغن زیت خاکستر درخت بلوط خاکستر
بیخ کبر برگ کهن بیخ آب کشادن داغ کردن **داروها تدارک مضرت جماع** خداوند مزاج سرد و خشک را شیر و انگبین خرما شیر آغشته
دواء المسک دواء المسک شقاقل پرورده زنجبیل پرورده ماء اللحم زرده خایه نیمبرشت با اندرکی انگبین و دارچینی کباب و هریسه اسفیدبا
کوفته با زنجبیل و دارچینی و پلپل دارپلپل ابزارها غسل و ظایف لوزینه شراب شیرین مزه لخالخه بوییدن اندر کرمابه روغن یاسمین بکار
داشتن ۞ و خداوند مزاج سرد و تر را دواء المسک مزه دیطوس معجونها که در جای اهش یاد کرده آید ماء اللحم شراب کهن کباب بریان
قلیه خاک ابزارها گرم شراب انگبینی بجای آب ماء العسل و خداوند مزاج گرم و خشک را آسودن تدبیرها ثرب فراینده قلیه کدوی اسفاناخ
ماش مقشر کشک جو دوغ تازه ماهی تازه خایه مرغ نیمبرشت مرغ فربه بره و بزغاله فربه اعوق شیره و کشکاب شیره تازه و شکر کرمابه آبزن فانی روغن
بنفشه بار روغن یاسمین آمیخته ۞ و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کمتر زیان دارد ۞ و احوال دیگر و تدبیرها در کتاب معالجات یاد کرده آمده است
داروهایی شهوت جماع را کمتر کند شراب نیلوفر شراب لیمو آب تخم خرفه عصارهٔ ... کشنیز تر کشنیز خشک تخم کوک غوره سماق ریواج
انار ترش سیب ترش ... ترنج اسفاناخ کدو کوک خرفه کسنه عنب الثعلب ... جو عدس بسته کاهو عدس با شاهدانه پخته تخم خرفه
با تخم کوک در طبیخ عدس تخم سداب ... بیدستر و بزر البنج اشنان است با شراب ممزوج گویا آب سرد ... بفصد **داروهای ضمادی که شهوت را
بشکند** ... خرفه کشنیز ... بزر البنج ... اسفیداج ... مرطوب را کمونی و اگر حاری باشد کمونی
باسکنجبین کو با سرکه **داروها سرعت انزال و بسیاری مذی و ودی و بسیاری احتلام** اگر سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی باشند
آب غوره آب انار سکنجبین رگ زدن طعامها ترش داروهایی که شهوت جماع را کم کند تخم سداب تخم بنجنکشت باسکنجبین فرخ تا با سرکه نعنع سعتر زیره
ضمادی بذر اخلاط قسط فقاح اذخر قصب الذریره اقاقیا لادن روغن یاسمین ۞ و اگر سبب گرمی و تیزی منی بود هم این داروها که یاد کرده آمد سود
دارد ۞ و اگر سبب ضعیفی آلت تناسل و سوء مزاج گرم بود هم این داروها سود دارد ۞ و اگر سوء مزاج سرد بود استفراغ نقی بحب شبیرج حب منتن حب
اصطمخیقون ۞ **داروهای ضمادها و طلیهایی که سرعت انزال و ودی و مذی باز دارد** آبزن بذر اخلاط مورد مرزنگوش انار پوست
جفت بلوط سعد ضماد بذر اخلاط فرفیون قسط سعد سنبل اقاقیا لادن روغن نرگس روغن بنفشه روغن مورد مشک بار روغن نرگس طلی کردن روغن قسط
طلی کردن عصارهٔ مورد تر عصارهٔ مرزنگوش ... عصارهٔ لحیة التیس فرفیون روغن بلسان اطریفل کبیر بخبث الحدید کرده باشند خوردن گوارش
بنجنوش **داروها ضعیفی قوت مجامعت** ضعیفی قوت و نقصان آن یا از ضعیف دماغ بود یا از ضعیفی دل یا از ضعیف جگر یا از ضعیفی گرده و سستی
قضیب ۞ و آنچه از ضعیفی دماغ و دل و جگر و گرده بود داروها آن در باب گذشته باید جست و مراعات آن عضوها مشغول باید شد ۞ و آنچه از سستی
قضیب و نقصان آب و باد بود داروها آن اندرین باب یاد کرده شود ۞ و داروها آن بعضی طعامها باشند و بعضی داروها درین باب یاد کرده شود و
داروها آن که هم از انواع طعامها سازند ۞ و بعضی داروهای مرکب و بعضی شرابها و معجونهای مرکب که بخورند و بعضی داروهایی که طلی کنند ۞ و بعضی داروهایی که در آبزن
و حقنه بکار دارند ۞ اما آنچه طعامها است نان پاکیزه است و گوشت میش جوان و گوسپند و زرده خایه نیمبرشت و مغز سر بره و مغز مرغ و
کبوتر بچه و گوشت و بیه بط و توذاب و بیه آن و خایه گنجشک و خایه خروس و کباب و دارچینی و کبابه و کرنج و بشنبه و نخود و لوبیا و کزر و شلغم و باقلی
و بیاز و جرجیر و کندنا و ملیون و حرشف و مغز بادام شیرین و فستق و جلغوزه و بندق و کوز هندو و حلبه و شیر تازه و انجیر و انگبین بار روغن گاو
و انگور شیرین و مورد و ماهی تازه گرم با بسیار خایه ماهی تازه و برباز کرده گوشت اشتر جوان طعامها که ازین چیزها ترکیب کنند اندر کتاب معالجات
وصف کرده آمده است و داروهایی که هم از انواع طعامها سازند در باب جداگانه هم اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است ۞ و شرابها شراب جرجیر
و شراب انجیر و شراب کزر و دوشراب دیگر که هم اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و از داروهای مرکب و معجونها معجون مثرودیطوس است
و دواء المسک خاصه کسی را که نقصان از دل بود ۞ و مرانوش دارو را اندرین باب و الجمله در قوت دل اثری تمام دیدیم و اندر کتاب معالجات چهارده
معجون وصف کرده آمده است بذر اخلاط تخم هلیون شقاقل زنجبیل نوذری بهمن بزر اللفت تخم شلغم تخم کزر تخم ترب تخم سرو تخم جرجیر تخم انجره اسقیل
مشوی مرزه اسقنقور حب الرشاد لسان العصافیر دارچینی عاقرقرحا پلپل حلتیت عسل بلاذر خرما حلبه انگبین روغن گاو تخم پیاز سپید مغز لبخشک لقاح النخل
ذخر کنند مغز بادام مغز بندق مغز فستق مغز کوز هندو مغز جلغوزه مغز حب الفلفل مغز حبة الخضرا حب الکرکم نارمشک دارپلپل زنجبیل تخم صنوبر تخم
کرفس کوبی زهره کوزن کشنیز علک الانباط روغن کوز هندو کوز هندو و مغز جلغوزه مغز حب الفلقا حب الزلم نارمشک دارپلپل زنجبیل حب الصنوبر تخم کرفس
کوبی زهره ترکش جاو شیر آب مرزنگوش قاقله کرنب دانه بوزیدان سکر روغن حب الصنوبر الصغار خایه خرگوش خشک کرده نمک اسقنقور مغز پسته
دانه مغز کوز هجی نعنع کنجد مقشر خصیة الثعلب و جوز روغن بادام شیرین تخم خشخاش سپید کشیر اخاولنجان ترنگبین قضیب گاو و جوانه خشک کرده پنیر مایه
اشتر خایه و قضیب گوزن خشک کرده **داروها مالیدن** بوره سنبل سعد خردل دارچینی خولنجان سداب شیر تازه زهره گاو بیه گاو پیاز نرگس
عاقرقرحا میویزج سیسنبر مغز پسته دانه روغن بان روغن زنبق روغن قسط روغن خیری جند بیدستر فرفیون حلتیت پلپل مشک و ... **داروها
حقنه** سر گوسپند و خایه و دنبه او نخود گندم جرجیر تخم شلغم تخم هلیون روغن کنجد روغن کوز خایه تر روغن بان روغن سوسن مشک پیه بط
پیه کبوتر بچه حلبه انجیر خشک شبت جرجیر نعنع برگ چلغوزه شلغم تخم پیاز میویزج دانه بیرون کرده روغن خیری روغن حبة الخضرا پیه اسقنقور پیه
سوسمار سوسمار نمک ناکرده مغاث بوزیدان شقاقل شیر پیه تازه روغن محلب روغن کوز هندو تخم کتان حلبه تخم ترب خرما تخم معصفر مرزنگوش
خشک روغن نرگس شیر گاو تازه زنجبیل مغز حبة الخضرا دنبه گداخته آرد گندم آرد نخود جند بیدستر روغن شیره تازه آب گندنا سر گوسفند و کرنب
او و با بچه و خایه او تخم پیاز تخم شلغم تخم شبت آب حسک **داروها نشوف** پیه بط مغز پسته دانه عاقرقرحا روغن کوز هندو زفت رومی
فنطوریون بار زیت موم گداخته روغن سوسن اعبه بزرگ پیه خر پیه اسقنقور پیه خر **داروها آبزن** بر بستن کتان ختن و برگ گل تر و بر
برگ بید تر خفتن و بر زمین سرد خفتن کم گاه خشک داشتن کم پیه از صحیفه سرب بر میان بستن شبیانی آرخ نهادن داروهایی که قوت جماع کم
کند بکار داشتن شراب انگوری حقنه کردن دل مشغولی و اندوه و کارها مهم سود دارد جماع کردن بتکلف و بی تکلف همه زین علاجی است والله الشافی
داروها عذیوط روغن ناردین روغن ابهل روغن حنا رامک مازو کندر گلنار **داروهایی که قضیب را بزرگ کند** خراطین دیوجه
کی بتازی علق گویند شیر تازه زفت رومی روغن آکسراب با دروج این همه نیکو باشد والله اعلم ۞ باب

سیوم ازکفتار اول اندر داروهای بیماریهای زنان خاصه داروها افراط طمث

از تیزی خون عصارهٔ برگ خرفه عصارهٔ برگ لسان الحمل گلنار گل ارمنی گل مختوم گل سرخ عدس مورد عنب الثعلب سماق عصا الراعی
مازو جفت بلوط انار پوست اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس معجون بسد بذر اخلاط بسد مغسول کهربا شب یمانی ساذج مغسول دم الاخوین
گل مختوم گلنار برب آبی سرشته همه را ستارا ست شیافی بذر اخلاط سرمه گلنار جفت بلوط آب مورد فلونیا آب برگ مورد تر
برداشتن دو دانگ با چهار دانگ بزر البنج با شکر دادن سرون گوزن سوخته با سرکه ممزوج تخم خشخاش سیاه با شراب تخم گل با سرکه ممزوج
اقراص کهربا اقراص شب و اگر استفراغ حاجت بود مطبوخ هلیله زرد و شاهتره طعام آب غوره و سماق و زرشک عدس انار دانگ با لوده نشاسته
لوزینه کلیجه گوشت کبک دراج طیهوج تذرو آهو ۞ و آن را که خون با خلطی آمیخته باشد استفراغ بحب سکبینج و حب منتن و اگر با خلطی سودایی آمیخته
بود استفراغ بمطبوخ افتیمون اصطمخیقون **داروها افراط طمث بسبب فرجه رحم** اگر فرجه کهن بود نخست رحم را باید شست بماء
العسل محفنه و زراوند پس داروها بکار داشتن چون صبر کندر و دم الاخوین بسد کهربا مر زعفران شیاف مامیثا نشاسته سپیده ارزیز حضض
مرداسنگ زاج سرخ عنزروت توتیا قلیمیا سپید قرطاس سوخته سرون گوزن سوخته مازو سوخته و اندر سرکه کشته کرده موم سپید روغن گل
بکار **داروها افراط خون بسبب بواسیر** رگ باسلیق زدن برهنه و روی زان حجامت کردن اقراص کهربا خوردن حب مقل خوردن
آب کندنا مقل در روی پخته و حل کرده حقنه کردن روغن کندنا روغن زردالو با مقل حل کرده حقنه کردن **داروها افراط طمث بسبب**

خارش رحم رگ اکحل و باسلیق و صافن زدن و بر شکم و روی ران حجامت کردن و ضمادی بدین اخلاط اقاقیا لحیة التیس گل و صندل شیاف ماميثا
نوش در بیدی با سرکه و به روغن گل سرشته و ضماد کنند بدین اخلاط برگ مورد و انار پوست عدس مقشر اندر شراب قابض بپزند و ضماد کنند و شیاف
کنند و بدان شیاف حقنه کنند حمول بدین اخلاط زعفران کافور مرداسنگ حب الغار روغن گل سپیدهٔ خایهٔ مرغ قطرهٔ شراب شب یمانی قطران هم
بسرشند حمول سودمند ۵ داروها جرب انتها بول سود دارد ۵ **داروها افراط طمث بسبب گشاده شدن رگهای رحم و بسبب شقاق**
آن را که سبب استفراغ بکارت باشد در شراب قابض در طبیخ داروهای قابض بباید نشست و هم رویانده بر ابریشم پاره نرم کنند بر نابرده بجند
باندازه و ببندند تا بکارت معاودت نکند ۵ اخلاط مرهم صبر کندر دم الاخوین مر عنزروت صمغ عربی مرداسنگ کهربا گل مختوم بسپیدهٔ خایهٔ مرغ
بسرشند و با آب برگ لسان الحمل و شیاف کنند و هم ازان ضماد کنند و هم ازان حقنه کنند این مرهم اندر همه انواع خون آمدن سود دارد ۵ و آن را که سبب
زادن بود هم این بکار دارد ۵ و شیافها که در شقاق مقعده وصف کرده آمده است نوتیا مغسول بازردهٔ خایهٔ مرغ و آن را که سبب طرفیدن بچه
زنی باشد بسبب بسیاری خون یا بسبب حرکتی سخت طبیخ مازو و انار پوست و گل سرخ و گزمازو و گلنار حقنه کردن چند بار و بر شکم و زهار
طلی کنند ۵ مرهمی که وصف کرده آمده است ضماد کردن **داروها افراط طمث بسبب ضعیف رحم** حبها قابض ضمادها قابض شیافها قابض
سیلان رحم را علاج بمعجون سیلان بیح بود ۵ **داروها مستحاضه** عصارهٔ لسان الحمل خوردن و حقنه کردن بنیر تازه یکی خبث الحدید
داروی پخته باشند یعنی آهن تاب کرده با اقراص طباشیر کافوری حماض ترنج صمغ عربی کثیرا تخم کتان در آب کرم داروی بدین اخلاط گل مختوم
گلنار صمغ شب یمانی دم الاخوین از همه دو درم کافور دو حبه سکر دانگی با شراب مورد و شرابی بدین اخلاط خبث الحدید مدبر قشار الکندر سک
به ریباس است همه در شراب قابض تر کنند یک هفته و بپالایند و از آن شراب میخورند ۵ داروها دیگر که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است

داروها احتباس طمث فودنج نانخواه تخم کرفس انیسون بزر شونیز سیسالیوس حاشا حلتیت زراوند اسارون حبق نهری بوذنه دو فودنج
جاوشیر سکبینج اشق جند بیدستر فرفیون کندر سذاب زبره سعد بلبل نوه سلیخه دارچینی میعه خشک افسنتین افتیمون نطراسالیون
اصل اللوف فقاح اذخر سنبل راسن شکاعی مشیع مرابهل خود سیاه لوبیای سرخ اشترغاز اشنان تخم مرزنگوش سعتر کاشم تخم هزار اسفند
غاریقون قسط ایارج فیقرا سکبینج بنادهر تا **داروها که دود کنند و شیاف کنند** تخم حنظل جاوشیر سکبینج فودنج حلتیت فربیون
بود دنه دشتی مر ابهل سذاب خشک مویز دانه بیرون کرده زهرهٔ گاو اشنان بارسی عاقر قرحا شونیز سذاب تر بیرزد مشک جند بیدستر روغن بان
خربق سیاه کندش روغن بلسان بوره ارمنی انجیر خشک **داروها زنان نا حامل نشوند** استفراغ رطوبت بحب سکبینج و مانند آن
ماء الاصول با روغن بید انجیر معجونها بزرگ حمولها و بخورها بدین اخلاط عود خام عود مطرا زعفران حماما سنبل اکلیل الملک بنادج هندی قرنفل
پیه بط پیه مرغ خانگی پیه بز موم زرد روغن باذرو زردهٔ خایهٔ مرغ جوشانیده مشک مصطکی میعه زفت یمانی سماق مرانگبین زهرهٔ بز
زهرهٔ گرگ زهرهٔ خرگوش زهرهٔ گاو دارشیشعان پیه خرگوش سذاب خشک زنجبیل سرخ تخم سیر بزر حب الغار نفط سپید نفط سیاه
روغن بلسان روغن سوسن پنیر مایهٔ خرگوش زهرهٔ آهوی کشتی و آنچه بخورند سوسن عاج بول فیل تخم سیسالیوس و آنچه در حقنه بکار آید
علک شاخ سعد مر شبت بابونه مرزنگوش حلبه انجیر خشک **داروها آسانی بر زادن** اسفیدباجها جرب بیه بط بیه مرغ خانگی چهار
مثقال پوست خیار شنبر با جلاب کرم باشد رگهای مرغ فربه دارچینی حلتیت جند بیدستر مشک طرامشیع طبیخ حلبه و خرما با روغن بادام
طبیخ حلبه و تخم کتان حبی که بدین اخلاط ابهل دارچینی سلیخه قرفه مر زراوند گرد قسط طلی مر میعه افیون مشک و حبها و معجونها بدین
اخلاط سکباب لو کردن ... دم جاوشیر بیرزد زهرهٔ گاو سرگین باز سرگین کبوتر و آنچه بخاصیت سود دارد سنگ مغناطیس بدست چپ گرفتن
بسد بر ران راست بستن خاکستر سم خر طلی کردن سم خر دود کردن چشم ماهی شور دود کردن **داروها منش گشتن زنان حامله و**
آرزوها بد که ایشان را باشد چون آرزوی گل و غیر آن ریاضت معتدل قی کردن بطبیخ شبت و انگبین ترنج پرورده آبی بریان کرده
بارها عود در وی نشانده گوارش عود کلنگر با مصطکی میبه شراب ترنج شراب لیمو شراب غوره شراب انار بیا زبرسرکه پرورده کشنیز
گوارشها بدین اخلاط قرنفل قسط شیرین مصطکی کوزمازو اسک قاقله عود کبابه زبره مدبر سعتر بارسی جند بیدستر زرنباد
درونج مروارید بسد کهربا ابریشم خام سنبل بسباسه زعفران **داروها نفاس** اگر نفاس بسیار بود داروها افراط طمث بکار دارند
و اگر نباشد یا کم بود داروها احتباس طمث بکار دارند **داروها که اسقاط بار دارد** حب منتن حب سکبینج حب شبطرج ماء الاصول
با روغن بادام طلخ با روغن بید انجیر حقنها بدین اخلاط سعتر بارسی ابهل نانخواه کاشم شبت شب یمانی سذاب خشک حلبه روغن نیجد

روغن سوسن پیش از جماع روغن بلسان تنها نفط سیاه تنها بخور کنند و پیش از آنکه صحبت کنند پنیر مایهٔ خرگوش بردارند و از معجونها دواء المسک
بجز بنادهر تا کا سکبینج مثرودیطوس مفرح بکار داشتن و از بهر اسقاط هزار اسفند سعتر خردل سپید علک الانباط دود کردن **داروها**
اسقاط بچهٔ مرده و مشیمه چوب اشنان تراشیده نرم کرده عرطنیثا تراشیده شاخ سذاب بقطران آلوده کرباب حنظل هر کدام
تا رحم رسد مقصود حاصل شود هزار اسفند خوردن و بخور بشن برداشتن روغن بلسان برداشتن انگژد بیرزد مرد و چشم ماهی شور دود کردن
پشم خرگوش و سرگین او دود کردن ۵ داروها بدین اخلاط می خورند انگژد سذاب خشک طبیخ ابهل زراوند طویل جنطیانا حب الغار قسط ترب
سلیخه فوه عصارهٔ افسنتین فرحمانا بلبل شکطرامشیع دارچینی بخور و در طبیخ افسنتین طبیخ شاهتره آب سرد باید اوقیه خطمی سوده طبیخ حلبه
و انجیر **داروها شیافها از همه این کار** نوشادر اشق خربق سیاه میویزج زراوند گرد بخور دم هم شحم حنظل حب مازریون زهرهٔ گاو قسط
برگ سداب مر ۵ **داروها رجا** حب منتن حب سکبینج ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا ماء الاصول با روغن بید انجیر معجون دحمرثا تریاق اربعه دوا
الکرکم داروها احتباس طمث **داروها آماس گرم و دبیله اندر رحم** رگ صافن زدن رگ باسلیق زدن قی کردن استفراغ بسپستان
و بنفشه و عناب و خیار شنبر آب عنب الثعلب آب کسنه با خیار شنبر ۵ و ضمادها بدین اخلاط عدس مقشر عصارهٔ لسان الحمل برگ لسان الحمل عصارهٔ عنب
الثعلب و برگ اسبغول و برگ ادبرا خرفه عصارهٔ خرفه برگ کسنه بحلیت باشند که دیت آرد جو روغن گل روغن نهیب انفاق نیم گرم کرده آب
خوش نیم گرم با روغن نطول کردن عصارهٔ لسان الحمل با روغن حقنه کردن نبید نیم گرم با روغن گل نطول کردن طبیخ خطمی و حسک تخم کتان هزار اسفند
کردن با عصارهٔ لسان الحمل سپیده و از بستر داروها محلل بیشتر کنند لعاب تخم کتان لعاب حلبه لعاب خطمی نیم گرم حقنه کنند حلبه آرد گندم با نخود
اندر شیر تازه پخته ضماد کنند با اندکی سرگین کبوتر و شیافها بدین اخلاط می نهند علک البطم زوفا بیرزد روغن گاو کهن و چیزی سر کرده باشند مرهم باسلیقون
با روغن گاو حقنه کنند و علاجها قروح رحم بکار دارند می بامداد دو دانگ صبر دانگی زعفران حب کنند و بدهند ۵ و داروها و ضمادها که در کتاب
معالجات وصف کرده آمده است بکار دارند ۵ **داروها آماس بلغمی** داروها آماس گرده و مثانه علاج اینست **داروها آماس صلب و سرطان**
مرهم دیاخیلون باسلیقون بیه بط مغز بز کومی مسکه مقل روغن نرگس روغن سوسن روغن شبت روغن اقحوان روغن بابونه روغن حلبه روغن
بید انجیر بیه خرامانی بیه خروحتی روغن کتان جند بیدستر صبر پنیر مایهٔ خرگوش زعفران اقحوان علک الانباط صمغ بادام خطمی آب کشنیز تر آب
برگ خرفه شیر زنان روغن گل برگ کرنب شکوفهٔ کرنب ۵ اما چون سرطان شود روغن گل برگ کرنب شکوفهٔ کرنب آب کسنه آب کشنیز تر آب برگ کلاه
برفیر و صلابه سرب می سایند تا کبود گردد و بدان حقنه می کنند **داروها اختناق رحم** اگر سبب علت احتباس طمث بود داروهای آن
بکار دارند و هم این طبیخ بنفشه و بابونه و اکلیل الملک و لبلاب و مرزنگوش بنشانند و نطول کنند با روغن بنفشه و روغن سوسن بویها ناخوش می کنند
و بویاند و بویهای خوش نفع برحم می رسانند ۵ و اگر سبب خلط غلیظ بود داء الفیستن و مالیدن بطبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک نشستن و بنام خردل
مالیدن محجمه بر روی ران و ساقها نهادن و بویهای ناخوش بویانیدن چون قطران و جند بیدستر و جاوشیر و بیرزد و سکبینج و چراغ کشته مثل سوختن
تخم کندنا سوختن سم خر سوختن و کوکرد و پشم سوختن و اندر طبیخ انگدان و قیسوم و حلبه و کرنب و هزار اسفند و شبت و اکلیل الملک و تخم کرفس و سعد و
محلب و برگ غار و قسط و بابونه و اذخر و سذاب و نانخواه و عاقر قرحا و سلیخه و بوذنه و مانند آن نشاندن و بدان تکمید کردن و تنطیل کردن ۵
داروها که اندرین علت نفع رحم رسانند کرنب دانه بلبل روغن حب الغار روغن سوسن غالیه روغن فرفیون سجزینا با روغن حب الغار دادن
اندر شراب نحل کرده میعه تر کنند بیه بط تخم انجره حقنها که رطوبت فرود آرد داروها که خداوند این علت را در حال سلامت دهند ایارج
بنفرامشیم ایارج روفس تیاذریطوس حب شبطرج حب منتن حب سکبینج حب اصطمیقون ایارج لوغاذیا معجون نجاح معجون بنادهر تا فلافلی
کموتی کا سکبینج با طبیخ افتیمون یا در طبیخ لوبیای سرخ یا در طبیخ سذاب یا در طبیخ بنجنکشت غاریقون زر ماء العسل جند بیدستر در ماء العسل سکنجبین
عنصلی نوش سرکهٔ عنصل **داروها که آمدن آب اندر رحم** داروها احتباس طمث ۵ داروی اینست و ضمادها استسقا زقی
داروها بادها غلیظ اندر رحم ایارج فیقرا لوغاذیا ایارج ارکاغانیس سجزینا اندر ماء الاصول روغن سذاب روغن شبت مالیدن و بدان تکمید
کردن اندر طبیخ سذاب و تخم بنجنکشت و فطوریون و زیره و بر نجاسف و مرزنگوش و باذیان و انیسون و بوذنهٔ دشتی و تخم کرفس و نانخواه
و سلیخه نشستن **داروها گشن فراز کردن رحم** سک زعفران مشک هر سه بر دارند در شراب دنجانی جوشیده و خرقه بدان تر کرده بخور بنشین
که دارند کرنب کرم دانه اندکی با روغن زنبق بر دارند **داروها که فرج را تنگ کند** عود سعد قرنفل مشک رامک اقاقیا میسوسن بیخ بنفشه
بخور بنشین بر دارند مازوی خام فقاح اذخر پوست صنوبر سر مه مرداسنگ آبگینه صمغ سوسن ۵ والله اعلم بالصواب ۵

باب سی و دوم از کتاب اول اندر داروهای دردهای اندامها

داروهای درد پشت و تهی گاه: حب منتن حب سکبینج ایارج فیقرا المنتهی تریاق اربعه ما الاصول باروغن بید انجیر ... روغن فرفیون روغن قسط روغن سداب روغن سوسن

تریاق بزرگ ... داروی مالیدنی ... داروهای کوزی پشت و بیرون آمدن مهره از

اگر سبب امتلا رگ بزرگ ... داروهای فالج ... و ضماد بدین اخلاط

جای خویش ... داروهای اوجاع المفاصل و نقرس گرم

[illegible]

داروهای اوجاع المفاصل و نقرس سرد

[illegible]

داروهای عرق النسا و درد سرین

[illegible]

داروهای داء الفیل و داء الحیه

[illegible]

داروهای درد پاشنه ... داروهای درد ناخنها ... داروهای ناخنها که بپیچد

باب سی و سیم از کتاب اول اندر داروهای آماسها و بثرهای گرم و سرد

داروهای آماس گرم ... فلغمونی گویند

[illegible]

داروهای آتش پارسی ... داروهای نمله ... داروهای گاورسه ... داروهای سعفه ... داروهای حمره ... داروهای آکله ... ضمادهای ریش

[illegible]

داروهای ماشری: عصاره کوک و عصا الراعی و حی العالم نیلوفر که در آب دانها روید عصاره کشنه و کشنیز و عنب الثعلب و تر

اسبغول ضماد کردن باول و در میانه این عصارها با موم و روغن گل ضماد کردن و بآخر داروها ...

بس فصد کردن ... و هر گاه که ... عصاره نعنع با روغن گل ...

باعصاره برگ چغندر ... داروهایی که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است

بشر بتها خنک چون شراب ترشی ترنج و شراب لیمو شراب انار ... داروهای طاعون

... داروهای آماسها کوشت نمد حدب

[illegible]

داروهای خراج ... داروهای خراج باطن ... داروهای دمل ... داروهای ماشری ... داروهای جمره ... داروهای آتش پارسی

[illegible]

براوند طویل قلقطار صبر آب که از شاخ رز بچکد خاکستر چوب رز مازو و پسته سوراخ برد و روغن گاو بریان کرده مورد خشک و سعفه که بر زوی باشد

گرمابه بخار آب گرم گل ارمنی اندکی کافور سرکه گلاب دیوچه بر افکندن رگ پیشانی زدن **داروها خشک کردن ریشی که بتازی الحمف گویند**

فصد کردن استفراغ بطبیخ هلیله و شاهتره آب کشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن گرمابه حنا و سرکه طبیخ مورد تر با سرکه و گلاب

و تر آب بر نشستن **داروها بنات اللیل** فصد استفراغ خلط بد بنقیع صبر آب انار حنا آب کرفس طلی کردن سبوس گندم و سرکه آب چغندر آرد باقلی

سرکه آب حلبه با انگبین طبیخ قثاء الحمار طبیخ تخم حنظل آب انار با طبیخ تخم حنظل کوبخ یک جزو سرکه پخته و سوده گوگرد یک جزو با طعام بهم سرشته سفوفی [illegible]

اخلاط تخم کرفس تخم بادیان ریوند انیسون گل سرخ ترنگبین مصطکی همه شربت چهار درم مسکی یک هفته بخورند **داروها کره** فصد استفراغ بطبیخ هلیله و شاهتره

باقراص بنفشه آب شاهتره اطریفل شاهتره نقیع صبر حب شاهتره اقراص [illegible] هلیله زرد با شکر ۰ داروها مالیدنی آب کسنه خبث الفضه برگ خرزهره

کندش شخار مرداسنگ روغن گل زرنیخ زرد زرنیخ سرخ زرد زرنیخ جوبه نوشادر زراوند طویل مرانیق بادام تلخ برگ مورد خشک روی سوخته اشنان مرکبی سنگ [illegible]

سپید بود گوگرد سپید آرد حب البان روغن زیت روغن حب الغار خاکستر بلوط نمک خمیر سفال تنور کف ما میرانی قنبیل تخم ازواج مغز دانه زرد آلو طلی

قسط شیرین میعه تر کشنیز خشک سوخته کلنار **داروها خارش بی گره** آب کرفس و سرکه و روغن گل مرطوب با طبیخ حلبه تخم حنظل آب انار

ترش با روغن گل و اندکی بوره تخم خشخاش بوره سپید کوفته با سرکه آرد باقلی با گوشت خربزه گل تخم خربزه و اندکی بوره [illegible] آب کرفس طبیخ قثاء الحمار

داروها بنات اللیل **خارش چشم** سپیده خایه مرغ با گلاب ضماد کنند **خارش انگشت** آب چغندر گرم کرده در وی نهند و روغن بان طلی

کنند **خارش زنخدان** تخم حنظل یک جزو بوره یک جزو صندل سرخ دو جزو سنامکی پنج جزو همه با سرکه و روغن گل **خارش پیران** گرمابه

و آب گرم طبیخ شاهسپرغم مورد گوشت خربزه **خارش مقعده و فرج زنان** شب یمانی بریان کرده با ممسک آن قطران حمول کردن آب انار ترش و شیر

در آفتاب غلیظ کرده حمول کنند **داروها توبا** خلط فرو بی گرمابه آب خوش آرد باقلی آرد جو بهم سرشته چغندر و سبوس گندم استفراغ تخم خربزه

بر سه بهم سرشته روغن گندم با ترنجبین ترنج هلیله زرد با سرکه سوده شوخ دندان بامداد ناشتا پیه بط پیه مرغ شمع و کتیرا با سرکه تر کرده [illegible]

بر ترنجبین ترنج و مازو با سرکه سوده را با سرکه حل کرده حضض با مازو و صمغ و کتیرا و مقل و شیاف مامیثا و توبال مس و [illegible] همه با سرکه اشق با سرکه

کندش و آرد جو به اشق حل کرده با آب خوش نفط سپید با ذراریح و روغن گاو گداخته پیه باز با روغن آن طلی کنند سه بار این روغن را بس بهم علاج کردن

مازو ناسفته با بول گاو و سرکه پخته [illegible] و کندر با سرکه حل کرده رجبین با مازو و کتیرا با سرکه حل کرده بر برون خایه را اسفیداج لوکرده [illegible]

بر سه بهم با سرکه بسایند **داروها آماس سرد و رم که آنرا بتازی الرخو گویند** استفراغ ماده بلغم اسفنج با سرکه تر کرده بر نهادن اسفنج

با سرکه و با آب گرم تر کردن و بر نهادن خاکستر چوب رز و چوب انجیر و چوب بلوط شب یمانی اندر سرکه سوده آب آهک روغن گل با سرکه و نمک آب

برگ مورد تر با سرکه و روغن گل آب برگ مورد تر تنها طلیها بدین اخلاط حضض صبر سعد اقاقیا شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی شب یمانی بوره ارمنی

خاکستر برگ کرنب زیره پشک گوسپند قصب الذریره آرد جو سرگین گاو کندر میعه اشنه سنبل افسنتین طبیخ کرنب طبیخ شبت طبیخ پوست ترنج

نطول کردن ۰ اگر آماس بادی بود زوفا تر بیخته فروطی از روغن زیت شراب انگور سیاه بهم گرم نطول کردن **داروها آماس سخت که نه**

از جنس سلعه و نه از جنس سرطان بود پیه بط پیه مرغ خانگی پیه شیر پیه خرس پیه گرگ پیه روباه پیه کلنگ پیه کفتار پیه گوساله

پیه گرده بز کشی پیه کره خر روغن زیت کهن روغن کتان در وی روغن بان روغن سوسن لعاب حلبه تخم کتان میعه تر اشق جاوشیر [illegible]

زوفا تر مغز ساق گاو مغز ساق گوزن مغز تخم پید انجیر خاکستر کرنب [illegible] مقل قثاء الحمار بیخ خطمی سرکه نخاله سرکه که از سنگ آسیا بهم ها همه تازه

نمک با کرده **داروها سرطان** استفراغ بماء الجبن طبیخ افتیمون با سرکه افتیمون اندر ماء الجبن داروها مالیخولیا داروها جذام [illegible]

آرنده ۰ اما طلیها توتیا مغسول با روغن گل سونش سنگ آسیا سونش سنگ فسان آب کسنه آب کشنیز تر آب کوک و اسفیداج بر تخته سرب سوده تا

کبود شود گل ارمنی و زیت انفاق همه با آب کوک یا بلعاب اسبغول بر تخته سرب سوده تا کبود شود با سرکه حل کرده **داروها آماس بادناک**

محجمه آتش بر نهادن زیت کهن تخم کرفس بادیان نانخواه و سداب و غیر آن در وی جوشانیده طلی کردن شوخ دیوار گرمابه آهک آب انار سپید

در شراب انگور پخته جوشانیده زوفا خشک موم تر در روغن شبت بهم سرشته و اگر در آن حرارتی باشد بنفشه زوفا بروغن گل تر کرده روغن بنفشه

روغن گل روغن شبت بهم آمیخته **داروها خنازیر** استفراغ بلغم و داروی مسهل حب [illegible] زنجبیل مصطکی و شکر بکار داشتن

مرهم دیاخیلون مرهم الرسل مرهم زنگار مرهم بدین اخلاط آرد باقلی آرد جو پیه بط بیخ حنظل شب یمانی بیخ سوسن زیت تر روغن زیت حلبه آهک

نطرون رتیانه توبال مس زرنیخ میویزج آرد کرسنه سرکه انگبین تخم کتان بپزد سرگین کبوتر مشاس فرن الماعز هر بامداد دو درم مسکی [illegible]

وسوده بخورد یک هفته و اگر حرارتی باشد ضماد از زیت جو و از آرد جو و آب کشنیز تر سازند و از مرهم حضض **داروها سلعه** اشق با سرکه حل کرده

خاکستر بیخ کرنب با زفت و مسکه سرشته موم رتیانه پیه گاو زفت دبق آهک آب انار سپید در دردی شراب سوخته نطرون مغز خربق زرنیخ سرخ

توبال مس روغن گل تخم الجرجیر لاذن بپزد مقل شوخ خانه مگس انگبین علک البطم بوره قلقطار میویزج دانه بیرون کرده **داروها غدد و مسامیر و ثالیل**

صبر حضض اقاقیا سر بیشم کمان گران برگ عدس کرده بر نهند و سرب بر زبر آن نهند و ببندند خاکستر چوب تازه با پیه تازه سرشته خاکستر بن

عرس با موم روغن سوسن انزروت نوشادر زنگار با صابون سرشته بر مسامیر نهند و مازو و شب یمانی با تخم حنظل بر ثالیل ضماد کنند خرنوب نبطی

برگ مورد تر مالیدن با صابون و اشنان و شخار شستن گرم مازو کوفته با سرکه سرشته ضماد کردن سرکه و نمک مالیدن زرنیخ زرد با میویزج دانه

بیرون کرده ضماد کنند و سه روز نگذارند بس بگشایند **داروها ریشها که در دم با لاکیده** کوزن برگ کوز تر بکوبند و ضماد کنند و اگر بشراب بپزند بر ضماد

کنند نافع تر بود مرداسنگ سوده و سرکه و روغن زیت بر وی نهند چوبه روی سوخته بصره ماز و گلنار دم الاخوین شب یمانی قلیا سیم اگر بیابند شست

باب دریا بشویند و آب شب یمانی و آب سعد در وی پخته باشند و آب که هلیله و بلیله در وی پخته باشند و آب که از درخت با برگ سعد در وی

پخته باشند **داروها ریشها تو بتو** شیطرج زراوند با سرکه و انگبین علک البطم با روغن گاو کر با روغن شیره بیخ سوسن با انگبین آرد کرسنه با نبات جاوشیر

دردی روغن زیت شب یمانی با انگبین دراسیون با انگبین زیتون پرورده بنمک مرهم زنگار مرهم نمک هندی قرص اسود فرص اخضر **داروها ریشها متعفن** زراوند

طویل عصاره برگ پید انجیر عصاره قثاء الحمار سعد انزروت روی سوخته علک الانباط زاج سوخته شبرم آهک آب انار سپید شب یمانی نار پوست کندر مازو

موم سپید روغن زیت کهن اسفیداج ارزیز قلیمیا مرداسنگ اشق جاوشیر مصطکی پیه گرده گاو رتیانه روغن مورد سرکه عوسج شقائق النعمان

قشور صنوبر آرد کرسنه ماهی قدید مغز بیخ کرنب بیخ چغندر بیخ قثاء الحمار تخم کتان حاشا میویزج انجیر نطرون زیره آرد جو بصل الفار

اقماع الرمان فلفل میعه زهره گاو دم الاخوین بپزد زفت نوشادر اشنان شخار **داروها ریشها که مندمل نشود** فصد اسهال کمید

با بکرم حوالی قرحه آژدن و محجمه بر نهادن و خون بیرون کردن علک الانباط زفت موم روغن زیت روغن گاو کهن مس سوخته رتیانه

نمک اندرانی سرپش کفشگران مس سونش با آب غوره تر کرده و سوخته مرداسنگ با سرکه روغن مورد و دع سوخته ارزیز سوخته صمغ الصنوبر قلیمیا قلقطار

داروها قرحه که کرم در افتد شستن با انگبین خواتم البحریه تکحیل با سرکه سرشته برگ سرو برگ کوز سرو خاکستر کدوی خشک خاکستر

پوست خیار خاکستر شبت بشم شوخ مس سوخته لسان الحمل بست جو این همه خشک کننده است و این مخصوص است بکشتن کرم طبیخ افسنتین طبیخ قنطوریون

بون

فراسیون در دو افسنتین قنطوریون و فراسیون با نمک سوده و بشراب سرشته عصاره بودنه عصاره برگ کبر با شراب با سقمونیا زراوند قنطوریون عسل

جاوشیر بیخ جاوشیر **داروها** گرم کوش **داروها ریش بلخی** فصد استفراغ صفرا شربتها آب ترش قرص کافور ضماد صندل و گلاب بر دل از آن هوا بهوای دیگر

شدن قرحه را مرهم اسفیداج و کافور **داروها ریش منا که بی عفونت بود** شربتها و استفراغ هم از آن نوع که در ریش بلخی را عصو را آب تخم نهادن

آب برگ مورد گلاب عصاره عصا الراعی شراب قابض سرکه ممزوج بگلاب این همه سرد کرده نطول کردن انار پوست عدس زر الورد برگ مورد تر برگ حاجی

ضماد کردن بطبیخ آن نطول کردن گل ارمنی با سرکه حل کرده طلی کردن برگ لسان الحمل با سبوس جو سرشته برگ زیتون تر کدوی خشک سوده با برگ لسان الثور سرشته

داروها ناصور لبها ناصور تراشیدن و گوشت تباه شده بر داشتن بداروی تیز سوزاننده اخلاط داروی تیز در جای کاهش وصف کرده آمده است و

روغن گاو سوزش آنرا ساکن کردن ۰ و اخلاط داروها دیگر هم است زنگار مرداسنگ کلس قشور البیض انگبین و ناصور تازه را بشستن باب دریا باب

صابون و زرنیخ و نوشادر بطبیخ کلس و شخار و قشور البیض **سوختگی آتش را** سپیده خایه مرغ روغن گل صندل فوفل خشت پخته سپید نو سفال سپید

گلاب آب عنب الثعلب قیمولیا گل ارمنی هر گلی که سپید و سنگ سبک بود سرکه ممزوج عدس برگ گل آرد جو نخود بیخته برگ کسنه کوفته برگ خطمی

کوفته برگ خبازی پخته با مرداسنگ و سپیده ارزیز و آب کشنیز تر آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته مرهم آهک سونش مس طین الحر المغره برگ مورد خشک

آب زیتون آنکه **داروها جذام** آنچه از هم استفراغ دهند ایارج فیقرا سقمونیا فوت داده حجر ارمنی خربق سیاه تیاذریطوس ایارج لوغاذیا حبها

و مطبوخها بدین اخلاط افتیمون اسطوخودوس بسفایج هلیله کابلی هلیله سیاه خربق سیاه حجر لاژورد حجر ارمنی شحم حنظل سقمونیا صبر قثاء الحمار مطبوخی

که در جای کاهش وصف کرده آمده است ۰ و اما شربتها تریاق فاروق قرص افعی تریاق اربعه اقراص عنصل گوشت افعی شوربا افعی طبیخ اسود سالخ داروها

که در باب علاج این علت وصف کرده آمده است داروها که هندوان ساخته اند مجرب که هم هندوان ساخته اند معجون سلاحم که آنرا جوان دارو خوانند

روغن بادام با عصیر انگور تازه و آنرا که ماده خون غالب بود فصد صواب بود ۰ و اما داروها مالیدنی داروها عرق آرنده و تحلیل کننده با بید

خاص اندر گرمابه چون آب حلبه آب چغندر با اندکی بوره آرد حلبه آرد باقلی اشنان آهک بیخ حماض گوگرد ساو کندر سرکه عاقرقرحا میویزج

خردل سعتر صبر بوزیدان حب الغار بلبل دار بلبل همه بونه اندر طبیخ حلبه حل کرده تریاق فاروق شلیثا و طعام خداوند این علت نان جو بود با کبر و
باید کرنان کاورس و اسفیدباج مرغ و ماهی تازه و شیر و انگبین و انجیر و انگور و فقاع موافق بود و شراب رقیق و نو و صباغ اندکی موافق بود و
شراب کهن بهیچ حال نشاید و اسپیدباج نیز کنند با کشنیز و برگ چکندر و طبیخان والله الشافی ۰ باب

سی و چهارم از گفتار اول اندر جراحتها داروهای جراحتها که بر گوشت بود برگ صنوبر اندر سرکه
ممزوج یا اندر شراب انگوری پخته مازوی سبز انار پوست قلیمیا معسول لسان الحمل خشک کرده شادنج عدسی مقشور برگ حماض برگ
برگ عوسج برگ علیق پنیر تر که از شیر تر کنند خراطین سوده سیر سوخته بیخ سوسن دشتی سپیده ارزیز با قیروطی که از موم و روغن مورد کنند
قلقطار سوخته با میبختج مر با عصاره قنطوریون مشکطرامشیع با شراب خمیر خشک سوده زراوند مدحرج در شراب پخته لسان الحمل خشک با روغن
مصطکی و روغن مورد بیجاد شبیر با سرکه ممزوج خرقه کتان تشنه و کوفته چون مرهم زیت انفاق بیرزد دارو بدین اخلاط اسفیداج مرداسنگ خبث
الرصاص مازو صدف سوخته انار خرد نارسیده که از درخت بیوفتد و خشک شود قلقدیس سرون گوزن سوخته قلیمیا رتیانه بیخ سوسن ساوکندی
پوست درخت صنوبر انار پوست شب یمانی **داروهای که خون باز دارد** صبر کندر دم الاخوین و پر خروس خانه عنکبوت بلبل قلقطار زرنیخ جبسین
عنزروت قنار الکندر نشاسته گندم غبار آسیا صمغ دشیانه مازو بروغن چرب کرده و سوخته زنگار آهن صدف سوخته نشاسته اسفنج انزروت
اندر شراب آغشته و سوخته سرگین اسب سرگین خر سوخته و فا سوخته جو سوخته **داروها داغ کنند** زبره کوفته لقلق دریا آهک آب
نارسیده سپیده خایه سرشته و اگر زیره و آهک و قلقطار بهم ترکیب کنند قوی باشد **داروها جراحتها که بر عصب افتد** زیت انفاق آرد باقلی
آرد نخود آرد کرسنه آرد ترمس طبیخ بست جو سکنگبین عسلی خاکستر و آب سکبینج مرهم آهک ضمادی که جالینوس آنرا ستوده است عاقرقرحا و باید که
زیت انفاق روغن اقحوان روغن شبث روغن سداب برگ خطمی گوشت صدف و اگر آماس بود گوشت میویز با شراب انگوری بشنج زوفا سرکه و روغن زیت
تر کرده و اگر عصب صلب و بجیده بود مقل الیهود با بیخ خطمی بیخ سوسن با گوشت میویز با شراب انگوری بشنج زوفا سرکه و روغن زیت تر کرده
اشق بیرزد فرفیون بدر دیک زیت سرشته تخم مرو با میبختج دیاخیلون با مرهم وزن آن سرگین بز سرشته لبن الیتوع حلتیت سکبینج جاوشیر
وسخ الحمام خاکستر کوره مس بادی مرهم باسلیقون **داروهای که خار و پیکان بیرون آرد از جراحت** اشق با انگبین سرشته زراوند
مدحرج با انگبین برگ خشخاش برگ انجیر بست جو بزر البنج قلقدیس و انواع جبری چون پیاز نرگس ضفدع مسلوخ سرطان انفحه جمله جانوران بحری
طولیسج سرجانوری که آنرا بتازی العظایه گویند **داروها زخم چوب** پوست گوسپند گرم و یک آن وقت از مسلوخ جدا کرده باشند بر
جایگاه زخم بپوشند و بگذارند تا بروی خشک شود و نخست نمک سوده بران جایگاه پراکنند پس پوست بر پوشند ۰ سفال و خاکستر گولخن
همان منفعت کند مرداسنگ اسفیداج قیروطی از موم و روغن گل **داروها سحج ران و پاشنه و انگشتان پای** بهوای خشک برهنه کردن آب
گلاب سرد بر زدن تخم مالیدن اقاقیا مازوی سوخته و کوفته بر کردن نقیع سماق و مرداسنگ بشراب سوده بآب دریا نیم گرم کرده هر دو شراب
خشک کرده و سوخته **سوخته شدن پاشنه و سحج موزه را** اشتر تازه خاصه شتر لاشه جرم موزه سوخته و سوده کندوی سوخته روغن
گل زرد بیخ سرخ مرهم سفید مرهم اسفیداج چنانکه در جای خویش یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب ۰ باب

سی و پنجم از گفتار اول اندر داروها اندامهای که از جای خویش بیرون آید داروها
که آماس و خارش باز دارد و مفصل را قوی کند مغاث گل ارمنی آب برگ مورد تر آرد ماش مازو گلنار اقاقیا اشنه
قسط جند بیدستر کوزسر و ابهل قیروطی از موم صافی و زیت انفاق رفادهٔ کتان بمورد کرده یا آب سرد تر کرده یا سرکه ممزوج تر کرده
روغن بابونه شراب قابض مرهم صبر خطمی بید برگ سرو برگ بید برگ مورد تر سک گل صندل سرخ فوفل لاذن راسن مرهم کوشن اکلیل الملک سپیده
خایه مرغ طبیخ و ج **داروها که مفصل صلب گشته را نرم کند** روغن دنبه روغن شبرم روغن تخم بید انجیر شحم گاو انگبین سکبینج جاوشیر
حلبه دردی روغن کنجد بیخ خطمی بیخ قثاء الحمار مقل اشق حلبه بشیر پخته لعاب تخم کتان لاذن زوفا تر بیه بط بیرزد مغز گوساله روغن
سوسن میعه تر روغن زیت کهن مرهم ساق گاو علک البطم فرفیون سرگین کبوتر خردل قسط **داروها که بر آسیب معده و جگر ضماد کنند**
پخته گل سرخ اقاقیا برگ مورد مصطکی زعفران کوزسر آب لسان الحمل صندل سرخ صندل سپید گل سرخ بنفشه آرد جو مرهم کافوری
گلاب روغن گل سنبل لاذن روغن خیری **داروها شکستگی استخوان سر** ابرسا آرد کرسنه ساوکندی زراوند پوست بیخ جاوشیر
مر انزروت دم الاخوین والله الشافی ۰ باب

سی و ششم از گفتار اول اندر

داروهای موی عنبر و موی دیگر اندامها شقایق النعمان اکلیل الملک اطراف درخت انجیر لاذن برسیاوشان روغن مصطکی روغن گل بیخ
بیخ مورد خاکستر مورد حب الصنوبر تازه بوره روغن مورد آرد باقلی تخم خربزه لعاب اسبغول لعاب خطمی **داروهای که موی را دراز کنند** لعاب برگ
چکندر برگ کدو برگ خطمی روغن سوسن روغن حنا روغن مورد روغن طبیخ حلبه لاذن روغن زیت مغز دانه زرد آلو طلع سوخته برگ آزاددرخت تخم
کتان سوخته با روغن شیره برسیاوشان خردل کوفته با طبیخ چکندر روغن املج زهره گاو زهره کلنگ هلیله کابلی بلیله آمله مازوی سوراخ عصاره عنب
الثعلب کشنک جو با امله و برگ کدو برگ چغندر پخته و طبیخ آن با روغن بنفشه آمیخته و جوشانیده با روغن بادنجان با لاذن کار دارند **داروها داء الثعلب**
گوسپند سرگین کبوتر سرگین موش سوخته دار بلبل بندق سوخته کندش برگ انجیر خربق سپید و سیاه کوکرد قطران مامیران بادام تلخ سوخته با پوست زهره گاو
پیه خرس بوره افربیون نوشادر سنگ **داروهای که موی را بسترد و اصلاح آن** آهک زرنیخ بروزن یک جزو صبر با آب آهک و زرنیخ مکرر بر روغن جوشانیده
تا آب برود و روغن بماند در بعضی نسخه‌ها با آهک و زرنیخ خاکستر چوب آورده اند و در بعضی نشاسته آورده اند و در بعضی آهک و زرنیخ در کشکاب بباید
و آن کشکاب طلی کنند و بار دیگر باقلی و آرد جو و تخم خربزه بشویند **داروهای که موی آهک بسترد** گل ارمنی سرکه و گلاب تر کرده برگ شاهسپرم سعد گل سرخ
و سپید حنا اذخر قرنفل معصفر برگ شقایق **داروهای که موی را باطل کند** عصاره ورق البنج با سرکه افیون با سرکه شوکران با سرکه بزر البنج با سرکه
سوده ضفدع مرغزاری خشک کرده با لعاب اسبغول قیمولیا اسفیداج شب یمانی خون کشف که در آب خوش باشد موی دار خشک کرده بوره سرخ مرداسنگ صندل
مروابید بزر الانجره روغن گل سوده بیه دراج اسبغول سرکه **داروهای که موی را جعد کند** آرد حلبه بزر البنج الابیض سدر مازو آهک مرداسنگ
کرمازو سوزن بوزن حب الصنوبر جلنار امله کثیرا **داروها که جعدی موی را ببرد** روغن شیره نیم گرم مالیدن روغن شبث با آب نیم گرم
شستن لعابها مالیدن **داروهای که موی غلیظ باریک کند** اندکی بوره با گل و هرچه موی بدان بشویند بیامیزند **داروها سبوسه** روغن گل روغن
بنفشه لعاب خطمی لعاب اسبغول طبیخ چکندر عصاره برگ چکندر طبیخ حلبه تخم خربزه آرد نخود آرد ترمس آرد باقلی عصاره برگ بید عصاره برگ کبید عصاره برگ شهدانج
بادام تلخ مقشر کوفته با خل الخمر و عصارها و آردها که یاد کرده آمد همه بخل الخمر بوره زهره گاو طبیخ حنظل در دیگ شراب خربق خردل میویز آبگینه سوخته
قیمولیا سرشته بزهره گاو حب البان صابون بیه بط روغن خیری زوفا تر قیسیا الاذن عرابی سرگین گاو **داروهای که در سپید گشتن موی**
تاخیر کند استفراغ بلغم و باستعمال الایارج فیقرا مرکب بشحم حنظل ایارج غیره و از گرمابه و مستی و مباشرت و گلاب و کافور پرهیز کردن و داروها که
می باید خورد هلیله پرورده اطریفل کوچک مثرودیطوس انقردیا تریاق بزرگ با این اخلاط هلیله سیاه آمله عسل لاذن رنگ اربلیل
خبث الحدید غاریقون قرنفل و داروها که موی بدان بشوید طبیخ حنظل شونیز بوره با گل آمیخته و از روغنها روغن قسط روغن زیت روغن
روغن بان والله الشافی ۰ باب

سی و هفتم از گفتار اول اندر داروها
که بشره و اطراف را پاک و نیکو کنند داروها که رنگ روی را برافروخته دارد نخود آب خایه مرغ نیم برشت
انجیر بان شیر تازه انجیر خشک شیر تازه و شراب بهم آمیخته هلیله پرورده اطریفل کوچک حلتیت بلبل سعد قرنفل زعفران زوفا اختنا و ج با
بست جو و با شکر آمیخته ترتیب کنند تا بیاز کرنب سیر ریاضت شادکامی نظاره باغها خاصه نظاره اسب تاختن و گوی زدن و داروها
که طلی کنند آرد باقلی مقشر آرد کرسنه آرد گندم با میبختج آرد نخود نشاسته آرد عدس آرد کنجد آرد برسام شیر ماهی تراشه عاج اسفیداج لاذن کندر
مصطکی پوست خایه مرغ گوشت صدف مرداسنگ اسفیداج استخوان پوسیده سحاب قوه بادام شیرین و تلخ تخم خیار تخم خربزه تخم کدوی شیرین
تخم ترب زرداب معصفر طبیخ حلبه طبیخ اکلیل الملک بیضه خایه مرغ طبیخ گوشت صدف تخم سپندان سپید زرنیخ سرخ بیرزد ۰
داروهای که نشان زخمهای بر خشم و حوالی آن پدید آید ببرد مرداسنگ سپید با پیه مرغ سرشته و با مغز نان سرشته سنگ بلبل بر آن کرده
کنند ترب برده زرنیخ ازین همه باب کشنیز تر یا آب کرفس آهک بوره سرخ با سرکه صبر افسنتین با انگبین علک البطم با لاذن مرهم دیاخیلون قیمولیا سرگین کبوتر
صابون مغز بادام تلخ صرف سوخته تخم سپندان سپید ماش مقشر نخود مقشر کوفته کهنه ترمس کفک دریا استخوان پوسیده کشکاب بره زرداب معصفر
سوسن سفال نو **داروهای که اثر آبله و کلف و نمش ببرد** ابرسا قسط مرداسنگ عسول سرون گوزن سوخته بوره اشق زرداب معصفر سوسن سفال
بیخ خشک بشکند کهن گشته و پوسیده شده استخوان پوسیده و نشاسته ترمس تخم خربزه کرنج پاک کرده آرد نخود حب البان کشکاب زراوند طویل مر
علک البطم طبیخ اکلیل الملک طبیخ حلبه کندر نطرون آهک موم انگبین عصاره برغست قردمانا قیسیا بیان عصاره تخم ترب خردل انجیر با سرکه آغشته مغز
بادام تلخ سیماب کشته مازریون **داروهای که نقشها که بوذرا که بر اندامها کرده باشند ببرد** نطرون علک البطم بعسل با لاذن

[illegible]

انکشت اندر آب سرد نهادن حمص سرکه سوده سماق اقاقیا زبره زدن عاج ... با انکبین ... برد ... نهادن علاج دمل کردن ۰ والله اعلم ۰

باب سی و هشتم از گفتار اول

اندر داروها باذ زهرها و آنچ مضرت زهرها باز دارد ۰ داروها که بخورند

[illegible]

[illegible]

درمنه حلتیت برگ غار ۰ و داروها مرکب اندر کتاب السموم یاد کرده آمدست داروها که بدین سگ دیوانه سرطان نهری جنطیانا

کندر طین البحیرة بنیر مایه خرگوش بنیر مایه آهو حب الرعسر ... حب الغار ... تخم سداب ... حضض حلتیت افسنتین

رومی جعده طین مختوم کماذریوس جسم سرطان بنیر مایه سگ

خون سگ دیوانه دواء الذراریح در جایگاه خویش وصف کرده

آمدست جگر آن سگ بریان کرده دواء آن سگ بریان

کرده بوست صنعة الرجا بریان کرده

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ۰

کاتبه العبد الضعیف الفقیر المذنب المحتاج

الی رحمة الله تبارک وتعالی

علی بن محمد بن عبد الله الناسخ

الشبانی الشیرازی

حامد الله تعالی و

مصلیا

تمام شد گفتار نخستین از قرابادین کی از تتمهٔ ذخیره است

از پس این گفتار دوم آغاز کرده می شود ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

گفتار دوم از قرابادین تتمه ذخیره خوارزمشاهی

اندر یاد کردن داروها و معجونها بزرگ مرکب و این گفتار سی و یک باب است

تمام شد فهرست ابواب گفتار دوم

باب نخستین از گفتار دوم از قرابادین

اندر یاد کردن طریق اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن بداروها مفرد و مرکب

طبیبان پیشینان دو گروه بوده اند ● یکی اصحاب تجربه و دیگر اصحاب قیاس اما علم اصحاب تجربه نام داروها مفرد بودست و نسخها داروها مرکب که طبیبان آن روزگار ساخته بودند و آنرا ... داشتندی و بقراط از اطبا قدیم خوانده است و آنچه بما بودست که بعضی بخواب دیده اند و بعضی باتفاق بکار داشته اند و سود کرده اند داروها بودست که طبیبان از داروها مفرد ساخته بودند که منفعت آن آزموده اند و این چنان بودست که چند داروی صفرا را اندر علاج چند بیماری آزموده اند از آن داروها داروها مرکب بساختند از جهت بیماریها مرکب و هر چند داروی آزموده اند که همه در علاج یک بیماری سودمند آمدست لکن بعضی از آن اندر مزاج یک شخص سودمند آمدست و اندر مزاج شخصی دیگر نه بدین سبب چند داروی که بدان یک درجه بودست ترکیب کردند تا اشخاص بسیار از آن منفعت بسیار یافتند و این تدبیر صوابست و اما اصحاب قیاس نخست طلب اختلاف مزاجها کردند و دانستن اختلاف احوال بیماریها و اختلاف اعراض که از لوازم بیماریها باشند و همچنین اختلاف مزاجها و فعلها و خاصیت داروها مفرد و کیفیت فعل هر یکی اندر مزاجی و هر بیماری و هر عضوی بدانستند و نیز دانستند که داروها بعضی گرم است و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و درجه هر یک اندر این کیفیتها یاد کرده اند چنانکه گفتند کیفیتها داروها را چهار درجه است مثلا افسنتین گرم است بیک درجه و خشکست بسه درجه و انیسون گرم است بدو درجه و خشکست بسه درجه افیون سرد و خشکست بچهار درجه سیر گرم و خشکست بآخر درجه سیم نیلوفر باول درجه چهارم الوبی سیاه سرد است باول درجه دوم و ترست بآخر درجه دوم بدین ترتیب کیفیت هر داروی بشناختند و آنرا جدولی بدین جای نهادند و هر چه قوت آن یاد کرده آمد ● و پس آنکه این معانی بشناختند هر گاه که بیماریها مرکب دیدند تدبیرها صواب کردند و بقیاسها درست داروها مرکب ساختند و بدان علاج کردند والله اعلم بالصواب ●

باب دوم از گفتار دوم

اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی طبیبان بشناختن داروها مرکب

حاجتمندی طبیبان بشناختن داروها مرکب از بهر چهار معنی بودست ● یکی آنکه احوال و طبیعت بیماریها مختلف دیدند ● دوم آنکه احوال و اوضاع اندامها که بیماری اندر آن بودست مختلف یافتند ● سیم آنکه طبیعت و قوت داروها مفردات مختلف بوده است ● چهارم آنکه خواستند که داروی دارند که در علاج بیماریها بسیار بکار آید و باز زهر داروها زیان کار باشد و مضرت گزیدن جانوران زیان کار باز دارند ● اما سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف طبیعت بیماریها چنان باشد که بیماری یابند سرد یا گرم بدرجه معلوم و داروی مفرد نیابند که با مزاج آن بیماری برابری کند بضرورت دو داروی بهم ترکیب کنند تا از هر دو یک مزاج بدین آید که با مزاج بیماری برابری کند ● مثال آن این بیماری باشد که در علاج آن بداروی گرم کننده حاجت آید که بدو درجه گرم کند و دران حال یا دران موضع آن دارو حاضر نباشد لکن داروی دیگر حاضر بود که بسه درجه گرم کند پس بضرورت داروی که بیک درجه سرد کند با آن بیامیزند تا حرارت آن دارو شکسته شود و از هر دو داروی آمیخته که نزدیک دو درجه گرم کند چنانکه آب گرم را با آب سرد بیامیزند فاتر شود ● و اگر بعوض این داروی سرد کننده داروی دیگر آمیزند که بیک درجه گرم کند بی شک حرارت داروی نخستین شکسته شود خاصه که از این داروی دوم مقدار بیشتر کنند تا از هر دو مزاجی آید که نزدیک دو درجه گرم کند ● مثالی دیگر تب غب غیر خالصه از بهر آنکه تولد این علت از دو خلط باشد که آمیخته گردد بضرورت علاج آن بداروها مرکب باید کرد ● مثالی دیگر آماسی که از خون و صفرا بود علاج آن بیک داروی مفرد تمام نشود ● مثالی دیگر اوقات بسیار دیدست چنانکه اندر علاج آن بیک داروی مفرد تمام نشود آماس گرم و صداع گرم و نقرس گرم نخست داروها رادع بکار دارند پس محلل با رادع ترکیب کنند پس آخر همه محلل بکار دارند ● مثالی دیگر سوء المزاجی باشد محکم گرم یا سرد یا غیر آن و دانند که قوت یک داروی مفرد با آن برابری نتواند کرد بضرورت چند داروی که ضد آن سوء المزاج باشد ترکیب کنند تا قوت همه داروها یکی گردد و یکدیگر را یاری دهند و سوء المزاج بگردانند و سبب ترکیب داروها از جهت احوال و اوضاع اندامها چنان باشد که اندامی باشد از معده دور چون گرده و مثانه و شش و بسبب دوری قوت داروها بدو دیر رسد پس بضرورت داروها که این اندامها سازند با داروی ترکیب باید کرد که آنرا بزودی بجایگاه رساند و داروی دیگر که قوت داروها نگاه دارد تا اندامی دیگر قوت آن دارو نستانند و آنرا هضم نکنند ● اما

[illegible] خیزه و انیسون و ابن الطیبان بتازی مبدرق کویند یعنی بدرقه کننده و آنچ قوت
آنچ دارو را بر دیکی بجایکاه [illegible] است و بزر البنج و بوست بیخ لفاح• و اکر اندامی را کی فعل آن شریف است و همچنین همه
دارو نکاه دارد تا اندامی دیکر آنرا هضم کند جون ایمون [illegible] محلل با داروی قابض و خوش بوی جون مصطکی ترکیب باید
اندامهاست جون معده و جکر بعلاج کردن بدار وها محلل حاجت آید آن داروی [illegible] اندر وی بماند [illegible]
کرد تا قوت آن اندام ساقط نشود• و اکر اندامی بود کی باید کی آن دارو کی بدو رسد [illegible] دیکر کار
فعل خویش تمام کند و آن مثانه و جکر باشد• و دارو دارویی باشد کی سده بکشاید زود از جکر بیرون شود اندکی داروی دیکر با آن
ترکیب کنند تا آنرا متحیر کند و بر جای بدارد تا منفعت داروی کشاینده تمام شود• و اکر
بجانب مخالف کشند جون تخم ترب و مانندان با آن ترکیب کنند جون افیون و مانندان ترکیب
اندامی بود کی حس آن قوی بود جون چشم و دهن معده و روده و مثانه داروها آن با داروها دیکر جبره کنند
کنند تا الحتی حس آن کم شود و از درد خبر کمتر یابد تا بسبب صعبی درد قوت آن اندام ساقط نشود و ملتزق بود و اکر اندامی باشد کی
کوشت آن سخت و ملتزق باشد جون کرده تا داروها که درعلاج آن بکار دارند جون صمغ و کتیرا و نشاسته داروی پاک کننده با آن بباید آمیخت
جون تخم خیار و بیر سیاوشان• و همچنین داروی تا قوت اندامها نکاه دارد جون جلغوزه و زعفران بباید آمیخت• و اکر اندامی را با اندامی دیکر
مشارکت باشد جون معده و دماغ با داروها کی از بهر یکدیکر ساختند مرکب باید کرد از داروها کی هر دو اندام را موافق بود• و سبب ترکیب
داروها از جهت اختلاف احوال و طبیعت داروها مفرد آنست کی بعضی داروها است کی طعم و بوی آن ناخوش است و معده آنرا قبول دشوار کند
جون جاوشیر بضرورت جیزی خوش بوی با آن جون دارجینی و سنبل و جیزهای خوش طعم جون انکبین و شکر با آن یار کنند تا بوی و طعم آن بر آن
بپوشد و بعضی داروهاست کی منش کشتن و قی آرد جون بنفشه و خیار شنبر بضرورت آنرا با جیزی کی قی باز دارد ترکیب باید کرد جون خیر بوا و کل و
مانندان و بعضی داروهاست کی معده را زیان دارد جون سورنجان و صمغ و سقمونیا و شحم حنظل و قثا الحمار و قنطوریون و همه داروها کی قی آرد بضرورت
با این داروها داروی کی معده را سود دارد بار باید کرد جون کل و قرنفل و مصطکی و کندر و عود هندی و بودنه و زیره و نانخواه و بلیل و زنجبیل
و دارجینی و دار بلیل و هلیله کابلی و بلیله و آمله• و بعضی داروهاست کی جکر را زیان دارد جون سرکه و مری و فرفیون• و بعضی داروهاست کی جکر را
سود دارد جون ریوند و زعفران و سنبل و غافث و زرانک و کشته بضرورت آن داروها کی زیان دارد بی داروی که سود دارد بکار نباید داشت• و
بعضی داروهاست که دل را سود دارد جون زعفران و مشک و سوسن سپید و سنبل و عود هندی و لسان الثور و دارونج و ابریشم و بهمن سرخ و بهمن سپید
و بعضی داروهاست کی دل را زیان دارد جون آب کشنیز تر و سیغول و لفاح و بزر البنج• و بعضی داروهاست کی کرده را سود دارد جون کاکنج و تخم خیار
و خیار بادرنک و حب القلقل و آنچ بدین ماند• و بعضی داروهاست کی سپرز را سود دارد جون ریوند و بیخ کبر و کز مازو و اشق و سپندان• و بعضی
داروهاست که اسهال صفرا کند جون سقمونیا و صبر و افسنتین و هلیله زرد و خرما هندو• و بعضی داروهاست کی اسهال سودا کند جون افتیمون
و حجر لازورد و حجر ارمنی و نمک هندی و غاریقون و خربق سیاه• و بعضی اسهال بلغم کند جون تربد و قثا الحمار و حب النیل و خیار شنبر و بسپایج و مقل•
و بعضی معده را پاک کند و خلط از وی آرد جون تربد• و بعضی از رودها آرد جون بسپایج• و بعضی از پیوندها آرد جون سورنجان• و بعضی از سینه آرد
و از شش جون غاریقون• و بعضی از عصبها آرد جون شحم حنظل• و بعضی از جکر آرد جون مازریون• و بعضی از سپرز آرد جون جاوشیر• و بعضی از دماغ آرد
جون صبر و اسطوخودوس• و بعضی خلط غلیظ را تقطیع کند و رقیق کند خاصه اندر سینه و شش باشد جون جعده و فراسیون• و بیخ سوسن آسمانکون و زوفا
خشک و حاشا و عنصل• و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند جون صمغ و کتیرا و نشاسته اینجا کی اخلاط آمیخته باشند و اندر همه اندامها پراکنده بیخ دارو
مفرد علاج آن نتوان کرد بضرورت داروی مرکب باید ساخت از این داروها کی با استفراغ اخلاط و استفراغ این اندامها مخصوص اند تا مقصود حاصل شود
و بعضی داروها ادرار بول کند جون تخم کرفس و بادیان و فطراسالیون و مانندان• و بعضی حیض باز کرفته را بکشاید جون ابهل و جندبیدستر و مشکطرامشیر
و بعضی اسهال را باز کیرد جون کل ارمنی و طباشیر و غیر آن• و بعضی حیض باز دارد جون کهربا و صمغ و مانندان• و بعضی اخلاط را ساکن کند جون پوست
خشخاش و تخم او• و بعضی اندر مجاری زود بکشاید و داروها دیکر را بیرون برساند جون سلیخه و دارجینی و اسارون و تخم کرفس• و بعضی خلط را الغم اند
و عضو را خدر کند جون افیون و بزر البنج و لفاح• اما افیون قوت حیوانی را زیان دارد و دفع مضرت آن بمشک و عنبر و جندبیدستر توان
کرد• و بزر البنج قوت نفسانی را زیان دارد و دفع مضرت بسلیخه و انیسون و مصطکی و دارجینی و سنبل توان کرد• و بی جیزی که مضرت آن
باز دارد بکار نشاید داشت• و بعضی داروی معده را زیان دارد جون صبر آنرا با مقل بکار باید داشت• و بعضی داروها بس قویست و روده ها را
زیان دارد جون شحم حنظل آنرا با کتیرا بکار باید داشت• و سقمونیا معده را زیان دارد آنرا با انیسون و بلیل و جز او بکار باید داشت و سورنجان

شهوت طعام ببرد و بسیار خوردن آن عضلها را سست کند آنرا با مصطکی و بودنه و عود بار باید کرد و عضلها موم روغن بکار باید داشت
تا سست نشود و تربد تنها منفعت نکند طبیعت و وی آنست که رطوبت را بجنباند و جذب کند و لیکن دفع نتواند کرد آنرا با زنجبیل یار
باید کرد• تا رطوبت را بیاری آن دفع کند• و سبب ساختن داروها مرکب کی از جهت بیماریها بسیار و باد زهر و معجونهای بزرک ساختند
یک دارو بی دارو نبی کی هم در علاج بیماریها بسیار بکار آید و هم باد زهر بود تدبیر کردند و معجونهای بزرک ساختند جون تریاق فاروق و مثرودیطوس
و شلیثا و مانندان بدین معانی کی یاد کرده آمد معلوم شد کی حاجت بداروها مرکب از بسیار وجه است و بداروها مفرد علاج تمام نباشد و
اصحاب قیاس اندر ساختن داروها مرکب برحق بوده اند و رای ایشان صواب است والله اعلم بالحکمه•

باب سیم از کفتار دوم اندر یاد کردن قانون اوزان داروها مفرد اندر داروها مرکب

هر داروی که منفعت آن بسیار بود و اندر وی منفعتی بود کی اندر دیکر داروها نباشد و آن عضوی کی مخصوص باشد بعلاج از معده دور باشد و منفعت آن شریف باشد
از وی اندر داروی مرکب مبلغی تمام باید کرد خاصه اکر اندر ترکیب دارو داروی دیکر خواهد بود کی قوت دیکری را ضعیف کند•
و آنچ کویند منفعت فلان دارو شریف است بدین آن خواهند کی منفعت آن با سلامت است و بی رنج و آنچ کویند منفعت فلان دارو خسیس است بدین آن
خواهند کی منفعت آن با رنج و با نوعی از مضرت بود• و هر داروی که منفعت آن اندک و خسیس بود و آن منفعت که از وی چشم دارند از داروها دیکر
توان یافت و آن عضو کی بعلاج مقصود باشد بمعده نزدیک باشد از آن دارو مبلغی کم تر باید کرد خاصه اکر اندر آن ترکیب داروی بخواهد بود
کی قوت دیکری را ضعیف کند• و هر داروی کی بسیار منفعت بود لکن سخت قوی بود از وی مقداری معتدل باید کرد از بهر دو معنی را یکی
آنک داروی کی سخت قوی باشد بسیار نباید کرد• دیکر آنک از داروی کی منفعت آن بسیار باشد مقدار اندک نباید کرد تا ترکیب از منفعت آن
کم بهره نباشد بدین سبب از این دارو مقداری معتدل اولیتر• و هر داروی که سخت قوی باشد و منفعت آن بسیار نباشد از وی مقداری اندک باید
کرد• و هر داروی که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن بسیار بود از وی مقداری بسیار تر باید کرد تا بسبب بسیاری مقدار آن
منفعت آن تمام حاصل شود• و همچنین اکر با بسیاری منفعت منفعت آن شریف باشد بسیار تر باید کرد خاصه اکر عضو مقصود از معده دور باشد
و هر داروی کی قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن اندک از وی مقداری معتدل باید کرد از بهر آنک بسبب ضعیف بسیار باید کرد و بسبب اندکی منفعت
اندک باید کرد• پس اکر مقداری معتدل کنند ضعف قوت و ضعف فعل آن نزدیک معتدل آید• و هر داروی که منفعت آن اندک بود و اکر منفعت شریف
بود از وی نیز مقداری معتدل باید کرد• و هر داروی کی منفعت آن کمتر بود و عضو مقصود دور بود از وی نیز مقداری معتدل باید کرد• و هر داروی
کی قوت آن قوی باشد و منفعت آن بسیار و شریف بود و عضو مقصود نزدیک از وی مقداری معتدل باید کرد• و هر داروی کی منفعت آن بسیار و شریف
و قوت آن قوی لکن منفعت آن از داروها دیکر توان یافت مقدار کمتر از معتدل باید کرد• و اکر آن منفعت از داروها دیکر نتوان یافت مقدار آن
فزون از معتدل باید کرد• علی الجمله هرکاه که همه اسباب بسیار کردن داروها اندر یک دارو جمع باشد یا بیشتری جمع باشد مقدار آن بسیار باید کرد
و هرکاه که همه اسباب اندک کردن داروها اندر یک دارو جمع باشد یا بیشتر جمع باشد از وی مقداری سخت اندک باید کرد• و هرکاه که اسباب کمی
و بیشی برابر باشد مقدار آن معتدل باید کرد• والله اعلم بالصواب•

باب جهارم از کفتار دوم اندر آنک داروها جکونه ترکیب باید کرد

داروها مرکب بعضی معجونها باشد و بعضی اقراص و بعضی حبها و بعضی مطبوخها و بعضی شیافها
و بعضی ضمادها و مرهمها و آنچ بدین ماند• و هرکاه کی داروی ترکیب خواهند کرد نخست داروها را باید شناخت و باید کزید تا بهترین باشد پس از خاک
و جیزها کی با آن آمیخته باشد پاک باید کرد و پوسیده و تباه کشته دور باید کرد و از داروها هر جه کوفتنی باشد بدست آس زعفران آس باید کرد یا بهاون
سنکین باید کوفت• و اکر بهیج دو نباشد هاون روبین پاکیزه باید کوفت و حریر باید بیخت• و داروها هر چه نرم تر سایند بهتر آید• و ترکیب آن خوب تر
آید و منفعت آن تمامتر باشد• مکر داروها کوارشها کی نرم نباید خاصه کوارش زیره جنانک جالینوس میکوید من کوارش زیره بکار داشتم و آن منفعت
از وی توقع کردم نیافتم لکن ادرار بول آورد و از آن رنج دیدم اندیشه کردم نرسیدم که مزاج من با آن حد نباهست کدام از این دارو منفعت نمی باشد و با آنک
منفعت نمی باشد مضرت می کند تا پس کمان بردم کی اخلاط آن سخت نرم بود دیکر باره ساختم و اخلاط درشت تر کردم منفعت آن بدید آمد معلوم شد
کی اخلاط جنین کوارشها سخت نرم نمی باید• و داروها هر یک جدا باید کوفت و اوزان آن راست باید کرد و ترکیب کردن• و هر جه صمغها و عصارها باشد
آنرا اندر شراب و غیر آن تر باید کرد و حل کردن و اندر هاون بمالیدن تا هموار کردد و اجزاء آن بپیوسته شود• پس آنرا با انکبین بباید آمیخت
پس داروها کوفتنی بروی باید پراکند و برسرشتن• اما آنچ برسرشتن بسرشند انکبین سه بار همسنک همه داروها باید• و آنچ بنابستان بسرشند دو بار

و داروی اندر خمیره چندان باید کرد که مقدار چهار انگشت ناقص بود تا اگر دارو باشند
وانگبین صافی کرده باید از دم جدا کرده و کفک برداشته • و معجونهای بزرگ را هر چند گاهی بباید جنبانید تا بخار از وی برود و دم برنده تا آن وقت تمام
که بر جوشد و دم زند تباه نشود و خمیره را نشکند • و اقراص را نخست داروها نرم باید کرد و اندر هاون بگلاب یا بدان عصاره که اقراص بدان خواهند سرشت
شود • بعد از آن نگاه باید داشت • و اقراص را نخست داروها نرم باید کرد و اندر سایه خشک باید کرد و هم باید
بسرشند و گلاب یا عصاره اندک اندک بر دارو می باید چکانید و می کوفتن تا هموار شود چنانکه اقراص توان کرد • و اگر اقراص لکی سازند نخست لک را
و شباناگاه بر می باید کرد تا از غبار و دود ها نگاه باید داشت تا خشک شود و تباه نگردد و متکرج نشود
پاک باید کردن و سرشتن و شستن او چنان باشد که ریوند چینی و بیخ اذخر اندر آب نهند و لک را بکوبند و بحریر فرو بیزند و اندر هاون کنند و این
آب بروی چکانند و می مالند و می پالایند تا تمام بحریر فرو گذرد • و حبها که اندر وی مقل و کثیرا و دیگر صمغها بود نخست آنرا حل باید کرد به عصاره
که در کتاب یاد کرده شد حل باید کرد و در هاون ماییدن تا هموار شود پس داروها بروی پراکندن و کوفتن تا هموار سرشته شود پس حب کردن
و داروها مطبوخ را آب باندازه باید کرد و با آتش نرم باید پخت تا آتش قوت آن باطل نکند و بنفشه و افتیمون و بسفایج و شان از جمله داروها
نازک است آنرا بسیار نشاید پخت تا آتش آنرا نسوزد لکن چون داروها دیگر نزدیک تمام پختن رسد آنرا در طبیخ افکنند تا اندکی بجوشد و یک ساعت
بنهند تا بر آسایند و آنرا بیفشرند و کفک بباید بپالاید که آن خرقه پاک بباید چکانید و بپالودن تا صافی بباشد و طعم آن سخت ناخوش نباشد و خیار شنبر
نیز از آن جمله است که قوت و لطافت آن از پختن باطل شود و طعم آن ناخوش آید • و شیرخشت را هم نشاید پخت لکن از مطبوخ پالوده لختی بر وی
هر دو باید ریخت و بمالید و بگداختن و بپالودن و با باقی مطبوخ پالوده آمیختن و هر دارو که ممکن است اندر مطبوخ گداخته شود چون نمک هندی
و غیر آن مقدار آن چندان باید که در کتابها مقدار شربت آن یاد کرده اند • و هر دارو که مقدار شربت او همی که گداخته نشود چون تربد و غاریقون
و مانند آن مقدار وی زیادت باید کرد و این چنان باشد که اگر در حب از وی نیم درم کنند اندر مطبوخ دو درم سنگ باید کرد تا فعل خود بکند والله اعلم •

باب پنجم از گفتار دوم اندر تدبیر داروها که بباید شست و بباید سوخت و بریان باید کرد بریان کردن هلیله

نخست هلیله را پاک کنند و بکوبند و ببیزند و در آب نیم
بجوشانند تا آب را نشف کند پس آنرا بروغن زیت یا بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد **بریان کردن تخمها** تخمها را پاک
کنند و سفال نو بر آتش نهند تا گرم شود پس از آتش بر گیرند و تخم بروی کنند و می گردانند تا تخم از سفال گرم شود و بوی آن بدید آید و نگاه باید
داشتن تا نسوزد **شستن سنگهایی که اندر داروها بکار آید** چون توتیا و شادنج و قلیمیا و غیر آن نخست آنرا نرم بباید سود و آب صافی در
بیاوردن گردن و آنرا در آب آمیخته بسودن و از هاون بغضاره جیبی باز می کردانیدن تا هر چه با آب برود اندرین غضاره گرفته شود و باقی را همچنین
می سودن و با آب در غضاره کردانیدن تا هر چه که هر دارو بود و بتوان سود سوده شود • و با آب برود و آنچه ریگ بود بماند پس بر غضاره بباید
پوشید و بنهادن تا دارو بدرین غضاره بنشیند پس آب از وی بیرون ریختن و باقی را بآفتاب خشک کردن و از گرد نگاه داشتن • و مروارید
و بسد را که در مفرحها بکار آید همچنین باید کرد و این را مغسول خوانند و حجر ارمنی و لاژورد همچنین مغسول باید کرد **سوختن بسد و غیر آن**
بسد و کهربا و صدف و غیر آن هر یک را اندر کوزه نو باید کرد و اندر گل حکمت گرفتن و اندر تنور گرم نهادن یک شب تا چنان شود که
بتوان سود **سوختن آبگینه** گوهر آبگینه بر آتش باید نهاد تا سرخ شود پس در آب سرد انداختن چند بار تا ریزان شود و آسان بتوان سود
و یاقوت و بیجاده و هر چه مانند آن باشد همچنین باید کرد تا کوفته و سوده شود لکن در آب سرد باید انداخت نه بسرد **سوختن سرطان**
تابستان که آفتاب در اسد آید سرطان بباید گرفت و اطراف او دور کردن و شکم پاک کردن و شستن و اندر کوزه نو نهادن و کوزه را
اندر گل حکمت گرفتن و یک شبانروز در تنور گرم که آتش از وی بیرون کرده باشند نهادن تا خاکستر نشود لکن بریان شود و اگر اندر شیشه آبگینه
نهند بهتر باشد • و کژدم که در معجون عقرب بکار آید همچنین باید سوخت لکن کژدم را اندر شیشه باید کرد تا آبگینه رطوبت او را نگاه دارد
و نشف نکند • **عمل قیروطی** موم و روغن نخست روغن گرم باید کرد و موم اندر وی گداختن و اندازه هم روغن دو هم موم باید کرد
یا دو هم و نیم و آنچه داروی ترکیب خواهند از عصارها و غیر آن اندک اندک اندر هاون بر این موم و روغن می باید افکند و بدسته هاون همی باید مالید
تا هموار شود • و مرهمها و روغنها و ضمادها هم برین گونه باید ساخت خاصه آنچه اندر موم و روغن بود • و هر موم و روغن که کنند در فصل زمستان
هر ده درم سنگ روغن را دو درم سنگ موم باید کرد • و اندر فصل تابستان سه درم سنگ موم باید کرد • **عمل روغنها** هر تخمی و گیاهی که
بروغن آن حاجت آید نخست آنرا نیم کوفته باید کرد و در آب فرغار کردن و یک شبانروز بنهادن • و روغن چندان آب کردن که دو انگشت بالای

زیر دارو بود و دیگر بیرون بجوشانیدن و بدست بمالیدن و بفشاردن و پالودن • و سبک دور زان آب روغن کنجد یا روغنی بیامیختن و با آتش نرم
بجوشانیدن تا آب برود و روغن بماند • و اگر دارو سخت تر باشد آنرا آتش ساعتی می باید پخت و هر ساعت آب گرم زیادت می باید کرد پس
بمالیدن و بپالودن پس روغن را افکندن • و بجوشانیدن تا آب برود و روغن بماند • و اگر دارو تازه تر باشد دارو اندر قدحی جمع کنند
با اندر شیشه و شیشه اندر دیگ نهند در میان آب و بجوشانند تا دارو پخته شود پس بمالند و بپالایند و آب را در شیشه باز گردانند
و دیگر پاره هم در میان آب نهند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند والله اعلم • و روغن بر افکنند

باب ششم از گفتار دوم اندر معجونهای بزرگ صفت تریاق فاروق

از گزیدن افعی و گزیدن همه انواع ماران و از زخم کژدم و زخم رتیلا و سگ دیوانه خلاص دهد • و مضرت همه زهرها دیگر که کشنده است باز دارد • و همه بیماریها بلغمی و سودایی را زایل کند خاصه جذام را و خداوند
فالج و صرع و سکته و لقوه را و رعشه که از غلبه رطوبت بود و خداوند وسواس را سود دارد • مردم را دلیر کند و خفقان بلغمی و سودایی و ضیق النفس بلغمی
کسی را که آواز گرفته باشد و باطل شده سود دارد • و درد سر بلغمی و شقیقه و دوار بلغمی را زایل کند • و خداوند استسقا را که از سردی جگر تولد کرده باشد
و کسی را که بسرفه خون آید از سبب تری و ریزشی که از سر به سینه و شش ریخته گردد ایمن باشد • و خداوند قولنج بلغمی را و خداوند بیح را و قروح الامعا
که از سودا و بلغم تولد کرده باشد سود دارد • و خداوند درد گرده و مثانه را سود دارد • و سنگ مثانه را بریزاند و سده جگر و سپرز بگشاید و
حیض بسته و گرفتگی آن بگشاید و کودک را که اندر شکم مادر مرده بود بیرون آرد • و بادها غلیظ که اندر احشا بود بشکند • و آماس سخت که اندر جگر
و سپرز بود زایل کند و هیضه باز دارد • و خداوند حب القرع را سود دارد • و خداوند یرقان طحالی را سود دارد • و خداوند شهوت کلبی را
و خداوند نافض را که گرم نشود سود دارد • و حرارت غریزی و روح را مدد کند • و هر که اندر تن تندرستی بکار دارد باندازه حاجت مضرت
زهرها و بیماریها و بلاها از وی باز دارد • و اندر بیماریها حاده و بیماریها خونی و صفراوی زیان دارد **اخلاط آن** اقراص عنصل
چهل و هشت مثقال و در معطوس اندر عهد جالینوس ازین اقراص چهل و هشت مثقال می کرده است • اقراص افعی بیست و چهار مثقال اقراص اندروخورون
و بلبل سیاه و افیون از هر یکی بیست و چهار مثقال دارچینی در عهد اول دوازده مثقال بوده است • و ماغوس در عهد جالینوس نقدم طبیبان
بوده است بیست و چهار مثقال می کرده است گل سرخ دوازده مثقال تخم شلغم دشتی و سیسه دشتی که آنرا طبیبان سفوردیون گویند و بیخ سوسن
آسمانگون که آنرا ایرسا گویند و غاریقون و رب السوس و روغن بلسان از هر یکی دوازده مثقال مر و زعفران و زنجبیل و ریوند و برگ قنطافیلون گویند
و بعضی گفته اند قنطافیلون نباتی است که آنرا پنجنگشت گویند و یوند کوهی و فراسیون و فطر اسالیون و فقاح الاذخر و اسطوخودوس و قسط و
بلبل سپید و دار بلبل و کندر و مشکطرامشیع و علک الانباط و سلیخه و سنبل هندی و جعده از هر یکی شش مثقال ابنی و تخم کرفس و بسبابیوره و تخم سپندان
سپید که آنرا حرف بابلی گویند • و اندر کتب یالوس نوشته اند و کمادریوس و ناخواه و کمافیطوس و عصاره لحیة التیس و سنبل رومی که آنرا ناردین
گویند و ساذج هندی و جنطیانا و تخم بادیان و گل مختوم و قلقطار نیم سوخته و حماما و وج و حب البلسان و میوفاریقون و فو و مو و صمغ و فرد مانا
و انیسون و اقاقیا از هر یکی چهار مثقال و فو چهار مثقال اندر نسخه فراسیون دو مثقال است فقه و مقل الیهود و اندر نسخه دیگر بدل مقل قرنست
و جاوشیر و قنطوریون باریک و زراوند از هر یکی دو مثقال و بیشنکان زراوند طویل کرده اند و منا خرابز زراوند کرده می کنند از هم اندک قوی تر است
جند بیدستر دو مثقال و اندر بعضی نسخها چهار مثقال انگبین مصفی ده رطل بغدادی شراب شیرین طعم چندانکه جاوشیر و فقه و لبنی و رب السوس
و افیون و عصاره لحیة التیس و اقاقیا اندر شراب یا ماء العسل حل کنند و روغن بلسان جداگانه اندر لختی ماء العسل حل کنند و داروها بدان منسوب
کنند یعنی بدان بمالند و داروها که در شراب حل کرده باشند با انگبین بیامیزند و داروها دیگر اندر وی بسرشند و اندر خنبه سیمین یا زرین یا چینی
نگاه دارند چنین می گویند این همه بن نسخها است • نسخه دیگر این نسخه جالینوس از اندروماخس روایت کرده است و هم بیمارستان جند سابور
بکار داشتند • و گوشت افعی اندر تریاق اندروماخس آورده است و بدان تمام شده است **اخلاط آن** اقراص اسقیل چهل و هشت مثقال
اقراص الافاعی بیست و چهار مثقال و اقراص اندروخورون و بلبل سیاه و دار بلبل از هر یکی بیست و چهار مثقال برگ گل سرخ و بیخ سوسن آسمانگون و بیخ سوس مخکوک
و تخم شلغم دشتی و اسقوردیون از هر یکی دوازده مثقال روغن بلسان ده مثقال بلبل سپید و ریوند چینی و فطر اسالیون و مرصافی و قسط و مهر و زعفران
و سلیخه و سنبل هندی و مشکطرامشیع و فراسیون و فقاح الاذخر و یوند کوهی و کندر و جعده و اسطوخودوس فطراسالیون و ساسبریون و علک البطم
و زنجبیل و اصل قنطافلون از هر یکی شش مثقال تخم کرفس و کمافیطوس و میعه تر و مو و حماما و ناردین و طین مختوم و کمادریوس و فو و ساذج هندی و قلقطار
مشوی و جنطیانا و حب البلسان و انیسون و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و صمغ عربی و تخم بادیان و فرد مانا و سیسالیوس و میوفاریقون و حرف

ابیض و نانخواه و کبیکج از هر یکی چهار مثقال جند بیدستر و زراوند طویل و دوقو • تخم کرفس دشتی است و فقر الیهود و جاوشیر و قنطوریون باریک و برزد
از هر یکی دو مثقال • اندر نسخهٔ دیگر افیون و غاریقون از هر یکی دوازده مثقال آورده اند • نسخهٔ دیگر این نسخهٔ ابو علی سینا اندر قانون آورده است

اخلاط آن

اقراص عنصل بیست و هشت مثقال اقراص افعی و اقراص اندروخورون و بلبل سیاه و افیون از هر یکی بیست و چهار مثقال سیر دشتی
و کل سرخ و تخم شلغم دشتی و ایرسا و غاریقون و رب السوس و روغن بلسان و دارچینی از هر یکی دوازده مثقال مر صافی و فراسیون و دار بلبل و زعفران
و زنجبیل و بودنه کوهی و فطراسالیون و فطافیلون و دیوندجیج و قسط المر و بزر البنج از ابیض و اسطوخودوس و بلبل سپید و مشکطرامشیع و فقاح الاذخر
و علک الانباط لبان و سلیخه و سنبل از هر یکی شش مثقال جنطیانا و حرف ابیض و انیسون و سیسالیوس و فاوجین و نانخواه و کافیطوس و کمادریوس •
و مو و فسطرالس و بزر دوسالیخ هندی و افتیمون و فو و مو و تخم کرفس و تخم بادیان و طین بحیره و قلقطار مشوی و حماما و میوفاریقون و وج و حب
بلسان و اقاقیا و صمغ عربی و فردمانا از هر یکی چهار مثقال زوفا و فنه و جاوشیر و کبیکج و فقر الیهود و قنطوریون و زراوند مدحرج و جند بیدستر
از هر یکی دو مثقال • و اندر بعضی نسخه‌ها بوذنه جویباری و کندر و لبنی و عود فاوینا و زراوند طویل و بزر البنج از هر یکی دو مثقال آورده اند • و ذکر
سبعون خلطا سوی العسل و العسل ضعف الادویة فیصیر جملة ما فی التریاق الف و اربع مایه و اربعة و ثلثون مثقالا

صفت اقراص الافاعی

بباید دانست که انواع افعی بسیار است آنچ اندر تریاق بکار آید مار کبیران آنرا بپارسی گرزه گویند و ماده باید • و نشان ماده آنست که اندر
دهان او چهار دندان زهرین بود که آنرا نیش دندان گویند از هر جانبی دو و نر را یکی باشد • و بهتر آن بود که بلون اشقر گونه بود از بهر آنکه
سیاه سخت زهرناک بود و زهر آن بد بود و سپید ضعیف بود و اشقر معتدل بود و زهر ماده ضعیف تر از زهر نر بود و مخرج ثقل او و فرج او بدنبال
نزدیک بود و دنبال او نمایان باشد • و این مار را کبیران کلانه دنب گویند • و جوان باید نه پیر سست و نشان جوانی آنست که حرکتهای او قوی باشد و زود
باشد و نشان نر ان آنست که ... آن باشد که سر برافراشته دارد و چشمهای او سرخ بود و دلیر باشد و تیز نگرد و شکم و پوست او صلب باید از بهر آنکه صلابت
نشان آن باشد که در تن او رطوبت فرونی کمتر است و سر او پهن باید از بهر آنکه نشان آن باشد که دماغ او قویست و اندر میانهٔ فصل بهار باید گرفت
که آفتاب اندر ثور بود • و اگر بهار صعب مستان دارد در آخر بهار یا در اول تابستان باید گرفت تا قوی باشد و ماوی گاه او میان سنگستان نباید
خاصه درخت بلوط و آب نزدیک نباید و اندر زمین شوره نباید لکن بصحرا پاکیزه باید • و بهتر آن باشد که در حال که او را بگیرند بکشند تا ضجرت
بسیار نکند • و خشم آلود نشود • و تشنه و بیمار نشود • و اگر نتوانند که او را بی رنج و بی آزار بیارند • و پیش طبیب بکشند صواب بود • و کشتن او چنان باید
که مقدار چهار انگشت از سر و دنب او بیک زخم بیفکنند • از بهر آنکه تولد زهر او اندر دهان و جانب سر او باشد و فضلها بر اندر جانب دنبال او باشد •
و چون کشته باشند نگه باید کرد اگر از وی خون بسیار رود و تا دیرگاه حرکات می کند نیک باشد • و اگر زود از حرکت فرو ایستد ضعیف باشد •
بدین کار نشاید • و آنچ نشاید بسته آید شکم او بباید شکافتن و پاک کردن و پوست و باز باید کردن از بهر آنکه پوست او و پوست همه جانوران
فضلهاییکه اندر تن بود قبول کننده است و آنرا با آب صافی و اندکی نمک بباید نشست بسیار بار پس آنرا هم با آب صافی و اندکی نمک بدان مقدار که شور نگردد
و خوش طعم آید و با شاخ چند شبت بباید پخت اندر دیگ سفالین نو با من با ارزیز اندوده و پاکیزه و آهسته با آتش نرم می باید پخت تا همه اشود و
گوشت از استخوان جدا شود و سر دیگ پوشیده باید داشت و بباید نهاد تا سرد شود و آب از وی بباید پالود و نگاه باید داشت • و گوشت را از استخوان
جدا باید کرد و بهاون سنگین کوفتن • و چهار یک وزن گوشت نان سمید پاکیزه بریان و چهار و خاسته کوفته و بیخته با وی بباید کوفت و می سرشتن تا
هموار شود اگر اندر سرشتن با آب حاجت آید از آن آب گوشت او قطره قطره بر می باید چکانید و می کوفت تا هموار سرشته شود • پس اقراص باید کرد هر
دانگ هر یکی بوزن یک مثقال • و اندر سایه خشک باید کرد • و از آفتاب و از غبار و از باران نگاه باید داشت • و بامداد و شبانگاه می باید گردانید تا هموار خشک
شود اگر هیچ نمی دروی باشد بر نباید داشت تا گره نگیرد • و اندر خنبرهٔ چینی یا در آبگینه نگاه باید داشت • اما شبت اندر پختن از بهر آن باید
که شبت تحلیل کننده است تا فضلها بدان که اندر وی مانده باشد تحلیل کند • و سرشتن اقراص با نان از بهر آن باید تا نان رطوبت را نشف کند
و گوشت را نگاه دارد و چون اقراص کرده باشند دست را بروغن بلسان بباید مالید • و اقراص را نیز بدان چرب باید کرد و نگاه داشت و الله

صفت اقراص اسقیل

اسقیل پیاز کوهی است بهتر آن باشد که سخت خرد نباشد و سخت بزرگ نباشد چه آنچ سخت بزرگ باشد
رطوبت آن بیشتر باشد • و آنچ سخت خرد بود سخت خشک باشد • و آنچ میانه بود معتدل باشد • و رنگ ظاهر او میل بسرخی دارد یا بنفشی آن را
سر و بن بیفکنند • و اندر خمیر پاکیزه گیرند و اندر تنور آرمیده نهند تا خمیر سخت شود • همچنان خام پس از تنور برآرند و بنهند تا سرد شود و بگشایند
و آنرا از خمیر بیرون کنند و پوست او دور کنند • و بکوبند تا چون مرهم شود • و کهنهٔ تازه بگیرند • و آرد کنند • و آنرا بدین آرد بسرشند

و بکوبند و می سرشند تا هموار سرشته شود • اما اندر روماخس یک جزو اسقیل با دو جزو آرد سرشته است • و دیگران یک جزو
اسقیل کرده اند • و یک جزو آرد • پس چون هموار سرشته شود اقراص کنند همچون اقراص افعی و دست را بروغن بلسان چرب کنند تا بتریب اسقیل باز دارد •
و منفعت آرد کهنه آنست تا از وی رطوبت را نشف کند • و نگذارد که گره گیرد و عفن گردد • و اندر وی قوتی است که اخلاط را که اندر
روده‌ها تولد کرده باشد پاک کند و مضرت زهرها که گزندگان باز دارد • و بشکند • و نسخه‌ها مختلف کرده اند • اما این نسخت اختیار چنین است •

صفت اقراص اندروخورون

این اقراص را بگیرند دار شیشعان و اسارون از هر یکی شش مثقال فقاح الاذخر دوازده مثقال •
قصب الذریره شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال • و شش مثقال عود بلسان شش مثقال حماما بیست و چهار مثقال سلیخه شش مثقال افحوان
سپید بیست مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال همه را بکوبند و ببیزند و بشراب صافی ریحانی یا بماء العسل یا بشراب میویزی بسرشند و دست
بروغن بلسان چرب کنند و اقراص کنند چون اقراص اسقیل و اندر سایه خشک کنند و نگاه دارند • نسخهٔ دیگر دار شیشعان شش مثقال قصب الذریره
دقسط و عود بلسان و اسارون و مو و حماما و جعده از هر یکی بیست و چهار مثقال مصطکی و افحوان سپید • و فو از هر یکی شش مثقال • دارچینی
بیست و چهار مثقال سنبل و ساذج هندی از هر یکی شانزده مثقال مر صافی بیست و چهار مثقال زعفران دوازده مثقال • نسخهٔ دیگر دار شیشعان
و قصب الذریره و قسط و اسارون و عود بلسان و فو و حماما و فنه و مو و افحوان سپید از هر یکی هژده مثقال زعفران دوازده مثقال سنبل هندی
و ساذج هندی از هر یکی دوازده مثقال مر صافی بیست و چهار مثقال • نسخهٔ دیگر که اندر بیمارستان جندیسابور بکار داشتند • دار شیشعان
شش مثقال فقاح الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی و حماما از هر یکی بیست و چهار مثقال • و شش مثقال زعفران دوازده مثقال

یاد کردن مدت قوت تریاق و آزمودن آن

اما بباید دانست که تریاق را کودکی و جوانی و پیری است • نخست که از پس
شش ماه رسیده شود حکم او حکم کودکی باشد • و هر روز قوت آن می فزاید • اما در شهرهای گرم تا ده سال می فزاید • و اندر شهرهای سرد
تا بیست سال می فزاید • و حکم آن حکم نوعی باشد • پس هم بدین قیاس اندر شهرهای گرم ده سال بران قوت باشد • و اندر شهرهای سرد بیست سال
و هر چه آن درجهٔ جوانی باشد • پس اندر شهرهای گرم از پس سی سال قوت آن نقصان می گیرد تا بچهل سالگی رسد • و هر چه از درجهٔ پیری
بود • و اندر شهرهای سرد از پس چهل سال نقصان می گیرد تا بشصت سالگی رسد • و از پس شصت سال بدرجهٔ معجونهای دیگر باز آید چون دو الملک
و غیر آن • و مار گزیده را و از جهت دفع مضرت زهرها هر چه قوی تر و تازه تر بود باید داد • و آزمودن تازگی و جوانی آن چنان باشد
که مردی را دارویی مسهل دهند • و توقف کنند تا دارو کار آید • پس شربتی تریاق بدهند اگر دارو را از کار باز دارد تریاق تازه است • و اگر
باز ندارد یا پیر است یا مغشوش • و آزمودنی دیگر چنانست که خروس دشتی را بگیرند یعنی تذرو و او را یک شربت تریاق دهند پس ماری گشنه
بدو فراز گذارند اگر از گزیدن آن خلاص یابد تریاق تازه باشد • و اگر خلاص نیابد یا پیر باشد یا مغشوش • و اگر نخست بدو مار فراز گذارند
پس تریاق دهند همان بود • و خروس دشتی ... از بهر آن کرده است که مزاج او خشک تر باشد تریاق در وی زودتر پدید آید • و بدفع مضرت
داروها اگر کسی خواهد آزمودن چنانک کسی را که افیون و شوکران و مانند آن داده باشند تریاق دهند • و نگرند تا مضرت آن دفع کند • و اگر دفع
کند تریاق تازه باشد • و اگر نکند پیر باشد یا مغشوش •

بیان کردن مقدار شربت تریاق و آنچ با وی دهند از بهر هر بیماری

مار گزیده را یک مثقال اندر چهار اوقیه شراب دهند • و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد یک مثقال با آب درمنه ... سرطان نهری
بریان کرده اندر چهار اوقیه شراب دهند • و کژدم زده را هم اندر شراب دهند • و کسی را که زنبور زده باشد اندر سرکه دهند و هم اندر
سرکه حل کنند و بران موضع طلی کنند • و از بهر دفع مضرت چیزها از بان کار چون افیون و شوکران و فرفیون و ذراریح و مانند آن در شراب
دهند • و خداوند ... را اندر مقدار سه اوقیه شراب ممزوج دهند • و خداوند تب نافض را که گرم نشود بیم ... اندر آب گرم
دهند • و خداوند یرقان طحالی را یک درمسنگ اندر طبیخ اسارون دهند • و خداوند استسقا را یک بندق با سرکهٔ ممزوج دهند • و خداوند
ضیق النفس را یک درمسنگ اندر یک اوقیه سکنجبین عنصلی دهند سه روز • و خداوند سرفهٔ بلغمی را و خداوند ... را چندانک یک
کرسنه اندر ماء العسل دهند یا اندر جلاب • و خداوند تب بلغم را یک درمسنگ اندر سه اوقیه شراب دهند یا اندر آب گرم • و خداوند صرع را اندر
سکنجبین عنصلی حل کنند و بدان غرغره فرمایند • و هم اندر سکنجبین عنصلی بدهند سه روز • و خداوند صداع و شقیقه را هم با سکنجبین عنصلی دهند
و هم بدان غرغره فرمایند • و خداوند فالج و لقوه و رعشه و مانند آن را با ماء الاصول دهند • و خداوند جذام را ... دهند • و خداوند
... را اندر ماء العسل دهند • و خداوند قولنج را اندر طبیخ بادیان و زیره دهند • و خداوند حب القرع را اندر طبیخ فیسوم دهند • و کسی را که

وخداوند اسهال خونی را اندر معده و امعا باد هار بجه دارد اندر طبیخ زیره دهند • وخداوند [ذکر] کرده و مثانه را اندر طبیخ کرفس دهند •
وخداوند نفث الدم را اندر اول علت با ... باشراب سیب دهند و خداوند هیضه را مقدار دو دانک باشراب سیب دهند •
وخداوند قرحه امعا را با آب سماق دهند • وکسی را که آواز باطل شده باشد اندر ماء العسل دهند • و اکر تریاق بجه ماء العسل اندر دهان
مزروج دهند و هر آخر علت با ماء العسل دهند • و از جهت جنین که بار کرفته باشد و از جهت بجه که اندر شکم مادر مرده باشد اندر طبیخ
کیرد و نکاه می دارد ... باشد و ...
سذاب دهند یا اندر طبیخ مشکطرامشیع یا اندر طبیخ ابهل و ترمس • **صفت مثرودیطوس** این نام باذشاهی بوذست اندر یونان که
این معجون وی ساخت و این نام نام اوست و داروها این معجون را اندر بیماریها کوناکون آزموذست و اندر دفع مضرت زهرها نیز آزموذست
و هران روزکار تریاق این بوذست تا اندران وقت که اندروماخس کشت افعی اندر تریاق فاروق زیادت کرد و اندر داروها زیادت کرد و نقصان
کرد تا تریاق فاروق تمام کشت و اندر دفع مضرت زهرها قوی تر آمد • و اما اندر دیکر منفعتها این معجون مثرودیطوس با تریاق برابرست و اندر
بعضی کارها از تریاق نافع ترست خاصه اندر قوت باه و شهوت آن و هرج اندر منفعت تریاق یاد کرده آمدست منفعت این معجون همانست
لکن از این شربتی اندکی زیادت تا شربت تریاق باید • **اخلاط آن** زعفران و مر و غاریقون و زنجبیل و کشنیز و دارجینی از هر یکی ده درمسنک ساذج
هندی و کندر و خردل سپید و اذخر و عود بلسان و اسطوخودوس و قسط و سبیسالیوس و کمافیطوس و فقنه و علک البطم و دار بلبل و عصاره لحیة التیس
و جند بیدستر و ساذج هندی و میعه و جاوشیر از هر یکی هشت درمسنک سلیخه و بلبل سپید و بلبل سیاه و جعده و سورنجان و سقوردیون و
دوقو و اکلیل الملک و جنطیانا و روغن بلسان و حب البلسان و افربیون و مقل از هر یکی هفت درمسنک سذاب دو درمسنک اشق و ناردین و مصطکی
و صمغ عربی و فطراسالیون و فودنج و تخم باذیان از هر یکی پنج درمسنک انیسون و وج و مو و سکبینج و اسارون از هر یکی سه درمسنک افیون
و برک کل سرخ و مشکطرامشیع از هر یکی پنج درمسنک کوفه و اقاقیا و سره و اسقنقور و بزر هیوفاریقون از هر یکی چهار درمسنک و نیم شراب
ریحانی کهن چندانک صمغها بدان حل شود و انکبین مصفی دو بار چند همه داروها بسرشند چنانک رسمست و از پس شش ماه بکار دارند •
این نسخه تمام ترینست و اندرین نسخه سیزده داروست که اندر نسخه جالینوس نیست • و آن غاریقون است و سورنجان و سذاب و اشق
و سکبینج و اسارون و کشنیز و اسطوخودوس و کمافیطوس و اکلیل الملک و عود بلسان و بلبل سیاه و مقل است • و اندر نسخه جالینوس دو داروست
که اندرین نسخه نیست و آن بیخ سوسن است و نمک هندی • و اندر نسخه شابور تخم سذاب است و اندرین نسخه نیست و جنطیانا نه بیخ
درمسنک است • **صفت اقراص قوفیون** که درین معجون بکار آید بکیرند میویز دانه بیرون کرده چهار درمسنک علک البطم بیست
و چهار درمسنک اذخر و مر از هر یکی دوازده درمسنک دارجینی و مقل و اظفار الطیب از هر یکی سه درمسنک سنبل رومی و پوست سلیخه و اکلیل
الملک و حب الغار و سعد از هر یکی سه درمسنک قصب الذریره نه درمسنک زعفران یک درمسنک فقر الیهود دو درمسنک و نیم و اندر بعضی نسخهها فقر نیست
و در بعضی نسخهها دو درم و نیم اسارونست • و اندر نسخه دیکر دو درم و نیم دارشیشعان • **صفت تریاق اربعه** بیش از آنک
تریاق فاروق ساخته شد تریاق این بوذست مضرت زهر جنبندکان زیان کار باز دارد جون کزدم و عنکبوت و مانندان • و خداوند
بیماریهاء سرد را سود دارد خاصه صرع را که ناکاه افتد • و خفقان که از سردی و تری بوذ و بادها غلیظ را که اندر معده و امعا
بوذ و اوجاع مفاصل را که از سردی بوذ • **اخلاط آن** جنطیانا رومی و حب الغار و زراوند طویل و مر صافی از هر یکی راستار است
یک یک را بکوبند و بیبزند و با انکبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال اندر آب کرم • و بعضی طبیبان بجای مر قسط کردند و ...
کویند اندر بعضی نسخهها یک جزو زعفران زیادت کردند و بعضی بجای زراوند طویل زراوند مدحرج کردند از بهر آنک مدحرج قوی ترست
صفت تریاق مشبه از پس تریاق اربعه این تریاق ساختند و منفعت این زیادت است • **اخلاط آن** زراوند طویل
و ریوند جینی و پوست بیخ کبر و حب الغار و مر صافی و قسط و مر و جنطیانا و عروق از هر یکی راستار است همه را بکوبند و با انکبین
بسرشند شربت یک مثقال • **صفت تریاق الطین** این تریاقی است آزموده کسی را که زهر داده باشند یا حیوانی زهرناک کزیده باشد
این تریاق بدهند قی بیارد تا قوت زهر ناک از تن بیرون کند و تا قی بیارد همی باید کرد تا تن پاک شود • و اکر همی افتاده باشد که
زهر داده‌اند و نداده باشند بدین تریاق بدین آید که داده‌اند یا نه از بهر آنک ... زهر نباشد • هر چند که این تریاق
دهند قی نیفتد • **صفت شلیثا** **اخلاط آن** حب الغار و کل مختوم راستار است هر دو را بکوبند و بروغن کاو جرب کنند و با انکبین بسرشند
خداوند بیماریهاء سرد بلغمی و سوداوی را سود دارد • جون صرع و سکته و لقوه و فالج و رعشه و خفقان

و دیوانکی سوداوی و بیماری رحم را جون اختناق رحم و کوذک را اندر رحم نکاه دارد و بادها غلیظ را بشکند • و درد شقیقه و دوار که از بلغم بوذ
خاصه که اکر در بینی جکانند و مضرت قطور و دیکر زهرها باز دارد و تقطیر بول را باز دارد و اوجاع مفاصل را که از بلغم بوذ سود دارد • ابو علی
سینا میکوید ترکیب این معجون ترکیبی عجیب است و طبیبان از روی این منفعتها کمان بردند و من از روی ... جز آنک
زفان و کرفتکی اعصاب را سود دارد • اینچ میکوید این معجون مشوش است بروی اعتراض نیست و سخن او مقبول است و عجب نیست که نسخهها
داروی این معجون همه مشوش است • و هیچ نسخه که اندر کتابهاست برابر نیست با دیکر هم اوزان داروها و هم ترتیب آن متفاوت است و من آن
جهت معروف این معجون را نسخه بنهم • **اخلاط آن** مشک و کافور و عنبر از هر یکی دو درمسنک مروارید ناسفته و زعفران از هر یکی ده درمسنک
زر و سیم از هر یکی نیم درم حماما و تخم ... و سنبل و فرفیون و اشنان نبطی و اشنه و تخم کرفس و تخم سذاب و سرکین کاو کوهی و کوکرد سرخ و زرد
سپید و لبنی و سعد و مارچوبه و ... و بیخ اسپند و سپند و مامیران و حب المحلب و عود بلسان و هزارجشان و سپندان
از هر یکی دو درمسنک فقاح الاذخر و ساذج و کون بوا و جند بیدستر و بزر الجرجیر و تخم ... از هر یکی ده درمسنک زرنب و کندر و ...
و شونیز و سرکین روباه و بیخ کبر از هر یکی نیم درم ابریشم خام و تخم بست و بیخ او و زرنباد و درونج و زنجبیل و جنطیانا و لسان العصافیر
و ملح هندی و عاقرقرحا و بسد و سنبل و فقر الیهود و دوقو و بزر قطونا از هر یکی چهار درمسنک قرنفل و اسارون و سلیخه و سنبل و قسط
و قاقله و برسیاوشان از هر یکی هشت درمسنک بسباسه و ابرسا از هر یکی دو درمسنک لفاح خشک بیست عدد • سلیخه منقی و عیدان
السلیخه از هر یکی نیم درم فقاح الاذخر ده درمسنک ... و زوفا خشک از هر یکی دو درمسنک سعتر بادیه و سعتر خوزی از هر یکی چهار
باذاورد و کره کاه کهن که اندر دیوار کهن بنده باشند و بتازی کعوب التبن فی الحیطان کویند • و ریوند جینی از هر یکی هفت درمسنک بلبل سپید
و بلبل سیاه و دار بلبل و افیون و زراوند طویل و زراوند مدحرج و بزر البنج از هر یکی بیست درمسنک کوز هندی دو درمسنک و چهار دانک شکوفه بید
و بیخ اسنه و موم المجوس و جعده و عصاره ابرسا و دارشیشعان از هر یکی یک درمسنک ... سیاه چهار درمسنک اکلیل الملک چهار درمسنک
شعر الغول و اصابع صفر و کشت برکشت و حلتیت طیب و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درمسنک خاک چهار راه که بتازی تراب اربعه طرق مربعه کویند
چهار درمسنک و اندر بعضی نسخهها داروها زیادت است بدین ترتیب زرنب و اسفند سپید • از هر یکی دو درمسنک بیخ جینی سرخ چهار درمسنک ...
چهار درم شکوفه حنا چهار درمسنک قردمانا یک درمسنک ریوند جینی و حب بلسان و عود بلسان و حب الآس مصری و ختوم الملک و ... و حلتیت
منتن از هر یکی دو درمسنک خیربوا سه درمسنک حب البان ... چهار درمسنک طباشیر یک درمسنک کشوث و ... دو ...
و ... و ماجوزوبه و بهمن سرخ و بهمن سپید • از هر یکی دو درمسنک انیسون سه درمسنک ... بیخ کویند سه درمسنک • نمک طبرزد و نمک ...
دوقو و فطراسالیون و عصاره سوسن و عصاره غافث • از هر یکی سه درمسنک پوست ترنج خشک و عود قاقیا از هر یکی چهار درمسنک کوز مغز ... درمسنک
مشاطیس شش درمسنک بوذنه کوهی و باذام تلخ از هر یکی هفت درمسنک • داروها خشک را بکوبند و صمغها و عصارها را اندر شراب حل کنند
و با انکبین مصفی بسرشند و یک جوش بدهند تا شراب اندر بروذ و داروها کوفته اندروی کنند و بسرشند و شش ماه نکاه دارند شربت جند یک کوز
با آب کرم • نسخه دیکر مشک دو درمسنک مروارید دو درمسنک سحاله زر و سیم از هر یکی نیم درم عنبر چهار درمسنک زرنب نیم درم ابریشم
چهار درمسنک مقل و سنبل طیب از هر یکی چهار درمسنک زعفران دو درمسنک زرنباد و درونج از هر یکی چهار درمسنک بیخ سوسن آسمانکون یک درمسنک
حماما یک درمسنک ساذج هندی ده درمسنک حب البلسان نیم درم بسباسه یک درمسنک لفاح دو عدد عود و سلیخه از هر یکی یک درمسنک بلبل
سپید و زنجبیل و بیخ شبت از هر یکی چهار درمسنک قسط هشت درمسنک کوز بوا ده درمسنک جند بیدستر ده درمسنک فرفیون دو درمسنک
فقاح الاذخر ده درمسنک تخم شبت و جنطیانا رومی و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درمسنک قاقله هشت درمسنک تخم ...
هشت درمسنک و تخم باذیان شش درمسنک حب برسیاوشان هشت درمسنک نمک هندی چهار درمسنک شونیز نیم درم سعتر فارسی چهار درم
... نیم درم و اشنان نبطی از هر یکی دو درمسنک تخم کرفس و تخم سذاب و اشنه و کوکرد زرد از هر یکی دو درمسنک سرکین کاو
کوهی یا بز کوهی دو درمسنک باذاورد هشت درمسنک بزر الجرجیر ده درمسنک ابهل چهار درمسنک بلبل سیاه و دار بلبل و بزر البنج از
هر یکی بیست درمسنک عاقرقرحا چهار درمسنک زراوند طویل بیست درمسنک زراوند مدحرج چهار درمسنک ریوند جینی هفت درمسنک
بزر الزوفرا ده درمسنک تخم کشنه چهار درمسنک و دانکی اکلیل الملک چهار درمسنک و نیم بزر قطونا و اسفند از هر یکی چهار درمسنک کافور و ... سپید
سیاه و سعد و سعتر و مامیران جینی و تخم هلیون از هر یکی دو درمسنک اصابع الصفر و شعر الغول و بیخ کسنه و کشت برکشت از هر یکی دو درمسنک عود

بلسان دو درمسنگ ماء الشونیز و ماء الشوک از هر یکی یک درمسنگ حب المحلب یک درمسنگ بیخ اسفند و سوسنبر یعنی خردل سپید ده درمسنگ • وعقد اللبن فی
الحیطان از هر یکی هفت درمسنگ سرگین روباه نیم درم پوست بیخ کبر نیم درم هزارجشان و اسفندان از هر یکی چهار درمسنگ بسرشند چنانک گفته اند و شش
ماه نگاه دارند شربتی یک نخود سنگ در آب کرفس و آب بادیان • واگر اندر بینی افکنند چند یک دانه گندم با آب بادرنجبویه نسخت ابن زهر و نسخت خواجه ابو علی سینا
اندر کتاب قانون آورده است • نسخهٔ سیم این نسخهٔ سیم صاحب کتاب کامل الصناعه اندر کتاب خویش آورده است **اخلاط آن** شیاف خالص
دو درمسنگ مروارید عشره دراهم سحالهٔ زر و سیم از هر یک نصف درم قرنفل سنبل نصف درم زرنب نصف درهم ابریشم اربعه دراهم زعفران ثمنیه دراهم
حماما ثلثه دراهم بهمنین مصطکی ثلثه دراهم درونج ساذج هندی از هر یک عشره دراهم [illegible] بلسان نصف درهم بسباسه درهم لفاح
بیخ سوسن آسمانگون یک درمسنگ حماما درمسنگ جوز بوا عشره دراهم تخم شبت جنطیانا شکوفه لسان العصافیر من کل واحد اربعه
عشر زرنباد بهمن سپید زنجبیل بیخ شبت از هر یکی اربعه دراهم قسط مر ثمنیه دراهم تخم بادیان سته دراهم شونیز نصف درهم سعتر پارسی
دراهم چوب برسیاوشان ثمنیه دراهم نانخواه هندی اربعه دراهم قاقله ثمنیه دراهم تخم هزار اسفند ثمنیه دراهم تخم بادیان سته دراهم
اربعه دراهم زوفا خشک سته دراهم زراوند از نصف درم اشنان بنطی و تخم کرفس و تخم سداب اشنه و کوکرد زرد من کل واحد درهم سرگین کاو کوهی یا سرگین
بز کوهی درهم بادآورد سبعه دراهم بزر الجرجیر عشره دراهم بهمن اربعه دراهم دار فلفل بزر البنج الابیض از هر یکی بیست درمسنگ افیون عشرون درهما زراوند
مدحرج اربعه دراهم ریوند چینی سبعه دراهم بزر الورد عشره دراهم بندق هندی اربعه دراهم کافور خربق سیاه و سپید و سعد و میعهٔ تر و مامیران چینی
و برسیاوشان و بیخ هندباء و کشت برکشت از هر یکی درم حب المحلب ماء الشوک از هر یکی دو درمسنگ عقد اللبن فی الحیطان هفت درمسنگ سرگین روباه نیم درم
پوست بیخ کبر نیم درمسنگ هزارجشان و سپندان از هر یکی چهار درمسنگ بسرشند چنانک رسمست **اخلاط آن** مشک خالص دو درمسنگ مروارید و زعفران
و جدوار سپید و خیربوا و درونج ساذج هندی و قاقله از هر یکی ده درمسنگ سحالهٔ زر و سیم از هر یکی نیم درم بهمن سپید و زنجبیل و بیخ شبت از هر یکی
چهار درمسنگ قرنفل و سنبل الطیب از هر یکی هشت درمسنگ بیخ سوسن آسمانگون یک درمسنگ حماما دو درمسنگ مصطکی سه درمسنگ حب البلسان نیم درم بسباسه یک
درمسنگ لفاح بیست عدد قسط مر هشت درمسنگ فو نیم درمسنگ تخم شبت و جنطیانا و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درمسنگ چوب برسیاوشان
هشت درمسنگ نمک هندی چهار درمسنگ قاقله هشت درمسنگ تخم هزار اسپند و تخم بادیان از هر یکی شش درمسنگ شونیز نیم درم سعتر پارسی چهار
درمسنگ زوفا خشک شش درمسنگ زراوند کفشکران نیم درم اشنان بنطی و تخم کرفس و تخم سداب و اشنه و کوکرد زرد از هر یکی دو درمسنگ سرگین
کاو کوهی یا سرگین بز کوهی دو درمسنگ • بادآورد هفت درمسنگ بزر الجرجیر ده درمسنگ بهمن چهار درمسنگ بلبل سیاه و افیون و دار بلبل و بزر البنج الابیض
از هر یکی بیست درمسنگ زراوند مدحرج چهار درمسنگ ریوند چینی هفت درمسنگ بزر الورد ده درمسنگ بندق هندی چهار درمسنگ نیم بزر قطونا
و بسد از هر یکی چهار درمسنگ و دو دانگ فقر الیهود چهار درمسنگ کافور و خربق سپید و سیاه و سعد و میعهٔ تر و مامیران چینی و تخم هلیون از هر یکی
دو درمسنگ • اصابع صفر و دار شیشعان و برسیاوشان و بیخ هندبا و کشت برکشت از هر یکی دو درمسنگ ماء السوس و ماء الشوک از هر یکی یک درمسنگ
عقد اللبنی هفت درمسنگ • سرگین روباه و پوست بیخ کبر از هر یکی نیم درم هزارجشان و سپندان از هر یکی چهار درمسنگ بسرشند چنانک رسمست

صفت مخلص اکبر و در اسوبطس ایزی گویند صرع و فالج و نقرس و اوجاع مفاصل و رعشه و صداع کهن و دوار و درد دندان و وسواس را
سود دارد • خداوند درد چشم بلغمی را سود دارد و مادتها از چشم باز دارد • و از پس آنک چشم را آب کشاده باشد تا چشم کشند از حادث آب
ایمن کند • و خداوند درد سینه و پهلو و شش را سیفه را ماء العسل بدهند سود دارد • و کسی را که بینی خون بر آید در آب لسان الحمل یا در آب عصا الراعی
بدهند سود دارد • و خداوند درد معده را روغ ترش و بادها و درد سپرز را در آب بادیان بدهند سود دارد • و بر قاطعانی زایل کند
و لون روی صافی کند • و قروح امعا و مثانه را و بحسن رودها را سود دارد • و فضله کرده و مثانه را باز ارمیارد و بر قضیب طلی کنند شهوت
جماع بجنباند و نقوط بدید آرد و نیز آکهن زایل کند و آماسها را تحلیل کند • و اندر حقنه بکار دارند شکم اطلاق کند • و مضرت زهر جانوران
باز دارد • **اخلاط آن** مر صافی و سلیخه و ادخر از هر یکی یک اوقیه و نیم جند بیدستر و فطراسالیون از هر یکی پانزده مثقال تخم کرفس دوا و قیه
سیسالیوس یک مثقال قسط مر و دار چینی و افراص اندرو معموره اندر نسخهٔ دیگر اندروماعا و میعهٔ تر و اسارون از هر یکی شش مثقال افیون
ده مثقال بلبل سپید دوازده مثقال • دار بلبل چهار مثقال سنبل هفت مثقال حماما و زعفران از هر یکی چهار مثقال افیون ده مثقال • انگبین مصفی سه بار چند
وزن داروها بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت از یک درمسنگ تا یک مثقال • **صفت اقراص که اندر این معجون بکار آید** بگیرند
حماما و دار شیشعان و قسط مر و قصب الذریره و قرنفل و بلبل سپید • و نانخواه از هر یکی سه مثقال و فو یک مثقال سنبل هندی و ساذج هندی از هر یکی
نیم مثقال دار چینی و مصطکی و زعفران از هر یکی شش مثقال مر صافی شش مثقال همه را بشراب صافی بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند نافع بود •

صفت بزرگ دارویی پارسی از جملهٔ داروهای پارسیان است منفعت او و معجون فلونیا و تریاق و مثرودیطوس اندر قولنج سخت سودمندست **اخلاط آن**
زعفران بزر البنج الابیض از هر یکی یک ستیر افیون فرفیون از هر یکی بیست درمسنگ سنبل و ابنی از هر یکی ده درمسنگ ساذج هندی و قرنفل از هر یکی چهار درمسنگ بلبل سپید دو
درمسنگ مروارید ناسفته و نوشادر و تخم سداب دشتی و کافور و مشک و قاقله و دار چینی و سلیخه از هر یکی یک درمسنگ قسط هشت درمسنگ تخم هزار اسپند
و عاقرقرحا و دار بلبل از هر یکی چهار درمسنگ بجیبیغ و جاوشیر و جند بیدستر از هر یکی دو درمسنگ زرنباد و درونج و روغن بلسان از هر یکی هشت درمسنگ و انگبین
یعنی سخت بنام چهار درمسنگ کانور چهار درمسنگ امرده اند داروها را بخست بشراب ترکشند پس با انگبین مصفی بسرشند • و پس از شش ماه بکار دارند شربت از یکی تا
تا یک مثقال **معجون الفلاسفه** این معجون را بمزاده الحیوة گویند فضلها بلغم را بگدازد و شهوة طعام آرد قوت هاضمه را یاری دهد و آروغ بر آرد
و قوت حفظ زیادت کند و خرد بفزاید و مردم را بقوت جوانی باز آرد • و خداوند سلس البول را سود دارد و منی را زیادت کند و دندانها سخت کند و درد
پشت و درد تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد • **اخلاط آن** بلبل و دار بلبل و زنجبیل و دار چینی و آمله و هلیله و شیطرج و زراوند مدحرج و بیم
بابونه و مغز چلغوزه و کوز هندو و خصیة الثعلب از هر یکی یک اوقیه تخم انجره نیم اوقیه نبات حب العنب سه اوقیه انگوشت میویز باشند که بیرون کنند
و این چنان باشد که میویز بگویند جز دانه بیرون کرده باشند چندان بکوبند که پوست از وی جدا شود و داروها بوی بکوبند • و بهم همه انگبین دو هر بسرشند
شربت چند دو درمسنگ • **معجون انوش دارو** این معجون هندویست مفرحست آزموده گونهٔ روی صافی کند و زردی روی ببرد و بوی دهان
خوش کند • و خداوند [illegible] سود مندست پیش از طعام و پس از طعام روا باشد • **اخلاط آن** کل سرخ شش درمسنگ سعلنج درمسنگ
قرنفل و مصطکی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درمسنگ قرفه و زرنب و زعفران و بسباسه و قاقله و هال و کوز بوا از هر یکی دو درمسنگ داروها بکوبند و بیامیزند
و یک رطل نجلاب شیر امله اندر چهار من نیم آب بپزند تا دو بهره برود و بمالند و بپالایند • و یک من بابید یا عسل با این آب بجوشانند تا قوام گیرد و داروها بدان
بسرشند و می جنبانند بچوب بید تا نیک بسرشته شود شربت از یک مثقال تا دو مثقال • **صفت معجونی دیگر** این معجون هم هندویست
منفعت این همه منفعت معجون دیگرست [illegible] کند و معده را پاک کند و طبع را نرم کند • و خداوند بواسیر را سود دارد **اخلاط آن** بلبل
و دار بلبل و هلیله سیاه و بلیله و امله و قنطوریون از هر یکی استار است همه را بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند شربت از یک مثقال تا دو مثقال
صفت تریاقی که ابو علی سینا ساخته است من آن تریاق ساختم و آزمودم از وی منفعتها بسیار دیدم و یافتم دل را قوت می دهد و قوة
باه را زیادت می کند و منفعت معجونهای دیگر که یاد کرده آمدست از وی یافته می شود **اخلاط آن** پوست ترنج و جنطیانا و مر و حب
البلسان و برگ بادرنجبویه و تخم او و تخم فلنجمشک و زرنباد و درونج از هر یکی چهار درمسنگ مشک تبتی و عنبر از هر یکی یک مثقال عود هندی دو مثقال کافور
ریاحی نیم مثقال قسط و دار چینی و وج و زعفران و ناردین و افسنتین از هر یکی سه درمسنگ فو و فطراسالیون از هر یکی دو درمسنگ و نیم بزر الجرجیر
و تخم شلغم و تخم کندنا و لسان العصافیر و حب الفلفل از هر یکی دو درمسنگ و نیم افیون سه درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند چنانک رسمست شربت یک
مثقال از پس شش ماه **تریاقی دیگر** هم ترکیب او حب البلسان و قسط مر و جنطیانا و دار چینی و دار فلفل سپید عود هندی و فطراسالیون
از هر یکی یک جزو مشک [illegible] یک جزو جندبیدستر ربع یک جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند **معجون یاقوت** هم ترکیب او وسواس و خفقان و ضعف
دل و علتهای مزمن چون علتهای دماغ و علت معده و جگر و سپرز و قولنج و اوجاع مفاصل و تنهای کهن را سود دارد **اخلاط آن** یاقوت
رمانی یک مثقال جزع یشب و عقیق از هر یکی یک درمسنگ زر طلی دو دانگ سیم دانگ این جوهرها بکوبند و بسایند و زر و سیم مدبر کرده را با جواهر
بر صلایه بسایند و شراب بر وی می چکانند تا نرم شود • پس بگیرند عاقرقرحا و افتیمون و بلبل و زنجبیل و قرنفل و مرزنگوش از هر یکی چند نیم وزن جواهر و زر و سیم
مدکنند بگیرند حجر ارمنی و حجر لازورد و دو دانگ نفطی و زرنباد و درونج و بهمن سرخ و لسان الثور از هر یکی ثلث وزن جواهر و زر و سیم • و بگیرند سنبل از هر یکی و هال و دار
و حماما و وج و ساذج هندی و دار چینی و سعتر و حاشا و زوفا و زیره از هر یکی ربع وزن جواهر و زر و سیم • و بگیرند مشک طرامشیع و فطراسالیون و حجر الیهود
و تخم کرفس و مر و کندر و زعفران و بلبل سپید از هر یکی سدس وزن جواهر و زر و سیم • و بگیرند عاج ثلث وزن همه و همه را بکوبند و بسایند و بیامیزند و بعسل
بلیله بسرشند • الشربة مثقال • **مفرح معتدل** مروارید پنج درمسنگ بسد پنج درمسنگ کهربا دو درمسنگ و نیم • صندل سرخ و صندل سپید از هر یکی چهار
درمسنگ • لسان الثور پنج درمسنگ • فلنجمشک سه درمسنگ تخم کشنیز دو درمسنگ و نیم • درونج یک درمسنگ ساذج هندی دو درمسنگ • افتیمون سه درمسنگ آمله چهار
درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ زرنباد دو درمسنگ طباشیر چهار درمسنگ سنا مکی سه درمسنگ تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه از هر یکی دو درمسنگ زعفران یک
درمسنگ • کافور دو دانگ عنبر چهار دانگ مشک دانگی عود یک مثقال کشنیز خشک دو درمسنگ و نیم • تخم خشخاش دو درمسنگ • بنفشه دو درمسنگ • گل ارمنی دو درمسنگ شراب
سیب بسرشند • **معجون جالینوس** کرده و مثانه سرد را گرم کند • و سنگ بگشاید • **اخلاط آن** بلبل سپید و سیاه و حماما و قسط و سنبل

وقصب الذریره وساذج هندی وزعفران وبزر الکرفس وانیسون وعاقرقرحا وفرنظ وبزر الانجره وبزر سذاب خشک از هر یکی برابر بکوبند و بیزند وبا انگبین
مصفی بسرشند شربتی یک درم سنگ در ماء الاصول یا در آب بادیان وآب کرفس **معجون …** خداوند نقرس را واوجاع مفاصل را وخداوند استسقا و
یرقان واوجاع کلیه ومعده را وقروح امعا را ودوار را سود دارد • وبادها را بشکند وباوجاع مفاصل ونقرس مخصوص است • وفالج ولقوه وقولنج بلغمی
وزحیر را وتشنج واسترخاء اعصاب را سود دارد • وفضلها را که اندر گرده ومثانه بود فرود آرد وحیض بگشاید • **اخلاط آن** غاریقون واسارون
ووج وفردمانا وتخم سذاب وفرفیون وفو وزوفا خشک از هر یکی یک وقیه ریوند طویل واصول عرطنیثا از هر یکی دو اوقیه نانخواه وقرنفل از هر یکی دو اوقیه جنطیانا
رومی شیطرج اوقیه حاشا وتخم کرفس از هر یکی دو اوقیه قنطوریون دقیق هشت اوقیه سلیخه وقسط ومر از هر یکی سه اوقیه سنبل الطیب وفودنج کوهی وفطراسالیون
وکمادریوس واسقوردیون از هر یکی هشت اوقیه همه را بکوبند وبیزند وبا انگبین مصفی بسرشند واندر ایام ربیع بکار دارند شربتی از و یک مثقال تا دو درم •
نسخه دیگر غاریقون ووج واسارون وفردمانا وتخم سذاب وفرفیون وفو وزوفا خشک از هر یکی دو اوقیه نانخواه وقرنفل از هر یکی دو اوقیه قنطوریون
باریک هشت اوقیه جنطیانا شیطرج اوقیه حاشا وتخم کرفس از هر یکی دو اوقیه قسط وسلیخه وزراوند طویل از هر یکی سه اوقیه مر وسنبل وفودنج کوهی وفطراسالیون
از هر یکی دو اوقیه فراسیون وجعده از هر یکی سه اوقیه کمادریوس وکمافیطوس واسقوردیون از هر یکی هشت اوقیه همه را بکوبند وبا انگبین مصفی بسرشند نافع بود •
معجون قباذ الملک نقرس را واوجاع مفاصل را باز دارد • وخداوند تنهای عرق را واوجاع طحال را وبادهای غلیظ را وسرفه وضیق النفس وقروح امعا را که از
بلغم شور باشد سود دارد • وخداوند درد چشم وگرده را سود دارد • وتن را سخت برمردم نگاه دارد • **اخلاط آن** تخم سذاب دشتی
وفراسیون واسقوردیون وکمافیطوس وجاوشیر وجنطیانا واسطوخودوس وفردمانا ومیعه تر از هر یکی پنج مثقال زعفران ومر وقسط وبلبل سپید ودارچینی
وسنبل الطیب وفرفیون وپوست بیخ لفاح واشق وبودنه وتخم بادیان وبزر جیبه البری وگل سرخ وحب بلسان از هر یکی سه مثقال دارچینی هشت مثقال
سلیخه یک اوقیه عصاره غافث وکاشم وبزر الخندقوقی وصمغ اللوز از هر یکی چهار مثقال افیون وبزر البنج از هر یکی شش مثقال • صمغ وعصاره بشراب حل کنند وداروها
خشک بکوبند وبیزند وبا انگبین مصفی بسرشند **صفت معجونی دیگر** که خداوند نقرس بلغمی را سود دارد **اخلاط آن** هلیله زرد پنج درم سنگ عاقرقرحا
پنج درم سنگ سورنجان پنج درم سنگ بلبل سپید ده درمی ونیم زیره هفت درم سنگ راسن خشک چهار درم سنگ زنجبیل دو درم سنگ افیون نیم مثقال همه را بکوبند وبیزند
وبا انگبین بسرشند از دو درم سنگ تا دو مثقال • **صفت معجونی دیگر** نقرس بلغمی را سود دارد • سورنجان یازده درم سنگ حنا وبرگ کبر وپوست بیخ
کبر وبلبل سیاه ودار بلبل وزنجبیل وزیره کرمانی از هر یکی یک درم سنگ ونوشادر ونمک هندی وکف دریا از هر یکی درم سنگی ونیم میعه خشک یک درم سنگی
همه را بکوبند وبیزند وبا انگبین بسرشند شربتی دو مثقال با آب گرم دهند بوقت خواب • نسخه دیگر سورنجان شش مثقال • پوست بیخ کبر وبلبل
ودار بلبل وحنا وزیره کرمانی از هر یکی یک مثقال • نوشادر ونمک نفطی وکف دریا ومیعه خشک از هر یکی پنج مثقال زربنده مثقال • تخم اسپند وزنجبیل از
هر یکی دو درم سنگ ونیم همه را بکوبند وبیزند وبا انگبین مصفی بسرشند شربتی از دو درم سنگ تا سه درم سنگ • **صفت سجزنیا بزرگ** این معجون بهی
است از مزده • خداوند مزاج سرد را وخداوندان بیماریهای سرد وبادهای غلیظ وخداوند درد دندان را وخورده شدن دندان وقولنج را وعسر البول
بلغمی را سود دارد • وسده جگر بگشاید وصلابت سپرز را تحلیل کند ومعده را گرم کند • وتخمه را زایل کند • **اخلاط آن** جندبیدستر
وافیون ودارچینی واسارون وفو ومو ودوقو از هر یکی یک درم سنگ وبلبل ودار بلبل وبرزد وقسط از هر یکی شش درم سنگ زعفران نیم درم بیرزد
را با انگبین بگدازند وداروهای خشک بدان بسرشند وشش ماه نگاه دارند تا برسد شربتی نیم مثقال با آب گرم • نسخه دیگر جندبیدستر وبلبل سیاه
وافیون از هر یکی دو درم سنگ زعفران وفو ومو ودوقو واسارون وفلفل سپید وبرزد وقسط هر یک درم سنگ دارچینی دو درم سنگ با انگبین بسرشند • نافع بود •
نسخه دیگر جندبیدستر وافیون از هر یکی ده درم سنگ بلبل ودار بلبل وبرزد وقسط ومر صافی از هر یک هشت درم سنگ دارچینی ومو وفو واسارون از هر یکی
دو درم سنگ زعفران پنج یک اوقیه • واندر نسخه دیگر زنجبیل یک اوقیه میعه تر سه اوقیه • نسخه دیگر جندبیدستر وبلبل سیاه وفو ومو ودوقو واسارون
وافیون ودارچینی وبلبل سپید از هر یکی دو درم سنگ قسط یک درم سنگ بسرشند چنانکه رسم است • از جهت بادها که اندر رحم پدید آید وازجهت بار
گرفتن جنین وفرزند نابودن چند یک باقلی بروغن سوسن حل کنند وبپشم پاره آلوده کنند وبدان وبخویشتن بر دارند • واگر بروغن بادام طلخ حل کنند
روا باشد • وبیشتر سود دارد • ودود کردن هم سود دارد • واین چنان باشد که معجون بر آتش نهند وقمع زیر آن نهند وسر ناپزه قمع بخویشتن بر دارند
واز جهت درد سینه وسرفه وسپرز وازجهت درد کلیه وعسر البول اندر شراب صرف خورند • نسخه دیگر از قرابادین حنین بن اسحق فردمانا وزیره
کرمانی وتخم کرفس از هر یکی سه درم سنگ جندبیدستر ودارچینی وافیون از هر یکی دو درم سنگ فو ومو وفطراسالیون وبلبل سیاه ودار بلبل وبرزد
وقسط از هر یکی شش درم سنگ زعفران سه درم سنگ نانخواه یک اوقیه میعه تر سه اوقیه بسرشند چنانکه رسم است • **صفت امروسیا** صلابت جگر

وسپرز را سود دارد • سده بگشاید وادرار بول کند وسنگ گرده بریزاند واندر ابتدای استسقا سخت سود دارد • **اخلاط آن** دوقو وزیره
کرمانی وعود بلسان وسلیخه وفردمانا وفقاح اذخر وتخم کرفس از هر یکی یک درم سنگ دار بلبل وقسط وبلبل سپید از هر یکی نیم درم مر سه درم سنگ حب الغار ده
عدد وج وزعفران از هر یکی دو درم سنگ با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی چند یک بندق اندر آب گرم • **صفت اثرودیا** این معجون بلاذر است بیعنی
عسیها را وصرع وفراموشی ودرد سر بلغمی وبیماریهای سرد که اندر معده وجگر وسپرز وگرده باشند وفالج ولقوه وبیماریهای رحم را وبهق وجذام را وهمه بیماریهای
از سودا وبلغم خیزد سود دارد • **اخلاط آن** سنبل وساذج هندی ومر وسلیخه وزعفران از هر یکی یک اوقیه شیطرج رومی افثیمون اذخر ریوند چینی وحب
البان مقشر از هر یکی یک اوقیه غاریقون هشت درم سنگ بیخ سوسن آسمانگون یک اوقیه عسل بلاذر پنج درم سنگ پوست بیخ بادیان سه رطل بغدادی پوست بیخ بادیان
اندر پنج رطل سرکه فرو کنند یک شبانروز پس بجوشانند یک نیمه بماند • وهمه داروها سه بار انگبین مصفی با این سرکه بجوشانند تا سرکه برود وانگبین
بقوام آید پس داروها کوفته وبیخته بدان بسرشند واز پس شش ماه بکار دارند شربتی یک درم سنگ اندر آب گرم • وخداوند فالج ولقوه را اندر
طبیخ شبت دهند • واندر بعضی نسخها عسل بلاذر دو مثقال است • ومصطکی دو مثقال • وبیخ سوسن آسمانگون دو اوقیه زنجبیل وصبر اسقوطری از هر یکی یک
اوقیه انگبین ده رطل بغدادی • نسخه دیگر هلیله کابلی وبلیله واملج از هر یکی بیست وپنج درم سنگ شونیز بیست وچهار درم سنگ سعد وعسل بلاذر از هر یکی
شش درم سنگ هال هشت درم سنگ • واندر بعضی نسخها هفت درم سنگ طباشیر شش درم سنگ بلبل ودار بلبل وزنجبیل وفلفمون وانیسون از هر یکی دوازده درم سنگ
واندر بعضی نسخها تا بیست ده درم سنگ بابونه سپید ده درم سنگ بابونه را حل کنند وداروها بدان بسرشند وشش ماه اندر میان جو نگاه دارند • واگر بعوض
بابونه انگبین کنند روا باشد شربتی از یک درم سنگ تا دو مثقال مفلوج را نخست چند روز ماء الاصول دهند یا روغن بید انجیر وحب شبیطرج وماننده آن
استفراغ کنند چند بار • واز پس استفراغ یک شربت از این معجون بدهند • **صفت دحمرثیا** سده جگر وسپرز بگشاید وبادها را بشکند وسرفه
بلغمی را وضیق النفس را واستسقا زبان را ویرقان را که از سده باشد زایل کند وحیض فرود آرد • **اخلاط آن** تخم هرا سپید یک من ونیم کنند
ده درم سنگ زراوند طویل ودرونج از هر یکی بیست درم سنگ زرنباد ودرونج از هر یکی چهار درم سنگ مصطکی وحب البان وزعفران واکلیل الملک وسنبل الطیب
از هر یکی ده درم سنگ افیون وزنجبیل وقسط وسلیخه از هر یکی بیست درم سنگ • اندر نسخه سرافیون این هر چهار از هر یکی دوازده درم سنگ سعد ده سنبه
صبر اسقوطری چهار درم سنگ قرنفل شش درم سنگ حب بلسان سپید وگل سرخ وشونیز از هر یکی شش سنبه بلبل ده سنبه • واندر نسخه سرابیون بلبل
بیست انگبین دو بار چند همه داروها • نسخه دیگر واین نسخه را اندر بعضی کتابها باذمهرج مخ گویند منفعت این معجون منفعت نسخه نخستین است •
اخلاط آن زرنباد ودرونج وافیون وجندبیدستر وعاقرقرحا وبلبل ودار بلبل وسلیخه وماموم المحروث وبزر البنج الابیض وقسط وبیخ
وجاوشیر وزعفران از هر یکی شش درم سنگ حلبه هشت درم سنگ مروارید ناسفته دو درم سنگ برزد ومر از هر یکی دوازده درم سنگ انگبین دو بار همه سنگ
همه داروها • **فنداديقون** معده را گرم کند وبادها را بشکند • وخداوند درد معده وامعا را سود دارد • **اخلاط آن** زعفران وانکدان
وتخم سذاب وتخم کرفس وزنجبیل وحاشا ومغز حبة الخضرا از هر یکی شش درم سنگ مغز بادام طلخ وکندر از هر یکی دو درم سنگ بلبل هشت درم سنگ انگبین
دو بار همه سنگ همه داروها پاسبه بار شربتی یک مثقال تا دو مثقال • نسخه دیگر این نسخه اندر کتابها دیگر اندر باب کوارشها آورده اند منفعت
هر دو یکسانست • **اخلاط آن** زنجبیل وبلبل سیاه وسنبل از هر یکی شش درم سنگ مصطکی ونانخواه از هر یکی چهار درم سنگ تخم کرفس وبودنه از
هر یکی پنج درم سنگ زیره کرمانی وسلیخه وحب البلسان وعاقرقرحا از هر یکی دو درم سنگ ساذج هندی یک درم سنگ با انگبین بسرشند **معجون
مشک** دل را قوت دهد وخفقان سودایی وهمه بیماریهای سودایی را سود دارد • وضیق النفس بلغمی را ببرد • **اخلاط آن** زرنباد ودرونج درم مروارید
ناسفته وکهربا وبسد از هر یکی یک درم سنگ ابریشم خام وبهمن سرخ وبهمن سپید وساذج هندی سنبل وقاقله وقرنفل وجندبیدستر از هر یکی درم ونیم
زنجبیل ودار بلبل از هر یکی دو دانگ مشک سه طسوج انگبین دو بار ونیم سنگ همه داروها شربتی چند یک نخود بزرگ اندر شراب ریحانی یا اندر جلاب گرم •
نسخه دیگر درد معده وجگر وضعیفی هر دو را سود دارد وبادها را بشکند وسده بگشاید • **اخلاط آن** مشک دو درم سنگ سنبل وسلیخه و
ساذج هندی ولک پاک کرده وریوند چینی از هر یکی دو درم سنگ جنطیانا دو درم سنگ زعفران با کوز نانخواه وتخم کرفس ومصطکی از هر یکی چهار درم سنگ دارچینی وزراوند
گرد از هر یکی سه درم سنگ عود هندی قرنفل از هر یکی یک درم سنگ ونیم با انگبین بسرشند شربتی چند یک دانه باقلی اندر آب گرم • **دواء المسک طلخ** رطوبت معده را
ببرد • واما سر خمره(?) وخفقان سودایی را سود دارد • **اخلاط آن** افسنتین رومی وصبر اسقوطری از هر یکی هشت درم سنگ ریوند چینی
هشت درم سنگ نانخواه وزعفران وتخم کرفس از هر یکی چهار درم سنگ مشک ونار دین وساذج هندی ومر از هر یکی دو درم سنگ جندبیدستر یک درم سنگ ونیم با انگبین
بسرشند • نسخه دیگر خداوند سودا وصفرا را سود دارد • مصطکی زعفران افسنتین باذرنجبویه افثیمون از هر یکی یک درم سنگ ونیم مشک نیم درم سنگ زرنباد

ازو یخ از هر یکی دو درمسنگ مروارید و کهربا و بسد و ابریشم از هر یکی سه درمسنگ صبر بیست و چهار درمسنگ انگبین دو بار همسنگ همه داروها شربت دو درمسنگ
ریوند چینی شش درمسنگ مر از هر یکی دو درمسنگ سنبل و مشک و ساذج هندی هشت درمسنگ افسنتین رومی و صبر از هر یکی
اندر آب گرم ● نسخهٔ دیگر ... با انگبین بسرشند شربت یک مثقال و در بعضی نسخها چند بیدستر یک درمسنگ
درمسنگ نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یکی چهار درمسنگ جند بیدستر دو درمسنگ با انگبین بسرشند شربت یک مثقال
اخلاط آن ● ربع را سود دارد و لقوه و فالج را و صرع را و تنگی نفس را و خفقان دل را و سودا را بیماریها سودا
دواء المسک شیرین بیماریها سودایی را و خفقان ... و تنگی نفس را ... هندی و سنبل و قرنفل و دبیم
درمسنگ و نیم ... ابریشم از هر یکی بیست درمسنگ مروارید و کهربا و بسد و ابریشم از هر یکی ... وفاقله و ساذج هندی و سنبل و قرنفل
زرنباد و درونج از هر یکی یک درمسنگ ● نسخهٔ دیگر زرنباد ... شربت چند یک مثقال ● با انگبین بسرشند شربت دو دانگ مشک دانگی و نیم
وجند بیدستر از هر یکی چهار دانگ زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو دانگ ... بهمن سپید و سرخ و سنبل و ساذج هندی و قاقله و قرنفل از هر یکی
و درونج و مروارید و کهربا و بسد از هر یکی سه درمسنگ و دو دانگ ابریشم دو درمسنگ بهمن سپید و سرخ و سنبل و ساذج هندی و قاقله و قرنفل از هر یکی
چهار درمسنگ و چهار دانگ ... و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی ... و دو دانگ جند بیدستر دو دانگ مشک یک مثقال با انگبین منزوع آتش نارسیده بسرشند شربت
نیم مثقال اندر آب گرم ● **معجون یاقوت** این معجون ابوعلی سینا کرده است و آزموده ضعف دل را و خفقان را و علتهای دماغ و معده و تشنج و جگر
و سپرز را سود دارد ● و قولنج را بگشاید و خداوندان مفاصل را و بیماری کهن را سود دارد ● **اخلاط آن** یاقوت رمانی مهیا کرده یک مثقال
جهت بیک درمسنگ عقیق یک درمسنگ ... دو دانگ سیم دانگی این جمله را یک جزو شمارند غاریقون و افتیمون و بلیله و زنجبیل و قرنفل و مرزنگوش از هر یکی نیم جزو
جوارشنی و جو ... و ملح نفطی و زرنباد و درونج و بهمن سرخ و بهمن سپید و لسان الثور از هر یکی ثلث جزو نارجیل و حماما و درونج و ساذج هندی و دارچینی و سعد
و حاشا و زوفا و زیره از هر یکی ربع جزو مشکطرامشیع و فطراسالیون و جرابهود و تخم کرفس و مر و کندر و زعفران و بلیله سپید از هر یکی سدس جزو برادره
عاج ... جزو یاقوت را ... بکنند تا ریزه شود بس بر صلایه می سایند تا بیک سوده شود و مهیا شود ● و شبه را نخست بر آتش سرخ می کنند و در آب
سرد می اندازند تا ریزان شود ● و عقیق را اگر همچنین کنند روا باشد تا آسان تر سوده شود ● و زر را ندای بوته یکبار در اسفل آلوده باشد بگدازند و
چند بار تا سوده شود ● و سیم را همچنین قلعی سوخته کنند تا سوده شود ● و این همه را نرم کنند بر صلایه و بشراب انگوری تر می کنند و می سایند
تا نرم شود و داروها دیگر بکوبند و ببیزند و بعسل بلیله بسرشند و اقراص کنند مثقال مثقال ● عسل دو همسنگ همه داروها و اقراص را کرده نگاه دارند
شربت یک مثقال کنند روا باشد ● **اثاناسیا بزرگ** بیماریها جگر و سپرز و معده را که از سردی و از بلغم و از سودا بود و بادها غلیظ که اندر
احشا و رحم باشد و ربو و بیماریهای ... که از بلغم بود و از سودا و سرفهٔ بلغمی را و ضیق النفس را سود دارد ● و خون بواسیر و خون حیض و نفث الدم
خون باز دارد و اسهال بلغمی باز دارد ● و درد گرده و مثانه را سود دارد در جمله منفعت این معجون و منفعت فلونیا یکسانست ● **اخلاط آن** مر و زعفران
و افیون و جند بیدستر و بزر البنج و قسط و فرفربون و تخم خشخاش و سنبل و غافث و سرطان نهری سوخته و جگر کل خشک کرده از هر یکی راستا راست
همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند و از پس شش ماه شربت از نیم درم تا یک درم اندر عصارهٔ کشنیز یا رب سیب و آبی و مانند آن بدهند نافع بود ●
اثاناسیا کوچک میعه و زعفران و قسط و سنبل و افیون و سلیخه از هر یکی چهار درمسنگ عصارهٔ غافث هشت درمسنگ رب سوس دوازده درمسنگ
با انگبین بسرشند شربت چند یک بندق و اندر نسخهٔ دیگر مر و عود بلسان از هر یکی چهار درم آورده اند **معجون بومسلم** این معجون را فرفاریسون گویند
همه دردها بنشاند ● **اخلاط آن** افیون و بزر البنج الابیض از هر یکی ده مثقال فرفیون و زعفران و سنبل و عاقرقرحا و سورنجان و فاقله
و دارفلفل از هر یکی پنج مثقال با انگبین بسرشند شربت بقدر قوی را نیم مثقال و ضعیف و کودک را دانگی ● **فلونیا رومی** این معجون مبارکست زیرا که
دردها و بیماریها را ساکن کند خاصه دردها ... و قی خون و اسهال خون و نزف حیض و هیضه را باز دارد ● **اخلاط آن** بلبل سپید و بزر البنج
الابیض از هر یکی بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس کوهی چهار مثقال تخم کرفس بستانی سه مثقال افیون دو مثقال سنبل طیب چهار مثقال
ساذج هندی و سلیخه و حب البلسان و عاقرقرحا از هر یکی یک مثقال فرفیون یک مثقال ● و اندر بعضی نسخها بجای تخم کرفس بستانی دوقو است همه داروها را بکوبند
و ببیزند و با انگبین بسرشند شربت بس از شش ماه از نیم مثقال تا یک مثقال ● اما از جهت درد قولنج اندر طبیخ شبت دهند و از جهت درد جگر اندر طبیخ
جعده ● و از جهت درد معده اندر طبیخ انیسون و از جهت سپرز اندر سکنجبین و از جهت گرده و مثانه اندر آب بادیان ● و از جهت باز داشتن خون
اندر طبیخ ... **فلونیا پارسی** استفراغ خون از هر نوعی که باشد باز دارد و بادها رحم بنشاند و بشکند و رحم را قوت دهد و کودک را نگاه دارد
و اسهال و قی باز دارد و همه دردها بنشاند و دماغ را قوت حافظه را زیادت دارد ● **اخلاط آن** بلبل سپید و بزر البنج از هر یکی
بیست درمسنگ افیون و گل مختوم از هر یکی ده درمسنگ زعفران پنج درمسنگ فرفیون و سنبل و عاقرقرحا و مر از هر یکی دو درمسنگ جند بیدستر یک درمسنگ
زرنباد و درونج و مروارید و مشک از هر یکی نیم مثقال است کافور دانگی و نیم با انگبین بسرشند چنانکه رسمست ● شربت از دانگی و نیم تا نیم مثقال ● نافع بوده

دواء الکرکم الکبیر ترکیب جالینوس بیماریها جگر و سپرز را که از سردی بود سود دارد ● و سده بگشاید و بادها را بشکند و درد گرده
و مثانه را سود دارد ● و مادهٔ غلیظ با ادرار بول بیارد ● و استسقا را که از آماس جگر و سپرز بود باز دارد ● **اخلاط آن** زعفران دوازده
درمسنگ فو و مو و انیسون و دوقو و اسارون و فطراسالیون و ریوند چینی از هر یکی چهار درمسنگ سنبل شش درمسنگ قسط و سلیخه و فقاح الاذخر و حب البلسان
از هر یکی یک ... درمسنگ رب سوس و جعده و غافث از هر یکی سه درمسنگ و دهن بلسان پنج درمسنگ و مر چهار درمسنگ اندر بعضی نسخها مصطکی سه
درمسنگ آورده اند و بجای حب بلسان حب البان آورده اند با انگبین بسرشند چنانکه رسمست شربت از یک مثقال تا دو درمسنگ اندر ماء العسل
منفعت این همانست ● **اخلاط آن** زعفران و سلیخه و سنبل و مر و قسط و فقاح الاذخر و دارچینی از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و ببیزند و بشراب
انگوری پخته تر کنند یک شبانه روز بس با انگبین بسرشند شربت از یک درمسنگ تا یک مثقال ● **دواء الکرکم الصغیر**
لک پاک کرده هشت درمسنگ مغز بادام تلخ مقشر و دارچینی و ساذج هندی و قرنفل از هر یکی پنج درمسنگ کمافیطوس و فو و مو و فطراسالیون و مر و زوفا خشک از هر یکی
چهار درمسنگ سنبل دوازده درمسنگ دوقو و تخم کرفس و فطراسالیون و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یکی هشت درمسنگ جنطیانا و زراوند مدحرج از هر یکی هفت درمسنگ
زعفران سه درمسنگ اسارون هفت درمسنگ العود پانزده درمسنگ جعده و اذخر از هر یکی سه درمسنگ بلبل سیاه و قسطم از هر یکی ده درمسنگ سیسالیوس
و روغن بلسان از هر یکی سه درمسنگ و نیم داروها خشک را بکوبند و آنچه ببایند بگدازند اندر شراب انگوری بگدازند همه با انگبین بسرشند شربت یک بندق اندر بعضی
نسخها هست صبر یک اوقیه دارفلفل و زراوند طویل از هر یکی هفت اوقیه کندر سه اوقیه و نیم ● نسخهٔ دیگر معتمد لک مصری هشت درمسنگ بادام تلخ
مقشر و دارچینی و ساذج هندی و قرنفل از هر یکی پنج درمسنگ کمافیطوس و فو و مو از هر یکی چهار درمسنگ زوفا خشک چهار درمسنگ و سنبل از هر یکی دوازده درمسنگ
جنطیانا و زراوند مدحرج از هر یکی پنج درمسنگ صبر اسقوطری دوازده درمسنگ دوقو و تخم کرفس و فطراسالیون و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یکی هشت درمسنگ زعفران
سه درمسنگ اسارون هفت درمسنگ فوه پانزده درمسنگ حب البلسان و مقل از هر یکی هفت درمسنگ و نیم کندر سه درمسنگ و نیم دارفلفل و زراوند طویل از هر یکی هفت
درمسنگ سلیخه و مصطکی و قصب الذریره از هر یکی هفت درمسنگ رب سوس دوازده درمسنگ ریوند چینی پنج درمسنگ جعده و اذخر از هر یکی سه درمسنگ بلبل سیاه
و قسط از هر یکی ده درمسنگ سیسالیوس و روغن بلسان از هر یکی سه درمسنگ و نیم با انگبین بسرشند ● **دواء اللک الصغیر** ریوند چینی یک اوقیه و نیم
لک پاک کرده و قسطم و فقاح الاذخر و حب الغار و ترمس و حلبه و بلبل سیاه از هر یکی یک اوقیه ● با انگبین بسرشند شربت یک درمسنگ اندر طبیخ افسنتین
دواء الکبریت بیماریها بلغمی و سودایی را و بیماریها کهن را و لرزه را و تنگی نفس را و دمی که از سینه برآید و سرفهٔ بلغمی را و استسقا و درد سپرز را
سود دارد ● و سنگ مثانه و گرده را بریزاند و بول باز گرفته بگشاید ● و مضرت زهرها جز افیون و شوکران و بیخ لفاح باز دارد ● و مضرت
زهر کژدم و رتیلا دفع کند ● **اخلاط آن** کوکرد زرد و بزر البنج الابیض و فرذمانا و میعه تر و دم صلب از هر یکی هشت درمسنگ سذاب
و قسطم از هر یکی ده درمسنگ افیون و زعفران از هر یکی دو درمسنگ سلیخه دوازده درمسنگ بلبل سپید بیست و دو درمسنگ با انگبین معجون کنند ●
شربت یک درم تا یک مثقال ● نسخهٔ دیگر بلبل سپید و کوکرد زرد از هر یکی شش درمسنگ بزر البنج و فرذمانا و کندر و مر صافی از هر یکی دوازده
زعفران و افیون از هر یکی دو درمسنگ دارفلفل و قسطم و زراوند طویل و پوست بیخ لفاح و فرفیون از هر یکی سه درمسنگ با انگبین بسرشند شربت
از یک درمسنگ تا یک مثقال ● **دواء الخطاطیف** خناق را و آماس عضلها سینه را سود دارد ● **اخلاط آن** انیسون و تخم کرفس و اذخر
و نانخواه و بیخ سوسن آسمانگون و سلیخه و شبت یمانی و مر اسپند و رب السوس و دارچینی و مر و زراوند طویل و بلبل و حماما از هر یکی یک اوقیه فوموما و بزر الورد
خشک از هر یکی دو اوقیه قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی سه اوقیه زعفران یک اوقیه نشاسته و کندم و سنبل از هر یکی نیم اوقیه مازوی عوره هشت عدد با انگبین
بسرشند شربت از یک مثقال تا یک درمسنگ اندر کشکاب که از روی بیخ سوسن آسمانگون و تخم کرفس پخته باشند و اگر در طبیخ انیسون یا در کشکاب و بران موضع
طلی کنند سود دارد ● **صفت رماد الخطاطیف** بچه پرستوک بکشند و پاک کنند و نمک بر روی برا کنند و در شیشه نهند و شیشه را
گل حکمت اندر گیرند و سر شیشه استوار کنند و بتنور گرم اندر نهند یک شب روز دیگر آنرا بکشند و بر سنگ سوخته بسایند رماد الخطاطیف این باشد
صفت اقراص فوموما زعفران و دارچینی از هر یکی دو درمسنگ بیخ سوسن آسمانگون و ساذج هندی از هر یکی دو درمسنگ و نیم گل خشک
و حماما و قسط از هر یکی درمسنگ مر چهار درمسنگ همه را بکوبند و ببیزند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند ● **صفت کلکلانج**
مسرودی ضعیف معده را که از سردی و تری بود و بیماریهای کهن را سود دارد ● و باز گرفتن بول را بگشاید و بهق و برص و سرفهٔ بلغمی را و ضیق النفس را
ببرد ● و خداوند جگر و سپرز صلب را و خداوند باسور و قولنج را و خداوند استسقا و اختناق رحم را و بیماریهای آن را و خداوند صرع
و مزاج سرد را سود دارد ● **اخلاط آن** بگیرند هلیلهٔ کابلی و املهٔ پاک کرده از هر یکی هفت درمسنگ بلبل و دارفلفل و زنجبیل از

هر یکی شش درمسنگ فلفلمون ونمک هندی سرخ ونمک هندی سیاه ونمک اندرانی ونمک طبرزد ونمک خمیر ولسان العصافیر وشیطرج وسعد
وخیربوا وقرفه وبرنگ کابلی مقشر وسعتر پارسی وشونیز وحب النیل وزیره کرمانی وساذج هندی وتخم کرفس وکشنیز خشک از هر یکی پنج درمسنگ تربد سپید
صد وپنجاه درمسنگ فلوس خیارشنبر پانزده درمسنگ مویز منقی نیم من شیر املج پاک کرده یک من مویز واملج اندر دوازده من آب بپزند تا دو بهره برود
وبپالایند وخیارشنبر اندر وی حل کنند وسه من دوشاب سپید باید بکوا اندر آب بگدازند باتش نرم ونیم من روغن کنجد تازه باوی بیامیزند دیگر جوش
دیگر بدهند تا قوام گیرد وداروها بدان بسرشند شربت چهار درمسنگ تا پنج درمسنگ ● نسخه کلکلانج دیگر خداوند استسقا وبیماریها جگر وسپرز را
سود دارد ● اخلاط آن لک مغسول وانیسون وگل سرخ ودوقو ... وسنه وقولنج بگشاید وباد ها را بشکند ● وخداوند یرقان ودبیله را سود دارد
قطراسالیون وفوه وریوند چینی ونمک هندی وبیخ سوسن آسمانگون وغاریقون از هر یکی شش درمسنگ کمافیطوس وسیساالیوس وزراوند طویل واسارون ومصطکی
وعود بلسان وجنطیانا وبرنگ کابلی مقشر وسلیخه از هر یکی چهار درمسنگ عصاره غافت وعصاره افسنتین وسعد واذخر از هر یکی چهار درمسنگ عصاره
غافت عصاره افسنتین سعد از هر یکی پنج درمسنگ تخم کشوث وتخم سرمق ورب السوس سقمونیا از هر یکی ده درمسنگ تخم کرفس وقسط ووج وتخم باذیان وانیسون از
هر یکی سه درمسنگ زیره کرمانی چهار درمسنگ همه را بکوبند وببیزند ونگاه دارند ● پس بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درمسنگ هلیله سیاه
وبلیله مقشر از هر یکی یازده درمسنگ آمله مقشر یک من ونیم خرما هندو پنجاه درمسنگ مویز بی تخم همه اندر پانزده من آب بپزند تا سه بهره آب برود ویک بهره
بماند وبپالایند پس بگیرند فلوس خیارشنبر نیم من واندر این آب بگدازند وبازپالایند ودو من بانید بکوبند اندر این آب بگدازند وبجوشانند تا بقوام آید
آنگاه وبعد سیر روغن کنجد تازه باوی بیامیزند پس بیست درمسنگ بازربون بکوبند واندر نیم آب دسته وقبه روغن کنجد یا روغن بادام شیرین بپزند تا
آب برود وروغن بماند آن را بیفشارند وبپالایند وداروها کوفته اندر این روغن نمایند پس بدان بانید بقوام آورده بسرشند شربت از چهار درمسنگ تا
پنج درمسنگ با شیر اشترکه با آب عنب الثعلب بدهند ● صفت کلکلانه سرد بگیرند برگ زیتون مدبر وغاریقون وهلیله زرد از هر یکی پنج درمسنگ عصاره
افسنتین سه درمسنگ گل سرخ وتخم کسنه وتخم خیار پاک کرده از هر یکی ده درمسنگ رب السوس که هم سنگ ونیم ترنگبین بیست درمسنگ ترنگبین اندر آب بگدازند وبقوام آرند و
داروها بدان بسرشند شربت سه درمسنگ ● صفت دواء السنه معجونی بزرگست ودواء الملوک نیز گویند از بهر آنکه پادشاهان پارسیان وپادشاهان
عرب بکار داشتند هر این معجون بکار دارد موی او چرا اندر سپید گشته باشد دیگر سپید نشود وعلتها سپید وناصور ودبه وبرص سپید وسیاه وجذام ووجع
مفاصل ببرد وجاشها نیکو کند وقوتها تازه کند وبر باه یاری دهد ● اخلاط آن بگیرند هلیله سیاه وبلیله واملج از هر یکی سی وپنج مثقال
شونیز بیست وچهار مثقال پلپل سیاه وانیسون ودارپلپل وزنجبیل وفلفلمون از هر یکی بیست ودو مثقال نارمشک وقاقله صغار وسعد از هر یکی دو مثقال کبابه
وبلادر از هر یکی شش مثقال باید شکر طبرزد شصت مثقال داروها بکوبند وببیزند دیبا بیندازند وبکوبند واندر بانیله کنند واندر آب بپزند تا بگدازد ●
پس داروها بر وی پراکنند پس داروها را با وی بسرشند وافراص کنند هر یکی دو مثقال ودانگی ونیم هر بامداد یک قرص بخورند واندرین سال که دارو
بکار دارند از ترشها ولبنیات پرهیز کنند ● معجون کاسکبینج بیماریها که ذکر کرده را سود دارد چون صرع ولقوه وکزاز وقولنج که ایشان را بود
و بزرگان را وخداوند اختناق رحم را وبیماریها آن را سود دارد ● وافراط حیض را باعتدال بازارد ● اخلاط آن بگیرند سلیخه
وجفت افرید واصل البیروج وبزرالزرابنج وحب البلسان وزراوند طویل وزراوند مدحرج ومشک وعنبر از هر یکی چهار درمسنگ تخم هزارسپند وابهل
جوز السرو از هر یکی چهار درمسنگ قسط وافیون وخیربوا وهلیله زرد از هر یکی دوازده درمسنگ قرنفل هشت درمسنگ قرفه ومیعه کسونا وزرنباد وتخم
سوسن از هر یکی دو درمسنگ وج هشت درمسنگ سکبینج وجاوشیر ومیعه از هر یکی شش درمسنگ فلنجمشک بیست وچهار درمسنگ نشاسته وبسباسه
وسعد وناردشتی وزعفران از هر یکی ده درمسنگ مغاث یازده درمسنگ مورد اسفرم چهار درمسنگ داروها خشک بکوبند وببیزند ● وآنچه بتوان گداخت
اندر میبختج حل کنند ومشک را با انگبین مصفی حل کنند وبسرشند ● شربت از پس شش ماه از یک درم تا دو درم ● صفت معجون کسونا که اندرین
معجون کار آید بگیرند قصب الذریره واظفار الطیب وکسنه ... وسعد از هر یکی چهار درمسنگ اشنه وقرفه وقرنفل وزعفران از هر یکی دو درمسنگ میعه
چهار درمسنگ شلیخا وعود از هر یکی نیم درمسنگ همه داروها بکوبند میعه را بشراب انگوری حل کنند وداروها بدان بسرشند واقراص کنند واندر سایه
خشک کنند والله اعلم ●

باب هفتم از گفتار دوم اندر معجونها دیگر که حاجت بدان بیشتر باشد از مسهل وممسک

صفت تمری قولنج وکرم شکم بگشاید بآسانی ومنفعت او اندر گشادن قولنج
ولیکن خاصه بزرگست ● اخلاط آن بگیرند بدره ادریس وزیره کرمانی وقطراسالیون وزنجبیل وپلپل سپید از هر یکی دوازده درمسنگ
سقمونیا پنج درمسنگ خرما هیرون دانه از وی جدا کرده ومغز بادام شیرین سپید کرده وبرگ سذاب خشک از هر یکی ده درمسنگ خرما بسرکه خاد

کنند بگشایاند وجدا کانه بکوبند ومغز بادام سپید جدا کانه بکوبند وداروها نیز کوفته وبیخته جدا وهمه بهم با انگبین بسرشند شربت دو درمسنگ ونیم
در زمستان وتابستان بکار توان داشت ● نسخه دیگر زنجبیل وپلپل سپید از هر یکی یک اوقیه سقمونیا دو اوقیه ونیم خرما هیرون دانه بیرون کرده ومغز بادام
وبرگ سذاب از هر یکی چهار اوقیه بسرشند چنانک یاد کرده آمد ● نسخه دیگر خرما هیرون دانه بیرون کرده صد عدد برگ سذاب وزنجبیل از هر یکی سیزده
درمسنگ پلپل سپید سی عدد بوره ارمنی پنج درمسنگ مغز بادام طلخ سپید کرده صد وپنجاه عدد سقمونیا یازده درمسنگ تربد بیست درمسنگ بسرشند چنانک یاد کرده
آمد شربت شش درم تا هفت درم وده درم ● معجون خیارشنبر قولنج بگشاید وخداوند مزاج گرم وخشک را موافق بود ● اخلاط آن بگیرند تربد
چهار درمسنگ بنفشه بیست درمسنگ نمک هندی رب السوس از هر یکی بیست درمسنگ تخم باذیان انیسون مصطکی از هر یکی پنج درمسنگ عسل خیارشنبر صد درمسنگ بباید
صد درمسنگ انگبین صد درمسنگ عسل وبیاید بهم بگدازند وعسل خیارشنبر وپنج استار روغن گاو با آن بیامیزند وداروها خشک کوفته وبیخته بدان بسرشند
شربت هفت درمسنگ در آب باذیان ● معجون تربد کشته قولنج بگشاید خیربوا وزنجبیل وقرفه وساذج هندی وپلپل ودارپلپل وبرنگ کابلی وآمله
وقرنفل از هر یکی یک درمسنگ ونیم تخم کرفس وسنبل وزعفران ومصطکی از هر یکی مثقالی تربد دو مثقال سقمونیا ده مثقال با انگبین مصفی بسرشند ● معجون
تربدی این معجون هندوست قولنج بگشاید ودرد پشت ودرد اندامها وبند وگشاده را سود دارد ● سقمونیا ده مثقال خیربوا وزنجبیل وقاقله
ودارچینی وقرفه ونارمشک وقرنفل وپلپل سیاه از هر یکی پنج مثقال تربد صد مثقال شکر صد مثقال انگبین چندانک کفایت بود شربت از پنج درمسنگ تا
ده درمسنگ ● معجون سکبینج همه انواع قولنج صعب را بگشاید وقولنج را باطل کند ● اخلاط آن سکبینج وجند بیدستر وتخم کرفس از هر یکی
یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا بروغن بادام بسایند وسکبینج را با انگبین حل کنند وسقمونیا سوده با آن بیامیزند وبسایند در هاون تا هموار شود پس
داروها خشک بدان بسرشند شربت از سه درمسنگ تا سه مثقال ● معجون لوزی صفرا وبلغم اسهال کند ● بگیرند سقمونیا ده درمسنگ مغز تخم معصفر
ده درمسنگ مغز بادام شیرین پنج درمسنگ شکر طبرزد بیست وپنج درمسنگ زعفران یک درمسنگ شربت یک مثقال ● نسخه دیگر بگیرند تخم حنظل چهار
درمسنگ مغز تخم معصفر پنج درمسنگ مغز بادام پنج درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ مصطکی وخیربوا از هر یکی یک درمسنگ کتیرا یک درمسنگ شربت
یک مثقال ● صفت سفرجلی مسهل قولنج بگشاید ومنش گشتن باز دارد ● بگیرند آبی پاک کرده ودانه بیرون کرده بمن انگبین مصفی یک من
زنجبیل ودارپلپل از هر یکی چهار درمسنگ دارچینی دو درمسنگ هال وقاقله وزعفران از هر یکی سه درمسنگ مصطکی پنج درمسنگ سقمونیا
ده درم تربد سپید سی درمسنگ داروها خشک بکوبند وببیزند وآبی را اندر خل الخمر بپزند یا اندر شراب واز آتش بردارند وبر سنگی نهند
تا تری سرکه از وی بشود وتری شراب پس آن را بکوبند ● در هاونی چوبین یا در هاونی سنگین وانگبین را گرم کنند وبقوام آرند وآبی را بدان بیامیزند چنانک
هموار شود وداروها کوفته با آن بیامیزند شربت چهار مثقال ● نسخه دیگر که بعصاره آبی کنند سقمونیا دو درمسنگ تربد ده درمسنگ عود
هندی وزنجبیل از هر یکی ده درم ونیم بایند دو بار همسنگ داروها عصاره آبی چندانک بباید در وی حل کنند وبقوام آرند چون بقوام آید
داروها بدان بسرشند این جمله ده شربت باشد ● نسخه دیگر خداوند مزاج گرم را سود دارد ● واندر فصل گرما توان داد ● محمد زکریا
ابن السفرجلی تابستانی گوید اخلاط آن سقمونیا دو درمسنگ ونیم تربد ده درمسنگ ونیم مغز تخم خیار ومغز تخم کدو شیرین از هر یکی
پنج درمسنگ گل سرخ وطباشیر از هر یکی دو درمسنگ ونیم ترنگبین با کیزه پنجاه درمسنگ عصاره آبی چندانک ترنگبین اندر وی گداخته شود وبقوام
آرند وداروها بدان بسرشند این جمله ده شربت بود ● سفرجلی ممسک بگیرند آبی پاک کرده وانگبین مصفی از هر یکی یک من پلپل ودارپلپل وزنجبیل
از هر یکی پنج درمسنگ هال هشت درمسنگ قاقله وقرنفل وسنبل ودارچینی وزعفران از هر یکی دو درمسنگ آبی اندر خل الخمر یا در شراب بپزند وبنهند تا تری
سرکه از وی برود پس بهاون چوبین بکوبند وبا انگبین بقوام آرند وآبی با وی اندر هاون بمالند تا نیک آمیخته وهموار شود وداروها با وی بسرشند شربت
چهار درمسنگ وبعضی طبیبان دو درمسنگ مشک با این داروها بیامیزند ● معجون بسد خداوند اسهال کهن را وخداوند زحیر را سود دارد ●
جند بیدستر وافیون ومیعه تر وبزرالبنج الابیض وزعفران واسارون ومرصافی وتخم کرفس وسلیخه وانیسون وسنبل وگل ارمنی وگلنار از هر یکی استار است با انگبین
مصفی بسرشند شربت یک درمسنگ اندر آب سماق یا در آب مورد یا رب آبی ● صفت معجون دیگر خداوند زلق الامعاء والمعده بلغمی را
سود دارد ● بگیرند نانخواه وکندر وگلنار وپوست پسته که بر ظاهر پسته باشد از هر یکی استار است همه را بکوبند وببیزند ومویز بادانه بکوبند و
داروها بدان بسرشند شربت بامداد وشبانگاه چند یک گوز ● نسخه دیگر انیسون وسنبل وبزرالبنج الابیض وجند بیدستر ودارچینی وپلپل سپید
وزنجبیل وبزرکتان از هر یکی ده درمسنگ بادآورد وقسط مر از هر یکی پنج درمسنگ زعفران سه درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند شربت یک دو مثقال ● صفت
معجون دیگر اسهال الصفراء باز دارد ● بگیرند آبی باد کرده وسیب ترش یاد کرده بمن امرود پاک کرده ده سیر همه بپالایند سکنجبین اندر آب

... سماق ... پس آنرا اندر هاون چوبین بکوبند تا چون مرهم شود پس یک من شکر طبرزد با آن سماق که در پاتیله مانده باشد بجوشانند و کفک ... [illegible]

معجون خبث الحدید بسیاری بول که از گرمی بود ... [illegible]

اخلاط آن ... [illegible]

معجون جلغوزه ... [illegible]

نسخه دیگر ... [illegible]

نسخه دیگر ... [illegible]

[illegible]

بنیاد
بسرشند شربت سه درم سنگ ● **معجون الباذبهرج** بگیرند هزار سپند و حلبه از هر یکی سی درم سنگ زرد
جهار درم سنگ شحم حنظل هشت درم سنگ همه را بکوبند و ببیزند و بانگبین مصفی بسرشند شربت
ورد و عاقرقرحا و بلیل و داربلیل و سلیخه و اسارون و قسط و زنجبیل و زعفران از هر یکی دو درم سنگ
وخداوند درد سر را سود دارد ● ایارج فیقرا
از دو درم تا سه درم ● **معجون فیقرا** آرزوها آید چون آرزوی کل و نمک و انگشت و مانندان ببرد ● شربت سه درم سنگ تا جهار درم سنگ
دوازده درم سنگ هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی دو درم سنگ ملح نفطی دو درم سنگ بانگبین مصفی بسرشند
اخلاط آن برگ بوذنه و برگ سداب و بلبل و نانخواه و کرویا
اندر طبیخ بوذنه ● **معجون بوذنه** باد ها را بشکند و طعام بگوارد ● **معجون حب الغار** باد قولنج را بشکند برگ
وکاشم و زنجبیل و دارجینی و داربلیل از هر یکی دو درم سنگ بانگبین بسرشند شربت دو درم سنگ ●
و کاشم و زنجبیل و دارجینی و داربلیل و بلبل و بوذنه و فوج و حب الغار و مغز بادام طلخ و بلبل و داربلیل و بوذنه
سداب خشک پنج درم سنگ نانخواه و زیره و شونیز و کاشم و سعتر و فطراسالیون و کرویا
وجند بیدستر از هر یکی دو درم سنگ سکبینج جهار درم سنگ جاوشیر سه درم سنگ صمغها را بشراب حل کنند و داروها بکوبند و ببیزند همه را بانگبین مصفی
بسرشند شربت از دو درم سنگ تا دو مثقال ● **صفت معجونی دیگر** تن از رطوبتها پاک کند بلبل سیاه و دارجینی و داربلیل و قرنفل
وسلیخه و برنگ کابلی مقشر و کوزبوا از هر یکی یک مثقال حب النیل شش مثقال ترید و شکر از هر یکی بیست و جهار مثقال خداوند برص را و فالج را
هر بامداد یک مثقال با آب گرم بدهند و اگر خواهند که طبع فرو دارد پنج درم تا هفت درم بدهند ● **معجون مقل** باد بواسیر را و بادی را که اندر
روده باشد بشکند و آماس مقعده را که خون آید سود دارد ● **اخلاط آن** هلیله کابلی و بلیله و امله و تخم سندان سپید و تخم گندنا
و تخم شاهسپرم از هر یکی پنج درم سنگ مقل پنجاه درم سنگ مقل را با آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت دو درم ● **معجون زوفا**
خداوند سرفه بلغمی را و ضیق النفس را سود دارد ● و خلط غلیظ را از سینه و شش پاک کند ● رب السوس و زوفا خشک و پرسیاوشان از هر
یکی دو درم سنگ فرنجمشک و بلبل و تخم سندان سپید و مغز بادام طلخ و زراوند کرد و تخم انجره از هر یکی پنج درم سنگ بانگبین مصفی بسرشند شربت سه درم سنگ
اندر طبیخ زوفا ● **معجون فرنجی** این معجون ابو علی سینا ساخته است بگیرند مغاث و کوزگندم و بهمن سرخ و بهمن سپید و درونج و کثیرا و تخم خشخاش
از هر یکی سه درم سنگ همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند بریان کردنی سبک و دو من بست گندم با آن بیامیزند و یک من شکر طبرزد با آن بیامیزند ● سنگ کو جاکه هر روز
بیست درم سنگ از این معجون بسرشند و بهمن شیر تازه بپزند حسو سازند با مقداری روغن گاو و بر آنکه از کرمابه برآیند بخورند و هر که
در رنگ بسیار کند جهد کند عرق کند کفایت باشد والله اعلم بالصواب ● **باب هشتم از گفتار دوم**
اندر ایارجات
اهل یونان ایارج داروی مسهل را گفته اند و تفسیر ایارج داروی الهی است و این نام داروی
مسهل را از آن نهاده اند که داروی مسهل بجز او نیست لکن بقوت اوست و آن قوت الهی است از بهر آنکه طبیعت و اخلاط مسخر قوت داروست
تا آن فعل او بنا بنهد و تخمین مسهل معروف ایارج روفس بود دست بس روزگار مسهلها دیگر بسیار ساختند و ایارج نام هیچ ننهادند و ایارج از بهر آن
بسی ساختند که از داروهای مسهل چون خربق و شحم حنظل هیچ ترسیدند و هر وقت که خواستند که استفراغی کنند داروها مسهل را با داروها دیگر که
اصلاح آن است و بعضی باد زهر آن و بعضی بدرقه آن ترکیب کرده اند پس پندارند که داروی مسهل بخشن و طبیخ آن داروی با داروی که اصلاح آن باشد باز آورند
و بآخر دلیر تر شدند و جیها ساختند ● و از ساختن ایارج و بسیاری داروها آن مستغنی شدند ● اما شربت ایارجات جهار مثقال داده اند و حبی نکرده
آن را مع الحب خوانند و با آن ترکیب می کردند و با طبیخ افتیمون می داده اند ● **صفت طبیخ افتیمون** افتیمون جهار درم سنگ مویز دانه بیرون کرده
ده درم سنگ هلیله سیاه هفت درم سنگ اسطوخودوس سه درم سنگ در یک من و نیم آب بپزند تا دو نیم برود و بپالایند و ایارج درو حل کنند و
بدهند و سه روز از پس استفراغ طعام زیره با نخوده اند و آب نخود و شوربا داده اند ایارجات بدین ترتیب داده اند ● **ایارج روفس** همه بیماریها بلغمی و سودا را
سود دارد ● و دا الثعلب ببرد ● بگیرند شحم حنظل بیست مثقال کمافیطوس ده مثقال غاریقون ده مثقال سکبینج و جاوشیر از هر یکی هشت مثقال
فطراسالیون و بلبل سپید و سیاه و زراوند مدحرج از هر یکی پنج مثقال دارجینی و سلیخه و اسطوخودوس و زعفران و جعده و مر از هر یکی جهار مثقال
بولس سلیخه و اسطوخودوس هشت مثقال آورده است بکوبند چون کرد و صمغها را بشراب حل کنند و همه را بانگبین مصفی بسرشند شربت جهار
مثقال با طبیخ افتیمون ● نسخه دیگر از نسخه شابور سهل ● شحم حنظل بیست درم سنگ صبر اسقوطری پنج درم سنگ خربق و انجدان ده درم سنگ کمافیطوس بیست
درم سنگ سکبینج و جاوشیر از هر یکی هشت درم سنگ زراوند مدحرج و فطراسالیون و بلبل سپید و سیاه از هر یکی نیم درم سنگ سنبل و سلیخه و دارجینی و زعفران
و زنجبیل و جعده و مر صافی از هر یکی دو درم سنگ ● و اندر نسخه صمغها ننهاده است و روز یاد است کمافیطوس و غاریقون و فراسیون از هر یکی ده درم سنگ
صمغها را بشراب حل کنند و همه با نگبین صافی بسرشند شربت جهار درم سنگ و یک درم سنگ نمک هندی اندر طبیخ افتیمون بدهند ● **ایارج لوغاذیا** این نسخه

معروفست و داروی مبارکست و منفعتها او بسیارست ماده ها بدان از قعر تن بکشد و استعمال او بی رنج باشد ● همه بیماریها سر را و دیوانگی و صرع و کری کوش
و فالج و استرخا و سکته را ببرد ● و معده را پاک کند و سده جگر بکشاید و حیض فرو آرد ● و تنگی نفس را ببرد و تبها مختلف را و همه بیماریها بلغمی را که
از بلغم خام تولد کند ● و همه بیماریهای سودائی را و اوجاع مفاصل را و نقرس و عرق النسا را و دا الثعلب و ریشها که عسر الپرء باشد و برص و
بهق و قوبا را و جذام و خنازیر را و همه آماسها سرد را و سرطان را ببرد ● **اخلاط آن** شحم حنظل پنج درم سنگ بصل الفار مشوی و غاریقون
وسقمونیا و خربق سیاه و اسقوردیون و اشق از هر یکی جهار درم سنگ ● و در نسخه شابور وصمغها بخت از هر یکی دو درم سنگ و نیم افتیمون و کمافیطوس
و مقل و صبر از هر یکی سه درم سنگ حاشا و مو فاریقون و سادج هندی و فراسیون و جعده و سلیخه و بلبل سپید و سیاه و داربلیل و زعفران و دارجینی و بسفایج
و سکبینج و جاوشیر و جند بیدستر و مر و فطراسالیون و زراوند طویل و عصاره افسنتین و فرفیون و سنبل و حماما و زنجبیل از هر یکی دو درم سنگ حنطیانا
و اسطوخودوس از هر یکی درمی و نیم بانگبین بسرشند چنانکه رسمست شربت جهار مثقال با یک درم سنگ ملح العجین پس از شش ماه اندر طبیخ افتیمون دهند ●
و این نسخه شابور سهل است و صمغها بخت ● نسخه دیگر ایارج لوغاذیا بنسخه فلغوریوس ● شحم حنظل و غاریقون و اشق و خربق سیاه و سقمونیا و هیوفاریقون
از هر یکی ده مثقال افتیمون و بسفایج و مقل و صبر و کمافیطوس و فراسیون و سلیخه از هر یکی هشت مثقال داربلیل و بلبل سپید و سیاه و دارجینی و زعفران و
جاوشیر و سکبینج و جند بیدستر و فطراسالیون و زراوند طویل از هر یکی جهار مثقال بسرشند چنانکه رسمست ● نسخه دیگر ایارج لوغاذیا بنسخه
بولس شحم حنظل بیست مثقال بصل الفار مشوی و غاریقون و اشق و خربق سیاه و سقمونیا و هیوفاریقون از هر یکی ده مثقال بسفایج و افتیمون و مقل و صبر
و کمافیطوس و فراسیون و سلیخه از هر یکی هشت مثقال مر و جاوشیر و فطراسالیون و سکبینج و بلبل سپید و سیاه و دارجینی و داربلیل و زعفران و جند بیدستر
و زراوند طویل از هر یکی جهار مثقال بسرشند چنانکه رسمست ● نسخه دیگر این نسخه نصرانی است که استاد احمد فرخ کرده است و نصرانی نیکوست
شحم حنظل پانزده درم سنگ بصل الفار مشوی بیست درم سنگ غاریقون ده درم سنگ سقمونیا پانزده درم سنگ خربق سیاه ده درم سنگ اشق ده درم سنگ افتیمون
ده درم سنگ اسقوردیون پنج درم سنگ کمافیطوس هفت درم سنگ مقل هشت درم سنگ صبر پانزده درم سنگ حاشا دو درم سنگ هیوفاریقون هشت درم سنگ
سادج هندی دو درم سنگ فراسیون هفت درم سنگ جعده دو درم سنگ سلیخه هفت درم سنگ بلبل سیاه و سپید و داربلیل و زعفران و دارجینی
از هر یکی جهار درم سنگ دارجینی و مر و فطراسالیون از هر یکی جهار درم سنگ جاوشیر و عصاره افسنتین از هر یکی پنج درم سنگ بسفایج هشت درم سنگ جند بیدستر
و زراوند طویل و سنبل و حنطیانا از هر یکی سه درم سنگ فرفیون دو درم سنگ حماما دو درم سنگ اسطوخودوس پنج درم سنگ بانگبین بسرشند چنانکه رسمست
ایارج ارکاغانیس نسخه معروف اندر همه بیماریها بلغمی و سودا غلیظ و خام سود دارد خاصه و ابتدا فرو د آمدن آب بچشم باز
دارد و درد کلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز ببرد ● و خداوند درد معده و درد جگر و رحم را با طبیخ سداب سود دارد ● و اگر همه قیراط جند بیدستر
بروی زیادت کنند و خداوند درد پشت را و درد کلیه و خصیه را با طبیخ کرفس سود دارد ● و خداوند عرق النسا را اندر طبیخ قنطوریون سود
دارد خاصه اگر جهار قیراط عصاره قثا الحمار باوی ترکیب کنند ● و کرا ب قیصوم هم سود دارد ● و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد با یک
درم سنگ سرطان نهری محرق بدهند سود دارد ● و خداوند کزاز را با طبیخ شاهترج بدهند سود دارد ● **اخلاط آن** شحم حنظل بیست
درم سنگ و فراسیون و اسطوخودوس و خربق سیاه و کمافیطوس و سقمونیا و بلبل از هر یکی دو دانگ و نیم بصل الفار مشوی و فرفیون و صبر و حنطیانا
و زعفران و فطراسالیون و اشق و جاوشیر از هر یکی یک اوقیه جعده و دارجینی و مر و سکبینج و سنبل و اذخر و بوذنه کوهی و زراوند مدحرج
از هر یکی دو درم سنگ بانگبین بسرشند چنانکه رسمست شربت جهار مثقال ● و در نسخه صمغها بخت کمافیطوس نیست ● نسخه دیگر بنسخه بولس
فراسیون غاریقون و کمافیطوس و شحم حنظل و اسطوخودوس از هر یکی بیست مثقال سکبینج و جاوشیر و فطراسالیون و زراوند مدحرج و بلبل سپید
از هر یکی پنج درم سنگ دارجینی و سنبل و جعده و زعفران از هر یکی جهار مثقال بسرشند بانگبین چنانکه رسمست شربت جهار مثقال با یک درم سنگ ملح العجین
ایارج جالینوس نسخه معروف منافع این دارو از منافع لوغاذیا و تیاذریطوس تمامتر است و لطیف تر خداوند لقوه و فالج و تشنج و
خداوند استرخا و نشانه را سود دارد ● و بول آمدن بی مراد باز دارد ● و خلطهای غلیظ لزج از تن پاک کند ● **اخلاط آن**
شحم حنظل و غاریقون و بصل الفار مشوی و اشق و سقمونیا و خربق سیاه و هیوفاریقون و فرفیون از هر یکی پانزده درم سنگ بسفایج و افتیمون
و مقل و کمافیطوس و سلیخه از هر یکی هفت درم سنگ مر و سکبینج و زراوند طویل و مدحرج و هر سه بلبل و دارجینی و جاوشیر و جند بیدستر
و فطراسالیون از هر یکی جهار درم سنگ ● و بعضی طبیبان زعفران و صبر از هر یکی جهار درم سنگ در افزایند بانگبین بسرشند شربت پس از شش ماه
جهار مثقال و در بعضی نسخه ها فراسیون آورده اند و اوزان بسفایج و افتیمون و مقل و کمافیطوس و سلیخه و فراسیون نه درم سنگ کرده

نسخهٔ دیگر نسخهٔ بولس از نسخهٔ ابن ماسویه کمادریوس و بلبل سپید • و دار بلبل و غاریقون و اسطوخودوس و خربق سیاه و سقمونیا و سنبل و افتیمون

ایارج تیاذریطوس

از هر یکی هشت مثقال بسرشند چنانکه رسمست • و بصل الفار مشوی از هر یکی شش مثقال و مر و زعفران و اشق و هیوفاریقون از هر یکی ... و این از داروهای شریف و قوی و قدیم است پیش از عهد جالینوس ساخته اند • و این دارو هم عقدی ساخته اند • نام این دارو نام ملکی است که این دارو ... بزرگ ... اسهال بی رنج کند و حبس فرو دارد • و فراموشکاری زایل کند و برص ... اند • منفعت انواع سوء المزاج را که از سردی و تری بود سود دارد • و قولنج ... و خداوند صرع را و جذام و استسقا را که از سردی بود سود دارد • و درد معده و جگر و شش و سپرز و کلیه و رحم را سود دارد • و ضعف جگر باز دارد • شربتی چهار مثقال اندر طبیخ افتیمون و غاریقون ... چند یک عدس با آب شهد ... حل کنند و در بینی چکانند • و خداوند لقوه را همچنین سود دارد • ... و روغن بلسان از هر یکی سه درم سنگ

اخلاط آن صبر اسقوطری پانزده درم سنگ غاریقون بیست درم سنگ زعفران و دارچینی و فوّه و مصطکی و روغن بلسان ... قسط و کمادریوس و افتیمون از هر یکی چهار درم سنگ ... ریوند چینی یک درم و نیم حب بلسان و فرفیون و مر و سه بلبل و جنطیانا رومی و فقاح الاذخر از هر یکی دو درم سنگ • با انگبین مصفی بسرشند • نسخهٔ دیگر صبر اسقوطری ... اسارون و سلیخه و سقمونیا از هر یکی چهار درم سنگ سنبل سه درم و نیم حماما و مر از هر یکی یک درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند • نسخهٔ دیگر ... غاریقون دوازده درم سنگ ... زعفران و دارچینی و مصطکی و سورنجان و سلیخه از هر یکی سه درم سنگ کمادریوس و بلبل سپید و اسارون و عود ... درم سنگ با انگبین بسرشند • نسخهٔ دیگر بلسان از هر یکی دو درم سنگ بلبل سیاه و سپید • و جند بیدستر از هر یکی چهار درم سنگ ریوند چینی و مر و سنبل از هر یکی یک درم سنگ با انگبین بسرشند • ... غاریقون چهل و چهار درم سنگ ریوند چینی سه درم سنگ بلبل سپید جنطیانا ... اقحوان هر یکی ... درم سنگ ... صبر اسقوطری شصت درم سنگ ... دوازده درم سنگ ... از هر یکی دوازده درم سنگ زعفران و قرنفل و وج و مصطکی و دارچینی از هر یکی شش درم سنگ اسارون و عود بلسان از هر یکی چهار درم سنگ سلیخه و سقمونیا از هر یکی دوازده درم سنگ سنبل هشت درم سنگ حماما و مو و فو و بلبل سیاه و دار بلبل و اذخر از هر یکی دو درم سنگ سفوردیون نه درم سنگ ... با انگبین بسرشند • نسخهٔ دیگر صبر شصت درم سنگ غاریقون بیست و چهار درم سنگ • با انگبین بسرشند عود بلسان و اسفوردیون نه درم سنگ و حب بلسان و روغن بلسان و عود بلسان از هر یکی چهار درم سنگ قسط هشت درم سنگ وج و مصطکی و دارچینی و قرنفل از هر یکی شش درم سنگ کمادریوس هشت درم سنگ سلیخه و کوزنبوا از هر یکی دوازده درم سنگ افتیمون بیست و هشت درم سنگ و فرفیون و مر و سه بلبل و زعفران از هر یکی چهار درم سنگ سنبل شش درم سنگ مر دو درم سنگ فرفیون سه درم سنگ بلبل و دار بلبل از هر یکی چهار درم سنگ فقاح الاذخر دو درم سنگ جنطیانا چهار درم سنگ حماما دو درم سنگ سقمونیا هژده درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند • نسخهٔ دیگر صبر شصت درم سنگ غاریقون بیست و چهار درم سنگ عود بلسان و حب بلسان و روغن بلسان از هر یکی چهار درم سنگ مصطکی و زعفران و وج و دارچینی و سنبل از هر یکی شش درم سنگ ... بلبل و جنطیانا از هر یکی چهار درم سنگ کمادریوس و قسط از هر یکی پنج درم سنگ سلیخه و افتیمون از هر یکی دوازده درم سنگ و فقاح و حماما از هر یکی دو درم سنگ سقمونیا بیست درم سنگ با انگبین بسرشند

صفت ایارج که ابو علی سینا ساخته است و آزموده خربق سیاه یک درم سنگ تخم حنظل یک مثقال و نیم ... نیم مثقال ملح هندی یک درم و دو دانگ غاریقون دو مثقال گل سرخ یک درم سنگ بلبل سپید یک مثقال زنجبیل دو مثقال وج و حماما و حاشا و اسارون و حب بلسان و سنبل و تخم کرفس و دوقو • و تخم کرفس از هر یکی سه درم سنگ لسان الثور ده درم سنگ تخم شاهسپرغم و تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه و تخم ترنج و ... خشک از هر یکی دو درم سنگ افتیمون یک درم سنگ و نیم با انگبین مصفی بسرشند • و شش ماه بنهند تا برسد

صفت ایارج فیقرا فیقرا بلغت یونانی تلخ است • و اصل این ایارج صبر است و فیقرا بدین سبب گویند • و اخلاط این ایارج ده چیز است • سنبل و سلیخه و مصطکی و دارچینی و اسارون و حب بلسان و عود بلسان و زعفران از هر یکی یک جزو صبر اسقوطری دو بار چند همه داروها شربتی تمام دو درم سنگ • نسخهٔ معروف اینست و طبیبان از بهر بیماری تصرف کرده اند و چیزی در افزوده اند و چیزی بعوض چیزی نهاده اند • اما دارچینی از بهر لطافت و منفعت احشا است و مصطکی از بهر معده است و سلیخه و زعفران از بهر این اخلاط است و از جهت قوت دل و معده • اما خداوند صداع گرم را زعفران کم تر کنند یا بعوض آن گل سرخ کنند و همچنین از جهت خداوند غثیان ... زعفران نشاید عوض آن گل کنند و اسارون را اسهال بار دهد ... رطوبتها را دفع کند و احشا را سود دارد • و گاه باشد که بعوض اسارون زنجبیل کنند و از جهت لطافت او و حب بلسان و عود بلسان معده را قوت دهد و تحلیل کند • و بعضی طبیبان فقاح اذخر ... با سنبل از بهر ... باز دارد • و بعضی مردمان ایارج خشک بکار دارند • و بعضی بقوام کرده داروها با انگبین کنند و آنچه با انگبین سرشته باشد اسهال زودتر کند • ابو علی سینا گوید من صواب آن می بینم که مقل حل کنیم و آن را با مقل سرشتیم و اقراص کنیم و بقدر مقل چند یک جزو از اجزای ایارج • و بعضی صبر مغسول کنند از جهت محروران لکن اسهال کم تر کند و کسی را که سخت گرم نباشد نشاید داد • خواجه ابو علی سینا گوید ایارج و صبر را مغسول ناکرده کسی را که تب بود دادن مضرتی نکرد • و اسهال ایارج اندک باشد و دیر باشد و باشد که اسهال روز دوم کند • و ماده از اعضا غذا آرد چون معده و رودها و از جگر نیز اندک جذب کند • و رطوبتها از دماغ نیز فرود آرد • و خداوند لقوه و کسی را که زفان واسته باشد اندامها و خداوند درد مفاصل و خداوند قولنج را سود دارد

نسخهٔ دیگر اصل الاذخر و فقاح الاذخر و اسارون و عصارهٔ غافث و عود بلسان و حب بلسان و دارچینی و سلیخه و سنبل و قرنفل و بسباسه و کوزنبوا و اسطوخودوس از هر یکی سه درم سنگ زعفران دو درم سنگ صبر چند همه داروها و بعضی نسخه ها بدل قرنفل کبابه است و صبر شصت درم سنگ • نسخهٔ دیگر حب البلسان و عود البلسان و سلیخه و مصطکی و سنبل و دارچینی و اسارون و فقاح الاذخر و قرنفل و کوزنبوا و بسباسه و عصارهٔ غافث از هر یکی یک درم سنگ زعفران نیم مثقال حضض چند وزن همه داروها خداوند بواسیر را نشاید • نسخهٔ دیگر از نسخهٔ یحیی ماسویه از جهت خداوند بواسیر و خداوند تبهای کهن ساخته اند و صداع بلغمی و سوداوی را ... اصل الاذخر و مر و افسنتین و جنطیانا و قصب الذریره و قسط و سلیخه و عصارهٔ افسنتین و شاهتره و زعفران و جعده از هر یکی یک درم سنگ حضض و عصارهٔ غافث از هر یکی سه درم سنگ شربتی یک درم و نیم • نسخهٔ دیگر تبهای کهن را زایل کند

اخلاط آن اسطوخودوس پنج درم سنگ مصطکی سه درم سنگ فقاح الاذخر ... و جگر و سپرز را پاک کند و الم سه درم سنگ سنبل و دارچینی و اسارون و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان از هر یکی دو درم سنگ و نیم جعده و غافث و عصارهٔ افسنتین و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درم سنگ صبر چند وزن همه داروها • نسخهٔ دیگر عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین و دارچینی و فقاح الاذخر و اصل الاذخر و کوزنبوا و مصطکی و قرنفل و سلیخه و عود بلسان و اسارون و حب بلسان و سنبل و بسباسه از هر یکی سه درم سنگ زعفران دو درم سنگ صبر بیست درم سنگ • و هر نسخهٔ دیگر صبر شصت درم سنگ • اما مرکّب ... معده و کیموس غلیظ باشند یا در جگر و سپرز او سده و قوی باشند ایارج بیش از آن باید خورد که طعام بگوارد تا ایارج با آن بیامیزد و با طعام برود والله اعلم و احکم •

باب نهم از گفتار دوم اندر کوارشات

کوارش عنبر کسری این کوارش معروفست از بهر کسری ساخته اند و بدو باز خوانند و من بسیار کسان را دیده ام که او را معده بود که بسیار علاج کردند از هیچ دارو شفا نیافتند بدین کوارش شفا یافتند

اخلاط آن پوست ترنج و عود هندی و قرنفل و کبابه و قاقله و جوزبوا از هر یکی پنج درم سنگ مشک و انیسون و تخم کرفس و جند بیدستر و افیون و بزر البنج الابیض از هر یکی سه درم سنگ روغن بلسان دو درم سنگ بادرنجبویه و تخم فرنجمشک و زعفران از هر یکی سه درم سنگ عنبر اشهب یک مثقال عنبر در روغن بلسان بگدازند و افیون بشراب حل کنند و همه با انگبین بسرشند و دو ماه بنهند تا برسد شربت دو درم سنگ • نسخهٔ دیگر خفقان را و درد معده را و بیماری ... را سود دارد • و پیران را سخت موافق باشد زنجبیل و دارچینی و قاقله و بسباسه از هر یکی چهار درم سنگ دار بلبل و زنجبیل از هر یکی دوازده درم سنگ اشنه دو درم سنگ قرفه سه درم سنگ قرنفل و زعفران از هر یکی دو درم سنگ کوزنبوا ده عدد سنبل و مصطکی و عنبر از هر یکی دو درم سنگ بزر البنج الابیض و افیون و مشک تبتی از هر یکی دو درم سنگ روغن بلسان شش درم سنگ با انگبین مصفی معجون کنند

کوارش عود معده را و دل را قوت دهد و پیران را سود دارد • عود هندی و قرنفل و زنجبیل و ساذج هندی و قاقله و فلنجمشک و دار بلبل از هر یکی دو مثقال زعفران یک درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند چنانکه رسمست شربت دو مثقال • نسخهٔ دیگر سنبل ... سنبل رومی و تخم کرفس و انیسون و مصطکی از هر یکی یک درم سنگ و نیم قرفه و سک و نیکو از هر یکی دو درم سنگ هلیله کابلی اندر شراب غارگرده و بریان کرده دو درم سنگ فلنجمشک دو درم و نیم کوزنبوا دو درم سنگ و نیم مرو ماجوز سه درم سنگ قصب الذریره و گل سرخ و عود هندی از هر یکی دو درم سنگ ... بسرشند شربت دو مثقال •

کوارش مشک معده را و باد ها را که اندر معده و رودها بود بگشاید و باد بواسیر و خفقان را سود دارد • مشک تبتی نیم مثقال جوزبوا و قاقله و زعفران و قرنفل و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی دو درم سنگ دارچینی سه درم سنگ عود هندی یک اوقیه شکر چند وزن همه داروها را با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم

کوارش ترنج باد ها را بشکند و طعام را بگوارد و بوی دهان خوش کند •

اخلاط آن پوست ترنج خشک بیست درم سنگ قرنفل و کوزنبوا و دار بلبل و بلبل و زنجبیل و خولنجان و زنجبیل از هر یکی ده درم سنگ مشک تبتی ... با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم سنگ

صفت کوارشی دیگر این کوارش ابو علی سینا است و ترکیب اوست و از جمله مجربات اوست

اخلاط آن ... هندی سه درم سنگ مشک تبتی دو دانگ کافور ریاحی نیم دانگ و نیم بسباسه و نار مشک و سعد و فلنجمشک و زرنب و زرنباد از هر یکی یک مثقال دارچینی و مصطکی و زنجبیل ... و قرنفل از هر یکی دو درم سنگ لسان الثور پنج درم سنگ تخم بادیان و تخم کرفس ... و سنبل از هر یکی ... درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم سنگ باد ها را بشکند و خفقان و تنگی نفس ببرد

صفت کوارشی دیگر این کوارش هم تر طبیعت و هم رطوبت معده را کم تر کند و طبع فرو دارد و طعام بگوارد •

اخلاط آن هال و زنجبیل و دارچینی و سلیخه و زعفران و بلبل و ... و زرنباد از هر یکی پنج درم سنگ معده و زرنب و ساذج هندی و قرنفل از هر یکی دو درم سنگ عود هندی خام هفت درم سنگ عنبر یک مثقال کافور مغسول یک درم کافور دو دانگ ... مشک هندی یک درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال

کوارش اسقنقور قوت باه را زیادت کند تخم علیق و تخم ... و تخم شلغم و تخم ... و تخم گزر و تخم جرجیر و تخم انجره و حبة الخضرا و لسان العصافیر و کنجد مقشر و تخم ترب و تودری سرخ و تودری زرد و مغز جلغوزه و حب الرشاد از هر یکی سه درم سنگ زنجبیل و شقاقل و خولنجان و دار بلبل از هر یکی پنج درم سنگ دارچینی و کوزنبوا و بهمن سرخ و سپید از هر یکی دو درم سنگ

هر دو مثقال اندر شربت نانخواه یا اندر سرکه اسقنقور ... پنج درمسنگ استیل مشری سه درمسنگ با نبید بکوبی چند وزن همه داروها با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درمسنگ

... تا العفص یا اندر ... شکر ... گوارش دار جینی خداوند ضعیف معده و ضعیفی کرده را سود دارد و اخلاط غلیظ دفع کند و بادها بشکند

اخلاط آن دار چینی و عود هندی و راسن خشک از هر یکی شش درمسنگ قرنفل و بلبل سیاه و دار بلبل و سنبل و اسارون از هر یکی پنج درمسنگ ... و تخم بادیان و سلیخه از هر یکی سه درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند

زنجبیل ... هشت درمسنگ ... و قرفه از هر یکی دو درمسنگ مصطکی و انیسون ... سه درمسنگ خولنجان زیادت کنند **گوارش زنجبیل**

اندر کتاب قانون این گوارش بدین نسخت ... زنجبیل بیست درمسنگ ... ده درمسنگ قرنفل و دار چینی ... سود دارد

گوارش کافوری طعام بگوارد و معده ... کافور ...

گوارش طباشیر اسهال صفراوی باز دارد ...

گوارش هندی ...

گوارش بلادر ...

اخلاط آن ...

گوارش کندر ...

گوارش بخ نوش ...

گوارش حب الآس ...

گوارش خوزی ...

هر دو را سود دارد و کسی را که بیم آب زرد باشد سود دارد و ادرار بول آرد

اخلاط آن قسط و قرفه و سنبل و حب البان و سلیخه از هر یکی ده درمسنگ کوزبوا پنج عدد قاقله و قرنفل و انیسون و اکلیل الملک و شیطرج و نارمشک از هر یکی چهار درمسنگ بسباسه سه درمسنگ ... و راوند طویل و ... دار چینی و اشنه از هر یکی پنج درمسنگ ... هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ... بریان کرده بلیله ده عدد حب الآس چند وزن همه داروها نرم بسایند ...

... دو ماه بنهند تا برسد پس بکار دارند ● نسخهٔ دیگر قسط و قرفه و سنبل و حب البلسان و سلیخه از هر یکی ده درمسنگ کوزبوا یازده عدد قاقله و قرفه و انیسون و اکلیل الملک و شیطرج هندی و نارمشک از هر یکی چهار درمسنگ بسباسه سه درمسنگ ... سعد و زنجبیل از هر یکی ده ... بیست درمسنگ راوند و اشنه ... بلیله ده عدد حب الآس چند همه داروها ... بسرشند و استاد احمد فرخ اندر کتاب کفایه ...

صفت گوارش خوزی کوچک اسهال باز دارد و بادها بشکند و معده را قوت دهد ...

گوارش سفرجل ...

اخلاط آن ...

گوارش انگدان ...

گوارش سماق ...

اخلاط آن ...

صفت گوارش طباشیر معتدل ...

گوارش هلیله زرد ...

گوارش زیره ...

اخلاط آن ...

گوارش جالینوس ...

قوت دهد و بادها بشکند و بسیاری بول را که از سردی مثانه بود باز دارد و سرفه بلغمی را ببرد و باه را قوت دهد و بوی دهان خوش کند
و گونه روی صافی کند و باد باسور را و دیوانگی را و هر درد که از سردی بود ببرد و خداوند نقرس و قوبا و خداوند بهق را سود دارد و کلیه را [illegible]
ریشها ایمن دارد و اندر کرده [illegible] سود دارد ٥ و سیاهی موی نگاه دارد ٥ هر که بیست و یک روز این کوارش بکار دارد از بن بیماریها
ایمن شود ٥ **اخلاط آن** سنبل و قرنفل و قاقله و سلیخه و دارچینی و خولنجان و زنجبیل و زعفران و بلیل سپید و دار بلیل و قسط و [illegible]
و سعد و عود بلسان و حب الآس و اسارون و قصب الذریره از هر یکی یک جزو و مصطکی پنج جزو و شکر چند وزن همه داروها با انگبین مصفی بسرشند
و یک هفته نگاه دارند شربت دو مثقال ناشتا و اگر بس طعام خورند بشاید روا بود ٥ و هر چند کهن تر میشود بهتر بود ٥ والله اعلم بالصواب

باب دهم از گفتار دوم اندر اطریفلهای بزرگ و خرد

اطریفل بزرگ معده و امعا سرد را قوت دهد و گرم کند و طعام بگوارد و مثانه را قوی کند و قوت باه بفزاید **اخلاط**
هلیله کابلی و بلیله و امله و بوزیدان و بسباسه و شیطرج هندی و دشتشقاقل از هر یکی یک جزو و هر دو تودری و هر دو بهمن و لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو
همه را بکوبند و بپزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند ٥ **نسخه** دیگر هلیله سیاه کابلی شش درمسنگ بلیله و امله و تخم کرفس کوهی
و نانخواه و سعتر پارسی از هر یکی [illegible] و حماما و وج و هال از هر یکی سه درمسنگ دارچینی چهار درمسنگ بلیل سپید و سیاه و نارمشک و نمک هندی از هر یکی
نیم [illegible] خبث الحدید [illegible] درم نوشادر نیم درم بکوبند و بپزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک ملعقه **صفت**
اطریفل دیگر طبع را نرم دارد و معده را از صفرا و بلغم پاک کند **اخلاط آن** هلیله زرد و هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی ده درمسنگ اصل
السوس پنج درمسنگ تربد سپید بیست درمسنگ زنجبیل سه درمسنگ شیطرج سه درمسنگ دار جینی [illegible] از هر یکی دو درمسنگ شاهتره ده درمسنگ
گل سرخ پنج درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند شربت چهار درمسنگ تا پنج درمسنگ **اطریفل کوچک** معده ضعیف را سود دارد و رطوبت را کم کند و گونه صافی
کند ٥ و خداوند بواسیر را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی برابر همه را بکوبند و بپزند و بروغن گاو چرب کنند
و با انگبین مصفی بسرشند **صفت اطریفل میانه** خداوند بیماریهای صفرایی را سود دارد و تشنگی و تاریکی چشم که از معده خیزد ببرد
اخلاط آن هلیله زرد چهار درمسنگ هلیله کابلی پنج درمسنگ بلیله و امله از هر یکی بیست درمسنگ شاهتره پانزده درمسنگ سنا مکی ده
درمسنگ گل سرخ [illegible] انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درمسنگ همه را بکوبند و بپزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند اگر رطوبتی
باشد شش درمسنگ تربد با آن یار کنند ٥ و اگر سقمونیا بقدر حاجت باوی یار کنند اسهال بیشتر کند ٥ **نسخه** دیگر مختصر هلیله سیاه
و هلیله کابلی و بلیله و امله و زنجبیل و کنجد مقشر و شکر از هر یکی راستا راست بروغن گاو چرب کنند با انگبین مصفی بسرشند ٥ **اطریفل افتیمون**
خداوند بیماریهای سودایی سود دارد و سیاهی موی را نگاه دارد تا دیر سپید شود ٥ هلیله کابلی بیست درمسنگ بلیله و امله از هر یکی
ده درمسنگ سنا مکی و افتیمون و تربد از هر یکی پنج درمسنگ شیطرج سه درمسنگ بسفایج دو درمسنگ انیسون و [illegible] از هر یکی دو درمسنگ
با انگبین بسرشند شربت چهار درمسنگ ٥ **اطریفل غددی** خداوند خنازیر و خوانیق را سود دارد ٥ **اخلاط آن** بگیرند
هلیله سیاه پانزده درمسنگ بلیله و امله و تربد از هر یکی هفت درمسنگ افتیمون ده درمسنگ بسفایج و سنا مکی و اسطوخودوس از هر یکی پنج
درمسنگ شیطرج و زرنباد و غاریقون از هر یکی سه درمسنگ انیسون و مصطکی و جوزبوا و قرنفل و قرفه و سنبل و جوزبوا از هر یکی دو درمسنگ نوشادر
سه درمسنگ غدد [illegible] بکوبند باشد خشک کرده پنج درمسنگ با انگبین بسرشند شربت پنج درمسنگ ٥ **اطریفل مقل** خداوند بواسیر را سود
دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی راستا راست مقل چند وزن همه داروها مقل را بآب گندنا حل کنند و با انگبین مصفی
بسرشند و بدو جوش بدهند تا آب گندنا کم شود و مقل با انگبین آمیخته شود بس هلیلها بدان بسرشند شربت چهار درمسنگ ٥ **اطریفل**
ماهان بدید خداوند بهق سپید را و برص را سود دارد ٥ و سپیدی موی پیش از وقت را و همه بیماریهای بلغمی را سود دارد ٥
اخلاط آن هلیله کابلی بیست درمسنگ بلیله و امله از هر یکی ده درمسنگ برنگ پانزده درمسنگ شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی
سه درمسنگ سادج هندی پنج درمسنگ بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هفت درمسنگ غاریقون شش درمسنگ قسط سه درمسنگ کندر
و مصطکی و انیسون و قرنفل و جوزبوا از هر یکی دو درمسنگ بلیل و دار بلیل و نارمشک از هر یکی چهار درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند ٥
شربت از سه درم تا چهار درم **صفت اطریفل** دیگر مختصر خداوند بهق و برص را سود دارد **اخلاط** هلیله کابلی و بلیله
و امله و افتیمون و زوفا از هر یکی پنج درمسنگ عاقرقرحا و جوزبوا و شیطرج از هر یکی دو درمسنگ دار بلیل و قرفه از هر یکی چهار درمسنگ با انگبین

مصفی بسرشند شربت سه درمسنگ **صفت اطریفل دیگر** خداوند وسواس را و اندیشهای بد و خداوند مالیخولیا را سود دارد
اخلاط آن هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی ده درمسنگ افسنتین و سنا مکی از هر یکی پنج درمسنگ شیطرج و افتیمون و تربد
و بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی پنج درمسنگ سنبل و مصطکی و جوزبوا از هر یکی دو درمسنگ لسان الثور و بادرنجبویه و حجر ارمنی مغسول
و بادرنجبویه از هر یکی چهار درمسنگ تخم کرفس انیسون از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و بپزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفی
بسرشند و بامیوز دانه بیرون کرده و کوفته **صفت اطریفلی** که خداوند حب القرع را سود دارد ٥ بگیرند برنگ کابلی مقشر ده
درمسنگ و تربد و حب النیل و قسط از هر یکی پنج درمسنگ قنبیل و ترمس و افسنتین دو درمسنگ و شیح ارمنی و افتیمون و ملح نفطی و خردل سپید و شحم حنظل
و سعد و راسن خشک از هر یکی سه درمسنگ و نیم کوفته کنند و بپزند و همه با انگبین بسرشند شربت یک دینار سنگ **اطریفل شاهتره** خداوند
گر و خارش و سعفه را سود دارد ٥ **اخلاط آن** هلیله زرد چهار درمسنگ کابلی سه درمسنگ بلیله و امله بیست درمسنگ سنا مکی ده
درمسنگ شاهتره سیاه ده درمسنگ گل سرخ شش درمسنگ تربد شش درمسنگ افسنتین شش درمسنگ همه بکوبند و کشنیز بسرشند شربت
چندانکه یک گوز ٥ و بعضی مردمان سنا مکی و شاهتره هر یک نیم جزو کنند ٥ و بجای افسنتین یک جزو تودری و دو درمسنگ جوب کنند
کنند و کشمش بسرشند بیست درمسنگ طبیخ عناب دهند ٥ و بعضی دیگر هلیله زرد و کابلی و بلیله و امله و شاهتره از هر یکی یک جزو
کنند و بروغن گاو چرب کنند شربت چهار درمسنگ تا پنج درمسنگ ٥ **اطریفل کشنیزی** خداوند صداع گرم را سود دارد و بخارها
از سر باز دارد ٥ هلیله کابلی و بلیله و امله و کشنیز خشک از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بپزند و بروغن بادام چرب کنند و کشمش بسرشند
و بعضی مردمان کشنیز خشک بسنگ هلیلها کنند چنانک اگر هلیله و بلیله و امله از هر یکی ده درمسنگ باشد کشنیز سی درمسنگ باشد **صفت**
اطریفل دیگر خداوند حب القرع را سود دارد ٥ برنگ کابلی ده درمسنگ تربد ابیض و حب النیل و قسط از هر یکی پنج درمسنگ قنبیل
و ترمس و افسنتین رومی و افتیمون و حسبج و ملح هندی و خردل سپید و شحم حنظل و سعد و راسن از هر یکی سه درمسنگ همه را با انگبین
بسرشند **صفت اطریفلی دیگر** که خداوند نقرس و عرق النسا را سود دارد و طبع فرو دارد و ماده این علت از تن پاک کند هر که
این اطریفل ده روز بیوسته بکار دارد از تن علت سلامت یابد ٥ هلیله کابلی و بلیله و امله و تربد و زنجبیل و قنبیل از هر یکی راستا راست
با انگبین همه داروها بسرشند و بکار دارند ده روز بیوسته والله الشافی ٥

باب یازدهم از گفتار دوم اندر قرصها و اقراص کوکب

این دارو بیست که طبیبان مقدم این دارو را
مبارک و بزرگ داشته‌اند ٥ و منافع این دارو بسیار است معده ضعیف را و فضلها بپزد و از دیگر اندامها باز دارد و قوت دهد تا آن فضله را دفع
کند و ازوغ ترش را دفع کند و باطل کند ٥ و بخورند و بر پیشانی طلی کنند با سرکه هر درد سر باز دارد و نزلها باز دارد و با سرکه بسرشند و بر دندان
که خورده شده باشند نهند سود دارد ٥ و بگوش اندر چکانند با آب مرزنگوش که درد نشاند و سرفه کهن را و خون برآمدن را که بسرفه
برآید سود دارد ٥ و خداوندان تبهای کهن را با آب مرزنگوش دهند تب زایل شود ٥ و کسانی را که جانوری زهردار گزیده باشد یا زهر
داده باشند با آب سرد بدهند سود دارد ٥ و با شراب آبی بدهند اسهال الخون باز دارد ٥ و ریشهای روده که از بلغم شود و ریش مثانه را
سود دارد ٥ و با رب گوز گرما بیفتیج غرغره کنند خناق بلغمی باز دارد ٥ **اخلاط آن** مر صافی و سنبل و سلیخه و جند بیدستر
و گل مختوم و پوست بیخ لفاح از هر یکی چهار درمسنگ افیون و زعفران و قسط مر و کوکب الارض که آن را طلق گویند هر یکی پنج درمسنگ تخم خشخاش
سپید هفت درمسنگ دوقو و انیسون و بسباسه بوس و انجره و میعه و تخم کرفس از هر یکی هشت درمسنگ میعه و افیون بشراب ریحانی
حل کنند و داروها خشک بکوبند و بپزند و بدان بسرشند و اقراص کنند هر یکی نیم درم و در سایه خشک کنند و از پس شش ماه بکار
دارند و در بعضی نسخها کوکب الارض چهار درمسنگ آورده‌اند ٥ **اقراص گل** نسخه معروف خداوند درد معده را سود دارد و الم
معده را بنشاند و رطوبتها از او ببرد و تبهای مزمن بلغمی را سود دارد **اخلاط آن** برگ گل سرخ بیست درمسنگ سنبل و اصل السوس
از هر یکی ده درمسنگ بکوبند و بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربت دو درمسنگ با سکنجبین ساده که با سکنجبین بزوری نافع بود
نسخه دیگر تبهای آمیخته را سود دارد ٥ گل شش درمسنگ اصل السوس چهار درمسنگ سنبل دو درمسنگ [illegible] بسرشند و اقراص کنند **صفت**
قرص گل مسهل اسهال صفرا کند ٥ بگیرند گل سرخ ده درمسنگ رب السوس پنج درمسنگ سنبل سه درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ مصطکی
دو درمسنگ بسرشند و اقراص کنند شربت دو درمسنگ و نیم با جلاب و آب سرد خداوند تب را دهند ٥ و در بعضی نسخها گل دو درم است

واصل السوس و سنبل از هر یکی هشت درمنسک است و مصطکی نیست • نسخهٔ قرص کل دیگر که معده را و آماس
وبجای رب السوس اصل السوس است • رب السوس چهار درمنسک اکلیل الملک و بابونه واذخر از هر یکی سه درمنسک مصطکی
معده را ببرد • بگیرند کل سرخ شش درمنسک سنبل سه درمنسک ... • نسخهٔ دیگر
و صغر با از هر یکی دو درمنسک شربت یک مثقال • اما از جهت ... درد معده با طبیخ افسنتین دهند و از جهت آماس با آب عنب الثعلب دهند • نسخهٔ دیگر
بیماری کهن و تبهای آمیخته را و یرقان را و سدهٔ جگر را بگشاید • بگیرند کل سرخ ده درمنسک سنبل دو درمنسک طباشیر و رب السوس
از هر یکی سه درمنسک غافت پنج درمنسک انیسون و مصطکی از هر یکی یک درمنسک ترنجبین پاک کرده ده درمنسک ترنجبین بکلاب حل کنند و دارو ها
بدان بسرشند شربت یک درمنسک تا دو مثقال با سکنجبین ساده یا بزوری بقدر حاجت • نسخهٔ دیگر کل سرخ هشت درمنسک سنبل
چهار درمنسک عصارهٔ افسنتین و عصارهٔ غافت از هر یکی سه درمنسک انیسون یک درمنسک مصطکی و زعفران و ریوند چینی از هر یکی سه درمنسک
لک و رب السوس از هر یکی سه درمنسک شربت دو درمنسک با سکنجبین • نسخهٔ دیگر قرص کل آماس کهن را که در معده و جگر باشد
ببرد • کل سرخ پنج درمنسک اکلیل الملک پنج درمنسک بابونه پنج درمنسک اذخر سه درمنسک صندل سرخ سه درمنسک فوفل پنج درمنسک
اصل السوس مقشر کوفته و بیخته هفت درمنسک سنبل سه درمنسک مصطکی دو درمنسک کوزه و چهار درمنسک شربت دو درمنسک با آب
عنب الثعلب یا سکنجبین ساده یا طبیخ کرفس و بادیان بحسب حاجت • نسخهٔ دیگر قرص کل تبهای کهن را سود دارد • کل سرخ ده درمنسک
عصارهٔ غافت و اصل السوس و عصارهٔ افسنتین از هر یکی چهار درمنسک مصطکی و سنبل و اسارون و عود خام و اذخر از هر یکی یک درمنسک شربت سه درمنسک
با سکنجبین و ماء الاصول **قرص کل دیگر** خداوند شطر الغب را سود دارد • **اخلاط آن** کل سرخ و اصل السوس از هر یکی چهار درمنسک
طباشیر دو درمنسک ترنجبین سه درمنسک سنبل و افسنتین از هر یکی دو درمنسک **نسخهٔ دیگر قرص کل** کسانی را که با شطر الغب اسهال صفرا
باشد سود دارد • سنبل و عود و زعفران و زرشک از هر یکی سه درمنسک ریوند چینی چهار درمنسک طباشیر و کل سرخ و لک مغسول و صمغ
عربی بریان کرده از هر یکی پنج درمنسک بزر الحماض بریان کرده شش درمنسک کل ارمنی هفت درمنسک بلعاب دانهٔ آبی بسرشند و اقراص کنند
نسخهٔ دیگر قرص کل عبیر که خالص را سود دارد و حرارت بنشاند **اخلاط آن** کل سرخ شش درمنسک بزر الحماض و صمغ از هر یکی
چهار درمنسک نشاسته سه درمنسک زرشک و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی ده درمنسک کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند از هر یکی یک
درمنسک کافور دو دانگ • نسخهٔ دیگر قرص کل تبهای آمیخته را که با مادهٔ صفرا و بلغم بود سود دارد کل سرخ ده درمنسک سنبل سه درمنسک
اصل السوس پنج درمنسک تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی چهار درمنسک • **صفت اقراص کافور** تب گرم را و گرمی معده و جگر را سود دارد
و تشنگی بنشاند و خداوند یرقان را سود دارد • زرشک دانه بیرون کرده و طباشیر و کل سرخ از هر یکی هفت درمنسک تخم کدو و تخم
خرفه و تخم کشنیز از هر یکی سه درمنسک مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درمنسک صندل سپید دو درمنسک کثیرا سه درمنسک
رب السوس دو درمنسک کافور یک درمنسک بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند شربت دو درمنسک با سکنجبین • نسخهٔ دیگر قرص کافور
تبهای صفراوی و محرقه و مطبقه را سود دارد و جگر گرم را خنک کند و تب دق را سود دارد • طباشیر و کل سرخ و تخم کدو و تخم
خرفه از هر یکی پنج درمنسک تخم کشنیز سه درمنسک مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی هفت درمنسک رب السوس و صندل سپید از
هر یکی سه درمنسک ترنجبین پاک کرده ده درمنسک کافور ریاحی نیم مثقال بلعاب دانهٔ آبی اقراص کنند هر یک دو درمنسک با جلاب دهند یا
سکنجبین خداوند تب صفراوی را با شراب غوره دهند • نسخهٔ دیگر قرص کافور خداوند تبهای گرم و خداوند درد معدهٔ گرم و تب را
سود دارد کل سرخ و طباشیر و تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درمنسک کثیرا چهار درمنسک سنبل و عود خام و قاقله از هر یکی
دو درمنسک کافور یک درمنسک و نیم تخم خرفه پنج درمنسک تخم کوک سه درمنسک رب السوس ده درمنسک صندل سپید دو درمنسک بلعاب دانهٔ
آبی بسرشند و اقراص کنند و با جلاب دهند و اگر با دوغ دهند صواب بود • نسخهٔ دیگر قرص کافور • سده بگشاید و تبهای گرم را
سود دارد • بنفشهٔ خشک و نیلوفر خشک از هر یکی سه درمنسک تخم خیار و تخم خیار بادرنگ مقشر طباشیر و زعفران از هر یکی دو درمنسک کل
سرخ سه درمنسک ریوند چینی و لک مغسول از هر یکی دو درمنسک کثیرا یک درمنسک رب السوس دو درمنسک ترنجبین ده درمنسک اقراص کنند
و با سکنجبین دهند • **صفت قرص کافوه** ترکیب ابو علی سینا تخم کشنیز و تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی دو درمنسک و تخم کدوی
شیرین و تخم خیار از هر یکی دو درمنسک رب ... و اگر نیابند صندل مقاصری از هر یکی دو درمنسک و دو دانگ سرطان محرق و زعفران و رب
السوس و کافور ریاحی از هر یکی یک درمنسک کل سرخ چهار درمنسک خداوند تب دق را و تبهای محرقه را سود دارد • و قی خون و اسهال

خونی باز دارد • و اگر کسی سه درمنسک تخم خشخاش سپید و طباشیر دو درمنسک تخم کدوی شیرین در قرص زیادت کند صواب باشد **صفت**
اقراص طباشیر اسهال صفرا باز دارد و تشنگی بنشاند و تبهای گرم را سود دارد • **اخلاط آن** طباشیر و کل سرخ و سماق
پاک کرده از هر یکی دو درمنسک بزر الحماض و بزر البقله از هر یکی پنج درمنسک شکر دو درمنسک کلنار پنج درمنسک صمغ عربی و کل ارمنی از هر یکی
سه درمنسک اقراص کنند شربت دو درمنسک با شراب آبی که با بیخ جو و شکر اگر بدل سماق زرشک پاک کرده کنند و دو دانگ شاهبلوط زیاده
کنند روا باشد • نسخهٔ دیگر قرص طباشیر سوزش دل و سینه و تبهای گرم را سود دارد • کل سرخ بیست درمنسک طباشیر و کثیرا از
هر یکی چهار درمنسک تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی شش درمنسک زعفران دو درمنسک رب السوس سه درمنسک نشاسته سه درمنسک
کافور دو درمنسک بلعاب اسبغول بسرشند شربت دو درمنسک با سکنجبین • **صفت قرص طباشیر** اسهال صفراوی باز دارد و تشنگی بنشاند
و خداوند تبهای صفراوی را سود دارد • طباشیر پنج درمنسک کل سرخ هفت درمنسک صمغ و نشاسته و بزر الحماض و کل ارمنی و زرشک پاک کرده و تخم
خرفه بریان کرده از هر یکی سه درمنسک صندل مقاصری دو درمنسک تخم شاهسپرغم ده درمنسک کلنار سه درمنسک زعفران نیم درم
شربت دو درمنسک با شراب آبی • نسخهٔ دیگر قرص طباشیر • حرارت دل و تشنگی بنشاند طباشیر و کل سرخ و تخم خیار و تخم خرفه و تخم کدو
و صندل از هر یکی ... شربت یک مثقال با یک طسوج کافور اندر آب سیب و مانند آن بدهند • نسخهٔ دیگر اسهال صفراوی که با تب بود باز دارد
و حرارت تب را ببرد طباشیر و کل ارمنی و بزر الحماض بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی ده درمنسک کل سرخ و نشاسته بریان
کرده از هر یکی هشت درمنسک اقراص کنند هر یک دو درمنسک با رب آبی دهند • نسخهٔ دیگر اقراص طباشیر خداوند علت
ذیابیطس را سود دارد طباشیر ده درمنسک تخم خرفه و تخم کاهو از هر یکی پانزده درمنسک کثیرا خشک بلبشیا بروز بسرکه تر کرده پس بریان
کرده و کوفته پنج درمنسک کل سرخ پنج درمنسک کل ارمنی پنج درمنسک کلنار دو درمنسک اقاقیا دو درمنسک صندل سپید و صمغ عربی از هر یکی
دو درمنسک کافور نیم درم اقراص کنند هر یک سه درمنسک با آب انار ترش و با کلاب سرد کرده بدهند **صفت اقراص زرشک** بیماری
جگر و تبهای کهن را سود دارد • **اخلاط آن** زرشک پاک کرده دو درمنسک تخم کشنیز و تخم خرفه و تخم خیار مقشر از هر یکی سه درمنسک
کل سرخ پنج درمنسک ریوند چینی یک درمنسک سنبل نیم درم شربت یک مثقال تا دو درمنسک با سکنجبین • نسخهٔ دیگر آماس جگر
و سدهٔ آن را سود دارد و تشنگی بنشاند • زرشک پاک کرده پنج درمنسک تخم خیار مقشر و طباشیر از هر یکی سه درمنسک مصطکی و لک و
ریوند چینی از هر یکی یک درمنسک زعفران یک درمنسک سنبل و رب السوس و ترنجبین پاک کرده از هر یکی دو درمنسک عصارهٔ افسنتین و عصارهٔ غافت
از هر یکی سه درمنسک شربت دو درمنسک با سکنجبین • **صفت قرص زرشک** بیماریهای جگر را که با تب بود و یرقان را ببرد و سده
بگشاید • زرشک پاک کرده پنج درمنسک ترنجبین پاک کرده سه درمنسک تخم کشوث دو درمنسک غافت دو درمنسک تخم خیار مقشر سه درمنسک
سنبل یک درمنسک طباشیر سه درمنسک زعفران و لک و ریوند چینی از هر یکی یک درمنسک رب السوس دو درمنسک ترنجبین با آب کشنیز بگدازند و
داروها بدان اقراص کنند و با سکنجبین بدهند که آب کشنیز • نسخهٔ دیگر آماس معده و جگر گرم و تبهای کهن را سود دارد • زرشک
پاک کرده و رب السوس و کل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه مقشر از هر یکی سه درمنسک مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافت از هر یکی دو درمنسک فو و
ریوند چینی و زعفران از هر یکی یک درمنسک تخم کشوث کشنیز از هر یک سه درمنسک طباشیر یک درمنسک و نیم ترنجبین شش درمنسک مصطکی
و سنبل و عصارهٔ غافت از هر یکی دو درمنسک با آب کشنیز حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند و با سکنجبین بدهند • نسخهٔ دیگر
قرص زرشک • تبهای گرم را و تشنگی را ببرد • اخلاط آن زرشک پاک کرده و رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درمنسک سنبل یک درمنسک
تخم خیار مقشر سه درمنسک و نیم کل سرخ شش درمنسک و نیم تخم خرفه و زعفران و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درمنسک کافور نیم درم • نسخهٔ دیگر
قرص زرشک هر درد جگر را که با تب بود و با سرفه سود دارد • زرشک پاک کرده و سنبل و تخم خرفه و رب السوس و بنفشه و کثیرا و نشاسته از هر یکی
سه درمنسک و نیم مصطکی و طباشیر و زعفران و کافور از هر یکی یک درم سنگ تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم کدوی شیرین و مغز بادام
از هر یکی دو درمنسک ترنجبین پاک کرده ده درمنسک بلعاب دانهٔ آبی بسرشند و اقراص کنند هر یک دو مثقال یا سه مثقال با جلاب
بدهند • نسخهٔ دیگر قرص زرشک ترکیب ابو علی سینا آماس جگر و سده را سود دارد زرشک پاک کرده اگر عصاره او پنج درمنسک عصارهٔ
غافت و طباشیر از هر یکی دو درمنسک لک مغسول و زعفران و ... و سنبل و عصارهٔ افسنتین و ریوند چینی و لسان الثور از هر یکی دو درمنسک
و نیم زعفران یک درم سنگ با آب کشنیز بسرشند **صفت اقراص لک** بیمارها سدهٔ جگر را سود دارد و طعام بگوارد • لک مغسول و

ریوند چینی و مصطکی از هر یکی سه درم سنگ سنبل و تخم کرفس و نانخواه و اذخر و ابهل و مغز بادام تلخ و قسط و فوه و عصاره غافث و اسارون از هر یک
[illegible] نسخه دیگر بیماریها جگر و سده را سود دارد **اخلاط**
آن ریوند چینی هشت درم سنگ لک مغسول و فوه و اسارون و تخم کرفس و افسنتین و مغز بادام تلخ و قسط و دارچینی و زراوند طویل و عصاره
غافث از هر یکی را استار است و در بعضی نسخه‌ها رب السوس و عصاره از نسخه‌ها یاد کرده‌اند **اقراص ریوند** ما بین جگر را
و سپرز را و زخمی را که درون هر دو اندام آید سود دارد ریوند چینی هشت درم سنگ فوه و لک مغسول از هر یکی چهار درم سنگ تخم
کرفس و غافث و غاریقون و انیسون از هر یکی سه درم سنگ همه را بکوبند و ببیزند و بسکنجبین بسرشند و اقراص کنند هر یکی مثقال
شربتی بدین قرص نسخه دیگر خداوند جگر سرد را سود دارد ریوند چینی ده درم سنگ مصطکی و سنبل و غافث و افسنتین
و انیسون و تخم باذیان از هر یکی دو درم سنگ و نیم با آب باذیان بسرشند و اقراص کنند هر یکی مثقالی نسخه دیگر قرص ریوند
بیماری و درد جگر را سود دارد و اسهال باز دارد ریوند و لک مغسول از هر یکی سه درم سنگ طباشیر و گل سرخ از هر یکی چهار درم سنگ
بزر الحماض پنج درم سنگ زعفران نیم درم اقراص کنند هر یکی دو درم سنگ **صفت قرص ریوند** اسهال الخون باز دارد ریوند و انبرباریس
پاک کرده و تخم کشنیز را استار است بکوبند و ببیزند و صمغ عربی بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال با آب لسان الحمل دهند و اگر
تب نباشد با شراب انگوری دهند که آهن تاب کرده اند و یا افکنده باشند چند بار یا دوغ که مجمر آهن سرخ کرده اند در وی کشته
باشند نسخه دیگر اسهال الخون باز دارد ریوند چینی یک مثقال و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی یک مثقال و نیم این
جمله سه شربت باشد در آب کشنیز دهند یا در آب لسان الحمل **اقراص افسنتین** خداوند تبهای کهن را سود دارد و سده بگشاید و اشتها
باز آرد و شهوت طعام پدید آرد افسنتین رومی و انیسون و اسارون و تخم کرفس و مغز بادام تلخ از همه راست است اقراص کنند شربتی یک مثقال با آب
نسخه دیگر بیماریهای معده و جگر و سپرز را سود دارد و تبهای آمیخته را ببرد انیسون ده مثقال اسارون و افسنتین و فوه و تخم کرفس و مغز بادام
و مصطکی و سنبل از هر یکی یک مثقال صبر اسقوطری و ساذج هندی از هر یکی یک و نیم مثقال و نیم عصاره غافث یک مثقال اقراص کنند چنانکه رسم است
نسخه دیگر قرص افسنتین خداوند درد معده را که پس طعام خوردن پدید آید و تا قذف نکند ساکن نشود و این قرص را اقراص ابلادوس گویند
افسنتین رومی دو درم سنگ تخم کرفس و انیسون از هر یکی پنج درم سنگ سلیخه بیست درم سنگ مر و بلیلج و چند بید ستر و افیون از هر یکی دو درم سنگ اقراص
کنند هر یک دو درم سنگ با شراب پخته و مانند آن دهند **صفت اقراص کبر** خداوند درد سپرز را سود دارد پوست بیخ کبر
چهار درم سنگ اشق چهار درم سنگ زراوند طویل و اسقیل و تخم بنجنکشت و بلیله سیاه از هر یکی شش استار اشق را بخل الخمر حل کنند و داروها خشک
بکوبند و بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم سنگ با سکنجبین دهند نسخه دیگر پوست بیخ کبر شش درم سنگ قسط حلو و سذاب خشک
و اشنه از هر یکی سه درم سنگ زراوند طویل و تخم بنجنکشت و بلیله از هر یک شش درم سنگ اشق شش درم سنگ اقراص کنند چنانکه یاد
کرده آمدست شربتی یک درم سنگ و نیم با سکنجبین نسخه دیگر پوست بیخ کبر شش درم سنگ زراوند طویل و قسط شیرین و سذاب خشک و اشنه از هر یک
سه درم سنگ تخم بنجنکشت هشت درم سنگ اشق شش درم سنگ اقراص کنند چنانکه یاد کرده آمدست شربتی یک مثقال با سکنجبین نسخه دیگر قرص که
خداوند درد سپرز صلب را سود دارد **اخلاط آن** پوست بیخ کبر و فوه و تخم بنجنکشت از هر یکی هفت درم سنگ سنبل و اسارون و مصطکی از هر یکی
یک درم سنگ عصاره غافث و عصاره افسنتین از هر یکی سه درم سنگ شربتی یک درم سنگ تا یک مثقال با سکنجبین نسخه دیگر خداوند درد سپرز و درد جگر را
سود دارد اسقولوقندریون پنج درم سنگ و بیخ کبر رومی بوزه جعده و مازو و حب البان و کاشم کوهی و بلوط و جاوشیر و قسط از هر یکی دو درم سنگ
افسنتین سه درم سنگ اقراص کنند **اقراص غافث** بیماریها جگر و سپرز و تبهای کهن را سود دارد عصاره غافث و عصاره افسنتین و صبر از هر یکی پنج درم سنگ
هلیله زرد مقشر سه درم سنگ مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم سنگ رب السوس دو درم سنگ با آب کشنیز بسرشند و اقراص کنند شربتی یک درم و نیم با سکنجبین والله اعلم
نسخه دیگر خداوند آماس جگر و سپرز را و خداوند استسقا را سود دارد عصاره غافث پنج درم سنگ اذخر و زعفران و سنبل و بیخ کبر از هر یکی سه
درم سنگ جعده و قسط و فوه و حب البان و اشق و زراوند طویل از هر یکی دو درم سنگ مازریون و کمافیطوس و بزر ذوکرز و مازو و اسقیل مشوی از هر یکی
یک درم سنگ جاوشیر دو درم سنگ جاوشیر و بزر در آب کشنیز حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند شربتی یک درم و نیم با سکنجبین نسخه دیگر
تبهای بلغمی را سود دارد گل سرخ ده درم سنگ عصاره غافث و عصاره افسنتین از هر یکی شش درم سنگ مصطکی یک مثقال اسارون و سنبل و اذخر و عود خام
از هر یکی یک درم سنگ شربتی یک مثقال با ماء الاصول نسخه دیگر قرص غافث بیماریها بلغمی عسر را ببرد غافث چهار درم سنگ گل سرخ یک درم سنگ و دو دانگ

طباشیر دو درم و نیم **اقراص القوه** خداوند درد سپرز و تبهای کهن را سود دارد و خداوند درد جگر را سود دارد **اخلاط آن** فوه چینی
[illegible] رومانس گویند و پوست بیخ کبر و زراوند گرد و افسنتین از هر یکی برابر اقراص کنند هر یک یک مثقال با سکنجبین ترش دهند نسخه دیگر
فوه دوازده درم سنگ پوست بیخ کبر و زراوند گرد و اصل السوس از هر یکی یک درم سنگ و در نسخه دیگر از هر یک دو درم است و دو درم سنگ ابرسا بسکنجبین بسرشند
و اقراص کنند هر یک دو درم سنگ با طبیخ افسنتین دهند **اقراص انیسون** خداوند تبهای بلغمی کهن را سود دارد و طعام بگوارد و ماده غلیظ لطیف کند انیسون و تخم
کرفس و تخم باذیان از هر یکی سه درم سنگ نعنع و قاقله و خیربوا از هر یکی دو درم سنگ عصاره غافث و عصاره افسنتین و قصب الذریره و ریوند چینی و فطراساليون
مصطکی و زعفران و گل سرخ و سنبل از هر یکی یک درم سنگ اقراص کنند هر یک چهار دانگ شربت یک قرص با ماء الاصول
در بیماری الزبید بدید آید سود دارد و سده بگشاید و خداوند جگر ضعیف را سود دارد نسخه دیگر خداوند تب بلغمی را و تب ربع
افسنتین رومی و بادام تلخ و سنبل و صبر از هر یکی چهار درم سنگ ساذج هندی و اسارون از هر یکی سه درم سنگ
مصطکی یک درم سنگ تخم کرفس یک درم سنگ اقراص کنند هر یک یک مثقال با طبیخ افسنتین دهند و بعضی نسخه‌ها بکهم تخم [illegible] آورده اند و در نسخه
دیگر دو درم سنگ غاریقون آورده اند **صفت قرص ابرسا** سپرز صلب را بگدازد ابرسا چهار درم سنگ بلیله سپید و سنبل و اشق از هر یکی
دو درم سنگ اشق را به سرکه حل کنند و داروهای دیگر بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم سنگ با سکنجبین دهند امیر [illegible] آن طبیب که این قرص
ساخت میگوید من خود که را سه روز این قرص دادم پس بکشتم سپرز او را گداخته بود **صفت اقراص کرمازو** این قرص جالینوس ساخته است
سپرز را بگدازد و این قرص همان حکایت کنند که از قرص ابرسا کرمازو چهار مثقال بلیله سپید و سنبل و اشق از هر یکی دو مثقال اشق را به سرکه
عنصل حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک مثقالی با سکنجبین بدهند نسخه دیگر کرمازو ده درم سنگ اسقولوقندریون
هفت درم سنگ حب البان شش درم سنگ حب الفلفل و جعده از هر یکی شش درم سنگ پوست بیخ کبر هفت درم سنگ زراوند طویل شش درم سنگ فوه پنج درم سنگ
اقراص کنند هر یک یک مثقال با سکنجبین **صفت اقراص عود** هیضه باز دارد و غثیان که از پس استفراغها افتد بسبب ضعیف قوت ماسکه
کند و قی باز دارد عود خام و سنبل و قرنفل از هر یکی یک درم سنگ گل نشاپوری دو درم سنگ طباشیر سه کبابه دو درم سنگ سند بغدادی دو درم سنگ
قند و گل سرخ از هر یکی سه درم سنگ اقراص کنند هر یکی دو درم سنگ با شراب سیب دهند یا با ماء اللحم و صواب می آید که درین قرص نیم مثقال مشک
و دو درم سنگ پوست پسته که برظاهر سفال بسته باشد زیادت کنند صواب باشد نسخه دیگر عود خام چهار درم سنگ مصطکی و قرنفل و کبابه
و سنبل از هر یکی یک درم سنگ شکر چندوزن همه داروها شربت یک مثقال **صفت اقراص کندر** قی و هیضه باز دارد کندر ده درم سنگ
گل بجاجی ده درم سنگ کبابه و قاقله و سند بغدادی از هر یکی یک مثقال کافور دانگی قرنفل نیم درم مشک دانگی اقراص کنند هر یک یک درم طباشیر سه درم سنگ
این داروها زیادت است و سند بیست و قرنفل یک درم سند است و کافور دو دانگ است نسخه دیگر خون آمدن بسرفه و قی باز دارد کندر و دم الاخوین
و صمغ عربی از هر یکی سه درم سنگ کهربا و ساذج هندی از هر یکی پنج درم سنگ گل مختوم ده درم سنگ شب یمانی دو درم سنگ گلنار سه درم سنگ افیون
و دارچینی از هر یکی دو درم سنگ تخم خشخاش سه درم سنگ صمغ عربی سه درم سنگ اقراص کنند شربت دو درم سنگ با عصاره برگ خرفه یا عصاره بادروج
صفت قرص کندر و قی بلغمی بنشاند کندر پنج درم سنگ راسن سه درم سنگ پودنه نهری و سذاب و سعتر بارسی از هر یکی دو درم سنگ تخم
بیسبیر سه درم سنگ نانخواه یک درم سنگ و نیم اقراص کنند هر یک یک مثقال با طبیخ زیره و نانخواه نسخه دیگر خداوند هیضه را سود دارد کندر
و گل بجاجی از هر یک ده درم سنگ کبابه و قاقله از هر یکی یک درم سنگ و نیم کافور دانگی و نیم سک و قرنفل از هر یکی دانگی شربت یک مثقال با آب انار ترش دهند
قرص حب الآس اسهال و قی باز دارد حب الآس و سماق و کرمازو و گل ارمنی و بلوط و نشاسته بریان کرده و مقل یک از هر یکی ده
درم سنگ مازو و نار پوست از هر یکی پنج درم سنگ **قرص راسن** قی و اسهال و هیضه باز دارد و خواب آرد و حس معده را خدر کند قرنفل ده درم سنگ
[illegible] یک درم سنگ فرفه یکهم سنگ راسن خشک یک درم سنگ و نیم مصطکی و انیسون و پوست بیخ لفاح از هر یکی یک درم سنگ و نیم این جمله ده قرص کنند شربت یک
قرص **اقراص الکهربا** خون برآمدن بسرفه باز دارد سمغ اصفهانی و شاذنج مغسول و دم الاخوین از هر یکی سه درم سنگ گلنار و مازو از هر یکی دو درم سنگ
بیرون خوردن سوخته و اقاقیا از هر یکی یک درم سنگ اذن و زعفران از هر یکی نیم درم بر سیاوشان یک درم سنگ و نیم همه بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص
کنند شربت دو درم سنگ و در بعضی نسخه‌ها سه درم سنگ کهربا است در آب بارتنگ زند نخست طباشیر و گل ارمنی در آب بارتنگ کنند یک شب دیگر باز این قرص
در آن آب حل کنند و بدهند **قرص بسد** برآمدن خون بقی و بسرفه و با اسهال باز دارد بسد ده درم سنگ فوفل و اقاقیا و گلنار از هر یکی چهار درم سنگ صمغ
عربی سه درم سنگ کثیرا و گل مختوم از هر یکی سه درم سنگ دارچینی یک درم سنگ اقراص کنند شربت دو درم سنگ با رب آبی و نسخه کتاب اینست و صواب چنان می آید

... ریوند چینی می باید **صفت اقراص کهربا** که در رگ بسرفه خون از گلو برآید و نفث سود دارد و اسهال خون باز دارد و آمدن خون از بواسیر و افراط حیض باز دارد • کهربا و بسد و مروارید و ودع سوخته و شاذنج مغسول و سرو گوزن سوخته از هر یکی سه درمسنگ کرفس و تخم گشنیز خشک و سماق و نشاسته بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گلنار از هر یکی پنج درمسنگ طباشیر و اقاقیا و عصارة لحیة التیس از هر یکی دو درمسنگ همه را بکوبند و بپزند و بنقیع گلنار اقراص کنند و اگر سرفه سخت باشد بلعاب اسبغول یا بآب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درمسنگ • نسخهٔ دیگر ریشه ماز و ده و بول خون را سود دارد کهربا و صمغ بادام از هر یکی پنج درم گلنار و عصارة لحیة التیس و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی سه درمسنگ کندر و تخم کرفس و افیون و دم الاخوین و طباشیر از هر یکی دو درمسنگ اقراص کنند و با رب آبی بدهند • نسخهٔ دیگر بول خون باز دارد کهربا و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار از هر یکی سه درمسنگ نیم گلنار و اقاقیا از هر یکی یک درم و نیم بلعاب اسبغول که بلعاب لسان الحمل بسرشته باشند اقراص کنند با عصارهٔ خرفه گر با آب سماق • نسخهٔ دیگر قرص کهربا خون آمدن بینی باز دارد • کهربا و گل مغسول و مصطکی و تخم خشخاش از هر یکی ده درمسنگ زعفران دو درمسنگ بعصارهٔ لسان الحمل بسرشند • **صفت اقراص شب** بول خون باز دارد • شب یمانی و سرو گوزن سوخته و کثیرا و گل ارمنی مغسول بعصارهٔ لسان الحمل بسرشند • نسخهٔ دیگر شب یمانی و دم الاخوین و گلنار از هر یکی سه درمسنگ کثیرا شش و گلنار و تخم خرفه را استنار است بعصارهٔ برگ خرفه بسرشند و اقراص کنند • نسخهٔ دیگر نشاسته و کثیرا و تخم خیار از هر یکی هفت درمسنگ گلنار ده درمسنگ صمغ عربی دو درمسنگ بعصارهٔ برگ خرفه بسرشند و با شراب مورد دهند • سه درمسنگ شب یمانی یک درمسنگ سرو گوزن سوخته سه درمسنگ گل مختوم و تخم خرفه از هر یکی پنج درمسنگ افیون یک درمسنگ اقراص کنند و با شراب خشخاش دهند **اقراص الطین** بول خون باز دارد و قرحه مثانه را سود دارد • گل مختوم و طباشیر و کثیرا و صمغ عربی و صمغ بادریسی و تخم خرفه و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ را استنار است همه را بکوبند و بمیفختج بسرشند و اگر حرارت غالب بود بلعاب اسبغول بسرشند و با گلاب دهند یا بشکاب • نسخهٔ دیگر گل مختوم و دم الاخوین و کندر و نشاسته و مغز تخم کدو و رب السوس و تخم کرفس و لک و ریوند چینی و مغز جلغوزه و تخم خشخاش و بزر البنج الابیض را استنار است بمیفختج بسرشند و اقراص کنند • نسخهٔ دیگر گل ارمنی و صمغ عربی و گلنار و دم الاخوین و کندر و کهربا را استنار است بمیفختج بسرشند • نسخهٔ دیگر خداوند قرحه کلیه و ضعف آن را و قرحه را سود دارد و بول خون باز دارد گل ارمنی و گل مختوم و گل قبرسی و صمغ عربی بریان کرده و نشاسته بریان کرده و طباشیر و سماق و گل سرخ و صندل سپید از هر یکی یک درم و نیم گلنار دو درمسنگ تخم خرفه بریان کرده سه درمسنگ حب الآس بریان کرده و بلوط بریان کرده از هر یکی سه درمسنگ اقاقیا دو درمسنگ اقراص کنند بعصارهٔ لسان الحمل وزن آن شربت یک مثقال با شراب مورد گر با شراب آبی و در نسخهٔ دیگر وزن آورده اند دو درمسنگ و بسد چند وزن همه داروها • نسخهٔ دیگر قرحهٔ کلیه را بیزاند و پاک کند و برویاند **اخلاط آن** گل ارمنی و گل مختوم و صمغ البطم و مقل را استنار است مقل را بشراب شیرین مزه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یکی یک مثقال **اقراص کاکنج** قرحهٔ کلیه و مثانه را سود دارد و بول خون باز دارد • گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین از هر یکی دو درمسنگ و نیم تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب السوس و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درمسنگ تخم کرفس دو درمسنگ کاکنج شش درمسنگ افیون یک درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب دانه آبی یا بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یک سه درمسنگ شربت یک قرص با شراب بنفشه دهند این نسخه آزموده است والله [اعلم] • نسخهٔ دیگر قرص کاکنج خداوند قرحهٔ کلیه و مثانه را و خداوند تقطیر البول را سود دارد • بزر البنج الابیض و بزر الکرفس و شهدانج از هر یکی شش درمسنگ تخم بادیان دو درمسنگ زعفران و بزر الحماض و مغز جلغوزه و افیون و مغز بادام شیرین از هر یکی سه درمسنگ کاکنج بیست و پنج عدد تخم خیار پاک کرده دوازده درمسنگ • نسخهٔ دیگر قرص کاکنج سوزش بول را و قرحهٔ کلیه و مثانه را سود دارد • تخم خیار و خیار بادرنگ مقشر و تخم خربزه و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی پنج درمسنگ تخم خشخاش سپید سه درمسنگ مغز دانه آبی پنج درمسنگ رب السوس و نشاسته از هر یکی پنج درمسنگ صمغ عربی و کثیرا از هر یکی چهار درمسنگ تخم خربزه مقشر و تخم کدو مقشر از هر یک هفت درمسنگ کاکنج کوهی ده درمسنگ و در بعضی نسخه‌ها یک درمسنگ افیون درین قرص یاد کرده اند بمیفختج بسرشند و بعصارهٔ لسان الحمل دهند • نسخهٔ دیگر قرحهٔ کلیه و مثانه و بول خون را سود دارد • تخم کتان و بزر البنج الابیض از هر یکی پنج درمسنگ تخم بادیان و زعفران از هر یکی دو درمسنگ بزر الحماض مقشر و مغز جلغوزه بریان کرده و مغز بادام تلخ و انیسون و افیون از هر یکی سه درمسنگ کاکنج بیست و پنج عدد شهدانج شش درمسنگ تخم خیار مقشر شش درمسنگ کثیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درمسنگ مر یک درمسنگ • **اقراص اللبوب** قرحهٔ کلیه و مثانه را از ریم پاک کند **اخلاط آن** فندق و مغز بادام شیرین از هر یکی چهار درمسنگ تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدوی شیرین همه پاک کرده و رب السوس و بزر الحماض هر یکی پنج درمسنگ تخم محلب پاک کرده سه درمسنگ نشاسته و تخم خطمی و تخم خبازی و تخم بوخل از هر یکی سه درم سنگ تخم بادیان سه درمسنگ مغز

جلغوزه و مغز بادام تلخ از هر یکی چهار درمسنگ تخم کرفس و فوذنج از هر یکی سه درمسنگ بزر البنج الابیض و افیون از هر یکی دو درمسنگ گل ارمنی ده درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درمسنگ با میفختج دهند یا با جلاب • **اقراص البزور** خداوند جرب مثانه را سود دارد • مغز تخم خربزه ده درمسنگ مغز تخم خیار پنج درمسنگ مغز تخم کدوی شیرین و تخم خطمی پاک کرده و مغز بادام شیرین و کثیرا و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش سپید و گل ارمنی و تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ بزر البنج الابیض دو درمسنگ و در بعضی نسخه‌ها بزر البنج یک درمسنگ اقراص کنند و با شراب بنفشه دهند این اقراص را بنادق البزور گویند • نسخهٔ دیگر قرحه و جرب مثانه را سود دارد • تخم خربزه و تخم خیار و تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درمسنگ گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین از هر یکی سه درمسنگ افیون دو درمسنگ تخم کرفس سه درمسنگ اقراص کنند با شراب خشخاش دهند یا با جلاب • نسخهٔ دیگر سنگ گرده و مثانه را پاک کند و بول بازگرفته را بگشاید اسارون و فطراسالیون از هر یکی چهار درمسنگ فو و ... از هر یکی شش درمسنگ • و بول خون و سوزش را ... تخم کرفس و انیسون و حب البلسان از هر یکی چهار درمسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی پنج درمسنگ تخم خربزه ده درمسنگ کثیرا دو درمسنگ اقراص کنند هر یکی دو درمسنگ با آب ترب و آب کرفس دهند یا آب نخود سیاه • **اقراص خشخاش** قرحه و جرب مثانه و سوزش بول و خون آمدن بول را سود دارد • تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یکی دو درمسنگ بزر البنج الابیض چهار دانگ کثیرا و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی یک درمسنگ نیم درم گل ارمنی و گل مختوم و گل قبرسی از هر یکی یک درمسنگ طباشیر و کهربا از هر یکی یک درم و نیم سماق و گل سرخ از هر یکی ... ریوند چینی دو دانگ با آب لسان الحمل اقراص کنند هر یک دو درمسنگ و با سکنجبین سفرجلی دهند • نسخهٔ دیگر سرفه را و درد سینه را و سل و نفث را و خون آمدن بسرفه را و اسهال الخون را سود دارد • و بول خون و سوزش بول را گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی چهار دانگ کثیرا و نشاسته از هر یکی دو درمسنگ تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی سه درمسنگ طباشیر و رب السوس از هر یکی دو درمسنگ زعفران دو دانگ اقراص کنند بلعاب دانهٔ آبی • و در بعضی نسخه‌ها سه درمسنگ تخم مورد بریان کرده آورده اند زعفران نیم درم خداوند سرفه را با شراب زوفا دهند و بر آمدن خون را با شراب خشخاش دهند و خداوند نفث را با جلاب گر با شراب بنفشه • **اقراص گلنار** اسهال و بسیاری بول را باز دارد • سلیخه و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی چهار درمسنگ گل سرخ و گلنار و اقاقیا از هر یکی سه درمسنگ کثیرا دو درمسنگ همه را بکوبند و اقراص کنند هر یکی دو درم • نسخهٔ دیگر اسهال خون و زحیر باز دارد • خاصه اسهال که از جگر باشد گلنار و قرظ و سماق پاک کرده و بلوط و حب الآس بریان کرده از هر یکی بیست درمسنگ بسد دو درمسنگ صمغ سه درمسنگ گل پنج درمسنگ طباشیر سه درمسنگ ... کرده و بریان کرده کهربا چهار درمسنگ اقراص کنند و با رب آبی دهند • نسخهٔ دیگر خون از مقعد و اسهال باز دارد • گلنار و گل سرخ از هر یکی شش درمسنگ اقاقیا هفت درمسنگ کندر دو درمسنگ کهربا پنج درمسنگ مصطکی و افیون از هر یکی یک درمسنگ سلیخه و گل مختوم و صمغ عربی از هر یکی چهار درمسنگ • **اقراص بنفشه** خداوند نفث را که با سرفه بود سود دارد • بگیرند بنفشه و مغز بادام شیرین و مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ گل ارمنی و رب السوس و نشاسته از هر یکی سه درمسنگ مصطکی یک مثقال سنبل یک درمسنگ کثیرا پنج درمسنگ اقراص کنند هر یک یک مثقال شربت یک قرص با جلاب دهند یا بشکاب • نسخهٔ دیگر که با نفث و سرفه طبع خشک بود سود دارد • بگیرند بنفشه ده درمسنگ مغز بادام و تخم خیار از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا و رب السوس از هر یکی چهار درمسنگ شربت دو درم با جلاب یا با شراب بنفشه • نسخهٔ قرص بنفشه که قولنج را بگشاید • و خداوند نفث و سرفه را سود دارد • بنفشه ده درمسنگ تربد پنج درمسنگ رب السوس سه درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ [و نیم] مصطکی پنج درمسنگ و نیم کثیرا نیم درم تا یک درم اقراص کنند شربت دو درمسنگ و نیم با جلاب دهند • و از جهت قولنج انار طبیخ مویز منقی و فلوس خیار شنبر و انجیر دهند **قرص قرظ** اسهال الصفرا که اندر تبها گرم افتد باز دارد • بگیرند قرظ و طراثیث و بزر الحماض بریان کرده و حب الآس و بلوط را استنار است اقراص کنند هر یک یک مثقال با شراب سیب و شراب آبی دهند والله [اعلم] • **صفت قرص مازریون** این قرص کسانی را که گرم طبع خشک باشند سود دارد و طبع فرود آرد • مازریون مدبر و آرد جو و هلیله زرد و شکر طبرزد را استنار است شربت یک مثقال با جلاب گر با شراب بنفشه • **قرص مر** حیض بیارد و کودک را باسانی فرود آرد • مر سه درمسنگ ترمس شامی مقشر پنج درمسنگ برگ سداب خشک و سنبل و پودنه و ... و قردمانا و فوه و مشکطرامشیع و انگژد و سلیخه و جاوشیر از هر یکی دو درمسنگ و اگر ده درمسنگ سلیخه زیادت کنند صواب باشد اقراص کنند چنانکه هر یک شربت دو درمسنگ و نیم با طبیخ ابهل و اگر ترمس نیابند بدل آن دارچینی کنند صمغها را با آب سداب حل کنند • **قرص سنبل** آماس صلب را که در معده و جگر باشد

سنبل و فقاح اذخر و بلیلجه و کل سرخ و ریوند چینی و قصب الذریره از هر یکی سه درمسنگ زعفران و مر و انیسون و قسط و سنبل
بیرزد ۰ اشق را بخلّ حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو درمسنگ
از هر یکی یک درمسنگ مقل و مصطکی از هر یکی دو درمسنگ اشق نیم درم سبز غلیظ را بگدازد ۰ غاریقون
از جمت آماس معده با مثلث دهند ۰ و از جمت آماس جگر با سکنجبین دهند ۰ **قرص غاریقون** غاریقون
بیخ درمسنگ طباشیر و انبرباریس از هر یکی دو درمسنگ کل سرخ پنج درمسنگ عصاره غافث و سنبل و لک مغسول و ریوند چینی و بوست بیخ کبر
اندر سرکه فرغار کرده و خشک کرده از هر یکی دو درمسنگ و نیم اقراص کنند هر یک دو درمسنگ با سکنجبین ۰ **اقراص زرنیخ** خداوند قروح امعا
بدان حقنه کنند و قرحه را پاک کنند و زود درست کنند زرنیخ سرخ و زرد از هر یکی نیم آهک آب نارسیده یک من قرطاس سوخته هشت و نیم
اقاقیا هشت او قیه همه بکوبند و بآب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند ۰ نسخه دیگر آهک و شیاف و اقاقیا و مازو و زرنیخ اندر سرکه
فرغار کرده چند روز پس خشک کرده همه برابر اقراص کنند ۰ نسخه دیگر زرنیخ زرد و نان میده و قرطاس سوخته از هر یکی یازده
درمسنگ زرنیخ سرخ بیست و پنج درمسنگ عصاره لحیة التیس و مرداسنگ از هر یکی سه درمسنگ زرشک و عوره و اسفیداج از هر یکی پنج درمسنگ
آهک ده درمسنگ اقراص کنند ۰ نسخه دیگر این نسخه در نسخه این کتاب ذخیره نیست زیرا که اقراص آهک آورده است زرنیخ زرد و آهک و مازو
ونشت یمانی را استا راست بسرکه می سایند و در آفتاب می نهند دو ماه حزیران و تموز و هر روز بسایند ۰ **قرص آهک** و این را
قلندریون گویند چون خورده شود دندانها و گوشت بن دندانها و ناصور را سود دارد ۰ آهک آب نارسیده سه درمسنگ شب یمانی دو درمسنگ و نیم اقاقیا دو درمسنگ
و نیم مر سه درمسنگ زرنیخ سرخ و زرد دو درمسنگ نوشادر چهار دانگ همه را بسرکه بسایند و بر سفالی طلی کنند و در آفتاب خشک کنند و چون
حاجت آید بسرکه حل کنند و طلی کنند تا خوب شود ۰ والله اعلم بالصواب ۰

باب دوازدهم از کتاب دوم اندر سفوفات

سفوف طباشیر دل گرم را سود دارد ۰ کل سرخ و طباشیر از هر یکی سه درمسنگ کشنیز خشک
دو درمسنگ بسذ و مروارید و کهربا از هر یکی نیم درم کافور دانگی شربت دو درمسنگ با سکنجبین سفرجلی ۰ نسخه دیگر معده گرم را و خشک را سود
دارد ۰ کل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درمسنگ سماق سه درمسنگ کشنیز خشک بسرکه تر کرده پنج درمسنگ شربت سه درمسنگ با آب نار ترش یا
سکنجبین سفرجلی ۰ **سفوف الطین** دل گرم را سود دارد ۰ کل ارمنی و کشنیز خشک از هر یکی یک درمسنگ طباشیر و کهربا از هر یکی نیم درم کافور
نیم دانگ شربت تمام بود با دوغ گاو دهند ۰ **سفوف درونج** دل سرد را سود دارد ۰ درونج و لسان الثور از هر یکی شش درمسنگ زرنباد
سه درمسنگ بکوبند و ببیزند شربت یک مثقال با دوا و قیه شراب کهن ۰ سفوف دیگر دل سرد را سود دارد ۰ جدوار بستر و کهربا از هر یکی یک درمسنگ
پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه بکوبند و با شراب کهن بخورند ۰ سفوف دیگر خفقان را که از سردی و تری بود سود دارد ۰ نعنع
و کهربا بریان کرده و بسذ بریان کرده و شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یکی سه درمسنگ زرنباد و درونج از هر یکی نیم درم سنگ مشک دانگی
سنبل و مروارید از هر یکی یک درمسنگ بهمن سفید شربت سه درمسنگ با طبیخ افسنتین ۰ **سفوف عود** معده تر و سرد را سود دارد
و بادها بشکند و بوی دهان خوش کند ۰ قرنفل و کبابه از هر یکی پنج درمسنگ مصطکی و سنبل از هر یکی سه درمسنگ عود خام بیست درمسنگ شکر چندوزن همه
داروها شربت یک مثقال با انگبین عسل و در نسخه دیگر پنج درمسنگ سکر بغدادی آورده اند و قاقله دو درمسنگ و عود یازده درمسنگ **سفوف**
ارسطاطالیس که از بهر اسکندر ساخته است ذرب و تباهی معده و زردی روی و وسواس و فراموشکاری را ببرد و طعام بگوارد و بوی دهان خوش
کند و مفرح است زنجبیل و فرنفه و ساذج هندی و عود هندی و هال و اسارون و مصطکی و هلیله کابلی مغسول و فرنجمشک و نارمشک و زیره کرمانی و دارچینی
و اشنه و سنبل و دار بلبل و زنجبیل و قرنفل و انار دانک و کون تو و کافور و قاقله از هر یکی دو درمسنگ عنبر یک درمسنگ شکر شش بار چند وزن همه داروها شربت
از یک درمسنگ تا سه درمسنگ پیش از طعام و پس از طعام روا باشد ۰ **سفوف عباده** معده تر و سرد را سود دارد و جگر ضعیف را فربه کند
عبیدان الملک و حب الآس و بلوط و مصطکی و نانخواه و پوست و مازو از هر یکی یک جزو کندر و زنجبیل از هر یکی ربع یک جزو و شکر طبرزد دو بار چند همه داروها
شربت سه مثقال و بعضی این سفوف بکار دارند و گوشت نخورند ۰ سفوف دیگر خواق بلغمی را ساکن کند ۰ تخم کرفس و فطراسالیون و سعد از هر یکی
دو درمسنگ دوقو و پوست بسته که بر ظاهر سفال باشد و انیسون و پودنه و اسارون و قسط و زیره کرمانی از هر یکی سه درمسنگ و ج نیم درمسنگ شربت
دو درمسنگ **صفت سفوفی** که آرزوی گل را باطل کند و آروزه های زنان حامل را ببرد ۵ خیربوا و قاقله و کبابه را استا راست ۰ و در بعضی
نسخه ها بجای کبابه بسباسه است ۰ و شکر طبرزد چند وزن همه داروها شربت دو درمسنگ با آب گرم ۰ **صفت سفوفی که** دیگر
و تبخیر را ببرد کل سرخ هشت درمسنگ زرشک پنج درمسنگ سنبل و مصطکی و عصاره غافث و افسنتین رومی و ریوند چینی از هر یکی دو درمسنگ

فقاح اذخر و اسارون و رب السوس از هر یکی یک درمسنگ و نیم زعفران یک درمسنگ شربت دو درمسنگ و نیم با سکنجبین **صفت سفوفی که** مفروج
را سود دارد ۰ غاریقون یک مثقال و راوند مدحرج پنج مثقال بسفایج نیم مثقال شکر دو بار وزن همه داروها این یک شربت با
آب گرم دهند رطوبتها را که ماده صرع است از دماغ فرود آرد ۰ **صفت سفوفی که** محموم را سود دارد تخم کشنه و تخم کرفس و زرشک
پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس مقشر و گل سرخ و طباشیر همه برابر بکوبند شربت سه درمسنگ با یک طسوج کافور و یک اوقیه آب انار
سفوفی که منی باز دارد تخم کرنب نبطی و مغز بادام تلخ و پودنه و مغز بادام شیرین همه برابر نانخواه و برگ سداب و تخم و زیره
کرمانی از هر یکی ثلث یک جزو شربت سه درمسنگ با آب سرد که آب انار بخورند بنباشد اگر حرارت غالب بنباشد ۰ **صفت سفوفی دیگر**
حرارت جگر و خمار شراب را سود دارد و اسهال باز دارد و غلبه خون را ساکن کند و اگر کسی را آبله بر خواهد آمد سود دارد ۰ کل سرخ
ده درمسنگ طباشیر بیست درمسنگ سماق و بزر الحماض و عدس مقشر و زرشک و تخم خرفه و تخم کوک و تخم خشخاش سپید از هر یکی پنج درمسنگ صندل
سپید دو درمسنگ و نیم کافور یک درمسنگ شربت سه درمسنگ با یک اوقیه شراب حماض اترج یا شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب انار **صفت**
سفوفی که بادهای غلیظ را بشکند و خلط غلیظ را که اندر معده باشد بگدازد ۰ نانخواه و تخم کرفس و انیسون از هر یکی پنج درمسنگ مصطکی
سه درمسنگ کندر چهار درمسنگ فقاح اذخر و قسط از هر یکی سه درمسنگ سیندان سپید کرده و بادیان سپید پنج درمسنگ همه را
بکوبند شربت دو درمسنگ با فانیذ کوفته **سفوفی** که خداوند درد معده گرم را سود دارد ۰ کهربا و کل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ
عود خام سه درمسنگ زرشک پاک کرده پنج درمسنگ مصطکی دو درمسنگ طباشیر سه درمسنگ سنبل سه درمسنگ سنبل و کافور و زعفران
از هر یکی دو درمسنگ زیره دو درمسنگ و نیم انیسون دو درمسنگ و نیم همه را بکوبند شربت دو درمسنگ با یک اوقیه رب سیب **صفت**
سفوفی که صفرا و بلغم باز دارد عود خام و طباشیر از هر یکی سه درمسنگ زرشک پاک کرده و پودنه از هر یکی پنج درمسنگ سماق
پاک کرده چهار درمسنگ حب الرمان بریان کرده ده درمسنگ شربت دو درمسنگ با یک اوقیه رب سیب ۰ **صفت سفوفی که** طبع فرود
آرد و معده را سود دارد و فضول از تن بیرون آرد و بر سیری و گرسنگی خوردن روا باشد ۰ مصطکی یک جزو شکر دو جزو شربت تمام
چهار درمسنگ و اگر سه شب پیوسته بخورند تن پاک کند ۰ **سفوف کهربا** خون آمدن بسیار که از زخمی و آسیبی بود باز دارد ۰ کهربا
و طین ارمنی و کلنار و دم الاخوین و گل سرخ استار است شربت سه درمسنگ با دانگی افیون اندر یک اوقیه نقیع سماق ۰ **سفوف حب الرمان**
اسهال که سپید و رقیق باشد و با ثفل آمیخته باز دارد و معده را سود دارد ۰ حب الرمان بریان کرده و کوفته و بیخته صد درمسنگ کرویا بسرکه
فرغار کرده و بریان کرده از هر یکی بیست درمسنگ خرنوب نبطی ده درم و سماق و کلنار از هر یکی ده درمسنگ همه بکوبند شربت سه درمسنگ با رب آبی ۰
نسخه دیگر اسهال سوداوی باز دارد ۰ حب الرمان ده درمسنگ بهمن سرخ و زرنباد بریان کرده و کهربا و تخم سداب و تخم شاهسفرم از هر یکی یک
درمسنگ شربت سه درمسنگ **سفوف قرظ** اسهال کهن باز دارد ۰ قرظ و طراثیث و جفت بلوط و کلنار و اقماع الرمان از هر یکی سه درمسنگ شکر
بغدادی پنج درمسنگ حب الآس ده درمسنگ دانه مویز که از سرکه بیرون کرده باشد ده درمسنگ و سفوف حب الرمان وزن همه داروها شربت از سه
درمسنگ تا چهار درمسنگ ۰ **صفت سفوفی دیگر** اسهال کهن باز دارد ۰ مازو و انار پوست از هر یکی شش درمسنگ کعک بغدادی
ده درمسنگ بزر البنج و افیون از هر یکی یک درمسنگ شربت دو درمسنگ ۰ **سفوف دیگر** سحج و قروح امعا را سود دارد ۰ صمغ عربی بریان کرده
هفت درمسنگ نشاسته مقلو چهار درمسنگ اسبغول بریان کرده تخم مرو بریان ناکرده هفت درمسنگ و تخم شاهسفرم بریان کرده و شاهبلوط بریان
کرده و بزر الحماض بریان کرده و حب الآس بریان کرده و طباشیر و گلنار و میناز از هر یکی شش درمسنگ شربت سه درمسنگ با شراب مورد ۰ و در
نسخه دیگر تخم خشخاش و تخم خرفه آورده اند ۰ **سفوفی دیگر** سحج را و مغص را و بواسیر را سود دارد ۰ سپندان سپید بریان کرده
پنج درمسنگ ۰ و تخم کندنا بریان کرده و زیره مدبر و تخم کتان بریان کرده از هر یکی ده درمسنگ مصطکی سه درمسنگ هلیله کابلی بریان
کرده بروغن گاو هفت درمسنگ هلیله و مصطکی و زیره بکوبند و با تخمها ناکوفته بیامیزند شربت سه درمسنگ این سفوف را و دیگر را که از پیش
این یاد کرده آمد مقلیا ناکوبند ۰ **صفت سفوفی دیگر** خون آمدن از مقعده و رحم باز دارد ۰ کشنیز خشک بریان کرده و سماق پاک
کرده از هر یکی ده درمسنگ مازو بی سوراخ دو مازو دو درمسنگ بلوط بریان کرده و قرنفل و کلنار از هر یکی پنج درمسنگ چندبیدستر دو درمسنگ
صدف و کهربا و بسذ از هر یکی دو درمسنگ شربت دو درمسنگ با آب سرد ۰ **صفت سفوفی دیگر** اسهال بلغمی باز دارد ۰ کمون بریان کرده
سه درمسنگ نانخواه یک درمسنگ کندر نیم درم همه را بکوبند این یک شربت باشد و کمون را دو درمسنگ دهند با آب گرم ۰ **صفت سفوفی دیگر**

زنان آبستن را سود دارد و بادها رحم را ببر کند و معده و جگر را قوت دهد ● مروارید و عاقرقرحا از هر یکی دو درمسنگ زنجبیل و مصطکی از هر یکی
پنج درمسنگ ... باذروج و تخم کرفس و وج و کوزبوا و داربلبل و دارچینی و خیربوا از هر یکی سه درمسنگ بوزنه و تخم بادیان از هر یکی یک درم و نیم
معده را سود دارد و کرم دراز و خرد را از روده پاک کند ● هلیله
سفوف برمکی همه داروها شربتی از دو درم تا سه درم ● کابلی و املج پاک کرده و برنگ کابلی از هر یکی ده درمسنگ تربد سپید کوفته و بیخته پنج درمسنگ بابند و بار چند وزن داروها شربت دو درمسنگ
کابلی و املج پاک کرده و برنگ کابلی از هر یکی ده درمسنگ تربد سپید کوفته ● بلوط بنجاه درمسنگ
صفت سفوفی دیگر سلس البول و بسیاری بول را که از سردی باشد و ضعیف قوت ماسکه و مثانه را سود دارد ● کل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی ده درمسنگ کلنار و کزمازو از هر یکی پنج درمسنگ شربت سه درمسنگ
کندر بیخ درمسنگ عقیق خشک بریان کرده ● کل ارمنی و کل مختوم
با آب سرد **صفت سفوفی دیگر** کوفتگی جگر و سپرز و معده و احشا را که از زخم و آسیبی آمده باشد سود دارد ● کل ارمنی و کل مختوم
از هر یکی سه درمسنگ اکلیل الملک چهار درمسنگ کل مغسول و ریوند چینی از هر یکی سه درمسنگ زعفران دو درمسنگ قصب الذریره سه درمسنگ
قسط دو درمسنگ شربت دو درمسنگ با آب عنب الثعلب و خیار شنبر ● **صفت سفوفی دیگر** بول خون باز دارد ● شاذنج عدسی مغسول
ودم الاخوین و بسد و کهربا و شب یمانی و جلنار و بزر البقله و کل ارمنی و کل قبرسی از هر یکی برابر شربت دو درمسنگ با آب سماق ● **سفوفی دیگر**
حرقة البول را ببرد و حرقه را که از گرمی بود سود دارد و بول خون باز دارد ● تخم خرفه پنج سنیر کثیرا ده سنیر صمغ عربی و تخم خشخاش
از هر یکی پنج سنیر تخم کوک سه سنیر کهربا دو سنیر شکر سپید همسنگ همه داروها شربت پنج درم تا هفت درم با آب سرد **سفوف سورنجان**
خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را سود دارد ● سورنجان هفت درمسنگ زیره بریان کرده و بوزنه و جو بیاری از هر یکی دو درمسنگ بلیله یک درمسنگ تخم همسنگ
همه داروها شربت از پنج درم تا سه درم **سفوف نمک** معده و جگر را و اوجاع مفاصل را و همه بیماریها را که از فضله بد بود سود دارد ● نمک طعام
نیم وقیه نوشادر دو وقیه بلبل سپید سه وقیه زنجبیل دو وقیه بلبل سیاه دو وقیه انیسون یک وقیه بودنه دشتی بزر الجرجیر یک وقیه نانخواه یک وقیه
تخم کرفس یک وقیه سنبل یک وقیه همه را بکوبند و بیامیزند شربت دو مثقال با آب گرم **صفت سفوفی** که سیلان منی بیم را دو چکیدن بول
باز دارد ● تخم کوک و تخم سداب از هر یکی سه درمسنگ کل سرخ و کلنار از هر یکی پنج درمسنگ انیسون و بزر البنج و کسیلا و ذریره از هر یکی دو درمسنگ بلوط
و کندر و سعد از هر یکی سه درمسنگ تخم خرفه چهار درمسنگ همه را بکوبند و با همسنگ همه بابند کوفته بیامیزند هر بامداد پنج درمسنگ تا هفت درمسنگ بخورند
و اکر با این داروها هلیله کابلی و بلیله و املج از هر یکی هفت درمسنگ بیامیزند صواب بود ● **صفت سفوفی دیگر** که با ما الجبن دهند خداوند
آنار جگر را که از گرمی بود سود دارد ● هلیله زرد ده درمسنگ و تخم کسنه و کشوث و تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درمسنگ کل مغسول چهار درمسنگ
زعفران و سنبل و مصطکی و افسنتین از هر یکی یک درمسنگ کافور دو دانگ شربت سه درمسنگ و در بعضی نسختها زعفران و لک و مصطکی و سنبل و افسنتین و کافور نیست
صفت سفوفی دیگر تن فربه کند ● بگیرند نخود سپید اندر شیر که ممزوج فرغار کرده و خشک کرده بنجاه درمسنگ کرنج شسته و خشک
کرده بیست درمسنگ مغز بادام شیرین سپید کرده بیست درمسنگ کشک جو بیست درمسنگ کشک گندم بیست درمسنگ خشخاش سپید یا تخم ریحان نه درمسنگ نان
سپید پاکیزه خشک کرده شست کرده شکر طبرزد بهم همه را بکوبند و بیامیزند هر روز بیست درمسنگ با شیر تازه بخورند جو شانیده برهند بیاشامند
کرباسیوسابه ● والله الشافی ●

باب سیزدهم از گفتار دوم اندر لعوقات

صفت لعوقی که سرفه گرم را سود دارد ● مغز تخم خیار پنج درمسنگ مغز بادام شیرین شش درمسنگ
کثیرا و نشاسته و رب السوس و مغز تخم آبی شیرین از هر یکی سه درمسنگ تخم خطمی و تخم خیار پاک کرده از هر یکی شش درمسنگ سپستان
سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد اصل السوس پنج درمسنگ بابند هفت درمسنگ سپستان و بابند و اصل السوس همه اندر یک من آب
بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و ده سنیر شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و داروها دیگر بکوبند و بدان بسرشند ● و بعضی مردمان اندر
وقت پختن پانزده درمسنگ فلوس خیار شنبر و پنج درمسنگ بنفشه خشک و بیست عدد عناب و هفت درمسنگ خشخاش سپید با تخم نیم کوفته افکنند
و بوقت سرشتن ده درمسنگ آرد باقلی با داروها بیامیزند و بیست درمسنگ روغن بادام بر چکانند و بسرشند ● **لعوق خشخاش** نزله و ربو
ساکن کند تخم خشخاش سپید ده درمسنگ کثیرا و نشاسته و صمغ از هر یکی چهار درمسنگ مغز تخم کدو بی شیرین و مغز دانه آبی شیرین از
هر یکی سه درمسنگ بکوبند و بپزند و بجلاب پخته بسرشند ● **نسخه** دیگر قوی تر خشخاش با تخم نیم عناب بنجاه عدد سپستان صد
درمسنگ خشخاش نیم کوفته کنند و همه در دو من آب بپزند تا بربع باز آید و بپالایند و نیم من شکر و نیم من منفنج بر افکنند و بقوام آرند ● بس کثیرا و صمغ و
نشاسته از هر یکی پنج درمسنگ بکوبند نرم و بدان بسرشند ● و در نسخه معتمد پنج آبد افاقیا و زعفران و مر و کلنار و عصاره لحیة التیس زیادت کنند همه

با ابند نرم و با داروها دیگر بهم بسرشند و در بعضی نسخه دیگر بعوض عصاره لحیة التیس یک همسنگ مازو آورده اند ● **لعوق سپستان** سرفه که از گرمی بود
ببرد ● سپستان صد و بنجاه عدد عناب جرجانی بنجاه عدد اصل السوس مقشر بیست درم مویز دانه بیرون کرده چهل درمسنگ فلوس خیار شنبر بیست درمسنگ همه
را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و صد درم بابند و صد درم منفنج بر افکنند و بقوام آرند ● و چند انک کفایت بود آرد باقلی در وی
بسرشند ● **لعوق خیار شنبر** ذات الریه و ذات الجنب را سود دارد ● فلوس خیار شنبر چهار درمسنگ در اندکی آب گرم حل کنند و بپالایند
و پنج درمسنگ کثیرا و پنج درمسنگ صمغ بادام سپید سوده و پنج درمسنگ آرد باقلی و ده درمسنگ مغز بادام شیرین کوفته و ده درمسنگ نبات سوده بدان
بسرشند و مقداری روغن بادام بر چکانند و بسرشند تا روغن اندر وی آمیخته شود و بکار دارند **لعوق زوفا** سینه را از خلط غلیظ پاک کند و دمه را ببرد
زوفا خشک و بیخ سوسن آسمانگون هر دو بکوبند و ببیزند و با انگبین کرده یا سکنگبین عسلی بسرشند و بکار دارند و اگر بیخ سوسن حاضر نباشد بجای آن شونیز کنند ●
لعوق جلغوزه سینه را پاک کند ● مغز جلغوزه و بیخ سوسن و صمغ عربی و کثیرا از هر یکی یک جزو تخم کتان بریان کرده از هر یکی هفت جزو بکوبند
و همه بروغن کاو بمالند و با انگبین بسرشند و بکار دارند ● **نسخه** دیگر مغز جلغوزه بکوبند نرم و با دو همسنگ آن انگبین بسرشند شربت بدل سینه
لعوق کتان سینه را پاک کند تخم کتان بریان کرده با جو و گندم نیم جزو زیره و فرفیمانا از هر یکی ربع یک جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند
بامداد و شبانگاه یک ملعقه بخورند ● **نسخه** دیگر بستانند تخم کتان بریان کرده بکوبند و با دو همسنگ آن انگبین مصفی بسرشند شربت ده
درمسنگ **لعوق کرنب** سینه را از ماده غلیظ پاک کند ● آب کرنب پخته و فشارده یک من و نیم انگبین نیم من بپزند و بقوام آرند ● و بستانند
حب الصنوبر کبار مقشر و مغز پسته دانه از هر یکی یک وقیه تخم کتان بریان کرده و حلبه از هر یکی پنج درمسنگ مغز فستق پانزده درمسنگ آرد باقلی ده درمسنگ
همه را بکوبند و بدان بسرشند شربت پنج درمسنگ با شیر خره ● **لعوق حب القطن** سینه را از ماده غلیظ پاک کند ● حب القطن ده درمسنگ مغز بادام
شیرین ده درمسنگ آرد باقلی پنج درمسنگ کرسنه و فراسیون از هر یکی سه درمسنگ بابند شست درمسنگ شربت یک ملعقه بامداد و شبانگاه می خورند **لعوق
غاریقون** سینه را از خلط پاک کند ● برسیاوشان و کرسنه و رب السوس از هر یکی هفت درمسنگ تخم بادیان و فراسیون و زوفا خشک و غاریقون
از هر یکی سه درمسنگ میعه و صمغ البطم از هر یکی یک درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ مویز و صمغ و میعه اندر میفختج حل کنند و داروها
خشک بکوبند و همه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال **لعوق التین** سینه را از رطوبت غلیظ پاک کند ● مغز جلغوزه و مغز فستق و مغز بادام طلخ
از هر یکی پنج درمسنگ مغز پسته دانه و مغز حب الفلفل از هر یکی چهار درمسنگ بزر الانجره و بزر الرازیانه و کرسنه و حلبه از هر یکی چهار درمسنگ همه را
بکوبند و اندر طبیخ تین و میفختج بسرشند با روغن بادام طلخ شربت دو درم تا سه درم با سکنجبین عسلی ● **لعوق البطم** سرفه کهن را ببرد
و آواز صافی کند و سینه بگشاید و سینه را از خلط غلیظ و از ریم پاک کند ● تخم کتان بریان کرده و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی یمن مغز
جلغوزه و مغز بادام شیرین و مغز بادام طلخ از هر یکی شش درمسنگ بندق بریان کرده و علک البطم اصل السوس صمغ از هر یکی سه وقیه بلبل سپید
و آرد باقلی و آرد نخود و ریوند چینی و نشاسته و نانخواه و حرف ● و میعه تر و بیخ سوسن آسمانگون از هر یکی یک وقیه مر و زعفران و کندر از
هر یکی نیم وقیه همه را بکوبند و بشیره خیربوا بسرشند شربت ملعقه بامداد و یکی شبانگاه ● **لعوق ببرزد** خلط غلیظ را از شش بر آرد و سینه را
از ریم پاک کند ● رب السوس پنج درمسنگ کثیرا و ببرزد و بادام طلخ پاک کرده و تخم بادیان از هر یکی سه درمسنگ ببرزد را با روغن و انگبین بگدازند
و داروها دیگر بکوبند و بدان بسرشند شربت سه درمسنگ با طبیخ زوفا ● **نسخه** دیگر قوی تر بادام طلخ شش درمسنگ ببرزد و میعه تر از
هر یکی چهار درمسنگ زعفران و جاوشیر از هر یکی دو درمسنگ جاوشیر با اندکی میفختج حل کنند و میعه و ببرزد با اندکی روغن کاو بگدازند و بادام طلخ
جداگانه بکوبند و جمله بهم بسرشند ● **نسخه** دیگر حلبه و ببرزد از هر یکی پنج درمسنگ زعفران یک درمسنگ و نیم جاوشیر دو از هر یکی پنج درمسنگ
مغز بادام طلخ شش درمسنگ همه بدان سان بسرشند ● **لعوق بادام** آواز صافی کند و سینه را از بلغم غلیظ پاک کند و سرفه کهن را ببرد ●
مغز بادام طلخ و بادام شیرین و مغز جلغوزه و میعه تر و تخم کتان و انیسون و کثیرا و صمغ از هر یکی چهار درمسنگ رب السوس سه درمسنگ آب
بادیان تر صافی کرده صد درمسنگ بابند ده استیر بابند اندر آب بادیان بگدازند و بقوام آرند و میعه اندر وی حل کنند و داروها
دیگر بکوبند و بدان بسرشند ● **نسخه** دیگر تخم بادیان ده درمسنگ مغز بادام طلخ و رب السوس و کثیرا و خیربوا و زنجبیل از هر یکی
پنج درمسنگ صمغ و نشاسته و تخم خشخاش از هر یکی ده درمسنگ طباشیر چهار درمسنگ مغز تخم خیار و مغز بادام شیرین و مغز جلغوزه از هر یکی
هفت درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند **لعوق حلبه** سینه از بلغم غلیظ پاک کند و دمه را ببرد ● حلبه و تخم کتان از هر یکی ده
درمسنگ مغز بادام شیرین و مغز بادام طلخ و رب السوس و مغز جلغوزه از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا و صمغ و نشاسته و تخم بادیان از هر یکی

لعوق حب الرشاد سینه را از بلغم غلیظ پاک کند. حب الرشاد ده درمسنگ، شونیز چهار درمسنگ، ابهل [illegible] و تخم بادیان از هر یکی دو درمسنگ، زراوند مدحرج یک مثقال، نوخنه دشتی و سعتر سه درمسنگ، همه را بکوبند و بپزند و بروغن گاو بمالند و با انگبین صافی بسرشند. شربت یک مثقال یا دو درم اندر سکنجبین. لعوق اسقیل سینه را از بلغم غلیظ پاک کند. [illegible] از هر یکی سه درمسنگ همه را بکوبند و با انگبین بسرشند [illegible] انگبین مصفی بجوشانند و بقوام آرند. آب اسقیل بگیرند چند انکه خواهند و اسقیل [illegible]. لعوق سپستان سینه را پاک کند. بگیرند سپستان پاک کرده نیم من و اندر یک من روغن گاو [illegible] سینه را سود دارد [illegible] بکوبند و بمالند تا نیک سوده شود و بکلین انگبین مصفی برافکنند و بر آتش نرم بقوام آرند والله اعلم.

باب چهاردهم از گفتار دوم اندر شرابات

سکنجبین ساده: شکر سپید [illegible] اندر پاتیله کنند و روی شکر در پاتیله بدست هموار کنند و خل الخمر برافکنند چنانک چشمهای شکر نخستین گشاده باشند و شکر پوشیده نشود و بر آتش نرم نهند تا شکر بگدازد و لختی کفک بر دارند بپشت طاس یا بپشت مغرفه پس هفت اوقیه گلاب برافکنند و اندر بجوشانند و باقی کفک بر دارند و از آتش فرو گیرند و اگر خواهند که ترشی سخت ظاهر نباشد سرکه کمتر کنند.

سکنجبین بزوری: بگیرند خل الخمر صافی [illegible] آب عذب صافی دو من، پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درمسنگ، تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی [illegible] همه اندر سرکه و آب فرغار کنند و یک شبانروز بنهند و دیگر روز بجوشانند تا یک ربع آب برود و از آتش بر دارند و بپالایند [illegible] من شکر یا انگبین [illegible] سرکه افکنند و بآتش نرم بجوشانند و کفک بر دارند تا بنیمه باز آید. پس بپالایند و اگر خواهند یک مثقال زعفران سوده اندر آب حل کنند روا باشد.

سکنجبین رمانی: تشنگی بنشاند و خداوند تب محرقه را و تبهای صفراوی را سود دارد. آب انار ترش و شیرین [illegible] سرکه پنج سیر، آب زرشک ده سیر، گلاب [illegible] شکر طبرزد [illegible] بجوشانند و بقوام آرند شربتی بیست درمسنگ.

سکنجبین ربوندی: خداوند درد جگر را سود دارد و اندر تبهای خرفه و سرسام سود دارد. تخم کسنه بیست درمسنگ، ربوند چینی سه درمسنگ، تخم کسنه را نیم کوفته کنند و ربوند را جدا بکوبند نرم و هر دو را در صره کتان بندند و هر دو را اندر دو من آب بنهند تا بنیمه باز آید و صره ربوند را هر ساعتی بمالند تا قوت آن در آب دهد و صره از وی برآرند و بمالند و پنج سیر خل الخمر و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند شربتی ده درم تا پانزده درم. و اگر خواهند ده درمسنگ تخم کشوث و ده درمسنگ تخم شاهسفرم [illegible] بر آن زیادت کنند قوی تر باشد.

سکنجبین مسهل: اسهال صفرا کند. [illegible] و انگبین [illegible] هم بدان اندازه که سکنجبین ساده را گفته آمد لکن گلاب بیشتر کنند بمقدار صد درمسنگ یا بیشتر و اگر [illegible] شکر یک من باشد چهار درمسنگ سقمونیا و چهار درمسنگ عصاره قثاء الحمار در خرقه کتان بسته اندر دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا خرقه تهی شود و ده درمسنگ بیخ بادیان و ده درمسنگ بیخ کرفس با آن برافکنند و بقوام آرند پس خرقه و بیخها از وی بر آرند شربتی یک اوقیه با گلاب گرم یا جلاب. و یک اوقیه نزدیک طبیبان ده درمسنگ است [illegible] سقمونیا [illegible] عصاره قثاء الحمار. و اگر عصاره قثاء الحمار حاضر نباشد بدل آن رب هلیله کنند [illegible] ذکر کرده آمد. و بیخ بادیان و بیخ کرفس اصلاح سقمونیا است.

نسخه دیگر که اسهال بلغم کند: سکنجبین بزوری ساز کنند برین سان که یاد کرده آمد لکن سرکه [illegible] کنند و مقدار پنج سیر تخم معصفر پاک کرده بکوبند و بمالند و حلیب آن بسرکه و آب بیامیزند [illegible] بیست درمسنگ تربد اندر خرقه بسته اندر دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا خرقه تهی گردد پس بر دارند شربت از ده درمسنگ تا پانزده درمسنگ.

صفت سکنجبین مسهل که اسهال سودا کند: بگیرند افتیمون سه درمسنگ و در خرقه توزی بندند و بسفایج کوفته و بیخته [illegible] درمسنگ در خرقه توزی بندند جدا و چهار درمسنگ خربق سیاه کوفته و بیخته اندر خرقه دیگر بندند جدا و یک من شکر و صد درمسنگ خل الخمر و یک من آب اندر دیگ کنند و خرقه بسفایج و خرقه خربق در وی افکنند و بجوشانند بآتش نرم و کفک بر می دارند تا نزدیک تمامی رسد پس خرقه افتیمون در افکنند و هر ساعت خرقها را می مالند تا قوت دارو بیرون شود چون تمام شود خرقها از وی بر آرند و بپالایند و سکنجبین نگاه دارند شربت بیست درم.

صفت سکنجبین مسهل که اسهال آب کند و خداوند استسقا را اسهال کند و سود دارد: خل الخمر ده استار، آب صافی [illegible] برگ مازریون تازه یک اوقیه اندر آن سرکه و آب فرغار کنند یک هفته پس بجوشانند بآتش نرم و بپالایند و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند. و اگر بعوض آب گلاب کنند [illegible] عصاره [illegible] لطیف شود. این جمله ده شربت تمام باشد.

صفت سکنجبینی که [illegible] حرارت خمار و صداع بنشاند و اسهال صفرا باز دارد: خل الخمر صافی بگیرند یک جزو و گلاب ده جزو بیامیزند و یک اوقیه برگ گل سرخ خشک و نیم اوقیه گلنار و یک اوقیه [illegible] تراشیده [illegible] سرکه [illegible] بجوشانند تا لختی گلاب برود و بپالایند و دو من با سه من شکر طبرزد برافکنند و بجوشانند و بقوام آرند.

صفت شرابی که قوت او با قوت شراب کند برابر بود: بگیرند خل الخمر یک من و نیم، آب غوره و آب انار ترش و حماض ترنج و آب ریواج و عصاره توت ترش و نقیع سماق و عصاره انبرباریس از هر یکی نیم من، عصاره [illegible] از هر یکی دو سیر، نقیع عدس و نقیع عناب از هر یکی ده سیر، همه را بیامیزند و چهار من شکر بر نهند و بقوام آرند و ده سیر طباشیر و ده درمسنگ کافور بسایند و لختی از این شراب در هاون سنگین کنند و طباشیر و کافور در آن شراب بمالند و آن را با این شراب بیامیزند و بچوب بید یا چوب رز بجنبانند تا آمیخته شود. شربت یک اوقیه با گلاب بدهند. همه بیماریها خاصه صفراوی را و خناق و [illegible] و طاعون را سود دارد.

شرابی دیگر که خداوند آبله را بدهند سود مند باشد و آبله باسانی بیرون آید: گل سرخ و عدس مقشر از هر یکی هفت درمسنگ، انجیر سپید ده عدد، کثیرا سه درمسنگ، مویز سپید دانه بیرون کرده ده درمسنگ، لک پاک کرده مغسول سه درمسنگ، تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی چهار درمسنگ، اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و بپالایند [illegible] بالوده بدهند با دانگی زعفران بدو دفعت یا سه دفعت.

شراب میوه: حرارت صفرا بنشاند. آب غوره و نقیع سماق و نقیع اجاص و نقیع [illegible] و عصاره زرشک و نقیع خرما هندو و عصاره حماض ترنج همه برابر و چند نیمه وزن همه شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند.

شراب عناب: ذات الریه که [illegible] سود دارد. عناب گرگانی دانه بیرون کرده صد درمسنگ، مویز دانه بیرون کرده پنجاه درمسنگ، بیخ سوسن مقشر نیم کوفته بیست درمسنگ، فلوس خیارشنبر چهل درمسنگ، همه اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و شکر برافکنند و بقوام آرند.

شراب میوها: قی و اسهال صفرایی باز دارد. بگیرند آبی و سیب و امرود و انار ترش و غوره و حماض ترنج همه را بکوبند و بیفشارند و آب همه بستانند و مقدار [illegible] سماق و زعرور و حب الآس و زرشک همه نیم کوفته کنند و [illegible] میوها فرغار کنند دو روز پس بیفشارند و صافی کنند و چند وزن همه داروها شکر طبرزد برافکنند و بجوشانند و بقوام آرند و بوقت حاجت بکار دارند.

شراب میوها که طبع را نرم دارد: بگیرند [illegible] آلو گسسته و مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی یک من، شفتالو گسسته و آلو سیاه و عناب از هر یکی نیم من، [illegible] و انجیر سپید و مویز منقی دانه بیرون کرده [illegible] از هر یکی ده استیر، سپستان پنج استیر، همه را مجروح کنند و یک شب اندر آب فرغار کنند چنانک دو انگشت آب بر سر بایستد دیگر روز بجوشانند و بپالایند صافی و یک من شکر برافکنند و پنج درمسنگ بنفشه اندر صره بسته در دیگ افکنند و بقوام آرند شربت بیست درمسنگ.

شراب انار: قی صفرایی باز دارد و معده را قوت کند. آب انار ترش یک من، نعنع تر ده شاخ، عود خام و سنبل و مصطکی از هر یکی [illegible] درمسنگ، پوست پسته اندر [illegible] و بکدازند و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند. و برگ نعنع و پوست پسته بهم زنند. محمد زکریا در این شراب بعوض مصطکی پنج درمسنگ کندر آورده است و دو مثقال قرنفل و ده عدد برگ ترنج زیادت کرده است و در نسخه وی عود نیست. و اگر کسی پوست پسته تنها بجوشاند با اندکی شکر و [illegible] و بقوام آرد صواب باشد.

صفت شراب انار مسهل: بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی یک من، تربد سپید تراشیده و نیم کوفته بیست درمسنگ، تربد را در خرقه بندند و در آب انار افکنند و بجوشانند [illegible] خرقه را بمالند و بیفشارند و بیرون اندازند و یک من شکر برافکنند و کفک بر دارند و پنج درمسنگ سقمونیا در خرقه بندند و یک درمسنگ زعفران در این شراب افکنند و می مالند تا خرقه تهی گردد. شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه.

شراب آلو مسهل: بگیرند آلو سیاه فربه بیست عدد، خرما هندوی پاک کرده سه اوقیه، عناب جرجانی دانه بیرون کرده بیست عدد، بنفشه خشک دو اوقیه، تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو اوقیه، تربد جداگانه اندر خرقه بندند و همه اندر پنج من آب صافی بپزند تا دو بهره آب برود و یک بهره بماند و بپالایند و [illegible] ترنجبین و [illegible] شکر برافکنند و کفک بر دارند و یک درم سقمونیا و نیم درمسنگ زعفران در وی کنند و بکار دارند.

شراب نعنع: معده را قوت کند و قی و اسهال باز دارد و فواق بگشاید. بگیرند انار ترش و شیرین و پوست باز کنند و دانه آن با شحم آن بکوبند و بیفشارند و آب بگیرند و چند نیمه وزن آن آب انار عصاره نعنع با آن بیامیزند و بجوشانند و کفک بر دارند و چند وزن عصاره نعنع شکر برافکنند و بقوام آرند.

شراب بنفشه: بگیرند گل بنفشه تر نیم من و اندر دو من آب صافی فرغار کنند یک شبانروز دیگر روز بجوشانند جوشیدنی سبک و بمالند و بیفشارند و بپالایند و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند. و اگر در این شراب دو بار یا سه بار بنفشه فرغار کنند و بجوشانند پس شکر برافکنند قوی تر باشد و [illegible] سینه را نرم کند و طبع [illegible] دارد. و بعضی مردمان نخست جلاب کنند چنانک رسم است پس آن آب که بنفشه در وی فرغار کرده و در وی جوشانیده و از وی پالوده باشند با جلاب بیامیزند و بقوام باز آرند.

شراب نیلوفر: تشنگی بنشاند و تبهای گرم و سرسام سود دارد. و بعضی مردمان نیلوفر مقطر کنند برسم گلاب و بر یک من آب نیلوفر دو من شکر برافکنند و بقوام آرند. و بعضی مردمان برگ نیلوفر اندر آب یا در گلاب فرغار کنند همچنانک بنفشه و یک شبانروز بدارند و بجوشانند.

بپالایند و بشکر برافکنند و بقوام آرند و هم بدان سان که شراب بنفشه شراب … **صفت شراب بنفشه** خداوند ذات الجنب را
سود دارد ، بگیرند بنفشه تر یک من دانه آبی شیرین ده درمسنگ کثیرا بیست درمسنگ تخم خطمی پاک کرده پانزده درمسنگ صمغ ده درمسنگ همه
اندر سه من آب فرغار کنند یک شبانروز پس بجوشانند چو نیمه اندک ببالایند و بمن شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شربت دو اوقیه بادام و قند
گرم و اولیتر آن باشد که بنفشه جدا فرغار کنند و کثیرا و صمغ جدا و دانه آبی و تخم خطمی جدا بجوشانند و لعاب بگیرند و صمغ و کثیرا با آب بنفشه و لعابها
بگذارند و شکر برنهند و بقوام آرند **شراب انار** که خداوند ذات الجنب را سود دارد ، بگیرند آب انار شیرین دو من و شکر یک من
آب سیب شامی نیم من بجوشانند تا بنیمه باز آید و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند ، **شراب خشخاش** این شراب را دیاقوزا گویند خداوند
سرفه را سود دارد ، و نزله را از فرود آمدن بسینه و شش باز دارد ، و کسی را که خون بر آرد بسرفه سود دارد ، بگیرند خشخاش صد عدد تازه که
هنوز بر درخت باشد و خشک نشده لکن بغایت خشک نباشد و اندر خردی و بزرگی میانه باشد آنرا نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب باران یا آب چشمه
پاکیزه فرغار کنند و شبانروزی تا نرم شود ، و اگر نرم نشود یک شبانروز دیگر بگذارند پس با آتش نرم بپزند تا نیمه شود و بفشارند و آب صافی که
وی هر دو من بی سپیدانگبین دو بمنی پنج برافکنند و بقوام آرند ، پس بگیرند اقاقیا و زعفران و مر و گلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی
همه بسایند نرم و بدین شراب بیامیزند ، اما اگر در سینه خلطی غلیظ باشد بجای مویزانج نیم انگبین کنند ، و اگر نباشد مویزانج کنند از هر اندک بدین آب
وی سود مند تر است ، نسخه دیگر سینه و حلق را نرم کند و خداوند سرفه را سود دارد ، خشخاش سپید بیست عدد تخم خطمی و کثیرا
و صمغ و تخم خبازی و دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درمسنگ بیخ سوس تراشیده و نیم کوفته بیست درمسنگ اسبغول ده درمسنگ همه را اندر شش رطل
آب بپزند تا بنیمه باز آید و این شش رطل سه من باشد بقبان و یک من مویزانج برافکنند و بقوام آرند و بعضی مردمان مویزانج بمی کنند و نیم بایند ، و اگر
کسی بجای این هر دو شکر کند روا باشد ، نسخه دیگر خداوند سل را و کسی را که سرفه خشک آید و سرفه صعب را که بشب بیدار دارد سود دارد
بگیرند خشخاش سپید و سیاه از هر یکی پنجاه درمسنگ تخم کوکنار البنج لبلاب از هر یکی بیست درمسنگ همه نیم کوفته با مقدار پانصد درمسنگ آب صافی بپزند تا
بمقدار دویست درمسنگ باز آید و ببالایند و پنجاه درمسنگ لعاب اسبغول و صد درمسنگ مویزانج با وی بیامیزند و بقوام آرند ، **شراب خشخاش ساده** بگیرند
تخم خشخاش یک من و نیم کوفته کنند و سه من آب بر وی کنند و یک شبانروز بنهند و روز دیگر بپزند و بنیمه باز آرند و بفشارند و ببالایند و یک من مویزانج و یک من
شکر برنهند و بقوام آرند ، و اگر در سینه خلطی غلیظ باشد بدل شکر انگبین کنند **صفت مویزانج** بگیرند انگور شیرین و دانه کنند و بفشارند و آب بکشند
و در پاتیله کنند و بر آتشدان نهند آتش دارند و کرد چنانکه فروغ آتش گرد پاتیله بر نیاید و با آتش نرم بجوشانند و کفک بر می دارند تا دو بهره بر رود و یک بهره بماند و بر
دارند و نگاه دارند بهر دارو خوردارا ، **شراب العنب** هر دو کلو را و آماس آنرا و فرجه آنرا سود دارد ، بگیرند عصیر انگور قابض که دهان فراهم
کشند سه من سماق پنج من سوسن مقشر نیم کوفته و مازو و گلنار و گل سرخ تمام ناشکفته از هر یکی شش سیر زعفران دو درمسنگ و ستیت یمانی از هر یکی
درمسنگ همه را بپزند تا دو بهره برود و ببالایند و انگبین برافکنند و بقوام آرند **صفت جلاب ساده** بگیرند شکر یک من گلاب سه من بجوشانند
با آتش نرم و کفک بر می دارند تا بنیمه باز آید و از آتش بر دارند و یک درمسنگ زعفران سوده که در وی حل کنند بکار برند و بوقت حاجت اندر آب حل کنند و بخورند
افکنند ، **شراب امرود** معده را قوت کند و اسهال باز دارد ، بگیرند امرود خام که نزدیک بپختن رسیده باشد و مغز و عفص باشد آنرا پاره کنند
و دانه بیرون کنند و بپزند تا نیمه شود و بفشارند و ببالایند و با آتش باز برند و بقوام آرند این رب امرود باشد ، و اگر خواهند که شیرین کنند
بر یک من آب پالوده نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند ، **شراب سیب** معده و دل ضعیف را سود دارد ، خاصه که با ضعیف جگر باشد و تب
و خفقان باز دارد و تشنگی بنشاند ، بگیرند سیب سکر یعنی ترش و شیرین و بکوبند و آب آن بکشند و بپزند تا بنیمه باز آید و ببالایند و یک شب بنهند
روز دیگر با آتش باز آرند و آهسته بجوشانند تا بقوام آید این رب سیب باشد ، و اگر شراب سیب خواهند شکر برافکنند و بقوام آرند ، **شراب غوره**
حرارت معده را سود دارد و تشنگی بنشاند ، و غلبه صفرا و مضرت طعامها و شرابهای گرم دفع کند ، بگیرند عصاره غوره و بجوشانند با بسیت
تا بنیمه باز آید و کفک بر می دارند و یک شب بنهند و دیگر روز صافی ببالایند و با آتش باز آرند و بر هر یک من آب غوره نیم من شکر بر نهند و بجوشانند تا
غلیظ شود ، و اگر شیرین تر خواهند یک من برافکنند و بجوشانند تا غلیظ شود ، و اگر خواهند که بوی خوش باشد در وقت پختن مقداری قرنفل سوده اندر صره
بندند و در پاتیله شکر افکنند و هر ساعت بمالند **شراب حب الآس** معده را قوت دهد و اسهال و حیض باز دارد و معده و احشا را
قوی کند ، حب الآس و امرود و فندق از هر یکی پنجاه درمسنگ قرظ و طراثیث از هر یکی ده درمسنگ همه نیم کوفته کنند پس بگیرند آب سیب ترش و کوزی
و آب انار ترش و آب آبی ترش از هر یکی یک من بجوشانند تا آب بنیمه باز آید و ببالایند و شکر برافکنند و با آتش باز آرند و بقوام آرند ، نسخه دیگر

حب الآس بگیرند و نیم کوفته کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و عصاره آن بستانند و بر ده جزو از آن عصاره دو جزو شکر طبرزد برافکنند
و بقوام آرند ، **شراب گل** گل تازه بگیرند دو من برگ گل تازه را اندر ده من آب بپزند تا گل پخته شود و رنگ بگذارد و بفشارند و اگر دیگر باره
هم درین آب دو من گل دیگر بنهند و از آب برآرند و بفشارند ، و دو من انگبین برافکنند و بقوام آرند و اگر بجای انگبین شکر کنند صواب باشد ، و اگر
اندر یک من آب تا هفت بار گل تازه کنند بهتر باشد ، و آنرا شراب الورد مکرر گویند ، **صفت شراب گل** که از گل خشک کنند طبع بهتر
دارد ، بگیرند گل سرخ یک رطل بغدادی با اندر چهار رطل آب صافی بپزند تا یک رطل باز آید و ببالایند و یک رطل شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند
شربت چهل درمسنگ با آب سرد و شربت تمام شست درمسنگ است و هر گاه که از بس او آب سرد خورند بکار حلق برانگیزاند ، و اگر مقدار ده درمسنگ تا
پانزده درمسنگ شیرخشت با سکنگبین با آن بیامیزند صواب بود ، **شراب صندل** دل گرم را و تبهای گرم را سود دارد ، صندل سپید
بسوهان کنند مقدار پنجاه درمسنگ و باده سیر سرکه و یک من و نیم آب بپزند و صندل اندرین سرکه و آب فرغار کنند و شبانروز پس بجوشانند
تا بمقدار نیمی باز آید و بدست بمالند و بفشارند و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و یک مثقال کافور در وی بمالند و یک درمسنگ زعفران سوده
و اگر کسی را سرفه بود بجای کافور و سرکه و بی آب غوره کنند و عوض سرکه گلاب کنند ، شربت پنج درمسنگ با آب تخم خرفه ، **شراب هلیله** خداوند
اوجاع مفاصل گرم را و تبهای محرقه را سود دارد ، بگیرند هلیله زرد با آب گرم شسته صد عدد اندر قنینه کنند و آب صافی در وی کنند چندانک
یک بند انگشت آب بر سر آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و آب از وی بیرون کنند و نگاه دارند و آب دیگر بر سر این هلیله کنند و اندر
آفتاب نهند و هم این تدبیر می کنند تا هلیله سپید شود و بیشتر این طعم از وی برود ، پس آن آبها اندر پاتیله کنند و صد درمسنگ ترنگبین برافکنند
و با آتش نرم می جوشانند و کفک بر می دارند تا بقوام آید شربت دو اوقیه تا سه اوقیه ، و اگر در نیم شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب باشد والله اعلم
شراب افسنتین معده را از صفرا پاک کند ، گل سرخ هفت درمسنگ افسنتین رومی پنج درمسنگ شاهتره ده درمسنگ آلوی سیاه بیست
عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ خرما هندو بیست درمسنگ همه را بپزند اندر دو من و نیم آب تا بمقدار نیمی باز آید و ببالایند هر بامداد چهار
اوقیه بخورند با یک درمسنگ صبر ، این جمله شرابها که یاد کرده آمد شرابهای خنک است محروران را شاید ، اکنون شرابهای گرم
یاد کرده آید که مرطوبان را شاید ، والله اعلم ، **سکنگبین عنصلی** خداوند ضیق النفس را و درد پهلو را و درد معده را
شاید اگر از سردی و تری بود سود دارد ، و طعام بگوارد و آروغ ترش را ببرد ، پیاز عنصل یک من تخم بادیان و انیسون و بیخ انگدان و عاقر
و بوذنه دشتی از هر یکی یک اوقیه پلپل سیاه و تخم کرفس و زیره کرمانی از هر یکی دو اوقیه تخم کرد دشتی و نانخواه و انگدان سپید و ساذج هندی از هر یکی
نیم اوقیه فودنج دو درمسنگ سداب خشک شش اوقیه سرکه عنصل دوازده من انگبین سه من مثلث دو من داروها نیم کوفته کنند و سرکه و انگبین و مثلث بهم بیامیزند
و داروها در وی کنند و هفت روز بنهند پس ببالایند و لختی را به کنند و نگاه دارند ، و از پس طعام و پیش از طعام بکار دارند ، **صفت
خل العنصل** بگیرند اسقیل سپید و اسقیل پیاز کوهی را گویند آنرا پاک کنند و کارد چوبین پاره کنند و بر رشته ریسمان بنیه کشند چنانک پارها از یکدیگر جدا باشند
و چهل روز در سایه بیاویزند تا خشک شود ، یک من از این اسقیل بگیرند و اندر ده من خل الخمر کنند و شصت روز اندر آفتاب نهند پس بفشرند و ببالایند و بعضی مردمان
بر یک من اسقیل سرکه سه من و ده سیر کنند ، و بعضی اسقیل را خشک کنند و پاره کنند و همچنان یک من اندر ده من سرکه کنند و شش ماه بنهند پس بکار دارند ، این سرکه
کند اسهال بهتر کند ، و همه انواع او قصبه شش را پاک کند و آواز صافی کند و طعام بگوارد ، و معده و مصروع و مسوس را سود دارد و خداوند عرق النسا و سپر ز
صلب را سود دارد ، و بینی را نیکو و پاکیزه کند و بصر را تیز کند و غرغره کردن بدان گوشت بن دندانها سخت کند و خون آمدن از بن دندانها باز دارد ، از هم
آنک طوبت بسیار آنشف کند ، و دهانرا خوش بوی کند ، و هر گوش چکانند درد گوش را که نه از گرمی بود زایل کند ، شربت آن از وی و از سکنگبین اندک اندک دهند و بتدریج
تا یک اوقیه و نیم برسانند با یک اوقیه و نیم ، **شراب زبیب** اسهال بلغم کند ، بگیرند زبیب جید که بیخ او تراشیده و نیم کوفته صد درمسنگ و هر شبانه کنند
و آب صافی بر سر آن کنند چندانک یک انگشت بر بالای آن آب بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و ببالایند ، و دیگر باره آب تازه کنند و سه روز دیگر
اندر آفتاب نهند ، و همچنین آب تازه می کنند تا زبیب را هیچ طعم نماند ، پس یک من شکر درین آب نهند و بقوام آرند شربت از دو اوقیه تا سه اوقیه ، و اگر
سقمونیا برنهند بقدر حاجت صواب باشد ، و اگر بدل آب آب بادیان کنند بهتر بود ، و اگر با زبیب بیست درمسنگ زنجبیل نیم کوفته یار کنند اسهال
بهتر کند ، **صفت ماء العسل** خداوند بیماریهای سرد را و درد سینه را و درد جگر را سود دارد ، بگیرند انگبین یک جزو و آب صافی دو جزو و با آتش
آهسته بپزند و کفک بر دارند و از سه جزو بپزند یک جزو باز آرند و نگاه دارند ، و اگر خواهند که گرم تر باشد لختی دارچینی و خولنجان و زعفران کوفته
و بیخته اندر وی کنند ، نسخه دیگر خداوند تب گرم را که با تشنگی و سرفه بود سود دارد ، بگیرند گل سرخ تازه دو من و هر پنج من آب گرم کنند

بنهند پس بمالند و بیفشارند و بپالایند و پنج من انگبین برافکنند و بقوام آرند ○ **صفت مبنبه** معده را قوت کنند و قی
و در خنبره آبگینه یک شب بنهند پس بمالند و بیفشارند ... بگیرند عصاره آبی ترش سی رطل بغدادی شراب خوش بوی کهن بیست و پنج رطل هر دو بیامیزند
و فواق باز دارد ○ و خداوند درد جگر را سود دارد ○ و نخست بگیرند زنجبیل و مصطکی از هر یکی دو درم سنگ قاقله صغار و کبار
و با آتش نرم بپزند تا بنیمه باز آید و کفک بردارند و ده رطل انگبین صافی برافکنند و بقوام آرند ○
و دارچینی از هر یکی چهار درم سنگ قرنفل سه درم سنگ زعفران شاخ چهار درم سنگ همه داروها نیم کوفته کنند و در صره بندند فراخ و در رطل افکنند و هر ساعتی بمالند
تا قوت اندر شراب دهد چون بقوام آید نیم درم سنگ بسایند و مشک اندکی از بن شراب حل کنند و با جمله بیامیزند و بکار دارند ○ **نسخه** دیگر بگیرند عصاره آبی
جوشانیده و بنیمه باز آمده یک من عصاره سیب کوهی نیم من شراب کهن نیم من انگبین نیم من و بقوام آرند و نخست بگیرند عود هندی کوفته دو درم سنگ مصطکی و زعفران
شاخ از هر یکی یک درم سنگ بسباسه یک درم سنگ و نیم سنبل و قرنفل و کوزبوا و هال و قاقله و دارچینی و زنجبیل از هر یکی نیم درم همه نیم کوفته کنند و در صره بندند و نیم
بدان سان در دیگ افکنند و با آتش نرم و بقوام آرند پس یک درم سنگ سکر و دو دانگ مشک نرم بسایند و هم بدان سان با شراب بیامیزند و نگاه دارند **صفت خندیقون**
بزرگ شراب او خداوندان معده و جگر سرد را سود دارد و بر گواریدن طعام یاری دهد بیرا انواع ○ بگیرند شراب کهن پنج رطل بغدادی عسل صافی یک رطل و نیم
زنجبیل پنج درم سنگ قاقله و هال از هر یکی نیم درم قرنفل دانگی دارچینی دانگی و نیم زعفران دانگی بلبل سیاه و مشک از هر یکی دانگی و نیم همه نیم کوفته کنند مگر مشک را و زعفران
و همه اندر صره کنند و شراب را با آتش آهسته بجوشانند و این صره اندر وی افکنند و هر ساعتی بمالند و بقوام آرند و صره از وی برآرند و مشک و زعفران بسایند
و در وی حل کنند و نگاه دارند ○ **نسخه** دیگر بگیرند سنبل و قرنفل و خام و قاقله از هر یکی سه درم سنگ دارچینی و بلبل از هر یکی پنج درم سنگ زعفران دو
سنگ یک درم سنگ مشک نیم درم همه نیم کوفته کنند مگر مشک و زعفران و سکر و داروها در صره کتان بندند و هشت من شراب کهن در جایی کنند و این صره در وی
افکنند و بگذارند و شبانروز در وی بگذارند روز دیگر دو من انگبین و یک من شکر برافکنند و بجوشانند و بقوام آرند پس مشک و سکر و شکر و زعفران بسایند و در وی حل کنند
و نگاه دارند ○ **صفت شراب** که پیران را در زمستان سود دارد ○ بگیرند عصیر انگور شیرین تمام رسیده ده دورق و این بیست و دو من و نیم باشد و با آتش
نرم بجوشانند چندانکه کفک بردارند پس دو من انگبین مصفی برافکنند و کفک بردارند و بجوشانند تا بنیمه باز آید ○ و پس بگیرند هال و قاقله و قرفه و قرنفل و دار فلفل
از هر یکی یک درم سنگ همه را نیم کوفته کنند و در صره بندند و در دیگ افکنند تا قوت داروها در شراب دهد و بدست بمالند و بیفشارند و صره از شراب برآرند پس سه درم سنگ
زعفران سوده اندر وی حل کنند و اندر قرابه کنند و سر قرابه استوار کنند ○ و اگر خواهند که رقیق دارد در آفتاب نهند پس از آفتاب بر دارند و نگاه دارند
و هر چند کهن‌تر شود بهتر شود ○ **شراب دمقراطیس** ضعیف جگر و سپرز و تباهی مزاج را سود دارد ○ چنین گویند که دمقراطیس پیوسته این
شراب بکار داشتی و صد و نه سال عمر یافت و سست نشد ○ ابرسا و تخم بادیان و بلبل سپید از هر یکی یک درم سنگ سنبل چهار درم سنگ و افسنتین از هر یکی دو درم سنگ
همه را بکوبند و بیزند و در صره نو ببندند و در قرابه افکنند و هفت رطل و نیم شراب انگوری بوزن بغدادی بر سر آن کنند و سر قرابه بگل بگیرند و پس
چهل روز بکار دارند و یک دورق انگبین با آن بیامیزند ○ **شراب ترنج** خداوند خفقان و معده ضعیف را سود دارد ○ بگیرند برگ ترنج تازه
پنجاه برگ و خاک از روی آن پاک کنند و آنرا اندر دو من و نیم شراب کهن غمار کنند هفت روز و از پس هفت روز بجوشانند چو شیر بی سکر و بپالایند و یک من
انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت دو اوقیه ○ **نسخه** دیگر این شراب را شراب سلم بیه گویند ○ معده را قوی کند و آرزوی طعام بدید آرد و
خفقان را سود دارد ○ بگیرند پوست ترنج یک من ماحوز یک اوقیه قرنفل دو مثقال عود هندی یک مثقال همه را نیم کوفته کنند و در صره بندند و در قرابه دو من
و نیم شراب افکنند و سه شبانروز بگذارند و از پس سه شبانروز یک من و نیم شکر طبرزد بر نهند و یک مثقال مصطکی و نیم درم زعفران در صره دیگر کنند و در این شراب
افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و صره را بدست بمالند و از شراب برآرند و از این شراب مقدار یک اوقیه بالجلاب بکار دارند ○ **شراب عود** معده سرد را و ضعیف
سود دارد ○ عود هندی و سکر بغدادی از هر یکی پنج درم سنگ سنبل و قرنفل و مصطکی و کوزبوا از هر یکی دو درم سنگ همه را نیم کوفته اندر صره بندند فراخ و اندر یک من گلاب
بپزند با آتش آهسته تا بنیمه باز آید ○ و صره را بمالند و بیفشارند و یک من شکر طبرزد برافکنند و کفک بردارند و بقوام آرند و دانگی مشک سوده در وی حل کنند و بکار دارند ○
شراب عنبر درد معده و درد عصب‌ها را سود دارد ○ بگیرند انگبین دو من آب صافی دو من بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند و یک مثقال عنبر و یک
مثقال زعفران سوده در وی حل کنند شربت از سه درم تا پنج درم سنگ ○ **شراب مشک** اندامها را قوت دهد ○ و معده را و پیران و بیماران و تنها بلغمی را
سود دارد ○ بگیرند انگبین یک من شکر طبرزد یک من آب صافی در دیگ بجوشانند و بقوام آرند و یک مثقال مشک و یک مثقال زعفران در وی حل کنند و نگاه دارند ○
شربت سه درم سنگ تا پنج درم سنگ ○ **شراب سنبل** درد معده و جگر و درد سپرز را و تنها که علت را سود دارد ○ بگیرند سنبل بیست درم سنگ انگبین
دو من آب دو من نخست سنبل را اندر آب بپزند تا کمتر از یک نیمه بماند و بمالند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت ده درم ○ **شراب**
لسان الثور دل را قوت دهد و وحشت سودایی را ببرد ○ بگیرند آب لسان الثور مقطر یک من آب بادرنجبویه مقطر نیم من شکر یک من انگبین نیم من و بپزند

و کفک بردارند و بقوام آرند و یک درم زعفران در وی حل کنند شربت ده درم سنگ و اگر آب لسان الثور نیابند لسان الثور خشک اندر گلاب بجوشانند ده ستیر اندر
یک من آب بپزند و بیفشارند و بپالایند و شکر برافکنند و بقوام آرند ○ **شراب سیب** دل ضعیف را و سودایی را سود دارد ○ بگیرند آب سیب
ترش دو من شراب ریحانی یک من همه بیامیزند و یک مثقال قرنفل و دو درم عود هندی و سه درم لسان الثور و سه درم بادرنجبویه و دو درم گل سرخ همه نیم کوفته
اندر صره بندند و در این آبها کنند و با آتش آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و از این آبها بیرون گیرند و یک من شکر طبرزد بر نهند و بقوام آرند شربت دو اوقیه ○
صفت شرابی که فواق را که از پس طعام غلیظ بدید آید بنشاند یا از پس شراب ممزوج ○ بگیرند زیره و انیسون و ... و کندر برابر اندر مقدار
آب بجوشانند تا بسیک باز آید از آن شراب جرعه جرعه می‌دهند **صفت شرابی که فواق را** که از سردی معده بود باز دارد و بنشاند ○ بگیرند اسپ
و فودنج و سعد و تخم کرفس و انیسون از همه راست راست بپزند بدستان شراب دیگر **صفت شرابی دیگر** که فواق را که از ماده غلیظ بود بنشاند تخم سداب
خشک و نانخواه راست راست هر دو را نیم کوفته اندر شراب کهن بپزند و بپالایند ○ **شراب خبث الحدید** تن را گرم کند و فربه کند خاصه کی لاغری او
از سوء المزاج سرد آمده باشد و گونه روی تازه و درفشان کند ○ بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و زیره و نانخواه و انجدان و سعتر و کاشم و کرویا
و کشنیز خشک و بلبل و دار بلبل و کندر و سنبل و قرنفل و کوزبوا و سعد و تخم سداب و بزر الجرجیر و بزر البصل از هر یکی یک مثقال ○ خبث الحدید مدبر ده مثقال همه
اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید هر روز مقدار بیست درم سنگ تا چهل درم سنگ بخورند ○ **نسخه** دیگر معده را قوت دهد و تن را فربه کند و آرزوی کار
خوردن بیرد ○ بگیرند خبث الحدید مدبر سوده چون سرمه و شونیز و نانخواه و کاشم و زیره و حلبه از هر یکی یک کف سداب تر و کرفس و نعنع از هر یکی
یک دسته معتدل این همه اندر هفت رطل دوغ کنند بر طل بغدادی سه روز بنهند از پس سه روز از وی نیم رطل بپالایند بامداد بخورند ○ و از پس چهار ساعت
طعامی نیک خورند و سرکه و تره و چیزهای شور نخورند و از آن پرهیز کنند و هر گاه که تشنه شوند از آن دوغ می‌پالایند و بجای آب میخورند تا جمله در مدت
دو روز یا بیشتر بکار برده شود بدین ترتیب ○ **شراب افسنتین** معده ضعیف را و سپرز را و جگر صلب را سود دارد و طبع را نرم کند ○ بگیرند
شراب کهن سه من انگبین مصفی یک من شراب بر آتش نرم نهند و انگبین اندر وی بگدازند و بگیرند قسط تلخ و مر و مصطکی و اذخر و ساذج هندی و سنبل و گل سرخ
و صبر و غاریقون از هر یکی دو درم سنگ افسنتین رومی هفت درم سنگ زعفران یک درم سنگ همه نیم کوفته اندر صره کتان بندند و در این شراب و انگبین افکنند ○
و جوشی چند بدهند نه بسیار و همه اندر قرابه کنند با صره داروها و هفت روز اندر آفتاب نهند و هر روز آن صره را بجنبانند و در آن شراب بیفشارند
روز هفتم آن صره بیرون آرند و شراب بوقت حاجت بکار دارند شربت یک اوقیه با اندکی شکر ○ **نسخه** دیگر ترکیب بو علی سینا و می‌گوید
من این شراب ترکیب کردم و آزموده‌ام و منفعت این بسیار تر از منفعت آن یافتم ○ بگیرند افسنتین رومی صد درم سنگ و اندر سه من آب صافی بپزند تا
بمقدار سی ستیر باز آید و بیفشارند و بپالایند پس این را در خرقه بپیچند و در زیر آتش نرم بریان کنند و پاک کنند و بیفشارند ○ و از عصاره این تن و زن
آن آب پالوده بگیرند و آن ده ستیر باشد و ربع آن انگبین و از هفت ستیر و نیم بود و نیمه آن شراب و آن پانزده ستیر باشد همه بیامیزند و با آتش نرم
بقوام آرند ○ **نسخه** دیگر معده را قوت کند و سده را بگشاید و طبع فرود آرد ○ بگیرند گل سرخ هشت درم سنگ غاریقون چهار درم سنگ
صبر و زعفران و پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی دو درم سنگ بوزیدان یک درم سنگ و نیم نعنع سه درم سنگ تخم کرفس و انیسون از هر یکی یک
درم سنگ افسنتین رومی سه درم سنگ بیخ سوسن سه درم سنگ حاشا سه درم سنگ سنبل و اسارون و ساذج هندی از هر یکی یک درم سنگ همه در چهار من شراب بپزند
تا بنیمه باز آید و صافی بپالایند و سی ستیر انگبین برافکنند و بقوام آرند ○ **نسخه** دیگر شراب افسنتین بادها و روده را بشکند و قولنج را بگشاید ○ افسنتین رومی
پنجاه درم سنگ سلیخه بیست درم سنگ تخم کرفس سی درم سنگ همه در دو من آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند شربت ده درم
تا پانزده درم ○ **شراب زوفا** خداوند نزله سرد را سود دارد ○ **اخلاط** آن عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست
درم سنگ انجیر دوازده عدد پرسیاوشان و بیخ سوسن و بنفشه از هر یکی چهار درم سنگ بیخ اذخر و تخم خطمی و زوفا خشک از هر یکی سه درم سنگ ... مصطکی و اسفیل
مشوی از هر یکی دو درم سنگ همه اندر دو من آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید و بپالایند و بامداد چهار درم با یک درم معجون ... و یک درم روغن بادام تلخ و یک درم روغن بادام
شیرین بدهند ○ **صفت شراب زوفا** آماس جگر سرد را سود دارد ○ آرد حلبه ده درم سنگ تخم کتان هفت درم سنگ پرسیاوشان و بیخ سوسن از هر یکی پنج
درم سنگ تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی چهار درم سنگ زوفا خشک سه درم سنگ انجیر سپید ده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم سنگ همه را بپزند
چنانکه رسم است و بپالایند شربت چهار درم سنگ با یک درم سنگ روغن بادام تلخ و یک درم روغن بید انجیر ○ **نسخه** دیگر نیکی نفس را سود دارد ○ عناب بیست
عدد سپستان سی عدد مویز منقی بیست درم سنگ تخم خطمی و تخم خبازی و بیخ سوسن آسمانگون و فراسیون و زراوند مدحرج و بیخ سوسن و پوست بیخ بادیان
و پوست بیخ کرفس از هر یکی پنج درم سنگ قنطوریون دقیق و غلیظ و پوست بیخ کبر و حاشا و بوزیدان و گوگرد و شیح ارمنی و برنجاسف و زوفا و ... از هر یکی چهار درم سنگ

نسخهٔ دیگر … سود دارد. انجیر سپید و خرما از هر یکی ده عدد، مویز ده عدد، حلبه ده عدد، تخم کرفس و تخم بادیان و برسیاوشان و بیخ سوس و زوفای خشک و فراسیون …

شراب زوفا که مادهٔ غلیظ را پاک کند. انجیر سپید و خرما … [illegible]

نسخهٔ دیگر تخم کرفس و تخم بادیان و بیخ سوس و زوفای خشک … [illegible]

شراب انجیر … [illegible]

نسخهٔ دیگر … [illegible]

شراب کزر … [illegible]

شراب انگور … [illegible]

باب پانزدهم از گفتار دوم اندر ربها

رب … … [illegible]

رب انار … [illegible]

رب سیب … [illegible]

رب غوره … [illegible]

رب ریواج … [illegible]

رب توت … [illegible]

رب کوکنار … [illegible]

رب مورد … [illegible]

رب تمر … [illegible]

رب الریباس … [illegible]

باب شانزدهم از گفتار دوم اندر عمل پروردها

صفت گلنکبین و گلنگبین … [illegible]

صفت بنفشه پرورده … [illegible]

صفت پروردن ترنج … [illegible]

صفت پروردن هلیله … [illegible]

اندکی هم ازین انگبین لختی بردارند و اندکی مشک و عنبر و زعفران سوده اندر وی حل کنند و آنرا با جمله انگبین بیامیزند و جمله در خنبره کنند و نگاه دارند
وهر چند کهن تر شود بهتر شود و انگبین اندر هر خنبره چندان بباید که دو انگشت بر سر هلیله باشند ● **بروردن زنجبیل** معده سرد را سود دارد
و گرده و مثانه را گرم کند و امراض بلغمی و لرزه را ببرد ● بعضی مردمان زنجبیل را هم بدان سان بپرورند که هلیله را لکن پس از آنک با آب خرما
پخته باشند با آب خرما تنها یکبار بجوشند و از آن آب برآرند و بنهند تا آب از وی فرو دود پس با انگبین و آب بهم آمیخته بپزند تا تمام نرم شود
پس با انگبین مصفی بپزند و همان داروها در افکنند ● و بعضی دیگر زنجبیل را اندر شراب انگوری فرغار کنند یکماه و اندر آفتاب بدارند تا نرم شود پس
ازان شراب بیرون کنند و بشویند و اندر انگبین و آب بپزند یکبار و از آن انگبین برآرند و با انگبین صافی دیگر باره بپزند و با آن بگذارند و داروها همچنان
که در باب ترنج و هلیله یاد کرده آمده است در افکنند ● و اگر بجای شراب گلاب کنند و آن انگبین با گلاب بیامیزند و [illegible] بدان بپزند بهتر باشد
صواب بود ● **بروردن امله** منفعت آن همچون منفعت هلیله است و حفظ را یاری کند ● بگیرند امله درست که شکسته نباشد و هفت روز
اندر آب خوش صافی فرغار کنند پس دو باره با انگبین بپزند چنانک هلیله را و زنجبیل را و همان داروها بر افکنند ● **بروردن شقاقل** گرده و مثانه
ضعیف را سود دارد و قوت باه را زیادت کند اگر تر باشد پوست او را باز کنند و پاره پاره کنند و هم برسان ترنج بپزند و همان داروها در افکنند و اگر
خشک بود اندر آب گرم مدتی فرغار کنند و هر روز آب تازه می کنند تا نرم شود و پوست باز کنند پس اندر انگبین و آب بپزند و دیگر باره اندر انگبین
تنها بپزند چنانک رسمست و همان داروها در افکنند ● **بروردن راسن** فالج را و گرده و مثانه سرد را سود دارد ● و [illegible] پشت را گرم کند
بگیرند راسن تر چندانک خواهند و بشویند پاکیزه و پوست باز کنند و پاره پاره کنند چند انگشت انگشت و اندر انگبین و آب بپزند تا نرم شود و از آن
انگبین برآرند و بنهند تا سرد شود و انگبین از وی فرو رود پس با انگبین مصفی بپزند پس داروها که اندر بابها که گذشت یاد کرده آمده است بکوبند نرم و بر
انگبین کنند و نیک بجوشانند تا بهم برسد و نگاه دارند ● **بروردن کزر** سینه نرم کند و پشت را گرم کند و درد پشت را ببرد و قوت باه را زیادت
کند ● بگیرند کزر پاکیزه و هموار و بشویند پاک و پوست او باز کنند و [illegible] میان او بیرون کنند و پاره پاره کنند چند انگشت انگشت پس بگیرند
انگبین یک جزو و آب صافی دو جزو و کزر اندر وی بجوشانند تا نیم پخته شود و از آن انگبین برآرند و با انگبین مصفی بجوشانند و داروها که یاد کرده
آمده است در افکنند بهمه اجزا انگبین و کزر برسانند و نگاه دارند ● **بروردن شلغم** [illegible] منفعت این و منفعت کزر در پرورده یکیست ●
بگیرند شلغم درازی پاک بشویند و پوست باز کنند و باریک و آنرا پاره کنند همچنانکه ترنج را و اندر آب و نمک فرغار کنند سه چهار روز پس از آن
آب بیرون کنند و بشویند و به آب صافی کنند و نمک دور کنند یکی روزی چند بنهند تا شوری بگذارد پس اندر انگبین و آب بپزند همچون دیگرها پس
انگبین تنها بپزند و داروها بر افکنند و نگاه دارند ● **بروردن آبی** قی و اسهال را باز دارد و طعام بگوارد ● بگیرند آبی بزرگ چندانک خواهند
و هر یک بچهار پاره کنند و اندرون و بیرون وی پاک کنند و اندر آب و انگبین بپزند همچنانکه دیگرها پس با انگبین مصفی بپزند و داروها بر افکنند و نگاه
دارند ● **بروردن سیب** معده ضعیف را و دل را قوی کند و قی باز دارد ● پرورده او همچون پرورده آبی است هر یک بچهار پاره
کنند و میان او بیرون کنند و پوست باز کنند و همچون آبی بپرورند ● **بروردن امرود** معده را سود دارد ● بگیرند
امرود نیکو و هر یک بچهار پاره کنند و میان او بیرون کنند و همچون سیب و آبی بپرورند و داروها که چند جای یاد کرده آمد بر افکنند
و نگاه دارند ● **بروردن گوز** قوت باه را زیادت کند ● بگیرند گوز مغز تر و اگر چنان باشد که هنوز سفال او سخت نشده باشد
پوست که بر ظاهر سفال باشد باز کنند و پوست نرم که سفال خواهد شد با وی بگذارند و نخست سه روز در آب خوش صافی بنهند تا
زهومت پوست بیرون از وی برود و هر روز آب تازه کنند و اگر سفال سخت شده باشد هر دو پوست باز کنند و پوست دیگر که بر مغز
باشد هم باز کنند و در آب و انگبین بپزند و از آن انگبین برآرند و در انگبین مصفی بپزند و داروها بر افکنند همچنانکه در دیگرها و نگاه دارند
● **بروردن گوز هندی** قوت باه را زیادت کند بگیرند مغز گوز هندی و پوست او باز کنند باریک و سه روز در آب صافی بنهند تا [illegible] پس اندر
انگبین و آب بهم آمیخته بپزند و از آن آب برآرند و با انگبین دیگر صافی کرده بپزند و داروها در آن کنند و نگاه دارند ● **بروردن بادام** خداوند
سرفه را سود دارد ● بگیرند بادام تر و هر دو پوست از وی باز کنند و اندر دوشاب شیرین بپزند و سه روز اندر آن دوشاب بگذارند پس از آن دوشاب
بیرون کنند و شکر سپید بقوام عسل آرند و بادام در وی بجوشانند [illegible] نگاه دارند و [illegible] بجای شکر انگبین مصفی کنند
● **بروردن جلغوزه** سرفه و عصب را سود دارد و قوت باه زیادت کند ● بگیرند مغز جلغوزه پاک کرده چندانک خواهند و اندر آب و انگبین بپزند
پس از آن انگبین بیرون کنند و یک ساعت بنهند تا سرد شود و آب و انگبین از وی فرو دود آنگه بار دیگر با انگبین مصفی بجوشانند [illegible] و داروها

در او افکنند و نگاه دارند ● **بروردن سیر** همه بیماریهای سرد را سود دارد و رطوبت را از معده کم کند و طعام بگوارد ● بگیرند
سیرها بزرگ و دانه کنند و پوست باز کرده و دانه کرده و اندر شیر تازه فرغار کنند یکشبانروز و از آن شیر بیرون کنند و با انگبین مصفی بجوشانند
نیک و بگیرند قاقله و خیربوا و زنجبیل و دارچینی از هر یکی یک درمسنگ [illegible] از هر یکی نیم درم همه بکوبند و ببیزند و بر
انگبین و سیر در افکنند و بجنبانند تا هموار شود و نگاه دارند ● این مقدار دارو بر مقدار سه من سیر بر افکنند و نگاه دارند ● والله اعلم بالصواب ●

باب هفتم از گفتار دوم اندر نعتها و مطبوخها مسهل و انواع

تمام الاصول **مطبوخ هلیله** محرور را شاید ● بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی و بلیله و امله سیاه از هر یکی هفت درمسنگ پاک کرده
بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ تخم کشنه و تخم خرفه از هر یکی سه درمسنگ برگ کسنه و برگ کرفس از هر یکی یک دسته کوچک عناب و آلو سیاه و سپستان
از هر یکی بیست عدد خرما هندی ده درمسنگ این همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یکی بماند و بپالایند و بر مقدار صد درمسنگ ازین مطبوخ
بیست درمسنگ شیرخشت بر افکنند و بگذارند و باز بپالایند اگر شربت باشد ● **صفت مطبوخ هلیله زرد** این مطبوخ اسهال صفرا کند ● بگیرند
هلیله زرد ده درمسنگ خرما هندی بیست درمسنگ آلو سیاه سی عدد عناب پنج عدد سپستان یک کف بنفشه یک کف تخم کشنه یک کف برگ عنب الثعلب یک
دسته بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و پانزده درمسنگ فلوس خیار شنبر و بیست درمسنگ شیرخشت در وی بگذارند و باز بپالایند و اگر یک درمسنگ صبر با این
مطبوخ بدهند صواب باشد ● **نسخه دیگر** هلیله زرد ده عدد آلو سیاه بیست عدد خرما هندی بیست درمسنگ شاهتره هفت درمسنگ سپستان
پنجاه عدد بپزند و بپالایند و بیست درمسنگ شیرخشت در وی بگذارند و باز بپالایند و یک درم صبر با این مطبوخ بدهند نیک صواب باشد ●
مطبوخ هلیلها بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درمسنگ شاهتره و سنا مکی و بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ
عناب و اجاص و مویز دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی بیست عدد تخم کشنه و تخم خرفه و تخم کشوث از هر یکی سه درمسنگ افسنتین و تخم بادیان
از هر یکی دو درمسنگ برگ کسنه و برگ کرفس و برگ [illegible] و برگ عنب الثعلب از هر یکی یک دسته کوچک گلشکر و فلوس خیار شنبر از هر یکی پانزده درمسنگ
خرما هندی پانزده درمسنگ شیرخشت سی درمسنگ پاره ازین مطبوخ بستانند چنانکه رسمست و پانزده درمسنگ فلوس خیار شنبر و پانزده درمسنگ
گلشکر در وی بگذارند و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد و دانگی و نیم سقمونیا ترکیب کنند ● **نسخه دیگر** خداوند تب ربع
را سود دارد و اسهال سودا و بلغم کند ● هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و امله از هر یکی پنج درمسنگ افسنتین رومی چهار درمسنگ
اسطوخودوس سه درمسنگ افتیمون هفت درمسنگ آلو سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ سنا مکی پنج درمسنگ
این داروها بپزند چنانکه رسمست و صد درمسنگ ازین مطبوخ بستانند و یک مثقال غاریقون و نیم درم ملح نفطی و نیم درم صبر و دانگی و نیم خربق
سیاه ترکیب کنند و اگر این ترکیب جداگانه حب کنند و نخست بخورند پس مطبوخ خورند صواب بود ● و همه ترکیبها دیگر همچنین ● **صفة**
مطبوخ هلیله خداوند تب ربع را سود دارد ● بگیرند هلیله کابلی ده درمسنگ شاهتره هفت درمسنگ عناب و اجاص از هر یکی بیست
عدد تخم کشوث و تخم کشنه از هر یکی سه درمسنگ تخم بادیان دو درمسنگ بپزند چنانکه رسمست و پانزده درمسنگ فلوس خیار شنبر و پانزده درمسنگ
گلشکر در وی گذارند و بپالایند ● **نسخه دیگر** خداوند یرقان سودایی را سود دارد ● بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی ده درمسنگ شاهتره
و بسفایج و فقاح اذخر [illegible] از هر یکی پنج درمسنگ بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی چهار درمسنگ افتیمون پنج درمسنگ خربق سیاه یک درمسنگ بپزند چنانکه رسمست
و یک درمسنگ ایارج فیقرا ترکیب کنند ● **مطبوخ افتیمون** خداوند مالیخولیا و قوبا و جرب و بهق سیاه را سود دارد ● بگیرند هلیله سیاه ده درمسنگ
بسفایج پنج درمسنگ سنا مکی هفت درمسنگ اسطوخودوس ده درمسنگ افتیمون ده درمسنگ بپزند و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و نیم درم صبر و دانگی
خربق سیاه ترکیب کنند ● **نسخه دیگر** اصحاب سودا و مالیخولیا را سود دارد ● هلیله کابلی ده درمسنگ افتیمون ده درمسنگ بسفایج پنج درمسنگ
سنا مکی هفت درمسنگ زبیب نیم کوفته چهار درمسنگ اسطوخودوس ده درمسنگ مویز دانه بیرون کرده ده درمسنگ بپزند چنانکه رسمست و چهار دانگ غاریقون
و یک درم صبر و دو دانگ نمک نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه ترکیب کنند ● **نسخه دیگر** خداوند سودا را سود دارد ● بگیرند هلیله زرد ده درمسنگ
هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درمسنگ بلیله و امله از هر یکی چهار درمسنگ لسان الثور و برگ بادرنجبویه و غافث و اسطوخودوس از هر یکی چهار
درمسنگ بسفایج نیم کوفته سه درمسنگ زبیب نیم کوفته دو درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ آلو سیاه ده عدد افتیمون پانزده درمسنگ بپزند
چنانکه رسمست و افتیمون را آخر همه در صره بسته بآخر در دیگ افکنند و دیگ را از آتش برگیرند تا سرد شود و صره افتیمون بمالند و صره دور کنند
و بپالایند و یک درم غاریقون سوده با انگبین در وی حل کنند و نیم درم صبر و دانگی و نیم خربق سیاه ● **صفت مطبوخ افتیمون تمام تر از همه**

هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه و بلیله و امله از هر یکی پنج درمسنگ سنای مکی و بنفشه و کاسنی از هر یکی چهار درمسنگ [illegible] و اسطوخودوس و افیطون از هر یکی
[illegible] بادرنجبویه و تخم [illegible] از هر یکی دو درمسنگ انیسون و تخم بادیان از هر یکی یک درمسنگ بسفایج نیم کوفته سه درمسنگ خربق سیاه نیم کوفته
سه درمسنگ لسان الثور و برگ بادرنجبویه [illegible] افیتمون ده درمسنگ بپزند چنانکه رسمست و افیتمون در صره بسته در وی افکنند و از آتش بردارند و بمانند تا سرد شود
چهار درمسنگ تربد نیم کوفته و دو درمسنگ افیتمون [illegible] و دو دانگ ملح نفطی و دو دانگ حجر ارمنی و دو دانگ و نیم شحم حنظل ترکیب کنند و ده درمسنگ
و صره افیتمون بمالند و بپالایند و یک درم غاریقون و چهار دانگ صبر [illegible] زیادت کنند خلط صفرا ببرد • **مطبوخ شاهتره**
شکر بر افکنند و نیم گرم بخورند • و اگر هلیلهٔ زرد مقدار هفت درمسنگ و سقمونیا نیم دانگ در این مطبوخ
خداوند گر و خارش را سود دارد • بگیرند هلیلهٔ زرد پانزده درمسنگ سنای مکی و شاهتره از هر یکی پنج درمسنگ افیتمون چهار درمسنگ [illegible]
[illegible] دو درمسنگ افسنتین رومی سه درمسنگ گل سرخ و تخم کسنیز و بسفایج از هر یکی سه درمسنگ بپزند چنانکه رسمست و مقدار [illegible] ترنجبین ترکیب کنند
نقیع الفواکه اندر تبها صفرائی [illegible] گرم سود دارد • بگیرند هلیلهٔ زرد کوفته ده درمسنگ آلوی سیاه بیست عدد عناب بیست عدد خرما
هندی پانزده درم سپستان بیست عدد بنفشه خشک دو درم تخم کسنیز پنج درم تخم کدو دو درم کشنیز خشک دو درم ترنجبین بیست درم شکر ده درم فلوس
خیارشنبر هفت درم همه در آب گرم فرغار کنند یک شب [illegible] شکر و ترنجبین و بامداد بپالایند و شکر و ترنجبین بروی زنند شربتی چهار اوقیه تا ده
نقیع هلیله خداوند [illegible] گرم را سود دارد • بگیرند هلیلهٔ زرد کوفته پانزده درمسنگ آب آلوی سیاه صد درمسنگ اندر هاون سفالین با
[illegible] تا آب آلو قوت هلیله بستاند و بپالایند صافی و بامداد و [illegible] ترنجبین [illegible] بخورند • و اگر بعوض آب آلو خرما هندی کنند صواب باشد
نقیع خیارشنبر اخلاط سوخته را از تن پاک کنند • بگیرند هلیلهٔ زرد پاک کرده و خرما هندی از دانه و از لیف پاک کرده از هر یکی پانزده
درمسنگ عناب و اجاص از هر یکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ بنفشه سه درمسنگ همه اندر یک من و نیم آب بپزند
تا به نیمه باز آید و بپالایند و بیست درمسنگ فلوس خیارشنبر اندر وی مقدار صد درمسنگ از این مطبوخ گداز کنند و بخورند • **نقیع صبر** بادها را بشکند
و خلط غلیظ از تن پاک کنند و [illegible] از باد و از ماده غلیظ بود ببرد • بگیرند سعد و سنبل و افسنتین و فقاح اذخر و تخم کرفس و تخم بادیان
و نانخواه و زیره از هر یکی یک [illegible] همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند یک اوقیه صبر در این آب فرغار کنند در شیشه و سه روز
اندر آفتاب نهند و شب اندر خانهٔ گرم روز سیم یک اوقیه از این آب بپالایند و با دو درم یا سه درم روغن بیدانجیر بخورند • **نسخهٔ دیگر**
نقیع صبر درد سر گرم را سود دارد • بگیرند آب کشنیز سه اوقیه صبر چهار درمسنگ و سه روز همچنان نگاه دارند روز چهارم بپالایند
و بخورند • **نسخهٔ** دیگر [illegible] بلغمی را سود دارد • بگیرند افسنتین رومی ده درمسنگ اسارون پنج درمسنگ قنطوریون باریک و مصطکی
از هر یکی سه درمسنگ همه اندر یک من و نیم آب بپزند و شش درمسنگ صبر در وی حل کنند و سه روز نگاه دارند پس از سه روز دو اوقیه تا چهار اوقیه
با یک درم روغن بادام شیرین بخورند • **نقیع البزور** حبس فرود آرد تخم خربزه نیم کوفته هفت درمسنگ تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی
سه درمسنگ [illegible] و مشکطرامشیع از هر یکی دو درمسنگ سنبل و افسنتین رومی از هر یکی چهار درمسنگ حرمل و سپند و اهل از هر یکی یک درمسنگ و نیم همه نیم کوفته
کنند و اندر شیشه کنند و یک من و نیم آب بر وی کنند و سه روز در آفتاب بنهند و شب در خانهٔ گرم و هر بامداد چهار اوقیه با یک درم روغن بادام
شیرین بخورند • و اگر بجوشانند و بیمار را آرند صواب بود • **ماء الاصول** خداوند فالج را و لقوه و صرع و همه بیماریها بلغمی را سود دارد •
پوست بیخ کبر و پوست بیخ بادیان و بیخ اذخر از هر یکی ده درمسنگ تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی چهار درمسنگ مصطکی و سنبل و فقاح اذخر
از هر یکی دو درمسنگ حب البلسان و اسارون از هر یکی دو درمسنگ و نیم عود بلسان و بوزیدان و سلیخه از هر یکی سه درمسنگ جنطیانا دو درمسنگ
مهر اسپند سه درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ در یک من و نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار اوقیه با
یک درم روغن بادام تلخ و دو اوقیه روغن بیدانجیر بخورند • **نسخهٔ** دیگر ماء الاصول سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و سوء المزاج سرد زایل
کند • و خداوند استسقا و تبهای بلغمی را سود دارد • بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی هفت درمسنگ بیخ اذخر و فقاح اذخر
از هر یکی پنج درمسنگ مصطکی و سنبل از هر یکی یک درمسنگ شکاع و بادآورد و غافث و پوست بیخ کرفس از هر یکی سه درمسنگ ابهل ده درمسنگ کمادریوس
و کمافیطوس از هر یکی سه درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ افسنتین رومی و گل سرخ از هر یکی سه درمسنگ بپزند چنانکه رسمست شربتی
چهار اوقیه با روغن بادام شیرین یک درمسنگ و دواء الکرکم و معجونها موافق • **نسخهٔ** دیگر حبس فرود آرد و مصروع را که ماده صرع از دماغ باشد
سود دارد • بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درمسنگ تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان و [illegible] طویل و [illegible] مدحرج و اسقولوقندریون
[illegible] از هر یکی سه درمسنگ مویز دانه بیرون کرده [illegible] درمسنگ همه اندر یک من و نیم آب بپزند هر بامداد چهار اوقیه

بخورند با یک مثقال دهن با یک مثقال روغن بادام شیرین • **ماء الاصول دیگر** سنگ گرده و مثانه را بریزاند و پاک کند • بگیرند پوست
بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی پنج درمسنگ برسیاوشان سه درمسنگ حب البان نیم کوفته [illegible] درمسنگ اسقولوقندریون سه درمسنگ
تخم خربزه نیم کوفته هفت درمسنگ مویز دانه بیرون کرده ده درمسنگ انجیر خشک ده عدد همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند
هر بامداد چهار اوقیه با نیم درم سکنجبین و نیم درم حجر الیهود بخورند • **نسخهٔ** دیگر خداوند نقرس و وجع مفاصل را سود دارد • بگیرند پوست بیخ کبر
و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درمسنگ پوست حنظل و شیطرج و قنطوریون باریک و نانخواه و انیسون و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره
از هر یکی پنج درمسنگ بپزند چنانکه رسمست هر بامداد یک اوقیه با یک مثقال روغن بیدانجیر بخورند • **مطبوخ سورنجان** بگیرند هلیلهٔ زرد ده درمسنگ
تربد سپید سه درمسنگ سورنجان دو درمسنگ تخم کسنیز و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو درمسنگ همه اندر سیصد درمسنگ آب بپزند تا به صد درمسنگ باز
آید و بپالایند اگر بیست درمسنگ ترنجبین در وی گداز کنند صواب بود • **نسخهٔ** دیگر هلیلهٔ زرد پانزده درمسنگ تربد و بسفایج و شاهتره از هر یکی
چهار درمسنگ سورنجان دو درمسنگ تخم کسنیز و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی یک درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ بپزند چنانکه رسمست
صفت مطبوخ سورنجان بزرگ بگیرند هلیلهٔ زرد ده درمسنگ هلیلهٔ کابلی هفت درمسنگ شاهتره دو درمسنگ مویز منقا پانزده درمسنگ تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون
و مصطکی و اسارون و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی دو درمسنگ بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و یک درمسنگ ایارج فیقرا و چهار دانگ [illegible] بدو
دو دانگ غاریقون ترکیب کنند • **نسخهٔ** دیگر خداوند درد پشت و زانو و همه پیوندها سود دارد • بگیرند رو ناس و شیطرج و بوزیدان
و سورنجان از هر یکی پنج درمسنگ مویز منقا و حلبه از هر یکی ده درمسنگ بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی هفت درمسنگ زنجبیل و ماهی زهره از هر یکی
سه درمسنگ بیخ اذخر پنج درمسنگ بپزند چنانکه رسمست شربتی چهار اوقیه با دو مثقال روغن بیدانجیر • **صفت مطبوخی** که خداوند بهق
گرم را سود دارد • بگیرند هلیلهٔ زرد مقشر و شاهتره و خرما هندی از هر یکی ده درمسنگ هلیلهٔ سیاه پنج درمسنگ بیخ بادیان و بیخ کرفس
و بیخ کبر و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درمسنگ بپزند چنانکه رسمست • و یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال غاریقون در وی حل کنند
و بدهند • **صفت مطبوخی** که حبس فرود آرد و ادرار بول کند • بگیرند برنجاسف و مشکطرامشیع و فراسیون از هر یکی پنج درمسنگ
عاقرقرحا سه درمسنگ رو ناس هفت درمسنگ جعده و شراب بوذنه و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی چهار درمسنگ لوبیای سرخ ده درمسنگ و
سه درمسنگ و نیم اذخر و عود بلسان و انیسون و قسط و کمادریوس و اسارون و نانخواه از هر یکی سه درم همه اندر سه من آب بپزند تا به یک من باز
آید و بپالایند شربتی چهار اوقیه با روغن بیدانجیر سه درمسنگ •

باب هژدهم از گفتار دوم

اندر حبها مسهل و غیر آن • **حب اصطمخیقون** تن را از بلغم غلیظ و از سودا و از مادها بد پاک کند • بگیرند هلیلهٔ کابلی شش
درمسنگ امله و افسنتین رومی و غاریقون از هر یکی سه درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ تربد سپید هفت درمسنگ افیتمون
پنج درمسنگ ایارج فیقرا سه درمسنگ قرنفل یک درمسنگ فانید چهار درمسنگ فانید در آب بگدازند و بقوام آرند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند
و حبها کنند • شربتی بقدر دو مثقال • **نسخهٔ** دیگر حب بلسان و عود بلسان و سلیخه و اسارون و دارچینی و زعفران و مصطکی و اصل الاذخر
و [illegible] و عصارهٔ افسنتین و زراوند کرد و نمک هندی از هر یکی یک درمسنگ صبر پانزده درمسنگ سقمونیا و غاریقون و شحم حنظل از هر یکی سه درمسنگ افیتمون
و بسفایج از هر یکی شش درمسنگ داروها بکوبند و ببیزند و به آب کرفس بنطی بسرشند و حب کنند شربت از دو درم و نیم تا سه درم • **نسخهٔ** دیگر ایارج
فیقرا و هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ کابلی و امله و انیسون و سقمونیا از هر یکی یک اوقیه افیتمون دو اوقیه تربد هشت اوقیه مقل ازرق یک اوقیه و نیم مقل را به آب
کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت از دو درم و نیم تا سه درم • **نسخهٔ** دیگر ایارج فیقرا ده درمسنگ هلیلهٔ زرد و افیتمون و بسفایج از هر یکی
پنج درمسنگ حب النیل ده درمسنگ شحم حنظل سه درمسنگ سنای مکی دو درمسنگ مقل ازرق دو درمسنگ مقل را به آب بادیان حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب
کنند شربت از سه درم تا چهار درم با طبیخ انیسون • **حب الذهب** خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد • بگیرند صبر بیست درمسنگ هلیلهٔ زرد
ده درمسنگ کتیرا و مصطکی و سقمونیا از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ زعفران سه درمسنگ همه بکوبند و ببیزند و بگلاب بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم
نسخهٔ دیگر • بگیرند صبر ده درمسنگ تربد هفت درمسنگ مصطکی و گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم تربد هفت درمسنگ زعفران یک درم و نیم هلیلهٔ زرد پنج درمسنگ
سقمونیا سه درمسنگ و نیم حب کنند چنانکه رسمست شربت دو درم و نیم تا سه درم • **نسخهٔ** دیگر صبر و سقمونیا از هر یکی یک مثقال هلیلهٔ زرد و تخم کسنیز از
هر یکی یک مثقال تربد هفت مثقال حب کنند چنانکه رسمست • **حب قوقایا** نسخهٔ جالینوس خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد و تن را از
فضول پاک کند • بگیرند مصطکی و عصارهٔ افسنتین و اگر عصاره نباشد افسنتین و صبر و سقمونیا و شحم حنظل همه برابر بکوبند و ببیزند و به آب کرفس جوشانیده

شربت از یک درمسنگ تا یک مثقال ● نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درمسنگ تخم حنظل سه درمسنگ و دو دانگ سقمونیا دو دانگ بکوبند وصافی کرده بسرشند و حب کنند شربت ... بود ● **صفت حبی** که خداوند داء الثعلب و جذام و بهق را سود دارد ● بکوبند ونیم تربد واسطوخودوس از هر یکی پنج درمسنگ این جمله ده شربت بود و افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر ده مثقال عنزروت سه مثقال تربد دوازده مثقال حب افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال تخم حنظل و سقمونیا و نمک هندی ● **صفت حبی** که داء الثعلب سودایی را سود دارد ● بکوبند افسنتین یک درمسنگ هلیله سیاه ده درمسنگ و نیم کنند چنانکه رسمست شربت سه درم ایارج فیقرا ده درمسنگ و نیم افتیمون ده درمسنگ و نیم بسفایج یک درمسنگ هلیله کابلی درم سنگی و نیم حجر لاژورد چهار دانگ ملح نفطی دو دانگ غاریقون دو درم ● **حبی دیگر** داء الثعلب بلغمی را تربد ده درمسنگ و نیم سقمونیا دو دانگ بماء العسل حب کنند شربت از سه درم و نیم تا چهار درم اندر یک ماه سه بار بدهند سود دارد ● بکوبند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یکی دو درمسنگ مصطکی و هلیله سیاه از هر یکی سه درمسنگ صبر چند وزن همه داروها با آب برگ ترنج بسرشند و حب کنند هر روز پس از طعام بیک ساعت یک درم بخورند ● **صفت حبی** دیگر که داء الثعلب بلغمی را سود دارد ● بکوبند ایارج فیقرا یک درمسنگ تربد دو درمسنگ غاریقون یک درمسنگ ملح نفطی یک درم و سقمونیا مشوی از هر یکی نیم درم شربت دو درم و نیم ● **صفت حبی** که سده بگشاید و خلط غلیظ و لزج بلغمانی را از تن پاک کند ● بکوبند ماذج هندی و مر و افسنتین تا سه درم و مصطکی و زعفران از هر یکی نیم درم تخم کرفس و انیسون و مقل و سکبینج از هر یکی درم صبر هفت درمسنگ تربد و غاریقون از هر یکی سه درمسنگ و نیم سقمونیا دو درمسنگ حب کنند شربت سه درمسنگ ● **حب حبسنوع** اسهال صفرا و بلغم کند با آسانی ● بکوبند افتیمون و هلیله زرد از هر یکی دو درمسنگ سقمونیا نمک هندی از هر یکی درمسنگ زعفران نیم درم صبر دو درمسنگ حب کنند شربت دو درمسنگ و نیم ● **حب سورنجان** که درد پیوندها را ببرد بوده بکوبند ایارج فیقرا درمسنگی سورنجان و ماهی زهره از هر یکی دانگی و نیم زوزیدان دانگی و نیم تخم حنظل و قنطوریون باریک از هر یکی دو دانگ تربد و ابیض نیم درم زنجبیل و شیطرج و تخم سپندان و بلبل و جند بیدستر و تخم کرفس از هر یکی نیم دانگ سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم صمغ ها را با آب سداب حل کنند و داروها دیگر بکوبند و بیزند و بدان بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت بود ● **نسخه** دیگر ایارج فیقرا سه درمسنگ سورنجان چهار درمسنگ شیطرج و تخم حنظل از هر یک دو درمسنگ غاریقون پنج درمسنگ جرارسبند یک درمسنگ عاقرقرحا و اشق و سکبینج و جاوشیر از هر یکی یک درمسنگ حب کنند با آب سداب شربت سه درمسنگ ● **حب سورنجان کوچک** بکوبند صبر یک درمسنگ هلیله زرد و تربد از هر یکی نیم درم سورنجان دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم تخم کرفس دانگی نمک هندی دانگی این همه یک شربت بود ● **نسخه** دیگر درد پیوندها و نقرس را که ماده آن سودا و عرق بود سود دارد ● بکوبند ایارج فیقرا شش درمسنگ سورنجان و زوزیدان و ماهی زهره از هر یکی سه درمسنگ هلیله زرد هفت درمسنگ تربد هشت درمسنگ خربق سیاه دو دانگ تخم حنظل سه درمسنگ حب کنند با آب کنند تا شربت سه درمسنگ ● **حب منتن** خداوند فالج را و لقوه را و درد پیوندها را بلغمی و نقرس را سود دارد ● بکوبند ایارج فیقرا ده درمسنگ تخم حنظل و قنطوریون باریک و عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درمسنگ فربیون دو درمسنگ و نیم جند بیدستر و بلبل و حلتیت و جاوشیر و سکبینج و شیطرج و خردل از هر یکی یک درمسنگ صمغها را بشراب کهنه یا آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درمسنگ ● **نسخه** دیگر لقوه و فالج و نقرس و درد پشت را ببرد و حبس فرو دارد و بادهای غلیظ را بشکند ● بکوبند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و حرمل سپند و تخم حنظل و صبر و تربد و هلیله زرد و عنزروت از هر یکی راستا راست صمغها را با آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درمسنگ ● **نسخه** دیگر قوی تر ● بکوبند مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و حرمل سپند و تخم حنظل و صبر از هر یکی هشت درمسنگ افتیمون چهار درمسنگ سقمونیا و هلیله زرد و حب النیل از هر یکی دو درمسنگ دارچینی و زعفران و سنبل از هر یکی دو درم و نیم فربیون و فوفل از هر یکی نیم مثقال سورنجان و شیطرج از هر یکی چهار درمسنگ حب کنند چنانکه رسمست شربت سه درمسنگ ● **صفت حب نفط** نسخه خداوند فالج و لقوه و نقرس و بیماریها بلغمی را سود دارد و بادها را بشکند ● بکوبند هلیله زرد و صبر و تخم حنظل و ماهی زهره و حرمل سپند و جند بیدستر و عنزروت و اشق و مقل و سکبینج و جاوشیر و صمغ و سداب و نفط سپید از هر یکی پنج درمسنگ صمغها بنفط حل کنند و داروها کوفته بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم با آب گرم سود دارد ● **حب شیطرج بزرگ** خداوند درد سرین و عرق النسا و درد پشت و گردن سود دارد و خلط لزج بیارد ● بکوبند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و فربیون از هر یکی یک درمسنگ صبر و افتیمون و غاریقون از هر یکی درمسنگی و نیم زراوند گرد و قنطوریون باریک و جند بیدستر از هر یکی دو درمسنگ دار فلفل و زنجبیل و زیره و نانخواه و انیسون و تخم کرفس و مر و زعفران از هر یکی چهار دانگ هلیله زرد و سورنجان و ماهی زهره از هر یک دو درمسنگ و نیم خردل و شیطرج و تخم حنظل و وج و ملح هندی از هر یکی چهار درمسنگ با آب کاکنج بسرشند و حب کنند شربت دو درمسنگ ● **نسخه** دیگر صبر و تربد و سورنجان از هر یکی ده درمسنگ شیطرج و وج و ملح نفطی و تخم حنظل و غاریقون و حرمل سپند و مقل و سکبینج از هر یکی ده درمسنگ زنجبیل و دار فلفل و بلبل و مصطکی

وخردل و انیسون و قسط و نانخواه از هر یکی یک درمسنگ افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی پنج درمسنگ حب کنند با آب کرفس و کاکنج شربت دو درمسنگ ● **حب شیطرج کوچک** بکوبند هلیله زرد ده درمسنگ صبر بیست درمسنگ زنجبیل دو درمسنگ بلبل و دار فلفل از هر یکی یک درمسنگ خردل دو درمسنگ شیطرج و ملح هندی و تخم حنظل از هر یکی دو درمسنگ با پنج چهار درمسنگ با آب کرفس حب کنند شربت دو درمسنگ ● **نسخه** دیگر که درد زانو و اوجاع مفاصل را سود دارد ● سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ شیطرج و وج و ملح نفطی و دار فلفل و خردل سپید از هر یکی نیم دانگ تخم حنظل و غاریقون و سقمونیا از هر یکی دانگی فانید نیم مثقال با آب کرفس حل کنند و داروها بدان حب کنند این یک شربت باشد ● **حب غافث** خداوند درد جگر و یرقان را سود دارد ● بکوبند صبر و غاریقون و عصاره غافث و هلیله زرد از هر یکی راستا راست حب کنند با آب کرفس شربت دو درمسنگ ● **صفت حبی دیگر** خداوند درد جگر و تبهای مختلف را و اندر ابتدای استسقا سود دارد ● بکوبند افسنتین رومی و عصاره غافث و هلیله زرد و مصطکی و زعفران و ریوند چینی و گل منخول و انیسون و شاهسفرم و ایارج فیقرا از هر یکی برابر با آب عنب الثعلب بسرشند شربت یک مثقال بشب وقت خواب ● و اگر خداوند علت را سرفه باشد چند نیمه وزن همه داروها رب السوس زیادت کنند ● **حب فربیون** خداوند استرخا و فالج را سود دارد و رطوبتهای که با عصاب فرو آمده باشد بیرون آرد ● بکوبند غاریقون و تخم حنظل و فربیون و سکبینج و مقل از هر یکی یک درمسنگ صبر دو درمسنگ حب کنند با آب کرنب شربت دو درمسنگ ● **حب سکبینج** خداوند درد زانو و درد سرین و تهیگاه را سود دارد ● بکوبند تخم کرفس و تخم حرمل سپند از هر یکی یک درمسنگ سکبینج و مقل از هر یکی دو درمسنگ ایارج فیقرا دو درمسنگ تخم حنظل و غاریقون و تربد از هر یکی یک درمسنگ شربت یک درم ● **نسخه** دیگر خداوند قولنج را و بیماریها که از باد غلیظ افتد سود دارد و حبس فرو دارد ● سکبینج و صبر و تخم کرفس و عنزروت و هلیله زرد از هر یکی پنج درمسنگ تربد بیست درمسنگ تخم حنظل سه درمسنگ سقمونیا دو درمسنگ شربت از دو درم تا سه درم ● **نسخه** دیگر قولنج را بگشاید ● بکوبند سکبینج و تخم حنظل از هر یکی دو درم و در بعضی نسخها چنین آمده است که از هر یکی ده درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ و دو دانگ حب کنند با آب سداب شربت از یک درم تا یک مثقال ● **نسخه** دیگر بیماریها بلغمی را و فالج و لقوه و اوجاع مفاصل را ببرد ● بکوبند سکبینج و مقل و اشق و جاوشیر و تخم حنظل از هر یکی ده درمسنگ زنجبیل و بلبل و دار فلفل و شیطرج و نانخواه و جند بیدستر از هر یکی دو درمسنگ هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی سه درمسنگ تربد پنج درمسنگ سقمونیا پنج درمسنگ زعفران ده درمسنگ سورنجان سه درمسنگ صبر بیست درمسنگ با آب گندنا حب کنند شربت از دو درم تا سه درم ● **حب الزبل** قولنج را زود بگشاید ● بکوبند زبل الذئب چهار درمسنگ تربد پنج درمسنگ تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درمسنگ شربت سه درمسنگ ● **حب غاریقون** سدها بگشاید و خداوند استسقا و بیماریهای جگر را سود دارد ● بکوبند افتیمون و صبر از هر یکی شش درمسنگ غاریقون چهار درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ فطراسالیون و انیسون و بسباسه و تخم کرفس و دوقو از هر یکی دو درمسنگ شربت از دو درم تا سه درم ● **نسخه** دیگر هر فضله بلغمی را سود دارد و سینه را پاک کند ● بکوبند غاریقون و تربد از هر یکی پنج درمسنگ سوسن آسمانگون و فراسیون از هر یکی سه درمسنگ ایارج فیقرا پنج درمسنگ تخم حنظل و عنزروت از هر یکی دو درمسنگ شربت دو درمسنگ ● و در بعضی نسخها در مسنگی سقمونیا و درمسنگی انیسون آورده اند ● **نسخه** دیگر حب غاریقون که استسقا زقی را سود دارد ● بکوبند غاریقون دو درمسنگ عصاره غافث و ریوند چینی از هر یکی دو درمسنگ تخم طرز ده درمسنگ حب کنند شربت هر روز یک درمسنگ و می دهند تا آن وقت که اسهال با فراط شود چون اسهال با فراط شود دادن این حب باز ایستند ● **نسخه** دیگر سینه را پاک کند ● بکوبند غاریقون چهار دانگ و نیم تخم حنظل دانگی و نیم عصاره قثاء الحمار دانگی رب السوس نیم درم این یک شربت باشد ● **حب لازورد** سودا فرود آرد ● بکوبند سقمونیا یک درمسنگ لازورد مغسول سه درمسنگ قرنفل و انیسون از هر یکی دو درمسنگ غاریقون پنج درمسنگ افتیمون و بسفایج از هر یکی چهار درمسنگ ایارج فیقرا شش درمسنگ حب کنند با آب کشنه شربت از دو درم تا سه درم در ماء الجبن ● **صفت حبی** که بیماریها سودایی را سود دارد ● بکوبند هلیله زرد هفت درمسنگ بلیله و امله از هر یکی دو درمسنگ کاسنی دو درمسنگ ایارج فیقرا پنج درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ افسنتین رومی سه درمسنگ نمک هندی دو درمسنگ غاریقون چهار درمسنگ شاهسفرم سه درمسنگ با آب کشنه بسرشند و حب کنند شربت سه درمسنگ ● **صفت حبی** که بادها غلیظ را بشکند و آماس خایه و فتق را سود دارد ● بکوبند تخم کرفس و حرمل سپند و انیسون و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درمسنگ هلیله زرد کابلی و بلیله و امله از هر یکی دو درمسنگ سکبینج و مقل از هر یکی دو درمسنگ بوذنه و فطراسالیون و اذخر و قسط و زرنباد و وج و اسارون از هر یکی نیم درم حب کنند با آب سداب هر روز یک مثقال بخورند ● **حب مقل** خداوند باسور را سود دارد و طبع نرم کند ● بکوبند هلیله کابلی پانزده درمسنگ تربد ده درمسنگ سکبینج پنج درمسنگ خردل سپید دو درمسنگ مقل پانزده درمسنگ مقل و سکبینج با آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از دو درم تا سه درم ●

[margin] مسک

نسخهٔ دیگر خداوند بواسیر را و شقاق را سود دارد و طبع نرم کند و محروران را موافق بود • بکیرند هلیله کابلی بیست درم سنگ مقل ده
درم سنگ کثیرا پنج درم سنگ انجیر سپستی بیست عدد انجیر را با آب بپزند تا آب سرخ شود و انجیر پخته شود و بمالند و مقل و کثیرا بدان حل کنند و هلیله بریان
کرده بیامیزند و حب کنند شربت مثقالی • نسخهٔ دیگر ناصور را خشک کند و خون آمدن از بواسیر باز دارد • بکیرند هلیله بریان کرده و بلیله
و آمله و سیاه داران و کهربا از هر یکی پنج درم سنگ مازو سوخته پنج درم سنگ مازوی بی سوراخ سه درم سنگ مقل پانزده
درم سنگ با آب گرم بدهند • حب خبث الحدید باد ها را بشکند و خداوند بواسیر را سود دارد • بکیرند خبث الحدید مدبر صد مثقال در آب کند تا نرم کند هشت روز و آب کند تا هر روز تازه می کنند پس از آن
بکوبند و حب کنند هر روز دو درم سنگ با آب گرم بدهند و معدهٔ ضعیف را سود دارد • بکیرند تخم کندنا و تخم جرجیر و تخم فاقله و تخم کرفس و تخم کرنب و تخم ترب و تخم جکندر و تخم بیاز از هر یکی بیست و پنج درم سنگ
حب الرشاد دویست درم سنگ تخم کندنا • حب مقل خون آمدن بواسیر باز دارد • بکیرند هلیله کابلی
همه بکوبند نرم و با آب کندنا بسرشند و حب کنند هر بامداد دو درم بخورند
وبلیله و آمله از هر یکی ده درم سنگ بسد و کهربا و صدف سوخته و مهره کوزن سوخته از هر یکی پنج درم سنگ زاک سپید بجی شب یمانی دو درم سنگ
ناخواه سه درم سنگ مقل بیست درم سنگ با آب کندنا حل کنند هر بامداد دو درم سنگ بخورند • نسخهٔ دیگر رودها و مقعده و بواسیر را سود
دارد • بکیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی یک جزو مقل چند همه داروها آب کندنا حل کنند شربت دو درم و نیم • نسخهٔ دیگر
خون آمدن از بواسیر باز دارد • بکیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو بیست درم سنگ کهربا ده مثقال مقل چند وزن همه دوا با آب کندنا
حل کنند و حب بندند شربت دو درم سنگ • حب جیرازان علت خنازیر را ببرد • بکیرند ایارج فیقرا سه درم سنگ غاریقون
دو درم سنگ شحم حنظل یک درم و نیم انزروت چهار درم سنگ تربد سفید هفت درم سنگ جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم سنگ سقمونیا یک مثقال آب کندنا
بسرشند و حب کنند شربت هر روز یک درم • حب واصلی علت خنازیر را و آماسی را که از آن باشد سود دارد • بکیرند سنبل
و سلیخه و حب بلسان و اسارون و مصطکی و دارچینی و زعفران از هر یکی یک درم سنگ صبر سقوطری ده درم سنگ شحم حنظل و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم
تربد سفید هفت درم سنگ سقمونیا چهار درم سنگ نمک هندی دو درم سنگ حب کنند چنانک شربت دو درم سنگ و نیم تا سه درم سنگ • صفت
حبی که برص و بهق را ببرد و مصروع را سود دارد • بکیرند ایارج فیقرا پنج درم سنگ افتیمون ده درم سنگ سنا ... هفت درم سنگ سقمونیا
و شحم حنظل و خربق سیاه از هر یکی دو درم سنگ سنبل و اسطوخودوس از هر یکی یک درم سنگ حب کنند با آب کرفس یا ماء العسل شربت دو درم سنگ و نیم • حب اوابحاد
تنها بلغم را و همه دردها بلغمی را سود دارد و بهق سپید و سیاه آزموده است شربت زایل شدن است • بکیرند هلیله سیاه و هلیله زرد
صبر و انزروت و مقل بهمن و ... و شحم حنظل از هر یکی پنج جزو و خردل سپید و سعتر فارسی و شونیز و زیره کرمانی و سطرلیون
از هر یکی یک جزو مقل و سکبینج اندر آب کندنا حل کنند با قرنفل اندر طاس ریزند و داروها خشک را بکوبند و بدان بسرشند و حبها کنند معجون
ببرد هر بامداد یک مثقال بخورند و طعام زیره با خورد نافع بود • صفت حبی که کرمان را از روده ها بیرون آرد • بکیرند کبیل دارو
و بلبل سپید و برنگ کابلی مغشی قنبیل و نمک هندی از هر یکی پنج درم سنگ ترمس هفت درم سنگ شیح ده درم سنگ تربد سپید پانزده درم سنگ قسط و
... از هر یکی هفت درم سنگ شربت پنج درم سنگ با آب ترامس • حب دیگر • بکیرند تربد و قنبیل و بوزیدان خشک و برنگ کابلی و کبیل دارو از هر یکی ده درم سنگ
تربد پانزده درم سنگ ... شربت از این سه درم سنگ تا پنج درم سنگ با طبیخ شیح و ترمس و شبرم • حب صبر خداوند کرم و خارش
سود دارد • بکیرند صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم سنگ سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند با آب کشنیز تر و آب شاهتره این
یک شربت است • حب فرفیون خداوند استسقا را سود دارد • بکیرند مازریون مدبر نیم درم ریوند سوخته دو دانگ فرفیون دانگی و نیم سکبینج
یک درم سنگ ملح هندی دانگی سکبینج دانگی این یک شربت قوی بود • حب مازریون خداوند استسقا زقی را سود دارد • بکیرند زراوند
چینی و عصارهٔ غافت و تخم کشوث از هر یکی سه درم سنگ غاریقون پنج درم سنگ مازریون مدبر ده درم سنگ حب کنند شربت دو درم و نیم • حب
السعال خداوند دق و سل را سود دارد • بکیرند ... و کثیرا و مغز دانهٔ آبی و تخم خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم سنگ مغز بادام شیرین پوست
کرده و باقلی خشک مقشر و مغز تخم خیار از هر یکی پنج درم سنگ رب السوس سه درم سنگ تخم کدوی شیرین مقشر پنج درم سنگ نشاسته سه درم سنگ تخم کوکنار
از هر یکی سه درم سنگ شکر ده درم سنگ همه بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها کنند بهی و بوسته اندر دهان همی دارند • صفت حبی دیگر
حرارت بنشاند و سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند • بکیرند رب السوس ده درم سنگ تخم خرفه ده درم سنگ تخم کوکنار پنج درم سنگ صمغ و کثیرا از هر یکی هفت درم سنگ
مغز بادام شیرین ده درم سنگ نشاسته و آرد جو مقشر بیخته از هر یکی هفت درم سنگ تخم خیار پاک کرده پانزده درم سنگ تخم خرفه بوست باز کرده ده درم سنگ

تخم خشخاش پنج درم سنگ مغز دانهٔ آبی هشت درم سنگ شکر طبرزد ده درم سنگ بلعاب اسبغول بسرشند • حب السعال سینه را پاک کند و سرفه را بنشاند
و حبها می کنند • بکیرند بنفشه و رب السوس و پرسیاوشان و کثیرا و صمغ بادام و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی یک درم سنگ تخم بادیان یک درم سنگ مغز بادام
شیرین چهار درم سنگ از دباقلی چهار درم سنگ تخم خشخاش دو درم سنگ شکر دوازده درم سنگ زعفران نیم درم بلعاب اسبغول بسرشند • حب الکبوب اندر
تنها که هم و اندک سرفه در دهان کیرند تشنگی بنشاند خاصه اگر با رب لیمو و رب غوره و رب سماق بسرشند • بکیرند تخم خیار مقشر و تخم کدوی شیرین
مقشر و تخم خرفه پاک کرده از هر یکی یک جزو و تخم کوکنار نیم جزو و رب السوس ربع جزو همه بکوبند و بیزند و با لعاب اسبغول بسرشند و با آب برگ خرفه و حبها کنند
و بسایه خشک کنند و باز بکوبند و برب میوه بسرشند • حب السعال سرفه که بشب بی قرار دارد ببرد و سینه را از خلط غلیظ پاک کند • بکیرند
قرنفل هم مسنک میعه یابسه دو درم سنگ دو دانگ رب السوس یک درم سنگ افیون دانگی و نیم انیسون دانگی و نیم حبها کنند هر یکی دانگی و بشب اندر دهان
نهند • نسخهٔ دیگر از بهر سرفه که بشب بی قرار دارد رب السوس پنج درم سنگ بلبل درم و فرد ماما و مغز بادام طلخ از هر یکی دو درم سنگ حلتیت دو درم سنگ
ماء العسل بسرشند و حب کنند • صفت حبی که اسهال خون معزمن باز دارد • بکیرند سماق و ثمرة الطرفا و افیون همه برابر بکوبند و با آب صمغ بسرشند
تا جان نشود که حب توان کرد شربت دو دانگ • حبی دیگر • بکیرند پوست انار ترش و مازوی سبز از هر یکی برابر بکوبند • ببیزند و برب که و آب بسرشند
تا جان نشود که حب توان کرد و بعد آن تا سخت نشود و حبها کنند بمعجون بلبل شربت از ده حب تا پانزده یا بیست با آب سرد • صفت حبی دیگر • بکیرند
بلیله و هلیله ده عدد حب الآس پاک کرده بیست درم سنگ دانه که از سبزی میوه بیرون کنند پنج درم سنگ سماق و سک از هر یکی سه درم سنگ همه بکوبند و با آب صمغ
بسرشند و حب کنند شربت دو درم سنگ با رب حب الآس • صفت حبی دیگر • بکیرند افیون یک جزو اقاقیا دو جزو ثمرة الطرفا و سماق و حب الآس
از هر یکی چهار درم سنگ جزو همه بکوبند و برب آبی بسرشند یک درم شربتی باشد • صفت حبی دیگر که اسهال بلغمی باز دارد • بکیرند درم و قرفه و
جند بید ستر و افیون برابر حبها کنند بمعجون بلبل شربت هفت حب با آب سرد • و کودک را دو یا سه حب با پنج باندازه سال و قوت کودک
صفت حبی دیگر • بکیرند افیون ... و کندر و زعفران حب کنند چند نخود شربت دو حب • صفت حبی که بوی دهان خوش
کند و بوی ناخوش ببرد • بکیرند کوزبوا و قاقله و فوفل و قرنفل و دارچینی و خولنجان از هر یکی یک درم سنگ کافور نیم درم مشک دو دانگ حبها کنند
چند نخودی بزرگ و پیوسته اندر دهان دارند • و اگر اندرین حب قلیمیشکر و زنجبیل و کبابه و بسباسه افزایند صواب باشد • و اگر یک مازو و پیوست سوراخ
و نیم درم نمک هندی افزایند رطوبتها را کمتر کند • حب الافاویه بیحیند ناف و قولنج را هر حبی یک دست اطلاق آرد • بکیرند مصطکی و زنجبیل
و قرنفل و دارچینی و بلبل و دار فلفل و نارمشک از هر یک یک جزو سقمونیا چند همه داروها شکر چندانک سقمونیا بود بکوبند و ببیزند و حب کنند چون
نخودی یک حب مجلسی فرو دارد و نیم مثقال قولنج بکشاید • والله الشافی • باب نوزدهم از گفتار
دوم اندر داروها • فی صفت داروی که بلغم بر آرد • بکیرند اسفندان سپید دو درم و بوره یک درم کندش
و نمک هندی نیم درم همه بکوبند و با سکنجبین بسرشند این دو شربت باشد و بوقت حاجت اندر طبیخ شبت بگذارند و چهار درم سنگ سکنجبین عسلی با آن
بیامیزند و نیم گرم بخورند • داروی دیگر فی را • بکیرند کنکرزد یک درم سنگ کوزفی یک درم سنگ تخم ترب سه درم سنگ همه بکوبند و با سکنجبین بسرشند
و اندر طبیخ شبت بدهند هم بران سان • داروی دیگر • بکیرند بیخ خربزه که آن را تربزه کویند و آن را خشک کنند و بکوبند و ببیزند دو درم سنگ از آن
با ماء العسل بدهند یا با طبیخ شبت • داروی دیگر خلط سودائی بر آرد • بکیرند نمک هندی و تربد و بوره ارمنی از هر یک یک درم سنگ اسفندان سپید
نیم درم همه بکوبند و ببیزند با ماء العسل یا با سکنجبین عسلی بدهند • داروی دیگر ترب را پاره کنند و اندر سکنجبین عسلی فرغار کنند یک شب و لختی
نمک سوده بر افکنند بامداد آن ترب بخورند بناشتا و از آن سکنجبین لختی ناشتا بخورند و لختی پس از طعام در طبیخ شبت بدهند و اگر شبت و حرف
و لوبیا سرخ در آب بپزند و مقداری نمک بر افکنند و بپالایند و این سکنجبین در این آب بدهند بیش از آنکه این ترب خورده باشند صواب بود • دیگر • بکیرند ترب
پاره کرده یک عدد شبنیلید درم سنگ نمک هندی پنج درم همه اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و با سکنجبین عسلی بدهند • صفت داروی دیگر
تخم ترب و جوز القی و تخم جرجیر و تخم سرمق و نمک هندی و دقع یمانی از هر یکی نیم درم همه بکوبند و با سکنجبین بسرشند و از پس آن آب گرم بسیار دهند • داروی
دیگر • بکیرند تخم سرمق یک اوقیه کشک جو چهار اوقیه بیخ خیار دو اوقیه نمک هشت دو درم سنگ بپزند همه و بپالایند و بیست درم سنگ سکنجبین عسلی با صد درم سنگ
از این کشکاب بیامیزند نیم کرم و بدهند والله الشافی • باب بیستم از گفتار دوم اندر
داروی ها غرغره • صفت غرغره که دماغ را پاک کند • بکیرند عاقرقرحا و دار فلفل و زنجبیل و ... خردل سپید و فاخشک و ایارج
فیقرا استاد است کوفته و بیخته بر که عنصل تر کنند یا سکنجبین بسرشند و مقدار دو درم سنگ در آن کامه یا در سکنجبین عنصلی حل کنند و بدان غرغره کنند نافع بود

صفت غرغره دیگر بگیرند عاقرقرحا و میویزج و خردل و مرزنگوش از هر یکی دو جزو انار دانگ ترش بریان کرده چهار جزو همه را بکوبند و به انگبین
حل کنند و بقدر حاجت یا در سکنجبین عنصلی و بدان غرغره کنند صفت غرغره دیگر خداوند فالج و صرع و لقوه را سود دارد بگیرند
[illegible] ششی یا جویباری که خراسانی بود گویند از هر یکی چهار درمسنگ نوشادر سه درمسنگ ایارج
فیقرا پنج درمسنگ با سکنجبین عنصلی یا آب کامه بکار دارند صفت غرغره دیگر عاقرقرحا میویزج بوره از هر یکی سه درمسنگ پوست بیخ کبر مرزنگوش خردل
سپید از هر یکی پنج درمسنگ [illegible] غرغره کنند اگر پنج درمسنگ ایارج فیقرا بدین غرغره در افزایند بهتر بود فالج و صرع و نسیان
را ببرد و اگر غرغره [illegible] خاصه از جهت لقوه از بهر آنکه رطوبتها را تحلیل کند و عصبها را قوت دهد صفت
غرغره که خداوند لقوه را سود دارد بگیرند [illegible] زوفا خشک میویزج زنجبیل دار فلفل عاقرقرحا مرزنگوش از هر یکی ده درمسنگ همه بکوبند و سکنجبین
عنصلی بسرشند و بآب غرغره کنند صفت غرغره که آماس زفان را که از حرارت بود ببرد بگیرند پوست انار شیرین و بیخ سوسن را استارا است [illegible] صافی بپزند
تا نیم شود و بدان آب غرغره کنند و مضمضه صفت غرغره دیگر که آماس گرم را که در زبان باشد ببرد بگیرند آب برگ عنب الثعلب که آن کشنه گر
آب کوک که کلاب که طبیخ عدس که طبیخ انار پوست شیرین و بدان غرغره کنند صفت غرغره آماس صلب را که در زفان بود تحلیل کند تخم حلبه سی
درمسنگ خرما هندو بیست درمسنگ انجیر خشک بیست عدد همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند صفت غرغره دیگر
گرانی زفان را که از بلغم بود ببرد بگیرند زنجبیل و نوشادر و شونیز و نمک و عاقرقرحا و میویزج و مرزنگوش و خردل بر استار است همه بکوبند و با انگبین
بسرشند و نگاه دارند و اگر این داروها بپزند و بپالایند و از آن آب با سکنجبین عنصلی بیامیزند صواب بود صفت غرغره دیگر گرانی زفان را
که از رطوبت بود ببرد بگیرند عاقرقرحا و میویزج و سعتر و ابرسا از هر یکی هفت درمسنگ بوره ارمنی و خردل سپید و شونیز و پوست بیخ کبر
و نمک هندی و وج از هر یکی پنج درمسنگ نوشادر سه درمسنگ بیخ سوسن و زوفا خشک از هر یکی ده درمسنگ دار بلابه ده درمسنگ ایارج فیقرا هفت درمسنگ همه
بکوبند و ببیزند و با انگبین معجون کنند و بسکنجبین غرغره کنند غرغره دیگر کام فرود آمدن را سود دارد بگیرند انار دانگ ترش و مازو
و سماق از هر یکی راست است بکوبند و ببیزند و بشیر تازه فرغار کنند یک شبانروز و بپالایند و بدان شیر غرغره می کنند صفت غرغره دیگر
مر فرود آمدن کام را که از تری بود بگیرند سماق پنج درمسنگ شبت یمانی بریان کرده و نمک طبرزد از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ و تخم گل از هر یکی دو
درمسنگ همه بکوبند و مقدار درمی و نیم با مقدار سی درمسنگ شراب خرنوب لختی کلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند غرغره که خناق گرم را سود
دارد بگیرند آب لسان الحمل و [illegible] آب عصا الراعی و آب عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه و نیم روغن گل نیم اوقیه همه بهم بزنند و غرغره کنند
بدان صفت غرغره بگیرند رب التوث ده درمسنگ فلوس خیار شنبر سه درمسنگ آب عنب الثعلب بیست درمسنگ همه بیامیزند و بدان
غرغره کنند و خمیر ترش با آب انار ترش که آب برگ خرفه که آب کشنیز تر سود دارد و طبیخ سماق و عدس سود دارد و آب انار ترش با روغن
گل سود دارد صفت غرغره که ماده خناق را باز دارد بگیرند مر و شبت یمانی و زعفران و گلنار و عاقرقرحا و گل سرخ و مامیران
و مازو و نوشادر و بیخ سوسن و شیاف مامیثا و عصاره لحیه التیس و سماق و دار بلبل و قصب الذریره و اقاقیا و معصفر و پوست انار ترش
از همه برابر بکوبند و ببیزند و با رب گوز کرده غرغره کنند غرغره خناق را که از سردی بود باز دارد بگیرند
تخم هر اسفند و عاقرقرحا و خردل سپید و تخم ترب و مر و حلتیت و نوشادر و نطرون و بلبل و [illegible] و رماد الخطاطیف همه برابر با انگبین
بسرشند و بوقت حاجت بکلاب حل کنند و نگاه دارند صفت غرغره که خناق بلغمی را سود دارد اگر علت هنوز اول بود بگیرند عدس
مقشر ده درمسنگ در مقدار یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقدار رب گوز ساده با آن بیامیزند و غرغره کنند و اگر آخر علت
بود بگیرند رب گوز پنج درمسنگ عاقرقرحا دو درمسنگ و نیم گل سرخ یک درمسنگ داروها خشک بکوبند و با رب گوز بسرشند و اندر کلاب حل کنند و بدان غرغره
کنند صفت غرغره دیگر که اندر آخر علت سود دارد بگیرند قصب الذریره ده درمسنگ جوز التروبیه درمسنگ برگ سوسن و برگ چنار که ثمار
الداب گویند از هر یکی ده درمسنگ همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و غرغره کنند غرغره دیگر ماده خناق را ببرد بگیرند
شبیر انجیر پنجاه درمسنگ روغن گاو و انگبین از هر یکی ده درمسنگ اندر مقدار پنجاه درمسنگ آب بجوشانند تا دو سه جوش بر آید و بدان غرغره کنند صفت
غرغره براننده بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درمسنگ حب الرشاد پنج درمسنگ اندر ده سبوی آب [illegible] بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بکار
دارند غرغره گشاینده بگیرند شبیر انجیر بیست درمسنگ مویز منقی پنج ده درمسنگ خمیر ترش پنج درمسنگ خمیر اندر شبیر انجیر و مویز پخته حل کنند و غرغره کنند
صفت غرغره که در آخر علت بکار آید بگیرند تخم کتان و حلبه از هر یکی پنج درمسنگ عناب و سپستان و مویز منقا دانه بیرون کرده

و عدس مقشر و بیخ سوس و بیخ باذیان از هر یکی ده درمسنگ گل سرخ و بنفشه از هر یکی هفت درمسنگ مرزنگوش و بوذنه و سعتر از هر یکی پنج درمسنگ
همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هفت درمسنگ فلوس خیار شنبر و ده درمسنگ شراب خرنوب که شراب انار در وی گدازند
والله اعلم بالصواب

باب بیست و یکم از گفتار دوم اندر سعوطات و شمومات و بخورات و عطوسات و قطورات و مانندان

سعوط داروی باشد که در بینی چکانند و شموم داروی باشد که ببویند و بخور داروی باشد که بسوزند تا دود یا بوی آن بموضع علت رسد و عطوس داروی باشد که عطسه آرد و قطور
داروی باشد که در گوش و بینی چکانند یا بلیته بدان آلوده کنند و در بینی نهند صفت سعوطی که خداوند درد سر گرم و خشک را
سود دارد بگیرند آب کدو و کاهو و روغن نیلوفر از هر یکی یک جزو شیر زنان دو جزو بهم بزنند و در بینی چکانند سعوطی دیگر درد سر گرم را
بگیرند طباشیر دو درمسنگ بسباسه و کافور از هر یکی نیم درم زعفران دانگی و نیم همه بسایند نرم و اندکی از وی با روغن نیلوفر اندر بینی چکانند
صفت سعوطی که چشم کودکان را [illegible] و در بینی چکانند و [illegible] رفتن چشم کودکان را سود دارد بگیرند حضض و کندش
از هر یکی [illegible] زعفران و مر از هر یکی نیم درم همه بکوبند و شیافها کنند و بوقت حاجت بسایند بشیر زنان که روغن بنفشه و بینی
کودکان اندر چکانند صفت سعوطی که درد سر بلغمی و بادی و سرگشتن را ببرد صبر و مر و کندر و حضض و جندبیدستر و زعفران و سعتر
و بلبل سپید و دار بلبل از هر یکی یک درمسنگ کندش دو درمسنگ مشک نیم درم همه بسایند نرم و بآب مرزنگوش بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت
نیم با آب مرزنگوش بسایند و اندر چکانند صفت سعوطی که صداع بادی را ببرد بگیرند مومیایی و سکر و جندبیدستر و فرفیون همه بیامیزند
و با روغن زنبق اندر چکانند صفت سعوطی دیگر سده را بگشاید و صداع بلغمی را ببرد بگیرند شونیز چهار درمسنگ نوشادر و زرنیخ از هر یکی
یک درمسنگ همه بکوبند و ببیزند با روغن سوسن که با روغن بادام تلخ اندر چکانند صفت سعوطی دیگر فالج و لقوه را ببرد جاوشیر و سکبینج و مر
و حرمل اسفند و بلبل و دار بلبل و انگزد دانگی و جندبیدستر و فرفیون برابر همه را بکوبند و [illegible] که انگوری تر کنند یک شبانروز و بپالایند و یک قطره اندر
چکانند صفت سعوطی دیگر شقیقه سرد را سود دارد روغن بادام تلخ [illegible] با آب مرزنگوش اندر بینی مخالف چکانند صفت
سعوطی که خداوند سکته و لقوه را سود دارد بگیرند زهره کلنگ با آب مرزنگوش که با آب سداب بسایند و اندر بینی چکانند و اگر با شیر زنان
اندر چکانند صواب بود و جندبیدستر با ماء العسل سود دارد و زهره باشق و زهره کرکس و زهره کبک و زهره شبوط همه نیک باشند و دانگی سکبینج با آب
مرزنگوش و قطره چند روغن زنبق سود دارد و مقدار یک عدس فرفیون با شیر زنان سود دارد و عصاره شهدانج و عصاره چغندر سره باشد و مومیایی
با روغن بنفشه سره باشد و شیلثا با آب مرزنگوش سخت سود دارد و قثاء الحمار با شیر زنان همه انواع بیماریها را که از سردی بود و تری سود دارد صفت
داروی که گند بینی را ببرد بگیرند مر و پوست انار ترش از هر یکی درمی و نیم قصب الذریره و سک از هر یکی دو درم قلقطار و قرنفل از هر یکی یک درم همه
بکوبند و ببیزند و پلیته بشراب تر کنند و بدین داروها آلوده کنند و در بینی نهند صفت داروی دیگر که خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند
مازوی سبز و بر آتش نهند تا سرخ شود و از آتش بر آرند و در سرکه افکنند از بن مازو دو درمسنگ زاج چهار درمسنگ شبت یمانی شش درمسنگ کافور دانگی
بکوبند و ببیزند و پلیته کتان تر کنند و بدین دارو آلوده کنند و در بینی نهند صفت داروی دیگر که خون آمدن از بینی باز دارد
بگیرند قرطاس سوخته و زاج سوخته و شبت یمانی بریان کرده و مازوی سوخته و در سرکه انداخته و عصاره لحیه التیس و کلنار و دم الاخوین از هر یکی
چهار درمسنگ اقاقیا سه درمسنگ کندر سه درمسنگ سند در درمسنگ صدف سوخته و شادنج از هر یکی سه درمسنگ کافور چهار دانگ همه بکوبند و ببیزند
و بعصاره بادروج و عصاره لسان الحمل بسرشند و خشک کنند سه بار بدین عصارها تر می کنند و می سرشند و باز خشک می کنند و باز تازه می کوبند و
بسرشند پس اقراص کنند بوقت حاجت بسایند و اندر بینی چکانند صفت پلیته که خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند قرطاس
سوخته و پوست خایه مرغ سوخته و اقاقیا و پوست انار ترش از هر یکی دو درمسنگ بکوبند و ببیزند و بعصاره بادروج بسرشند و پلیته کنند
و در بینی نهند صفت داروی که ریش و ناصور بینی را سود دارد بگیرند نوشادر و اشق از هر یکی ده درمسنگ قلقند سوخته
و قلقطار سوخته و زاج سوخته و براده مس و توبال مس از هر یکی پنج درمسنگ همه نیم کوفته کنند و اندر [illegible] خل الخمر تر کنند و در آفتاب نهند
اندر ماه [illegible] تا خشک شود پس بوقت حاجت بسایند و اندر دمند یا پلیته بدان آلوده کنند
و در بینی نهند صفت داروی که ریش بینی را پاک کند و گند بینی را سود دارد بگیرند زاک و قلقطار و مر و شبت یمانی
و مازو و توبال مس از هر یکی پنج درمسنگ زراوند [illegible] شش درمسنگ کندر دوازده درمسنگ همه بکوبند و در نیم من آب بپزند تا بقوام انگبین آید و

داروی دیگر ریش بینی را سود دارد ه بگیرند اسفیداج ده مثقال مرداسنگ و خبث الفضه آلوده
پلیته بدان تر می کنند و در بینی می نهند ه و روغن مورد و شراب ... بسایند و بر پلیته طلی کنند و در بینی نهند
و شراب سوخته و مغسول کرده از هر یکی پنج درم مثقال همه بکوبند و ببیزند و با روغن مورد و شراب ... بسایند
داروی دیگر ریش بینی را که کهن باشد سود دارد بگیرند مرو نشب یمانی از هر یکی دو مثقال و پنج مثقال جمار ... مثقال
داروی دیگر گوشت فزونی را بخورد ه داروی دیگر ... این دارو اندر دمند ه
سوخته و مغسول کرده یک مثقال بکوبند و ببیزند و بینی پاک بشویند و این دارو اندر دمند
بگیرند پوست انار ترش جهار درم مثقال قلقدیس سه مثقال زرنیخ زرد دو مثقال خربق سیاه و قلقطار از هر یکی دو مثقال بکوبند و ببیزند
و اندر بینی دمند ه

صفت شمومات

صفت شمومی که خداوند سرسام گرم را سود دارد
بگیرند آب ... و آب مورد تر و گلاب و صندل و اندکی کافور همه بزنند و می بویند ه و پوست بید ... و بنفشه و نیلوفر و بوی
سیب و آبی سود دارد ه صفت شمومی که خداوند صداع سرد را و فرامشتی را سود دارد بگیرند کوزبوا و شبت و فرنفل
و مرزنگوش از هر یکی یک مثقال ... چهار مثقال همه بکوبند و ببیزند و با آب سیب بسرشند و می بویند

صفت شمومات مصروع

بگیرند سداب و مرزنگوش و سیب و ... می بویند سود دارد ه و اگر بجای فرفجاسن بوده مصروع را عطسه آرد ... باشد که خلاص یابد
صفت شمومی که خداوند صرع را سود دارد بگیرند ... و اترجو ... انگوری بسرشند و حب ... کنند و ... سازند ... حال صرع
وی بر مصروع می بویانند این اختیار حسین است ه صفت بخورها که سده بینی را بگشاید بافلی ... برآتش افکنند و بخار آن ...
و سک و صندل سپید سوختن و ... داشتن سود دارد ه و سنگ بارها از سنگ آسیا گرم کردن و اندر سرکه انداختن و بخار آن داشتن سود
دارد ه و ... سرکه جوشانیدن و بخار آن داشتن همچنین سود دارد ه و کل سرخ ... و برگ مورد سوختن سود دارد ه و اگر ... از
نزله سرد بود عود و مشک و قسط ... و چوب ... سوختن سود دارد ه صفت بخور آزموده خداوند زکام را سود
دارد ه بگیرند مر و سلیخه و قسط و زعفران از همه برابر بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدهان می گیرند والله

صفت بخوری که بواسیر را سود دارد بیخ کبر و بیخ کرفس و چوب ... و خار زنگبین و بیخ انگدان و بیخ سوسن آسمانگون را استار است
همه بکوبند و بعسل بلادر بسرشند و اقراص کنند مثقال مثقال بر آتش و بشکل اشتر دود کنند اندر زیر طغاری که بر آن سوراخ کرده باشند و خداوند
علت بر زیر طغار نشیند و جایگاه علت بر سوراخ آن طغاره نهد تا دود به وی می رسد و بامداد و شبانگاه این بخور می کنند بواسیر خشک شود و بیفتد ه

صفت بخوری دیگر ... زرنیخ زرد و زراوند طویل هر دو بکوبند و بروغن گاو بسرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدهان می گیرند ه صفت
بخوری دیگر بگیرند سبندان سپید و شحم حنظل ... و ... و اشنان جامه شستن و انزروت و تخم مرو سپید از هر یکی راستار است اقراص کنند
هم بران سان و بر آتش بشکل اشتر نهند و دود کنند همچنان ه صفت بخوری دیگر بگیرند انزروت و رتینانه و پوست چوب توت و پوست
انار همه راستار است اقراص کنند و همچنان دود کنند بر آتش بشکل اشتر ه صفت بخوری دیگر که خون آمدن از بواسیر باز دارد ه بگیرند
انزروت و رتینانه ... و ... زرد را استار است اقراص کنند و همچنان بر آتش بشکل اشتر دود کنند ه صفت بخوری دیگر
که ملازه را بفکند بگیرند چوب شبت و بر آتش دود می کنند و دهان باز کرده بدود آن و بر آن می دارند تا بجس بیابند که خویشتن فراز هم
همی گیرد چند بار چنین کنند ه صفت بخوری که زکام باز دارد بگیرند کندر و میعه خشک و مر و سندروس و قسط
از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و ببیزند و اقراص کنند و دود کنند ... زکام باز گیرد ... باخر بینی سود دارد ه صفت
داروی بینی که مفلوج را در بینی دمند عطسه آرد و سود دارد بگیرند کندش و خربق را استار است بکوبند و اندکی اندر زده دمند
صفت داروی دیگر بگیرند جندبیدستر و مر و پلپل و کندش و ... را استار است بکوبند و اندر دمند و همه او بروغن باردین که
داروی فرفیون حل کرده باشند چرب کنند ه داروی دیگر که مفلوج را اندر بینی دمند عطسه آرد و سود دارد ه بگیرند کندش و
پلپل و عاقرقرحا و زنجبیل و بورق و نوشادر و نطرون و صبر و دارچینی و مشک و مرزنگوش و خربق سپید و جندبیدستر همه برابر بسایند و با
مرزنگوش اندر چکانند صفت داروی دیگر بگیرند شونیز و بورق و پلپل و شحم حنظل از هر یکی یک مثقال کندش و صبر از هر یکی دو مثقال همه
بکوبند و ببیزند و با آب سداب اندر چکانند ه صفت داروی که همه بیماریها دماغی را که از سردی و تری بود سود دارد ه بگیرند
عاقرقرحا سه مثقال کندش چهار مثقال برگ خرزهره که سه ماه اندر مطبخ دود خورده باشد و پخته باشند و دود خورده باشد شش مثقال
یارسنج و زراوند طویل و دم الاخوین از هر یکی نیم درم بکوبند و ببیزند و اندکی اندر دمند ه صفت قطورها که در گوش را

بگیرند روغن گل ... گوش را که از گرمی بود سود دارد بگیرند روغن گل شش مثقال و روغن بادام شیرین سه مثقال خل الخمر ده مثقال با آتش نرم بپزند تا سرکه
برود و روغن بماند نیم گرم بگوش اندر چکانند ه صفت قطوری دیگر طنین و گرانی گوش را ببرد ه کندش و زعفران و فرفیون و
جندبیدستر و خربق سپید و مر از هر یکی سه مثقال نطرون و بوره از هر یکی دو مثقال و نیم همه بکوبند و ببیزند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و بوقت
حاجت بشراب بسایند و در گوش چکانند ه صفت قطوری که درد گوش کهن را که دیم بالاید سود دارد ه بگیرند انگبین هشت مثقال خل الخمر
هشت مثقال زنگار دو مثقال انگبین با سرکه بجوشانند و اندکی بر دارند و بقوام انگبین باز آرند و زنگار بر وی کنند و بسرشند و بسرکه حل کنند و بگوش
اندر می چکانند ه قطوری که درد گوش و طنین ببرد میعه ترنجبین چهار مثقال علک الانباط پنج درم مثقال روغن خیری ده مثقال روغن بادام تلخ سه
مثقال میعه و علک را در این روغن بگدازند و نگاه دارند و بوقت حاجت یک قطره اندر چکانند قطوری که درد صعب را ببرد زهره گاو ده
درم مثقال روغن خیری ده مثقال با آتش گرم کنند و بپزند تا زهره برود و روغن بماند یک قطره اندر چکانند قطوری دیگر که درد گوش که مردم
جوان و شراب خواره را باشد ببرد افیون نیم درم مثقال شیاف ابیض که از بهر چشم سازند سه مثقال روغن گل چهار مثقال خل الخمر سه مثقال
شیاف و افیون در سرکه حل کنند و با روغن گل بیامیزند و یک قطره اندر چکانند نیم گرم ه قطوری که درد گوش و بالوعه ریم را که کهن شده باشد
سود دارد ه دم الاخوین و عنزروت و صبر و مر و کندر و خبث الحدید و زنگار از هر یکی دو مثقال همه بکوبند و ببیزند و پلیته با انگبین
آلوده کنند و بدین دارو اندر گردانند و بگوش فرو نهند قطوری دیگر درد گوش را که از سردی بود و از باد سرد بود سود دارد ه بگیرند فرفیون دو مثقال
برگ سداب تر پنج درم مثقال روغن زیت پانزده مثقال شراب کهن بیست مثقال همه بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و نگاه دارند و بوقت
حاجت اندر چکانند یک قطره صفت داروی درد گوش را که از سردی و از باد سرد بود سود دارد ه ... اسقوردیون و مرزنگوش
و جندبیدستر از هر یکی سه مثقال آب برگ سداب ده مثقال انگبین ده مثقال روغن سوسن پنج درم مثقال داروها خشک بکوبند و با انگبین و آب
سداب و روغن بپزند تا آب برود و پلیته بدان آلوده کنند و در گوش نهند نیم گرم صفت داروی که درد گوش را که از سردی بود
سود دارد و طنین و دوی را ببرد برگ صنوبر و زوفا خشک و حب الغار را استار است در آب بپزند تا نیمه آب شود و ببالایند و نیم گرم
اندر چکانند صفت دیگر طنین و دوی را ببرد روغن سوسن و روغن بادام تلخ و آب سداب از هر یکی دو مثقال خل الخمر پنج مثقال
بپزند و اندر می چکانند صفت دیگر طنین و دوی را ببرد و بالوعه ریم و آماس گوش را سود دارد ه شبت یمانی و پلپل سپید و نطرون
و زعفران و افیون و کندر و مر و سنبل و پوست انار ترش از هر یکی دو مثقال جندبیدستر یک مثقال خل الخمر ده مثقال انگبین ده مثقال داروها
بکوبند و ببیزند و با انگبین و سرکه بیامیزند و گرم کنند بوقت حاجت و در چکانند صفت داروی که درد گوش را و بالوعه ریم را ببرد
بگیرند زعفران و کندر و افیون از هر یکی یک مثقال حضض و بزرالورد و مر و تخم بنجنگشت و پوست انار از هر یکی دو مثقال خل الخمر پنجاه مثقال
بزرالورد و پوست انار و تخم بنجنگشت بسرکه بپزند تا نیمه شود و داروها خشک دیگر بکوبند و بدان بسرشند و نگاه دارند و بوقت حاجت
بشراب ریحانی حل کنند و اندر چکانند صفت دیگر که درد گوش کهن را ببرد بگیرند خربق سپید چهار درم مثقال کندش چهار
مثقال مر چهار مثقال زعفران چهار مثقال افیون چهار مثقال جندبیدستر سه درم مثقال قلقند پنج درم مثقال پلپل دو مثقال مغز بادام تلخ دو مثقال
عصاره غوره چهار مثقال شبت یمانی چهار مثقال همه بکوبند و ببیزند و پوست انار پنج مثقال اندر ده ... بپزند تا نیمه شود و بپالایند و مر و کندر
و افیون و جندبیدستر بدین سرکه حل کنند و داروها دیگر بدان بسرشند و بسایند تا نرم شود بوقت حاجت بروغن ناردین حل کنند و بگوش اندر
چکانند صفت داروی دیگر که گرانی گوش را ببرد ه بگیرند خردل سپید و بکوبند نیک و انجیر علک را بگیرند و تخم او برچینند و خردل بدان بسرشند
و پلیته کنند و بگوش اندر نهند ه و اگر بوره ارمنی و قردمانا را استار است بکوبند و با انجیر بسرشند و در گوش نهند شوخ گوش را پاک کند ه داروی دیگر
گرانی گوش را که از پس بیماری پدید آید ببرد ه شحم حنظل سه مثقال بوره ارمنی یک مثقال جندبیدستر یک مثقال و نیم زراوند یک مثقال کرم
عصاره افسنتین یک مثقال و نیم فرفیون و قسط از هر یکی یک درم مثقال زهره گاو چندانکه داروها بدان بسرشند و شیاف کنند و وقت حاجت اندر روغن
بادام حل کنند و اندر چکانند صفت داروی که کرم گوش را بکشد برگ شفتالو تر بکوبند و آب آن بکشند و آب برگ بود خنواب
برگ زیت از هر یکی پنج مثقال خربق سپید و بوره ارمنی و سقمونیا و افسنتین و زراوند از هر یکی یک مثقال ه این داروها خشک بکوبند و بدین
آبها بیامیزند و در آفتاب نهند تا خشک شود و بسایند و بگوش اندر دمند صفت داروی که درد گوش را بنشاند بگیرند افیون و جند
بیدستر از هر یکی دو مثقال همه دو بکوبند و اندر ده مثقال میبختج بپزند تا بقوام آید و بگوش اندر چکانند نیم گرم ه والله اعلم بالصواب ه

باب بیست و دوم از گفتار دوم اندر طلیها و ضمادها

صفت طلیی که خداوند صداع گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید و صندل سرخ از هر یکی سه درمسنگ برگ
نیلوفر و برگ گل سرخ از هر یکی چهار درمسنگ مامیثا دو درمسنگ تخم کوکنار سه درمسنگ زعفران یک درمسنگ افیون دو درمسنگ بیخ لفاح یک درمسنگ
همه بکوبند و ببیزند و بعصارهٔ کوکنار بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب بسایند و بر صدغها طلی کنند • طلیی دیگر
صداع گرم را و همه دردها گرم را که سخت گرم بود سود دارد • تراشهٔ کدو و برگ خرفه و برگ بید و برگ خطمی و حی العالم [illegible]
همه بکوبند و بگلاب بسرشند و اندکی سرکه بر چکانند و صندل سپید و صندل سرخ بدان بسرشند و بر سر نهند • صفت طلیی و ضمادی دیگر
[illegible] بزرقطونا باب عصا الراعی و باب برگ خرفه و مانند آن بسرشند و سرد کنند و بر سر نهند • طلیی دیگر دردی را که بی طاقت بود
و صداعی را که از نشستن در آفتاب خیزد بنشاند • صندل سپید و صندل سرخ و انزروت از هر یکی یک درمسنگ افیون دو دانگ باب کشنیز

[illegible]

... با موم و روغن خیری و بر کاغذ طلی کنند و بر سپرز نهند وقتی که معده از طعام خالی بود و دو ساعت بگذارند ...

[illegible]

صفت ضمادی دیگر

[illegible]

سپرز سخت را سود دارد

[illegible]

ضمادی دیگر

[illegible]

ضمادی دیگر خداوند استسقاء زقی را ...

[illegible]

ضمادی دیگر خداوند استسقاء را که از سردی معده و جگر افتد سود دارد

[illegible]

صفت ضمادی که خداوند استسقاء زقی را استعمال کند

[illegible]

ضمادی دیگر خداوند استسقاء را استعمال کند تخم حنظل ...

[illegible]

ضمادی که اسهال باز دارد خاصه زلق الامعاء صفراوی

[illegible]

ضمادی دیگر زلق الامعاء بلغمی را باز دارد

[illegible]

ضمادی که همه آماسهای سخت را نرم کند

[illegible]

ضمادی دیگر آماس خایه و قضیب را که از گرمی باشد سود دارد

[illegible]

ضمادی دیگر

[illegible]

ضمادي ديگر كه شير زنان كمتر كند بگيرند تخم بادروج آرد جو آرد باقلي نعنع نوشه و بودنه و سذاب همه استار است ضماد كنند ضمادي ديگر كه آماس پستان گرم را سود هم شير زنان كم كند بگيرند برگ كاهو و اكليل الملك كوفته و آرد باقلي همه برابر بيامزند و طلي كنند نيم گرم ضمادي ديگر سبك بگيرند زرده خايه مرغ سپيد يك جزو بسرشند و ضماد كنند دارد بگيرند نيم كوفته و بيخته و آرد جو و آرد باقلي و آرد حلبه و خطمي برابر زعفران نيمه يك جزو بسرشند ضماد كنند سود دارد بگيرند تخم حلبه و تخم كتان و كنجاره كنجد و بيخ سوسن و ميعه و سركه

ضمادي ديگر آماس پستان را كي بهم كرده باشد سود دارد ضمادي ديگر كه پستانها را نگذارد كه بزرگ شود چندانكه كفايت بود ضماد كنند چنانكه رسمست

و سركه و مقل و انبيج برابر موم و روغن شبت چندانكه كفايت بود ضماد كنند طلي ديگر اختناق رحم را سود دارد بگيرند كندر و دود سوخته از هر يكي يك جزو و آرد جو دو جزو همه بسرشند و سه روز طلي كنند

علك البطم و مصطكي و سنبل از هر يكي ده درمسنگ روغن سوسن و روغن شبت از هر يكي بيست درمسنگ شحم البط و عاقرقرحا از هر يكي هفت درمسنگ بلبل و سليخه و شونيز و بوذنه كوهي از هر يكي پنج درمسنگ اكليل الملك هفت درمسنگ دارو ها خشك را بكوبند و علك البطم و مصطكي را با روغن گل بگدازند و بهم بسرشند

ضمادي ديگر كه نگذارد كه ناف بيرون جهد شب يماني سه درمسنگ و شلم و ناف و زهار و هر دو تهي گاه و كمرگاه و استخوان سرين بدان طلي كنند ضمادي ديگر كه ناف را از بيرون آمدن باز دارد آرد باقلي و مازو و گلنار و پوست انار و مازو سه عدد بسرشند و طلي كنند و رفاده برنهند و ببندند

و پوست خايه مرغ برابر پوست خايه مرغ بكوبند و بپزند و ديگر ها بيامزند تا تمام شود و دوست خايه كوفته بدان بسرشند و گرم كنند و رفاده برنهند و ببندند ضمادي كه تشنج عصب را نرم كند نشاسته و علك البطم بكوبند و ببيزند و پيه بط و مغز ساق گاو و پيه مرغ خانگي و پيه گرده و دنبه گداخته همه برابر بگدازند و مقداري روغن ياسمين با اين روغنها گداخته بيامزند و نشاسته و علك كوفته بدان بسرشند و بدان موضع نهند و ببندند

ضمادي ديگر تشنج عصب را سود دارد موم زرد پنج استار فربيون و بلبل و زوفا و اشق و زعفران و روغن بلسان و جند بيدستر و علك البطم و جاوشير و ميعه از هر يكي دو درمسنگ روغن زيت بس صمغها را بميفختج حل كنند و موم را با روغن بگدازند و داروها خشك بكوبند و ببيزند و بهم بسرشند

ضمادي ديگر كه دمل را بپزاند بگيرند خردل سپيد و بكوبند و انجير به بكوبند و تخمها چندانكه تواند بر جهند و به روغن گاو كهن و روغن سوسن بسرشند و برنهند ضمادي ديگر جو چير و روغن گاو بپزند و بسايند و مرهم كنند و برنهند ضمادي ديگر حمص سه جزو بوره و نمك و سرگين كبوتر و سرگين خروس از هر يكي يك جزو همه با روغن زيت اندك حمص ترش بسرشند و وقت حاجت برنهند ضمادي ديگر بگيرند حلبه ده درمسنگ تخم كتان كوفته و بيخته ده درمسنگ موم هشت درمسنگ ميعه چهار درمسنگ روغن ياسمين چندانكه كفايت بود بسرشند چنانكه رسمست و برنهند

صفت طلي كه مرد نقرس گرم را بنشاند آرد جو هشت درمسنگ افيون سه درمسنگ با آب عنب الثعلب بسرشند و طلي كنند چون خشك شود بشويند و ديگر باره طلي كنند طلي ديگر نقرس گرم را بگيرند بزر قطونا و خرفه و خايه مرغ و آرد جو و هندبا سركه همه بروغن گل بسرشند و طلي كنند

طلي ديگر نقرس گرم را صندل سپيد و گل سرخ و شياف ماميثا و پوست بيد و فوفل از هر يكي يك جزو افيون ربع يك جزو بيامزند و طلي كنند

طلي ديگر نقرس مركب را بگيرند مغاث و خطمي و تخم مرو و آرد جو و سوس بنجان و روغن گل و زرده خايه مرغ راستا راست بسرشند و طلي كنند

ضمادي ديگر نقرس بلغمي را بگيرند ميويزج دانه بپزند نيك و آرد باقلي و روغن گاو در بابند با آتش نرم بسرشند اگر حاجت آيد فطره چند آب برافكنند تا نيك سرشته شود ضمادي ديگر مرزنگوش و خطمي و بزر قطونا و آرد جو و سورنجان و زرده خايه مرغ و روغن گل يا انيكي آب صافي بسرشند و ضماد كنند ضمادي ديگر نقرس سرد را ميعه و جند بيدستر و فربيون و مر و صبر و اقاقيا راستا راست بشراب كهن بسرشند و ضماد كنند ضمادي ديگر نقرس مركب را كي ماده آن صفرا و رطوبت صديدي و بلغمي بود بگيرند حضض و صندل و مر و ماميثا و عفص از هر يكي دو درمسنگ قرنب نبطي سوخته چهار درمسنگ با آب عنب الثعلب بسرشند طلي نقرس بلغمي را بابونه و اكليل الملك و حلبه و تخم كتان و برگ غار و برگ كرنب و مغاث و علك البطم برابر همه بكوبند و همه بسرشند بميفختج و اگر يك جزو روغن بلسان كنند روا باشد ضمادي كه تحليل كند اوجاع مفاصل را سود دارد بگيرند بابونه و اكليل الملك و خطمي از هر يكي بيست درمسنگ اشق و جاوشير و مقل از هر يكي ده درمسنگ پيه كليه و مغز ساق گاو و انگبين از هر يكي ده درمسنگ موم پنج درمسنگ روغن شبت بيست درمسنگ سركه پنج درمسنگ بسرشند و ضماد كنند ضمادي ديگر مختصر در حرق النسا بسرد و همه دردها مفاصل را سود دارد بگيرند برگ كرنب و با آب بپزند و با زرده خايه مرغ جوشانيده بسايند و با آرد جو و سركه ضماد كنند ضمادي محلل همه دردها تحليل كند سبوس گندم و خطمي و بابونه و شبت و آرد حلبه و تخم كتان همه بكوبند و بعصاره كرنب بسرشند و ضماد كنند ضمادي ديگر عصبها را كه منعقد و صلب شده باشد سود دارد مقل ده درمسنگ در آب كرم حل كنند و ده درمسنگ بيخ خطمي خشك كوفته و بيخته بدان بسرشند و ضماد كنند ضمادي ديگر درد عصبها باز دارد كه از باد بود و سود

بگيرند شونيز و بوره كرمابه بيست درمسنگ خاكستر بيست درمسنگ علك البطم بيست درمسنگ بوره ده درمسنگ خاكستر چوب بيست درمسنگ روغن زيت بسرشند و ضماد كنند ضمادي ديگر عرق النسا را سود دارد بگيرند برگ سذاب و زوفا از هر يكي سه درمسنگ كرد و جاوشير و اسقيل مشوي و بوره و ميويزج از هر يكي يك درمسنگ صمغ بادام تلخ و فرفيون و علك الانباط و هر دو بسركه از هر يكي دو درمسنگ بسرشند و شبت يماني از هر يكي يك درمسنگ حب الغار دو درمسنگ موم پنج درمسنگ روغن نارد بن چندانكه كفايت بود بسرشند چنانكه رسمست و ضماد كنند ضمادي مرد عرق النسا را بگيرند برگ غار ده درمسنگ عاقرقرحا پنج درمسنگ خسط خطمي هفت درمسنگ تخم سپندان چهار درمسنگ نطرون سه درمسنگ همه بكوبند و ببيزند و باده ستيهر زفت رومي و مقدار دو اوقيه روغن ياسمين بسرشند و بر كاغذ طلي كنند و بران موضع دوسانند نخست زفت با روغن بگدازند و بس داروها بدان بسرشند

صفت طلي كه داء الثعلب را ببرد فربيون و تفسيا و خردل سپيد و حب الغار از هر يكي شش درمسنگ كوكرد و خربق سپيد از هر يكي دو درمسنگ بروغن زيت بسرشند و طلي كنند طلي ديگر داء الثعلب بلغمي را فربيون و سذاب از هر يكي دو درمسنگ خربق سياه و سپيد از هر يكي مثقالي موم زرد هشت مثقال بروغن بيد انجير بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلي كنند و بيش از طلي دبر ازان بيك ساعت اسقيل نو بسپيد ماليدن سود دارد طلي ديگر بشك و جند سوخته و سذاب و شنج و كلكدر يا سرگين موش و بوره و مر و دار بلبل برابر بزهره گاو بسرشند و طلي كنند طلي داء الثعلب صفراوي را بگيرند كلكدر يا سوخته و نطرون و سرگين موش و مغز بادام تلخ سوخته و بيخ ني سوخته و حب الرشاد سوخته عاقرقرحا و شيح سوخته راستا راست بروغن زيت بسرشند و طلي كنند و از پس طلي بكلكدريا كرخرقه كتان بمالند طلي ديگر داء الثعلب صفراوي را سود دارد سرگين موش را ستاراست خل الخمر بسرشند و طلي كنند

صفت طلي ديگر داء الثعلب سوداوي را شونيز بريان كرده سه درمسنگ بيخ ني سوخته و بندق سوخته و سرگين موش و بشك و سپند سوخته و برسياوشان و عاقرقرحا و شيح سوخته و خربق سپيد از هر يكي يك درمسنگ بروغن بادام تلخ بسرشند و طلي كنند طلي ديگر همه انواع داء الثعلب را سود دارد كلكدريا ده درمسنگ بورق و خردل و كوكرد و تفسيا و فربيون از هر يكي دو درمسنگ ميويزج و زرنيخ از هر يكي دو درمسنگ بروغن زيت كهن بسرشند و طلي كنند و بسيار بمالند پس ازان و اگر آبلها بر دهد يك روز يا دو روز آسايش دهند و پيه بط و پيه مرغ و مرهم اسفيداج بمالند تا نيك شود پس بسر طلي باز آيند كه در پيش است طلي عجب بيخ ني سوخته سرگين موش خاكستر خار بشت نوشادر بوره مغز بادام تلخ سوخته و خربق سپيد همه برابر بروغن زيت طلي كنند و برگ انجير بمالند طلي موي سر و موي روي را كي بر بريزد نگاه دارد طلي كنند بگيرند لاذن چندانكه خواهند و بشراب عفص تر كنند پس كابي بروغن مورد بسايند و كاهي بشراب و نيمه وزن لاذن برسياوشان كوفته و بيخته با آن بسرشند و در گرمابه يا نزديك آفتاب طلي مي كنند و اگر مزاج بيمار سرد بود يا فصل زمستان بود روغن ناردين با آن بيامزند طلي ديگر موي را كي بريزد نگاه دارد برسياوشان و لاذن و افسنتين و حب الغار از هر يكي برابر همه بكوبند و بروغن بپزند و طلي كنند طلي ديگر كه موي را نگاه دارد آمله و برگ مورد با آب بپزند تا آب سرخ شود و بدست بمالند و پالايند و لاذن بشراب حل كنند و با آن بيامزند و هر بن موي طلي كنند طلي ديگر ابتدا اصلع باز دارد برسياوشان و برگ مورد و پوست خت صنوبر و كندر از هر يكي يك جزو و مر و لاذن از هر يكي نيم جزو همه بكوبند و ببيزند و بشراب و روغن زيت بسايند و طلي مي كنند طلي ديگر شكستن و شكافتن موي را باز دارد آب برگ كنجد تر و لعاب تخم كتان و لعاب بزر قطونا راستا راست اندر گرمابه سر بدان بشويند

صفت داروي كه سبوسه را ببرد بگيرند چغندر چهار درمسنگ بوره دو درمسنگ زهره گاو يك درمسنگ با انگبين بيامزند و سر بدان بشويند صفت داروي ديگر سبوسه را ببرد آرد نخود و آرد باقلي و ترمس و خطمي برابر كشكاب و لعاب حلبه بسرشند و سر بدان بشويند طلي ديگر ريشها كي بر سر كودكان بود سود دارد زراوند طويل و خبث الفضه و مرداسنگ راستا راست بروغن زيت بسرشند و طلي كنند

صفت طلي ديگر مرداسنگ و خبث الفضه و اقاقيا و كندر و اسفيداج و كوكرد برابر بسركه بسرشند و طلي كنند طلي ديگر آزموده خبث الفضه و مرداسنگ و اسفيداج از هر يكي چهار درمسنگ دم الاخوين و گلنار و قنبيل و حنا از هر يكي دو درمسنگ زراوند طويل و مغز بادام تلخ سوخته از هر يكي يك درمسنگ بسركه تر كنند و بروغن گل حل كنند و طلي كنند طلي ريش سر كودكان را بگيرند مرداسنگ و مغز بادام تلخ سوخته از هر يكي يك درمسنگ بسركه تر كنند و بروغن گل طلي كنند طلي ديگر خارش و گره را ببرد سيماب كشته پنج درمسنگ كندس ده درمسنگ زراوند طويل هفت درمسنگ همه بكوبند و بيامزند و بروغن گل طلي كنند سه روز پس اندر گرمابه بشويند طلي ديگر مرداسنگ و قسط و سيماب كشته و بوره زرگران و كندس و زراوند طويل از هر يكي يك جزو و خربق سپيد و كوكرد و ميويزج و شونيز و ميعه تر و انزروت و نوشادر همه برابر بكوبند و بروغن زيت طلي كنند بشب و بامداد در گرمابه بشويند طلي ديگر آزموده گره خشك و خارش را بگيرند مغز زردالو تلخ بيست درمسنگ تخم ريواج كوفته و بيخته بيست درمسنگ نمك طعام دو درمسنگ سيماب كشته دو درمسنگ مغز زردالو بكوبند نرم و همه بيامزند و بوقت حاجت مقدار سه درمسنگ در سركه تر كنند و اندر مقدار دو سه جغرات بيامزند و اندر گرمابه طلي كنند و يك ساعت بنشينند پس بشويند بيش از سه بار طلي

طلی دیگر آزموده کرده نیز را بکیرند کندش دو درم سنگ زراوند طویل چهار درم سنگ خبث الفضه شانزده درم سنگ کردن حاجت نباشد ۞ طلی دیگر خارش را ببرد زردچوبه سه درم سنگ سیماب کشته دو درم سنگ همه بسایند و بسرکه تر کنند و بروغن گاو حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند ۞ طلی دیگر تخم خشخاش بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند ۞ طلی دیگر بیخ بادرنگ باقلی حلبه کو تخم حنظل در آب بپزند و آن آب طلی کنند ۞ طلی دیگر آرد عدس و گل سرخ که تازه بی المغره کوبند با سرکه و روغن و نشت خربزه و تخم او و آب کرفس برابر بکوبند اندر گرمابه طلی کنند ۞ طلی دیگر خارش و شپش را که بدید آید ببرد ۞ میویزج و زرنیخ و سیماب کشته برابر بروغن زیت گل طلی کنند و سرکه و گلاب و آب کرفس طلی بکنند ۞ طلی دیگر قسط و جنطیانا و زراوند و عاقرقرحا از هر یکی یک [illegible] تخم ترب چهار [illegible] بسرشند و طلی کنند شب و بامداد در گرمابه شوند ۞ طلی دیگر بهق سپید را ببرد ۞ بگیرند تخم ترب ده درم سنگ کندش هشت درم سنگ بسرکه طلی کنند ۞ طلی دیگر بهق سپید و سیاه را ببرد ۞ [illegible] درم سرکه و قطران بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر قوبا را ببرد ۞ بگیرند خردل تخم ترب کندش تخم جرجیر از هر یکی سه [illegible] ۞ طلی دیگر زراوند و شحم حنظل و بورق و کندش با سرکه طلی کنند ۞ صفت طلی کردن قوبا و سعفه را سود دارد ۞ بگیرند شحم حنظل کندش [illegible] درم سنگ خربق سیاه هفت درم سنگ با آب کرنب بسرشند و طلی کنند [illegible] زاج از هر یکی سه درم سنگ [illegible] مرداسنگ چهار درم سنگ [illegible] خشک کرده ده درم سنگ سیماب کشته پنج درم سنگ [illegible] زرنیخ یازده درم سنگ بسرشند و طلی کنند ۞ صفت طلی دیگر قوبا را ۞ اشق و آرد ترمس از هر یکی سه درم سنگ بوره سرخ شش درم سنگ صمغ پنج درم سنگ با سرکه بکوبند بسایند و طلی کنند هفت روز طلی می کنند چنانکه [illegible] طلی می کنند و بامداد بگرمابه می شوند ۞ طلی دیگر قوبا را که بر خایه باشد ببرد ۞ بگیرند اسفیداج هشت درم سنگ کوکرد دو درم سنگ میویزج یک درم سنگ بسرکه بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر قوبا را و خارش که در مقعده بود ببرد ۞ شب یمانی بریان کرده ده درم سنگ قطران پنج درم سنگ بسرکه حل کنند در خرقه کتان طلی کنند بر آن موضع نهند ۞ طلی دیگر برص را ببرد ۞ بگیرند شیطرج و عاقرقرحا و حضض و خردل و شونیز و گل شقایق و زرنیخ زرد و فوه از هر یکی برابر بخون بزکوهی بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر تخم ترب و کندش و مغز بادام تلخ و شیطرج و زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و [illegible] اسقنقور و خربق سیاه و پوست [illegible] بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر کندش و فوه و شیطرج و خردل و تخم ترب و مازریون و شحم حنظل و خربق سپید و میویزج و سقمونیا و تفسیا از هر یکی یک جزو شقایق دو جزو بسرکه بسایند و طلی کنند ۞ طلی دیگر خارش را ببرد ۞ حلبه کو شحم حنظل در آب بپزند و آن آب طلی کنند و بر خرقه کتان طلی کنند و بر آن موضع نهند ۞ طلی دیگر عسل البلادر هفت درم سنگ عاقرقرحا سداب [illegible] شیطرج از هر یکی سه درم سنگ همه بعسل البلادر بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر مغز بادام تلخ [illegible] خردل و تخم ترب و تخم جرجیر و تخم کرنب و حرف و زراوند و خربق سیاه و شیطرج و جنطیانا و فرفیون همه برابر بکوبند و بطبیخ مازریون بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر برص را زایل کند چنانکه ناپیدا شود و بیست روز ببرد ۞ بگیرند شیطرج و [illegible] فوه و شب یمانی و گل سرخ همه بکوبند و بسرکه تر کنند و [illegible] طلی کنند ۞ طلی دیگر کلف را و کنجده را ببرد ۞ تخم ترب و تخم جرجیر و آرد باقلی بسرکه تر کرده و خشک کرده مغز بادام تلخ و قسط و اکلیل الملک و کثیرا برابر ۞ طلی دیگر حب المحلب و مغز بادام [illegible] تخم خربزه و سیماب کشته [illegible] بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر کلف را ببرد ۞ بوره و بلبل و تخم ترب برابر طلی کنند شب و بامداد بارد خود بشویند ۞ طلی دیگر نشان آبله را ببرد ۞ مرداسنگ پرورده و بیخ نی خشک و آرد نخود و استخوان سوخته و آرد کرسنه و تخم خربزه و حب البان [illegible] و قسط برابر بمزور اللعاب حلبه حل کنند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر ثالول را ببرد ۞ مازو و شب یمانی و بزرالجرجیر بکوبند و بزهره گاو بسرشند و بروی چند بار طلی کنند ۞ طلی دیگر ثالول را ببرد ۞ اشنان [illegible] زنگار و مس سوخته و شحم حنظل و بوره و نوشادر و شخار و زرنیخ و آهک [illegible] همه برابر بزهره گاو [illegible] صابون بسرشند و طلی کنند و دو ساعت نشسته دارند ۞ طلی دیگر اسفیداج پنج درم سنگ طین قیمولیا ده درم سنگ سپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر سوختن آتش را ۞ بگیرند برگ خطمی و برگ ملوخیا بپزند با آب صافی [illegible] و لعاب آن برکشند و جدا کنند و بسایند بس بگیرند مرداسنگ پرورده و اسفیداج و روغن گل و آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب همه بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر آهک نشسته هفت بار با آب سرد و خشک کرده بیست درم سنگ موم سپید شش درم سنگ روغن گل بیست درم سنگ موم و روغن بگدازند و آهک در وی بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر سوختگی آتش را که [illegible] تا آبله نکند ۞ عدس مقشر و گل سرخ چندانکه خواهند برابر بکیرند بس آرد جو و روغن گل با آن بیامیزند و طلی کنند ۞ طلی دیگر سوختگی را [illegible] ۞ بگیرند عدس مقشر و سپیده ارزیر چندانکه خواهند و بسرکه بسایند بس از آنکه عدس را بخته باشند و سوده بسرشند و بر آن جایگاه طلی کنند و خرقه بگلاب تر کرده و [illegible] کرده بروی افکنند و اگر سپیده خایه مرغ را با روغن گل بزنند و طلی کنند سود دارد ۞ طلی دیگر اثرها که [illegible] بر تن پیدا آید زخم و غیر آن ببرد ۞ بگیرند صابون و بوره و شخار برابر با آب حل کنند و آن موضع را بیازند و این دارو طلی کنند ۞ صفت داروی دیگر ترب و زرنیخ بسرشند و طلی کنند بارده ۞ صفت داروی دیگر تخم ترب و زرنیخ [illegible] بسرشند و طلی کنند [illegible] ۞ صفت داروی دیگر

بگیرند زرنیخ زرد و [illegible] از هر یکی یک جزو کندر ربع جزو و با آب کشنیز تر طلی کنند اثر کبودی که از خون بدید آید که در زیر پوست بود ببرد ۞ طلی سرد و کوفتگی و آنکه از افتادن خیزد ببرد ۞ مغاث و ماش مقشر و گل ارمنی از هر یکی ده درم سنگ اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم سنگ با آب برگ مورد بسرشند و طلی کنند ۞ ضمادی که آسیب جگر را سود دارد ۞ اگر حرارتی باشد مغاث و گل ارمنی و برگ مورد برابر بکوبند و بسرشند و ضماد کنند ۞ ضمادی دیگر آسیب معده و جگر و دیگر جایها را سود دارد ۞ ماش و لادن و گل ارمنی از هر یکی ده درم سنگ [illegible] گلاب و روغن مورد بسرشند و طلی کنند ۞ ضمادی دیگر اگر حرارتی باشد این ضماد بر نهند صندل سپید و گل سرخ و بنفشه و آرد جو از هر یکی ده درم سنگ [illegible] زعفران از هر یکی سه درم سنگ زعفران یک درم سنگ و نیم کافور نیم درم گلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند ۞ ضمادی دیگر آرد ماش و گل ارمنی از هر یکی ده درم سنگ صبر و سک و زعفران از هر یکی سه درم سنگ بگلاب بسرشند و طلی کنند ۞ و اگر جایگاه عصبانی بود بشراب و روغن سوسن با آن بیامیزند ۞ ضمادی دیگر ماش و مغاث و گل ارمنی از هر یکی ده درم سنگ اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم سنگ با آب برگ مورد بسرشند و طلی کنند ۞ ضمادی دیگر هر دستی را که از افتادن و آسیب رسیده خیزد ۞ بگیرند گل ارمنی ده درم سنگ شب یمانی سه درم سنگ مر یک درم سنگ بسرشند و ضماد کنند ۞ ضمادی دیگر معده را که زخمی و آسیبی رسیده سود دارد ۞ بگیرند سیب [illegible] بجوشانند تا بپزد و پاک کنند گوشت آن پنجاه درم سنگ گل سرخ ده درم سنگ اقاقیا و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج درم سنگ مصطکی و کندر و صبر هر یکی یک درم سنگ بگلاب بسرشند و طلی کنند اگر حرارتی باشد اندرین ضماد ده درم سنگ آرد جو و یک درم سنگ زعفران و نیم درم کافور زیادت کنند و اگر حرارت نباشد بگیرند گل سرخ پنج درم سنگ سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یکی دو درم سنگ لادن دو درم سنگ لادن را بروغن خیری حل کنند و داروها بدان بسرشند و ضماد کنند ۞ ضمادی دیگر جگر را که از آسیبی و زخمی خیزد سود دارد ۞ مورد و اشنه و حب الغار و قصب الذریره و عود و مر از هر یکی دو درم سنگ موم ده درم سنگ روغن زنبق بیست درم سنگ ضماد سازند چنانکه رسم است و بر نهند ۞ ضمادی دیگر آسیب بستان را سود دارد ۞ ماش مقشر و [illegible] برابر بکوبند و با آب برگ [illegible] بسرشند و ضماد کنند ۞ ضمادی دیگر آماسها را و دبیله را ببرد ۞ خمیر ترش ده درم سنگ بوره و حاشا و سرگین کبوتر و سرگین خروس از هر یکی سه درم سنگ همه با خمیر و روغن زیت بسرشند ۞ طلی دیگر گوشت فزونی را ببرد [illegible] بی آنکه بسوزاند ۞ بگیرند نوشادر ده درم سنگ زرنیخ سرخ و خربق سیاه از هر یکی پنج درم سنگ همه با روغن گل بسایند و طلی کنند ۞ طلی دیگر همین عمل کند ۞ اشق و [illegible] از هر یکی ده درم سنگ زرنیخ سرخ و خربق سیاه از هر یکی پنج درم سنگ سرکه و سرگین کبوتر بسایند و بدان بسرشند ۞ طلی دیگر که خوک را بپوساند و بخورد ۞ بگیرند آهک و زرنیخ سرخ از هر یکی ده درم سنگ صمغ صنوبر بیست درم سنگ روغن گل شش درم سنگ صمغ را بروغن بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر سرگین گاو خشک بسرکه بپزند و طلی کنند ۞ و اگر عصب نزدیک باشد [illegible] بپزند ۞ صفت ضمادی که خوک را نرم کند ۞ بگیرند بیخ سوسن کوفته و بیخته بیست درم سنگ خمیر گندم ترش بیست درم سنگ بشراب بپزند و طلی کنند و اگر آرد حلبه با انگبین بپزند و طلی کنند سود دارد ۞ ضمادی دیگر دشبذ را و سختی که اندر اندامها باشد نرم کند ۞ موم بگیرند یک اوقیه روغن سوسن شش اوقیه پیه بط و پیه مرغ یک اوقیه مغز ساق گاو دو اوقیه بسرشند و ضماد کنند ۞ ضمادی دیگر هر دو روغن کتان و هر دو روغن سوسن از هر یکی یک اوقیه میعه [illegible] و جاوشیر و اشق از هر یکی نیم اوقیه مقل یک اوقیه پیه خرس و پیه مرغ دو اوقیه صمغها را بشراب بسرشند و پیه را با روغن بگدازند و همه بسرشند و ضماد کنند ۞ ضمادی دیگر آماس گرم که از زخم و افتادن خاسته باشد ۞ بگیرند آرد جو با آب کشنیز تر بسرشند و ضماد کنند ۞ ضمادی دیگر همه دردها را تحلیل کند ۞ بگیرند موم زرد یک جزو روغن بنفشه شش جزو موم در روغن بگدازند و بابونه بسایند و بدان بسرشند و ضماد کنند اگر حرارتی نباشد سخت ۞ ضمادی دیگر آماس گرم را ۞ بگیرند صندل سرخ و زعفران برابر با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند ۞ ضمادی اگر حرارتی نباشد ۞ بگیرند حی العالم و پوست انار ترش و آرد جو اندر شراب بپزند و بسایند و ضماد کنند ۞ ضمادی دیگر آماس گرم را سود دارد ۞ و ماده را از برآمدن بدان موضع باز دارد ۞ بگیرند شیاف مامیثا و اقاقیا و فوفل و صندل سرخ با آب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند ۞ طلی دیگر آماس گرم را [illegible] ببرد ۞ بگیرند صبر و مر و حضض و اقاقیا و سعد و شیاف مامیثا و زعفران و گل ارمنی همه بکوبند و ببیزند و اقراص کنند بوقت حاجت بسرکه و آب کرنب بسایند و طلی کنند و اگر [illegible] در روی و چشم باشد بسرکه و آب کشنیز بسایند ۞ ضمادی دیگر [illegible] را که از بس بیماریها پدید آید ۞ بگیرند گلاب و سرکه و روغن گل و آب برگ مورد و اسفنج بدان تر کنند و بر چشم و روی نهند و اگر برگ [illegible] و برگ مورد بکوبند و بر نهند سود دارد ۞ طلی دیگر سپیدی که بر ناخن افتاده باشد ببرد ۞ زرنیخ سرخ و شب یمانی و کوکرد از هر یکی یک جزو زفت دو جزو زفت را اندر سرکه و انگبین بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند و ببندند ۞ ضمادی دیگر ناخن سپید گشته را بیفکند ۞ بگیرند دردی شراب سوخته سه درم سنگ زرنیخ دو درم سنگ موم سه درم سنگ روغن گل ده درم سنگ همه بسرشند و [illegible] ضماد دو بار کنند ۞ ضمادی دیگر [illegible] را که گرد ناخن بر خیزد

صفت داروی دیگر مصطکی دو جزو نمک دو جزو مصطکی بگدازند و نمک [illegible] بهند و بر آن موضع بنهند سود دارد ه دیگر [illegible] استاراست و بیامیزند [illegible] جندبیدستر و گوگرد [illegible] حلتیت [illegible] زهرناک باز دارد ه ضمادی دیگر مضرت گزیدن جانوران زهرناک باز دارد [illegible] بنان بشند و ضماد کنند ه ضمادی دیگر [illegible] روغن زیت [illegible] ضماد کنند ه والله اعلم

باب بیست و سیم از گفتار دوم

اندر نطولها صفت نطولی که خداوند سرسام گرم را سود دارد و کسی را که خواب نیاید سود دارد ه و نطول [illegible] بنفشه و تخم کوکنار [illegible] نیلوفر [illegible] آب بپزند و سر بخار آن دارد ه و اگر در آفتابه آهنین بریزند [illegible] و بابونه [illegible] صفت نطولی دیگر خداوند صداع سرد را ه [illegible] بابونه و اکلیل الملک [illegible]

صفت نطولی دیگر صداع [illegible] بابونه و اکلیل الملک و برگ کرفس و بادیان [illegible] و سعتر و مرزنگوش و شبت [illegible]

نطولی دیگر خداوند بیماری [illegible] خشک را سود دارد [illegible] بابونه و اکلیل الملک و حلبه و شبت [illegible] بر سر او می چکانند ه نطولی [illegible] شبت و شیح و مرزنگوش و برگ ترنج و سعتر و اکلیل الملک و بابونه [illegible] چندانکه خواهند بپزند چنانکه رسمست والله الشافی ه

باب بیست و چهارم از گفتار دوم

اندر روغنها صفت روغن باردین منفعتهای این روغن سخت بسیار است [illegible] از سردی بود سودمند [illegible] و بادها که در احشا بود بشکند [illegible] قولنج [illegible] رحم را گرم کند و جگر را سود دارد [illegible] قصب الذریره و سعد و برگ غار و عود بلسان و سادج هندی و راسن و اذخر و [illegible] برگ مورد [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

عنه شود و بمالند و بپالایند پس هفت رطل روغن بیدانجیر باوی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت یک مثقال تا
سه مثقال با ماء الاصول • روغن شاهسپرغم • آب شاهسپرغم کوفته و فشارده • بکیرند یکجزو و روغن کنجد نیم جزو با آتش نرم
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت یک مثقال با نیم اوقیه و مقدار دو اوقیه بخورد آب کجی ... اندکی زیره کرمانی پخته باشد درد
زانو و بند کشادها را سود دارد • روغن لاله که بتازی شقایق النعمان کویند • معده سرد را کرم کند و با پیه مرغ و پیه بط طلی
کنند تشنج ببرد • روغن زیت یک رطل کل لاله دو اوقیه اندر شیشه کنند و نه روز اندر آفتاب نهند • صفت روغنی که موی را
نکاه دارد و از ریختن باشد باز دارد • مازو و هلیله کابلی و برک مورد از هر یکی جزوی همه اندر شراب ریحانی بپزند تا نیمه شود
و بپالایند و آن آب را دیکر باره بپزند تا الختی ستبر شود پس چندان روغن کنجد برافکنند که مقدار یک رطل روغن ده مسنک
لادن برافکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هر شب بر موی زا بدان چرب کنند و بامداد بطبیخ مورد بشویند • صفت روغنی
که موی را سیاه کند و از ریختن باز دارد • سادج هندی و حماما و اظفار الطیب و مازو و قسط از هر یکی سه اوقیه لادن یک
اوقیه زعفران یک اوقیه خیربوا نیم اوقیه روغن زیت یک رطل و نیم شراب سه رطل داروها نیم کوفته در شراب ... و روغن بپزند تا شراب برود
و روغن بماند • و اکر خواهند که موی سیاه باشد مازو برافکنند • روغن مازریون • خداوند استسقا را سود دارد و آب
باسهال بیارد و آماس شکم بنشاند • بکیرند مازریون یک رطل و پنج رطل آب بپزند تا بمقدار یک رطل باز آید و بپالایند و سه اوقیه
روغن بادام برافکنند و بر آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت مقدار یک مسنک باشد با شیر اشتر اعرابی • صفت روغنی که خداوند
بواسیر را سود دارد • بکیرند روغن مغز زردالو ده مسنک مبعه یک مسنک مقل دو مسنک مقل را و میعه را بروغن حل کنند
و طلی کنند • والله اعلم •

باب بیست و پنجم اندر مرهمها و ذرورها

صفت مرهم کافوری • طرقید یکباره مقعد را و باسور را که با سوزش بود و سوختگی آتش را سود دارد • بکیرند مرداسنک
سپید و سپیده ارزیز از هر یکی استار است بکوبند و بپزند و موم روغن کنند از دو سیر موم و هشت سیر روغن کل و داروها سوده در
موم روغن برافکنند و برهم زنند پس سپیده دو خایه مرغ خام برافکنند و مقداری کافور و بهاون اندر بمالند تا هموار شود • مرهمی دیکر • همچنین بکار دارد
سود دارد • سپیده ارزیز بکیر سپیده شرب هفت مسنک مرداسنک سپید پنج مسنک حشا الفضه سه مسنک کتیرا دو مسنک همه بکوبند و ببیزند و موم
روغنی کنند از ده مسنک موم و چهل مسنک روغن کل و داروها در وی بسرشند • مرهم سرخ • ریشها کرم را که بی سهو برمه اندمال بود سود دارد
و کوشت برآرد • مرداسنک یک جزو و جزوی زرد چوبه یک جزو همه دوا نرم بسایند و بسرکه تر کنند و بروغن کل بسرشند • مرهم دیاخیلون •
آماسهای سخت را و خوک را سود دارد و نرم کند • بکیرند مرداسنک یک من سپید و بسایند چون سرمه و با نیمن روغن زیت در پاتیله کنند
و بر آتش نرم می جوشانند و آن مرداسنک را بکفچه اندر میان روغن می جنبانند تا بکدازد و روغن سیاه کردد • پس نیمن لعاب تخم کتان و ده سیر لعاب
اسبغول و ده سیر لعاب تخم خطمی باوی بیامیزند و بکفچه بزنند تا همه یکی شود و می زنند تا سطبر شود چنانکه مرهم پذیرد • نسخه دیکر مرهم دیاخیلون • حلبه
و تخم کتان و تخم خطمی از هر یکی نیمن جداکانه می کوبند و ترکنند یک شبانروز پس بکیرند لعاب هر یکی نیمن و پنج سیر مرداسنک سوده چون سرمه و بیست سیر روغن
زیت یکمن نخست لعابها بجوشانند تا لختی آب از کمتر شود پس از آتش برکیرند و مرداسنک را با روغن اندر پاتیله کنند و می جنبانند تا مرداسنک
بکدازد و سیاه کردد و روغن را سیاه کند • پس لعابها برافکنند و لختی با آتش نرم بپزند تا ستبر شود • مرهم دشلیخی که بتازی مرهم الرسل کویند
یعنی مرهم پیغمبران علیهم السلام و بعضی مردمان مرهم زهره کویند این مرهم است که حواریان عیسی علیه السلام ساختند و داروها دوازده عدد است هر یک یکی دارو اختیار
کرده اند و ترکیب کرده • آماسهای سخت را و خوک را نرم کند و ناسور و صعب را برفق بصلاح باز آرد و جراحتها را از کوشت مرده و از ریم پاک کند و برویاند
بکیرند مقل سه جزو واشق پنج جزو جاوشیر دو جزو موم زرد بیست جزو کندر سه جزو مرداسنک چهار جزو مر و بیرزد از هر یکی دو جزو موم زرد بیست جزو
روغن زیت صد و بیست جزو ریتیانه بیست و چهار جزو زنکار دو جزو زراوند سه جزو وصمغها را بسرکه حل کنند و بپزند با روغن و موم بکدازند پس همه بهم
بسرشند • نسخه دیکر موم و ریتیانه از هر یکی چهار جزو جاوشیر و زنکار از هر یکی دو جزو واشق هفت جزو زراوند طویل و کندر از هر یکی چهار جزو و ...
و مر از هر یکی دو جزو و مقل ازرق چهار جزو مرداسنک چهار جزو و نیم روغن زیت نیمن اندر تابستان و بیست ستیر اندر زمستان • مرهم باسلیقون بزرک •
آماسهای سخت را نرم کند و بپزاند و ریم بیرون آرد و کوشت برویاند و ریشها که بجای عصبها نزدیک باشند سخت سودمند باشد • موم زرد نیمن زفت
اوقیه مر و ریتیانه و علک الانباط از هر یکی چهار اوقیه روغن زیت دو من و نیم • و در نسخه دیکر مر نیست و پیه کاو بهمسنک موم آورده اند • والله الشافی

باسلیقون کوچک • ریتیانه و زفت و موم از هر یکی برابر روغن زیت چندانک کفایت بود • مرهم زنکاری • ریشهای کهن را خشک کند و کوشت
فزونی را بخورد • بکیرند زنکار ده مسنک موم و علک البطم و ریتیانه از هر یک پنج درمسنک زنکار جداکانه بسایند و موم و علک و ریتیانه با روغن زیت
بکدازند و زنکار در وی افکنند و در هاون بمالند تا هموار شود • و اندر نسخه دیکر زنکار سه درم است • نسخه دیکر زنکار دو اوقیه اشق چهار
اوقیه عنزروت نیم اوقیه زراوند طویل نیم اوقیه • اشق و عنزروت را بسرکه حل کنند و همه را در هاون بمالند با روغن زیت و زراوند کوفته و بیخته و زنکار
سوده بروی افکنند و بمالند تا هموار شود • نسخه دیکر ناسورها و ریشهای پلید را بصلاح آرد و کوشت مرده را بخورد • بکیرند زنکار یک اوقیه زرد
و اشق از هر یکی نیم اوقیه بسرکه بسایند و با انکبین بسرشند • مرهمی دیکر • که خوک را بکدازد • خاکستر چوب انجیر بیست مسنک شب یمانی
پنج مسنک بوره ده مسنک زفت هفتاد مسنک روغن زیت چندانک کفایت بود زفت را با روغن بکدازد و داروها دیکر بدان بسرشند • مرهمی دیکر
خوک را بکدازد • بکیرند هفت مسنک بپزد سه مسنک اشق دو مسنک سرکین کبوتر و سرکین کاو خشک از هر یکی یک درمسنک موم پانزده مسنک
روغن زیت چندانک کفایت بود • صفت ذروری • جراحتهای تازه را برویاند و کوشت برآرد • بکیرند کندر و مر و انزروت و دم الاخوین
برابر بکوبند و ببیزند و بکار برند • مرهمی دیکر • رویاننده • بکیرند یک اوقیه مرداسنک سوده و اندر سه اوقیه روغن زیت بپزند تا حل شود
پس بکیرند کندر و مر و انزروت و دم الاخوین از هر یکی دو مسنک بسرشند چنانکه رسم است • مرهمی دیکر • ریشهارا که بسیار رطوبت بود
سود دارد و کوشت رویاند • مرداسنک شش مسنک روی سوخته و کلنار و سرمه و دم الاخوین و زرد چوبه و شب یمانی و قلیمیا سیم از هر یکی
یک مسنک مرداسنک را بسرکه و روغن زیت بسایند و داروها بدان بسرشند و بکار برند • مرهم شنکرف • خوک را و سرطان را و آماس خایه را
بکیرند مرداسنک پنج مسنک کندر و بیرزد و اشق از هر یکی ده مسنک علک البطم شش مسنک موم نیرزد دو سیر شنکرف بیست مسنک
روغن زیت چندانک کفایت بود اشق و بیرزد بسرکه حل کنند و موم را با روغن بکدازند و بهم بسرشند • و در نسخه دیکر مرداسنک
و بیرزد از هر یکی پنج مسنک است • نسخه دیکر قوی تر • شنکرف بیست مسنک مرداسنک زرد ده مسنک هر دو را در هاون افکنند
و کامی سرکه بر می چکانند و کامی روغن کل و می مالند تا یکچیز شود پس یک اوقیه موم و دو اوقیه روغن کل بهم بکدازند و همه بیکجا در هاون
بمالند تا مرهم شود • و اندر زمستان بجای روغن کل روغن زیت کنند و بجای شنکرف در تابستان اسفیداج کنند و باشد که یک نیمه اسفیداج
کنند و یک نیمه شنکرف • مرهم مقل • خوک را و آماسها سودای را و باسور را سود دارد • بکیرند زفت نیمن موم پنج ستیر علک البطم پنج
درمسنک مقل پنجاه مسنک کندر و سپیده ارزیز و مرداسنک از هر یکی سه مسنک بیرزد پنج درمسنک زنکار سه مسنک روغن زیت
چندانک کفایت بود مقل و بیرزد را بمیفختج حل کنند و موم و علک بکدازند با روغن و همه بیکجا بسرشند • مرهم مصری • کوشت کاز
دی ریم بسیار رود و همه ریشهای دیکر را سود دارد • بکیرند سرکه هفت مسنک انکبین هشت مسنک انکبین مصفی با سرکه بپزند و کفک بردارند و بقوام
آرند و دو مسنک زنکار سوده در وی بسرشند و بکار دارند • مرهم خمیر • آماسهای سخت را نرم کند و خوک را بکشاید • اشق شش مسنک کندر سه مسنک
نکطبرزد و ریتیانه از هر یکی چهار مسنک خمیر کندم و پیه مرغ از هر یکی بیست مسنک روغن زیت چندانک کفایت بود اشق را بسرکه حل کنند و پیه را
با روغن بکدازند و داروها بدان بسرشند • مرهم آهک • سوختگی آتش را سود دارد و ریشها را خشک کند آهک نو بشویند چند بار و روغن
زیت برافکنند و بسرشند و می مالند تا آب از وی همه برود و روغن بسرشته شود بقوام مرهم • مرهمی دیکر • سوختگی آتش را • مرداسنک و جفت
الفضه و اسفیداج و قیمولیا و آهک نشسته و روغن کل و سپیده خایه مرغ همه بسرشند چنانکه رسم است • مرهمی • تابستانی کوشت رویاننده • بکیرند
مرداسنک پنج درمسنک و بسرکه بسایند کامی و کاچی روغن کل چندان بسایند تا مرداسنک سیاه شود پس پنج مسنک سپیده ارزیز و اندکی کافور باوی
بسرشند و بکار دارند • مرهم کلنار • نمله و متاکله را سود دارد • بکیرند مازو و سپید و مرداسنک و زرد چوبه از هر یکی یک جزو و کلنار و برک مورد
و عصاره لسان الحمل از هر یکی دو جزو موم صافی و روغن کل چندانک کفایت بود • والله اعلم •

باب بیست و ششم از کفتار دوم اندر داروها دهان و کام و زفان و دندان و ملازه

صفت داروی که کرانی زفان را ببرد • نوشادر و بلبل و عاقرقرحا و خردل سپید برابر بکوبند و ببیزند و بروزی چند بار زفان را بدان
بمالند خاصه بن زفان و زیر زفان • صفت داروی دیکر • سستی زفان را ببرد • دارچینی و حماما و سنبل از هر یکی سه مسنک
سادج هندی و نانخواه و زراوند طویل و تخم کرفس و تخم شبت از هر یکی ده مسنک مصطکی سیسالیوس و فو و انیسون از هر یکی یک درمسنک مر و اریدی دیکر با
از هر یکی دو مسنک شربت یک درم با آب کرم یا شراب کهن • داروی دیکر • ملازه را بجای باز برد • کلنار چهار مسنک شب یمانی دو مسنک

همه بکوبند و ببیزند و هر صبحی بمیل کنند و هر زیر ملازه برند چنانک ملازه بر کفچه
نوشادر و زعفران هر یکی نیم درمسنگ کافور دانگی اینک یک درمسنگ همه بکوبند و ببیزند و هر صبح بمیل کنند و ماشدان مضمضه کنند **داروی دیگر** انگور
نشیند و بر دارند و یک زمان همچنان بدارند پس کفچه بیرون آرند و بلعاب بزرقطونا و خطمی و ماشدان مضمضه کنند **صفت دیگر که ملازه**
دو درمسنگ دیم شب یمانی یک درمسنگ هر دو بسایند و با انگبین بسرشند و بمیل بر که نهند و بملازه بر دو سانند
بجای باز برد مازو سه درمسنگ شب یمانی یک درمسنگ نوشادر و نمک اندرانی از هر یکی نیم درم بکوبند و ببیزند و معجون داروی
دیگر بکار دارند **داروی دیگر** ملازه فرود آمدن و خناق را سود دارد بگیرند کوزسرو سه درمسنگ نمک اندرانی و نوشادر از هر یکی
دو درمسنگ سماق و مازو و اقماع الرمان و اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی چهار درمسنگ شب یمانی یک درمسنگ مامیران و حضض و کزمازو و گل سرخ
و کلنار و رماد الخطاطیف و شیاف ماميثا از هر یکی سه درمسنگ قیصوم سوخته دو درمسنگ همه بکوبند و ببیزند و بمغرفه بمیل بملازه رسانند و از جهت
خناق بحلق اندر دمند **شیاف مامیثا** و طباشیر و لسان الحمل و بزر الورد **صفت داروی دمیدنی که دهان را که از گرمی بود سود دارد** **صفت داروی قلاع سیاه را**
و هلیله زرد و کلنار و برگ بنفشه و کزمازو و شب یمانی برابر بکوبند و ببیزند و بیشتر اندر دهان پاشند
برگ زیتون و برگ علیق و اقاقیا از هر یکی ده درمسنگ شب یمانی چهار درمسنگ قلقطار چهار درمسنگ پنج سوس بیخ درمسنگ سعد چهار درمسنگ زعفران یک
درمسنگ همه بکوبند و ببیزند و در دهان پاشند **صفت داروی دیگر** بنشهار که بر گوشت بن دندان بر آید و خوره را سود دارد بگیرند
مازو و پوست انار ترش از هر یکی ده درمسنگ شب یمانی و عاقرقرحا از هر یکی هشت درمسنگ گل سرخ و سنگ کزمازو و سماق و نمک هندی از هر یکی چهار درمسنگ
همه بکوبند و ببیزند و بوقت حاجت بکوبند و پاشند **صفت داروی که خون آمدن از بن دندانها باز دارد** و خوره
را پاک کنند زرنیخ زرد و گل سرخ و عاقرقرحا و آهک و مازو برابر اقراص کنند و مقداری بسایند و بدان مسواک کنند و از پس آن روغن در دهان
گیرند تا سوزش بنشیند **صفت داروی دیگر** ناصور بن دندانها را پاک کند بگیرند زرنیخ سوسن آسمانگون و عاقرقرحا از هر یک یک
درمسنگ شب یمانی کلنار و مازو و سماق از هر یکی ده درمسنگ بکوبند و ببیزند و بدان در بن کنند **صفت داروی که دندان جنبنده را سخت**
کند گوشت بن دندانها را سخت کند بگیرند کلنار و پوست انار ترش از هر یکی شش درمسنگ زرنیخ سرخ و شب یمانی از هر یکی سه درمسنگ
گل سرخ و سماق از هر یکی هشت درمسنگ سنبل و فقاح اذخر از هر یکی سه درمسنگ بکوبند و ببیزند و اندر بر اکنند **دیگر** دندان جنبنده
را سخت کند هم و توتیا و شب یمانی و نشاسته و سماق و گل سرخ و پوست انار ترش و استخوان هلیله زرد و سک و کلنار و مازو و کزمازو و استاراست
بکوبند و ببیزند و در بن دندانها مالند **داروی دیگر** دندان سیاه را بزداید قنبیل ده درمسنگ بلیلج چهار درمسنگ حماما سه درمسنگ ساذج
هندی دو درمسنگ مازوی سوخته هشت درمسنگ بکوبند و ببیزند و مسواک کنند **داروی دیگر** دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند
کزمازو و زنجبیل و زبد البحر و دار بلبل و فاقله از هر یکی دو درمسنگ نمک بریان کرده ده درمسنگ عود سوخته پنج درمسنگ سک دو درمسنگ جو سوخته
هفت درمسنگ **داروی دیگر** دندانها را سخت کند و بزداید و رطوبت از بن دندانها بیارد نمک هندی ده درمسنگ سعتر پنج درمسنگ شیح
چهار درمسنگ زراوند طویل ده درمسنگ قطران یک درمسنگ بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند با قطران و اقراص کنند و بسوزند پس بکوبند و ببیزند و بگیرند زنجبیل
ده درمسنگ و زبد البحر دو درمسنگ کزمازو ده درمسنگ سلیخه و سک از هر یکی دو درمسنگ بکوبند و ببیزند و با اقراص گرفته بیامیزند و مسواک کنند **داروی دیگر**
خون آمدن از بن دندان باز دارد کلنار و گل سرخ و حب الآس و اقماع الرمان و سماق و نمک بریان کرده و مازوی سوخته و اندر سرکه کشنه و فوفل
و قرنفل از هر یکی پنج درمسنگ بکوبند و ببیزند و بدان مسواک کنند **داروی دیگر** هر درد دندان که از رطوبت و کاواک بود بنشاند بگیرند زنجبیل و اندکی
و انگبین بسرشند تا نرم شود پس بکوبند و بسایند و هر کاواک که اندر بن دندانها طلی کنند **داروی دیگر** کاواکی دندان را بگیرند شونیز بریان کرده
و بکوبند و با سرکه بسایند و بسرشند و هر کاواکی که باشد و حلتیت و سنجبینا و قطران و زیباق بزرگ بجه نزدیک تا بقطران و بسرشند تا بزر البنج و عود و برنج بسرکه
سرشته و مازو و قطران با انگبین سرشته و خرد کوفته و با خرما سرشته و زعفران با قطران سرشته از این داروها هرچ حاضر بود اندر کاواکی دندان نهادن
هر درد بنشاند و کاواک شدن دیگر باز دارد و اگر اندر کاواکی کرم باشد تخم کتان و بزر البنج برابر بهم بکوبند و بهم بسرشند و دود کنند **صفت داروی**
که دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند کندر و قرنفه و پوست ترنج و گل سرخ و عود و سک و اظفار الطیب از هر یکی چهار درمسنگ دارچینی
و صندل سپید و سعد از هر یکی پنج درمسنگ کوزبوا و بسباسه و مصطکی و قرنفل و کبابه از هر یکی سه درمسنگ کافور دو دانگ همه بکوبند با آب سیب بسرشند و حب
کنند و اندر دهان دارند نافع بود والله اعلم بالصواب

باب بیست و هفتم از گفتار دوم

اندر داروهای چشم **صفت داروی که دمعه و خارش چشم را سود دارد و چشم را روشن کند و بسیار از ...**

موافق بود توتیا مغسول ده درمسنگ هلیله زرد و صبر و بلیله و زرد چوبه از هر یکی پنج درمسنگ بلیله سیاه دو درمسنگ همه بکوبند و ببیزند
و همچون سرمه بکار دارند **داروی دیگر** چشم را قوت دهد و روشن کند شاذنج و اقلیمیا سوخته و شیاف مامیثا از هر یکی چهار درمسنگ توتیا
هندی و مروارید و توبال مس از هر یکی دو درمسنگ صبر و حضض و مامیران از هر یکی یک درمسنگ بکوبند و ببیزند و بکار دارند **صفت باسلیقون**
خارش و خیرگی چشم را ببرد قلیمیا زر ده درمسنگ مس سوخته پنج درمسنگ سپیده ارزیز و نمک اندرانی از هر یکی دو درمسنگ نوشادر و جعده و بلیله و دار بلبل از
هر یکی یک درمسنگ زبد البحر و قرنفل و اشنه از هر یکی یک درمسنگ بکوبند و ببیزند و بکار دارند چون سرمه **نسخه دیگر** باسلیقون فرود آمدن آب را
و دمعه را باز دارد و چشم روشن کند و ببیزان را شاید شاذنج و سرمه و قلیمیا زر و ساذج هندی و سرطان بحری و توتیا و مس سوخته و صبر و توتیا
مس و زعفران از هر یکی دو درمسنگ دار بلبل و بلیله و نوشادر از هر یکی یک درمسنگ بکوبند و ببیزند و بکار دارند این باسلیقون عزیزی گویند **صفت**
داروی خیرگی را که از رطوبت بود ببرد توتیا مغسول ده درمسنگ زنجبیل و بلبل و دار بلبل و مامیران از هر یکی یک درمسنگ نوشادر نیم درم آب
باذیان ببرورند سه بار پس بکار دارند **صفت سرمه که دمعه باز دارد** توتیا مغسول ده درمسنگ بسد و هلیله زرد و صبر از هر یکی
چهار درمسنگ بلبل ... درم دار بلبل یک درم بکوبند و ببیزند **صفت سرمه دیگر** که ریزیدن مژگان باز دارد بگیرند سفال خرما سوخته
سنبل سرگین موش فندق سوخته بلبل از هر یک یک درمسنگ سرمه اصفهانی سه درمسنگ ارزیز سوخته مغسول شش درمسنگ زعفران نیم درمسنگ بکوبند و بسایند
و بکار دارند **سرمه دیگر** روشنایی چشم زیادت کند سرمه اصفهانی هفت درمسنگ مارقیشا پنج درمسنگ قلیمیا زر مغسول بیست درمسنگ
مروارید سه درمسنگ زعفران نیم درم ساذج هندی دو درمسنگ مشک نیم درم بکوبند و ببیزند و بکار دارند **دور را سود** دمعه باز دارد و سپیده
بر دارد سرمه و توتیا از هر یکی دوازده درمسنگ مروارید دو درمسنگ ساذج هندی یک درمسنگ زعفران نیم درم مارقیشا هشت درمسنگ مشک دانگی
کافور دانگی **صفت برودی دیگر** سپیده را و قرحه را سود دارد بگیرند ساذج هندی شش درمسنگ مس سوخته سه درمسنگ
توبال مس سه درمسنگ سرمه سه درمسنگ شاذنج مروارید صدف سوخته از هر یک یک درمسنگ توتیا مامیران از هر یکی دو درمسنگ بکوبند بسایند و بکار
دارند **صفت داروی که ناصور گوشه چشم را سود دارد** صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین و کلنار و سرمه و شب یمانی و زرنیخ سرخ
و زاج از هر یکی برابر همه بکوبند و ببیزند و گوشه چشم بفشارند تا ریم شود پس این دارو در وی کنند نافع بود **شیافی که جرب و سبل و گوشت**
فزونی را ببرد بگیرند شاذنج شش درمسنگ صمغ پنج درمسنگ زنگار سه درمسنگ مس سوخته و قلقطار سوخته از هر یکی دو درمسنگ افیون
و مر از هر یکی یک درمسنگ زعفران نیم درم همه بکوبند و ببیزند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند **صفت شیافی دیگر** سبل را و ناخنه را
و سلاق را و گوشت فزونی را ببرد زنگار سه درمسنگ اسفیداج و قلیمیا سیم و صمغ و اشق از هر یکی دو درمسنگ اشق را بآب سذاب حل کنند
و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **شیاف دیگر** ابتدا آب فرود آمدن را سود دارد و خیرگی و سپیده رقیق را ببرد قلیمیا زر
و زعفران و بلبل و افیون از هر یکی چهار درمسنگ صمغ و شیاف مامیثا و انزروت از هر یکی سه درمسنگ زرنیخ سرخ یک درمسنگ مر یک درمسنگ و نیم
مر را بشراب کهن حل کنند و داروها بدان بسرشند **صفت شیاف دیگر** خیرگی را و سلاق را و سپیدی کنارها پلک چشم را سود دارد
قلیمیا زر و اقاقیا از هر یکی پنج درمسنگ زنگار چهار درمسنگ زاج سوخته دو درمسنگ مر و افیون از هر یکی نیم درم صمغ چهار درمسنگ دو ذابکینه
و سرمه از هر یکی یک درمسنگ بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند **شیاف ابیض** هر درد چشم را که از گرمی بود و ریش چشم را که درد
بلیلید بود سود دارد و ضربان بنشاند بگیرند انزروت مربی و سپیده ارزیز از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا سه درمسنگ نشاسته دو درمسنگ
صمغ چهار درمسنگ افیون و قلیمیا زر از هر یکی یک درمسنگ همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند **نسخه دیگر** که در اول رمد سود دارد
اسفیداج ارزیز هشت درمسنگ صمغ عربی چهار درمسنگ افیون و کثیرا از هر یکی یک درمسنگ بسپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند **شیاف ابار**
ریش چشم را که از گرمی بود سود دارد و ملتحم کند و نگذارد که بیرون خیزد سرب سوخته و سرمه و روی سوخته و توتیا و صمغ و کثیرا از هر یکی
یک درمسنگ افیون نیم درم **نسخه دیگر** قرحه را و مورسارج را سود دارد قلیمیا زر مغسول و توتیا و اسفیداج و سرمه و کندر از هر یکی چهار
درمسنگ و دم الاخوین و صبر و ابار محرق مغسول از هر یکی دو درمسنگ افیون یک درمسنگ و نیم انزروت سه درمسنگ شیاف کنند و بکار دارند **شیاف**
قبض جرب را سود دارد شاذنج دوازده درمسنگ قلیمیا زر و روی سوخته از هر یکی شش درمسنگ زنگار و قلقطار سوخته از هر یکی چهار درمسنگ
افیون یک درمسنگ بآب باران بسرشند **شیافی که درد صعب بنشاند و بخواباند** شیاف مامیثا هشت درمسنگ زعفران و افیون و حضض و صمغ
از هر یکی دو درمسنگ کثیرا و انزروت از هر یکی چهار درمسنگ جند بیدستر یک درمسنگ **صفت شیافی که در ابتدا رمد سود دارد** اسفیداج

و نشادر از هر یکی دو درمسنگ گل سرخ چهار درمسنگ زعفران و سنبل از هر یکی یک درمسنگ افیون نیم درم ◦ شیاف مرارات آب فرود آمدن باز دارد
بگیرند زهره کلنگ و زهره باز و زهره شبوط و زهره کبک و زهره کرک و زهره بز کوهی و زهره عقاب و زهره کرکس و زهره باشق و زهره خروس
و زهره کبوتر بچه و زهره دراج و زهره تیهو و زهره افعی و زهره خوک و زهره روباه و زهره خرگوش و زهره آهو و زهره حلزون از هر یکی دو درمسنگ
فرفیون و شحم حنظل و سکبینج از هر یکی دو درمسنگ سکبینج را بآب بادیان حل کنند و داروها دیگر بکوبند و بدان بسرشند ◦ صفت شیافی که قرحه
و بثره را سود دارد و نشان قرحه را ببرد ◦ بگیرند سرون گوزن سوخته مغسول و کندر و سرطان سوخته مغسول از هر یکی چهار
درمسنگ توتیا مغسول دو درمسنگ افیون یک درمسنگ صمغ چهار درمسنگ ◦ شیافی دیگر قرحه که غایر بود و بر طبقه قرنیه رسیده باشد
سود دارد ◦ سپیده اندر بیش درمسنگ نشاسته سه درمسنگ قلیمیا مغسول و کندر از هر یکی چهار درمسنگ و نیم زعفران و توتیا مغسول یک درمسنگ
◦ صفت شیافی دیگر سپیده کهن را ببرد ◦ بگیرند توتیا و قلیمیا زر و زبد البحر
و نیم افیون یک درمسنگ صمغ و کثیرا از هر یکی سه درمسنگ ◦ بگیرند زعفران و شادنج هندی و نگار اندلسی و نشادر و بعر الضب از هر یکی دو درمسنگ مروارید سه درمسنگ شبه سوخته
و زجاج فرعونی از هر یکی دو درمسنگ و کافور از هر یکی دانگی شیاف کنند ◦ صفت شیافی دیگر سوخته و خورده شدن گوشه چشم را سود دارد و شیاف رادوه
دو درمسنگ مشک و کافور از هر یکی دانگی شیاف کنند ◦ سرمه و اقاقیا از هر یکی شش درمسنگ سنبل سه درمسنگ افیون و زعفران از هر یکی یک درمسنگ و نیم عصاره غوره سه درمسنگ
کنند ◦ شیافی دیگر که سپیده چشم را پنهان کند ◦ بگیرند ادرک سوخته شسته زعفران و صمغ و اقماع الرمان
صمغ شش درمسنگ با آب بسرشند و شیاف کنند ◦ شیاف کندر سپیده
و قلقطار و اقاقیا از هر یکی دو درمسنگ مس سوخته و شسته یک درمسنگ و نیم سرمه و مازو از هر یکی یک درمسنگ شیاف کنند ◦ شیاف کندر سپیده
و قرحه و رمد را که از سرما زده بود سود دارد ◦ اشق و انزروت از هر یکی پنج درمسنگ کندر ده درمسنگ زعفران دو درمسنگ شیاف کنند چنانکه رسمست
صفت شیافی دیگر سپیده را ببرد ◦ مسحق توتیا و زبد البحر و توتیا و سرطان بحری و بعر الضب و بوره سرخ و شکر طبرزد از هر یکی سه
درمسنگ ماميران و وج از هر یکی دو درمسنگ وج و مامیران اندر یمن آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و داروها دیگر بکوبند و ببیزند و بدین آب
بسرشند و در سایه خشک کنند پس بسایند و هم بدین آب دیگر باره تر کنند و بسرشند و همچنین خشک کنند و بسایند تا جمله آب تمام خورده شود پس
شیاف کنند ◦ و تندرستی العین فانه لا عدل له فی اذهاب البیاض حتی انه تقطع الغلیظ من اعین الدواب قاله محمد بن زکریا ◦

باب بیست و هشتم از گفتار دوم اندر حقنه‌ها و شیافها مستعمل و غیر آن

صفت حقنه نرم قولنج را که از گرمی بود بگشاید و ثفلها که اندر روده‌ها خشک شده باشد بلغزاند
بگیرند انجیر بیست عدد سبوس گندم یک کف برگ خطمی خشک یک کف برگ چغندر ده عدد بیخ سوسن نیم کوفته ده درمسنگ سپستان بیست عدد کشک جو
نیم کوفته یک کف بنفشه یک کف بابونه یک کف نیلوفر یک کف برگ ترنج یک کف همه اندر شش رطل آب بپزند تا دو بهر بروند و یک بهر بماند
و بپالایند و مقدار ده ستیر از وی بگیرند و یک اوقیه و نیم لعاب اسپغول و یک اوقیه روغن بنفشه یا روغن کنجد سپید و ده درمسنگ آب کامه
و دو درمسنگ بوره و نیم درمسنگ نمک هندی بدین مطبوخ افکنند و نیم گرم کنند و حقنه کنند ◦ صفت حقنه دیگر نرم با بابونه و بنفشه و خطمی
و سپستان و انجیر و تخم کتان و عناب از هر یکی یک کف بپزند چنانکه رسمست و بانزده درمسنگ روغن کنجد و یک درمسنگ نمک هندی و یک درمسنگ
بوره و دو اوقیه شکر و دو اوقیه آب کامه برافکنند و حقنه کنند ◦ و اگر خواهند که قوی‌تر بود اندر مطبوخ دو درمسنگ شحم حنظل در افکنند و یک اوقیه بن
و نیم درم جند بیدستر و دو دانگ قطران زیادت کنند ◦ حقنه دیگر قولنج را و درد پشت را و درد سرین و عرق النسا و اوجاع مفاصل را سود دارد
بگیرند تخم کتان و قنطوریون و حلبه و شبت خشک از هر یکی یک اوقیه مغز تخم معصفر دو اوقیه حسک یک اوقیه و نیم انجیر ده عدد سبوس گندم دو اوقیه
عناب و سپستان از هر یکی بیست عدد بابونه یک اوقیه و نیم تخم بید انجیر نیم کوفته یک اوقیه شحم حنظل و مقل و سکبینج و تخم سپندان و مغز بادام تلخ نیم کوفته
از هر یکی پنج درمسنگ برگ کرنب و برگ چغندر از هر یکی دسته کوچک برگ سداب خشک دو اوقیه همه اندر هفت من آب بپزند تا بدو رطل باز آید و بپالایند و بر هفتاد
درم که مقدار از این مطبوخ یک اوقیه آب کامه و دو درم بوره و یک اوقیه انگبین و یک اوقیه روغن زیت یا روغن کنجد و نیم اوقیه روغن بان و یک درم زهره
گاو ترکیب کنند و بکار دارند ◦ حقنه دیگر قولنج بلغمی را و درد پشت را و بادها غلیظ را سود دارد ◦ بگیرند حلبه و تخم کتان و قنطوریون و بابونه
و حسک و خطمی از هر یکی یک اوقیه انجیر ده عدد سبوس گندم دو اوقیه عناب و سپستان از هر یکی بیست عدد برگ کرنب و برگ چغندر و شبت و سداب
از هر یکی یک کف سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی سه درمسنگ مغز تخم معصفر یک اوقیه و نیم آب کامه یک اوقیه بپزند چنانکه رسمست و یک درمسنگ نمک
هندی و دو درمسنگ بوره سوده و نیم درمسنگ جند بیدستر و یک اوقیه شحم حنظل دو دانگ با یک ستیر انگبین یک ستیر ترکیب کنند و بکار دارند حقنه

حقنه دیگر معتدل حلبه و تخم کتان و انجیر بستی و عناب و سپستان و بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل الملک و شبت و سبوس گندم از هر یکی یک
کف بپزند و بپالایند و یک اوقیه بابونه و دو درمسنگ بوره و دو درمسنگ نمک هندی و یک اوقیه و نیم روغن شیرخشت ترکیب کنند و بکار دارند ◦ حقنه که
بعد از شکم و سحج را که از اسهال الصفرا بود سود دارد ◦ بگیرند کشک جو و کرنج هر دو بابیه کرده بپزند و بپالایند و بر
افکنند و روی شیاف سپید که آن همه چشم سازند مقدار نیم درم سوده و یک زرده خایه مرغ نیمبرشت و حل کرده بروغن گل و حقنه کنند بدان
حقنه دیگر درد پشت و سردی رحم را سود دارد و رطوبتها فرو دارد ◦ بگیرند اشق و مقل و سکبینج از هر یکی پنج درمسنگ جاوشیر
دو درمسنگ جند بیدستر یک درمسنگ تخم بادیان و تخم کرفس و تخم نانخواه و سیسالیوس از هر یکی چهار درمسنگ حلبه و بابونه و حسک و شبت از هر یکی یک
کف همه اندر سه رطل آب بپزند تا بیک رطل باز آید و بپالایند و یک اوقیه انگبین و یک اوقیه و نیم روغن کنجد برافکنند و حقنه کنند ◦ حقنه دیگر
ضعیف کرده را سود دارد و قوت باه بیفزاید ◦ حلبه و چغندر از هر یکی یک کف حسک پنج ستیر بیه بز کشن و سر و پای و خایه او همه نیم کوفته اندر
دیگ کنند و دو رطل شیر تازه و سه رطل آب حسک همان دیگ کنند و بپزند و بپالایند و سه بار بدین آب حقنه کنند نیم گرم کرده ◦ حقنه
دیگر که سر[...]ده و مثانه و سردی رحم را سود دارد ◦ بگیرند روغن بادام تلخ و روغن کنجد و روغن حبة الخضرا و روغن زیت از هر یکی
یک اوقیه روغن گاو نیم اوقیه همه باده ستیر کشکاب بیامیزند و سه روز حقنه کنند ◦ حقنه دیگر فربه کند و شهوت جماع پدید آرد و قوت
آن زیادت کند ◦ بگیرند روغن بان و روغن یاسمین و روغن سوسن از هر یکی یک اوقیه روغن سرو یا بچه بره دو اوقیه روغن حبة الخضرا و روغن
تخم ترب از هر یکی نیم اوقیه روغن شیره نیم اوقیه همه بیامیزند ◦ پس بگیرند سورنجان ده درمسنگ قنطوریون مغث ده درمسنگ حسک بیست درمسنگ
همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمی باز آید و بپالایند و چهل درمسنگ از این مطبوخ با این روغنها بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته
حقنه دیگر قروح امعا را سود دارد ◦ گل سرخ چهار درمسنگ صمغ یک درمسنگ افیون و زعفران از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و ببیزند
و با آب عصا الراعی یا آب برگ خرفه بیامیزند و یک زرده خایه بروغن گل حل کنند و بروی افکنند و بدان حقنه کنند ◦ حقنه دیگر
که قروح امعا را سود دارد و خون آمدن را باز دارد ◦ کشک جو و کرنج و بیه کرده بز از هر یکی پنج ستیر همه را بپزند و بپالایند و مقدار
جمل درمسنگ از وی بگیرند و سپیده ارزیز و نشاسته و اقاقیا و گلنار از هر یکی درمسنگی و نیم زعفران و شیاف ابیض از هر یکی یک درمسنگ زرده
خایه مرغ نیمبرشت و بروغن گل حل کرده یا عدد همه با این مطبوخ بیامیزند و بدان حقنه کنند ◦ حقنه دیگر سحج و اسهال صفرا را سود دارد ◦
بگیرند آب برگ بوخاو و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی از هر یکی یک اوقیه و نیم و یک سپیده خایه مرغ خام و یک زرده نیمبرشت بروغن گل حل کرده و یک درمسنگ
قرطاس سوخته و نیم درمسنگ اقاقیا و چهار دانگ دم الاخوین و دو دانگ سپیده ارزیز و یک درمسنگ کهربا و یک درمسنگ بسد و نیم درمسنگ گل مختوم ترکیب
کنند و بدان حقنه کنند ◦ صفت شیافی که قولنج بگشاید ◦ بگیرند اشق و مقل و سکبینج و جاوشیر و نمک هندی و شحم حنظل و بوره و سقمونیا و حب
النیل و تربد همه برابر صمغها بآب سداب حل کنند و داروها خشک بکوبند و ببیزند و بدان بسرشند و شیاف کنند ◦ شیافی دیگر کودکان را و بیماران ضعیف را
که طبع خشک باشد نرم کند ◦ بوره و شکر و نمک هندی و ترنجبین برابر بکوبند و بسرشند و شیاف کنند ◦ شیاف بنفشه قولنج بگشاید و اندر بیماریهای گرم
سود دارد ◦ بنفشه پنج درمسنگ تربد سه درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ بوره سه درمسنگ نمک هندی دو درمسنگ ترنجبین و بابونه از هر یکی پنج درمسنگ ترنجبین را
بآتش نرم کنند و بابونه بکوبند و با داروها خشک کوفته و بیخته با ترنجبین بسرشند و شیاف کنند ◦ شیاف زحیر بگیرند مر و کندر و صمغ و دم الاخوین
و زعفران و افیون و میعه خشک برابر همه بکوبند و ببیزند و شیاف کنند چند سفال غبیرا ◦ نسخه دیگر درد بچه فرادساکن کنند ◦ زعفران و کندر
و حضض و مر از هر یکی یک جزو افیون دو جزو همه بسایند و شیافها کنند ◦ شیاف قولنج بگیرند بوره ده درمسنگ شحم حنظل پنج درمسنگ سقمونیا دو
درمسنگ و نیم همه بسایند و شیاف کنند و اگر از این شیاف یک درمسنگ تا یک مثقال در حقنه بکار برند سود دارد ◦ شیاف قولنج دیگر شحم سرخ
ده درمسنگ مقل دو درمسنگ بوره و خطمی و شحم حنظل از هر یکی سه درمسنگ زهره گاو یک درمسنگ شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی یک درمسنگ بسرشند و شیاف
کنند ◦ شیافی که درد پشت را که از سردی بود سود دارد ◦ سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان و شحم حنظل و شنتقاقل و تخم کرفس
و انیسون و تخم بادیان و نمک هندی و عنزروت و جند بیدستر و زرنباد و زراوند مدحرج و مامیران و زهره و برگ سداب برابر بسرشند و شیاف کنند ◦
شیافی که درد پشت بلغمی را سود دارد ◦ سکبینج و مقل و نارجیل و چیلهند کوفته و روغن او بسنده چنانکه در میان کاغذ دو تو کرده
باشند و سنگی گران بروی نهاده سه نوبت از هر یکی هفت درمسنگ نطرون پنج درمسنگ صابون سه درمسنگ خرما و انجیر از هر یکی سه عدد همه
بسرشند چنانکه رسمست و شیاف کنند ◦ اما چیلهند را نخست بباید کوفت نیک و در میان کاغذ دو تو کردن و چیزی گران بروی نهادن

آزموده و هر کتب آورده اند که این حمول **صفت حمولی که جنین فرو د آورد**
تا کاغذ جرب نشود و روغن او سنده شود ٥ **صفت** ده مثقال هشت مثقال سداب خشک
است و کسانی را که هفت سال بوده تا بسته بود کشاده شده فرزند بوده کوئی از هر یکی جهار مثقال
ده درم مشک مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنامکی همه بکوبند و بزهره گاو بسرشند و بکار دارند **صفت حمولی دیگر هم ازین**
کار بکیرند ابیسون و پودنه و فردمانا و نانخواه و بود قند زراوند راستا راست همه بکوبند بزهره گاو بسرشند و بکار دارند
صفت شیافی که کودک مرده را بیرون آرد و زادن آسان کند مر و جاوشیر و خربق برابر بزهره گاو بسرشند
و شیاف کنند ٥ بکیرند میعه تر و جند بیدستر و ببرزد و جاوشیر و حب
صفت شیافی زنی را که بسبب سردی و تری حامل نشود ٥ **صفت** شیاف کنند شبی چند بپوشند بکار
البلسان و حب البان و قسط و سنبل و مقل صمغها بشراب بحنی بسرشند و داروها خشک بکوبند و بیبیزند و بدان بسرشند و شیاف کنند
دارند و بیش از مباشرت بچهار ساعت بکار دارند و سادج هندی و حماما و مشک و عنبر و زعفران و اقاقیا و سک و مازو و سعد و کندر و نفط سیاه
و غالیه هم اندرین باب سودمند باشند ٥ **صفت حمولی که از افراط حیض باز دارد** سرمه و کلنار و بوره و تنکار از هر یکی برابر بکوبند
و ببیزند چون سرمه و بعصاره برگ مورد تر کنند و بشم باره بدان آلوده کنند و بر دارند ٥ **صفت داروی دیگر** ...ابن کاره بکیرند
سرمه و کلنار و مازو و اقاقیا و شب یمانی برابر همه بسایند و ببیزند توم و بعصاره برگ مورد بسرشند و بکار دارند و بر زهار و پشت طلی کنند لختی ٥
والله اعلم ٥ **باب بیست و نهم از گفتار دوم اندر بیان کردن**
شرح اوزان و مکاییل که قدماء یونان یاد کرده اند یکی من کیال بوزن سیم دویست و پنجاه و هفت درم و سبع یک درهم
بوده ٥ بوزن زر صد و هشتاد مثقال ٥ و رطل بغدادی دو رطل ٥ و با استیه چهار استیه ٥ و باوقیه بیست و چهار اوقیه ٥ یک رطل بغدادی دوازده
اوقیه باشد و بیست استار بوده و نود مثقال باشد و صد و بیست و هشت درم ٥ و چهار سبع یک درم بوده ٥ من رومی بیست من انطالیقی بوده و مصری
شانزده اوقیه بوده ٥ یک اوقیه بوزن سیم ده درم و پنج سبع یک درم بوده ٥ و بوزن زر هفت مثقال و نیم باشد ٥ یک استیه بوزن سیم شش درم سنگ
و سه سبع یک درم بوده و بوزن زر چهار مثقال و نیم بوده ٥ و بعضی گویند یک استیه شش درم و دو دانگ است ٥ و تحقیق آنست که شش درم و سه یک درم سنگ
است ٥ النیاطل دو اوقیه است و استاذ ابوالفرج هندو اندر مفتاح الطب گوید النبطلی هفت درم است و نزدیک بعضی دو استار است ٥ و دورق
دو قسط است ٥ و قسط چهار رطل است ٥ بعضی گفته اند قسط بیست اوقیه است ٥ و گفته اند اوقیه دو ازده درم است ٥ قسط انگلین نزدیک اهل یونان
یک رطل است ٥ و نزدیک بعضی یک رطل و نیم ٥ و رطل دوازده اوقیه است ٥ ... قسط انگلین دو رطل و نیم است ٥ دورق انطالیقی هشت موجلس
است ٥ موجلس شش قسط رومی است ٥ و قفیز بیست و پنج من بزرگ است و آن هشت ملوک باشد ٥ و مکیال بیست و چهار کیله بوده و کیله ٥
سیصد درم و کسری بوده ٥ و ابریق پنج رطل است ٥ قوطولی نه اوقیه است ٥ و سکره بزرگ را صدفه نیز گویند نه اوقیه است ٥ و سکره مطلق
شش استار و چهار یک استیه است ٥ و سکره کوچک سه اوقیه است ٥ و جره مطلق بیست و چهار قسط است ٥ و بعضی جره کوچک است چهار قسط ٥
و قنطار صد و بیست رطل است ٥ الابریق دو من است ٥ طالیطون صد و بیست و پنج رطل است ٥ بارطال دوازده اوقیه است ٥ طولوطون نه اوقیه
است همچون قوطولی ٥ قولوطی هفتاد و دو مثقال است ٥ الکوز شش قسط است ٥ الکوب سه رطل است ٥ درخمی یک مثقال است و نزدیک
بعضی یک درم است ٥ بندقه یک درم است و نزدیک بعضی یک مثقال ٥ الجوزة النبطیه یک مثقال است ٥ النواه دو دانگ است بوزن زر
خرما دانگی و نیم است تا دو دانگ ٥ سامونا عشرة امناء و نصف نزدیک بعضی یک قیراط است ٥ اونولو سه قیراط است ٥ حاما الکبیره سه
مثقال است ٥ حاما الصغیر دو مثقال است ٥ ملعقه از معجون و از انگبین چهار مثقال است ٥ و از داروها یک مثقال ٥ خرنوبه
شامی یک قیراط است و قیراط چهار جو است ٥ الباقلاه الیونانیه بیست و چهار جو است ٥ الباقلاء المصریه چهل و هشت جو
الترمسیه دو قیراط است ٥ الجوزه المطلقه سه درخمی است و نزدیک بعضی چهار مثقال است ٥ الجوزه الملکیه شش درخمی است ٥
بولوس دانگی است بوزن زر ٥ کسونافی هم وزن است و هم بیمانه بوزن هشت قیراط است و بیمانه هژده درم است ٥ سطون الکبیره
سه اوقیه است ٥ سطون الصغیر شش درخمی است ٥ کرمه در کتاب قسطوس چنین گوید دانگی و نیم است تا دو دانگ ٥ والله اعلم بالحکم
باب سیام از گفتار دوم اندر تفسیر نام داروهای مشکل است
حرف الف اقاقیا عصارة القرظ ٥ انیسون بزر الرازیانج الرومی ٥ اسقیل بصل الفار است بیارسی بیاز موش است و بدین نام از
بهر آن گویند که موش را بکشد ٥ اصطرک نوعی است از میعه و گفته اند صمغ زیتون است ٥ اغالوحن چوبی است خوش بوی بوست او همچون بنفشه

در عطرها افکنند ٥ آزاد درخت درختی است بزرگ که آن را بزمین کوه بنوبه دشتی درخت هلیله گویند ٥ ابرسا بنج سوسن آسمانگون است
ابوحلسا نبتی است بعضی مردمان آن را اشخار گویند و بتازی خس الحمار گویند ٥ ارغند برند داروی است همچون بیاز که شاخها از جانب سیستان
آرند و دواسب را بدان علاج کنند ٥ اوسد نوعی است از بیلو فر هندی ٥ اصابع مرمس نباتی است همچون دست مردم و گفتند شکوفه سورنجان
است ٥ افاریقون داروی رومی است ٥ اسفوردیون سیر دشتی است ٥ امبرومیا زرشک است ٥ اطوبیا کسنه است ٥ ابزباریس هم
زرشک است ٥ هیوفاریقون داروی رومی است ٥ ارطوسا کسنه است ٥ اناسون روغن زیت است ٥ ارکا کیا خایه عنکبوت است ٥ افلاطون مقل است
ارون حی العالم است ٥ اسطفلین گزر است ٥ الیون نشاسته است ٥ اسفوروس خبث الحدید است ٥ ارا مصطکی است ٥ افلون شیح کومی است
ایشا تا بینوبرنج است ٥ الطسا میعه هندویست ٥ المست سعد سنت هندوی ٥ **الباء** رنجاسف قیسوم است ٥ بلبوس بعضی گفته اند
وزی است ٥ و بعضی گفته اند طلع پیاز است در جمله پیازی است که بخورند برگ او چون برگ کندنا است رنگ شکوفه او همچون بنفشه است
بل خیار هندوی است ٥ بهرامج رنجابی است بهار گاو چشم است ٥ بوطابیه مابه است ٥ بشولیون بزر قطونا است ٥ بوطانیقی گفتند
بوستان افروز یا بنفشه ... عصا الراعی است ٥ البطم الحبة الخضراء است ٥ بالنلبخ خشک است ٥ بسه شاهسفرم است ٥ بولیون سادج
هندی است ٥ **الجیم** جسبین نوعی است از سنگ نو شفاف و سپید است ٥ **الدال** دمست درخت غار است ٥ دیودار
درختی است از جنس اهل گفته حب صنوبر هندی است ٥ دوقو تخم گزر دشتی است ٥ دار شیشعان بیخ سپیدان کرد است ٥ داذی درخت
غار است ٥ دافنیکوس حب الغار است ٥ دیناروبه زوفرا است و حراز و فرا است ٥ **الهاء** هیل و هالخیر بوا است و گفتند که
هزار جشان خیر بوا است ٥ هستیه دهان جرجی است هندی ٥ هیوفسطنداس عصارة لحیة التیس است ٥ هندانکره دست ٥ **الواو**
ودع صدف سوخته است ٥ **الحاء** حب الفقد تخم بنجنکشت است ٥ حماطیوس شادنج است ٥ حجر الدم شادنج است ٥ **الطاء**
طبوساخرنوب است ٥ **الیاء** یلیون نفسیا است ٥ ینبوت خرنوب نبطی است ٥ **الکاف** کمافیطوس گفتند برگ و شاخ درخت
برزدست ٥ **اللام** لوزی میعه است ٥ لعبه بربری چیزیست همچون سورنجان از نواحی افریقیه آرند ٥ مغره گل سرخ است ٥ **السین**
سراج القطرب نبتی است مانند زوفا ٥ سیسالیوس انکدان رومی است ٥ سمور بیون کرفس دشتی است ٥ سقولوفندریون بیخ کبر رومی
است ٥ و گفته اند داروی است که طبع آن نزدیکست بطبع کبر رومی ٥ **العین** عرطنیثا بخور مریم است ٥ عشر درختی است عرابی از جمله ینوعات
الفاء فو نباتی است همچون کرفس بزرگ برگ بیخ آن فوست در دو لایت کرکان آن را زوله گویند ٥ فیلزهرج درخت حضض است ٥ قبعاکیوس
بخور مریم است نوعی است از عرطنیثا ٥ **الصاد** صمغ شجرة الشوکه است **القاف** قاتل الکلب خربق است ٥ قاتل الذیب مازریون
است ٥ قاتل ابیه درخت فندق است که بتازی البحج گویند ٥ فره عین کرنب است ٥ قربص بحیره است ٥ قوفی جوانی است بحری همچون حیوان چند بید
است ٥ قلب ماش هندوبا است ٥ قنته بیرزد است ٥ فضم قریش ثمره خرنوب است ٥ قطف ... است ٥ **الراء** رجل الجراد نبتی است همچون
نبات بقلة الیمانیه است ٥ شجار حنین الحمار است ٥ شجره مریم بخور مریم است ٥ شلرجه بول بزکوهی است که هنگام هیج بر سنگ کرده باشد و سنگ
از آن سیاه و جرب شده ٥ **الثاء** ترسی اشق است ٥ **الثاء** تیل بید گیاه است **الخاء** خسرو دارو خولنجان است ٥ خمسة اوراق تخم افریقی
است ٥ **باب سی و یکم از گفتار دوم اندر بدل داروهایی که حاضر نباشند**
الالف افسنتین بدل آن جعده است کر بنج ارمنی ٥ و از جهت تقویه معده مثل آن اسارون با نیمه آن
هلیله ٥ و از جهت باک کردن معده صبر اسقیل بدل آن مثل آن فرد مانا است ٥ و مثل آن وج و ثلث آن حاماه ٥ اشنه بدل آن
مثل آن فرد مانا است ٥ انمد بدل آن سرب سوخته است ٥ آزاذ درخت از بهر تازی موی بدل آن شهدانج است ٥ اشق
بدل آن شوخ خانه مگس انگبین است ٥ افیون بدل آن سه بار وزن آن تخم بنگ است که بتازی بزر البنج گویند و دو بار وزن آن
تخم لفاح است ٥ انکدان بدل آن بیخ اشتر غار است کر ثلث آن انگرذ خوش ٥ اقاقیا بدل آن عصاره خرنوب است جوشانیده و خشک
کرده ٥ اسارون بدل آن اندر معجونات نیمه وزن آن خولنجان است ٥ **الباء** بان بدل آن مثل فوه است و نیمه وزن آن سلیخه و ده یک وزن
آن بسباسه ٥ بابونج بدل آن از جهت صداع قیصوم است ٥ باذآورد بدل آن اندر علاج تب شاهتره است ٥ بهمن بدل آن مثل آن تودری است
و نیمه وزن آن اسانا اصابع فرا است ٥ **بلادر** بدل آن پنج وزن آن فندق است با ربع وزن آن روغن بلسان و ثلث وزن آن نفط سپید ٥ باذرنجبویه
بدل آن اندر شاد کردن دل ابریشم است و ثلث وزن آن پوست ترنج ٥ برسیاوشان بدل آن از جهت تنگی نفس مثل آن بنفشه است با نیم وزن آن ...

الالف و اللام

بسفانج بدل آن افتیمون است و نیمه وزن آن نمک هندی ● بزر الانجره بدل آن بزر البطم است ● بوزیدان بدل آن دو جزو بهمن سپید است

ب بدل آن افتیمون است ● جند بیدستر بدل آن مثل آن وج است یا نیمه آن بلیله و بعضی گفته اند دو بار مثل آن

الجیم جوز بوا بدل آن یک جندان و نیم سنبل است ● جنطیانا رومی بدل آن یک جزو و نیم اسارون است و نیمه وزن آن بیخ کبر است

وج است ● جاوشیر بدل آن انجدان است و انگشت بدو نزدیکست ● جلنار بدل آن جفت بلوط است یا اقماع الرمان

بعضی گفته اند جنطیانا ناباریست و بعضی گفته اند دو بار مثل آن زراوند مدحرج است ● جعده بدل آن پوست سلیخه ● جدوار

جعده بدل آن از جهت کرم ماندن و از جهت اسهال بول و طمث مثل آن انار پوست است و چهار یک وزن آن پوست سلیخه

الدال دارچینی بدل آن دو بار پوست سلیخه است کرد و بار کبابه یا دو بار جندان ابهل ● درونج

بدل آن اندر تریاق سه بار مثل آن زرنباد است ● دار شیشعان بدل آن دو بار ثلث آن ثمره ینبوت است و از جهت منفعت عصبها مثل آن اسارون

بدل آن مثل آن زرنباد است کرد و ثلث آن قرنفل ● هال بدل آن کبابه است و

الها هیوفاریقون بدل آن اذخر است کرمثل آن بیخ کبر ● دم الاخوین بدل آن کهکرباست

و نیم وزن آن درونج ● هیرو بدل آن زبره است که ثلث وزن آن ریوند چینی ●

الواو وج بدل آن از جهت منفعت سپرز و جگر و شکستن بادها مثل آن زبره است که ثلث وزن آن ریوند چینی

بدل کبابه هال ●

الزا زرنباد بدل آن از جهت کشیدن جانوران از یک کار یکبار وزن آن و نیم آن درونج است و ثلثی وزن آن از طین ... و نیم وزن آن

دانه ترنج ● زعفران بدل آن مثل آن قسط است و نیمه آن پوست سلیخه بعضی گفته اند ثلثی وزن آن صبر است ● زراوند بدل مدحرج وزن آن

الحا حضض بدل آن فوفل

زرنباد است و ثلث آن بسباسه و نیم وزن آن قسط و بدل طویل وزن آن زرنباد است و نیم وزن آن بلیله ●

صندل است بنیابنیم ● حب النیل بدل آن در اسهال سودا نیمه آن شحم حنظل است یا سدس وزن آن حجر ارمنی ● حب الصنوبر بدل آن مثل آن

حب المحلب است و بدل حب المحلب مغز بادام شیرین است ●

الطا طراثیث بدل آن وزن آن پوست خایه مرغ است سوخته و مغسول کرده

و سدس وزن آن مازو و عشر وزن آن صمغ ● طباشیر بدل آن وزن آن عصاره لحیة التیس است ●

الیا یبروج بدل آن یا مثل آن کلاربی

و قرطاس سوخته بدل آنست ● اندر قبض بلوط است و کزمازو و گلنار ● یبروج بیخ لفاح است بدل آن بزر البنج است ● ینبوع بدل

آن اندر اسهال بلغم و زرداب سه بار وزن آن ایرسا است و ثلث وزن آن کبیبه ●

الکاف کاکنج بدل آن عنب الثعلب است ● کافور

بدل آن نیمی وزن آن سیسالیوس است و وزن ربع آن سلیخه ● کمازریوس گفته اند بدل آن شلغم دشتی است یا بیخ حماض دشتی ● کندش

بدل آن از جهت قی جوز القی است یا ثلث آن بلیله ● کثیرا مصطکی است بدل آن کندر است که بتازی اللبان و العلک گویند ● کبر

بدل آن اندر اثانا سیا نیم جزو ریوند چینی است و نیم جزو دار بلبل ● کرویا بدل آن زیره نبطی است

اللام لبنی میعه تر است بدل آن

جند بیدستر است یا دو وزن آن روغن یاسمین ● لسان العصافیر بدل آن مثل آن کوز مغز مقشر است یا وزن آن تودری سرخ ●

المیم

مرکفتند بدل آن نیمه وزن آن بلبل است و ابریشم نیست ● مامیثا بدل آن اندر طلیها اقاقیاست که فیلزهرج ●

مشکطرامشیع بدل آن فودنج است ●

النون نارمشک بدل آن ربع وزن آن زنجبیل است و نیمه وزن آن فستق و سدس آن

سنبل ● نوشادر بدل آن دو بار وزن آن نمک است ●

السین ساذج هندی بدل آن اندر معجونات مثل آن طالیسفر است

یا سنبل ● سرو بدل آن نیمه آن نار پوست است و مثل آن عنزروت سرخ ● سورنجان بدل آن اندر اوجاع مفاصل

برگ حنا است و نیمه آن مقل ● سنبل بدل آن ساذج هندی است ● سلیخه بدل آن دارچینی است ● سذاب

بدل آن سیسنبر است و نعنع ● سکبینج بدل آن اندر مسهلات اشق است و بعضی گفته اند نیم وزن صبر و نیم وزن جاوشیر

العین عود بلسان بدل آن بیخ بنفشه سپید است ● عصاره غافث بدل آن برگ غافث است سه بار مثل آن

و همه ثمره درختان را بدل آن بیخ آن باشد دو بار مثل آن و بدل برگ درختان سپید وزن آن ثمره باشد و تخم

و بدل ثمره سه بار برگ او باشد ● عفص بدل آن مازو و جفت بلوط حب الآس که مازو و قرظ و انار پوست و هلیله همه

نزدیکاند بیکدیگر ● عاقرقرحا بدل آن از جهت حلق کبابه است و از جهت معده راسن و از جهت غرغره بیخ طرخون بادیی و از جهت

جگر دار فلفل است ●

الفا فلغمونه بدل آن دار بلبل است ● فربیون بدل آن جند بیدستر است ● فلفل ابیض بدل آن نیم وزن

زنجبیل است و نیم جزو بلبل سیاه ●

الصاد صبر بدل او دو بار جند او حضض است و از جهت معده افسنتین ● فودنج

القاف قردمانا

بدل آن هزار اسفند است یا اذخر ● قسط بدل آن نیم وزن عاقرقرحا است ● قنه بدل آن سکبینج است ● قرنفل بدل آن

نیم جزو فلنجمشک است اگر ساذج هندی یا طالیسفر و اگر بدل آن نیم جزو خاولنجان کنند و نیم جزو زرنباد صواب بوده

قاقله بدل آن نیم جزو کبابه است و نیم جزو هیل ● قنبور الکندر بدل آن دو بار مثل آن کندر است

الشین شاهتره بدل آن

اندر تبها نیم وزن آن سنا مکی است و عصیر شاهتره بدل هلیله زرد است ● شیطرج بدل آن فوه است که بیخ کبر ● شل هندی

زرنباد طویل اگر نیابند بدل آن مدحرج است و بدل مدحرج طویل و بدل هر دو راسن ●

الثا ثوم بری بدل آن یکبار و نیم

سیسیست که آنرا الثوم الذکر گویند در میان آن سبی باشد و اگر نیابند ضعف کوچک بدل آنست ● خربق سیاه بدل وزن آن

مازریون است و ثلثی وزن آن غاریقون ● ابن ماسویه گوید بدل آن کندش است ●

الخا خولنجان بدل آن قرنفل

است و گفته اند نیم جزو قرنفل و نیم جزو فرفه است ● خردل بدل آن تخم سپند است ●

الغین غار بدل آن برگ نمام است ● غافث بدل آن مثل آن اسارون است و

و گفته اند تخم شلغم بدل آنست ● بدل آن تخم سپندان سرخ است دو وزن آن

و نیمه وزن آن افسنتین ● غاریقون بدل آن مثل آن تربد است و مثل آن صبر است ● والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمام شد قرابادین کتاب ذخیره خوارزمشاهی

و بتمام شدن آن کتاب ذخیره

تمام شد بحمد الله ومنه والصلوة والسلام
علی نبیه وعلی آله وصحبه من بعده
واتفق اتمامه یوم السبت الثالث
عشر ربیع الاول سنه تسع وثمانین
وستمایه بید العبد الضعیف
الفقیر المذنب المحتاج الی
رحمة الله تبارک وتعالی
علی بن محمد بن عبد الله
النساخ ...
الشیرازی
حامدا
مصلیا

همه بنیک نامی بنام تو باد
می شادمانی بجام تو باد
جهان بخشام و فلک غلام

همیشه دو گیتی بکام تو باد
سر دشمنانت ... تو باد
بحق النبی علیه السلام

اینه تبارک وتعالی مرادات دنیوی واخروی میسر کناد
وعاقبت خیر کرداناد عرض حاکر کمترین انکه ازان
زمانکه مادر کبیر رفت ماری جنذی کرفت واو را
از انعامات سلطانم جیزی توقع میکنند کاهی هر روز
وکاه هر دو روز یک بار حالا بتقاضای این معنی امید
از عنایات سلطانی انکه جیزی شفقت فرمایند که این بنده
خود را از حبس طمع او تخلص خلاصی دهند باقی موقوف عنایت

اینو سیم در دل دریا نشینم چون صدف خس نشینم تا بر سر آیم کف بود همتای من
تاکه لرزان ساق منبر آمین کرسی نسست می بلرزد ساق عرش از آه سوزان ای نکر
حیلت بر سر انکشت رفتن نرمک تغییر اکرنه منبع رازهای افکار رب

از برای دفع طاعون بخوانید
در عقب صلوات و سایه اوقات
که مجربست
یا لطیف لم یزل الطف بنا فیما نزل
انک لطیف لم تزل نجنا من مما نزل
لک کنف وا